
الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من أمرنا رشدا حمدی که صحایف لطایف اطباق فلکی بنقوش تحریر آن موشح بود وثنایی که
صفایح مدایح اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد قطعه حمدی که بر صحایف اطباق فلک • توقیع برکشیده که الکبریاء لک
حمدی که خود رقم زده بر صحیفه قدم • کان را بهیچ حادثه ممکن نگشت حک • حمدی که جوهریش نزد سکه قبول • روزی که زامتحانش دهد جلوه بر محک
حمدی که در تصدی او فاز من بهی • حمدی که در تخلف او خاب من هلک • بل حمدی که مترقیان مدارج معارج نبوت • در اسالیب
متنوعه کمال صناعت • و قوانین متشرعه شامل براعت • از ترقی بذروه علاء اوصاف کمال و تشبث بعروه ثناء نعوت
جلال آن باز مانند • وثنایی که متمشیان مناهج بجاح رسالت در مسالک جوامع الکلم عبارت • و معارک مجامع الفهم
اشارت بمقصد اقصاء ایجاز • و مرصد اشیاء اعجاز آن نرسند نظم حمدی که صباح ازلش بوده طلوع
تا شام ابد نموده ابقا و شموع • حمدی که زنعیم جنان یافت شیوع • کان شامل نعمت اصولست و فروع • نثار بارگاه احدیت • و ایثار
درگاه صمدیت • خداوند بحق • و معبود مطلق نظم اول و آخر بود و حیات • هست کن و نیست کن کاینات
کیست درین دستگه دیرپای • کو لمن الملک زند جز خدای • تعالی شانه و تعظم سلطانه که مقدس است در سمو صمدیت خود از
احاطت بصر و متعالیست • در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصر • منزه است در عظمت و جلال از مشابهت
اعراض و جواهر و مبراست در قدرت و کمال از مناسبت اوهام و خواطر شعر تعالی الله عن صفة الرجال
وعن وصف التفرق والوصال • متی ما حل شیء فی خیال • تقدس ربنا عن ذی الخیال • واجب الوجودی که سیمرغ
کبریایش در آشیانه حدوث نگنجد • باسط الجودی که معیار علم و میزان عقل نعوت جلال و صفات کمالش نسنجد نظم
آنجا که سراپرده اجلال و جلال • جانها همه واله و زبانها همه لال • ادراک حقیقتش تعقل کردن • زین عقل عقیله چو خیالست محال
دبیران صحایف لطایف معارف و حکم • و نقش بندان صفایح مدایح جود و کرم • بر الواح ارواح قدسی • و اوراق اشواق
انسی • بقلم رشد و رشاد و رقم انشاد حمد و ثناء او بر می کشند • و مهندسان صنایع جود • و موشح بستان بدایع وجود
بر طاق این نه رواق اخضر • و بساط این هفت رباط اغبر • تشیید قواعد مرتبه • و تمهید معاقد مهذبه اساس بی اندازه
سپاس بی قیاس او می نمایند قطعه ذرات کاینات زبان برگشاده اند • اندر اداء نکته توحید یک بیک
بر ذات بر کمال تو دارد دلالتی • آیات کن فکان ز سماکه تا سمک • مسبحان صوامع فلکی • و مهللان مجامع ملکی را
در سقف فیروزه گون گردون • و طارم نیلگون بوقلمون • زبان معجز بیان بثناء کبریاء او مترنم • و فصحاء فصیح منطق • و بلغاء

صحیح منطق که خطباء مدارج بلاغ • و رقباء مناهج ابلاغند باوصاف گزیده • و نعوت حمیده اش متکلم مثنوی
ز کتم عدم تا فضاء وجود • بهستی هر آن کو ترقی نمود • ز تحت الثری تا باوج علا • بابلاغ حمدش نمود اعتلا
آفریدگاری که بنوک قلم قدرت و ابداع • و خامه فطرت و اختراع • رقم هستی بر علویات و سفلیات کشید • و مهره گرانسنگ
خاک را در جوف حقه مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن گردانید نظم این طرفه که بر بساط فرمان • مهره زمینست و حقه گردان
و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب اقتضاء حکمت با یکدیگر رابطه و تشابک و تشارک پیدا کرد • بواسطه
تعانق و تلاصق ایشان از بطون اودیه امکان اصناف نتایج از موالید و ارکان بفضاء وجود • و صحرای شهود بیرون
آورد مثنوی از دو رقم هفت و چهار آفرید • یک رقمش است هزار آفرید • نه تتق از اوج هوا کرده نشر
دامنشان بسته بدامان حشر • هر فلکی را که برآراسته • از پی کاری دگر آراسته • وین گهرین خانه مینا نمای
گرد و بصنع از پی مردم بپای • تخته خاکی بنگارش نهاد • ز احسن تقویم نگارش نهاد • کوکب چرخ ار چه بانجم نگاشت
انجمن خاک بمردم گذاشت • ساخت ز یک قطره چو آدم گهر • طرفه که نه بحر بیک قطره در • لمعات بارقات آفتاب
وجودش شعاشع سواطع انوار شهود بر خاک پاک آدم مسجود منعکس فرموده • و بحار الامال جودش قطرات ارواح انسانی را
بر فضاء اقطار و اکناف عالم جسمانی منبجس گردانید • و نظام سلسله عالم و انتظام امور بنی آدم • بوجود فایض الجود انبیاء دین
پرور • و اصفیاء معدلت گستر منوط و مربوط ساخت • و بتاج کرامت و دواج ملامتشان سرافراز گردانید • باوج مدارج
فتوت و ذروه معارج نبوت برافراخت مثنوی بتشریف عزت چو بنواختشان • بچرخ برین جایگه ساختشان
بجذب محبت ازین سطح فرش • برآوردشان پایه پایه بعرش • ز قید طبیعت چو بگشادشان • بتخت شریعت فرستادشان
بیاری ایشان چو بندی کمر • بود یاورت داور دادگر • کسی کو کمر بست در کار دین • کمر بست پیشش سپهر برین
بعد از آن از میان اعیان ایشان • سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخلعت خاص اختصاص
فرموده • مبانی قواعد شریعت را بدعایم قوایم سیر پاکیزه و مخبر دلکش مشید • و معانی معاقد حقیقت را بکرایم عظایم اخلاق حمیده
الاعراقش ممهد گردانید • تا باعانت الهی • و اعانت شهنشاهی • اعناق سطوت قیاصره را بحسام احتشام بست
و رقاب اکاسره را بصمصام انتقام زیردست ساخته نداء انا نبی السیف در عالم انداخت • و لوای دولت ابدی
و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق نه رواق زبرجدی • و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت مثنوی
محمد که شد لاجوردی سریر • کزو گشت هستی عمارت پذیر • ز دروازه شرع رایت فراز • ز کنج فلک کوه آمای راز
محیطی چه گویم چو بارنده میغ • بیک دست گوهر بیک دست تیغ • بگوهر جهان را بیاراسته • بتیغ از جهان داد دین خواسته
کلید کرم بود در روزگار • گشاده بدو قفل چندین حصار • فراخی بدو دعوت تنگ را • گواهی بر اعجاز او سنگ را
لاجرم نفایس صلوات طیبات که نسایم شمایم آن فوایح روایح روضه رضوان بمشام جان و دماغ جنان رساند • و شرایف
تحیات که اشعه لمعات بارقات آن ساحه باطن ارباب وفاق را چون طلیعه خسرو سیارگان عرصه آفاق را روشن
گرداند مثنوی سلامی چو نسیم گل باران • که آید از گلستان مشکباران • درود روح پرور چون گل تر

کرداند دماغ جان معطر • از شمیم دل و جان و حریم روح روان تحفهٔ روضهٔ منور و تربت مطهر آن سلطان دائرهٔ ملک
نبوت و رسالت شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و رسالت شاه بارگاه دین پناه • محرم خلوتگاه لی مع الله نتیجهٔ مقدم لولاک
شهسوار میدان افلاک قطعه سلیمان قدر دار الملک لولاک • جنیبت ران نه میدان افلاک • فرازنده سمند چار طاقش •
حریم حضرت عزت وثاقش • خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت • سپهسالار مضمار جاهد الکفار فرمان
فرمان فرمای کرامت نمای فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ شاه بازبلندپرواز دَنٰی فَتَدَلّٰی عالیشان متعالی مکان فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ
اَوْ اَدْنٰی رازدار باوقار فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی راست بین صاحب عین وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْرٰی طوطی شکرخای وَمَا یَنْطِقُ
عَنِ الْهَوٰی عندلیب خوش نوای اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحٰی نظم خرگاه برون زده ز کونین • بر درگه خاص قاب قوسین •
هم حضرت ذو الجلال دیده • هم سر کلام حق شنیده • از قربت حضرت الهی • باز آمده آن چنان که خواهی •
گلزار شکفته از جبینش • توقیع کرم در آستینش • آورده برات رستگاران • از بهر جو ما گنهکاران •
ما را چه محل که چون تو شاهی • در سایهٔ خود دهد پناهی • نام سلطان صاحب قرانی میکویم که نصب آیات بینات
همایونش با کسر ایوان کسری مقارن بوده و رفع رایات ملت میمونش خفض و انهدام قصر رفعت قیصر را متضمن مثنوی
افتاد ز رفعت تو کسری • بر کنگرهای طاق کسری • در دور تو مه بچرخ اخضر • بشکست چه جای قصر قیصر
فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون دم انا افصح زد شیران بیشهٔ بلاغت را که در میدان مکاوحت تصدی
معارضت می نمود با نامل اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد ملیح بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون
دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعان در چاه نسیان افتاد نظم ز نور حسن رخش پرتوی بیوسف تافت
بمصر خوبی ازان منصب عزیزی یافت • چو شد منتشر صیت جمال او آفاق • حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب شتافت
فرخ قدمی که حدیث مقدم گرامیش برسم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش
در توریة و انجیل بتعظیم و تبجیل مزبور شعر وهو الذی ببیانه ولسانه • یهدی الانام ونزل التنزیل
عن فضله نطق الکتاب وبشرت • بقدومه التوریة والانجیل • بلکه هنوز اوراق ابداع ازل بر اوراق اختراع امل نقلم اول
اول ما خلق الله تعالی القلم بمداد انوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم حرف ایجاد و فوت • و نقش حیات و موت
بر نکشیده بود که نقش بند قدرت • بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر منشور نور این برگزیده وانی عظیت بنگاشته بود
که اول ما خلق الله تعالی نوری وسقاء بیداء عاطفت که باده پیمای بادیهٔ پیرائی وادی محبت مطهرهٔ جود را دهان وجود
نگشوده بود و ساقی باقی شراب ناب میثاقی در قدح فرح اَلَسْتُ در بزم بازرم جوینان مست بعاشقان جان
بر کف دست ننموده بود که تشنه لبان بیابان هجران و سوختگان نیران حرمان را که از برکهٔ نوال رحمت برکت
شفاعت آنحضرت زلال افضال رأفت و مرحمت فرستاده بود بِالْمُؤْمِنِیْنَ رَؤُفٌ رَحِیْمٌ مثنوی
محمد چو شاه هست و عالم چو خیل • که مقصود او بود و باقی طفیل • صلای کرم چونکه در داده شد • جهان جمله از نور او زاده شد
بمهمانی پیشگاه الست • طفیلی خور خوان او هر که هست • خدایی که هستی بدیدار کرد • ز بهر وی این سکه بر کار کرد

سپهری بر آراست مانند باغ • ز نور روی افروخته روی چراغ • ز باغ رخش هشت بستان گلی • در آن باغ روح الامین بلبلی
زمین تا فلک یک غبار رهش • ازل تا ابد یک تماشا گهش • و درود نامحدود و رضوان نامعدود بر آل و اصحاب •
و جیل احزاب و متابعان و احباب او که قصر ملت زهرا و بیضهٔ شریعت بیضا بزیب وجود و نور شهود ایشان مزین
و آراسته گشت • و ساحت دین مبین از شوک شرک و ضلالت • و خاشاک بدعت و جهالت بمیامن مساعی
جمیلهٔ ایشان پیراسته شد شعر علی ارواحهم تحف التحایا • من الله الذی خلق البرایا • ما طلع النجم من السما • و نجم الطلع
من البسیطة الغبرا • چون فاطر خلاق • و قادر علی الاطلاق جل ذکره و عم بره بیت کاو بود و با او نبد هیچ چیز
همانا که اکنون همانست نیز • بر تخت عزت • و غیب هویت • و ورای استار عظمت و جلال و کبریا و کمال بنقاب
اخفا و حجاب اختفا محتجب بود چنانکه فرمود بیت نبود هیچ کس غیر او بملک وجود • ز چشم غیر از آن روی گنج پنهان بود
خواست تا انوار مقدس منزه از کیفیت چون و چرا خود را از بطون کمون و خفا بر فلک ظهور و سنا جلوه دهد
و از افق فضل و الوهیت • و مطلع رحمت و ربوبیت اشعهٔ لمعات صفات جلال و جمال خود لامع گرداند چنانچه
قضیهٔ فاحببت ان اعرف توضیح آن می نماید لاجرم بحکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد مکونات و ابداع موجودات
فرمود فخلقت الخلق لاعرف و صفات علا و اسماء حسنی خود را مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود رباعی
ای پرتو وجود تو ذرات کاینات • هر ذره راز جود تو آیات بینات • بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود • ذات توی نمود در آیینهٔ صفات
بعد از آن هر جنس از اجناس موجودات را مظهر صفتی از صفات و مجلاء اسمی از اسما گردانید • و تکمیل دایرهٔ ایجاد
بوجود عجیب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ دایرهٔ کمال • و مرکز محیط فضل و افضالست • و غنچهٔ وجود
اوست که به تنسیم نسیم لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ در گلستان فطرت شکفته • و قصر بنیت جسم کریم اوست
که بدستیاری فضل جسیم خمرت طینة آدم بیدی در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته لمؤلفه مثنوی
تیغ قضا خامهٔ فطرت شکافت • بر ورق صنع بسرعت شتافت • صورت هر نیک و بدی بر کشید • باز خطی در همه اندر کشید
راتبه چون نوبت آدم رسید • صورت خود بر ورقش بر کشید • ساخت برای رخ زیبای خویش • آینهٔ بهر تماشای خویش
عشق چو شد صیقل و جان آینه • نور خدا تافت از آن آینه • آینهٔ کان شد منظور او • گم شده آن آینه در نور او
بعد از آن از انواع این جنس نامی • و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم الصلوة و السلام برگزید چه
برای عالم آرای ارباب بصایر • و ضمایر عقده کشای اصحاب سرایر چون آفتاب لایح و چون مسک نافه
فایح است که اساس استفاضه از مبداء فیاض • و بناء استفاده از فیضان فضل فضفاض • مبتنی بر ثبوت
مناسبت است که میان مفیض و مستفیض تحقق پذیرد • و هرجگاه که مفیض در تقدس ذاتی و تنزه صفاتی بکمال
اطلاق موصوف باشد • و مستفیض بواسطهٔ علایق بدنیه و قیود بشریه بتعلق و تقید معروف ضرورتا واسطه
باید میان آن اطلاق کلی • و این تقیید جزئی دو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضهٔ تعلم از مبداء فیاض تواند نمود
و از جهت تعلق جسمانی افاضهٔ تعلیم بنی نوع خویش تواند فرمود بیت پس فرود آیم من از اوج بلند

تا شکسته پیکان بر من فتند • لاجرم انبیا علیهم السلام بر خط وسط وحد مشترک بایستادند • تا مرایای قلوب را که مطلع
انوار غیب الغیوبست از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفاده انوار قدس و استفاضهٔ اسرار
انس مشغول گردانند • و متابعان دین قویم و روندگان صراط مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمهٔ آب حیات معرفت
رسانند که أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا پس چون معلوم شد که
اعتلا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدا و متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال
جل و علا دست نمی دهد • کما قال الشیخ قدس سره قطعه اگر با خویشتن عمری بسر در راه او پویی • نه از مقصد نشان یابی نه از گنج
خاک دامن مردی بچشم جان نکش گردی • که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی • و چون تخلق باخلاق همه انبیا
و توسل باتباع جملهٔ اصفیا که هر یک مظهر کمالی و مطلع جمالی بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف
عمیم خویش از جمیع مقتدایان طریق نجات • و قافله سالاران وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین • قرة العین آدم و آدمیان • دُرّةُ التاج عالم و عالمیان • ادیب مؤدبان درگاه • حبیب مقربان
لی مع الله معلم بتعلیم فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ مکرم بتکریم وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ محمد صلی الله علیه و علی
جمیع الانبیاء و علی آله و اصحابه • هداة طریق الاهتداء • و ولاة سبیل الاقتداء را بمزید اختصاص و بشرف محبت خاص
مخصوص گردانید • بصفات کمال و نعوت جلال بیاراست • و اتباع او را واسطهٔ وصول بذروهٔ علا و وصال
و عروهٔ وثقاء جاه و جلال خود ساخت • و در تمهید قواعد خدمت • و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی • و امید
مطلوبی در عالم انداخت که قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ پس مسترشدان سبیل نجات
و مستطلعان انوار ذات • از مطالع صفات را اتباع سید السادات • و سند السعادات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات از اهم مهمات آمد مثنوی راه روی کو بطریق صفا • زند قدم بر قدم مصطفا
هر قدمش بر سر گنج قدم • بسته بر آن گنج نهانی علم • بر در او هر که ارادت نمود • زندهٔ جاوید شد ار مرده بود
در تن هر کز تن او جان نشد • نفس که دیو است مسلمان نشد • و چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق
و شمایل و آداب و فضایل و افعال و صفات • و احوال و سمات آن ذات با برکات متصور نبود لاجرم مستخبران
فن سیر • و متتبعان اخبار سید البشر صلوات الله و سلامه علیه • بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و تنقیح
اخبار و آثار از السن فصحاح پردهٔ اخفا از جمال حجلگیان حرم سرای اصطفا برداشته • و تمامی همت و همگی نهمت
بر احیا و مراسم دین و ابقاء معالم یقین گماشته • بترتیب کتب جامعه که بتحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات
آن گزیده خصال پاکیزه خصال توانند نمود پرداخته اند • و اعلام اعلام بطریقهٔ مرضیه • و سنن سنن سنیهٔ محمدیه صلی الله علیه
و سلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراخته اند • و ناهجان مناهج شریعت غرا • و سالکان مسالک ملت
حنیفیه بیضا را بمقصد الاقصاء معرفت • و غایة القصوی محبت مصطفی صلی الله علیه و سلم که بعضی از و آیات
و برخی از فروض کفایه داشته اند دلالت نموده اند انار الله براهینهم و ثقل بالحسنات موازینهم صد هزار

آفرین بر چنان افاضلی که چنین نفایس یادگار گذارد • و چنین عرایس در کنار روزگار نشاندند مثنوی
نشانند از آن مردو دهقان درخت • که تا میوه یابد از و نیک بخت • از آن سازد آیینه صاحب نظر • که تا حسن خوبان شود جلوه گر
شبی کو همه بر سر زر رود • نه بهر گنج و مفلس توانگر شود • ز گنج تو گر مایه برداشتند • ز جود تو رایت برافراشتند
و از جملهٔ متابعان ایشان فقیر بی بضاعت • و حقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف
المسکین معین المسکین بلغه الله مناه و جعل اخراه خیرا من اولاه • بعد از آنکه سی سال و اند سال بمطالعهٔ کتب
احادیث و سیر • و تتبع روایات و اسانید معتبر پرداخته • و بساط انبساطی از برای موعظت انام در قبة الاسلام
هراة حمیت عن الآفات انداخته بوده • و هر جمعه بعد از ادای صلوة در مقصورهٔ جامع هراة بر مسند آبا و اجداد
با وجود عدم استعداد بسبیل افاده و ارشاد و سلوک می داشت • و بر صفحات ضمایر ارباب بصایر به بنان
تقریر و بیان نقوش تفسیر قرآن • و رقوم حقایق کشف و عیان می نگاشت • لعاب جلاب امر و نهی که از دهان
با برهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح در وانش ریخته بودند • باد ویهٔ نصایح معجون ساخته
بخورد سر و مزاجان علت غفلت می داده • و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل بامداد ارشاد
و اسعاد در شد و رشاد می گشاد • و می گفت مثنوی چو مستانه در بزم مستان شدم • بجان ساقی می پرستان شدم
به بیهوده از جام گفت و شنید • شرابی بمستان اهل من یزید • از آن می که جانها طرب میکنند • زخمخانهٔ من طلب میکنند
کسی کو ز جام شراب چشید • ز مستی چنان شد که خود را ندید • برقع گشایی بهنگام بار • بود عاشقان را نشاط کار
ز معشوق برقع برانداختن • ز عاشق بپایش سر انداختن • و چون از مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت
بقیة الایام را بار تقام نفایس الکلام • و عرایس الاقلام مصروف می ساخت • تا چند نسخه از درر لطایف
عبارات و غرر شرایف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید • از جملهٔ آنها یکی تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند
دفتر دیگر اربعین مسمی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد • بعضی از آن مبیض و بعضی هنوز
مسوده • با چند رسالهٔ دیگر از شرایف الاوقات • و قصص التنزیل • و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت
در اثنای این امور بزرگی از عظما و شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال چشم و نسب را کابر روزگار فایق • و مرجع الیه
عوام و خواص خلایق بود • این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته • در ایام میلادیه بتحریر سیر حضرت محمدیه صلی الله
علیه و سلم دلالت فرمود • و هر چند کمینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگوار
در مبالغت می افزود • تا بنا بر اشارت شریفه فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده • در غرهٔ شهر ربیع الاول سنه
احدی و تسعین و ثمانمایه بنیاد این بنیا و عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان مبتنی گردانید • و مجلسی چند در سیر
مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بر وتیرهٔ مجالس تذکیر در سلک تقریر کشیده • بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید
و قریب به پنجاه مجلس مترتب یوما فیوما متعاقب در حضور اکابر و اشراف • و نظر مخادیم شامل الاعطاف
بتوفیق الهی • و امداد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم معروض گردانید • و چون بواسطهٔ خبر تمام

الکلام بحر الکلام در حین تبیین سیر • و تعیین اخلاق پیغمبر علیه الصلوة والسلام ثمهٔ از تفسیر آیات قرآنی • و نبذهٔ از نوادر
حکمیات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات شریفه مذکور می شد • و تحقیقات مستوره و تمثیلات
مشهوره مبین • و مخایل کامنه بدلایل باهره مبرهن می گشت • نقادان سخن شناس • و صرافان جواهر الناس که عمر
شریف بتنقید سخنان لطیف مصروف ساخته • و این طور سخن در ترتیب غریب و ترکیب عجیب از اهل تذکیر
کم شنیده بودند باهتمام تام در استماع این سوق کلام اقدام می نمودند • و از اطراف و اکناف طالبانی که
بانواع مجاهدات از برای نیل مشاهدات در طریق تحقیق • بتازیانهٔ تشویق مطیهٔ نفوس آسوده را بریاضت و تادیب
فرموده • و از مراکز بسیط خاک تا بمحاور محیط افلاک • برشتهٔ اقربحهٔ آه سحرگاه بکرات و مرات پیموده بودند
فاما در ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت • و توقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت • محتاج بودند
بتبیین طریق موصل بتحقیق و یقین که عبارت • از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه وسلم تا طریقهٔ
متابعتش مسلوک داشته • بذروهٔ علیاء مقاصد • و عروهٔ وثقاء مطالب • واصل گردانند بمجلس این مخلص که
مشتمل بر بیان سیر آن سرور • و بتتبع اوضاع و اطوار پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم بمتابعت مبادرت می نمودند
و بگوش هوش نام و پیغام سید انام علیه الصلوة والسلام شنوده • زبان جان بنعت و درود دستیاری
و جان می گشودند • لعمری مجلسی چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره • و مقرون بنعت محمدی عم بره که سکان
اجرام علویات • و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتند • و از مهبط فرقد تا مصعد
فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آیین تحسین آن بستند • مثنوی • مجلسی آراسته چون بزم قدس • مست حریفان همه از جام انس
بزم بساطی که فلک رشک برد • نقل زدل داده می از رشک برد • نوبه مستان صبوح الست • معرکهٔ بزم ملایک شکست
غلغل تسبیح و خروش درود • اهل دلان برده نوازی و رود • بزم بقا بود و می باقیش • در خور رندان و معین ساقیش
باده بدان سان بقدح ریختیم • کز دل مستان فرح انگیختیم • بعد از آنکه این مجالس شریف بتوفیق و اعانت الهی
جل و علا بسمت اتمام پذیرفت • و بامداد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرف اختتام
یافت • فذلک چندکه برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشته بود و فرقی شده
منثورة الاوراق نسخهٔ مجتمع گشت منظورة الاشواق • بعضی اعزه که از زمرهٔ اهل قلوب و مستکشفان استار
غیوب بودند • و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت وافیه بمذاق وفاقشان رسیده • و بمشام جان شمیمهٔ
از فوایح عالم قدس • و نکهتی از روایح انس استنشاق نموده • و از روی ارادت بطریق استفادت ارتکاب
مجالس میلادیه • و استماع سیر مقدسهٔ حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم کرده بودند • در مقام سپاس التماس
نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منثوره • و این لآلی منثوره را که بواسطهٔ ضیق مجال از حضیض
اجمال بفضاء تفصیل انتقال نموده • و تنقیص اغلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال نپذیرفته از حضیض تسوید
باوج تبییض رسانی • و الفاظ مجرده و عبارات سادهٔ او خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس

بر قاعدهٔ فصحا و وتیرهٔ بلغا از نظم و نثر و لف و نشر بپوشانی • و بزیور لطایف و اشارات و حلی نکات و بشارات
آراسته • و به تزیین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی • هر آینه که مقبول انام
و مطبوع خواص و عوام خواهد بود • اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف درایه مانع این معنی می شد • و گاهی
کثرت شواغل و هجوم مشاغل این امر را در توقیف می داشت • گاهی قضیهٔ سنیهٔ خلف النسل من الف سبب
اقدام می شد • و گاهی مثل متمثل من صنف فقد استهدف • باعث احجام می گشت • تا بعد الاستخارة من الله
تعالی و تقدس و تعظم • والاستجازة من رسول الله صلی الله علیه وسلم ملتمس دوستان مبذول داشته بیت
بطالعی که تفاخر کند بدان انجم • بساعتی که تفاءل کند بدان تقویم • قلم مشکین رقم بر داشتم • و بر صفحهٔ روزگار بخامهٔ اقتدار
نقش بدیعی نگاشتم • و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غایب الاشباح یادگاری
بگذاشتم شعر ان آثارنا تدل علینا • فانظروا بعدنا الی الآثار • تا ما اگر بدیدهٔ انصاف در اوصاف کمال
عرایس الجمال این نسخهٔ عدیم المثال نظری کنی • نقود عباراتی بینی که لفظه ادق من نسیم الورد فی السحر در شان اوست
و کنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزهر غب المطر • برهان او از فواتح فوایح و شمایم خواتیمش نسایم نسیم
فروح و ریحان و جنة نعیم می دهد • و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع بنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر
می درفشد شعر معانیه ضوء الصبح اذا سواده • فلیل مغشی بالنجوم الزواهر • مبانیه قد انکرن کالراح ممجی
والطرب روحی کاصطفاق المزاهر • سخنها که چون گنج آگنده بود • بهر نسختی در پراکنده بود • ز هر نسخه برداشتم مایه ها
بر و بستم از نظم پیرایه ها • گزیدم ز هر نامه مغز او • ز هر پوست برداشتم مغز او • و بر ضمایر روشن سرایر ارباب
بصایر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بر غرفات رفیع
البنیان قصر وصول بتفحص اخبار • و تتبع آثار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه میسر تواند بود • و چون سبیل ترقی
بمدارج فتوت • و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعهٔ این کتاب مبرهن و مشایعهٔ این خطاب معین می شد
لاجرم مسمی بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه محتوی است بر محامد
و مناجات الهی و نعوت و صفات و خصایص ذات • و فضایل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله
علیه وسلم مشحون بلطایف اشارات و مقرون بصنایف بشارات • و رکن اولش متکفل ذکر نور شامل
النور آنحضرت است • و انتقال او از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن در کامنه در صدف رحم
آمنه • و درین رکن واقعات انبیاء سبعه که عبارت از آدم • و شیث • و ادریس • و نوح • و هود • و ابراهیم
و اسمعیل است علیهم السلام که از جملهٔ آباء کرام سید انام صلی الله علیه وسلم بوده اند • و در سلسلهٔ
انتساب حضرت رسالت مآب انتظام نموده مفصلا با لطایف نکات بسیار • و شرایف حقایق و اسرار که
کبراء متقدم و فضلاء متاخر باقلام مشکین مقاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آن نپرداخته اند و کمند بیان
در شرفات عالی بنیان تبیان آن نینداخته اند مبین گشته • و رکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن

وقایع ایام ولادت تا هنگام بعثت • وذکر اسما و شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشهد
بآیات قرآنی بعضی مصرح وبعضی مرموز وذخایر بشایر با سایر وقایع دایر در مدت چهل سال از سن شریف آن
مرکز دایرهٔ افضال درکنوز رموز همین رکن مخزون ومحروز گشت • ورکن ثالث مشتمل بر نزول وحی وکیفیت ابلاغ
امر ونهی • ووقایعی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوسته • ودرین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط
اندراج یافته • وبواسطه اهتمام که مولف کتاب در باب واقعهٔ با ابتهاج معراج بوده تیز رکاب بنان که
چابک سوار میدان بیانست ادهم مشکین شام عنبرین لگام کلک سبک رفتار شکر بار را عنان تحرک
به بخته(?) تمسک بازکشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیهٔ این کتاب بمعارج النبوة استقصا و قصهٔ معراج واستیفاء این
واقعهٔ با ابتهاج بوده • ورکن رابع احاطهٔ واقعات شایع که از ایام هجرت تا بوقت وفات سمت ورود یافته
بروجه ایجاز خالی از اخلال وعاری از املال نموده • وخاتمة الکتاب معجزات مشهور که در کتب معول علیها مذکورات
از عقلیه ونقلیه ذاتیه وخارجیه استیفا نموده در درج عالی برج این خزانه درر بار گوهر نثار بختم کمال ومهر اجلال
مختوم گردانیده • وچون رسم ارباب تالیف برین طریقه شایع • وتزیین اصحاب تصنیف بدین وتیره رایج
گشته که هرگاه از مخدرهٔ ضمیر نخبه دلپذیری چون در مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور •
بیرون آید • وکتابی مشکین نقابی بر مثال عروس محروسی بمشاطگی خامه • ومداد از نقاب احتجاب سواد
بر تخت بیاض قرطاس • در جلوه گاه ناز واستیناس جمال نماید آن عروس انام زد شاهی کنند • وبدرقهٔ راه
ووسیلهٔ مکنت وجاهی گردانند • وعین مسکین را چون تشبث بذیل کرم آلهی • وتتبع خیل وحشم حضرت رسالت
پناهی عروهٔ وثقای مقاصد • وذروهٔ علیای مطالب بود • لاجرم خاطر فاترش از زخرفات عالم ظاهر
اعراض نموده • ونظر عالی منظرش از اعزاز واکرام واحسان وانعام خواص وعوام اغماض فرموده • واز جملهٔ
تالیفات مجدده وترصیفات مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بنان ومنظوم سلک بیان گشته بغایت
خجسته پیکریست یکی در تذکیر ودیگری در سیر • وسراج وهاج اند در سواد لیلهٔ داج چون دو نور در بصر وهایه ومصباح
ارواح اند در مشکوة فوز وفلاح چون دو دیده در سر یکی اربعین مسمی • بروضة الواعظین • در شرح احادیث
سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه • ودیگری معارج النبوة در بیان سیر واخلاق حضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه وسلم وزاده الله تحیة واکراما لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطابت آن نسخهٔ
نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته • واین نسخه باسم شریف خدمت
خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مختوم شده • از لطف عمیم حضرت احدی جل وعلا که خزینه گشای عطایای
فتح وفتوح است مسئول • واز خلق عظیم جناب محمدی صلی الله علیه وسلم که زنگ زدای مرایای قلوب وروح است
مأمول آنکه بضاعت مزجاة معین مسکین را بجمال کرم قبول فرمایند • وبرحمت سابقه وشفاعت لاحقه ابواب
سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حریم تمکین شهادت بگشایند وجرایم صغایر وکبایر در آن روز

پرسوز یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ عفو فرموده بدرجات جنات بر افقت وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ برضا ولقا مشرف
گردانند • وملتمس از ارباب طباع سلیمه واصحاب اذهان مستقیمه که هرگاه قناع مباینی از وجوه عرایس
غوانی این انفاس معانی که محتجبند در استار عبارات انیقه • ومستتر در براقع استعارات رشیقه بگشایند
ودرین مرایای انوار دیدار • وجام گیتی نمای اطوار سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه که فروزندهٔ چراغ
بصیرت وآرایندهٔ باغ سریرتست • نظری اندازند واز شوق آن نقد قلب وروان بوجه نثار در مشاهدهٔ
این عرایس ابکار که شواهد خلوت سرای اسرارند در بازند • وچون انتهاج مناهج لطف تالیف وارتقا
بمدارج حسن ترصیف با زیب الفاظ مستعذبهٔ لطیفه وزیور کلمات مستطابهٔ شریفه مشاهده نمایند آنگه
جواهر ادعیهٔ صالحه وزواهر اثنیهٔ فایحه نثار مرقد داعی که پی سپرای این خیر وبادی این امرست کرم فرمایند
تا این خاک ره بادیه جای سوخته آتش حسرت وندامت را آب روی بجناب قدس آلهی جل ذکره • وآستان
نبوت پناهی شفیع برده حاصل آمده سعیش مشکور • وذنبش مغفور گردد ودران زاویهٔ لحد بعنایت ملک احد
مسرور • انه رحیم غفور صبور شکور مقدمة الکتاب بدان وفقک الله تعالی لما یحب ویرضی که متصدیان
صدور منابر وتذکیر • ومتبحران فنون بصایر وتبصیر که سیاحان مضمار شرح وبیان • وسباحان بحار کشف
وعیان بوده اند • وبامداد انواع فضایل واستعداد بر مسند افاده وارشاد استناد فرموده اند بیت
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف • مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی • وبعد از آنکه تفنن بفنونی که موقوف علیه
تذکیر وتحلی بحلیه که اصول وفروع این امر خطیرست نموده مجالس شریف المغارس خود را مترتب
بر مقدمات وفصول ومبتنی بر فروع واصول فرموده اند چنانچه مقدمه بسپاس وستایش حضرت احدی ومناجات
ورفع حاجات بجناب قدس صمدی جل ذکره بنا نهاده اند وبعد از آن مناقب ونعوت محمدی وفضایل و
خصایص احمدی صلوات الله وسلامه علیه با آن ترتیب داده آنگاه بفصول مختلفه بر وجوه مؤتلفه پرداخته
ومجالس را مزین بچهار فصل ساخته فصلی در حل الفاظ قرآنی • وکشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده
وفصلی در شرح احادیث متناسبه • وبشایر ونذایر متعاقبه • ومواعظ ونصایح متعارفه بحسب مقتضای
حال بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده فصلی دیگر در اشارات ولطایف • ونکات ومعارف بعبارات
انیقه • واشارات رشیقه بر آن متفرع گردانیده وفصل چهارم که ختم مجلس بر آنست از حقایق منصوفه(?)
ودقایق توحید نکته وچند عارفانه انگیخته • وجرعه از خم خانهٔ محبت در کام جان مخموران شراب وحدت
وحریفان بزم قربت را سرمست • وسر انداز بخلوتخانهٔ راز فرستاده تا این زمزمه در حریم حرم انس
بر امیر قدسیش درداده شیخ رومی فرموده قدس سره نظم چندان بریخت باده برخاک ما زبالا • هر ذرهٔ خاک ما را آورد در علالا
سینه شکاف گشته چون چشمه صاف گشته • دل در طواف گشته از جام خوش تجالا • ای عشق با تو هستم وز بادهٔ تو مستم • وز تو بلند وپستم یعنی دنی تدلی
ای جان چو رخ نمودی جان دلم ربودی • چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا • حاصل الکلام ومقصد المرام آنکه مجالس میلادیه را فصول

مختلفه مناسب نیست چه در وی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یک وتیره مقررست فاما تزیین هر مجلس
بمحمدت و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید آل سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
با ذکر نبذهٔ از فضایل و شمهٔ از خصایص آنحضرت مناسب بود و فقیر در اکثر مجالس بدین سنت مبادرت
می نمود لاجرم مقدمهٔ این سیر پاکیزه و مختصر را مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل اول در تحمیدات و فصل دوم
در مناجات و فصل سیوم در نعوت و مناقب ذات و صفات حضرت سید آل سادات علیه افضل
الصلوات و فصل چهارم در فضایل و خصایص و سمات و فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات
و محامد و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد چه بیشتر بزرگان این
مجالس میلادیه را بر دوازده مجلس بجهت اختصار انحصار فرموده اند تا در شهر ربیع الاول که ماه میلاد
مجلس آخرین که ذکر وفاتست در دوازدهم که بروایت مشهور روز وفات آن روز بوده موافق افتد و چون
فضایل ذات و شمایل صفات آنحضرت از حصر و احصا بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب
ندید آنچه گزیده و پسندیده دیده در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق فصل اول در تحمیدات
التحمید الاول حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در و دیوار قصر وجود
انسانی نقوش اسرار و معانی آن حمد نگارد و شکری که فروغ لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاع شعشع
سواطع آه سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان ارنا الاشیا کما هی بنور حضور آن شکر برافروزد رباعی
حمدی که چون از سینه صعودش بینی • در بارگه قدس ورودش بینی • شکری که چو در سر وجودش بینی • مستغرق انوار شهودش بینی
بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در تجلی مصقل وجود و جام گیتی نمای شهود او متجلی کرده و شکری که
عرایس نفایس انفاس قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بر نور انوار بلاغ و حلی جلی ابلاغ آن متحلی شود رباعی
حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب • سر بر زند از مطلع تحقیق ز جیب • بزدوده ز آیینهٔ دل ظلمت عیب • بنموده درو نور یقین بی شک و ریب
نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان ادای نوای حمد و ثنا در مجاری ذات
او و آلا و نعما نهایت اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوة قدر
جانست مقتبس از اشعهٔ شعلهٔ الهام اوست عقول فحول دانش پیشه و اولوا الالباب در احاطت
کنه صمدیت او حیران ابصار نظار بینش اندیشهٔ اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان نظم
در بادیهٔ عشق تو سرگردانم • در وادی جست و جوی تو حیرانم • از عشق تو تا بجان من فرقی نیست • جانم همه عشق تست و عشقت جانم
نام معبودی میگوییم که فاتحهٔ فایحهٔ صحیفهٔ لطیفهٔ بیان مقرون باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست
نقد تمام عیار دار الضرب سینهٔ سخنوران که عبارت از زر خالص ایمان و گوهر ازهر عرفانست مسکوک
بسکهٔ تحمید و تمجید اوست جواهر معقولات از معادن ضمایر حاصل تحقیق اسرار الوهیت اوست
زواهر منقولات از مکامن خواطر ظاهر بتصدیق اقرار ربوبیت او نظم هر قطره و بکنه در دریا نرسید •

هر ذره بآفتاب والا نرسد • در راه توجه قدمها برسید • تا هیچکسی در تو رسد یا نرسد • عشق جمالش کمند طلب در
گردن جان جان وجد و طرب انداخته شوق وصالش زوایای بواطن ارباب شهود را از متاع بقاع وجود
باز پرداخته مشاطهٔ تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقلی
توجهات جناب لایزالش بمصقلهٔ اشتیاق وصالش جام جهان نمای جان ارباب عرفان را از کدورات
ظلمات حدثان زدوده قطعه آیینهٔ وجودم چون گشت منظر تو • گرچه نبود قابل شد خوب درخور تو • خورشید بودی و من آیینهٔ آن
گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو • هر جا که رخ گشودم حسن تو وانمودم • هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو • گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود سفر کن
وانگه بخود نظر کن تا کیست در بر تو • ای درویش زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی • و پشت اعتماد برین
مزخرفات فانی چه نهی • دل را از همه برکن و بخدا ربند • و از همه بگسل و با خدا پیوند اوست که همیشه بود و باشد
و چهرهٔ بقایش خار هیچ حادثه نخراشد رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود • خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود • بودست همیشه با تو خواهد بود • دیگر چیزی که نه روی در بقا باشی ازو • آخر هدف تیر فنا باشی ازو
از هر چه بمردگی چه خواهی شد • آن به که بزندگی جدا باشی ازو • در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام زرافشان
خسرو سیارگان را بر بام صفت آشام اجرام برافرازند و شادروان زرین طناب آفتاب را بر زبرجد گاه
نور در فضای عالم ظهور بر اوتاد جبال استوار سازند بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم فرشتگان
از کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار منزلتی حضرت جلال احدیت در می آیند و همه
از سطوت نور و هیبت ظهور بنار غیرت می سوزند و خاکستر می گردند و هنوز این فوج تمام ناسوخته که طایفهٔ دیگر
در آرزوی این مقام ازدحام نموده و جان برکف انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده نظم
ای تیغ ابتلا خون محبان ریخته • آب روی عاشقان خود فرو آویخته • دلبران هرگز نریزند آب چشم عاشقان • دلبر ما خون عاشق صد هزاران ریخته
طرفه ترکز بهر قتلش منتظر صد جان فشان • جان بکف بنهاده اشک از چشم تر بگریخته • طرفه ترای دل که جان عاشقان فانی شود • بلکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته
ای درویش در انجمن ملک و بزم فلک نه نام عشق بود و نه نشان محبت اما از آن روز باز که آدم قدم
وجود بر تخت شهود نهاده و ملایک مامور بسجود وی گشتند در آیینهٔ وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی گشت از آن
روز دیگر گفت و گوی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد چنانکه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است
نظم تا فلک کردند آدم را سجود • عشقشان یکذره آمد در وجود • رو بحق از جان آدم یافتند • تا ابد در خدمتش بشتافتند
تا نیامد جان آدم آشکار • ره نه اند پیش ستند سوی کردگار • ره پدید آمد چو آدم شد پدید • شد کلید هر دو عالم شد پدید
آنچه جملهٔ عرش می پنداشتند • تا بتوفیق خدا بر داشتند • آن دل پر نور آدم بود و بس • زانکه آدم هر دو عالم بود و بس
نام خداوندی می شنوی ملکوت ملایکهٔ حظایر ملکوت ماهیات محامد الهیات اوست • ورد سبحان صوامع جوامع
جبروت مذاکرهٔ اسما حسنی و مشاهدهٔ انوار تجلیات ذات و صفات او تباشیر صبح شادمانی جوانب
مطالع انوار فضل ربانی او بر نیاید مناشیر دولت امن و امانی جز از فذلکهٔ آثار لطف سبحانی او

روی نماید رباعی گر چشم من از عجز طلب کار تو نیست • تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست • نی زانام که دل خریدار تو نیست
نور دیدهٔ ما محرم دیدار تو نیست • ای از اشراقات اشعهٔ خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن وای از نفحات
نسایم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان گلشن رباعی ای گم شده دیوانه و عاقل در تو • سررشتهٔ ذره ذره حاصل در تو
تا در دل من صبح وصال تو دمید • گم شد دو جهان در دلم و دل در تو حکایت که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم
در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل • و سر در مشاهدهٔ جمال محبوب از کون مشتغل نشانهٔ دیوار
بهر در و دیوار که برسیدی بوسه بروی دادی • و روی بر سنگ و کلوخ نهادی و اشک خونین از دیده می ریختی
و آه سوزان از سینه می انگیختی • از وی پرسیدند که ای مجنون کار راز در و دیوار نگشاید • و از آیینهٔ تیرهٔ سنگ
و خاک جمال پاک نماید بوسه دادن در و دیوار • و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن سبب چیست
مجنون سوگند یاد کرد که • تا من بقدم صدق در کوی لیلی در آمده ام • در کوی او بجز روی او چیزی دیگر در نظرم نیامده است
نظم من ندیدم در میان کوی او • در در و دیوار الا روی او • بوسه گر بر در نهم لیلی بود • خاک اگر بر سر کنم لیلی بود •
چون همه لیلی بود در کوی او • کوی لیلی نبودم جز روی او • هر زمانی صد بصر می بایدت • هر بصر را صد نظر می بایدت •
تا بدان هر یک نگاهی میکنی • چو گدا آهنگ شاهی میکنی • ای درویش حقیقت ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه
بیان می کنم تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان می نمایم هیچ میدانی چه میگویم آن زمان که
بقبضهٔ قضا و انملهٔ اقتضا گوی گریبان جیب وجود • و بند گشای قرطهٔ نغم وجود • بر قامت با استقامت منبع
آدم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت • بدست افعال در دریچهٔ صفات بر خورشید نور ذات
مفتوح گردانید که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف و چون ساقی بهشتی جمال با کمال دلربایش قطرات
صهبای احیا و دلهاش در کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست لایعقل از درون زاویهٔ دل بلبل وار
در مشاهدهٔ گلزار اسرار غلغلهٔ پر ولوله الیس فی الوجود سوی الله برکشید گوش هوش و سمع جمع عاشقان
دیوانه از دریچهٔ من القلب الی الرب روزنه از دهان توحید زمزمهٔ و نحن اقرب الیه من حبل الورید می شنود
جان عطشان • و روح مجروح مشتاقان ملاقات در نوش از فرط مستی شراب عشق و محبتش در جام جهان نمای
وجود • نور بهجت افزای شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکند کما قال العبد الضعیف نظم
چو من ز بادهٔ عشق تو مست بیخبرم • همه جمال تو بینم بهر چه مینگرم • تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من • بغمزه که زنم صد حجاب بر بدرم
چو در میانه نماند حجاب مانع چیست • که پر بر آرم و از هفت چرخ در گذرم • چه جای هفت فلک که فراز عرش • هزار منزل دیگر بیک قدم سپرم
چو از نشیب بر هفت چرخ و هشت بهشت • سزاست گر دو جهان را بنیم جو نخرم • درخت عمر مرا بر امید دیدن تست • اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم
معین نظر ز خدا یافت نامی الله • که عرش و فرش ندارند تاب منظریم • و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الثانی
حمدی که فوایح روایح انس • از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزاند • و شکری که شعاع اخگر شهود
در خاکستر وجود پوشیده است بنسایم شمایم و لئن شکرتم لازیدنکم برانگیزاند نظم نوری که ز خورشید قدم می تابد

از مطلع احسان و کرم می تابد • چون صبح طلب دمید از مطلع حق • خورشید وصال دم بدم می تابد • بل حمدی که قنادیل اشباح
انسی را بمصابیح ارواح قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق تا رواح مساق بنور
نور ایمان و فوایح روایح عرفان معطر گرداند نظم حمدی که چراغ دل منور سازد • شکری که دماغ جان معطر سازد
حمدی که جمال شاهد حجلهٔ غیب • در دیدهٔ جان و دل مصور سازد • معروض آستانهٔ کبریایی • و حوم سرای جناب خدایی
واجب الوجودی که غبار جلال احدیت او عقل عقلا و عالم را بر هم زده و جلال بر خاک ماء فناک نشاند • تجلی نور مکاشفات
جمال او دلهای خستگان را در من یزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت او
از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب می کند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت او از ورای استار
غیب دلشکستگان جگر خسته را بشارت می فرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم نظم بر باد در وصل بسته میدارد دوست
دلرا بفراق خسته میدارد دوست • زین پس من و دلشکستگی بر درباره • کین دوست دل شکسته میدارد دوست • دریای جلالت او چنان
نامتناهی است که رواحل عقول بشر را بسواحل او وصول متصور نیست که و لا یحیطون به علما بیدای عظمت او چنان
بی غایت است که قوافل فرایض و نوافل سالکان فضاء ملکوت • و معتکفان صوامع جبروت را بر زاویهٔ
از زوایای آن بادیه عبور ممکن نیست که و الله الغنی و انتم الفقراء عنایت بی نهایت او رایت بادرایت
آدم صفی را بر سر سرو سروری بر سریر سروری برافراخت که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر سرکش
لعین مهین را بداس یاس پس بریده از بالا و اعلا و نفخت فیه من روحی درنشیب مغاک خاک خواری انداخت که
اخرج منها فانک رجیم نظم ای گل آدم بخمر جان مخمر ساخته • خاک را با کیمیای مهر تو زر ساخته • ساقی فیضت که زو شد خاک آدم لاله زار
یک کف گل با هزاران جام و ساغر ساخته • در هوای بادهٔ مهر تو چرخ لاله رنگ • گشته رقاص و قدح از کاسه سر ساخته • عطر سوز آسمان بهر ادراک شوق
دست جودت چوب این گردنده مجمر ساخته • صد هزاران جان بر آتش هوش عشقت عود • تا مشام یک تن از بوی معطر ساخته • منشی دیوان حکمت مصحف اضداد را
جلد زرکار از ادیم چرخ اخضر ساخته • و ز بنت تقدیرت کشیده خوان الوان نعم • زان نصیب مؤمن و کافر مقدر ساخته • خواه مؤمن خواه کافر جمله را بی هیچ علت
قهر و لطف کارسازت با هم اندر ساخته • گر کشتی آب لطفت بار ابراهیم را • گلشنش چون گلخنی بود ز اخگر ساخته • ور نخوردی تیشه آزر زجوی حکمت آب
بت پرستم گر شدی تنها آزر ساخته • ای خداوندی که ذاتت باطن ظاهر نما • ظاهر هر ظهور خویش مظهر ساخته • مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا
گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته • دارم امیدی بلطف کارسازت تا شود • کار و بار دینی و جمعی سراسر ساخته ای درویش هر جا رسیدنی
از دوستان بارگاه صمدیت که بخلوص طویت • و صفای عقیدت قدح دل را از دود وساوس شیطانی
و هواجس نفسانی خالی گردانند • و از شراب ناب نوش گوار توحید و معرفت مملو سازند درج سینه را صدف
در عشق و محبت گردانند دیده و دل را بکحل بصیرت مکحل سازند بنظر عبرت در آیینهٔ وجود نظری اندازند حرفی
از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند برخوانند حقیقت معانی و هو معکم اینما
کنتم بدانند سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون شاسد نظم کو عقل که پیدا رو کمالت بیند • کو چشم که ذرهٔ جمالت بیند
گر جملهٔ ذرات جهان دیده شود • ممکن نبود که در خیالت بیند • آری اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را میل مشاهدهٔ

جمال محبوب باشد این مشاهده هم در آینه عشق میسر گردد و اگر دل را قصد شکار اسرار شود در عرین یقین شیر گیرند
تا هم شیر جان شکار عشق را بیند در کمین قهر نشسته و اشارت میکند که درای تا شکار خود را هم در بیشه تنها خود
یابی بلکه بدیده تحقیق ببین تا او را بجای خود در خود مشاهده نمایی اگر درین حال ناظر احوال شوی در زیر پنجه
سیاست من انکار کردی **قطعه** چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا • چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا
چو شیر پنجه نهد بر شکسته آهوی خود • که ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا • چو جان زار بلا دیده با خدا گوید
که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا • جوابش آید از آن سو که من ترا زین پس • بهیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا
نام خدایی میگوییم که آن زمان که مستوفیان دیوان فضل و کارکنان دفترخانه جود و افضالش پیکین عقل
دانی اصلاح قلم فکرت صافی کردند از خون مکنون دل بر دفتر ابتر آب و گل بر قرطاس انفاس بر بیاض
نیاز این رقم بر کشیدند که وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنتُمْ آن ساعت که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش در
پس زانوی اندهان قطرات مطال از شوق وصال بر چهره زرد و رخساره غم پرورد می ریختند کما قال أَلَمْ تَرَ
إِلَىٰ رَبِّكَ علت رمد غفلت ایشانرا کحل الجواهر مشاهدت در رؤیت این فرستاد که وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ
لمولفه سلمه الله شعر از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او • شد ذره ذره هیچ تیم در پرتو انوار او • با آنکه ذرات تنم هر یک غباری از پیش
یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او • حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر • از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او
بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل • با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او • اظهار حسن دلبری می بین ز هر مه پیکری
پیداست در هر منظری آن حسن آن اطوار او • خواهد کند در خود نظر آیینه سازد از بشر • بارش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او
پر شد جهان یکسر از او شد نیک و بد مضطر از او • مومن از او کافر از او در قید نور و نار او • در پرده آتش مگر حسن وی آمد جلوه گر
پیر مغان کرد آن نظر پس چون کند انکار او • ترسا سویت بشتافته بوی از چلیپا یافته • زلف تو بر هم تافته آن حلقه زنار او
مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل • بشنو کلام لم یزل در کسوه گفتار او **التحمید الثالث** حمدی که
فوایح روایح ریاحین باغ بلاغتش نسیم تسنیم فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ و زین گیرد و سپاسی که از مطالع
طوالع بروج بلاغت و جوش در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم درفشیدن گیرد **رباعی**
حمدی که بدان حسن قدم آرایند • ز آیینه جان زنگ صنم بزدایند • حمدی که بدان در نعم بگشایند • با خسته دلان جود و کرم بنمایند
نثار بارگاه پادشاهی که بنای قدرتش در عرصه ساحت با مساحت عالم فلکی و فضای هوای جهان
ملکی قصر منیع و صرح رفیع آسمان را بی واسطه آلت و رابطه علالت بر کشیده که وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ
وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ نساج صنعتش او تار بود و تار پر نقش و نگار بساط بوقلمون این بسیط هامون را شحون
بنقوش موزون و موشح بالوان گوناگون برکارگاه بارگاه فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ باز کشیده که وَالْأَرْضَ
فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ خراط مشیتش گوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میدان
میدان آسمان در خم صولجان کن فکان انداخته وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ خیاط

ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین بر گریبان کرته فیروزه این فلک تیز رو زه بخیاط احتیاط
ورشته اقتدار بر دوخته وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ وراق حکمتش صحایف لطایف
اوراق اطباق این سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی باخماس و اعشار زرین کواکب تزیین داده
إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ مشاطه تربیتش عذار عروس بساتین را بزلف مفتول ریاحین چنانچه
شایسته تحسین باشد بهزار آیین در مقام جلوه گری در آورده إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لعبت نگارین
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ را از ورای تتق آب و گل بنظارگیان عالم جان و دل نموده إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات و کنوز رموز لطایف که اشارت
بمشاهده انوار ذات در گنج گنجینه سینه بی کینه او ودیعت نهاده وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ
بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ **نظم** بوی ز زلفش میدمد ای عقل شیدا شو روان • بوی بهاری می وزد چون گل بصحرا شو روان
زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوئی شنید • پیراهن یوسف در رسید ای دیده بینا شو روان • آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر
چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان • زد آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم • زین فرش بر تر نه قدم بر عرش بالا شو روان
سوی نگار عشوه گر گر اتفاق افتد گذر • از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا شو روان • از خویشتن بیگانه جو دستی بهر باری بشو
بار خودی از خود بنه وز خویش تنها شو روان • از خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی • کر بادیت کانجا روی بی دست و بی پا شو
چون تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی • خواهی که تا جانان شوی از غیر یکتا شو روان • در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا
کای قطره از ماهی بیا هم سوی دریا شو روان • در روی دریا چون خسی گشتی چو سرگردان بسی • خواهی معین گردی کسی زنهار با ما شو روان
التحمید الرابع حمدی که نفحات اخلاص شعارش از نسمات اختصاص دثارش چون فوایح مشک
از فوح نسیم سحر پراسته باشد • و سپاسی که ریاض بواطن اصحاب حال از رشحات سحایب افضالش
چون روضه دار الجلال بنعیم بی زوال آراسته بود **رباعی** حمدی که چو باغ خلد شش آراسته اند
وز حلیت نور قدس پیراسته اند • حمدی که بدان حمد تقرب جویند • آنانکه ز هر دو کون بر خاسته اند متشبث بذیل قبول
و نیل وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکین **رباعی** بر ذات مقدسش کسی را ره نیست
وز عز و جلال او کسی آگه نیست • سرمایه رهروان که راحت طلبند • جز معنی لا اله الا الله نیست نام خداوندی میگوییم که بساط
بسیط مربوط مضبوط زمین با فسحت را فرشش قدرتش آراسته • سقف ایوان عالی کیوان بنقوش زینت
إِنَّا زَيَّنَّا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین
هزار برگ و شاخ انوار مهندس مشیتش برانگیخته • صد هزار کوکب منور بر شاخ ورد احمر از هر برگ
و شاخی ازین گلبن اخضر موتس حکمتش در آویخته • ماه با جاه در فضای صحرای آسمانی خرگاه نور و خیمه سرور
بفرمان واجب الاذعان او میزند • عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان
بتلقین تعیین او می آمیزد • زهره که شهره شهر جمالت بر بساط انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق در

پردهٔ عشاق اوست نوازد؛ گل لعل خند خورشید انور که هر صباح بنغمهٔ نسایم سحر چون ورد ناز پرورد آتشین پیکر بر گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق اهل بصر را بنفوذ تصرف نظر سفته اقتباس از انوار جبروت حضرت بر کمال او می نماید؛ مریخ برین صحیفهٔ لطیفه صفت سبع بی توبیخ چون صحیفهٔ تواریخ بر مثال نقوش زنگار و زنخ اخماس و اخشار آیات بینات او می نگارد؛ مشتری که نگین انگشتر مهتریست بر کلهٔ کمال و جلوهٔ جمال لمعهٔ انوار تجلی جلال و جمال او می نماید؛ زحل در اعلی المحل و محل شقاوت و خیل بر خناه ارباب غباوت و زلل و هامهٔ عامهٔ اصحاب قساوت و خطل بحکم رفیع آتشان حضرتش میریزد؛ سهیل یمنی چون خاتون پیتخنی دامن به بخت کشان بجلهٔ اسرار و حجرهٔ انوار او می خرامد؛ جوزا حمایل زرنگار اسرار را درین گنبد دوار که خانقاه صادر و وارد و دار المحافظ وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ است؛ بوقوف نور و آیات سوره بالملاء دبیر تقدیر او نشان می کند؛ بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان باستراحت امن و امان او پا دراز می کند؛ قطب با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک یافت درجات در مرتبهٔ ثبات کوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می اندازد؛ پروین در مقام احسان و تحسین بنوید نجات؛ قدم ثبات چون چراغها شب برات در یکجای جمع آمده آتش عشق و محبت او می افروزد

رباعی

در بحر فنا گداختم همچو نمک؛ نه کفر و نه ایمان نه یقین ماند و نه شک
اندر دل من ستاره پیدا شد؛ گم گشت در آن ستاره هر هفت فلک

شیخ منصور حلاج گفته است قدس الله روحه که بنور ایمان الله جستن چون بنور ستاره خورشید جستن است؛ او بقدرت خود قایمست؛ و در غیر خود قیوم؛ بنو خود بعید و بلطف خود قریب؛ و برضا خود مونس؛ از تکلیفات ممتنع و از مسافات مرتفع؛ و از حد و دعوی متعالی در میان جانش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت نیافته در خبر چه ظفر عبارت متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظفر نقد گشت که معلوم عیان گشت؛ إِذَا بَلَغُوا الْغَايَةَ مِنْ مَعْرِفَتِهِ وَلَمْ يُوَافِقُوا عَظَمَتَهُ؛ جان عطشان عارفان غریق امواج بحار جلال اوست و همه طالبان حریق برق شوق وصال او

رباعی

ای سوخته سطوت جمالت دلها؛ وافروخته لذت وصالت دلها
چون ذره بروزن خیالت دلها؛ سرگشته بنور شید جمالت دلها

طوطیان گلشن سرای معرفتش در جنابای زوایای مَنْ عَرَفَ اللهَ كَلَّ لِسَانُهُ بساط انبساط کمت و گوی در نوردیده؛ بلبلان خوش نوای دستان سرای محمدتش در گلزار اسرار مجتبیش نوای ثنای لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ بر کشیده

رباعی

جانا دل عاشقان بجویی بهتر؛ وز هر چه توان گرد نکویی بهتر
لالت زبان مادران حسن و جمال؛ هم خود تو ثنا خود بگویی بهتر

غواصان بحار شوقش بی زورق تامل و کشتی تدبر از گرداب تحیر رخت وجود بساحل شهود کشیده؛ طوافان حرم کرم عمیش بمدد بی عدد لطف عمیمش قدم در بادیهٔ نیاز و در و بحجهٔ راز نهاده

رباعی

غواص در اول قدم از فرق کند؛ تا در دریا سلوک چون برق کند
دریا چو نهاد روی در باطن مرد؛ تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند

پیر هراة می گوید قدس الله روحه العزیز کس است که یافت دارد و علم یافت ندارد و کس است که علم یافت دارد و یافت ندارد و کس است که یافت دارد و علم یافت دارد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد؛ مثل او چون بادست که او را بآن ادراک نیست و قدرت نیست باد از خود بوزد و اگر نخواهد نوزد و او را بآن مقدار بیش معلوم نیست که باد می وزد؛ و آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد؛ مثل او چون شعاع آفتاب است او را بدان ادراک نیست که بدست آرد و از آن مخودش گرداند اما در آن نشیند و خسپد و از آن منفعت گیرد اما ادراک نبود؛ و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد؛ مثل او چون روح است ملک اوست دارد و بآن می زید؛ اما بدان ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن گوید مگر برمز و اشارت مفرد و در آن حضرت عبارت نگنجد جز رمز و اشارت در نگنجد و هم پیر هراة گفته است قدس سره یافت به از شناخت عروسی را بینی سرتا پای بزینه آراسته و بحلی و زیورهای گوناگون پیراسته؛ و در آن نداند و نشناسد و شاکر در زرگر بود که حبه ندارد و در شناخت زرینه موی بشکافد نشان یافت هم یافتست نشان او هم اوست دلیل بر وهم اوست یابنده اگر بجای یافت یافت هست یابنده کی بجای بود که جوینده هستت نشان او که یافته آنست که هر چند خویشتن باز جوید او یابد روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم او را می یابم

مولفه

عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از تن؛ جان و دل من دیگر نشناخت ترا از من
بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم؛ یک شعله بدید آمد بستاند مرا از من
تا از کف آن ساقی یک جام بقا خوردم؛ بزدود دمی وحدت زنگار فنا از من
منصور صفت گر چه زین دار فنا رفتم؛ صد نور سپه گیرد آن دار بقا از من
خواهی که رخش بینی در چهرهٔ من بنگر؛ من آینه او ویم او نیست جدا از من
دل و یس قرین آمد اندر تن قالب؛ بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من
گفتم چو معین زین می صد جام اگر نوشم؛ دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من
کفتا که چو بر گیرم برقع ز جمال خود؛ دانی که ز تو باشد هستی تو بازنده

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

التحمید الخامس

حمدی که چون سحاب افضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند؛ و شکری که تاج سعادت ابدی؛ و دواج دولت سرمدی؛ از خزانهٔ رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت احمدی پوشاند

رباعی

حمدی که بجان خلعت جانان پوشد؛ در بزم قدم جرعهٔ عرفان نوشد
دلاکند آشنای بحری که از آن؛ یک قطره بصد هزار جان نخروشد

تحفهٔ جناب پادشاهی که سقای بیدای معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد ما شطهٔ باطلهٔ فضل ازلیش عقد لآلی متلالی عشق لم یزلیش در جلوه گاه قبول بدست وصول بر گردن جان ارباب عرفان می بندد

رباعی

زان لب که چو گل بباغ جان می خندد؛ چون غنچه دلم بخون سیه پیوندد
آن رشتهٔ لعل و گوهر دندان کیست؛ عقدیست که بر گردن جان می بندد

عارفی بوده است که بانک و بدسخن نگفتی؛ و همیشه در خوابها گشتی درویشی از وی پرسید که در حقیقت چه گویی گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت و همیت از وهم چه گویم و از آنچه حقیقت خود چه توان گفت

مثنوی

درین اندیشه سرگردان چه گویم؛ چه گویم چون نمیدانم چه گویم
از آن ساعت که بر کف دارم از جانم؛ تحیر بینم از آغاز و انجام
زبان من چو محرم نیست با لب؛ فرو ماند میان قلب قالب

زدل اگر نیم ازین چه پرسی • در دلم گشته ام از من چه پرسی • نام خداوندی میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته چراغ اشتیاق وصالش در زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار از انوار جمالش بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود رقم شهود بنگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش را در فضای سینه ارباب یکجهتی بذروه علا شرف بقا و عروه وثقا غرف لقا برافراشته سلطان غیرتش بکمال مرحمت رخسار گرد آلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری برداشته و دهقان محبتش در گلستان جان عارفان برکنار جویبار ولمن خاف مقام ربه جنتان در نهار بهار اهل خوا و الیا الا ان اخوان تخم سعادت عرفان • و نهال کرامت ایمان کاشته • للشیخ الرومی قدس سره غزل

سوی باغ ما سفر کن بنگر بهار باری • سوی یار ما گذر کن بنگر نگار باری • نرسی بباز پر آن پی سایه اش همی و
بشکارگاه غیب آ بنگر شکار باری • بنظاره و تماشا بخرام سوی دریا • بستان ز اوج موجش در شاهوار باری
پی خسروان شیرین هنرست شور گر نی • بلب حیات بخش دل و جان سپار باری • من از آن محل گذشتم که مرا تو چاره سازی
دل و جان فدات کردم تو نگاه دار باری •

نقلست شیخ حسین منصور قدس الله روحه العزیز در زندان محبوس بود شبلی قدس سره پرسید که ما المحبة فرمود امروز از من این سوال مکن فردا که بر دارم بر آرند و در معرض امتحان در آرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بر دارش بر آوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خود بشنود شیخ فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق رباعی

عشاق تو ز اغیار نمی اندیشند • در دل بجز از یار نمی اندیشند • در دار وجود خود زند آتش عشق • وز سوختن و دار نمی اندیشند

ای درویش هر که می خواهد در خلوت سرای عشق قدم نهد اول دل از خانمان و روح و روان بر باید داشت بعد از آن لوای محبت بر بام معرفت برافراشت بزرگان گفته اند که اگر بنده بار کش بود و اگر عارف بجای یکی هزار کش اگر محبی از حضرت محبوب ناز کش • و اگر موحدی دست از دیگران بدار و پای از همه باز کش آری پرتوی انوار جمال محبوب شمعست • و عاشقان پروانه مجنون وی عاقلند و دیگران دیوانه مثنوی حضرت مولوی قدس سره مثنوی

ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم • مست آن ساقی و آن پیمانه ایم
تا خیال دوست در اسرار ماست • چاکری و جان سپاری کار ماست • هر کجا شمع جمال افروختند • صد هزاران جان عاشق سوختند
عاشقان کز درون خانه اند • شمع روی یار را پروانه اند •

اگر از آن الطاف که در خزانه فضل اوست ذره بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد همه عین توحید گردد • و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالف و منکر را خلاف نماند • للشیخ عطار قدس سره غزل

گر در ره تو کعبه و خمار نماند • یک کس ز می عشق تو هشیار نماند • ور زیر پرده موی از رخ تو روی نماید •
بر روی زمین خرقه و زنار نماند • آنرا که دمی روی نمائی ز دو عالم • آن سوخته را جز غم تو کار نماند •
گر برفکنی پرده از آن چهره زیبا • از لمعه خورشید و مه آثار نماند • در خواب کن ای هجران راز حقیقت • تا جز تو کسی محرم اسرار نماند

ای درویش نام خدائیست گوی که در بوستان سینه دوستان غنچه دل عاشقان را بتبسم نسیم لطف عمیم بشکفاند • و در دل نیازمندان و آه سینه دستمندان در عشق جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند سلسله نیاز و طلب در آن دل شب بدست آه و نعره یارب بر در دل ارباب وجد و طرب بشور و شعب بجنباند نهال کلمه لا اله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله در باغستان دلها اگاه بنسیم سحرگاه لا تقنطوا من رحمة الله بپروراند نظم

ای آنکه نداریم بجز تو دگری • در حال خراب بندگان کن نظری • فی روز بروز ایم و شب بشب
بخشای گناه ما باه سحری •

چون از در غیب قوی طبایع بلعبتان عروس سرای صنایع بیرون نگریست • زواهر جواهر حقایق در مظاهر خلایق چون شقه شقایق از حقه و شواهق بیرون خرامید • و چون دست قضا نقاش با نامله اقتضاش گوی گریبان جبه وجود و بند و گشای قبای احسان وجود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع بر سپاه بقاع باطلاع خورشید انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود گشوده گردانید نظم الف

چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود • دیده شو گیر و در بند در گفت و شنود • عکس رخسار ساقی بنمود از رخ جام
هوش و آرام ز مستان می عشق ربود • ساقی عشق مرا روز ازل داد چنان • تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود • یا رب این مستی من زان می بزم الست
یا نه هر لحظه بمن باده دیگر بنمود • دل چو آینه حق آمد و صیقل غم عشق • ای خوش آن دل که می عشق غبارش بزدود • آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص
عکس انوار خدا بود و هر چه بنمود • باده صافست مپندار که رنگین شده است • آن ز همرنگی جامست که شد سرخ و کبود • عشق در دار بقا زد علم روز نهاد
تا که در تافت بقصر عدم نور وجود • ذره هستی من از پی خورشید ازل • گرد از این روزنه کن فیکون میل صعود • شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود
موج دریای قدم شبنم امکان برداشت • در پس پرده همی داد خبر از مقصود • من و ما رفت همه ماند چو برقع بگشود • عشق بی پرده همی باخت معین از رخ
او همه بود و هم هست و هم خواهد بود •

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید الاولی

حمدی که شعشعه اشعه شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان • من مطالع الوجدان مصون از معایب انطماس و محفوظ از شوایب رین بود • و شکری که قعقعه مقعقه طوارق خوارق ظهورش من مکمن البطون در جبل وجود • و بجبل شهود چون صدا ناشی از ندا و چون مثال خالی از انعکاس عین بود نظم

حمدی که چو نور قدس پس لی رین بود • در ذمه اهل معرفت دین بود • حمدی که چون آینه بود عکس پذیر • عکسی که چون در وی عین بود •

متوجه آستانه کبریائی • و جناب عظمت و جلال خدائی • آن قادری که این قباب سبع علوی صنایع بر زبر این چهار بالش سفلی طبایع برافراشته قدرت کامله اوست • مقتدری که اطباق سبع این بسیط هامون و بساط بوقلمون چون ادیم ملمع بیکره و گلیم مرصع جوهر باز کشیده حکمت بالغه او • نقاش قدمش نقوش کرم بر قبه این قبه و شش روزه لاجوردی طارم و شقه این قصه فیروزه زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته • فراش قدرتش فراش حکمت ازنبات باحضرت و اوراد بانضرت بر سم زینت برین بساط سقلاطون نبت سقرلاتی • هیئت از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس

وسوسن و سمن و نسترن به پیغام حضرت او کستر انیده • رباعی • هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی
زان سلسلهٔ جعد چو سنبل شنوی • گر نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی • گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی
نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبهٔ جلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ غنچهٔ عدم به نسیم لطف و کرم
قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند در گلستان هستی و باغستان حق پرستی چندین هزار گل خود روی عشق و محبت
و شکوفهٔ خوشبوی علم و معرفت شکفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهان خانهٔ خمول قدم قبول
بعزم بزم وصول برون نهادند صدهزاران هزار عرایس نفایس ایجاد از ورای استار اسرار جمال قدسی
بجهان حرم ایمنی نمودن گرفتند • مثنوی • ای همه هستی تو پیدا شده • خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات • ما بتو قایم چو تو قایم بذات • هستی تو صورت پیوند نه • تو بکس و کس بتو مانند نه
ما همه فانی و بقا بس تراست • ملک تعالی و تقدس تراست • آنچه تغیر نپذیرد توئی • وانکه نمردست و نمیرد توئی
چون قدمت بانگ بر ابلق زند • جو تو که یارد که انا الحق زند • شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید قدس الله روحه
العزیز که چون بهستی او نگریستم نیستی ام بمن نمود و درین اندوه بماندم با دل پرحسرت از حق ندا آمد که هستی
خود اقرار ده گفتم مرا بمن نمای تا اقرار دهم گفت هستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نه تو خود گفتی شهد الله
انه لا اله الا هو • رباعی • همسایه و همنشین و همره همه اوست • در دلق گدا و اطلس شه همه اوست • در انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست • واصلی نزد جنید آمد قدس سره و گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که مباینت
از مشاکلت اضداد است و اخبار از و عین الحادست جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو بلا هو
و لا هو الا هو • قطعه • شرطیست که بر بساط عشقش • آن پای نهد که سر ندارد • رمزیست که در هوای وصلش
آن مرغ پرد که پر ندارد • نعرهٔ از آن واصل برآمد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت
لو ظهرت بهذا اللسان لم یبق فی مجلسی محقق الا مات • لمؤلفه • نظم • گر آه آتش بار من یک شعلهٔ بیرون زند
این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند • سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود • دل غرق آن دریا شود کو موجهای خون زند
ای دل تو مشکوة ولی طغرای آیات ولی • آیینهٔ ذات ولی کس پیش تو دم چون زند • عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان
از خلوت خاص جنان کی تخت خود بیرون زند • والله که در رگهای جان چون شهد و شیر آید روان • لیلی چون تیر امتحان بر سینهٔ مجنون زند
نام خدایی گوی که عطار بازار شوقش عبیر وجود در مجامر شهود بر نیران عیان رایحهٔ ابیت عند ربی سوخته خیاط
تشریفات وحدتش قبای بقای ابدی و جبهٔ لقای سرمدی بر قد قبا پوشان اولیایی تحت قبابی بخیط
ارتباط لیس فی جبتی بر دوخته • نظم • چون پیرهن هستی خود شق بینم • در نور ظهور کشف مطلق بینم
چون دیدهٔ سر ببندم از رویت غیر • از دیدهٔ سر نظر کنم حق بینم • مهندس موسس کارگاه بارگاه علا
اساس نی اندراس خلوتخانهٔ خیالش را بذروهٔ علاء وصال و عروهٔ وثقای اتصال بر افراشته
نقاش صنع بر کمالش نمودار آثار انوار جمالش بر لوح بارونق آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش

در صورتخانهٔ وجود برقم احسان وجود بنگاشته • لمؤلفه احسن الله الیه • هستی طلیعه‌ایست ز نور وجود او
کونین شبنمی است ز دریای جود او • در جنب آفتاب بقا ذره را بقاست • اندر جوار پایه نماید وجود او
نابوده چون صدف گهر معرفت بکف • تا دل نگشت غرقهٔ بحر شهود او • ز آیینهٔ دلت ننمود ار حسن دوست
زنگ وجود تست حجاب نمود او • کو شعلهٔ ز عشق که در جان خود زنم • تا وارهم ز ظلمت هستی و دود او
عاقل چه پی برد که فنا مایهٔ بقاست • و اندر زیان عقل نهادند سود او • ز او تار عنکبوت چه پروا همای را
و امیست بهر صید مگس تار و پود او • بینی چو جان ز قید حوادث بدر برد • بر ذروهٔ دنی فتدلی صعود او
از روح خاص خویش دمیدی در آدمی • ورنه کجا ملایکه کردی سجود او • از کنج عشق برده جهان مایه و عجب
یک حبه نیست در دو جهان از نقود او • باشد جهان و ما نه غم خویش خور معین • تا چند غم خوریم ز بود و نبود او
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین • التحمید الرابع • حمدی که ماشطهٔ منتظمهٔ معظمهٔ
نفوس ناطقه جواهر زواهر منثورهٔ منظورهٔ بی عیبش را در عقد لآلی معالی غیب الغیب منخرط کرده اند و ثنایی که
واسطهٔ رابطهٔ منبههٔ منزههٔ عقول دراک خفتگان شبستان انقباض را بتحریک مروحهٔ نشاطش
متیقظ و بتنسیم رایحهٔ انبساطش منبسط سازد • رباعی • حمدی که ز قبض منبسط گرداند • دل را بوصال مرتبط گرداند
حمدی که لآلی معالی وجود • در عقد شهود منخرط گرداند • نثار جناب حضرت پادشاهی که رونق بازار عاشقان دین
بسرمایهٔ سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنای وصال او • رباعی
در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست • رفتن بطواف کعبه از عین خطاست • گر کعبه از و بوی ندارد کنش است • با بوی وصال او کنش کعبهٔ ماست
دانسته بمیخانه روی رو که رواست • وز جهل بصومعه شدن عین خطاست • از روی خرد مسجد و میخانه یکیست • گر هست تفاوتی میان من و ماست
نام خدا میگویم کلبن شوق لقای می بویم • آن خدا است جل جلاله که ترنمات نغمات بلابل و عنادیب چون
آواز ولوله از خطبا در منابر و محاریب بر اقلال اتلال و اشجار و حوالی ریاض و انهار حمد و ثنای حضرت
لم یزل و لایزال اوست • قندیل مقرنس این حقهٔ لاجوردی پیکر • و فانوس مسدس این قبهٔ زبرجدی
منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیمابی کوزنا و زرین کواکب • و اباریق سیمین ثواقب از پرهای
بر روی آویخته است • و هر شب آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته • منور بانوار قدرت
بر کمال اوست • نوبنش و عنبر و مشک تاتاری در جیب حبشی زادگان شب تاری • درین ماتم سرای
شایانه زرنگاری که بر شکل غرابیب سوده و بهیئت جلابیب دود اندوده پرده دار راز و خلوتگاه
ناز محرمان حرم سرای وصال اوست • و جام گیتی نمای و آیینهٔ چهره‌گشای انوار جلال و جمال اوست • لواله
هر دل که مظهر لمعات جمال اوست • مستغرق فیوض نعوت جلال اوست • حد کمال معرفت از شان عقل نیست
اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست • بر قصر قرب او نرسد روح را کمند • دل را کجا مجال خیال وصال اوست
در جنب آفتاب عنایت زوال نیست • جایی که آفتاب نتابد زوال اوست • بر حد ذات غیر کشیده خط فنا

لا زال با فیاضت لایزال اوست • جاریست بر زبان زینابیع حکمتش • از دل که عین منبع آب زلال اوست
شد مبداء نفایس انفاس قدسیان • گنجینهٔ دلم که محل خیال اوست قال الخراز قدس سره من ظن انه ببذل الجهد
یصل فمتعن ومن ظن انه بغیر بذل الجهد یصل فمتمن پیر انصار قدس الله روحه گوید ابطلب نیابند اما طالب یابد
و تا تش نیابد طلب نکند و هم خواجه فرموده است در مناجات خود که الهی ترا بچه چیز جویم که تو لی و بس نه
در پیش من چیز و نه ورای تو کس یافت ترانه هنگام است و نه سبب محجوب آنست که موقوف بطلب
انکه موجود جوید گمشت حق پیش از جوینده معلومست چون بس جستن و جوینده بر جاست حجاب بر بدکه حق
پیداست للعبد الضعیف سلمه الله چشم بگشای که آفاق پر از نور خداست • خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست
آن جمالی که نظیر در و محرم نیست • همچو خورشید درین آینه اما پیداست • گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا
حسن پیداست ولی دیدهٔ بیننده کجاست • زلف معقول اعمال مقبول شوریده حالان را که غبار خاکدان شهوات
چهرهٔ مشکین و گونهٔ رنگین تیره گردانیده • مشاطهٔ عنایتش بخضاب رعایت و شانهٔ تربیت
مطرا و مزین می گرداند • خد هر منحنی قدی را که بزعفران درد چون اوراق زرد روی باصفرار آورده عروس
آرای وصالش بگلگونهٔ جمال و غازهٔ نوال • چون برگ گلنار در هنگام بهار بدرجهٔ کمال میرساند
کلیدداران سحر در هنگام سحر قفل نعاس • از در دروازهٔ حواس بفرمان او بر می دارند • پرده داران
راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک و ریب از جمال مخلکیان عالم غیب بحکم او می گشایند لمؤلفه
الفقیر لا یؤاخذه الله بالتقصیر غزل نه نقش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت • اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی
چو ان از جمال نقاب بطون بر اندازی • در آن ظهور وجود مرا عدم سازی • ز نور حسن چو رخسار شمع آرایی
بکن ملامت پروانه از جان بازی • چو چنگ میکشم این گوشمال و زخم فراق • مرادم آنکه به بزم وصال بنوازی
سیاه درد و بلا صف کشند از چپ و راست • بقلب ما علم عشق چون بر افرازی • همین دلست که آئینه است در دست
کسی چو گوی بهر جانبی کسی تازی • ولی مظاهر و اعیان چو رخت بربندند • تو خواه آینه سازی و خواه گو بازی
هر آینه که تو عکس جمال خود بینی • اگر در آینهٔ دل تجلی اندازی • رموز عشق دلم از تو با تو میگوید
چرا که هیچ نیش همدم و هم آوازی • بغیر راز دل خود نمی توانم گفت • تو راز من شنوی به که محرم رازی
معین بیک نظر از خاک بر گرفته تو • بدان امید که باز از نظر نیندازی • التحمید الثامن حمدی که میسر ان
نافذ بصیرت طاهر سریرت را نظری که در ورق سبق دفتر قضا و قدر بتعلق تعلق آن میسر گردد و شکری که
مقران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب • و انتفاع بشواهد غیب الغیب
بتحقق تشوق آن مقرر باشد رباعی حمدی که بنور قدس پیش آراسته اند • حمدی که چو بزم انس پیراسته اند
حمدی که بدان حمد تقرب جویند • آنجا که زهر دو کون برخاسته اند • حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی
که دبیران صحایف لطایف معارف و حکم و نقش بندان صنایع بدایع جود و کرم بر الواح ارواح

قدسی و اوراق اشواق انسی • بقلم رشد و رشاد رقم انشاء حمد و ثنای او بر می کشند • مهندسان صنایع
جود • و مؤسسان بدایع وجود • بر طاق این نه رواق نیلگون • و اطباق این اوراق بوقلمون تشیید
قواعد مرتبه • و تمهید معاقد مهذبه • اساس بی اندراس • سپاس بی قیاس او می نمایند • شعاشع انوار
ساطعهٔ تجلیات ذاتی • و لوامع اقمار لامعهٔ تنزلات صفاتی او طور وجود ارباب شهود را ذره وار
در پرتو انوار در رقص مشاهدهٔ دیدار در آورده • شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودش که برقع کشای
نقاب وجود و زنگ زدای مرایای وجود • از زنگار افکار و غبار جحود است • جمال احدیت از مظاهر
بشریت بعاشقان ازلی • و مشتاقان لم یزلی نموده لوالدی علیه الرحمة والغفران قطعه
اگر ز چهرهٔ مه من نقاب بر دارد • فروغ طلعت او آفتاب بردارد • بسوزد از لمعات جمال چتر وجود
گر از سرادق عزت حجاب بردارد • کشید بورق دلبری ز دفتر ناز • نشان فذلکه تا حساب بردارد
خیال غیر بخوناب دل ز دیده بشوی • که آن حدث نتواند که آب بردارد • نصیب عمر گرانمایه را دهد بزکات
دل از خزانهٔ وصل رضاب بردارد • ای درویش چون مسافر بادیهٔ حدوث کمند وصول در کنگرهٔ قصر
ازل اندازد • و بقوت هستی مطلق و بقاء صرف قدم بر بساط قدم نهد • دست با مداد بدامان
آن ولایت نرسد • و پای شبانگاه در آن مطاف طواف نتواند کرد لیس عند ربکم صباح ولا مساء
چون صباح و مسا نماند شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیة ولا غربیة آفتاب آن نواحی نور ازل است
ذرهٔ آن آفتاب دل و جان عاشق سر افکنده است • آری آن ذره تا در شیب کن فیکون بود
در برابر سایهٔ حدوث می نمود • چون از تنگنای کاف و نون بدر شد • و از روزنهٔ من القلب
الی الرب روزنة پروازی کرد در پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهده در آمد • عدم دست از دامان او
باز داشت • بقا پنجهٔ طلب در گریبان جان او زده • ازل با ازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت
عبودیت • بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت • مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها
فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخواست حسن جمال محبوب حجرهٔ
دل و جان را منور ساخت • بریق و لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل
شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود جز حق موجود نماند لیس فی الوجود سوی الله لمؤلفه مثه
کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست • حریف خلوت و ساقی و انجمن همه اوست • اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری بینی
که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست • چو اندر آینهٔ دل فتاد عکس رخش • چنان نمود که در چشم و جان من همه اوست
اگر تو خرقهٔ هستی خویش پاره کنی • نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست • ز جام عشق نه منصور بیخود آمد و بس
که دار نیز همی گفت با رسن همه اوست • که بر دو بوی قرین ساخت با اویس قرن • سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست
رموز عشق کند آشکار و نندیشد • چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست • بلی که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت

تو در حقیقت اشیا نظر فکن همه اوست • تعین است کز و اعتبار ما و من است • ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست
چو نایی که نهد بر دهان نی لب خویش • نهاد و بر دهن عاشقان دهن همه اوست • چه جای باده و جام و کدام ساقی و ست
خموش باش معین و دم مزن همه اوست • الحمد التاسع حمدی که متحیران بوادی نامرادی را با زلال عزت
و سریر پرور دولت سرمدی او نشاند • و شکری که اطفال مهاد معاصی را از پستان احسان شیر تبشیر او
چشاند رباعی حمدی که بدل خلعت جان پوشند • شکری که بجان جام طرب نوشند • حمدی که ره وصال جانان دانند
تا کام و دل و مراد جان بستانند • معروض عتبه علیا و ستده قصوی حضرة کبریایی کردایره نایره آفتاب
جهانتاب نتیجه پرکار پرکار حکمت اوست که وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا قادری که چهره مصور مقمر مشعر منور شد
ماه دوار مدار یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ تابدار از انوار قدرت اوست وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا منوری که مقنعه
پرشعشعه از زربفت نهاری بر جمال دوشیزه زادگان نهاری دست کاری مشاطه مشیت اوست که
وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا مدبری که این سماط سمای پرسیمای لاجورد و این کره سیمابی تیزگرد مطبق بطباق •
لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ افراشته صنعت اوست وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط
زمین مبسوط بانبساط حفظ و حمایت اوست که وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا حکیمی که نفوس ناطقه انسانی
مشرف بخلعت بارقه ربانیه در بزم بار زم بارگاه باخاه سلطنت اوست وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا
علیمی که اعلام اعلام محبتش بنفوس ملهمه اهل معرفتش انعام ابهام حمد و ثنا و مدحت اوست که
فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا بیت برتر ز چند و چون ضرورت جلال او • بیرون ز گفت و گو صفت لایزال او
ور نیستی شعاع جمالش همه جهان • ناچیز بودی از سطوات جلال او • ور نه نقاب روی جمالش شدی جلال
عالم بسوختی فروغ جمال او • هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان • در حسرت خیال رخ بی مثال او
ای درویش بساط عزربوبیت بساطیست که هر که برخاسته این بساط رسید • همه دعویهاش
باطل شد • و همه سرمایهاش زایل گشت • حسناتش ذیل سیئات و زلات گرفت • معرفتش بنکرت
متبدل • و قربتش به بعد متحول شد • اگر فصیح جهانست گنگ شد • و اگر عالم عالمست جاهل گشت
نظم در عشق اگر نیست شوی هست شوی • وز عقل اگر هست شوی پست شوی • این بوالعجبی نگر که از باده عشق
هشیار کمی شوی که سرمست شوی روزی پیش سلطان العارفین قدس سره گفتند که سهل عبدالله
تستری رحمة الله علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که سهل بر لب دریاست باش
تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غریقان این دریا چیست • فرمود آنکه تا پروای هر دو کون
کردند و بساط گفت و گوی در نوردند من عرف الله کل لسانه • و در چه گوید که بهر نه دارد نزدیک
چه گوید که زهره ندارد اگر صُمٌّ بُكْمٌ صفت دو دانست من عرف الله كل لسانه • تمامت متوسط راگفت
و گویست که هنوز در جست و جوی است مثنوی تو گمان می بری که یافته • تو بخود این دروغ بافته

[illegible] ... وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا [illegible]

یافتش نه بجست و جوی کس است • که خود از بهر وصل خویش بس است • هر که گوید که یافتم پیسند • که بواهل گفت و گو زنند
دم مزن مانع وصال بود • وصل با گفت و گو محال بود • گرد بی میزنند اهل وصول • آن دم از دیگری کنند قبول
آن نفس کین نفس نمونه اوست • شعله ز آتش درونه اوست بیت ظلمت را تمام نور کند • سر توحید از آن ظهور کند
لمعات تجلی ذاتی • بنماید ز عکس مرآتی • هر که او را بیافت خود گم گشت • قطره محو بحر قلزم گشت
چون نماند وجود قطره بیش • لاف بحری زند ز خیره کیش • ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف
جمالت مجال عبارت تنگ • وای سابقان عرصه معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت
لنگ نهایات عقول را بدایات معرفت جز تحیر و تلاشی دلیل نه • غایات اصحاب انظار را
در اشعه انوار عظمت جز تعامی و تعاشی سبیلی نه بیت کو عقل که در ره تو بوید آخر • کو جان که ز عزت تو گوید آخر
پندار نگر که ما ترا می جوییم • چون جمله توئی ترا که جوید آخر بیت ای عین بقا در چه بقایی کننه • در جایی نه کدام جایی که نه
ای ذات تو از جا و جهت مستغنی • آخر تو کجایی و کجایی که نه • همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب
و دفع نقاب درآمده و جز حرمان چیزی ندیده همه عشاق با کمال وفاق قصد اشراق انوار جمالش کرده
و جز ناامیدی بچیزی نرسیده رباعی در راه تو فکر من بجایی نرسید • کانجا ز من و فکر نشان نیست بدید
من کیستم و فکر من و گفت و شنید • الا که خیالی ز خیالات بعید شیخ یحیی بن معاذ رازی گفت قدس الله
روحه که علامت آبادانی دل سه چیز است • خوف • و رجا • و محبت • خوف بنده از خداوند جل
و علا چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید • و رجای بنده چندان می باید که بهمه طاعات
مالی و بدنی اقدام نماید • و محبت بنده مر خدای خود را جل ذکره چندان می باید که بحکم من احب شیئا اکثر
ذکره یک نفس نفس یاد او بر نیارد بیت نی یادت برآید یکدم از من • نه بی رویت جدا گردد غم از من
بزن بر جانم آن زخمی که خواهی • بشرط آنکه گویی مرهم از من • دلم را خون تو میریزی و ترسم • که جوئی خون بهای دل هم از من
اگر آهی برآرم از دل تنگ • تنگ آیند خلق عالم از من • ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی
بودند در اصداف اصناف تسبیح در بحار تقدیس سیاح • و هزاران هزار هیکل علوی از معتکفان
حظایر جبروتی بودند برین قصر بلند و قبه فیروزه پیوند در میادین طاعت باقدام ضراعت سلاح
جبوشان نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ عنوقشان وَنُقَدِّسُ لَكَ ولکن باز راز محبت قصد صعوه خاک درون اک
آدم کرد و عبارت از آن حالت بر زبان بشارت این آمد انا لکم شیتم ام ابیتم و انتم لی شیتم
ام ابیتم شما ما را و ما شما را قال المولف تو خاصه ز ما باش که ما نیز تراییم • وز هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماییم
گر یک قدم از کوی طلب سوی من آیی • ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم • ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی
هم از تو برای تو در گنج گشاییم • ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم • تا ز آینه ذات تو خود را بنماییم
تو آینه وصلی و ما نیز چو خورشید • در آینه تابیم و حرارت بفزاییم • چون زنگ گل از آینه دل بزدودند

جان نعره برآورد که ما نور خدائیم • جز نور جمال تو درآیینه چه تابد • آندم که غبار از رخ آیینه زدائیم • تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان
تو چنانیم که گوئی همه مائیم • در عالم توحید نه ماییم و نه اغیار • آن لحظه که از پردهٔ هستی بدرآییم • از شش جهت کون گذشتیم معنی
از چار چو برونیم چه گوییم کجاییم • وصلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید العاشر حمدی که در
شهرستان صدور جمهور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولوله ها بوده • و شکری که بر تماشای پرتو سیمای
ضمیر منیر پاکان از شعاشع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد رباعی حمدی که از او دل و جان غلغلهاست
شکری که از او در دو جهان ولولهاست • حمدی که چو از درون جان شعله زند • در بزم قدم ز نور او مشعلهاست
معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری • و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستاره
در بوستان آسمان بی امر او از این مهد زبرجدی روی ننماید • ستارهٔ گل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب
زمردین نگشاید • صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان را در ایوان رواق این طاق زرنگاری بمعلاق
جهان داری معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را به پرتو نوردی روشن دارد • پروردگاری که مصباح بانجاح
ایمان را در مشکوة دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته • تا اقطار و اکناف عالم باطن را بانوار روی
منور گرداند للعبد الضعیف نور الله قلبه شعر این چه نوراست که بر کون و مکان تافته است • نور عشقت که از مطلع جان تافته است
عشق مانند همایست که از اوج شرف • سایهٔ دولت او بر دو جهان تافته است • تو درون دلی و بوی تو زخود می شنوم
نکهت عطر تو بر غالیه دان تافته است • بهر نادیدن خفاش نگردد پنهان • آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است
خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد • رشتهٔ ما و ترا هم از آن تافته است • بر سر راه طلب عاقبت ار برکف
دولتی راکه ز عشاق عنان تافته است • نام خداوندی میگویم که توجهات قلوب مکروب درویشان
و تمتعات نفوس مایوس دلریشان در حین تلقین الم تر الی ربک معروف بجناب حضرة اوست •
جمال شاهدان حجلهٔ غیب مطرا بزیور وجود • و مزین بزینت شهود • بتجلیهٔ تجلیهٔ عظمت با مزیت اوست • حدایق
قلوب اهل حقایق در نهار کشف دقایق و بهار رشف شقایق منظر نضارت اوست و نظارت ایمان
و معرفت اوست خلوات خاک نشینان زاویهٔ غم • و محنت بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت
آراسته بآرایش ذکرت و پیراسته باسایش فکرت اوست بیت بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست
حریم خلوت دل محرم حمایت اوست • بیا بحلقهٔ رندان و کارها بگذار • که کارها همه در قبضهٔ کفایت اوست • نشان طالب او بی نشانی طلب است
نهایت قدم سالکان بدایت اوست • قدم براه طلب نه بهدایتش خوانند • که رهنمای اول قدم هدایت اوست • دگر بنزد دل من مکن حکایت غیر
که در درون و برون دلم حکایت اوست • کانه سبحانه و تعالی یقول امروز نام ما گوی تا نشان محبت پدید آید فردا کل وصال
بوی تا اثر قربت پیدا کرده • امروز بگفتار نام ما سعادت ترا • فردا بمشاهدهٔ جمال ما حسنی و زیادت ترا رباعی
یاد تو کنم دلم به پرواز آید • نام تو برم عمر شده باز آید • روزی که حدیث عشق آغاز کنم • با من در و دیوار بآواز آید
نقلست روزی مریدان شیخ خیر نساج رحمة الله بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید

گفتند بنظارهٔ کلیسا رفته بودیم • گفت راه آورد چه آوردید • گفتند شیخا از کلیسا چه آرند فرمود با من بیایید
تا رفتن کلیسا و ره آورد آن شما نمایم • مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی را علیه الصلوة والسلام
بر دیوار کلیسا نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرد و بانگ بروی زد
و این آیت بروی خواند که أأنت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله از هیبت
این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت • و از هر ذرهٔ از اجزای خاک آن دیوار فریاد برآمد که
وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند زنارها ببریدند • و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل
ایمان منخرط گشتند رباعی تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد • روی بت و بتگران همه سوی تو شد • رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید
انگشت برآورد و یکی گوی تو شد • ای درویش هیچ میدانی که نام حضرة جلال احدیت چه نامیست
نامیست روح پرور • و جانیست روح گستر هر دلی را از و نوری • و هر جانی را از و سروری • این چه حلقهٔ
وفاست در گوش هر مرید آویخته این چه نثار جود و عطاست بر سر هر مشتاق ریخته • این چه شمع کرامت در
مجلس انس افروخته • این چه آتش محبت دل و جان عاشقان بدان سوخته رباعی آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت
گفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت • آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق • آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت
دینی و عقبی برگرفت و عشق مولی ماند و بس • سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت • اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان
گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت • تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب • کآتش این تشنگی روح روان من بسوخت
چون نشان بی نشانی در ره گم نامیست • برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت • چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان
ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت • صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست • جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت
گر معینی بیش ازین گوئی ز جنبش شمهٔ • این زمان نور رخش سوح و میان من بسوخت التحمید الحادی عشر حمدی که
غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان درر آن را بر سواحل منازل بیان می نهند • و ثنایی که منشیان دیوان
غیب وظیفهٔ و شریفهٔ ابی عیش را بر صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقش بندی می کنند رباعی
حمدی که سزاوار جلالش باشد • درخور و صفات لایزالش باشد • حمدی که مکمل کمالش باشد • بل آینهٔ حسن و جمالش باشد ذکر
هر کس تعطش زلالش باشد • مستغرق دریای وصالش باشد • هر دیده که مشتاق جمالش باشد • در آینه می بیند و لالش باشد
رباعی چون آفتاب در آینه تابد خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست دارد و این نعره برآرد
صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد • فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد • از زیبایی که در پس پرده منم
ای بیخبران عاشق خود خواهم شد • اما در حقیقت آفتابست که خود را دوست میدارد • زیرا که ظهور
آفتابست آینه قابلی بیش نیست لا یحب الله غیر الله و لا یری الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله رباعی
آن کز دل خسته خانه بر ساخته است • و ز سینه آشیانه بر ساخته است • خود گوید و راز خود ز خود می شنود
و ز ما و شما بهانه بر ساخته است • بل حمدی که حجلگیان حجرات خلد برین و پردگیان حجلات مناظر علیین را

از سرادقات عزت و جبروت بتفرج تموج نغمه و نوای پرغوغاء سرمستان عالم ناسوت کشانند و شکری
خاک نشینان زوایای نامرادی را بشنوید امید وَلَدَیْنَا مَزِیدٌ بر خوان اخلاص و مایدهٔ اختصاص
وَلَئِن شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ نشانند رباعی هر حمد و ثنا را نه سزامندی اوست • دلرا نخجی نه بهر خورسندی اوست
کس را چه محل مگر که هم خود گوید • حمدی که سزاوار خداوندی اوست • نثار درگاه پادشاه و بارگاه
شهنشاهی که دبیران صحایف کرم بزر آب نعم برین اوج مینا رنگ و لوح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ
حمد و ثنای او رقم میزنند و نقاشان صنایع جود بقلم وجود • بر طاق این نه رواق نیلگون و اَطباق
این هفت اوراق بوقلمون • انشاء سپاس بی قیاس • و افشاء اسرار استیناس او می نمایند •
فراشان عشق جمالش بساط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش را بمکنسهٔ دع نفسک و تعال از خس و
خاشاک حس و خیال پاک فرو رُفته نوبتیان الا طال شوق الابرار الی لقائی بر قمهٔ قبهٔ اولیائی تحت
قبائی نقارهٔ انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته رباعی ای که اندر بام دل طبل حقایق کوفتی
خانهٔ دلرا ز خاشاک طبایع رُفتی • دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد • آن تو بودی حلقه بر سندان دل می کوفتی
معماران صنعتش طاق محراب فیروزه‌فش روزهٔ فلک را در جامع مجامع ملک قبله‌گاه دعا
و سجده‌گاه اهل صفا ساخته • نوبتیان مرحمتش نوبت چکاناه ربوبیت بر سر چارسوی عبودیت
ترانه بهانهٔ انین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته بیت که با تو سخن از دل و جان میگویم
گه درد دل غم آشیان میگویم • چون میدانم که از غم شاد شوی • چندین غم دل با تو از آن میگویم • بحر مالامال کرمش قطرهٔ
مطرهٔ سحاب احتجاب لطف و سرشک ارباب ندم را در اجوف اصداف نعم در روز بازار جمع گوهر
از هر تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ گردانیده • موج دریای عطایش نثار انار رحمت بی منتهایش را
بر طبق سبق اجابت بر هامهٔ عامهٔ ارباب دعا و سالت ایثار نموده بیت هر که نظری بروی آن یار کنم
افشاء رموز کشف اسرار کنم • یک غوص دران بحر گهر بار کنم • صد در بکنار آرم و ایثار کنم • ای درویش هر که میخواهد که
در خلوتخانهٔ من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد • اول شرط آنست که در تصدیق بنهایت تحقیق
رسیده باشد • و در حقایق حقایق ایمان • باقدام صدق و ایمان بخرامد • قدم بر جادهٔ صراط مستقیم ثابت
دارد توتیای توبه و انابت در دیدهٔ دین کشد • قرط خشوع و خضوع در گوش یقین در آرد • قلادهٔ
توحید بر جید تجرید بندد کمر خدمت بر میان تفرید استوار کند شراب محبت از دست ساقی وحدت
بچشد تیغ همت از نیام تهمت برکشد • در باغ لطایف گل معارف چیند بر بساط قرب بر زانوی
ادب نشیند • در خم صولجان قضا چون گوی در تک و پوی بود • در مقام رضا چون کوه ساکن
و باشکوه باشد • در میان صفای صفا و مروهٔ مروت سعی خلعت فقر در نقطهٔ دل پوشاند • گل توکل بمشام
استسلام ببوید • در مقام عذرخواهی ثنای حضرت الهی چنین گوید که فراهی والداین هتر خطاب بجناب

قدس الهی میگوید بیت ای کرده لطفت هر نفس با جانم احسانی دگر • منت نهم یکبارگی بر جان بده جانی دگر
زین آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان • تا دل کند در ملک جان یکبار جولانی دگر • من عاشق زار توم و ز جان طلبکار توم
مشتاق دیدار توم چون من هزارانی دگر • آن برقع از رخ بر فکن و ز جان و ارستن ببین • صد هزاران همچو من سرمست و حیرانی دگر
در ربقهٔ تقلیدیان ایمان بغیب آورده‌جان • خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمانی دگر • در ظلمت تاریکی چنین شکسته نقش من
باز از سر بیچارگی بسته است پیمانی دگر • ای عقل و نقل محتشم بیرون بر از دل خشم • چون سایه بر ملک عدم انداخت سلطانی
از ما جدا بیها مکن ما را ز خود تنها مکن • جانا قیاس ما مکن چون دوستدارانی دگر • هجرت فراهی میکشد چندانکه خواهی میکشد
در دوت گاهی میکشد وصل تو درمانی دگر • شیخ شبلی میگوید روح الله روحه که شبی طواف کاه را خالی دیدم
بسعی طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم بر رکن یمانی ایستاده و می گفت یا رب لا ابرح من مکانی
هذا حتی تعرفنی بانک هل تحبنی کما احبک خدایا بیار آمدم و نومید باز گشتم • این نوبت از اینجا نمی روم
تا ندانم که مرا دوست میداری یا نی • شبلی میگوید که دمی دیدم از رکن یمانی بیرون آمد بروی نوشته
جابه ناک بالمحبة فی الازل واکرمناک بتجدید العهد الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون
باز بتجدید محبت مکرم گردانیدیم • اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد و خاموش
شد • پیش وی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده بود و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز دیدم نوشته قد اخترناک
و اجتبیناک و انا معک علی العهد الاول یحبهم و یحبونه للشیخ العراقی قدس سره غزل
دلا در بزم عشق بازبان تا جان برافشانی • که با خود در جهان خلوت نگنجی گر همه جانی • چو گشتی سر گران زان می بسبک جانی فشان
که در بزم سبکروحان نکو نبود گران جانی • تو آنگه زو خبر یابی که از خود بیخبر گردی • تو آندم روی او بینی که از خود رو بگردانی
مشو چون گوی سرگردان فکن خود را درین میدان • رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی • دلت آیینه غیبی است بزدا تا در وی ببینی
طلسم عالم جسمی ز قوم عالم جانی • وگر از عکس نور قدس آیینت شود رخشان • ز روی این و آن بینی نقش این و آن حوا
همای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد • ز سدره آشیان بینی زبان فردوس آسمانی • بشب در آب بتوان دید عکس انجم گردون
ولی در روز ننماید ز تاب مهر نورانی • ازین معنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازد • همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی
التحمید الثانی عشر حمدی که نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام و مشام مستنشقان روایح
قدس را بفوایح انس معطر گرداند و شکری که شواعل مشاعل انوار نثارش زوایای بواطن مستنیران
اشعهٔ شموس وصال را باشعهٔ لمعات بارقات انوار جمال منور سازد • حمدی که چو در بزم قدم ساز کنند
جان و دل از آشیانه پرواز کنند • شکری که بدان در کرم باز کنند • هر جا که گدایی بود آواز کنند • آنها که گذر در حرم راز کنند
جان و دلشان ز ذوق پرواز کنند • هر که در لطف و کرم باز کنند مفلس طلبند مفلسان ناز کنند • نی نی بل حمدی که لطایف
عواطف محامد ازلیه در ضمن ادای آن موذی گردد و شکری که دقایق حقایق معارف ابدیه
در فحوای ایمای آن بتجلی تجلی باشد رباعی حمدی که ز آب و گل مبرا باشد • حمدی که بجان و دل مطرا باشد

بروی

حمدی که بود درخور آن ذات و صفات • وز عیب و خلل پاک و مبرا باشد قال مؤلف الکتاب ختم الله
آماله بالرشد والصواب تمهید حمدی که همچو بحر کرم بی کران بود • حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود
حمدی که در تضاعف ذرات کاینات • چندانکه بیشتر ادا کنی بیش از آن بود • حمدی بدان مثابه که ادراک کنه آن
برتر ز پایه خرد خرده دان بود • حمدی که چون نثار ره عزت کند روان • بر منکب ملایکه حکمش روان بود
حمدی که در هوای هویت همای وار • بر تختگاه ملک قدم سایه بان بود • حمدی که ظل رافتش ار بر کسی فتد
بر مسند مقاصد خود کامران بود • حمدی که چون ز حیطهٔ جان سر برون کند • هر تار موی بر تن از آن صد زبان بود
حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فکان • جولانگهش بناحیت لامکان بود • حمدی که چون زبان دهدش نور بیان
تحسین قدسیان همه نعم البیان بود • حمدی که در هوایش ملایک فکنده پر • تا خود چه جای حوصلهٔ انس و جان بود
حمدی که نی ملک کند انشا نه انس و جان • بل خود بذات خود متصدی آن بود • بادا نثار بارگه قدس کبریا
کان مصعد محامد قدوسیان بود • آن حمد ناقصی که بگویند بندگان • کی درخور خدای حق عز شان بود
لا احصی است تحفهٔ خاصان دران جناب • این گفت و گو چه لایق آن آستان بود • در اوج کبریاش فکندست بال عجز
آن شاه باز قدس که عرشش آشیان بود • او بی نشان محض و چو جویی ازو نشان • هر ذره بر خدایی او صد نشان بود
چشمت چو نیست پرده ز رخ کی بر افکند • صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود • آنرا که پرده ها ز نظر برگرفته اند
در صد هزار پردهٔ دیگر نهان بود • حقا که کوشش تو بجایی نمی رسد • گر نی کشش ز جانب او هر زمان بود
سد وجود بشکن اگر مرد این رهی • ورنه هزار ساله ره اندر میان بود • او بود در ازل متوحد که در وجود
جزوی نبود و تا ابد همچنان بود • از مطلع وجود چو نور قدم بتافت • از ظلمت حدوث چه نام و نشان بود
تا حسنش از دریچهٔ هستی نمود رخ • زین گفت و گو بهر سر کو داستان بود • ز آیینهٔ وجود نماید ز آب و خاک
آن صورتی که معنی روح و روان بود • در نقطه گاه خاک مبین خوار باعتبار • کان مرکز محیط و رفعت آسمان بود
اندر دهان خاک نهد نقش ناطقه • تا از زبان غیب ترا ترجمان بود • گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب
نقد دو کون در عوضش رایگان بود • هر هفت دوزخ از تف دل یک شراره است • هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود
دیو و ملک بنقطهٔ دل در تنازعند • چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود • عقل و هوی فرشته و دیوند در نهان
با جسم و جان شان مثل توامان بود • جان را مدد ز حکمت و تن را ز شهوت است • نقصان این مقوی رجحان آن بود
کم خور دونت مایهٔ حکمت ازان فزای • سود دولت گرچه که تن را زیان بود • تن مرکبیست بسته بر آخور ز بهر رزم
آن به که روز معرکه لاغر میان بود • دل چیست در بحر صفا و آن گرانبها • آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود
جان چو بسیج کرد بها از مهد مرتبه • با روح قدس تا بفلک هم عنان بود • هر کس که پا بدامن همت کشد چو کوه
از تند باد حادثه اندر امان بود • و آنرا که دیده تر بود از آتش درون • چون ابر بر بساط جهان درفشان بود
و آنرا که دل بکف بود از بهر دوست • دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود • در محنت فراق چو دل میرود ز دست

در لذت وصال ببین تا چه سان بود • از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون • با هر دلی که عشق تو در امتحان بود
هر مرهمی ز غیر تو بر دل جراحت است • زخمی که از تو میرسد آرام جان بود • یا رب بحق سید کونین مصطفی
کش جسم و جان خلاصهٔ کون و مکان بود • شاهی که تخت مملکتش گر برون زنند • قدرش فراز مملکت کن فکان بود
آن خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس • گاه عروج نه فلکش نردبان بود • آن خرقه پوش فقر که پرورش عرشیان
از گرد دامن کرمش طیلسان بود • یک شمه از خصایص دانش بیان نکرد • کلک سخن طراز که اندر بیان بود
یاران و اهل بیت که در دار ضرب عشق • بر نقد دوستی رقم نامشان بود • زیشان شنیده ام که ز لطف تو بندگان
هرچه گمان برند یقین آنچنان بود • دارد معین برحمت بی منتهای تو • امید از آن زیاده که اندر گمان بود
نومید چون شود دل و جان امیدوار • جایی که رحمت و کرم بی کران بود • اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع
الامة وعلی آله وصحبه وسلم

فصل دوم از مقدمهٔ کتاب در مناجات باری تعالی

المناجات الاولی ای احد کریم • وای صمد واجب التعظیم • ای ملک بیهمتا وای مالک روز جزا • ای لطفت شفا بخش هر دل خسته • وای کرمت جبیره بند هر دردمند دلشکسته • ای عنایت دستگیر هر فقیری درویشی • وای رحمت مرهم دل پرغم هر سوخته دلریشی

رباعی
بی تو چکنم من این دل سوخته را
وین جان به تیر هجر بردوخته را
انصاف بده که نیک مشکل باشد
بی تو دل و جان با تو آمیخته را

• ای منور قلوب اهل وفاق بشموس افضال • وای مروح ارواح ارباب اشتیاق بنسایم اوراق اوراد حسن وجمال • ای مزین بواطن اصحاب انتباه بانوار ثواقب توفیق • وای مشوق افیدهٔ مرتاضان اواه بلوامع انوار تشویق

رباعی
ماییم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر
بهتر ز جمال خوب رویان همه عمر

• ای مرقی منشیان براق ناسوتی بر منازل عندیت بعد انقطاع العلایق وای موضح طرق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد عن العوایق

رباعی
ای سایه تو مرد صحبت نور نه‌ای
رو ماتم خود دار که زین سور نه‌ای
اندیشهٔ وصل آفتابت نرسد
می ساز بدین قدر کز دور نه‌ای

• ای سمای پر سیمای صدور محبان از لآلی اشراقات شموس معرفت تو روشن • وای مساکن بواطن مشتاقان از تنسم نسمات عنایت تو گلشن • ای اسرای عساکر هویت الوهیت از فطور خطور اندیشه آزادی آزاد وای بدلای بی بدیل بیدای محبت را خزینهٔ باطن از برگ ترک دادی نامرادی آباد غذای مرضای زخم فراقت معاجین اندوه واشربهٔ درد وای هوای دلگشای بواطن ارباب اشتیاقت آهای جهان سوز و دمهای سرد

رباعی
ای آنکه نداریم بجز تو دگری
در حال خراب بندگان کن نظری
بی روز بروزه ایم و بی شب بشبی
بخشای گناه ما باه سحری

• الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدای ناپیدای هوای هویت بعزت وفاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیدند • مجردان عریان که از جامه خانهٔ عرفان خلعت

خاص ایقان پوشیدند که شجرهٔ نامیهٔ محبت خود را که در زمین دل ما در بهار نهار الست نشانده‌ای باب عرفان
تازه دار و بشبنم نسیم احسان در برآر ● و امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بمان ● و حاجات ما را بکرم خود
برآر ● الهی عنایت خود را در عموم احوال و غدوات آصال مله افعال و قدوهٔ اقوال ما دار ● و ندم ما را در
دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان بدیهای ما را ببخش و بر تن بدکردار ما مثنوی
بی نیازا بر نیاز ما ببخش ● گرچه غفلت کرده‌ایم ابا ببخش ● پای در گل مانده کان را دستگیر ● عذر ناهموار ما را در پذیر
باطن سرگشتگان را ره نمای ● از برون افتادگان را در گشای ● ای کریمی که با نسیم وزان احسان عمیم تو گل دل از شادی
چون دل گل در پوست غنچه نگنجد ● وای رحیمی که گر بهای گران بار اوزار بندگان در کفهٔ کفایت توجه
برگ کاهی نسنجد ● ما مفلسان هرچند عاصی و گناهکاریم ● اما برحمت حضرة تو امیدواریم بکمال کرم ما را
در سلک مقبولان منتظم گردان ● الهی ما تمام میگوییم شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه
طاعات بدنی و مالی مرا بخواهی و در برابر آن هیچ ثواب ندهی من با وجود نیازمندی درین معنی با حضرة
مضایقه نکنم پس تو که اکرم الاکرمینی اگر قلم عفوی در جراید جرایم من کشی مصرع ازان کرم که تو داری امیدواری
الهی اگرچه گناهان من در مقابلهٔ نهی تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محقر نیست ● چون در نهی
تو می نگرم ترسانم ● و چون نظر بعنایت و کرم تو می کنم شادمانم ● الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان من
پرسی گویم خدایا خزاین رحمت تو کجاست که مرا از وی نصیبی نیست ● و اگر با بیگانگان بدوزخ فرستی
من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقلست چون یحیی معاذ قدس سره ازین مناجات فارغ شد
از گوشهٔ صومعهٔ وی آوازی برآمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست میدارد ● هرگز دوستان
خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت و اقبال در شاهراه ملک
ذوالجلال نشاند رباعی رفتم بگلستان و گلی می چیدم ● وز دیدن باغبان همی ترسیدم ● ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم
گل را چه محل باغ بتو بخشیدم ● چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه بیخودوار بیرون دوید و گرد شهر می گشت
و می گفت که هرچند عاصی و گناهکارم اما خداوند سبحانه مرا دوست میدارد و من او را دوست
میدارم رباعی گنجینهٔ اسرار الهی ماییم ● بحر در نامتناهی ماییم ● بگرفته ز ماه تا بماهی ماییم
بنشسته بتخت پادشاهی ماییم ● روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد وقت رحلت وی نزدیک
آمد و اوقات گذشتهٔ خود را پیش خاطر آورد هیچ طاعت ندید آهی از سر درد کشید و گفت نظم
یا من له الدنیا والآخرة ● ارحم من لیس له الدنیا والآخرة و فی الحال جان بداد رباعی
نی در بدی و نه در بهی می‌میرم ● نه مبتدی و نه منتهی می‌میرم ● در من نگرای هر دو جهان خاک درت ● کز هر دو جهان دست تهی می‌میرم
آن شب در آمد سکان بصره بخواب دیدند که در فلان محله ولی از اولیا نقل کرده است هر که بروی
نماز گذارد جرایم او مغفور و مساعی او مشکور گردد ● بامداد مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز گذارده

او را دفن کردند چون شب درآمد یکی از زهاد بصره در صدد جستنش بخواب دیده سوال کرد که ای شوریده حال
تباه روزگار این مرتبت بچه یافتی گفت چون عمر من بآخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در
نامهٔ عمل خود نظر کردم افلاس دیدم اما در خزانهٔ رحمت وی همه کرم و عنایت دیدم گفتم رباعی
بازآمدم و غم تو باز آوردم ● صد واقعهٔ دور و دراز آوردم ● گفتی که ره آورد چها آوردی ● دست تهی و سوز و نیاز آوردم
چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که ای بندهٔ گناهکار ما بطاعت مطیعان نیازی نیست ● واز معصیت
عاصیان زیانی نه درین رحمت من از برای گناهکارانست خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدیم ● اکنون
ما نیز خداوندا قطعه مفلسانیم آمده در کوی تو ● شیئاً لله از جمال روی تو ● از عطش بر لبها آورده‌ایم
آب خوبی نیست جز در کوی تو ● هان بده نقدی بدرویشان نخست ● ای همیشه لطف و رحمت خوی تو ● حسن یوسف قوت جان شد سال قحط
آمدیم از قحط ما هم سوی تو ● دست بگشا جانب زنبیل ما ● آفرین بر دست بر بازوی تو المناجات الثانیة
ای احد ذوالجلال ● وای صمد بر کمال ای بزرگوار بی مانع ● وای کردگار بی منازع ● ای وزانندهٔ قبول قبول
از مهب عنایت بر اغصان اعمال عباد و عباد ● وای بصنوف تربیت بی نهایت و عاطفت بی غایت
مربی اصحاب جد و اجتهاد ● وای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح
غیب ● وای مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب شک و ریب ● ای مقدس
در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان ● وای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار
فیوض فضل و احسان رباعی هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز ● سررشتهٔ خود در دو جهان یابد باز ●
در راه تو هر که نیم جانی بدهد ● از لطف تو صد هزار جان یابد باز ● سواد نامهٔ عصیان و مداد خامهٔ طغیان
از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان ● و رشحات عدل و احسان تو شویی ● گم گشتگان
بیابان شهوات نفس اماره را در شب تاریک ظلمات ذلات تن ستمکاره نه یکباره بلکه صد بار
و هزار بار بجود بی علت و لطف بی قلت تو جوئی انبارها گناه را به یک آه سحرگاه ناکرده انگاری
خوارهای اعمال تباه را بیک راه انتباه نابوده شماری بیک قطره آب پشیمانی از سر برمانی از دیدهٔ
نمدیده بچکاننده دریاهای پر آتش غضب را بنشانی ● و بدم ندمی که از سینهٔ پر غم در شامگاه آن لطف
و کرم برآرند طوفانهای بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی رباعی یک ذره هدایت تو می‌باید و بس
یک لحظه حمایت تو می‌باید و بس ● تر دامنی این همه سرگردان را ● باران عنایت تو می‌باید و بس ● الهی بحرمت
واجدانی که خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ قوال کشف کشف چاک دارند ● بحرمت
عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار یا للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل
روی بر خاک دارند بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و درد
نوشان دردکش که با کمال عزت بصد خواری اند بحرمت مهتدیانی که ممهد قواعد اساس بی اندراس

مستینان اند. بزینت فقیرانی که خاک نشینان عتبهٔ غنا و سدهٔ افلاس اند که لباس تقوای ما را از دنس
ذلت و وسخ شهوت پاک دار. گم گشتگان تیه حیرت و سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بر جادهٔ ایمان
و صراط مستقیم عرفان رو براه آر. مخموران شراب الست را از خمار شکن بلی الله سرمست گردان عشاق
بلی گوی را از تجرع اقداح افراح وسقیهم ربهم از ملاحظهٔ کونین تهی دست گردان. الهی تا زنده‌ایم مرکب
طلب در میدان جست و جوی تو تازنده‌ایم. و بنظرات عنایت و نسمات رعایت نازنده‌ایم
آرزو که بر تخت حیات و مسند زندگانی چشتند نمانیم ما را نمانی که از لقا و حضرت بمانیم. الهی دیدهٔ امید
برگماشته ایم تا از یمن فضلت سهیلی برآید و در انتظاریم که از طور کرمت تجلی درآید در ظلمت آباد
جهان متحیران هوا را شمعی از عنایت برافروز متعلمان مکتب وفا را از لوح یحبهم و یحبونه ابجد عشق در آموز بیت
ابجد عشقت چو بیاموختم. پیرهن محنت و غم دوختم. هرچه مرا خوشدلی بود پاک. در ره اندوه تو بفروختم
حاصل عشقت سه سخن بیش نیست. سوختم و سوختم و سوختم. الهی حجب علایق و عوایق و تعلق و تملق بطرایق
خلایق را باشعهٔ شعلهٔ عشق جمال احدیت خود درهم سوزه بواطن مستنیران شعاشع سواطع انوار ذات
و صفات خویش را بلمعات تجلیات جمال و جلال خود برافروزه موانعی که در سلوک طریق نجات
و تحقیق تحصیل درجات مانع وصول و رافع قبول ما می گردد از راه ما بردار و ما ضعیفان را بدست
نفس سرکش در تجاذب و کشاکش مگذار همه را از غوایت و ضلالت و بی راههٔ جهالت بطریق
قویم و صراط مستقیم راه نمای. و در سبیل تحقیق و یقین باب توفیق و تلقین بر روی این فقیران مسکین
بگشای. رباعی راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا. رحمتی بر من کنی و اندر پناه آری مرا
می نهد بر خاطرم هر ساعتی باری چو کوه. خوف آن ساعت که باروی چو کاه آری مرا. هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل
همچو کشتی ز آب چشم اندر شناه آری مرا. خاطرم تیره است و تدبیرم بد و کارم تباه. با چنین سرمایه کی در پیشگاه آری مرا
نقلست که مالک دینار قدس الله روحه روزی بر گورستانی بگذشت دید که جمعی مردهٔ را
بخاک می سپارند بر سر آن خاک بایستاد و بسیاری بگریست. با خود گفت ای مالک نزدیکست که
ترا این روز پیش آید مثنوی تفرج کنان از هوا و هوس. گذشتیم بر خاک بیارکس. کسانی که خالی بغیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند. چون مالک بخانه آمد از این اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت وی
رفتند رباعی چو رنج بر نتوان گرفتن از بیمار. قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار. هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم
چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار. پس مالک روی بدیشان آورد و گفت ای درویشان با شما
وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفص قالب در طیران آید زنهار که مرا بر جنازه منهند بلکه رسنی بر پای
من بندید و کشان کشانم بگورستان برید بیت مرا کشید و طنابی بگردن اندازید. کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید
و چون بخاکم بسپارید بگوئید که الهی اینک مالک دینار گریخته را آوردیم. بعد از آن فردا و قیامت که

سر از خاک برآرم نگاه کنید که از جملهٔ سیاه رویانم یا از سفید رویان. و چون نامها بدست مردم دهند
ببینید که نامهٔ عمل من بدست راستم می دهند یا بدست چپ. و چون مرا بترازو کاه برند مترصد باشید که
کفهٔ طاعت من افزون می آید یا پلهٔ معصیت. و چون مرا بر دو راهی رسانند و بخطاب وامتازوا الیوم
ایها المجرمون نیکان را از بدان جدا گردانند تفحص نمائید که مرا بطرف بهشت می برند یا بطرف دوزخ
چون این وصایا تمام کرد غشی بسر در آورد و جان بداد بعد از آن آوازی شنودند که ان مالکا نجا
من المهالک. مالک دینار از مهالک نار خلاص شده و برحمت مالک الممالک فایز گشت
الهی ما را نیز در آن نفس باز پسین قرین لطف عمیم و همنشین کرم جسیم خود گردان و بخطاب مستطاب
ارجعی الی ربک مرغ روح را در فضای عالم ملکوت و حظایر جبروت در طیران در آر تمثیل
چون پادشاهی بشکارگاهی میرود و بازی را از برای صیدی پروازی دهد و سگی را در عقب او
می دواند تا مددکاران باز باشد اگر آن باز هوا میگیرد و سگ بمردار مشغول میگردد شاه بجهت
باز آمدن باز طبل هوی آغاز می کند تا آن شاهباز بجانب شاه باز می آید کذلک در عالم معنی پادشاه
ارادت ان اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده و سگ نفس را
بمدد وی فرستاده اتفاقا امروز این باز روح ما میل بهوای هوا کرده و سگ نفس بمردار الدنیا
جیفة مشغول گشته خداوندا در آن وقت مراجعت انا لله و انا الیه راجعون باز روح ما را بطبل هوای
ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان. و سگ نفس ما را از این مردار دنیا باز دار تا باز جان
باشیانهٔ جنان باز گردد و سگ نفس بآستانهٔ سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله
روحه فرموده قطعه چگونه بر نپرد جان چون از جناب جلال. ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال
در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی. چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال. چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز
چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال. برو برو تو که ما نیز می رویم ای جان. از این جهان جدائی بدان جهان وصال
بپر بپر هلا ای مرغ سوی معدن خویش. چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال. چو کودکان هله تا چند ما ز عالم خاک
کنیم دامن خود زخاک و سنگ سفال. ز خاک دست برآریم و بر شما پریم. ز کودکی بگریزیم بسوی بزم رجال
المناجات الثالثة ای احد بیچون. و ای صمد بی حرکت و سکون. ای ذات تو مقدس از جهات
و ارکان. و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان. ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی
و ای مطهر قلوب احیار از التفات بدوانی. و قواصی رباعی آنها که مقیم آستان تو زیند
کی مرده شوند چون بجان تو زیند. از آب حیات آنچنان نتوان زیست. کز آتش عشق دوستان تو زیند
سرمایهٔ راحت ارواح ذاکران بمقتضای القای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح
افزای تست و سعت ساحت قلوب عارفان بفحوای ایمای ولکن وسعنی قلب عبدی به پیغام

انعام مشکل‌گشای تست رباعی ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی • غیر از کرمت نداد کس داد کسی
کار من مستمند درویش برآر • کان بر تو بهیچ آید و بر ما بسی • آرام آلام صدور و مرهم رنجان بنوید امید وصال
لایزال تست • جلای مرایای قلوب بکروب عاشقان بمصقلهٔ مشعلهٔ مشاهدهٔ جمال بر کمال تست رباعی
عشقی بکمال و دلربایی بجمال • دل پرسخن و زبان زگفتن شده لال • زین نادره‌تر کجا بود هرگز حال • من تشنه و پیش من روان آب زلال
ای مدبری که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر تقریر آلا و نعم خود منطق گردانیده • ای
مقتدری که بکمال تقدیر در نگارخانهٔ تصویر قنادیل اشباح انسی را بمصابیح ارواح قدسی منور ساخته در قبهٔ
سموات بزنجیر معرفت و علاقهٔ محبت معلق گردانیده • رباعی کی باشد و کی لباس هستی شده شق
تابان گشته جمال وجه مطلق • دل در سطوت نور او مستهلک • جان در غلبات شوق او مستغرق • آه‌های
فلک دوز ملک سوز مشتاقان از سطوت هیبت تجلیات عزت و جبروت اوست نالهای
دلگداز جان نواز دردمندان در تمنای انکشاف استار ناسوت از جمال لاهوت اوست رباعی
با گلرخ خویش گفتم ای غنچه‌دهان • هر لحظه مپوش چهره چون عشوه‌دهان • زد خنده که من بعکس خوبان جهان • در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
ای منظر دلفروز تماشاگاهت زوایای قلوب بکروب دلسوختگان • وای مجمر عبیرسوز بر مکامنت
جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان رباعی تا آتش عشق در دل افروخته • عود دل و جان بنار غم سوخته
تا صید دلم بغمزه آموخته • صد تیر بلا بر جگرم دوخته • ای مظهر تجلیات انوار جلالت سویدای قلوب
ارباب حالات • وای مطلع طوالع شموس افضالت مرایای ذرات کاینات قطعه
اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش • بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش • جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه
صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش • چو جمعیت مظهر جانت جانت مظهر اعیان • چون اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش
تجلی طور را گرچه ز هیبت ساخت صد پاره • ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذراتش • الهی بحرمت عاشقان مشتاق که
سوختگانند اما نه باتش عنصری • مستغرقانند در بحار اسرار دلبری بندگانند نه بحیات حیوانات
آسوده‌کانند نه بلذات جسمانیات بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود درکشیده‌اند
بعزت شب‌روان شبستان طلب که بی کمند گیسوی زحل قدم امل بر تارک عرش علم و عمل نهاده‌اند • و در
دریای عالم ارواح سفینهٔ زورق اشباح از مراحل هستی • و منازل خودپرستی عبور نموده و احرام حرم
کعبهٔ وصال بسته و لبیک عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر قبا بر خود و مخلوقات خوانده
و از بادیهٔ نیاز بکعبهٔ ناز رسیده • الهی در بادیهٔ خونخوار آخرزمان که قطاع شهوات در کمین‌گاه آفات راه
سلامت بر روندگان طریق مذمت می‌زنند بدرقهٔ عنایت خود را همراه ما دار • در شبستان ضلالت
و ظلمت‌آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دار • ما را توفیقی قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را
از ما باز رهانند و بحضرت تو رسانند تلقین علمی ارزانی دار که ما را از سر کونین برخیزانند و بر وسادهٔ قرب

بجناب قدس تو نشانده • ای از عصیان بالی زیان و از طاعات بالی نیاز آنچه از آن بی‌زیانی از ما درگذر
بخش و ببخشای • و هرچه از آن بی‌نیازی از ما استیفای آن منمای • توفیر معاصی و تقصیر طاعات ما درگذار
و وران دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار نقلست که آن روزی که شعیب موسی را علیهما الصلوة و السلام
از برای شبانی اغنام باجارت میگرفت او را عصایی می‌بایست • و شعیب را علیه السلام در خانه عصاها
بود یکی از انجمله عصای آدم بود علیه الصلوة والسلام که از جنت همراه آورده بود • و از انبیاء ما تقدم
علیهم السلام بشعیب رسیده بود مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله علیه نگاه دارند
و چون از پردهٔ غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی سپارند • و شعیب علیه الصلوة والسلام آن
عصا را بجهت رفعت شان و عظمت برهان او حرمت تمام می‌داشت • و از تصرف و تعرض
خلقش صیانت می‌نمود • بعد از آنکه موسی را بجهت عصا در خانه فرستاد تا یکی از آن عصاها اختیار
کند • چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای آدم که زایده اشمام بود • از میان
عصاها ندا بر آورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن من از آن توام • موسی علیه السلام آن
عصا را برداشت • چون پیش شعیب آمد گفت ای موسی شان این عصا بزرگست این حوالهٔ کلیم
حضرت خداوندست جل و علا مجلش بگذار و عصایی دیگر بردار • موسی علیه السلام خواست که
آن عصا را بنهد و دیگری بردارد • باز آن عصا با وی بسخن درآمد که خذنی فانی لک باز شعیب مانع آمد
همچنین تا چهار نوبت کرت چهارم میان شعیب و موسی گفت و شنید بتطویل انجامید موسی علیه السلم
گفت هر بار من قصد عصای دیگر میکنم این عصا با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد
و گمان نمی‌برد که موسی کلیم این اچروی تواند بود حق تعالی فرشته را بجایگه فرستاد و فرشته این عصا را
بر زمین خلانید مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت • بعد از آن فرمود که شعیب و موسی هر کدام
این عصا را بقوت نبوت از زمین برکشند این عصا از آن او باشد • اول شعیب علیه السلام
در قلع آن اهتمام نمود میسر نگشت • چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین برآمد آن
هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست علیه الصلوة والسلام خداوندا بر این
نقل دو امیدواری داریم یکی آنکه عصا با موسی گفت انا لک من از آن توام هرچند شعیب خواست که
این اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدویست جا در قرآن ما را ببندگی
خود اضافت فرموده یا عبادی • و خود را بخدایی با نسبت نموده ذلکم الله ربکم الهی شیطان لعین را
یاری آن مده که این اضافت را قطع کرده ما را از جناب قدس تو دور اندازد • و دیگر آنکه عصایی که
فرشته بر زمین بخلاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمی‌تواند که آنرا از زمین قلع
کند درخت ایمانی که باغبان قدرتت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده • و بآب عنایت

وتاب آفتاب هدایت تربیت فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان دین بر کشیده شیطان
لعین را با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قدرت و مکنت آن مده که این
نهالهای اجلال را از زمین دلها بر کند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند آمین یا رب
العالمین **المناجات الرابعة** ای احد قدیم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب
طالبان درگاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای مشارب کرامت زاخر و صافی
و ای رواتب نعمت وافر و وافی و دو دریچه بفضای اسرار حکمت سمع و بصر و طلیعهٔ از ضیای انوار قدرت
شمس و قمر **رباعی** خورشید که در زیر و زبر میگردد از تو بامید یک نظر میگردد ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر
تا یافت از آن روز بسر میگردد ای عنقای تمنای لقایت را بر قلهٔ قاف قلوب عاشقان آشیانه
و ای سهام ملام محبتت را هدف باشرف جان مشتاقان نشانه **للاوحدی** ای دل مکن بهر ستمی این فقیر ازو
چون جان تن است تن ز دل بگیر ازو آن دست اگر به تیر کند قصد کشتنت سر پیش دار و روی مگردان به تیر ازو
از یار ناگزیر نشاید گریختن زان پس گریز جوی که داری گزیر ازو چون جان طلب کند ز تو جانان بدین قدر
ضنت مکن مخیم اگر منت پذیر ازو جایی که داغ عشق ندارند کجا برند گر بایدت که زنده بمانی بمیر ازو ای
پادشاهی که تکمهٔ زرین آفتاب را بر شق گریبان مشرق خیاط قدرت او می دوزد و شمع کافوری
ماه را در لگن فیروزهٔ اشش روزهٔ سپهر فراش حکمت تو می افروزد سیماب خالص جرم آفتاب را
در شیشهٔ اخضر ای فلک بتحریک صنع در جنبش آری و طبق سیمین ماه را در بوتهٔ زمردین آسمان بصیاغ
قدرت در گدازش آری هر کرا بنظر سلطان جمال بنواختی **فما له انیس فی اثنی** و هر کرا چون گوی
در میدان جلال انداختی **فما له الطمس فی طمس** **رباعی** تا چند سرادق جلالت بینم لب تشنه سوی آب زلالت بینم
بردار حجاب کون از دیدهٔ جان در هر نظری کنم جمالت بینم عظمت جلالت جانهای عارفان را بنار استغنا
در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را بنسیم روایح رضا از مهب لقا بنواخته
رباعی دل را که بنار هجر بگداخته آخر بنوای وصل بنواخته گر تیر مرا ز نظر انداخته شد زان یک نظری که بر من انداخته
الهی بحرمت شاهبازان اوکار عزت که بمخیط غیرت دیدهٔ باطن از رؤیت غیرت بردوخته اند بعزت
عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای هویت با نغمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر نعمای
تو آموخته اند بحرمت سربازانی که تمنای سر بر سروری گرد دایرهٔ دل و سراچهٔ سر ایشان نگردد
و در هنگام مراقبهٔ ذات اندیشهٔ لذات جنات حوالی خاطر عاطر ایشان نپوید بحرمت قبا پیمایانی که
قبای سری و لباس سروری بر قد قدر و قامت همت ایشان کوتاه است دلیل کمال توحید و علامت
استقامت تجرید ایشان آیت با درایت قل الله است الهی هر لحظه ما را در راه انتباه قدمی پیشتر ده
و در ترقی بمدارج طاعت و توقی از منارج معصیت جذبی بیشتر کرامت فرمای راست کاران

ما را که ترس کاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم گردان جاوید جرایم همه را بر نجات
عبرات ندامات از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن صحن سراچهٔ دلهای ما را از خس و خاشاک
اندیشهای پریشان دور اندیشان خالی گردان عرایس نفایس ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی
اختصاص حالی دار زبان قاصر ما را در ادای حمد و ثنا و خود فصاحتی ده افهام فاتر ما را در حقایق معرفت
و دقایق عشق و محبت خود درایتی کرامت فرما و اگر نه **مثنوی** خداوندا ثنا چون تو پاکی
کی آید بر زبان آب و خاکی بدین الکن که عقل اوراست زبان گفت ثنا چون تو پاکی کی توان گفت همی از هرچه گویم ماورایی
ورای ماوراست در خدایی خداوندا اگرچه عاصیان پر گناهیم اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله ایم بکمال
کرم کردار بد ما را بگفتار نیک ما بخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی زوجهٔ خود را گفت
ان خرجت من الدار فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طالق و آن ضعیفه یک قدم از سرا
بیرون نهاد و قدمی دیگر هنوز در دهلیز سرا بود که واقعهٔ یمین شوهر بخاطر آورده مراجعت نمود صاحب
شریعت می فرماید که ببینیم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بوده طلاق
شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق واقع نگردد کذلک بنده را دو قدم است یکی در توحید و معرفت
و دیگری در فسق و معصیت خداوندا اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود می دانی که
اعتماد ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت ازلیست و فسق و معصیت
وقتی خداوندا و المسئلة بحالها ما را از فراق و سوز فرق تراحم افتراق خود بکمال کرم نگاه دار **نقلست** روزی
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بدیهی رسید غلامی را دید که گاو می راند و زمین شدیار میکرد چون
وقت چاشت شد طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و در برابر وی بایستاد
آن غلام قرص نان داشت یکی بآن سگ داد سگ بخورد دیگری پیش وی نهاد امیر از وی سؤال
کرد که وظیفهٔ هر روزهٔ تو چیست گفت همین سه قرص که بآن سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی
که داشتی بآن سگ دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زادهٔ دنیا و آخرت من
این سگ را نمی شناسم از راه دور بامید واری آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه بازگردانم
الهی سگی بامید مخلوقی قدمی چند بر می دارد آن مخلوق ناامیدش نمی گرداند بلکه نهاری خود بتمامی بوی میدهد
و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل می نماید ما بیچارگان بر امید کرم تو از شهرستان عدم بولایت
وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت کرم بی نهایت و جود بی غایت خود که ما را از درگاه خود
نومید باز نگردانی و در آن نفس بازپسین که امید ما از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بندای
ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردانی **آورده اند** که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر طی
میکردند مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند و گفتند ما را وصیتی فرمای که بعد از تو بان عمل نماییم امام فرمود

ای درویشان هرچه تا امروز گفتم همه وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان ساعتی مرا بمن باز گذارید
مرا کاری صعب پیش آمده است گفتند شیخا آن کار کدامست گفت هفتاد سال می‌شود که حلقه بر دری
می‌زنم و این زمان وقت جواب دادن و در گشادنست نمی‌دانم که این جواب خواهند داد لا بشری
یومئذ للمجرمین یا این خطاب خواهند که لا تخافوا و لا تحزنوا الهی امروز ما از تو آن میخواهیم که پیر هرات
خواجه عبدالله انصاری قدس سره خواسته است ای بینا و بیدار وای توانای بی یار وای برآرندهٔ
همه کار بپرهیز از ما دور دار محرومی بوقت یار و رسوایی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار **مثنوی**
تویی کاول ز خاکم آفریدی • بفضل از آفرینش برگزیدی • بعزم حضرتت برداشتم پای • اگر ره یاوه کردم راه بنمای
یکی را پای بشکستی و خواندی • یکی را بال و پر دادی و راندی • ندانم تا من مسکین چه نامم • ز مقبولان و مطرودان کدامم
اگر دین دارم و گر بت پرستم • بیامرزم بهر نوعی که هستم • تویی گر فعل من فضل تو بیش است • اگر رحمت کنی بر جای خویش است
منه پیش از کشش تیمار بر من • بقدر زور من نه بار بر من • شناسا کن بحکمتهای خویشم • برافکن برقع ظلمت ز پیشم
چراغم را ز فیض خویش ده نور • سرم را ز آستان خود مکن دور • دل مستم مرا هشیار گردان • ز خواب غفلتم بیدار گردان
چنان دارم که در نابود و در بود • چنان باشم که باشم از تو خشنود • چنان خسبان چو آید وقت خوابم • که گر ریزد گلم ماند گلابم
زبانم را چنان ران بر شهادت • که باشد ختم کارم بر سعادت • گناهم از کرم مغفور گردان • به دیدار خودم مسرور گردان
المناجات الخامسة ای منور قلوب وای مفرج کروب ای باسط قلوب عباد بدلایل جمال وای
قابض ارواح عباد از خوف کبریا **رباعی** دل تنگم و دیدار تو درمان منست • بی روی تو هر دو کون زندان منست
بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی • آنچه از غم هجران تو بر جان منست • ای صد هزار پیمانه پیمای دریای علم و معرفت غریق
قطرهٔ از بحار زخار زلال وصال تو وای هزاران هزار بادیه پیمای فیفای عشق و محبت حریق لمعهٔ از پرتو انوار
جمال تو **رباعی** از هیبت تو این دل غمخواره خست • دل خود که بود که جان بیچاره خست • یارب تو مسوز این تن سرگردان را
کز آتش و سوز عشق صدپاره خست • ای مظهر لمعات انوار الوهیت در مظاهر آثار ملک و ملکوت وای
کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت و جبروت **رباعی** رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان
دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان • مادام که در کمال اشراق بود • سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان • آفتاب
جهان تاب معرفت چون از برج درج حقیقت بتابد • چراغ شب کوران زاویهٔ طبیعت را در برابر
آن چه ضیا شعاشع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد • سهای بی بهای عقل فعال را
در محاذات آن چه بهار **رباعی** خورشید که باشد که بروی تو رسد • یا باد کسی که ببوی تو رسد • عقلی که کند خواجگی شهر وجود
دیوانه شود چو بکوی تو رسد • ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان • وای نفحات
نسمات رعایت منفرص و مهجور دلریشان • قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان
ارواح و اشباح عارفان نهاده سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق و صالت بتاراج دل و جان

عاشقان فرستاده • اقداح با افراح اشباح از راح رواح ارواح بشفای لطف بر کمالت مملو بمحمل صلصال
کالقی بمصقلهٔ انعکاس انوار جمالت مجلو **رباعی** در بند خیال غیر یکذره مباش • در بحر خویش گم شو و قطره مباش
عالم همه آیینه و حق ناظر او • تو روی بکبر با مینه غره مباش • کبریائی گرد داریم که بی کبر و ریا باشد و نه گفتار
شایستهٔ حضرت کبریا باشد • از عمر بباد داده در دلها جز آتش حسرت و ندامت نیست • و در بیع
جنت چون بتسلیم رأس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست • تو آنی که بی سابقهٔ عمل امل ما را
بانجاح رسانی و توانایی که بی سعی و کوشش از ابر کرم مدرار بخشش بر سر ما بارانی **نقلست**
چون شبلی قدس الله روحه محنت آباد دنیا را بدرود کرده روی بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه
دید و گفت ای شبلی از حال خود خبری باز ده گفت چون از دنیا نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه
بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامهٔ خود بخوان و خود حساب خود کن تا بیستی هیچ چیزی در نامهٔ خود
نظر کردم زلات بسیار دیدم • گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی
آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که می‌خواهی هم رسوا نگردانم • خداوندا آب روی شبلی که
ما را نیز از خجالت و خسارت در آن روز پرسوز نگاه دار **بیت** پادشاها چون همه هیچیم ما •
سر ز فرمان تو چون پیچیم ما • گرچه کردم جرم بسیار ای خدا • قادری اکرده انگار ای خدا • پادشاها با دم سرد آمدیم
با دل پر غصه و درد آمدیم • گر عذاب تو ز صد رویم بود • در خور یکتا رهٔ مویم بود • آمد از من آنچه آید از لئیم
تو بکن نیز آنچه آید از کریم • **آورده اند که** آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند پیراهن
جبرئیل علیه السلام از بهشت بیاورد و در بروی کرد و برکت آن آتش بر ابراهیم عم برد و سالم گشت و آن
پیراهن به یعقوب رسید علیه السلام و یعقوب همان پیراهن بود که در یوسف علیه السلام پوشیده بود
آن روز که با برادران بصحرا میرفت و گویند همان پیراهن بود که سبب بینایی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی
هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود ابراهیم علیه السلام از برکت
آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است
یکی حرقت عذاب و دیگری آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس تو
رسیده که شهد الله انه لا اله الا هو و تو از لباس تقوی خوانده که ولباس التقوی ذلک خیر خداوندا
ببرکت آن پیراهن جانی ان دو بندهٔ برگزیدهٔ خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز
بعزت این پیراهن ایمانی از عذاب و حجاب نگاه دار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی
و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی بحرمت متوجهان جناب قدست که دیوانه وار دیدهٔ دل را
بمطالعهٔ صنع بر کمال تو دوخته اند • و بعزت متجرعان شراب انست که پروانه وار پر و بال هستی را
بر شمع جمال تو سوخته اند **رباعی** قصهٔ شمع از دل پروانه پرس • بوی گل از بلبل دیوانه پرس • زاهدا از نماز و روزه گوی

عاشقانرا از در میخانه پرس • عندلیب مست اند قدر گل • جغد را از گوشه ویرانه پرس • الهی بحرمت عارفانی که
آینه دل را از زنگار کدورات آب و گل زدوده اند • و صدای ندای انی انا الله از شجره وجود در حین کشف
انوار شهود بگوش هوش شنوده • اظهار این معنی نموده • گر تو دل خویش بی سیاهی بینی • یک قطره ز دریای الهی بینی
آن نقطه توحید که در جان داری • چون دایره نا متناهی بینی • الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق
الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بگشای • و هر چیزی را چنانکه هست با بنمای نیستی را
بر ما بر صورت هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه • این صور خیالی را آینه تجلیات جمال خود کن
نه علت حجاب و دوری • و این نقوش وهمی را سرمایه دانایی و بینایی ما گردان نه آلت جهالت و کوری
محرومی و مهجوری همه از ماست ما را با ما مگذار • ما را از ما رهایی کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار
یارب بر هانیم ز حرمان چه شود • راهی دهیم بکوی عرفان چه شود • بس کبر که از کرم مسلمان کردی • یک کبر دگر کنی مسلمان چه شود
پیر هراة میگوید قدس الله روحه الهی چون حال بر علم تست نه علم ما • و کار بر توان تست نه توان ما
چه بود که معاملت نیز بسزای تو بود نه بسزای ما • کار نه بحسن عملست بلکه بقبول ازلست • تقرب نه بحسن صورت
نظر بر حسن سریرتست • خداوندا بعنایت نظری کن درمانده ایم در نجاتی بر روی ما بگشای که بر درمانده ایم
از دوار و خانه احسان شربتی ده که بیماریم از شراب شوق پیاله انعام فرمای که گرفتار خماریم
زبان ما را از هر چه زبان ماست خاموش کن • بر دل ما هر چه سبب ذل ماست فراموش گردان • نوری
ده از ظلمت آباد آب و گل باز رهیم • حضوری بخش که داد مراد جان و دل باز دهیم بیت
ای کار همه ز تو فراهم • چون مرهم جمله مراهم • زان پیش که بنید آرزویم • از روی کرم ده آرزویم
الهی ما بیچارگان را در مجلس انس بساط نشاطی فرست • در مقام کشف انوار قدس ذوق و انبساطی
کرامت فرمای • وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم • حالتی ده که رنج نا آمده نبریم • گرهی که نفس بندد
بگشای • راهی که روح را بتو انس دهد بنمای بیت ای خالق خلق و عالم غیب • مایم دمی و عالمی عیب
ای از نظر تو کار ما راست • آراسته تو هر چه ما راست • عذر همه لطف تو پذیرد • کس ابلهی تو از بدی رد
رحم آر که جمله بی مداریم • سرمایه امید و بیم داریم • المناجات السادسه ای مفتح ابواب قلوب
و ای مروح اصحاب کروب • ای دیده عاشقان بانوار دیدار تو روشن • و ای سینه عارفان باز هاء
اسرار تو گلشن • ای مستغنی از طرایق خلایق باعتبار ذات قدیم • و ای در ظهور اسماء الوهیت و تحقیق
نسب ربوبیت متجلی در مرآت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم رباعی ای باعث شوق و طلب خوبی تو
بهر طلب منست مطلوبی تو • گر آینه تجلی من نبود • ظاهر نشود جمال محبوبی تو • لا بلکه محب تویی و هم محبوب
هم طالب تویی و هم مطلوب • مطلوب و محبوبی در مقام جمع احدیت • و طالب و محبی در مرتبه تفصیل
و کثرت رباعی ای غیر تو را بسوی تو سیری نی • خالی ز تو مسجدی و بی دیری نی • دیدم همه طالبان و مطلوبان را

آن جمله تویی و در میان غیری نی • ای جان سرستان خم خانه جلال در فنای تماشای فروغ نغمک
و تعالی از شوق جمال و ذوق وصالت گمراه • و ای دست اندیشه عقل دانش پیشه از دامن ادراک
ذات و صفات بر کمالت کوتاه رباعی هر چند که جان عارف آگاه بود • کی در حرم قدس تو اش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود • از دامن ادراک تو کوتاه بود • الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی
که از آتش محبت تو در دلهای ایشان جوشی است • و بعزت اسرار خواطر مشتاقانی که از غلبات
جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینهای ایشان خروشی است • بحرمت موحدان صافی دل که
صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار انکار زدوده اند • و در وادی عشق صدای ندای
سر توحید بگوش هوش شنوده اند بیت مطرب عشق می نوازد سازی • عاشقی کو که بشنود آواز
هر نفس نغمه دگر ساز زد • هر زمان لحن کند آغاز • همه عالم نغمه صدای اوست • که شنید این چنین صدای دراز
خود سخن گفت و خود شنید از خود • گر دم اینک سخن برت انجا • نه بانداز همت سخن • عشق میگوید این سخن را باز
که همه اوست هر چه هست یقین • جان و جانان و دلبر و دل و دین • الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی
و شعشعه اشعه سرادقات شموس مقدسه جبروتی • بحرمت رندان خرابات عشقت که در شبانگاه
خلوت کمند شوق جز بر کنگره قصر احدیت نه انداختند • مقامران پاک بازدرگاهت که در قمارخانه
محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باختند لمؤلفه ای بیا زار غم عشق تو صد جان بجوی
خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی • جام جمشید بمن ده که نیرزد بر من • گنج قارون بدو و ملکت خاقان بجوی
پیش من جز سخن باده و پیمانه مگوی • که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی • ای فلک گر می بازار بیک نان حلبی
ست در ملک دل اما صدا از نیان بجوی • تا که دلال غمت حلقه جان بازان زد • میزند نعره و فریاد که صد جان بجوی
کار عالم همه گر بی سر و سامان گردد • بر من دلشده بی سر و سامان بجوی • الهی راه دین ما را بشعاع شمع
بصیرت روشن دار • حدایق قلوب مکروب ما را بد میدن شقایق حقایق گلشن گردان • شاخ هر چه
نمی باید از درخت همت ما بفکن • بیخ هر چه نمی شاید از زمین دل ما برکن • خداوندا هر چند مستغرق انواع
معاصی و گناهیم اما گویندگان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ایم • کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما
بخش نقلست که روزی غلامی را ببازار نخاسان آوردند مشتری بخریداری پیش آمد نظر کرد
غلام بچشم احول بود و بدست شل و بپای اعرج بود و بقامت معوج • دید که غلامیست معیوب
از حال زبان او سوال کرد • گفتند بهمه اعضا معیوبست اما زبانی فصیح دارد • مشتری گفت که من
بجهت فصاحت زبان وی با همه عیبها او را قبول کردم • الهی در آن وقت عرض اکبر که دلالان ارادت
خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خدا این بنده در چشم حول نظر حرام دارد و در دست
نقصان گرفتن پیاله و جام دارد • در پای نقصان عصیان دارد • حاصل این بنده عیب و علت فراوان

دارد • اما در زبان توحید احد و در دل عشق صمد دارد • بعزت وحدانیت که ما را بعیوب معاصی رد مکن و بجرد
ایمان و عرفان بر ما رحمت فرما • خدایا در زاد المعادی دیدم که پادشاهی بود در مقام عدل و فادار
و وزیری داشت ظالم و جفاکار • و رعایا همواره شکایت از وزیر نزد پادشاه عرض میکردند تا روزی
پادشاه گفت که من نیز میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان من و او امری واقعست که
عزل وی ممکن نیست • و پیش بعضی از خواص تقریر آن امر فرموده گفت که در ابتدای سلطنت مرا واقعهٔ
پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام افتادم • در شام بقالی بود که گاهی از جهت دفع ملال در دکان
آن بقال می نشستم • روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید من بعضی از احوال خود با وی تقریر کردم
و از دربدری و غربت و مفارقت وطن و دیار خویش و تبار با او شمهٔ در میان آوردم • از من
پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن و تألف بدان مسکن چیست • گفتم اگر مرکبی و سلاحی بود
ممکن که بوطن مراجعت نمودی • روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان و متاع آن فروخته و برای من اسبی و سلاح
اندوخته بمن تسلیم نمود • و من بشهر خویش مراجعت کرده حق تعالی باز مرا بر مسند دولت و مستقر سلطنت
نشاند و والی پادشاه مملکت کرده اند • خواستم که با آن عزیز مکافات پیش برم تفحص احوال وی نمودم
از عالم نقل کرده بود • و همواره خیال صورت و سیرت وی در نظر من می بود تا روزی در راهی باین شخص که
حالی منشور وزارت بنام او مبرهن و معین است ملاقات کردم صورت این را بصورت آن
بقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او این را دوست داشتم • و رایت وزارت خویش بنام او برافراشتم
و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم • خداوندا پادشاه مجازی ظالمی را که بصورت مشابه
دوستی از دوستان او بوده بر پسند وزارتش مستند میگرداند • و عزل او را بهیچ وجه از وجوه تجوز نمی دارد
این فقیران بی بضاعت اگر چه بافعال مشابه اشقیا اند اما باقوال مشاکل انبیا و اولیا اند بکمال کرم از ما
قبایح اعمال ما در گذران و ما را بمائدهٔ جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده بلقا و رؤیت خود
مشرف گردان آمین یا رب العالمین **المناجات الرابعه** ای حی دانا • وای قیوم توانا • ای معبود
اشباح • وای مقصود ارواح • ای مذکور بانواع لطف و کرم • وای مشکور بانواع آلا و نعم • ای جود و
احسانت در بارهٔ بندگانت بی اندازه • وای روح و روان مشتاقانت بیاد روح پرورت روح
گسترت تازه • بیت • ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز • وی درد و غم مونس و همدم شب و روز • از زلف و رخت شادی و غم شب و روز
چون ظلمت و نور بسته در هم شب و روز • ای صفحات وجنات مشتاقانت بقطرات عبرات خون آلود
منقش • وای رخسار زر نگار عاشقانت در رهگذار آه و نالهٔ درد آلود مفرش • رباعی • رخساره خون دل منقش تا کی
چون زلف تو حال دل مشوش تا کی • گویی که بهر دم آه سوزان چه زنی • در سینه نهان شعلهٔ آتش تا کی • خیل و سپاه
آه و ناله را جز در فسحت سینهٔ عاشقانت منزلگاهی نی صادر و وارد • درد و بلا را جز در خانقاه دل و رباط

جان دردمندانت پناهی نی • بیت • تا گرد غم عشق تو در دل منزل • مرغیست بتیغ هجر قابل بسمل
در کوی تو پای دل فرو رفته بگل • تا خاک لحد خلاص از این گل مشکل • ای از صدمات جلالت در فضای هوای جان
هر درویشی جوشی • وای از غلبات شراب ناب تجلی جمالت در زاویهٔ باطن هر دلریشی خروشی • ای بر گوشه
جگر هر زاهدی از سطوات تجلیات جلالت داغی • وای در حجرهٔ جان هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق
جمالت چراغی • ای صد هزار گویای انا الحق را شحنهٔ غیرتت منصور وار از سر دار بلا آویخته • وای جلاد
بی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار به تیغ بی دریغ شوق لقا ریخته • **غزل**
این عشق جمله عاشق و بیدار میکشد • بی تیغ می برد سر و بی دار میکشد • مهمان او شدیم که مهمان همی خورد • یار کسی شدیم که او یار میکشد
چون یوسفی بیافت چو گرگان سیه درد • چون مؤمنی بدید چو کفار میکشد • نی نی که کشته را دم او جان همی دهد
گر چه بغمزه عاشق بسیار می کشد • همت بلند دار که این عشق همتی • شاهان برگزیده و اخیار میکشد
آورده اند که شبی عاشقی بر در دولتخانهٔ محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست • و محبوب بکرشمه
در وی می نگریست و ناله و او را بچیزی بر نمی داشت امیر عسس از دور مشاهدهٔ آن حال می نمود و در
مقام تعجب می بود • چون طلیعهٔ صبح از درجهٔ افق بیرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر بازگشت
امیر عسس پیش آمد و از حال وی استفسار نمود گفت او بی نیاز است از من و من با و محتاج من در مقام
ذلتم و او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق وی آنکه مشاهده کردی • **رباعی**
بیداد کند بناز بیداد شوم • هر غم که بنام من کند شاد شوم • گوید که بروز مال من آزادی • من بنده چنان نیم که آزاد شوم
الهی اگر الطاف بی بهانه و اعطاف بی کرانهٔ فضل و احسان تو ما را بآستانهٔ خدمت خود خواند
هشت بهشت خوشه چین خرمن روح و ریحان ماست • و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از
درگاه قبول براند هفت دوزخ شرارهٔ آن شعلات فروزان سینهای سوزان ماست اگر
فردای قیامت خیمهٔ وصل و قربت خود را بدوزخ فرستی • دوستان بوستان ازل که براو
هزار دستان جذبات غیبی مستان گشته باشند • آتش دوزخ را توتیای دیدهٔ خود سازند و اگر یک
لحظه در فردوس اعلا بحجاب مبتلا کردند • چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید
اگر دیدار نمایی و جنت را بیارایی • برای همهٔ دوزخ کشند از روضه طوبی را • بعزت الله که اگر حضرت
عزت هشت بهشت را هشتاد هزار کرداند و یکی از محبان خود را هنوز انصاف وقت او نداده
باشد تا پرده از پیش نظر او برندارد • و او را بجمال خود مکاشف نگرداند **لمؤلفه الفقیر**
نه جنت جویم و نی حور و نه انهار میخواهم • بتوار زانی ای زاهد همه من یار میخواهم • شهان مملکت فردوس را باری ببین آیند
که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم • الهی بحرمت عارفانی که جرعه رسای صبوحی در بزم مستوحی
از دست ساقی وسقیهم در مشاهدهٔ دیدار ولقیهم در کشیده اند • و در طلب رضا و امید لقای

حضرتت نالهای مشتاقانه و آههای عاشقانه از دل پر درد بر کشیده که ما را از مرافقت دوستان خویش
در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهدهٔ جمال محروم نگردانی • در آن ساعت که بنمایی جمال خود بمشتاقان
معین را سوز چون سرمه بچشم عاشقان درکش • الهی ما را دلی ده دانای کمالت دیده ده بینای جمالت • قالب
ما را توفیق کرداری ده مقبول و قلب ما را تحقیق اسراری ده موصول عطایایی که کرم فرمودهٔ از آسیب
داد مصون دار بلایایی که با انعام نمودهٔ بی ادبیهای ما از ما باز مستان شنیده ام که نوشیروان سگی را
جلی اطلسی پوشیده بود و بشکار گاهش آورده آن سگ آن روز در شکارگاه کاهلی کرده سگی دیگر مبادرت
نمود و شکار را بگرفت • سگبانان گفتند جامهٔ اطلس ازین سگ بیرون کنیم و دران سگ پوشانیم
نوشیروان گفت معاذ الله سگی را که جامهٔ بخشیده باشم از وی کی باز ستانم کریما کافری با کرم مجازی
سگی را جامهٔ می بخشد بتقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند • خلعت ایمان و دواج عرفان در دل ما تو پوشیدهٔ
و از ما تقصیرات و زلات دیدهٔ بکرم حقیقی ما را ازان خلعت عاری مگردان نقلست که روزی
حاتم دعوتی ساخته بود مقدمان و محتشمان عرب را بر خوان نشانده یک فقیری برهنه از در درآمد حاتم
دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشاند گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت
شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این بیچارهٔ برهنه دوش ژنده پوش را کرم ما باینجا رسانیده
خدایا حاتم بندهٔ بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنهٔ محتاجی از خوان او محروم باز
گردد بلکه او را بر ارباب جاه و مکنت تقدیم فرمود • روزی که محتشمان وَیَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا
برا رایک فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ بنشانی ما بی نوایان را از صحبت و دیدار ایشان
محروم نگردانی شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه از برای تمشیت مفلسان نغمی زده است
و لنعم قال بیت ترا گر از عمل سرمایه نیست • بجز بیچارگی سرمایه نیست • تو در بیچارگی اول قدم نه
پس آنگه سر سوی خوان کرم نه • چون آن خوان کرم را بر کشیدند • گنه کاران عاصی در رسیدند • اگر تو بی گناهی یا گناه کار
بخوان بنشین که سلطان میدهد بار • چون آن خوان کرم گسترده آمد • همه کردار بد ناکرده آمد • مشو ای عاصی بیچاره نومید
که چون پیدا شود اشراق خورشید • اگر افتد بقصر پادشاهی • هم افتد نیز بر کنج گدایی • کسی کو برهنه است امروز در راه
در و به تابد آن خورشید درگاه • چو کار مخلصان آمد خطرناک • گنه کاران بر ندارین کوی حالاک • نزیبد مرد خود بین پادشا را
ابین المذنبین باید خدا را • درین ره نیست غیر دل شکسته • تنی لاغر دلی با غم نشسته • المناجات الثامنه
ای معروف بفضل و عطا • وای موصوف بصفات سزا ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون
وای ملون الوان بنقوش گوناگون بوقلمون • ای ظهور نور وحدتت در مرایای قلوب اهل توحید
وای شواهد حقیقت مبرا از شوایب معایب ظن و تقلید پرتو انوار جمال و جلالت بر طور پر نور جان
ارباب ایمان لایح فوایح روایح نفحات نسمات ریاحین وصالت بر مسام مشام ارباب

عرفان فایح ای گشته دماغ جان معطر از تو • در دیدهٔ دل صور مصور از تو • ذرات جهان بظلمت آباد عدم
ز انوار وجود گشته منور از تو • ای بخشندهٔ مراتب مناصب شاهی از ماه تا بماهی بخاک نشینان درگاه
عالم پناهی با نعامات پادشاهانه • وای بخشایندهٔ انواع تباهیهٔ ارباب گناه و ملاهی بنیاد شبانگاهی
و آه سحرگاهی • بکمال لطف و رحمت خداوندانه لمؤلفه الفقیر • خرینهات مرا پر ز نقد علم و ادب
کجاست آه سحرگاه و نالهٔ دل شب • مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان که بحر رحمت ما موج میزند بر لب
ظهور نور ربوبیت از برای تو شد • دران زمان که ترا گفته ام الست برب • هزار دام گشادم که کرده ام صیدت
گرت کنون نرمانم ز دام خود چه عجب • هزار بار جواب تو گفته ام لبیک • بدان امید که یکبار گوییم یا رب
مرا مجو که نیابی بباغ عالم قدس • درون سینهٔ سوزان عاصیان بطلب • معین ز نام و نشان درگذر که در ره عشق
غلامی سگ کویش ترا بست لقب • ای مقتدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را
بقدرت کامله و حکمت شاملهٔ خود بنگاشتی • وای مدبری که بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صور آفرینش را
رقم وجود بر کشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت و جلال تست • بر گردن کرسی غاشیهٔ کبریا و کمال تست
قلم مستوفی دیوان تقدیر تست • لوح المحفوظ خزانهٔ اسرار و قدرت و تدبیر تست آسمان آیینه دار
انوار عزت و جبروت تست • زمین اسرار ملک و ملکوت تست • بر جبین مبین جنة المأوی رقم روح
و ریحان تست در جوی جحیم و صمیم جحیم تعبیهٔ هوان هجران تست • بر آستین تحسین ملایکهٔ ملکوت طراز
اعتراز عبودیت تست • بر آستان ایوان عزت و جبروت نشان آثار ربوبیت تست • بر اوج فلک موج
عجایب قدرت تست • در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت تست • نحوست زحل مریخ نتیجهٔ
از آثار عدل تست • سعادت زهره و مشتری دریچهٔ از انوار فضل تست • نیرین منور بنور تربیت
ساکن محلی و معلی بتعبیهٔ سر تست • شب و روز منتظر عطاء نور و ظلمت تست • کاف نون کن فیکون
خزانهٔ اسرار قدرت تست • بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام تست • رقاب جبابرهٔ
و اعناق اکاسره و خلقهٔ ادوام انتقام تست • جاسوس سامعه در جست و جوی خبر پیغام تست خطیب
ناطقه در گفت و گوی نام با رام تست بیت ای نام تو بهترین سرآغاز • بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کار گشای هر چه هستند • نام تو کلید هر چه بستند • ای هست کن اساس هستی • کوته ز درت دراز دستی
ای هست نه بر طریق چونی • دانای درونی و برونی • ای هر چه رمیده وار میده • در کن فیکون تو آفریده
ای محرم عالم تحیر • عالم ز تو هم تهی و هم پر • ای مقصد همت بلندان • مقصود دل نیاز مندان
راه تو بنور لایزالی • از شرک و شریک هر دو خالی • در صنع تو کامد از عدد بیش • حیران شده عقل علت اندیش
در عالم عالم آفریدن • به زین نتوان رقم کشیدن • از قسمت بندگی و شاهی • دولت تو دهی بهر که خواهی
گر لطف کنی و گر کنی قهر • پیش تو یکیست نوش با زهر • گر قهر سزای ماست آخر • هم لطف برای ماست آخر

نادر نفهم عنایتی هست • فتراک تو کی گذارم از دست • وانگه که نفس باز آید • هم خطبهٔ تو نام تو سپرد آید
او وام گرفته ام بگویت • لبیک زنان بجست و جویت • من بیکس و فقیر تنها نهانی • هان ای کس بیکسان تو دانی
پیش تو نه دین نه طاعت آرم • افلاس تهی شفاعت آرم • از ظلمت خود رهاییم ده • با نور خود آشناییم ده
از خوان تو با نعیم تر نیست • وز حضرت تو کریم تر نیست • از خرمن خویش ده زکاتم • منویس بر این و آن براتم
روزی که مرا از من ستانی • ضایع مکن از من آنچه دانی • وانگاه مرا بمن دهی باز • یک سایهٔ لطف بر من انداز
الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که معتکفان مقام عندیت اند • و عیون جفون مجانین جان باز که
مجاوران جناب ربوبیت اند بحرمت نالهٔ پیاله کشان بادیهٔ درد که مخموران خم خانهٔ الست اند • سودائیان
بازاری که در شوق از سرمایهٔ هر دو کون تهی دست اند بحرمت پاکبازان قمارخانهٔ اندوه که شادیی
آزادی بر تختهٔ نرد دردمندی در باختند • رخت هستی و اندیشهٔ هوا پرستی را از زاویهٔ وجود و صومعهٔ نهاد
برانداختند که نقطهٔ دل ما را چون دایره پرگار اسرار معرفت خود مدار شجرهٔ نهاد ما را بشکوفهٔ وداد و میوهٔ
مراد در برابر ما را توفیق رفیق گردان • تا همه را بمانیم و داد بندگی از خود بستانیم • الهی نظرات عنایت
خود در عشق و ابکار از ما باز دار • و تخم وفای خود در گل ما کشتی تا بکار بکار نام بارام خود را ورد زبان ما
فقیران دار • در آن دم آخر جان ما را بنور ایمان • و سپر و عرفان بردار • و بفرشتگان رحمت و مغفرت
سپار نقلست که یکی از بزرگان نزاعش بپایان رسیده مریدان بر سر بالین وی حاضر آمدند و کلمه اش
تلقین میکردند • و شیخ میگفت نمیگویم نمیگویم • مریدان همه گریان گشتند • ناگاه شیخ چشم باز کرد
مریدان را دید گریان • کیفیت حال پرسید گفتند شیخا چند کرت شما را تلقین کلمه و ایمان کردیم هر بار شنیدیم که
میفرمودید نمیگویم نمیگویم • شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما آن گفته باشم که یعنی کلمهٔ توحید و
شهادت نمیگویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شد خواستم که آبی طلبم
نتوانستم ابلیس فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرد آورده بر دست راست من بایستاد و آب را
تحریک میداد از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی لا اله العالم عالم را هیچ معبود
نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم • از جانب چپ در آمد و گفت آب میخواهی
گفتم بلی گفت بگوی عیسی بن الله گفتم نمیگویم از پایین پا در آمد و قدح را حرکت داد • گفت آب میخواهی
گفتم آری گفت بگوی هو ثالث ثلاثه گفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من
بگریخت آن رد سخن ابلیس میگفتم نه رد سخن شما بس اکنون گواه باشید که مؤمنم و با ایمان می روم و کلمهٔ
شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل عاقبة امورنا الی خیر یا دائم المعروف
مناجات التاسعه ای احد کریم • و ای صمد قدیم • ای موجود بی علت • و ای معبود بی آلت • ای
منور ظلمات قوالب • و ای مصور هیئات مطالب • ای در نوای بلبلان گلستان بیان

طیب نغمه و نوای حمد و ثنای تو • و ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منظر به ازهار انوار شوق لقای تو
ای درر ارحام اصداف قلوب لآلی عشق و محبت تو و ای در اقداح ارواح شراب ناب رؤیت
و مشاهدات تو نقود نفوس در خزاین قوالب محفوظ بحفظ و حمایت تست • عروج قلوب بر معارج
مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست رباعی ای رحمت و جود بی نهایت از تو • وی جاذبهٔ لطف و عنایت از تو
گر جملهٔ آفاق ضلالت گیرد • ممکن نبود بجز هدایت از تو • ای متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف
بانکشاف استار جلال • و ای منور بواطن اصحاب ایقان باشعهٔ لمعات انوار عرفان از مطالع طوالع
شموس نیرهٔ وصال رباعی بر قوات زیش دیده استار جلال • در تافت بقصر سینه انوار جمال • بیرون شد
از بن روزنهٔ کن فیکون • دل ذره صفت در پی خورشید وصال • نوزادگان مشیمهٔ عدم را بشیر حکم و شهد عهد
قدم در مهد الا و نعم بصنوف لطف و کرم تو پرورانی گدایان صف نعال بشریت را در ظل تجلیل
معیت از بلاس افلاس بر تخت شاهی • و سریر پادشاهی تو نشانی • شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات
ذات • و لوامع اقمار لامعهٔ تنزلات صفات تست طور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص
مشاهدهٔ دیدار در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودت که برقع کشای نقاب وجود است از
مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده للمؤلف الفقیر لا یؤاخذه الله بالتقصیر
وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون • پرتو نور تجلی از حجاب من برون • دل چو جرم آفتاب عشق چون نور اندرو
جانب هر ذره تابد ز آفتاب من برون • زد رقم بر لوح دل لحروف ات دازل • تا ابد آید معانی از کتاب من برون
صد هزاران جدول خون چیست بر تقویم دل • چون بجز یک مه نیامد از حساب من برون • عالمی شاطکی چهرهٔ من میکنند
تا عروس حسنش آید از نقاب من برون • قشر تن انداختم بس مغز جان بگداختم • روغن نور الله آمد از لباب من برون
در بحر عشق دان در جوف اصداف قلوب • قطرهٔ وحدت که آمد از سحاب من برون • ماهی گز بحر عرفان آید اندر نهر جان
ماه تابانی شود تابد ز آب من برون • از شراب ناچشیده مست میگردد معین • بس که تابد حسن ساقی از شراب من برون
الهی بحرمت صرافان سر بازار عنا که نقد قلب ایشان بر محک نامرادی سره آمد بعزت خانه براندازانی که
قصور بی قصور فردوس جنان در جنب کنگرهٔ ایوان عالی همت بنیان ایشان یک کنگره آمد بحرمت
معماران کامل هر گز وصمت اندراس باساس توجه ایشان راه نیابد • بعزت معموران روشن دل که
فلک نورانی منازل تلألؤ مرآت ضمیر ایشان ماه نیابد • بحرمت وفاق عشاق مشتاق که در وثاق
میثاق اقداح افراح الست نوشیدند • مجردان عریان که در جامه خانهٔ اجبت ان اعرف خلعت خاص
عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیدند • که ما اسیران شهوت را بفکاک رقاب مخصوص گردان
نواختگان الطاف توایم از ارتداد محفوظ دار نقد ایمان که بما عطا فرموده استرداد منمای • و بر موی سفید
و دل پر امید ما ببخشای نقلست که امام حسن بصری رحمة الله علیه در عقب جنازه بگورستان رفته بود

چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان گوشه نشست و در مقام توجه سر بجیب مراقبه فرو برد
شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام از دور در امام می نگریست و بر حال خود می گریست • امام چون
او را گریان دید از حال پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود می گریم که مردم در من می نگرند
و میگویند چه بدکرداریست • و در تو می نگرند و میگویند چه نکوکاری پسندیده روزگاریست • ای امام اگر
معامله حق تعالی نیز با من بر طبق معامله خلق باشد کار بر من بس تنگ آید امام فرمود که ای فرزدق هیچ
عملی داری که چنگ در آن زنی و از آن امید نجاتی داری • گفت یا امام المسلمین سه چیز دارم شیبتی
فی الاسلام و توحید سبعین سنة و اعترافی بانی رجل سوء • یکی پیری در اسلام • و توحید هفتاد ساله
و اعتراف ببدی خویش • چون فرزدق را وفات یافت امام ویرا در خواب دید که در صدر جنت
می خرامد گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای امام مرا بموی سفید و هفتاد ساله توحید من بخشید بیت
چون عود نبود چوب بید آوردم • با نامه سیاه موی سپید آوردم • گفتی که وسیلت دست آویز آر • بر رحمت عام تو امید آوردم
الهی از پدر ما آدم صفی علیه السلام در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت
آمد که خطاب کرامت ولقد کرّمنا بنام ما خواندی چون بنواختی فرو مگذار • و چون از پای در افتیم بردار
پادشاهان که نیک گردانند • بندگانرا فرو نگذارند • چونکه برداشتی فرو مگذار • و پیغمبر ما زمان بردار
خداوندا در عالم افعال و جهان اعمال از باب تکالیف را چهار صنفست دو بدست و دو نیک از آن
دو بد یکی بدتر • و ازین دو نیک یکی نیکوتر • آن دو بد معصیت و کفر • و کفر از معصیت بدتر و این دو نیک
طاعتست و ایمان و ایمان از طاعت نیکوتر • و ما اگرچه بدانیم اما اینجا این دقیقه بدانیم که از آن دو بد
یکی کرده ایم و یکی گذاشته • و ازین دو نیک یکی گذاشته • و یکی گذارده و موجب بدی ما دو چیزست
گر این یک بد و گذاشت آن یک نیک • و لکن آنچه کرده ایم از بدی از آن بترست که بگذاشته ایم
و آن کفرست و آنچه نکرده ایم از نیکی از آن نیک ترست که کرده ایم و آن ایمانست • الهی ارتکاب
معاصی ما را با اجتناب از کفر ببخشای • و تقصیر طاعت ما را ببرکت ایمان ما از ما تفحص مفرمای هرچه کرده ایم
از معاصی درگذار • و هرچه نکرده ایم از طاعت کرده انگار المناجات العاشر ای قادر بی آلت
و ای ناظر بی مقلت • ای مقدری که تاثیر عاطفتت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان بشکفانده • ای
مدبری که سموم هجوم سیاستت در سبزه زار طاعت خار از زار عصیان رویاند صرصر قهاری حضرتت علم
دعوی فرعون بی عون را از کوشه بام انا ربکم الاعلی بینداخت ز موج دریای عظمتت کشتی حیات قارون را
در گرداب فنا بآسیب چنگ نهنگ جبروت بشکند • اگر آتش سطوتت شعله غیرت در فضاء عالم حیرت
برافروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیک دم بسوزد • و اگر از مهب لطفت نسیم عنایتی بوزد جان ناتوان
عصاة جنات را با ریحان فایحه برافروزد بیت لطف تو اگر بنده نوازی نکند • یا خود کرم تو کارسازی نکند

شک نیست درین که جمله دریاها • یک جامه معصیت نمازی نکند • و در ناز پرورد حسن و جمال بر منصه فضل و کمال
بنفحات افضالت در گلزار رخسار محبوبان چون شکوفه طری تبسم نسیم سحری در ترنم عندلیب محبت
در گلستان مودت بر اغصان لسان عاشقان بتمنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم بیت
از عشق ببین که بلبل شیدا چه میکند • گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند • بخرام سوی کلبه احزان ما شبی
تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند • تابوت ما ببر بسر کوی دیر عشق • وانگه ببین که بوی مسیحا چه میکند
ای علم اقبال و لوای افضالت بر دوش هوش صوفیان صافی دل وای عقل فعال عارفان بر
و بیدای ناپیدای معرفت جلالت ناچیز و مضمحل • ای مدار زمین و زمان و قرار کون و مکان بقیومیت
ذاتت قایم وای قلوب مکروب والهان سرادقات عزت و جبروتت از سطوات تجلیات
ذات و صفات هایم رباعی بر بوی حقیقت درین بیابان رفتیم • و ز عالم تن بعالم جان رفتیم • عمری شب و روز در تفکر بودیم
سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم • آه سرد عاشقان • و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق
جمال تست • عربده سرمستان جام عشق ازلی • و های هوی سرخوشان شراب طهور لم یزلی از ادراک اسرار
کاوس عشق و محبت تست غزل عشق شوری در نهاد ما نهاد • جان ما در بوته سودا نهاد • گفت و گویی در زبان ما فکند
جست و جویی در نهاد ما نهاد • چون نبود او را همین خانه • بهر جا که یافت رخت آنجا نهاد • بر مثال خویشتن حرفی نوشت
نام آن حرف آدم و حوا نهاد • حسن را بر دیده خود جلوه کرد • منتی بر عاشق شیدا نهاد • هم بچشم خود جمال خود بدید
تهمتی بر چشم نابینا نهاد • تا تماشای جمال خود کند • نور خود در دیده بینا نهاد • تا کمال علم خود ظاهر کند
این همه اسرار بر صحرا نهاد • الهی بحرمت واجدانی که خرقه انانیت را در خوانق عرفان از زمزمه قوال
کنت کنزا چاک دارند • بعزت عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب
از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارند • بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس
سلامت عاری اند • و دردنوشان دردکش • سنگ بالینان خاک مفرش که با کمال عزت بصد خواری اند
که اسیران لشکر شهوت را از ظلمات غوایت بنور هدایت رسان تشنگان بادیه ما مرا دیرا از شربت
خانه اکرم و بادی جرعه بخشان جانهای بلب رسیده را از محیط عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیه
گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان • الهی اگر دل سوزی و جان گدازی لک الحکم • و اگر درگذاری
و بنده نوازی لک الامر الهی چون بر تو هیچ پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش • و چون بر حضرت تو
هیچ چیزی مشکل نیست • فضایح افعال ما را ببخش بقفل یأس بر در امید بر روی خود بسته ایم بمفتاح
رحمت در رجا بر روی دل و جان ما بگشا مطیع و عاصی دانی • و قاسی را غریق بحار رحمت و مغفرت
خود گردان مثنوی یا اله العالمین درمانده ام • غرق خون بر خشک کشتی رانده ام • دست من گیر و مرا فریاد رس
دست بر سر چند دارم چون مگس • ای گناه آمرز عذر آموز من • سوختم صدره چه خواهی سوز من • چون ندانستم خطا کردم ببخش

بر دل و بر جان پر درد دم بخش • الهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت در بارهٔ فقرا بیش میدارند
و ایشان را از اغنیا بیش می نشانند پیر هرات در مناجات میگوید قدس سره • الهی نواخته و طور را
میگویی که بدان چشم که در توانگران می نگری در درویشان نگر کریما تو اولیتر که بدان نظر که در مطیعان می نگری
در مفلسان نگری و هم پیر هرات فرموده است که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از
جرم من بیشتر است • الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و باریک گیری با مفلسان نه کار بی
نیازانست • بس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی تمام • بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشای بیت
مشت گدایم بامید جود • آمده پشت بر کوع و سجود • همچو گدایان که برابر دست • دست برآرند ز بهر عطا
لطف تو چون همه پرداخت • سفرهٔ انعام بینداخت • قسمت هر کس که مقرر شدست • مفلس و دارنده برابر شدست
لطف تو آواز که خوان می نهاد • صیت کرم در همه عالم فتاد • نزد تو ما از ره دور آمدیم • در ظلمات از پی نور آمدیم
می شنوی بانگ علالای ما • در گذر از جمله خطاهای ما • با همه اینجا بسؤال آمدیم • وز تو طلبکار نوال آمدیم
چون بتو حاجات بسی داشتیم • دست دعا نزد تو برداشتیم • دارم امیدی که بخود خوانیم • دست تهی باز نگردانیم
ای که بر از دنیا و دینی مرا • بدرقهٔ راه یقینی مرا • جز غم تو با تو چه گویم کسی • از تو بغیر از تو چه جویم کسی

المناجات الحادی عشر ای خالق نار و نور • و ای رازق مار و مور • ای کشایندهٔ ابواب رحمت
و ای نمایندهٔ اسباب مغفرت • ای مصور اشباح و ای منور ارواح رباعی در هر دو جهان من تویی همدم بس
و ز سر نهان من تویی آگه بس • غیر از تو کسی در دل و جانم چه کند • اندر دل و جان من تویی والله بس • ای پادشاهی که
لطفت چون قطرهٔ آب فرد را نور دیده دانهٔ در ثمین کرده • قدرتت چون خون بسته را جان بخشید آیینهٔ
جمال نمای فتبارک الله احسن الخالقین کرده طارم بالا و عرصهٔ پستی بانوار حکمت تو روشن
صنعت شادروان بستان برین • و چار میدان باغ زمین بآثار رحمت تو گلشن • رباعی
ای دیدهٔ عاشقان ز رویت روشن • و ای سینهٔ عاشقان ببویت گلشن • من در طلبت روز و شب سرگردان
افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن • ای غایت قوت رای عقول معرفت پیشه در ادراک دقایق صفاتت
حیرانی و ای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقایق معارف ذاتت نادانی • رباعی
هم گوهر قعر بحر بی پایانی • هم گنج طلسم پردهٔ انسانی • بس پیدایی از آنکه بس پنهانی • بیرون ز جهان در اندرون جانی
عز احدیت عقلاء عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک ما عرفناک نشانده • تجلی انکشافات نور جمالت دلهای
خشکان را در من یزید هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشانده عظمت
الوهیت از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند ما للتراب و رب الارباب رحمت
بی علت از ورای استار غیب شکستگان و دل خستگان را بشارت میفرستد انا عند المنکسرة قلوبهم
لمؤلفه نور الله قلبه ای که دلم شکسته قیمت دل چه میدهی • گر ندهی مراد جان زحمت دل چه میدهی

از سر خوان آب و نان دست طمع بشسته دل • تا ز موائد کرم دعوت دل چه میدهی • دل ز طمع نام تو خرقهٔ تن همی درد
در حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی • چون تن و مال بنده را جنت خلد شد بها • غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی
دیدن حسن روی تو در تتق مظاهرت • رؤیت چشم این بود رؤیت دل چه میدهی • ای که ببرده رفته عشوه مکن دلم ببر
ور نه نقاب برکشا حسرت دل چه میدهی • دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلب • تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی
الهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکر از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت
نوشیده اند • و رعونت خلقیت در حقیقت عینیت متلاشی کرده اند بتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک
گشته اند • بعزت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نعره های منصوری برآورده اند
و شجرهٔ نهاد ایشان در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته صدای ندای انی انا الله در عالم توحید
در داده باین اسرار زبان بگشاده لمؤلفه نور الله قلبه غزل امروز من در عشق او بر نار هجران سوختم
در آتش سوزان غم چندانکه خواهی سوختم • انوار ذات مولوی یک شعله زد بر جان من • تا چون درخت موسوی در نار عرفان سوختم
ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من • چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم • از تفت دوزخ بر شدم در جنت دیدمش
از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم • می شد حجابم جسم و جان آتش زدم در این و آن • حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم
آورده اند که شیخ شبلی قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ
اختیار کنم این سخن با جنید گفتند • فرمود قدس الله روحه که شبلی کودکی میکند • بنده را با اختیار چه کار هر جا فرستند
باید رفت و هر جا در آرد باید بود بیت ای برده اختیارم تو اختیار مایی • من شاخ زعفرانم تو لاله زار مایی
گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد • غم این قدر ندارد کآخر تو یار مایی • گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم
گفتا از چه بیقراری بی بیقرار مایی • نقلست که شیخ جنید فرمود قدس سره اگر فردا خدای تعالی مرا
گوید که ای جنید دیده بمشاهدهٔ جمال ما بگشای • گویم الهی چشم در دوستی غیرست و بیگانه • و غیرت مرا از دیدن
باز میدارد که در دنیا بی واسطهٔ چشم میدیدم امروز هم میخواهم که بی واسطهٔ دیده بینم لمؤلفه غزل
چشم غیرت درین پرده چه سانش بینم • بهتر آنست که از دیدهٔ جانش بینم • او چو از دیدهٔ بی دیده بگیرم می بین
چاره آنست که من نیز نهانش بینم • رفت آن وقت که بروی نگران می بودم • وقت آنست که بر خود نگرانش بینم
خواهم اول که ز سر تا بقدم جان کردم • تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینم • پرده کو بر فکن امروز ز رخ ور نه مرا
صبر آن نیست که فردا بجنانش بینم • حسنش از پردهٔ هستی معین می تابد • با شد این پرده بر افتد که عیانش بینم
الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند ندیمان
حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال ایشان در میان آورده اند • بعزت مستروحان روایح روح
بر دستنشقان شمایم روح گستر که عطر محبت در مجمر یحبهم بر آتش یحبونه سوخته اند • سرمستان خم خانهٔ
الست که در بزم بارزم و کان سعیهم مشکورا بقدح فرح و سقیهم ربهم شرابا طهورا جرعهٔ راز در مقام ناز

برافروخته اند که مخموران شراب عشق را از زلال وصال خویش را چاشنی کرامت فرمای مجبوسان ظلمات
شبستان عصیان را بامید صبح توبه و ندامت روشنایی ارزانی دار خدایا شیخ یحیی معاذ رازی
میگوید قدس سره که خدایا امید داری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امید داری من بتو با طاعات
زیرا که طاعت را اخلاص می باید تا اعتدادی بشان او تواند بود و مرا اخلاص چگونه ورزم
و حال آنکه بآفات معروفم و در معاصی اعتماد برحمت تست و تو رحمت چون نکنی و حال آنکه بجود و کرم
موصوفی ای آب روی سلاطین روزگار بر گرد سراپردهٔ عظمت آب جوی و ای جان عطشان بادیه
نشینان از فیض سحاب فضلت آب جوی ای قبهٔ نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت
یکی گوی و ای ذرات کاینات در مقام شهود سر وحدانیتت یکی گوی رباعی تا قبلهٔ عاشق جهان روی توشد
روی بت و بتگران همه سوی توشد رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید انگشت برآورد یکی گوی توشد
خدایا در بعضی از حکایات ارباب اشارات چنین دیده ام که حکمت در اشتمال کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در پیش است خطر مرگ که بر کفر
بود یا بر مسلمانی خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی خطر منکر و نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده
رانی یا نرانی خطر بعثت که روی بنده سیاه بود یا نورانی خطر حساب بدشواری بود یا بآسانی
خطر ترازو که پلهٔ طاعت سبکی کند یا گرانی خطر دوراهی که بنده جهنمی گردد یا جنانی و چون بنده را این
هفت کلمهٔ فرخنده بر زبان بگذرانی او را ازین هفت خطر بکمال کرم برهانی خداوندا بتوفیق و عنایت
تو این کلمهٔ مبارکه بر زبان راندیم ما را ازین هفت ورطه بسلامت بگذران در دم آخر نوید بشارت
کرامت فرمای که الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة در گور روح و راحت ارزانی دار فروح و ریحان
و جنة نعیم سوال منکر و نکیر را حجت کرم کن یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت
بعث ندای سعادت بسمع ما برسان یا عباد لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آر
فسوف یحاسب حسابا یسیرا پلهٔ نیکویی را ثقلت عطا فرمای فاما من ثقلت موازینه
از پل صراط مجاوزت بسلامت روزی کن ثم ننجی الذین اتقوا خداوندا چون ازین هفت
ورطه بگذرانی بهشت مراد دیگر واصل گردان چون از صراط بگذریم بجنت برسان فاثابهم الله بما
قالوا جنات در جنت راحت و نعمت ده و لکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا مرافقت
کرامت کن و حسن اولئک رفیقا از حوریان جنت موافقت انعام فرمای و زوجناهم بحور عین
از ولدان و غلمان بهشتی خدمت بما رسان و یطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه پیام
و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم از حضرت خویش بدولت لقا و رؤیت مشرف گردان
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رباعی یارب بجناب ذو الجلالم برسان لب تشنه بدریای زلالم برسان

از بهر وصال میکشم زحمت هجر زین هجر بدولت وصالم برسان المناجات الثانیة عشر ای احد دانا
و ای صمد توانا ای داننده سر و نجوی فقیران دردمند و ای شنونده شکر و شکوی محتاجان نیازمند
ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحهٔ ربوبیت از خواب عدم بیدار و ای مخموران خمر جام
غفلت بتجرع کاوس مالامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار رباعی
ما تازه رخان ز آب عشقیم همه در تابش آفتاب عشقیم همه مستان شده از شراب عشقیم همه بی خویشتن و خراب عشقیم همه
ای ملکی که ابواب بیگانگی را بر روی آشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند گره شبهت از رشتهٔ عقیدت
خواص باز کنی تا همه ترا دانند ای پادشاهی که عدلت داد هر داد خواهی پیش از خواستن داده
و ای الهی که فضلت ما یحتاج هر محتاجی پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف استار
اسرارست و ای کریمی که کرمت سود بخش تجار فجارست ای در تمو سرمدیت خود مقدس از احاطت
بصر و ای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر رباعی دل در طلب وصل تو رنجور نشد
جان در ره سودای تو مهجور نشد گیرم که بدرگاه تو بارم ندهی هم دیدن درگاه تو از دور خوشست الهی بحرمت مهتدیانی
که ممهد قواعد اساس ملی اند راس اسپاسی اند بعزت خاکنشینانی که معتکفان عتبهٔ عنا و سدهٔ
افلاس اند بحرمت لمعات بارقات نفوس مقدسه لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس
نیر جبروتی بحرمت عارفانی که نقش بندی کرند صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی
نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود و جام جهان نمای اسرار شهود انسانی رقم برکشیده و جمال
وحدت ذاتی شئون صفات در مرآت هستی و مظاهر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده
که سینهای ما را انوری بخش که بآن نور حقایق مغیبات بنماید دلهای ما را سروری کرامت فرمای که
بآن سرور ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گوی باشد زبانی که
در بیان وحدت تو یکی گوی باشد الهی تو فرمود که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب
کنندهٔ شما نفس شما پسنده است خود حساب کنند الهی حساب دلی می باید که فکر کند و زبانی که بر شمارد
و دوستی که عقد گیرد دل و دست زبان ما را این خطاب بآسیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب
ما درگذر الهی در حساب عشرات و مآت و الوف می باید و ما جز یکی ندانسته ایم بحرمت کلمهٔ
توحید که ما را از دو گفتن نگاه دار الهی یوسف صدیق را صلوات الله علیه سه حبس بود یکی
حبس چاه دویم حبس خانهٔ زلیخا سیم حبس زندان و حضرت دین حبسها او را ضایع نگذاشت در
حبس چاه از جبرئیل موانست یافت و اوحینا الیه در حبس خانهٔ زلیخا عصمت یافت کذلک لنصرف
عنه السوء و الفحشاء در حبس زندان مملکت یافت و کذلک مکنا لیوسف الهی ما بیچاره گان را
هر سه حبس است یکی حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سیم حبس گور در شکم مادر از حضرت تو

حسن صورت یافتیم وصورکم فاحسن صورکم در گهواره غذا و تربیت یافتیم ورزقکم من الطیبات
واگر در حبس لحد بحکم فروح وریحان آسایش وراحت یابیم • از کمال کرم تو عجیب وغریب نباشد
الهی دستاب کریمان آنست که فقیرانرا بنوازند وکام محتاجان بسازند مفلسی بمجلس ایشان آیند غنی بیرون
روند گدا بصحبت ایشان پادشاه باز گردند نقلست که روزی درویشی با جامهٔ شوخگین بنزد پادشاه
درآمد پادشاه از آمدن درویشی روی درهم کشید • یکی از ندمای پادشاه گفت ای بی ادب این مقدار
ندانستی که با جامهٔ شوخناک پیش پادشاهان آمدن عیبست • درویش مردی عارف بود گفت با جامهٔ
شوخگین پیش پادشاهان آمدن عیب نیست • اما با جامهٔ شوخگین از پیش پادشاهان بیرون آمدن
پادشاه را این سخن بغایت خوش آمد وآن درویش را بخلع فاخره مخصوص گردانید الهی درویشی
با جامهٔ شوخگین بدرگاه پادشاه مجازی میرود وخلعت می یابد • مدت پنجاه وشصت سال می شود
با جامهٔ وجود آلوده بمعاصی وزلات • روزی پنج بار بدرگاه تو می آییم بکمال کرم خود ما را بخلعت
رحمت خود مخصوص گردان • خداوندا یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام درخانه مقداری
گندم داشت در همه شهر خود یک کس گرسنه نداشت • الهی هر دو جهان مهمان خانهٔ تست و هژده
هزار عالم صدقه خوار خزانهٔ تو • اگر ما فقیران محتاج وگرسنگان بارواح را از خوان احسان خود
بهره مند گردانی واز مایدهٔ جود وکرم • با نعام آلا و نعم مخصوص سازی مصراع بدان کرم که تو داری امیدواری هست
الهی برادران یوسف با یوسف پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند وگفتند یا ایها العزیز پس
اضطرار خود بروعرض کردند وگفتند مسنا واهلنا الضر دیگر متاع خود را حقیر شمردند • وجئنا ببضاعة
مزجاة آنگاه حاجت خود را بیان کردند او فوالنا الکیل وصدقه طلبیدند • وتصدق علینا یوسف
علیه السلام نیز با ایشان پنج کار کرد اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم غدر ایشان
تلقین کرد اذ انتم جاهلون سیم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت
خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشانرا قوی گردانید وهو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف
گفتند ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا ایها العزیز چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم مسنا واهلنا
الضر آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم وجئنا ببضاعة مزجاة آنچه با آن محتاج بودیم از تو طلبیدیم
فاوف لنا الکیل وتصدق علینا بدان منگر که ما جافیانیم در کرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین
پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم
وآخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم نزد حضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا
بودیم از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا وتب علینا تو نظر بقبایح اعمال ما مکن نظر برحمت بی غایت
ولطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم ونیز آورده اند که برادران مر یوسف را

علیه السلام گفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمی کند • ولیکن ترا البته قبول می باید کرد گفت
مگر من از همه کس زبون ترم • گفتند نی از همه کس کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری
می کنند لمؤلفه نور الله قلبه بیت سویت آیم که مرا یار وفادار تویی • هرچه دارم بتو آرم که خریدار تویی
راز دل با دگری غیر تو گفتن نسزد • که بخلوتگه جان محرم اسرار تویی • دیگر در عوض این متاع معیوب
خویش طعام زیاده از دستور دیگران هم طمع میداریم گفت عجب متاع ناقص را بهای کامل مطلبید
گفتند آری تو غنی • و ما فقیر تو محتشمی و ما حقیر بیت من بندهٔ حقیر و تو سلطان محتشم • گر از غم تو زار بمیرم ترا چه غم
عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد که مراد ایشان بود • ما نیز بضاعت معیوب آورده ایم که اعدی
عدوک نفسک التی بین جنبیک وکرم تو آوازه بانوازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
در داده وبهاء آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته بان لهم الجنة اما الهی ما گستاخان از کرم تو در
عوض زیادت از دستور عرف میطلبیم ما را از همه زیادت کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی وزیادة رباعی
ای سر تو در سینهٔ هر صاحب رازی • پیوسته در رحمت تو بر همه بازی • هر کس که بدرگاه تو آید بنیازی • محروم ز درگاه تو کی گردد بازی
ای کریم کارساز • وای رحیم بنده نواز ای احد کبیر • وای صمد قدیر • ای گشاینده ابواب مکاشفات
بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب • وای زداینده قلوب ارباب مجاهدات بمصقل مشاهدات
از غبار زنگار شک وریب • ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان
وای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان وتوسل حدثان ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو
وای همدم روح روان مشتاقان شوق وصال تو رباعی در دل همه آرزوی مشکل دارم
در جان همه درد ورنج حاصل دارم • دلهای همه جهانیان چون گردد • گر شرح دهم هر آنچه در دل دارم
ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس ورواق مقرنس
طارم بالا وعالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیاره • و در آبدار این صدف عالی مقدار
گوهرنگار بیارایند ترکتازان طلیعه سپاه رومی روز هر صبح تاج مرصع قمر • و دواج ملمع سحر از
دوش وناگوش زنگی شب بحکم جهان مطاع وفرمان واجب الاتباع بربایند مشاطگان عروس
سرای رحمت قطرات گلاب عرفان • از زجاجهٔ ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان می فشانند
نظارگیان خانوت جبروتت خلعت معرفت • وطیلسان لطف ومکرمت بر قامت با سعادت
اصحاب عشق ومحبت می پوشانند بیت تعالی الله تویی بی مثل وهمتا • که خوانندت خداوندان خداوند
فلک بر پای دار انجم افروز • خرد را بی میانجی حکمت آموز • جواهر بخش فکرتهای باریک • بروز آرندهٔ شبهای تاریک
نگه دارندهٔ بالا وپستی • گوا بر هستی تو جمله هستی • وجودت بر همه موجود قادر • نشانت بر همه بیننده ظاهر
بجست وجوی تو بر بام افلاک • دریده وهم را نعلین ادراک • شناسایی برکس نیست دشوار • ولیکن هم بحیرت میکشد کار

الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیهٔ بدایت وقت ایشان دو میلست و دل و جان
ایشان بر سر چارسوی بلا مترصد دران و واردان خانقاه ابتلا سبیلست • بحرمت قلاشانی که در مسافت
پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت نهادند • و در روی این عجوزهٔ مکاره
بر سبیل نظاره دیدهٔ رضایی نگشودند بحرمت گدایانی که از برای یک نان بار منت دو نان جهان
نکشیدند و بر بستان صبر و تحمل و شیوهٔ قناعت • و توکل شکم آز و ارزو را بدریدند الهی بجاه بیداران سحرگاه
و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع
صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان • سرمستان شراب غرور
شیطان • و مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و باز نامه خودپرستی هشیار ساز دم بدم ما را دران
دم آخر که وقت انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان • تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کاشتی و
بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی • و بلطف و احسان برورانیدی و بجود امتنان بکمال رسانیدی
خدایا کشتهٔ خود را بسموم قهر پژمرده مگردان • و کشتهٔ عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرمان بهنگام
انفاس پس نفس و اپسین ما را گردان • و مبارکترین روزی روز ملاقات ما را ساز • چنین شنیده‌ام
آن روز که یوسف صدیق را صلوات الله علیه از زندان بیرون می آوردند • تاج مرصع بر سر او نهادند
و کمر ملمع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند حجاب و نواب ملک چنانکه ستارگان
برگرد ماه و ملازمان در حوالی پادشاه در آیند برگرد هودج یوسفی در آمدند • خلایق بنظارهٔ جمال و تفرج
کمال وی بر مناظر عالیه بر آمدند • ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد • و دل باندیشه
و جان بخیال آن معشوق پیشه می سپرد • تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را
نظر بران افتاد ضبط احوال نتوانست نمود • سلطان عشق عنان تماسک از پنجهٔ اقتدار وی بیرون
کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد • و مبارکباد او می نمود • و در تعظیم و توقیر او می فزود
خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمن بیرون آرند و بجانب مصر
آخرت روان سازند تا بیان حضرت که عبارت از ملایکهٔ مقرب اند بتشییع ما آیند • و فرشتگان
آسمانها باستقبال روح ما بر مناظر علیین بر آیند • پروردگارا ما را دران روز با تاج مرصع ایمان و کمر ملمع
خدمت بر میان بر عماری غفاران متوجه دار السلطنه مصر جنان • و قصر باغ رضوان گردان و در سایه
رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت و کرامت بمشاهدهٔ انوار جمال • و مکاشفهٔ اسرار وصال بنشان

قال العبد الضعیف معین المسکین فی مناجاته قصیده

خدایا بسوی تو رو کرده ایم • بانعام عام تو خو کرده ایم
دران دم که از ما نشان هم نبود • در جود و فضل تو بر ما گشود • نه جان را بتن بود این اختصاص • که ما با تو بودیم در بزم خاص
وجود عدم را نبود امتیاز • حقیقت عیان بود و پنهان مجاز • وجود قدم بود دیگر عدم • عدم را چه نکهت به پیش قدم

ز کنج عدم تا ببزم وجود • دلیلم بجز لطف عامت نبود • تو دانی که گر اختیارم بدی • بدان نیستی افتخارم بدی
ولی چون تو خواندی از آن آمدم • ز گلشن سوی خاکدان آمدم • چو دل با تو صحبت بجائی نکرد • از این آمدن هم زیانی نکرد
چو از نیستی سوی هستی شدیم • همه مست جام الستی شدیم • ز مخموریم گر فطوری رسید • تماندم شراب طهوری رسید
بهر چه محتاج شد جان من • یکی صد فرستاد سلطان من • مرا کار هر دم بجائی رسید • که انعام خاصش صلائی رسید
مرا اندرین ظلمت آباد تن • که زندان جانست و جای محن • بالا و نعما چنین داشتی • که دنیا بهشتت پنداشتی
بایمان و عرفان و علم و عمل • مشید شد ارکان قصر امل • هزاران فیوض از ازل تا ابد • تو کردی بنام منش نامزد
گدایم ولیکن ز احسان تو • زدم کوس شاهی بر ایوان تو • ولیکن من از بی وفایی • مکافات نیکی بدی برده پیش
خدایا ز لطف تو شرمنده‌ام • تو با آنکه سلطان و من بنده‌ام • تو آن مسکنی و من این مسکنم • از آنست هزار آفرین مسکنم
که من هر زمان صد جفا کرده بیش • تو با هر جفا صد وفا برده بیش • هر آن عهد و پیمان که من بسته‌ام • هنوزش نبسته که بشکسته‌ام
ترا مهر با من چنان استوار • مرا عهد با تو چنین بی مدار • چه گویم ز غفلت چها کرده‌ام • تعنت نگر دم خطا کرده‌ام
اگر هست جرمم برون از شمار • چه غم چون ترا دارم آمرزگار • خدایا اگر چند بد کرده‌ام • ولی هر چه کردم بخود کرده‌ام
ز آلایش مشرفانت چه باک • که دریا نشد تیره از مشت خاک • خدایا گنه کارم و تیره رای • مرا اندرین گمرهی ره نمای
در اول چو با من کرم کرده‌ای • کرم بیش از اندازه ام کرده‌ای • در آخر که عمرم بپایان رسد • کند قصد پرواز روح از جسد
دران صرصر مرگ و کشتی تن • در افتد بگرداب درد و محن • چو لطف تو بینم برون از عدد • دران ورطه جویم ز لطفت مدد
چو بسیار بخشی و اندک پذیر • بفریاد من رس مرا دست گیر • دران دم که گردد بحق رفتنم • نه بندی زبان از ثنا گفتنم
دران تلخی قبض جان از تنم • تو شهد شهادت بکام افکنم • که چون جان ز تن عزم رفتن کند • زبان ذکر توحید گفتن کند
چو بیرون رود جان پاک از جسد • بخوابان بآسایشم در لحد • چو بستر کنم خاک بالین ز خشت • دران حفره بگشا دری از بهشت
فرست اندران کنج بر جسم من • تحف روح ریحان از آن انجمن • چو گردد تنم در لحد چون غبار • بهر ذره جرمی ز من در گذار
دران دم که از خاک سر بر کنم • ز خاک درت افسر سر کنم • چو آرم بصحرای محشر گذار • گناهان من سر بسر در گذار
چو رو ها سیه گردد و نا امید • بآب کرم روی من کن سفید • مرا وقت نشر صحیفه در بغل • ز اهل یمین کن نه ز اهل شمال
چو طاعت نه بینی بدیوان من • گران کن بتوحید میزان من • اگر طاعتم نیست ز انم چه باک • چو از چرک شرکم بود سینه پاک
اگر چند رفتم براه ضلال • یکی گشت قرب پنجاه سال • مرا با دو گویان مکن همنشین • دران دوزخ ای ارحم الراحمین
چو آری مرا بر سر آن دو راه • براه بهشتم کنی رو براه • بران پل که از تیغ بران ترست • گذر ده چو مرغی که پران ترست
ازان راه باریک و باسوز و برق • سلامت مرا بگذران همچو برق • پس آنگه بدار السلامم در آر • مراد من و دوستانم بر آر
پس از نعمت و لذت جان و تن • حجابم ز پیش نظر بر فکن • که چون بشنود گوش گفتار تو • کند چشم جولان بدیدار تو
خدایا مراد معینی بر آر • بسلک گدایان خویشم در آر • مرا دوستانند چندین هزار • بلطف عمیم تو امیدوار
مرا معتقدای خود انگاشته • ز خیل سگان تو پنداشته • مراد همه دوستانم بر آر • مکن پیش ایشان مرا شرمسار

بود هر کسی را بچیزی هوس • تمنای من از تو اینست بس • فصل سیم در نعوت سید کاینات علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات واین مشتملست بر دوازده نعت • نعت اول
جواهر زواهر صلوات • والوف صنوف تحیات که زبان معجزبیان • وصافان فصیح منطق
وصرافان صحیح مغرق در مسالک کلام معجز نظام منتظم گردانند • نثار روضهٔ منور و مشهد معطر
حضرت سید بشر شفیع محشران مهتر خورشید منظر وآن سرور جمشید چاکر آن عنوان عهدنامهٔ وفا
وآن میزبان مهمان خانهٔ صفا • آن شمع جمع اصفیا • وآن چراغ بلاغ انبیا • نقش بند گلبن طریقت
نافه‌گشای گلشن حقیقت • ثمرهٔ شجرهٔ خلعت • نور نهار دولت • نوبهار ملت • صباء باغ حرمت
ضیاء چراغ رحمت • درج حقهٔ حقیقت • مسک نافهٔ طریقت • شمع شب کرامت • صبح روز قیامت
خورشید سماء سماحت • ملاح دریاء ملاحت • شمس فلک رسالت • سرو چمن جلالت • صدر صفهٔ
صفا • بدر رقبهٔ وفا • گوهر درج اجتبا • اختر برج اصطفا • محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم رباعی
ای دل طمع ملک مؤبد داری • در سر هوس دولت سرمد داری • هر چیز مرادتست با خود داری
گر در دل وجان مهر محمد داری • ای خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج و مغفر اوست • فاء انا
فتحنا فتح نامهٔ رواج لشکر اوست • الف انا ارسلنا اعلاء رایت منصور والی طغراء او
طاء طه طراز اعزاز منشور عالی کشور اوست • حاء حم حلقه گوش امتثال فرمان خجسته پیکر
اوست لعمرک اظهار قسم قدم بجان وسر اوست والذین معه بیان ابوبکر و عمر اوست
تراهم رکعا سجدا دلیل بزرگواری عثمان و حیدر اوست ویطعمون الطعام صفت داماد و دختر
اوست الا المودة فی القربی منقبت بشیر و شبیر اوست ولا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان
سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک اشارتی بحوض کوثر اوست ولا تعد عیناک استمالت
درویشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الی
عبده ما اوحی کنایت از راز سر بمهر بی سمر اوست وما ینطق عن الهوی اشارت بتقدیر پیغام
وخبر اوست • ابیت عند ربی بر خوان احسان نواله از ما حضر اوست لا ینام قلبی در بزم باز رم
جانان پیاله از شراب طهور وجرعه از ساغر دل مطهر اوست ایکم مثلی تاج کرامتی بر سر اوست
ولباس التقوی خلعت مجتبی در بر اوست لی مع الله وقت در بارگاه بی علت جهت خلوت
دل و سلوت • جان صومعهٔ در خور اوست • ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب طیبی از شمایم
رایحهٔ روح پرور • روح گستر اوست • آههای سوزان سحرگاه • از استمالت لا تیأسوا من روح الله
غالیهٔ از بخور عود مجمر اوست • آفتاب جهان تاب لمعه از جبین انور اوست • ماه گردون شتاب
زخم خوردهٔ طپانچهٔ وانشق القمر اوست • عطارد مستوفی دیوان اعلی و صاحب رقوم دفتر اوست

زهره مشاطهٔ چهرهٔ زهرا و آینه دار جمال از هر اوست مریخ لشکرکش صفدر گش بتسخیر تقدیر مسخر او
مشتری با خلعت مشتری بر مسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم
پاسبان طلایهٔ معسکر اوست فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست ملک
در جو اعلای فلک طایر میمون بال خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاووس اخضر
روحانی • بال نورانی شهپر اوست زمین با تمکین بساط با انبساط اغبر اوست • آسمان عالی
ارکان قبهٔ رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباجه از منشور نور چهرهٔ منور اوست
شام تیره فام صلایهٔ مسک اذفر • از جعد مجعد و زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی
در مهمان سرای آن جهان • از برای دوستان جانی کمترینه ما حضر اوست هفت دوزخ
آتشین جهت سیاست اعداء دین وانتقام کین دشمنان جفاگستر اوست • این هفت طارم
زرین پرچم مقرنس وفلک البروج با عروج مسدس با قوایم و دو عالم فلک اطلس پایه از درجات
عالی منبر اوست دنیا وعقبی ملک • و ملکوت غیب • و شهادت با سایر ممکنات • و جملهٔ مکونات
پیش محقر اوست خلایق هژده هزار عالم از اهل عالم و زمین بتخصیص معین مسکین غلام
و چاکر اوست غزل ای با علو همت تو آسمان زمین • ای کام آولین تو بر چرخ هفتمین • روح الله انتسابی مریم ابد
صدر مسیح روح ترا اندر آستین • تقدیر بر کشیده بمیزان همتت • از پر پشه بوده سبکبار تر زمین • محبوب حق شد آنکه ترا گرد پی
حق داده چاکران ترا منصبی چنین • ای تیر دیده دوز تو از کبش از رمیت • وی سنجق سپاه تو خیل مسومین
از شرح لفظ تو دهن نقل پر شکر • وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین • پیروزه فلک نپسودی کف وجود
نام محمد ار نبدی نقش آن نگین • آدم که دانه بهشتش بدر فکند • از خرمن شفاعت تو ستا خوشه چین
ظلمت زداء عالم جانی از آنکه هست • لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین • ای گدای محمدی نعت خواجه تو
میگویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم که بود شاه مکه و یثرب • سلطان مشرق و مغرب
دولت او ابدی سعادت او سرمدی • صورت او فرشی • معنی او عرشی • تاج او اصالت • رواج او
رسالت • نقدهٔ او نجابت • وعدهٔ او اجابت • جذبهٔ او ازلی جرعهٔ او ابدی • نور ایمان او الهی
بهجت جان او ارنا الاشیاء کما هی امروز او قناعت فردای او شفاعت • با مداد او احمد او
شبانگاه او اوراد او • مجاهدات او اجوع یومین مشاهدات او فکان قاب قوسین جام او
ناله و آه نام او محمد رسول الله گلشن او معراج • سراج او دو لاج • راه او ملة ابیکم ابراهیم جاه او
بالمؤمنین رؤف رحیم کار او طاعت • روز بازار او شفاعت • تاج او دنی فتدلی معراج او
سبحان الذی اسری رباعی ای بر سر سپهر تو زحق تاج قبول بخشیده ترا خدای معراج وصول
در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب • ای روز قیامت همه محتاج رسول نعت که سلطان العارفین

ابو یزید بسطامی قدس الله روحه العزیز گفت که شانزده سال از شوق جمال محمدی • و اتباع ملت احمدی
صلی الله علیه وسلم بر نفس سینه داد حداد بودم • و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهدات
تافته به پتک ریاضات می کوفتم تا از وی ذو الفقاری ساختم • و سر ماسوی الله را از وی انداختم که
انما الکون خیال وهو حق فی الحقیقه بعد از آن پنداشتم که مگر بحرم وصول و بارگاه رسول رسیدم
خطابی شنیدم که ای پیر بسطامی • دردا و حسرتا که هنوز خامی • و ابسته مقام خوف و رجایی
تو هنوز از مرتبه علیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کجایی • درین گفت و شنید بودم که بحر محیطی
دیدم از آتش که شعله او باوج می رسید • و یکم از طرفة العین • هزار فوج را بعدم می فرستاد
مجرد دیدن دریا دست و پا گم کردم • و حیرتی هر چه تمامتر بر جان می غالب گشت الحامی شنیدم که تا
ازین بحر عمیق نگذری بسرا پرده سر محمدی نرسی بیت تا از دل و جان پاک مجرد نشوی
وز هستی خود تمام بیخود نشوی • تا شاه ممالک موبد نشوی • واقف ز مراتب محمد نشوی • و لذا قال
ابو یزید قدس الله سره لو بدللحاق من النبی صلی الله علیه وسلم ذرة لم یقم لها ما دون العرش
اگر یک ذره از مقام محمدی بعالم ظهور آید عرش و ما دون آن در پرتو نور او بسوزد وهم سخن
سلطان العارفین است قدس سره که در بحار معارف غوص کردم چون بشجر معرفت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسیدم میان خود و او هزار مقام دیدم که اگر بیکی نزدیک می شدم سوخته
می گشتم رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما • و افروخته دولت وصالت دل ما • در دفتر کن فکان اگر در نگرد
یک حرف نخواند از کمالت دل ما النعت الثانی نفایس صلوات طیبات • و شرایف تحیات
زاکیات که نسیم عبهر شمیمش • رایحه روح پرور • و فایحه روح گستر بمشام جان • و دماغ جنان
رساند معروض روح پر فتوح و سینه مشروح • خواجه کاینات • سر دفتر مخلوقات • آن ماه دو هفته
و آن شاه نهفته آن میمن باغ امانی • و آن طوطی بلاغ سبع مثانی • طاوس بستان ایمان شاهین
آشیان عرفان عود مجمر رسالت • مشک نافه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهود • خطیب
منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبه کارخانه ابداع مجموعه نگارخانه صنایع • عنوان دیوان
نبوت • سلطان ایوان فتوت • شاه ملک سپاه بی عدیل • ماه دین پناه بی بدیل • دُر دریای
کرامت • گوهر یکتای سلامت • دیباجه عنوان محبت • خواجه دیوان مودت • سلطان
بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب آله • مشرف بخطاب
محمد رسول الله بیت شاهی که زحال مفلسان آگاه • چندانکه گنه بود شفاعت خواه است • توقیع شهادتش کفی بالله
یعنی که محمد رسول الله است • نعت خواجه میگویم که چون سقای بیدای عاطفت مطهره جود را
دهان وجود بگشود • قطرات فضل رحمت جز در کام مهر و شفقت وی نچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم

و چون مشاطه عشق • و دلاله محبت نقاب احتجاب از جمال بی کمال شاهد حقیقت در کشید • شعاشع
لوامع انوار تجلی ذات جز دیده پسندیده عالی صفات او ندید الم تر الی ربک کیف
مد الظل رباعی تو احمدی و مقام محمودت را • آیینه و جمال معبودت را بیت • در بحر وجود غوص کردیم آن در
تو آن صدفی که در مقصود تراست • آن سرو قامتی که قامت قیامت نهاد او سر و وی بود
در گلستان دولت بالیده • قد چون شمشاد او تجلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده
صنوبر آسا سر تیر نبوتش بمقعد مقصد اقصی رسیده • از شاخ صدره سدره میوه شیوه دنی
فتدلی چیده • بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی به پر سبحان الذی
اسری بر پریده • چون هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی
بناله و زار نالیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توی • وی محرم اسرار نهانی که توی • هر کس که نشان دوست جست نیافت
هم از تو بیابد آن نشانی که توی غزل ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخاست • کار اسلام ز بالای بلندت بالاست
شکل گیسو و دهان تو بصورت جا و میم • حرف منشور جمال تو بمعنی طاهاست • زمزم از خجلت گفتار تو غرق عرق است
مرده از پرتو انوار تو در عین صفات بیت • پیش آن سنبل پر چین عبیر افشانت • سخن نافه تاتار نگوییم که خطاست
از تو مویی بجهانی نتوان داد از آنک • یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست بیت • در تو بستیم بیک موی دل از هر دو جهان
که بیک موی تو کار دو جهان کرد دراست بیت • قطره بخش ز دریای شفاعت ما را • کآب سرچشمه مهرت سخن دلکش ماست
آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که باین دبیرستان در آی • و هر فرزندی را که از همه
خوبتر و مقبولتر بینی این هدیه عطیه باو سپار • آن مرد بدبیرستان درآمد و هدیه را اول بیک
فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی • گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود که
فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیه رحمت و عطیه رافت را بدست
شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم نهد • و فرماید بدبیرستان عرصات در آی و هر کرا
بحسن عمل و نفی امل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه خواجه علیه السلام • آن هدیه را بر سم عطیه
حواله عصات امت خود سازد که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی ای محمد از میان همه مفلسان
این شکستگان امت خود را اختیار فرمودی • آری تعلق خاطر من باینها از لذت و نعیم جنت
مرا باز میدارد • تا اینها را اول بهشت نبرند • مرا از نعیم جنت گوارا نخواهد بود نقلست که
دانشمندی بر سر سفره کریمی حاضر شد بعد از آن که خوان کشیدند و دعوتها و نعمتها بسیار
بنظران بزرگوار آوردند • و او دست بجانب آن طعام دراز نمی کرد • میزبان گفت محمد و ما از وجه
حلالست مانع چیست • دانشمند گفت جگر گوشها من در گوشه بی توشه نشسته اند و من
اینجا بتنعم نشینم از مروت نباشد • در عالم معنی فردا نیز محمد را صلی الله علیه وسلم که بر خوان

بی نقصان اکلها دایم وظلها بنشانند • فرماید خداوند بتقضیه وازواجه امهاتهم عصات امت
جگرگوشکان من اند محمد درنعمت ومحمدیان درمحنت کی روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ فرست
یا ایشانرا با من ببهشت درآر خطاب آید که ای محمد ما بهشتیانرا بدوزخ نبریم اما دوزخیانرا
ببهشت رسانیم • تا کرم ما بدانند وعزت ترا بشناسند • رباعی بی جام ازل بست مخلد نشوی
بی نفی امل روح مجرد نشوی • تا در ره عشق مست وبیخود نشوی • درخورد شفاعت محمد نشوی النعت
الثالث بهترین نغمهٔ ونواییست که بلبلان گلستان فصاحت • وعندلیبان بوستان
بلاغت • بعد از حمد وثنا حضرت جل خداوندی جل ذکره • بدان دستان زنند درود سید السادات
وسند السعادات است صلی الله علیه وسلم • آن صدر کاینات • بدر موجودات • سلطان
غالب رایت • برهان طاهر حمایت • خواجه کونین رسول ثقلین ثمرة الفواد • وقرة العین ندیم
خلوت خانهٔ قاب قوسین • مقصود وجود عالم وعالمیان • محبوب قلوب آدم وآدمیان • نور
حدیقهٔ آب وگل • نور حدقهٔ جان ودل • بلبل گلبن رسالت • عندلیب گلشن بسالت • ماه
آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت دردریای جلالت خورشید
سمای سماحت • ملاح دریای ملاحت • درد درج اقرأ باسم ربک الذی خلق شرف برج
فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای
عالم آرای ما زاغ البصر وما طغی شهسوار میدان اجتبا • شهریار ایوان اصطفا • صدر صفهٔ صفا
بدر قبهٔ وفا دردرج بطحی اختر برج طه • واسطهٔ آفرینش ارض وسما • شفیع جمیع گناهان ما
وشما مکرم مجتبی مقدم مرتجی • معظم مهتدی • معلم مجتبی • موید مقتدی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
وعلی آله واصحابه البررة الاتقیا رباعی بهر فتح فتوحی که مراد در راهست • با عزت ودولتی گزین درگاهست
این جمله وصد هزار دیگر چندین • از نور محمد رسول اللهست • صلی الله علیه وسلم آن ماه روی خورشید
سمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر آسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای بحکم از مای ما ودعک
ربک وما قلی سلطان صاحب لوای والا وللآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رای عالم
آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گران بهای الم یجدک یتیما فاوی ندیم مقیم
ماوای اهتدای ووجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای ووجدک عائلا فاغنی لطیف
مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف دواج ضعیف بخشای واما السائل فلا تنهر بلبل با نغمه
ونوا وعندلیب گلشن سرای واما بنعمة ربک فحدث رباعی ای گشته رواق عرش منزل جایت
وی رایت اسلام بلند از رایت • ای حلقه کوش شرع زنجیر درت • وی سرمهٔ چشم بخت خاک پایت
نام سیدی میکویم که مقتدای محقق • ودانای محقق درحقیقت او بود • آن حلقه کوش فعلمت علم

الاولین والآخرین پیشوای مقدم ومجتبای مکرم درطریقت همو بود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین
خلایق از مضایق محنت گمراهی • بطریق حدایق حقایق محبت آلهی بوساطت هدایت او نتوانند رسید
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا ونادان از حضیض نقص وحرمان باوج درجات توحید
وایمان وکمال مقامات عرفان بعنایت او راه نتوانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا
ومن اتبعنی هدف تیر محبوبی او بود فاحببت ان اعرف قبلهٔ تقدیر مخلوقی او بود فخلقت
الخلق لاعرف مثنوی کلید کرم بود در روزگار • گشاده بدو قفل چندین هزار • فراخی بدو دعوت تنگ ران
گواهی بر اعجاز او سنگ را • تهی دست سلطان درادهٔ پوش • غلامی خرو پادشاهی فروش • زهی پیشوای فرستادگان
پذیرندهٔ عذر افتادگان • باغاز ملک اولین رایتی • بپایان دور آخرین آیتی • گزین کردهٔ هردو عالم تویی
چو تو گر کسی باشد او هم تویی • تویی قفل گنجینها را کلید • دری نیک وبد کرده بر ما پدید • من از امتان کمترین خاک تو
بدین لاغری صید فتراک تو • اشارت دوچیزست از جملهٔ اضداد وهردو مهلک ولی داد آب
وآتش ماهی درآب غرق نمی شود وسمندر درآتش نمی سوزد • درعالم معنی بیمامن نور محمدی وحضور
احمدی صلی الله علیه وسلم ما محمدیان امروز ماهیانیم که در تلاطم تاراج امواج انما مثل الحیوة
الدنیا کما انزلناه من السماء غرق نمی شویم • وفردا سمندران خواهیم بود که درآتش سرکش برزخ
دوزخ بحرق مبتلا نگردیم جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی رباعی المنة لله که محمد نورست
وز نور محمدی دلم مسرورست • فردا بهزار ساله راه امت او • از شعلهٔ آتش جهنم دورست اشارت
ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی بقصد مکه آمده بود • چون نور محمدی را درجبین جد امین
معین دید اورا عزیز ومکرم داشت • واز خوف وخشیت امان داده وحاجتش قضا کرده
بمقام او باز فرستاده • فردا که زبانیهٔ دوزخ بمقصد تخریب کعبه نهاد ما بیش آید • چون در ظاهر و
باطن ما نور محمدی لامع ولایح بیند • اگر ما را از عذاب امان داده اعزاز واکرام نمایند ومقتضی المرام
بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم غریب وعجیب نباشد
نقلست که درهندوستان بر سر روضهٔ آدم علیه السلام درختی است هرسال دوبار گل بار
آرد وهر گلی هفت برگ وهر برگی بنوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا موکلان
دارد • تا آن گلها را مضبوط ساخته بخزینه داری سپارند • ومداوای مرضی بآن می نمایند تا گویند که
چون برگی از آن بکوبند ودر دیدهٔ نابینا کشند فرمان آلهی جل ذکره • وبرکت نام حضرت رسالت
پناهی علیه السلام بره نابینا بینا کرده • ای عجب برگی که بروی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته باشد
نابینا را بینا می کند • می لی دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت آلهی نوشته • وجان او بمحبت خدا جل
وعلا ومصطفی صلی الله علیه وسلم آغشته • ودیدهٔ آن دل را بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دین

بینا را بعمیا، کو نابینا نکرداند • وبندهٔ آشنای خود را بیکانه نکند • از کرم الهی عجیب وغریب نباشد
وازین عجبتر آنکه اکر برکی از ان درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو خورد یا فرشته ابیاید وآن
برک را بردارد • وبحرمت نام خدا جل وعلا • ونام مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ شور راز هرهٔ
آن نباشد که آن برک را غذای خود کرداند • وهیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد وهر برکی که
مرقوم برقم نام دوست باشد آتش دنیا اورا نمی سوزد دل مومن که مرقوم رقم ایمان ومنور بنور
عرفان بود وبعشق احدی جل وعلا آراسته • وبمهر محمدی صلی الله علیه وسلم پیراسته باتش دوزخ
کی سوزد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی قطعه • در باغ دل وزمین جانها • جز مهر محمدی نکشتیم
اسرار محبت محمد • بر صفحهٔ جان ودل نوشتیم • با نور محمدی شکی نیست • کز اهل سعادت بهشتیم
النعت الرابع صد هزاران هزار صلات صلوات • وتحف تحیات نثار مرقد منور
ومشهد معطر حضرت سید رسل هادی سبل فص خاتم انبیا ختم سورهٔ اصفیا کوهر معدن جلالت
قیصر روم رسالت • نوک قلم اهل سعادت • ناوک جان اصحاب شقاوت • پنجهٔ شیر هیبت الهی • ثمرهٔ شجرهٔ
اسرار پادشاهی • قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب وریب • صدف دردانش
وبینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل کلبن عشق ومحبت • کلبن چمن صدق ومعرفت خطیب زمرهٔ
روحانیان • ستارهٔ سیارهٔ فلک کروبیان • شهد اطباق لطف آلهی جلاب اقداح عنایت
پادشاهی • نور نقطهٔ جان • مرکز دایرهٔ ایمان • سلطان تخت اجتبا • برهان بخت اصطفا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم قطعه محمد کافرینش سایهٔ اوست • ز زینت نه فلک یک پایهٔ اوست • فلک را خاک پایش تاج زرین
ز عزت نعمت اوطه ویس • فرشته در رکابش راه پویی • فلک میدان اورا نیم کویی • کل خوش بوی این فیروزه کلشن
شبستان جهانرا شمع روشن • طفیلش هرچه بود هرچه باشد • کرامت پیش ازین دیکر چه باشد • نعت آن خواجه میکویم که
تاب آفتاب جنبش حلقه بندکی در کوشش روشن رویان حجرات سموات کشید • طرهٔ عنبر پاش
مشکبارش منشور سواد شب را چون کریبان صبح پاره کرداند • هلال از رشک ابروان مقوس
چون حلقه نعل توسنش بر نعم ادهم شام در سم آمده کمان فلک از بیم تیر مژکانش چون قوس قزح
سر در کوشهٔ زاویه کردون درکشید • شکوفهٔ کلشن رخسارش خار بی اعتباری در دیدهٔ کلها ءکلستان
زد بسر شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال ودمن بی ثمن کرداند طراوت
عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زده • مروارید دندانش که روح روح مشتاقانست
آب روی در مرجان ابر خاک خاری ریخت عکس نور جنبش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره ورخسارهٔ
ماه باشید زلال لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقانست آب حیات را در ظلمات فوات
متواری کرداند قطعه عکسی ز نور روی تو خورشید انورست • رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثرست

نی عقل بر خصایص ذات تو واقف آست • نی طبع بر دقایق شرع تو رهبرست • هرکو ز سوز دل نفسی خوش همی زند
در زیر دامن کرمت همچو مجمرست • آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ • کرچه برهنه است ز کوهر توانکرست
وانرا که همچو تیر بینداخت رد تو • خونین دهان وپی زده وخاک بر سرست • نام سیدی میکویم علیه السلام که
چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان وعلمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت وخامهٔ حکمت بر لوح
فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف اول نقطهٔ جامعه که از
نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم • وچون این نور منظور بوجود آمد صدای
صلای در عالم وجود وجهان بجود در دادند که این معتکفان شبستان عدم • وای شوریدکان میکدهٔ قدم
سر از خواب غول بردارید که نوری در جهان پیدا شد سوری در عالم بدید آمد که جام او موبدست
ونام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در ثمین است وظهور او رحمة للعالمین کرم او عمیم است
وعلم او وانک لعلی خلق عظیم ملک وفلک از نور اوست • وصافین وحافین مسرور او
هرچه در عالم وجود وجهان بجود بنظر عنایت منظور وبکنف حمایت مستور بود همه اقتباس
ازین نور کامل السرور او نمودند استفاضه کروبیان • وروحانیان از نور اوست • استفاده
حور ورضوان وولدان وغلمان جنان از نور اوست • ارواح قدسی واشباح انسی مستفید
از نور او انبیاء مرسل واصفیاء مکمل مستنیر از نور اوست • ثبات آدم ونجات نوح
از نور او وفای خلیل وصفای اسمعیل از نور او عزت یعقوب وصحت ایوب از نور او
نجابت یوسف واجابت یونس از نور او • وتجلی موسی وانجیل عیسی از نور او • وشعلهٔ شعیا ونبوة
یحیی از نور او ایمان صهرین • وعرفان ختنین از نور او • وجاهت عرفان وفقاهت علما از نور
او ستون سقف خضرا وسکون صحن غبرا از نور او مثنوی چشم کشا نور محمد ببین
قاعدهٔ دولت سرمد ببین • هر دو جهان پرتو نور ویست • کون ومکان مظهر نور ویست • نور نبی لمعهٔ نور خداست
لمعهٔ هر نور از وکی جداست • نور خدا ظاهر ازین نور شد • ماتم هر طالب ازین سور شد • اما تو قدر وقیمت نور
محمدی صلی الله علیه وسلم وجام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی بیت
هزار تشنه ز شوق فرات جان دادست • نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فرات • نیک بختی باید
دیدن دل وچشم جان بمکاشفات هویت ومشاهدات محمدیت بینا ودل از تعلقات
کونین وجان از تملقات عالمین بیکانه تا بر کمال نور محمدی وجلال ظهور احمدی وقوفی تواند یافتن آنجا که
بارکاه جلالت محمدی وسراپردهٔ اصالت احمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز
عالی پرواز وهم بشریت • وفهم ملکیت خواست که در فضای آن هوا پروازی تواند کرد لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس باشعهٔ روحانیت واجنحهٔ ملکیت خواست که

در فضای عظمت جاه محمدی پرواز نماید بعاقبت پر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که باتش غیرت
محمدی بسوزد لو دنوت انملة لاحترقت قطعه آنجا که قدرتست ملک را مدار نیست • نه
وانجا که قهرتست زمین را قرار نیست • نی انبیاء مرسل و نه جبرئیل را • در پردهای خلوت خاص تو بار نیست
آنجا که گرد شرع تو انفاد تیغ حکم • عقل برهنه را سپر اختیار نیست • تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه کوی
انگشت خط نگار تو بر بی سوار نیست • گرچه شمار خلق جهان از عطای تست • در عالم عطای تو رسم شمار نیست
هرچه آمدت بدست بدادی و پیش ازان • وین جود آن کست کش از فقر عار نیست • تو مفتخر بفقر همه نسل آدمت
در سایهٔ لوا و بدانست افتخار نیست • ای انبیا بپایهٔ تو گزده التجا • آن کیست کش بسایهٔ جاه تو کار نیست
دریای مدحت تو نهنا و ژرفی پدید نیست • در وی شناوران سخن راگذار نیست • النعت الخامس مقصد اقصای
اصحاب همم عالی مقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و مرام • بعد از ابلاغ حمد و ثنا ملک
علام خدای ذوالجلال والاکرام جل ذکره و عم نره انشای صلوات و انهای تسلیمات حضرت
سید کاینات است صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار
حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده • ربیع منبع دلهای پژمرده
چراغ کلبهٔ گدایان امت • شمع جمع درماندگان ملت • شفیع جمیع گناهکاران دستگیر درپذیر
تباه روزگاران رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد • گنجش ز قناعت محمد باشد • گر هست امید رحمتی عاصی را
آن هم بشفاعت محمد باشد • نام آن سیدی میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم وعلمک ما لم تکن
تعلم در دبیرستان اقرأ وربک الذی علم بالقلم از بر داشت • تاج معراج سبحان الذی
اسری بر سر دوواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت • چون اصطرلاب فکرت
صافی طویت بر آفتاب عقل و انی مرتبت داشتی • ساعات سعادت و اوقات شقاوات
فرمان بشناختی • و چون در جام جهاننمای عرفان بفحوای ایمای سنریهم از دیده پسندیده عیان بنظر
بی خطر احسان نگرستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجرهٔ مجاهدت عزم
حرم قبه مشاهدت کردی • طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب
او خواندن گرفتندی سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین
کردی صید باصعود او کار اسرار حق الیقین بمخالب مطالب او سر در آوردندی که ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی قصیده ای رفته شبی بکام اسری • از حجرهٔ مکه تا باقصی
از شوق هوای پای بوست • رفته دل سنگ صخره از جا • بر بام سپهر رانده از شام • تا صبح براق سدره پیما
جبریل ز سرعت رکابت • وامانده نشسته پای بر جا • تو تاج لقد رآی نهاده • بر تارک لامکان بطغرا
در بزم وصال دوست خورده • می از قدح دنی تدلی • از صحن فزای قاب قوسین • رفته بحرم سرای ادنی

از شوق وصال و ذوق مستی • نمودم تن بارفیق اعلی • مست آمده تا بروز محشر • از جام جمال حق تعالی
دیده همه رازهای پنهان • در جام جهاننمای پیدا • اشارت ای درویش خوف وخشیت عالمیان
بواسطهٔ دو چیز است • یکی کثرت معصیت • و دیگری قلت طاعت • حضرت خداوندی جل و علا
بکمال رحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید
تا مسکینان امت و غمگینان با غمت از این هر دو غم نجات یابند • و از برای هر یک ازین دو
امر تمثیلی بشنو • اما کثرت معصیت نقلست که در روز زینت سحرهٔ فرعون هفتاد هزار خروار سحر
آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه الصلوة والسلام غالب آیند موسی علیه الصلوة والسلم
عصای تلقف ما یافکون را از دست ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند دهان برهان
فاذا هی ثعبان بگشاد و همه را بطرفة العین نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله
علیه وسلم در رسید • و آن روز قیامتست که چندین هزار خروار زلات و هفوات و معاصی
از دوانی و قواصی امت در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم
بمراتب زیادت در افناء معاصی امت از اثر عصا در افناء سحرهٔ فرعون آنجا باشارت
عصا هفتاد هزار خروار سحر ساحران نابود شده • و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند • اینجا گر
ببرکت شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم • و عنایت احدی جل جلاله گناهان امت مغفور
و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب • اما قلت طاعت • نقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت
نماز بپیغمبر و امتان پنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله
تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت و خدمت بدید آمد • اما در ثواب آن نیز
تخفیف خواهد بود • خطاب آمد که ای محمد بجلال و قدر ما که پنج وقت نماز را ما از شکستگان امت تو
به پنجاه قبول کردیم • خدمت درخورد ایشان و مزد درخورد ما • تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که
روزی خواجه علیه الصلوة والسلام با یاران بخانهٔ یکی از فقرا و صحابه تشریف آورده بود و آن
عزیز قرص جوینی بنظر خواجه و یاران کشید خواجه چون طعام اندک و یاران فراوان دید آن
قرص را در سایهٔ دست مبارک داشت • روایتست که هشتاد نفر از یاران از آن یک قرص
سیر گشتند • و هنوز چیزی از آن باقی بود • عزیز من فردا طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس
الهی قرص جوینی هم تواند بود امروز ببرکت دست حق پرست محمدی این همه یمن و برکت در قرص
جوینی بدید می آید • اگر فردا در سایهٔ شرف شفاعت محمدی برکتی و سعادتی قرین اعمال امتش گردانند
تا عمل کمترین بنده ازین امت بر اعمال بسیاری از امم سالفه راجح آید چه عجب • بیت • ای گدای محمدی نعت
خواجه تو میگویم • و ریحان بوستان فضایلش تو می بویم • هیچ میدانی که محمد کیست • محمد حق را یکی مطیع

وخلق را شفیعی • محمد کیست مشتاقان حضرت را حبیبی و دردمندان غفلت را طبیبی • محمد کیست شهر شرع را
شاهی • اوج طریقت و برج حقیقت را ماهی • محمد کیست شمع شعلهٔ معرفت را نوری • و موسی صفتان عشق
و محبت را طوری • محمد کیست غمخوار عصاة امت شهسوار عرصات قیامت • محمد کیست بندهٔ نیکو سرشتی
یا آدم صفتی در انجمن چمن بهشتی • محمد کیست سر تا بقدم قالب عالم را روحی • و کشتی بوالطوفان عاشقان را
نوحی • محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را دلیلی • محمد کیست
بر عصات امت حلیمی • بر طور نور قربت کلیمی • محمد کیست در عالم روحانیت حبیبی • و بر منبر رسالت
و اصالت شیرین زبان فصیحی • محمد کیست شب خیزی اشارت ریزی • شفیع امت در روز رستخیز
حبیبی با حیایی صفی مصطفایی • قصیده • ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی • وی سرو راستان قد رعنای مصطفی
آیینهٔ اسکندر و آب حیات خضر • نور جبین لعل شکرخای مصطفی • معراج انبیا و شب قدر اصفیا •
گیسوی روز پوش قمرسای مصطفی • ادریس کو مدرس درس معارفست • لب تشنهٔ پیش منطق گویای مصطفی •
عیسی که دیر دایر علوی مقام اوست • شد پرده دار ذروهٔ علیای مصطفی • بذروهٔ دنی فتدلی کشیده سر •
ایوان بارگاه معلای مصطفی • انجام روح پرور مازاغ گشته است • آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی •
خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته • پیراهن ابیت ببالای مصطفی • شمس و قمر که لولوی دریای اخضرند •
از روی مهر آمده لالای مصطفی • کحل الجواهر ملک و توتیای روح • دانی که چیست خاک کف پای مصطفی •
قرص قمر شکسته برین خوان لاجورد • وقت صلای معجز ایمای مصطفی • روح الامین که آیت قربت نشان اوست
قاصر ز درک پایهٔ ادنای مصطفی • خواجو گدای درگه او شو که جبرئیل • شد با کمال مرتبه مولای مصطفی
صلی الله و سلم علیه و زاده شرفا و اکراما لدیه • نقلست که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت
شوریده روزگار • و مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده و بانواع ظلم و فساد و صنوف
فسق و عناد نسبت با فراد عباد تعدی از حد برده اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمد
و او را آلوده • و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برده • مردم بموت وی بشاشت بجای
نمودند و بشکر گذاری در تصدق و خدمتکاری می افزودند • بعد ازان پای او گرفته در مزبلهٔ از مزابل بنی
اسرائیل انداختند • و خاطر از اندیشهٔ او بتمام باز پرداختند • جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین
جل و علا در رسید • و بموسی علیه الصلوة والسلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میرساند
و بعد از سلامی فرماید که • دوستی از دوستان ما از دنیا نقل نموده • و دشمنان او را بکناسهٔ بنی اسرائیل
افکنده اند برو و او را ازان مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیز نموده بنی اسرائیل را بنماز دلالت فرمای تا بر
نماز او مغفوره • و مقبول گردند • موسی علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بان مزبله آمد چون نظرش بران
بیچاره افتاد دانست که این همان فاجرست مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده متحیر

گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد ازان از جناب قدس الهی استفسار حال او فرمود
حق سبحانه و تعالی بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند
وی صد چندان است • اما یک روز توریة بگشاد و در آنجا نعت محمدی آخر الزمانی صلی الله علیه و سلم
دید مهر محمدی در دل وی بجنبید • تا آن ورق که بروی نام محمدی مرقوم بود بر روی خود مالید • ما برکت آن
حرمت داشت وی • گناهان دویست ساله او بیامرزیدم • و او را از جملهٔ مقربان خود گردانیدم • ای
گدای محمدی • صفت خواجه خود می شنوی از روی مهر و محبت تحفهٔ صلوات بروح پرفتوح آن حضرت
نثار کن و بگو صلی الله علیک یا رسول الله • النعت السادس • اللهم صل علی النبی الرحمة و شفیع
الامة و کاشف الغمة محمد صلی الله علیه و سلم الی یوم القیامة • ای صد هزاران هزار صلوة صلوات
زاکیات • و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه فلک
سیادت • خورشید سپهر سعادت • رایحهٔ ریاحین راحت فاتحهٔ فاتحه تمامت • سیاح عمان تحقیق سیاح
میدان تحقیق • عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت • سفر ممالک ملکوت دیر مسالک
جبروت عبیر مجمر احدی • یاقوت معدن سرمدی • سهیل یمن امانت • سمن چمن دیانت • آن ماه رخ
صنوبر قد آن عطارد فطنت خورشید خد • آن کیوان مقدار مشتری پیکر • آن زهره دیدار زهرا
اختر صاحب مسند کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین نازنین چهار بالش وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین • رباعی • ای رحمت عالمین رحمت از تست • عصیان از ما چنانکه عصمت از تست • لطفی بکن و روی مگردان از ما
چون بستهٔ عاصیان امت از تست • آن خواجه که آفتاب آفرینش از مشرق بینش بر نیامده الا تحریک
تازیانهٔ جود وجود او و گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان
انجاح رکوع و سجود او • ماه گردون بپای پای ضیای عالم آرای بر بالای این مهد ممهد زبرجد آسای جهان
جهان فرسای نهاده الا برصدبانی ازمنه و اوقات او • خورشید جمشید آسای فلک بپای مرسلهٔ
بواقیت نور و شعاع و مرقعهٔ پر شعشعهٔ کثیر الانتفاع در بر نیفکند جز برای مشعله داری محراب طاعات
و صومعهٔ مناجات او • منبر هفت پایهٔ ثم دنا فتدلی بنا شد از درحیطهٔ قید فلک اطلس و سایهٔ
قندیل مسدس فلک البروج نهادند الا برای عروج شب معراج او • فراش مفروش • و بساط منقوش
این بسیط هامون را چون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون و ملون بالوان گوناگون بگسترانیدند الا
جهت تحصیل ابتهاج ارباب احتیاج او • قطعه • ای تو سلطان دار ملک وجود • همه عالم طفیل تو مقصود
مرکز محور وجود توئی • که بتو قایمست هر موجود • ظاهر و باطنی بحجت وجود • اول و آخری بجان و بتن
مبدا از کجاست مبتدا • منتهی از کجا الیه یعود • زاولت نام از ان محمد شد • کامدت ذات عاقبت محمود
گر ملک سرکشد ز خدمت تو • همچو ابلیس میشود مردود • شده جام جهان نمای دولت • مظهر اسم شاهد و مشهود

جام جانت زدود صیقل عشق • از برای ظهور نور شهود • تا نمود از جام هستی تو • هرچه بود است و هست خواهد بود
مفتقر هستم معین بخدمت تو • صد هزاران درود نامعدود • دایم امید کز شفاعت تو • حق تعالی ز من شود خشنود
سلیمان علیه السلام در ابتدای کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا زمام مملکت
بدست نیازمندی باز دادند و در میانهٔ کار بجنت بازخواست و القینا علی کرسیه جسدا گرفتار
کردند و باخر بزحمت انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود
چون از در خواست درآمد بر چندین عقبه بازخواستش گذر بایست کرد اما خواجهٔ ما صلی الله
علیه وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدرهٔ مملکت هر دو جهان بکمال بر وی
عرض کردند و او بگوشهٔ چشم همت از سر ناز و کرشمه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود
دو جهان بی زحمت جهانیان در کنارش نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری شعر
ایا خیر مبعوث الی خیر عالم • واکرم موجود لحوا وآدم • ویا خیر منسوب الی خیر معشر • ویا خیر فرع من ذوائبه هاشم
ویا خیر من صلی وصام لربه • ولم یخش للرحمن لومة لائم • وجاهد فی الکفار حق جهاده • بطعن وضرب بالسیوف والصوارم
ففیک رسول الله اکملت مدحتی • کنظم من المرجان فی کف ناظم • وانت الذی نرجو الشفاعة عنده • وسلکت من یرجی لدفع العظائم
نام آن سیدی میگویم که مقصود وجود هیژده هزار عالم او بود • اگر آدم بود متابع دم او بود واگر ادریس بود
معید صفهٔ تدریس و مستفید لا و نعم او بود • اگر نوح بود در تلاطم تاراج امواج کشتیبان خیل حشم او بود
اگر ابراهیم خلیل بود محنیف ابنا سبیل و خان سالار خوان جود و کرم او بود • اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم
مسلم او بوده • اگر اسحق بود مشتاق دیدار مغتنم او بوده • اگر یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه
غم او بوده • اگر یوسف بی تاسف بود تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بوده • اگر موسی کلیم بود بر طور بر
نور سینا ندیم حریم خرم او بوده • اگر داود بود قوال راز و پرده ساز و لنواز طبیب نغم او بوده • اگر سلیمان
بود بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل عالی علم او بوده • اگر یونس بود غریق بحر خضم احسان و نعم او بود
اگر سکندر بود در طلب زلال افضال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بوده • اگر لقمان بود لقمه خوار
خوان علوم و حکم او بوده • اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال او دل پر غم و دیدهٔ پر نم او بوده • اگر عیسی بود
مبشر قدوم و منتظر قدم او بوده • اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بوده • اگر میکائیل
بود در مقام مناجات و رفع حاجات همدم او بوده • اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کنار
معلم او بوده • اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سور و ماتم او بوده • اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود • اگر فلک بود
فیروزه گون طارم او بوده • اگر لوح بود صفحهٔ صحیفهٔ تجربه امداد رشحهٔ قلم او بود • طغرانویس منشور بینش
و کم او بوده • اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بوده • اگر عرش مجید بود در مهمانخانهٔ کرم خوان سعید
و شفقت پایهٔ اعظم او بوده • اگر بهشت بود مرقوم برقم او بوده • اگر رضوان بود خزینه بان خزاین امم او بود

اگر دوزخ بود زندان دشمنان و بستان ارم او بود • اگر مالک بود سجان زندان جهنم او بود • اگر دل بود
جام جم او بود • اگر گل بود حقهٔ مرهم او بوده • اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بوده • اگر بر بود ذره از برکات
مقدم او بوده • اگر زمان و زمین و مکان و مکین بود از خیل غلام و خدم او بوده • اگر معین مسکین بود بندهٔ
افکنده بی دینار و درم او بود غزل عالم نمی از رشحهٔ بحر کرم اوست • آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست
عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک • در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست • دُر در شکم بحر نهانست و دل او
دریست که صد بحر نهان در شکم اوست • هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ • آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست
شادی جهان کرد فدای غم امت • دانست که شادی جهانی غم اوست • چون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش
زین واسطه دانم که غم بیش و کم اوست • جامی که طمع دارد از زهد و صالش • موقوف برون آمدن دم بدم اوست
داریم امیدی که نه بسند بمحشر • تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست النعت السابع نفحات عنبر شمیم
صلوات • و نسمات عبهر نسیم تحیات که از مهب ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام دل و
جان را معطر و دماغ روح روان را منجر گرداند نثار مرقد منور و مشهد معطر صدر بزرگوار ثقلین • بدر تا مدار
خافقین مصلی و مجلی قبلتین • خلاصهٔ کاف و نون کونین • ندیم حریم حرمین طایف مطاف علیین • مقصود
وجود عالمین • منصور ممدوح بدر و حنین • صاحب اسرار ایوان فرقدین چابک سوار میدان قاب
قوسین • مینو منظر ریاض قرین معلم مکمل شاد عمرین جد عالی جد حسن و حسین نیکبخت والی تخت قل هل تربصون
بنا الا احدی الحسنیین رباعی ای ختم رسل که شاه کونین توی • سر دو جهان و در بحرین توی • هر شب ملکان ملک میگویند
شاهنشه تخت قاب قوسین توی • نام سیدی میگویم که ابهت عالم و دبدبهٔ ان الله اصطفی آدم بهیامن نور
اوست کنوز و رموز و سبحه لیلا طویلا و اشارت و بشارت واتخذ الله ابراهیم خلیلا برکت حضور
او بسالت رسالت نوح و غرایب عجایب یسئلونک عن الروح لمعه از انوار فضایل اوست
تسلیم با تعظیم و سلموا تسلیما و تکلیم با تکریم و کلم الله موسی تکلیما شمه از آثار شمایل و تکلیف و تعریف
سنن و فرض و تشریف خطاب یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشه از خرمن تراوت
رباح سباح لطف و قهر در صباح و رواح و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر توشه از سفرهٔ اوست
سر دل هر سوخته را بسلام و ذکریا را وعدهٔ انا نبشرک بغلام هم از انعام محمدست تلقین راه صواب
بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب ثمره از شجرهٔ اکرام محمدست اظهار راز یخرج الحی من المیت
ویخرج المیت من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی ورقی از بوستان
و گلی از گلستان محمدست سرور سینهٔ هر نبی و ولی و نور سکینهٔ ابوبکر و عمر و عثمان و علی شعله از نور ایمان
محمدست صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء وسلم مثنوی ای کمر تاج فرستادگان • تاج ده گوهر آزادگان
هر چه ز بیگانه و خیل تو اند • جمله درین راه طفیل تو اند • اول بیت ارچه بنام تو بست • نام تو چون قافیه آخر نشست

کوی قبولی باز ازل ساختند • در صف میدان دل انداختند • آدم نو عهد در آمد ز پیش • تا برد آن گوی بچوگان خویش •
بارکیش چون ز پی خوشه رفت • گوی فرو ماند فرا گوشه رفت • نوح که لب تشنه بدین جان رسید • چشمه غلط کرد بطوفان رسید
مهد براهیم چو رای او فتاد • نیم ره آمد دو سه جای او فتاد • خود دل داود نفس تنگ داشت • در خور این نغمه کم آهنگ داشت
داشت سلیمان ادب خود نگاه • ملکت آلوده نه در خورد این کلاه • موسی ازین جام تهی دید دست • شیشه بکه پایه ارنی شکست •
عزم مسیحا چو فلک سار گشت • بهر قدومت ز فلک بار گشت • هم تو بنو طرح در انداختی • سایه بدین کار بر انداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو • ختم شد این خطبه بدوران تو • منقلت که چون یعقوب را علیه السلام مهلت
فراق بسر آمد • و نوبت وصال بسر آمد متعلقان خود را جمع کرده بروایتی هفتاد و نفر بودند • و بروایتی
دویست • و بروایتی چهار صد • و بجانب مصر روان گشتند • چون میان ایشان و مصر یک منزل ماند
یهودا را بمصر فرستادند تا یوسف علیه الصلوة والسلام از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف
فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر را آراسته باستقبال یعقوب و اولاد بیرون فرستاده چون
سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف
علیه السلام هفتاد فوج گشته • هر فوجی دو هزار سوار بصحرا بیرون آمدند • و یعقوب علیه السلام بر بالای پشته
برآمده بود و سپاه یوسف علیه السلام جوق جوق از پیش وی میگذشتند و شرایط خدمتکاری
بجای می آوردند تا یوسف علیه الصلوة والسلام از دور پیدا شد بر عماری نشسته علما و حکماء مصر
بر چپ و راست وی صف برکشیده • چون از دور نظر وی بر یعقوب و اتباع او افتاد از عماری
زرکاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک غلطان خود را بقدم پدر رسانیده • و چون یعقوب را ملاقات
فرزند روی نمود • او نیز در خاک غلطیدن گرفت • تا هر دو بیکدیگر رسیدند دست در گردن یکدیگر
در آورده از هوش بشدند • تا گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود و در آن
وقت که ایشان در گردن بیهوش گشته بودند ملایکه ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا بنظاره ایشان سر از دریچه
قلعه قلعی رنگ سموات و شرفات غرفات بیرون کرده تفرج این دو مشتاق محبوس و اویه فراق می نمودند
و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته طبقها • نثاره از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند
غلغله در میان مقربان افتاده و ولوله در جمع کروبیان بدید آمده • حوریان بر کنگرها بهشت صف برکشیده
و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته • بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند که خداوندا هیچ کس را
با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام • فرمان آمد که بعزت
و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وسلم که محمدست هفتاد برابر این
دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما الصلوة والسلام • القصه چون یعقوب علیه الصلوة
والسلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلایق مصر را در مسجد جامع جمع کرده و بر منبری بر آمد و خطبه بلیغ بخواند

و بر پیغمبر آخر زمان که محمدست صلوات الله وسلامه علیه فرستاده • بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید
گفتند ما همه بندگان توییم یوسف گفت علیه السلام که همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور دیده
یعنی یعقوب علیه الصلوة والسلام پدر منست و این فرزندان وی برادران من و من همه
شما را بحرمت این شیخ که در پای منبر منست آزاد کردم • غریو از جمله اهل مصر برآمده و عزت و مکنت یعقوب
علیه السلام پیش یوسف بر ایشان ظاهر و مبین گشت • کذلک چون صبح قیامت بدمد و شقهای
اعلام زربفت آفتاب را چون عمامه اصحاب انساب در هم پیچند • و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی
پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و صلات مفاصل این کره خاک را
بصیحه سهمناک هل ینظرون الا صیحة واحدة بند از بند جدا گردانند آنگاه طرایق خلایق را از دوانی
و قواصی باقدام و نواصی گرفته بفضای عرصات حاضر گردانند درین حین جبریل امین صلوات الله علیه
وسلامه دست راست حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم گرفته و میکاییل علیه السلام دست
چپ را و آنحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور بنهند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر آن
منبر برآرند بعد از آن خطاب رب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم
ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید گویند خداوندا ما همه بندگان تو و آفریده و مطیع فرمان
تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم
و مستوجب درجات جنت گردانیدم لمولفه روز قیامت چو لوا کرده نشر • مهر شفاعت تو در آئی بحشر •
از پی آمرزش یک مشت خاک • کف بگشا تا بتو بخشند پاک • چون بگشایی نظر رحمت • بسته شود ریش دل از زحمت
کف بگشا و همه را شاد کن • بنده خود خواه بس آزاد کن • چون تو شفیعی که شفاعت کند • حق چه کند چو که اطاعت کند
از کرمش حاجت چندین گدای • هم تو طلب تا بتو بخشد خدای • النعت الثامن بهترین لطیفه که صحایف اعمال
بآن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرایس فعال بآن پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات
و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وسلم تا هر نفسی صد هزاران هزار صلوات
زاکیات و تحیات سامیات نثار • روضه میمون و حظیره همایون • آن روضه ریاحین رسالت
گلدسته بساتین جلالت • فص نگین تمکین و دولت • نص یقین دین و ملت • در صدف شرف
مشیت گوهر معدن مخزن معیت آب ناب نهر بحر یقین • آفتاب جهان تاب فلک ان المتقین
قرة العین آدم و آدمیان • درة التاج عالم و عالمیان نقطه دایره منه بدا و الیه یعود • مرکز محور ان ربی
رحیم ودود بر که بادیه جد و طلب و تکیه او دیه وجد و طرب عباوه مهد وجود حلاوه شهد شهود نور چراغ
بینش • نور باغ آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی والابکار صلصل اشجار و المستغفرین بالاسحار مقبول
بارگاه آن حضرت با نصرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رباعی هر دل که ز نور معرفت آگاه است

با بدرقهٔ عنایتش همراه است نوری که زلا اله الا الله است تابان ز محمد رسول الله است آن شهسواری که گرد سم
دلدل دلالش کحل الجواهر چشم حور عین است صورت حلق بلبل بلالش حرز الو و او جان کرام الکاتبین است
نغمهٔ تبسم دردرغور برق آسای آسمان او مفتوق غنچهٔ دلهای تنگ دلانست ترنم تکلم زبان بی زبان او که
صدای ندای ان هو الا وحی یوحی است صفیر سفیر اطیار اسرار دور افتادگانست مشاطهٔ عنایت
قدم نرگس طری چشمش را بغضارت کحل الجواهر ملاحت بیاراسته کحال لطف و کرم سرمهٔ مازاغ البصر
بمیل الم تر الی ربک در دیدهٔ او بشن درکشیده دایهٔ تایید بنفشه جعد شکبویش را بغالیهٔ واللیل
اذا سجی اندوده قابلهٔ اقبال بکلاب الم نشرح لک صدرک سینهٔ باسکینهٔ او را که گنجینهٔ دفینهٔ فاوحی الی عبده
ما اوحی است از غل و کینه پاک فرو شسته ارادهٔ قدیمه فرق مبارکش را بعصابه لعمرک بیاراسته
عنایت ازلیه قد و قامت چالاک او را بخلعت تشریفی لولاک مشرف ساخته قطعه
ای خلعت قامت تو لولاک وی سدرهٔ بارگاهت افلاک گل با که بحسن هست مشهور از رشک رخ تو پیرهن چاک
در یک نفس از فلک گذشتی احسنت زهی سوار چالاک شد رایت لشکرت فتحا گشت آیت نصرتت کوناک
فردا نشود خلاص امروز هر کو بشفاعت بود شاک نقلست که چون موسی علیه الصلوة والسلام
بلب آب مدین رسید پناه بسایهٔ درختی برده قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب
بر می کشیدند نظر کرد دختران شعیب علیه السلام را دید در گوشه متحیر ایستاده در انتظار آنکه از بقیهٔ
آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخواست و دست عصمت از
آستین نبوت بیرون آورد و دلوی چند آب برکشید و مواشی ایشانرا آب داد این بدان ماند که چون
روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند که یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا نوبتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان می کوبند مقربان طرقوا طرقوا
گویان ایشان را ببر ابستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه
علیه الصلوة والسلام در سایهٔ شجرهٔ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه نظر وی
بر حال پریشان عاصیان افتد بسر برکهٔ رحمت آید و رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی را
بر دلو شفاعتی شفاعتی لاهل الکبایر من امتی بندد و برکت عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین
رؤف رحیم برکشد و عصاة امت را سیراب آب مغفرت گرداند رباعی یا رب چو ببالین لحد خواب شوم
بیدار بر رسول و اصحاب شوم لب تشنه بصحرای قیامت آیم از برکهٔ رحمت تو سیراب شوم هیچ میدانی که محمد
کیست محمد پادشاه هر دو سرایست و پناه هر فقیر بی نوا خلاصهٔ هیژده هزار عالم محمد بوده سلالهٔ
اولاد آدم محمد بوده بلکه سعادت آدم سجدهٔ ابوت محمد بوده سیادت شیث وسیلهٔ بنوت محمد بوده
دولت نوح نمونه از نجابت محمد بوده سلوت ابراهیم رشحه از خلت محمد بوده صدف اسمعیل لجهٔ

از صداقت محمد بوده حسن یوسف لمعهٔ از صباحت محمد بوده صبر ایوب ذرهٔ از محنت محمد بوده
شکر داود نغمهٔ از نعمت محمد بوده تخت سلیمان کوکبهٔ از سلطنت محمد بوده بخت سکندر دبدبهٔ از شوکت
محمد بوده مکالمت موسی مایهٔ از قربت محمد بوده وزارت هارون پایهٔ از رتبت محمد بوده دانش لقمان
فذلکهٔ از دفاتر حکمت محمد بوده جوشش مردان مسلکی از آثار محبت محمد بوده عصمت یحیی سایهٔ از عفت
محمد بوده رفعت عیسی پایهٔ فرومایهٔ از منزلت محمد بوده صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق خاک
نشین آستان محمد بوده عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان طفیل خوان احسان
محمد بوده علی مرتضی قطرهٔ مطرهٔ از عمان محمد بوده فاطمه بتول زهرا رایحهٔ از بوستان محمد بوده حسن
و حسین دو گلدستهٔ از گلستان محمد بوده هر یک مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
از زمرهٔ ملازمان محمد بوده هر فرد از صلحا و ابرار از جملهٔ متابعان جبرئیل پیک نیکی محمد بوده
اسرافیل جرعه نوش جام می محمد بوده میکائیل کیال کیل محمد بوده عزرائیل علیهم الصلوة والسلام جلاد
خیل محمد بوده قرآن منشور و یرلیغ محمد بوده کلمهٔ شهادت تیغ بی دریغ محمد بوده طهارت سر از غیر نیز
محمد بوده نماز در هنگام نیاز محمد بوده آه سحرگاه تیر محمد بوده گریه از ترس گناه سفیر محمد بوده صوم از
ماسوی سپر محمد بوده سبحان الذی اسری سفر محمد بوده ملائکه ملاء اعلی سپاه محمد بود حق تبارک و تعالی
پناه محمد بود صلی الله علی محمد و علی آله و اصحابه اجمعین [illegible] در جان چو کرد منزل جانان ما محمد
صد در گشاد در دل از جان ما محمد ما بلبلیم نالان در گلستان احمد ما لولوئیم و مرجان عمان ما محمد مستغرق گناهیم هر چند عذرخواهیم
پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد از درد زخم عصیان ما را چه غم چو زیبد از مرهم شفاعت درمان ما محمد ما طالب خداییم بر دین مصطفی ایم
بر درگهش گداییم سلطان ما محمد از امتان دیگر ما آمدیم برتر وانرا که نیست باور برهان ما محمد ای آب و گل بهر وی جان و دل درو روی
تا بشنود به یثرب افغان ما محمد در باغ و بوستانیم دیگر نخوانیم معنی باغم بس است قرآن بستان ما محمد نقلست که نظام الملک
ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربتی بود که از جملهٔ ملازمان ممتاز بود چون دأب خواجه آن بود که چون
از وی را سخنی بودی او را باسم او خواندی و چون خواجه را خاطر از و تألمی داشتی گفت یا غلام
چنین کن و چنان مکن و مدتها باین منوال گذشته بود و محمد در استرضاء خاطر خواجه کوشش بسیاری نمود
اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داده محمد متفکر شد که از وی چه جرمی
بوجود آمده که خواجه بنامش نمی خواند چون صحبت خاص شد محمد بنیاز مندی پیش آمد و استفسار تقصیر
خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جرمی از تو بصدور نه پیوسته و ترا بنام غلام
از ان خواندم که آن زمان بآب احتیاج داشتم نخواستم که در ان حال نام محمد بر زبان رانم که در حین جنابت
نام آنحضرت بر زبان راندن ترک ادب دیدم ای درویش وقتی که بنده عاجزی روا نمیدارد نام محمد
صلی الله علیه وسلم در حین جنابت بر زبانش رود حق تبارک و تعالی کی روا دارد که امت مرحومه

اورا با مشرکان نجس طینت إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ در دوزخ قرین گرداند • ای درویش سوختهٔ غم اندوخته که در
ایمان و توحید را بالماس اخلاص سفته و خانهٔ دل و گنجینهٔ سینه را بمکنسهٔ لا اله بقوت بازوی الا الله
از خس و خاشاک شک و شبهات رفته و هو عز اسمه در کلام مجید • و فرقان حمید باشارت بشارت
عذرا و گفته وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا اگر رحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت
نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم فردا از بیم جحیم و شراب حمیم و عذاب الیم ایمن باشد از کرم خداوندی
چه عجب آورده اند که آن روز که ابوطالب بخواستگاری خدیجه خاتون رضی الله عنها بنزد ورقه بن
نوفل آمد • و عقد نکاح میان او و خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم منعقد گردانید خدیجه را غلامان
و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم درآید • بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار حضرت
سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه آزاد کرد • ای درویش عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی
بسته میکرد و این بدوستی او چندین بندگان آزاد میکند عقد محبتی که در میان حق تعالی و حبیب او
منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی دامنیان او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب یا خود چنان گویم
عقد زوجیت میان خدیجه • و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم سبب آزادی بندگان می گردد اگر عقد محبت
حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ سبب آزادی ایشان گردد چه عجب یا خود چنان
گویم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبت بود نظر بدرویشی و ناداری محمد نکرد آنچه
داشت از مال و منال فدای آنحضرت کرد • اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس و ناداری
محمدیان نظر نکند • و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت • و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او غریب
و عجیب نخواهد بود النعت التاسع درود بی غایت • و تحیت بی نهایت معروض مرقد منور و مشهد
معطر حضرت رسالت منبع جلالت • چشم و چراغ عاشقان • شمع جمع عارفان • جلیس قدوسیان •
انیس کروبیان • دُرّهٔ عمان بسالت • دری آسمان اصالت • طوطی شکرستان ملاحت عندلیب
گلستان فصاحت طاوس چمن انجمن قدس شهباز عالی پرواز • عالم انس بلبل چمن صدق و صفا
صلصل گلشن جود و سخا صدر نه صفه اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم قطعه
ای دولت دوستان مخلد • فردا ز نیاز من محمد چون مهر رسول در سرشت • منزلگه عاصیان بهشت است
نام خواجه میگویم که قدر و منزلت او فراوان بود و شرح مدح کمال او هر چند گویند صد چندان بود
آن نازنینی که حور حجرهٔ عصمت وجود اوست • و نور قبهٔ دولت شهود او نی نی چه حور و کدام نور • ای صد
هزار حور از بهای سیمایش هراسیمه • و ای صد هزار نور از ضیاء اعضایش در هزیمه اگر گوییم قد قدسیت
قد سروری محمدی سرو آسا و خد خدانور احمدی شهوارا منهیان عالم غیب گویند که قدش با سایش

سرو چه مناسبت • و خدش را با آرایش چه مشابهت • ای صد هزاران سرو نوخواسته از نضارت
خوش خجل • و ای صد هزاران شهر آراسته • از لطافت خوش متزلزل اگر گوییم لهجه زبان بی زبان او بلبل
بوستان ایمان بود • و غنچه دهان • با برهان او چون گل در گلستان • قرآن خندان بود فارسان میدان
عرفان گویند • ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش بهزار دستان گویا • و ای صد هزار
صباحت از نسیم تسنیم عبهر شمیم دهان قرآن خوانش بویا مثنوی محمد شه لاجوردی سریر
کزو هست هستی عمارت پذیر • زمین و فلک یک غبار رهش • ازل تا ابد یک تماشاگهش • دم از راه درویش بربی زده
قدم بر سر عرش و کرسی زده • بجایی که تو تیر بر انگیخته • جناح ملایک فرو ریخته • زبانش یکی تیغ عالم پناه
کزو حک شده نام هاو بنا • زگیسوی او نافه بو یافته • گل از روی او آب رو یافته • وجودش ز دریای رحمت نشان
که رحمت بران ابر دریا فشان • بخدمت کمر بسته بر عزم گاه • میانجی بامرزش گردگاه • کرم بین که احسان امت پناه
که ما کنیم او بود عذرخواه • نعت سیدی میگوییم که در دریای کبریا ذات اوست و دری تمام بر پیمای
عظمت و علی صفات او • اما دریست که کهکشان عمان قدرت چنین پاکیزه گوهر با ساحل قضا و قدر نه
انداخته و دری است که کف سلطان حکمت • بر سقف آسمان عزت چنین خجسته کوکب نورانی شرب
نپرداخته مثنوی ماه دو هفته بسیم جمال • یافته از سبع مثانی کمال • مهر ز نور رخش بفلک پازده
صبح ز مهر رخش دم بالا زده • از عرق افشان بنا گوش وی • چشمهٔ خورشید یکی قطره خوی • شمع کلبهٔ احزان جان غمزدگان
نور سرور مهر و محبت اوست • چراغ حجرهٔ مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و راحت اوست
اما شمعی و چه شمعی که صد هزار کلبهٔ غم از نور مهر و محبت او • چون فضای عرصهٔ هفت طارم روشن
چراغی و چه چراغی • چراغی که صد هزار حجرهٔ ماتم از نور شفقت و رأفت او چون گلستان حرم باغ ارم
گلشن مثنوی خاک ذلیلان شده گلشن بتو • چشم عزیزان شده روشن بتو • در صدف صبح بدست صفا
غالیه بوی تو ساییده صبا • وزن جانت چو شود صبح تاب • ذره بود عرش در آن آفتاب • گر نه ز صبح آینه بیرون فتد
نور تو بر خاک زمین چون فتد • ای دو جهان زیر زمین از چه • گنج نه خاک نشین از چه • گنج ترا فقر تو ویرانه
شمع ترا طفل تو پروانه • مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست • وصول
دلهای مشتاق سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت برکت متابعت
و دولت اطاعت اوست • بصیقل دل و جان عصاة جناة بی صیقل بشارت او نزدوده • و سامعه
جامعه ارباب حاجات بپیام نجات و پیغام درجات جز با خبار اخبار او نشنوده • رباعی
تا هست شفیعی چون تو صاحب کرمی • کس را نبود در همه آفاق غمی • گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی
کاری همه عاصیان بسازی بدمی • نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام فردا که شفاعت بر میان
بنده • و تاج کرامت بر سر نهد در عرصهٔ قیامت درآید چنانکه مادر فرزند گم کرده • فرزند خود جوید خواجه

درمحشر قیامت امت جویان امتی امتی کویه فرمان حضرت خداوند جل و علا دررسد که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خودرا از برای حساب پیش آر خواجه علیه السلام خلفاء راشدین
وانصار ومجاهدین وشهدا وصدیقان وزهاد وعباد ومصلیان ومخلصان ومطیعان امت خودرا
بیش برد فرمان آید که ای محمد مطیع اوردی عاصی کو مخلص اوردی مفلس کو با نماز آوردی بی نماز کو
عالمان اوردی ظالمان کو روزه داران اوردی حرام خواران کو غازیان کافرکش اوردی ظالمان
مسلمان کش کو خواجه عالم صلی الله علیه وسلم کریان شود کوید آلهی ما هذا ظنی بکرمک من بکرم تو این
کمان نداشتم حق تعالی فرماید یا محمد لولا العتاب ماکان مع امتک الحساب اکر نه مقصود عتاب
دوستانه باشد بامت تو بقلیل وکثیر باشان حساب نکنم کاه کاه بکیرم تا بدانی که چها کرده اند وکوه کوه در
کذارم تا ببینی که چه میکنم رباعی ای روی تو محراب دل غمناکان وی دست تو سرمایه بر سر خاکیان
روزی که روند سوی جنت پاکان جز تو که کند شفاعت بی باکان هان کدای محمدی خوش وقت باش نقلست که
امیر المومنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک
با تو حق تعالی چه کرد کفت مرا ببخشکی بخشیدند که از بیداد کودکی اوراز هانیده بودم علی بن ابی طالب را
کرم الله وجهه پرسیدند که ما فعل الله بک کفت مرا بمور چه آمرزند که از پی سیل و پلش نجات داده
بودم امام اعظم را رحمه الله پرسیدند که ما فعل الله بک کفت بشفاعت مکسی که بامداد مداد ش
بر سر قلم سیر ساخته بودم جرایم عفو فرمودند وقتی که بشفاعت بخشکی ومور ومکس ارکان دین اسلام را نجات
ورفعت درجات ارزانی میدارد اکر بشفاعت احمدی وشهادت محمدی صلی الله علیه وسلم
ما فقیران را آمرزیده وکناهان درکذرانیده برضا ولقاء خود مشرف کرداند چه عجب اشارت بهر
دولت وسعادت که انبیا ومرسل علیهم السلام بآن مشرف کشته بودند بمیامن محبت محمدی صلی الله
علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل وعلا بما محمدیان مسلم داشته اکر آدم علیه السلام بدم ندم صبحدم
در تابت آفتاب فتاب علیه وهدی راه یافت ما محمدیان نیز بمیامن نور محبت محمدی صلی الله علیه وسلم
در تابت آفتاب ایمان وعرفان راه یافته ایم که اولیک فی قلوبهم الایمان اکر نوح علیه السلام صفای
روح وبکاه دل مجروح از طوفان بی نور وفار التنور وارست وبسلام وبرکات بذروه نجات واستوت
علی الجودی پیوست که فنجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم
از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم ودل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم
بسته ایم که انا سید المرسلین وشفیع المذنبین اکر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دست
بی رحمان امان یافت وآتش سرکش را لاله وریحان یافت ما محمدیان نیز بمیامن محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم ان شاء الله العزیز از ضرر شرر شعله جهنم امان خواهیم یافت نصیب امتی من نار

جهیم کنصیب ابراهیم من نار نمرود اکر موسی علیه السلام بمین عصا وید بیضا قبطیان پلید وفرعونیان مبیدرا
بسیل ویل داد که واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بمیامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم
قبطیان وساوس وفرعونیان مواجس را از مصر وجود وبلده بجود خویش بیرون رانده ایم الا ان حزب
الله هم الغالبون اکر عیسی علیه السلام بنفس قدسی ودم انسی مردکان را جان داد وبهرچه از وی طلبیدند
آن داد که وابری الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بمیامن نور نبوت وسور فتوت
محمد صلی الله علیه وسلم دل مرده وجان پژمرده خود را بحیات طیبه محبت محمدی زنده کرده ایم که فلنحیینه حیوة
طیبة اکر حضرت محمد صلوات الله وسلامه علیه در شب قرب وکرامت سجاده امامت
خویش بر ذروه عرش مجید افکند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بمیامن متابعت
محمدی صلی الله علیه وسلم نیز هر شبی مصلای تولای خویش در فضاء رضاء لامکان می افکنیم الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بیت لمولفه راه بکشای که دل میل ببالا دارد
پرده بر کیر که جان عزم تماشا دارد باز دل کز شرف قصر ازل کرد نزول باز پرواز کنان میل تماشا دارد
دلم از چین عدم رفته سوی قاف قدم صعوه را بین هوس صحبت عنقا دارد من اکر خود زدم او کشدم جانب خود
هم از آن سلسله عشق که با ما دارد که بخود خواند وکاهی ز خودم سیر راند آه ازین غمزه که با عاشق شیدا دارد
حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه کرفت وای از آن روز که آن چهره هویدا دارد کرچه از جای برون رفت ولیکن بخدا
که شب وروز درون دل من جا دارد عاقبت چهره دلدار عیان خواهد دید هر که آیینه ز زنکار مصفی دارد
حسن آن یار چو خورشید ندیدست معین محرم آنست که او دیده بینا دارد النعت العاشر اللهم صل علی
سید الانبیا وسند الاصفیا محمد صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم نام سید عالم میکویم
یا سر دفتر اولاد آدم میکنم آن نوربخش انجم فلک در انجمن ملک آن کامل حرمت حرم محترم
لم تحرم ما احل الله لک آن شرک زدای شرع آرای آن زمین فرسای آسمان پیمای شارع
شهر شریعت شارح سطر حقیقت نکته مسایل فضایل زبده محافل وایل مقتدای وفد نبوت مهتدای مهد
فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران کناه انیس بیداران
سحرکاه ادیب موذبان درکاه حبیب بی روان فاتبعونی یحببکم الله معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله
مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی یک میم تو چل صباح آدم را نور وز جای تو بهشت خلد را مایه سور
وان میم دکر چهل ولی را دستور وز دال تو چار رکن عالم معمور آن خواجه که قد بلند آسمان از رفعت آستان
فرقدسای او پستی یافت ساحت بافسحت زمین وزمان از بسطت سپاه باجاه عریض او تنکی پذیرفت
ماه از اشارت نیزه مسبحه معجز نمایش چون ورق کلنار در طبق کلزار سپهر زیب جمال از دست
نهیب باد شمال بینداخت آفتاب جهانتاب از شرم غره ماه زهره بسان نرکس جمالش سر در نقاب

غنچهٔ فیروزه نمای بر سیماش درکشیده • شام مشک افشان از زلف عنبرآسای عبهرفرسای او نمونه
شفق از شعلهٔ انوار دیدار او بر رخسار نوعروس فلک گلگونه صبح نام صادقی ازان یافت که بمقلم نور
منشور ظهور او نوشت چرخ رفعت ازان کرفت که اجرام نیرات را بمفصاله نور او سرشت خیل
ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند انبیاء مکرم بر موائد کرم مهمان خوان
احسان و پرورده مائدهٔ پرفایدهٔ مروت او بود رباعی کر خیل جهان هزار خیل اند همه • اندر پی آرزو و میل اند همه
مقصود محمد است و باقی همه خلق • بر خوان محمدی طفیل اند همه • نسخهٔ اعزاز دوستانش آیت بادرایت
وآتاهم تقویهم مهلت جان گذار دشمنانش خطاب باعتاب ودع اذاهم صورت شرنیش مطلع
انوار درج و منبع آثار فرج بود • معنی لطیفش شایستهٔ تشریف بی تخویف ما کان علی النبی من حرج بود
روز فراق او بر عاشقان تاریک تر از لیلهٔ داج بود • شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از
سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش برفرق فرقدین درة التاج بود • وعده گاه وصال ذات
برکمالش با جناب خداوند ذوالجلالش خلوتخانهٔ لیلة المعراج بود قطعه باقدامه فی حضرة القدس قد سعی
رسول له فوق المناصب منصب • باعلی السماء امسی تکلم ربه • وجبریل ناء والحبیب مقرب • بعزته شد ناسخ علی کل امة
وملتنا فیها النبیون ترغب • آنجا که جای نیست توانی رسیدهٔ • هرچه آن کسی ندید تو از ان بدیدهٔ • بینایی از تو دارد و هر دیده ور که دیدهٔ
کز جمله برسر آمده چون نور دیدهٔ • خود محض رحمتی تو خطا باشد این کویم برای رحمت خلق آفریدهٔ • کس را ز انبیا نرسد کار زو کند
کانجا رسد که تو شب اسری رسیدهٔ • ای عاشق جمال محمدی • وای طالب وصال احمدی صلی الله علیه وسلم
بدانکه ملائکهٔ مقرب و انبیاء و مرسل علیهم السلام بر جمال با کمال محمدی بمراتب از تو عاشق تر بوده اند قدر
محمد جبریل میداند • و منزلت محمد ابراهیم خلیل می شناسد • علیه الصلوة والسلام نقلست که روزی
جبریل با میکائیل علیهم السلام بحضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم میکائیل ایستاده بود •
وجبرئیل ردای آنحضرت را بوسه می داد • و در روی خود می مالید خواجه کفت علیه الصلوة والسلام
ای جبرئیل این چه حالتست کفت از میکائیل پرس میکائیل کفت یا رسول الله هفتاد بار امروز
دستور خواسته است تا بنزدیک تو آید • ملائکه گفتند این چه مبالغه است کفت معذور دارید که نه
جمال محمد صلی الله علیه وسلم قرار ندارم رباعی آنرا که چنین جمال باشد • کر دل ببرد حلال باشد
وانکس که چنان جمال بیند • عاشق نشود وبال باشد نقلست که فردای قیامت که ترازوداران
کیان الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر اعمال عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین
راستی بسنجانند یکی از عصاة امت را بحکم واما من خفت موازینه فامه هاویه امر بدوزخ شود چون بدر
دوزخ رسد سنکی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار فروکیرد و نکذارد که آن محمدی را در دوزخ در آرند
بلکه باظهار معجزهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح و بیان صریح کوید که قسم بجاه محمد که روزی این محمدی

مرا بوحدانیت تو و برسالت و بکواهی حبیب تو کواه کردانید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد
رسول الله خطاب رب الارباب در رسد کای سنک بکواهی تو این بندهٔ عاصی محمدی را بیامرزیدم
تا محمد از ما راضی باشد ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان بابشارت باشد که وقتی که
بکواهی سنکی بنده را از آتش دوزخ آزاد می کنند اولیتر آنکه بکواهی حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات امت او را از آتش سرکش برزخ دوزخ آزاد کردانند که ویکون الرسول علیکم شهیدا
نکته طفلی که بدبیرستان می برند اول سعی که معلم از برای او لوح مثبت ساخته بوی تعلیم میکند
الف است آری آن روز که طفل عقل را بطلب نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وسلم
فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن برلوح بار روح او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم
ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم صلی الله علیه وسلم و دبیران را عادتی است که اطفال دبیرستانی را
در روز پنجشنبه آزاد می کنند • در عالم معنی عمر عالم هفته پیش نیست • از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة
ایام من ایام الآخرة و ایام آخرت روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام
دوشنبه بود عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود • اما عهد
دولت محمدی صلی الله علیه وسلم پنجشنبه بود دلیل برانکه روز قیامت روز جمعه خواهد بود و خواجه
ما فرمود صلی الله علیه وسلم که انا والساعة کهاتین واشار بالسبابة والوسطی ذلک یوم مجموع له
الناس پس بنابرین مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم ویعلمهم الکتاب والحکمة
اکر یمن دولت احمدی • و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما را نیز درین پنجشنبه آخر زمانی آزاد
کنند تا در جمعه قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش • ابدی و نشاط سرمدی پردازیم از بزرکی منزلت
محمدی غریب و عجیب باشد اشارت ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار گفتند
اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اکر دین محمد حقست و او نزد تو براستی
آمده است بر ما از آسمان سنک باران خطاب آمد که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم ای محمد
حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باشی • عجب عجب وقتی که محمد صلی
الله علیه وسلم در میان آب و کل ایشان بود • حق تعالی عذاب را از ایشان برداشت هرچند
عذاب طلبیدند و با ایشان نفرستاد ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت در میان دل و جان
داریم و هر روز چندین نوبت آنحضرت را بشفاعت آورده بحق تعالی از عذاب او پناه می بریم
اکر ما را بعذاب خود مبتلا نکند • و در دنیی و آخرت از برکت آنحضرت از کل نکبات و بلیات
محفوظ دارد از کرم الهی عجیب و غریب نباشد النعت الی ذی عشر صلوات الله وسلامه

بعدد اللیل والنهار • وقطرات الامطار • واوراق الاشجار وذرات الغبار من سطح الارض الغفار
الی مدار الفلک الدوار • نثار حضرت با نضرت شریعت شعار حقیقت دثار • مقتدای خرقهٔ اخیار
راهنمای زمرهٔ ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای وسبح بالعشی والابکار پیشوای احباء الصابرین
والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار دلیل نیل مهاجر و انصار خلیل جلیل
فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گناه کار واسطهٔ رابطهٔ آفرینش
فرش بوقلمون وگنبد نیلگون در وقار کوه با شکوه حلم وصبر و وقار آرامکنش کنج خلوتخانهٔ غار دریای
بی انتهای جود و بخشش و استظهار • اما مسالکش توقع با تضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار سید السادات و سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وعلی آله واصحابه
البررة الاخیار قطعه اگر بدیدی ابلیس نور جوهر او • که بجود نگفتی خلقتنی من نار • وگر رسند بدریای همتش همه وهم
ز این زقعر برآید نه آن رسد بکنار • وگر شنا کنند و بجد غوطه خورند • شوند هر دو نهان در میان موج بحار • تو نقطهٔ و مدار زمانه پرگار است
بنقطه راست توان کرد گردش پرگار • خلاصهٔ عالمیان سلالهٔ آدمیان • جرعه نوش عالم سِرّ خرقه پوش
ولباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان خمار شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر
سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ماه منیر ناحیت داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا
جای بدخواهانش زاویهٔ مجلس فامه هاویه رجای هواخواهان او تخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیة
بوستان ولاله زار او ادخلوها بسلام آمنین دوستان و غمگذار او حسبک الله ومن اتبعک
من المؤمنین امروز او ولا اشرک بربی احدا فردای او خالدین فیها ابدا اول او رضوان من الله
اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر دین او ملة ابیکم ابراهیم مقیم او وانک لتهدی الی صراط مستقیم
ثروت او فقر و فاقه و افلاس امت او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم
ربک الاعلی سفر با ظفر او سبحان الذی اسری بعبده لیلا مثنوی زهی نور جهان پرور که او را
که پیشش هر دو عالم سر فرود داشت • چو او در بندگی داد قدم داد • خداوندش چنین کوس علم داد • بآخر نور آنحضرت علم زد
محمد محو شد آنگاه دم زد • ز امت در سخن آمد زمانی • بدو بخشید از امت جهانی • چو کار امتش از پیش برخواست
تجلی بیخویش قرب خویش برخواست • میان این دو حضرت دو کمانی • ز احمد تا احد یک میم معانی • چو در میمی که میگویی دو میم است
ز هر یک میم یک عالم مقیم است • چو این عالم در آن عالم نهان شد • دو میم آید یکی وحدت عیان شد • چو آن میم دگر برخواست از پیش
احد ماند وفنا شد احمد از خویش • نام خواجهٔ ما میگویم که کلاه گوشهٔ دولت او بر فرق فرقدین می ساید
هودج ابهت او قبهٔ قربت قاب قوسین می شاید • محمل سیادت او بختیان بلند کوهان افلاک و شتران
سرمست بادیهٔ خاک نتوانند کشید مسند جلالت او متقربان عالم ملکوت و مؤذنان حظایر جبروت
نتوانند اندیشید عصابهٔ تجدد پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد

او این می نمود که محمد رسول الله رایت ولایت بر در سراپردهٔ دولت او این بود که انا فتحنا لک
فتحا مبینا شعاع پرتو انتفاع شمع سراچهٔ خلوت او این نور می افزود که انا ارسلناک شاهدا ومبشرا
ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا شعر ضیاء شموس ام بدو بطیبة • ام النور من وجه الشفیع فی الارض
ضللنا فارشدنا بنور محمد • وکنا غموضا فابنها من الغمض • ضحی وجه من تتلی له سورة الضحی • وشمس اختفی الشمس تمسو علی الارض
زهی نور تو مهر سپهر یک پرتو • نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو • قدر کتاب قدر تو می نوشت کرت • درون قصر تو نه طاق آسمان از جو
حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی • چه چرخها که زند بر کمانچهٔ نو • هر آنکه تخم جفای تو کار دل اندر • بگشت از جهنم رود بوقت درو
برو ملاحظه سورهای قرآن کن • ز من نمی شنوی صبح از خدا بشنو • تمثیل ای درویش تمثیلی است در باب
داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو • سرابوستانی است مثلا بصد هزار نقش ونگار آراسته
وبناز و نعمت ونوا ونغمت پیراسته • در وی منازل پادشاهانه از قصور وایوان ساخته مناظر
از طاق ورواق برافراخته گلهای دلفریب • و درختان میوه دار ترتیب داده • و خوانها از طعامها
لذیذ ومایدها از نانها نعمت نهاده • اما بر در این سرابستان خارزاریست که رهگذار آن سرابستان
بر این خارزار است • و بر در این سرابستان مردی کاملی عالمی عاملی • خوش خوی نیکو روی
موصوف بصفات کمال و متصف بمکنت جاه • و جلال ایستاده و می گوید ازین خار اندیشه مکنید
وقدم در نهید • و بدین سرای درآیید • تا نعمت ابدی • و دولت سرمدی یابید • و هر که بسخن این داعی
درآید بر مسند مقصود وذروهٔ مراد برآید • و در جوار این سرابستان زندانیست که دراو بنقوش
وزینتها آراسته • و گلستانی در رهگذار این زندان تعبیه ساخته • و حبشی زشت خوی سیاه روی
بد محاوره در مجاورهٔ آن زندان ایستاده • و می گوید بیایید و قدم درین گلستان نهید و بعیش
ونشاط برآسایید • و هر که بسخن این حبشی سیاه قدم درین گلستان نهد بان زندانش درکشد واورا
بقیود و اغلال مقید ساخته در خانهٔ دودناکی محبوس سازد • و هر زمان بنوعی از ضرب و شتم
وایذائش معذب گرداند • بدانکه آن سرابستان عبارت از بهشت عنبر سرشت که بلطف
وعواطف بسیار مزین و محلی است • و بر در این سرای خارستان فقر و نامرادی مهیا است
حفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست • وآن داعی عاقل کامل حضرت مصطفی است صلی الله علیه
وسلم که امت خود را ببهشت • و رضا ولقا میخواند که داعیا الی الله باذنه عبارت از انست هر که
دعوت این داعی اجیبوا داعی الله بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت
وسعادت بی نهایتش حاصل آید وآن زندانی که گذرگاه او گلستانیست عبارت از دوزخ است
وآن گلستان لذات • و شهوات نفسانی و تمتعات • و تکلفات این جهانی است چنانکه
حفت النار بالشهوات کنایت از انست وان حبشی سیاه روی زشت خو شیطان است

کراه دوزخ برآیند کان وروندکان تزیین میدهد که زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ
الْمُقَنطَرَةِ هرکه سخن این خیال مضل استماع نمود وقدم درکلستان شهوات ومرادات نهاد در زندان
دوزخ ومجلس برزخش بفنون عذاب وعقوبت مبتلا کردانید • وبان هاویه بی بن ابد الاباد کرفتار
شدکه نجات ممکن نیست کمال اسمعیل رحمه الله علیه قصیده ای دل هواکی که فنا درپی بقاست
این آرزو آز ودراز تو از کجاست • بر هم چه بندی این همه فانی بدست حرص • چیزی بدست کن که نه در عرصه فناست
دیوار دین تو ز بیخ وجود وپس • اکه نه دور وکه چه کلها وخوش لقاست • سبز وخوشست ظاهر دنیا بچشم تو
کز شهوت بهیمی عقل تو در غلطست • تو فارغی ز رنک کل وبوی یاسمن • تا چون خوت نظر همه بر سبزه وکیاست
مشکوة نور حق ز تو کانون شهوتست • جام جم از خساست تو ظرف شورباست • از جور بی کریزی وبا خوک می چری
ای خوی تو درشت ندانی که این جفاست • خوبان معنوی بدلی آورند روی • کز روشنی چون آینه اش روی در صفاست
هرکو ز صدق دم زند از کنفس بود • چون صبح روشنی جهانیش در قفاست • کر ایمنی بطاعت امنیت خوفناک
ور خائفی ز معصیت آن منشاء رجاست • طاعت که باغرور بود برخ لعنت است • عصیان کز و شکسته شوی تخم اجتباست
پس ای درویش میان بمتابعت محمدی در بند • وعشق محمدی ومحبت احمدی صلی الله علیه وسلم
بجان پیوند که هرکه محبت محمدی صلی الله علیه وسلم پذیرفت بشارتش باد که از وی بدی رفت
هرکه سرمست می محبت محمدی صلی الله علیه وسلم شد شایسته عیش مخلدی • وعشرت مؤبدی کشت از آنکه
محبت محمدی صلی الله علیه وسلم سر نیت الهی • وبرکیت نامتناهی محبت محمدی صلی الله علیه وسلم
دفینه ایست سرمدی • وخزینه ایست برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه وسلم محبت محمدی صلی الله
علیه وسلم راحتیست بسوی عالم باقی • ومتعطشان بوادی نامرادی یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ را ساقی • محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم عصاة عصاة را از شرر نار جهنم پناه است • ووسیله قربت وواسطه دفع کربت
لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ است رباعیه ای دل چون محبت محمد داری • میدانکه سعادت مؤبد داری
از آتش دوزخش کذشتن چه غمست • چون مهر محمدی تو باخود داری آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی در دین
محمدی مجادله می نمودند محمدی صلی الله علیه وسلم کفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش
باتش ممتاز کردد اتفاقا دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس الهی بنالید کفت • خداوندا
اکر دست من نسوخت بیامن دین محمدی بود علیه الصلوة والسلام دست نصرانی چرا نسوخت الهام
ربانی بدل محمدی دررسید که دست تو ببرکت دین محمدی صلی الله علیه وسلم نسوخت ودست نصرانی
ببرکت دست تو که محبت محمدی علیه السلام در دل داری • ای درویش واقف هستی که چه می کویم وقتی که
امروز بیامن دست محمدیان دست نصرانی نمی سوزد اکر فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی وشرف شفاعت
احمدی صلی الله علیه وسلم نسوزند از کرم الهی ولطف نامتناهی او عجیب نباشد النعت الثانی عشر

بهترین نغمه ونواییست که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترنم نمایند • وخوبترین زمزمه دلکشایی که
عندلیبان کلستان بلاغت زبان تکلم بآن بکشایند • بعد از ابلاغ حمد وثناء ملک تعالی درود
سید انبیا وسند اصفیاست صلی الله علیه وسلم • الهی صد هزاران هزار صلاة صلوة زاکیات
وتحف تحیات نجیات • روح وروان وجسم وجان سید انس وجان ومهبط انس وجان در رسان
آن سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری نور بهار طریقت غواص دریای حقیقت • سنبل بوستان
نبوت سنبله آسمان مروت • مشک نافه فتوت والی ولایت حکمت • تالی آیت رحمت مقتدای
حیرانست همای اوج همت • شکوفه کلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمره شجره خلت سرو جویبار
محبت تذرو کلزار مودت • شمس فلک سیادت برج سمای سماحت • موج دریای ملاحت بلبل
چمن فصاحت • طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت • مرجع قبله حمایت • شمع شب کرامت
صبح روز قیامت مرکز دایره وفا کوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم
ثنا لیکان ورای عقل وجانست • چه حد شرح وچه جای بیانست • ثنا ومدح شاهی چون توان کفت • که مدح او خداوند جهان کفت
محمد کافرینش را غرض اوست • مراد از جوهر وجسم وعرض اوست • سپهسالار دیوان رسالت • نبی مسند صدر جلالت
سپهر دانش وخورشید بینش • بزیر سایه او آفرینش • باصل وفرع مالک عقل وجان را • بدین ودل ولی نعمت جهان را
تنش معیار دار الضرب اشباح • دلش طیار دار الملک ارواح • خلایق خوشه چین خرمن او • ملایک خاشه روب کلشن او
نیازش بیک راه قاب قوسین • نمازش جلوه کاه قرة العین • خدا را در حقیقت اوست بنده • لباس اصطفا در بر فکنده
زر خالص نکان کبریا اوست • همه عالم مس اند وکیمیا اوست • نه عالم بود ونی آدم که او بود • که او بود وخدا آن دم که او بود
ز عالم تا بادم پرتو اوست • ز مشرق تا بمغرب پی رو اوست • جهان تاریک بود از کفر یکبار • ز نور او منور شد بیکبار
تنش از سایه زان معنی جدا بود • که دایم سایه پرورد خدا بود • کجا خورشید باشد سایه داری • ندارد سایه با خورشید کاری
چو کرد خاک پایش آسمان یافت • کواکب پرده تجلی از آن یافت • فروغ صبح از آن بر عالمی زد • که با او از سر صدقی دمی زد
چراغش خواند حق تا کشت از آن اخلاص • همه قندیلهای عرش قاصی • بافو نور آنحضرت علم زد • محمد مو شد آنکاه دم زد
سخن از ذات خود کفت مطلق • بدو بخشید امت یک بیک حق • نام سیدی می کویم که جمال با کمالش تخت بخت را
زیب می دارد • وجلال با استقلالش ملوک ممالک را نهیب می فرستاد موکل قضا وقدر جز طغرا
فرمان او نمی کشید • مدبر خیر وشر جز رقم ظفر بر عنوان احسان او نمی اندیشید • چون قدم همت بر براق
محبت نهادی کمینه منزل فلک اطلس بودی • وچون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمینه سائل وی
ملک تقدس بودی • چون نرد دردمندی بر تخته نامرادی بباختی در بسیط هامون وبساط بوقلمون شاه تمام
وچون سمند بی کزند شهنشاهی در فسحت معجزات الهی بتاختی در سراپرده نیلکون وشادروان کردون
ماه تمامی ذی رحمت ابدی از برای میدان سعادت او از بدر کوی واز هلال چوکان ساخته حکمت سرمدی

از برای صولت جلادت اوازآسمان ابرشی وازخورشید یک ران ساخته **قال مولف الکتاب هداه الطریق الصواب** قصیده

پیش ازان کاستاد فطرت فرش وایوان ساخته • پایهٔ قدرت فراز کون وامکان ساخته

قالب آدم چون ازخواب عدم برداشت سر • خاک پایت توتیای دین جان ساخته • شهسوار دلدل شوقی که در میدان چرخ

عشق از بدر وهلالت گوی وچوگان ساخته • خواجهٔ عالم توبودی لاجرم صنع بنا • از برای چار طاق وهفت ایوان ساخته

در وحدت راکه میجویند در بحر قدم • عشق اندر حقهٔ جسم توپنهان ساخته • از برای ما حضر پیش گدایانت خدای

هشت جنت باهزاران حور وغلمان ساخته • راه جنت گرچه دشوارست پیش دیگران • بر طلب کاران این امت چه آسان ساخته

گوهر وصلش بنقد هردو عالم میخرند • لکن از بهر گدایان توارزان ساخته • یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر

تا شود زان یک نظر کار فقیران ساخته • رحمة للعالمینی بر معینی رحم کن • کز جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته

اشارت ای درویش بدانکه حقیقت دین از روز ازل باز حوالت با نبیا ومرسلین آمد وهر یک

ازیشان دروی دستکاری نمودند • تا اتمام آن بوجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم

میسر گشت ونظیر آن چنان اعتبار کن که گندم مثلا تا نان شود • بر دست چندین استاد واو را

گذر باید کرد • اول یکی می باید که گندم را پاک کند دیگری آرد کند دیگری خمیر کیرد دیگری نوا کند

دیگری بازبرد • ودیگری در تنور بندد ونان بردست وی تمام از عهد آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا

علیهم السلام بر خمیر مایهٔ دین دستکاری نبوت نموده اند • اما تنور تافتهٔ آتش عشق ومحبت

حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم تا آن خمیر پروردهٔ صد وبیست واند هزار نقطهٔ نبوت راکه

حق پرست وی دارند فی الحال در تنور محبت بست • ونان ایمان در مدت بیست وسه سال

بکمال رسید که اليوم اکملت لکم دینکم بعد ازان از تنور محبت بر آورده بر دوکان **بعثت**

الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان قحط زدهٔ علی فترة من الرسل در بهای آن نان مال وجان فدا کردند

وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله • وآن نان پخته دین که چندین هزار امت در آرزوی

آن جان دادند این صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس ازان محظوظ گشتند • آری ردیش

خلعت تشریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبا بود بر قامت این امت دوخته ونور

ظهور وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت

افروخته **رباعی**

مایم زخود وجود پرداختگان • آتش بوجود خود در انداختگان •

پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال • پروانه صفت وجود خود باختگان •

شراب طهور وسقیهم ربهم شرابا طهورا در دم سرور ولقیهم نضرة وسرورا جرعهٔ بود در کام این سرمستان ریخته • وعربدهٔ پر ولولهٔ **سبحانی ما اعظم شانی**

باز مزمهٔ پر دمدمهٔ **انا الحق** در درون جان این مستان برانگیخته تا تشبث بذیل این معنی دست فتراک

این دعوی اویخته که فقیر تو گوید

این چه جامست این که اندر کام مستان ریختی • بادهٔ عشقت کاندر ساغر جان ریختی

این نه زان باده است کاندر ساغر و پیمانه ب • زان شرابست این که بر موسی عمران ریختی • چون ملک را تاب مستی می عشقت نبود

لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی • صد هزاران جرعه خورد ونعره زد هل من مزید • تا زخود چیزی میان بادهٔ پنهان ریختی

من نمی دانم چه بود آن مایه اندر جام می • عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریختی • زان می وحدت که شاها نزاندیم عمدا

صد هزاران جام در کام گدایان ریختی • زان می کز بوی وی مستند وحیران اهل عقل • جامها در کام سرمستان حیران ریختی

از درون جان زند سر انا الحق سر برون • زان می وحدت که بر ارباب عرفان ریختی • هم ببوی جرعهٔ نوشان مست وفانی شدند آینه

خاصه کاکنون جام وساغر صد هزاران ریختیا • هر چه اکنون بر معینی میرود معذور دار • کز شراب عشق در کامش فراوان ریختی

آورده اندکه شخصی بر دیواری نام لیلی ومجنون نوشته بود • مجنون بدانجا رسید نام لیلی را

محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت • وحدت عشق دوئی را از میان ما برداشته

ونام حبیب وتوحید را در راه محبت نگذاشته **انا لیلی ولیلی انا** **شعر** انا من اهوی ومن اهوی انا

نحن روحان حللنا بدنا • فاذا ابصرتنی ابصرته • واذا ابصرته ابصرتنا • کذلک گویا عشق ازلی ومحبت

ابدی ندا میکند که ای محمد غیرت هویت ما دوئی نمی پسندد وذکر اثنینیت روا نمی دارد واگر دلیل

این سخن میطلبی از مصحف مجید بر خوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

رباعی

پیوسته حدیث احمدی باید گفت • وز صدق درود سرمدی باید گفت

خواهی که سعادت ابد دریابی • با حق سخن محمدی باید گفت •

ای دریغا که جمال وکمال محمدی را صلی الله علیه وسلم در گلیم بشریت • ودر غشاء

محمدیت پوشانیده که یا ایها المزمل واز روی غیرت بهیچ یک از اغیار نمی نمایند که **اولیائی تحت**

قبائی لا یعرفهم غیری عارفی از روندگان راه وشناسندگان **لیس فی الوجود سوی الله** که چندانی

مبادین جوع وخشوع طی کردم • وبوادی ریاضت ومجاهدت در نوردیدم که از بر وجود بحر شهود

مستغرق گشتم • وبوسیلهٔ براق عشق از اطباق سموات در گذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف

ملائکه وصنوف ارواح بر من مکشوف گشت گفتم الهی روح محمد را صلی الله علیه وسلم بمن نمای • واگر

وقت فرقت روح محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بخواهد سوخت • خطابی شنیدم که ای عاشق محمد

تا جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم که وابری الاکمه والابرص

واحیی الموتی باذن الله عالمی او را نسبت بما کردند وقالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال رسالت

وکمال جلالت محمد را صلی الله علیه وسلم بخلق نمایم جملهٔ اموات خلعت حیات در پوشند اشجار

واحجار بنطق وتذکار در آیند نه فلک را مدار ماند • ونه ملک را قرار سرها پیدا شود ودلها شیدا

گردد صوفی روح خرقهٔ تن پاره کند مرغ جان در فضای لامکان در طیران در آید جملهٔ عالم وزمرهٔ

بنی آدم محمد پرست شوند وبزبان حال او باین مقال گویا گردند که **مثنوی**

ای شمع سراجهٔ الهی • خورشید سپهر پادشاهی •

بر ذروهٔ تارک ملائک • قدرت زده پایهٔ ارائک • خورشید ظهور نور مطلق

بر برج دولت فزوده رونق • بنمود چو برقعت برافکند • زآینه ذات تو خداوند • در مظهر هستی تو دیدم
آن حسن که من ز تو شنیدم • در عرضه انکشاف معنی • بگشاده لبت زبان بدعوی • یک پرتو عیسوی برافتاد
ترسا بخدا ایش نشان داد • در پرده نهفت به جایی • کو را نبود جز و مثالی • هفتاد هزار پرده داری
هر پرده هزار پرده داری • بیچاره معین کمین غلامت • از دیده و دل کند سلامت • آن به که کمال و حالیت

و جمال نورانیت محمدیت را در پرده بشریت قل انما انا بشر مثلکم پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا گردد تاب آفتاب نیر اعظم رسالت محمدی را صلی الله علیه و سلم بر فلک قبول ابدی • و مطلع وصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند که محمد که بوده • و بیقین معلوم کنند که مقصود از ایقاظ ابعاض هیژده هزار عالم از منام احلام عدم ایجاد عنوان • و ایقاد نیران شهود محمد بوده صلی الله علیه و سلم لمؤلفه مثنوی

حکمت ز ایجاد دو عالم چه بود • تا بمحمد کند اظهار جود • گرنه که نورش ز قدم تافتی • ز آدم و عالم که نشان یافتی
قرص تباشیر صباح وجود • نور طلوع از افق او نمود • کون و مکان هر دو ز خیل ویند • جان و جهان هر دو طفیل ویند
هر دو جهان فسحت میدان اوست • گوی فلک در خم چوگان اوست • صحن زمین فرش سرای وی است • چرخ برین قبله نمای وی است
بحر فلک پر در و مرجان اوست • زله کش یک طبق خوان اوست • چیست قلم بیدق فرمان او • لوح یکی فرد ز دیوان او
عرش که بر فرق جهان تاج اوست • منبر نه پایه معراج اوست • ارچه شد از نور قدم ملبسش • تا قدم انداز کند اطلسش
کرسی قدسی چو بدید ان بتش • بوسه بسی داد سم مرکبش • نعل براقش مگر آنجا بخفت • پنجه خورشید ز نعلش بتخت
برد شرف غرفه هشتم حصار • انجم از آن ماند مگر یادگار • ثابت و سیاره نثار ویند • بر سر ره مشعله دار ویند
ای گل و گلزار همه بلبلان • قافله سالار رسک محملان • راهنمای همه سرگشتگان • قفل گشای همه برگشتگان
آینه دار رخ شاهی تویی • مطلع انوار الهی تویی • مایه هر مفلس مسکین تویی • مونس جان من غمگین تویی
دست بفتراک تو خواهم زدن • با تو بخلوتگه وحدت شدن • درد مرا مایه درمان تویی • بدرقه خدمت سلطان تویی
زنگ تن از آینه جان زدای • بر دلم اسرار حقیقت گشای • مصقله بردار و مرا جلوه ده • در دل من نور خدا جلوه ده
برفکن آن پرده ز رخسار دوست • تا نکه دلم عاشق دیدار اوست • جمله ذرات وجود مرا • آینه ساز حقیقت نما
یک گره از نافه چین بازکن • صد گره از کار معین بازکن • رحمت عام تو بخلعتم نکو • برهنه ام خلعت خاصم بپوش
دست شفاعت بمیان اندر آر • صد چو مرا پای ازین گل برآر • تاج کرامت بسر ما بنه • هر چه مرا دست خدایا بده

فصل چهارم در خصایص و فضایل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد

مقاله اولی در ذکر خصایص آنحضرت • و این خصایص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت بوده و دران کسی را مشارکت نیفتاده نه از انبیا و نه از ملائکه علیهم السلام چه کمال نفوس بشریه بمقدار جودت ماهیت و صفاء جوهریت اوست • و نفوس نفیسه انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس است • و ابدان شریفه ایشان اسلم و انقی از عیوب • و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه و سلامه علیهم اجمعین • در صحت مزاج و کمال بدن و صفاء روح و تمامی خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب او را بفضایل کثیره • و خصایص یسیره آراسته • و پیراسته و تعداد آنها مفصلا درین کتاب میسر نگردد فاما بعضی بر سبیل اجمال مبین گردد و بالله التوفیق خصیصه اولی آنکه روح پر فتوح آنحضرت سابق بود در خلقت • و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیه مرضیه نحن الآخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت بعثت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن از وی در رکن اول انشاء الله مبین گردد خصیصه ثانیه آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیا علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فراگرفت که اگر زمان او را دریابند ایمان آرند • و نصرت دین وی کنند • کما قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه و اگر انبیا علیه الصلوة والسلام فرضا ادراک بعثتش نمودی متابعت آنحضرت بریشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی خصیصه ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرمود بنام علامتش یاد کرد • و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بنام کرامت چنانچه خطاب بآدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة • و با نوح علیه السلام گفت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات • و یا ابراهیم اعرض عن هذا • و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی • و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض • و یا زکریا انا نبشرک بغلام • و یا یحیی خذ الکتاب بقوة • و یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک • و چون نوبت خطاب به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و سلم فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول • و آنچه نام آنحضرت در غیر خطاب در قرآن مذکور شده بطریق ثنا و مدح بوده • مقرون بذکر نبوت • موصوف برسالت مثل و ما محمد الا رسول • محمد رسول الله • و الذین آمنوا بما نزل علی محمد • ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین • و نظیر این در اخبار نقلست که در قیامت همه امم را بنام انبیا ایشان خوانند • یا امة نوح و یا امة ابراهیم • و یا امة موسی گویند و چون خطاب بامة محمد کنند صلی الله علیه و سلم یا اولیائی گویند تا چنانچه حرمت و حشمت آنحضرت رعایت فرموده عزت و حرمت او نیز بتقدیم رسانیده باشد خصیصه رابعه آنکه امم سالفه را جایز بود که انبیاء خویش را بنام ایشان خواندی • و این امت را جایز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا • و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

در وقت مخاطبت با آنحضرت میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تبارک و تعالی ایشانرا باین آیت
ازان معامله ممنوع ساخت تعظیما للنبیه صلی الله علیه وسلم تا بعد ازان یا رسول الله و یا نبی الله خطاب
می کردند خصیصهٔ خامسه آنکه بجوامع الکلمش مخصوص گردانید چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم
یعنی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عامست مشتمل بر
قرآن و تکلم بعبارات فصیحه و اشارات ملیحهٔ آنحضرت که آن نوع عبارت و اشارت از خصایص
آنحضرتست صلی الله علیه وسلم خصیصهٔ سادسه نصرتست بترس در دل دشمن چنانچه یکماهه راه
هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت درآمدی و بواسطهٔ آن مقهور و مجبور و مغلوب و مغبون او
گشتندی چنانچه فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر خصیصهٔ سابعه غنایم را یعنی اموالی که از کفار
گیرند بران حضرت حلال ساختند و بر امتان پیشین حرام بود و حکم غنایم در میان امم سالفه
چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه فرمود
واحلت لی الغنایم خصیصهٔ ثامنه آنکه تمامی ساحت بافسحت زمین مسجد و معبد آنحضرت گردانیدند
و خاک او را در تطهیر حکم آب دادند و امت پیشین باین دولت فایز نگشته بودند بلکه ایشانرا مساجد
و معابد معینه بود که قدمگاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت
از قدم مطهر او اکتساب کرده و مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جایز الصلوة بودی و زمینی که باین دولت
مستعد نبودی از جمله مکان طهورش نداشتندی و در اسفار مساجد از چوب و تخته ساخته با خود همراه
می بردند که در ان پیغمبری نماز کرده بودی و بتیمم خود اصلا مرخص نبودند چنانچه فرمود وجعلت لی الارض مسجدا و
ترابها طهورا خصیصهٔ تاسعه آنکه بر کافهٔ خلایق مبعوث بود از جن و انس و هر یک از انبیاء
ما تقدم بطایفه مخصوص و مبعوث بوده اند و در بعضی روایات نوح را نیز علیه السلام بر کافه
برایا مبعوث داشته اند بقرینه هلاکت تمام روی زمین بدعاء وی فاما بر تقدیر تسلیم مبعوث
بر انس بوده اند بر جن و آنحضرت تعمیم فرمود که وبعثت الی الخلق کافة خصیصهٔ عاشره آنکه انبیاء
بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبر دیگر نخواهد آمد چنانکه فرمود وختم بی النبیون و فرود
آمدن عیسی علیه السلام در آخر الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود بلکه از برای تشیید
قواعد دین محمدی صلی الله علیه وسلم نزول خواهد فرمود و چون عالمی از علماء این امت خواهد بود
والله اعلم خصیصهٔ حادیه عشر آنکه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث
قال عز من قایل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطایف بسیار مندرج است
و کلک معجز بیان را از شرح شمه ازان معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی ازان مبادرت
نموده آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رحمت بود مر جملهٔ خلایق را از ملایکه

وجن وانس وشیاطین و دواب و سباع و طیور و هرچه وجود وش پوشیده اند هم در ایام حیات و هم در
ممات اما ملایکه علیهم الصلوة والسلام نقلست که چون در شب معراج بر افواج ملایکه بگذشت هیچ یک
از صفوف صنوف ملایکه در اطباق سموات نماندند مگر اینکه از آنحضرت استفاضهٔ معارف
و اسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضی ازان در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و اینجا بیک
نقل اکتفا می کنیم در مجتبی میگوید که چون جبرئیل علیه الصلوة والسلام این آیت فرود آورد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از وی سوال فرمود که یا جبرئیل ازین رحمت هیچ حوالهٔ وقت بحقیقت
تو گشته گفت بلی یا رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالتت از مطالع جلالت طلوع کند
و عرصهٔ ظلمت آباد کون و فساد بنور وجود و شعاع شهود خود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار و
مرجع و مآل خود تفکری نمودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان می بودم و احوال ابلیس را آلت ملاحظه ساخته
در خوف و خشیت می فزودم چون حق تعالی ذات شریف ترا بر مسند جلالت برسم رسالت نشاند
و مرا سفیر وحی و واسطهٔ امر و نهی گرداند و در آیت کریمهٔ انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش
مکین مطاع ثم امین مرا کریم و مکین و مطاع و امین خواند بواسطهٔ این معنی از حضیض خوف و خشیت
بذروهٔ امن و جمعیت ترقی نمودم و این دولت را از برکت خدمت و واسطهٔ ملازمت تو
دانستم یا رسول الله و اما ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه وسلم بنسبت بجن آنکه ببرکت دعوت
و اجابت آنحضرت بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فایز گشتند و طریق رشد
و رشاد و خدمت رب العباد جل و علا دانستند چنانچه واقعهٔ لیلة الجن تبیین این حال خواهد نمود ان شاء الله
العزیز و اما ظهور رحمت او در بارهٔ آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح
در آیات بینات قرآن فاما مجملا آنکه ذات با برکات آنحضرت در دنیا رحمت است هم بر مومنان
و هم بر کافران اما رحمت مومنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رحمتست بر مومنان بهدایت و رحمتست بر منافقان
بامان از قتل و نهب و غارت و رحمتست بر کافران بتاخیر عذاب و عقوبت قال الله سبحانه و تعالی
وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و درین آیت مومنانرا بشارت تمامست که هرگاه وجود شریف
حضرت نبوت پناه سبب دفع عذاب از مشرکان و ارباب جحود و طغیان گردد بنسبت اهل
ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب امن و امان از عذاب نیران و وصول بدرجات
جنان گردد نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق تعالی
از برای پاس خاطر عاطرش فرستاد وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ابو هریره رضی الله عنه

روایت کند که بعد از نزول این ایت فرمود لامتی امانان من العذاب یوشک ان یرفع عنهم احدهما
ویبقی الآخر بعد از ان این آیت کریمه برخواند و در عقبی رحمتست بر مؤمنان هم باستغاثت وهم بشفاعت
اما استغاثت در خبرست که چون روز قیامت شود و چاوشان علیها تسعة عشر در معرکهٔ روز محشر
از برای تهدید سا صلیه سقر زندان سخت دوزخیم را بکشایند از اطراف و جوانب اهل حشر آتش
دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استغاثه بجناب قدس الهی نماید جبرئیل علیه السلام
گوید یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان و قدرت الهی جل وعلا مشاهده فرمای تا گیسوی
مبارک بیفشانند از انجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق امتش سایه اندازد باز جبرئیل گوید محاسن میمون
خویش بیفشان از وی غباری عنبر نثاری حاصل آمده ستبری شود حایل میان مؤمنان و آتش دوزخ
چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض به بندهٔ
مؤمن رساند و اما شفاعت درین باب حدیث امیدواری بشنو روایت از ابن عمر رضی الله عنهما
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ما من امة الا بعضها فی النار وبعضها فی الجنة الا امتی
فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخست و بعضی در بهشت مگر امت من که همه
ایشان در بهشت درآیند و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهم آنکه
اعرابی آمد نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او مطرح بن جداله و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت
خود بر امت نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة والسلم حضرت فرمود
فضل امت من بر سایر امم همچون فضل منست بر سایر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه
تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری بیاید و با او یک کس و پیغمبری دیگر با او دو کس و همچنین تا بده و دوازده
و من بیایم و با من چندانکه شمار ایشان را کسی بغیر حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد روز
قیامت امت تو چند گروه باشند فرمود چهار گروه و این هر چهار گروه بهشت درآیند اما فوج
اول را در قیامت شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا و فوج دویم در بهشت درآیند بی حساب
و بی عذابی اعرابی گفت که این فوج بی حسابی و عذابی بچه عمل مستوجب جنت کردند فرمود بسبب آنکه
ایشان شهداء الله اند در زمین اعرابی گفت ایشانرا شهداء الله بچه معنی میگویند گفت بجهة آنکه ایشان
بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق وعدهاء الهی کرده اند اعرابی گفت
هر که اداء این شهادت کند از جملهٔ شهدا باشد فرمود بلی بعد از ان گفت مرا از فوج سیم خبر کن فرمود
گروه سیم را حساب کنند حسابی یسیر و بعد از ان بهشت درآیند اعرابی گفت این گروه را چرا حساب
کنند و گروه اولین را حساب نکنند فرمود از انکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی
گفت با گناهان ایشان چکنند فرمود که بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگرانرا

چگونه بردارند فرمود زیرا که ایشانرا از برای آتش آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بدوزخ خواهند
رفت گو گناه مؤمنان نیز علاوهٔ آن بار ایشان باش اعرابی گفت ای محمد درین باب هیچ سندی
داری و آیتی بر تو نازل گشته که مشرکان گناهان مؤمنان را بردارند فرمود آری قال الله تعالی
ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین هیچ آیتی دیگر هست فرمود قوله تعالی
لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت طایفه که
گناهان دیگرانرا بر گردن ایشان نهند و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان را از ایشان برداشته
بر دیگران تحمیل کنند اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود که گروه چهارم بشفاعت من درآیند
در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت درآیند بشفاعت تو حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرمود و گفت ای اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیدی وانا
خازنها یوم القیمة ندانسته ای اعرابی که کلید جنت در دست منست و خزینه بان بهشت من خواهم
بود روز قیامت اعرابی گفت پس من چرا با خازن جنت که متعهد مفاتیح جنت است نباشم
ای محمد اگر ایمان آرم و بوحدانیت حق تعالی و رسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت جای است
فرمود آری گفت اهل بیت مرا نیز در انجا راه دهند فرمود اگر بمن ایمان آرند آری اعرابی
گفت عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بر وی عرض کرد و اعرابی مسلمان شد بعد از ان گفت
یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نامست جواب چه گوییم فرمود بگویید مسلمانیم
گفت این طایفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها سالمند از آتش دوزخ گفت
یا رسول الله نام من مطرح است می خواهم که نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی
باین نام ابتهاج تمام نموده گفت یا رسول الله امت ترا نام دیگر هست فرمود آری
مؤمن گفت مؤمن شان بچه اعتبار می گویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند روز قیامت بعد از ان
اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمانان گناه کنند حضرت فرمود یا اعرابی لو لم یذنبوا لجاء الله بقوم
آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه نکنند خدای تعالی گروهی دیگر ایجاد فرماید که گناه
کنند و ایشانرا بیامرزد و در بهشت درآرد تا اظهار کرم و جود رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت
الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت ازین فاضلتر که حق تبارک
و تعالی ترا از شعیر جهنم برهانید بعد از کفر بایمان رسانید و از دوزخ به بهشت و از ذلات غوی
بخدا جل جلاله و مصطفی صلی الله علیه وسلم مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم رحمت بود بر شیاطین نقلست که چون حق سبحانه و تعالی ابلیس را
مردود و مطرود گردانید فرشتهٔ تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفاء لعین می زد و از ان سیلی لعین

متنافی میگشت چنانچه از ان ضرب تا روز دیگر بروی ظاهر بود بعد از انکه حق سبحانه و تعالی حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مبعوث کردانید و این آیت کریمه وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین نازل کشت لعین بنالید و کفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد
رسید حق تعالی بان فرشته خطاب فرمود تا از سر پر شر ملعون ضرر ضرب طپانچه راتبهٔ هر روزه را باز
دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه و سلم نصیبی یافته باشد بیت
نور شفاعت تو اکر پرتو زند • ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص نکته ای درویش وقتی که شیطان لعین را
ببرکت وجود محمدی از ضرر طپانچهٔ ملکی می رهاند اکر مومن عارف محمدی بدولت متابعت و سعادت
شفاعت آنحضرت از چنک زبانیهٔ برزخ و دوزخ نکاه دارد از کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود
واما آنکه کفتیم رحمتست بر همه دواب و وحوش و سباع و غیرها نقلست که در عالم ولادت آنحضرت
قحط و غلا بمرتبهٔ استعلا یافته بود که باغ و راغ را برکی سبز و تازه نمی نمود و دشت و صحرا را کیاهی
تر و خشک یافت نبودی زرع را فروغی بودی ضرع را شیر و دوغی بولادت آنحضرت چندان خصب
و رخا و برک و نوا حاصل آمد که ان سال ملقب بعام الفتح شد • و همه حیوانات و اناسی از محنت
و مشقت برآسودند • و هر کاه که باران باز ایستادی آنحضرت از جناب قدس واهب العطایا مسألت
نمودی فی الحال مقرون باجابت کشته • ابواب عطایا بر برایا مفتوح کشتی چنانچه بعضی از ان بمحل
خود مبین خواهد شد ان شاء الله وحده • و کویند دران وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
از مکه هجرت فرمود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبهٔ رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج کشتند
تا ابو سفیان را بمدینه فرستادند باستغاثه و حضرت بشفاعت عثمان رضی الله عنه در بارهٔ ایشان
دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل کشت • و مثل این واقعات از ان حضرت اکثر من ان یعد
و یحصی بورود رسیده واما آنکه کفتیم که حیوة و موت آنحضرت بر امت رحمت بود آنست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم خود فرمود که حیاتی خیر لکم ومماتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست
و هم ممات من حیات من بجهت آنکه رفع مشکلات و حل معضلات شما می نمایم و هر چه شما را مهم است
در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما بر من عرض می کنند اکر
حسنات بر سیئات راجح است بان مسرور می کردم • و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیئات
مسألت می نمایم • واکر سیئات راجح است از برای او استغفار می کنم تا سیئات او را عفو نموده صحیفهٔ
اعمال او را از ان پاک کرداند کفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن همایون شما در قبر پوسیده و ریزیده
این نوع معامله چکونه بتقدیم تواند رسانید حضرت فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض
وان اجساد الانبیاء لاتبلی فی القبر مکر ندانسته اید که کوشتهای انبیا بر زمین حرام است و ابدان

وابدان ایشان در خاک نریزد • و روایتی آنست که انبیا در قبور خود زنده اند و بخدمت خداوند سبحانه
و تعالی مشغول والله اعلم خصیصهٔ ثانیه عشر قال الله سبحانه و تعالی انا ارسلناک شاهدا
و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی درین
آیهٔ کریمه جناب محمدی را صلی الله علیه و سلم به پنج نام می خواند • و در تحت هر اسمی معنی خاص
اراده می فرماید معناه شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا
منیرا للاصفیاء وقیل شاهدا للعارفین و مبشرا للمؤمنین و نذیرا للعاصین و داعیا للمحبین و سراجا
منیرا للمتقین وقیل شاهدا علی امتک بانهم قد صدقوا و مبشرا یعنی بالجنة للمؤمنین و نذیرا بالنار للکافرین
و داعیا خلقه الی دین الله والی عبادته باذنه ای بامره و سراجا منیرا ای نورا مضیا للخلایق و بشر المؤمنین
بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة والجنة والرؤیة و بعضی مبشر نست مر عاصیان را و نذیر است
مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین کناهکاران را
بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنان کوییم بشر المذنبین بفضل الله تعالی
و انذر الصدیقین بعدله و آنحضرت را سراج منیر خواند و مفسران کویند که مراد از سراج منیر درین
آیت آفتابست و درین تشبیه مناسبت بچند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکیست بی نظیر که
تمامی زوایای و خبایای عالم ملک را بشعاشع انوار صوری روشن دارد • و وجود محمدی صلی الله علیه
و سلم آفتابیست یکانه و منیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور
میدارد و دیکر آنکه چنانکه بآفتاب ظلمات این جهانی متلاشی و مندفع می کردد کذلک بآفتاب
جهانتاب وجود با جود محمدی صلی الله علیه و سلم ظلمات آن جهانی مضمحل و مرتفع میکردد • و دیکر
آنکه بطلوع آفتاب شب از روز متمیز می شود کذلک بسطوع نور محمدی صلی الله علیه و سلم کفر و ایمان
از یکدیکر ممتاز می کردد و دیکر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی
و مفلس می تابد کذلک نور بعثتش در دنیا بر کل خلایق از اسود و احمر و ابیض و اصفر و جن و انس
و نوع و جنس تافته چنانکه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه امت از مطیع
و عاصی و دانی و قاصی و نیک و بد و قبول و رد و زن و مرد و کرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی من کذب بها لم ینلها یوم القیمة وجه پنجم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و مشرع
ملکی طالع کردد نور و ضیا کواکب ثواقب را از ساحت افلاک و صفحت سماک بتمام مرتفع کرداند
تا از هیچ کوکب ازهر و اختر انور در فضای کنبد نیلکون اخضر اثر باقی نکذارد کذلک نور محمدی
صلی الله علیه و سلم که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالتست انوار انبیا و مرسلین را که هر یک
کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پردهٔ اختفا مستور و در حجب استتار محجوب می کرداند چنانچه

درکسوت تمثیل ارباب اشارات تبیین آن فرموده اند تمثیل لطیف درویشی دلریشی صادقی
عاشقی سوخته غم اندوخته می گوید که شبی با دیدهٔ پرخون و سینهٔ محزون بتماشای این سقف نیلگون مشغول و دران
سیماب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم و تماشاگاه وزیناها للناظرین است بیرون آمدم
و از بیم سوز روز عوض بعد از ادای سنن و فرض بدین ویتفکرون فی خلق السموات والارض در و
نگاهی کردم دیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشیده
مشاطهٔ قدرت مقنعهٔ عودی شب را بر روی عروس جهان افکنده باز سفید خورشید را استاد
صیاد حکمت در کمینگاه غروب از آشیان فلک در دام شبک انداخته زاغ سیاه شب
جهت تحصیل دانهٔ کوکب میل مزرعهٔ فلک نموده مثنوی باز روز از آشیان بکشاده پر
زاغ شب در وکرش آورده مغز • مختفی کرده شب زنگی سیاه • روی خورشید را در قعر چاه ماه را دیدم
تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر افکنده در غرهٔ بتبسم هلال غره بود و در وقت بدر چون صاحب
صدر با قدر بر کرهٔ نقرهٔ خنگ فلک سواری نموده و با کوکبهٔ کواکب در میدان آسمان چون برق
لامع بسیر التیر گشته • عطارد را دیدم با غنیمتی تمام چون دری در درج یا چون دری در برج کاتبی
از نقطهٔ دریای قیر بنوک خامه صحیفهٔ شب از مشک تر رقم می زد • وگاهی از قارورهٔ کافور بمیل
زرین نقش بیاض بر دیباجهٔ روز ظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته و جبههٔ پیراسته
از طاقچهٔ هستی و دریچهٔ خودپرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از جهانیان بنغمه و نوا و آهنگ
و صدا ربوده • مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و تیر فلک سوز آسمان دوز خود را بقوت بازوی
تقدیر بر کمان تدبیر نهاده خنجر تغلب در دست گرفته • و رماح زنگاری معلق از شست آویخته
مشتری را دیدم در لباس ششتری بهار رابع و مشتری مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و کمال خود گردانیده
و پشت بسند حکومت و مسند قضا و امامت باز نهاده زحل را دیدم در بلندترین محل در شیوهٔ
بزرگواری و آیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده و رقم شقاوت بر صحیفهٔ ارباب
غباوت مرتسم گردانیده قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بمشابهٔ
انوار ملک استیناسی هرچه تمامتر نموده و با رفعت درجات در مرتبهٔ ثبات گوی استقامت
از میدان اقامت ربوده ثریا را دیدم بنوید نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات
در یکجای جمع آمده یا چون اشک یتیمان بر روی فلک کبودپوش هموار روان گشته یا چون
خوشهٔ پر با چند دانه درخور در آن چشم جهانیان عرضه داده نسر واقع را دیدم چون سه پایهٔ فراشان در
درون خرگاه زرافشان و شادروان درفشان آسمان نهاده • یا چون کفهٔ ترازو در دکان آسمان
بر سه حلقهٔ سیمین و سه زنجیر زرین معلق آویخته نسر طایر را دیدم بر مثال عمودی میزان باب

سوراخ دو بر کران و یکی درمیان ترتیب داده یا خود چون چوب دراعی که خیاط قدرتش بر روی این صوف
هزار میخی سیماب گون نهاده بنات النعش را دیدم چون مردهٔ بر تختهٔ فلک دست و پا دراز کشیده
لی لی بل چون هفت آیهٔ سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نمودار هفت سبع قرآنی گشته مثنوی
همچنین هر یک ز اجرام سپهر • شسته از سرچشمهٔ انوار مهر • ثابت و سیار و چون شاهزادگان • دست در گردن تخت آبنوس
حاصل الکلام آنکه بنظارهٔ هر یک ازین اجرام مشغول می بودم و تفرج یک یک این اجسام می نمودم
که ناگاه طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق آفاق را زراندود گردانید پیاوباف شب
حلهٔ شب اندر روز صبح بیافت و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر بتافت
زاغ سیاه شب نشیمن عدم باز رفت همای همایون بال صبح در فضاء عالم پر باز کرده پرواز
آغاز کرد حبوب نجوم را بمنقار شعاع از سکرچهٔ نیلگون آسمان برچید از بیم صولت دولت او ماه در
چاه مغرب متواری گشته زهره را زهره درین عطارد را قلم از دست افتاده مریخ را توبیخ پیش آمده
مشتری را بایع نمانده • زحل سفلی در محل گشته ثوابت و سیارات از اوج قبول بحضیض افول افتاده مثنوی
چون سپاه صبح بر دارد علم • منهزم گردد شب زنگی حشم • صبح بر باید ز نطع لاجورد • ششدر انجم از قداح تیر گرد
ای درویش تقرب این معنی بشنو و تحقیق این معنی بگیر و بدانکه در آسمان دین و فلک یقین اگر دیدهٔ
عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وسلم با سایر انبیا علیهم السلام برین و تیره نشان نمایی گویا
آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول موجودی که بر بسیط غبرا حق تعالی را بجودی آورد و زبان
بنغمه و نوای ربنا ظلمنا بکشاد و تیرهٔ شب ضلالت را بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم
لاجرم بر آسمان صفا و ایوان اصطفا زهرهٔ با شهره منم که ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام
در صفت تدریس فلک سابع در برج با تدریس در درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل من باشم که
ورفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق نوشین • و مشتری نبوت
و فتوت پوشین اگرچه مشتری کم دارد اما ایوان نجابت و کیوان اجابت را مشتری منم که ولقد
نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت علیه السلام صادر و وارد و غنیمتی بار دبسی یافتم و قلم رقوم
فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر منست • لاجرم بر اوج قربت و برج خلت عطارد با فطنت منم که
واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه الصلوة والسلام که خنجر امتحان بر حنجر جان من نهاده اند
و قربان بارگاه احدیتم گردانیده • مریخ آسمان توبیخ منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
داود گفت علیه السلام آهن بر مسند خلافت دمی با قدمی بی فرمان تو نزده ام و بر نداشته لاجرم
نسر واقع فلک با طالع منم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان
گفت علیه السلام تخت بخت من بهیا من سنن و فرض • بین السماء والارض طایر است لاجرم نسر طایر

بر فلک بشارت منم ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر موسی گفت علیه السلام مرا سکونی است
بر بنت قبطیان وزخارف فرعونیان رکونی ننموده ام وبر سجادهٔ طاعت وقناعت بقدم استطاعت
ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمه قطب منم وکلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما
برادران کهف ایمان وغار عرفانیم وچون بنات النعش بر فلک پراکنده همه سرگردانیم وکلب ما سگی وار
سر بر آستان ما دارد لاجرم بنات النعش فلک حشمت ماییم فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته
ویهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی گفت علیه السلام اشک رشک اندوه وازبیم خدوه فغلوه برچهرهٔ
زرد من همچون پروین میرود لاجرم بر آسمان یقین وفلک تلقین پروین منم که وسیدا وحصورا ونبیا
من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من بمطالعهٔ انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم خیری
چون ماه سرعت سیری دارم ودر بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه وسلم منازل پیموده پیغام
آورده ام لاجرم بر آسمان جاه وایوان آه ماه منم وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول گفت
صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین ● ای انبیا شما کواکب ثوابتی بوده اید که پیش از
ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایتی وجهانیان را کفایتی می نموده اید اما اکنون دیده بر رسالت
وکوکبهٔ جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک ومطلع انا ارسلناک طالع گشته وداعیا
الی الله باذنه وسراجا منیرا وچون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لو کان موسی حیا
لما وسعه الا اتباعی لحسن الدهلوی رحمه الله به پیش صورت خوب تو ماه را چه بها ● بجنب خاک درت مال وجاه را چه بها
شکست کوکبهٔ مه زیک بر آمد تو ● چو آفتاب برون تاخت ماه را چه بها ● تو آمدی وگل ولاله ریختند از شرم
بهشت آمد ومشت گیاه را چه بها ● تویی خلاصه وبس روز وشب طفیل تو اند ● تو دریابش سفید وسیاه را چه بها
اگر بروی تو جاسوی خورم کنه گیری ● به پیش آیت رحمت گناه را چه بها ● بسوخت از تف عشقت همه وجود حسن
چو آتش آمد بیچاره کاه را چه بها ای درویش چون به دلایل وحجج وبراهین غیر ذی عوج ثابت گردانیدیم
که محمد صلی الله علیه وسلم آفتابی بود درخشان وسراجی وهاجی بود نور افشان وتو دانی که آفتاب در ولایات
یمن وحوالی بدخشان نظری بر سنگی اصلی می افکند لعل وعقیق می گردد اگر سنگ سیئات ما نیز در تاب
آفتاب نور محمدی وشرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم لعل وعقیق حسنات گردد هیچ عجیب
وغریب نباشد ● اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب آمد پس چرا شمس نفرمود که تعبیر از شمس
بسراج کرد ● جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع است ودست تصرف
از وی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعفاء امت وشکستگان ملت نومید گشتی ● ودل از ملاقات وموالات
آنحضرت برداشتی سراج فرمود تا فقیر وغنی وعلی ودنی از استضائت نور او محروم نمانند وباز چراغ گفت
ومشعله وشمع نفرمود زیرا که مشعله درخورد پادشاهان واصحاب مملکت وتاج وتخت وسیاست

وشمع مخصوص باغنیا وارباب نعمت وجاهست ● وچراغ مونس فقرا وغربا ومنزویان زوایای ناله وآه
تا مجروحان زخم رسیدهٔ گناه ودل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد
که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که انها تنال من قال لا اله الا الله وجه دوم آنکه چراغ را خاصیتی
چندهست که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ صد چراغ توان افروخت واز یک چراغ
جهانی خس وخاشاک توان سوخت کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صد هزاران
هزار چراغ ایمان وعرفان وطاعت وعبادت از نور رسالت وشعاع جلالتش افروخته گشت
وفردا صد هزاران هزار خرمن خس وخاشاک عصیان ونسیان وهفوت وزلت از پرتو شفاعت
وفروغ رحمت وشفقتش سوخته گردد رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد ● گنجش ز قناعت محمد باشد
گر هست امید رحمتی عاصی را ● آن هم ز شفاعت محمد باشد نقلست که موسی علیه السلام بحق تعالی در مناجات
فرمود خداوندا می خواهم که از خزاین رحمت خود نشانی بمن نمایی تا دانم خزاین بی نهایت را در دنیا
نظیر کدامست ● فرمود ای موسی در خیمهٔ خود چراغی برافروز ● وخیل وحشم ومتابعان خود را بفرمای
تا هر یک از آن چراغ افروخته ● تو چراغی دیگر برافروزند ● بعد از آنکه چراغها افروختند فرمود
ای موسی از آتشی که تو برافروخته بودی هیچ کم شد موسی گفت نی خداوندا فرمود خزاین جود وکرم مرا
همچنین قیاس کن که صد هزاران هزار را از فنون عطایا وصنوف هدایا برخوردار گردانم یک ذره
نقصان بخزاین جود واحسان من راه نیابد بس ملاحظه این دقیقه نموده ● حضرت خواجه را علیه الصلوة
والسلام آفتاب نخواند وبسراج منیر تعبیر فرمود وجه سیم آفتاب را از موضعی ممکن نیست
وسراج را ممکن است ● تا اگر آفتابش خواندی التفاتش از مکه مناسب نبودی ● وترقی از مسجد
اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی متحقق نگشتی ● از ینجاست که بعضی از حکما بر آن رفته اند که چون دمی
در چراغی دمند ● تا آن نور از ومنفک گردد گویند آن آتش باز بکرهٔ ناریه متصاعد می شود که از آنجا نزول
کرده بود کذلک وجود محمدی را صلی الله علیه وسلم چراغ خواند تا چون بدم محترم ان روح القدس
نفث فی روعی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
از قندیل قالبی متصاعد گشته بمعدن اصلی ومطلع حقیقی خود واصل گردد که منه بدا والیه یعود غزل
وی چشم وچراغ دل آخر نظری بر ما ● وی آب حیات جان آخر گذری بر ما ● راه دل ما دیدی بر بسته ز خار غم
از باغچهٔ رحمت بگشای دری بر ما ● گر نیم شبی که طالع نشوی چون مه ● بگذر چو نسیم گل وقت سحری بر ما
حلوای مراد ما پر ذوق نمی آید ● بفرست ز لعل خود اندک شکری بر ما ● خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهایی
کای چشم وچراغ دل آخر نظری بر ما سؤال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردانید بعضی گویند سراج
بر دو گونه است فاتر ومنیر اما فاتر مشوش خاطرات ● ومنیر منور ضمیر پس مقید بمنیر فرمود تا دلالت کند

برین که دلهاء عارفان بوجود او مرفه وصدور مشتاقان بنور حضور او مشرح میکردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغ
بی دودی نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغی است که او را هیچ دودی نیست • وکروهی کویند که
چراغهاء دنیا ببادی مقهور کردد و بوزیدن نسیمی فرو میرد و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم بهیچ
بادی مقهور و بهیچ صاعقه مغلوب نکردد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
وطایفهٔ در تقیید منیر چنین کفته اند که چراغهاء عالم بشب روشن بود و بروز نی چراغ وجود محمدی منیرست
یعنی هم در شب دنیا نوری دهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان از شفاعت
و برخی چنین تعیین نموده اند که چراغهاء عالم را دو صفت است یکی خانه سوختن • و دیکری کاشانه افروختن
این چراغ محمدی منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده • رباعی • ای چراغ جانم از شمع جمالت نوردار
بارک الله چشم بد زان روی زیبا دور دار • من نه آنم کز درت سر برکنم تا زنده ام • کر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار
خصیصهٔ ثالثه عشر از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم آنکه علما میکویند که پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم از سایر انبیا ممتازست بدو چیز اول آنکه همه انبیا علیهم السلام چون از دار فنا رحلت
کردند بساط ایشان در نوردیده شد و میراث منقسم کشت و ازواج ایشان در حبالهٔ نکاح دیکران در آمدند
و خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا
بانقطاع دنیا آمد دویم آنکه همه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم طالب رضای خدای تعالی بودند
چنانچه موسی فرمود علیه السلام وعجلت الیک رب لترضی و حق سبحانه و تعالی در طلب رضای حضرت
مقدس نبوی بود صلی الله علیه وسلم فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی سیم آنکه همه انبیا
بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجهٔ ما علیه الصلوة والسلام قسم یاد میفرماید که لعمرک
چهارم آنکه مر موسی و هارون را کفت علیهما السلام فقولا له قولا لینا تا بان تدارک غلظت او کنند و خواجهٔ
ما را کفت واغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم در شهد خوان رحمت پرورده
واهل مکه محرور المزاجان کفر و طغیان فرمود تا با عسل لینت مقداری از سرکهٔ غلظت مخلوط ساخته سکنجبینی
سازد تا دافع حرارت شرک و صفرای نفاق کردد و مزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم
تعظیم اسم که همه انبیا را علیهم السلام در قرآن بنام علامت خواند و خواجهٔ ما را بنام کرامت چنانچه
کذشت ششم تعظیم جسم تا چون امم سالفه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حق تبارک و تعالی
جواب نکوهنده کان از ایشان به پیغمبران ایشان حوالت می فرمود چنانکه قوم نوح کفتند انا لنریک فی
ضلال مبین حق تبارک و تعالی بنوح علیه الصلوة والسلام خطاب فرمود که جواب ایشان بکوی
یا قوم لیس بی ضلالة هود علیه السلام مر او را کفتند انا لنریک فی سفاهة جواب قوم هم خود
کفت که یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را کفت علیه الصلوة والسلام انی لاظنک

یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب وی کفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعون و قیل ای
ناقص العقل و باقی برین قیاس • اما چون نوبت نبوت بدور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت
رسید صلی الله علیه وسلم هر سخنی نادانسته که از کفار رمت ورودی پذیرفت حضرت جلال احدیت
جل و علا بخودی خود جواب ایشان می فرمود • تا ابوالبختری بن هشام مر آن حضرت را کفت ما اظنک الا
ضالا حق تبارک و تعالی در برابر آن قسم یاد فرموده از حبیب خود نفی ضلالت کرد والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم وما غوی جاهلی دیکر مر آنحضرت را مجنون خواند باز بقسم سخن او را باطل کردانید که ن والقلم
وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون دیکری شاعر و کاهن کفت جواب داد وما هو بقول شاعر
ولا بقول کاهن دیکری او را ساحر کفت ان هذا الا سحر یؤثر و آن ولید مغیره بود حق تعالی او را بده مذمت
نکوهش فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم
دیکری او را مقطوع النسل و ابتر خواند و آن عاص بن وایل سهمی بود حق تعالی دلداری حبیب خود داده
سورة الکوثر فرستاد و دشمن او را ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک
هو الابتر و در قرآن نظیر این بسیارست هفتم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیا را علیهم السلام بعد از دعا
عطا داد و حضرت حبیب ما را پیش از سؤال نوال ارزانی فرمود و آن چنان بود که در وقت قسمت
نحن قسمنا بینهم هرچه در عالم خلق و امر از عرشیات و فرشیات ملکوتیات و ملکیات خوشتر و بهتر
بود بدان حضرت کرامت فرمود • و تفصیل این اجمال آنکه از جهات حق تعالی جهت کعبه برکزید و فدای
وقت بی سمت محمدی صلی الله علیه وسلم فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت جود را
برکزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة از عبادات جهاد را برکزید
و بمحمد داد جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم از سعادات تصر قبول و دوم وصول را برکزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برکزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم وما محمد الا رسول از جامها عشق و محبت را برکزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یحبهم ویحبونه از
روزها روز جمعه برکزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم
الجمعة الآیه از شبها شب قدر برکزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر
از شهرها مکه را برکزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لتنذر ام القری ومن حولها از ماهها ماه رمضان را
برکزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن از پیران ابوبکر را برکزید رضی الله عنه و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم والذی جاء بالصدق و صدق به از کهول عمر را برکزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین از اغنیا عثمان را برکزید رضی الله عنه
و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم امن هو قانت اناء اللیل ساجدا وقائما از اصفیا علی را برکزید

رضی الله عنه وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم یبتغون فضلا من الله ورضوانا از بنات فاطمه را برگزید
رضی الله عنها وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم فاطمة بضعة منی از ذریات حسن وحسین را برگزید
رضی الله عنهما وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک از ملل وادیان دین
خلیل را برگزید صلوات الله علیه وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم ملة ابیکم ابراهیم از کوهها مروه وصفا را
برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعایر الله از مکانها مساجد را برگزید وبمحمد
داد صلی الله علیه وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان تقوی را برگزید وبمحمد داد
صلی الله علیه وسلم ولباس التقوی ذلک خیر واز جهان عرفان توحید را برگزید وبمحمد داد صلی الله
علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم
فکان قاب قوسین او ادنی از سفلیات حرم را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم حرما امنا یتخطف
الناس من حولهم از نسوان نه زن را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا نساء النبی لستن
کاحد من النساء از اخوان صحابه را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا از غذاها شعیر را
برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم الشعیر قوت الانبیاء از دواها عسل را برگزید وبمحمد داد صلی
الله علیه وسلم فیه شفاء للناس از خوابها خواب صالح را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق از انهار چهار جوی بهشت را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم
فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیه از کردارها نماز را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر از گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم
قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم از بنی آدم محمدیان را برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم کنتم خیر امة
اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید صلی الله علیه وسلم وبما محمدیان داد لقد من الله علی
المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا غزل ای از غبار کویت خاک وجود آدم • خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم
گردیست آفرینش زآستان جاهت • ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم • هرگز غبار زلت ننشست بر دامن تو
سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم • خاک وجود آدم روزی که می سرشتند • از نور بحر عشقت کرد اقتباس شبنم
گر آمدی بصورت از انبیا موخر • بودی ز روی معنی برکن فکان مقدم هشتم از عطایا مخصوصه
حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم که بآن از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز بوده تصغیر خطا و زلت بود
آنجنانست که زلات جمیع انبیا را علیهم السلام در قرآن یاد کرد وبعد از آن منت بر ایشان نهاده
از ایشان درگذرانید چنانچه در بارهٔ آدم گفت علیه الصلوة والسلام وعصی آدم ربه فغوی وبعد از آن
ذکر قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی ودر بارهٔ موسی گفت علیه الصلوة والسلام
فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم ودر بارهٔ یونس گفت

علیه السلام وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن ذکر عذرخواهیش چنین فرمود فنادی فی الظلمات
ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین وقبول توبه واجابت دعای وی بر آن متفرع
گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم در بارهٔ داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه فاستغفر
ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی
کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب وباقی انبیا علیهم السلام
برین قیاس اما چون نوبت بخواجه ما رسید صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او اول ذکر عفو فرمود بعد
از آن ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم وباز ذکر زلتش ناکرده ما تقدم وما تاخر را مجملا در تحت
مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجوه امتیاز آنحضرت
از سایر انبیا علیهم السلام که مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت وآن مر آدم را بود علیه الصلوة
والسلام ان الله اصطفی آدم دویم خلت وآن مر ابراهیم را بود علیه الصلوة والسلام واتخذ الله ابراهیم
خلیلا سیوم قربت وآن مر موسی را بود علیه الصلوة والسلام وقربناه نجیا چهارم اظهار نعمت
وآن مر عیسی را بود علیه الصلوة والسلام اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت وآن
مر حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند رضوان الله تعالی اجمعین • وباهم میگفتند که
آدم را حق تعالی مرتبهٔ اصطفا ارزانی داشته ابراهیم را حق تعالی بخلت فرا گرفته • وموسی را نجی گفته
وعیسی را کلمه وروح خود ساخته • پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد وفرمود کلام شما را شنیدم
بدرستی آدم صفی الله است وابراهیم خلیل الله وموسی کلیم الله وعیسی روح الله چنانکه گفتید اما بدانید که
من حبیب الله ام ولا فخر بعد از آن صفوت آدم ممزوج بمعصیت گشت وعصی آدم ربه خلت
ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی علیه السلام مشوب
بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی علیه السلام مقرون بتهدید وتوبیخ قیامت
آمد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله محبت محمدی صلی الله علیه وسلم مشحون
بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا از خصایص ممیزهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم
آن بود که ترکیب وجود سایر انبیا از آب وگل بود • وترکیب وجود محمدی صلی الله علیه وسلم از جان
ودل بود تا در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی بنا قصر وجود محمدی را صلی الله علیه وسلم مشید القواعد
وممهد المعاقد میگردانید سر مبارکش را که سراپردهٔ سلطان عقل است از برکت ترتیب فرمود • دو چشم
نرگسینش را که دو روزنهٔ نور گذار این قصر وجود است از حیا آفرید • ودو گوش او را که دو بالکانهٔ این کوشک رفیع
الشانست از غیرت ساخت • وزبان گوهر افشان او را از ذکر بدید آورد • ودو لب جان بخش او را

از پنج تخلیق فرمود • وروی میمون با نور وضیا او را از رضا ترکیب داد وسینهٔ بی کینهٔ او را از
اخلاص ودل مقبل او را از رحمت وفواد با وداد او را از شفقت وهر دو کف بحر آسای او را از سخاوت
وشعرات سنبل صفات او را از نبات جنت واب دهان با برهان او را از شهد جنت مرتب
ومزین گردانید • بعد از انکه این گلدستهٔ گلستان حسن وملاحت واین سرو نورستهٔ بوستان جود
وسماحت را آراسته وپیراسته بعالم کون وفساد فرستاد فرمود که قدر این نعمت عظمی وسعادت
کبری بدانید • وهدیه وعطیهٔ مرا بشکرگذاری استقبال نمایید فاما قدر وقیمت وشکر این نعمت کماهی
حضرت خداوندی بتقدیم رساند غزل ای کنه لطف حق بخودی خود ثنا • ما از کجا ومدح وثنای تو از کجا
ما خود کییم تا بثنا تو دم زنیم • در معرض لعمرک لولاک والضحی • لطف خدای جمله کمالات خلق را • یکجای کرد وداد بدو نام مصطفی
آزاد مطلقی وشعار تو بندگی • سلطان هر دو کون وسراپردهٔ دولت عبا • هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند • چون پس روان همه بتو کردند اقتدا
تشریف سایهٔ تو زمین کربیا فتی • در چشم آفتاب شدی خاک توتیا خصیصهٔ رابعه عشر تخصیص نام بزرگوار
انحضرت ولطایف شریفه در فضایل اسم محمد بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء الله خواهد گشت
اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفهٔ اولی امام جعفر صادق فرمود رضی الله عنه در تفسیر اسم
محمد المیم معناه امین مامون والحاء معناه حبیب محبوب والمیم الثانی مبارک میمون والدال دین
مخزون وبعضی ارباب اشارت گفته اند میم اول کنایتست از منت وحا اشارتست بمحبت ومیم
ثانی عبارتست از مغفرت ودال بشارتست بدوام کا قال الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام
بزرگوار تو منت نهادم بر تو وامت تو بازادی از اتش • وبحرف دوم القاء محبت نمودم در دل تو
وامت تو تا غیر مرا بر من برنگزید • وبحرف سیم با تو وامت تو مغفرت پیش بردم • وبحرف چهارم
ضامن شدم که چنانچه دین ترا بر دوام نگاه بانم دین امت ترا تا بقیامت از زوال نگاه دارم لطیفهٔ
ثانیه در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه الصلوة والسلام درآمد بر ساق عرش
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید • پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو ملتقی است • فرمود
فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایتست از ملک من وحا از حلم من ومیم ثانی از مجد من
ودال از دین اسلام • سوگند یاد می کنم بملک وحلم ومجد خود ودین اسلام که هیچکس پی روی او نکند
ودر دوزخ رود بروی نفرستد مگر او را در بهشت درآرم هر عمل که خواه گو میدار لطیفهٔ ثالثه محمد چهار حرفست
چنانچه الله جل وعلا چهار حرفست • وصلاح عالم کبیر که عبارتست از آسمان وزمین وما بین انست
بچهار فصلست بهار • وتابستان • ومهرجان • وزمستان • وصلاح عالم صغیر که عبارتست از نفس
آدمی بچهار طبعست • حرارت • وبرودت • ورطوبت • ویبوست • کذلک صلاح دین در فرایض آیات
وسنن ومتابعت فرایض بچهار حرف اسم الله بازبسته رعایت سنن بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه

وسلم علی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفهٔ رابعه حق تعالی نام بزرگوار انحضرت را از نام خود اشتقاق
فرمود زیرا که یک نام انحضرت حمیدست • ودیگری محمود ومحمد ازین دو نام مشتق وازین معنی بود که ابو طالب
در قصیدهٔ خود که در مدح انحضرت فرموده بود باین معنی تنصیص نموده شعر وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود وهذا محمد لطیفهٔ خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبریل صلوات الله علیه وسلم آمد وگفت خدای تعالی
سلام می رساند ومی فرماید • سوگند بعزت من وجلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچکس را که هم نام
تو باشد باتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصهٔ خامس عشر تخصیص امت او بود وتفضیل
ایشان بر سایر امم وامت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس
تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید واین معنی بواقی
امم را مسلم نبود سوم آنکه از ضلالت وگمراهی مصون ومحفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا یجتمع امتی
علی الضلالة چهارم آنکه در قیامت ایشانرا گواه امم سابقه گرداند که وکذلک جعلناکم امة
وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود
انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیامة ششم آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او را ساخت چنانچه
فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلثا اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک نگرداند هشتم
امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بریشان مسلط نکند دهم آنکه آصار
وتکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی ویضع عنهم اصرهم خصیصهٔ سادس عشر
آنکه سید روز قیامت انحضرت خواهد بود واین خصیصه در هفت امر ظهور خواهد پیوست اول آنکه اول
کسی که سر از خاک لحد بردارد انحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبهٔ
شفاعت بانحضرت مخصوص خواهد بود • وعلما گویند که انحضرت را هفت گونه شفاعت خواهد بود یکی
شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه در حدیث بوروده رسیده که خلایق بعد از آنکه از همه
انبیا نومید شوند بانحضرت ملتجی گردند • وانحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید وشفاعتش قبول افتد
چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه بشفاعت انحضرت بسیاری بی حساب وعذاب
ببهشت روند وبدولت رضا ولقاء الهی جل وعلا مشرف گردند سیم جماعتی که مستوجب دخول
دوزخ شده باشند • بشفاعت انحضرت نجات یابند چهارم طایفه که در دوزخ بواسطهٔ معاصی
ایشانرا درآورده باشند بشفاعت انحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل وعلا
درآمده باشند بواسطهٔ شفاعت انحضرت درجات ایشانرا بلند گردانند ششم شفاعت انحضرت دربارهٔ
بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او وقبول فرمایند چنانچه در شان ابو طالب خواهد بود هفتم

از برای مجبوران مدینه چنانچه فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها
سیم از تشریفات قیامت که بانحضرت مخصوص باشد آنست که لواء حمد در دست انحضرت باشد
چنانچه فرموده لواء الحمد یومئذ بیدی و بروایت دیگر فرموده انا سید ولد آدم یوم القیامة ولا فخر وبیدی
لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم السلام در ظل
لوای دولت انحضرت باشند نقلست که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قصبهٔ او از نقرهٔ بیضا
و سنان او از یاقوت حمرا و زجهٔ او از زمرد خضرا و مر او را سه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری
در مغرب و دیگری در مکه و بروی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب
العالمین سیم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضاء عرصات حاضر گردانند منادی
ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام
المتقین و رسول رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیش آید و این لوا بدست مبارک
میمون گیرد بعد از ان تمامی انبیا از آدم تا عیسی علیهم الصلوة والسلام با سایر صدیقان و شهدا و صالحان
و کافهٔ اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند انگاه از برای هر یک ازین فرق براق و حله و تاج حاضر گردانند
و از برای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلامه علیه تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن
سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار
لوا پیش پیش انحضرت می برند و این لواء حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه و رضی
عنه داده این افواج با این اعلام و الویه در سایهٔ لواء الحمد در آیند و هر که طریقهٔ متابعت سنت محمدیه
صلی الله علیه و سلم مسلوک داشته همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک
متابعة هذا السید الامین والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین و در وجه تسمیهٔ این لوا
بلواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که
چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن عطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلا
مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی غضبی بشنود در آن
حین گویند نور محمدی صلی الله علیه و سلم در جبین مبین انحضرت متحرک بود و آرام نمی گرفت و در حین عطسه
از وی آوازی آمد چنانچه مرواریدی بر مرواریدی بسایند آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که
آن نور فرزندیست محمد آخر الزمانی صلی الله علیه و سلم آدم را علیه السلام تمنای مشاهدهٔ نور محمدی
در دل مستعلی گشت آن نور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه داد
آدم علیه السلام چون در آیینهٔ اظفار نور سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه
بر آورده بشهادتین مبادرت نموده این سنت در میان اولاد تا بقیامت بگذاشت و نقوش

مهر و محبت اش بر صحیفهٔ دل و جان بر قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمین
آدم علیه السلام یمن و برکت و خیر و سعادت قرین یمین آمد و اولادی که در جانب یمین او
متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بود ازین اسعاد
و ارفاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی علیه الصلوة والسلام در آیینهٔ
مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم هر گاه فرزندی از غیب بحضور آید هدیه با و ارزانی دارد اکنون
هدیهٔ تو باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از لطایف و عواطفی که از خزانهٔ کرم
بمن ارزانی فرموده همین کلمهٔ الحمد لله بیش نیست که بر زبان من اجرا فرموده اجر ثواب آن
نموده من ثواب آن حمد خود را باین فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب
آن حمد این لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت سید انبیا علیهم الصلوة والسلام
اختصاص فرمود نقلست که برین لوا جلاجل باشد آویخته و در هر یک از ان جلاجل قبهٔ از نور
و در هر قبهٔ حورایی نشسته با جمال و بر دست هر یک براتی داده و در ان برات تعیین ازواج ایشان
نموده و حوریان در غرفات آن آفتاب منتظر ازواج و طالب جفتان خود می باشند تا هر کدام
از حوریان که قرین خود در میان خلایق عرصات می بیند دست دراز کرده نامزد خود بر تخت ناز
با خود قرین اکرام و اعزاز می گرداند بعد از ان ملایکه را فرمان شود تا آن علم را بر دارند ملایکه از
حمل عاجز آیند حق تعالی فرماید این اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی ابو طالب کجاست علی را حاضر
گردانند کرم الله وجهه تا آن لوا را چون گلدسته بر سر دست از پل صراط بسلامت بگذارند
و در روایتی هست که حق تعالی بادی از نسایم جنت بفرستد تا علی عالی علم را با لوا بر داشته بفضای
جنت فرود آرد و گویند آن علم بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن علم بر مثال جواهر
زواهر در ان تاج والله اعلم بحقیقة الحال و ثبوت پیوسته که تا آن لوا در صحراء عرصات
قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد و بعد از انکه آن لوا را از صحراء عرصات بعرصهٔ
جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم را مطبق سازند انهنگام خلایق قدر
و منزلت آن لوا بشناسند و بستایش آن اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیهٔ آن بلواء الحمد برین معنی
حمل کرده اند والله اعلم تشریف چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بکوبد و در بهشت در آید حضرت
محمدی باشد صلی الله علیه و سلم چنانچه فرموده انا اول من یقرع باب الجنة نقلست که چون انحضرت
در بهشت بکوبد خازن پرسد که کیست فرماید منم محمد خازن گوید که فرمان الهی جل و علا چنان وارد گشته که
در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و در از برای انحضرت گشاده بجمیع سرای جنتش در آرد و
امت او نیز پیش از همه امم ببهشت نزول کنند والحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض مورود است

چنانچه آیهٔ کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است وذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد
انشاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمودست چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
ومفسران را در مقام محمود سخنست بیشتر مرانند که آن مقام شفاعتست که در هنگام شفاعت قدر
ومنزلت انحضرت شناخته او را بستایند • وقومی آنست که از کعب بن مالک رضی الله عنه
منقولست که حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه وسلم که روز قیامت من وامت من بر تلی باشیم
وحق تعالی مرا انجا حله در پوشاند سبز ومرا اجازت سخن گفتن دهد تا انچه اراده او باشد بگویم • مقام محمود
عبارت ازانست • وقومی آنست که اول کسی را که در قیامت بخوانند من باشم • چون بجناب قدس
الهی در آیم جبرئیل را علیه الصلوة والسلام • بر یمین الرحمن ببینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن
فرستاده حق تعالی فرماید راست گفته است بعد ازان مرا فرماید شفاعت کن ای محمد من بشفاعت
خلایق مبادرت جویم مقام محمود اینست • وقومی دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم
این آیت برخواند فرمود یدنینی فیقعدنی معه علی العرش وبروایة یجلسنی معه علی السریر وقولی آنست که
مراد ازین مقام مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است وبهر طریق مقام محمود خاصه
حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه وسلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین فی تفسیره المسمی
بکشف الاسرار تشریف هفتم اعطاء وسیلست ووسیله عبارت از درجه است در بهشت
که اعلی درجات بهشتست ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجه
در بهشت که بان درجه نرسد الا یک مرد امیدمی دارم که آن مرد من باشم واینجا ذکر امید بجهت
حسن ادبست والا انحضرت متعین است بان مقام واین مقدار از خصایص انحضرت درین مقام
مرقوم رقم کلک بیان گشت • وبعضی در خاتمهٔ کتاب مثل ذکر اخلاق وحسن صورت
وغیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز وبالله التوفیق

• مقالهٔ ثانیه در ذکر فضایل انحضرت علیه الصلوة والسلام والتحیة •

ودرین مقاله لطایف واشارات ومعارف وعبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان انکه هیچ
دقیقه را نامرعی ندارند • وکما ینبغی عنان تعقل بشهسوار میدان تامل سپارند • ودرین مقاله دو وظیفه
مذکور میگردد • یکی بر سوق اهل عبارت • ودیگری بر طبق ارباب اشارت وظیفهٔ اولی در ذکر
تفضیل انحضرت بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت واعیان معارک جلالت علیهم الصلوة
والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی علیه السلام واین تفضیل
بر بیست وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم صفی را علیه الصلوة والسلام از آب وگل آفریدند

وانحضرت را از جان ودل ترکیب دادند وبرین سخن پنج دلیل مرقوم می شود اول آنکه آدم را سایه بود
وخواجه عالم را صلی الله علیه وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز
وآن علامات جان ودلست نه از صفات آب وگل دوم آنکه در شب تار نور انحضرت بمرتبهٔ
اشتعال می نمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان می دید که در روز روشن سیم
عروج انحضرت بر اطباق سموات بقوت جان ودل بود نه بشوکت آب وگل چهارم آنکه قدام وخلف
در رویت انحضرت تفاوت نداشت • واین نیز از علامات جان ودلست پنجم آنکه در خواب
وبیداری ادراک انحضرت تفاوت نمی کرد تنام عیناه ولا ینام قلبه • وجه دویم آنکه تخمیر طینت آدم
علیه السلام اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما
نور خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم برسیصد وپنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود
بیرون آورد که انا من الله والمؤمنون منی • وجه سیوم گل آدم را از آب جنت سرشتند وقالب
محمدی را صلی الله علیه وسلم از آب رحمت ترتیب دادند وما ارسلناک الا رحمة للعالمین چهارم
در بارهٔ آدم فرمود ونفخت فیه من روحی ودر حق حبیب گفت وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
بروح آدم بدن تربیت می یابد وبروح محمدی صلی الله علیه وسلم روح در نشو ونما در می آید پنجم
آدم را تعلیم اسما بود وعلم آدم الاسماء وخواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم تعلیم حقایق وتفهیم دقایق
کلام ملک سبحانه وتعالی بود الرحمن علم القرآن ششم آدم را علیه السلام قبلهٔ فرشتگان گردانید
اسجدوا لآدم خواجهٔ ما را مقتدای همهٔ فرشتگان وامام پیغمبران گردانید • وهمه را متابعت او
فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا هفتم آدم را روز اول یک سجود بود • خواجه را روز آخر
مقام محمود وحوض مورود ومحضر مشهود • ولقاء معبود جل ذکره خواهد بود هشتم تخت عالی بخت آدم را
علیه السلام بر اعناق ملایکه نهادند • وهمه را در بخت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجهٔ
ما را صلی الله علیه وسلم علمی باشد که همه انبیا واولیا ومقربان جناب ملک تعالی در سایهٔ آن
لوا باشند آدم ومن دونه تحت لوائی نهم آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند وآخر ببهشت
بردند خواجه را علیه الصلوة والسلام بر آسمانها وبهشتها جلوه دادند • وآخر بمقام قدس بردند ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی دهم دیو آدم را بد آموزی کرد تا ویرا بزلت افگند فوسوس
لهما الشیطان خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم
شیطانی علی یدی یازدهم آدم مبتلا بزلت شد • وآوازهٔ عصیان او در عالم انداختند وعصی
آدم ربه خواجهٔ ما گناه ناکرده آوازهٔ مغفرت او در اقطار واکناف عالم منتشر گردانیدند
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر دوازدهم آدم را علیه السلام عتاب پیش آمد

وعفو در عقب وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی وخواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفی الله عنک لم اذنت لهم سیزدهم آدم را بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناه کار این صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم با صد هزار صغایر و کبایر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله چهاردهم آدم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما چاکران گناه کار این سید را صلوات الله علیه وسلامه با چندین گناه پرده می پوشند و رسوا نمی گردانند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر پانزدهم آدم را دویست سال بیک زلت بگریانیدند تا توبهٔ او را قبول کردند • چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم گناه دویست ساله را بیک ندم آمرزیدند که الندم توبة شانزدهم آدم را بیک زلت بحرم کعبه فرستادند تا آنجا توبهٔ او مقبول گردد • ببرکت خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم گناه کاران امت او را حاجت آن نیست که از خانهٔ خود بیرون آیند متی قلت اسأت اقول غفرت هفدهم آدم را علیه السلام پدر قوالب بشر گردانیدند و روز میثاق همه را از متن متانت او بیرون آوردند واذ اخذ ربکم من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم پدر ارواح گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور وی بیرون گرفتند انا من الله والمؤمنون منی هجدهم در زمان آدم علیه السلام قالب غالب آمد جان از الطفیل از عالم پاک بولایت خاک کشید اهبطوا منها جمیعا در دور خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بالا برد دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نوزدهم در وقت آدم علیه السلام فرشتهٔ نورانی دیو ظلمانی شد ابی واستکبر وکان من الکافرین در زمان سید علیه الصلوة والسلام دیو ظلمانی فرشتهٔ نورانی شد اسلم شیطانی علی یدی ترجیح بیستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه السلام • آتش حکمت در دیگ دان خلقت بر افروختند دیگ جهان در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی گرفتند • آدم صاف زمین آمد و ابلیس دردی آسمان گشت صاف زمین بر بوهٔ آسمان بر آمد یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة دردی آسمان بخاک زمین بنشست اخرج منها فانک رجیم باز آدم که صاف و سر خوش کونین بود دیگر باره در قفاد خانهٔ بهشتش بگداختند و بکتان امتحانش بپالودند جوم که جبلی ذات وی بود بنشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف صاف که روح و خلاصه بود برسر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین باب زیاده است نیز تحقیقات در تفضیل آنحضرت بر آدم وظیفهٔ وظیفهٔ دویت آنجا
• مرقوم قلم بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز •

اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ادریس نبی علیه الصلوة والسلام

و از وجوه آن پنج وجه مرقوم میگردد اول ادریس را علیه السلام باسمان چهارم بردند و همانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم با سمانها بردند و آنجا نگذاشتند • بلکه مرتبهٔ او را برافراشتند تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند دویم ادریس را ببهشت در آوردند پسندش آمد و دیگر از آنجا بیرون نیامد • رسول ما را صلی الله علیه وسلم ببهشت در آوردند و بیرون بردند که وی بگوشهٔ چشم نظر ببهشت • نه انداخت ما زاغ البصر وما طغی سیم ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند چهارم ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند • رسول ما را صلی الله علیه وسلم علم محبت • و نور محبت دادند پنجم ادریس را علیه السلام فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند • خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتابت بمخاطبت رسانیدند اما فضیلت آنحضرت بر نوح نجی علیهما الصلوة والسلام بشش وجه مبین میگردد اول آنکه نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم براقی دادند که بر روی هوا می رفت دویم نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حامل آمد بسم الله مجریها ومرسیها خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا سیم نوح را علیه السلام سفینهٔ دادند که او را و اهل او را از غرق طوفان نگاه داشت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم سکینه دادند که او را و امت او را از حرق نیران نگاه داشت چهارم آن سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات آمد این سکینه مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات آمد پنجم اگر کشتی نوح علیه السلام بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از آن جانب آب بطلب تا از روی آب گذشته باین جانب آید • رسول صلی الله علیه وسلم آن سنگ را بخواند بر روی آب روان شد بجانب مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم ششم نوح از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون • اشارت از برای دشمنان این بوالفضولی میکند که ایشان نمی دانند که اگر سنگ رد بر دندان من می زنند تو شکر قبول در دهان ایشان نه • وقتی که رحمت عالمیان بر دشمنان این معامله میکند بین که با دوستان چه کند آنکه زندانش بوستان باشد • بین که تا بوستان چگونه بود و آنکه با دشمنان کرم ورزد • و آنکه با دوستان چگونه بود

اما بیان فضیلت آنحضرت بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیهما

و این تفضیل به بیست وجه متحقق گردد اول ابراهیم را صلوات الرحمن علیه خلت دادند که واتخذ الله
ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه و سلم مرتبهٔ محبوبی دادند قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و این نکته از همه خوبتر که اینجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواند و اینجا چاکران محمد را صلی الله علیه و سلم
حبیب می خواند و شاید که خلیل باشد که حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدی
خلعت محترمی محبوبی بپوشد قیاس کن که حال مقتدی چه باشد دویم خلیل هرچه کرد برضای ملک تعالی
کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا مولی تعالی هرچه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک
قبلة ترضیها و اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی سیم خلیل را علیه السلام امام عوام
انام خواند انی جاعلک للناس اماما حبیب را در شب معراج به بیت المقدس امام انبیا و
در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید چهارم خلیل را صلوات الله وسلامه علیه قوت یقینی داد
گفت اما الیک فلا حبیب را علیه الصلوة والسلام وقت باتعیینی داد که گفت لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبریل و ابراهیم علیهما السلام پنجم خلیل را
علیه السلام در هوا جبریل علیه السلام گردی گشت و میگفت هل لک حاجة حبیب را صلی الله
علیه و سلم جائی بردند که جبریل میگفت لو دنوت انملة لاحترقت ششم از برای خلیل علیه الصلوة
والسلام آتش نمرود را برد و سالم گردانیدند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از برای امت حبیب
صلی الله علیه و سلم آتش دوزخ را برد و سالم کند که جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی اشارت
آتش نمرود افروختهٔ وی بود و ابراهیم علیه السلام خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر بقدم خلیل او
فسرده گردد عجب آنست که آتشی که افروختهٔ غضب حق تعالی باشد بقدم عصاة جناة امت
محمد صلی الله علیه و سلم پست گردد و ازین نازکتر است که اینجا تا خطاب نیامد که یا نار کونی بردا
سرد نگشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر فرمانی متوجه او گردد بجام منطفی گردد چنانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود المومن اذا وضع قدمه علی الصراط تخمد النار تحت قدمیه
کما تخمد الاهالة علی الطبق یعنی چون بندهٔ مومن هفرمان ملک مهیمن جل ذکره در وقت مرور بر
دوزخ قدم کرم بر پل صراط با نشاط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی چنان فسرده و یخ بسته
گردد که در زمستان سر چربی بر طبق بندد هفتم ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و ستاره
بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم گذر بر تارک آفتاب و ستاره
بود و هو بالافق الاعلی هشتم خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض و حبیب بی واسطه بدوست رسید دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی نهم خلیل درخواست کرد علیه الصلوة والسلام ولا تخزنی یوم القیمة حبیب را صلی الله علیه و سلم

بی خواست کرامت فرمودند یوم لا یخزی الله النبی دهم چون خلیل علیه السلام در ماند گفت
حسبی الله حبیب صلی الله علیه و سلم چون درماند حق تعالی گفت حسبک الله یازدهم خلیل علیه السلام
گفت من بنزد خدای تعالی می روم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه و سلم ملک
تعالی گفت من بخودی خود می برم سبحان الذی اسری بعبده لیلا دوازدهم خلیل علیه السلام هدایت
خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه و سلم ناخواسته هدایت نمودند و یهدیک صراطا
مستقیما سیزدهم خلیل علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو گویند واجعل لی
لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه و سلم هنوز تو نبودی ثنای تو میگفتیم ورفعنا لک
ذکرک چهاردهم خلیل علیه الصلوة والسلام دران شب که ملکوت بوی نمودند هلاکت عاصیان خواست
اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه و سلم دران شب که خود را بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان
خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا پانزدهم خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه و بیابان بود
واذن فی الناس بالحج حبیب علیه الصلوة والسلام منادی ایمان و احسان و عرفان بود ربنا
اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان شانزدهم خلیل علیه السلام من مطیع را خواهم و عاصی را نه
من تبعنی فانه منی حبیب گفت صلی الله علیه و سلم من اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبایر من امتی
هفدهم خلیل علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تومن حبیب را صلی الله علیه و سلم شهادت
سعادت انگیز آمد آمن الرسول بما انزل الیه من ربه هژدهم خلیل گفت علیه السلام مرا از همه عالم
ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس
لولاک لما خلقت الکونین نوزدهم از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند
فدا فرستاد از برای پدر حبیب علیه الصلوة والسلام با وجود که بیگانه بود صد شتر فدا فرستاد
بیستم بنوت پیوسته که چون روز قیامت شود بهر یک از مردان امت مردی از جهودان و
ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند دلبند خویش
گوسفندی در دنیا فدا فرستاد بکجا و محبوبی پادشاهی که از برای صد هزار هزار گدای آستان او
آدمیان فدا فرستند و عوض ایشان بدوزخ اندازند که قطعه نار نمرودی برابراهیم اگر شد گلستان
آتش دوزخ برین امت گلستان ساخته نیست کز ین امت الا حق تعالی بدو قسم آتش را فدایی از جهودان ساخته
بهر فرزند خلیل از گوسفند آمد فدا بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته

اما بیان تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام

و از وجوه تفضیل هفت وجه تحریر می یوند اول یوسف را علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب
انعام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث غلامان خواجهٔ ما را

صلی الله علیه وسلم تحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من
عبادنا دویم یوسف را علیه السلام بر تخت بخت و قصر مصر باسم سلطنت و رسم حکومت نشاندند
وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء هر یک از خاکساران امت این سید را
صلی الله علیه وسلم بر تخت بخت دولت و قصر مصر جنت ملک مؤبد و دولت مخلد ارزانی
دارند اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا سیم اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در
اشتیاق ظهور آن زنان لایمات دستهامی بریدند و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم کمالی دادند که در استغراق نور آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند ورایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا چهارم اگر یوسف را علیه السلم کلید خزاین اجعلنی علی خزائن
الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مفتاح کنوز رحمت و خزائن
رموز مغفرت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند پنجم اگر در اوان حشمت یوسفی
علیه السلم صاع زرین در میان متاع ابن یامین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت
محمدی صلی الله علیه وسلم متاع با نقاع نور و یقین در صدور ملازمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه
وسلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ششم یوسف را علیه السلام
نور و بهایی بود که چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال وی افتادی علت مجاعتشان بمشاهده او مرتفع
گشتی خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لوایی باشد محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم
بر آن لوا افتد بلاها و محنتهاء قیامت بعافیت و سلامت مبدل گردد هفتم اگر یوسف را علیه السلم
همه ساکنان مصر و قاطنان آن حوالی را برقیت تملک بوده چون روز وصال یعقوبی و هنگام زوال الم فرقت
رسید حضرت یعقوب را علیه الصلوة والسلام بر تخت سلطنت بر آورد و رفع ابویه علی العرش
و تمامی خلایق مصر در سلک ملک وی منخرط بودند بطلبید تا همه بملکیت و قید رقیت او اعتراف
نمودند بعد از آن همه را بنوید نوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت
شود و همه مؤمنان را که بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بنده و افکنده درگاه الهی
باشند حاضر گردانند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط قربت بر تخت شفاعت نشانند عاصیان
گرفتار و گناهکاران تباه روزگار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم
بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسید که ای بندگان گناهکار و ای مستمندان
شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلم همه را
بنوید امید درجات جنات و مشاهدهٔ دیدار واهب العطیات دلشاد گردانیدم قطعه
ای رونق دو عالم از ملت محمد • وی افتخار عالم از دولت محمد • در بارگاه سدره روح الامین نگنجد • سری که هست حق را با حضرت محمد

ایمن شدند دلها از هیبت سیاست • چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد • روز عرض اکبر بینی که امتانش • آزاد گشته ز آتش از برکت محمد
مردم همه گریزان فردا ز دوزخ الله • و ز دوزخ شود گریزان از امت محمد • ای نفس تند سرکش در کش می محبت • تا روز حشر نوشی از شربت محمد

اما بیان فضیلت محمدی علیه الصلوة والسلم بر موسی کلیم صلوات الله علیه

و تحقیق این معنی بر بیست وجه متحقق میگردد اول اگر موسی را علیه السلم مقام کلیمی دادند وکلم الله موسی
تکلیما محمد را صلی الله علیه وسلم در حرم ناز ندیمی دادند فاوحی الی عبده ما اوحی دویم اگر موسی را علیه السلم
ید بیضا دادند واضمم یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند
اتیتکم بالملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء آن ید بیضاء موسی علیه السلم حوالی قصر فرعون را روشن
کرد و این دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی جل و علا روشن گردانید افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه سیم اگر موسی را علیه السلم عصایی دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد تلقف
ما یأفکون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را بیک دم
نابود گرداند شفاعتی لاهل الکبایر من امتی چهارم اگر موسی را علیه السلام پادشاهی و پیغمبری بر بنی اسرائیل
دادند حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم یکی چون جبرئیل و غاشیه داری چون اسرافیل و دوستی
چون رب جلیل دادند پنجم موسی علیه السلم بخودی خود آمد ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه را صلی الله علیه وسلم
بخودی خود برد سبحان الذی اسری بعبده لیلا ششم اگر موسی را علیه السلم بر کوه طور بر آوردند تا کلام پاک
بشنید وکلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر کرسی نور آوردند تا دیدار پاک دید دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی هفتم موسی را علیه السلم چهل شبانروز نان و آب ندادند تا آنگاه که با وی
سخن گفت واذ واعدنا موسی اربعین لیلة خواجه ما را صلی الله علیه وسلم هر شب بخوان قدس بردند نان
و آبش دادند و بدولت وصال نیز مشرف گردانیدند ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی هشتم موسی
علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفتند
خواجه انبیا را صلی الله علیه وسلم بر فراش خود خفته جبرئیل علیه السلم براق می آورد و بکمتر از طرفة العینی بجایی
می برد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی نواحی آن پی نمی برد نهم چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد
انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بمقدمگاه او بود دید که این
از زیر قدم او بر آورده خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدمگاهی بود که جبرئیل میگفت لو دنوت انملة لاحترقت
دهم موسی را علیه السلم در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم
بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد یا محمد لا تخلع نعلیک یازدهم چون قرب موسی یاد کرد بستود
ولما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب حبیب یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری و این دلیل بقای آنحضرت
در صفات موسویه و فنای مصطفی است صلی الله علیه وسلم در صفات احدیت جل و علا دوازدهم

انجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد جاء موسی واینجا مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنام
کرامت یاد کرد و بعبده لیلا سیزدهم انجا موسی را آینده گفت ومحمد را علیه السلم برده شد و تحقیقش
آنست که رسیدن وی بدولت وصال صفت حق تعالی بود و آن بردنست نه بصفت خویش و آن آمدن
هر که خود آید شاید که باز یابد و شاید که نیابد و هر کرا ببرند ممکن نبود که او را باز ندهند چهاردهم چون موسی
علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت وخر موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه وسلم
کل مقامات انبیا و عجایب ملکوت و ملاء اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی جل جلاله بدید و از جای خود
نجنبید و این معنی بر دلیل بقاء موسی است بصفت خود و بقاء مصطفی صلی الله علیه وسلم ببقاء حق تعالی
پانزدهم موسی علیه السلم دیدار خواست رب ارنی ونمودند لن ترانی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم چشم فرا خوابانید ما زاغ البصر وما طغی و با آن تقاضای مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک
شانزدهم موسی را علیه السلام کرامتی داد که بر دریا بگذشتند که دامن خشک ایشان تر نشد واذ فرقنا
بکم البحر خواجه ما را صلی الله علیه وسلم فردا مرتبه دهند که آتش بر دوزخ بگذرند که دامن تر ایشان
خشک نگردد جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی هفدهم در روایات صحیحه آمده که موسی علیه السلام
دو بار مناجات بیش دست نداده و محمد را صلی الله علیه وسلم سعادتی دادند که خاکیان امت او
هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه وتعالی مناجات میکنند المصلی یناجی ربه هژدهم از برای موسی
و قوم وی من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن والسلوی و از برای محمد علیه الصلوة والسلام
ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین نوزدهم از برای موسی
علیه السلام از سنگی حقیر دوازده چشمه آب بیرون بردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای
اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم از میان انگشتان انحضرت صد هزار چشمه حیات
بیرون آوردند انفجر الماء من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید
وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و خون و رگ و پی آب
صافی منفجر گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیستم موسی علیه السلام چهل روز از میان
قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم قریب نهصد سالست که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلاء اعلام شریعت محمدی و لواء
والاء ملت احمدی در ترقی و تزایدست و الحمد لله رب العالمین

اما فضیلت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر حضرت داود علیه الصلوة والسلم

بسه وجه موجه گردد اول حق تعالی داود را علیه السلم خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض حضرت مصطفی را علیه السلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من بعدی

دوم در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید والنا له الحدید ودر دست محمد
صلی الله علیه وسلم دلهاء محکم باقساوت را که فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست از موم نرم
تر گردانید فبما رحمة من الله لنت لهم سیم داود را علیه السلام نغمه ونوایی داد که مرغان هوا و
وماهیان دریایی و وحوش صحرایی بنغمه سرایی وی مشغوف بودند و کوههاء بلند بنیان با آبهاء روان
با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله وسلامه علیه بمعاونت مبادرت می نمودند که یا جبال اوبی
معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه وسلم صیت و آوازه دادند که هنوز از عالم نام و از آدم نشان
نبود که کوس دولت و احتشام و علم عظمت و احترام وی بر طارم عالم وجود کوفته بودند که اول ما خلق الله
تعالی نوری وخس و خاشاک ظلمات جهالت را از عرصه میدان نورافشان معرفت بیمن مقدم
شریف منزلت وی رفته بودند که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره

اما فضیلت محمدی صلی الله علیه وسلم بر سلیمان علیه الصلوة والسلم

و تحقیق این معنی بده وجه مشروح میگردد اول اگر سلیمان را باد مسخر کردند ولسلیمان الریح غدوها شهر
ورواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم ملایکه مسخر کردند یمددکم بخمسة آلاف من الملائکة
مسومین دوم اگر تخت بخت سلیمان علیه السلام هر شب و هر روزی یکماهه راه میرفت غدوها
شهر ورواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم تختی دادند از پر بال فرشتگان که بطرفة العین
از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی سیم سلیمان را علیه السلام مرغان
سایه میکردند و خواجه را رحمت الهی جل وعلا در ظل ظلیل خود می پرورد الم تر الی ربک کیف مد الظل
ما خود گوییم که چاکران این حضرت را در سایه خود جا داد سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث
چهارم اگر سلیمان را صلوات الله علیه مملکت روی زمین در زیر نگین بود که رب هب لی ملکا
لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملکت عقبی بسایه لواء او باز بستند که
لواء الحمد بیدی پنجم اگر سلیمان را علیه السلام جن و شیاطین فرمان بردار گشتند خواجه ما را صلی
الله علیه وسلم ملایکه مقربین فرمان بردند ششم اگر تمام دنیا را بعاریت بسلیمان علیه السلام دادند
کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او بمملکت
خواهند داد و اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام گرد
آفتاب را باز گردانیدند از برای یکی از غلامان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که
علی بن ابی طالب رضی الله عنه نیز آفتاب را باز گردانیدند چنانکه در محل خود مبین خواهد شد انشاء الله
العزیز بلکه از برای عموم امت در هر سال یکشب را باز گردانیدند و آن شب عید قربانست که
در وقوف بعرفات و گذشتن از میلین حکم روز عرفه دارد هشتم اگر سلیمان را علیه السلم انگشتری

مملکت دادند • خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم خاتم نبوت دادند نهم اگر سلیمان را کرسی دادند که دیو
دران مدخل ساخت والقینا علی کرسیه جسدا خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم آیة الکرسی دادند
که همهٔ دیو را از مستاصل کردانید استخرجت آیة الکرسی من کنز تحت العرش دهم اگر مرغ با سلیمان
سخن کفت سوسمار و آهو و شتر وطیور و وحوش با رسول ما صلی الله علیه وسلم سخن کفتند چنانچه در باب معجزات
بحلیت بیان مزین خواهد کشت

اما فضیلت محمدی صلوات الله وسلامه علیه بر عیسی علیه الصلوة والسلم

بهفت وجه متحقق میکردد اول اگر عیسی را علیه السلام باسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجهٔ ما را
صلی الله علیه وسلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی وحکمت در نکاه داشت عیسی و ارسال مصطفی علیهما السلم
در روضة الواعظین ایراد کرده ایم وشمهٔ ازان در باب معراج نیز مبین خواهد کشت انشاء الله تعالی
وحده دوم اگر عیسی را علیه السلم بی پدر موجود کردند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمد را بی واسطه
از نور احدیت خود بیرون کرفت که انا من الله والمومنون منی سیم اگر عیسی علیه السلم بدم مرده را
بدم خود زنده کردانید ویحیی الموتی باذنی محمد صلی الله علیه وسلم صد هزار دلهاء مرده وجانهاء
پژمرده بدم خود زنده کردانید اومن کان میتا فاحیینا چهارم عیسی را علیه السلم یقینی بود که بر روی
آب میرفت حبیب را صلی الله علیه وسلم یقین ازان زیاده بود که بر روی هوا میرفت پنجم از برای
عیسی صلوات الله وسلامه علیه مایده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای کوناکون بود ربنا
انزل علینا مایدة من السماء از برای خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم مایدهٔ پر فایدهٔ قرآن فرود آمد که
در وی علوم اولین وآخرین بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ششم مایدهٔ عیسی علیه السلم
سبب عذاب قوم وی شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین مایدهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم
سبب رحمت مویدی کشت وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین هفتم عیسی علیه السلام
مامور است بمتابعت حضرت سید ما صلی الله علیه وسلم دلیل آنکه با خر زمان فرود آید بشریعت
محمدی صلی الله علیه وسلم کار کند وچون عالمی از علماء امت محمد باشد صلی الله علیه وسلم
مامور نیست بمتابعت ولی • ودلیل آنکه فرمود لو کان موسی وعیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی

ای ز دم زندکی جسم تو جان همه • خلق همه کوهرند سنک تو کان همه • از ظلمات عدم راه که بردی برون
کر نشدی نور تو شمع روان همه • بر ورق کاف ونون از کلکت چکید • هر چه ز آیات لطف بود بیان همه
تیغ ید الله توئی باکه افتلوا • زانکه ترا بر کشید حق ز میان همه • بر سپر مه نزد جز تو کسی تیر ازانکه
نیست ز نون والقلم تیر و کمان همه • ما وکناه چو کوه هر دم وغم نی که هست • بر کتف نازکت بار کران همه
طرفه که چون آفتاب سایه نداری تو هست • در تف خورشید حشر از تو امان همه • کرچه بخوانی بلطف ورچه برانی بقهر

ما همه زان توییم ای تو ازان همه

لطیفهٔ دوم از مقالهٔ ثانیه در ذکر فضایل وشمایل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
بر سبیل اشارت بعبارت خاص ودرین لطیفه دوازده لطیفه است که مبین میکردد

لطیفهٔ اول ای درویش بدانکه وجود خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم در صدف آفرینش
مقصود وجود جهان دانش وبینش بود بهتر از همهٔ بهترین او بوده وخلاصهٔ نازنین او می نمود
وشرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل وعلا خواست که وجود خواجهٔ کاینات را
صلی الله علیه وسلم در نظر ارباب بصایر جلوه دهد ازین چهار ارکان که دردی قدح آفرینش است
قالبی ترتیب کرده وحیات نباتی بجای جان در وی دمیده واین معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی
در مشیمهٔ جهان واین لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب انسان در شکم عالم باز در درجهٔ دوم
آن نبات را در انشاء ثانی انداخت ودر اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن آن حیات نباتی را
از حیوة حیوانی حیات دیکر بخشید آنکاه این حیات بر درجات متفاوت بکذرانید تا ازین روح
حیوانی باز قالبی ترتیب نموده حیات انسانی که روح مهین است در وی دمید وحیات حیوانی را
از تجلی حیات انسانی زنده کردانید باز روح آدمی را مدتها در مشیمهٔ قالب حیوانی بر منازل
ومراحل میکذرانید تا بآن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیکر در جان آدمی دمید جان آدمی را
در مشیمهٔ قالب حیوانی باین عقل نورانی روشن کردانید وعقل نورانی را در مشیمهٔ جان انسانی
بفروغ نور ازل بپرورد تا صوفی عقل در صومعهٔ جان رو بقبلهٔ خدا سبحانه وتعالی آورد ولکن
هنوز کوته بالا بود بر نوهٔ ازل نمی رسید چراکه ازل بلند قامت بود بایدش چسبید لطف ازل
این کودک خورد را چهل سال در مشیمهٔ جان تربیت کرده کرم این کبر یا این طفل را اربعین سنة در بیضهٔ
رحم جان پرورد بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید وبنهاد عقل بنور نبوت پرورد
عقل در انشاء ثانی پا بر تارک روح نهاده بوی حیوة آید بشنید شیر ازل از پستان نبوت بمکید
باز نبوت که جان خود بود قالب رسالت شد ورسالت که جان بزرک بود در قالب نبوت
دمید ونبوت را که جان خود بود صد روزهٔ رسالتش بر کشید نبوت برسالت زنده کشت رسالت
بنبوت پاینده ماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد ولنحیینه حیوة طیبة جمال نمود باز رسالت که جان نبوت
بود در مشیمهٔ نبوت بکمال رسید فاذا سویته اولوا العزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید
ونفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولوا العزمی زنده کشت اما زندکی که ابد وحیات
ابد نمود واین زندکانی زندکانی ساکنان ولایت انس واین حیات حیات پاکان حظیرهٔ
قدس بود باز از اولوا العزم قالبی ترتیب کرده وچندین سال در مشیمهٔ رسالتش بپرورد تا قالب

اولوا العزمی در رحم بیضهٔ رسالت بدرجهٔ کمال رسید و نهاد خویش ببالا کشید بالایی که ازان بالاتر
نبود و برتری که ازان برتری نبود انگاه جان پاک خواجهٔ کونین و روح مقدس رسول ثقلین صلی الله
علیه وسلم برمثال جان در اولوا العزم دمید و اولوا العزمی را برمثال قالب بجان خواجه زنده
گردانید آفرینش باین خواجه تمام شد علیه الصلوة والسلام بعثت لاتمم مکارم الاخلاق دین
باین سید صلی الله علیه وسلم بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم باو تمام شد وتمت کلمة
ربک صدقا وعدلا اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد وخلق باین سید صلی الله علیه وسلم
بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود و این سید هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال
برشش طور وجود این خواجه را در مشیمهٔ اولوا العزم تربیت فرمود و باطوار گوناگونش برگردانید
تا جان خواجهٔ کونین بسر حد نهایت مرتبهٔ انسانی رسید و بغایت کمال اولوا العزمی انجامید انگاه
بعد از تسویهٔ این قالب قرآن را که روح مبین است در قالب سید علیه الصلوة والسلام
دمید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانیست ازلی و این خواجه زنده البته
ابدی اینجا ازل با ابد مقارن گشت و اول با آخر یکرنگ شد آن جان که صوفیان گفتند قدیم است
عبارت ازین جانست و آن روح که عارفان گفتند ازلیست این روح است این جانست
از ازل با ابد پیوسته و این روح است از قدم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان
شدن و جز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید ما صلی الله علیه وسلم شرعی پرداخته
و از نهاد رسالت سید علیه الصلوة والسلام استفاضه نموده و از پرتو نور انحضرت همه یکرنگ
گشته که لانفرق بین احد من رسله بتربیت مومن از نهاد شرع بجاکش قالب در پرتو دل پرتو
اندازد و از شبکهٔ من القلب الی الرب روزنه با فروغ ازل رو بازل نهد سر منه بدا والیه یعود
اینجا ظاهر گردد معنی انا لله وانا الیه راجعون اینجا جمال نماید غزل این کیست این این کیست این در حلقهٔ ما آمده
این نور اللهیست این از نزد الله آمده این لطف و رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر در خانهٔ بداختران بار دگر چون ماه آمده
لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده وین کهربای قدس بین در جذب هر کاه آمده از لذت بوهای او و زحسن دو زخمهای او
در قل تعالوهای او جانها بدرگاه آمده از چاه شورات جهان در دلو قرآن رو براه ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده
لطیفهٔ ثانیه در تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه وسلم بر حضرت آدم صفی علیه الصلوة والسلام
بر سبیل اشارت ای درویش در ابتدای حال که از نوک پرگار قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز
محاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و ارادت این صدف
خاکی در مغاکی وجود افتاده بود و دهان طلب باز کشاده تا آن زمان که قطرهٔ جان پاک از ورای
طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک برمثال میغ بود و این جهان چون دریا

و این بیضهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران ازان میغ در دهان این صدف
چکید این صدف اندرین دریا باز آن باران بدهن در کشید ازان قطره دُر آدم بدید آمد ازان
باران گوهر ابو البشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از هر ازین دریا بار برآرند فرشتگان را غواص وار
درین بحار اسرار در میت بجو و غوطه فرمودند اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان را دریا وار مقر صدف
آدم ساختند و از آسمان قدسی قطرهٔ وجود سید را علیه الصلوة والسلام در صدف نهاد آدم
علیه السلام انداختند صدف آدم اندرین دریا بار خاکی قطرهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم از میغ
افلاکی در دهان گرفته شش هزار و اند سال پرورش میداد تا ازان قطره دری یتیم حاصل آمد آن فرشتگان
که در بحر وجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمدی صلی الله علیه وسلم سر بر آورده این
گوهر پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نموده بزبان حال میگفتند غزل
ای مفتخر بتو ذرات کاینات اصل محبت تو کلید در نجات معمار عقل روز ازل برکشید طرح بستان سرای جاه تو زان سوی کاینات
هر ذات مستحق صفات کمال نیست ای ذات بر کمال تو مجموعهٔ صفات طغرای همت تو چو کشد کاتب قضا سازد قلم ز سدره و از آسمان دوات
بر تاج جود گوهر از بهر وجود تست کو بحر ذات آمده بر ساحل صفات لطیفهٔ ثالثه هم درین معنی بزبان اهل اشارات
بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار آفرینش است زمان روغن گر جهان بینش است از نیست گی
روزگار را عصر گویند روزگار چندین هزار سالست که روغن جهان میگیرد چهل هزار سال فخار قدرت
در صحرای یمن و طایف قندیل قالب آدم صفی علیه الصلوة والسلام ترتیب میداد خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وسلم
مشکوة قالب آدم را می پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه وسلم
بعد از چندین گاه در قندیل آدم ریختند مشکوة آدم را چندین هزار سال بر روغن محمد علیه الصلوة والسلام
پروردند روغن محمدی در قندیل آدم صفی چنان صافی بود که زوایای عالم ملکوت و خبایای عالم ملک
بفروغ روغن روح او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیء اگرچه از مقدحهٔ ازل آتش وحی
و شعلهٔ قرآن در دم فتیلهٔ زبان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم نزدندی ولو لم تمسسه نار پس
چون آتش وحی از بیرون فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان
از فروغ نور او روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش مبرهن
شد یهدی الله لنوره من یشاء مثنوی محمد کاصل هستی شد وجودش جهان گردی ز نشادر وجودش
چراغ روشن از نور خدایی جهان را داده از ظلمت رهایی ملایک خوانده شمع آسمانش طریق شرع روشن از زبانش
نبشته از دخان بر نور منشور دخانش نور بل نور علی نور لطیفهٔ رابعه درین باب باصطلاح ارباب
اشارت مشحون بفصاحت عبارت استماع نمایی ای درویش ترا باید دانست که ناف جهان

بثنای خواجهٔ جهانیان صلی الله علیه وسلم بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم موج وثنا و
این سید ولد آدم علیه السلام بر منشور هستی برکشیده اند آدم ومن دونه تحت لوائی چهل هزار
سال دایرهٔ خاک بقالب آدم آبستن بود لا تسبوا الارض فانها امکم اولین فرزند زمین آدم
صفی است زمین بکر بود که بآدم آبستن شده چهل هزار سال قدرت الهی قابل بود تا این فرزند ازین
مادر در وجود آمد قالب آدم زادهٔ زمین بود جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود
زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم مادر خاکی تمام شد فاذا
سویته تا بعد از آن جان از پشت آن پدر افلاکی درو دمیدند ونفخت فیه من روحی خطیب
کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب پا بجامه
خواب دراز نکرده بود و عروس قالب با داماد جان سر بگریبان زندگانی بر نیاورده که از بالای
ازل منادی در دادند که ما داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم بست شمای فرشتگان
از سجود خود نثار ترتیب کنید ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس
قالب در جامه خواب زندگانی دست موالفت در گردن مرافقت در آوردند صد هزار
فرزند حکمت از ایشان متولد گشت فتلقی آدم من ربه کلمات صد هزاران قرة العین دانش
از ایشان در وجود آمد وعلم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که تو میدانی ازین داماد
عروس زاده اند این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند
مجموع در گهوارهٔ کلمه خفته و در مهد حبر نهفته بقماط حروف بر بسته بترتیب آواز و نفس بر بسته
گاهی از راه دهان آیند و وقتی از رحم انگشت بدر آیند اما این جگر گوشگان قالب وجان
واین فرزند جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن وجان قرآن وخبر که
گواهان عدلند حاضر باشند وعقل که ولی مرشد است ناظر باشد لا نکاح الا بولی مرشد
وشاهدی عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد که حرام زاده
و از ساحت قرب وقبول دور افتاده القصه چون داماد جوان آدم علیه السلام با عروس
قالبش پا بجامه خواب فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر بشکر در ظروف حروف
الحمد لله بپیچیده بخزانهٔ ازل فرستاد الحمد لله آدم ازلی عطیه کابین عروس قالب بود که داماد
جان با بارگاه خدا میگذارد باز در آخر که آدم را علیه السلام با حوا عقد می بست و حوا را
با آدم نکاح میکرد پروانهٔ ازل چنین رسید که کابین این کنیزک با خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم
می باید گذارد مهر این مادر با آن پسر بزرگ ادا می باید کرد با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک
ده بار صلوات بر خواجهٔ آخر زمان صلی الله علیه وسلم تا ما بکاوین حوا از تو قبول کنیم

ای آدم اول در خطبه خوان قالب وجان کابین الحمد لله ببارگاه لا اله الا الله بگذار و آنگه در نکاح حوا
مهر صلوات بخزینه یان محمد رسول الله بسپار واین دو کلمه را خراج گذار روح وبدن فرزندان
خود بیادگار بگذار ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفهٔ خامس هم از لطایف اسرار وتفضیل
سید ابرار صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیا
ای درویش ترا بحقیقت بباید دانست که مر حضرت جلال خداوندی را جل وعلا دو عالم است
یکی عالم خلق و دیگری عالم امر قالب از عالم خلقت خلقه من تراب وجان از جهان امر قل الروح
من امر ربی آدم علیه السلام خلیفهٔ خداوندست سبحانه در جهان خلق وخواجهٔ عالم صلی الله
علیه وسلم ولی عهد خداست جل وعلا در عالم امر آسمان ممالک امرست وزمین فذالک خلق
آدم بخلیفتی از آسمان که جهان امرست بزمین آمد که عالم خلقت باز خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم
از زمین که عالم خلق است بآسمان شد که جهان امرست آدم از آسمان بزمین آمد قبلهٔ
فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجه علیه الصلوة والسلام از زمین بآسمان شد امام مقربان گشت
فقدمنی جبرائیل فصلیت بالملائکة آدم از آسمان بزمین هجرت کرد صد وبیست واند هزار
معصوم را با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجهٔ کونین علیه السلام از زمین بآسمان رفت
صد هزار آلوده را از خاک بعالم پاک برد السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
لطیفهٔ سادس هم برین وتیره بعبارت یسیره ومعانی کثیره مبین میسازم ای درویش
سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان آرم اما دریغ که تو گوش جوهر نیوش نداری
این جوهر بالماس تو چگونه توانم سفتن که تو جان جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض آن گندم که بدو را اول آدم را با چندین هزار معصوم علیهم السلام از بهشت
بیرون کرده همان گندم است که در عهد آخر سید را علیه الصلوة والسلام با چندین هزار آلوده
بهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها اما آنجا آدم بطمع بخورد از بهشتش بدر کرد اینجا
بنده بشرع بداد ببهشتش آورد کما بدانا اول خلق نعیده آنجا گندم با ابلیس پیمان بسته بود زنگ
کفر ابلیس برو نشست آدم را از بهشت بیرون آورد اینجا با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم
عهد کرده بود نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم برو تافت آدمیان را ببهشت برد آدم صفی
علیه السلام برزگر جهان گلین بود و خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم دهقان عالم دلین بود
آنجا که آدم بجهان گلین برزگری کرد حوا کشت زار او شد نساؤکم حرث لکم اینجا که رسول ثقلین صلی الله
علیه وسلم بجهان دلین تخم پاشید جان کشت زار او آمد من یزرع خیرا یحصد رغبة ما از کشت زار
حوا بپالیدیم انبتکم من الارض نباتا کلمهٔ طیبه از کشت زار سید بپالید ضرب الله مثلا کلمة

طیبة کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم و دل جهان مزرعهٔ خواجهٔ عالم کشت صلی الله علیه وسلم
از کل جهان بزراعت آدم علیه السلم آردی بهشت رست از دل جهانیان به بزرگی سید صلی الله
علیه وسلم بهشت ببالید و دنیا خوشهٔ کشت زار آدم آمد علیه السلام عقبی میوهٔ درخت محمد
شد صلی الله علیه وسلم آدم نهال طبع بنشاند و از جویبار جهانش تربیت کرد سید عالم صلی الله
علیه وسلم تخم شرع بکاشت و از دریابار قرانش پرورش داد آن بهشت که توانگری ابدیت
فضلهٔ شرع محمدست صلی الله علیه وسلم این آرد بهشت که احتشام بهارست پس ماندهٔ طبع آدم
توشیدهٔ که بهشت را از نور محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آورد و آدم را علیه السلام از بهشت
بیرون آورد و بهشت در درون محمدی صلی الله علیه وسلم دست بشجرهٔ سروی زده بود پادشاه
ازل عز و جل بهشت را از درون محمد بدر کرد همچنانکه آدم در درون بهشت دست بدرخت
محرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم جل و علا او را از بهشت بدر کرد آدم علیه السلم از اندازهٔ
شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها آنکه سلطان ازل جل جلاله او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما
کانا فیه بهشت نیز از اندازهٔ محبت بدر شد ولکن تحبون الآخرة آنگاه پادشاه قدم جل ذکره
او را از اندرون محمد بدر کرد ما زاغ البصر و ما طغی بهشت را با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم
پیش از آن اشتیاقست که آدم را با بهشت از بهر آنکه آدم از بهشت بدر آمد بار دیگر با بهشت
خواهد • اما بهشت از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد و دیگر با محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد شد
از بهر این معنی است که حشر بر دو گونه خواهد بود اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل دوزخ
جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دویم در بهشت خواهد بود که مقربان خویش
از اهل بهشت ممتاز کرد اند که اولیائی تحت قبائی غزل ای برون از عقل ما عشق ترا رائی دگر
گفت و گوی ما همه جائی و تو جائی دگر • هست در میدان میقات کمال کبریا • صد هزاران طور بر هر طور موسائی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام • برتر از جنت بباید ساختن وائی دگر • هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود
ما نمی خواهیم جز رؤیت تماشائی دگر • با خریداران بها کن باغ جنت را که هست • مفلسان را اندرین بازار سودائی دگر
همچنین مست ار ببازار قیامت بر شویم • بر سر هر کو بر اندازیم غوغائی دگر

لطیفهٔ سابعه در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر نوح نجی علیه السلام بزبان اهل
اشارت از این ضعیف بشنو اول ترا بباید دانستن که نعمت نبوت بر هر که مسلم داشتند آن لقمه
از مائدهٔ سید عالم صلی الله علیه • وسلم برداشتند نقد رسالت بدست هر که افتاد از خزینهٔ
این سرور اولاد آدم بود صلی الله علیه وسلم که در جیب معاملهٔ وی نهاد دلیل آنکه سخن وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین بیاد می دار حجت این قول آدم و من دونه تحت لوائی از خاطر مگذار القصه

ای درویش نور نبوت این خواجه بود که از دمان نوح نجی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان
بدر تاخت و شر از عالم برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت
رسیده بود و عالم را حدث افتاده بیت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را
جنابت پیش آید و قوم را حدث افتد • از در آمدن مسجدشان منع کنند نوح علیه السلام بدم
مبارک غسل داد و آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار بروزگار سید ما رسید
صلی الله علیه وسلم طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساحت روی زمین از الواث
و انجاس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار و اکناف عرصهٔ عالم فرو کوفت
و چون دست حق پرست این سید برین ربوهٔ خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و ترابها طهورا
چون پای مبارکش بر روی زمین آمد • زمین خلیفهٔ کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست
میمونش قبضهٔ از خاک بگرفت خاک نایب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله
سید علیه السلام پنجه بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت بوجهل را از آن خاک دیدهٔ دین کور شد
شاهت الوجوه صدیق را هم بدان خاک چشم اسلام روشن گشت و جعلت قرة عینی فی الصلوة

مثنوی

آن خاک هم میل شقاوت ابوجهل بود و هم سرمهٔ سعادت ابوبکر رضی الله عنه
حسن یوسف عالمی را فایده • گرچه بر اخوان عبث بد زایده • لحن داودی چنان محبوب بود • لیک بر محروم ناطلوب بود
آب نیل از آب حیوان بد فزون • لیک بر محروم و منکر بود خون • هست بر مؤمن شهیدی زندگی • بر منافق مردنست و ژندگی
کاو و خر را فایده چه در شکر • لیک جانراست از و ذوقی دگر ••

لطیفهٔ ثامنه هم در ذکر نوح نبی علیه الصلوة والسلم و تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
و شمهٔ از فضایل کلمهٔ لا اله الا الله بشنو ای درویش تو نعمت نوح نجی علیه السلام دیدی و حکایت
کشتی و طوفان شنیدی اکنون نعمت خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم باید دیدن • و حکایت کشتی و طوفان
رسول ثقلین صلوات الله علیه باید شنیدن کلمهٔ لا اله الا الله ببین که کشتی اعظمست از تختها و
حروف بایکدگر ترتیب کرده کشتی نوح بدانکه کلمهٔ نور دوست از حروف تختها ترتیب نموده بادبان
این کشتی صورت که او را برداشته باد این نفس است برین بادبان کاشته کلمه را در اوج هوا روان
کرده و جرین بهم بریح طیبة این کشتی بسلامت از موج آسمان گذشته و هی تجری بهم فی موج کالجبال
بسم الله ملاح این کشتی در پیش این کشتی مخرق لطف میزند بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله برعقب
این کشتی دنبالهٔ کرم می پیچید قولوا قولا سدیدا قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود و استوت علی الجودی
چون اینچنین کشتی جناب حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب بدور نوح علیه السلام جهانیان
در طوفان غرق خواستند شدن • عالمیان در آب سیاه تباه خواستند گشتن • نوح علیه السلم سفینهٔ بساخت

تا جماعتی از طوفان برهانید کشتی پرداخت تا طایفهٔ را از آب سیاه بگذرانید • سر قدر از طوفان نوح
علیه السلام دری در دوزخ گشوده بود • هر کس در آن طوفان غرق شد از آن در بدوزخ افتاد قهر قضا
از آن آب سیاه روزنی در جهنم کرده بود هر کس را که آن آب سیاه بدم درکشید • از آن روزن
در جهنم خمید اغرقوا فادخلوا نارا باز نه در خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم جماعتی آخر زمانیان در طوفان
جهنم غرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین هلاک خواستند گشتن لطف کبریا حق این کشتی
لا اله الا الله را از تختها و حروف با یکدیگر پیوست تا طایفهٔ را از طوفان آتشین برهاند و بجودی
جنانش برساند هر که در کشتی نوح از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار بر جودی قرار گرفت
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات باز هر کس که در کشتی کلمهٔ لا اله الا الله از طوفان دوزخ نجات
یافت بعاقبت ببهشت رسید ادخلوها بسلام آمنین انجا همین نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود
اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ملاح این کشتی اند اندر کشتی نوح اندک جماعتی نجات یافتند
اندرین کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات بشتافتند • کشتی نوح را نوح علیه السلام ترتیب داد تا امت را
بجودی رساند کشتی سید ابرار صلی الله علیه وسلم حضرت خداوند جل و علا تزیین داد تا بندگان را به بهشت
رساند انجا کشتی نوح بر آب کار میکرد • اینجا کشتی سید رسل بر آتش کار میکند • آنجا نوح ملاح بود
کشتی را بباد هوا می راند اینجا روح ملاح است این کشتی را بباد خدای راند از آن طوفان هر که نجات
یافت ببرکت کشتی نوح نجات یا نوح اهبط بسلام منا و برکات هر کس از طوفان دوزخ نجات
یافت ببرکت کلمهٔ لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی دانستی
وباین تقریر ترجیح احمدی صلوات الله وسلامه علیه شناختی

لطیفهٔ تاسعه در تفضیل حضرت صلی الله علیه وسلم بنسبت بخلیل الرحمن صلوات الرحمن وسلامه علیه

ای درویش دیدهٔ دل برگشای و حدقهٔ جان باز کن آن ستاره که در دور ابراهیم علیه السلام راه
می زد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و آن کوکب که در روزگار پدر ملت قطع طریق میکرد قال هذا
ربی چون دور روزگار و گردش پرکار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه
رسید مجموع آن کواکب راه نما شدند وبالنجم هم یهتدون و زو آن در آواز خواجهٔ ما پاسبانان
گشتند فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا باول که این خواجه از مادر بزاد آوازهٔ بزرگی در ملکوت
افتاد ستارهٔ از آسمان ریختن گرفت • نور بر زمین بیختن پیش آورد زهرهٔ ستاره بچکید جگر افق خون
گرفت قضا گریبان ماه رعنا بدامن در بدرید قدر حلقهٔ فرمان در گوش آسمان کشید پیش از آمدن
سید علیه الصلوة والسلام آسمان بتخانهٔ مهین می بود • و زمین کلیسای بزرگترین می نمود • و چون سید از
مادر بزاد ستاره از آسمان ریختن گرفت دیو از اطباق سموات گریختن نمود فمن یستمع الآن

یجد له شهابا رصدا چون خواجه از مادر در وجود آمد آتش زرادشتی بر او یه خمول گریخت شرفات
ایوان کسری از هم فرو ریخت انطفت نار فارس وسقطت شرفات ایوان کسری لاجرم ستاره
پرستان باین سلطان انس و جان ایمان آوردند که پای خدایان لرزان دیدند • آتش پرستان مسلمان
شدند که دل معبود خود هراسان یافتند • آسمان کعبهٔ بزرگ بود ستاره پرستان بتخانه اش کرده
بودند کعبه آسمان خورد بود مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آن شب که سید از مادر بزاد بتان آسمان
از آسمان بریختند • و اصنام کعبه همه برو درافتادند • باز یک تجلی نبوت از انگشت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ماه آمد ماه بر افق آسمان پاره شد • آفتاب بجهت چاکری از چاکران
این سید صلی الله علیه وسلم یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز استاد تا ثواب جماعتش
در صلوة فجر فوت نشود • و از برای خادمی از خادمان این حضرت یعنی علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرد • این جمله ستاره ها
که چاکری سید نمودند علیه الصلوة والسلام همینها بودند که ره زنی ابراهیم کردند علیه الصلوة والسلام
این جمله کواکب که قلاوزی سید عالم صلی الله علیه وسلم نمودند پیش ازین قطاع طریق پدر ملت بودند
انجا روکردن ابراهیم علیه الصلوة والسلام گروه ستاره را بطبانجه لا احب الآفلین از شعاع
نور سید ما بود که از جبین او تابان گشت • و در هم شکستن بتان زمین را به تبر فجعلهم جذاذا از فروغ ظهور
خواجهٔ ما بود که از درون او سر بر زد • و تحقیق این معنی امروز آنست که اگر مشرکی هفتاد سال کعبهٔ
دل را بتخانه کرده باشد چند انکه یکبار کلمهٔ لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبید و نور محمد رسول الله
در درون او پرتو انداخت • بتان خانه زاد چون بتان کعبه در وقت ولادت سید همه برو درافتند
هفتاد ساله کفر همه بایمان مبدل گردد الاسلام یجب ما قبله به لا اله الا الله بتخانهٔ اندرون
از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بطحاء دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنیدهٔ علیه الصلوة
والسلم معجزهٔ محمد رسول الله بهبین و بدیدهٔ تامل در درون خود نظری انداز تا بهبینی که نفس آز صفت
هفتاد سالست که بت معیشت میتراشد هوای هامان نهاد را مشاهده کنی که چندین سالست که بت
می پرستد اما باش تا نور سید ما صلی الله علیه وسلم ابراهیم وار از در بتخانهٔ دل در آید تبر توبه بدست
گرفته بتانی که آزر شان هفتاد سال تراشیده بود این خلیل یکم از خشم بر هم زدنی در هم شکند که
التایب من الذنب کمن لا ذنب له بیت بت شکن همچو براهیم شو ار نخواهی • که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
اما این توبه می باید که نور خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنگرهٔ
دل از آن توبه چنان فرو ریزد که بتان از غرفهاء کعبه در حین ولادت آنحضرت فرو ریختند امروز
در درون خویش نور سید صلوات الله وسلامه علیه مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام زلات

چگونه می شکند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلم اصنام صوری و بتان آزری چگونه می شکست
ان فی هذا البلاغا لقوم عابدین لطیفهٔ عاشره در ذکر اسمعیل پیغمبر صلوات الله و سلامه
علیه و شمهٔ از فضل حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بروی منقلست که چون ابراهیم
صلوات الرحمن علیه از آتش نمرود نجات یافت و نار نمرودی برکت نور محمدی صلی الله علیه و سلم
جان بملک الموت سپرد مدتی پدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلت از کدام مشرق طلوع
و نور محمدی از کدام مطلع جمال می نماید تا لوامع آن نور بهین بهجت و سرور از طریق هاجر عبور نموده
در جبین مبین اسمعیل علیه السلام ظهور کرده و جمال برکت از دریچهٔ کمال وی سر برون آورد لاجرم بواسطهٔ
رابطهٔ نور محمدی صلی الله علیه و سلم خاطر عاطر خلیل را با اسماعیل علیهما السلام تعلق و تملق تمام حاصل آمد
تا روزی بخار پیوند اسمعیل علیه السلم با ام الدماغ خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت و لشکر
نعاس بر متوطنان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر پدر ملت
برآراستند و شکرانهٔ این عطاء ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله
و سلامه علیه با فرزند این سر در میان آورد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
آن فرزند سعادتمند بجواب یا ابت افعل ما تؤمر مبادرت نموده القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند
جان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل بشکافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات در جبین اسمعیل در تلالو آمده دلیل انا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس
در جولان در آورده تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک
نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مرا در جبین مبین اسمعیل علیه السلام جا باشد تیغ
با سیاست خلق حلق او را کی تواند برید نور خواجهٔ ما صلی الله علیه و سلم پنجهٔ ریاست بر روی
کارد با سیاست نهاد دندان کارد کند شد تیغ را آب در گلو خشک گشت خنجر بر خنجر حکم نافذ
نماند شفره راه دهان برگشت نشتر را نوک منحنی شد حضرت کبریا جل و علا غرامت آن بکشیده
و عوض آن قرة العین بپاداش نور سید کونین صلی الله علیه و سلم فدا بفرستاد و فدیناه بذبح
عظیم اشارت ای درویش نور محمدی صلی الله علیه و سلم که مخلوقست در جبین اسمعیل علیه السلم
نمی گذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدی سبحانه و تعالی که غیر مخلوقست
در دل بندهٔ مومن متمکن است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که
آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی لطیفه حادی عشر
در ذکر یعقوب و یوسف علیهما الصلوة و السلام ای درویش یعقوب کنعانی را علیه
الصلوة و السلم در دیدهٔ نبوت توتیاء فتوت هم نور باصره و رای خواجه صاحب مروت درکشید

غالیهٔ محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلم بمشام یعقوب صلوات الله علیه رایحهٔ نور همین
سید صلی الله علیه و سلم وزانید تا شعاع نور دیدهٔ یعقوب بفروغ نور این سید محبوب علیه الصلوة
و السلم از دریچهٔ حدقه بسراچهٔ جهان حدثان بر تواند انداخت القوه علی وجه ابی یات بصیرا باز
هم آب ظهور نور این سرور بود که در تهمت خانهٔ زلیخا دامن عصمت یوسف را علیه السلم از الواث
انجاس و اقذار ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء
لطیفهٔ ثانیه عشره در ذکر موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه و شمهٔ از فضایل
این سید انس و جان صلی الله علیه و سلم در برابر آن ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم
علیه الصلوة و السلام از مایدهٔ تکلیم قوت کلام و طعام احتشام و کلم الله موسی تکلیما خورده بود
ولکن هنوز بآن قانع نبوده از نوالهٔ خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب می طلبید رب
ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس با قوتست و معدهٔ موسی علیه السلم ضعیف
ازین نواله اش احتما فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع ببوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود
و لکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیدهٔ فرعون
آلوده نتوان نهادن آن روز که شیر مادر خورده بودی شیر سرپوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدم
و حرمنا علیه المراضع امروز دیدهٔ تو در گهوارهٔ حدقه از پستان دیدار فرعونیان شیر رؤیت خورده
دیدار ما نتوان دیدن روزکی چند صبر کن تا دیدهٔ رمد دیدهٔ ترا در احتما خانهٔ و ان منکم الا واردها
سرمهٔ ریاضتی بمیل مجاهدتی در کشانیم آنگاه در عرصهٔ بهشتش شراب مشاهدتی بچشانیم که المشاهدات
ثمرة المجاهدات اما خواجهٔ کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم که دیده تمام از آفرینش بر دوخته بود
ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضاء دیدار استقبال او نموده گفت الم تر الی
ربک کیف مد الظل جان سید در گهوارهٔ قالب از راه دیده بمشاهدهٔ جمال دوست پرورش
یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مثنوی ز حس بگذشت و از جان هم گذر کرد
چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد همی چندانکه چشمش کار میکرد دلش در چشم او دیدار میکرد دران هیبت محمد ماند از کار
محمد از محمد گشت بیزار بلکه خاکساران محمدی که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه و سلم
هریکی بمتابعت سید خویش پی برآوردند یکی میگفت رأی قلبی ربی من نیز هم برین خوان
نوالهٔ مشاهده خورده ام و دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره من هم از دست همین ساقی شراب
نوش کرده ام غزل منم به بزم بقا کز لقای تو مستم ترا گرفتم و از هرچه غیر تست برستم ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم
بسنگلاخ قدم شیشهٔ حدوث شکستم چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق مرا مظنه چنان شد که من قدیم شدستم
هزار نکته منصور را دلیل بگویم اگر مقیم نمانم درین مقام که هستم درون خلوت دل جز تو کس چگونه درآید

که خود برون شدم و در بروی غیر نوبستم • چو دید عکس حالت بجام باده معین • عجب مدار اگر رند و مست باده ئیم
آری عزیز من موسی را صلوات الله علیه در صفرای صعق وخر موسی صعقا مفرح هشیاری نور نبوت
این خواجه داد ایوب را علیه الصلوة والسلم نور رسالت این سید صلوات الله وسلامه
علیه از دارو خانهٔ وننزل من القرآن ما هو شفاء طهارت جسم ونضارت جان فرستاد هذا مغتسل
بارد وشراب داود را صلوات الرحمن علیه که زره عصمت از زور بازوی اوریا گسسته بود
نیروی نور نبوت • وقوت فتوتش باز هم بست فخر راکعا واناب سلیمان را علیه الصلوة والسلم
که انگشتری سروری بدست دیو باریو افتاده بود هم نور همین سید پنجه برتافته از چنگال اضلال او
بیرون آورد والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب مونس یونس علیه الصلوة والسلام در تاریک
خانهٔ شکم ماهی هم نور همین حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه وسلم لولا انه کان
من المسبحین برهان عیسی علیه الصلوة والسلم بر پاک دامنی مادر • وابرای مرضی واحیای موتی بفرمان
ملک جل ذکره بامداد واعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه وسلم
مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد لطیفهٔ ثالثه عشر در ذکر بعضی از معجزات عیسویه
علیه الصلوات والسلم وفضایل حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم در برابر آن
ای درویش اگرچه بدم عیسوی علیه الصلوة والسلم مرده قالبی زنده می شد بنفس این سید علیه الصلوة
والسلام مردهٔ قلبی حیوة می یافت فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان جمله مردگان بودند در تابوت قالب
محبوس الناس کلهم موتی تا این سید که اسرافیل بارگاه ازلیت صور نور در دمید قد جاءکم
من الله نور هیچکس از تابوت خاکی سر بگریبان افلاکی بر نتوانست آوردن الیه یصعد الکلم
الطیب هرگاه که از دریا بار باطن سید ابرار صلی الله علیه وسلم جوی آب زندگانی بفوارهٔ
زبان بامژدگانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشهٔ از آن آب بر جان هر که چکیدی زندهٔ ابدی گشت
المؤمن حی فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سپاه صوتست • وسمع که ساباط رباط سخن است
ودماغ که بارگاه عماری کلمه است • ودل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی صلی الله
علیه وسلم بر مثال بیت المقدس است • وخاطر شنونده اندرین بیت المقدس مریم زمانه است این
مریم عذرا اندرین بیت المقدس اعلی از الفاظ نبوی باسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفحات
جبرئیل بعیسی صلوات الله علیه بهر لفظ از الفاظ دربار این سید بر مثال مریم هزار دل و جان
بهزار عیسی آبستن است • وهر عیسی در هر نفسی هزار مرده دل از نو می گرداند • حق تعالی عیسی را کلمه خواند
وکلمته القاها الی مریم کلمهٔ عیسی چند مردهٔ معدود جسمانی را از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات محمدی
صلی الله علیه وسلم قرب نهصد سالست که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان برمی انگیزد

او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت بدیدهٔ
سریرت قسمت میکند یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت ترا عجب آمد که عیسی علیه السلم
از گل بندقه می ساخت • وبجای حدقهٔ نابینا می نهاد ودروی می دمید بینا می شد وبندقهٔ گل جام گیتی
نمای گشت • اینجا نگر که جان جملهٔ جهانیان نابینای مادرزاد بود ان الله خلق خلقه فی ظلمة
لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بندقهٔ کلمه فرا یکدیگر می بندد و در حدقهٔ جان شنونده
می نشانید بعد از آن از دم قرآن قدم اندروی می دمد • دیدهٔ جان بنور ایمان بینا میگردد المؤمن
ینظر بنور الله نسوزهٔ طه بود که بر دیدهٔ عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکهٔ من القلب الی الرّ
روزنة بیرون نگریست • تا زبان بوکیل دل نعره برآورد که رای قلبی ربی • دیدهٔ دل جمال جانان دید
کام دل شربت وصال چشید لطیفهٔ رابعه عشر ای درویش شجرهٔ نبوت طوبی جنة العدن قوت
شش هزار سال در بالش بود تا در دور خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم باوج کمال رسید کزرع اخرج
شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات پسندیده ونعوت حمیده که در ذات نبوت
ونهاد رسالت مندرج بود بوجود سید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق بر نعمت اول وآخر از نعمت رسول ثقلین است • وفضیلت دنیا وآخرت از فضل
خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین علیه السلم که پیک ملکوتست غاشیهٔ دولت او
می کشد میکائیل علیه السلم که محاسب آسمانست دیوان رسالت او میدارد • اسرافیل علیه السلام که
نوبت زن قیامتست بانگ نماز جماعت او میگوید • عزرائیل علیه السلم که پیش آهنگ ارواحست
وکالت جان امت او میکند • در نواحی زمان روز بروز پروردهٔ فروغ روی او شد شب شیرخوارهٔ سیاهی
موی او گشت والضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روزست واللیل اذا سجی قسم بموی او که پرورندهٔ
شبست از لمعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شدند از شب سیاهی موی او
شب قدر وبرات پادشاهان شب گشتند • باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت
لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از فروغ طینت او طهارت یافت التراب طهور المسلم دریای
دل این خواجه از جواهر معانی جهان توانگر بود که آسمان از وی گدا است پی میکرد عمان جان این سید
صلی الله علیه وسلم بلآلی معانی چندان آگنده بود که بهشت بدریوزهٔ او می آمد کاسه که غواص
زبان از کرانهٔ دهان لجهٔ جان این خواجه فروشدی چندان جواهر برهان بشط بیان کشیدی که خزینهٔ
رضوان از آن بهرینه توانگر شدی دقتی که ملاح نفس کشتی کشش فیض اقدس در دریای دل این سید غوطه
خوردی چندان لآلی حکمت وجواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینهٔ هشت باغ جنان از آن جواهر
بهرینه کشتی آنچه توشینی که سنگ ریزهٔ جویبار بهشت جمله جواهر ومروارید است صدف آن جواهر

پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین بوده صلی الله علیه و سلم آن جواهر و لآلی که بر عروسان خطهٔ قدس بسته است معادن آن جواهر معارف و لطایف این خواجهٔ کونین بوده است صلوات الله وسلامه علیه • لاجرم بر آستانهٔ نبوت و جناب رسالت او جملهٔ عقلها کف دریوزه بنان ریزهٔ خوان احسان او گشاده اند و همهٔ جانها دست نیاز بنوالهٔ مایدهٔ عرفان او دراز کرده اند

لطیفهٔ خامسه عشر آری ای درویش این هفت آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین است • آب زندگانی ابد ازین ظلمات می جوشد چشمهٔ حیات بردوام ازین فواره می خیزد • عقل را خضروار بظلمات صنع فرو فرست تا بسر چشمهٔ معرفت صانع شود که کوثر کبریاء حق است • روح را الیاس شکل درین تاریکی خلق روانه کن تا بفوارهٔ شناخت خدا رسد که حوض دریابار ازلست اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال چشمهٔ زلال ندیده که چگونه می زاید • در ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته اگر چون می نماید هفت آسمان و زمین پر از آب معرفت ایستاده • کونین و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه آماده است تو بر کنار این دریا بمردی • و راه بسر چشمهٔ آب حیات نبردی • هان و هان که نهاد تو آبگینهٔ معرفت و هستی تو سرچشمهٔ آب زندگانیست وفی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شدهٔ و از تشنگی می میری اندرون و برونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک می شوی چنانچه معین مسکین درین معنی از حال خود خبری باز داده و تاسف و تحسری بعالم عشق و محبت فرستاده قصیده

من رفیق خضرم و از آب حیوان بیخبر • زنده از جانم ولی از دیدن جانم بیخبر

ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود • کز عطش جان میدهم و ز بحر عمان بیخبر

موکشانم برد ساقی از حرم تا میکده • مست دیداروییم و ز کفر و ایمان بیخبر

طالب دیدار را با دوزخ و جنت چکار • کو ز دوزخ فارغست و ز باغ رضوان بیخبر

قبض و بسطی کز تجلی جلالست و جمال • هست دوزخ غافلند و هشت بستان بیخبر

اوست دلدار دل و جانان جان بنگر که تا • دل ز دلدارست غافل جان ز جانان بیخبر

بشکن این قید حدوث ار میروی سوی قدم • تا ز واجب با خبر گردی ز امکان بیخبر

ساقی باقی تر آنگاه کیسه دور کنار • کز شراب عشق افتی مست و حیران بیخبر

شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ • اندران دیدار بین و جان برافشان بیخبر

وه چه تاب آرد معینی با منی کز هستیش • افتد از یکقطره صد موسی عمران بیخبر

حاصل الکلام آنکه اگر درین جهان ظلمانی خواهی که بسر چشمهٔ آب زندگانی رسی بی نور خواجهٔ کونین میسر نگردد • و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم حاصل نشود • از بهر آنکه هر سخنی که از دهان با برهان خواجه بیرون آمد گوهر شب چراغیست که بنور آن گوهر از ازل تا ابد می توان دیدن و از پردهٔ آن جوهر صدای نداء حق می توان شنیدن ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور

لطیفهٔ سادسه عشر در فضایل آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هذا آخر اللطایف

بدان ای درویش که خواجهٔ کونین صلوات الله وسلامه علیه دریچهٔ قدم است و رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم شبکهٔ ازلست ازل از پردهٔ وجود او با جمال نمود آید از شبکهٔ نهاد او دست نیاز بازل بگشود که گاه کاسه گر این سید انبیا علیه الصلوة والسلام • در برابر نظر ازل افتادی که انّک باعیننا تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نیم شب وجود بر میدی صحوهٔ النهار وجود بدمیدی خورشید بتافتی • و تتق پرده بشکافتی تمک آفرینش در دیگ بینش متلاشی هیمهٔ هستی از آتش جلال سوخته گشتی هست همه منتهای نیست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستها از هست او هست گشتی ویبقی وجه ربک بقا دهن باز کرده فنا فرو بردی خلقتم للبقاء ابد قدم فرو فشرده سر بگریبان ازل بر آوردی قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم دویدی اول بر خنه آ آخر بدر شدی • آخر بروزن اول گذر کردی • خلق بتمام محو گشتی حق یگانه بماندی منادی بیالا و الا بر آمدی لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشر بدروازهٔ قدر بدر شدی که لیس فی الدارین غیر الله موذن کبریا آواز باز دادی که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی جلال بانگ بر زدی که ومن یطع الرسول فقد اطاع الله جملهٔ ابد با فتاب ازل روشن شدی واشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله وانا الیه راجعون قدم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعهٔ این قدح بودی سبحانی لقمهٔ این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی • صورت مجازی در پرتو معنی حقیقی منفعل شدی • جان از غایت حسرت این نفس بر آوردی رباعی

این من نه منم اگر منی هست تویی • ور در بر من پیرهنی هست تویی

و اندر طلبت مرا نه تن ماند نه جان • ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی

هان و هان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه و سلم ثابت دار • و آینهٔ وجود احمدی را علیه السلام از جمال شهود احدی جل جلاله جدا مپندار • بلکه جملهٔ مظاهر ملک و ملکوت را مظهر ظهور او بین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار بر و بخوان قصیده

ای جا و دان بصورت اعیان بر آمده • کاسه نموده ظاهر و که مظهر آمده •

از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک • در حکم عقل این دگر آن دیگر آمده •

در موطن ظهور و بطون نیست غیر او • هرچند کز ظهور و بطون برتر آمده •

کاهش کشید جاذبهٔ عاشقی عنان • با داغ عاشقان بلا پرور آمده •

کاهش گرفته جلوهٔ معشوق آستین • بر شکل دلبران پری پیکر آمده •

هر جا پی نظارهٔ شاهدست منتظر • منظور هم خودست که بر منظر آمده •

بنموده روی بهر تماشای عاشقان • و انگه گشاده چشم و تماشاگر آمده •

بحریست متفق که ز اوصاف مختلف • باران و قطره و صدف و گوهر آمده •

بیرون ز عشق و عاشق و معشوق هیچ نیست • وین هر دو اسم مشتق از آن مصدر آمده •

مشتق چو نیک در نگری عین مصدرست

کاندر صفات ظاهر خود مضمر آمده • نشکفته است چو گل وحدت بباغ عشق • هرچند گاهی اصفر و گه احمر آمده
• جامی ندیده رنگی از آن گل عجب مدار • کز غم کبود خرقه چو نیلوفر آمده •

فصل پنجم در بیان فضایل صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و این فصل مبنی است
بر چهار وظیفه اولی در ذکر حدیثی چند که در فضل صلوات بورود رسیده و درین وظیفه چهل حدیث
مرقوم رقم کلک بیان میگردد و بالله التوفیق حدیث اول در حسان مصابیح آورده که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم من صلی علی صلوة صلی الله علیه عشرا وحطت عنه عشر خطیئات
ورفعت له عشر درجات خواجه عالم سرو دفتر اولاد آدم صلی الله علیه و سلم چنین فرموده که هر که بر من
درود فرستد یکبار حق تعالی ده بار بوی رحمت فرستد چه مراد از صلوة که بنسبت با حق تعالی کنند رحمت
و دیگر ده بدی از وی بیندازند • و ده درجه از برای او بردارند حدیث دوم در روضة العلما
قدوة الفقها شیخ ابو الحسن علی بن یحیی النجاری الزندویسی رحمه الله آورده است • و نقل از ابوهریره
رضی الله عنه کرده که فرمود • هیچ مؤمنی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صلوات نفرستد مگر آنکه
حق تعالی فرشته تعیین فرماید تا آن صلوات بنده را کمتر از طرفة العینی بقبر آنحضرت در آرد و گوید
یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از کمال فرح و شادمانی در جواب او گوید ابلغه عنی عشرا و یک صلوات
فرستاد بر من تو از من ده صلوات بوی برسان • و مرورا بگوی که اگر ازین صلوات یکی بیش بودی
با من در بهشت در می آمدی • بر مثال این دو انگشت سبابه و وسطی که با هم منضم ساخته بود و بشفاعت
من مستعد میگشتی فکیف که ده بار صلوات کاملست • آن فرشته از روضه مطهر نبویه صلی الله
علیه و سلم بجناب قدس الهی جل و علا حاضر آید و بحق سبحانه و تعالی عرض صلوات بنده نماید گوید الهی
فلان بنده بر روح حبیب یک نوبت صلوات فرستاد حق سبحانه و تعالی فرماید ابلغه عنی عشرا
و او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش بودی آتش دوزخ ترا هرگز نسودی فکیف که اکنون
ده صلوات کاملست • بعد از آن حق تبارک و تعالی فرماید عظموا صلوة عبدی علی نبی واجعلوه
فی علیین بزرگ دارید درود بنده مرا و در خزانه علیین از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد از آن
بعدد هر حرفی که در آن صلوات بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مر او را سیصد
و شصت سر باشد بر هر سری سیصد و شصت روی و در هر روی سیصد و شصت زبان که بهر زبانی
بسیصد و شصت لغت حق تعالی را ثنا می گوید که هیچ لغت بلغت دیگر مشابه نباشد • و ثواب این ثناها
در نامه عمل آن بنده می نویسند که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درود فرستاده تا روز قیامت
در روضه زندویسی آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که

ابوطلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آمد • و آنحضرت را متهلل الحال
و با بشاشت یافت از سبب سرور و موجب بهجت پرسید فرمود یا اباطلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم که
عالی جبرئیل علیه السلم از نزد حضرت خداوندی بشارت امت بمن رسانید مضمون آنکه هر که
یکبار بر من که محمدم درود فرستد • حق تعالی برای وی ده حسنه بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه
بر دارد و بجودی خود بروی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت و بروایت مصابیح
آنکه فرمود که حق تبارک و تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که هیچکس یکبار بر تو
صلوات نفرستد مگر اینکه من بروی ده بار صلوات فرستم و هیچکس یکبار بر تو سلام نفرستد مگر اینکه
من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم در تاج المذکرین فقیه انام الامام الهمام قدوة
المفسرین • و عمدة المذکرین ابو مالک نصران بن النصر رحمه الله آورده حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی ده بار بروی صلوات فرستد آنگاه
سکان آسمان دنیا بصلوات خداوندی جل و علا بر آن بنده واقف کردند • شرط موافقت بجای
آورده بر آن بنده صد بار صلوات فرستند • آنگاه اهل آسمان دویم واقف شوند بر آن بنده دویست
بار صلوات فرستند • اهل آسمان سیوم بشنوند هزار بار صلوات فرستند • اهل آسمان چهارم
دو هزار بار • اهل آسمان پنجم پنج هزار بار • اهل آسمان ششم شش هزار بار • اهل آسمان هفتم هفت
هزار بار صلوات فرستند • بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب درود بنده من بر منست و آن آنست که
بیامرزم همه گناهان او را ببرکت درودی که بر حبیب من فرستاده حدیث پنجم در ریاض
المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین سمع فرموده که می شنوند البته یکی بهشت است که
هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبد مگر بهشت بشنود و دعا کند که اللهم اسکنه ایای الهی
آن بنده طالب را بمن برسان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات بجوید مگر دوزخ گوید اللهم
نجه منی خدایا او را از من نجات ده سیم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچکس نیست از
مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر آن فرشته بشنود و گوید یا محمد فلان بنده بر تو صلوات فرستاد
حق سبحانه و تعالی متکفل شده که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات
فرستد و هر که بر من ده بار صلوات فرستد • حق تعالی بروی صد بار صلوات فرستد • و هر که بر من صد بار
صلوات فرستد حق تعالی بروی هزار بار صلوات فرستد • و هر که بر من هزار بار صلوات فرستد
هرگز آتش دوزخ او را نبساید حدیث ششم هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من

حق تعالی از ان صلوات وی فرشته خلق کند که مرو را بالی در مشرق بود و بالی در مغرب و پایها در زمین
هفتم و گردن در زیر عرش ملتوی • بعد ازان فرماید که ای فرشته بر بندهٔ من صلوات میفرست چنانکه
او بر حبیب من صلوات فرستاده • آن فرشته بران بندهٔ مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت
و هر بار که بندهٔ صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میگردد و بصلوات آن بنده تا بقیامت
اقدام می نماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت فرموده صلی الله
علیه و سلم که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد که بصلوات
اول آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد گردد و نه صلوات دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او
و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفهٔ
دویم مبین خواهد شد انشاء الله تعالی حدیث هشتم در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکند که فرموده هر که بر من که محمدم صلی الله علیه و سلم
در روزی سه بار صلوات فرستد از روی محبت و اشتیاق بلقای من بر کرم الهی واجب گردد که
گناهان آن روز و آن شب او را بیامرزد حدیث نهم در روضة العلما آورده و غیر آن نیز روایت
میکنند از انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی بر منبر بر می آمد چون
به پایهٔ اولین بر آمد گفت آمین • به پایهٔ دوم بر آمد گفت آمین • به پایهٔ سیمین نیز گفت آمین • و نشست
صحابهٔ کرام رضی الله عنهم از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پایهٔ اولین بودم که جبریل علیه السلام آمد
و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین • در پایهٔ دویمین
بودم که جبرائیل گفت خوار باد کسی که مادر و پدر خود را دریابد و در بهشت در نیابد • یعنی باستر ضای
ایشان مستوجب جنت نگردد من گفتم آمین • در پایهٔ سیوم بودم که گفت خوار باد کسی که ماه مبارک
رمضان را دریابد و آمرزیده نشود • یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که مستحق مغفرت گردد من گفتم
آمین حدیث دهم ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم که فرمود هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند که در ان مجلس بر حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم
درود نفرستند مگر اینکه آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد • یعنی روز قیامت و اگر چند در بهشت
در آیند از برای ثواب بسیاری که متفرع بر صلوات بینند • و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشد
حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از مصطفی شنیدم صلی
الله علیه و سلم که جمعی را روز قیامت حکم به بهشت شود • ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر فرو مانند
گفتند یا رسول الله اینها چه طایفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد
و بر من درود نفرستاده باشند • پس فرمود من نسی الصلوة علی فقد اخطاء طریق الجنة قال بعض العلماء

نسی معناه ترک متعمدا کما فی قوله تعالی نسوا الله فنسیهم یعنی ترکوا توحید الله تعالی فی الدنیا فترکهم الله
تعالی فی النار حدیث دوازدهم در تاج المذکرین آورده در خبر است که هر کسی که بگوید لا اله
الا الله و بعد ازان بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغی
سبزی بیرون آید مر و را دو بال باشد که اگر بگشاید مشرق تا مغرب را بگیرد • و مرین مرغ را آوازی باشد
بر مثال آواز رعد این مرغ میرود تا بعرش مجید رسد • عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی گوید
اسکن یا مدحتی و مدحة نبی گوید چگونه ساکن شوم و گویندهٔ مرا نیامرزیده • فرماید پس ساکن شو گوید
چگونه ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیده • کرت سوم فرماید ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم
فرماید ساکن شو بدرستی که گویندهٔ ترا بیامرزیدم حدیث سیزدهم در روضه روایت از علی بن
ابی طالب کرده رضی الله عنه که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که نیست هیچ دعایی مگر اینکه
میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود فرستد بر محمد و آل او صلی الله علیه و سلم چون
درود فرستاد آن حجاب منخرق گشت • و آن دعا از آسمان درگذشت • و اگر درود نفرستاد
باز بر سر وی باز گشت حدیث چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله
آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس دو بار بر من صلوات
فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدهم هم در ریاض
المذکرین آورده است که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که هر روز پنج بار بگوید
و روز جمعه صد بار صلوات الله و ملایکته و انبیایه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه
و علیهم السلم و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلایق بر مصطفی صلی الله علیه و سلم درود
فرستاده باشد و او را روز قیامت در زمرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محشور گردانند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست او گرفته ببهشت در آرد حدیث شانزدهم
در تاج المذکرین آورده است که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله درود
امت امروز تحفه ایست که بحضرت تو می فرستند • آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بامت
خواهد رسید حضرت فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلوة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی منی
غدا فی الجنة تحفهٔ امت من درود است بر من و تحفهٔ من بامت من فردا خواهد بود در بهشت
حدیث هفدهم در ریاض المذکرین نقل از انس بن مالک کرده • رضی الله عنه که هیچ دو
مسلمان بیکدیگر نرسند و مصافحت نکنند • و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستند درود هم
مگر اینکه چون منصرف شوند گناهان ما تقدم و ما تاخر ایشان آمرزیده شده باشد حدیث هژدهم
هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که هر که در روز

جمعه و شب جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا کند شصت از حوائج
آخرت و سی از حوایج دنیا و حق سبحانه و تعالی فرشته نصب کند تا آن صلوات او را بر من درآرد
همچنانکه بر شما هدایا درآرند در اطباق و آن صلوات نزد من در صحیفهٔ بیضایی مثبت باشد و بر روی
نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا روز قیامت حدیث نوزدهم
هم در ریاض المذکرین است که خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که در روز جمعه چهل نوبت
بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد سالهٔ او را بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات
فرستد حق تعالی دویست گناه او بیامرزد و هر که هر روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد
نمیرد تا جای خود در بهشت نه بیند حدیث بیستم در روضة العلما آورده است که علی بن ابی طالب
رضی الله عنه فرموده است که هر که هر روز جمعه صد بار بر آنحضرت صلوات فرستد حق تعالی مر او را
نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا قسمت کنند همه را فرا رسد حدیث بیست و یکم
هم در روضه میگوید و روایت از زید بن یرفع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
هر که در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کفک
دریا باشد حدیث بیست و دوم انس بن مالک رضی الله از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم روایت میکند که فرمود که هر که در روز جمعه یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی با ملائکهٔ
خود بر وی هزار هزار بار صلوات فرستد و از برای او هزار هزار حسنه بنویسد و هزار هزار درجه
بردارند حدیث بیست و سیم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که در ایام حیات
خود بر من صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات
برای وی آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه
وسلم هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و او نشسته باشد حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه
برخیزد و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و ازینجاست که ابوبکر صدیق گفت رضی الله
عنه درود بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب مر آتش
و سلام بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فاضلتر از آزاد کردن بندگان
حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود حسینی رحمة الله علیه
آورده و نقل از ابوبکر صدیق کرده رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در خطبة الوداع خود فرموده که ای امت من حق تعالی گناهان شما را ببخشد ببرکت استغفار که
هر که به نیت صادقه از حضرت او آمرزش گناهان خود خواهد حق تعالی بیامرزد مر او را و هر کس
از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفهٔ حسنات او و هر کسی که بر من صلوات فرستد

من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند
از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود چون روز قیامت شود مردی را از امت من با آتش
دوزخ فرمان شود چون او را به شفیر جهنم آرند در گریه درآید و گوید یا ملائکة الرحمن مرا کجا حکم کرده اند
گویند با آتش دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم بیت بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم
چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر که خود بر روزگار خویشتن گریم
مدد فرمای چون ای دل که در چشمم نماند آبی که خواهم یکدمی از هجر یار خویشتن گریم فرشتگان گویند ای بنده
این گریه در دار دنیا میبایست تا فاین مترتب گشتی امروز گریه ات چه فایده رساند مصراع
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست بنده گوید ای فرشتگان من از زمرهٔ فرزندان آدمم
و تحمل آتش ندارم و از جملهٔ امتان محمدم صلی الله علیه وسلم و بخداوند خود این گمان نمی بردم گویند
ای بنده چه گمان می بردی گوید امیدواری من به پروردگار چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ
مجمع نگرداند گویند ای بنده آنک محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده نزد حضرت پروردگار
خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار گردی بنده از غایت بیخودی آواز
بردارد و در صحراء عرصات سید السادات را علیه الصلوة والسلام بخواند خواجه علیه الصلوة
والسلام آواز این بنده بشنود بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضهٔ ملائکه مقبوض و در
چنگ زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را بمن بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص
احوال او نمایم گویند یا محمد ما بندگان مأموریم تا فرمان الهی نباشد دست ازین بنده باز نداریم حضرت
خواجه علیه الصلوة والسلام روی بجانب قدس الهی آرد و حضرت خداوندی را جل و علا بجودی کند
و بعد از آن گوید خداوندا ملائکهٔ تو میان من و یکی از امت من حایل گشته اند خطاب مستطاب در رسد که
ای فرشتگان بندهٔ مرا به پیغمبر او صلی الله علیه وسلم بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون
خواجه بنده را بپای ترازو آرد جانب سیئات راجح آید خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک
در جیب آرد و صحیفهٔ بیضایی بیرون آرد و در روی کتابتی از نور کرده در کفهٔ حسنات نهد
یکبار بر سیئات راجح گردد فرمان الهی در رسد که بندهٔ مرا به بهشت رسانند حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم بر در بهشت ملاقات کند حضرت فرماید که مرا می شناسی گوید پدر و مادرم فدای
تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک بیت هم رویت خوش هم بویت خوش هم وعده ات ملک الیقین هم
خواهم بدانم تا با این حسن و شمایل کیستی فرماید منم پیغمبر تو محمد علیه الصلوة والسلام و آن صحیفه که
با آن حسنات تو بر سیئات رجحان یافت آن صلوتی بود که در دار دنیا بر روح من فرستاده بودی
آن بنده در قدمهای مبارک آنحضرت افتد و بوسه بر اقدام شریفهٔ آنحضرت میدهد و میگوید

یا محمد لولا انت وصلواتی علیک والالهویت فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو وصلوات
من بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر برزخ دوزخ مبتلا گشتی و قرین صد هزار درد و بلا بودمی
حدیث بیست وهفتم در نوادر الاصول امام محمد علی حکیم ترمذی میگوید قدس الله روحه و روایت
از عبد الرحمن سمره میکند رضی الله عنه گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون
آمد و گفت دوش خواب عجبی دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط میگذشت لرزان
و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست وی بگرفت و او را مستقیم
گردانیده از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث بیست وهشتم در زهرة الریاض میگوید که
حق تعالی فرشته آفریده مر او را عزرائیل نام چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگستراند
و ندا در دهد که هر کس بر خواجهٔ هر دو عالم صلی الله علیه وسلم درود فرستاده است گو قدم بر بال من نهد و از
پل صراط بسلامت بگذرد حدیث بیست ونهم هم در زهره میگوید که حضرت رسالت فرمود صلی
الله علیه وسلم که از جبرئیل شنیدم علیه الصلوة والسلام که از وراء کوه قاف دریاییست و در آن
دریا ماهیان اند که ملهم بصلوات حضرت رسالت اند صلی الله علیه وسلم هر که از آن ماهیان بگیرد
دست او شل شود و آن ماهی در دست او سنگ گردد نکته ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه
وسلم درود میفرستد از کید صید نجات می یابد بندهٔ مومنی در هر شبانه روزی چندین نوبت
بر آنحضرت صلوات میفرستد اگر از چنگ زبانیهٔ دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث
سی ام هم در زهره میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست
یک بال در مشرق و دیگری در مغرب پای او در زمین هفتم و سر بر عرش مجید و بعدد همهٔ خلایق
از ملایکه و جن و انس و حیوانات بر وی و بعدد انفاس ایشان و قطرات باران و برگهاء درختان
و ستارهاء آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و موییست و چون یکی از امتان من بر من
صلوات فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است جل و علا
در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند از هر پر و موی وی قطره فرو چکد از هر قطره حق تعالی
فرشته خلق کند تا از برای آن بنده آمرزش میخواهند تا روز قیامت حدیث سی و یکم
در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست
و مر او را گیسوهاست که بر عرش محیط گشته هیچ مویی نیست بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله چون بندهٔ مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد در تمام
جسد آن فرشته هیچ مویی نماند مگر اینکه از برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آن وقت حدیث
سی و دوم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست هیچ کس

از امت من که یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر اینکه بیامرزد خدای تعالی همهٔ گناهان او را
اگرچه برابر ریگ عالج باشد حدیث سی و سیوم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که حج اسلام بجا آرد و بعد
از آن بغزو کفار رود آن غزو او را ثواب چهار صد حج کرامت فرمایند فقیرانی که استطاعت حج
و غزو نداشتند از این خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن فرمود حق تعالی بمن وحی فرستاد
که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه بنویسیم در نامهٔ عمل او ثواب چهار صد
غزو که هر غزوی برابر چهار صد حج حدیث سی و چهارم روایتست که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد باین طریقه که السلام علیکم یا اهل العز الشامخ والکرام البازخ
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بر ابوبکر تقدیم کرده نزد خود بنشاند ابوبکر گفت یا رسول الله
چنین دانسته ام که بر روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این
اعرابی بر من چیست حضرت فرمود که ای ابوبکر جبرئیل علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی
بر من صلواتی میفرستد که هیچکس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلوات
کدام است فرمود اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فی الاولین والآخرین وفی الملاء الاعلی الی
یوم الدین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت فرمود اگر همهٔ دریاها
سیاهی گردد و تمامی درختها قلم شود و همه ملایکه کتاب گردند دریاها فانی گردد و اقلام
شکسته شود ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم غزالی آورده
رحمه الله که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که مر خدای تعالی را فرشتگانند سیاحان در اطراف
و جوانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلوات فرستد ایشان
بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر اینکه حق تعالی روح مرا ببدن من
فرستد تا جواب سلام آن بنده را باز دهم از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات
فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد وعلی آله وازواجه وذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید
حدیث سی و ششم در تاج المذکرین و غیر آن نیز آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم گفت مرا ادعیه و اوراد بسیار است و فضایل صلوات بر شما
شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات شما بگذاریم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر
گفت نیمهٔ اوراد خود صلوات شما سازم و نیمهٔ اوراد و اذکار دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت
کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود بصلوات مصروف سازم و ثلثی اوراد دیگر فرمود

چنان کن واگر زیادت کنی ترا بهتر گفت تمامی اوراد خود را بصلوات تو بگذارم فرمود اذا یکفی همک
ویغفر ذنبک وتبدل سیاتک حسنات یعنی چون چنین کنی هرچه اندیشهٔ آن داری کفایت شود
وگناهان تو آمرزیده شود وبدیهاء تو به نیکی مبدل گردد حدیث سی و هفتم در فصول سبعین وغیر آن
نیز آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اول کسی را که فردا و قیامت
حلهٔ بهشتی پوشانند ابراهیم خلیل باشد صلوات الله علیه وسلامه • و بر راست عرش کرسی
بنهند و او را بران کرسی نشانند • وبعد از ابراهیم مرا حله پوشانند وبر چپ عرش کرسی بنهند و مرا
بدان کرسی نشانند بعد از ان از حضرت علیه الصلوة والسلم پرسیدند که یا رسول الله درین مقام که شما
باشید هیچ کس دیگر باشد • فرمود بلی هر که از امت من در عقب هر نماز فریضه ده بار بر من صلوات فرستد
او را نیز با من حله پوشانند و پیش من بنشانند که وی در من می نگرد و من در روی می نگرم و روی وی از نور
تابان تر از ماه شب چهارده باشد حدیث سی و هشتم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که هیچ یک از انبیا علیهم السلام
کرم ننموده و آن آنست که از برای امت من درجات علیه مهیا ساخته بجهت صلوات بر من
و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظروس نام سر وی در زیر عرش مشتی و اقدام وی در تخوم ارض سفلی
و مرین فرشته را هشتاد هزار پر است در زیر هر پری هشتاد هزار زغب است در زیر هر زغبی زبانی
به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از برای درود گوینده بر من • و بهر زبانی بدو هزار هزار
لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده بر من و چون بنده از امت من بر من درود فرستد
آن فرشته درود او را نگاه دارد • تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند • بعد از ان حضرت
فرمود که هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم صلی الله علیه وسلم بروی ده هزار
هزار صلوات فرستم و تمامی ملائکه صنف صنف و گروه گروه هر یک بروی ده هزار هزار صلوات
فرستند تا حملهٔ عرش صلوات فرستند • بعد از ان حضرت جلال احدیت جل و علا بجودی خود بران
بنده ده هزار هزار صلوات فرستد پس بفرماید تا صلوات او را در نامه مثبت ساخته با علی علیین
مضبوط و مربوط گردانند حدیث سی و نهم در اسرار الابرار آورده که حضرت رسالت فرمود
صلی الله علیه وسلم که هر که یک نوبت بر من درود فرستد • ملائکهٔ هفت آسمان بروی درود
میفرستند تا روز قیامت [illegible] درود فرستند ملائکهٔ هفت آسمان و هفت زمین و عرش
و کرسی بروی درود می فرستند تا روز قیامت • و هر که بر من سه بار صلوات فرستد من ضامن
شدم که روز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند • و بر پل صراط بر مثال برق خاطف بگذرانند
و با من او را در بهشت در آرند حدیث چهلم وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات الله

وسلامه علیه که ای موسی من بتو نزدیک تر باشم از کلام تو بزبان تو و اندیشهٔ دل تو بدل تو و از روح
تو ببدن تو • و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوایی تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سپیدی
چشم تو بسفیدی چشم تو موسی گفت علیه الصلوة والسلم آرزوی من خداوندا بجناب قدس تو همین است
که بتو نزدیک باشم حق تعالی فرمود یا موسی فاکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم ای موسی
درود بر محمد علیه الصلوة والسلم بسیار فرست تا باین دولت مشرف گردی و به بنی اسرائیل
این پیغام برسان که هر که بمن ملاقات کند • و حال آنکه منکر و جاحد محمد باشد صلی الله علیه وسلم
بروی زبانیهٔ دوزخ را مسلط کنم و او را از لقاء خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدهٔ من در نیابد
و هیچ فرشته بروی رحم نکند • و هیچ پیغمبری در روز اشفاعت نکند و ملائکه او را بروی میکشند
تا بدوزخ اندازند • و بعد از ان جاودانی بدوزخ مبتلا ماند هرگز نجات نیابد • موسی گفت علیه
الصلوة والسلم پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک نگردم مگر بصلوات بروی و بدولت قربت
وی و بهشت مستعد نگردم مگر بوسیلهٔ درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد و امت او نبودی نه
آفریدمی نه دوزخ و نه آفتاب پدید آوردمی و نه ماه نه روز پیدا کردمی و نه شب • نه ملک مقرب
و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی • و اگر اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و بروی درود نفرستی
ترا باتش دوزخ بسوزم و اگرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه • موسی گفت علیه الصلوة
والسلام بدرستی که اقرار کردم و گواهی بفضل محمدی صلی الله علیه وسلم و درود بروی بسیار فرستم
اما میخواهم بدانم که مرا دوستر میداری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب
احب الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوستر از کلیم باقی قصهٔ در لطایف
معراجیه در باب معراج مبین خواهد گشت •

لطیفهٔ ثانیه در بیان لطایف آیهٔ کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما و درین لطیفه از جملهٔ لطایف این آیة لطیفه چند با نکات مناسبه
باحادیث متقدمه در مقام تبیین تعیین می یابد و منه المنة لطیفهٔ اولی فقیه ابو مالک
در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یک از انبیا را علیهم السلام بکرامتی مخصوص گردانید
مثلا آدم را علیه الصلوة والسلام بسجود ملائکه اکرام فرمود اسجدوا لآدم و نوح را علیه الصلوة
والسلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم را
صلوات الرحمن علیه بخلت مخصوص گردانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی را علیه الصلوة
والسلم بکلام برگزید وکلم الله موسی تکلیما و داود را علیه الصلوة والسلام بخلافت تعیین
فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و سلیمان را علیه السلم منطق طیر تعلیم داد

انا علمنا منطق الطیر وعیسی را علیه الصلوة والسلام با براء مرضی واحیای موتی تخصیص فرموده و ابری
الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله کذلک خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات بروی
مکرم گردانیده که ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
یعنی الله تعالی که ذات او لم یزلست وصفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب
مطالب او می گشاید • طرایق خلایق را که قوافل مراحل بوادی طلبند بکعبهٔ مقاصد او راه می نماید
اگر یکدم رحمتش ازین سقف آبگون منقطع گردد • تاثیر آتش اثیر مرین سپهر دخانی را چون خاکستر
بر باد دهد و اگر یک نفس حفظ عنایتش دامن تربیت ازین بساط خاک برچیند کس برین شادروان
نماند [شعر] ای همه سالکان تو در طلب رضای تو • سوختگان شوق تو پاخته با قضای تو
وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات عز و جل • دور ز آفت و خلل حضرت کبریای تو • هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم امان
کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو • نه عرضی نه جوهری خالق چرخ و اختری • هست ترا توانگری پادشهان گدای تو
نعمت تست بی عدد رحمت تست بی حد گردن ما و تا ابد بستهٔ پالهنگ وفای تو و ملایکه کرام او که طغرای عصمت
بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان مثبت گشته همه دونده و طاعت
استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده و فتح نامه عندیت ومن عنده لا یستکبرون
عن عبادته برمنبر ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک برخوانده و بعد از ادای حمد و ثنای ملک
تعالی صلوات مصطفی بر زبان رانده صلی الله علیه وسلم ان الله وملائکته یصلون علی النبی شما
نیز ای مومنان که صحایف اوراق اشواق خویش برقوم محبت احدی و بنقوش متابعت احمدی
صلی الله علیه وسلم بنگاشته اید • و اعلام عشق الهی و الویهٔ شوق لقای حضرت رسالت پناهی
صلوات الله وسلامه علیه بر بام همت آشام اجرام برافراشته اید بمقتضای اطاعة الامام
من شرایط المحبة بدرود این پیغمبر حمیده خصال پسندیده افعال اشتغال نمایید یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما [شعر] ان الصلوة علی ابن آمنة الذی • جادت به بسط البنان کریما
یا ایها الراجون منه شفاعة • صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاخری ابن عباس رضی الله
عنهما میگوید که چون این آیهٔ کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گونهٔ مبارک
بر مثال دانهٔ انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود شنیدم که می فرمود هنئونی
مرا مبارک باد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهترست نزد من از دنیا و هرچه در دنیاست
و این آیت ان الله وملائکته یصلون علی النبی بر خواند گفت هنیئا لک یا رسول الله خوشگوار
باد ترا این نعمت • بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیه
واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از آن علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید اظهار آن نمیکردم

حق تعالی بر من موکل کرده است دو فرشته که هیچ بندهٔ مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من
صلوات فرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد از آن حق تعالی با همه فرشتگان
در جواب آن دو فرشته گویند آمین یعنی چنین باد • و نیست هیچکس که نام من نزد وی مذکور
شود و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه این دو فرشته گویند لا غفر الله لک میامرزاد خدای
تعالی مر ترا آنگاه حق تعالی و ملایکه او علیهم السلام گویند آمین اللطیفة الاخری ای درویش
فضیلت این امت مشاهده کن که حق تعالی ایشانرا در هفت محل از قرآن بسیم ذات خود یاد
کرده است اول در طاعت چنانچه فرموده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بعضی گویند
که مراد از اولوا الامر پادشاهانند و اکثر برانند که مراد علماء این امت اند دوم در ولایت
چنانچه فرموده انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بندگان
خود میخواند و بعد از آن رسول خود را صلی الله علیه وسلم و سیم مومنانرا سیم در مراقبت
قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمومنون تهدید گناهکاران فرمود باطلاع خود و صلی الله علیه وسلم
و اطلاع مومنان زیراکه ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء الله فی الارض
چهارم عزة ولله العزة ولرسوله وللمومنین عزت فرموده حضرت خود را و بعد از آن رسول خود را صلی الله
علیه وسلم و بعد از آن مومنانرا پنجم موالات فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المومنین
صالحان مومنانرا در دوستی دوستان خود در مرتبهٔ سیم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه
لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنانند آنها که بیگانگی حضرت او اقرار و اعتراف
نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرموده ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین • با نکات و اشارات
غریبه مذکور است آنجا مطالعه باید کرد اللطیفة الاخری بدانکه حق تعالی درین آیهٔ کریمه امر
میفرماید بصلوات بر آنحضرت • و علما میفرمایند قدس الله ارواحهم که امر دلالت بر وجوب
میکند اما اختلاف علماست بمقدار واجب اکثر ائمه برانند که در مدت عمر یکبار واجبست
و تکرار آن مستحب و مندوب بر مثال کلمهٔ توحید • و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت
بر امتثال واجب میکند نه تکرار آن و بعضی برانند که در وقت استماع نام آنحضرت صلی الله علیه
وسلم هر وقت باشد صلوات واجبست بدلیل آنکه حق تعالی یصلون بصیغهٔ مضارع
ادا فرموده و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند • یعنی حق تعالی با ملایکهٔ کرام خود همیشه صلوات
بر آنحضرت ابلاغ میفرمایند • پس سزاوار آنست که بندهٔ مومن نیز همواره باین امر پسندیده
اشتغال نماید • و زبان بدرود محمدی صلی الله علیه وسلم بگشاید • اما روایات فقهیه که فقها قدس الله

از واجهم بران رفته اند • و در کتب متداوله بتفصیل درین نسخه ذکر آنها مناسب نیست • و بالجمله انچه در
زاد الفقها آورده است • آنست که صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم بمذهب حنفیه رحمهم الله
نزدیک امام کرخی رحمه الله واجبست • در همه عمر یکبار • ونزد امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام
آنحضرت بشنوند واجبست • بنا بران حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم من ذکرت
عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد
و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح اقوالست • وبمذهب شافعی رحمه الله در قعده اخیره
بعد از تشهد فرضست • ونزدیک ما سنتست والله اعلم • و در تفسیر امام زاهد آورده که چون
این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که درود
چگونه گوییم • رسول الله صلی الله علیه وسلم همچنین تعیین فرمود که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت
علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم
وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از تشهد این صلواتست • و در ذخیره فقه
میگوید که در صلوات وارحم محمدا وآل محمد گفتن مکروهست • زیرا که رحمت مسبوق بر تقصیر و زلتست
واین معنی مناسب درجه نبوت نیست • وبعضی گفته اند لا باس است و هیچ کس خالی از زلتی نیست
وی شاید که این رحمت خواستن راجع بامت او بود ومعناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وسلم
بالشفاعة لامته ونیز می شاید وارحم محمدا وان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه وسلم لعلی رضی الله
عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفورا قال بلی قال قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله
الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش العظیم وزاد بعضهم الحمد لله رب العالمین
وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه الصلوة والسلام دعا برحمت فرمود وگفت رحم الله
اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر این حدیث دلیل است که از برای انبیا رحمت خواستن پسندیده است
والله اعلم اللطیفة الاخری قال المفسرون الصلوة من الله تعالی ههنا الرحمة والمغفرة ومن الملائکة
الاستغفار ومن المؤمنین المدح والثنا والدعاء وقال بعضهم الصلوة الرب علی النبی علیه السلم
تعظیم الحرمة وصلوة الملائکة علیهم السلم اظهار الکرامة وصلوة الامة طلب
وقال مجاهد رحمه الله الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة وصلوة الملائکة العون والنصرة
وصلوة الامة الاتباع والقدوة وفقها میگویند مراد از صلوات حق تعالی فعلیست نه قولی
چنانچه شهادت حق سبحانه بتوحید خود فعلیست نه قولی • قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت
وحدانیته بالآیات والدلایل یعنی بنصب دلایل و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود
فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که مستفادست از کریمه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر

تا بحضرت مسلم داشت • ومتکلمان میگویند مراد از صلوات اینجا قولیست وآن عبارت
از ثنا و مدحت آنحضرت سبحانه وتعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم • واز بسیاری ستایش
حق تعالی بود مر او را که مسمی بمحمد شد یعنی بسیار ستوده شد • واز بسیاری ستایش او بود مر حق تعالی را
که مسمی باحمد شد یعنی بسیار ستاینده کانه تعالی یقول از بسیاری که ما ترا بستودیم محمد گشتی واز بسیاری که تو
ما را ستودی احمد شدی • دوست آن بود که مر دوست خویش را بستاید تو ما را می ستای که ما نیز

قطعه

ترا می ستاییم
تو خاصه ز ما باش که ما نیز تراییم • در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماییم
ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی • هم تو ز برای تو در گنج گشاییم • ما رصفت خویش ترا جلوه نمودیم
تا ز آینه ذات تو خود را بنماییم اللطیفة الاخری بعضی از بزرگان حکمت در صلوات آنحضرت
سبحانه بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم آن گفته اند که چون ملایکه علیهم السلام بسجود آدم صلوات
الله علیه مامور گشتند و بسجود محمد صلی الله علیه وسلم نی باین معنی توهم تفضیل آدم بر حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم حق تعالی فرمود اگر شما ای ملایکه بر آدم عوض سجود کردید من بر محمد علیه الصلوة والسلام
بخودی خود عوض صلوة کردم وشما را نیز امر میکنم بصلوات بروی تا فضل محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر
گردد که آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار واینجا صلوات بر محمد من و فرشتگان و مومنان میفرستیم
من الازل الی الابد اللطیفة الاخری حکمت دیگر در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم
آنست که سبحانه وتعالی با وجود استغنا بر آن حضرت صلوات می فرستد مومنان با وجود حاجت
بشفاعت فرستند اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد ذرات الکون والامکان وسلم اللطیفة الاخری
حکمت در صلوة فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم بدانند و خود را
خادم و مطیع فرمان او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آن حضرت زمین کلیسا بود مظلم
ظلمت آبادی مُذ لهم چون شمع وجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین ظلمات بر افروختند که وبر آن
منیر از محنت کفر و فساد نجات یافتند • مکافات آن مامور بصلوات بر آنحضرت گشتند سیم
آنکه چنانچه آدمیان در عرضه بلیات وآفات اند ملایکه نیز همواره متوهم می بودند واز حال ابلیس
وهاروت وماروت احتراز می نمودند • حق تعالی از برای امنیت خاطر وجمعیت باطن ایشان
امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود • تا برکت آن از بلیات محفوظ مانند درین باب
نقلی شنو در زهرة الریاض آورده که روزی جبریل علیه الصلوة والسلام از برای حضرت رسالت
آمد صلی الله علیه وسلم وگفت یا رسول الله امر غریبی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بکوه قاف
رسیدم آواز ناله وگریه بسمع من رسید • در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش از آن در آسمان
او را بعظمت و احتشام تمام دیده بودم که بر تختی بود نشسته و هفتاد هزار فرشته برگرد او بخدمتگار

صف برکشیده و هر نفس که این فرشته برآوردی حق تعالی از آن نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز
او را در کوه قاف شکسته بال و محزون حال گریان و نالان دیدم از حال او پرسیدم گفت من شب
معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر من بگذشت و من بتعظیم
و توقیر آنحضرت نپرداختم باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک بامغاک خاک افتادم اکنون
شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا درخواست کن تا از من گذارند یا رسول الله من بجناب
قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسألت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را
بگوی که اگر مغفرت زلت و عفو خطیئت خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه و سلم صلوات فرست
تا بسعادت اولی و بجوار ملک سبحانه و تعالی بازگردی یا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلوات
فرستاد و اجنحهٔ او بتمام بر رست و از سطح خاک بمعارج افلاک طیران نموده بر مسند اعزاز
و اکرام خود مستند گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه و سلم مستلزم نجات و مستوجب
رفعت و درجاتست رباعی گر شرع محمدی لوای تو بود هر لحظه درود او نوای تو بود
امروز درود احمدی گوی که تا فردا چمن جنان سرای تو بود اللطیفة الاخری حکمت در امر امت
بصلوات بر آنحضرت چه بود بعضی گویند تا اداء بعضی از حقوق آنحضرت کرده و بعضی گویند
تا ایجاب حق شفاعت در ذمهٔ آنحضرت متحقق گردد چنانچه ایمائی باین معنی در حدیث
عمر خطاب گذشت رضی الله عنه و در ریاض المذکرین میگوید که حق تعالی حضرت مقدس
نبوی را صلی الله علیه و سلم شفیع امت گردانیده بود که در قیامت شفاعت ایشان کند
امروز در دنیا ثمن آن شفاعت صلوات بر آن حضرت ایجاب فرمود تا چون امروز ثمن شفاعت
که صلواتست ادا نمایند فردا مثمن که شفاعتست مستعد گردند و باز چون تسلیم ثمن نموده باشند
مر آنحضرت را وضع منت نبود بلکه منت از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه و تعالی
اللطیفة الاخری امام فخر الدین رازی ارضاه الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که
سبب در امر بصلوات آنست که روح انسانی بواسطهٔ ضعف جبلی مستعد قبول انوار الهیه
جل و علا نمی تواند بود مگر وقتی که علاقهٔ استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام منعکس
بروی شود بواسطهٔ ایشان چنانچه آفتاب چون از روزن در آید انعکاس نور آفتاب
بر سطح و جدران خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی پر آب مثلا در محاذی روزن نهی تا آفتاب
از روزن بر آن آب بواسطهٔ صفاء جبلی وی بر سقف و جدران منعکس گردد پس ارواح انبیا
علیهم السلام بتخصیص روح منور و نور مصور محمدی صلی الله علیه و سلم در جبلت صافی و در
طبیعت بقبول فیض وافی است و ارواح امت بضعف جبلت مخطط و بظلمت طبیعت

نگذرند و استحکام علاقهٔ ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بجهت استفاضهٔ
انوار قدسی موقوف بواسطهٔ آشنایی و رابطهٔ روشنایی صلوات بر آنحضرتست صلی الله
علیه و سلم و از ینجاست که فرمود صلی الله علیه و سلم اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی صلوة
اللطیفة الاخری ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات بر آنحضرت شکرگذاری
آنکه ترا امت او گردانیده و بعد از آن حبیب خود را امر می فرماید بدعا و شفاعت تو شکرگذاری
آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانچه تو بامروز با وی نازی و چنانچه امروز بصلوات او می پردازی
فردا او بشفاعت تو می پردازد اللطیفة الاخری نقلست که چون این آیت نازل شد ابو بکر
صدیق گفت رضی الله عنه هر دولت و سعادتی که حق تعالی شما ارزانی داشته ما را از آن
نعمت و از آن خوان نعمت کرم فرموده یا رسول الله ازین مائده فایدهٔ ما چیست و ازین سله
زلهٔ ما کدام حضرت جواب ابو بکر هیچ نگفت جبرئیل علیه الصلوة و السلام فرود آمد و این آیت
آورد هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از آن نقدی که بخواجه شمرده بود
غلامان او را بهمان مایه توانگر گردانید و نظیر این واقعه آن بود که چون آیت با درایت مقرون
بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم گفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد حق تعالی
برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه و سلم جرعه برین
خاکساران ریخته آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمهٔ و ینصرک الله
نصرا عزیزا نازل شد مشتهیان این امت بنوالهٔ نوال این امنیت زبان بگفتار هنیئا لک
بگشادند تو بر کنار فراتی نشسته خوش سیراب ز سوز جان جگر تشنگان ترا چه خبر
لطف الهی جل و علا از آن چاشنی مذاقه در کام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد
انا لننصر رسلنا و الذین آمنوا باز چون پیغام انشراح صدر بآن صدر و بدر صاحب قدر
صلی الله علیه و سلم فرستاد که الم نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت
تنگدلی و نهایت حسرت گفتند هنیئا لک یا رسول الله کرم خداوندی پاس خاطر
شکستگان نموده کریمهٔ افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد و مرهمی
بر جراحت این مسکینان نهاد اللطیفة الاخری ای درویش حق تعالی چون برسول خود صلی الله
علیه و سلم درود فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمدی صلی الله
علیه و سلم بدولت صلوات خود در دنیا مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم و ملائکته
الآیه و وقتی که بمتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم متابعان او را در دنیا بصلوات

یاد کرد و فردا نیز در قیامت امید آنست که جهت رحمت و مغفرت نیز یاد کنند • و برکت آنحضرت فرو
نگذارد اللطیفة الاخری نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند • رضی الله عنهم
یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت تو چگونه است فرمود همچنین صلوات فرستید که اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید
مجید و درین صلوات دو حکمت دانستنی است • یکی آنکه حکمت چیست در حواله صلوات بحق تعالی
تا گفت اللهم صل یعنی ای بار خدای تو درود گوی بر محمد صلی الله علیه و سلم زیرا که صلوات
بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خورد کمال و جاه و جلال محمدی صلی الله علیه و سلم تواند بود
پس ازانجهت حواله بحق تعالی کرد • و یا گوییم که چون در مقابله صلوات ثواب ابدی و درجات
سرمدی خواهی بصلوات حادث تو میسر نگردد حواله بحق تعالی کن تا صلوات ابدی او مستوجب
عطیات سرمدی گردد نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث در خورد آستانه قدم
نبود لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین
تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده آستانه قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد
کذلک صلوات بنده عاجز ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی الله علیه و سلم نداشت
لاجرم حواله بجناب احدیت جل و علا نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص
ابراهیم علیه الصلوة و السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود • جواب آنست که چون خلیل الرحمن
صلوات الله و سلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بزبان این امت مسألت نموده بود که و اجعل لی
لسان صدق فی الآخرین و حق تعالی اجابت فرمود • امت بذکر خیر پدر ملت مامور گشتند و درین
سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل صلوات الله و سلامه علیهما
کانه تعالی یقول ابراهیم علیه السلام از من درخواست تا زبان امت محمد را صلی الله علیه و سلم
بثنای او بگشادم و من بذات خود من فوق العرش درود محمد میگویم صلی الله علیه و سلم بی آنکه
از من طلبیده باشد • فاین هذا من ذاک • در زهره و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام
خانه کعبه را بنا فرمود و حق تعالی آنرا قبله این امت گردانید مکافات آن می فرماید که اورا
بخیر یاد کنند تا منت از من باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیه • و هم در تاج میگوید که از امام
ابو بکر رازی رحمه الله پرسیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم و آل او چیست فرمود که
چون ابراهیم علیه السلام از کعبه فارغ شد دعای کرد و آل او اسمعیل و اسحق و ساره و هاجر سلام الله علیهم
آمین میکنند ابراهیم میگفت • هر که از مشایخ امت محمد روی باین خانه دوگانه ادا کند خداوندا مرا
شفیع او گردان • اسمعیل میگفت هر که از کهول امت محمد باین خانه توقیر نموده ترا پرستد مر او را بیامرز

دیگران آمین می کنند • اسحق جوانان امت را درخواست • و ساره زنان و هاجر کنیزکان این امت را
و دیگران آمین میکنند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه و سلم خطاب فرمود که چون ابراهیم
و آل او علیهم السلام امتان ترا در حین مظان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که
تا در آخر نماز که وقت اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تواند بود • و درین سخن
دقیقه است که بصد جان ارزانست • و آن آنست که اگر دعاء ایشان در حق این امت از
پیر و جوان • و مردان و زنان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی • مسئله ایست در
شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود می تواند که از هبه خود رجوع نماید • اما اگر موهوب له
در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند • هر چند عطا
واهب عظیم و جلیل القدر باشد • و هدیه موهوب له بضاعت مزجاة • و همین لطیفه در باب
عطاء ایمان از جناب قدس الهی بمومنان و ایتان ایشان • باعمال صالحه از طاعات و تصدقات
قلیلا کان او کثیرا مستوجب بقاء ایمان • و ابقاء حضرت ملک منان می تواند بود و الله الملهم
للصواب اللطیفة الاخری حکمت در آنکه از بنده یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی
ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست و الله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که بامت
محمدی داشت صلی الله علیه و سلم مکافات آن یکی ده بصلوات خود تکمیل فرمود که
تلک عشرة کاملة • و بعضی گویند که بر مقتضای کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده فرمود
و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود نیکویی را ده نیکویی مثل آن بدهم مراد از مثل آنست که مثلا
یکروز روزه را ثواب ده روز روزه مثل آن روزه او کرامت کنم یا پنج وقت نماز را ثواب
پنجاه وقت دهم مثل آن پنج وقت • و اینجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مناسبت
نیست • بلکه یک صلوة الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجح است • و همین دلیل بسنده است
بر فضل ثواب صلوات بر سایر طاعات • با آنکه اکثر طاعات مختص است به بنده مثل نماز و روزه
و امثال آن • و حق تعالی از آن منزه بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله
علیه و سلم مبادرت فرموده که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری ولید مغیره
بنسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یک مذمت کرد که مر آن حضرت را ساحر خواند
ان هذا الا سحر یوثر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت فرمود و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء
بنمیم الآیه انجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن بده مذمتش فرمود • اگر اینجا که دوست
دوست را بخیر ثنا گوید • و یکی ده مکافاتش نماید چه عجب اللطیفة الاخری حق تعالی ده چیز را
دوست داشت اول خود بان مبادرت نمود بعد از ان بندگان را بآن دلالت فرموده نمود

حمد و خود بذات خود بآن اقدام نموده فرمود الحمد لله رب العالمین و بعد از آن بندگان را دلالت
کرد که و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر و خود را اول شاکر خواند و کان الله شاکرا علیما بعد از آن
بندگان را دلالت فرموده واشکروا لی ولا تکفرون سیم توحید اول خود توحید خود را فرمود
والهکم اله واحد بعد از آن دلالت بندگان نمود قل هو الله احد چهارم علم اول علم خود فرمود عالم
الغیب والشهادة بعد از آن بندگان را گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول احسان خود
اظهار نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس فرمود واحسنوا ان الله یحب المحسنین ششم
عفو گناه اول خود بااین قیام فرمود و یعفو عن کثیر و بعد از آن امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا هفتم
سخن نیکو اول فرمود ومن احسن من الله قیلا بعد از آن گفت وقولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست
داشت اول ذات خود را بآن وصف فرمود قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان الله یحب المقسطین
نهم کلمهٔ شهادت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلوات
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی
و بعد از آن بندگان را بآن فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما در ریاض الانس میگوید
هر که یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد به ده عطیت مشرف گردد اول صلوات
ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وسلم سیم اقتدا بملائکهٔ اخیار چهارم
مخالفت منافقین و کفار پنجم مغفرت خطایا و اوزار ششم قضاء حاجات و اوطار هفتم منور گردانیدن
ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار البوار نهم دخول در دار القرار دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار
جل ذکره اللطیفة الاخری بعضی از ارباب اشارات گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کفایة
الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب للحبیب لقوله ویهدیک صراطا
مستقیما والیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله وایدک بنصره والعین عصمة الحبیب للحبیب لقوله
والله یعصمک من الناس والصاد صلوة الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته یصلون
علی النبی اللطیفة الاخری وهم در ریاض الانس میگوید که بنده مصلی بر حضرت نبی را صلی الله
علیه وسلم از حق تعالی سه خلعت است صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله تعالی
هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام قولا من رب رحیم و اما رحمت وکان بالمؤمنین
رحیما و از حضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم سه خلعت است صلوات و سلام
و استغفار اما صلوة وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم و اما سلام اذا جاءک الذین
یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و اما استغفار واستغفر لذنبک
وللمؤمنین والمؤمنات و از ملائکه نیز سه خلعت صلوة و سلام و حفظ اما صلوة هو الذی

یصلی علیکم وملائکته و اما سلام والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام و اما حفظ له معقبات
من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله اللطیفة الاخری فی ذکر الصلوات و فضلها در ریاض
الانس میگوید که فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی جل و علا راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرموده
فاذکرونی اذکرکم آنجا ذکر بنده را بذکر خود مقابله فرموده و در باب صلوات فرمود صلی الله علیه عشرا یک
صلوات را ده میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من گوئی یکبار ترا ثنا گویم یکبار و اگر ثنای حبیب من
گوئی یکبار ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او بردن و اوصاف کمال و نعوت جمال و جلال
بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محب زیرا که اهتمام محب بحال حبیب بیشتر است از اهتمام
بحال نفس خود غزل مرا در تن بجای جان تو باشی   ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی   طفیل تست جان اندر تن من
فدایت سازم ار جانان تو باشی   بسی دردست از غم بر دلم لیک   چه دارم اگر درمان تو باشی
ز فرمانت تجاوز چون توان کرد   چو اندر شهر دل سلطان تو باشی

وظیفهٔ ثالثه در واقعات منامیه در باب فضایل صلوات و درین وظیفه ده واقعه مرقوم میگردد

واقعهٔ اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمه الله در طواف گاه مردی را دید
که قدم بر نمی داشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نمی فرستاد سفیان میگوید
از وی پرسیدم که چه حالتست که تسبیح و تهلیل از اهتمام نمی بینم که بصلوات و با آنکه هر قدمی را وردی
متعین است هیچ ورد بغیر از صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان
ثوری گفت اگر نه تو یگانهٔ می بودی در اهل زمانه من افشاء این سر با تو نمی نمودم ای شیخ من و پدر من
از بلاد خود بحج بیرون آمدیم در راه پدر من بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد
و پدر فوت شد بعد از وفات دیدم که روی پدر من سیاه گشت و چشمهای او ازرق شد و سر وی
متحول برأس خنزیر گشت از آن حال بگدر گشتم و گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده و کتمان نفاق خود مینموده
و روی پدر بپوشیدم و محزون و غمگین بخواب فرو رفتم می بینم مردی می آید که هرگز خوب روی تر از او
هیچکس ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوئی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامهٔ وی هیچ جامه
مشاهده نکرده بودم بوقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم آمد و پرده از روی پدرم برداشت و دست
مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسور مبدل گشت و زرقت از چشم او زایل
گشت و سر وی باز بحالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدر من برخواست
من دست در دامن او زدم و گفتم یا عبدالله تو کیستی که در ذمهٔ من و پدر من اثبات این خوبی نمودی
و در زمین غربت مرا ازین کربت باز رهانیدی مرا گفت او ما تعرفنی مرا نمی شناسی انا محمد
بن عبدالله صاحب القرآن آن پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مشرف بود اما بر من

صلوات بسیار می فرستاد چون پدرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم
و او را ازین مهلکه نجات دادم • و در روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه
بر صلوات بمن موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم
بیدار شدم به بالین پدر آمدم • روی او را سفید و چشم او روشن دیدم و سرش را چون سر آدمیان یافتم
اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان دارم • و از آنحضرت چشم شفاعت
و خلاص از شناعت میدارم • سفیان گفت که راست میگوئی و شاگردان خود را دلالت فرمود
تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند و در کتابها بنویسند تا مردم • ببرکت صلوات
آنحضرت از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق **واقعهٔ ثانیه** مردی بود که در صلوات
بر حضرت سید السادات علیه الصلوة والسلام کاهلی میکرد و اهتمام • در آن باب نمی نمود
شبی حضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت بوی هیچ التفات ننمود از هر جانب که
می آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی اعراض فرمود • آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من
در غضبید • فرمود نی گفت پس چرا بحال من • هیچ التفات نمی فرمایید • فرمود من ترا نمی شناسم
چه التفات کنم گفت من یکی از امت شمایم • و از علما چنین شنیده ام که شما امت خود را از مادر و فرزند
خود را شناساترید • فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی • و معرفت من بامت بقدر صلوات
ایشانست • چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آنحضرت بر خود ایجاب نمود
بعد از آن حضرت را در خواب دید که مر او را گفت که اکنون ترا می شناسم • و روز قیامت بشفاعت
قیام نمایم **واقعهٔ ثالثه** نقلست که یکی از زهاد پانصد درهم قرض بر آورده بود حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را گفت نزد ابوالحسن کسائی رو که مردیست از مشاهیر نیشابور
و هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند • و او را بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ترا سلام
میرساند و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرما • و اگر از تو نشان صدق این واقعه طلبد بگو نشانی
آنست که هر شب صد بار بر آنحضرت درودی فرستادی • و دوش فراموش کرده • و ورد خود تقدیم
نرسانیده • چون درویش نزد ابوالحسن واقعه عرض کرد ابوالحسن چندان التفاتی بحال وی ننمود درویش
گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزد تو فرستاده • و نشانی پیغام چنین داده • چون نشانی گفت
ابوالحسن کسائی خود را از تخت فرو انداخت • و حضرت خداوند را سجده بجا آورده گفت این سری بود
میان من و حق سبحانه و تعالی که هیچ آفریده برین اطلاع نداشت • و اتفاقا دوش این دولت مستبعد
گذشته بودم • بفرمود تا دو هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند • گفت هزار درم از برای بشارت که
از آنحضرت بمن آورده • و هزار دیگر طفیل اقدام شریفهٔ تو که از برای من آمده • و پانصد اطاعت فرمان

حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و درخواست نمود که هر گاه که ترا احتیاج باشد باز بمن معاودت
نمای **واقعهٔ رابعه** هم در زهره میگویند امام حسن بصری آمد رحمه الله و گفت یا امام دختر جوانی داشتم
از عالم نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته • و آرام و قرار از من رفته مرا
نمازی بیاموز و دعائی تعلیم کن که چون بتقدیمش رسانم فرزند خود را در خواب ببینم • امام او را
وردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید اما در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده
و غلی بر گردن و بندی برپای • ازین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود بگفت • امام نیز
ازین غمگین شد تا برین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت
بزیب و کمال می خرامد • تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر آن ضعیفه ام که
رجوع باستانهٔ شما دارد و تعلیم وردش نموده بودی • تا مرا بخواب ببیند امام گفت از واقعهٔ مادر تو
بغایت غمگین بودیم اکنون ترا باین ناز و نعیم می بینم سبب چیست • گفت یا امام واقعهٔ مادرم مطابق
واقع بود فاما درین اثنا مردی برین گورستان بر گذشت • و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوات
فرستاد و در آن گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندائی شنیدیم که گفتند **ارفعوا
العذاب عنهم برکة صلوٰة هذا الرجل** بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت این صلوات که این
مرد بر حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاده **نکته** ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذارد و یکبار صلوات
میفرستد چندین اهل عذاب ببرکت آن از عقوبت نجات می یابند بنگر که پنجاه و شصت و هفتاد سال
از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلوات فرستاده اگر از عذاب و نکال نجات
یابد • و بدولت و شفاعت آنحضرت رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب **واقعهٔ خامسه** در روضة
العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله علیه فرمود که ابوعصمه نوح ابن ابی مریم را بعد از وفات او
بخواب دیدم گفتم ای ابوعصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت
هر بار که حدیثی از آنحضرت روایت کردم هرگز نام آنحضرت نبردم مگر آنکه بروی صلوات فرستادم
مرا ببرکت این بیامرزید **واقعهٔ سادسه** مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی و دأب
وی آن بود که هر گاه که کتابت کردی چون بنام حضرت رسالت رسیدی نام مبارک آنحضرت
بحلیهٔ صلوات بیاراستی چون بمرد در خوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزیدند
بسبب آنکه هر بار که نام مصطفی صلی الله علیه وسلم نوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم مکتوب
می ساختم **واقعهٔ سابعه** امام الائمة کاشف الغمة ابن عم النبی صلی الله علیه وسلم امام شافعی مطلبی
رحمة الله علیه را بعد از وفات بخواب دیدند • پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند
بچه چیز گفت به پنج صلوات که بر آنحضرت میفرستادم گفتند آن کدام است گفت **اللهم صل علی محمد**

بعد دمن صلی علیه وصل علی محمد بعد دمن لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب ان یصلی علیه وصل علی محمد
کما امرت بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه • واقعهٔ ثامنه نقلست که محمد بن عمر گفت که
من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری بودم که شبلی درآمد قدس الله روحه احمد بن موسی برخاست و شبلی را
درکنار گرفت ومیان دو ابروی او را بوسه داد • گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد
دارند شما با وی این معامله پیش می برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وسلم
دیده بودم در واقعه دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که نشسته بودند • و شبلی درآمد حضرت بتعظیم
برخاست و او را درکنار گرفته بوسه درمیان دو دیدهٔ وی داد من از حضرت سوال کردم یا رسول الله با شبلی
این معامله بتقدیم میرسانید • فرمود بلی او بعد هر نمازی این آیت می خواند که لقد جاءکم رسول علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم وبعد از آن
بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم واقعهٔ تاسعه عیسی بن عباد دینوری میگوید که
فضل بن الفضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند • پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من
رحمت کرد و مرا گرامی داشت • و همه جرایم و زلات من عفو کرد گفتند بچه چیز گفت بجهت عمل این دو انگشت
من گفتند از بسیاری کتابت کلمهٔ صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم واقعهٔ عاشره از بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم
بادی برخاست • و سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند
ویکدیگر را وداع کردن پیش گرفتند • و درین اثنا نعاس بر من غلبه کرده چشم گرم شد • پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من بفرستند • و صلوات بر من
خواند بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن آن صلوات مشغول گشتند هنوز سیصد
نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت • و همه خلاص گشتیم و صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا
محمد وآل محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتطهرنا
بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات
فی الحیوة وبعد الممات •

وظیفهٔ رابعه در بیان مواضعی که استحباب صلوات دران تاکید بیشتر یافته وآن ده موضع است
اول در نماز بعد از تشهد آخر و بمذهب امام شافعی بعد از تشهد اول مستحب است وبعد از تشهد آخر دویم فرض
در حین دعا حاجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که دعا محجوبست از صعود بر آسمان تا مادام که بر من صلوات
فرستند آنگاه آن دعا بدرقهٔ صلوات از آسمان درگذشته بموقف اجابت میرسد • و از امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه مرویست که فرمود نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است • تا آن وقت که صلوات

بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود سیم در وقت دخول در مسجد چهارم در حین فراغ مؤذن
از اذان پنجم شنیدن یا گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد ششم در وقت
نوشتن نام آنحضرت که ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که
فرمود • هر که صلوات بر من در کتابت بنویسد فرشتگان برای وی استغفار میکنند • تا آن صلوات
دران کتابت مثبت است وآنچه اختیار علماست آنست که هم صلوات وهم سلام هر دو مثبت
سازند ومکروه است که بیکی قناعت کنند • و روایتست که برمز ننویسند بلکه بصریح صلی الله علیه وسلم
نویسند یا علیه الصلوة والسلام ویا صلوات الله علیه وسلامه هفتم در شب و روز جمعه که
حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هر که روز جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله
گناهان وی آمرزیده شود • وبعضی باین صلوات تخصیص فرموده اند که اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک
النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم ونیز حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که هر روز
جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناه او بیامرزد • و هر که هر روز جمعه هزار بار
بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند • و در حدیث دیگر فرمود که هر که روز
جمعه صد بار بر من صلوات فرستد روز قیامت بیاید و با او نوری باشد که اگر بر همهٔ خلایق قسمت
کنند همه را فرا رسد و در حدیثی دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من شب جمعه هشتاد بار صلوات فرستد بیامرزد حق تعالی دویست
ساله گناه متقدمهٔ او و دویست ساله گناه متاخرهٔ او هشتم در وقت مصافحه که سبب مغفرت
گناهانست چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اختصاص دارد • و بروایات آمده است که یکنوبت صلوات در ماه شعبان بر آن حضرت فرستادن
برابری کند با ده نوبت صلوات در ماههاء دیگر دهم چون یاد گناهان خود و از ارتکاب آن معاصی
پشیمان گردد فی الحال کلمهٔ لا اله الا الله و محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بر روح
مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن گناهان ببرکت کلمهٔ توحید و درود بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مغفور گردد چنانچه ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت صلوات بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادن محو کننده تر است گناه را از محو کردن آب سیاهی از لوح
پس بنا برین مقدمات هیچ معامله مرا بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و محبت او نیست وچون آنحضرت شب و روز در اندیشهٔ احوال و فکر مرجع و مآل ما می بود اولی آنکه ما نیز
بوصف کمال و نعوت جلال او پردازیم • و ترتیب وظیفه درین باب نموده صلوات محمدی صلی
الله علیه وسلم ورد زبان سازیم وظیفه مشتمل بر کلمات مصدره بحروف متهجی مستشهده بآیات

مناسبه مصدّره بهمان حرف در نعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بشنو ای درویش
بدانکه الف انس جان انس جان وامن وامان اهل ایمان از دخول نیران وامیدواری ارباب احسان
بوصول جنان بفرمان انّ الذین سبقت لهم منّا الحسنی بازبسته ا اشارت باشارت محمد رسول
الله است صلی الله علیه وسلم با بقاء بی انتهاء عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول ب
بلّغ ما انزل الیک بوساطت ب برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم تاء تولای
تجلّاء دیدار پروردگار در طرب خانهٔ ت تلک الجنّة التی اورثتموها خالص از برای ت تمشیت
وتهنیت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ثا ثمن چمن ثواب بی حساب ث ثوابا من عند الله
که عبارتست از کلمهٔ لا اله الا الله حواله این امت پر گناه ث ثروت محمد رسول الله است صلی
الله علیه وسلم جیم جفون عیون اهل جنون نه از شوق ج جنات عدن مفتّحة لهم الابواب است بل
از اشتیاق ج جمال با جلالت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم حا حیوة طیبه فلنحیینّه حیوة طیبة
در دار الحیوان وانّ الدار الآخرة لهی الحیوان بی ح حمیم آن حوالت به ح حمایت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم خا خیریت کنتم خیر امّة اخرجت للناس نه بسبب طهارت خ خذ من اموالهم
صدقة تطهّرهم وتزکیهم بها بل ببرکت خ خدمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم دال
دین درست دینا قیما ملّة ابیکم ابراهیم حنیفا د دولتیست که حوالت به د دلالت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم ذال ذوق وشوق متعطّشان عارف بذوارف نعم معارف ذ ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء نتیجهٔ ذ ذکا وفطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم را رحمت بی زحمت ر
ربّنا فاغفر لنا وارحمنا در شان گناهکاران امت رشحی از رشحات ر رأفت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم زا ذلت بی قلت رندان زندان زیّن للناس حبّ الشهوات وابستهٔ
ز زرای وشفاعت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم سین سلام سلیم با تسلیم س سلام قولا من ربّ رحیم
علامت س سیادت با سعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم شین شاهد بزم شهود ش شهد الله
انّه لا اله الا هو آراسته بمشاطگی ش شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم صاد صفا صدور
عارفان وصیقل مرایاء قلوب عاشقان بمقتضای فرمان ص صلّوا علیه وسلّموا تسلیما از مصقلهٔ ص صلوات
با صلابت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ضاد ضعف بنیت انسانی وقوای نفسانی با مراض
نادانی ض ضعف الطالب والمطلوب از علت قلت اجابت ض ضیافت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
طا طیب طیب ط الطیّبات للطیّبین نتیجهٔ عطر غالیه سای عنبر آسای ط طهارت طینت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم ظا ظفر بخطیر سپاه قلوب آگاه معتکفان درگاه آله بر لشکر بی پیکر تباه کاران ظ
ظهر الفساد فی البرّ والبحر بتقویت ظل ظلیل با ظ ظلمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم عین عشرت
عاشقان با عروسان حجلهٔ عرفان برگرد باش ع عند ملیک مقتدر علاقه از ع عندیت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم غین غلظت واغلظ علیهم بمقتضای غنیت غ والله غنیّ عن العالمین از برای استکمال غ
غیرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فا فوز وفلاح فایزان با نجاح فمن یعمل مثقال ذرّة خیرا یره
بشرف ف قرابت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قاف قلوب محروبات عرفان بر قرار قبول قول ق
قل الله ثمّ ذرهم ملازم ق قربت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم کاف کفایت آیت ک وکفی بالله شهیدا
ناظر به ک کرامت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لام لذت لقاء خدای عالم تعالی وتقدس وتعظم
بموجب ل للذین احسنوا الحسنی وزیاده مکافات لام ل لطف ولینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
میم منّت بی م من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نمی ازیم م محبت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
نون نوش بی نیش نعمت با نوازش بی گدازش ن نحن قسمنا بینهم نمونهٔ از خوان احسان ن نبوت محمد
رسول الله است صلی الله علیه وسلم واو وجدان نعمت مشاهدت و وجوه یومئذ ناضرة الی ربّها ناظرة
ببرکت و وجاهت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ها هدیهٔ سنیهٔ مهتدیان فضای هوای هویت که
نهرینهٔ خزینهٔ سلطان ه هو الذی ارسل رسوله بالهدی است عبارت از ه هدایت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم لام الف لا یحجّه لامعهٔ لا اله الا الله مجلّی بحلیت لا لا تقنطوا من رحمة الله بجهت لا لایحه
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم یا یسر ویسار اهل تمکین تخصیص معین مسکین بتیسیر تلقین ی
یرید الله بکم الیسر از یمن ی یقین بی شبهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم قال السید الاجل عمدة الدین
ابو علی بن الحسن الغزنوی رحمه الله تعالی قصیده سلام کالطاف الاله المجدّد ❊ سلام کاخلاق النبی المؤید
سلام کمسک الصدغ تلهو به الصبا ❊ علی صفحتی کافور خدّ مورّد ❊ سلام کظل جاد فی عین جس ❊ معطر باین المجنون مسهد
سلام کالحان العنادل سحرة ❊ تجاوبها سجع الحمام المغرد ❊ سلام کماء بارد فی هواجر ❊ لدی القاع یشفی غلّة الکبد الصدی
سلام به فی لیلة القدر تنزل ❊ الملائک والارواح فیها الی الغد ❊ سلام کان نفاحه اذ کنت ناطقا ❊ بمدح رسول الله جدی وسیدی
علی من تصدی منصبا ای منصب ❊ علی من تولی سوددا ای سودد ❊ علی من تلقی حکمة ای حکمة ❊ علی من ترقی مصعدا ای مصعد
علی من تخطی قاب قوسین بل علا ❊ وفاز بسهم فی العلاء مفرد ❊ علی من له عیسی بن مریم حاجب ❊ علی من به موسی بن عمران یقتدی
علی من به عین القلوب تنبهت ❊ فنام بعین الله فی خیر مرقد ❊ امام جمیع المسلمین مطهر ❊ رسول اله العالمین محمدی
ایا سید العبا دیا من توزنت ❊ له قدماه من دوام التعبد ❊ ایا خاتما للرسل کنت نبینا ❊ وآدم ملقی بین طین وجلمد
علیک سلام الله یا دائم الرضی ❊ علیک سلام الله یا شافع الردی ❊ الا ایها الحجاج صلوا وسلموا ❊ علی من به فزتم بخلد مخلد
وصلوا علی اصحابه انجم الهدی ❊ باتهم من یقتدی فهو مهتدی ❊ جزی الله عنا المصطفی ما استحقه ❊ وما الله یجزی جیدا غیر جید
اتیت الی الرحمن معتصما به ❊ ومن یعتصم بالانبیاء فقد هدی ❊ اللهم صلّ علی محمد فی الاولین وصلّ علی محمد
فی الآخرین وصلّ علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین وصلّ علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی

وعلی جمیع الملائکة المقربین وعلی جمیع عباد الله الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت مقدمه کتاب معارج النبوة فی مدارج الفتوة و سلوها الارکان
الاربعة بحمد الله وحسن توفیقه حامدا و مصلیا
و مسلما

رکن اول در ذکر خلعت وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم از حین خلقت نور تا وقت
ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین رکن هشت باب مرقوم رقم
کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی باب اول در ذکر نور محمدی صلی الله علیه وسلم و درین
باب سه فصلست فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری مشتمل بر نعت آنحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری النعت حضرت سید سادات و سند سعادات
شاه اسرار قدم • ماه انوار حکم • لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان • ممهد قواعد شریعت مشید
معاقد حقیقت • مهندس مقارس بدایع • مدرس مدارس شرایع • قافله سالار قوافل وجود سپهسالار
مشاهد شهود مقتدای طوایف بشری گره گشای سرایر قدری • آن سروری که بلبل بیان عالی برهان
بلاغت نشانش مناشیر فضایل علیه • وتباشیر شمایل سنیه اش • بهزار دستان در بوستان جلالت
وگلستان رسالتش چنین می خواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته آن مهتری که
طوطی زبان شکرافشان فصاحت شعارش • باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی
اثر بمسامع مجامع سکان قطان کون ومکان درمیداد که اول ما خلق الله تعالی نوری للشیخ نظامی قدس سره

ای ختم پیمبران مرسل • حلوای پسین و ملح اول • نوباوه باغ اولین صلب • لشکرکش عقل آفرین طلب
ای خاک تو توتیای بینش • روشن بتو چشم آفرینش • ای سید بارگاه کونین • نسابه شهر قاب قوسین
ای صدرنشین هردو عالم • محراب زمین وآسمان هم • ای شاه مقربان درگاه • بزم تو ورای هفت خرگاه
سرجوش خلاصه معانی • سرچشمه آب زندگانی • خاک تو ادیم روی آدم • نور تو چراغ هردو عالم
سرخیل توئی وجمله خیلند • مقصود توئی همه طفیلند • ای کنیت ونام تو مؤبد • بوالقاسم احمد و محمد

صلی الله علیه وعلی آله وافاض علی رؤس العالمین بجال نواله چنین میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری
یعنی اول شاهدی که در مشاهد شهود نقاب احتجاب از جمال کمال در کشید • و اول عروسی که از خلوتخانه
بطون بفضای عالم ظهور بروز خرامید بلکه اول نقطه که باغبان ایجاد • از باغستان استعداد
بر طبق رشد وارشاد بر مشتاقان عرصه کون وفساد جلوه داد نور باهر و حضرت من بود که سید
کاینات • و سرور موجوداتم صلی الله علیه وسلم قطعه • توئی که مطلع احسان ومظهر جودی

که کون ومکان ز تو دارند نام موجودی • درین ضیافت هستی بجان جود وکرم • همه طفیل تواند و توئی که مقصودی
هنوز آدم و عالم نبود نام و نشان • که در سراچه هستی جلیس حق بودی • یعنی هنوز دبدبه خلقت بگوش خلایق
نرسیده بود وکام انام در بزم اعدام مدام اکرام ایجاد نچشیده بود • هنوز دود وجود بر چهره این حصار
کبود نقش بسته بود • و جوهر فروشان بازار صنع عقد شبه شب بارشته مروارید روز بر هم نپیوسته بود • مانویان
چین تقدیر باقلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهره الواح ارواح نگاشته بودند • وصیادان حکمت
ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند • هنوز خروس صبح بوقلمون
بال کن فیکون بر هم نزده بود • و همای کاف و نون در هوای حما مسنون سایه خلافت باز نگسترانیده بود
خیاط کرم جبه خلعت وجود در تن آدم مسجود نپوشیده بود • وساقی خلق شراب نام شهود در بزم
ان ربی غفور ودود ننوشیده • نه سفینه سکینه جنت بر روی قلزم خلقت روان گشته • ونه نهنگ نار نهنگ
دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده • نه چهار قایمه مربع عرش در قبضه حملا استوار گشته • نه کرد بالش مسند
فرش بر بساط کون برقرار آمده • نه دعایم قوایم عناصر اربع در مقعر فلک مدور مقرر گشته • ونه اطباق
مسبع سماوی بر محدب کره ناری محیط آمده • ودوشیزگان شبستان عدم در خدر حکمت نهفته • غم زدگان زوایای
نیستی سر بجیب خمول فرو برده • نه عالمیان آفریده نه عالمیان پرورده نه غمزده عالم نه دبدبه آدم نه از
خاکیان عمدی نه از افلاکیان حمدی نه از ثری نمی نه از ثریا بامی نه از جحیم دامی نه از نعیم جامی
نه از مخلوقات بوئی • نه از موجودات گوئی • نه از عرشیان آوازه • نه از فرشیان نوازه • نه از بالا
وپستی خبری • نه از آلا وپستی اثری که نقطه روح لطیف این سید گرد دایره الطاف پرکاروار میگشت
ومروحه تسبیح می جنبانید اول ما خلق الله تعالی نوری مثنوی

شاه رسل و شفیع مرسل • خورشید پسین و نور اول • هم نور ده چراغ بینش • هم چشم و چراغ آفرینش • شاهنشه تخت آسمانی
خواننده تخته معانی • گنجینه کیمیای عالم • پیش از همه پیشوای عالم • بسته کمر آسمان بکارش
انجم همه چاوشان بارش • بر کنگره کشیده فرک • کانجا نرسد کمند ادراک •

فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وعلی آله وسلم

بدانکه در کیفیت ایجاد آن نور روایات مختلفه بظهور پیوسته
از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره • درین نسخه ایراد نموده میشود • وباقی حواله بکتب متقدمین گشت
در شرف المصطفی ابو موسی المدنی رحمه الله آورده که نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع
موجودات بنهصد هزار سال موجود گشته • وفراشان قدرت در فضاء هوای قربت از برای آن نور
منظور بساط انبساطی ترتیب فرموده • پس بمساعدت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم بر آن بساط
در طوف آمده • و مدت چندین گاه در عرصه عالم غیب میگشت تا آنگاه که از رب الارباب جل وعلا
بسجود مامور شد • مدت صد سال از سالهاء آن جهانی که سالی سیصد وشصت روز هر روزی هزار سال

این جهانی باشد دران سجود توقف فرمود و حضرت جلال احدیت را جل جلاله باین تسبیح یاد می کرد سبحان العالم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الکریم الذی لا یبخل بعد از انکه ارادت مبدع برکال جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد ازان نور جوهره بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهره از هیبت نظر الهی آب شد و آن آب مدت هزار سال در جویان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ محل قرار نگرفت پس آنرا به ده جزو منقسم گردانید از جزو اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد از رکنی تا رکنی چهار صد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را بیافرید طول آن پانصد ساله راه و عرض او چهل ساله راه و بروایتی صد انبوب هر انبوبی پنجاه ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود علم مرا در خلق من گفت خدایا ابتداء کتابت بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بسم الله بنوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین سال همچنان سر شکافته بر لوح بماند بعد ازان بکتابت اسم رحمن شق اول و باسم رحیم شق ثانی فراهم آمدند حاصل مدت هفتصد سال شد از سالهای این جهانی و بروایتی هزار سال تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت خداوندی جل و علا قسم یاد فرمود بعزت و جلال خود که هر بنده از زن و مرد از امت محمد صلی الله علیه و سلم که یکبار کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد ازان بنوشت انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم بقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیخرج الها سوائی و بعد ازان بنوشت اعداد قطرات امطار و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب و ارزاق خلایق و اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد تا بروز قیامت و در ازهار آورده که چون قلم نام محمد صلی الله علیه و سلم بنوشت حق تعالی را سجودی کرد و در سجود خود هزار سال بماند پس سر برآورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل سید علیه الصلوة والسلم جواب قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیه منی الرحمة اوجبت له رحمتی و لمن صدق به آمن پس ازان روز باز سلام سنت آمد و جواب فرض از آدمیم و بروایت شرف المصطفی و از قسم سیوم لوح را بیافرید در تفسیر میگوید که لوح را از یک دانه در سفید آفرید و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا باسمان هر روز حضرت خداوندی جل و علا سیصد و شصت بار نظر میکند در وی یحیی میتا و یمیت حیا و یغنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلاء لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل وی در کنار ملکی کریم استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از پنجم آفتاب را بیافرید و دریایی در زیر آسمان پدید آورد سه فرسنگ مغاکی آن و معلقش در هوا بداشت بقدرت خویش که یک قطره

از وی متقاطر نمیگردد و این آفتاب و ماه را وی در جاری گردانید و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوگند یاد فرمودند بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست جل جلاله که اگر نه آن دریا بر روی آفتاب حجاب گشتی هرچه بر روی زمین است از تاب آفتاب بسوختی از اشجار و احجار و غیر آن و اگر نه این دریا بر روی ماهتاب نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن ماه گشتی تا بحدی که عبادت او کردندی و معبودی او را پرستیدندی الا ما شاء الله ان یعصمه من اولیاء و اهل طاعة و در ریاض المذکرین میگوید که عرصهٔ آفتاب هزار هزار و چهار صد هزار فرسنگ است هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارت از نو بوی میدهند و روز دیگر آن حرارت از وی سلب میکنند و بجهنم می اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند و مجموع آن حرارتها در جرم آفتاب مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش بنهایت رسد و او را بر روس خلایق مقدار چهل گز نزدیک بدارند فما ظنکم بحال الخلایق من حرها والله العاصم و از قسم ششم بهشت مخلوق شد و آنرا مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانیدند و به پنج چیز بیاراستند بامر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبایر و قیام بحدود الله تعالی و از قسم هفتم روز را بیافرید و آنرا محل عیش و مکاسب خلایق گردانید و از قسم هشتم ملایکه را بیافرید و ایشانرا اصناف مختلفه ساخت و بعبادت خود و استغفار مومنین و مومنات مشغول گردانید و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یکدانه لولو و او را بر آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابلهٔ آن چون حلقه ساخت در بیابانی و بر یمین او ده هزار کرسی بنهاد و بر یسار او ده هزار کرسی بر هر کرسی فرشته نشسته و آیة الکرسی میخوانند و ثواب آن در نامهٔ اعمال قاریان آیة الکرسی می نویسند از امتان محمد صلی الله علیه و سلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیهٔ کریمه را بخودی خود بر حوالی کرسی مثبت ساخته و هر که بقراءت این آیهٔ متبرکه اقدام نماید حضرت خداوندی روز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفهٔ حسنات او پدید آرد و بالله التوفیق و از جزو دهم ذرهٔ وجود محمدی صلی الله علیه و سلم مخلوق شد و ذره عبارتست از خاکی پاک که درج درهٔ محمدیت و اصل طینت حضرت احمدی صلی الله علیه و سلم و بروایتی از جزو دهم روح محمدی را صلی الله علیه و سلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال والله اعلم

روایت دوم در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

در سیر شیخ سعید کازرونی رحمه الله آورده است که چون نور کامل السرور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت بر صورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار

سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح میکفت سبحان العلیم الذی لایجهل سبحان القدیم الذی
لایزول سبحان الکریم الذی لایبخل سبحان الحلیم الذی لایعجل چون ازان بحر بیرون آمد ویرا
صد و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطرهٔ فرو چکید و از هر قطرهٔ نور پیغمبری مخلوق کشت
و ارواح پیغمبران علیهم السلام ازان متکون شد بعد ازان آن ارواح صدیقان از انفاس
انبیا علیهم الصلوة والسلم موجود شدند و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح
زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمود و ازانجاست که
ارواح مطیعان و عاصیان همه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم محبت دارند
و بعد ازان خاک را که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بچهار قسم منقسم کردانید
از یک قسم آفتاب آفرید و از یک قسم ماه و از قسم سیم عمود هوا و از چهارم قندیلی را که بسلسله
معلق ساخته یک سلسله بقا و دیکری لطا و دیکری لقا و آنرا بمعلاق عنایت در آویخت
قطرهٔ ازان قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام فرمود تا آن خاک که بآن قطره معجون شده بود
برداشت و آنرا محل نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردانید تا بوقت تخمیر طینت آدم
علیه السلم بعد ازان در میان دو ابروی آدم ودیعت نهاد چنانکه در محل خود مبین کرددانشاالله تعالی
روایت سیوم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات از وی هم در سیر کازرونی
رحمه الله آورده است و در وسیلة الصدیقین شیخ المشایخ سعدالدین حموی قدس سره
ونقل از جابر بن عبد الله انصاری کرده رضی الله عنه که کفت از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم سوآل کردم از اول چیزی که حق تعالی آفرید هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یا جابر
یعنی اول آن نور مخلوق شد و همه اشیا از و متکون کشت چون آن نور وا فی السر و راز مکمن
بطون بمامن ظهور آمد او را حضرت خداوندی جل و علا دوازده هزار سال در مقام قربت بداشت
بعد ازان بچهار قسم کردانید از یک قسم عرش آفرید و از یک قسم دیکر کرسی و از قسم
دیکر حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار دیکر در مقام محبت بداشت
بعد ازان آن قسم را بچهار قسم کردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از قسم دیکر لوح
و از قسم دیکر بهشت را و قسم چهارم را در مقام خوف دوازده هزار سال دیکر بداشت بعد
ازان آنرا چهار قسم کردانید ملائکه را از یک قسم آفرید و آفتاب را از قسم دیکر و ماه را
از قسم دیکر و قسم رابع در مقام رجا دوازده هزار سال دیکر بداشت بعد ازان بچهار قسمش
منقسم کردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم را با حلم از قسم دیکر و عصمت را با توفیق از قسم
دیکر و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال دیکر بداشت بعد ازان بران قسم

نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد صد و بیست و چهار هزار قطرهٔ نور از وی متقاطر کشت
از هر قطرهٔ ازان قطرات روح پیغمبری متکون شد بعد ازان ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام
نفسها زدند از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت خواهند آمد
موجود شد بعد ازان فرمود صلی الله علیه وسلم که عرش و کرسی از نور من است و آفتاب و ماه
و کواکب از نور من است و علم از نور منست و ارواح رسل و انبیا و صلحا و صدیقان همه از نور
من است بعد ازان فرمود که حق تعالی دوازده حجاب بیافرید و آن قسم رابع را از نور من
در هر حجابی هزار سال بداشت بعد ازانکه ازین حجابها بیرون آمد حق تعالی او را با جزاء ارضیه ترکیب
فرمود و آن نور پاک ازان درج خاک روشنایی می افروخت چنانچه چراغ در سواد لیلهٔ
داج و از مشرق تا بمغرب منور می ساخت بعد ازان حق تعالی آدم صفی را علیه السلام تسویهٔ قالب
فرمود و آن نور مرا در جبین وی ودیعت نهاد بعد ازان ازوی منتقل شد به شیث علیه السلم و بعد
ازان از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میکشت تا به عبد الله بن عبد المطلب رسید و ازوی
برحم آمنه منتقل شد بعد ازان مرا بدنیا بیرون آورد فجعلنی سید المرسلین و خاتم النبیین
سر آمد ترین همه سروران کزیده ترجمله پیغمبران
کر آدم ز جنت در آمد بخاک
شد این کنج خاکی بر ایوان پاک
کر آمد برون ماه یوسف ز چاه
شد این چشمه زچاه بر اوج ماه
و کر خضر بر آب حیوان کذشت
محمد ز سر چشمهٔ جان کذشت
زداود اکر دو رزعی کذشت
محمد ز دراعه صد درع داشت
سلیمان اکر تخت بر باد بست
محمد زبان بچه باد دست
و کر طارم موسی از طور بود
سراپردهٔ احمد از نور بود
و کر مهد عیسی بکردون رسید
محمد خود از فهم بیرون پرید
تو آن چشمهٔ کاب نوبت پاک
بآن آب شسته شوی خاک
تو ای چشم روشن کن خاکیان
نوا زندهٔ جان افلاکیان
روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم آنست که شیخ نجم الدین رازی
قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه علیه الصلوة والسلم زبده و خلاصهٔ
موجودات و ثمرهٔ شجرهٔ کاینات بود که لولاک لما خلقت الافلاک مبدا و موجودات هم
آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه الصلوة والسلم ثمرهٔ آن شجره و شجره بحقیقت از
تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون خواست که موجودات را از کتم عدم بفضاء وجود آرد اول نور محمدی را
صلی الله علیه وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانچه لسان نبوت ازان معنی بدین
عبارت اشارت فرمود انا من الله والمؤمنون منی بعد از انکه آن نور بعالم ظهور آمد حق تعالی بنظر
محبت دران نور نکریست حیا بر وی غالب شد قطرات از وی متقاطر کشت ارواح انبیا
علیهم الصلوة والسلم از قطرات نور محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق کشت پس از انوار انبیا
ارواح اولیا بیافرید و از انوار ارواح اولیا ارواح مومنان و ارواح عاصیان بیافرید

وازارواح عاصیان ارواح منافقان وکافران بیافرید وبعد ازان ازصاف ارواح انسانی
ارواح ملکی بیافرید وازارواح ملکی ارواح جن بیافرید وازارواح جن شیاطین ومَرَده و
اباله بیافرید برتفاوت مراتب واحوال ایشان وبازاز دُرد ارواح انسانی ارواح حیوانات
بتفاوت بیافرید آنکه انواع ملکوتیات ونفوس نباتات ومعادن ومرکبات ومفردات
عناصر بدید آورد پس مجموع مکونات علویه وسفلیه ملکیه وملکوتیه ازنور حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت شعر وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی
یعنی هنوز مصوّر آن صور رایات کاینات ومقرآن سُور آیات بینات رقم تصویر برتختهٔ تخمیر
طینت آدم برنکشیده بودند وتابآثار شعشعهٔ اشعهٔ انوار روح زوایای کاشانهٔ بینش را منور
نگردانیده بیت هنوز آدم میان آب وگل بوده که او شاه جهان ونور دل بوده هنوز نوح از برای
فتوح کشتی نتراشیده بود که ایادی لطف ومکرمت نثار فضل ومرحمت برنامهٔ نقش تاییدی
بوده هنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان فضل ربانی منجوق کامرانی او
پرداخته بودند هنوز موسی حلقهٔ تقاضا بردرحجرهٔ ارنی فرونکوفته بود که صفهٔ بارالم تر الی ربک را
بجاروب ادنی فرورفته بود هنوز عیسی بربام فلک خیمهٔ اقامت نزده بود که او محرم حرم
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود بیت احمد مرسل آن خلاصهٔ کون پرده پوش امم بدامن عفو
روشنایی ده چراغ یقین نور پیشین وشمع بازپسین انبیا پیش آن خجسته چراغ طفل گهواره در مقام بلاغ
کاف ونون یک رقم زخامهٔ او لوح محفوظ زیرنامهٔ او درسرشت خود ازدقیقهٔ او ذات پاکش خمیرمایهٔ کون
نه سپهر از وجود او شد چیز بلکه هیژده هزار عالم نیز نور او را زمین بروی داده وآسمان وزمین ازو زاده
زبدهٔ هرچه بود وهرچه بوَد دولتی زین بزرگتر چه بود هستی از وی علم برآورده او تفاخر به نیستی کرده

روایت پنجم از روایات معتبره درباب نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم

درتفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله آورده ودر روایت مرصد نیز بآن متفق است
که نور حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم پیش از تمامی موجودات بهزار هزار سال وشصد
وهفتاد هزار سال موجود شد وازبرای آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت
حجاب عظمت حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب منزلت
حجاب هدایت حجاب نبوت حجاب رفعت حجاب هیبت حجاب شفاعت
بعد ازان نور کامل آنسرور آن مطلع انوار حضور را درهر حجابی ازین حُجُب آن مقدار که ارادهٔ
ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشت مثلا درحجاب قدرت دوازده هزار سال نگاه داشتند
وبتسبیحش مشغول گردانیدند وتسبیح او درین حجاب این بود سبحان ربی الاعلی ودرحجاب عظمتش

یازده هزار سال بداشتند ودران حجاب تسبیحش این بود سبحان عالم السر واخفی ودرحجاب منت
ده هزار سال باین تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی ودرحجاب رحمت نه هزار سال
بداشت وخداوند را باین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم ودرحجاب سعادت هشت هزار
سال باین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو لا یهو ودرحجاب کرامت هفت هزار سال
باین تسبیح مداومت فرمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر ودرحجاب منزلت شش هزار سال
باین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحلیم ودرحجاب هدایت پنج هزار سال وردش
این بود که سبحان ذی العرش العظیم ودرحجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر می نمود
سبحان رب العزة عما یصفون ودرحجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار می فرمود که سبحان
ذی الملک والملکوت ودرحجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح می خواند که سبحان الله وبحمده
ودرحجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بزبان میراند سبحان ربی العظیم وبحمده وبروایتی
درهر یک ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت وچون ازین حجابها بیرون آمد درده دریا
او را غوطه فرمودند دریای شفاعت دریای نصیحت دریای شکر دریای صبر دریای
سخاوت دریای انابت دریای یقین دریای حلم دریای قناعت دریای محبت
دریای شفاعت هزار سال آشنایی کرد ومیگفت ربی ربی ودردریای نصیحت دو هزار سال
سباحت می نمود ومی گفت الهی الهی ودردریای شکر سه هزار سال شناوری میکرد ومی گفت
سیدی سیدی ودردریای صبر چهار هزار سال سباحی میکرد ومیگفت یا احد یا احد ودردریای
سخاوت پنج هزار سال دیگر غوص می نمود ومیگفت یا واحد یا واحد ودردریای انابت شش هزار
سال بسباحت مبادرت می جست ومیگفت یا فرد یا فرد ودردریای یقین هفت هزار سال
شناه میکرد ومیگفت یا علی یا علی ودردریای حلم هشت هزار سال غواصی میکرد ومیگفت یا عظیم
یا عظیم ودردریای قناعت نه هزار سال تردد می نمود ومیگفت یا رئوف یا رئوف ودردریای
محبت که دریای دهم است ده هزار سال تعمق می نمود ومیگفت سبوح قدوس یا الله
یا کریم آنگاه برگوشهٔ دریای دهم بساط از نور بیافرید به بزرگی هفتاد برابر هفت آسمان وزمین
ودران بساط منقصد مقام افرید مقام اول توحید مقام دوم معرفت دیگر مقام ایمان مقام
اسلام مقام خوف مقام رجا مقام شکر مقام صبر مقام خضوع مقام خشوع مقام انابت مقام
خشیت مقام هیبت مقام حیرت مقام قناعت مقام تفویض مقام ارادت دیگر مقامها
تا مقام آخرین که محبت است نور سید صلی الله علیه وسلم درین منقصد مقام درهر مقامی هزار
سال بماند چون ازین منقصد مقام درگذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من من کیستم

الهام یافت تا گفت تو خدای منی آفریدگار منی پروردگار منی • روزی دهندهٔ منی زنده کننده
منی میرانندهٔ منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانکه شناختی بهمت
مرا تا همه دانند که نشان درستی معرفت مشغولیست بخدمت • پس فی الحال مشغول بخدمت گشت
اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد • بعد از آن حضرت جلال احدیت جل جلاله
یک قبضه از نور ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم
سجدهٔ تحیت بجای آورد بدان سجده نظر خاص متوجه او گشت و قرب اختصاص یافت بجهت
ادراک نیل آن در برابر آن سجده نماز صبح بروی • و امت وی فرض شد باز برخواست و هفده
هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام در ایستاد • باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانیدند او نیز
در برابر آن عطا سجدهٔ شکر ثانیا پیش برد • بدین سجده نماز ظهر بروی فرض شد • همچنین پنج نوبت
قیام می نمود و در هر قیام هفده هزار سال توقف می فرمود و خلعت نوری یافت • و در برابر آن سجدهٔ
شکر بجا می آورد و در برابر هر سجده نمازی بروی فرض می شد • تا این پنج وقت نماز معهود در آن
وقت بروی فرض شد • آنگاه برادای دوگانه بر منوال این نمازها که مشتملست بارکان معلومه و
اذکار معروفه موفق گشت • اما چندین هزار سالها بایست تا آن نماز را باتمام رساند • مثلا هزار سال
در تکبیر تحریمه بگذرانید • و هزار سال دیگر در قیام • و هزار سال در رکوع • و هزار سال در قومه و هزار سال
در سجده و هزار سال در جلسه • و هزار سال در سجدهٔ دوم بگذرانید • همچنین رکعت دویم بدین منوال
چون بتشهد آمد هزار سال دیگر در تشهد بگذاشت • آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال
دیگر بدان مصروف ساخت • و بدست چپ سلام داد • و هزار سال دیگر بدان پرداخت چون
از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمتی پسندیده بجا آوردی • اکنون از من
خلعتی بخواه • گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی گردانید • و مقررست که بمقتضای
بشریت در اداء طاعت تقصیرات واقع خواهد شد • من این نماز خود را امروز در کار ایشان
می کنم و خلعت مغفرت از برای ایشان می طلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی
من نیز از تو همین پسندم • چون نور خواجه علیه الصلوة والسلام از حضرت ملک علام جل ذکره
این نواخت مشاهده کرد • بر خود بنازید صد هزار قطرهٔ نور از وی بچکید حق تعالی یکقطره از آن قطرات
در نظر قدرت خود در آورد • و بصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید • و از هر قسمی روح پیغمبری
بیافرید باز قطرهٔ دیگر را در نظر آورد و ده قسمش گردانید • از یکی جبرائیل آفرید • و از یکی میکائیل و از دیگری
اسرافیل • و از دیگری عزرائیل • و از دیگری رضوان • و از دیگری سکان عرش • و از دیگری
دردائیل • و از دیگری حملهٔ عرش • و از دیگری راس المهدی • آنگاه قسم دهم را در نظر قدرت

در آورد و آنرا ده قسم گردانید • از یک قسم عرش آفرید و از یک قسم کرسی • و از یک قسم لوح
آفرید • و از یک قسم قلم • و از دیگری بهشت • و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری
ستارها • و از دیگری هشت خلیفهٔ رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته • و از قسم دهم جوهر
بیافرید مسافت وی چهار هزار ساله راه طول وی • و چهار هزار ساله عرض وی • پس در آن جوهر
نظری کرد در اضطراب افتاد نیمی آب شد و نیمی آتش از آن آب دریاها انشعاب پذیرفت
بعد از آن این بحار در تموج آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت • و در هوا تمکین یافت
آنگاه آن آتش را که بواسطهٔ اضطراب آن جوهر از تصرف نظر الهی جل جلاله و عم نواله حاصل
پیوسته بود برین آب استیلا دادند • تا آب بجوش در آمد کفی بر روی آب پیدا شد زمین از آن
موجود شد • بخاری از آن کف متصاعد گشت هیولای آسمان بصورت پیوست موجها
متراکم شدند از تراکم امواج جبال متکون شد • برق عزت بکوهها رسید • معادن در آن پدید
آمد • میان آهن و سنگ اصطکاک واقع شد آتش برافروخت و مادهٔ دوزخ وجود گرفت
بعده بساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات • و وحوش و سباع و بهایم و طیور و هوام
تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساختند و هر یکی را محلی تعیین فرموده • در هر طبقه جمعی از مخلوقات را
ساکن گردانید • آنگاه از شعلات • آن آتش فوج جان را جان داده • و زمین را بتصرف ایشان
گذاشت • و محل بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت
بجهت روشنایی عالم و حساب بیش و کم • آفتاب و ماه • و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق
قدرت تابان گردانید • و از مواد نور ظلمت روز و شب پیدا گشت **روایت دیگر** دیگر در شرح
آن جوهر عالی منظر بنظر رسیده چنانچه در مرصد در سلک ضبط در کشیده که آن جوهر که اصل
مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود بس نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال آن
بتوصیف هیچ وصاف مبین نگردد و آن جوهر در عظمت چهار صد برابر تمام عالم بود • چون بنظر
هیبت در وی نظر فرمود بشگافت و منقسم به سه قسم شد ثلثی از آن آب شد • و ثلثی نار • و ثلثی
نور • آب با نار بیامیخت دخانی از وی متصاعد گشت • و از آن امواج بدید آمد آسمان از دخان
و زمین از زبده و جبال از امواج متکون شد • بعد از آن نور را منشعب به سه شعبه گردانید
یک شعبه در اعلی • و شعبهٔ دیگر در اسفل و شعبهٔ دیگر در اوسط قرار یافت • از شعبهٔ سفلی آفتاب
و ماه و نجوم • و اجرام نورانیهٔ علویه مخلوق شد • و از شعبهٔ وسطی عرش و کرسی و جنان عالیه متکون
گشت • و آن نور اعلی که عبارت از شعبهٔ علیاست در خزاین ملک و کنوز خودش ودیعت
نهاد تا بر مقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد از آنکه ارباب معرفت

از حجلات غیب بر بساط شهادت با نبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزیین افهام عاقلان
و تنویر قلوب عارفان • و تشریح اسرار موحدان • و انکشاف استار پیغمبران علیهم الصلوة والسلام
همه از ان قطعهٔ نور که بر همه سابق و از همه اعلی بود متحقق گشت • اما انچه از ان حصهٔ حضرت رسالت
و نصیب این شاه بارگاه جلالت صلی الله علیه و سلم بود. در خزاین قدرتش مستوری داشت
تا وقت ظهور آنحضرت شد • از خزاین قدرت بصحارای مملکت بیرون آورده • و ذات بابرکات
محمدی را صلی الله علیه و سلم بدان بیاراسته • و هیژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور منور
گردانید رجعنا الی الروایة الاولی پس نور حبیب را فرمان آمد صلی الله علیه و سلم تا بساق عرش آمد
هفت هزار سال اندر ساق عرش می تافت • و تسبیح و تهلیل میگفت از انجا بلوح آمد پنج هزار سال
در لوح نور می افروخت • از انجا بکرسی آمد پنج هزار سال دیگر در کرسی نور جمال جلوه می داد و زبان بتسبیح
می گشاده • آنگاه فرمان آمد بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام که بزمین روید • و از ان محل که
حالی روضهٔ مطهره است مقدار خاک پاک جهت تمهید مهد نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه
و سلم ترتیب نمایند • چون فرمان حق سبحانه و تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین بخود
بجوشید و بشگافت • و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت • جبرئیل علیه السلام از ان خاک پاک
شوق ناک مقدار مثقالی بگرفت و بمقام خود مراجعت نموده • فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو
و مقدار کافور و مشک و زعفران • و سنبل و ماء معین • و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن
و این همه را بآن خاک بیامیز جبرئیل علیه السلام حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور
استخوان محمد را صلی الله علیه و سلم بیافرینم • و از زعفران پی او ترتیب کنم • و از مشک
خون او و از سنبل موی او • و از سلسبیل سخن او و از شراب معین لب و دهان او و از
تسنیم عبارت او بیافرینم • و او را سخن گوی جمیع و شفیع جمیع خلایق گردانم چون آن گل ساخته و آن
باده درج در وجود باجود محمدی صلی الله علیه و سلم پرداخته گشت • فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب
افروز را بر گرد اطباق سموات بگردان • و اندر انجمن ملایک جلوه ده و در جویهای بهشت
آنرا غوطه ده و در بر و بحر عالم او را بر خلایق عرض کن و منادی میکن هذا طینة حبیب رب العالمین
و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین مذکور فی الآخرین بعد از ان آن گل پرداخته • و آن درج
نورانی ساخته را چون قندیلی در ساق عرش مجید در آویختند • و آن را محل نور خواجه صلی الله
علیه و سلم گردانیدند • و آن نور کامل السرور دران قندیل با تجلیل سامی بود تا وقت کالبد آدم شد
علیه السلام در میان دو ابروی آدم علیه السلام مغاکی مانده بود • آن طینت که تعبیر از ان
بذره میکنند دران محل قرار گرفت • چون جان در بدن آدم علیه الصلوة والسلام در دمید

آن نور از میان دو ابروی وی چنان می تافت که زهره از آسمان تابد چنانچه در محل آن مستوفی
مبین کرده شود انشاء الله تعالی • این بود خلاصهٔ روایات که بنظر رسیده بود و در روایات دیگر نیز
وارد هست که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد با آنچه مذکور شد
فاما مجموع روایات متفق است • برین که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش
و بینش بی گمان به یقین نور حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین بود صلی الله علیه و سلم و بیان
آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد • فاما بدیدهٔ تحقیق در سلسلهٔ مخلوقات و رابطهٔ موجودات
تامل نمای تا مقصود از وجود هیژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی نوع آدم ذات بابرکات خواجه صلی الله
علیه و سلم مبنی عبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اجمل اشیا نور محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم
ای درویش اگر حرمت و حشمت وجود باجود محمدی صلی الله علیه و سلم شادروان جلال بر اوج
اقبال نگسترانیدی • و صنایف طوایف ارباب عواطف را حیطهٔ ظل ظلیل تربیت نپرورانیدی
قلادهٔ تمجید در جید عرش مجید که انداختی که الرحمن علی العرش استوی اگر نه تقریر تحریر دیوان
تقدیر چاکران احمدی بودی • رقم قسم بر عنوان منشور قلم که کشیدی که ن والقلم و ما یسطرون اگر
احاطت دوایر افلاک بر مراکز کرهٔ خاک نه از برای ترتیب ملازمان خواجه لولاک بدوار
عوارف نعم عالم پاک بودی • هرگز طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی نیفتادی که
وسع کرسیه السموات والارض اگر نه چمن دو ندیم کام باصرهٔ ناظرهٔ او در ریاض زاهرهٔ
ناضرهٔ این سبزه زار فلک بجودت مبادرت جستی • هرگز بشقایق کواکب مزین گشتی که وزیناها
للناظرین اگر خیمهٔ جلالت و شادروان سلطنت و جاهت او برین فرش غبرا و بساط
بسیط مربوط مضبوط مکان نزدی • هرگز توقیع انتعاش بر منشور افتراشش او بر نکشیدی که
والارض فرشناها فنعم الماهدون اگر نه چراغ هدایت و بالنجم هم یهتدون از جهت اهتدای
امتش بدست نجوم بارجوم که نمودار انوار هدایت شعار اصحابی کالنجوم اند دادی هرگز لباس
نور و خلعت ظهور در نپوشیدی • و جام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ننوشیدی
چادر شب زنگاری آسمان را پر در و مروارید از اجرام انجام خود ندیدی • و بسیط هامون و بساط
بوقلمون را منقش بنقوش نفوس موالید از رشحات ارقام اقلام خود نیافتی • نی نی درویش اگر نه
ظهور نور این سید برگزین و روشنایی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه
دراج مدول در برق بنگاشتی • نه قدر منشور قضا بنام مشتری بنوشتی • و نه سجلات و محاضر
افلاک را مبرهن باحکام او ساختی • نه مریخ را خنجر تغلب در دست • و نه رواج زنگارین معلق
از شت بودی • و نه خورشید جمشید آسای فلک بجای را نقره خنگ دولت در اصطبل

سر از مخلات طلوع بیرون کردی • و نه این قندیل پر آتش جرم نیر اعظم آفتاب بر طاق محراب
فیروزهٔ فلک شش روزه مانند گل لعل در شقهٔ مینا تابان گشتی • و نه زهره را در قصر سپیم دف شغب
در کف طرب بودی • و نه در بزم حریفان طرب خانهٔ افلاک طمع پوشان صوامع علوی را از سماع
سرود و رود خود در رقص آوردی • و نه دبیر عطارد از نقطهٔ دریای قیر بنوک خامه بر صفحهٔ شب از
مشک از فر رقم زدی • و نه از قارورهٔ کافور میل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر کردی •
نه ماه منور بر شکل صحن سیمین پر زر یا بر شکل طبق مرصع بلآلی و جوهر یا بر شکل مجمر مفضض کسری و قیصر
یا بر شکل شمسهٔ مدور پیکر یا بر شکل آینهٔ گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل دف در کف مطربان سیمین بر
یا بر شکل دایرهٔ خط معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون احضر جمال انور نمودن گرفتی •
نی آب را رقت بودی ونی هوا را لطافت نی آتش حرارت نمودی • ونی خاک کثافت
جواهر زواهر در معادن متمکن گشتی • ظروف و مظروف بایکدیگر مقارن نیامدی ممکنات در
اماکن متوطن نبودی ملک و ملکوت در ظواهر و بواطن متعین نمودی • نه شکوفهٔ طری بودی
در مرغزاره • نه بنفشهٔ نیلوفری در سبزه زاره • نه نرگس ناتوان بیاره • نه سوسن زبان طرآره • نه گل زرد
نازپرور دزرنگاره • نه گل سرخ فرخ رخ گلعذاره • نه صدبرگ حقهٔ سبز سفید دستاره • نه نیلوفر
با فرعالی مقداره • نه بید با تأیید خنجر داره • نه سرو کوتاه دست خوش رفتاره • نه اطوار اطیار در اقطار
گلزاره • نه چکاوک نواپرداز در جو هوا طیاره • نه کبک دری خوانان در کهساره • نه بلبل نالان در گلزار •
نه قمری مقری بر منار اشجاره • نه کبوتر دم کش در اسحاره • نه طاووس چرم کش بر کنار انهار حایل
این همه اصناف طیور قطار اندر قطاره • و انواع وحوش و سباع در اقطار • بلکه جمیع مکونات
از مور و ماره • و نور نار و لیل و نهاره • و مدار زمین و زمان • و قرار مکین و مکان همه از برکت
وجود باجود این سید انس و جان • و خواجهٔ هر دو جهان صلی الله علیه و سلم خلعت وجود
یافتند و بصلاء کرم وجود نشانیفتند بیت ای گشته از برای تو کون و مکان پدید • از عرش تا بفرش ز نور تو آفریده
فانیست پیش تو انوار انبیا • در نور آفتاب بود ذره ناپدید • ذرات کون پرتو نور ظهور تست
و اندر ظهور خویش ز نور تو مستفید ای درویش بعبارت دیگر بشنو هنوز صورت آدم بر لوح
فطرت اثبات نکرده بودند • و سورت انی جاعل بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند
شخص نبیل خلیل از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بود اشتیاق اسحق و تأصیل اسمعیل و کرب
یعقوب • و تأسف یوسف در پردهٔ غیب متواری می نمود • هنوز مغفر مغفرت فغفرنا له
خزینه دار جود بفرمان ملک ودود بر نامهٔ همت داود ننهاده بود و رقم امتنان ففهمناها
سلیمان بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و پیر عذراء بتول به بشارت دادن

مبشر ابر سول مقرر گشته بود وطغراء عصمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام نامی نظام
بسر زکریا ننوشته بودند که نور با سرور این منظور نظر عنایت در بارگاه قبول تخت وصول
استنا دنموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری غزل دران روزی که خوبان آفریدند
ترا بر جمله سلطان آفریدند • چو شادروان جنت می کشیدند • بدربانیت رضوان آفریدند • ملاحت بر تو یکسر ختم کردند •
پس آنکه ماه کنعان آفریدند • ترا دادند توقیع سعادت • وزان پس نوع انسان آفریدند • ز گرد کوی تو کردی نبردانند •
وزان گردون گردان آفریدند • سواری چون تو در میدان خوبی • نیامد تا که میدان آفریدند •
فصل سیم در تأویل احادیث اول ما خلق الله و بیان اولیت هر یکی از انها بوجهی از وجوه ماوله
بدانکه از احادیث درمیان محدثان شهرتی یافته هر یک از انها ناظر بانست • که اول
مخلوقات یکی از ان چهار است • مثلا یکجا می فرماید اول ما خلق الله تعالی نوری وجایی دیگر میفرماید
اول ما خلق الله تعالی روحی وجایی دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی العقل وجایی دیگر میفرماید
اول ما خلق الله تعالی القلم وهر یک ازین احادیث دلالت میکند که اول اشیا یکی ازینها بود
وصورتا تناقض می نماید • زیرا که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نتواند وتطبیق میان احادیث
بر تقدیر صحت آنها راجع بچهار تأویل است تأویل اول که اکثر بران رفته اند آنست که اول
حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست • یعنی
اول مخلوق از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه و سلم و اول از مجردات عقل بوده • و اول
از اجسام قلم تأویل دویم اولیت نور محمدی صلی الله علیه و سلم بحقیقت خود است که بر همه اشیا
سابق است حقیقة • و اولیت عقل نظر بعقول لاحقه است • یعنی اول همه عقلها آن عقل بود که
در حدیث وصف آن فرموده • کما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له
اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که وجود این عقل بر بسیار عقول سابق است • و اول
اقلام آن قلمست • که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را بر لوح ثبت کرده تأویل سیم آنست که
این هر چهار بحیثیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده اند • فاما همه فی الحقیقه کنایت از یک
چیز است • یعنی از ان حیثیت که وجود مخترع خود و ذات و مبداء و معاد خود را بلکه سایر اشیا را
تعقل کند او را عقل گویند • و از ان جهت که آن جوهر مجرد ظاهر است • و مظهر غیر است و فیضان
کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مبدع بیچون بتوسط وی فایض گشته
و از پرتو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت خوانند و از ان جهت که حی بالذات • و حیات کل
موجودات مستفاد از ویست • آنرا روح محمدی گویند صلی الله علیه و سلم و از انجهت که
نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند • و در تحقیق

همین معنی قدوة المحققین را سلمه الله در شواهد النبوه بلسان متصوفه بیان شافیست که فرموده در ازل ازال
حیث کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود غیر دران مدخل باید بصورت شانی بود معلق
کلی جامع وجمیع شیون را بی امتیاز بعضی از بعضی وصورت معلومیت آن شان را تعین اول
وحقیقت محمدی گویند صلی الله علیه وسلم • وحقایق سایر موجودات همه اجزاء وتفصیل آن حقیقتند •
وصورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبهٔ ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه
وسلم تارهٔ ازان بعقل وتارهٔ بقلم وتارهٔ بروح یا بنور تعبیر کرده است • وشک نیست که اختلاف
عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است • وصورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت
وجودی آن حقیقت است • مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی
که اول افراد آن آدم است علیه السلام • وتحقیق کنت نبیا وآدم لمنجدل فی طینته حمل نماید
والله اعلم تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمدی است صلی الله علیه وسلم که ملک
وملکوت از وی مخلوقست تا هرچه ذوات الروح اند از ملک وجن وانس وسایر حیوانات
حیات از پرتو نور روح او دارند • مرتبه بعد مرتبه چنانچه شمهٔ ازان گذشت • وهرچه ذوات
نفوس اند از کواکب • وافلاک • وعناصر وجماد • ونبات • جمله مایهٔ نفوس از نتیجهٔ عقل او
دارند • پس تحقیق آن چنین می نماید که آن نور محمدی را صلی الله علیه وسلم بقلم تشبیه می فرماید چراکه
آن نور بواسطهٔ نظر محبت الهی از حیا منشق شده بود بر مثال قلم تا یک شق وی روح آمد وشق دیگر
عقل • روح شق ایمن • وعقل شق ایسر • واین همان قلم بود که مورد قسم آمد ن والقلم وما یسطرون
واهل اشارت اینجا لطیفهٔ می گویند که چون روح شق ایمن شد مثالش بر مثال آدم آمد
علیه الصلوة والسلام • وچون عقل شق ایسر بود قایم مقام حوا آمد • یعنی چنانچه حوا از پهلوی چپ
بود مخالفت او موجب صدق ومستلزم راستی آمد که شاوروهن وخالفوهن اینجا نیز چون
عقل از پهلوی چپ است مر روح را با او در معرفت ذات وصفات مشورت کنند • هرچه او
خیال بندد جناب حضرت قدس اجل وعلا ازان منزه دانند • وهرچه عقل ادراک آن کند حضرت
او را خالق او شناسد مثنوی عقل خود شحنه است چون سلطان رسید • شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید
عقل سایهٔ حق بود چون آفتاب • سایه را با آفتاب او چه تاب

باب دویم در ذکر خلق آدم علیه السلم ودرین باب دوازده فصلست

فصل اول در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلم

بعد ازانکه نور شامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم ازجا بجا تمامی بیرون آمد واز جوف کعبهٔ
معظم که ناف زمین است ذره ازبرای آن ذره ترتیب نمودند • وبآب چشمهٔ تسنیم مخمر ساختند •
درانهار بهشتش غوطه دادند • ومطیب ومصفی ساختند • بر اطباق سموات • واجرام ارضین

جلوه دادند وبر بر وبحر واقطار واکناف عالم بگذرانیدند • واو بر مثال کوکب دری از مطلع انوار
قدسی می درخشید • چنانچه سابقا شمهٔ بظهور پیوست • القصه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت
محل قابل که خزینهٔ آن دفینه • ومخدعهٔ آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست • تا این امانت باو بسپارند
واین گنج در وی ودیعت نهند • حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا
هرکدام قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمهٔ انا عرضنا
الامانة باین معنی اشعار نموده اند • وچون هیچ یک از اجرام سموات واطباق ارضین
واشخاص جبال • واتلال • وسایر موجودات علویه • ومصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند
فابین ان یحملنها واشفقن منها لاجرم از ورای پردهٔ غیب ندا در دادند که مثنوی
گوهری سر باز ازظهور آورند • تا خریداری از کون ومکان برخیزد • این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنیست
طالبی کو که همه از جان وجهان برخیزد • عین ثابتهٔ آدم بزبان استعداد این ندا در داد که
ازبرای قبول این کار • وتحمل این بار مطیهٔ بدن بردبار من مناسب تر وآن گنج را کنج این ویرانهٔ
خاک درخور بیت بنشین در دل ویرانه ام ای گنج مراد • که من این خانه بسودای تو ویران کردم
کار خود دست جانا بار غمت کشیدن • خوش وقت آن که باشد زین نوع کار باری • عاقبت این خلعت
بر قد آدم جست • وقضیهٔ وحملها الانسان درست آمد • ارادهٔ ازلیه از برای ترتیب ترکیب
آدم مبادرت نموده آوازهٔ نوازهٔ انی خالق بشرا من طین در انجمن ملایکه درانداخت وباین
خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود • تاج ابتهاج بر تارک ملایکه که مستندان ارایک
ملکوت • ومستفیدان معارف لاهوت اند • نهاد که واذ قال ربک للملائکة انی جاعل
فی الارض خلیفه ومراد ازین ملایکه با همه فرشتگانست چنانچه جمهور بران رفته اند بجهت
عموم لفظ وعدم مخصص بطایفهٔ مخصوص از ایشان • چنانکه ضحاک از ابن عباس رضی الله
عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند • ودر نافرمانی
حق تعالی اسراف می کردند • حضرت خداوندی جل وعلا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه
ومقاتلهٔ ایشان فرستاد • وعزازیل رئیس ایشان بود تا بقتل واسر واخراج زمین را از
وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند • مراد ازین فرشتگان ایشانند که با ایشان این سر درمیان نهادند

فصل دوم در خلق بنی الجان

وبیان این واقعه آنست که حق تعالی فرمود والجان خلقناه
من قبل من نار السموم وآن نار سموم چنین گویند که آتشی بود عظیم که حق تعالی در وجود آورد
ودران آتش نوری بود وظلمتی از نور آن ملایکه مخلوق گشتند • واز ظلمت آن دیوان موجود
شدند • واز عین آن آتش جان که کنیت او ابو الجن است بوجود آمد • وچون ملایکه از نور

بودند میل بطاعت نمودند وار معاصی معصوم ماندند • وشیاطین ازدود بودند لاجرم بکفر و معاصی
وجود انهماک نمودند • واز نور ایمان وطاعات هیچگونه بهره نیافتند • وجنیان از عین آتش بودند
وآن مشتمل بود هم بر نور وهم بر ظلمت • لاجرم بعضی بنور ایمان وعرفان وطاعات مشرف گشتند •
وبعضی بظلمات کفر وضلالات مبتلا ماندند • چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده اند که چون اولاد واعقاب ابوالجن که اسم او سوما ولقب او جان است • وبروایت
ابوعیسی اصفهانی طارنوس بر بساط زمین بتوالد وتناسل بسیار شدند حق سبحانه وتعالی
ایشانرا بشریعتی مکلف گردانید • وبطاعت وخدمت خود دلالت فرمود طارنوس
واولاد واتباع او احکام شریعت قبول نموده مرفه الحال بعیش وانبساط روزگار می گذرانیدند
تا یک دور ثوابت که نزد حکماء اوایل سی وشش هزار سالست • ونزد بعضی بیست وپنج
هزار ودویست سال ونزد محی الدین مغربی بیست وچهار هزار سال نزدیک بانتها رسید •
وچون جبلت ایشان مخلوق از نار بود ونار مظهر تجلی قهر است • بعد ازان تمرد وعصیان آغاز
نهادند وراه عناد واستکبار پیش گرفتند • حق تعالی بعد از الزام حجت همه متکبران ایشانرا
بعقوبات مختلفه هلاک گردانید • ضعفایی که از سنن شریعت انحراف ننموده بودند •
وبر جادهٔ عبودیت مستقیم بودند • سالم ماندند بعد ازان همه از بنی نوع ایشان جلیانیس نام
برایشان والی گردانید • وشریعت جدیده باو همراه برایشان عطا فرمود • چون دور دیگر که عبارت
ازان مقدار زمان که باختلاف حکما مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله
نافرمانی پیش گرفتند • لاجرم حکم لایزالی باعدام وافناء ایشان نافذ گشت وازنسل بقیهٔ
آن طبقه که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوت قهر الهی جل وعلا امان یافته بودند
شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان گشت وچون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق
منحرف شده بسخط جبار منتقم جل جلاله مبتلا گشتند • واز صلحاء ایشان که فوجی قلیل باز پس آمده
بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند • وهاموس که بزیور فضل ودانش وصلاح وسداد
آراسته بود والی گشته • مدة العمر بامر معروف ونهی منکر واجراء احکام شرع قیام نمود •
تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت • وبعد از و اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد
کرده عصیان ورزیدند • وباری تعالی رسولان فرستاده از نصایح ومواعظ ایشان مطلقا متنبه
نشدند ودورهٔ رابعه نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضاء تجددی می کرد • لاجرم طایفهٔ از ملایکه
بحرب این قوم نامزد گشته • از آسمان نزول کردند • وبا بنی الجان محاربه نمودند اکثر ایشان بقتل
آوردند • وبقیة السیف در جزایر وخرابها متفرق گشتند • وبعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملایکه

اسیر ساختند واز انجمله یکی عزازیل بود که او از بنی الجان بوده • وبا فرشتگان بر آسمان عروج کرده
درمیان ایشان نشو ونما یافت • وروز بروز منهم او در ترقی بود تا بمرتبهٔ تعلیم ملایکه مشرف گشت
روایت دیگر در سبب عروج وی بآسمان آن بود که وی از جهت فساد بنی الجان از ایشان
انقطاع نموده بزاویهٔ کوهی منزوی گشت • وبطاعت الهی سبحانه روی آورد وچندان عبادت
می کرد که از رعایات آداب خدمت او فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیعی همچنین در
زی فرشتگان اولی است کلیت با طراوت در بوستان آسمان نیکوتر می نماید • حق تعالی بدر
خواست ملایکه او را بآسمان دنیا ترقی داده • مدتی مدید در آسمان بعبادت مشغول بود تا مقربان
آسمان دویم بدرخواست او را بآسمان دویم بردند • وهکذا الی السماء السابعه • بعد ازان رضوان خازن جنان
وگفت الهی چون مقربان طبقات سموات از طاعت وی محظوظ گشتند • اگر روزی چند
در بهشت ما نیز از فواید او مستفید گردیم دور نباشد • حق تعالی بدعاء رضوان بهشت فرستاد
وانجا بطاعت الهی وتعلیم فرشتگان گاهی اشتغال می نموده • ومجلس وعظ او در پای عرش مجید
منعقد می گشت • بر منبری از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی • وچندان
فرشته بمجلس او حاضر می شدند که عدد ایشانرا جز علام الغیوب هیچکس نه انستی وچون سالها از
عبادت او منقضی گشت • وبنی الجان بحسب طول زمان بسیار شدن از جزایر وخرابها ومواضع
نامسکون بیرون آمده بودند • وربع مسکون را متصرف گشته واز طاعت الهی وطریق خدا
شناسی دور افتاده • عزازیل هدایت وارشاد ایشانرا از ملهم الرشاد التماس نموده وسئول او
باجابت مقرون گشته باجمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمده ودعوت ایشان کرده فوجی
قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند • عزازیل یکی از صلحاء ایشانرا که موسوم
بود بسهلوط بن بلاهت برسالت نزد عظماء آن طایفه فرستاد تا ایشانرا باتباع ملت
دعوت فرماید • رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان وبی باکی رسول را
شهادت چشانیدند • وعزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل
دیگری را فرستاده • با او نیز همان طریقه عمل نمودند • وعزازیل متعاقب هم از ابناء جنس ایشان
ناصحان می فرستاد • وآن بدبختان شهید می کردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود
واو با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند • وعاقبت بلطایف الحیل
از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نموده • وصورت واقعه بعزازیل عرض کرده بعد از رخصت
از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقاتلهٔ ایشان شتافت • واکثر اهل طغیان وعدوان را
بقتل آورده • وبقیه در اقطار عالم متفرق گشتند • وحق تعالی ملک تمام روی زمین وفلک

آسمان دنیا و خازنی جنت با ابلیس مسلم داشت • و او گاهی در زمین بعبادت پرداختی و گاهی
بجادو بر بام هفت اشام آسمان انداختی • و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستان
سرای جنت برافراختی • و چون ابلیس زمام حکومت و ریاست استقلال تمام داشت • لوای
دولت و رایت سلطنت برافراشت • و دعوی انانیت آغاز کرد و در دل برین عزم جزم کرد که
من بعد اگر باری سبحانه بشخصی دیگر این امر خطیر سلطنت را تفویض کند او در مقام با امتناع نماید
چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد می دید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمی دانست
در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در انجا بر قضایی از قضایا
الهی سبحانه اطلاع یافتند که عن قریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار
خواهد شد • چون مراجعت نمودند اثر آن حزن در جبین ایشان عزازیل بدید از موجب آن استفسار
نمود واقعه تقریر کردند و از و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه هیچ یک از ایشانرا بآن بلاء عظیم
مبتلا نگرداند • ابلیس گفت این قضیه با و شما نسبتی ندارد من سالهاست که برین اطلاع یافتم
و با کس نگفته ایشان در دعا مبالغت نمودند دست برآورد و گفت اللهم آمنهم خداوندا ایشانرا
ایمن گردان و بیچاره خود را فراموش کرد و از غایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیطهٔ
آن داهیه خارج می پنداشت و اصلا بخشوع و خضوع میل نمود • لاجرم بحرمان ابدی و خسران
سرمدی مبتلا شد نقلست که روزی بدر بهشت رسیده بر حلقهٔ در بهشت دبیر قضا بحکم
اقتضا از برای نظارهٔ اهل عبرت این کلمهٔ حکمت نوشته بود که ما را بنده ایست که او را
بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین و آسمان برآریم • و از آسمان بجنان رسانیم • بعد از ان
او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم مخالفت فرمان ما کند و از و نمود با امتناع نماید عزازیل
چون این کلمات را مطالعه کرد نهزار سال طاعت و اوراد خود بگذاشت و متصل بران بندهٔ
نافرمان شکسته پیمان لعنت میکرد • و نمیدانست که آن لعنت بر خود می کند و روایتی است که
در لوح المحفوظ نگاه کرد و دید نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان
رجیم کیست • حق تعالی فرمود بنده از بندگان من بفنون نعم مخصوصش گردانم • و بعد از ان فرمانی
من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را ایمن نمای تا هلاکش گردانم فرمود سوف
تراه زود باشد که به بینی قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک مالم یری نفسه انا اذا رای
نفسه وقال انا ملک وذلک اجابة لدعائه حین قال ربی حتی اهلکه • و روایتی هست که هزار
سال هر جا سجده کردی در آسمان و زمین چون سر برداشتی بر سجده گاه او این کلمه ثبت
گشته بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق آن بر ابلیس لعنت کردی و گفتی لعن الله علی ابلیس

و جامع کتاب در رسایل منظومهٔ خود گفته است مثنوی شنیدم که شیطان بروز نخست •
ز اسرار غیبی یکی نکته جست • نظر کرد در لوح دید از قضا • که حکمت چنان میکند اقتضا
که یک برگزیده ز فوج ملک • در افتد ز اوج سما تا سمک • بیک ترک فرمان زبونش کنند •
ز جمع ملایک زبونش کنند • در افتد ز بسیاری رنگ و ریو • ز صدر ملک تا بپاکاه دیو
چو بر سر غیب اطلاعش فتاد • بنفرین و لعنت زبان بر گشاد • چنین دیده ام کان سیه روزگار
بخود کرد لعنت بسالی هزار • تو ای هوشمند از سر عقل و هوش • دعا کن نکو کن بنفرین مکوش •
هر آنکس که نفرین بد میکند • یقین دان که نفرین خود میکند •

فصل پنجم در ابتداء آفرینش آدم علیه الصلوة والسلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با ملایکه کرام علیهم الصلوة والسلام

علماء فن تواریخ چنین ایراد فرموده اند
که بعد از انکه ابلیس با طایفه از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن
شدند • و دل برین خاکدان بی وفا نهادند • فرمان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة
پس باین تقدیر مراد ازین ملایکه ابلیس و اعوان او باشند که با ایشان این خطاب فرمود
ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء خداوندا در زمین کسان بوجود می آری
که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشانرا این معنی معلوم شده بود • یا بقیاس احوال آدمیان
بجنیان یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشد بخلیفه محتاج نشوند • و یا بجهت
ترکیب ایشان از اضداد عناصر • یا بجهت اعلام حق تعالی یا بجهة نظر در لوح المحفوظ حاصل
گفتند خداوندا از و بیرون نیست • اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است
از جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک
جواب آمد که ای ملایکه شما بساط زمین را حالی خالی گردانید که ذهن پراکندهٔ مخلوقات
بکنه اسرار ربوبیت ما نمی رسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم انچه شما نمی دانید سوال این سخن
از ملایکه در جواب حق سبحانه و تعالی زلت بود یا نه جواب ابن عباس و ابن مسعود
و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسحاق و بسیاری از علما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر انند که
آن زلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند • بعضی گویند طلب حکمت کردند تا دانند که
حکمت در خلق این طایفه چیست • بعضی دیگر گویند آن استفهامی بود تا معلوم کنند که این طایفه
چون جنیان مفسد خواهد بود یا چون ملایکه مصلح و شق ثانی نزدیک محذوف • و بعضی دیگر میگویند
که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان این همه نعمت اجرا فرمایی و ایشان
در افساد کوشند مناسب و ملایم نمی نماید جواب آنست که چون ملایکه بخطاب مستطاب

الهی مشرف گشتند که واذ قال ربک للملائکة در لذت آن خطاب انبساط نمودند • چنانکه موسی علیه السلام
انس یافت انبساط نمود و گفت رب ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه
بازگشت تبت الیک وانا اول المؤمنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط
نمود ان ابنی من اهلی عتاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط
نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها بگشادند و بزرگان گفته اند که هر که بزلت مبتلا شد بواسطهٔ
انس و بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان امیدواری شکستگانست تا از لطف او
نومید نشود **بیت** باگنه کاران بگوییم تا نمیند از زدل • من وفاء دوست ادبی وفائی یافتم
وبعضی از علما بر انند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملائکه
از ان سؤال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک واصلاح آن در آمدند • و درین باب
دو روایت بنظر رسیده • **در زین القصص** آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی
اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سؤال خود را گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که بآن مأمور نبودند
پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند **لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک
لبیک نستغفرک ونتوب الیک** روایت دویم در مناقب و روضة العلما نیز آورده که
ونقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل
فی الارض خلیفة بسمع جمیع ملائکه رسانید ایشان سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب
انی اعلم شنیدند ایشان از ان سخن که گفته بودند پشیمان شدند • واز غضب حق تعالی براندیشیدند
از برای تدارک آن سؤال ندانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید مصروف می ساختند
وبتضرع واشفاق بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی بر تضرع ایشان
بخشود و بر ایشان رحم فرمود خطاب کرد که ای ملائکه **اتریدون مغفرتی ورضوانی** ای فرشتگان مغفرت
وخشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان خود پناه ده و
ما را بآن گفتار نادانسته ما مگیر حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در زیر عرش
مجید جاری بر کنار آن جوی روید • و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی بتفصیل از برای
ایشان بیان می فرمود • چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود تا بمفصل کف بشوید • فرمان بردند
خطاب آمد که به آب مضمضه کنید کردند • پس فرمود سه بار استنشاق کنید • پس روی خود سه بار
بشوید • پس دستها سه بار بشوید • ومسح سر یک بار بکشید • بعد از ان پایها بکعبین سه بار بشوید
یک یک بجا می آوردند • تا وضو را چنانچه در دین ما مشروع گشته تمام کردند • بعد از ان فرمود که بگویید
سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک این کلمه بگفتند بعد از ان

بحق تعالی مناجات نمودند که خداوندا برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود • حق تعالی فرمود که مغفرت
گناهان و شست و شوی اوساخ عصیان کنند خداوندا این معامله را با ما اختصاصیست یا هر که
باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد • حق تعالی فرمود که این عمل شعار امت محمد آخر
الزمانی خواهد بود صلی الله علیه وسلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد • و برکت پیغمبر
ایشان طهارت ایشان بعذاب دوزخ جهت ندارد و سبب مغفرت گناهان و طهارت
ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچ کس نباشد از مؤمنان که چنین وضو سازد که شما ساختید مگر آنکه
او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم • و تفصیل زیادت ازین نیز در مناقب آورده
فاما درین نسخه مجملا این مقدار پسندیده است والله اعلم **رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون** و در تفسیر
این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم ولیکن اینجا به پنج قول اکتفا نمودیم **قول اول** قتاده میگوید
رحمه الله که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم که در میان ایشان اگر چند مفسدان شوم خواهند بود
اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود • و اولیاء مصلح و اصفیاء مفلح باشند که گرد فساد نگردد و دامن رشد
و رشاد ایشان نگردد **قول دویم** ایشان را اعلم باشد و شما را عمل و اندک علمی با علم فاضلتر از بسیاری
عمل بی علم و علما این قول را اقرب داشته اند بقرینهٔ و علم آدم الاسماء کلها **قول سیم** ایشان
گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک نمایند • و این خاصهٔ آدم و فرزندان
اوست **قول چهارم** در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر گشتند و چند دیگر موقوف
مانده • مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر شده • و صفت رازقیت و رحمت
و مغفرت باقی مانده • و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آینه وجود این مشت
خاکی بظهور خواهد پیوست چنانکه **پیر هراة** میگوید قدس سره حق تعالی خواست تا قدرت
خود آشکارا کند عالم را بیافرید خواست تا خود را آشکارا کند آدم را بیافرید • و فقیر را درین
باب رمزیست **مثنوی** آدمی آیینهٔ مولی بود • گشت کنز اسرار معنی زو پدید • تن چون آهن روح همچون صیقلست
صیقل آن تجلی الست • چونکه مرآت از جلا یابد کمال • در روی اول صیقلی بیند جمال • کنج مخفی شد عیان زین آینه
تن و دل گشت جان این آینه • آنکه مقصود دو عالم ذات اوست • ذات حق ای بیخبر مرآت اوست • ما و او آیینهٔ یکدیگریم
بلکه یک آیینه ایم ار بنگریم • **قول پنجم** شما را طاعت بالطبیعه بی تکلفی و مانعی و ایشان را
طاعت بتکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با
مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بالطبع بلا تکلف **نقلست** که چون جبرئیل
امین علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرده • و نعم الهی در حق خود مشاهده
فرموده شکر گذاری آن دو گانه ادا کرده • و در آن نماز مدت سی هزار سال بسر برده • چون فارغ شد

گفت خداوندا هیچ بنده را این نوع عبادت میسر گردد که من بآن موفق گشتم • وحی آمد که ای
جبرئیل در دامن آخر الزمان طایفهٔ بیرون آرم که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره
و قلوب مشغوله باشیاء متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت ایشان برین نماز تو بچربد
جبرئیل گفت **وکیف ذلک یا رب العالمین** فرمود ای جبرئیل تو چگونه داد عبادت ندهی
و بار طاعت بر مطیهٔ استطاعت ننهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و دثار تست و مانعی
و منازعی نی که ترا از خدمت و توجه بمن مشغول تواند گردانیدن **وهم یعبدون مع اشتغال کثیرة
وموانع شهیرة ویبارزون مع الشیطان مبارزة شدیدة حتی سجدوا الی سجدة واحدة** چون خواهند
این مسکینان که روح مجروح خود را یکساعتی بدوگانهٔ طاعتی مرهمی نهند • نفس در مقام مخاصمت
در آید شیطان کمر عداوت بر میان بندد • شهوت میل غفلت در دیدهٔ عقل کشد هوا هوای
دل را از فضای هوای هویت بهاویهٔ غوایت اندازد • حرص حب مال و جمع منال بروی مستولی
گرداند کسل از تحصیل عمل معطل سازد • جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه بنشاند • غفلت
غبار عطلت در میدان مجاهدت بر انگیزد • صحبت با خلق کمند زرق در حلق معاملهٔ وی اندازد
لشکر وساوس شیطانی بروی تاختن آرد • عسکر هواجس نفسانی سهام نهانی انداختن گیرد این
جمله را بقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی نماز پردازد **قول ششم** شمارا طاعت با فتخار
و ایشانرا معصیت با افتقار **پیر هراة** گوید قدس سره معصیتی که ترا بعذر آرد به از طاعتی که ترا بعجب
آرد **و حضرت مولوی** قدس سره در مثنوی فرموده مثنوی معصیت کردی به از هر طاعتی
آسمان پیموده هر ساعتی • بس خجسته معصیت کان کرد مرد • نی ز خاری بر دمد اوراق ورد • نی گناه عمر و قصد رسول
می کشیدش تا بدرگاه قبول • نی بسحر ساحران فرعونشان • می کشید و گشت دولت عونشان • گر نبودی سحرشان و آن جحود
کی کشیدی شان بفرعون عنود • کی بدیدندی عصا و معجزات • معصیت طاعت شد ای قوم عصات • نا امیدی را خدا گردن زدست
چون گنه مانند طاعت آمدست • **قول هفتم** اجتناب شما از معاصی نتیجهٔ عصمت ماست • و ارتکاب
معصیت ایشان اظهار رحمت ما نه شمارا نازیدن رسد و نه ایشانرا سرزنش سزد رباعی
بجان پیر خرابات و حق صحبت او • که نیست در سر من جز هوای خدمت او • بهشت اگرچه نه جای گناهکارانست
بیار باده که مستظهرم بهمت او • بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی • مزن بپای که معلوم نیست نیت او
مکن بچشم حقارت نگاه در من مست • که نیست معصیت و زهد بی مشیت او • **قول هشتم** ای ملائکه شما همه
عیب ایشان دیدید • و هنر خود پسندیدید • و از هنر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید • همه فساد
ایشان یاد کردید • از سداد ایشان هیچ نگفتید • خوف ریزی ایشان دیدید • اشک ریزی ایشان
ندیدید • زلت و گناه دیدید • ناله و آه ندیدید • معصیت ایشان دیدید • مغفرت ما ندیدید • دود

عصیان دیدید نور ایمان ندیدید تن با حرص و شهوت دیدید دل با عشق و محبت ندیدید • تن ناز پرور
ایشان دیدید دل پر درد ایشان ندیدید ناز و تنعم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید
دامن آلوده دیدید دل غم فرسوده ندیدید • اکنون واجب آنست که چنانچه شما تسبیح خود دیدید
ترجیح ایشان به بینید تحمید خود دیدید • تفرید ایشان به بینید تمجید خود دیدید تجرید ایشان بنید • صفای
خود دیدید وفاء ایشان به بینید • انوار خود دیدید اسرار ایشان به بینید • صلاح خود دیدید
فلاح ایشان هم به بینید • خدمت خود دیدید قربت ایشان هم به بینید • نور طاعت خود دیدید
نار محبت ایشان هم به بینید • دوستی خود با ما دیدید • دوستی ما با ایشان به بینید **مثنوی مولوی**
قدس سره مثنوی حسن یوسف عالمی را فایده • گرچه بر اخوان عبث بد زایده • لحن داودی چنان محبوب بود
لیک بر محروم بانگ چوب بود • آب نیل از آب حیوان بد فزون • لیک بر محروم و منکر بود خون • هست بر مومن شهیدی زندگی
بر منافق مردنست و ژندگی • **قول نهم ای خطر لتسبیحکم اذا لم اقبل وای ضرر لهم من ذنوبهم اذا لم اعذبهم**
ای ملائکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر بعذاب بشان
مبتلا نگردانم **اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین** گفت
خداوندا اجمال این عرو پس غنی از و راه تحقیق لاریبی بمن نمای که ظاهر حکم برعکس این معنی مینماید
فرمود گناهکاران را بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت
و عبادت خود نکنند • مهیج الاسرار از **شیخ فرید الدین عطار** گوید قدس سره مثنوی
مشو ای عاصی بیچاره نومید • که چون پیدا شود اشراق خورشید • اگر افتد بقصر پادشاهی • هم افتد نیز بر کنج گدایی
کسی کو برهنست امروز در راه • درو به تابد آن خورشید درگاه • چو کار مخلصان آمد خطرناک • گنه کاران بر ندارین کوی چالاک
نه زیبد مرد خودبین پادشارا • انین المذنبین باید خدارا • درین ره نیست خودبینی بحجت • تنی لاغر دلی باید شکسته
قول دهم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا جنایت ما چه بود که مملکت زمین را از ما
باز ستانی • و کفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت را بوی مفوض میگردانی • خداوندا
محکمهٔ حکم حضرت تو بچندین طیلسان دار عصمت آراسته است • اگر قومی خون ریز فتنه انگیز نباشند
چه زیان دارد • جواب آمد که ای ملائکه شما منبع طاعتید • و او حقهٔ محبت • شما ورد دید و آدم
صاحب درد • شما در عالم بالا تسبیح دراز می گویید • و او در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکند
شما طاعت کنید و بر طبق عرض نحن نسبح نهید • و او دویست سال گریه و با خود ربنا ظلمنا
از آسمان در گذراند بیت از یارب صوفی که بسالوس زند • رندی که بسوز از در خمار بنالد
ای ملائکه هر پادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت
در کارست همچنین مونسی محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورتست • شما ای فرشتگان

کو در مقام تسبیح و تمجید برین قبهٔ بنفشی و خرگاه زبرجدی پاسداران کبریای عظمت و جلال
نپایید • و این شکستگان دلخستهٔ محرمان حرم راز و معتکفان سرّ نیاز مانند شنیده باشی که سلطان
محمود غازی انار الله برهانه ببازار نخاسان درآمد • غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان
عالی ایوان را شایند • چند نفر در سلک ملک منخرط فرمود • چون نوبت بایاز رسید او را برای
عشق و محبت برگزید • اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود • همه غلامان بتاج و کمر و دواج
مرصع بجوهر خاطر خوشش میداشتند • و اگر سلطان یکی را از ایشان بمملکت فرستادی و یا ولایتی
در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی • روزی ایاز را
خواست بیازماید مملکتی بوی تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند • و این
کار را بمنتهای همت و منتهای تهمت خود دانستند • ایاز چون این معنی بدانست در گریه درآمد
و خاطرش مجروح گشت • یاران او تعجب نمودند گفتند ای ایاز کسی که از حضیض بندگی باوج
سلطنت رسد متوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و پژمانی

داد ایاز آن قوم را حالی جواب • گفت بس دورید از نهج صواب • نیستید آگه که شاه انجمن • دور می اندازدم از خویشتن
گر بحکم من کند ملک او جهان • من نگردم غایب از وی یک زمان • هرچه گوید آن توانم کرد بس • لیک از دوری بجویم یک نفس
من چه خواهم کرد ملک و کار او • ملک من بس بود دیدار او • گر تو مرد طالبی و حق شناس • بندگی کردن بیاموز از ایاز
تا بهشت و دوزخت در ره بود • جان تو زین راز کی آگه بود

لطیفه در این باب در کسوت
تمثیل بشنو ستارگان که برین قبهٔ بلند و طارم ارجمندند • و هر یکی مشعلهٔ نور در دست ظهور
گرفته اند • بصورت ازین ذره هایی که در عالم سفلی اند عزیزترند از آنکه نور و بها و ضیا و سنا
دارند • و این ذره های هوائی هباست بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند • و لیکن
تو بدان بلندی و ضیای ستاره منگر • و به پستی و کم کاستی ذره حقیر مبین • صبر کن تا خسرو
سیاره گان از افق طلوع سر برکند • آن ستارهٔ عالی منزلت رفیع درجت بلند رتبت را
سر در زاویهٔ خمول درکشیده • و روی بنقاب زربفت شعاع آفتاب درپیچیده • و بی نام
و نشان گشته • و این ذرهٔ مختصر شکل حقیر نهاد را بینی بصحرای ظهور آمده ظاهرا حکمت همین است
که این نجوم بارجوم پای بند نخوت اند و مملکت خورشید زحمت دوئی برنمی دارد لاجرم
چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست • و در میدان عز خویش در جولان درآمد
ایشان نقاب نومیدی • و برقع خجالت در روی کشیدند • و از ظهور نور تبرا کردند • و این
ذرهٔ بیچاره عاجزیت در مهد افلاس پرورده • همه پنداشتها از وی فرو ریخته • در کم
نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته • اما چون خورشید عالم آرا بر گردون جهان پیمای

از مطلع شرف خود سر بر زدند او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب
بحکم کرم خلعتی از نور خود در وی پوشاند • آنگاه آن ذره در خلعت ضیاء آفتاب بر دیدها تجلی کند
والتقریب ظاهر قال العارف الرومی قدس سره

غزل

رقصان شو ای قراضه کز اصل کانی
جویای هر چه هستی میدان که عین آنی • خورشید رخ نماید و ز ذره رقص خواهد • آن به که رقص آری ای من همی کشانی
روزی کنارگیری ای ذره آفتابی • لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی • شد ذره آفتابی از خوردن شرابی
در دولت تجلی زطعن لن ترانی • ما میوه‌های خامیم در تاب آفتابیم • رقصی کنیم رقصی زیرا تو می پزانی

لطیفهٔ شریفه در مناظرهٔ عناصر در چیز ایجاد آدم مشیر بحدیث من تواضع لله رفعه الله بشنو
سیاران بیدای عبارت و طیاران جو اعلاء اشارت بعبارات فصیحه و اشارات
ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع سکان بسیط
هامون و قطان بساط بوقلمون رسید • معتکفان زاویهٔ سفلی از مفردات و مرکبات تمشیت
مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه ایشان باشند • مثلا از عناصر از یک طرف
آتش می آمد کلاه شعاع بر فرق نور نهاده می گفت بود عالم بواسطهٔ وجود منست • انتظام موجودات
بسبب شهود منست • مشعلهٔ نور دارم رنگ رخساره حور دارم آفتاب مشرق شبم • لالهٔ
لعل رخسار یاقوت لبم • حرکات من موزونست برکات من افرأیتم النار التی تورون • آفتاب
آفتاب فلک رابع بطریق نور با من مشابهتی دارد ماه سراچهٔ اول از راه شعاع با من
مناسبتی دارد سرمازدگان زمستان را از زمهریر دی ماهی من نگاه میدارم آهن با سیاست
صلب را بدم گرم خود نرم می گردانم • ظلمت آباد سراچهٔ دنیا را مشعلهٔ اکرام محنت آباد
زندان دوزخ را مشعلهٔ انتقامم گوهر با نور شام و سحرگاه منم • مظهر ظهور انی انا الله منم اقفال
قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح من میگشایم عنوان منشور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح کمن منم
کانون سینه را بشعلهٔ محبت من تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام اتیه
القاب مراست سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب طهور سر
از روزنهٔ سرور بیرون کرده می گفت من دریای زلال سقای بی عالم نقاش بوستانم
فراش دوستانم • نازکان باغ و حله پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی من می پوشانم که
نو عروسان غنچه را در تتق زبرجدی حلهای گلگون من میفرستم دامادان سبزه را قبای فیروزه گون
می دوزم شمع منور لاله را بشعاع نور و تاب ظهور من میفروزم • من آن مسافر گرم روم که
چون از جزیرهٔ محیط قدم بر مرکب بسیط ابر گردانم • بیکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشبستان
افلاک رسانم • و چون در فصل نیسان بادیهٔ هوا را به پیمایم • چون سالکان در صومعهٔ حوصلهٔ صدف

درآیم تا قطرهٔ نیستی خود را درثمینی ساخته بر تارک قبهٔ تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات
والقاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفه من باشم **از طرف دیگر** باد فریاد کنان می آید که سبب
راحت ارواح ذات منست ● مایهٔ استراحت اشباح نهاد منست ● پیک نیک پی عاشقان
منم مفرح جانها مشتاقان من دارم گاهی در سرمای زمستان نقرهٔ خام در بوتهٔ حیاض من میریزم
گاهی در فصل بهار سونش مشک تتار بر طبق ریاض من میزنم ● کمان قد نرگس را من بزه میکنم
جعد مسلسل بنفشه را من گره میکنم ضیا و بهجت گلستان از قدم منست ● نوا و نغمت بلبلان
مستان از دم منست ● اوراق را بر اغصان اشجار بنغمات موسیقیهٔ خود من در رقص می آرم
او را دار ابر سرریز زبرجدی بمشاطه گری خود من بی نقص می نگارم دلاله ام که رخسار گلرویان باغ را
بقطرات گلاب زجاجهٔ سحاب من می شویم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را
من شانه میکنم نی نی من آن زرگری ام که چون جوهریان در جواهر علی بر سندان هوا بضرب
پتک باد صبا گوشوارها از شکوفها می سازم ● یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف
صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هرگونه شاخی و برگی می اندازم ● عالم بر ابدم مسیح آسای
خود جوان میکنم بختیان سحاب را بحدای نغمه سرای خود روان می سازم باید که اصل و بنیاد این
قصر عالی نهاد بر باد باشد **از طرف دیگر** خاک غمناک پراکنده سر خجالت در پیش افکنده گفت
خدایا افکندهٔ بارگاه صنعتم پس ماندهٔ درگاه خلقتم ● دل درد آلود دارم ● و رخسارهٔ گردآلود دارم ●
ابر بهاری بر روزگار من گریسته ● لالهٔ نوروزی را دل بر احوال من سوخته ● کواکب ثواقب
هر شب بنظارهٔ درد من بر بام آسمان برآمده ● ماه هر شبانگاه باستماع ناله و آه من گوش بر روزن
نهاده ● آفتاب جهان تاب در بوتهٔ حرارت نقد وجود مرا بگداخته باد شوریده نهاد مرا
از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته ● رعد ابر بر حال من نوحه ایست ● و برق ابر روزگار
من خنده ● خاک تودهٔ بنام ارضم ● اما سجاده نشین زاویهٔ سنن و فرضم ● اگرچه زمینم اما روضهٔ محمد امینم
صلی الله علیه و سلم خداوندا اگرم برداری برداشتهٔ لطف توام ● و اگرم بینداز انداختهٔ قهر توام
حاصل هرچه هستم از آن توام **رباعی** اگر سیه ماهم بنام توام ● و گر روسیاهم غلام توام ●
اگر گوهرم در نگین توام ● و گر بی برم هم زمین توام ● قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را
با این همه از میان برداشت ● ما نیز او را از میان این همه برداریم ● و بر همه خود پسندان
برگزینیم ● و از وی صورتی بنگاریم که همهٔ ماه رویان عالم خوشه چین خرمن حسن او نتوانند بود
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **مثنوی** ای بدل از گوهر پاک آمده ● گوهر تو زیور خاک آمده ●
چنبر نه چرخ بسی بخت خاک ● تا تو برون آمدی ای دُرّ پاک ● جان و جهان همه عالم تویی ● و آنکه نگنجد بجهان هم تویی

گنج خدا را تو کلید آمدی ● نز پی بازیچه پدید آمدی ● چرخ که از گوهر امانت شکست ● آینهٔ صورت رحمانیست
آینه زین گونه که داری بچنگ ● آه و هزار آه که ندهی بزنگ ● آنکه بملک ملکی قابلست ● گر مگسی حیفه شود باطلست

فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام علماء تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند
که چون ارادهٔ الهیه جل و علا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی گرفت بخاک غمناک از عالم پاک
این وحی فرستاد که انی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی و منهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته
الجنة و من عصانی ادخلته النار یعنی ای زمین از تو خلقی موجود می سازم که بعضی از ایشان اطاعت
فرمان من کنند ● و بعضی عصیان ورزند مطیعان را ببهشت درآرم و عاصیان را باتش زمین
مسکین زبان تضرع بگشاده و گفت ای پروردگار کریم فرمودی بعضی از خلق تو در نعمت و ناز
بود با آن راضیم اما خوف و خشیتم از آنست که بعضی از من در آتش جان گداز بود این بگفت
و اشک بسیار از چشم چشمه سار فرو ریخت ● و آبها که تا اکنون از چشمه سارها جاریست نتیجهٔ
آن گریه و ناله و زاریست **رباعی** گردیده ز چشمه سارم افزون گرید ● و ابر که هر قطره چو جیحون گرید ●
در خورد غم سوز دلم چون گرید ● گر چند بجای آبها خون گرید ● بعد از آن خطاب آمد که ای جبرئیل
بطلب خاک رو که با غباران و نحن الزارعون میخواهد که از میان این خاک توده شمشادی آسوده
بیرون آرد که فسویک فعدلک صفت او باشد مصور و صورکم فاحسن صورکم میخواهد که
نقش بدیعی در نگارخانهٔ صنایع برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین نعت او بود جبرئیل امین
بفرمان رب العالمین بخطهٔ زمین آمد تا قبضهٔ خاک از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند زمین گفت
اعوذ بعزتک الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیئا یکون منه غدا فی النار پناه می برم
بعزت آن خدای که ترا بمن فرستاده اینکه بگیری از من امروز چیزی که فردا در آتش باشد
و امثال اشارت گفته اند که با این عذر چند عذر دیگر زبان حالها جبرئیل علیه السلام در میان
آورده ● چنانکه جبرئیل علیه السلام را دل بر حال وی بدرد آمد ● اول گفت ای جبرئیل این عرصهٔ
زمین خانقاهی است که دخل مقدر دارد که و قدر فیها اقواتها زحمت لوت خواران و تاکلون
التراث اکلا لما برنتابد اینجا همین پسنده است که چندین صوفی خشن پوش مرقع بر دوش و من
الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها لشکر انداخته اند که والقی فی الارض رواسی زحمت صادر
و وارد منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد ای زمین عذری به ازین بگوی
ای جبرئیل من در بدو کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانچه کریمهٔ اتینا طائعین صفت رفتار من
می نماید ● اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در احتراز و پرواز اضطرابی
میکردم ● ناگاه پایم بسنگی درآمد و میخی بر قدم من محکم شد والجبال اوتادا اکنون برجا مانده ام

[illegible]

وبمحبت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی تا ازین چابک سواران قل سیروا فی الارض ابر پشت
من نهی ما بتازیانهٔ فامشوا فی مناکبها باطراف واکناف تازند من طاقت این بار و تحمل این کار
ندارم اهل اشارت می فرمایند که زمین عذر از برای آن گفت که او را طاقت قرب نبود •
گفت ای جبرائیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کرده ام تا از سطوات
قهر الوهیت خلاص یابم که قرب پادشاهان خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم شعر
وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب • پس جبرائیل بمقام معلوم خویش مراجعت
نمود • خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الهی نه از امر تو رجوع می کنم بلکه
بکرم تو مراجعت مینمایم خواری خاک بر پشت گاوی بار دیدم می توانستم که بسر پنجهٔ
وجعلنا عالیها سافلها مشتی خاک بردارم • اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل
گفت ای خاک هیچ آرزوی آن داری که ازین گل کوزه بسازند که صلصال کالفخار صفت او
باشد و نخست آنرا بکلالی مرشح گردانند که ثم رش علیهم من نوره بیان آن باشد بعد از آن آنرا
پر آب حیات کنند که ونفخت فیه من روحی نشان آن باشد • زمین گفت ای میکائیل اگر چنان که
کوزه سازد و پر آب حیات گرداند منت میدارم ولیکن از آن می ترسم که بوته سازد
وآنرا در آتش اندازد که هؤلاء للنار ولا ابالی علامت او بود وآنرا بجرم ذق انک انت
العزیز الکریم بیالاید وانگاه آنرا از زرداب فشاربون علیه من الحمیم گرداند میکائیل را دل بر وی بدرد
آمد عذرش قبول کرده بازگشت • خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت
الهی مرا اگر بسینه افتادی که چندین سال است که از گرسنگی سنگها بر شکم بسته واز بخیلی آب از وی
نمی چکد • من از چنین بی مایه چه چیز ستانم • بعد از آن اسرافیل علیه السلام مأمور باین امر آمد
زمین بعذر خواهی درآمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست • زیرا که آن روز که
نفخ صور نای تو پنبهٔ مندوف وتکون الجبال کالعهن المنفوش را از گوش من بیرون کشد اذا زلزلت
الارض زلزالها بر اندام من افتد وبجدّ بانگی که بر من زنند بل ینظرون الا صیحة واحدة هرچه دارم
بر صحرا نهم که واخرجت الارض اثقالها به پیغامی که بمن رسانند که بان ربک اوحی لها هر رازی
که دارم بر طبق وتری الارض بارزة نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که این اوصاف باشد شرط
خلافت چگونه بجای آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد • اسرافیل نیز عذر وی قبول کرده بازگشت
ودر بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامده بلکه همین ذکر جبرائیل و میکائیل و عزرائیل
وارد شده • ودر بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند • فرمان بملک الموت آمد علیه السلام
که ای ملک الموت هادم لذات و مفرق جماعات تویی برو واز زمین قبضهٔ بگیر واگر عذری گوید

عذر وی مپذیر وبهیچ حال بر ضعف استکانت خاک مبخشای • وتا این مهم بانجام نکنی گره از ابرو
مگشای ملک الموت علیه السلام بیامد و گفت ای زمین نالهٔ بیوه زنان را پیش من قدر نیست •
ولوحهٔ یتیمان را نزد من اعتباری نی بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبوران را در
مقابلهٔ قضاء مبرم چه اعتذار گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آنست • واگر خون گریم سزای صد
چندان که مشتی عاصی گناه کار از من در وجود آرند که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد • گفت
ای زمین عصیان فرزند از شومی عصیان مادر و پدر است این عصیان اول از تو خواست که سه نوبت
ترا خواندند اجابت ننمودی اگر اول کرت بفرمان قیام نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار
بودی • القصه هرچند زمین عذر گفت مسموع نیفتاد و هرچند درخواست نمود قبول نکرد و قبضهٔ بگرفت
چنانچه مقدار چهل ارش خاک از جمیع اقالیم ارض از تمامی اطراف و اکناف این عرصه با طول
وعرض برداشته شد • ودر میان مکه وطایف بفنون عواطف ولطایف گرد آمد ودر روایتی که
در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین برآمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که
ای زمین بسیار غم مخور که آنچه گرفتیم بهتر از آن بتو باز فرستیم گل سیاهی می بریم • ورویی
چون ماهی باز می فرستیم قبضهٔ خاکی می بریم • تن پاکی باز می آریم • خاکی بسیطی می بریم • بحر محیطی
می آریم مجهول وحملناهم می بریم مقبول وفضلناهم می آریم حمأ مسنون می بریم حامل معرفت
ومسنون می آریم • خاک معطلی می بریم • عارفی مکلّی می آریم • حاصل از زمین تقبّل نمودند که هر جزوی
از آن اجزا مجموعه از هر محل که برداشته اند بهتر وزیباتر باو باز رسانند وغسل میت وتطییب وی
بسبب آن تقبل است • ومقرر است که اختلاف اجزای خاکی در اطوار طبایع وامزجه والوان
مستلزم اختلاف آدمیان آمد • زیرا که آن رنگیات وکمیات ماهیات اصول در اطوار واوضاع
فروع ظهور می پذیرد بیت زیک خم صد هزاران رنگ برخواست • وزان یک مشتی صد جنگ برخواست
ودر روایتی هست که چون ملک الموت علیه السلام قبضهٔ خاک حاضر گردانید • خطاب آمد که
ای ملک الموت زمین بمن پناه نبرد در حینی که از وی میگرفتی گفت الهی خداوندا پناه برد فرمود
پس چون بروی رحم نکردی • چنانچه آن فرشتگان دیگر رحم کردند • گفت خداوندا اطاعت
فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن بروی فرمود ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم • تا بوقت
اجل قبض روح هر یک تو کنی • ملک الموت در گریه درآمد وگفت خداوندا در میان فرزندان
آدم علیه السلام انبیا واصفیا خواهند بود • واز خلایق هیچ خلقی مکروه تر از مرگ نیافریدی وچون این جماعت
که برگزیدگان خلق اند مرا قابض ارواح دانند هر آینه دشمن گیرند • حق تعالی فرمود ای ملک الموت
از برای مرگ علتها وسببها خلق کنم تا مرگ را همه از آن علل واسباب دانند • وترا در میان

نه بینند بعد از ان مبدع پاک بر بالاء آن خاک قطعهٔ از سحاب تعیین فرمود تا چهل روز و بروایت
دیگر چهل سال بران خاک بباردی و نه صباح بابی و نه سال از بحر غم آب بردارد و آن دریاییست
در زیر عرش که آنرا بحر الاحزان گویند • و یکی از نهر شادی کثرت غم و اندوه آدمی و قلت
عیش و نشاط و شادکامی بواسطهٔ آنست **غزل** دریای غصه را بن و پایان بدید نیست •
کار زمانه را سر و سامان بدید نیست • در بوستان دهر بچشیم چون انار • بی خون دیده یک لب خندان بدید نیست
پیش از هزار تیر بلا در دل منست • پنهان چنانکه یکسر پیکان بدید نیست • آب حیات در ظلمت و نزد ما
ظلمت بسیست چشمهٔ حیوان بدید نیست • گفتم که جان ز حادثه بردیم بر کنار • چندان غم دلست که خود جان بدید نیست
خورسند گشته ام بخیالی ز خوش دلی • آن نیز هم ز غایت حرمان بدید نیست • فاما از نعمتها که اجرا فرمودند یکی
این بود که اول باران اندوه بارانیدند • و آخر باران شادی تا اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد
عاقبت بشادکامی باز گردد **بیت** دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت • دایما یکسان نماند حال دوران غم مخور •
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن • چتر گل در سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور • گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور • آنگاه حضرت خداوند کریم • بمیامن لطف عمیم بخودی خود
متصدی تخمیر طینت آدم شد • و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد در گل آدم
دستکاری قدرت نمود **خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا** آری پادشاهان چون عمارتی
سازند • خدمتکاران بکار دارند و ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران
بازگذارند • و لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد • جملهٔ خدم و حشم را حذر خواهند
و بخودیٔ خود دست در گل نهند • و آن موضع باندازهٔ گنج ترتیب کنند • و آن گنج در ان موضع
بخودیٔ خود مخزون سازند **بیت** گنج عشقت نهان در بن دیوار وجود • می طلب در دل ویران خود و در مرو
صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود • تا در آیینه ببینی ز رخش صد پرتو • و درین باب لطایف بسیار
در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل آن اسرار ندارد
القصه در اوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره نبود • فرمان آمد با سرافیل
علیه السلام که ای اسرافیل از جوی بار قدرت ما قطرهٔ چند آب برین خاک ریز • و ای جبرائیل
از مهب لطف ما رایحهٔ بوزان • و ای میکائیل از بوتهٔ ابتلاء ما پارهٔ آتش مهیا کن تا همه را
بایکدیگر ترکیب کنیم • و خلیفهٔ خود را بیافرینیم تا از خاک افکندگی بیاموزد • و از باد وزندگی
تعلیم گیرد • و از آتش فروزندگی کسب کند • و از آب روندگی حاصل کند • تا در میدان
بندگی آستان خاک افکنده باشد • و در راه سر افکندگی چون باد وزنده باشد • و در پرتو نور
محبت ما چون آتش افروزنده باشد • و در محراب مناجات ما چون آب رونده باشد •

اگر پرسند که خلقت آدم علیه الصلوة والسلم در قرآن بچند نوع مبین گشته • گاهی اصل وجود
وی را خاک میفرماید خلقکم من تراب وجایی دیگر میفرماید که از گل آفریدیم من طین لازب جایی دیگر
گل سیاه بوی ناک یعنی من حمإ مسنون جایی دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال
آواز کنند من صلصال کالفخار تلفیق میان این آیات چگونه تواند بود • جواب آنست که
در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند • بعد از ان که از بحر الاحزان آب بروی
ریختند گل شد **در روایتی** هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد تا از چشمهٔ رحیق و سلسبیل
آب می آوردند و بران خاک می ریختند تا آن خاک تر شد • بعد از ان از آب حیات
وی را گل ساختند • بعد از ان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب بر می داشت • و تا مدت
چهل سال بران خاک می بارید • تا در ان آب آغشته شد • و لوش سیاه گشت • پس آفتاب
قدرت آنرا خشک گردانید **و در بعضی روایات** آورده که در حین طین ترتیب اعضا
و جوارح او نمود • بعد از ان خشک گردانید **و در بعضی روایات** میگوید که گل را خشک
گردانید • و از ان گل خشک که چون صلصال فخار بود صورت آدم را بنگاشت • و اظهار
کمال قدرت درین صورت پیشه است والله اعلم **و در بعضی روایات** وارد است که
هر عضوی از اعضای آدم را علیه السلام از بقعهٔ از بقاع زمین آفریدند • و در بعضی از اعضا
مدد از آبهای بهشتی و جواهر زواهر جنتی نمودند • و تحقیق این معنی مستوفی در تفسیر بحر الدرر
مذکورست و اینجا انموذجی مبین میگردد **بروایات** چنین آمده که سر مبارک آدم را
علیه السلم از خاک کعبه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس • و سینه اش را از زمین
دینا • و پشت و شکمش را از زمین هند • و دستها از زمین مشرق • و پایها از زمین مغرب
آنگاه گوشت و پوست و رگ و پی و خون و غضاریف و غیر آنرا از مجموع روی زمین آفریدند
تا طبایع مختلفه • و الوان متغایره در انها بدید آمد • و او را آیینهٔ عکس پذیر محاسن همه صاحب
جمالان ملک و ملکوت گردانید • تا حسن صورت و ملاحت هیئت از هر یک از
مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید • و این نو رستهٔ مزرعهٔ خاک بر گلدستهاء گلشن افلاک
بچربد **للرومی قدس سره رباعی** امروز مرده بین که چه سان زنده میشود • و آزاده سرو بین که چه سان بنده میشود
میخندای زمین که بزادی خلیفهٔ • گزوی کلوخ و سنگ تو جنبنده می شود **حرفی چند درویشانه بشنو**
ای درویش صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحراء وجود آورد • خورشید عالم آرای را
مدور و ماه آسمان پیمای را مصور گردانید • و کون را بجمال ایشان منور کرد اما در حق هیچ
مخلوقی این نکتهٔ که وصورکم فاحسن صورکم مگر در حق این مشت خاک بی باک حسن و جمال

درآیینهٔ وجود وی تجلی نمود که همهٔ خوب رویان عالم کون بخدمتگاری او میان بر بستند • تا هم تنها که
بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد • آنکه چشم او را بنرگس تشبیه کرد کوتاه
بین بود نرگس مینا که دید • و آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش مژگان بود که
کشید • آنکه قد او را سرو سهی گفت ساهی بود سرو روان در چمن ناز چمان که یافت • آنکه رخسار
او را خورشید و ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری
گشت از حسن صورتش شمهٔ شنیدی حسن سیرتش مگر بگوش جان توانی شنید چنانچه فقیر گوید خطاب
بگوهر وجود آدم علیه السلام **مثنوی** دلبران ماه پیکر دیده ام • در جمالت چیز دیگر دیده ام
هست نوری در جبین تو منیر • کان بصد پرده نمیگردد ستیر • این چه نورست این که تابان از تو شد • هفت کوکب نور افشان از تو شد
نور تو نه از عرش و نه کرسی بود • نور تو از مطلع قدسی بود • تو مکمل از کمال کیستی • مظهر نور جمال کیستی
دیدهٔ جان نور می یابد ز تو • نور حق است این که می تابد ز تو • آفتابی را بگل اندوده اند • وه چه گل کآیینه بزدوده اند
خواست تا نورش فروزد مشعله • آینه ذات تراز د مصقله • نیست مهر دیده را نور بصر • تا که بیند حسنش از جای دگر
تو ز نور پادشاه عالمی • تو کجا و آب و خاک آدمی • تو جمال دوست را آیینهٔ • لاجرم تکلیف بی آیینهٔ
نی فلک شد محرم او را ملک • با تو گفت اسرار الله معک • **رجعنا الی القصة** چون دانستی که ترکیب آدم
علیه السلام از عناصر اربعه نمودند • و این قصر وجود را برین چهار رکن مشید گردانیدند از
خلاصهٔ ملکوت هر یکی ز عناصر در باطن آدم چیزی خلق فرمود که سبب کمال و موجب ازدیاد
حسن و جمال او آمد • مثلا از خلاصهٔ ملکوت خاک عقل را آفرید • یعنی چنانکه خاک مهر پذیرست
عقل نیز قابل نقوش و رقوم علم و حکمت گشت • آنگاه از جوهر آب آیینهٔ دل را بیافرید
تا چنانکه آب صافی حاکی صورت اشیاست • چون دل نیز صفا پذیرد آیینهٔ صورت
عالم غیب گردد • پس از ملکوت باد روح حیوانی را بیافرید • و او را گاه ساکن عالم بدن
گردانید • و گاه مسافر عالم محبت ساخت • بعد ازان از خلاصهٔ آتش نفس سرکش را بیافرید
و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد • و او را بصفات گوناگون موصوف ساخت
و هر یک ازین عقل و دل و نفس و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقایق گردانید
و شرح این نوع سخنان وظیفهٔ تفسیر بحر الدررست • القصه چون گل آدم علیه السلام
مخمر گشت • و در هر مقامی از ترابی و طینی و حماء مسنون و صلصالی اربعینی بر آورده دیگر
وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد • نقاش قدرت قلم فطرت بانامل صنع گرفته
نقش دیباچهٔ صورتش برکشید • اول قد رفیع الشان سروی برافراشت • و در روی
صد هزار صور غریبه و اشکال بدیعه بنگاشت • عقل از فطرت پرسید که این چیست گفت

این مرکز دایرهٔ وجودست پرکار نقطهٔ سجودیست صومعهٔ خضر دانش است • آیینهٔ قالب
سکندر بینش است عاقلهٔ قابلست • اگر نیکویی کند تاج او برده • و اگر بدی کند تیغ او خورده • بعد ازان
شکل جبین او را چون صفحهٔ ورق سیمین طبقی که معلم **علم بالقلم** رقم سبق **وعلم آدم** بروی مرقوم
گردانیده برکشید بساط پیشانی او را که نمودار لوح المحفوظ است • بر آسمان هفت طبقه
سر بدید آورد • و این دو هلال قیرگون ابروان مقوس پس ابر افق پیشانی انگشت نمای
عالمی گردانید • گویید دو طاق مشکینست بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری انگیخته یا دو محراب
مقصورهٔ جامع رخسارست دو قندیل دیده در وی آویخته • آنگاه حدقهٔ او را چون رواقی
در زیر طاق ابرو ترتیب کرده • و آن دو ترک ساده روی تندخوی مردمک دیده را
دران رواق پر نور بر بستر مشک و کافور بر تخت عاج و آبنوس چون شاه و عروس
دست در گردن یکدیگر بخوابانید • و پروین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدیقهٔ حدقه چون
شاخهای پنجهٔ آبنوسی که در ازیر فرمن هوا را باد میکنند • بر مثال بادبیزن بدست فراش پلک داد
تا خلیفهٔ باصره را باد میکنند • گوییا آن مژگان از غایت نازکی ریشهٔ مقنعهٔ عروس سیه
پوشینهٔ نور دیده است که غزالان قدرت بمغزل حکمت رشته اند • و بدست تقدیر بر چهرهٔ
عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته اند • فی فی چتریست از پای موران ساخته تا بر بالای
سر سلیمان باصره سایه انداخته • یا ناوک چندست آبنوسی که قبضه داران قدرت
شاگردان غمزها را در کمانخانهٔ ابروان در ورزش چند وقت سینهٔ عاشقان که نشانهٔ
تیرباران امتحانست استادی گردانند • آنگاه آن دو دیده را چون دو صیاد بادام تنگ
دل فراخ کام بر جا نشستهٔ جهان پیمای در نهانخانهٔ حدقه در کمین نشاند • و صد هزار
ناوک جگردوز مژگان در قبضهٔ کمان ابروان نهاد • تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید
میکنند • گوییا دو شاهند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده • یا دو ماهند بر فلک جمال
خیمه زده • دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده • دو نرگس اند در باغ روی شکفته
نی نی بلکه دو نگین انگشتری حدقه اند • دو شرفهٔ شقیقه اند • دو ستارهٔ آسمان سرند
دو شمع گریان سحرند • دو در دریای نظرند • دو گوهر معدن بصرند • دو روزنهٔ قصر جان و
دل اند • دو شحنهٔ شهر آب و گل اند • بعد ازان صباغ قدرتش از نگارخانهٔ **ومن احسن من الله
صبغة** صد هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذار آن اعجوبهٔ روزگار برکشید خلقهای
مسلسل از بناگوش او معلق گردانیده • حلقهای زنگار رنگ زرنگار بر روی گلنار عروس
عذار چون ورق گل در فصل بهار **طبقا عن طبق** مطبق گردانیده • حقهٔ یاقوتی دهانش را

در هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب منتق گردانید کنگرهٔ بینی را بر فراز
قصر خلقت انسانی را بر افراشت ۰ و خزانهٔ مشام عنبر شمیم جهت نسیم را در رهگذر دهلیز بینی
وی ودیعت نهاد و در گلستان روی چشمهٔ رمانی دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت ۰
و از لعل بدخشانی لبان گرد بر گرد آن چشمه را دندانها بربست ۰ و ناب آب دهانش را در آن
جام یاقوتی لب زیر کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان آستان گردان کرد آنچ دو لب
گوییا دو مرجانند از دریا بار دهان بر آمده یا دو عقیق ابدارند از کوهسار یمن اسنان حاصل
گشته ۰ نی نی تعبیه گاه لجلاج قضا اندیس و دو شطرنج در روی باز چیده ۰ یا زحل دولخت مرجانند
چون کرسی سی پاره بر روی باز کشیده ۰ و در باغ بهجت افزای اسنان را در درج عقیقی دهان
چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان ودیعت نهاد ۰ و زبان قرآن خوان را در صومعهٔ
دهان در پس کرسی سی پاره دندانها بنشاند ۰ گوییا سمکه ایست در برکهٔ دهان جولان میکند ۰
یا غوص صدفیست در دریای دهان هر دم در سخن عیان می گرداند ۰ یا ماهی است که یونس
بیان در شکم دارد و چشمهٔ حیاتیست که خضر تکلم در وی تمکن دارد ۰ طور اسراریست که
صد هزار کلیم تکلیم در میقات مناجات در گفت و گو دارد ۰ ثعبان موسی است که
صد هزار سحر ساحران در درون دارد و کشتی است که در طوفان جهالت نوح حکمت
با خود دارد ۰ معراجیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه و علی
جمیع الانبیاء و سلم حاصل باقی اعضا بدین قیاس هر یک با نواع خواص و مزایا آراسته
بر آن گلدستهٔ باغ فطرت پیراسته بر تخت جمال و مسند کمالش بنشاند ۰ دست را برای
راحت و پای را برای خدمت بر پای کرد ۰ بعد از آن در نفیس نفس ناطقه را که عبارت از روح
پاکست در صدف بدن خاکش در آورد ۰ و طوطی شکرشکن دلش را در قفس سینهٔ شکر
شکر خود انس داد چنانچه والد این فقیر گوید قطعه نقاش قصر فطرت بی صورت هیولی
بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا ۰ شهباز جان نشسته بر قبهٔ معالی ۰ عنقاء عقل جسته بر قاف قرب ماوی ۰
برداشت قبضهٔ گل بنگاشت پیکری را کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی ۰ مجموعهٔ عجایب اعجوبهٔ غرایب ۰
پاک از همه شوایب از جسم و جان معرا ۰ رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام
تمام شد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که مدت چهل سال در زمین بماند ۰ کما قال الله
تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا درین مدت ملایکه گروه گروه بر وی
میگذشتند و از حسن صورت و غرایب هیئت تعجب میکردند که پیش از آن برین صورت
خلقی ندیده بودند می رفتند و با یکدیگر اظهار تعجب می نمودند ۰ تا روزی عزازیل با جوق متابعان

گذرش بر شهرستان وجود آدم افتاده خواست تا تفحص حدود و جهات این شهرستان کند ۰
انگشتی بر کالبد وی زد از وی صدایی بر آمد همچون کوزه که در کورهٔ مجاهدت پخته گشته ۰
و بمرتبهٔ صلصالیه رسیده ۰ اهل تحقیق میگویند که آن صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت
فریاد ز دشمن ببر دوست توان برد   از دست توای دوست ندانم بکه نالم ۰ چون آن آواز
عزازیل شنید با یاران خود گفت عم مخورید که خلق مجوف لا یتمالک مخلوقیست میان تهی و تجویف
مستلزم نقصان قوت ماسکهٔ او خواهد بود ۰ ساعتی بباشید تا من بباطنش در آیم و در مسالک
و منافذ این شهربند خاک گرده بر ایم آنگاه شما را از حقیقت حال آگاه گردانم ۰ بعد از آن در حجرهٔ
این حقه معانی و این قبهٔ رفیع المبانی در آمد عرصهٔ دیدش آراسته خزینهٔ بنقود هر دو کون
پیراسته هر چه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار آن در خطهٔ قالب آدم یافت ۰
چون بقصر در بسته و حقهٔ سر بستهٔ دل رسید ۰ هر چند خواست در آن تصرفی کند از یک
طبقهٔ صدر که برج و بارهٔ همه مقیمین است از قلعهٔ دل در نتوانست گذشت ۰ دل آدم
او را رد کرد مردود ازل و ابد گشت قطعه تو جهد کن که کنی جای خویش در دل مردم ۰
که دل نظرگه حقست تا در آن نظر افتی ۰ اگر ز عرش در افتی بکنج جاه مماتی ۰ هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی ۰
چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب صورت احوال پرسیدند شرح آنچه دیده بود
باز راند و گفت سیران در مجاری این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار
مملو از جواهر اسرار هر چند جد و اهتمام نمودم گرهی از این سر رشته نگشودم ۰ از آن جهت
هراسانم و سبب تفرقهٔ خود جان میدانم بعد با یاران گفت که ای رفیقان اگر این خاکی را
بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید ۰ ایشان گفتند کمر متابعت بر میان جان ابلیس با خود گفت
که اگر چنانچه او را بر من فضل نهند من عصیان ورزم ۰ و اگر مرا بر وی تفضیل دهند او را هلاک
گردانم تا بیشتر مفسران کریمهٔ واعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی ما اظهر
الملایکة من المطاوعة و ما استر ابلیس من المعصیة چون تسویهٔ کالبد ابو البشر
باتمام رسید ۰ و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل امین رسید علیه السلام
که ای جبرئیل آن درج گرانمایهٔ خالی مقدار که از خاک پاک کافورناک ۰ روضهٔ مقدسهٔ
خواجهٔ لولاک ۰ صلی الله علیه و سلم ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و سلسبیل غوطه داده
و خاکی صدف گوهر محبت ۰ و از ساق عرش آویخته بیار و در میان دو ابروی آدم صفی
مغاکی گذاشته ایم در آنجا ودیعت نه چنان کرد بنیت آدم صفی تمام شد ۰ بعد از آن
روح را در وی دمیدند ۰ اهل اشارت گفته اند که طریقهٔ احیا دادن آنست که اول دام را

در زیر پنهان کنند و دانه بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک صیاد
اول میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را در قفص بدن بشری مقید سازد
دانهٔ حقیقت محمدیه را صلی الله علیه و سلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح دران اوفتاد
پایش در گل و قیدش در دل بماند بیت صیاد ازل چو دانه در دام نهاد مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم صفی علیه السلام

چون قصر قالب آدم بدستکاری اوستاد قدرت با تمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفراش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آمد روایتست که حق سبحانه بروح که شاه خلوت سرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح روح چون لذت خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نموده حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته درآی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زاویهاء تاریک دید زبان معذرت بگشاده وگفت سیدی مدخل کریه و قعر بعید و نفس منازعة و از درآمدن امتناع نمود کرت دویم همین خطاب آمد او نیز همان جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم خطاب آمد ادخل فی هذا الجسد کرها واخرج کرها پس درآمد بکراهت و بیرون آید بکراهت و نکته اندک سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن کثیف و ظلمانی از درآمدن دران و اختلاط و همنشینی با وی ابا میکرد چون شمع جمال محمدی را در لگن پیشانی آدم علیهما الصلوة والسلام برافروختند شعاعی از انوار قدس پس دران حرم سرای انس تابان شد در زمان روح ببر دوان شد و از طرف ذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول کرد بطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت صد سال در کاسهٔ سر آدم گرد بر میگشت بهر جای رسید بدن همچون سفالش بگوشت و پوست متحول می شد بچشمش رسید حالی مردم دران گوشه نزول کردند زاویهٔ ظلمانی بشعاع شمع روح نورانی شد چشم بگشاد در هیکل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطایف و عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرده سر من عرف نفسه فقد عرف ربه کماهی دانست و معنی عرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه کرد و روایتی آنست که چون دیدهٔ پسندیده اش بلوامع نور روح روشن گشت نخستین نظرش بر عرش مجید افتاده بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة و رب غفور ازین معنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان

محمد صلی الله علیه و سلم و دیگری عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه متفکر شد در خلاصة الحقایق میگوید که از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا این کیست که نام وی با نام تو مقرون فرموده پیغمبریست از پیغمبران من فرزندی از فرزندان تو که هرگاه قدم کرمت بسنگ زلتی درآید بشفاعت او از تو درگذرانم بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن می نماید که پدر شفیع زلت فرزند باشد و اینجا برعکس آنست حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب بنده مرا و این اندیشه را که در دل گذرانید بیرون آر و الا این خطر سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل سینهٔ آدم علیه السلام بشکافت و نصفی از ان تفکر بیرون آورد و نصفی بماند انکه بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون گردانیدن درخت که سبب زلت وی شد ازان تخم اندیشه رسته بود و آن نصفی دیگر که در جوف وی مانده بود نفس اماره بالسوء ازان رست که تا بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد او آمده والله اعلم بعد ازان روح باذن الهی در منزل اذن و انفش فرود آمد ببرکت صحبة او هوش از دریچهٔ گوش سر بیرون کرد راه عطسه از قمر خیاشیم کشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی نطق بشکر تشکر آموخته شد گفت الحمد لله رب العالمین حضرت جلال احدیت جل و علا فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمة من نا خورده شکر میگوئی من نیز گناه ناکرده بر تو رحمت میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راهست هنوز نا آمده ترتیب امور ضروریه میکند از گهواره و غیر آن چون میداند که ازان چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده لاجرم داروی علت و دوای بیماری او پیش از ابتلا ترتیب فرمود یرحمک ربک و وصف ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود که وکان بالمؤمنین رحیما لطیفه اخری اول سخنی که از آدم بسمع الهی رسید جل و علا کلمهٔ الحمد لله بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد کلمهٔ یرحمک ربک الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه افتاد در همه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انعم الله تعالی علی عبد من نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز ازان جانب کلمهٔ یرحمک ربک در برابر زلات آدم افتاد بر همه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه ازوست بهتر از آنچه از بنده امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکتهٔ دیگر حمد تو

موقتست و نعمت تو دایمی حمد موقت امروز بر نعمت دایمی غالب آمد • اگر رحمت دایمی
فردا بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکتهٔ دیگر حمد یکیست و نعمت از شمار بیرون وان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها این یکی بران ناشمار راجح آمد اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند معدود راجح
آید چه عجب نقلست که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید بمیمنت رافت روح
یمینش در حرکت آمده بود دست • بر سر زد و گفت آوه و بگریه درآمد • و این سنت در میان
اولاد خود بگذاشت • که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و تاوه نمایند • خطاب آمد که
ای آدم سبب تاوه و موجب گریه چیست • گفت خداوندا چون بکرم چشم میگشایم رقم
امة مذنبة می بینم گوش می گشایم خطاب یرحمک ربک می شنوم • و ازین هر دو بوی
زلت می آید • و زلت مستلزم عتابست • و مرا طاقت عتاب نیست • و نزد اهل تحقیق
فضیلت آدم علیه السلام همان دم بظهور پیوست • که بصورت ترحم فریفته نگشت
بلکه نظر بر حقیقت حال گماشت • و دانست که حلول رحمت بعد از نزول زلت • و وصول
بدرجه توبه و انابت تواند بود • خطاب آمد که ای آدم أمةٌ مذنبةٌ را می بینی ربٌّ غفورٌ را
چرا مطالعه نمیکنی • لمؤلفه الفقیر بیت چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد • نه از ظلمت اگر هست نور خواهد کرد
اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب • بهشت و حور بجو کان قصور خواهد کرد • معین کهی که دهد شرح امة مذنبة
دلم حکایت رب غفور خواهد کرد لطیفهٔ اخری ای درویش دقیق نظران والذین اوتوا العلم
درجات در عطسهٔ آدم نکتهٔ غریبی ایراد کرده اند عرضه می دارم بشنو آن روز که روح
از درآمدن قالب امتناع مینمود • و سبب آن ظلمت خلقت بود که ان الله خلق خلقه
فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطرهٔ در مشام آدم چکانیدند که ثم رش علیهم من نوره
چون بوی گل و گلاب آن رشاش بدماغ آدم رسید • چنانچه مذکوران در زکام عطسه
زنند عطسه زد گفت الحمد لله گفتند آدمی بموجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفی و ارباب
جاه را چون ضعیفی پیدا می شود منزل بدل میکنند • و بجایی میروند که آنرا هوای دلگشایی باشد •
اکنون ترا به بهشت می باید رفت • و در ظل ممدود جنت ساکن گشت • چون قدم در بوستان
جنت نهاد • فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست • زنهار تا پرهیز نشکنی
و لا تقربا هذه الشجرة هوای دلگشای و راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پدید
آمد • ناگاه طبیبی راه نشینی که لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیلهٔ تمام
خود را در بهشت انداخت • دست بر نبض وی نهاد و فدلیهما بغرور و گریه آغاز کرد آدم را
هراسی در دل پدید آمد هرآینه بیمار چون طبیب را گریان بیند بترسد آدم گفت علاج

این چیست گفت هل ادلکم علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دارو خانهٔ خاص حبی چند ساخته
و مهر لا تقربا بر روی نهاده • اگر ازان حبها دانهٔ تناول کنی معدهٔ وجودت از اخلاط فنا پاک
گردد • پس آدم بگفت آن نیم طبیب جاهل دانهٔ در دهان انداخت فی الحال و ریات گرم
زلت گرفت • گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش اهبطوا منها جمیعا اکنون
بواسطهٔ این بیماری در حمام دنیی بگرم خانهٔ هندوستان می باید رفت • و از برای خود
ازان ادویهٔ نافعه معجونی ترتیب کرد و بکار برد تا از مرد دیدهٔ عرق کنی • و ازین تب زلت
نجاتی یابی آدم دانست که او را چه میگویند • و حکیم علی الاطلاق بچه معالجتش دلالت میفرماید •
آدم نیز دارویی ترتیب کرد که عقول عقلاء عالم دران حیران ماند هیچ نیازمندی پیدا
کرد و برگ پشیمانی با آن ضم فرمود و تخم شکیبائی حاصل کرد • و در هاون توبه افکند • و بدستهٔ
مجاهدت آنرا خرد کرد و بآب چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت • و در پاتیل
صدق انداخت • و آتش عشق بر افروخت • تا جوش شوق بر آورده • و کفک هستی و درد
خود پرستی از سر بیرون کرد بکتان تقوی بپالود • و در سایهٔ استغفار نهاد • و بباد پرهیزکاری
سرد کرد • و در قدح امید ریخت • و در سحر غفران بیاشامید • و از سر درد نالهٔ غم پرورد بر آورد
ربنا ظلمنا انفسنا لا جرم موافق افتاد و از علت مرض و عصی آدم برست و بصحت
فتاب علیه مشرف گشت • القصه چون روح در جوف آدم طوف نمودن گرفت
بالفور اشتهای طعام در باطن وی پدید آمده • و آن اول حرصی بود که در آدم بظهور پیوست •
نظر وی دران حالت بر میوه های جنت افتاد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست
برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید • هنوز قدمهای وی گل بود یاری نداد حق تعالی بر طغرای
منشور وی این توقیع بر کشید خلق الانسان من عجل رباعی ای دل تن تو بزیر بار است هنوز
گل میطلبی و زخم خار است هنوز • بنشین پس زانوی غم و دم درکش • تعجیل مکن که با تو کار است هنوز
لطیفهٔ جلیله ای درویش آن روز که حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت آدم علیه الصلوة
والسلام بید قدرت میفرمود که خمرت طینة آدم بیدی هیچ را مجال تصرف دران
نبود که بخداوندی خود مباشرت آن می فرمود در وقت تعلق روح بقالب نیز واسطه را
در میان راه نداد و نفخ آن بخود اضافت فرمود و نفخت فیه من روحی و اینجا سریست که
محرمان حرم خاص بان اختصاص یافته اند • و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات
ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستاد مسافت بعید بود و دشمن دوست نمای
منهیان عالم غیب گفتند نباید اندرین راه دشمنی گزندی رسد یا بد و بهستی پیوندی

کند و از ما غافل ماند • چون اثر شحنهٔ ما با او بود نگذارد که ذوق انس از کام او بیرون رود •
و او را از موانست با غیر ما باز دارد قطعه از دلم صورت آن خوب ختن می نرود •
چاشنی شکر او ز دهن می نرود • بالله از شور کنم هر نفسی عیب مکن • گر برفت از دل تو از دل من می نرود •
جان پروانهٔ مسکین ز پی شعلهٔ شمع • تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود • و چون روح در قالب آدم
علیه السلام در آمد خانه پر از وحشت دید • بنای آن بر چهار اصل متضاد نهاده دانست که
این سرای را بقایی نخواهد بودن • و دل برای نهادن از سخن عقل انحراف نمود
با خود گفت بیت اساس قصر هستی می رسانم فوق طارم • دریغا ای بنا و زندگانی سست بنیاد
و با وجود این چون سر درین وحشت آباد در آورده • از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات
طبایع و حیات • و عقارب شهوات • و انواع سباع غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه
همه بیکبار حمله آوردند نفس اماره چون ثعبانی با هفت سر بقصد هلاکش دهان باز کرده هوا
و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نموده • روح نازنین که چندین هزار
سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده • ازین موذیات بغایت متوحش
گشته • خواست که ازین وحشت آباد بزودی بهمان راه که آمده باز گردد • دید که پیاده است
مرکب نفخه را طلب کرد نیافت • دلشکسته شد با او گفتند ما از تو همین شکسته دلی
میطلبیم آهی از سر درد بر آورد • گفتند ما ترا از بهر این آه فرستاده ایم بخار آن آه
بام الدماغ او بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد و حرکتی در وی پیدا شد • روح بتمام
اندام وی فرو دوید • دیده بتماشای عالم صورت بینا شد • جهانی آراسته • و زمین و
آسمانی پیراسته • مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری مزین بچندین عماری از لعبتان حصاری
ذات چون قندیلی مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته • یا چون فانوسی مسدس پس شمع
کافوری آفتاب در وی افروخته • یا چرخی دولابی کوزهای زرین کواکب • از پرهای [illegible]
آویخته گردونی یافت سیمابی اباریق سیمین ثواقبش آب صافی نور بر روی دریای پر موج
اوج ریخته • گل لعل خد خورشید انور را دید چون ورد نازپرورد آتشین پیکر برین گلبن اخضر
و طارم زبرجدی منظر شکفته • و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر اخلاق اهل بصر را
بنفوذ تصرف نظر سفته ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام تاج مرصع زرین فام
بر سر نهاده در صحن چمن فلک • و بزم انجمن ملک • قدح فرح نور و جام مدام ظهور بر کف
گرفته با خود در اندیشید و گفت آیا این آسمان منیع رفیع الشان • و این قصر مشید شدید الارکان
برافراشتهٔ قدرت کاملهٔ کیست • و این دریای جواهر زواهر نور • و این قلعهٔ حصینه

ملایکه و حور نگاشتهٔ حکمت بالغه که بالفور از ورای استار غیب • هاتفان لاریب • این ندا
در دادند قطعه این قدر عقل نداری که بدانی آخر • گر نه شاهیست پس این بارگه و ایوان چیست •
گر نه اندر تتق ازرق زیبارویی است • در کف چرخ پس این مشعلهٔ تابان چیست • چون این ندا
بسمع روح در دادند بعلم الیقین دانست • که این پرکار پرکار بر مراکز کرات • بساط عالم دوار
بکمال قدرت قادر علی الاطلاق • و این سفینهٔ سکینهٔ لولو بار در تیار بحار پر موج اوج
گوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره • خراط مشیت او
گوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته • در میان میدان آسمان
انداخته و خیاط ارادت اوست • که جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین گوی گریبان کرته
فیروزه رنگ آسمان پرداخته • چون باین معنی مکاشف گشت • و مضمون این اشارت
نصب العین او آمد که رباعی اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش • بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش
جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه • صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش • بعد از آنکه رو
لمعات انوار ذات • در مظاهر آثار تابان دید • و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان
بشکرگذاری الحمد لله گشاده گردانید • یعنی بحمد الله که اگر از مشاهدهٔ انوار ذات محروم
ماندم • باری در آینهٔ آیات بعکس انوار صفات مشاهد گشتم • چنانچه این فقیر گوید
بیت دیده ات حسن موثر بی وسایط گر ندید • باری در آینهٔ آثار او بگشای چشم • فی الحال [illegible]
حضرت الهی در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب مر او را آرامشی بهم
آمد و اضطراب و مراجعتش تسکینی پذیرفت • و آن آرامش را سببی لطیفی گفته اند • و آن
موقوفست بر ایراد مقدمهٔ در غایت لطافت بگوش جان بشنو ای درویش بدانکه
در بوستان خدا جل و علا درختی بزرگ بود طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود لایزال
لایزال الله تعالی یغرس فی هذا الدین غرسا چون این درخت بزرگترین از شکم زمستان عدم بیرون آمد فاذا سویته
و از نفس بهار غیب او را خبر آمد و نفخت فیه من روحی باد یاد از آن محبت درخت نهاد
آدم را باز نشست غنچهٔ دهانی او بشکوفهٔ عطسه از یکدیگر گشاده شد میوهٔ الحمد لله بکمال
جان بر شاخ زبان ببار آمد • این میوهٔ نوباوه را از ابد با ازل بردند منه بدأ و الیه یعود مکافات
آن سلطان اول کلید خانهٔ رحمت بدست چاوش یرحمک ربک بفرستادند تا داند که
درین باغ باغبانی می تواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود جهت
آرامش جان در بدن آدم همین معنی بود معین دیوانه تو گوید غزل
وقت آنست که دل واقف اسرار شود • جای آنست که جان طالب دیدار شود • گنج مخفی چو بنا ز ظهور آمده است

عارف آن به که ز خلوت سوی بازار نرود • قدر جوهر نشناسد گران جوهر نی • که صدف بشکند و خود در شهوار شود •
پردهٔ آب و گل از روی دل و جان بردار • تا همه ظلمت هستی تو انوار شود • عکس رخسارهٔ ساقی چو فتد بر رخ جام
رو بمیخانه کند زاهد و خمار شود • یعنی آن لطف و عنایت که خداوند کرامت • چه عجب باشد اگر بنده کنه کار شود •
چون به رسیدن بیمار خود ای تحری • تندرستان همه زین واقعه بیمار شود • ای درویش لطیفهٔ چند در باب
عطسهٔ آدم علیه الصلوة والسلام • و تکمیل آن نعمت • بشکرگذاری الحمد لله نمودن و تتمیم آن
به یرحمک ربک شنودن در بحر الدرر ایراد کرده ایم • این گلدستهٔ گلزار معانی را نیز بورد
نازپروردی چندی آرایم • واقف می باش تمثیل این معنی در عالم کبیر بشنو ای درویش بدانکه
چنانچه عالم صغیر و کبیر در برابر یکدیگر است • عالم خلق و امر نیز در مقابلهٔ یکدیگرند الا له الخلق والامر
اول نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجرهٔ کاف و نون کن فیکون بود • هرچه در عالم خلق
و امر هست جمله عطسهٔ این کاف و نون است • و شکوفهٔ این درخت بوقلمونست کن
فیکون عطسهٔ بزد عالم از بینی او بیفتاد خخشهٔ در خیاشیمش بجنبید آفرینش از خرطومش فرو ریخت
این جمله زبان بحمد مولی تعالی بگشودند و ان من شیء الا یسبح بحمده این حمدها بازل رسید از
بارگاه قدم رحمت روانه شد آن رحمت برین عطسه ریخت و رحمتی وسعت کل شیء
باز این عالم که ماسوی الله است عطسهٔ بزد آدم صفی علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از آن
با جهان می ماند کالهرة والاسد آن عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان
جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمته القیها الی مریم از انست که
با آدم می ماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک الله گفت سبقت
رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور گشت • محمد شد و سر تا قدم مجسم از رحمت شد
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علی محمد و علی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیل دیگر
ازین لطیفه بشنو نور ازل در خیاشیم جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد جان از دهان
دل آواز داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله
حوالت بگل شد گل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالح الحمد لله گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسه
زدن دل بود این آواز بازل رسید حق تعالی بجود ذی خود یرحمک الله گفت ان رحمة الله
قریب من المحسنین لطیفه درین عالم اول عطسه است • پس حمد ست پس رحمت
چون این معنی بران جهان پرتو انداز د عکس این معنی ظاهر گرد داندران جهان یرحمک الله
بهشتست و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده ببهشت رسید یرحمک الله
حق شنید • چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت و آخر دعواهم ان الحمد لله رب

العالمین • و چون نور دیده تعجب در ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چو اکه دیده دهان جان
و نظر دیده عطسهٔ آنست آواز نور از دهان دیده پیدا شد • جمال حق تعالی هویدا گشت •
لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی و زیادة تکملت چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود •
دیده شو یکسر و دربند دگر گفت و شنود • عکس رخسارهٔ ساقی بنمود از رخ جان • هوش آرام ز مستان می عشق ربود
ساقی عشق مرا روز ازل باده چشان • تا ابد مست نخیم مستی دیگر بفزود • آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص
عکس انوار خدا بود در و هرچه نمود • رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام چون
روح در جسد آدم قرار گرفت • هر وقت که از ذوق قربت و انس با حضرت یاد میکرد •
ازین قفس قالب بتنگ می آمد و دیری شد • تا ازین قفس در هم شکند • و باز با شیان
اصلی خود مراجعت نماید • و این معنی نصب العین خود می داشت • که غزل
ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم • باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم • من ازین هستی خود نیک بتنگ آمده ام
تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم • پیش ازین قالب مرداره چه کار ست مرا • نیستم زاغ و زغن طوطی شکرشکنم
خنک آن روز که پرواز کنم تا بر یار • بهوای سر کویش پر و بالی بزنم • و چنانکه اطفال را بچیزهای
رنگین • و نقلها و میوهای شیرین مشغول گردانند • آدم را علیه السلام گاهی بعلمی ملائکه
و بجود ایشان و بردن با سمانها و گشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نایرهٔ اشتیاق
ساعتی از التهاب باز ایستد • و او می گفت رباعی هرگز نشود ای بت بگزین فرع
مدت ز دلم خیالت از دیده من • گر از پس مرگ من بجویی یابی • مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من •
تا با او شرطی در میان آورند که هر دم از فضای هوای عالم روحانی • از برای این غریب
زندانی سلامی و پیغامی فرستند • و او را بنوازشهای دوستانه و عطایای پادشاهانه لحظه
فلحظه مخصوص گردانند • تا روح بواسطهٔ این نفحات عالم ربوبیت • درین کاشانهٔ ویرانهٔ
عبودیت • روزی چند تواند بود و بوی آن زندگانی تواند نمود • چنانچه فقیر گوید غزل
نفحهٔ عشق گران سوی جهان می آید • بمشام دلم از عالم جان می آید • تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات
بحر جودیست که سوی تو روان می آید • رقم عشق کشیدست بطغرای وجود • هرچه اندر عدم آباد جهان می آید •
هرچه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق • همچنانش که فرستاده چنان می آید • حیف کین بی بصران تا بد بختی
زانچه در دیدهٔ صاحب نظران می آید • گرچه هر موی زبانی شود از سر نهان • بخدا گر سر مویی به بیان می آید
شیخ ورکانی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک • از بام افلاک • باین مغاک
خاک افتاد غریبی بود با این شهریان الفت نمی یافت • چراکه وی از عالم امر بود قل الروح
من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی و تعظم برشتهٔ

الا له الخلق والامر هر دو را بر هم بست تا روح با قالب و قالب با روح بپیوست • اما
بواسطهٔ اختلاف مشرب ایتلاف نمی یافتند • و روح غریب درین رباط مهیب آرام
نمی گرفت • تا حکیم ازلی بروابط لم یزلی مرغ روح را در قفص قالب آرام داد • و لطیفهٔ هم از
عالم ارواح بر آن کشتی جان غریب نهاد و فرستاد • و بیان آن لطیفه مجملا آنست که فرمان
الهی ابتدا بگوش هوش قلم که رازدار قدمست • آن سر ازلی باز میگوید و از احکام وقایع
در گوش لوح فرو میخواند • اسرافیل علیه السلام نفخات قدس آن معنی از لوح بر میدارد • و بجبرئیل
علیه السلام می سپارد • و دبدبهٔ ازل و زمزمهٔ قدم از کرانهٔ دردانهٔ غیب بنوازد و آوازهٔ جبرئیل در
بر جان فرشتگان می افتد • آسمان از آن معنی پر می شود ملکوت • از آن زمزمه جوش بر می آرد •
تا قضاء الهی از دریچهٔ بروج و حجرهٔ نجوم از حجب غیب ظاهر می شود • نخست که از دربند
آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهد • بکرهٔ ناری که جهان آتشین است واصل گردد انگاه
از کرهٔ ناری بناحیهٔ هوا است فرو آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش
گرفته بود با نرمی باد در هم آمیزد باد گرم و نرم شود نوالهٔ کش جان گردد باد رنگ جان
گیرد • آن لطیفهٔ ربانی که از آن جهان سبحانی بهد می جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت
بدین باد سپارند و هزار فرشته آن باد که تا آن باد را از روزن مسام تن تا ساتی بجلوه
انسانی فرو دارند • آن لطیفه که بوی حق همراه دارد و بباد سپرده اند که لا تسبوا الریح
فانها من نفس الرحمن از درون آن باد از راه گذر نفس بر جان تن قسمت کنند • جان غریب
چون بوی حبیب بشنود فریاد برآرد که بیت می دمد بوی ندانم تا کدامین بوستان این
بوی عشقست این که می زسوی دوست این • جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن • روح پاکست این که میخندد درون بوستان این
این چه نورست این که جان چون ذره سرگردان اوست • آفتاب این نور کی دارد جمال دوست این • پس هر شبانه روزی
بیست و چهار ساعت • هر ساعتی هزار نفس چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانه
روزی پیغام گذاران روح و نوالهٔ کشان جانند که بوی دوست در پردهٔ استخوان و پوست
بجان می رسانند • و آن امانت ربانی در برابر این غریب زندانی می نهند • و باز میگردند
و ازین جانب پیغام تن بحق سبحانه و تعالی می رسانند که منه بدا و الیه یعود و ازینجا گوینده
مصراع عاشقان در دمی دو عید کنند • و مصداق این معنی آنست که تا نفس می آید جان
ببوی دوست درین قالب می پاید • و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که
سبب بقاء روح بود منقطع شد • جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ
الرومی قدس سره غزل هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست • ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم • باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست • خود ز فلک برتریم وز ملک افزونتریم
زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست • هان و هان ای فرزند با خبر باش این پیغام گذاران را باز چگونه
بنزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات می فرستی • و دعا و نیاز و مناجات بدان
حضرت رفع می کنی درین معامله سود تراست الیه یصعد الکلم الطیب و اگر آن نفس را
بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت برآوردی • بدانکه زیانی کردی که خسران آن در روز بازار
قیامت خواهی دانست قطعه هر نفس که می رود از عمر گوهریست • کان را خراج ملک دو عالم بود بها
مپسند کین خزینه دهی رایگان بباد • و انگه روی بخاک تهی دست و بی نوا • ایقظنا الله تعالی من منام
الغفلة • و اوصلنا الی مقام الوصلة بمنه و فضله لطیفهٔ شریفه در اشارات روحیه
و عبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح است • و در کشتی بدن قایم مقام نوح
و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطایف مبین گشته • اینجا بهفت لطیفه
تمثیلیه اکتفا افتاد بدانکه ۱ روح پادشاهیست • که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانهٔ لم یکن شیئا
مذکورا و خرابهٔ کان ذلک فی الکتاب مسطورا است بیمامن مقدم و برکهٔ نزول او
معمور شد خلقتک و لم تک شیئا ۲ روح ماهیست که چون از مشرق سعادت و مطلع
سیادت چهرهٔ عنایت بگستر شد از طریق هدایت نمود جهان وجود از نور شهود او پر نور
شد که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره ۳ روح شراب نابیست که ساقی باقی
الست • در قدح پر فرح بدن پر محن غیبت هست ما ریخته است • تا صد هزار عاشق سرمست
جان بر کف دست را موسی وار از سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربدهٔ ارنی انظر الیک
در آورد ۴ روح روغن زیتونیست • که از کارگاه قدرت • در قندیل حکمت قالب ما ریخته اند
و فتیلهٔ دل را با آن روغن آمیخته • و آتش محبت از مقداح یحبهم و یحبونه در وی انگیخته تا عالم
وجود را بروشنایی آشنایی روشن گردانند که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح ۵ روح صوفی است
که از خانقاه قدس • و صومعهٔ انس الارواح جنود مجندة بمیخانهٔ ویرانهٔ قالب ظلمانی
فرود آمده تا رند خراباتی ان النفس لامارة بالسوء را تادیب کند • و بتلقین ارشاد در مقام
انقیاد بر سر سجادهٔ رشد و رشاد مطمئنی نشاند ۶ روح نهال تهالی است که دهقان
قضا و قدر در زمین متین منها خلقناکم نشانده است تا چون بیخ و فیها نعیدکم را محکم
گرداند • در نوبهار نهار قیامت ببرگ رحمت • و شکوفهٔ رافت • و میوهٔ مغفرت بارور
گردد که و منها نخرجکم تارة اخری ۷ روح مهمان ظریفیست • و وارد لطیفی که از عالم فلک
و جهان ملک بخانقاه وجود ما نزول کرده است • اما دیری بر نیاید که بمنزل استیناس

ارجعی الی ربک بازگردد مؤلفه چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی ۰ این قفص بشکستن و موی تو بریدن توان
گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو ۰ در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان ۰ رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود
خرقهٔ تن را ز سر تا پای بدریدن توان ۰ لطیفهٔ دیگر از لطایف مسجعه بشنو بشنو ای درویش
چون آفتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم درتافت ۰ از روزنهای اعضا و جوارح
و تشابیک حواس قوی چندین گونه انوار مختلف در عالم شهادت عکس انداخت تا بمرتبهٔ
که هر عضو از تاب فروغ آن نور بخود در غلط افتادند ۰ و اسناد آن کمال و جمال بخود کردند
و لاف گزاف آغاز کردند ۰ دست میگفت من محل جودم ۰ سر میگفت من مظهر سجودم ۰
چشم میگفت من آینهٔ عبرتم ۰ گوش میگفت من کنوز رموز حکمتم ۰ پلک میگفت من شادروان
سلطان باصره ام ۰ مژه میگفت من بادبیزن عروس ناضرهٔ ناظره ام ۰ ابرو میگفت من قوس
قزح فلک رخسارم ۰ پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم ۰ رخساره میگفت
من ورد الاحمر بوستان جمالم ۰ خال میگفت در دام چون مشکین برای صید مرغان مسکین
دانهٔ پرحالم ۰ لب میگفت من حقهٔ یاقوت و مرجانم ۰ دندان میگفت من کرسی پارهٔ قرآنم ۰
زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم ۰ بیان میگفت من هزاردستان بوستان فکرم ۰
تن میگفت من معتکف زاویهٔ خدمتم ۰ دل میگفت من محرم حرم قربتم ۰ دست میگفت من
ضراب دار الضرب کردارم ۰ پای میگفت من رقاص عرصهٔ رفتارم ۰ رگها میگفت
من اوتار چنگ بدنم ۰ پوست میگفت من ورق دایرهٔ تنم ۰ سینه میگفت من قفس
مرغ دلم ۰ شکم میگفت من خزانهٔ دانهٔ آب و گلم ۰ گردن میگفت من مقلد قلادهٔ نجومم
پشت میگفت من حمال بار امانتم ۰ استخوان میگفت من ستون قصر وجودم ۰ اعصاب
میگفت من طناب خیمهٔ سجودم ۰ ناخن میگفت من زخمهٔ تار اندامم ۰ گوشت میگفت من
خلعت پوش دویست و چهل و هشت پارهٔ عظامم ۰ ظاهر میگفت من مدرس مدرسهٔ
روزه و نمازم ۰ باطن میگفت من صومعه نشین خانقاه نیازم ۰ عقل میگفت من زاهد [illegible]
نقل میگفت من شاهد دلربایم ۰ ناگاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر برآورد و گفت
ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه بمیامن موافقت
و دولت مصاحبت ما یافتید ۰ و این نقود گرانمایه از سرمایهٔ عنایت ما کفایت نمودید ۰
ای سر اگر من که روحم نباشم تو که سری بباد دهی ۰ ای دست و پا اگر دست یاری ما نباشد
دست از کار و پا از رفتار باز میمانند ۰ نی چشم را بینایی ماند و نه گوش را شنوایی ظاهر و باطن را
دست بود فوت و دستان کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه

با تمام رسانید ۰ تجلی جمالی از وراء تتق لایزالی بردند لاابالی روح متجلی گشت ای جان اگر
عکس جمال جانان نباشد ۰ بعزت و جلال ما که فنای تو بر بقا سبقت گیرد و جودت طریقهٔ عدم
پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره بیت چو آمد روی جانانم که باشد جان که جان باشد
چو دیدی روز روشن را چه جای پاسبان شب ۰ یکی یاری نکوکاری نه آفت نکه داری ۰ ظریف ماه رخساری بصد جان را بجان باشد
اگر با نقش گرمابه شود یک لحظه همخوابه ۰ همان دم نقش جان گیرد چو من دستک زنان باشد ۰

فصل ششم

در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود ملایکه قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصر
وجود خلیفه را بنور روح مزین گردانید ۰ آن وجه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی
اعلم ما لا تعلمون بملایکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن
گرداند و او را در مکتب خانهٔ وعلم آدم بر مسند خلافت وکرمنا بعز و مکرم بنشاند و ملایکه
ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در حوزهٔ افادهٔ او مستفید
گردند ۰ و آنچنان بود که حضرت حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملایکه علیهم السلام عرض کرد
و فرمود انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران برانند که ایشان در وقت
خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند که هر مخلوقی که حضرت
خداوند بفضای عالم وجود جلوه دهد هیچکدام از ما گرامیتر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلم
و اکملیم بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مدارست حکم و معانات
تجارب است ۰ پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت نوباوهٔ از گلستان فطرت
بیرون آورد ۰ و تعلیم اسماش کرامت فرمود ۰ و بعد از آن عرض مسمیات بر ملایکه کرد
و گفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادق
بودید ۰ در آنکه سبقت وجود را مستلزم اعلمیت گمان میبردید ۰ پس ملایکه بعجز خویش
معترف آمدند و کلمهٔ تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند وار شیخ ابوبکر وراق
رحمه الله علیه منقولست که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملایکه گشت ۰ بر ایشان
جواب حصر شد ۰ زیرا که جواب آنحضرت بتخصیص در آوان امتحان امکان ندارد ۰
لاجرم چون خواست که آن باب بر آدم مفتوح دارد ۰ از آن سوق کلام بکلمهٔ انبئهم
عدول فرمود که اگر مثلا گفتی انبئنی آدم از ملایکه در جواب اعجز و افقر بودی پس بکمال
بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملایکه متمکن گردانید ۰ و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم
غیب السموات والارض مسجل ساخت بیت ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خواند
که هر کو بنگرد داند شاگرد چه استادی ۰ و ازین دو معنی دو چیز تحقیق پیوست یکی فضیلت

آدم علیه السلم و دیگری شرف رتبه علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال علیه السلام
فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعیین اسما اقوالست • ربیع
وابو العالیه گویند مراد اسماء ملایکه است • و عبد الرحمن بن زید گوید اسماء ذریه است • و مجاهد
و قتاده و ضحاک گویند مراد اسماء همه اشیاست • حتی القصعة والقصیعة و تاکید
بکلمهٔ کلها مؤید این قولست • و باز در کیفیت تعلیم چند قولست بعضی گویند که علم
ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بآن علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند که
بیکبار در دل او القا فرمود علم تمامی اسما را بی واسطهٔ تأمل و تدبری و بعضی دیگر گویند که
خلق آدم علیه السلم چون از اجزاء مختلفه و قوای متباینه بود و بواسطهٔ آن استعداد
ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات
غریزی بود • لاجرم بکمال قدرت خودش الهام فرمود معرفت ذوات اشیا و خواص و اسما
و صفات آنها با صول علوم و قوانین صناعات • و کیفیت استعمال آلات آن بعد از آن
حق تعالی جاری گردانید • زبان او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیامت بآن تکلم
نمایند تا اسامی همه اشیا بهمه لغتی بر فرشتگان خواند تا بفضل وی مقر و معترف گشتند •
و زبان بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا بگشادند • بعد از آن حق سبحانه و تعالی فرمود
تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند • و آن تخت را هفصد پایه بود از
هر پایه تا پایهٔ چند ساله راه و آدم صفی را برین تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوش
و دستوانها و انگشترهای بهشتی در دست و انگشت لباس اهل سعادت در بر • و تاج
کرامتش بسر • چون تبسم فرمودی نوری چون نور آفتاب از ثنایای وی می تافتی و بهر جانب
توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور باظهور محمدی صلی الله علیه و سلم • چون بدر منیر
می درفشیدی حاصل حسن و جمال بمرتبهٔ بدان نو باوهٔ باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که
از عشق جمال و شوق وصال اش تمامی ملاء اعلی انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته بودند •
و از ورق کمال او دیباچهٔ جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته بر میخواندند و زبان تحسین
فتبارک الله احسن الخالقین می گشادند کما قلت مثنوی تیغ قضا خامهٔ فطرت نگاشت •
بر ورق صنع بسرعت نگاشت صورت هر نیک و بدی بر کشید • باز خطی در همه اندر کشید • را تبه چون نوبت آدم رسید
صورت خود بر ورقش بر کشید • بود رخش مطلع نور شهود • لاجرم افتاد ملک در سجود • فرمان حضرت الهی جل و علا
در رسید • تا فرشتگان تخت بخت وی را بر اعناق خود نهادند • و بر اطباق سموات جلوه دادند •
و بعد از آن در برابر عرش مجید بنهادند خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لآدم ملایکه بفرمان

واجب الاذعان مبادرت جسته • اول جبرئیل امین علیه السلام پیش وی روی بر زمین نهاد •
بعد از آن میکائیل • بعد از آن اسرافیل • بعد از آن عزرائیل • بعد از آن تمامی فرشتگان •
علیهم الصلوة والسلم ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند • هر یکی خلعتی یافتند
جبرائیل را علیه السلم بروحی امین ساختند • و کلید ارزاق در جیب میکائیل نهادند و تمامی
قرآن بر پیشانی بی پرکیش نی اسرافیل علیه السلم بقلم کرم رقم بر کشیدند • و عزرائیل علیه السلم سبب
مواصلت و واسطهٔ مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند • و باقی فرشتگان را
بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند • این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و
احترام بواسطهٔ خدمت آدم علیه السلام یافتند • و آنکه ازین معنی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت
سوآل امر بسجود ملایکه را پیش از انباء اسما بود یا بعد از آن جواب بعضی از علما برانند که بعد
از دمیدن روح بود پیش از انبا بدلیل آیهٔ کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
و کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند • ولیکن بیشتر علما برانند که بعد از انبا بود و ترتیب
این معنی در سورة البقره ناظر باین قول است والله اعلم سوآل مراد از ملایکه که مامور بسجود بودند
کدام طایفه بوده جواب بقول بعضی مراد آن ملایکه بودند که با ابلیس بر زمین متوطن بودند
و بقول بعضی مراد ملایکهٔ هفت آسمان بوده • و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینهٔ مبالغه در تأکید
بقوله تعالی فسجد الملایکة کلهم اجمعون سوآل سجود مامور به مراد از آن مجرد ایما بود یا حقیقت سجده
وضع جبهه است بر زمین جواب بقول جمهور مراد وضع جبهه بوده است بقرینهٔ فقعوا له
ساجدین سوآل سجده مر آدم را بود علیه السلم یا مر حق تعالی را جواب مر آدم را بود که
اگر مر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی • و نیز ابلیس امتناع ننمودی سوآل سجده مر غیر حق
تعالی را جایز نیست چگونه ملایکه بسجدهٔ آدم مامور گشتند جواب پیش از شریعت محمدی
صلی الله علیه و سلم سجود تحیت جایز بوده است • چنانچه سجدهٔ برادران مر یوسف را علیهم
السلام و خروا له سجدا و لکن در شریعت ما منسوخ شد • فاما سجدهٔ عبادت مر غیر حق تعالی را
هرگز در هیچ شریعت جایز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند که سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ عبادت

فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجدهٔ آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و ذکر مناظرهٔ آتش با خاک

نقلست که چون ملایکه بسجدهٔ آدم اقدام نمودند در سجدهٔ خود مدت صد سال بماندند و بروایتی
پانصد سال چون سر از سجده بر آوردند ابلیس را دیدند ایستاده و رو از جانب آدم گردانیده
و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته • چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و بمعنی
فسخ دیدند شکرگذاری توفیق سجدهٔ دیگر بتقدیم رسانیدند • و از آن روز باز سجود مثنی گشت

وسبب تکرار سجده در هر رکعتی نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجود خلیفه من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و درانا تر و اضاء و صفات کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر با این فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطایی عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش بمراتب ترجیح است و خبر با اثر من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب توضیح و بسط این بساط در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته و درین مختصر شمه از آن در کسوت مناظره محرری کرده و تقریر این معنی چنانست که ابلیس نوعی از تلبیس خواست که ادعاء خیریت کند و تفوق آتش بر خاک مثبت بسازد و صفات کمال نار را اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عادت تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفایی که دارد کره خاک ندارد ضیایی که آتش می نماید قبه افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه او ست گویا ثعبان موسی است و هیهات چون تعبیهاء ساحران در درون او مصرع روشن دلی و گرم رویی کار آتشست پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتشست و آتشی را که این صفات و القاب بود شنید که خادم سلاله طین و تراب گردد هاتفان قدرت از قضاء حکمت ندا در دادند که ای لعین لاف و گزاف در صف مصاف نتوان زد و بسخنان مموهه روی اندود هنگامه جدال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد صورت پرستان را رواجی نیست و آستانه کبریایی را بخدمت خودنمایان احتیاجی نی گردن کشان متکبر را بلطمه استغنا مقهور می گردانند و متواضعان متحمل را بذروه استعلا منظور می سازند آتشی که در وی همه اضطراب و تهتک و سبکباری است با خاکی که سرمایه سکون و حلم و بردباری چگونه برابری تواند کرد دیگر بهشت عنبر سرشت که شریفترین مساکن و لطیفترین اماکنست مبنیه بر خاکست که ترابها المسک و بهیچ روایت بثبوت نپیوست که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته سبب عذاب دشمنان آتشست و سبب راحت دوستان خاک و دیگر خاک بحسب تمکن مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن محتاجست بخاک و دیگر خاک سبب عمارت و جمع والتیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع القصه رجحان خاک اکثر من ان یعد و یحصی است ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت مناز و باد تکبر و بارنامه تجبر نه چون آتش سرکش گردن بر مفراز اگر ترا درین معنی شبهه هست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتشست با اصل خلیفه ما که خاکست

مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل باجمال تفصیل بر مقتضای قوانین حجج و براهین غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد **مناظره آتش با خاک** چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نموده گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیاء سریرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان بی استطاعت بنجور نور سرور معطر سازم گوهر شب افروزی ام که بسیط هامون و بساط بوقلمون را هر شب چون صوف هزار میخی چرخ منقش گردانم متنعمی ام که هر شام مرغان فتیله را در منقل مشعل بسیخ آهن چو آتش گردانم تخته ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر گرد بالش شمع نشینم تیرگی ظلم از میان جمع برخیزد مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود من دود خمود از لشکر حشیش خسیس برانگیزد از صفات کمال و نعوت جلال من نه همین پسنده که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آنست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت و استعلا برافراختن است و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خاری انداختن هر که در جعبه تقریر داری بینداز و لواء رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز گفت ای خاک گوهر با نور شام و سحرگاه منم منظر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچه دنیا را مشعله اکرامم محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقامم کانون سینه شعله محبت سالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای بدانکه چندانکه زبان درازی میکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواری است و راحت در بردباری من عزیز از آنم که خوارم بسر و دیده از آن نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردباری ام بار همه خلایق می کشم عیال مندی ام که درد علایق میکشم خزینه دفینه آسمان منم درج برج کن فکان منم آستانه قصر سبحانی منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طوافان حرم لایزالی منم قمارخانه حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب ناب طهورم و گاهی از ظهور جلال مثال وجعلناه هباء منثورم احیل خلیفه خدایم مشهد معطر منور محمد مصطفایم صلی الله علیه و سلم آتش گفت ای خاک من با تو بسخن بر نیایم که تمهید مقدمات عجب می سازی چندانکه من خود را بر میکشم

تو خود را می اندازی • اکنون یکی میگو و یکی می شنو • دانهٔ می کار و خوشهٔ می درو • ای خاک
من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقاء آه جگر
سوز دارم تو چه پنداری • آتش گفت من از غایت گرم روی میل صعود بکرهٔ ناری دارم
خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار علامت تحمل و بردباری دارم • آتش گفت
من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن روز روشن گردانم • خاک گفت من بمدد ذو المنن
بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم • آتش گفت من محک امتحان جواهرم
خاک گفت من خزینهٔ دفینهٔ اسرارم • آتش گفت من صدر نشین مسند عزت و نازم
خاک گفت من معتکف زاویهٔ فقر و نیازم • آتش گفت غل و غش قلبان را من عیان میکنم
خاک گفت عیب همه معیوبان را من نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف
تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم • خاک گفت گلهاء رنگارنگ از صحن بوستان
من عیان می سازم • آتش گفت نیر اعظم دانهٔ از خوشهٔ من • خاک گفت کعبهٔ محترم زاویهٔ در گوشهٔ
منست • آتش گفت حرکات من موزونست • خاک گفت برکات من روز افزونست
آتش گفت مدحت من افرایتم النار التی تورون است • خاک گفت مزارع مزارع من ءانتم
تزرعونه ام نحن الزارعون است • آتش گفت من صفت نور و رنگ رخسارهٔ حور دارم
خاک گفت من پرتو جمال بی مثال الله نور دارم القصه چون مناظره باین مقام رسید آتش
زبان در کشید و خاک بخشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک بر کشید گفت ای آتش بگریز ای نشسته
که محراب مناجات نیازمندان خاکست • صومعهٔ طاعات خاک نشینان خاکست بقاعی
بر گوشهٔ این چار طاق ملمع چون نخل بندان هر طرف • شاخی و برگی انداز د خاکست صباغی
در چار سوی طبایع در دکان صنایع لباس بدیع می پرداز خاکست • بلی درویش اگرچه خاک
کثیف است • ولکن مشکوة مصابیح جانست • خاک ضعیفست ولکن مرکب روان
روح روانست • بستان تربیت در دهان بنات نبات بستان خاک می نهد • مایهٔ صیلای
مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب خاک می ریزد • دیدهٔ نرگس را کحال
تقدیر بمیل تدبیر از مکحلهٔ خاک بینا می کند • زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلاقت
خاک گویا می گرداند بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان در جست و جوی این خاکست
مقربان مجالس قربت با حاجات حضرت عزت در گفت و گوی این خاکست • گنج نهان
کنت کنزا مخفیا در کنج گنجینهٔ این خاکست دریکانهٔ و الهکم اله واحد در صدف سینه
و صندوق خزینهٔ این خاکست • شرف تخمیر طینت خمرت طینة آدم خاک یافته است

تصویر صورت خلق الله تعالی آدم علی صورته خاک دیده است بهی بهی چه میگویم مثنوی
خاک را چند انکه دولت میرسد • حمله زان تخمیر طینت میرسد • گرچه اصل آدم آمد تیره خاک • لیک خاکش در گذشت از نور پاک
در طبیعتهاء خاک اندیشه کن • وز زمین دایم تواضع پیشه کن • بر قد مهاء عزیزان سبز شو • هر چه بستانی یکی ده باز ده
در جهان بر باد ده هر چه هست • در لکد کوب بلای گرد پست • گر شوی گاهی ز بر گاهی نشیب • هیچ کو نه از مقام خود مجیب
رجعنا الی القصه بعد از ان که عزازیل از سجدهٔ آدم استنکاف نمود • لباس کرامت و خلعت
پیشوایی از و بر کشیدند • و پلاس لعنت و رسوایی در وی پوشیدند • و از تمتعات آن جهانی
و معاونات ربانی محروم گردانیدند و بخطاب اخرج از مقام قرب راندند • و از بهشت
بزمین انداختند • و از ساحهٔ زمین بجزایر بحور رشش فرستادند و او را از صورت ملایکه
بیرون آوردند • و بقبیح ترین صورتی مبتلا کردند تا گویند که وی بحسن • و جمال از همهٔ فرشتگان
زیاده بوده • و بالهاء او بیشتر چنانچه لباس وی از زمرد و یاقوت بوده • و اجنحه از نور و در
هر آسمان بلقبی از القاب کمال مشهور با طایفان عرش طواف عرش کردی • و با خازنان
بهشت بگلگشت جنت می خرامیدی • ازین همه ناز و اعزازش معزول ساختند و او را
مطرود و مخذول از ساحهٔ قبول بیرون انداختند • اول کسی که بطرد و لعنش سنگسار کرد
جبرائیل امین بود علیه السلم بعد از ان میکائیل • بعد از ان اسرافیل بعد از ان عزرائیل
علیهم السلام • آنگاه اهل آسمان سابعه آنگاه سادسه • تا با سمان دنیا همهٔ ملایکه او را
بسنگ لعنت مرجوم • و از دولت صحبت ملکی و سنگی در اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند
تا روایت که از آسمان او را در مضیق دریای افکندند • چنانچه مدت صد سال
دران دریا غرق بماند چون سر بر آورد روی وی سیاه بود • و چشمها ازرق در غایت قباحت
بمرتبهٔ که اگر بآن شکل ظاهر شود همهٔ خلایق بمیرند از ترس • و قبح صورت او القصه چون
از سعادت اخرویه بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود • و در عرصهٔ
ضلال و اضلال بقدم جد و اهتمام میادین می پیمود • از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اولی
در صور مهلتش دادند • چنانچه کریمهٔ فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح
آن خبر میدهد آنگاه لعین فریاد بر آورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان
غوایت گمراه گردانم • و از اطراف و جوانب ایشان در آیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم
و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین
با عوام کالانعام تو دانی • اما با خاصان ما تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان و در تعریف آن عباد علامات از برای ابلیس تعیین فرمود تا خاطر از مر

ایشان جمع سازد • و بیان آن علامات وظیفهٔ بحر الدرر ست القصه ابلیس مطرود و مخذول کشت
و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد • و فرمان حضرت خداوندی جل و علا بدان
بهشتش وارد کشت و ملایکه بفرمان قیام نمودند و آدم صفی را علیه السلم با عزاز و اکرام
تمام بهشت عنبر سرشت بردند فصل هشتم در بردن آدم صفی علیه الصلوة و السلم
با عزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از آدم علیه السلم کیفیت آن
آورده اند که چون ملایکه سجده بتقدیم رسانیدند • و ابلیس مطرود کشت آدم صفی را [illegible]
حلّه از حلّهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنایی در وقت رشتن بوی نرسیده بود
و هیچ کدبانویی تار و پود آن بر چرخ عجز آمیز خود نتنیده بود نساجان فضل بر کارگاه عنایتش
یافته • و صباغان مشیّتش در خم صبغة الله رنگ و من احسن من الله صبغة کرده
و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته • بعد از آن تاج مکلل بر سر وی نهادند • کمر
مرصع بدر و یاقوت بر میان او بستند • نقش کمر و طراز اعزاز حلهٔ وی کلمهٔ طیب لا اله الا الله
محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند • هفتصد هزار ملک بر دست راست
و هفتصد هزار دیگر بر دست چپ • و هفتصد هزار کروبی در قفای وی • اطباق صلوات
تحیات بر فرق او نثار می کردند و ندا در نداکه ای رضوان درهای بهشت را در این
تهنیت بکشا کوشکهای جنت را بفرش و اوانی بیارا • ای قصور بهشتی کنگره بر عرش مجید
برافرازید • و ای اشجار و انهار ارغنون ترنم به تبسّم نسایم فضل و عنایت بنوازید
ای حوران بهشتی جمال خود را زینتی دهید • و ای رضوان و غلمان ایوان بساتین جنان را
آیینی بندید • ای آبها در جویها روان شوید • و ای بلبلان بر درختان در فغان در آیید
ای ملایکه طرّقوا طرّقوا الخلیفة الله کویا در آن اطراف و جوانب او مسارعت می نمایید
و میکویید قطعه آب زنید راه را هین که نکار میرسد • مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد
راه دهید یار را آن مه ده چهار را کز رخ نوربخش او نور نثار میرسد • رونق باغ میرسد چشم چراغ میرسد
غم بکناره میرود مه بکنار میرسد • ملایکه مقرب بر مناظر علیین بتفرج او بر آمده • حوریان سراچهٔ
خلد برین باستقبال مبادرت جسته • درهای هشت باغ جنان کشاده • رضوان بخدمت
ایستاده کلام الهی مونس او شده • و سلام خداوندی قرین او کشته • تخت او را ملایکه
بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند خطاب مستطاب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت
خود آفریده ام • و از روح خاص خود در تو دمیده ام • و تعلیم اسما بجودی خودت کرامت
فرموده ام • اکنون به بهشت در می آیی می باید که عهد و امانت مرا رعایت نمودی کفت

ای پروردکار من کدامست عهد تو تا در استحکام آن کوشم • فرمود آنکه از آن درخت نخوری
و فرمان دشمن من و دشمن خود شیطان نبری • آدم این عهد را قبول فرموده • و بر مقتضای این عهد
و میثاق ملایکه را کواه کرفتند • و بعد از آنش به بهشت در آوردند • چون آدم علیه السلم
بهشت در آمده ملایکه سموات • با خزان جنت کمر مطاوعت • و خدمت ابو البشر
بر میان جان بستند • و هرکاه با معان نظر در بشره مبشره او می دیدند نشید صلوات
بر محمد صلی الله علیه و سلم بر میکشیدند • و درین باب دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع
آن نور جبین مبین آدم صفی بود صلی الله علیه و سلم و روایتی دیگر آنکه منبع آن نور و سرچشمهٔ
آن سرور صلب نورانی طلب آدم بود علیه السلام • که زمزمهٔ تسبیح از انجا می شنود
و این روایت ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه
و سلم از ظهور آدم صفی علیه السلام با نور چهار یار رضی الله تعالی عنهم و عن کل الصحابة اجمعین
در تفسیر بحر العلوم نسفی مذکور است که چون حق تعالی آدم صفی را بوجود آورد • نور محمدی صلی الله
علیه و سلم در پشت وی • ودیعت نهاده بود هرکاه که آدم علیه السلام در طرق سموات
و تتق ملکوتیات بآمد و شد مبادرت نمودی • فرشتکان ملأ اعلی و کرّوبیان عالم بالا
در قفای آدم علیه السلم بتعظیم و اکرام وی میرفتند • حضرت آدم علیه السلم از سبب آن احترام
سوال فرموده • حق تعالی خطاب کرد که ای آدم آن نور محمدیست صلی الله علیه و سلم
از ظهور تو ظهور کرده • و در متن متانت تو نور سرور افزوده • ایشان تعظیم آن نور میکنند
کفت خداوندا چه شود اکر انتقال آن نور بعضوی از اعضاء من کرم فرمایی • تا من نیز مشاهدهٔ
آن نور کنم و خاطر تابان پر سرور کردانم • حق تعالی آن نور را بسبابهٔ دست راست وی منتقل
کردانید چون مشاهدهٔ آن نور کرده • همان انکشت بر آورد و شهادتین ادا کرد و از انجا بانکشت
شهادت موسوم شد • و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادکار بماند
بعد از آن آن انکشت ببوسید و بر دیده مالید • و صلوات با برکات بروح سید سادات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ارسال فرموده • و کویند در وقت اذان در حین استماع
اشهد ان محمدا رسول الله بوسیدن انکشت و بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلم
و احادیث در فضیلت آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از آن سوال کرد که
الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب اوست • کفت خداوندا
چه شود اکر بقیهٔ آن نور را در بواقی اصابع من منتقل کردانی • حق تعالی نور ابوبکر صدیق را در انکشت
وسطی و نور عمر را در بنصر • و نور عثمان را در خنصر • و نور علی را رضی الله عنهم اجمعین

درابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد پیوسته آدم صفی علیه السلام
دران انوار نظر میکرد وهردم آن انوار ازخلال اصابع وی تلالو ولمعان دیگری می فزود
تاآن روز که باکل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهروی شد کذافی تفسیر بحرالعلوم
ودرین حدیث لطیفهٔ چند زیبا در روضة الواعظین خود آورده ام اینجا مجال بیش ازین ندارد
ودرروایتی آنست که بعد ازهر پیغمبری علیهم السلم کرسی برای آدم علیه السلام ساختند برهر یکی
ازانها که متمکن می شد نوزآن پیغمبر از آدم علیه السلم مشتعل می شد چون برکرسی سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم نشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند وهیچ موضعی را ازمساکن غیب
واماکن لاریب ازان روشنایی محروم نگذاشتند واین معنی نیز محمد محبت وخلوص اعتقاد
آدم علیه السلام کشت بنسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه وسلم القصه چو آدم
صفی ببهشت درآمد اول چیزی که تناول بود انکور بوده وانجیر وخوبترین میوهاء بهشت بود
وبعد ازان بطعامها ومیوهاء بهشت رغبت می نموده وبتفرج بساتین واوراد ورباحین
وقصور ومنازل سرور اشتغال می فرمود آب وهوایی دلکش وشراب وغذا ابغایت
خوش معد ومهیا یافت فامابمقتضا بیت هزار شربت شیرین میوهٔ مشموم چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار
انیسی می بایست که بوی انس گیرد والیفی که خاطر بوی الفت پذیرد درین فکر بود که خواب
بروی غلبه کرد وبرسم قیلوله بخواب رفت واقعهٔ آفرینش حوا روی نموده وازاستخوان
بالاء پهلوی چپ آدم علیه السلم حوا را خلق کردند چنانکه آدم را خبر نشد وخلق حوا بقولی
خارج بهشت بود وهردو را بایک دیگر برتخت نشانده به بهشت آوردند فامابروایت
سدی وابن عباس وابن مسعود وبسیاری ازصحابه رضی الله عنهم خلق حوا در بهشت
بوده واین قول را بزرکان ترجیح کرده اند ودرروایتست ازوهب بن منبه رضی الله عنه
که حق تعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانچه برنگ وقد وقامت وحسن وجمال با آدم
علیه السلم مشابه بود ودرچند چیز متوفق نیز بود یکی پوست حوا نازکتر از پوست آدم
بود ورنگ او صافی تر واز خوشتر وچشم او سیاه تر وبن ازو خوردتر ودندانهای
حوا نیز از دندانهای آدم لطیف تر بوده وکف او ازکف آدم نرم تر کذافی عمارالفرادیس
ومورا هفتصد کیسو بود هریک مرصع بیواقیت بهشتی مطیب بمشک ازفو وهرگاه که
درفضاء بهشت بسیر درآمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را نظر بروی افتاد روایتی
آنست که ازحوا پرسید که چه کسی واز برای چه آمدهٔ حوا گفت جزئی ام ازاجزاء توکه باری
سبحانه مرا بجهت موانست تو آفریده وبمزاوجت تو نام زد کردانید ودرروایتی دیگر آنست که

از حق سبحانه وتعالی مسالت نمود که یارب مابهذا الحسن الجمیل الذی قد آنسنی بقربه این چه حسنست
خداوندا که مرا باو انسی تمام داده حق تعالی فرمود که وی کنیزک منست وتو بندهٔ من ترا آدم
نام نهادم از آدیم زمینست واو را حوا خواندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم گفت
علیه السلم یارب فقد رق لها قلبی حتی کانها غسالة کبدی فاهی یارب گفت خداوندا
بدرستی که دل من بوی میلی تمام دارد که گویا چکیده جگر منست این چه حالتست خداوند
حق تعالی فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریدم تا ترا با وی سکونی حاصل آید اکنون
خواستکاری او کن تا بتو کرم نمایم گفت خداوندا خواستکاری میکنم واو را از حضرت تو
لک الحمد ولک الشکر ازمن چه میطلبی حق تعالی فرمود تقوی وعمل صالح واین که تعلیم کنی
او را معالم دین وشرایع آدم علیه السلم قبول فرموده حق تعالی فرمود تا از برای آدم
کرسی بنهادند از جوهر وآدم را بربالای کرسی نهادند وملایکه جمع آمدند حق تعالی فرمود
ای آدم خطبه کن یعنی خواستکاری کن آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم داد وعقد
ایشان بحمد وثنای خود مزین ساخت ونام حبیب خود محمد را صلی الله علیه وسلم درصلب
آن عقد مبرهن کردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من ونبی من وصفی من و
خلیل اکبر من محمدست صلی الله علیه وسلم که افتتاح خلق باو کردم واختتام نیز باو نمایم
واین نور که ازمیان دو دیدهات می تابد نور اوست ونام او پیش از خلق آسمانها وزمینها
وملایکه ونور وظلمت وبهشت ودوزخ مذکور بوده ودران وقت پیغمبر مرسل وحبیب
مفضل بوده واگر محمد وامت حامد او نبودی نه ترا آفریدمی ونه بهشت ونه دوزخ واو را
برهمه خلایق خود فضیلت نهاده ام وبرفحوای آن عقد که شهود عدول فرشتگان مقرب بودند
ونثار اوراق اشجار جنت وهدایا وتحفه سلام ملایکه وتحیات مقربان خطبه بخودی خود برخواندند
وخطبه بقول اصح این بود خطبهٔ آدم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنایی والکبریا
ردایی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی واما بی ومحمد حبیبی ورسولی انی قد زوجت
الاشیاء لیستدلوا به علی وحدانیتی اشهدوا ملایکتی وسکان سمواتی وحملة عرشی انی زوجت
امتی حوا وبدیع فطرتی وصنیع قدرتی آدم علیه السلم بصداق تسبیحی وتهلیلی وتنزیهی
وتقدیسی وهی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم وحوا اسکنا جنتی
وکلا من ثمرتی ولا تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمتی آنگاه آدم وحوا بمقتضاء کریمه یا آدم
اسکن انت وزوجک الجنة درفضاء جنان وساحت باغ رضوان باروح وریحان
قرارگرفتند وازناز ونعیم بهشت بمقتضاء وکلا منها حیث شئتما رغدا استیفاء لذت

ونشاط وعشرت وانبساط می نمودند و از شجرهٔ معینه ولا تقربا هذه الشجرة که منهی عنه بود اجتناب میکردند و علما را دران شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بود و در تفسیر بحر الدرر ایراد اقوال علما بتفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و عطیه و قتاده و مقاتل رضی الله عنهم درخت گندم است والعجب که هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان می افراختند روایتی آنست که پانصد سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف اول از روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا بزوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند

فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول در سرابستان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم صفی و حوا خاتون علیهما السلم از بهشت و فرستادن بدنیای محنت سرشت

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و حظایر انس با آدم و حوا مفوض گشت و ایشان در انجا بطلوق العنان بعیش و نشاط انبساط می نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بحرم امنیت ممنوع و معزول بود عداوت ابو البشر در باطن آن دشمن مایل بشر استحکام پذیرفت نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاک آن بد اصل اشتعالی یافت خواست که بهر نوع که تواند در کارخانهٔ انسانی مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم را همه میوها مباح آمد و لیکن از ان شجرهٔ معینه ممنوع گشت لعین خوشدل شد و از زمین پروازی کرد و تا بدر بهشت آمد و در بهشت منتظر نشست تا شاید از انجا کسی بیرون آید مدت سیصد سال نشست که هیچ کس از ان در برون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنهٔ بهشت بود بر برون آمد و چون ابلیس را نظر بروی افتاد خوش وقت شد گفت ایها الطایر الجلیل من انت گفت انا الطاوس پس آنگاه طاوس گفت ایها الشیخ الفزع من انت گفت هیهات من یکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت غافل نیستم میخواهم تا در بهشت درآیم لطایف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب فرموده مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطه ان بر همگنان تفوقی حاصل آید هیچ توانی تا در دخول جنت مرا معاونت نمایی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی و از بهشت مخرج نباشی و ظاهر این صفات بیشتر در بهشت می بود طاوس گفت ای ملک راست میگویی بلی و مؤکد بقسم ساخت و طاوس را بقسم بفریفت و در طمع انداخت و گفت ای فرشته مرا قدرت و قوت آن نیست که ترا در آرم و لیکن برادری دارم حیه نام او را قوت ان هست شاید که باین امر قیام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که مقربی برین در آمده و با ما بمواخات درآمده و این کلمه ما را تعلیم و لیکن بشرط معاونت در درآمدن وی مار مبادرت جست و باستقبال او بیرون آمد چون ملاقات شد ابلیس بوبوسهٔ مار مشغول شد و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را ندکر نمود و چندان با مار بگفت که فسون وی در مار اثر کرد و او را گفت ای ملک ترا چگونه درآرم و حال آنکه رضوان و خزنه حاضرند گفت تو دهان خود بگشای دهان بگشاد بین اللحیین وی درآمد و مار او را در بهشت آورد و خزنهٔ بهشت از درآمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از و بدارید که در ضمن این کار رو بار بسی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر از معاملهٔ اخراج جمع کرد گرد آدم و حوا برآمد و از راه اظهار محبت و وفاق در نوحه و گریه درآمد و ایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک و ای خاک پایت سرمهٔ دیدها فلک منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبی است لکن فکر دخول و اندیشهٔ دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات است پیشتر گریهٔ من از انست که شما اکنون مرفه الحال و فراغ بال درین بوستان با دوستان بنشاط و انبساط می گذرانید و عاقبت شما را از ینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما بازگرفت و از نعمت حیات بمرتبهٔ ممات مبتلا گردانید ازین نوع سخنان گفت و از ایشان درگذشت آدم ازین باب متأمل شد و بغایت اندوهناک گشت و دست طول امل گریبان جانش بگرفت با خود گفت آیا چه نوع توان کرد که ساعات ایام این دولت بدقایق ثبات و بقا مقرون گردد پس شیطان محل دخل بدید آمد بازگشت و نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد نمایی و از فرمودهٔ من انحراف جایز نداری ترا بر درختی راه بری کنم که اندکی از ثمرهٔ آن تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی میلی ازین سخن در دل آدم بدید آمد ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمد که ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای آن درخت آورد ابلیس در پای آن درخت نشست و بنغمهٔ نوحه آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد و در اثنای این معنی اظهار میکرد ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون نغمهٔ نوحه آمیزش شنید خاطرش بآن میل کرد و بجانب او تقرب جست چون

نزدیک وی رسید سوکند خوردن آغاز کرد • من شما را از جملهٔ ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن
الناصحین و در سوکند مبالغت می نمود • کویند هفتاد نوبت سوکند یاد کرد تا ایشان را بسوکند
خود بفریفت و در روایتست که اول وسوسه و فسون وی در حوا اثر کرد • و کویند آن بواسطهٔ
آن بود که مر حوا را کفت که هر که ازین درخت پیشتر تصرف کند بران دیکری فایق خواهد بود
و برو مسلط حوا بدین سخن میل کرد • و بدرخت تقرب نمود • و هفت خوشه از ان درخت
باز کرد یکی را بخورد و دیکر را ذخیره ساخت و پنج دیکر نزدیک آدم برد علیه السلام
آدم از خوردن آن ابا نمود • حوا دلالت کرد و کفت من از ان خوردم • و تعریف لذت
آن بسیار کرد که آن روز کندم از عسل شیرین تر • و از مسکه نرم تر • و از شیر سفید تر بود کویند
آدم مر حوا را ملامت کرد • و کفت ای حوا ترا چه باعث شد که پروردکار فراموش کردی
و از ان شجرهٔ منهیه نوش کردی مکر از عقوبت آلهی نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان
او می کریزی • حوا کفت ای آدم رحمت حضرت آلهی فراوانست • و دریاهای مغفرتش
بی پایان • و آنجا روایت دیکر نیز هست که آدم هنوز علیه السلام باین سخن مغرور نکشت
تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد آدم آورد و آدم از ان بنوشید • و چون ابتدا از شراب
غفلت که نتیجهٔ طول املست مست کشته بود و خمار شکن خمر بهشتی بران بیفزود سکر نسیان
بران متفرع شد عقلش در پردهٔ احتجاب در آمد • ابو البشر از معاملهٔ نهی غافل ماند مادهٔ
نسیان غالب آمد فنسی ولم نجد له عزما حوا آنرا ازان راست کرد • و در دهان ابو البشر نهاد
در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نکرفته بود • حلهای بهشت از بدن ایشان
فرو ریخت • و کویند آن حلها بر شکل این ناخنان بود که اکنون بر سر انکشتان فرزندان اوست
و اینها بر سر انکشتان آدم از برای تذکار ان حلها باقی کذاشتند • تا دران می نکریست
و یاد آن حلها میکرد و میکریست • و ازینجاست که چون بواسطهٔ خوشدلی • و نشاط ذوق و انبساط
خندان باشد چون نظر بناخنان خود اندازد آن خنده تسکین یابد • تاج از سر مبارکش
بر مثال مرغی پرواز کرد • جبرئیل بیامد و کمر از میان او باز کرد آدم و حوا چون باز نکریستند خود را
برهنه دیدند و اقدام خود را بره ندیدند • از غایت تشویر و خجالت کریزان کشتند هر درخت که
پناه میکرفتند از ایشان دوری می جست • در وقت فرار شاخ درخت عناب موی سر
آدم را بکرفت و خطاب در رسید که یا آدم امنی تفر ای آدم از من میکریزی کفت بل حیاء
منک یا رب الهی از تو نمی کریزم در تو میکریزم رباعی خواهم که ز دست هجر تو بکریزم
تا چند ز دیده اشک خونین ریزم • از زیر درخت در نخواهم بروم • بر هر شاخی بموی سر آویزم

آدم خطاب بدرخت کرد و کفت ای درخت بکذار مرا تا بکریزم کفت ای آدم مرا امرست
تا در تو آویزم • اکر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم فریاد بر آورد که الامان الامان
یا رب • خطاب آمد که این انت یا آدم کجایی ای آدم • کفت آلهی اینک اینجام برهنه
و اسیر کشته • و در شاخ این درخت کرفتار مانده • هیچ حال من نپرسی و از روزکار من استفسار
نمی نمایی رباعی نی پرسی که چونی چونم ای جان • جکر پر درد و دل پر خونم ای جان • شنیدم عاشقان را می نوازی
چرا من زان میان بیرونم ای جان • خطاب آمد که ای آدم کر این حال پریشان تو از کدورت
عصیان تو است • آدم آهی از سینهٔ درد بر آورد و میکفت رباعی کر رنج منت نوشت بکذارم دار
ور حیرت شدی ز خویشتن دورم دار • کر خدمت من نه بر مراد دل تست • من بیدلم ای نکار معذورم دار • بعد از ان
جبرئیل علیه السلام او را بکرفت • تا بیرون برد • چون بدر بهشت رسید ندایی شنید که ای جبرئیل
آدم را نکاه دار تا دشمنان او را نیز با او بیرون بری • آدم رو بدرختهای بهشتی می آورد
و از انها برک میطلبید تا ستر عورت کند • و همه درختها ابا می کردند • روی بدرخت
انجیر آورد ابا نکرد و آدم را برک داد • و بعضی کویند چهار برک بود و قصهٔ آن دیکر باره
ان شاء الله مذکور خواهد شد • خطاب بانجیر آمد که ای انجیر درختان دیکر برک ندادند آدم
عاصی را تو چون برک دادی • انجیر کفت آلهی هر چند ازوی عصیان آمد اما من همان چشم با
روز اول در وی می نکرم و آن همه کرامت درباره او دانم که ضایع نخواهی کردن خطاب
آمد که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص کشتی یکی آنکه همه درختها
اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه آنکاه معنی نمایند بمیوه • ما اول از تو معنی ظاهر می سازیم بی واسطهٔ
دعوی ولیکن چون بی امر دادی تا اول کوشمالی ندهند صوفیان در دهان ننهندت
و باقی کرامات در تفسیر بحر الدرر مذکورست • و در بعضی روایات درخت عود بود که
بآدم علیه السلام برک داد • خطاب آمد که ما بنفس مسکین تو عالم را معطر کردانیم • ولیکن
چون بی امر دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو بویی ظاهر نشود در عرایس ثعلبی آورده که
حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطهٔ آن ترک فرمان مبتلا بده عقوبت کردانید اول
بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم بنزع ثیاب
و کشف عورت و بدت لهما سوآتهما و علما را اتفاقست که کشف عورت هم در
نظر ایشان بود فاما در نظر ملائکه همچنان مستور بودند بقرینهٔ کلمهٔ لهما سیم پوست
آدم باسست و مظلم کردانید • بعد ازانکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن و از ان
نمونه بر سر انکشتان کذاشتند چنانچه کذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد

وندا در داد که لا تنجا و رنی من عصانی • پنجم فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و قیل
دویست سال ششم عداوت نهاد میان او و شیطان • و دشمنی او با فرزندان تا قیام
قیامت هفتم اجرای اسم عاصی بر وی فرمود وعصی آدم ربه فغوی هشتم تسلیط
شیطان بر اولاد آدم کرده • و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان قوله تعالی واجلب
علیهم بخیلک و رجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیا را زندان او کردانید
و اولاد او و مبتلا ساخت ایشان را بمحنتها • و دردها و بیماریها • و اختلاف هواها از حرارت
و برودت و امثال اینها دهم بتعب و نصب از برای تحصیل معاش مبتلاش کردانید
تا بی کد یمین • و عرق جبین یک لقمه نانش ندادند • چنانچه بیان آن عنقریب بیاید انشاء الله
پس خطاب بحوا آمد که ای حوا کجاستی باد از حرتن جواب داد که الهی برهنه و بی پستم
خطاب آمد که ای حوا این بواسطه آن خطیه است که از تو در وجود آمده • ای حوا ترا چه
باعث بود که آدم را باین خطیه دلالت کردی • و سبب برهنگی او گشتی گفت ای
پروردگار من هرگز گمان نبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کنند • فرمان آمد که
ای حوا از بهشت بیرون آی که ترا به پانزده عقوبت مبتلا کردانیدم • و دختران ترا
نیز بشومی این امر تا بروز قیامت اول نجاست در شکم و فرج تو و دختران تو ودیعت
نهادیم • و آن خون حیض است و نفاس دوم ثقل حمل مدت نه ماه سیم ولادت
و هر نوبتی طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن
ششم زمام اختیار را از طلاق و غیر آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم
نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت
سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی
از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفار و از سفر کردن بی محرمی • و همچنین ابلیس را
نیز بده بلا مبتلا کردانید اول از مملکت و ولایتش معزول ساختند و تمامی روی زمین با آسمان
دنیا و خزینه بانی بهشت مر او را مسلم بود که از همه آنها محروم گشت دوم از جوار
خودش مخرج کردانیدند سیم مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیمی کردانیدند • بعد از آنکه
فرشته مقربی بود چهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول عزازیل نام داشت به ابلیس ملقب گشت
لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوای مقتدای همه اشقیاش کردانیدند
ششم ملعون ابد ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه را بر روی
در بستند نهم او را مرید کردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز از وی نیکوئی

در وجود آید دهم او را خطیب دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت
الهی نومید کرداند • بعد از آن جبرئیل علیه السلم موی پیش سر طاوس را بکرفت و از اندرون بهشت
کشید و آن روز طاوس را ششصد بال بود ملون بالوان مختلفه • ملایکه آن بالها را از وی بربودند
و همین دو بال او را باقی گذاشتند • و پایها او را بشومی آن پای مردی که از برای شیطان و در آمدن
او در بهشت کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت بیرون کردند • آنگاه حیه را پیش آوردند و آن
روز او را چهار پای بود بر مثال چهار پای شتر از زبرجد سبز اندام او ملون بالوان سرخ و زرد
و سبز هر یک از این رنگها را بریق و لمعانی بود بر مثال آفتاب • و دندانها او چون خوشه مروارید
بود منظوم • و زبان او از مشک سفید بود در حقه دهان او مختوم • پشت او چون نقره بیضا
سفید • شکم او چون ذهب احمر زرد کردن او از زبرجد • و سر او از یاقوت حاصل تمامی اندام
او را مسخ کردند • و از شومی در آمدن شیطان بدهان او زهر هلاهل در بیخ دندانها او نهادند
و او را از بهشت بیرون فرستادند • و جبار منتقم جل ذکره با وخطاب کرد که چون منشاء این
گناه تو بودی مبغوض • و فتور ممتحن و نگونسار می باش • و زمین را بشکم و سینه می خراش و غذا
از خاک تیره مهیا می دار • و روزگار برین خاری می گذار • آنگاه خطاب آمد که ای ملایکه موی
سر آدم را از آن شاخ درخت خلاص کنید • آدم بشنید و در ضمن این سخن لطفی مشاهده کرد
گفت البته نظری هست که امر بخلاص مد سد • دست در آن درخت زد و بجناب قدس الهی
جل و علا نگاهی کرد و گفت الهی نه خلق من بید خود کرده • و نه از روح خود در من دمیده • نه ملایکه را
بسجده من امر کرده • و نه مرا در بهشت ساکن کردانیده • الهی این همه نیکویی که کرامت
فرمودی بیک زلت لا عن عمد که از من صادر شود همه را ضایع مگردان و این سعادت
از من باز مدار رباعی اول بهزار ناز بنواختیم • و آخر بهزار درد بگداختیم • چون مهره بوالعجبی بساختیم
چون جمله تراشدم بینداختیم • خطاب آمد که اذهبوا العبدی ببرید بنده مرا آدم علیه السلام در کشاکش
درآوردند باز دست در درختی دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی • و من طاقت
فراق ندارم بی تو ام قرار و آرام نخواهد بود الهی بر من رحم کن رباعی فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن
خون شد جگرم ز خون دل پالودن • با تو نخورم قرار و آرام نیست • بی تو بجهنم چگونه خواهم بودن • خطاب
آمد که اذهبوا العبدی • باز دست در درختی دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان
تو انبیا بیرون آرم و رسولان را از میان ایشان برگزینم • اول ادریس المکان الاعلی ابراهیم
و نوح را در کشتی در آرم بحق ایشان بر من رحم کن و بروزگار من ببخشای خطاب آمد که
اذهبوا العبدی باز او را بکشیدند دیگر نوبت بدرختی دیگر متمسک گشت و نیاز مندی

عرض کرد وگفت الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو واو را بخلعت برگزینم و فرزند
او را ذبیح خود گردانم وباز از نسل ایشان پیغمبری دیگر بیرون آرم موسی نام وبا وی سخن گویم الهی
بحرمت ایشان بر من رحم کن و بر غریبی و بر دل من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا بعبدی باز پس
بکشید ند دیگر نوبت دست در درختی زد وگفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون
آرم که او را محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه وسلم و جمیع الانبیا و المرسلین و او را حبیب خود
خوانی و بر خلایق او را برگزینی بحق و حرمت او که بر من رحم کن خطاب مستطاب رب
الارباب در رسید که ای ملایکه من با بنده من نکویی کنید و با وی رفق بجای آرید که شفیعی
بدرگاه من آورده است که هرچه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن با آدم جبرئیل بلطف
حقیقت حال و سبب مرجع و مآل او بدنیا بیان فرمود وگفت ای آدم بزمین رو که ما ترا بواسطه
آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد در زمین رو و آنجا ساکن
باش آدم دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت قدم بیرون
نهاد و می گفت رباعی دل را بهوای تو سپردیم و برفت نیک و بد خود یکی شمردیم و برفت خوش باد ترا عیش که از خدمت تو
غمهای تو یادگار بردیم و برفت آنگاه گفت الهی من خود می روم ولیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح
کار خود کنم و به توبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و به بهشتم باز رسانی خطاب
آمد که بلی ای آدم رباعی نه مارا در میان عهد و وفا بود جفا کردی و بدمهری نمودی هنوزت گر سر صلحست باز آی
کز آن محبوب تر باشی که بودی چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام همراه او
عزیمت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا می بری گفت بانجا که از آنجا
مخلوقی گفت ابدی من بری یا روزی چند گفت نمی دانم گفت با من در زمین که خواهد بود
گفت آنکه ترا باکل شجره دلالت کرده آدم اندوهگین شد که فراق دوست بس نبودی
وصال دشمن بران بیفزود گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملایکه فضیحت شدم باری
در زمین مرا فضیحت نکنی و خبر معصیت من بعالم در ندهی جبرئیل گفت هیهات ای آدم
بوی معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو گرفت و همه ترا بعصیان شناختند آدم
ازین سخن چندان بگریست که سنگها را دل بروی بدرد آمد شعر اگر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی
جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی جام دل پرخون لبالب کاش بتوانستی چون صراحی در میان انجمن بگریستی
از دل پر درد پر سوز جداییهای خویش تو چها کردی که بر من مرد و زن بگریستی شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی
سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی بعد از آن گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملایکه پروردگار خود را
وداعی کنم من ترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد پس آدم روی باز

پس کرد و باواز حزین دگربان ندا در داد که علیکم السلام یا ملایکة الله استودعکم الله واقرا
علیکم السلام مرا از میان شما بیرون می برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند
اکنون از شما درخواست دارم که مرا عاصی عامد نخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان
من از روی نسیان بود نه عمد آنگاه فرمان مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس
آدم و حوا و شیطان و مار و طاوس را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند
آدم بزمین هند بر کوه سر ندیب فرود آمد و حوا بجده و طاوس باراضی حبشه و فیل
بزمین کابل و مار باصفهان و در منزل شیطان اختلافست بعضی گویند بابله بصره
فرود آمد و بعضی گویند بسمنان و اغلب آنست مهبطی معین نداشت که جسم لطیف را
حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان
مار و بنی آدم قایم بماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد آدم عزیمت مراجعت
بمقام خود کند آدم دلتنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها
درین محنت آباد می گذاری ندانم تا برای من کی باز آیی مثنوی تو بودی که پروای من داشتی
درین غربتم خسته بگذاشتی برفتی نگویی که من چون کنم درین غم مگر جان خود چون کنم جبرئیل علیه السلام از وی
اعراض نموده وگفت ای آدم تو بنده عاصی و ما ملایکه ماموریم ما نمی کنیم مگر آنچه بآن ماموریم
این بگفت و از پیش آدم غایب گشت آدم را درد بر درد و غم بر غم بیفزود بمرتبه که در میان
سنگ و خاک مراغه می کرد و قبضه قبضه خاک بر می داشت و بر فرق مبارک می انباشت
و می گفت الهی جبرئیل پروای من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع نگذاری وهب
منبه گوید رضی الله عنه که آدم بر کوه هند روی بزمین نهاد مدت صد سال بگریست تا
از آب دیده وی رودخانها در سر ندیب جاری گشت و گویند بمرتبه بود که کشتی بران
برفتی و در روایتست که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده بود و دست بر زانو
زده که گوشت و پوست از سر دست و سر زانوی وی رفته بود و استخوان ظاهر شده
و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فوت دولت وصال و حرمان از موائد افضال
مدت سیصد سال بگریست که درین مدت چشم بسوی آسمان نینداخت از خجالت
و تشویر و شرم تقصیر آورده اند که مرغانی که از آب دیده آدم می آشامیدند
با یکدیگر می گفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده ایم و آدم علیه السلام زبان مرغان
میدانست گریان شد مناجات کرد که الهی مگر این مرغان بر من فسوس میکنند فرمان
احد که ای آدم بعزت من که در هیچ باب آن لذت ننهاده ام که در آب دیده عاصیان

بیا ای دیده تا یکدم بگریم • نیم چون خوش دل و خرم بگریم • دمی بر جان پر حسرت بنالم • زمانی بر دل پر غم بگریم
خوشا آندم که با من یار خوش بود • کنون در حسرت آن دم بگریم • نشد جان محرم اسرار جانان • بر آن محروم نامحرم بگریم

اشارت تا باران بر سر کوه نیاید آب از چشمه کوه بیرون نیاید آری درویش تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشم عاصی فرو نیاید • و روایتست که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء علی فوت رب الدار آدم گریستن زیادت کرد • بعد از آن خطاب بوحوش و طیور و سکان زمین از مار و مور در رسید که بعزاپرسی آدم روید • صنف صنف می آمدند و آدم را عزاپرسی میکردند • و آدم سر فرو انداخته بود و بگریه و زاری مشغول تا عاقبت بجایی رسید که وحوش و طیور از وی گشتند و گفتند نباید شومی عصیان آدم بما رسد • آدم چون این سخن بشنید گریه و اندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار من سرزنش آسمانیان • بس نبود که سرزنش زمینیان بآن منضم شد • گویند که باین سخن حق تعالی بروی رحم کرد و توبه وی قبول فرمود الحدیث فی العرایس حذیفة بن الیمان رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکنند که فرموده • چون آدم بزمین هند فرود آمد • و بر وی اوراق جنت بود که ستر عورت وی نمود بواسطه تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شد • و بتصرف باد در اقطار فرود آمد • و بر وی اوراق جنت بود که ستر عورت وی نمود بواسطه تغیر هوای دنیا زمین هند متفرق گشت • نفحات اشجار • و روایح اثمار در آن مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت و اثر آن بماند تا بقیامت • و بوی عود و صندل و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق جنت است • گفتند یا رسول الله مشک از یکی از دواب حاصل آید فرمود دارای دابه ایست مانند غزال از آن برگ چریده • و حق تعالی از آن مشک در ناف او آفریده و آن در نسل او باقی مانده که چون در فصل بهار در دشت • و صحرا چرا کنند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان بدید آمده بود در ایشان نیز ظاهر گردد • گفتند یا رسول الله آن مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل گردد • فرمود در سه موضع بیش نتوان یافت یکی در زمین هند و دیگر در زمین سغد • و در زمین تبت • گفتند یا رسول الله شنیده ایم که عنبر نیز از دابه از دواب بحری حاصل شود برگ بهشتی چگونه طعمه جانور بحری گردد • فرمود بلی چنین است فاما بیش از این آن جانور در بری بود و در زمین هند بچرید و آن برگ خورده • بعد از آن جبرئیل علیه السلام او را بجانب بحر رانده و در دریاش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانچه بری وی هزار گز است • و هر بار که عنبر اندازد هزار و پانصد رطل وزن آن باشد

فصل دهم در ذکر مجاعت و آلام • و محنتهای آدم در دنیا علیه السلام ابن عباس رضی الله عنهما

گویند که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند • و صد سال با یکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل سال باکل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت شهر بن حوشب مدت سیصد سال آدم از شرم گناه سر بجانب بالا بر نیاورده • و در ذکر این مدتها روایات مختلف است • اما اصح روایات آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند • و دویست سال میگریستند • و سیصد سال آدم سر بر نیاورد بجانب آسمان و چهل شبانروز چیزی نخوردند • و بعد از آنکه مدت مدید بتن برهنه و شکم گرسنه بگذرانیدند • و بواسطه اختلاف هوا بدن ممتحن او متاذی میگشت • و بجهت آن مستوحش می بود • و جهت و کیفیت آن نمی دانست چرا که بهوای بهشت خوی کرده بود • تا روزی جبرئیل علیه السلام بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش و بعرصه زمین تشریف داده بود و تعهد احوال او می نمود آدم شمه از اوضاع پریشان خود بطریق حکایت • نه بر سبیل شکایت بروح القدس معروض داشت • جبرئیل علیه السلام گفت این اذیت بجهت تن و برهنگی است رفت و حال آدم بجناب حق تعالی معروض داشت • حق تعالی برای وی از انعام بهشت جفت بفرستاد • از میش دو و از بز دو و از شتر دو و از گاو دو • و تا از اینها نتاج حاصل شد بعد از آن بنسج خوجی مامور شد از اینها یکی را بکشت • و پشم آنرا حوا برشت و آدم ببافت و از برای خود جبه ساخت • و از برای حوا پیراهنی • و مقنعه کرد بپوشیدند و بر فوات خلعتهاء بهشتی گریها کردند و این خبر دلالت می کند بر آنکه پوشیدن • ایشان بعد از ملاقات آدم با حوا بود و این بروایت مشهور بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم • و ممکنست که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد و جبرئیل مثلا پشم از آدم ستانده و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد باشد انشاء الله تعالی • و دلیلی دیگر برین سخن آنکه گویند بعد از آنکه آدم از محنت سرما و آفت گرما باز رست از علت مجاعت بشکایت آمد • جبرئیل علیه السلام از آن حال پرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطه آن بعبادت نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود • گفت چنان گمان مبر که در میان پوست • و گوشت من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل گفت که آنرا جوع میگویند • گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد • و از نزد آدم علیه السلام غایب گشت • بعد از آن بیامد و دو گاو سرخ • و بروایتی یکی سیاه • و یکی سرخ و سندان و خایسکی و چوب سندانی • و انبوری بیاورد و بآدم علیه السلام سپرده • و بعد از آن شرری از جهنم بیرون گرفت • و به پیش آدم آورده • چون بدست آدم داد آن شرار از دست آدم طیران نموده • و خود را در دریا انداخت • جبرئیل بدریا در آمد و آنرا برآورد

وباز بآدم داد دیگر باره از دست آدم پرواز کرد وخود را در دریا انداخت • وباز جبرئیل علیه السلم
او را بیرون آورد وبآدم داد همچنین تا هفت نوبت • ولذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان نارکم هذه جزء من تسعة وتسعین وفی روایة من سبعین جزء من نار جهنم بعد آن غسلت بالماء
سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش با آدم در سخن آمد • وگفت ای آدم
من اطاعت تو نخواهم کردن بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستاندن • جبرئیل گفت
ای آدم چنین است که او میگوید • ولیکن من او را از برای تو محبوس گردانم تا ترا و اولاد ترا
از وی نفع تواند بود • پس جبرئیل علیه السلم آتش را در سنگ وآهن محبوس گردانید وتا بقیام
قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسر گشت • فذلک قوله تعالی افرایتم النار التی
تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون و روایت که آدم گفت علیه السلم ای جبرئیل چونست
که این آتش دست تو نمی سوزد و دست مرا می سوزد گفت زیرا که تو عصیان حق تعالی ورزیدۀ
ومن هرگز حضرت او را عاصی نشده ام • بعد از ان آدم بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات
حراثت از آهن بساخت • و اول کسی که از آهن پیرایه وآلت ساخت آدم بود علیه السلم
بعد از ان از برای آدم خریطه آورد سه دانه گندم گفت ای آدم دو از ین تعلق بتو دارد
ویکی بحوا چنانچه نص للذکر مثل حظ الانثیین بدین ناطق است ووزن هر دانۀ صد هزار
وهشتصد درم بود • آدم علیه السلم گفت چکنم ای جبرئیل از ین بخورم گفت نی نگاه دار که این
سد جوعۀ تو خواهد شد بجهت این از بهشت بیرون فتادی وحیات تو در دنیا بازبسته
باین است واین قنه اولاد ست تا بروز قیامت • بعد از ان گاو را در زیر چوب
وآهن کشید تا زمین را بشکافد • گاوی که چندین سال در مرغزار جنت براحت چریده وهیچ
محنت کار ندیده ورنج بار نکشیده کسالت می ورزید • واشک از دیده می بارید آدم
یک دو چوب بر کفل وی فرود آورد گاو زبان بگشاد وگفت ای آدم مرا چرا می زنی جواب
داد که نافرمانی میکنی گاو گفت هرکه نافرمانی کند چوب خورد • آدم دانست که در ان
عبارت اشارتها ست • چندان بگریست که بیهوش شد • چون بهوش آمد جبرئیل در رسید وگفت
ارب یقرئک السلام ویقول سجدت لک الملایکة ابتداء وتهاون لک البقر انتهاء
کان ذلک بسبب عز الموافقة وهذا بسبب ذل المخالفة یعنی حق سبحانه وتعالی سلام
میفرستد • ومیفرماید که در ابتداء حال از غایت عظمت وبزرگواری فرشتگان ترا بسجده
می آوردند • ودر آخر کار بجایی رسید که گاو با تو تهاون میکند آن سجده بجهت عزت موافقت
بود • واین تهاون بجهت ذلت مخالفت • چون آدم از اشارت غیبی متنبه گشت گاو

گفتار را بگذاشت و روبرفتار آورده وزمین را صالح زراعت ساخت • بعد از ان تخم
بکاشتند از حصۀ آدم گندم برآمد • واز نصیب حوا جو واز ینجاست که گندم را صاحب
شریعت در میزان اعتبار دو برابر جوی دارد چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من واز جو چهار
من و روایتست که آدم بحق تعالی بنالید • گفت الهی تخم یکی وزمین یکی وآب وهوا یکی من
کشتم گندم سبز شد • وحوا کشت جو حاصل سبب این چیست • فرمان آمد که مباشرت این امر
یعنی زلت اول از پیش حوا بود که بمتابعت فرمان شیطان گندم نمای جو فروش گرد لاجرم
نکال برحسب اعمال آمد • تا عالمیان را معلوم شد که چرا از جنس غلت القصه آتش جوع در باطن
آدم شعله میزد گفت ای جبرئیل اجازت هست تا این گندم سبز تناول کنم • جبرئیل گفت ای
آدم با وجود آنکه از ثمر این درخت این همه الم ومحنت وغم دیدی هنوز باکل آن تعجیل می نمایی
صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست ودانست که مشقت بسیار لازمۀ
نافرمانی پروردگار ست جل جلاله • پای در دامن صبر پیچید • ودست از آستین تحمل بیرون کرد
تا گندم خوشه کشید خواست تناول کند بصبر دلالتش فرموده تا گندم خشک شد بعد از ان
بامداد جبرئیل وتعلیم وی داس بساخت • وگندم بدرود وخرمن کرد وبکوفت وکاه از دانه
جدا کرد ودر میان دو سنگ آرد کرد وبسرشت • وبهر صورت که بران طاری می شد آدم
میخواست که باکل آن اقدام نماید بمنع جبرئیل ممتنع می شد • بعد از ان فرمود که مغاکی بکن وهیزم
جمع کن • وآتش برافروز اقدام نمود • بعد از ان خمیر را کماجی ساخت • ودر میان آتش نهاد
تا نان پخته شد • وگویند طول وعرض آن نان پانصد گز بود وبه بعضی روایات نانها ساخت
ودر تنور بست چون بیرون آمد جبرئیل فرمود یکزمان دیگر صبر کن تا آسوده شود • بعد از ان تناول
کن آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمۀ طعمۀ معده ودر بعضی روایات
جبرئیل فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود
وهنگام روزه گشادن شود آن هنگام افطار کن آدم از ثواب سؤال کرد گفت حق تعالی
ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت فرماید اول آنکه ترا بیامرزد وعذاب نکند دوم آنکه
از تو خشنود شود هرگز غضب نکند سیوم آنکه ترا در بهشت درآرد هرگز بیرون نیارد • آدم گفت
ای جبرئیل این کرامتها خاصۀ منست گفت ای آدم هرکه از فرزندان تو تا بروز قیامت باین
عمل اشتغال نماید باین کرامت مستعد گردد پس چون وقت تناول شد خواست تا دست
دراز کند • جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا جدا کن تا باو رسانم بس حصۀ او را تعیین کرد وباو
فرستاد • بار عیال کشیدن ونفقۀ ایشان ترتیب کردن از ان روز باز بر مراد آن تعیین یافت

و این سنت میراث آدم است علیه السلم در میان فرزندان او • بعد از آنکه آدم استیفاء طعام نمود در باطن خود دغدغه و تقاضایی فهم کرد بجبرئیل علیه السلم اظهار آن نمود • جبرئیل گفت آن سبب تشنگی که طمع تقاضاء آب میکند • گفت ای جبرئیل تسکین آن بچه میسر گردد رفت و آمد و با خود میتینی بیاورد • و گفت زمین را بکن تا بزانوی خود بکند آب زلال از بیخ خنک تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد • از آن آب بیاشامید تسکینی حاصل آمد بعد از آن باز در باطن او تشنگی پدید آمد • از آن هر دو نوبت زیادت گفت ای جبرئیل این چیست باز در باطنم حرکت • جبرئیل گفت نمی‌دانم حق تعالی فرشته فرستاد • تا بین الرجلین آدم را مسح فرمود تا آن اذیت از وی دفع شد گفتی گریه از آن بمشام آدم رسید از آن سبب محزون گشت • و گویند از آن غم و اندوه مدت هفتاد سال بگریست

فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلم و بشارت قبول توبه او از ملک علام جل جلاله

نقلست که آدم صفی علیه الصلوة والسلم مدت سیصد سال بناله و گریه • و ابتهال بگذرانید تا از حضرت عزت جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول توبه وی بود ملهم شد • کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تعیین آن کلمات اقوال بسیار است ما از جمله آن پنج قول درین مختصر ایراد کردیم • و باقی حواله بتفسیر بحر الدرر است

قول اول امیر المؤمنین • و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه • و رضی الله عنه فرمود که آن کلمات این بود لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فاغفرلی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المؤمنین فرمود سلام الله علیه که هر که این کلمات بگوید بیامرزند گناهان او و اگرچه برابر ریگ عالج باشد یا کف دریا

قول دوم قول امیر المؤمنین حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ان آدم قال بحق محمد ان تغفرلی گفت الهی بحرمت محمد صلی الله علیه • وسلم که گناه من بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی • و روح در بدن من در دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقست نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه لآخر النبیین من ذریتک ولولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخر پیغمبرانست از ذریه تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی • و سبب این توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد

قول سیم روایت عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی • وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا ثابتا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی حق تعالی وحی کرد با آدم علیه السلم که ای آدم آمرزیدم گناه تو و نخواند • هیچکس از ذریه تو مرا باین که تو خواندی مگر بیامرزم گناه او و دفع کنم هموم و غموم او و بردارم فقر از میان دو دیده او و دنیا روی باو آرد و او ناخواهان آن باشد

قول چهارم عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند • از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دوستترین کلام نزد حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات الله علیه وسلامه بدان متکلم شد که در حین اقتراف خطیئه یعنی سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفرلی انه لا یغفر الذنوب الا انت

قول پنجم امام حسن بصری و سعید جبیر • و مجاهد • و عکرمه • رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که در قرآن حق تعالی بیان فرمود قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون این کلمه بتلقین حق تعالی بر زبان راندند • حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت بفرستاد تا بر موضع کعبه بنهادند و آن یاقوت بمقدار خانه کعبه بود و مروارید در بود یکی شرقی و دیگر غربی و در روی قنادیل بود از نور آویخته • و آنرا بیت المعمور میگفتند • بعده وحی فرستاد بآدم که ای آدم مرا حرمتی در محاذات عرش من بانجا می باید رفت و از آن طواف نمود چنانچه ملایکه من بر حوالی عرش طواف میکنند • و آنجا بدعا و نماز تقرب جست چنانچه نزد عرش بآن تقرب میجویند تا دعاء تو مقرون باجابت شود • و زلت تو مغفور • و حج تو مبرور • و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلم از زمین هندوستان عزیمت مکه کرد • حق تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلم بآن فرشته همراه بجانب بیت الله روان شد • هر جا نزول فرمودی یا قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم • و معمور گشتی • و ما بین خطوتین صحرا و بیابان ماندی و گویند از گامی تا بگامی سه شبانروز راه بود و بروایتی پنجاه فرسنگ

فصل دوازدهم در ملاقات نمودن آدم با حوا و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا

آورده اند که آدم چون بتعلیم جبرئیل علیه السلم مناسک حج و زیارت خانه بجا آورد • باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی گشت • اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شد آدم را طلب میکرد • و آدم نیز سالها بسیار صورت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم بواسطه تصرف هوا و تاب آفتاب بشره مبارکه اش متغیر گشته بود حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلم وسیله معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات

وآن روز بعرفه موسوم شد • وآن روز غمها و محنتها چندین سالهٔ هجران با بتهاج وشادمانی
وصال مبدل گشت غزل خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد • آرزومند نگاری بنگاری برسد
قیمت گل نه شناسد مگر آن مرغ اسیر • که خزان دیده بود وبرح بهاری برسد • عزت وصل نداند مگر آن سوختهٔ
کز پس زدوری بسیار بیاری برسد • بعد ازان هردو باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان
از آدم سوال کردند ای شیئ تتمنی چه آرزو می بری گفت اتمنی المغفرة و الرحمة آن موضع باین سبب
مسمی بمنی گشت • وآدم نیز موصول بمنی آمد • یعنی بمغفرت ورحمت مستعد گشت • وبقبول توبه
فایز آمد ولله الحمد والمنه بعد ازان برجعت سرندیب از حضرت خداوند مجیب جل وعلا
اجازت طلبیدند • وبدان مرخص گشته مراجعت بزمین هند نمودند • وبروایت مجاهد رحمه الله
چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه آدم علیه السلام پیاده تشریف آورده • واستکمال
چهل حج نموده • از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود چرا مرکوبی اختیار نفرموده • مجاهد گفت
کدام جانور را تحمل ثقل وی بود • سوگند یاد فرمود که گام آدم علیه السلام مسیرهٔ سه شبانه روز راه بود
که زمین را بان می پیمود وباز بزمین هند مراجعت میفرمود • وبا حوا دران زمین می بود وبفراغ
بال بیمامن الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته
بقیهٔ عمر بفراغت وبرفاهیت می گذرانیدند • ودر قبول احکام آلهی واطاعت فرمان پادشاهی
جل ذکره اهتمام تمام مرعی می داشتند • وبغیر ازایشان در تمامی روی زمین دیار نبود • وبنای خانهٔ
کعبه که عبارت از بیت المعموریست باتکه آدم بامداد ملایکه ساخته بود چنانچه روایات
دیگر با آن ناطقست • وذکر آن درباب بناء کعبه انشاء الله تعالی نخواهد آمد • هیچ عمارت موجود
نبود تا بفرمان آلهی جل جلاله در ازدیاد اولاد واستنتاج احفاد واستکثار بنی نوع انسانی
چنانکه دانی اجتهاد کلی وسعی بلیغ نمودند • تا شجرهٔ مبارکه انسانی بثمرات متبرکه گرامی بارور گشت
واولاد واحفاد بسیار شدند • وبزراعت زمین اشتغال نمودند • وبتعمیر مواضع وتکثیر مجامع
اهتمام تمام مرعی داشتند • وروایت آنست که حوا بیست نوبت حامل گشت • وهربار
دو فرزند تولد نمود یکی پسر ویکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد ومر وراتوأم نبود تشریفاً
لنور نبینا صلی الله علیه وسلم وتعظیماً له بعد از وصول پسران ببلوغ دختر حملی را به پسر حملی دیگر
می دادند وبالعکس واول بطنی که ازایشان در وجود آمد قابیل بود وتوأم او اقلیما ودوم
هابیل با خواهر خویش لبود او امر آلهی چنان بود که اقلیما را بهابیل دهد • ولبودرا بقابیل واقلیما بس
باجمال بود ولبودا نه چنان ومیان قابیل وهابیل بجهت آن منازعت پیدا شد • وچون واقعهٔ
ایشان در مباحث میلادیه تعلقی ندارد ایراد آن درین نسخه مناسب نبود

بعد از انکه هابیل مقتول گشت آدم صفی را بر فوات وی خاطر متألم می بوده • وبر فقدان وی جزع بسیار
می نمود جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام جهت تسلیهٔ خاطر حزین او نازل شد • واورا بشارت داد که
حق سبحانه وتعالی عن قریب بتو فرزندی شایسته ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم صلی الله
علیه وسلم از نسل او باشد • وبعد از انقضاء پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام تنها متولد شد
چنانچه گذشت وانساب مجموع آدمیان امروز با و منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در
زمان نوح علیه السلام والتحیه انقطاع یافته • ونسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفته
ونوح را نسبت بشیث علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء السلام والتحیة والاکرام باب سیم در بیان ولادت
شیث علیه السلام واحوال واوضاع وفرزندان بطناً بعد بطن تا با دریس پیغمبر علیه السلام ودرین باب
ذکر میثاق واخراج ذریه وخطاب الست بربکم وذکر وفات آدم وشیث علیهما السلام واولاد
ومقدار عمر هریک مبین گردد انشاء الله تعالی ودرین باب فصلست فصل اول در انتقال شیث
وانتقال نور نبوی علماء سیر وتواریخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که آدم صفی علیه الصلوة والسلام
روزی با حوا در موضعی نزه وپاکیزه نشسته بود ناگاه از بحر غیب جوی آب صافی روانه گشت
وآن نهری بود عظیم که از بهشت بدید آمد وجبرئیل با جمعی ملائکه از عقب آن روان برسید طبقی از میوهٔ
بهشتی بر دست • وگفت السلام علیک یا ابا محمد واین کنیتی است که در بهشت آدم را علیه السلام
باین خواهند خواند • بعد ازان جبرئیل فرمود علیه السلام که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی
این میوهٔ بهشتست که از حق تعالی مسالت نموده ام که پیش از مرگ بمن انعام فرماید • ملائکه گفتند
حق عز شانه مطلوب میسر فرموده • اکنون ازین میوه تناول کن تا نور وبرهان نطفهٔ محمد صلی الله علیه وسلم
که در ظهرتست زیادت گردد • ودرین آب غسلی برآور وخود را مطیب ومطهر ساز وبا حوا صحبت
دار که امروز میعاد انتقال این نور رسیده آدم وحوا بموجب فرموده از میوهٔ بهشتی تناول فرمودند
ودر نهر جنت اغتسال نمودند • وریحان بهشتی بوییدند تا در حسن وجمال وقوت وکمال بدرجهٔ اعلی رسیدند
وظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان منور گشت • وچون اتفاق صحبت
افتاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم از آدم بحوا انتقال فرمود • ودر مدت حمل از میان دو پستان او چون
آفتاب می درخشید • روایتی هست که از حین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور سید صلی الله علیه وسلم
فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود وآدم علیه السلام در نظر ایشان معزز ومکرم بود • چون آن
نور بحوا منتقل شد فرشتگان را روی از آدم بجانب حوا متحول گشت وآن اعزاز واکرام بحوا انتظام
یافت آدم بحق تعالی بنالید • امر آمد که ای آدم همه اینها متابع وملازم نور محمدی اند صلی الله علیه وسلم
وآن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بود • اکنون آن نور بحوا اقرار گرفت تمام

والیان ممالک ملکوت وطایران حظایر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صفحهٔ خاطر نقوش
مهر و محبت او می نگارند بیت ای نور تو منظور دل و جان همه • وی آیت رحمت تو در شان همه
شاهان سراپردهٔ ملک و ملکوت • در پیش تو خادم و تو سلطان همه نقلست که از جبین انتقال نور آن
مایهٔ بهجت و سرور تا روز ولادت شیث ابلیس لعین را بجایی که چهل ساله و بروایتی صد ساله راه
غلط آن بود محجوب ساختند واز روز ولادت تا حد بلوغ او همچنان محجوب می بوده • و نور نبوت
محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال • و مشرق افضال
نور می افزوده • و این فرزند ارجمند از میان سایر اولاد بحسن صورت و صفاء سریرت • و کثرت
فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بوده • و محبوب ترین
اولاد ابو البشر او بوده • و او را شیث نام کرد • و شیث بسریانی هبة الله است واو را نیز
میگفتند و آن نیز سریانی است بمعنی معلم • چه اول کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت
اشتغال نموده وی بوده • و بحسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بوده • و نور محمدی صلی الله علیه وسلم
از جبین او تابان • بعد از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و گفت فردا شیث را
در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملایکه بانجا خواهیم آمد • تا عهد و میثاق بجهت
این نور از وی بستانیم • روزی دیگر بموجب فرمودهٔ جبرئیل آدم شیث را علیه السلام بحوض اعظم برد
و روح القدس با هفتاد هزار ملایکه تشریف آوردند • و عهد نامهٔ موکد بمواثیق از شیث علیه السلام
بستدند و بقلم یاقوتی بر وصله از حریر بهشتی بنوشتند • و بشهادت ملایکه مسجل ساختند • و این حریر را
محکم درهم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد • و حق تعالی از جامه خانهٔ قدرت دو خلعت
از حلهٔ سبز در شیث پوشانید که روشنایی آن حلها بر مثال آفتاب فایق بود • و مضمون آن عهد نامه
آن بود که در نگاه داشت آن نور باقصی الغایه بکوشد و نرساند آنرا الا بپاکترین حلیله از نساء جلیله
عالم و تابوت سکینه را که صور انبیا دران بود از بهشت بیاوردند • و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که
آن عهد نامه دران تابوت محفوظ دارد • و وصیت کند با فرزندان بطنا بعد بطن و عهد نامها را
برین طریقه از برای هریک بنویسند • و آن عهد نامها را دران تابوت مضبوط میدارند • و نزد انبیا و
اوصیای هر قرنی می سپارند • و باید که بدانی که کتابت این عهد نامه بدستوری که مذکور شد در
هر عصری با مرشحی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دور شیث تا زمان قیدر بن اسمعیل
استمرار یافته • واز قرن حمل بن قیدر تا روزگار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین است
صلی الله علیه وسلم تمام معنی در صورت وصیت قولیه متحقق می گشته • و ایضا از جملهٔ دانستنیها
هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صلبی ببطنی انتقال مینمود • شیطان را مجبوس می داشته اند

تا هنگامی که آن فرزند تولد می نموده • و با وان بلوغ می رسیده • و ایضا از جملهٔ اعتقادکردنیهاست که
هر انتقال که آن نور را واقع بوده و مجموع بوسیلهٔ عقد و نکاح بوده بر منوالی که حالی در شریعت محمدی صلی الله
علیه وسلم مقررست و هرگز اذیال طهارت ابا و امهات و اجداد و جدات انحضرت از وقت آدم
و حوا تا عبد الله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته • این معنی بر لوح ضمیر و خاطر خطیر مرکوز باید داشت
تا هر نوبت در شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه
بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد • والله الملهم بالرشاد فصل دوم ذکر
اخراج ذریه از متن متانت آدم علیه السلام • و خطاب الست بربکم باطایف اولاد
و احفاد الی یوم القیام و این واقعه ایست کلیه • و در وی لطایف و اشارات سنیه • و معین مسکین را
درین باب مجالس است • مربوط و مضبوط • چه در بحر الدرر • و چه در قصص تنزیل اما خلاصهٔ آن مجالس درین
سیر شریف المعارس سید البشر صلی الله علیه وسلم که میثاق را بسبب عهد و پیمان او بود و اخراج
ذریه را علت غایی ظهور جود و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد وبالله التوفیق
قال الله سبحانه و تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی اما بیان قصهٔ مذکوره چنانچه بروایات صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسیده
مروی از ابن عباس رضی الله عنهما که چون حق تعالی آدم صفی را بیافرید علیه الصلوة والسلام با او
خطاب فرمود که ای آدم من خلقک که آفرید ترا آدم گفت انت یا رب فرمود فمن ربک
آدم گفت انت ربی فرمود فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال بسجده درآمد • و روی افتقار بر زمین نیاز
از روی افتخار نهاد • خطاب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمانی میگیرم که سبب استحکام
قواعد خدمت و موجب دوام معاقد محبت باشد • آدم را این سخن از جان شیرین محبوب تر نمود
گفت منت دارم خداوندا حق تعالی بفرمود تا حجر الاسود از بهشت آوردند • و آن از یواقیت
جنت بود • سفیدی او چون برف و روشنایی او چون ضوء آفتاب بجهت مساس دست
ناپاک مشرکان سیاه گشت • و بروایت آمده است که لولا ما مسته ایدی المشرکین فاسود ما مسه
ذو عاهة الا شفاه الله اگر نه شآمت مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی مبتلا
نبودی مگر حق سبحانه و تعالی شفا کرامت فرمودی • و اینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را بمحافظت
دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد • و آیینهٔ جمال نمای الهی بزنگار تیرهٔ اغیار
نماند قطعه باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود • بدان نگر که تو آیینهٔ جمال نما • بگیر مصقلهٔ عشق و زنگ تن بزدای
ببین در آیینه جان جمال جانان را • القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود از بهشت بیاوردند

حق تعالی ذریهٔ آدم را از صلب وی بیرون آورد و با ایشان عهد بست • و عهدنامه بحجر الاسود سپرد
و تفصیل این آنست که آدم صفی علیه السلام هر سال بجهت طواف کعبه بمکهٔ شریفه می آمد و مناسک
حج بجا می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانید • در پس کوه عرفات بقول مشهور که آنرا وادی النعمان
گویند بخواب رفت در میان خواب حق تعالی بکف کفایت متین با متانت آدم را بسود فی الحال
ذریات فرو ریختند همه یکبار از ظهر آدم به ترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلب
در دامن جود و کرمش آویختند **مثنوی** دست کرم چون در احسان گشاد
غلغله در عالم جان او فتاد • کوکبهٔ حضرت عزت رسید • گوش دل آوازهٔ رحمت شنید • ساحهٔ سلطان قدم مجلسی
صیت کرم داده بهر مفلسی • مشت گدا این که فرو ریختند • دست بذیل کرم آویختند • بهر چه بنشسته ای بیخبر
این ره عشقست قدم گر زنی • **شیخ ابوبکر قفال** رحمه الله می فرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطناً
بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیام قیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از جد تا با آدم
هم باین ترتیب بطرفة العین از عدم بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی
تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند
و آثار صنع حضرت او در حق خود مشاهده نمودند و دلیل بر این سخن ضمیر جمع است که فرمود من ظهورهم
و نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بود و ایشانرا گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع
و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی
دادند قالوا بلی و چون بدنیا آمدند بعضی بواسطهٔ تعلقات و تملقات این جهانی از غایت پریشانی
آن عهد فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش هوش در آوردند اما عاشقان مفرد که از ماسوی مجرداند
صدای آن ندا هنوز در گوش جان ایشانست **بیت** اگرچه دُردی دُر تو می برد هوشم
کجا مهر که محبت شود فراموشم • شنیده ام زلبت در ازل حدیثی چند • هنوز لذت آواز تست در گوشم • القصه این ذریات را
دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین • و قسمی بر شمال وی بداشتند • آدم علیه السلام چون از حالت منام
بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نظر کرد • و اشخاص نورانی دید جبرئیل در آن مقام حاضر بود از وی
استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند • و مقربان بارگاه حضرت احدیت جل و علا
از نسل تو • و درین حین ندای حضرت عزت جل جلاله در رسید که **هولاء فی الجنة و لا ابالی** و چون آدم
علیه السلام نظر از آن طایفه برداشت و بجانب چپ انداخت • جمعی از مظلمان سیاه کار تباه
روزگار • مشاهده کرد از جبرئیل پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند • و از رحمت الهی محروم اند ندای
الهی جل ذکره در رسید که **هولاء فی النار و لا ابالی** روایتست که اول طایفه که بیرون گرفتند فرقهٔ

انبیا بودند علیهم السلام • و از ایشان اول کسی که بیرون آوردند حضرت خواجه ما بود صلی الله علیه و سلم
خطاب آمد که ای محمد ترا که آفرید • گفت تو خداوند • فرمود کیست پروردگار تو گفت تو یا رب • فرمود
پس اگر راست می گویی سجده کن خداوند خویش را • پس خواجه علیه السلام بسجده در آمد • حق تعالی فرمود
ای محمد از تو عهد و میثاق می گیرم گفت بلی خداوندا • فرمود دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود
حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دست مبارک بران سنگ نهاد فذلک قوله تعالی و اذ اخذنا
من النبیین میثاقهم و منک و من نوح ابتداء این عهد و پیمان از حضرت رسالت بود صلی الله
علیه و سلم • و نوح علیه الصلوة و السلام • و بعد از آن سایر انبیا علیه السلام • و از ایشان نیز سؤال
بر منوال سؤال پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم و سجدهٔ ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بران طریقه تحقیق پذیرفت
بعد از آن با معاشر انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که **هذا محمد بن عبد الله** پیغمبر منست که در آخر الزمانش
بیرون آرم و ثنا و ذکر شریف وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید • و در نصرت او
کوشید همه قبول کردند • و مسح حجر نمودند • فذلک قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم
من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم
اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریه را
بر مثال مورچها • و از ایشان سؤال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه اقرار نمودند • حق تعالی فرمود
سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادقید • همه یکبار در سجده در آمدند • مگر کافران و منافقان که پشتهای
ایشان راست بماند • چنانچه سجده نتوانستند کرد • محمد بن عتبه می گوید قدس الله روحه که چون مؤمنان
سجده کردند • و منافقان و کافران نتوانستند • چون ساجدان سر بر آوردند دیدند که جماعتی موافقت
نکردند • ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهت آنکه ایشان توفیق سجده یافتند • و بعضی دیگر سجدهٔ دیگر شکرانه
بجا آوردند • و فرقهٔ دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجدهٔ اولین پشیمان شدند
ثانیا بسجدهٔ شکر نپرداختند • باز آنها که سجده نکرده بودند • چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو
فرقه شدند • بعضی از امتناع سجده و اختلاف با ساجدان پشیمان شدند • و کرت ثانیه با ساجدان
موافق نمودند • و بعضی بر امتناع و اختلاف مصر بودند • حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفه هر دو
سجده بجا آوردند • و طایفه هر دو بار مخالفت نمودند • فرقه در سجدهٔ اول مخالفت کردند • در ثانی موافقت
و فرقهٔ دیگر بر عکس آنانکه هر دو سجده آوردند مؤمن زیستند و مؤمن مردند • و آنانکه سجده نکردند کافر زیستند
و کافر مردند • و آنانکه اول سجده کردند و دوم ابا کردند مؤمن زیستند و کافر مردند • و آنانکه اول ابا کردند و آخر
سجده کردند کافر زیستند و مؤمن مردند • و گویند که سبب فرضیت دو سجده در نماز بجهت آن دو سجده
آدم بود و ذریهٔ آدم بود در روز میثاق و الله اعلم **روایتست** آدم علیه السلام در میان ذریات خود

بعضی را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید بعضی تندرست و بعضی را معلول و بعضی را
و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا را بر مثال چراغهاء زاهر نور افروز دید و علما را چون کواکب متلالی
و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت سیاهی پرسید که خداوندا
اینها کیانند خطاب آمد که آنها که سرج زاهره نور می افروزند انبیاء فرزندان تواند و آنانکه چون
کواکب می درفشند علماء ذریه تواند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین
و نیکبختان اولاد تواند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب تواند و ذلک
قوله تعالی فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و در بعضی روایات
مثل قصص الانبیا و غیره آورده که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره
و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب بود محمد بود صلی الله علیه و سلم و آنها که چون
ماه و ستاره بود سایر انبیا بودند علیهم السلام و آنها که چون شمع بودند علما بودند و آنها که چون چراغ
بودند زهاد و عباد بودند و آنها که سفید رویان بودند سایر مومنان بودند و آنها که سیاه رویان
بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة و لا ابالی در حق اهل شقاوت
گفت هولاء فی النار و لا ابالی آدم گفت الهی همه را یکسان چرا نیافریدی حق تعالی جل جلاله فرموده اراده
ازلیه ما چنان نافذ گشته که چون طایفه مخصوص نعمت ما باشد و بشکرگذاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم
و فزونی فضل و کرم ایشانرا بنوازیم و کار ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم
آسمانرا بیافریدم و از برای او اهل معتبر ساختم زمین را خلق کردم و از برای او سکان تعیین نمودم بهشت را
بانواع لطایف و عواطف بیاراستم و از برای او طایفه نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب
و عقوبات مخوف ساختم و از برای او جماعتی متعین گردانیدم مثنوی در دو عالم ذره بیکار نیست
جمله سرمستند کس هشیار نیست جمله ذرات جهان همچون گیاه حلق بگشاده که ای باران بیا در خیال او همه جان می دهند
تا باو واصل شوند از خود رهند منقولست که در وقت عرض ذریه نظر آدم در میان اصحاب الیمین بر یک
فرزند ارجمند آمد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت موزون تر و با وجود این همه
ناز و اعزاز دلش بر دیده گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال از جبرئیل سوال کرد گفت یکی از نجباء اولاد
تست موسوم بداود علیه السلام و وی پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست گفت بجهت
صدور زلتی مدت چهل سالش بگریانند گفت عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل
عمر من چندست گفت هزار سال گفت از جمله آن هزار سال چهل سال بداود ارزانی داشتم بعد از آن
روی بقبله دعا آورد گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که
تکمیل عمر وی بصد باشد و روایتی آنست که بر مضمون آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملائکه

موشح ساختند بعد از انقضاء نهصد و شصت سال از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح وی آمد
آدم گفت مرا وعده اجل بعد از انقضاء هزار سال مقرر بوده و هنوز چهل سال باقی است عزرائیل علیه السلام
واقعه داود نبی علیه السلام در میان آورد آدم از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر
تسلیم رجوع از هبه را لازم داشت ملک الموت رفع قضیه بحق تعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر آدم را
بهزار سال تمام حکم فرموده و عمر داود را علیه السلام نیز بصد تکمیل کرده فاما حکم واجب الاذعان ملک
منان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم عمر بیکدیگر نه بخشند و این هبه مسجل الوقوع باشد و از ازل
مقدر هر فرد از افراد ایشان کم و زیاد بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که آن روز بخطاب حضرت
رب الارباب جل و علا در رسید که یا عبادی و ایای هر آرزو که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار
و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بدان برخوردار باشید و از صناعات و حرف
آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید هر کدامی آنچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی
بعطایای مبتغا دهمت و منتهاء همت خود مشرف گشتند طایفه از میان این قوم روگردان شدند
و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشته از قوم متنفر شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا
ازینها روی گردانیدن و هیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیا
و اهل و چکار و به پیشها و اندیشها چه بازار ما را چه کار از خدمت آستان تو بهتر و چه روز بازار لذت
عرفان و شوق و جدان تو خوشتر شعر کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی خود ای ساقی افزون ده قدح تا وا رهم از ننگ وجود
هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه در پیشه بی پیشگی کردست ما را نامزد کاری نه ما کر خواهی زین باده ما را نده پی
اندر سری کین میرود در روی کجا ماند خود خطاب مستطاب در رسید که سوگند بعزت و جلال و ارتفاع شان
من که هیچ بنده فارغ نکرده و از برای بندگی و خدمت من مگر اینکه آسمانها و زمین را ضامن رزق
او کردانم و وظیفه شام و چاشت و خورد و داشت وی بی تنقیصی بوی برسانم همه مردم می بافند
وی دوزند و اوی پوشند همه خلایق میکارند و میدروند و بنان من می نوشد
ای بنن بمن گریز و خود را یله کن کر شاه جهانت نکنم بر کله کن نقلست که چون عهد و میثاق با ذریات
آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین پیوستند عهد نامه آن مثبت ساختند و حجر الاسود
آن روز دو چشم و زبانی بوده امر آمد که دهان خود بگشای بگشاد آن حجت در دهان او نهاد و او را
فرمان داد که هر که باین عهد در دار دنیا وفا کند و بمقتضاء الحجر یمین الله تقبیل و احترام او نماید در قیامت
بوفاداری وی گواهی دهد و استیفاء عهد و پیمان وی ظاهر گرداند نقلست که چون نظر فرشتگان
برین ذریه افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این همه خلایق را منزل و ماوی
و باغ و راغ و دکان و سرا بایه زمین را آن عرصه نیست که از عرصه این معنی بیرون تواند آمد حق تعالی

فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید و دیگری می رود یکی میکارد و دیگری
می درود ● بیت ● درین صندل سرای آبنوسی ● گهی ماتم بود گاهی عروسی ● ملایکه گفتند الهی فرزندان
سابقان بجای لاحقان را منغص گردانند ● یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان خود را بینند که درخت
زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده و افکنده میگردد عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان
نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان گمارم تا دوستان جانی خویش در دل
خاک تیره می سپارند ● و ذره ازان اعتبار بر نمی دارند ● مثنوی ● عزیزا غم مخور غمخواریت کو
چو باد عمر شد بیداریت کو ● مغیلای اجل سر بند برافر ● ز چندین رفته عبرت گیر آخر ● چو بهر خاک زادستی ز مادر
برین پستی چه سازی باغ منظر ● چو خشت شیب خواهد بود در خاک ● سر منظر چه افرازی بر افلاک ● میان چون بندگان در بند محکم
که بند دلی بیغمی فرزند آدم ● الا ای غافل افتاده ز راه ● بخوابی مرد غافل وار ناگاه ● بغفلت می گذاری زندگانی
دریغا گر چنین غافل بمانی ● اما اللطایف والاشارات والنکات فی المیثاق وهی خمس عشر
اللطیفة الاولی در شرح تعرف و زهرة الریاض و غیر آن آورده اند که مؤمن را سزاوار نیست عصیان
حضرت پروردگار خود نمودن ● و کافر را مناسب نیست بخیرات و مبرات مبادرت جستن ● فاما اهل تحقیق
درین باب تدقیقی ورزیده اند ● میگویند مؤمن و کافر شقی و سعید روز میثاق در صلب آدم علیه السلام
آمیخته بودند ظلمت کفر کافران بر مؤمنان تافته بود ● و نور توحید مؤمنان بر کافران پرتو انداخته عصیان
مؤمنان از جهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم بدید آمد ● و احسان کافران از برکت
مجالست مؤمنان دست داد ● لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مؤمنان
هر زلتی که از شما در وجود آمده است ● چون بواسطه مجاورت کافران بوده در گذرانیدم ● وای کافران
هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست مؤمنان بوده در زمره اعمال ایشان
منخرط گردانیم بعد ازان بمقتضاء قضیه کل شیء یرجع الی اصله معصیت مؤمنان را بدیوان کافران
انتقال فرمایند و خیر و احسان کافران را بمؤمنان باز فرستند و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود ان یوم القیمة یعطی لکل مؤمن یهودی او نصرانی فیقیل هذا فداک من النار دلیل این معنی است
تمثیل تاجران که بضاعتشان مشک باشد ● و در راه از قطاع طریق خایف باشند ● و از انتشار
رایحه مشک متوهم اند ● مقداری طینت یعنی انگوزه با آن منضم سازند ● تا بوی مشک بوی انگوزه محجوب
گردد و از نهب و غارت سارق و طارق محفوظ بماند ● بعد از انکه بوطن خود باز گردند نطعی بگسترانند
و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با طینت را بر روی آن نطع فرو ریزند ● تا چون باد در میان آن
در آید نتن طینت از رایحه طیبه مشک ممتاز گردد ● کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار
قیامت نطع حکمت بگسترانند ● و افعال خلایق را که مشک ایمان با طینت عصیان مخلوط دارد بر آنجا فرو

ریزند ● چون نسیم عنایت از مهب رعایت وزیدن گیرد ● مشک باقی را از طینت فانی ممتاز
گرداند ● و اصلی را از عارضی جدا کند ● اغصان خیرات و احسان کافران که منشعب از دوحه
ایمان مؤمنان بوده است باصل خود باز گردد ● و خس منها ذلات و هفوات مؤمنان که حاصل از تخم
ناپاک کفر کافران بوده است هم بایشان راجع شود تمثیل دیگر روح از عالم علوی بود و بدن از
مرکز سفلی روح چون پادشاهی از دار الملک ملکوت برین ویرانه لم یکن شیئا مذکورا و حوادث
کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود ● خطه تن و بقعه بدن بمیامن قدوم ● و برکه نزول او
معمور شد ● و ان لطیف را باین کثیف آمیزش قوی و آویزش کلی بدید آمد ● اما چون تندباد اجل بر
صحرای امل وزیدن گیرد ● روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند ● روح را بوطن حقیقی او باز فرستند
انا لله و انا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گردانند منها خلقناکم و فیها نعیدکم اشارت کافران
در صلب آدم بودند ● و ازان آدم هیچ نقصانی نبود ● چندین گاه بتان در کعبه نهادند ● و کعبه را
ازان هیچ ضرری نی ● اگر از معاصی و ذلات بنده مؤمن نیز که در نامه اعمال او باشد ● به بندگی هیچ ضرری
نرسد عجیب و غریب نباشد اللطیفة الثانیة نپرسید که شما کیستید یا آن کیستید که اگر چنان پرسیدی
جواب آسان بودی ● زیرا که محدث را خبر از خویشتن دادن آسانست ● زیرا که داند که وی کیست
و از آن کیست لکن حق تعالی خواست تا از خود بپرسد که من کیستم و آن کیستم ● اندر کونین کرا یارا بودی
تا گفتی آن منی اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل ● چون سوال صعب بود لابد تلقین جواب از وی می
فرمود الست بربکم اللطیفة الثالثة اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فایده
نبودی ● از برای آنکه دوست از آن ویست و دشمن هم از آن ویست ● مالک اگر ملک را دوست
دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد ● پس گفت نه من آن شمایم تا فایده سوال و جواب حاصل آید
تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند ● بلکه بدان نیکو شود که حق ایشان را باشد اللطیفة
الرابعة اگر سوال کردی که شما از آن منید توهم بودی که ملک بملک و ملک می نازد پرسید که
نه من پروردگار شمایم تا ملک بملک نازد خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم اللطیفة الخامسة
اگر سوال از بندگی ایشان بودی از ترس بگداختی که از ما اقرار میخواهد ● و حجت می نویسد تا با ما چه
خواهد کرد آن نکرد ● بلکه چنانچه مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی ربوبیت
خود بربوبیت تو حجت می دهد ● و بعبودیت از حجت نمی گیرد ● چنانچه دارنده حجت بنادار
دهد که من قبول کردم که روز بروز و ساعت بساعت مایحتاج تو بتو برسانم ● و ازین بسی فرق
باشد تا بآنکه دارنده از نادار حجت گیرد که هر روز از دین من چندین بقسط بمن برسانی
اللطیفة السادسة فرمود الست بربکم و نگفت الستم عبیدی ● و درین معنی فایده جلیله است که

وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود را بربست نی برشتهٔ عبودیت تو تا بتقصیر بندگی نقصانی با آن
نسبت راه نیابد • تا دانی که چنانکه ربوبیت وی نقصان پذیر نیست • وصلت تو نیز با آنحضرت
جل ذکره نقصان نخواهد پذیرفت اللطیفة السابعة آن که سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در
بیان صفات وی متحیر نگردد • و نپرسید که تو کیستی که تا اگر هنرش ظاهر شدی در روی عجبی پدید آمدی
و اگر عیب ظاهر شدی نومید گشتی • و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت ذکر عیب ترا ظاهر
نگردانید در مقام بندگی و افکندگی و درماندگی در عرصهٔ عرصات کی ظاهر گرداند اللطیفة الثامنة
ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایتست دربارهٔ تو زیرا که چون سوال متضمن معنی
جواب باشد آسان جواب آن توان گفت • بلکه بیک کلمه جواب وافی ادا توان کرد • مثلا پرسید که
من نه پروردگار شمایم تا بیک کلمه بلی جواب آن تمامی گفتند • و علاقهٔ خصوصیت بجناب حضرت
ربوبیت استوار کردند • چنانچه مثل درین شریعت نیز مقررست مسئله مردی در پیش دو گواه مرزنی را
گفت که نه تو زن منی زن گفت بلی میان ایشان عقد نکاح منعقد گردد • جایی که اکرم الاکرمین جل و علا
بندهٔ نیازمند مستمند خود را در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و صد هزاران هزار شهود عدول
از اولیا و اصفیا گوید که نه من پروردگار توام • و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی گر عقد توحید و شهادت
میان ایشان منعقد گردد عجیب و غریب نباشد اللطیفة التاسعة چون ولی مرشدی عروس مخدره
خود را بکفوی مناسب داده • و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هرگاه که شوهر از برای
تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود • و بهر طرف بمهمات مختلفه و صحبتهاء متفرقه مبتلا گردد • اما تا مادام که
میان ایشان عقد نکاح متحقق است شبانگاه بخانهٔ مالوف البته باز خواهد گشت • و با حلیلهٔ جلیلهٔ خود
دست در گردن آورد • ای درویش واقف باش که چه می گویم پادشاه ازل عز و جل بولایت ربوبیت
الله ولی الذین آمنوا حلیلهٔ جلیلهٔ معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق با شهادت شهد الله در آورده
و با وجود کفویت وکانوا احق بها واهلها از خطبهٔ ازدواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده با بشارت باش که تا
مادام که عقد ایمان • و محبت میان ما و حضرتش باقیست • هرچند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا
بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت
فراق مصون و بسعادت وصال او مقرون گردیم قطعه چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم
که مرگ آب حیاتست دوستر پیشم • چو وصل دوست میسر نگرددم بی مرگ • ز هر نوش چنان عاشق چنین نیشم
اگر جمال نماید بوقت جان دادن • چه جای جان که ز هر دو جهان بیندیشم • مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح
مگر بدین او رو برآورد ریشم اللطیفة العاشرة چون ذریه بجواب بلی پیش آمدند ملائکه
گفتند جایی که سوال کننده تو باشی • و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد • هر آینه که بجواب

مبادرت جویند و بی تاملی جواب با صواب بگویند خطاب آمد که ای ملایکه هیچ جا موحش تر از گور نیست
و هیچ سایلی با هیبت تر از نکیر و منکر نی • بعزت و جلال من که در زندان خانهٔ لحد در وقت سوال من ربک
بندهٔ من همین جواب خواهد گفت ربی الله قطعه اگرچه پای من از دست تو بزیر گلست
هنوز دست بدامان عهد متصل است • درین جهان و دران با محبت تو خوشم • هوای عشق تو هر جا که هست معتدلست
اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی • ز بوی آن بشناسی که این کدام گلست • چون عزیزی امانتی پیش کسی
می نهد آنرا در صندوقی میکند • و مهری بران می نهد تا آن روز که آن امانت را باز طلبند آن مهر را
مطالعه کند اگر مهر برقرار باشد امین را ثنا گوید اکنون بدانکه در روز میثاق پادشاه علی الاطلاق
جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و بکلمهٔ بلی آنرا مهر کرده و این
امانت را بتو سپرده • چون مدت عمرت بسر آید • و ترا دران منزل فنی روزن و آن محبسی لابد
هر مرد و زن آن آرامگاه جوانان بی طاعت • و آن تکیه گاه پیران بی بضاعت آن روضهٔ
نورانی آبدار و آن حفرهٔ ظلمانی تنگ که عبارت ازان زاویهٔ لحد و زندان هر نیک و بدست
در آرند آن دو امین مقرب بفرمان حضرت رب جل ذکره در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک
بگشایند آن چیست امینانند تفحص آن امانت می کنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا بینند که آن مهر
روز ازل بر جای هست یا نی بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت • اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی
آن بزرگ خوش گفته است مثنوی جمله را در شور آورد الست • و ز بلی شان جز بلا نامد بدست • هر بلاکان در زمین و آسمانست
از بلی گفتن نشان دوستانست اللطیفة الحادیة عشر همه فرزندان جواب بلی گفتند و در جواب مؤمن
و کافر و موافق و منافق یکرنگ بودند • اما حامل کافران بر جواب بلی سیاست خطاب مولی بود و حامل
منافقان ازدحام جمعیت خلایق • و حامل مومنان لطف و عنایت خالق • لاجرم چون سیاست
در دنیا نماند کافران ازان جواب خود برگشتند • و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند ازان
اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون فاما مومنان حقیقی که پروردهٔ
لطف و عنایت او بودند چندانکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا بآتش درد و عنا بگداختند • نقد ایمان
و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند • و در اقرار و تصدیق بتحقیق مستقیم تر بودند • و از جادهٔ قویم
انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا اللطیفة الثانیة
عشر بندهٔ مومن در دنیا بانواع بلا مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی
نکردی و ازان اقرار رجوع ننمودی • در وقت مرگ نیز درد و اندوه • و محنت انبوه حوالهٔ تو کردم
تا بمرتبهٔ که از زن و فرزند خویش و پیوند از برای رضا ما دل برکندی • و جان شیرین بدان تلخی بقبول
فنا تسلیم نمودی • با این همه بلا و آفت دران وقت نقد جان مسکوک بسکهٔ ایمان بخزینهٔ با لطف

واحسان ما سپردی و دران کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ ما برافروختی
تا خطاب ربی الله در دبیرستان یثبت الله در جواب سوال نکیر و منکر را از ما در آموختی این همه بلا
وابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض نمودی من که هرگز از تو هیچ گزندی آزرده نگشته ام و هیچ
مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم • و از وصال خود تو کی محروم گردانم اللطیفة الثالثة عشر
اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب
لمن الملک شنوند چرا هیچکس جواب نگوید این سوال را جواب بسیار گفته اند • و در بحر الدرر
شمهٔ گذشته اینجا به سه جواب اکتفا افتاد اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال بودند
و در هنگام خطاب لمن الملک مظهر تجلی جلال باشند • و از لوازم تجلی جمال انس است
و از نتایج تجلی جلال هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید جواب دوم آنست که
آنجا سوال از مالک بود و الست بربکم و اینجا سوال او ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق
جمال مالک باشد با ملک کی پردازد جواب سیم آنست که اول توجه خطاب شریعت بود
و شریعت بازبسته بنطق است • و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت مستلزم سکوت در شریعت
مجاهده است • و آن از جملهٔ گفت و شنید است و در حقیقت مشاهده است • و آن مقتضی سکوت است
که نهایت توحید است کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان رباعی
جان بخاموشی برآید بی زبانی چند را • که کهی مسکین نوازش میهمانی چند را • چند طعن عاقلانم نکیدی بیرون خرام
سوخته چون من کن این نامهربانی چند را اللطیفة الرابعة عشر ای درویش آن روز که مادر موسی
را علیه السلام در دریا می انداخت خواست که در تابوت نهد • خطاب آمد که قطرهٔ چند شیر
در حلق وی چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد • بعد از انش در دریا انداز • تا آن روز که
پیش تخت فرعون پستانها اغیار را بر وی عرض کنند • چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینهٔ
پرکینهٔ ایشان نهد کذلک در روز میثاق طالبان وصال را شیر شوق الست بربکم سرمست
گردانید بعد از ان در تابوت تختهٔ تن نهد خلق الانسان ضعیفا نهاده و در دریای مهلک انما مثل
الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته به پیش تخت
فرعون نفس سپرده عون آورده دایکان زین للناس حب الشهوات پستانها حرص و طمع
بر وی عرض کرده چنانچه موسی علیه السلام آنجا دیده باز نکرد و سینهٔ هیچ دایه نگرفت • مرد صاحب
همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد بیت بحق او که نکوبم چشم نکشایم
که تا نخست نه بینم جمال مولی را مثنوی شیرخواره چون ز دایه بگسلد • لوت خواره شد مر او را هل
بسته شیر زمین چون حبوب • جو فطام خویش از قوت القلوب • شیر حکمت خور که شد نور ستیر

ای تو نوری بی حجب را ناپذیر • تا پذیرا گردی ای جان نور را • تا ببینی بی حجب مستور را اللطیفة الخامسة عشر
ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را می خواند کودک جواب مادر بطوع رغبت میگوید زیرا که
باواز مادر آشناست و چون دیگری میخواند جواب او نمی گوید چرا که باواز دیگری آشنایی و الفت
ندارد آری این عاشقان مشتاق که نداء الست از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن ندا آشنایی
دارند در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بنداء تو
سبقتی معرفتی ندارند اگر هزار بار بخوانی اجابت تو نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم
که بصدا و نداء من آشنا اند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و هذا مما یدل علیه قوله تعالی
الله یتوفی الانفس حین موتها المؤلف چشم دیگر بباید تا حسن او دیدن توان • گوش دیگر تا کلام دوست شنیدن توان
رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود • خرقهٔ تن را ز سر تا پای بدریدن توان • چون بگوشش مرغ جان آید نداء ارجعی
این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان • گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو • در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان
بر امید آنکه دامان تو گیرد گرد من • در لحد ریزیدن و در خاک پوسیدن توان حکایت شیخ جنید بغدادی
قدس سره فرمود که روزی با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله روحه رفتیم شیخ از علم
الهی سخن میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد • و از خود برفت چنانچه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از ان
زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم نی یا شیخ گفت مرا از میان برگرفتند و تا
بر آوردند چنانکه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم
و بند بند من از یکدیگر جدا شد • باز اعضاء مرا جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب
من با خلق من چونست گفتم نمی دانم گفت چون ذرات خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون
آوردم و گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را بر ایشان عرض کردم ده قسم گشتند نه قسم میل بدنیا کردند
یک جزو ماند بعد از ان بهشت را برین جزو عرض کردم آن یک جزو ده جزو شد • نه روی به بهشت
آوردند یکی باقی ماند محبت خود را برین یک جزو عرض کردم ده قسم شدند نه بگریختند یکی باند • محنت و بلاها
خود برین یک قسم ریختم ده قسم شد • نه نتوانستند کشید یک جزو اختیار کردند • بعد از ان حجاب قربت را
برین یک جزو کشف کردم اینها ده جزو شدند نه جزو در بحر عظمت غرق شدند یکی باقی ماند بعد از ان
حجاب هیبت را کشف کردم آن جزو ده جزو شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا
کردم که عبادی دنیا بر شما عرض کردم دیگران میل کردند شما نکردید • بهشت را بیاراستم التفات ننمودید
محبت عرض کردم نگریختید • و در تحمل بار قدم استوار داشتید • و بلاهای مرا بدل و جان اختیار کردید • اکنون
مقصود شما چیست • و مطلوب شما کیست • گفتند الهی مقصود و مطلوب ما تویی و بس قطعه
ای کوی تو ام مقصد و روی تو ام مقصود • وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود • چه باک اگر عقل و دل و دین نماند

کو هیچ نماند زانکه تویی زین همه مقصود • هر چیز که اندر دو جهان بسته آنم • آنست مراد دو جهان مونس معبود
عطا را اگر سایه صفت گم شود از خود • خورشید بقا تابدش از روزن مقصود • گفتم عبادی بواسطه این طلب که
شما دارید متعرض بلاهای خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار عالم را نگست کرده قطعه
همنشین درد باید شد چو درمان بایدت • ترک جان باید گرفت ار وصل جانان بایدت • وصل جانان در نیابی تا ز جان در نگذری
مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت • گر دل آسوده خواهی رنج بر باید گرفت • ور لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت
ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد قطعه
جان برای تو که هم جانی و هم جانانی • سر فدای تو وگر نه من سر گردانی • سر سری از سر کوی تو نه خواهم بر خواست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی • خام را طاقت پروانه ترسوخته نیست • نازکان را نبود قوت جان افشانی
فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن
منید و من از آن شما تو خاصه ز ما باش که ما نیز تراییم • در هر دو جهان مقصد مقصود تو ماییم • گر یک قدم از کوی طلب سوی تو آیی
ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم • ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم • تا ز آینه ذات تو خود را بنماییم • چون رنگ گل از آینه دل زدودی
جان نعره بر آورد که ما نور خداییم سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات وجد خود می گفت که
اگر فردای قیامت حضرت عزت جل و علا از من شمار عمر هفتاد و پنج ساله طلبد • من از وی شمار ده هزار
ساله طلبم گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب به ده هزار سال میشود که حق تعالی گفته است الست بربکم
و من گفتم بلی بسر وی ندا کردند که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم بلکه در مقابله
آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیداری کرامت کنیم و فقیر ترا درین باب معنی
بر خاطر گذشته غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او • شد ذره ذره هر چه تیم از پرتو انوار او
با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران چشم شد • یکذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او • حسنش چو آید جلوه گر طاقت نیارد چشم سر
از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او • عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان • تو بر نخواهی خورد از آن هم اوست بر خوردار او
بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل • با سر خود بین منفعل بی هم ز اسرار او • اظهار حسن دلبری می بین ز هر پیکری
پیداست در هر مظهری آن حسن آن اظهار او • خواهد کند در خود نظر آیینه سازد از بشر • بارش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او
بر شد جهان یکسر از و شد نیک و بد مضطر از و • مومن از و کافر از و در قید نور و نار او • در پرده آتش گر حسن وی آید جلوه گر
پیر مغان گردد آن نظر کس چون کند انکار او • ترسا سوی بت شتافته بوی از چلیپا یافته • زلف تو بر هم تافته آن حلقه زنار او
مسکین معین در یک غزل بنموده اسرار ازل • بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او •

فصل پنجم در نزول وحی و ذکر نبوت حضرت آدم صفی علیه الصلوة والسلام و وصایای او مر شیث را و بیان مدت عمر و وفات او

در روایت وهب منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم صفی علیه السلام بگذشت فرزندان او و فرزندان فرزندان او بسیار شدند • حق تعالی او را بفرزندان برسالت مبعوث ساخت • و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانه روزی فرض کرد • و روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منعشان فرمود • و بیست و یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که دو صحیفه بروی انزال کرد مضمون صحف و اسرار و حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بوده • و معجزات باهرات مویدش گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشته بود • بزمین یمن رفت • و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند • و آتشکده‌ها بنا کردند حق تعالی آن هنگام بآدم صفی وحی فرستاد که بعدن رو قابیل را و اولاد او را براه راست دلالت کن • بفرمان قیام نمودند فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند از سنگ خارا برای ایشان بفرمان الهی آب خوشگوار جاری گردانید • و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگ ریزه در دست وی بر صدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبین است القصه در میان اولاد و احفاد بیان شرایع میکرد • و فرزندان را بتوحید و خداشناسی دلالت می فرمود • و در واقعاتی که میان ایشان اختلاف بدید آمدی حکم او می بود و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن اهل آن زبان را فهم نمی کردند • طرز یکدیگر تعلیم گرفتی و در میان ایشان مکث فرمود تا وفات وی نزدیک آمد و گویند مر ورا چهل هزار فرزند و نبیره و اعقاب بدید آمده بود • و فرزندان صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر کما بینا • چون هزار سال عمر آدم علیه السلام استکمال یافت • و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضا مختوم بختام لکل امة اجل محتوم شد عرض مرضی بر وی طاری گشت تمامی اولاد خود را جمع فرمود • و بطاعت الهی وصیت کرد • و از متابعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود • و شیث را علیه السلام بفنون وصایا و صنوف تحف و عطایا مخصوص گردانید و از جمله وصیتها که با شیث در میان آورد پنج وصیت بود • گفت ای شیث باین پنج وصیت عمل کنی و با اولاد خود نیز رسانی اول آنکه ای شیث بدنیا آرام نگیری که من بهشت دل نهادم از من نپسندیدیم و از بهشتم بحسرت تمام بیرون کردند دوم آنکه بگفت زن عمل نکنی که من بگفت حوا میل کردم و ببلا مبتلا گشتم سیم آنکه هر کار که خواهی بتقدیم رسانی اول در عاقبت آن نظر کن منتج بکجا شود که اگر من بعاقبت خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بدار که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود و من ملتفت آن نشدم پنجم آنکه در هر کاری که ترا پیش آید البته در مشورت با دوستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملایکه مشورت کردمی باین درد و داغ مبتلا نگشتمی • و بعد از آن در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه و سلم مبالغت

مبالغت بسیار نمود و بوجود با وجود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار
می نمود • شیث علیه السلام گفت ای پدر ذکر محمد و فضایل او صلی الله علیه وسلم از تو بسیار می شنوم میخواهم
بدانم که مرتبهٔ او متفوقت بر مرتبهٔ تو یا خود نه پس آدم جواب او گفت دیگر باره سوال خود تکرار میکرد تا کرت
سوم مبالغه فرمود گفت ای فرزند مرتبهٔ محمد صلی الله علیه وسلم بلندست حق تعالی با امت وی شش کار کرده
که با من نکرده اول بیک زلت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشانرا با زلتها بسیار در بهشت در آرد
دوم بیک زلت من آوازهٔ وعصی آدم در عالم در انداخت و زلت من آشکارا کرد و امت او صد هزار
گناه کنند و پردهٔ ایشان هرگز ندرد سیم بیک زلت صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشانرا با صد هزار
صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکند چهارم بیک زلت سیصد سال گریستیم و عذرها خواستم
تا بعد از ان توبهٔ من قبول کردند • و ایشانرا حاجت باین نیست بجز پشیمانی که در دل وی در آید گناهانش
بیامرزند که الندم توبة پنجم بیک زلتم برهنه کردند و همچنان برهنه بدنیا فرستادند • و ایشانرا به هیچ
گناه پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نگردانند ششم بجهت اصلاح کار خود تا بعرفات نرفتم و اشک
بسیار از چشم خونبار نریختم توبهٔ مرا قبول نکردند و ایشانرا حاجت نباشد که از خانهٔ خود بیرون روند و
قدم از قدم بردارند هرگاه گوید اسأت خطاب آید غفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه بعد از آنکه
این گفت وگو بتقدیم رسانید باز بنصیحت مراجعت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد و اول آنها
وصیت بتجدید ایمان و توحید بود و بشهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریهٔ او
خواهند آمد و خواست • تا جملهٔ پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صندوقی آورد سفید
و قفل آن بگشاد و از وی صحیفهٔ بیرون آورد سفید و آنرا نشر فرمود از شرق تا بغرب احاطه نموده بود در وی
همه اسامی و صفات پیغمبران و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنه و ایام و ساعات ایشان
بیان فرموده و عطاهای امتنانی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشان مبین ساخته • اول ایشان
در پیغمبری ذکر آدم فرموده و بعد از ان بشیث انتقال نموده و بعد از ان یک یک بترتیب آورده
تا آخر ختم بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین • بعد از ان اول خلفا ذکر انوش بن
شیث کرده و آخر خلفا ابوبکر صدیق و بعد از ان عمر فاروق و بعد از ان عثمان بن عفان و بعد از ان
علی بن ابی طالب با او حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین هر یک علی حده ذکر کرده روایتست که
شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلالهٔ ماء و طین هیچ پادشاه باستقلال و ابهت
و جلال و عظمت و کمال حضرت محمدی ندید صلی الله علیه وسلم نیز و ظفر از برای او و امتان او دعا
فرمود بعد از ان صحیفه را در هم پیچید • و در ان صندوق نهاد و روی بشیث آورد • و گفت ای فرزند من
بدانکه اجل من در رسیده و حضرت پروردگار من مرا بخود میخواند • و من ازین دار فنا رحلت میکنم و خلیفهٔ

بعد از من تو خواهی بود می باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی • و بشرعیتی که حق تعالی بر ما ظاهر گردانید عمل
نمایی و چون یاد خداوند عز و جل در میان آری عز و پس ذکر احدی را بر نور نام محمدی بیارایی و استمداد از همت
آن سپهسالار میدان محبت نمایی • و انگشتری خود که سرمایهٔ دولت و سروری وی بود بشیث داد
و آن صندوق را باو سپرد • و عرض مرضش مستولی خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل شد • روایتست
آنست که شیث را بطور سینا فرستاد • تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهای آدم است درخواست
کند شیث بمقتضای فرمان بطور سینا آمد و دست بدعا برداشت و گفت یا رب بندهٔ تو آدم
مریض است امیدوار آنکه از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که
هات قعبک شیث قدح چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب وی بود از عالم غیب در قدح وی
ریختند شیث از طور سینا با سعی مشکور به پدر باز گشت • و مطلوب وی بوی رسانید و آدم
علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقداری تناول فرموده • و مرض بتمام زایل گشت • و لیکن بعد
از اندک فرصتی معاودت نمود و چون مرضش باشتداد رسید هوس میوه‌های جنت بر طبع وی غالب
گشت • باز فرزندانرا بتحصیل آن استدعا نموده ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر عزیز بیرون
رفتند چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند • با جمعی از ملایکه علیهم السلام می آمد و کفن و حنوط
با خود همراه از بنی آدم سوال کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند جبرئیل
فرمود باز گردید که ما بجهت آن آمده ایم • تا او را مطلوب و متمنای او برسانیم اولاد آدم دست
تهی باز گشتند ملایکه را پیش آدم نشسته دیدند • جبرئیل علیه السلام از حال وی پرسید • آدم گفت شدت
وجع بمرتبهٔ استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جملهٔ محالات گشته • ناگاه ملک الموت علیه السلام
با ادب و احترام با تحفه و هدیهٔ صلوات و سلام از نزدیک ملک علام جل و علا در آمد و گفت
السلام علیک یا آدم و رحمة الله و برکاته ان الله یقرئک السلام و یعزیک فی ولدک اجمعین
آدم جواب تحیتش بتقدیم رسانید • و تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام ابوبجی بجا آورد و حوا در پس پشت آدم
نشسته میگریست • آدم گفت از نجا بیرون رو و مرا برسولان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید
بواسطهٔ تو بود بعد از ان روی بجبرئیل کرد علیه السلام و گفت ای جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من
چشندهٔ مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم دارم از آنچه از من صادر شده ای جبرئیل
میخواهم بدانم که مرا در آسمان عاصی غاوی میخوانند یا تایب نازع ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب
شد و همهٔ ملایکه در گریه در آمدند • پس ندایی شنید که ای آدم سر خود را برآر سر برآورد و بهشت را در نظر
وی بیاراستند و آنچه حق تعالی برای وی آماده کرده بود بوی نمودند • آدم روی بجانب ملک الموت کرد
ای شحنهٔ کارخانهٔ هیبت و سیاست عجل عجل چندکن که جان مشتاقان وصال جانانست و بند تن و قید بدن

از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس سنگام طیرا قطعه طایر روح که در مجلس تن مانند اسیر
شاهباز یست ازین دامکش باز رهان باز جان ساحد سلطان ازل میطلبد نیست کرکس که کند میل بمردار جهان
پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح پرفتوح ابو البشر صلوات الله وسلامه علیه روی آورد
آدم به تسبیح وتقدیس وتجدید کلمه اشتغال نمود جبرئیل علیه السلم بملک الموت خطاب فرمود که ای
قابض ارواح بطریق رفق ومواسا روح مطهر ابو البشر را قبض فرمای که احترام واهتمام امر او از اهم مهمات
چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوند جل وعلاه وروح نازنینش بشرف اضافت
من روحی مخصص وهمه افواج ملکی وسکان اطباق فلکی بسجود او مامور ومنزل وماواش در حظایر قدس
مقرر حضور تا ملاحظه این تشریفات باید نمودن ودر تیسیر این امر خطیر ما امکن کوشیدن چون
ملک الموت علیه السلم از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلم جامه بر آدم پوشانید وشیث را تعلیم غسل
وی کرد تا مهم غسل بتعلیم جبرئیل علیه السلام تکمیل پذیرفت وچون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل ع م
با مامت دلالت کرد جبرئیل مر شیث را تعیین فرمود وبیک روایت سی تکبیر وبیک روایت
چهار تکبیر چنانچه حالا مشروعست شیث علیه السلم بتعلیم جبرئیل علیه السلم بتقدیم رسانید وبعد از ان
او را در غار کنز که غاریست در کوه بوقبیس مدفون ساخت ووی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان
نوح علیه السلام نوح تابوتی تراشید وجسد آدم را علیه السلم دران تابوت درآورد وباخود بکشتی برد
وچون طوفان تسکین یافت نوح علیه السلم او را در سراندیب فرود آورد واو را دران محل معروف
مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة الحال تنبیه بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بهژده خصلت
اختصاص فرمود اول بید قدرت خودش آفرید دوم از روح خود در وی دمید سیم بصورت خاص
خودش برگزید قال علیه السلم خلق الله آدم علی صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه ششم یرحمک ربک مبنی از سبقت رحمت بر غضب
هفتم تعلیم اسما هشتم امر ملایکه بسجود او نهم انتساب تمامی بشر بدو دهم تفویض خلافت زمین با او
یازدهم طرد ولعن ابلیس بسبب او دوازدهم عتاب ملایکه بجهت او سیزدهم اول جاندار او بود
چهاردهم اول تاج بیان او بود پانزدهم اول مجتبایان او بود شانزدهم اول پیغمبران او بود هفدهم
ممیز ارواح خبیثه او بود هژدهم ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد والسلام

فصل چهارم ذکر نبوت شیث علیه السلم واز دواج او وانتقال نور سید علیه السلم از و بفرزندان او

چون شیث علیه السلام بتایید الهی جل وعلا برزانت عقل آراسته وبمتانت علم وحکمت پیراسته بود
بر اکثر طوایف جن وانس مسلط گشت وبه پیغمبری مبعوث شد وشریعتش موافق شریعت آدم بود
علیه السلام وپنجاه صحیفه بروی نازل شد وصحف وی مبنی بود از علوم حکمی وریاضی وصنایع مشکله چون
اکسیر وغیره واکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود وگویند تولد وی نیز در همان زمین بوده القصه
شیث علیه السلم در محافظت ورعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آن وقت که او را
داعیه تزویج بدید آمد وهنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در رسید اما بمشورت اخوة
واخوات واما بتعیین آدم علیه افضل الصلوات واما باشارت جبرئیل وامر حضرت واهب
العطیات جل وعلا بروایتی محوایله که زنی بود بس با جمال وصایب الرای ومشابهت تمام داشت
بحوا بخواست وقبه از یاقوت زرد بجهت شیث علیه السلام بزدند وزفاف ایشان دران قبه
بود ودر عرایس آورده است که از برای شیث علیه السلم حق تعالی حورایی خلق فرمود بی مادر وپدر
تا جفت وی باشد وانوش که پسر شیث است از ان حور متولد گشته بود بجهت تعظیم وآن
حور اموسومه بمحوایله بوده واختصاص شیث علیه السلام باین حور از برای آن بود که وی از حوا انجا
متولد گشته بود بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت واین روایت عرایس
منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین وبعضی از ارباب اخبار بر انند که محوایله از
نوع جن بوده والله اعلم وچون محوایله آبستن شده وآثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف وجوانب
آواز می شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند ومیگفتند که ای محوایله این نور محمد صلی الله علیه وسلم
که در شکمت ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد واو را از نظر خلایق محجوب گردانیدند وابلیس را
از وی ممنوع میداشتند تا آن وقت که انوش بوجود آمد وانوش بعربی صادق را گویند وآن
نور از پیشانی وی می تافت واول کسی که درخت خرما نشاند انوش بوده وچون بحد بلوغ رسید
شیث علیه السلام او را بخواند وگفت ای پسر پدر من آدم از برای محافظت این نور عهد ومیثاق
از من بستد من نیز عهد ومیثاق از تو می ستانم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش
قبول فرمود وچون بحد نود سالگی رسید قینان از وی در وجود آمد ومعنی آن مستولیست واز وی
فرزندان بسیار متولد شدند وعمر او نهصد وپنج سال رسید وچون قینان هفتاد ساله شد
مهلائیل از وی بوجود آمد ومعنی او ممدوح وعمر وی هشتصد وچهل سال بوده وبروایتی نهصد وده سال
ودر ایام وی کثرت وازدحام خلایق بسیار شده تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق
شدند ومهلائیل با ولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود وپیش از ان مردم در مغارها
وبیشها بسر میبردند وچون مهلائیل شصت وپنج ساله شد برد بباء موحده وبروایتی بیاء منقوطه
تحتها بنقطتین بی الف وبروایتی با الف یعنی بارد متولد شد ومعنی همه بعربی ضابطاست وچون
عمر وی بصد وشصت ودو سال رسید مر او را از زنی برزوره نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان
متولد شد اخنوخ وبروایتی اخنوخ نام ادریس پیغمبر است علیه الصلوة والسلم وبرد مدت نهصد

وشصت ودو سال در عالم زندگانی یافت ودر ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد
وادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد

باب چهارم در ذکر احوال ادریس پیغمبر علیه الصلوة والسلام ومرجع ومآل او

ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد ادریس در دیار مصر بود در قریه که موسوم بمنف است واو پیغمبری سریانی بوده است. واو را عرب هرمس وادریس والمثلث بالنعمة خوانند ومراد از هرمس عطارد است. وچون معرفت سیر کواکب ومهارت در احکام وخواص ومزایای نجوم وابداع خط بقلم واصطناع رقوم از خصایص آنحضرت بوده باین اسم موسوم گشت وچون همواره بتدریس شرایع ودراست صحف آبا واجداد وبیان معارف الهیه وذکر سنن انبیاء متقدمه ومتاخره مبادرت می نمود بادریس ملقب گشت. وچون پیغمبری بسیم وی بود ودر حکمت نیز در مرتبه سیم چنانچه در میان حکماء اوریا ثالثش ازین معنی گویند چنانچه استاد وی غادمون مصری را که بمعنی نیکبخت است اوریا اثانی گویند. ودر حکومت وسلطنت نیز در درجه ثالثه متمکن گشته بود بمثلث بالنعمة از آن مشهور گشت. وبعضی گویند چون این نعمت مر او را میسر بود میان عرب باین اسم موسوم شد ومر او را ده خصیصه آورده اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دویم سی صحیفه بروی نازل شد سیم اظهار علوم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت وی بود پنجم صنعت خیاطت از وی بظهور آمد ششم اسلحه از برای حرب وی ترتیب کرد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد واحفاد کفار رفتار او کرد نهم پوشیدن لباس کرباس وبدید آورد دهم ارتفاع بمکان رفیع وبهشت منیع مر او را میسر ومسلم گشت ورفعناه مکانا علیا وسبب انزال وحی وارسال وی بامر ونهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد وفرصتی بر آن بگذشت دین توحید وشرایع آن مندرس گشت. ومؤمنان پیشتر از ایمان برگشتند. واولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند. وباعوجاج کفر وضلال مبتلا گشتند. ورسم نکاح از میان برداشته بفجور وسفاح افتادند. وبانواع ناپاکی وبی باکی جرات نمودند. حق تعالی ادریس را علیه السلام بانذار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید وروایتی آنست که شرایع آبا واجداد بر ادریس نیز علیه السلام پوشیده بود. وکیفیت آن نمیدانست. اما چون در آسمان وزمین وآیات بینات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع بدید آمدی. فاما طریقه عبادتش نمیدانست وهمواره مترصد آن می بود که کیفیت آن معلوم کند. تا روزی طایفه از قوم خود برگزید وایشان را بعد از انذار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود ویک یک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی متفق گشتند. بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از هفتصد درگذشتند وبهزار رسیدند ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند بامن بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند. بعد از آن از صد تن هفتاد نفر برگزیدند بعد از آن از هفتاد نفر ده ممتاز گردانیدند واز این ده هفت جدا کردند که بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود برداشت وگفت من دعا میکنم شما آمین بگویید. حق تعالی از برای ما بیان شرایع فرماید وطریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرایی رفتند. وهمه دستها بر زمین نهادند. واز حق تعالی شریعت طلبیدند چندانکه دعا کردند مقرون باجابت نشد وبیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان برآوردند حق تعالی دعای ایشان اجابت فرمود واز برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرموده. وبخلعت نبوتش مشرف گردانید. وگویند که وی بهفتاد ودو لغت دعوت میفرمود وصد شهر بنا کرد ودر هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت وسکان زمین وتمامی جزایر مجموع در دین او طاعت فرمان وی نمودند. وشریعت وی اول امر بود بتوحید ورعایت نمودن عدل در کارها وعبادت حق تعالی مقرون باخلاص وترک مزخرفات دنیویه وتخلیص نفوس از عقوبات اخرویه. ودیگر بنمازی دلالت میفرمود که مقتضای شریعت او بود ودر هر ماهی چند روز معین بروزه مخصوص میداشت. وباداء زکات مال وغسل از جنابت وحیض وبجهاد باعدای دین امر میفرمود ونهی میکرد از اکل لحم خنزیر وگوشت حمار وبعیر وکلب وآنچه مخل است بعقل ودماغ ودر هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی ورویت هلال ووصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبایح وقربانیها میفرمود. وورد وی آن بود که هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی وفرشتگان بصحبت وی آمدندی وعلویات آشنایی تمام داشت تا گویند ادریس علیه الصلوة والسلام فرمود که من سی سال با زحل گرد سموات برآمدم واز دقایق وحقایق عالم علو خبردار گشتم وبر اسرار ورموز ملکوت واقف ومطلع شدم ودر تواریخ آورده است که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد واز واقعه طوفان نوح اخبار فرموده. وگویند که از برای صیانت قبور دوستان از تاراج امواج طوفان بفرموده. تا یکی از عظمای ارکان دولت را تا گنبد اهرمان بنا کردند وخود از مصر رحلت فرموده وتمامی ربع مسکون را طوف کرد وباز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل وعلا بمقتضای ورفعناه مکانا علیا رفعت منزلت وعلو درجتش کرامت فرمود وبحیات ابد وجنت مخلدش مخصوص گردانید. ودر سبب رفعت او روایات بنظر رسیده در عرایس ثعلبی وقصص التنزیل ابو مطیع مکحول النسفی رحمهما الله آورده که ابن عباس گفت

رضی الله عنهما که روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد • حرارت آفتاب در ذات وی
اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چند هزار ساله راه می تابد تبش وی در ذات من چنین اثر
میکند تا جان آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد این جرم عالم تابست چون باشد و از روی
شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای
ادریس تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سورت آن برآسود در امر خود
متامل شد که این خفت باظهار غضب الهی ست یا از آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی
مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بندهٔ من ادریس است که از حضرت ما جهة تخفیف
تو مسالت نموده و دعای او مقرون باجابت گشته آن فرشته را جهة این معنی محبت
ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس
درخواست نموده • حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست • و بشرف زیارت و ادراک
نیل مصاحبتش اجازت فرموده • روزی ادریس علیه السلام با وی گفت ای برادر ترا با ملک الموت
محبت و در اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم که از وی التماس کنی تا اجل مرا
تاخیر کند • تا من بقیهٔ عمر خود در خدمت و طاعت بگذرانم • آن فرشته گفت یا نبی الله مگر
قضیهٔ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جملهٔ یقینیات نیست فرمود بلی لیکن تو این
درخواست با ملک الموت درمیان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که
ای ملک ادریس را برداشته نزد ملک الموت بر تا خود با ملک الموت حال خود بگوید این
فرشته ادریس را برداشت و بآسمان چهارم برد و نزد آفتاب بنهاد بعد از آن نزد ملک الموت
آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم برآری گفت آنچه توانم گفت برادری دارم از
چنین بشر ادریس نام التماس می نمایم که در اجل وی تاخیر کنی • گفت این بدست من نیست
این مقدار توانم که از اجل وی و هنگام رحلت او ترا خبردار کنم تا آنچه تواند ساختگی کند گفت
خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و در وی نظر کرد گفت ای فرشته
از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم اگر وی بمیرد • فرشته گفت آن چون باشد ملک الموت
گفت که درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود • و این مرتبه
کرا مسلم گردد گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته نزد تو آمده ام
گفت برو که غالبا فوت شده زیرا که از حیات وی چیزی باقی نمانده • آن فرشته باز آمد
دید که ادریس علیه السلام رحلت نموده • و مرغ روح آشیانهٔ قالب بدرود کرده و فرشتگان
هفت آسمان بر وی نماز گذاردند • و او را در بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون آنجا مدفونست

ورفعناه مکانا علیا عبارت ازین واقعه • و دفن وی در آسمان رابع است روایت دیگر وهب منبه
گوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور
و امتداد زمان بعث و نشور همواره منقبض می بوده • و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه
می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت داشته در وظایف طاعات و عبادات روز بروز
می افزود تا آورده اند که از تمامی مطیعان روی زمین آن مقدار طاعت و عبادت بآسمان
می بردند و از ادریس علیه السلام تنها آن مقدار • و عزرائیل بواسطه این اشتیاق ملاقات
و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشری با ادریس ع م
مصاحب شد و مدت سه شبانه روز با وی بوده • و چون در اکل و شرب با ادریس موافقت
نمی نمود ادریس دانست که وی از جنس انس نیست تفحص احوال وی نمود گفت من ملک الموتم
ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس
از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگم بچشانی عزرائیل بعد از رخصت الهی روح مبارکش
قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح وی را بقالب درآورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود
ازین چه بود گفت تا مرارت مرگ چشیده باشم • و ضربت فراق کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی
پردازم و ساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چه حاجت گفت
میخواهم مرا برداری و بآسمان بری تا در بهشت • و دوزخ بینم و در مقام خوف و رجا استقامت
گزینم ملک الموت بفرمان الهی جل و علا او را بآسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت
ای ملک الموت میخواهم تا از مالک جهنم انفتاح ابواب دوزخ درخواست نمایی تا اطباق
او را ببینم مالک بدرخواست ملک الموت درهای جهنم بگشاد • چون ادریس در دوزخ
و فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فضاعت آن بیهوش گشت ملک الموت او را
برداشت • و در کنار خود نهاد تا بهوش آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم فاما
چون تو درخواست نمودی صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم
گفت چیست گفت آنکه بهشت هم بمن نمایی تا جبر این نقصان باین حاصل آید • ملک الموت او را
بدر بهشت آورده • و استیذان نموده در بهشت را از برای او بگشاده • و او را در بهشت درآورد
ادریس تفرج انهار و اشجار • و حور و قصور و ولدان • و غلمان و علو لطف و لطایف بهشتی ساعتی
برآسود ملک الموت عزیمت مراجعت فرمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز
رسانم ادریس باین سخن التفات ننموده • هرچند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیاده
می شد از جانب ادریس علیه السلام باوا امتناع مجد میگشت تا ادریس گفت ای ملک الموت

مگر بفرمان خداوندی ازین مقام بیرون آیم و الا بسخن تو و ابنای جنس تو نکیدم قدم بیرون نهم حضرت خداوند جل و علا فرشته را بمیانهما بمحاکمه فرستاد تا آن ملک از عزرائیل صورت واقعه پرسید بیان کرد از ادریس سوال کرد که تو چه میکویی گفت ای فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیدم و بعد از ان فرمود که وان منکم الا واردها بر دوزخ نیز گذشته ام و دیگر فرموده است وما هم عنها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمیروم مگر بفرمان حضرت خداوندی سبحانه فی الحال خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت دست از وی بدار که بفرمان من در بهشت درآمده و حجت و دلیل سخن میگوید و حق بجانب اوست اکنون در بهشت همچنان قرار دارد و مکان علی عبارت از درجات جنت و کاهی باسمان چهارم و قیل باسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت خدای تعالی موافقت می فرماید والله اعلم و در روایتست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صلوات الله تعالی علیه صد ساله بود و در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بود که آدم فوت شد و بعث وی بعد از آدم بدویست سال بود و صد و پنج سال در نبوت گذرانید و بر وی سی صحیفه نازل گشت و شریعتش با شریعت آدم موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بروخام نام بعقد نکاح خود در آورد و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام و نام او بعبری منشرخست و نور باسرور محمدی صلی الله علیه وسلم باو انتقال فرمود و چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی لمک یا لامک متولد شد و معنی وی بزرگست و چون عمر متوشلخ بنهصد و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام و بروایت قینوش بنت کابیل بن مخویل بن اخنوخ بن قین بن آدم است علیه السلام و نوح علیه الصلوة والسلام از وی متولد شد و مولد وی بعد از وفات آدم بصد و بیست سال و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان ششصد سال دیگر باقی بود چنانچه مجموع وی هزار و هفتصد سال بوده باشد و هزار و پانصد نیز گفته اند و روایات دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است والله اعلم

باب پنجم در ذکر نوح نبی علیه الصلوة والسلام و واقعات او و درین باب فصلست فصل اول در بیان اسم نوح علیه السلام و وجه تسمیه و سبب رسالت او

بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و شاکر نیز گویند و لقب او شیخ الانبیا و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیهٔ وی بنوح چند قول گفته اند از جمله او سه قول مرقوم میگردد گویند روزی بر سگی گرگینی گذشت که اعضای وی مجروح بود

آن سگ بوی نزدیک شد نوح با وی خطاب فرمود و رسوای سگ قبیح سگ با وی بسخن درآمد و گفت اگر می توانی بهتر ازین بیافرین و بروایتی آنکه گفت به بین که نقش را عیب میکنی یا نقاشش را بعد از ان گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام آدمیت بر خود چرا نکردی و نقد نبوت در کیسه وقت خود نریخی اگر بوستین سگی از من برون کند می تواند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشد هم می تواند نوح ازین سخن باضطراب آمد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست ازینجا مسمی بنوح گشت قول دویم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجماد نایرهٔ طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان پیش وی آمد و گفت ای نوح در ذمهٔ تو حقی عظیم اثبات فرمودی دل نوح در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد نخواسته ام و در صدد ارتکاب آن نبوده ام آن کدام عمل بوده که پسندیدهٔ تو افتاده گفت رنج بسیار بمن میرسید و با عوان من تا امت ترا مستوجب دوزخ گردانم و بران حال تا وقت مرگ ایشانرا نگاه دارم تو یک دعا کردی و همه را یکبار بهلاک گردانیدی مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان شده گفت ای کاش من آن دعا نکردمی و بر ایذای قوم صبر کردمی و بعد از ان از غایت تاسف مدت چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح شد قول سیم آنست که چون در بارهٔ کنعان پسر خود با حق تعالی مراجعت نموده بود و گفته که ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألن ما لیس لک به علم گشته سبب نوحه و زاری وی آن بوده و این سه وجه مبنی بر قول کسی است که اسم نوح را عربی داشته و الا اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین اسلام مدروس شد و شرایع مندرس گشت همه روی زمین کفار گشتند و در روایتی میگوید نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که فرزندان آدم آن روز دو بطن بودند یک بطن در عمارات می بودند و آنها بنی قابیل بودند و بطنی دیگر در کوهها بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح الصوره و بنی قابیل بر عکس ابلیس نزد مردی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت پسری و نفس خود را باجارت بوی داد تا خدمت او کند بعد از ان مزماری پیدا کرد و از نواخت و از ان صدایی بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام می نمودند ابلیس روزی اختیار کرد که بنواختن آن مزمار پردازد و بعضی گویند که در سالی یکبار روز و مردم شهر و حوالی دران روز جمع می آمدند و آن روز عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید و زنان و مردان مجتمع گشته بودند

درمیان ایشان زنانی صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل آن نبود ازانجا بکوه مراجعت
کرد و خبر بقوم خود برد و بر رفقه گشته ایشانرا عید دیگر بدان مجمع آورد و دران مجمع بواسطهٔ
اجتماع ذکور و اناث فواحش بسیار واقع شد و کریمهٔ ولاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت
بآنست و آن اجتماع بعد ازان مفضی بفسق و فجور و کفر و جحود شد حق تعالی نوح نجی را علیه السلام
بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک
من قبل ان یاتیهم عذاب الیم قول دیگر هم از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت
آدم علیه الصلوة والسلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را که با فرزندان
قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را در کوهها و مغارها وضع
و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشانرا از فرزندان قابیل صیانت نماید و آن حافظ
از برای ایشان استغفار زلات میکرد و گناهان ایشانرا آمرزش میخواست و در میان
ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوه می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم
خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون بمیان ایشان درآمدند و حال آنکه بنی شیث
پس با جمال و فرخنده حال بودند چون زنان قابیل این مردانرا بدیدند بصد چنگال در ایشان
آویختند و ایشانرا محبوس کردند و مضبوط نگاه می داشتند بعد ازان صد نفر دیگر از
کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند اینها را نیز چون پیشینان مربوط
و مضبوط ساختند بعد ازان همه بنو شیث فرود آمدند و در میان یکدیگر درآمدند
و در میان ایشان اختلاط افتاد و بمناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که
هر چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند
سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مؤمنان کافرانرا از
زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشانرا گفت که من نیز از برای شما صورتی
بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما زیارت طواف وی کنید و شما نیز بر مؤمنان تفاخر نمایید
چنانچه ایشان بر شما تفاضل میکنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و از برای ایشان پنج
بت ترتیب کرده وُد و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکور است
و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند حق تعالی نوح را علیه السلام بعث فرمود
تا ایشانرا از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع نگشتند و بران عمل ناپسندیده
اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند بعد ازان ابلیس از برای مشرکان باز
بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طایفه شدند قضاعه بعبادت وُد مشغول شدند و حمیر نسرا

اختیار کردند و هذیل سواع برگزیدند و اعلی و انعم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند و
کهلان یعوق را بخدایی گرفتند و بپرستیدن باین بتان اهتمام تمام می نمودند تا حضرت
حق سبحانه و تعالی دران ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و سلم
برافروخت تا این بتانرا برافروخت و از جزیرهٔ عرب بیرون انداخت فصل دویم در خصایص
نوح علیه السلام و ذکر دعوت او از قوم و دعا بهلاکت ایشان علما این فن حضرت نوح را علیه السلام
بر ده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه وی اول اولوالعزم بود یعنی شریعت وی ناسخ شریعت
متقدمه بود و شیث و ادریس علیهم السلام بشریعت آدم عمل میفرمودند صلوات الله علیه
دویم آنکه سلسلهٔ انساب خلق عالم باو انتها یافت تا باین معنی آدم ثانیش میگفتند سیم آنکه
بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول پیغمبر او بود که خلق را بر کفر بیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبر که
امت وی بدعای وی هلاک گشتند وی بود ششم آنکه اول کسی که بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در نشاهٔ ثانیه سر از خاک بردارد وی باشد هفتم آنکه هیچکه از انبیا برابر وی
زندگانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته هنوز یک دندان
وی نیفتاده بود و یکموی سفید نشده بود و یک ذره از قوت وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت
شانی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانه روزی هفتصد رکعت
نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل و احسان نسبت بایشان دریغ
نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشان را بدانهٔ احسان صید
فرمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و رشاد مرعی میداشت و معالم
رفد و ارفاد می افراشت و ایشان او را بجنون نسبت می نمودند و وی هر روز چند بار بدر خانه
یک یک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شبهای تاریک درهای سراهای ایشان میکوفتی
و ایشانرا بکلمهٔ لا اله الا الله میخواندی و ایشان بسفاهت و ایذای وی مبادرت می نمودی و در
حالت نزع اولاد خود را وصیت بتکذیب و ایذا و اهانت وی میکردند زیرا که دیدهٔ دل ایشان
بمشاهدهٔ انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی دربارهٔ ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای
دیگر فرمود انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت نمود گروهی
اندک باو ایمان آوردند و از کفار رنجها و ایذای بسیار بآنحضرت عاید میگشت و او بصبر و تحمل
تشبث نموده هدایت قوم مسالت مینمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت
ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته می شد و هوش ازو زایل میگشت
و او را در نمدی می پیچیدند و در خانهٔ او می انداختند چنانکه گمان می بردندی که جان از بدن مبارکش

مفارقت نموده چون شب بروی بگذشتی از شفاخانه واذا مرضت فهو یشفین حضرت خداوند
جل وعلا خلعت صحتش کرامت فرمودی وچندین نوبت چنان واقع می شد که در مجامع ایشان
در می آمد وایشانرا بدین اسلام دعوت میکرد وآن سنگدلان چندان سنگ بجانب
وی می انداختند که اعضای وی شکسته وخسته در زیر سنگها می شد ووی بیهوش میگشت
چنانچه میگفتند وی مرده است وچون شب شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی
بیامدی وآن سنگها را از بالای وی برداشتی ونوح بسلامت بیرون آمدی وعلی الصباح
بمیان قوم رفتی وباز دعوت آغاز کردی وگفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقلست که شخصی از
روساء قوم او پیری بود موسوم بعقی پسری داشت جارود نام روزی دست پسر گرفته
وصیتش میکرد که در ایذا وعقوبت نوح ما امکن بکوشد واستخفاف ترا وسخریت آنچه تواند
بتقدیم رساند او را برداشت ونزدیک نوح آورد وگفت ای فرزند آن ساحر کذاب
بمخالفت ومبالغت می نمایم این شخص است زینهار تا بگفت او مغرور نگردی واز دین
آبا واجداد انحراف ننمایی وآنچه ممکن است در ایذا واهانت او سعی کنی که وصیت پدران
ما چنین ورود یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر بداختر مایه فساد بستد وچنان
بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکو سیر فرود آورد که خون آن زخم بر جبین مبین آنحضرت فرود دوید
حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله
می نمایند من ایشانرا از ضلالت بهدایت میخوانم وایشان بمن این نوع اهانت واذیت
میرسانند رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر با این
بندگان نظر عنایت داری ایشانرا راه نجات نمای والا مرا درین بلیه صبری کرامت
فرمای که طاقت طاق گشته وکوکب اصطبارم در محاق افتاده ای کاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی که
ازینها هیچکدام بدولت اسلام مشرف خواهند شد وآخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب
آمد که هر که از امت ایمان آوردنی بود ایمان آورد فاوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا
من قد آمن گفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که بعد ازینها ایمان آرد تا بامید آن مشقت
بکشم خطاب آمد یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال وارحام النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر
رقم الایمان بنام این تیره دلان نکشیده ودر نسل وتبار ایشان نیز مؤمن ننهاده ایم حضرت
نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد بر هلاک ایشان دعا فرمود وگفت رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بر هدف اجابت رسید وحکم بعذاب ایشان وارد گشت
ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این خاکساران باد پیما را بطغیان آب بآتش

میفرستیم وترا واهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی واصنع الفلک
باعیننا ووحینا فصل سیم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی ورسیدن طوفان
واز هر صنفی از ازواج اختیار نمودن وذکر عظامت وجسامت عوج بن عنق منقولست که
چون امر واصنع الفلک وارد گشت نوح گفت الهی فلک چیست فرمود خانه از چوب که بر بالای
آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که این کافران مردگانند ومرده را غسل باید
دادن انی علی ما یشاء قدیر نوح گفت الهی چوب آن از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشان
وبدست جبرئیل علیه السلام نهالی چند از ساج فرستاد تا بنشاند مدت چهل سال بایست
تا آن درختان بکمال رسید ودرین چهل سال از اثر دعاء آنحضرت بر ایشان نکبت وکدورت
بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان ایشان فرزند نیاوردند ودرین چهل سال یکقطره باران
الا ما شاء الله بر زمین نیامد ونوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد
وایشان نیز از ایذای وی متقاعد گشتند بعد از آن بامر الهی جل وعلا درختانرا بینداخت
وتخته ساخت وادوات وآلات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام بیامد وتعلیم
می فرمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد ودر وقت ساختن کشتی قوم بروی میگذشتند واستهزا
میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللی رسیده
در هیچ جا یکقطره آب پیدا نی واین دیوانه نشسته کشتی می تراشد حق تعالی ازین حال ایشان
در قرآن خبر فرمود که کلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون
فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم بعد از آن خدای تعالی خطاب فرمود
ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین قوم اشتداد پذیرفت ومستحق غضب من
گشتند نوح علیه السلام دو مددکاری دیگر اجارت گرفته با سه پسر هر شش بجد واهتمام تمام مشغول
گشتند وکشتی را ساختند وصف کشتی بدانکه در مقدار طول وعرض وارتفاع کشتی اقاویل بسیارست
آنچه از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند کشتی ششصد وشصت گز وعرض سیصد وسی
گز وارتفاعش سی وسه گز بوده مطبق بسه طبقه طبقهٔ اسفل مقام سباع ودواب وطبقهٔ دوم
جای باشش وحوش وطیور وطبقهٔ علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام ومتابعان واین کشتی بر صورت
مرغی بود سرش چون سر طاوس وسینه چون سینه بط وبروایتی چون سینه کبوتر ودنبالهٔ او
چون دُم خروس اندرون وبیرون او را مطلی بقیر ساخت بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای
قالب پدر خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر امطار وتلاطم تاراج
امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق ومتلاشی نگردد واین آب عذاب وجود مسعود او را

بنساید حضرت نوح علیه السلام از چوب شمشاد تابوتی برای آدم علیه السلام بساخت چنانچه استیفاء
قدا و کند و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها
من کل زوجین اثنین ودر تاویل و فار التنور بزرگانرا اقوالست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
میفرماید مراد از ان طلوع فجر و نور صبحست و ابن عباس رضی الله عنهما میکوید که مراد از انفجار
آبست از زمین و عرب روی زمین را تنور میکویند و امام حسن میکوید که مراد تنوری بود که
در وی نان می پختند و در ان تنور چند قولست بعضی کویند نوح علیه السلام بر در دکان خبازی
ایستاده بود خباز بر سبیل هزل کفت کجاست آن آبی که ما را از ان بیم میکردی آیا آن آب
از کجا بیرون خواهد آمد نوح فرمود علیه السلام که از تنور تو بالفور آب طوفان از تنور
تفسان آن خباز بر جوشیدن کرفت اما بیشتر مفسران برانند که مراد از ان تنور آدم است
علیه السلام که بمیراث بنوح رسیده بوده و بعضی کویند از آهن بود و دیمین باب الکنده که
درکوفه است و کنده قبیله اند در کوفه زن نوح و بعضی کویند دختر وی در حینی که دران تنور نان
می پخت یکبار دید که آب ازین تنور تفسان آتش افروزان بر جوشید به پیش حضرت نوح
علیه السلام دوید و حال با وی بکفت حضرت نوح علیه السلام دانست که وقت عذاب الهی
در رسید مصراع کز تنور پیرزن سیلاب طوفان زاده شد فرمان الهی در رسید که از هر صنف
حیوانی یک جفت با خود در کشتی بر احمل فیها من کل زوجین اثنین کفت خداوندا حیوانات روی زمین را
چکونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را پیش نوح جمع کرد
نوح علیه السلام کفت الهی شیر را با کاو و کوسفند با کرک چکونه جمع کنم حق تعالی فرمود میان ایشان عداوت
که نهاده است نوح کفت انت یا رب فرمود هم من در میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بیکدیگر
ضرر نرسانند و روایتست که حق تعالی از ان روز باز تب را بر شیر کماشت تا بهیچ حیوانی نپردازد
و تعرض بهیچ کدام نرساند فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از انامی و حیوانات در کشتی با هم مخالطت
نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب وقاحت کردد
و دیکر آنکه هیچ مردی با زنی خود در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشامد که نباید منجر بمباشرت کردد و
دیکر شرط آنکه یکساله قوت با خود در کشتی برد و بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی بجهة ذخیره طعام
و شراب فارغ ساخت و در طبقه اولی متعین بود از برای نوح و متابعان او فرمود تا تابوت آدم را
با خود دران طبقه جای داد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد و از میان حیوانات مورچه را
با خود در طبقه اعلی برد که نباید بجهة ضعف بنیت پامال دواب و سباع کردد آنکاه حضرت نوح
علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت اختیار فرمود چون کار بمار و کژدم رسید مناجات

کرد که خداوندا این مار است و این کژدم یعنی بجهة اضرار اکر در آوردن ایشان موقوف کنم
فرمان تراست حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا نیش کژدم و لدغ حیه را از وی برداشت و بعد از ان ایشان
با حضرت نوح علیه السلام عهد بستند که هر فرد از افراد بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان اند
و کوید سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین نه مار و نه کژدم
هیچکدام ضرر بوی نرسانند و کویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خود در
طبقه اعلی جای داد و بعد از همه دراز کوش در آمد و نقلست که چون دراز کوش
در آمدن دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانکیخت و دست در دم خر زد و با وی در آویخت
هرچند نوح نبی علیه السلام بانکه می زد و خر جد و جهد می نمود تا در آید نمی توانست در آمد نوح بانک
بر وی زد و کفت ادخل وان کان معک شیطان فی الحال دراز کوش در آمد بعد از انکه
نوح علیه السلام تفحص احوال اهل کشتی می نمود ابلیس را دید در زوایای کشتی نشسته نوح علیه السلام
از وی پرسید که ای لعین درین کشتی باجازت که در آمده ابلیس کفت باجازت تو نوح کفت من
از در آمدن تو واقف نیستم کفت نه دراز کوش را کفتی که ادخل وان کان معک شیطان دست
در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمیکذاشتم چون اجازت دادی هر دو با هم در آمدیم نوح
علیه السلام خواست تا وی را از کشتی بیرون کند کفت بیرون نمیروم و ترا ای نوح چاره نیست
از نکاه داشت من وحی آمد که ای نوح او را بکذار که ما را در ضمن امهال وی حکمتهاست پس دست
از اخراج وی برداشت و بنصیحت و موعظتش پرداخت بعد از ان با ابلیس خطاب فرمود که ای
ابلیس این چه بود که کردی خود را مردود ابد ساختی و باضلال و اغوای سینه آدم بر دوختی اساس
ایمان و بنیاد عرفان از ساحه ضمیر خود بر انداختی و لوای کفر و عصیان بر بام هفت آشام
اجرام بنام خود برافراختی ابلیس کفت ای نوح اکنون چه میفرمایی اکر تدارک آن ممکنست
بجان اقدام نمایم و این قفل مشکل کشایی بکلید توفیق و مقالید تحقیق بکشایم حضرت نوح علیه السلام
فرمود ای ابلیس بخدای تعالی باز کرد و توبه کن شاید بدولت قبول مشرف کردی کفت ندانم قبول کنند یا نی
نوح علیه السلام درخواست فرمود خطاب آمد که قبول میکنیم بشرط آنکه تابوت آدم حاضرست
مر او را سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی بکذارد ابلیس کفت آنزمان که زنده بود و بر تخت حیات
و مسند ثبات مستند سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی کشته چکونه سجده کنی حضرت نوح دم
از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی وی بسته اند و از ساحه قرب دور انداخته والعیاذ
بالله من ذلک و ابو مطیع نسفی رحمه الله در قصص حج آورده که بز نیز بدشواری در کشتی می آمد نوح دم
دست بر دم وی نهاد بعنف در کشتی در آورد و او ابلق کشت و فرج وی ظاهر شد و همچنان ماند

تا بانقراض عالم و میش ما بسانی اطاعت فرمان نمود دست مبارک بر دم او پسود ببالید و عورت او مستور
بماند و این واقعه مطیعان از بشارت و عاصیان از انذارت تمام است والله الموفق روایت که
چون نوح اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در می آورد کنعان که پسر وی بود و بروایتی یام
و بروایتی بلبیطون نام داشت و زوجه نوح که واعله نام داشت و بروایتی رابع این هر دو از دور
در حال نوح و متابعان او میدیدند خود را از وی بر کران کشیده سخریت میکردند و میخندیدند هر چند
نوح علیه السلام بر سبیل شفقت میفرمود یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی
در آی و با کافران مباش او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بر قلهای کوهها
غارها و بناها بسیار است بانجا روم تا باران و آب طوفان بمن نرسد پدر میگفت لا عاصم الیوم
من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان آلهی سبحانه چون متوجه قومی
شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند درین گفت و گو بودند که یکبار موجی بر آمد و او را
از پیش نوح در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند را که بمقتضای قول سید علیه السلام
جگر گوشه بدرست که اولادنا اکبادنا از پیش نوح موج در ربود نوح را علیه السلام خاطر
متالم شد و آرزوی خلاص فرزند گریبان جانش گرفته بقبله مناجات رو آورد و گفت
رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین آن فرزند منست و اهل من
و وعده تو نجات من و اهل من وارد گشته و خلف در وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که
انه لیس من اهلک کافر را با مؤمن چه نسبت شامت کفر بتیغ جحود علاقه نسبت و علقه
اهلیت را بتمام منقطع گردانیده فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ازین خطاب
عتاب آمیز شعلهای دود انگیز در کانون سینه نوح علیه السلام بمرتبه مشتعل گشت که تا بقیات منیت
از غرامت آن بشفاعت گناه کار نتوانست پرداخت بیت سر خجالت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود مشیت اوست و در بعضی روایات چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که
چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد درز و شکاف آن
بقیر مطلا ساخت و در انجا در آمد آن صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی علت
ادرار بول بر وی مستولی گردانید تا در درون همان صندوق در بول خود غرق گشته هلاک شد
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که
چون آب بر آمدن گرفت عوج بن عنق که نبیره آدم بود علیه السلام زیرا که عنق که مادر وی بود
دختر آدم بود و پدر عوج را اپیجان نام بود و وی شهرت بما دریافته پیش نوح آمد علیه السلام
و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من

راه باشد و او را در کشتی نگذاشت حاصل از همه ذوات ارواح هیچ جنبنده در روی زمین
از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهة عظمت جثه و قد بلند او بود ذکر جسامت و طول قامت
عوج بن عنق و مادر وی و مدت عمر و هلاک عظمت و طول قامت او بمرتبه بود که آب
طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز بر آمده بود هنوز آب بزانوی وی نرسیده بود
و در عرایس میگوید که طول وی بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه گز و ثلث گزی بود از
ذراع ملک و آن گزیست که از گزهای عامه خلایق بیک قبضه زیادتست و ابر در
کمرگاه وی میگشت و از قعر دریا بدست ماهی بیرون آوردی و بر مشعل آفتاب داشته بریان
کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ بنیت بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب
زمین را احاطه کردی و طول هر انگشت سه گز بود و عرض دو گز و بر هر انگشتی دو ناخن داشت بر مثال
دو داس بغایت تیز و با وجود آنکه دختر حضرت آدم بود اول کسی که بنیاد فجور و فساد در عالم ستد
و داد نهاد او بود و بشامت آن معامله بغضب آلهی مبتلا شد تا حق تعالی بر وی ماران [illegible]
بر مثال پیلان و گرگان بر هیئت شتران و کرکسان برابر خران تا این عنق را کشتند و خوردند و حکمت
در ابقای عوج و خلاص وی از طوفان با آنکه در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان
چندین پیغمبر بود تا بزمان موسی علیه السلام رسید و گویند عمر وی بسه هزار و ششصد سال رسید
آن بود که وی نوح را علیه السلام در کشتی ساختن فی الجمله مدد کرده بود با وجود شرک از آن عذاب
نجات یافت و اینجا نکته ایست که چون نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت مینماید از عذاب
این جهانی نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در دین وی معاونت نمایند
کرده باشند که تعاونوا علی البر والتقوی اگر از عذاب آن جهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که
حکمت در گذاشتن وی آن بود تا امتی که از عقب آیند از قصه طوفان آگاه شان گرداند و از غرابت
و فظاعت آن واقعه خبردار کند و قتل وی بر دست موسی بود علیه السلام و آن چنان بود که
موسی چون بمحاربه عمالقه بیرون رفته بود و لشکر ترتیب کرده یک فرسنگ در یک فرسنگ عرصه
آن عوج بقصد هلاک آن لشکر کوهی یک فرسنگ در یک فرسنگ از زمین ببرید و بر سر گرفته
آورد تا بر سر قوم موسی فرود آرد و تمامی لشکر او را بیکبار هلاک کند حق تعالی هدهد را بفرستاد
تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوقی در گردن وی افتاد عوج از پا در آمد حضرت موسی
علیه السلام قد وی ده گز بود و عصای وی ده گز و ده گز دیگر بر جست و عصا بر وی زد بپاشنه
وی رسید و زخم کاری افتاد عوج بآن ضرب بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند
و تیغ و شمشیر و خنجرها کشیده بجهد بسیار سر وی از تن جدا کردند و بدن او را و بعضی گویند یک

استخوان پای وی را بر روی دریای نیل پل ساختند و یکسال مرکار روانها آن پل بود که بروی میگذشتند
فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی
خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید می باید که بیدلی نکنی و هیچکس را شفاعت ننمایی ولا تخاطبنی
فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگوی رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر
المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا درکشتی درآمد
و هرکه بوی ایمان آورده بود با خود درکشتی درآورد قتاده میگوید که ایشان هشت نفر زیاده
نبودند نوح و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر وی واعله که
زن نوح بودند بغرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که مردان ده نفر
بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل گوید رحمه الله
که هفتاد و هشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشت کمتر
و از هشتاد زیادت نگفته اند • چون اصحاب سفینه درکشتی درآمدند و طبقه پوشش بر بالای کشتی نهادند
و درزهای آن بقیر و زفت استوار کردند • حکم ازل بند از در بند آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء
بماء منهمر دست قضا یوسف کار ریز خاکدان باز کرد وفجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعی است
در شام اول از آن چشمه سار جوشیدن گرفت و کوه کوه ابر سیاه که از وی سموم قهر عیاذا بالله می وزید
در فضای هوای عالم از مشرق تا بمغرب پرد ر پر بافتن گرفتند • نور ماه و ضیاء آفتاب در ورای حجاب
سحاب متواری گشتند • روز و شب از غایت تاریکی مساوی شد • و هر هفت سیاره بفرمان الهی
در سرطان که برج آبیست در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند • و چون حکما سرطان را طالع
عالم داشته اند خواص و مزایای آن اجتماع درین برج مقتضی باران شد تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران
عظیم در ایستاد • و هر قطره برابر مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شد • و مدت چهل شبانه روز برین
منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها برمی انگیخت تا همه عالم دریا شد • و از سر کوهی که از آن بلندتر
نبود چهل گز آب برآمد کشتی نوح بملاحی بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه بر روی آب روان شد
و بر تمامی روی زمین سیر کرد چون بحرم محترم کعبه عظمها الله و شرفها رسید هفت نوبت گرد اگرد حرم
طواف کرد • و بعضی گویند که یک هفته گرد آن حرم محترم میگشت • و روایتی هست که بران
مقام که حالی موضع کعبه است کوهی فرستادند تا آن زمین شریف را از عذاب صیانت کنند
و اینجا نکته درویشانه بخاطر میگذرد ای درویش دل هر مؤمن کعبه حقیقت • و حرم محترم حضرت او
اینجا در طوفان آب کعبه ترا از عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت و تلاطم
تاراج امواج فوت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمانست عیاذا بالله نگاه دار

چه عجب فصل پنجم در ذکر واقعاتی که در کشتی بثبوت پیوسته واز انجمله یکی آن بود که در کشتی
ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن سر کشتی و روزنها و شکافهای
آن مسدود ساختن مجموع سبب تاریکی کشتی شد و هوای کشتی بمرتبه مظلم گشت که شب از روز و روز
از شب ممتاز نمی شد • حضرت نوح بخداوند سبحانه مناجات کرد حق تعالی دو گوهر از بهشت
بفرستاد تا آنها را در دیوار کشتی نشاندند یک گوهر نورانی تر بود و آن قایم مقام آفتاب نور
میداد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی دانستی که روز شد • و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه
نورانی نبود بار باره درآمدی دانستی که شب در رسید • و بحد متهای که موقت باوقات بود باین
دو علامت مبادرت می جستند • و ظلمت کشتی را بنور حضور آن دو گوهر تدارک می نمودند نظیر آن بشنو
ای درویش چون طوفان اجل در رسید • و بنیان امل مندرس گردد و بنده مؤمن بفرمان ملک
مهیمن از عشق احد در آن ظلمت آباد لحد درآید وظلمات بعضها فوق بعض متراکم گردد • آن غریب مسکین
در آن زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم درماند • نوح روح محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالید
حضرت جلال خداوندی بکمال کرم در آن تاریکی گور دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمه لا اله
الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تا بنده را در آن منزل ما رومور ببرکت این دو نور از تاریکی
گور برهاند و این کلمه مبارک را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس سره قطعه بمن نگر که منم مونس تو اندر گور
در آن زمان که شوی از دکان و خانه نفور • سلام من شنوی در لحد خبر شودت • که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور
خمار عشق درآرد بگور تو تحفه • شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل و بخور • در آن زمان که چراغ احد بگیرانند
چه ها و هو که برآید ز مرده گان قبور • واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و نتن کریهه آن هوای
کشتی را متعفن گردانید • و نوح علیه السلام و اهل او بسیار متاذی می شدند بحق تعالی شکایت
فرمود وحی آمد که دست بر دم فیل فرود آور و قدرت ما مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو
خوک یکی نر و یکی ماده از فیل بیفتاد و نجاسات کشتی را بخوردند • و اهل کشتی از آن اذیت خلاص
گشتند واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوان با جفت خود جمع
نشود موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی موش فراوان شد • و موشان بسوراخ کردن کشتی
تعرض می نمودند • باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر را
بمالی چنان کرد شیر عطسه زد گربه از بینی شیر فرو افتاد • و گربگان موشان را خوردند و اهل کشتی
از شر موشان خلاص گشتند واقعه دیگر آنکه در بعضی روایات آمده است که کلب نیز مخالفت
فرمان نمود و با ماده خود جمع شد گربه بدید • و بنزد نوح آمد علیه السلام و از واقعه سگ واقف

گردانید نوح علیه السلام غضب فرمود و سگ را ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ منسوب
داشت چون روزی چند برآمد باز سگ آن خلاف فرمان مبادرت نمود گربه فی الحال عرض
واقعه بنوح علیه السلام پیش برد دیگر باره سگ را بطلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را
تکذیب کرد گربه باز منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت خداوند جل و علا بنالید ● و گفت خداوندا
تو عالمی و میدانی که من راست میگویم ● و سگ باین فعل ناپسندیده مباشرت ● و اکنون دو نوبت
شد که مرا بدروغ نسبت میکند بفریاد من رس ● چون کرت دیگر سگان بمباشرت مشغول
گشتند از برای پاس خاطر آن گربه حق تعالی آن دو سگ را بایکدیگر مصلق گردانید ● و گربه نوح را
علیه السلام خبر کرد تا سگ را بآن حال بدیدند و درمیان مردم فضیحت شد ● و پرده وی دریده
گشت ● و سخن گربه براست افتاد ● سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد
و درمیان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو نیز او را فضیحت کن حق تعالی اجابت
فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار بایکدیگر مباشرت کنند خود خود را فضیحت کنند و چندان فریاد
و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان بود بر حال ایشان مطلع گردد ● و درین واقعه غمازان انداز
و پرده پوشان را بشارت تمامست ● والله العاصم

فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مومنان بسلامت و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بر فرزندان خود

بثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه روز
بود ● و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه ● و چون قرار گرفتن کشتی در رسید
خطاب مستطاب متوجه زمین گشت که یا ارض ابلعی ماءک فرمان بآسمان آمد یا سماء اقلعی بیکبار
باران از آسمان باز ایستاد و زمین آبها را بدم فرو کشید ● فرمان در رسید که ای کشتی بر سر کوه
قرار گیر همه کوههای روی زمین گردن برکشیدند ● و سرها برافراشتند جودی خود را قابلیت
این امر ندید سر فرود افکند باین مقدار تواضع او را برکشیدند ● و بمقتضای من تواضع لله
رفعه الله سفینه را برای آنکه غرق نشود گردنها برکشیدند تا از عذاب مصون مانند ● و جودی سر
فرود افکند و بقضای الهی رضا درداد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی او را بدین سبب از
غرق نگاه داشت ● و کشتی را بآنجا فرود آورد ● آنگاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت
و بفرمان الهی جل و علا از کشتی برون آمد در روایتست که مدت یکماه بر بالای آن کوه بماند ●
بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت آب خبری آرد آن شوم بدنفس بمرداری مشغول شد و از
خبر آوردن غافل گشت ● نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که همیشه ترسناک باشد
و روزی وی از جیفه ناپاک و خاطرها از وی متنفر و او از الفت مجتنب و اثر اجابت

جودی کوهیست در نصیبین زمینی و گویند آن زمین مسکن جن است

آن دعا در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را بفرستاد کبوتر نشانی فرو رفتن آب و پایها بگل
سرخ آلوده و ورق زیتونی در منقار گرفته باز آمد و بنا بر انقیاد کبوتر و آوردن خبر در حق وی دعای
خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان شاد و خرم و اثر
آن دعا در وی نیز ظاهرست القصه روزی عاشورا بود که از کشتی نزول فرمود آن روز را بر خود
مبارک و میمون داشته روزه داشت چون چشم وی بواسطه تاریکی کشتی در روشنایی آفتاب
خیرگی میکرد اکتحال فرمود و این دو سنت از آن پیغمبر صاحب همت یادگار بماند ● و بعد از آن
بفرمود تا قریه در پایان آن کوه بنا کردند ● و آنرا مدینة الثمانین و قیل سوق الثمانین نام کردند چه
سکان کشتی با شهر روایات هشتاد نفر بودند ● و بعد از اتمام آن بنا بعلت وبا تمامی ایشان بدار
بقا رحلت کردند مگر نوح علیه السلام و سه فرزند او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم
تا بانقراض عالم اکنون بدیشانست ● بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را درمیان
فرزندان خود قسمت کرده بلاد شام و جزیره عراق و فارس و خراسان که اوسط ارض بود بسام
که افضل و ارشد اولاد بود مسلم داشت ● و دیار مغرب و زنگ و حبشه و هندوستان را بحام
ارزانی فرمود ● و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را بیافث ● و نسبت تمامی عرب و روم و فارس
و خلقی که در وسط معموره عالمند بسام میرسند و مجموع ترکان از خزر و خرخیز و بربر و یاجوج و ماجوج
بیافث منتهی میشود ● و همه سیاهان هندوستان و زنگیان ● و حبشیان ● و بلاد سودان منسوب
بحام مند ● و سبب سیاه رویی اولاد حام بدو روایت مبرهن گشته یکی آنکه در عرایس نقل از قتاده
کرده رحمه الله که چون حضرت نوح فرمود علیه السلام مر اهل کشتی را که بایکدیگر صحبت نکنند حام خلاف
فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد حضرت نوح بروی نفرین کرد که خداوندا نطفه او را تغیر گردان بجهة
آن دعا همه فرزندان او تا بقیامت سیاه گشتند ● و حضرت نوح علیه السلام از آن نفرین پشیمان
شد باید که پدران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی آن کار احتراز نمایند و در روایت
دیگر آنست که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آن حضرت طاری شده بود و آن بجهة
تعفن هوای کشتی بود از نفسهای مختلفه جانوران ● و حال آنکه در کشتی هیچ منفذ نبود وجهة معالجه او
حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله فی الحال سبز کنیم و خوشه
برویانیم و انگور شیرینش گردانیم تو آنرا بفشار و شیره آن بیاشام تا علت زایل گردد ● حضرت نوح
درمیان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را باز نیافت ● و حال آنکه او را شیطان
پنهان کرده بود ● نوح علیه السلام برخاست تا باز بکشتی رود و تاک را بطلبد فرشته او را گفت
یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم نوح بنشست فرشته گفت در عصیر آن شریکی داری حق شرکت

براستی بگذار نوح گفت چنان کنم از هفت بخش یک بخش از آن او و شش از آن من آن فرشته گفت نیکویی
کن و تو نیکوکاری نوح فرمود از شش قسم یکی از آن او و پنج از آن من دیگر باره گفت نیکویی کن گفت
چهار یک القصه فرشته به نیکویی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان از آن شریک
و ثلثی بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانچه علمای فقه گویند که در مثلث ثلثان حظ شیطانست
چون آن زایل شد ثلث باقی طیب ماند بعد از آنکه قسمت برین منوال قرار گرفت ابلیس تاک را
بیرون آورد و بنشاندند و در حال انگور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشهٔ از آن بفشرد
و شیرهٔ آن بیاشامید دماغ مبارکش تر شد مقدمهٔ عساکر خواب از منافذ دماغ درآمدند نوح عم
ساعتی بخواب استراحت بیارامید اتفاقا مگر بجهة وزیدن باد دامن پیراهنش ورا افتاده و درین
حین حام آنجا حاضر بوده و در ستر عورتش سعی ننموده و با وجود آن نیز کار بسخریت نیز کشیده و سام
علیه الرحمه درین وقت رسیده و چون امر دیده فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت
برادر ما امکن کوشیده چون حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آمد
و آنچه بین الاخوین گذشته بود یک بیک بعرض نوح علیه السلام رسانید نوح بنظر غضب در
حام نگریست و بر وی نفرین کرد بالفور مثال انگشت سیاه گشت خداوند همهٔ مومنان را از
نظر غضب خود نگاه دارد امام عطا رحمه الله میفرماید که نفرین نوح علیه السلام بر حام آن بود که تا
فرزندان او باشند بنده و بردهٔ فرزندان سام و یافث باشند و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز
بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن ظاهر است بعد از آنکه حام اثر نظر پدر و طرد و لعن در خود
مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریایی رسید
با اهل خود اتفاق صحبتی انگیخت حکما گویند مره سودای حام و زن او را بکشادند و نطفها بان بیامیختند
پسری و دختری بزادند همچون خود سیاه هرچند تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری
در میان ایشان تا بقیامت بماند وهب منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد
و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح آمد عم
و گفت درباره من احسانی ازحد افزوده اکنون بشکرگذاری آن آمده ام و آن آنست که از من
هرچه بپرسی بصدق و راستی جواب آن بگویم و خیانت و دروغ را راه ندهم نوح علیه السلام از وی
اعراض نمود وحی آمد که از وی سؤال کن که ما جز کلمهٔ حق و صدق بر زبان او جاری نگردانیم نوح علیه السلام
از شیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا و اعوان ترا مددکاری مینماید و در اضلال
و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان ممد و معاون نیست مرا در اضلال
ایشان که حرص و بخل و بددلی و شتاب کاری در امور گفت یا عدو الله احسان من درباره تو کدامست

گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را بیکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رهانیدی
نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار
و شمهٔ ازین معنی در وجه تسمیه نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح
می بود و از دعای خود پشیمانی می نمود و گویند بعد از آن مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم
و امثال آن مدت چندین گاه کوزه گری کرد بعد از آن بشکستن آنها مامور گشت چوبی بر داشت
و یک یک را بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن از آن محزون و پژمان می بود تا بعلم قدیم ما فی الضمیر
نوح دانسته از وی سبب سوء خاطر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام
و اکنون تضیع آنها می بینم بدان جهة محزونم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه
و خم ساخته با آنکه بی حسی و بی حرکتی بی قدی بی قامتی بی بدنی بی جانی بی خانی بی مانی بی زنی بی فرزندی
و بی با هیچ یک از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی برحمت ما را انجا
هلاک قومی پسندیده آید که تخمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده ام و از روح خاص
در ایشان دمید اکنون هریک در باغ امانی و بر کنار جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد
و قامت ناز بر کشیده و مدت چندین سال با انواع نعم و اصناف جود و کرم پرورانیده همه را
بدعای تو هلاک گردانیدم و اکنون سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان
عذاب نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را می آرم و بعضی را می برم
و جزاء ایشان در روز قیامت با ایشان برسانم باین خطاب پشیمانی نوح از دعا زیادت
گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و در آن غم می بود تا بروز وفات و گویند
چون وفات وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را بطلبید و ولی عهد خود گردانید و در وقت
رسیدن طوفان عمر سام نود و هشت سال رسیده و بعد از طوفان باصح روایات سیصد و پنجاه
سال دیگر نوح علیه السلام زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهارصد و چهل و هشت سال
بوده که پدر او را ولی عهد و وصی خود گردانید و او را آن روز چهار وصیت فرمود و گفت ای فرزند
ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میفرمایم آنکه نهی میکنم شرک است عیاذا بالله بخدای سبحانه
و تعالی و کبر بر بندگان او که بدرستی که در بهشت در نیاید کسی که در دل وی مقدار خرفهٔ دانهٔ باشد از
شرک بحق و از کبر با خلق و آن دو چیز که ترا بآن امر میکنم اول گفتن کلمهٔ لا اله الا الله است که چون
بنده این کلمه بگوید تمامی الطباق سموات را بشکافد تا بحجاب قدس خداوندی رسد آن هنگام آرام گیرد
و اگر ای سام این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقهٔ آسمان تا هفت طبقهٔ زمین در کفهٔ دیگر این کلمه
بر مجموع آنها راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمهٔ سبحان الله و بحمده که دعای خلایق و کلید رزق

ایشان این کلمه مبارکه است فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب احبار گوید که
چون نوح را اجل در رسید ملک الموت بقبض روح وی آمد و نوح علیه السلام بکوهی بر سبیل
بیرون رفته بود ملک الموت آنجا با وی ملاقات کرد و او را از رسیدن اجل و در نوردیدن
امل واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت این حال نعره زد چنانکه از آواز همه جانوران
آن صحرا حاضر آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و
فرزندان خود را وداعی کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت پس درین صحرا بر من که
نماز کند گفت دل مشغول مدار اینک جبرئیل علیه السلام با هشت و ملایکه مقرب همراه هند از
برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ نهاد درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول الانبیا
عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار له بابان دخلت فی احدیهما وخرجت من الاخری
پرسید که دنیا را چون یافتی گفت چون سرای دو در از یک در در آمدم و از در دیگر بیرون
رفتم آنگاه جان مبارکش قبض کرد و فرشتگان او را بشستند و بروی نماز کردند و هفت
آسمان و زمین بر مرگ هیچکس چندان نگریستند که بر مرگ نوح علیه السلام مثنوی
منه دل بر جهان کین دیر ناپاک • وفاداری نخواهد کرد با کس • بصد نوبت دهد جاهی تا ناگاه • بیک نوبت ستاند عاقبت باز
همان به کندرین خطرناک • ز جور خاک بنشینیم بر خاک • بگرییم از برای خویش یکباره • که بر ما کم کسی گرید چو ما زار
درین راهی که بس شیب و فراز است • به بی برگی مرو کین ره دراز است • زن و فرزند و انواع زر و زیور • همه هستند همراه تو تا گور
روند این همه غمناک با تو • نیاید هیچکس در خاک با تو • ز چندین رفتگان عبرت نگیری • چه دانی مرگ را تا خود نمیری
درین ره بود و زانکس در روشن شد کزین در آمد و زان در برون شد فصل هشتم ذکر بعضی از لطایف و اشارات
که درین قصه واقع است و از جمله او ده لطیفه مبرهن میگردد لطیفه اول چون نوح علیه السلام
از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت
مومنان هم بکن دعا کرد رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا و بهمین پسنده کرد جبرئیل آمد
علیه السلام و گفت ادرک المومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امة محمد یعنی
ای نوح یاد مادر و پدر و اهل کشتی خود کردی مومنانی که بعد از تو آیند و بتو و پیغمبران دیگر ایمان
آرند و از جمله متابعان حبیب من باشند ایشانرا فراموش مکن حضرت نوح فرمود وللمومنین
والمومنات چون دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده و عذاب ناکرده نماند اگر در دعای
مغفرت نیز یک مومن آمرزیده نماند از کرم الهی جل و علا چه عجب بلکه در دعا بعقوبت قوم
نوح علیه السلام متفرد بود و در دعا بمغفرت مومنین و مومنات همه انبیا و اولیا و ملایکه

اعلی متفقند و اهلاک قوم نتیجه غضب و مغفرت مومنان از لوازم رحمت و فی الواقع رحمت
بر غضب غالب و سابق و دیگر آنکه عذاب اگرچه فعل ویست اما معذب نام او نیست و مغفرت
صفت او و غفور و غفار نام او چنانچه در آیه کریمه نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی
هو العذاب الالیم مبین گشته برین دلایل و براهین اگر همه مومنان و مومنین برحمت
حضرت ارحم الراحمین جل و علا مشرف گردند عجیب و غریب نباشد لطیفه دویم
ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار پیش واقع نبود و دیگر نیز نه خواهد بود چراکه بتقسیم
الهی موکل گشته دیگر هیچ طایفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج بار
واقعست و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز است چنانچه اشارت نبوی
علیه السلام در ضمن ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بدانست آنجا که در همه عمر دنیا یکبار
طوفان عذاب می آید همه روی زمین را فرا میرسد و هیچگاه فردی از روی فوت نمیشود وقتی که
طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و تقاطر امطار مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنانرا
از نیک و بد و قبول و رد و مطیع و عاصی و دانی و قاصی دریابد و از چرک معاصی و آثام فرو
شوید چه عجب با آنکه در حدیث صحیح وارد است که مثل الصلوة الخمس کمثل نهر جار الحدیث
لطیفه سیم عزیز من نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته شد
ددان بیابانرا از در آمدن منع نکردند فاحمل فیها من کل زوجین اثنین و بریشان ترحم فرمود و از
عذاب طوفان رهانید ندای درویش کشتی نوح با آنکه یکی پیش نبود و نوح با جماعت مددکاران
چهل سال در ساختن وی مشقت کشیده بودند و عرصه وی معلومست که چه مقدار بود همه اصناف
حیوانات را از فیل تا مور و از باز تا عصفور فرا رسید وقتی که حضرت خداوند را سبحانه
و تعالی صد هزار هزار بهشت بانواع لطایف و عواطف آراسته بیک امر کن حاصل
آمده باشد و هر یک را عرصه و مساحت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را
بانجا خوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء اگر در در آمدن بهشت نیز همه را
بکمال کرم راه دهد و بدانرا از نیکان جدا نکند عجیب و غریب نباشد لطیفه چهارم ای درویش
آن روز که همه جانورانرا بکشتی در می آورد چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح این
جانورک ضعیف در دست و پای این حیوانات قوی نهاد پامال و هلاک خواهد شد این را باخود
در طبقه اعلی نگاه دار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال بر ضعفای امت معامله
و در قرآن مجید براقویا در طبقه اعلی ذکر فرماید فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان
احسان اول طفیلیانرا نشانند و بعد از آن بکار میهمانان پردازند شنیده باشی که روزی

حاتم طی مهمانی ساخته بود و جماعتی از رؤساء قوم را طلبیده گدایی بران در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن بزرگان درآمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست وی بگرفت و بر همه اکابر تقدیم فرمود حاضران ازان تعجب کردند گفت شما را خوان نعم من خوانده این بی نوا را آوازه جود و کرم من و مرتبه این بران مقدم مثنوی مولوی قدس سره

همچنانکه توبه خواهد تا بی • جود محتاجست خواهد طالبی • جود میجوید گدایان ضعاف • همچو خوبان کآینه جویند صاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود • روی احسان از گدا پیدا شود • پس ازین فرمود حق در والضحی • بانگ کم زن ای محمد بر گدا
آن یکی جودش گدا آرد پدید • وان دگر بخشد گدایان را مزید • پس گدایان آینه جود حقند • وانکه با حق اند جود مطلقند
وانکه جز این دو است او خود مرده است • او برین در نیست نقش پرده است

لطیفهٔ پنجم کنعان چون از در آمدن کشتی ابا کرد و موج طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارتست یکی نذارت و دیگری بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح قطع کرد انه لیس من اهلک خاطر با کر این همه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه علیه السلام منقطع نگرداند و بشارت آنست که چون پسر نوح مردود حضرت بود هر چند نوح بخود اضافت فرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن قریب بدویست جای حضرت خداوند جل و علا ترا بخود اضافت فرموده که یا عبادی اگر قبول از مقارن احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله

لطیفهٔ ششم دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح را علیه السلام آب طوفان و موسی را علیه السلام آب دریا وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی را بی کشتی گذرانیدند و نوح را با کشتی و درین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح خارق عادت همان نزول آب و طغیان آن بسنده بود اینجا موسی را آب دریا موجود بود خارق عادت و معجزه آن می نمود که بی کشتی بگذرد حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند که چنانچه با کشتی میگذرانم بی کشتی هم می توانم آری آنرا که با توبه می آمرزم بی توبه هم می توانم که بیامرزم آدم علیه السلام دویست سال بگناه بگریست تا بیامرزیدند این شکستگان دلخسته با عمر کوتاه وصد هزار گناه نومید شدند خواجه ما را گفت تا غلامان خود را الحدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی ده که ان الله یحب التوابین بتو می نماید که چنانچه بتوبه دویست ساله گناه یکساعت می آمرزم بتو بیکساعته الندم توبة گناه هفتاد ساله را هم می آمرزم

لطیفهٔ ششم نوح نبی را علیه السلام حق تعالی از آتش آب بیرون آورد و فار التنور و فرعون لعین را از میان آب آتش برآورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی را علیه السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد طریقا فی البحر یبسا از سنگ خاره از برای او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان شیر خالص بیرون آورد لبنا خالصا اگر فردا از برای بندگان مومنان مومن خود از میان ظلمت معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد از کرم او غریب و عجیب نباشد

لطیفهٔ هشتم نوح بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها کشتی ببرکت این نام بر سر آب برفت بعد ازان گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین از برکت این حمد از ایذا و اضرار کافران نجات یافت و بعد ازان از کشتی بسلامت بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز در هر نماز از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند والحمد لله در میان وسلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب از حرق برهد آنجا بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا بنده نیز از مقارنت کفار در دوزخ و مجالست اشرار در برزخ ببرکت سورهٔ الحمد لله نجات یابد آنجا نوح علیه السلام ببرکت آن سلام بمنزل و ماوای دار السلام با من و امان دو پیشگام فرود آیند ادخلوها بسلام آمنین

لطیفهٔ نهم ای درویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین تذلل نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح همه کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع کرد کشتی نصیب وی آمد دویم کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند و نوید با امید ولکن انظر الی الجبل از جناب قدس الهی عز و جل شنیدند همه سر ترفع بر افراشتند و قلل شوامخ خود را محل ظهور آن نور پنداشتند طور در محراب حضور سر تواضع بجیب تضرع فرو برد و گفت خدایا بیچاره بارگاه عظمت و جلال توام چون من سنگی را دولت استماع کلام لایزال و شرف مشاهدهٔ انوار جمال چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود گوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سیم چون خطاب آمد که رحمت ما از برای مومنان محسنان و مطیعان گردن برکشیدند که این عطیه حواله بخت ما خواهد بود که ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گناهکار اشک حسرت بر رخساره دوانیدند و سر خجالت از روی ملالت فرو انداختند و دل بر محرومی ازین عطیت نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آوازهٔ نوازش قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشهای پادشاهانه بتقدیم ذکرشان بنواخت و لاحقان را بر سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصاة بی مایه و جناة بی سرمایه را

یادکرد و بعالمیان نمود که ما را نظر بر نیاز ست نی بر نماز • نظر بر صدق ست نی بر صدقه

قطعه

بناز کی نبری پی بمنزل مقصود • مگر سلوک بهش از سر نیاز کنی •
نیازمندی تو یکنفس به از صد سال • که روز روزه بداری و شب نماز کنی •
گرت بباز براند مرو که آخر کار • بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی

لطیفه دهم ای درویش چون حق تعالی نوح را بقوم فرستاد امر بانذار فرمود ان انذر قومک • و چون موسی هارون را بفرعون میفرستاد امر بلینت کرد فقولا له قولا لینا • و چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم میفرستاد باو خطاب فرمود که با این گروه پرشکوه غلظت کن جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست بعضی از اهل اشارت گفته اند که اشجار نهال امتان نوح علیه السلام در خشک سال ضلال و انکار بر طاعت نمیداد شکوفه محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد • گل توکل در بوستان جان ایشان نمی شکفت میوه ایمان بر اغصان احسان بدید نمی آمد • و درختی که طراوت و لطافت و میوه و شیوه نباشد • وی برگ و بر هر آینه که لایق اره و تبر گردد • پس ای نوح برخیز و تبر ان انذر قومک را در دست رسالت گیر • و این اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آر • و چون موسی علیه السلام سرمست بادیه عشق بود شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته و صدای ندای و انا اول المسلمین در کوهسار اسرار جعله دکا و خر موسی صعقا برانگیخته چون جام خمار اشکن فلما افاق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته و رو در سرای فرعون نهاده تا مار از نهاد او برآرد که این نحس نا جنس را چه قدرت و یارای آنکه بر منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی برخواند و این پلید ناکس را چه شوکت آن که بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند • پس چون موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست بسوهان غلظت تیز میکرد • او را از درشتی بتلیین دلالت فرمود که فقولا له قولا لینا اما چون طالع نامه محمد را صلی الله علیه و سلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند • و طینت او را بآب کرم سرشته منشور دولت او را در بارگاه عزت بر زر شهادت چنین انشاء فرموده که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل عهد او بیماران کفر بودند حرارت شرک جگر ایشان را تباه کرده و چون جگر حرارت پذیر را اطبا بحموضت معالجت فرمایند • حکیم ازلی بحکمت لم یزلی دانست که اگر بقوم همه عسل لطف دهد حرارت جگرهای ایشان را زیان دارد فرمود و اغلظ علیهم یعنی مقداری از سرکه اقتلوا المشرکین با عسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین علی ابا این بیماران بیمارستان کفران ده تا صحیح المزاج گردند • و بسزای جزای بما کانوا یعملون برسند ای درویش امر بغلظت در حین معامله با کفار بود • و چون وقت معامله

آنحضرت با مومنان می شد امر بلینت و عفو از جمیت و مشاورت در عزمیت متوجه آنحضرت میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم و شاورهم فی الامر • در تفاسیر آورده که چون جبرئیل آیه کریمه خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد آتیتک بمکارم الاخلاق اینست که از برای تو آورده ام گفت ای جبرئیل معنی این چیست • گفت حق تعالی میفرماید که صل من قطعک واعط من حرمک واعف عمن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی به پیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن بکسی که ترا محروم کند • و عفو کن از کسی که در باره تو ظلم کند • و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند • آنحضرت قبول نصیحت کرده در مدت حیات باین صفت متصف بود تا ممدوح این ثنا گشت که انک لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین لامیر خسرو الدهلوی رحمه الله

بروز بخشش آنکه شسته کرد نامه عصیان • که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران
مبارک خواجه دین احمد مرسل که بنشاندش • عنایت نامه ملک الرسل بر مسند ریحان
خلیل و آدم اندر پیش او بر لوح کاف و نون • گرفته سبق ابجد همچو طفلان در دبستان
شعاعی یافت از انگشت مه شکافش • که روشن شد بعالم دستگاه موسی عمران
نشانی هم نبود از چاشنیهای نمکدانش • نبات مصر بود ار چه لبالب یوسف کنعان
دلش باغ آمد و عین الله و عین الیقین چشمه • تنش جان آمد و روح الله و روح الامین ایمان
چو زاد از مادر کن طفل کون از حمل شش روزه • بلال صیت تو بانگ نمازش گفته در آذان
رسولا نزا توئی خاتم نگینت چرخ فیروزه • ید الله دستگه داده ترا در اصبع الرحمن
بصحرای قیامت چون تو گردی ساقی مخموران • میی از ساغر رحمت برین تشنه لبان افشان

فصل ششم در ذکر سام بن نوح علیه السلام و فرزندان او تا بهود علیه السلام

و در روایات وارد ست که سام علیه السلام از کبار انبیاء مرسل است و بواسطه کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فراست تمام • و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولی عهد و خلیفه پدر گشت • و محرمیت اسرار نبوت و غوامض رسالتش میسر شد • و حضرت نوح سایر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکونست بوی مخصوص گردانید • و از حضرت عزت جل و علا مسالت نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند • تا در تواریخ مذکورست که اهل یمن و شام و عراق فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و ماوراء النهر همه از اولاد سام اند • و مادر او عموره بود بنت براخیل بن محویل بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام و اولاد وی بنوزده زبان سخن میگفتند چنانچه لغات یکدیگر نمیدانستند • لاجرم فرقه در ناحیه قرار گرفتند • و هر قومی بزبان مخصوص گشتند • و چون سام در محافظت نوح رسید علیه السلام بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در غایت حسن و جمال نام او طیث بنت شاویل بنکاح

درآورد وارفخشد بن سام ازوی تولد نمود و معنی وی مصباح مضی است و سام بعد از انقضای
پانصد سال از عمر شریف او بدار بقا رحلت نمود • وارفخشد زنی پاک دامنی مرجانه نام بنکاح درآورد
و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم ازو منتقل برحم مرجانه شد و ازو عابر که هود پیغمبر
علیه السلام بوجود آمد • و آن نور با بهجت و سرور منتقل بهود نبی علیه السلام • و در بعضی تواریخ
و سیر انتقال نور را از ارفخشد بشالح و از شالح بعابر که هود است آورده اند و آنچه اختیار درج
درر و سیر کازرانی و غیر اوست آنست از ارفخشد بعابر و از عابر بشالح انتقال کرد والله اعلم

باب ششم در بیان احوال هود پیغمبر علیه السلام

• نقلست که چون هود علیه السلام
بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که از پیشانی او
تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند • و اطفاء نیران در دست او باشد و حق تعالی او را
بقوم عادیان فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا و درین باب پنج فصلست

فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان

روایتست که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه
وطویل القامه و عریض البدن و شدید البطش و کثیر القوه چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز
بود • و کوتاه قد هشتاد گز و از روی قوت بر سایر ناس غالب و بروایتی قد بعضی از ایشان
چهار صد گز بود • و سیصد و دویست بود و کوتاه ایشان صد گز بود • و قوت ایشان بمرتبه
بود که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا بزانو بسنگ فرو رفتی و ستونها بقد خود
از سنگ می ساختند • و بر بالای آن کوشکهای رفیع البنیان بنا میکردند • و چون کسی را قهر کردندی
از بالای آن کوشک می انداختند • و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن
نوح اند که بنام پدر مشهور شده اند و مجموع بعبادت اصنام اقدام می نمودند • و چون فسق و فساد
ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلام بایشان فرستاد • مدت پنجاه
سال آن فرقه را از ضلالت بهدایت دلالت کرد • و بایمان و توحید و ترک شرک ترغیب نمود
و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب کرد آن جماعت بمواعظ هود ملتفت نگشتند و تشنیع
او را قبول نکردند الا فرقهٔ قلیل • و ایشان بجهة دفع ضرر کفار ایمان پنهان خود را آشکارا
نمیکردند • و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیره هیچکس بوی ایمان نیاورد • و چون
هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان ایشان مبالغت می نمود آن قوم مردود قصد
ایذا و قتل او کردند • متابعان هود این قصد معلوم کرده معروض رای هود گردانیدند هود عم
دست بدعا بر آورده سلامت اهل ایمان و غرامت کفره و اعوان از واهب العطایا
مسألت نمود • تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان باران از آسمان منقطع گشت

و میاه عیون و آبار و انهار بزمین فرو رفت • و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکستر شد
و آتش جوع در معدهٔ آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند
و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نبوت نصیحت می فرمود که بخدای تعالی ایمان آورید
تا ازین بلیت نجات یابید ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک عبادت آلههٔ خود نخواهیم کرد

فصل دویم در ذکر فرستادن عاد قومی را بجهة باران بمکه و رسیدن عذاب الهی جل و علا

بعد از آنکه از شدت قحط از طلب نان کار بجان • و در آرزوی گوشت کارد باستخوان رسید
طایفه را از جهة طلب نان بمکهٔ معظمه فرستادند • و دران آوان هر طایفه را از مؤمن و کافر
و موحد و ملحد چون امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی • و آن روز بجای کعبه تلی سرخی بود
آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی • و آن وقت ساکنان مکه عمالقه بودند
از قوم عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و رئیس ایشان معاویة بن
بکر بود و مادر وی کلهنده دختری خیبری از قوم عاد بود • عادیان پنج نفر • قیل بن عنتر و لقیم بن
هزال بن هزیل و عقیل بن ضد بن عاد الاکبر • و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولی ایمان
خود پنهان میداشت • و جلهمة بن الخیبری که خال معاویة بن بکر بود • و با هر یکی از ینها هفتاد تن
دیگر از برای استسقا بمکه فرستادند • این جماعت در مکه بخانهٔ معاویة بن بکر نزول کردند و معاویه
از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه را بخدمت
ایشان باز داشت • و چون وفد عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیدند زحمت
و مجاعت عادیان و دعاء باران را فراموش کردند • و مدت یکماه متصل در خانهٔ معاویة بن بکر بعیش و طرب
گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمان و گرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان و تاخیر یاران در
دعای باران محزون و پژمان گشته • و بجهة آنکه نباید احمل بر بخل و خست نمایند اظهار این معنی را
مجال نمیدید آخر الامر قطعهٔ انشاد کرد برین بحر و قافیه که شعر الا یا قیل ویحک قم فهیم
لعل الله یصبحنا غماما • فیسقی ارض عاد ان عادا • قد امسوا ما یبینون الکلاما • الی آخر الابیات
مضمون آنکه قیل و همراهان او دانند که بچه کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام
مرعی دارند • و این قطعه را بکنیزکان داد تا در اثنای سرود بران گروه برخواندند ایشان
بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند • و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند و تهیهٔ
اسباب استسقا کردند • از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن
سعد که ایمان خود نهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق جل
و علا شما را باران کرامت نخواهد فرمود • و بیتی چند مشتمل برین معنی بر ایشان خواند و یکی از آن

ابیات این بود شعر عصت عاد رسولهم فامسوا • عطاشا ما بتلهم السماء • الی آخر الابیات
چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد از جملهٔ مسلمانان است از و مفارقت نمودند و قیل پیش آمد
و دعاء باران کرد از برای یاران و در دعای خود چنین گفت که اللهم انی لم اجئ لمریض فاداویه
و لا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهنا ان کان هود صادقا فاسقنا فانا
قد اهلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برکران بود و این دعا میکرد اللهم اعطنی سؤالی
وحدی و لا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا بدید آمد سفید و سرخ
و سیاه و آوازی شنیدند که یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب یکی ازین سه ابر
ای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت السحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی آواز داد که
اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا لا یترک والدا و لا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستری
مهلکی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت • و ما را از پدران و پسران برخواهد آورد آنگاه
حضرت مرسل الریاح جل جلاله آن قطعهٔ ابر سیاه را که قیل اختیار کرده بود • و متضمن باد عذاب
و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد • چون
قیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد • شادیها کردند و یکدیگر را بشارت
دادند که این ابریست که بوستان امانی و چمن زندگانی ما بآن سرسبز و خرم خواهد گشت فلما راوه
عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان میگفتند و منهیان عالم غیب در جواب
این معنی ابلاغ میفرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی این نه ابر آبدار است
بلکه باد آتش بار است • مدتی جرأت می نمودید و طالب عذاب می بودید اینک رسید
آنچه از ما میطلبیدید وهب منبه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم هفتاد هزار
زمام از آهن بر سر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه می داشتند • چون فرمان الهی در رسید
بآن فرشتگان که از آن باد مقداری بگشایید و به قوم عاد فرستید • گفتند چه مقدار خداوندا فرمود
مقدار سوراخ بینی گاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر آن مقدار بفرستیم
همه کوههای روی زمین را از جا بر کند فرمود مقدار حلقهٔ انگشتری پس فرشتگان از معدن آن
باد مقدار حلقهٔ انگشتری بجانب این جهان بگشادند • صرصری بدید آمد و هفت شب و هشت
روز بران قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دایما
متتابعة اول کسی که از ایشان این باد عذاب را در نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام
او مهدد چون این معنی بدید نعره بزد و بیهوش بیفتاد • بعد از آن از وی پرسیدند گفت بادی
دیدم در وی زبانهای آتش مندرج و پیش پیش آن بر صورت مردان قوی نهاد طایفهٔ

دیدم که آن باد عذاب را میکشیدند و به جانب ما می آوردند • از صعوبت این حال فزع بر من مستولی
گشت • و ضبط حال خود نتوانستم نمود تا عنان تماسک از قبضهٔ اقتدار من در ربود • و چون
هود علیه السلام آن ابر مظلم بدید دانست که مقدمهٔ عذابست • فرمان آمد که از میان قوم
برکران باش و متابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان
خود به جانب عین نبع رفتند • و هود علیه السلام برگرد خود و قوم خود خطی بر شکل دایره در کشید
و گفت هیچکس از متابعان من ازین خط قدم بیرون ننهد • و از دایرهٔ متابعت من بیرون نرود •
لاجرم آن دایرهٔ مبین بر روی زمین چون قلعهٔ حصنی شد • و بمیامن مبارک آن پیغمبر امین
علیه الصلوة و السلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت و در روایتی دیگر
از ابن عباس رضی الله عنه آنست که هود با تبع خویش در جزیره رفته بود • و آن صرصر عقیم
بر مثال رایحهٔ عنبر شمیم عبهر نسیم بر ایشان می وزید • و موجب و راحت و مستلزم استراحت
ایشان می گردید • و عادیان زنان و مالهای خود جمع کردند • و عزیمت گریختن کردند حق تعالی
ماران و کژدمان بفرستاد تا سرهای راه بر ایشان بگرفتند چنانچه گریختن را امکان نبود و در
شعبی درآمدند • و اهالی خود را بر شکل مستدیر مجتمع ساختند • بر حوالی ایشان دستهای هم گرفت
و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند • و گفتند باد هود با ما چه تواند کرد اول آن صرصر عظیم
و آن ریح عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را بر بود و در فضای هوا پران ساخت
و بشدت هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد • سراها و کوشکهای ایشان را از روی زمین قلع
میکرد و هوا بر هم میزد و غبار میساخت • و بر سر ایشان فرو میریخت • عادیان چون این
واقعهٔ هایله مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند • بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت
و آنجا هلاک گردانید • و بعضی را از خانها بیرون میکشید • و بر هوا می برد و از غایت صعوبت
پوستهای ایشان را از تن در میکشید • و رگ و پی از هم می گسیخت و در هوا بر هم می کوفت و نگونسار
شان بر زمین می زد و خرد و مرد میکرد • و بعضی که خود را در مغاکها تا کمر بخاک انباشته بودند از میان
خاکشان بیرون میکشید • و بر هوا می برد و بر زمین می زد و هلاک میکرد • یکی از روسای ایشان
خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر بود هم بمکنت هم به جاه و ثروت و هم بعمر و تجربت بغاری
با قوم خود پناه برده بود • و خود بر روابط و حبال استوار ساخته • و بغایت در استحکام و ساختگی
کوشیده • تا بروز پنجم با ایشان آفتی چندان نرسیده بود آن روز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت
دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد • اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ
بمانند • سخن هود قبول نکردند صباح روز ششم بود که باد در آن غار ایشان در آمد و همه ایشان را

یک یک میکند و هلاک میکرد تا همین خلجان ماند • روز هفتم شد باز هود به پیش خلجان آمد گفت
ای خلجان دیدی که با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی بازگرد تا نجات یابی • و اگر کسی
از قوم تو باقی مانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد
گفت بهشت بتو کرم میفرماید • گفت این همه عادیان که مردند بعد ازین حال چون باشد • گفت
اینهای که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند • باندک فرصتی از هر کدام صد فرزند در وجود
آید تا باز قوم تو بسیار گردند • و قایم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند گفت ای هود
در میان این ابر کسان می بینم بر مثال اشتران بختی آنها کیانند فرمود آنها ملایکه پروردگار اند
سبحانه که برین امر موکل گردانیده • گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشانرا برای قوم من قصاص
کند هود فرمود ای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که بهلاک یاغیان فرستاده
باشد از برای ایشان قصاص کند • خلجان با یمان رغبت ننمود هود از وی مایوس باز گشت
و او خود را همچنان دران غار محکم میداشت که ناگاه باد دران غار در آمد و او را برکنده در هوا
در انداخت و هلاک گردانید • القصه دران روز از قوم عاد دیگر هیچ متنفس زنده نماند مگر آنها
که بدعا جانب مکه بیرون رفته بودند • و ایشان در خانهٔ معاویة بن بکر نشسته بودند که ناگاه
مردی اشتر سوار از دور پیدا شد • و بتعجیل میراند و سه شب از واقعه هلاک عاد گذشته
بود که آن مرد بیامد دعاگویان از وی پرسش و مقصد سوال کردند • گفت من یکی ام از امت
هود که از دیار عاد می آیم • و بولایت مصر میروم • وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب
داد که خرمن زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت • از حال هود و قوم او
پرسیدند گفت هود و قومش بسلامت بر کنار دریا بودند قیل و قوم او ازین سخن بسیار ملول
گشتند چرا که خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پروردگار ما از آن
شربت که یاران ما را چشانیدی • ما را هم ازان نصیب کرم فرمای که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم
حق تعالی باد را بفرستاد تا با ایشان نیز آن کرد که با اصحاب ایشان کرده • و در بعضی روایات
چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از استماع این واقعه استدعای
بقای ابدی کردند • و ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جملهٔ مستحیلات است ایشان
گفتند ازین منزل چو آخر کوچ باید نهادن دل برین منزل نشاید • ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم ما
واصل گردان ایشان نیز بیت ازان جامی که همراهان چشیدند • رفیقان نیز رطلی در کشیدند
لقمان بن عاد که یکی از جملهٔ مستسقیان بود و در عقب آن قوم بمکه آمده بود و لیکن در حین دعا
از ایشان افتراق نموده درین مسالت نیز با ایشان اتفاق ننموده و از حق تعالی عمر هفت کرکس

استدعا کرده و او را اصحاب التنشور باین معنی گفته اند • و حق تعالی دعاء او را بمعرض قبول رسانید و لقمان
هفت کرکس بچه بترتیب اختیار میکرد و هر یک هشتاد سال عمر می بود • تا کرکس بچه هفتمین که لبد
نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند عمر منقضی شد • روزی کرکسان از قلهٔ کوه پرواز
می کردند لقمان کرکس خود را در میان آنها ندید ازین هم متفرق الحال شد • بطلب کرکس خود بر آن کوه بر آمد
ضعفی در خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود و دید که لبد افتاده و او را بخود خواند خواست که پرواز
کنان بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان بقابض ارواح سپرد • و گویند
انجا کرکس چنگال در زمین میزد و اینجا لقمان جان میکند • تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند بیت
اگر گدای فقیری و گر که شاه اجل • که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل

فصل پنجم در بیان حال هود علیه السلام بعد از هلاک قوم و ذکر فوت او

روایتست که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار
شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در
امن و امان از مصایب حدثان سالم و غانم مانده بودند • در ناحیهٔ حضرموت عمارات و منازل
ترتیب نموده متوطن گشتند • و چون از سن مبارک هود علیه السلام چهارصد و شصت و چهار سال
بروایت مشهور منقضی شد • داعی حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و بعضی روایات از علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که در جبال حضرموت غاریست که دران غار گنبدی عالی
و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بران تخت آسوده • و لوحی از طلا بر آن
تخت ترتیب نموده و بران لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی
انا هود النبی رسول رب الارض و السماء الی الملاء من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام و الاوثان
فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری • و عطای سایب • و محمد بن عبد الرحمن
سابط آنکه از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بحرم مکهٔ معظمه انتقال فرمود و دران بلدهٔ طیبه
می بود تا داعی اجل را اجابت نمود قبر مبارکش با نود و هشت پیغمبر دیگر که شعیب و صالح علیهما السلام
از جملهٔ ایشانند در میان رکن و مقام زمزمست والله اعلم و روایت وهب منبه آنست که
هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجا آورد ملک الموت بصورت مردی نزد وی
آمد • و حله از حلهای بهشتی در دست • هود گفت این نیکو حله ایست • ملک الموت گفت خواهی
تا در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد • گفت رضا دادم و حله بوی داد در پوشید • ملک الموت
گفت یا هود خبر داری ملک الموتم و این حله کفن تست • و اکنون بقبض روح تو آمده ام هود
بترسید • و هفت اعضای وی از هیبت بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم
و کودکان خود را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم از قدم برگیری همچنین جانش

قبض کرد جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان مقرب آمدند و نماز بروی گذاردند
واو را بین الصفا والمروه دفن کردند فصل چهارم فی اللطایف والاشارات فی قصة هود
علیه السلام و هی شش لطایف اللطیفة الاولی فی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا
ای درویش حضرت خداوند جل و علا پنج پیغمبر را برادر قوم خوانده است نوح را گفت
اذ قال لهم اخوهم نوح هود را گفت علیه السلام والی عاد اخاهم هودا صالح را گفت علیه السلام
والی ثمود اخاهم صالحا شعیب را گفت علیه السلام والی مدین اخاهم شعیبا لوط را گفت علیه السلام
اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون باز چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم او را برادر
امت نخواند بلکه تن و جان امت خواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا تو بدانی که اگر چند برادر
مشفق و مهربان بود اخوّت همچون تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار می باشد
چون قابیل و هابیل و برادران یوسف علیهم السلام مثلاً اما هیچکس دشمن تن و جان خود نباشد
ازینجا بود عزیز من که همه هلاک امت خود خواستند و خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم رحمت و مغفرت
امت خواست مثنوی لب بشکر خنده بیاراسته • امت خود را ز خدا خواسته • همتش از گنج تو انگشت کش
جمله مقصود میسر شده اللطیفة الثانیة برادران بر چند گونه اند • برادرند از روی نسب
چنانچه فرمود وان کان له اخوة و دیگر برادرند از سر رضاع واخواتکم من الرضاعة و برادرند
از روی متابعت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادرند از جهة همنشینی و همزبانی
چنانچه گویند یا اخ العرب این برادریها که مذکور شد در روز قیامت هیچ فایده نرساند یوم
یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند • اما هیچ تن و جانی از خود نتواند گریخت
کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد الندم توبة کذلک گناه
امت کنند و شفاعت خواجه کند شفاعتی لاهل الکبایر من امتی تا بعضی از ارباب اشارت
گفته اند در تاویل حدیث وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مایة مرة که خواجه علیه السلام را
ما تقدم و ما تاخر مغفور بود حاجت باستغفار نداشت • اما چون آنحضرت جان عالم بود و استغفار
تن جان خواهد عذر گناهان ما و تو میخواست بیت ما همه جسمیم بیا جان تو باش • ما همه دیویم سلیمان تو باش
زآفت این خانه گنبد پذیر • دست بر آور همه را دستگیر • دایره بنمای ز انگشت خویش • تا بتو بخشیده شود هر چه هست
اللطیفة الثالثة وهب منبه میگوید که باد هشتست چهار باد رحمت • و چهار باد عذاب
باد رحمت باشرات و مبشرات و ناشرات و ذاریات باشرات را گفت وهو الذی یرسل
الریاح بشری بین یدی رحمته مبشرات را گفت ومن آیاته یرسل الریاح مبشرات ناشرات را
گفت والناشرات نشرا ذاریات را گفت والذاریات ذروا و چهار باد عذاب صرصر

واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عقیم وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم قاصف فیرسل علیکم قاصفا
من الریح عاصف جاءتها ریح عاصف کذلک در ذات بندهٔ مومن نمودار این هشت باد
هشت رایحه است چهار از مهب سعادت می وزد • و چهار دیگر از قم شقاوت • اما آن چهار سعادت
ریح محبت • ریح مودت • ریح قربت • ریح وصلت • ریح محبت بر گلزار سینهٔ تایبان می وزد
ان الله یحب التوابین ریح مودت بر گلستان جان صالحان میرسد ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا ریح قربت بر ریاض دل سابقان میگذرد والسابقون
السابقون اولئک المقربون ریح وصلت بر صمیم سر مشتاقان می وزد عشقنی وعشقته ورفعت
الحجاب فیما بینی وبینه بیت عشق می باید که بردارد حجاب • تا برون آید جمالش از نقاب • عشق باید که در بزم شهود
پرده بردارد ز انوار شهود • روی چون بی آینه دیدن توان • آینه گردد حجاب اندر میان • چون نه بینی عین حق بی عین غیر
منتهی گردد ترا آنجا که سیر • اما ریاح شقاوت ریح غفلت می وزد اقترب للناس حسابهم وهم
فی غفلة معرضون ریح وقت بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا ریح سخط بر
یهود می وزد تری کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح قطعیت بر مشرکان می وزد فقطع دابر
القوم الذین ظلموا اللطیفة الرابعة ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان
نسیم راحت بود و بر کافران داغ و جراحت • کذلک خواجهٔ ما را نیز صلی الله علیه وسلم فردا
مثل این معجزه باشد در وقت مرور امتش بر پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که همه گذشتن
مومنان بود باسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران در قعر جهنم • ونمودار این معنی هم در دنیا بدید آرا ست
بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک ظهور برگ بر اغصان
اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است سقوط برگ نیز از درختان بستان در هنگام خزان هم
بوزیدن باد است آتش نیز چنانکه بباد افروخته گردد هم بباد فرو میرد • ابر چنانکه بباد برانگیخته شود
هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه این یک باد • در چهار محل سبب اضداد می گردد اگر فردای قیامت
نیز بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب اللطیفة الخامسة هود علیه السلام
خطی بر مومنان کشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر
مومنان عارف محمدی که در پناه حصن حصین و قلعهٔ متین کلمهٔ لا اله الا الله در آمده اند اگر فردا از
عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی
اللطیفة السادسة ای درویش اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جوهر است فاما باختلاف
جوهر اختلاف اثری نماید • بنسبت یکی مفرح ارواح میگردد • و بنسبت با دیگری مفرق اشباح
میشود بعضی را روح و راحت و بعضی را زخم و جراحت کذلک آدمی را نفیست که بر بعضی دلها

راحتست وبر بعضی سینها جراحت آری چون آن نفس که نسیم باغستان وجوداست ورایحهٔ غنچهٔ نسیم گلستان جود روح از روح القدس کرد وبوی جان پرور یاد جانان با آن همراه کرد وجان وعقل حاضران که دو مریم بیت المقدس نهادند بصد هزار عیسی آبستن کرد وکلمته القاها الی مریم وروح منه وچون همان نفس بسموم از سموم شیطان گیرد ودم کلب الکلب ابلیس در وی آویزد نفس وهوا که دو سگ گزنده شیطانند چندین سگ بچهٔ معاصی وذلات از آن دم باندم بزایند تا بشآمت نفس آن ملاعین بهلاکت ابد مبتلا کردند • پس ای درویش دم را غنیمت دار ونفسی بی یاد حضرت او برمیار واز همه دامن همت درچین وپای عزلت در دامن خمول درکش وبنشین مثنوی ببر دل از همه خوبان اگر خردمندی بشرط آنکه دران زلف دلستان بندی • مهران نظر که بدیدار دوست گه‌گاه بازی • ضرورتست که از دیگران فرو بندی اگر بتیغ ترا می‌توان برید از دوست • حدیث عشق رها کن که سست پیوندی • نشاند شاخ وفای تو او در دل اگر چه شاخ نشاطش ز بیخ برکندی

فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم از هود باولاد او تا بزمان ابراهیم علیه السلام

مورخان گفته اند که هود علیه السلام که بعبرانی نام او عابر است زنی بخواست میشا صالم واز وشالح در وجود آمد • ومعنی او ببعضی روایات رسولست وببعضی وکیل وانتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم بجبین او متحقق گشت • وبعد از آن بفالغ انتقال نمود ونام او بعربی قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خود او کرده بود ومادر او عزوره بنت صفونی بن عویلم بن سام بن نوح • وبعد از آن از فالغ باشروع وقیل اشوع انتقال فرمود ودر بعضی روایات شارع نیز آمده است وتحقیق آنست که نام عربی او ساع بوده باشد • وعبرانی اشروع واو را ساع از آن گفته اند تسارع در خیرات وتسابق در مبرات می‌نموده وهمیشه اوقات او مصروف بطاعت وعنان عزیمتش معطوف باطاعت می‌بوده ومادر او عزوه است بنت کوثم بن عویلم بن سام بن نوح • وبعد از آن از اشروع بارغو انتقال کرد وگویند نیز معنی او قاسم است واز و بناحور ودر بعضی روایات مقید بخاء معجمه ساخته • وآن عبارت از روزیست اما سماع بحاء غیر معجمه است • ومادر او تمکیا است بنت مراحیل بن عویلم بن سام وبعد از آن زنی بخواست نکنی نام بنت سلمی بن حولیا • واز وی تارح بوجود آمد ونور سید علیه السلم از ناحور بتارح که بقول جمهور آزر است رسید • واو زنی بخواست ادنی نام بنت نمر وابراهیم علیه الصلوة والسلام از وی متولد شد • ومعنی ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان وذکر آنحضرت از وقت ولادت تا بوقت وفات درین فصل مبین گردد انشاء الله تعالی

باب هفتم در بیان حال ابراهیم علیه السلام ودرین باب هژده فصلست

فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام

اتفاق مورخانست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان

بن سحاریب بن کوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بوده • ووی از جملهٔ آن چهار کس است که بر تمامی ربع مسکون استیلا داشته اند • وآن چهار کس دو مؤمن بوده اند یکی ذوالقرنین ودیگری سلیمان علیهما السلام • ودو کافر یکی نمرود ودیگری بخت نصر • وچون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشت • ورایات حشمت واعلام دولتش روز بروز استعلامی پذیرفت واو را دامانی وریاحین کامرانی در گلستان زندگانی اش بطراوت ونضارت میشکفت • وطریق عدالت وسبیل نصفت با طوایف رعیت وصنایف بریت بغایت مسلوک میداشت تا مآل کار بآنجا انجامید که شیطان لعین بر تکبر وتجبرش بر آغالانید • وخیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک بشورانید تا از رتبهٔ سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریا والوهیت تعرض نمود وبفرمود تا بتان بصورت وی ساخته در اقطار واکناف عالم بمعابد وصوامع فرستاد تا تمامی روی زمین بعبادت آنها پردازند • ودین توحید وخدا شناسی مندرس شد ومجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند • روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بود • واعیان مملکت وارکان دولت مجتمع گشته • وکاهنان ومنجمان وقت را بجهة مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خوانده • ودر سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود هولناک وبغایت از آن ترسیده سدی میگوید رحمه الله که چنان دید که ستاره‌ای از آسمان طالع شد • وبمرتبهٔ نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب وماه فایق گشت تا بحدی که نور آنها در جنب نور آن ستاره محو شد • از ین خواب هولناک متاثر گشته سبب اجتماع آن مجمع این بود روایت دیگر آنکه بخواب دید که چوچی آمد وشاخ بر تخت وی زدن گرفت تا تخت وبخت او برهم زد وروایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهة آن ترتیب آن مجمع نموده بودند • وبهر تقدیر کاهنان ماهر ومنجمان کامل دران مجلس عالی ومحفل اعالی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند یا در تعبیر خواب او یا خود بجهة مهمات خود در علوم نجوم واکتساب واز اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغییر تمام پیدا می‌گردد وآن بواسطهٔ تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید • وآن غوا الامر دینی تازه وشریعتی مجدد پیدا کند • وخلق را بآن دعوت فرماید واز عبادت اصنام واطاعت ازلام منع کند • واساس سلطنت تو بمقدم او منخلع شود وبنیاد حکومت از خاندان تو بواسطهٔ قدوم او منقلع گردد • وخلید بن حاصکم سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع از اهم مهماتست • واز جملهٔ واجباتست نمرود گفت که تدارک این امر آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت

زنان بازدارند و دیگر درحین ولادت تولد اولاد دختران را بحال ایشان بازگذارند و پسران را بقتل آرند
این رای را صواب دانسته امتحان او نمودند و بهر ده نفر را از مردان بیک موکل سپرد تا از اختلاط
ازواج ایشان مانع آیند و آزر که پدر ابراهیم بود و از خواص نمرود بجهة اعتماد کلی که نمرود را
بنسبت باوی می بود بروی موکلی تعیین نفرمود و جماعتی از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند
بر ایشان گماشت تا بی مانعی در بقاع و منازل درمی آمدند و هر پسر که از عدم بوجود می آمد باز بعدش
میفرستادند تا در بعضی روایات آمده که دران سال آن ملعون ضال صد هزار اطفال بقتل رسانید
و چون قریب بآن رسید که آن نطفه طاهر در رحم آن مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان
اختر شناس ببارگاه گردون اساس نمرود مردود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار
این قضیه بتحقیق پیوست که زمان انعلاق آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود
فرمود که دران روز سابق بران شب مجموع مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان
بر دروازها نصب کرد تا هیچ مرد را بشهر درنگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یکی دروازه را
بآزر که پدر ابراهیم است علیه السلام سپرده بودند و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود و دران
شب زنان سیرکنان از خانها بیرون آمده بهر طرف طواف میکردند چون شام درآمد و شاهی
عباسی فام بر سر عروسی سپرای عالم اجسام درکشیدند مادر ابراهیم علیه السلام اتفاقا گذری
بر در آن دروازه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر آزر بران عروس خجسته منظر افتاد
آتش عشق در کانون دل مشتعل گشت شعلات نیران شهوت استعلا پذیرفت تا بآن حلیله جلیله
خلوت ساخت و زاویه باطن را از آن دغدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان قوی
و قدر در اجرای قضای لیقضی الله امرا کان مفعولا و استیفای وفای و کان عهد الله مسئولا قطره
نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر از هر است قرار دادند

فصل دویم در انعلاق و ولادت خلیل علیه السلام

ابن عباس گوید که روزی منجمان فریاد برآوردند
که ای ملک منغلق شد آن فرزند که از وی اندیشه مند می بودی و در دفع آن اهتمام تمام می نمودی ملک را
خاطر از آن برآشفت و قاعده قتل ابنا و تفحص ارحام نسا استحکام پذیرفت و دران باب اهتمام
تمام مجدد شد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات میکنند تا آن ذات بسلامت
بماند و چون تقدیر چنانست که فردا بنده مؤمن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد اگر از کافران
و جهودان و ترسایان فدای او گردانند تا مؤمن بسلامت از آن محل غرامت بگذرد و کافران بعوض
مؤمنان بمهالک سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم علیه السلام
چندگاه حمل خود از آزر نهان میداشت و چون از حد اخفا درگذشت ضرورتا این سر با وی

درمیان آورد و گفت من حامله ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق
احسان او درباره ما بسیار است و چون از ما این خدمت بظهور آید احسان او در حق ما زیادت
گردد آزر باین سخن مرفه الحال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مر آزر را گفت که زنان را
در وقت وضع حمل خطر هلاکت می باشد و من متوهمم که دران حین آسیبی بمن رسد متوقع آنست که
به بیت الاصنام نزد آله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمایی تا ازین ورطه هایل بسلامت
بگذرم و تا وضع حمل متحقق نگردد ازین مسالت و نیازمندی دست نداری آزر پاس خاطر زوجه
نموده چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص
او بجد و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب
ساخته و مایحتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود و مخلص خویش اعلام کرد آزر از بتکده بخانه
باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزندی تولد نموده ولیکن
بغایت رنجور بود و همان ساعت درگذشت آزر تصدیق قول زن نموده بر خلاص وی شکر
گذاری و درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده
فاما درین مختصر برین قول مقرر گشت و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر از حال ابن خبر
گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح حال او نمودی و اگر دیرتر بسر پسر رسیدی ابراهیم انگشت
ابهام در دهان نهاده می مکیدی و از آن انگشت مبارک شیر و عسل صافی می مزیدی و در تیسیر
میگوید که روزی مادر تفحص نمود از یک انگشت او آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی
و از دیگری تمر و از دیگری سمن بود که بظهور می آمد و آنچنان بود که چون مادر او را دران خانه باغار
کما هو اختلاف الروایات تنها بگذاشت حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا از جویبار
جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که ترتیب آنحضرت از عالم قدس
نه بتردد و تمشیت مادر و پدر است و از عبدالله عباس رضی الله عنه روایتست که اگر اطفال ان
در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی موازی آن ببالیدی و در هفته برابر
ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش بسخن گویا شد
و دل منبرکش بدقایق نظر و بحقایق استدلال دانا گشت اول بار در خود مناظره نمود و مناظره
این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من که مادرم گفت پروردگار تو کیست
گفت پدر تو که آزر است گفت پروردگار او کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک
کیست مادرش گفت خاموش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بروی متفوق نیست در روایتی
ست که بعد از آن ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهترست یا روی تو مادر گفت روی تو

ابراهیم گفت حسن تو زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدر من با جمال‌تر است یا ملک
گفت پدر تو • ابراهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملکست چرا او بهتر از خود آفریده و اگر
آزر پروردگار تست چرا ترا نیکوتر از خود آفریده • و اگر همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا
از خود بهتر آفریدی آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته پریشان حال از پیش او بنزدیک پدر آمد
چون آزر تغیر تمام در بشره واش مشاهده کرد از کیفیت آن استفسار نمود گفت بیت
رازیست مرا در دل کاشفتهٔ آن رازم • زان آتش پنهانی میسوزم و می سازم • بعد از مبالغه و الحاح
بسیار گفت ای آذر آن کودک موعود که تغیر و تبدیل دین نمرود خواهد نمود بیقین بدان که پسر
تست آزر متحیر گشت که کدام پسر مادر ابراهیم شرح ولادت و اخفای آن و پرورش فرزند
دران غار پنهان و ارضاع او دران اوان و انفجار ینابیع جنت از سر بنان یک یک باز بزبان
فرمود و مناظرهٔ جدیده و اقامت حجهٔ رشیده که با وی درمیان آورده بود تقریر نمود • آزر بغایت
خشمناک گشت • و بعزم افنا و اهلاک وی قصد زاویه کرد • چون نظر آزر بر طلعت خجسته منظر
آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آزر پدید آورد که
مانع ضرر پسر گشت • با فرزند بسخن درآمد اول سخنی که ابراهیم با وی گفت این بود که ای پدر
پروردگار من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من کیست • گفت من گفت پروردگار
تو کیست گفت نمرود • گفت پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصلهٔ پدر نگنجید طبانچه بر روی وی زد
و گفت خاموش باش که این سخن از دروازهٔ مقال و اندازهٔ قیل و قال تو بیرونست ای کودک
خوردسال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته • بر سر تقریر حقایق ربوبیت نشسته
و خط رد بر جبین و صفحهٔ دین ارباب خود بر کشیده آن نادان ندانست که این علم از دبیرستان
ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین حاصل کرده و این ناز و کرشمه از کارخانهٔ واتخذ الله
ابراهیم خلیلا یاد گرفته مثنوی علم که از کارگه غیبی است • نیست در وی شبهه که لا ریب است
هر که دم از علم لدنی زند • غوطه بدریای معانی زند فصل سیم در ذکر بیرون آمدن
خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه افکندن و بکلمهٔ غلط انداز هذا ربی تکلم
نمودن • و روایتی آنست که یک نوبت مادر بدیدنش آمد • و سوال کرد که ای مادر مشفق غیر
ازین بقعه که می بینم جهانی دیگر هست یا نی مادر گفت ای فرزند ارجمند این مغارهٔ تنگ
و تاریک و منزل موحش از جهة دفع شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام • و از مخافت ایشان
درین مقامت باز داشته ام • و الا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالمی بی کران و جهانی
بی پایان است • از مادر التماس نمود تا از ان غارش بیرون آرد ملتمس مبذول داشت

عبارت مصنوعه فی قوله تعالی فلما جن علیه اللیل الآیه اما چندان مکث کرد که آفتاب فرو رفت • و
سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینهٔ عاشقان محزون جای
گرفت شبدیز شب سم مشک افشان در میدان هوا بر زمین زده • قراولان لشکر زنگبار
بر ولایت روم تاختن آوردند • طاوس جلوه گر آفتاب بدست قضا بحضیض هبوط فرستاد • سیارات
که مشاطگان عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات الحبک آمد و شد آغاز کردند مادر
ابراهیم علیه السلام او را ازان غار تنگ بفضای هوای عالم دو رنگ بیرون آورد •
ابراهیم را نظر برین قبهٔ لاجوردی منظر آسمان افتاد • زهره را دید باشهر روایات دید که چون عروسی
بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا • چون خواتین محتشم بر طرف بام این حجرهٔ
فیروزه گون طارم تکیه زده • ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد و گفت
هذا ربی ای اهذا ربی یعنی زهره را کی زهرهٔ آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند
صاحب کمالی که اهل عالم در پناه ملتش باشند که واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهرهٔ شب گرد
کی تواند که گرد اضلال او گردد ای درویش قلم تیز بیان که ترجمان اسرار و حقایق و نکته
دان اشارات و دقایقست • میخواهد که تا ادهم سواد مداد را در میدان نور افشان کاغذ
در جولان در آرد • فاما ملاحظهٔ اطناب نموده و از ملالت احتراز فرموده بنکته چند
دلپذیر اکتفا میکند • و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد • رجوع بتفسیر بحر الدرر کنند
تا ذیل تفسیر آیه کریمه فلما جن علیه اللیل رای بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات صنیعه آراسته
و پیراسته یابد کانّ ابراهیم علیه السلام یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از
ولایت هدایت فهو یهدین باستعمال این تصنعات بیرون کنی یا می اندیشی که مرا در مرغ افلاک
بریاحین کواکب شیفته و فریفته گردانی • من آن مهندسم که از دوزخ نمرود بهشت ارم
می سازم • و از هر دخانی گلستانی می پردازم • از هر اخگری گلدسته می بندم • امشب
چون گل برین بوستان و گلستان تو میخندم • من آن صاحب نوردی ام که لشکر آتش سیاه
سیاه مردم خوارست که وقودها الناس والحجارة صد هزار ناوک دلسوز جگر دوز بسوی من انداخت
من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم • و بر قلب سپاه آتش زدم • و بگرز اعجاز سر همه را
فروکوفتم • و در زوایای خمولشان متواری گردانیدم • جایی که از لشکر سرکش آتش روی
نگردانم از پیش زنگی شب که درم خریدهٔ فلکست بدین قدر که پیادهٔ چند گرد کرده بر سر راه من نشانده
کی منهزم گردم • لاجرم چون مردان مکر و غرور این زن بربط زن ابطلاق با اطلاق لا احب
الآفلین باطل گردانم • چون زهره فرو رفت ماه برآمد و خیمهٔ زر اندود بر صحرای فلک زد

وطناب ماهتاب را براوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم علیه السلام
نظر فرمود صحنی دید از زر مرصع بلآلی جوهر بر شکل مجن مفضض کسری و قیصر برین فکاه و افسر نهاده
چون مهوشان گوشه برقع از رخسار نورانی مطلع بر انداخته • چون شهسواران سبز خنگ
فلک را در میدان جولان بمهمیز نار تاخته • تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریا
با منطقه جوزا بخدمت وی بصد آیین ایستاده در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم
صبا خوش نفس گشته • و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی خس بوده
خلیل گفت ماهی که در هر ماهی یکشب بیش بکمال نبوده و هر شب از حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال
نموده • خدایی را نشاید این ماه کیست پیکی گرد میدان آسمان شبها دویده یا طایری در جو
اعلا فلکی بامداد اعوان ملکی روزها بریده فی نی عوانیست بر در دروازه فلک نشسته و از
دست قاضی آخر الزمانی دره های وانشق القمر خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی و دکان
صباغی در فصل ربیع میگشایی مگر نمیدانی که من پدر آنکسم که در ربیع ایمان از خم بلغ ما انزل
الیک از الوان گوناگون صبغة الله اطلس هفتاد و دو رنگ ستفرق امتی الی اثنین وسبعین
فرقا بر آورده اگر آفتاب دل بر احوال تو نسوختی و از روی مهر نظر در کار تو نکردی از سیاه
رویی سر بر نتوانستی آورد طپانچه غلبه بر روی زد پناه ببارگاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طپانچه آن شاه خورده چون صدف در قعر بحر مغرب
فرو رفت و نهنگ آفتاب را بمعارضه فرستاد • اول طلیعه صبح مستطیر از مطالع تنور مستنیر
بیرون خرامید • سیاه باف شب حله شب اندر وز صبح بباقت • رخسار نیر آفتاب از تتق
زرنگار توارت بالحجاب بتافت فی الحال جمشید خورشید رومی زادگان صبح را بفرمود
تا حصاة نجوم را از صحن این مرعای سبعه که مراعه جای مرکب وی است بر چیدند زاغ سیاه
شب نشیمن عدم باز گشت • همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز
آغاز کرد نجوم را بمنقار شعاع از سکرجه تفرکین آسمان بر چیدند قندیل پر آتش جرم نیر آفتاب
بر طاق محراب فیروزه فلک شش وزه مانند گل لعل در شقه مینا تابان گشت • ابراهیم علیه السلام
نگاه کرد دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال کمال بنمود و گوی اناره در میدان استداره
از کرات ثوابت و سیارات بر بوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیر اکبر
که چون طلیعه لشکر شش در معرکه فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور بر افرازد طوق و بیرق
عسکر ظلمت پیکر غسق را به نیروی بازوی فلق از صحن این مرغدار زبرجدی نسق بر اندازد • چون
آفتاب روی بزوال و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده اعتبار

در وی نظر فرمود که ای خورشید اگر چند ضیایی داری اما بقایی نداری • صفایی داری اما وفایی نداری
اگر موکلان هوا سپر ابری پیش تو دارند تیر شعاع از آن در نتوانی گذرانید • من که میزبان جان جهانم
بدو قرص نیرین چون دونان سر کی فرود آرم سنگ بطلان یا قوم انی بریء مما تشرکون در جمع
مشرکان انداخت و زاویه باطن را از برای تختگاه سلطان توحید باز پرداخت که انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه روح و روان
بجناب آن خدایی آوردم که او را بهیچ وجه انباز نیست بی نیازیست • که او را بهیچکس نیاز نیست
الهیست • که جز وی معبود نیست اللهیست که جز وی مقصود نیست رحمانیست • که او را
غلظت نیست • رحیمیست که او را رقت نیست • احدیست که او را عدد نیست • صمدیست که
او را مدد نیست • بیداریست که او را نعاس نیست • جباریست که او را وسواس نیست
مقدریست که او را نظیر نیست • مدبریست که او را نصیر نیست • واحدیست که او را بدیل
نیست • واحدیست که او را تحویل نیست • پاینده ایست که او را فوت نیست • زنده ایست
که او را موت نیست • قدیمیست که وجودش را قطع نیست • کریمیست که جودش را منع نیست •
حکیمیست که او را علت نیست • علیمیست که او را قلت نیست • عالمیست که او را ضمیر نیست
قادریست که او را ظهیر نیست • سلطانیست که او را وزیر نیست • سبحانیست که او را مشیر
نیست ملکی است که ملکش را زوال نیست • مالکیست که ملکش را انتقال نیست • عادلیست که
او را حیف نیست • کاملیست که او را کیف نیست • عزیزیست که او را مثال نیست •
متکلمیست که او را خیال نیست • بیناییست که او را مقلت نیست • شنواییست که او را
آلت نیست • خداییست که او را مانند نیست • یکتاییست که او را پیوند نیست •
اولیست که او را بدایت نیست • آخریست که او را نهایت نیست • ظاهریست که از
پیدایی نهانست • باطنیست که از پنهانی عیانست عطار شعر ای ز پیدایی خود پس ناپدید
جمله عالم تو و کس ناپدید • عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست • وز صفاتت هیچکس آگاه نیست • چون درون جان برون جان تویی
هرچه گویم آن نه آن هم تویی • ای دریغا هیچکس را نیست تاب • دیدها کور و جهان پر آفتاب • جمله عالم بتو بینم عیان
وز تو در عالم نبینم یک نشان • مست با هر ذره در کاری دگر • بس نه هر ذره بتو راهی دگر • عجز از و همراه شد با معرفت
زانکه نی در شرح آید نی صفت • تنبیه ای درویش چون سالک این راه و طالب فاینما تولوا
فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در بادیه طلب در آید • خلیل وار زبان اقرار بگفتار انی ذاهب
الی ربی بگشاید امال رسم و عادت را وداع کند • و قلاده تقلید از جید جد بدست جهد بیندازد
و بعد از تجدید طهارت تجرید تحریمه نماز نیاز ببندد • و روی بقبله تفرید آرد تا در قرأت آیة

وجهت وجهی قولش بافعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت راه تثبیت بریدن گیرد و ظلمات
بشریت که در سرشت حواس متنوعست از زاویهٔ وجود به پرتو نور شهود بیرون اندازد کشف
اول لوایح زهرهٔ زهرای عقل از آسمان عنایت بر فلک فؤاد طلوع کند فلما جن علیه اللیل رأی
کوکبا روندهٔ بحق از او دلیل گردد و بالنجم هم یهتدون چندان در وی نظر کند که ظلمت صنع را در نور
صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی بر دل غالب گردد در غلبات مشاهدهٔ آن نور این ندا کند که
هذا ربی چون وارد از ورد جدا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد دست رد لا احب الآفلین
بر سینهٔ عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد چون سیر شب بمنزل دویم افتد کشف ثانی لوامع قمر
اسلام از صفت هذا ربی بدر تمام نور گردد سر از برج سینهٔ بی کینهٔ مصلی نماز نیاز برآرد بنور ربوبیت
مزین گشته همه آفاق نهاد بشریت از درون و برون نور ربوبیت فرو گیرد بنور اعلام ولایت
صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل
سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از شاهد نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رأی
القمر بازغا قال هذا ربی چون کم نور از میان کم قمر بگشاید و روی در محاق افول نهد طالب صادق
دست رد بر روی او نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون
صبح یقین بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب سر از کنگرهٔ احسان برآرد طالب مستغرق الله گردد
گوید هذا اکبر و آن خود هنوز نور ذکر دوست بود که ولذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از
مشرق محبت برآید و بمغرب معرفت فرو رود نور باطن مرید مزید پذیرد و از ظاهر نور رخت بر گیرد
و در بیدای حیرت بماند خط بیداری انی بریء مما تشرکون بر حادثات کشد و روی بعالم
قدم آرد ای درویش تا این انوار از پس حجاب روحانی و قلبی میتافت بقدر صفای دل
جمال می نمود اگر آیینهٔ دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده می افتاد و چون
دل بکمال صافی گشته و جلایی زیاده از تصرف صقلهٔ ذکر یافته آن نور در صورت خورشید
بظهور میکوشیده • اکنون که محبوب بی حجاب در آیینهٔ صفات جمال نماید • و حجاب روحانی
و قلبی از میان برخیزد • عارف در مقام تجرید و تفرید آیینه را نیز غیر بیند • تا آیینهٔ صفات که
نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی گردد • حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی
وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد و عارف را حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر ترا درین معنی سری بر خاطر
گذشته مثنوی مرغ سر ان دیدار حیرانم که چیست • سر حسنش من نمیدانم که چیست • وقت دیدن معرفت افزون شود
عاقل اینجا آید و مجنون شود • خاص و عام و وحدت و کثرت برفت • هر چه بود از عین آنحضرت برفت • از نظر یکسو شد افعال و صفات
ذات ظاهر گشت هم از عین ذات • رایی و مرئی همه ذات وی است • وین صفات و فعل مرآت وی است • آنکه خود بیند جمال خویشتن

فیض گیرد از وصال خویشتن • در میان آیینه بیگانه شود • هر چه غیر ست از میان بیرون رود • چشم بگشا ای معین از نور دوست
هر دو عالم لمعهٔ از نور اوست • فصل چهارم در وجوه تاویلات این آیهٔ کریمه بدانکه علمای تفسیر را درین
محل چند نوع سخن است مبحث اول در کلمهٔ هذا ربی که صورت اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه
و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویلی و در آن تاویل بزرگان را اقوالست
بعضی گویند که آن وقت هنوز حضرت ابراهیم علیه السلام بحد تکلیف نرسیده بود • و اطفال با ایمان
و از کفر مأمور و منهی نیستند • و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصومند از کفر و کبایر بقصد
و بسهو پس نسبت این کلمه که صورتا کفرست بدانحضرت که از کبار انبیاست جایز نباشد قول
دویم آنست که وی در مقام استدلال بود • و مستدل بمدت نظر معذور بود زیرا که هر چند صورت
آن بر سبیل جزم می نماید که گفت اینست پروردگار من • اما درین معنی خالی از ترددی نیست تا بر جه
وجه مقرر گردد و آن باستحکام جزم و یقین حاصل آید چنانچه آخر این استدلال بدان قرار یافت
تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و بمرتبهٔ یقین رسید ولیکون من الموقنین
تا در تکملة اللطایف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت ندا
در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را مشاهده کند چون بمشاهدهٔ
ملکوت بامداد و معاونت الهی سبحانه مشرف گشت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جویی • و از کیان جویی • و در کیان نگری • ایکم مرا گردن نه و روی از همه
بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از هر چه دون تست بیزارم
انی وجهت وجهی مثنوی خلیل آسا برو حق را طلب کن • شبی را روز و روزی را بشب کن • ستاره با مه و خورشید اکبر
بود حس و خیال و عقل انور • بگردان از همه ای راهرو روی • همیشه لا احب الآفلین گوی • قول سیم آنست که این سخن
بر سبیل اخبار از آنحضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته است زیرا که وی را
مناظره با عبدهٔ کواکب میکرد و ایشان معتقد آن بودند که ربوبیت مستند بکواکبست پس بهمان عبارت
از ایشان با ایشان سخن گفت • تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظرهٔ معتقد
قدم اجسامست گویی که جسم قدیمست • پس چون آنرا مرکب و متغیر می بینم پس آنکه گفت جسم قدیمست • بنا
بر مذهب خصم گفته است بار تحمل آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم
چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان فرماید این شرکائی قول پنجم آنست که همزهٔ
استفهام در اینجا مقدرست بمعنی أهذا ربی چنانچه در اینجا دعون الله ای اتخذ دعون الله حذف
حرف استفهام شایعست در کلام عرب قول ششم آنست که در اینجا قول مضمرست بمعنی یقول هذا
ربی و اضمار قول نیز متعارفست چنانکه فرموده واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل ربنا

تقبل منا ای قالا ربنا قول هفتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم را علیه السلام ملاحظهٔ نار
ومشاهدهٔ اغیار در حین تواتر انوار تجلی الهی جل و علا اصلا نمانده بود تا هرچه در نظر شهود وی در می آمد
همه نور وجود حقیقی بود تا همهٔ اغیار را در مطالعهٔ آن انوار محو دید اشارت بآن نور فرمود و گفت
هذا ربی و دلیل برین آنست که اول ذکر تعیین او فرمود و گفت لیکون من الموقنین وبعد از ان فرمود
فلما جن متفرع ساخت پوشیدن شب و دیدن کوکب را بر ان یقین بکلمهٔ فا تا دلالت بر تعقیب کند
و بر انکه مابعد فا مبتنی بر ماقبلست پس برین تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد • و بهذا اشارت
برب حقیقی بوده کما قال الامام القشیری قدس الله روحه فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل رآی
کوکبا یعنی احاط به سجوف الطلب ولم تجل له صباح الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور البرهان
قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح وطلع شموس
العرفان فلم یبق للطلب مکان ولا للتهمة قرار قال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین
ریب ولا بعد الظهور ستر ولا فی هذا المعنی ستر غزل مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد •
مگر وصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد • بیا همچو خلیل امشب ز غارتن برون بنگر • که نور حق بدیدار از همه ذرات عالم شد
نه زان جام هر لحظه بکام دل همی بزرد • از ان دریا که یکقطره نصیب عرش اعظم شد • ملایک بهر یکقطره بماند چون صدف تشنه
نه زان بحر بی پایان نثار خاک آدم شد • مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده • که جام باده یکسان گشت و بحر و قطره درهم
مرا میگفت کای عاشق بمعشوقی رسی آخر • بحمد الله که از عالم برفتم با کان همدم شد • چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران شد
وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد • معینی در صغر انکس بمنبر در سخن آورد • که در گهوارهٔ طفلی قرین ابن مریم شد
المبحث الثانی فی قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علماء نحو میگویند که اشارت
بهذا مناسب نیست بشمس که مونثست مگر بتاویل و دران تاویل نیز اقاویل است • بعضی گویند
اشارت بشمس باعتبار طالع ای هذا الطالع وقیل هذا النور وقیل هذا الشخص وبعضی گویند که
تذکیر او از برای تذکیر خبرست صیانة للرب عن شبهة التانیث المبحث الثالث اگر سائلی
سوال کند که چنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث من حیث انه حرکة وبجهة این منع ربوبیت
میکند از انها کذلک طلوع نیز دلالت میکند بر حدوث من حیث انه حرکة پس چرا حضرت
ابراهیم علیه السلام بطلوع کواکب استدلال نفرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست
جواب آنست که دلیل در افول ظاهرتر بود و شرط دلیل آنست که در وی ذکی و غبی و عاقل و غافل
برابر باشند و اثبات دلیل نزد محققان در طلوع ظاهرست • و در غروب نزد عوام نیز وجواب
دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود • و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی
باشد • تا بوسط آسمان در کمال قوت باشد • اما چون بربع غربی رسد بکمال ضعف باشد • و قوت وی

مسلوب گردد • لاجرم تاخیر کرد دلیل را بر افول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح فصل پنجم در بیان
مناظرات خلیل علیه السلام با پدر خود و با ملک و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم
از غار مادر او را به خانه آورد آزر ابواب تفقد والطاف بر چهرهٔ امانی و آمال او مفتوح میداشت •
و اعلام عنایت واحسان والویهٔ رعایت وامتنان بر بام انعام او بر می افراشت •
تا آن هنگام که فرمان واجب الاذعان جل و علا باظهار آن دین حنیف و ملت منیف
متوجه ابراهیم علیه السلام گشت و دعوت بدین توحید از ممکن خفا بسر حد افشا رسید آزر
چون پدر بود و در سفر و حضر ناگزیر پسر اول او بر مخالفت دین پسر مطلع گشت • و چون در دین خود
متعصب بود • و ابراهیم همواره قدح و طعن آن دین میفرمود • بواسطهٔ آن از پسر گاهی اعراض مینمود •
و گاهی از جملهٔ مقبلان می بود • تا یکروز پسر با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود
یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری که
روی را که آراسته فطرت حق تعالی باشد • خاک مال معبود چوب پاره گردانی که مهبط انوار اسرار
عالم غیب باشد • و وقف محبت ماه و ستاره سازی بتی را می پرستی • که اگر قدرتی داشتی
نگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز
این هیزم ها را بتیر غیرت در هم خواهم شکستن • تا فردا آتش افروزی جهنم را شاید • و آزر چون
اعتراض او را جواب نداشت • او را بتعذیب وامور بی تقریب تهدید میداد • چنانچه
حق تعالی فرمود اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و سبب
مناظرهٔ ابراهیم با پدر ببعضی روایات آن بود که آزر در بت تراشی شانی داشت • و بتان
او تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی • و قیمت آن زیادت بودی و داو آن بود که بتان را
بر فرزندان خود میداد تا می بردند و می فروختند • و رسم آن بود که پیوسته چنانکه سوداگران
کالای خود را می ستایند و ثنا میگویند تا مردم بخریدن او رغبت کنند برادران ابراهیم
بتان را همچنان می ستودند • و بهای اعلی می فروختند • اتفاقا روزی بتی تراشیده بود و در امتحان
او کوشیده به پسر داد تا به بازار برده بفروشد ابراهیم علیه السلم چون آن بت را از خانه بیرون
آورد ریسمانی بر پای وی بست • و در کوچه و بازار در عقب خود میکشید و میگفت من یشتری ما لا یضر
ولا ینفع که میخرد چیزی که نه نفع از و متصورست و نه ضرر و دیگر صفات نقصان • و بگوش بتان
آنچه ممکن بود بیان می فرمود • و بتان را در میان لای و گل و نجاسات میکشید • کز خریدن او رغبت ننمود
و اعتقاد مردم که در بارهٔ بت میداشتند در نقصان می افزود • چون بخانه بازگشت در راه
بجوی آبی رسید سر آن بت در ان آب نهاد و میگفت بیاشام و در عبدهٔ اصنام میدید

و در بلاهت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بتخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی و برادران تو بتان خود را بهای تمام بفروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را بهیچ برنمیدارند گفت از آنکه تو نمی ستایی و مردم شهر ما تا چیزی را نستایند بخریداری او رغبت ننمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که بتانش نمی ارزد کر است و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان بنصیحت بگشود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیا و در بعضی تفاسیر آورده که ابراهیم روزی بتی در کوچه و بازار میگردانید و میگفت که میخرد چیزی که بهیچ نیرزد و بهر چه خرید زیان کنند روزی در اثنای آن در کوئی میرفت عورتی سر از در سرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم بدپرست کجاست تا از وی بخرم گفت چرا از من نمیخری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میکوید گفت آن خدایی که داشتی چکردی گفت دوش دزدی بسرای من درآمد و او را ببرد ابراهیم گفت من نیز خدایی ترا مدحی گویم گفت نیکو باشد گفت خدایی که اگر نان بزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام بزی دیگ ترا بجوش آرد و اگر بجایی روی نگهبان در سرای خانهٔ تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش افکند ابراهیم گفت که اگر این خدای را میخری خدایی دیگر دارم که اگر درمانی فریاد رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت فرستد مغفر غفران بر نامهٔ مرد پریشان او نهد سجلات زلات عصاة را بیک قلم ندم او در نوردد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت و تباشیر رحمت او دهد آرایش زبانها در ذکر نام او ست آسایش جانها در سماع کلام او ست

رباعی

ای نام تو آرام دل و جان همه
جمعیت خاطر پریشان همه
یک قطره ز بحر کرمت بس باشد
در شستن نامهای عصیان همه

آن ضعیفه گفت ای ابراهیم نمرود را میگویی گفت نمرود را نمیگویم بلکه پروردگاری را میگویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این سخن را بشنود در دل وی راه گشادند گفت ای ابراهیم این خدایی چنین را بهای اندک نیابند و من عورت درویشم ابراهیم گفت ای ضعیفه خاطر خوش دار که بیک کلمهٔ شهادت او را می توان یافت آن ضعیفه فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانهٔ بندگی خدای تو برندارم

رباعی

تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم
بار غم تو بهیچ منزل ننهم
شرطیست مرا با تو که تا من باشم
جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم

از آنجا بازگشت نزدیک پدر رفت دید که بتی تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت ای پدر لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را بخدایی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آورم اگرچه پدرم زنار انکار بدرم ابراهیم دست عصا برداشت یکبار بتان در بیان آمدند و اوثانی که او ثانی خداشان میگفت یکی گویا شدند اصنام نام خلیل و جلیل گفتن گرفتند از همه بزبان فصیح و بیان صریح آواز برآمد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه در بت تراشی دست من می بوسند و من در ساحری پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را بر ایشان خوش گردانم و من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که نعت کرم و جود و صفت وجوب وجود بر سنگ و چوب لایق و خوب نمی آید آزر گفت که این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم در خانه درآمد و تبری برداشت که بآن تبر هرچه تیزتر بآن بتان پیش برد چون تبر برآورد تا بر بتان فرود آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال درآمد و دستهٔ تبر وی بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جمادند اما بوحدانیت ما و رسالت تو اقرار دادند و یکبار کلمهٔ شهادت گفتند در هم شکستن ایشان از کرم دور مینماید ای درویش نکته درین باب گوش دار بتی که برخلاف عادت از برای اظهار معجزهٔ پیغمبری یکبار کلمه میگوید از زخم تبر و شکستن و پاره پاره کردن نجات می یابد مؤمنی که مدت هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت از فضیحت و عذاب قطیعت نجات یابد چه عجب

فصل ششم در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظرات با مشرکان و به پیش ملک بردن و با ملک محاجه نمودن

نقلست که چون ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت مینمود مردم که از ابراهیم تنقیص بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیر بآن طریقه دیده پیش آزر واقعهٔ دیده و شنیدهٔ خود عرض میکردند آزر با پسر خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز درمیان آورد و هرچه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند ای ابراهیم این چه دینست که احداث کرده و دین آبا و اجداد مدروس ساخته کما قال الله تعالی وحاجه قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجه میطلبید در وجود آن خداوندی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من بگشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات کمال الهی و نقایض اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و دم بدم از جناب قدس الهی پیغام میرسد که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را بآن دین دلالت فرمای ابراهیم علیه السلام مجمعی میطلبید که از پادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ

رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب ابراهیم بود علیه السلام
دران روز متوقع می بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر
ترتیب میکردند و ازانجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها
بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول می نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت
می شمردند و لباسهای لطیف و جامهای نظیف که یمن و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود
می پوشیدند و تا بسال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیک نامی می پنداشتند حاصل
چون صبح عید از مشرق تایید بدمید و وقت خروج الجماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید
و احترام آن رسید ابراهیم دانسته بود که در دین ایشان بیمار را معذور میدارند از برای تمهید عذر
تخلف خود مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و این سخن را از
قبل معاریض فی الکلام داشته اند و در تاویل این قول قتیبی میگوید رحمه الله مراد از نجوم علم نجوم است
بقرینه فی تالی یعنی در دفتر نجوم ایشان تاملی کرد و گفت ای سقیم ای ساقیم و مقررست که آدمی هر چند
تندرست باشد در عرضه بیماریست چنانچه همه زندگان بجهة آنکه در عرضه مرگند گویا مرده اند
چنانچه فرمود انک میت و انهم میتون و صاحب کشاف گفته است که هیچکس هرگز از بیماری
و ابو مطیع نسفی میگوید رحمة الله علیه که در وقت ایشان شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم
طاعونست و ایشانرا ازان علت نفرت تمام بوده و او در زهره نظر کرد و گفت بزعم شما از
جمله مطعونانم و این منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم و قال انی
سقیم و نظر الجلیل فی الذنوب و قال انی رحیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از من دور باشید
که بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست و گفت نومید مباشید و نزدیک آیید که من آمرزگارم
لا تقنطوا من رحمة الله و اتفاقا خازن بتخانه آزر بود چون پسر تخلف نمود و پدر را رفتن ضرورت
بود کلید بتخانه با براهیم سپرد و وصیت تمام برعایت و محافظت اصنام با براهیم علیه السلام
پیش برد و جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند و اول بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که
من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد
ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند چندان التفات باین سخن
نکردند و بعضی گویند این سخن با خود آهسته گفته بوده و چون بیت الاصنام از خلط و خدام
خالی ماند خلیل علیه السلام در آمد طعامهای گوناگون و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان
نهاده فسوس کنان بر سبیل استهزا آن بتان خطاب فرمود الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید
مالکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد ازان تبر برکشید و قصد شکستن بتان کرد

و گویند آن روز هفتاد و سه بت بودند اول دستهای ایشان بینداخت و بعد ازان همه را
درهم شکست مگر آن بت بزرگتر که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال
اسناد این امر باو تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در
بتخانه را استوار گردانید و گویند آن تختی بود که از طلا ساخته و بر تختی از زر مکلل بجواهر لباسهای فاخر
انداخته و این بت را بتعظیم تمام بر بالای آن تخت نشانده و لباسهای زربفت مزین بمروارید
در وی پوشیده و زیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر و دست و پای آن بت ترتیب نموده
و دو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند و از وی نوری می افروخت چنانچه تاریکیها
منور میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند و باقی بتان آنچه باین بت بزرگتر نزدیک بود
از نقره بوده و باقی از برنج و روی و آهن و سنگ و چوب سی و شش بت از راست آن بت
مهین و سی و شش از چپ القصه چون از عیدگاه بازگشتند و به بتخانه در آمدند بتانرا از زخم تبر زیر
و زبر دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما این
معامله پیش برده بدرستی که وی از جمله ظالمانست مشرکان که از خلیل الرحمن بکرات نقص بتان
و بت پرستان شنیده بودند و باز تنها ماندن او در بیت الاصنام جزم کردند که این کار ابراهیم
علیه السلام نزد نمرود رفتند پرسید که این گستاخی بنسبت با آلهه ما که نموده ایشان گفتند سمعنا
فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام
و اینها آنان بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند تالله لاکیدن اصنامکم که ادای
شهادت نمود با حضار ابراهیم فرمان داد چون ابراهیم در آمد رسم ایشان چنان بود که
هر که بر ملک در آمدی نخست سجود کردی و بعد ازان بگفت و شنود پرداختی ابراهیم علیه السلام
در آمد و در سجود رعایت رسم و عادت ایشان نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب
اعراض و تفحص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت من غیری پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار
تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است زنده میگرداند و می میراند ربی الذی یحیی و یمیت
آن متکبر مردود گفت انا احیی و امیت من آنکسم که زنده میکنم و می میرانم آنگاه فرمود که دو مرد را
از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد آن یکی را احیا و آن دیگری را اماته پنداشت
آن نادان این مقدار نداند که احیا عبارت از ایجاد حیاتست نه از ابقای آن و
اماته عبارت از ازهاق روح بی علتی علاجی مثل قتل و صلب و مانند آن و ابراهیم علیه السلام
اگرچه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصره آن گمراهان بدان نمیرسید تشبث
بذیل حجت دیگر ازان روشن تر نمود و گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها

من المغرب اگر دعوی خدایی میکنی این آفتابی که هر روز از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند
یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی با براهیم گفت که بعزت و
جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب برنیارم تا چنانچه عجز این مطرود مردود
ظاهر گشت قدرت بکمال من نیز ظاهر گردد و روایتست که حق تعالی جبرئیل را علیه السلام فرستاد
و با او گفته که اگر لعین ابراهیم را گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر جبرئیل تو فی الحال برو و آفتاب
از جانب مغرب طالع گردان و ازین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام برآورد و ابراهیم
مرتبه او بلندتر بود از برای او نیز می توانست که برآرد و چون نمرود تعرض بدین ننمود لاجرم موقوف ماند
تا با آمدن قیامت شد والله قادر علی ما یشا بعد از آن نمرود باحضار را از ابراهیم سوال کردند که
من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار
کرده است فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که ایشان سخن گفتن
نمیدانند و بهیچ کار قیام نمودن نمی توانند اسناد این امر بدیشان چه جهت دارد ابراهیم
علیه السلام گفت اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون
من دون الله افلا تعقلون چیزی که نه نفع ازو متصورست و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود
نمی توانند پرستیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر خجالت
در پیش افکندند و همه فضیحت گشتند بعد از آن از برای دفع خجالت و نصرت آلهه باضلالت
خود درخواستند تا ابراهیم را بعذاب معذب سازند و بدفع او پردازند اول او را نفرمود
تا در زندان کردند و خواص بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم مشورت میکردند تا رای
ارباب شقاق بر احراق ابراهیم قرار گرفت و گویند مردی بود از اکراد نام او هیزن علیه اللعنة
والخزان آن شوم بدنهاد ذکر حرق ابراهیم در میان نهاد و این امر برای ناصواب آن بدبخت
قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بزمین فرو برد فصل هفتم در ذکر حرق ابراهیم عم
و لطایف این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز
و بعضی روایات زیاده نیز گفته اند تا بهفت سال در زندان محبوس بماند آن قوم باطل از
غایت بدبلیقی از برای اطفاء حقیقی درین مدت تهیه اسباب حرق میکردند تا بنایی بنیاد
نهادند در پای کوهی ارتفاع آن شصت گز بر بالای آن کوشک منادی ندا میکرد که
حکم نمرود است که اینجا هر نفری این مقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف
و رجال و نسا و هر کس که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد مدت چهل روز بردواب
هیزم کشیدند و ازین زیادت نیز گفته اند و روایتست که هیچ دابه آن هیزم را نکشیدی

مگر استر که آن هیزمها را کشید هر دابه که بارکردی خود را بینداختی و آن بار نکشیدی لاجرم حق تعالی
از شامت آن او را عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن هیزم و جمع کردن
آن اهتمام تمام مرعی میداشتند بعضی از روی صلابت در دین و بعضی از جهت تعصب
با ابراهیم و بعضی بجهت پاس خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب و غیر آن تا آورده اند که زنی بود
بیمار از آل نمرود با خود نذر کرد که اگر از آن مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا بسر
کوه برآید و سوگند خود را مؤکد بنام بت بزرگتر کرده بود و از ثمر آن مردم چشم میداشت و چندین
از عورات ریسمانهایی رشتند و میفروختند و بهاء آن هیزم میخریدند و بآتشگاه می بردند
جهة نصرت آلهه باطله خود و بروایتی آمده است که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
هیزم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه برآمد بعد از آن آتش در هیزمها زدند و آتش اشتعال
پذیرفت بمرتبه که زبانه آتش را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی کوفه بود و آواز
آتش یک شبانه روز راه میرفت و سورت آتش بمرتبه بود که هر مرغ از محاذی آن در هوا
بگذاشتی فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری ده فرسنگ عرصه آن آتشگاه بود و گرد
وی دیواری کشیده بودند و مدت یکسال مردم هیزم جمع کردند تا آن محوطه را پر کرد
و روایات دیگر نیز درین باب وارد است والله اعلم القصه چون کار آتش تمام شد
مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه شمه گذشت
بران منظر برآمد و تاج مرصع بر سر نهاد بر سر منکش پیش وی صف بر صف ایستاده
تیغهای هندی که برق و لمعان او بر آفتاب سبقت جستی از نیام برکشیده چندین هزار
غلامان ماه رخسار رنگینک رفتار پیش تخت وی دست در کمر زده هفتاد هزار سوار بر خنگهای
باد رفتار که بر صبا سبقت جستی و با فلک مبادرت نمودی با جوشنهای یاقوتی از دور
صفها برکشیده و ازدحام خلایق از حد بیرون بعد از آن نمرود مطرود بفرستاد تا خلیل الرحمن را
صلوات الله علیه از زندان بیرون آورد بندها بر گردن نهاده زنجیرها بر دست و پای
استوار کرده کماشتکان نمرود و چندین خلایق از نظارگیان او را در میان گرفته بجانب
آتش می آرند و او را بر مثال شیران غران و دلیران پهلوان بقوت یقین و امان
با وجود بندهای گران میگفت بیت عاشقی را نخست و مردانرا بسینه راحت دل
سلسله بند دست و شیرانرا بگردن زیور بیت همه بر احوال او میگریستند و او میخندید همه او
بر درد او بفراغ بال متوجه واحد فرد از شادی می رقصید و میگفت قطعه
با روی تو بر صحن چمن میخندم با بوی تو بر مشک ختن میخندم در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانک

نظاره همی خند و من میگریم • القصه ابراهیم را نزد نمرود بردند با وی گفت ای جوان حیف باشد که
خود را بهلاکت سپاری همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن اقرار آری این دعوی فاسد
ترک کن تا ازین عذاب نجات یابی • ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد یعنی آتش زر خالص را نمی سوزد فرد
ز آتش زر خالص بر فروزد • چو غشی نبود اندرو کی چه سوزد • و بعضی از اهل اشارت گفته اند که
تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت اگر آتش شوقی که در سینهٔ ما برافروخته اند شرری
درین آتش تو زنیم همه را در کتم عدم بخاکستر فنا متواری گردانیم فرد والله اندر بحرهای آتشین
در میروم • از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام • بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرو نشست
کفار متحیر شدند که هیچکس گرد آتش نمی توانست گشت که ابراهیم را بچه طریقه در آتش توان
انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده • و طیلسان بر
دوش افکنده نزد نمرود حاضر آمد • نمرود از وی پرسید که کیستی و از کجا می آیی • گفت دویست
سالست تا خدمت تو میکنم درین بیابان دعای تو میکنم • اکنون شنیدم که جادویی آمده است
و در دین تو نقص می آرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون ملازمان از کیفیت انداختنش
در آتش عاجزند • و من درین امر صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدنش را
مبارک شمرد و درین امر استحسان او پیش برد • شیطان چون در دوزخ منجنیق دیده بود و
طریقهٔ ساختن او دانسته گفت تا چوبها در آن قد بیاورند • و آنچه ما یحتاج منجنیق است
از اسباب و ادوات و مصالح ترتیب نمودند • و لنگر فلاخن او چنانچه دستور است
بساخت • و سنگی در آنجا نهاده اول در آتش انداخت • غریو تحسین از اطراف و اکناف
برآمد • و طریق انداختن در آتش بدین مقرر شد • بعد از آن خلیل الرحمن را صلوات الله علیه
از لباس عریان ساخته در فلاخن منجنیق نهادند • و جماعتی از مردم قوی نهاد دست در لنگر
زدند • و ابراهیم علیه السلام در فلاخن منجنیق نشانده لنگر را فرو کشیدند • و ابراهیم علیه السلام
درین حال بمرتبهٔ استغراق توجه الهی باطن او را مشتغل ساخته • که از نار مشتعل و کفار مستقل
خاطر بتمام باز پرداخته میگفت قطعه آتش افروخته در کوی توام میسوزند • چه شود گر بتفرج نظری اندازی
خلق گویند که هر چیز بسوزد سازد • چه غم از سوختنم گر تو بمن می سازی • درین وقت بود که
اهل سبعت آسمان و زمین • و سکان قطان جبال و بحار را ز شمال و یمین از برای آن محبوب
نازنین باه و نالهٔ حزین بنالیدند که خداوندا در همه روی زمین همین یک بنده است
که ترا بیگانگی یاد میکند • خداوندا روا میداری که با وی این بیداد میرود چه شود اگر اجازت
فرمایی تا در تخلیص او سعی نمایم خطاب آمد که رخصتست • فاما عجب که التفات بمعاونت شما نماید

و روایتست که فرشته در آن وقت بیامد • و گفت ای ابراهیم من فرشته ام موکل بر باد اگر
خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا جمله را نیست سازد و بهر انگشتی
ازین آتش را انگشته اندازد • فرشتهٔ دیگر بیامد • و گفت من موکل برآبم اگر فرمایی این خاکسار را
غرق کنم • و اگر خواهی آتشهای اینها را بآب بنشانم • فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت من موکل
بر زمینم اگر فرمایی اینها را بزمین فرو برم ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان
همین میگفت خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل بی ما یشاء بیت که در دلم آتش زنند که سینه ام ویران کنند •
نگه دار خود کام مرا تا هر چه خواهد آن کند • اگر مرا نگاه دارد نتیجهٔ فضل و احسان او باشد
و اگر هلاک گرداند ثمرهٔ تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من عمل نمود هلاک
گرداند • صبر کنم ای ملایکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش عقوبت اندازد
من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام • تا اگر تنم اینجا بنار عقوبت
نمرود بسوزد دلم آنجا در مجمر عشق بآتش شوق در مجلس آتش برافروزد قطعه
نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت • اگر در آتش عشقم چو موم بگذاری • چو چنگ میکشیم این گوشمال و زخم فراق
مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی • بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک
بآتش رسید • روح الامین علیه السلام در فضای هوا با وی تقرب نموده گفت یا ابراهیم
هل لک حاجة جواب داد که اما الیک فلا جبرئیل گفت با کسی که حاجت داری پس چرا
نمیطلبی که محل ازین صعبتر و مهلکه ازین دشوارتر نیست بیت رازی که مرا هست با غیر تو چون گویم
تو دانی و من دانم اظهار نمیخواهم پیر هراة گفته است قدس سره که سوال در مذهب عاشق
لجاجت حق به داند که بنده با وجه محتاج است ابراهیم گفت ع علمه بحالی حسبی من سوالی بیت
با آتش عشق اگر بسازم چکنم جان در رهٔ عشق او نبازم چکنم • گویند چو پروانه چرا میسوزی • چون عاشق او شمع طرازم چکنم
روایتست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر از غیر بتمام برگرفت و تفویض امر
خود به جناب قدس خداوند آلهی جل و علا نمود حق تعالی نیز مهم او بر وجه احسن کفایت فرمود
خطاب بآتش کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و در روایتی آمده است که چون گفت
علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت بآنکه داری رفع نمیکنی خلیل گفت
چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست • همان دم خطاب آمد که
چون دوست مر دوست را زیستن خواهد روا نیست یا نار کونی بردا و سلاما و در روایتی آمده است
آنست که گفت ای جبرئیل از آنحضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفسی معیوبة نفس من معیوبست
و نفس معیوب از خداوند علام الغیوب طاهر از عیوب درخواست کردن خوب

ومرغوب نیست گفت روح خود را بطلب گفت روح عاریتی است از وی نزد من
عاریت را از صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد جبرئیل گفت دل را بطلب گفت
دل خود از آن اوست حق او را از وطلبیدن مستحسن نمی نماید گفت از آتش بخدای تعالی
استغاثه نمای ابراهیم علیه السلام گفت من اوقد النار این آتش را که برافروخته
جبرئیل علیه السلام گفت که نمرود گفت بآن که حکم فرموده گفت حضرت ملک جلیل جل جلاله
گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از آن فرمود یا جبرئیل علم ما یفعل بی دوست میداند که با من
چه میرود گفت آری گفت علمه بحالی حسبی من سوالی لیس من الکنف دعوی ولا من نمرود شکوی
ولا من النار بلوی ولا اطلب سوا المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم علیه السلام
بتمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود بتمام برطرف کن یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم و در روایتی دیگر آنست که چون جبرئیل گفت هل من حاجة خلیل علیه السلام گفت
ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام انتظار وقت تسلیم می برده ام اکنون وقت تسلیم آمده
حاجتی ندارم جز آنکه مبیع تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه
آتش گشت جبرئیل ع م بیامد و پر با فر خود بر آتش مالید چهل گز در چهل گز و بروایتی هشتاد گز
در هشتاد گز همه سبزه و ریاحین و گل و گلستان و زین و ارغوان شد و چشمهای آب روان
شد و همه درختهای نیم سوخته یکبار برگ و شکوفه و میوه بیرون آوردند آتشکده
نمرودی بوستان معبودی گشت و ریاحین راحت بدمید نسیم استراحت بوزید و اوراق
براعضا اشجار در رقص در آمدند و او را بر سریر زبرجدی بی نقص نشستند بلبلان در برابر
گلستان ندای فانظر الی آثار رحمة الله در داده قمریان چون مقریان بنغمات تسبیح آواز
بر آورده و در میان آتش چشمه آبی خوش از برای ابراهیم علیه السلام بیرون آوردند
و پیراهن از بهشت از برای آنحضرت فرستادند و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی
در بر آنحضرت کردند و خیمه از بهشت آوردند و در میان این گلستان بزدند و گرد
گرد آنرا بسبزه و مرغزار و شکوفه و ازهار بیاراستند و ابراهیم را علیه السلام بر تخت
بر آن قبه بنشاندند و جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر دست راست و چپ وی بنشستند
و فرشته دیگر هم بصورت ابراهیم بخدمت فرستادند تا عرق از جبین او پاک میکرد
و مروحه در دست گرفته بود و او را باد میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجابی ترتیب
نمود تا حرارت از وی باز دارد و طعام و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت
مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام می فرستاد چونکه سبب آن سه روز و بقولی

هفت روز برین قصه بگذشت نمرود بر منظر عالی بر آمده متفحص حال ابراهیم شد و گویند سبب آن
تفحص خوابی بود که در آن ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمده
و احوال او از خواص استفسار می نمودند گفتند ای ملک این چه سوالست که اگر کوههای
راسیات درین آتش انداختی که همه از تبش این آتش بگداختی گفت مرا ظن آنست که
او در میان این آتش بسلامتست چون بر آن منظر بر آمد و در آتش نظر کرد دید قبه نورانی
در میان آتش پدید آمده و در آن قبه تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت
مقرون بانواع کرامت تکیه زده شخصی بصورت وی بر زبر دست او نشسته و بر اطراف
و جوانب وی گل و ریحان و چشمها از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت مشاهده
کرد اصلا در خیال هیچکس نگذرد و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب
فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش باین صعوبت چگونه خلاص یافتی و از چنین ورطه مهلک
بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم علیه السلام جواب داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که
آن شخص کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را فرشته سایه خوانند که بجهت
موانست من حق تعالی فرستاده نمرود گفت بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او بدین
مشاهده میکرد ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آیی گفت آری می توانم
برخواست و قدم در آتش نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود بیرون آمد و در روایتی آمده
که نمرود چون ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست
و پیش وی روی بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که به پروردگار تو تقربی جویم و قربانی
چند پیش برم ابراهیم گفت که تقرب بقربان بی توسل بایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول
نیابد تا بدین من در نیایی و ایمان قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد گفت ای
ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال در نمی توانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت
درباره تو مشاهدت نمودم البته نیازمندی عرض میکنم بفرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی
چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربان کردند و میخواست تا ایمان آرد اما حجاب
و نوابش مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت خواست و با یکی از خواص خود هامان که عم
ابراهیم بود علیه السلام و منصب وزارت باو مفوض بود مشورت نمود هامان گفت
بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بندهٔ خالق مخلوقات علوی گردی از مسند الوهیت
برتبه عبودیت تنزل نموده باشی ابراهیم علیه السلام بعد از انقضای مدت مهلت نزدیک
نمرود آمد و استدعای ایجاز وعده نموده نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق

رسالت تو موقوفست و هاران بشآمت آن شیطنت بزاویهٔ هاویهٔ هلاک ابدی مبتلا گشت
وحق تعالی ابراهیم را علیه السلام از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهدهٔ این حال نمودند
بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عام بن
یقطر که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام از زمان بوی ایمان آورد و دیگر لوط پیغمبر علیه السلام از روز
قبول دین آنحضرت فرمود و چندین فرقه از آل نمرود با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و حق تعالی
باطن ابراهیم را علیه السلام قوی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت بتمام
از دل وی رخت بیرون برد والله الملهم للرشاد فصل هشتم فی اللطایف والاشارات
والنکات فی هذه القصه اللطیفة الاولی حکمت در القای ابراهیم در آتش آن بود
که چون صورتا تکلم بکلمهٔ هذا ربی نموده بود صورتا باتش در آوردند و چون باطنش بنور
توحید آراسته بود گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش را بروی گلستان گردانیدند
دیگر آنکه ملائکه علیهم السلام در روز اول که قدح این طایفه میکردند و مدح خود میکردند
ونحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را علیه السلام در میان آتش در آورد و به تسبیح مشغول
گردانید یعنی ای فرشتگان شما مرا در میان نور تسبیح میگویید و وی در میان نار
شما در میان نور شهود مرا یاد میکنید و او در میان نار نمرود تا بحقیقت سر انی اعلم ما لا
تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید و میگفت
آوه تا اورا اواه خواندند ان ابراهیم لحلیم اواه بعد از آن او را باتش در آورد و آتش را بروی
برد و سالم گردانید تا دانند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفة الثانیه
دران خطاب که حضرت رب الارباب جل و علا باتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما
ابن عباس میگوید که اگر مقید بسلام نساختی چنان آتش سرد گشتی که از برودت ابراهیم را
بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال ماند ای درویش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش
و دیگر برودت خطاب یا نار کونی بردا و چون حرارت و برودت در جایی جمع شود هوا
معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای نیم سوخته همه سرسبز
وخرم گشتند و اوراق و اثمار ظاهر گردند کذالک در دل بندهٔ مومن نیز دو چیز از اضداد
جمع آمده است یکی خوفی که حرارت وی از دوزخ تفسان خبر میدهد و یکی رجایی که برودت
وخوشی آن از هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار آثار
یوم تبلی السرایر جمال نماید بندهٔ مومن چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ گذر
کند حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد و آتش بحقیقت بوستان

گردد دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره ازین معنی در مثنوی
فرموده است مثنوی مومنان در حشر گویند ای ملک • نی که دوزخ بود راه مشترک
مومن و کافر برو یابد گذار • ما ندیدیم اندرین ره دود و نار • نک بهشت و بارگاه ایمنی
پس کجا بد آن گذرگاه دنی • پس ملک گوید که آن روضهٔ خضر • که فلان جا دیده اید اندر گذر
دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت • بر شما شد باغ و بستان و درخت • چون شما این نفس دوزخ خوی را
آتشی گبری فتنه جوی را • جهدها کردید و او شد پر صفا • نار را کشتید از بهر خدا
آتش شهوت که شعله میزدی • سبزهٔ تقوی شد و نور هدی • آتش خشم از شما هم حلم شد
ظلمت جهل از شما هم علم شد • آتش حرص از شما ایثار شد • وان حسد چون خار بد گلزار شد
چون شما این جمله آتشهای خویش • بهر حق کشتید جمله پیش پیش • نفس ناری را چو باغی ساختید
اندرو تخم وفا انداختید • بلبلان ذکر و تسبیح اندرو • خوش سرایان در چمن بر طرف جو
دوزخ ما نیز در حق شما • سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا اللطیفة الثالثة ابراهیم علیه السلام
خدایان ایشان را عیب کرد آن روز وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه میان بهلاک او
او بر بستند و ترویج دین باطل خود نمودند بندهٔ مومن موحد که پنجاه سال خدا را یکی گفته و یکی
اعتقاد کرده اگر آن روز که وی ابراهیم دوزخ پیش آید دران بینی که همه فرشتگان و رسولان
علیهم الصلوة والسلام میان بشفاعت او بر بندند و ترویج دین اسلام نمایند
و حق تعالی شفاعت ایشان در حق بندهٔ من قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ
نجات کرامت کند این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب اللطیفة الرابعة
روایتست که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش شد هفت شبانه
روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشت
آتش بود و لیکن حرارت نبود لطف الهی جل و علا ظهوری فرمود باتش ابراهیم همه آتشهای
از لذت آن خطاب برنگ آن آتش بر آمدند تحقیق این آنست که از شیخ شبلی قدس الله
روحه پرسیدند که معنی کریم العفو چیست و اکرم الاکرمین کیست گفت آنکه چون روز
قیامت گناهی از دوستی درگذراند دیگر هیچکس را بآن گناه در قیامت نگیرد زیراکه
چون آتش گناه آن بنده را باب رحمت بنشاند این کرم در بارهٔ همه بندگان اجرا فرماید
اللطیفة الخامسة روایتست که ابراهیم را علیه السلام به بندها بر بسته بودند و بزنجیرها
استوار کرده چون باتش انداختند خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم نصیب اعدائی
ولا تعرضی لخلیلی ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرهای حسود که بر اندام ابراهیم علیه السلم

نهاده اند زیاده ازان بسوزی ودر ذات وی هیچ تصرف نکنی وبهیچ وجه خللی بخلیلی من
نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرمود نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار
نمرود بن کنعان آنروز که بنده مؤمن محمدی را در آتش دوزخ از برای مرور در آرند خطاب
باتش رسد که ای آتش آن بندهای پر تلبیس ابلیس که از معاصی وزلات بر اعضا وجوارح
بنده من نهاده ازان زیادت تصرف نکنی ودست از دامن حرقت وفرقت بنده من
کوتاه کنی تا بنده مؤمن از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته ویک موی بر اندام او
نیازرده اللطیفة السادسة چنین آورده اند که چون نمرود میخواست که ابراهیم را علیه السلام
در آتش اندازد اول او را بکمندی از موی اسب بست ابراهیم علیه السلام بقوت نبوت
بیک جنبیدن آن بند را بگسست بفرمود تا بطناب ابریشمین ببستند آنرا نیز بیک حرکت پاره
کرد بعد از ان شل از خام گاومیش ببستند وبآفتاب افکندند تا خشک شد آنرا نیز منقطع کرد
تا بعد ازان از فولاد زنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز درهم درید ابلیس آمد بصورت
ناصحی ونمرود را گفت اگر این شخص را بهمه بندهای روی زمین مقید گردانی که همه را بر مثال
بتان بزور بازوی فجعلهم جذاذا پاره پاره کرداند پس گفت حیله چیست اینجا دو روایت
بنظر رسیده یکی آنکه ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را بر بند اما در وقت بستن همین مقدار
بگوی که بحق آن خلتی که ابراهیم راست که این بند بگسلد چنان کردند دیگر آن بند گسیخته نشد ابراهیم
گفت خداوندا این بند من از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر بخلت مقید گشتی هم
بخلت گشاده گردی یا نار کونی بردا وسلاما تقریب آنست که کافران مکلف شرایع
نیستند بلکه تکلیفات شرعیه وتقیدات اصلیه وفرعیه بازبسته بایمانست کان العبد بقول
الهی بین همه اوامر ونواهی بجهة ایمان متوجه من آمد وبسبب تقصیرات در اوامر وارتکاب
در نواهی عیاذا بالله مبتلا بعذاب وعقوبت گردم خطاب میرسد که ای بنده من چنانکه بند
تو از ایمانست گشایش نیز از ایمان خواهد بود جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی روایت
دویم آنست که ابلیس گفت ای نمرود او را بموی او به بند که موی مرسل را آن قوت که پاره
نشود او را بموی او ببستند ودر آفتاب انداختند چون در آفتاب بتفسید تسلی بر خلیل صلوات
الله علیه غلبه کرد نمرود گفت شراب داران را تا قدح شربت یخ سرد کرده نزد او برند
گفت عجب سریست با تشن میگدازی وبآب سردش می نوازی گفت هر چند دشمنست
او را بر من حقیست که در علم مرا الزام کرد که فبهت الذی کفر بآن یک سخن دانسته که بر من
بسبقت حقی در ذمه من اثباتست فرمود اکنون استیفاء آن می نمایم ودرین سخن دو

اشارتست یکی آنکه ابلیس لعین را بموی بندید که موی مرسل گسسته نگردد ای درویش وقتی که موی
پیغمبری را قوت بمثابه ایست که با وجود قوت نبوت گسیخته نمیشود ایمان بنده مؤمن که نسبت
بهمه پیغمبران علیهم السلام بلکه بخداوند سبحانه درست کرده که شهد الله انه لا اله الا هو اگر بکید
ومکر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد چه عجب اشارت دویم آنکه خلیل
علیه السلام بیک مسئله که برخلاف اعتقاد کافری بروی عرض میکند در ذمه او حقی اثبات میکند که
او را در حرارت شربت سرد گرم میکند چه گمان می بری در حق بنده مؤمنی که چندین مسایل
اعتقادیه بر طبق رضای خداوند جل وعلا تحقیق نموده اگر او را در ان آفتاب عرصات
وگرمای قیامت بآب زلال رحمت ومغفرت آسوده گرداند چه عجب آنروز که نمرود قصد برآمدن
آسمان کرد خدنگ خطا را از ترکش جفا برکشید وبرکمان گمان باطل خود نهاده بجانب
آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب فرمود تا ماهیی از فلان دریا بسر تیر او
برداشت تا تیر او بران ماهی آمد وقطره چند خون ازو بچکید تا آن لعین نومید باز نگردد فرشتگان
گفتند خداوندا کافری با چنین دعوی آمده بی مرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که او آنروز که
بنده من ابراهیم در ان آفتاب تفسیده بود او را شربت آبی داده بود پاداش آن آنست که
امروز با او این معامله پیش آرم بیت هر آنکس را که با تو دارد حق آبی فراموشش مکن در هیچ بابی
وبروایتی دیگر آمده است که بفرشتگان خطاب فرمود که وی اگرچه کافرست اما از وطن خود
بیرون افتاده ودر جو هوا غریب وتنها مانده هر چند با ما بجنگ آمده است اما
چون ملک ما را از وضرری نیست او را دل شکسته ومحروم باز نگردانیم ای درویش
کافری معاندی مستکبری که بجنگ با حضرت او سبحانه بیرون می آید درباره او این میگوید
چه گمان می بری در حق بنده مؤمنی مخلصی موفقی که از برای او خان ومان بدرود کرده وروبآن کنج
غریبستان لحد با روی زرد ودل پر درد غم واندوه ومحنت انبوه آورده ودل از زن وفرزند
وخویش وپیوند برکنده ودر حین خطاب من ربک نعره بلی الله از درون جان برکشیده اگر
غریبی ومفلسی ودردمندی وی ببخشاید از کرم عمیم ولطف جسیم او غریب وعجب نباشد
اللطیفة السابعة چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا وسلاما آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام
بگریه در آمد گفتند ای ابراهیم حق تعالی آتش چنین بر تو سرد گردانید واین نعمت درباره
تو اجرا فرمود سبب گریه چیست گفت رنج وبلا ومحنت من میکشم ولذت خطاب آتش می یابد
والله لو عذبتنی بنار الارض والسماء ثم نادیتنی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم
آتش کیست که بدولت خطاب من مشرف گردد اگر نه واسطه رابطه خلت تو بودی

هرگز آتش بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بسعادت بدامن مشرف نشدی

من اگر خورشید بیتم آن بیاد روی تست ° در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست

اللطیفة الثامنة روایتست که چون خلیل الرحمن علیه الصلوات الله علیه در آتش انداختند جبرئیل بفرمان ملک تعالی دو قطره ز آب کوثر بیاورد و بر آتش زد تا از برکت او برد و سالم گشت بعد از آن آن دو قطره را بدو قسم گردانیدند تا چهار قطره شد یک قطره در پیش روی خلیل افتاد حق تعالی از وی درخت مورد بیافرید و قطرهٔ دیگر بر دست راست ابراهیم افتاد درخت گل از وی مخلوق شد و قطرهٔ دیگر در پس پشت افتاد درخت ۶۶ از وی در وجود آمد درخت مر درا میوه بود برابر آبی بزرگ و آن میوه مر درخت مردا می بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری عیسی را ابن الله گفتند دیگر آن درخت میوه نداد از جهت شآمت آن محال که از نصاری شنیده آمد و درخت گل را میوه بود برابر خیار که هر دردمندی از آن تناول نمودی وجع او ساکن گشتی چون مجوس حق تعالی را شریک گفتند و اثبات یزدان و اهرمن نمودند آن درخت میوهٔ خود از شآمت سخن ایشان بینداخت و بجای آن خیار صد هزار خار بدید آورد و درخت ۶۶ را میوه بود برابر خربزه چون یهود عزیر را ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منفک شد که تا بقیامت دیگر میوه ندادی **ای درویش** شجرهٔ نهاد تو که امروز بمیوه های طاعت و شیوه های عبادت آراسته و پیراسته است زنهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمایی که چنانچه قاعدهٔ **یذهبن السیئات** وارد است و موجب بشارت کذلک ضابط وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت و مستلزم نذارت

اللطیفة التاسعة در تکملة اللطایف آورده است که در حینی که خلیل را علیه الصلوة والسلام در آتش انداختند ملایکه سما و طیور هوا همه بگریه و نوحه در آمدند مرغان مرغکی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از استفسار نمای که سبب القای او در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی بطرفة العینی خود را بدان مرغک رسانید و او را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد و از وی استفسار حال نمود گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون بر استخلاص او دست رس نیست باری کم از آنکه با وی موافقت نمایم و بمتابعت او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او عرض کرد خطاب آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوی که باین مقدار اخلاص که بنسبت بخلیل ما نمودی ما از خزانهٔ کرم هزار حاجت تو روا گردانیم

اکنون بطلب چه مطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیایی نیست که از حق تعالی آن طلبم مرا آنچه محبوب و مطلوبست که پیوسته بیاد حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام بار ام او ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که مر حضرت او را هزار نامست از جملهٔ او صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آنست که آن نهصد نام دیگر بمن انعام فرماید تا او را بهزار نام میخوانم حق تعالی حاجت او روا گردانید و هزار نام حضرت خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهیره و اسحار بترنم و تکرار بر سر شاخسار گلها نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار جل و علا تسبیح میداد این مرغ را چه نامست بعربی وی را عندلیب میخوانند و بپارسی وی را هزار دستان میگویند و گویند چون تعلیم اسماش نمودند و آتش را گلستان ساختند و ران گلستان در آمد و بر سر اشجار بر آمد و در برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل هر روز عشق و محبت زیادت تا بروز قیامت

قطعه

از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند ° گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند
بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی ° تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند
دل در مقام عشق که سر منزل فنا است ° گر نیست بر هلاک خود انجا چه میکند
تابوت ما ببر بسر کوی دیر عشق ° وانگه ببین که بوی مسیحا چه میکند

و روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر شد که دهان پر آب کرده بر گرد آن آتش میگشت تا بآن آب آتش نمرود را بنشاند آن مقدار سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان او عسل مصفی **فیه شفاء** گردانیدند تا تو بدانی که هیچکس درین درگاه زیانی نکرده است

مصراع کس با تو زیان نکرد من هم نکنم

اللطیفة العاشر در زهرة الریاض آورده که ابراهیم علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی سبحانه ممکنت آن بود که آتش اتمام معدوم گرداند و یا ابراهیم را علیه السلام بجانبی دیگر اندازد و نگردد با دشمنان از انجال طمع نماند مثلا گویند اگر در آتش در آمدی البته بسوختی در آتش در آورد و لیکن بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند در اینجا اهل اشارت را دو تحقیق است **یکی** آنکه می توانست که بندهٔ مومن را تمام از گناه نگاه دارد و معصوم داشته مرحوم گرداند مگر بمعصیتش مبتلا گردانید و بعد از آن بروی رحمت فرمود تا در کمال شفقتش هیچکس را شبهه نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز می توانست که بندگان را بی آنکه مرور بر دوزخ باشد ببهشت رساند نکرد و بمقتضای **ان منکم الا واردها** در دوزخ در آورد و بعضی را بسوخت و با بعضی بساخت تا دانند که کار قدرت او دارد نه طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر ابراهیم علیه السلام عذب و خوشگوار میگردانید **یا نار کونی بردا و سلاما** و آب را با قوم نوح و فرعون آتش و عذاب می سازد **اغرقوا فادخلوا نارا**

اللطیفة الحادی عشر نقلست که در حین آتش افروختن کوه

قیمتی از خزانه نمرود غایب شد خزینه بانرا که غلامی بود از غلامان او بخیانت متهم
داشته هرچند تادیب کردند بیچاره بی گناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که
او را پیش از ابراهیم در آتش اندازند غلام هرچند استغاثه بنمرود و ارکان دولت نمود
اجابت ننمود مسکین متحیر ماند روی بخواندن بتان آورد اجابت نیفتاد فریاد باسمان و زمین
برد فایده ندید چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند در میان هوا فریاد برآورد
که یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بنده مرا جبرئیل گفت الهی میدانی
که وی کافرست و بنده کافرانست فرمود ای جبرئیل هرچند کافرست مرا بنام خدائی
میخواند از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم ای عجب کافری نام الله مجاز بر زبان میراند از آتش
نمرود خلاص میشود و مومنی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز بر زبان رانده اگر از آتش
دوزخ خلاص یابد چه عجب **اللطیفة الثانیة عشر** روایتست که بعد از انکه آتش بفرمان
الهی برد و سالم گشت آتش بحق تعالی مناجات کرد که الهی هرکه نافرمانی تو میکند او را باتش عذاب
میکنی اگر چنانچه من فرمان نبردی و برد و سالم نگشتی مرا چه چیز عذاب میکردی خطاب آمد که ای
آتش **لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین** اگر فرمان من نمی بردی ترا باتش دلهای عاشقان
خود میسوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش
دوزخ جزویست از هفتاد جزو آتش محبت که در دلهای طالبان اوست شعر

استغفر الله ان الله عذبنا و لا علی عاشق اثم و لا عار بالنار خوفنی قومی فقلت لهم النار ترحم من فی قلبه نار

در **ریاض المذکرین** آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که **استقصی علی اعدائی**
ای دوزخ استیفای عذاب درباره دشمنان چنانچه حق اوست بنمائی اگر مثلا تقصیری واقع
شود فرماید **وعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی** سوگند بعزت و جلال من که
ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را بان عذاب معذب نگردانیده باشم و آن عذاب
چنان باشد که سه نفر از دوستان خود بدوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرومیرد و یکبار
سلسلهای آن فروریزد و تمامی اغلال او بگدازد تا دوزخ بناله و فریاد درآید حق تعالی بفرماید
تا دوستان او را بیرون آرند تا باز آتش بحال خود بازگردد ولیکن چندین هزار سال از شدت
آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نه ایستد و در خبر است که چون مومنان بر دوزخ
گذر کنند آتش فریاد برآرد که **یا رب ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفة قلوب العارفین فانی
لا اطیقها** خداوندا بهر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید اما درخواست آن دارم که مرا
بنور معرفت که در دلهای عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن ندارم غزل

آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت • گفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت • آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق
آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت • نار دوزخ گر بسوزد پوستهای عاصیان • آتش هجرانش مغز استخوان من بسوخت
تشنه دیدار یارم در بیابان طلب • کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت • چون نشانی بی نشانی در ره گم نام
برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت • چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان • ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت
صد هزاران پرده بود از میان ما و دوست • جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت • گر معینی پیش ازین گفتی ز جنبش شمه
این زمان نوع زآتش شرح و بیان من بسوخت •

فصل نهم در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از آتش واقع شده واقعه اولی تزویج ساره خاتون بود رضی الله عنها و ما یتعلق به و هجرت ابراهیم از دیار بابل بمملکت شام

علمای سیر و تواریخ در مصنفات عالی شان تاریخ خود چنین
آورده اند که چون حق تعالی آتش نمرود را بر ابراهیم سرد و سالم گردانید و بسلامت از آتش زیان مهلک
بیرون آورد بسیاری از بندگانی که مؤید بودند من عند الله بآنحضرت ایمان آوردند یکی لوط
بود برادرزاده ابراهیم علیه السلام **و هو لوط بن هاران بن تارخ** و حق تعالی او را بدولت
نبوت مشرف گردانید علیه الصلوة والسلام دیگری ساره خاتون بود دختر عم حضرت
ابراهیم علیه السلام **وهی ساره بنت هاران الاکبر اخی آزر عم ابراهیم علیه السلام** و هاران
پدر لوط علیه السلام که برادر ابراهیم بود صلوات الله علیه با هارانی که پدر ساره بود عم ابراهیم
در اسم موافق بوده اند و بعضی گویند ساره ملک حران بوده و در آن وقت که ابراهیم
بجانب حران هجرت فرموده بود بنکاح خود در آورد والله اعلم و دیگری رغمه خاتون بنت نمرود
و قصه او نیز بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین گردد انشاء الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام
از آتش بسلامت بیرون آمد و جماعتی آن معجزه دیده بآنحضرت ایمان آوردند و این قصه
در افواه و السنه افتاد و بتدریج در دلها قرار میگرفت و اعلای اعلام دین اسلام روز
بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین معنی تغیری کلی در باطن در می آمد تا روزی ابراهیم را علیه السلام
در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت تو بدین محدث خللی در امور مملکت من
پیدا شده و وهنی بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان ازین مملکت بیرون
رو که پروردگار تو بحفظ جانب تو و کفالت مصالح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام
این معنی قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام
مردم را بدین حنیفی دلالت میفرمود و با او ایمان می آوردند بر نمرود و نمرودیان دشوار آمد قصد
قتل ابراهیم کردند علیه السلام بعضی گفتند که قتل او میسر نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب
آنست که او را از مملکت خود اخراج کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوم دریافت

بالوط و ساره خاتون بهر سه هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی
بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم ساره را بزنی بنکاح خود در آر و گویند اول وحی که بابراهیم
آمد این بود والله اعلم و ساره را حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات آمده
که حسن یوسف دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور عین بود اما
تفاوت همین بود که مر وراحلهای بهشتی نبود و پاکی ایشان از حیض نداشت و مقرر بود که
در همه عالم چنین او دیگری نبود بعد از آن ابراهیم دراز گوشی بیست درم بخرید و ساره را
بران سوار کرد و ابراهیم علیه السلام دران روز سی و هشت ساله بود میرفتند تا بحران رسیدند
چند آنجا اقامت نمودند و از انجا عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد
نام وی صادوف بن صادون و او از قبطیان بود و داب آن ظالم آن بود که هر که عروسی
بنکاح در آوردی اول به پیش او بایستی برد اگر او را خوش آمدی از برای خود نگاه داشتی و الا
بگذاشتی و راه بانان بر طرق نصب کرده بود که اگر در میان آیندگان و روندگان زنی با جمال
بینند بجرم سرای ملک فرستند چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام
بنا بر وحی ملک علام جل و علا از عم خویش مفارقت نموده در مؤتفکات متوطن شد و او را
حق تعالی برسالت بآن قوم مبعوث گردانید چون خبر آن پادشاه ظالم و راهبانان او با براهیم
علیه السلام رسید و وی بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرد و ساره را در وی در آورد
و قصد مصر کردند چون بنزدیک مصر رسیدند عشاران که تحقیق اموال کاروان میکردند تفحص
اموال و احمال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت بتفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام
بانواع عذرها توسل نموده از تجسس آن امتناع نمودند ابراهیم فرمود که تمام این صندوق را
بر و بیا و حریر اعتبار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از دراهم و دنانیر
مملو انگارید دست باز نداشتند گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند و بگشادن صندوق
مبالغت می نمودند تا ضرورتا صندوق را سر بگشادند گماشتگان پادشاه را چون نظر بران ماه خرگاه
نشین افتاد ماه رویی دیدند که نیرات فلک از پرتو جمالش نیلگون گشتی و خورشید آسمان
کمال در مشاهدهٔ جمالش چون شفق در خون گشتی گوییا آفتابی بود که از زیر نقاب می درافشید یا ماهی
بود در پردهٔ سحاب قطرات نور از وی میچکید دیدهٔ نظارگیان در حسن و جمال آن ستارهٔ سیارهٔ
فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران بماند کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت
نمودند ملک امینان بتفحص این امر تعیین نموده ابراهیم را علیه السلام بدار الاماره آوردند از
ابراهیم پرسید که این زن کیست که میشود ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف گردد ملک قصد او

کند و یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر منست یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده
تا ترا غنی گردانم گفت ازدواج او موقوف باجازت بدر اوست ابراهیم را عذر خواست و چون
لعین را عنان تمالک و تماسک از دست رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره
خاتون که پاکدامن حرم سرای عصمت بود و مستجاب الدعوه بجناب قدس الهی بنالید که خداوندا
دست این ناپاک را از دامن حرم محترم خلوت سرای خلت کوتاه گردان فی الحال هر دو دست
آن گستاخ از حرکت باز ماند و روایتیست که چون ساره را بدرون قصر باز داشتند و ابراهیم را
علیه السلام باز داشتند و ابراهیم را علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک آنحضرت
از کمال غیرت در جوش و اضطراب در آمد تحریمهٔ نماز در بست و بعبادت حق تعالی مشغول شد
حق تعالی از برای رفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینهٔ شامی و صافی و مجلو گردانید
تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع می شد وی از بیرون قصر معاینه
می دید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و
گویند هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست او شل شد و لرزه بر اندام او افتاد و حال
او دیگرگون و بیکبار در و دیوار آن قصر در لرزه و اضطراب در آمد که گویا بر سر او خواهد
افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت میخواهم که بدانم که تو کیستی
و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای زمین و آسمانست
و حق تعالی مر دوستان خود را حافظ و نگاهبانست کی روا دارد که بحرم او دست
خیانت دراز شود گفت هیچ شود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آرد که
من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجناب الهی برداشت تا حق تعالی عافیت
ارزانی داشت و گویند که این معامله سه نوبت کشید که هر بار دست او را کاهی شد
و باز از استیلاء شهوت قصد میکرد و باز دست او خشک می شد تا کرت سیم بکلی این
خطره از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزک بس با جمال بوی انعام
کرد و گفت هاجرک علی جمالک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت
و گویند که از گاو و گوسفند و دیگر مواشی نیز باو ارزانی داشت چون ساره از مجلس ملک
بیرون آمد خواست تا ابراهیم را علیه السلام از قضایای گذشته آگاه گرداند
ابراهیم علیه السلام پیش از وی اظهار آن نمود و شکر الهی بتقدیم رسانید و شیخ ابن حجر
در شرح آورده است که چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد
ابراهیم در نماز بود بعد از ان اشارت فرمود که مهیم و اول کسی که تکلم کرد باین کلمه ابراهیم بود.

یعنی فرزندان و [illegible]

علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت **حکمت** چه بود که در
افک عایشه رضی الله عنها حجاب از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر نداشتند
تا وی نیز آن همه اندوه بخاطر شریف راه ندادی با وجود رفعت منزلت آنحضرت علیه السلام
والتحیه **جواب** اگر حجاب از نظر خواجه برداشتی پاکی عایشه رضی الله عنها در دلیل علم
مصطفی صلی الله علیه وسلم بودی و پس حق تعالی خواست تا بحجل عصمت او را بتوقیع
آیات قرآنی موشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم را حجاب برداشت و گفت عیال خود را
نگاه دار چون نوبت بآنحضرت رسید و گفت تو در حجاب باش من ترا نگاه میدارم
آری ساره خاتون را پاسبان خلیل بود و عایشه را نگاهبان رب جلیل بود جل وعلا
رجعنا الی القصه چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت و عفت از آن محل تهمت
بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از توطن در آن مقام تنفر پذیرفت با عزم
سفر مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب
بود و نه آبادانی در آن موضع چاهی بکند و آب آن چاه در روی زمین جاری شد و با
ابراهیم علیه السلام قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم
باردانی برداشت و بطلب طعام از آن مقام بیرون آمد و نقدی نداشت که بدان
چیزی بدست تواند آورد در میان بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر باردان را بر ریگ کرده
بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدیدن او تسلی یابد و بمجرد نظر در آن خرسندی حاصل آید
ابراهیم علیه السلام چون بمنزل خود رسید از غایت کوفتگی و دلتنگی در خواب شد ساره
هاجر را بسر باردان فرستاد تا تفحص کنند که ابراهیم علیه السلام چه آورده باردان را پر گندم یافت
ساره و هاجر مقداری از آن گندم دستاس کشیدند و نان بختند و چون ابراهیم علیه السلام
بیدار شد خوردن طعامش استدعا نمودند ابراهیم پرسید که خوردنی چه دارید ساره
گفت از آن گندم که آوردی نان بختیم ابراهیم ازین معنی تعجب نمود بمراسم شکرگذاری منعم
علی الاطلاق جل وعلا قیام نمود و قدری از آن گندم را بجهة قوت خود صرف فرمود و قدری را
مخصوص زراعت گردانید و حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان
ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب ازین معنی خبر یافته جمعی
کثیر از اطراف و اکناف آمدند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شد و اکنون آن برابر هم
آباد و مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت ابراهیم کشیده با آنحضرت
مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان رنجیده خاطر غربت اختیار کرده و بموضعی که

از ارض قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است
و بعد از هجرت ابراهیم علیه السلام از آن مقام نقصان کلی بآب آن چاه راه یافت و مخالفان
از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و هرچند الحاح و مبالغت
نمودند که بوطن مالوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب
بعرض آنحضرت رسانیدند حضرت بدعا امداد فرموده حق تعالی باز آب آن چاه را
بمیزان اول باز آورد و وصیت فرمود که باید که زن حایض بر سر چاه بدست خود آب بر
ندارد و مدتها مدید بدان وتیره آب جریان می نمود تا روزی زنی بر خلاف وصیت
آنحضرت دست بآب کرد باز نقصان بآب طاری شد و از تنگ چاه دیگر بالا نیامد
مگر بدلو و ریسمان و چون ابراهیم علیه السلام در ولایت قسط قرار گرفت دیگر بر سیم
توطن هیچ مکانی را مخصوص حضرت خود نگردانید تا بنزهت سرای خلد خرامید **واقعه**
رغضه بنت نمرود روایت که مر نمرود را دختری بود رعضه نام با عقل و رزانت در آن
وقت که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته بودند از پدر دستوری خواست تا بر آن
پناهی که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند بر آید و از حال ابراهیم علیه السلام
وقوفی یابد پدر گفت یا بنتاه ابراهیم چندین روز است که درین آتش او افتاده و اکنون
خاکستر گشته که چیز خواهی دید که اکنون از وی میطلبی گفت ای پدر البته میخواهم ببینم که حال
و مآل وی بچه عاید گشته است اجازت داد چون بر آن مقام مشرف بر آمد ابراهیم را دید
در میان آتش از برای او گلستانی ترتیب کرده اند و بناز و اعزازش بر بالای تخت
بهشت در آن گلستان بر آورده رعضه گفت ای ابراهیم ترا چه حالت است که ترا آتش
نسوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو بآن بر افروخت ابراهیم از مقام خود جواب
من کان فی قلبه معرفة الله تعالی لا تحرقه النار رعضه گفت ای ابراهیم مرا اجازت میفرمائی که
تا درین آتش بنزدیک تو آیم فرمود بگوی **لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله** و بعد از آن قدم
در آتش نه و هیچ باک مدار از قصر فرود وید و آواز برآورد و کلمه توحید گویان خود را در میان
آتش در انداخت بیکبار آتش در قدم او فسرده گشت تا خود را نزد ابراهیم علیه السلام رسانید
و با آنحضرت ایمان خود تازه گردانید و از آنجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر
ایمان و امان او را نیز مشاهده کرد تعجب بر تعجب بیفزود ولیکن از ترس ملامت و نقصان
مملکت بر دین باطل استمرار نمود و دختر را بر ارتداد دلالت کرد و بهر وجه از روی شفقت
نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسده پدر نشد دیگر بتعذیبش تخویف نمود تا ترا از تخت

تا درای ناصواب آن بد اختر شوم منظر بران قرار گرفت که آن نیکبخت پاکیزه سیر را بسخت‌ترین
عذابی معذب گرداند بفرمود تا او را بسیاستگاه زندان مستلقی در آفتاب سوزان بچهار
میخ آهنین دست و پای دوختند و آتش محنت و بلا در جان آن فرزند دردمند برافروختند
حق تعالی بجبرئیل امین علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از میان دشمنان
بردار و بنزد خلیل من فرود آر جبرئیل علیه السلام بفرمان جلیل جل جلاله رعصه را از آن مهلکه
رهانیده نزد خلیل علیه السلام رسانید و با ابراهیم علیه السلام در رنج مسافرتها و مشقتها همراه
بود بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را به پسر خود مدین بنکاح درآورده حق تعالی آن دختر را
از مدین بیست فرزند بطنا بعد بطن داد که همه بر مسند نبوت متمکن گشتند والله الموفق
فصل دویم در کیفیت احیاء موتی از برای ابراهیم خلیل الله بیان رب ارنی کیف تحیی الموتی
و درین واقعه سخن از چند وجه مبین گردد وجه اول حکمت چه بود در سؤال ابراهیم علیه السلام
تا از حق تعالی احیاء موتی طلبید علما در اینجا چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن زید و قتاده
و ضحاک میگویند رحمهم الله که وی بکنار دریایی میگذشت دابه دید بر کنار دریا مرده نیمی
از و در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و این نیمه را سباع
صحرا و طیور می بردند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود
بحق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین به بینم گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی قول دویم در سبب این سؤال سدی و سعید جبیری و مجاهد قدس الله
ارواحهم فرموده اند که چون حق تعالی ابراهیم را بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائکه
مقرب بعضی گویند ملک الموت بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت فرمای تا این
بشارت بخلیل حضرت تو رسانم چون خلیل ببشارت مبشر گشت گفت الهی میخواهم که
حجتی بمن نمایی تا این بشارت محقق و این قول مصدق گردد فرمان برداری دوست مر
دوست را و آنکه سخن او را رد نکند ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که کرامت نفرمودیم گفت
خداوندا در آن وقت که من با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت اماته ترا یعنی میراندن ترا
دیده بودم و دانسته ولیکن احیا را یعنی زنده گردانیدن ترا ندانسته‌ام این زمان هنوز در خاطر
منست میخواهم که برین مطلع گردم تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز خود را بشناسم
رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سیم آنست که امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که در صحف
خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت مرغان باشند بر شکل طاوس بغایت
زیبا جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشتی در طیران از این شاخ بران شاخ

و از این درخت بران درخت پران و در دل بنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون اند بود
فی الحال در هوا بتیغ قضا بسمل کرده و بنار شوق بریان ساخته بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر
کرده آن مقدار که خواهد بخورد چون فارغ باز آن مرغ پر و بال برافشانده بر شاخسار بهشتی طیران
نموده بنغمه و نوا درآید ابراهیم علیه السلام خواست که نمودار او در دنیا به بیند گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا
بر مسند خلت نشاندیم و خطبه واتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو
بر خواندیم گفت خداوندا این دولتیست ورای مرتبت من و درجه‌ایست فوق اندیشه رفعت
این مقام بلقمه‌ایست که در حوصله فهم و ادراک من نگنجد و کنگره کبریایی این مرتبه نه بمثابه‌ایست که
کمند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیت میخواهم بمن نمایی
تا دانم که بچه دولتست که بخلعت خلت مشرف گشته‌ام خطاب آمد که علامت
ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وسلم از جبین مبین تو که چون آن نور که چندین گاه مستور
می بوده از جبین تو ظهور کند آن هنگام توقیع خلت تو بر مناشیر نبوت مثبت سازیم و علم
بزرگواری تو معلم بعلامت انی جاعلک للناس اماما بر رئوس اشهاد برافرازیم ابراهیم
گفت خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب آمد که آن روز که بدعای تو مرده زنده
گردانیم گفت ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود او لم تؤمن ای او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن
قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و بنقطه دلم بنور توحید و ایمان منور است و یکه‌تاز جان
بروایح عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه آفاق را در تخت جولان دارد و نقاش
صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سازد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت که در ذات
و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه عین رسد یعنی اعتقاد من
بقدرت تو درست است اما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بر سالی وصال
نسیه ترجیح می نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را
در یک هاون در هم کوب و چهار قسم کن و بر سر چهار کوه بنه و همه را بخود خوان
تا آثار قدرت ما مشاهده کنی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران برانند که آنها خروس
و زاغ و طاوس و بط بودند مجموع را سر از تن جدا کرد و تنهای ایشان را در هم آمیخت و چهار
قسم کرد و بر سر کوهی پاره نهاد و سرهای ایشان را نزد خود نگاه داشت و بعد از آن
ایشان را بخواند آن پاره‌های گوشت کوفته بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب آمدند
و ذره ذره که در هم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر چیزی باز بایکدیگر

متلاقی شدند و قالب هر یک تمام گشته به پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سرهای خود
برداشتند و تمام البدن گشته بهیئت اول زنده و تندرست گشتند و در گرد ابراهیم در پرواز
درآمدند و میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذک الله خلیلا یا ابراهیم چون ابراهیم
علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت
اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وجه دویم از وجوه این قصه سخن ارباب اشارتست که درین واقعه
چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول که حکمت چه بود در اختیار عدد چهار و اختصاص او
درین معنی بعضی گویند که چون مکلفان چهار صنف بودند ملایکه و جن و انس و شیاطین
بتعیین این چهار مرغ اشارت باحیاء هر چهار صنف از اصناف مکلفانست و این طایفه
هر مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مماثلتی بیان کرده اند چنانکه گویند طاوس از همه مرغان
بصورت خوبترست مثال آدمیست که از همه حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم دیگر کلاغ از همه مرغان دراز عمرترست به پری می ماند که طول حیات او زیاد است
و خروس بجهت تمرد و متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبتی دارد و بط بجهت بیقراری که
بملایکه که در طاعت آلهی بی قرارند بخلایق می نماید که امروز طاوس را که زیباترین مرغانست
زنده گردانیدم فردا آدمی را زنده گردانم و چنانکه امروز زاغ را که دراز عمرترین طیورست زنده
کردم فردا اجنیان را نیز محشور گردانم و چنانکه خروس که مقید بقیود شهوتست باز جان در بدن
درآوردم دیوان را همچنان مبعوث گردانم و چنانکه بط بی قرار را باز خلعت حیات
پوشیدم فردا مقربان حضرت را یعنی ملایکه ما طاعت و عبادت را دیگر باره برانگیزانم
چنانکه ایشان را بخواندن خلیل حاضر گردانیدم شما را بخواندن اسرافیل حاضر گردانم اشارت
دیگر حکمت در تعیین طیر از میان سایر انواع حیوانات بعضی گفته اند که حکمت آنست
والله اعلم که از جمله حیوانات که مرکبند از بدن و روح طیور را اختصاص بواسطه ترجیح
روحانیت است بر جسمانیت و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند
ولیکن در هوا طیران نتوانند و مرغان با وجود سیر در زمین طیر در هوا نیز میکنند و آن بواسطه
غلبه روح هواییست بر بدن ارضی و این مقدار بسبب اختصاص طیور را از باقی حیوانات کافی
بوده است والله اعلم اشارت حکمت در تعیین این چهار صنف واقع بوده است
این اختیار مبنی بر آنست والله اعلم طاوس نسبت با آدم علیه السلام خیانت کرده بود که
ابلیس را به بهشت درآورده و زاغ به نسبت با نوح علیه السلام خیانت کرد که جامه
آنحضرت را پاره کرد و بط بیونس علیه السلام خیانت کرد که شجره یقطین او را بمنقار خود

مقطوع کرد و هر یک ازینها بدعاء آن پیغمبر که به نسبت با او خیانت کرده بود ببلایی مبتلا گشتند
طاوس بنفرین آدم علیه السلام ببلاد کفر در هندوستان افتاد و کلاغ را رزق در مردار
نهادند و عداوت را بدعای الیاس در میان خروسان شایع گردانیدند و بط را بدعای
یونس علیه السلام بی سکون و بی آرام گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل علیه السلام مقتول
ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک ازین چهار مرغ را صفتیست از صفات
ذمیمه بر طبع غالب که سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلا خروس متابع شهوتست
و زاغ طویل الامل و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنایی اشارت بانست که ای
سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که متمنای حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة
گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر بردار و زاغ امل را گردن ببر و بط شکم
پرستی را شکم از بر در و طاوس رعنایی و خودنمایی را بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت
کند مرگ او از حیات او بهتر و هر که دل در درازی عمر بندد فنای او از بقای او نیکوتر و هر که شکم پرستی
کند بکارد قطیعت سر معاملاش برداشتن اولی و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنایی و زیبایی است
وجودش را بعدم فرستادن احری اشارت دیگر ای درویش ابراهیم علیه السلام احیای موتی را
بچشم خود ندید بمرتبه کمال یقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده شود بکرد چهار مرغ
در باطن تو که در فضای هوای این جهانی در پرواز اند تا این هر چهار را سر برنداری و بمقتضای آیت
موتوا قبل ان تموتوا از ان صفات نمیری بدولت حقیقی نرسی بدانکه آن چهار مرغ یکی حرص است
آنرا بکارد قطیعت سر بردار و بر سر کوه قناعت نه و دیگر امل است و آنرا بکارد یاد مرگ
سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه سیم رغبت است ریاضت سر بردار و بر سر کوه زهد نه
چهارم طمعست آنرا بکارد توکل سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد از ان این مرغان را بطاعت
و عبادت بخوان تا همه بکرامت حق تعالی بجانب تو بشتابند و در طریق تحقیق رفیق شفیق تو
باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یکی از صفات
ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوزست عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی
و نعوت غریزی او باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت
موت بداند و کذا الشیخ الثانی قدس الله سره مثنوی چار مرغند چار طبع بدن
بهر دین جمله را بزن گردن بسمل ایمان و عشق و عقل و دلیل زنده کن هر چهار را چو خلیل اشارت
دیگر ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و از من پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از ما
زنده گردانیدن کذلک ای عاصی گناه کار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن

وپشیمان گشتن و نیاز عرضه کردن و عذر گناه خواستن و از من همه گناه تو آمرزیدن ای بنده
مطیع من چهار کار از تو و چهار از من شکر خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو
وتبدیل سیآت بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن
بدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم علیه السلام بچهار علت مبتلا بودن
بخون آلوده بودند و جان از تن مفارقت نموده بودند و باجزا و اعضا متفرق و پراکنده بودند
واعضای بیگانه و آشنا باهم آمیخته و اگنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل
جل وعلا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و جان رمیده با بدن محنت کشیده آرمیده گشتند
وباعضا و اجزا مجتمع گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز شدند حال بنده پراکنده
در عرصات قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دوم
از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار آمیخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند
چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه وسلم و رحمت حضرت پروردگار جل وعلا مجتمع گردد
از آلودگیها پالوده کردند و باسودگیها آسوده گردند بتن آزاد شوند و بدل شاد گردند از عذابها
خلاص شوند و بثوابها اختصاص یابند بجنت مهمان شوند و برؤیت شادان گردند فصل پانزدهم
در ذکر مولد اسمعیل علیه الصلوة والسلام بزرگان فن تواریخ و متعلیان عوالی شماریخ
در محررات خود چنین مقرر فرموده اند که چون وهاب بی منت و رزاق بی ضنت توالت
الآء و تواترت نعماء ابراهیم را علیه السلام بکثرت حواشی و حشم و مواشی و خدم و مزارع
وضیاع و منافع و رباع مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات
جل وعلا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر فرزندی ارجمند
کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود و داعی بجاده شریعت
قویم و ساعی خدمت بر نهج منهج مستقیم باشد هرآینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت
گردد و ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیه توالد و تناسل عاطل و عاری بود
رغبت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل مرام
ابراهیم علیه السلام می بود تا رای شریف آن عنصر لطیف برین معنی قرار گرفت که هاجر را
بحضرت ابراهیم بخشد تا آنحضرت بتمنای خود رسد و هاجر که بغایت جمیله بود و خوردسال بشرف
مضاجعت آنحضرت مشرف گشته در همان فرصت صدف قالبش درج در وجود حضرت اسمعیل
علیه السلام و نور باهر و محمدی صلی الله علیه وسلم از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود و بعد از
انقضای مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیده افلاک در مهد خاک همچنین

فرزندی ارجمندی ندیده و قابله زمان در کنار زمین چنین طفلی نازنینی نپرورده او را بزبان عبری
اشمویل نام کرد و بعد از ان بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت و چون مهبط نور محمدی بود و درج
در احمدی صلی الله علیه وسلم هر کرا نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص
جانش مقیم گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که همواره گنجینه سینه از جواهر محبتش مملو و آینه
دیده از صیقل مشاهده اش مجلو میداشت تا بمرتبه که پیوسته بر دوش و کنار ابراهیم بودی
و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشفاق او افتراق ننمودی و دیگر ساره را از ان حال رشک
آمد چرا که توقع میداشت که او باین دولت فایز آید و نور محمد از نسل او ظهور کند از غایت
قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر
این معنی دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری شد ابراهیم علیه السلام از ساره شفاعت
التماس نموده تا خاطر از کدورت صافی کند و تحله القسم نرمهای گوش هاجر را سوراخ کند و از
اندام نهانی او چیزی قطع نماید ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل فرمود و این سنت در میان
زنان باقی گذشت و با وجود این هنوز خاطر وی از ممر هاجر و فرزندوی اندوهگین می بود
وابراهیم علیه السلام بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که مر ساره را در ذمه ادمی بود رعایت
خاطر او می فرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل وعلا فرمان
در رسید که ای ابراهیم خاطرجویی ساره بتقدیم رسان و هرچه دلخواه اوست چنان کن
خلیل فرمود ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم که مادر و پسر را بجایی بری که نه آب باشد
ونه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد و همانجا بگذاری و بی توقف باز
گردی بعد از ان جبرئیل براق برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام بیاورد ابراهیم
علیه السلام بر براق سوار شد و هاجر و اسمعیل را در قفا نشاند و بموافقت جبرئیل علیه السلام رو
به بیابان مکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم بخطه ام القری رسیدند در موضع زمزم
جبرئیل با ابراهیم گفت علیه السلام که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری
و آنروز مکه خارستانی بود چون دیده سنگدلان بی آب بیابانی بود چون سینه عاشقان
تافته و بر تاب و حرارت هوایش از کره اثیر مبینی و شر و یبوست زمینش از معدن کبریت احمر
حاکی و مخبر گویی مگر خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و ریگ یافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته
در حوالی آن نی داری و نی جاری نی یاری و نی غمخواری شعر وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس
القصه نمودار شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر مشاهده می افتاد
آن خانه که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده باسمان چهارم

منتقل گشته و هیچ متنفس دران عرصه نمی‌نمود پس ظهر زمزم در طرف اعلای مسجد مادر و فرزند را انبانی
و انبان خرما و مطهرهٔ آب پیش ایشان بگذاشت و روی براه نهاد هاجر چون دید که ابراهیم علیه السلام
تنها مراجعت می فرماید از عقب او بدوید و هرچند استعانت نمود بظاهر جوابی نشنید و التفاتی
ندید چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را دران بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان
سخن نگوید و از عقب خود روانی باز گردد چون هرچه پرسید جواب نشنید گفت ابراهیم بحق آن
خدای که علم خلت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با ما پیش می آری بفرمان حضرت خداوندست
گفت آری هاجر در زمان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا رضیت بالله
ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل در کرم الهی دربست بعد از ان ابراهیم علیه السلام
بطرف ثنیه آمد و چنان بایستاد که هاجر او را نمیدید و دست بدعا برداشت و مضمون ربنا
انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجناب الهی عرض
کرد با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک شیرخواره پیش خود نهاد
و دران بیابان دل از خان و مان برکنده تنها و غریب از یاران و رفیقان بازمانده گاهی
اسمعیل در مادر می نگریست و گاهی مادر در رو میدید و میگریست و از ان آب و خرما تناول
میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در مزود خرما و در مطهره آب نماند و تشنگی بر ایشان استیلا
یافت اسمعیل در خاک میگشت و هاجر را بر وی رحم می آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند دلبند خود
نهاد از انجانب برخواست تا سیری کند شاید که فریادرسی دستگیری نماید کوه صفا نزدیک
بود برانجا متصاعد شد هیچکس ندید فرود آمد و دوان دوان از میان وادی بگذشت و
بر کوه مروه برآمد آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق سعی میان صفا و مروه
بجا آورد بدستوری که حالا درمیان مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگر گوشهٔ
خویش خبری می گرفت که ناگاه سبعی قصد وی نکرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه
آوازی شنید دانست که خواننده هست اما هیچ شخصی نمیدید ندائی می شنید و منادی
نمیدید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت بیت تو در پرده و ز تو صدا میرسد
بگوشم دم زان صدا میرسد ز پرده برون آ که تا بنگرت بجان و دل و دیده بنگریت چو میخوانیم رو بنما کو
که از زخم هجر توام سینه ریش درین وادی غم ترا خوانده‌ام بفریاد من رس که درمانده‌ام بعد از ان گفت
ای خواننده اگر فریادرسی می نمایی وقت وقتست بیت جگر در تاب و دل در موج خونست
گر آری رحمتی وقتش کنونست ندائی شنید که باز گرد ای هاجر بمحل خود که آن فرزند ضایع نخواهد ماند
و درین محل بمدد پدر خانهٔ کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد

هاجر چون مراجعت نمود نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه
تو کیستی گفت من ام ولد ابراهیمم گفت وی شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر گفت بخدای تعالی جبرئیل
گفت علیه السلام بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد از ان هاجر نظر کرد و دید که چشمهٔ آب خوشگوار
پیش او روانست و در سبب ظهور آن روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنهٔ اسمعیل
که در زمین مالیده حق تعالی آن چشمه بدید آورده دویم آنکه جبرئیل پای مبارک بر زمین زده و زمین
شکافته و آن چشمه ظهور یافته سیم آنکه ببرکت جناح بانجاح جبرئیل علیه السلام آن آب انفجار
پذیرفته و غیر ازین نیز گفته اند چون نظر هاجر بران آب افتاد خوش وقت شد و مادر و پسر از ان آب
بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافتند و این معنی را از خواص آب زمزم
شمرده اند هاجر خواست تا مطهره را از ان آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت حاجت به پر
کردن نیست که این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه برمیداشت
و بر گردوی می نهاد و می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از ان چشمه بیرون نرود آوازی از
بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب جل ذکره این چشمه را جهت فرزند
تو ظاهر کرده و آب آن در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت
و درین مقام بمددکاری پدر علیه السلام خالصا لله خانه بنا خواهد فرمود که خلایق از اقطار و اکناف
بزیارت و طواف آن بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بغایت
خوشدل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند رحم الله اسمعیل او ترکت لکان زمزم
ماء معینا یعنی اگر هاجر ضنت نکردی و آن آب را بند نکردی از فیضان فیض الهی آن چشمه چنان جاری
گشتی که تا بقیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل الکلام آنکه چون آب زمزم در حرم پدید آمد
آبی بر روی کار هاجر و پسر باز آمد روزگاری میگذرانیدند تا آن وقت که قبیلهٔ جرهم از طریق کدا که
اعلای مکه است برسیدند و در ثنیهٔ سفلی فرود آمدند و این قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم
صلوات الله علیه ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام
میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از انجا زود میگذشتند این نوبت اتفاقا از راه
بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه
فوجی از طیور دیدند که دران منزل چنانچه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز بودند پیران کار دیده
بار کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده ایم و اینها
مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین حوالی چشمهٔ تجدید جاری
گشته باشد و آبی بدید آمده بتجسس اشتغال نمودند و دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع

طلو رچیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بر سر چشمهٔ آبی خوشگوار نشسته چشم اعراب از مشاهدهٔ چشمهٔ آب چون چشمهٔ آفتاب روشن گشت از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه بیان کرد و گفت این چشمه کرامتی است که باری سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما و اعقاب ما دارد تا بقیامت آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیری ترا درین آب حقی هست گفت نی یمنیان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی بسیار پسندیده دیدند و آبی و هوای موافق و از برای آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم خبر چشمهٔ آب و واقعهٔ هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بدان چشمه نزول کردند سر منزلی بغایت خوب و آب خوشگوار و هوای سازگار یافتند هاجر را گفتند اذن میکنی که ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتگاری بجا آریم گفت آری اما شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی گشته بیمن باز گشتند و اهالی و توابع و مواشی خود را همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشانرا قطورا میگفتند بمکه رسیدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلاء مکه فرود آمد و سمیدع در اسفل و در آن مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بدلجویی و رعایت هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشانرا بجهت مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحه بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ آن پیغمبر جلیل و آن دین پرور اصیل در صحف و دفاتر بحد تواتر رسیده و معنی اسمعیل یعنی مطیع الله است و بثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یک نوبت بر براق سوار می شد و صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام میرسید که ساره با وی مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرو نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردد در عقب خود روان باز گردد ابراهیم علیه السلام برین منوال تفقد احوال اصحاب و آل می نمود تا گویند اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی بر کنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید گاهی که دیگر بدین تشریف حضور تفقد احوال پسر ارزانی می فرمود نزد ایشان بیتوته میکرد و با ایشان یکروز و دو روز می بود و در اثنای این معامله بود که در خواب بذبح فرزند مأمور گشت و اگر چه در تعیین آن فرزند اختلاف واقعست که اسمعیل بود یا اسحاق چنانچه مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین موید قول باسمعیل است

علیه السلام و بیشتر از علما برین متفقند راقم نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم

فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن خلیل صلوات الله علیه مر اسمعیل را علیه السلام و شرح و کیفیت آن مفصلا

قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلافست که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از صحابهٔ کرام چون عمر خطاب و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب احبار و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بزه و مسروق بن الاجدع و عبد الرحمن بن سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم رحمهم الله برانند که ذبیح اسحق بود علیه السلام و جمعی دیگر از صحابه چون عبد الله بن عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابو طفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله برانند که ذبیح اسمعیل است علیه الصلوة و السلام و هر یک ازین دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلایل متین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکورست و چون این کتاب مبتنی بر ذکر آباء کرام حضرت سید السادات علیه الصلوة و السلام بود ترجیح قول ثانی بر بانی این مبانی انسب و اولی نموده لاجرم سمند دوندهٔ چابک رو تیز دو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و اسمعیل را علیه السلام باین امر متعین ساخت والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب ذبح و امر بقربان آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی کرامت فرماید تقرب باله او را قربان کند و بعد از نذر اسمعیل و اسحق علیهم السلام متولد شدند و ابراهیم علیه السلام از نذر خود فراموش کرده شبی در قربان مکه بخواب دید که شخصی میگفت فرمان الهی وارد گشته که خود را بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی روایت دویم آنست که چون حق تعالی با ابراهیم علیه السلام خطاب فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام مبنی از تسلیم است در همه امور و احوال در بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست تا او را درین هر سه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقیق پذیرد بدنش را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنار نمرود بیازمود و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته را بصورت سائلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی بر زبان راند از ذوق نام آنحضرت هر چه را متملک بود بسایل ارزانی داشت چنانچه این واقعهٔ غریب عن قریب ازین روشن تر مبین خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از آن خواست

تا در فرزند نیز بیازماید امر بذبح فرمود روایت دیگر آنست که مر ابراهیم را علیه السلام گاوی بود
و مر آن گاو را گوسالکی که بغایت مقبول بود چنانچه در آن خاندان همه بآن گوساله نظری داشتند
تا بحدی که دست پای آن گوساله را بحنا اختضاب نموده بودند و در باره او اهتمام تمام مرعی
میداشتند و آن گاو نیز باین گوساله محبت بغایتی داشت که تا این پیش او نبودی آب و علف
نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی
تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید آن عجل را بذبح فرموده عجالة الوقت بنظر مهمان طعام کشید مگر آن
بقر را در حین ذبح نظر بر این فرزند او بوده حق تعالی برد در دل آن گاو بخشوده و پاداش آن ابراهیم را
بذبح فرزند فرموده نقل مناسب این مقام بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود
حق تعالی بجهة پاس آن بقره دست کشنده فرزندش را خشک گردانید روزی براهی میرفت
جوجه مرغی از آشیان خود افتاده بود بر وی ترحم نموده بدست چپ برداشت و باز بر آشیان
نهاد حق تعالی دست او را باز گیرا گردانید و ندائی شنید که او را گفتند رحمت فرحمناک و قسوت
فعذبناک رحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بی رحمی کردی ترا بعذاب مبتلا
گردانیم روایت دیگر آنست که چون ابراهیم علیه السلام را حق تعالی بخلت برگزید ملایکه گفتند
خداوندا این بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هر یکی از اینها آدمی را نوعی آمیزشی می باشد
و آن منافی خلت است خطاب آمد که آری اینها همه هست و لیکن دل او را باینها تعلقی که مانع
محبت باشد نیست بروید و او را بیازمایید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو
آدمی بنزد وی آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی مزد نخوریم ابراهیم
علیه السلام فرمود که مزد آنست که در ابتدا نام حضرت خداوندی جل و علا بگویید و در اختتام
بحمد الهی مختوم سازید ایشان گفتند حق لک ان یتخذک الله خلیلا بعد از آن این هر دو فرشته
مقرب علیهما السلام در عقب ابراهیم علیه السلام بصحرا بیرون رفته بود بتفحص رمه های خود
رفتند و گویند مر حضرت ابراهیم را صلوات الرحمن علیه دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار
سگ که حراست رمها میکردند و هر سگی را قلاده بود از طلا وزن هر یک هزار مثقال
روزی از وی پرسیدند که این قلادهای زرین در گردن این سگان چه نسبت گفت دنیا مردار
و مردار در خور سگان باشد القصه جبرئیل علیه السلام بصورت سائلی پیش وی آمد و گفت
این رمها از آن کیست گفت از آن خداوند جل و علا و در دست من بامانت گفت از اینها
هیچ یک می فروشی گفت یکبار نام دوست من کن و ثلثی از این رمها را بملکیت تصرف نمای
جبرئیل علیه السلام بصورت رخیم نام حضرت ملک رحیم جل جلاله بر زبان راند روایتی آنست که

گفت لا اله الا الله و روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و روایتی آنست که گفت سبحان
من عظم ما اقدمه و من قدیم ما اکرمه و من کریم ما اجمله و من حلیم ما ارحمه چون این تسبیح گفت شوقی در باطن
ابراهیم علیه السلام پدید آمد گفت ای بنده خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلثی دیگر
دیگر تصرف نما دیگر بار نام حضرت خداوندی جل و علا گفت شوق ابراهیم علیه السلام زیادت
شد گفت دیگر بار نام دوست من بگوی و همه رمها و مواشی و حواشی را بگیر چون بگفت
شوق زیادت شد گفت دیگر بار بگوی و سگان با قلادهای زرین از آن تو دیگر بار بگفت شوق
بیفزود گفت یکبار دیگر بگوی و حجت رقیت از من بستان تا زنده باشم بنده و مملوک تو باشم
چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون می بینی خلیل مرا
گفت ای خلیل من جبرئیلم که از نزد ملک جلیل جل جلاله بامتحان تو آمده ام اکنون مرا حاجتی
نیست باین مال تو اموال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در راه حضرت
او سبیل کرده باشم استرداد آن ننمایم در این باب دو روایت دیده ام یکی آنکه حق تعالی
فرمود تا آنها همه را بفروخت و بضیاع و عقار رد داد و آن اسباب و املاک را وقف ساخت
تا آن اوقاف جهة اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و روایتی آنست که آن
مواشی را بی تحاشی یله کرد و آن گوسفندان صحرایی از مل و بز و آهو همه از نسل گوسفندان
ابراهیم اند علیه السلام تا بقیام قیامت مردم از آنها فایده میگیرند این امتحان مالی بود
که شنیدی و امتحان بدنی آنکه بنار ابراهیم را علیه السلام مبتلا گردانید و او در جواب فرشتگان
کلمه حسبی الله ورد زبان داشت تا آتش را بر وی برد و سالم گردانیدند بعد از آن او را
بفرزندان امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذو الحجه در محراب
مناجات بود و استعداد روز معاد می ساخت و اوراد در حضرت واحد فرد جل ذکره
میفرستاد تا در اثنای آن لشکر تاختن آورد موکلان خواب از منافذ دماغ در آمدند و اطباق
دیده را در حقه حدقه در هم بستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دیده را باستراحت
بخوابانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت
درک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالای سر وی
بایستاد و اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت که ای ابراهیم من رسول
پروردگار توام حضرت خداوندی جل و علا میفرماید که برخیز و این فرزند خود را از برای قربان
کن چون این پیغام بسمع ابراهیم علیه السلام رسانید از بستر خود برجست و ترسان
و لرزان از هر این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را بنماز و رفع نیاز بگذرانید

و روز آن متفکر می بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی یا بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آن روز را بیوم
الترویة شد شب دیگر همان آینده را دید که مرا و را گفت که من رسول پروردگارم تو ام فرزند خود را
از برای آن قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت
آن روز بواسطهٔ آن بعرفه موسوم گشت ما بذبح فرزند جازم شد شب سیم همان آینده را دید که بر
بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود آورده بود که آن آتش شعله میزد و گفت یا ابراهیم
رب العزة جل جلاله ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و بیقین بدان که
حق تعالی ترا بمعصیت دلالت نمیفرماید بلکه بطاعت خود میخواند باین خواب یقین ابراهیم
زیادت گشت و دانست که وقت قربان کردن فرزند است و در روایتی آنست که در خواب او را
رونده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد از گوسفندان خود پانصد گوسفند
خوب اختیار کرده بر سر کوه برد و ذبح کرده آتش آمد و آنها را بآسمان برد شب دیگر هم در خوابش
گفتند که قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست و صد شتر گزیده از میان گله
بیرون آورد و بر سر کوه ذبح کرد آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد شب سیم نیز همین واقعه پیش آمد
ابراهیم علیه السلام گفت مرا بقربانی امر می آید ندانم که مراد ازین قربان کدامست همان
آینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مأمور بقربان فرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربان
چه بوده است علی الصباح روز دهم از ذو الحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید
و شانه کند و روغن در آن مالد و جامهای نیکو بپوشاند هاجر گفت مقصود از تنظیف فرزند چیست
گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد از آن گفت ای فرزند کاردی و ریسمانی
با خود همراه بردار سبب آن پرسیدند روایتی آنست که گفت درین شعب شاید هیزم کنیم
و روایتی دیگر آنکه گفت بسر رمهٔ خود میرویم شاید قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل و علا فرزند
بموجب فرمودهٔ پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سؤالها میکرد
اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود میروم گفت ای پدر خانهٔ دوست
تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیدهٔ اوست
بساط زمین گستردهٔ اوست گفت ای پدر این دوست توانگر مینماید گفت آری خزاین ملک
و ملکوت ملک اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما بر خوان نشیند و طعام خورد گفت
نی بقای ذاتی وی بسبب اکل و شرب نیست وهو یطعم ولا یطعم چون مقداری راه رفتند ابلیس
لعین گفت که اگر این پدر و فرزند و مادر او را در فتنه خواهم افکندن حالیا وقت آنست و دیگر هرگز
بریشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سؤال کرد که ای هاجر ابراهیم فرزند

ترا بکجا برده است گفت بزیارت دوست خود برده است ابلیس گفت نی بلکه برده است تا او را
بکشد هاجر گفت پدر بچهٔ فرزند از آن مهربان تر است که او را بقتل رساند گفت گمان وی آنست که
میگوید مرا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح فرزند مأمور است فرمان خداوند را بجان و دل
وجان قبول داریم چه عمل از آن بهتر که کسی فرمان برداری حضرت خداوندی نماید جل و علا شیطان
لعین از نزد هاجر مأیوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد اول باسمعیل رسید بصورت پیری
و ببعضی روایات بصورت مرغی سفیدی و مر او را گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که ترا پدر
بکجا می برد گفت بزیارت دوستی از دوستان خود می برد گفت والله ترا می برد که تا بکشد
گفت هرگز دیدی که پدری که پسر خود را بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او بآن امر کرده اسمعیل
گفت چون امر خداوندی باشد جل و علا سمعا و طاعة لامر الله از وی نیز نومید شد روی بابراهیم
آورد علیه السلام گفت ای شیخ این پسر خود را بکجا می بری گفت باین شعب می برم بکاری که دارم
گفت نی بلکه او را می بری تا ذبح کنی سوگند بخدا اگر تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت
کرده آن غلطیست که کرده شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زنهار بسخن شیطان
فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت آن پشیمانیست و آن هنگام پشیمانی نفع نرساند ابراهیم
علیه السلام باین سخن دانست که این شیطانست بانگ بروی زد و او را از خود دفع
کرد و گفت سوگند بخدا اگر مرا حضرت او امر کرده بذبح فرزند و ترا از عمر من و آل من مراد برنیاید
از ایشان نومید شد و خایب و خاسر بازگشت و در روایتی آنست که ابلیس در اطباق کوه مختفی
گشته از درون کوه باسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل حالی چون ترا می ریزد و قبر تو در
جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت ای پدر این کوه مرا سخن عجب میگوید
و آنچه شنیده بود با پدر گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطانست که از درون اطباق کوه
این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال او مشو چون بکوه ثبیر برآمدند فرشتگان هفت آسمان
بگریه در آمدند و گفتند سبحان الله نبی یقود نبیا الیه پیغمبری پیغمبری می برد تا بکشد چون بشعب ثبیر رسید پیش
برد با وی این راز در میان آورد و گفت یا بنی انی رایت فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
یعنی ای فرزند جان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم به بین تا رای تو چیست
درین امر و حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را
بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد و یا در جزع و اضطراب خواهد فزود تا او را بصبر
تثبیت فرماید اسمعیل گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن فرموده است ابراهیم گفت آری
میگوید چون سخن از پدر شنید چندان اظهار بهجت و سرور نمود که از آن تعجب فرمود گفت

ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن بتو میرسانم و تو در برابر آن این همه فرح و شادی میکنی گفت
ای پدر چون شادی نکنم و همگی همت و مراد من آن می بوده که بلقای دوست بروجه رضای حضرت او
مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده در بهشت عنبر سرشت در جوار او نزول نمایم و اگر همه عمر
بصعبترین بلاها و سخت‌ترین ابتلاها از برای اجر این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت
در عالم نگنجم فکیف که این عطاهای بی منتها باسهل وجهی میسر گردد رباعی دلدارم الغت که خونت ریزم
گفتم که فتوحست از و نگریزم • ای کاش بدی بجای یک جان صد جان • تا میکشی و بار دگر می خیزم
یا ابت افعل ما تؤمر بکن ای پدر مهربان بانچه مامور گشته از تو از سر فرزند دلبند در گذشتن و از من
در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تا من جان در تمنای لقای او
در بازم غزل کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن • بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن
کار مردانست در یک دل و جانا هیچ دو کون • حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن • عاقلان را کوی سر می آید از جانان دریغ
حاصل آوردن بدشواری آسان باختن • شمع من تو خوش برافروز و مفرما شستنم • زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن
بعد از آن گفت ای پدر آن زمان که ترا در آتش نمرود می انداختند بصبر اقبال نمودی تا دوست از تو
راضی گردد من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا از من نیز راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
ای لامر الله و قضائه ای پدر اگر من از تو باز می مانم بخداوند خویش میرسم و اگر از دنیا و نعمت
دنیا دور می افتم بعقبی و بهشت نزدیک میشوم • ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست درین
ساعت صبر کردن بر من آسانست مرا غم حال تست که فرزند خویش را بدست خویش قربان کرده
باشی و همه عمر بدرد و حسرت آن میگذرانی • ای پدر خلیل با خواب چکار تا در خواب بذبح
فرزند مامور گردد ای پدر نشنیده که دروازهٔ بلای عاشقان خوابست کاروانهای بلا و توال
ابتلا در کاروانسرای وجود ازین ممر در می آید بیت شرمت ناید که دغمش خواب کنی
و انکه زغمش دو دیده پر آب کنی • بعد از آن گفت ای پدر در آن وقت که مرا از خانه بیرون
می آوردی چرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی و دست در گردن یکدیگر در آوردمی و در فراق
یکدیگر اشکی از سر درد بریختی قطعه اندر فراق یاران بگذار تا بگریم • چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم
گر میکشی ازانم در دیده نیست حیرت • از درد و داغ هجران بگذار تا بگریم • تن خاک شد براهت تا نبود غباری
بر خاک کویت ای یار بگذار تا بگریم • ابراهیم گفت ای فرزند ترا از آنجا خبر نکردم که نباید از مهر تو یا از
جهة مادر تو تعللی در فرمان برداری در آید و بآن مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بیقین
بدان که هیچ مرادی از آن دوستر نمیدارم که مطیع تو باشم و فرمان برداری چون تو پدری
بتقدیم رسانم • و این امریست که بآن هم رضای تو حاصل میشود و هم فرمان حضرت خداوند

جل و علا و من فرمان او را بدل و جان پذیرفتارم • و امر او را فرمان بردار فاما اگر عیب نفرمائی
گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی بدان کرم که تو داری امیدواری
هست • ابراهیم گفت علیه السلام ای جان پدر بگوی آنچه ترا روی نموده است • گفت
ای پدر درخواست از شما یکی آن دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا باین ریسمان محکم ببندی
و گره استوار کنی که جان دادن سخت بنا باید اضطرابی در آن وقت کرده آید و در برابر فرمان
تقصیری واقع شود • وصیت دویم آنکه دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زبان تا
نباید از خون رشاشی بدامن پاکت رسد بواسطهٔ آن نقصانی در اجر من حاصل آید وصیت سیم
آنکه کارد را نیکو تیز کن و بقوت تمام بر حلق من بتعجیل بران تا تلخی جان کندن بر من آسانتر شود
و ترا نیز در فرمان برداری امدادی نیز حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی
و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان
الهی فتوری پدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام
فرمود نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمان برداری خداوند سبحانه
و تعالی ای فرزند بعد از آن وصیت پنجم عرض فرمود • و گفت ای پدر این پیراهن از بر من بدر کن
تا بخون آلوده نگردد • و نزد مادر فراق زدهٔ من بر و سلام من با آن سوخته آتش فراق و غم اندوخته
سورت اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن من تسلی تواند بود • بعد از آنکه سلام من بمادرم
برسانی از زبان من او را این پیغام بگوی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که درین مصیبت
اندوه بسیار بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خود پیش فرستادی • و با تو عهد من آنست که
هیچ خصلت از خصال خیر نباشد مگر اینکه از حق تعالی برای تو مسالت نمایم و میدانم که
حضرت سبحانه مراد ترا از جانب بگرداند • و درخواست من قبول فرماید و باین دولت ترا اهل
میدارم که استعدادی حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم آنکه هر گاه
کودکی را ببینی که در عنفوان صبا و آوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاد
میخرامد و چون گل نوشادی می شکفد از قد موزون و رخسار گلگون من یاد کنی و اگر در ایام بهار در ابر
در بار نظری کنی از دیدهٔ اشکبار من غافل نباشی چون در صحرا لالهای احمر مشاهده نمائی از
رخسارهٔ بخون آغشته من فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن تفرج کنی از چهرهٔ نگارین من
یاد آری چون در گوشهٔ بنفشه را با درد و داغ سر بزانو نشسته بینی از دل شکسته و جگر خسته من
عبرتی بر گیری رباعی در چمن چون گذری روی مرا یاد آری • جعد سنبل نگری موی مرا یاد آری
بر لب جوی اگرت سرو سهی پیش آید • اعتدال قد دلجوی مرا یاد آری • چون صبا مشک فشان لطف صحن چمن

برمشامت گذری بوی مرا یاد آری چون حضرت ابراهیم علیه السلام این نوع سخنان دلسوز جان گداز
ازان محرم حرم راز استماع نمود دلسوخته و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه شورانگیز از
سینهٔ درد آمیز برانگیخت برخاست و روبجناب حضرت عزت آورد و دوگانه ادا کرد و دست بجانب
آسمان برآورد و اشک میریخت و میگفت اللهم ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر پیری و ناتوانی من
ببخشای الهی ان لم ترحمنی بشؤم ذنبی فارحم یا رب هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له الهی اگر بر من بشآمت
گناهان من نبخشایی برین کودک بی گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی
بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان که قبلهٔ
حاجات است آورد و گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت فرمایی بعد از آن
روی بجانب پدر آورد و گفت ای پدر مشاهده نمی فرمایی که درهای آسمانرا چگونه گشاده اند و ملایکه
از مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از حال حیرت در حال ما حضرت خداوند را جل و علا
سجود میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند
ای پدر مگر ملاحظه نمی نمایی که کوهها از حیرت این واقعه در زلزله درآمدند بحیثیتی که از غایت تعجب
در حال ما نزدیکست که با ما بسخن درآیند ای پدر مگر نمی شنوی که ملایکه با حق سبحانه و تعالی چه مناجات
میکنند میگویند ای پروردگار ما پیغمبریست از پیغمبران روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خواری
نهاده و آن پیغمبر دیگر از پیغمبران کاردی کشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو قتل
رساند خداوندا در حال این دو بنده برگزیده خود نظری فرما و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی
ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند جان پیوند شنید آتش محبت در باطن وی اشتعال
نمود و بند تمسک از جویبار دیده بدست تشکک بگشود چندان بگریست که آسمانها و زمینها و عرش
و کرسی و ملایکهٔ بزم قدسی بموافقت وی در گریه درآمدند اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل نیست
و در ادای فرمان مبادرت نمودن از شرایط محبت است یا ابت افعل ما تؤمر ابراهیم علیه السلام کارد
بر سنگ چنان محدد گردانید که گویا شعلهٔ آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش
فرود آورد و گفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة عینی الهی این فرزند منست و آرایش دل و نور دیدهٔ من
مرا بقربان او فرمودی اکنون او را بنیهٔ صادقه از برای تو قربان میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو
بر زبان میرانم خداوندا در فقد این فرزند ارجمند صبر جمیلم اکرامت فرمای این بگفت و کارد بر
حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبل منی و ادنی و عدی فیه یوم لقائک بعد از آن
روی خود بر روی فرزند نهاد و بوسه بر پیشانی وی داد و او را در بر گرفت و گفت ای فرزند ترا اسلام
گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق متناهی بآن روز تلاق خواهد شد این میگفت و چون

بهاران اشک میریخت اسمعیل علیه السلام فرمود ای پدر این گفت و شنید در باقی کن و امضای
فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست مستحسن است تعجیل کن و تأخیر را راه مده
که بسیار از عقوبت الهی میترسم بعد از آن گفت یا رب فدیت لک نفسی و رضیت بقضائک علی
فتقبل منی پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که بعد ازین
گفت ای پدر میخواهم که دست و پای مرا که بربسته بگشایی که خداوند من سبحانه مرا درین کار طایع
بیند نه کاره و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم من بنه ولیکن مکش تا من حلقوم خود بران کارد کشیم تا ملائکه
پروردگار من طوع و رغبت من درین امر مشاهده نمایند و گویند ابن الخلیل مطیع لامر الجلیل جل جلاله
پدر دست و پای وی بگشاد و روی مبارکش بجانب زمین کرد و مهر فرزند بتمام از دل بیرون کرد و نام
حضرت خداوند گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم اسمعیل براند بالفور خطاب بجبرئیل آمد که ای
جبرئیل بشتاب و بندهٔ مرا بزودی دریاب هنوز کارد بر حلقوم او روان نشده بود که جبرئیل از سدرة
المنتهی در رسید و دهان آن کارد را برگردانید تا چندانکه ابراهیم علیه السلام جد و جهد مینمود کارد
از اطاعت فرمان ابا می نمود سُدی میگوید رحمه الله که حق تعالی صفحهٔ از نحاس بر حلقوم اسمعیل علیه السلام
بالفور پدید آورد تا هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد بران میکشید اثر قطع نمیدید
اسمعیل گفت ای پدر شاید نظر تو بر جبین من می آید و مهر پدری حرکت میکند و در قوت بواسطهٔ آن
نقصان پدید می آید مرا برو دراندازو روی من بگردان و بهر قوت که داری کارد محکم بران تا در فرمان
برداری مقصر نباشی چنان کرد فذلک قوله تعالی فلما اسلما و تله للجبین و کارد را مکرر بر سنگ چنان
تیز ساخت که گویا شعلهٔ آتشی شد و بقوت تمام براند اینجا نیز دهان کارد برگشت گفت ای پدر نوک
کارد را بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد چنان کرد و زانوی خود بر دسته کارد نهاد و بقوت
تمام فرو فشرد کارد خم شد و نه برید ابراهیم علیه السلام در غضب شد و کارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم
در سخن آمد و گفت ای ابراهیم دران وقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چون نسوخت گفت
فرمان بآتش آمد که او را مسوز گفت ای ابراهیم با آتش یکبار فرمان آمد که ابراهیم را نسوزی اکنون هفتاد
بارست که بمن خطاب می آید که حلق اسمعیل را نبری بر من چه غضب میکنی تو میگویی ببر و او میگوید
مبر فرمان برداری او می باید کرد اکنون مرا معذور دار چون ابراهیم علیه السلام این سخن از کارد شنید
متحیر شد دست از ذبح باز داشت اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر چه حال داری که تکاسل می ورزی
و در فرمان الهی اهمال مینمایی می ترسم که بدین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده گردد [illegible]
نباید عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام درمیان این دو امر حیران که ناگاه ندای عالم غیب
بی شایبهٔ شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم

تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود پیش بردی اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در عقب خود
نگاه کن و آنچه در نظر شریف در آید بذبح آن قیام نمای که آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلم نظر کرد
دید که کبشی از جانب کوه می آید • و گویند آن گوسفندی بود که چهل سال و قیل هشتاد سال در مرغزار
بهشت چریده بود • و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت
پرورش میداد • و بروایتی آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرو می آید • و گویند که او را فرشتگان
برداشته بودند و می آوردند • و این سخن را تحقیق لطیف عنقریب انشاء الله مبین میگردد و بالجمله
ابراهیم اسمعیل را گذاشته متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد
گوسفند بجمرهٔ اولی رفت ابراهیم علیه السلم هفت سنگ در عقب وی بینداخت از انجا
بجمرهٔ وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا انداخت بجمرهٔ کبری آمد آنجا نیز هفت سنگ دیگر بینداخت
و در جمرهٔ کبری او را گرفت و بمناکه قربانگاه مکه است بذبح آن قیام نمود • و رمی جمار و قربانی
دران محل سنت بماند و از شعایر حجست تا بروز قیامت • و روایتست که چون جبرئیل علیه السلم
فدا بیاورد ندا فرمود که **الله اکبر الله اکبر** ابراهیم علیه السلام گفت **لا اله الا الله والله اکبر** اسمعیل
چشم بگشاد فدا را دید گفت **الله اکبر ولله الحمد** حق تعالی را این کلمات پسندیده آمد درین ایام شعار
اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق برین امت واجب ساخت تا ثواب جبرئیل
و ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام مراین امت را ببرکت این تکبیر میسر گردد • و درین اثنا جبرئیل علیه السلم
دست و پای مبارک اسمعیل را بگشاد و با او گفت که ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری
درخواه که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست • اسمعیل علیه السلم همچنان روی بر زمین و دست
بجناب حضرت رب العالمین برداشت و گفت آلهی هر آن بندهٔ مؤمن موحد که با ایمان و توحید بسرای
آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرایم ایشانرا بزلال مغفرت و احسان شسته گردان
خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردم • چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را گشاده
دید از وی پرسید که ای اسمعیل ترا که گشاد گفت آنکه از کشتن رهایی داد • و از برای من فدا فرستاد

وذلک قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم سوآل گوسفند و شتر و گاو نفرستاد حکمت چه بود **جواب**
چون از نزد هاجر می آمدند و کارد و رسن همراه می آوردند هاجر از آن پرسید گفتند از برای گوسفند
می بریم از برای تصدیق قول ابراهیم گوسفند تعیین یافت و یا گوییم از برای پاس دل درویشان که بر قربان
گوسفند قادر باشند و بر گاو و شتر دست رس ندارند زیرا که قیمت آن زیادتست • و یا گوییم که قربان یکتن
گوسفندی بنده باشد چون اسمعیل علیه السلام متوحد بود بگوسفند اکتفا افتاد **سوآل** آن فدا را ذبح عظیم
بچه معنی فرموده • بعضی گفته اند زیرا که جثهٔ او بزرگ بود چنانچه گفته اند برابر فیلی بوده و بعضی گفته اند

تمام وی گوشت بود که در وی اصلا پشم و استخوان و خون و سرگین هیچ نبود همه اجزا و اعضای او
ماکول بود بجهة آن عظیم خواند • و بعضی گویند چون قربان هابیل بود و مقبول حضرت ملک جلیل بود و آرندهٔ
او جبرئیل بود و هدیهٔ ابراهیم خلیل بود و فدای اسمعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود • و روایتی دیگر در روضة
الاصفیا نقل از مناهج الطالبین آورده است • و از امام جعفر الصادق رضی الله عنه و عن آبائه الکرام
روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل علیه السلم ممنوع شد از حق تعالی سبب آن
مسالت نموده حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را از کشتن از آن صیانت نمودم که حامل نور خاتم
الانبیاست علیه و علیهم السلام ابراهیم علیه السلم مرتبهٔ خاتم الانبیا را خواست • تا شمهٔ از آن دریابد
حجاب از پیش دیدهٔ آنحضرت برداشت • و مراتب و درجات و منازل محمد صلی الله علیه و سلم و آل
و اصحاب او برابر ابراهیم علیه السلام عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند در میان آل و اولاد
آنحضرت حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او مشاهده کرد • و گفت بار خدایا
در میان آل محمد این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل راست موسوم بحسین که دختر
زادهٔ رسول آخر زمانست محمد صلی الله علیه و سلم ابراهیم گفت علیه السلم یا رب من حسین را دوستر
از اسمعیل میدارم • حق تعالی فرمود که من او را بفدیهٔ اسمعیل قبول کردم • پس بقول صادق رضی الله عنه مراد
از ذبح عظیم حسین بن علیست • و فدیهٔ اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن خود سنتی است که اساس
نهاده اند و گوسفند را چه محل که حق تعالی او را در قرآن مجید ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب
و روایتست که چون ابراهیم علیه السلم آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری از آن تناول
فرمودند بعد از آن مقرر چنان کردند که هاجر را ازین حال واقف نگردانند چون بخانه باز گشتند هاجر مضطرب
الحال بر در خانه منتظر ایستاده بود • و انتظار قدوم ایشان می برد چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد
خود را از گریه نگاه نتوانست داشت • مادر از گریهٔ فرزند متاثر گشته باستقبال وی دوید و احوال وی
پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان ملک جل جلاله بقربان من قربان می نمود حضرت خداوند جل ذکره
کرم فرمود و فدا کرامت نمود • هاجر از انجا که شفقت مادریست فرزند را در برکشید و روی خود
بر روی او می مالید و حمد آلهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید **فصل سیزدهم فی اللطایف
والاشارات والنکات فی هذه الواقعة الغریبة و هی خمس عشر لطایف** **حکمت** در امر ابراهیم
علیه السلم بذبح فرزند در خواب چه بود با آنکه وی مرسل بود چرا بوحی امر نفرموده و درین را چهار جواب
بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف بود بعضی را وحی می آمد بمشافهه و بعضی را پیغام میرسید در خواب
حق تعالی خواست تا خلیل او را از هر دو فضیلت مقرر گردد بعضی از امور بوحی باو بیان فرمود
مشافهة و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه حبیب را نیز صلی الله علیه و سلم گاهی بوحی مخصوص

گردانید وگاهی بخواب چنانچه در عام حدیبیه فتح مکه را بخواب بآن حضرت نموده بود و سال دیگر تصدیق رؤیای وی فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق وبعضی دیگر گویند که قتل بی گناه بردن حق تعالی از اکبر کبایرست نخواست که آنرا بوحی بخلیل خود القا فرماید بلکه بخواب باو بنمود وبعد از بعد انتدارک آن فرمود • وبعضی دیگر گویند که با رفعت شان وعظمت برهان او نزد ملایکه متحقق گردد • چنانچه در روایات آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان گشاده بودند وفرشتگان بنظاره ایستاده میگفتند که سزاوارست که حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص گردانید که باوجود آنکه بامری ظاهری مامور نشد وبوحی شفاهی مخاطب نگشت بمجرد خوابی که باو بنمودند • وامر خفی باو القا فرمودند فرزند عزیز خودرا چنین قربان میکند اگر امری ظاهری متوجه او گردد تا چها کند واما اهل اشارت گفته اند که این واقعه در خواب از آن بنمودند که خواب از وی نپسندیده بودند چنانچه در ریاض القدس دیده ام که چون ابراهیم علیه السلام بافرزند واقعه بیان کرد گفت انی رایت فی المنام قال یا ابت لم اشتغلت بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذه الواقعة ای پدر چرا بخواب اشتغال می نمودی تا باین واقعه معاقب گشتی این سرای آنکس است که باوجود خلت شب را بخواب وغفلت بگذارند در زهرة الریاض میگوید آدم در بهشت در خواب شد تاج از سروی بربودند مر ورا گفتند الحضرة والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده وخوب نمی نماید • یوسف علیه السلام در خواب شد هشتاد سالش از پدر مفارقت فرمودند وگفتند العبادة والنوم داود علیه السلام در خواب شد مر ورا گفتند یا داود الخلافة والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی حبیب صلی الله علیه وسلم در خواب شد گفتند ای محمد المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم الخلة والنوم خلت در خواب باهم مجتمع نگردد غرامت این فرزند خودرا قربان کن ازینجاست که عارفان گفته اند که توبهٔ ابتلای محبان حجرهٔ خوابست هرکه قدم درین حجره نهد از کشیدن بار بلایش چاره نباشد بیت

براه عشق سلامت چه گونه درگنجد • زهی محال که در عشق خواب وخور گنجد • چو تیر غمزه کشاید رفیق تیرانداز
نه دوستی بود از درمیان سپر گنجد • بدیده که تو باخویش کردیش بدخوی • نه مردمی بود از مردم دگر گنجد

اللطیفة الثانیة حکمت در امر بقتل فرزند آن گفته اند که خواستند تا دل خلیل را از محبت غیر خالی گردانند تا آورده اند که اسمعیل در حد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت وآن سنی است که پدر بفرزند دران سن زیادتی محبت بدید آید تا ازان سن تعبیر باین فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله تا او در کارها یاری می کرد ومددکاری می نمود تا در دل ابراهیم محبت او راه کرد • غیرت الهی ظهور نموده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح فرزند

نموده می بینی که چون آدم علیه السلام نظر بملکت جنت انداخت تیغ سیاستش ادب میکردند تا خانه را باز پرداخت • یعقوب را علیه السلام چون دل بجانب فرزند مایل گشت هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم گاهی التفات بجانب حسن وحسین می بوده بهر دمش به پیغام اهلاک ایشان مجروح خاطر می ساخت • گاهی دلش بعایشه رضی الله عنها می گرایست افکی در حق او بر زبان منافقان انداخت از بقعها بمکه خاطر عاطرش مایل می بود عاقبت بکید مشرکان منزل وماوای خود باز پرداخت • تا همه عالمیان دانند که محبت حقیقی آنست که ماسوای محبوب را در خاطر او خطوری نبود وغیر از محبت دوست را در دل او گنجایش نماند غزل

مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نگنجد • بخلوت خانهٔ سلطان کسی دیگر نمیگنجد • درون قصر دل ار من یکی شاهی که خرگاهی
ز دل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمیگنجد • بصدر مسند هر دل خیالش کی زند تکیه • که مهد کبریای و به منظر نمیگنجد
تنت گر چند مویی شد حجاب جان نبود اما • میان عاشق ومعشوق مویی در نمیگنجد •

وازین جهة بود که چون تیغ بر حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی بجنبید لرزه بر دست وی افتاد در سر او در دادند که ای ابراهیم بجهة فرزند تقصیر در فرمان راه دادی ابراهیم علیه السلام بتمام مهر فرزند از دل بیرون کرد ورخت محبت غیر از زاویهٔ نهاد بدر انداخت • وبهر قوت که داشت تیغ بر حلق وی راند خطاب آمد که ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی واگرنه از کشتن فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که دعوی محبت ما کند از خان ومان وزن وفرزند تبرا کند •

عاشقی بر من پریشانت کنم • کم عمارت کن که ویرانت کنم • گر دو صد خانه کنی زنبوروار • چون مگس بی خان وبی مانت کنم
من همایم سایه کردم بر سرت • تا که افریدون وسلطانت کنم • بر گلویت تیغها را دست نیست • گر چو اسمعیل قربانت کنم
گر چه افلاطون ولقمانی بعلم • من بیک دیدار نادانت کنم •

اللطیفة الثالثة ای درویش شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عاشق در غیر عاشق نگرد غرامتش آنست که از آن محبوب مجازی او را باز ستانند حکمت درین چه بود که بغرامت ابراهیم علیه السلام اسمعیل بی گناه را بدین بلا ممتحن گردانید زلت دیگری کند • وعقوبت دیگری کشد ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید که محبوبان را بعلت محبان ازان میگیرند که سارق قلوب ایشانند • ودستور آنست که سارق را گیرند نه مسروق منه را گناه ایشان زیادتست که گنج خانه الهی را که عبادتست از دلهای عارفان نقب زده اند وقصد بردن گوهر قیمتی دارند لابد خزینه بان را ادب تا در محافظت خزینهٔ پادشاه تقصیر نکنند وهم آن غارتگر خزینه را تا دیگر دست درازی نکنند • ودرین باب اهل اشارت را نذارتیست • وآن آنست که امروز در دنیا دلهای محبوبان را که شما دلهای دوستان ما دزدیدید چون اسمعیل از برای ابراهیم علیهما السلام وچون حسن وحسین رضی الله عنهما از برای

دل مصطفی صلی الله علیه وسلم فردا که ما عاصیان را در موقف سیاست در صف دزدان بدارند
اینها تن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته اند و سارق را قطع لازمست اگر عیاذا بالله
باین تقصیرات لذت دولت وصال مقطوع کردیم چکنیم اما بوفای دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل
علی شاکلته نظر کنیم از ورای تتق عزت این ندا بسمع ما در دمند که فرد تو بتیغ جهل می آیی و ما با تیغ حلم
مانمی بریم از تو گر تو می بری ز ما اللطیفة الرابعة بدانکه اهل اشارت در مشاورت ابراهیم با اسمعیل
علیهما السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حق سبحانه
و تعالی فرزند صالح طلبیده بود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست
تا بر محک امتحانش بیازماید که این همان فرزند صالحست که از حضرت او طلبیده بود یا نی باو
این مشورت در میان آورد تا او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد دانست که آن فرزند صالح
اینست و درین اشارت اهل بشارت را نکته ایست و آن آنست که حق تعالی مر بذبح فرزند
فرمود مراد نه آن بود که فرزند مقتول گردد بلکه مراد آن بود که بخلیل خود نماید که این آن فرزند صالحست که
از ما درخواسته بودی کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حق تعالی امت صلاح
طلبیده بود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و حضرت جلال احدیت جل و علا از صلاح
این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم خبر فرموده بود که ان الارض یرثها عبادی
الصالحون حق تعالی روز قیامت خواهد که صلاح این امت را بر خواجه علیه السلام ظاهر گرداند
امر فرماید تا بمقتضای وان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما نه مقصود سوختن
ایشان باشد تا صلاح ایشان ظاهر گرداند چون از آن مهلک بسلامت بیرون آیند ثم
ننجی الذین اتقوا تقوی و صلاح و سداد ایشان بر روی اشهاد ظاهر گردد و مصداق منشور
کنتم خیر امة اخرجت للناس به محرمان حرم استیناس جمال نماید تا همه عالمیان دانند که این
شکستگان بنظر عنایت الهی مخصوصند حریفان مجلس انسند اقداح شراب قدس پیش ایشان
داشته ندیمان محرم جلال اند اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده عطر محبت در مجمر
یحبهم بر آتش یحبونه سوخته قدح فرح وسقیهم ربهم شرابا طهورا پیش جان عطشان ایشان داشته
ندای الا تخافوا ولا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده وعده للذین احسنوا الحسنی وزیاده
با ایشان وفا کرده متقاضی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با ایشان تقاضای لن ترانی
نموده چنانچه آن مست قیومی جلال الدین رومی قدس سره در شان این طایفه بیان فرموده
غزل یک چند رندند این طرف در ظل دل پنهان شده ۰ و آن آفتاب انس فقد در جان شان تابان شده
هر نجم ناهیدی شده هر ذره خورشیدی شده ۰ خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده

آن عقل و دل گم کردگان جان بی هی گویان شده ۰ بی جیب و بی سیم هر یکی گنجینه و سلطان شده ۰ بسیار مرکب کشته و گرد جهان برگشته
در جان سفر کن در نگر قومی سراسر جان شده ۰ چون آینه آن سینه شان از سینه بی کینه شان ۰ دل شان چو میدان فلک سلطان بی هی میدان شده
از بی هی و بی های شان در لعل شکرخای شان ۰ نقل و شراب آن دگر در شهد ما ارزان شده ۰ با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی
مر جان بر ستان را نگر مستغرق جانان شده اللطیفة الخامسة آن وقت که اسمعیل گفت علیه السلام یا ابت افعل ما تؤمر
خود را تسلیم قضای الهی کرد و برضای حق تعالی بقبول نمود اگرچه عادت صبیان در نزول بلا و ابتلا
جزع و اضطرابست چون از برای رضای ما ترک عادت نموده بصبر و تحمل تثبت نمود ما نیز
از برای او طبیعت کارد را که قطع و افتراق بود باز داشتیم از بریدن کذلک طبع آدمی مجبول برآنست
که در مصایب زمان و نوایب حدثان نایرۀ قلق و اضطرابش التهاب نماید و بنقود صبر و تحمل
متاع جزع و فزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما بکرات و مرات تغییر طبیعت خود
نموده بقضاهای ما امروز در دنیا رضا در دادی و خلاصه دل و جان باستقبال بلا و ابتلای ما
فرستادی اگر ما نیز فردا در حین مرور برزخ دوزخ مکافات آن معامله تو طبیعت آتش را از احراق
باز داریم و بکارد قطیعت فراق روا نداریم از کرم ما چه عجب اللطیفة السادسة اهل تحقیق برآنند که
تاثیر اسباب در مسببات بمشیت حضرت اوست سبحانه کانه سبحانه و تعالی بقول الی ابراهیم
من می توانستم که ترا از آتش باز دارم ولیکن بعضی گمان بردی که اگر در آتش افتادی ممکن نبودی
نگاه داشتن من در آتش ترا نگاه داشتم تا همه دانند که خلایق از آتش نگاه توانند داشت
اما در آتش نگاه نتوانند داشت و وزن این معنی نگاه داشتن مومنانست در آتش دوزخ
چنانچه شمه ازین معنی گذشت آن روز که بهشت را آفریدم بهشت گفت نوازنده چون من
نیست او را با آدم علیه السلام ادب کردم ای بهشت اگر نوازنده تویی آدم را چرا بیرون
نمی دهی آتش را آفریدم گفت چون من گدازنده نیست او را بخلیل خود علیه السلام بیازمودم
ای آتش اگر لاف گدازندگی میزنی چرا نمی گدازی کارد را بیافریدم گفت برنده چون من نیست
او را بحلقوم اسمعیل علیه السلام امتحان کردم اگر برنده تویی چرا نمی بری دریا را بیافریدم گفت
غرق کننده چون من نیست او را بموسی علیه السلام عرض کردم ای آب اگر غرق کننده
تویی چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیافریدم گفت هضم کننده چون من نیست او را بیونس
علیه السلام نمودم ای حوصلۀ ماهی اگر هضم کننده تویی چرا در یونس تعرض نمیکنی مرگ را
بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیر علیه السلام فرستادم ای مرگ اگر قاطع
حیات تویی چرا عزیر را زنده میگذاری شیطان را بیافریدم گفت گمراه کننده چون من نیست
او را با نبیا و اولیای خود عرض کردم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان کذلک چون بنده

مؤمن را بحجاب خود خواند • فرماید که ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه سبب مواصلت گشتی
ای اعمال صالحه که اعراض بی شکل و هیئت بودی چون صورت حسنه با زیب و زینت گشتی ای میزان
که برابر کفهٔ آسمان بودی ببیک کلمهٔ توحید چون مانقل موازنت گشتی ای صراط که از موی
باریکتر بودی چون میدان بافسحت گشتی • ای دوزخ که سه هزار سال تافته بودی چرا سرد و سلامت
گشتی ای گناهان بندهٔ مؤمن که سبب حرمان از غفران بودی چون است که مبدل بطاعت و عبادت
گشتی • ای درد و سوز و نیاز که سرمایهٔ غم و اندوه بودی چگونه مایهٔ روح و راحت و سرمایهٔ
رحمت و مغفرت گشتی • ای حجاب نور و ظلمت که عاشقانرا محجوب میداشتی چون از میان برخواستی
و سبب موانست گشتی • ای دیدهٔ رمدیده که طاقت دیدن نوری از انوار فانی نداشتی اکنون
چگونه مشرف بمشاهدهٔ دیدار باقی حضرت عزت گشتی

غزل

پرده برمی افتد از دیدار او بگشای چشم • می نماید لمعهٔ انوار او بگشای چشم
شاید ار دیده بگشایی سوی حور و قصور • لیک اندر دیدن دیدار او بگشای چشم
جان قدسی کرده نرخ دیدنش در لال عشق • گر تو جان داری درین بازار او بگشای چشم
دیده در بستن نه ابد تا بفردا روز بار • لیک امروز ست روز بار او بگشای چشم
صد گلستان طرب در نار عشقش تعبیه است • چون خلیل اندر میان نار او بگشای چشم
هیچکس بی خار غم یک گل درین بستان نچید • گر گلت باید بزخم خار او بگشای چشم
رب ارنی گفتنت الن ترانی میرسد • تو زبان بربند و بی گفتار او بگشای چشم
آن نه منصورست کاندر دار انا الحق میزند • نیست غیر حق کسی در دار او بگشای چشم
کار و بار خود معینی در سر و کار تو کرد • بر امید یک نظر در کار او بگشای چشم

اللطیفة السابعه اهل اشارت گفته اند که در وقت قتل یحیی بن زکریا و پدر او علیهما السلام • و در حین قتل حسین بن علی رضی الله عنهما کارد را تاثیر دادند تا قطع اوداج کرد • و در هنگام قتل اسمعیل قطع را از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت آن بود که الله اعلم که آنجا قطاع کفار بودند و قطیعت از لوازم کفرست و اینجا قاطع خلیلست • و در خلت قطیعت ممکن نیست و درین باب نکتهٔ بخاطر میرسد حق تعالی در بارهٔ مؤمنان فرموده است الله ولی الذین آمنوا و باز فرموده است یحبهم و یحبونه تا بندگان مؤمن برکت ولایت و محبت حضرت خداوندی از عذاب قطیعت مامون و محفوظ مانند مثنوی مولوی قدس سره فرموده

مثنوی

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است • عاقبت ما را بدان شه رهبر است
ملت عاشق ز ملتها جداست • عشق اصطرلاب اسرار خداست
هرچه گویم عشق را شرح و بیان • چون بعشق آیم خجل باشم از آن

سلطان العارفین قدس الله روحه فرموده است که یک حج گذارده بودم در حج آخرین که تجرید بتقدیم رسانیدم از حضرت او درخواستی نمودم گفتند حجی که بتجرید گذارند کدام است گفت آنکه لله و فی الله و من الله و الی الله باشد گفتند آن درخواست کدام بود گفت چون بعرفات وقوف نمودم گفتم الهی رفعت کل حجاب بینی و بینک فارفع کل حجاب بینک و بینی خداوندا هر حجابی که میان من و تو بود برداشتم تو نیز هر حجابی که میان تو و منست بردار • ناگاه آواز داد یا بایزید لا حجاب بینی و بین اولیائی انما الحجاب بینی و بین اعدائی ای بایزید میان من و دوستان من حجاب نیست حجاب میان من و دشمنان منست

بیت

هرچه غیرت از حجاب افتد میان ما و دوست • برکشم صمصام غیرت جمله را ویران کنم

اللطیفة الثامنه روایتست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام کارد میراند و اثر قطع نمیدید متحیر بود که آیا سبب آن چیست ناگاه پرتو نور محمدی صلی الله علیه و سلم در جبین اسمعیل در تلالو آمد و دلدل انا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاده و کمر لولاک بر میان بسته میگفت تا مراد جبین مبین اسمعیل جلوه ظهور خواهد بود تیغ با سیاست خلق حلق او را کی تواند بریدن آری تیغ خلق بلکه حلق کجا تواند برید و فدیناه بذبح عظیم نکتهٔ درین باب بشنو • ای درویش نور محمدی که مخلوقی بود از مخلوقات حق سبحانه در جبین اسمعیل نگذاشت که کارد بر حلقوم وی کار کند نور احدی جل و علا که غیر از مخلوقست در دل بندهٔ مؤمن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مؤمن دست یابد بنا بر رمزی خطاب آمد که ای آتش بند های نمرودی از آن تو و ابراهیم از آن من • ای دریای نیل فرعون از آن تو و موسی از آن من ای محمد شفاعت از آن تو و رحمت از آن من ای کارد کبش از آن تو و اسمعیل از آن من ای آتش دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من

اللطیفة التاسعه روایتست که چون ابراهیم خلیل علیه السلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد • حق تعالی حجابها برداشت و ایشانرا بر ملایکه جلوه داد فرمود ای ملایکه درین پدر و پسر نگاه کنید که در فرمان برداری من چگونه اطاعت می نمایند روز اول بطعن میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء امروز مشاهده کنید که خون فرزند دلبند خود در طلب رضای ما چگونه میریزد ای جبرئیل مر ملایکه را فرمان من برسان • و بگو تا کبش اسمعیل را بر گردن نهانی خود نهاده از برای فدای او بزمین برند جبرئیل گفت خداوندا هذه کرامة عظیمة این پسر کرامتیست که فدای او را بر گردن فرشتگان مقرب نهند حق تعالی فرمود سوگند بعزت و جلال من که اگر همه فرشتگان سموات و ارضین فدای اسمعیل را بر اعناق خود نهند که هنوز مکافات یکسخنی او نباشد که در جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تؤمر • و نظیر این آنست که چون روز قیامت شود و سکان اطباق این هفت طاق زنگاری بلکه حجله کیان این نه رواق زرنگاری بر مانند فرمان برداری بفرمان پادشاه جل و علا صف بر صف کشند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسید که یا ملائکتی انزلوا عبادی الموحدین فی جناتی و عرفوا الهم قصورهم و حورهم ای فرشتگان فرود آرید بندگان مؤمن مرا در بوستان سراهای جنت و حور و قصور و منازل ایشانرا بدیشان

نمایید کویند بدین کرامت عظیمة فیقول الله تعالی یا ملایکتی وعزتی وجلالی لو رفعت الی مومن واحد جمیع جناتی وما فیها لم یکن مکافاتا لهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی اعطهم الرؤیة زیادة لهم
یعنی سوکند بعزت وجلال من که اکر همه بهشتها را با انچه در ویست باین خاکیان کرم فرمایم هنوز مکافات آن یک کلمهٔ بلی که در جواب الست بربکم کفته اند نشود تا بان وقت که بدولت مشاهدهٔ جمال خود شان مشرف کردانم مکر مکافات آن باین تواند بود **اللطیفة العاشرة**
ای درویش ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلما وتله للجبین کفته اند که چون ابراهیم مر اسمعیل را علیهما السلام از برای ذبح بخوابانید وروی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون او را بروی زمین دید بروی رحم فرمود کارد را از حلق او برداشت از قطیعتش نکاه داشت نکته آنست که اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن وقطع کردن نجات یافت اکر بندهٔ درماندهٔ که مستوجب عذاب ومستحق عتاب کشته باشد اما بجهة فرمان برداری هر روز شب وچهار بار بسجده نماز روی بر زمین نیاز نهاده اکر از عذاب فضیحت وعقاب قطیعتش بکمال کرم نکاه دارد چه عجب ودلیل برین خبر است که مالک خازن جهنم علیه السلام باتش دوزخ خطاب کند یا نار انضجی یا نار احرقی ولا تقربی مواضع السجود
ای آتش در ذات اینها تصرف کن بسوز وبکداز اما رویهای ایشان را تعرض منمای که آنرا در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده اند وخدای خود را سجودی کرده اند **اللطیفة الحادیة عشر**
اهل اشارت کفته اند که چون ابراهیم خواست که اسمعیل را علیهما السلام ذبح کند وباین مر اسمعیل رضا داد بعد از ان کفت ای پدر آیا درین معامله تو سخی تری یا من ابراهیم علیه السلام کفت ظاهر آنست ای نور دیدهٔ من که من سخی ترم چرا که از سر فرزند دلبند جکر کوشهٔ خود در میکذرم کفت ای عجب اکر من سخی تر نباشم زیرا که اکر مرا فدا سازی فرزند دیکر داری که باو برداری ومرا جان همین یکیست **مصراع** که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید • ابراهیم کفت ای جان پدر واقف باش که غلط نکنی سخاوت من بمراتب زیادتست تو بیک نفس از الم موت ومحنت فوت خلاص می یابی وبجوار قدس الهی نزول میکنی غم ومحنت من نه از ان قبلیست که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که بر اندیشم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته ام وشعلات نیران فراق در کانون جان خود بدست خود بر انکیخته ام الم وسوزی بر دل طاری کردد که مرارت مرک نمونهٔ از شرارت آن نتواند بود زیرا که مرک را چاره هست ودرد فراق را هیچ چاره نیست **بیت** اکر درد دلم را چاره بودی • چرا یار از برم آواره بودی • چه نقصان آمدی در کار خوبان که مرک عاشقان یکباره بودی • ایشان این مناظره درمیان داشتند که فرمان الهی رسید

ای ابراهیم واسمعیل هر دو در درکاه ما سخاوت نمودید ولیکن انا اسخی منکما جود وکرم ما از شما زیادتست خذ الکبش واذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند درکذشتی • وای اسمعیل تو جان در راه ما نثار کردی وما هم فرزند بتو ارزانی داشتیم • وهم جان با سمعیل کرم فرمودیم ناخواسته فدا فرستادیم وفا نکشته برداشتیم **قطعه** همچو اسمعیل پیشش سر بنه • شاد وخندان پیش تیغش جان بده • تا بماند جانت خندان تا ابد همچو جان پاک احمد با احد • عاشقان جام فرح انکه کشند • که بدست خویش خوبانشان کشند • الکنی را کس چنین شاهی کشد سوی تخت وبهترین جایی کشد • نیم جان بستاند وصد جان دهد • انچه در وهمت نیاید آن دهد **اللطیفة الثانیة عشر**
در زهرة الریاض میکوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حق تعالی بالفور صفحهٔ از نحاس بر حلق او بدید آورد بقوت نبوت وجدت آن کارد صفحهٔ نحاس بریده شد چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل رسید بر کشت ونبرید حق تعالی بکمال قدرت خود با ابراهیم نمود که نی در تو نقصانی ونی در حدت کارد تقصیری اما کارد قدرت ما دارد چنانکه امروز کارد از غایت تیزی تنکهٔ مسین را می برد • وچون بکوشت میرسد باز می ایستد اکر فردا آتش دوزخ که شرارهٔ از ان کوههای آهنین را بکدازد • وبقدرت کاملهٔ ما ان بندکان را معدوم سپارد وموی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب **اللطیفة الثالثة عشر** کانه سبحانه وتعالی یقول ای ابراهیم تو با ما کستاخی کردی که کس نکرده بود کفتی که از بهر من مرده زنده کن من نیز میکویم که زنده را از بهر من مرده کردان ای ابراهیم فرزند ترا از بهر آن دادم که نومید بودی تا دانی که نومیدی در درکاه ما روی نیست • چون فرزند کرامت فرمودم دل در ان بستی کفتم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر ما نزد ما پسندیده نیست اکنون که از خود وفرزند دل برکندی فدا فرستادم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان ومستلزم خسران نیست **بیت** تو مکو ما را بدان شه بار نیست • با کریمان کارها دشوار نیست **اللطیفة الرابعة عشر** روایتست که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل تعلل مینمود اسمعیل علیه السلام بتقاضا تعجیل میفرمود • ابراهیم کفت علیه السلام ای پسر مکر صلابت این امر نمیدانی وصعوبت این واقعه نمی شناسی که در کشتن تعجیل مینمایی • اسمعیل کفت علیه السلام میدانم ولیکن اکر انچه من می بینم تو نمی بینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان کردی • کفت ای پسر چه می بینی کفت از عرش تا بفرش همه در تو می نکرند وخداوند عز وجل در من می نکرد میخواهم که در نظر او جان بر افشانم **غزل** دشمن خویشم ویار انکه مرا میکشد • غرق دریاییم وما را موج دریا میکشد • زان چنین خندان وخوش ما جان شیرین میدهیم کان شه شیرین لبان ما را بحلوا میکشد • همچو اسمعیل کردن پیش تیغش سر بنه • در مدزد از وی کلو تسلیم شو تا میکشد کشتکان نو زنان بالیت قومی یعلمون • خفیه صد جان میدهد هر چند پیدا • از زمین کالبد بر زن سری وانکه ببین کر ترا بر آسمان بر میکشد یا میکشد • صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل • عاشق حق خویشتن را بی تقاضا میکشد

اللطیفة الی ستة عشر و هی التی نختم بها اللطایف بدانکه ارباب معارف و اشارات کفته اند که قربان نهاده نوعست اول قربان قبول و سعادت و آن قربان هابیلست دویم قربان ردّ و شقاوت و آن قربان قابیلست کما قال الله تعالی و اتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر و هابیل کوسفند دار بود از میان کوسفندان خود فربه و خوبتر اختیار کرد و قابیل مزارع بود از زراعت خود یک خوشه جو ترش آورد آتش آمد و قربان هابیل را برد و قربان قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از جملهٔ اشقیا مردود ساخت و بهر خون ناحق که تا بانقراض عالم رود وی در مظلمهٔ آن شریکست و هابیل را از جملهٔ سعدا و مقتولین و شهداء مرزوقین گردانید و تا بقیامت هر قربان که فرزندان آدم کنند وی در ثواب آن شریک باشد لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامه قربان سیم قربان قدر و منزلتست و آن قربان عبد المطلب بود از برای فرزند او عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنانچه در محل خود مبین کردد انشاء الله تعالی قربان چهارم قربان شفقت و عنایتست و آن قربان حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم از برای امت و آن چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو کوسفند خوج املح اقرن کزیده از برای خود و اهل بیت خود قربان کرد و دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح آن کفت اللهم عن محمد و امته لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست از برای محمد و امت او هر که بیکانکی تو و رسالت من کواهی داده است و این دلیل عنایت او بوده است درباره امت تا فقرا این اغنیا را برکت آن قربان قبول کنند و فقرا را از ثواب قربانی ببرکت آن قربان بهره‌مند کردانند چنانچه در خبرست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این دو قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی سلام آورد و کفت حق تعالی میفرماید که نیست هیچ بنده از بندکان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که مرورا استطاعت بودی از برای من قربانی کردی مکر اینکه او را مستفید ثواب قربانی کرامت کنم و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدانش کرامت کنم این همه سعادت از برکت این قربانی توکه مبنی بر شفقت و عنایت درباره امت بتقدیم رسانیدی قربان پنجم قربان فضیلت و منفعت و آن قربان حاجیانست در منا بعد از رمی جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربان ششم محبت و رحمت و آن قربان این امتست در روز نحر و آن نتیجهٔ رحمت الهیست درباره این امت که حیوانی را فدای تنهای ایشان کردانید از آتش دوزخ و آن برکت متابعت خلیلست صلوات الرحمن علیه که اکر از برای وی فدا نفرستادی و او به قتل فرزند اقدام نمودی بر همه

امت متابعت او ضرورت بودی چون ذبح فرزند ارجمندش بفدای کوسفند مبدل کشت عذاب برزخ و دوزخ برین امت نیز بقربانی شاة صلح افتاد کما قال علیه السلام ان الضحایا محو الخطایا و ان الضحایا تدفع البلایا و الضحایا هی المطایا و الضحایا فداء المؤمنین من النار و کفداء الذبیح من الذبح قربان هفتم قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنتست در قیامت و آن قربان مرکست چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار کیرند مرک را بصورت کبش املح یعنی خوج خاکستر کون بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بایستانند و منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ این را می شناسید کویند بلی این مرکست آنکاه او را در آن مقام ذبح کنند منادی ندا کند که ای اهل بهشت و دوزخ بعد ازین خلودیست بی موت یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بمانید که ممکن نیست انتقال اهل بهشت را این سروری حاصل شود بی نهایت و اهل دوزخ را غمی فی غایت و ذلک قوله تعالی و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة و هم لا یؤمنون قال المفسرون اذ قضی الامر ای ذبح الموت یقع اهل النار فی الحسرة و الندامة و لا ینفعهم ذلک قربان هشتم قربان کرامتست و آن قربان اسمعیلست علیه السلام و آن از برای امتحانی بود تا نقد خلت پدر و عیار صدق پسر بر محک قضا و قدر در نظر صرافان بازار عشق و محبت ظاهر کردد و منشور انی اری فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح کردد قربان نهم قربان اهل عشق و محبت و مبنای این قربان بر اشتیاق وصال و مشاهدتست چنانکه مالک دینار کفت قدس الله روحه العزیز که در بادیه میرفتم جوانی دیدم که در زیر درختی نماز میکرد و آن درخت را رطب بار بود مالک میکوید نزد وی رفتم چون جوان از نماز فارغ شد بروی سلام کردم جواب کفت و خرمای چند از آن درخت باز کرد و بمن داد من کفتم ای عزیز میخواهم که با تو صحبت دارم جوان کفت ای مالک با من مصاحبت نمی توانی کرد از وی در کذشتم مالک میکوید روز منا بود او را نزدیک مسجد خیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز فارغ شد کفت الهی قرب الناس قرابینهم و لا املک الا نفسی فاتقرب الیک بنفسی الهی همه مردم قربانیها میکنند و من مالک هیچ چیز نیستم مکر تن خود از برای تو قربان میکنم انکشت اشارت بحلق خود کرد و فی الحال بیفتاد و بمرد بیت
بدست دوست درین عید هر که قربان شد
بکیش زنده دلان ای پسر جان شد
چه عیدی به ازین عاشق بلاکش را
که پیش خنجر بران عشق قربان شد
ز بهر کشتن خود دست فی باز دم بیا
ولی بکوشش خود سرخ روی نتوان
قربان دهم قربان فانیان جناب حضرت عزت سبحانه و تعالی که نفس اماره را در قربانکاه مخالفت هوی بر سر اوامر و نواهی دست و پای تصرف بر بندی و بکارد قطع طمع سر انانیت او برداری آنکاه بدم نصیحت در وی دمی و او را از پوست امارکی بیرون آری و بتیغ مجاهدت شکم

آز و شر منش پاک کنی • و مفاصل مواصل او را که با شیطان پیوسته است بخنجر مجاهدت بند از بند
جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بروی ریزی آنگاه هیزم محو در دیگدان بدن
نهی و آتش فتح در وی زنی و در زیر دیگ ریاضت بر افروزی • و دیگ افزار اذکار با وی قرین
کنی و از انجوش شوق و ذوق پخته کنی و سر پوش خمول بروی نهی و کفک تمرد و هوا پرستی در حین
جوش و مستی از وی بدر اندازی و نمک محبت و زعفران مودت با پیاز نیاز و دارچینی مسکینی
و نخود بیخودی با مشک و گلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی آنگاه نان ایمان را در تنور احسان باتش
عرفان بپزی • و نمکدان دل از نمک محبت پر سازی • و سبزی طاعت و سرکهٔ زهد بر خوان استطاعت
مهیا کنی • آنگاه از جلاب شراب ناب دیده در پیالهٔ حدقه چاشنی پالوده ترتیب کنی • و به نشاسته
ترک ناشایسته آنرا بقوام آری آنگاه بزعفران خوف و بوستان افروز رجا و مغز نغز تجرید و خشخاش
قلاش تفرید و گلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و بر طبق اخلاص بخوان اختصاص
نهی آنگاه میهمانان واردات غیبی و صادران واردان الهامات لاریبی را در خانقاه وجود
بر سر خوان شهود بنشانی • و این غذای روحانی را طعمهٔ این مسافران عالم ربانی گردانی اگر این معنی
از معین مسکین تلقی توانی نمودن از آستانهٔ فنا فی الله بصدر بارگاه بقا بالله ترقی توانی
نمودن

غزل

جانا قبول کردن این چپت جوی ما را • بنده و مرید عشقیم بردار موی ما را
بی ساغر و پیاله در ده می چو لاله • تا گل بجو دار آرد سیمای روی ما را • گر بحر می بریزی ما سیر و بر نگردیم
زیرا که تو نهادی بر سر کدوی ما را • میهمان دیگر آمد یکی دگر بکف کن • کین لوت بس نیاید یک کاسه شوی ما را
هر لحظه جوق مستان در میرسند تنها • مخمور چون نیاید چون یافت بوی ما را • گر خوی ما ندانی از لطف باده وا جو
هم خوی خویش کرده این باده خوی ما را • ترک هنر بگوئید در فهم نشوید • گر بشنود عطارد این طرفگوی ما را
ای آب زندگانی ما را ربود سیلت • اکنون حلال باشد بشکن سبوی ما را • ای بس که تلخ کرده دنیا بر اهل دنیا
گر بشنوند ناگه این گفت و گوی ما را

فصل چهاردهم در ذکر بناء خانهٔ کعبه عظمها الله و شرفها

بدانکه خانه
کعبه اصل آفرینش همه روی زمین است ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة از برای
اینست که مکه مکنات نام القری است • و در تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه علمای
تفسیر قدس الله ارواحهم در تفسیر کلمهٔ ص و القرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند
که صاد نام دریائیست که پیش از آسمان و زمین اینجا بود که اکنون مکه است • و عرش مجید بجای کعبه
بر سر آن آب ایستاده بود که و کان عرشه علی الماء اشارت بآن است • و گویند چون عرش
مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند آن آب که ملاقی بعرش بود بجهة اکرام
عرش مقداری راه همراه او میل بجانب بالا بر آمد حضرت جلال احدیت جل و علا این معنی

از وی پسندید و او را بر همه بقاع برگزید • و زمین کعبه را از وی بیرون آورد • و بعد از آن آن زمین را
بگسترد تا تمامی عرصهٔ زمین را از حیطهٔ آن بیرون گرفت و روایتی آنست که آن جوهر که اصل خلقت
سبعت آسمان و زمین آمد چنانچه در محل خود مبین گشته القصه آن کف در ابتدا بر روی آن دریا
اینجا بود که اکنون خانه کعبه است و از اینجا زمین را بگستردند و در زمان آدم علیه السلام تلی سرخ
بود که فرشتگان بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آن روز که حق تعالی توبهٔ آدم قبول
میفرموده مامور بزیارت آن مقام شد • و چون آدم علیه السلام از سرندیب قصد زیارت آنجا کرد
چون ببطحه رسید جماعتی ملایکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو هزار سال باز ما
اینجا حج میگذاریم • و انتظار قدوم تو می بریم تا تو نیز باین امر اقدام نمائی • و ابواب سعادت
و مکرمت بر روی خود بگشائی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجا آورد
و سبب مغفرت زلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت • بعد از آن بیت المعمور را از برای
آدم علیه السلام بفرستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملایکه و شنیدن
آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مایل باعمال و طاعات و عبادات ایشان مامور گشت تا
بر گرد آن خانه چون فرشتگان برگرد عرش مجید طواف کنند و او از ثواب ایشان نماید
و بیت المعمور خانه بود از یک دانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در جانب مشرق و
دیگری در جانب مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته بود هر قندیلی روشن تر
از آفتاب و ماه و حجر الاسود در اینجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی آدم
بود علیه السلام که بروی نشستی و در تیسیر میگوید که آن از برای مسح دموع آدم بود علیه السلام
که آب دیدهٔ خود بان بستردی و حق تعالی چندین فرشته نصب فرموده بود تا بمحافظت آن
خانه قیام می نمودند و از نظر جنیان و شیاطین مستور میداشتند چه اگر سنت الهی جل و علا چنان
نافذ گشته است که نظر هر که بر چیزی افتد که آن از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت آن منظور
بهشتی گردد • و درین باب لطیف اشارت نکته گفته اند و آن آنست که نظر کافران بر چیزی بهشتی
اگر افتد ببرکت آن بدولت ایمان میرسند و بهشتی می شوند چه گمان می بری در حق بندهٔ مؤمن که
بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد حضرت او آمده که شهد الله انه لا اله الا هو
تامل نماید • اگر آن بنده نیز از اهل بهشت • و رضا و لقا گردد چه عجب القصه چون آدم فوت شد آن خانه را
باسمان بردند • بعد از آن اولاد آدم علیه السلام بر جای آن خانه خانهٔ دیگر از آب و گل بنا
کردند • و آن خانه می بود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام • بعد از آن بواسطهٔ طوفان آن خانه
مختفی شد تا آنزمان که حضرت ابراهیم علیه السلام بتعلیم حق تعالی از ابنا فرمود و روایت دیگر آنست که

آدم علیه السلام مامور شد بساختن آن خانه و فرشتگان مدد او میکردند و سنگ می‌آوردند بهر سنگی
چندانکه سی مرد نتوانستی برداشت و آدم اساس آن خانه باین طریقه استوار ساخت و باتمام رسانید
با او گفتند که تو اول آدمیانی و این اول خانه‌ایست که از برای آدمیان بنا شده ان اول بیت وضع
للذی ببکة مبارکا نقلست که چون آدم علیه السلام از بنای خانه فارغ شد مناجات کرد که بار خدایا
در غرهٔ عمل مزدی کرامت فرمایند درین عمارت از خزانهٔ کرم هیچ مزدی نام مزد من خواهد بود خطاب
آمد که بلی گفت الهی آن مزد کدامست حق تعالی فرمود آنکه چون اولاد تو برگرد این خانه طواف کنند ایشان را
بیامرزم و بر ایشان ببخشایم گفت خداوندا ازین زیادت چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم هر کرا
آرزوی طواف این خانه در دل در آید آمدن باین مقام میسر نگردد بمجرد آن تمنا و آرزوی دل او را
بیامرزم و بدعای آن آیندگان بروی ببخشایم و هر که دعای حاجیان مشتاقان دیدار کعبه را از توشه
ناظران و زایران بانصیب گردانم و گناهان ایشان بیامرزم آدم گفت یا رب حسبی همینم بنده
خداوندا نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم چهل بار از هندوستان بزیارت مکه پیاده
آمد و هر جا قدم مبارک وی بر زمین آمد سبز و خرم گشتی و در آنجا آبادانی بدید آمد و گویند بین الخطوتین
او سه شبانه روز راه بود و بروایتی پنجاه فرسنگ بود آن خانه مطاف آدم و اولاد او می‌بود
تا زمان طوفان نزدیک شد و فود ملایکه بامر الهی جل و علا نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار که آدم و
شیث علیهما السلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده در خزاین
این جبال ودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان بیت بر مثال تلی سرخی بود و خلایق از اقطار و
اکناف آفاق می‌آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب می‌نمودند و حوایج مهمات بدرگاه
قاضی الحاجات جل و علا عرض میکردند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر
و لایح میگشت و حال برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که ارادت
حضرت سبحانی جل و علا دیگر باره بتجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت
بنای آن خانه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بنا برین معنی جبرئیل امین علیه السلام مامور شد
تا بهمراهی او از شام بمکه رود و بدستیاری فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت
فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق و احتشام و فرح تمام بصوب مکهٔ شریفه
از دیار شام احرام بسته میگفت بیت جمال کعبه چنان میدواندم نشاط که خارهای مغیلان حریر می‌آید
و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را علیه السلام در پایان کوهی دید نشسته تیر می‌تراشید
پدر رفیع الشان پسر عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام رغبت تمام در آن
امر اظهار فرمود و اما چون امر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطهٔ طوفان اختفا پذیرفته بود

ابراهیم علیه السلام بتعلیم آن محتاج بود حق تعالی ابراهیم را تعلیم فرمود و درین باب چند روایت
وارد شده یکی آنکه بعضی گویند حق تعالی ابری فرستاد تا سایه انداخت آن مقدار که عرصهٔ خانه بود
و آن ابر را گویند سری بود بر مثال سر و زبانی داشت که با ابراهیم سخن میگفت و او را گفت که
خانهٔ مرا بهمین مقدار که سایه انداخته‌ام بی زیاده و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است
حق تعالی با آن ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را ارشاد نمودی این مقدار عمل ترا ضایع
نگردانیم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید آخر الزمانی مبعوث گردد و سایهٔ قامت
سرو آسای خود را از زمین بردارد تو چتروار سایه بانی آن اختیار کن نکته ای درویش ابری که بجانب
از خانهای حضرت خداوندی بنده را راه می‌نماید ارشاد او را ضایع نمیگذارد و او را تاج سر
سلطان لعمرک میگردانند چه گمان در بارهٔ ایمانی که بنده را برب البیت جل و علا راه نموده باشد
اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سایه بان کرامتش گردانند و او را مرشد
راه جنت و سازند از کرم الهی دور نه خواهد بود و روایت دویم آنست که حق تعالی بادی فرستاد
تا فراش عرصهٔ زمین بیت المعمور گرد و آنرا از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم بر مقدار آن زمین
رفته که عرصهٔ بیت المعمور با آن معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب با آن باد آمد که ای باد سیم در
نواحی مکه قرار گیر که چون صاحب این قبله بیرون آید و با جماعت کفار بجنگ بدر روی
بر دوست بردی نماید قبضهٔ خاکی که شرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد
بمددکاری در مجاری دیدهای کافران انباری که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی روایت
سیم آنست که عنکبوتی را فرستادند که تا باندازهٔ طول و عرض آن خانه از لعاب عجز آمیز خود
تار و والی باز کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبلهٔ محمدیان تو بودی مارنج
ترا ضایع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار گردانیم نکته ای درویش دل تو که
چندین سال پرده داری ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن کرده است اگر از لطایف عواطف
عندیت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب و روایت چهارم که جبرئیل علیه السلام
او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعهٔ عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم علیه السلام بمدد اسمعیل که
و ارشاد جبرئیل علیه السلام بساختن کعبه مشغول گشتند اسمعیل سنگ و گل می‌آورد و ابراهیم علیه السلام
بکار می‌برد تا قواعد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم از سنگ بالا بردن عاجز آمد عاقبت سنگی
پیدا کرده بر بالای آن بر آمد تا آسپای بترفیع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش
بر آنجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل امر واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
در بارهٔ آن وارد شده و بروایت آمده است که ملایکهٔ ملکوت در سنگ کشیدن با اسمعیل علیه السلام

موافقت می نمودند تا قواعد رفیعه ومعاقد منیعه اش بانجام رسید از حضرت عزت جل وعلا قبول آن سعی مشکور ومسالت نمودند وحق تعالی مقرون باجابت فرمود وازان در قرآن مجید خبر داد که واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد ازان جبرئیل بشارت قبول وشرایط طواف ومناسک حج واموری که در عرفات بموقع ظهور می آید از رمی وسعی وقربان چنانچه حالا متعارفست بی زیاده ونقصان بایشان تعلیم فرمود ودر روایتست که چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت سنگ نیکو بیار که نشانه ابتدای مناسک تواند بود سنگی بیاورد فرمود سنگی ازین بهتر باید رفت تا سنگی ازان خوبتر پیدا کند کوه ابوقبیس آواز داد که یا ابراهیم نزد من ترا ودیعتیست وحجر الاسود که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود با ابراهیم تسلیم کرد تا بموضع آن استوار فرمود ودر زهرة الریاض میگوید ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلم طلب سنگ می نمود ونمی یافت چنانچه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس بحق تعالی بنالید وگفت مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا تکلیل سپارم اذن الهی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت وابراهیم را علیه السلم بر امانت واقف گردانید تا او را در ان رکن وضع فرمود بعد ازان ابوقبیس خلیل را علیه السلم شفیع خود ساخت تا از حق مسالت نموده او را در مکه بگذاشت وباز بخراسان نفرستاد وگویند اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بوده کذا فی زهرة الریاض وابراهیم را علیه السلم امر آمده بود که کعبه را از پنج کوه بنا کند طور سینا وطور زیتا ولبنان وجودی وحرا واساس آن از حرا تحقق پذیرفت کذا فی الکشاف واین کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بود اما ملایکه سنگ ازان کوهها بمکه می آمد تا بنای کعبه ازان حاصل گشت وحکمت در بنای کعبه ازان پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نماز رو بانجا می آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب برابر آن پنج کوه خواهد بود وبعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر را وکعبه ایست عالم باطن را چنانچه کعبه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن که دین اسلام است بر پنج پایه بنی الاسلام علی خمس تا بدانی که کمال واستحکام کعبه چنانچه ازان پنج کوه است کمال دین واستحکام یقین برین پنج بنا مسلمانیست وبعضی گویند هر یک ازین پنج کوه بشرفی ودولتی مخصوص بوده اند چنانچه بعض ازانها بنص ثابت گشته چون گذارندگان نماز روی نیاز بجانب او آرند ازان سعادتها که بان جبال مخصوص است بانصیب کردند بعد ازانکه کعبه تمام شد پدر وپسر بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجا آوردند وابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعه شریفه باسمعیل علیه السلم مفوض داشته در حفظ آن وصیتهای کلی نمود ابراهیم علیه الصلوة والسلم بهنگام آنکه میخواست بوطن مألوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد وبعد ازان اطراف مکه را ملاحظه فرمود خاطر مبارک او بر اسمعیل واولاد وامجادش که بعد ازان باشند بدر آمد چه آن ناحیه بغایت خشک وپرسنگ وریگ بود ووادیهاء او بی آب وبی گیاه ومظلم وسیاه وزمین شام را بلطایف اشجار وظرایف اثمار وطیب هوا وعذوبت آب وکثرت اصناف بنی آدم مملو ومشحون دیده بود حضرت ابراهیم را علیه السلام از مشاهده این حالات رقت تمام دست داد دست نیاز بجناب خداوندی جل وعلا بگشاد ورفاهیت حال اسمعیل علیه السلام و ذریت او مسالت نمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست که تا پای مبارک در رکاب درآرد باز وحی الهی جل وعلا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف وزیارت این خانه دعوت کن واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوبست شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد ابراهیم علیه السلم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن واز ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلم بمقام خود مراجعت فرمود وگویند مقام ابراهیم بشرف قدم آنحضرت بزرگ می شد تا برابر کوهی عظیم آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد وآواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم بنی بیتا وامرکم ان تحجوه ای مردم باری سبحانه وتعالی از محض فضل وکرم خویش برای شما خانه بنا نهاده است وشما را بزیارت وطواف آن میخواند امر الهی اجل وعلا بسرعت اجابت نمایید تا حج شما مقبول ومبرور وسعی شما مستحسن ومشکور وجرایم معفو ومغفور گردد وبعد ازان روی مبارک جانب مشرق وسایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داد حق تعالی آواز او را در یمین ویسار وقدام وخلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند وبروایت ابن عباس رضی الله عنه از انان که در عالم موجود بودند وآنها که در اصلاب وارحام آبا استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بان سعادت عظمی وموهبت کبری فایز خواستند آمد تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گردد یکبار جواب داد وآنکه دوبار دوبار وعلی هذا وچون حضرت خلیل علیه السلام از دعوت عالمیان بان بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلم از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت وخود بدیار شام مراجعت فرمود وسال دیگر در موسم حج ابراهیم وساره واسحق بمکه آمده بادای مراسم ومناسک طواف قیام نمودند واسمعیل علیه السلام وظایف خدمتگاری وشرایط مهمانداری بجای آورد ودر رعایت جانب ساره تاکید ومبالغه بسیار مرعی داشت وباین معنی ساره خوشوقت گشته بشام با رفقا مراجعت فرمود وهر سال در موسم حج اسحق علیه السلم بمکه می آمد وعهد ملاقات با اسمعیل علیه السلام تازه میداشت وحج گذارده بخدمت والدین

مراجعت مینمود و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقول صد و سی سال منقضی گشت طایر روح
پر فتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نموده مزرعهٔ حبرون که از املاک ابراهیم بود علیه السلم بدفن او
اختصاص یافت **فصل پانزدهم فی اللطایف و الاشارات و الحقایق فی هذه الابواب و فیه سبع**
اللطیفة الاولی اهل اشارت میگویند کعبه را چون بجناب خداوندی اختصاصی بود حکمت چه بود که
آنرا نیز چون سایر بیوت از سنگ و گل ساختند چرا از زر و سیم و جواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی
که عزیز آنست که خدای تعالی او را عزیز گرداند نه آنکه در میان مردم او را عزیز خوانند نمی بینی که آدم
خلیفهٔ حضرت بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و بر تخت کرامتش
بنشاند که ولقد کرمنا بنی آدم تا آن خاک وجودش از نور پاک در گذشت و ملایکهٔ نورانی جبلت را
بسجدهٔ این خاک ظلمانی نهاد دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورتراست بلکه سیرت
و حقیقت راست بیت حاجیا نزاکی بود بر گرد سنگ و گل طواف • بلکه میجوید دیدار از در و دیوار دوست
اللطیفة الثانیة حکمت چه بود که بنای کعبهٔ محترم در جبال بادیهٔ سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک
بی آب بر تف و تاب مقرر گشت • و در چندین مواضع که آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل
و ریحان و سنبل آراسته بود تعیین نیافت ظاهرا تا اخلاص زایران بآن محقق گردد که جماعتی کالیده
مویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش
و پیوند وداع کرده • و از منازل و اوطان بمراحل کوه • و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو رو
باین جانب آورده اند بلکه تمامی همت و همگی نهمت رضای دوست بوده و شرب نفس و تمتعات
او بتمام از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پاره در آن صحرا در نظر کیمیا سیمای ایشان
عقیق یمن و لعل بدخشانی نموده و از هر خاری از مغیلان آن بیابان در دیدهٔ اعتبار این صاحب
نظران گلدستهٔ ریحانی شگفته قطعه بیا و بنگر اگر چشم خورده بینی داری • که سنگ ریزهٔ بطحا عقیق و مرجانست
ز بوستان حرم گل کسی تواند چید • که خار بادیه اش در نظر چو ریحانست **اللطیفة الثالثة** اهل اشارت
گفته اند آنکه قصد جامه میکند او را با نفس و تمتعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه
میکند ویرا با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد و بی احرام باطن توجه کی درست آید
احرام باطن چیست آنکه ازاری از نیاز و زاری بر میان بندی و ردائی از وفا و بردباری بر دوش
افکنی و در عالم عشق لبیک گویان روی ببادیهٔ فردانیت آری و از سر درد بر مشاهدهٔ وجه
فرد جل ذکره این ولوله آغاز کنی بیت ای قوم بحج رفته کجایید کجایید • معشوق همینجاست بیایید بیایید
معشوق تو همخانه و دیوار بدیوار • در بادیه سرگشته شما در چه هوایید • گر قصد شما دیدن آن کعبهٔ جانست
اول رخ آیینه بصیقل بزدایید • **اللطیفة الرابعة** ابراهیم و اسمعیل را گفت از برای من خانه بنا کنید

وغیر ذی زرع از یک طرف وی بری بی غایت و از طرف دیگر بحری بی نهایت و طراز اعزاز
بیت الله بر آستین اکرام او کشیده و نظاره کنید تا عشق بازی عاشقان ما به بینید که مشتی سنگ
بهزار فرهنگ بر هم نهاده و از بادیهٔ خونخوار سد در پیش وی بسته و صد هزار اعرابی بی رحم را در
راه نشانده و آتش عشق عاشقان را هر روز تیز تر گردانیده [illegible]
بکوش و روی بگردان ز جور و بار کشی • مگر مراد دل خویشتن بکنار کشی • بهر صفت که میسر شود مکن جهدی
که خویش را بسر کوی آن نگار کشی • ز جاه و حشمت دنیا اگر چه مطلبی • سعادت تو همین بس که جور یار کشی
چو اختیار دولت عشق روی دلدار است • ضرورتست که جورش باختیار کشی • اگر باخر عمر این مراد خواهی یافت
روا بود که همه عمر انتظار کشی • **اللطیفة الخامسة** حضرت عزت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در
باطن اساس نهاد دلها در سینها بر مثال کعبه است در مکه آن کعبه را احجار است این کعبه را اسرار است
آن کعبهٔ اصناف خلایقست این کعبهٔ مطاف الطاف خالقست آن کعبه قبلهٔ خلقت این کعبه قبلهٔ
حقست • آن کعبه مبنای ابراهیم است • این کعبه مبنای لطف کریم است • آنجا عرفات است اینجا
عرفانست • آنجا مروه و صفاست • اینجا مروت و وفاست • آنجا مقام خلیلست • اینجا مقام
لطف جلیلست • آنجا چشمهٔ زمزمست • اینجا اقداح افراح دمادمست • آنجا رکن یمانیست
اینجا کنوز معانیست • آنجا حجر اسود است اینجا در سویدای سر اسرار موبدست • آنجا مزدلفه و منا
اینجا زلف و قربت و اصطفاست • اینچنین کعبهٔ مقدسه که در ولایت سینهٔ دوستان ساخته
و پرداخته در جنت المأوی و فردوس اعلی نیابند آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن
این بهشت چرا که آن بهشت بهشت و قرارگاه تست • و این بهشت باغ نظرگاه و تماشاگاه
پادشاه تست آن بهشت از رشتهٔ این بهشتست بالیده بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت
نالیده • آن بهشت را چنان خوانند و این بهشت را چنان گویند چه آن بهشت نخست که
کوتاه بالاست چه دل منصب است که منظر حق تعالی است آن بهشت که بر آسمانست بنیاد آن
بر ابد ساخته • و این بهشت که در درون انسانست سایه بر ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور نه بینی
آنجا هم نه بینی اگر اینجا شراب طهور ننوشی آنجا هم ننوشی • اگر اینجا جمال حق تعالی نه بینی • آنجا هم
نه بینی قطعه اندر آیینهٔ دل حسن جمالی دیدم • همچو خورشید که در آب زلالی دیدم • خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست
با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم • من اگر واله و مدهوش شوم معذورم • که در آیینه عجب حسن جمالی دیدم
اللطیفة السادسة ای درویش در خواندن بندگان بحج ابراهیم را خطاب آمد که دعوت
بندگان کن و اهل بیت را بطلب • و در وقت خواندن بندگان ببهشت امر نکرد و خود بندگان
خود را ببهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن بکعبه امری شاق بود و آن بلده را

شجر و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را گفت که تو بخوان و در بهشت راحت بر راحت و لذتی بر لذت
و هیچ تعبی و نصبی نی لاجرم نخود خواند و یا گوییم کعبه در دنیاست و در دنیا خطاب بی واسطه
به بندگان کم میرسد و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطاب بی واسطه خواهد بودن و دیگر آنکه
پادشاهان بندگان را چون از برای خدمت و ادای بندگی خوانند بخودی خود نخوانند که مفتی بتو تهم و احتیاج
پادشاه نشود ملازمی را گوید که بخواند ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام
باشد خود میطلبد زیرا که آن طلب دلیلست بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی ای درویش کعبه
خواندن از برای خدمت بود آنرا حواله با براهیم کرد علیه السلم واذن فی الناس بالحج و بهشت
خواندن از برای جزای عمل و عطای لم یزل بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد والله یدعو
الی دار السلام سؤال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم بود پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک
یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم لبیک بچه تاویل میگویند جواب آنست که هرچند ابراهیم علیه السلم
خواند ظاهرا ولیکن حق تعالی خواند باطنا فرفعوا الواسطة فاجابوا الحق سبحانه هرچند نیاید ز تو در گوش ندایم
لبیک زنان من بسر کوی تو آیم نشنیدم از آن قافله کز بانگ درایی من نعره زنان بر سر کوی تو درآیم اللطیفة
السابعه ای قرار گرفته در شهرستان انسانیت وای مقیم سراچه طبیعت حیوانیت ای محروم
از کعبه وصال متوطن در منازل بهیمی تا چند معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست
در گردن دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم درآری و بمزخرفات نعیم دنیی در جوال غرور
شیطان درآیی از سر هوا و هوس برخیز و در دامن جد و جهد درآویز این بندها را در هم شکن زن
و فرزند را وداع کن و خان و مان را بر هم زن روی از همه گردانیدن بصدق توجه وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض قدم در راه نه و از عقیده پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود
درده بادیه نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و با حرامگاه دل آب انابت غسلی برآر و از
لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و بعرفات معرفت درآی و بجبل الرحمه عنایت برآی
و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت درآی و از آنجا بمنای روحانی ترقی نمای
و نفس بهیمی را در آن منحر قربان کن و آنگاه روی بکعبه وصال آر که دع نفسک و تعال و چون بکعبه
مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد ما گرد و با حجر الاسود که دل تست و یمین الله است که الحجر یمین الله
لابل که القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی مقام روحانیت
خلت و آنجا دو رکعت تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بندگی ما از سر
اضطرار عشق کن پس بر در کعبه وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بی خود درآی که خوف و حجاب
از خود خیزد و امن و وصول از بیخودی آنگاه حقیقت و من دخله کان آمنا بدان

ای دل پی دلبر زدان دل برو در بارگه وصال او بی سر رو پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش
خود را بدرش بمان و وانگه در رو فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم علیه السلام و حالات
و کیفیت وفات او بدانکه خصایص حضرت ابراهیم علیه السلام آنچه در کتب ایراد کرده اند
سفده است اول خلت یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی است که در مقام
محبی باشد اگرچه لمعه از محبت محبوب نیز بر کنگره وجود او یافته و حبیب کسی است که در مرتبه محبوبی
باشد و با کمال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قل رب زدنی علما و سبب خلت ابراهیم
از پیش گذشت خصیصه دویم ضیافت است و او ضیافت فقرا نمودی و هرگز طعام تنها نخوردی
نقلست که روزی در طلب مهمان تا با وی طعام خورد بیرون رفته بود و بعد از طلب بسیار بپیری
رسید چون بخانه اش آورد و تفحص احوال نموده پیر را از دین بیگانه یافته او را بملت حنیفی هرچند
دلالت بیش فرمود پیر در امتناع بیش فزوده و هرچه از سنن مرضیه آنحضرت مثل قلم اظفار و قص
شوارب از پیر استدعا نموده پیر ابا فرموده القصه پیر از همه امر و نهی و تکلیفات ابراهیم
ملول خاطر گشته و طعام ناخورده از خوان خلیل برخاسته و خلیل نیز صلوات الله علیه بجهة بی اعتمادی
نسبت بکفار در مراعات خاطر پیر اهتمام نفرموده بعد از آنکه پیر کبیر از نظر خلیل صلوات الله
الرحمن علیه غایب گشته فی الحال خطاب عتاب آمیز آن از جناب اکرم الاکرمین جل و علا ورود
یافته که ای ابراهیم ما این پیر کبیر را چندین سالست که با وجود کفر و تمرد او روزی از خوان امتنان
خویش شام و چاشت کشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله بتو
شده از خانه اش گرسنه و محروم بیرون فرستادی ابراهیم علیه السلم بتعجیل تمام از عقب پیر
بیرون دویده و او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا بازگردد پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام تمام
در آخر سوال کرده ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب الهی جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از مشاهده
کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و رقت تمام نموده تعجب کنان
میگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهة دشمن عتاب کند ای خلیل عرض ایمان فرما
که خدای چنین را ترک کردن دیگر نشاید ملت حنیف اختیار فرمود و یکی از مومنان خالص گشت رباعی
هر دل که بنور خود منور دارد چون شمع اگرش بتیغ سر بردارد نومید ز رحمت نخواهد گشتن زینسان که نظر بسوی کافر دارد
نقل دیگر هم درین باب در زهرة الریاض آورده است که روزی ابراهیم علیه السلم روزه میداشت
چون وقت افطار او شد چندانکه میهمانی طلبید تا با وی افطار کند نیافت آن شب افطار نفرمود
و روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد امشب نیز میهمان نرسید روز دیگر نیز بر این
منوال گذشت شام سیم میهمانی رسید تا با وی افطار فرمود بخاطر عاطرش خطور کرد که سه شبانه

روز افطار نکرده ام و درین عبادت متفرد و میکوشم که در میان عبا[illegible]ل متوحد باشم
حق تعالی این خطرهٔ قلبی از آنحضرت دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس رو چون رسید
مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نموده تا بشبانگاه با وی بنماز بگذرانید چون شب شد فرمود که
امشب میهمان توام آن عزیز گفت که الحمد لله که میهمان من در وقت افطار من تشریف آورد ابراهیم
پرسید که ای برادر هر چند شب افطار میفرمایی گفت در هر سی روز یکبار افطار میکنم حضرت
ابراهیم از آن خطره که در دل وی گذشته بود پشیمان شده و بغایت حیا بر وی مستولی گشت از آن
عابد سوال فرمود که از تو عابدتر دیگری باشد گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابدتر بزیارت وی
مبادرت جست او را نیز در نماز یافت چون وقت افطار شد ابراهیم علیه السلام فرمود میخواهم که
امشب مهمان تو باشم آن عابد نیز فرمود که الحمد لله که مهمان من در حین افطار من تقرب نمود
ابراهیم علیه السلام از کمیت افطار او استفسار نمود گفت هر شصت شبانه روز یکبار افطار
میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب بر تعجب بیفزود و شکر بسیاری بجناب پروردگاری جل و علا زیادت گشت
در وقت افطار بود که آهو بره نزد آن عابد آمد با وی خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو و مشوی گرد فی الحال
آن آهو بره بتیغ غیبی مذبوح گشت و بآتش کرامت بریان شده بنظر ایشان بر طبق اخلاص حاضر گشت
هر دو از آن طعام افطار فرمودند بعد از آن خطاب کرد یا غزال قم باذن الله بالفور آهو برهٔ
بریان سالم برخاست که یکموی بر اندام او نقصان نپذیرفته بود ابراهیم علیه السلام از وی سوال
فرمود که ای موید بتایید الهی و ای قایم بحقوق عبادات گاهی هیچکس در دنیا از خود عابدتر دانی
و مجاهدتر شناسی آن عابد بموضعی در طرف شام ابراهیم را علیه السلام دلالت فرمود چون بدان
موضع رسید زمینی دید بغایت هموار و پاک ابراهیم را علیه السلام بخاطر مبارک گذشت که اگر اینجا
آبی بودی طهارت فرمودی و بنماز و خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال در آن زمین حضرت جلال
احدیت جل ذکره حیهٔ بدید آورد تا دم بر زمین زده جوی آب در غایت صفا و خوبی بدید آمد و آن
مار با ابراهیم علیه السلام بعد از سلام بکلام مبادرت نموده گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا
فرمان داد تا از برای تو این خدمتکاری بتقدیم رسانیدم اکنون مرا بکجا دلالت میفرمایی ابراهیم
اشارت فرمود که از آب فرات بگذر و بآن جانب رو مار بفرمان خلیل علیه السلام مبادرت
نمود ابراهیم علیه السلام طهارت فرمود و نماز بگذارد و از آنجا بشام انتقال نمود وحی الهی در رسید
ای ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من ترا بکوه لبنان می باید رفت که آنجا بندهٔ از مخصوصان ما است
ابراهیم علیه السلام بکوه لبنان آمد بمردی رسید طویل القامه چنانچه گویند قد وی پانصد گز بود و بر وی
سلام داد و بجواب سلام وی اختصاص یافت بعد از آن نام وی پرسید گفت انا موذی

بن سام بن نوح و او نیز نام ابراهیم علیه السلام پرسید اما جواب نشنید فرمود که بندهٔ ام از
بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو آمده ام موذی گفت الحمد لله که در حین افطار من رسیدی
ابراهیم از روزه و افطار وی پرسید موذی گفت که هر نود روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام
تعجب نمود موذی روی بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا میهمان رسیده است از برای من
مایدهٔ از آسمان بفرست تا بآن اکرام ضیف خود نمایم فی الحال مایده از آسمان فرود آمد میان او
از زبرجد و شرفهای او از لولو سفید و پایهای او از یاقوت سرخ بروی چهار گرده نهاده و بر جانب
دیگر برهٔ بریانی ترتیب داده و دیگر ظروف از زر و نقره در وی میوه های جنت چیده و سه کاسهٔ
کوچک در یکی عسل ممزوج بزنجبیل و در دیگری خردل و در دیگری خل و دستارچه بر روی این خوان پوشیده
یک روی آن سبز و دیگر روی وی سفید بآن طعام افطار نمودند و از اشربهٔ آن تشرب فرمودند
بعد از آن ابراهیم علیه السلام از وی سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود
میخواهم بدانم که منزل و ماوای تو کجاست گفت در میان آب ابراهیم گفت میخواهم ببینم گفت
طریق آن بر روی آبست گفت با تو همراهی کنم گفت قعر آن دریا بغایت دور است چنانکه نوح
علیه السلام که کشتی تراشیده تیشه از دست وی در آن دریا افتاده مدت هزار سال تا بقعر دریا
نرسید ابراهیم علیه السلام گفت شاید بمعاونت الهی مرور بر آن دریا بمتابعت تو میسر گردد موذی گفت
که در پایان این کوه یعنی لبنان غاریست و در آن غار لبوه ایست یعنی شیریست ماده و با وی دو شیر
بچه اند و این شیر بغایت بزرگست چنانچه از گردن او تا بدم پانصد گز است و از سرین تا بدان سرین
دویست و از زمین تا شکم وی سیصد گز و دهان وی بر مثال وادی ایست و دندانهای وی چون تیغها
و چشمهای وی چون دو انگر آتش و بانگی میکند که از صلابت و مهابت آن زمین می لرزد و اگر چنانچه
آن شیر را ببینی و نترسی و آواز او بشنوی و نلرزی از آن دیار با من عبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام
فرمود که مقام آن شیر بمن نمای بنشانی موذی ابراهیم علیه السلام با آن غار درآمد چون آواز در
آمدن بگوش شیر رسید بانگی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید ابراهیم علیه السلام بانگ بر آن
شیر زد و گفت ای لبوه خاموش باش و الا ترا بعصای خود بزنم و بر تو و بر نسل تو نفرین کنم آن شیر
با ابراهیم علیه السلام بتکلم درآمد و گفت یا ابراهیم تو از آن بزرگتری که از من متاذی گردی و تواضع
موذی ابراهیم را علیه السلام بگذرانید ابراهیم بسلامت پیش موذی آمد موذی گفت اکنون دانستم که
با من در آن دریا عبور می توانی نمود دست ابراهیم را بگرفت و قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل موذی
رسیدند ابراهیم علیه السلام در آن منزل کاشانه دید و کهنه بوریایی و عصای شکسته و بس ابراهیم
گفت متاع خانهات همینست گفت بلی پرسید که از ینها چه میکنی گفت از ین کاسه آب بر میدارم

و وضوی می سازم و می آشامم و سر و لحیه می شویم و برین بوریا نماز میگذارم و تکیه میکنیم ابراهیم علیه السلم گفت
این معنی غریبست میخواهم که ببینم سنگی آنجا حاضر بود آن عصا بران سنگ زد چنانکه انگشت در خمیر
رود آن عصا در سنگ نشست و بیکبار از اطراف و جوانب آن عصا چهار شاخ از یک شاخ
خرمای تر و از یکی انگور و از دیگری انجیر و از دیگری انار ازین میوه ها خوردند چندانکه سیر گشتند
باز آن عصا را از سنگ برکشید بهیئت اول باز گشت ابراهیم علیه السلم گفت یا ولی الله مرا بتو
حاجتیست میخواهم بتقدیم رسانی گفت چه حاجت گفت در حق من دعایی کنی تا حق تعالی مرا برکت
قبول فرماید گفت در حق من این گمان مبر که مرا نزد حضرت او دعا مستجاب بود مدت چهل سالست که
از وی حاجتی طلبیده ام هنوز میسر نگشته است ابراهیم پرسید که آن چه حاجت بوده است
گفت از حضرت او مسالت نمودم که مرا بدیدار ابراهیم خود مشرف گرداند ابراهیم پرسید که
تو ابراهیم را از کجا شناختی تا ملاقات او از حق تعالی درخواست نمودی گفت روزی بر کنار
دریایی میگذشتم جوانی دیدم بغایت خوب صورت و مرو اد و گیسو بود که تهی گاه او میرسید
و او ندا میکرد که خداوند مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود بزودی مشرف گردان من پرسیدم از آن
جوان که تو کیستی گفت من اسمعیل بن ابراهیم خلیلم و بغایت مشتاق پدر گریم من از او زبان طلاقت
ابراهیم مسالت نموده ام و تا بکنون مدت چهل سالست که اثر اجابت آن دعا ندیده ام ابراهیم
فرمود که الهی معوذی بدانکه خلیل الرحمن منم و آن دعای تو بشرف اجابت رسیده معوذی از این
معنی بغایت خوش وقت شد و ابراهیم را در کنار گرفت محبت تمام و اشتیاق مالا کلام اظهار
فرمود و هر دو بگریه در آمدند و این اول اعتناق بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن
ابراهیم علیه السلم گفت که مرا نیز تمنای دیدار اسمعیل گریبان جان گرفته میخواهم از حق تعالی
استدعا نمایی تا راه را بر من مطوی سازد تا بزودی دیدار آن فرزند سعادتمند به بینم و بمراد دل ساعتی
با وی بنشینم معوذی دعا فرمود حق تعالی راه را چنان نزدیک ساخت که همانجا که نشسته بود
آواز اسمعیل را بشنید و اسمعیل نیز آواز ابراهیم را و همان ساعت بیکدیگر رسیده اعتناق
نمودند و اظهار اشتیاق کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیدهٔ ایشان تر شد و گیاه
رستن گرفت   خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد ❊ آرزومند نگاری بکناری برسد
قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر ❊ که خزان دیده بود و بس بهاری برسد ❊ عزت وصل نداند مگر آن سوخته دل
که پس از دوری بسیار بیاری برسد ❊ نقل دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلم از بسیاری مهمان داری
در خانه اش طعام نماند و محتاجان روی باو داشتند و دوستی داشت در مصر غلامان خود
با شتران بان دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض بفرستد موجل تا بوقت ادراک جون

بنزد وی آمدند آن مرد گفت که می ترسم که پیش از ادراک بان محتاج شوم و شتران را خالی باز فرستاد
غلامان گفتند که مدتیست تا از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظر اند که طعام ابراهیم آورده و اکنون
شتران بی بار بشهر اندر آریم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس جوالها پر ریگ کردند و بر شتران
بارکرده بشهر اندر آوردند ❊ جون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان بنزد ابراهیم آمد علیه السلم و کیفیت
حال تقریر کرد ابراهیم علیه السلام ملول خاطر بخانه اندر آمد و سر در عبا و کشیده بخواب رفت
کنیزکان بدستور معهود بسر بارها رفتند و یکی را سر گشاده آرد سفید پخته بیرون آوردند و نان
پختند و نزد ابراهیم علیه السلم بردند جون آنجه نان بمشام خلیل الرحمن صلوات الله علیه رسید پرسید که
این آرد از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصریست ❊ دانست که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری
نیست بلکه از نزد جلیل سماویست سبحانه و تعالی اما خصایص دیگر که بحضرت ابراهیم مخصوص بوده یکی
قص شاربست و دیگر قلم اظفار و دیگر نتف ابط و دیگر فرق موی سر و دیگر استحداد یعنی شعر عانه و دیگر
مسواک و مضمضه و استنجا باب اول کسی که باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم بود علیه السلم و دیگر
اول کسی که موی سفید در محاسن خود دید هم حضرت ابراهیم بود علیه السلام و پیش از وی موی کسی
سفید نمی شد جون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بان مخصوص گشته ام خطاب آمد که
این وقار است ابراهیم گفت که رب زدنی وقارا و بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی بیض
الشعر و سماه الوقار و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم روایت فرمود که اول کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود
علیه السلام جون موی سفید در محاسن خود دید ❊ گفت خداوندا اما بهذه الشوهة التی شوهت بخلیلک
خداوندا این چه تشویه است که خلیل خود را بان مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود هذا سربال الوقار
این پوشش حلم و رزانت است و این نور اسلامست سوگند بعزت ❊ و جلال من که این خلعت
نپوشانم هیچ آفریده را که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم کرم دارم که او را باتش دوزخ
بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلم گفت یا رب زدنی وقارا
جون صباح برخواست تمامی سر مبارکش بمثال ثغامه بیضا سفید گشته بود و ثغامه گیاهیست
در کوه که شکوفه او بغایت سفیدست و در روایت دیگر در سبب بیاض شعر آنحضرت آنست
که جون در کبر سن که عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده حق تعالی بوی اسحق کرم فرمود علیه السلم بعضی از
کنعانیان استبعاد نموده میگفتند یعنی این دو پیر ابراهیم و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند
فرزند صلبی ماست حق تعالی اسحق را با ابراهیم چنان شبیه گردانید که جون محاسن بدید آورد از ابراهیم
امتیازش نبود حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بان از اسحق علیه السلام ممتاز گشت

ودیگر اول کسی که ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است ان ابراهیم اختتن
بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند قدوم موضعی است در شام وشیخ ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که
چون امر بختان آمد ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدوم ختنه کرده واز آن الم بسیار بآنحضرت
لاحق گشت تا حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش از آنکه مأمور شوی بآلت آن
بآن عمل قیام نمودی ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه
آن تعجیل کردم ودیگر اول کسی که نعلین وسراویل پوشید ابراهیم بود علیه السلام ودر عرایس امام ثعلبی
آورده رحمة الله علیه که سبب پوشیدن ازار آن بود که بوی وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من
چون سجود میکنی می باید که میان زمین وعورت تو حایلی باشد تا زمین عورتی ترا نه بیند پس ابراهیم علیه السلام
ترتیب سراویل کرد ودیگر اول کسی که فیء وغنیمت را قسمت کرد او بود واول کسی که در راه خدای تعالی
هجرت نمود او بود واول کسی که در روز قیامتش بپوشانند هم آنحضرت خواهد بود قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اول من یکسی یوم القیامة ابراهیم علیه السلام واین عطیه آنروز حواله آنحضرت شد که
او را برهنه کرده بودند تا او را در آتش اندازند جبر آن نقصان باین بشارت فرمودند ودیگر مقام
او را قبله خلایق گردانیدند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وویرا امام مردم گردانیدند انی جاعلک
للناس اماما وسید المرسلین را صلی الله علیه وسلم بمتابعت وی فرمودند ان اتبع ملة ابراهیم
حنیفا ودیگر آنکه بیست صحیفه از برای او نازل شد ودر صحف آنحضرت اکثر امثال ومواعظ بود و
از جمله آن بیست پنج نصیحت درین نسخه مذکور میگردد کعب احبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف
ابراهیم است مهلاً مهلاً یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود
مغموم والدنیا لا تدوم والرازق هو الحی القیوم نصیحت دوم ای پسر آدم بدرستی که من خشنودم
از تو بنماز وخدمت روز بروز تو نیز از من راضی باش برزق روز بروز نصیحت سیم ای پسر آدم
پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری نصیحت چهارم ای پسر آدم
شکرگذاری کن کسی را که درباره تو انعام فرموده وانعام کن در حق آنکه شکرگذاری تو نموده نصیحت
پنجم ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیا فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد نصیحت ششم
ای پسر آدم بدرستی که آفریده ام از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلکست تا چون چیزی نادیدنی
در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن بپوشانی وهمچنین از برای دهان تو طبقه از لبان
تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از آن لب به بندی نصیحت هفتم ای پسر آدم از آنها
مباش که طلب دنیا کنند بطول امل وآرزوی عقبی برند بقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود

فاما عمل ایشان مطابق منافقان باشد اگر عطائی یابند قناعت کنند واگر مرادی از ایشان باز
دارند صبر نکنند پس اگر چنانچه معاملات برین منوال گذرد بدانکه ترا ببلایی گرفتار گردانم که همه
عالمیان از تو تجربه بردارند نصیحت هشتم ای پسر آدم هرکه ترا دوست میدارد از برای خود
میدارد وسوگند بعزت من که من ترا از برای تو دوست میدارم زنهار که خود را از من بشامت بخل
دور نه اندازی نصیحت نهم ای پسر آدم در گردن تو دو مخلاة آویخته ام در یکی عیوب تو ودر دیگری عیوب
مردم تو همواره چشم از عیوب خود بردوخته وچشم بر عیوب خلایق انداخته این نه از انصافست
نصیحت دهم نه هرکه کلمه لا اله الا الله بگوید ببهشت درآید مگر کسی که با آن چند عمل دیگر جمع کند یکی تواضع
نماید در درگاه من وعمر خود بگذراند بیاد من ونفس خود را از محرمات باز دارد از برای من
وغریبان را جای دهد در جوار خود وبا فقیران مواسات کند وبر یتیمان رحم نماید از برای رضای من نصیحت یازدهم
ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی بشناسی یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی ویا در اموال خود نقصانی
فهم کنی ویا در روزی خود حرمانی مطالعه نمایی بدانکه اینها همه از شامت سخن مالایعنی است که بآن
تکلم نموده نصیحت دوازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری خدای تو جل وعلا طاعت را
دوست میدارد تو عمل کنی بآنچه دوست منست یعنی طاعت تا من در آرم ترا در آنچه دوست تست
یعنی جنت واگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه
مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران نصیحت سیزدهم ای پسر آدم از شبهات
اجتناب نمای تا مرا بشناسی وگرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی وخود را از برای عبادت من فارغ
ساز تا بمن واصل گردی نصیحت چهاردهم مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کند
که از برای دنیا میکند خداوند سبحانه او را بی حساب ببهشت درآرد واگر قناعت کند بآنچه
حق تعالی بوی کرم فرموده او را از کل خلایق مستغنی گرداند واگر ترک حرام کند دین خود را خالص
گرداند واگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد نصیحت پانزدهم ای پسر آدم هرچه داری
از محتاجان باز مگیر تا من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم وگرامی دار مهمان را چنانچه من گرامی میدارم
مهمان ترا ابراهیم گفت علیه السلام خداوندا مهمان تو کیست تا من او را گرامی دارم وحی آمد که
هر فقیری حقیری که نزد تو آید بدانکه مهمان من اوست نصیحت شانزدهم ای پسر آدم شما همه خطا
کارانید ومن همه غفران بمن باز گردد وتوبه کن تا هرچه کرده بیامرزم وباک ندارم نصیحت هفدهم
ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در وقتی که غضب من [illegible]
نصیحت هژدهم ای پسر آدم هرکه از من راضی شود بقلیلی از رزق من نیز از وی راضی شوم بقلیلی از عمل
نصیحت نوزدهم ای پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من ودیگری خاصه از آن تو ویکی

میان من و تو آنکه خاصهٔ منست روحست در بدن تو و آنکه خاصهٔ تست عمل تست و آنچه میان من و تست
از تو دعا و از من اجابت پس زینهار محجوب نگردانی دعای خود را از من بلقمهٔ حرام نصیحت بیستم ای پسر
آدم بآن مقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون برم محبت خود از دل تو و بآن مقدار که حرص ورزی
در دنیا بیرون برم حلاوت ایمان را از سینهٔ تو ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریده ام که تو دنیا
جمع کنی بلکه برای عبادت خود آفریده ام و برای آنکه بازداری دعوت مظلومان را از درگاه من بدرستی
که دعای مظلومان را اجابت میکنم اگرچه فرصتی در میان افتد نصیحت بیست یکم ای پسر آدم هیچ
روزی نو نشود مگر اینکه از برای تو رزقی مجدد بفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عملی ناپسندیده
بدرگاه من بیارند روزی من میخوری و عصیان من می ورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم
و هرچه میطلبی عطا میدهم و ترا ببهشت میخوانم و اجابت نمیکنی و این از انصاف نیست که با من
پیش می بری نصیحت بیست دوم ای پسر آدم تقرب جوی بمن بنوافل و جوار من بدست بعمارت مساجد
و رضای من طلب بنشینی بعلما و دروغ را بالکلی ترک کن تا ملایکهٔ من بمصافحهٔ تو تقرب جویند و غیبت را
بگذار تا بهشت من بتو مشتاق بود و مرا بعد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا مابین این دو وقت
از برای تو کفایت کنم نصیحت بیست سیم ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم
هرچند در معاصی اسراف کرده باشی نومید نشوی از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شیٔ ای پسر
آدم بی سوالی و بی طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم تا تو بهشت با وجود
این همه سوال و طلب نصیحت بیست چهارم ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا ده با آنکه ترا محروم
کند و سخن گو با کسی که از تو زبان بازگیرد و نصیحت کن هر که با تو خیانت کند و عفو کن از هر که در حق
تو ظلم کند و نیکویی کن با هر که با تو بدی کند تا از جملهٔ سابقان باشی بجنت و از زمرهٔ فایزان برحمت
و ترا با این معاملات ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم نصیحت بیست پنجم یا ابن آدم الرحیل تزود فان
السفر بعید وخفف فان العقبة کاؤد واخلص العمل فان الدیان بصیر وگویند این نصیحت آخرین بود از نصایح
صحف ابراهیم علیه السلم و روایتست که ابراهیم از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای
آن بنده که رخساره بآب دیده از ترس تو تر کند حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت
من و بهشت من و رضوان من خداوندا چیست جزای آنکس که متکفل یتیمی یا بیوهٔ بود فرمود ای ابراهیم
جزای او آنکه او را در سایهٔ عرش خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم گفت لک الحمد یا الهی

فصل هفدهم ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسمعیل و سپردن تابوت سکینه بوی بعد از آن وفات ابراهیم صلوات الرحمن علیه

بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد
و پنج سال بود و در معارف قتیبی دویست سال تعیین نموده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج
سال گفته و علماء تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علماء حدیث اکثر بر دویست سال
اتفاق کرده اند والله اعلم و محمد اسحق گوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه که
از آدم علیه السلم بوی رسیده بود بطلبید و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانهٔ از زبرجد سبز در وی
بود و آخر خانها خانهٔ آنحضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم و در آن خانه دیباجهٔ بود حمرا و بروی صورت
آنحضرت نگاشته و از راست آن صور کهلی مرقوم ساخته و آن صورت ابوبکر صدیق بود رضی الله
عنه و بر پیشانی وی نوشته که اول کسی که قدم تصدیق در دایرهٔ این پیغمبر برگزیده نهد او باشد و از یسار
او صورت فاروق ثبت کرده و بر پیشانی وی نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از
ملامت لایمان نه اندیشد و از عقب آن صورت صورت ذوالنورین منقش گردانیده
و پیشانی وی که این سیم خلفاء راشدین است و از مقابل آن صورت مرتضی علی رضی الله عنهم
اجمعین رقم برزده و شمشیر برهنه بر دوش وی نهاده و بر پیشانی او نوشته که او شیر حمله برنده است
که هرگز گریزان نشود و خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم او را دوست دارند و او نیز
خدا و رسول را دوست دارد و در حوالی خلفا صور اصحاب از مهاجر و انصار برکشیده بعد از آن
ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا نظر در آن صور انبیا کردند و دانستند که همهٔ انبیا از صلب
اسحق بود صلوات الله علیه و علیهم اجمعین الا محمد صلی الله علیه وسلم که وی از صلب اسمعیل علیه السلم
خواهد بود آنگاه اسمعیل را گفت که مرا فرموده اند که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فراگیرم
که این نور را وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را بشیر برد و آنجا ابر پارهٔ سفید ظاهر شد و مشک
خالص بر آن ببارید و عهد و میثاق از اسمعیل فراگرفت و عهد نامهٔ معهود از وی بستد و تابوت
سکینه را بوی سپرد و به جانب قدس رجعت فرمود و آنجا دعوت حق را اجابت فرمود و در
بعضی روایات توفیق این عهد بعد از اتمام بنای کعبه ایراد کرده اند والله تعالی اعلم و روایتست
از کعب احبار رضی الله عنه که روزی ابراهیم علیه السلام بطلب ضیف بیرون آمده بود و در صحرا
پیری دید ضعیف در میان بیابان پیاده میرود و جماره از برای وی فرستاد تا او را سوار کرده حاضر
آوردند و از برای او طعام آورده آن پیر لقمهٔ از آن برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم می برد
و گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی بگلو فرو بردی مشرح از دبر بیرون آمدی و حضرت
ابراهیم را با حق تعالی عهدی بود که تا فوت از حضرت خداوندی نطلبد مرگ بر وقت او نفرستند
بعد از آنکه این پیر را بدین منوال دید از وی پرسید که این بچه سبب چنین ضعیف و عاجز گشته گفت
بجهة کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیادت
گفت ابراهیم پرسید که دو سال دیگر حال من نیز برین منوال خواهد بود آن پیر گفت آری ابراهیم گفت

آمدن ملک الموت

خداوندا جان مرا قبض فرما پس از آنکه باین عجز و ضعف مبتلا گردم پس برخواست و قبض روح
ابراهیم نمود و او ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعهٔ جیرون نزد ساره خاتون مدفون گشت
این روایت عرایس ثعلبی بود رحمة الله علیه و در احیاء العلوم غزالی رحمه الله آورده است که ابراهیم علیه السلام
خانهٔ بود که از برای عبادت مخصوص بود چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته باب وی مقفل بودی روزی
قفل بگشاد و درآمد در آن خانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود از وی پرسید کرا
درین خانه که درآورده است گفت صاحب این خانه فرمود صاحب این خانه منم و من ترا درنیاورده‌ام
فرمود این خانه را مالکی هست که تصرف درین خانه از من و از تو زیاد است ابراهیم علیه السلام دانست که
او ملکیست اما تعیین ندانست که کیست • نام وی پرسید گفت انا ملک الموت میخواهم که خود را بآن صورت
روح مومنان قبض میکنی مکشوف گردانی • گفت لحظهٔ روی از من بگردان بگردانید بعد از آنکه در وی
دید جوانی مشاهده کرد خوب صورت جامهای خوب پوشیده رایحهٔ بغایت طیب از وی میدمید
حاصل بطریقه‌ای که جان بدیدار او بیاساید • ابراهیم گفت یا ملک الموت اگر بندهٔ مومن را در وقت
مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر دیدار تو دیدن که همین پسندیده است • بعد از آن فرمود توانی که بآن صورت
روح فاجران قبض میکنی خود را بمن نمایی • گفت توانم ولیکن شاید ترا طاقت دیدن آن نباشد
فرمود که البته میخواهم بآن صورت ببینم • گفت روی خود بگردان بگردانید • بعد از آن در وی دید
مردی دید سیاه مویهای بسیار بر روی همه مویها بر اندام او قایم جامهای سیاه پوشیده بوی گندی
کریهی از وی میدمد و زبانهای آتش و دود از مناخر و سوراخهای بینی بیرون می‌آید چون ابراهیم علیه السلام
باین صورتش مشاهده کرد از هوش خود بشد • چون بهوش خود باز آمد ملک الموت بصورت
اولین بازگشته بود • گفت ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت مرگ هیچ بلیهٔ بجز دیدن تو نباشد
همین پسنده • بعد از آن از وی سوال کرد که یا ملک الموت جئتنی زائرا ام قابضا بزیارت آمده
یا بقبض روح فرمود اگر اجازت فرمایی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکالیست میخواهم
آن خلجان از باطن من زایل کرده • گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت هل رایت خلیلا یقبض
روح خلیله هیچ دوست دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال
بر حضرت ملک متعالی است جل جلاله برم و از وی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم
حق تعالی میفرماید هل رایت خلیلا لایرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود
نخواهد چون این سخن بشنید خود بقدم تقاضا پیش آمد و گفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت
ازین زیادت نخواهد بود قطعه چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم • که مرگ آب حیاتست و ستر پیشم
چو وصل دوست میسر نگردد م کی بر • ز بهر نوش چنان عاشق چنین نیشم • اگر جمال نماید بوقت جان دادن

بجای جان که ز هر دو جهان بیندیشم • مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح • مگر بدین او رو بر او رود ریشم

فصل سیزدهم در بقیهٔ احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا بعبد المطلب

بدانکه اسمعیل علیه السلام اکبر اولاد ابراهیم بود علیه الصلوة والسلام
و او را ابو العرب گفتندی • و لقب وی عراق الثری است • و ولادت وی در حد شام بود و در صغر
ببلای هجرت مبتلا شد • و در اراضی مکه بمرتبهٔ رشد و حد بلوغ رسید • و در تیر انداختن مهارت تمام
حاصل کرده • و قبیلهٔ جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود • هفت گوسفند باسمعیل کرم نمودند • و حضرت
منزل البرکات جل ذکره در نتاج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحدی رسید که از حد عد
بیرون رفت • و بعد از بلوغ وی مادر یعنی هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیلهٔ جرهم بجهة ضوابط
نجابت عماره بنت سعد بن اسامهٔ جرهمیه را بزنی باو دادند و او ضعیفه بجهة ضعف رای که داشت
از ضبط گوهر ازهر نور محمدی صلی الله علیه و سلم محروم ماند و از تحت حبالهٔ اسمعیل علیه السلام بیرون
رفت و سبب آن چنان گویند که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورد
اتفاقا اسمعیل بصید بیرون رفته بود زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید گفت من منکوحهٔ اسمعیلم
ابراهیم علیه السلام همچنان سوار از حال اسمعیل استفسار نمود عماره گفت بصید رفته است
پرسید که حال شما چگونه میگذرد عماره از عسرت عشرت شکایت نمود و تعظیم و تبجیل مهمان نسبت
بخلیل الرحمن صلوات الله علیه بجا نیاورد • ابراهیم فرمود که چون شوهرت بیاید سلام برسان
و بگوی تا آستانهٔ خانه را تغییر دهد و ابراهیم علیه السلام باز بجانب شام بازگشت اسمعیل چون
از صید باز آمد نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسیده از عماره پرسید که در اوان غیبت
من هیچ عزیزی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار نمود
و سلام رسانید و وصیت فرمود که عتبهٔ خانه را تغییری دهد • اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من
ابراهیم بوده و عتبهٔ خانه تویی برخیز که طلاقت دادم و باهل خود ملحق شو بعد از آن هاله دختر حارث
را که از زنان آن قبیله بود بخواست • و با او بسر می‌برد نوبتی دیگر ابراهیم علیه السلام باسم تعهد آن
منزل توجه نمود اسمعیل بر مقتضای عادت بصید رفته بود • از هاله پرسید که شوهرت کجاست
گفت باصطیاد رفته • بعد از آن از حال ایشان استفسار نمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم و در مراسم
تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغت نمود و استدعای نزول کرد ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود
مگر او را درخواست نمود که منزل را مشرف ساز تا ماحضری حاضر کنم بیت بیا بمنزل ما رنجه کن قدم سر تست
که بهر مقدم حضرت جان خود نثار کنیم • ابراهیم گفت مجال نزول ندارم هاله گفت موی عزیز را تو ولیده و
غبار آلوده می‌بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر مبارکت کنم • ابراهیم علیه السلام اجازت

داده هاله سنکی آورد ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنک نهاد و پای چپ در رکاب داشته
نصف ایمن سر او را هاله بشست و بعد از آن سنک را بطرف ایسر برد تا پای چپ بر سنک نهاده
نصف ایسر سر مبارکش غسل نمود و اثر قدم همایون آنحضرت بران سنک باقی مانده و بعضی مفسران
مقام ابراهیم را علیه السلام عبارت ازین سنک داشته اند اما روایتی درین باب در ذکر بنای
کعبه کذشت که اثر قدوم شریفهٔ آنحضرت در حین اصطناع کعبه که بدان سنک برآمده بود بدید شده
والله اعلم و چون هاله از شستن سر ابراهیم علیه السلم فارغ شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلم
آورد و بهر دو دست نکاه داشت ابراهیم علیه السلم همچنان سواره تناول فرمود و چون طور معامله
هاله مر ابراهیم را علیه السلم مستحسن نمود در حین مراجعت کفت مر شوهر خود را سلام من برسانی و بکوی که
ابراهیم چنین کفت که عتبهٔ خانه را استوار داری و در روایتی آنست که در حین رجوع خلیل الرحمن علیه السلم
از هاله پرسید که در خانه هیچ نان داری کفت نمیدانم که نان جه چیزست کفت سولق داری همان جواب
کفت ابراهیم علیه السلم در کریه درآمد و کفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم
تا آنجا که کفت وارزقهم من الثمرات و از روایت ما تقدم چنان مفهوم افتاد که این دعا در حین هجرت
بود با رضیع او یعنی اسمعیل و اینجا احتیاج بتقدیر لفظ موضعی بود تا چنین شود که عند موضع بیتک المحرم
زیرا که این دعا پیش از بنای کعبه بوده است و باین قول احتیاج بآن تقدیر نیست چه این قول بر زبان
معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه بمدتی جاری کشت و ببرکت دعای این پیغمبر
برکزیده بود که حق تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام بفرستاد تا رمله و طایف را از اماکن آن
برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت کذرانند چرا که این دو موضع
بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارد القصه چون اسمعیل علیه السلم از اصطیاد باز آمد روایح فوایح
خلیلی استشمام نموده از هاله استفسار نمود که هیچکس در غیبت من باین مقام رسیده کفت آری
پیری عزیز که هرکز مثل آن ندیده ام فر ملوک و همت بزرکی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود **مثنوی**
ز فرش پیدا آیین شاهی ز ذاتش نمود از نور الهی ز عطر شمیمش معطر دماغم ز نور جبینش منور چراغم
و اینک اثر قدم مبارکش درین سنک بدیدارست اسمعیل علیه السلم کفت ای هاله آن پیر با توقیر
پدر بزرکوار من بوده است ابراهیم علیه السلام و اسمعیل قوم را فراهم آورده اشک ریزان روی
بران اثر قدم می مالیدند چنین فرمود که احکام عتبهٔ خانه را غنیمت شمار اسمعیل کفت بشارت
باد مر ترا که پدرم از تو خشنود رفته است و عتبهٔ خانه تویی خاطر خوش دار که در بزم وصول همواره صبح
قبول بر نامهٔ همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویهٔ فیض و حضور تو خواهد فزود پس روزکار
بحضور خاطر میکذرانید تا حین انتقال آن نور برحم هاله دختر حارث تحقق پذیرفت و در میان

بجای هاله بنت حارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی تعیین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحی
بن مضاض والله اعلم و بهر تقدیر چون آن نور از اسمعیل منتقل شد قیذر و بروایتی قیذار متولد
کشت و آن نور در پیشانی او می تافت و قیذر را حق تعالی بهفت صفت مخصوص کردانیده بود که
هیچکس را آن صفات مثل وی نبود یکی صید که آهو را بتک پا میکرفت دوم تیر انداختن که تیر او
خطا نمیکرد سیم سوارکاری که در چابک سواری نظر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت
ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که کویند در یک شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت می نمود
حق تعالی ورا حسن و جمال ابراهیم علیه السلم کرامت فرمود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین
او مشاهده فرمود بعد از بلوغ او کتابت عهدنامهٔ مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساخته
تسلیم او کرد و بعد از اندک فرصتی اسمعیل علیه السلام از دار دنیی بکلشن سرای عقبی خرامید و خصایص
ذات عالی صفات وی بسیار بود که زبان خامهٔ مشکین عمامه از حصر و احصای آن عاجزست
یکی آن بود که حق تعالی او را صادق الوعد خواند کما قال الله تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان
صادق الوعد وکان رسولا نبیا و صدق وعدش مرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان
تا بان آن شخص بیاید باشد و اتفاقا آن شخص وعده را فراموش کرده بود اسمعیل علیه السلام سه شبانه روز
آنجا بایستاد تا بعد از آنکه بیامد اسمعیل را علیه السلم دران مقام حاضر یافت و در روایتی یکسال انتظار
برد تا آن شخص بیامد و چون وفات او نزدیک رسید برادر خود اسحق را علیهما السلام بطلبید و وصیت
فرمود تا دخترش را بعیص که پسر اسحق است تزویج نماید و دیکر وصایا بجا آورد و بعد از صد و سی و هفت
سال بروایت اصح از عالم انتقال فرمود و او را در حجر و بروایتی میان رکن و مقام نزد مادرش هاجر دفن
کردند و کویند که وی هشتاد و نه ساله بود که ابراهیم علیه السلم فوت شد و میان وفات او و مولد
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی نیز کمتر کفته اند والله اعلم صلوات الله وسلامه
علی نبینا وعلیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین بعد از آنکه قیذر از میان اولاد اسمعیل علیه السلم بوصایت
مخصوص کشت و باخبار پدر بزرکوار معلوم کرده بود که سید انبیا و سند اصفیا صلی الله علیه وسلم
از نسل او خواهد بود و عهد از وی فرا استده بود که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات و قیذر
پنداشت که طاهرات نباشد مکر در اولاد اسحق یکی از بنات بنی اسحق در نکاح آورد آن نور انتقال نیافت
دیکری آورد هم نیافت تا کویند که در یکسال صد زن از اولاد اسحق بخواست و هیچکدام حامل نکشتند
و چون وی حریص بود بر صید هر روزی باصطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از جبین او می تافت و زنان جن بصورت زنان انس بروی منکشف می شدند و تحفهای پادشاهانه بروی
عرض میکردند و میکفتند ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن و چون میخواست که با ایشان



سخن کوید همه اعضای او با او در سخن در می آمدند و میکفتند ای قیذر تو وصی اسمعیل پیغمبری علیه الصلوة والسلام
و نور محمد صلی الله علیه وسلم در پیشانی تو مودع است و عهد و میثاق از تو ستده اند زینهار که دفع
آن نکنی الا در حلال و قیذر از آن متنبه میکشت و از ایشان اعراض می نمود و ایشان کریان می شدند
و میکفتند خوشا آن زن که نور محمد صلی الله علیه وسلم در رحمش قرار کیرد و نیز هر صیدکه در قید وی درآمدی
از طیور و وحوش در حالت ذبح با وی بتکلم درآمدی• و کفتی یا قیذر مرا ذبح مکن الا بنام خدای تعالی که ترا روا
نیست که مذبوحی بغیر نام خدای تعالی تناول کنی نقلست که روزی بصید بیرون رفته بود از طیور
هوایی و وحوش صحرایی همه این ندا می شنید که یا قیذر اکر تو بدانی که مظهر چه نوری از خدای ابراهیم
جل و علا اندیشه مند باشی و دانی که وقت سپردن امانت نزدیک رسیده و نور محمد صلی الله علیه وسلم
از تو منفک خواهد شدن دیکر بصید نپردازی و کویند که دویست سال از عمر وی کذشته بود که وی را فرزند
نیامده بود چون این سخن از زبان طیور و وحوش استماع فرمود بغایت غمکین شد و بخانه مراجعت نمود
و عهد کرد که دیکر طعام و شراب نخورد تا بر مضمون این سخن واقف نکردد• و چندکاه دران اندوه بماند ناکاه
ملکی بر صورت مردی ظاهر شد و سلام کرد• و کفت یا قیذر اکنون تو حاکم و پهلوان زمینی و نور محمد صلی الله
علیه وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد امانه از اولاد اسحق
اکنون نذر کنی و از برای خدای ابراهیم جل و علا قربان کنی و از حق تعالی بطلبی این صورت بر تو منکشف کردد
پس از آن قیذر برخاست و بقربانکاه اسمعیل رفت و مقصد سر خوج قربان کرد کفت الهی اکر مرا فرزندی
کرامت خواهی فرمود قربان من قبول کن و هر کوسفند که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود می آمد
و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان تو قبول کردیم و دعای تو مستجاب کردانیدم اکنون در سایه
درخت و غد در خواب رو و هرچه در خواب بینی بآن قیام نمای قیذر چنان کرد در خواب دید که
او را اندکر دند که این نور که در پیشانی تست نور محمدست صلی الله علیه وسلم و همه عالم مخلوق از
برای اوست در غیر زنان عربیات وضع نکنی زینت عربیه غاضره نام در نکاح خود درآر تا
مقصود بحصول پیوندد• قیذر چون از خواب بیدار شد خرم کشت و روان شد هرچه میکذشت
از برکت آن نور او را سجود میکردند و میکفت• یا قیذر هنکام آن رسیده که آن نور کرامی از صلب تو
خروج نماید چون بمنزل خود آمد خلایق باطراف فرستاد تا زنی عربیه غاضره نام طلب کنند تا آخر الامر
دختری جرهم غاضره بنت ذمال بن عامر بن یعرب بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند بنکاح درآورد
و آن نور با سرور بغاضره انتقال نمود• و تابوت سکینه پیش قیذر و اولاد اسحق علیه السلام با او
دران منازعت میکردند• چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است و شما را بجز یک نور مستودع
نیست باید که تابوت پیش ما باشد• و قیذر میکفت که بموجب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف

آنم تا روزی قیذر قصد فتح تابوت کرد• هاتفی آواز داد که ترا راه فتح کردن این تابوت نیست که
فتح این مفوض بارباب نبوتست• و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را بکنعان بر و تسلیم
یعقوب کن علیه السلام که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست• قیذر از مکه عزیمت کنعان
نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بمقام ولادت اسمعیل رو
یعنی مقام نزول ابراهیم با هاجر و ترا واهب العطایا پسری ارزانی خواهد داشت او را احمد نام
کن• و اخبار او بوجود پسر و تسمیه او بحمل آن کفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانبی ندا
می شنید ابشر فقد حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه بار برداشت پس تابوت را برداشت
و پیاده از مکه متوجه کنعان شد• چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که مجموع
اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز بشنیدند• یعقوب علیه السلام با اولاد خود کفت بخدای ابراهیم
سوکند که قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزید تا باستقبال او رویم آمدند
چون ملاقات نمودند یکدیکر را در بر کرفتند• یعقوب پرسید علیه السلام که ای قیذر ترا چه رسیده
که ذات متغیر کشته و ضعف بر بنیت تو مستولی شده مکر دشمنی بر تو استیلا یافته و یا مرتکب
معصیتی کشته• قیذر بکریست و کفت مرتکب هیچ معصیتی نکشته ام• اما نور محمدی صلی الله علیه وسلم
از پیشانی من انتقال یافته و در رحم زوجه من استقرار پذیرفته• یعقوب کفت علیه السلام شرف
محمد صلی الله علیه وسلم دران باشد که حق عز شانه او را در مجاری عربیات جاری کرداند و ترا
بشارت باد که دوش غاضره را پسری آمده است و درهای آسمان دیدم که کشاده بودند
و ملائکه بشری نزول میکردند• دانستم که این بسبب خروج نور محمدیست صلی الله علیه وسلم
پس قیذر تابوت تسلیم کرد و بازکشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل حمل شده و آفتاب حمل بنقطه
اعتدال حمل پیوسته• و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی او می تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید
قیذر او را برداشت و بکوه ابو قبیس برد و بر سبیل وصیت بر طریق کتابت تعهد از وی بستد
که وضع این نور محمدی نکند الا بحلال در مطهرات• و بعد از آن پسر را بکو ثبیر برد ناکاه ملک الموت
بر صورت مردی جوان بروی منکشف شد و سلام کرد و کفت یا قیذر از کجا می آیی حال بروی بکفت
ملک الموت او را تحسین کرد و کفت• بیا تا با تو مشورتی کنم و لوش قیذر بکرفت و روح وی از کوش
وی نزع کرد و قیذر بیفتاد حمل آن بدید بغضب رفت و کفت پدر مرا چه کردی ملک الموت کفت بکاه
کن که پدرت مرده است• یابی چون نظر بپدر افکند ملک الموت غایب شد حمل دانست که او
ملک الموت بود همانجا تجهیز و تکفین او کرده مدفون ساختند• و حمل بی پدر بماند زنی از قوم خود
سعیده نام بخواست او را پسری آمد نام وی نبت و مظهر آن نور مظهر کشت• و وجه تسمیه آن نبت

آن گفته اند که پدر او والده اش را بسوی یمن می برد وی در راه متولد شد و بعد از آن مادرش در آن نفاس
بمرد و باران گرفت پناه بغاری بردند پدرش نیز در آن کهف نقل کرد و او تنها بماند و بعد از چهل روز
طایفهٔ از عرب در آن رسیدند و او را کودک یکساله گمان بردند و گفتند خدای عزّ و جل او را در زمین بنا نهاد
و او از زمین رسته است لاجرم مسمّی به نبت گشت و او نور از پیشانی او تابان بود و سیر نیکو داشت
و متابع پدران خود می بود و بعد از وی انتقال بهمیسع کرد و تسمیهٔ او باین اسم از جهة علو همّت او بود
تا گویند که از اولاد اسمعیل هیچکس را اولاد اسحق و بر سایر صنادید آفاق بغیر او مالک نشده بود
و او شام و یمن و حجاز و بخارا مالک شد و تصرف او تا فسطاط مصر رسید • و بر بعضی از [illegible]
مستولی گشت و هیچکس او را ندیدی که از هیبتش سجده نبردی و مادر او حارثه بنت مراد بن زرعة
بن حمیر و بعده بهمیسع منتقل بأدد شد و اُدد اول کسی است از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت
و به بیست چهار زبان سخن میگفت و به بیست چار نوع خط می نوشت • و مادر او جبیبه بنت
قحطان است و بعد از آن از و انتقال بأدّ کرد و او را اُدّ از آن گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که
از دوازده میل آواز او می شنیدند و مادر او سلمی بنت الحارث بن مالک بود و بعد از آن
از اُدّ بعدنان انتقال فرمود و او را عدنان از آن گفتند که انس و جن همه مترصّد آن بودند که او را هلاک
گردانند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن و آزاد و رق
باشد و حق تعالی او را از شر ایشان نگاه میداشت • و گویند عدنان روزی سوار شده بود
و شصت فارس بقصد او بر خواستند و در عقب او سوار شده او را در میان حُنین فرو گرفتند
عدنان نیز بمقاتله و مقابلهٔ ایشان قیام نمود تا غایتی که اسب او زخم دار شد از اسب فرود
آمد و بکوه دوید اعادی از عقب در رسیدند عدنان از حضرت باری سبحانه دستگیری و مدد
کاری طلب کرد دستی از کوه بدر آمد و او بر قلهٔ کوه بر آورد و صیحهٔ آمد که همهٔ دشمنان از خوف
هلاک شدند و این نیز یکی از معجزات رسول ما بود صلی الله علیه و سلم و مادر او بلهات بنت یعرب بن
قحطان بعد از آن آن نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال فرمود و کنیتش ابو قضاعه است
و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود و روایتست که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند
چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حد عد بیرون بودند تاخت و اموال
آن جماعت ابتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس
نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بریشان نازل گردد • و نبی بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورد و
خواست که بآن امر قیام نماید که ناگاه وحی الهی در رسید که دست از طلب باز دارد که خاتم النبیین
و افضل الاولین و الآخرین از جملهٔ احفاد و اعقاب او خواهد بود • و وجه تسمیهٔ او بمعد آنست

معد تازه را گویند از میوه و گل و غیر آن و او را معد از آن گفتند که تازه روی و خوبتر از جمیع انس و جن
بود چنانکه در حسن او همه متحیر بودند • و مادر او امینه با هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود
بنی اسرائیل محاربه میکرد و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز میگشت از آنجه مسمّی بمعد شد والله اعلم
و بعد از معد بنزار انتقال کرد و نزار مشتق است از نذر و نزر در لغت قلیل را گویند • و وجه تسمیه
آن بود که چون او بوجود آمد پدر او معد هزار شتر از برای خدای تعالی قربان کرد و مردم معد را ملامت
کردند که اسراف کردی وی گفت که والله که من این قدر را هنوز اندک می شمارم و مادر او
معاذه است بنت جوشن بن عدی بن ذر بن جرهم و بعده آن نور را از نزار بمضر نقل کرد و شیخ سعید
گوید که او را مضر از آن گفتند که هر چشم که او را دید دل در پی عشق او روان شد • و مضر از جملهٔ اجداد
آنحضرت بر دین اسلام بوده و در تقویت ملت حنیف سعی تمام می نموده • و شریعت ابراهیم را
ترویج می کرده • و از نصایح اوست که مر فرزند خود الیاس را بدان مخصوص گردانید که من یزرع
شراً یحصد ندامة و خیر البرّ ما اعجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها عن مطلوبها فیما افسدها
و گویند اول کسی که حدای شتر اختراع کرد وی بود • و مادر او عکلست بنت عک بن عدنان بن ادد بن
اُدد و بروایتی مادرش عبیده بود والله اعلم بعد از آن از مضر منتقل بالیاس شد و او نیز مؤمن
بوده است و او را از آن سبب الیاس گفتند که مضر بعد از پیری و نومیدی وی را فرزند داد و منت
و حق تعالی او را سر آمد قوم گردانید • چنانچه او را سید العشیره میخواندند • و مجموع مصالح عجب ای وی
مفصل میشد و گاه گاهی از پشت خود زمزمهٔ تسبیح نور محمدی صلی الله علیه و سلم می شنید و تعجب
میکرد و بعضی تخصیص بتلبیه کرده اند در حج یعنی در موسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که
نور محمدی لبیک میگفت صلی الله علیه و سلم و مادر وی خزیمهٔ نام داشت • و بروایت خندف بنت
ایاد بن احاط بن عمرو بن حمیر و بعد از آن از الیاس بمدرکه انتقال فرمود و او را مدرکه از آن گفتند که
شرف آبا و خود را ادراک کرده است • و بروایتی آنکه روزی در عقب خرگوشی میدوید تا او را بگرفت
پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و آن لقب بر وی بماند • و بهر تقدیر حرف تا در اسم وی از برای
مبالغه شد مانند علامة و مادر او جندفست بنت عامر بن حارثه • و بعد از آن از مدرکه بخزیمه انتقال
نمود و مادر او سلمی است بنت اسد بن ربیعة بن نزار بن معد و او را در خواب نمودند که بره بنت
ادبن طابخه را در نکاح آرو آن زن بزرگ قوم خود بود بفرمان منهی غیب در عقد خود در آورد •
و از و کنانه تولد کرد و آن نور انتقال بوی نمود و او را کنانه از و گفتند که پیوسته ملازم کن قوم خود
بود و بروایتی نام او علی بود و مادر او باین روایت ثانیه هند بنت قیس بن عمرو بن غیلان بن
مضر بن نزار بعد از آن آن نور کامل السرور شامل الحضور از کنانه منتقل بنضر شد و به قول جمهور نضر ملقب

بقریش بوده و وجه تسمیه آن بقریش بعضی گویند آنست که قریش دابه ایست در بحر که بزرگترین دوابست
و او بجهت تفوق بر قوم خود و شرف و علو مرتبه باین اسم ملقب گشت • و بعضی گویند تقرش جمع شدنست
و چون قبایل متفرقه بحج می آمدند همه در ضیافت خانه وی مجتمع میگشتند بجهت آن بدین اسم ملقب شد
و بعضی گویند که مشتق است از قرش بمعنی اکتسب • و چون او پیوسته بکسب تجارت قیام می نمود
جهة تکسبش باین لقب بود • و بعضی گویند که مشتق است از تقریش بمعنی تفتیش • و چون همواره تفقد محتاجان
بتقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد و هر قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود وی قریشی است
والا فلا نقلست که روزی نضر در حجره بخواب رفته بود بخوابش نمودند که درخت سبزی از پشت
وی رسته و بعضی از اغصان او بآسمان رسیده و اوراق آن اغصان نور علی نور بوده
قومی سفید روی بر آن اغصان متعلق از ظهر وی تا بعنان آسمان سر کشیده و شاخهای آن بعد از این
و آخرین ترتیب یافت چون از خواب درآمد بکاهنه عرض کرد گفت اگر این واقعه بحلیه صدق آراسته
باشد عز و شرف دایم بر تو و نسب تو مسلم است و هیچ یک را از قبایل این کرامت و شرف
متحقق نخواهد شد • پس حق تعالی بملایکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحد هست ایشان
گفتند خداوندا بغیر از این نور که در اصلاب اولاد اسمعیل انتقال می یابد هیچ موحد در همه روی زمین
نمی یابیم خطاب آمد که آن نور حبیب منست محمد صلی الله علیه وسلم و اکنون در ظهر نضر جاری داشته ام
و مادرش بره بود بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر بعده آن نور منتقل بمالک شد
و وجه تسمیه آن بود که وی ملک عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث بن المضاض الجرهمیه بعد از و
منتقل بفهر شد و نام او عامرست و مادر او عاتکه و او عکرشه بنت عدوان بن قیس المضریه است
بعد از آن از و منتقل بغالب شد و مادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس و از و
منتقل بلوی بهمزه تصغیر لای و لای گاو وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعه الخزاعیه
و از لوی منتقل بکعب شد و مادر او ماویه است بنت القین از بنی قضاعه و از و منتقل بمره شد
و مادر او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر و از و منتقل بکلاب شد و مادر او هند بنت
بنت سُریق بن ثعلبه بن مالک بن النضر • و بعد از آن نور حضرت سید المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه از و منتقل بقصی شد و نام او زید است • و او را قصی از آن گفتند که از مکه بیرون رفته بود
و در قبیله قضاعه که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته بود • و بعضی گویند که باطل را دور کرد و حق
قبول نمود و او را نیز مجمع خوانند از آنکه قریش را بمکه او جمع کرد بعد از آنکه در زمان استیلای خزاعه
از مکه متفرق شده بودند • چون قصی باز بمکه مراجعت نمود و مکه را از خزاعه انتزاع کرد باز ایشان را در مکه
مجتمع گردانید و لهذا قیل ابونا قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر و مادر او فاطمه است بنت

عوف بن سعد از قبیله ازد و دار الندوه را قصی بنا کرد • و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در آن خانه
حاضر میشدند و مشاورت میکردند • و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مرعی می بود و دیگر واضع رفاده و سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه وی بوده • بعد از آن از قصی منتقل شد
بعبد مناف و نام او مغیره است و مادر او حیاست بنت خلیل بن حبشیة بن سلول بن عمرو بن ربیعة
بن حارثة بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف نام یکی از بتان بوده • و مغیره عاتکه را ابنت مره بخواست
و هاشم و عبد شمس از توأمان یعنی بیک شکم متولد گشتند • و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود هر چند سعی
میکردند از یکدیگر جدا نمی شد آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان از هم جدا کردند • یکی از عقلاء عرب
شنید و گفت می بایست بچیزی دیگر جدا کردندی که پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود
و آنچنان بود که آن دانا بآن تکلم نموده بود • و مر مغیره را دو پسر دیگر نیز نوفل و مطلب هاشم جد عبد الله بود
پدر مصطفی صلی الله علیه وسلم • و عبد شمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلای امام
شافعی رحمه الله و هاشم را که جد آنحضرتست عبد العلی نام بود • و بروایتی عمرو و بهاشم ملقب گشت
زیرا که سخی بود و از برای میهمان طعام بسیار آوردی • و نان در کاسه مهمان از برای ثرید می شکستی چه
هشم شکستن نانست در کاسه از برای ثرید و قصه چنان بود که در مکه قحط واقع شده بود • و اضطرار
مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و آنجا آرد بسیار خرید و نان پخت و در جوالها کرده
بمکه آورد • و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر ذبح میکرد • و این نانهای شکسته را ثریدی ساخت
و مردم مکه را منادی میکرد و غدا و عشاء ایشان باین طریقه مهیا ساخته ضیافت میفرمود و باین در میان
عرب مشهور گشت • و بواسطه آن بود که رحلة الشتاء و الصیف سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد
و مکرر از زن خواسته بود و فرزندان پیدا کرده • و هنوز آن نور شامل السرور انتقال نیافته و تا آن نور در جبین
هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند • و محمد اسحق گفت که حق تعالی در باره فرمود که
گواه باشید که من او را از رذایل پاک گردانیدم و نطفه محمد رسول الله در پشت وی جاری گردانیدم
صلی الله علیه وسلم و بالحم و دم او آمیخته کردم و تا آن نور در پیشانی او بود همه اهل کتاب دست او بوسیدی
و بر هیچ چیز نگذشتی مگر اینک وی را سجده نکردی • و همه قبایل دختر بروی عرض میکردند تا بحدی که قیصر روم
بواسطه انتشار فضایل و اخبار آن نور که در جبین او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فضایل و شمایل او مطالعه
کرده بود دختر بروی عرض کرد قبول نکرد • و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاکترین زنی که در جهان باشد
در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود درآورد و از مکه به یثرب آمد • و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن
النجار از قبیله بنی النجار از قوم انصار بخواست • و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن شد و آن زن بفضل و
کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در کفه خدیجه بود رضی الله عنها و هاشم باسم تجارت بطرف شام

و در غزه که شهریست از بلاد شام فوت شد و قبر وی دران بلده مشهورست **باب هشتم در ذکر عبد المطلب**
و واقعات او در بیان وقایعی که در ایام او بظهور پیوسته و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و درین باب چند فصلست فصل اول در ولادت عبد المطلب و ذکر بدایت احوال و وجه تسمیه و رفعت شأن
بدانکه ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر وی هاشم و بروایتی در حین فوت پدر صغیر
بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و مرو را شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر
متولد شد موی سروی سفید بود • و بعضی روایات در سروی یکموی سفید بیش نبود او را بجهة او شیبه نام
کردند و چون همواره بمحامدت مبادرت می نمود شیبة الحمد ملقب شد • و بعضی گویند لکثیر افعاله الحمیدة
باین اسم موسوم گشته بود والله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بروی آن بود که بعد از فوت پدرش
هاشم پیشوای مکه و ریاست برادرش مطلب قرار گرفت • و کمان اسمعیل و علم نزار و کلید خانه کعبه
بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله شد و مادر او سلمی حضانت او می نمود روزی در یثرب
با کودکان آنجا تیر می انداخت یکی از قریش انجا رسید و او را بشناخت از انکه هر بار که تیر از شست
بیرون فرستادی میگفت **انا ابن هاشم ارمی سهاما** چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادرزاده
او واقف گردانید و چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحه جبین او مبین دیده بود
حکایت کرده کذلک از غربت و تنهایی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و جهة
آن مطلب را سرزنش و توبیخ بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم
بمدینه روم و برادرزاده خود را بمکه آرم آن شخص گفت اینک ناقه من مهیاست مطلب در زمان
شتر هم از آن شخص بعاریت بستاند و کسی را ازین معنی واقف نگردانید و بیثرب رفت و شیبه را
از کسان مادر او بدزدید و بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و دران راه هر که از مطلب می پرسید
که این کودک کیست میگفت بنده منست • و چون جامه مناسب در بر نداشت و بجهة تصرف
آفتاب گونه کودک در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند چون در مکه نزول فرمود بجلبابهای
زاهر و لباسهای فاخرش بیاراست • و در مجالس ابنای عبد مناف میان اشراف بنشاند
و بر همان قاعده که او را بنده خود خوانده بعبد المطلب مشهور شد و در مکه می بود تا ابنای عمش بساط
زندگانی طی کرد هاشمیه تمام بعبد المطلب منتقل گشت • و ریاست و پیشوایی قوم برو قرار گرفت و فخر
و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود • و حسن و جمال شهرتی تمام یافت و سال بسال از قبایل عرب اموال
و انعام بسیار بعبد المطلب میرسید و بجلالت و قدر • و نباهت شان و فصاحت نطق و وفور عقل
و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس که او در امان خود میگرفت
در امان بود و مجموع ملوک اقالیم او را به فضل و کرم می شناختند و با وی محبت می ورزیدند مگر کسری

سر فرو کن با وی منازع نبود و همه قریش محکوم وی بودند • و چون اعراب را حادثه پدید آمدی او را
برداشته بکوه ثبیر بردندی • و وسیله بحضرت عزت جل و علا می ساختند و قربان میکردند و خون
در سر روی بتان می مالیدند و مهم ایشان بیمن نور محمدی که در پیشانی عبد المطلب بود کفایت میشد
و عبد المطلب بنزدیک بت نمیرفت و تعظیم نور محمدی میکرد صلی الله علیه وسلم و او نیز بر منوال
پدر زنان متعدد میخواست یکی از انها قیله بود دختر عامر و اول فرزند که مرو را متولد گشته بود حارث
بود بان سبب بابو الحارث مکنی شد • و چون بسن تمیز رسید در واقعات کلیه و حفر زمزم و غیر
مدد و معاون پدر بود **فصل دوم در حفر زمزم** نقلست که روزی عبد المطلب در حجر که متصل بکعبه است
در خواب بود چنان بخواب دید که هاتفی آواز میگوید که ای عبد المطلب برخیز و نقاب تراب از روی
طیبه بردار عبد المطلب بیدار شد ترسان اندیشه مند که طیبه چه تواند بود ساعتی که خوف و خشیت
از وی زایل شد و باز بآسایش پرداخت همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و
خاک از روی مضنونه و بروایتی بره بردار عبد المطلب بهراسید • و گفت مضنونه چه باشد و خواب از وی
زایل شد برخواست و بمنزل خود باز آمد • و پیش دیگر مهتران قریش حال واقعه خود در میان آورد و
استصلاح این امر از ایشان نمود ایشان گفتند اگر این هاتف از حق بوده است بار دیگر ظاهر
گردد روزی دیگر بهمان موضع حجر آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خداوند رحیم از تو در میخواهم که سر این
مقصود بمن نمایی • و این واقعه مغلق بر من بگشایی و بخواب رفت همان هاتف او را آواز داد که
ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم پیدا کن عبد المطلب گفت چاه زمزم چیست • هاتف گفت
جاییست که آب او حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی
با او گفتند **زمزم و ما زمزم زمزمة جبرئیل و سقیا اسمعیل و امانة زمزم البرکات تروی الرماق الواردات**
شفاء سقام و خیر طعام یعنی زمزم و وجه زمزم آن زمزم که کننده قدم جبرئیلست و آبخور اسمعیل و اهل اسمعیلیت
زمزم برکاتست که سیراب میکند رمقهایی را که بآب خوردن بر آن بگذرند • و سبب تندرستی بیمارانست
و بهترین طعامهاست و آن چاه آنجاست که خون قربانی و حشو شکنبها آنجا جمع کنند آنجا که کلاغ
منقار در مقابله بتان سرخ بر زمین زند عبد المطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا غار مورچه است
نزد آن کلاغ یعنی که بر زمین میزند عبد المطلب دانست که این کار جداست نه بازی و حقیقی است
نه مجازی • روزی دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر نشست تا چه حال روی مینماید اتفاقا گاوی
در تل کوچک که به حزوره مشهور بود و میکشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا نظر چشمه زمزم
رسید مقابل آن محل که اساف و نائله منصوب بودند • و اینها دو بت بودند که چوب قربانیها را که
میکشتند خون آنها دران بتان می مالیدند • القصه چون گاو را دران موضع بکشتند و گوشت و پوست

بردند خون و سرکس بماند کلاغی بیاید و بمنقار آنرا الکافت سوراخ مورچه پیدا شد عبد المطلب سر واقعه
بدانست • و به حفر زمزم مشغول گشت • وسبب انباشته شدن چاه زمزم آن بود که تا اسمعیل علیه السلام
در زمرهٔ احیا بود ولایت کعبه وتولیت • زمزم تعلق بانحضرت میداشت • وچون بدار آخرت
انتقال فرمود ثابت که اسن اولاد او بود قایم مقام وی شد • وولایت خانهٔ کعبه وریاست قبیله
جرهم باو تعلق پذیرفت • وچون وی شربت مرگ چشید ولایت وحکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی
که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهة آنکه وی متکفل اطفال ثابت بود اما اهل مکه دران وقت
دو فرقه بودند جرهم که رئیس ایشان مضاض بود وقطورا وکلانتران ایشان سمیدع بود واین هردو
از یمن بودند • وبا یکدیگر قرابت وحکومت طرف اعلاء مکه متعلق بمضاض وامارت • طرف اسفل باز
بسته بسمیدع بود وبعد از مدتی میان این دو فرقه خصومت افتاد • ومضاض سمیدع را بالقتل رسانید
وگویند اول بغی وظلمی که در مکه واقع شد آن بود وحکومت تمامی مکه بمضاض قرار یافت وولایت
خانهٔ کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت • وچون مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند بجهة
استیلای ایشان • وحق تربیت مضاض مر فرزندان اسمعیل را واستحکام سلسلهٔ مصاهرت او با ایشان
تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانچه در مکه نمیگنجیدند اکثر اولاد از مکه بیرون رفتند ودر اطراف
واکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی برین منوال بگذشت • قوم جرهم بنیاد جور وتعسف
کردند ودر هدم بنیان عدل وانصاف میکوشیدند • وشیوع ظلم ایشان بر مسافر ومقیم شمول
یافت ودر اموال نذور کعبه بتغلب تصرف می نمودند ودر هدایا خیانت میکردند پس آتش غیرت
در صمیم باطن اولاد اسمعیل اشتعال پذیرفت • بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه باگروهی از خزاعه اتفاق
نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانهٔ کعبه تعلق بما میدارد وبواسطهٔ رعایت مروت
وحقوق مصاهرت دران باب باشما مضایقت نمیرفت اکنون که طریقهٔ ظلم مسلوک میدارید ورعایت
حرمت حرم بجا نمی آرید ومقیمان ورهگذریان از شما متاذی میگردند یا آنست که طریق انصاف
مرعی داشته حق المستحق آن بسپارید والا در گردن در ربقهٔ شمشیر یاد در آرید • قوم جرهم بواسطهٔ
کثرت عَدد وعُدد واستیلا وغرور التفات باین سخن ننمودند وترتیب لشکر قوی کرده بمحاربهٔ بنو بکر
بیرون آمدند اما بمقتضای الظالم مغلوب رعبی در دل ایشان در آمد واز بنو بکر وخزاعه امان خواسته
صلح طلبیدند وبعد از توسط مصلحان مقرر چنان شد که مکه را باولاد اسمعیل گذارند وبا اهل وعیال
واحمال واثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد واز مکه وتوطن در و مأیوس گشتند رئیس ایشان
عمرو بن الحارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن انتزاع نمود ودو صورت آهوبرهٔ زرین که اسفندیار
بهدیه بکعبه فرستاده بود وآنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانهٔ کعبه بود در چاه زمزم

پنهان کرد وآنرا انباشته بزمین هموار کرد وبعد از ان جرهمیان مکه را باز گذاشته دریمن منزل گرفتند
وبروایتی از شآمت ظلم بعلت مهلک که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند • القصه چون اولاد
اسمعیل علیه السلام بمکه درآمدند وحق درمرکز قرار گرفت • چاه زمزم آن روز باز منطمس بود وچنان نسیا
منسیا شده بود که کسی در مکه نام زمزم نگرفتی • واز ان سرچشمه یاد نیاوردی چون نوبت حکومت
وریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن مأمور گشت • بن حارث را بفرستاد تا ماتینی ترتیب نموده
بر سر چاه آورد وباشارت غیبی دران محل که بخوابش تعیین نموده بودند مشغول گشتند قریش بمنع ومنازعت
برخواستند وگفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک آلهه ما چاهی احداث کنی القصه منازعت وممانعت
بطول انجامید وخصومت میان ایشان بحد کمال رسید وسبب خصومت گویند آن بود که تو میگوئی که
این چاه ببرکت اسمعیل پدید آمده وسقیای او واهل او بوده می باید که سایر اولاد درین شریک
باشند وهرچند ایشان منع واختصاص او میکردند او بشرکت ایشان تن در نمیداد تا بران قرار گرفت که
حکمی که بوفور عقل وکمال حکمت وکیاست آراسته وپیراسته بود تعیین کرده بر حکم او روند تا چنان اتفاق
افتاد که در بلاد شام گفتند کاهنه است بغایت اختر شناس ومتابعان وملازمان او بی حد وقیاس
بملازمت او اقدام نموده هرچه او مصلحت بیند از صواب دید او تجاوز ننمایند از هر قبیله از قبایل
قریش مردی همراه عبد المطلب بجانب شام عزیمت مصمم گردانیدند وایام تموز بود ودر بادیه آب باز
برابر بلکه باجان همسر اتفاقا هیچکدام آب نماند واز غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند • عبد المطلب
گفت اکنون محل نشستن ودل بر مرگ بستن ملایم نمی نماید • برخیزید وتا شتران برانگیزیم ودران بیابان
جست وجو میکردیم شاید نشان آبی یا راه صوابی بیابیم همه برین قول اتفاق نموده برخواستند
وبر شتران نشستند عبد المطلب نیز شتر خود برانگیخت از ضربت قدم شتر وی سنگی از زمین برافتاد و
بقدرت المنان از زیر سنگ چشمهٔ آب روشن بدید آمد عبد المطلب وهمراهان همه تکبیر گفتند وفرود آمدند
وسیراب گشتند ومشکها وراویها پر کردند • بعد از ان عبد المطلب را گفتند که منازعت وخصومت با تو
دیگر هیچ وجه ندارد آن خدایی که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانید • ودرین بادیهٔ خونخوار
از برکات تو چندین جانرا از مرگ امان داد چاه زمزم را هم حضرت او بتو ارزانی فرموده است
باز گرد تا بمکه رویم وآن چاه مر ترا مسلم وهیچکس را با تو دران شرکت ومنازعت مجوز نی عبد المطلب
کامکار وفیروزبخت از انجا بازگشت وبر سر کار خود رفت ودر اتمام آن سعی نمود وچون در حفر زمزم
ومعادات با اعدای از حارث که فرزند او بود معاونت تمام ومددکاری کلی مشاهده کرده بود با خود
گفت اگر بجای این یک فرزند ده پسر سعادتمند مرا میسر بودی البته جاه وحشمت وامداد واعانت زیادت
گشتی وهم دران روز نذر فرمود که بعد از اجتناء ثمرهٔ مقصود از بستان مراد اگر حضرت واهب العطیات

جلّ ذکره او را ده پسر کرامت فرماید از انجمله یکی را بر سنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان
کند و این نیت در ضمیر راسخ گردانید و بعد از جد و جهد بسیار چهرهٔ امید از بردهٔ غیب بروی نموده
جاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمرو حارث که سرور قبیلهٔ جرهم بود در آنجا مخفی ساخته بود بدست عبدالمطلب
افتاد و آن شمشیری چند بود و زرهی چند و دو آهوبره از طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین
حال اطلاع یافته ازین عطیه نصیب خود طلبیده گفتند منافع این جاه در زمان سابق تعلق بجد ما
و تو میداشته یعنی اسمعیل علیه السلام و بمجرد احداث حفری که بتجدید نموده باشی ترا اختصاص زیادی
بدین نیامده است عبدالمطلب گفت که شما در حفر با من موافقت نکردید بلکه بمنازعت و ممانعت
آنچه ممکن بود مبالغت نمودید و با وجود این از روی مروت و ملاحظهٔ سنت قدیمه قرعه را که در میان شما
متعارفست اجرا میکنیم بهر چه بهر که قرار گیرد تصرف نماید قریش برین موافقت نموده اموال را دو قسم ساختند
آهوبرها را قسمی و اسلحه را قسمی آنگاه بنام عبدالمطلب آهوبرها را جهت زینت کعبه از در خانه بیاویخت
و آنها را بغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته در مایحتاج خانه صرف کرد و آن آهوبرها
همچنان آویخته می‌بود تا شبی ابولهب با جماعتی جمله آن آنها را فرو گرفته بتجار فروختند و بهای آن
بخمر و زمر صرف ساختند و شرح این عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بروایتی شمشیرها را
تخته ساخته بر در کعبه دوختند و آهوبرها را کوکبها ترتیب کرده بران تنکهای آهنین چون مسامیر نجوم
بر الواح زبرجد افلاک نشاندند القصه بعد از آنکه جاه زمزم تمام شد جاه عبدالمطلب از آنچه بود زیادت
گشت و بتمهید مقدمات تولید برداخته زنان میخواست و فرزندان متولد می‌شدند تا ده پسر و
شش دختر بوجود آمدند اما پسران حارث و ابولهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب
و عبدالله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند غیداق و قثم و عبدالکعبه را بران افزوده اند
آنها که ده گفته اند غیداق و حجل را یکی گفته اند و عبدالکعبه و قثم را از اولاد عبدالمطلب نداشته اند
و اما دختران ازصفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند و ازین جمله زبیر و ابوطالب
و عبدالله و دختران غیر ازصفیه از فاطمه دختر عمرو بن عاید مخزومی بوده اند و عبدالله از ابوطالب
و زبیر خوردتر بود و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهت آنکه نور محمدی صلی الله علیه و سلم از پیشانی او
می‌تافت و او را بدین سبب عبدالله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر
بوده اند هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله
بنت جناب بن کلب و حارث و ابولهب را خواهر و برادر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه
بنت جندب بوده و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت حمزه و عباس رضی الله عنهما
بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام دریافته بوده اند اما

چون توفیق رفیق نگشت بدولت اسلام فایز نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند که ابوطالب
در آخر عمر اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت و از عمات آنحضرت صفیه مسلمان شد و ارباب
سیر او را از جملهٔ مهاجرات داشته اند و اروی و عاتکه بعضی گویند قبول اسلام کردند والله اعلم
بحقایق الامور **فصل سیم در ذبح عبدالله بن عبدالمطلب** علمای تواریخ و فضلای عالی شمار چنان
تحقیق نموده اند که چون ابناء عبدالمطلب از مرتبهٔ احاد بدرجهٔ عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ
رسیدند خواست بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان قربان سازد فرزندان را جمع کرد و صورت
حال با ایشان در میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه را قربان کنی کر
اختیار ما همه در قبضهٔ اقتدار تست پدر از انقیاد و اطاعت فرمان و اولاد بغایت مسرور گشت
آنگاه ده قرعه ترتیب کردند و بر هر یک رقم نامی از آن ده نفر قوم ساختند و بر در کعبه شخصی معتکف
می‌بود که نگهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون در مهمی قرعه زدندی
بانداختن قرعه وی متعین می‌بود عبدالمطلب با فرزندان همراه قرعها در دست بدر بیت الله آمدند
و قرعها بدست خادم خانه داده تا بر سبیل اخلاص در آن مقام باختصاص بیندازد چون آن
شخص قرعهای که مرقوم باسامی سر ده فرزند از اولاد عبدالمطلب بود بینداخت قرعه بنام عبدالله
بر آمد عبدالمطلب با آنکه نظر در بارهٔ او از همه اولاد و احفاد بیشتر داشت بذبح وی جازم شد
اما بنی مخزوم که خویشان مادر عبدالله بودند عبدالمطلب را ازین معنی شدند و گفتند ما نمیگذاریم که از میان
چندین اولاد آنکه بسماحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه فایق مقتول گردد
بخصومت و منازعت برخاستند و دیگر باقی قریش هم عبدالمطلب را ازین کار مانع گشتند که اگر
باین کار اقدام نمایی ممکن که این امر در میان اولاد سنت شود و هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند
باید کرد و نسلها باین منقطع گردد تامل وافی و تفکر شافی درین امر مطلوبست تا آخر الامر برین اتفاق
کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد و بعقل و کیاست مشهور است
نزد وی باید رفت و صورت حال بروی معروض گردانید تا وی درین قضیه چه نوع مصلحت بیند
عبدالمطلب با جمعی از قریش نزد کاهنه رفتند سجاح پرسید که دیت مردی در میان شما چند است
عبدالمطلب گفت ده شتر سجاح گفت که میان ده شتر و عبدالله قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد
فبها و الا شتر زیاده میکن عبدالمطلب بموجب فرموده قرعه زد و قرعه بنام عبدالله بیرون آمد ده شتر
دیگر زیاده کرد هم قرعه بنام عبدالله بیرون آمد همچنین ده ده شتر زیاده میکرد و قرعه بنام عبدالله بر می‌آمد
تا چون شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد قریش از آن شادمان شدند و گفتند ای عبدالمطلب خدای
تعالی راضی شد بدین شتران که فدای عبدالله باشند عبدالمطلب گفت لا و رب البیت باین مقدار

دل من قرار نمیگیرد تا وقتی که مکرر بالتحقیق بتمام چند نوبت قرعه می زدند و بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب را اطمینان حاصل شد و حمد الهی جل و علا بتقدیم رسانید و عبد الله از آن غم و اندوه و مهلکهٔ قتل نجات یافت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین معنی خبر داده که انا ابن الذبیحین و از آن ذبیحین اسمعیل و عبد الله اراده فرموده است و الله اعلم و شتر از قربان کرده بدرگاه آخرت فرستادند و دیت او را در شریعت مطهرهٔ محمد مختار صلی الله علیه و سلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت

فصل چهارم در خواب عبد المطلب که معبر بود بحصول مآرب و وصول مطالب

و صورت واقعه چنان بود که عبد المطلب در حجر بفراغت و در مزاحمت کثرت بر روی تجلی سراپردهٔ وحدت دربسته که ناگاه لشکر نعاس از دروازهٔ استیناس در تاختند موکلان خواب از منافذ استصحاب بقلعهٔ دماغ در آمدند و اطباق دیده را در رواق احداق بر هم پیوستند و بندیان موصل را با ستر خای مفاصل بگشادند و جاسوسان حواس را از آمد شد احساس باز داشتند و عمال مدرکات ظاهری را از ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صحیفهٔ ضمیر عبد المطلب نقش بست چنانچه ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه از خواب جست برجست و بالفور پیش کاهنه که از امور کاهنه خبر میداد رفت کاهنه چون آثار خوف و رعب در بشرهٔ او دید سبب آن پرسید عبد المطلب گفت خوابی عجب و واقعهٔ غریب دیده ام و از آن بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبد المطلب گفت در خواب چنان دیده ام زنجیری سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بچهار حد جانبی بثریا رسیده و طرف دیگر بتخت الثری پیوسته شقی بمشرق ملصق گشته و شقی بمغرب ملحق شده و من متعجب در آن زنجیر میدیدم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بشجرهٔ عظیمهٔ مخضره که مجموع ثمار اشجار دنیویه بران درخت ظاهر بود و با وی نوری بود که اضعاف نور آفتاب و عرب و عجم سجدهٔ آن میکردند و ساعة فساعة نور و بزرگی آن درخت زیادت میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در آن شاخهای درخت زده بودند و قومی دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی‌تر و خوشبوی‌تر از وی ندیده بودم ایشان را منع میکرد و ایشان را متفرق و شکسته می گردانید و چشمهای ایشان از حدقه بر میکشید دست دراز کردم تا شعله از آن نور اقتباس نمایم در اثنای آن از آن جوان سوال کردم که ازین نور کرا نصیب تواند بود گفت آن جماعتی را که باغصان این درخت تشبث نموده اند بعد از آن دو پیر با توقیر روشن ضمیر دیدم که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت ابراهیم خلیل با من گفتند ای عبد المطلب آن درخت آن اصل شریفت که از آبا و اجداد بتو رسیده و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال نموده و اکنون از ظهر تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونهٔ کاهنه تغیر کرد و ذات او بغایت متاثر گشت پس گفت اگر این واقعه که تو تقریر میکنی مطابق واقعست شخصی از نسل تو ظاهر شود که قاطعان سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آرند و کمر انقیاد و طاعتش بر میان جان بندند و زنجیر مشیرست باستحکام سلسلهٔ دین و کثرت رهط و اتباع و قوة قوم و اشیاع وی الی یوم الدین و حلقهای آن مبنی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بندهٔ نجیبا رو اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام آنست که مخالفانش چون قوم نوح بطوفان مبتلا گردند و موافقان وی ببرکت متابعت ملت حنیفه خلیلیه بر ذروهٔ مقاصد استعلا یابند و تا منقرض عالم انهدام بقواعد مشیدهٔ دین و معاقد مرتبهٔ شرع متین وی راه نیابد

غزل

جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید ٭ طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید
روی زمین سبز شد جیب دید آسمان ٭ باز دل مه شکافت نور مجرد رسید
دل چو سطرلاب شد آیت هفت آسمان ٭ شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
بیک دل عاشقان رفت بسر چون قلم ٭ مژده بهمچون شکر در دل کاغذ رسید
دوش در استارگان غلغله افتاده بود ٭ کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید

فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم ابرهه الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبهٔ محترم و درین فصل چند قضیه مبین گردد تا در ضمن آن ملاقات عبد المطلب با ابرهه معین شود و ذکر هلاکت ذونواس بدست ارباط و ابرهه و استیلای ابرهه بر مملکت یمن

وهب منبه رضی الله عنه گوید که چون ذونواس پس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان اهل نجران از جهة امتناع ایشان از یهودی بسوخت چنانچه در قرآن حق تعالی از آن خبر داده که قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از روسای اهل نجران که او را دوس بن ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت ذونواس که رهبانان و قسیسان نجران را و بی حرمتی وی بانجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر از آن واقعه بر آشفت چرا که دین ترسایی داشت و تقویت دینی خود لازم میدانست ولیکن بجهة آنکه ولایت یمن از ولایت روم دورست فرستادن لشکر بآنجا متعذر دید دوس را عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسایی بود و با قیصر در دین مساهم و مشارک و در آن نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داده و گفت بحکم آنکه از حبشه تا یمن راه نزدیکست بر تو واجبست خون ملت خویش از ذونواس خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد چون نجاشی نامه بخواند و بر حال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی هفتاد هزار سوار جنگی مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده و با دو سردار سپهسالار را ارباط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد مقرر بر آنکه هر چه از لشکر یمن سپهسالار و جنگی باشد همه را بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر گردانند و شهرهای ایشان را خراب کنند تا آنان که با اهل نجران بیدا کرده اند و ایشان را سوخته سزای افعال ناپسندیدهٔ خود به بینند چون لشکر حبشه بساحل فرود

آمدند دوس بن ثعلبان کس فرستاد تا اهل نجران لشکری که با وی موافق بودند با و ملحق گردند لشکر قوی جمع
چون ذونواس از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کار بودند بخواند و اشیاع
و اتباع خود را از ولایت جمع کرد و روی سوی لشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر
بایستادند و آتش حرب مشتعل گشت عاقبت بتعۀ ظلم و عدوان بر ذونواس رسید و هزیمت بر و
و بر حمیریان افتاد و ذونواس بگریخت و از هزیمت اسب در دریا راند و غرق گشته رخت زندگانی
باسفل السافلین برد و ارباط آنچه نجاشی دلالت فرموده بود از قتل و نهب و غارت و اسر و
تخریب بلاد بتقدیم رسانید و چند سال در یمن پادشاهی کرد بعد از آن ابرهه بمنازعت
ارباط برخواست و لشکر دو گروه شدند گروهی با ارباط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه در ساختند
و مهم بجنگ قرار گرفت چون هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه پیغام با ارباط فرستاد که
این مخالفت از جهت ما و تو پیدا آید اکنون ما را در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفۀ بی گناه در کشته
شدن مناسب و ملایم نمی نماید تو تنها بیرون آی تا من نیز تنها بیرون آیم تا بخنجر
تا قبضه شمشیر که بالا ید چون یا آتش اقبال که بالا گیرد اگر دست ترا بود ملک ترا مسلم
گردد و اگر ظفر مرا باشد ملک یمن از تو بمن قرار گیرد ارباط این سخن بپسندید و هر دو از میان
لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بود دراز بالا و خوش مجادر و ضخم و ابرهه مردی بود کوتاه بالا
و بر گوشت و قبیح الصوره و گربز و طرار و در دین ترسایی صادق و یقین تمام داشت و با غلامی
از غلامان خویش عتود نام مقرر ساخته بود که چون من و ارباط بهم درآمیزیم تو از پس پشت وی
درآی و او را زخم کاری بزن و هر چه مقصود تو بود از خزاین و نفایس بتو ارزانی دارم چون
ابرهه و ارباط بهم درآمیختند ارباط حربه بر روی ابرهه زد چنانکه لب و بینی ابرهه بریده
و او را از جهت آن اشرم لقب افتاد عتود از قفا درآمد و حربه بر ارباط فرود آورد و بضربت تیغ
هندی اکنون آتش نزاع ارباط یمنی خاکسار را از باد پایش در انداخت و ارباط را بیک زخم
بقتل آورد چون ارباط کشته شد لشکر تمام روی با برهه آوردند و پادشاهی یمن مر و را مسلم شد
چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار از ابرهه برآشفت و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده
بیمن آید و سر و ریش ابرهه بتراشد و او را با خاک برابر گرداند ابرهه بشنید پیشکشهای بسیار
ترتیب کرده از برای نجاشی بفرستاد و عذرخواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و ارباط
دو بنده بودیم مر پادشاه را اکنون او بر دست غلام من کشته شد و سبب آن بود که وی
طریق لشکرداری نمیدانست و جهانبانی نمی توانست ترسیدم که یمن از دست ملازمان
ملک بیرون رود و لشکر از وی بغایت مشتکی بودند غلامی بود از آن پادشاه کشته شد اکنون

من غلام دیگرم بجای وی ایستاده ام تا زنده ام در خدمتگاری تقصیر نخواهد رفت و حالی من ملک
بنام ملک و همت بر استخلاص ممالک از ایادی اعادی گماشته و مویی چند از سر و
محاسن خود بگرفت و با مقداری خاک یمن باستانۀ ملک فرستاد و گفت غلامی را چه گنجایش
که ملک از برای او لشکر کشد اینک موی سر و روی من و اینک خاک یمن غلامی را بفرماید تا
با خاک برابر کند تا ملک در سوگند حانث نشود ملک نجاشی را ازین نوع عذرخواهی او شگفت
آمد و از سر خون او درگذشت و مثال جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود مضمونش
آنکه بر همان قرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید تا هر چه فرمان صادر گردد از روی انقیاد
گوش ارتمعا در گوش و طیلسان اطعنا بر دوش افکنی و رسول ابرهه را خاطرجویی کرده بجوانب
بازگردانید و ملک یمن با برهه بگذاشت و پادشاهی آنجا بر و مسلم داشت او نیز مملکت
داری بر وجه احسن می نمود و روز بروز در مکنت و سلطنت می افزود تا بعد از آن در صنعای
یمن کلیسای بنیاد نهاد و بشامت آن دولت و پادشاهی خود بباد بطلان برداد

ذکر کلیسا ساختن ابرهه در صنعای یمن که مسما بود بقلیس و سبب بنای آن

متدرعان دروع
اخبار و متصدران صدور آثار بالفاظ دربار و عبارات گوهرنثار چنین تقریر فرموده اند که
چون ابویکسوم ابرهة بن الصباح که با وجود بی شرمی ملقب باشرم بود از قبل نجاشی بی تحاشی
بر یمن غالب آمد و باستقبال چندین سال پادشاهی اند که هر سال در موسم حج عبادیمن و زنان
ممتحن بزیارت بیت الله مبادرت میجویند و پیاده و سوار بیابانهای خونخوار می پویند تفحص نمود که
این جماعت بکجا میروند و باهتمام تمام در پی کدام مطلوب می دوند مقصود چه میخواهند ازین منزل بیدل
چه میجویند از بن محمل کشیدن ازین آمد شدن مقصودشان چیست در آن محرابکه معبودشان کیست
گفتند در حرم مکه خانه ایست منسوب بخلیل و مستند بجلیل بزیارت آن می شتابند و مقصود
خود بطواف آن می یابند پرسید که بنای آن خانه از چیست گفتند از سنگ و گل بی
تکلف برهم چیده اما بحسب معنی کنگرۀ عظمتش سر بر ایوان عرش مجید برکشیده عرق نخوتش در
حرکت آمد و با خود خیالی بست بی ثبوت و اهی تر از عنکبوت که در محاذات بیت الله کنیسه
سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه نپردازد و در تحسین و تمکین آن بمرتبۀ مبالغت نماید که در ربع
مسکون مثل آن عمارت در نظر روندگان در نیاید بنابرین بانیان مبانی رفیعه و ساعیان مساعی
منیعه را که در اطراف و اکناف مملکت بفن عمارت بمهارت مشهور بودند طلبید و بفرمود
تا بزمانی یسیر عمارتی بغایت دلپذیر در صنعای یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر ادراک
هیچ دراک بحوالی کنگرۀ بنیان رفیع آن شان او نمیرسید و طایر واهمه بر اوج بروج با عروج

آن نمی توانست پرید دیدهٔ سپهر برین در حدود روی زمین مثل آن عمارت با تزیین ندیده بود و گوش
ساکنان ربع مسکون در حیطهٔ فلک بوقلمون وطاس گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل
میمون آوازهٔ نوازه نشنیده بود جوهریان چهار ارکان طبایع وزرگران چار بازار صنایع در ترصیع
فرش وایوان وسقف وارکان خزاین مملوه ومعادن مرجوه از یواقیت ولآلی وجواهر مستاصل
خالی کرده بوده اند ونقاشان شیرین کار روزگار یمین ویسار وسقف وجداران گنبد عالی
مقدار را بحلیهٔ نقوش غریبه وزیور صور بدیعه مزین وحالی ساخته بودند بحیثیتی که دیدهٔ وهم مهندس بنا
بزینت آن بنای ندیده وگوش درک دانایان برونق صورت آن جایی نشنیده فاما طیب
هوای دلکشای تقبل منا ونور صفای ومن دخله کان آمنا نداشت وخال رخسار الحجر الاسود
یمین الله بر رخسار اقبال خود نمی توانست نگاشت رباعی به خط وخال بتان جسم خود بیارا
ولی بناز وکرشمه بیار مارسند ∗ هزار سرو به بستان کشند قد موزون ∗ ولی براه وروش در نگار مارسند
وبعد از تمام عمارت جامهای شریف دران خانه پوشانید وسدنه وحجاب متعین گردانید
تعظیم وتوقیر آن خانه مردم را دلالت نمود وبطواف واعتکاف آن طایفه را امر فرمود
وبعد از ان عرضه داشتی بپایهٔ سریر نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام همایون ملک خانهٔ ساختم
وکنیسه پرداختم تا حجاج اطراف واکناف از مکه ادبار نموده بصنعا اقبال نمایند ودر کعبه را بقفل
اندراس بسته باب قلیس را بکلید التماس بگشایند وراه کعبه از آمد شد عباد وزوار مسدود ونه
وبساط انبساط قلیس مبسوط گردد ورجاء واثق که مثوبات آن در عاجل وآجل بروزگار فرخنده آثار
ملک متواصل گردد وبعد از ان باطراف وجوانب خبر فرستاده اقارب واجانب را بان
کلیسا دعوت کرد وچون آوازهٔ جمال بنا وکمال بهای آن صومعه در اکناف وولایات
اشتهار یافت بعضی از برای تقرب رضای ابرهه وطایفهٔ جهة تفرج خانهٔ زرنگاری روی بصنعای
یمن نهادند ونساک ومتعبدان در انجا باعتکاف ملازم گشتند چون این خبر در بلاد عرب
شایع شد اعراب مکه وتوابع ام القری از آل عدنان ورهط قحطان از استماع آن خبر با خطر
متاثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنفیل بود تیر تدبیری از جعبهٔ مکر وکید
بیرون آورده ودر کمان حیل نهاده روی بصنعای یمن نهاد ودر هر گوشه کمین می گرفت
ونشانهٔ بهانه می انگیخت وبسهام خدیعت دران می آویخت تا شبی که گلشن سرای فلک را
بمشاعل نجوم برآراستند وقنادیل زرین کواکب را از سقف زمردین مناقب این قبله گاه ارباب
مطالب درآویختند کنانی از ممر نهانی دران معبد عباد نصرانی خود را درگنجانید ومتوضان
حفظ را ببهانهٔ نذر اقامت واحیای آن شب باکرامت از معارضه ومجادله خاموش

گردانید وچون رخصت بیتوته حاصل نمود خادم او را در کنیسه گذاشته در را مقفل ساخت وخاطر تمام
از تردد باز پرداخت نفیل بفراغ بال آن صومعه محدث را بحدث بیالود ومحراب آن کنیسه بقاذورات
نجس بینبود وچشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود چون بدستور معهود در کنیسه را
در سحر بگشود نفیل از ان خانه مانند تیر از خانهٔ کمان بیرون جست وراه فرار بجانب دیار خویش پیش گرفت
علی الصباح که زرکشان کارخانهٔ افلاک چادر شب زرنگاری سماک اعلم بعلم زرافشان نور وهم
برقم درافشان ظهور گردانیدند روایح خبیثه آن معاملهٔ حدیثه بمشام مجاوران کنیسه رسید
شرح حال در مجلس صاحب بیت مذکور شد گفت احداث این نوع فضلات از نتایج بطون
فضولیان عرب خواهد بود واز ین حرکت کریهه قبیحه آتش حقد وغضب در باطن ابرهه بمرتبهٔ
استعلا یافت که آن روز بهیچ مهمی نپرداخت وبر تخریب خانهٔ کعبه عزیمت مصمم ساخت اتفاقا هم
دران روز قیس بن الخزاعی نزد ابرهه آمد وتظلم کرد از ممر برادر خود محمد بن الخزاعی که از برای استدعای
عرب بزیارت قلیس در میان احیا وقبایل ایشان باشارت ابرهه رفته بود ودر میان بنی هذیل کشته
گشته چون خبر کشتن عرب مر رسول ابرهه را بسمع وی رسید غضب بر غضب بیفزود وتعصب
بر تعصب متراکم گشت وسوگند یاد کرد که کعبهٔ معظمه را بهدم بنیان نموده سنگ از سنگ بر دارد وخاک
آن را بر پشت فیلان بزمین یمن آرد واز شاه حبشه استمداد همت نموده فرمان نموده استدعای
فیل محمود نام کرد وآن فیلی بود بغایت سفید وفرخ پی وبا امید که با هر سپاهی که قرین بودی البته
با ظفر همنشین بودی وگویند که ان فیل بدو صفت از فیلان دیگر ممتاز بود یکی سفیدی ودیگر بلندی
تا بمرتبهٔ که خوش طبعی از فصحاء متاخرین در مصنفات خود در توصیفش مبالغت نموده وبدین عبارت
باشارت چنین تعریف فرموده که بیاض جثش بمرتبهٔ بود که از مشاهدهٔ او نور بصر چنان متفرق میشد
که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود ورفعتش بدرجه که قوت باصره از آینهٔ زانوی او بهیچ وجه تجاوز
نمیکرد مثنوی بهیکل قوی است چون کوه قاف ∗ چو شیر عرین چابک اندر مصاف ∗ نموده ببالای او میل بان
زحل وار بر هفتمین آسمان ملک نجاشی ملتمس ابرهه مبذول داشته چند سر فیل نیل که همه به پیکر چون
کوه ودر منظر عالی شکوه بودند بیت دندان یکی سخت شده در دل مریخ ∗ خرطوم دگر حلقه زده گرد ثریا
بطفیل محمود ارسال فرمود وابرهه با مردان آهن پوش صف شکن وفیلان مجن کوش دژ افکن
از ولایت یمن متوجه مکه گشتند ذکر رفتن ابرهه بجانب مکهٔ محترمه بقصد خراب کردن کعبهٔ معظمه وهلاکت
او با تمام عساکر منتظمه قال الله سبحانه وتعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی
آخر السورة الکریمة بزرگان تاریخ دان ودانایان معانی قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابرهه بن
الصباح بعزیمت تخریب خانه میان بربست وتیر کید در کمان مکر پیوست ولشکر قوی ساخته

کرد و در تفسیر امام یعقوب کشانی آورده است که سیصد هزار مرد و اسب ترتیب کرد و چهارده فیل با برگستوان که هر یک در عرصهٔ دعوی چنان بودند که اسبان بادپای پیش صدمت حملهٔ ایشان رخ بر زمین می نهادند و گویند اعداد شتر از حیز شمار بیرون بود و چنان وعده داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان کوه پیکر و اسبان شکوه منظر بیمن انتقال نماید و در اسر و غارت و قتل اهل مکه سعی بلیغ مرعی دارند چون این خبر بمسامع قبایل عرب منتشر شد ذو نفر یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و صد قبیله از عرب در حکم او بود از قبایل عرب لشکر جمع کرده از طرفی بی رهبه بر سر راه ابرهه آمد و در مقابلهٔ او بمقاتلهٔ او مشغول شد لشکر شوم ابو یکسوم بر آن فوج مظلوم غلبه یافتند و ذو نفر را اسیر ساخته بنظر ابرهه آوردند خواست تا بجهة اظهار سیاست او را به قتل رساند ذو نفر درخواست کرد که از سر خون من درگذر شاید که بوصلهٔ خدمت تو نشینم ابرهه از قتل او درگذشت فاما فرمود تا به بندش مقید گردانیدند و بمقصود خود توجه نمود چون منزل چند راه قطع کردند نفیل بن حبیب که رئیس قبیلهٔ خثعم بود لشکری از قبایل عرب جمع کرده سر راه بر ابرهه بگرفت قبایل عرب که با وی بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل نیز در چنگال تقدیر اسیر گشته به پیش ابرهه آوردند خواست تا او را نیز با قبایل همراه بشهر عدم فرستد نفیل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد و مرا در کنف حمایت گیرد میان بخدمت بر بندم و در اراضی عرب که زمین عربیت دلیل ملک و قاید سپاه پادشاه باشم ابرهه خون او به بخشید و او را بدلیلی تعیین نمود چون بزمین طایف رسید ایشان ساختگیها کرده پیشکشی بسیار ترتیب نمودند و باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نموده ملک از تضرع ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده بمنازل ایشان فرستاد چون در مغمس معسکر ابرهه بزدند اسود بن مقصود حبشی برسم ایلغار بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه میچرانیدند براندند و دویست شتر عبد المطلب را با آن مواشی بردند قریش و کنانه و هذیل خواستند تا مواشی از ایشان باز ستانند چون قوت آن کار نداشتند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا حناطهٔ حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد محصل پیغام آنکه سید شریف و مقتدا و عریف قریش را بطلب و بگوی ملک میفرماید من درین ولایت نه بجنگ و خون ریختن و اسر و غارت آمده ام بلکه غرض انهدام بنای خانهٔ کعبه است اگر شما را ساز حرب و آغاز جنگ است اسباب آن ما را نیز مهیاست از آن حرم بار نمی مانیم و با حناطه مقرر کرد که اگر از آن قوم معلوم سازی که با من در مقام محاربه نیستند و مصالحه دارند سرداران طایفه را با خود همراه بیار حناطه چون بمکه رفت و عبد المطلب را

مسند سیادت مستند بود بدید شرح حالی که از ابرهه استماع نموده بود با او در میان آورد عبد المطلب با صنادید قریش مجموع اتفاق نموده جواب حناطه همین گفتند که ما را با حرب وی نسبتی نیست و قوت و داعیهٔ آن نداریم و این خانه ایست مشرف بتشریف اضافت وطهرا بیتی اضافت تشریف جلیل دارد و بنسبت تعریف خلیل اگر حق تعالی که این خانه منسوب باوست خرابی آن بدست این ملک خواهد ما را در آن چه مدخل پس حناطه عبد المطلب را برداشت و بلشکرگاه ابرهه آورد و میان عبد المطلب و ذو نفر محبتی قدیمی بود بنزد او رفت و گفت هیچ قوت آن داری که نظر اهتمامی در کار من بگماری تا مهم من از این ملک کفایت گردد گفت می بینی که مقید بقید و در شرف هلاکتم در چنین وقت چه مدد توانم رسانید ولیکن انیس نام شخصی هست که سیاست فیلان و ریاست خادمان تعلق با و دارد میان من و او فی الجمله حبی هست او را بطلبم و سپارش تو بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را بطلبید و عبد المطلب را با او سپارش نمود و شمهٔ از خصایل حمیده و شمایل پسندیدهٔ او با انیس در میان آورد و گفت ای انیس عبد المطلب رئیس مکه و پیشوای بطحاست و مردی کریمست و هر روز دو بار از برای صادر و وارد خوان نهد و متوطن و غریب را نان دهد و از برای وحوش و سباع طعمه فرستد اکنون سخنان نیک درباره او پیش ملک بگوی و آنچه از اخلاق پسندیده و اوصاف حمیدهٔ او شنیده بعرض ملک برسان انیس پیش از آمدن عبد المطلب با ملک اوصاف کمال و القاب عظمت و جلال عبد المطلب گفته و رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید و عبد المطلب مردی بود بصورت بس وجیه و بسیرت بغایت نبیه ببالا بلند و بمنظر شکوهمند چون چشم ابرهه بر روی افتاد آیات مجد و جلال در ناصیهٔ اقبال او مشاهده کرد و وجاهت خد و نباهت قد و فر و شکوه او در چشم ابرهه بسیار نمود و بمثابتی مهابتش در دل ابرهه پدید گشت که بالفور از تخت فرود آمد و بر بساط بنشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم تحیت و تفقد از طرفین تحقق پذیرفت اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر نمیدانستند ترجمان در میان مقرر شد و ابرهه چنان شیفته و فریفتهٔ عبد المطلب شد که با خود جزم نمود که اگر در باب خانهٔ کعبه شفاعت کند از تخریب آن درگذرد و هم از این منزل باز گردد بعد از آن از عبد المطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا برده اند اگر بفرمایی که باز دهند منت عظیم و کرم جسیم باشد ابرهه از این التماس بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته بر سبیل عتاب با وی گفت که ای عبد المطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن در آمدی

ترا مطروح فی الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرتت با کمال صورت موافق نیست روا نبود
تو سید و سرور قریش هاشمی و شرف تمامی عرب بتخصیص قریش بوجود خانهٔ کعبه است و میدانی
من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر بمرتبهٔ داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاج و
مملکت خود برخواستی فکیف از انهدام قواعد این خانه ازین باب هیچ حدیث بر زبان
نیاری و از سویدای دل تو سودای شتر چند معدود ده سر بر زند که در هر روز اضعاف مضاعف
آن بسایلان کرم می نمایم• این صورت از همچون توئی بغایت غریب و بدیعست عبد المطلب
گفت ای ملک من مالک شتران خویش نیستم این خانه را مالکیست دانا و توانا که محافظت
آن بر وی است و از ضرر اعدا او نگاه خواهد داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا
از آن دور نتواند ساخت عبد المطلب بر سبیل استهزا گفت تو دانی• و ابرهه بفرمود تا شتران
عبد المطلب با و باز دهند عبد المطلب شتران تصرف نموده بحافظان سپرده مقرر کرد که محکم
محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را بدان داشت تا جهات و اموال خود برگرفته
بکوههای حصین رفتند بعد از آن بمسجد الحرام در آمد و حلقه در کعبه بگرفت و زجهای بلیغ بر خواند
چنانچه در تفسیر مذکورست بعد از آن بمناجات در آمد و زاری بدرگاه باری عز اسمه عرض کرده
میگفت شعر یا رب لا ارجو لهم سواکا• یا رب فامنع منهم حماکا• ان عدو البیت من عاداکا
فامنعهم ان یخربوا قراکا و ابلاغ این معنی میفرمود که ای سزای پرستش بدرستی که خداوند هر خانه
در محافظت آنچه با و مخصوصست تقصیر جایز نمیدارند و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوبست
و حال آنکه جماعتی کثیر با پیلان پر تشویر بعزم انهدام این خانه آمده اند و محیط این مرکز گشته اگر
میگذاری و انهدام خانهٔ خود روا میداری تو میدانی و هر چه میخواهی توانی بعد از آنکه این مناجات
بقاضی الحاجات رفع کرد با صحاب و قوم خود ملحق گشت• روز دیگر علی الصباح که فراش آفتاب
شادروان زرین طناب بر بام چار آشام زبرجدی قباب این ایوان عالی جناب برکشید حبشه
از وادی المجاز که دو فرسنگی مکه است بفرمان ملک ابرهه بن الصباح بقصد خانهٔ کعبه فیلان را
لباسهای ملون پوشیده و بزیورهای گوناگون بیاراسته برانگیختند و بنهب و غارت مکه
عزم جزم کرده• و وضیع و شریف باهم در آمیختند ابرهه بفرمود تا صفوف لشکریان بیاراستند
و فیلان را در مقدمهٔ لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام علی حده در پیش بداشتند و تصور
ایشان چنان بود که مهم همه بوسیلهٔ او کفایت شود نفیل خثعمی که ذکر او رفت پیل محمود را در گوش
گفت که ای محمود باز گرد که این حرم خداست• و خانهٔ مضاف بحضرت کبریاست زینهار قصد
باین خانه نرسانی پیل محمود نام محمدت انجام را چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند• چون فیل

شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد• هر چند بحیل اقدام نمودند فایده نکرد گاهی بنام
نیکویش میخواندند و گاهیش بدشنام بد میراندند و گاهی بطبرزین و سیخ فرق سر و قوایم او
میکوفتند• و گاهی بعطای مشاهدهٔ او طریقهٔ احسان و تحسین با او پیش می بردند اصلا بجانب
خانه توجه نمی نمود و بهر طرف دیگر که او را روانه میداشتند بی زجری و تحریکی روان میدوید
اما فیلان دیگر از عزیمت خانه ابا می نمودند• و چون بنای کار بدین فیل سعادت یار بود تمامی
لشکر از امتناع او متحیر فرو ماندند بیک ناگاه دیدند که از جانب دریا بار جوق جوق مرغان سیاه
چون پر زاغ با گردنهای سبز مانند فرش باغ منقارهای کوتاه• و پاهای دراز از ملخ بزرگتر
و از فاشتوک خردتر صد هزار اندر هزار پیدا شدند بصورت غریب و هیئت عجیب که
مثل آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند• نه نجدی و نه تهامی نه مصری و نه شامی
هر طایری را حجری در منقار• و دو حجری دیگر در دو چنگال بر هر حجری نام کسی نوشته که قتل او بدین
حجر مقدرست هر حجری از نخود خوردتر و از عدسی بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف
میکردند• و روی سوی سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر الهی بر فرق این عسکر تباهی خود را رسانیدند
کردند و سنگها را بیکبار ارسال کردند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون
میرفتند• و اگر بر خود سوار زدی از آهن بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون
بریدی و هر دو را بالفور هلاک ساختی و در شرف النبی آورده است که آن مرغان آن
سنگها را بفرمان الهی از قعر دوزخ برداشته بودند• و بران گروه میزدند تا از هر دو اسب
میگذشت• و زمین را شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید• و این روایت مخالف روایت
ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که فرمود در خانهٔ ام هانی مقدار
یک قفیز از آن سنگها بود که ما در حال صغر بان بازی میکردیم القصه دران بساط نه شاه ماند و
نه اسب و نه پیل و نه پیاده الا که همه بجمع رخ بر شاه راه مات نهادند و مجموع لشکریان
از راکب و مرکوب سوی محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی عیاذاً بالله گرفتار گشتند و ابرهه
اگر چه از معرکه بیرون جست اما هم دران چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد
و صورت واقعه اش چنان بود که دران روز بر سوز ابرهه خود را از میان لشکر بکنار
کشید و به جانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت• و در راه مرضی بغایت صعب بر وی
مستولی شد• و علت جذام اعضا و جوارح و بند و پیوند وی از یکدیگر جدا کرد و تمامی انگشتانش
ساقط شد و از وی خون و فساد تقاطر میمود تا چند آنکه بمجلس نجاشی رسید• و صورت
حال بشرح مبین گردانید• ناگاه طیری از آن طیور که بملازمت ابرهه مامور بوده سنگی که با و

اختصاص داشت در هوای حبشه بر بالای سر ابرهه بپرواز آمد ابرهه آن مرغ را به نجاشی نموده
تعریف بمثال کرد و همانجا آن سنگ نامزد وی ابر سر زد تا او نیز براهی که یارانش رفته بودند طریق
موافقت مسلوک داشت نقلست که بعد از نزول آن بلیهٔ عظمی که بر اصحاب فیل طاری
شد قریش از قلهٔ حرا هر چند بمعسکر حبشه توجه می نمودند هیچ حرکت و برکت در ان گروه مشاهده
نمی افتاد بنابرین معنی عزیمت مصمم ساختند که بهمه جمع بدان جانب روند و از حال بد مآل آن
طایفه خبری معلوم کنند عبدالمطلب که مرد زیرک بود و در مبادی احوال ملاحظهٔ خواتیم آمال
می نمود قریش را تسکین داد و گفت شاید اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان
مبنی بر حرکتی باشد که از ان ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان این طایفه در آیم
اگر بر حال من واقف شوند بنا بر سبقت معرفتی که مرا با برهه تحقق پذیرفته تمهیدی مقدمهٔ عذری
نموده باز معاودت نمایم و اگر بوجهی از وجوه حق سبحانه و تعالی ایشانرا ببلیهٔ مبتلا گردانیده
خبر انهدام ایشان بشما برسانم و عبدالمطلب را خبر انهدام قواعد حکومت و اساس جاه و حشمت
ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض این معامله آن بود که نقود و اجناس ایشانرا در تحت
ضبط در آرد پس باهتمام تمام در لشکرگاه ایشان در آمد و مهم خود را بموجب دلخواه باتمام
رسانید و هر چه در نظرش در آمد و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصون و مدفون
ساخته و گویند سبب جاه و حشمت و زیادتی مال و مکنت عبدالمطلب از ان نقود بسر حد
کمال رسید مصراع دولت آنست که بی خون دل آید بکنار آنگاه ندا در داد که ای قوم شتابید
که خانها انداخته است و خانها باز پرداخته تا هر کس بقدر کوشش اهتمام فایز آمد قریش
بیکبار در تاختند و بمقدار قوت و عدت خویش کار خود بساختند و چون یک دو روز
برا بدان جیفهٔ آن مردگان بگذشت تعفن هوا متوطنان ام القری را از نتن کریههٔ ایشان
متاذی میداشت عبدالمطلب با دست در حلقه کعبه زد و زبان سوال بگشاد و در نیاز و زاری
افزود حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی بفرستاد تا ابدان گندیدهٔ آن گروه بلا رسیده
براند و مدرکات ویل و ثبور رساند و صحرای مکه را از ابدان آن بدانان پاک گردانید
و بعد از ان عزت و عظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت و قریش را شوکت و دولت
بین الناس معین و مبرهن شد که حق تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانهٔ خود
لشکری از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله علیه و سلم وضع فرمود
کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و مهرهٔ فن تواریخ و سیر برین اتفاق دارند
که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم کما قال صلی الله علیه و سلم

ولدت عام الفیل و جمهور بر انند که بعد ازین واقعه به پنجاه و پنج روز بوده و زیاده و کمتر
نیز گفته اند والله اعلم فصل ششم در ذکر عبدالله بن عبدالمطلب و واقعات او و تزویج آمنه
و حمل او مر حضرت سید المرسلین را و واقعات مدت حمل او محققان دقایق کتاب و خبر و مدققان
حقایق تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور با وفور سید المرسلین علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات انتقال از عبدالمطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم کرد و بعبدالله
آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت می بودند و استفسار ظهور نور او
می نمودند تا آن شب که عبدالله تولد نمود اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند در حدود شام که
پدر پیغمبر آخر الزمانی در ام القری متولد گشت و ایشانرا جبهٔ بود از صوف سفید
بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ گشته که در ان جامه جرعهٔ شهادت نوشیده بود و حلهٔ سعادت
پوشیده و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر وقت آن خون تازه گردد و قطرات
خون از وی متقاطر گردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمانی خواهد بوده صلی الله علیه و سلم
چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبدالله متیقن گشتند و در صدد قتل و دفع وی
در آمدند و میان بعداوت بر بستند و چندین بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری
می آمدند و حق تعالی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه و سلم شر ایشان از عبدالله دفع
میکرد آورده اند که ترتیبا و از عالم غیب مرتبه بود که روزی با پدر میگفت که چون
ببطحای و کوه ثبیر میروم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد نیمهٔ
بمشرق میرود و نیمهٔ بمغرب منتقل میگردد بعد از ان مدور میشود و چون ابر پارهٔ بر سر من
سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده میشود و این نور مدور بشکل سحاب پیکر
باسمان در میرود و فی الحال مراجعت می نماید و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین
می نشینم از زمین می شنوم که میگوید ای آنکه نور محمدی صلی الله علیه و سلم در ظهر تو مستودعست
سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبدالله تقریر میکرد که گاهی از ان قبیل واقعست که اگر در پای درخت
خشکی بنشینم سبز میشود و سایه بر می اندازد و چون از ان در میگذرم باز خشک میشود
مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز منتهی میگردد پدر گفت ای عبدالله بشارت باد مر ترا که
امید بران واثق دارم که اکرم عالمیان سید قاطبهٔ انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد
کند و چندین خواب که دالست برین معنی دیده ام و آثار و علامات آن مشاهده کرده ام
و چون عبدالله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش ممتاز بود و
از اطراف و جوانب از اقارب و اجانب بدامادی او میل مینمود و محتشمان و زکا

وپادشاهان کامکار از عبد المطلب استدعای آن امر بکرات ومرات میکردند وعبد المطلب
تامل او را در تسویف میداشت تا سن او به بیست وپنج وبروایتی بسی وپا لکی رسید واز
بس کی بکمال حسب • وجمال نسب ولطف گفتار وحسن کردار ومکارم اخلاق ومحاسن
اعمال وشمایل ونور کوکب محمدی صلی الله علیه وسلم از طلعت زیبای او ظاهر بود
وشعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه وسلم از چهرهٔ دلفروز او باهر در میان قوم واله بسیار
داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بکر وثیب عاشق وی شدند وبر سر راه وی
میرفتند واو را بخود دعوت میکردند • وملایکه دران حین بصورتهای مهیب بران جماعت
ظاهر میشدند ونهیب وخشیت بریشان مستولی میشد • ومایوس باز میگشتند وگویند
بسیاری از جنیان نیز بعبد الله اقتراب مینمودند وسر راه بروی میگرفتند فاما حفظ الهی
او را از تعرض وتصرف ایشان محفوظ میداشت وهرگز نتوانست که به بتخانه تردد نماید
اگر وقتی قصد آنجا کردی فریاد از بتان برمی آمد که ای عبد الله زنهار گرد ما مگردی که چنین تو
مستودع نور پیغمبر آخر زمانست • آن سلطان عظیم الشانی که هلاک بتان وبت
پرستان بر دست او خواهد بود وگویند که از غایت عشق ومحبت او از خواتین قریش
ومستندان مانند طرب وعیش چنان شیفتهٔ جمال وطالب وصال او گشته بودند که بساط
انبساطی که با زواج خویش داشتند مطوی ساخته بودند وسراچهٔ دل از متاع محبت ایشان
بتمام باز پرداخته رباعی ز بار هجر منال از وصال مطلبی • بسر خویش اگر اتصال مطلبی
غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی • اگر مشاهدهٔ آن جمال مطلبی • وپیوسته بر منصهٔ حسن وناز
چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری در آمده بودند • وجمال موزون واموال روز افزون
خود را بران سپهر رجو بیار سروری وگلدستهٔ گلزار جان پروری عرضه میدادند فاما
عبد الله بتوفیق ربانی وتایید سبحانی از مخالطت با آن گل رخان ماه پیکر وپری چهرگان زیبا
منظر محترزمی بودند ودامن همت بلوث تهمت نمی آلود مصرع گرچه دامن گیر قوم شرم دار از تهمتم
کز آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم • وچون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک
رسید هفتاد نفر از یهود شام از جملهٔ دلاوران خون آشام دست بیعت بیکدیگر داده
رو بجانب مکه نهادند مقرر بر آنکه تا به تیر کید مرغ روح عبد الله را صید نه کنند وروز حیات او
بشام ممات مبدل نگردانند مراجعت ننمایند وبجهة این نیت شوم بر مثال بوم از خوف
اشتهار شب منازل ومراحل می نمودند وروز در حیا یا ء روا امی غنودند تا باین طریق
بحوالی مکه رسیدند • وانتظار فرصت میکشیدند • تا روزی عبد الله را در صیدگاه یافتند

فرصت غنیمت شمرده بقصد او بشتافتند وهمانا در همان روز وهب بن عبد مناف
زهری نیز دران صحرا بشکار بیرون آمده بود از دور دران قوم بهجو تفحص می نمود دید که
بیکبار شمشیرهای زهر آلود کشیده متوجه بجانب عبد الله گشتند • وبقصد قتل او سعی
بلیغ مبذول میدارند از انجا که حمیت عربیت خواست که تا نفرچند معدود که با وی بود
بمدافعهٔ آن گروه قیام نماید باز از کثرت وازدحام آن جماعت خواست که زبان
بشفاعت بگشاید درا ثنای این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که
با ابنای مردم روزگار بهیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسبان ابلق سوار از اوج سما
متوجه این بسیط غبرا گشتند • وبرین یهود مردود بیکبار حمله آوردند همه را از هم جدا ساختند
وهر کدام را بگوشهٔ انداختند مثنوی پشه که خون میکشد از مغز وپوست • آن نه غذا بلکه هماتش در روست
خار که دارد بزبان نیشتر • هم بخلیدن شکند نیشتر • وهب عبد مناف چون آن صاف
مشاهده کرد متحیر گشت • وداعیهٔ آن در خاطرش در آمد که دختر خود آمنه را بعبد الله دهد
چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحهٔ خود تقریر کرده • واو را بخدمت عبد المطلب فرستاد
تا عرضه دارد که ویرا کریمهٔ ایست در حجلهٔ عفت مستور ستیرهٔ در پردهٔ عزت منظور اگر با فرزند
خود عبد الله در سلک ازدواجش منخرط گردانی مناسب حال می تواند بود چون مادر
آمنه این واقعه کامنه در معرض ظهور در آورد عبد المطلب خوبی صورت وپاکیزگی طینت
آمنه از هاله زوجهٔ خود که دختر عم آمنه بود یعنی وهیب بن عبد مناف مادر حمزه وغیر او
نیز بکرات استماع نموده بود وزنان آن قبیله باتفاق احوال آمنه وقابلیت او با عبد المطلب
تقریر کردند وفی الواقع دران زمان از آمنه اعقل واطیب دیگری نبود مبان وصیت اضحی
شد ودیگر آنکه این واقعه چون برطبق وصیت حبیر یمنی نیز اتفاق افتاده بود ضرورتا
در معرض قبول افتاده مؤکد گشت • وواقعهٔ حبیر یمنی آن بود که عبد المطلب بشغلی از اشغال
اتفاق سفر یمن نمود یکی از احبار یهود آنجا با وی ملاقات کرد • عبد المطلب گفت
آن حبر در من نگاه کرد واز من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ هاشم ومن پسر اویم
گفت دستوری میدهی تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفتم آری بشرطی که آن عضو جایز الرویه
باشد پس حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد وبدست بسود بعد از ان دیگری را هم باین منوال دید
وبسود • وبروایتی آنست که ثانیا کف ورا دید وپس آن کرد گفت از یکی نشان ملک
می یابم واز دیگری برهان نبوت واجتماع این دو دولت در میان دو مناف خواهد بود
عبد مناف بن قصی وعبد مناف زهره واز من پرسید که حالا متاهل هستی گفتم نه گفت

چون بمکه رسی با بنی زهره وصیت نمای چون عبدالمطلب بمکه بازگشت واقعه وهب بن عبد مناف
ومیل او بخیر دامادی عبدالله در افواه انتشار یافت و بجهة نفاذ تقدیر الهی جل و علا اسباب
مجتمع گشت • و عبدالمطلب هاله بنت وهیب بن عبد مناف را از برای خود و آمنه بنت
وهب را از برای عبدالله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایت ماتقدم تقدم هاله بر آمنه در
ازدواج مفهوم شد و این روایت بر معیت دلالت میکند والله اعلم نقلست که عبدالمطلب را
باخود همراه در عشیه عرفه و در ایام منا بشعب ابوطالب می برد تا عقد مناکحت را استحکام
دهد در اثنای طریق ام قتال خواهر ورقة بن نوفل که در جمال و کمال یگانه روزگار بود و در استحضار
صحایف آسمانی داشت • و اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقة بن نوفل تعلم نموده بود
میدانست بعلم الیقین که آن همراه عبدالله است در راه بوی رسیده ام قتال مرورا استقبال
نمود عرض حال کرد و نفس نفیس خود بروی عرضه داشت • و صد شتر که بقربان وی معروف گشته بود
قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این راز با عبدالله در میان نهاد عبدالله گفت
که اکنون همراه پدر بمهمی دیگر میروم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقده
مشکل کما ینبغی بگشایم بعد از آن بشعب ابی طالب قریب جمرة الوسطی بیت
بساعتی که تفاخر کند بدان انجم بطالعی که تولا کند بدان تقویم آمنه را بعبدالله عقد نکاح استوار
کردند و هم دران شب زفاف هم در منزل نکاح واقع شد و در مجلس اول آن نور بآمنه انتقال
پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن معدن فرح و سرور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
از جمال ام قتال و جمال التقتل نموده او یاد آمد بخانه او رفت تا جواب با صواب که مبنی از استیجاب
احباب باشد بعرض رساند • چون ام قتال نظر بر جمال عبدالله افتاد آن معهود را در مطلع پیشانی
او مطالعه ننمود پرسید که آن نور چه شد جواب داد که با آمنه بنت وهب منتقل گشت ام
قتال بسیار متاسف گشت • و گفت من طالب آن نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم و از این
دولت محروم گشتم با تو هیچکاری ندارم بیت چو من هلاک شدم در غمت بصد زاری
تو خواه سوی من آ بعد ازین و خواه میا مثل این حکایت از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند
چنانکه گویند یکی از حکمای دیار شام را مخدره بود و در سراپرده حشمت در جلوه گری که در مقام
دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی
برخ چو ماه و بقد سرو و لب چو شکر ناب • دهان چو کوثر و دندان درو چو در خوشاب دختر پاکیزه
منظر در کتب سماوی و صحف الهی اطلاع تمام داشت • و در فن کهانت بغایت ماهر
و میدانست که وقت طلوع نور محمدیست و هنگام ظهور احمدی صلی الله علیه وسلم و نشان

عقلیه و دلایل نقلیه مقرر دانست که از صلب یکی از ابنای عبدالمطلب آن نقطه پاک در مشیمه خاک
قرار خواهد گرفت • و بعد از انقضای شهور اعوام خواص و عوام انام را بدین قویم و صراط مستقیم
دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه بتنسم نسیم بهاری عنایت پروردگاری شاید که نهال آمال او
بثمره اقبال بارور گردد با خزاین نقدینه و جواهر ثمینه و رخوت نفیسه و امتعه عربیه • و خیول و بغال
و اغنام و جمال عنان عزیمت بجانب مکه معظمه گردانید • و چون بفناء مکه قبه بارگاه با اوج
مهر و ماه برافراشت و دیده رصد دیده را در راه انتظار بدیدن مطلوب و رسیدن محبوب
خویش گماشت تا روزی عبدالله از صیدگاه بازگشته گذر وی بمنزل فاطمه شامیه ورود یافت
چون نظر او بر جمال جهان آرای عبدالله افتاد از جبین او نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ
آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع و التماس انتفاع می نمودند علامتی که
در صحف سابقه • و کتب ناطقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفه جمال و منشور کمال عبدالله
ظاهر و لایح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید از و التماس نزول نموده و عبدالله بنا
بر استدعای آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضه بهشت بنور حضور منور گردانید
ملکه شام بعد از تعظیم لوازم و احترام نقاب احتجاب از میان برداشت و آنچه در خزانه
ضمیر منیر مخزون داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر بنگاشت و مشافهه از عبدالله درخواست تا اورا
در حباله نکاح خود درآورد و این معنی ظاهر میکرد قطعه جان بفدات میکنم تو که از آن من شوی
مرده تنی من به بین گوش کی جان من شوی • شب بیقین دیگران ماه تمام روی تو • چشمه آفتاب من شوی گر بجان من شوی
گفتی از آن تو شوم ای بفدات جان من • من بفدای غم شدم تا تو از آن من شوی • عبدالله جواب داد که این مبتغای همت
و منتهای نهمت ارباب جاه و مکنت است اما بی استعلام و استصواب پدر مقرر نمیگردد • و چون
بیگاه بود عبدالله از بارگاه فاطمه بیرون آمد بخانه خود مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانی
با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود و آمنه دران شب حامله گشت بیت هزار تشنه چو اسکندر است در ظلمات
همین بگیتی خضر بر کنار آب حیات • علی الصباح عبدالله بخدمت پدر شتافته آنچه از پدر شنیده بود
بعرض رسانید در تجویز او تجویز نموده مبالغه فرمود بعد از رخصت عبدالمطلب مبتهج و مسرور بمنزل
منزل فاطمه خرامید • و رخصت پدر معروضش گردانید • چون فاطمه بدیده اعتبار در جبین عبدالله نگاه
کرد گلشن رخسار او را از آن گل طری خالی دید و چهره او را از آن نور بی بهره یافت با وی گفت قطعه
مست آمده دوش همان که بودی • دایم شکری در شکرستان که بودی • می دوش کجا خوردی و ساغر بکه دادی
در ظلمت شب چشمه حیوان که بودی • آراسته و مست در آغوش که خفتی • این بخت کرا بود بفرمان که بودی
جعدت که شکست و لبت که گزید • پیش که نشستی شب و مهمان که بودی • جان دگری در تن یاران که رفتی

کان نمکی در دل بریان که بودی • **القصة** بعد از تفحص واستفسار دانست که قضا کار خود کرده است
وزمام اختیار از دست رفته آنگاه با عبد الله گفت که باعث بر استدعای ازدواج و حائل برین
حرارت وامتزاج نه وسواس شیطانی بود ونه هوا وهوس نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو
استعدادی بود بوجود فرزندی سعادتمندی که از محدب فلک افلاک تا بنقطه کاه مرکز خاک هرچه بود
وهست وباشد همه طفیل وجود وجوه نوش نخجانه شهود او خواهند بود **مثنوی**
هرچه زبیگانه وخیل وبنه • جمله درین خانه طفیل وبنه خط فلک خطبه ایوان اوست • گوی زمین در خم چوگان اوست
بدان ای عبد الله که ما بامیدواری قطع فیافی کرده ایم • وقصد تلافی نموده • اکنون با قافله حسرت
واندوه بدیار خود مراجعت میکنیم • آما از واهب العطیات مسألت می نمائیم که با آنکه من از تو
بهیچ مرادی نرسیدم پیوسته روزگار فرخنده آثارت بطرب خرمی ومراد وشادکامی گذران
باد وچشم زخم حوادث بذات همایون وحشمت روز افزون تو مرساد **رباعی** جوینده وصل تو بجانی
بی برگ ونوایت بنوائی برساد • هرچند کشیدم ز تو صد گونه بلا • یارب که بتو هیچ بلائی مرساد
بعد از آن فاطمه بعد از اظهار مافی الضمیر واخبار بطلوع آن خورشید فلک سریر عبد الله را وداع
کرد وبخاطر پریشان بجانب شام بازگشت • وباقی ایام حیات خویش بتأسف وتحسر میگذرانید **فرد**
منم امروز دلی زانده گیتی بدونیم • نیم آنست منوزم که بجان باشد بیم **نقلست که** در شب زفاف
آمنه قریب دویست زن از رشک بمردند • وچندین نفر از خواتین محتشم قریش بعرض مرض
وطیش مبتلا گشتند **در بعضی** روایات آمده است که شب جمعه بود شب عرفه که آن نور سرور
بهجت وسرور برحم آمنه انتقال نمود وملائکه سموات آن شب انبساط کلی نمودند • وجبریل علیه السلام
نزول فرمود وعلمی سبز بر بالای خانه کعبه بزد • ومجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور
محمد صلی الله علیه وسلم بآمنه منتقل شد تا بهترین خلق از وی مکنون وبه بهترین امم مبعوث گردد
وعرش ابلیس آن شب سرنگون گشت • وچهل شبانه روز آن لعین در دریاها سرگردان وغلطان
میگشت تا سیاه وسوخته گشت • وبعد از آن بپای کوه ابو قبیس آمد وفریادی که همه
اولاد واحفاد بر ومجتمع گشتند • واحوال استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که اسباب
هلاکت ما متحقق شد • ومحمد بن عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین وآخرین اوست که
با نور ساطع وسیف قاطع مبعوث شود اصنام را بشکند • وازلام را باطل گرداند • وخمر وقمار را
حرام کند واخبار آسمان از ما محجوب گرداند ودر تکثیر عدل وتقلیل ظلم کوشد وزمین را بمساجد مانند
آسمان بکواکب مزین گرداند ودر همه دنیا دین توحید اظهار کند وامت او فاضلترین امم باشند
ودر راه دین اخلاص ورزند وهرگز شرک نیارند واهل تقوی ومغفرت باشند • وهمه خیرات بدیشان

منسوب بود وهیچ چیز از طعام وشراب نخورند ونیاشامند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشند •
وامر معروف ونهی منکر کنند • ودر افاضه خیرات مستعمل باشند • وبتصدق واحسان درباره فقیران خویش
دل باشند • وبتصدق واحسان درباره فقیران خویش دل باشند • وصله رحم بجای آرند وما را
بسبب این اعمال هیچ ممر مقری نماند عفریتی از عفاریت از برای تسکین دل ابلیس گفت که ای
سید ما خلایق بر هفت طبقه اند از جمله آن شش گذشته وایشان ازینها قوی وطویل العمرتر بوده اند با
ایشان هرچه خواستیم کردیم • با اینها هرچه خواهیم کنیم ابلیس گفت که شما را بر ایشان هیچ دست نباشد
برکت این خصال حمیده که مذکور گشت کفشده آرزوها در دل ایشان منتشر گردانیم • وبخل وتعدی
در مذاق ایشان شیرین گردانیم تا بآن هلاک کردند ابلیس را باین سخن بشاشتی حاصل آمد وباین سخن
خرم گشت • گفت این زمان چشم من بشما روشن شد • واین نصیحت مر سالکان طریق را رفیقت
شفیق ورساننده بسر منزل تحقیق والله العاصم من شره • وبثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله
عنهما که فرموده که در آن شب که حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تمامت
کاهنان عرب بر آن حال اطلاع یافته یکدیگر را پیغام داده اعلام کردند • ودر مشرق ومغرب
وحوش وطیور ودواب بحور اجناس واصناف خود را بشارت داده گفتند که وقت آن
رسید که دنیا بنور حضور ابو القاسم منور گردد • وحیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد آبستن
شد • واو امین زمین وسراج زمان خواهد بود وچنین گویند که در صباح شب حمل مجموع بتان عرصه
ربع مسکون سرنگون گشتند • وتخت ابلیس منکوس شد • وسریر پادشاهان نگونسار گشت وزبان
ملوک واهل فرمان از تکلم وجریان باز ایستاد • واز آمنه منقولست که گفت در حین حمل آنحضرت هیچ
علامتی از علامات حمل مثل ضعف والم بمن طاری نشد وتا مدت شش ماه نمیدانستم که حامل
هستم الا همین مقدار بود که حیض من منقطع گشته بود • وبعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب
وبیداری بامن گفت که از حمل خویش هیچ خبرداری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبری این امت حامله
ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم وچون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده بامن گفت که بگوی **اعیذه**
بالصمد الواحد من شر کل حاسد وگفت چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن ومن این کلمه را تکرار کرده و
یادگرفته صورت واقعه را با زنان بیان کردم • وباشارت ایشان دو حلقه آهنین در گوش وگردن
کردم وبعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من دور انداخت وگفت دیگر آنها را با خود مدار
وهم از آمنه منقولست که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که عکس کوشک بصری را
بدیدم • ونکته درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در حین مسافرت
ببصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده از آن موضع در گذشته اند **ودر روایتی که**

پیش از انعلاق آنحضرت قریش چند سال در قحط و تنگی بودند و خشک سال بود چنانچه درختان سبز نمیشد و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآنحضرت آبستن شد باران بیامد و رودخانها روان شد و درختان سبز شد و شاداب گشتند و خیر بسیار در آن سال در میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مثنوی

هستی او تا بعدم خانه بود ● نقش وجود از همه بیگانه بود
چون ز وجودش عدم آوازه یافت ● نسخهٔ هستی رقم تازه یافت
سایهٔ رنجش که ز کرد و کون شکست ● رزق رسان همه آفاق گشت
تا بعدم داشت وجودش درنگ ● بود جهان با همه تاریک و تنگ
نور وجودش بجهان بود داد ● ماتمیان از خبر سور داد ●

ذکر وفات آن مستند اریکهٔ عز و جاه یعنی عبد الله

آورده اند که چون انعلاق آنحضرت در رحم آمنه متحقق گشت بعد از آن عبد المطلب عبد الله را باسم تجارت بطرف شام فرستاد تا طعام از آنجا بمکه آرد و در بازگشتن در یثرب بخانه خویشان بدر رسید ● و از آنجا خسته شد و توقف نمود و چون قافله بجانب مکه روان گشتند عبد الله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند رفقاء او بمکه آمدند و خبر خستگی عبد الله با عبد المطلب گفتند ● پس حارث که اکبر فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا مگر عبد الله بمکه تواند رسانید چون او بیثرب رسید قصه آخر شده بود بازگشت و خبر بعبد المطلب رسانید ملال بسیار ● و تفرقهٔ بی شمار بخاطر او و جمیع اقارب و عشایر راه یافت قطعه

از اجل نیست هیچکس ایمن ● با همه خلق مرگ این کارد ●
جعد مشکین ماه رخساران ● بلحدها درون دفین دارد
با اجل پایداری می ناید ● آنکه صد حصن آهنین دارد ●
هر که پیش از تو بوده است اجل ● همه را در دل زمین دارد

و مدت عمر عبد الله بیست و پنج سال رسیده بود که هادم اللذات هدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هنوز از خلوتخانهٔ رحم بصحن سرای دنیا بیرون نخرامیده بود و حکمت در این معامله آنکه آن در یتیم باین عالم آید تا هیچکس بهای او نداند فرد

چون در اگر یتیم شود بیش بود بهای او ● زانکه خود فزون نهد در یتیم را بها

فصل هفتم در نسب آمنه و ذکر نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

بدانکه آمنه دختر وهب پسر عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در کلاب که پدر قصی است متصل میشود و مادر آمنه بره بوده و مادر بره ام حبیبه ● و مادر ام حبیبه بره و مادر بره قلابه و مادر قلابه امیمه و مادر امیمه دب و مادر دب عاتکه و مادر عاتکه لیلی بنت عوف بوده ● و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر اند از پدران پیغمبر صلی الله علیه وسلم که هیچ شایبه در آن نیست ● و اتفاق دارند همه مورخان و محدثان و ارباب سیر ولیکن در مافوق عدنان تا آدم اختلاف بسیار است بحسب تکثر و تقلل و تقدم و تأخر اما در آنکه اسمعیل و ابراهیم و نوح ● و ادریس ● و شیث از اجداد آنحضرت اند قیلی نیست و آنچه اختیار جمهور است در نسب طاهر سید عالم و سردفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم بر دستوریست که مذکور شد و ترتیب او برین منوال است ● محمد بن عبد الله بن ● عبد المطلب بن ● هاشم بن عبد مناف بن قصی بن ● کلاب بن ● مره بن ● کعب بن لوی بن ● غالب بن ● فهر بن ● مالک بن النضر ● بن کنانه بن ● خزیمه بن ● مدرکه ● بن الیاس ● بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اد بن ● همیسع بن نبت بن حمل بن ● قیذر بن ● اسمعیل بن ● ابراهیم بن ● آزر بن ● تارخ بن ● ناحور بن ● ارغو بن ● اشروع بن ● فالغ بن ● شالخ بن ● عابر بن ● ارفخشد بن ● سام بن نوح بن ● ملک بن ● متوشلخ بن ● اخنوخ بن ● برد بن ● مهلاییل بن ● قین بن ● شیث بن آدم صلی الله علیه وسلم علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة النابتة فی بساتین الاحسان النابتة فی حدائق العرفان مثنوی

ای برخ ماه طلعت لولاک ● وی بقدسه و گلشن افلاک
شمع بطحا چراغ بیت حرم ● صدر و بدر جهان جان کرم ●
مه گردون سریر انجم جیش ● مشعل افروز دودمان قریش
بو البشر خوشه چین خرمن تو ● روضهٔ خرم بهشتی چمن تو ●
در رسالت مدرس ادریس ● در سعادت مساعد برجیس
راکب کشتی هدایت نوح ● ساکن جودی ولایت روح ●
خادم خوان دعوت تو خلیل ● مرغ باغ نبوتت جبریل
کشتهٔ تیغ غمزهٔ تو ذبیح ● ور دمت روح پرور یده مسیح
طفلی آدمت طفیل وجود ● کاینات نمی ز قلزم جود
گر یتیمی چه غم که در تعظیم ● بیش باشد بهای در یتیم

م

از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات
آن از دلایل و شواهد نبوت و واقعاتی که در حین ولادت بوقوع پیوسته و ارضاع و وقایع
دیگر تا بحین نزول وحی و این رکن مشتملست بر پنج فصل **باب اول** در بشاریکه در کتب
ماتقدم بوجود آنحضرت و کمال مرتبت و علو درجت او صلی الله علیه وسلم وارد گشته و اگرچه
استقصای آن از حد امکان متجاوزاست از جملهٔ آن چند بشارت که بروایات صحیحه بثبوت
پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین **اما بشاریکه در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت
آمده** ماهران فنون تواریخ و سیر و حاضران مستورات احادیث و خبر جزاهم الله عنا خیر چنین تحقیق
فرموده اند که حضرت جلال احدیت جل ذکره در صحیفهٔ از صحایف آدم صفی صلوات الله
وسلامه علیه شرح شمهٔ از اوصاف کمال و نعوت حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وسلم
بیان فرموده بود و بوی فرستاده که مضمون آن باین عبارت مؤدی میگردد که منم آن خداوند
بنام ذوالجلال والاکرام و متین حرم مکه و مزین مسجد الحرام مقیمان آنجا عیال و جارمنند زایران
آن خانه میهمان و در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و بسلسلهٔ
شوق مشتاقان لبیک گوی را از اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده
روی برهنه دوش کفن پوش بانجا دوانم ناگاهی مجنون مثال برکوه می دوند وگاهی لیلی وار
باندرون حرم میروند افتان و خیزان اشک از دیده ناریزان مطلوب خویش جویان **لبیک
وحدک لاشریک لک** گویان غلغلهٔ تکبیر بسماک و آوازهٔ تسبیح بافلاک میرسانند ای آدم هر
بزیارت آن خانه مشرف گردد بتحقیق که شرف زیارت من یافته و بمهمانی برخوان احسان من شتافته
سزاوار بکرم من آنست که ویرا بکرامت خود مکرم گردانم و بذروهٔ علای وصال خود رسانم بعد
یکی از اجلهٔ اولاد ترا که قلبش سلیم و صفش حلیم و حسبش کریم و نامش ابراهیم بود بعمارت صورت
و زیارت سیرت وی فرستم و چشمهٔ زمزم و ماحد و حل و حرم بروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک
آن بوی تعلیم کنم بعد ازان در قرنی طایفه را از مخصوصان و روساء قوم پیندانت و حجابت

آن خانه نصب میکنم تا در تعمیر و توقیر آن میکوشند تا نوبت حمایت و وعدهٔ رعایت بفرزندی ارجمند
از فرزندان تو رسد که او را محمد نام بود که بجمال بر تمام و بکمال صدر انام بود امامت و پیشوائی
آن بلده بدان پیغمبر و امت عالی همت او ارزانی دارم تا اکرم آن خانه بجای آرند و تا قیام قیامت
زیارت و عمارت آن منزل با کرامت بر خود واجب و لازم می شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم
پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم ولنعم ما قال **شعر**
صلوا علیه ما طلع الشمس والقمر • صلوا علیه ما لمع البدر والهلال • مقصود آفرینش و مخدوم کاینات • سر دفتر مروت و دیباچهٔ کمال
آن پادشاه تخت لعمرک که ملک او • با هیچ پادشه نپذیرفته انتقال • گیسوی اوست آیت واللیل ان سجی • رخسار اوست سورهٔ والشمس را مثال
از عین احمدست که اعیان بدید شد • دالست هم برالف و حا و میم و دال • این بود نقل صحیفهٔ آدم علیه السلام ترجمان
زبان عجم و باقی روایات که در ذکر صفات بر کمال محمدی و نعوت و جمال احمدی علیه الصلوة والسلام
در صحف انبیا و کتب آسمانی بلغت عبرانی و سریانی ورود یافته حاصل آن بلسان عرب تیسیر الله
باین عبارت راجعست **اما ذکر اوصافه فی صحف شیث** عبد امین السماء جزیل العطا دایم البکا دایم
الذکر رئوف القلب طویل الحزن عظیم الرجا قلیل المن کثیر الحیا کثیر الوفا کاتم السر **اما ذکر نعوته فی
صحف ادریس** عبد کان الوفا حکیما رحیما قایما بامر الله کریما مضیا فاموفیا بوعد الله مشرفا عباده الله
ملتمسا به رضاء الله ودودا وفیا **اما فی صحف ابراهیم علیه السلام** عبد قاطع الشهوات غافر العثرات
کاتم المصیبات صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا زاهدا فی السرین اهله غریبا
اما فی التوریة عبد شریف الهمة حبیب الفقرا لطیف الفطنة طبیب الاغنیا جمیل العشرة تقی الاتقیا
سهلا عبد المصاحبة عدلا عبد المقاسمة سمحا عند المعاملة شجاعا عند المقاتلة یعظم الکبیر لعظمه و قدره
و یقرب الصغیر لشدة افتقاره و یشکر الیسیر لقلة اغتراره و یرحم الاسیر لرؤیة اضطراره بسام من غیر ضحک
امی غیر کاتب ولا قاری متواضع من غیر عجز متوحش الاحزان دایم الفکر من غیر حزن **اما فی الزبور** عبد
باسط الکفین بطیء الغضب بذول السلام رزین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف النجر فصیح الوجه
طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجه طبیب الانام عظیم الخطر قلیل الضحک قلیل التنعم قلیل الملام
کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف الطبع ملیح القول واسع الخلق مبهور المنظر **اما فی الانجیل** عبد لیس باکول ولا بخیل
ولا حریص ولا ختول ولا خداع ولا سباب ولا طماح ولا طعان ولا عیاب ولا عجول ولا غلیظ
ولا غدار ولا کسول ولا مغتاب ولا مکار ولا هلوع **و در بعضی روایات ذکر آنحضرت در توریة
چنین آمده که کعب احبار** گفت رضی الله عنه در توریة خوانده ام که محمد رسول خداست صلی الله
علیه وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز برندارد و مکافات بدی به نیکی نکند
بلکه جرایم جوانمردانه بقلم عفو خط بطلان درکشد و امت کثیر المحمدت باشند و تکبیر خداوند عز و جل

بر بلند بها بگویند و ازارهای ایشان تا نیمه ساقهای ایشان باشد • و وضو بر چهار اندام یعنی روی
و دست و سر و پای سازند و منادی ایشان یعنی مؤذنان در میان هوا یعنی منارهای
عالیه رفیعه بانگ نماز گویند صف ایشان در غزو و نماز بر یک منوال باشد و ایشان را در شب
آواز تسبیحی باشد چون آواز زنبور عسل در مکه متولد • و بمدینه رود • و عرصه ملک وی از مدینه
تا شام بود آنکه این محمد بنده و فرستاده منست • و او را متوکل نام نهاده ام • و او را از دنیا بر ندارم
تا دینهای اعوجاج را بدین مستقیم راست نکند و ادیان باطله را بدین حق باز نیارد و این آن
باشد که خلق را بتوحید خواند و از یمن دعوت وی دیدههای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای
در غلاف انفتاح دهم و نقاب ارتیاب از روی کار ایشان بردارم شعر
بنور رسول الله اشرقت الدنا • ففی نوره کل یجیء و یذهب • شمه منظر انجم کواکب • غبار موکبش کحل مواکب
بطلعت شمسه ایوان لولاک • بجهت ماه شادروان افلاک و در زبور آمده است خطاب بحقیقت جامعه
محمدیه صلی الله علیه و سلم که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی آخره ترجمه
آن خطاب باین معنی راجعست که سجال زلال رحمت و سلسال افضال و مکرمت بر لب و دندان
گوهرفشان دررنشان لوای سید انبیا • و سند اصفیا من الازل الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ
درربار گوهرنثار آمیخته بلطف و ممزوج بعنایتست ولذلک من که خداوند صنوف خیر و
برکت و الوف سرور جمعیة مقارن احوال • و معاون آمال تو گردانیدم • پس تیغ تیز همت از نیام
نهمت بیرون آر و بقوت بازوی مردی در میدان نبردی • در روزگار دمار از روزگار اهل
انکار برآر و زبان فصیح البیان از حمد و ثنای ما باز مدار بدرستی که حمد و ثنای تو بر جمیع محامد
حامدان فایق و بر کل ممادح مادحان سابق است • و در اعلای کلمه حق سعی نمای که بازوی نبوت
نیروی ناموس شریعت قوی گشته و رقاب جبابره و اعناق اکاسره در قبضه اقتدار و پنجه
اختیار تو ملتوی مانده شعر ظفرت بفخر لا ینال الرسل • ظهور رسول الله اضحی من الضحی • فنحن به الاعداء طرا نغلب
بعز علاک العرش و الفرش لافظ قطعه ای از تو گشاده لطف معبود • بر خلق در خزاین جود
از دولت تو وجود دارد • هر چیز که هست آست موجود • هم وصف تو بود ذکر موسی • هم نعت تو بود ذکر داود
ما را ز محامد صفاتت • هر نکته هزار در منضود و در انجیل آمده است خطاب بعیسی علیه السلام که ای
عذرای بتول وای مبشر ببشارت و مبشرا برسول بشنو بسمع قبول و بدان بیقین از روی معقول و منقول
من خداوندم شجره نهاد ترا در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطه ازدواج و رابطه امتزاج
نشاندم و این نهال بستان فتوت را بدرجه کمال نبوت رساندم • پس در آستانه عبادت معتکف
باش و بوحدانیت ذات و فردانیت صفاتم معترف • و احکام انجیل را بسبیل تبجیل قبول کن

و متابعان خود را از خداوندی مانندی من واقف گردان • و بآمدن پیغمبر امی عربی و دین پرور هاشمی
مطلبی علیه الصلوة و السلم که مواعد انبیا و مقصود اصفیاست بشارت ده و از جمله صفات او
یکی آنست که بر جمل سوار شود • و دیگر آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسله نسل و فروع پاکیزه
اصلش بیکی از ازواج طاهرات و منتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم باشد در فرادیس
خلد یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها • و آن سرور را از و دختری همایون تولد کند که خاتون قیامت
و بانوی حجله کرامت بود و در صدف عصمت و درج عفتش دو در شاهوار ترتیب یابد که گوشواره
عرش و مرکز دایره فرش تواند بود و ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند • و عاقبت الامر
جرعه شهادت از دست قوم نافرجام نوشند • دین قویم او در میان افراط تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد
اعتدال مستقیم باشد • و قبله اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود • و بحقیقت مدار آسمان
و زمین شفیع جمیع مذنبین و دیباچه منشور و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست صاحب مقام
محمود و حوض موعود همو بر سجاده اخلاص قدم اختصاص استقامت نماید • و زبان بی بیان جز بآیات
فرقانی و ذکر سبحانی نگشاید اگر چشمش بخواب رود دل حاضرش تغافل نکند • در مقام شفاعت از تباه
روزگاران بی استطاعت دامن نشود فردای قیامت که هزار دستان زبان رباب کرامت
در نغمه و نوای نفسی نفسی در آید بلبل ناطقه اش بر اغصان احسان زمزمه امتی امتی سراید صدای صور که مقدمه
ان الله یبعث من فی القبور است بر امت او برخیزد دامن وقایه در روز جگرسوز یوم یؤخذ بالنواصی
ذیل حمایت او آویزد و بروایت دیگر بعد از آن وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوت محمد را
صلی الله علیه و سلم و باو ایمان آورد و امت خود را بگوی که هر که زمان او را دریابد باو ایمان آرد که
اگر نه محمد بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و دنیا و عقبی پدید نیاوردمی شعر
تا شبی نیست صبح هستی زاد • آفتابی چو او نداد نداد • فضل فیض خدای آیه او • فر همای سایه او
اوست نقد نقدینه خزینه جود • همه عالم طفیل و او مقصود • این بود ترجمه اوصاف کمال محمدی و نعوت جمال
احمدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها که در مواضعی از مواضع توریة و زبور و انجیل بر سبیل
تعظیم و تبجیل مذکور و مزبور گشته و روایات و اخبار در ذکر فضایل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب
آسمانی و صحف ربانی بسیار رود درین مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار و الله المستعان و علیه
التکلان و نعم ما قال شعر بمبعثه کل النبیین بشرت • و لا مرسل الا احمد نخطب • بتوریة موسی نعته و صفاته
بانجیل عیسی فی المدائح یطنب • تویی شاه ایوان ختم الرسل • تویی ماه تابان هادی السبل • بپیش تو آدم چو خاکی براه
شرم تو یوسف چوانی بچاه • نجات از تو بود آنکه نوح نجی • ز ظلمت بنور تو شد ملتجی • ز نور تجلیت یک لمعه دید
که موسی در آمد بگفت و شنید • مسیح از لبت ساختی مرهمش • که تا مرده جان یافتی از دمش • تویی شاه و این جمله خیل تواند

تو مقصود و اینها طفیل تواند و روایتست از وهب منبه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب آسمانی خواندم
حضرت خداوندی جل و علا خطاب بصاحب آن کتاب فرموده که ای پیغمبر برخیز و در مجمع امت بگوی که
ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش کن که حق عز شانه میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند که من
ایشانرا بنعمت خود پرورش دادم و اکرامشان نموده بر همه خلایق اختیار کردم و چون گوسفندان
بی شبان رمیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان ناشکران نگفتند
و با یکدیگر مقاتله نمودند وای برین گروه گناهکار آن روز که آسمان و زمین آفریدم هر چیز را اجلی معین ساختم
اگر بنی اسرائیل غیب دارند گو خبر دهند که وقت بعثت محمد صلی الله علیه وسلم کی خواهد بود و دین او
بر دینها کی غالب آید و باقی ادیان را چگونه منسوخ گرداند و معاونان و انصار وی چه طایفه باشند
من رسول امی مبعوث خواهم کرد که با تسکین و وقار بود و در اسواق آواز برندارد و از سخنان بیهوده مجتنب باشد
و در خیرات و مبرات ممد وی باشم و او را باخلاق پسندیده و صفات مرضیه بیارایم زبان ویرا مهبط
سکینه گردانم و ضمیر ویرا معدن تقوی سازم و حق و عدل سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیع
گردانم و از فقر بغنا و از ضلالت بهدی رسانم و به برکت او دلهای متفرق باهم الفت دهم و طباع مختلفه را
متفق گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و صلوات و ازمنه
و اوقات بتسبیح و تحمید و تمجید من مشغول باشند و جهة الله خانمان و مال ترک گیرند و در راه خدای تعالی
با کفار مقاتله کنند صفوف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی بجا آرند و بر جاه
بزرگی حضرت خداوند خود را جل و علا یاد کنند و شبهای دراز در طاعت و نماز بروز آرند و روزها
دراز در میان دین چون شیران عرین با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت منست
و بهر کس خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم فصل دویم در بشارت بانبیا و ملایکه دارد و این بشارات
اگرچه از حد عد بیرونست اما از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد منقول از کتب معتبره که
هریک دلیلیست داله بر کمال مرتبت و مزیت درجت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعه اولی بشارت
جبرئیل امینست در تاج المذکرین و ثمار الفرادیس آورده است نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل مرا گفت یا محمد آن روز که جلال احدیت خلعت وجودم پوشانید مدت
هژده هزار سالم در زیر عرش مجید بداشت بعد از آن پرسید ای جبرئیل من خلقتک گفتم ای پروردگار
انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل والنهار و انا العبد الذلیل الخاضع المنقاد بعد از آن هژده
هزار سال دیگرم بهیچ دیگر مشرف نگردانید بعد از آن پرسید که من خلقتک و من انا گفتم ای پروردگار
انت خالقی و رازقی و محیینی و ممیتنی و وارثی و باعثی و انا العبد الضعیف المسکین المستکین بعد از آن هژده
هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم

و تو کیستی من گفتم انت الخالق الباری و انا العبد الخاشع فرمود که جبرئیل من گستاخی نموده از آن حضرت
مسالت نمودم که خداوندا پیش از من خلعت تشریف وجود در هیچ موجود پوشیده خطاب آمد که در
پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمال اش خیره گشتم بر یمین و یسار و قدام و خلف
آن نور چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نور است که از حسن و جمال و نور بکمال نور دیده ام
زایل شد خطاب آمد که این نور آن کسیست که ترا از برای او آفریده ام و همه فرشتگانرا با سایر
خلایق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی با لوح و قلم و بهشت و دوزخ بطفیل هستی
او بعالم وجود آمدند هو حبیبی و صفیی و نبیی و خیرتی من خلقی محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدم خداوندا
آن انوار دیگر بر حوالی این نور عالی سرور چیست فرمود که آن نور که بر یمین نور اوست نور وزیر او ابوبکر
صدیق است رضی الله عنه و آنکه بر یسار اوست نور مشیر او عمر خطابست و آنکه بر قدام اوست
نور رفیق او و حبیب او عثمان عفانست و آنکه از وراء اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضاست
رضی الله تعالی عنهم اجمعین و در ثمار الفرادیس قفا بعثمان تخصیص کرده و پیش رو را بعلی تخصیص نموده والله
اعلم بعد از آن گفتم خداوندا این بندگانرا بر سایر خلایق برگزیده فرمود اینها پنج نفرند برگزیدهای
خلایق بدوستی من هر که با ایشان دوستی کنند و با دشمنی من با ایشان دشمنی کنند و اجب گردانیده ام
دوستان دوستان ایشانرا بهشت و رضا و مر دشمنان و دوستان دشمنان ایشانرا آتش و سخط
خویش و الله المنقذ من الضلال واقعه دویم نیز بشارت آدم صفی بود علیه السلام در ریاض المذکرین روایت
از ابو هریره انصاری رضی الله عنه که حضرت سید صلی الله علیه وسلم فرمود یا اباهریره ان آدم
لما نظر الی ساق العرش رای مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله من ذنب فبنا فلا مغفرة ولا توبة له الا بالصلوة
علی محمد صلی الله علیه وسلم عبدی و رسولی آدم گفت یا رب محمد کیست گفت فرزندی از اولاد تو اول
حرف نام او میمست ماخوذ از ملک من دوم حاست از حلم من و میم دویم از مجد من و دال از دین
اسلام و قد اقسمت بملکی و حلمی و مجدی و دین الاسلام لا یتبعه احد و یحب و الصلوة علیه الا دخلته
الجنة ما فیه و لا ابالی حق تعالی گفت با آدم سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس
نباشد که پی روی آن سید گزیده و این نور هر دو دیده صلی الله علیه وسلم کند و صلوات بر وی
دوست دارد مگر در آرم او را در بهشت با هر عمل که خواه میدارد و از آن باک ندارم مثنوی
ای مظهر اسم کو هو الحق • نام تو ز نام اوست مشتق
تو سایه نور کردگاری • گر روز ازل بزرگواری
چون مظهر ملک و حلم و مجدی • بر تخت وصال اهل وجدی
هر کس که قدم نهد برابت • در پرده در آید از جنابت
بگشای کف امیدواری • تا حاجت عالمی برآری
واقعه سیم هم بشارت آدم صفی است علیه السلام
در شرح تعرف و غیر آن نیز آورده است که چون آدم صفی علیه الصلوة الملک الوفی جل ذکره بر ساق

عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت نصب العین او شد چون در بهشت در آمد بر سر غرف و در و دیوار و اوراق و اشجار و ازهار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی با شیث علیه السلام اظهار این معنی می نمود میگفت ای شیث هیچ چیز در نظام در دنیا مدنکار آراسته بنام محمد بود تا بجدی که عرش و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان و منازل رضوان غیر آن همه را معلم باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم استفسار نمود که ای پدر محمد فاضلتر یا تو جواب فرمود تا کرت سیم گفت ای پدر را بدست دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه وسلم یک نکته بگویم از جناب قدس الهی جل و علا خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنیا ولا الآخرة ولا السموات ولا الارض ولا العرش ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولولا محمد ما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای تست ای آدم و تو مخلوق از برای محمد صلی الله علیه وسلم

واقعهٔ چهارم بشارت آدم صفی علیه السلام عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من در قیامت مهتر فرزندان باشم الا یک پیغمبر که نامش احمد است که فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق است یکی آنکه زوجهٔ وی یعنی خدیجه در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجهٔ من که مددکاری شیطان کرد در اضلال من دیگر آنکه حق تعالی یاری وی کرد تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان خود بماند

واقعهٔ پنجم بشارت آدم صفی است در سیر کازرانی روایت از کعب احبار رضی الله عنه میکنند که چون مشکوة قالب آدم بمصباح نور سید عالم علیهما السلام منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی بی پریشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و آدم علیه السلام از آن زمزمه های مورچه می شنید گفت الهی این چه زمزمه است ندا آمد زمزمهٔ تسبیح نور محمد است علیه الصلوة والسلام که با آب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی بیت

ای خوشا حال آنچنان فرزند ٭ که پدر را بدوست استظهار ٭

بعد از آن خواب بر آدم غالب گشت نور محمدی را علیه السلام از قرارگاه وی بیرون آوردند و در مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند آن نور بمرتبهٔ درافشان و بمثابهٔ نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم می تافت آدم علیه السلام چون از خواب در آمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و آیینهٔ باصره اش تیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب آمد که ای آدم این نور محمد است صلی الله علیه وسلم سوگند بعزت و جلال من که یاد او را از اعلاء علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی و امت وی بر کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بر وی منزل گردانم و آن کلامی باشد تازه که هرگز کهنه نگردد بعد از آن بعد هر پیغمبری که از نسل آدم بوجود خواستند آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم و آدم بفرمان ملک عالم تعالی و تعظم بر سر کرسی

از آن کرسی ساعتی بنشست و در حین جلوس پس این نور صاحب آن کرسی از آدم بظهور می آمد و چون نوبت بکرسی حضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم و آدم بر آن کرسی بر آمد هفتاد هزار علم نور بروی بظهور آمد و ملائکهٔ ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضایل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارک بر سراپردهای عرش از نور مسطور دیده و روایح مشک از وی فایح مشاهده کرده و آسمانها و زمینها را جمله بوی خرم و خندان یافت و از جملهٔ مخلوقات ندای شنید که این نور محمد است سرور پیغمبران علیه و علیهم السلام خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و ندا از حضرت عزت جل و علا می آمد که این بندهٔ پسندیده حبیب منست و بدین حنیفی مبعوث کرده و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص من بود و وی نور اهل دنیاست هر کس که متابعت وی کند در بهشت با وی باشد و داخل بندگان خاص من شود و در آسمانها نام وی احمد است و در زمین محمد و در دریا ماحی آدم گفت الهی در دریا نام او از چه سبب ماحی است خطاب آمد که بوجود وی همه کفرها و شرکها محو گردد و زمان او نزدیک بقیامت بود ذکر او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از بعثت دیگر پیغمبران موخر و هیچ پیغمبر و امت گرامی تر از محمد و امت او نیافریدم و امت او پیوسته بر طهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود پس کرت دویم نور آنحضرت را بر آدم علیه السلام جلوه دادند و در نظر وی چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و حلها از شرف و مجد و بهاء لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان دربسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسا میفرمود چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش از اخیار و ابرار کرد و کرامات حق تعالی در بارهٔ ایشان مشاهده فرمود و ابراهیم را علیه السلام بر یمین وی دید و اسمعیل را بر یسار و باقی انبیا علیهم السلام در برابر وی ایستاده و بتعظیم وی دست بر هم نهاده از خرمی چنان بخنده در آمد که شرق و غرب از بهجت تبسم وی نورانی گشت و گفت الهی و مولائی مرا همین دولت پسنده که وی فرزند من باشد پس آدم دعا بفتح و نصرت و برکت بر وی خواند و دست بر اعضای وی مالید و بسبب ابوت آنحضرت تفاخرها نموده مبتهج گشت و الله اعلم

واقعهٔ ششم نیز بشارت آدم صفی است امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه در تفسیر کریمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند و از زندگانی بر وفق کامرانی غیر مشتکی حق تعالی جبرئیل امین را علیه السلام بفرستاد تا آدم را علیه السلام بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد جبرئیل دست آدم گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره بود و کنگرهای آن از زمرد اخضر در آن قصر تختی بود از یاقوت احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور بر افراشته بر بالای آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده تاجی از نور بر سر وی نهاده و دو گوش

وار لؤلؤ در گوش وی در آورده و قلاده از نور در گردن او کرده آدم از غایت صباحت و کثرت
ملاحتش انگشت حسرت در دندان حیرت گرفته عشق جمال حورا در جنب آن فراموش کرد و پرسید که یا رب
ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمهٔ زهراست دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آن تاج
نور بر سر او نمودار بزرگوار اوست علیه من الصلوات افضلها و آن قلادهٔ نور در گردن او مثال شوهر
عالی مقدار او کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لآلی زاهره کنایت از دو فرزند ارجمند فرمان
بردار او رضوان الله علیهما بعد از آن بر بالای سپهر نظر کرد پنج در دید گشاده و بر هر کتابهٔ هر یک
کلمه از نور مثبت ساخته بر بالای یک در نوشته بود انا المحمود وهذا محمد بر فوق در دیگر رقم زده بود که
انا العلی الاعلی وهذا علی بر کتابهٔ منظر سیم این کتابت کرده بود انا الفاطر وهذه فاطمة و بر عصابهٔ روزن
دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن وهذا الحسن و بر ایوان منفذ پنجم این ترکیب ثبت فرموده بود
منی الاحسان وهذا الحسین جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این کلمات با برکات و این اسامی گرامی را
بخاطر میدار که روزی شاید بتدارک این کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال بجهت ارتکاب
زلت گریسته بود بمقتضای ندای هاتف غیبی بزبان کلمات مستعد گشت تا گفت یا محمود یا علی الاعلی یا
فاطر و یا محسن و یا منک الاحسان و بحق محمد و علی و فاطمة والحسن والحسین ان تغفرلی وتقبل توبتی بالفور
از جناب قدس خداوندی جل و علا وحی آمد که اگر از من مجرمان تمامی ذریت خود را درخواست میکردی
که ببرکت این پنج نفر همه را مغفور میساختم وکذا قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
واقعهٔ ششم بشارت شیث نبی است علیه السلام در خالصة الحقایق آورده است که چون آدم علیه السلام
بزمین آمد حق تعالی بروی وحی فرستاد که عهدی با فرزند خود شیث در میان آر و آنرا بمواثیق استوار
کن و بوصیتهای بسیار مؤکد ساز تا این نور کامل السرور رسید انبیا و این گوهر از هر سند اصفیا را
صلی الله علیه وسلم که در ضمیر او مستودعست مخزون نسازد مگر در درج ارحام مستورات طاهرات
و این عهد معهود و وصیت عقود را باولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن از سنین مستمر دانند چنانچه تتمهٔ
از آن سابقا تحریر آمده است لاجرم تا شیث نبی علیه السلام بقا بود و روز بانشش در رود مصطفی
و در مغز جانش مهر و محبت حبیب حق تعالی بود صلی الله علیه وسلم واقعهٔ هشتم بشارت نوح نبی
بود علیه السلام که چون مأمور بکشتی ساختن شد فرمان که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب و بران
اسامی انبیا ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل علیه السلام اسامی انبیا بران تختها ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد
دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطر پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر
گشت وحی آمد که این اسامی شریفهٔ انبیا را مصدر بنام حضرت ما گردان و ختم آن بنام حبیب
کن محمد آخر الزمانی صلی الله علیه وسلم تا در کنف عصمت و حیطهٔ حمایت ما از مکر و مکر شیطان رانا

ماند حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکی از آن اسمی از اسما
انبیا علیهم السلام مرقوم ساخت و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار ساخت
و باقی تختها بر مسامیر انبیا علیهم السلام چون مسمار که موشح بنام خواجه کونین علیه الصلوة والسلام بود بر آن
لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الآن تمت سفینتک اکنون کشتی تمام شد
و رونق کار با نظام بانجام رسید نقلست که چون تختها که بنام انبیا علیهم السلام مرقوم بود در کشتی
بکار برد رخنه مانده بود که بچهار تختهٔ دیگر منسد می شد جبرئیل گفت علیه السلام تختهٔ آخرین بنام خاتم انبیا محکوم
ندانم که با این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل علیه السلام بحق تعالی عرض کرد فرمان آورد که یا شیخ الانبیا
این محمد را چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تخته بنام آن چهار
محکم معلم ساز و در کشتی خود برداز تا این فلک مشحون تو از برکت این اسامی همیون بساحل نجات
رسد و اشارت اینجا آنست که کشتی نوح علیه السلام تا بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی
انبیاء او علیهم السلام باصحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته و پیراسته نگشت تمام نشد
و از طوفان سلامت بکران نیامد همچنین تا بندهٔ مؤمن بمحبت حق تعالی و تصدیق انبیا علیهم السلام
و مهر محمد صلی الله علیه وسلم و چهار یار برگزیدهٔ وی آراسته نگردد و دل بدین مستحکم نگرداند از طوفان برزخ
دوزخ نجات نیابد قطعه چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم • درون سینه همه مهر مصطفی داریم
براه صدق و صفا میرویم تا محشر • که رهنمای چو یاران با صفا داریم • بذیل رحمتش از مهر این چه رفیق
بروز حشر همه دست التجا داریم • واقعهٔ نهم بشارت ابراهیم خلیلست علیه الصلوة والسلام بو امامهٔ باهلی
رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ابراهیم خلیل صلوات
الله وسلامه علیه بهشت را بخواب دید عرض وی چون عرض آسمان و زمین پرسید که این منزل همیون
و این مسکن همایون نامزد کدام طایفه است از اولاد آدم مر او را گفتند اعدت لمحمد صلی الله علیه وسلم
وامته اجمل حدایق آنرا تفحص نمود شهادت ان لا اله الا الله بود اشجار آنرا تجسس فرمود منشعب از محمد
رسول الله بود اثمار آنرا مشاهده کرد محصّل از قول سبحان الله والحمد لله بود این خواب را با قوم خود تقریر
فرمود ایشان گفتند من محمد وامته یعنی تعریف محمد و امت او کن تا از جلالت برهان و رفعت شان او
با خبر گردیم ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت نتوانست نمود بجناب قدس سجده آمد و از حال
اجلال محمد خواست که شمهٔ بوی نمایند جبرئیل امین علیه السلام درآمد و گفت ای ابراهیم سر بردار چرا محزونی
واندوهگینی خلیل علیه السلام با جبرئیل تقریر خواب و استفسار قوم از مرتبهٔ محمد علیه الصلوة والسلام فرمود
گفت مرا چون مفاخر و شمایل و محاسن و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان توقف داشتم
جبرئیل علیه السلام گفت هر آینه حقیقت این معلوم نیست بروم و از حضرت ما خداوندی جل و علا معلوم کرده

تا او واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمد رسولی وصفیی ونبیی وخیرتی من خلقی اوثرته
وانتجبته وبعثته الی عبادی محمد پیغمبر منست و برگزیده من و بهترین از خلق من او را از همه عالمیان گزیده ام
و به بندگان خاص خود فرستم او و امت او فاضلترین سابقان اند و وی آخرین پیغمبران سوگند بعزت و جلال
وجود و کرم و مجد من که برگزیده محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمین بدو هزار و دویست سال او و امت
او را روز حشر برانگیزم بخوبترین صورتی جردا مردا غرا محجلین متوجین ناعمین مسرورین مغبوطین یغبطهم الانبیاء
وامهما یعنی روز قیامت همه مجرد باشند از قبایح همه امرد باشند بغایت ملیح دستها و پایها و رویها
سفید از آثار وضو تاجها بر سر و نعمتهاشان مقرر شادان و خرم در آن زمان حال ایشان انبیا معظم با مجموع
طوایف امم همه انبیا و امم در حول منبر محمد صلی الله علیه و سلم باشند بر جبین هر یک از امتان محمد بقلم قدرت
این کلمه مثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا انا ای جبرئیل ثمه از نعت محمد و امت او اینست که شنیدی
جبرئیل علیه السلم باز آمد و خبر با ابراهیم خلیل رسانید ابراهیم دست مبارک بر سر نهاد و میگفت یا رب
اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه و سلم شعر زهی طفلی که عالم شد طفیلش • خلیل از سفره انداز آن خلیلش
مراد کن فکان مقصود کونین • کمان ابروی او قاب قوسین واقعه دهم بشارت یوسف صدیق است علیه السلم
و او چنان بود که در چاه بود که بروی بعضی از مغیبات مکشوف شد چنانچه درجات جنات و حور و قصور
آن بدید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین مشاهده کرد ملائکه را بیشتر باستغفار یافت از برای امت
محمد صلی الله علیه و سلم از جبرئیل از احوال محمد و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة وشفیع الامة
باسم شریف آنحضرت در آن کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
از برای وی در قعر چاه درختی برویانید و بسر حد کمال رسانید فی الحال میوه های وی برسید یوسف علیه السلم
در آن کنج قناعت از محنت مجاعت ببرکت آنحضرت نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت
شتافت واقعه یازدهم بشارت موسی کلیم بود علیه السلم ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه
بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی علیه السلم باخذ الواح مشرف گشت از غایت بهجت
و سرور در زاویه طور با ملک غفور جل و علا این مناجات معروض گردانید که خداوندا مرا بکرامتی
مکرم گردانیدی که هیچکس پیش از من باین دولت مستعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر کردم
و در دلهای بندگان خود هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از برای آن برسالت و بکلامت
برگزیدم فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین ومت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و سلم موسی گفت
الهی محمد کیست که محبت او با توحید قرین باید در وقت مرگ فرمود یا موسی بن عمران محمد کیست که نام او بر ساق عرش
نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیک تو باشم بتو از سخن
زبان تو و از وسوسه دل تو بدل تو • و از روح تو ببدن تو • و از نور دیده تو بچشم تو • و از شنوایی گوش تو

بگوش تو و از آب دهان تو بدهان و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو • گفت الهی آرزوی من بحضرت تو
و تمنای من بجانب قدس تو همین است حق تعالی فرمود ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه و سلم بسیار
فرست و بنی اسرائیل را پیغام برسان که هر که بمن ملاقات کند • و در دل او انکار محمد باشد زبانیه دوزخ
بر وی مسلط گردانم • و او را بحجابها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم ماند و مرتبه مردود گردد و هیچ
ملک بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت او قیام ننماید فرشتگانش بروی میکشند • تا باتش جهنم و جاودانه
بدوزخش محبوس گردانند • موسی علیه السلم گفت خداوندا میخواهم • تا بدانم که محمد کیست که تقرب من بحضرت
تو میسر نگردد • مگر بدرود بر وی فرمود یا موسی لولا محمد وامته لما خلقت الجنة ولا النار ولا الشمس
ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک و اگر چنانچه اقرار نکنی بنبوت محمد
علیه الصلوة والسلام • و بروی درود نفرستی ترا باتش بسوزانم • و اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات
الله وسلامه علیه • موسی گفت علیه السلم خداوندا اقرار کردم • و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه
وسلم و قبول کردم که بروی درود بسیار بفرستم • الهی سوالی دارم میخواهم جواب آن کرم فرمایی
انا احب الیک ام محمد خداوندا من دوستر نزد تو یا محمد خدای تعالی فرمود ای موسی تو کلیمی منی و محمد
حبیب منی • و معلوم است که حبیب دوستر است از کلیم موسی گفت علیه السلام خداوندا مرا کلیم خواندی
و محمد را حبیب چه فرقست میان حبیب • و کلیم فرمود ای موسی کلیم کسیست که خدای تعالی را دوست
دارد • و حبیب کسی است که خدای تعالی او را دوست دارد و کلیم کسیست که آنچه کند برضای الله تعالی
کند • و حبیب کسی است که آنچه رضای او باشد حق تعالی آن کند یا موسی کلیم کسیست که روزها بصیام
و شبها بقیام بگذارند چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب احیا کند • بعد از آن بطور
سینا آید • و با من مناجات کند • و حبیب کسیست که در فراش خود در خواب باشد • و من جبرئیل
امین را علیه السلم از برای او بفرستم تا او را بکمتر از طرفة العین بجناب قدس حاضر گرداند و او را
بجایی رسانم که هیچ مخلوقی بدان مقام هرگز نرسد ای موسی با تو سخن گفتم و تو بر طور سینا و با محمد
علیه الصلوة والسلام سخن گویم و او بمن نزدیک فوق العرش من قاب قوسین او ادنی شعر
باعلی السماء اسری بکلم ربه • وجبرئیل نائی والحبیب مقرب • بعزته سدنا علی کل امته • ولمتنا فیها النبیون ترغب
واقعه دوازدهم بشارت داود نبی بود علیه السلم نقلست که داود علیه السلم مناجات فرمود که
خداوندا من در زبور نوری ساطع مشاهده میکنم که هر وقت که بتلاوت آن مشغول میشوم محراب من
در جنبش و اهتزاز می آید و دلم را روح و راحت فرو میگیرد و صومعه من منور میگردد خداوندا
آن نور چه نور است حق تعالی فرمود هو نور محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم لاجله خلقت الدنیا والاخرة
وآدم وحوا والجنة والنار داود علیه السلم آواز برآورد و نام محمد علیه السلم بر زبان راند و گفت محمد رسول

بیکبار طیور و وحوش و هوام ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجواب او در آمدند و زبان
بگفتار صدقت یا داود بگشادند فذلک قوله تعالی و لقد آتینا داود منا فضلا یا جبال
والطیر بعد از آن دیگر هر بار خواستی بتلاوت زبور اشتغال نمودی بدایت بکلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله نمودی واقعهٔ سیزدهم بشارت شعیای پیغمبر است علیه السلام که با قوم خود گفت که دو
راکب بمن نمودند که تمامی روی زمین از نور ایشان منور بود یکی راکب بر دراز گوشی و دیگری بر اشتر سوار
ولیکن راکب بعیر اجمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان رخشان و نور افشان و مور راکب حمار عبارت از
عیسی است علیه السلام و راکب بعیر اشارت بمصطفی صلی الله علیه و سلم واقعهٔ چهاردهم بشارت
عیسی بن مریم است علیه السلام در عرایس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی مشغول
بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید گفتند با صطیاد ماهی مشغولیم
فرمود چرا موافقت نمیکنند تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند ترا چه نام است و کار و پیشه ات کدام فرمود
انا عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ یک از انبیا را بر تو تفوق هست گفت آری پیغمبر
عربی صلی الله علیه و سلم که اگر من نعلین او باشم که او را آن لیاقت مسلمست حواریان باو ایمان
آوردند و میان بمتابعت او بربستند و با وی همراه شدند هر جا گرسنه شدندی با عیسی علیه السلام گفتندی
وی دست بر زمین زدی از برای هر یک دو قرص از زمین بر آمدی تا بدان دفع مجاعت کردندی
و چون تشنه شدندی همچنین بیمن مبارکش آب صافی بر جوشیدی تا بآن تسکین عطش حاصل آمدی
حواریان بدین معاملت با یکدیگر مجاملت می نمودند و این کرامت درباره خود سبب رفعت شان و جلالت
برهان می دانستند تا روزی با عیسی علیه السلام اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من افضل منا اذا شئنا
اطعمتنا و اذا شئنا سقیتنا و آمنا بک و اتبعناک که از ما فاضلتر که طعام مهیا و شراب ما مهیاست
و با ایمان و متابعت تو آینه دل از غبار انکار مصفی روح الله صلوات الله علیه فرمود افضل منکم من
یعمل بیده و یأکل کسبه فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خورد بعد از این
بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود معیشت میگذرانیدند واقعهٔ پانزدهم بشارت
عیسی است علیه السلام چنانچه در انجیل نقل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود انی ذاهب الی ربی و ربکم
والفارقلیط جاء هو الذی یشهد ولی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء و مراد از فارقلیطا
پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و معنی او بمعنی احمد نزدیک است و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مبعوث درباره عیسی علیه السلام آن بود که همواره امم سابقه تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند و یهود
در هر باب بهتان در حق ایشان میگفتند تا آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مبعوث
شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود و کذب و بهتان معاندان تخصیص یهود اظهار فرمود

و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت که حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه و سلم
و امت او را بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی آدم را نیافریدمی و اگر نه محمد بودی بهشت و دوزخ
نیافریدمی و چون عرش را بر آب نهادم که و کان عرشه علی الماء مضطرب می بود و می لرزید
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بروی نوشتم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت نکته اضطراب
عرش از برکت این کلمه تسکین می پذیرد اگر دل گنده مؤمن نیز بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون و امنیت منتقل گردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب غریب
و عجیب نباشد فصل سیم در بشارتی که تعلق بگفتهای پیشینان و خوابهای بزرگان و واقعات جنیان
و اشارت کاهنان دارد و اشارات که از علماء اخبار و ضابطان اخبار و واقفان اسرار
جهد و ریاضت و درین فصل هفت واقعه مبین گردد واقعهٔ اول بشارت تبع و حکماء یهود که علماء
و تبع وی بودند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب خویش مقرر و محرر ساخته اند و جواهر
الفاظ فصیح در رشته عبارات ملیحه پرداخته که پادشاه کشورگشای صاحب قران و خسرو عالی رای پادشاه
نشان مسمی بحمیر بن ادع ملقب بملک تبع بر فرق جاه از صاحبان تخت و جاه سرآمده بود و بکثرت
ممالک و شوکت ممالیک از سلاطین زمین و خواقین زمان ممتاز گشته با محمد اسحق در مغازی میگوید که
وی از جمله آن پنج پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون بودند با لشکر کثیر که از ورای صغیر و کبیر
و سه هزار سوار نصرت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت دثار بودند برسم جهانگیری
و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصه جهان پیمودن گرفت و مر او را وزرا و نواب بسیار
بودند و از جمله ایشان عمیاریسا که زیرکترین وزرا و صاحب رای ترین عقلا بملازمتش مفتخر گردانند و از
حکما و نامداران علماء عالی مقدار چهار هزار اختیار فرموده چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه
معظمه رسید ساکنان مکه و قاطنان بکه بلوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند و شرایط تعظیم
و توقیر بجا نیاوردند ملک را تکبر ایشان مغبوض افتاد و تجبر ایشان مبغوض گشت عمیاریسا که وزیر خاص
بود بمشاورت اختصاص فرمود و از مکیان شکایت نموده و سبب این فعل ناملایم پرسید وزیر گفت
ای سلطان کشورگشای و ای جام گیتی نمای بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب از جهالت عزت
و حمیت طبیعی درین حرم همانا بقعه ایست که شرف اختصاص ان طهرا بیتی یافته است سبب تکبر و تجبر
ایشان همانا قرب جوار و سدانت این خانه بزرگوار است ملک تخریب بنیان آن خانه عازم شد
و بقتل رجال و سبی ذراری اهل مکه جازم گشت بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق سبحانه و تعالی
صداعی بروی گماشت بغایت صعب تا بمثابه که از چشم و گوش و بینی و دهان وی فساد روان
گشت و نتن کریه آن فساد بمرتبه بود که هیچکس را تحمل یکساعت مصاحبت ملک نبود و این علت

هر دم مستولی تر می شد تا از استیلای آن الم قریب بسر حد عدم رسیده ملک وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بود جمع کرده و در معالجه و مداوا اهتمام تمام نمودند بجایی نرسید همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد یکی از حکما که دیده دلش بحقایق امور بینا بود با وزیر گفت که اگر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی پرسیم پوشیده ندارد معالجه این مرض میسر میگردد وزیر از این سخن بغایت مبتهج گشت و همراه بملازمت ملک آمدند و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد تا سخن بآنجا کشید که از امر این خانه شاید که ملک را چیزی بخاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و آنچه از تخریب خانه و نهب و غارت اهل او اندیشیده با وی در میان آورده حکیم گفت سبب این مرض همین ماده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت صاحب السر و الخفیات است و بر اسرار مطلع این اندیشه از دل بیرون کن تا خیر دنیا و آخرت بری ملک آن اندیشه بتمام از خاطر بیرون کرد و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت بود که از آن علتش حضرت خداوندی جل و علا عافیت کرامت فرمود فی الحال از دین مجوسی بدین اسلام درآمد و ملت ابراهیم خلیل علیه السلم قبول کرده و در تعظیم و احترام بیت الله مبالغت نمود و از علماء طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع تمام بتقدیم رسانیده و از برای ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر از آن جشن زلها برداشتند و بفرمود تا بجای آب عسل ناب در قدحها بر اضیاف می پیمودند همان شب بخوابش نمودند که چنانکه بضیافت احترام مجاوران بیت الحرام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده سرتاپا جامه اش پوشان علی الصباح فرمود تا از جنس جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگرش بواقعه نمودند که این جامه نه در خورد این خاتون معظمه جامه از این بهتر ترتیب کن روز دیگر جامه از معافر که در عرب شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیم با وی گفتند که از این جامه نیز بهتر و از این خلعت زیباتر بپوشان روز سیم بفرمود تا بهفت جامه حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت سنیه و التزام این عطیه الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار مانده و از آن پس آن خانه را پادشاهان ملوک و اشراف الناس سنتی موکد و رسمی مستحسن گشته بعد از آن فرمود تا بتها از کعبه بیرون انداختند و زنان حایض و نفسا را از درآمدن منع کردند مقرر بر آنکه من بعد دیوارهای آنرا بخون قربانی ملطخ نگردانند و بفرمود تا دری ساختند و بر در کعبه آویختند و کلید آن هم بایشان تسلیم کرد و از آنجا متوجه مدینه شد و آن روز مدینه بقعه بود چشمه آبی و خانه و بنا نداشت چون ملک آنجا نزول فرمود از جمله چهار هزار حکیم چهارصد حکیم که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شده

در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که اینست آن بقعه که هجرتگاه پیغمبر آخر الزمانی خواهد بود و مسکن و مدفنش آنجا تقرر پذیرفته بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم کامی برند تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مشرف گردند و اگر بعضی یا بقیتشان از این عزیمت خواهند بازدارند متقاعد نگردند چون اتفاق آن جماعت باقامت در آن بقعه بسمع ملک رسید عمیار یسار وزیر را طلبید تا سبب بودن و موجب تخلف نمودن باز جوید ایشان گفتند که از نحاریر علما و مشاهیر حکما بما چنین رسیده که این موضع مبارک و مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران صلی الله علیه و سلم خواهد بود که اسم او محمد و ملک او موبد باشد صاحب القضیب و الناقه صاحب التاج و الهراوه صاحب القران و القبله صاحب اللواء و المنبر صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه و هجرتش آنجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین بلده طیبه از قالب پاک بروضه قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت اندازیم که می شاید که ما یا یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات وی سرافراز گردیم وزیر را از حسن مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاده و چون شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت و نیز خواست که در راه اقامت موافقت نماید بتصور آنکه از آن عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را از این معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هر یکی از آن چهارصد حکیم سعادت منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی را از ایشان جاریه در سلک ملک یمین در آورده طریق توالد و تناسل بر ایشان مسدود نکرده و هر یکی را بعطایی جزیل مخصوص گردانید و باقامت در آن منزل استمالتشان برغیب نموده و کتابی مشکین نقابی بتحسین خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه گرامی نام نامی سید تهامی علیه السلام باین طریقه مزبور فرمود که الی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین من تبع حمیر بن وردع اما بعد یا محمد فانی آمنت بک و بکتابک الذی انزل الله علیک و انا علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بکل ما جاء من ربک من شرایع الایمان و الاسلام و انا قبلت ذلک فان ادرکتک فبها و نعمت و ان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة و لا تنسنی فانی من امتک الاولین و بایعتک قبل مجیئک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انا علی ملتک و ملة ابیک ابراهیم خلیل الله علیه السلم بعد از آن نامه مهر کرد بزد و بر آن مهر گویند این کلمه منقوش بود لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرموده و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت مستسعد گردی و زمان بعثت آن صاحب دولت را دریابی این رقعة الاخلاص

بملازمان ذوی اختصاصش تسلیم نمایی والا باولاد خود سپار و در صیانت آن وصیت بجای آر بطنا
بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر رسد صلی الله علیه وسلم
و تبع بعد از فراغ این قضایا با قسیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و بمقتضای کل ابن انثی
از بلده هند رسید انجا شربت مرگ چشید و سر در عبا و لحد کشید • و گویند که از روز فوت تا بروز ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هزار سال بود فی کم ولی زیاده فرد پیش از رسیدن تو بیش از هزار سال
تبع در آرزوی تبع بودن تو بود • و گویند فرقه انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد آن چهارصد
حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند • و آن نامه تبع از آبا بابنا و از ابنا باولاد و احفاد
منتقل میشد تا با بو ایوب انصاری رضی الله عنه رسید که بیست یکم فرزند شامول یهود بود و چون خبر توجه
سید البشر بجانب یثرب محقق شد آن نامه نامی و آن صحیفه گرامی را بمردی معتمدی که مکنی بابی لیلی بود با آنجناب
آنحضرت فرستادند • چون در قبیله بنی سلیم بآنحضرت ملاقات کرده • فرمود تو ابو لیلی هستی گفت آری گفت
با تو کتاب تبع همراه هست آن مرد متحیر بماند • و حال آنکه آنحضرت را نمی شناخت گفت من انت فانی لست
اعرف فی وجهک اثر السحر کیستی که از جبین مبینت اثر سحر مشاهده نمیشود فرمود انا محمد صلی الله علیه وسلم
هات الکتاب نامه را بیار ابو لیلی از میان پرده ها که پیچیده بود • و در اخفای آن کوشیده بیرون آورد
و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تسلیم نمود • و چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت بزبان
ارتضا سه نوبت این کلمه تکرار فرمود که مرحبا بالاخ الصالح بعد از آن که ابو لیلی بنظر کیمیا پیکر رسید
امر بمراجعتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت باهل یثرب رساند • و ابو لیلی بهر که میرسید آن بشارت
میرسانید تا هر کس بنوعی عطایی او را خاص میکردانید • و بشرف قدم آن منبع کرم و جود و مطلع آفتاب
وجود می نازید و میکفت قطعه رسید آن شه رسید آن شه بیارایید ایوانرا • فرو برید ساعدها برای خوب کنعانرا
ملایک ها یاران که بخت آمد گر ایثار رخت آمد • سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطانرا • بکن پیشش مناجاتت بگو اسرار و حاجاتت
سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغانرا • واقعه دویم جواب مرثد بن عبد کلال و تعبیر عفرا مهره فن سیر
و تواریخ و سکنه امکنه عوالی شماریخ چنین تقریر نموده و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد بن عبد
کلال از مشاهیر ملوک و ابطال و از جماهیر اصحاب شهامت و اجلال بود • شبی خواب هایل دید
چنانچه از مهابتش خواب و آرام از وی برمیده • و بعد از تیقظ صفحه ضمیر منیر از ضبط آن خواب
خالی دید و صفحه خیال از انتقاش و ارتسام آن واقعه با ملال فارغ یافت یعنی خواب خود فراموش
کرد و تفرقه خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت گشت • و ملالتش بیفزود • و کیفیت حال با [illegible]
که در فن کهانت بی نظیر بود تقریر نمود و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمد
سایر کاهنان عرب را جمع کرد کهنه گفتند اگر در صورت واقعه بر صحیفه ذاکره منتقش بود

تعبیر آن تقریر نمودی چون چهره عروس خواب بتمام در نقاب احتجاب متواریست تعبیر آن نمودن و عقده
این مشکل باز کشودن در کمال دشواریست بعد از اعتراف بعجز کهنا هان متفرق گشته حل این عقده
در ضمیر مرثد از اهم مهمات می بود و همواره در طلب انفتاحش اهتمام تمام می نمود روزی از غایت
دلتنگی برسم شکار بیرون آمده مرکب در عقب آهویی میدوانید تا از خیل و خدم و لشکر و حشم دور ماند
و از کثرت حرکت و اضطرار و شدت حرارت آفتاب مرثد را آب و تاب گشت سایه می جست
که زمانی با بستر راحت بیاساید در اثنای این حال بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غاری
ساخته بودند متوجه آن شد پیر زالی باستقبالش بیرون آمد و استدعای نزول نمود مرثد کلال با بشارت
آن پیر زال در آن منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت نهاد بخواب رفت • چون
بیدار گشت • دید که دختری بس صاحب جمال آراسته بانواع هنر و کمال بر سر بالین او نشسته با جمال
افزون و حسن روز افزون بزیورهای مناسب • و حلی گوناگون صد هزار آیین بسته و در رخساره اش بود که
حسن و ملاحت از وی میچکید گوییا آفتابی بود که از زیر نقاب می درفشید • ابروان مقوسش بر فلک
پیشانی چون قوس قزح برزه بود جعد مسلسلش بر منوال بنفشه بر گوشه گلزار رخسارش گره بود حقه یاقوتی دهانش
در هنگام تبسم چون نار خندان منشق بود و شبکات زلفش بر چهره گلگون از بهر صید دلهای محزون چون دام
صیادان مشبک می نمود • در باغ بهجت افزای آستانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق
فیروزگی آسمان بهجت و سروری افزود شعر بمروارید دندانهای پر نور • صدف را آب دندان داده از دور
دو شکر چون عقیق آب داده • دو گیسو چون کمند تاب داده • فسون گر کرده بر خود چشم خود را • زبان بسته بابرو چشم بد را
حاصل چنین دختری نیک اختری با مرثد بر سر مرقد بگفت و شنید در آمد و بمخاطبه او گفت که ای ملک نام دار و ای
پادشاه کامکار از آسیاب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و بجمیع آمال و امانی محظوظ باشی • هیچ آرزوی
طعام داری • مرثد ازین سخن بوی معرفت خود شنید • و ازین معنی بر اندیشید که نباید بواسطه تنهایی بروی
دست یابد • و یا از فوج شاهی بحضیض تباهی افتد تغافل نموده بجواب مبادرت ننمود و خود را بشغلی دیگر
مشغول کرد • دختر که بفنون فراست آراسته و بصنوف کیاست پیراسته بود پادشاه را از آن اندیشه دل
فارغ ساخت و بثنا و دعاء ملک پرداخت • گفت ای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی
زمین از غث و ثمین فدای تن نازنین تو باد • و عین الکمال بسراپرده عظمت و جلالت مرساد • ای ملک
تفرقه بخاطر شریف راه مده و بار آزار اندیشه ناک بر دل نازک پیشه پاک منه که امیدواری ما بجهانداری
تست • و وصول بذروه امنیت ببرکت امنیت تو • چون خاطر عاطر مرثد را فارغ ساخت خوانی نهاد
و سفره بینداخت • چون مرثد از طعام باز پرداخت دختر قدحی شیر خالص پیش آورد تا ملک
بیاشامید از غایت ملاحت و لطف صباحت • و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات آن دختر نیکو

منظر ملک عزیمت مصمم گردانید که در عقد نکاحش در آورد و در عقد صباحش منخرط گرداند از وی پرسید که
ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا مرثد گفت آنکس که او را ملک خوانند و گوی دعا در میدان ثنایش
در اندازند بیقین اسم و لقب و رفعت نسبش میدانی دختر گفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت
سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عز و جلال و مرکز دایره اقبال مرثد بن کلال آنجمع
کاهنان میمون فال را بانحلال اشکالی که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او از ایشان نگشود و پیچش
خاطر او از آن بند بیرون نیاورد مرثد گفت ای عفیرا این قضیه پوشیده را دانی و این واقعه مبهم را بیان
کردن توانی گفت بلی ملک خوابی دیده که نه از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام است و مرا
بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام مرثد از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشکفت و از غایت
خرمی و ابتهاج با وی گفت ای عفیرا پرده اختفا از روی این عروس بیا بردار و این از سر پوشیده را
آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادهای متعاقب یکدیگر پیدا شد و بجانب آسمان
متصاعد گشت چنانچه بافق رسید و از تجویفات آنها آتش میدرخشید و دودی از میان بیرون می آمد
بعد از آن جوی آب دیدی چون چشمه آفتاب روشن و بر مثال در خوشاب صافی روان گشته و ندای
هاتفان غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را باشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند هر که از این آب
صافی بطریق عدل و انصاف بکفی اعتراف نموده بیاشامد سیراب گردد و آنکه بر سبیل جور و اعتساف
دهان بر آب نهاده بحرص تمام اطلام نماید بخذلان و خسران مبتلا شود مرثد تحسین فرمود و گفت بلی
صورت واقعه من همین بود تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن گردبادها که بهوا میرفت ملوک و پادشاهان
و آن انتشار دود نمود از مخالفان حسود و آن آتش درخشان نشان موافقان نور افشان ایشان و آن
جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت آن پیغمبر شافع و آنکه باندازه
خورد مطیع متابع و آنکه حیوان صفت دهان در آن آب نهد و بحرص میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی
هر که صاحب انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت محزون
و محفوظ ماند و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک
گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت بعزت آن خدایی که آسمان را رفعت داد
و باران از آسمان بزمین فرستاد که این پیغمبر بر حق رسم خون ریزی بر خلاف حکم الهی براندازد و بنات
ملوک را با پستان کنیزکان مملوک اسیر و برده سازد و گفت ای عفیرا آن پیغمبر خلق را به چه چیز خواند جواب
داد که بصلوة و صیام و صله ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سایر معاصی
و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات
قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان بر آورد مرثد گفت چون این پیغمبر در افنا و اعدام قبیله و عشیره

خود کوشد نصرت معاونت او کند گفت اشراف اطراف و اجانب جوانب که دیده بصیرتشان میل
توفیق از کحل تحقیق مکحل گشته باشد و بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته او امر آنحضرت را بسمع قبول
بشنوند و بهر دلالت فرماید بدل و جان بگروند در برابر فرمان او نعره سمعنا و اطعنا بر افرازند بنوید جان
او صد هزار جان در بازند و چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین بساط گفت و گوی
در نوردیده شد مرثد را اندیشه مناکحت عفیرا گریبان دل و جان گرفت و بجیب تفکر فرو برد عفیرا بفراست
دانست گفت ای ملک خواهنده من غیوریست بی باک و مبالغه درین باب سبب خسران
و موجب هلاک ملک از خیال دامادی درگذشت و بسبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق
گشت و صد شتر نجیب بر سم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت از صحیفه روزگار تا دامن قیامت
بیادگار بگذاشت **واقعه سیم خواب عبدالمطلب که معبر بود بحصول آرب و وصول مطالب** و این واقعه
در فصل واقعات عبدالمطلب گذشته است **واقعه چهارم از وقایع مبشره خواب ربیعه بن النصر اللخمی و تعبیر
سطیح است** محمد بن اسحق و غیر او از علماء تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون جهانبانی بر حمیر بسر آمد ربیعه
نصر بر تخت فرمان روایی ممکن گشت و مملکت یمن برو مسلم و معین شد شبی در خواب خوابی دید که
از آن عظیم تر ندیده بود و از آن خواب هولناک بغایت ترسیده از هول و فزع از خواب در آمد و آن
خواب قضا را بروی فراموش شد و ترس و فزع در دل وی بماند و گویند که وی بقصد خواب خود
پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بشناسد و خاطر او را تعبیر ایشان قرار گیرد حکم نمود تا از اطراف
ممالک ساحران و کاهنان و منجمان جمع کردند آنگاه گفت من خوابی ترسناک دیده ام و صورت
واقعه بر خاطرم پوشیده گشته کسی اگر از شما خواب مرا تعبیر بیان کند بمراتب علیه و مواهب سنیه
مخصوص گردد همه گفتند اگر خواب بر خاطر عاطر ظاهر بودی هر آینه بتعبیر مبادرت می جستیم فاما با
نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت تربیت شما
از برای انحلال چنین مشکلات نموده ام و اگر این واقعه معضله همچنین مبهم بماند بسیاست تمام
معاقب گردید ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات مفوض برای صایب دو کاهن تواند بود که بزیور
کمال در حل این نوع اشکال آراسته اند و در فن کهانت پیشوای زمانه و در اختر شناسی و اخبار از
اسرار مغیبات متفرد و یگانه اند و آن سطیح بود و شق ملک قاصد بفرستاد تا هر دو را بزودی
بحضور آوردند سطیح را تنها بخواند و گفت خواب هایلی از خاطرم پوشیده مرا از آن خبر ده سطیح
بعبارت سجع چنانکه عادت کاهنان عرب می بوده خواب او بیان فرموده گفت **رایت حممه
خرجت من ظلمه بارض تهامه فاکل منها کل ذات جمجمه** یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته سیاه از
تاریکی بیرون آمد و بزمین تهامه یعنی یمن در افتاد و هر چیزی که استخوان کاسه سر داشت بسوخت

ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش
لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند یاد میکنم بآنچه درمیان دو سنگستانست
یعنی مدینه تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگندست بخدای آنها که هرآئینه فرود آیند بزمین شما
اهل حبشه و مالک یمن گردند که ابین است یعنی عدن تا آنجا که جرش است و آن دو موضع است بـ
دو سرحد یمن و ربیعه را ازین تعبیر تغیر تمام پیش آمد و گفت ای سطیح این کار بر ما بغایت دشوار می آید
و دل ازین واقعه بس گران می گردد بگوی که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو
نباشد بعد از تو بهفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون
حبشه مستولی شوند ملک یمن با ایشان پاینده بماند یانی گفت نی همه ایشان باندک فرصتی
کشته و آواره و نگونسار گردند و انهدام قواعد حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذو الیزن
و وی پادشاهی بود فرخ نژاد که بعد از ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد باستقبال نشیند
و ابتدای ظهور وی بامداد خسروان عجم باشد که وی از زمین بملک عجم التجا جوید و از انجا پهلوانان
ایران که نیزه شان بر دین پیل و تیرشان جوزا گذار بود بیاورد و حبشیان را قوت دوان طعمهٔ
کرکسان گرداند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم که از نسل ذو الیزن و دودمان حمیر است
ملک بروی بپاید یانی گفت ای ملک او نیز نپاید و دولت از خاندان او برود گفت بعد ازین
همه فتنه و تبدل و انتقال بر که قرار گیرد و جهانداری بکه مسلم بماند گفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی بر دست
پیغمبری که در پاکی و پارسایی سرآمد گوهر آدم باشد و در فضایل و شرف سید و چهار رکن عالم صلی الله
علیه و سلم و وحی بر او نازل شود از کردگار خورشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفرینندهٔ
مکین و مکان سبحانه و تعالی پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک
بن النضر از قریش و ملک در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود
و از آمدن قیامت بی خبر ازین سخن تعجبش بر تعجب بیفزود و خواست تا تحقیق این معنی کند گفت
ای سطیح زمانرا هیچ نهایتی باشد سطیح گفت بلی ای پادشاه کامکار خاتمت دوار و سرانجام
آمد شدن لیل و نهار روزیست و چه روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف اولاد
و اعقاب آدم را جمع کنند و خطبهٔ لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بر هژده هزار عالم
خوانند و سکهٔ بطلان بر چهرهٔ دینار و درم خورشید و ماه نهند و حقهای اجسام این قبهای
لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم شکنند و دنانیر انجم را که چون مسامیر
بر الواح افلاک دوخته اند بگشایند و بختیان بلند کوهان کوهها را بر بساط عرصات چون پیل
شطرنج بی جان روان گردانند هر که امروز شاهوار در عرصهٔ روزگار بقدم عدل و راستی رفته

و از مات موت معنوی رسته در هشت خانهٔ بهشتش بنشانند و آنکه فرزین وار برین بساط
بی مدارا کج رفتار بوده پیادهٔ کان سبق المفردون اسب گلگون در میدان سبقت برخ زرد آورده
ربیعه گفت ای سطیح ما را می ترسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد که والشفق
والغسق والفلق ان ما انباتک به لحق یعنی سوگند بسرخی آفرو ز و سیاهی شب و روشنایی صبح
که آنچه با تو گفتم حق و صدقست و البته واقع خواهد شد چون ملک از محاوره و مناظرهٔ سطیح باز
پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی که وی نیز کاهنی بود ماهر بخلوت طلبیدند و از وی نیز استفسار
واقعه و تعبیر او نمود او نیز بعینه لفظا بلفظ آنچه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت و او نیز ختم عالم
بسید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه و سلم قرار داده چون ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که از غیب
خبر دادند متفقة اللفظ و المعنی یافت و شق بجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را بیشتر واقف ساخت
و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابهای متفرع بران بر وی
خواند و از بهشت و دوزخ وی را وقوف داد ملک ربیعه بغایت بترسید و بگریه درآمد و بسیاری
بگریست و بعد از ان ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم آورد و دست تعدی
و ظلم از رعیت کوتاه گردانید و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترانید و دانست که
آمدن حبشیان بیمن بتحقیق خواهد پیوست و از شامت ایشان وقایع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت
چنان دید که اهل بیت خود را از یمن باقلیمی دیگر برد بکنار فرات آمدند و در پناه امان و ظل احسان
شاپور بر زمین حیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا پادشاهان بنشستند و یکی از ایشان نعمان
منذر بوده است که بهرام گور را پدر وی مربی بوده و بعد از وفات او بخدمت پسر او کمر بسته و
با تخت و تاج به بهرام رسیده والله الوارث واقعه پنجم بشارت سطیح است مر بعضی از
قریش را بآمدن حضرت رسالت و درین محل ذکر شمهٔ از خصیصهای سطیح مبین گردد ابن عباس
گوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهمی کلی روزی سطیح را بمکه آورده بودند قومی از قریش که یکی از ایشان
عقیل بن ابی قواص بود بدیدن وی رفتند هدیه شمشیر هندی و نیزهٔ ردینی از بهر سطیح با خود همراه بردند
و از برای امتحان سطیح هدیه را مخفی ساختند چون سطیح عقیل را بدید در حال دست او را بگرفت و گفت
سوگند یاد میکنم بدان خدای دانای کارهای پنهان و بعهد وفاکنندگان و سوگند بکعبه که تو آن
کسی که شمشیر هندی و نیزهٔ ردینی آورده ایشان تصدیق وی کردند و بر کمال فراست و کیاست
وی اعتراف نمودند بعد از ان سطیح از ایشان پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح برسم
جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند چنین است
بدان سطیح که مدت مدیدست تا آوازهٔ علم و فطانت و حکمت و کهانت تو شنوده ایم

اکنون درخواست از تو آن داریم که آنچه در زمان ما و بعد از ما وقایع کلیه بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از
انتقال دولتها و تبدل ملتها ما را خبردار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی الهام مرا در دل انداخته
بدانید که شما را بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما
بسر آید و واقعات شما افسانه گردد و امروز شما جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت
آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد و امروز شما و عجم یکسانید در قلت بصیرت
و غلبت ضلالت و نشما را علمی است و نه فهمی ولیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند
و بفهم و فطنت پیراسته و بتان را بشکنند و تا بروم بروند بطلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو بیندیش و
بتحقیق بگوی سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بدر آیند و بتان را بشکنند و خدای تعالی را بیگانگی عبادت
کنند و یکی خوانند گفتند قبایل قریش بسیارند بگوی که سرور این جماعت از کدام قبیله باشد سوگند
یاد کرد که از بنی عبد مناف باشد گفتند ازین روشن تر بگوی و بیان کن که از کدام شهر بیرون اید
سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستی را باطل کند و دین حق را در اطراف و اکناف
عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت خداوند جل و علا او را بجوار خود برد و از زمین غایب باشد و در
آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدیق بجای او باشد و بعد از صدیق مسلمانی بشکوه و مهابت
بجای او ایستد و بعد از وی مردی با کثرت اخلاق و روزگار دیده بر مسند خلافت استیناد نماید و
گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از ینها سالار شخصی سپید پاکیزه خلق و پرهیزکار و زاهد و
پارسا و در زمان خلافت او فتنه و جنگ و خون ریختن بسیار شود و آن از جهت خروج مردی بود ستیزه کار
جبار که بروی خروج کند و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی ظالم افتد و پادشاهان ستمکار
خونریز که حرمت هیچکس ندارند از بنی امیه بر تخت نشینند و بعد از آن ملک باولاد عباس بن
عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند و بعد از آن فلان و فلان تا چند
قرن دیگر بیان کرده چنانچه حاضران از علم و کیاست وی هیچ شبهه نماند و دانستند که وی منفرد
درین فن و یگانه است در روزگار **اما ذکر شمهٔ از اوصاف و خصایص سطیح کاهن** در کتب تواریخ
آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذئب و شکل غریب داشت چنانکه او را استخوان در بدن
نبود مگر استخوان سر که او را جمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع و قدرت بر قیام و قعود
نداشت الا وقتی که در غضب شدی که آن وقت منتفخ شدی و بنشستی و چون میخواستند که کهانت
کند و از امور مخفیه چیزی گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آن هنگام نفس
بروی می افتاد و از وی اخبار از امور غیبی ظاهر می شد و الفاظ او فصیح و عبارتش بغایت ملیح
و سخنان او اکثر بسجع ادا شدی و چون خواستی که او را از جای بجای انتقال نمودی او را درهم

بپیچیدی چنانکه جامه را در هم پیچند و در صندوقی در آوردی و گویند که روی وی بر سینهٔ وی بود
و وی را سر و گردن نبوده و سال ولادت وی در وقت آمدن سیل عرم و تا زمان ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عمر یافت چنانچه در تواریخ ششصد سال تعیین یافته و بجهت رسیدن
آن سیل که شهرت بعرم یافته و آن سدیست که بلقیس در دیار سبا بسته و ویرانی تمام بابل سبا راه
یافته بوده و منازل و مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته سطیح از آنجا بمارب که
موضعی است از بلاد ازد انتقال نمود و از آنجا بدیار شام رفت و در جابیه که موضعی است در
دیار شام آرام گرفت و آنجا می بود تا وقت ولادت آنحضرت چنانچه شمهٔ از آن بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی **و از وهب منبه** مرویست که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا معلوم شد
گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل و علا با موسی صلوات الله علیه در کوه طور
استراق سمع نموده بر مغیبات واقف گشته مرا از واقعات نهانی آگاه میگرداند و من از آن
با مردم میگویم **واقعه ششم خواب بخت نصر و تعبیر دانیال پیغمبر علیه السلم روایتست** از کعب احبار
رضی الله عنه که گفت بخت نصر بعد از آنکه در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت
و اسیر کرد و اجلا نمود و در اثنای این خواب سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را
طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن تواند بود چون خواب
بر خاطرش پوشیده شده بود و خوف و رعب باقی مانده و بر تحقیق خواب و تعبیر آن حریص بود
کاهنان را گفت که تربیت شما از برای اینچنین مهمی کرده ام اکنون شما را سه روز مهلت
اگر خواب مرا تعبیر بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد
و دران حین دانیال پیغمبر علیه السلم در حبس وی محبوس بود صاحب سجن را گفت که هیچ توانی که
مرا پیش ملک یاد کنی که هم خواب وی میدانم و هم تعبیر وی میشناسم صاحب سجن این معنی
بر بخت نصر اظهار کرده چون بروی درآمد وی را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او می بود بخت نصر خلوت
ساخت و اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها تعلیم کرده
بشرط آنکه غیر او را سجده نبرم بترسیدم که این علم از من فوت نشود و از عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون
نتوانم آمد و خون من ریخته شود سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجدهٔ من ترا آسان تر خواهد بود
از ین رنج و اندوه که در آنی و این ترک سجده هم از جهت تو کردم و هم از برای خود بخت نصر گفت که
هرگز کسی پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من کسیست که بعهد
خداوند خود وفا کند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی که
طرف علای او از زر بود و میان وی از نقره و سر و بن وی از مس و ساقهای وی از آهن

و قد مهای تو ای از سفال و در اثنای وی که تو در وی می نگریستی و در نظرت خوب و خوب می نمود ناگاه
از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی خورد و ویرا بکوفت چنانکه گویی آرد شد زر و نقره و مس
و آهن و سفال چنان بهم در آمیخت که اگر همه انس و جن جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستی کرد
و چنان اجزای آنها از هم متفرق گشته بود که اگر فی المثل بادی بوزیدی گمان چنان بردی که از و
هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر می کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ
میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که بغیر آسمان و زمین و آن سنگ
هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن گفت
صنم امم مختلفه است زر این امت است که در آنی و نقره آن امت است که بعد از تو مالک
ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که پادشاه روم و فارس
شوند اما آن سنگ که صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبر
از عرب برانگیزاند و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد. بیت

ای ناسخ کیش هبل و ای محرم سر ازل • طاوس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا • دریاب کافتادم ز ره شد نامه ام [illegible]
پشتم ز بار غم دوتا دست شفاعت برگشا •

واقعهٔ هفتم بشارت آمدن ملک ممتحن اعنی سیف ذی یزن

صرافان نقود اخبار و واصفان نقول آثار بالفاظ دربار گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که
سیف ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج
بواسطهٔ اعوجاج روزگار بی رواج گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده دور
زمین در بلا و محن بر روی وی گشاده و سبب جلای وی آن بود که چون ملک یمن بر ابرهه
قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل مبین گشت بعد از استیلا دست بظلم بر آورد
و در داد و دود از روی اهل کشاد و در بست پادشاهان اسیر و بی گناهان را قتیل می ساخت
و از ملوک حمیر در آن زمان ذو الیزن برزانت عقل و مزید شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود
و مر او را در پرده ماه رویی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل و کمال می نواخت و چون
آفتاب خاوری بر اوج دلبری بیت الشرف خود می ساخت و ملک ذو الیزن را از این مستوره فرزندی
ارجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند وی لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع با مادرش
بران داشت تا ذو الیزن او را بگذاشت ذو الیزن از روی غیرت بکمال حسرت دل بر
غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد اول بزمین روم افتاد و از غصهٔ این
تظلم بدرگاه قیصر برد قیصر چون با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را ننواخت
و نه حال او نپرداخت ذو الیزن از روم محروم بازگشت و روی بخدمت نوشیروان نهاد

و قصه پر غصهٔ خود عرضه داشت نوشیروان را از جهت بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه بر وی
رحم آمد اما بجهت آنکه راه از زمین ایران تا یمن یا بر دریا یا بر بادیه خونخوار بود نصرت او را طریقی نداشت
فرمود تا علی العجاله الوقت ده هزار درم بذو الیزن برسم انعامی تسلیم نمودند و یزن آن زر بستاند و در
دستارچه ریخت و می آمد و در راه میریخت چنانچه بوثاق خود رسیده بود چون نوشیروان شنید
گفت ذو الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب اصالت اقدام او برین امر خالی
از سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذو الیزن گفت معاذ الله که تلف کردن آن درمها
مبنی بر استخفافی بوده باشد یا از سر استحقار اسرافی نموده باشد بلکه تا بندگان خسروا معلوم
گردد ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و سیم است ما نه از برای درم و دینار باستانهٔ این پادشاه
عالی مقدار آمده ایم بلکه مقصود آن بود که با مداد لشکر و سپاه ما را شاد کام مملکت ما باز فرستند
تا بزخم تیغ آبدار آتش کین را تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر
مقبول افتاد و ذو الیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار او آورد اما قضای آسمانی معاونت
نکرد و ذو الیزن را بکام دل رسانید بعالم بقا فرستاد و پسر او سیف در خانهٔ ابرهه پرورده شده
و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیگر آمد مکتوم و دیگری مسروق و سیف را از خوردی باز ظن آنکه
وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران مادر و پدری اویند و چون همه چیز بر ایشان فایق می بود
بر ایشان سرکشی مینمود روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد برادر مر او را دشنام
کرد و گفت تو بندهٔ مایی بکدام مرتبه با ما مقاومت مینمایی سیف از این سخن تافته شد شمشیر برداشت
و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و اگر نه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم مادر
بگریست و گفت ای نور بصر و دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف و حسب و از جهت
نسبت پیش از همه شاهزادگانی پدر تو ذو الیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی
چنان بود که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی شوند و آزادگان
بنده و شاهزادگان را اسیر و پراکنده سازند ابرهه مادر ترا بجبر و قهر از پدر تو ذو الیزن بستد
و پدر تو از درد و داغ در جهان آواره گشت سیف گفت ترا هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود
و پای فرار بکدام ناحیت باز گشود گفت چنین شنیدم که روی بسوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان
نهاد و کیفیت احوال او من بعد معلوم نشد سیف گفت من هم غربت بگزینم و خود را از ننگ
این سیاهی چند که مرا بنده خوانند برهانم مادر را وداع کرد و آنچه حسب المقدور میسر میشد از سلاح
و اسب و مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدم و حشم آن شاهزاده که مانده
بودند در خدمت او روانه شدند و روی بسبیل در روم نهاد چون بملازمت قیصر رسید سخن او را

بسمع ارتضا اصغا بکردند از بلاد روم مایوس و محروم بازگشت و بمداین بحضرت پادشاه عادل
خسرو نوشیروان آمد چون حال پیش پادشاه بگفتند و دانست که پسر ذوالیزنست و از شهامت عقل
و رزانت رای و تدبیر خبر کردند در حال بفرمود تا او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر از وی
شنیدند نوشیروان از جهة حق خدمت پدر و کمال عقل و شرف و حسب و نسب سیف را
نیکو بنواخت و تکریم و ترحیب تمام بجا آورد و عاجل الحال ده هزار درم انعام فرمود او نیز بر طبق موافقت
پدر آن درمها بدر ریخت و وی نیز همان جواب پدر انگیخت نوشیروان چون حال وی معلوم کرد
که اصل خطا نکند بیقین معلوم شد که وی پسر ذوالیزنست آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد
که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مراد بر نیامد و ازین دار فنا رحلت کرد اکنون این پسر اوست و مظلوم
و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمهٔ ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را بمملکت او دوستکام
باز فرستیم و عشیره و اهل بیت او را از ظلم حبشه باز رهانیم همگنان گفتند که راه لشکر ما بولایت
یمن بس خطرناکست خسرو روی بموبد موبدان کرد و گفت درین واقعه توجه گویی گفت مردان جنگی و پهلوانان
سرهنگی بسیارند که هر یک بجریمهٔ مستوجب کشتن گشته اند و بحکم آیین پادشاهی حالا در زندان محبوسند
اگر رای همایون بران قرار گیرد ایشان را از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند
و با این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند و یا در بادیه هلاک گردند بآنچه مستحق آنند رسیده
باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد و با ظفر مقرون شود و این پادشاهزاده بمقر ملک خود باز
رسد این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان این رای از موبد موبدان پسندیده داشت
و بفرمود تا اسامی آنها که خون ایشان ریختنی بود و رشتهٔ عمر ایشان گسیختنی است مثبت ساختند
از ایشان لشکری ترتیب کرد و مسلح و معد ساخته در رکاب سیف ذوالیزن بجانب یمن فرستاد
و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه
نکردی و در تیراندازی و معرکه پردازی یگانهٔ دلیران ایران بود و از جهت راه زدن و تعرض کاروان
کردن مدتی مدید در حبس خسرو مانده بود او را بهرز و کامکار گفتندی و عرب او را مرز خواندندی
نوشیروان گفت بهرز سردار این لشکر و سرخیل این سپاه باشد فاما تابع فرمان سیف باشد
القصه سیف با لشکری از مداین تا بساحل دریای فارس رفتند و آنجا در کشتی نشستند و دولت
دستیاری نمود تا بسلامت بعدن رسیدند چون آوازهٔ یمن رسید که خسرو سیف را بنواخت و
لشکر داد بقایای اولاد ملوک حمیر و قبایل عرب یمن بخدمت بشتافتند و بوصول او ابتهاج نمودند
و بعد از هلاک ابرهه ملک بمکتوم که پسر او بود رسیده بود و بعد از فوت وی برادرش مسروق
قرار گرفت چون آوازهٔ لشکر بشنید ازین خبر متاثر گشته قاصدی نزد وهرز فرستاد و با وی پیغام

یعنی قاضی القضاة

داد که این کودک یعنی سیف ذی یزن ترا فریفته و پادشاه ترا شیفته گردانیده تا با معدودی چند بجنگ
و مقاتله در آمده و مرا ننگ و عارست با تو محاربه نمودن اکنون اگر بازگردی زاد و راحله مهیا
دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب مهیا گردانم چون قاصد پیغام
بگذارد وهرز یکماه امان طلبید مسروق او را امان داد و دران یکماه بسیار کس از حمیریان بسیف
پیوستند بعد از انقضای مدت مهم بر حرب قرار گرفت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ
مخالفان فرستاد و وهرز نیز پسر خود را بمحاربهٔ ایشان تعیین کرد و سپاه بهم رسیدن عجم تیرباران
کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشته شد و پسر وهرز در عقب منهزمان
رفته او نیز بقتل آمد و مسروق از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بخواند و بعزیمت
جنگ با وهرز با صد هزار مرد جنگی بیرون آمد و وهرز با پنج هزار کس از مردم حمیر و هشتصد کس
یا ششصد از عجمیان در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبیده برابروی خویش بست که موی ابروی
وی چشم وی را می پوشید چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر بیستادند وهرز پادشاهزاده‌های
حمیری را که بامداد سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعیین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را
مشغول میدارند بعد از ان وهرز کمان خود بزه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر
در مقابل وهرز بایستاد و بر سر وی تاج بود و بران تاج در محاذاة پیشانی وی یاقوتی درفشان
چون آفتاب که چشمهای از ان خیره گشتی و وهرز بجهة کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود و صف دشمنان را
چنانکه میبایست نمیدید پرسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب نشسته است گفتند بر پیل گفت وقت
کار زار کردن نیست که پیل مرکب بزرگست بعد از ان مسروق از پیل فرود آمد و بر اسب نشست
وهرز گفت هنوز وقت آن نیست که اسب مرکب عز و شرف و پادشاهیست تا مسروق
بر استر نشست وهرز گفت اکنون وقتست که روی زمین را از خبث این سپاه پاک کنم
که استر نتیجهٔ خرست و خر مرکب ذل و شقاوت آنکه از اسب بر استر نشیند در سر او دولت نبود
بفرمود تا قبضهٔ کمان او برابر مسروق بداشتند وهرز گفت که بعد از انکه تیر بمحل خود رسد اگر سپاه
حبشه از جای خود جنبیده و عنان از محاربه کشیده با خاطر پراکنده دل از جان برکنده بگرد ملک
در آیند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید وهرز چون تیر را که شایان
ظفرست از کمین قبضه گاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت
که بر پیشانی مسروق بود دو نیم کرده از قفای وی بیرون برید بیت عقاب اجل از کمین کمان
در آمد به پرواز جولان کنان ز شستش چنان زد قدر بر نشان که احسنت گفتش قضا زاسمان
فی الحال مسروق از اسب در گشت و لشکر حبشه متفرق الحال بگرد او جمع آمدند یکبار غریو و غلغله

از میان سواران ایران وحمیریان برآمد وحبشیان پشت داده روی بگریز دادند ولشکر ایران در عقب
حبشیان تاختند تا روی زمین را از خون آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد از آن بمدد دولت
وفیروزی ونصرت وظفر وبهروی سیف ذی یزن مظفر ومنصور بر تخت سلطنت در صفای این در
قصر غمدان که دیدهٔ نظارگیان در زیر این طاق نه رواق زرافشان نظیر آن عمارت ندیده بود
باستقلال تمام بپادشاهی بنشست و وهرز فتح نامه بمداین بخدمت نوشیروان فرستاد
نوشیروان جواب فرستاد که وهرز ملک یمن بر سیف مقرر ومعین دارد و با لشکر ایران
متوجه وطن گردد و وهرز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت بر سیف گشوده گردانید و روی
بخدمت نوشیروان نهاده ومملکت یمن بتمام در زیر نگین تمکین سیف بی حیف درآمد و رؤسا
واکابر واشراف اطراف بتهنیت سیف ذی یزن روی بمملکت نهادند تا از آن جمله جماعت
قریش تهنیت گویان با کمال نشاط وعیش بو پایان عزیمت زمین بوس آستان عالی ایوان نموده
وبملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند ورؤسای ایشان عبدالمطلب بن
هاشم ووهیب بن عبدمناف زهری وامیة بن عبدالشمس وطلحة بن خویلد وعبدالله
جدعان وغیر ایشان در مجمعی که گردن کشان آفاق دست ادب بر سینهٔ خدمت نهاده
بر پای ایستاده بودند درآمدند وتحف وهدایا گذرانیده عبدالمطلب در آن محفل تهنیت
ملک عادل بروجهی ادا کرد وتعریف رفقای خویش در ضمن آن مؤدی گردانید که غریو
تحسین از اطراف انجمن باوج علیین رسید چون کمال حسب با شهامت نسب معلوم ملک گشت
او را گفت سهلاً واهلاً ای عبدالمطلب تو پسر خواهر مایی ومستحق فنون تفقد ومرحبایی چه مادر
ملک نیز از اشراف قبایل بنی النجار بود وملک بقدوم ایشان اظهار فرح وسرور وبهجت
وحضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاده وما یحتاج ایشان از ماکول ومشروب
چنانچه پسندیده وخوب وگزیده ومرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت یکماه نه رخصهٔ ملازمت ایشان
صادر میشد ونه اذن مراجعت وبعد از انقضای مدت مذکوره روزی عبدالمطلب را در خلوت خاص شرف
اختصاص داده با وی سری از اسرار مخفی ورموز مختفی در میان آورده وگفت که مدتیست تا از امور غیبی
وقضایای لاریبی صورتی در آیینهٔ ضمیر ما منعکس گشته در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم وشرح
آن آشکارا نتوانم وچون تو محرم این اسرار ومطلع این انواری این صورت را بر تو آشکار وآن معنی
با تو اظهار میکنم بیت سری که مرا باتست با غیر تو چون گویم • تو دانی ومن دانم اظهار نخواهم • وآن سر
بر اهل بصیرت وارباب سریرت اگر اطلاع تواند بود مامول آنکه با آشنا وبیگانه از این راز
سر بمهر دقیقهٔ نگشایی واز این عروس پس پرده بنامحرمان طریقهٔ ننمایی تا آن هنگام که وقت

ظهور آن بباید که با آنحضرت این پردگی در حجلهٔ خفا نباید ای سرور قریش وای صدر سریر علیین
بدانکه از معلومات مکنونه ومفهومات مخزونه چیزی ظاهر الاثری که عنقریب از قوت بفعل آمدنیست
که موجب شرف ومباهات احیا واموات است وموجب ازدیاد مکنت ساکنان ارض وقطان
اطباق سموات است بتخصیص متوطنان ام القری وخاصه از میان همه خلایق مر ترا عبدالمطلب را وبیان
کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود گفت ای سلطان رفیع الشان که شان
ساختن رعایا ونواختن برایا از لوازم کامل الصفات تست اگر شمه ازین حال اظهار فرمایی و
ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشایی مصراع بدان کرم که تو داری امید واری هست
ملک فرمود ای حرم وای میر محترم هرچه که در حریم حرم ومکه کرم مهمانی کریمی از مهمانخانهٔ عدم
قدم ببارگاه شهود نهد وعرصه عالم وجود را بزیب وزینت کرم وجود بیاراید ویکی از علامات
وی آن بود که در میان دو کتف وی خالی بر حالی باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد
انس وجان وموجب ازدیاد انس جان باشد بواسطه آن نور ظهور آن نور ظلمات مختفی
وضلالت منتفی گردد وبوجود با جود آن صاحب سعادت ترا واخلاف ترا سر افتخار ومباهات
بقمهٔ قبهٔ سموات رسد ودرجهٔ مهتری ومرتبهٔ بهتری خلایق الی یوم القیامه بطنا بعد بطن در
خاندان تو ودودمان فرزندان تو بماند عبدالمطلب گفت زهی شرف ومنزلت من که
از مجلس سامی ومحفل گرامی به بهترین خلعت اکرام وبنیکوترین عزت واحترام مراجعت
می نمایم واگر نه مهابت مجلس عالی وابهت سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بروجهی
استعلام نمودمی که بهیچ وجه شایبهٔ شک وریب در آن نماندی ملک فرمود که ای شاه
دودمان عرب وای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزندی ارجمندی سعادتمندی
آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمعیل فدیتی یعقوب
محنتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی داود خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی سکندر حکومتی
زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طیارتی بلند مقام محمد نامی صلی الله علیه وسلم بظهور آید واز پدر
ومادر یتیم بماند وجد وعمش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق سبحانه بعثش آشکارا گرداند و
بر مسند نبوت خلعت رسالتش بپوشاند وباوجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف
سالفه ومقتضای کتب سابقه کشد وبوسیله آن مبارک قدم نبوت علم ولایت ختم
اولیا عزیز واعدا ذلیل وناچیز گردند وبازار بتان وبت پرستان بشکنند بعبادت رحمن
پردازند وسنگ بطلان در مخایل شیطان اندازند وبنیکی فرمایند وبدان عمل کنند واز بدی نهی کنند
واز آن مجتنب باشند باوجود آنکه در مقام مجبولی باشند دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی

نام عی بگذارد• عبدالمطلب گفت امید بعواطف خسروانه که بلفظ گوهربار این معنی بتصریح مبین باد
سیف بن ذویزن فرمود که سوگند برب العزت وخداوند کعبه که نزد ما صحت پیوسته که مخرج
او تو باشی• و آنچه با تو گفتم محض حق وعین صدق دانی که چنین مطالعه نموده ام• عبدالمطلب فی الحال
سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید• ملک فرمود سر بردار وازین اسرار کرشمه بر تو ظاهر ولایح گشته
پوشیده مگذار• عبدالمطلب سر برداشت ولوای تقریر دریای شهریاری برافراشت که بر رای
ملازمان پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبدالله نام که جمال صورت با کمال سیرت
مقرون داشت• و دوستترین فرزندان من بود• و بنابر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام وی برآمد و فدای
وی بصد شتر قرار یافت وبجهت استمام بشان وی آمنه بنت وهب بن عبدمناف را که بحلیهٔ جمال
و عفاف آراسته بود• در سلک ازدواج او منخرط گردانم• و در اوان حمل آمنه فرزند دلبند قرة العین
ارجمند من یعنی عبدالله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد• و از تخت حیوة بتختهٔ ممات انتقال
نموده و باندوه فراق و آتش اشتیاقم بسوزانید • بیت • این چه سوزست که آتش بدل افروخت مرا
که چو زد شعله بیکبار فرو سوخت مرا • دل که در عشق سبق داد بسی تعلیم • نکته از ورق صبر نیاموخت مرا
و بعد ازین واقعهٔ هایله از آمنه فرزندی متولد شد• و علامات که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمود
در ذات او ظاهر وهویداست• و بواسطهٔ خصال حمیده و فعال محموده مجد سماست• و اکنون با آنکه
هنوز در مرتبهٔ صباست آثار شهامت و انوار کرامت در جبین مبین او پیداست• چنانکه ارباب
فراست و اصحاب کیاست مشاهدهٔ آن مینمایند• و در تعظیم و توقیر او می فزایند• و بنا بر همو آنستی که
مرا با اوست قایم مقام پدرش میدارم• چنانکه عبدالله را در سلک حیات منتظم می پندارم
زندست کسی که در دیارش • ماند خلفی بیادگارش • بعد ازانکه عبدالمطلب این واقعات معروض گردانید
ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبدالمطلب صورت این واقعه را از خاص و عام تخصیص یهود حسود
پوشیده داری• و هیچکس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نسازی• و بیقین دانی که چون خطبهٔ سیادتش بر منبر
سعادت برخوانند قریش با او بمخاصمت و منازعت بیرون آیند• و در صدد منع و دفع او کوششها نمایند
تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند• و دین مبین او در سر حد آن زمین استعلا پذیرد• ای کاش
من آن زمان بر مرکب حیوة سوار و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و جنود پیراسته
بتقویت و تمشیتش بجانب یثرب فرستادمی• و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی
ولیکن غالب ظن چنانست که استسعاد باین دولت در پردهٔ غیب مختفی است و در کتوم این سوم
از صفحهٔ حیات من منتفی • بیت • یارب چه آرزو که بروز هزار بار • در کام عاشقان بشکست روزگار • گر صد هزار وعده
مرا سپهر • از صد یکی وفا نکند با تو روزگار • که بعد از اتمام وصیت بمحافظت خیرالبریه عبدالمطلب

با آن ده نفر که از رؤسای قریش بتهنیت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند• بانعام پادشاهانه
و اکرام خسروانه سرافراز گردانید• چنانچه هر یکی را ده غلام و ده کنیزک• و دو برد یمانی و پنج رطل
طلا و ده رطل نقره• و یک مشک عنبر و صد شتر داد• و عبدالمطلب را موازی همهٔ ایشان چنانچه ده
برابر هر یک باشد کرم فرمود رخصت مراجعت بوطن مألوف و مسکن معروف بمکهٔ واجب الاحترام
شاد و کام ارزانی داشت• مشروط بآنکه سال آینده بتجدید عهد ملاقات بصنعای یمن معاودت
نماید• و ابواب تفقد بر روی ارباب تودد کما ینبغی بگشاید• فاما قضای آسمانی پیش از انقضای ایام
هم دران سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال حمیده فعال را در شکارگاه اجل بدام اجل صید کرد•
و ملاقات عبدالمطلبش دیگر باره میسر نشد• فاما آن سخنان دلپذیرش موی تعبیر خواب عبدالمطلب
میشد• که پیش از ولادت آنحضرت دیده بوده• و وثوق بوقوع آن متحقق می گشت• والله اعلم بالصواب

فصل چهارم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
و اندرین فصل دو واقعه تبیین کرده • واقعهٔ اول ملاقات ابوعمر راهب بود مر جنی را

روایتست از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه که ابوعمرو راهب پیش از بعثت انبیا و رسل هادی
سبل صلی الله علیه و سلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد• و بحقیقت دین حنیف و جلالت
آن اعتراف می نمود• و متشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود• و بلباس پشمین باطراف و اکناف
عالم میگشت• و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق دین خلیل علیه السلام میکرد• تا او را از بعثت نبی
آخر الزمان و احیای مراسم دین ابراهیم علیه السلام خبر دادند• ابوعمرو شیفتهٔ اوصاف کمال و نعوت
جلال محمدی گشت **خذ العلم من افواه الرجال** همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان
اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه و سلم و اوقات خویش بافاده و استفادهٔ آن مصروف
میداشت• و در مجالس و محافل مدایح محمدی• و محامد احمدی صلی الله علیه و سلم بر لوح ضمیر مستمعان
مثبت می ساخت• تا روزی در تمدح آنحضرت در محفل اوس و خزرج اشتغال می نمود• ابوالهیثم که از صنادید
که او نیز یکی از موحدان بود• گفت یا ابوعمرو اگر او را دریابی صفت او ازین زیادت کنی• گفت بلی والله که
من صفت او از انس و جان بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گویا مشاهدهٔ من گشته• ابوالهیثم متعجب شد
گفت می شاید که علما انس صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند• اما خبر یافتن
از جنیان غریبست• اکنون اگر دران باب خبری داری بگوی• ابوعمرو گفت روزی شنیدم که در ولایت
یمن کاهنی بیدار شده که دران شیوه نظیر ندارد• اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطرار
گرفت• که در رجب که ماه حرامست• و تیغها در نیام متوجه یمن گشتم• و در شبی از شبهای مهتاب که
دران راه شتر میراندم خواب بر من غلبه کرده• چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم مجهول و در اطراف

آن آتشها مینماید از دور که چون ستاره می درخشد رو بآن آتشها نهاده چون نزدیک رسیدم
در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب و بصورت آدمیان نمی مانستند دانستم جنیانند
از آن بسیار بترسیدم و شتر من نیز از این صورتها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف
بزانو در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد درین حال خود را از شتر بینداختم بعضی از
بر سر من دویدند من فریاد برآوردم و زینهار خواستم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع آن طایفه
که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت گفتند و بنشستند
یکی از آن چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ غسان از بطن قیله و قیله نام زنی است که
اوس و خزرج فرزندان او بودند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو بر تو خیزم و چون
ترا بزنم گفتم نه پناه بشما آورده ام بر من ترحم نمودند بعد از آن مقصد و مقصود من سؤال کردند من صورت
حال عرض کردم که میخواستم بیمن روم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم گفتم ما در اخبار غیبیه
اعتماد بر قول کاهنان میکنیم که ایشان از شما می شنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق جوار که از
واقعات آینده مرا خبر دهید که بی واسطه میخواهم از شما بشنوم سه کس از آن چهار را اشارت
بچهارم کردند که داناترین ما است از وی سؤال کن من مقصود خود از وی پرسیدم او گفت یا عامر
عزّ و کرامت ترا است فراگیر علمی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمعبود سازندهٔ عرصهٔ بیابانها
و فرو ریزندهٔ بارانها که هر آینه بیاید شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه
نمایندگان بحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کنندگان بقتال با کفار و ناصح ترین امران به نیکو
کاری در نهان و آشکارا و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرمایندهٔ بندگان باشد بامتثال
مامورات و اجتناب از منهیات و زمام انقیاد کشد در بینی هر بد خوی که جنگها دیده و تجربها کشیده
و تند خویان را نرم کند و افسانه گویان را خاموش گرداند ای ابو عامر بدرستی که حضرت جلال
احدیت عز سلطانه خشم گرفته از مبالغهٔ ناپاکان در ظلم و عدوان و نزدیک رسیده که بخواهند
و از حجلهٔ غیب بیرون آرند شخصی را که شکنندهٔ گردن عتو پادشاهان جبابره و پست کنندهٔ صفت
نخوت سرکشان ستمکاره باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید و در ترفیه خواطر
فرماید سلطان خواهد بود یا پیغمبر گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات
لطیف الصفات صلی الله علیه و سلم پیغمبری باشد بنصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع
و وقار و حسن خلق و صدق و گفتار پیراسته معدن جود و منبع الطاف مشک خوشبوی از
نافهٔ آهوی عبد مناف ابو عامر گفت از آن متکلم دانا پرسیدم که هیچ میسر گردد که چنانچه از
نسب طاهر و حسب زاهر او مرا واقف گردانیدی ببعضی از شکل و صورت و طور و هیئت وی

با من بگوئی تا هم از آن منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری بدرستی که
خدش منور و با صفا و قدش نه دراز باریک و نه کوتاه عریض بلکه میانه بالا باشد اگر آزرده شود صبر
کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش گشاده و مهر نبوتش در میان دو دوشش نهاده باشد و در
سفیدی چشم وی رگها باشد سرخ بر آمده نه نویسنده باشد نه خواننده و لیکن حقایق علوم را داننده
مبعوث باشد بدین حنیفی بی مداهنه واقف بر حقایق اسرار کامنه مقبل بنده که بسعادت متابعتش
فیروزی و فلاح یابد و مقبول خادمی که بدولت ملازمتش شتابد و او گوینده چنین مرا گفت که
ای ابو عمرو باید که بیقین این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق برخوانی که من این حکایات صحیحه
و روایات صریحه از ملایکهٔ ملکوت و صدر نشینان حظایر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم
بسی رنج و مشقت کشیده ام سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام مصرع تا بدانستم حدیث عشق را تفهیم
چیست ابو عامر گفت بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظرم غایب شدند و من شب آنجا
توقف کردم و روزی دیگر روی بوطن مالوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ کردم العجب کل العجب این
ابو عامر که این همه دلایل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت در مدینه بطلب وی
فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت بآنحضرت ایمان نیاورد
هرچند متوطنان مدینه بکرات از وی اوصاف و نعوت آنحضرت شنیده بودند او را میگفتند که نه
ما را بتصدیق این پیغمبر صادق مخبر وصیت میکردی اکنون چرا تصدیق نموده بوی ایمان نمی آری چون
سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب این میداد که این نه آن محمد آخر الزمانیست که مقصد و مقصود
و مطلب و موعود من بوده و هنوز جمال بر کمالش از مطلع اقبال طلوع ننموده بیت
و این چه کوریست که در شاهراه شرع با صد هزار دیده بر بینند ره یکی واقعهٔ دویم خبر دادن جنیان بوده است
مر خطر بن مالک را و آنچنان بوده که لهیب بن مالک میرفت لهیب گفت یا رسول الله اول کسی که دید
و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیدند
من بودم و صورت آن بود که نجی معرکه دویست و هفتاد ساله بود و خطر بن مالک نام داشت
و اعلم زمان خود بوده از وی پرسیدم که از این رجم متجدد که در آسمان بظهور پیوسته هیچ خبر داری که ما
ترسناکیم مبادا در ضمن این امری باشد که سبب تفرقهٔ خاطر گردد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم که مآل
این کار بچه عاید گردد پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب رفتیم خطر را دیدیم ایستاده و روی بجانب آسمان
کرده چون او را آواز کردیم اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطر آواز برداشت
و کلمه چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر بخواری و نگونساری ایشان بود بعد
از آن گفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم بحق و سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان

شیطان را از استراق سمع ممنوع کردند و باتش و صواعق مرجوم گردانیدند • و سبب آنست که پیغمبری
بزرگ قدر که مبعوث بقرآن و بیان حلال و حرام بود ظهور می یابد و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر
و لایح گردد و دین بت پرستی باطل کند • من گفتم یا خطر حکایتی غریبی میگویی قوم ترا حال چون خواهد بود
گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت وی کنند • و از مخالفت و اجتناب نمایند و عیش
نباشد الا از قریش و در حکم او نبود طیش • و در خلق وی نباشد غش • و لشکر بسیار از بنی قحطان و دیگر قبایل
بوی فراهم آیند • گفتم از کدام قوم قریش باشد گفت بحجبه و ارکان سوگند که از خاندان مروت و کرم
از نسل هاشم خواهد بود • و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد • و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسیده • گفت
والله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت • و بیفتاد و بیهوش شد • و بعد
از سه روز باز بهوش آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نقل میکردند • فرمود سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است • و در قیامت
مبعوث گردد و امتی تنها باشد والله الهادی

فصل پنجم در ذکر انبیا علیهم السلام

هشام بن
العاص گوید که صدیق رضی الله عنهما مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل پادشاه روم فرستاد
تا او را باسلام دعوت کنیم • چون در غوطه دمشق بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که از جمله ملوک شام بود
ولیکن از باج گذاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی • و او را چون ملوک بزرگ قدر بر تخت
صدر نشسته دیدیم • وی ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مآل ما استفسار نماید
ما گفتیم که سخن نگوییم الا با جبله و اگر آن میسر نگردد بنزد وی مراجعت نمایم القصه چون در مجلس وی در آمدیم
اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد • و بعد از آنکه لباسهای او را تمام کبود دیدیم از وی
سبب آن پرسیدیم گفت جامه سیاه از و پوشیده ام • و سوگند خورده ام که این لباسها از بر بیرون
نکنم تا شما را از شما بیرون نفرستم • من گفتم والله که این جایی که نشسته خواهیم گرفت و در ملک
ملکی که بزرگتر از تست نیز تصرف خواهیم کرد انشاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بشارت داده
و وعده فرموده • جبله گفت شما نه آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که چنین بما رسیده که
آن طایفه روز روزه دارند و شب افطار کنند گفتم که شریعت ما نیز چنین است ثم اتموا الصیام
الی اللیل چون این سخن بگفتم گونه روی وی بگشت • و گفت شما را بقیصر فرستاده ام عزیمت روم
کنید تا آنجا سرانجام کار بچه قرار گیرد • و ما را با رفیقی همراه کرده به پیش قیصر فرستاد • چون بدار الملک
قیصر رسیدیم بدرقه ما میگوید که شتران شما لایق آن نیستند که درین شهر مراکب را سوار اختیار
کنیم ما گفتیم هم برین وضع تا ببارگاه هرقل خواهیم رفت این سخن ما را بهرقل گفتند هرقل گفت ایشان
نخیزند ما شمشیر حمایل کرده همچنان بر شتران سوار بشهر در آمدیم • و چون بدر قصر قیصر که قصر قست
رسیدیم شتران بخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از مهابت این کلمه قصر قیصر بلرزید چون درختی
خرمایی در وزیدن تند بادی قیصر در آن حال نظر بر ما داشت و از غرفه در ما مینگریست چون این واقعه
مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود مکنید • و هر رسالت که دارید
عرض کنید • ما جواب دادیم که وصیت اکبر رضوان الله تعالی علیه آنست که بغیر از قیصر با شخصی
دیگر سخن نگوییم قیصر رخصت ملاقات داد چون در آمدیم دیدیم بر تخت نشسته • و جماعتی قوی هیکل
از اهل جسامت • و ضخامت پیش تخت بر پای ایستاده • و اینها چون ملک همه جامهای سرخ
داشتند • چون چشم او بر ما افتاد بخندید • و ترجمان را گفت که از ایشان بپرس تا بدستور عادت خود
چرا بر ما سلام نکردند • گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما
نسبت بپادشاه شما بر چه منوالست • گفتیم السلام علیکم گفت وی چه نوع جواب گوید جواب
دادیم که بهمین لفظ پرسید که بزرگترین سخن شما کدامست گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و چون این
سخن گفتیم دیگر باره غرفه با کوشک در لرزه در آمد هرقل گفت هرگاه که در خانه خود این کلمه بر
زبان میرانید همین خاصیت میدهد • گفتیم ما هرگز در مساکن خود مثل این حالت مشاهده نکردیم قیصر
گفت ای کاشکی در حین این کلمه خانهای شما بر سر شما فرود آمدی • و یک نیمه ملک من از ایشان
گفتیم بچه سبب گفت که فوت یک نصف ملک بر من آسانتر است از آشکارا شدن نبوت
دین محمد صلی الله علیه و سلم در شواهد النبوة میگوید که معنی این سخن آن بود که چون لرزه و جنبش در همه
منازل و مساکن متحقق بودی شایستی که از مقتضیات نبوت نبودی • بلکه از حیلها و شعبدها بودی
و در سیر کازرانی آورده که آنکه گفت اگر این لرزه عام بودی دوست داشتمی که نیمه از ملک خود
بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل اماکن شایع بودی • و الا بحیله اقرب
هشام گفت بعد از آن هرقل از ما سوالها کرد • و همه را جواب شافی شنید • بعد از آن از نماز و روزه
ما سوال کرد و ما چنانچه واقع بود بیان کردیم آنگاه بفرمود تا ما را در منزل دلکشا و مقامی بروح
افزا فرود آوردند • و در رعایت ما کوشش و سعی بلیغ نمودند • و بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید
و چیزی چند پرسید • چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ مرصع بزر اندودی بیاوردند
و این صندوق را خانها خورد بسیار بود و هر یک جدا دری داشت • و بر هر دری قفلی یکی را
بگشاد • و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد در آنجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ
چشم بلند گردن بی محاسن و مهابت تمام داشت • گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی
گفت این صورت آدم است صلوات الله علیه • آنگاه دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه
بیرون آورد • و بر آن صورت مردی سفید رخسار با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن

نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نبی است علیه الصلوة
والسلم آنگاه دری دیگر باز کرد و حریر پارهٔ بیرون آورد و دران صورت مردی سفید روشن چشم
پهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شگفته گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این
ابراهیم خلیلست علیه الصلوة والسلم آنگاه دری دیگر باز کرد و حریر سفید بیرون آورد و بران
صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رقم برکشیده بودند گفت میدانید که این صورت
کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم این گفتیم و در گریه افتادیم
و چون این حال از ما مشاهده کرد بتعظیم آن صورت برخاست و باز نشست و گفت شمارا
بخدا سوگند میدهم که این صورت محمدست گفتیم بخدا که چنین است و گویا این وقت بعینه پس
زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست و تعجیل من در بیرون آوردن آن
مقصود امتحان شما بود آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر پارهٔ سیاه بیرون آورد و بران
صورت مردم گون موی خوب چشم تیز نظر دهان برهم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت این را
می شناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی است علیه الصلوة والسلم و در پهلوی وی
صورت بود مانند صورت موسی علیه السلم سیاه موی پهن پیشانی تند چشم گفت این را میدانید
گفتیم نی گفت این صورت هارون پیغمبرست علیه الصلوة والسلم آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر
پارهٔ سفید بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون فروهشته موی خوبروی
غضبناک و گفت این صورت لوط پیغمبر است علیه الصلوة والسلم پس صورت سفیدی نمود
که بحمرت مایل بود و گردنش چون متواضعان بیک جانب میلی داشت با روی خوب
گفت این صورت اسحق است علیه السلم پس صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا
آنکه برلب زیرینش خالی بود و گفت این صورت یعقوبست علیه السلم آنگاه صورتی نمود سفید مایل
بسرخی با روی خوب درخشان که اثر تواضع بر بشرهٔ او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی و گفت
صورت اسمعیل است علیهما الصلوة والسلم پس ازان صورتی نمود مشابه صورت آدم
و گفت این صورت یوسف است علیه السلم آنگاه حریر پارهٔ سفید بیرون آورد و صورت
مردی سرخ بود باریک ساق شکم بزرگ قدی میانه شمشیر حمایل کرده و گفت این صورت
داود است علیه السلم بعد ازان صورت دیگر هم بر حریر سفید بزرگ سر دراز پای بر اسبی سوار
و گفت این صورت سلیمانست علیه السلم آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه سفید روی سیاه
ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی و گفت این صورت عیسی است علیه السلم بعد ازانکه صور انبیا
مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها بچه کیفیت حاصل شده و ترا باین صورتها چه اختصاص

و ما قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم یقین میدانیم که همه صورتها مطابق اصل خود است
یعنی حلیهٔ انبیاء ما تقدم علیهم السلم هرقل جواب داد که آدم علیه السلم از حضرت مصور حقیقی هو الذی
یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسألت نمود که صورتهای فرزندان که خاص اند که بشرف اختصاص
نبوت مشرف گردند بوی نماید باری عز اسمه از برای پاس التماس وی صور انبیا را بوی ارسال نمود
و در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم علیه السلم محفوظ می بود تا ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست
دانیال پیغمبر علیه السلم داد تا برین حریرها نقل فرمود و از وی بخزانهای پادشاهان منتقل گشته اکنون بما
رسیده و این صور بعینها تصویر دانیال است و خاطر مرا ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورت پیغمبر شما
بذات شریف وی موافق و مطابق است و وثوق بر طبق باقی صور بدان است تنها از ینجا یقین دانستم
ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و کمر عبودیت کمترین کسی
از شما بر میان بندم تا آن زمان که متقاضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیوة بباد ممات بمیرد و بشما
میگوید که در حین انصراف هرقل ما را بصنوف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید
و چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم و صورت حال بیان کردیم آنحضرت
بگریست و فرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری باو رسد دولت اسلام
دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل کتاب صفات مرا
در توریة و انجیل خوانده اند و حق تعالی ازان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و
الانجیل قطعه برای تو شد هر دو عالم مکون • بنام تو منشور دیوان مرسل • بفیض نوالت ز گلهای معنی
شکفته بهر سینه صد باغ گلشن • ز نور جمالت بصر گشته بینا • بوصف کمالت زبان گشته الکن • بتوریة موسی و انجیل عیسی
صفات کمال تو گشته مبین • بهنگام ایجاد غیب و شهادت • تو مقصود بالذات بودی معین باب دویم در کنیت
و اسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است
زیرا که پسر نخستین آنحضرت مسمی بقاسم بوده و رسم عرب آنست که تکنیه بفرزند نخستین میکنند و روایتی
هست که چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ماریه قبطیه متولد گشت جبرئیل علیه السلم آنحضرت را بابو ابراهیم
تکنیه فرمود اسامی آنچه در قرآن و خبر مذکورست بعضی بنود و نه تعیین فرموده اند بر طبق اسمای حسنی حضرت
خداوندی جل و علا و بعضی زیاده نیز گفته اند و راقم این حروف آنچه در قرآن و احادیث معتبره بر طبق
ان شواهد یافته درین نسخه ایراد کرد و آیات مستشهده بآن مذکور ساخت تا بر حقیقت آن کسی را
شبهه نماند الاول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله و معنی محمد آنست که وی متناهی است در محمدت
یعنی بسیار ستوده شده م محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت
اکثر باین نامش خوانند م احمد و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد متناهی است در حمد

بسیار ستاینده ٤ ابو القاسم کانبیا ٥ المصطفی الله یصطفی من الملایکة رسلا ومن الناس ٦ المجتبی
یجتبی من رسله من یشاء ٧ المرتضی الا من ارتضی من رسول ٨ المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة
حسنة ٩ المختار وربک ما یشاء ویختار ١٠ المفضل ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض ١١ المعزر
وتعزروه ١٢ الموقر وتوقروه ١٣ المقرب او ادنی ١٤ المؤید وجنود لم تروها ١٥ المعلم وعلمک ما لم
تکن تعلم ١٦ المحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم ١٧ العالم فاعلم انه لا اله الا الله ١٨ الحاکم ان احکم بینهم ١٩
الخاتم وخاتم النبیین ٢٠ الصابر ولربک فاصبر ٢١ الشاکر وکن من الشاکرین ٢٢ الذاکر
واذکر ربک ٢٣ الطاهر طه ٢٤ العابد واعبد ربک ٢٥ الساجد وکن من الساجدین ٢٦
الشاهد انا ارسلناک شاهدا ٢٧ المبشر ومبشرا ٢٨ النذیر ونذیرا ٢٩ الداعی وداعیا الی الله ٣٠
السراج وسراجا منیرا ٣١ الصاحب ما ضل صاحبکم ٣٢ الامر یامرهم بالمعروف ٣٤ الناهی
وینهیهم عن المنکر ٣٥ الراضی لعلک ترضی ٣٦ القاضی اذا قضی الله ورسوله امرا ٣٧ الهادی وانک
لتهدی ٣٨ التالی اوحی الیک ٣٩ القاری اقرا باسم ربک ٤٠ المهدی ویهدیک صراطا
المکفی انا کفیناک المستهزئین ٤٢ المصلی فصل لربک ٤٣ المزکی ویزکیهم ٤٤ المنادی سمعنا منادیا
٤٥ المبلغ بلغ ما انزل الیک ٤٦ المبین لتبین للناس ٤٧ المعلم ویعلمهم الکتاب ٤٨ المذکر
انما انت مذکر ٤٩ المزمل یا ایها المزمل ٥٠ المدثر یا ایها المدثر ٥١ المطهر تطهرکم تطهیرا ٥٢ المصدق
مصدق لما بین یدیه ٥٣ المؤمن آمن الرسول ٥٤ المسبح فسبح بحمد ربک ٥٥ المرتل ورتل القران ترتیلا
٥٦ المتبتل وتبتل الیه تبتیلا ٥٧ المتوکل وتوکل علی الله ٥٨ المتهجد ومن اللیل فتهجد به ٥٩ المستعیذ
فاستعذ بالله ٦٠ المستغفر واستغفر لذنبک ٦١ المستقیم فاستقم کما امرت ٦٢ المرسل
انا ارسلناک ٦٣ الرسول یا ایها الرسول ٦٤ النبی یا ایها النبی ٦٥ الحبیب ما ودعک ربک
وما قلی ٦٦ الشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا ٦٧ العزیز عزیز علیه ما عنتم ٦٨ الحریص حریص علیکم ٦٩
الرؤف بالمؤمنین رؤف ٧٠ الرحیم رحیم ٧١ الکریم انه لقول رسول کریم ٧٢ البشیر للناس بشیرا
٧٣ الامین رسول امین ٧٤ اللین فبما رحمة من الله لنت لهم ٧٥ المبعوث بعث فی الامیین رسولا
٧٦ المعصوم والله یعصمک من الناس ٧٧ المحفوظ یحفظونه من امر الله ٧٨ المرفوع ورفعنا لک ذکرک
٧٩ المنصور وینصرک الله نصرا عزیزا ٨٠ المامور فاستقم کما امرت ٨١ النور قد جاءکم من الله نور
٨٢ الحق لقد جاءکم الحق ٨٣ البرهان قد جاءکم برهان ٨٤ المغفور لیغفر لک الله ٨٥ البینة قد جاءکم
بینة من ربکم ٨٦ الهدی ولقد جاءهم الهدی ٨٧ الرحمة وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ٨٨ النعمة یعرفون
نعمة الله ٨٩ العبد اسری بعبده ٩٠ الفجر والفجر ٩١ الضحی والضحی ٩٢ الظل کیف مد الظل ٩٣
النجم والنجم اذا هوی ٩٤ البدر طه ما انزلنا ٩٥ الشمس والشمس وضحیها ٩٦ عبد الله وانه لما قام عبد الله

٩٩ الماحی ٩٧ الحاشر ٩٨ العاقب روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم انه قال ان لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی بی الکفر وانا الحاشر الذی
یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب الذی لیس بعده نبی والاسم التاسع والتسعون رسول الله قال الله
تعالی وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله قال عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه فی نبینا صلی الله علیه
وسلم الم تر ان الله تعالی اکرم احمدا بتفضیله والله اعلی وامجد وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود
وهذا محمد واما القابه صلی الله علیه وسلم صاحب البراق ٢ صاحب التاج ٣ صاحب المعراج
٤ صاحب الهراوة والنعلین ٥ صاحب الخاتم والعلامة ٦ صاحب البرهان والحجة ٧ صاحب
الحوض المورود ٨ صاحب المقام المحمود ٩ صاحب الوسیلة ١٠ صاحب الفضیلة ١١ صاحب الدرجة
الرفیعة ١٢ صاحب الشفاعة ١٣ سید ولد آدم ١٤ سید المرسلین ١٥ امام المتقین ١٦
قاید الغر المحجلین ١٧ حبیب الله ١٨ خلیل الله ١٩ العروة الوثقی ٢٠ الصراط المستقیم اما اسامی
آنحضرت در کتب ما تقدم ١ در توریة میذ میذ ٢ در انجیل طاب طاب ٣ در زبور حاقب
٤ در بعضی صحف روحاه ٥ در بعضی فارقلیطا ٦ در بعضی حمیاطا ٧ در بعضی اولایا ٨ در بعضی افوایا
٩ در بعضی ضحوک ١٠ در بعضی مشفح ١١ در بعضی احید ١٢ در بعضی ماذماذ ١٣ در بعضی مختار ١٤ در بعضی
نبی الحق ١٥ در بعضی مقیم السنة ١٦ در بعضی مقدس ١٧ در بعضی حرز الامیین ١٨ در بعضی قثم ١٩
در بعضی نبی الملاحم ٢٠ در بعضی قتال واین اسامی اگرچه فی الحقیقه مشیر بصفاتست اما چون در کتب
وصحایف متقدمه باین مشهور و مذکور گشته بود در اعداد اسما مذبور گشت اما اسامی آنحضرت
در طباق سموات در آسمان دنیا مجتبی در آسمان دوم مرتضی در آسمان سیم مزکی
در آسمان چهارم منتخب در آسمان پنجم محب منتجب در آسمان ششم مطهر در آسمان هفتم
مقرب اما اسامی آنحضرت در اطباق ارضین در طبقه اولی معظم در ثانیه مبجل در ثالثه
[illegible] در رابعه مشرف در خامسه طاهر در سادسه امین الله در سابعه [illegible] اما اسامی آنحضرت
در طایفه از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را ١ حملهٔ عرش مصطفی میخوانند و کروبیان
[illegible] ٣ و روحانیان مکرم ٤ و بر ساق عرش رسول الله ٥ و بر جبهه کرسی حبیب الله ٦ و در لوح المحفوظ
[illegible] ٧ و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله ٨ و بر لوای حمد خیرة الله ٩ و نزد الله تعالی عبد الله ١٠ و دیگر
در میان ملایکه آنحضرت را عبد الحمید میخوانند ١١ نزد انبیا علیهم السلام عبد الوهاب ١٢ نزد
شیاطین عبد القهار ١٣ نزد جن عبد الرحیم ١٤ سواکن جبال عبد الخالق ١٥ سواکن قفار عبد القادر ١٦
سواکن بحار عبد القدوس ١٧ هوام ارض عبد الغیاث ١٨ وحوش بر عبد الرزاق ١٩ سباع عبد الله
٢٠ بهایم عبد المؤمن ٢١ طیور عبد الغفار اللطیف در این باب بشنوای درویش بدانکه

در عرف بین الناس چنانچه از دست که چون اهتمام درباره فرزندی بتمام و کمال مرعی دارند چون
از موالد او تسمیه او مینماید و در تحسین اسامی و تعظیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل جلاله
چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بکمال داشت باین همه اسامی شریف
مخصوص گردانید و در زمان هر طایفه باسمی مذکور ساخت و ازین لطیفه آنکه در کلام مجید بحضرت
خطاب فرمود باسم کرامت خطاب کردند باسم علامت یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود تا از آن
نیز شرف آنحضرت معلوم گردد و باز در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثرة
الاسما تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند نزد پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند
لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از برای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نود و نه نام از طبق
اسماء حسنی خود ترتیب فرموده تا دلالت بر رفعت جاه و مزید مکنت آنحضرت کند و مصداق انجناب
و رفعنا لک ذکرک بتحقیق بپیوندد لطیفه دیگر در فضل و کمال محمدی صلی الله علیه و سلم بشنو و برکه
آنحضرت و فضیلت امت او مشاهده کن ای درویش حق تعالی ذات حضرت خود را بهژده نام
خوانده و کتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را بآن نامها مخصوص گردانیده و حضرت مصطفی را نیز صلی الله
علیه و سلم بآن نامها ذکر فرموده و باز شکستگان این امت را نیز در آن اسامی مشارکت داده اول
خود را نور خواند الله نور السموات و الارض و کتاب خود را نیز نور خواند و اتبعوا النور و رسول خود را
صلی الله علیه و سلم نیز نور خواند قد جاءکم من الله نور و ما را نیز باین دولت مستعد گردانید
فهو علی نور من ربه خود را عزیز خواند ان الله لقوی عزیز و کتاب خود را و انه لکتاب عزیز و رسول خود را
صلی الله علیه و سلم لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز و ما گدایان را و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین
خود را کریم خواند ما غرک بربک الکریم قرآن را انه لقرآن کریم رسول را علیه السلام رسول کریم ما را و لقد کرمنا
بنی آدم خود را عظیم خواند و هو العلی العظیم و کتاب خود را و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن
العظیم و رسول را علیه السلم انک لعلی خلق عظیم ما را فقد فاز فوزا عظیما خود را شهید خواند
و کفی بالله شهیدا کتاب خود را و یتلوه شاهد منه نبی خود را علیه السلم و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا
و ما را و یکونوا شهداء علی الناس خود را حق خواند ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را حق
الحق نبی خود را علیه السلم یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را اولئک هم المؤمنون حقا خود را مبین خواند
هو الحق المبین کتاب خود را و الکتاب المبین پیغمبر خود را علیه السلم انا النذیر المبین امت او را
و اصلحوا و بینوا خود را ذو العلی خواند سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را لعلی حکیم پیغمبر خود را علیه السلم
و هو بالافق الاعلی امت را و انتم الاعلون خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی
کتاب خود را لا ریب فیه هدی پیغمبر خود را علیه السلم و لقد جاءهم من ربهم الهدی امتش

حاکم حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را حکما عربیا پیغمبر خود را علیه السلم و ان احکم بینهم
امت را کونوا قوامین بالقسط ذو الرحمة و ربک الغفور ذو الرحمة کتاب خود را و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة پیغمبر خود را علیه السلام و ما ارسلناک الا رحمة امت را فی رحمة
نذیر فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را بشیرا و نذیرا امت او را و لینذروا قومهم اذا رجعوا
طاهر طه کتاب خود را فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را علیه السلم و یطهرکم
امت را و یحب المتطهرین الطیب ان الله طیب کتاب خود را
نبی خود را علیه السلم الطیبات للطیبین امتش را تتوفیهم الملائکة طیبین داعی و الله یدعوا الی
دار السلام کتاب خود را اجیبوا داعی الله نبی خود را علیه السلم و انک لتدعوهم و امت
الی الخیرات قایم قایما بالقسط کتاب خود را قیما لینذر بأسا شدیدا پیغمبر خود را
علیه السلم لما قام عبد الله امت را او قوموا لله قانتین صادق و من اصدق من الله قیلا
کتاب خود را و الذی جاء بالصدق نبی خود را علیه السلام مصدقا لما بین یدیه امت او را
و الصادقین و الصادقات الاحسن فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل
احسن الحدیث پیغمبر خود را علیه السلام لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم امت او را و من احسن
قولا ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تیسیر الحنفی رحمه الله لطیفه دیگر کعب احبار میگوید رضی الله عنه
که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت و لقد کرمنا بنی آدم و کرامتش آنست که وی
بر شکل نام محمد صلی الله علیه و سلم مخلوق گشته زیرا که سر مدورش بر شکل میم محمد است و دستها
بر هیئت حا و شکم مجوفش بر طریقه میم ثانی و پاها بر منوال دال و ازینجاست که در خبر آمده است
که هیچ کافر را در آتش دوزخ در نیارند تا مادام که او را از صورت انسانیش مسخ کرده بر هیئت
شیطانیت نگردانند زیرا که مخلوق بر صورت مسند که محمد است و حق تعالی که ذاتی را که بهیئت نام
من باشد عذاب نمیکند بنده که هم نام و متابع و محب من باشد چگونه عذاب کند و درین باب
فصلی علی حده ایراد کنیم و بالله التوفیق فصل فی اشارت من مسمی باسمه الشریف صلی الله علیه و سلم
انس مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود
چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین بقبایح اعمال خود مواخذ گردند و بنده را بین یدی الله
بایستانند حضرت خداوندی جل و علا فرماید که این هر دو بنده مرا بهشت برید آن بنده گان
از غایت انبساط بحضرت واهب العطیات مناجات کنند که خداوندا ما در ذات خود اهلیت
و استحقاق دخول جنت نمیدانیم و هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحایف خود نمی بینیم میخواهیم که سبب
این کرامت درباره خود مشاهده نماییم فرماید در آیید در بهشت که من بر کرم خود این معنی لازم داشتم

کر

که در آتش دوزخ در نیارم بنده را که مسمی باحمد و محمد باشد **الحدیث ثانی** ابو سعید خدری رضی الله
عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود که در خانهٔ وی مسمی باین
نام باشد دران خانه فقر در نیاید یعنی محمد و احمد و عبد الله **الحدیث الثالث** ابن مسعود رضی الله
عنه روایت میکند از حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که فرمود که هر
بنده که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی و محبتی که او را بمن باشد او و فرزندان او
هر دو بامن در بهشت در آیند **الحدیث الرابع** ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم که چون مؤمنی فرزند خود را محمد نام کند هرگاه که آن فرزند خود را بنام
محمد بخواند و گوید یا محمد تمامی حملهٔ عرش لبیک یا ولی الله که ترا در مزد با ما شرکتست یعنی در طاعات
و عبادات ما شریکی و اجر آن بتو کرامت فرمایند و حق تعالی او را در روز قیامت ثواب حملهٔ
عرش ارزانی دارد **الحدیث الخامس** عبد الرحمن عمر و بن ارز شده بنت سعید نقل میکند و رشده
از ام کلثوم بنت عتبه و او انها در خود حلیله بنت عبد الجلیل که وی گفت روزی باحضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا فرزند میشود ولیکن در طفولیت میرود مرا چه فرمائی فرمود که
این نوبت که ترا حمل پدید آید بر خود الزام نمای که آن فرزند را محمد نام کنی که امیدوارم چنانم که آن
فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود میگوید چنان کردم آن فرزند من بزیست و در جرگی
که موضعی است اکنون هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیستند والله الهادی **باب**
سیم در ذکر ولادت آنحضرت و ارضاع و فطام و شق صدر و درین باب فصلست فصل اول
در واقعات ولادت آنحضرت و ظهور امور غریبه دران و از جملهٔ آن بیست و یک واقعه مبین میکردد
واقعهٔ اول ذکر تاریخ ولادت و وقت ظهور آن سعادت بدانکه سعادت ولادت آنحضرت
در سال چهل و دویم از حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعثت عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام
تا زمان ولادت خاتم صلی الله علیه وسلم بروایت محمد بن اسحق و ابن عباس رضی الله عنهم ششصد
سال بوده و هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان داود
نبی علیه السلم هزار و ششصد سال برآمده و از زمان موسی علیه السلم دو هزار و سیصد سال منقضی
شده و از زمان ابراهیم علیه الصلوة والسلم سه هزار و نهصد سال بکمال رفته و از زمان نوح
علیه الصلوة والسلم چهار هزار و چهارصد و نود سال انقضا پذیرفته و از زمان آدم علیه السلم
شش هزار و نهصد و پنجاه سال تقدیم پیوسته در عام فیل بعضی گویند هم دران روز واقعهٔ
اصحاب فیل این دولت عظمی جمال نموده و بعضی از ان حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل
روز و بعضی دو سال و دو ماه و بعضی زیاده گفته اند و اصح روایات آنست که هم دران سال

بوقوع پیوسته و بهر حال دفع آن قضیهٔ بدیعه و آن بلیهٔ شنیعه ببرکت ظهور وجود آنحضرت بود
صلی الله علیه وسلم و یکی از علامات نبوت آنحضرت و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت
بوجود آمده و بیشتر برانند که روز دوازدهم ماه مذکور بود و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب
دوشنبه تعیین نموده اند و طایفه برانند که ماه رمضان بوده و این قول مقوی آن روایتیست که
انعلاق آنحضرت را در شب عرفه یا در ایام مزدلفه گفته اند چه اگر اتفاق ارباب سیر برانست که
مدت حمل آنحضرت نه ماه تمام بی کم و بیش بوده و اگر قواعد حج در ذو الحجه استحکام پذیرفته معین
استکمال نه ماه در رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین آنکه چون در آوان کفر کفار نسی میکردند
یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه فرمود انما النسی زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه
پس چون تقدیم و تاخیر در ماهها حرام مینمودند بس ممکن که آن سال حج قریش در جمید الآخر
مثلا بظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده بس بنای کار بر روایت جمهور است که
روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام فیل روز هفدهم از سال قران
علوین مطابق بیستم نیسان هفدهم از دی ماه ولادت آنحضرت تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل
نجوم طالع آنحضرت را چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده و زحل و مشتری
در سیم درجهٔ عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجهٔ سرطان و قمر در هژدهم درجهٔ همین برج
و شمس در حمل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و راس و جوزا و ذنب در قوس
بشرف خود بوده اند و بغیر ازین نوعی دیگر نیز تحقیق نموده اند والله اعلم فاما اتفاق کلمهٔ فن
نجوم است که اکثر کواکب در حدود خود محظوظ بوده اند که آن خورشید فلک سعادت و جمشید مسند
سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری صلی الله علیه وسلم از مطلع وجود نور شهود نمود
و این نسیم مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت حبذا این چنین بدر منیری که از افق عزت
طلوع کند و مرحبا چنین آفتاب جهانگیری که از مشرق عنایت در لمعان در آید تا بظهور او
ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان متبدل گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل
شود و از محدب فلک افلاک تا نقطه گاه مرکز خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا همین
مقدم او از تاریکی بیرون آمد شعر **ولد النبی و دولت الاملاک   و نای الضلال و ادبر الاشراک**
تا شب ثنیت صبح هستی زاد آفتابی چو او ندارد یاد فیض فضل خدای را آیهٔ فر همای سایهٔ او
حکمت کن ز حکم لم یزل او اول الفکر آخر العمل او و نیز اتفاق ارباب حکمتست که در اوان ربیع
بوده که آنحضرت از مکمن عالم غیب تشریف نموده و این گلدستهٔ عالم اسرار در فصل بهار از
گلزار گلشن سرای عالم ارواح باین چهار بازار جهان اشباح گذر فرموده و این بساط بسیط غبرا

برمثال صحایف لطایف نه نمط خضرا یاو راد ریاحین معارف وتمکین تزیین داده (قطعه)

ای خیمه بر فراز نهم آسمان زده ٭ بالای عرش نور رخت سایه بان زده ٭ بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان
وآتش بس ز عروج بر آن نردبان زده ٭ در سایهٔ نبوت وظل حمایتت ٭ سکان خاک نوبت امن وامان زده

ای درویش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال
خورشید بر قاف مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و پیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری
بشارت رحمت یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمة الله بنام خاتم
مقام وما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده (نظم) بهار آمد و از یار من خبر آورده ٭ نه بلبل از گل و نسترن خبر آورده
نسیم صبح دم معجز مسیحا زده ٭ که از دمیدن جان در بدن خبر آورده ٭ شمیم عشق مشام محمدی آشنود
که باد صبح ز اویس قرن خبر آورد ٭ چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی ٭ که صبح وشام ز جان سوی تو خبر آورد
از نشاط و انبساط این خبر همیون ٭ بخش بندان گلشن سرای کن فیکون جار بازار کان بوقلمون را
بر منتهای موزون ٭ و زیورهای گوناگون آیین ببستند ٭ و گلرویان باغ و سنبل مویان زاغ زلفی
زر و گوهر و طیب و مشک اذفر و عنبر تر بیاراستند (شعر) عروس غنچه را نوشید عماری
کمر بربست گل در پرده داری ٭ بنفشه سر برآورد از لب جوی ٭ زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی ٭ کر از
خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور تشریف فرات شریف آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که فرین ربیع از درج
برج افق زبرجدی تتق بسنده فلق ٭ و گلگونه شفق رخساره عروس نو رسته گل را بزیور حسن
جمال آراسته بر منصهٔ نیلوفری و محفهٔ زنگاری بنشاند ماشطهٔ نامیه از وسمهٔ سبزهٔ تر خط رعنایی
بر طاق ابروی بنفشه نیلوفری برکشید ٭ گوشوارهای زرین از شکوفهای رنگین مرصع بدر و جواهر
در آذان اغصان درختان در آورد ٭ مقنعهای حریری بر مثال حلهای کافوری ٭ از اوراق
ازهار بر سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار درگردانید ٭ خیاط قدرت قادر
مطلق بامر حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب زاهر از سرو و رق بعضی مدول
و بعضی مطبق ٭ از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانچه مناسب هر یک از فرق باشد با فروغ
و رونق بر دوخت گل لعل خد را بر تخت زمردین و عماری فیروزگین اطلس گلگون پوشانید شکوفه
عطوفه را از حله حلی قبای سفید در بر کرد درختان بی برگ که از غارت یاغیان زمستان برهنه
گشته بودند بجبهٔ برگ فستقی برگ ملبس گردانید حلهٔ شب اندر روز گلناری تازه نابخی بود بی درنگ
در بر مشاهد رعنای گل دورنگ انداخت گل صد برگ برمثال صوفیان با صفا خرقهٔ صد پاره
از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر را گرد گریبان آسمانی نشان در مقام انصاف بی درز و سکاف
بافت ٭ در گردن انداخت اطلس منقش مدول لالهٔ حطایی را بمقراض قدرت ازلی دال وگل

بمحیط مشیت خدائی برهم دوخت ٭ و الای گل نار را از درون خریطهٔ گلگون غلاف بی خلاف
بیرون آورده ٭ قلنسوهٔ شش برگ تارک انار ساخت و آوازه در آوار انداخت که (بیت)

آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم ٭ گرد عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم ٭ آمد رسولی در چمن کین طبل پنهان مزن
جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم

حکمت در ایام ولادت آنحضرت در ایام بهار بعضی از ارباب
اشارت چنین گفته اند که چون خواجه علیه السلام علامتی بود از علامات قیامت که انا والساعة
کهاتین واشارت بسبابه و وسطی فرمود بهار نیز دلیلست بر حال قیامت در غایت ظهور که
اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین سبب ولادت آنحضرت در ایام بهار اتفاق افتاد
و بعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وسلم
آن بود که بهار بچمن و جمال گلرویان ٭ و تاب سنبل مویان خود نازان بود و بریب بوستان و
زینت گلستان خود سرافرازی می نمود ٭ و او را بجاه و جلال و حسن بر کمال محمدی صلی الله علیه وسلم
تادیب نمودند ٭ و آب روی صد هزار گل خودروی و ریاحین خوشبوی بهار را بطراوت و نضارت
روی ٭ و جعد مجعد سنبل بوی احمدی علیه الصلوة والسلام بی رونق و بی تاب گردانیدند (بیت)
باغ و بهار را بگوی لاف خوشی چه میزنی ٭ من بنهایت خوشی چون برسد بهار من بدان ای درویش که
تحقیق این حال و تصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دوگونه است بهار اشباح
و بهار ارواح ٭ بهار اشباح عبارت از فصل ربیعست ٭ و بهار ارواح کنایت از وصل این
شفیع است صلی الله علیه وسلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب و گل آمد ٭ این بهار ارواح موجب
آسایش جان و دل آمد ٭ و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه واشارات منیعه مبین گشته
اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع و سید ابرار ٭ و تفاوت بینهما من اللیل الی
النهار در فقرهٔ چند معین و مبرهن میگردد ٭ مقرون بشواهد آیات قرآنی و مشحون بعون لطف عنایات
ربانی گوش جان بگشای و بسمع قبول اصغا فرمای ای درویش بهار اشباح مربی نبات
و ریاحین است و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین است بهار اشباح آنست که هوای
ربیعی باعتدال قوای طبیعی بتوسط ادرار مدرار خاک بوسیده فرسوده را زنده گرداند که و احیینا
به بلدة میتا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل انتظار اسرار دلهای
پژمرده فسرده را بحیات ابدی وصفات احدی تر و تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة در بهار
اشباح سقایان سحاب مطهرهای آب بر لب تشنگان بادیهٔ رمستانی نهند که و سقیناه لبلد میت
در بهار ارواح ساقیان خمخانهٔ محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام یحبهم و یحبونه
در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند و سقیهم ربهم شرابا طهورا در بهار اشباح

آثار دارسال ریاح بقلم اسپرار فالق الاصباح نقوش عجیبه بدیعه بر صحیفه لطیفه روزگار ظاهر
کند که فانبتنا به جنات وحب الحصید و بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان‌نمای
دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی کرده اند که وفی انفسکم افلا تبصرون و در بهار اشباح
مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان بدایع صور و غرایب تصویر میکنند که
حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت و در بهار ارواح مصوران و صورکم فاحسن صورکم در
جام جهان‌نمای وجود و آیینهٔ عکس پذیرای بو بطن شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان
مشتاق می نمایند که خلق الله علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خرگاه لعل لاله
و سراپردهٔ زمردین سبزه را بطناب های قوای نامیه و خیال سامیه در فضای هوا برکشند که
اخرج شطأه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح فراشان لا اله الا الله
بامداد محمد رسول الله سراپردهٔ همت عاشق را طناب وصال بر کنگرهٔ عرش ذو الجلال جل وعلا
برکشیند که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان
گل روی مهوش بر تخت زمردین تکیه زده عندلیبان جوق جوق چون قحط رسیدگان پیران
یعقوب از کنعان زمستان می آیند و رخسارهٔ بی برگی بر برگ یوسف گل می مالند و میالند
که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر فاخته بر مثال طالبان ابن یامین بجهت جام زرین در صحن بیابان
آوازهٔ نوازهٔ کوکو در زده قمری غمگین بسان زلیخای مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده
نظاره کیان ملامت کننده را میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه مثنوی قافله زن یاسمن و گل هم
قافیه گو قمری و بلبل بهم سوسن بکروزه علیشی زبان داده صبح از کف معنی نشان باد نویسنده بدست امید
قصهٔ گل بر ورق مشک بید زورق‌ها دار علم سرخ و زرد پنجره‌ها ساخته لاجورد کذلک در بهار ارواح
که عبارتست از ظهور نور محمدی و حضور سرور احمدیست صلی الله علیه و سلم گلهای ایمان بر شجار
دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین بنشینند که اولیک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان
راز بالحان نیاز بر شاخسار گفتار در سکام اشجار بناله و استغفار در آیند ادعوا
ربکم تضرعا و خفیه فاخته جان در باخته جد و طلب در بوستان وجد و طرب بعد از جست و جوی
کو بگو گفت و کوی رو برو بیا بدکه تا چونی بکلامی و تملقوا الی بانعامی قمری محبت طوق متابعت
در گردن معاملت در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان
لسان آشیانه سازد واذکر ربک اذا نسیت و خوش نغمانی روی سوی کشت بهشت
آرند و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملول گردند توفنا مع الابرار
در ذات وجود طالب از فرط مستی شراب الست بربکم سرمست گشته با حبیب بی‌این خطاب

غیب گویا کرد قطعه آید بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود آمد ندای آسمان تا مرغ جان پران شود
هم بحر پر گوهر شود هم چشم جمله جان شود دانی چرا چون ابر شد در چشم عشق عاشقان
زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود بعضی از ارباب اشارت گفته اند ربیع بر سه گونه است
ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از برای تفرج دیدهٔ سر است ربیع
ابدان از برای نظارهٔ دیدهٔ عقل ربیع قلوب از برای مشاهدهٔ دیدهٔ معرفت در بهار نبات
گل و لاله است در بهار ابدان آه و ناله است در بهار دل کار عشق حواله است در بهار نبات
گل و گلزار بینند در بهار ابدان فعل و آثار بینند در بهار دل همه تجلی دیدار بینند در بهار نبات
لطافت و نضارتست در بهار بدن طاعت و خدمت در بهار دل رویت و مشاهدهٔ آیات
مثنوی ای بهار عاشقان دیدار تو وی گل و گلزار جان رخسار تو باغ و بستانم سر کوی تو بس سنبل و ریحان من بوی تو بس
بی تو ام باغ و گلستان گلخن است با تو ام زندان از صد گلشن است بی تو گل در دیده خار آید مرا دل بجنت بی تو نگشاید مرا
تو مرا شو باغ و بستان گو مباش چون تو جانانی مرا جان گو مباش رجعنا الی الحدیث واقعهٔ دویم
از وقایع ولادت ذکر مکان شریفست که مسقط راس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت
بوده است صلی الله علیه و سلم بدانکه اگرچه زمان ولادت آنحضرت مختلف فیه است اما
مکان او متفق علیه است خلاصه‌اش آنکه این مولد میمون که از مبداء فطرت تا معاد خلقت
مرتب قضا و قدر و مقوی قوی و قدر لطفا مصنوعات در قماط خلق و امر مقرر گردانیده
و رقام ارقام طوالع نجوم و رقوم سعادت بر سوم ارادت بر تقاویم صفحات ایام و لیالی قرم
ساخته تاریخ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت و جمل و نضارت نسل و ذکا طینت
و صفا و جبلت و علو نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصهٔ عالمین علیه من الصلوة افضلها
و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود نهاد و از منازل اصلاب طیبه
و مراحل ارحام طاهره بحرم محترم مکه در سرای که یکی از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد و عالم
مظلم بظلمات فجور و عصیان را بنور ظهور عرفان منور گردانید مثنوی محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان گردید روشن در وجودش چراغ روشن از نور خدائی جهان را داد از ظلمت رهائی طراز خاتمت نقش نگینش
کلید نه فلک در آستینش نقلست که آن سرا که مولد آنحضرت بوده اکنون بسرای محمد یوسف
در مکه مشهور است و در کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا با کنون سایر
اطراف و زایران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند و بروایت صحیح چنین
ثابت گشته که آن سرا بحسب ارث بدان سرور قرار گرفت و آن سرور بعقیل بن ابی طالب
ارزانی داشت و در سلک ملک عقیل منخرط می بود تا حین وفات و فرزندان عقیل

بعد از فوت پدر بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و روایتی دیگر آنکه
عقیل خود فروخت تا آنروز که فتح مکه واقع شد آنحضرت علیه الصلوة والسلام از عم خود عباس
سؤال کرد که ای عم کجا فرود آییم گفت هم در منزل خویش که موضع ولادت ومسقط راس مبارکست
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هل ترک لنا عقیل من ظل وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم در بطحا
نزول فرمود. وآن خانه را هم در دست مشتری گذاشت • ودر ایام عبد الملک مروان آن خانه
بمحمد بن یوسف منتقل شد ووی آن خانه را که مسقط راس آنحضرت بود بتمیم داخل قصر خود کرد آنرا
مشهور به بیضا بود وبعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران والده هارون الرشید چون
بطواف بیت الله آمد آن خانه را از آن قصر ممتاز گردانید ومسجدی ساخت زرانود وبغایت
آراسته ومضبوط تا عباد وعباد با قامت صلوة هم آنجا فایز می آیند واقعه سیم از وقایع
غریبه که در اوان ولادت بظهور پیوسته منقولست از آمنه که در حین وضع آوازی بزرگ
وباعظمت شنیدم واز آن بغایت ترسناک گشتم • وچنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من
مالیده گشت وآن ترس بواسطه آن مس از من منفک شد • وچون نگاه کردم قدحی شربت
سفید حاضر دیدم • چنان تصور کردم که شیر است • وبر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم واز عسل
شیرین تر یافتم • وبعد از آن نوری عظیم از من بظهور آمد • وخانه وسرای من چنان نورانی
شد که بغیر از نور چیزی منظور من نیامد • وزنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل باسق
وطلعتهای زیبا چون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند
وبتعهد من قیام می نمودند ومن در حین طلق تکیه بر ایشان می کردم • وتعجب می نمودم که اینها کیانند
وازکجا آمده اند وآن حال بر من بغایت صعب بود در خانه آواز حرکت می شنیدم ولیکن کس
نمی دیدم ومیگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی • ودیباجی دیدم طولانی در غایت
سفیدی از آسمان تا بزمین رسیده • وندایی شنیدم که او را از چشم خلایق نگاه دارید وجماعت
مرغان دیدم که پیش من می آمدند منقارها از زمرد وپنجهای ایشان از یاقوت • وجمعی مردان دیدم
که در هوا ایستاده بودند ودر دست ایشان ابریقهای نقره بود • وعرق از من از غایت هیبت
وخشیت متقاطر میگشت • وهر قطره که میچکید از وی بوی مشک میدمید ودر آن حالت
پرده از پیش چشم من برداشتند • تا مشارق ومغارب زمین بر من مکشوف شد وسه علم دیدم
برافراشته یکی در مشرق ودیگری در مغرب • ودیگری بر بام کعبه گذاشته ودر حوالی من از زنان
بسیار مجتمع گشته بودند • وچون محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود
چون کسی که دعا کند وبتضرع وابتهال از جناب کریم متعال جل وعلا سؤال نماید ودستها بجانب

آسمان برداشت دیدم که ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد واو را در برگرفته از نظر من غایب
گردانید بعد از آن ندایی شنیدم که محمد را بمشارق ومغارب وبچهار حد دنیا وبگردید عالم برآرید
تا همه خلایق او را باسم وصورت وصفتش بشناسند • بعد از آن در مدت یک چشم بر هم زدن
سحاب منجلی شد محمد را صلی الله علیه وسلم در صوف سفید پیچیده از شیر سفید تر بود واز حریر نازکتر
وابری دیگر آمد عظیم تر از اول که از وکلام رجال میشنیدم • وصهیل خیل احساس میکردم ومنادی
میگفت که محمد را بگردید همه انس وجن برآورید واو را عطا دهید • صفوت آدم ورقت نوح وخلت
ابراهیم ولسان اسمعیل وجمال یوسف • وبشرای یعقوب • وصورت داود وصبر ایوب
وزهد یحیی وکرم عیسی علیهم السلام ودر مدت یکچشم زدن ابر منجلی شد • وهمین واقعه را بطریق دیگر هم
از آمنه روایت کرده اند که چون محمد علیه افضل الصلوات واکمل التحیات متولد شد دستهای
خود بزمین نهاد وسر سوی آسمان کرد وبدو زانو در آمد وانگشتان خود را فرو گرفته بود واشارت
بانگشت سباحه میکرد چنانکه گوییا تسبیح میکند وبروایتی انگشت ابهام خود را میمکید وشیر
از آن بیرون می آمد وبعد از آن قبضه از خاک برداشت ومتوجه خانه کعبه شد وبسجود رفت
وباوی نوری همراه از من بیرون آمد که قصور بصرای شام بآن نور بدیدم وبعد از آن ابر پاره سفید
از آسمان فرود آمد واو را برداشت واز چشم منش غایب گردانید • وشنیدم که منادی میگفت که
ویرا در شرق وغرب زمین بگردانید • ودر مولد انبیا بدارید تا همه دعای برکت دهند ویرا بروی
دمند واو را جامه ملت حنیفیه بپوشانید وبرید روی ابراهیم عرض کنید • ودر تمام دریاها
در آرید تا اهل دریاها او را باسم وصورت وصفت بشناسند • وبدرستی که نام وی در بجا
ماحی است که هیچ از شرک در روی زمین نماند الا که در زمان او محو شود بعد از لحظه وی را باز آوردند
در صوف سفید چنانکه بیان پیچیده وبر روی حریر پاره سبز نهاده • وکلیدی چند بدست وی
داده وشنیدم که گوینده میگفت محمد را فرا گرفت • کلید نبوت • وکلید نصرت • وکلید خزانه
بادرا بعد از آن ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم وانور از اولی وآوازی مثل صهیل اسب وپر
مرغان وآواز سخن گفتن مردان از آن می شنیدم این ابر پاره نیز ویرا بوجود ضم کرد وباز از من غایب
گردانید واین غیبت زیادت از نوبت اولی برداشت • ومنادی میگفت ببرید محمد را ودر
اطراف زمین بگردانید • وبر تمام روحانیان انس وجن او را عرض کنید واو را در دریای اخلاق
انبیا ورسل غوطه دهید • بعد از آن او را باز آوردند حریر پاره پیچیده ودر دست داشت که قطرات
آب زلال از آن حریر پاره می چکید • وگوینده میگفت بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد وهیچ مخلوقی از اهل آن
نماند الا که در قبضه تسخیر وی در آمد بطوع ورغبت باذن الله تعالی ماشاء الله لا قوة الا بالله • بعد از آن

سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تافت یکی را ابریقی نقره گون در دست چنانکه
بوی مشک از آن میدمید ● و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت و آنرا چهار گوشه بود و بهر گوشه
از آن یک دُر سفید نشانده گفتند این چهار حد دنیاست هر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله
علیه وسلم دست در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و او را قبله و مسکن او
ساختیم و سیم نفر حریر پارهٔ داشت در دست پیچیده باز کرد خاتمی در آن بود صاحب دشت محمد را صلی الله
علیه وسلم برداشت و در طشت نشاند و از آن ابریق آب بروی میریختند تا او را هفت بار بشستند
و سر و پای او بوسه دادند ● و در آن حریر پاره پیچیدند و او را بقماطی که گویید از مشک اذفر بود بر بستند و
بعد از آن صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناحی خود در آورد و از ابن عباس رضی الله عنهما
منقول که فرمود آن شخص رضوان خازن جنت بود ● آمنه گفت که وی را بعد از لحظه از زیر پر خود بیرون آورد
و در گوشش سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم وی را ببوسید و گفت
بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و عَلَم علم و لوای شجاعت تو برافراشتند
و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس ذکر تو
نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد ● اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله و بعد از آن شخصی را
دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچهٔ خود را طعمه دهد وی بوی چیزی میداد و من در وی
می نگریستم میدیدم که محمد بانگشت اشارت میکرد ● و طلب زیادتی می نمود بعد از آن با او گفت ای محمد
بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند ● و روغن بر سر و رویش مالید سر او را
شانه کرد و سرمه در چشمش کشید و از نظرم غایب گردانید و اندوه بسیار بر خاطرم استیلا
یافته متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا اند و گویا نکهت شده اند چه سه شبست تا من درین مقام بالم
وضع حمل گرفتارم و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست ● درین اثنا محمد را صلی الله علیه وسلم
همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت ● و آن
شخص گفت که او را مجموع بقاع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم علیه السلام او را بسینه نمود باز
گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین و آخرین
من خواهی بود ● آن شخص این سخنان گفته محمد را بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت ای عز
و شرف دنیا بشارت باد که بعروهٔ وثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان
تو برد در زمرهٔ تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد و او را ازین حالات اعلام
کردم او را نیز واقعهٔ چند روی نموده با من در میان آورد **واقعهٔ چهارم** از واقعات
غریبه واقعهٔ عبد المطلب بود که گفت امشب در خانهٔ کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال

می نمودم که ناگاه دیدم که خانهٔ کعبه بمقام ابراهیم سجده آورد ● و باز بمقام اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح
گفت که **الله اکبر** خدای محمد صلی الله علیه وسلم جل ذکره این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید
و هبل که بزرگترین بتانست دیدم که بروی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد
و سحاب رحمت بروی نازل گشت ● و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و محمد خلق را
از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنایی هدایت خواهد آورد و بر کافهٔ خلایق مبعوث
گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح
خزاین با و ارزانی داشتم پس روز ولادت او را عید خود سازید ● و هر سال تا بقیامت آن روز
تبرک جویید عبد المطلب با آمنه گفت که چون این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهانم
لال شد و تصور کردم که مگر این صورت حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار
یافتم صفا را دیدم که مرتفع می شد و منخفض میگشت ● و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا می رسید
که ای سید قریش چه حالتست که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه
متوجه خانهٔ تو شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم ● چون بدر وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر خانهٔ
تو جناح خود گسترده بود و جبال مکه از نورش منور گشته ● و ابر سفید بر زبر خانهٔ تو بود و مرا از
دخول منع میکرد پس لحظهٔ بنشستم با خود گفتم آیا آنچه مشاهده من میشود در بیداریست یا در خواب
و از رایحهٔ مشک که تعطر دماغ من می نمود جرات آنکه بخانهٔ تو در آیم نمانده بود و عاقبت تجلد نموده
در آمدم و ترا بدین حال دیدم **واقعهٔ پنجم** منقولست که چون عبد المطلب بخانهٔ آمنه آمد و حلقه
بر در زد آمنه با آواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیکست که زهرهٔ
من منشق گردد ● آمنه بتعجیل در باز کرد عبد المطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت
بود صلی الله علیه وسلم نگاه کرد آن نور را در چهرهٔ آمنه ندید بی طاقت شد چنانچه خواست
جامه بر تن خود پاره کند ● آنگاه گفت واغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم جواب
داد که وضع حمل نمودم ● و درحین وضع امور غریبه مشاهده کردم و یکیک عرض کرد عبد المطلب
گفت که من این سخن باور نمیدارم که هیچ اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه گفت که
والله راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و نمیخواهد که
محمد را او شیر دهد عبد المطلب گفت که محمد را بیار تا ببینم آمنه گفت که هیهات تو او را نتوانی
دید شخصی طشتی زمرد سبز بیاورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز
هیچکس منمای عبد المطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد و گفت او را بمن نمای و الا ترا یا خود را
هلاک کنم ● آمنه چون مبالغت عبد المطلب را مشاهده کرد گفت که محمد در فلان خانه است

در صوف سفید بپیچیده برو تا به بنی عبد المطلب چون دران خانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را
صلی الله علیه و سلم مشاهده کنند شخصی مهیب دید شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که
هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملایکه از زیارت وی فارغ نشوند ویرا نتوانند دید
و لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او افتاده خواست که بیرون رود
و قریش را ازین صورت اعلام کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی
تا هفت روز سخن نتوانست گفت واقعهٔ ششم صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت
رسول صلی الله علیه و سلم قابلهٔ محمد بودم نوری در حین ولادت آن سرور بظهور آمد که بر نور چراغ
غالب گشت و دران شب شش علامت مشاهده کردم اول آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم
آنکه سر برداشت و بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله انی رسول الله سیم آنکه خانه
از نور او روشن دیدم چنانچه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که
ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده
ششم آنکه خواستم که او را در لفافه بپیچم بر پشت خاتم نبوت او دیدم در میان دو دوش او بر وی
نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان
فرموده اند لطیفهٔ اول آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان
او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگوید امتی امتی نکته ای درویش وقتی که آنحضرت در حین وضع
ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیع نیز فراموش نخواهد کرد لطیفهٔ دویم آنکه بزبان
فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت از شهادت
عیسی علیه السلام زیادت بود که در مهد بپاک دامنی مادر خود گواهی دید تا او را از تهمت پاک کرده اند
و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بپاکی حق تعالی گواهی داد تا آستانهٔ کبریای او را از خس و خاشاک
کفر پاک دارد و گواهی از برای پاکی حق تعالی زیادتست از گواهی برای پاکی مادر لطیفهٔ سیم
آنکه نور آنحضرت آن شب بر نور چراغ زیادت آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم زیادت آید چه عجب
لطیفهٔ چهارم آنحضرت مغسول آمد تا باب جنت اکرامت او نیز ادنی مغسول آب رحمت از کرم
خداوندی چه عجب لطیفهٔ پنجم آنحضرت مختون و مسرور آمد یعنی ختنه کرده و ناف بریده اگر
امت او از ذنبی مسرور و مغفور بیرون روند چه عجب لطیفهٔ ششم آنحضرت را خاتمی بود در میان
دو دوش بر وی کلمهٔ توحید نوشته هر چند کفار و مشرکان قریش و جهودان تا بیشش خواستند که
آنرا بکیدی و مکری محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی دلهای امت او را بخاتم معرفت خود
مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز دران دم آخر بر محو آن

دست نیابد از کرم الهی چه عجب واقعهٔ هفتم که از فاطمهٔ ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص بود روایت کنند
گفت من نزد آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل مینمود نظر بآسمان کردم ستارگان دیدم که چنان میل
بجانب سفل کردند که تصور کردم آن شد که بر زمین خواهد افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه
منفصل گشت که سرای او سراسر منور گشت بمثابه که بغیر از نور هیچ چیز در نظر من در نیامد واقعهٔ
هشتم نقلست که شفا مادر عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گفت که من در آن وقت قابلهٔ آمنه بودم چون
شخص از سر و بدن روح پرور محمدی صلی الله علیه و سلم بدست من رسید و گوش هوشم گریه و نیاز او بشنید
از غیب یکی گفت یرحمک ربک و نوری بدرخشید که از شعشعهٔ آن از مشرق تا مغرب در نظرم
نمود چنانچه بعضی از قصور شام آشکارا بدیدم بعد از آن ظلمتی و ترسی و لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم
ناگاه از طرف راست من روشنی بدید آمد شنیدم که قایلی میگفت این فرزند دلبند را بکجا بردی
جواب داد که باکن غربش گردانیدم و بهر بقعهٔ مبارکه که دران طرف بود رسانیدم باز آن ترس و
لرزه بر من مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ من بنمود گفت این نور دیدهٔ ارجمند را بکدام
جانب بردی گفت برده بودی فرمود بر مساکن شرقش گذرانیدم و برابر ابراهیم خلیل که جد جلیلش بود عرض کردم
او را برداشت و بر سینهٔ بی کینهٔ خویش نشاند و جواهر زواهر ادعیه بر هامهٔ همتش فشاند و فرمود
مژده باد ای محمد ترا بعز دنیا و شرف علیا بتحقیق که تو متوسلی بعروهٔ وثقی هر که بغصن دولت متعلق
گردد و بساط مخالفت در نوردد و بحقیقت نبوت تو گواهی دهد فردای قیامت در زمرهٔ
احبا و متابعان خدمت تو محشور شود و از ظلمت نفرت بی روی سواد و رماند شفا که ناقل این
خبرست میگوید که همواره نقوش احوال گذشته را در خزانهٔ مخیله محفوظ میداشتم و دیدهٔ اعتبار بر شاهراه
انتظار میگماشتم تا آفتاب بعثت احمدی از افق دولت سرمدی طالع شد در سلک سالکان
اسلام باذیال متابعتش شتافتم و از مرض کفر و شرک یکبارگی شفا یافتم واقعهٔ نهم نقلست که
روز دویم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلامه احبار یهود از عبد المطلب
پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی
هست اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریة چنان یافته ایم که دوش شب ولادت
سید الاولین و الآخرین است در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود و هر آینه علم
رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه فرستاد تا صورت واقعه را باز
داند آمنه گفت دوش پسر ختنه کرده و ناف بریده متولد گشته که گویا او را شسته اند و از الایش نفسی
که اطفال را باشد پاک کرده و نوری از وی می درخشید که عالم از و روشن می شد چنانچه پیش ازین در خواب
دیده بودم و بی الم و مشقتی که زنان را باید گرد متولد شد و انگشت برداشته اشارت بآسمان کرد و ندا

چنین رسید که سه روز او را از مردم پنهان دارم چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید علمای یهود
گفتند که الله اکبر حدیث توریة راست آمد پس عبد المطلب بخانه رفت و استخبار نموده آنگاه در حجر پشت
تمام مردم او را تهنیت گفتند و شتری کشته خلق را دعوت فرمود ماز وی پرسیدند که فرزند خود را
چه نام کردهٔ جواب داد که محمد گفتند که اختیار این نام را جهة چه بود با آنکه از آبا و اجداد هیچکدام باین نام
موسوم نبودند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفته حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم برگرفت و بکعبه درآمد و بایستاد و او را بردست خود خوابانید
واین رجز بگفت شعر الحمد لله الذی اعطانی • هذا الغلام الطیب الاردان • قد ساد فی المهد علی الغلمان
اعیذه بالبیت ذی الارکان • حتی اراه بالغ البیان • اعیذه من شر ذی شنآن • من حاسد مضطرب العنان
وچون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را بخانهٔ
آمنه باز برد و در محافظت او با آمنه مبالغت نمود و گفت این فرزند مرا شانی عظیم در پیش است واقعهٔ
دهم نقلست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از شب ولادت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بانجمن قریش آمده از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش
پسری متولد شده باشد جواب دادند که عبد المطلب است یوسف گفت آن مولد را بمن نمایید
وبعد از آنکه مسئول او مبذول افتاده یوسف را بخانهٔ آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او
آوردند در چشمهای مبارکش نگریست و بین الکتفین آنحضرت را احتیاط کرد آنگاه بر زمین افتاد
تغیر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بروی بخندیدند یوسف گفت بر من
خنده مکنید بخدا ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر
غلبهٔ او بر شما بر مشارق عالم انتشار یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر
در مکه اشتهار تمام یافت واقعهٔ یازدهم حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که من هفت
ساله یا هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی فریاد برآورد و آواز بر کشید که ای یهود
مردم بروی مجتمع گشته پرسیدند که ترا چه شد جواب داد که ستارهٔ احمد که دوش متولد
گشته طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم
با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم در آن شب که یهودی خبر داده بود متولد شده
حسان گفت که آن جهود رسول را صلی الله علیه وسلم دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد بیت
کی حاصل کند نیک بختی برون • بسرمه که بینا کند چشم کور • توان پاک کردن ز زنگ آینه • ولیکن نشاید ز سنگ آینه
واقعهٔ دوازدهم هم حسان گوید که سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوشم رسید که
از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشته دیگر یافتم که

آتش پاره‌ای در دست داشت • و مردم بروی جمع آمده و فریاد و زاری کرده میداشتند و میگفتند
ترا چه شد گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره‌ایست که بسبب برآمد و جز تولد پیغمبری نباشد
از انبیا و از انبیا علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه وسلم دیگری نمانده حسان گوید که مردم
باین سخن بروی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر را با بوقیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود
وسیاه پوشیده و ترسایی اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگوید که وقت آشکارا شدن
احمد است و مرا درین لباس که می بینید آورده باشد که آنحضرت را دریابم و بوی ایمان
آرم و چون رسول صلی الله علیه وسلم در مکه اظهار دعوت فرمود ابوقیس در مدینه بشنید تصدیق
آنحضرت نمود و چون آن سرور بمدینه تشریف آورد ابوقیس بغایت پیر شده بود و تجدید ایمان
بآنحضرت مشرف گشت واقعهٔ سیزدهم نقلست که جهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید
بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمد عبد المطلب
گفت آری یهودی گفت که او را چه نام نهادهٔ جواب داد که محمد یهودی گفت سه دلیلست بر صدق
نبوت او اول طلوع ستارهٔ دوشینه دوم تسمیهٔ او بمحمد سیم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات
اشرف بت است واقعهٔ چهاردهم آنکه در آن شب در همه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانه
تمام بروی درافتادند و منکوس گشتند تا عروة بن زبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود
در بتخانه که هر سال آنجا بر آن بت طواف میکردند • و آن روز را عید خود می‌شمردند و در آن روز
شتران ذبح میکردند و دعوت عام می‌نمودند و شرب خمر میکردند • اتفاقا شبی از شبهای عید پیش
آن بت رفتند دیدند که آن بت بروی افتاده و از محل خود جدا مانده آن حال ایشان را بغایت منکر
نمود آن بت را برداشته باز بمحل او نهادند بعد از لحظهٔ باز سرنگون درافتاد دیگر نوبت باز
بمقام بردند بار سیم باز سرنگون شد آن جماعت چون آن امر مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند و بت را
در جای او استوار ساختند آوازی شنیدند که از اندرون بت گوینده‌ٔ میگفت شعر
تردی لمولود اضاءت بنوره • جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب • وخرت له الاوثان طرا وارعدت
قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب • واین واقعه در شب ولادت آنحضرت بود واقعهٔ پانزدهم
آنکه از آن شب باز اخبار منهیان شیاطین از کاهنان قریش انقطاع یافته و تدریس ابلیس
در مدارس و مجالس ایشان مندرس گشت • ولیکن اکثر علماء تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این
آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است لا کهانة بعد النبوة
نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده نه ولادت و این سخن را تحقیق آنست و اضح تر عنقریب بیاید ان شاء الله
تعالی واقعهٔ شانزدهم آنکه یکشبانه روز ملوک تمام روی زمین گنگ گشتند • و از حلیهٔ قوت

ناطقه عاطل ماندند وآن از غایت هیبت وشکوه وحلول عظمت وشوکت وجود باجود آن سلطان
صاحب نطق وما ینطق عن الهوی بود که مهر سکوت بر دهان هرزه گویان مبهوت برنهاده بود
زبان که وصف جمالت بداستان نگوید * چو تو جمال نمایی زبان گران آید * ندیده ناطقه حسنت بگاه جلوه نمای
که غایبانه بوصفت سخن همی راند واقعهٔ هفدهم آنکه در طاق کسری که جفت آن در عرصهٔ گیتی نشان
نداده اند کسری قوی بدید آمد وچهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت ووجه آن تفرقه بسیار
بخاطر کسری راه یافت وازان حال فال بد گرفته دلشکسته گشت فاما تغیر خاطر وغدغهٔ باطن خویش بر هیچکس
اظهار نکرد وخود را ازان فارغ بال میداشت واقعهٔ هژدهم بظهور پیوست وآن چنان بود که کسری
بربالای دجله بنایی بغایت رفیع ساخته بود ودر وی مال بسیار صرف نموده آب دجله طغیان نموده
آن عمارت را هم دران شب ویران ساخت خبر آن چون بشنید تفرقهٔ خاطرش زیاده گشت
در ملازمت وی سیصد وشصت تن از کاهنان ومنجمان وساحران بودند ودر میان ایشان
مردی بود از عرب سایب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت ودر احکام وی خطا کم واقع
کسری آن جماعت را جمع کرد وبا ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستگی
یافت وبنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه بوده باشد همه راهها سحر وکهانت
ونجوم بر خود بسته دیدند سایب در شب تاریک به پشتهٔ بلند برآمد ودر اطراف وجوانب آسمان
وزمین نظر کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید ومیرفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد دید که زیر
قدم او مرغزار سبز شده باخود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق
باحاطهٔ وی درآید ودر عالم خصب ورخا پیدا شود چون سایب این معنی با کاهنان بیان کرد
وایشان نیز از دلایل نجومیه وغیر آن این معنی معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث
شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب
قتل ما گردد همه پیش وی آمدند وباتفاق سبب انکسار ایوان وخرابی بنای دجله را براختیار وقت
بازبستند دران اختیار خطایی واقع شده بوده ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد
بعده وقتی اختیار کردند وآن عمارت دیگربار بنا نهادند چون باتمام رسید باهمه ارکان دولت
آنجا جشنی ساخت بعد ازان بازآب دجله طغیان نمود وآن عمارت نیز ویران کرد وکسری
دران عمارت بوده ودر افتادن وی نزدیک بهلاکت رسیده از آبش بیرون آوردند بران جماعت
قهر کرده بسیاری از ایشان را بقتل رسانید وباقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان ما خطا کرده بودند
ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند وبنا باتمام رسید کسری ترسان ترسان سوار
بآنجا بگذشت از زیر پای وی برفت وباز در آب افتاد ویرا نیم مرده از آب بیرون آوردند

باز آن جماعت بطلبید وتهدید بقتل نمود وروایتی آنست که ایشان گفتند سخن راست بی شائبهٔ
کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث میشود که سبب زوال ملک
تو شود چون این معنی بدانست دست از بنای دجله بازداشت تا خراب شود وروایتی دیگر آنست
که تعاقب این واقعات موجب تفرقهٔ خاطر او می شد واو در اخفای او میکوشید تا خبر واقعهٔ
نوزدهم بسمع کسری رسید وآن منعدم شدن آب دریاچهٔ ساوه بود وجریان وادی
سماوه که یکی از رودخانهای شامست وپیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب دران وادی
جاری نشده بود حاصل القصه کسری از تواتر این واقعات خایف واندیشناک می بود تا عاقبت روزی
خواص وندمای خود را جمع کرد وخواست تا اظهار این معنی کند وما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که
ناگاه از جانب اصطخر واقعهٔ بیستم رسید که آتش فارسیان که در آتشکده خویش مدت هزار
سالست که برافروخته بودند ودران اصلا فسردگی راه نیافته بود الکنون منطفی گشت وچون
استقصای تاریخ خمود آتش نمودند با زمان سقوط شرفات متفق بود ازین جهت تفرقهٔ خاطرش
زیادت گشت وغدغهٔ باطن مضاعف شد درین بودند که واقعهٔ بیست ویکم بظهور پیوست
وآنچنان بود که هم درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس عرض داشت که من نیز همان
شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد
فارس منتشر گشتند باز صعوبت این خواب خوف برخوف بیفزود از موبد پرسید که نتیجهٔ این وقایع
چه تواند بود جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها از لوازم
آنست از طوایف منجمان وکاهنان استفسار نمود وباطراف وجوانب مکاتیب ارسال فرمود
وازان جمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی بانزد ما ارسال
نمای که بحل آنها اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح بن بقیلهٔ غسانی را که پسر خواهر سطیح بن منبع
غسانی بود وسطیح از جهرهٔ فن کهانت کاهنی بغایت با متانت بود چنانچه شمهٔ از اوصاف
او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات ایشان را جواب گوید واگر
نتواند در استکشاف آن حال از خال سطیح که سرحلقهٔ کاهنان عصرست معاونت جوید
بعد ازانکه عبد المسیح در کریاس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صور واقعات با وی در میان
آورد عبد المسیح گفت من از عهدهٔ جواب این اسوله کماینبغی بیرون نمی توانم آمد فاما اگر امر پادشاه
شرف نفاذ یابد بروم واز سطیح استفسار نمایم وجواب باصواب بیارم عبد المسیح بقصد
ملازمت سطیح متوجه شام شد وکسری در تعجیل نمودن واین عقده بتحقیق گشودن مبالغت
بسیار نمود وعبد المسیح بعد از قطع منازل وطی مراحل چون بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافته

خال خویش را ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی نشنید چرا که طوطی زبان
اهل و زکار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات در کیسه
زندگانی چیزی باقی نمانده عبد المسیح مایوس گشته رعایت ناموس نمود و فی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال او بود
انشا فرمود برین بحر و قافیه   اصم ام یسمع غطریف الیمن   ام فاد فازلم به شاو العنن   یا فاصل الخطة
اعیت من و من   وکاشف الکربة عن وجه الغضن   اتاک شیخ الحی من آل سنن ● وامه من آل ذئب بن حجن
الی آخر الابیات مضمون آنکه آیا بعلت صمم گرفتار شده یا می شنود بزرگ یمن یا خود در دام قابض
ارواح افتاده و مرغ روحش از برای طیران از قفس قالب پر گشاده ای کشاف کشف خلایق و ای
حلال معضلات دقایق وقتست که دیده اعتبار بگشایی و از میان این طرق مختلفه طریق قویم و صراط
مستقیم بنمایی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب در منصه شهادت بظهور
پیوسته و من بجهة استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم یعنی کسری بملازمت تو آمده ام چون
سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر بر آورد و بسجع چنانچه داب او بود در جواب عبد المسیح بیان
بیان فرمود و عبارتش اینست که عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح وقد اوفی علی الضریح بعثک
ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خمود النیران ● و رؤیا الموبدان رای ابلا صعابا تقود خیلا
عرابا قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلادها یا عبد المسیح اذا کثرت التلاوة ● و بعث صاحب
الهراوة و فاض وادی السماوة و خمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما و لا الشام لسطیح
شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات و هنات و کل ما
هو آت آت حاصل معنی آن باین باز میگردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است و حال آنکه
سطیح بر جناح سفر آخرت فرستاده است ترا پادشاه آل ساسان یعنی نوشیروان جهة استفسار
واقعه چند که حادث گشته است مثل تزلزل طاق کسری و افتادن کنگرهای آن و فرو مردن آتش
مغان و در جواب دیدن قاضی القضاة شتران تند سرکش که اسپان عربی را میکشند تا از دجله گذرانیده اند
و در بلاد فارس متفرق ساختند ● ای عبد المسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشقان از تپش آتش فراق
خشک گردد و وادی سماوه چون دیده مشتاقان از شورش سیلاب اشتیاق پر آب شود و تلاوت
آیات کلام ربانی و بلبلان گلشن سرای قرآنی بقرات قرآن و تلاوت فرقان آناء اللیل و النهار
مداومت نمایند ● و علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر رؤس اشهاد و
عامه عباد برافرازند ● و مغنیان عالم شهود سرود آن پیغمبر عاقبت محمود در چمن فلک و انجمن ملک
بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت
عجم از ملک بابل انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتافت

و بعد کنگره هایی که از ایوان نوشیروان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند
انگاه نطاق دولت از میان سلطنت بگشایند ● بعد از آن هر چه آمدنی باشد در عرصه جهان پدید
آید ● و بعد از آن هیچ آفریده از فوج ساسانیان نماند این حکایت بگفت و فی الحال مغیا دو بعد
و رخت از ین دار فنا بیرون برد عبد المسیح جواب سطیح را ضبط کرده ببارگاه کسری مراجعت نمود
و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و ابتدا و اختتام
انجامد مدتهای مدید و عهد بعید باید ● و پنداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک
سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب بسنین وافره و اعوام متکاثره خواهد کشید و ندانست
که سلطنت ده کس از ایشان در مدت چهار سال انقراض خواهد یافت و از انجمله دو پادشاه
بر سریر مکنت مستند گشتند ● هرمز و پرویز و بعد از آن ملک عجم در هرج و مرج افتاد و آخرین
آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در خلافت ذو النورین با آن عالم شتافت و بعد از آنکه
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت ری فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت و مرکب توجه
بجانب خراسان انگیخت و در دست آسیابانی در مرو کشته شد در سال سی و یکم از هجرت
و بعد از آن هیچ متنفس از آن قوم باقی نماند   کجا آن فریدون و ضحاک و جم   شهان عرب خسروان عجم
فصل دویم در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم و واقعات آن و درین فصل شانزده واقعه
واقعه اولی مجاهد گفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله عنهم که طیر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع
محمد صلی الله علیه و سلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که
چون رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشر خلایق محمد بن عبد الله
صلی الله علیه و سلم بعنایت الهی پرتوی بر جهان انداخت ● وان نور عرشی و فرش غبرا را منور ساخت
خوشا بستانی که او را ارضاع کند ● و حبذا بدنی که او را بر دارد و ای مبارک مقامی که مسکن او گردد
لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیده خالق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع
باز ایستید که حق تعالی مرضعه او از جنس انس مقدر ساخته و این خلعت بقد ایشان بر دوخته
انگه حواله حلیمه سعدیه ساخته واقعه ثانیه ارضاع ثویبه است مر آن حضرت را صلی الله علیه و سلم
جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله برین متفقند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بعد از آمنه
شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب بشیر پسر خود مسروح نام و میان حمزه و ابو سلمه مخزومی و عبد الله
جحش و میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اخوت رضاعی از آن سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه
خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز ● اول شیر مادر خود خورده است و هفت
روز دیگر شیر ثویبه ● و در بعضی روایات میگوید که چون آنحضرت سه روزه شد ثویبه

بارضاع او مفتخر گشت • و بدان عمل مبارک اقدام می نمود تا با وان ارضاع حلیمه والله اعلم نقلست که ابولهب
ابن ثویبه در شب ولادت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم خبر ولادت آنحضرت بابو
برد بمژدگانی او را آزاد کرد و بجهة آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب تحقیق بود
تخفیف در عذاب ابولهب واقع میشود روایتست از عباس بن عبد المطلب که گفت که
بعد از مرگ ابولهب را در خواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از آن روز باز که کشتی
حیات من در گرداب ممات افتاد در تلاطم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما در هر شب دوشنبه
اعتاق ثویبه دران شب واقع شده تخفیفی عذاب می بینم موحدی که روزی هفتاد بار از سر صدق
وصفا مدح و ثنا و درود مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید و بدل و جان بمتابعت و خدمت و رعایت
سنت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم بر می بندد • و بغلامی خواجه هر دو جهان مفتخر و مبتهج باشد
اگر فردا از عذاب برزخ و دوزخ آزاد کرده و بوصول مرادات و مقصودات دارین دلشاد شود
چه عجب نقلست که بعد از ایام تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم خدیجه را ثویبه
بخانه خدیجه رضی الله عنها می آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت نیز نسبت باو شفقت
در غایت مرعی میداشت • و بعد از هجرت هدایا بوی فرستاد و با نواع تحف و اصناف
لطف و را می نواخت • و خدیجه نیز بعواطف مخصوص می گردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت
خیبر خبر وفاتش بحضرت رسید • و آنحضرت تحزن نمود و پرسید که از قرابت او که مانده است
تا ابواب حق گذاری مسدود نگردانیم گفتند کسی نیست و اسلام ثویبه مختلف فیه است والله اعلم
واقعهٔ ثالثه بعد از آنکه ثویبه چند گاهی آن سرور را شیر داد حلیمه بنت عبد الله ابی ذویب بن الحارث
بن جابر بن رزام بن ناصره بن سعد بن بکر بدین دولت فایز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت
اهل مکه و صنادید قریش بعضی بجهة فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهة شدت حرارت هوای مکه
و بعضی از جهة توهم وبا دی مکه و طایف بجهة آنکه ازواج تمامی اوقات را مصروف بخدمت ایشان
گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که بعذوبت ماء و لطافت
هوا متصف باشد پرورش یابند • و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فواید بسیار
و عواید بی شمار از اشراف و اغنیاء عرب مستحصل میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم
آمدند و اطفال اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند • و پیش از آنکه
زنان بنی سعد از قبیله حلیمه بمکه در آیند و اخذ اولاد قریش بجهة ارضاع دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود
چنانچه شیر در پستانها نماند و گیاه در دشت و درخت در بستانها خشک شده و مراعی لاغر و
انعامی مضطر فرو ماندند حلیمه میگوید که دران سال در صحراها طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی

بجای آوردیم و گاهی ایام مفارقت طعام بسه روز زیادت نیز شاید پرسیدی که یک نوبت چنان
افتاد که سه شبانه روز چیزی نخورده بودیم • و از گرسنگی برخود اتفاقا دران مجاعت با شناعت
مرا وقت وضع حمل پیش آمد و در مخاض با سورت جوع مجتمع گشت می نالیدم و لیکن نمیدانستم که از شدت
جوع می نالم یا از درد زه می زارم گاهی بمرتبه بیهوش از من زایل میشد که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم
کرد و شب از روز امتیاز نمی توانستم نمود آن شب در صحرایی بودم مصلحتی با بستر احت در خواب
شدم می بینم که شخصی آمده و مرا برگرفته در آبی که چون شیر سفید بود در آورد و غوطه میداد و میگفت از این آب
بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که عزت ابدی و ثروت سرمدی در بارهٔ تو مبذول خواهد افتاد
و من چندانکه می آشامیدم او مبالغه زیادت میکرد و بر شرب آن تحریص مینمود و آن آب از عسل
شیرین تر بود و از شیر سفیدتر آخر الامر آن شخص مرا گفت که مرا می شناسی جواب دادم که نی گفت
من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت میگفتی • ای حلیمه و ظیفه آنکه ببطحاء مکه روی که نور سعادت
در رزق آنجا خواهی دید • و نوری و ضیای لامع از آن سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بکتمان
این واقعه مرا دلالت فرمود و دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار گرداناد
و ترا روزی گشاده دهاد و چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی و علت جوع را
بتمام زایل دیدم و تمام قبیله بشدت تمام و قلت طعام روزگار میگذرانیدند الف قدسی سرور و اثر
بر مثال نون خم گشته بود و پشت سر و روان شکم ایشان ملتصق شده و نالهٔ اهل مجاعت بی استطاعت
از زمین باسمان پیوسته و از فقدان طعام روز فرح برخ ایشان بشام رسیده • القصه از برکت
این خواب بغیر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از بنات قبیله من هر که مرا دید تعجب نموده
میگفت که ای حلیمه ترا حالی هست که دی روز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات
ملوک و دختران سلاطین می مانی و چون ما باخفای واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودم در این اثنا مردم
قبیله من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهة علیش از اولاد قریش برسم حضانت هر کدام فرزندی اختیار کنند
من نیز با شوهر خود حارث بن عبد العزی بن رفاعة بن ملان بن ناصره بن سعد بن بکر و با فرزندان خود عبد الله
و انیسه و خدامه که شیماست همه همراه بودیم و ضمره که همشیره حضرت بود صلی الله علیه وسلم
بر دست نهاده بودیم و در پستان خود آن مقدار شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از
گریه او مجال نداشتم که سر بر بالین نهم • القصه با مردم قبیله خود در راه مکه طریق موافقت گزیدیم و هنگام
نزول و ارتحال آواز غیب می شنیدم که هاتفی میگفت که حق تعالی امسال حرام گردانید بر زنان که
دختر آرند ببرکت مولودی فرخنده مقدم که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستان که او را
شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بدان دولت فایز آیید • چون زنان قبیله استماع آن

ندا نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و ما دراز گوشی داشتیم بغایت لاغر پوستی بود بر روی
استخوان کشیده مدتها کاه و علف نچشیده و از گرسنگی و مجاعت کار وی با استخوان رسیده
و از ضعیف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست برداشت و شتری نیز
ضعیف و نحیف همراه ما بود که قطره شیر بصد حیل و تدبیر از وی حاصل نمیشد القصه افتان
و خیزان در عقب کاروان میرفتم و هرچند جهد میکردم با ایشان نمی رسیدم و شوهرم میگفت که ای
کن و بر قوم پیشقدمی جوی که هر یک از زنان قبیله اولاد قبایل جلیله را اختیار خواهند کرد
و تو ما را مایوس کردی و من هرچند سعی میکردم و دراز گوش را بزجر میراندم با ایشان نمی رسیدم
ولیکن از جانب راست و چپ خود ندا می شنیدم که از غیب با من میگفتند هنیئاً لک یا حلیمه
و بر هر چه می گذشتم می شنیدم که میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان
از آن خواهد خورد ناگاه از شکاف کوهی مردی بلند بالا دیدم بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد
و بدست وی حربه از نور بود و دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی
بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم که تو می
آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم گفت نی چه واقعست که ترا خایف و هولناک
می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بده فرسنگی مکه نزول فرمودیم در آن منزل شب بخواب
دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار سایه انداخته و در میان دیدم با انواع رطب
پر بار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه یابی از آن درخت
یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از
مذاق من زایل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه و سلم از من مفارقت ننمود و این واقعه را بهیچکس اظهار
نکردم و گفتم اگر خدای تعالی خواسته باشد بمن خواهد رسید روزی دوشنبه بود که بمکه رسیدیم
و زنان قبیله بر من سبقت جسته بودند و هر رضیعی که از قبایل اشراف و مالداران قریش بودند
مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من از روز بیمار بود و پستان نمی گرفت و گریه
نمی کرد چنانکه گفتم مگر مرده است یکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید من از آن حال تعجب شدم
و کودک را در منزل رها کرده باطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هر چند بیش
جستم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب اموال بدست آورده
ازین صورت بغایت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود بعتاب بودم
ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیه او پیدا بود و انوار کرامت و شهامت
از جبین او هویدا و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که

پرسیدم که این چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه و سرور قریش من نزد او رفتم و تحیت
بجا آوردم و خود را بر وی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از زنان بنی سعد پرسید نام
تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خلقان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش
خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی و عزت سرمدیست آنگاه
گفت ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام او و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول
نکرد و همه گفتند پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید میدارم که تو بوی
سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب فرمود که هیچ اکرامی بر نیت
بنزد شوهر آمدم و قصه با وی گفتم خدای تعالی در دل وی فرح و سروری انداخت گفت ای حلیمه
بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری فرا گیرد اما خواهر زاده من گفت هیهات
زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر با خود
می برید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت است حلیمه گفت تزلزلی بعزیمت من راه یافت
فی الحال الهامی بخاطر من رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن خواهر زاده
خود نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند و من هیچ فرزند با خود نبرم والله که من وی را
فرا گیرم اگر چند پدر ندارد اما جد وی عبد المطلبست به یتیمی او را منع نمیکنم و قدر این در یتیم را دیگری
نشناسد من می شناسم زان دلبر یگانه هیچکس خبر ندارد گوهر شناس داند در یتیم ما را
امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید باز گشتم بنزد عبد المطلب
و گفتم این فرزند ارجمند کجاست بیار تا به بینم ازین سخن روی وی بدرخشید از غایت فرح و گفت
ای حلیمه رغبت کردی بارضاع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سر بسجده آورد و بعد از آن سر
برداشت و سر سوی آسمان کرد و گفت خداوندا حلیمه را بمحمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه
برد زنی دیدم که روی او چون بدر منیر می تافت عبد المطلب شرح حال و نام با وی تقریر کرد آمنه
گفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه پس دست مرا بگرفت و در خانه برد که آنحضرت بود او را در جامه که از
صوف سفید پیچیده بودند و بوی مانند مشک از وی می دمید و در زیر وی حریر پاره سبز
انداخته بود و آنحضرت در خواب بود چون روی وی را باز کردم کودکی دیدم که چهره مبارکش
مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود و انوار حسن و جمال از آینه ذات با کمال او تازه بود با خود
گفتم بیت بر آمد اختر دولت ز طالع مسعود ز مطلع شرف این ماه مهر روی محمود مباش منکر اوضاع روزگار که این
که هست عاقبت کار عاشقان محمود واقعه حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال این خجسته فرزند دلبند
افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان شیفته و فریفته او شدم

مردمان در من و بیهوشی من حیران شدند• من در آن کس که ترا بینند و حیران شوند• بیکبار دیدم که از مجموع رگهای
بدنم شیر بجانب پستان روان شد• و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بمرتبه که دست خود و بروایتی
پستان بر سینهٔ وی نهادم تا از خوابش بیدار کردم چشمها باز کرد و در روی من نگاه کرد و فرمود
که تبسمی کرد ملاحتی در ان تبسم او مشاهده کردم که مثل او در هیچ صاحب جمال مطالعه ننموده بودم نوری
از دیدهٔ او مشتعل گشت که تا بعنان آسمان رسید• فی الحال روی او ببوسیدم و از آمنه
بعد از ان او را برداشتم و در کنار خود نهادم و پستان راست در دهان او نهادم شیر خوردن
آغاز کرد پستان چپ بر وی عرض کردم امتناع نمود **ابن عباس** گوید رضی الله عنهما که در ان زمان
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم بعدل موفق گردانیده اند که یک پستان جهة شریکی که داشت
بگذاشت حلیمه گفت که پستان ایمن خود را همواره از برای آنحضرت نگاه میداشتم و ایسر بفرزند
خود ضمیره میدادم• و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر نمی مکید• و آنحضرت نیز از پستان ایسر
و در جمیع اوقات برین و تیره شیر میخوردند• و هر گاه که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را
سازم از غیب درین امر بمن سبقت میکردند• و تا خواجه از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان
در دهان نمی گرفت• حلیمه گفت که محمد صلی الله علیه وسلم لحظه نیک در کنار من بود و شیر می آشامید
و من در چشمهای خواب آلود او میدیدم و از فرح خود را نمی توانستم نگاه دارم• و میخواستم که او را زود
بمنزل خود آرم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که
هیچ زن در قبیلهٔ خود چنین بازنمیگردد که تو• چون آنحضرت را برداشته بمنزل خود می بردم آمنه گفت
ای حلیمه از مکه بیرون بروی تا مرا ببینی که در شان این فرزند واقعهای غریب دیده‌ام و در باب او
با تو وصیتها دارم و بعضی از انها بر من اظهار کرد و بعضی موقوف بوقت وداع گذاشت و از وقایع
آنحضرت که آمنه با من گفت این بود که سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که فرزند خود را بشیر دار
از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت بابو ذویب داشته باشد بسپار• گفتم ای آمنه بدانکه من از بنی سعدم و پدر مرا
و شوهر مرا کنیت ابو ذویب است• و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق خواب تو میکند دیگر
آمنه بسیاری از واقعات غریبه که در آوان طلوع این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته
با من بگفت و وصیتها با من بجا آورد و من فرزند را برداشته بمنزل خویش آوردم چون نظر شوهر برین
فرزند آمد و جمال محمد را صلی الله علیه وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست
و سجدهٔ شکر بجا آورد و فرمود ای حلیمه من میان جنس انس خوب روی تر ازین فرزند ارجمند ندیده‌ام
و حلیمه میگوید که از ان روز که آنحضرت را بمنزل خود بردم برکت و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه
و وقایع عجیبه مشاهده کردم• و از جملهٔ آثار برکت وجود آن فرزند که در خاندان من پدید آمدن

گرفت یکی آن بود که آن شیر ضعیف ما که یکقطره شیر بصد گونه تدبیر از وی حاصل نمیشد آن شب
چندان شیر داد که تمامی ظروف من مملو گشت• و شوهر من گفت ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد
و نظر عنایت حق تعالی متوجه ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف گشتیم **واقعهٔ دیگر** آنکه
هم دران شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده و مردی سبز جامه بر بالین وی
ایستاده شوهر را از خواب آهسته برانگیختم او نیز این صورت ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت نهان
که این نوع واقعات اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود
و علمای نصاری شب و روز بی آرام دارند و بی قرار• و ما بتوانگری ابدی بخانهٔ خود مراجعت
خواهیم نمود و گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز آمنه میرفت و وی
عجایبی که در مدت حمل و در حین تولد آنحضرت دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می نمود بمحافظت
فرزند خود اقصی الغایه حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بالطف بسیار بنواخت
و وصیت درباره آنحضرت بجای آورد و من بسمع قبول اصغا نمودم• و باتفاق قوم متوجه قبیلهٔ بنی
سعد گشتم در راه بر دراز گوش خود سوار شده محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفته بودم و دراز گوش
من بغایت نجیب و چالاک شده بود و گردن خود را بلند بر کشیده بود که گویی دست و پا رقص کنان
بر زمین میزد و سر باسمان بر می افراشت **واقعهٔ دیگر** از وقایع غریبه در اثنای این امر دیدم که دراز گوش
من متوجه کعبه شد بنشاط تمام و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت• و بر جمیع مراکب قافله
سبقت میجست و زنان بنی سعد تعجب نموده میگفتند که ای حلیمه عنان این مرکب خود کشیده دار تا ما
با تو رسیم این همان دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه
مراکب ما باز پس می ماند گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری هست و ویرا شانی عظیم است
واقعهٔ دیگر آنکه شنیدم که دراز گوش من میگفت بزبانی فصیح که والله که مرا شانی عظیم است که
زنده شدم و قوت گرفتم• ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب
العالمینم که خرمی دینی و نور عقبی از دوست صلی الله علیه وسلم **واقعهٔ دیگر** آن بود که در راه از
اطراف و جوانب خود می شنیدم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان
بنی سعد گشتی **واقعهٔ دیگر** آنکه بر چند رمه گوسفند که گذشتیم• گوسفندان یک یک پیش من می
آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین
فرزندان آدم است **واقعهٔ دیگر** آن بود که بهیچ منزلی فرود نیامدیم که حق تعالی آنرا سبز و خرم
نگردانید و گیاه در انجا بر نرویانید **واقعهٔ دیگر** آنکه حلیمه میگوید در منزلی از منازل راه بر سر آبی
فرود آمدیم شیخی از هذیل در انجا حاضر بود• زنان مرا گفتند ازین شیخ بپرس از آنچه ما در این صبی دیده‌ایم

کرد و است از غرایب و عجایب • گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت تولد این فرزند از من
نوری پیدا شد که همه چیزها بآن نور سوید اگشت و چون بزمین آمد قبضه از خاک برگرفت بعد ازان
سر برداشت و روی سوی آسمان کرد بزبانی فریاد برآورد که ای آل هذیل بکشید این پسر را که
همه روی زمین خواهد بود و او منتظرست که پرواز آسمان امری نازل شود پس بمصاحبت طالع سعد
میرفتیم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی حضرت وی مشقت ندیدیم و مردم قبیله ما در
قحط و گرانی و تعب و سرگردانی عمر میگذاشتند و دست از دامن نفاق و حسد نمی داشتند گوسفندان
من فربه و چاگرده و پستانها پر شیر بمنزل ما او انعام قوم از همه انعامی محروم می بودند و بنی سعد
روزان و شبان با خادم و شبان خصومت میکردند که چرا دران مرتع که گوسفندان حلیمه میچرند
شما اغنام خود را نمی چرانید ایشان میگفتند که همه مواشی در یک زمین میچرند اما چون باز گردند
پستان گوسفندان ایشان مالامال است • و مال همه گویا پامال است ودر روایتی از حلیمه آورده اند که
اهل قبیله اعیان را دلالت کرده تا گوسفندان ایشان را با گوسفندان من چرانند و در موضعی که مواشی
میچرند مواشی ایشان را نیز در انجا درآرند بدین سبب حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پدید
آورد و تا محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از یمن وجود وی بدیل او شامل
حال قبیله بنی سعد بود ودر روایت کرده اند که از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران قبیله
خوش نشو و نمایی داشت چنانچه واقعهٔ دیگر از وقایع غریبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آنکه در مفاخر امام عبد السلام مروزی آورده است که رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد
بهر طرفی با صبیان غوغا کنان میرفت • و چون سه ماهه شد برمیخواست و بر پای می ایستاد و چون
چهار ماه بروی بگذشت دست بر دیوار نهاده میرفت • و در پنج ماهگی اقتدار بر مشی حاصل کرد
و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد • و در هفت ماهگی بهر طرفی خوش می دوید • و چون
هشت ماه بروی بگذشت • چنان سخن میگفت که مفهوم می شد • و در نه ماهگی سخن فصیح
گفتن آغاز کرد • و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله در تیر انداختن مینمود و میگفت لنه دک
یا نفس انا بن عبد المطلب یعنی خدای تعالی خبر دهاد ترا ای نفس من فرزند عبد المطلبم هم دران
ایام از وی پرسیدند که تو کیستی گفت که من سخی ترین عربم از روی باس و تلخ ترین ایشانم از روی
کاس و دلیر ترین ایشانم در نیزه زدن • و خوبترین ایشانم در دیدن من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم
و چون دو ساله شد جوانی جلد بود • مثنوی • شمس صبح از طرب خندان و هم شام • بصد عزت همی پروردش ایام
بکوشش اختران بر پای گشته • عناصر نیز کار افزای گشته • بتدبیر آمده روح نباتی • که تا یابد کمال از نشو ذاتی
گرفته روح حیوانی همین جسم • که از شیرش کی آرد و روحان شهد • بکوشش روح ناطق هم درین بند • که کی گردد سخن گوی خرد مند

شد و نشو و نما هم جبلت اندو نه • کش آرد بالش بگاه بهر روزه • سپهرش دید چون عالم فروزی
فرودش بالش سالی بروزی • چو ماه نو که با نور شب افروزه • بود زاینده نورش فز تا روز
واقعهٔ دیگر آنکه چون آنحضرت در تکلم درآمد حلیمه میگوید اول سخن که ازان حضرت شنیدم
در دل شب تار چشمان نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی را بر صفحه صحیفه آسمانی بگشاد و بفصاحت
تمام باین کلمه متبرکه تکلم فرمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه
سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آنکه او را بجداشت
و گفت لا اله الا الله والله اکبر الحمد لله رب العالمین و ازان وقت که بتکلم درآمد دست بهیچ چیز
دراز نکرد که نه بسم الله گفت • و بدست چپ هیچ چیز نگرفت • و بنا بر احتشام او مدت وصال
از ابتداء ارضاع با هنگام فطام او از شوهر و احتیاج باغتسال احتراز می نمودم و در ایام ارضاع
از تعهد شش در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی بول نکرد که آنرا بایستی شست بل در هر شبانه روزی
در وقت معین یکبار بول میکرد و پس هربار که تحویل میکردم که او را شستشو دهم از غیب بر من
سبقت میجستند و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد میکردی • تا او را بپوشیدمی
و چون برفتار آمد و کودکان نیز ببازی و لعب مشغول اند از ایشان دوری میجست • و ایشان را از
بازی منع میفرمود • و میگفت ما را از بهر بازی نیافریده اند • و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بدخلقی
نداشت واقعهٔ دیگر از وقایع غریبه آنکه هر روز نوری چون نور آفتاب بروی نازل میشد
و او را می پوشید و باز منجلی میگشت واقعهٔ دیگر آنکه هر روزی دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد
سفید جامه می آمدند • و بگریبان او میرفتند • و ناپیدا می شدند واقعهٔ دیگر آنکه روزی در کنار من
بود و گوسفندی چند میگذشتند یکی از گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و سر آنحضرت را
ببوسید و باز گردید واقعهٔ دیگر آنکه شب با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت
او منتقل میگشت چنانچه طفل را از گریه باز دارند • ماه آنحضرت را از گریه مشغول میساخت • چنانچه
حافظ ابو القاسم تیمی در دلایل النبوة آورده که عباس رضی الله عنه گفت که یا رسول الله از نشانهای
نبوت تو که مرا با سلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد بودی • و ماه را دیدم که با تو در بازی بود
و تو بانگشت اشارت بوی میکردی و بهر طرف که تو میخواستی مایل میشد • حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردم • و مرا از گریه باز میداشت • و دیگر در پای مهد من
سجده میرفت • و صوت آن می شنیدم ودر روایتی آنکه عباس رضی الله عنه در جمال آنحضرت روزی
تیز نگاه میکرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی سوال کرد که ای عم حاجتی هست که در من می نگری
گفت سوالی دارم یا رسول الله ازو که حلیمه ترا برداشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب

میکردی و ماه با تو سخن میگفت اما بعضی که من فهم آن نکردم گفت ای عم من دست راست مرا محکم بربسته بود
از الم آن میخواستم که بگریم ماه مرا گفت مگری که اگر یک قطره از اشک تو بر زمین چکد سبزه بر زمین نروید
عباس از تعجب دست بر هم زد فرمود ای عم ازین زیادت بگویم گفت بگو یا نبی الله فرمود بعد از آن
دست چپ مرا محکم بربست خواستم باز بگریم باز ماه مرا گفت مگری یا نبی الله که اگر یک قطره از اشک تو
بر زمین افتد دیگر گیاه نروید تا بروز قیامت پس خاموش شدم از جهت شفقت بر امت خود
عباس رضی الله عنه باز از غایت تعجب ازین سخن دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو اینها
چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود یا عم سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست
که من آواز قلم را می شنیدم که بر لوح محفوظ میرفت و من در ظلمت رحم بودم ازین هم زیاده بگویم
ای عم گفت بگو فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود آفتاب و ماه را
می شنیدم که نزدیک عرش خدای تعالی را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم ازین
هم زیاده گویم ای عم گفت نعم فرمود که سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد
و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرموده هیچکدام از ایشان ندانستند که پیغمبرند مگر بعد از آنکه چهل سال
بر عمر ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام که چون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب
و جعلنی نبیا و دیگر برادرزادهٔ تو ای عم برین هم زیاده کنم گفت آری فرمود شب دوشنبه بود
متولد شدم همان شب هفت کوه حق تعالی در هفت آسمان گرد و آن کوهها را از ملایکه مملو ساخت
بحدی که شمار آنرا بجز الله تعالی نداند و این فرشتگان به تسبیح و تقدیس حضرت او مشغولند تا بقیامت
و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشانرا حق تعالی به بنده کرامت فرماید که چون مرا پیش او یاد کنند و بر من
صلوات فرستد بطوع و رغبت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملا الاعلی
الی یوم الدین واقعات ایام رضاع در کتب متداوله متقدمان و مصنفات متاخران
مستوفی بیان گشته درین نسخه باین مقدار اکتفا شد والله الهادی للصواب فصل سیم
در فطام آنحضرت صلی الله علیه وسلم حلیمه میگوید که در مدت رضاع آنحضرت در کنف
خصب و رخا و جمعیت و برکت و نوا میگذرانیدم چون باوان دو سالگی رسید و در قد
و قامت و قوت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد او را از شیر باز کرده با شوهر خود
همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا بمادر سپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت
آنحضرت بما و قبیله ما ملحق گشته بود دل از صحبت او و دیده از رویت او برنمی توانستم داشت و رقم
محرومی از سعادت وصال او بر لوح دل نمیتوانستم نگاشت دامن دولت جاوید و گریبان امید
ضعیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم و ذکر خیر و برکت او

با ما در تقریر کردیم مادرش گفت که این فرزند مرا شانی عظیم است ما گفتیم سوگند بخدا که ما هرگز کودکی ازین
با برکت تر مشاهده نکرده ایم و بهانه انگیخته با آمنه گفتیم که ما از حرارت هوای مکه و استیلاء وبا که
او ایمن نیستیم نباید تفرقه بجمال این فرزند راه یابد مصلحت چنان می بینیم که اگر رخصت فرمایی باز
این فرزند ارجمند را بقبیله خود باز آوردیم و از واقعات که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفه
از نصارای حبش برگذشتیم تیز تیز در محمد صلی الله علیه وسلم نگاه کردند و کارهای خویش گذاشته
روی تفحص او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان مبارک او میدیدند و از
من پرسیدند که این فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ مفارقت
میکند گفتم نی گفتند هر چند مال مطلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را بما ده
تا بحبشه بریم که این پسر را شانی عجیب خواهد بود و چه ما در کتب خویش چنین یافته ایم که یک پیغمبر باقی
مانده است و مولد او حرم خواهد بود گمان می بریم که او بوجود آمده یا نزدیک رسیده است حلیمه
میگوید که از ایشان ترسیدم و شبگیر کردم و جدا گشتیم چون محمد صلی الله علیه وسلم باز بقبیله
رسانیدم نعم آلهی در باره ما یوما فیوما متزاید بود تا سر آمد قوم شدیم و تمامی قبیله بما محتاج بودند و
ما از زرع و ضرع بحد کمال رسیدیم و دولت بر دولت سر بعنان سموات برکشید تا آنحضرت بحد
سه سالگی رسید و واقعه شق صدرش بتحقیق پیوست واقعهٔ شق صدر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر چنین میگویند که از مبدا حال
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم عطلت و کسالت را دشمن میداشت چون سن
شریف به سه سالگی رسید حلیمه میگوید که روزی از من پرسید که ای مادر چه حالتست که روز
برادران خود را نمی بینم گفتم ایشانرا بچرانیدن گوسفند میروند و روز در چراگاه می باشند و شب بمنزل
می آیند آنحضرت بگریست و طبق ما را بکمالی پروین آیین بست و گفت چنانکه برادران من گوسفندان را
بچرا می برند مرا با خود چرا نمی برند اگر باتفاق ایشانم کاری فرمایی روزگار من نیز بحاصلی برد هر چند
حلیمه عذر میگفت آن حضرت در مبالغه می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان بچرا بروی
گفت آری صبحدم که جمال آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی سر از مطلع
گریبان برکرد سر مبارکش شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده و جهت دفع
اصابه عین الکمال گردن بندی از جزع یمانی از گردنش بیاویختم و بسوی مرغزار رفتنش برانگیختم آنحضرت
قلاده جزع یمانی از گردن بگسیخت و تشبث بذیل محافظت آلهی نموده در دامن کرمش آویخت آنگاه
آنحضرت چوبی برگرفت و با برادران رضاعی خود هم عنان خرم و شادمان بیرون رفت و در محلی
که قریب بمنزل بود گوسفندان را بچرانیدند و برین منوال چند گاه آنحضرت هر روز صباح عصا بر گرفت

با اخوه خویش با ذوق انبساط تمام بیرون میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط باز می آمد و روزی به
چاشتگاه شیما پیش از آنحضرت باز آمد و آن حضرت در میان بره ها بوده حلیمه از شیما پرسید که محمد کجاست
گفت در میان برگان بود گفت ای وای بر من در چنین گرما فرزند من در صحرا چگونه باشد شیما گفت
ای مادر تو غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند هر جا که
که او میرود ابر با وی روانست حلیمه گفت راست میگوئی گفت ای والله حلیمه گفت پناه میگیرم
بخدا از شر آنچه برین پسر خود از آن می ترسم **روایت** که برین معامله چون مدت دو ماه یا سه ماه
بگذشت حلیمه گفت در اثنای این روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمره با فریاد و ناله از
دوان دوان عرق چکان و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قریشی مرا که او را زنده
دریافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه چیست گفت که ما برادران در خلف
این خانه ببری مشغول بودیم • و بروایتی آنکه گوسفند میچرانیدم که ناگاه دو مرد پوشش از هوا در آمدند
و برادر قریشی ما را از میان برداشتند • و بر سر کوه بردند و بخوابانیدند و بکارد شکم وی را بشگافتند و
بوی مشغولند اکنون ندانم که حال وی چیست گمان نمیبرم که وی زنده مانده باشد پس من و شوهر من
ابو ذویب بطلب او دویدیم او را بر ذروه کوه دیدیم نشسته و گونه مبارکش شکسته و چشمهای
نرگسین بسوی آسمان دوخته و به تبسم شیرین رخساره رنگین برافروخته ببالای وی در افتادم و
پیشانی و رخسار او بوسه میدادم و میگفتم **نظم** آه که شد زدست من دل بهوای جوان نوی
بس بکدام دل کشم بار بلای چون توی • کشته شدن ای تو زندگیت ای جان من چه شوم اگر شود کشته برای چون توی
تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل • صد چو منی فدا شود باد بقای چون توی • ای جان مرا ز آتش حسرت سوخته و
خود با فراغت دل خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت ای مادر من خیر است
در آن ساعت که با اخوه خود در حوالی خانه سعی می نمودم • ناگاه سه تن بمن ظاهر شد • و بروایتی دو
مرد سفید جامه بودند • در دست یکی ابریق سیمین و در دست دیگری طشت زمردین آن طشت
خضر را از برف بیضا برساخته مرا از میان برادران من در ربودند • و بذروه کوه بر آوردند و بلطف
و سکونت مرا بخوابانیدند و سینه مرا تا ناف بگشادند و من نظر میکردم • و هیچ الم احساس نمی نمودم
بعد از آن دست بجوف من در آورد و از احشای من بیرون کرد و بآن برف سفید بشست و باز بجای
آن باز نهاد و باز مرد دیگر برخواست و اولین را گفت برخیز که فرمان بجای آوردی و آنچه وظیفه
تو بود بپیش بردی بمن نزدیک آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشکافت
و از اندرون وی چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت • و گفت در تو حظ شیطان بود یا حبیب الله
که انداختم و ترا از وسوسه و مکاید او ایمن ساختم بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند

و من هرگز از آن چیزی نرم‌تر و خوشتر ندیدم • و بروایتی دیگر تنصیص فرموده که گفت سکینه را بیاورد و دل مرا
از سکینه برساخت • و باز در مکان خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را
در عروق و مفاصل خویش احساس میکنم • و مرد سیم برخواست و گفت شما هر دو در شوید که فرمان
حق تعالی بجا آوردید و آنچه فرموده بود بتقدیم رسانیدید پس نزدیک آمد • و دست بر شکاف سینه من
نهاد تا آن شکاف التیام پذیرفت • و با دیگری گفت که او را با ده کس از امت او برکش برکشیدند
من بچربیدم تا صد کس وزن کردند فاضل آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت که بگذار که اگر با تمام امت
او را موازنه کنند • راجح خواهد آمد **شیخ رومی** قدس سره ازین معنی فرموده **بیت**
چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم • گر در ترازویم نهی میدان که میزان بشکنم • بعد از آن
دست مرا بگرفت • و مرا بنشاندند و هر سه بر سر و روی من بوسها دادند • و گفتند ای حبیب پروردگار
ترا هیچ ترس مباد اگر دانی که چه سعادتها از برای تو خواسته اند • و چه خوان رحمتها از برای مهمانی
تو آراسته هر آینه روشنایی چشمت بیفزاید و جان حزینت بیاساید بعد از آن مرا اینجا گذاشته
بسوی طیران نمودند • و بخلال سما در آمدند • و من ایشان را مشاهده میکردم اگر خواهید موضع دخول ایشان را بشما
بنمایم **نقلست که** اثر شق از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت می نمود چنانکه خواص یاران و زمره
دوستداران در آن میدیدند • و شرح کیفیت آن واقعه از حضرت می شنیدند **بیت**
داغی که از و بر جگر خسته نهادم • جان سوخت کسی اگر برش داغ کشادم **راوی** میگوید که حلیمه رسول را
صلی الله علیه و سلم برداشت و بخانه باز آورد و با اولاد خویش خطاب میکرد و میگفت مگذارید که
بعد ازین محمد با شما بصحرا آید آنگاه شوهر خود را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند
بمادرش بریم تا بمعالجه او قیام نماید که مرا توهم آنست که مبادا جنون بر وی غالب آید • ابو ذویب
گفت والله که هیچ نوع المی و المی و جنونی بر وی طاری نگشته و هیچ فرزند از و با برکت تر از مادر
نزاده و این سعادت که بایمن او داریم هیچکس را دست نداده اما از ارباب حسد ایمن نیستیم و چون
طایفه پیش ازین احوال او را دیده و دانسته بودند که ما را ده بز لاغر پیش نبوده است • و هیچ جائی در میان
بیگانه و خویش ننموده و حالی که گوسفندان ما بسیصد رسیده • و اقاصی و ادانی طریق مراعات جانب
ما گزیده شاید که از روی حسد کیدی و مکری انگیزند • بعد از آن حلیمه میگوید مردم مرا بر آن داشتند که
او را بکاهنی می باید برد آنحضرت فرمود که بحمد الله مرا صحت • و عافیت • و احتیاج بکاهن نیست
و آنچه متصور شماست از مس جن و امثال آن من از آن منزه هم هر چند آنحضرت استغفاری می نمودند قوم
در مبالغه می فرمودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهنی نمودم و
در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا کودک واقعه خویش خود بگوید که او در آن

باب علم است از تو چون تقریر قضیهٔ خود نمود و قصه بتمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست و محمد را صلی الله علیه و سلم بر سینهٔ خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلایی که روی بر شما آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمایید این پسر را بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر او را بگذارید و دست از قتل او باز دارید و بمبلغ رجال برسد هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و شما را به نبی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه میگوید که چون این سخن از آن کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه و سلم از دست او ربودم و گفتم مداوای جنون تو نمودن اولیست که سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط میگویی که اگر هرزه گویی تو میدانستم هرگز بسوی تو نمی آمدم تا فرزند خود بکشتن ندهم برو کسی پیدا کن که ترا بقتل رساند و انتقام آزار ما از تو بستاند محمد را صلی الله علیه و سلم برداشتم و بمنزل خویش آوردم و حق تعالی آنانست که بهر منزل که با آن خوبروی مشکبوی نزول فرموده بودیم سالهای بوی مشک اذفر و نسیم عنبر و عبیر از آن منزل بر آمد بیت مگر ز مصر بکنعان بشیری می آید که یاد از آن سر کوی دلپذیر می آید بهر دیار که گیسوکشان گذشت آن یار ز خاک او همه بوی عبیر می آید بهر منزل که از منازل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک آن حضرت فایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن اماکن لایح بیت چنان ز روزن دل نور آن نگار می تابد که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد بعد از ظهور این امر غریب پدر و فرزندان و باقی خویشاوندان با من گفتند که محمد را بعبدالمطلب رسان پیش از آنکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مصمم گردانیدم از منادی می شنیدم که میگفت هنیئا لک یا بطحاء مکه ندا می آید که بربیع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشا حال بطحاء مکه ای محمد که چون تو کسی در انجا نزول کند تا خیر البشر را چون مکه مستقر گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند حلیمه گفت بر مرکب سوار گشته محمد را پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی غافل نمی توانستم شد که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم و بجهة قضای حاجتی که روی نمود محمد را فرود آوردم و انجا جماعتی از مردم بودند که آنحضرت را پیش ایشان گذاشتم و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی شدید بسمع من رسید بتعجیل باز گشتم محمد را صلی الله علیه و سلم ندیدم گفتم یا معاشر الناس کو صبی که اینجا گذاشته بودم گفتند کدام گفتم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که خداوند تعالی بواسطهٔ او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت نمودم تا از مقال او جان مرا سرور و از جمال او دیدهٔ مرا نور حاصل گشت و خواستم که او را بجد او رسانم و رقبهٔ خویش از ربقهٔ امانت برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد بلات و عزی که اگر او را روی خویش بکنار نیارم و امانت را بسلامت بصاحبش نسپارم خود را از قلهٔ شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه چندانکه جست و جوی کردم خود را ایچ

کونی بان راحت جان نبردم با خود میگفتم رباعی ای بی نشان محض نشان از که جویمت گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت در جست و جوی تو دلم از دیده اوفتاد ای در درون پرده جان از که جویمت و چون از جست و جوی نومید گشتم دست بر تارک سر خود نهادم و دهان بناله و فریاد برگشادم و میگفتم وا محمداه ای نور دیدهٔ من وای یار پسندیدهٔ من ای ریحان چمن روح من وای مرهم دل مجروح من ای کلید درهای بستهٔ من وای شفای جان خستهٔ من ای شمع سراچه شادمانی من وای محرم راز نهانی من قطعه ای که دل را چو جان شیرینی بی تو تلخست زندگانی من غم اندوه محنت آمد و رفت طرب عیش و کامرانی من روز وصلم شب جدایی گشت شام شد صبح شادمانی من چندان گریه و زاری کردم و اضطراب و بی قراری نمودم که عالمی از سوزش جان من بشورش برآمدند و پیر و جوان باتفاق من بگریه درآمدند ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از ضعیفی نحیف تر از خلال و از ناتوانی رقیق تر از خیال پرسید ترا چه حالتست که مستلزم این همه سوز و ملالست صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نیابم خود را از قلهٔ کوه بیندازم پیر گفت ای سعدیه ترا نشان دهم بعالمی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بتو باز گردانیدن تواند گفتم جان من فدای تو باد کیست گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم ثکلتک امک مادر تو ترا گم کناد مگر واقف نیستی از آن حالتی که در شب ولادت محمد صلی الله علیه و سلم بر هبل و لات و عزی پیش آمد گفت ای سعدیه تو دیوانه و هرزه گوی گشته و از عقل و دانش بیگانه شده حالی من در آیم و از هبل در خواهم تا فرزند ترا بتو رساند شیخ رفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بر سر او بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمند از آن آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفه سعدیه گمان میبرد که فرزند او محمد صلی الله علیه و سلم گم گشته و بر فقد آن بروی گریانست اگر فرزند او با او باز رسانی جای آنست چون نام مبارک محمد صلی الله علیه و سلم بر زبان راند هبل و غیر او از اصنام همه سرنگون بر زمین افتادند و بفضایل و شمایل آنحضرت زبان بگشادند و گفتند ای شیخ بدانکه هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه و سلم خدای عز و جل که معبود بحقست او را ضایع نگذارد بت پرستان را بگوی که ذبح اکبر با وست که همه را بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فایز گردد حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را که لرزان و دلش از آتش اسف بریان عصا از دست افتاده و دل بر مرگ نهاده بجای سخن در دهانش اصطکاک دندان و جمیع اعضاء او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را ضایع نگذارد و امانت را بسلامت بتو باز آرد بآهستگی طلب کن و دلتنگ مباش و رخسارهٔ اقبال [illegible] حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش از من خبر بعبدالمطلب رسد واله و آشفته وار بسوی او شتافتم بعد از آنکه او را دریافتم گفت سعادت یارست یا نحوست درکار گفتم ای امیر نحوست و چه نحو

گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری • گمان عبدالمطلب چنان شد که بعض قریش او را در ربوده باشند بار
ساخته شمشیر خویش آخته و آثار غضب از چهرهٔ او لایح گشته • باعلی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب
همه لبیک باجابت بتقدیم رسانیدند • و از هر جانب بحضرت او دویدند چرا که کسی را طاقت مقاومت
غضب او نبود عبدالمطلب گفت آب روی قریش و سرمایهٔ راحت و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه و سلم
غایب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا ما نیز شویم • و آن عزیز کونین را بموافقت تو طلبکاریم
اگر به بحر مواج متلاطم الامواج در آیی در آییم • و اگر بر قلل شواهق جبال و مداحض اقدام رجال برآیی
برآییم باقبال خویش سوار شد و آشفته و از هر جانب می تاخت و بی تحاشی از سر شوق در مهالک و مضایق
می انداخت و میگفت شعر الهی منتها گر او فوادی ثمه • کی انظر مال امالی و دادی ثمه • اما قدمی تو صلتنی [illegible]
او اترک رامی کفوادی ثمه رباعی خود را بحیل و را فکنم مست آنجا تا بنگرم آن نگار مست آنجا • یا پای سانم مقصود مراد
یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا • در جست و جوی او بهر طرفی دوانید • و اثری از گم شدهٔ خویش ندید
و میگفت رباعی دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم • و زانکه برد دلم هم اثر نمی یابم • تو ای عزیز که با بوی تو غنیمت دارم
کز من گم شده خود خبر نمی یابم • چون هیچ جا خبر از گم شدهٔ خویش نیافت قوم را بگذاشت و تنها بسوی بیت
الحرام شتافت و اسبوعی برآورد و در مناجات خود میگفت شعر یا رب رد الی محمدا
رده الی و اتخذ عندی یدا • انت الذی جعلته لی عضدا • انت الذی سمیته محمدا • لا تبعد الدهر به فیبعدا
یا رب ان محمد لم یوجدا • فجمع قومی کلهم تبددا • عبدالمطلب در مناجات بود که شنید که منادی
از جو هوا میگفت که محمد را صلی الله علیه و سلم پروردگاریست که او را خوار نمیکند • و ضایع نمیگذارد عبدالمطلب
گفت ای هاتف او کجاست در وادی تهامه نزدیک شجرهٔ یمنی • بروایتی نزدیک شجرهٔ موز عبدالمطلب
سلاح خود پوشیده بسوی وادی تاخت در راه ورقة بن نوفل پیش آمد هر دو باتفاق روان شدند
چون بپای درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پای درخت ایستاده • و دست
مبارک بر اغصان و اوراق درخت میکشید عبدالمطلب گفت بیت جان من جان من فدای تو باد
که فلک چون تو مه ندارد یاد بعد از آن از وی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبم و روایتی
آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند که ورق از آن می چید از وی سوال
کردند که چه کسی جواب داد که من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم و عمرو او را برگرفته بعبدالمطلب رسانید
بعد از آن عبدالمطلب او را بر داشت و نوازش نموده گفت ای فرزند جد تو منم و او را در پیش خود بر مرکب
سوار کرد و بمکه باز آورد و بعد از آن حلیمه را عذرخواهی نموده باحسن جهاز تجهیز کرد و با خیر بسیار مسرور را
روان ساخت و حلیمه گفت که چندان نعمت و مال عبدالمطلب و آمنه هر یک جداجدا بمن ارزانی
داشتند که بیت وصف او در دهان نمیگنجد • شرح او در بیان نمیگنجد • محمد را صلی الله علیه و سلم

در حضرت جدا و نگذاشتم و بصورت اگرچه دل از وصل او برداشتم اما بحقیقت مصراع نکندم دل ز مهر او ولیکن جان بکندم
فایدهٔ جلیله بدانکه بیشتر مفسران آیت کریمه و وجدک ضالا فهدی را بغایب شدن آنحضرت و گم
شدن در حوالی مکه و باز یافتن عبدالمطلب و بخانهٔ خود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی
گفته اند مراد عدم علم است بر تفاصیل جزئیات شریعت در امر دین و وقوف یافتن بر آنها بوسیلهٔ
وحی و الهام و بغیر ازین دو تاویل وجوه دیگر را ضعیف داشته اند و بدانکه در کیفیت شق صدر و کمیت
آن و در آنکه آنحضرت چند سال پیش حلیمه بوده • و کیفیت احوال حلیمه روایات مختلف بوده و رسیده
و درین مختصر بقول اشهر اکتفا نموده شد • و مختار نزد جمعی از مورخان آنست که سید انس و جان صلی الله علیه و سلم
کرت ثانیه سال تمام در قبیلهٔ بنی سعد بماند و چون آنحضرت پنج ساله و یکماهه شد شق صدر بظهور
پیوست • و از احادیث صحاح چنان مفهوم میشود که شکافتن سینهٔ بی‌کینهٔ آنحضرت در شب معراج
واقع شده چنانچه مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و در روایت ارباب سیر مخبرست از آنکه
در قبیلهٔ بنی سعد واقع بوده هر چند در تعیین سال مختلف اند و بر تقدیر صحت اخبار [illegible] تعدد
واقعهٔ مذکوره قایل باید شد و الله اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت از فقر و فاقه و خشک سالی شکایت کرد سید
صلی الله علیه و سلم با خدیجه عقد ازدواج فرموده بود خدیجه با گفت تا یکسر شتر و چهل سر گوسفند باو بخشید
و در اسلام حلیمه اختلافست • بعضی از ارباب سیر او را با شوهرش حارث بن عبدالعزی که مکنی
بابو ذویب بود در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم منتظم داشته اند • و پسر حلیمه عبدالله
که ملقب بضمره بود که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم شیر خورده بود و ادراک زمان بعثت نموده وفات یافت
اما خواهر رضاعی آنحضرت که شیما نام داشت • و خواهر حلیمه جدامه نام بشرف اسلام مشرف شدند
و معدود اند در زمرهٔ صحابیان • و امید چنانست که پستانی که مدت دو سال لب و دهان سید
انس و جان صلی الله علیه و سلم رسیده باشد از دخول در بستان عدن محروم نگردد • و بعد از آنکه حلیمه
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم با آمنه باز رسانید ام ایمن که نام او برکه حبشیه بود و بمیراث
از پدر بآن سرور رسیده بحضانت او مشغول گشت • و آمنه تربیت و عبدالمطلب کفالتش بتقدیم
میرسانیدند نقلست از ام ایمن که میگفت در ایامی که من بخدمت آنحضرت اشتغال می نمودم هرگز
نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد • بامدادگاهی مقداری از آب زمزم بنوشیدی و تا بشبانگاه
بآن قناعت فرمودی و بسیاری از آن قبیل می بود که طعام چاشت بر آنحضرت عرض کردندی
میگفت مرا رغبت بطعام نیست • و اکثر اوقات بقناعت و مجاعت گذرانیدی باب
چهاردهم در وقایعی که از پنج سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت بظهور آمده • و درین باب فصلست

فصل اول در وقایع سال ششم مستخبران فن تواریخ و مستبصران علم احادیث و خبر رحمهم الله چنین تقریر داشته‌اند که چون خلاصهٔ آسمان و زمین و نقاوهٔ مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین علیه من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم درآمد مادرش آمنه را داعیه زیارت خویشان که در مدینه داشتند و رعایت صلهٔ رحم با ایشان بران داشت که بجانب طیبهٔ طیبه توجه نماید و ابواب تفقد بر وجوه اقربا و احباب بگشاید • آمنه آنحضرت را برداشته • و ام ایمن خاطر بملازمت برگماشته همراه بمدینه رفتند و مدت یکماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت عبدالله بن عبدالمطلب بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا صنعت شناوری بیاموخت روزی در چاه بنی عدی ابن النجار با جمعی از اولاد مدنیان سباحت میفرمود • و مهر نبوت از میان هر دو شانه او می‌نمود و میگفت این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن آن حکایت بشنود و با آمنه رسانید بموافقت یکدیگر مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد • و آنحضرت بر بالین او نشسته بود ناگاه بیهوش شد بعد از آن بهوش باز آمد • و بروی رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرده • بیتی چند برخواند که این ابیات از انجملاست

بارک الله فیک من غلام • ان صح ما ابصرت فی منامی • فانت مبعوث الی الانام • من عند ذی الجلال والاکرام

بعد از آن گفت هر زنده میرنده است • و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی زادم • و نیکوکاری یادگار گذاشتم چون او بمرد آواز نوحهٔ جن آمد که بروی میگریستند و در نوحهٔ خود میگفتند شعر

نبکی الفتاة البرة الامینه • زوجة عبدالله والقرینه • ام نبی الله ذی السکینه • وصاحب المنبر بالمدینه •

و هم از آنجا که ازین عالم رحلت کرده او را درین منزل مدفون ساختند و رسول صلی الله علیه وسلم در سال هجرت بحصنهای بنی عدی نظر انداخت • و آن موضع را بشناختند و گفت با کودکان بر بالای حصنها میرفتیم و واقعات آن سفر که با مادر همراه بودند یاد میفرمودند و در سال عمرة القضا چون بابوا رسیدند بموضعی نزول فرمودند که در آنجا سنگ چند برهم چیده بودند فرمود که این قبر مادر محمد است بالهو کاشکی بدانستمی که با او چه معامله کردند و بگریست • و اظهار ترحم و حسرت کرد چندانکه همه اصحاب نیز با او بگریستند بعد از آن حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والدهٔ خود استغفار کند رخصت نیافت بر دو تمام بگریست • و بعضی اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرحمتها و شفقتها که مادر درباره من ارزانی داشته بود بخاطر می‌آرم و تربیتها که از سر مهربانی با من تقدیم میرسانید بخیال میگذرانم ولیکن چکنم که تدارک و مجازات آن بهیچ وجه نمی‌توانم و باز چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب رضی الله عنه چنانست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا لیت شعری ما فعل بابوای کاشکی بدانستمی که با مادر و پدر من چه کرده‌اند حضرت الهی این آیت را فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا ولا تسئل عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت

هرگز نشنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم یاد مادر و پدر خود کرده باشد • و روایتی هست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آوردند و دعا کردند تا حق تعالی مادر او را زنده گردانید تا بدان حضرت ایمان آورد و بعد از آن بمرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از آن ام ایمن آن حضرت را برداشت و بمکه برد و بعبدالمطلب سپرد • عبدالمطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل او کما ینبغی می‌سپرد و بتربیت و تعهد او اهتمام تمام می‌نمود و همواره با سایر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف کمال آن آفتاب [illegible] شرف بیان میفرمود و میگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده نظم

هرچه از وصف کمالش بزبان آورده • قطره‌ایست که ز دریا بکران آورده
هیچ پیری نشنیدست بصد عمر دراز • این خبرها که ازان طرفه جوان آورده •
حسن خلقش نگر و خوبی رو تا بینی • کز ملایک خبر از حور نشان آورده •
گوییش آنکه ماست که از عالم قدس • گوییا خلد برین را بجهان آورده

فصل دویم در وقایع سال هفتم از ولادت درین سال بود که عبدالمطلب جهت تهنیت سیف ذی یزن با جماعتی از رؤسای قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشایر گذشت • و چون از آن سفر باز گشتند قریش از قحط و نیاز بفریاد آمدند • و چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم بدید آمد • چنانکه زروع و ضروع ضایع و مختل ماندند و فاقه و محنت بنهایت رسید شبی در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادرزادهٔ عبدالمطلب بود میگوید شنیدم که هاتفی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان و بروایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژهٔ چشم وی دراز بود و با فخر و حسب بود کیست و بگویید تا او با فرزند خود از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله فرزندی و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران او آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد • رقیه گفت که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستم با هر که صورت واقعه خود در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبدالمطلب است • و چون این خبر شایع شد جماعت قریش نزد عبدالمطلب جمع آمدند • و از هر بطنی یکنفر مطهر و مطیب طواف نمودند و عبدالمطلب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برداشته بجانب جبل ابوقبیس روان شدند و اشیاخ در عقب ایشان روان شدند • و عبدالمطلب آهسته میرفت • و قوم با آنکه میدویدند بوی نمیرسیدند چون قطع مسافت نموده بکوه ابوقبیس برآمدند و عبدالمطلب حضرت نبوت پناهی را بر دوش خود گرفته

دست بدعا برداشت وگفت ای برآرندهٔ حاجات وکاشف بلیات ای دانای غیر معلم و ای
عطابخش غیر مبخل بازدارندهٔ فقر وبازبرندهٔ اندوه تو ولی این جماعت بندگان وکنیزکان حرم تواند
وشکایت از قحط می نمایند که اغنام وجمال ایشان بصدد هلاک وشرف زوال رسیده انوالی باران
فرست که سبب رستن نبات وطیب حیات ما گردد راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن
نکرده بودیم که باران ریزان گشت وچندان بباریدکه رودخانها روان شد وصنادید قریش
مثل عبدالله بن جدعان وشهاب بن مغیره وغیرهما روی بعبدالمطلب آوردند وگفتند یا اباالبطحا
گوارا باد این نعمت ترا ورقیقه صاحب واقعه شعری درین باب انشا کرد که بعضی از آن اینست
بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر فجاد بالماء جونی له سبل سحا فعاشت به الانعام والشجر
منا من الله بالمیمون طیبته وخیر من بشرت یوما به مضر مبارک الوجه یستسقی الغمام به ما فی الانام له عدل ولا خطر
وفی الواقع مخلص آن گروه از مضیق کرب واندوه برکت مساعدت وهمراهی رسول الثقلین وقبول
ومین صلی الله علیه وسلم بود وعبدالمطلب وسیلهٔ ایشان نبود وروایتست که درین حال که عبدالمطلب
رعایت احوال حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم غایة الوسع والامکان بجهة یتیمی وبی کسی وبی
مونسی وهمنفسی بتقدیم میرسانید ودر تعظیم وتکریم آنحضرت مبالغت تمام می نمود ودر تعهد احوال او
سعی بلیغ مبذول میداشت واعلام مراعات والویه محافظت اوما امکن برمی افراشت وگویند شفقت
وعنایت ومرحمت وعنایت که عبدالمطلب با رسول صلی الله علیه وسلم بتقدیم میرسانید درباره
هیچ فرزند خود نکرده بود عبدالمطلب درخواب میرفت هیچ احدی او را بغیر رسول صلی الله علیه وسلم
از خواب بیدار نمی توانست کرد واگر وقت خلوت از زوای حجته بودی درجایی تنها بودی بغیر رسول
صلی الله علیه وسلم کسی را بروی مجال درآمدن نبودی وبر مسند او کسی را مجال نشستن بغیر آنحضرت کسی را
میسر نگشتی وام ایمن را درباب محافظت او وصیت نموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی
وخصائل او نیکو بجا آری که اهل کتاب میگویند که وی پیغمبر این امت خواهد بود وگویند هم درین اثنا
جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافت مشهور بودند با عبدالمطلب گفتند که ما اقدام این فرزند را ملاحظه کرده ایم
هیچ قدم را از قدم او شبیه تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم ظاهرست
ندیده ایم عبدالمطلب با بوطالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن روز باز
درصدد محافظت وی درآمد ودر رعایت خاطر او کوششها می نمود وروایتست که عبدالمطلب را
بنسبت با آنحضرت محبت بمرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن نوع اظهار محبت نمی نمود چنانکه
هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت وپیوسته او را اندکر خیر وترجیح بر غیر می نواخت وویرا در حجر مسند
خاص بود که هیچکس بران مسند غیر وی نه نشستی اشراف قریش پیرامون او مجلس خود تعیین نموده بودند

واولاد واحفاد وی آن مسند را با او مخصوص میداشتند چنانچه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم در حوالی
آن مسند نهادی • وچون حضرت رسالت شعاری جلالت دثاری صلی الله علیه وسلم دران محفل
درآمدی بالفور از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت بر تخت عبدالمطلب نشستی وپسران عبدالمطلب
وبزرگان قریش که از جهة احترام عبدالمطلب آن نشست جای را عزیز داشتندی گاهی خواستندی
که او را از جلوس بران منع کردی عبدالمطلب ایشان را بانگ بزدی وگفتی دعوا ابنی فوالله ان له
شانا عظیما بگذارید پسر مرا تا برین مسند بنشیند سوگند بخدا که از نفس خود شرفی احساس میکند که ضیائی
جلوس بران مسند مینماید ومن می بینم که او را نشانی بزرگی بسیارست • ودم بدم امیدست که او سید
شما باشد واین نور جبین او که می بینم نور جبین کیست که از وسهتری وسروری مردم می آید
ودل من گواهی میدهد که این فرزند من ملک عظیم خواهد بود • وخدای تعالی را با او سریست که با هیچکس
آن نیست وهمواره دست بر وفرو می آوردی وبحرکات وسکنات وشمایل وعبارات او
مبتهج بودی نقلست که روزی آنحضرت بر مسند عبدالمطلب مربع نشسته بود وبیشتر قریش در حوالی
کعبه حاضر بودند عبدالمطلب آن حال بهمه نمود • وگفت به بینید که آثار سلطنت ووجاهت در حرکات
وسکنات او چگونه ظاهر میشود شعر فی المهد ینطق عن سعادته اثر النجابة ساطع البرهان
هر آنکس که فر بزرگی درو • زیبای طینت خصائلش نکو • هر آن کز بزرگی تبار آمدست • با ورنگ شاهی گذار آمدش
نهال جوانی برومند دید • که میوه بود از بهارش پدید • تواند هر آنکو شهنشه وش است • بخوردی بجای بزرگان نشست
هر آن طفل کز عقل شد بهره ور • بجای بزرگان زند تکیه گاه • چه طفلی که عالم طفیل ویست • جهان در جهان جمله در حیل وی است
لب شه نشینان زمین بوس او • بهفتم فلک نعرهٔ کوس او • در آیینه ذات او عقل وحس • چو جام جهان بین دروی منعکس
کجا عقل وحس بلکه انوار ذات • در آیینه او نماید صفات

فصل ششم در ذکر وقایع سال هشتم از ولادت تا بسال سیزدهم

ودرین سال چند واقعه بوقوع پیوسته واقعه اول وفات عبدالمطلب بود
وگویند چون وقت وفات وی نزدیک آمد واز عمر وی صد وده • وبعضی گویند صد وبیست سال
گذشته بود • وهر دو چشم جهان بینش مکفوف گشته بعد از آنکه معلوم کرد که از چنگال کل نفس ذائقة الموت
هیچ آفریده را از وی خلاص نیست مصراع بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند • او را از چیزی که خاطر او بآن
نگرانی کلی تر از امر مصطفی صلی الله علیه وسلم نبود که هشت ساله بود واز مادر وپدر یتیم مانده بود
ودامن همت برکونین فشانده آیا تا حال این نور بهره ودیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت
در وقت رفتن آنحضرت را بطلبید وبر سینهٔ خود نشانده وفرزندان خود ابولهب وعباس پس
حمزه وابوطالب را جمع کرد وگفت وقت رحلت است از این محنت آباد • وهنگام ملاقات رب العباد
وهیچ حسرتی غیر از حسرت این فرزند ندارم کاشکی عمر وفا میکرد تا تربیت او بنمودمی ودر خدمت

ومراعات جانب او می افزودم ولیکن چه کنم عمر وفا نمیکند مفرد وفا ز عمر چه جویی که هر نفس که زدی
چنان برفت که هرگز دگر نیامد باز • اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین در بین اندوه می سپارم
میخواهم بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند من خواهید نمود که از عهدهٔ تربیت او
کما ینبغی بیرون آید ابولهب بسال از همه بزرگتر بود بزانو درآمد و خدمت بجا آورد و گفت ای ملک
عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات برساند • و چندان عمر کرامت فرماید که عزت و اقبال و عظمت
و جلال محمد را صلی الله علیه و سلم چنانکه متمنای تست دریابی • و اگر چنانچه از برای تسلی خاطر او را بمن
خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبدالمطلب گفت آری ترا مال و ثروت و عزت
و حرمت هست و تربیت او قیام می توانی نمود • اما بارهٔ سخت دلی بی رحم افتاده و یتیمان مجروح و شکسته
خاطر می باشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد حمزه برخاست و خدمت
بجا آورد و گفت ای آب روی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبدالمطلب گفت تو
در معاونت و مظاهرت او از همه شایسته تری و در تمشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ
فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش او چنانکه باید نتواند دیگر تو مرد
مبارزی و شکار دوست میداری • شاید که در آوان سواری از فرزند من غافل گردی و از دشمن
آزاری بیند و بشرایط عهد من قیام ننموده باشی و بآن در گور آزرده باشم عباس برخاست و وظایف
دعوات و مراسم خدمات بجای آورد و گفت امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت
اگر من لایق این خدمت باشم رخصت فرمای و بدین نوازش منتی بر جان من بیفزای گفت تو سزاوار
خدمتی و اهل مراعات و حرمتی هم در دوست پیمانی و هم در لطف • و کم آزاری در همه جانی اما اطفال
بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خویش بحال فرزندان دیگر نتواند پرداخت و باسانی ترجیح فرزند
دیگری بر فرزند صلبی خویش نتواند ساخت بعد از آن ابوطالب برخاست و مجلس شریف
پر بنثار جواهر ادعیه بیاراست • و گفت ای سید صنادید قریش • و سرمایهٔ راحتهای عیش مرا شان
این مهم اهتمام و در تمشیت این مراد رغبت تمام است اما حرمت جانب برادران بزرگ نگاه داشتم
تا پیش از همه معروض عرض نرسانیدم اگرچه سرمایهٔ مال کمتر دارم • اما سودای این حال مرا از همه بیشتر است و صفا و دقت
این امر از سلطنت دنیا بهتر اما اگر سعادت موافقت کند • و دولت مرافقت نماید چون دست مراد
در دامن این امید زنم در مخاطبه با محمد بگویم نظم مال و منزلی اگر ندارم درد • با فقر بسازم که مرا فقر خوش است
اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش • گر هیچ ندارم چو ترا دارم هست • عبدالمطلب گفت لایق این خدمت
تویی و سزاوار این دولت تو از آنکه نرم دل و چرب زبانی • و نگاه دارندهٔ عهد و پیمانی آماده امور
کلیه و جزئیه مستعانی • و ظهیر و مستشار و مشیر من محمد بوده است • و در هر مهمی که فرومانده می او را

خوانده می و مراقبهٔ اشارات و ملاحظهٔ عبارات او نمودمی • و چون برنهج اشارات او عمل نمودمی
البته آن مهم کفایت شد باتمام رسیده • اکنون درین کار هم محمد را صلی الله علیه و سلم حاکم می سازم هر کدام
از اعمام خویش که اختیار کند بدو سپارم آنگاه توجه بجانب حضرت فرمود و گفت ای روشنی
دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بدراغ و حسرت تو از جهان بیرون میروم تو از برادران پدر
خویش کدام را اختیار میکنی • رسول صلی الله علیه و سلم برخاست • و با ابوطالب معانقه کرد
و بر زانوی او بنشست عبدالمطلب گفت الحمد لله که اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و سلم
آمد بعد از آن زبان بوصیت ابوطالب بگشود و کیفیت تربیت آنحضرت تعلیم فرمود گفت ای
ابوطالب ببین که این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافت و شفقت
مادر ندید یا اباطالب می باید که این فرزند مرا نسبت بنفس خود بمنزلهٔ دل دانی در بدن و من وصیت در
باقی اولاد موقوف داشته و خاص در باب او وصیت تو میکنم زیرا که تو و پدر او از یک مادرید
و میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که از سایر اعمام بآن ممتاز باشی یا اباطالب
اگر زمان او دریابی دانی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هرچه گفته ام از روی دانش و فراست
گفته ام و احوال او بیناتر همه خلایق من بوده ام اگر توانی متابعت او کنی • البته تقصیر نکنی و نصرت و
معاونت او کما ینبغی بجا آری که زود باشد که او سید قوم شود بلکه سید همه اولاد آدم و سرور هژده
هزار عالم صلی الله علیه و سلم • و سعادتی که هیچ یک از پدران ما بآن نرسیده باشند • و عشر عشیر آن
ندیده او بیابد و بذروهٔ آن شتابد باید که بر یتیمی او ببخشایی • و بر تنهایی او ترحم و شفقت نمایی بعد از آن
گفت وصیت من قبول کردی گفت قبول کردم و خدای تعالی برین گواه است • و علام الغیوب از
سرایر قلوب آگاه گفت دست دراز کن بسوی من ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست
بدستش نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد از آن روی محمد صلی الله علیه و سلم بوسید
گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او ببویید • و گفت گواهی میدهم که فرق هیچ فرزند بوسیده ام و
رایحهٔ فایحهٔ هیچ دلبند جگر پیوند نبوییده ام که خوش بوی تر از تو بوده باشد • نظم
هم روت خوش هم بوت خوش هم شیوه ات خوش هم لقا • هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا
ای صورت عشق احدی حسن برون از حد • هم روی سرو قدی جان فزای دلکشا • ای جان باغ و یاسمین ای شمع افلاک
ای مستغاث ما و طبیب ای شهسوار ما لقا • ای جان لطف انداخته ای بالینمان خفته • طوطی و کبک و فاخته گفته ترا مدح و ثنا
با عاشقانم خفت من امشب نخواهم خفت من • خواهم رعایت گفت من ای دوست در روی تو عا بعد از آن عبدالمطلب
رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست • و در حجون که گورستان مکه است او را دفن کردند از
ام ایمن منقولست که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که جنازهٔ او را می بردند و پیغمبر صلی الله

علیه وسلم از عقب جنازهٔ وی میرفت ومیگریست بعد از ان ابوطالب بتعهد آنحضرت میان بر
دو محافظت او ما امکن کوشش مینمود واقعهٔ دویم تعهد ابوطالب بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
وامور غریبه از وی مشاهده کردن نقلست که ابوطالب را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت بدرجهٔ
اعلی بود وهیچ فرزند از فرزندان خود را با آنحضرت در محبت برابر نمی ساخت وشب و روز
بمراعات احوال وی می پرداخت همیشه او را در پهلوی خود می خوابانید و از هیچکس بر وی ایمن نبود لاجرم
در جمیع مجالس ومحافل مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر خود لازم میدانست والتزام شرایط
اعزاز واحترام بر خود واجب می شناخت مگر بحضور آنحضرت سفرهٔ طعام در صبح وشام
نمی انداخت واهل وعیال ابوطالب ببرکت آن نقطهٔ دایرهٔ مطالب بمقاصد ومآرب می رسیدند
وهرگز بی حضور او در ابنیهٔ امنیت روی رفاهیت وجمعیت نمیدیدند تا نقلست که پیوسته ابوطالب
در یکطرف با آنحضرت طعام میخورد وطعام که دست پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان نرسیدی هرگز
نمیخورد و در طعام اهل بیت او نیز اول محمد دست مبارک تا بان طعام نکردی ایشان بخوردن
مبادرت ننمودی چراکه هر طعام که دست مبارکش بان رسیدی با برکت بودی وبزودی
تمام نگشتی وهمه اهل بیت سیر شدی وطعام فاضل آمدی والا همه گرسنه ماندی وچون اولاد
ابوطالب از خواب بیدار شدندی گرد آلود وژولیده موی وناشسته روی می بودند وآنحضرت
نورانی وباصفا وسرمه در چشم کشیده از خواب برمیخواست وابوطالب او را بر نطع می نشاند ومیگفت
بخدای ربیعه سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود نقلست که ابوطالب گفت که در ذی المجاز
بودم ومحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با من بود وتشنگی بر من غالب شد وگفتم تشنه ام فی الحال برخاست
وبر سر هر دو زانو نشست دیدم که از محل پاشنهٔ وی چشمهٔ آبی پیدا شد ومرا از ان آب داد وبیاشامیدم
وسیراب گشتم وباقی امور غریبه که از آنحضرت مشاهده می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز
وابوطالب میگفت والله انک لمبارک ودر مدح آنحضرت ابیات انشا می فرمود واز انجمله یک بیت
اینست شعر وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد وحسان بن ثابت رضی الله عنه برین
بیتها افزوده یک بیت از ابیات اینست شعر الم تر ان الله ارسل عبده بآیاته والله اعلی وامجد
واقعهٔ سیم از واقعات سال هشتم موت نوشیروان بود وسپردن مملکت به پسر خود هرمز وبیان
این قصه در مباحث میلادیه مدخلی ندارد واقعهٔ چهارم وفات حاتم طایی بود که هم درین سال
رخت بدار باقی کشید ونام جود وسماحت او در عالم بماند تا بدور قیامت اما واقعات
سال نهم بقول آن سرور برفاقت ابوطالب درین سال متوجه جانب شام شد وبیان این سفر
بروایت مشهوره بعد ازین مبین خواهد گشت وچون سال دهم وبروایتی سال یازدهم در آمد نوبت

دیگر شق صدر آنحضرت بوقوع پیوسته وبر تقدیر صحت این خبر واقعهٔ مذکوره مثلث بوده باشد ومقرر است
که تثلیث در تاکید وتکمیل مدخلی تمام دارد ومعامله فرشدن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را سه نوبت
در حین نزول اول آیات از وحی قرآنی در غار حرا موید این معنی است واین روایت ابی کعب از خدمت
ابوهریره رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت فرموده بود که از ده سالگی درگذشته بودم
که دو فرشته آمدند ومرا بخوابانیدند وشکم من بشکافتند ومن هیچ زحمت ندیدم وبعد از ان
کینه وحسد از دل من بیرون بردند ورافت ورحمت بجای او در آوردند وخون پاره سیاه
از دلم بیرون انداختند وبجای آن چیزی سفید در دل من ودیعت نهادند وانگشت پایم گرفته
مرا برخیزانیدند ودر دل خود نظر کردم رافت ورحمت بر صغیر وکبیر مشاهده نمودم ودرین سال
امور غریبه بر ان حضرت ظاهر می شد وگریبتها از عالم میرسید تا منقولست که فرموده روزی
با کودکان در مکه بازی میکردم وسنگ ریزه ها در ازار خویش کرده بر دوش نهاده از موضعی
بموضعی میبردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد وسیلی بر من زد وندا آمد که ازار خویش در پوش
ومرا از ان امر بدین طریقه ممنوع ساخت واقعه دیگر آنکه ایمن گفت بتی بود نام او وانه که
قریش تعظیم وتکریم آن میکردند وخلق گروه گروه بعبادت او مشغول میشدند ودر هر سال
یکروز تا شب در مقابل آن بت می ایستادند وابوطالب در ان وقفه حاضر می شد وبا آنحضرت
مبالغت میکرد تا آنحضرت نیز حاضر گردد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نمی فرمود واعمام ابوطالب
وخویشان ازین جهت میرنجیدند وازین مخالفت بد می بردند تا روزی بتکلیف تمام آنحضرت را
با خود می بردند هنوز در ان خانه آرام ناگرفته آنحضرت را در ربودند ومدتی غایب بود ناگاه
ترسان ولرزان حاضر گشت عمات وی استفسار احوال نمودند فرمود که میترسم که
مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا حق سبحانه وتعالی جن وشیطان بر تو مسلط کند که
خصال خیر در تو بسیار است چه دیده که چنین ترسیده فرمود چون به بت نزدیک رسیدم
شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد دست بر بت
منه وهرگز در عید ایشان حاضر مشو ودر سال دوازدهم بقول بسیاری از ارباب سیر
ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود وروایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته
بود ودر سیزده در آمده ودرین سال وقایع غریبه بترتیب مبین گردد انشاء الله العزیز

باب پنجم در وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت تا سال بیستم ودرین باب واقعات

مبین گردد واقعهٔ اول سفر آنحضرت بجانب بصری ارباب سیر وتواریخ چنین آورده اند که
چون دوازده سال ودو ماه وده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام بگذشت

ابوطالب خواست که با جمعی از قریش از برای تهنیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید
چون کار سازی کرد و بار بربست که روان شود داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
با خود ببرد بر رسول صلی الله علیه و سلم مفارقت عم دشوار آمد بیامد و زمام ناقهٔ ابوطالب بگرفت
و گفت ای عم درین شهر مرا بامید که میداری • و با که میگذاری مادر و پدر شفیقی ندارم بکلام
دل دوستان من بازمیداری بیت تو که هر زمان بجانم حق باز میگذاری • تو زروی ناز و مارا بکه باز میگذاری
ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند خورد که اورا با خود ببرم و برادران و خواهرانش افسوس می‌خوردند
که این فرزندی را که آفتاب از سایهٔ او حسرت میخورد و ماه از رخسارهٔ او رشک می برد در سن
دوازده سالگی بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد • و خواست که باز او را بگذارد و در زاویه
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تنها نشسته • و میگریید گفت ای نور دیدهٔ من چیست که ترا گریان می‌بینم پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ساکت شد گفت شاید که گریهٔ تو از اندیشهٔ مفارقت ماست گفت آری
ابوطالب سوگند یاد کرد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم • پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر ناقه
آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او بودی • و بدو نظر میکردی و میگفتی بیت
ای هزار جان قلم مست لقای روی تو • ای خانهٔ دل بجا رحد وقف هوای روی تو • رشتهٔ جان بر دوختم هر مژه بسوزنی کنم
چشم بد و زم از جهان بهر وفای روی تو • چون بکفر رسیدند که دهیست میان او و بصری شش میل راه آنجا
فرود آمدند و دران حوالی صومعه زاهدی بود بحیرا نام مکنی بابو عداس و ملقب بجرجیس واقعهٔ بحیرا راهب
وی مردی بود بزرگ از علمای نصاری که در زهد و عبادت درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت و از کتب
سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران معلم بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در فلان
از اوقات معین آن سر منزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت دران سر منزل صومعه بنا
کرد و در روایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز معبد سرامد رهابین می بوده که هرگز از و در میان ایشان
بزرگتر نبودی درانجا بعبادت مشغول می بودی و قدوهٔ رهبانان آن زمان بحیرا بود بامید شرف
ادراک ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را متعبد خویش ساخته • و چون آن علامات که دانسته بود
در بیشتر قوافل موجود نمی بود چندین بار کاروان قریش بران صومعه میگذشتند • و وی التفات نمی‌نمود
و از کمال توجه ببارگاه احدیت بآینده و رونده اشتغال نمی‌نمود • و پیوسته مترصد و منتظر آن
می بود که علامات معلومه را مشاهده نماید • و بخدمت حضرت نبوی علیه الصلوة و السلام استسعاد یابد
و میدانست که درین سال مرور قافلهٔ سکان ام القری بموافقت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آنجا
واقع خواهد شد هر بامداد که اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف و اکناف عالم در افق آن ملک شد
جر اذیال نموده بسطح زاویهٔ خویش بر می آمد و متوجه عقبه که ممر قوافل بود مترصد می نشست تا گر

ازان سو رایتی برخواند دیا ازان دریا قطره در کام جان چکاند بیت خونی ز چشم میرود از انتظار کیست این
تیری بجانم میخلد تا خار خار کیست این • هر شب بخاکی منزلم هر دم غباری حلیم • ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این
گلگون ناز انگیخته گیسو کمند آویخته • دلخسته و خون ریخته چابک سوار کیست این • گویند اگر آن خوش پسر آید چرا آری در نظر
در چشم من چندین گهر بهر نثار کیست این • تا دران روز که قافلهٔ سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند
بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخته دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار
سحاب سایه بان کاروان شده و باندازهٔ حرکت انجماعت سیر می نمود اتفاقاً آن روز روزی
بود چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفسنده • و خسرو اجرام چرخ برین چون آتشکدهٔ دل
خسرو از اشتیاق روی شیرین بگنبد السما رسیده • و در هوای پر حرارت همچنین آن ابرگون
بر فرق آن سر سبز سرخ روی بعثت الی الاسود والاحمر چتر نیلی ساخته و میان آفتاب
صبحی از اطلس بنفش پردهٔ منقش پرداخته و شجر و مدر که در راه قافله بر آنها میگذشت بحیرا میدید
که بعضی از کاروانیان سجده میکردند در روایتی آنکه چون بر عقبه بالا می آمدند بحیرا از سنگها
و درختان شنید که باواز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون کاروان بپای
صومعه فرود آمدند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با ابوطالب از برای نزول پای درختی
اختیار کردند و آن قطعهٔ ابر سایه بران درخت انداخته و اغصان شجره سبز و خرم و بسیار گشته
عین الیقین قرین شد وقت اظهار راز نهار بهار دیست و هنگام اشتهار سید المرسلین است
صلی الله علیه و سلم شعلهٔ آتش دیرینه از صمیم سینهٔ او زبانه زد و مطرب ذوق در ترنم
شوق این ترانه برآورد شعر اذا دنت المنازل زاد شوقی ولا سیما اذا بدت الخیام
بیت قرب منزل مهیج شوقست • خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد • بعد ازان بحیرا آثار و علامت
بدانست و در منزل توقف کردن نتوانست جست برجست • و بقصد ادراک مقصود در صومعه
بگشود با آنکه او را پیش ازین از گوشهٔ خلوت بیرون آمدن دستور نبودی و پای کوبان در میان
جماعت درآمد • و روان دست پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگرفت • و گفت ای اهل قافله بدانید که
این سید انبیا و سند اصفیاست • و هادی سبل و خاتم رسل علیه و علیهم الصلوة و السلم
پیرانی که مصاحب آن جوانبخت بودند • گفتند تو این معنی از کجا میدانی و از کدام ورق تحقیق
میخوانی جواب داد که وقتی که شما از عقبه برین وادی مشرف شدید هیچ حجری و شجری
نماند که الا بسجده رفتند و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبیین و مرسلین سجده و تواضع
و خضوع نمایند و دیگر علامات و دلایل بسیار است در ذات این جوان که دلالت میکنند
بر نبوت او و بر آنکه وی سید انبیاست و خاتم پیغمبران علیهم السلم اکنون از شما توقع

آن دارم که فردا بدعوتم قدم رنجه فرمایید و عقدهٔ مشکلی چند که در خاطر دارم بانامل کرم بگشایید
ابوطالب و باقی رؤسا ملتمس او را بوعدهٔ قبول مقرون ساختند و بحیرا بمنزل خویش از برای
ضیافت ایشان مراجعت نموده **وروایتی** که پیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا
از صومعهٔ خود بیرون نیامده و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما آتش شوق در دریافت
ملازمت آنحضرت بهیچ حال در کانون دلش قرار نمیگرفت خواست تا از برای دریافت ملاقات
و ادراک مصاحبت آنحضرت منصوبه برانگیزد تا بهانه بذیل کرم او آویزد ماحضری ترتیب کرد
و صلای عام درداد با آنکه هیچ متنفس را در صومعهٔ خود راه نمیداد که وضیع و شریف و قوی
و ضعیف و غنی و فقیر و جوان و پیر کاروان بدعوت من حاضر کردند و هیچ احدی ازین امر
تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سؤال کرد که چه حالتست که ما بسیاری بر تو گذشته ایم
و هرگز این نوع تلطف و رعایت و تکلف نمی نمودی و این مروت بتقدیم نمی رسانیدی
میخواهیم بدانیم که امروز چه واقع شده است که برخلاف ماضی در مقام رضا با ما تلطف
می نمایی گفت آری چنین است که تو میگویی اما امسال قافله سالار کاروان شما بس عظیم الشان
و شدید البرهانست و اسطهٔ عقد شما از کان دیگرست و صورت جمع شما را حیات از جانی دیگر

نظم
اندر میان جمع چو جانست آن یکی • یکجان نخوانمش که جهانست آن یکی • سوگند میخورم بجمال و کمال او
کز چشم خویش نیز نهانست آن یکی • جمله شکوفه اند و اگر میوه هست اوست • جمله قراضه اند و چو کانست آن یکی
کز صد هزار خلق تراره نده کیست • اندر گمان مباش که آنست آن یکی • و گفت پیش ازین فرصت اظهار
نیست و زیادت ازین محل افشای اسرار نی چون شما مهمانید خواستم تا اکرام مهمانان نمایم
و طعامی ترتیب کنم تا همه شما طعام بخورید • بعد از ان قریش بموجب وعده روز دیگر بجمع بصومعه
تشریف آوردند مگر آن سر دفتر ارباب مناقب و شرف دودمان عبدالمطلب که بنابر صغر
سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرموده بحیرا انتظار معان در جملهٔ مهمانان نگریست
بمطلوب خویش نبرد **بیت** صبا آمد ولی بوی از ان گلزار بایستی • چه حاصل از صبا ما را نسیم یار بایستی
باز بر بالای بام برآمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد
و گفت ملتمس من از اعزه آن می بود که مجموع قافله قدم رنجه نمایند و تصور چنانست که بعضی تخلف
نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سال که او را برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم
هیچکس تخلف نکشته بحیرا گفت از روی من آنست که او نیز حاضر کرده و حارث بن عبدالمطلب باحضار
آن ماه سپهر رسالت مبادرت نمود و گفت این از لیمی و مخالفت طریقهٔ کریمی است که محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب را در حال بدرآریم و پای او بطعام حاضر شویم چون راهب نام محمد بشنید در احضار او

استعجال کرد و گفت **بیت** بگو محمد و پس کن که دین و ملت را • تفاوتست بنامش چه جای القابست
حارث برفت تا رسول را صلی الله علیه و سلم بیارد و بحیرا نظر میکند • چون رسول صلی الله علیه
و سلم از زیر درخت برون آمد میغ سفید با او روانه شد **قطعه** نمود صبح صادق نور محمدی
از مطلع سعادت بر برج کن فکان • مه را دو نیم کرده بدست چو آفتاب • سایه نه بر زمینش و از ابر سایه بان
چون آفتاب طلعتش بران صومعه پرتو افکنده ساخت مجلس را بماه رخسار بیاراست راهب
از سر تعظیم برپای خاست و بتعظیم و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود • و گویند بحیرا مهمانان را
در سایهٔ درختی نشانده بود که از عقب آنحضرت فرستادند چون آمد بر وی سایه انداخته بود و چون
در مجلس درآمد سایهٔ آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل با آنحضرت کرد بحیرا گفت **انظروا الی
فی الشجر و کیف مال الیه** ببینید که سایهٔ این درخت چگونه بوی مایل میشود آنحضرت درآمد و نشست
و بعد از ان بحیرا بتامل تمام نظر بر اوضاع جناب مقدس نبوی میکرد و در ذات مبارکش آثار
و علامات که در کتب ماتقدم بمطالعهٔ او رسیده بود معاینه میدید و میگفت **رباعی**
وای ان دل که بدو از تو نشانی نرسد • مرده آن تن که بدو مژدهٔ جانی نرسد • سیه آن روز که بی نور جمالت گذرد
هیچ از مطبخ تو کاسه و خوانی نرسد • بعد از انکه مهمانان طعام خورده قصد مراجعت کردند بحیرا آنحضرت را
با ابوطالب چون نوع مرابطه مشاهده کرده بود نگاه داشت و روی با ابوطالب آورده
پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت می باید که پدر و مادرش
در زمرهٔ احیا نباشند • ابوطالب گفت برادر زادهٔ منست • راهب گفت صدقت آنگاه بحیرا
توجه بخیر البرایا نموده از برای امتحان و اتفاق ایقان سوگند بلات عزی یاد کرده گفت ای کودک
ترا سوگند میدهم بلات و عزی که هر چه از تو سؤال کنم بر طبق راستی جواب گویی پیغمبر گفت صلی الله
علیه و سلم که سوگند مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر ازانها نمیدارم • بحیرا گفت سوگند
بخدای تعالی که از هر چه سؤال کنم جواب دهی • رسول صلی الله علیه و سلم فرمود سؤال کن از هر چه
خواهی بحیرا از آنحضرت • سؤال کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن آنحضرت و بعضی از بیدار
شدن او از خواب و از امور دیگر • و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جواب سؤالهای او
میفرمود در جواب خواب گفت ای بحیرا **تنام عینای و لا ینام قلبی** چشم من در خواب میشود
ولیکن دل من بیدار است • دیگر مهر آنحضرت از صفات و علامات ذات بابرکات خود حکایت
می فرمود بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ماتقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت
بعد از ان نظر بر چشم مبارکش افکند و از ابوطالب و بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند
پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نی گفتند ما هرگز ندیدیم که مفارقت نموده باشد •

این علامت نیز موافق افتاد و یقین بر یقین بیفزود فاما جهة زیادتی یقین و اطمینان دل برین بحیرا
خواست که مهر نبوت را مشاهده کند التماس نمود از انحضرت که جامه بگشاید و رسول صلی الله علیه
از فرط حیا ابا نمود که باو نماید ابو طالب استدعا نمود که ای نور دیده ملتمس او مبذول دار
و دیده او را از فروغ نور نبوت محروم مگذار • چون آنحضرت دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا
در میان دو کتف انحضرت مهر نبوت را چنانچه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده
کرد و بوسه بران مهر میزد و آب از دیده میریخت و میگفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای
رسول صلی الله علیه و سلم بوسه داد و از غایت حیرت و بیخودی میگفت

نظم

ربود عقل و دلم را جمال این عربی • درون غمزه مستش هزار بو العجبی • هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه
کنون که مست خرابم صلای بی ادبی • روان شد آب ز چشم مرغ کوابی داد • کانه سیل میاه السقا من القرب
بعد از ان فریاد برآورد و گفت هذا سید المرسلین هذا رسول رب العالمین هذا الذی بعثه الله
تعالی رحمة للعالمین و قریش این حال را معلوم کرده میگفتند که محمد را نزد این راهب قدری
عظیم و منزلتی شگرف است نقلست که بعد ازین بحیرا با ابو طالب گفت که آخرین پیغمبران این شخص است
بساط شریعت او در بسیط عالم گسترده شود و دین متین وی ادیان سابقه را نسخ کند و حفظ
آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که پیغمبر موعود اوست شاید که
آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند • و بر ما در باب کودک عهد و مواثیق بسیار رفت ابو طالب
گفت با توکه عهد و میثاق کرده است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی در کتابی که بعیسی فرو فرستاد
عهدها در باره این محمد دارد صلی الله علیه و سلم و ما در شان او وای نصیحت کردیم زود او را بجای او
رسان و ابو طالب اندیشناک گشته متاع خویش در بصری بر حسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود
نقلست که چند نفر از یهود بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم قصد همان منزل کرده بودند و
ایشان بحکم کهانت و مطالعه کتب و کمال متانت چنان معلوم کرده بودند که درین ولا پیغمبر آخر الزمان
در پای آن درخت معهود که قریب بصومعه بحیرا بود نزول خواهد فرمود و ایشان از انجا بقصد قتل آنحضرت
آمدند و در همان روز بر بحیرا در آمدند و در میان ایشان سه چیز کامل بودند • دریس و زریر و تمام
با بحیرا گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان
قریش منزل خواهند ساخت اکنون آمده ایم تا وی را بقتل رسانیم و از بحیرا در ان باب امداد و اعانت
میخواستند بحیرا ابدلایل واضحه در خاطر ایشان مذکور کرد انکه این جوان پیغمبریست که نعت و صفت
وی را در کتب آسمانی خوانده اید • و چگونه کسی که توریة و انجیل و زبور خوانده باشد وی را به پیغمبری نشناسد
و دیگر آنکه میخواهم بدانم که اگر حق تعالی امری خواسته باشد که در وقع شود هیچکس تواند که دفع آن کنند

گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص منهید باز گردید و پیچی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشته
از سر آن امر گذشتند و بروایتی آنکه بحیرا گفت و ظیفه آنست که از سر این مهم درگذرید و یهوده
مخورید اگر این شخص پیغمبر موعود است شما برو دست نخواهید یافت • و اگر او خود نیست فتنه انگیختن
و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر بامید
مشت بهشت ارشن جهت باز آمده به پنجه استقامت در دامن متابعت او در آویختند و از
دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا در ان زاویه بسر بردند • و بعد ازین دیگر ابو طالب عزیمت
سفر کردی و رسول صلی الله علیه و سلم با خود نبردی و تا ضرورت تمام نبودی اصلا سفر اختیار
نکردی بسبب شدت محبتی که با آنحضرت داشت در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت واقعه حرب الفجار
میان قریش و هوازن واقع شد و علما سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را
در جاهلیت دوبار با قیس غیلان منازعت افتاد کرت اولی را فجار اول خواندند و کرت
ثانیه را فجار دویم • و چون این واقعات در ماههای حرام افتاده بود ازین جهت فجار خواندند
که شر و خصومت در اشهر حرم نزد عرب بسیار مذموم می بوده و خون و مال دشمنان درین ماه
بر خود حرام کرده اند • و فجار اول چنان بود که شخصی از بنی نصر هوازن بر شخصی از بنی کنانه دینی
بود کنانی در ادای آن تعلل می نمود مرد نضری که غریم او بود کپی ببازار گاه عرب آورد که آنرا
عکاظ خوانند و ندا در داد که کسی میخواهم که مرا کپی فروشد بدینی که مرا فلان کنانی است و غرض او
ازین سخن تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این کپی بی منفعت مالیکه مرا بر کنانی است همچنان
بی منفعت بسبب بد معاملتی او بنی کنانه ازین سخن در خشم شدند • و یکی از یشان زخمی بران
حمدونه زد و او را هلاک گردانید نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست
کنانه نیز استغاثه به بنی کنانه کرد و در میان این دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب
بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را
بنشاندند و روایتی دیگر آنست که جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود
و سودای شیطانی زنی را بدیدند از بنی عامر و حرکات و سکنات او را دلیل جمال و کمال او
پنداشتند و او برقعی بر روی کشیده بود با او بزبان حال گفتند بیت یکره آن برقع برانداز از رخ زیبای
تا به بینی جان فشان عاشقان در پای خویش • آن زن بانگ بریشان زد و از ان سخن ایشان را
باز داشت • و دران عهد در میان قوم رسم زیر جامه داشتن نبود آن زن فارغ بال نشسته
بود و دامن بر زمین افکنده یکی از ان جوانان بیامد و دامن آن زن از قفا بخاری بر گریبان او
استوار کرد چون زن برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند روی که

از دین او عیبی نیست می پوشی و پوشیدنی را میکشایی • زن ازین معامله بس خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ برآورد و مردان قبیلهٔ خود را بخواند گروهی جمع آمدند • و اشیاع این جوانان نیز هجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت و کار از تیغ زبان بزبان تیغ انجامید پیران کار دیده و مهتران خردمند کار افتاده درمیان آمدند و گفتند کودکی چند بنادانی بازی کردند و زنی بانگی برآورد بی آنکه ضرب تیغی و زبان بی دریغی درمیان افتد نیکو نبود بگفتار زنان و کردار کودکان باهم برآویختن و خون یکدیگر بتعصب ریختن و ایشانرا تسکین داده از یکدیگر جدا کردند واقعهٔ فجار اول این بوده است و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت **اما فجار دویم** آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را براض قیس گفتندی سر بعیاری و خونریزی برآورده بود و قرابتان خط بیزاری یکی از او گرفته و دیگری باو داده و از جنایتهای او تبرا جسته و ازبس که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی جهتی ریخته و مال ایشان بی وجهی برده در هیچ قبیله قرار نمی توانست گرفت و از کوه بکوه فرار می نمود و جهان برو تنگ آمده بود پناه بنعمان منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در زینهار او آسوده شد • نعمان هر سال کاروان بعکاظ • و ذوالمجاز • و مجنه که بازارگاه عرب است میفرستاد • و چون نعمان کاروانی بفرستادی البته بآن کاروان سرداری از رؤسای عرب قافله سالار گردانیدی تا کاروانرا بسلامت بمقصد رساند در آن سال که براض پیش او بود یکی از رؤسای قیس عیلان عروه رحال نام که بواسطهٔ سفر بسیار برحال ملقب گشته نیز بخدمت نعمان رسیده بود عروه مردی بود صحبت بزرگان یافته و بخدمت پادشاهان شتافته و تحفها از شاهان بشاهان برده حاصل عروه • و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند نعمان گفت شخصی نامدار میخواهم که کاروانرا بعکاظ رساند چنانکه از راه دران و قبایل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد از عهدهٔ او بیرون آیم نعمان گفت کسی چنان باید که چنانکه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلان نیز تواند نگاه داشتن عروه گفت براض سگیست که قوم وی از وی بیزارند و او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذارند کاروانرا چگونه گذارند انگاه گفت اگر اجازت ملک باشد من کاروانرا از میان قبایل که در تهامه و نجد اند بسلامت بگذرانم نعمان کاروانرا بعروه سپرد و عروه کاروانرا سرکرده بیرون برد • براض چون سگ تیر خورده از عقب عروه بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل و چون کاروان نیز بنزدیک فدک رسانید قبایل قیس که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند • و خیمها زده و مراعی گرفته عروه ایمن شد و شرط احتیاط را مهمل گذاشت براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد و چنانچه در اسلام

استخارت سنت است که چون در کاری متردد شوند بر رقعه نویسند که بکن و بر دیگری نویسند که مکن و هر دو رقعه در زیر مصلی نهند و دو رکعت بگذارند و از حق تعالی خیر خود بطلبند بعد از آن دست در زیر مصلی کنند و یکی بیرون آرند چنانچه بران رقعه ثبت افتاده باشد عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را نیز قماری بوده که چون متردد می بوده اند چند تیر از کیش بیرون می آورده اند و در خریطه از ادیم می افکنده و میگردانیده و بعد از آن دست فراز می کرده و تیر بیرون می آورده و آن تیرها مرقوم می بوده برقمی که دلالت کند بر فعل و یا ترک بعد از آن بدان مدلول عمل مینموده اند • حاصل براض از برای این امر خطیر تیر قمار در خریطه انداخته بود میخواست که جازم شود یا برگشتن عروه یا بیکبار دست از کشتن او باز داشتن موقوف بران تا چه فال برآید ناگاه عروه بروی بگذشت بر سبیل استهزا براض را گفت در چه کاری • و ازین تیرها چه میجویی گفت منتظرم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از وجود تو پاک گردانم عروه گفت ترا زهره نبود که اندیشه کنی و براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از آنکه استخارت تمام کردی دست بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان را که سرمایه‌اش همه حلهای گرانمایه بود پیش خود انداخته برد و دو مرد که از قیس عیلان که خویشاوندان عروه بودند یکی از بنی غنی • و دیگری از بنی غطفان بر پی براض بیرون رفتند تا کاروانرا باز گردانند و خون عروه از براض باز جویند • براض کاروانرا براند و پیش از آنکه ایشان بخیبر رسید آن دو قیسی پر تعجیل کردند پیش از آنکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و او را بصورت نمی شناختند قیسیان پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت مرا از حال مرد بدعیار چه می پرسید ایشان گفتند بلی چنین است ولیکن هیچ میدانی که وی کجاست گفت شما طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بدان راه نمایی گفت از شما کدام بردلتر بود غطفانی گفت من براض گفت با من بیا تا او را بتو بنمایم غطفانی در جوال شد و با او روان گشت آن مرد غنوی نشست براض او را برد تا بخرابه رسیدند گفت درین خرابه است در فلان خانه و براض پیشتر در آن خانه رفت و بعد از آن بیرون آمد و گفت برو درین خانه خویش فارغ خفته است اگر کاری خواهی کرد وقتست اکنون هیچ قوت داری که بشمشیر کاری بزنی و جان در سر این کار بکنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران هست بمن نمای تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض شمشیر برکشید و بیک ضربت کار غطفانی بساخت چون از و فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که این یار تو میزد بددل تر از و ندیدم براض را بدو بنمودم هیچ کار نتوانست ساخت غنوی احتیاط کرد نجنبید

گفت من با تو بیایم براض را بمن نمای که من بکیدم از شر او پاک گردانم • براض گفت با من بیا براض
پیش پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تا بدان خوابه رسیدند براض بران غنوی حمله برد و او را نیز
بکشت و سلاح هر دو برداشت و برفت و کاروان تیز براند و مردی از بنی اسد که خویشان
و پسر عمان بنی کنانه بودند بنزد کرفت بدو اشتر و با او گفت برو بعکاظ و حال من و معامله من
با عروه و قیسان • و راندن کاروان با حارث بن امیه که رئیس قریش بود و سردار مکه است بگوی
آن مرد بیامد بعکاظ و روسا و قبایل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان همه درین بازارگاه
عکاظ بودند و حارث بن امیه با سرداران قریش انجا بودند آن مرد که اجیر براض بود بیامد
و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض ادا کرد حارث بن امیه ازین بلیه بسیار برآشفت
و حارث بن عبد الله جدعان و هشام بن المغیره را بخواند که از بزرگان قریش و مالداران
بودند تا باتفاق از هر قبیله کلانتر ایشان طلبیدند و همه پیش ابو برا ابن عامر بن مالک بن
جعفر که سید و نامدار قیس غیلان بود و ابن عم عروه مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان
اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چکار تواند بود که بسبب خصومت دراز شود
پیش از انکه امری واقع شود • و بازار برهم خورد ای ابو البرا تو می باید که اهل عکاظ را تسکین دهی
تا با یکدیگر تعرض ننمایند تا حقیقت واقعه معلوم شود ابو برا مردم را استمالت داد قریشیان
بالفور عزیمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد ابو برا چون پسر
عم عروه بود ازین غم بجوشید و گفت مکیان با من غدر کردند و حارث بن امیه مرا بسخن فریفت
ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه ببازار عکاظه آیند و از پی
قریشیان رفت ایشان در حرم گریختند ابو برا حرمت حرم نگاه داشت و گفت خون عروه با آنکه
سال دیگر میان ما و شما جنگ ساخته کار باشید • و براض شوم بیاید و آن کاروان بیاورد در میان
قوم خویش فرود آمد • سال دیگر قریش و قبایل کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند برای جنگ و قیس
غیلان پیش ایشان فرود آمده بودند و صف کشیدند و جنگ در پیوستند • حاصل بار دیگر
استعلا یافت که توهم بود که ازین دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی کوششی کرد که صلح باید کرد پیش از آنکه
ازین دو قبیله بزرگ یکتن بماند و بیکانگان بیایند • و زن و فرزند شما بگیرند از جانبین دست
از جنگ بداشتند و برین طریق صلح کردند که کشتگان را بشمارند اگر از هر دو قبیله برابر باشند
فبها و الا هر قبیله را که کشته زیادت باشد از آن قبیله دیگر خونبها بستانند از قیسیان بیست
کس زیادت کشته شده بودند خونبهای ایشان بایشان دادند • و عهد کردند که دیگر بسر قصه عروه و براض
نروند و بدان سبب منازعت نکنند • این بود واقعه فجار دویم • و پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین جنگ

بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه دران جنگ نیز شروع کرده چنانچه در اوان نبوت هر وقت که در مجلس
آنحضرت حکایت فجار میگذشت میفرمود من انجا بودم و بقدم براعت میدان شجاعت می پیمودم
و چند تیر کاری انداختم و علم صلهٔ رحم افراختم • و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته بر میگرفتم و بخویشان
میدادم و بصورت و معنی ابواب مدد و معاونت بر روی قریش میگشادم و حق تعالی برکت
آنحضرت اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت و در سال سیزدهم
از ولادت آنحضرت بقول زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر یمن
از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه ایشان دران سفر
بفرستند تا برکت او حق تعالی جمعیت و روشنائی بر مزید گرداند ابو طالب آن التماس مبذول
داشته سید عالم را صلی الله علیه و سلم همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق عادات
بسیار از ان حضرت مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن نوشیروان را از سلطنت معزول
کرده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از مولد هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او
یازده سال و هفت ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو پرویز را
که پسر هرمز است باستقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز بعربی مظفر است و در بعضی سیر
آورده اند که درین سال • و بعضی گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه با آنحضرت بعزیمت سفر شام
بیرون رفتند و نزدیک صومعه بحیرا در پای درخت سدر آنحضرت نزول فرمود و ابو بکر رضی الله عنه
بنزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا از وی پرسید که آنکس در پای درخت نشسته است کیست صدیق
گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت و الله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران چنین شنیده
که بعد از عیسی هیچکس در سایهٔ این درخت نشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت مقدس
نبوی علیه الصلوة و السلام همانروز در دل ابو بکر صدیق جای گرفت و بعضی از اهل سیر این سفر را
همان سفر داشته اند که رسول صلی الله علیه و سلم و ابو طالب همراه بودند اما واقعات سال
بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین سال بر آنحضرت ملایکه ظاهر شدن گرفتند
و او را بیکدیگر می نمودند نقلست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با ابو طالب گفت ای عم چند
شب پیش ازین سه شخص بنزد من آمدند و بیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست
ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده • بعد از ان نوبت دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت یا عم
از جملهٔ آن سه کس یک شخصی بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانچه راحت
و خوشی آن را در می یافتم ابو طالب او را بنزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح
حال وی با آن کاهن متطبب بگفت و علاج این از وی پرسید مرد نظری باحتیاط در اعضای

آنحضرت کرد و با بیمای آن سرور را دید • و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابو طالب
این پسر تو از عیب و مرض پاکست • و عرض و استیلاء شیاطین از وی دورست و علامتی خیر
بوی بسیار مشاهده میکنم و این حال که او تقریر می فرماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه علامتیکه
که دل او را تفتیش مینمایند از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که دم بدم آثار خیرات
و مبرات بر وی ظاهر گشته پرتو انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر سپهر ختم النبیین
از مطلع دولت تزوید خواهد تافت نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که دران ایام
در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از ان دست در اندرون سینه
من در آورد و دل مرا بیرون آورد و گفت دلیست پاک در بدنی پاک و باز بجای خود نهاد و هم درین
سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند
و دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشست و دیگری بپهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشیده
دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست مر صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود نهاده بیدار شدم
و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بورود پیوست که این مختصر محل آن نیست واقعه دیگر از
وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم • واقعه حلف الفضول بوده و آن واقعه در میان
اهل سیر اعتباری تمام دارد و ذکر آن از جمله ضروریاتست • و شرح آن قصه چنانست که جماعتی
از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند با یکدیگر عهدی بسته بودند که ستم جمیع ظالمان را
از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم دران مجلس حاضر بود اما در معاهده مدخل
نفرمود بدان سبب اهل سیر ایراد ان واقعه نمودند و حاصل این حلف و وجه تسمیه بحلف الفضول
آن بود که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی از ایشان را فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را
مفضل بن الفضالة الجرهمی • و دیگری را فضیل بن وداعة القطوری این سه بزرگ از این دو فرقه با جماعتی
از متابعان خود اتفاق کردند بر آنکه در مکه هیچ ظالمی نگذارند که ستمگری ورزد و این جماعت بواسطه
آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمه فضل‌اند آن کلمه را بر فضول جمع کردند
معاهده ایشان حلف الفضول نام نهادند و مراد از ین نه فضولیست که مصطلح در میان ماست که
آن مذموم است نه محمود کما قال الشاعر شعر ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا • ان لا یقر ببطن مکة ظالم
الخ و این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود • چون عبد المطلب وفات یافت
ریاست مکه بسه شخص رسید حارث بن امیه و عبد شمس • و هشام بن المغیرة المخزومی و این هر سه
در اقامت رسوم احسان و عدل جد جهد می نمودند اما با غریبان در معامله طریق مجادله پیش بردند
در اوان مردی از بنی زبید که از قبایل عرب یمن بوده احرام عمره بسته با مال تجارت بمکه آمد آن مال را

عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو عاص بوده از ان یمنی ربود و سود خود و زیان آن غریب اندیشیده و پا
از حد انصاف بیرون کشیده آن بیچاره آواره در وقتی که آفتاب سر از دریچه طلوع بیرون کرده و بام
رواق آفاق را بشعاع نور بیاراسته که آن وقت اجتماع قبایل قریش بود در انجمنگاه خویش
بر کوه ابو قبیس رفت و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بر اندایش تا باواز بلند گفت بنو هاشم و
بنو عبد المطلب • و بنو زهره • و بنو تیم • و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان
تیمی رفتند از برای آنکه شریفترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول و همه
عهد بستند که نگذارند که از قریش کسی بر کسی ظلم کند • و بعد از ان همه با جمعهم روی بخانه عاص بن وائل
نهادند و از وحق غریب تمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند • و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
روایت کرده اند که وی فرمود که من در سرای عبد الله بن جدعان بودم در میان آنان که عهد بسته اند
در انصاف مظلوم و دفع ظالم • و نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده جمله شتران سرخ
موی مرا باشند یعنی این شرف و منقبت مرا بهتر از مال بی قیاس و نعمت بی شمار • و نیز فرمود صلی الله
علیه و سلم که اگر مرا باز بان نوع معاهده دعوت کنند اجابت کنم • و چون سن آنحضرت از بیست
در گذشت در اجیاد کوهیست در مکه برعایت ضوابط رعی و شبانی قیام میفرمود و بجهت حق
الرعایه قیر اظهار را اخذ می نمود • و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه و سلم
میفرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه بکار شبانی مشغول شده جماعتی حاضران مجلس گفتند
یا رسول الله شما نیز بان مهم قیام نموده اید جواب داد که آری گوسفندان بکوه می بردم و می چرانیدم
و اجرت می گرفتم و مسکینان را می خورانیدم و حکمت در حواله این صفت باین گروه عالی مرتبت
آن بود که تا شفقت و مرحمت بر زیر دستان و تسویت میان رعیت کنند و با همه خلایق
شفیق و با زیر دستان رفیق باشند باب ششم در ذکر واقعاتی که در سال بیست و پنجم از ولادت
آنحضرت بظهور پیوسته و درین باب دو فصلست فصل اول در سفر آنحضرت کرت دوم
بجانب شام همره خذیمه و میسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و مقدمات
تزویج او روایت میکنند نفیسه بنت منیه خواهر یعلی بن منیه که چون رسول صلی الله علیه و سلم
بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقه بر ساحت بنیت زندگانی
ابو طالب استیلا یافت درین حین عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابو طالب آمد و گفت این نهال
باغ زندگانی و دوحه روضه کامرانی ما را یعنی محمد صلی الله علیه و سلم هنگام آن آمد که از درخت
برومند وصل کنیم و این آفتاب مهر انور را وقت آن شده که با ماهی شب افروز در بیت الشرف
ازدواج بنشانیم تا از ان وصل میوه ها خوریم • و از ین اجتماع سعادتها بنیم بیت

چو خورشید مه را شود مشتری • چه زاید بغیر از نکو اختری • ابوطالب مشکوفها از نرگس شهلا بریخت
وعقدهای گهر از حقهٔ یاقوت حمرا برانگیخت • وگفت ای همشیرهٔ مهربان وای ناگزیر دل و جان بیداری
که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله بر جگر ازین اندوه داغی دارم اما مرا بعد اصلت خیر خواهی
هوس نیست و از عهدهٔ تربیت امور اکفا بیرون آمدن دست رس نیست سالها تنگی بر ما گذشته
و در دست چیزی از مال نگذاشته عاتکه گفت ما درین باب اندیشه کردهایم اگر صواب باشد بدان
نهج بتقدیم رسانیم ابوطالب استفسار کرد عاتکه گفت شنیدهام که خدیجه بطرف شام کاروانی
میفرستد و از برای این مهم مردم امین مطلب اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهیم اینجا دو
روایت یک روایت آنست که ابوطالب با آنحضرت این سر در میان آورد و گفت ای محمد
اگر خود را بروی عرض کنی شاید که ترا بمقداری از مال مضاربه مخصوص گرداند تا از ان هم نفعی بما عاید
گردد خواجه علیه السلام که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز نشانش ترجمان لاریب بود
فرمود لعلها ترسل الی فی ذالک چون قیل و قال و جواب و سوال ابوطالب با سرور دودمان آل غالب
برین منوال بگذشت این سخن در السنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه
میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد بجانب شام • و بر هیچکس آن اعتماد نداشت • چون این سخن
بشنید غنیمت دانست که صدق و امانت • و وفور دیانت آنحضرت در میان قریش اظهر من الشمس و ابین
من الامس بود بحیثیتی که او را محمد امین میگفتند • چون خدیجه حسن جمال و صدق مقال و کمال خصال
در ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت مجتمع دید فی الحال شخصی نزد آن سرور فرستاد و گفت
چنین استماع افتاد که ترا میل تجارت شده است • و من بواسطهٔ صدق گفتار و حسن کردار و وفور
امانت و کمال دیانت تو و برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم تا بان بضاعت
شرایط تجارت بجای آری و فایده که بران متفرع باشد مسامحت در هر باب از من نسبت بخود
لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صورت حال با ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب
گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی داشته است
و روایت دویم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و نام اجارت و رسم تجارت در میان آورد
ابوطالب زار زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست • و گفت ای همشیره هیچکس از اقارب و عشایر ما
مزدوری نکرده است و من هیچکس را از عشیرهٔ خود مزد و مزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را
که انوار عزت و جلال از جبینش لامع و لایح و آثار دولت و اقبال بر چهرهٔ او واضح است چگونه روادارم
اما بحکم الضرورات تبیح المحظورات برو و با خدیجه مشورت کن تا رای او بر چه قرار گیرد و در روایتی که
خدیجه ملکهٔ عرب بود و در حسن جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همه مخدرات

عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان بخطبهٔ او راغب و دولت وصال او را طالب
بودند اما او گوشه متعففه سایه بر روزگار هیچ متزوج داری نینداخت و بعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت
الهی و مطالعهٔ انجیل و سایر کتب سماوی نمی پرداخت و دران زمان خوابی دیده بود که ماه از آسمان
فرود آمد و در آغوش وی در آمد و نور آن ماه از بغل خدیجه سر بر میزد و عالم از ان نور روشن میشد
چون بیدار شد از برای تعبیر خواب خود پیش بحیرای راهب فرستاد بحیرا گفت تعبیر آنست که
پیغمبر آخر الزمانی که بوجود آمده است ترا بحلالی قبول کند و در ایام وصال با تو وحی نازل شود و عالم از فروغ
ملت او نورانی گردد و اول کسی که با او ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از قریش از بنی هاشم خواهد بود از
اقارب تو خدیجه وظایف شکر الهی بتقدیم رسانید و منتظر آثار رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه
از برای مشورت سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانهٔ او آمد قدوم شریف او را سعادتی عظیم و دولتی
جسیم شناخت و بچون مخلصان بتجلیل و احترام او پرداخت و همت بر مهمان داری او گماشت
و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چرا که سینهٔ عبد المطلب بود و سیدهٔ بنی غالب
و همشیرهٔ ابوطالب عاتکه هر لحظه میخواست که بعرض حال قیام نماید اما از شرمساری اجرای اسم اجری
بران خواجه هر دو سر اغرق عرق حیا میگشت • و باز خاموش میشد خدیجه گفت ای سیدهٔ عرب فرمان
چیست و مقصود از تشریف حضور و عرض حال کیست از مراد خویش ما را خبر ده و بقبول خدمتکاری که از دست ما
بر آید منت بر جان ما نه عاتکه گفت هر آینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم عبد الله
فرزندی مانده بود محمد نام و پدرم عبد المطلب در ایام حیات بتربیت او قیام می نمود و در هنگام ارتحال
در شان او وصیتها فرموده و حالی جوانی در رسیده و زمانی آن شده که آن اختر نیکو فال که مشتری فلک
حسن و جمال گشته با زهرهٔ زهرا مثال اتصال یابد اما از جهت فقر اختلال با حوال برادرم ابوطالب راه
یافته و اقدام باتمام این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروان ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را نیز
بامری از انها مخصوص گردانند هر آینه بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکة الخیرات گردند خدیجه ازین کلمه
استشمام رایحهٔ صدق رویای خویش کرد و گلزار باطن او از نسیم امید شگفته گشت و چراغ ضمیر او از
آتش شوق نورانی شد بیت کسی کامی که میجوید همه سال چو یابد ناگهان چون باشدش حال چو بیماری که درمان باز یابد
چه درمان مژدهٔ جان باز یابد • گفت ای سیدهٔ عرب من صفت محمد شنیدهام و رعایت امانت و حفظ
دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانستهام هر چه با چیزی دهیم
اضعاف آن بمحمد مسلم دارم و بخدمتکاری او منت بر جان خویش نهم اما متعهد کاروان و محافظت
اموال از قاصدان صعوبت و اشکالی دارد محمد را بیارید تا در طور و طریقهٔ او نگاه کنم تا معلوم کنم که
لایق این شغل خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن رسول صلی الله علیه و سلم بخانه روی آورد خدیجه

خانه را بهوای قدوم آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاکیزه بجای آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب
جمال صوری و معنوی بیاراست و بر مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بنشست و پردهٔ رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت • و توریة پیش آورد و در صفات و سمات
پیغمبر آخر الزمانی مطالعه نمودن گرفت گوهر آبدار را از صدف دیدهٔ امیدوار میریخت و خدام و حجاب خویش را
فرمود که چون محمد صلی الله علیه وسلم بیاید و زیب جمال مجلس را بزیور کمال ابهت و جلال بیاراید او را بر صدر تکاو
که مسند ارباب کرام و اجلال است بنشانید چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با عاکفه
تشریف حضور شریف ارزانی فرمودند خدیجه تعظیم و تکریمی که مناسب حال تواند بود بجای آورد و دیگر
بمقر وقت خویش مستند گشتند خدیجه باز توریة در نظر آورد • و هرچه در کتاب می دید در صورت آنحضرت
بر طریق آن علامات مشاهده می کرد گاهی صفت روی چون ماهش مطالعه میکرد و گاهی شرح گیسوی
سیاهش ملاحظه می نمود گاهی ز قرآن تفسیر سورهٔ والضحی میدانست و گاهی از رنگ این تغیر واقع
واللیل اذا سجی میگفت زمان بیان قاب قوسین از طاق دو ابرویش میکرد و گاهی نقش مازاغ البصر
در غمزهای چشم دلفریبش میدید زمانی معجزهٔ موسی در یاقوت گوهربارش مشاهده میکرد و گاهی احیاء
مسیحا در دم باکرام او معاینه میدید جوی کوثر رشحهٔ از دریای اسرار گفت و گوی او بود درخت طوبی
نهالی از نخلستان قد دلجوی او میدید نظم سورهٔ واللیل دیدم وصف گیسوی شماست • والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست
پایه پایه تا بسوی قاب قوسین آمدم • چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست • دیده ام بسیار در تفسیر مازاغ البصر
شرح چشم مست شورانگیز جادوی شماست • حرف حرف سورهٔ یوسف فروخواندم بسی • ذرهٔ از آفتاب حسن دلجوی شماست
بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جنان • چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست • آن روایتها که میگویند از خلق عظیم
دفتر اخلاق خواندم سربسر خوی شماست • چون آنچه خدیجه دیده بود در کتب ماتقدم از صفات رسول صلی الله
علیه وسلم یک بیک در منظر پاکیزه گوهر آنحضرت بی نقصان مشاهده کرد با خود گفت که تعبیر خواب
درست گشت و ماه جمال با خورشید کمال هم عنان شد • اما حالیا این راز پنهان باید داشت
و نقش انتظار بر صفحهٔ جان باید نگاشت لاجرم اجرهٔ تعیین فرمود • و عاکفه بفراغت خاطر محمد را
صلی الله علیه وسلم بخانه برد و جامهای که لایق خدمت راه بپوشانید و بخانهٔ خدیجه فرستاد حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم چون شمع از آتش دل گدازان • و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال
فرحان و نازان این یکی را دل از تنگی و آن دیگر را دل بیتنگی • این را در دل از خجالت جراحتها و آنرا
بملاحظهٔ عواقب امور راحتها ذوق انین المذنبین خدا داند لذت نالش یوسف زلیخا شناسد
پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگرچه تلخ است اما در مشاهدهٔ شکرخندهٔ
آن شمع شکر ریزاست دیوانه داند که گردن بسلسلهٔ زنجیر اسیر کردن اگرچه قید است اما چه دلاو

و طرب انگیز است بیت گر دولت بشکست دلبر مستی افزون کن نگار • گر شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است
القصه خدیجه غلامی داشت میسره نام که همهٔ مالها در تصرف او بود او را آورد و جامهای فاخر
بدو سپرد و اشتر ترا فرمود که جهاز خسروانه ترتیب نموده با خود همراه دارد و میسره را گفت که هنگام بیرون
آمدن از مکه مهار شتر بدست محمد ده • و چون از میان مردم بیرون رود این جامهای فاخر در وی
بپوشان و او را بدین اشتر آراسته بنشان و مهار شتر خود بگیر و خود را در همه باب بنده و خدمتگار
او شناس و او را خواجه و امیر خود دان و در بیع و شرا او را دستوری استصواب او هیچ تصرف
مکن و او را بقدر امکان از آفات نگاه دار و در اسرع اوقات غانم و سالم بما بسیار رسان تا از روی
سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم و چون بر موجب فرموده بتقدیم رسانی ترا از مال خود
آزاد کنم و از مال دنیا بدانچه متمنای تو باشد خاطرت شاد گردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت
بر چه نهج فرستاده روایات مختلف است بعضی گویند بر سبیل اجارت بود و بعضی گویند بر طریق
شرکت بود والله اعلم القصه چون کاروان براه درآمد مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای
نظاره و بعضی از برای تشییع اهال اجاره و عمات و سایر اقارب و عشایر رسول صلی الله علیه وسلم
که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددکاری و غمخواری خواجه هر دو سرا محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم برون آمدند عاکفه محمد را صلی الله علیه وسلم در جامهٔ خدمتگاران دیبای
شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته شعر کالدر فی صدف و الطرف فی تدف
والنور فی ظلم و الحور فی شمل عاکفه بی طاقت شد و چون خامه خون گریست • و چون خط خاک بر سر کرد
گفت یا عبد المطلباه و یا من حفر بئر زمزماه و یا عبد الله سر از خاک لحد بردارید و این عزیز حضرت
باری را در جامهٔ خدمتگاری ببینید ابوطالب از مشاهدهٔ آن حال بیهوش شد سایر اقارب همه مدهوش
گشتند چون بحال خویش آمدند محمد را صلی الله علیه وسلم کنار گرفتند آن حضرت درر و لآلی در نظرها
بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعلهٔ آه فروزان از درون سوزان برانگیخت • و گفت یاران از من
فراموش مکنید و از درد غربت و کربت من یاد آرید مثنوی الا ای رفیقان که با یکدگر
نشینید اندر وطن مستقر • چو روسوی بزم مراد آورید • ز حال غریبان بیاد آورید • اقارب و عشایر همه
همعنان فریادکنان با آن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان
حضرت پاک همه بموافقت ایشان بگریه درآمدند و گفتند خداوندا این همان محمد نیست که لولاک در شان
اوست و طاق فیروزهٔ افلاک ایوان او پروردگارا این همان محمد نیست که از لعمرک تاج او
و از لباس تقوی دیباج او و سورهٔ سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای
ملائکه این همان یار است اما شما را باستکشاف اسرار عشق بازی ها چه کار است بیت

در میان عاشق و معشوق کاری نفت رفت • تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری چه کار • چون مردم باز گشتند
میسره بر موجب فرمودهٔ خدیجه خواجه لیلهٔ معراج را با تاج دیباج بیاراست و بر شتر آراسته بنشاند
و خود مهار شتر بر دوش انداخت • ابوجهل • و عتبه • و شیبه • در آن کاروان بودند با میسره گفتند این یتیم را
جامهای خلق پوشان و کارهای دشوار فرمای تا در محنت رام شود و دل او در خدمت آرام یابد میسره
گفت غلام شما نیستم غلام خدیجه‌ام حکم از آن اوست و فرمان فرمان او و مالی که در دست داریم
برای اوست و جانی که در بدن داریم فدای او **نقلست که** خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم
سلمی او را نیز در آن سفر ملازم حضرت معدلت پناهی گردانید • و خزیمه را نسبت با آن حضرت محبت
بسیار بود و آنحضرت را بغایت دوست میداشت و یکلحظه درین راه از آنحضرت جدا نمی‌شد و از آن
حضرت خوارق عادت بسی مشاهده می‌نمود و هر یکی محبت دیگری می‌افزود • چنانچه آورده‌اند که دو شتر
خدیجه در راه بماندند و قوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خبر کرد آنحضرت
دستهای مبارک بر پای آن شتران فرود آورد و دعا برخواند فی الحال آن شتران در سیر در آمدند
و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه و میسره از آن حال تعجب نمودند و آن معنی از برکت و دولت آنحضرت
دانستند و با یکدیگر میگفتند که محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصرای شام رسیدند
نزدیک صومعهٔ بحیرا راهب فرود آمدند • بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود **و در روایتی نسطور**
و در روایت دیگر نسطور راهب که سر دفتر عابدان نصاری بود قایم مقام او در آن صومعه متوطن گشته
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پای درخت نشست • و آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم شد
و میوه بار آورد و حوالی درخت همه سبزه‌زار و مرغزار گشت نسطور را چون از بام صومعه این حال
مشاهده کرد بی طاقت گشت و از بام صومعه فرود دوید • نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه و سلم و گفت بحق
لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود که **ثکلتک امک** مادرت بی فرزند باد دور شو
از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد از این سخن و در دست نسطور صحیفه بود مسطور
در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و سلم میدید • و چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت
سوگند بخدایی که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست **چون خزیمه** از راهب این امر مشاهده کرد گمان برد
او قصد آنحضرت دارد • و میخواهد که در باب او مکری کند • شمشیر از غلاف برکشید و باواز بلند میگفت
یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند • ای خزیمه چه چیز
ترا در رعب و خوف انداخته خزیمه از راهب شکایت کرد همهٔ رفقا با خزیمه متوجه راهب گشتند
راهب خایف بصومعه در آمد و در و بر بام بر آمد و آواز بر آورد که چرا از من می‌اندیشید
بخدا که هیچ کاروان عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من درین صحیفه چنان

می‌یابم که شخصی که در پای این درخت منزل گرفته است پیغمبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است
هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت وی کند هلاک شود • بعد از آن خزیمه پرسید که
ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتگار اویم و حکایت ماندن شتر خدیجه و بسبب میامن
او قوت یافتن معروض داشت • راهب گفت که من سری با تو می‌سپارم و کتمان او از تو توقع
میدارم خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که درین صحف می‌یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد
ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت بزرگی او را نداند ای خزیمه بدانکه
او را دشمنان بسیار باشند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان بر وی حذر کن خزیمه این
سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد صلی الله علیه و سلم و گفت من صفت چند در تو مشاهده میکنم
که از دیگری نمی‌بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که آخر زمانه مبعوث گردد تویی و خلایق را
عجب عجب تو می‌یابم و من نیز دوستان ترا دوست دارم و با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدق
و ناصر توام بعد از آن آنحضرت عرضه داشت کرد که من اکنون ببلاد خود میروم چون امر تو ظاهر
شود بیایم و بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد • بعد از آن نسطور راهب میسره را بخواند و او را
میشناخت و بعضی از نشانهای آنحضرت استفسار نموده یک یک از میسره جواب آن شنود
و بعد از آن میسره سایه انداختن مرغان بر فرق مبارک و جوشیدن آب از تحت قدم
متبرک و برکت طعام یمن و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه و سلم
با نسطور تقریر کرد و شیخ گفت دیریست که درین دیر بانتظار این سبک سیر صاحب خیر عمر میگذرانیم
و از اوراق کتب میسره سطور رفعت الی میسره میخوانم تا بیاری دولت ازلی بخدمت این محبوب بحق
رسیدم و آنچه شنیده بودم کما هو حقه دیدم **بیت** لله الحمد که دیده برخش کردم باز
تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز اکنون ترا وصیت میکنم که از وی جدا نشوی و درین سفر بشام
نروی که در جانب شام شریعت او را منکرانند و انوار رفعت او را از جهت رشد حسد دیدن نمی‌توانند
بعد از آن سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمان و خاتم انبیاء مرسلست علیهم الصلوة و السلام
کاشکی با وقت بعثت او زنده بودمی • و در ملت اسلام متابعت او نمودمی **القصه** مصلحت میسره
و خزیمه چنان نمود که متاعهای خود در بصری بفروشند و بشام رفتن را موقوف کردند بنا بر آن
متاعها را بقیمت اعلی در بصری فروختند و عزیمت مراجعت نمودند **نقلست که** حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم با یکی از یهود در آن سفر که رفته بود معامله می‌نمود در آن معامله مباحثه
واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم شود خواجه علیه السلام
گفت که من هرگز بلات و عزی سوگند نخورم و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم و هرگاه که بر ایشان

بکذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست تو از اہل حرمی گفت آری بعد از ان آن شخص با
خلوت کرد وگفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف همه موجود و برخزائن
جود و مقصد آفرینش و اصل مقصود نظم اوست مختار خدا و چرخ و ارواح و آل • زان گر قفنا ز وجودش منت بی
منت خلد از هفت چرخ و شش جهت و پنج حرص • چار ارکان از سه ازواج و دو کون از یک اخفا و بالجمله چون مهم تجارت
برحسب لخواه باتمام رسید از بصری مراجعت فرمودند و بعد از ان قطع منازل و طی مراحل می نمودند
و میسره باستماع قول راهب وغیره او مراقبت احوال نبی صلی الله علیه و سلم بیشتر از بیشتر بتقدیم میرسانید
و چون هوا گرم شدی می دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت سایه می انداختند
چون بمر الظهران رسیدند ابو بکر صدیق نیز دران کاروان بود میسره را گفت از برای بشارت قدوم
رکب محمد را صلی الله علیه و سلم بسوی خدیجه روان سازم میسره قبول کرد و اشتری بغایت زیبا بار جامهای
نفیس و پوششهای دیبا بیاراست پیغمبر صلی الله علیه و سلم داد ابو بکر بسبب تزیین شتر بدین جامهای
فاخر پرسید میسره گفت عادت ملکه ما آنست که بهر اشتری که بشارت بدو رسانند آن اشتر
بمبشر میدهد میخواهم که محمد را صلی الله علیه و سلم منفعت بیشتر رسد از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت
او بما رسیده ابو جهل گفت ای میسره هنوز او خورد سالست و سفر ناکرده و راه برون نابرده شاید
راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت اگر چه طفلست اما همه عالم طفیل اوست و اگر چه تنها رو است اما
همه موجودات حشم و خیل اوست • القصه محمد را صلی الله علیه و سلم روانه ساخت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم چون مقدار مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خمارش غلبه کرد لحظه بر بالای شتر
چشم بر هم نهاد اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمد و آنحضرت
بر اشتر در خواب بود و شب تاریک زمام ناقه را بگرفت و از راه بگردانید خدای تعالی جبرئیل را
علیه السلام بفرمود تا سر قدم بر شیطان زد چنانچه او را بزمین حبشه انداخت • بعد از ان ایزد جل جلاله
جبرئیل را علیه السلام فرمود که مهار شتر حبیب ما را برگیر و بر راه راست در آور و مسافت سه روزه را
بیک لحظه قطع قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی و در خبر ست که خواجه علیه الصلوة والسلام
گ سألت الله تعالی شیئا و وددت ان لا اسئال یعنی از حق تعالی چیزی پرسیدم و بعد از شنیدن
جواب دوست داشتم که کاشکی سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا
عظیما فاذا اعطیتنی بمقابله خداوندا بر موسی منت تشریف تکلیم نهادی و سلیمان را علیهما السلام
ملک عظیم اعطا دادی در مقابله آن چه چیز بمن کرم نمودی • از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم
خواری باشند و کسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید و تو از عبد الله یتیم باز ماندی ترا عزیز ساختم
و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابو طالب انداختم تا مال و جان خویش از تو دریغ نداشتند

و همت بر محافظت و مراقبت تو گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فآوی و هنگام آمدن
از شام چون اشتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغمبران علیهم السلام بعد از ابلاغ وحی و اسباب
نبوت در تمنای دیدار او بیند پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار دار اشتر تو ساختم و وجدک عائلا
و فقیر بودی بمال خدیجه ترا توانگر ساختم • قال الله تبارک و وجدک عائلا فاغنی القصه چون
فرشتگان زمین را بر سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در نوردیدند و راه پنج روزه بیک لحظه قطع کردند
نفیسه بنت منیه روایت میکند که چون وقت رسیدن کاروان نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه با جمعی
جواری در بالای خانه می نشست و چشم بر راه می گماشت • نفیسه میگوید که من نیز و نزد خدیجه نشسته
بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می جست و با براق هم عنانی
میکرد و هوا بغایت گرم بود و بر بالای سر او بیک روایت دو مرغ که ذکر او عنقریب گذشت و بروایتی
ابری سفید در اوج ساحت هوا سایه راحت فرو گسترده بود • و از برای خواجه علیه السلام سایه بانی می نمود
خدیجه را بمشاهده او شمع رخسار برافروخت و رشته جانش پنهانی از آتش شوق می سوخت اما از جواری
پرسید آیا این آینده بادیه پیما درین هنگام گرما که تواند بود رباعی این کیست این کیست این ز دور پیدا آمده
این نور اللهیست این از حق تعالی آمده • این لطف و رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر • در خانه بد اختران خورشید سیما آمده
خادمان گفتند این ملکه این سوار بمحمد می ماند گفت محمد تنها در اینجا چه کند میدانست اما خود را دور می انداخت
آن زمان گفتند ای سعیده عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی از انواع محالات است
و محبت را پوشیدن تا آب دیده و تغیر رنگ روی صنفی از اصناف مستبعدات بیت
آشفته را گو او نباشد بعاشقی • رنگ رخش زدوده بپن و بگو که هست آن آینده محمد امین است و دلیل آن
در بشره ملکه رخساره رنگین • و گویند که خدیجه رضی الله عنها چون نظر بران حضرت گماشت و خوارق
عادات مثل سایه بانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف دران بیابان و نور جبین
و طی زمین از آنحضرت مشاهده کرد یک از صواحب خود را ازان عجایب واقف می گردانید تا
آن خوارق میدیدند و تعجب می نمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را
از رسیدن خواجه علیه السلام واقف گردانید و بشارت قدوم آنحضرت رسانید چون خواجه علیه السلام
در آمد و بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه عرب رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوست
و زیادت از آنچه متوقع بود بدست آمد و این جمله برکت همراهی محمد بود صلی الله علیه و سلم • خدیجه آن شتر را
با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخشید • و جواب نامه میسره بالفور بنوشت
و خواجه را علیه السلام فی الحال باز گردانید • و در همان روز خواجه بکاروان رسید • ابو جهل چون از دور دید
اظهار شادی کرد و گفت ای میسره سخن من نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد را غلط کرد

بازبجانب کاروان همی آید ابوبکر و میسره اندوهگین شدند • رسول علیه السلام رسید و جواب مکتوب رسانید میسره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کردی و محمد بر طریق راست ثابت قدمست ابوجهل از روی انفعال گفت من برین نامه اعتمادی ندارم از انکه چندین روزه راه را بیک روز قطع کردن محالست من غلام خود می فرستم تا خدیجه را اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و مژدگانی طلبید خدیجه گفت با من فسوس میکنند چند روزاست که محمد امین صلی الله علیه وسلم خبر آورد • بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت رسیدند خدیجه میسره را از سایه بانی ابر سفید و با آن دو فرشته کما هو اختلاف الروایتین واقف گردانید • میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون آمدیم این حال از و مفارقت نکرده است • واز قول نسطور راهب واز اخبار احبار نیز اخبار کرد وانچه از خوارق عادات از انحضرت مشاهده کرده بود بعرض رسانید در روایت دیگر آنست که انحضرت را میسره پیش از خود نفرستاد بلکه همراه می آمدند خدیجه بر غرفه نشسته بود که از دور جماعت شترسواران پیدا شدند و در میان ایشان آن سلطان تخت رسالت و برهان تخت جلالت چون شاه در میان سپاه • و چون ماه در انجمن گاه می نمود و دو مرغ بر سر انحضرت سایه گسترده و نور جبینش بر شعاع سواطع آفتاب سبقت برده **مفرد** ای برده ز آفتاب بوجه حسن سبق • قرص قمر بنجر جبین تو کرده شق بس او را بزبان همنشین می نمود و بواسطهٔ دیدن آن امر غریب مواد تعجب می فزود و هنوز خدیجه را چون معلوم نبود که این قافله سالار کاروان هدایت و سپهسالار میدان عنایت در خاطر میگذرانید که چه باشد که این مسافران که درین هوای گرم بیرون آمده اند درین منزل ما نزول کنند تا آنچه وظیفهٔ مهمانداری و طریق حق گذاریست با ایشان بیش برم بعد از زمانی میسره در قدم سر دفتر اصحاب میمنه برسید • و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از دلایل نبوت انحضرت و شواهد فتوت او و حسن خلق و مروت او صلی الله علیه وسلم یک یک با ملکه عرب بیان کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر انحضرت سوال کرد میسره گفت که از وقت مفارقت عتبهٔ علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه غرایب و عجایب بسیار مشاهده نموده و بعد از آنچه ربح بسیار که اضعاف مضاعفه هر بار بود • و آن از برکت مصاحبت سید مختار بود صلی الله علیه وسلم بعرض رسانید و سخنان نسطور راهب • و وصایای او بگفت خدیجه را آنچه بظن غالب معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت • بعد از آن میسره را از اظهار این معنی منع فرمود و گویند میسره را ده هزار درم وعده داد که وی در اخفای این معانی کوشد • و مبالغهٔ او در اخفای این امر بعضی گویند از آن بود که نباید دشمنی قصد آن حضرت کند **و بعضی** گویند بجهة آن بود که چون فضل و کمال و حسن و جمال انحضرت بر نور نبوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته ببینند اکابر قریش بخدمت مبادرت جسته بمصاهرت انحضرت مفتخر گردند و او را نیت و کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت بآشیانهٔ خانهٔ او نزول کند • و همای همایون بال دولت رسالت از میان خورشید رویان سایه بروی افکند و ببرکت این صدق محبت او بود که از میان چندین هزار جلیله جلیله بوسیلهٔ خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسید میگفت **قطعه** رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن فتاد سایهٔ آن سرو سرفراز بمن • همای قدس که بودیم سایه پرور او هزار شکر که افکند سایه باز بمن مرا که پایهٔ جاهست فوق نه طارم • ز خدمت تو رسیدست اعتزاز بمن **نقلست که** امتعه که از شام میسره از برای تجارت مکه خریده بود همه را بهای عالی چنانچه دلخواه اهالی بود در مکه خریدند و چون حساب کردند اضعاف مضاعفهٔ دیگران مرانچه آن سفر مبارک بحصول پیوسته بود و خدیجه همه آنها از برکت انحضرت میدانست • لاجرم محبت انحضرت در باطن خدیجه تمکن یافت و باستحکام سلسلهٔ زناشوهری بانحضرت میل کرد **فصل دویم در عقد ازدواج خدیجه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه** که گفت خدیجه اعقل زنان زمان خویش بود و بنابر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صایب و ذهن ثاقب • و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و غرحسب و تملکات وافره و متصرفات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود اکثر صنادید قریش بخطبهٔ او مایل بودند • و عروض بسیار و نقود بی شمار بروی عرض میکردند و او بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمی شد و چون در وقایع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تامل نمود میل مزاوجت او بر خاطر شریفش استیلا یافت • بعد از آن نفیسه بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از ما فی الضمیر خود آگاه گردانید و نفیسه متعهد این مواصلت شد بنزد رسول آمده صلی الله علیه وسلم تا انحضرت را بر استحکام سلسلهٔ مناکحت تحریض نماید گفت یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از تاهل انحضرت فرمود که اهبت این کار و عدت کشیدن این بار ندارم میگوید که من گفتم اگر زنی صاحب جمال بر مال با شرف و کفائت پیدا شود که مؤنات کدخدایی ترا کفایت کند رغبت میفرمایی انحضرت متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سیادت و اقبال در اراضی سعادت و افضال باشد بعد از آن سوال فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله برانگیزم تا در ذیل این مراد آویزم • گفتم بعهدهٔ من که درین امر سعی کنم پس راغب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و بینهما سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم • بعد از آن خدیجه ساعتی معین ساخت • و عمرو بن اسد • و ورقه بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند بطلبید و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشی که صلاح

وانی تشریف فرمای و بی تکلف باب تالف بروی ما بگشای درین وقت ابوطالب و برادرانش اندوهگین
شدند بجهة آنکه مر انحضرت را جامه که مناسب شاهی بود در دست نبود و بخانهٔ خدیجه رفتن با آن جامها
در برداشت مناسب نمی نمود و نثار که لایق انحضرت باشد دست نمی داد حضرت رسول نیز صلی الله
علیه وسلم درین اندیشه بودند که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدرخانه آمد و رخصت طلبید چون
بشرف اذن مشرف شد گفت ای برگزیدهٔ عالم و ای نور چشم اولاد آدم اثر ملالتی در جبین مبارک
مشاهده میکنم سبب چیست اگر از برای کاریست که تدبیر آن از دست ما بر می آید بجان قیام
نماییم اگر بخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما برای تست و اگر بجان کفایت میشود جان ما فدای
و اگر بمال میسر میشود آن خود نثار خاک پای تست رسول صلی الله علیه وسلم صورت حال باز گفت
ابوبکر رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبدالمطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفایس اقمشه سپرده
و وصیت کرده که هرگاه که محمد را در کار باشد بدو تسلیم نمایی اکنون آن مال پیش منست و از جملهٔ
اقمشه که بمن سپرده است دران میان جامهای فاخره نیز هست بعد از طلب رخصت ابوبکر رفت
و همیانی پر از زر و سه جامهٔ نفیس هر یک پانصد دینار بها بیاورد تا رسول صلی الله علیه وسلم آن جامها
در پوشید و درین وقت خدیجه نیز جامهای ملوکانه ارسال نموده و رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
که من جامهٔ هیچکس را بر جامهٔ ابوبکر ترجیح نکنم و گویند آن مال از آن ابوبکر بود اما تا صورت منتی
در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبدالمطلب امانتست و رسول علیه السلام
ابوبکر را دعا فرمود و گفت هرگز ابوبکر در امور کلیه و جزئیه وجه مددکاری دریغ نداشت
توقع آنست که خانه خدیجه بمرافقت با ما موافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون
گردد ابوبکر گفت مصراع بسر رویم که این ره بپای نتوان رفت خدیجه سرای خویش را پادشاهانه آراسته بود
و قماشهای نفیس پای انداز ساخته و طبقهای پر از زر و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داده
تا برای نثار از سر توقیر بر پای محمد ریزند صلی الله علیه وسلم و گویند همه آن خادمان آزاد ساخت و زر بشکرانه
آزاد کرد القصه انحضرت برفاقت حمزه بن عبدالمطلب بمنزل خدیجه تشریف آورد و بعد از آن
تحقیق معاملهٔ مزاوجت ابوطالب و اکابر قبیله را حاضر گردانید و مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد
ولی عهد او باشد و عقد ازدواج باتمام او استحکام پذیرد و ازین جانب عم انحضرت ابوطالب
خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر خطبهٔ خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع
اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا
و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبدالله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا
رجح و ان کان فی المال قل فان المال ظل زایل و امر حایل و محمد من قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجه بنت خویلد

و بذل لها من الصداق ما آجله و عاجله من مالی و هو و الله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل مضمون این خطبه
آنست که حمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسمعیل گردانید و از اصل
معد و نسل مضر پدید آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را که قبله و
مطاف خلقست و حرم با امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزادهٔ من محمد بن عبدالله مردیست که
او را هر که از قریش موازنه نمایند راجح آید و اگرچند مال او اندکیست باکی نیست چه مال سرمایه ایست
بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد کیست که قرابتی او شما را معلومست و اکنون
خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر عاجل و آجل از مال من و سوگند بخدا که محمد را مرتبهٔ عظیم و امر
بزرگ در پیشست چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس
و ستایش باری تعالی و مشیر بتصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا
کما ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب و قادتهم و انتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة
فضلکم و لا یرد احد من الناس فخرکم و شرفکم و انا فی هذا الامر راغبون بعد از آن صیغهٔ ایجاب و قبول
از جانبین مذکور شد و از طرفین دلها مسرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد
در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر کرده
و اراده عم نموده بعد از آنکه ورقه خاموش شد گفت ای ورقه میخواهم که عم خدیجه که عمرو بن اسدست
درین نکاح با تو موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه بنت
خویلد را بزنی بمحمد بن عبدالله دادم و از طرفین ایجاب و قبول بتحقیق پذیرفت والله اعلم و مهر خدیجه
بروایتی چهارصد مثقال طلا و بروایتی پانصد درم و بروایتی بیست شتر بوده و تلفیق بین الروایات
بزرگان متاخر در سیر خود ایراد فرموده اند و احتمالات بیان کرده اند والله اعلم و بعد از تمامی کار
عقد مبارک ابوطالب جهة ترتیب ولیمه اشتری نحر کرد و اشراف قوم را سفرهٔ نیکو کشید و کنیزکان
خدیجه در اعلان آن سنت سنیه و اظهار آن طریقهٔ مرضیه دف زدند و رقص کردند و جشنهای شاهانه
ترتیب نموده یاران و همراهان انحضرت را بعد از نوازشهای خسروانه بطرف خانه روان ساخت
و با انحضرت بخلوت می پرداخت و میگفت هر دو تنهاییم و هیچ انبوه نه این همه شادی و هیچ اندوه نه
و هم در میانهٔ روز زفاف واقع شد و بعد از آن خدیجه در خزاین اموال بگشاد و آن همه تملیک
حضرت رسالت کرد و گفت نمیخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت باشی این مال همه از آن
تو باشد و من ممنون منت و محتاج جود ولی صنعت تو باشم و ابوطالب ازین سبب بسیار
خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وسلم و ضبط مهمات او فراغت
تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الغموم پس خدیجه کمر خدمتکاری

انحضرت بر میان بست و کشاد دین و دنیی خود ازان ممر میدید و اتفاق ارباب سیرست که انحضرت
درین عقد مناکحت بیست پنج ساله بودند و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را از انحضرت فرزندان ارجمند
ارزانی داشت چنانچه شرح او عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در ذیل اوصاف و فضایل
خدیجه خاتون رضی الله عنها باب ششم در ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت انحضرت علیه الصلوة
والسلام و ذکر شمهٔ از اموری که بعد ازان تا ختم ظهور بعثت بوجود آمده و یکی ازان امور که در سیر مسطور
گشته ذکر بناء کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود قریشیان عمارت
کردند و درین باب سه فصل مذکور میشود فصل اول در عمارت خانه کعبه و سبب
انهدام خانه و تعمیر آن آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندر درون خانه چاهی بود که حکام ماضیه
زیوری چند بان صورت آهو برهٔ از طلا ساخته مکلل با جواهر ثمینه دفن کرده بودند و جمعی از اوباش
قریش بران وقوف یافتند و چاه را بکافتند و گنج مدفون را بردند بواسطهٔ کندن چاه تزلزلی
در اساس خانه بدید آمد و بر انهدام مشرف گشت و در روایت دیگر آنکه بواسطه آنکه آستانه
خانه از زمان ابراهیم علیه السلام پست بود و سیل در خانه در می آمد و بمرور اصول دیوارها سست
میکرد چنانکه تمام خانه را بخرابی نزدیک رسانید و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت
کرده آستانه را بلند سازند تا از درآمدن سیل محفوظ بماند و جمع بین القولین آنکه چاه کندن اولا
بتحقیق پیوسته بود و چون سیل دران چاه درآمده سبب ویرانی خانه گشته علی ای حال اشراف قریش
در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جدران آنرا رفیع و سقف آنرا منیع سازند
و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود بی سقف و ارتفاع ارکان او بقدر قد آدمی زیادت نبود و آن
نیز شکسته و درهم ریخته بود و در زمان ابراهیم علیه السلام و عمالیق و جرهم در خانه با زمین برابر بود
قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و دران دو فایده ملحوظ داشتند
یکی آنکه از درآمدن سیل در خانه محفوظ ماند و دیگر آنکه هر کس بی اجازت ایشان در خانه درآمدن
نتواند بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورتا اول تخریب جدران شکسته وی بایستی پرداخت
بعد ازان قایم مقام آن عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیری نمیکردند
و از عقوبت و نکبت آن احتراز می نمودند و بواسطهٔ این معنی در توقف می افتادند و در کشف الاسرار
یزدی میگوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد بگذشت قومی از تعرض این خانه احتراز میکردند و
قومی عمارت آنرا صواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد ازان قریش در میان خود کعبه را
قسمت کردند تا در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبت بر تخریب آن متفرع شود و با سعادت
بر تعمیر آن متحقق گردد همه دران یکرنگ باشند و برین توزیع قرعه انداختند هر رکنی بر قبیله قرار

گرفت از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا رکن شامی
به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار گرفت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت
و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر آن بدین طریقه بهر قبیله
ازین قبایل قرار گرفت این قبایل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر فرش در وان تنویر در فضای
هوای کون و فساد بگشادی همه در حوالی کعبه جمع آمدندی اما هیچکس را یارای آن نبودی که بتخریب
آن اقدام نمودی و محمد اسحق رحمه الله میگوید که سبب اهمال ایشان آن بود که هر روز ازان چاه که گنج کعبه
بود اژدهائی بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی و این اژدهائی بود بغایت
عظیم چنانکه گویند سر وی برابر سر گوسفندی بود هرگاه کسی پیش خانه آمدی تا سنگی از دیوار او برکندی
ان مار از چاه بیرون آمدی و بر دیوار آمدی و قصد ابتلاع او کردی ازین جهة قریش تنگ دل آمده
در میان رکن و مقام زبان بدعا بگشادند و گفتند ای بار خدایا ما میخواهیم که خانه ترا عمارت کنیم
و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقا آن روز مار بر قاعدهٔ ماضی از چاه برون
آمده بود و بر دیوار کعبه برآمد ناگاه مرغی سفید دیدند که از هوا درآمد و بروایت واقدی مرغ
پشت او سیاه و شکم او سفید و پایهای او زرد و این اژدها را در ربود و ببرد و در کوه اجیاد انداخت
قریش چون اجابت دعا دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند و گفتند که این دلیلست بر آنکه
حق تعالی بعمارت ما رضا داده آنگاه مال بسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت
میتینها در دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه برکندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید
و باز بجای خود نشست قریش و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای جمع قریش
این مالی که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی
جمع کنید که دران هیچ شبهه نباشد کرت دویم مالی بسیار از وجهی حلال جمع کردند اما از تعرض
خانه بغایت ترسان بودند چند روزی درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید مغیره گفت ای قریش
ابتدا من میکنم شما بیاری و مددکاری من بیایید قریش باتفاق آمدند و ولید مسحاة برگرفت
و چند پاره سنگ از دیوار خانه برکند و قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند که بهم ولید بر چه قرار
میگیرد چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی بوی متوجه نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل
رضای خداوند است جل جلاله روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب سیاه واللیل
اذا یغشی از جمال برکمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نمودند دیوارها
سنگ سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ باقی نگذاشتند چون به بنیاد ابراهیم
رسیدند علیه السلام که آنحضرت بمعاونت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز

همچون زبرجد بیدا شد بر مثال انگشتان برهم بافته ولید مغیره ما بین سنگی از آنها زد قطعه از آن سنگ
جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنائی بدید آمد بغایت مشتعل چنانچه
نزدیک بود که نور باصرهٔ حاضران از ایشان زایل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد
و باز بمحل خود استوار شد و امام واقدی و محمد اسحق گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی
مکه در لرزه و اضطراب درآمد بمرتبهٔ که بیم آن بود که عمارات مکه از هم فرو ریزد گفتند این اساس ابراهیم
خلیل است تعرض آن نباید نمود هم بران اساس بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که بایشان
قرار یافته بود چنانچه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در آن ولا از جانب روم براه دریا کشتی برسید
و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنایی نیک ماهر بود با قوم
خویش در ساحل جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید با زمرهٔ از صنادید بدان جانب رفته
چوبهای سفینه را بخرید و باقوم بالتماس ایشان بقوم خویش بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید
و قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام راست سازد بشرط آنکه اجزای دیوارها همان
باشد که بوده و بغیر از آنها دیگر اجزا با آن مخلوط نسازد استاد گفت ممکن نیست که از همان اجزا
مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که سنگ و گل با آن
بیامیزم یا از مقدار خانه چیزی کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه حطم
کردند لاجرم آن محل هم مسمی بحجر شد و هم بحطیم بعد از آنکه قبایل اربعه ترتیب ارکان خود
هر یک قیام می نمودند و باتفاق سنگ می کشیدند خواجه ما صلی الله علیه و سلم در سنگ کشیدن
با ایشان اتفاق می نموده اند و روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود از میان باز کرده بر دوش
نهاده بودند و سنگ بران می کشیدند و عباس بجهة شفقت بر آنحضرت تا دوش مبارکش
آزرده نگردد او را نیز بران دلالت حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم از غیب ندا
در دادند که خمر عورتک آنحضرت از استماع آن خطاب مدهوش شد چرا که اول ندایی بود که
از غیب بسمع بی عیب آنحضرت رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید ما شانک فرمود
نهیت ان امشی عریانا واگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکور است اما خالی از تعجبی نیست
والله اعلم و چون دیوارها ارتفاع یافته عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش
ظاهر شد چه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند و مخالفت میان
این چهار فرقه نزدیک شد که بمقابلت انجامد تا بجائی که بنی عبد الدار دستها در خون زدند
و باتفاق عهد بستند تا خون ناتمام ریخته نشود نگذاریم که دیگری بر ما پیشقت جوید و این عهد بلعقة الدم
ملقب گشت بعد از آن که گفت و گوی از حد اعتدال درگذشت ولید بن مغیره که از پیران قریش بود

جوانان قوم را از قتال و جدال منع کرد و از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بران
قرار دادند که بامداد هر که اول از بنی شیبه درآید درین قضیه حکم باشد و هر حکم و قضایی که او امضا
فرماید برضا مقرون گردد علی الصباح که اعلام زرافشان جمشید خورشید را برین طاق نه رواق
نیلگون برافراختند و کمند نور بر کنگرهٔ قصر نور انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند
و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه از در که درآید و این عقدهٔ مشکل که گشاید نخستین کسی که قدم کرم
از آستانه مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه و سلم برسیدن آنحضرت شادمان
شدند و از بند بندگی غم آزاد گشتند گفتند محمد امین رسید هیچکس از صواب دید او دیدن نتواند
کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارک خود بر زمین بگسترد و حجر الاسود را
بید بیضا از زمین برداشته در میان ردا نهاده و فرمود هر قبیله شخصی بزرگتران قبیله باشند
اختیار کنند تا برکت این امر بهمه قبایل شامل گردد عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن المغیره
و عدی بن قیس که هر یک سرآمد قبیله خود بودند باشارت آنحضرت هر یک گوشهٔ از آن ردا
گرفته حجر الاسود را قریب بمحل قرار آوردند باز در وضع حجر بمقر مقر را اختلاف افتاد پیغمبر فرمود صلی الله
علیه و سلم که همه بر یک کس اتفاق کنید گفتند چون تسکین نایرهٔ فتنه از پیش تو بود درین امر تو نیز مقرر
داشته تفویض بتو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بدست مبارک حجر را برداشته
بموضعش استوار فرمود سنگی دیگری می بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجران خواست
بتعهد آن قیام نماید عباس رضا نداد و خود سنگی بسید علیه السلام داد تا حجر الاسود را بآن استوار
ساخت و فرمود که هیچکس درین عمارت با ما شریک نتواند بود و قریش همه باین معامله خشنود
گشتند و نزاع از میان خویشان و زعم بد اندیشان مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه بر بیست
گز قرار یافت و طول آن سی گز و عرض بیست و دو گز باتمام رسید و بشش ستون و یازده چوب
قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت والله الملهم للرشاد **فصل دویم در کمیت بناء**
کعبه از زمان آدم تا باکنون و مآل او در آخر حال بدانکه اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصهٔ آدم علیه السلم
درین کتاب مشروح گذشت بعد از آنکه آدم علیه السلام از برای غفران زلت بزیارت
آن مقام مامور گشت بیت المعمور را از برای او فرستادند و شرح آن نیز مستوفی مبین افتاد
و چون بیت المعمور باسمان چهارم مرفوع گشته بعد از آن اولاد آدم و بروایتی شیث علیه السلم
تهاما ثانیا از سنگ و گل تعهد عمارت آن نمود و در طوفان نوح منهدم گشته و بصورت
تلی سرخی باز آمده حضرت ابراهیم با فرزند ارجمند خود اسمعیل علیهما السلام ثالثا بناء آنرا
استحکام دادند و بعد از آن عمالقه کرت رابعه تجدید آن عمارت نمودند آنگاه جرهم کرت

پنجم بعمارت آن فایز گشتند و این عمارات که بعد از خلیل الرحمن صلوات الله علیه مجدد گشته بود
برطبق عمارت قدیمه آنحضرت بتقدیم رسیده بود چون عمارت ششم نوبت بقریش رسید در آن
تغییر بدید آورد چنانچه خطیم را از خانه بیرون کرفتند و آستانه را بلند ساختند و دو در را بر یک در
قرار دادند چنانچه عنقریب مبین شد و چون بنای قریش برخلاف قواعد ابراهیم بود علیه السلام
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کاهی با عایشه رضی الله عنها می فرمود که لولا ان قومک
حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم علیه السلام و جعلت لها بابا
شرقیا و بابا غربیا اما بعد از من چون بنای خانه مجدد سازند بکوی تا بر قرار قدیم باز برند و عایشه
فرمود رضی الله عنها که آنحضرت مرا بانجا برد و حجر را بمن نمود و آن مقدار هفت ارش بود بنا بر استماع
این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم کردانیده چنانچه داعیهٔ آنحضرت
بود کرت نهم بساخت و چون حجاج از قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله زبیر بمکه رفت
و بر وی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بود کرت دهم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الرشید
رسید خواست که در هدم بنای بنی مروان کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زبیر قرار دهد درین
باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد
و هارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه در گذشت و این عمارت که
حالی هست بنای حجاج است و در روایت که آن بنا همچنین خواهد ماند تا زمانی که حبشه آن را
خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یجی الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ابدا
در بعضی کتب سیر آورده است که ولادت فاطمه رضی الله عنها درین سال بوده و در ذکر زید بن عمرو بن
نفیل که پدر سعید بن زید است که این سعید از عشرهٔ مبشره است و او درین سال فوت شده
عامر بن ربیعه روایت کند زید بن عمرو دین یهود و نصاری و بت پرستی را کراهیت داشتی
و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته تنفر می نمودی و برخلاف دین ایشان می بودی و هرگز
مذبوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت من مخالفت دین آبای خود کرده ام و متابعت ملت
ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میکذارده اند و من انتظار
ظهور دین پیغمبری از نسل ایشان میبرم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بر خود ندارم
اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مبعوث گشت سلام وی برسانیدم و رسالت وی عرض کردم فرمود علیه السلام و رحمة الله او را
دیدم در بهشت که میخرامید و دامن در زمین میکشید و محمد بن اسحق گفته است که چهار تن پیش از بعث

مصطفی صلی الله علیه وسلم ترک بت پرستی کردند و در طلب دین حق تعالی در اقطار و اکناف زمین
منتشر کردند یکی ورقه بن نوفل و دیگری عبد الله جحش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن
عمرو بن نفیل و قصهٔ ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و این چهار تن
که بوی تقرب جویان عبادت او میکردند این چهار تن که بنظر عنایت ذو المنن جل و علا کشته بودند
با یکدیگر گفتند بیایید تا انصاف خود بدهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال می نمایند از اینها
نه منفعتی می بینند و نه مضرتی و بی جهتی دین ابراهیم را علیه السلام منسوخ ساخته با این دین باطل پرداخته اند
و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بیان اشتغال نمودن
بیایید تا سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقه بن نوفل قصد
شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود حاصل
کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان دین ترسایی میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد
بآنحضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین کرده و عبد الله جحش هم بطلب
دین حق از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشرف نبوت فرمود
و بآنحضرت گرویده بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از آن با صحابه بجانب حبشه هجرت
نموده همانجا از دنیا نقل فرموده و حکایت او نیز مشروح مبین گردد ان شاء الله العزیز و عثمان بن الحویرث
از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسایی گرفت و نزد قیصر ترقی
تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو نفیل میخواست که از مکه بیرون رود و خطاب که
پدر عمر است رضی الله عنه با وی قرابتی داشت نگذاشت که از مکه بیرون رود همانجا ساکن گشته
انتظار اظهار انوار رسالت می برد و عمر بحث وجوی دین حق می سپرد و گویند وقتها روی بکعبه
آوردی و گفتی اللهم لو انی اعلم ای الوجوه احب الیک عبدتک به و لکن لا اعلمه خداوندا اگر بدانم که
ترا پرستیدن بکدام وجه دوستر است همچنان پرستم و لیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده
کردی و لیکن میل وی بدین ابراهیم بود علیه السلام و قریش را میگفت اعیذ رب ابراهیم بعد از آن
بطلب ملت ابراهیم بلاد شام رفت آنجا از آن دین بهره نیافت بموصل و جزایر عرب مسافرت
نمود آنجا نیز میسر نگشت از هر که دین ابراهیم حنفی در جواب میگفتی که از دین یهودی و نصرانی هر حکم
خواهی از اصول و فروع بشرح بیان کنیم فاما از دین ابراهیم وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلقا
راهبی است در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصارای شام و روم و فلسطین اوست نزد وی رفت
و از ملت حنیفیه استفسار نمود وی گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت ابراهیم خبر باز دهد نخواهی
یافت و لیکن نزدیک است بازمان که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیفی

بکسترانند و ملت ابراهیم احیا کند و دینهای دیگر جمله منسوخ کند اکنون بمکه باز رو که حقیقت این دین
همانجا باز یابی پس زید خرم شد و در حال برخواست و روی بمکه نهاد چون نزدیک خیبر رسید
خناجه ویرا مقتول ساختند چون خبر وفات وی بمکه آوردند ورقه بن نوفل از برای وی بسیار
بگریست و مرثیه از برای وی بگفت و بر ایمان و توحید وی گواهی داد نقلست که روزی سعید
پسر وی با عمر رضی الله عنهما عم زاده بودند مر پیغمبر را گفت صلی الله علیه وسلم که یا رسول الله میخواهی آمرزش
خواهی مر عمرو را گفت نعم فانه یبعث امة واحده گفت چرا آمرزش نخواهم از برای وی و حال آنکه
وی علی حده یک امت باشد روز قیامت و این برای آن گفت که دران وقت ملت ابراهیم
داشت علیه السلام در عالم هیچکس بر ملت ابراهیم نبود بغیر از وی • و هذا اخر الرکن الثانی
من الکتاب و یلیه • الرکن الثالث
بعون الملک الوهاب

م



رکن سیم در وقایعی که از سال چهلم از مولود حضرت رسالت بظهور پیوسته تا بوقت هجرت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه سکینه و درین رکن پنج بابست باب اول در نزول وحی
برانحضرت و درین باب پنج فصل است فصل اول در مقدمات وحی و درین فصل
پنج واقعه است واقعهٔ اول از وقایع مقدمات آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت
میکند که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود در ان چند شبانه روز که مبعوث خواستم
شد بر هیچ درخت و سنگ نگذاشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله • واقعهٔ دوم
آنکه قریب بنزول وحی چون براهی میرفتی آوازی میشنیدی که شخصی میگفت یا محمد هر چند از یمین و یسار
نگاه میکرد هیچکس را نمیدید و وهم بروی غالب می شد و از انجا میگریخت صورت این حال را
با خدیجه تقریر فرمود و گفت میترسم که آفتی رسد خدیجه گفت معاذ الله که حق تعالی بتو آفت روا
دارد خاطر جمع دار که جز چیزی نکوئی در بارهٔ تو نخواسته است و در روایتی آنست که پیش از نزول وحی به
پانزده سال آوازها می شنید اما هیچ شخص و شبح نمیدید و هفت سال پیش از وحی روشنائیها میدید و از آن
شادی مینمود واقعهٔ سیم عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی از وحی که بر آنحضرت
ظاهر شد خواب راست بود که منامات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده دم متعاقب و
دم بدم بوی مینمودند و ابواب کرامت و استقامت بر وجوه ظاهر و باطنش میگشودند و مبدأ
این واقعه دوازدهم شهر ربیع الاول بود و حکمت در نمودن خواب بسید انبیا علیه و علیهم السلام آن بود که
باوحی و الهام خوی گیرد و دل با جاه حلیتش بانزول ملک انس پذیرد و توسن نفس نفیسش بتازیانهٔ ریاضت
رام گردد و در مسند دعوت عالی مرتبه و متعالی مقام شود واقعهٔ چهارم نقلست که چون آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بسن هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موکل ساختند و تا
سه سال ملازم آن سرور می بود و گاه گاه بر وی ظاهر میشد و یک دو سخن بعز عرضش میرسانید
بعد از آنکه یازده سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام بامر رب العالمین جل جلاله بمصاحبت سید
عالم صلی الله علیه و سلم قیام نمود و مدت بیست و نه سال در مراقبت جبرئیل علیه السلام

جان می پرورید ولیکن خود را بان سر و ظاهر نمیکرد تا چهل سال با تمام رسانید و بدرجهٔ کمال و ذروهٔ
آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة آن وقت خود را بفرمان الهی جل و علا بر حضرت مقدس
نبوی علیه الصلوة والسلام آشکارا کردانید چنانچه عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی واقعهٔ پنجم
آنکه چون وقت انس بجناب قدس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوتسرای ملکوت
حال نمود خلوت و انزوا از خلیقت نزد آنحضرت مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت
اختیار کرد و شبها و روزها در ان غار بعبادت میگذرانید و چند شبانه روز در ان غار بذکر
و فکر اشتغال مینمود • و بعد از آنکه اشتیاق اهل و عیال بوصال بر کمال خود معلوم کردی بخانه
باز آمدی و روزی چند با ایشان بودی و باز خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت باز بغار
تشریف فرمودی و آن غاریست در طول چهار گز و عرضش در بعضی محل یک گز و ثلث گزی
و در بعضی کمتر و از ان منزل تا بمکه قریب سه میل راه است • و واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرام
بمنا رود نقلست که خواجه را علیه السلام چون خلوت گزیدن در صومعهٔ غار محبوب گشته
بود بیشتر اوقات آنجا بسر می برد تا بحدی که زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند که ای سیدهٔ عرب
محمد را صلی الله علیه و سلم بانواع مکارم • و الطاف بنواختی و ملک و مال و جاه و جلال در راه
محبت او در باختی • اکنون بالفت و صحبت تو نمی پردازد • و آنچه بر طبق ارباب محبت سزد
با تو نمی سازد • خدیجه میگفت آنچه شما توهم آن میکنید خاطرم از ان معنی تسلی دارد که آنچه از حضرت
بزرگ او میرسد بقطع علاقهٔ الفت و اظهار تقرب از صحبت نمی ماند بلکه تباشیر صبح سعادتست
که از مطلع سیادت میدمد • و مقدمات طلوع خورشید رسالت است که از افق جلالت
می تابد • بوی ریاحین چمن وصالست که مشام جان را معطر میگرداند پرتو لمعان انجمن اقبالست
که ساحت دل را منور می سازد • سالهاست که در زمین دل و جان تخم این تمنا کاشته‌ام و عمریست که
سرمایهٔ شادی و راحتها از اندیشهٔ این سودا داشته‌ایم بیت کاروان وحی می آمد ز غیب
لیکن از دیده نهان آید همی • نغز رویان سوی شان کی تند • بلبل اندر گلستان آید همی • وقت آن آمد که وحی بی‌حجاب
جانب احمد عیان آید همی • همچو روغن در میان جان شیر • لامکان اندر مکان آید همی • همچو عقل اندر میان خون و پوست
بی نشان اندر نشان آید همی • و اهل اشارت در اختیار آنحضرت خلوت داشتن در کوه شش
حکمت گفته‌اند اول آنکه تا ثبات قدم از صفات جبال اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط
بانست دوم آنکه عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات آنجا بسیار است • و تامل
و تفکر در ان موجب انفتاح ابواب اسرار است سیم آنکه جواهر نفیسهٔ آن با مداد سعی و اجتهاد
بحصول می پیوندد • و این معنی در تبدیل اخلاق و تطبیب اعراق مرشدیست کامل و معاونی

شامل چهارم آنکه عیون انهار از منابع جبال و تلال انفجار می پذیرد تا سالکی داند که نشاندن اشجار مجاهده موجب ثمار مشاهده میگردد • وکشیدن تعب و رنج منتج رسیدن بگنج می باشد پنجم آنکه تحمل و بردباری زخم خوردن و گوهر نثار کردن صفت کوهست • و سالک را بدین معنی شکوهست نظم

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق • نکته در سخاوت و بخشش • کم مباش از درخت سایه فکن • هر که سنگت زند ثمر بخشش • از صدف یادگیر نکته حلم • هر که بُرد سرت گهر بخشش • هر که بخراشدت جگر بجفا • همچو کان کریم زر بخشش

ششم آنکه در او کار و اوراد با خوانند کان موافقت مینماید • و هرچه می شنود بصدا ادا میکند و در روایتی آنست که سال یکبار در ان غار یکماه متصل بخلوت می نشستی و اوقات خود را بعبادت مستغرق میداشتی چون ماه تمام شدی بمکه بازگشتی • و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از ان بخانه خدیجه رفتی و اختلافست میان ائمهٔ دین که تعبد آنحضرت بچه کیفیت بوده بعضی گویند عبادت آنحضرت تفکر بوده در مصنوعات و تدبر در آحاد مخلوقات وبعضی برانند که با آن فکر ذکر نیز همراه بوده و بواسطهٔ آن در تنویر و صفاء دل می فزوده رباعی

روشنایی دل از ذکر میسر گردد • لیکن آن ذکر که با فکر مقرر گردد • ذکر نوریست که چون در دل و جان شعله زند • ظاهر و باطن از ان نور منور گردد

و قول دیگر آنست که بعمل صالحی که ملایم و مناسب حال آنحضرت بوده موفق میگشته و باز اختلافست به هیچ شریعت از شرایع سابقه عمل نموده یا نی بعضی نی زیرا که مقتدای مقتدی بودن ننگ است و بعضی بمقتضای فحوای فبهدیهم اقتده تجویز این معنی فرموده اند فاما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت وبعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل نموده و این قول مختار ائمهٔ کبار است وبعضی گفته اند بدین عیسی علیه السلام عمل نموده وبعضی شریعت موسی علیه السلام وبعضی طریقه نوح علیه السلام تخصیص نموده اند وبعضی گفته اند شرایع جمیع انبیا معمول آنحضرت بوده وبعضی از بزرگان توقف درین مسئله اهم و اولی دانسته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطهٔ دایرهٔ تعظیم و تبجیل از خلایق خلوت گزیده در غار حرا آن عنقای قاف قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار فرموده حاصل در ان خلوت آثار انوار آلهی بمثابه بر ضمیر منیر آن شمع سراچهٔ قربت و جام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ماسوی از لوح خاطر خطیرش تمام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم باز رفت رباعی

چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد • هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد • شراب عشق دلش را چنان مطهر ساخت • که در بهشت شراب طهور خواهد کرد

از قطع علایق و تنفر از خلایق اذکیاء عبا از لوح طلبش حروف عشق چنین بر میخوانند الا ان محمدا عشق ربه و آنحضرت در ریاض قربت ریاحین عبودیت را باب خدمت همواره تر و تازه میداشت ولوای محبت در فضای مودت باعلای وکلمة الله هی العلیا بر می افراشت تا ضمیر مستغرقش

مورد آیات وحی الهی گشت • و خاطر خطیرش محل امر و نهی پادشاهی آمد روح الامین گوشش هوش او را بدرر الفاظ قرآنی خبیار راست و معلم قل رب زدنی علما در دبیرستان علمه شدید القوی سینهٔ بی کینه اش را بعلوم لدنی و رموز آسمانی دانا کردانید مثنوی

چو زنگار آیینهٔ دل زدود • جمال حقیقت بکلی نمود • رخ از نور عزت برافروخته • علوم لدنی در آموخته • خدایی که هستی پدیدار کرد • ز بهروی این سکه برکار کرد • وجودش ز دریای رحمت نشان • که رحمت بر ان بر در یافشان • فرو خوانده دیباچهٔ غیب را • رقم کرده توقیع لا ریب را • همه لوح محفوظ در شان او • سیاه و سفید جهان آن او • ز باغ رخش هشت بستان گلی • در ان باغ روح الامین بلبلی • کرم بین که احسان امت بنا • کنه ما کنیم او بود عذر خواه

فصل دویم در کیفیت نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم

علماء فن سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرموده اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل سال رسید مدت شش ماه وحی در خواب بآنحضرت می آمد وبعضی از محققان در تاویل الرؤیا الصالحه جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة چنین فرموده اند که چون نوبت نبوت بیست و سه ساله بوده و از انجمله شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یکجزو باشد از چهل و شش جزو از نبوت چرا که بیست و سه سال چهل و شش ششماهه است • و بعد از انکه اشهر ستهٔ منامیه منقضی شد شب دوشنبه و یکشنبه منتصف رمضان جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله بمنزل آنحضرت در غار حرا تشریف حضور ارزانی فرموده اما مکالمه در میان واقع نشده تا در روز دوشنبه هفدهم ماه صیام بغار حرا تشریف داده و دران ساعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از برای قیلوله تکیه فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف او در آمده • و آنحضرت را متنبه ساخت سید رسل صلی الله علیه وسلم راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود و یکبار دیگر آمد و گفت یا محمد آنحضرت سر برداشت شخصی دید بصورت مردی • و از پیش آنحضرت روان شد خواجه علیه السلام از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید بیکبار بنالید و چنان بزرگ شد که پای وی در زمین بود و سر وی در آسمان و پرهای بگشاد از مشرق تا بمغرب احاطه نمود آنحضرت صورت غریب مشاهده فرمود طول و عرض باین طریقه • و شکل پرها زرد و بالهای سبز پیشانی با جلا و صفا رخسار بغایت نورانی دندانهای سفید و براق و موی سرخ برنگ مرجان و گردن بند از یاقوت حمرا در گردن در میان دو چشمش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد شده که مو را هشتاد گیسوست مجعد چشمهای مبارکش بکحل و نور وجود داده • در میان ملایکه کرام بمرتبه که گویا آفتابیست در میان ظلام مر او را ششصد هزار بالست • و هر بالی را چندین هزار پر که خوردترین پری از پرهای او دنیی را از مشرق

تا بعزب بپوشید و تاجیست بر سر مبارک او بجواهر بهشتی مکلل و مراو را ازاریست از کرامت
وظهارا از وقار و بطانه از رحمت و قوت او بمرتبه که از ریشه خوردترین از بال خوردترین خود چهار
شهرستان از قوم لوط را از روی آب برید و بآسمان بالا برد و آنجا بداشت تا بفرمان الهی
جل و علا از انجا نگونسار کرد و گویند از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل آن بر من آن مقدار
نمود که پشه بر اندام کسی نشیند القصه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن شکل و هیات بدید از
عظمت جسامت وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیا قط اعظم منک
خلقا ولا احسن منک وجها کیستی که من هیچ چیز از تو بزرگتر و خوب روی تر ندیدم جبریل جواب
داد علیه الصلوة والسلام که انا الروح الامین المنزل الی جمیع النبیین والمرسلین اقرا یا محمد بخوان
یا محمد خواجه فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبریل علیه السلام از زیر پر خود نامه برون
آورد از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود و بر روی آن سرور انداخت و گفت بخوان فرمود
من خواننده نیستم و درین نامه چیزی نوشته هم نمی بینم جبریل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخود ضم کرد
و بفشرد چندانکه بطاقت رسید و نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی بداشت
و گفت بخوان گفت من خواننده نیستم دیگر بار ویرا بگرفت و بفشرد چنانکه طاقتش طاق شد
بعد از انش بگذاشت و گفت بخوان گفت من خواننده نیستم دیگر بار ویرا بگرفت و بفشرد
تا بحدی که بیش از ان طاقت نداشت انگاه ویرا بگذاشت و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق
خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و بعضی از بزرگان
نکته در فشردن آنحضرت چنین گفته اند که تا دل مقبلش را حاضر گردانند و نیتش را صادق و همتش را
موافق سازد و حکمت در تکرار انکه نفس نفیس نبوی صلی الله علیه و سلم از مراتب ثلثه اماره و لوامه
و ملهمه ترقی یابد و بسر منزل مرتبه مطمئنگی شتابد بعد از انکه آیات کلام الهی بر انحضرت فرو خواند
باز ایستاد خواجه میفرماید صلی الله علیه و سلم که آنچه از وی شنیدم در دل خویش کالنقش فی الحجر یافتم
بعد از ان جبریل علیه السلم پای خود را بر زمین زد چشمه آب پیدا شد و وضو ساخت وضویی مشتمل
بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها و پایها را هر یک سه بار بشست و مسح سر یکبار بجا
آورد و آن سرور را بان طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت چون از وضو فارغ شد جبریل
یک کف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم افشاند و پیش رفت
و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی اقتدا فرمود و جبریل علیه السلم گفت که ای محمد نماز چنین است
و در بعضی روایات تعلیم وضو و نماز کرت دویم بود که بر انحضرت فرود آمد چنانچه در روضة العلما
آورده است که شرجیل ملکه حبشه از برای امیر المومنین علی وجهه مکتوبی فرستاد مضمون آن آنکه

از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوشته بفرستد حضرت امیر مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید
مختار صلی الله علیه و سلم بنوشت و شرایع انحضرت از فرایض و سنن در انجا مشروح ساخت
از انجمله یکی آن بود که در ابتدای وحی جبریل بر انحضرت فرود آمد بر تختی از زر سرخ که قوایم آن از نقره سفید
بود مفضض بیاقوت و زبرجد و لولو و بر ان تخت فراشها از دیباج و سندس و استبرق و حریر
افکنده بود آن تخت از آسمان فرود آمد و در بطحاء مکه قرار گرفت بعد از ان بر خواجه علیه السلم
سلام کرد و او را با خود بر تخت نشاند حضرت مقدس نبوی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نظر
کردم در جبریل مر و را ششصد بال دیدم یکی از لولو زهرا و دیگری از جوهر بیضا و دیگری از یاقوت حمرا
و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری از نور حضرت پروردگار ارض و سما جل و علا و هر جناحی از مشرق
تا بمغرب و زیر سر مبارکش دو گیسو دیدم یکی چون آفتاب رخشان و دیگری چون ماه نور افشان
هر دو ملمع بجوهر و زبرجد و یاقوت معطر بمشک اذفر و کافور ابیض با جبریل علیه السلم هفتاد هزار
فرشته همه بر گرد تخت او صف بر صف زده ایستاده بعد از ان جبریل برخواست و بال اقبال
خود را بر زمین زد چشمه آب بدید آمد گفت برخیز ای محمد و ببین و تعلیم گیر آنچه برای تو از نزد
پروردگار تو جل ذکره آورده ام و تو ماموری باتیان آن پس جبریل علیه السلم دست در ان
آب زد و سه نوبت دست مبارک بشست بعد از ان مضمضه سه نوبت و استنشاق سه
نوبت بجا آورد و روی خود به آب بشست و ذراعین تا مرفقین سه نوبت غسل فرمود و مسح
سر و اذنین ظاهر آن و باطن آن یکنوبت بتقدیم رسانید و سه نوبت پاها بشست و بعد از ان
برخواست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک رسوله بالحق بعثک
بعد از ان گفت ای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریقه متابعت کن و انچه گفتم بگوی
بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخواست و وضویی مثل وضوی جبریل علیه السلم
بساخت و آن کلمه شهادت بگفت جبریل گفت یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر و نیز هر کس که این نوع وضو سازد که تو ساختی بیامرزد حضرت خداوند سبحانه و تعالی
گناهان او را از نو و کهنه و سر و علانیه و خطا و عمد آن و حرام گرداند خدای تعالی گوشت و خون
آن بنده را بر آتش و او را نگاه دارد از غضب و عقاب خود در روزی که بانحضرت ملاقات
کند والله الموفق نقلست که خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که چون جبریل از نظر من غایب شد
هیبت و خوف و خشیت بر ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت
کنند و مبغوض ترین طوایف نزد من مجنون و شاعر بود و گفتم قریش بامثال این مطاعن زبان
در حق من دراز کنند و هر کسی دهان بملامت من باز کنند ازین غم و اندوه بران شدم که برکوه

وخود را از سر کوهی بلند بیندازم وعالم را ازین کفت وکوی باز برد ازم پس بیرون آمدم وقصد قله
کوه کردم تا خود را بیندازم در میانهٔ راه ندایی از جانب آسمان شنیدم سر بسوی آسمان بر داشتم
جبرئیل را در صورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق نهاده ودهان باین ندا کشاده که ای محمد
تو رسول خدایی ومن جبرئیلم پس در وسط طریق توقف کردم واز انداختن خویش باز ایستادم
وبهر جانب از آفاق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من مشخص میشود تا هنگام
نماز شام درین حیرت می بودم وحال آنکه خدیجه رضی الله عنها بطلب من رسولان بهر طرف فرستاده
بود چون بعضی از یشان بمن رسیدند جبرئیل علیه السلام از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه باز
کشتم مدهوش کشته ولرزه بر اعضای من افتاده روایتی آنست که چون ترسان ومضطرب الحال
بخانهٔ خدیجه در آمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت را بپوشیدند تا خوف وروع او تسکین یافت
ودر روایتی آنکه فرمود بخانهٔ خدیجه ترسان ولرزان در آمدم بر زانوی وی تکیه زده نشستم از من
کیفیت حال سوال کرد صورت واقعه با وی در میان آوردم وگفتم میترسم که ناگاه کاهنی شوم
خدیجه گفت معاذ الله که مرکز حضرت الهی از فیض فضل با متناهی در بارهٔ تو غیر خیر نخواهد بحق آن
خدایی که جان خدیجه در قبضهٔ قدرت اوست که من امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی ودر روایتی
آنکه خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک تقری الضیف وتصدق الحدیث
وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوایب وتؤدی الیتیم وتحسن الغریب وتحسن الخلق یعنی حق تعالی از برای
تو هرکز بد نخواهد که تو مهمان دوستی وراست کویی وامانت کذاری ویاری دهندهٔ در ماندکانی
وپناه دهندهٔ یتیمان ونیکویی کنندهٔ با غریبان ونیکو خویی یعنی با وجود این خصال حمیده مجال خجلت
نیست ودر روایت دیگر آنکه ما یفعل الله بک الا خیرا انک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت
حسن القول حسن النیة نقلست که خدیجه آنحضرت را چون تسلی داد کفت اگر میخواهی این واقعه را با پسر
عم خود ورقة بن نوفل عرض کنیم تا چه میکوید وورقه در دین نصرانیت کامل بود وانجیل را بعربی کتابت
کرده بود وبکتب آسمانی دانا بود ودران وقت پیر ونابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت
وگفت ای پسر عم خبر ده مرا از جبرئیل علیه السلام ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار که
عبدهٔ اصنام باشند چکار واو را در چنین بلاد که یاد کند جبرئیل رسول امین خداوندست که
وعلامیان او وپیغمبران او خدیجه گفت که محمد میکوید که وی بر من نازل شد وصورت حال
چنانچه از آن سرور شنیده بود تقریر کرد ورقه گفت سوکند بخدا که اگر جبرئیل بر زمین فرود آمده باشد
خداوند تعالی خیر بسیار وبرکت بی شمار باین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میکویی این شخص را
بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی وعیسی علیهما السلام آمده بود وآنست که بروی نازل گشته خدیجه

التزمل جامه بسر در کشیدن

گفت مرا خبر ده که در توریة وانجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم وفقیر باشد
وخدای تعالی او را غنی کرداند وزنی با فخر وحسب متعهد او کردد گفت بلی وصفت آن زمان
صفت تست • خدیجه پرسید که دیگر آن پیغمبر صفات دارد ورقه فرمود یکی از جملهٔ صفات او
آنست که چون عیسی بر روی آب رود وچنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با وی نیز سخن کوید • وسنگ بروی سلام
کند ودرختان بنبوت او کواهی دهند وبروایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو بهمانجا که بر وی
جبرئیل نزول کرده که آنجا دیگر بار نزول خواهد فرمود وتو آنجا موی سر خود بکشای اگر وی بجای خود بایستد
ومحمد او را دران وقت نه بیند وی فرشته نیست • واگر از جای خود برود چنانچه از نظر محمد غایب
شود بدانکه وی فرشته است واز نزد حق تعالی است خدیجه کوید باز آمدم وبغار حرا رفتم پیش سید
علیه السلم وآنچه • ورقه کفته بود بوی باز کفتم آن سرور را صلی الله علیه وسلم کفتم که چون آن شخص بیاید
مرا واقف کردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار بر آنحضرت فرود آمد خدیجه را واقف ساخت
خدیجه آنحضرت را بر ران راست خود نشاند وکفت می بینی او را کفت آری بعد از آن بر ران
چپ خود نشاند وپرسید می بینی کفت آری وبروایت اول بر ران چپ نشاند وبعد از آن
بر ران راست وبعد از آن در میان کنارش نشاند کفت اکنون می بینی او را کفت می بینم
آنگاه سر خود بکشاد وموی خود مکشوف ساخت بعد از آن پرسید که می بینی او را کفت نی برفت
خدیجه کفت بشارت باد ترا که فرشتهٔ است کرامی از نزد حضرت خداوند تعالی نه دیو وآنچه تو
از وی می شنوی وحی رحمانست نه وسواس شیطان • وخواجه علیه الصلوة والسلم اگر چند واثق
بود از قبل حق سبحانه وهم ورا دران امر هیچ شک وشبهه نبود • اما چون مبادی وحی بود مکنون تاستن
تمام او را بان حاصل نیامده بود از اندیشه وتفکر خالی نبود تا آن زمان که دغدغه بتمام از دل
مرتفع کشت ووحی متواتر شد • وقرآن آیت آیت • وسوره سوره بوی فرود آمد استئناس تمام
حاصل شد واندیشها از دل وی بکلی برخواست • وبقدم تثبت در تحمل اعبای نبوت بایستاد ودعوت
خلق آغاز کرد والقصه خدیجه کفت که باز رفتم نزد ورقه وقصه با وی کفتم کفت بدرستی که ناموس
اکبر است بروی نازل شده واین ابیات انشا فرمود شعر وان یک حقا یا خدیجه فاعلمی
حدیثک ایانا فاحمد مرسل • وجبریل یاتیه ومیکائیل معهما من الله وحی یشرح الصدر منزل • یفوز به من فاز فیه بتوبة
ویشقی به العاتی الغوی المضلل • فریقان منهم فرقة فی جنانه • واخری باجواز الجحیم تغلل • اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت
مقامع فی هاماتهم ثم مرجل • فسبحان من تهوی الریاح بامره ومن هو فی الایام ما شاء یفعل بعد از آن ورقه کفت
ای خدیجه محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد ورقه آمد وصورت
حال بیان فرمود ورقه کفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که من کواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی

بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود گواهی میدهم که تو آن احمدی
و رسول خدایی بدرستی که ناموسی که بر موسی علیه السلام نازل گشت بر تو نازل شده وزود باشد که مامور
شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن روز زنده بودمی همراه آینه که ترا یاری نمودمی و کاشکی من از روز
جوان و توانا بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مدد کاری بها کردمی حضرت فرمود که مرا
بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ پیغمبری بقومی مبعوث نشد الا که با وی دشمنی کردند و برا
ایذا نمودند و دیری بر نیامد که وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و در روایت
محمد بن اسحق آنست که آنحضرت که بقیهٔ آن ماه رمضان را بتمام در غار حرا بگذرانید بعد از آنکه
بمکه مراجعت نمود و قاعدهٔ او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی
و بعد از آن بخانه تشریف آوردی چون بطواف گاه آمد آنجا ورقه را ملاقات کرد و ورقه آنجا
از وی سؤال کرد یا ابن اخی با من بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی سید تقریر حال فرمود و جواب
والذی نفسی بیده انک لنبی هذه الامة از وی بشنود الی آخر الحکایة نقلست که بعد از وفات
ورقه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی
یعنی ورقه را در بهشت دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود و تصدیق
من کرده نقلست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود
سال خورده و از غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده بود عداس پرسید که این خاتون مگر بزرگ
زنان قریش است یعنی خدیجه خدیجه گفت عداس دستار طلبید بر سر نهاد و خادم را گفت تا
ابرو از چشم او برداشت و خدیجه را گفت نزدیکتر نشین که گوشم گرانست خدیجه پیش آمد
و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس بسجده رفت و گفت قدوس قدوس
در شهری که بندگی خدای تعالی نکنند نام جبرئیل چه می برند خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل و
اوصاف او خبر گویی عداس گفت والله خبر نگویم تا نگویی که سبب این سؤال چیست و این خبر
از برای چه می پرسی خدیجه گفت با من عهدی کن که این سخن پوشیده داری و با کسی اظهار این اسرار
ننمایی عداس عهد کرد که نگویم پس خدیجه گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من
فرود آمده است عداس گفت که این ناموس اکبرست که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورده
سوگند بخدا اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول فرماید چیزی عظیم درین دیار بظهور پیوندد ولیکن
یا خدیجه وقتی هست که شیطان بر شخص ظاهر میشود و او را صورتها می نماید و از آن همّ و آسیبی
و جنونی بر آدمی طاری میشود این کتاب مرا برگیر و نزد او ببر تا زیارت کند اگر آن امر او شیطانیست
از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانیست سبب رفعت درجه گردد

و در قصص من انصاری گویند

چون خدیجه کتاب عداس را نزد آن سرور آورد جبرئیل علیه السلام دران حین سورهٔ ن والقلم آورده بود
و خواجه صلی الله علیه وسلم بخواندن آیات بینات الهی مبادرت می نمود و این سوره را تکرار میفرمود
که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم
فستبصر ویبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات بینات کلام الهی جزم شده با رسول گفت صلی الله
علیه وسلم که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم آنحضرت با خدیجه بهم او نزد
عداس رفتند حضرت ختمی پناه را نزد خود بنشاند و جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت را
دید که در میان دو دوش آنحضرت می درفشید فی الحال عداس بسجده رفت بعد از آن سر برداشت
و گفت قدوس قدوس ای محمد والله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی علیهما السلام به بعثت
تو بشارت داده اند والله که دران زمان که تو دعوت خلایق کنی و من زنده باشم در پیش تو
شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس
گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی و مردم ترا بکذب متهم دارند و بالضروره ازین
شهر هجرت کنی و ملایکه ترا نصرت کنند پس مدعای رسالت آنحضرت باین دو گواه عادل مقرون
گشته توقیع رسالتش باثبات دلیل و حجت مسجل گشت بعد از آن فتوری در وحی پیدا شد و گویند
مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیامد و آنحضرت ازین فترت اندوهناک گشت
بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام ظاهر
میشد و میگفت یا محمد انک لرسول الله حقا و در روایتی آنست که میگفت بجا میروی یا محمد
من دوست تو و برادر توام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت و نفس او را اطمینان
حاصل میشد و از جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود
صلی الله علیه وسلم که در زمان فترت وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم
دیدم همان ملکی که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته
خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند
حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر
عرفی گفت بمن دلبر من قم قم قم • قم فانذر سخن عشق بگو جم جم جم • خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم
پرده بردار که خورشید شود پیش تو کم • سر بر آور ز گلیم و بنما همچو کلیم • ید بیضا و ز خورشید ستان طاق حرم
پس خواجه علیه السلام ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنگاه وحی متتابع
شد و حکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل ملازم
آنحضرت شد و دران مدت جبرئیل علیه السلام وحی بر نیاورد و این سخن ابن خزیمت در کتاب

دفا و ابن اثیر در جامع الاصول وبعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت در ان تسویف تشویق خاطر
آنحضرت بود تا کار بجایی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت و نکایت فراق مکرر را بکوه میل فرمود
بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد ار بس که آتش شوق در کانون جانش مشتعل میگشت قطعه
گفتم که کوه گیرم ازین غم بدر شوم • او موی دام کرد و مرا در گرفت و سودای عشق او همه اجزای من بسوخت
آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت • هر کس بقدر سوخته گشتند و ما تمام • آتش بگر بجز من ما بیشتر گرفت
فصل سیم در آنکه ابتدای وحی کی بوده و اول سوره که نازل گشته کدام بوده و نزول وحی بر آنحضرت
بر چه طریقه می بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه رحمهم الله بر آنند که
ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی فیه القرآن و دلیل سوره
بزرگ انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول را بماه ربیع الاول
تعیین کرده اند در سال چهل یکم از ولادت در سیم یا هشتم • یا دوازدهم ماه مذکور و در جامع الاصول
ترجیح این قول کرده • و میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزالست از لوح المحفوظ باسمان
دنیی و در روایتی آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیی فرود آمده و از آسمان بر حسب مصالح
عباد نجم نجم در مدت بیست • و سه سال نازل شده مقوی این قولست وبعضی دیگر تاویل چنان
کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن وبعضی از بزرگان متاخرین بتلفیق بین الروایات
چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای
وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بوده والله اعلم اما اول سوره از روایات
متقدمه چنان معلوم شد که سوره اقرا بوده و در روایتی آنست که یا ایها المدثر بوده و در روایتی دیگر
از خدیجه خاتون رضی الله عنها آورده اند که سوره فاتحة الکتاب بوده و در روایت خدیجه آنست که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با وی فرمود که بدرستی که چون تنها میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد
و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غالب میشود • و از آنجا می گریزم خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت
واقعه تقریر فرمود ورقه گفت دیگر همچنین مکن هر وقت که آن بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید
آنحضرت این نوبت که ندا شنید بر جای خود بایستاده • و جواب داد که لبیک ندا کننده
گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از ان گفت بگوی بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند وبعضی از بزرگان متاخرین بین الروایات
بر تقدیر صحت در تلفیق چنین میگویند که اول سوره که نازل شده بر سبیل اطلاق سوره
باسم ربک بوده و سوره مدثر بعد از فترت اول او نازل شده و اول سوره که جبرئیل علیه السلام
اسماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بر آنحضرت ظاهر شده و اقرا بیاورد سوره فاتحة الکتاب

بوده وبعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول اقرا حقیقی است • و آن دو بی دیگر اضافی یعنی
اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند و انذار مفتتح مدثر بوده و اول سوره از سور قرآنی که کامل منزل
شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم اما بیان آنکه نزول وحی بر آنحضرت بر چه منوال بوده • بدانکه
نزول وحی بر چند نوع بوده است اول خواب راستست چنانکه آنحضرت در ابتدای نزول
وحی شش ماه بآن تایید یافته • و عایشه رضی الله عنها فرموده است اول ما بدی به رسول الله صلی الله
علیه و سلم من الوحی الرؤیا الصالحة • دویم آنکه جبرئیل علیه السلام در دل آنحضرت القا کردی بی آنکه
آنحضرت ویرا بدیدی چنانکه کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بران دلالت
میکند • و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی شاهد همین معنی است سیم آنکه جبرئیل
علیه السلام بر آنحضرت بصورت اشخاص انسانی منکشف میگشت • و وحی بر آنحضرت میخواند چنانچه
بیشتر بصورت دحیة الکلبی متمثل گشتی • وبعضی از اصحاب نیز او را بدان صورت میدیدند
چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات • نازل گشتی بر مثال
آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی • تا گویند درین وقت اگر بر شتر
سوار بودی دستهای شتر از ثقل بار وحی خم گشتی • و اگر بر ران کسی تکیه داشتی خوف شکستن ران
آن شخص بودی • و در سرمای صعب عرق از جبین مبین آنحضرت متقاطر گشتی • چنانچه عایشه رضی الله
عنها گفت که روزی دیدم که در سرمای قوی وحی بر آنحضرت میریخت • و گویند گاه بودی که در وقت
نزول وحی بر مثال نشه مست بانگ از آنحضرت می آمدی • و امام احمد حنبل در مسند خود آورده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در فنای کعبه نشسته بود • عثمان بن مطعون رضی الله عنه
آمد و تواضعی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بنشاند بنشست • و با آنحضرت در مکالمه بود
که ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم نظر باسمان کرد و آنگاه بطرف زمین نگاه کرده بپهلوی راست
خود گشت و از عثمان اعراض نموده • مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید بسر مبارک اشارت میفرمود
و بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند • و آنگاه متوجه عثمان شد ابن مطعون گوید که گفتم
یا رسول الله هرگز ترا باین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که چون دیدی شرح حال بیان
کردم فرمود که رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغامی آورده پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود
ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم
تذکرون عثمان گفت مسلمان شده بودم و لیکن اسلام چنانکه باید در دل من جای نگرفته بود
از آن وقت که از آنحضرت این حال مشاهده کردم در دل من قرار گرفت • و محبت آنحضرت
در دل من مستولی شد نقلی دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت که روزی آیه لا یستوی

انّ الله عدو من المؤمنین نازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته بودم • و ران آنحضرت بر ران
من بود و آن آیت می نوشتم که عبدالله مکتوم در آمد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهرست
یعنی بجهت آنکه نابینایم نمی توانم شد فی الحال غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان گفت رضی الله
عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از نزول وحی گران شد که نزدیک بود که رانم شکسته شود
نقلست که از ابن اروی دوسی رضی الله عنه گفت آنحضرت را دیدم که وحی بروی نازل میشد آنحضرت
بر ناقه سوار بود ناقه دست دو تا میکرد تا گمان بردم که دست ناقه بخواهد شکست می جنبید
و بر میخواست و عرق از پیشانی او میریخت و روایت دیگر آنست که وحی چون منزل میشد حضرت
از آن متألم میگشت • و چندگاه بعد از انکشاف وحی آنحضرت صداع می بود و شک نیست که
امثال این حالات از لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وحی آنکه جبرئیل علیه السلام بصورت
اصلی او می دید بی آنکه متمثل شود بصورت دیگر و وحی بر آنحضرت میخواند قسم ششم آنچه بر آنحضرت
نازل شده در بالای آسمان در شب معراج قسم هفتم آنکه حق تعالی بی واسطه ملک با وی
تکلم فرموده از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچه با وی خطاب فرمود بی واسطه
بی حجاب • در شب معراج مبنی بر قول آن طایفه که گویند حق تعالی را آن سرور در شب معراج
دید بچشم سر چنانچه شیخ نظامی گنجه فرموده است رحمة الله علیه نظم مطلق از آنجا که پسندیدنیست •
دید خدا را و خدا دیدنیست • دید محمد نه بچشم دگر • بلکه بدین چشم سر آن چشم سر • خورد شرابی که حق آمیخته
جرعه آن بر دل ما ریخته • همتش از گنج توانگر شده • جمله مقصود میسر شده • زان سفر عشق بنا زآمده
در نفسی رفته و باز آمده • نقلست از ابن عباس رضی الله عنه که در زمان فترت یعنی مابین
بعثت مصطفی صلی الله علیه وسلم و عیسی صلوات الله علیه که وحی مرتفع گشته بود و آن قریب
ششصد سال بود بعد از آنکه وحی بر آن حضرت نازل شد ملایکه چون طنطنه وحی الهی شنیدند از غایت
هیبت همه بیهوش گشتند گمان رسیدن قیامت بردند • تا بعد از آنکه معلوم شد که وحی الهی است
نازل شده از جبرئیل علیه السلام استفسار حال نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت بمحمد
صلی الله علیه وسلم فرشتگان گفتند قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قایم شد زیرا که
بعثت محمد را صلی الله علیه وسلم از اشراط ساعت می شمردند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم لما تکلم الله سبحانه وتعالی بالوحی یسمع اهل السماء صلصلة
کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجدا و غشی علیهم وفی روایة لم تنزل آیة الا ارتعدت بها الملایکه
ویسمع فی السماء صلصلة کسلسلة جرت فی زجاجة • فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت
و ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند و درین فصل دو واقعه است

واقعه اول اسلام خدیجه خاتون است رضی الله عنها بدانکه اتفاق علمای سیر و تواریخ برین
ورود یافته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و بامر
انزل الیک مامور شد میان به تبلیغ بربست • و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت •
اول کسی که شرف دعوت آنحضرت دریافت • و جلباب غوایت بمقراض هدایت بشکافت •
و خلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تاج دولت عرفان بر هامه همت او جست و در
آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدلایل واضحه و براهین لایحه
ظاهر و مبرهن گشت • که پیغمبر بحق است • اول شخصی از اشخاص که دعوت بحق کرد و بتوحید و
عبادت الهی دلالت نمود خدیجه بود رضوان الله تعالی علیها و او بی توقف قبول دین اسلام
نموده در زمره سابقان منخرط گشت • بلکه اول همه سابقان حقیقت وی آمد حضرت او برداشت
و بسر آن چشمه برد که از برکت جبرئیل در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلمی که از جبرئیل علیه السلام
گرفته بود بوی تعلیم فرمود و بنماز و نیاز سرافراز گشت • و هر غم و اندوه که آنحضرت را پیش آمدی
چه از امور دنیویه و اخرویه مجموع غمکسار وی خدیجه بودی و چون از استخفاف و استنکاف
منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلی باطن او خدیجه گشتی • و هر گاه که آنحضرت از
بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری آنحضرت را از آن غم بیرون آوردی
و استمالت آنحضرت دادی و گفتی یا رسول الله دل خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت
دین تو کند • و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند • از بسیاری خدمتکاری او بود که
روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله اقرا خدیجة السلام من ربها • یا رسول الله خدیجه را
از نزد پروردگار سلام رسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای خدیجه اینک جبرئیل از
نزد حق تعالی آمده و سلام پروردگار جل و علا از برای تو آورده خدیجه خاتون فرمود الله السلام
ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام وهم خدیجه روایت میکند رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را بخانه در بهشت از یک دانه لولو مجوف که در وی
نه بیماری بود و نه رنج و نه دردسری واقعه ثانیه ایمان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نقلست که
چون خدیجه خاتون ایمان آورد بعد از ان ابوبکر و زید و بروایتی آخر نماز روز علی بن ابی طالب رضی الله
عنه ایمان آورد و قصه وی چنان بود که در روایات آمده است که ابوطالب را از جهة قلت
مال و کثرت عیال کسرت و اضطرار باحوال راه یافته بود • و در مکه قحطی کلی واقع شده چنانکه اهل مکه
درماندند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعباس گفت ای عم برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد
و خرجی بی شمار و دخل کم و ایام عسرت مصلحت آنست که او را معاونتی کنیم و تخفیفی در عیال او

نمایم و هر یک فرزندی از فرزندان او برداریم ابوطالب گفت مرا از عقیل ناگزیر نیست باقی
شما دانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را بر گرفت و عباس جعفر را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
کما ینبغی بتربیت علی قیام مینمود تا در حجر تربیت او بمرتبه ده سالگی رسید روزی بخانه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمد دید که آنحضرت با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذارد و ند از حضرت پرسید که این
چیست گفت که این دین خدای تعالی است که از برای خود برگزیده ام و ترا باین دین دعوت میکنم
که خدای تعالی را یکی گویی و دانی که تنهاست و شریک ندارد و ترا بترک لات و عزی
میخوانم امیر المؤمنین فرمود که این دین را پیش از این از هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت
پدر خود ابوطالب نمیکنم اگر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت فرمود که ای علی مقرر چنانست
اگر اسلام نیاری باری این راز با کسی اظهار نکنی امیر المؤمنین آن شب توقف فرمود و هم در آن
شب مفتح الابواب در دلش بگشاد و بنور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بردمید
و رومی روز قصب نور در پوشید بخدمت رسول آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله بر من
اسلام عرض کن فی الحال باسلام درآمد و در روایتی آنست که بروم و با پدر مشورت کنم چون دو قدم
برفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هر چه محمد ترا بآن دلالت کند قبول کنی بهمان
وصیت عمل نموده بالفور بازگشت و ایمان آورد و در فضایل اهل بیت چنین وارد است که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت و امیر المؤمنین روز سه شنبه ایمان
آورد و اسلام خویش از ابوطالب پنهان میداشت بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد
واقعهٔ ثالثه اسلام زید بن حارثه است رضی الله عنه و قصهٔ زید بن حارثه چنان بود که حکیم
بن حزام برادرزادهٔ خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمده و با خود چند غلام آورده بود
عمهٔ وی خدیجه بدیدن وی رفت تا تهنیت بجا آرد حکیم گفت یا عمه هر کدام از این غلامان که ترا
باید اختیار کن خدیجه زید بن حارثه را اختیار کرد چون بخانه آورد خواجه علیه السلام زید را از
خدیجه طلبید خدیجه بآنحضرت ارزانی داشت خواجه علیه السلام او را آزاد کرد و این پیش از نزول
وحی بود و حارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول می بوده و گرد عالم در طلب او میگشته تا بمکه
رسیده خبر فرزند شنیده که در خدمت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم بآنجا آمد و سر و روی
فرزند خود می بوسید و میگریست خواجه علیه الصلوة والسلام چون آن بدید زید را گفت اکنون
تو مخیری اگر خواهی بباش و اگر خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوست دارم که خواهی
با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذر خواسته باز فرستاد تا چون وحی
بدان نازل شد بآنحضرت ایمان آورد و پسیم اهل اسلام او بود و او را ابتدا فرزند محمد میگفتند

چون کریمه ادعوهم لآبائهم منزل گشت بزید بن حارثه مشهور گشت و این هر سه ایمان خود را
پنهان میداشتند و هرگاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر گرفتی و در بیرون مکه بوادی
که مردم ندیدی نماز باتفاق بگذاردی و در روایتی آنست که چون آنحضرت نماز کردی علی محافظت
می نمودی و در اطراف و جوانب نگاه می فرمودی تا کسی بر آنحضرت کیدی ننماید روزی ابوطالب
علی را می جست نیافت مادرش فاطمه بنت اسد گفت ای ابوطالب علی بغایت ملازم محمد
صلی الله علیه وسلم می بینم می ترسم که التزام امری نماید که مخل ملت آباء کرام باشد ابوطالب گفت
پسر من بی مشورت و رخصت من التزام عظایم امور نمیکند اتفاقا ابوطالب روزی بجهة شغلی
بیرون مکه رفته بود بوادی بگذشت دید که سید علیه السلام نماز میگذارد و علی بهر طرفی نظر میکرد
و رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه میداشت و بروایت محمد اسحق آنکه هر دو بجماعت نماز میکردند
ابوطالب از آن تعجب کرد و آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که
ای محمد این چه دینست که احداث کرده و این چه عملست که بجا می آری سید علیه السلام فرمود
که یا عم هذا دین الله و دین ملائکته و دین رسله و دین انبیائه و دین ابینا ابراهیم علیه السلم بعثنی الله
تعالی به رسولا الی العباد ای عم این دین خدای تعالی و دین ملایکه و دین انبیا و پدر ما ابراهیم
علیه السلام که حق تعالی مرا برسالت برگزیده و باعلاء این دین به بندگان خود فرستاده اکنون
ای عم ترا بخدائی میخوانم که یگانه است و شریک ندارد و بعبادت او تحریص می نمایم و بخدمت
او دلالت میکنم و بدانکه سرافرازی پادشاهان و استعلای تاجداران بر درگاه عظمت او
بندگی و سر افکندگیست مثنوی کش بکش هر که در روز گیست پیش خداوندی او بندگیست
هر که درین مرحله شتابنده نیست جان و جهان جمله از و یافتست هر که در و برتو از رنگ و بوست خاک ره و بندهٔ درگاه اوست
بعد از آن فرمود ای عم مهربان و ای ناگزیر دل و جان تو از همه سزاوارتری که بدایت نصیحت
از تو کنم و سزاوار آنست که بمعاونت و مظاهرت من تو قیام نمایی و در اعلای کلمهٔ حق که
بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمایی رباعی بسیار دشمنست مرا و تو دوستی با جون منی بگو که اینها نکوستی
با من چرا طریق جدائی گرفته ای یار دوست بوده ام سال نیستی ابوطالب گفت ای فرزند من
تو راست میگویی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد خود نمیتواند کرد و در اعراض از ملت عبد المطلب
متابعت نمی تواند نمود اما تو بفراغ بال بآنچه مبعوث گشته اشتغال مینمایی که تا زنده ام نگذارم
که هیچ دشمن بتعرض تو برخیزد و حاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو بستیزد بعد از آن روی
بعلی آورد و از وی استفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکه این چه حقیقت و من بخدای تعالی
و پیغمبر او ایمان آورده ام و این نماز فریضیست که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده

و ما این فرض را میگذاریم گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا الی خیر فالزمه ای پسر من ملازمت و خدمت
محمد کن که وی ترا جز بخیر نفرماید و خدای تعالی حافظ هر دوی شماست و حارس از همه اعدا
و من تا زنده‌ام بمحافظت شما پردازم و جان گرامی وقایه نفس و فدای جان شما سازم و در روایتی
هست که روزی ابوطالب با جعفر گفت که بوصل جناح ابن عم خویش قیام نمای جعفر بنا
بر اشارت پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده با وی نماز گذارد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم درباره جعفر دعا فرمود که وصل الله الیک جناحین نظر
بهما فی الجنة و دعای آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غزاء موته بدولت شهادت مشرف
گشت و حق تعالی او را دو بال ارزانی فرمود تا در فرادیس جنان بآن جناحین طیران نماید و بدین
جهة آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند والله الموفق پس ابوطالب بمنزل خویش باز گشت فاطمه
والده علی گفت کجاست پسر تو گفت چه میکنی گفت مرا خادمه من خبر داد که او با محمد نماز میگذارد
در شعب تو را امیداری که فرزند تو صابی گردد ابوطالب گفت خاموش والله که سزاوارترین
خلایق بیاری محمد ابن عم اوست و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت کردی
هرآینه من نیز متابعت نمودمی این سخن بقریش رسیده بغایت ایشان را دشوار آمد و کرب
بریشان مستولی گشت واقعه رابعه ایمان امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق است بدانکه در ایمان
ابوبکر صدیق و بواعث آن اقاویل بسیار است یکی آنست که ابوبکر پیش از بعثت بعهد بیست
سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه آمد و پاره پاره شد و در همه حجره‌ها
از حجرهای مکه پاره از آن بیفتاد و باز آن پارها از حجره‌ها مجتمع گشته بر هیئت اولی قصد آسمان
کردند و آن قطعه که بحجره ابوبکر افتاده بود همچنان بماند و بروایتی دیگر آنکه همه مقطعات آن نور
مجتمع گشته در خانه ابوبکر در آمدند و ابوبکر در خانه خود در بسته آغاز آن انوار نمود علی الصباح
پیش یکی از احبار یهود رفت و از وی تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت این از قبیل اضغاث
احلامست اعتباری ندارد چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارات خود بدیر بحیرا که مسکن
بحیراء راهب بود رسید و ابوبکر از بحیراء راهب تعبیر این خواب پرسید بحیرا گفت که تو
چه کسی گفت مردی‌ام از قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او
بهمه منازل مکه استیعاب نماید و تو در حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات خلیفه او و ابوبکر
گوید من این خواب پنهان میداشتم تا وقتی که حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم براستی بخلق فرستاد
چون از ظهور او خبر یافتم بخدمتش شتافتم او مرا باسلام دلالت فرمود گفتم هر پیغمبری را دلیلی
بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت آن خوابی که دیدی و آن حبر که بحا

تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا تعبیر آن چنین و چنین گفت من گفتم ترا این که خبر کرد گفت جبرئیل
علیه السلام گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهان ازین زیادت نمیطلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله قول دیگر هم از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت
روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بسوی
من کرد چنانکه بسر من رسید و من در آن مینگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت
بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلایق بآن ایمان خواهند آورد می‌باید
که تو سعادتمندترین ایشان باشی با وی گفتم روشنتر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست
گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی الیف و صاحب و حبیب منست از آن
درخت عهد بستدم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت مبعوث
گشت از آن درخت آواز آمد که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابوقحافه که وحی بوی آمد سوگند
برب موسی که هیچکس بر تو سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه و سلم رفتم
گفت ای ابوبکر ترا بخدا و رسول او میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا منیرا
پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم قول دیگر چون قامت همت خواجه لولاک بخلعت انا ارسلناک
مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع این سخن آرد و رعایت جانب مصلحت
فرو نگذارد پس دواعی مصادقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او متوفر بود اشارت
کرد که ابوبکر بکمال عقل موصوفست و بحسن اعتقاد و صفاء اتحاد اهلیت محرمیت این راز دارد و بخاطر
مبارک صمیم فرمود که بامداد بزیارت او رود و این سر اظهار کند و ابوبکر نیز همان شب اندیشه کرد
این دین که گزیده آبا و اجداد ماست گزیده خرد و پسندیده طبع نیست و عبادت چیزی که جاذب
منفعت و دافع مضرت نتواند بود چه فایده دهد و خدای که خالق زمین و آسمانست و موجد بسایط
و مرکبات این معنی نپسندد و رای او برین قرار گرفت که بامداد از رای جهان آرای پیغمبر
که مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانیست استمدادی و استرشادی نماید و این از در مجلس همایون او
بگشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخواستند و از حق تعالی مدد توفیق خواستند و در راه
ایشان را التقا افتاد و گفتند اجتمعنا بغیر میعاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم بجهة مشاوره پیش
در خیر بوثاق تو می‌آیم ابوبکر گفت من نیز بمهمی دینی بخدمت می‌پیوستم پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم
کشف غطا کن ابوبکر گفت در همه کارها تقدم تراست نخست تو اظهار کن پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرمود دی روز فرشته خویشتن بر من اظهار کرد و مرا از خدای تعالی پیغام آورد که خلق را بخدای
سبحانه دعوت کن و من در آن متحیر گشتم و امروز آمدم تا از تو استمدادی نمایم و بعد از آن الجه

رای تو اقتضا کند در معرض دعوت آییم ● ابو بکر گفت رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین تخصیص مشرف
گردان که دوش همه شب بدین تفکر گذرانیدم وامروز این سخن از تو استماع می نمایم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بدان شاد گشت ● وحالی اسلام عرضه کرد ابو بکر قبول فرمود و سر دفتر مومنان
و مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر در حصص التقیا نقل از عبد الله مسعود کرده است رضی الله عنه
و او نقل از ابو بکر صدیق رضی الله عنه که گفت پیش از بعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت
بجانب یمن رفته بودم بر پیری از قبیلهٔ ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی سیصد
و نود سال رسیده بود چون آن پیر صاحب رای و تدبیر در من دید گفت گمان می برم که تو از حرم
مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است
گفتم آن کدام است گفت جامه از روی شکم خود بردار گفتم بر ندارم تا مقصود خود نگویی گفت در کتب
یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد که وی را دو معاون باشد جوانی و کهلی آن جوان در آیند
بکارهای دشوار بود و دفع کنندهٔ بلاهای بسیار ● و آن کهل مردی سفید روی و باریک تن بر شکم او
داغی سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان من آنست که آن تویی میخواهم که آن داغ بر شکم تو ببینم
ابو بکر گفت شکم برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالی است ● سیاه گفت سوگند برب الکعبه
تو آن کهلی و مرا وصیتهای مشفقانه بتقدیم رسانید بعد از آنکه کارهای خود بیمن بساختم آمدم که وی را
وداع کنم گفت چند بیتی دارم در نعت آن پیغمبر بوی میرسانی گفتم برسانم دوازده بیت برخواند که
اول آن ابیات این بود شعر الم ترانی قد سئمت معاشری ● ونفسی وقد اصبحت فی الحی عاهنا
ودر آخر آن خطاب با ابو بکر میگوید شعر وانت ورب البیت تلقی محمدا ● لعامک هذا قد اقام البراهنا
نبی رسول الله منی فانني ● علی دینه احیی وان کنت واهنا ● فیا لیتنی ادرکته فی شبیبتی ● فکنت له عبدا والا ابنا امینا
صدیق گفت این ابیات از پیر یاد گرفتم و وصیتها قبول کردم و بمکه باز گشتم چون بخانهٔ خویش
فرود آمدم عقبة بن ابی معیط و شیبه ● و ابو جهل و ابو البختری با چندکس دیگر از قریش بدیدن
من آمدند از ایشان پرسیدم که هیچ واقعهٔ در میان شما مجدد پدید آمده است ● گفتند واقعهٔ
ازین غریب ترکه یتیم ابو طالب آمده و دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید شما همه بر باطلید
و آبا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند و اگر نه حرمت تو بودی ما او را زمان ندادمی اکنون که
آمدی تو خود این کار کفایت کن که او دوست تست ● چون این سخن از ایشان شنیدم
ایشانرا عذر گفتم و باز گردانیدم و گفتم پرسیدم که محمد کجاست گفتند بخانهٔ خدیجه رفتم و حلقهٔ
در زدم مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که یا ابا بکر من رسول خدایم بتو و بجملهٔ مردمان بمن ایمان آر تا رضای رحمن یابی

و از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت آن پیر که او را در یمن دیدی گفتم من بسیار
پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شرا کرده ام گفت پیر ازدی که ابیات بتو امانت سپرده
بمن فرستاده است هر دوازده بیت را بر ابو بکر خواند ● ابو بکر گفت ● یا محمد ترا ازین حال که خبر داد
گفت آن فرشتهٔ بزرگ که پیش از من بهمه پیغمبران از انحضرت فرود آمده ● گفتم دست بمن ده دست
مبارک او بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و بخانه باز گشتم
بشادی که مرکز مثل آن شاد نبودم ● و بر هر وجه ایمان آن سرور ارباب تحقیق ابو بکر صدیق رضی
الله عنه مقرون بدو صفت بوده یکی مؤکد بشواهد و دیگری آنکه بی تردد و تراخی بوده چنانچه در
مستقصی آورده ● قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له
عنده کبوة وتردد ونظرة الا ابا بکر فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان صدق تنبیه چند
روایت در باب اول من آمن بوروده پیوسته چنانچه روایتست که اول کسی که بحضرت رسالت
ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها ● و اول فردی که بنبوت سید ابرار اقرار کرد ابو بکر بود
رضی الله عنه و نخستین شخصی که تصدیق رسول صلی الله علیه وسلم نمود علیست کرم الله وجهه ●
و اول کسی که بانحضرت گروید زید بن حارثه بوده ● و اول کسی که در زمرهٔ مومنان در آمد بلال بود و گویند که
بعد از ابو بکر صدیق بلال ایمان آورد و تلفیق میان اینها چنانست که چنین دانی که اول زنی
که بدولت تصدیق فیروزی یافته خدیجه بوده رضی الله عنها ● و اول صبیان علی بوده رضی
الله عنه ● و اول رجال ابو بکر ● و اول بندگان بلال ● و اول آزاد شدگان زید بن حارثه رضی الله تعالی
عنهم اجمعین ● و در میان این اوایل اولیت خدیجه حقیقیست ● و باقی اضافی والله اعلم بحقایق الامور
ذکر کسانی که بدلالت ابو بکر ایمان آوردند بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابو بکر صدیق رضی
الله عنه بچندین صفت از صفات کمال آراسته ● و بنعوت جلال پیراسته بوده ● و بواسطهٔ آن
مقتدا و مشار الیه قریش گشته و آن عبارات از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده
و صفات ستوده و عقلی کامل و لطفی شامل بود که از صفات غریزی و نعوت ذاتی او می نمود
و در شرایط ضیافت و لوازم مهمانداری در مکه عدیل و نظیر نداشت ● و بجهة این خصال حمیده
و خلال پسندیده همه با و الفت داشتند ● و همت بر تعظیم و تبجیل او می گماشتند ● و در عظایم امور
از رای صایب ● و فکر ثاقب او استعانت می نمودند ● و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ
عرب بخدمتش مبادرت نموده اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران
سابق و رفیقان موافق صحبت داشت ● او را براه راست و طریق صواب دلالت میکرد و
بامارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برای

ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیهٔ غوایت بحریم
هدایت رسیدند• چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردد رضی الله عنهم و رضوا عنه
اول اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر میگوید پدر من دران روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و ما
همه را باسلام دعوت فرمود و ما تا همه باسلام در نیامدیم• و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم
نکردیم• و دین توحید اختیار ننمودیم از مجلس خویش برنخواست• بعد ازان از عشرهٔ مبشره پنج نفر بدلالت او
در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند• عثمان بن عفان• و زبیر بن عوام• و طلحه بن عبدالله• و سعد بن
ابی وقاص• و عبدالرحمن عوف• رضی الله تعالی عنهم اجمعین واقعهٔ پنجم ایمان عثمان بن عفان
بود رضی الله عنه وایمان او را سبب آن بود که هم امیرالمؤمنین عثمان گفت رضی الله عنه که مرا خاله
بود سعدای نام دختر کرز بن ربیعه و در کهانت دستی داشت یکروز در خانهٔ او رفتم مرا گفت بطریق
سخن کاهنان که مر ترا زنی خواهد بود پارسا و خوبروی هر دو در خور دیگر که نه او پیش از تو شوهر
تو پیش از وی زن دیده باشید و این زن دختری پیغمبری بزرگواری باشد من ازین سخن تعجب نمودم
و استبعاد کردم دیگر باره با من گفت هم بطریق کهانت که پیغمبری آمده است و از آسمان بدو
وحی می آید گفتم ای خاله این سخن چیست که از تو می شنوم و در شهر ازین هیچ خبر نیست• روشن و مفصل
بگوی بطریق کهانت گفت محمد بن عبدالله آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند و دیری بر نیاید که
همه عالم نور ملت او گیرد و هر که از خط او سر کشد چون قلم سرش بردارند من چون سخنها شنودم
چیزی ازین در دل من پدید آمد و اندیشناک شدم و میان من و ابوبکر دوستی و همنشینی بود بعد از
دو روز پیش وی رفتم و سخن خاله با وی بگفتم ابوبکر با من گفت ای عثمان تو مرد عاقل و هشیاری
و در عواقب امور صاحب اعتبار بر تو پوشیده نماند که سنگی چند که نگویند و نشنوند و نه بینند و سود
و زیانی بکس رسانیدن نتوانند خدایی را چگونه شایند من گفتم همچنین است• گفت خالهٔ تو راست
گفت خدای تعالی محمد را براستی و درستی بخلق فرستاده غنیمت دان و در قبول ایمان ترا چه
راه مده مصراع درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست• من و ابوبکر درین سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بر ما بگذشت• و علی رضی الله عنه با او بود ابوبکر برخاست• و با او پنهان سخنی گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیامد و نزد ما بنشست• و روی بمن آورد و گفت ای عثمان خدای تعالی
ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من مؤثر آمد زبان بگفتار
کلمهٔ طیبه بگشادم و بخاتم محمد رسول الله مهر بران نهادم و بعد ازان بشرف فرزندش رقیه خاتون سلیلهٔ
آنحضرت مشرف گشتم و بکرات سخن خالهٔ من بخاطر میگذشت و موجب ازدیاد یقین من میگشت
واقعهٔ ششم ایمان سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه که چون ایمان آورد هنوز بجهة تعرض قریش

یاران نماز در بیرون مکه ادا میکردند روزی جماعتی بر ایشان بگذشتند و سفاهت
آغاز کردند و بعد ازان بجنگ و خصومت در آمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پارهٔ برداشت
و بر سر یکی از کافران زد چنانچه سر وی بشکست• و خون روان شد و کافران هزیمت نمودند و اینجا
که گفته اند اول کسی که زخم در اسلام بر کافران زد و خون ایشان بریخت• سعد بن ابی وقاص بود
و یکی از عشرهٔ مبشره بود و حضرت در بارهٔ او دعا فرموده بودند اللهم اجب دعوته و سدد رمیته
خدایا دعای سعد را اجابت فرمای• و تیر او را صایب دار لاجرم مستجاب الدعوه گشت و هرگز
تیر او بر زمین نیفتاد نقلست که در آخر عمر هر دو چشم وی نابینا گشت گفتند یاران بدعای تو
شفا می یابند چرا دعا نکنی که حق تعالی روشنایی چشم تو باز دهد گفت قضاء الله تعالی عندی احب
من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی را جل و علا از روشنایی چشم خود دوستر میدارم واقعهٔ
هفتم ایمان عبدالرحمن عوفست رضی الله عنه و سبب آن نقلست که عبدالرحمن رضی الله عنه
گفت که پیش از بعث حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان
ابن ابی العوالم حمیری فرود آمدم و وی پیری بود سال خورده و از ضعیفی چون خوشه شده و هر گاه که
بیمن میرفتم بخانهٔ وی نزول کردمی هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است
که وی را شانی و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نی چون این بار نزد وی
آمدم بیشتر ضعیف ترش دیدم و گوش وی گران گشته بود فرزندان فرزندان وی جمع
آمده بودند وی را باز نشاندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبدالرحمن بن العوف بن الحارث
بن زهره گفت همین بسند است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت یمن خدای
تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخته در ماه گذشته و وی را از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرو فرستاد
و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام دلالت میفرماید• و از باطل باز میدارد گفتم او از
کدام قبیله است گفت از ابن هاشم و شما اخوال وی اید ای عبدالرحمن سبک باش و زود باز گرد
و با وی موافقت کن و وی را راست گوی دار و مددکاری نمای و چند بیت بر من خواند و گفت
بر آنحضرت عرض کن و این سه بیت از جملهٔ آن ابیاتست شعر اشهد بالله ذی المعالی
و فالق اللیل بالصباح اشهد بالله رب موسی انک ارسلت بالبطاح فکن شفیعی الی ملیک
یدعو البرایا الی الصلاح بتعجیل هر چه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و بزودی مراجعت نمودم چون
بمکه رسیدم با ابوبکر ملاقات کردم• و سخن حمیری با وی بگفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبدالله را
برسالت بخلق فرستاده پیش وی رو و قبول اسلام کن آنحضرت بخانهٔ خدیجه بود بدانجا رفتم و اذن
خواستم مرا اذن دادند در آمدم چون نظر مبارکش بر من آمد بخندید و فرمود روئی می بینم که

دنو امید خیر میداریم بعد ازان باب اسلام مرا دلالت فرمود از انحضرت دلیل خواستم فرمود که حمل بدیه کردیه یا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا ودر بارهٔ حمیری گواهی داد بایمان وگفت • وی از خواص مومنانست • من اسلام آوردم وشهادت گفتم وشعر حمیری بر انحضرت خواندم واز بشارتی که داده بود خبر فرمود شهدت بومن بی وما دانی ومصدق لی وما شهد زمانی او ایک حقا اخواننی

اما بقیهٔ آنها که بدلالت ابوبکر ایمان آوردند عمرو بن عنبسه نیز با این پنج نفر از جملهٔ سابقانست و محمد اسحق گفت که هشت نفر از جملهٔ سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب • زید بن حارثه • ابوبکر بن ابی قحافه • طلحة بن عبید الله • عثمان بن عفان • زبیر بن عوام • عبد الرحمن بن عوف • وسعد بن ابی وقاص • ودر مستقصی عمرو بن عنبسه را نیز با این هشت نفر یاد کرده • بعد ازان هم بارشاد ابوبکر رضی الله عنه ابو عبیدة بن جراح • وعثمان بن مظعون • وارقم بن ابی الارقم • وابو سلمة بن عبد الاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند • بعد ازان عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب • وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفاطمه بنت الخطاب خواهر عمر زوجهٔ سعید مذکور • وقدامة بن مظعون • وخباب بن الارت • وعبد الله بن مظعون • وعمرو بن ابی وقاص • وعبد الله بن مسعود • ومسعود بن الربیع القاری • وسلیط بن عمرو وعیاش بن ابی ربیعه • وخنیس بن حذافه • وعامر بن ربیعه • وعبد الله بن جحش • وجعفر بن ابی طالب وزوجهٔ او اسما بنت عمیس • وحاطب بن الحارث • وحطاب بن الحارث • ومعمر بن حبیب • وسائب بن عثمان بن مظعون • ونعیم بن عبد الله • وعامر بن فهیره • وخالد بن سعید • وحاطب عمر بن عبد الشمس وابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه • وواقد بن عبد الله • وعمار بن یاسر • وصهیب بن سنان • وایاس بن بکیر • وخالد بن البکیر • وابوذر غفاری • وطلیب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین • ایمان آوردند ودر ایمان هر یک ازینها سببی وقصه‌ایست فاما این کتاب متحمل این نیست • این جماعت بودند متعاقب در سلک ایمان در آمدند • وبعد ازینها دیگر مردم پراکنده یک یک ودو دو وزیاده در ایمان در می آمدند • تا بعد ازان که اسلام در مکه آشکارا شد

اما واقعهٔ هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین برکت بعثت سید آخر الزمان نقلست که پیش از بعثت آنحضرت شیاطین با آسمان صعود می نمودند • وهر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند • واز فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روز بروز می شنیدند • ویک کلمهٔ حق را با چندین کلمهٔ باطل مخلوط ساخته با خلق میرسانیدند • وچون بیست روز از ظهور نبوت • وشرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقب از صعود بجانب سما واستراق سمع ممنوع شدند وازین منصب معزول گشتند چنانچه کریمهٔ وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا واول طایفه که از رجم ومنع ایشان آگاه شدند اهل طایفه بودند وهر پس ازان جماعت بقد طاقت

از گوسفند وشتر بجهت اصنام قربانها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه باهم گفتند که اموال ما جمله در معرض تلف در آمد واز ستارهای آسمان هیچ کم نمی شود واز ستارهای که میان ایشان مشهور ومعروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح وقربانها باز ایستادند نقلست که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست که سبب آن معلوم کند فرمود که از هر بقعه از بقاع زمین مقداری خاک آوردند ویک یک را می بوید ومی انداخت • وچون نوبت بخاک تهامه رسید گفت که امری درین زمین حادث شده است واز بوی خاک آن آتش حسرت در نهاد وی افتاد ودود حسرت بدماغ او راه یافت وطریق اضلال او بآن مسدود گشت واقعهٔ نهم در دعوت نمودن انحضرت خلایق را براه سبیل علانیه صلی الله علیه وسلم روایتی آنست که از نزول وحی تا بوقت دعوت اظهار عام سه سال بر آمد تا حق تعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی ودعوت خلق ظاهر گردانی وقرآن را باواز بلند بخوانی وخود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم • بعد از نزول این آیت انحضرت بنیاد ابلاغ رسالت کرد وبمسجد در آمد وعامهٔ خلایق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد ازان بر کوه صفا بر آمد وندا کرد که ای آل قریش فراهم آیید • چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت خداوند جل وعلا منتی بر من وضع فرموده ومرا بسوی شما برسالت فرستاده واز کتاب الهی این آیه برایشان خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی ویمیت تا آخر ابولهب از سر غضب گفت این برادرزادهٔ من دیوانه شده است • واز ملت آبا واجداد خویش بیگانه گشته گوش بر گفتار او منهید ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت محزون شد وهمچنین محزون ومجروح بخانه باز آمد وهیچ یک از ایشان ایمان نیاوردند تا بعد ازان بانذار خویشان خود مامور شد وآیت وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نازل گشت • حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علی حضرت الهی میفرماید که اقارب قریبهٔ خود را بترسان وعشایر نزدیکتر خویش را باسلام دعوت کن واز امتثال این فرمان بغایت عاجزم واین کار بر من بس دشوار چه هرگاه بانذار ایشان قیام مینمایم بقصد ایذای من بر میخیزند وبایصال انواع مکاره می ستیزند من نیز بران شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم وبدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد وگفت • یا محمد اگر بموجب فرموده قیام ننمایی هر آینه

بعقوبت الهی مبتلا کردی• اکنون ای علی از طعام آماده ساز و در روی قدری گوشت انداز و یک
قدح شیر پیدا کن و همهٔ بنی عبدالمطلب را بطلب• تا با ایشان سخن گویم من نیز بر موجب فرموده بتقدیم
رسانیدم و چهل کس از اعمام رسول و پیوستگان او بودند چون ابوطالب• و حمزه و عباس
و ابولهب• و غیر ایشان جمع کردم بعد از آن آن حضرت باحضار طعام اشارت فرمود
چون بیاوردم اول حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بآن ابتدا فرمود و پارهٔ گوشت برگرفت
و بعضی از آن تناول فرمود و بقیهٔ آن در نواحی طبق بنهاد و گفت خذوا بسم الله بعد از آن
مهمانان همه از آن طعام سیر بخوردند و بحق خدایی که جان علی در قبضهٔ اقتدار اوست که یک
کس از ایشان آن مقدار طعام که احضار کرده بودم تنها خوردی و از آن یک قدح شیر که آوردم که
یک کس را پسنده بودی همه سیر شدند• بعد از آن چون رسول صلی الله علیه و سلم خواست که با ایشان
تکلم کند• ابولهب لعین مبادرت بسخن جست و گفت برخوردار مباد آنکس که صاحب شما محمد را سحر کرده
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت مقاومت جمیع قبایل عرب نیست
و سر انجام این مهم بران قرار میگیرد که ترا در مجلسی کنم که هرگز روی عیش نبینی و این بر ما آسان تر است
از آنکه همه قبایل عرب بمخاصمه و مقاتلهٔ ما برخیزند و همچنین بخویشان و قرابتان خویش این بدی
نا اندیشیده باشد که تو حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ساکت شد• و ذات مبارکش از سخن
ابولهب متاثر گشت و مجلس همین گذشت کرت دیگر گفت ای علی این مرد در کلام مسابقت نمود
و سخن او آن بود که شنیدی بار مثل آن طعام مهیا ساز بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدم
چون قوم خوردند و بیاشامیدند رسول صلی الله علیه و سلم بسخن مبادرت جست و اول آنچه
ابتدا فرمود چنانچه داب آنحضرت بود که الحمد لله نحمده و نستعینه و نؤمن به و نتوکل علیه و بعد از آن
بتوحید آنحضرت گواهی داد و نفی شرکت فرمود بعد از آن فرمود که هیچ رایدی دروغ
نمیگوید و سوگند میخورم بخدای تعالی که اگر مثلا با همه کس دروغ گویم با شما دروغ نخواهم گفت
بدان خدای که بغیر آن خدایی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافهٔ خلایق و ابتدا که
همه شما را مردن هست چنانکه بخواب میروید و برانگیختن هست چنانکه از خواب بیدار میشوید
و هر آینه بدانچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت• و جزای احسان شما احسان خواهد بود
و جزای بدی و طغیان عقاب• و نیران شما اکنون در ابتدای این امر که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ
رسالت ضعف و انکسار من ببینند مرا ممد و معاون می باید بود تا حکم الهی و دین حضرت
خداوندی را اظهار کنم• پس کدام یک از شما بمعاضدت من و مظاهرت قیام می نماید
تا برادر من باشد و وصی من بود و خلیفهٔ من در میان شما او باشد هیچکدام از قوم جواب نگفتند

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میفرماید که گفتم یا رسول الله من از همهٔ ایشان بسال خوردترم و بچشم تنگتر
و بقبیله و نسب عظیم تر بدانچه از دست من آید بجان بکوشم• و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نظر و چشم
رسول صلی الله علیه و سلم دست در گردن من انداخت• و مرا بدعا و ثنا بنواخت• و گفت این
برادر منست و وصی من بهرچه گوید و فرماید گوشوار سمعنا در گوش کنند و طیلسان اطعنا بر دوش
افکنید قوم برخواستند و میخندیدند• و با ابوطالب میگفتند که برادرزادهٔ تو ترا فرمود که کلام علی را
بشنوی و فرمان او را اطاعت نمایی و بروایت جعفر بن عبدالله چنانست که پیش از امیر المؤمنین علی بن
ابوطالب بجواب رسول صلی الله علیه و سلم اشتغال نمود و گفت ای محمد ما را هیچ امری محبوب تر از
اعانت تو نیست• و هیچ کاری مطلوب تر از رعایت تو نی همه از برای قبول نصیحت آمده ایم
و این همه ابنای پدر تواند و من یکی از ایشانم اما اگر قبول مقالت کنند• و تسلیم احکام رسالت
نمایند من بر همه مسابقت می نمایم و اگر ابا نمایند من نیز بر دین عبدالمطلب• و سایر آبایم و تو
بهرچه مامور شدهٔ بدان قیام نمای و در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز بروز می افزای و الله که
تا من زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد از آن
ابولهب گفت ای فرزندان عبدالمطلب والله که آنچه او اختیار کرده سبب معرت و موجب
مضرتست شما دست از و باز دارید پیش از آنکه دیگری بمدافعت او برخیزد• ابوطالب
گفت ای احول از این کلمه حمقا باز ای و خصومت بصورت دوستی منمای گویا مادر روزگار
بغیر تو فرزند نزاده و عقل آفرین غیر تو دانش نداده والله که تا زنده ام جانب او فرو نگذارم
و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه غرض اتباع عبدالمطلب نبودی هر آینه من تصدیق او
نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر ایمان نمی گرایید طریق معاونت او
فرو مگذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کند• و اعلای دین او نماید در روایت واقدی آنست که
رحمه الله که چون آیهٔ کریمهٔ وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول صلی الله علیه و سلم بر کوه صفا
برآمد و گفت ای معشر قریش روی آرید و بشتابید و از ادراک سعادت روی بر متابید قریش
جمع آمده گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی
در کمین شمایند و با سیوف قواضب از برای ازهاق روح شما می آیند مرا درین قول تصدیق کنید
گفتند آری تو پیش ما بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت من شما را بیم میکنم
از عذابی که در پیش است• باید که قبول کنند هر که عاقبت اندیش است• ای بنی عبدالمطلب و ای
اعقاب عبد مناف• و ای اخلاف بنی زهره تا جمیع ا از قریش برشمرد و گفت اشتروا
انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا مرا پروردگار من فرموده است که وانذر عشیرتک الاقربین

اقراب قریبهٔ خود را تبرسیان بدانید که از آخرت شما را منفعتی نمی‌توانم رسانید و از عقوبتی نمی‌توانم
رهانید بی آنکه کلمهٔ طیبه لا اله الا الله بگویید و برسالت من اعتراف نمایید ابولهب لعین گفت
تبا لک هلاکت باد ترا از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تعالی این سوره فرستاد و رعایت
خاطر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تبت یدا ابی لهب وتب الی آخرها واقعهٔ دهم آمدن جماعتی
از رؤساء قریش پیش ابوطالب بدرخواست تا انحضرت را از احداث دین جدید ملامت کند
و از آبا و اجداد باز دارد. محمد اسحق رحمة الله علیه میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اسلام آشکارا کرد و علانیه بدعوت خلایق اشتغال مینماید و روز بروز کار او در ترقیست
و عبادت اصنام در دل انام مستهجن و مستقبح میگرداند و خدایان ایشان را دشنام میدهد بر ایشان
دشوار آمد و تا آن زمان که تعرض با ایشان و اصنام باطلهٔ ایشان نمیرسانید و متعرض آبا و اجداد ایشان
که بی زاد ایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند تعیین نمی‌نمود قوم نیز متعرض انحضرت نمیگشتند
و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم
بالا با او سخن میگویند و چون برین وتیره چندگاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آلههٔ باطله
قوم و مبنی از آنکه منزل پدران ایشان که بی حلیهٔ عرفان از دنیا رحلت کرده اند درکات جحیمست
نازل گشت و این آیات بر ایشان میخواندند ایشان بنیاد عداوت و دشمنی کردند و قصد ایذاء سید
ابرار و صحابهٔ کبار پیش گرفتند اما از جهة حمایت ابوطالب مجال تعرض نداشتند جماعتی از مهتران
ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل و غیرهم برخواستند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند ای ابوطالب
تو مهتر و پیشوای مایی و ما پیوسته در صدد رضای تو می‌باشیم و در ترفیهٔ خاطرت میکوشیم اکنون
این برادرزادهٔ تو دین آبا و اجداد خود گذاشته و دینی دیگر احداث نموده و خدایان ما را دشنام
میدهد و مردم ما را اضلال میکند و با وجود آن رقم کفر و ضلال بر ما میکشد اکنون اول پیش تو
آمده‌ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلالت نسبت نکند و خدایان ما را دشنام ندهد
و اگر بعد از این نصیحت تو ممتنع نگردد آنگاه ما بدفع تو مشغول شویم ابوطالب ایشانرا جواب مشفقانه
داد و بروجه جمیل باز فرستاد و این معنی پرسید
مشغول بود و سب آلهه و نسبت ایشان بکفر و ضلالت می‌نمود و ایشان می‌شنودند و کینه و عداوت
انحضرت در دل میگرفتند چون برین چندگاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند
و گفتند یکنوبت بتو التماس نمودیم التفات نکردی و ما نمیخواهیم که از ممر ما غباری بر خاطر تو نشیند اما
دیگر طاقت طاق شد و ما را اصطبار در محاق افتاد اکنون همه اتفاق کردند که دیگر تو
مشغول گردند و بمنع و دفع او بپردازند و میگویند که او در مکه باشد یا ما که زیادت از این طاقت

ندارم ابوطالب هر چند در اطفاء نایرهٔ جهالت ایشان کوشید مفید نیامد القصه از پیش ابوطالب
بخشم برخواستند و برفتند ابوطالب از این ممر خاطر متفرق شد که نمیخواست که آزار بانحضرت رسد
و خوش نداشت که قوم نیز از وی متفرق و منقبض گردند و در میان خویشان جنگ و عداوت
پیش آید پس انحضرت را بخواند و گفت ای محمد اکنون قوم جمله بخشم تو برخواسته اند و زبان ملامت
بر من گشاده و خصومت و عداوت میان خویشان بغایت از مروت دور است اگر چنانچه
درین کار رفقی پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا کار بکدورت و نزاع نکشد از کار دور
نباشد و ایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشانرا بکفر و ضلالت نسبت نکنی و خدایان
ایشانرا دشنام نگویی دیگر تو دانی و دین خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصور فرمود که مگر
ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده است و دست از دامن ترتیب او کوتاه کرده او را
بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عم من بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
که اگر قریش آفتاب را بیاورند و در دست من نهند و ماهتاب را در دست چپ من بنشانند
که ازین کار دست بدارم ندارم و میکوشم تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم و یا اجل در رسد
و معذور باشم
میکشم جور و جفا تا که جانم در تن است
بعد از آنم گر اجل آید پس معذور دانند
این بگفت و برخاست و آب در دیده گردانید و برفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از پیش وی دلتنگ بیرون رفت از آنچه بانحضرت گفته بود پشیمان شد
و انحضرت را بخواند و گفت بر هر نوع که دلخواه تست چنان معاملت کن تا جان دارم از
حمایت و تعصب تو باز نایستم و تا زنده‌ام در طلب رضای تو باشم انحضرت را تسلی
حاصل آمد و از پیش ابوطالب روان شد بعد از آنکه قریش دیدند که ابوطالب محمد را صلی الله
علیه وسلم در کنف حمایت خود دارد و از تعصب او دست نمیدارد ده کس از رؤسای
قریش بسوی او آمدند عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیة بن خلف و ابوجهل بن هشام
و عاص بن وائل و مطعم بن عدی و طعمة بن عدی و نبیه بن حجاج و اخنس بن شریق و عماره
که پسر ولید مغیره بود و در حسن و جمال چون ماه در شب تیره می‌نمود و گویند چون آفتاب در وقت
چاشت در روزگار نظیر نداشت برداشتند و پیش ابوطالب آوردند و گفتند ای ابوطالب
تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر و خوبروی‌تر نیست و از پدر وی کسی معروف‌تر
و مشهورتر نی ما این فرزند جان پیوند همچنین بتو ارزانی میداریم تو عوض این محمد را بما ده تا
او را بقتل رسانیم که دین ما را بتمام تباه کرد و قوم ما را از راه ببرد ابوطالب از این سخن بخشم برآمد
و گفت ای قوم این نوع اندیشه بسیار از خرد دور است هیچ عاقل این تصور نکند که من فرزند

شما بپستانم و می پرورم و فرزند خود بشما بدهم تا بکشید در عالم هیچکس این نوع معامله کرده است
که شما مرا می فرمایید تا باکنون سخن نگاه میداشتم اکنون آشکارا میگویم که هرکه خصم محمدست من خصم
ویم و هرکه خصم دین وی است من خصم دین ویم چون ابوطالب این سخن تمام کرد و همه از پیش وی
بخشم برجستند و بدشمنی و کدورت میان بربستند • ابوطالب چون دید که قوم بر سر جنگ اند
از قوم خود بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را بخواند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و معونت
آنحضرت تحریض کرد همه گفتند سمعا و طاعة هرچه فرمایی بجان ایستاده و اطاعت فرمان را آماده ایم
ابوطالب چون بحمیت ایشان بدید و یکرنگی ایشان مشاهده کرد بیتی چند در وصف ایشان و اطاعت
فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیر مذکورست • بعد از آن قریش دانستند که بنی هاشم و بنی
عبدالمطلب بمعاضدت و مظاهرت آنحضرت مصمم گشتند • دیگر میان بکید و مکر و ایذا
از آن پیغمبر صاحب قدر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بربستند فصل پنجم در ذکر
اضرار مشرکان بخدمت سید الثقلین و جان علیه الصلوة و السلم و مکر و کید ایشان با آنحضرت و صحابه
علیهم الرحمة و الرضوان • و درین فصل نیز ده واقعه مبین میگردد واقعه اولی ذکر کسانی که
در اضرار آنحضرت و خصومت ما امکن میکوشیده اند • و آفتاب جهانتاب نبوتش را بکحل عداوت
می پوشیده اند در خصومت ابوجهل هشام بود • و ابولهب بن عبدالمطلب • و عقبة بن
ابی معیط • و حکم بن ابی العاص • و اسود بن المطلب • و اسود بن عبد یغوث • و ولید بن مغیره
و عاص بن وائل • و امیة بن خلف • و ابوقیس بن الفاکه • و نضر بن الحارث • و منبه بن الحجاج
و سایب بن صیفی • و عاص بن سعید • و حارث بن قیس سهمی • و اسود بن عبد الاسد • و عدی
بن حمرا • و عاص بن هشام • و بی انصاف تر از میان اینها و آزارنده تر مر آنحضرت را نضر بن
حارث بن کلده بود لعنة الله علیهم اجمعین این جماعت • سیاه کار تباه روزگار میان بعداوت
سید مختار صلی الله علیه و سلم بربسته لوای جفا و رایت ایذا بر می افراشتند • و طریق تمسخر
و استهزا با آنحضرت مسلوک میداشتند • و حضرت خداوند جل و علا رسول خود را صلی الله علیه و سلم
تقویت میداد و بمعاونت عمش ابوطالب و بمعاضدت طایفه که مستعد متابعتش بودند
محافظت آنحضرت می نمود و بآیه کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت خود در باره آنحضرت
و اصحاب او صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم خبر میداد و قصه کیفیت هلاکت و دفع شر
ایشان در موضع خود مستوفی مبین خواهد شد انشاء الله تعالی واقعه دویم عایشه صدیقه
رضی الله عنها از آنحضرت روایت میکند که فرمود من در میان دو همسایه بودم ابولهب
عقبة بن ابی معیط که بقصد میرفتند و قاذورات جمع میکردند و بر سر راه من میریختند • چون از خانه

بیرون می آمدم آنها را بجود از راه میداشتم و زیاده ازین با ایشان میگفتم که ای بنی عبد مناف این چه
همسایگیست که شما با ما بتقدیم میرسانید • و منذر بن جهم روایت کند که عقبة بن ابی معیط بار دیگر
از عذارات آورده بر در خانه رسول صلی الله علیه و سلم می انداخت • طلیب بن عمیر رضی الله عنه
که عمه زاده رسولست صلی الله علیه و سلم بران حال وقوف یافت آن بار را از آن نجاست
از دست او بستاند و بر سر عقبه میزد و میریخت و عقبه در وی می آویخت و او را میکشید تا بپیش
مادرش اروی که عمه پیغمبرست صلی الله علیه و سلم آورد و از پسر پیش مادر شکایت کرد که
طلیب خود را عرضه محمد ساخته • و نفس خویش در معرض طعن قریش انداخته اروی گفت کار بست
پسندیده قرابتی از برای قرابت انتقام از دشمن کشیده نفس ما و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد
ای جان و تنم فدای نامت • از دیده و دل کنم سلامت • تو پادشهی و ما گدایان • تو خواجه و کمین غلامت
روزی که شراب وصل نوشی • یک جرعه بما فشان ز جامت • زان باده که هر که قطره خورد • مشیار نگشت تا قیامت
واقعه سیم طارق بن عبدالله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر
بودم دیدم که جوانی میرود و مردی در عقب او سنگ می اندازد چنانچه پای او را خون آلوده کرده
آن جوان میگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگویید لا اله الا الله تا فلاح یابید
و آن مرد در عقب میگفت انه کذاب فلا تصدقوه • بدرستی که این دروغگوست تصدیق
او مکنید طارق میگوید که من پرسیدم این کیست • گفتند آن جوان محمد بن عبدالله است دعوی
نبوت میکند و آن شخص عقب عم اوست ابولهب تکذیب او می نماید واقعه چهارم
عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که از آنحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشته
یا رسول الله سخت تر از روز احد که عزیزان و خویشان ترا کشتند و سنگ بر دندان مبارک
زدند و بشکستند گفت بلی آنچه من دیدم از قریش روز عقبه که نزد جماعتی رفته بودم و خود را
بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگروند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان
تصدیق نمودند • و دست تعدی بایذای من بگشودند و مرا سنگ میزدند • تا پاشنه پای من خون
آلود گشت از انجا باز آمدم روزی بود بغایت گرم از هیچکس قبولی ندیدم و از هیچ فرد بجز نفرین
و دشنام چیزی نشنیدم بگوشه رفتم و اندوهناک نشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب
قدس الهی جل و علا پیوستم گفتم الهی اگرچه در راه تو بهرچه میرسد خوشم اما میبینی که از برای رضای
حضرت تو چه میکشم عجز و بیچارگی من میدانی و اعانت و امداد من می توانی جبرئیل علیه السلم بیامد
و گفت یا محمد حضرت خداوندی جل و علا سلام میرساند و میفرماید که فرشته ایست
موکل بر کوهها او را مامور امر تو گردانیده ایم تا هرچه فرمایی بتقدیم رساند آن فرشته

برحضرت درآمد و تحیت سلام بجای آورد و گفت یا محمد مرا فرموده اند که اگر محمد صلی الله علیه وسلم
فرماید که این هر دو کوه که در مکه است برهم زنم و مکه را بتمام بزمین فرو برتا از مکه و مکیان نام و
نشان نماند فرمان برداری تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست یا رسول الله حضرت فرمود که من
از برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق گردم لعل الله یخرج من اصلابهم من یعبد الله وحده لا شریک له
شاید که الله تعالی از نسل اینها بیرون آرد کسی که بیکانگی او را پرستند واقعهٔ پنجم از سعید بن جبیر
روایت کنند که در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب بمکه می آمدند آنحضرت باستقبال
طوایف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود و در نفس مکه نیز بهر که میرسید اعلاء
کلمة الله می نمود • روزی ولید مغیره که از صنادید قریش بود و خود را اعقل و اکمل ایشان میداشت
و از همه اسن بود با سایر روساء قریش گفت موسم حج می آید و قبایل عرب از اطراف
و اکناف بزیارت خانه می آیند • و آوازهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم شنوده اند
بضرورت پیش او خواهند رفت • و سخن وی خواهند شنود • و بعبارت شیرین و سخنان رنگین او
میل خواهند نمود و بدین او انتقال خواهند فرمود و درین باب فکری می باید کرد که او را بامری
منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل باو ننمایند • و از وی متنفر گردند و می باید که همه بر یک سخن
اتفاق نماییم و اختلاف را درمیان راه ندهیم که سخن بعضی مکذب سخن بعضی نگردد گفتند هر چه تو
اختیار کنی ما بران متفق باشیم گفت اول شما بگویید تا من بشنوم گفتند گوییم که کاهنست
ولید گفت ما کاهنان را دیده ایم و سخنان ایشان شنوده و او را با کاهنان مناسبتی نیست
و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند • اگر این گویید مردم باور نکنند و بکذب منسوب گردید •
گفتند بگوییم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را میدانیم و مجانین بسیار دیده ایم
وطور او بجنون هیچ نسبتی ندارند • گفتند بگوییم که وی شاعرست گفت ما شاعر را خوب میدانیم
و اقسام شعر را مستحضریم او شاعر نیست • و کلام او بشعر نماند • گفتند بگوییم که وی ساحرست گفت
وی بساحران نمی ماند و کلام وی از قبیل نفث و عقد سحر نیست • گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید
گفت والله که کلام محمد را حلاوتی و حسن قبولی هست که بر همه کلامها غالب می آید و همه سخنان
مغلوب می شوند • و محمد نیز از ان قبیل نیست که مردی باشد مجهول با تحمیق او نموده مردم را از اتفاق
او باز داریم اصل او از همه شریفتر و نسب او از همه معروف تر بود در فصاحت و بلاغت
بر همه متفوق بهر امری از امور نقایص که او را منسوب داریم چون با وی مصاحبت نموده احوال او را
بدانند ما را بدروغ متهم دارند قوم گفتند ای ابو عبد شمس البته ترا درین باب فکری می باید کرد
که رای تو از همه صایب تر و عقل تو غالب ترست ولید گفت از همه اینها القاب او را ساحر

گفتند زیرا که سخن او مردم را از خویشان و قرابتان خود جدا گردند میان پدر و فرزند و برادران
و زن و شوهر جدایی افکنند و گوییم که کلام سحر است که از غیر فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل
باو رسیده چون سک لعین این گونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در شان او آیت فرستاد
ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا و مهدت له تمهیدا ثم یطمع
ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیدا سارهقه صعودا انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر
ثم عبس و بسر ثم ادبر و استکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر واقعهٔ ششم نقلست که
عروة بن الزبیر از عبدالله بن عمرو بن العاص پرسید که آنچه از ایذای قریش نسبت بآنحضرت
مشاهده کرده شمهٔ تقریر کن گفت روزی در حجر نشسته بودند سخن آنحضرت درمیان آورده
گفتند در هیچ واقعه آن تحمل نکرده ایم که در مهم محمد که این همه ایذا بما میرسد که ما را سفیه می شمرد
و پدران ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق می سازد و سب آلههٔ
ما میکند ما این همه از وی میکشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید
عالم صلی الله علیه وسلم درآمدند و استیلام رکن بجا آوردند و طواف خانه نمودند در حین
مرور بدیشان بنا بر استهزا متعرض وی شدند و سخنان ناشایست چندان بگفتند که اثر کراهیت
آن در جبین آنحضرت مشاهده کردم • و در طواف دویم و سیم مثل آن تا بار سیم آن سرور
بایستاد و فرمود تسمعون معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای معشر
قریش بخدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت او است که اگر قبول دین من نکنید شما را چون گوسفند بقتل رسانم
پندارید که از چنگ من رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این بگفت دم با ایشان
فرو رفت و لرزه برایشان افتاد و بتملق درآمدند • و آنکه درباره آنحضرت در خباثت مبالغت
پیش میکرد آنحضرت را دیدم که بیشتر تسکین میداد و به لینت با وی سخن میگفت و میا
یا ابا القاسم باز گرد و بر راه خود برو سوگند بخدا که تو جهول نیستی پس رسول بازگشت صلی الله
علیه وسلم و طواف خود را اتمام کرد روزی دیگر هم در ان محل مجتمع گشتند و عبدالله عمرو گفت که
من آنجا حاضر بودم با هم میگفتند که دی روز آن همه مذمت محمد کردیم چون بر ما ظاهر شد
و ما را دشنام داد هیچ گونه جواب و نتوانستیم گفت که گویید بندی برزبانهای ما آمد اگر این
نوبت او را دریابیم تدارک مافات نماییم درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف
خانه آغاز کرد آن اشرار بیکبار بر آنحضرت هجوم نموده گفتند تویی که در حق ما و بتان سخنان میگویی
فرمود آری منم که اینها گفتم و میگویم آن سک جهنمی عقبة بن ابی معیط جرات نموده گوشهٔ
ردای آنحضرت را در گردن مبارکش پیچیده راه نفس بر آنحضرت تنگ گردانید • ابوبکر صدیق

رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و میگریست و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله
وقد جاءکم بالبینات من ربکم کسی را میکشید که میگوید که پروردگار من خداست جل وعلا و با آیات
بینات از نزد پروردگار شما آورده است • از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست باز داشتند و با ایذا
و اضرار ابو بکر مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند که صدیق اکبر از
هوش رفته بودند و بنو تیم قوم او خبردار گشته آمدند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه
بردند واقعهٔ هفتم عبد الله عباس گوید رضی الله عنهما که قریش در حجر مجتمع گشته با هم پیمان
بستند که چون محمد را دریابیم فی الحال بر قتل او اقدام نماییم و فاطمه رضی الله عنها این سخن را
شنیده گریان نزد آنحضرت آمد • و صورت حال را معروض داشت و بعد از آن آن سرور
بمسجد حرام توجه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار افتاد مجال حرکتشان نماند و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم مشتی خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه
و آن خاک بهر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شد و باتش دوزخ معاقب و معذب
آمد واقعهٔ هشتم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلاء اعلام
نبوت روز بروز در ترقی دیدند • و اصحاب آنحضرت را در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی
از میان خود که در فن کهانت و سحر و شعر مهارتی تام و مهارتی تمام داشته باشد نزد آنحضرت
فرستند تا او را ازین مقام بگذراند و قوم را ازین اندیشه باز رهاند القصه از میان خویش عتبة بن
ربیعه را اختیار کرده بنزد آنحضرت فرستادند آنحضرت را در مسجد حرام ملاقات کرده گفت
ای محمد تو بهتری یا عبد الله جوابی نشنید پرسید تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنان خاموش
بود آنگاه گفت اگر زعم تو اینست که ایشان بهترند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر
مظنهٔ تو آنست که تو بهتری پس سخن گوی تا بشنویم و در روایتی آنست که عتبه گفت ای برادر زادهٔ
من بدرستی که نسب تو عالی و حسب تو متعالیست و لیکن امری در میان ما احداث نموده
و در تفریق جماعت و تسفیه قوم و تکفیر آبا و اجداد فزوده و ما را در میان قبایل عرب فضیحت کرده
که میگویند در میان قریش ساحری و کاهنی بدید آمده است • اگر باعث تو برین امر داعیهٔ
شهوتست هر زنی که اختیار کنی در قریش بنکاح تو در آریم و اگر سبب آن احتیاج و فقر است
چندان مال بر تو ایثار کنیم که توانگرترین قوم تو باشی • و اگر مقصود ریاستست همه ترا باتفاق بپادشاهی
برداریم و اگر بجهة خللی است که در دماغ واقع شده بمعالجهٔ آن طبیبی حاذق تعیین کنیم حاصل
شرح حال خود بیان کن تا بر طبق آن تدارک نموده دفع مادهٔ اختلاف نماییم و بسلوک جادهٔ
ایتلاف در آییم • بعد از آن عتبه این کلمات مموهه عرضه داشت عتبه علیه کردانید • حضرت

پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بنیاد فرمود که
الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون
تا باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه
بآنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودنی و روایت دیگر
آنست که آنحضرت قرائه این سوره می فرمود و عتبه دستهای خود بر پس پشت نهاده و بران
تکیه کرده استماع می نموده تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیه سجده رسید و سجده کرد بعد از آن
گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون برو بهر جا که میخواهی عتبه از نزد آنحضرت بجانب قوم
روان شد چون نظر ایشان بروی افتاد با هم میگفتند که والله ابو الولید بازگشته است بغیر
از روی که رفته چون پیش ایشان رسید گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم
بخدا که این کلام او را شانی عظیم خواهد بود بعد از آن گفت مصلحت اکنون در آن می بینم که
در ایذا و اضرار او مبالغت بسیار نکنید و او را بکار او باز گذارید اگر سایر قبایل عرب
بروی غالب شدند مقصود شما بی زحمت و تردد شما حاصل گشت و اگر وی غالب شد
ملک او ملک شما و عز او عز شماست • و شما از آن سعادتمندترین مردمان باشید
گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویشت بسحر فریفته • عتبه گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما
میدانید هر چه میخواهید چنان کنید واقعهٔ نهم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که هرگز ندیدم که
بر قریش از آنحضرت نشنیدم مگر آن روز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگذارد و ابو جهل لعین با گروهی
از قریش در مجالس خود نشسته بودند در آن حوالی شتری کشته بودند و شیمهٔ وی آنجا افتاده بود
ابو جهل لعین گفت کیست تا آن شیمهٔ ملطخ بخون آلوده بسرگین را بیارد و در حین سجده بین الکتفین سلطان
چهار بالش قاب قوسین علیه الصلوة والسلام بنهد آن بدبخت ترین قوم عقبة بن ابی معیط بآن
امر ناپسندیده مبادرت نمود و آن حضرت در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند چنانکه از
غایت خنده بر بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود گوید که آنجا بودم از دور می نگریستم ایشان میخندیدند
و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم تا شخصی فاطمه زهرا را رضی الله عنها خبر داد
تا بیامد و آن شیمه را از ظهر آن حضرت برداشت چون حضرت از نماز فارغ شد سه نوبت
فرمود اللهم علیک بقریش و بعد از آن اجمال تفصیلی بعضی از اشقیا ایشان نموده اللهم علیک
بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعه و ابو ولید بن عتبة • و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف
و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود گوید که سوگند بخدا که همهٔ این جماعت را در جنگ
بدر کشته دیدم که در زمین می کشیدند و در چاه بدر می انداختند مگر امیه و عماره را که امیة بن خلف را

آن پوست که علف
اند و بعد

بند از بند جدا کردند و عمارة بن الولید را بنوعی دیگر بأقبح وجهی هلاک کرده بدوزخ فرستادند چنانچه شرح آن بیاید **واقعهٔ دهم** در ذکر شمهٔ از اذیهٔ مشرکان بر بعضی از ضعفاء صحابه رضوان الله علیهم اجمعین **محمد بن اسحق** میگوید رحمة الله که تا ابوطالب در حیات بود عبده اصنام مجال تعرض بحضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نداشتند و اعیان و اشراف صحابه را نیز بجهة حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند که بر وفق مراد خویش متأذی گردانند اما عجزه و فقرا اسلام مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون میداشتند چنانچه بعضی را زره در بر کرده در آفتاب میداشتند و زمره را در آفتاب گرم بر ریگ داغ می انداختند و برخی را بگرسنگی و فرقه را بتشنگی تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمدی و ملت احمدی صلی الله علیه وسلم برگردند و طایفهٔ از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت بلا داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شداید و محن شعار صبر را حلیهٔ خود می ساختند از آن جمله یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه **نقلست که** بلال بندهٔ امیة بن خلف جمحی بود و خانه زاد او و پدر او رباح و مادر او حمامه و مملوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و ده دوازده غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او دوستر از بلال نبود و او را موکل بر بیت الصنم خود ساخته بود و حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوند اشتغال نمود و همه بت را سجود میکردند و او خدای تعالی را سجده بجا می آورد و این خبر بامیه رسانیدند امیه از وی پرسید **اسجدت لرب محمد** گفت **بلی اسجد الله الکبیر المتعال** امیه از سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب او ما امکن مشغول گشت تا گویند هر روز که آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی و از غایت حرارت عرصهٔ عالم را چون تنور تفسیدی او را ببطحای مکه می آورد و برهنه ساخته در آفتاب گرم بر ریگ تفسان دست و پای بسته میخوابانید و سنگهای داغ که گوشت بروی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی وی می نهاد و ریگ گرم بروی میریخت و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام برگردد و بلات و عزی ایمان آرد و او میگفت **احدٌ احدٌ** یعنی خدای یکتا را می پرستم جل و علا و گاهی برهنه او را بر روی خار میکشیدی تا خارها از پوست و گوشت وی میگذشتی و در استخوان می نشستی و او میگفتی **احدًا احدًا** **نقلست که** روزی ورقة بن نوفل بر وی بگذشت و او موحد نصرانی بود چون بلال را در آن حال دید گفت زینهار که از توحید برنگردی ای بلال و این بیت بر وی خواند شعر **لا تعبدن الها غیر ربکم فان دعوکم فقولوا بیننا حدد مسخر کل من تحت السماء له**

لا ینبغی ان یساوی ملکه احد غیر خدا را مپرستید و با قریش گوئید بهترین طرایق طریق ماست ملک جهان مسخر خلاق عالم است پس مالکی که شرکت خالق کند کجاست **عمرو بن العاص** میگوید که بر بلال گذشتم و او را آن سگ جهنمی بدین طریقه عذاب میکرد و میگفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی بلال میگفت بیزارم از لات و عزی و غضب آن سگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بدو زانو بر سینهٔ وی نشست و او را خفه کرد تا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که آخر شد بجائی که داشتم گذشتم و نزدیک شب باز گشتم او هنوز بیخود افتاده بود ناگاه بحال خود آمد لعین گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی بلال ابا میکرد و بدست اشارت می نمود بجانب آسمان واحد واحد میگفت و از غایت ضعف کلام او مفهوم نمی شد **امام وبری** رحمة الله نقل میکند از کعب که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این خبیث یعنی امیه بکر و زد گرمای گرم مرا بربست و شبانه روزی همچنان بربسته بگذاشت و بعد از آن در هنگام نصف النهار مرا برهنه ساختند و بر روی سنگ ریزه های تفسیده مکه انداختند و سنگ داغ آوردند و بر سینهٔ من نهادند و من از غایت صعوبت حال از هوش رفتم ندانستم که کی از سینهٔ من برداشتند چون بهوش باز آمدم آفتاب را دیدم که در پردهٔ غمام متواری شده بود و وظایف شکر الهی بتقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود چون در میان بلا او بود **ای درویش** عارف شناسد که بلا و محنت مثمر عطا و نعمت است و نقصان جسم و مال دل و جان را سرمایهٔ کمال و پیرایهٔ عزت و جلال است و ریاضت و مجاهدهٔ ابدان صیقل آئینهٔ جان **شعر** چون ریاضت را بجان شو مشتری چون سپردی تن بخدمت جان بری ور ریاضت آمدت بی اختیار سر بنه شکرانه ده ای کامکار چون حقت داد آن ریاضت شکر کن تو نکردی او کشیدت زامر کن **وهم** **بلال** میگوید رضی الله عنه که روزی آن ظالم بر من قهر کرده ریسمانی از موبهای غلیظ شتر بمقدار پنجاه گز بافته در گردن من انداخت و بدست کودکان مکه داد تا از اعلا باسفل و از اسفل باعلا مکه بر زمین میکشیدند تا گردن من مجروح شد بعد از آن خدای تعالی از دست ایشانم خلاصی کرامت فرمود **نقلست که** روزی او را تعذیب بلیغ نموده در زیر سنگها پنهان کرده بودند که ابوبکر رضی الله عنه بر وی بگذشت و آن حال مشاهده کرد دلش بسوخت و گفت ای امیه از تعذیب این غلام کدام فهم کفایت شود از خدای بترس و دست از وی باز دار امیه گفت خلاص بلال خود خریده ام و من سزاوارترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که گوینده **لا اله الا الله است** او را عذاب میکنی این چه بیداد است که نسبت با او پیش می بری امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزبان آوردی از بت پرستیدن منع کردی و بدین محمد ترغیب نمودی اکنون از این

عذابش باز رهان اگر رحمی داری ورا از من بخر ابوبکر غنیمت دانسته یک غلامی سفید نصرانی و ده اوقیه زر بها بامیه داد و بلال را بستاند • و بعد از آن امیه در خنده شد گفت ای امیه چرا می خندی امیه گفت یا ابابکر عجب زیانی کردی والله که این غلام اگر بیک درم از من میخریدی بتو می فروختم ابوبکر گفت عجب سودی کردم والله که اگر چه در ملک منست در عوض این غلام میطلبیدی بتو میدادم آنگاه دست بلال بگرفت و بردای خود گرد و غبار از اندام مبارکش پاک کرد و او را جامه پوشانید و بصحبت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانید و گفت یا معشر قریش اشهدوا انی قد لوجه الله گواه باشید که او را از برای رضای حضرت خداوندی جل وعلا آزاد کردم حق تعالی در شان او سورهٔ واللیل اذا یغشی فرستاد و تا دامن قیامت ذکر خیر صدیق در منابر و محاریب میخوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند نقلست که رؤسای قبیلهٔ بنی مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او را که سمیه نام داشت • تعذیب می نمودند روزی در بطحاء مکه در روز گرمشان عریان خوابانیده بودند و ریگ گرم برایشان می ریختند و سنگها بر اندام ایشان می نهادند که اگر گوشت بران سنگ افکندی بریان گشتی تا از دین برگردند و کلمهٔ کفر عیاذا بالله بگویند و میگفتند بلا عطاست و از عطا نالیدن خطاست مثنوی ناخوش او خوش بود بر جان من

جان فدای یار دل رنجان من • عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد • ای عجب من عاشق این هر دو ضد •

درین وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برایشان بگذشت و فرمود صبراً آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده اند که روزی سمیه را که مادر عمار است مشرکان در میان دو شتر بسته بودند و یکی از کفار ابوجهل بود حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی یاسر را بتعذیب دیگر بکشتند و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت عزت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و شدت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران را از نعمت و راحت آن دست نمیدهد چرا که همواره باین خطاب مشرفند للشیخ الرومی قدس سره شعر

چو سرمست منی جانا ز درد سر چه غم داری • چو آهوی منی ای جان ز شیر نر چه غم داری • چو مه روی تو من باشم ز سال و مه چه اندیشی
چو سوز شوق من هستت ز شور و شر چه غم داری • چو من با تو چنین گرمم چه آه سرد میداری • چو بر بام فلک رفتی ز خشک و تر چه غم داری
گرفتی باغ و بر بارا همی خور آن شکرها را • اگر بستند درها را ز بند در چه غم داری

واما عمار باکراه آنچه کفار میخواستند بزبان بگفت خبر پیش حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم که عمار کافر شد فرمود حاشا وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون وی در آمده عمار چون از کفار خلاص یافت نزد آنحضرت آمد و میگریست از جفای کفار آنحضرت دست مبارک بر چشمهای او مالید • و از اشک پاک کرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت و نزول

سبب نزول آیهٔ کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان واقعهٔ عمار را گفته اند چنانچه آیه بادرایت ولکن من شرح بالکفر صدراً بیان حال عبدالله بن ابی سرح داشته اند

باب دویم در ذکر وقایع سال پنجم از نبوت آنحضرت و بیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصلست • فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کمیت ایشان و درین فصل پنج واقعه است • واقعهٔ اول سبب هجرت و تعداد مهاجران از رجال و نسا

امام واقدی رحمه الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و طیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم شایع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجهٔ کمال رسید جماعتی از اصحاب رضی الله عنهم شکایت ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معروض داشتند آنحضرت جوابی نفرمودند تا چندانی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر میدیدی آنچه بر حاطب بن عمرو بن عبد شمس از محنت و جفای قریش رسید البته بروی ترحم میفرمودی حضرت اجازت هجرت نمودند • صدیق گفت یا رسول الله بکدام طرف اشارت میفرمایی ایشان فرمودند زمین حبشه و اصحاب چون آنجانب را بواسطهٔ قرب مسافت و موافقت مزاج اهل مکه بجهة مناسبت هوای آن بام القری مستحسن میداشتند بهجرت مبادرت می نمودند و یازده مرد و چهار زن از اصحاب ممتحن مهاجرت از دیار و وطن نموده قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب التفصیل اینست • عثمان بن عفان و زوجهٔ وی رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم • و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه با زوجهٔ خویش سهله بنت سهیل بن عمرو • و زبیر بن العوام • و مصعب بن عمیر • و عبدالرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبدالاسد • و زوجهٔ او ام سلمه بنت امیة بن مغیره و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه با زوجهٔ خویش لیلی بنت ابی خیثمه • و ابو سبرة بن ابی رهم • و حاطب بن عمرو بن عبد شمس و با این مهاجران حارث بن سهیل همراه بود • و عثمان بن مظعون را بامارت ایشان تخصیص فرمود نقلست که چون عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد جریده میخواست هجرت نماید حضرت فرمود که رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست • بعد از آن اسما بنت ابوبکر را بفرستاد که از ایشان خبر سلامتی بیارد خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روانه شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان و فرزندان اولین هجرت کنندگانند بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام واقعهٔ دویم مرویست که چون مهاجران قریب بساحل بحر رسیدند نوفل بن معاویه دؤلی پیش آمد از ایشان پرسید که باین جماعت عزیمت کجا دارید ایشان گفتند از آن تجار شکسته جهة خریدن آن میرویم • و نوفل بنیت عمره می آمد چون بمکه رسید واقعهٔ مهاجران بگفت قریش گفتند که ایشان بخریدن کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند

وبعضی از قریش در عقب ایشان راندند چون بکنار بحر رسیدند مهاجرانرا حفظ الهی بسلامت از دریا
گذرانیده بود و آنچنان بود که چون ایشان پیاده بکنار دریا رسیدند بالفور دو کشتی آماده یافتند
بوسیلهٔ آن دو سفینه خود را بمحل سکینه و مورد امن و طمانینه یعنی حبشه رسانیدند و با دوستان
مکه بزبان حال پیغام میفرستادند که فرد ستر الله علینا چه علالاست دران کو بجه از خو سوی اکرنماتا
درین سو و آن جماعت که عقب ایشان رفته بودند بر مقصود فیروزی نیافته منکوب مراجعت
نمودند در سال پنجم بود از بعثت واقعهٔ ششم هم درین سال مذکوره نزول سورهٔ والنجم بود
نقلست که بعد از ذهاب طایفهٔ مذکوره سورهٔ کریمهٔ والنجم نازل شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در مجمع قریش آن سوره را در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان آیتها توقف
می فرمود تا آن آیة گذشته در باطنها قرار میگرفت و بعد از آن آیة دیگر شروع میفرمود چون
باین آیة رسید که افرأیتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری و مکث فرمود شیطان
دران میان مجال یافت و کلمهٔ چند دران میان گنجانید و بسمع مشرکان چنان رسانید که تلک
الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات بزرگ اند و بدرستی که شفاعت
ازیشان امید داشته میشود چون کفار این شنیدند و گمان بردند که این کلمات نیز از جمله
آیات قرآنی بود و حضرت خواجه بدین تکلم فرموده اند بدین جهة شادمان گشتند و چون سورهٔ
منزله را تمام بخواند بموجب فرمان سجدهٔ تلاوت بجای آورد و دوستان باختیار و دشمنان
بجهة شبههٔ شیطان مکار موافقت نمودند و دران مجلس صنادید حاضر بودند از جملهٔ ایشان
ولید مغیره و سعید بن العاص و بروایتی عتبة بن ربیعه و بروایتی امیة بن خلف بعضی بجهة تکبر
وبعضی بجهة آنکه از کبر سن قدرت بر سجود نداشتند کفی خاک برداشته به پیشانی خود بردند
و بران سجود کردند و چون کفار از مجلس برخواستند گفتند محمد آلههٔ ما را یاد کرد و با ما در دین موافقت
نمود چرا که ما میدانستیم که احیا و اماتت و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی است
ولیکن این معبودان ما شفیعان ما خواهند بود نزد آنحضرت اکنون که محمد درین اعتقاد با ما موافقت
نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی بداشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت که
قریش با محمد صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند که ولید مغیره با آنحضرت
گفت که ای محمد در کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تواند و ما ترا من بعد نصرت
و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در بسیط عالم گسترده گردد و قواعد قصر ملت تو بعد
استمام استحکام پذیرد نقلست که جبرئیل علیه السلام بعد از آنکه حضرت بخانه باز آمد بمنزل
همایون تشریف آورد و از القاء شیطان آنحضرت را اعلام کرد آن سرور ازین واقعه

بغایت ملول و محزون گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت آیة فرستاد که وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله
آیاته والله علیم حکیم چون این آیة بسمع مشرکان رسید گفتند چون محمد از ذکر علو مرتبهٔ آلههٔ ما که نزد
الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود پوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن
بدکیشان میان بایذای مسلمانان بربستند و در کمین معادات ایشان نشستند واقعهٔ چهارم
مراجعت مهاجران حبشه بود که چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان با مومنان در اوایل
ماه رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت از خان و مان عداوت اهل شقاوت
بود اکنون که خوف با امن و دشمنی بدوستی مبدل گشت بسبیل العود احمد سلوک داشتن اولی است
و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پس عنان عزیمت بصوب مکه معطوف
ساختند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافلهٔ از اهل مکه دیدند
از کیفیت مصالحهٔ مشهوره پرسیدند گفتند بر کافران صورتی مشتبه شده بود که قیاس ایشان
عقیم و فکر آن سقیم بیرون آمد معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات دشمنی افزودند مهاجران
ازین خبر متفرق الحال گشتند و از معاودت پشیمان شدند پس هریک از مهاجران بامان شخصی
از قریش در آمدند چنانچه عثمان بن عفان رضی الله عنه با رقیه خاتون بجوار سعید بن العاص
در آمدند و ابو حذیفه با زوجهٔ خویش بجوار پدر خود عتبة بن ربیعه در آمد و زبیر بن العوام بحمایت
زمعة بن الاسود و مصعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث و ابو سبرة بن ابی رهم بجوار اخنس بن
شریق و بروایتی بجوار سهیل بن عمرو و حاطب بن عمرو بحمایت حویطب بن عبد العزی و سهیل بن
بیضا بحمایت مردی از عشیرهٔ خویش و عثمان بن مظعون بحمایت ولید بن مغیره در آمدند
و بروایتی که عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته آنست که از میان همه مهاجران
وی بجوار اهل جور راضی نشد و اندک روزی در مکه توقف فرمود و عنقریب بحبشه مراجعت
نمود و مورخان گفته اند که از بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه
شعبان و شهر رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه
متمکن بودند واقعهٔ پنجم خروج عثمان بن مظعون از حمایت ولید مغیره و آنچنان بود که ولید عثمان را
چندگاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمهٔ خود الزام نموده بود تا عثمان گفت که من در ذمهٔ
مشرکی نمی باشم ولید او را گفت که ای فرزند برادر من مگر ترا ایذای رسانیده اند که از من اعراض میکنی
گفت نی ولیکن در ذمهٔ خدای تعالی می باشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد و گفت
ای معشر قریش من عثمان را در کنف حمایت گرفته بودم و از و منع میکردم آنچه از فرزند خود منع میکردم

اکنون از من بیزاری میجوید من نیز در ذمهٔ خویش از وی بری ساختم و کار او را باز در تهلکه انداختم
تا بآن وقت که باز از من حمایت طلب کند • آورده اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیره المخزومی
طپانچه بر روی عثمان بن مظعون زد و چشم او را کبود ساخت • ولید بخندید و گفت از جوار من بیرون
آمدی باین کور و تنها مبتلا گشتی عثمان گفت من باین معاملات خوشم ولید گفت چرا گفت زیرا که
این ایذاها مرا ذخیره ایست نزد خداوند سبحانه و تعالی و چشم صحیحم محتاج این گونه بلیات
محنتی کان برای دوست کشم • راحت جان مبتلای منست • من حمایت ز کس نمیخواهم • حافظ و ناصرم خدای منست
تا گدای در حبیب شدم • پادشاه جهان گدای منست • امام واقدی میگوید که رحمه الله که سعد بن ابی وقاص
ازین واقعه واقف گشت بعثمان بن عبد الله مغیره رفت و بضرب مشت بینی او را بشکست
و انتقام عثمان بن مظعون از وی بکشید فصل دویم در هجرت اصحاب بجانب حبشه کرت ثانیه
امام واقدی میگوید رحمه الله که چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان بایذای ایشان
اقدام می نمودند و یوما فیوما در تزاید میفزودند • لاجرم حضرت علیه الصلوة والسلم بهجرت اجازت
فرمودند • و درین نوبت جمعی کثیر از صحابه با توقیر روی بهجرت نهادند وبروایت امام واقدی
مهاجران صد و سه تن بود هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن و اینها در حبشه بودند تا بهجرت
آنحضرت بمدینه بسمع ایشان رسید • سی و پنج کس از جملهٔ ایشان از حبشه بیرون آمدند و دو کس بمکه قتل
کردند و هفت کس محبوس شدند • و بیست و چهار مرد بمدینه رسیدند • و چون بدر را دریافتند
و از زنان هشت زن بمدینه آمدند • و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان
آنجا فوت شد • یکی از آنها عبد الله جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد • و بر نصرانیت وفات
یافت و مهاجران در حبشه دوازده فرزند متولد شد هفت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر بن
ابی طالب بیست و شش نفر آمدند • و سیزده مرد و شش زن و هفت از ولدان و درین هجرت
وقایع بوقوع پیوسته و ما درین فصل هفت واقعه مبین گردانیم واقعهٔ اول در تعریف
مهاجران زمین حبشه را نزد سید انس و جان صلی الله علیه و سلم و سبب اجازت ایشان
بهجرت نقلست که چون یاران از حبشه باز آمدند از نیکان آن دیار و آب و هوای سازگار
و اطعمهٔ خوشگوار و میوه های آبدار و صحت تن و قوت بدن و اینکه اعتدال مزاج حاصل و دست
امید بدامن مراد واصل بود یک یک حکایت کردند و گفتند آنجا چهار کنیسه است که از برای
کنایس خویش قربانها میکنند و فقرا را دعوتها میدهند و غربا را گرامی نوازند • و چون بزمین ایشان
نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نموده ما را امان داد و بار محنتی بر ما ننهاد و عثمان بن عفان گفت
رضی الله عنه که یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارتست یکماه که در آنجا مقیم بودم از مرحبا

سود بسیار حاصل شد و امروز هیچ موضع مسلمانان را به از حبشه نیست تا مادام که حق تعالی
دار هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام در آیند و سبب تهالک و تمادی قریش در ایذای
ما الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در بارهٔ ما ارزانی داشت و تمامی همت
و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش گماشت • حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود فارجعوا
الیها علی برکة الله یعنی باز گردید بجانب ارض حبشه مقرون ببرکت الهی و مصون بحفظ پادشاهی
عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان
که خوانندهٔ کتاب و دانندهٔ رسوم و آداب اند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در
اعانت دین و نصرت اهل یقین فزودی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من هنوز مامور
نگشته ام بهجرت و منتظر فرمان الهی می باشم شما که مامور شده اید بدان قیام نمایید و درین
نوبت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه موافقت فرمود واقعهٔ دویم ذکر هجرت ابوبکر صدیق
بود رضی الله عنه • و در بعضی سیر این واقعه در سال دوازدهم بعثت بعد از بیعت عقبهٔ اولی
ذکر فرموده اند • و بجای حارث بن یزید ذکر ابن الدغنه کرده اند والله اعلم و در روایتست که
صدیق بجهة ایذای گروه زندیق با جگر ریش راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه
و سلم باضطرار بنهاد نقلست که چون ابوبکر رضی الله عنه بمقام برک الغماد رسید حارث
بن یزید از بنی لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود • با ابوبکر ملاقات کرد و گفت قصد
کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند • و در حق من چندان جفا کردند که مجال اقامت
نماند بیرون آمده ام تا جایی رخت اقامت اندازم که بفراغت بعبادت الهی جل و علا پردازم
حارث گفت ای ابوبکر همچون تویی را بیرون آمدن از میان قوم نه سزاست • و ترا از مکه بیرون
گذاشتن نه روا چرا که ترا صلهٔ ارحام و تحمل مشقت و آلام و احسان با خواص و عوام و اعانت
ضعیفان و اغاثت ملهوفان و صفا نجیبت و نقاء طویت از لوازم ذات و مکارم صفاتست
من ترا در جوار خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خداوند مشغول شو و از بیم جفا هیچکس
از وطن مالوف خود مرو و آنچه توانم طریقهٔ محافظت تو مرعی دارم و وظیفهٔ حمایت تو فرو مگذارم
و ابوبکر را باز گردانیده با خود بمکه آورد • و اشراف قریش را طلبید و بجهة ابوبکر ایشان را ملامتها کرد و در رعایت
جانب او در وصیت مبالغت نمود قریش نیز تنفیذ جوار وی نموده دست تعدی از ابوبکر کوتاه
کردند فاما شرطی در میان آوردند که ابوبکر باید که در خانهٔ خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت
و اعلان قراءت نکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و ضلال عیال خود ایمن نیستیم • حارث با ابوبکر تقریر کرد
این شرط مرعی دارد ابوبکر رضی الله عنه در پیرامن سرای خود مسجدی بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت

اشتغال مینمود و ابناء مشرکان و نسوان ایشان در حال قرائت قرآن جمع میشدند و اظهار رغبت
اسلام میکردند لاجرم قریش ازین واقعه بفریاد آمدند و شکایت بحارث بردند و التماس ترک جوار
و حمایت او کردند تا بدفع و منع ابوبکر پردازند حارث ابوبکر را گفت که تو خود میدانی که با قریش عهد
برچه منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمه و حمایت من دست بدار زیرا که
قریش تعرض خواهند نمود اگر برین منوال سلوک نمایی و من مکروه میدارم کسی را که در جوار و حمایت
من باشد باو ایذا رسانند ابوبکر گفت رد جوار تو میکنم و پناه بخدای تعالی می برم که الحق بخدایرا از
محافظت ماسوی والله خیر حافظا رباعی درگه خلق همه زرق و فریب است و هوس کار درگاه خداوند جهانی دارد بس
هرکه او نام کسی یافت ازین درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش از کس واقعهٔ سیم فرستادن قریش
عمرو بن العاص و عمارة بن الولید را بحبشه بنزد نجاشی بطلب مهاجران و مناظرهٔ ایشان و غالب
آمدن مومنان بتوفیق ملک منان جل ذکره ارباب سیر چنین آورده اند که چون یاران رسول
صلی الله علیه وسلم بحبشه رفتند اصحمه که در آن وقت بر مسند سلطنت متمکن بود و بنجاشی مشهور
بواجبی بحال ایشان بپرداخت و قدر آن نعمت کماینبغی بشناخت و هر یک از مهاجران را در محل
لایق فرود آورد و طریقهٔ احسان با ایشان ما امکن پیش می برد القصه از شنودن جمعیت آن
طایفه پریشانی تمام بخاطر صنادید مکه راه یافت لاجرم تحف و هدایای لایقه مثل ادیم طائفی که
مرغوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساخته بعمرو بن العاص و عمارة بن الولید و بروایتی
عبدالله بن ابی ربیعه دادند و بنزد نجاشی فرستادند با امید آنکه فوج مهاجرا از بدست آرند
و یا در رونق ایشان شکست آرند و از برای ندمای پادشاه پیشکشهای مناسب بهر یک ارسال
نمودند با امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صنادید را خاطر نشان ملک گردانند آورده اند که
در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی خشونتی واقع شد و در سبب آن اختلافی
در روایات واقع هست القصه عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را خواست در دریا اندازد
عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را
باقبح وجهی نزد نجاشی بکشتن داد و مفصل آن مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند
و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر بعماره که جوانی خوب منظر بود می انداخت
چون بخانه باز آمدند عمرو عماره را گفت که جاریهٔ ملک را بتو مایل یافتم با او دوستی کن چه می شاید
در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ ملک از وی طلب نمای و عماره
باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت و کنیزک
مقداری باو داد عمرو بن عاص آن طیب از و بجنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من

با کنیزک ملک آمیزشی پیدا کرده و او با عماره تن در داده و نشانی آنکه طیب خاصهٔ ملک باو
فرستاده نجاشی ازین حدیث در غضب رفته خواست که عماره را بقتل آرد و اما اندیشه کرد که
خون کسی ریختن که با مان در ولایت من در آمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب
باید کرد لاجرم ساحران بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل وی دمیدند تا عماره از مردم متنفر
گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید گردانیدند
و در آن حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم بشتافت القصه چون قریش بزمین حبشه
رسیدند و بطارقه را دیدند و هدایا پیش ایشان کشیدند و بعرض رسانیدند که جوانان سفیه
از دین خویش مفارقت کرده بدین جانب آمده اند و از اتباع دین ملک امتناع مینمایند اکنون
آبا و عشایر ایشان باهمعنان بوطن مالوف ایشان باز فرستند بطارقه گفتند شما صورت
حال بسمع ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم نماییم چون رسولان را بکرپاس سلطنت
شعاری در آوردند ملک را سجدهٔ تعظیم بجا آوردند و تحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که
حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیار است در مکه و از میان این قبایل مردی از قبیلهٔ بنی هاشم
بیرون آمده و دعوی نبوت میکند و جادوییها اظهار میکند و دینی محدث پیدا کرده و بعضی
از سفها بدو ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از ما میگریزند و باطراف
و جوانب میروند اکنون جماعتی از ابنای اعمام ما درین بلاد بیرون آمده اند و از ما و دین طریقهٔ ما
برگشته و از کیش آبا و اجداد خویش انحراف نموده و دین نو که مخالفت دین ملک را نیز اختراع کرده
و حال آنکه ملک دین نصرانی داشت و ندما و ارکان بجهة هدیها و رشوتها امداد ایشان مینمودند
و در صدد کفایت مهم میبودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طایفه بحال قوم خویش از بیگانه
وقوف بیشتر دارند بنابرین معنی مصلحت چنانست که این جماعت مهاجران تسلیم ایشان کنیم و
خاطر قریش را باین شادان گردانیدم ملک نجاشی ازین سخن برآشفت و گفت والله که بدین سخن
سر در نیارم و قومی که پناه بمن آورده باشند بدشمن شان نسپارم وگویند ملک مطالعهٔ کتب
متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه وسلم در توریة و انجیل یافته و بیقین میدانست که
وقت خروج اوست و میدانست که قوم او تکذیب او خواهند کرد و از مکه اخراج نمودند چون نام او
پرسید گفتند محمد است معلوم شد که پیغمبر است ولیکن اظهار نفرمود از عمرو پرسید که دین وی چیست
و مذهب ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست نجاشی گفت جمعی را که مذهب و ملت
ندانم و بمن پناه آورده باشند بادی الرای بشما نتوانم داد ولیکن مجلسی سازم و خصما را در مجاذات
نگه دارم تا سخن خود بگویند کیفیت احوال هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود

کنند اهل اسلام را بطلبید تا اهل اسلام با یکدیگر گفتند با این طایفه چه نوع سخن گوییم یا موافق
مزاج ایشان و یا خود بیان واقع جعفر طیار رضی الله عنه که از جملهٔ مهاجران حبشه بود گفت هیچ به
از راستی نیست آنچه برانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای خود ساختند و بعد از آن بملازمت
ملک پرداختند مقرر برآنکه جعفر سخن گوید و کسی بروی سبقت نجوید ملک بفرمود تا اساقفه یعنی علما را
جمع کردند و مصاحف انجیل پیش خود بگشادند و ارکان مملکت همه مجتمع گشتند و مجمعی بغایت
عظیم منعقد گشت بعد از آن مهاجران را در آوردند مهاجران سلام کردند و سجدهٔ تحیت چنانچه رسم
حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان از امتناع سجدهٔ ایشان سوال کردند جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ
احدی را سوی پروردگار خود جل و علا و پیغمبر ما ما را سجدهٔ غیر منع فرموده و این باب بر وجوه اعمال
نگشوده مبیتی از این سخن در دل نجاشی پیدا شد ملک و اساقفه اعزاز و اکرام جعفر و قوم او مقرر داشته
تقدیمش فرمودند بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسول قریش استدعای آن دارند که من شما را با ایشان
سپارم جعفر گفت از این فرستادگان که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت
حاشا این جماعت همه احرار و کرامند جعفر گفت دَینی در ذمهٔ ما دارند که مطالبت مینمایند عمرو گفت
هیچکس را از ما بر اینها دَینی نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذت میکنند عمرو گفت هیچ
از اینها نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهید چون سخن باینجا رسید عمرو گفت ایها الملوک با ما و اجداد
و اجداد خود نیز مخالفت کرده اند و آلههٔ ما را دشنام داده اند تا عقاید جوانان ما فاسد گشته
و جماعت ما پراکنده شده ایشانرا بما تسلیم نمای تا مهم ما بر قرار سابق عاید گردد بعد از آن نجاشی
استفسار احوال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم
از اهل جاهلیت که بعبادت اصنام و استقسا را از لام اشتغال می نمودیم و میته میخوردیم
و اتیان فواحش میکردیم و بر ارتکاب این قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار می نمودیم تا غایتی که حضرت
الهی بفیضان فضل نامتناهی رسولی از ما بسوی ما فرستاد که ما جمال نسب و کمال حسب او را میدانیم
و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را بپرستش خدای عز و جل دلالت
فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بمعروف امر کرد و از منکر نهی فرمود و بنماز و
روزه و زکوة و صلهٔ رحم و جمیع اخلاق حسنه دلالت و از قمار و زنا و ربا و سایر فسوق
ممنوع ساخت و از برای ما تنزیلی آورده که هیچ کلام از کلام بشر نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل
واضحه و معجزات لایحه که دین وی حقست و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالیست
پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم برگشتیم باین جهة قوم با ما بمعادات
برخواستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب می ساختند و قوت مقاومت ایشان

نداشتیم پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم ما را فرمود که هجرت نماییم بجانب تو و از جملهٔ پادشاهان ترا
اختیار کرد تا ظلم ایشانرا از ما بازداری و ما را در دست ایشان اسیر بنگذاری بعد از آن نجاشی
گفت از آن کلام که بروی نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت
آری و بنیاد کرد و اول سورهٔ کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیه رسید که
فکلی و اشربی و قری عینا در گریه در آمد و چندانی بگریست که اشک بر محاسن او می غلطید
و اساقفه نیز چندانی گریسته بودند که از آب دیدهٔ ایشان محاسن و همه صحف ایشان تر گشته
و از سر ذوق و غایت شوق میگفتند بیت چشم گریه دوست تر داریم گر شود چشمه دوستر داریم
ریختم آب چشم و شسته نشد داغهای که بر جگر داریم بعد از آن نجاشی گفت و الله که این کلام
و سخنی که بر موسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند آنگاه روی بعمرو بن عاص و عماره
آورد و گفت و الله که این جماعت را بشما نسپاریم و ایشان و شما را بهم نگذاریم ام سلمه
رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل بیرون رفتند و عمرو عاص
گفت که و الله فردا پیش نجاشی روم و این قوم مستاصل گردانم و عبدالله ربیعه هر چند
او را از این اندیشه منع کرد و صلهٔ رحم و رعایت آن بروی عرض کرد ممتنع نشد روز دیگر عمرو
عاص نزد نجاشی آمد و گفت این طایفه در بارهٔ عیسی بخلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز جعفر و متابعان
او را طلب داشت گفت در شان عیسی چه میگویید جعفر جواب داد که آن میگوییم که خداوند
فرموده است جل و علا هو عبد الله و رسوله و کلمته القیها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره
از زمین برداشت گفت که میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا بشما و
بآنکس که نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوندست و وی آنکس است که
عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده و وصیت او در انجیل بنظر ما رسیده شما
فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که اذیت بشما رساند مکافات کنم و اگر کوهی زر
بمن دهند یکی از شما را بایشان ندهم و هر که مخالفت شما کرده دیناری بطریق غرامت
بستانند از وی ستانده تسلیم ملازمان شما نمایند ام سلمه میگوید رضی الله عنها که دیگر
از آن قبیل واقع بود که ما بقصد متعرض این دو رسول قریش می شدیم که اگر مشابهه کنند
از ایشان عوض بستانیم و ایشان اصلا تعرض بما نمی رسانیدند و بعد از آن گفت که چون
حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرموده من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم
بفرمود تا تحف و هدایای قریش را بایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش
کنند من بهدیهٔ ایشان رغبت ننمایم واقعهٔ چهارم ذکر ابتدای سلطنت نجاشی و شمهٔ از عدالت او

منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه ابجر نام و بغیر از نجاشی فرزند نداشت و مر ابجر را برادری بود که
مر او را دوازده فرزند بود و اهل حبشه بران شدند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند
تا بواسطهٔ کثرت اولاد او ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانگان
سالم مانند و باین خیال محال بر قتل آن پادشاه نیکوخصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت
برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبهٔ صبیان بدرجهٔ فتیان رسیده میان بخدمت عم بربسته
موتمن و مستشار او شد و بنابر وفور عقل و کیاست و شمول عدل و درایتش اکثر امور کلیهٔ ملک را
بقبضهٔ تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشته بودند چون مخایل اختیار
و آثار جهانداری در جبین او واضح و بر چهرهٔ او لایح دیدند خایف و اندیشناک شدند که مبادا بعد از
انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت را
معروض ملک گردانیدند که از برادرزادهٔ تو بواسطهٔ معامله که بنسبت به پدر او از ما صدور یافته
بغایت ترسانیم و شب و روز از بیم هراسان اکنون یکی ازین دو معامله بتقدیم رسان
یا بقتل او اقدام نمای یا باخراج او فرمان فرمای ملک ازین سخن استبعاد نموده گفت دی روز پدر
او را بقتل رسانیدید امروز قصد پسر دارید چون بارتکاب یکی ازین دو امر مبالغهٔ حبشیان از
حد اعتدال درگذشت ضرورتا پادشاه باخراج شاه زاده رضا داد مشروط بانکه اخوان روزگار
یوسف وار او را ببیع و شرا از دار و سرا جدا سازند و از دیار و وطن غریب و ممتحن از امیری باسیری
اندازند لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند و ششصد درم در عوض او گرفتند و مشتری او را
کشتی نشاند منتظر بادی بود تا کشتی را براند اتفاقا چون نماز دیگر شد ابری برآمد و باران باریدن
گرفت پادشاه که عم نجاشی بود بتفرج باران و بتماشای صحرای باران بیرون آمد ناگاه صاعقه
از آسمان در آمد و بر روی او زد و او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبشه متحیر گشته یکی از
اولاد او را خواستند که قایم مقام پدر بر تخت مملکت نشانند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند
آخر الامر تدبیر چنان کردند که در عقب نجاشی روند و او را از تاجر استرداد نموده بپادشاهی مقرر گردانند
بطلب وی بکنار دریا آمدند دیدند که کشتی هنوز بر روی دریا جاری نگشته و بروایتی آنکه جاری
شده بود آخر بفرمان الهی جل و علا باز بساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک در کشتی در آمدند
و دست نجاشی گرفته بیرون آوردند و بالفور تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و دواج سلطنت
در بر او کردند روز دیگر مرد بازرگان آمده از ایشان طلب زر کرد اهمال نمودند باستغاثه باستانهٔ
ملک مراجعت نمودند ملک فرمود که وجه او بدهند والا غلام تسلیم او نمایند و اگرچه غلام
بر تخت سلطنت مستند باشد چون نجاشی حکم بتقدیم رسانید بالفور وجه او بدادند و بکمال عدل

و انصاف نجاشی اعتراف نمودند و گویند که اول اثر از آثار عدل و نصفت نجاشی این بود که بظهور پیوست
و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت بمن ارزانی
داشت اشارت باین واقعه بود واقعهٔ پنجم ایمان آوردن نجاشی است بانحضرت در خفیه
و انکار کردن حبشه مر ویرا ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص از نزد ملک مایوس بازگشت
نجاشی در خفیه پیغام بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و
پیغامها و مکاتیب از جانبین ورود می یافت چنانچه بعضی در محل خود مشروح گردد و بعد از آن
سرهنگان و مشاهیر قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد بر حقست و دین او
دین قویم و اگر ما باو بگرویم از عذاب ایمن گردیم ارباب حبشه گفتند که ما برین رضا ندهیم و او را
محل تقدم ننهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت که نقد معتقد شما را بر محک
امتحان باز نمودم و من بر دین حق تا باشم مسلمانانرا بنظر عنایت ملاحظه میفرمود و اسلام خویش
از قوم مستور میداشت و بعد انحضرت اسلام و نهان داشتن از عوام اعلام میفرمود و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم او را درآن امر معذور میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند
بغایت دشوار ایشان آمد و آخر الامر ایمان خود آشکارا گردید و گویند سبب آشکارا کردن
آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب او را رضی الله عنهم تصدیق نموده بر خصم ترجیح فرمود
و اعدا مغلوب و مقهور گشتند قسیسان مر نجاشی را گفتند که ای ملک تو ایشانرا مسلّم داشتی در امری که
مخالف دین ما لازم می آید اکنون مجلسی بساز تا با ایشان مجادله و مخاصمه نماییم در آنچه بر ایشان
نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد که قل یا اهل الکتاب
تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیه و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این آیات را
مثبت ساخته بجعفر و اصحاب او فرستاده بود چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند جعفر
این آیه برخواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا نجاشی گفت راست میگویند نصرانیت و یهودیت
بعد از ابراهیم بدید آمد بعد از آن جعفر این آیه برخواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
و هذا النبی نجاشی گفت بارخدایا من امروز ولی ابراهیمم و اسلام خود ظاهر گردانید و بحضرت
پیغمبر فرستاد و جعفر و اصحاب وی را دلداریها بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری
لاحق نگردد که طبع آنرا مکروه دارد و جماعتی از اساقفه از وی اجازت طلبیده بدیدن
رسول آمدند صلی الله علیه وسلم و از انحضرت سوالها کردند و جواب خود شنیدند واقعهٔ ششم
آمدن رهبانان از حبشه بزیارت رسول صلی الله علیه وسلم و آنچنان بود که جماعتی از کبار ایشان
بیست نفر بمکه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و در مقام ابراهیم بانحضرت ملاقات کردند

و استیعی کلانتر که نام او طابور بود که برسول صلی الله علیه و سلم بسخن درآمد و گفت که تویی که دعوی رسالت میکنی فرمود آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدایی که او را شریک نیست بعد از ان آیات بینات قرآنی بر ایشان خواند همه در گریه در آمدند چنانچه محاسن ایشان با دیده تر گشت طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و یگانه و او را شریک نیست و تو رسول اویی و باقی اصحاب نیز برین نهج گواهی دادند و تصدیق نموده مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و سلم برخاستند ابوجهل و امیة بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداند آن گروهی را که شما را بخصمی این فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید و شما را عقل این که یکساعت در مجلس او نشستید از کیش خویش برگشتید و او را در هرچه گفت تصدیق کردید و حال آنکه مدت ده سالست که او در میان ماست و هیچکس اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بی عقل و رای یا فقیری محتاج و گدای الله که یکی از شما احمق تر ندیده ایم و قومی جاهل تر از شما نشنیده ایم اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما هیچ شما ضایع نمی گردانیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد از ان پیش رسول صلی الله علیه و سلم اقامت نمودند تا قرآن بیاموختند و بنور اسلام آراسته و پیراسته بولایت خود معاودت نمودند منقولست از ابوسلمة بن عبد الرحمن که چون اساقفه رجوع بدیار خویش کردند کردند نجاشی از طابور استفسار صفات و حلیه حضرت نمود طابور آنچه دانسته و دیده بود عرضه داشت نجاشی گفت صفت او همچنین ثابت شده است در کتب الهی نقلست که نجاشی پیوسته مترصد اخبار آنحضرت می بود و بفتح و ظفر آنحضرت مسرت میفزود چنانچه واقعه مهمتم دلیل این معنیست و آن واقعه آنکه امام واقدی فرمود که روزی نجاشی دو جامه سفید کهنه پوشیده بود از خانه بیرون آمد و تاج بر سر نداشت و دیباج بر دوش نیفکنده بود بر زمین نشست جمعی تعجب کردند بعد از ان بطلب جعفر رضی الله عنه و اصحاب او فرستاد ایشان نیز چون ملک را باین طریقه دیدند تعجب نمودند بعد از ان در مخاطبه جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شام فرستاده بودم آمد و بشارت آورد که حق سبحانه و تعالی رسول خود را صلی الله علیه و سلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را هلاک گردانید و در موضعی که آنرا بدر خوانند و بزرگترین قریش که عتبة بن ربیعه و شیبه و ابوالحکم و زمعة بن الاسود و امیة بن خلفند همه مقتول گشتند و طایفه فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را سبب چیست که بر خاک نشسته است و جامهای خلق پوشیده گفت در احکام انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی بر ذمه بندگان خود واجب گردانیده که چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد و حدیث آن نعمت کنند در هنگام تحدث

تواضع ورزند لاجرم چون حضرت الهی جل و علا نصرت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم ارزانی فرموده بود و من خواستم که از ان نعمت شما را آگاه گردانم تواضع و مسکنت مسلوک داشتم شعر
زشاهان تواضع بود دلپسند • که مطلوب باشد حلاوت ز قند • تواضع کند هر که انسان بود • که نخوت ز افعال شیطان بود
درین راه خاکی و افتادگی • به آمد ز شاهی و شهزادگی • و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر فوت وی و نماز حضرت بروی در محل خود مبین گردد فصل سیم در وقایع سال ششم از نبوت و درین سال دو واقعه مذکور میگردد واقعه اول اسلام حمزة بن عبد المطلب است رضی الله عنه مؤلف این کتاب تجاوز الله عن سیاته گوید که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری در دلایل النبوه ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود و چون انبساط درین کتاب مرعی میداشته بروایت دلایل النبوه مبین گردانید نقلست که از عطاء بن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون رفته بودم چون بصفا رسیدم مشرکان آنجا جمع بودند ولید مغیره بتی داشت • و دران مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون بر ایشان فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مرا ابوجهل را چون می بینی که محمد را درین مجمع خجل گردانم • ابوجهل لعین سوگند داد او را البته در تخجیل محمد آنچه توانی تقصیر مکن ولید پلید برخواست • و بت خود بر گردن نهاد و نزد آنحضرت آمد و گفت ای محمد تو میگویی که خدای من از رگ جان من بمن نزدیکتر است • گفت چنین است گفت اینک خدای بر گردن منست و همه مشاهده میکنند که خدای تو ما نیز به بینیم و چون آن قوم را بمباحثه دل بنور عقل منور نبود و ادراک حقایق امور نمی توانستند نمود آنحضرت هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان از روی بازان بت آورده بسجود او مبادرت نمودند بعد از ان گفتند ای آله ما وای سید ما و مولای ما هیچ اهتمام ما را بر قتل محمد اعانت نمایی فی الحال دیوی از درون آن بت فریاد برآورد و در قدح و مذمت محمد صلی الله علیه و سلم و دین او بیتی چند از زبان بت برخواند که اول آن ابیات این بود شعر
قبح الله رای کعب بن فهر • ما اضل الله العقول و الاحلام • و الی آخر الابیات و درین ابیات مذمت دین آنحضرت کرد و اغوای کفار بر قتل آنحضرت نمود ابن مسعود گفت رضی الله عنه که چون این ابیات مسموع آنحضرت گشت با خاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت باز گشتم بعد از ان پرسیدم که یا رسول الله مقالت این بت بسمع شریف رسید فرمود آری شیطانیست در جوف اصنام در می آید و کفار را بر قتل انبیا تحریض میکند و هیچ شیطانی باین امر اقدام ننماید • و بر انبیا لعنت نکند مگر اینکه بزودی هلاک گردد ابن مسعود

گفت که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت و با آنحضرت نشسته بودیم که آینده آمد و بر آنحضرت
سلام کرد و ما سلام شنیدیم ولیکن مسلّم ندیدیم حضرت جواب سلام فرمود و پرسید که از اهل
آسمانی گفت لی فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پرسید گفت چنین شنیدم که از
بنی عم خود که مسعر جنّی در جوف بت به نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سخنان
نادانسته گفته و خاطر حضرت از آن متألم گشته در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت
نمودم او را در کوه صفا یافتم و بیک ضربت او را بجهنم فرستادم و مؤمنان را از شر او باز
رهانیدم واکنون درخواست آن دارم که علی الصباح باز بکوه صفا تشریف آری که
انجماعت بعبادت همان صنم اشتغال خواهند نمود و باز درباره تو از وی استشهاد خواهند
کرد میخواهیم تا از زبان آن بت در مدح تو و ترویج دین تو سخنی چند بشنوانم که روشنایی چشم دوستان
بآن حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسید که ترا چه نامست گفت نام من
سمحج گفت میخواهی ترا بنامی ازین خوبتر بخوانم گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبد الله نام نهادم
این نام پسندیده اش آمد و از نزد حضرت بازگشت ابن مسعود رضی الله عنه گفت که آن
شب بر ما بغایت دراز گذشت چرا که منتظر وعده او بودیم که فردا چه نقصان قول مسعر جنی
نماید چون صباح شد با آنحضرت بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بطریقه ماضی بعبادت آن
بت اشتغال می نمودند آنحضرت رسید و ایشان را بکلمه توحید دلالت فرمود ایشان از
غایت جحود بسجود آن بت اقدام نمودند و زبان بتضرع بگشودند و از آن بت تنقیص محمد دینی
استدعا نمودند ناگاه آن هاتف مؤمن یعنی سمحج که بعبد الله موسوم گشته بود از درون
آن بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه و سلم و وصف دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود
که اول آن ابیات این بود شعر انا عبد الله وابن الهیعرا انا قتلت ذا الفجور مسعرا
عممته بضرب سیف منکرا لما تصغا لما طغی واستکبرا وخالف الحق ورام المنکرا بشتمه نبینا المطهرا
الی آخر الابیات بعد از آن که مشرکان از زبان بت نعت سلطان انس و جان صلی الله علیه
شنیدند آن بت را مذمت کردند و بر زمین زده بشکستند و نسبت این امر بسحر نموده روی بحضرت
رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم و بایذا و اهانت آنحضرت مبادرت نمودند و ابو جهل
لعین از غایت جهلی که آن شقی بی دین داشت زبان بسفاهت و دشنام آنحضرت مبادرت
صلی الله علیه و سلم برگشاد و جمعی از سفها چون عدی بن حمراء ثقفی و ابن اصدای هذلی بایذا و شتم
و ضرب برخاستند چنانچه روی مبارک او را خون آلود کردند و موی متبرک را گرد آلود ساختند و آنحضرت
بحلم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما دست در عروه وثقای صبر و تحمل زده هرچند آن لعینان در ایذا

واضرار کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشده و بهمین مقدار کلام متکلم شد یا معشر قریش لم تضربونی
وانی رسول الله الیکم ای گروه قریش مرا چرا میزنید و حال آنکه من رسول خدایم نزد شما و هم
در دلایل النبوه است که پیری جاهلی از میان ایشان عصای با سنان داشت قصد آن کرد که
سنان بر شکم خواجه علیه السلام رساند فی الحال دست او خشک شده و حضرت خداوندی
جل و علا آن اذیه را از حبیب خود بکرم دفع فرمود القصه خواجه علیه الصلوة والسلام از پیش
ایشان با دل مجروح و خاطر غمگین بگوشه مسجد سر مبارک پیش انداخته بنشست خدیجه خاتون رضی الله
عنها ازین حال خبردار شده بیرون دوید و دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت
می جست و میگفت من رای الحبیب محمدا رباعی بگرد هر سر کوئی نشان همی پرسیم
نشان یار خود از این و آن همی پرسیم ز یار مانده جدا بر مثال تن بی جان ز هر که میرسیم از حال جان همی پرسیم
بعد از آنکه خدیجه خواجه را علیه السلام بازیافت شکسته روی و آشفته موی کرد و غبار از سر و روی
و جعد و سنبل بوی آنحضرت می سترد و این مقالت پیش می برد حبیبی محمد ضربوک حبیبی محمد جحدوک
وانکروا امرک حبیبی محمد لا یعلمون انک رسول الله الیهم واتفاقا در آن اوان حمزه رضی الله عنه
تیر خوب انداختی و اکثر اوقات بصید پرداختی بصید بیرون رفته بود و در عقب آهویی میراند
تا بتیرش بیندازد که ناگاه آهو روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی ولا ترمی
الی قاتل ابن اخیک لو رمیت هذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب من می اندازی
و بکسی که برادرزاده تست نمی پردازی اگر این تیر بجانب او اندازی هر آینه ترا بهتر از آنکه
در پی من تازی حمزه ازین سخن متعجب گشته بازگشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه او که ماجرای
مشرکان و ایذای ایشان به نسبت بآن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم دیده بود طعام
پیش حمزه حاضر کرد و از غایت دلتنگی ضبط احوال نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست
بملک وی بازستاند حمزه چون آن حال مشاهده کرده موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند
بلات و عزی که اگر محمد یتیمی بودی که او را حسب و نسبی ظاهر نبودی فاما در سلک ایتام منتظم
بودی و یا رضیعی بودی که بقبیله از قبایل شما منسوب می نمودی با او آن برفتی که با برادرزاده و نور
هر دو دیده تو رفت حمزه ازین سخن برآشفت و گفت وای بر تو یا محمد چه حال عارض گشته و محنت
طاری شده است آن زن حیف و تعدی انبوه که از آن گروه بی شکوه به نسبت آنحضرت
مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت واویلا عم او ابوطالب کجا بود گفت بیرون مکه تفحص حوایج
خودی نمود ازین حال واقف نگشت گفت ابولهب کجا بود گفت آن جاهل سخت دل اول
حق ناشناس پس ابی جهل بر غرفه نشسته بود و ندا میکرد بکشید این ساحر را بکشید این کذاب را

گفت عباس پس کجا بود گفت عباس همچو پروانه بگرد شمع می آمد و فریاد میکرد که رحم کنید بر فرزند خود
رحم کنید بر خویش و قرابت و پیوند خود و با آن بدبختان بس نمی آمد و بمدد کاری او از آنجا رب
هیچکس نمی آمد حمزه زار بگریست و گفت بر خود طعام و شراب حرام کردم که تا از آزارنده فرزند
برادر خود محمد انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم و گویند که سه شبانه روز بود
که وی طعام و شراب ننوشیده بود وبروایتی آنکه کنیزک عبدالله جدعان این واقعه با حمزه تقریر
کرد و حمزه را بر انتقام از آن گروه نافرجام اغرا نمود بعد از آن حمزه برخاست و زره خود در پوشید
و شمشیر خود حمایل کرد و کمان در دست گرفت و بر اسب خود برنشست و بجانب کوه صفا
بیرون راند و مشرکان همه آنجا حاضر بودند. چون حمزه را سلاح بسته دیدند بغایت بترسیدند
با یکدیگر گفتند که اگر اول بر ما سلام کرد و بعد از آن بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر
ملتفت احوال ما نشد و روی بطواف کاه آورد بدانید که از جهة برادرزاده خود در غضبست وگویند
سلام جاهلیت انعم صباحا بوده است بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بر ایشان
اصلا نظر نینداخت و اول بطواف کاه روی آورد و بسلام ایشان نپرداخت دانستند که
در صدد انتقام و ایذا و ایلام ایشانست چون از طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر
ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما بر برادرزاده من این تعدی نموده
و در جور و اعتساف فزوده • ابوجهل لعین از میان ایشان بجواب سبقت جست انا یا ابا عماره
یعنی من با یذا و ایلام محمد کوشیده ام • حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق که با آن فرزند
ارجمند این گزند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من آنجا حاضر می بودم بضرب سرهای شما
بی دریغ از تن می ربودم • و فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل چندان بزد که سفت جا
سر ابوجهل لعین درهم شکست • و آن سگ از غایت شرمندگی میگفت ذروا ابا عماره فانی
قد شتمت ابن اخیه بگذارید ابوعماره را که برادرزاده او را دشنام داده ام تا انتقام او بکشد
بعد از آن در مسجد حرام بطلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد دید که آنحضرت در گوشه مسجد در جانب
کعبه بنشسته حمزه نزدیک آنحضرت آمد و بروی سلام کرد آنحضرت التفات نفرمود کرت دویم
سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات فرمود و سلک گوهر آبدار
از صدف اجفان بیکبار فرو ریخت • و گفت بگذار ای کسی که او را نه عم است و نه پدر و نه او را
مادر است و نه برادر نه مددکار و نه نصیر و نه کارگذار و نه ظهیر نه یار و نه غمگذار نه محرم و نه صاحب
اسرار نظم آه کاندر زمانه محرم نیست • هیچکس را ز حال من غم نیست • با دیم ساخت با جراحت دل
از کسم جو امید مرهم نیست • دم نیارم زدن ز سوز درون • که کسم غمگسار و همدم نیست • قصه غصه که من ادام

با که گویم که هیچ محرم نیست حمزه سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عم بحق آن خدایی که مرا برسالت فرستاده است که اگر با مشرکان
مقاتله کنی و با شمشیر آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله نمایی تا بحدی که اعضای خویش بخون این سفها
بیالایی و با قوایم مرکب اندام این قوم بی ادب بپالایی ترا از درگاه حق تعالی بغیر دوری نیفزاید
و در صدر بارگاه جناب قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت زبان بگشایی و تصدیق
نبوت و رسالت من ننمایی • گفت ای پسر سر ابوجهل لعین را از برای خاطرت بشکستم و دست
تعدی کردن کشانرا از تعرض تو بربستم گفت ای عم اگر خلعت اسلام در پوشی • و جام ایمان و تصدیق
از دست ساقی باقی بیقین و تحقیق بنوشی شادی و سرور و بهجت و حضور من ازین انتقام بمراتب
زیادت باشد حمزه گفت که من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست بغایت با حلاوت
که بآن کلام خلایق را صید میکنی آن کلام را زکه آموخته و آن شعله از نیران امتحان که برافروخته پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود آن کلام پروردگار منست جل و علا گفت چیزی از آن بر من بخوان حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم سوره المؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب
من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه
گفت یا محمد ازین کلام چنان مفهوم میشود که خداوند تو آمرزنده گناهان گویندگان لا اله الا الله است
فرمود بلی و همچه قبول کننده توبه گویندگان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب بر کسانی
که از گفتن این کلمه استنکاف نمایند • فرمود بلی گفت دیگر نیز ازین کلام بر من بخوان آنحضرت صلی الله
علیه و سلم سوره طه آغاز فرمود تا اینجا رسید که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما
و ما تحت الثری حمزه گفت که ما در مکه هزار و پانصد بت است سیصد و شصت در کعبه و باقی
در مکه که حکم اینها مقداری شبری تجاوز نکند و تو میگویی که آنچه در آسمان و زمین است همه
از آن خدای منست خواجه فرمود بلی چنین است و ازین زیادت نیز حمزه گفت امشب فکری کنم
و فردا بیایم و بتو ایمان آرم حمزه از نزد آنحضرت بخانه بازگشت حق تعالی از برای پاس خاطر
حبیب خود چهار فرشته بنزد آنحضرت فرستاد • فرشته جبال • و فرشته بحار • و فرشته آفتاب
و فرشته باد و ایشانرا امر فرمود تا فرمانبرداری آنحضرت نمایند هرچه فرماید چون بملازمت
گشتند از حال ایشان سوال فرمود اول از یکی سوال کرد که تو از کدام فرقه از ملایکه و قوت و قدرت
بچه مثابه است گفت یا رسول الله من فرشته ام که موکل بر دریاها اگر خواهی بفرمایم تا دریاها آب
خود بیرون ریزند تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردد و ازین قوم
جانی باغی خلاص کردی • خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن

از دیگری پرسید که توجه فرشته و قوت و قدرت توجه مرتبا است گفت من فرشتهٔ بادم اگر فرمایی
تا رایحه بر همه بوزانم و تمامی مکه و اهل او را چون قوم عاد بباد بر دهم و ترا ازین گروه بدبخت باز رهانم
حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان از دیگری پرسید که توجه فرشته
و قدرت و قوت چیست گفت یا نبی الله من فرشته موکل بر آفتابم اگر فرمایی آفتاب بنزدیک
مفارق اعدا فرود آرم تا مغز در سرهای ایشان بجوش آید و بهلاکت مبتلا گشته از شر ایشان ترا [رهانم]
فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان فرشتهٔ چهارم پرسید که تو کیستی و قوة و ملکت
تو چیست گفت من فرشتهٔ جبالم اگر فرمایی کوه ابوقبیس را از بیخ بر کنم و بهوا بر دارم و بمکه و
مکیان فرود آرم تا همه را بخاک برابر گردانم و ترا از شر ایشان برهانم حضرت فرمود لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان گفت ای فرشتگان پروردگار من شما را امر باطاعت فرمان
من فرموده گفتند بلی یا رسول الله فرمود پس من دعا میکنم شما آمین میگویید ایشان گفتند سمعا و طاعة
بعد از ان حضرت دست بجانب آسمان برداشت و گفت الهی از ما انواع عذاب و نقمت بردار
و قوم مرا راه نمای و ایشان را بصلاح دار که این قوم من رسالت مرا نمیدانند و حق من نمی شناسند
ملایکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد از ان بر آنحضرت آفرین کردند و گفتند یا محمد حق تعالی ترا جزای خیر
کرامت کناد که حق تعالی در وقت اضطرار انبیا علیهم السلام ما را بر ایشان فرستاد همه بر قوم خود
نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که دعا بصلاح و هدایت قوم نمودی و در اصلاح
و انجاح ایشان فزودی آنحضرت فرمود ندای ملایکه پروردگار من مرا فرستاده اند تا رحمت
عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان باشم بعد از ان فرشتگان بجناب قدس مراجعت
نموده تقریر واقعه خواجه علیه السلام معروض گردانیدند و خواجه را دل باسلام حمزه متعلق بود
آن شب بنماز بگذرانید و این دعا معروض میگردانید اللهم اقر عینی باسلام عمی حمزة ابن مسعود
میگوید رضی الله عنه که آن شب چهل نوبت حمزه رضی الله عنه بآستانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم
آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق نموده چون صبح بدمید و طلیعهٔ سپاه روز علم نور کشید
حمزه بخدمت سید علیه السلام مبادرت نموده خواجه را علیه السلام چون نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم
میان ما و تو وعده بوده باسلام که دی روز یا امروز حواله کرده بودی اکنون بوعدهٔ خود وفا کن حمزه
گفت چنان کنم و لیکن از برای من هم از ان کلام که دی روز میخواندی قدری برخوان خواجه علیه السلام
سورهٔ الرحمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان
والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان تا اینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی ای پسر برادرم همین بس
مرا که عقل من دلالت کرد که نجم و شجر مخلوق را سجود کنند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله

پس حمزه رضی الله عنه در زمرهٔ اهل اسلام انخراط یافت و دین اسلام برکت حمزه عبد المطلب قوت یافت
شد و شکست تمام بحال مشرکان قریش راه یافت و بروایت مستقصی آنکه پیش از آنکه حمزه بقریش ملاقات
کند اول بخاطر جوی آنحضرت مبادرت نموده و بدولت اسلام و شرف متابعت آنحضرت مشرف
گشت و بعد از ان بانتقام آنحضرت از ان لعین پرداخت و تارک نامبارکش را
بشکست و خون روانه گشت مردی از اهل مجلس برخاست و گفت ای ابا عماره حالی غضب
آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت پشیمانی بار نیارد حمزه گفت من گواهی میدهم که هیچ خدایی مستحق
عبادت نیست بغیر الله تعالی و محمد بنده و رسول اوست و ازین ملت باز نمیگردم اگر
میتوانید مرا ازین ملت برگردانید کفار ازین سخن بغایت ملول گشتند و از ایذای مسلمانان دست
کشیده داشتند و حال آنکه مسلمانان پیش از ان بغایت متاذی می شدند و مجال معارضه و مجادله
با ایشان نداشتند تا روایتست که هم دران روز که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد و پیش از ان
بیک روز واقعهٔ دیگر بظهور پیوست و آن چنان بود که چون صحابه نبی و نه نفر رسیدند ابوبکر
گفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم و آشکارا نکنیم فرمود هنوز قوت نداریم ابوبکر
مبالغت بسیار فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند و در مسجد حرام نشستند و ابوبکر
بایستاد و خطبهٔ بلیغه برخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خواندند و دران خطبه دعوت باسلام
فرمود مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذای اهل اسلام برخاستند و ابوبکر را
رضی الله عنه در میان گرفتند و عتبة بن ربیعه علیه اللعنه نعلین برگرفت و چندان بر روی ابوبکر زد که بینی
وی از رخسارها ممتاز نمیگشت تا بنو تیم در رفتند و ابوبکر را از دست ایشان خلاص دادند و در جامه
پیچیده بخانه بردند و وی بصدد هلاکت رسیده بود و آن روز با شبانگاه مدهوش افتاده بود
در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد اول سخنی که از وی صادر شد آن بود که پرسید که آیا حال حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم چونست حاضران دست بر دهان وی نهادند و ملامت کردند که
این همه غرامت از جهت محمد بتو میرسد و تو همچنان شیفته و فریفتهٔ اویی ام خیر مادر ابوبکر بود طعامی
ترتیب کرده نزد او آورده و گفت تا حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادر
الحاح کرد مفید نیامد بعد از ان مادر خود ام خیر را به پیش ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا از وی استفسار
احوال آنحضرت کند ام جمیل از ترس کفار گفت من هیچکدام را نمی شناسم و اگر میخواهی تو به پیش
ابوبکر آیم چون بیامد ابوبکر را مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابابکر این قوم که با تو این معامله
نموده اند اهل ظلم و عدوان اند و بعملهای ناپسندیدهٔ خود عاقبت مواخذ و معاقب گردند ابوبکر از وی حال
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسید ام جمیل گفت مادرت حاضرست گفت از وی اندیشه نیست

ام جمیل گفت آنحضرت در صلاح و سلامتست و در دار ارقم است ابوبکر گفت نذر کرده‌ام که تا رسول صلی الله علیه وسلم نه بینم طعام نخورم پس صبر کردند تا شب در آمد و راه خالی شد آن دو زن ابوبکر را بر دوش گرفته به پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت مر و را در بر گرفت و می بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت بوسه بر اعضای ابوبکر صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند ابوبکر گفت یا رسول الله مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عتبهٔ فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضرست دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت باسلام کرامت فرماید حضرت دعا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرد مادر ابوبکر ام خیر مسلمان شد و آنحضرت دران خانه یکماه بماندند و ایشان سی و نه نفر بودند **و در روایتی** آنست که این اذیه با بوبکر صدیق رسانیدند حمزه هم دران روز بشرف اسلام مشرف شد و جبر نقصان باین کمال حاصل آمد **واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم ایمان حضرت امیر المؤمنین عمر خطاب بود** رضی الله عنه **نقلست که** روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میکذشتند عمر و ابوجهل را دیدند که هر دو بایکدیگر نشسته بودند و رازی پوشیده باهم درمیان داشتند خواجه علیه السلام آن روز و این شب باین دعا مبادرت می نمود که **اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام** و حق تعالی دعای آنحضرت را در حق عمر روز دیگر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت نمود و قصه چنان بود که چون آیت با درایت انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا باخر آیتین نازل شد ابوجهل گفت ای معشر قریش محمد در دین شما طعن میکند و آلههٔ شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد شما را در آتش منزل و مقام تعیین می نماید و این همه اهانت بما و آبا و اجداد ما و آلههٔ ما میرساند از غیرت مردی بنا شد که گوش فرو خوابانیم و او را سر گذار بگذاریم هرکه او را از شما بقتل رساند صد ناقهٔ حمرا و هزار وقیه نقرهٔ بیضا که چهل هزار درم باشد با و تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخاست و گفت **یا ابا الحکم الضمان** صحیح آنچه وعده میکنی بوصول خواهد پیوست یا مجرد تخیلیست که میگویی گفت البته بوصول میرسد نقد نه نسیه عمر گفت سوگند بلات و عزی که چنین است ابوجهل گفت سوگند بلات و عزی که چنین است عمر دست ابوجهل بگرفت و بکعبه در آورد و هبل را که اعظم اصنام بود گواه گرفتند عمر بیرون آمد و شمشیر حمایل کرده بقصد قتل آنحضرت روان شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد نیارم و حق سبحانه و تعالی قسم بذات خود یاد فرمود که از پای ننشانم تا سرت را درمیان صدیقان و مقربان در نیارم ای عمر تو بقصد محمد تیغ برداشتی ما همان تیغ را طوق شوق تو گردانیم و کام جان ترا بذوق عشق محمد رسول الله شیرین کنیم بعزت و جلال ما که هزار و چارصد و چهل و چار پشتهٔ نامدار را از تیغ سیاست تو بزیور زینت

اسلام آیین بندیم و دوازده هزار فرسنگ روم را از نهیب درهٔ احتساب تو مسخر و فرمان بردار گردانیم باین عمامهٔ علم بزرگ که بر سر بندی و قبای دیبای زربفت که در بر کنی کفایت مهم میسر نگردد و آن دلق منقش که در دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند سلطان تقدیر ما بر سیم تشریف خلعت عدالت تو ساخته و خلوتخانهٔ نبوت بمقتضای **لو کان نبی بعدی لکان عمر** باز پرداخته **بیت للمؤلفه** تو گرچند تخم ستم کاشتی ❊ ز تو جنگ ما از ما به آشتی بکین بسته با ما بظاهر کمر ❊ ز مهر نهانی ما بیخبر ❊ ز دام محبت نشد جسته ❊ که حبل المتین است در گردنت **القصه** در راه شخصی از بنی زهره که بحلیهٔ اسلام محلی بود ولی از بیم قریش اخفاء دین خود می نمود بوی ملاقات کرده پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد میان بسته ام و لیکن با تعجبی بزبان با آنحضرت میگفت **بیت** ای بسته بر قصد من میان کین بی ملالی بسته ❊ قصد غریبی کرده ناز کی خیالی بسته آن مرد زهری گفت اگر باین امر دلیری نموده مباشرت نمایی با بنی هاشم و بنی عبد المطلب بمخاصمت چگونه برآیی عمر گفت چنان می‌نماید که تو بدین محمد میل کرده اگر چنانست ابتدای قتل از تو کنم گفت نه که من بر دین آبای خودم و مراد از آبا ابراهیم و اسمعیل داشت علیهما السلام بعد از ان بایکدیگر روان شدند تا بابطح رسیدند گوساله را در قتلگاه از برای ذبح آورده بودند و خلایق بروی مجتمع گشته آن عجل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شد **یا آل ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی دین صحیح** و بروایتی **یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله** این مردم از پیش این گوساله متفرق شدند و او را بگذاشتند ازین واقعه رعبی در دل عمر پدید آمد چون بکعبه رسید صنما دید در دار اسمعیل مجتمع بودند از واقعهٔ گوساله آنچه دیده و شنیده بود با ایشان بیان کرد ابوجهل لعین گفت این امریست غریب اگر غیر عمر هر که بودی این سخن از وی باور نکردمی اما ای عمر ملتمس آنکه این سخن جایی نقل نکنی و این سر پوشیده نگاه داری عمر گفت **ما کتمت سمعة لا حقا و لا باطلا** سوگند بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنوده ام خواه حق و خواه باطل مشرکان بر و ساعی عدی تردد نموده التماس کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند و عمر بدر خواست ایشان ملتفت نگشته در طلب آنحضرت روان شد در راه جماعتی از بنی خزاعه با و ملاقات کردند و بواسطهٔ خصومتی که میان ایشان واقع بود بجهت محاکمه به بتخانه پیش هبل که صنم ایشان بود میرفتند عمر را نیز بدر خواست با خود همراه بردند چون پیش بت بایستادند و عرض واقعه نموده منتظر جواب می بودند که ناگاه از جوف آن صنم هاتفی باین ابیات ترنم مینمود **شعر** **یا ایها الناس ذو الاجسام ❊ ما انتم و طیش الاحلام ❊ و مسند الحکم الی الاصنام ❊ فکلکم اراه کالبهام ❊ اما ترون ما اری امام ❊ من ساطع یجلو دجی الظلام**

قد لاح للناظر من تهام • حتی یری الناظر ما بالشام • اکرمه الرحمن من امام • یامر بالصلوة والصیام
والبر والصلات للارحام • ویزجر الناس عن الآثام • چون از زبان بت این کلمات بشنیدند تعجب کنان
از بتخانه بیرون آمدند عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد پیش از آنکه امر محمد کلی شود بروم و بقتل او
مبادرت جویم در راه شخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عبد الله النحام گفتندی ملاقات کرد و پرسید
ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد میروم نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نمی اندیشی
که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی عمر گفت عجب باشد اگر بدین محمد میل نکرده اگر چنین است تا ابتدای
قتل از تو کنم گفت من بر دین آباء خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا از امری غریبی واقف گردانم
عمر گفت آن کدامست گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد
اختیار کرده‌اند اول اصلاح خاندان خود نمای بعد از آن بدیگران پرداز عمر تعجب نموده بر قصد قول وی
بینه طلب کرد گفت اگر تحقیق این معنی میطلبی گوسفندی ذبح کن اگر ذبیحهٔ تو تناول نمودند بدانکه بر دین
تواند والا دین محمد دارند عمر اول بخانهٔ خواهر رفت و در آن اوان سورهٔ طه نازل شده بود
و خواهر عمر با شوهر خباب بن ارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند و بتعلم و تلاوت آن سوره
مشغول بودند و در سرا بسته بودند عمر ساعتی بر در توقف نموده استماع آواز ایشان نموده بعد از آن
در سرا را محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه را که در وی سورهٔ کریمه مکتوب بود
مخفی ساختند و خباب در زاویهٔ از زوایای خانه پنهان کردند و در از برای عمر بگشادند چون درآمد
از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید ایشان گفتند کلامی در میان داشتیم و بآن
تکلم می نمودیم عمر گفت تا گوسفندی حاضر کردند و بدست خود آنرا ذبح کرد و بریان ساخت و خواهر
و داماد را بآن دعوت کرد ایشان عذر گفتند که ما را نذری واقعست که باکل لحم اقدام ننمائیم وبروایتی
آنکه ذبیحهٔ تو نخوریم عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد از آن اظهار این معنی نموده بایذای خواهر مشغول
شد سعید بمصالحه و دفع ضرر از آن صالحه در میان درآمد غضب بروی مستولی گشته موی سر سعید را
بگرفت و داماد را در لت و ایذا کشید خواهر باستخلاص شوهر پیش آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر او را
بشکست و خون بر روی وی فرود وید خواهر فریاد برکشید که ای عمر تو مردم را بدین باطل خود دلالت
میکنی و از دین حق باز میداری ای عمر بدانکه ما مسلمان شده‌ایم و بمحمد صلی الله علیه وسلم
ایمان آورده‌ایم و اگر ما را به تیغ پاره پاره گردانی که ما از دین برنخواهیم گشت و بی تحاشی آواز
برداشته و بکلمهٔ شهادت مبادرت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله
علی رغمک یا عمر عمر متحیر فرو ماند و از این کار پشیمان وبروایتی آنکه خباب بن الارت رضی الله عنه
که در خانهٔ ایشان پنهان بود در وقتی که تعلیم قرآنشان می نموده و عمر آواز شنیده بود از خواهر

استفسار آن نمود خواهر گفت من بودم و شوهر و کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما
می افزود و عمر در انخانه درآمد و خباب را بیرون آورد و بایذای او مشغول شد سعید آمد تا عمر را از
خباب دفع کند عمر قوی بود و بر هر دو غالب خواهر بمدد شوهر پیش آمد او نیز مغلوب گشت و سر شکسته
و روی خون آلود از دین کفر تبرا نمود و زبان بکلمهٔ توحید بگشاد عمر چون صلابت فاطمه در دین
مشاهده کرد دست از ایذای او باز داشت و خاطر باسترضای او گماشت و در زاویهٔ
خانه سر بجیب تفکر فرو برده و خواهر با شوهر در زاویهٔ دیگر چون مقداری از شب بگذشت خواهر
برخاست و شوهر را بیدار کرد و وضو ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و سورهٔ طه خواندن
آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القران لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن
خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی تا باینجا رسیدند عمر سر برآورد چون خواندند
له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری عمر با خود در اندیشید که هر چه در آسمان
و زمین و ما بین آنست از خدای محمد است حیران شد و خطاب بخواهر کرد که یا فاطمه خواهر گفت
مقصود چیست گفت آسمان و زمین و آنچه در ویست و آنچه در تحت الثریست از آن خدای
شماست فاطمه گفت ای والله یا عمر گفت ای فاطمه ما را هزار و پانصد بت است که حکم ایشان
مقداری بدستی در زمین مکه نمیرود این کتاب خود را بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه گفت تو بنجاست
کفر و چرک شرک آلوده و این کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال او است عمر گفت
چه می باید کرد گفت برخیز و غسل کن تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی برخاست و غسل پاک
بجا آورد و بزبان حال میگفت بیت غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
بعد از آن خواهر گفت شاید که با این کتاب بی ادبی نمائی عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر
آن دقیقهٔ نامرعی نگذارد و گفت ای فاطمه سوگند بخدا که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم
آن صحیفهٔ لطیفه را بدست عمر داد عمر در کنار خود نهاد و سعید نزد وی آمد و بر وی سورهٔ طه
خواندن گرفت چون باینجا رسید الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت و طراوت این
کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست اختیار او بر بود و باعجاز این
کلام و حقیت ابن خطاب ان هذا الرب اهل لان یعبد اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول
الله چون این سخن بر زبان عمر خطاب بگذشت خباب دانست که مفتح الابواب در دل عمر گشاده
و ندای قبول در سمع او در داده از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دی روز
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درباره تو دعا فرموده و از حق تعالی ایمان تو یا ابو جهل مسئلت
نموده که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب و اثر اجابت در ذات تو

بظهور پیوسته گفت ای خباب مرا بحضرت رسالت رسان خباب بدرقهٔ عمر گشته بحضرت رسالتش
صلی الله علیه وسلم دلالت فرمود وروایت دیگر آنکه امشب تا بروز عمر بدرد وسوز بحق تعالی مناجات
می نمود ودم بدم اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در دل وی می افزود چون
صباح شد ورایت نور بربام سخت گشام این قصر زبرجدی فام برافراختند وفراش ظهور
برین بساط بانشاط وسرور ازجنبت وعبور بینداخت عمر گفت ای سعید آنحضرت کجاست
تا بزودی دست تبرک در فتراک تمسک بدین قویم وی زنم رقبهٔ عزت وبزرگواری را در ربقه
خدمت وحق گذاری او مقلد گردانم گفتند آنحضرت درخانهٔ حمزه • وبروایتی در منزل ارقم بن ارقم است
عمر خطاب با سعید روان شدند وخباب بدرقهٔ ایشان بود در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند
ومیان ایشان منازعتی بود بمحاکمه پیش ضماد که بت ایشان میرفتند عمر با ایشان بر ضماد درآمدند
چون پیش ضماد بایستادند یکی از ایشان گفت ای ضماد درمیان ما حکم فرمای هاتفی از جوف ضماد
این ابیات انشا کرد شعر ترک الضماد وکان یعبد وحده • قبل الصلوة علی النبی محمد • ان الذی ورث النبوة والهدی
بعد ابن مریم من قریش مهتد • سیقول من عبد الضماد ومثله • لیت الضماد ومثله لم یعبد • روایتست که همه قوم
متعجب شدند وروی بعمر آوردند وگفتند ای عمر تو دین محمد اختیار کردهٔ عمر گفت خدایست او
متوقفت بر سموات علی والهیست دانای سر وخفی از انجا بیرون آمدند ویقین عمر زیادت
گشت وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم درخانهٔ حمزه رضی الله عنه وبروایتی ارقم بن ارقم با جماعتی
از صحابه منزوی بودند واز ترس کفار قریش مختفی گشته ویکی را بر درخانه بپاسبانی نشانده
ومسلمانان از قصد کفار واتفاق ایشان بر قتل سید مختار صلی الله علیه وسلم بغایت
هراسان بودند واعدا بر در کعبه جمع آمده وعمر را بقتل فرستاده وهر دم آواز طبل دوال
بسمع فقیران شکسته خاطر میرسید وغم واندوه وخوف وخشیت ایشان زیادت میگردید
ودل بر شهادت مصمم تر می شود تا روایتست که بعضی از صحابهٔ کرام میگفتند که ای دریغ که در دست
این چند خسیس بی تلبیس کشته گردیم وبیکبار کلمهٔ شهادت بر سبیل اعلان بر زبان نیاریم وگویند که
از غایت حسرت روبر آنحضرت آوردند • وگفتند ای آفتاب آسمان رسالت وای دلیل
بنیل بی برکشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آییم • وما جماعت
فقرا آوازه در آوازه افکنیم وبیکبار کلمهٔ لا اله الا الله بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعد از ان
اگر به تیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم • خواجه علیه الصلوة
والسلام فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید که آن قادری که نار نمرودی ابراهیم علیه السلام
گلستان ساخت وسحر ساحران از سبب رجحان موسی بن عمران گردانید • وحلقوم اسمعیل را

علیه السلام از زخم سیاست نگاه داشت می تواند که این فقیران از شر واشرار وظلم کفار
در کنف حمایت خود نگاه دارد بعد از ان فرمود که ای یاران در آیینهٔ ضمیر شما هیچ سری
از اسرار غیب منعکس میگردد وهیچ عروسی از عرایس جمال معنی از ورای پردهٔ صورت جمال
کمال بشما می نماید یا نی یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر منیر شما عکس انداز آنرا
حقیقی تواند بود فرمود که در نظر من امری غریبی جلوه میکند چنان می پندارم که از مشرق تا بمغرب
یک دامیست باز کشیده واین خانهٔ ما بر مثال کازه ایست ومرغی وحشی آمده است وگرد این دام
میگردد ومن طناب این دام گرفته ام وفرشتگان این مرغ را بسوی دام میرانند واین مرغ
آهسته آهسته بسوی دام می آید واهل آسمانها نظاره میکنند که امد امد رباعی آمد ان یاری که من میخواستم
راست شد کاری که من میخواستم • باز گشت آن صید وحشی سوی دام • هم بهنجاری که من میخواستم وروایتست
آنست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام تفرقهٔ خاطر آن فقیران مشاهده فرمود بزاویهٔ از زوایای
خانه روی آورد بمناجات حضرت یگانه اشتغال نمود عمامهٔ مبارک از سر برداشته ورداء
در گردن مبارک افگنده گفت خداوندا این سه تن اند که ترا می پرستند وبدل وجان محبت تو
می ورزند بحرمت سوز سینه وآب دیدهٔ این درویشان که ما را از شر این کافران نگاه دار
واز میان ایشان سرداری بمدد کاری ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این دل ریشان تواند بود
درین بود که پیک حضرت عزت جل وعلا یعنی جبرئیل علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از
جناب قدس الهی شحنهٔ از رؤسای قوم طلبیدی که امداد دین اسلام کند خطاب مستطاب رسید
که ای ملائکه مقرب از انجا که در خانه کعبه است تا بخانهٔ ارقم بن ارقم همه صف بر صف کشید
وطبقهای نثار بر دست نهید ای اهل سموات بنظاره آیید که ما از برای بیوه زنان امت حبیب خود
هنگام کشی می فرستیم نی نی سراپردهٔ محمد رسول الله را پرده داری تعیین میکنیم دار الملک خطهٔ اسلام را
سپهسالاری مقرر می سازیم ای فرشتگان شما طرقوا طرقوا گویان پیش پیش راه می گشایید وراه
بدایت بان سپهسالار میدان عنایت مینمایید بیت آب زنید راه را هین که نگار میرسد
جلوه دهید باغ را بوی بهار میرسد • یا رسول الله اینک عمر را بخدمت فرستادیم تا تقویت دین اسلام
وتمشیت پیغمبر ما علیه السلام نمایید برخیز وباستقبال او بیرون رو گفت یا جبرئیل بصلح می آید یا بجنگ
گفت یا رسول الله چه جای جنگست که دوش دوش هزار هزار ملک مقرب در گفت وشنود
بوده اند وبزاری از حضرت پروردگاری درخواستها نموده تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان
سعدا نقل فرموده اند درین بودند که عمر حلقه بر در زد وبزبان حال میگفت نظم
آمد بدرت امیدواری • کورا بجز از تو نیست یاری • محنت زدهٔ نیازمندی • خجلت زدهٔ گناهکاری

از گفتهٔ خود پشیمان رفتی • وز کردهٔ خویش شرمساری • از یار جدا افتاده عمری • وز دوست بمانده روزگاری
حاشا ز در تو باز گردد • نومید چنین امیدواری القصه چون آواز حلقه زدن بسمع جمیع یاران رسید
چون تفحص نمودند عمر را دیدند شمشیر در گردن حمایل کرده و بقصد قتل آن پیغمبر همایون شمایل آمده بغایت
بترسیدند و از تغیر رای و عزم ایمان وی خبر نداشتند حمزه گفت رضی الله عنه که وی کیست یک مرد
پیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد نظم گر شیر شود خصم چه پیدا چه نهفت
با شیر بشمشیر سخن باید گفت • اگر بخیر آمده است مبارک باد و اگر قصد شر دارد من ضمان شدم
که بهمان شمشیر سرش از تن جدا سازم پس باستقبال وی بیرون آمد گفت یا عمر تو چه گمان می‌بری که
ما چندین کس از بنی عبدالمطلب که آهن بدندان بخاییم • و از بهر نام و ننگ جو بهر جان بر افشانیم
درین خانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که بر محمد ظفر یابی • این خیال محال از سر بیرون کن چون آواز
گفت و شنود حمزه با عمر بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید خود بذات شریف
باستقبال عمر تشریف آورد دید که عمر شمشیر بر کتف حمایل کرده بر در ایستاده دست مبارک
بکمرگاه وی کرد اینه و او را چنان تنگ فرو فشرد که بند و پیوند وی فرو لرزید و شمشیر از دوش
وی بیفتاد منقولست از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که میگفت آن روز که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مرا بفشرد چنان بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من درهم شکست
و سر از پوست من بیرون آورده چون عمر این صلابت از آن سلطان با مهابت صلی الله
علیه وسلم دید آواز برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن
سر خویش از خجالت به پیش افکند خواجه علیه الصلوة والسلم او را در کنار گرفت و بوسه بر فرق او
میداد و تکبیر میفرستاد چون آواز تکبیر آنحضرت بسمع یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال
عمر بیرون آمدند و مبارکباد میکردند و باسلام او شادی میکردند عمر از آنحضرت پرسید
یا رسول الله اکنون اهل اسلام بچند نفر رسیده‌اند گفتند اکنون بوجود تو عدد اربعین تکمیل یافته
گفت یا رسول الله لات و عزی را بروز و پیش اشهاد بعلانیه پرستند و خدای هژده هزار عالم را
جل جلاله در نهان عبادت کنند سوگند بخدا که ما نیز عبادت حق را آشکارا کنیم و بعبادت
آنحضرت در خلا و ملا مبادرت جوییم گویند همان زمان وبروایتی روز دیگر حضرت رسالت را
بیرون و ابوبکر بر یمین و حمزه بر یسار و علی در پیش و عمر در پس علی همه شمشیرها برکشیده و باقی
مسلمانان در قفای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه و صنادید
قریش در دار اسمعیل بودند وبروایتی در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم با یاران بجمع دیدند اول توهم بردند که مگر عمر ایشانرا از برای قتل بمقتل می‌آرد

ناگاه عمر آواز برآورد که من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا عمر بن الخطاب هر که مرا شناسد
و هر که نداند بداند که من عمر خطابم • ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید و بمتابعت محمد بشتابید
و اگرنه باین تیغ سرهای شما بی دریغ بردارم و یک کافر را زنده نگذارم چون جماعت اعدا
این ندا از عمر بشنیدند بیکبار گریزان گشتند • و از دین کفر مایوس شدند و در روایتی آنست که همه
برخواستند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر بدین محمد میل کردی عمر در جواب ایشان این بیت
انشا فرمود شعر مالی اراکم کلکم قیاما • الشیخ والشبان والغلاما • قد بعث الله لنا اماما •
محمد اقد شرع الاسلاما • فالیوم حقا نکسر الاصناما • ونترک الاخوال والاعماما • قوم ازین واقعه متعجب گشتند که
عمر بقصد قتل رفته و در ربقهٔ عبودیتش در آمده بیت شمشیر بکف عمر بر قصد رسول آمد
در دام خدا افتد و زبخت ظفر یابد یا خود این امر عظیمست ما نیز بجانی بکوشیم و در اطفاء نایرهٔ
محمدی و شعلات ساطعهٔ احمدی جد و اهتمام نماییم همه بیکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه
ایشان شد علی بن ابی طالب • و حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنهما بامداد عمر تیغها برکشیده
بر کفار راندند و عمر دست دراز کرد و کلانتر ایشانرا بگرفت و بینداخت و بر سینهٔ وی
نشست و انگشت خود در چشم خانهٔ وی کرده بود و وی فریاد میکرد که مرا دریابید که عمر مرا کشت
تا قریش کوشش بسیار کردند تا ویرا از دست عمر خلاص کردند کفار طریقهٔ فرار پیش گرفتند و عرصهٔ
کعبه را از برای مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام دو رکعت
و بروایتی نماز پیشین بجماعت با اصحاب بگذارند و آن روز اول روز ظهور اسلام بود بعد از آن
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف مایل در آمدن در کعبه است
آنحضرت بغایت اظهار اشتیاق فرمودند دست مبارکش بگرفت و بخانه اش اندرون برد
حضرت خواجه علیه السلم خانه را از بتان مملو دید عصا بجانب بتان اشارت میفرمود و باین آیت
کریمه تکلم میکرد که وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المومنین عمر تیر به بتان خطاب
کرده این بیت میگفت شعر یا ایها الاصنام هذا احمد • هذا رسول الله حقا فاشهدوا
ان کان حقا لا اله فاسجدوا بیکبار همهٔ بتان بسجود افتادند حق سبحانه و تعالی این آیت انزال فرمود
یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر خدا ترا بسنده و پی روان تو در دین
گویند مراد ازین پی روان عمر خطابست رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که ما انتقام خود نتوانستیم
ستد ز آزارندگان خویش مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه و در روایتیست که از آن روز که عمر
رضی الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند
رضی الله عنه و ارضاه باب سیم در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت و درین باب

چهار فصل است فصل اول در بیان غلبهٔ فارسیان بر رومیان و مراهنهٔ ابو بکر با ابی بن خلف
و معاهدهٔ قریش با یکدیگر و در ابتدای آنحضرت در آمدن و درین فصل چهار واقعه مبین گردد واقعهٔ
اول در سال هفتم از نبوت واقعهٔ بعاث روی نمود و آن جنگی بود که در مدینه میان اوس
و خزرج واقع شده و آن در مجالس میلادیه مدخلی ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلم نیز زبان
از تقریر آن بنا برین معنی خود را معذور داشت واقعهٔ دویم در اوایل سال هشتم از نبوت
در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند و مشرکان باین واسطه بنیل فرح و شادی شتافتند
و گفتند که رومیان اهل کتابند و فارسیان آتش پرست همچنانکه از کسری بلشکر قیصر رسید
ما نیز بر فوج محمد که اصحاب کتابند غالب خواهیم شد و خواطر اهل اسلام از استماع این کلام
غمگین میگشت پس جبرئیل امین بامر رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد الم غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین مسلمانان بنزول این آیه شادیها نمودند
و در مجالس بتلاوت این آیه مبادرت میفرمودند کفار بی معنی این صورت را مسلم نمیداشتند
و میگفتند این کلمات فرا یافتهٔ محمد است صلی الله علیه و سلم کار بجایی رسید که ابو بکر صدیق
رضی الله عنه و ابی بن خلف لعنه الله علیه گرو بستند که اگر تا مدت سه سال و بروایت دیگر تا شش
سال غلبهٔ رومیان واقع شود ابو بکر ده شتر جوان از ابی ابن خلف بستاند و اگر نشود ده شتر
بابی دهد اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم چون بر عقد مراهنه وقوف یافتند گفتند در کلمهٔ بضع
ابهامیست چه در عرف عرب این لفظ بر سه تا نه اطلاق می یابد پس تعیین مدت اقل از نه مناسب
نبود یعنی شاید رومیان را پیش از انقضای نه سال غلبه میسر نگردد و در روایتی آنست که این صورت را
بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض کردند گفت برو و در شتر بیفزای و در مدت نیز زیادت
کن ابو بکر پیش ابی رفت و گفت هم سال را زیادت میکنم و هم مال را می افزایم القصه سال نه و مال صد
شتر قرار یافت و از طرفین بران راضی شدند و دران وقت حرمت گرو کردن هنوز مبین نگشته بود
و بعد از ان چند وقت از اندیشه نباید که ابو بکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن پسر ابو بکر را بضمانت
پدر مقرر کرده بوده و چون ابی بن خلف باحد میرفت عبد الرحمن با ابی بکر گفت ضمان بده ضمانی بداد
و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم کشته شد و در روز حدیبیه با پدر خبر ظفر روم
بر فرس رسید و عبد الرحمن از ضامن صد شتر بگرفت و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بتصدیق آن دلالت فرمود واقعهٔ سیم معاهدهٔ قریش بود بر قطع رحم
با بنی عبد المطلب و بنی هاشم ارباب سیر و تواریخ اسکنهم الله جنات علی الشماریخ چنین ایراد فرموده اند
که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و شان پیغمبر صلی الله و سلم ساعة

فساعة ارتفاع می پذیرد حسد و بغض و عداوت ایشان زیاده شد فاما بواسطهٔ حمایت ابو طالب
و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود و بعد از انکه حمزه و عمر رضی الله عنهما
ایمان آوردند و قواعد قصر شریعت بمظاهرت فاروق اعظم و سید الشهدا استحکام پذیرفت
و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه
بامن و فراغت متوطن گشتند و مهجر نگاهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که
بهر وجه که باشد در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول دارند و در استیصال مومنان ما امکن بکوشند
و محمد را صلی الله علیه و سلم البته بقتل رسانند روایتی آنست که همه اشراف قریش نزد ابو طالب
آمدند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن محمد را بما سپار تا او را هلاک کنیم که وی با ما و با تو درین مخالفت
یا آنکه میان بمخالفت و جنگ و کدورت با ما که معاشر قریشیم بربند و به یتیم بدانکه ما ترک
برادر زادهٔ تو نخواهیم کرد تا مادام که او را هلاک گردانیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین ما کند و بت
آلههٔ ما اقدام نماید این بگفتند و از مجلس برخواستند مقرر بر آنکه بعد از تامل و تدبر جواب مر
علی الصباح بایشان بگوید ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بطلبید و آنچه از قریش شنیده
بود عرض کرد بعد از ان زبان بنصیحت بگشاد و گفت ای فرزند ارجمند بر تو و بر من ببخشای و سب
المعبود و گرو ازین کار بسته بگشای زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان در کش که
موجب فساد و مستلزم ازدیاد جحود و عناد خواهد گشت خواجه در جواب فرمود که آنچه من میگویم و عمل می نمایم
بامر حضرت حق سبحانه و تعالیست بتعبیر اقارب تغییر نخواهد یافت و بتخویف و تهدید اجانب تبدیل نخواهد پذیرفت
اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمایی ترا بهتر و الا عنایت ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست این
بگفت و از مجلس برخاست ابو طالب ازین سخن رقتی دست داد آنحضرت را بنشاند و گفت ای محمد تو بکار
خود مشغول باش و آنچه بآن ماموری باتمام رسان که تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست نباشد
و این چند بیت از ابیاتیست که ابو طالب درین باب انشا نموده شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم
حتی اشد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة و ابشر بذاک و قر منک عیونا و دعوتنی و زعمت انک ناصح
ولقد صدقت و کنت ثم امینا و عرضت دینا قد عرفت بانه من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا و بعضی از اهل سیر ترجمهٔ این ابیات چنین گفته اند نظم
کس نیارد کرد قصد جان تو ای فرزند من • تا نخواهد گشت در زیر لحد عمت دفین • کار بر فرمان حق کن هیچ از خاری مترس
شاد باش ای نور چشم من شو اندوهگین • پیشه و اندیشهات در شان صدقست و نهی • دعوتی کردی و حق در جانب تست ای امین
عرض دینی میکنی بر ما و ما را روشنست • اینکه از اهل نجاتست آنکه آرد دین • گر ز خواری و ملامت من نبودی محترز
بودمی اندر قبول دین تو حقا مبین • و چون کفار جد ابو طالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت

مشاهده کردند و در مخاصمت بنی هاشم تحمیت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش
بایکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مشایعت نکنند
و در هیچ امری ایشانرا معاونت ننمایند و نگذارند که در اراضی مکه بهیچ نفع منتفع گردند و صلهٔ
رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و استماع از ان گروه بر خود
لازم شمارند و بهیچ وجه صلح بینهم منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه و سلم و عهدنامهٔ
درین باب بنوشتند و چهل کس از روسای قریش مهر بران وثیقه زدند و در حریر پیچیدند در مشمع
گرفته از در کعبه بیاویختند تا مؤکد تحقیق آن حال و مؤید توثیق آن مقال باشد و گویند کاتب آن صحیفه
منصور بن عکرمة بن عامر بود و دست آن شوم بسبب آن کتابت مشوم شل گشته وبروایتی
نضر بن حارث بوده علیه اللعنه وبروایتی طلحة بن ابی طلحه عبدری و در بعضی سیر اورده است که
آن عهدنامه را بام الجلاس خالهٔ ابوجهل لعین سپردند تا وی نگاه دارد و جمع میان روایات آنکه
عهدنامها متعدد نوشته باشند هر یک ازین کتاب عهدنامه نوشته بعضی در کعبه آویختند
و بعضی را بمیان سپردند القصه چون خبر با بوطالب رسید بنی هاشم و بنی المطلب را جمع کرد و در
حفظ و حراست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از ایشان معاونت خواست مؤمنان
بجهة رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنا بر تعصب و حمیت چنانکه عادت عرب است
کمر انفقت بر میان موافقت بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول و اصحاب صلی الله علیه و سلم
و رضی عنهم بشعبی که منسوب بوی بود در آمدند و سایر بنی هاشم و بنی المطلب باوی موافقت
نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرده و چون کافران ازین معنی وقوف یافتند آن
پیمانرا بایمان مؤکد ساختند و ایشانرا دران شعب محاصره کردند و هر که از ایشان از آن شعب
بیرون آمدی بانواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میگردانیدند و اهل اسواق را جار
رسانیده تا هیچ متاعی به بنی هاشم نفروشند و هیچکس بهدیه و عطیه ایشانرا یاد نکند نقلست که
بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت صعب گشت چه هرگاه یکی از اهل اسلام قدم از ان
ماُمن بیرون نهادی اشرار ایذای بسیار باو میرسانیدند و اصحاب آنحضرت را مجال آن نبودی که
در غیر موسم حج و عمره از ان موضع بیرون آیند و دران موسم که بیرون آمدی هر یک بجهد
تمام اندکی از طعام بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی تا سال دیگر بان وقت میگذرانیدی
و در ایام حج ابوجهل و نضر بن حارث و عاص بن وایل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از متمردان
مشرکان بسرهای راه میرفتند و با مردمی که مطعومات جهة فروختن می آوردند میگفتند هر که از شما
بمحمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او چیزی فروشد بی شک اموال و جهات او در معرض تلف آمدی

واگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان بی مروت میدیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله
علیه و سلم چیزی میخرد بهای گران ترا از او خریداری میکردند تا آن مظلوم محروم باز میگشت و مقیمان
بازار مکه خود ..... آن یکجا بود که مشغال طعام باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده
و صلهٔ رحم بجای آورده بر سبیل خفیه طعامی نزد خویشان نمودی میفرستاد معاندان تنگ
چشم بی رحم بران مطلع میشدند او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده با نیدا و لت میرسانیدند
راه آمد شد بران فقیران در بستند و از توابع و لواحق آن طایفه هر که میرسیدند و دست
و سر میشکستند و نمی گذاشتند که از قوافل و اسواق طعام بخرند و یا مراکب ایشان دران وادیها
بچرند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانکه شبها از آواز گریه و زاری اطفال و ضعیفان اصحاب آنحضرت
قریش و غیر هم بخواب نمیرفتند و ولید مغیره آن پلید خیره و ابوجهل هشام آن سگ خون آشام
در تضییق اهل اسلام از سایر کفرهٔ فجره بیشتر مبالغه می نمودند نقلست که حکیم بن حزام که برادر زاده
خدیجه بود رضی الله عنها مقدار قوت بر پشت حمالی بخانه عمهٔ خود خدیجه می برد ابوجهل بران مطلع شد
و دران آویخت و گفت تو خلاف عهد کرده طعام به بنی هاشم می بری تا ترا نزد قریش رسوا و خجل
و نکال نگردانم دست باز ندارم ابوالبختری بن هشام با آنکه سگی بود بغایت بد نفس گفت طعام بعمهٔ
خود می برد و رعایت صلهٔ رحم میکند منع نتوان کرد وان سگ لعین همچنان بر جهل خود و تعصب
ایستاده ابوالبختری برخاست و استخوان ساق شتری که در آنجا افتاده برداشت و بر فرق آن
لعین زد و مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود و آن حال بدید و ابوجهل از دیدن حمزه
بغایت متاثر شد که بران مذلتش وقوف یافت و در نظر وی خار و ذلیل و فار گشت نقلست که
شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند
او گفت بعد ازین خلاف شما نکنم و شب دیگر دو حمل برد قریش دانستند و قصد وی کردند
ابوسفیان گفت بسیار تشدد مکنید کسی که صلهٔ رحم بجا آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد
والله که اگر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهة ترحمی که هشام بن عمرو بن ربیعه و حکیم بن حزام
بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند بمقتضای ارحم ترحم بدولت اسلام مشرف گشتند
و ابوسفیان بان مقدار انصافی که داد در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشت و آن سگ لعین
بی رحم نور اسلام نا یافته بظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذا بالله منها شعر
رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر خنده خواهی گریه کن اشکی ببار هر که اینجا رحم آرد بر ضعیف رحم بیند از خداوند لطیف
آورده اند که ابوالعاص بن الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه و سلم گاه گاه بشب کاروان
گندم و خرما بیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه و سلم در حق وی فرمود لقد صاهرنا

ابو العاص فحمد ناصهره لقد كان يعهد الي العير ونحن في الحصار فيرسلها الي الشعب ليلا يعني ابو العاص
باما دامادی کرد و او را داماد نیکو یافتیم متعهد کاروان کندم و خرما گشتی و بشب در شعب فرستادی
در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده‌اند که ابو طالب از غایت اشفاق بر انحضرت در استحکام شعب
بغایت میکوشید و در هیچ وقت از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تغافل
و تساهل جایز نداشتی و چون در هنگام خواب آن آفتاب عالم تاب در مغرب شعب متواری گشتی
او شمشیر حمایل کرده در گرد خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا بیتوته میفرمودند پروانه وار برگرد شمع
طواف می نمودند و کاهی از روی مصلحت از جایی که در اول شب آنجا باستراحت خفته بودی بیرون
آوردی و در خانهٔ دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادرزادهای خود را میفرمود تا بصیانت
سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم اشتغال می نمودند و چون مدت سه سال برین منوال بگذشت و
مشقت رسول و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین با ابو طالب و بنی عبد المطلب و احباب او
بنهایت انجامید تا بحدی که متعاهدان کفار بیشتر ملول از آن عهد گشتند و ازین بی رایی پشیمان شدند
تا نقلست که اول کسی که از کفار قریش باعث بر نقض آن عهد هشام بن عمرو بن الحارث العامری
بود که نزد زهیر بن ابی امیة المخزومی رفت و گفت ای زهیر در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز
باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوال تو
در بدترین احوال روزها بشب و شبها بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شرا نکند و مدارا و مواسا
ننماید والله که اگر تو ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل را بنسبت با قربای او در آنچه ترا بآن دعوت کرده است
از قطع رحم استدعا نمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمی نمود زهیر در جواب
گفت که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفهٔ قاطعه سعی می نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته‌ام که
اگر درین امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا
کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف
بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو برین موافق باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی
مطعم گفت از دست یککس چه برآید هشام گفت من درین کار یار توام مطعم گفت دیگری باید هشام
از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم موافق چهارم خواست هشام نزد ابو البختری رفته
امثال حکایات گذشته با او در میان آورد ابو البختری از معاونان پرسید هشام یک یک بیان
کرد ابو البختری گفت اگر پنجمی پیدا شود مهم باین خمسهٔ مبارکه امیدست که کفایت شود هشام با زمعة
بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایت در میان آورد زمعه گفت پنجکس
با ما در انجاح مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکیک بر زبان راند القصه مقرر چنان شد که

چون شب در آید ساعیان خیر در حجون مقبرهٔ مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بندند
بعد از آنکه خورشید عالم افروز روی در نقاب اعتراب کشید رفقای خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده
قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال وثیقهٔ ظالمه کوشند و آن صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه گردانند
زهیر گفت فردا نخست من در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا مددکاری نمایید بعد از اتفاق بمنازل خود
رفتند و بامداد که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنایی پذیرفت
آن پنج نفر پیاپی بیکدیگر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم گفت ای اهل مکه
روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای
خوب پوشیم و جایهای عشرت کوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال
در عسرت و ملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصهٔ هلاکت رسند والله که از پای
ننشینم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن بگفت ابو جهل از گوشهٔ مسجد
حرام آواز ناهموار برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی ساخت زمعة
بن الاسود روی با بو جهل آورده گفت والله که تو از وی دروغ گوی تری و ما در زمان کتابت
این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید
زیرا که رضای ما بدانچه در آن صحیفه مکتوبست مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و
ابو البختری در قول خود صادقند و هر که غیر این گوید کاذب و هشام بن عمرو نیز سخن یاران را
تصدیق نموده اکثر قریش بجانب ایشان میل کردند ابو جهل گفت امری چنین ظاهر است در شب ساخته
و پرداخته شده و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا در آن ولا قادر
حکیم جل و علا خوره را بر آن صحیفهٔ ظالمه گماشت تا ظلم و جور و قطیعت که در آن صحیفه مسطور
بوده خورده و نام خدای تعالی را باقی گذاشته پس جبرئیل علیه السلام بیامد و سید را صلی الله
علیه وسلم از آن حال واقف گردانیده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن خبر خیر عم بزرگوار
خود را بیاگاهانید ابو طالب گفت از بیرون کسی بنزد ما در نمی آید و تو از اینجا بیرون نمی روی
و تا غایت بدروغ منسوب نبودی این سخن از کجا میگویی فرمود قادر مطلق و حاکم برحق
جل ذکره جبرئیل را فرستاده و مرا خبر داده ابو طالب گفت خدای تو برحق است و گواهی
میدهم که راست میگویی و بعد از آن ابو طالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و
بجایی که مجمع قریش بود آمدند معاندان چون ابو طالب را دیدند بتصور آنکه از حفظ و حمایت
رسول صلی الله علیه وسلم بتنگ آمده است او را بتعظیم و تبجیل نموده گفتند مگر دل خود را از تکفل
شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابو طالب گفت بجهت مهمی آمده‌ام که مصلحت

جماعت متعلق بانست اکنون صحیفهٔ را که در باب عداوت ما نوشته اند بیارید ابوجهل و متابعان
مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
تسلیم ایشان نماید و بر فور آن عهدنامه را فرو گرفتند و پیش ابوطالب آوردند ابوطالب
گفت ای قوم این عهدنامه همچنان بمهر شما هست گفتند آری ابوطالب گفت محمد مرا خبر کرده است
که حضرت باری عز و جل ارضه را یعنی خوره را برین صحیفه گماشته تا هر چه از جور و ظلم و قطع صلهٔ
رحم در انجا مثبت بوده خورده و نام خداوند را باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذبست
او را تسلیم شما کنم تا هر چه رای شما باشد نسبت باو عمل نمایید و اگر صدق او روشن شود
شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز لازم شمرید قریش استحسان
این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول
آن نوشته شده بود هیچ حرفی باقی نمانده بود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند و با وجود
مشاهدهٔ این صورت ابوجهل همچنان در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران
خویش و ارباب وفاق بمیان استار کعبه در آمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده بمجموع بشعب
مراجعت نمودند بعد از آن پنج تن که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند ما ازین صحیفهٔ ظالمهٔ
قاطعه بیزاریم و اکثر قریش درین معنی با ایشان موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره
کرد و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان سلاح پوشیدند و بدر شعب آمده محصوران را
بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و قریش را دیگر مجال تعرض ندادند و این صورت
در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتدای در آمدن شعب سال هفتم بود چنانچه مدت سه سال درین
بلیت اهل اسلام در عهد ایشان مبتلا بودند و اهل سیر گفته اند که روز خروج خواجه
علیه السلام چهل و نه سال تمام کرده بودند و در پنجاه سالگی در آمده والله اعلم واقعهٔ چهارم کفایت
شر مستهزیان و رسیدن ایشان بخسران و زیان بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از
مشرکان حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم تنها می یافتند به نسبت بآنحضرت استهزا
می نمودند و در ترک ادب و تعظیم و تمام قواعد احترام و تکریم می فرودند و اسامی ایشان بدین
وتیره است که مذکور میگردد عاص بن وائل سهمی • اسود بن المطلب • اسود بن عبد یغوث
ولید مغیره • حارث بن قیس الطلاله • و مقدم این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید
بود و آن سرور از ممر این پنج بد گوهر بغایت ملول خاطر و مضطر بود روایتست که روزی
در مسجد حرام خواجه علیه السلام نشسته بود و جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت بود که این پنج کس از پیش
ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن المطلب

و سر اسود بن عبد یغوث • و ساق ولید • و شکم حارث کرده و گفت یا محمد بشارت باد ترا که
شر اینها کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آید و همه آنها باندک فرصتی هر یکی ببلایی
مبتلا گشته هلاک شدند و تفصیل آن بعد از اجمال آنکه عاص روزی با دو پسر خود سوار شده بکشتی
شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد برآورد
که مرا مار بگزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای و چندان ورم کرد که
برابر گردن شتری شد و نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که رخت بجانب جهنم کشید و اسود
بن مطلب در خارج مکه در سایهٔ درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شد و جبرئیل علیه السلام آمده
سر نامبارک او را بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد
غلام گفت من هیچکس را نمی بینم که ترا گزند رساند این همه اضطراب تو از جیب او فریاد برکشید
مرا خدای محمد میکشید • و بعد از زمانی او نیز در عقب عاص و ایل رخت اقامت بدار غرامت کشید
و اسود بن عبد یغوث از بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل مراجعت
نمود اهل بیت بنا بر آنکه او را نشناختند در بر روی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند و او
از خشم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود و عطش بر وی
مستولی شد و هر چند آب میخورد و تشنگی تسکین نمی یافت • و او میگفت خدای محمد مرا میکشید و چندان
آب آشامید که شکم وی بطرقید و ولید مغیره روزی بر تیرگری بگذشت پیکانی در دامن ولید
آویخت و وی از غایت تکبر و یا بسبب شرم از جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد
و پیکان را از جامه بیرون نیاورد همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت • و بعرق النسا منجر شد
و از درد و الم فریاد کرد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد تا بسر حد عدم رفت و آیهٔ کریمهٔ انا
کفیناک المستهزئین موید این مقال و مبین این حالست والله العاصم من الضلال

فصل دویم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است واقعهٔ اول فوت ابوطالب است

علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه
و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی
میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشان را بنواخت و بعد
از آن بنصیحت ایشان پرداخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صلهٔ رحم و اعانت عایل و عطای
سایل دلالت نمود و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت فرمود آنگاه گفت شما را
وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه و سلم که او امین قریش و صدیق عربست
و او بامری آمده است که دل قبول او کرده و زبان بصدق آن گواهی داده و بخدا سوگند که من

من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت
نموده اند و تصدیق قول او بجا آورده و تمامی بلاد عرب و عجم مر او را مسلم گشته و زمام حل و عقد
عالم بدست تدبیر وی داده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای بنی
هاشم با وی تقرب جوئید و بنفس و مال معاونت او نمائید قریش مر او را گفتند که از برادر زادهٔ خود
التماس نمای تا چیزی از بهشت که این همه وصف او میکند از برای تو بفرستد که موجب شفای
تو شود ابوطالب شخصی را پیش آنحضرت فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف و بیمارم محمدی
از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم مرا ارسال فرمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب
فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفتند صدیق در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق عز و علا طعام
و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نموده صورت حال را تقریر کرد
کفار باز ابوطالب را بر آن داشتند که نوبت دیگر همان شخص را بطلب همان مدعا فرستاد
این نوبت حضرت خود باین کلام تکلم فرمودند که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده جواب
حضرت را باز آورد و آنحضرت متعاقب بخانهٔ ابوطالب آمد خانه را از قریش مملو یافت فرمود
ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خویشی است
ما را نیز هست پس آنحضرت بر بالین وی نشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد
که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت و شفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت
آنست که یاری کنی مرا بگفتن یک کلمه تا من در روز قیامت نزد حضرت خداوندی جل و علا
شفاعت توانم کرد ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
بگوی لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه منی
و الله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید هر آینه چشم
ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و در روایتی آنست که این ابیات درین وقت برخواند شعر
و دعوتنی و علمت انک ناصحی • و لقد صدقت و کنت فیه امینا الی آخر الابیات و گویند قوم قریش
دران وقت که این ابیات از وی بشنیدند فریاد بر آوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب
و هاشم و عبد مناف بر میگردی آنحضرت مبالغه میفرمودند که ای عم یکبار این کلمه بگوی
تا در قیامت من ترا بدان گواه قرار دهم • و ابوجهل و عبد الله بن ابی امیه دیگر باره مبالغه میکردند
که ای ابوطالب از دین و کیش عبد المطلب انحراف مینمائی تا عاقبة الامر گفت نی ابوطالب
بر ملت اشیاخ میرود و میرد و در روایتی آنست که حضرت فرمود که ای عم چونست که همه او صیت
میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی

و الله که متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا مکروه می آید که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد
و اکنون از ترس مرگ مسلمان شد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاست و گفت و الله که از حق تعالی برای
تو طلب آمرزش کنم تا آن زمان که از و ممنوع گردم و در روایتی دیگر آنست که چون مرض ابوطالب
اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن زحمت رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هر چند
ابوطالب که در حمایت محمد صلی الله علیه وسلم اقصی الغایه می کوشید سر جناح ارتحال است ما را
از کار برادر زادهٔ او غافل نباید بود حمزه که مردانه تری از وی در عرب پیدا نمیشود مسلمان
گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابع او شده و از همه قبایل
مردم بدین وی در آمده اند و روز بروز در ترقیست و هر روز صیت و آوازهٔ دین او در
قبایل عرب انتشار پیش می یابد نباید که چون مرتبه اش مستعلی گردد بر مکه و مکیان مستولی شود
و ما را مطیع و منقاد او باید شد و یا در مقام محاربه و مقاتله با وی در آمد مصلحت آنست که
پیش ابوطالب رویم و التماس نمائیم تا محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را
استحکامی دهد که بعد ازین او را با دین ما کار نباشد و ما را نیز مملکت او هیچ معنی نبود همهٔ ایشان
برین معنی اتفاق نمودند • عتبه • و شیبه • و ابوجهل • و امیة بن خلف • و ابوسفیان حرب و جمعی
دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند و گفتند یا ابا طالب ما همیشه بسروری
و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما می ترسیم که چون
ازین عالم نقل کنی میان ما و محمد خصومت همچنان باقی بماند اگر مصلحت دانی او را بطلب و قراری
ده که من بعد او تعرض بکیش ما نرساند • و ما تعرض دین او ننمائیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را
صلی الله علیه وسلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماس دارند اگر مقرون بقبول
گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند • و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت گفت پیش از
یک کلمه نیست که چون او را گفته باشند بر جملهٔ عرب حاکم شوند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردند
ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه یا پنصد بگوییم بفرمای که آن چیست حضرت فرمود بگوئید
لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنودند متغیر شدند و دستهای مبارک خود
بر هم کوفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آری • و این کار بغایت عجیب است ما
هر چند رعایت خاطر تو میکنیم • و مراد تو میجوییم تو نمیخواهی که میان ما صلح ابدا این سخن گفته برخاستند
بعد از آن ابوطالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل خود واقع

شد حضرت باین سخن ابوطالب بایمان امیدوار شده فرمود ای عم یکبار کلمهٔ لا اله الا الله بگوی تا فردای قیامت بوسیلهٔ آن ترا شفاعت کنم ابوطالب گفت سوگند بخدا که اگر نه اندیشهٔ از ملامت قریش بودی وطعن مردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرمی کردمی و چشم ترا بگفتن آن روشن ساختمی آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان می جنبانید و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برد و بعد از آن با پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم که ای برادرزاده من آن کلمه که تو بگفتن آن او را دلالت فرمودی میگوید و محمد اسحق بن یسار که از کبار مورخین است و ارباب سیر حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه وسلم میگوید که ابوطالب در حین عرض کلمه اگرچه ابا کرد اما در آخر آهسته بگفت چنانچه عباس بشنید فاما از غایت ضعف نتوانست که اهل مجلس را بشنواند و این حدیث در دلایل النبوه نیز ایراد فرموده و منقولست از اهل بیت که ایشان اتفاق نموده اند برین که ابوطالب مسلمان رفته ولیکن این روایت مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و دلایل و اله بر نقیض این روایات بسیارست دلیل اول آنکه چون ابوطالب وفات یافت امیر المومنین علی رضی الله عنه نزد حضرت آمد ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل ده آنرا و تجهیز و تکفین وی بجا آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه برو و بپوشان او را بیامرزاد خدای تعالی او را و رحمت کناد بر وی و من از برای وی آمرزش خواهم خواست مگر مرا ازین امر نهی کنند و روایتی که آنحضرت در مغفارقت ابوطالب بغایت ملول شد و بگریست و همراه جنازه اش میرفت و میفرمود که ای عم شرایط صلهٔ رحم بجا آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی و خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله سخن امیر کرم الله وجهه ان عمک الشیخ الضال قد مات و آنکه فرمود انه مات مشرکا دلیلست بر موت ابوطالب بر کفر و دلیل دویم آنکه چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ او باز گشت و بنا بر وعده که فرموده بود مر ابوطالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم چند روز در خانه رفت و بیرون نمی آمد و پیوسته بجهة وی آمرزش میخواست صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز باستغفار از برای آبا و امهات خود که بکفر انتقال نموده بودند اشتغال می نمودند و حال ابراهیم علیه السلام که از برای پدر خود آمرزش خواست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که از برای عم خود طلب مغفرت فرمود دلیل و مقتدای خود ساختند حق تعالی آیه فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین

ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الآیه و گویند کریمهٔ انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم درین قصه نازل شد و اینجا بشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان بخواست پیغمبر صلی الله علیه وسلم از استغفار برای ایشان و استغفر لذنبک وللمومنین والمومنات امام فارابی میگوید فکما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له لا یجوز ان لا یغفر من امره بالاستغفار له چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان جایز نیست کذلک ناآمرزیدن مومنان جایز نیست والله یفعل ما یشاء دلیل سیم در صحیحین نقل از ابن عباس بن عبد المطلب آورده اند که گفت نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب نیک خواه تو بوده و ترا حامی و واقی بوده و از برای تو با قریش تعصب می نمود هیچ نفعی بوی از عمر تو عاید خواهد گشت حضرت فرمود آری وی در ضحضاحی است از آتش و اگر بجهة خاطر من نبودی وی در درک اسفل بودی در دوزخ و ضحضاح آن آب تنک را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانکه بکعبین رسد و اینجا استعاره فرموده در آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود اهون الناس عذابا یوم القیامة ابوطالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسان تر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مر او را دو نعلین باشد از آتش در پا که می جوشد از حرارت آن نعلین مغز و سر وی و او را مظنه آن باشد که هیچکس را بشدت عذاب او عذاب نباشد و بعضی از علما گفته اند که کفر بر چهار نوعست کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدای تعالی و سبحانه را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدایی او بجا نکند ولیکن معتقد و تسلیم وی نکرده همچون کفر ابوطالب زیرا که گفت شعر ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و مقررست که هر متصف بیکی ازین انواع اربعه خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارجست والله اعلم واقعهٔ دویم فوت خدیجه الکبری رضی الله عنها بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیرا چنین گویند که چون سه روز از فوت ابوطالب بر آمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه وسلم مضاعف گشت و درد بر درد و الم بر الم بیفزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت خدیجه بود رضی الله عنها و از بسیاری هموم و اندوه و حزن انبوه آنحضرت از منزل مقدس

وکفر العناد هو ان یعرف بقلبه ولا یدین به

کم بیرون می آمد تا بمرتبه که آن سال آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عام الحزن نام نهاد
و آن سال دهم بود از بعثت **نقلست** از ابو امامهٔ باهلی رضی الله عنه که خدیجه رضی الله عنها
در حین رحلت از شدت کرب موت بر آنحضرت اظهار شکایت می فرمود رسول صلی الله
علیه وسلم بگریست و دعا کرد و بعد از ان گفت که بهشت مشتاق دیدار تست ای خدیجه
بهترین امهات مومنین توئی و افضل و سیدهٔ نساء عالمین توئی مگر مریم بنت عمران و آسیه
امرهٔ فرعون ترا بمادر تو خواسیه دم در جنت و بخواهر تو ساره که مادر اسحق است ای خدیجه
فرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش آسیه و مریم که ایشان از امثال نیست در میان نسا
و مشکلند در میان مومنین و مومنات با قید آنکه هرگز بخدای تعالی سوگند نخورند از غایت
خوف و جهة تعظیم و اجلال حضرت الهی جل و علا و حق تعالی ایشان را از عذر نسا مطهر داشت
و بر جمیع عالمین مفضل ساخت و هر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرمود و این
هر دو ضره تواند در بهشت و عایشه و اخوات او از امهات مومنین **روایتی** آنست که
چون این خبر خدیجه از ان سرور صلی الله علیه وسلم بشنید با آنکه در حالت سکرات بود بخندید
و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان برخورداری یابی و ایشان نیز از تو تمتع
کردند و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان ضرهٔ من نیستند و از روی غیرت ضرری
از ایشان بمن لاحق نمیگردد و بلکه خواهران منند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود **هذا والله الحق
المبین وتمام الیقین والفضل فی الدین** فرمود آنچه از خدیجه بظهور آمد اظهار رضا بفرمان
خدای تعالی و الله که حق مبین است و تمام یقین و فضل در دین **و روایتی** دیگر آنست که اگرچه
بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کمال محبتست کوشه ملکر دید و آثار ضرر
ضره بر چهرهٔ او ظاهر و لایح گشت بعد از وفات خدیجه فاطمه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم پرسید که یا رسول الله همواره رعایت خاطر خدیجه میفرمودید در ایام حیات در وقت وفات
این اندوه بروی چگونه روا داشتید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او تامل کردم از
اصناف طاعات و انواع مبرات هیچ کم نبود مگر غزاة و جهاد نسوان خیرت براز و اج خویش
خواستم که ثواب جهاد نیز در نامهٔ اعمال او باشد از ان جهة لحظه از ین غم بر دل او روا داشتم
ذکر شمهٔ از خصایص خدیجه اگرچه غوص در دریای عمیق اخلاق و اوصاف کمال آن حمیدة الخصال
ممکن نیست اما نبذهٔ از فضایل و شمهٔ از شمایل آن سابقهٔ الی درجات الصدق والیقین ام المومنین
المدفونة فی مقبرة المعلی خدیجة الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر در می آید بعون الله و حسن توفیقه
بدانکه آن کاملهٔ فاضله دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده و نسب او

در قصی بنسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق میشود و از مجالس سابق معلوم شود که عقد ازدواج
میان سید عالم صلی الله علیه وسلم با او کی استحکام یافت و در ان وقت کدام چند ساله بودند و تقریب
بیان او در ایمان و خدمت و محبت بنسبت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم گذشت اکنون
از خصایص و مفاخر آن سیدهٔ نسا عالمین ده خصیصه بشنو **یکی** آنکه با آن حلیلهٔ جلیله ملازم فراش
حضرت سید رسل بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زنی دیگر نخواست **دوم** آنکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بکر با ور پسید **سیم** آنکه ویرا بهترین زنان امت خواند **و اختلافست** در مسئلهٔ افضلیت
خدیجه و عایشه بعضی اولی را مقدم میدارند و قومی ثانیه را راجح می شمارند و جماعتی سبیل توقف
می سپارند **چهارم** آنکه جبرئیل علیه السلام سلام رب العالمین جل جلاله بوسیلهٔ سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم با آن ام المومنین میرسانید **پنجم** در مدت زناشوهری گز پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
نیازرده و چنان نکرد که غباری ملالی از ممر وی بخاطر عاطر آنحضرت رسد **ششم** آنکه فرزندان
ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم از و متولد شد **اول** قاسم و بآنحضرت را
صلی الله علیه وسلم با بو القاسم مکنی گشت **دوم** زینب **سیم** رقیه **چهارم** فاطمه **پنجم** ام کلثوم
و بقولی فاطمه خوردترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمده **ششم** عبد الله
و بقول صحیح طاهر و طیب لقب اوست کذا فی درج الدرر **و بقول دیگر** اولاد ذکور خدیجه از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نفر شمرده اند قاسم و طیب و طاهر **و قول** اغرب که چهار بوده اند
این سه و عبد الله **اما** اتفاقست که پسران در ایام صغر وفات یافتند و دختران بالغه شدند
و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد و ترجمهٔ احوال بنات سید السادات علیه افضل
الصلوات والتسلیمات و علی آله بیته الطاهرات و فرزندان هر یک از ایشان در محل خود
مبین گردد انشاء الله تعالی **هفتم** آنکه سلسلهٔ تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
منتهی بخدیجه کبری رضی الله عنها میشود و این خصایص عظمی اوست **هشتم** آنکه بدولت سبقت اسلام
مشرف گشته بود و هیچ فرد از اناث امت در ان بر وی سبقت نداشتند و بمقتضای
من سن سنة حسنة ثواب وی مضاعف گشت **نهم** آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای
خدای تعالی و رسول وی صلی الله علیه وسلم خرج کرد و درین معنی فضلت او را بر ازواج که بدین
خصیصه مخصوص نبوده اند **و در تفسیر کبیر** آورده است فی قوله تعالی **و وجدک عائلا فاغنی**
که روزی آنحضرت بر خدیجه رضی الله عنها در آمد غمگین خدیجه پرسید چه حال داری یا رسول الله
فرمود ایام قحطست و مردم محتاج اگر دستگیری فقیران میکنم و بدرویشان و محتاجان احسان
می نمایم مال ترا انقصانست و از ان محجابست و اگر از بذل و ایثار دست باز میدارم تو هم

بازخواست و عتاب است خدیجه قریش را طلبید و یکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه
صدیق فرمود که چندان زر سرخ بیرون آورد و بریخت که من ازین جانب کسی را که در آن جانب
بودی نمیدیدم از بسیاری دنانیر بعد از آن گفت گواه باشید ای معشر قریش که این مال حق و ملک
محمد است بهر که خواهد گو بده و بهر جا خواهد گو صرف کن وهم دعا و استغفار آنحضرت مر ورا
در حیات و در ممات چنانچه گاه بود که عایشه رضی الله عنها از بس که آنحضرت یاد وی میکردند
غیرت می برد تا روزی گفت چند یاد عجوزی از اعجاز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان
نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعالی عوض بهتر بتو ارزانی داشته حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ازین سخن برآشفت و فرمود سوگند بخدا که بهتر از وزن بمن نرسیده ایمان آورد
بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و تصدیق من کردی وقتی که همه تکذیب میکردند و مواساة
کرد با من بمال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند و حق تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه
گفت رضی الله عنها که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم نقلست که خواجه
علیه الصلوة والسلام خود بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبرهٔ مکه است
مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول بفراق او بغایت محزون گشت وفات او سال دهم بود
از بعث و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه و سلم
بیست و پنج سال بود و فضایل او بسیار است بدین مقدار کفایت افتاد واقعه سیم کفالت
ابولهبست مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در کتاب دلایل النبوه و غیر آن از کتب معتبره
مذکورست و از ثقات ائمهٔ حدیث مسموع که چون ابوطالب و خدیجه بدار بقا رحلت کردند
احزان و آلام بر رسول علیه السلم متواتر شد و غلظت قوم و جرأت سفها و آثار عداوت
و بغضاء ایشان متوالی گشت تا منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مجمع قریش
بگذشت سفیهی از سفهاء خویش را اغرا کردند تا دامن خاک فرو ریخت چنانچه گردی از آن بر
سر و روی مبارک آنحضرت نشست و فرق همایون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان غبار
آلود شد سید عالم صلی الله علیه و سلم بخانهٔ خویش مراجعت فرمود یکی از دختران آنحضرت رضی الله
عنها چون پدر بزرگوار و سید ابرار را صلی الله علیه و سلم بآن حال دید گرد و غبار از فرق و عذار
آن سرور دور میکرد و میگریست خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فرمود قریش نتوانستند
مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود و بعد از آن فرمود ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی
پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کنف تربیت خود خواهد پرورد نقلست که ابولهب چون دانست که
قریش بنسبت بآن مایهٔ سرور و عیش دست تعدی از آستین جور و سر ایذا از گریبان جفا

بیرون کردند و بیشتر از پیشتر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب او رضی الله عنهم بی ادبی و گستاخی
بتقدیم میرسانید بحیثیتی که دشمنان بر آنحضرت رحم کردند تا ابولهب که همواره باد عدوان
خاک بنیت بی نیت او را می انگیخت آبی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت و کفالت آنحضرت
گشت و روزی با آنحضرت ملاقات نموده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش
و آنچه در زمان ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید
حیات باشم اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانند نقلست که یکی از سفهای قریش پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسیده آن شخص را برنجانید و آن
سفیه فریاد زنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی با بولهب
آورده گفتند تو بدین محمد در آمده جواب داد که نی بر دین و ملت عبد المطلبم اما حمایت برادر
زادهٔ خود میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال تواند نمود قریش گفتند نیک
میکنی و صلهٔ رحم بجا می آری و چند گاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدعوت مشغول بود
و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عز او نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل هشام
و عقبة بن ابی معیط با بولهب گفتند که برادر زادهٔ تو با تو گفت که جای عبد المطلب کجاست جواب
داد که نی گفتند از وی سؤال کن ابولهب از آنحضرت پرسید جواب شنیدم که با قوم خود است
ابولهب با ایشان گفت که محمد در جواب من چنین گفت گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخست
ابولهب ازین سخن برآشفت و با آنحضرت گفت که عبد المطلب بدوزخ رود گفت آری و هر که
بر دین او رود مؤبد در دوزخ خواهد بود ازین حکایات بسیار ملالت بخاطر نامبارک او راه یافت
و گفت ای محمد من بعد از من طمع همراهی مدار و دل از دوستی من بردار و زمام کفالت خود
بدیگری سپار که سلسلهٔ وداد میان ما منقطع و رابطهٔ ستد و وداد مرتفع شد پس قریش
دلیر شدند و باز بکار و بار بر ادبار خود رجوع نمودند و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب
بر تنگ بار موذیان نشست و میان بمخالفت و ایذای آنحضرت بربست و در آن
باب چندان مبالغت نمود که رسول صلی الله علیه و سلم ضرورت ترک وطن بایست کرد
و از مکه ادبار نموده روی بقبایل آورد واقعهٔ چهارم از وقایع سال دهم از بعثت بیرون
رفتن آنحضرت بجانب طایف و التجا نمودن ببعضی از قبایل و صنایف ارباب سیر
در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بنابر بی ادبی
کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثه رضی الله عنه بیرون آمد و عزیمت
طایف نمودند تا شاید که طایفه بمحافظت و اعانت او قیام نمایند اول بقبیلهٔ بنی بکر بن

دایل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول رفیق آن قوم
نگشت و آنحضرت را درمیان خود جای ندادند از آنجا بقبیلهٔ از قبایل بنی قحطان رفت
اول آنحضرت را جای دادند و آخر پشیمان شدند از آنجا بقبیلهٔ ثقیف متوجه شد و بروایتی
ده روز و بروایتی یکماه در طایف دران قبیله توقف فرموده و هیچکس از اکابر و اشراف
آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی سخن نگفت و او را باسلام دلالت فرمود و هیچکدام
قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت پرداختند و از عقب آن
سرور میرفتند و دشنام میدادند و سنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود
کردند زید بن حارثه خود را سپر آنحضرت می ساخت سنگی بر سر او زدند و سر آن فرزند ارجمند را
بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمه الله روایت میکند که دران زمان در طایف سه برادر
بودند از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمر بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم با ایشان ملاقات کرد ایشانرا باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی
از ایشان گفت که اگر تو پیغمبر باشی جامهٔ کعبه را من دزدیده باشم و دیگری گفت من با تو
سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو ازان رفیع تر است که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو
چرا سخن باید گفت و دیگری گفت خدای تعالی بهتر از تو دیگری نمی یافت که به پیغمبری فرستد تا ترا
برسالت برگزید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر دعوت من قبول نمیکنید
باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات آن بود که
مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذای او بی ادبی دلیرتر شوند و آن اشقیا التماس خواجه را
علیه الصلوة والسلم مبذول نداشتند و با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون
آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت فرستادند تا آواز برداشته دشنام
میدادند و سنگ از عقب آنحضرت می انداختند و میگفتند یا ساحر یا مجنون آمده که سنگ
تفرقه درمیان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه سازی القصه آنحضرت عزیمت مراجعت
بمکه نمودند و در سر راهی باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت از برای خلاص
از ایذای و تعرض ثقفیان خود را درین باغ انداخت و عتبه و شیبه بر بلندی بودند دران
باغ و هرچه ثقفیان با حضرت پیش می بردند یک یک میدیدند آنحضرت در سایهٔ درختی انگوری
نشست حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته و از سنگهای سفهای سنگین دل
ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست بدعا برداشت و مناجات
آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت

صبر و حیلت و کثرت خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو معروض میکردانم ارحم الراحمین و صفت
جمال با کمال تست اکرم الاکرمین نعمت مرحمت و افضال تست دستگیری افتادگان و عذر
پذیری آوارگان بعنایت بی نهایت بازبسته و رأفت و رحمت کافیست در جبر حال
هر شکسته تویی پروردگار من بگشای گره ازین کار و بار من اگر تو گره از کار من نگشایی مرا
بکه حوالت میفرمایی به دور غیوری که چون مرا ببیند چین در ابرو اندازد یا بدشمنی عهد شکنی که
بحال من نپردازد اگر عنان توسن غضب پروردگاری بجانب من مصروف نیست مرا از آن
هیچ باک نخواهد بود شعر ایا لیت تحلو والحیوة مریرة و یا لیت ترضی والانام غضاب
اگر جهان همه دشمن شوند از بد و نیک تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک ولیکن عرصهٔ عافیت تو
واسع است از تقصیرات من پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست
و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط تو و غضب تو بر من نازل شود و مر تراست
عتاب تا آنزمان که راضی شوی ولا حول ولا قوة الا بک چون عتبه و شیبه به نسبت بآنحضرت
دیدند آنچه دیدند و بی نواییها و غربت و کربت آنحضرت مشاهده کردند عرق قرابتی در حرکت
آمد غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشهٔ انگور در طبق نه و نزد آن شخص بر غلام
بموجب امر خواجه رفت و طبق انگور بنظر انور آن سرور علیه الصلوة والسلام رسانید و از دور
بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست بر آن انگور دراز کرد
عداس در روی نورانی و پیشانی حقانی آنحضرت نگریست و گفت این کلامیست که من درین
دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت گفت تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامم
نصرانی از اهل نینوی حضرت فرمود که آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت که تو یونس را چه دانی
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او برادر منست او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که
نام تو چیست گفت نام من محمد غلام گفت دیرست که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت
رسالت تو از توریة خوانده و دانسته ام که خدای تعالی ترا بر اهل مکه فرستد و ایشان انقیاد
تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا بمکه بازرسی و دین تو
همه روی زمین بگیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت
تو می بردم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول
نمود پس عداس در دست و پای پیغمبر افتاد صلی الله علیه وسلم و گفت قدوس قدوس
پسران ربیعه چون آن حال مشاهده کردند با یکدیگر گفتند کار غلام بیچاره از دست رفت
بعد از آنکه عداس بازگشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی و از آن شخص چه شنیدی که

دست و پای وی بوسیدی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که بجز انبیا هیچکس از اندا
نگفتند و یکیک تراافریب داده دین ترا بزیان آورد گفت چنین مگویید که در روی زمین هیچکس
ازان بهتر نیست القصه چون سید ابرار ازان محل روان شد در بطن نخله که از انجا تا مکه یکشب راهست
نزول فرمود فرقهٔ از جن نصیبین بخدمت آنحضرت مشرف گشتند و بسعادت قبول ایمان و فیروزی یافتند

واقعهٔ پنجم آمدن جن بدانحضرت و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت نمودن نقلست که
خواجه علیه الصلوة والسلام در بطن نخله نزول فرمود و بواسطهٔ مکابرهٔ کفار و مقابح اشرار خاطر
عاطرش افکار بود روز بآخر رسیده بود و جمشید خورشید مسند نور از بارگاه ظهور بحرم سرای
غروب پرده و عرصهٔ سبزه زار سپهر بقدم نقرهٔ خنگ میمون مهد در نور دیده همانجا توقف
فرمود آنگاه که مادر ایام چادر ظلام بر تجلگیان این قصر لاجوردی فام در پوشید و چرخ سبز رنگ
میل سهر در چشم پری پیکران اختر کشید سید کونین صلی الله علیه و سلم شمع معنبر نماند برافروخت
و عود راز در مجمر نیاز میسوخت که ناگاه هفت و بروایتی نه نفر از جن نصیبین و بروایتی از جنیان
نینوی بآن موضع رسیدند و بوی گیسوی حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام شنیدند
و آواز قرآن خواندن آنحضرت در نماز بسمع ایشان رسید بجهة استشمام نسایم روح پرور و آن
و استماع کلمات روح گستر فرقانی بایستادند بعد از اتمام صلوة و فراغت از تلاوت قرآن
خود را بران صاحب قران ظاهر گردانیدند فی الحال رسول جن و الانس و مقبول خلق و حق صلی الله علیه و سلم
آن طایفه را بر خوان ایمان بخواند بی تخلف توقف اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق
ربودند حضرت فرمود چون بمنازل خود باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت کنید و پیغام من
بدیشان رسانید قبول کردند چنانچه کریمهٔ و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن
فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین ازین واقعه خبر میدهد و چون ایشان بقبایل خود
رسیدند شمهٔ از فصاحت کتاب مبین و نبذهٔ از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم پیش جماعت
جنیان تقریر کردند و جماعت جنیان نادیده مهر آن نور دیده در صمیم قلب مصمم ساختند و علم توجه
بخدمتش در میدان طلب برافراختند و در بعضی از تفاسیر و سیر مذکورست که چون شیاطین از
استراق سمع معزول گشته بودند و از ارتقاع بآسمان ممنوع شده با خود گفتند که امری حادث
شده که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار سماوی بدید آمده اکنون در شرق و غرب عرصهٔ
ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست و از جملهٔ سیاحانی که تفحص زمین تهامه بایشان
مفوض بود این هفت نفر بودند که ببطن نخله رسیدند و بحضرت نبوی صلی الله علیه و سلم اتفاق ملاقات
نمودند و آنحضرت نماز تهجد و بروایتی نماز بامداد میگذارد و چون جنیان استماع قرآن کردند

گفتند والله که حایل میان و خبر آسمان همین است و بعد ازان بدولت ایمان فایز آمدند و بشرف
متابعت آنحضرت مستسعد گشتند و بعد از آنکه بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا
یهدی الی الرشد فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا روایتست که بعد از گذشتن سه ماه ازین
شب یکگروه انبوه ازین اشخاص روحانی که اجسام لطیفه و قسمی از اقسام اهل تکلیفند نقاب
حجاب بر چهره های صباح کشیده ارواحی از نظر اشباح پوشیده در حجون که مقبرهٔ مکه است
بملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نمودند و جبرئیل علیه السلام از آمدن جنیان
سید انس و جان را صلی الله علیه و سلم خبر کرد روایتی هست که درختی از درختهای حرم مکه
بنزد آنحضرت رفت و بسخن درآمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت
تو اقدام نموده اند و عزیمت ملاقات تو دارند و در حجون منزل کرده اند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم
با قوم این واقعه مبین گردانید و گفت امشب من مامور گشته ام که نزد جنیان روم و ایشان را دعوت
کنم باسلام و قرآن برایشان خوانم کیست که از یاران که با من موافقت کند همه خاموش
بودند و جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم و بملازمت
آنحضرت متوجه حجون شدند چون بشعب حجون درآمدند حضرت خواجه علیه السلام
بانگشت مبارک خویش دایرهٔ بر زمین بکشید و ابن مسعود را فرمود درین دایره درآی و ازین
خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی هرگز دیگر مرا نه بینی آنگاه حضرت در بالای پشته بنماز مشغول شد
و سورهٔ کریمهٔ طه در نماز آغاز کرد و از اطراف و جوانب جنیان روی بدانحضرت آورده بشرف
ملازمت مستسعد میگشتند بروایتی دوازده هزار و بقولی ششصد هزار و بمذهبی چهل علم در
در زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت درآمدند مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از نماز ایشان را
بایمان دعوت کرد همه خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت مدام محبت نوشیدند و در روایتی
آنست که جنیان از آنحضرت بر صدق دعوی نبوت شاهدی از خوارق عادات که گواه
رسالت و معجزهٔ از برای تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود فرمودند که ای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی
فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر سنگها میزد تا آمد و
در برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادای شهادت
مینمایی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی جل و علا آنگاه فرمود که باز گرد
درخت همچنانکه آمده بود بجای خود بازگشت نقلست که آنحضرت در آن شب دوازده کس
از اشراف جنیان اختیار فرموده و امهات شرایع ایشان را تعلیم نمود و امر کرد تا دیگران را

بیاموزانند بعد از آن جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضی الله عنه منقولست
که گفت دران شب شخصی چند دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت می آمدند و آوازهای عظیم میشنیدم
چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بدان حضرت عاید گردد و چندان ازدحام نموده بودند که میان من
و آنحضرت حجابها بدید آمده بود و آواز آنحضرت را نمی شنودم تا بعد از آن چنانکه قطعهای
ابر منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم و فرقه فرقه میرفتند و آن حجب منجلی میشد تا مجموع بکلی
منکشف گشت بعد از آن صبح بدمید و فراش قدرت شادروان نور و شامیانهٔ ظهور
بر سر عروس سرای عالم برکشید حضرت خواجه علیه الصلوة والسلم نزد من مراجعت فرمودند
و پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بود
فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهة خود و مراکب خود ایشانرا غز کردم
که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بیندازیم و زاد مراکب ایشان سرگین مراکب ما باشد
عبدالله مسعود گفت پرسیدم یا رسول الله استخوان و سرگین ایشانرا چگونه کفایت کند فرمود که
هیچ استخوان نیندازیم مگر آنکه حق تعالی بران استخوان آن مقدار گوشت که از وی خورده اند
باز برویاند و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه آن مقدار دانه که آن سرگین از وی متکون شده بجهة
دواب ایشان بدید آرد و حدیث لا تستنجوا بالعظم ولا روثة فانها زاد اخوانکم من الجن
تحقیق این واقعه مینماید رجعنا الی القصه ارباب سیر آورده اند که سید کاینات علیه
افضل الصلوات واکمل التسلیمات چند روز در بطن نخله توقف فرمودند بعد از آن قصد
مراجعت نمودند چون خبر مراجعت آنحضرت بسمع جمع از دوستان رسید که در مکه بودند
پیغام فرستادند بآنحضرت که در آمدن تأمل فرمای زیرا که سفهای قریش از معامله سکان طایف
و سکان مخالف واقف گشته اند مبادا که بدان بدان اقدام نمایند و ابواب جور و ستم
بر وجوه ما بگشایند پس سید کاینات صلی الله علیه و سلم بکوه حرا بر آمدند و مردی از
خزاعه بنزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند و التماس نمودند تا آنحضرت را در جوار
خود گیرند تا بمکه تشریف آرند پس اخنس شریق آن الخس لی طریق و سهیل نیز توفیق ملتمس او را
مبذول نداشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند بعد از آن
بمطعم بن عدی پیغام فرستاد که هیچ شود بجوار تو در خانهٔ خود درایم و بنیت طواف ایمن
و معارف گرد خانه او برایم مطعم گفت قبول نمودم و طریقهٔ صلهٔ رحم و شفقت را بقدم مروت
بپیمودم پس مطعم بر شتر سوار شد و در اطراف و جوانب وادی حرم ندا کرد که ای قوم قریش
بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و سلم در جوار منست هیچکه باید که بدی

متعرض و نشوند ابوجهل هشام آواز داد ای مطعم مجیری یا تابع یعنی او را بجوار خود گرفته یا خود
بدین او در آمده مطعم گفت لی در جوار گرفته ام گفت در جوار ماست هر که در جوار تست و
زمام اختیار ما در قبضهٔ اقتدار تست بعد از آن خواجهٔ کونین علیه الصلوة والسلم بمسجد الحرام
در آمدند و حجر الاسود را ببوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند آنگاه بمجلس خاص
خویش تشریف فرمودند و مطعم و اتباع او بحمایت و حراست آن سرور مشغول میبودند
تا خود در بر قبایل عرض میفرمود و بدین مسلمانی میخواند و هر بار که آنحضرت طایفه را بملت حنیفیه
دلالت فرمودی اکثر از آن قبیل بودی که ابولهب جهنمی در عقب در آمدی و آن طایفه را از قبول
دین و استماع نصیحت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم منع کردی و گفتی سخن این
شخص مشنوید که کذابست میخواهد که شما را از سلوک سبیل آبا و اجداد باز دارد و دین
مجدد در میان آرد و در روایتی هست که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد مطعم رفته
التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود که نمیخواهم در جوار مشرکی بیرون
زیادت باشم و مطعم ملتمس آنحضرت مبذول داشت و حضرت جلال احدیت جل ذکره
آنحضرت را در کنف حمایت خود نگاه میداشت و کفار همواره در اخفای دین و منع
قبول ملت سید المرسلین علیه الصلوة والسلم میکوشیدند و بهر نوع که می توانستند مردم را
از قبول دین محمدی صلی الله علیه و سلم تحذیر می نمودند و مردم باطراف و جوانب باز داشته بودند
که اگر غریبی از مملکتی برسد او را البته نگذارند که بصحبت آنحضرت رسد که نباید بسعادت
متابعتش مشرف گردد بتخصیص در وقت حج و از جملهٔ آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که
بمکه آمد و هر چند کفار خواستند تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد بیت
هر که با خورشید دارد همنشینی روز و شب • هر شبی تاریک با وی همچو روز روشنست واقعهٔ ششم
از وقایع سال دهم ایمان طفیل بن عمرو دوسی که رئیس و مهتر قبیلهٔ دوس بود • و صیت و آوازه
نوازش او در اطراف و اکناف منتشر بمکه در آمد جماعتی از قریش باستقبال وی رفتند و گفتند تو
مرد بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابقست از سر نصیحت و شفقت سخنی میگوییم قبول کن طفیل
گفت بگویید تا چیست • گفتند در میان ما مردی بدید آمده است که ما از دست وی بتنگیم و
دین آبا و اجداد ما تباه کرده و فرقت در میان قوم ما افکنده و سخنی دارد چون سحر که هر که بشنود
از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان گوید بیت قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو
در سر او کرد آخر خان و مان خویشتن • اکنون از برای تو بجهة آن آمده ایم تا حال وی دانی و بهیچ وجه
گرد او نگردی و سخن وی نشنوی و الا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی

طفیل گفت از بس که این قوم مرا تحذیر نمودند جزم کردم که اصلا بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم نروم و سخن
بهیچ حال نشنوم چون بمکه در شدم و بمهماتی که داشتم قیام می‌نمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی
گذشتن پنبه در گوش خویش می‌افشردم تا سخن پیغمبر نشنوم تا روزی اتفاقاً بمسجد در شدم پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم دیدم که نماز میکذارد و قرآن بلند میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید حلاوتی از آن
در دل من پدید آمد کرت دیگر مرا میل شد دیگر بار کلام او شنیدم حلاوت زیادت شد با خود
اندیشیدم که شاید سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد سخنی گفته باشند مرا بقول
دیگران چرا اجتناب باید کرد با خود گفتم که در قبایل عرب هر کجا مشکلی پدید آید رای من حلال
آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من میگذرد و محصل کرده من خود چرا نروم و سخن این دنشنوم
و بغور کار وی فرو نگرم تا اگر دعوی بصواب میکند و مردم را بخیر میفرماید من نیز متابعت وی
کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت شدم و
بنشستم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت برفتم چون در خانه
شد دستوری خواستم و در آمدم گفتم یا محمد قوم ترا چنین و چنین گفتند و مرا بجد تحذیر نمودند
و من بدان سبب بغایت محترز شدم که پنبه در گوش می‌فشردم که سخن تو نباید شنود اکنون
امروز آواز دلنواز تو شنیدم و حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا به بینم که خلق را بچه
دلالت میکنی تا من شاید بمتابعت آن فایز آیم اگر در آن چیزی بینم و الا اجتناب جویم
آنحضرت احکام شریعت بر من بیان فرموده و آیات قرآنی بر من خواند گفتم بخدای سوگند که من
هرگز از این خوبتر سخن نشنیده ام و دانستم که آن قوم آن سخن از روی حسد و عداوت میگفته اند
فی الحال زبان بگفتار کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشادم و در زمره اهل
ایمان در آمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس قبیله دوسم و بقوم خود باز میگردم مرا
نشانه‌ی باید از بر تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد مر نبوت ترا و چون آن
نشانی قوم من به بینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس اجازت
خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من می‌تافت من از آن
بترسیدم گفتم مگر قوم من گمان برند که آتشی است که در روی من افتاده آنگه گفتم بار خدایا
آن نشانه ایمان مرا از روی من بجای دیگر منتقل گردان و در حال آن نور بسر تازیانه من انتقال
نمود و چون قندیلی نور می‌افزود و چون قوم آن بدیدند متعجب بماندند و لیکن حال نمیدانستند چون
بخانه خود در شدم اول پدرم پیش آمد گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون از من نیستی
و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم مسلمانم و تو هنوز کافری من دین محمد صلی الله علیه وسلم

اختیار کرده ام و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من همان است هر دین که داری من بر آن دینم
گفتم ای پدر برو و غسل بجا آور و جامه پاک بپوش و آنگه پیش من آی تا اسلام بر تو عرض کنم پدرم
رفت و غسل پاک بجا آورده و جامه نظیف پوشیده آمد و بدولت ایمان فایز گشت زن پیش آمد
با وی همین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین خویشان یک یک می‌آمدند و مسلمان می‌شدند بعد از آن
قبیله را دلالت کردم اکثر قبول نکردند مدتی بر آمد رفتم و با آنحضرت شکایت کردم گفتم یا رسول الله
قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی نمیکنند دعا کن تا هلاک کردند فرمود من دعا بد
نکنم دعا بخیر کنم اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برو و ایشان را دعوت کن
و رفق و مدارا نمای تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و برفق با قوم در آمدم تا روز
خیبر بزیارت آنحضرت آمدم هشتاد خانه وار مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند و از
غنیمت خیبر مرا نصیب کرامت فرمود و مرا بذی الکفین فرستاد تا بت ایشان را بسوختم
و با ایشان مصاف‌ها کردم و همه را بنصرت الهی جل و علا منهزم گردانیدم و باز بمدینه آمدم
و در ملازمت آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمودند چون اهل یمامه مرتد شدند ابوبکر
صدیق رضی الله عنه لشکر بر سر ایشان کشید طفیل با پسر خود و با لشکر اسلام رفته بودند
چون نزدیک لشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیدم و از آن بترسیدم گفتند چیست گفت
چنان دیدم که سر من تراشیدند مرغی دیدم از دهان من بیرون رفت و بپرید زنی دیدم که
مرا در کنار گرفت و بعد از آن مرا بجوف در کشید بعد از آن پسر خود را دیدم که مرا سخت
می‌طلبید او را از من محجوب گردانیدند چون وی این خواب بگفت اصحاب گفتند خیر باشد
انشاء الله تعالی طفیل گفت من خود تعبیر خواب خود کرده ام گفتند چیست گفت در این جنگ که
در آیم سر خود خواهم نهاد و سر تراشیدن آنست و آنچه دیدم که مرغی از دهان من بیرون پرید
آن مرغ روح من خواهد بود که مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار گرفت و بجوف در کشید
آن قبر خواهد بود و پسر خود را دیدم که مرا طلب مینمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی نیز
شهید شود و لیکن وی در حال شهید نشود القصه در لشکر یمامه که با اهل ردت مؤمنان
مصاف مینمودند طفیل شهید شد و بعد از آن پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم بسیار بروی
آمد و لیکن شهید نشد در زمان عمر رضی الله عنه سال اول بود که او نیز شهید شد واقعه
ملهم تزویج عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها و هم در شوال سال دهم بود از بعثت که
بتوسط و صواب دید خوله بنت حکیم بن عثمان بن مظعون عقد نکاح میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و عایشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطه وفات خدیجه فتوری

درخان و مان سلطان کن فکان صلی الله علیه وسلم راه یافته بود که گفته اند مصراع ؎
سامان خاندان همه از کدخدا ایست • خوله این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت شتافت
وگفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نموده و بی رفیقی موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود
وکفایت مهمات تواند نمود میسر نمیشود اکنون اگر اختیار فرمایی از برای تو جلیله بخواهم فرمود ای خوله
کیست از زنان که او را قابلیت این کار • و مناسبتی با ما تواند بود خوله گفت اگر بکر میخواهی هست
واگر ثیبه میخواهی هست پرسید که کدامست گفت بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر • وثیبه سوده بنت
زمعه که ایمان بتو آورده • حضرت فرمود هر دو را از جهت من خواستگاری نمای • خوله اول بخانه
ابوبکر آمد رضی الله عنه و عایشه را خواستگاری نمود از زبان آنحضرت ابوبکر را دغدغه بخاطر
آمد که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد
آن سرور آمد و این مسئله از آنحضرت پرسید فرمود باز گرد و با وی بگو که میان من و تو اخوت اسلامیست
نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر بود خوله نزد ابوبکر آمد رضی الله عنه و خبر آورد و خاطر
وی را فارغ ساخت باز خار اندیشه دیگر دامن دل ابوبکر را بگرفت که مطعم بن عدی عایشه را برای
پسر خود خطبه نموده بود ابوبکر قبول کرده و با وی • وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود
بدان سبب خوله را گفت که تو هم اینجا باش • و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور
بدید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی
این هم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت دانسته
از آنجا بخانه خویش باز گشت • و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بگوی تا تشریف
فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر بخواند وی تشریف داد و عایشه را رضی الله عنها
نکاح کرد و دران روز عایشه شش ساله بود • و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شد
و در محل خود بیاید و باقی فضایل و خصایص عایشه رضی الله عنها مستوفی مبین خواهد شد ان شاء الله
العزیز واقعه ششم تزویج ساره خاتون رضی الله عنها بدانکه سوده دختر زمعه بن قیس عبد ود بن نصر
مالک بن حسل بن عامر لوی بن غالب است و بیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بود و باتفاق شوهر
در اوایل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه توجه نمودند • و سکران در آنجا بدین ترسایی انتقال
نمود بعد از آن بمکه مراجعت کردند آنگاه شوهر وی • وفات یافت و سوده خلیه بماند تا در شوال
همین سال بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشرف گشت • و مهر وی چهارصد
درم بوده و اول زنی که شرف صحبت فراش آنحضرت بعد از خدیجه دریافت وی بود و بصحت
رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود آنحضرت را خوش نیامد خواست که او را طلاق

دهد و در روایتی آنست که طلاق داد پس بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنشست و بتضرع و زاری
درخواست کرد تا بوی رجعت فرماید و گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده فاما
میخواهم که فردای قیامت در زمره خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای و نوبت خود را
بعایشه می بخشم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدعای او را اثبات فرمود و شب نوبت وی بحجره عایشه
رضی الله عنها میرفت و علمای تفسیر سبب نزول آیه کریمه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا
تا آخر این قصه را داشته اند و این خصیصه را از فضایل سوده رضی الله عنها شمرده اند و در روایتی
مشتمل بر بشارتی درین باب در کتاب مال تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر سوده فوت شده بود
و سوده بیوه مانده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی کس فرستاده که اگر خواهی
ترا بشوهری دهم بحضرت گفت که من همت بلند دارم که اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبریل علیه السلام
آمد یا محمد خدای تعالی میفرماید که آن بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آر بعد از آن بدولت
فراش آنحضرت مشرف گشت آن حضرت را پسند نیفتاد و او نیز دانست که آنحضرت را
میل خاطر نیست بجانب او و با وجود این گویند خبر طلاق هم بسمع او رسید آن دردمند
سوخته فراق چون خبر طلاق بشنید خروشان بدر خانه عایشه آمد و حلقه بر در زد عایشه رضی الله عنها
برخاست تا در بگشاید خواجه گفت بنشین که وی غمزده فراقست نباید که ترا ببیند و درد وی
زیادت گردد • خود اقبال نموده در را بگشاد سوده خود را در پای آنحضرت انداخت گفت اگر
بنکاحم قبول نمیکنی باری بکنیزکی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین
گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام پیغام آورد که ای محمد اگر امروز سوده ما را به بی جمالی طلاق
میدهی امتان تو اغلب بی جمال اند چه گویی اگر فردا ایشان را از رحمت خود جدا گردانم اگر
تو این یکی را از برای من قبول کنی تا من فردا صد هزار امت عاصی ترا قبول کنم و سوده یکی از آن
نه زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مانده بودند • و در ایام خلافت عمر وفات یافت
و اول زنی که در مدینه بجهت او نعش ترتیب کردند او بوده • و در گورستان بقیع مدفون گشت
و مرویات او پنج حدیث از وی مرویست فصل سیم در محاکات محاربات
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با آن گروه ضلالت وآن چنان بود که آن جماعت
بدبختان با آنحضرت بمعادات مشغول میشدند و بر سبیل استهزا و سخریت سخنان میگفتند
وحق تعالی بر طبق آن آیات بینات می فرستاده • و بعضی ازین مناظرات مخصوص بسال
و هم از بعثت است • و بعضی مقدم و بعضی مؤخر • اما چون وقایع از یک وتیره بود در سیاق
یکدیگر در یک فصل مذکور گشت • و درین فصل ده واقعه است واقعهٔ اول

اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت نقلست که روزی بزرگان قریش چون عتبه
و شیبه و ابوسفیان حرب و نضر بن الحارث و ابوالبختری هشام و ابوجهل هشام و
اسود بن مطلب و امیة بن خلف و عقبة بن ابی معیط لعنة الله علیهم در فنای کعبه مجتمع
گشتند و در تدبیر کار آنحضرت با یکدیگر مشورت میکردند تا کسی از برای آنحضرت بالکید دیگر
فرستادند و بمجلس حاضر کردند گفتند یا محمد ترا از برای آن خوانده‌ایم که با تو سخنی چند بگوییم و از تو
حکایتی چند بشنویم فرمود بگویید تا چه میگویید گفتند ای محمد هیچکس در قبایل عرب ندیدیم که
با قوم خود این کند که تو کردی دین ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را
دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی میخواهم مقصود تو ازین کار بدانیم اگر
مقصود مالست تا مال خود بتو مبذول سازیم و اگر ریاست و سیادتست تا ترا بر خود مقدم
شماریم و مهتر و حاکم خود داریم و اگر سلطنت و پادشاهیست تا ترا باتفاق پادشاه و مالک
رقاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی و یا وسوسه طاری شده و یا دیو بر تو مستولی شده تا طبیبان
حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجهٔ آن بپردازیم تا بهرجه از وجوه دست از دین ما
و خدایان ما باز داری خواجه علیه السلام فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می‌باید و نه ملک نه جاه
و نه سلطنت ولیکن من رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن انزال فرموده تا شما را ببهشت
بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دینی و آخرت از شماست و اگر نه صبر
کنم تا ببینم آنچه تقدیر حق تعالیست چون از انحضرت این جواب شنیدند از قتال و از
خاطر جنان از سید انس و جان صلی الله علیه و سلم مایوس گشتند در معرض معارضه در آمدند
و سوالها بر سبیل اقتراح از انحضرت کردند اول گفتند ای محمد تو میگویی من پیغمبر خدایم
و بر صدق مدعای خود حجج و براهین مینمایم اکنون می‌بینی که این مکه جاییست بغایت تنگ
عیش و آبی و عمارتی چندان ندارد اگر میخواهی تا تصدیق مدعای تو نماییم دعا کن تا کوههای مکه را
از جای بردارد و صحرای فراخ بدید آرد و چشمهای آب دران روان کند و رودخانها
جاری گرداند چنانچه در زمین شام و عراق گشاده تا ما بخشایش و آسایش بعمارت و زراعت
بپردازیم و باغ و راغ و کوشک و سرا سازیم و بعد از ان دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن
کلاب را از خاک برانگیزاند تا بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم علیه السلم
فرمود مرا نه از بهر این فرستاده‌اند مرا از برای آن فرستاده‌اند تا رسالت حق تعالی بشما
گذارم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما را و اگر نکنید من صبر کنم تا خدای تعالی چه حکم فرماید
بعد از ان گفتند ای محمد اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد که وی

بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید علیه السلام فرمود مرا نه از بهر این فرستاده‌اند
بعد از ان گفتند ما ترا مالی و ملکی نه بینیم و ترا از سایر مردم هیچ نوع امتیاز فهم نمیکنیم میخوری
و می آشامی و به بازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسبابی بباید و امتیازی که
از سایر خلق تا این دعوی مرورا مسلم گردد اکنون درخواه که از برای تو گنجهای زر و سیم بدید آرد
و باغها و بستانها و آبهای روان و خانهای زر افشان بنام تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر همگنان
ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید علیه الصلوة والسلم فرمود مرا نه از بهر این فرستاده‌اند
مرا از بهر ادای رسالت ارسال نموده‌اند وای گروه قریش بدانید که این همه مقترحات
که از من التماس مینمایید در تحت قدرت خدای من داخل است اگر خواهد صد هزار
چنین بدید آرد ولیکن مرا امر نفرموده‌اند که از وی این نوع چیزها طلبم بعد از ان گفتند
ای محمد چون التماسهای ما را بجا نمی‌آری ما نیز بتو ایمان نمی‌آریم و داعیهٔ آن نداریم که هرگز
آریم اکنون خدای خود را بگوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادرست و بر ما عذاب
می تواند فرستاد سید علیه الصلوة والسلم فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست
اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد نی بعد از ان گفتند ای محمد ما را گمان چنانست که این نوع کلام
و محاکات و اظهار بعضی از مقترحات همه از رحمن یمامه تلقین میگیری و ما برحمن یمامه ایمان نخواهیم
آورد و دیگر پیش ازین طاقت و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد ازین بدانکه دیگر در صدد و قصد
هلاک تو ییم و حجاب تحاشی و شرم از میان برداشتیم هرچه از ایذا و افنا بدست ما بر آید دربارهٔ
تو مجری خواهیم داشت چون رؤسا بنسبت بانحضرت این گفتند متابعان بر مثال سگان
نعره و غوغا بر کشیدند و هرزه گویی آغاز کردند یکی از جاهلان میگفت که ای محمد ما فرشتگان
می پرستیم که ایشان بنات الله اند تا خدا و فرشتگان را بگواهی نیاری به پیغمبری تو ایمان
نیاریم عبدالله امیه که عمه زادهٔ انحضرت بود از میان قوم برخاست و گفت ای محمد
من بتو ایمان نیارم تا آنگه که تو نردبانی بر آسمان نهی و ببالا روی و از انجا با خود فرشتگان
بگواهی بیاری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی فرو آری که مصدق
مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجا آری هنوز از تو باور نکنم و تصدیق تو نمایم
و رسالت ترا مصدق نداریم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه لتنک
از پیش ایشان برخاست و بخانه با سینهٔ مشروح و خاطر مجروح باز گشت حضرت جلال
احدیت بر مضمون واقعه بتمامها آیة فرستاد و مرهمی بر جراحت انحضرت نهاد و آیة این بود
وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل و عنب

تفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة
قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل
علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا واقعهٔ دویم محمد بن اسحق
میگوید که چون خواجه علیه السلام از مجلس ایشان مستغنی وا زبیرون آمد ابو جهل لعین بنیاد سخافت
کرد وگفت ای معشر قریش دیگر طاقتم طاق شد وماه اصطبارم در محاق افتاد از غصهٔ این مرد
یعنی محمد صلی الله علیه وسلم که با آنکه دین وملت را تباه کرد وخدایان ما را دشنام
داد ورقم ضلالت والحاد بر ما کشید وتفریق جماعت ما کرد ونزاع وخصومت در میان
خویشان واقربا انداخت ما با وجود این همه در پی خاطر او رفتیم ومراد او طلبیدیم او هیچ گونه
التفات بما نکرد ودر صدد ترفیهٔ خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون محمد بمسجد درآید
ونماز کند سنگی بزرگ بردارم ومترصد سجود او باشم ودر سجده این سنگ بر سر او زنم
واو را بقتل رسانم وخود را وقوم را ازین غصهٔ او باز رهانم بعد از کشته شدن او کو مرا در عوض
او بقتل رسان وگویند در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نماز روی
به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی وحجر الاسود ایستادی که روی هم در کعبه بودی
وهم بجانب بیت المقدس روز دیگر بر طریقهٔ هر روز آنجا بنماز ایستاده ابو جهل سنگ
بزرگ برداشت ودر کنجی مخفی گشته منتظر می بود تا آنحضرت کی بسجود رود وهمه قریش از دور
ایستاده منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد وبا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه ستیزد
چون سید علیه السلام در مقام شهود بسجود درآمد آن لعین فرصت غنیمت دانسته سنگ برآورد
تا بر آنحضرت فرو آرد فی الحال سر دو دست وی همچنان برآورده خشک فرو ماند وآن سنگ
از دست وی بیفتاد وگونهٔ روی زرد شده بترسید وباز پس دوید قوم چون او را چنان
دیدند پیش او دویدند وگفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد رفتم تا آن سنگ
بر سر وی زنم اژدهایی بر مثال شیری سرمست دیدم که درآمد ودهان باز کرد وقصد من کرد
از وی بترسیدم ورنگ من متغیر شد ودستهای من خشک گشت وبگریختم ودر بعضی روایات
آمده است که آن سنگ بر دست ابو جهل چسبیده چنانچه هر چند خواست که از دست خود جدا
کند نشد متحیر شد که آیا بچه حیلت دست از آن سنگ خلاص کند چاره بجز زاری وتضرع ندید نزد
آنحضرت بنیاز درآمد تا آنحضرت دعا فرموده آن سنگ دل از سنگ خلاصی یافت وباز بر سر
عداوت وانکار وجحود خود رفت محمد اسحق میگوید رحمه الله که چون خبر اژدها از زبان ابو جهل نزد
آنحضرت حکایت کردند حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام واگر ابو جهل نزدیک می آمد

جبرئیل علیه السلام او را هلاک میگردانید واقعهٔ سیم قصهٔ ابولهب وزن او حمالة الحطب
نقلست که آن دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت از اهوال قیامت
ودوزخ ایشان را بیم کردی باور نکردندی تا گویند ابولهب اکثر اوقات تمثیل حال بعث چنین
نمودی که هر دو دست خود را فراهم گرفتی وباد در روی دمیدی وگفتی روح در بدن چنین است
چون از بدن بیرون رفت بر مثال این باد باز چگونه در بدن درآید وزن وی از برای آزار
مصطفی صلی الله علیه وسلم خار در راه افکندی تا قدمهای مبارک آنحضرت بآن آزرده
گشتی حق تعالی در حق آن هر دو سورهٔ تبت یدا ابی لهب فرستاد وذکر آن دو دست نامبارک
وی بجهت دمیدن باد فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد وزن وی را گفت که فردا بداند که حق خار برا
خواری هیزم گردانیم وبریسمان در گردن وی درآویزیم وآتش دوزخ در آن زنیم ووی در میان
آتش میسوزد تا داند که خار در راه می انداخت بیت ز موری بیندیش کان صفدر است ز خاری بپرهیز کان خنجر
مرنجان دل ذرهٔ پشه‌ای که از قهر دلی سوی حضرت درست نقلست که زن ابولهب چون بشنید که
از برای او وشوهر او از آسمان سورهٔ آمد بغایت خشمناک شد وبقصد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سنگی برداشت تا بر آنحضرت زند چون بمسجد حرام درآمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید با ابوبکر
نشسته رضی الله عنه نزدیک آنحضرت آمد تا سنگ بروی زند حق تعالی هر دو چشم او را بپوشید
چنانکه ابوبکر را میدید وآنحضرت را نمیدید از ابوبکر پرسید که محمد کجا شد که تا این ساعت
اینجا بود وویرا میدیدم واکنون نمی بینم ابوبکر هیچ جواب نگفت وی میگفت سوگند بخدا
که اگر محمد را بیافتمی این سنگ بر سر او زدمی وبشکستمی او هجو ما میگوید نمیداند که من نیز
شاعرم وویرا هجو می توانم گفت وگویند هجو آنحضرت چنین گفت که مذمما عصینا وامره ابینا
ودینه قلینا ومراد جاهله از مذمم آنحضرت بود که مذمم در لغت مذمم کرده شده بود وآن نقیض
محمدست علیه السلام یعنی ستوده شده وآنحضرت را بنقیض نام مبارکش خواندند تا در میان شیاطین
قریش شهرتی یافت وباین نام نقیض آنحضرت را میخواندند آنحضرت فرمود که هیچ نقصانی بمن
نتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند ومحمد را مذمم گفتند القصه چون آن فاجره از پیش ابوبکر
رضی الله عنه بگذشت از سید عالم سؤال نمود که یا رسول الله حال چون بود فرمود ما رأتنی لقد
اخذ الله بصرها مرا ندید که بینایی او را حق تعالی در حق من باز داشت تا مرا در نظر او بپوشید
واقعهٔ چهارم نقلست که امیة بن خلف جمحی چون آنحضرت را بدیدی در حضور آنحضرت
چشم وابروی خود کژ کردی وبهمز ولمز درآمدی وآنحضرت را عیب کردی حق تعالی درباره وی
سورهٔ ویل لکل همزة فرو فرستاد وهمزه کسیست که مردم را صریح دشنام دهد ولمز چشم و

ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی که پنهان عیب کند و پنهان برنجاند واقعهٔ پنجم عاص بن وایل
مر انحضرت را استهزا کردی و دشنام دادی روزی جناب بن الارت را در ذمهٔ وی حقی بود
از وی بطلبید گفت شما را نه محمد وعده میدهد که فردا بهشتی خواهد بود که آنجا هرچه خواهند باشد
جناب گفت آری عاص گفت چون چنین است صبر کن تا فردا در بهشت وام تو ادا کنم که
چون شما را خدا اجل و علا به بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد حق تعالی در
بارهٔ او این آیة فرستاد افرأیت الذی کفر بآیاتنا وقال لاوتین مالا و ولدا اطلع الغیب
ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول و نمد له من العذاب مدا و نرثه ما یقول و یاتینا
فردا واقعهٔ ششم محاکات و مناظرات نضر بن الحارث است که وی از جملهٔ شیاطین انس بود
و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر را صلی الله علیه و سلم رنجانیدی و با وی عداوت ورزیدی
و معارضهٔ قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصهٔ رستم و اسفندیار
آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هرگاه که پیغمبر علیه السلم مجلس ساختی
و تبلیغ رسالت نمودی و قرآن بر اهل مجلس خواندی بعد از آن حضرت از مجلس برخاستی این نضر
حارث بجای پیغمبر صلی الله علیه و سلم قصهٔ رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک
عجم در میان آوردی و جهال سخنان و حکایات او میل کردی و بر وی اجتماع نمودی و بعضی از کور
باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ در بار انحضرت کردی و حکایات مموهه و اکاذیب مزخرفهٔ
بی حقیقت او را بر عبارات و اشارات و حقایق قرآنی افزونی نهادی و گفتی این سخنان که
نضر بیان میکند خوشتر از آن افسانهای قدیم که محمد میگوید صلی الله علیه و سلم بیت
همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد لاجرم حق تعالی در حق او آیة
فرستاد ان کان ذا مال و بنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و گویند هر جا در قرآن ذکر اساطیر
الاولین فرموده در شان این نضر گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال او می نمودند
این آیة و من الناس من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مجلس
نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی از قریش انجا حاضر بودند نضر حارث درآمد و بنشست و با انحضرت
مناظره آغاز کرد حضرت بدلیل و برهان وی را چنان ملزم ساخت که همه حضار دانستند که مر او را
سخن نماند بعد از آن حضرت این آیة بر وی و اشیاع او خواند که انکم و ما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون و از مجلس بیرون آمد قریش در گفت و گو در آمدند و ازین سخن
بسیار متوثر شدند هنوز قریش در مجلس نشسته بودند که عبدالله زبعری درآمد این سخن بر وی عرض
کرده از انحضرت شکایت نمودند و ملزم شدن نضر حارث و مجادلات مجلس تقریر کردند وی

خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود گفت اگر من آن وقت اینجا می بودم هم درین آیة که بر شما خوانده است
او را ملزم می ساختم چرا که همین آیة بر وی حجتست گفتند آن چگونه است گفت نه محمد میگوید که
ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت گفتند بلی گفت در میان ما چندین طایفه اند از عرب که
ملایکه و عزیر و عیسی می پرستند پس برین تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی علیهم السلم هم بدوزخ باشند
قریش ازین سخن وی بشگفتند و تحسین نمودند و دیگر باره مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان
آوردند و گفتند ای محمد بر تقدیر قول تو لازم آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی را علیهم السلام
مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت جواب دادند که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو من عبده
انهم انما یعبدون الشیاطین یعنی هر که به پرستیدن عابدان مر او را راضی باشد بلکه دوست
دارد که او را پرستند بر مثال فرعون و شداد و نمرود و ملایکه و پیغمبران از آن منزه هند
که باین پرستیدن رضا دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را تصور مجال این معنی نبود
بعد از فوت ایشان صورتی متخیل ایشان ساخته و یکی را عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا
ایشان آن صورت را می پرستند و ایشان فی الحقیقه دیو را می پرستند و پندارند که
عزیر و عیسی می پرستند چون قیامت شود ایشانرا با آن دیو که معبود ایشان بود همراه بدوزخ
فرستند و عزیر و عیسی تخت نشینان صدر جنت باشند و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی
و مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیة فرستاد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
اولئک عنها مبعدون واقعهٔ هفتم نقلست که ابی بن خلف و عقبة بن ابی معیط دوست
یکدیگر بودند و با انحضرت دشمن روزی عقبه پیش حضرت آمد و سخن وی بشنید چون ابی
رفت از وی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جوی هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن
نگویم و نه نشینم و برین سوگند یاد کرد که همه مبنی برین که بصحبت محمد چرا رفتی و سخن او بچرا گوش
کردی عقبه هرچند اظهار تبرا از دین محمد میکرد از وی باور نمیکردند تا کار بر آن قرار یافت که
عقبه برود و آب دهان بجانب آن پیغمبر صاحب برهان صلی الله علیه و سلم اندازد تا با وی
آشتی کند پس آن بدبخت بجهة پاس سخن آن لعین آب دهان بجانب انحضرت انداخت
حق تعالی در بارهٔ وی این آیة فرستاد یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول
سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی وکان الشیطان للانسان
خذولا واقعهٔ هشتم ولید مغیره حسود و عنود و عدو انحضرت بود و پیوسته بر انحضرت
حسد می برد و طریق استهزا می سپرد و ازین معنی بغایت متعجب بود و اظهار این نمود که این چگونه
تواند بود که همچو من مهتر و دانایی در مکه باشد و چون مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی در طایف و جبرئیل

براي ما نيايد و به محمد كه يتيمي است از ابو طالب بوي فرود آيد اين بهيچ وجه امكان ندارد و حق تعالي
اينجا نيز آية فرستاد وقالوا لولا نزل هذا القرآن علي رجل من القريتين عظيم اهم يقسمون رحمة ربك
نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات **واقعهٔ نهم**
ابي بن خلف روزي استخوان پارهٔ بوسيده بر داشته بود و ميگفت اين محال شود كه محمد
ميگويد كه باز اين استخوان را زنده گردانند و از گور بر انگيزانند و در نظر آنحضرت آن استخوان
بوسيده را در ميان انگشت بماليد و باد در وي دميد تا اجزاي آن متفرق گشت
وگفت تو ميگوئي اي محمد كه اين گرد را كه متفرق الاجزاست مجتمع گردانند و روح در وي در آرند
حضرت فرمود بلي من ميگويم اي ابي خلف چون در گور بوسيده و ريزيده شوي ترا بر انگيزد
و به دوزخ در آورد بعد از آن حق تعالي تصديق آنحضرت نموده اين آية ارسال فرمود اولم
ير الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصيم مبين وضرب لنا مثلا ونسي خلقه قال
من يحيي العظام وهي رميم الي آخر السوره **واقعهٔ دهم نقلست كه** اسود بن مطلب با جماعتي از
اكابر قريش چون وليد مغيره و عاص بن وايل و امية بن خلف روزي پيغمبر را صلي الله
عليه وسلم در طواف يافتند از سر استهزا گفتند يا محمد بيا تا ما و تو بهم شريك شويم ما خداي
ترا پرستيم و تو خداي ما را پرستي اگر خداي تو بهتر باشد ما او را پرستيده باشيم و خير و بركات
او بما رسد و اگر خدايان ما بهتر باشند تو نيز ايشان را پرستيده باشي و خير و بركات ايشان
بتو رسد حق تعالي از براي آنحضرت آية فرستاد قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون
ولا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره ديگر ازين گونه مناظرات كه سبب نزول سور و
آيات بوده به نسبت بآنحضرت از حد عد بيرونست **و در تفاسير و بعضي از سير مذكور**
و اين مقدار درين مختصر پسنديده است والله اعلم **و بدانكه** هرچند ارباب كفر و اصحاب جهالت
از حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم امور مقترحه ميطلبيدند و بمناظرات و محاكات
بآنحضرت مبادرت مي جستند هر يكي از آنها سبب كمال و موجب جاه و جلال و عز و اقبال
آنحضرت ميگشت ايشان قصد ايذا و خواري ميكردند و حق تعالي همان معاملات ايشان را سبب
عزت و موجب مكنت و جاه و حشمت و بزرگواري آنحضرت ميگردانيد چنانچه حضرت
مولوي در مثنوي ايراد فرموده **مثنوي** منكران را قصد اذلال ثقات ذل شده عز و ظهور معجزات
قصدشان انكار و ذل دين بده عين ذل عز رسولان آمده گر نه انكار آمدي از هر بدي معجزه و برهان كجا نازل شدي
خصم منكر تا نشد مصداق خوش كي كند قاضي تقاضاي گوا معجزه چون گواه آمد زكي بهر مصدق مدعي در پي بكي
طعن چون مي آمد از هر ناشناخت معجزه ميداد حق وي نواخت **فصل چهارم در وقايع سال يازدهم از بعثت**

ابتداي اسلام انصار **نقلست كه** درين سال ابتداي اسلام انصار بوده و آن چنان
بود كه سيد كاينات و خلاصهٔ موجودات عليه افضل الصلوات و اكمل التسليمات در موسم رسيدن افواج
حجاج باستقبال قبايل بيرون ميرفت و بتمهيد مقدمات دعوت اقوام مي نمود درين سال هم
بر آن منوال بجانب عقبه بيرون رفت بشش نفر نيك عاقبت از خزرج رسيد اسعد بن
زراره و عوف بن الحارث و قطبة بن عامر بن حديده و عقبة بن عامر و جابر بن عبد الله زياب
و رافع بن مالك و چون سابقهٔ تقدير الهي رقم قبول بر ناصيهٔ اين جماعت سعادتمند بر
كشيده بود و در مدينه از احبار يهود بايشان رسيده بود كه از بني لوي بن غالب پيغمبري كه
لواي دولتش بر همگنان غالب گردد مبعوث خواهد شد و وقت ظهور و حشمت وي نزديك
رسيده و هنگام آن جمال نموده كه ظلمات كفر وجود بلمعات انوار آن پيغمبر عاقبت محمود
مندفع گردد و رسم و آيين بت پرستي از عالم بر اندازد و شمشير عبرت از نيام رجوليت
بيرون آرد و دمار از نهاد اعدا بيرون **القصه** چون حضرت مقدس نبوي صلي الله عليه وسلم
برين شش نفر اظهار نبوت نموده بدين اسلام دعوت فرمودند همه تلقي بقبول نموده ذيل
متابعتش بدست جد و اجتهاد گرفتند و خلوص اعتقاد بر سپاير اهل مدينه سابق گشتند و بعد از آنكه
بمدينه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالي آنجا مي بودند و در تاكيد ضوابط مسلماني
مي فزودند و بصيقل نصيحت زنگار غفلت از دلهاي ايشان مي زدودند و همچنانكه در مكه مباركه
سباق اسلام جمعي مخصوص بودند در مدينهٔ متبركه اين شش تن از ميدان ايمان قصب
السبق بر بودند و بمقتضاي والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان
ايشان و متابعان ايشان بدولت رضا و سعادت و لقاي الهي جل و علا مشرف گشتند والله الموفق

باب چهارم در ذكر معراج حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم و درين باب هست
و چهار فصلست فصل اول در بيان حكمت بردن خواجه عليه الصلوة والسلم بمعراج

مؤلف اين كتاب گويد كه معراج حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم از معجزات باهره
و خصايص ظاهرهٔ آنحضرتست و متاخران فن سير در كتب خود درين مقام كه بزرگترين
مقامات و فاضلترين حالات آنحضرت بوده بر سبيل ايجاز مجملا بياني كرده اند و فقير را
در آوان تذكير حرصي بود در جمع واقعات معراجيه از غرايب و عجايب و نكات و اشارات
و اخبار و آثار كه درين باب ورود يافته و رسالهٔ درين باب جمع كرده و اهتمام تمام در تبييض آن
تسويد مي بوده تا درين كتاب شريف كه موسومست **بمعارج النبوه** ذكر معراج آنحضرت
بر سبيل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق كلام درين باب بر منوال اهل تذكير مقرر شد

و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هرچه مناسب معراج بود از غث و سمین و رخیص و ثمین درین باب اندراج یافت و باین جهت از سایر کتب اهل سیر ممتاز گشت • بدانکه در افعال الله تعالی حکمتها بسیارست و اشارتهای بسیاره و در رسالهٔ معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده‌ایم اما درین مقام به سه حکمت اکتفا افتاد الحکمة الاولی در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه کریمهٔ ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی بنماز مشغول می‌بودی و گاهی می‌آسودی شبی چشم مبارک در خواب بود و بدل بیدار که آواز دلنواز جناح بانجاح طاوس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه الصلوة والسلم از آسمان هفتمین بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم رسید خواجه از خواب بیدار شد و بر مرقد همایون بنشست بالفور جبرئیل علیه السلم درآمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای آن آفریده‌ام تا عذرخواه بندگان و شفیع گناه درماندگان باشی و این کار با خواب و راحت و بستر استراحت راست نیاید • اکنون برخیز و قدم رنجه فرمای و در بطحای مکه بیرون آی تا بر افعال و اعمال امت واقف گشته عبرتی برداری تا دانی که وقت خوابست یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وسلم بگرفت • و ببطحای مکه بیرون آورد • و تمامی امت را بر آنحضرت عرض کرد و اعمال ایشان یک یک معروض گردانید چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از حد عد بیرون و از حیطهٔ شمار افزون جبرئیل گفت علیه السلم ای حبیب معبود اگر داعیهٔ وصول بمقام محمود داری در مقام مجهود سعی مبذول فرمای و بریاضت بیداری و مجاهدت کم‌خواری مبادرت نمای • و بیمن سحر و مجاعت بدرجات علیهٔ شفاعت ترقی فرمای و این آیه بر آنحضرت خواند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید علیه السلم با خاطر مجروح و سینهٔ مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشانرا عذر خواهم و کدام جرم و گناه ایشانرا شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان امت بازبسته باحیای شب تست اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از شب بخدمت بگذران و اگر نصفی میخواهی از شب نصفی و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه فرود آمد مبین این معنی که مذکور شد • خواجه فرمود رعایت حساب ثلث و نصف و ثلثان مشکلست فراش همیون بتمامی در نوردید • و تمامی شب احیا پیش گرفت القصه کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت بنماز و نیاز پیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام تا صبح فارغ بودی نی شام شبهای دراز بدو رکعت نماز بپایان بردی و روزها تا شب

غم امت خوردی • چندان بقیام اهتمام نمود که پایهای مبارکش ورم کرده بود • و چندان ناله و زاری بجانب پروردگاری جل و علا عرض کرده که معتبران حظایر ملکوت را دل بدرد آمده بود گفتند الها این چه رنجست که این بی گناه از برای امت گناهکار بر تن مبارک نهاده و هردم طنطنهٔ این حزین بطارم افلاک و عرصهٔ عالم پاک فرستاده حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت سورهٔ کریمهٔ طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی انزال فرمود ای محمد ما ترا فرمودیم که بخدمت و استغفار امت قیام نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصهٔ هلاکت درآی معصیت امت بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود و اکنون بر ملکوت اعلی ترا برآریم و دریاهای رحمت و خوانهای مغفرت خود در نظرت درآریم تا مشاهده کنی که معصیت امت پیش است یا خود دریای رحمت ما بیت آفاق تیره گرچه ز روی سیاه ماست دریای رحمت تو فزون از گناه ماست الحکمة الثانیة بعضی دیگر گویند حکمت در بردن خواجه بمعراج آن بود که چون قضای الهی و حکم پادشاهی جل و علا در اول چنین رفته بود که شفیع امت و سخن‌گوی در روز قیامت آنحضرت خواهد بود و حل و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم‌آرای او فرمود و صولت و سیاست و دهشت و هیبت آن روز بعلم قدیم میدانست چنانکه فرمود ان زلزلة الساعة شیء عظیم و اشتغال هر کس بنفس خود بمرتبهٔ می دید که بدیگری پرداختن مجال نبوده • و نظر بر احوال دیگری انداختن محال می‌نمود • لاجرم حضرت خواجه را علیه الصلوة والسلم بملکوت سموات برآوردند • و غرایب و عجایب مکونات در نظرش درآوردند درجات جنت و درکات جهنم بدید ثواب نعیم و عذاب الیم یک یک مشاهده فرمود هیبت و صلابت آنها دید و گذرانید • تا چون روز قیامت شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد بر همه کس دیدن آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی نفسی گشاید بر آنحضرت که دیدهٔ هیبت گذرانیده و با پیمان گذرد تا همه امتی امتی گوید نظیره چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی بن عمران را علیه الصلوة والسلم بفرعون می فرستاد معجزه خواست عصای او را معجزهٔ او ساخت و بفرمود تا بمقتضای ان الق عصاک بینداخت ثعبان شد و موسی از وی بترسید گریزان گشت خطاب آمد که خذها ولا تخف ترس از وی زایل شد حکمت در این باب آن بود که اگر یکنوبت آن صعوبت مشاهده نکرده بودی در کرت ثانیه که بحضور فرعون بینداختی او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزهٔ او ضایع و مختل گشتی کذلک خواجه را صلی الله علیه وسلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران خایف بودی و زبان بشفاعت عاصیان بگشودی الحکمة الثالثة ای درویش حق تعالی بندگان خود را

بهشت وعده فرموده است وبمشاهدهٔ دیدار امیدوار کردانیده للذین احسنوا الحسنی وزیاده
وهمه طالبانرا باین بزنکاه مراد از روی وداد خوانده والله یدعوا الی دار السلم وواسطهٔ حصول
این نعمت ورابطهٔ وصول آن دولت حضرت خواجهٔ ماست صلی الله علیه وسلم وکالایی که
خریداران را بآن رغبت نمایند وبقبول آن میل کنند بی تعریف دلالت کنندهٔ میسر نکردد وتا دلالت
کننده صاحب بصیرت وبرحقیقت کالا مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند
کرد پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم که واسطهٔ وصال ودلیل وصول بدار الجلال است
اول این مهمان سرای افضال وسراپردهٔ نوال بردند ومنازل واطعمه واشربه ولباسهای فاخر
وزیورهای زاهر یک یک بانحضرت نمودند واورا بترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او
برعمیا وطلب ماخبط عشوی نباشد هرچه کوید همه از دیده کفته باشد وهر که پوید عاقبت بمنزل
رسیده باشد **الحکمة الرابعة** بعضی دیکر کویند که انحضرت حبیب بود وحبیب را برمجموع مخزونات
اطلاع باید نه بینی که ملوک مجازی چون مخصوص محبت خود کردانند خزاین ودفاین خویش
بروی جلوه دهند وهمه را در زیر نکین تمکین وی درآرند کذلک اول مرسید را صلی الله علیه
وسلم خزاین ودفاین زمین بنمودند **زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها** پس اورا
برآسمان برآوردند وملکوت آسمانها بوی نمودند وکلید بهشت ودوزخ در جیب جاه
ومکنت او نهادند تا که بدولت شفاعتش مشرف کرده برتخت بخت فیروزی بنشیند وهر که
ازین سعادت محروم ماند هرکز روی به روزی نه بیند **الحکمة الخامسة** آورده اند که آسمان
وزمین چون از حیز عدم بفضای وجود آمدند میان آسمان وزمین مناظره افتاد آسمان
خود را بر میکشید وزمین خود را می انداخت **ودر تفسیر بحر الدرر** باطناب در چند محل ایراد
این مناظره بعبارات مختلفه واشارات مؤتلفه مبین کشته است ازان خرمن خوشهٔ ازان
معدن قراضهٔ درین مختصر ایراد نموده شد **مناظرهٔ آسمان وزمین** مثلا آسمان کفت
من رفعت دارم والسماء رفعها زمین کفت بسطت دارم وجعل لکم الارض بساطا آسمان
کفت من جودی دارم که هر دری که بمن دهند می بخشم زمین کفت من وجودی دارم که هر باری
که بمن نهند میکشم آسمان کفت مرا انوارست زمین کفت مرا اسرارست آسمان کفت
خراط مشیت کوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور ومنور ساخته در میدان
وجود ما انداخته که والشمس وضحیها خیاط ارادت جرم نیر ماه را بوی کریبان کرتهٔ فیروزه رنک
ما کردانیده که والقمر اذا تلیها وراق حکمت صحایف لطایف اوراق اطباق مارا
باعشار زرین کواکب تزیین داده انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب محراس حفظ

خبط البعیر ضرب الارض بیدیه والعشواء الناقة التی لا تبصر قدامها

وحمایت برین قلعهٔ فلکی نکتهٔ عالی بنیان با مردم سنک بطلان در میان عساکر شیاطین انداخته
که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هرشام که اعلام ظلام برشرفات این قصر
لاجوردی فام برافرازند مواکب کواکب برمراکب انوار سوار در میدان جولان ما درتازند و
هرصباح که مقدمهٔ عساکر سلطان فالق الاصباح با خزاین معادن فوز وفلاح برین بندره کاه
قوافل ارواح بکذرند وثواقب رواقب بتفرج آن برمراقب مدارج ایوان ما برآیند زمین کفت
ای آسمان چند خود را برکشی واز زمام انقیاد سرکشی آیة زینت خود میخوانی مکر تفسیر انا جعلنا
ما علی الارض زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم صنعت بساط بوقلمون این ساحت
با مساحت مرا چندین نقوش والوان بچه نسق ونمط یافته مشاطهٔ قدرت در اصل فطرت
زلف مفتول ریاحین مرا بر رخسار رعنایی بساتین بچه زیبایی برهم تافته آخر مشاهده نکردهٔ
صحن لاله زار در فصل بهار وتبسم صبا بر روی کلزار ونغمات بلابل بر بوس اشجار وترنمات
صلاصل در هنکام اسحار باری ببین که شمال شمال در زلف تابدار بنفشه چه تصرف
خط سبزه بر عارض عرصهٔ کلزار چه تکلف دارد چشم غنچه بر رخسار کلرویان باغ شکفته
خطیب عندلیب **سبحان ذی الملک والملکوت** کفته در هر کلزاری مرغان چون مغنیان بستان
در هر مرغزاری قمریان چون مقریان هم آوازه آسمان کفت ای زمین از بستان وریحان
واز مرغان والحان هیچ نیاید که اکر الحان میبایدت نغمات تسبیحات مقدسان درع عصمت
ملکی وترنمات سکان صوامع قدس فلکی چه کم از صوت عصفور وترنم طیور بستان از بستان
من آراسته ترکجاست وکلستانی از کلستان من پیراسته ترکجاست آخر مطالع
مطالع من نمیشوی که نقاش قدرت در صحن عرصه وساحت من صد هزاران هزار شاخ
وبرک انوار چکونه برانکیخته وهیئت هر کوکب واختر بمثال ورد احمر از هر برک وشاخی چکونه
درآویخته ماه باجاه در فضای صحرای من خرکاه نور در بزمکاه عیش وسرور زده عطارد عطا
دار عطر حکمت وبخور فطنت بایکدیکر آمیخته زهره که شهرهٔ شهر جمالست بر بساط انبساط من
طنبور نشاط در دست کرفته جمشید خورشید در سراپردهٔ نور بر چار بالش ظهور نقود
شعاع وکنوز انتفاع بر روس شهاد بهر فرد از افراد نثار کرده مریخ برین صفحهٔ تاریخ
بر مثال نقوش واعشار شنجرف وزرنیخ منتقش کشته مشتری که نکین انکشتری دولت
واقبال وسعادت وافضالست بر کلهٔ کمال وجلوهٔ جمال برآمده زحل در اعلی المحل وحل
شقاوت بر رخسارهٔ بدبختان مالیدن کرفته سهیل یمنی چون خاتون دامن به تخته کشان کرده
بنات النعش چون عروسان بانکار ونقش بر تخت لاجوردی فام درین قصر عالی مقام من

پادراز کرده مثنوی همچنین هر یک ز اجرام سپهر • شسته از سرچشمهٔ انوار چهر • ثابت و سیاره چون شاه و عروس
دست در گردن تخت آبنوس • اینها همه خود در عالم صورتست از روی معنی نه آخر قلعهٔ فلکم
نه عبادت جای ملکم نه محل عرش رفیعم نه در حیطهٔ کرسی وسیعم • نه جای جبرئیل و میکائیلم نه مسکن
اسرافیل و عزرائیلم نه صومعهٔ پسر مریم نه محرم سر لوح و قلم نه مدرسهٔ ادریسم نه بیت المعمور تقدیسم
القصه آسمان بصفات کمال • و سمات جمال بر خاک شوریده حال تفوق نموده خاک غمناک سر
خجالت به پیش افکنده مدت چندین هزار سال برین منوال بگذرانید • چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
از خیر عدم بعرصهٔ عالم وجود تشریف فرمود زمین بنازید و زبان بتفاخر گشوده آواز بر کشید که
آسمان اینک آن پیغمبری که هژده هزار عالم طفیل وجود با وجود اوست • و مقربان حظایر
ملکوت جرعه نوش بزم شهود او اگر گوهر پاکش از دوایر عالم افلاکست اما اصل وجود و محل زاد
بودش این مرکز کرهٔ خاکست بنیتش از من و بعثتش و تربتش در من حاصل که زمین بواسطهٔ تشریف
بذیل نیل محمدی صلی الله علیه وسلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور
بزاویهٔ خمول شتافت بعد از آن اطباق سموات بحضرت واهب العطیات جل ذکره
نالیده استدعا نمودند تا یمن قدم آن خواجهٔ صاحب کرم صلی الله علیه وسلم عرصهٔ او را
منور و ساحهٔ او را معطر گردانده • او را محزون و بانده و مقرون نمانند حق تعالی مسألت او
اجابت نموده موج عظمت شعار رفعت آثار او را بر اعناق ملکی نهاد و نهاده بر اطباق
فلکی بگذرانیدند • و از ین مرتبهٔ سفلی بدرجهٔ علیای دنی فتدلی رسانیدند تا مراد آسمان
بر آید و آسمان نیز از حجاب خجلت و محرومی ازین دولت بدر آید الحکمة السادسه
بعضی دیگر میگویند که آنحضرت را بر اطباق سموات گذرانیده و بدرجات علیا رسانیده
تا امت بی واسطهٔ بوی سپارد کانه تعالی یقول ای محمد صلی الله علیه وسلم در زمین امت را
بتو می سپارم اما در زمین همین ایشانرا می بینی بمقام قرب آی تا ما ایشانرا بر تو عرض کنیم
تا سپارنده را ببینی نه سپرده را ببین که کیست بتو می سپارد ببین که چیست که بتو می سپارد ای
محمد پیش از سپردن با ما بودند و با همه عیبها شایستهٔ ما بودند • و ما با وجود آن عنایت
از ایشان باز نگرفتیم تو نیز شفقت از ایشان دریغ مدار از ینجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند
و وی امتی امتی گوید و اینجا سریست بغایت لطیف • و آن آنست که همه نفسی گویند و نفس حق
نیست و آنحضرت امتی امتی گوید • و امت نیز حق نیست ظاهر آن می نمود که اندر بزرگی همت وی
و راستی سیر وی بجای امتی امتی همه ربی ربی گفتی • و لیکن در ضمن این سریست که ربی گفتن در
حیطهٔ امتی مندرجست • زیرا که در وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر دهندهٔ امتست

میفرماید که عطایی که در مقام قرب بمن ارزانی داشتی امت بود اگر دست از ایشان باز دارم
استغفار عطای دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی ورد خود ساخت و اینجا لطیفهٔ دیگر نیز
هست که در شرح تعرف میگوید که حق تعالی با این امت دو کار عجب کرده است یکی آنکه همهٔ
امتان را با ایشان باز گذاشت تا زنار ببستند و عهدها بشکستند بعد از آنکه پیغمبر ایشان از
میان بیرون رفتند تا آشتی را جا نماند لاجرم همهٔ پیغمبران نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را
اهلیت ندیدند • چون این امت را بر ایمان نگاه داشت تا اصل عقد و آشتی بر جای باشد
و صلاحیت صلح داشته باشند از بهر این رسول صلی الله علیه وسلم امتی امتی گوید کار دیگر
از لطایف که با این امت پیش بر آن بود که اگر چه این امت با وجود ضعف بنیت اضعاف
مضاعفهٔ امم سابقه جفا کاری نمودند اما اصل آشتی را بر جای داشتند و آن ایمانست
و آن جفا کاری امت نه از بهر خاری امت بود بلکه از برای آن بود تا دو چیز ظاهر گرداند • یکی
دوستی خود با این امت • و دیگر جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه وسلم بزرگان گفته اند
التجاوز عن الجفاء علی قدر المحبة وعظم الجفاء علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی بسیار جفا در گذاشتن
دلیل تاکید محبتست و جفای بسیار شفیع بخشیدن دلیل جاه شفیعست الحکمة السابعه خواجه را
علیه الصلوة والسلام در زمین گاه گاه خلوتی می بود که از آن تعبیر بدین میفرمود لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و آن همواره طالب آن می بود که او را بجایی
رسانند که آنچه حاصل و مقصود آنوقتست نقد وقت او گردد • چنانکه ملک مقرب که عبارت
از جبرئیل است ع و نبی مرسل که اشارت بخلیلست علیه السلم نی نی بلکه نبی مرسل که عبارت
از قالب او و ملک مقرب که کنایت از روح اوست در نگنجد • و نقود وجود کونین در
میزان آن وجدان بهیچ بر نسنجد لاجرم ازین منزل بی ثبات • و ازین مجلس پر حدث و شش
جهات بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند مثاله حضرت یونس علیه السلم
چون از گردش ایام فاتره • و از صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه میطلبید تا بفراغت
دل با دوست رازی گوید • و با پادشاه نیازی عرض کند • در خانهٔ شکم ماهی خلوتگاهی
از برای خدمتش کماهی ترتیب فرموده بتسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند و بمراد و مقصودش
رسانیدند تا خواجه ما صلی الله علیه وسلم از حال او چنین خبر دادند که لا تفضلونی علی یونس
بن متی که عروج من بجانب علو آمد • و از وی بجانب سفل یعنی در وصول بآنجناب توجه بفوق
و تحت مساویست • و در حصول آن مراد فوق العرش با تحت الثری مستوی و قصهٔ ابراهیم خلیل
نیز علیه الصلوة والسلم ازین قبیلست که خلوتخانهٔ او در میان آتش تعیین نمودند و آنجا

بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند و بدرجات علی و ذروهٔ علیای مقاصد و منار رسانیدند
الحکمة الثامنة بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آنحضرت را مشرف بخلعت محبوبی گردانیده
آوازهٔ این نوازه بدروازهٔ عالم ملکوت رسید صدای این ندا در گنبد خانهٔ عالم ملک پیچید
همهٔ مکونات بمحبت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مفتخر
گشتند ملاء اعلی که در ابتدا بگفتار اتجعل فیها اظهار استغنا نموده بودند و جواب انی اعلم
ما لا تعلمون شنوده بودند و اکثر مفسران بر آنند که آنچه بعلم غیب حوالت فرموده بود اشارت
بوجود محمد بود صلی الله علیه وسلم یعنی شما از نسل آدم همه مفسدان و تباه روزگاران می بینید
و من نظر بآن فرزند احمند او دارم که هر چه خلعت وجود یافته از برکت جود او بوده و هر که
محرم حرم وصول گشته طفیل بزم شهود او بوده لا جرم چون مقصود وجود آفرینش و عالم دانش
و بینش وجود با جود محمدی دیدند مشتاق دیدار مصطفی گشتند صلی الله علیه وسلم و از جناب
قدس الهی ملاقات حضرت نبوت پناهی مسالت نمودند خواجه را صلی الله علیه وسلم برین طاق
زر رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق بر آوردند تا حکمت در اینجا دادم بلکه هژده هزار
عالم دانستند و عذر خواهی آن سوال و طلب حکمت توانستند نظیره زلیخا را با یوسف علیه السلام
محبت بدرجهٔ اعلی بود قد شغفها حبا و چون لایمان مصر جمال یوسفی ندیده بودند ملامت زلیخای مسکین
می نمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند یوسف خطاب کرد که
اخرج علیهن چون نظر بر حسن و جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دستها
می بریدند و از آن بیخبر بودند فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا
الا ملک کریم الحکمة التاسعة بعضی گویند که خواجه را برین مناظر علوی ازین سراچهٔ سفلی
از برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت معتکفان حظایر ملکوت و متعطشان
زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق عبادت با نشاط تر و در بزم قربت با انبساط
تر گردد الحکمة العاشرة بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آنحضرت آن بود که تا بواسطهٔ
تواتر و توالی تجلیات جلالی و جمالی از مقام شنید بمنزل دید رسد و از مرتبهٔ علم الیقین بسر حد
عین الیقین ترقی نماید و بحلیهٔ حق الیقین آراسته و پیراسته گردد الحکمة الحادی عشر بعضی دیگر
گویند که از برای آن ازین زندان پرین ایوان عالی ارکان بر آوردند تا لطایف آخرت ببیند
و دامن همت از رذایل دنیی بتمام در چیند و باقی را بر فانی از روی بصیرت بر گزیند الحکمة الثانیة عشر
تمثیلست که ارباب اشارت گفته اند و آن آنست که دلاله که واسطهٔ وصال و رابطهٔ
اتصال عاشقست بمعشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند محبت

انچنان متحقق نگردد که محبوب خود را بتجلی جمال و زینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری
در آید و لمعات انوار جمال بی واسطهٔ اغیار بطالب وصال نماید کذلک ای محمد مدتیست که
آوازهٔ حسن و جمال و دبدبهٔ جاه و جلال ما از جبرئیل می شنوی و تعطش زلال افضال ما از ینابیع
قل رب زدنی علما آب حیوة وصال محبوبی اکنون برخیز و واسطه بر انگیز نی بلکه واسطه
از میان بردار که چهرهٔ حسن و جمال ما پر نور کمال آراسته و نقاب احتجاب جلال از چهرهٔ عروس
جمال برداشته و بحار ما لا مال افضال موج جود بر اوج عالم شهود بر آورده و در وحدت
ذات از صدف صفات مجرد گشته قطعه ساقی می ناب برگرفته بهر تو شراب برگرفته
هان گز سر عشرتست پیش آی کان یار نقاب برگرفته عکس رخ خویش دیده بجام هر که می ناب برگرفت
روشن شد از آن سراچهٔ دل کان ماه حجاب برگرفته الحکمة الثالثة عشر بعضی دیگر گویند که حق تعالی
میخواست تا آنحضرت را بر جمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضلترین اقسام آن آنست که
بی واسطهٔ جبرئیل باشد علیه السلام چنانچه سابقا مبین شد و مفسران گفته اند که آیهٔ کریمهٔ آمن
الرسول از آن قبیلست که بی واسطهٔ جبرئیل از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج
می شنید و مرادات از حضرت میطلبید و نوید اجابت میرسید ربنا لا تواخذنا ان نسینا
او اخطانا الی آخر سوره و درین باب لطایف بسیار در رسالهٔ شرایف الاوقات در باب
معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمة پس حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وسلم آن بوده باشد که این
آیهٔ کریمه بخودی خود بر آنحضرت خواند الحکمة الرابعة عشر نقلست که در میان ملایکه ملاء اعلی
گفت و شنیدی در میان آمده بود و سوآلی چند با یکدیگر در معرض عرض در آورده بودند و جواب
شافی حاصل نمی آید و گویند مدت چهار صد هزار سال این گفت و شنید در میان بود و جواب
آن نمی یافتند تا این سپید برگزیده و این نور بهر دو دیده صلی الله علیه وسلم عرصهٔ عالم را بنور
وجود خود مشرف ساخت و همای وار سایهٔ دولت بر سر این خاکساران در آخر الزمان
انداخت چون شمهٔ از وصف کمال و نعوت از فضایل او بر ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا
ظاهر گشت دانستند که حل آن مشکلات باز بسته باشارت این خواجه کاینات علیه
افضل الصلوات خواهد بود حق تعالی بنابر استدعای مقربان خواجه سرو جهان را بر بام نه
آشام عالم کن فکان بر آورد تا جواب مسایل ملاء اعلی بکلمهٔ بجیب و ینبغی بر ایشان املا فرماید
و این گره فرو بسته از کار بگشاید و تقریر آن مسایل و جواب شافی عنقریب در محل خود مشال
و وافی مبین کرده انشاء الله العزیز الحکمة الخامسة عشر حکمت دیگر در بردن خواجه علیه السلام
بمعراج چنانچه امام جعفر محمد صادق رضی الله عنه میفرماید آن بود که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را

بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات درگذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت
بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بدستوری که حالا
معروفست بگفت و آنحضرت استماع فرموده و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی الحکمة السادسة عشر حکمت دیگران گفته اند که تا تقدم او بر همه
بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا کردانند علیهم السلام
تا فضل او بر ایشان ظاهر گردد و بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگانش فرمودند تا تفضیل
او بر فرشتگان نیز محقق شود و در زمین او را بشرق و غرب به پیغمبری فرستادند که بعثت
الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج اظهار خواجه
باشد علیه الصلوة والسلم بر جمیع مکونات الحکمة السابعة عشر حکمت در عروج آنحضرت در دنیا
از کبر و ترسا و جهود و مشرک چندان ملالت کشیده بود و ریاضت و مجاهدت دیده که
جبران نقصان بغیر از عروج بحرم سرای خاص بهیچ عطایی دیگر میسر نمیگشت حق تعالی خواست
تا رفعت شان و عظمت برهان او با و نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیویه در
جنب آن عنایات موهبیه مضمحل و ناچیز گردد و خاطر نازنین او از آن بازو غبار بیرون آید
و با وجود تیرباران بلا و محن در پناه آن آرامگاه برآساید الحکمة الثامنة عشر حکمت آن بود تا عظم
تا مقدار کون از نظر آن حضرت ساقط گردد و معنی این سخن آنست که چون عطیات پادشاها
و خلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام و عز و احترام و لوای حمد و آدم و ما دون تحت لوائی
و حوض کوثر و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از خلایق و در آمدن در بهشت پیشتر از
انبیا و رسل و صد هزار لطایف دیگر از عواطف که نامزد آن سرور صلی الله علیه و سلم
فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا ملازمی را بعطایی یا خلعت اعلایی مخصوص
گردانند وی بدان خلعت و عطا بنازد زیرا که بدان عطا وی عزیز گشته اما اینجا همه
چیزها را برسول صلی الله علیه و سلم عزیز کرده بوده نه او را بچیزی دیگر عزیز ساخته لاجرم همه
بوی افتخار کردند و او بهیچ چیز افتخار نفرمود لان الافتخار بالعطاء یستلزم الاحتجاب عن المعطی
ازین جهة او را بمعراج بردند تا هرچه نامزد آنحضرت کرده بودند همه در زیر قدمش در آورده
بوی نمودند و حقارت آنها در جنب عز خویش مشاهده فرمود لاجرم میگفت انا اول من تنشق عنه
الارض ولا فخر ولواء الحمد بیدی ولا فخر و آدم من دونه تحت لوائی ولا فخر و انا اول من یقرع باب
الجنة ولا فخر فرمود مرا بدینها فخر نیست بلکه اینها را بمن فخرست اسفل با علا فخر کند نه اعلا باسفل
پس همه بمن نازند که من عزیزم و من بکسی نازم که از من عزیزترست الرفیق الاعلی و باینچنین تقریر

کنیم که خواجه را بمعراج بردند صلی الله علیه و سلم و حقارت کون بوی نمودند تا شفاعت کردن وی
بقیامت آسان گردد که گویند چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم
چون قبضهٔ خاکی بوی نموده گفتند که امتت با همه جفا داخل درین گونند که خاک پای تست از ما
اگر بقیامت مقداری از خاک پای خویش بطلبی هرگز از تو دریغ نداریم خاطر خوش دار و دست
برکار که درین باب بقلیل و کثیر با تو مضایقه نخواهد رفت الحکمة التاسعة عشر نقلست که
چون نور خواجه را صلی الله علیه و سلم پیش از سایر خلایق از نور احدیت خود بیرون آورده سه
مقام از برای وی نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال
در مقام هیبت بداشت تا مؤدب گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط
گشت و هزار سالش در مقام قرب بداشت تا با حق تعالی انس گرفت چون مر آن روح
پاکیزه را از آن مقام بقالب در آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام
نماند چنانچه آتش برافروزند اضطراب و حرکت میکند و میل بجانب علو دارد آن حیثیت
از شوق وطنست که از آنجا آمده مرغی را که از باغ و بستان گرفته بقیدی محبوس کردانند
می طپد و خود را بر زمین میزند آن همه از اشتیاق وطن اصلی اوست چنانچه فقیر گوید نظم
باز شاهی تو درین دامگه آرام مگیر سوی شاه باز پر ار زانکه وطن میطلبی عندلیب چمن عشق شوای طایر قدس
گر تماشای گل و صحن و چمن میطلبی بر سر عرش و دیدم که بگو یار کجا بیت گفت با تست شب و روز تو من میطلبی
عاقبت پرده برافکند که یا من مشتری جام می گیر اگر شرم شکن میطلبی القصه چون روح مبارکش را
در اول در مقام هیبت بگداختند و بلطف بپروردند و بقرب بنواختند در اشتیاق
همان مقام روح در قالب قرار نداشت و جویای آن قرب بود و جا نزا بمقام قرب
بردن بی بدن جهة نداشت که اگر کالبد بی جان ماندی از نصب شریعت عاجز آمدی لاجرم
نفس را بطفیل سر انجام دادند چون نفس فوق مقام سر بیافت خاطرش همانجا فرود آمد گفت
جای خوشست ازینجا باز نگردم از آن معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که
ای حبیب من اگر تو طالبانرا بما راه ننمایی که راه نماید و اگر ابواب معرفت بر وجوه عارفان
تو نگشایی که گشاید شعر از یک دم تو هزار خسته هر یک ز هزار رنج رسته گر مرده بود و گر که مجروح
یابد ز تو این شفا و آن روح آری درویش مثل خواجه علیه السلم مثل باز بود بازی را بهزار دینار
خرند و بوی گنجشکی صید کنند که بدرمی هم نیرزد ای محمد تو باز رازیایی گنجشکی چند که عبارت
از امتند بتو صید خواهیم کرد چون تو اینجا باشی ایشانرا که آرد بیت تو باز عشقی و در زمین فی فرنگی دانه
از بهر صید اینچنین از دست شه پریدهٔ آری درویش خواجه علیه السلم درین دامگاه هم صید بود

چین

وهم صیاد مرغی بود از آشیان انا من الله پرواز کرده و در صورت صیادی بعثت الی الاسود
والاحمر گرد کاینات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست تا بتیر و
کمان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست از آنکه از غایت تعزز در اوج کبریایی
لن ترانی آشیان داشت اما خواجه را بصد هزار عز و ناز بشست زاری بار داد و ندا که
الم تر الی ربک پس هم مرغ بود و هم دانه هم شمع بود و هم پروانه بیت ما در غم عشق غمگسار خویشیم
شوریده و سرگشته کار خویشیم • محنت زده روزگار خویشیم • صیادانیم و هم شکار خویشیم

حکمت بیستم در بردن خواجه بمعراج بزبان اشارت و ترصیع عبارت بشنو ای درویش

آن روز که حضرت جلال احدیت جل و علا بجمال صمدیت هفت آشام اجرام را طبق بر افرا
و این ایوان عالی ارکان صوامع انس و شادروان زرافشان مجامع قدس را در فضای
هوای قدرت معلق بداشت قطعه مقدری بآلت بقدرت مطلق • کند ز شکل نجاری چو گنبد ازرق
ز خشت و رشته معمار را در او نه • ز چوب و تیشه نجار را در او رونق • حصار ساخته زین بکینه گون طارم
بگرد او وزده از مجرّی کران خندق • بعد از ان ورّاق حکمتش صحایف لطایف اوراق این سبع
سبع سموات را باعشار زرین کواکب و اخماس سیمین ثواقب بیاراست که انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان
گرته فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خراط مشیتش گوی زرین خورشید را بتدبیر
تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان این گلشن سرای کهن فکانی انداخت مثنوی
ازین گردنده گنبدهای پرنور • بجز گردش چه شاید دید از دور • ولی در طبع مردانند بیست • که با گردنده گرداننده هست
القصه چون این سفینه پرسکینه لولو بار گوهر نثار در تیار بحار پر موج اوج گردان شد این
پرکار پرکار دوار برمراکز کرات بساط عالم امکان گشت مواکب کواکب که برمراقب رواقب
علم نور بر طریق عبور سیاران عالم ظهور نصب کرده بودند که با یکدیگر هم پیوند و هر یک تعریف در
حال و تزییف مقال خود میکوشیدند و از جمله آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب
و ماه چندین گاه واقع بود گاه ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن
آفتاب زدی و گاه آفتاب از نقاب زرین طناب قبه چارم دست مناقشت
بگریبان ماه دراز کردی ماه میگفت من سلطان ولایت شبم شهریار قمر نام بدر لقبم چون
شب زنگی چهره از حجره مغرب روی نماید و لیله داج دواج ظلمت در سر کشد کاوین ان
کواکب در رونق بازار فلک قماشه ضیا عرض دادن گیرند خطبا منابر نور در محافل ظهور خطبه
یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من برخوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم

و دواج ملمع در بر کنم زحل در بلندترین محل دواج اطلس یاقوتی بر پشت کشیده در شیوه
بزرگواری و آیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استادی نموده بخدمتکاری من میان
بربنده مشتری لباس ششتری پوشیده در مسند قضا و امامت پشت بمسند حکومت باز
نهاده بفرمان جهانمطاع من ابلاغ احکام میان خواص و عام باتمام رسانده مریخ خنجر تغلب در دست
گرفته و رمح زنگاری معلق از پشت آویخته بمددکاری من تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و
بیاهوی تفرقه اعدا و غلبه اولیای من داده زهره دف شعف در کف طرب در بزم
عیش و نشاط من نهاده و بنغمه دلنواز و آهنگ نواپرداز از حریفان مجلس شریف
المعالی پس مرا در رقص و اهتزاز درآورده عطارد باغنیمتی تمام چون دری درج نی کلک
چون دبیری بر برج در مسند آسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده تنگ
چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل هنوز
متابعان حضرت من شطرنج مراد نباخته و تهنیه اسباب نشاط نساخته که ناگاه اغلام
اعلام صبح از شرف شرق طالع کرده قراولان زرین قبای سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید
از افق زبرجدی تتق در تاختند مهرهای نرد کواکب آسمان نورد را که در اقداح تیز گرد فلک لاجورد
مشعبدان قمارخانه فلکی و ندیمان کارخانه ملکی بنام من انداخته اند بغارت و تاراج
در ربایند و میدان آسمان را از اشخاص جنود طالع مسعود من خالی گردانند چون شاه نما
از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایت شکایت آمیز بسمع جمع افلاکیان رسانید
سلطان فیروزناصیت روز یعنی آفتاب جهان تاب در رد این سوال و منع این جدال تیغ
زبان از نیام امتحان برکشید و سخن باینجا انجامید که در آن روز که دهقان قضا و قدر
مزارع قوی و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نورانی چهر را منضر و منور می ساخت از برای
نقره خنگ دولت من چراگاهی پرداخت تا هر صباح که اشهب نورانی مشرب زرین
لگام سیمین ستام من در اصطبل مشرق سر از مخلاة طلوع بیرون کند رومی زادگان صبح را
بفرمایم تا حصاة نجوم را ازین مرعای خضرا که مراعی جای مرکب دولت ماست برچینند مشتری را
کاتب دار القضای فلک و راقم محاضر و سجلات دیوان ملکت صورت دعوی
و جواب متخاصمین را بخامه تقریر روزنامه تحریر مقرر و محرر ساخته بوکیل قضا و قدر تسلیم
کرد و فرمان واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این مشکلات و عرض این واقعات را
در توقف دار که ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اصل و فرع را یکشبی بر مرکب نور سوار
برین طارم زرنگار برآریم و دعاوی کلیه و قضایای جزئیه را که چندین هزار سال در موقف

نظم
توقف وموره تخلف مختلف فیه بوده برابطهٔ رای عالم آرایش مربوط ومضبوط کردانیم
ای کهر تاج فرستادان • تاج ده کوهر آزادکان • هرچه زبیکانه وخیل تواند • جمله درین خانه طفیل تواند
چون تو بعالم علم افراختی • غلغله درکون درانداختی • مهر شد این نامه بعنوان تو • ختم شد این نامه بعنوان تو
چون این مقدمه دانستی بدانکه این اشارات نسبت بحضرت سید کاینات صلی الله علیه
وسلم بزبان حال وارد کشته نه بزبان قال مستفاد از آیهٔ کریمه ما زاغ البصر وما طغی وزیادت
ازین تحقیق نیز درین آیه درآخر باب معراج خواهد آمد ان شاء الله وتعالی اشارتی چند مجملا پیش از
بیان واقعهٔ معراج مفصلا هم ازین کونه سوق کلام بسمع خواص وعوام از مخترعات
معین مسکین میرسانم واین قصر رفیع البنیان شدید الارکان را کماینبغی تمام میکردانم وبالله التوفیق
بعد از انکه جبرئیل بفرمان الهی جل وعلا بطلب سید انبیا صلی الله علیه وسلم آمد وبراق بر در حجرهٔ
اشتیاق خواجه صلی الله علیه وسلم بداشت خواجه علیه الصلوة والسلم قدم همت در رکاب
براق دولت آورد پرسید که ای جبرئیل مرا کجا می باید رفت کفت یا رسول الله [illegible]
هفت منزل دارد ودر هر منزل چندین محفل منتظر قدوم تو اند خواجه تازیانهٔ همت در دست
نهمت کرفته مثنوی برق کردار بر براق نشست • تازیش زیر وتازیانه بدست • چون درآورد در رکاب پای
کبک علوی خرام جست از جای • هرچه را دید زیر کام کشید • شب کلد خورد ومه لکام کشید • چون بفلک
اول رسید ماه را دید پشت به پشتیبان سعادت نهاده کاهی در مقام هلالی در پرتو انوار
جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس • وکاهی در مقام بدری در منزل شرف وصاحب
صدری بر مثال عهد جوانی چون قدح آب زندکانی لب لب بوده پیش آمد • وعنان براق خواجه را
صلی الله علیه وسلم بکرفت وکفت بیت آراسته ام خانه بیا ساعتی • وز طلعت خود خانه برآرای دمی
تا دست دل از دامن غم بازکشم • بنشین ز سر مراد از پای دمی • خواجه فرمود که منازل افلاک در پیش دارم
ما حضر آنچه داری در نظر آر ماه کفت ای خواجه صباغ دکان بدیع منم صباغ این کار رفیع منم چندین
هزار رنک مخالف ولون متفاوت که در کلهای بهار ومیوه های اشجار منظور نظر فاعتبروا
یا اولی الابصار میکردد همه اثری از آثار تابش منست هم صباغ استادم وهم نقش بند
کامل خواجه اشارت فرمود صلی الله علیه وسلم که ماه شرم نداری که این بضاعت مزجاة را
بر طبق عرض نهی ونزد من آری اکر تو صباغی دکان بدیع میکنی من آن صباغ استادم
که از خم بلغ ما انزل الیک از رنکها را یکرا صبغة الله اطلس هفتاد ودو رنک ستفترق
امتی الی اثنتین وسبعین فرقة برآرم هر که بالاتر از استاد دکان بکشاید ودر مجمع
لی مردیهای وانشق القمر خواهد خورد نظم ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده

عشقت علم بسینهٔ هر یک زده • آیینه دار طلعت تو بوده آفتاب • خرکاه زرطناب از ان بر فلک زده
مه لاف حسن زد بفلک لاجرم شکافت • از غنچهٔ سیاست تو آن فلک زده • بعد از ان قصد قبهٔ
دویم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک فرامرونهی وحل وعقد در پیش نهاده کاه از نقطهٔ قیر
بنوک خامه بر صفحهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد وکاه از قار ورهٔ کافور بمیل زرین
نقش بیاض بر دیباجهٔ روز ظاهر میکردانید • چون نظرش بر موکب خواجه افتاد علیه الصلوة
والسلام باستقبال آنحضرت به پیش باز آمد واین نیازمندی عرضه داشت رباعی
ای دلشده فتنهٔ رخ ماه وشت • عاشق شده جان بر آن بخت خوشت • در کلبهٔ ما دمی درآ وبنشین • تا جان ودل خسته کنم پیشکشت
خواجه صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که ای عطارد ماحضر چه داری کفت صدر ایوان
آسمان منم دارم سجلات ومحاضر افلاک برقم قلم کرم من می نکارم کنکرهٔ برج جوزا بنام
منست جواهر زواهر عز وعلا در درج احتشام منست منشور فضل وکمال بنام ارباب
جاه وجلال من می پردازم اکنون قلم در خدمتت از سر قدم سازم • ای عطارد اکر صدر
دیوان سبع مبانی مانند بر آسمان تو داری سبع مثانی که صدر منشور قرآنیست من دارم
اکر کنکرهٔ جوزا بنام تست هشت باغ رضوان با صد هزار حور وقصور کلشن سرای جنان
بنام کمترینه ملازمی از ملازمان عالی مقام منست • هنوز تو از کنج کنجینهٔ عدم قدم بیرون
ننهاده بودی وخوان یسار فطرت در ضیافت خانهٔ شهرت قرص وجود ترا بر کرد
خوان لاجوردی آسمان ننهاده بود که مایدهٔ پر فایدهٔ نور بزم ظهور در مهمان خانهٔ ظهور
بنام من کسترانیده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری کسی که در ضیافت ابیت عند ربی
طعام احتشام وشراب احترام هو یطعمنی ویسقینی نوشیده باین ماحضر محقر تو کی سر فرود
آرد عنان عزیمت کردانیده بمیل آسمان سیم فرمود زهره را دید ارغنون طرب ساز
کرده بانوای چنک وصدای عود هم آواز کشته از طیب نغمات طرب انکیز دختران کواکب را
از خواب افول بیدار میداشت • وصوفیان سبزپوش افلاک را با آهنک دلاویز
خویش در چرخ می آورد کاهی زخم قلم عطارد چنبر دایرهٔ خود را آب میزد کاهی در تاب
آفتاب جلد مصقول ارغنون خود را خشک میکرد • چون مبشر قدم کرم خواجه علیه الصلوة
والسلم رسید زهره آواز بر کشیده می کفت بیت ای هر دو جهان نثار خاک پایت
کردون نرسد بقدر عالی رایت • یکلحظه کذر بکوی درویشان کن • تا از دل واز دیده بسازم جایت
خواجه عنان دولت باز کشید • وفرمود وقت توقف نیست ماحضر چه داری بیار
زهره کفت اقطار ممالک قصر سیم در حیطهٔ اقتدار منست • ور زمزمهٔ مغنیان کنبد خانهٔ

افلاک از صدای نغمات اوتار منت طمع پوشان صوامع علوی بسماع سرود رود من در
رقصند حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستیفای نوای نغمهٔ من پی نقصند چون او تار
ولنوا از طرب یا سازدهم محفل دران کواکب دراهم و دنانیر ثواقب در دایرهٔ من اندازند اما
نثار قدوم شریف تو کنم خواجه باشارت لطیف جواب آن ضعیف چنین باز داد کهای
زهره بنغمهٔ بی بهره تو کسی فریفته شود که زهرای در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام
سی شب به بیت چهار شعبه نغمه و نوا داری زهرای من سالی دوازده ماه هر ماهی سی روز
و هر روزی بیست و چهار ساعت او تار سی و دو رکعت اقیموا الصلوة در نماز نیاز چنان
بجنباند که در هر دوگانه حضرت یگانه صد هزار در نثار هوار رحمت در گوشوار همت او
در آرد که ان رحمة الله قریب من المحسنین و صد هزاران درم و دینار معیت بر فرق همت
او نثار کنند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون ازین درم و دیناری که بگدایی و بی نوایی
بدست آری چه میکنم عنان براق راه کجی داد و قصد مرحلهٔ چهارم کرد خورشید جمشید اساس
فلک پیمای را دید بر شکل طشت پر زیبق نور افشان صد هزار سنان جهان ستان از پس
و پیش و دور افشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته و از احراق او مریخ
با غبار زنگار توبیخ آمیخته صد هزاران جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمهٔ زر طناب
پرتاب او آویخته رشته تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از اختلاط با اغیار گسیخته چون خبر
میمون اثر قدوم آن سرور نوید بامید ورود آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال آنحضرت
پیش دوید و این رباعی پیشکش آن سرور آورد رباعی ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست
هر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست • تا عرش ز فرش کمترین پایهٔ تست • ز آنست که آفتاب در سایهٔ تست
یا رسول الله رباعی دل بندهٔ زلف تابدار تو کنم • جان چاکر لعل آبدار تو کنم • گر با من دلخسته برآری نفسی
صد جان اگرم بود نثار تو کنم • خواجه رو بآفتاب کرد که منازل آفتاب در پیش دارم و درنگ را
مجال نیست ما حضر چه داری گفت پادشاه سریر چهارم منم سلطان انجم بر گرد بالش
هفت طارم منم اگر نه نور من بظهور رسیدی جگر سنگ در دل تنگ کوه با کوهنگ
خلعت یاقوتی رنگ کی پوشیدی • و لعل بدخشان شراب ارغوانی کی نوشیدی عقیق یمنی را
چون گل آتشین چمنی لایق نگین ارباب تمکین من می گردانم طلای احمر را لباس زعفرانی
بر مثال اوراق خزانی من می پوشانم اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی ناتمامی من
می پرورانم در سرمای زمستان لحاف زربفت زر افشان بر بالای سر ماه زدگان من می گسترانم
حاصل هرچه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریفهٔ توسازم خواجه

بزبان اشارت فرمود که تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم علم دار آسمان جلالتم
قافله سالار کاروان رسالتم چون بنبوتم از آسمان فتوت اعلام اسلام نصب فرمود
سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بی راههٔ غوایت بجادهٔ هدایت
پیوستند ای آفتاب تو بمقدار سپری از سحاب چنان محجوب گردی که تیر شعاع از و در
نتوانی گذرانید با من که آفتاب ساطع شریعتم و دارپیته از حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد
بگفت و کمیت سیادت برانگیخت تا بمنزل مریخ که ساباط رباط پنجم است عنان بازکشید
بهرام را دید خنجر تغلب در دست گرفته سپر زنگاری در روی کشیده کلاه نوروزی
بر سر نهاده پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بدست ادب بگرفته بوسه بر رکاب همایون
داد ای بهرام ما حضر چه داری گفت سپهسالار انجم منم پهلوان صف پنجم منم لشکرکش صفدر
کش درمیان سیارات منم شمشیر گذار عدو آزار در خطهٔ سموات منم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
اشارت نمود که ای قتال ظلم پیشه وای غدار جور اندیشه چند تیغ بی دریغ خونریزی و ناحق
بجور بستیزی اگر توانی سنان لسان صد هزار مردهٔ مردهٔ کفر و عصیان را چون من در میدان
دعوت زنده مؤبد گردان این بگفت و منزل بدل کرده رو بدار الحکم مشتری آورد برجیس را دید
در صفهٔ تدریس پشت بسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا تن بقضا در داده خاتم حکم
در انگشت و دواج معدلت بر پشت چون بشارت قدوم خواجه شنید رکاب قاضی عالم
ببوسید و این نثار پیش خواجه کشید رباعی ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت • وی معجز مسیح از فیض دمت
ملک ملکوت پر ز صیت کرمت • بر کنگرهٔ عرش رسیده علمت • یکساعت بشمع رخسار خود
شبستان ما منور گردان اشارت فرمود هر چه داری بنظر آر که مقربان سواکن عصمت در انتظار
قدوم منند • مشتری گفت قاضی بلدان فلک منم منشور قضا بنام منست توقیع سجل و فتوی
مهر من باحکام منست • فرمود اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفهٔ المعلم دبیرستان الرحمن علم
القرآنم قرآن منشور منست • و فرقان دستور من علم شرع شعار منست و علم و درس دثار من
فتوی چیست شریعت من تقوی چیست طریقت من • دنی چیست معبد من عقبی چیست مرصد
من مولی کیست مقصد من • بعد از آن قصد مرحلهٔ هفتم کرد که محل زحلست زحل را دید تاج
مکلل بر فرق نهاده و دواج مدول از برق آماده بهرام در خدمتش حسام انتقام بر کف ایستاده
چون گرد براق خواجه علیه الصلوة والسلام از دور پیدا شد باستقبال دوید و این شید
بر کشید رباعی ای هفت فلک غلام در تو • وی دیدهٔ عقل خیره در منظر تو • هر چند شهی مسند هفتم باشم
بستم چو زمین در قدم چاکر تو • باشارت عالیه چنین فرمود که مقصود صعود بذروهٔ این محل نه حلول

بمنزل زحل بوده است القصه دست رد بر پیشانی هفت عماری افلاک نهاده و مرکب همت
ازین هفت مرحله بیرون جهانید چنانچه شیخ گنجه ازان شمهٔ بیان میکند مثنوی
چون محمد برقص های براق * شد بتقطیع نطع این وراق * می پرید از منازل فلکی * شاه راهی بشهپر ملکی
ماه را از خط حمایل خویش * داد سرسبزی از شمایل خویش * بر عطارد ز نقره کاری دست * رکنی از کوزهٔ رصاصی بست
زهره را از فروغ مهتابی * برقعی برکشید سیمابی * چون برآمد بتختگاه سپهر * تاج زرین نهاده بر سر مهر
سبز پوشید چون خلیفه بنام * سرخ رویی گذاشت با بهرام * مشتری از قوس سرتاپای * در دستی بگشت صندل سای
تاج کیوان چو بوسه زد قدمش * در سواد عبیر شد علمش * او خرامان مثال باد صبا * در گذشت از ریاض خضرا
نقلست که چون از هفت آسمان در گذشت آنگاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت
بهر زینتی که خوبترست خود را بیارای و در ممر نظر آن سرور درآی تا چنانچه حجله نشینان
حجرات سموات علو همت آنحضرت مشاهده کردند تو نیز معاینه به بین بهشت چادر زیبائی
در سر کشید و جامهٔ رعنائی در بر کرد کحل سبوحی در دیده کشید * و گلگونهٔ قدوسی بر رخسارهٔ لیلی
و خود را بر خواجه علیه الصلوة والسلم عنان التفات به جانب بهشت باز کشید و بگوشهٔ
چشم التفات ببهشت ننمود ما زاغ البصر و ما طغی بهشت گفت یا رسول الله رضوان با همه حسن
و احسان دربان منست سندس و استبرق با همه لطافت و نظافت فرش ایوان منست
مداین و قصور دارم غلمان و حور دارم شراب طهور در اوانی من مخزونست آسایش و راحت
من خود ترا معلومست موجب بی التفاتی چیست خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای بهشت
خود را بسیار مستای و زیب و زینت بما منمای که بها و تو کلمهٔ پیش نیست که عمر رودهٔ از سر درد
بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لایق خدمت نیستم بیکی از خدام
خود حوالت فرمای تا نومید باز نگردم خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که من در ساق عرش بودم
که آواز نعلین بلال بگوش من رسید که در دل شب از خانه بمسجد میرفت ببلالش حواله کردم
بهشت بناله آمد و گفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی که در م خریدهٔ پسر بو قحافه است اگر از
زنان تکیه هیچ یک بوی رغبت ننمودند خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای بهشت تو این میگویی
باش تا بلال چه میگوید در سیاهیش چه می نگری مگر نمیدانی که زلف و خال دلبران هر چند سیاه‌تر
زیباتر و دلرباتر تا شبهٔ شب رنگ را در محاذاة مروارید روز در نیاورند تشریف یکور اللیل
علی النهار نیافت هر سحرگاهی که بلال سر تکلیم سیاه فرو برد و در بازار سینه قماشه در دو عرضه
دهد در بهای یک آه سحرگاه صد بهشت نستاند * و چون نالهٔ سوزآمیز دردانگیز از میان جگر
برکشد و در خروش گر و بیان فرد آه سوزان دل آنکه که فرستم بفلک * گر بسوزد پر و بال ملکی معذورم

القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه منعقد گشت و خواجه
علیه الصلوة والسلم حجت آن اول من یقرع باب الجنة بلال بر فحوای آن بنوشت و تسلیم
بهشت نمود چون خواجه علیه الصلوة والسلم بزمین تشریف آوردند بلال آمد و در قدم
خواجه افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت و ای کوکب آسمان جلالت بمملکت
اعلی خرامیدی و رتبت و منزلت هر کس را ترقی پدید آمد آیا چون بود که مرتبت من در حد
نقصان افتاد خواجه فرمود علیه السلم بچه معنی ای بلال گفت کسی که از برای یک دیدار تو
دختر دو کون را سه طلاق بر چار گوشه چادر می بندد و پنج حس را از شش جهة معزول
کرده بهفت فلک التفات نمیکند سر بچار طاق هشت بهشت کی فرود می آرد *
نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم * بتو ارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم * شهان مملکت فردوس را باری
بدست آرید که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم فصل دویم در حکمت تعیین شب
از برای معراج آنحضرت علیه الصلوة والسلم درین باب بزرگان حکمت بسیار گفته اند
فاما درین نسخه به پنج حکمت مقرر گشت * اول آنکه تا دو آفتاب در یک فلک جمع
نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر مثال سپر مدور در غلاف مغرب متواری کردانیدند
و بر جرم سیاه شب مشکین لقب را بر سر نیزهٔ اشهب شهاب ثاقب نورانی مناقب بر بستند
جامهٔ سکون در اشخاص متحرک الشیون عالم کن فیکون پوشیدند متصرفان ولایت معیشت
و جعلنا النهار معاشا در زوایای خمول لباس خمول در سر کشیدند سید عالم صلی الله
علیه وسلم در کنج خلوت و در کنج سلوت گشاده مطالعهٔ نقود وجود و جواهر زواهر
شهود می نمود حاصل شبی بود چه شبی * شبی دیباچهٔ صبح سعادت * ز دولتهای روز افزون نکوتر
ز قدر او مثالی لیلة القدر * ز نور او براتی لیلة البدر * سواد طره اش حجلت ده حور * بیاض غره اش نور علی نور
نسیمش جعد سنبل شانه کرده * معوایش اشک شبنم دانه کرده * بسمار ثوابت چرخ سیاه * به بسته در جهان درهای آه
طرب را چون سحر خندان از و لب * گریزان روز محنت رو جبرئیل امین بخلوتخانهٔ سید
المرسلین علیه افضل الصلوات والتسلیمات درآمدند آنست که خواجه را چون از خواب بیدار
کند چرا که مامور بود با یقاظ آنحضرت بلطف نه بعنف اینجا دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه
فرمان آمد که ای جبرئیل تو دور باش تا من بندهٔ خود را از خواب بیدار کنم چنانچه کرد و تو تم و ملال
گرد پیرامن ضمیر منیرش نگردد * و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آیینه مبانش ننشیند تا آن
ساعت خواجه چشم مبارک باز کرد جبرئیل را علیه السلم بر بالین ایستاده دید روایت دیگر آنکه
از جبرئیل علیه السلم منقولست که مرا بوحی الهی چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و

و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم تا در شب معراج دانستم و آنچنان بود که در حین ایقاظ آنحضرت از خواب متامل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم تا ملهم شدم باآنکه روی خود برپای مبارکش نهم • چون روی در کف پای آنحضرت مالیدم برودت کافور بحرارتی که لازمهٔ خوابست مقارن گشته آنحضرت از خواب بلطف بیدار شد حاصل آن وقت دانستم که حکمت در خلق من از کافور آن بود تا آن شب سبب ایقاظ آنحضرت باشم بتلطف نه بتکلف حکمت دویم

در اختیار شب آن بود که تا فرق بدید آید میان صدیق و زندیق چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و بدانستی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق گفت صدقت و عتبه بن ابی لهب گفت کذبت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بروی نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصهٔ او در محل خود مبین گردد حکمت سیوم آنکه معهود چنانست که برقع داران مقام انوثت در کنج زوایای حجال بوقت حضور فحول رجال در حجب متواری می‌گردند القصه چون مبارز میدان مردی و مردمی بسبزه زار فلک گذری میکرد • مقنعه دار حجرهٔ چهارم در کنج زاویه عین جامه بگریخت آری آفتابی که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری کجا برآید حکمت چهارم بصورت تمثیل مبین گردد ای درویش قاعده‌ایست بین الناس و ضابطه‌ای بی‌شائبهٔ التباس که چون عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد گردد و قواعد محبت بینهما استحکام پذیرد چون وقت زفاف آید چندان توقف نمایند تا شب درآید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ خلقت فرو گذارد و پاسی از آن قل من یکلؤکم باللیل والنهار عرصهٔ بساط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک کرده آنند امواج افواج متحرکان از جنبش دریای کن فکان ساکن گردد طیور باوکار خود قرار گیرند و وحوش باکام و آجام خود آرام یابند مشاطه که دلالهٔ وصالت آن عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانگاه بخلوتخانهٔ شاه و برچند تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت برداشته • دست هوانست در گردن مرافقت یکدیگر درآرند لاجرم خواجهٔ ما صلی الله علیه و سلم که درة التاج عروسان حرم سرای قدس بود و جبیب عشوه نمای طرب خانهٔ انس در آن شبی فرخ لقبی که مشاطگان قدرت الهی جعد مجعد عروس شب را بغالیهٔ مشک و سنبل و عنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت خداوندی جل و علا شادروان زرافشان ضیا را از وی سرای عالم برداشته شامیانهٔ عباسی شام را بر سر این حجرهٔ آبنوسی فام کسترانیدند آن خلوت نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانهٔ دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قربت او ادنی نشاندند و راز سر بمهر فاوحی الی عبده ما اوحی در گوش جانش فرو خواندند و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب

این زمزمه اش می‌شنوانند که نظم بیا در بزم او اوقی یکی حرفی ز من بشنو • وزان اسرار ما اوحی عجب طوطی سخن بشنو اگرا سرار وحدت را ز کس باور نمیداری • تو گوش هوش خود بگشای یکی از دم من بشنو • بر افکن نور و ظلمت را ز ره بردار کثرت را پس آنگه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو • کی کر شوق می‌نالم خبر کی دارم از عالم • رخی در خاک می‌مالم که ای جان از تن بشنو جوابی میرسد هر دم بگوش من از آن عالم • که من از تو بشنیدم تو اکنون از من بشنو • معین در کش می باقی بنه بر لب لب ساقی پس آنگه سر مشتاقی از آن خوب ختن بشنو حکمت در اختیار شب بروز آنست که شب پرده دار اسرار و محرم و همدم یاران غمگسارست پردهٔ عصمتست • حجرهٔ رحمتست • باغ یقینست ان المتقین است تخت و تاج اولیاست • بخت و معراج انبیاست • سجده گاه عبادت خلوتگاه زهاد است مثنوی شب خلوت خاص عاشقانست • شب محرم راز خستگانست معراج قلوب اهل شوقست تاراج کروب اهل ذوقست حرفی از مخترعات معین مسکین مستجاد در فضایل شب بشنو موشح بآیات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت آن بکرو و بدان ای درویش که فضایل شب بسیارست و خصایص او بی شمار و تفصیل این اجمال آنکه الف آرام و قرار ارباب اضطرار و اصحاب انتظار در شبست جعلنا اللیل لتسکنوا فیه با بهجت صایمان ببغیت وللصایم فرحتان در حین تعیین افطار در شبست فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا تا ثواب بی‌حساب احیاء شبی همچون لقبی نه برابر ماهی بلکه بهتر از هزار در شبست لیلة القدر خیر من الف شهر جیم جود و سخای عطای ریای مخفی از نظر اغیار در شبست الذین ینفقون اموالهم باللیل حاء حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شبست قم اللیل الا قلیلا خاء خزاین عبادت اهل سعادت باقبال بی ادبار در شبست امن هو قانت آناء اللیل دال دبدبهٔ تسبیح مسبحان عالی مقدار در شبست و سبحه لیلا طویلا ذال ذوق قرات مقریان شیرین گفتار در شبست یتلون آیات الله آناء اللیل راء راحت جراحت بندگان فرسودهٔ روزگار و سرمایهٔ استراحت درماندگان سوگوار در شبست و هو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا زای زینت و تحمل سکون و تحمل مرتبت معیت صدق و توکل بادوام و استمرار در شبست و جعل اللیل سکنا سین سودای خواب در دیدهای احباب نه برای آرام و قرار بلکه برای عرفان نثار در شبست انا انزلناه فی لیلة القدر صاد صولت و هیبت حلول اسرار در آن دل شب تار در شبست ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا ضاد ضیاء بواطن معانی مساکن متهجدان قایم هایم شب زنده دار در شبست ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل طاء طرب و نشاط راکعان و ساجدان با انبساط دولت در شبست و من اللیل فسبحه و ادبار السجود ظاء ظهور روشنایی آشنایان اظهر من الشمس و ابین من النهار در شبست و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار عین عشرت مومنان

و مرتاض روزه دار در شبست احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم غین غبطت مواعدت روز
بازار مشتاقان دیدار در شبست و اذ واعدنا موسی ثلثین لیلة فا فتح و ظفر بنظر بی خطر و خطاب
مستطاب ملک اکبر بموسی علیه السلام و خلاص مؤمنان از کفار در شبست فاسر بعبادی لیلا
قاف قافلهٔ مخدوم مهاجر و انصار متوجه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال و استظهار در شبست
و من اللیل فتهجد به نافلة لک کاف کفایت کار لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شبست
فاسر باهلک بقطع من اللیل لام لذت مناجات ابرار و ذوق طاعات حضرت پروردگار
جل و علا در شبست اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل میم معرفت حقایق اسرار
و سر تر فاعتبروا یا اولی الابصار در شبست و من آیاته منامکم باللیل نون نور سرور
روز نشور در جبین مبین بندگان نمازگذار در شبست من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار
واو وجاهت قسم باری النسم جل ذکره بر سبیل تکرار در شبست واللیل و ما وسق واللیل اذا
عسعس واللیل اذا یغشی واللیل اذا سجی ها هیبت رخسار اشرار مشبه بظلمت شب تار و ممثل بسواد لیل داج
زنگار در شبست کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما لام الف لای معالی
تدبر و تفکر در آیات بینات صنع آفریدگار جل جلاله در شبست و باللیل افلا تعقلون یا یاء
یمن و برکت سفر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بحریم حرم بار
حضرت کردگار جل و علا نیز در شبست خواهد بود سبحان الذی اسری بعبده لیلا و قال والدی
رحمه الله فی فضایل اللیل و شمایله

خوان نعم بنهاده بین بهر صلای نیمشب • دست کرم گسترده بین بهر عطای نیمشب
وقت وصال دوستان در نیمشب دیدیم عیان • ای جسم و جان عاشقان بادا فدای نیمشب
مرغ شب تیر دعا بر چرخ هفتم میزدم • هان کارگر آمد مگر تیر دعای نیمشب
مر نیم شب آمد ندا از بارگاه کبریا • بگشای گوش هوش را بشنو ندای نیمشب
گوید که هل من تایب نعم اند که هل من مذنب • جوید که هل مستغفر در انتهای نیمشب
تا توبه بندیم از و وین جرم برگیریم از و • او داند از من من از و اندر خلای نیمشب
هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین • هم شمس بین هم بدر بین در تنگنای نیمشب
هم باج بین هم تاج بین هم جسم و جان تاراج بین • هم لیلة المعراج بین رو بر سمای نیمشب
هان ای فراهی کار کن شب ناله های زار کن • دل مرده را بیدار کن از ناله های نیمشب

فصل سیم در تمثیلاتی که صیقل وار غبار انکار از آینهٔ اقرار بحقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه و سلم بزداید • و جمال مقصود در آینهٔ شهود بنماید

بدانکه بعضی از کوتاه نظران که از محبس حواس و مضیق اوهام و قیود عقل عقیله جوی قدم بیرون ننهاده اند و از جملهٔ محبوسان قفس خاکی و مقیدان سلاسل طوارق افلاکی اند و همواره بازبستهٔ ادراکات عقل جزوی خویش و گرفتار تخیلات و توهمات خاطر کوتاه اندیش چوند و دیدهٔ دل بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخلست نگشاده اند و داد تصدیق قضیهٔ سینه

و الله علی کل شیء قدیر نداده اند امور خارقهٔ عادت را باور نمیدارند و بسر حد قبول او را ره ندهند
و از قصد صدق صدیقان چون ابو جهل وی می تابند و میگویند که برآمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف
ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف هوایی بر زمین نیز ممکن نیست پس هر که بر آمدن حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بمصاعد آسمان منکر شود • ضرورتا فرود آمدن جبرئیل علیه السلم بمنازل
زمین منکر خواهد شد و این کفر صریح باشد عیاذا بالله و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست که
در وقت تصدیق معراج آنحضرت از وی دلیل پرسیدند وی ایراد همین حجت نمود چنانچه
در محل خود مبین گردد • و ما درین فصل ده تمثیل که دلیل عروج آنحضرت تواند بود مرقوم میگردانیم •
تمثیل اول بدانکه اصحاب هیئت و نجوم ببراهین هندسیه اثبات این معنی نموده اند
که صد و شصت و چهار دانگ و کسری و بروایتی صد و شصت برابر کرهٔ ارضست در لمحه چندین
هزار ساله راه حرکت میکند و قطع مسافت مینماید وقتی که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع
و بعید نیست که جرم خورشید چندین هزار ساله راه حرکت میکند در طرفة العینی طی کند چرا
بر خاطر خطیر و ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت
و خورشید سپهر جلالت که صد هزار اجرام نیرهٔ فلکی و جواهر مجردهٔ ملکی استفاده از نور وجود
او می نمایند بامداد ارشاد سبحان الذی اسری بعبده در بعضی از شب ببام هفت آشام
اجرام برآید و بذروهٔ علی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید تمثیل دوم جادوان
کشمیر با همه خبث ضمیر از خم مرکب می سازند و از چوب جاروب تازیانه و راه بری شیطان
گمراه سیاحتی از اقاصی هند و کشمیر بکوه دماوند میروند انجا که خم مرکب بود و تازیانه چوب جاروب
و راهبر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نماید آنجا که راکب سید المرسلین
باشد صلی الله علیه و سلم و مرکب براق مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد برین
باشد و راهبر جبرئیل امین باشد • و عنان عزیمت در دست اسرافیل مهین باشد و برنده حضرت
رب العالمین باشد اگر محمد صلی الله علیه و سلم بطرفة العینی از مسجد حرام ببام اجرام علوی برآید
غریب و عجیب نباشد تمثیل سیم ابلیس که بدترین خلقست در لحظهٔ از مشرق بمغرب میرود
و از مغرب بمشرق باز می آید • چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از قطر شرقی بجانب
قطر غربی رسد چرا بهترین هژده هزار عالم را این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعراج ملکوت
برآید تمثیل چهارم عیسی علیه السلم با مدد حضرت خداوندی بآسمان چهارم رفت
و ادریس پیغمبر علیه السلم بر اطباق سموات سیر نمود و به بهشت اندر آمد چنانچه این هر دو
واقعه بنص قرآنی ثابت گشته و مقررست که هر دو با جسم و روح بعالم افلاک صعود نمودند

پس مانع چیست که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که بمراتب از ایشان رفیع الشان ترست
باسمان برآید و باز بمقام خود باز آید **تمثیل پنجم** چوبی ترکه بواسطهٔ رطوبت ذاتی ثقلی
دارد بر پای بازی می بندند تا باز بجهة ثقلی آن از پرواز باز می ماند • اما اگر چوب در تاب آفتاب
خشک شود و آن ثقل که لازمهٔ رطوبتست ازوی زایل گردد و سبک شود تا باز در پرواز آید
چه عجب کذلک خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم شاهبازی بود از آشیانهٔ انا من الله
پرواز کرده و در قوشخانهٔ وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده وجوب گران سنگ
انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم این شاهباز بلند پرواز **ابیت عند ربی** بربسته اند تا بجهة این ثقل بشریت
و شغل نفسانیت محو کنند تا بجدی که طبیعت آب و خاک از وجود باجود محمدی صلی الله علیه و سلم
پاک بیرون رود تا در شب اسری جسم با روح و قلب با قلب عروج نماید چه عجب **تمثیل**
ششم مشعبدان را عادتیست که بیضهٔ مرغی بسوزنی سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است
بتمام از آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن از شبنمی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند
آنرا در شیشه گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج در اندرون آن بیضه ودیعت نهند چنانچه
آن بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بمقداری موم آن منفذ را استوار سازند بعد از آن آن
بیضه مملو از شبنم در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون بیضه گرم شود آن بیضه با آن شبنم
بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند • هی عارف هیچ میدانی که چه میگویم
وجود باجود محمدی صلی الله علیه و سلم درین عرصه عالم ملک و ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی بود
مشعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم یزلی از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینهٔ بی کینهٔ
آنحضرت را بشگافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت را بتمام ازوی بیرون کردند تا دماغ
شوق بزبان بیان خواجه علیه الصلوة والسلام این ندا در عالم در دادند که لست کاحدکم
آنگاه در سحرگاه ازل آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار جویبار رفته پس با دیده بو بقا روره
شوق گرفته در وجود آن بیضهٔ سیمرغ کبریا تعبیه ساختند بعد از آن آن بیضهٔ وجود باجود سید را
علیه السلام در تاب آفتاب تجلی چندان بداشتند که بحرارت عشق و محبت خویش شوق و ذوق
برآورد آنگاه بمدد کشش سبحان الذی اسری قصد هوای کبریا کرد و برین گنبد هفت اخضر
بر دوید و بر پسند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی تکیه زده • چنانچه شیخ نظامی فرموده است
نظم
سر برون زد ز عرش روحانی • در خطرگاه سر سبحانی • حیرتش چون خطر پذیری کرد • رحمت آمد لگام گیری کرد
قاب قوسین او دران اثنا در گذشت از دنی باوادنی **تمثیل هفتم** در شریعت قاعده ایست که
دو چیز که باهم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب بحکم غالب راست مثاله شیر مخلوط

با آب بر رضیعی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی علما گویند اگر شیر بر آب غالبست شود و اگر آب
غالب نی مسئله دیگر آب دهان خون آلود گشت اگر خون غالبست ناقض وضو باشد و اگر نی نی
مسئله دیگر نقدی که مغشوش است حکم غالب راست • و اگر نقره غالبست حکم جید دارد و اگر غش غالبست
حکم بهرج و ازین باب در شریعت مسایل بسیار است پس برین قیاس هرچه گاه که روح پرفتوح
محمدی صلی الله علیه و سلم بر جسد بی حسدش غالب آید اگر جسد حکم روح گیرد و در فضای هوای
عالم ملکوت در حظایر جبروت در طیران درآید چه عجب **تمثیل هشتم** روایتست که چون
روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بمقدار طرفة العینی بر طارم افلاک بالا رود و از
کرات فلکی درگذشته بساق عرش در قنادیل نور متمکن گردد جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله
علیه و سلم که صد هزار بار صافی تر از روح پاکتر است اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار
ساله راه زیاده از آن قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوتاه نظران چرا درین معنی اندیشه نمیکنند
که نور باصرهٔ ایشان بیک چشم گشادن ثوابت و سیارات که از فلک هشتم تا بفلک قمر
هر یک در فلکی مستقر دارند احساس میکنند • و ادراک آن مینماید اگر جسم محمدی را صلی الله علیه و سلم
که نور دیدهٔ فلک و قرة العین انسان و ملکست از روشنایی چشم الطف و از انسان العین
اشرف در یکشب بقدرت الهی جل و علا قطع این مسافت دست دهد چرا استحیل باشد **تمثیل**
دهم فلک افلاک که محدد جهاتش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط بر جمیع اجسام و مدبر
همه علویات اجرام اوست در یکشبانه روز دورهٔ خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در لحظهٔ
هیچ مهندسی ادراک نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صفحهٔ
آبگون باعشار ثواقب ملونست • و این سراپردهٔ بوقلمون بانوار کواکب مزین و این بساط اخضر
مرصع بجواهر ازهارست • و این بسیط اغبر ملمع بمفاخر انهار روان کرات افلاک متحرک بتحریک او
و این بساط خاک ساکن بتسکین او هر آینه تواند که جسم محمدی را صلی الله علیه و سلم در لحظهٔ تاج تارک
افلاک و سمای هوا پیمای اوج سماک گرداند حاصل الکلام اگر واقعهٔ معراج از برای تبیین بدایع
حکمت و اظهار صنایع قدرتست اگر منصف از سر انصاف در سایر غرایب و عجایب مصنوعات
و مخلوقات نظر اندازد و از روی تحقیق تأمل و تدبر نماید • بیقین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص
هر یک از افراد مکونات بصورتی معین و هیاتی مخصوص از حیز ادراک عقل جزئی بیرونست بلکه همه
وقایع عالم را از قبیل خوارق عادات و از جملهٔ مستبعدات شناسند فاما بواسطه کثرت مشاهدات
مستنکر و مستبعد نمانده است بلکه از جملهٔ بدیهیات و ضروریات گشته مثلا در وجود خویش که
عالم صغیرست تأمل کند این نقش بدیع فطرت صنع قدرت که نگاشته و از حیز عدم بفضای

وجود که آورده و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضای او را بدین ترتیب ترکیب کرده و قندیل مظلم قالب او را بشعاع شمع مصباح حیات روشن که ساخته و بلوامع انوار فیض خواست اساس ولایت ● و ایالت خطهٔ وجود او که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت او باتمام انجامید و هنگام رحلت و میعاد نهضت او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسید غذای موافق بنیاد نهاد و او بمجاری پستان حاضنه که فرستاد و هر یک از ملاذ و مشتهیات دنیویه را برابطه از روابط غیبیه در جزوی از اجزای وجود او که مربوط گردانید و هر عضوی از اعضای او را سبب انتفاع و وسیلهٔ استمتاع از آن ملاذ و مشتهیات که ساخته تا بحدت از الوان و اکوان و متبرجات و متحلیات تمتع می یابد و بحاسهٔ سمع از اصوات و زمزمه و تغنیات خبردار میگردد ● و بحاسهٔ ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار ستیر و اظهار ما فی الضمیر اعلام مینماید هر آینه هر یک از مشاعر باطنیه و قوای طبیعیه از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب فرموده تا وزیر بصیر و قهرمان خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بروی مستبین می دارد و نبذه از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد مقصود از ایراد این معارف و انقیاد این مصارف آنکه حق تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورد همه بیچون و چگونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از حیز غرایب بیرون آمده و از مجد مستحیلات عقلیه بساحت ممکنات حسیه خرامیده ● و بعضی بر عکس این هنوز در زوایای جنایا مختفی مانده و عقل آنرا بواسطهٔ عدم تعمق در مقدورات الهیه سبحانه محال میشمرد و آن حواله بنقصان عقل او است و وقاحت معرفت او

شعر

چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید ● بدین آلوده کی ذات مقدس را ثنا گوید
اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند ● که در دریا فتد موری حدیث آشنا گوید
نبی حاجی که لا احصی ثنا گوید از حیرت ● که یارد گو بیان آن کمال کبریا گوید
در آن صحرا که انوار تجلی میکند جلوه ● تحیر علم را سوی عدم راه خلا گوید
خیالست این که در آیینهٔ دل نور لاهوتی ● در آید تا خیال آنرا ز ناسوت انجلا گوید
ملک تکم نام او دانند و بس آنگه نیاید آن ● چو نابینای مادر زاد که اوصاف ضیا گوید
همان نوری که آمد نقطهٔ باریک کاف و نون ● چو انواع صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید
ز حیوان نیز بگذر آن گیا کز خاک میروید ● چو زان دست نتواند که وصف آن گیا گوید
ز نرگس گلستان زوی که او چون نقش میخواند ● نه انگشت زیر میداند که او چون و چرا گوید
ز صنعش قطرهٔ عقل و کمال کبریا بحری ● بقطره بحر در گنجد کسی این ماجرا گوید
نگنجد در دماغ عقل ادراکش زبان در کش ● که ذره هر چه گوید وصف خورشید از هوا
نه اند این غافلان آگاه ز و در گوش انگشتی ● گذار در حیرتش هر کز که او نام خدا گوید
بدین حیلی که من دارم مرا دین عجز بس من و ● تسلیم بر قولی که دانایی ثنا گوید
عروج جان براوج قاب قوسینش بود هر شب ● اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید

ای درویش این تمثیلات و تخیلات نظر بتسویلات عقلست ● و اگر سالک مسالک دین مبادی این عالم حواس را نوردد و حجاب زمان و مکان از پیش جان حق شناس بردارند کمند وصول در کنگرهٔ قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست تعداد بدامان آن ولایت نرسد و پای شمار نگاه در آن مطاف طواف نتواند کرد تا در شرح عند ربکم صباح و لا مسا باین رباعی متکلم گردد ●

رباعی

آنجا که منم نه بامداد است و نه شام ● ز خوف و نه امید نه جا و نه مقام
من سوخته ام نه ز آتش و شعله و نور ● مستم نه ز خم نه ز رطل و نه ز جام ●

و چون رونده باین مقام رسید در یکنفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد چنانکه نقلست از حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که فرمود بسیاری اوقات از آن قبیل است که نماز بامداد میگذاریم و اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول می شویم چنانچه ازین عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال مینماییم ● و در آن عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلا بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه هر سال سیصد و شصت روز میگذرانیم و در هر روز پنج وقت نماز و هر سال سی روز رمضان بتقدیم میرسانیم ● و ادای سنن و آداب بر ترتیب اوراد راتبه بجا می آریم چون از توجه سر بر می آریم آفتاب نو طلوع کرده یا خود بحد اشراق رسیده و فهم این غوری دارد و بر ارباب باطن این معنی از آفتاب روشنترست واقعست و ازین غریب تر آنست چنانکه خواجه محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است بعد از استشهاد بقصهٔ معراج که یکی از مریدان شیخ جنید قدس الله تعالی سره العزیز بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بمیان آب در آمد و هم در دم بهندوستان رفت و آنجا تاهل کرد و فرزند در وجود آمد و مدتی آنجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامه خود بهمانجا نهاده بیرون آمد و جامه بپوشید و بخانقاه شیخ رفت اصحاب را دید که تمام نماز را وضو ساخته اند و هم خواجه قدس سره میفرماید که چون رونده باین مقام رسد در یکنفس هزار ساله طاعت تواند کرد و ازینجا بزرگان طریقت گفته اند قدس الله تعالی ارواحهم که یکنفس رونده هزار ساله عابد ارزد و بسیاری از بزرگان در کم از یکساعت صد بار همه قرآن را ختم کرده اند حرف حرف و آیه آیه خوانده ● و این حالت نیز از سلطان اولیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه منقولست که چون پای مبارک در رکاب در آورد پیش از آنکه پای دیگر در رکاب در آرد تمامی قرآن ختم کرده بود ● حاصل کلام چون خواجه علیه الصلوة و السلام از حیطهٔ کون و مکان و دایرهٔ دور زمان ترقی فرمود ● و از هر چه ماسوی بود تبرا نمود تا بحدی که لباس هستی او نیز از سر وجود در کشیدند و ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند فبما رحمة من الله لنت لهم چون

می بردند محمد بود علیه الصلوة والسلم وچون پیغمبر فرستادند رحمت بوده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

فصل چهارم در بیان بردن خواجه علیه السلم از مکه به بیت المقدس راویان اخبار وناقلان آثار از مصطفی صلی الله علیه وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدده وحکایات متنوعه ایراد فرموده اند ودر وقت آن نیز اختلاف نموده اند واکثر علما بر انند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بوده وبعضی دیگر گویند پیش از هجرت بیکسال وپنج ماه بوده • وبرین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد وبقول در شب بیست وهفتم ماه رجب بوده وبیشتر محدثان برین قول اتفاق دارند وبروایتی در بیست وهفتم ماه ربیع الآخر وبروایتی در هفدهم ماه مبارک رمضان در سال دوازدهم از بعثت بوده وبعضی برانند که بعد از بعثت بپنج سال این صورت روی نموده • واکثر برانند که در شب دوشنبه بوده • وقریب به بیست نفر از صحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل علی بن ابی طالب • وعبد الله مسعود • وابی بن کعب • وحذیفة بن الیمانی • وابو سعید خدری وجابر بن عبد الله انصاری • وابو هریره • وابن عباس • وانس بن مالک ومالک بن صعصعه وام هانی رضی الله تعالی علیهم اجمعین وغیر ایشان نیز اما بیان واقعه معراج بتفصیل آنکه مبدء حرکت از آنجا این سفر مبارک اتفاق افتاده است نیز اختلافست روایتی آنست که در مکه بودم در خانه خود که سقف خانه ام شکافته شد وجبرئیل علیه السلم فرود آمد ودر روایتی آنکه فرمود در حرم بودم وگاهی میفرمود در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد ومیکائیل علیهما السلم با وی ودر روایتی آنکه فرمود در خانه ام هانی بودم در روی مصلای خود وتهیه خواب میخواستم که اشتغال نمایم وبایین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند وجمع میان این طرق باین طریق می تواند بود که در آن شب آنحضرت در خانه ام هانی بوده وآن خانه میان مروه وصفا واقع شده ودرین ودر اوان کفالت ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران خانه می بوده وباین معنی انجا را بخود اضافت فرموده وگفته در خانه خود بودم وچون آنحضرت را اول بمسجد حرام آوردند تا طواف بجا آورد بعد از ان عزیمت بیت المقدس کرد نسبت به حجر وبیت الحرام بجهة آن فرموده باشد والله اعلم واینجا بروایت اشهر که خانه ام هانی است مبتنی میکرد نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز خفتن گذارده بود وچشم مبارک در خواب شده ودل در مقام توجه بجناب قدس درآمده وگوشه نظر بجانب خاکساران امت داشته بیت بصر در خواب ودل در استقامت زبانش امتی گو تا قیامت • خطاب مستطاب بجبرئیل امین رسید علیه الصلوة والسلم که ای جبرئیل امشب صومعه طاعت وزاویه عبادت خود بگذار • واوراد تسبیح وتهلیل خود موقوف کن وپر طاوسی واجنحه ملمعه مرصعه قدوسی را بجلی وحلل فردوسی بیارای کمر خدمتگاری بر میان بند •

وکلاه فرمان برداری بر سر نه • میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست بنهد اسرافیل را بفرمای تا صور ساعتی موقوف گذارد عزرائیل را بگوی تا دست از قبض ارواح کوتاه کند فراشان نور وضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور وبکنسه عیش وسرور فرو روبند نوبتیان صدق وصفا را بگوی تا کوس جود وعطا در اقطار واکناف دار بقا فرو کوبند رضوان را بفرمای تا درجات بهشت برین را آیین بندد ومالک را بگوی تا درکات دوزخ را قفال حلم وتسکین مقفل گرداند بحار از تموج ساکن شود ورياح از تنسم باز ایستد افلاک از سیر وسلوک آرام گیرند زبانیه از تردد وآمد شد برآسایند حوریان سراچه خلد برین را بگوی تا مجامر عود قماری واطباق جواهر نثار بر کف بر شرفات قصور جنت صف صف کشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس را لباس مقدس بپوشانند کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد از ان آدم ونوح را آواز ده وابراهیم وموسی وعیسی وسایر انبیا را علیهم السلم خبر کن • وارواح ایشانرا بروایح قدس معطر گردان وهفتاد هزار فرشته مقدس با خود همراه بهشت عنبر سرشت در رو وبراقی براقی از جمله براقهای جنت اختیار کن وبزمین رو وعذاب را از جمیع مقابر از مشارق ومغارب عالم بردار وسرتا بسر ذنبی العطر محبت وبخور مودت معطر ومبخر گردان بعد از ان بجانب مغرب زمین رو واز انجا بشام رو واز شام به یثرب واز یثرب بحجاز گذر کن واز حجاز بقبیله قحطانیان واز قحطانیان قبیله بنی کنانه را اختیار کن واز کنانه قبیله مضر واز مضر قبیله قریش واز قریش قبیله بنی هاشم واز هاشم قبیله بنی عبد المطلب را طلب کن • ودر میان ایشان جوانیست • سرو قدی • ماه خدی • عطارد منظری • زهره پیکری • زمرد اختری • آفتاب علمی • بهرام حشمی • مشتری دیداری کیوان مقداری • از دست ساقی روزگار جامهای بلا ومحنت چشیده • وسر در عباوه وغم کشیده • باادب بر سر بالین او رو وبرفق با او عرضه داشت کرده بگو که مثنوی

امشب شب قدر تست بشتاب قدر شب قدر خویش دریاب • آرایش سرمدیست امشب معراج محمدیست امشب • ای دولت آن شبی که چون روز • گشت از قدم تو عالم افروز

القصه جبرئیل علیه السلم بفرمان ملک جلیل جل وعلا جهة تحصیل براق به بهشت درآمد وبر مرغزار جنت چهل هزار براق دید که می چریدند وبر جبین ایشان رقم نام محمدی صلی الله علیه وسلم مبین بود ودر میان این چهل هزار براق یک براق محزون وغمگین در گوشه سر فرو برده وسیلاب اشک از رشک بر رخساره خویش روان کرده جبرئیل علیه السلم به پیش آن براق آمد واستفسار احوال وی نموده گفت ای جبرئیل چهل هزار سالست که نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام ودر خت هستی بسراپرده عشق ومحبتش کشیده ام واز ان روز باز که گوش من نام آنحضرت شنیده مرا دل بجانب

طعام و شراب نکشیده • جبرئیل علیه السلام از میان چهل هزار براق این براق که داغ اشتیاق محمدی
بر جان داشت اختیار فرمود و از انجا عزیمت دولت سرای سلطان انس و جان نمود چنانچه
شیخ گنجه قدس سره فرموده مثنوی رسید جبرئیل از بیت معمور • براقی برق سیر آورده با نور
نگارین پیکری چون صورت باغ • سرش یکسر از لگام و رانش از داغ • نه ابر از ابر نیسان درفشان تر
نه باد از باد و آتش خوش عنان تر • چو مرغی زآشیانه بر پریده • باقصی الغایة اقصی رسیده
نموده انبیا را قبلهٔ خویش • بتفضیل امامت رفته در پیش • چو کرده پیشوایی انبیا را
گرفته پیش راه کبریا را • برون رفته ز وهم تیزهوشان • ز خرگاه کبود سبزپوشان
روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود
من در خانهٔ ام هانی بودم نماز خفتن بگذاردم شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول بجامهٔ
خواب آمدم بچشم خفته و بدل بیدار که آواز پر جبرئیل بسمع من رسید از خواب برجستم و بجامهٔ
خواب بنشستم جبرئیل را دیدم علیه السلام گفت ان الله تعالی یقرئک السلام و هو یدعوک
و انا حاملک الی الله تعالی فان الله تعالی یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احدا من قبلک
و لا یکرم بها احدا غیرک و لا یسمعه احد و لا خطر علی قلب بشر قط بیت
ماه صدر و بدر عالم نفی مخراشب که براق بر درآمد فاذا فرغت فانصب برخاستم و طهارت
کردم و دو رکعت نماز بگذاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه چون خواستم که طهارت کنم
فرمان آمد که ای جبرئیل به بهشت رو و از برای آنحضرت از حوض کوثر آب بیار من هنوز
گریبان نگشوده بودم که رضوان دو ابریق از یاقوت حاضر گردانید پر آب کوثر و طشتی
از زمرد اخضر و مروارید چهار گوشه بود و هر گوشهٔ بگوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان
پرتو می انداخت خواجه علیه السلام بآن آب کوثر غسل پاک بجا آورده • بعد از آن حلهٔ از نور در آنحضرت
پوشانیدند و عمامهٔ از نور بر فرق مبارکش نهادند و بروایتی هست که آن عمامه را رضوان
بنام خواجهٔ انس و جان صلی الله علیه و سلم پیش از خلق آدم هفت هزار سال پیچیده بود
و چهل هزار فرشته برگرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده بتسبیح و تهلیل مشغول می بودند تا
آن شب که آن عمامه را جبرئیل علیه السلام بیاورد • و این چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند
و زیارت آنحضرت دریافتند و آن عمامه را گویند چهل هزار طراز بود بر هر طرازی چهار خط نوشته
خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله خط سیم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل علیه السلام
ردای نور در بر آنحضرت افکند • و نعلین از زمرد سبز در پای در آورد و کمری از یاقوت
سرخ بر میانش بست و تازیانهٔ از زمرد سبز بدست مبارکش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود

بهر مرواریدی چون زهرهٔ تابان پس آنگاه جبرئیل علیه السلام دست مبارک آنحضرت گرفته
از خانه به بیت الحرام آورده و در روایتی آنست که سید علیه السلام آنجا در سقایهٔ زمزم وضو
می ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید • و بعد از اتمام اسبوع در حجر
حطیم است لحظهٔ باستراحت بنشست و دران محل جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن صدر
و بدر عالم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاوردند
و آنحضرت را مضطجع گردانیده سینهٔ بی کینه اش را بشکافت و میکائیل علیه السلام را گفت تا سه
طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق آنحضرت را بآن آب بشستند و هرچه
از غل و روی بود دور کردند بعد از آن دل مبارکش را جبرئیل علیه السلام بیرون آورد و بشکافت
و بشست و از آن طشت طلا که مملو از ایمان و حکمت بود پر ساخت و بمحل او باز نهاد آنگاه
دست او را بگرفت و از مسجد الحرام ببطحای مکه بیرون آورد • و خواجه صلی الله علیه و سلم میفرماید که
میکائیل و اسرافیل را علیهما السلام آنجا دیدم با هر یک هفتاد هزار فرشتهٔ مقرب صف بصف
بر صف کشیده چون مرا دیدند بر من تحیت سلام بتقدیم رسانیدند • و تعظیم و احترام تمام
بجا آوردند و من نیز بر همان منوال با ایشان پیش بردم • بعد از آن مرا برضای الهی و کرامتهای
نامتناهی بشارت دادند آنگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار • و دون البغل • رویش
چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل • و یالش بر مثال یال اسب • و گردنش مشابه بگردن
شتر و سینه اش مانند سینهٔ استر • و دنبالش شبیه بدنبال شتر • و قوایم چون قوایم بقر • و سمها
چون سم گاو شکافته و دو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق خود بآن می پوشید • چون
آن پرها بگشادی از شرق بغرب بگرفتی • و چون فراهم آوردی با پهلوش برابر گشتی
طرفه نمایی که پر از نور داشت • بوی خوش از غالیه خور داشت • مژده رسان گفت بمژده پذیر کآورد آهنگ بعرش اثیر
و سینه اش چون یاقوت سرخ می درخشید و پشتش چون درهٔ بیضا برق می داد • و قوایمش از زمرد
سبز و دمش از مرجان • و سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده • و زینی از زینهای بهشتی بر وی بسته
و دو رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته • بر پیشانی وی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و آن
براق چنان سبک رفتار که آنجا که مد بصرش بود بیک گام می پیمود • آسمان میدان کیوان
جولان خورشید پیکر • قمر افسر • شهاب چشم • بهرام خشم • زهره جبلتی • عطارد فطنتی • جوزا شمایل
ثریا فضایل • قطب ثبات • سهیل حرکات • مرصع بال • ملمع یال • عنبر دم • لولو سم • سنبل موی
قرنفل بوی • آدمی روی • فرشته خوی • بستان چر • ریحان خور • جنت مرتع • کوثر مشرع • فصیح
زبان • ملیح بیان • سریع السیر • کثیر الخیر • تیز گام • تند رام • زمردین لجام • زبرجدی ستام • یاقوت

زین • ستاره جبین • گران رکاب • سبک شتاب • بادپای • آتش رای • آب رفتار • عنبر غبار
تیزگوش • چابک هوش • خوش عنان • مشک افشان • زرین نعل • برگستوان لعل • غاشیه نور • ناصیه
حور • دندان در • صدف آخور • کهربایی • دلربایی • بریشم رگ • اندیشه تک • ارغنون صهیل •
ارغنون جدیل • مدور کفل • معطر بغل • مستوی دعایم • منحنی قوایم • نظر بر قدم • قدم بر نظر مثنوی
براقی شتابنده مانند برق • ستامش چو خورشید در نور غرق • سهیل براوج عرب تافته • ادیم یمن رنگ از و یافته
بریشم پی بلکه لولو پی • رونده چو لولو بر ابریشمی • از آن خوش عنان ترک آید کمان • و زان تیز رو ترک تیر از کمان
چنان شد که از تیزی گام او • سبق برد بر جنبش آرام او • قدم بر قیاس نظر می گشاد • مگر خود نظر بر قدم می نهاد
وگویند آن براقی بود که جبرئیل و پیغمبران بران براق سوار می شدند • و هرچه بوی آن براق بوی
میرسید زنده می شد و دران وقت که مرکب انبیا بود کام در منتهی طرف نمی توانست نهاد
بلکه این رتبت دران رکوب آنحضرت یافت تا بعضی از ظرفاء اهل فصاحت سرعت سیرش را باین
طریق مبین ساخته اند شعر جهنده بر زمین خوش بادپایی • پرنده در هوا فرخ لقایی • چو عقل معنوی افلاک گردی
چو فکر هندسی گیتی نوردی • بدست کس عنانش ناپسوده • نه از پای کابی گشته سوده • چو داغ لاله کز بستان دارد داغ
ندیده ران او آسیب داغی • ززین بی رنج پشت نازنینش • ندیده رنج از کس پشت زینش • گرش بایستی آخور بهر خوردن
گرفتی شغل او گردون بگردن • پس جبرئیل و میکائیل علیهما السلم عنان او بگرفتند و گفتند یا رسول الله
سوار شو و قدم در راه نه که ملاء اعلی • و مقربان عالم بالا در انتظار قدوم شریف تو اند
مثنوی مهد بر چرخ ران که ماه تویی • بر کواکب دوان که شاه تویی • آسمان را بزیر پایه خویش
طره نو کن ز جعد سایه خویش • عطرسایان شب بکار تو اند • سبزپوشان در انتظار تو اند
تازه تر کن فرشتگان را فرش • خیمه زن بر سریر پایه عرش • عرش را دیده بر فروز بنور
فرش را شقه در نورد ز نور • روایتی آنست که چون نظر خواجه علیه السلم بر براق افتاد سر
مبارک در پیش افکند محزون و از دل اندیشه داد بجبرئیل علیه السلام خطاب آمد که ای جبرئیل از
حبیب من بپرس که تعلل را سبب چیست • و توقف از برای کیست آنحضرت فرمود یا جبرئیل
اکنون که من از خانه بیرون آمدم خلعت و نواخت یافتم • ملایکه مقرب از برای استدعای من
از جناب حضرت رب الارباب باعزاز و اکرام تمام آمده • و براق برق رفتار از برای
سواری من همراه آورده با خود براندیشیدم که فردای قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند
با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه بار گناهان برگردن و دست چندین مظلوم در دامن پنجاه
هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده سی هزار ساله راه پل صراط باریک تاریک
بر روی دوزخ کشیده آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد

و این راه بکدام قدم از پیش توانند گرفت فرمان آمد که ای حبیب من غم و اندوه بر خاطر راه مده
هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانیم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم •
بر سر قبر هر یک از امت عالی همت تو براقی بفرستیم • و همه را سوار یکبار از پل صراط بسلامت
و انبساط بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت را بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت
عنبر سرشت شان برسانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت خواجه
تا سوار شود براق تندی نمود و توسنی آغاز کرد و گفت وعزة ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی
القرشی محمد بن عبد الله صاحب القران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود انا محمد رسول
الله جبرئیل گفت ای براق بحق آن خدایی که وحدانیت صفت او ست که پیغمبری نزد حق تعالی گرامی تر
از محمد بر تو سوار نگشته لرزه بر براق افتاد و از حیا قطرات عرق از وی متقاطر گشت و خود را
بر زمین چسپاند تا خواجه صلی الله علیه وسلم بر وی سوار شد • و جبرئیل علیه السلم در رکاب آنحضرت
بصوب مسجد اقصی توجه نمودند مثنوی گرد شه مکه وداع حرم • دیده زمزم شد ازان پر زنم
بر حرم مکه چو دامن فشاند • تا حرم قدس مقدس براند روایتی آنست که چون دران شب براق تندی نمود
جبرئیل علیه السلام بانگ بروی زد که ای براق این چه بی حرمتی است مگر دانی که این کیست که ترا
می نشیند خلاصه هژده هزار عالمست سلاله اولاد آدمست • مطلع انوار سبحان الذی اسری است
مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است عالی علم دنی فتدلی است • والی حرم مکان قاب
قوسین او ادنی است • طبیب بیماران گناهست • انیس بیداران سحرگاهست ادیب
مؤدبان درگاهست • حبیب مقربان لی مع الله است • معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله است
مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله است • براق گفت ای امین وحی الهی • وای پیک جناب
قدس شهنشاهی با من درشتی مکن که حاجتمندم • و ازین سید برگزیده التماسی دارم • خواجه فرمود
بگوی تا بتقدیم رسانم گفت یا رسول الله امشب که بدولت و سعادت وصالت مشرف
ایم و بروح روح افزای • و رایحه طیبه جان آسای تو برآسایم و بدان خوی و آرام گیرم چون
فردای قیامت شود • و چندین براق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند
نباید که بدانها التفات نموده نظر از حال من برداری • و قدم در رکاب دیگری در آری مرا
ضایع بگذاری یا رسول الله طاقت آن ندارم امشب مراد من برآر بعد از آن قدم در رکاب
من در آر خواجه علیه الصلوة والسلم فرمود و گفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود
و برین مقرر گشته براق تمکین آنحضرت نمود نقلست که آن شب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق
و هشتاد هزار بر یسار وی ایستاده بودند • هریکی از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته

ومشعله فروزان در قدم آنحضرت داشته از شعاع شع آن شموع ولوامع آن مشاعل عرصهٔ بطحا چون
دار الجلال بنور جمال منور گشته حاصل بمرتبهٔ ساحت بطحا روشن گشته بود که صد هزار ستاره و ماه
و آفتاب مشعله داری آن نتواند نمود فرمان آمد که ای جبرئیل از هزار پرده و بروایتی از هفتاد هزار
پرده که در پیش نور حبیب خود صلی الله علیه وسلم داشته ام یکی بردار برداشت نوری بدید آمد که
بر مجموع انوار صد و بیست هزار مشعله که از شواعل نور عرش برافروخته اند غالب آمد و درین
معنی اهل تذکیر لطیفهٔ بر سبیل اشارت تقریر کرده اند ای درویش وقتی که یک جزء از هزار
جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم صد و شصت هزار مشعلهٔ نور عرش را با آنکه مخلوقیست
حادث مضمحل و متلاشی میگرداند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی ظلمات
معاصی معدود و محدود ما را نابود کند از کرم الهی چه عجب رجعنا الی الحدیث چون خواجه علیه الصلوة
والسلم بر براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل علیه السلم گفت که عنان او را
ارسال نمای که وی مامورست میداند که بکجا میباید رفت حاصل روان شد و بمرتبهٔ سرعت سیر
می نمود که درباره او حضرت چنین فرمود که ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت قال الشیخ
قدس سره مثنوی برق کردار بر براق نشست تازیش زیر و تازیانه بدست چون درآورد در رکابش پای
کبک علوی خرام جست از جای هرچه را دید زیر گام کشید شب لگد خورد و مه لگام کشید بعد از آن
جبرئیل آنحضرت را وصیت فرمود که ای محمد اگر در راه آوازی بشنوی ملتفت نشوی واگر کسی
ترا بخواند اجابت نکنی و هرچه از تو پرسند جواب نگویی و مراد بیت المقدس خواهی دید وروایتی
آنکه فرمود جبرئیل علیه السلم مرا می برد و ملایکه جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار
من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم وروایتی آنست که فرمود چون عزیمت بیت المقدس کردم
جبرئیل علیه السلم دست در رکاب من داشت و اسرافیل علیه السلم غاشیه بر دوش نهاده
بود اما مرا از بزرگی حال او شرم آمد عذرخواهی ومی نمودم گفت یا رسول الله من غاشیه داری امشب را
بچندین هزار ساله طاعت خریده ام و بر مراد دو جهانی برگزیده ام و آنچنان بود که چندین هزار سال
در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمتت را پسندیدم خلعت چه خواهی
الهام رسید تا گفتم الهی این خلعت را حوالهٔ خاکساران امت وبی روان منت آن صاحب
دولت کردم که نام او با نام خود در ساق عرش نوشته و از حضرت تو این تمنا دارم که چون
این بنده پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامتم فرمایی فرمان
آمد که ای اسرافیل اجابت کردم او را کسب قرب و کرامت خواهد بود که دران شب از نقطهٔ
زمین بجا و را افلاک عروج نماید و ابواب خزاین جود بمفتاح شهود بگشاید او را از مکه بمسجد اقصی

مثنوی
برم و از انجا بر افلاک بر آرم ترا دستوری دادم که از مکه با بیت المقدس غاشیه داری او کنی
شاه ملک حبشی و آدم سپاه جمله شاهان سایه تو نور آله آن ملکی کز سرشت شهنشهی غاشیه بر دوش ملایک نهی
توشه و ما جمله بفرمان تو خواجه تویی ما چو غلامان تو چون تو زنا داری ما آگهی آمده پشت همه دست تهی
القصه خواجه علیه السلم فرمود که چون مقداری راه پیمودم آواز شخصی از جانب راست شنودم
که میگفت یا محمد لا تعجل فانک اخطات الطریق ای محمد تعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف
نموده من بهیچ وجه ملتفت احوال وی نگشتم چرا که وصیت جبرئیل نصب العین خود داشتم بعد از آن
از جانب یسار نیز بعینه همچنان ندای شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی پیش من آمد
با نواع زیورها خود را آراسته و در پیش براق من برپای خاسته گفت ای محمد ساعتی مکث فرمای
تا با تو سری در میان آرم من نظر نیفکندم و از پیش او بتعجیل راندم آنگاه از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر اجابت میکردی همه امت بعد از تو
میل بدین جهودی میکردند و ندا کنندهٔ دویم داعی نصاری بود اگر اجابت می نمودی امت تو
ترسا می شدند وروایتی هست که از قدام و خلف نیز بهمان طریقه ندا شنید و اجابت نفرمود
جبرئیل گفت علیه السلام که اگر منادی پیش خویش را جواب میگفتی امت مشرک میشدند و اگر بقفا
التفات می کردی همه گبر و آتش پرست می شدند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا
بود اگر نظر جانب وی انداختی از غایت حرص امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند والحمد لله
علی نعمائه وحکمت درین خواندن منادیان و التفات نانمودن حضرت سید انس و جان صلی الله
علیه وسلم آن گفته اند که پیوسته خاطر شریف متالم می بود که احوال امت بعد از من بچه قرار گیرد
و ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منصوبات تسلی
دادند تا داند که حق تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت مصداق قوله
تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت وروایتی آنست که بعد از آن بسنگی رسیدم
بزرگ و در میان او سوراخی خورد و از وی آب بیرون می آمد و باز هرچند میخواست که
بآن سوراخ باز گردد میسر نمی شد از جبرئیل پرسیدم علیه السلم گفت این سنگ مثال دهانست
و آن سوراخ نمودار زبان و آن آب بر منوال سخن این تمثیلی است مبنی بر تعلیم تو چون سخن از دهان
بیرون آمد پشیمانی سود ندارد که هرگز آن سخن باز بدهان باز نخواهد گشت بعد از آن فرمود مرا
سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل ننگریستم و بجوان التفات نمودم
جبرئیل گفت علیه السلم اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة واما الکهل فهو الحد واما الشاب فهو العافیة
ای محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی بغایت پسندیده بود چرا که دولت

دنیی گذرانست و بخت نیز ناپایدار و گذرانست • کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهانست
مژده مر ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امتانست • بعد ازان فرمود دو قدح پیش
من آوردند از دُر پوشیده یکی شیر و یکی خمر شیر بر دست راستم داشتند • و خمر بر دست چپ
من شیر اختیار کردم و ازان شیر سیر بیاشامیدم جبرئیل گفت علیه السلام اهدیت لامتک الطریق
المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان بدست
آوردی و هم آن جهان بعد ازان دو جام دیگرم پیش داشتند • یکی آب و دیگر عسل من از هر دو
بیاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی که عسل سبب بقای امت تست • تا بروز قیامت و آب
سبب شست و شوی اعمال امت تو از ارباب غرامت بعد ازان که مقداری از راه مطوی
شد جبرئیل بمن خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز گذار که این طیبه است که هجرتگاه تو
خواهد بود آنحضرت فرود آمده باداء صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان شد و چون
بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسید درین دو موضع نیز باشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و نماز بگذارد بعد ازان گفت مردی بمن نمودند پشتوارهٔ هیزم بربسته بزرگ و قوت برداشتن او
ندارد و باز دیگر هیزم می آرد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این نمودار شخصیست
که چندان مال جمع کرده که از خرج او زیادتست • و او از روی حرص دیگر بران بر مزید می سازد
بعد ازان شخصی دیدم دلوی در چاه می افکند چون بر میکشید خالی بود جبرئیل گفت این مثال اعمال
اهل ریاست که محنت و رنج میکشند • و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند
فصل پنجم در واقعات که در بیت المقدس بر آنحضرت ظاهر شده نقلست که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملایکهٔ کرام دیدم که
از آسمان باستقبال من آمده بودند • و مرا از نزد رب العزة جل و علا بشارت بکرامت دادند
و بر من برین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم این چه نوع تحیتست
و این اسامی بر من بچه اطلاق میکنند • گفت بدرستی که اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت
ترا قبول کنند ان اول شافع و مشفع و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلایق روز قیامت
در قدم تو واقع شود انک آخر الانبیاء و ان الحشر بک و بامتک و چون روایت برین عنوان
شده بود محمول برین معنی گشت • و الا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت عبارت از سبقت وجود
او باشد بر سایر موجودات و آخریت او بحسب بعثت که بعد از همهٔ انبیا مبعوث گشت آنگاه
مرا جبرئیل علیه السلام از براق فرود آورد و در فنای مسجد مرکب مرا بر حلقه که انبیا مراکب خود بران
می بسته اند بحبلی از حریر بهشت بر او بربست بعد ازان بمسجد اقصی درآمدم جماعتی از پیغمبران مرسل

و انبیای کمّل که باستقبال من تشریف داده بودند شرایط تبجیل تقدیم رسانیدند • و درین باب
دو روایت وارد است • یکی آنکه فرمود انبیا را از برای من زنده گردانیدند و بروایتی آنکه ارواح
ایشانرا آنجا جمع گردانیدند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تواند از پیغمبران
یا محمد تقدم و صل رکعتین باخوانک من المرسلین پیش رو و دو رکعت نماز بگذار تا همه برادران
تو یعنی پیغمبران بتو اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا بثنای پروردگار جل
و علا مبادرت نمودند و فضایل و خصایصی که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند محامد انبیا علیهم السلم
اول ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا حمد و سپاس
مر ان خدایی را که بخلت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت • و مرا تنها امتی خواند ان ابراهیم
کان امة قانتا لله حنیفا و مقتدای مردم گردانید • و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد
سالم گردانید آنگاه موسی گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما الی آخره حمد و سپاس مر ان خدایی را که مرا
کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیة و آله که از جملهٔ معجزات ظاهره باهره است مخصوص گردانید
از سنگ حقیر دوازده چشمهٔ آب کثیر از من برای بیرون آورد و از برای امتان من نزال من و سلوی
فرمود و ابر بر سر ما سایه گستر گردانید و فلق بحر از برای من بتقدیم رسانید • و هلاک فرعون
و فرعونیان بر دست من ظاهر گردانید و توریة بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در نعت ایشان
گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد ازان داود علیه السلام گفت الحمد لله الذی علمنی الزبور
الی آخره حمد و سپاس مر خدایی را که مرا تعلیم زبور کرامت فرموده و منت بر من نهاده بالحان
مشهور مخصوصم گردانید • و آهن صلب در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من کرد
و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب ارزانی فرمود
بعده سلیمان گفت الحمد لله الذی سخر لی الریاح و الجن و الشیاطین حمد و سپاس خداوندی را
که بادها را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من درآورد تا هر چه خواستم از محاریب
و تماثیل و کاسهاء بزرگ بر مثال حوضها و دیگهای بلند دیوار بر دیگ پایهای استوار از برای
من ساختند • و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال او
لا ینبغی لاحد من بعدی است و ملک و مال مرا طیب ساخت بحیثیتی که نعمت کمال او لا حساب
علی فیه مرویست آنگاه عیسی علیه الصلوة و السلم گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه و روحا منه حمد
و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمهٔ خود گردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت
و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرمود و گنج و حکمتی که زوایای معانی نهانی توریة و انجیل و زبور
مختفی گردانیده بودند بمن ارزانی داشت • کور و مبتلا از کل برداشتم و صورت مرغی بنگاشتم و دم

اندر روی دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانید و ابرای واکمه وابرص بمن حواله فرمود و مرا
باسمان برآورد و از همه آلایشی مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود
درآورد که شیطان را بر ما بهیچ نوع راه تسلط نبود حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون
این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد الهی وثنا پادشاهی جل جلاله بتقدیم رسانیدم
وگفتم حمد وسپاس مر آن خدایی را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بر سایر خلایق و مجموع طوایف
مرا مبعوث ساخت و بشیر ونذیر ایشان گردانید و فرقانی بمن عطا فرمود که در وی همه اشیا
مندرج است و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشانرا وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید
وسینه مرا شرح کرد و وزر از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح وخاتم خواند و
دربعضی روایات برین کلمات از صفات کمال و مواهب جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره
بانحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند و آن اینست که فرمود الحمد لله الذی جعلنی فاتقا
الی آخره حمد و سپاس خداوندی را که مرا فاتق گردانید مراد از آن کشایش روز بدر بود را تقا
و راتق ساخت تا آسمان برکت من باران ببارد و فاتح ساخت و در تفسیر فاتح اینچنین
گفته اند والله اعلم که اول قبری که بشکافد قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرد
تا بعد از من هیچ پیغمبر نباشد و مرا اول و آخر و شاهد و مزکی و مبشر و نذیر ساخت و داعی الی الله
وسراج منیر گردانید و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب ما تقدم حامد و در زبور
محمود و دیگر حاشر و مقفی و عاقبت و رحمت عالمیان خواند و سپاس حضرت او را که تمام
ساحت زمین را مسجد من ساخت و خاک و را حکم آب داد و مرا فتوحات از هدایا و غنایم
کرامت فرمود و بخاتیم سورهٔ بقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم ارزانی فرمود
و خیر الامم یعنی بهترین امتان بمن داد و علم بیان توحید و قرآن بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملایکه
خود را بامداد من فرستاد و از برای امت من تا بقیام قیامت در توبه را بگشاد و حوض کوثر
عطا داد و چون هر پیغمبری را دعایی مستجابی داده بود مرا ذخیرهٔ آن شفاعت اهل کبایر از امت
من کرم فرمود چون من این محامد و مفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام اشارت
بمعاشر انبیا کرده فرمود که بهذا فضلکم محمد بعد از آن انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند
ای محمد حق تعالی ترا امشب بکرامتی مکرم فرموده که هرگز هیچکس از اولین و آخرین بآن مشرف
نگشته و نخواهد گشت زینهار که تا توانی تخفیف از برای امت خود مسألت نمایی والله اعلم بعده
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و بر سر صخره آورد و چون بر سر صخره
برآمدم معراجی یعنی نردبانی از صخره تا باسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز چیزی ندیده بودم

و تعریف آن معراج در روایت چنان آمده که عارضتین او بر مثال دو پنجره بود و یک سر بر زمین و
دیگری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز و یک پایه از نقره و دیگری از
طلا مکلل بدرر و یواقیت و در بعضی روایات آمده که بهر آن کرسی را دو پر بود از زمرد سبز که
اگر یک پر از آن بگسترانیدی بر تمامی دنیی محیط گشتی و مر آن معراج را پنجاه مقام بود و هر مقامی
هفتاد ساله راه و آن مقام را بفرشتهٔ مقربی تعیین نموده اند و هر یک از آن فرشتگانرا
پنجاه هزار فرشتهٔ دیگر از جملهٔ توابع بودند و همهٔ اینها مر یکدیگر را بشارت میدادند
و بسوی من اشارت کردند و این معراج تمام آمد شد ملایکه است علیهم السلام که از آسمان بزمین
آیند و از زمین باسمان روند و گویند که ملک الموت از برای قبض ارواح از آن معراج فرو
می آید و در وقت مردن که دیده ها خیره میگردد در آن وقت آن معراج مرئی میشود القصه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم باصح روایات بر براق سوار از آن معراج بر آسمان برآمد
و بروایتی جبرئیل علیه السلام بر پر خود نشانده بر آسمانش برآورد و بروایتی فرمود مرا گفت چشم خود
برهم نه نهادم و گشادم خود را بر در آسمان اول دیدم و بروایتی آنست که فرمود چون از معراج
درگذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ چنانچه دست گشاده بود و سقف طبقهٔ آسمان
و سقف طبقهٔ زمین در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت
یا رسول الله صلعم پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر سر این معراج مقام من تعیین فرموده اند و
از آن روز باز یا رسول الله محبت تو در صمیم قلب خود می یابم و زبان پیوسته بدرود و تحیت تو
مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو می بردم تا امشب باین دولت مستسعد گشتم چون ازین فرشته
درگذشتم بدریایی رسیدم مغاکی وی دویست ساله راه و از هر جانوری که در بحر و بر می باشد
درین دریا بود و نام این دریا قاصیه است و این دریا معلقست در هوا و یکقطره از آن نمی چکد و
رنگ آن دریا از غایت مغاکی کبودست و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست و گویند
لرزهٔ خورشید بجهة تموج آن دریاست والله اعلم بعد از آن بخزانهٔ باد رسیدم باد را بهفتاد
هزار سلسله محکم بربسته دیدم و هر سلسله بهفتاد هزار فرشته سپرده اند تا نگاه میدارند قدم
بر فرق باد نهادم و درگذشتم بعد از آن بفلک رسیدم و آن دریاییست بر روی آسمان
کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانی را همچنین فلکی است که سیارها
بر روی آن دریای فلک چون شناوران آشنا میکنند کل فی فلک یسبحون فرمان الهی جل علا
در رسید تا فلک از دور خود بایستاد و تمکین من نمود تا قدم بر فرق وی نهاده بگذشتم چون
ازین فلک درگذشتم باسمان دنیی رسیدم یعنی آسمان اول و آنجا نیز غرایب دیدم

فصل ششم در ذکر آسمان اول و غرایبی که در آسمان بنظر حضرت رسید حضرت فرمود که
چون باسمان اول رسیدم جبرئیل علیه الصلوة والسلام در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظ
گویند و آن دریست از یکدانه یاقوت سرخ قفلی از مروارید بران در نهاده و بران دربوآب
ملکی است موکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل علیه السلام بشنید باوازی صعب جواب گفت که
هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم گفت من ذی الذی ینادی یعنی کیست که آواز میدهد جبرئیل علیه السلام
گفت منم جبرئیل باز پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم گفت که محمد بیرون آمده است
جبرئیل گفت آری پرسید که او را طلبیده اند فرمود بلی اسمعیل گفت خوش آمد گشایش و جمعیت
باو واصل باد مرحبا به فنعم المجیء جاء و در بگشاد و مرا اسمعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود با هر یکی
دوازده هزار دیگر وبروایتی هفتاد هزار بار با هر یکی هفتاد هزار دیگر وبروایتی صد هزار با هر یکی
صد هزار دیگر وبروایتی فرمود هفتصد هزار قاید دیدم که هر قایدی را هفتصد هزار فرشته چند و
سپاهیست تسبیح اسمعیل و اشیاع او را شنیدم این بود سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی
سبحان من لیس کمثله شی بعد از ان در آسمان دنیی درآمدم آسمانی دیدم بغایت صافی گویید
آبیست منجمد گشته وبروایتی از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا پانصد ساله راه عمق وی و درین
آسمان امور غریبه بسیار بنظر انور آنحضرت درآمد از جملهٔ آن بیست چیز تبیین میکردد اول فرمود
جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها برکشیده بقدم قیام ایستاده بودند و بخشوع و خضوع
سر در پیش انداخته این تسبیح میگفتند سبوح قدوس رب الملایکة والروح از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت از روز خلق آسمانها باز تا بقیام قیامت
عبادت این فرشتگان چنین است از حق تعالی درخواست کن تا این عبادت را بامت تو
کرم فرماید و طلبیدم و کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما باد که بتعهد او نیکو بجا آرید
بعد از ان جبرئیل علیه السلام پرسیدم که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده
عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو دویم فرمود با آدم صفی علیه الصلوة والسلام
ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید
سفید نشسته و لباسهای از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم
می برند و بروی عرض میکنند چون روح مومنی بیند شادمان گردد روح طیب من بدن طیب
واز برای او رحمت و مغفرت میطلبد و بعد از ان از پیش او آن روح را با علی علیین می برند
کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی بیند غمگین گردد
و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث من بدن خبیث بعد از ان بسجین فرستند کلا ان کتاب

الفجار لفی سجین بعد از ان جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد این پدر تست آدم پیش رو و بروی سلام
گوی آن سرور تحیت بجا آورد و آدم خندان و شکفته جواب آنحضرت گفته بشکرگذاری مبادرت
جست و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک وجعلک من نسلی و تسبیح
وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده
استغفر الله بر جانب راست آدم دری دید که بوی خوش از ان میدمید و بر جانب چپ دری
دیگر دید که بوی ناخوش از ان می آمد و آدم هر بار بجانب راست در ان میدید میخندید و
گاه بجانب چپ درین نگاه میکرد میگریست حضرت از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود که
گفت آنچه بریمین اوست دریست بجانب بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از ان هم
در بهشت در می آیند و آنکه بر یسار اوست دریست بسوی دوزخ ممر ارواح اشقیا چون آدم
دران در می بیند بمشاهدهٔ ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد و دران دیگر برخلاف این سیوم
بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و میکاشتند و همان ساعت می درودند و یکی هفتصد
بر میداشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت آنها که طاعت و خدمت از برای خدا
کنند و صدقه و خیر از برای خداوند مگر نشنوده که حق تعالی فرمود مثل الذین ینفقون اموالهم فی
سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة چهارم بجماعتی رسیدم
فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند و باز بحالت اول باز میگشت و باز میکوفتند
پرسیدم جبرئیل علیه السلام گفت اینها در نماز و جمعه و جماعت کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود او تمام
نکرده اند و در اوقات او ادا نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
پنجم بجماعتی رسیدم برهنه و گشنه و تشنه زبانهای ایشان نزار مانده اند بطعام و شراب دوزخ چنانچه
بهایم را بچراگاه رانند جبرئیل گفت علیه السلام اینها کسانی اند که منع زکوة کرده اند و بر فقیران رحم
نکرده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم ششم بجماعتی گذشتم که پیش ایشان مایده که بروی همه نعمتی بود نهاده بودند و بجانب
دیگر مقداری گوشتی مردار و اینها ایشان از ان مردار میخوردند و بآن نعیم پاکیزه التفات نمیکردند
پرسیدم گفت اینها آن مردان و زنانی اند که جفت حلال خود گذاشته و بحرام میل میکنند و
طایفهٔ اند که مال حلال دارند و بحرام از سرقه و خیانت رغبت مینمایند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین
والخبیثون للخبیثات هفتم بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین برآورده بودند بر سر راه
گذرهای نشستند و رهگذری را ایذا میکردند و به چشم و زبان غمز و دشنام می نمودند و بر مردم
میخندیدند قال الله تعالی ویل لکل همزة وقال جل ذکره ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون عن

سبیل الله و قال الله تعالی واذا مروا بهم یتغامزون هشتم بر مردی گذشتم که باری بسیار بر پشت وی
چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بارهای دیگر می آوردند و بر آن
بار او می افزودند جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که در امانتها خیانت کرده اند و با آنکه حقوق
مردم در گردن ایشانست مظالم دیگر بران می افزایند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و
الرسول وتخونوا اماناتکم نهم بر قومی دیگر گذشتم که بمقراضهای آتشین لب و زبان ایشان می بریدند
و باز بحال خود باز میگشت و باز دیگر می بریدند که ساعتی مکث نمیکردند جبرئیل علیه السلام گفت
اینها طایفه اند که بر پادشاهان در می آمدند و خوش آمد ایشان میگفتند و دروغها و محالات ایشان را
تصدیق میکردند و از ظلم و فسقشان نهی نمیکردند و بعدل و احسان دلالت نمی نمودند قال الله
تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم بر گروهی بگذشتم که گوشتهای اندام ایشان می بریدند
و میدادند تا میخوردند جبرئیل گفت علیه السلام اینها نمامانند که سخنها بازمیگویند و غیبت مردم میکنند
قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یازدهم بر گروهی بگذشتم که رویهای
ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ازرق و لبهای زیرین ایشان در زیر قدمهای ایشان میکشید
و لبهای زیرین بر سر ایشان افکنده بود و ریم و خون و فساد از دهانهای ایشان میرفت و ایشان را
بقدحهای آتشین حمیم که عبارت از خونابه و زرداب دوزخیانست میدادند و ایشان چون خران
بانگ می کردند جبرئیل گفت علیه السلام اینها شاربان خمرند از امت تو قال الله تعالی انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان دوازدهم بر گروهی دیگر گذشتم که زبانهای
ایشان از قفا بیرون کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک می بایست مسخ گشته
از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل گفت علیه السلام اینها طایفه اند که گواهی
بدروغ داده اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون سیزدهم بر قومی دیگر گذشتم شکمهای
ایشان بر آماس پسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست و پا و غلها بر گردن
نهاده چون خواستند برخیزند شکمهای ایشان را فرو کشد تا بروی در افتند زیر و بالای ایشان
عذاب فرو گرفته جبرئیل گفت علیه السلام اینها ربوا خوارانند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا
لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس چهاردهم بگروهی دیگر رسیدم که بکاردهای
آتشین ایشان را می کشتند و خون سیاه و گنده از ایشان میرفت و باز زنده می شدند و باز ایشان
می کشتند تا ابد جبرئیل گفت علیه السلام اینها طایفه اند که خون ناحق میکنند و دماء مؤمنان
می ریزند قال الله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پانزدهم بر گروهی از زنان
گذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ازرق ساخته و جامههای آتشین

پوشانیده و فرشتگان ایشان را بگرزهای آتشین می زدند و ایشان چون سگان و خوکان بانگ
می کردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند قال الله تعالی الرجال
قوامون علی النساء شانزدهم بر گروهی دیگر گذشتم که محبوس بودند میان دنیا و آخرت در هوا
معلق ایستاده و بر هر یکی ده فرشته غلیظ نصب کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان
آتش بیرون می آید بدست هر یک ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد
شاخ است که اگر یک شاخ از آن بر کوه ابوقبیس نهند بگدازد بدین عمودها آن فرشتگان این گروه را
می زدند و این تسبیح میگفتند که سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدایه سبحان الملک العظیم
جبرئیل گفت اینها منافقانند قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و قال عز
من قایل یخادعون الله وهو خادعهم هفدهم گروهی دیگر دیدم کثیر در وادیهای آتشین ایشان را
محبوس داشته آتش ایشان را میسوخت و باز تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل گفت اینها نافرمان
مادر و پدرانند قال الله تعالی فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما هژدهم طایفه دیگر
دیدم که طبقهای آتشین بر سینهای ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه و چشمهای
ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان عذاب ایشان می کردند و بعمودهای آهنین میزدند
جبرئیل گفت اینها مطربانند بعد از آن فرمود فرشته دیدم بر صورت خروس سفید سرش
در زیر عرش و پایها در زیر زمین هفتم و ذکر این فرشته در غرایب آسمان دنیی آورده اند
در بعضی سیرها و بعضی ذکر این فرشته در غرایب سدرة المنتهی آورده اند ما نیز در غرایب سدره
ذکر این فرشته انشاء الله مبسوط بیان کنیم زیرا که اختصاص او بآسمان دنیی مناسب نیست
چراکه از عرش تا بثری چون استیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او تمکن باشد علی التسویه
والله اعلم نوزدهم فرشته دیدم بصورت آدمیان نصف بالای او از برف و نیمه اسفل
از آتش که آتش برف را نمیگداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی
الف بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادک الصالحین و بروایت دیگر سبحان الذی الف
بین عباده المؤمنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت حق تعالی این فرشته را بکمال
قدرت خود آفریده و او را بر ابرها موکل گردانیده تا ابرها را بر هر موضعی که اراده الله بآن متعلق گشته
بآنجا میرساند و نام این فرشته رعد است و سبب ایجاد رعد و برق از سحاب او ست که چون
ابر را براند آواز رعد از آن پدید آید و چون بر ابر الطها زخم کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی
الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه الآیة بیستم فرمود چون از اینجا در گذشتم بدریایی بزرگ
رسیدم عجایب بسیار در وی که بوصف در نیاید آب وی سفیدتر از شیر موجها بر می آورد

بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله دریاء بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات
شود ازین دریا باران بر زمین بباراند و اعضا و اجزای ریزیده و پوسیده را با آب با یکدیگر ترکیب کرده
باز زنده گردانند قال الله تعالی الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الآیه بعد ازان فرمود چون ازین بحر درگذشتم
باسمان دویم رسیدم فصل هفتم در واقعاتی که در آسمان دویم مشاهدهٔ آنحضرت گشته
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چون باسمان دویم رسیدم این آسمان از بغایت نورانی
دیدم چنانچه چشم در مطالعهٔ وی خیره گشتی و در روایتی آنکه فرمود از زر سرخ آفریده اند و نام قیدوم است
جبرئیل علیه الصلوة والسلام پیش آمد و آب گفت کیست گفت منم جبرئیل گفت با تو کیست گفت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد مبعوث گشته گفت آری گفت الحمد لله و در را بگشاد
و بروایتی پرسید که او را طلبیده اند گفت آری و درین آسمان نیز غرایب و عجایب بسیار
دید از جملهٔ آن چهار بیان کرده اول خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چون در آنجا نظر کردم دری
دیدم از مروارید قفلی بروی نهاده از نور و خازن وی اسرافیل نام دویست هزار فرشته
از توابع وی بودند که هر یک ازان فرشتگان را دویست هزار فرشتهٔ دیگر لشکر و سپاه بود بر ایشان
سلام کردم همه جواب من بتعظیم گفتند و مرا بکرامات بسیار بشارت دادند از نزد حق تعالی و تسبیح
اسرافیل که بواب و خازن آسمان دویم است استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله
کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد و لا اله الا الله کلما هلل الله مهلل و الله اکبر کلما کبر الله
مکبر دویم چون ازینها درگذشتم بجماعتی از ملایکه رسیدم صفها برکشیده همه در رکوع و این تسبیح
میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الذی یدرک الابصار و لا یدرکه الابصار سبحان العظیم
العلیم و این فرشتگان در رکوع تواضع و خشوعی دارند تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند
و آسمان سیم ندیده از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دویم چنین است گفت آری
از خدای تعالی بطلب تا این عبادت را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و
امت من فرض گردانیدند سیم فرمود چون ازین فرشتگان درگذشتم بدو جوان رسیدم
پرسیدم جبرئیل گفت عیسی و یحیی اند پسران خاله یکدیگر علیهما السلام بر ایشان سلام کن سلام
کردم و شرایط تحیت بجا آوردم جواب من گفتند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
و عیسی علیه السلام مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل و علا
و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیا و مرسلین علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام
این بود سبحان الحنان المنان سبحان الابد الابد سبحان المبدئ والمعید چهارم فرمود بر فرشته
بگذشتم که مر او را هفتاد سر بود و بروایتی هفتاد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر رویی

هفتاد هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان هر زبانی زا لغتی دیگر که هیچ لغت بلغت دیگر
ملتبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم الاعظم سبحان الله وبحمده و بروایتی دیگر
سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله نیز بآن منضم ساخته اند و در خبر است که هر که عیش
بروی تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض نماز بامداد ورد خود کند عیش بروی فراخ گردد
از جبرئیل حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که بر ارزاق بندگان موکل گردانیده اند
تا رزق هر بنده از مایدهٔ کرم الهی روز بروز بوی میرسانند آنچه مقدر است بی زیاده و نقصان و نام
وی قاسم است و بعد ازان باسمان سیم رسیدم و استفتاح جبرئیل علیه السلام بر طریقه ما مضی
بتقدیم رسیده در از برای ما بگشادند فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سیم بنظر آنحضرت رسیده
و آنچه از غرایب و عجایب دیده و شنیده از جملهٔ آن شش چیز مبین میکرده چون در آمدم
آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید آفریده و دری از نور و بران در قفلی از نور نام این
آسمان زیتون و مر او را دربانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سیصد
هزار فرشتهٔ دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان المفتاح العلیم سبحان
المجیب المجیب دعاء دویم آنکه فرشتگان دیدم بسیار همه صفها برکشیده و مجموع در سجود بودند و بر ایشان
سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام من گفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح میگفتند
سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر و لا ملجاء الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که عبادت فرشتگان آسمان سیم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو
و امتان تو عطا فرماید طلبیدم و عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض کردانید بنا بر آنکه این
ملایکه سر از سجده بجهة جواب سلام من برداشتند و باز سجده کردند سیم در میان فرشتگان برادر
خود یوسف را علیه الصلوة والسلام دریافتم و با او عجبا داشتی و بود جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او
دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه نمود و بکرامات الهی مژدگانی داد و تسبیحی که میگفت
استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الابد الابد
چهارم چون از یوسف علیه السلام درگذشتم بداود و سلیمان علیه السلام ملاقات کردم و تحیت
سلام بجا آوردم جواب دادند و مرا بکرامات بشارت دادند و گفتند المشب در شفاعت
امت تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان خالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان
شدید العقاب و تسبیح سلیمان علیه السلام شنیدم این بود سبحان الملک الملوک سبحان قاهر الجبابر سبحان
من الیه تصیر الامور پنجم چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته مر او را هفتاد هزار
سر و بروایتی هفتاد سر که هیچ سر بسری دیگر نمی مانست و مر او را هفتاد هزار پر هر پری چندانکه از مشرق

تا مغرب بگیرد و برحوالی این فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یک دویست و نود هزار ساله راه این
فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را و بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمود ایشان ریزه ریزه
می شدند و آتش در ایشان می‌افتاد و میسوختند و باز بحال خود باز میگشتند و از جبرئیل علیه السلام
نام آن فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت آن فرشته را صَوْجاییل نامست و این قوم که
معذب اند جباران و متکبران امت تو اند که حق تعالی این ملک را با معاونان او موکل گردانیده
برین قوم تا ایشانرا باین طریقه عذاب میکنند تا روز قیامت و تسبیح این ملک استماع کردم این بود
سبحان من هو فی الجبارین سبحان المسلط فوق المسلطین سبحان المنتقم ممن عصاه ششم بعد از ان فرمود
که بدریایی رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف آن نتواند کرد الا خدای تعالی جبرئیل گفت این دریا
را بحر النقم میگویند و مقداری از آب این دریا بود که بدنیا فرستادند که عبارت از طوفان
نوح است علیه السلام و این دریا هفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا مغرب و از زمین تا
آسمان بعد از ان فرمود که چون ازین دریا درگذشتم باسمان چهارم رسیدم فصل نهم در بیان غرایب
و عجایب آسمان چهارم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که آسمان چهارم رسیدم نقره خام
یافتم و بروایتی از مروارید تر سعت زمین و سه آسمان در حیطه وی چون حلقه می نمود در بیابانی و نام وی
بروایتی ازیبون و درین آسمان دری بود از نور قفلی بر وی هم از نور و بران قفل نوشته لا اله
الا الله محمد رسول الله و بران در خازنی بود بروایتی نام او عزازیل و بروایتی موضبائیل و بروایتی مومیائیل
در را بعد از استفتاح بطریقه معهوده از برای من بگشاد و در آمدم غرایب بسیار دیدم از انجمله
هشت چیز مبین میشود اول آنکه موضیائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بوده
و گویند تابعان موضیائیل چهارصد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشانرا چهارصد هزار علازم بود
استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر سبحان الرفیع
الاعلی دویم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که برادر خود موسی را علیه الصلوة والسلام درین آسمان
ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه الصلوة والسلام مرا بسلام او
دلالت کرد پیش رفتم و تحیت سلام بجا آوردم برخاست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده
من ببوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس مر خدایرا که مرا بدیدار تو مشرف گردانید
و بعد از ان مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد و چنین گفت که ای محمد امشب آن
شبست که ترا بین یدی الله راه میدهند و مجلس چنان خاص خواهد بود که خلق در میان نگنجد

بروای جان نامحرم که امشب با خیال او … چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم

دانی که چه طلبی البته ضعفای امت را فراموش نکنی هرچه بتو دهند نصیب امت خود هم بطلبی

و اگر خدمتی برایشان فریضه کنند تخفیف در اعمال امت مسألت نمایی و آن مقدار که توانی مبالغت
نمایی حضرت فرمود گوش فرا داشتم موسی علیه السلام باین تسبیح متکلم بود سبحان هادی من یشاء و مضل من یشاء
سبحان الغفور الرحیم نقلست که آنحضرت فرمود که چون از موسی درگذشتم وی بگریست سبب گریه
پرسیدند گفت ابکی لان غلاما بعثت من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهت آن
می گریم که جوانی بعد از من بنبوت مبعوث گردانید و امت او بیشتر از امت من ببهشت در آیند
و در روایتی آنست که سبب گریه آن بود که بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم گمان می بردند
نزد خدای تعالی و حال آنکه این جوان نزد حق تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد فضل نفس وی بودی
بر من سهل بودی ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت اوست بر امت من و امت او
افضل امممند نزد حق تعالی سیم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه بزانو در آمده دیدم
و این تسبیح میکفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین
پرسیدم ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم اینست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو
ارزانی دارد طلبیدم کرامت فرمود و در نماز قعدهٔ اخیر بر من و امت من فرض گردانید چهارم
فرمود که مریم خاتون و مادر موسی علیه السلام و آسیه زن فرعون رضی الله تعالی عنهن در آسمان چهارم
دیدم باستقبال من آمدند و مریم را هفتاد هزار کوشک سپید بود از مروارید و مادر موسی را
هفتاد هزار دیگر از زمرد سبز و آسیه خاتون را هفتاد هزار دیگر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار
از مرجان پنجم از عجایبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته
اند و مکین و معبوض و آن تخت او را چهار گوشه بود هر گوشه را هفتصد هزار پایه بود از زر سرخ
و سیم خام و مروارید و در حوالی آن ملایکه بکثرتی که شمار آن جز حق تعالی کسی نداند بر دست
راست او فرشتگانی نورانی بودند همه سبز پوشان خوش بویان روشن رویان زبان
ایشان بتلطف سخن گوی و دل بدیدار ایشان فرح جوی بمرتبهٔ خوب صورت و پاک سیرت که
کسی را چشم از روی ایشان برداشتن دشوار آمدی و از دست چپ فرشتگان دیدم همه
رویهای سیاه و لباسهای ایشان سیاه درشت گویان بدخویان تسبیح میگفتند و آتش
از دهان ایشان می جست و در دست ایشان حربها و عمودها و گرزها و انبورها دیدم همه از آتش
چنانکه هیچکس طاقت دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق تا قدم همه چشم
چنانچه نور چشمهای وی بر مثال زهره و مریخ در آسمان می تافت و مر او را پیهای بسیار دیدم
و پیش وی جریده دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوح بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است
چنانچه لحظه نظر از ان برندارد و درختی بزرگ در پیش روی وی برآمده و بران درخت چندان

برگ که عدد آن خدای تعالی داند و بس • و بر هر برگی نام کسی مثبت ساخته اند و دیگر چیزی بر مثال
طشتی در پیش او دیدم • و وی هر ساعت دست دراز کردی • و از انجا چیزی برگرفتی گاه بدست راست
بدان فرشتگان صبیح الوجه نورانی دادی • و گاه بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی
تسلیم کردی • چون نظر من بر روی این فرشته افتاد دهشتی از و در دلم درآمد • و لرزه بر اندام من افتاد
و ضعف و سستی در وجود من بدید آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست
و نام وی چیست • گفت این عزرائیلست علیه السلام که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو هادم اللذات
و مفرق الجماعات بعد از ان جبرئیل علیه السلام نزدیک وی رفت • و ویرا از حال من آگاه کرد و گفت
یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمانی محبوب حضرت سبحانی صلی الله علیه و سلم سر بر آورد و در من
نگاهی کرد و تبسمی نمود و بتعظیم من برخاست و گفت مرحبا بک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاده
عزیزتر و بزرگوارتر از تو و هیچ امتی گرامی تر نزد حق تعالی نیست از امت تو و من بر امت تو
رحیم ترم از مادر و پدر ایشان گفتم ای ملک الموت مرا دل خوش ساختی و خاطرم از غم باز پرداختی
اما خدشه در خاطرم هست میخواهم که دفع آن نمایی گفت آن چیست • گفتم ترا بغایت مقبوض
واند و مکین و دل مشغول می بینم سبب آن چیست • گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این
بمن فرموده و امانت آجال و ارواح بمن سپرده همواره منهزم و ترسانم که نباید تقصیر نموده این
خدمت بتقدیم نرسانم • و باز خواست آن در مانم گفتم این طشت چیست گفت این مثال
تمام دنیاست که از قاف تا بقاف در حیطهٔ اقتدار من چنین الکنست که اکنون تصرف من درین
طشت • گفتم این لوح چیست • گفت لوح آجال زندگانست • گفتم این جریده چیست • گفت روزنامهای
بندگانست • گفتم این درخت چیست • گفت نشان حیات نیکبختان و بدبختانست نام
هر بنی بر روی هر برگی نوشته و سعادت و یا شقاوت بر روی دیگر چون آن بنی در دنیا بیمار شود
آن برگ که نام وی برانست زرد گردد • و چون اجلش در رسد آن برگ از ان درخت جدا شود
و برین لوح آمده نام وی از لوح بسترد من دست دراز کنم و روح آن بنی خواه در مشرق و خواه در مغرب
قبض کنم • گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تو اند و چه کار رانند گفت فرشتگان دست راست
فرشتگان رحمتند • چون جان نیکبختان قبض کنم بایشان بسپارم • و اهل یسار فرشتگان عذابند
جان بدبختان بایشان تسلیم کنم • گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم ولیکن بقبض
جان هر بنی ششصد هزار فرشتهٔ رحمت و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه
بان مخصوص کردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت ایشان نرسد • گفتم ای ملک الموت از برای
قبض هر روحی از ذوات ارواح ترا بخودی خود متصدی آن می باید بود یا دیگران از این کار تو ابی

فرمود گفت از آن روز که درین مکانم ممکن ساخته اند من از محل خود تجاوز ننموده ام ولیکن هفتاد هزار
قاید دارم که هر یک را از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمان اند • چون وقت قبض روح
بنده شود ایشان را می فرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بغرغرهٔ او میرسانند آنگاه دست
دراز کرده با تمام میرسانم • بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست ملک الموت بگرفت و گفت
ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر قبول میکنی بگویم گفت • هر چه فرمایی بجان قیام نمایم فرمود
مامولم آنست که با امت من برفق و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف • و فرقهٔ نحیف اند قابض
ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا
و رسل بر قد قدر تو جست • و درست ساخته که هر شبانه روزی هفتاد هزار نوبت حضرت
جلال احدیت بخودی خود با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سهل و آسان گیر و بر
سبیل سهولت مهم ایشان لاجرم بر ایشان شفیق تر و رحیم ترم از مادر و پدر بر فرزند خود ششم
دریایی دیدم هم درین آسمان چهارم که آب او از برف سفید تر بود • از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
گفت این بحریست که او را بحر الثلج میگویند که اگر مقداری برف ازین دریا بیرون افتد اهل سموات
و ارضین همه از شدت برودت هوا هلاک گردند هفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت هم
درین آسمان دیدند و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی و بر هر حال تعریف آن خانه
آنحضرت علیه الصلوة و السلام چنین تقریر فرمودند که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ و مروارید
دو در از زمرد سبز ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت و گوهر در وی آویخته هر قندیلی روشن تر
از آفتاب و ماه منبری از زر سرخ بر در آن خانه نهاده • و مناره از سیم خام برافراشته ارتفاع
آن پانصد ساله راه و از آن روز که این خانه مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته
از زیر عرش بدریای نور درآیند و غسلی پاک برآورده از انجا بیرون آیند • و رداهای نور بر دوش
افکنند و آوازها بلبیک برآرند و احرام گرفته گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که
دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد بعد از ان جبرئیل علیه السلام دستم را بگرفت و به بیت المعمور
درآورد • گفت یا حبیب الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امام همه
پیغمبرانی در آسمان نیز امام همه فرشتگان باش انجا دو رکعت نماز ادا کردم و ملایکه هفت آسمان
بمن اقتدا نمودند خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن
شد که امتم را نیز مثل آن جمعیتی بدید آید • عالم السر و الخفیات ما فی الضمیر من دانسته فرمان داد که ای محمد
مثل این جمعیت در امت تو بدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین
مقام شریف در کار امت ضعیف تو کنم چنانچه در کتب اهل تذکیر در نظر این فقیر چنین آمده که

چون روز جمعه شود ملایکه ملاء اعلی وکروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع کردند جبرئیل علیه السلم بران منار
بانک نماز بکوید • اسرافیل علیه السلام بران منبر برآید وخطبه بخواند ومیکاییل علیه السلم امامت کرده
نماز جمعه بکذارد • وفرشتکان هفت آسمان بوی اقتدا کنند • بعد ازانکه نماز با تمام رسانند جبرئیل ع م
کوید ای مجمع ملایکه کواه باشید که ثواب اذان خود بمؤذنان امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم •
اسرافیل علیه السلام کوید ثواب خطابت خود بخطیبان امت ارزانی داشتم • میکاییل نیز ع م
ثواب امامت خود با امامان مسلم دارد • همه فرشتکان بیکبار آواز بردارند وکویند هر ثوابی که
ما را دربن نماز بود بکذارندکان نماز جمعه از امت محمد علیه الصلوة والسلم بخشیدیم فرمان حضرت عزت
در رسد جل جلاله که بحضرت ما سخاوت عرض مکنید که خالق سخاوت منم کواه باشید که امت محمد را صلی الله
علیه وسلم بخشیدم • واز عذاب آخرت ایمن کردانیدم **هشتم** کویند که در آسمان چهارم آفتاب را
مشاهده فرمود بیک **روایت** صد وشصت برابر تمامی روی زمین بود **وبروایت** ابن عباس
رضی الله عنهما عرصه آفتاب مشتاد هزار ساله راهست • وچون حق تعالی مر آفتاب را بیافرید
زورقی زرین ازبرای وی بدید آورد وتختی از یاقوت سرخ که مران تخت را سیصد وشصت پایه است
هر پایه را هزار فرشته کرفته وآفتاب را اندر زورق زرین نهاده وزورق ابرین تخت وآن تخت را
سیصد وشصت هزار فرشته کرفته ودر دریای فلک که در تحت فلک چهارم است برند هر صباح
ازمشرق برمی آرند وهر شبانکاه بمغرب فرومی برند • وآن فرشتکان هم دران آسمان بعبادت
مشغول می کردند وروز دیکر سیصد وشصت هزار فرشته دیکر می آیند وبدین مهم قیام می نمایند که
تا بقیامت بایشان نخواهد رسید **قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها** ودر بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را
بزیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش برند تا آنجا حضرت
خداوندی را جل وعلا سجود کند • وهمانجا بازدارند تا وقت طلوع صبح آنکاه بفرمان آلهی باز اورا از
جانب مشرق برآرند برین وتیره میکذرد تا آن وقت که فرمان در رسد تا از جانب مغربش برآرند
واین حدیث مستوفی درعرایس التیجان **امام ثعلبی** رحمه الله مذکورست • آنجا طلب باید کرد والله اعلم
بعد ازان خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که باسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود **وبروایت**
سعید بن جبیر از زر سرخ تا بان استفتاح باب برمنوال ابواب سابقه تحقق کشت تا در آسمان در آمدم الله اعلم
فصل دهم دربعضی امور که درآسمان پنجم بنظر آن سرور رسیده صلی الله علیه وسلم فرمود دربن
آسمان درآمدم چنان بزرک بود که چهار آسمان وهفت زمین در حیطهٔ وی چون حلقهٔ بود در بیابانی
ونام این آسمان البیانی **توان** است • واز غرایبی که دربن آسمان مشاهده فرمود **یکی** آن بود که
فرمود دربان این آسمان پنجم را فرشتهٔ دیدم که برکرسی از نور نشسته **کویند** نام وی **سقطائیل** است

بروی سلام کردم جواب فرمود وبکرامات وتشریفاتم بشارت داد ومرورا پانصد هزار فرشته
از توابع بود که هریکی را ازیشان پانصد هزار فرشته دیکر بود فرمان بردار وتسبیح این فرشته شنیدم
این بود **قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا العلی الاعظم قدوس قدوس رب الملایکة والروح**
دویم چون ازین فرشتکان درکذشتم بحضرت ابراهیم • واسمعیل • واسحق • ویعقوب • ولوط علیهم الصلوة
والسلم رسیدم همه بایکدیکر نشسته بودند نزد ایشان رفتم وسلام کردم جواب من بازدادند
وخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه مرا مصافحه کرد وکفت یا محمد امشب ترا **وقوف بین یدی الله**
وحیدا میسر خواهد شد زینهار که تخفیف از برای امت خود طلب کنی آن مقدار که توانی شنیدم که
همه بجمع این تسبیح میکفتند که **سبحان من لا یصف الواصفون عظمته ومنتهاه سبحان من خضعت**
له الرقاب وذلت له الصعاب وبروایتی آنست که ابراهیم را علیه السلم در آسمان هفتم دید وانجم را
وصیت فرمود چنانچه درمحل آن مبین کرده انشاء الله تعالی **سیم** چون ازیشان درکذشتم
بملایکهٔ غضب در آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند ونظر ایشان پیوسته ملازم انامل اقدام
ایشان بود همه بآواز بلند این تسبیح میکفتند **سبحان قاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجوز** از جبرئیل
علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتکان کفتاری از حق تعالی طلب تا بتو کرامت فرماید
طلب کردم بمن وامت من عطا فرمود • وآن عبارتست از خشوع در نماز ابن عباس کفت رضی الله
عنهما **الم تسمع قول الله تعالی** قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون **چهارم** چون از ملائکه
درکذشتم بفرشته رسیدم که اکر همه وصافان عظمت ویرا بیان کنند نتوانند بزرکی وی بمرتبهٔ که
تمامی مخلوقات را اکر خواهد یک لقمه تواند کرد وبرحوالی او فرشتکان دیدم که سرهای ایشان در
زیر عرش بود وپایها در زیر زمین هفتم در دست هریک ازیشان عمودی از آتش ودر پیش این فرشتکان
طایفه دیدم از آدمیان جامهای آتشین دربر ایشان وبپاها اوخته وایشانرا بمقامع آتشین میزدند
چنانچه آتش ازایشان افروخته میکشت • وکوشتهای ایشان فرومیریخت • واعضای ایشان از
یکدیکر منقطع می شد وباز بحالت اولی باز میکشت • ازجبرئیل سوال ازین حال نمودم کفت یا رسول الله
اینها طایفه مشرکانند که خدای تعالی را **ثالث ثلاثه** کفته اند واین فرشته واشیاع او را حق تعالی
برینها موکل کردانیده تا باین نوع عذاب شان معذب میکردانند ابد الآباد بعد ازان استماع تسبیح
این فرشته واشیاع او نمودم این تسبیح میکفت **سبحان الواحد الاحد سبحان الغفار الصمد سبحان الذی**
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد سبحان من لیس له والد ولا مولود قال ابن عباس رضی الله تعالی عنهما
الم تسمع الله تعالی یقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثه **پنجم** فرمود بعد ازان بدریای
رسیدم از آتش برجوانب او ملایکه غلاظ شداد • واز جبرئیل ازان دریا سوال کردم کفت این دریا

بحر الصعق میگویند صاعقهای سوزنده و برقهای جهنده ازین دریا پدید آید قال الله تعالی ویرسل الصواعق
و دیگر عجایبی که درین دریاست هیچکس وصف آن نتواند کرد و کنهیت آن نداند مگر الله تعالی بعد ازان
باسمان ششم رسیدم از لؤلؤ بود و نام او عاروس و بعد از استفتاح فتح الباب میسر گشت
فصل یازدهم در بیان غرایب و عجایب آسمان ششم و اندرین فصل از غرایبی که ابن عباس
رضی الله عنهما روایت از انحضرت فرموده هشت چیز مبین میگردد اول چون درین آسمان در آمدم
بر بواب آن که گویند نام وی روعائیلست سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد بدین طریقه که
بارک الله فی حسناتک و زاده فی کراماتک و بورک فیک من آمین گفتم نظر کردم در زیر
فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یک از ایشان ششصد هزار
فرمان بردار دیگر بود از ملایکه و تسبیح آن فرشته شنیدم این بود سبحان الله الکریم سبحان الله
النور المبین سبحان الذی فی السموات والذی فی الارض دویم مطیعان و عابدان این آسمان که دیدم
همه را در قیام بخشوع و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند که سبحان من یسبح له الهوام فی اماکنها سبحان
من یسبح له الانعام و فی صحاریها سبحان من یسبح له الوحوش فی روابیها سبحان من یسبح له
الدنیا فی ضیقها و ضنکها سیم چون ازین فرشتگان بگذشتم بدری رسیدم از کافور سپید آستانه
بثری رسیده و جانب اعلاش بعرش کشیده و بران در را دو مصراع بود و قفلی بروی
آسمانها و زمینها نهاده از عظمت آن در و از بزرگی قفل وی متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار
نمودم گفت این در را باب الامان میگویند حضرت پرسید که باب الامان بچه اعتبار میگویند گفت
یا رسول الله چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او را پدید آورد و عذابهای گوناگون
در وی ودیعت نهاد دوزخ زفره بر آورد و شرره بینداخت تمامی مکونات در معرض تلف
درآمدند خروش از ملایکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین برآمد و از حق تعالی امان
خواستند حق تعالی بر ایشان بخشود و این در را در میان دوزخ و کل کاینات پدید آورد تا هفت
آسمان و زمین و سکان آنها در امان درآمدند و این در را باب الامان بواسطه آن خواندند
حضرت خواجه فرمود که از جبرئیل خواستم تا در را بگشاید و ما ورای آن بمن بنماید گفت یا رسول الله
ورای آن دوزخست و ترا با دوزخ و دوزخیان چکار امشب شب کرامتست بگذار تا
زودتر بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل میخواهم البته ببینم فرمان آمد که باشارت انگشت حبیب
من این در گشاده گردد باشارت انحضرت آن در گشاده گشت و تف و دود دوزخ پیدا شد
چهارم فرمود که در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت مهیب و با سیاست دیدم که هیچ فرشته
ازو بزرگتر ندیده بودم بزرگی وی برابر هفت آسمان و زمین جامهای سیاه پوشیده و در پیش او ملایکه

غلاظ شداد ترش روی ایستاده بدست هر یکی عمودی از آتش و او بر منبر آهنین سیاه نشسته مران
منبر را هشتصد هزار پایه از آسمان تا بزمین و سر بپیش انداخته و تسبیح میگفت استماع نمودم
تسبیح وی این بود سبحان الذی لا یجور و هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء
سبحان من لیس کمثله شیء این تسبیح میگفت و از دهان وی آتش میریخت هر پاره برابر کوهی و آتش از دو
سوراخ بینی وی شعله میزد و این فرشته پس معبوض و ترش روی و خشمناک بود و مر او را دو چشم
بود هر چشمی برابری تمامی دنیا و از چشمهای وی آتش زبانه میزد و من از وی بغایت بترسیدم که
اگر نه حق تعالی مرا نگاه داشتی بیم مفارقت روح بود از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست که از بیم
وی راه گم کردم و بند بر بند من در لرزه درآمد و عقل من بپرید گفت این مالکست خازن دوزخ
از آن روز که حق تعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار ننموده پیش رفتم و بر وی سلام کردم
از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل او را خبر کرد که یا مالک این محمدست صلی الله
علیه و سلم چون نام من بشنید سر برآورد و جواب سلام من بگفت و تعظیم من برخاست
و مرا تواضع کرد و دست من بگرفت و گفت بشارت باد مر ترا ای محمد بخشنودی خدای تعالی
و کرامتهای وی جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت
تو کند ببرکت تو او نیز بر آتش دوزخ حرام کرده و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان رحم
نکنم و انتقام بستانم از آنها که بر تو ایمان نیارند و متابعت تو نکنند بعد از آن فرمود که در دست
مالک عمودی بود با هفتصد سر که خلق اولین و آخرین او را از یک جانب بجانب دیگر نتوانند
گردانید و روایتی آنست که سید علیه السلام از وی استدعا فرمود تا درکات دوزخ را تفصیل
بوی بنمود و در هر درکه طایفه را بعذابی مخصوص دید و روایتی آنست که در حین مراجعت بر آنها بگذشت
و استقصای هر طایفه بنمود و شمه ازین معنی در آن محل مبین گردد انشاء الله تعالی پنجم چون
از آنجا بگذشتم با دریس و نوح پیغمبر علیهما السلام به پیش ایشان رفتم و سلام کردم برخاستند
و معانقه کردند و بدیدن من بشادمانی نمودند و گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک و روایتی
آنکه ادریس علیه السلام در آسمان چهارم دید و روایتی آنکه در بهشت دید و بهر حال فرمود استماع
نمودم این تسبیح میگفت سبحان مجیب السائلین سبحان قابض الجبابره سبحان الذی علا فلا یبلغ
علوه احد و تسبیح نوح علیه السلام شنیدم این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الحق الفرد الکریم سبحان
العزیز الکریم ششم چون از پیش این دو پدر بزرگوار بگذشتم بمیکائیل رسیدم علیه السلام بر کرسی بود عظیم
نشسته در پیش روی وی ترازوی بود بزرگ چنانکه هر کفه وی از آسمانها و زمینها بزرگتر بود
و عمودی از مشرق تا بمغرب رسیده بود و طومارها بسیار بی عدد و شمار نزد وی نهاده پیش رفتم

وبروی سلام کردم جواب داده برپای خاست ومرا درکنار گرفت ومرا دعا کرد وگفت زادک الله کرامة وفرحا وبعد از آن گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر وکرامت چون امت تو نیست ومیزان ایشان اثقل موازین جمیع امم است خوش حال آنکس که بی وی توکند ومحبت تو ورزد وای وای برآنکس که عصیان توکند وبغض تو دردل دارد ومرورا متابعان وسپاه بود که دربعضی روایات آمده است که مر میکائیل را علیه السلام هفتصد هزار سرهنگست وبا هر سرهنگی علمی ودر زیر هر علمی هفتصد هزار فرشته دیگر همه صفها برکشیده ومنتظر فرمان میکائیل علیه السلام ایستاده مرا گفتند یا رسول الله خادم توییم وبر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم به بیست هزار سال وبر قطرات باران وبرف وهر گیاه که در زمین بروید یکی از فرشتگان موکلست تا تربیت آن میکنند وبکمال میرسانند وباز بمحل خود باز میگردد که تا قیام قیامت نوبت باو نرسد استماع نمودم تسبیح میکائیل این بود سبحان کل مؤمن وکافر سبحان من تضع من هیبته مافی بطونها الحوامل هفتم بعد از آن بدریایی رسیدم سبز ونورانی دروی چندانی ملایکه که شمار آن هیچکس نداند جز خدای تعالی این تسبیح میکفتند بآواز بلند سبحان القادر المقتدر الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه دریاییست گفت این را بحر اخضر میکویند که اجل جمیع حضرات ازینست هشتم بعد از آن بدریایی رسیدم مظلم دروی چندانی فرشته که شمار آن کس نداند همه باواز بلند این تسبیح میکفتند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خاف وجهه از جبرئیل علیه السلم پرسیدم کفت این دریا وسکان او را هیچکس نمیداند بجز الله تعالی بعد از آن بآسمان هفتم رسیدیم غلظ هر آسمان پانصد ساله راه بود واز هر آسمانی تا باسمانی دیگر پانصد ساله این آسمان از جوهر سفید وبروایتی از در سفید بود وبروایتی از نور تابان ونام وی اسحاقیل

فصل دوازدهم درغرایبی که در آسمان هفتم بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم رسیده بعد از استفتاح جبرئیل علیه السلم چون در آسمان هفتم درآمدم اول خازن او را دیدم روحائیل نام بروی سلام کردم جواب من کفت وبملاقات من بشاشت تمام نمود ومرا بقبول حسنات ورضای حق سبحانه وتعالی بشارت داد وکرامتهای بسیار وعده فرمود ودر فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم هر یکی را خیل وحشم هفتصد هزار فرشته دیکر بودند وتسبیح این که سبحان الذی بسط السموات فرفعها سبحان الذی سطح الارضین ففرشها سبحان الذی اطلع الکواکب وازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فهیاها دیدم بفرشتگان عبّاد این آسمان بکذشتم همه درقیام بودند بتذلّل وبآواز بلند این تسبیح میکفتند سبحان العلی الاعظم سبحان الجلیل الکریم الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا پس در میان ایشان فرشته دیدم بعظمت ایستاده سراو

بساق عرش رسیده وپاها بر زمین هفتم واکر چنانچه حق تعالی فرماید تمامی عالمیان را بی کلفتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام مایشاء چهارم فرشته دیگر دیدم درمیان این فرشتگان مرورا هفتصد هزار سر بر هر سری هفتاد هزار روی در هر رویی هفتاد هزار دهان در هر دهانی هفتاد هزار زبان بتسبیح میکفت بهر زبانی هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت دیگر نمیمانست ومر این فرشته را هفتصد هزار بال بود هر روز در نهر النور که جوییست از جویهای بهشتی هفتصد بار درمیرود وغوطه میخورد وبیرون می آید وپر وبال خود می افشاند از هر قطره حق تعالی بکمال قدرت فرشته می آفریند که تسبیح میکوید تا روز قیامت شنیدم تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی ما اعلی مکانک سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک پنجم فرشته دیگر هم درمیان این فرشتگان دیدم برکرسی نشسته ومراورا چهار روی یک روی چون روی آدمی ویک روی چون روی گاو ویک روی چون روی سبع ودیگر روی چون روی مرغ وبروایتی بجای سبع شیر وبجای مرغ کرکس هر روی بزبان مناسب او تسبیح میکفت از روی آدمیان این تسبیح میکفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری ولا یری وهو بالمنظر الاعلی واز روی سبعی این تسبیح میکفت سبحان من یسبح له الخلایق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع یا فضل واز روی طیری این تسبیح میکفت سبحان الجواد المفضل سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیور یا رحیم وروایتی هر روی بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه آنهاست از حق تعالی رزق میطلبید وببرکت دعای او حق تعالی این اصناف اربعه را روزی میدهد ششم بعد از آن بر فرشته گذشتم برکرسی نشسته سر وی در زیر عرش وپایهای وی در زیر زمین هفتم عظمتش بمرتبه ایست که دنیی وآخرت یک لقمه تواند کرد ومرورا دو بال هر یک بالی در مشرق وهر بال دیکر در مغرب درپیش روی هفتصد هزار قاید از فرشتگان بزرگ فرمان بردار هر قایدی هفتصد هزار فرشته لشکر وی از جبرئیل علیه السلم پرسیدم که این چه فرشته ایست فرمود این اسرافیلست علیه السلم صاحب صور پیش وی رفتم وسلام کردم جواب فرمود وبشارات وکرامات بسیارم مبشر کردانید شنیدم تسبیح وی این بود که سبحان السمیع العلیم سبحان محتجب من خلقه سبحان ربنا وتعالی هفتم روایتی آنست که فرمود که ابراهیم علیه السلم در آسمان هفتم دیدم جبرئیل کفت علیه السلم این پدر تست بروی سلام کن رفتم وتحیت سلام بجا آوردم جواب داد وکفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ومرا وصیت فرمود که یا محمد امت خود را بکوی که زمین بهشت پاک وصالح زراعتست تا دروی درخت بسیار بنشانند حضرت از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بکفتن لاحول ولاقوة الا بالله وبروایتی سبحان الله والحمد لله

ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان مرا از آسمان هفتم درگذرانیدند و
بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند **فصل سیزدهم در غرایبی که سدرة المنتهی بران محتوی بوده**
و آن ده چیز است اول سدرة المنتهی بود و علما را در وجه تسمیه وی اختلافست **بعضی** گویند که با و
منتهی میشود علم همه علما و ماورای آن هیچکس ندانند جز خدای تعالی و این قول ابن عباس است رضی الله
عنهما **و بعضی** دیگر گویند بسدرة المنتهی میشود هرچه از تحت بجانب فوق میرود و هرچه از فوق بجانب
تحت میرود **و بعضی** دیگر گویند که ارواح شهدا بانجا منتهی میشود و بجهة آن ملقب بمنتهی گشت و وجوه دیگر نیز
گفته اند **و در تفاسیر** مذکورست ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سدرة المنتهی درختی است
ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی مروارید و بعضی زمرد سبز و بعضی یاقوت سرخ و از اصل
وی تا بشاخهای وی پنجاه هزار ساله راه برگهای وی بر مثال گوش فیل و ثمر وی هر یکی بمثال سبوی از
سبوهای هجر و نور حق تعالی آن درخت را پوشیده چندان فرشته بران درخت مشاهده کردم که عدد
ایشان جز خدای تعالی کسی نداند و تمامی برگهای آن درخت را پوشیده بودند و بر مثال ملخان زرین
می درفشیدند و چون ستاره نور می افروختند **قال الله تعالی** اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران گویند که مراد
فرشتگانند که اکثر جو دان درخت را پوشیده بودند **و روایتست** که بر هر برگی بعدد ستارهای
آسمان و ریگهای بیابان فرشته بودند بصورت پروانها زرین **و گویند** همه این فرشتگان بنظاره
آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم آمده بودند همه بیامدند و بر انحضرت سلام کردند
و بشارت دادند برحمت الهی جل و علا و بدیدار روی اجتهاد نمودند **مثنوی** ای بدرت ملک و ملک ملتجی
جئت الینا و نعم المجی • آمدی و آمدنت بس خوش است • دیدن روی تو عجب دلکش است • خاک رهت
بر سر ما تاج باد • هر شب عمرت شب معراج باد • خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم همه این فرشتگان
طاعت خود را نثار من کردند تا روز قیامت ثواب آن حواله بامت من باشد • از غرایب
سدره مقام جبرئیلست علیه السلام و آنچنانست که فرمود که بر سدره در میان شاخهای وی شاخی
از یکدانه زمرد سبز ارتفاع آن صد هزار ساله راه و بر سر آن شاخ برگیست که فسحت آن هفت آسمان
و هفت زمین را بپوشد • و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بران محرابی از یاقوت سرخ برافراخته
ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه و این مقام جبرئیلست صلوات الله و سلامه علیه **سیم**
از غرایب سدره در پیش محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده
و از روز خلق آن تا این شب کسی را مجال جلوس برین کرسی نبوده و نخواهد بود فرمود که جبرئیل علیه السلام
مرا بیاورد و برین کرسی بنشاند بر هر جوانب از جوانب این کرسی کرسیهای دیگر دیدم در پیش این کرسی
ده هزار کرسی نهاده بود از مروارید سفید و بران کرسیها توریة ثبت کرده و برگرد هر کرسی چهل هزار

فرشته ایستاده توریة میخواندند بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم از زبرجد سبز بران کرسیها زبور نبشته
و پیرامن هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده و زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت
سرخ نهاده و بران قرآن مثبت ساخته و بر جوانب هر کرسی چهل هزار فرشته دیگر بتلاوت قرآن
مشغول گشته بعد از ان جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله مرا بتو حاجتی است گفت آن حاجت
کدامست گفت میخواهم که درین مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم مبارکت
بهره یابد حضرت استدعای او قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره
بوی اقتدا کردند و چنانچه در بیت المقدس بامامت سایر انبیا علیهم السلام شرف انحضرت بر ایشان
معلوم گشته بود اینجا شرف وی بر ملایکه علیهم السلام محقق شد **چهارم** فرمود در اصل آن درخت چهار
جوی دیدم دو جوی از ان ظاهر و دو پنهان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن دو جوی پنهان
بهشت میرود و آن دو جوی نیلست و فرات که بدنیی میرود **پنجم** فرمود که آنجا جویی دیدم
برلب آن جوی خیمها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد • و مرغان سبز برلب آن جوی دیدم که گردنهای
ایشان بر مثال گردنهای شتران بختی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این
جوی کوثرست که حق تعالی بتو عطا فرموده است و ظروف آن از طلا و نقره بود **قوله تعالی**
انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر روی رضراضی میرفت از یاقوت و زمرد • و رضراض سنگ
ریزه را گویند و آب این جوی از شیر سفید تر بود و طرفی از ان ظروف برداشتم و از ان آب
برکرده بنوشیدم از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر **ششم** فرمود در اصل آن درخت
یعنی سدره چشمه آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از ان چشمه دو جوی منشعب میشد
یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند **و روایتی** آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر
شریف انحضرت در آوردند **هفتم** فرمود آنجا جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند
و قومی دیگر متغیر اللون بودند که در جوی در می آمدند و غسل بجای آورده رویهای سفید بر مثال آن
گروه اولین از آب بیرون آمدند از جبرئیل کیفیت آن سوآل کردم گفت این جماعت گروهی اند
از امت تو که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند بعد از ان توبه کرده اند و حق تعالی توبه ایشان
قبول فرموده **هشتم** بعد از ان فرمود سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل من شیر
از میان اختیار کرده بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام فرمود فطرت را یعنی دین اسلام را
قبول کردی و امت تو بران دین ثابت خواهند بود **و بروایتی** آنکه جبرئیل گفت **الحمد لله الذی**
هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک یعنی حمد خداوند را جل و علا که ترا راه نمود بفطرت
یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه می شدند • و ظاهرا که عرض این ظروف بر انحضرت و نوبت

واقع بوده یکی در راه بیت المقدس و دیگری در سدره چنانچه مبین شد **نهم** بعد از آن فرمود که
در سدره فرشته دیدم بس باعظمت که بطول و عرض وی فرشته ندیده بودم بمرتبهٔ که بلندی آن
فرشته هزار هزار ساله راه بود و مر او را هفتاد هزار سر بود بر هر سری هفتاد هزار روی و
بر هر روی هفتاد هزار دهان بود و نیز بر هر سری هفتاد هزار گیسو بود بر هر گیسویی هفتاد هزار لولو
بود معلق بقدرت الهی آویخته در درون هر لولو بحری بود از نور و دران بحر ماهیان در جولان هر ماهی
ساله راه درازی آن بر پشت هر ماهی نوشته **لا اله الا الله محمد رسول الله** این فرشته یک دست
بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و بتسبیح مشغول گشته هر بار که تسبیح میگفت از حسن صوت
وی عرش مجید در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که این فرشته کیست
و کار او چیست جبرئیل گفت علیه السلم که این ملکی است که حق تعالی و را پیش از آدم بدو هزار سال
آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و ماوای این فرشته تا اکنون کجا می بوده گفت مرغزاریست در بهشت
برمین عرش آن فرشته انجا می بوده چهار هزار فرسنگ در چهار هزار فرسنگ از آن مرغزار
جای قرار این فرشته و محل بین وی می بوده از انجا باینجایش آورده اند و بتسبیحش مشغول کرده اند
یا رسول الله بر وی سلام کن حضرت فرمود که بر وی سلام کردم از غایت اشتغال هیچ سلام من
نشنید تا جبرئیل علیه السلام او را واقف گردانید بتعظیم من بال اقبال خود بکشاد چنانچه آسمانها
و زمینها را ببال خود بپوشید و مرا بغل گرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد با بشارت
باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه مبارک رمضان از این بشارتش فرحان
گشتم نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از
جبرئیل علیه السلم پرسیدم که این صندوقها چیست گفت یا رسول الله خود از وی سوال کن از وی
پرسیدم گفت یا رسول الله درین صندوقها برات صایمان امت تست آزادی از آتش
جهنم و من بر طبق آن برات گواهم **طوبی لک و لامتک** **نقلست** از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم که انجا فرشته دیدم بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایست
از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور هفتصد هزار هزار بال از زمرد ارید از سوی است و هفتصد هزار
هزار از زمرد سبز و هفتصد هزار هزار از زر سرخ و هفتصد هزار هزار از نقره سفید و هفتصد
هزار هزار پر از مشک و هفتصد هزار هزار پر از عنبر و هفتصد هزار هزار پر از کافور و هفتصد
هزار هزار پر از زعفران عظمت وی صفت برابر تمام دنیا و قد وی از عرش تا بزمین هفتم بر هر
بالی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم **لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا الواحد القهار**
هر وقت نماز سر برآرد و بگوید **سبحان العظیم و بحمده** و از آن پرها و بالهای وی که بر هم زنند نغمهای

خوش پدید آید چنانچه آواز او در بهشت افتد اغصان بهشتی در حرکت آید حوریان از آن نغمه و نوا
آگاه گردند فی الحال بشرفات جنت که کنگرهاست از یاقوت و لعل بر دوند و یکدیگر را بشارت دهند که
وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه و سلم و چون این فرشته بجنبد آن عمود و قبه حرکت کند
عرش مجید در اضطراب آید خطاب حق تعالی بهر فرشته رسد که چرا می جنبی و حال آنکه از همه داناتر
گوید الهی امت محمد متابعان حبیب تو بنماز برخاستند فرمان الهی جل و علا در رسد که **وجبت
لهم رحمتی اشهد علیهم قد ترحمت و نظرت علیهم بالرحمة** حکم مراد نبود گواه باش ای فرشته که
برایشان رحمت کرده ام و بنظر رحمتشان منظور ساخته ام هر که منظور نظر رحمت ماست از دوزخ
آزاد و مستوجب جنت الماویست

فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن سدره بر آنحضرت وارد شده صلی الله علیه و سلم **نقلست که** آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
که جبرئیل علیه السلم دست من بگرفت و از مقام خود تا باعلای سدره بیرون آورد و بعد از آن
مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا ازینجا امکان گذشتن نیست
و ما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله
علیه و سلم ای جبرئیل بچه گونه گفتی که ترا می برم اگر برنده تو بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک
فراز کرد و دست جبرئیل علیه السلم بگرفت و یکقدم با خود پیش برد جبرئیل علیه السلم برابر گنجشکی باز
آمد و از هیبت الهی در اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده وی میریخت و زاری میکرد که
یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یکقدم بلکه مقداری انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال الهی
پاک میسوزم **لو دنوت انملة لاحترقت** خواجه فرمود که ای جبرئیل بعزت و جلال وی که اگر یکقدم پیش
میروم از شوق وصال او می سوزم چون حضرت دید که جبرئیل بگداخت و همت که نابود گردد بدید
مبارک اشارتی فرمود پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود بآن مقام خود باز رفت بسر و
در دادند که ای محمد چند فکر راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا باشارت دست پانصد ساله راه
بر جبرئیل بقدمی باز می آری فردا که لب بشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت بدمی باز آری
چه عجب **و روایتی** دیگر آنست که فرمود چون از سدره در گذشتم جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد
تقدم پیش رو گفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت **یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی** تو پیش و بدرستی که
تو بزرگوارتری نزد حضرت خداوندی جل و علا از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من
تا رساند مرا بجایی زربفت بعد از آن آن حجاب را بجنبانید آوازی که گفتند کیست گفت جبرئیلست
و با من محمد ست ملکی از وراء حجاب گفت **الله اکبر الله اکبر** از وراء حجاب ندا آمد **صدق عبدی
انا اکبر انا اکبر** ملک گفت **اشهد ان لا اله الا الله** از وراء حجاب ندا آمد **صدق عبدی انا الله لا اله**

الا الله ملک گفت اشهد ان محمد رسول الله از وراي حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت
حي علي الصلوة حي علي الفلاح ندا آمد که صدق عبدي و دعا الي عبادي انا دعوتهم الي بابي افلح من اجاب داعي ملک
گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد صدق عبدي انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق
عبدي لا اله الا انا بعد از ان ندايي شنيدم که يا محمد اکمل الله بک الشرف علي الاولين والآخرين خلق علي
شرف و فضيلت ترا بر اولين و آخرين بکمال رسانيد از جبرئيل عليه السلم احوال آن ملک پرسيدم
گفت سوگند بخدا که ترا براستي بعثت فرموده که من اقرب خلق عند الله ام اين فرشته را هرگز نديده ام
مگر اين ساعت که بهمراهي تو اينجا رسيدم آنگاه ملک از وراي حجاب دست برون کرد و مرا
برداشت و جبرئيل بايستاد گفتم اي جبرئيل در چنين موضعي از من چرا تخلف مينمايي گفت يا محمد
وما منا الا له مقام معلوم يعني نيست هيچکدام از ما مگر او را مقامي معلوم است که از انجا تجاوز نتوانند
کرد امشب بجهة احترام تو باين مقام رسيدم • والا مقام معهود من نزد سدره است حضرت
فرمود که اي جبرئيل من پنداشتم که تو با خداوند مقامي تو هنوز اندر مقام مايد من حجب عن
حجب عن ... بعضي بزرگان گفته اند که چون گفت • وما منا معلوم شد که از آدميان کسي ست
که او را مقامي معلوم نيست تا ذکر منا را فايده باشد • و اگر کسي را از آدميان اين معني محقق نگردد
آن حضرت رسالت باشد صلي الله عليه وسلم • پس حضرت فرمود که من تنها روان شدم
و حجابها از ظلمت و نور قطع مي کردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابي پانصد ساله
و ما بين هر دو حجابي پانصد ساله راه ديگر بود و در روايتي آنست که تا بانجا براق مرکب آنحضرت بود
چون اينجا رسيد براق بماند آنگاه رفرف سبزي ظاهر شد که ضياء وي بر ضياء آفتاب
غالب بود مرا بران رفرف نشاندم و ميرفتم تا بپاي عرش مجيد رسيدم و در روايتي آنست که
چون جبرئيل عليه السلام از همراهي باز ماند ميکائيل را ديدم که پيش من آمد و شرط تحيت بجا
آورده گفت يا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم بر پر ميکائيل نهادم مرا برداشت و مي برد
تا بدرياهاي آب رسيديم ميکائيل پر ميزد و از يک يک دريا ميگذرانيد تا ازين درياها بگذرانيد
بدرياهاي آتشين رسيديم گمان بردم که تمامي ملکوت را آتش گرفته است • ميکائيل نيز ازين درياهاي
آتشين نيز بطيران خود مرا بگذرانيد • بعد از ان پردها پيش آمد هر حجابي هزار ساله راه ميکائيل را
ديدم ضعيف گشته و از طيران باز مانده مرا بر پردهٔ اولين نشاند و عذر خواهي کرده باز گشت
اسرافيل را عليه السلم ديدم پيش آمد • و شرايط تعظيم و احترام بجا آورده مرا بر بال خود نشاند و ازين
حجابها که غلظ هر يکي هزار ساله راه بود بتمامي بگذرانيد درياها پيش آمد بسيار بزرگ هفت دريا
ديدم هر يکي را کشادگي هفتاد هزار برابر دنيي از مشرق تا بمغرب مغاکي هر يکي هفتاد هزار برابر

از آسمان تا بزمين ازين درياها بگذشتم ديگر هيچ آواز نشنيدم و تسبيح و تهليل هيچ فرشته ديگر
بسمع من نرسيد چنان از خلق غايب شدم که گويي هر دو کون در عظمت خداوندي مضمحل و متلاشي
گشته اند بعد از ان بحجابهايي رسيدم که اگر صفت کنم بهمه عمر دنيي وصف آن مبين نگردد اسرافيل
عليه السلم هر بار که بال خود را حرکتي دادي از حجابي ازين حجابها بگذشتي تا بحجاب قدرت پيش آمد
از ان در گذشت بحجاب عظمت رسيد آنجا فرو ماند و معذرت نامهٔ عجز خود بر خواند و مرا
بر حجاب عظمت نشاند • و قدم بپس کشيده باز ماند ناگاه رفرف پديد آمد و بر من سلام کرد
و آن بساطيست از نور و در روايتي از يکدانه مرواريد سفيد تسبيح ميگفت و غلغلهٔ تسبيح آواز
تهليل او در ملکوت پيچيده بود قدم بر فرق رفرف نهادم بيک حرکت بساق عرش نزديک
رسيدم قال الشيخ قدس الله روحه في معراجه چو بيرون رفت ازين دهليز خضرا • رکاب افشاند و شد صحرا بصحرا
بران پرندگي طاوس اخضر • فکندند از سر عرش هم بال و همپر • چو جبرئيل از رکابش باز پس گشت • عنان بر زد ميکائيل و بگذشت
سرافيل آمد و بر پر نشاندش • بهودج خانهٔ رفرف رساندش • جريده بر جريده نقش ميخواند • بيابان در بيابان رخش ميراند
چو بنوشت آسمان از فرش بر فرش • باستقبال آمد تارک عرش • فرس بيرون جهاند از گل کونين • علم زد بر سرير قاب قوسين
خواجه عليه السلم فرمود که چون بساق عرش رسيدم بعد از ان حجابهاي بسيار پيش آمد از جملهٔ آن
هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از سيم • و هفتاد هزار از مرواريد • و هفتاد هزار از
زمرد سبز و هفتاد هزار حجاب از ياقوت سرخ • و هفتاد هزار حجاب از نور • و هفتاد هزار
حجاب از ظلمت • و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار حجاب از آتش و هفتاد
هزار حجاب از باد • سطبري هر حجاب هزار ساله راه پيغمبر فرمود صلي الله عليه وسلم که رفرف
مرا ازين حجابها بگذرانيد بعد از ان به پرده داران عرش رسيدم هفتاد هزار پرده ديدم
هر پرده را هفتاد هزار سلسله هر سلسله بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگي هر فرشته
چنانکه از کتف وي تا بکتفي ديگر هفتاد هزار ساله راه است • و اين پردها بعضي از مرواريد است
و بعضي از ياقوت و بعضي از جواهر ديگر و بر هر پردهٔ فرشته اعلام که هر يکي را ازين فرشتگان
هفتاد هزار فرشته تبع اوست • اين رفرف مرا ازين پردها يک يک ميگذرانيد تا
ميان من و عرش يک پرده پيش نماند رفرف را ديدم که از زير قدم من ناپديد گشت صورتي
پيش من آمد بر مثال اسپي از يکدانه مرواريد سپيد تسبيح ميگفت • و نور از دهانش ميريخت
مرا برداشت و مي برد تا از ان پرده در گذرانيد و بساق عرش رسانيد چون بحجاب کبريا
رسيدم آنگاه ناپديد گشت ديگر مرکبي که مرا حامل تواند بود نماند دران فضايي خستگي بماند
خطابي شنيدم که اي حبيب من در گذر نگاه کردم از حجاب کبريا در گذشته بودم بعد از ان

خطاب می شنیدم ادن منی هر بار که باین خطاب مخاطب میگشتم قدمی می انداختم بهر گامی چند
از زمین بآنجا رسیده بودم طی می نمودم بهر نوبت خطاب ادن منی شنیدم و بهر خطاب گامی
می نهادم و آن مقدار که از زمین تا بآنجاست ترقی می نمودم تا از انجا بمرتبهٔ دنی رسیدم و بعد از آن
بدرجهٔ فتدلی ترقی یافتم و از انجا بخلوتخانهٔ فکان قاب قوسین او ادنی شتافتم و محرم اسرار فاوحی
الی عبده ما اوحی گشتم قوله دنی فتدلی قال الحسن رحمة الله دنی من العرش فتدلی نزل علیه الوحی فکان بینه و
بین العرش قاب قوسین او ادنی و امام جعفر صادق گفت رضی الله عنه دنی نزدیک شد
محمد صلی الله علیه و سلم بپروردگار خود بی کیف فتدلی پس برداشت حجابها و از آن حجاب
درگذشت و باز فروگذاشت حجابرا تا دیگر هیچ ملک مقرب با او راه ندید تا از هفتاد حجاب
از نور و هفتاد حجاب از ظلمت • و هفتاد حجاب از آفتاب و هفتاد حجاب از ماه
و هفتاد حجاب از زمرد و هفتاد حجاب از در • و هفتاد حجاب از یاقوت و هفتاد حجاب
از جوهر درگذشت حتی کان بین الحبیب و المحبوب قاب قوسین و اگر بدین اکتفا فرمودی
توهم مکان بودی لاجرم گفت او ادنی بلکه اقرب بلکه اقرب تا هیچکس را توهم مکان نماند کذا فی تاج
المذکرین و در شرح تعرف میگوید که چون از جبرئیل علیه السلام جدا شد برفعت مقامش بگذرانیدند
هر مقامی صد هزار بار از عرش تا ثری بیش بود • جبرئیل امین علیه السلام که محرم سید المرسلین بود
صلی الله علیه و سلم از مقام اولین خبر نداشت تا بآن شش مقام دیگر چه رسد نقلست که
چون خواجه علیه السلام بخطاب ادن منی مشرف گشت هر بار گامی می انداخت تا ندا آمد که
ای دوست من در مکان نیستم تا در تو بگام بود • خواجه فرمود خداوندا آنچه در دست منست
اینست دنو حقیقی تعلق بتو دارد • بسر وی این معنی در دادند که بیت از تو تا دوست گر از عرش بود تا بثری
از کم و بیش میندیش که یک گام است القصه چندانی تنگ در رفت که هیبت جلال و جمال
ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر ای چندانی بر بساط قرب برفت که در دایرهٔ حدوث
و قدم سر منه بدا و الیه یعود ظاهر گشت و قوسین بارتفاع خط امتیازی باز در کسوت دایره
ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم بر بساط انبساط قدم پی برده بود • و دل بقربت و تن بخدمت
و جان بمشاهدت و سر بمواصلت رسیده • دیده حس و سمع ظاهر بی کار مانده بودند از عالم
عنایت کلام عینی استماع نمودند • تا سلام ملک علام جل ذکره بی واسطه خط وافر سمع فؤاد
دیده تنهایی بی بهره مانده بود فریاد میکرد که مازاغ البصر و ما طغی یعنی آن تجاوز که دیگران کردند
ما کردیم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط گشت نور ربوبیت
حجب را خرق گردانید • مهر آیینه گشت دل در آیینهٔ دیده جمال بی زوال بدید الم تر الی ربک

کحل بصیرت و بصر گشت و هو یدرک الابصار مرئی نظر گشت چنانکه شیخ فرید الدین عطار رحمة الله
علیه ازین معنی اشارت فرموده است مثنوی چو بگذشت از جهت ره گشت باریک • بآخر شد برب العزة نزدیک
در آنحضرت چه گویم او که چون بود • که آندم از وجود خود برون بود • ز حس بگذشت و از جان هم گذر کرد
چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد • همی چندانکه چشمش کار میکرد • دلش در چشم او بیدار میکرد
در آن هیبت محمد ماند از کار • محمد از محمد گشت بیزار فصل یازدهم در لطایف و اشاراتی
که تعلق باین آیه کریمه دارد و درین آیه دوازده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول آنست که اهل تفسیر
نسبت دنو بجبرئیل علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض فتدلی ای فاسترسل الی محمد
صلی الله علیه و سلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک شد • و خود را از آسمان فروگذاشت تا ابلاغ
وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یا او را بدرقهٔ راه معراج شود فکان قرب ما بینهما
قاب قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین و یسمی الذراع قوسا لانه یقاس
به المذروع او بل ادنی ذالک فلم یکن بالقریب الملاصق له و لا بالبعید المانع من التمکن من النظر الیه بل ما یقدر
من المجالس الخواص من العظماء فی الدنیا کذا فی التیسیر و بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که این آیه کنایتست
از کمال قرب محمدی صلی الله علیه و سلم و درین باب چند قول ایراد فرموده اند بعضی گویند ثم دنی
یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجناب قدس الهی قرب منزلت و کرامت
فتدلی پس سجود کرد حضرت خداوندی را جل ذکره • و گفت هر دولت که سبب استعداد من شد
از برکت خدمت لاجرم بجایی رسید که تمامی کون ندانست که قدمگاه او کجاست و قدم ندانست
که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست • و دل ندانست که جان کجاست • و جان ندانست
که سر کجاست • کون در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب
جان و جان در طلب سر و سر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب بیت عقل از سفر راه حقیقت
تا چند کند سوال الی این • در دایرهٔ معاد و مبدا • موهوم خطی فتاده فی البین آمد شدن دنی تدلی
آن دایره گشته قاب قوسین آن خط توهمی برانداخت • تا عکس خدا نما شد از عین • سر رشتهٔ غبار غین وارست
مانند آفتاب از غین لطیفهٔ ثانیه بعضی از ارباب اشارت گفته اند ثم دنی اشارتست بمقام
نفس آنحضرت فتدلی اشارتست بمقام قلب و قاب قوسین اشارتست بمقام روح
و او ادنی اشارتست بمقام نفس سر و درین چهار مقام هر کدام از نفس و دل و روح و سر بمطلوب
خود رسیده بودند مثلا نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت روح در مقام قربت و سر
در مقام مشاهدت و حقیقت آنکه هر یک ازین چهار بمطلوب خود واصل بود ندانست که
ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمتست و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر

بمشاهدت واین چهار دولت آنحضرت را درین چهار مقام تمام میسر بود چنانچه اگر کنفس نفس پس قدرش نکو بود
نظر کردی بی خدمت ماندی و اگر دل در نفس دیدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل بی قربت و اگر
سر در روح بی مشاهدت و کامل را اینها نقصانست • چنانچه شیخ رومی قدس سره میفرماید رباعی
هر آنچه دور کند مرترا ز دوست بدست • بهر چه روی نهی جز وی ار نکوست بدست • فراق دوست اگر اندکست اندک نیست
درون دیده اگر نیم تار موست بدست لطیفهٔ ثالثه شیخ ابو الحسن نوری گفت که حقیقت این معنی
بر افهام پوشیده است چرا که دنی بعد از بعدی باشد و آنجا بعد کجاست و تدلی در مکان
می باشد و مکان چه جاست و کان عبارت از زمانست و زمان خود کیست و قاب اشارت
بمقدارست و مقدار چیست و قوسین کنایت مثالست و مثال معدوم و او کلمهٔ شکست
و شک و مشکک محروم و ادنی مبالغه است در دنو و کدام دانی و کدام مدنو علوم همه علما
از تفسیر این آیه عاجز و معارف جملهٔ عرفان از تقریر این معنی قاصر ای عقول عقلا در بیدای معرفت
جلال و جبروت تو گمراه و ای السنهٔ فصحای بنی آدم از استیفاء نعت وصفت تو کواه رباعی
در وصف جلال تو زبانها کوتاه • در بادیهٔ عشق تو جانها گمراه • هر کس که ز لطف و قهرت آمد آگاه
از قهر تو با لطف تو آورد پناه • نوری گفت قدس سره اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیه سخنی بگوید زیادت
ازین نتواند گفت که دنی عبدا فتدلی فردا • دنی نعیما فتدلی ملکیا • دنی قرشیا فتدلی عرشیا • دنی
مجاهدا فتدلی مشاهدا • دنی طالبا فتدلی مطلوبا • دنی افتقارا فتدلی افتخارا • دنی منادیا فتدلی مناجیا
دنی مادحا فتدلی ممدوحا • دنی شاکرا فتدلی مشکورا • ای درویش این همه قرب منزلت که می شنوی
از حقیقت حال آن سرور قطرهٔ از صد هزار دریا نتواند بود چرا که او رفیع الشانی بود که محمل سیاستش
نجیبان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانستند کشید مسند جلالت او
مقربان عالم ملکوت و موبدان حظایر جبروت نتوانستند اندیشید شعر شهباز فضای لامکانست
غواص جواهر معانیست • مجموعه کشای پردهٔ غیب • گنجور خزینهای لاریب • گنجینهٔ کیمیای عالم
پیش از همه پیشوای عالم • کلک از صفتش زبان بریده • نه بحر ز کلک او چکیده • ذیل کرمش فتنها دور
خاک قدمش پدیده نور • بسته کمر آسمان بکارش • انجم همه چاوشان بارش • بر کنگرهٔ کشیده فتراک
کانجا نرسد کمند ادراک لطیفهٔ رابعه حکمت در ذکر قوسین و مراد از آن چیست درمیان
عرب شهرتی دارد که عظما و رؤسای ایشان چون خواهند که بایکدیگر عهدی درمیان آرند و عقد محبتی
استوار دارند و آنرا موکد به پیمان و مقید به بیعت گردانند تا معلوم شود که هر کرا نقض آن نخواهد بود
هر یکی از متعاقدان کمان خود با کمان آن دیگری مقرون می سازند و هر دو یکبار قبضهٔ آن گرفته و تیر
در وی نهاده میکشند و تیر ازان می اندازند • واین دلیل یکانگیست درمیان ایشان با رضای

این رضای وست • و سخط این سخط او • پس اشارت درین آیه کریمه آنست که جناب قدس خداوند
جل و علا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول رسول
مقبول خداست و مردود این مردود او چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان میخانهٔ حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده و هر طالبی زان خرمن خوشهٔ می چیده
لاجرم قسام لطف ازلی از سر خوان جود لم یزلی نوالهٔ هم ازین غذا بچیدن در دهان مشتاقان می نهد
و از شراب وحدت جرعهٔ ایشان میدهد که مازال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها چنانچه
فقیر گوید نظم من بجانان زنده ام وز جان نه ام • من ز جان بگذشتم و جانانه ام •
چشم و گوش و دست و پایم او گرفت • من بدر رفتم سرایم او گرفت • این بصر وین سمع چون آلات اوست
بلکه ذرات تنم مرآت اوست • چون تجلی افکند بر ذات من • حسن خود بیند درین مرآت من
آینه چون صاف و بی زنگ آمدست • با جمال دوست همرنگ آمدست • تا توانی زنگ بی رنگی گزین
تا شوی همرنگ آن یار گزین • هر که در بحر هویت غرق شد • آب او را هم قدم هم فرق شد
لطیفهٔ خامسه حکمت درین چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین نگفت با آنکه در قوس اعوجاجیست
و در سهم استقامت جواب این بچند وجه است اول آنکه قیمت قوس اعلی است از قیمت سهم دیا
گوییم اگر چنانچه سهمین متبادر بفهم دو آن مقدار بودی که تیر از کمان برود چنانکه عرفست درمیان
مردم که چون گویند مقدار دو تیر راهست یعنی مقدار روش دو تیر و چون دو کمان دارد گویند مراد
مقدار دو کمان باشد دوم قوس متحدست و سهام متعدد یک کمان هزار تیر را بسنده است
لا بالعکس پس اشارت بآنست که خواجه علیه السلام بر مثال پادشاهیست که مر او را هزاران هزار
غلامست که امر او بر همه جاریست و حکم او بر همه نافذ و مر او را متابعت هیچکس لازم نیست
و انقیاد هیچکس واجب • پس اگر گویی این اشارت در یک قوس متحقق است احتیاج بتثنیه نبود
جواب آنست تا دلالت کند که حق تعالی را هزاران هزار بنده و رسول او را صلی الله علیه وسلم
هزاران هزار امت که این بندگان را بجز حضرت خداوندی جل و علا خدایی نیست و این امت
بغیر از حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم پیغمبری نی سیم آنکه سهم منفک میشود و کمان ملازم
می باشد و ملازم المرء اشرف من المنفک چهارم آنکه اگرچه قوس معوجست اما زه وی راستست
استقامت و تر اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست • که نفس بنده اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد
اما دل وی بتوحید مستقیم است امید چنانست که اعوجاجی نفس با استقامت دل ضرر نرساند پنجم

انکه مردوانا نظر با عوجاج وتوپس ندارد بلکه نظر باستقامت سهم دارد که ازکمان بیرون می رود اشارت آنست که نظر آلهی سبحانه بمعاصی و اعوجاجی نفس تو نیست بلکه باستقامت کلمهٔ شهادت است که از دهان تو بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب لطیفهٔ سادسه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدنیی و نفس است که هر دو کژند و تا تیر با کمانست هرگز بمراد نرسد چون از توپس جدا گردد و آنگاه بنشانه رسد اشارت درین آنست که تا بهر با نفس و دنیی است بحق تعالی نرسد چون از نفس و دنیا جدا گردد آنگاه بحق تعالی واصل شود رباعی تا با خودی ار چه همنشینی با من • ای بس دوری که از تو باشد تا من • خود را بگذار و پس قدم در ره نه کندر ره عشق یا تو گنجی یا من اشارت تا رامی در توپس عمل نکند توپس و سهم هر دو از فعل عاجزند و مقصود حاصل نگردد کذالک تا توفیق حق تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید و نی از قلب محبت لطیفهٔ سابعه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوس کنایتست از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن یعنی قرب آنحضرت بجناب قدس نزدیک شد که قرب دو ابرو بیکدیگر بلکه از ان نزدیکتر که عبارتست از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن لطیفهٔ ثامنه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را دران مقام یعنی ازین مقام هرگز باز نگردم بیت

خاک وطن و دیار بر سر باشم • این خانه مرا خوش آمد اینجا باشم • با وی گفتند آنکس که ترا بدین مقام رسانید قادرست که این مقام را بتو بجای برساند و این سخن را ازین تحقیق خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعضی گویند یعنی تدللست فتدلی ای فتدلل یعنی بنا زید که خداوند این منم که مرا بدین دولت مستبعد گردانیدی و از جملهٔ عالم و عالمیان برگزیدی لطیفهٔ تاسعه دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ترک قلبه فی سدرة المنتهی • و ترک روحه بقاب قوسین فبقی سره و ربه • قالت النفس این القلب و قال القلب این الروح و قال الروح این السر • و قال السر این الحبیب • قال الله تعالی یا نفس لک النعمة والمغفرة و یا قلب لک العشق والمحبة • و یا روح لک الکرامة والقربة و یا سر انا لک و انت لی فذلک قوله او ادنی رباعی اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بگشاید • درین آیینهٔ رویم جمال خویش بنماید بگفتم لی نوایم من ز جان و دل جدایم من • بگفتا چون ترایم من ترا دیگر چه می باید لطیفهٔ عاشره در میان عرب شهرتی دارد که میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پیش آمده و خواهند که اطفاء نایرهٔ آن شاجر نمایند رئیس این قبیله زه کمان خود بگشاید • و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و او نیز برین منوال تقدیم رساند این کمان با زه او را در خانهٔ خود آویزد • و او کمان با زه این را در خانهٔ خود معلق گرداند • و در میان هر دو قبیله نزاع نماند • و موجب امن و امان هر دو طایفه گردد کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعتست و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را بر ساق عرش درآویزم تا مادام که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح با امت تو از جانبین باقی باشد لطیفهٔ حادیه عشر کانه یقال یقول ای محمد تو زه و تیر شفاعت بر توپس رحمت من بند و من و تیر رحمت بر قوس شفاعت تو و تو از انجا سهم عنایت در میان لشکر کبایر امت انداز تا من نیز تیر کرامت در میان معرکهٔ صغایر امت تو اندازم تا جنود کبایر ایشان بمدد شفاعت تو از میان برداشته گردد • و عساکر صغایر ایشان بهجوم رحمت ما منقطع گردد • لطیفهٔ ثانیه عشر ثم دنا هر چه آثار عالمیان بود قطع کرد در منزل فتدلی هر چه اشتراک آدمیان بود قطع کرد اجازت غیبی از ورای ستر آلهی در رسید که ادن منی در محل قرب خود بمقام قرب من شتاب پس در محل امر ادن منی نشست شب و روز از میانه بیفتاد ساز و سوز بر کرانه بماند چندانی تنگ در رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد • عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی چندانی بر بساط قرب برفت که الامباینت میان قدم و حدوث نماند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو قبضهٔ کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگرچه نزدیک رسید اما یکی نشدند که اتحاد صورت محالست چون از دنو با دنی رسید علم عشق شد مسافت و مقابله از میانه ساقط شد خط و همی که دایره را دو توپس ساخته بود از میان برخاست ابد با ازل آمیخت و ازل در ابد ریخت وجوب با امکان یکرنگ شد و قدم با حدوث آشتی کرد و میکفت غزل ذروهٔ علیای عشقش عروة الوثقای ماست • جنة المأوای وصلش مقصد الاقصای ماست تا بکی در دام آب و گل تو ان محبوس بود • در فضای لامکانی منزل و ماوای ماست • یکقدم بر فرش گوییم آن دگر بالای عرش زانکه در راه طلب کونین زیر پای ماست • سر ما زاغ البصر چون شد قرین همتم • هر شبی معراج سبحان الذی اسرای ماست در میان مجمع البحرین امکان و قدم • قاب قوسینم گذشت وقت او ادنای ماست • صد هزاران طالب دیدار موسی ارنی رب ارنی گوی اندر سینهٔ سینای ماست • وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بحر و بر • زان تجلیهای گوناگون که بر دلهای ماست صورت جیبی است عکس افکنده در مرآت دل • تا نه پنداری که حسن صورت از سیمای ماست • چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ماست • طوطیان قدس را طلب بهمای معین • کین زمان وقت نثار کلک شکرخای ماست

فصل شانزدهم در ذکر ثناء آنحضرت مرحضرت خداوندی را و لطایف و اشارات در تشهد. نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون با ستار عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف نموده بود از من و اسرافیل علیه الصلوة والسلام با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظت هر پرده تا بپرده هفتاد ساله راه دیگر بعضی ازین پرده ها از یاقوت بود و بعضی از جوهر • و بعضی از زمرد • و بعضی از ذهب • و بعضی از فضه • و بعضی از آهن • و بعضی از شبه • و بعضی از صفر • و بعضی از برف • و بعضی از نار • و بعضی از باد • و بعضی از سنگ • و بعضی از ظلمت • و بعضی از نور

برهر پستری ازین استار فرشتهٔ موکل بود در فرمان هر یک ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشتهٔ دیگر
تبع بود چون به پردهٔ اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد آن فرشتهٔ پرده دار پرسید که
کیست گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم پرده دار پرده را بگشاد
و دست من بگرفت و گفت مُر بامر الله برو بفرمان خدای تعالی اسرافیل علیه السلام بازگشت و گفت وعدهٔ
من تا باینجا بیش نبود با آن فرشتهٔ پرده دار روان شدم تا مرا به پردهٔ دویم رسانید آن فرشته این پرده را
حرکت داد پرده دار دویم استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود پرسید با تو کیست
گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرده دار برداشت و دست من بگرفت و مرا برد تا به پردهٔ سیم رسانید
تا باین طریقه از هفتاد هزار پرده درگذشتم تا به پردهٔ آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور آنجا فرشتهٔ
دست مرا بگرفت و مرا بر کرسی از لولو بیضا بنشاند که قوایم او از یاقوت حمرا بود ناگاه از وراء این پرده
آوازی شنیدم که یا محمد از دهشت آن از هوش برفتم چنانچه از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطرهٔ
دیدم که فرو چکید روایتی آنکه از عرش چکید و در روایتی آنکه از آب رحمت من دهان بگشاده و آن قطره را
بدهان خود گرفته فرو بردم که هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده است از آن قطرهٔ علم اولین و آخرین
بر من مکشوف شد و زبان من که الکن گشته بود از دهشت و هیبت طلاقتی داد و آن هیبت و دهشت
بر من مستولی گشته بود بفرح و اطمینان مبدل گشت مثنوی چو حق میدید کو میزد پر و بال • بدلداری پلاسش کرد در حال
از آن حالت که می با جوش آورد • سلامی و علیکی پیش آورد • خطاب آمد که ای نقش درود آی • به بی سمع و بی بصر برون آی
بخواه ار آرزوی هست زودت • چرا بیخود شدی آخر چه بودت • بخواه آنچت بود در خواست کردن • ز تو درخواست و زما راست کردن
چو رب العزة در اسرار آمد • پیمبر نیز در گفتار آمد • مصداق این معنی آنکه حضرت فرمود که چون حضرت
جلال احدیت جل و علا مرا از آن هیبت و دهشت بیرون آورد اول مامور شناختم روایتی
حق تعالی امر فرمود و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد که یا محمد اثن ربک خدای خود را ثنایی گوی
پس ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات جمع کرد تمامی ثناها و مدحتهای زبانی
و طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی و خیرات و مبرات و احسانهای مالی را و مجموع را پسند
آنحضرت گردانید و گویند که این سه کلمه از جملهٔ جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولاً و فعلاً ازین
مخرج نماند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این ثنا بجناب قدس الهی عرض فرمود حق تعالی تحفهٔ
سلام نثار حبیب خود گردانیده فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته مصطفی صلی الله
علیه وسلم جواب سلام چنین بازداد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملایکهٔ ملکوت
این مرتبه درباره حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمودند یکبار همه آواز برکشیدند و غلغله
در ملکوت و ولوله در جبروت انداخته گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مثنوی

رجوع همه از خود بدر آید تمام • یافت همان لحظه قبول سلام • پرده بر انداخت ز روی وصال • از در تعظیم
سرای جلال اما اللطایف والاشارات فی التحیات اهل اشارت درینجا چند لطیفه گفته اند و در رسالهٔ
شرایف الاوقات بعضی از آن بر زبان قلم جاری گشته از انجمله اینجا پانزده لطیفه مزبور میگردد اول
آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه چیز بر داد تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز بنقد
کرامتش فرمودند سلامت و نبوت و رحمت و برکت این سه را مفرد یاد کرد و برکت را جمع تا دانی
که آن تا ابد الآباد در ترقی و تزاید است • زیرا که لفظ برکت هر چند مفرد است دلالت دارد بر تزاید تخصیص
وقتی که بلفظ جمع مذکور گردد لاجرم بعد از هشتصد و اند سال نظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم
فرو گرفته نظم تاج تو و تخت تو دارد جهان • تخت زمین آمد و تاج آسمان • سدره ز آرایش صدرت بهی
عرش ز ایوان تو کرسی نهی • روزن جانت چو شود صبح تاب • ذره بود عرش در آن آفتاب • گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد
نور تو بر خاک زمین چون فتاد لطیفهٔ دویم آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قبول سلام نمود حصهٔ
امت را در آنجا یاد فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندایی شنید که یا محمد اغبت جبرئیل
من بیننا و انت تدخل امتک فی سرنا ما در حرم وصال خویش جبرئیل را ره نمیدهیم تو امت خود را
در میان می آری شعر خورده شرابی که حق آمیخته • جرعهٔ آن بر دل ما ریخته • لب بشکر خنده بیاراسته
امت خود را ز خدا خواسته • همتش از گنج تو آنگه شده • جمله مقصود میسر شده لطیفهٔ سیم آنکه چون گفت
السلام علینا بسرش در دادند که ای دوست بغیر از تو اینجا کسی نیست علینا چیست فرمود خداوندا
اگر شخص با من نیند بجان با منند پیوسته نظر عنایتم همراه ایشانست خواه غایب و خواه حاضر
اکنون بسلام مرا از همه مکروهات ایمن گردانید در چنین عطایی آن شکستگان محتاج دامن فراخ زمانی راکه
غرق بلا و فتنه اند چگونه با خود در سلامت و سعت و امنیت از قطیعت شریک نگردانم تا چنانکه
من باین دولت مستسعدم آن فقیران نیز بحکم وللارض من کاس الکرام نصیب ازین خرمن خوشهٔ
وازین خانه توشهٔ رسد بیت گر گدایی طعمهٔ از خوان احسانش برد • از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شدن
لطیفهٔ چهارم آنکه در سلام امت را با خود شرکت داد و در رحمت و برکت نداد زیرا که رحمت
و برکت در سلامت است تابعت و در روایتی آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم فرمود السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین ندایی شنید که لو ترکت السلام الینا حتی سلمنا علی امتک لکان خیرا لهم
اگر سلام امت را نیز بما باز میگذاشتی مر ایشان را بهتر می بود چون تو ابتدا کردی ما نیز حواله بتو کردیم
اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم اما رحمت و برکت را بی واسطهٔ تو بدیشان
مسلم داریم کتب علی نفسه الرحمة و برکت از خزانهٔ کرم حواله برایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملک
لطیفهٔ پنجم چون تو امت خود را از سلام بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات

و تمامت تو هر سال یکشب بر مثال آن شب از برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدر است که لیلة القدر
خیر من الف شهر و دران شب پاس خاطر رحلت نموده رضای ایشان جوییم و بر افراد امتان
تو سلام گوییم که سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر تو گوید گفته است نظم چو یافت خواجه سلام خدا شب معراج
بجنگاه سلامت نهاده بر سر تاج چگونه بر نپرد جان ز ذوق هر شب قدر که حق سلام فرستد به بنده محتاج
بظلمتست نهان آب زندگی و آن شب وصال دوست طلب در سواد لیله داج لطیفهٔ ششم همچنین که امشب بی
واسطه با تو سلام و کلام در میان آوردم فردا همین معامله با خاکساران امت تو پیش خواهم برد
که سلام قولا من رب الرحیم نی نی بلکه آن سلام بر دوام است اما امروز گوش ایشان از بواسطه
بخار آب و خاک گرانی حاصل آمده است فردا که آن غشاوهٔ خاک از روی این نقاوه پاک برخیزد
سلام آن روز مسموع ایشان خواهد گشت چنانکه شیخ رومی فرموده قدس سره بیت
سلام من شنوی در لحد خبر شود ته که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور لطیفهٔ هفتم بزرگان اختلاف
که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح وصف داده اند بعضی گویند مراد ملائکه اند و بعضی گفته اند انبیا
علیهم السلام و بعضی گویند مؤمنان بدلیل آنکه فرموده ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بعضی مفسران
بل اکثر ایشان اینجا عباد صالحون را بامت محمد علیه السلام تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی خطاهای این
امت دانسته با وجود آن ایشان را عباد صالحون خواند خواجه نیز صلی الله علیه و سلم شاگرد مکتب خانهٔ
و علمناه من لدنا علما وی روزه درس قل رب زدنی علما میخواند این سبق انجا یاد گرفته تمامی امت را
صالح خواند و علی عباد الله الصالحین آری درویش نیکویی ناکرده گفتن کرمست و بدی کرده غیبت
و حق تعالی و حبیب او صلی الله علیه و سلم بصفت کرم موصوف و از تهمت غیبت مبرا
و معصوم اگر بجز و همین معنی دولت سلامت یافتمی بوعده با مژده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر نیز مشرف کردیم چه عجب لطیفهٔ هشتم روایتی آنست که
چون خواجه علیه السلام قبول سلام نموده عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی بعد از آن خود بوحدانیت خود
گواهی داده گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجهٔ ما نیز به بندگی خود گواهی ادا فرموده گفت و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو گواهی ادی در شان خود چنانکه تویی من نیز گواهی دادم دربارهٔ خود چنانکه
منم ترا تعزز ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب من به بندگی می نازی آری چون
این مقام به بندگی یافته ام بچه چیز نازم از انجا که مرا آوردی گفتی اسری بعبده نام که تو مرا این نام خواندی
بران نام بدل نتواند بود چنانچه تو عزیزی به ربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه
کفی لی عزا ان اکون لک عبدا و کفی لی شرفا ان تکون لی ربا قطعه ز بندگی بنشینی بتخت سلطانی
اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی بنازکی نبری پی بمنزل مقصود کمر سلوک بدش از سر نیاز کنی

گرت بناز برانند مرو که آخر کار بصد نیاز بخوانند ترا و ناز کنی لطیفهٔ نهم نقلست که چون حق تعالی قلم را ایجاد
امر آمد که بنویس پس گفت چه نویسم فرمود علمی فی خلقی گفت ابتدا بچه کنم فرمود لا اله الا الله چهار هزار سال
قلم بسر گردید تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار هزار
سال دیگر گردید تا این کلمه را نیز بنوشت بعد از ان بنالید گفت الهی این کدام بنده است که نام
وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسیست که اگر وی نبودی هیچ نبودی این محمد عربی
آخر الزمانیست قلم چون محبت بنسبت آنحضرت غالب آمد بروی سلام کرد که السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته حق تعالی نیابت خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام و امتنان او را
ضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و آن سلام و جواب آن بود
نگاه داشت تا شب معراج سلام قلم را بخواجه رسانید و جواب خود بزبان وی گذرانید ازین جهت
سلام سنت آمد و جواب وی فریضه اشارت درین باب آنست که سلام قلم را در روز
اول ضایع نگردانید امیدواریم که صلوات و تسلیمات ما را که امروز بروح پرفتوح آنحضرت
میفرستیم فردا ضایع نگرداند و سبب غفران خطیات و رفعت درجات ما گرداند والله ذو
الفضل العظیم لطیفهٔ دهم منقولست که خطاب حضرت خداوندی جل و علا در حین مراجعت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم وارد گشت که ای محمد هر که از سفری باز میگردد از
برای دوستان خود راه آوردی می آرد تو از سفر معراج برای امتان خود چه می بری گفت خداوندا
هر چه عطا فرمایی خطاب آمد آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه من گفتند همه با امت خود بر تا در
هر نمازی بخوانند و بدولت و سعادت ابدی مشرف گردند لطیفهٔ یازدهم روایتست که
چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید ای بندهٔ من بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا
گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بگوید والصلوات والطیبات حق تعالی فرماید
ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن چون گوید السلام علیک
حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب الرحیم و چون گوید ایها النبی حق تعالی
فرماید که وعده کرده ام نبی خود را که در قیامت او را نومید نگردانم یعنی شفاعت او را درباره تو
خود قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی و چون بگوید و رحمة الله خدای تعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب ربکم
علی نفسه الرحمة چون بگوید و برکاته حق تعالی فرماید بر تو برکت کنم و برکات علیک و علی امم ممن معک
چون بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیی بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون بگوید و علی
عباد الله الصالحین بنویسد حق تعالی ز برای او بعدد هر فرشته که در آسمانست و بعدد هر آنچه
موجود گشته و بعدد هر بنی صالحی ده حسنه و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید که

ضامن شدم که ساکن کردانم ترا در مرافقت خود وحسن اولئک رفیقا وچون بکوید واشهد ان محمدا عبده
ورسوله حق تعالی فرماید که ضامن شدم که محمد را شفیع تو کردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفه دوازدهم
آورده اند که آنحضرت دران شب دو چیز یافت یکی مدح دیکی سلامت هر دو جا ترا فراموش نکرد
سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیه کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که تا حق تعالی
بایمان رسول خود صلی الله علیه وسلم کواهی داد آنحضرت بالفور فرمود والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته
الی آخرها یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان من کواهی میدهد من نیز بایمان امتان خود کواهی میدهم
لطیفه سیزدهم آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مایی و بر سر چنین
مائده نشستی ونزل ودر پیش تو نهی وقلاشان امت را فروکذاری ای محمد اکر تو فروکذاری من فروکذارم
پیغام حضرت من بکناهکاران امت برسان وبکوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی قدس سره در عیون المجالس خود آورده که چون مهتر
عالم علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط انبساط نهاد ونقد کم وکاست بر کوشه دستار حقیقت
بست وبخزانه غیب سپرد وبلب ادب بوسه بر آستانه عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک
خطاب آمد که یا محمد اکنون از انجه می بایست پاکی این زمان از ما بمباشت کو می کفت التحیات لله
والصلوة والطیبات تا در سایه بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک وچون از آن
سایه درکذشت ونظل کنف حق رسید بیانش این شد که التحیات لله وبحقیقت بدانکه بدین
زبان ثنای او نتوان کفت تا زبان او ندهد وبدین دیده جمال او نتوان دید تا بینایی در دیده تو او ننهد
نظیره یعقوبا اکر امید جمال یوسف داری این دیده در باز وابیضت عیناه من الحزن آنکاه که پیراهن
یوسف بیاید خود دیده وهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری در خور آنست که در کنج بیت الاحزان سپید
کردانی روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد • عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد • تا دیده بخت از تو نظر باز نکیرد
نظاره آن صورت زیبا نتوان کرد لطیفه پانزدهم ای درویش پیش از آنکه حجاب امکان از جمال
وجوب بردارند • وزنکار حدوث از آیینه قدم بزدایند • وجمال الازالی بحجیب فی والجلالی بنمایند عشق جمله
امت در دیده همت آن نور هر دو دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصالت نواله نوال نوش کند
بی نوایان مشتاق را فراموش نکند السلام علیک ایها النبی عبارت از انکشاف ستارت
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهده انوار دیدارست
لمؤلفه توای نظارکی کاند جمال یاری بینی • ز ما یاد آوری هر که دران رخساری بینی • تو با وصلش همی سازی ومن در هجر میسوزم
تو شربت میخوری ومن دور در بیماری بینی • دهم بر باد چون سوزم زغم خاکستر خود را • که در چشمت درآیم چون دران دیوانکی بینی
فصل هفدهم در بیان آیه کریمه آمن الرسول وذکر سوال وجوابی که درین آیه بوده در رسیده بالطایف

واشارت آن علمای تفسیر وجماهیر اهل سیر قدس الله ارواحهم بدین متفقند که چون خواجه علیه الصلوة
والسلام بمقام قرب الهی رسید وسلام الهی شنید • واز مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین ترقی نمود وایمان
غیبی شهودی کشت حق تعالی از ایمان خبر داده فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون بایمان رسول
خود علیه السلم بانجه بوی فرو فرستاده کواهی داد آنحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک کرده
کفت والمؤمنون وآن مقامی بود که شهادت جز براستی نتواند بود وشهادت او را از حق تعالی جز
قبول هیچ وجهی دیکر نبود [illegible] آنکه حضرت حق سوال فرمود که آمن الرسول ای آمن یعنی ایمان آورد
رسول کفتم آری بعد از ان پرسید که ومن دیکر که ایمان آورد کفتم والمؤمنون کل آمن بالله تا بانجا که
الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک ولامتک ترا وامت ترا بیامرزیدم ونکته
اینجا آنست که صدق رسول صلی الله علیه وسلم هرکز بکذب مبدل نکردد • ومقبول حق تعالی مردود نشود
دیکر کفته اند که هر دو قول خداوندست سبحانه وتعالی تا چنانچه کواهی داد بر ایمان پیغمبر صلی الله علیه
وسلم همچنین کواهی داد بر ایمان امت وی بدلیل عطف والمؤمنون بر رسول وحکم معطوف حکم معطوف
علیه باشد فیما یجب ویمتنع همین دلیل بسنده است که چنانچه ایمان رسول را زوال نیست ایمان مؤمنان را
نیز زوال نخواهد بود والحمد لله اشارت دیکر درین باب آنست که چون خداوند عز وجل بر کسی ثنا کفت
دیکر نپسندد که ستوده خویش را بازنکوهش کند • وچون از کسی شکر کرد روا نباشد که دیکر کله کند باز کفت
کل آمن بالله بدین سخن ایشانرا از شرک بیزار کرد باز کفت وملائکته بدین کلمه مؤمنانرا از کافران
مکه که ملایکه را بنات الله میکفتند ممتاز کردانید بعد از ان کفت وکتبه ورسله تا ایشانرا از
جهودی وترسایی متبرا دارد که ایشان ببعضی انبیا کرویدند وببعضی نی • وببعضی کتب ایمان آوردند وببعضی
نی آنکاه فرمود لا نفرق بین احد من رسله این شکرست که حق تعالی از امت محمد میکند صلی الله علیه
وسلم که ایشان میکویند میان انبیا جدایی نمیکنیم یعنی بهمه ایمان آریم وهیچکدام را دروغکوی نداریم
بعد از ان کفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی شنودیم بکوشهای خود واطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین کوییم
که شنیدیم قول ترا واطاعت کردیم امر ترا یا چنین کوییم که شنیدیم که بلطف وکرم خود بر ما ثنا کفتی وما
با وجود آن بتن خویش اطاعت نموده بعبودیت تو اعتراف نمودیم یعنی هرچند می شنویم ستایش
تو ما را پای از حد بندکی بیرون ننهیم وبدین ستودن غره نکردیم باز کفت غفرانک ربنا مصدرست
ای اغفر غفرانک تفضل نکر که از بندکان طاعت نخواهد تا شکر کند • وبعد از انکه معصیت کردند کله
وشکایت ننمود چون از معصیت آمرزش خواستند ایشانرا آن بستود واستغفار ایشانرا بنص کتاب
اظهار فرمود وکناه ایشانرا مخفی داشت اکر طاعت خواستی تا شکر کفتی چون در طاعت تقصیر بودی
بنده دولت شکرکذاری حق تعالی نیافتی • واکر بمعصیت کله کردی اسم ستاری جمال ننمودی با تو

این لطف پیش برد تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت باین امت کانه تعالی یقول ای بنده من از تو
همین پسندم که تو خود را محتاج من دانی و آن نکویی که جهودان گفتند ان الله فقیر و نحن اغنیاء ایشان خود را
توانگر گفتند فقیرشان کردانیدم و ضربت علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری بخود اسنا کردی و بدرگاه
ما گدایی پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ممالک جنت کردانیدیم واذا رایت ثم رایت نعیما
وملکا کبیرا بعد ازان فرمود والیک المصیر یعنی بازگشت ما بتست ما را پاک و آسوده نزد خود برنه تا پاک
و آلوده بعد ازان فرمود لایکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها و این جوابست مر دعای رسول را که
گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد ازان فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت
ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز داشت و از فعل بندگان اگر طاعت کنی تراست و اگر معصیت
کنی برتست نفع و ضر آن بتو راجعست نی بمن بعد ازان فرمود ای محمد امشب شب عطاست بطلب
تا بدهم میفرماید من این مراد خواستم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا خطاب آمد که خطا و نسیان
از امت تو برداشتیم و برین زیاده نیز کردم که آنچه از ایشان باکراه صادر شود آنرا نیز درگذرانم تا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ازان خبر داد که ان الله تعالی تجاوز عن امتی الخطا والنسیان وما استکرهوا
علیه بعد ازان گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گرانی که بر امتان پیشین نهادی
بر ما آن بار منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مگردان جواب آمد که ویضع عنهم اصرهم و در
بعضی روایات وارد گشته که بار گرانی که در شرایع ما تقدم وارد گشته بود دیگ یک بتفصیل ذکر میفرمود
و حق تعالی ازان تجاوز نمود یکی ازان جمله این بود که امتان پیشین چون گناه کردندی بامداد بر خانه
بعضی ابر در خانه و بعضی بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی کفارت تو خود را کشتن است
یا باتش سوختن و دیگر آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن واجب بود و شستن پاک نگشتی
دیگر آنکه هر که دشنام مادر و پدر دادی واجب القتل گشتی و دیگر آنکه هر که گواهی دروغ دادی کشتنی
بودی و دیگر آنکه ایشان را نماز جایز نبودی مگر در مسجد ایشان و دیگر تیمم اصلا در دین ایشان مجوز نبودی و دیگر
آنکه زکوة مال ایشان بربع نصاب بود مثلا از دویست درم پنجاه درم و دیگر آنکه در ایام صوم بعد از
نماز خفتن مباشرت با اهل خود جایز نبود و دیگر آنکه افطار نیز ایشان را جایز نبود بعد از نماز خفتن تا بنماز شام
روز دیگر و دیگر آنکه بفراموشی اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این امت ال...
این درخواست نمود و حق تعالی کرم فرموده این بارهای گران ازین امت برداشت والحمد لله
تعالی وحده بعد ازان گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار منه آنچه طاقت کشیدن
آن نداریم بزرگان چنین گفته اند که این بار بار قطیعتست محب با همه بلاها و محنتها طاقت دارد الا با قطیعت
طاقت ندارد و تا بیشتر دعای عارفان این بوده است که یا رب فراق مکن دیگر هر چه خواهی کن نظم

بدان خدای که جزوی دگر خدایی نیست • که از فراق بتر در جهان بلایی نیست • جواب آمد که لایکلف الله
نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت شماست پیش نبریم
بعد ازان گفت واعف عنا عفو کن از ما هر چه ناشایست تو بود جواب آمد که ویعفو عن السیئات
تمامی سیئات را بجمع یاد کرد تا دانی که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت واغفر لنا
چون عفو کردی بپوشش تا پرده ما دریده نشود و غیر از تو کسی بر قبایح افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد که
ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد ازان گفت وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما درگذرانیدی
و بپوشیدی آنرا سبب روح و راحت گردان نه مستلزم زحم و جراحت جواب آمد که و
کان بالمومنین رحیما اگر اکنون بر امت تو رحمت کردمی هلاک زامت تو بر آمدی کلمه کان آورد تا بدانی
که تا بود برین امت رحیم بود ای محمد به دعای تو ما را بر رحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورد
ای محمد عنایت تو از شفقت ما بیشتر شفقت تو وقتی است و عنایت ما ازلی وقتی تو این تقاضا
ابی که ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد آنگاه که تو نبودی من ایشانرا بودم و من ایشانرا از آنم که تو مرا
بدیشان دادی ترا ایشان بما یافتند نه ما را بتو کسی را که از ما یافتند او را چندین شفقت است ما را که
هم ما یافتند نه بینی که چگونه باشد باز گفت انت مولانا ای ولینا وحافظنا وناصرنا جواب آمد که
ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب
آمد که در نصرت دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بر کرم ما واجبست نصرت ایشان
وکان حقا علینا نصر المومنین و اهل اشارت درین دعاها لطیفه ایراد فرموده اند و آن آنست که
آنحضرت خود را در دعا تخصیص نفرمود و نگفت واغفر لی وارحمنی و نیز نگفت اغفر لهم وارحمهم تا ذکر
ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بلکه خویشتن را با ایشان بیامیخت اشارت بآنکه اگر تنها با
ایشان نبودم اما شفقت با ایشانم و اگر ایشان درین مقام با من نیستند اما من از روی عنایت
با ایشانم هر کرم که با من کنی ایشان با منند و هر احسان که با ایشان نمایی من با ایشانم پس هر چه بمن روا
نداری از ایشان نیز باز دار و هر دولت و سعادت که بمن کرم نمایی ایشانرا نیز برخوردار گردان
زهی شفیع فرستادگان • پذیرنده عذر افتادگان • گزین کرده هر دو عالم تویی • چو تو کسی باشد آن هم تویی
تویی قفل گنجینها را کلید • دری نیک و بد کرده بر ما پدید • هر آنچه ایزدت تحفه پرداخته • تو آنرا نثار همه ساخته
ز بهر دل خاکسار ان خویش • فرود آمده زوج ایوان خویش • چو بهر دل ما فرود آمده • سزای هزاران درود آمده
درود فراوان برون از حدش • پیاپی روان باد تا مرقدش لطیفه جلیله در کمال امیدواری دیندار ان
بشنو • نقلست که درین سوالات از برای امت خود پنج چیز طلب فرموده عفو • و مغفرت
و رحمت • و ولایت • و نصرت • عفو عیوب • و مغفرت ذنوب • و رحمت بر معاصی و خطایا

و ولایت در اسلام و سایر عطایا و نصرت بر اعدا و هر یکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت آمد
چنانچه مبین شد بعد از آن آنحضرت سر مبارک به پیش افکند خطاب حق تعالی در رسید که ای
محمد ارفع راسک سر بردار چرا سر فرو انداختی گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل
مستحق این همه کرامت شدم که این همه لطف و کرم باندازهٔ اعمال من نیست فرمود انی فعلت
ذالک بالفضل لا بالمکافات انچه با تو پیش بردم از محض فضل منست نه بمکافات عمل تو و چنانچه
امشب با تو این معامله نمودم فردا با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد مثنوی
ای کریمی که در سرای وجود ٭ دست جود تو در کرم بگشود ٭ ما گدا و تو پادشاه همه ٭ جرم بخشا و عذر خواه همه
ما جفا کار و تو وفا داری ٭ همه عیوب تو خریداری ٭ با جفا پیشگان جرم اندیش ٭ جز وفا و کرم نبردی پیش
رحم فرما که از تو کین نسزد ٭ تو خدایی و غیر ازین نسزد ٭ بر ضعیفان قوی ستم نکند ٭ بر گدا شاه جز کرم نکند
تو که ما را بجود فرمایی ٭ به که بر حال ما ببخشایی ٭ فصل شش دهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی
ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد صلی الله علیه و سلم یعنی حق سبحانه و تعالی گفت با بندهٔ خود محمد صلی الله علیه
و سلم انچه گفت اظهار نفرمود که چه گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده بهتر است لاجرم
چون بیان مقام او فرمود گفت قاب قوسین او ادنی یعنی دو کمان یا کمتر و بیان کیفیت و کمیت و تعیین
معیت نفرمود و همچنان مبهم بگذاشت و در حال رسیدن او بسدره و مشاهدهٔ غرایب عجایب
آن گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی همچنان پوشیده و بیان غاشی نفرمود و در نمودن آیات بینات
نیز طریقهٔ ابهام رعایت فرمود و گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم با وی گفت فاوحی
الی عبده ما اوحی تا علما از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند و آن راز سربمهر
نهانرا بمفتاح بیان بگشوده اند و بعضی دیگر از علما انچه بنظر انور ایشان از روایات صحیحه رسیده
در رشتهٔ تقریر و ضابطهٔ تحریر منتظم گردانیده اند از جملهٔ آن چهل قول درین کتاب بر ارباب
الباب معروض میگردد قول اول آنکه مراد از آن انشاء الله ایجاب صلوات خمس و ثواب و فضایل
و ثمرات آنست چنانچه بعد ازین مشروح خواهد شد انشاء الله تعالی قول دویم آنست که مراد
خواتیم بقره بود و چنانچه اشارتی بمضمون آن گذشت قول سیم آنکه در حدیث وارد شده است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که رایت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی
الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی که در درجه گفت و شنیدند ملایکه
ملاء اعلی و سکان عالم بالا گفتم الهی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف
کفایت خود را در میان دو دوش من وضع فرمود چنانچه اثر راحت و خوشی آن در میان دو
پستان خود یافتم هر چه در آسمان و زمین بود از مغیبات در نظر من مکشوف شد بعد از آن فرمود

یا محمد تدری فیم یختصم الملاء الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم آری خداوندا در کفارات
سخن میگویند یعنی در عباداتی که سبب کفارت گناهانست فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ الوضوء
فی السبرات والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة پوشندهٔ گناهان سه چیز است
رسانیدن آب وضوست بجایهای آن در وقت سرما و شداید نفس یعنی شستن اعضا در وقت
طهارت بکمال و آب بهمه اطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت گناهانست دویم پیاده بجماعتها
رفتن از برای نماز سیم بعد از ادای نماز انتظار نماز آینده بردن هر که باین سه امر قیام نماید
زندگانی بر وجه احسن کرده باشد و ازین عالم نیک نامی بیرون رود و از گناهان خویش بیرون
چنانکه از مادر متولد شده و در روایتی آنست که چون بین الکتفین خواجه کونین علیه افضل الصلوات
والتسلیمات بکف کفایت الهی جل و علا مشرف گشت بر مغیباتش اطلاع افتاد پرسید
فیم یختصم الملاء الاعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حق تعالی فرمود
صدقت بعد از آن خطاب بملایکه فرمود که ای ملایکه یافتید حلال مشکلات خویش از وی پرسید هر
مشکل که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید ما الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی السبرات
والمشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از آن
میکاییل علیه السلام پیش آمد و گفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بآن مرتفع گردد چیست
حضرت فرمود اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام
دادن و سلام کردن و نماز شب گذاردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از آن جبرئیل (ع)
پیش آمد و پرسید ما المنجیات انچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدامست فرمود صلی الله علیه
و سلم خشیة الله فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغنا والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترس
از خدای تعالی در نهان و آشکارا و میانه روی در درویشی و توانگری و راستی در خشم و خشنودی
حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از آن عزراییل علیه السلام پیش آمد و گفت ما المهلکات یا محمد هلاک
کنندهٔ بندگان چه چیزست فرمود شح مطاع و هوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت او
کنند هر چه بخل فرماید بآن عمل نمایند و پی روی هوای نفس کردن و بخود اعجاب نمودن یعنی خود را نیکو
اعتقاد کردن فرمود صدقت یا محمد و منقولست که این چهار مسئله بود که چهار صد هزار سال
این چهار مقرب درین مسایل بحث میکردند و جواب این نمیدانستند تا آنشب از آنحضرت تعلم
نموده و بر حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه علیه السلام بمعراج یکی این بود چنانچه
سابقا اشعاری بدین رفته است والله اعلم قول چهارم آنکه خطاب فرمود که ای محمد چون نماز گذاری
این دعا را بخوان اللهم انی اسالک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی

خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس گوید رضی الله
عنهما که مر آنحضرت را فرمود عبدتنا فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت ما کردی در خلوت
پس شفاعت کن امت خود را در خلوت قول ششم عایشه صدیقه گفت رضی الله عنها که حق تعالی آنحضرت را
گفت لولا العتاب ماکان مع امتک الحساب اگر نه عتاب با امت تو دوستی داشتمی هرگز
با ایشان در قیامت حساب نکردی قول هفتم آنکه خطاب فرمود که یا محمد انا وانت وما سوی
ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو و هرچه ورای من و تست همه مخلوق از برای تست
مثنوی حکمت از ایجاد دو عالم چه بود • تا محمد کند اظهار وجود • گر نه که نور شش قدم تا فتی زآدم و عالم
نشان یافتی • قرص تباشیر صباح وجود • نور طلوع از افق او نمود • کون و مکان مهره و رخیل وبند
جان جهان جمله طفیل وبند قول هشتم سعید جبیر گفت رضی الله عنه که حق تعالی با آنحضرت وحی فرمود که
الم یجدک یتیما فآوی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی الم
نشرح لک صدرک الم نضع عنک وزرک الم نرفع لک ذکرک قول نهم آنست که به آنحضرت
وحی فرمود که بدرستی وراستی که بهشت حرامست بر همه انبیا مادام که تو در آئی و حرامست بر همه امتان
تا مادامی که امت تو در آیند قول دهم آنست که فرمود ای محمد عمال امت ترا بسیار نکردم تا حساب ایشان
در قیامت دراز نشود • و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلهای ایشان محکم نگردد • و ایشان را مرگ مفاجا ناگاه
نکردم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشان را بعد از همه امم در دور آخر بیرون آوردم تا مکث ایشان
در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان من در ضیافت
و میهمانی منند و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل معصیت شان
نومید نگردانم از رحمت خود آری ایشان بیماران اند و انا طبیبهم یعنی رحمت من شفابخش ایشانست
فان تابوا فانا حبیبهم اگر بجناب من باز گردند من حبیب ایشان و اگر توبه نکنند فانا داویهم بالمصایب
بمصیبتها و بلاها مداوای ایشان کنم لیتطهروا عن المعایب تا پاک شوند از همه عیبها قول دوازدهم
آنست که بوی وحی فرمود زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جمله مردگانی و دوست دار هر کرا خواهی
که آخر کار از وی جدا شونده و عمل کن هرچه میخواهی که جزای آن بتو عاید خواهد گشت اگر نیکویی کنی جزای
نیکویی بینی • و اگر بدی کنی سزای آن بدی یابی و از همه خلق نا امید شو که بدست ایشان هیچ نیست
و همنشینی با من کن و صحبت با من دار که بازگشت تو آخر کار بمنست و دل خود را معلق بدنیا مدار
که ترا از برای دنیا نیافریده ام قول سیزدهم فاطمه رضی الله عنها گفت که از آنحضرت پرسیدم که یا
رسول الله حق تعالی با شما چه گفت در شب معراج قال قال لی رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنوب
امتک فلم ار الوجه الا العفو نظر کردم در گناهان امت تو هیچ رویی ندیدم بجز عفو از ایشان قول

چهاردهم حضرت خداوند فرمود که یا محمد هدیه از برای امت من چه آوردی گفتم دو قبضه آوردم در یک
قبضه تقصیر طاعت و در قبضهٔ دیگر جفا و معصیت فرمود تقصیر طاعت امت را برحمت خود
آمرزیدم و جفا و معصیت ایشان را بشفاعت تو بخشیدم قول پانزدهم ابن عباس گفت رضی الله
عنهما وحی فرمود ای محمد بطلب تا بدهم آنحضرت فرمود خداوندا تو میدانی مراد و مقصود مرا حق تعالی
فرمود شاید که تقصیرات امت تو ترا محزون دارد آنحضرت فرمود بلی خداوندا حق تعالی فرمود
انت شفیعهم فیما تقصرون فی فرایضی وانا اکون شفیعا فیما یقصرون فی سنتک ای محمد تو شفیع
ایشان باش در تقصیر فرایضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو قول شانزدهم
آنکه فرمود امت تو از دو بیرون نیست یا مطیعند یا عاصی طاعت ایشان برضای منست و معصیت
ایشان بقضای من آنچه برضای منست از ایشان قبول کنم که من کریمم و آنچه بقضای منست بیامرزم
که من رحیمم قول هفدهم فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت کرد که آنحضرت فرمود که از حق تعالی درخواست
نمودم که بمن بخشش تمامی امت مرا گفت ثلثی امت ترا امشب بتو بخشیدم و ثلثان دیگر را در روز قیامت
بتو بخشم قول هژدهم آنکه خطاب الهی جل و علا متوجه آنحضرت شد که ای محمد چه میخواهی گفت الهی امت
خود را فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر
چه میخواهی گفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هرچه هست و هر که هست بمن بخش فرمان آمد که اگر همه را
بتو بخشم رحمت من بدید آید و عزت تو بماند یک قسم امشب بتو بخشیدم و دو قسم دیگر در توقف داشتم
تا روز قیامت تو میخواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم عزت تو بدید آید قول نوزدهم
آنکه وحی آمد که آنروز که مریم متولد شد هر کسی بکفالت او میل کردند تا تکفل وی نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب
اندازید انداختند قلم زکریا را بر سر آوردم وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد اگر تو آنجا حاضر می بودی
قلم ترا بیرون می آوردم کذلک چون روز قیامت شود درباره امت تو سخنی خواهند گفت و دعوی
اولیت درباره ایشان خواهند نمود هرچه مطیعانند انبیا علیهم السلام در صدد شفاعت و تعهد
ایشان در آیند مثلا آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریه منند ابراهیم علیه السلام
گوید صاحب ملت منند علی هذا و هرچه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها
استحقاق آرند من که خداوندم بالقای اقلام ایشان دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا
بیرون آرم و تمامی امت را تسلیم تو نمایم قول بیستم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود که از حق تعالی آنشب درخواست نمودم که حساب امت مرا در قیامت بمن بازگذار فرمود که
ای محمد غرض تو درین التماس چیست گفتم الهی نمیخواهم که امت من فضیحت شوند حق تعالی فرمود که ای محمد
من حساب ایشان کنم بروجهی که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشان را از تو کم

پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد اگر تو بر ایشان شفقت
رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای
ایشانم تو امروز ایشان را می بینی من از ازل تا ابد نظر عنایت درباره ایشان داشته ام و دارم و خواهم
داشت مثنوی ای ازل بوده و نابوده ما • وی ابد زنده و فرسوده ما • بی طربیم از همه سازنده
جز تو نداریم نوازنده • ازلی تست این همه امیدواریم • هم تو ببخشای و ببخش ای کریم • چاره ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی بکه رو آوریم • پیش تو گر بی سر و پا آمدیم • هم بامید تو خدا آمدیم • قافله شد واپسی ما ببین
ای کس بی کسی ما ببین • جز تو قبله نخواهیم ساخت • گر ننوازی تو که خواهد نواخت قول بیست و یکم آنست که
ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت درخواست یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی نمود و گفت
من علی بکلمة منها حضرت فرمود ای ابوبکر حضرت رب العزه با من گفت اگر نه آنست که دوست میدارم
که با امتان تو سخن گویم و اگر نه بقلیل و کثیر با امت تو حساب نمیکردم قول بیست و دویم آنست که عمر
خطاب رضی الله عنه کلمه از آن کلمات آنحضرت استدعا نمود فرمود که حق تعالی از امت من شکایت
کرد و گفت ای محمد از این بندگان مؤمن خود نزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان می ورزند
و در انجمن اطاعت می نمایند ولیکن من نظر باسرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم قول بیست
و سیم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آن سخنان نهانی
یک سخن پرسیدم فرمود که حق تعالی با من گفت که ای محمد امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند
من عذاب بر سرهای ایشان فرو میفرستادم • چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام و چون امت
تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان می پوشم دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینان
بزمین فرو می بردم چون قارون و قوم او و امت تو چون گناه کنند گناهان ایشان بزمین فرو می برم
آنکه امتان را بشومی گناهان مسخ میکردانم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود و عیسی علیهما السلام
و امت تو چون عصیان ورزند سیآت ایشان بحسنات مبدل گردانم دیگر آنکه چون امم پیشین عصیان
می ورزیدی سنگ بر سر ایشان فرو میریختم بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان می
ورزند من رحمت بر سر ایشان فرو می ریزم قول بیست و چهارم فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها گفت
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوال کردم که آن سخنان سربمهر چه بود فرمان شکایت بود از امت من
اول آنکه فرمود ای محمد من ضامن از رزق بندگان خود شده ام و امت تو بر ضمانیت من اقرار نمیکنند یعنی
در طلب رزق کوشش بسیار میکنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند دوم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان
تو آفریده ام و امتان تو به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سیم آنکه دوزخ را
از برای دوشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند تا در دوزخ در آیند بنا فرمانی من دلیری می کنند

چهارم آنکه با من بخصومت در می آیند و با بندگان من مصالحت مینمایند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من
شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب مینمایند. و اگر ملامت و غرامت ایشان می اندیشند
پنجم من از میان ایشان عمل فردا میطلبم و ایشان از من رزق فردا و هفته و ماه و سال دیگر میطلبند
ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت من بغیر من میدهند یعنی در طاعت
ریا می ورزند و غیر مرا در آن شریک می آرند هفتم عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر
من دارند نهم ملائکه من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند • و من نزد هیچ یک از ملائکه
از ایشان شکایت نمیکنم • و اگر اندک مصیبتی یا بلایی بسر وقت ایشان فرستم همواره پیش خلق
از من شکایت میکنند و ناسپاسی می نمایند مثنوی نزل بلا عافیت انبیاست • و آنچه ترا عافیت آرد بلاست
زخم بلا مرهم دینی اوست • تلخی می مایه شیرینی است • چرخ نه بند دگر هی بر تست • تا نگشاید گره دیگر است
شاد بر آنم که درین دیر تنگ • شادی و غم هر دو نماند درنگ • انجم افلاک بگشتن درست • راحت و محنت بگذشتن درست
هر که یقینش باراده کشد • خاتم کارش بسعادت کشد • هر که یقین را بتوکل سرشت • بر کرم الرزق علی الله نوشت
روزی تو باز نگردد ز در • کار خدا کن غم روزی مخور • بر در او شو که ازین هاست او • روزی از و خواه که روزی ده اوست
عمر چو یک روزه قرارت نداد • روزی ده ساله چه باید نهاد • روزی از آنجا که فرستاده اند • آن خوری اینجا که ترا داده اند
گرچه درین خلق بسی جهد کرد • بیشتر از روزی خود کس نخورد • جهد بدین کن که بنیت جهد • روزی و دولت نفزاید بجهد
تا شوی از جمله عالم عزیز • جهد تو می باید و توفیق نیز • قول بیست و پنجم آنکه حضرت فرمود که بمن وحی فرمود
که میان من و امت تو هفت شرط است و بروایتی نه شرط که بسبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول
آنکه هر که از امت تو طاعتی آرد رد نکنم و بقدر طاعت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود
فاما چون جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بل بخور کرم خود عطا کنم دویم آنکه اگر کسی از امت تو
گناهی کند و بعد از آن توبه کند و جازم بود که دیگر بآن گناه عود نکند توبه اش بپذیریم و از گناهانش
چنان پاک گردانم که گویی هرگز گناه نکرده است سیم آنکه هفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او
در معصیت باشد و یکی در طاعت آن شش اندام عاصی را بآن یک اندام مطیع او بخشم و هر هفت اندام
او از هفت درکه دوزخ آزاد کنم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که
گناهان خود را یاد میکند غمگین میشود و اندوهناک میگردد • و از ارتکاب آن گناه پشیمانست
او را بیامرزم و قلم عفو درکشم پنجم چون بنده من بر گناه مصر نبود و پشیمانی میخورد دردها و بیماریها
و مصیبتها و رنجها بفرستم تا کفارت گناهان وی شود ششم در سال دو بار در رها و یه بگشایم یکی در تموز
و دیگر ها در دی و از آتش و زمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از آن محفوظ
مانند هفتم آنکه با امت تو شمار بفضل خود کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزای آن باضعاف آن بود

و از غم روزی ایشان ... عرض ... ایشان امید هم و ایشان را شکر ...

رسانم و اگر معصیت زیادت آمد بر گردن کسانی نهم که درباره او ظلم کرده باشند و بروایت دویم هشتم
آنکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماههای برگزیده بروقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را دران ایام
مضاعف گردانم تا در قیامت نیکویی ایشان بسیار بود و بر بدیها راجح آید ثم احاسبهم یوم القیامة
بکرمی واغفر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگذرانم و گناهان
ایشان را بفضل خود بیامرزم و در بهشتشان برحمت خود درآرم مثنوی خدایا چون گلی ما را سرشتی
وثیقه نامه بر ما نوشتی • بما بر خدمت خود فرض کردانی • جزای آن بجود بر قرض کردانی • چو ما با ضعف خود در بند ایم
که بگذاریم امرت تا توانیم • تو با چندین عنایتها که داری • ضعیفان را کجا ضایع گذاری • برین امیدهای شاخ در شاخ
کرمهای تو ما را کرد گستاخ • وگرنه ما کدایین خاک باشیم • که از دیوار تو ریگی تراشیم • اگر خواهی بما خط بر کشیدن
ز فرمانت که یارد سر کشیدن • وگر گردی ز مشت خاک خشنود • ترا نبود زیان ما را بود سود • دران ساعت که ما مانیم و تشویشی
ز بخشایش فرو مگذار مویی • بیامرز از وفای خویش ما را • کرامت کن لقای خویش ما را قول بیست و ششم آنکه فرمود
ای محمد امت خود را از من شش پیغام برسان اول آنکه اگر شما کسی را از جهة احسان دوست میدارید
سزاوارتر آنکه مرا دوست دارید که احسان من درباره شما بسیارست دویم آنکه اگر از کسی می ترسید
از اهل آسمان و زمین که نباید بسخط و غضب او گرفتار شوید اولی سیم آنکه از من امیدوار باشید که من
بندگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی شرم دارید بجفا نمودن او اولی آنکه از من شرم دارید
که از شما همه جفاکاری آمده است و از من وفاداری پنجم آنکه اگر کسی را بمال و نفس خود برگزینند تا مال
صرف او کنند و بتن خدمت او نمایید اولی آنکه این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود شمایم ششم
آنکه اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمایید زیرا که منم از کذب و خلف منزه و
از شائبه غرض و طمع مبرا قول بیست و هفتم آنکه فرمود یا محمد من از آن بزرگوارترم که گویم مرا بشناس پس
و تو از آن عالی جنابتری که ترا گویم خلق را بمن دعوت کن قول بیست و هشتم آنکه فرمود هیچ میدانی که ترا
آخر انبیا چرا گردانیدم گفتم نه یارب گفت امت خود را سلام برسان و بگوی که خداوند شما میفرماید
که شما را آخر امم از برای آن گردانیدم که شما را پیش هیچ امت فضیحت نگردانم بلکه همه امم را پیش شما
فضیحت کنم قول بیست و نهم آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که از حق تعالی درخواست نمودم
چهل سالگان امت خود را فرمود ای محمد آمرزیدم ایشان را گفتم پنجاه ساله گان را خداوند فرمود
آمرزیدم گفتم شصت سالگان را فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالگان را فرمود ای محمد بدرستی که مرا
شرم که من شرم میدارم از بنده خود که مدت هفتاد سال عمر کرامت فرموده باشم که در مدت
مرا پرستیده و بدرگاه من شریک نیاورده اینکه او را باتش خود بسوزانم اما ابنای اعقاب
هشتاد و نود سالگان را در قیامت بستانم و گویم درآرید هرکه خواهید در بهشت قول سی ام فرمود که

ای محمد چشم بگشای و در زیر قدم خود نگاهی فرمای نظر کردم مشتی خاک دیدم فرمان فرمود که هر چه در وجود
همه خاک قدم تست دوستی که بخانه دوست خود آید و قدمش در راه غبار آلود گردد آن غبار قدم
خود را از دوست خود در خواهد با وی مضایقه نکند همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست
در کار تو کردن نزد من آسانتر است از آن گرد و غباری که بر پای و دامن دوست نشیند و بوی
بخشد مثنوی عالم نمی ز رشحه بحر کرم اوست • آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست • عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک
در آرزوی سایه عالی علم اوست • هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ • آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست
شادی جهان کرده فدای غم امت • دانست که شادی جهانی بغم اوست قول سی و یکم آنکه فرمود جل و علا
یا محمد دل رحیلک ای محمد پای مبارک فرو گذار فرو گذاشت چنان نمود که چیزی بپای مبارکش
رسید بعد از آن دور شد فرمود که الهی این چه بود که بقدم من رسید و بعد از آن دور گشت فرمود
این عرش مجید بود پرسید الهی چرا ازین دور گشت فرمود او دور نشد اما من او را دور کردم گفت
چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد من از ده عرش مجید عزیزتر و محبوبتر باشد قطعه
ای گرد خاک پای تو با عرش همبری • ختمست بر کمال تو ختم پیمبری • در معرض ظهور نکرد از علو قدر
با آفتاب سایه شخصت برابری • بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف • چون تیر بر گذشته ز افلاک چنبری
بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم • تا جز فراز دین او کام سپری • هر هفت چرخ بر سپر راه تو آمده
در آرزوی آنکه در او بوکه بنگری • تو بر گذشته فارغ و آزاد از همه • جایی که جبرئیل ندانست رهبری
قول سی و دویم آنکه فضه کنیزک فاطمه خاتون بود رضی الله عنها چون خواجه علیه السلم اسرار معراج
پیش رسیده وی بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنانچه یاد آزادان و بزرگان
امت کردند هیچ آنجا یاد بندگان و درویشان در میان آمد هیچ شود یا رسول الله که از آن ابرار
یکی خوانده این بی بضاعت نمایی خواجه گفت ای فضه حق تعالی فرمود اطلب العلة کی اغفر الذلة یعنی
بهانه میخواهم تا گناه گناهکاران بیامرزم نظم سحر گهی در و بادهٔ شبانه دمند • نصیب دردکشان از می مغانه دهند
که خواست تا که ندادند جرعه زان می بجو بشرط ارادت اگر ترا ندهند • بهانه ایست که این باده بی بهانه دهند
ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند • قدم بتخته توحید نه یگانه ستر بس • باولین قدمت گوهر یگانه دهند
قول سی و سیم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل و علا مسالت نمودم که یارب من
بشری ام شاید که بر یکی از امت خود حالی ببدی کنم خداوندا آنرا بنیکویی مبدل گردان فرمود چنان
کنم بعد از آن گفت خداوندا هرکه از امت من اقرار بمعصیت کند مرا شفیع او گردان فرمود که این
از آن منت من بر کرم خود بر ایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من باشد و بعضی از تو رباعی
ای که هرکه یاد فضلت میکنم بی دل خوشم • منتی بر جان من نه وارهان زآتشم • بار حد بر دل برون از حد و من از خود ضعیف

تو مرا دل ده و دیده بین کین بار را چون میکشیم **قول سی و چهارم** عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که از آنحضرت
التماس نکته ازان اسرار نمودم فرمود که حضرت رب العزة جل و علا با من گفت که یکی از امتان تو مستوجب
آتش شود از شامت کثرت معاصی و حکم کرده شود بدوزخ آن بنده نزد من دوستر باشد از بهشتیان
امتان پیشین **قول سی و پنجم** آنست که وحی فرمود بانحضرت که ای محمد تا بکی غم امت خود بخاطر شریف
راه دهی ترا از خانهٔ ام هانی تا بانجا بی تعب و مشقتی رسانیدم کذلک امت ترا در روز قیامت
که پنجاه هزار ساله راه مسافت آن بود بطرفة العینی بگذرانم که مشقت و کلفت بایشان راه نیابد
قول سی و ششم آنست که عایشه رضی الله عنها سؤال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود فرمود از حق تعالی
چهار چیز طلبیدم • گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش باراندی • و قوم لوط را سنگسار کردانیدی
و قوم داود را مسخ کردی و قارون را با قوم او خسف کردی • الهی امت مرا ازین عذابها در امان دار وحی
فرمود **قد فعلت ذلک بامتک و قد عفوت عنهم** یعنی با امت آن کنم که تو خواستی و بدرستی که
ایشان در گذرانیدم **قول سی و هفتم** شیخ ابوبکر واسطی گفت قدس سره که حضرت خواجه علیه السلم
گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناهان معصوم باشند تا بی گناه بجانب تو حاضر
گردند حق تعالی فرمود من ایشانرا باوامر دلالت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم و از نواهی
اجتناب فرموده ام بجهة شفقتی که بایشان می نمایم • و با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردند
تا ابواب خزاین رحمت بر روی ایشان بگشایم • ای محمد تو امین منی و جبرئیل برگزیدهٔ من و امت تو اضیاف
من در بهشت **وللضیف ان یکرم ضیفه** قول سی و هشتم آنست که گفت حق تعالی فرمود که ترا ای محمد
بکراماتی مکرم کردانیدم که هیچکس از انبیای ما تقدم باین دولت مشرف نگردانیده ام آنکه در بارهٔ
تو گفتم و رفعنا لک ذکرک تا در مشرق و مغرب در هر شبانروزی پنج نوبت ندا می کنند بر منارها
و نام تو با نام من یاد میکنند که **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله** و در کلمهٔ توحید نیز نام
ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر کی بمن ایمان آرد و بتو ایمان نیارد ایمان او قبول نکنم • نوح نبی علیه السلم
دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت کردم و همهٔ قوم او را هلاک کردانیدم کذلک هر دعا که امشب
در حق امت خود کردی همه را مقرون باجابت کردانم و ایشانرا بفوز و نجات و رفعت درجات
مشرف ساختم و ایشانرا تشهد و اذان و خواتیم بقره عطا فرمودم • و پنجاه وقت نماز ایشان را
به پنج وقت باز آوردم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **قول سی و نهم**
آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهدهٔ حضرت
رب الارباب جل و علا مشرف گشت و مطالعهٔ انوار حقیقت نمود از نفس و روح مجرد گشت و بقوت
ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی بانحضرت رسید که ای محمد طایفه از شبهه مرا صورت اثبات

میکنند • و طایفه از یهود ید الله مغلولة میگویند • و نصاری ثالث ثلاثه می نامند و طایفه از مجسمه
قایل بجسمیت می شوند ای محمد نظر کن و نیکو تأمل نما تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد **فرآه محمد**
صلی الله علیه و سلم من غیر ادراک ولا احاطة ولا حد ولا من شیء ولا فی شیء ولا علی شیء
در تفاسیر و کتب امالی تذکیر در تفسیر آیهٔ کریمهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی و در بعضی در تفسیر سورهٔ والضحی
ایراد این قول نموده اند که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که از حق تعالی چند چیز پرسیدم
و جواب آنها شنیدم • و از پرسیدن آن پشیمان شدم **اول** آنکه گفتم الهی جبرئیل امین را علیه السلم ششصد
هزار بال و پر دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد یکتار موی تو نزد من دوستر از ششصد هزار
پر وی • ای محمد بهر تار موی تو صد هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کنم • ای محمد چون جبرئیل پر خود
بگشاید قاف تا بقاف بگیرد • و چون تو گیسو بشفاعت امت بر دست نهی اگر قاف تا بقاف عاصی
گرفته باشد همه را در کار تو کنم **دویم** گفتم پدر من آدم علیه السلم سجود ملایکه گردانیدی یعنی مرا در برابر آن
چه دادی فرمود ای محمد آن سجده نیز از برای تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده بودم • گفتم الهی آدم را
ببهشت در آوردی فرمود آوردم و باز بیرون بردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز دیگر بیرون
نبرم **و بروایت** ابن عباس رضی الله عنه آنکه گفت خداوندا آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملایکه را
بسجدهٔ او امر کردی خطاب آمد که ای محمد با تو بهتر ازان پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود
بر عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال و ملایکه را بتو شناسا کردانیدم • و هنوز
از آدم نام و نشان نبود • و نام ترا بر ابواب سموات • و سرادق حجب و ابواب جنان و قصور و انهار
و حلی و حلل آن بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست که بروی نوشته ام **لا اله الا الله محمد رسول الله**
و این مرتبه رفیع تر از مراتب آدمست علیه السلام **سیم** الهی ادریس را بمکان علیا بر آوردی خطاب آمد که
با تو بهتر ازان پیش بردم ترا بعرش بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم • و ترا ملهم بحمد
و ثنای خود کردانیدم • و حوایج تو و امت تو مقضی ساختم و عذاب • و شداید و اغلال در ایام حیات
و ممات از امت تو برداشتم این دولت ترا بهتر از آنکه با دریس مسلم داشتم • و دیگر آنکه او را ابن او
او بر داشتم و ترا بکر و رفعنا لک ذکرک و دیگر آنکه تا مرگ را بچشید ببهشت در نیامد و تو در بهشت
در آمدی بی آنکه مرگ بچشی • و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم بر هم نهی و بچشایی
چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود • دیده شو یکسر و در بند در گفت و شنود • عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام
هوش و آرام ز مستان می عشق ربود • هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص • عکس انوار خدا بود در هر چه نمود
عشق در دار بقا زد ز دلم روزنه • تا که در تافت بقصر عدمم نور وجود • ذرهٔ هستی من از پس خورشید ازل
گرد ازین روزنه گون فیکون میل صعود • موج دریای قدم شبنم امکان بر داشت • شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود

عشق بی پرده همی باخت چنین با رخ او بیت • پیش ازان کز من و ما نام نشان نیز نبود چهارم نوح را کشتی ذات الواح
و دسر دادی فرمود ترا براقی دادم که در یکشب از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرش و بهشت
و دوزخ جمله طوف نمودی و امت ترا سجدها دادم که چون قیامت شود و فرمان مرور بر نار متوجه اخیار
و اشرار گردد و دریای آتش در تموج در آید امتان ترا دران سجدها در آرم و مساجد را چون کشتیها
بر روی دریای دوزخ دران طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزار
با امت تو نرسد پنجم الهی ابراهیم را علیه السلم در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش را بر وی
گلستان ساختی و او را خلیل خود خواندی • فرمود آتش دوزخ را بر تو و امت تو سالم گردانم و ترا حبیب
خود خواندم • و دیگر آنکه ابراهیم را بعد از آنکه بر اوج طاعت مستند گشته بود و بکمال مرتبه نبوت
رسیده بدولت خلت مشرف گشت • کما قال جل ذکره وابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از ارتکاب
معصیت و زلت بمرتبه خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین بیت با گنه کاران نکویی تا
نیند از ند دل من وفای دوست در بیوفایی یافتم ششم گفت الهی اسمعیل را علیه السلام زمزم دادی
گفت ترا حوض کوثر دادم گفتم اسمعیل را علیه السلام فدا فرستادی فرمود فردا جهودان و ترسایان را
فدای امت تو بدوزخ فرستم هفتم گفتم الهی صالح را علیه السلم ناقه دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا
مال غنیمت دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم و ترا بقرآن و برهان مکرم گردانیدم این ترا بهتر از
ناقه که بصالح دادم هشتم گفتم الهی لوط را علیه السلم دران شب تاریک از فسقه امت او نجات
دادی فرمود ترا در شب تار دران تاریکی غار از فجره قوم تو بهتر ازان نجات کرامت فرمود نهم گفتم الهی
هود را علیه السلم باد دادی که کافرانرا هلاک میکرد و مؤمنانرا سبب راحت بود فرمود فردا ترا
و امت ترا بهتر ازین باشد چون خلایق بر پل صراط باشند بادی از قعر دوزخ بوزانم تا بیگانه را بقعر
دوزخ اندازد و امت تو از قفا مدد کرده از آتش سرکش برزخ دوزخ بزودی بگذرانم دهم گفتم الهی
موسی را علیه السلم کلیم خود ساختی فرمود کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور با موسی در کوه طور
سخن گفتم و با تو ببساط انبساط نور راز در میان آوردم • گفتم الهی موسی را علیه السلم توریة دادی فرمود ترا آیة
الکرسی دادم الهی موسی را علیه السلام بدریا گذرانیدی با قوم او چنانچه قدم او تر نشد فرمود فردا
امت ترا بر دوزخ چنان بگذرانم که دامن تر ایشان خشک نشود • الهی موسی را علیه السلم عصایی دادی
که سحر چندین سحره را نابود کرد فرمود ترا شفاعتی دادم که فردا چندین هزار گناه امت را معدوم گردانی
الهی موسی را علیه السلم سنگی دادی که دوازده چشمه ازو در وقت حاجت منفجر گشتی فرمود که فردا چندین هزار
هزار عاصی خشک لب از گور برخاسته و تشنگی قیامت دریافته تو از کوثر بقدحهای چون ستاره
آب شیر و خمر و عسل بهشتی بتشنگان امت کرامت فرمایی تا از آن آتش عطش باین شراب ناب

سیراب گشته بر آسایند این بهتر یا آنکه بموسی دادم یازدهم گفتم الهی داود را زبور دادی گفت ترا سوره انعام
دادم و بروایتی اگر ای محمد آهن را بر دست داود علیه السلم نرم ساختم دل ترا برحمت و شفقت بر خلایق
نرم گردانیدم فبما رحمة من الله لنت لهم اگر داود را خلیفه زمین خواندم یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض دوازدهم سلیمانرا علیه السلم ملک عظیم دادی • فرمود ترا مملکت جنت دادم
تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی • و هر جگاه یک حاجت اهل بهشت بر آرم هفتاد حاجت تو
و امت تو بر آورده باشم گفت الهی باد را مسخر سلیمان گردانیدی تا شبانروزی یکماهه میرفت
فرمود ای محمد ترا بکم از طرفة العینی بر دوش ملایکه مقرب و جناح بجناح ایشان صد هزاران ساله راه
آوردم و همه را مرکب تو گردانیدم این بهتر یا آنکه بسلیمان داده ام سیزدهم گفتم الهی یونس را
از ظلمات ثلاث خلاص کردی فرمود امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات
کرامت چهاردهم گفتم الهی خضر را چشمه آب حیات دادی فرمود ترا در بهشت سلسبیل کرامت دادم
پانزدهم گفتم الهی عیسی را علیه السلم انجیل دادی فرمود ترا سوره اخلاص دادم الهی عیسی را مائده دادی فرمود
مائده کرامت را از برای تو بقیامت ذخیره نهادم الهی عیسی را بر آسمان بر آوردی فرمود نام ترا
بر و پس اشهاد بر آوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله
شانزدهم گفتم الهی بنی اسرائیل را من و سلوی دادی • و از برای ایشان ابر سایه بان فرستادی
حق تعالی فرمود که از برای تو و امت تو نعیم دینی و عقبی کرامت کردم • و ایشانرا بظل ممدود در بهشت
مشرف گردانم و بسیاری و بسیاری از بنی اسرائیلیان مسخ کردم • خرس و خوک • و بوزینه گردانیدم
و امت ترا هرگز مسخ نکنم • و اگر چه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بروز قیامت
بعد از ان فرمود یا محمد ترا اکرام گردانیدم بسوره که مثل آن در توریة و انجیل و کتب ماتقدم نیست و آن
فاتحة الکتابست هر که او را بخواند حرام گردانم تن او را بر آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از مادر
و پدرش اگر چه مشرک باشند یا محمد ما خلقت خلقا اکرم علی منک • و فی هذا المعنی قال الفقیر الضعیف
مؤلف الکتاب فی الخطاب الی الحضرة المحمدیة صلی الله علیه و سلم مثنوی دلبران ماه پیکر دیده ام
در جمالت حسن دیگر دیده ام • خوبرویان جمال دلرباست • لیک کس را نیست آن کز تراست • نوری در جبین تو منیر
کان بصد پرده نمیگردد ستیر • آن چه نورست آنکه تابان از تو شد • هفت کوکب نورافشان از تو شد • نور تو نه از عرش و از کرسی بود
نور تو از مطلع قدسی بود • تو مکمل از کمال کیستی • مظهر نور جمال کیستی • دیده جان نور می یابد ز تو
نور حق است اینکه می تابد ز تو • من بتو آوردم ایمان از یقین • کادمی است اینکه این صورت چنین • آفتابی را بگل اندوده اند
وه چه گل آیینه بر زدوده اند • خواست تا نورش فروزد مشعله • آینه ذات ترا زد مصقله • نیست مردم دیده را نور بصر
تا که بیند حسنت از جای دگر • تو ز نور پادشاه عالمی • تو کجا و خاک و آب آدمی • تو جمال دوست را آیینه

لاجرم ملک لطف بی آیین نه • نی فلک شد محرم و نی ملک • با تو گفت اسرار وحی یک بیک • سر پنهانی که جان محرم نبود
حق همی گفت و محمد می شنود • وه چه میگویم که در بحر وصال • قایل و سامع همه غرقند و لال • هر که در بحر هویت غرق شد
آب او را هم قدم هم فرق شد • عرصهٔ گفت و شنیدش تنگ شد • سمع و نطق آنجا همه یک رنگ شد • قید اثنینیتش مطلق نماند
قایل و سامع بغیر حق نماند • میم احمد رفت و باقی ماند احد • چون دوی برخاست از روی عدد • خوض کم کن اندرین بحر عمیق
تا نگردی اندرین دریا غریق • هان معینی تن زن و دیگر مگوی • خود هلاک خود بدست خود مجوی • تا نمیگوییم گو یا دیگریست
نغمه از نایست نی از نی بدان • مستی از ساقیست نی از می بدان • ما چو مست از دیدن ساقی شدیم
در گذشتیم از فنا باقی شدیم • چون برون آمد جمالش از نقاب • ختم کن والله اعلم بالصواب • نقلست که چون اسرار
فاوحی الی عبده ما اوحی درمیان آمد و مهمات و حاجات کفایت شد بعد از ان خطاب آمد که
ای محمد بر تو و امت تو ایجاب خدمتی می نمایم در هر شبانروزی پنجاه وقت نماز باید که بتقدیم رسانند
و در هر سالی شش ماه روزه دارند من گفتم یارب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم میکرد تا در
شبانه روزی به بیست و پنج نماز آمد و در سالی سه ماه روزه بعد از ان فرمود قبول کردی ای محمد گفتم
بلی یارب فرمود ای محمد هر که بیگانگی من اقرار کند و بمن شریک نیارد مرو راست بهشت و هر که
بوحدانیت من اقرار نکند و در خدایی دیگری با من شریک آرد مرو راست آتش و حرام کردم
بروی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی امتک غضبی پیشی گرفت رحمت من بر غضب من در
بارهٔ امت تو یا محمد تو نزد من گرامی ترین همه خلقی و ترا در قیامت بکراماتی مکرم گردانم که تمامی
خلایق از ان در تعجب مانند یا محمد میخواهی که آنچه از برای تو و مؤمنان امت تو آماده کرده ام
ببینی گفتم بلی یارب • باسرافیل علیه السلام خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی مر بندهٔ مرا و امین مرا و رسول
مرا جبرئیل علیه السلام گفت تا آنچه در بهشت از برای محمد و دوستان او مهیا کرده ام بانحضرت بنماید
و خاطر مبارکش را از بند این غم بگشاید فصل نوزدهم در بیان غرایب و عجایب که در بهشت
در نظر مبارک سید بشر در آمد از عواطف و از انجمله پانزده چیز درین نسخه مبین میگردد علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات علمای فن تفسیر و نقادان احادیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات
خود چنین مقرر و محرر کرده اند که حضرت رسالت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه و سلم فرمود
که حق تعالی مرا همراه اسرافیل بجبرئیل علیهما السلام افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از ان اسرافیل گفت ای جبرئیل حق تعالی
امر فرموده که محمد را صلی الله علیه و سلم ببهشت بری و آنچه برای او و امتان او ترتیب فرموده
بانحضرت عرض کنی جبرئیل دست مرا بگرفت و مرا به بهشت رسانید از غرایبی که مشاهده نمودم
در بهشت بود و آن دریست که از زر سرخ بد و مصراع پهنای آن در پانصد ساله راه و بلندی
آن

هزار ساله راه ایوانی برانگیخته پنجاه هزار ساله راه و این در بر انجا ترتیب نموده و حکمت
در ارتفاع این ایوان و تعیین آن به پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند که صحرای قیامت را فسحت
پنجاه هزار ساله راهست که قطع آن صحرا بروزی نمایند که مقدار او پنجاه هزار ساله باشد فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان بآن مقدار بجهة آنست که چون بندهٔ مؤمن سر از قبر بر آرد
چشم وی بر ایوان بهشت افتد • و قطع آن بیابان پنجاه هزار ساله بروی آسان گردد و گویند
چون بندهٔ مؤمن سر از گور بر دارد حوریان بر بالای آن ایوان بند تا همه او را میگویند عجل عجل
او در مشاهدهٔ حوریان و استماع کلام ایشان آن صحرا را در نوردد که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد
دویم حلقه در مسمارهای آن در بود فرمود بر در بهشت چهار صد مسمار دیدم بر دوخته همه از زمرد و
یاقوت و مروارید • و اندر میان آن مسمار دو حلقه بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف
ملاحظه نمودم در میان آن دو حلقه چهل هزار شهرستان دیدم هر شهرستانی را چهل هزار کنگره
بر هر کنگرهٔ فرشته دیدم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده یک طبق حله و یک طبق
مملو از نور از جبرئیل علیه السلام از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را
پیش از خلق آدم بهشت هزار سال آفریده و درین مقام باز داشته و این اطباق بر دستهای
ایشان از برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت امتان تو بفرمان الهی جل و علا قدم
درین آستانه نهند این فرشتگان تهنیت گویان این اطباق نثار مفارق ایشان کنند بعد از ان
جبرئیل علیه السلام حلقهٔ در بهشت بجنبانید • رضوان علیه السلام که خازن جنتست جواب داد و
استفسار نمود که من بالباب جبرئیل گفت که منم جبرئیل باز پرسید که با تو کیست گفت محمدست صلی الله
علیه و سلم گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری • رضوان گفت الحمد لله و در بگشاد
خواجه پیغمبر فرماید صلی الله علیه و سلم اسکفهٔ آن باب را از فضه دیدم • و عتبه اش از لولو و عضادتین
از جواهر آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب من گفت و بشارتم داد که یا محمد اکرمت جنت از ان تو
و امت تست سیم خلفا و عساکر رضوان را دیدم مر رضوان را هشت خلیفه بود بر هر دری از درهای
بهشت خلیفه نشانده بود و در فرمان هر یک از ایشان هفتصد هزار فرشته بود و مر رضوان را
خاصه هفتاد هزار قاید بود که هر یکی ازین قایدان را هفتاد هزار فرشته لشکر بود • شنیدم تسبیح رضوان
این بود سبحان الخلاق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم بعد از ان رضوان
بر من نعیم جنت را عرض کردن گرفت حاصل چندان نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم مبین
نگردد چهارم دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره • و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی
از زبرجد سبز • و خشتی از لولو بیضا • و ملاط آن از مشک و کافور و پهنای دیوار هفتاد ساله

وبروایتی پانصد ساله راه وارتفاع دیواری هزار ساله راه وچنان صافی که از برون درون می نماید
واز درون برون بر مثال آبگینه وعکس پذیر چون آیینه که هفت آسمان تا بعرش وهفت زمین تا تحت
الثری در صفای آن جدران مشاهده نمودم وخاک گل وی از مشک وعنبر وکافور بود وگیاههای
وی زعفران وارغوان وسنگ ریزهای وی زمرد ویاقوت ومروارید پنجم کوشکها دیدم بسیار
بعضی از یاقوت حمرا وکنگرهای آن از لولو بیضا وبعضی از جوهر وکنگرها از زمرد خضرا وبعضی از زر سرخ
وکنگرها از نقرهٔ بیضا وبعضی از نقرهٔ سفید وکنگرها از ذهب حمرا وبعضی کوشکها هفتاد هزار سرا
در هر سرایی هفتاد هزار حجره در هر حجرهٔ هفتاد هزار خانه در هر خانهٔ تختی از زر ودر خانهٔ دیگر تختی از یاقوت
ودر خانهٔ دیگر تختی از لولو علی سایر البیوت بر بالای هر تختی خیمهٔ زربفت وشادروان منسوجه از ذهب
ترتیب داده وبر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج وهفتاد هزار فراش از حله که هیچ فراشی فراشی
دیگر نماند بر بالای هر تختی جواریی نشسته از حور عین خندان وشکفته هر یکی را هفتاد هزار حله در بر همه مشک
وعنبر که هیچ حله حلهٔ دیگر را نپوشیده واین همه حلهها پوست را نپوشیده وپوست گوشت را وگوشت استخوان را
واستخوان مغز را یعنی مغز استخوان این حوریان از روی هفتاد هزار حله تابان گشته بر سر هر یک تاجی
مکلل ومر جواریی را چهل هزار گیسوی مشکین برگرد روی خود گشته وهر یکی را هفتاد هزار زیور زینت
داده که از این زیورها هفتاد هزار گونه آواز خوش حاصل آمدی هر سماعی را لذتی دیگر در پیش هر جواریی
هفتاد هزار وصیف ایستاده وبرگرد هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر وبعضی از نقره وبعضی از زمرد
وبعضی از لولو وبعضی از کافور که هیچ کرسی بر کرسی دیگر نماند ششم مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم که
در بهشت جویها دیدم جویی از شیر وجویی از آب وجویی از خمر وجویی از عسل در هر کوشکی هفتاد
هزار جوی ازین چهار صنف جاری که همه از کافور سفیدتر واز عسل شیرین‌تر واز مشک خوشبوی‌تر
وچشمها دیدم از رحیق وسلسبیل وتسنیم وزنجبیل همه در بهشت جاری وکنارهای این جویها وچشمها
از زر ومروارید ونقره ویاقوت ولولو وسنگ ریزها در قعر انهار وعیون از جواهر گوناگون و
کفک آنها همه کافور ولای آنها همه مشک وعنبر وگیاهها بر حوالی آن همه سنبل وزعفران
هفتم درختها دیدم بزرگ که اگر سواری بر جوادی تیز رفتار هفتاد سال در سایهٔ درختی از آنها بتازد هنوز
قطع آن نتواند کرد اصول آن اشجار از زر سرخ واغصان از یاقوت ولولو وزبرجد واوراق از سندس
وحریر وحله ودیباج بزرگی هر برگی چندانکه اگر بدنیا فرستند از قاف تا بقاف بپوشد ومیوهها چون سبوهای
بزرگ هر میوه را هفتاد گونه مزه ودر درون هر میوه بجای دانه جواریی نشسته وهر میوهٔ خود را بر اهل بهشت
عرضه میکنند تا چون میل او در دل بهشتی در آید آن میوه خود از شاخ برخیزد وبر طبق نور نهاده بدهان
بهشتی در آید چنانچه هیچ تکلیف بوی نرسد واگر مثلا از پیش بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه باشد

واو را از روی میوهٔ آن در دل در آید شاخی از آن بنزد بهشتی آید وآن میوه تا بلب بنده نزدیک آید
تا آن مقدار که خواهد تناول کند بعد از آن باز بمحل خود باز رود هشتم بر این اشجار مرغان دیدم برابر شتران
واز هر لون که در بهشت بروی از آن نمونه باشد به پیش تخت بهشتی بر گذرد وبصد هزار صوت
مختلف نوا در دن گیرد وبهشتی گوید صوت نیکوترست یا خود صورت آن مرغ گوید گوشتم
از همه خوشترست این بگوید وفی الحال سرش بباد بریده گردد ودر هوا بریان شود ونزد بهشتی فرود
آید تا آن مقدار که خواهد بخورد بعد از آن مرغ باز پرواز کند وبر آن شاخ درخت نشیند وهم بآن
نغمات در نواز دن در آید نهم هر هشت بهشت را برمن عرض کردند چهار از آن باغ وبستان بود
وآن جنت الفردوس وجنت العدن وجنت المأوی وجنت النعیم است وچهار دیگر سرا
بوستانست وآن دار السلام ودار الجلال ودار الخلد ودار القرار است ودر بهشتی ازین
جنات بشمار ستارهای آسمان وریگهای بیابان چمنها وبوستانهاست وعرش الهی سبحانه
سقف این جناتست در یک جنت العدن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها نمودند اکثر بنام
اصحاب من هر کوشکی برابر هفت آسمان وزمین وجبرئیل علیه السلام یک یک کوشک را تعیین
می نمود که این کوشک فلان واین کوشک فلانست درمیان آنها قصر رفیع‌تر از همه قصر
ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه بعد از آن کوشک عمر فاروق وبعد از آن کوشک عثمان بن عفان
وبعد از آن کوشک علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقلست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مر ابوبکر صدیق را گفت رضی الله عنه که ای ابوبکر در قصر تو در آمدم از ذهب احمر بود
وعواطف ولطایفی که در آنجا بود مشاهده کردم ابوبکر گفت رضی الله عنه قصر وصاحب آن
فدای تو باد یا رسول الله بعد از آن مر عمر را گفت رضی الله عنه که کوشک ترا دیدم از یاقوت
بود ودر آن کوشک جواری بسیار بود در نیامدم واز غیرت تو اندیشیدم یا عمر عمر آب در دیده
گردانید وگفت یا رسول الله با همه کس غیرت وبا شما نیز غیرت عثمان را گفت رضی الله عنه ترا در
هر آسمانی دیدم وکوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم وعلی را گفت کرم الله وجهه که ای علی
صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم علیه السلام گفت یا رسول الله ملایکه مشتاقی
دیدار علی اند حق تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده است واو را در آسمان چهارم باز داشته
تا زیارت او کنند وبدیدار او تبرک میجویند بعد از آن در کوشک تو در آمدم ای علی واندر تختی
آبی بازکردم وآنرا ببوییدم بدو نیمه بشکافت واز میان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده
از وی پرسیدم تو از آن کیستی گفت مرا از برای برادر تو وابن عمتم تو علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه آفریده اند دهم فرمود در میان بهشت جویی دیدم از ساق عرش روان شده آب وی شیر

وخمر وعسل هر چهار دریک جارونده چنانکه بایکدیگر نمی آمیختند و کنار این جوی از زبرجد بود و سنگ
ریزهای وی جواهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی از فضه بعدد ستارهای آسمان
برکنار آن جوی نهاده برحوالی آن جوی مرغان بودند گردنها بمثال اعناق شتران بختی هر که از گوشت
آن مرغان بخورد و یا از آب آن جوی بیاشامد برضوان آلهی فایز گردد پرسیدم که این چه جوست
جبرئیل علیه السلام گفت این جوی کوثرست که حق تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر
از ان خبر میدهد در همه بهشت هیچ بستانی نیست مگر اینکه از کوثر در وی نهری جاریست برکنار
این جوی خیمها دیدم همه از در و یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این مساکن ازواج تست در جنت
و دران خیمها حوریان بودند رویهای ایشان چون آفتاب و ماه می درفشید و همه آواز برداشته
بودند و بنغمهای لفریب هم ساز گشته باین کلمات ترنم می نمودند که نحن الناعمات فلا نبوس ابدا
نحن الشاهدات فلا نمل ابدا نحن الکاسیات فلا نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات
فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا وکنا له صدای نغمات ایشان بقصور
اشجار جنت در پیچیدی و از ان نغمها استماعی حاصل شدی که اگر ازان زمزمه در دنیی رسیدی مرگ
و محنتهای آن در دنیی نماندی خواهی یا رسول الله تا ایشانرا ببینی گفتم خواهم جبرئیل علیه السلام در خیمه بگشاد
و پردها برداشت بنگریستم صورتها دیدم که اگر همه عمر در وصافی آن صرف کنم هنوز قاصرم
رویهای ایشان سفیدتر از شیر و سرختر از یاقوت و روشنتر از آفتاب و پوست ایشان
از برگ گل نازکتر و از حریر نرمتر و از ماه روشنتر و از مشک خوشبوی تر و مویهای ایشان
سیاه تر از قیر و تافته و بافته و مجعد گردانیده و بعضی که نشسته بودند در کنار ایشان توده شده
و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه گشته و هر یکی را هفتاد هزار وصیف در پیش
ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنت اند گفت آری همه زنان تو و از امت تو یازدهم
نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از جمله عجایبی که در بهشت دیدم این چهار
جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرمود فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر
طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی گشادگی هر جویی ازین جویها بمرتبه
بود که اگر تمامی دنیا در برابر آن قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله دریایی گفتم یا جبرئیل
این جویها باین عظمت از کجا می آید و بکجا میرود جبرئیل گفت این مقدار میدانم که بحوض کوثر میرود
ولیکن نمیدانم که از کجا می آید ترا نزد حق تعالی کرامت بسیارست اگر درخواست کنی بر تو ظاهر
گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید و بر من سلام کرد و مرین فرشته را
عظمت جسامت بمرتبه بود که بغیر از حق تعالی کسی کنه عظمت او نداند و مر ورا بالهای بسیار بود

مرا گفت قدم و چشم خود فراز کن قدم بربال وی نهادم و چشم پیش کردم این فرشته بیکبار طیران کرد
که وصف آن هیچ واصفی نتواند کرد بعد ازان گفت چشم خود بگشای بگشادم درختی دیدم و در زیر
آن درخت قبه از یکدانه در سفید بغایتی بزرگ که اگر تمامی دنیا بر سر آن قبه نهند بمثال مرغی
بود که بربالای کوهی نشیند و مرین قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بر آن از زر سرخ این چهار
جوی را دیدم که ازین قبه بیرون می آید بعد ازان خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین
قبه در نمی آیی تا بر حقیقت این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم و در این مقفلست گفت بلی چنین است
اما کلید این در دست تست گفتم آن کدامست گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفل
نزدیک شدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد دران قبه در آمدم این چهار
جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می آمد بعد ازان خواستم برون آیم آن فرشته گفت دیدی
ای محمد گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کماینبغی مشاهده ننمودی تا قدرت الله تعالی ببینی نظر کردم
در چهار رکن آن قبه بر یک رکن دیدم نوشته بسم بر رکن دیگر الله بر رکن دیگر الرحمن بر رکن دیگر
الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آمد و جوی شیر از چشمه هاء الله و جوی خمر از چشمه میم
رحمن و جوی عسل از چشمه میم رحیم من امتک وقال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من
هذه الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند او را ازین چهار جوی آب دهم و باین
دولت مستعد گردانم والحمد لله رب العالمین دوازدهم در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت
سرخ در آنرا بگشادند در آمدم صندوقی بود از نور قفلی بروی نهاده از جبرئیل پرسیدم علیه السلام
که درین صندوق چه چیزست گفت سریست از اسرار خدای تعالی بر کسی اظهار نکند که او را دوست
دارد از حق تعالی درخواستم تا آنرا بگشاد در آنجا نظر کردم ژنده دیدم در حلها پیچیده پرسیدم این چیست
گفتند مرقع فقر تست گفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی دار فرمود ای محمد این مرقع فقر را از برای
تو و امت تو اختیار کرده ام ازان روز که او را آفریده ام عطا نکنم او را مگر بکسی که او را دوست
دارم و هیچ چیز عزیز ازین نیافریده ام لاجرم خواجه فرمود الفقر فخری بیت
دست از طلب مدار گرت پای این رهست ⁕ کانرا که راه توشه نه فقرست بی تواست
نی فقر صورتی که بود همعنان کفر ⁕ بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست سیزدهم فرمود در بهشت
هفت کوشک دیدم از در و یاقوت مابین هر یک از مشرق تا بمغرب گفتم ای جبرئیل این ازان
کیست فرمود ازان کسی که نابینایی را دست گرفته هفت قدم راه برد گفتم ای جبرئیل امت
خود را بدین بشارت دهم گفت بشارت ده ازین بیشتر نیز هست هیچ بنده که صباح از جامه
خواب برخیزد و هفت بار بگوید لا اله الا الله و بعد ازان وضو سازد و نماز بامداد بگذارد

مگر اینک خدای تعالی او را در بهشت بیست برابر تمام دنیی دهد از مشرق تا مغرب چهاردهم رضوان را
دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملایکه گرد وی دست در کمر زده برخاست از برای من و شرایط تعظیم
بجا آورده گفتم از حال و مآل امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را سه قسم کرده
دو قسم از آن امت تست و یکی از آن سایر امم ماضیه فرمود که پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار
از نور گفتم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله هرگاه که یکی از امتان تو بگوید لا اله الا الله حضرت
عزت جل و علا کوشکی از نور از برای وی بنا کند و قفلی بروی نهد و کلید آن قفل بمن سپارد که
چون صبح قیامت بدمد و آن بنده سر از خاک لحد بردارد من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک
خود در آید و بمنزل خود نزول فرماید پانزدهم ادریس پیغمبر را علیه السلم آنجا دیدم مرا سلام کرد جواب
گفتم و گفتم مرحبا که بدین خجسته مقام رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای
عالم تا انتهای آن تلخیهای جان کندن همه خلایق من دیدی و توفیق آن یافتی تا بدیدار امت تو
مشرف گشتی گفت یا اخی ادریس سبب آن چیست گفت بهر فقری که روی آوردم و بهر جواریی که
اقبال نمودم مرا گفتند از ینجا درگذر که از امت محمدست صلی الله علیه وسلم و نیز ادریس گفت
علیه السلام که کوهی دیدم جبل الرحمة نام سر وی بکنگرهٔ عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود
دوازده هزار در از نقرهٔ خام برین کوه ترتیب داده از هر دری تا بدری چندانکه اگر کسی بر براقی
نشیند و پانصد سال بسرعت بتازد بدر دیگر نرسد گفتم از کدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته است
فرمان آمد که از هیچکدام از ینها نیست از آن یکی از امت محمدست صلی الله علیه وسلم که دو رکعت
نماز بامداد بجماعت بگذارد از انجا من آرزو بردم که ای کاشکی امت ترا بدیدی و در سلک ایشان
منخرط گشتی والله الملهم الرشاد بعد از آن خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون چمن سرای جنانرا
و بهشت باغ رضوانرا تفرج نمودم بجناب قدس الهی بازگشتم و باز بین یدی الله متوقف گشتم
حضرت خداوند جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه امت خود را استقصا نمودی و مشاهده
کردی و میهمان سرای ما را کماینبغی دیدی از ما خشنود هستی یا نی گفتم ای بار خدای من من بنده ام و بنده
از خداوند خویش چگونه ناخشنود تواند بود حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من و عظمت و کبریای من که
ازین نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فدای دوستان و متابعان تو کردم اکنون
وقت آنست که منزلگاه دشمنان خویش را نیز ببینی و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان اماده کرده ام
مشاهده نمایی ای اسرافیل مر جبرئیل را بگوی تا دار اعدا را بدوست من نماید این روایت سعید بن
جبیرست رحمه الله و روایت عکرمه رضی الله عنه آنست که حضرت فرمود که چون نعیم جنت
دیدم بخاطر من گذشت که جهنم و شدائد آنرا نیز ببینم جبرئیل دست من بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام

رسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه وسلم میخواهد که این زندان ترا که محل پس دشمنانست
ببیند تا انذار اعدا بر سبیل بصیرت تواند نمود فصل بیستم در بیان اطباق جهنم و غرایب و عجایب
که در انجا بنظر انور سید البشر صلوات الله و سلامه علیه رسیده نقلست که چون جبرئیل
علیه السلم از مالک استدعای تفرج دار مهالک از برای آن سلطان ممالک علیه الصلوة
والسلم نمود مالک گفت یا محمد در زیر قدم مبارک خود نظر فرما نظر کرد دید که آسمانها منشق
گشته و زمین ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم فرشته
دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السما والی الارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی وی بیرون
می آمد و در دست وی انگرهای آتش بود که میگردانید مالک بوی خطاب کرد و گفت
یا صوحائیل گفت لبیک گفت آنچه در دست داری بمحمد نمای صلی الله علیه وسلم جبرئیل گفت ای
یا مالک او را بگوی تا در جهنم بگشاید و طبق بردارد مالک گفت ای محمد نظر کن فرمود نظر کردم
دیدم که زمین اول بشکافت و خلقی بسیار از هر جنس که در آن طبقه می باشند بر من ظاهر شد
بعد از آن زمین دوم بشکافت در انجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم بعد از آن زمین سیم بشکافت
در انجا جامهای قطران اهل دوزخ دیدم بعد از آن زمین چهارم بشکافت در انجا سنگها بر مثال کوهها
دیدم آنها با کافران در آتش قرین خواهد بود چنانچه فرمود وقودها الناس والحجارة بعد از آن زمین
پنجم بشکافت در وی کژدمان و ماران دوزخ دیدم بعد از آن زمین ششم بشکافت و نام وی سجین است
در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بریشان عرض خواهند نمود بعد از آن زمین هفتم بشکافت
و نام وی عجیبست در وی دریاها دیدم از آتش و روایتی آنکه مالک گفت که محمد طاقت
دیدن جهنم ندارد گفتم آن مقدار بگشای که تحمل دیدن داشته باشم مالک مقدار سوفار سوزنی بگشاد
بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر دوزخ را هفت در دیدم بعضی اسفل
از بعضی از هر دری تا بدری دیگر پانصد ساله راه ذکر اطباق دوزخ و خزانه او نگاه کردم بر هر
دری خطی دیدم نوشته بر یک در نوشته بود فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون و
بر دیگری نوشته بود ویل للمشرکین بر سیم نوشته بود ویل للمکذبین بر چهارم نوشته بود ویل
للمطففین بر پنجم نوشته بود ویل لکل همزة بر ششم نوشته بود فویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله
بر هفتم نوشته بود فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و هر یک از ین ابواب را نامی بود علیحده
و خزینه بانی معین فاما در ترتیب آنها اختلافست در روایات و اقصت چنانچه در بعضی روایات
آمده که نام باب اول جهنمست و خازن او صوحائیلست باب دویم لظی و خازن او طوفائیل
باب سیم حطمه و خازن او طوفطائیل

و هر خازنی را ازین خازنان هفتاد هزار اعوانست همه سیاه روی سبز چشم

ذکر عذابهای دوزخ

از غرایبی که در طبقهٔ اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد هزار
وادی از آتش در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش
در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش ۰ در هر قصری هفتاد هزار سرای از آتش ۰ در هر سرایی
هفتاد هزار خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش ۰ در هر صندوقی هفتاد
هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد از ان در طبقهٔ دویم را بگشاد عذاب
این طبقه را ضعفین آن طبقه یافتم ۰ و ملایکه غلاظ شداد درین طبقه بسیار دیدم در طبقه
سیم بگشاد عذاب آن سه برابر طبقهٔ اولی دیدم ۰ در طبقهٔ چهارم بگشاد آنجا چوبها دیدم
هفتاد ساله راه مغاکی آنها که می جوشید بر مثال دیگها ۰ چون در طبقهٔ پنجم بگشاد آنجا وادیی
دیدم بستری از آتش پوشیده جبرئیل گفت علیه السلام آن پوشش را بر دار برداشت در انجا چندان
مار و کژدم دیدم که عدد و احصای ان جز حق تعالی کس نه داند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را
ویل میگویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشان است چون طبقهٔ ششم را
بگشاد وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل علیه السلام استفسار آن نمودم گفت
این وادی را بحزن میگویند و این وادی پوشیده است تا روز قیامت که باین انتقام خواهد نمود
حق تعالی مر کفار و عصاة را ۰ چون طبقهٔ هفتم را در بگشاد روی ملایکهٔ غلاظ شداد دیدم
چندانی که شمار آنها جز خدای تعالی نداند و در انجا تابوتها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ
شداد در دست هر یک مقراضی از آهن مردم را از جاههای آتشین بیرون می آوردند و بجای
دیگر می انداختند و بانواع عذابشان معذب میگردانند و ایشان فریاد میکردند و می گفتند
یا غیاث المستغیثین اغثنا و هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان دم بدم زیادت
می شد از جبرئیل پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ ازینها هیچکس عذاب سختر دارد گفت این
عذاب به نسبت بعذابهای دیگر آسانست ۰ بعد از ان تابوتها دیدم مقفل باقفال آتشین
گفتم ای جبرئیل این چه تابوتهاست گفت اینجا جباران و گردن کشانرا عذاب میکنند روز قیامت
و بعد از ان سرنگون بآتششان می اندازند چنانکه تا ابد الآباد بقعر آن نرسند و درین تابوتها
مار و کژدم چندان بودند که کسی جز خدای تعالی شمار آن نداند بعد از ان وادیها دیدم در وی
درختهای بسیار همه از آتش بران اشجار اثمار همه از آتش در یک وادی از ان آسیاها
دیدم که اهل دوزخ را در ان آسیا چون آرد نرم میکردند و هم در ان وادی سگان سیاه دیدم

بر مثال شتران بختی از آتش و گرگان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را بآنها عذاب
میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت درختها درخت زقوم است ۰ و آن آسیاها و سگان و
گرگان از برای زیادتی عذاب عاصیان و از ثمر اینها عذاب بعاصیان ملحق گردد که اگر همه فصحای
عالم تا بقیامت وصف شدت آن کنند مبین نگردد نعوذ بالله در روایتی دیگر آنکه حضرت فرمود
صلی الله علیه و سلم که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا بقعر طبقهٔ هفتمین
بدیدم و آن طبقه را هاویه نامست و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر زیادتست بلکه
اضعاف مضاعفهٔ درکات دیگر است ۰ از مالک پرسیدم که این منزل کدام طایفه است و کیان
درین درکه معذب گردند گفت این درکه نامزد فرعون و هامان و قارون و نمرود و اصحاب مایدهٔ
عیسی و منافقان امت تست ۰ از طبقهٔ ششم که نه جحیمست پرسیدم گفت مشرکان در ان معذب
گردند از طبقهٔ پنجم که سقرست پرسیدم گفت صابیان ۰ از طبقهٔ چهارم که لظی است سؤال
کردم گفت ابلیس و اتباع او و مجوس و اشباع ایشان ۰ از طبقهٔ سیم که حطمه است پرسیدم گفت
جهودان از طبقهٔ دویم که سعیرست پرسیدم گفت ترسایان چون در طبقهٔ اولی که جهنم است
نگاه کردم با آنکه عذاب وی از درکات سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم که در
هر دریایی چندانکه اگر هفت آسمان و هفت زمین را در دریایی از آنها اندازند و فرشته را امر آید
تا آنها را بطلبد هزار سال بجوید نیابد بزبانیها درین دوزخ بعظمت تمام چنانکه در روایتی چنین
دیده ام که اگر یکی از ایشان خواهد هفت آسمان و هفت زمین را در یک جانب دهان خود
پنهان سازد که جانب دیگر از ان خبر نشود و درین دریاها آتش را دیدم که موج میزد و می خروشید
که اگر آواز خروش وی بدنیا رسیدی یک ذی روح زنده نماندی القصه گفتم یا مالک این طبقه
از ان کدام طایفه است ۰ و این وادیها و دریاها جای چه کسانست مالک سر فرو افکند
و جواب من باز نداد دیگر باره سؤال کردم نیز جواب نداد اما با جبرئیل سخنی گفت جبرئیل گفت
علیه السلام که مالک درخواست میکند که در جواب این سؤالم معذور دار گفتم ای مالک هر چه
هست بگوی که شاید امروز تدارک آن بهتر میسر گردد از فردا علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
گفت ای سید این جای عاصیان امت تست یا رسول الله ایشانرا نصیحت فرمای تا ازین منزل
مهیب و مقام کئیب احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب این زندان نگردانند که من
آن روز بر عاصیان نبخشایم و بر هیچکس محابا ننمایم نه بر موی سفید پیران رحم کنم و نه بر دل پر درد جوانان
شفقت نمایم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در گریه در آمد و عمامه از سر مبارک بر داشت
بشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگواری پیش گرفت و نجات امت و کشف

غمت مسالت می نمود و ضعف امتان و بی طاقتی ایشان عرض میکرد و اشک از دیده مبارک
میریخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان ملایک با انحضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب رب الارباب
جل و علا در رسید که ای حبیب من حرمت تو نزدیک من بزرگست و دعای تو مستجاب دل خوش دار که
آخر کار ترا خشنود کردانم و بمراد رسانم تو در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی که گفتم طه
ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت درآیی چندان عاصی بتو بخشم که تو خود
گویی ولسوف یعطیک ربک فترضی والحمد لله علی کل حال
صلی الله علیه وسلم که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه میکردم در اثنای
آن موجی از دوزخ برآمد و آتش جوشی برآورد و در میان آن جوش زنی دیدم که بعذاب
مبتلاست وبروایتی آنکه جوانی نوخطی نیز دیدم که با آن زن در عین عذاب و بلاست چندان
متاثر نشدم که در دیدن این دو نفر دل من بریشان بسوخت و آتش حسرت و اندوه شان در کانون
سینه ام برافروخت آتش ایشانرا برمی آورد و باز نکونسار فرو می برد چون برمی آمدند میخواستند
که با من سخن گویند و مجال نا یافته باز فرو میرفتند از مالک حال ایشان پرسیدم این جا نیز جواب
من نگفت و آن حال از من بنهفت کرت دویم پرسیدم هم جواب نداد کرت سیم گفت شرم
میدارم که اظهار این معنی نمایم تا گفتند که هم از ایشان سوال کن منتظر می بودم تا ایشانرا دوزخ جوشش
خود برآورد ایشان هردو کریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند از آن زن
پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفت ای جان ما درم انمی شناسی من مادر توام و این
جوان صد هزار عاصی را بتو می بخشند از دولت شفاعت تو محروم خواجه را صلی الله علیه وسلم
دل مبارک از آن مجروح شد و قطرات اشک باریدن گرفت ندا رسید که ای محمد یکی از دو کار
کن یا در خواست و یا شفاعت امت اختیار کن خواجه علیه الصلوة والسلام متحیر فرو ماند
آخر الامر گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم بحکم تو باز گذاشتم پس خطاب آمد که
ای محمد چون تو امت را اختیار کردی ما نیز امت گناه کار ترا از امتان دیگر برگزیدیم و ترا
درباره ایشان شفاعت کرامت فرمودیم رزقنا الله تعالی و ایاکم شفاعة حبیبه محمد علیه الصلوة والسلام

فصل بیست و یکم در بیان دعاء انحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک
من عقابک واعوذ برضاک من سخطک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک

بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر بهشت و دوزخ گذر دادند
و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخش خبر کردانیدند همه آثار عفو در بهشت دید و همه نتایج عقاب
اندر دوزخ ازین گریزان شد و اندر آن آویزان اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک ای بجنتک
من نارک بعد از آن برقع استار بروی مکشوف ساختند که ای محمد عنان اختیار از دست بهشت
و نار بیرون کرده ایم و هردو را از نوازش و گداز مشغول ساخته اگر در بهشت نوازنده بودی آدم را
علیه الصلوة والسلام آتش بنواختی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را علیه الصلوة والسلام بگداختی سوزنده آتش
نیست بلکه سخط ماست و نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر برتو رضای خود بر آتش
سرکش برزخ دوزخ افکنیم بستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش بوستان
و گلستان هشت باغ رضوان گذرانیم دوزخ مالک و برزخ هالک گردد چون این معنی بران
حضرت مکشوف کردانیدند گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضای تو از خشم تو
بعد از آن ازین مقام نیز بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفتند تا موصوف اظهار صفت
نکند فعل بدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد بتو از تو
میخواهم بزرگان گفته اند که شکایت بر سه وجهست یا از دوست بغیر دوست شکایت
کردن بر سه وجهست یا از غیر بدوست شکایت کردن یا از دوست هم بدوست شکایت کردن یا
از دوست بغیر دوست نالیدن بتراست از دوست یعنی تا از دوست بکلی تبرا نکند بغیر دوست
شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکست و از دوست بدوست فریاد
خواستن عین توحیداست چرا که اگر چه ظاهرش شکایتست اما باطنش شکرست باز می نماید که جز تو
کس ندارم با که گویم بیت دارم گله بسیار و ندارم رفیقی چندین گله جز با تو ندارم بکه گویم نظیر این
قصه ایوبست علیه الصلوة والسلام که از وی شکایت حکایت فرمود انی مسنی الضر و با این شکایت
او را صابر خواند که انا وجدناه صابرا شکوی آنگاه باشد که از ما بغیر ما نالد بگفت که یا ایها الناس
انی مسنی الضر بلکه گفت رب انی مسنی الضر این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت آرند و ذل خویش
پیش عز ما باز برند واهل اشارت درین کلمه نکته دیگر گفته اند اعوذ بک منک با حرف وصلت
و من حرف فصل این فریاد خواستن است از فراق بوصال چنانست که میفرماید فراق مکن گر چه خواهی کین
بیا بیا که مرا طاقت جدایی نیست رها مکن که دلم را زغم جدایی نیست دلم ببردی و گر سر جدا کنی ز تنم
بجان تو که دلم را سر جدایی نیست اگر ربوده زلف تو شد دلم چه غم است چو کار زلف تو الا که دلربایی نیست
بعد از آن ازین مقام نیز بگذرانیدند بسر او در داوند که فریاد میخواهی از فراق بوصال اگر وصال
خواهیم خواه خواه و خواه مخواه و اگر فراق خواهیم هزار فریاد کن تا آنگاه که عقد وصال می بستیم
و قطیعت فراق می افکندیم نابوده احوال می دیدیم و ناکرده فریاد می شنیدیم القصه هرچه باراده ازلیه
خواستیم بتقدیم رسانیدیم چه سود دارد چون این معنی بر انحضرت منکشف شد گفت لا احصی ثناء
علیک خداوندا من نمی توانم که ترا بستایم و ندانم که چون ستایم ای درویش تعجب بین که همه خلق

ثناء حق تعالی از وی آموزند و او اینجا از ستایش او دم زدن نمی یارد تا بحمد و ثنای دیگران چه رسد چنانچه
فقیر نیز در توحید دیوان خویش این نکته نموده است **قطعه** آن حمد ناقصی که بگویند بندگان
کی در خور خدایی حق عز شان بود • لا احصی است تحفهٔ خاصان دران جناب • این گفت و گو چه لایق آن آستان بود
در اوج کبریاش فکندست بال عجز • آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود • او بی نشان محض چه جویی ازو نشان
هر ذره بر خدایی او صد نشان بود • چشمت چو نیست پرده ز رخ کی برافکند • صاحب نظر کجاست که او خود عیان
ببیند وجود بشکن اگر مرد این رهی • ورنه هزار ساله ره اندر میان بود • سخن خواجه علیه الصلوة والسلم
در میان بود آری علم همه خلایق در جنب علم او جهل نماید لاجرم همه علما را پیش او جز خاموشی نرسد
و گفتار مرو را سزد علم من و علم همه کون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت کون جهلست
اینجا حد من خاموشی است تا گویند تو باشی **بیت** همه چشمیم تا برون آیی • همه گوشیم تا چه فرمایی از این
مقاماتش نیز بگذرانیدند که در سرش درداده که **لا احصی** از تو اقرار عجزست چنانکه گفت **اعوذ بک
منک** دعوی قدرتست و این عجز صفت تست همچنانکه آن قدرت صفت تست هنوز در آیینه
صفت خویش داری تا از نظارهٔ همه کون برنگردی ما نه بینی **انت کما اثنیت علی نفسک** یعنی ستایش
خود هم خود دانی و هم خود توانی **بزرگان** گفته اند که **لا احصی ثناء** تجریدست **انت کما اثنیت** تفریدست تا
بنده از غیر حق مجرد نگردد در حق افرد نماند چنانچه مهبج الاسرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است **قطعه**
برکناری شو ز هر نقشی که آن آید بدید • تا ز نقاش صورت از میان آید بدید • بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد
تا ز بی نقشیت نقش جاودان آید بدید • تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی • در میان جان تو گنج نهان آید بدید
تا بدید از عشق شو و ز هر که بیهوشی ببر • تا بدید آرندهٔ اصل عیان آید بدید • چون در اصل کار ره و راهبر هر دو یکیست
اختلاف از بهر چه در کاروان آید بدید • خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام • تا چرا خار و گل از یک گلستان آید بدید
باز کن چشم و ببین کز بی نشانی چشم را • نور با آب سیه در یک مکان آید بدید • گر تو نشنودی ز من بشنو که شاهی در دو کون
میزبانی کرده عمری میهمان آمد بدید • چون بزرگان را درین ره آنچه باید حل نشد • حل این کی ز فرید خسته دان آید بدید
چون توانم کرد حل این داستان را ذره‌ای • زانکه در هر نکته صد داستان آید بدید **فصل بیست و دویم در بازگشتن
سید کونین از مقام قاب قوسین و مرور آنحضرت بر حضرت موسی و دلالت و بر مراجعت و تخفیف در
اعداد نماز** آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مطالعهٔ غرایب و عجایب
بهشت و دوزخ نمود گفت **یا جبرئیل ائذن لی ان ارجع الی الله تعالی** مرا اذن کن که بمقام قرب الهی
باز گردم گفت بلی یا رسول الله چون بآن دولت باز مشرف گشتم باز خطاب فرمود که یا محمد نعیم بهشت
و شداید دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم که شمار و احصای آن تو دانی
و شداید نار آن مقدار که وصف آن تو توانی فرمود ای محمد تو و امت فرمان بردار تو از شداید نار و عذاب

آن در حصن امن و امان و کنف عصمت و امتنان ما خواهید بود اکنون باز گرد و خلق را با یمان و نعیم جنان
دلالت نمای و از عذاب آتش و شداید آن اجتناب فرمای • و بعد از آن چند نصیحت مر آنحضرت را
بجودی خود ارزانی داشت **اول** آنکه چون ترا حزنی و اندوهی پیش آید مرا یاد کن که من در آن وقت بتو
نزدیکترم از نفس تو بتو **دویم** از دعای مظلوم بترس که میان من و مظلوم حجابی نیست والبته مستجاب
و اگرچه کافر باشد **سیم** فرمود ای محمد صبر کن بر شداید و از تجبر و عناد و استکبار محترز باش و بدنیی مغرور
مشو و با او آرام مگیر و با و افتخار مکن که دنیا در معرض زوالست • و با هیچکس وفایی نورزیده من گفتم الهی ترا می
پرستم و از تو می ترسم و بتو امید میدارم • و بعلم الیقین می دانم که تویی پروردگار من و تو آفریده و
و مکرم ساخته بخلعت نبوت **بعد از آن** فرمود یا محمد بر تو باد که نمازها را در وقت آن ادا کنی و امر معروف
و نهی منکر نمایی که قوام دین بر نیست من گفتم الهی و سیدی و مولایی قوم من تصدیق این معنی از من
خواهند کرد و آنچه امشب از حضرت تو دیده و شنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند
نمود حق تعالی فرمود **یصدقک ابوبکر الصدیق** رضی الله عنه **القصه** بعد از آنکه حضرت محمدی صلی
الله علیه وسلم شرایط آداب صحبت بجا آورده و چندین هزار جرعهٔ سر پوشیده از خمخانهٔ وحدت
نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت لقای آن محبوب ازلی اگرچه مستدعی دوام این دولت
و استدامت این سعادت می بود و این معنی بظهور می آمد که **قطعه** امشب از پیش من شیفته دل دور مرو
نور چشم منی ای چشم مرا نور مرو • دیگری را ز نظرم گر برود و باکی نیست • تو که معشوقی و محبوبی و منظور مرو
خانهٔ ما چو بهشتست بدیدار تو حور • زین بهشت ار بتوانی مرو ای حور مرو • امشب از نرگس مخمور تو من مست شدم
مست بگذار مرا امشب و مخمور مرو **اما** شاهبازی را که بهزار دینار ارزد پادشاهان از برای صید
گنجشکی پرواز ندهند تا آن گنجشکی که حبه‌ای ارزد یا نیرزد در قید صید خود در آرند آه نمیدانم که شرح این معنی
چگونه تقریر کنم **ای درویش** چنانچه شاهباز از برای صید در کارست آن گنجشک را نیز هزار
خریدارست شهباز در شکارگاه صید میکند و گنجشک در نظر پادشاه پر میزند **القصه** خطاب
آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم رانده ام که بسبب حضور خاطر این مشت خاک و احضار
ایشان بجناب قدس پاک ما تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون
تو اینجا باشی و ما ز رساندن تو بدین مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان امت باز رو و ایشان را بجناب
قدس ما خوان که آنکس که ترا بدین مقام آورد این مقام را آنجا نیز نزد تو می تواند آورد چون با خلق صحبت
داری و ابلاغ رسالت کنی ناشکیبایی توانی کرد و چون طاقت تو طاق شود و ماه اصطبار
در محاق افتد تکبیر تحریمه گفته در حرم سرای نماز در آی تا ما حجب برداریم آنچه ترا اینجا از برای دیدن
وی بایستی آمدن همانجا بتو بنماییم تا از اینجاست که **گفته اند بعد از آنکه** آنحضرت از سفر معراج

بازآمد وبود شوق بر شوق بیفزودی چنانچه بیکبارگی بیقرار گشتی اول تنها شوق سر بود شوق روح وشوق دل
وشوق نفس باشوق سر هم عنان گشتند چون از صحبت خلق بغایت ملول خاطر گشتی وطاقت طاق شدی
گفتی ارحنا یا بلال من هولاء وصحبتهم آری چون ارادهٔ الهیه تعلق گرفتی تا وی با خلق صحبت دارد اجرای احکام
شریعت کردی هم دل وی برجای داشتی وچون ساعتی برآمدی سر وی را اضطراب درآوردی وشوق
بروی غالب گشتی فریاد برآوردی که ارحنا یا بلال من هولاء وصحبتهم بلال قامت گفتی سید علیه السلام
تحریمهٔ نماز بستی ودر نماز بزرگان گفته اند که کل خویش بحق تعالی تسلیم کردنست واز کونین اعراض نمودن آری
در عبادتی خلط کردن مراد نفس وطلب دنیی جایز است واندر نماز نه عقد دنیی است ونه شهوات
ونه صحبت با خلق پس سر نماز چیست از علایق بکلیت تبرا نمودن وخود را بکلیت بدوست سپردن
وچون سر وی از کونین منزه گشتی حجب از میان برخاستی وآن مقام او ادنی او را مشاهده گشتی از آن
حال خبر چنین باز دادی که وجعلت قرة عینی فی الصلوة بگفت که روشنی چشم من نمازست بلکه گفت
در نمازست تا همه دانند که روشنایی وی نماز نیست بلکه در نماز سریست که آن قرة العین ویست
وقرة العین محبان جز قرب حبیب نتواند بود واز ینجاست که بزرگان گفته اند سهونا عن الاعلی بالادنی
وسهو المصطفی صلی الله علیه وسلم عن الادنی بالاعلی یعنی چون سر ما بچیزی مشغول گردد که کم از نمازست ما را
در نماز سهو افتد وچون رسول علیه الصلوة والسلم سر بچیزی مشغول کردی که برتر از نمازست وآن مشاهده
وقربست آنگاه ویرا سهو افتادی القصه چون از انجا مراجعت نمودم بعد از انکه بعرش رسیدم عرش
مراتحیت جویان وطابت لک رحمة الله وبرکاته تهنیت گویان بگذرانید بطایفهٔ از ملایکه رسیدم
که عدد ایشان مضعف برابر تمامی مخلوقات هفت آسمان وهفت زمین بود وداخل این مخلوقات
قطره های باران وستاره های آسمان وبرگهای درختان وریگهای بیابان از جبرئیل پرسیدم علیه السلم
که اینها چه طایفه اند از فرشتگان گفت اینها راکروبیان میگویند بعد ازان با جبرئیل علیه السلم
از اطباق سموات در میگذشتم تا باز برادر خود موسی علیه السلم در مقام وی ملاقات نمودم
از من سوال کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر تو وامت گفتم پنجاه نماز در هر شبانه روزی وسه
ماه روزه در هر سالی موسی علیه السلام گفت فی الحال باز گرد واز حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو
ضعیفند وتحمل کشیدن این بار ندارند میفرماید که فی الحال باز گشتم وبهمان مقام خود رجوع نمودم
وگفتم خداوندا امت من ضعیفند خدایا بقدر قوت ایشان باز بر ایشان وضع فرما بعد ازان خطابی
شنیدم که فرمود که ای محمد بر تو وامت تو در شبانه روزی بیست نماز ودر سالی دو ماه روزه
واجب فرمودم باز گشتم وبموسی صلی الله علیه وسلم عرض کردم گفت ای محمد امت تو ضعیفند
باز گرد وتخفیف طلب کن باز گشتم وتخفیف خواستم بپانزده وقت نماز قرار دادند چون بموسی علیه السلم

رسیدم باز بمراجعت دلالت فرمود القصه میرفتم وباز می آمدم تا بر پنج وقت نماز در شبانه
روزی وسی روز روزه در سالی قرار یافت چون بموسی علیه السلم باز گشتم باز بطلب تخفیف مبالغت
نمود روایتی آنست که موسی را آنحضرت علیهما السلم عذر گفت که تا گفت دیگر شرم میدارم که باز
گردم واز حضرت خداوندی جل وعلا تخفیف طلبم وباین پنج وقت راضی شدم وقبول کردم موسی
علیه السلم هرچند مبالغت فرمود آنحضرت از غایت استحیا مراجعت ننمود تا منادی در اقطار
سموات وارضین این ندا در داد که فرض شد بر محمد ومحمدیان صلی الله علیه وسلم در شبانه روزی
پنج وقت نماز ودر سالی یکماه رمضان روزه داشتن وروایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم بدلالت موسی علیه السلم این نوبت نیز باز گشت اما شرم داشت که تخفیف طلبد
حق تعالی بوی خطاب فرمود که یا محمد لمن صلی هذه الصلوة الخمس فی مواقیتها هر که این پنج وقت نماز
بگذارد در وقتهای آن وماه رمضان روزه دارد واز حق تعالی چشم مزد داشته باشد او را در قیامت
ثواب پنجاه نماز که در ابتدا تعیین نموده بودم کرامت فرمایم ودیگر ثواب شش ماه روزه که اول
مقرر کرده بودم بدهم ودر بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب
ده ماه روزه بدهم وچون ایام سنت شوال آنرا منضم گرداند ثواب دو ماه دیگر کرام فرمایم تا چنان
بود که گویا تمام سال روزه داشته وروایت دیگر در تخفیف صلوات چنان ورود یافته که چون
پنجاه وقت ایجاب فرمود وآنحضرت بر موسی علیهما السلم گذشت وبوصیت موسی علیه السلم
مراجعت فرمود ده نماز از پنجاه تخفیف شد باز موسی بمراجعت وطلب تخفیف دلالت فرمود دیگر
نوبت رفت وده دیگر تخفیف شد همچنین میرفت ومی آمد تا کرت پنجم بر پنج وقت قرار یافت باز
موسی علیه السلم مبالغت می فرمود که ای محمد باز گرد وتخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام
درین پنج وقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه علیه الصلوة والسلم فرمود که چندان سوال تخفیف کرده ام
که دیگر شرمسار گشته ام وبدین راضی ام چون ازان محل تجاوز کردم ندا رسید که بر بندگان امضای
فریضهٔ خود کردم وثقل از ایشان برداشتم این پنج نماز فرض ساختم بر تو وامت وهر نمازی را بده نماز
قبول کردم هی خمس وهی خمسون ما یبدل القول لدی انچه در ازل مرقوم رقم تقدیر ما گشته متبدل نگردد پنجت
در حال وپنجاه در مآل پنجست در حساب وپنجاه در ثواب پنجست در تکلیف وپنجاه در تشریف
پنجست شمار او پنجاه مار انقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون نماز بر من فرض فرمود
بمن خطاب کرد وگفت یا محمد نماز ترا ونماز امت ترا مشتمل بر قیام ورکوع وسجود وتشهد وقراءت
وتسبیح وتهلیل گردانیدم تا عبادت تو مشتمل باشد بر عبادت سایر ملایکه از عرش تا تحت الثری وامت ترا
در قیامت ثواب قایمین دهم وبرکوع ثواب راکعین وبسجود ثواب ساجدین وبتشهد ثواب

متشهدین و بقراءت ثواب تالیان و بتسبیح ثواب مسبحان و بتهلیل اجر مهللان و از فضل خود ایشانرا
مزید درجات کرامت فرمایم و بدانکه محققان فن سیر در کتب معتبر خود چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه
نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نمازهای معروف که در هر شبانه روزی ورد خواص است
و تفصیل آن چنین است • اول سنت بامداد ۲ فرض بامداد ۳ و ۴ چهار رکعت سنت که پیش از فرض
پیشین گذارند مبنی برآنکه هر شفعی از سنن و نوافل نمازیست تمام ۵ فرض پیشین ۶ و ۷ چهار رکعت
بعد از پیشین عن ام حبیبة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من حافظ علی
اربع رکعات قبل الظهر و اربع بعدها حرمه الله علی النار ۸ و ۹ پیش از عصر ۱۰ فرض عصر ۱۱ فرض مغرب
۱۲ سنت مغرب ۱۳ فرض عشا ۱۴ و ۱۵ سنت عشا ۱۶ وتر پس فرایض بروایت شانزده
نماز شد بعد از آن نماز شب دوازده رکعتست چنانچه شش نماز باشد • و نماز ضحی شش دیگر • و میان
مغرب و عشا سه دیگر • و تحیت مسجد از هر نمازی فرض پنج دیگر و میان اذان و اقامت پنج دیگر و سنت
وضو پنج دیگر • و نماز تسبیح و استخاره و حاجت و توبه چهار نماز دیگر تا مجموع این نمازها پنجاه نماز شود
و در اول محافظت این پنجاه فرض شده بود بعد از آن تخفیف فرموده اختصار بر پنج مفروضه رفت
و باقی سنت و مستحب شد • و حدیث صحیح است که هر که فرایض او نقصان پذیر شود در قیامت
اتمام آن بنوافل کنند • و بعضی از بزرگان در شبانه روزی اتمام صد رکعت تا اکمال پنجاه نماز شود
بر خود الزام فرموده اند تا مبادرت بفرمان الهی سبحانه و تعالی نموده باشند و اظهار رغبت
و اشتیاق بحضرت پادشاهی جل و علا پیش برده چرا که دانسته اند که نوز دل و سر و جان باز بسته بمحبت
اوست سبحانه و تعالی بیت یاد آنکس که چو مرده از جمالش زنده شد • گریهای جمله عالم در وصالش خنده شد
یکشبی خورشید پای تخت او را بوسه داد • لاجرم بر تخت گردون تا ابد پاینده شد • بال و پر وهم عاشق آتش حسرت سوخت
همچو خورشید و قمر بی بال و پر پرنده شد • **فصل بیست و سیم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت از معراج بظهور
پیوسته و درین فصل هفت واقعه مبین می گردد** و علما را در طریقه نزول آنحضرت اختلافی هست
بعضی گویند که آنحضرت فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید
و بعد از آن بزمین آورد و حذیفه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن او براق سوار
اظهار کرامت او بود و در آوردن او بی براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی و دیگر میگویند که
طریقه نزول آنحضرت چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی • و آن محجوب خلوت سرای ادنی منا
این همه لطف و کرم از جناب حق تعالی درباره خود مشاهده فرمود خواست تا شکرگذاری این نعم
سجده در محراب مشاهده بجا آرد فرمود تا سر بسجده فرود آوردم خود را در بستر خود یافتم نظر کردم

هنوز جامه خواب من گرم بود بیت گرمی که چون برق نموده را نشد گرمی خوابش از خوابگاه ندانم که شب را چه احوال بود
شبی بود شب یا یکی سال بوده • چه شاید که جانهای در دمی برآید به پیراهن حایلی • تن او که صافی تر از جان ماست
اگر شد بیک لحظه و آمد روا • چنان رفته و آمده باز بس که ناید در اندیشه هیچکس **واقعه اول نزول آنحضرت بود
بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوایف دیگر** روایتست که جبرئیل علیه السلام آنحضرت را اول
بر یاجوج و ماجوج گذرانید تا ایشانرا باسلام دعوت فرماید میفرماید که ایشانرا بدین اسلام دلالت
فرمودم و بعبادت خداوندی جل و علا خواندم اجابت ننمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه
حشو جهنمند بعد از آن مرا بر دو شهر بگذرانیدند یکی از آن در مشرق بود و یکی در مغرب بر هر مدینه از آن
دو مدینه ده هزار دروازه است از هر دروازه تا بدروازه دیگر یک فرسنگ و اهل مدینه که در
مشرقند از بقایای قوم عاد اند از نسل مؤمنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر
مشرقی بسریانی برقیا است و بعبرانی جابلقا • و نام آن شهر مغربی بسریانی برجیسا است و بعبرانی
جابلسا بر هر دروازه ازین دروازها ده هزار دربان هر روز مقررست که مسلح باشند • و روز
دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه تا بقیامت نوبت باولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدای تعالی
و عبادت او دلالت کردم قبول اسلام کردند و برادران ما اند در دین نیکان ایشان با نیکان ما
و بدان ایشان با بدان ما بعد از آن مرا بر سه طایفه دیگر گذرانیدند که عدد ایشانرا جز خدای تعالی
کسی دیگر نداند یک فرقه را منسک نامست و فرقه دیگر را تاویل • و فرقه سیم را تاریس این سه
فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول اسلام نکردند • و با کفار در دوزخ قرین باشند
واقعه دویم قصه قوم موسی بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا در حین مراجعت
از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طایفه اند که حق تعالی ایشانرا در قرآن وصف فرموده
من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون در میان آن قوم در آمدم و بر ایشان سلام کردم
جواب سلام نگفتند بعد از آن جبرئیل علیه السلام تعریف حال من نمود چون دانستند که من محمدم پیغمبر
آخر الزمان صلی الله علیه و آله که نعوت جلال و صفت کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از
انبیای پیشین علیهم السلام شنوده همه بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیده
بر حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام قبول کردند و بمن ایمان آورده بنبوت و رسالت
من گواهی دادند • و گفتند حق تعالی موسی را علیه السلام از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و او
ما را وصیت نموده و مدتیست که انتظار قدوم شریف تو می بردیم و مشتاق دیدار تو بوده
الحمد لله که این دولت از ورای پرده غیب جمال نمود و فرمود که در میان آن قوم چیزی چند مشاهده کردم
اول آنکه گونه ایشانرا زرد دیدم و سینهای ایشانرا سلیم یافتم جامهای ایشان همه پشمینه بود و دیوار

خانهای ایشان مستوی و هیچ سرای ایشانرا در و دربندی نبود و سراهای ایشان بگورستان نزدیک بود
و از مسجد دور و در میان ایشان غنی و فقیر نبود یعنی که همه مساوی بودند فقر و غنا و دکانهای ایشان
در بازار گشاده بود و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی بر آن مولود
میگریستند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت و سروری نمودند من از ایشان پرسیدم که
شما بر چه دینید گفتند ما بخدای تعالی ایمان داریم و بملایکه و کتب و رسل علیهم السلام و قبول شرایع کرده‌ایم
و ادای فرایض مینمایم و صلهٔ رحم بجای آریم و بقضاهای خدا راضیم و بنعمتهای او شاکر و در بلاهای او
صابر هرگز بر یکدیگر دشمنی نکردیم مال ما یکی و دین ما یکی و همه ما یکیست رضای خدای تعالی را بر هوای نفس
خود برگزیده‌ایم آنچه میدانیم بآن عمل مینماییم و آنچه نمیدانیم در تعلم آن میکوشیم همه طلب علمی میکنیم که رضای
حق تعالی در آنست و علمی که سبب رضای آن نیست در تحصیل آن کوشش نمی‌نماییم هرگز غیبت برادر
خود نمیکنیم و بفضول کلام تکلم نمی‌نماییم روزها بروزه‌ایم و شبها بنماز گذشت ما صوم و صلوة است
و در روز ما اجتهاد در عبادات و طاعات و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای حضرت
عزت جل جلاله دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما تمکن میکوشیم و بهر نوع که میدارد بآن قانعیم
و بگرسنگی و تشنگی و برهنگی راضیم و امروز فقر را در دنیا بر غنا اختیار کرده‌ایم بامید و آرزوی آنکه بغنای
آخرت توانگر گردیم و نعیم فانی را ترک کردیم تا بنعیم باقی مستعد گردیم وصیت حضرت موسی علیه السلام
مارا باین صفات تا اکنون متصف داشته و عزیمت چنانست که تا باشیم برین مصمم باشیم حضرت
فرمود که از ایشان سوال کردم که ای قوم من گونهٔ شما چرا زردست گفتند از ترس خدای تعالی گفتم همه جامهای
شما چرا پشمست گفتند زیرا که لباس انبیای ما تقدم علیهم السلام اکثر پشم بوده است گفتم خانهای شما
چون همه برابرست گفتند نمیخواهیم که بعضی از ما فوق بعضی باشد و دیگر آنکه چون دلها برابر بود خانها نیز بر طبق
آن برابر باید و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی در است
گفتند در از برای دفع خاین است و در میان ما خاین نیست گفتم دکانهای شما در گشاده و هیچکس آنجا
بخرید و فروخت مشغول نی گفتند هرگاه که یکی از ما را چیزی مهم شود ببازار رود و هر کالا که خواهد بردارد
و بهای آن هم آنجا بنهد مالهای ما یکیست حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما چرا از مسجد
دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد بیش باشد و بهر گامی در آخرت ثواب ما زیادت گردد گفتم
گورستانهای شما چون بخانهها نزدیکست گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود خود چرا گریه میکنید
و بر مرده چرا شادی میکنید گفتند بر مولود از آن میگرییم که او را از عالم اطلاق باین زندان الدنیا
سجن المؤمن محبوس میکنند و ندانیم تا حال او بعد ازین چه شود و چون بمرد از زندان باز رست و از این
قیود مطلق گشت و از محنتها آزاد شد دیگر در میان ایشان بیمار ندیدم از ایشان سر آن پرسیدم

گفتند بیماری از برای کفارت گناهانست و چون در میان ما گناهکار نیست احتیاج بکفارت
ذنوب نیست و اگر بر سبیل فرض کسی عصیانی ورزد فی الحال صاعقه از آسمان بدو بیاید و او را
هم در آن مکان فی الحال پاک فرو سوزد بعد از آن گفتند یا رسول الله شرایع دین خود بر ما عرض کن و ما را
بآنچه صلاح دین ما در آنست وصیت فرما آنحضرت فرمود که شرایع دین آنچه مناسب حال بود
تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بر صبر
بطلبید و از خدای تعالی بترسید در هر حالی و بهیچ چیز مفاخرت منمایید و بهیچ عملی از اعمال خود
متعجب مشوید اعتماد بر رحمت خداوندی کنید سبحانه و تعالی و همواره میان خوف و رجا زندگانی
کنید اگر میخواهید که بمن و موسی علیه السلام ملحق گردید و سلام وداع کرده عزیمت مراجعت نمودم
ایشان گفتند یا رسول الله بشما دو حاجت داریم از خدای تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه
زمین را از برای ما در نوردد تا هر سال بکجا بزیارت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام بجا آریم که این
زمین از وراء زمین چین است و بی آنکه زمین مطوی گردد هر سالی بکجا بزیارت حج میسر نگردد و حاجت
دویم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشد تا خلق بما در فتنه نیفتند میفرماید از حق تعالی
درخواست کردم و اجابت فرمود و ایشان هر سال بکجا بحج می‌آیند نهانی چنانکه هیچکس بحال
ایشان مطلع نمی‌گردد **واقعهٔ سیم** فرمود که بعد از آن بخلق کثیری از جنیان برگذشتم همه بگرد من در
آمده بر من سلام کردند و من جواب گفتم شنیدم که بعضی میگفتند **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله** بعد از آن گفتند ای محمد عرض دین خود کن بر ما گفتم مرا باین امر نفرموده اند **واقعهٔ
چهارم** چون از پیش ایشان درگذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر حلقه در مسجد
بسته دیدم در مسجد در آمدم و دو رکعت نماز شکرانهٔ نعمت و کرامت الهی ادا کردم بعد از آن جبرئیل
علیه السلام صور انبیا را علیهم السلام بمن نمود و صورت خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابوبکر بر یمین
من و عمر رضی الله عنهما بر یسار من چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام بر براق نشین بر نشستم و پیش از آنکه
چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله تعالی **روایتست** از عمار رضی الله
عنه که گفت رفتن و باز آمدن آن سرور در سه ساعت از آن شب بوده و از وهب منبه و محمد
بن اسحق رحمهم الله منقولست که مدت ایام آن سفر مبارک چهار ساعت بوده والله اعلم
واقعهٔ پنجم مرویست از آنحضرت که چون در بیت المقدس پس با جبرئیل علیه السلام بصحرای وادی طوی
که موضعیست در مکه رسیدند آنحضرت با جبرئیل علیه السلام گفت مرا درین معراج که تصدیق خواهد
کرد از من که باور کند که درین مقدار فرصت این همه دولت و سعادتم دست داد که مرا از کونین
بیرون برد و باز باین عالم فرستاد جبرئیل گفت علیه السلام باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند

ابوبکر اول تصدیق تو خواهد کرد و او صدیقست رضی الله عنه نقلست از ام هانی بنت ابی طالب
رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانهٔ ما بود شب با ما تکیه کرد و چون صباح
شد گفت ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها رسانیدند و پیش از
صبح باز آوردند ای درویش حاصل کلام آن صاحب دولت این بود • بیت

کلی بردند ازین دهلیزهٔ پست • مدان درگاه والا دست بردست • مکانی یافت خالی از مکان نیز •
که تن محرم نبود آنجا و جان نیز • که تن محرم نبود آنجا و جان نیز • بدید آنچه از حد دیدن برون بود
مپرس اما ز کیفیت که چون بود • درین مشهد ز گویایی مزن دم • سخن را ختم کن والله اعلم

ام هانی میگوید گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش این منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت • آنحضرت قسم یاد فرمود که من این قصه را از هیچکس پوشیده ندارم صباح آن روز که طلیعهٔ خورشید جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق طلوع کرد و فضای عالم ملک را بسپاه نور و خیمه و خرگاه ظهور طناب اندر طناب استیفا نمود ابن عباس میگوید رضی الله عنه که آنحضرت بمسجد حرام تشریف آورد و در حجر محزون و ملول خاطر بنشستند که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر اهل طیش میدانستند درین بودند که ابوجهل لعین درآمد و پیش وی بنشست • و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت که هیچ امری مجدد دیگر بدید آمده است و استفادهٔ معنی از معانی غریبه نموده پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم آری امشب سفری کردم که کس آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کس آن نوع خبر نیاورده گفت بکجا آن سفر و جواب داد که به بیت المقدس و از انجا بر اطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه گفت آری گفت این سخن را پیش قوم خود ظاهر خواهی ساخت گفت آری ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب بوی بیایید مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگوی • آنحضرت فرمود که دوش مرا به بیت المقدس بردند و از انجا بر آسمان بر آوردند حاضران متعجب گشته بعضی دست بر هم میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند • چرا که این امر نزد عقول ناقصهٔ ایشان از جملهٔ محالات بوده • و مردم بمرتبهٔ استبعاد نمودند که جمعی از مؤمنان ضعیف الایمان از دین مرتد گشتند • والعیاذ بالله من ذلک • ابوجهل با جمعی از متابعان خود پیش ابوبکر آمد رضی الله عنه و با وی گفت بیا و پیش صاحب خود تا ببینی چه میگوید صدیق پرسید چه میگوید گفت میگوید مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند • و حال آنکه شب درمیان قوم خود بوده • ابوبکر گفت رضی الله عنه وی البته این سخن گفته و به یقین این در سفته ابوجهل گفت آری البته بیقین این سخن گفته ابوبکر گفت رضی الله عنه این جای تعجب نیست • من او را در اخبار آسمانی تصدیق مینمایم اگر گوید از سقف

آسمان درگذشتم و باز آمدم من او را تصدیق خواهم کرد • ابوجهل گفت من هیچ صاحبی امصدق صاحب خود چون تو ندیدم او خود همین دعوی میکند ابوبکر از پیش او روان بیرون آمد و نزد مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم • و گفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند که تو گفتی مرا دوش بآسمان بردند تو گفته یا نی فرمود گفته ام ابوبکر گفت صدقت • و بعد از آن پرسید که چگونه بود یا رسول الله از اول بردن تا باخر تقریر فرمود هر فصلی که ذکر میکرده • ابوبکر در عقب آن میگفت صدقت تا حضرت فرمود که ای ابوبکر مرا در همه تصدیق میکنی گفت چون تصدیق نکنم خدایی که جبرئیل را علیه السلام هزار بار از آسمان فرو تواند آورد محمد را از زمین بآسمان تواند برد از ینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت نمود صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه وگویند از آن روز باز ملقب بصدیق گشت تا آیهٔ والذی جاء بالصدق وصدق به واول کسی که تکذیب آنحضرت کرد ابوجهل لعین بود تا درباره او آیه آمد که فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه • پس هر که تصدیق معراج کند متابع ابوبکر صدیقست رضی الله عنه • و هر که انکار کند پس رو ابوجهل لعین • وشتان بین هذا وذاک والحمد لله رب العالمین

واقعهٔ ششم خبر دادن آنحضرت از نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش نقلست که چون این خبر در مکه فاش شد • دوستان صدیق وار نظم کردن تصدیق برافراختند • و رتن تکذیب ساز انداختند شجرهٔ ایمان در باطن ایشان بیخ یقین بزمین دین فرو برده بود و تندباد ارتداد آن نهال بی بنیاد ایشانرا از بیخ برکند • و معراج را باور نداشتند و گروه منکران در جحود و انکار اصرار می نمودند بحجر آمدند • و با آنحضرت گفتند ای محمد ما را از احوال آسمان خبری نیست آنرا موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو بعمر خود آنجا نرسیده • اگر راست میگویی نشانهای مسجد بیان کن • از آن حضرت مرویست که فرمود در آن حال انواع ملال بر من طاری شد چنانچه هرگز مثل آن ملول نشده بودم چرا که مرا در رفتن و آمدن پروا و مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظهٔ آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل امین علیه السلام مسجد اقصی را بر پر خویش بیاورد و نزد خانهٔ عقیل در نظر من داشت تا در آنجا میدیدم • و هرچه از من می پرسیدند جواب میگفتم گفتند در وصف مسجد هیچ قصوری نبود قوافل قبایل ما در آن طرف هستند از حال ایشان هیچ خبر داری با بگوی فرمود سه قافله را دیدم یکی در روحا بطلب شتر گم گشته مشغول بودند و من از قدح ایشان آب نوشیدم • چون بیایند از ایشان استفسار این معنی نمایید که چون از طلب شتر آمدند در قدح آب یافتند یا نی • و دیگری در ذی مروه دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند مرکب ایشان از مرکب من برمید و یکی از آن دو بیفتاد و دست او بشکست سیم قافله خاصه شما را در تنعیم گذاشتم • و فلان با فلان با شتری خاکستری رنگ که دو غرارهٔ مخطط

بار داشت پیش و قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب است پس قریش بجانب ثنیه
رفتند بامید آنکه شاید آن خبر دروغ باشد و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا شاید که آفتاب
برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید نمایند صلی الله علیه وسلم ناگاه گوینده گفت والله
آفتاب برآمد گوینده دیگر گفت والله که اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر بار آن دو شتر
خاکستر گون با دو غراره مخطط بار آنک پیش پیش کاروان می آیند بعد ازان از اهل کاروان بتحقیق آن چند
نشانی نمودند همچنان بود که آنحضرت فرموده بود تا آنان که شتر ایشان رمیده بود و یکی افتاده و دستش
شکسته گفتند که محمد راست میگوید در صحرا بر ما بر مثال برق خاطف بگذشت و کمانی از دست ما بیفتاد
برداشته باز بما داد القصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاحد در مسلک تصدیق
و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار را از خاصره استکبار نگشادند و گفتند ما هذا الا سحر مبین **قطعه**

بنزد آنجهنه که پیش منکری آری • چو جاهلت بسحرش همی کند منسوب • بنزد بی بصران خوب می نماید زشت
به پیش معتقدان زشت مینماید خوب

روایتی هست که کاروان هنوز دور بود حق تعالی جبرئیل را علیه السلم
بفرستاد تا زمین را در هم نوردید و کاروان در وقت طلوع آفتاب رسیدند تا نباید که حضرت
حبیب خود بکذب منسوب گردد **و روایت** دیگر آنست که فرشته را که موکل بود بر آفتاب امر آمد
تا آفتاب را نگاه دارد تا زود طلوع نکند ازین سوی فرشته آفتاب نگاه میداشت و ازان
سوی زمین در هم نوردید تا سخن دوست دروغ نشود **واقعه هفتم تعیین اوقات نماز بود**
صباح همانشب که از سفر معراج خواجه علیه السلم مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلم بیامد و از نماز صبح
و پنج نماز را در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
نمود و باتفاق یکدیگر صلوة خمسه را ادا کردند و روز دیگر در آخر اوقات خمسه آمد و امامت فرمود
تا آنحضرت را ابتدا و انتهای هر وقتی معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض
شد مگر نماز شام که سه رکعت بوده و بعد ازان در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت کردند شکرا
اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و بهمان دو رکعت اولین اقتصار افتاد و نماز شام بحال خود باقی ماند
و بدانکه در هر وقت نماز که جبرئیل علیه السلم امامت فرمود خواجه علیه السلم اصحاب را که در مکه بودند
اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا فرمودند و حکمت در اختیار اول وقت در روز اول این
بود تا بعد از اخبار اصحاب آن نماز را دران وقت توانند گذارد و نماز از ایشان فوت نشود
و بمهاجران حبشه پیغام فرستاد تا باداء نمازها در اوقات معینه قیام نمایند و بقضای ما مضی
تا بزمان وصول خبر اقدام فرمایند **فصل بیست و چهارم در فواید متعلقه بمعراج و نقول و لطایف و اشارات
و نکات و تمثیلات و حکمیات و آنچه از لآلی و جواهر منثوره که در خزینه خیال جمع آمده بود و درین
فصل در رشته تحریر منتظم میگردد و بالله التوفیق** بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است **وظیفه
اولی در بیان فواید معراجیه و درین وظیفه هفت فایده مبین میگردد فایده اولی** بدانکه در اصل معراج
هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافر است بجهة آنکه نص قرآنی که فرموده
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و بجهة ورود احادیث صحیحه صریحه
مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم اجمعین سی نفر
حدیث معراج روایت کرده اند و تصدیق این معنی نموده و تفصیل اسامی شریفه ایشان اینست
ابوبکر • عمر الفاروق • عثمان ذو النورین • علی المرتضی • عبد الله بن عباس • عبد الله بن مسعود
انس بن مالک • ابو هریره انصاری • ابو سعید خدری • مالک بن صعصعه • عمران بن الحصین
عبد الله عمر • ابو سلمه • حذیفة الیمانی • عبد الله الزبیر • ابو ایوب انصاری • جابر عبد الله انصاری
عباس بن عبد المطلب • عبد الله ابی اوفی • ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بلال حبشی
ابو امامه باهلی • اسامة بن زید • عبد الرحمن عامر • ابو الدرداء • عایشه صدیقه • ام هانی • ابوذر
غفاری • بلال بن سعد • ابی بن کعب • رضوان الله تعالی علیهم اجمعین • اما اختلافی که واقع
شده است در کیفیت معراجست که بر چه وجه بوده **و بعضی** گویند در بیداری بوده **بعضی** گویند روح را
برده اند و جسد در محل خود بوده **بعضی** گویند جسد با روح همراه بوده **اما آن طایفه که میگویند**
که در خواب واقع شده استیناد بآیه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس
نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدقست و حکم یقظه دارد و حدیث **تنام عینای و لا
ینام قلبی** امو ید این معنی می دارند و این مذهب را از عایشه صدیقه و معاویه و حسن بصری روایت
میکنند و میگویند که عایشه رضی الله عنها گفته است **ما فقد جسد رسول الله** صلی الله علیه وسلم **و دیگر**
آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده که فرمود **بینا انا نایم** و برین مذهبند معتزلیان و گویند ممکن نیست که
به بیداری در شبی هفت آسمان بگذرانند و او را باز آرند و استدلال بآیة مذکوره کرده اند و از
تاویلات او غافل مانده اند و استدلال باین آیه که دلیل نقلی ایشانست و بآن حکایت که حجت
عقلی ایشان از جمله راکبان متن عمیا و خابطان خبط عشوی اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبتنی است
بر استحالت خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق در اصل لغت و این هر دو
دلیل بلاهت و حماقت **و بدانکه** علما در تاویل آیه مذکوره و خطا در استدلال ایشان دلایل
گفته اند از انجمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست چراکه رؤیا بمعنی رؤیت بصری نیز
آمده **و یقال رأی رویة و رویا** و هر دو مصدرند رأی راکه بمعنی دیدن بچشم است **قال المتنبی و رؤیاک
فی العین احلی من الغمض** باآنکه ابن عباس که شاه مفسرانست رضی الله عنهما با بسیاری از مفسران این رؤیا

برؤیت بالعین تفسیر کرده اند بنا برانکه خواب موجب فتنه نمیشود واکر چنانچه ارخاء عنان نموده مسلم داریم که مراد از رؤیا خوابست لانسلم که مراد ازان خواب قصهٔ معراج باشد **بلکه** بعضی از مفسران برانند که این آیه در واقعهٔ حدیبیه منزل کشته و مراد ازین رؤیا خوابیست که آنحضرت دیده بود که عمره میکذارد بعزیمت آن بیرون آمد و از مدینه تا حدیبیه تشریف آورده و در آنجا با کفار صلح کرده و عمره ناکذارده بمدینهٔ سکینه مراجعت فرموده و بجهة آن تفرقهٔ بخاطر بعضی از مؤمنان راه یافت لاجرم حق تعالی ازان تعبیر بفتنه فرمود که الا فتنة للناس **وبعضی** از مفسران بران رفته اند که مراد از رؤیا اینجا آن خوابی بود که جمعی از بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال بوزینها بر می دویدند و ازان خواب بسیار متفرق الحال شد تا آنکه وحی واقعه اش بوجی بروی ظاهر کردند که آن جماعت بملکت و حکومت رسند و دغدغهٔ از خاطر شریف آنحضرت باین مرتفع کشت **اما** انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل مبنی برانست که دران وقت عایشه رضی الله عنها خورد سال بوده و کما ینبغی بر حقیقت معراج وقوف نداشته و معاویه دران زمان هنوز باسلام در نیامده بوده و ازین معنی واقف نبوده **وبعضی** از علما کفته اند که صواب آنست که کوییم معراج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی بوده و دیکر روحانی **ومعتقد** اهل سنت و جماعت آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده و آنحضرت را بروح و جسد در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس پس و از انجا باسمانها بردند چنانچه بتفصیل مبین شد و منکر اسرا به بیت المقدس کافرست و منکر اطباق سموات مبتدع زیراکه عروج آنحضرت بر اطباق سموات باخبار آحاد آمده است و منکر اخبار آحاد کافر نباشد بلکه مبتدع و کمراه بود و مقر باسرا تا بمقام قاب قوسین او ادنی مؤمن محقق باشد و برین مذهب دلایل بیان کرده اند **اما** دلیل اول آنکه حق تعالی سبحان الذی اسری بعبده کفت و اسم عبد موضوعست از برای شخص که عبارتست از جسد با روح که اکر این واقعه در خواب بودی و روح را بروی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبده کفتی **ودلیل** دیکر آنکه اکر بخواب بودی فضیلت بدان متحقق نکشتی و معراج در عداد معجزات منخرط نبودی چراکه روا بود که جهودی یا ترسایی ابهشت را بخواب بیند چیزی که مر کافرانرا روا باشد پیغمبران را بآن چه فضل باشد دیکر آنکه فضیلت رسول ما صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیا بدو چیزست یکی معراج در دنیا و دیکر شفاعت در عقبی و اکر نه هرچه اورا بود و پیغمبران دیکر را نیز بود اکر نبوت داشت دیکران هم داشتند و اکر ورا کتاب و شریعت بود دیکرانرا هم بود پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بوده و هردو را معتزلیان منکر اند عصمنا الله تعالی من الزیغ والضلال این دو شرف ببرکت تواضع یافت که چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع فرمود مرتبهٔ شفاعت یافت دیکر آنکه در خبر آمده که

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود **صلیت العشاء الاخیرة عندکم وصلیت رکعتین ببیت المقدس وصلیت الوتر بجنب العرش** وفی روایة **تحت العرش** و مرخفته را نماز نباشد بس تقدیر این معنی بدین عنوان دلیلست که در بیداری بوده دیکر آنکه کفار از آنحضرت نشانی بیت المقدس میطلبیدند و آنحضرت یک یک معاینه میدید و بیان میکرده اکر چنانچه وی در خواب دیده بودی هرکز ازان علامات نطلبیدندی دیکر کفار انکار معراج نکردندی زیراکه اکر کفتی مثلا که در خواب چنین دیدم که مرا باسمانها بردند تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چراکه از عوام الناس این نوع خواب دیدن مستبعد نیست فکیف از انبیا علیهم السلام و باز آن نشانیها از کاروانیان بیان فرمود یکی آنکه مردی بر شتر نشسته سر ما یافت از غلام خویش کلیم خواست تا دفع سرما کند و دیکر آنکه فرمود تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم و بعد ازان صاحب قدح تشنه شد در قدح آب نیافت و اشتران کاروان جون براق من بدیدند برمیدند و یکی از کنبان بیفتاد و دست او بشکست و بعد از آمدن کاروان مجموع این اخبار بتحقیق پیوست همه اینها دلیل آنست که در بیداری بوده چنانچه فرمود **بینا انا نایم فی الحجر او عند البیت او فی بیت ام هانی** الحدیث دلش بیدار و چشمش در شکر خواب ندیده چشم بخت این خواب در خواب در آمد ناکهان ناموس اکبر سبک روتر ازین طاوس اخضر برو مالید پر کای خواجه برخیز که امشب خوابت آمد دولت انکیز برون بر کیر ما ازین خوابکه رخت تو بخت عالمی بی خواب بنخت ازین دولت سر چون شاه کونین خرامان شد بعزم قاب قوسین شد از تسبیح جهان کردون صدا ده که سبحان الذی اسری بعبده **فایده ثانیه** آنکه واقع شرح صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بتحقیق پیوسته و باز همین حال در لیلة الاسرا حلول نموده و جون مبنای این امر بر تزکیهٔ پاکیست چه روایات بدین ناطقست که جون شق صدر آن سرور نمودند قلب اطهرش را بشکافتند و خون پارهٔ سیاه بیرون آوردند آنکاه آنرا بشستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تعمیر کشت تا خانهٔ دل خالی از اغیار ربانی بام و دران خانه پر از یار ربانی و جون جمیع افراد مخلوقات در سلسلین غیب و شهادت انخراط یافته و کمال سیر و سلوک مبنی بر زکاء صورت و صفای سریرتست لاجرم در احراز فضایل و کمالات هر دو شق این جهان و آن جهان دو نوبت شق صدر آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم بظهور پیوست در کرت اولی بعد از انفطام از تجرع لبان بشری که عمارت بنیهٔ بدن انسانی بدان حاصل میشود بدین امر خطیر اقدام نمودند تا اعتلاء در مصاعد تعزز و ارتقاء این جهانی مر ورا میسر کردد و دران شب که توجه بمنازل غیب میفرمود یکبار دیکر در تطهیر دل منیر آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از حجب ظلمت و نور در تواند کذشت و بساط

هستی مجازی در تواند نوشت لاجرم مثنوی باندازهٔ آنکه یکدم زنند • بیکچشم زخمی که بر هم زنند
ز خر پشتهٔ آسمان در گذشت • زمین و زمان را ورق در نوشت • زمین زادهٔ آسمان باخته • زمین و آسمان از پی انداخته
مجرد روی را بجایت بی رسانید • که از بود او هیچ با او نماند • چو شد در رهٔ نیستی چرخ زن • برون آمد از هستی خویشتن
حجاب سیاست در انداختند • زبیکانگان حجره پرداختند • کلامی که بی آلت آمد شنید • لقایی که آن دیدنی بود دید
چنان دید کز حضرت ذوالجلال • نه زان سو جهت بود نه زین سو خیال فایدهٔ ثالثه آنکه رؤیت انبیا علیه السلام در آسمانها
بر دو نوع می تواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصور اجسام ایشان شده یا آنکه آنشب بجهة ملاقات
خواجه علیه السلام ارواح بقوالب ایشان تعلق پذیرفته و آنچه در روایات ورود یافته که بعثت آدم و من
دونه من الانبیا فمنهم مقوی این قولست فایدهٔ رابعه شیخ المشایخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی
قدس الله سره در عوارف المعارف آورده است که انبیا را علیهم السلام انحضرت در آسمانها دید
اشارت بتخلف ایشان بود از درجهٔ وی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد و او را در آسمان
چهارم دید گفت کسی که در طبقهٔ چهارم متوقف باشد چگونه در بارگاه وصال صدر نشینی رب ادنی
طلبد تا بواسطهٔ آن تجاوز نظر از حد قدم و تخلف قدم از محل نظر بطبانچهٔ لن ترانی مؤدب کرد لاجرم
از حجاب حیا و تواضع بتطاول نظر قدم بیرون ننهاد ما زاغ البصر و ما طغی که اگر از حد قدم نظرش
تعدی نمودی او نیز چون باقی انبیا علیهم السلام در اطباق سموات متعوق بودی چون در حجاب ادب
معتکف گشت متقاضی الم تر الی ربک حجب سموات را منخرق گردانیده چون برق خاطف
بمخدع وصل و لطایفش رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نظم ای فتنه شبی بکام اسری
از حجرهٔ مکه تا باب قصی • از شوق هوای پای بوسیت • رفته دل سنگ صخره ازجا • تو تاج لقد رأی نهاده
بر تارک لامکان بطحا • بر بام سپهر رانده از شام • تا صبح براق سدره پیما • جبریل ز سرعت رکابت
وامانده نشسته پای بر جا • در بزم وصال دوست خورده • می از قدح دنی فتدلی • از صحن فرای قاب قوسین
رفته بحرم سرای ادنی • از شوق وصال و ذوق صحبت • همدم شده با رفیق اعلی • پوشیده نظر بحکم ما زاغ
تا آمده زان طرف تقاضا • یعنی که حجاب برگرفتیم • وقتست اگر کنی تماشا • غنیمت آمده تا برون بمحشر
از جام جمال حق تعالی • دیده همه رازهای پنهان • در جام جهان نمای پیدا فایدهٔ خامسه حکمت در فرضیت
نماز پنجاه وقت و بعد از ان وصیت موسی علیه السلام بمراجعت و تردد انحضرت تا به پنج وقت آمد
یکی از چند جهة می تواند بود اول آنکه حق تعالی برین امت تخفیف میخواست در امر دین موسی را علیه السلام
سبب ساخت تا ارادهٔ ازلیه تحقیق پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله ان یخفف عنکم و فرمود
یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج دویم آنکه میخواست تا ذکر خیر حضرت موسی
علیه الصلوة والسلام درین امت بماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مراد از خیر

از برای نیکخواهی امتش متحقق گردد سیم آنکه تا حبیب را بحبیب مراجعت مکرر گردد و مسألت متکرر شود
زیراکه حبیب تردد حبیب و رفع حاجت مرة بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا بندگان را
ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جملهٔ محبوبات
است که ان الله یحب الملحین فی الدعاء • پنجم آنکه تا عذرخواهی آن سخن اولین حضرت موسی شود علیه السلام
که گریان میگفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی و مقررست که
آن گریه و این سخن نه مبنی بر حسد بوده است بلکه بجهة تأسف وی بوده بر فوات سعادات
از بنی اسرائیل بجهة مخالفت ایشان و نقصان ثواب امت مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشانست
بنا بر آنکه هر پیغمبری را اجر برابر متابعان وی باشد پس با آن شفقت که حضرت موسی علیه السلام دربارهٔ
این در دلالت بمراجعت انحضرت • و طلب تخفیف امت نمودند تدارک آن کرد چنانچه در بعضی
احادیث وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت و خیرهم لی حین رجعت الیه
فایدهٔ سادسه آنکه علما را اختلافست در آنکه سید رسل صلی الله علیه و سلم در شب معراج حضرت
حق تعالی را سبحانه دیده یا نی از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها منقولست که انحضرت ندیده چنانچه مسروق
روایت میکند که هل رأی محمد ربه آیا آن پیغمبر خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد قف شعری
مما قلت بدرستی که موی از تن من برخاست ازین سخن که تو گفتی • بعد از ان عایشه گفت سه چیز ست که
هر که آنها را با تو گوید باور مکنی که دروغ گفته است • آنکه محمد صلی الله علیه و سلم پروردگار خود را دیده
و دلیل این سخن آیهٔ لا تدرکه الابصار و از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایتست که گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم خدای تعالی بدل دید نه بچشم و از ابن عباس روایت مطلق وارد نشده که گفت
دید فاما تقیید نفرموده که بچشم دل دید یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین توربشتی رحمه الله در معتمد آورده
که دوبار دید بدل و این روایت از ابن عباس نقل کرده رضی الله عنهما • و شیخ میفرماید که در اثبات
رؤیت شب معراج نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد نشده آنکه اثبات میکنند بران وجهست که
به انحضرت تخصیص این معنی میکند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست • و آنکه ممنوعست میگوید
آنست که در دار دنیی دیدن ممکن نیست • و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین دار بیرون رفته
بود و از سدرة المنتهی در گذشته و بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد و آنکه
نفی میکند نه انکار فضیلت رسول میکند صلی الله علیه و سلم ولیکن نظر وی بر آنست که بی تحقیق
و یقینی درین باب سخن نتواند گفت و لکل وجهة هو مولیها و شیخ میفرماید که میل من درین مسئله
باثباتست نه نفی زیراکه چون اثبات و نفی از دو صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد
ولیکن تضلیل نافی نکنیم که مفضی بتضلیل صحابی شود و آن جایز نباشد • و بعضی از ائمه بر آنند که درین

مسئله توقف ولیست چراکه در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد فاما بیشتر از علماء متاخر بعد
از تفحص احادیث و نقادی دلایل و اخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن بل نه مجرد حصول علم
بالله تعالیست زیراکه این علم مر انحضرت را همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق تعالی خلق رؤیتی
در دل انحضرت فرموده مثل آن رؤیتی که در چشم نهاده تا چشم معاونت دل و دل معاونت چشم بدولت
مشاهدت مشرف گشته اند شعر محمد در مکانی بی مکانی • بدید انجا نشانی بی نشانی • کلامی سرمدی بی نقش بشنید
خداوند جهان را بی جهة دید • بهر عضوی تنش رقصی درآورد • ز هر مویی دلش چشمی برآورد • در آن دیدن که حیرت حاصل دل بود
دلش در چشم و چشم اندر دلش بود • خطاب آمد که ای مقصود درگاه • بهر حاجت که مقصودت دری خواه • سرای فضل بود از بخل خالی
برات گنج رحمت خواست حالی • گنهکاران امت را دعا کرد • خدایش جمله حاجتها روا کرد وانس مالک و عکرمه
وحسن رضی الله عنهم تنصیص نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج
حق تعالی را بچشم سر دیده • و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهم روایت کرده است که گفت حق عز وجل ابراهیم را
بخلت برگزید و موسی را بمکالمت • و محمد را صلی الله علیه وسلم برؤیت وشیخ سعید در سیر خود فرموده
که صحیح انست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با روح و جسد در بیداری بآسمان بردند و حق
عز شانه را بچشم سر بدید وشیخ المتکلمین شیخ نظامی گنجه قدس سره از ان معنی باین عبارت کرده نظم
گرد جوره رفت ز غایت برون • سر ز گریبان طبیعت برون • همتش از غایت روشندلی • آمده در منزل بی منزلی
غیرت ازین پرده برانگیخت • حیرت ازان گوشه عنانش گرفت • رفت ولی رفتن پایی نداشت • چت ولی رخصت جایی نداشت
پرده برانداخت ز روی وصال • از در تعظیم سرای جلال • پای شد آمد برانداخته • جان بتماشا نظر انداخته
مطلق از انجا که پسندیده نیست • دید خدا را و خدا دیده نیست • دیدن آن شاه مکانی نبود • رفتن آن راه زمانی نبود
هرکه دران پرده نظرگاه یافت • از جهتی بی جهتی راه یافت • دید محمد نه بچشم دگر • بلکه بدین چشم سر این چشم سر
خورده شرابی که حق آمیخته • جرعه آن در دل ما ریخته • لب بشکرخنده بیاراسته • امت خود را ز خدا خواسته
همتش از گنج توانگر شده • جمله مقصود میسر شده وامام الائمه فقیه ممالک ابو مالک رحمه الله تعالی
در تاج المذکرین در جمع بین الروایات چنین فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احساسات را
از انحضرت مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور کیفیت را برداشت • و بعد ازان در کسوت نور
بر دل انحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هرچند در اطراف و جوانب
و جهات خود نظر کرد بغیر ازان نور چیزی دیگر ندید اگرچه مشاهده آن نور قایم بنور دل بود اما بواسطه
استیلاء آن نور بر ذرات وجود همه اعضا با دل در رؤیت مشارک بودند و آنکه از انحضرت روایت
کرده اند که ابوذر پرسید رضی الله عنه که پروردگار خود را دیدی فرمود رایت نورا مقوی این
قولست والله اعلم پس برین معنی مقرر شد که چنانچه بدل دیده بچشم نیز دیده و چنانچه بچشم دیده بهر ذره

از ذرات وجود خود دیده نظم تن شده از صورت هستی بری • پاک شده خاک ز صورتگری
هیچ جهت چون همه سو بود • انچه نگنجد بجهت رو نمود • گشت خیال دو بینی ز چشم دور • بلکه یکی گشت دو چشمش بنور
ناظر دیدار پسندیده گشت • و نی تن همه تن دیده گشت • او بیقین دیده جمالش عزیز • ما هم امیدست که بینیم نیز
فایده سابعه حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در وقت مشاهده جمال آلهی
جل و علا سجده نکرد و در صحرای عرصات از برای مغفرت عصات حق تعالی را سجود خواهد کرد گویند حکمت
آن بود والله اعلم که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده
استغراق مشاهده انوار جلال و جمال هستی محمدی را صلی الله علیه وسلم چنان مضمحل گردانیده بود که از
کل صفات و افعال محو ساخته بود و خانه وجودش از نقود و امتعه اعمال دینی و اشغال دنیوی
باز پرداخته و روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرعست لاجرم انجا
سجود خواهد فرمود • و بعضی دیگر میگویند که در سجود رؤیت نقص است و چون نفس در محل فنا از کل اوصاف
خود فانی گشته بود و او را از سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت بعضی دیگر میگویند که حق تعالی او را
در مقام خطاب با خود بداشت تا لذت خطاب با دوست چنان بر خاطر عاطرش جمیع عبادات را
بپوشانید که او را بهیچ وجه از وجود خویش یاد نیامد تا بسجود چه رسد نظم نه عصیان ماند نی طاعت شدم محو اندران ساعت
چنان گشتم دران حالت که وی من گشت و من هم وی وظیفه ثانیه در نقول منثوره در باب معراج و درین وظیفه
شانزده نقل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی نقل اول خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بر اطباق
سموات دران شب با قرب و کرامات برگذشتم در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از سور قرآن
ورد خود ساخته بودند فرشتگان آسمان دنیی سوره تبارک میخواندند • و ملایکه آسمان دویم تلاوت
سوره یس میکردند • و در آسمان سیم سوره فاطر ورد داشتند و در چهارم والطور و در پنجم
الرحمن • و در ششم اذا وقعت • و در هفتم سوره الحشر و بعد ازان مجموع فرشتگان بثنای حق تعالی و صلوات
بر من و استغفار امت من مشغول بودند من از ایشان سوال کردم که ای ملایکه شما از کی باز بصلوات من و
استغفار امت من اقدام می نمایید • اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم به پنج هزار سال نقل دویم
منقولست از انحضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم همه از برای دوستداران
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند • و در آسمان دویم هفتاد هزار فرشته از برای دوستداران
عثمان و علی رضی الله عنهما آمرزش میخواستند • و در آسمان سیم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان ابوبکر
و عمر لعنت می کردند • و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان و علی لعنت میفرستادند
و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان اصحاب من تعمیم رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
لعنت می کردند • و در آسمان ششم هفتاد هزار فرشته از برای دوستاران اصحاب من

امر ترش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته از برای محبان اهل بیت من استغفار میکردند
و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند **نقل سیم** ابو بکر را در آسمان چهارم دیدم
و عمر را در آسمان سیم • و عثمان را در آسمان دویم • و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم از ابو بکر پرسیدم
که درین مقام بچه عمل رسیدی گفت برکت صحبت تو • عمر را گفتم درین مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت
تو • عثمان را گفتم بچه عمل رسیدی گفت بمعونت تو • علی را گفتم بچه عمل رسیدی گفت بمحبت تو **نقل چهارم**
مرویست که فرمود صورت عثمان را رضی الله عنه در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند فرمود تا ملائکهٔ هفت آسمان از برکت صورت او [illegible]
قرین شرم و حیا باشند **و در تفسیر** بحر العلوم آورده است که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که از عثمان پرسیدم در آسمان دنیی که باین مقام بچه عمل رسیدی • گفت بقیام شب گفتم با سمان
دویم بچه رسیدی گفت بقرات سورهٔ اخلاص • گفتم با سمان سیم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند
تو گفتم با سمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو • گفتم با سمان پنجم بچه رسیدی گفت بعمارت
مسجد تو گفتم با سمان ششم بچه رسیدی گفت بتحمل محنتها • گفتم با سمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم
از حق تعالی • و این هفت سؤال در هفت آسمان ازوی پرسید و او در هر آسمان سبب وصول
خود بآن مقام باین طریقه تقریر میکرد **نقل پنجم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در اطباق
سموات بوادیی رسیدم نسیمی طیبهٔ و رایحهٔ باردهٔ دران وادی احساس نمودم از جبرئیل علیه السلم
پرسیدم که این چیست گفت این رایحه جنت است در اثنای آن شنیدم که میگفت **یا رب ائتنی بما وعدتنی**
فقد کثر عبقری واستبرقی وحریری وسندسی خدایا بمن رسان آنچه وعده فرمودهٔ که بسیار شد
حلهای من از عبقری و استبرق و حریر و سندس • و دیگر چیزها نیز بسیار فرمود و این بهشت بود که
از حق تعالی درخواست میکرد از جناب عزت جواب شنیدم که خطاب بوی فرمود **کذلک کل**
مسلم ومسلمة ومؤمن ومؤمنة مر تراست هر مسلمانی را از مرد و زن و هر که بمن ایمان آورده و برسولان
من اعمال صالحه بتقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده • و بغیر من ولی اختیار نکرده • و هر که از من
ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امن و امان و سعادت لطف و احسان خود
مشرف گردانم و هر که از من حاجت و مراد خود بطلبد عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا
نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم او کنم **انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد** تا این خطاب
از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت بجواب ادا که **قد رضیت** بدرستی که خشنود گشتم **واهل**
اشارت گفته اند که حکمت درین سؤال و جواب آن بود که اشتیاق جنت باهل خود بر انحضرت
ظاهر گردانند تا دانند که بهشت به بهشتیان بسی مشتاق تراست از انکه بهشتیان ببهشت بعد ازان

فرمود که بوادیی دیگر رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر و رایحهٔ بمشام بغایت کریه و منتن از جبرئیل
علیه السلم پرسیدم گفت این آواز جهنم است و بوی بد اوست استماع کردم تا چه میگوید گفت
خدایا بمن رسان آنچه وعده فرمودهٔ که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و حمیم و ضریع و غساق و عذابهای
من خطاب حق تعالی بوی رسید هر مشرک و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان
ندارد حوالهٔ تست • دوزخ گفت خداوندا راضی شدم بخواجهٔ عالم نمود صلی الله علیه وسلم که دوزخ
معدست از برای اعدای او و آنان که بر غیر ملت او باشند • و گویند این واقعه در آسمان ششم بنظر
نمودند **نقل ششم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مرا در بهشت در آوردند حور و قصور و
تمتعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشهٔ چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق تعالی
رسید و مرا بتجلی از من بازستاند که نی از بهشتم خبر ماند نی از دوزخ **نظیره** مجنون عامری الیلی خواب
تا در نظر محرمان سراپردهٔ وصال بیازماید تا بغیر لیلی ملتفت [illegible] میشود یانی جماعتی از کنیزکان خود را
بر آراست و بنزدیک مجنون فرستاد باز در خاطرش خطور کرد که نباید در غیر نگاهی کند از راه
دیگر بر سر مجنون آمد و خود را بروی جلوهٔ داد و او را مست مشاهدهٔ جمال خود کرده وصیت کرد
بسبیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهند کرد زنهار نظر بغیر ما نکنی مجنون در جواب وی گفت **قطعه**
چو من ز بادهٔ عشق تو مست و بیخبرم • همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم • چو از زیارت بزم هفت چرخ و بهشت
سترست کرد و جهان را بنیم جو نخرم • درخت عمر مرا برامید دیدن تست • اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم
نقل هفتم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در آن شب در هر آسمانی تسبیح فرشتگان
می شنیدم و آواز اوراد و اذکار ایشان بسمع من رسید چون از آسمان هفتم در گذشتم دیگر تسبیح
صدا بگوش من نرسید نی رفیع و نی خفی گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب
طاعات بگوش من میرسید و اینجا نمی شنوم حق تعالی فرمود **اما علمت یا محمد ان طاعات المخلوقین وذکر**
الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که طاعات همه مطیعان و ذکر همهٔ ذاکران در جنب
عظمت من متلاشی و مضمحلست و نکتهٔ اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران
در جنب عظمت او ناچیزست کذلک اگر معصیت جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت او
نابود گردد چه عجب **نقل هشتم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم در ساق عرش چهار خط دیدم
بزر نوشته سطر اول **انا ذاکر من ذکرنی** من یاد کننده آنکسم که بیاد من مشغول است **قال الله تعالی**
فاذکرونی اذکرکم سطر دویم **انا محب من یحبنی** من دوست آنکسم که مرا دوست میدارد قال الله تعالی
یحبهم ویحبونه سطر سیم **انا ازید من شکرنی** من زیادت میکنم نعمت خود درباره کسی که شکر میگوید
قال الله تعالی ولئن شکرتم لازیدنکم • سطر چهارم **انا اجیب من دعانی** من اجابت میکنم هر که

مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه نقل نهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چون بقاب
قوسین رسیدم بریمین عرش سیصد و دوازده منبر دیدم • و بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم مدور را
چهار هزار برج بود از برجی ببرجی هزار ساله راه بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه
سوال کردم گفتند آن منبرها بریمین عرش منابر انبیای مرسلند علیهم السلام • و این که بر یسار عرش است
منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر راست عرش و از من بر چپ خطاب آمد که یا محمد چون روز
قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبلی السرایر هر که مطیع باشد او را بسوی
بهشت روان کنم و بهشت بریمین عرش است • و آنکه عاصی باشد بجانب دوزخ و دوزخ بر یسار
عرش است چون تو بر منبر نشسته باشی ضرورتا عاصیان را بر تو باید گذشت • تا اگر یکی از امتان
خود در میان ایشان بینی از آن میان بیرون آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم تا هیچکس از عصاة
امت تو بآتش دوزخ گرفتار نگردد والله اعلم نقل دهم آورده اند که آنشب که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از حضرت جلال احدیت امت خود را درخواست کرد تا گویند که
بار که خطاب بآنحضرت فرمودی که ای حبیب من چه میخواهی آنحضرت میگفت که امت تا هفتصد
وبروایتی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت الهی امت خود را
از تو درمیخواهیم و حق تعالی هر بار در جواب او بر وجه مراد و حسب دلخواه کرم میفرمود • تا بعد
از آنکه باز آمده بود امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه روزی از برای آنحضرت خوشهٔ خرمایی
بهدیه آورده بود وبروایتی آنکه دستی خوشهٔ انگور طایفی از برای آنحضرت آورد چون خواجه
علیه السلام خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سایلی طلب کرد حضرت دست تصرف
کوتاه کرد و بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشهٔ خرما یا انگور را بآن درویش
انعام فرمود در راه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن سایل ملاقات نموده آن خوشه از وی باز
خرید و بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم آورد چون خواجه خواست علیه الصلوة والسلام
که بآن خوشه میل فرماید باز همان سایل سوال کرد خواجه آن عطیه بدرویش مسلم داشت در راه
عمر رضی الله عنه با وی ملاقات کرده آن خوشه از وی خریده بنظر آن نور دیده آورد خواست
تا دانه از آن بدهان مبارک برد باز بآن سایل درخواست نموده آن سلطان تخت اصطفا
از روی صدق و صفا از روی خود در باقی کرد باز بآن سایل عطا فرمود این نوبت عثمان رضی الله
عنه از درویش بخرید و بنظر مهتر آورد باز همان سایل بسوال از آنحضرت التماس آن عطیه نمود خواجه
علیه السلام چون استمرار این امر از آن درویش مشاهده فرمود در کرت چهارم گفت اسایل انت ام
تاجر تو سایلی یا بازرگانی حق تعالی در حال جبرئیل امین را بفرستاد و آیهٔ اما السایل فلا تنهر بر آنحضرت

فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب بآنحضرت نمود و گفت یا محمد حق تعالی میفرماید که در شب
معراج هفتصد هزار بار از تو می پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی و من هر بار اجابت میکردم
و هرگز جواب بدرشتی نگفتم بندهٔ ما چهار نوبت نیازمندی نموده حاجت خود خواست جواب
وی بدرشتی باز دادی که اسایل ام انت تاجر و با وجود این میخواهی که امر امت را در قیامت
بتو مفوض گردانیم کرم و جود حقیقی ما را مسلم است که صفت ذاتی ماست و اطلاق این صفت بر غیر ما
مستعار و بی بقاست ای کریمی که در سرای جود • دست جود تو در کرم بگشود • ما گدا و تو پادشاه همه
جرم بخشا و عذر خواه همه • از بدان هر که او بتر باشد • رحمت را بدو نظر باشد • رحم فرمای گر تو کین نسزد
که خدا را بغیر از این نسزد • بر ضعیفان تهی پستم نکند • بر گدا شاه جز کرم نکند • داند او عارفی که او برب
که کرم در مقابل گنه است • از تقاضای سبقت رحمت • شده مرحوم نام این امت • تو که ما را بجود فرمایی
نه که بر حال ما ببخشایی • بر نعیمی در کرم بگشا • در گنجینه قدم بگشا • زان عروس قدم که در پرده
رفته و صد هزار دل برده • چه شود گر نقاب بگذاری • پرده زان آفتاب برداری • تا همه ظلمت رسوم وجود
محو گردد در آفتاب شهود • نقل یازدهم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در آن وقت که
مرا در بهشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم بذهب سطر اول لا اله الا الله
محمد رسول الله سطر دویم وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی یافتیم هر چه پیش
از خود فرستادیم و سود کردیم هر چه صرف خود کردیم و زیان کردیم هر چه بعد از خود گذاشتیم
سطر سیم امة مذنبة و رب غفور امتی اند گناه کار و پروردگار ایشان آمرزگار ای درویش
پیش از وجود عالم و عالمیان بلکه آدم و آدمیان که علم الهی جل و علا بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود
مرآت دولت را از زنگار معاصی تیره دید و دیده کوتاه بین ترا در مطالعهٔ انوار ربوبیت خیره یافت
زلات ما را در سجلات ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة اضعاف جرایم امم سالفه
دید رقم کرم بر صفحه عذار جنت از برای پاس خاطر شکستگان این امة چنین برکشید که امة
مذنبة و رب غفور تا دانند که بهشت نه همه جای مطیعانست • بلکه خلعت مغفرت حوالهٔ
گناه کارانست ای خدایی که در خداوندی • غیر احسان و جود نپسندی • ما جفاکار و تو وفاداری
همه معیوب و تو خریداری • گر زما جرم منتفی بودی • بحر جود تو مختفی بودی • حضرتش چون غفور غفارست
لاجرم طالب گنه کارست • گر نباشند مومن و کافر • فضل و عدلش کجا شود ظاهر • عارفان رو براه عرفانند
محتاجان در پناه احسانند • برده آنجا وسیله هر کس را • مفلسانرا امید رحمت بس • همه کس گر مطیع وی باشد
رحمتش را ظهور کی باشد • خواجه گر زکوته اندیش است • چشم بر بهکذار درویش است • کاملان گر در امتثال وینند
ناقصان مظهر کمال وینند • نقل دوازدهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بمقام قرب

رسیدم و سراپردهٔ جلال دیدم جبرئیل علیه السلم با من خطاب کرد که رُوَیدًا یا محمد فانّ ربّک عزّ و جلّ
یصلّی پاسی تمکث کن ای محمد که حضرت جلال احدیت یصلّی ای یتصف بصفة الصلوة من گفتم
ای جبرئیل خدای تعالی نیز بصفت صلوة متصف می باشد گفت آری گفتم صلوة او کدامست گفت
باین کلام تکلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی علی غضبی مثنوی زان تقاضای سبقت رحمت
شده مرحوم نام این امت • چونکه دریای جود موج زند • موجهای کرم بر اوج زند • گرچه آلایشی بود بجفا
همه را شسته شود بیکبار • بهر آلایشی که پالاید • صد هزاران گنه ببخشاید • یا الهی گنه بسی دارم
از کرم نا امید مگذارم • تو که صد بحر بیکران داری • دانم آلوده ام بنگذاری • بی گنه نیستم که من بشرم
آن گنه خواهم بشو بکرم • شکر آنرا که کارساز توئی • همه محتاج و بی نیاز توئی • تو خدایی و ما همه بنده
در سموت چو بید لرزنده • همه در بیم از تو و توکریم • نیز دانا که از ایم در بیم • وقت آن شد که لطف فرمایی
جرم مسکین معین بخشایی نقل سیزدهم خواجه علیه الصلوة و السلم در آن شب جمعی از معصوما زاده
که میگفتند محمد محمد صلی الله علیه وسلم و در آسمان هیچ پس از ایشان مقدم تر نبود پرسید که یا جبرئیل
این جماعت فرشتگان چه قومند گفت اشراف مقدسان آسمانند چنانکه سادات اهل بیت تو
اشراف بزرگان روی زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف آسمانند گفت یا جبرئیل این
تخصیص بچه یافتند گفت بآنکه ورد ایشان نام تست آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم بر زبان
دارد مقدم ترین اهل آسمانست آنکه حب محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد ببین
که مرتبهٔ او عند الله چگونه باشد نقل چهاردهم آورده اند که چون خواجه صلی الله علیه وسلم
بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید که ای محمد چندین منزل
طی کردی راه آورد از برای ما چه آوردی قطعه زهی خجالت اگر برسد از گدا سلطان
بیا بکوی بدرگاه ما چه آوردی • چه آورند گدایان مفلس از زنده • بلطف خویش ببر ورچنانکه پروردی
خواجه گفت صلی الله علیه وسلم خداوندا در بندر درگاه حدوث متاعی که در خور خزانهٔ قدم
باشد نیافتم صغایر و کبایر و هفوات و زلات مشتی ضعیف نحیف آوردم هیچ ممکن بود که
این مشت عاصی جافی را بمن بخشی خطاب آمد که ای محمد فردا قافله سالار کاروان انبیا
علیهم السلام تو باشی صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت در زیر علم تو در آیند با تو مغفرت
این مشت گناه کار مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندان رقم کرم بر جرائد جرایم
امت تو کشم و چندان آلودهٔ گناه را در دریای شفاعت تو شست و شو دهم که از حضرت من
خشنود گردی ولسوف یعطیک ربک فترضی نقل پانزدهم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم را
چون قدم بر طارم قاب قوسین رسید و با حق تعالی کار بگفت و شنید انجامید گفت خداوندا

از حضرت تو درخواستی دارم که تا اعمال امت مرا بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن
ندهی خطاب آمد که سبب آن چیست • گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان جریمه که موجب عقوبت
باشد ببینم آنرا بنامهٔ عمل خود نقل کنم • و آن بنده را از غرامت آن عمل در قیامت باز رهانم و نظیر
این مرحمت از آنحضرت در حین انتقال ازین عالم منقولست تا از حضرت خداوندی جل و علا مسألت
نمود تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت نهد و امت او را جان دادن آسانی
بر دارد و نیز مثل این معامله در قیامت از آنحضرت بظهور خواهد پیوست چنانچه منقولست که
چون روز قیامت شود و قبایح اعمال امت را ظاهر گردانند بعضی را بجهة اسراف در معاصی
و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشنود بجناب قدس الهی
حاضر گردد و گوید الهی میان من و امت من شرطیست که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از ایشان
مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکیست یا آنست که ایشانرا با من بجانب بهشت ارسال
نمای فرمان در رسد که ای حبیب ما سنت ما چنان رفته است که اهل عقوبت را برحمت
رسانیم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانیم ایشانرا با تو به بهشت فرستیم می شاید اما ترا با ایشان
بدوزخ فرستادن نشاید امتان خود را با خود ببهشت بر که برهمه رحمت کردیم نقل شانزدهم
آنست که چون خواجه علیه السلم از معراج باز گشت روز دیگر که از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید
گریان و بر پشت انبان آردی نالید و میرفت خواجه پرسید که ای کنیزک چرا میگریی گفت
من کنیزک فلان ترسایم بامداد مرا بآسیا فرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام
و می ترسم که مرا ایذا کند خواجه گفت علیه السلم که من با تو بیایم و ترا شفاعت کنم فاما این انبان
آرد بمن ده تا بردارم از وی بستاند و بر پشت مبارک نهاد و بسرعت میرفت کنیزک گفت تو نیز
میروی و من در تو نمیرسم و قوت تیز رفتن ندارم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که تو گوشهٔ ردای
من بگیر تا من بسعی تو بروم چون بکوی ترسایان رسیدند نبی صلی الله علیه وسلم بدر سرای آن ترسا
رفت • و حلقه بر در زد ترسا بیرون آمد چون نظر وی بر خواجه افتاد بر دو سرافتاد صلی الله علیه وسلم
گفت ای محمد ترا هرگز درین کوی ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
از بهر شفاعت آمده ام و قصهٔ کنیزک عرض کرد ترسا گفت ای محمد ترا دوش بمعراج
برده اند پرسید فرمود بلی اما تو از کجا دانستی ترسا گفت ساعتی هم اینجا مکث کن رفت و قوم
و قبیلهٔ خود جمع کرد و توریة با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینکه امروز در توریة نعت تو چنین مطالعه
کردم که رسول آخر الزمانی را نشانی یکی آن باشد که آنشب که او را بمعراج برند بامدادان انبان آرد
کنیزک ترسایی بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای مهر نبوت نهاده تا بدر سرای ترسا

برساند اکنون چون مرا یقین شد توقف را چه جهة گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
وتمامی قوم وقبیلهٔ وی بمتابعت وی ایمان آوردند ببرکت آن تواضع که ازان سلطان دینی آخرت
مشاهده نمودند ای درویش کمال منقبت بین که باآن جاه ومنزلت با فرومایگان اظهار تلطف
ومرحمت بجهة مرتبه مینماید ولنعم ما قال الامیر خسرو الدهلوی قدس الله روحه
خه ای تخت سبحان الذی اسری شه سلطان نشین • رمیم آمنو گوی تو ونون والقلم چوگان • ترا خانه بلند از قاب قوسین و دنی بامش
زطاها روشنایی ان پایین کنگرا ایوان • چه پوشی نعمت خود را بگنج مسکنت اینجا • که شد از معقد صدقت برابع صد هزاران قطان
بسم بوس براقت عرشیان محتاج وقت آن • بدست آویز این مشت زد الکها را آویزان • کرم بر خاکیان داری وگرنه کی بکحل خسبد
تنی زان کو نه کش اعلای او ادنی است خاکان و ثنا • فلک بیضه لست و روی کوی خور خون زرده بیضه • تو گردی پس ای شهباز زین بیضه برون طیران
تماشای عجب کردی درون گلشن کون آب • ولی تنها خرامیدی برون از حجرهٔ امکان • نماز قرب کردی وسلام دوست بشنیدی
چو برخواندی تحیات و دعا و قعدهٔ ایقان • چو تنها خوربودی ریختی بر صالحان جرعه • ازان باده که دادت ساقی مجد از خم وجدان
بشوی آن کحل ما زاغ البصر چشم مست آخر • که خون حملهٔ حوران آب گشت و زُهرهٔ غلمان وظیفهٔ سیم در لطائف معراجیه
ودرین وظیفه بیست لطیفه مبین میگردد لطیفهٔ اول ای درویش آن وقت که جبرئیل علیه السلم
بطلب خواجه علیه الصلوة والسلم از در درآمد پرسید کای جبرئیل چرا آمدی گفت
برخیز وبیا کنون که امشب شب تماست • شب مستی و شراب مستی و ساقی تنهاست • این مستی جام و باده دانی زکجاست
در باده وجام چون ساقی پیداست • هان ای جبرئیل چگونه آیم گفت چگونه را راه نیست سلطان العارفین
قدس سره فرمود که حق تعالی را بی کیف در واقعه دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال
دع نفسک وتعالی خود را بگذار و در رسیدی گر صحبت شاه بایدت درویشا
از خویش فنا شو بر پی خویش آ • خواهی که ببزم وصل محرم گردی • خود را به پس در بگذار و پیش آ
لطیفهٔ ثانی ای درویش خواجه علیه السلم قدم بر ابراج معراج نهاد جاذبهٔ عشق او را در کشاکش
درآورد وکلمات وحی در دل آنحضرت جوش برآورد و اجزای نهاد او وخطرات دل وضمایر
سریرت او جمله بحلیهٔ وحی آراسته شد لطافت وحی قصد طیران کرد از فر پرواز شخص سید
قفس با مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت وجان مرتبهٔ عقل یافت با قفص قالب از پی دامکان
مرغ دلش رفت تا لامکان • مرغ پر انداخت یعنی ملک • خرقه در انداخت یعنی فلک • مرغ الهیش قفص پر شده
قالبش از قلب سبکتر شده ای درویش در آن سفر مبارک شب تنزل بود و پیک
جبرئیل علیه السلم واسرار غیب کشندهٔ عناق براق اما آنجا که بخلوتگاه عشق نزول فرمود سبحان بود
وعبد وعبد وسبحان هم عبودیت از جبلت مجرد گشته وهم سبحانیت از علت منزه بود ای محمد
تارک افلاک را خاک قدم مبارک گردان و از جسمانی وروحانی سفر کن آنگاه پی خود بنا نظر کن

بدیه پاک التحیات لله بحضرت از قدح مالامال اقبال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد
با تأمل قبول قبض کن و جرعهٔ ازان کریم وار بر ارض وهای امت ریز السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین بیت شربنا واهرقنا علی الارض قسطها وللارض من کاس الکرام نصیب
ارباب تحقیق گفته اند که دران وقت که حجاب امکان از جمال وجوب بر میداشتند وظلمت حدوث را
از نور قدم جدا می ساختند خلوتخانهٔ وصال را از مزاحمت اغیار باز پرداختند • خواجه علیه الصلوة
والسلام عالمی دید خالی هوایی دید صافی از عالم امکان گرد ندیده • واز مایهٔ زمان اثر نیافت
نه اشکال دید ونه اشخاص نه رقوم دید ونه آثار جبرئیل علیه السلم که محرم اسرار بود مدت بیست وسه سال
در زاویهٔ وما منا الا له مقام معلوم بقید لو دنوت انملة لاحترقت محبوس گشته روح با جسد که یار وغمگسار
بودند مدت شصت وسه سال دران وقت خاص در مضیق خلقیت از ظهور نور حقیقت مایوس ماندی
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلم
دران مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی • و ما را درچنین مقام گذاشتی گفت لو دنوت انملة
لاحترقت اگر بمقدار انگشتی بیشتر آیم چون انگشت بسوزم ازینجا شرف حبیب بر خلیل علیه السلم
آشکارا شد که آنجا که خلیل علیه السلم میگذشت ومیگفت ما لک حاجة چون نوبت بحبیب
رسید صلی الله علیه وسلم گرد خدمت دولت سرای او نتوانستی گشتن تا گفت لو دنوت انملة
لاحترقت یعنی اگر بمقدار انگشتی پیش می آیم پر وبال نیست واین نوع اندیشه حد وبال نیست مثنوی
تو ای روح القدس پس پیش جانی • که شد پیغمبر از زهره آیی • چرا چندین غم شهپر گرفتی • که بانگ لو دنوت در گرفتی
هزاران جان همی سوزد درین راه • ترا کو پر بسوزانی بیک درگاه • بمیدانند صدیقان سر از پای • غم پر میخوری آخر چنین جای
تو ای روح القدس بنشین بدرگاه • غم پر میخوری آخر چنین جای • مشو رنجه که لی وقت مع الله • گذشت آن نوبت قول ای طفیلان
تو از پرده برون روح جبرئیلا • ترا اندر درون پرده ره نیست • که هر سر هنگ مرد بارگه نیست • منم بر نور حق پروانه کردار
تویی با پر طاوسی گرفتار • پناه از حق طلب از پر چگویی • سخن در جان رود از سر چگویی لطیفهٔ خامسه عشر اران
در تفسیر کریمهٔ ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید علیه السلم از سفر معراج
مراجعت فرمود جبرئیل را دید علیه السلم همانجا بر سر راه منتظر نشسته و در غیرت کار کشید علیه السلم
سر در کشید وگفت یا جبرئیل ما مدت بیست وسه سال در غیرت تو خون میگریستیم تو نیز یکدم در
غیرت ما باش بیست وسه سال مهتر عالم علیه السلام گوش نهاده بود تا جبرئیل علیه السلام
چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وسلم چه آرد گفت مهتر چیزی از کوی گفت نتوانم گفت
بیست وسه سال ما ترا خبر می آوردیم اکنون چرا یک سخن نگویی گفت ار گفت خبر می آوردی
وما را از نظر خبر می باید داد وعقل می باید تا خبر تواند داد • اول تا همه عقل وا و نام را معزول

نکردند رازی از پردهٔ غیب بسمع نبوت ما رسانید نه نفسی بود مقهور و دلی منصور و غیر از ان پردهٔ خاص
دور نور فی نور و سرور فی سرور و حضور فی حضور • و هرچه غیر ازین گویم قصور فی قصور
هرگز نکنم راز تو ای شمع چگل • پیدا و گرچه هست کارم مشکل • دردی که من از عشق تو دارم حاصل • دل داند و من دانم و من دانم و دل
موسی علیه السلام بر کوه طور صد هزار و بیست و اند هزار قدح سرّ از کلام بی واسطه نوش کرد
بس گفت ارنی ابلیس از زیر قدم موسی علیه السلام سر برون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت
بقدمگاه او بود ای موسی که از قدمگاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای محال کی رسد • لاجرم موسی
علیه السلام گفت تبت الیک آری وصال یار محمدی صلی الله علیه وسلم می باید که چه جای ابلیس
بلکه جبرئیل گوید علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد و اگر او از روی
ادب چشم فرو خواباند که ما زاغ البصر و ما طغی من خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک رباعی
روزی که جمال اکرم دیده شود • از فرق سرم تا بقدم دیده شود • تا من بهزار دیده در روی نگرم • آری بدو دیده دوست کی دیده شود
لطیفهٔ سابعه آن زمان که خواجه ما صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام گذرانیدند موسی علیه السلام
گفت این چه حکمت است که جوانی را بر پیری برگذرانید • خواجه علیه الصلوة والسلام باز نگریست گفت
یا موسی آن روز که خطاب لن ترانی شنیدی چه گفتی سبحانک تبت الیک در پناه سبحان
گریختی تا سبحان ترا حمایت کرده از قهر ربانی برهانید اکنون کار او بجایی رسیده که همان
سبحان بقبضهٔ هدایت عنان عنایت براق همت ما گرفته می برد که سبحان الذی اسری بعبده
لیلا نظم حجاب چشم نگشایی که سبحان الذی اسری • هزاران عقل بربایی که سبحان الذی اسری • نهی برفرق جان تاجی
برین دل را بمعراجی • چو خورشید کشی آرایی که سبحان الذی اسری • بیر دل بیا با نها شو و پیش از همه جانها • بناکامش تو پیش
ای که سبحان الذی اسری • هر آنکس را که برداری بجلالش فرود آری • دران بستان بی جایی که سبحان الذی اسری • دل ار شمع
چو بگریزد دران حضرت در آویزد • که پس محبوب زیبایی که سبحان الذی اسری لطیفهٔ ثامنه ای درویش
حق تعالی دیدار بموسی کلیم علیه الصلوة والسلام چرا ننمود اهل اشارت میگویند زیرا که دیدار ذخیره
غیب بود برای محمد صلی الله علیه وسلم و حق کسی بدیگری نتوان داد زیرا که مقرر است الخلة لابراهیم
والکلام لموسی والرؤیة لمحمد صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء وسلم قال الله تعالی ولا تقربوا
مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان صوفیه گفته اند که آن یتیم اشارت بمحمد است صلی الله علیه وسلم
و مال کنایت از رؤیت یا موسی ما را عزتیست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم ما دولت
وصال و سلطنت دیدار بر کمال خود را در ازل ما مزد آن صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان تشریف
خلعتها بعزیزترین دوستان دهند تا طفیلیان بدولت او از ان خوان نواله یابند و از ان می جامی
نوشند از انجا بود که چون متقاضی الم تر الی ربک کحل بینایی فی بصر در دیدهٔ آن قرة العین کونین صلی الله

علیه وسلم کشید عشق بتمامی امت در دیدهٔ همتش تعبیه ساختند تا چون او دید همه مشتاقان از دیدهٔ
او دیدند و آنچه فقیر تو گفته است بدین معنی نزدیکست غزل بهر چشمی که می بیند در آیینه نگار من
بان دیده همی بیند رخش جان فگار من • غبار جسم میگردد حجاب چهرهٔ جانم • توان بی پرده اش دیدن چو برخیزد غبار من
دو چشم چار شد بر ره که تا کی بینمش والله • چو برقع بر فتد تا کی گردد چهار من • همو بیند همو داند همو گوید همو خواند
بغیر از وی نمی ماند کس اندر دیار من • در اول این گمان بردم که من مهر تو می ورزم • در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من
لطیفهٔ تاسعه موسی گفت الهی جعلتنی کلیما وجعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب خداوندا
مرا کلیم خود خواندی و محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب خود فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی
فرمود کلیم آنست که آن کند که رضای ما در ان باشد و حبیب کیست که ما او را دوست داریم
ای موسی کلیم آنست که روزها روزه دارد و شبها با حیا قیام نماید • و چهل روز بدین طریقه بگذارد
و بعد از ان بطور سینا آید تا با من سخن گوید و حبیب کیست که بر فراش خود بفراغ بال خفته من جبرئیل
علیه السلام بطلب او فرستم و او را بکمتر از طرفة العین بجناب قدس خود حاضر گردانم و او را بمرتبهٔ
رسانم که قلم هیچیک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد لطیفهٔ عاشره هم درین باب بشنو
در شرح تعرف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بر موسی
علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بنام کرامت یاد کرد • و اضافت
معراج وی بحضرت خود فرمود اسری و در معراج موسی مر و را بنام علامت و اضافت آن بوی نمود
ولما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه اشارت فرمود که آنکس که بکل صفات و جمیع معانی خود بنده
باینجا آورد بنده ما بود محمد صلی الله علیه وسلم آنجا اسناد اسری بخود کرد و اینجا نسبت جئیت بموسی
علیه السلام موسی علیه السلام آینده گفت و مصطفی صلی الله علیه وسلم برده تا همه دانند که رسیدن آنحضرت
بانجا که رسید بصفت حق سبحانه بود و آن بردنست بصفت خود و آن آمدنست • و دیگر آنکه
آینده طالبست و برده مطلوب آینده مریدست و برده مراد این ذاکرست و آن مذکور
این محبست و آن محبوب • آینده چون بیاید حاضر گردد و برده از برنده هرگز غایب نگردد آمدن
صفت عامست و آوردن صفت خاص آنکه آید شاید راه یابد و شاید نیابد و هر که را برند ممکن
نیست که راه نیابد لطیفهٔ حادیه عشر درین باب آنست که چون قرب موسی را یاد کرد موسی را
بستود ولما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب مصطفی را یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود که
سبحان الذی اسری و این دلیل بقای موسی است در صفات موسی علیه السلام و دلیل فنای مصطفی
صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه و تعالی و ازین معنی بود که چون موسی
علیه السلام اثر تجلی بر کوه دید از صفت خویش فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود و خر موسی صعقا و خواجه

صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا بدید و عجایب هفت آسمان و زمین و عظمت حق تعالی اندران
مشاهده کرد و بهشت با کمال نعمت و لوح و قلم و قضا و قسمت اندر وی بدید و ذره از جای نجنبید زیرا که
موسی علیه السلام بصفت خویش قایم بود لاجرم بیک نظر کوه او را مغلوب گردانید و چون مصطفی صلی الله
علیه وسلم بصفت حق تعالی قایم بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد **مثنوی** احمد مرسل که خرد خاک اوست
هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست • تازه ترین سنبل صحرای ناز • خاص ترین گوهر دریای راز • عالم تر دامن خشک از تو یافت
ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت • تاج تو و تخت تو دارد جهان • تخت زمین آمد و تاج آسمان **لطیفهٔ ثانیه عشر** نقلست که
چون موسی دیدار خواست جبرئیل علیه السلام پرها باز کرد و پیش او داشت گفت ای جبرئیل من دیدار میخواهم
تو برین پر جلوه میدهی گفت ای موسی ببین که برین پر چه نوشته است نظر کرد نوشته دید **لا اله الا الله**
محمد رسول الله گفت بقوت این کلمه بلطفة العینی از سدره بزمین فرو می آیم و بر می روم این چنین بلبغ هنوز
او را ندیده و تو میخواهی که پیش از وی ببینی یاد داری که روزی مهمانی کردی هارون حاضر نبود تاخیر
کردی ما نیز عزیزی در راه داریم رحمت ما انتظار او می برد تا مایدهٔ وصال در ضیافت خانهٔ
دع نفسک وتعالی بنام او بگسترانیم و صد هزار طفیلی خوار را از برکت او بران خوان احسان بنشانیم
لطیفهٔ ثالثه عشر حکمت چه بود که موسی را علیه السلام بمیقات روز بردند و حبیب را صلی الله علیه
وسلم بمعراج شب آوردند جواب آنست که موسی علیه الصلوة والسلام کلیم بود و خواجه صلی الله علیه
وسلم حبیب پادشاهان با رعایا روز سخن گویند و با حبیب شب از در میان آرند یا چنین گوییم که موسی
علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف و الواح برد و محمد صلی الله علیه وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح
برد کسی که بسوال آید روز آید تا نوال یابد و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهده جمال یابد و یا خود چنین
گوییم که اگر موسی را علیه السلام در شب آید تا مشاهده بردی قوم وی هرگز باور نکردی با آنکه روز رفت
و هفتاد کس با خود برد از کبرای امت میگفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و خواجهٔ ما را صلی الله
علیه وسلم شب بردند علی الصباح در انجمن صحابه غلغلهٔ تصدیق و غریو تحسین بود بلکه از اسرار نهانی
چندین نکته از اصحاب صفه می شنید که با یکدیگر میگفتند تا بدین معنی فضل این امت ظاهر گردد و حقیقت
معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقیق پذیرد و یا خود چنین گوییم که قوم موسی علیه السلام بدین آرام
داشتند که موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت و ایشان می دیدند و بی وی صبر میکردند و چون قوم
محمد صلی الله علیه وسلم اهل نبی نبودند بی رسول خود صلی الله علیه وسلم در دنیی قرار نداشتند و رحمت محمدی
صلی الله علیه وسلم نیز تقاضای آن نمیکرد که خود مشافهه تنها از میان قوم بیرون رود و همه را تشنه
و مشتاق در بادیهٔ فراق بگذارد لاجرم در شبش بردند تا هیچکس خبر نشد که کی رفت و کی باز آمد تمثیلی درین باب
بشنو پدری که فرزندان دارد عزیمت سفری میکند تا بحتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر از

میان ایشان مشافهه بیرون میرود همه در گریه و زاری و سوگواری در می آیند و همراهی بدو میخواهند
آن پدر تدبیر چنین میکند که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود
و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب مرادات ایشان خود کرده بزودی باز میگردد تا ایشان هنوز در خواب
که پدر مهمات کفایت نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار میکند و از برای
هر یکی تحفهٔ آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی مثلا از خواب متنبه شده با لم فراق پدر متالم
گشته باشند در شغل حلاوت تحفها مرارت فراق را فراموش کنند کذلک محمد صلی الله علیه وسلم
امت را شب در خواب کرده عزیمت آشیانهٔ قدس آلهی نمود و التقریب ظاهر **مثنوی**
چو پوشید از کرامت خلعت خاص • بیامد باز پس با گنج اخلاص • گلی شد سرو قدی بود گاه • هلالی رفت بدری بود که آمد
خلایق را برات شادی آورد • ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد • ز ما بر جان چون او نازنینی • پیاپی یاد هر دم آفرینی
لطیفهٔ رابعه عشر نقلست که موسی علیه السلام دران وقت که از طور مراجعت نمود چندان از شعاع
نور کلام آلهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن نور نبود لاجرم برقع بر روی خود
افگنده بود تا مانع نظر می شد و دیدهای ناظران خیره نمیگشت بعضی سوال میکنند که چون نور کلام آلهی
در جبین موسی آن نوع ظهور کرده بود حکمت چه بود که در جبین خواجهٔ ما علیه السلام هیچ تغیر پدید نیامد
و محتاج ببرقع نشد جواب آنست که کسی اگر احیانا حالی طاری شود اثر آن بالفور در وی ظاهر
میشود جمال یوسف علیه السلام که بی شعور شد چنانچه دستها بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را در آن
مشاهده هیچ تغیری حاصل نیامد زیرا که وی پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیبت آن زمان
بحضور آمده بودند تفاوت از انجا پدید آمد اینجا نیز بر همان قیاس است والله اعلم • جواب دیگر
آنکه نور بر دو گونه بود ظاهری و باطنی حق تعالی موسی را علیه السلام خلعت نور ظاهر پوشانید و بمصطفی
صلی الله علیه وسلم نور باطن کرامت فرمود و این کرامتی بود نظر بحال امت او **فان الظاهر للعوام**
والباطن للخواص • **جواب دیگر** آنکه نور موسی علیه السلام نور خلعت بود و مهمان را خلعت دهند و خواجه
علیه الصلوة والسلام دوست بود و دوست از دوست خواهد نه خلعت • جواب دیگر
آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک خود بجهت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت
زیرا که از برای ایشان هدیه و عطیه قتل آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه را بهارون سپرده بود
مومن چون باز آمد بیشتر را کافر یافت عیاذا بالله لاجرم از ایشان محتجب گشت و خواجهٔ ما چون باز آمد
از برای ما همه رحمت و مغفرت آورد و همه را چنانچه گذاشته بود و بحق تعالی سپرده مومن و موحد
یافت • جواب دیگر موسی را علیه السلام غلظت در جبلت غالب بود و لهذا امر باللین لقوله فقولا له
قولا لینا و خواجهٔ ما تمام رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لهذا امر بالغلظة لقوله تعالی

داغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلم بجهة آن غلظت جبلی روی از قوم بپوشید و خواجه ما صلی الله علیه و سلم
بجهة آن رحمت ذاتی پیوسته روی بر قوم کشاده میداشت فبما رحمة من الله لنت لهم رباعی
ای رحمت عالمین که رحمت از تست • عصیان از ما چنانکه عصمت از تست • لطفی کن و روی خود دیگر از ما
جون پشتی عاصیان امت از تست • لطیفهٔ خامسهٔ عاشر عیسی را علیه السلم جون بآسمان بردند همانجا
نگاه داشتند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم باز فرستادن حکمت درین جه بود جواب آنست
والله اعلم که در زمان یوسف علیه السلم که قحط بود بفرمان نبوت دانها را در خوشه گذاشتند تا هیچ
خللی بآن راه نیابد فذروه فی سنبله در زمان سید علیه الصلوة والسلم قحط سال ایمان اسلام
بود لاجرم دانهٔ یگانهٔ این سید زمانه را در میان خوشهٔ امت باقی گذاشتند تا ازین قحط
سال ضلال و بال لبلامت بخسب درخانه لطف و کرامت رسند • جواب دیگر بجهة پاس خاطر
امت بود که همه جون تن بودند • و خواجه جون جان وتن را بی جان قدر و قیمتی نیست و جسم را بی
روح بقایی و ثباتی نی یا نوعی دیگر تقریر کنیم • قوم عیسی علیه السلم جون عیسی را در میان خود ندیدند از دین برگشتند
و راه گم کردند خواجهٔ ما را باز فرستادند تا امت بر حال خود ماندند در ایام حیات بصحبت آنحضرت
مستعد گشتند و در ایام وفات بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت صحبت می یابند کما قال
علیه السلم من زارنی میتا فکانما زارنی حیا و من زارنی حیا وجب له شفاعتی صدق لطیفهٔ سادس
عشر ارباب اشارت گفته اند که شش پیغمبر علیهم السلم شش معراج بوده است معراج آدم
علیه السلم بهشت بوده اما از معراج او تا معراج خواجه ما تفاوت بسیار بود از انجمله بعزتش بهشت
بردند و بمذلت بیرون آوردند • و خواجه ما را علیه الصلوة والسلم بمقام قاب قوسین او ادنی
عزیز بردند و عزیزتر باز آوردند دیگر آنکه جون آدم را از بهشت بدنیا میفرستادند ملایکه میگفتند
غضوا ابصارکم جشمها بپوشید که جشم ما بر آدم عاصی نیفتد • و جون حبیب را صلی الله علیه و سلم باز
بدنیا میفرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آنحضرت آمده دیده بدیدار او منور ساختند که اذ یغشی
السدرة ما یغشی دیگر آنکه جون آدم علیه السلام از معراج خود باز گشت رفیق او حوا و حیه و طاوس
و ابلیس بود و جون خواجه ما صلی الله علیه و سلم باز گشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و فرشتگان
مقرب بودند علیهم السلم دیگر آنکه جون آدم بزمین فرود آمد آوازهٔ وعصی آدم در عالم در انداختند
و جون سید عالم علیه الصلوة والسلم فرود آمدند آیهٔ کریمه فرو فرستادند معراج دوم
ادریس بود علیه السلم ورفعناه مکانا علیا ادریس را بآسمان بردند و در آسمان جهارم وبروایتی در
آسمان ششم باز داشتند تا با ملایکه میگوید و از ملایکه می شنود و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم
از هفت آسمان درگذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق میگفت و از حق می شنید سبحانه

و تعالی معراج سیم معراج خلیل بود صلوات الرحمن علیه • و آن تا بآسمان دنیی بود قال الله تعالی
و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض اما خلیل علیه السلام آنجا از برای امت خود
هلاکت خواست تا در روایت چنین آمده است که جون خلیل علیه السلم بر احوال خلایق اطلاع یافت
شخصی بمعصیتی مشغول دید نپسندید • و دعا تا هلاک او کرده حق تعالی آن عاصی را هلاک گردانید دیگری را نیز
بمعصیتی دیگر مبتلا دید آنرا امر عظیم شمرده دعا بهلاکت کرد حق تعالی هلاکش کرد دیگری نیز همچنین جون
کرت جهارم دعا بهلاک آن عاصی کرده خطاب آمد که رو ید یا ابراهیم دعا مکن ای ابراهیم که مرا بندگان
بسیارند که بمعاصی مبتلا می شوند • و من حلم می ورزم و هلاکشان نمیکنم تا بعد از آن شاید توبه کنند
بیامرزم و یا از نسل ایشان فرزندی صالحی برون آرم و ایشانرا در کار او کنم و یا از محض کرم خود بخشم
و یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد از آن بیامرزم اگر بدعای تو بندگان را بگناه بگیرم کسی نجات
نیابند ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم نقلست که جون با خلیل علیه السلم این عتاب آمد جبرئیل علیه السلم
این خطاب آمد که انزل خلیلی قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل خلیل را باز بمقام او باز گردان پیش از آنکه
بندگان مرا هلاک گردان • و مرو را بگوی که خدای تعالی میفرماید که من با بندگان خود هر روز هفتاد بار
نظر میکنم و ایشانرا در معصیت می بینم • و هلاکشان نمیکنم ترا یک بار نظر برایشان افتاد همه را
هلاک گردانیدی القصه خلیل علیه السلم از برای امت خود در معراج خویش هلاکت طلبید و حبیب علیه
الصلوة والسلم از برای امت در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا معراج
جهارم معراج موسی بود علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا و اگر جه
در معراج موسوی و فضل معراج محمدی علیهما السلم بروی لطایف گذشته • اما اینجا یک لطیفهٔ دیگر
بشنو آورده اند که موسی علیه السلم بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار کرد و با خود بمیقات
برد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدای تعالی را ببینیم آشکارا
باین گستاخی صاعقه ظاهر شد و هر هفتاد را بسوخت موسی علیه الصلوة والسلم گفت که خداوندا
این قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسی هر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم مواصلت را
شاید و آنها امت حبیب من باشند صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء و یختار
و بعضی از بزرگان جنین گفته اند که حق تعالی امت محمد را از آن برگزید که قرآن بایشان کرامت فرمود
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و این گروه را منقسم بسه قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه
الآیه قوم موسی که همه زاهدان و عابدان بودند جون برگزیدهٔ موسی بودند علیه السلم سوختن را شایستند
فاخذتهم الصاعقة و امت محمد صلی الله علیه و سلم اگر جه عاصی و جافی بودند جون برگزیدهٔ خداوندی
بودند همه رحمت و مغفرت را شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه حکمت در بردن موسی

علیه السلام قوم را با خود بمیقات دو چیز گفته اند یکی آنکه امت او تصدیق او نمی کردند هفتاد گواه می بایست
تا باور دارند بلکه آن هفتاد گواه نیز باورش نمی داشتند با وجود آنکه همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک
و امت محمد صلی الله علیه و سلم قریب نهصد سال از معراج آنحضرت گذشته از دل و جان تصدیق آن حضرت
می نمایند و زبان تحسین میگشایند دویم آنکه اسراری که با موسی درمیان داشتند قوم او را محرمیت
آن اسرار بود لاجرم با خودشان برده بود و اینجا هیچکس را از ملک و فلک و جن و انس محرمیت نبود
لاجرم دران اسرار نهانی متفرد بود که فاوحی الی عبده ما اوحی معراج پنجم معراج عیسی بود علیه السلام
تا باسمان چهارم و چون در دنیی زاهد بود لاجرم با ملایکه همرنگ شد و طبع او با طبع ملایکه
یکسان گشت و همانجا بماند و امت را ضایع گذاشت و خواجهٔ ما صلی الله علیه و سلم اطباق
سموات در نوشت و از عرش و کرسی درگذشت و با جناب قدس الهی آرام گرفت و از آنجا بمیان
امت باز آمد و از برای ایشان خلعت رحمت و مغفرت آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
معراج ششم معراج مصطفی بود صلی الله علیه و سلم بقاب قوسین او ادنی و حال آن بود که نظم
کلی بر دند ازین دهلیز بیرون · بدان درگاه والا برترست · مکانی یافت خالی از مکان نیز · که تن محرم نبود آنجا و جان نیز
قدم زنگ حدوث از جان او شست · وجوب آلایش امکان او شست · یکی ماند آن همه از نعت یکی پاک · ز بسیاری برون ماندی کی پاک
بدید آنجا ز حد دیدن برون چون · مپرس از کیفیت که چون بود چون · نه جنبی گنجد آنجا و نه چونی · فرو بند از کمی لب وز فزونی
شنید آنگه کلامی بی آواز · معانی در معانی راز در راز · نه آگاهی از آن کلام و زبان را · نه همراهی بآن نطق و بیان را
ز درکش گوش جان را باد در مشت · ز حرفش دست دل را کوته انگشت · لباس فهم بر بالای او تنگ · سمند عقل در صحرای او لنگ
ز گفتن برترست و از شنیدن · زبان زین گفت و گو باید بریدن · منه جامی ز حد خود برون پای · و زین دریای جان فرسا برون آی
درین مشهد نگو یا بی مزاحم · سخن را ختم کن والله اعلم لطیفهٔ سابعه عشر ای درویش در اسرار کریمهٔ
ما زاغ البصر و ما طغی لطیفهٔ چند میگویم گوش کن موسی علیه السلام عاشق شیفتهٔ جمال بود در شراب
انی انا الله از جام و کلم الله نوش کرده خواست که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید ندای شنید
رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که ولکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد
و تحقیق معنی لن ترانی مشاهده افتاد یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما نظر التفات
ننمودی عاشق صادق محمدست صلی الله علیه و سلم که خزاین ملک و ملکوت و دفاین غیب
و شهادت بروی عرض کردم بگوشهٔ چشم ملتفت آن نشد که ما زاغ البصر و ما طغی بیت
دیده را دیدار و جان را زاغ بس · ور نبی او دیده را مازاغ بس حکایتی درین باب استماع نمای
آورده اند که جوانی زیبا روی بر راهی میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب
نظر برفت درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز پس نگریست درویش را

دید در عقب می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافته و متاع صبر و آرام از گنجینه
خانهٔ دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت نکوتر
مرا در عقب می آید که مرو را جمال بکمالست اگر حسن و جمال میخواهی در روی نگاهی کن درویش باز پس نگریست
محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از بزم وصال و ساحهٔ افضالش محروم گردانید از وی پرسیدند
گفت اگر وی در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی رباعی تا دیده ز غیر دوست برهم ننهی
بر زخم فراق خویش مرهم ننهی · پا در حرم وصال یکدم ننهی · تا جان ندهی در غم و سر هم ننهی لطیفهٔ ثامنه عشر نقلست که
شیخ فخر الدین نوری قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام می طهوری نوشید بامداد
بعد از خواندن اوراد بر سفرهٔ شیخ سلیمان حدادی روح الله تعالی روحه نان و مویز حاضر کردند شیخ
فخر الدین تناول نمی فرمود شیخ سلیمان بخروش و گفت کسی که در ساق عرش جام می طهور نوشد بنان و
مویز ما چه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه و سلم که در میکده قاب قوسین از دست
ساقی باقی لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد بنان ریزهٔ دنیی
و سبزه زار عقبی کی التفات نماید ما زاغ البصر و ما طغی رباعی نظم ای دل ازین جهان آلی آزار درگذر · وز تنگنای گنبد دوار درگذر
دار فنا نه جای بقای دلست و جان · منصور وار از سر این دار درگذر · بر طور همت ار ندهندت جواب خوش
ترک سؤال گیر و ز دیدار درگذر · این بام نشیمن قدس است جای تو · زین آشیان چو جعفر طیار درگذر
آری درویش هرچه در غیب و شهادت بود همه بخواجه ما صلی الله علیه و سلم نمودند تا او را معلوم شود که
هیچ چیز از وی دریغ نیست اما خواجه صلی الله علیه و سلم چشم هیچ یک نگشاد اشارت بآنکه
مرا نیز مقصود اینها نیست تو میدانی که مقصود من چیست مثنوی در کمان ابروش بنگر نخست
تا شود زان قاب و قوسینت درست · گر درین حالت کمان زاغ بود · آن کمان زاغ از مازاغ بود
قاب قوسین از عدد آمد پدید · طاق ابروش از عدد آمد پدید · جفت و طاق و محقق او وفا
لطیفهٔ تاسعه عشر در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه اشارتی غریب نموده اند چنانچه ظرف
عبارت از ادای آن اشارت مضیق است مجملی از آن مفصل آنکه شیخ المشایخ در عوارف المعارف
آورده که نفس و قلب و روح آن سرمایهٔ کنوز فتوح صلی الله علیه و سلم در حین استفاضهٔ فیضان
انوار شهود متفق بودند اما آنچه از مورد خاص سمت اختصاص یافته بریشان در مقام قاب قوسین
وارد گشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس ایشان خواست درین امر
مشارکت نماید خواجه علیه الصلوة و السلم نفس را در مطاوی انکسار بقیود افتقار مربوط گردانید
که ما زاغ البصر عبارت از آنست تا قدم بر بساط انبساط ننهد و طاغی گردد و ما طغی اشارت بآن
آری طغیان از خواص نفست در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و ازین معنی بود

چون نفس موسی علیه السلام از مواهب روحیه و مطالب قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا پا
نمود طاغی گشت و از حد خویش تجاوز نمود رب ارنی انظر الیک لاجرم از فضای هوای ولد
مزید ممنوع آمد لن ترانی و چون سید علیه الصلوة والسلم نفس را بقیود افتقار مقید ساخت و در مجلس انکسار
مربوط گردانید در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و انوار
مزید بر روی وی مسدود نگشت قل رب زدنی علما و باین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما السلم
قال الشیخ سهل بن عبد الله التستری قدس الله روحه لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی شاهد نفسه
ولا الی مشاهدتها وانما کان مشاهدا بالکلیة لربه بشاهد ما یظهر علیه من الصفات التی اوجبت له الثبوت
فی ذلک المقام و درین باب تحقیقات زیاده برین هست و بعضی از ان در عوارف مذکور است
رجوع بآنجا باید کرد لطیفهٔ سیم در آیت با درایت ما زاغ البصر از رقم قلم مشکین عنبرآگین معین مسکین
بر بیاض صفحهٔ کافور آیین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن و وفود لطایف معتبره و جنود معارف
مقرره را مشایعه نمای و زبان تحسین معین مسکین بگشای ای درویش در آن شب قرب و کرامت که
دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فرو گذاشت و دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح
لاجوردی پیکر فلک برکشید القصه شبی چه شبی مثنوی شبی دیباچهٔ صبح سعادت ز دولتهای روز افزون زیادت
ز قدر او مثال لیلة القدر ز نور او براتی لیلة البدر سواد طرهٔ اش خجلت ده حور بیاض غرهٔ اش نور علی نور
چون درین شب با طرب تخت عالی بخت سید عرب و العجم لقب را صلی الله علیه وسلم بر مسند عالی سند
قاب قوسین او ادنی نهادند و شادروان عرشش بر فوق ایوان ملک و ملکوت بر کنگرهٔ قصر
جبروت برافراشتند مثنوی شبی کآسمان مجلس افروز کرد شب از روشنی دعوی روز کرد محمد که سلطان این مهد بود
ز چندین خلیفه ولی عهد بود سر نافه در بیت اقصی کشاد ز ناف زمین سر باقصی نهاد ز بند جهان داد خود را خلاص
بمعشر که عاصیان گشت خاص دل از کار نه حجره پرداخته بنه حجرهٔ آسمان تاخته برون جسته از کند چار بند
فرس رانده بر هفت چرخ بلند شده تاج افلاکیان خاک او زده دست هر یک بفتراک او القصه هر یک از ارکان
مکونات خود را در نظر آن سرور جلوه می دادند و مرتبه می نهادند تا شاید که منظور نظر قبول آنحضرت
گردند فاما آنحضرت را بواسطهٔ استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی نظر بآنها نیفتاد و گوشهٔ
چشم بجانب ایشان نگشاد ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال در رسالهٔ شریف الاولی
در مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته و آنجا انموذجی از ان در عرضهٔ بیان در می آید ای درویش اول زمین
زبان تحسین در ذکر نعوت کمال و صفات جمال خود بگشاد و بافتخار و استظهار خود این اشارت در داد
گفت معدن اقوات حیوانات منم مطلع انوار ازهار و نباتات منم پرورندهٔ نهاد اطفال فواکه
در مهاد و اشجار منم صدف جواهر زواهر قوالب ابرار منم فراش لطف ربوبیت فرش تشریف

ارض فرشها بر بساط انبساط گسترانیده نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش
بوقلمون بر لوح باروح من طرح انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من در ارم مناقب
مناصب والسماء بنیناها من می نمایم مسکن سکان صوامع مجامع عالم کن فیکون منم خوانچهٔ نعم
السماء رزقکم وما توعدون منم شاه ماه با عروس خورشید در خلوتگاه وجمع الشمس والقمر بر تخت
بخت من جلوه میکنند مشاطهٔ حکمت الوهیت گلغونه از زینت وزیناها للناظرین بر رخسار
عرایس ابکار حجلهٔ اسرار من بر می کشد کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض
بر دوش منقوش من انداخته اند بروج با عروج والسماء ذات البروج در ذات بی مثال من تعبیه
ساخته اند لوح گفت سفینهٔ اسرار عشق و محبت منم از اسرار غیبات محفوظ منم از تصرف شبهات
محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطرح لوامع اسرار انسی منم قلم گفت
راز دار رقم منم صاحب اسرار علم بالقلم منم مامور دستور الکتب منم منظور نظرات بی حجب
منم علم قسم ن والقلم بطلایه و پیچ پیکر من بر کشیده اند خط وافر حظ علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع
الشأن من رقم بر زده اند عرش گفت قلادهٔ تمجید در جید مجید من افکنده اند رداء استوا و رحمت
رحمانی بر قامت باستقامت من انداخته اند قبلهٔ دعوات نیازمندان منم محراب مناجات
دردمندان منم آشیانهٔ طیار ارواح مقربان منم آستانهٔ اسرار موحدان منم هرچه در حظیرهٔ
آفرینش خلعت وجودش پوشانیده اند و جرعهٔ جودش نوشانیده اند مجموع سر بر قدم من دارند
و دست نیاز بخوان آلا و نعم و مائدهٔ جود و کرم من دراز میکنند خطاب مستطاب حضرت عزت
جل و علا در رسید که مارا بنده ایست برگزیده و محبوبیست پسندیده که این همه عظمت و احتشام
شما در جنب حشمت و احترام او چون ذره باشد در پرتو آفتابی نور افشانی یا چون قطره باشد در برابر
دریای بی پایانی ارکان ممالک ملک و ملکوت از جناب حضرت عزت و جبروت مسالت
نمودند که الهی چه شود تا تارک علم وجود قدم مبارک وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی
مسالت ایشان مقرون باجابت گردانید و خیمهٔ اقبال و شادروان عز و جلال محمدی صلی الله علیه
وسلم بر بام هفت آشام اجرام برکشید خواجه علیه السلم دامن همت از تارک کونین در کشید
و آستین همت از نقود عالمین برافشاند ساکنان حظایر قدس بخطاب انس گفتند یا محمد در
اقطار و اکناف آفاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی تا کار عالمی بیک نظر بسازی
گفت اینها همه اقطاع امتان منست سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در اقطار چاکران
نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری در ملکوت عالم بالا و صوامع ملاء اعلی نگر فرمود
آن تماشاگاه پدر من بوده است وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و حلیله

جلیله که منظور نظر پدر بوده باشد پسر را دیدهٔ الفت بی کلفت از وی بر باید دوختن در ماه نگر که یکی از
اوتیر بهست اصل و تغلیب قرین اوست در شب پر تعب قایم مقام آفتابست فذالک مسلک
لتعلموا عدد السنین والحساب آری او وفر اعمار امت منست ویسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت
للناس جایی که مشاهدهٔ دیدار دلبر باشد بمحاسبهٔ اعمار چاکری پردازد این ماه در وقت کمال
داستان خوان جمال خوبانست و در وقت هلال انگشت نمای حال عاشقان آنجا که ما بر آسمان عز فلک
جون ماه شب چهارده در جلوه دایم کرطه و هر یک از خادمان آستانه من ستاره وار راه
نجات بعضاة جناة نمایند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بیک اشارت انگشت که باین
ماه باجاه نماییم خلعت نور در بارگاه ظهور بر قد و قامت وی منشق گردانم که اقتربت الساعة وانشق
القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردا بر تو نور روی ایشان سقف جنانرا منور گردانند که سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست سراج وهاج این قصر عالی الوانست
قندیل شعاع با نتفاع در طاق محراب بقاع بارتفاع فلک فیروزه هر روزه وی فروخته عود
بی دود نور در مجامر ظهور در عروسی سرای جهان پر آتش لمعان او سوخته در وی نگاهی کن فرمود که ما
چاکران داریم که آن روز که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع زرین لگن بردارند و این طشت سیمین
خورشید را که بر روی دریای فلک روانست لقمهٔ نهنگ هیبت گردانید که اذا الشمس کورت
مشعلهٔ ایشان جهان برافروزند که اهل عرصات از نور سر و رایشان اقتباس نمایند که یوم
تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم گفتند درین آسمان زبرجدی پیکر و این ایوان
لاجوردی منظر نظری انداز که دریای جواهر زواهر نور اوست قلعهٔ حصینهٔ ملایکه و سور قصور رضوان
حور اوست پرکار پرکار بر گرد مراکز کرات بساط عالم خاک دوار اوست سفینهٔ سکینهٔ لؤلؤبار کوه
نثار بر روی دریای پر موج اوج سیار اوست فرمود آری اگر چه این ورق کبود و این طبق ممدود
نامه ایست که دبیر تقدیر بخامهٔ تدبیر حروف الوف کواکب بروی تصویر فرموده که انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب اما این نامه را در خواهند نوشت که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما
سوختگان داریم که آن روز نامهٔ عشق و محبت ایشان خواهیم گستردن و یخرج لهم یوم القیمة کتابا
یلقیه منشورا گفتند باری در بهشت نگر که بوستان سرای دوستانست موعد لقای مشتاقانست
روز بازار عاشقانست • منزل و قرارگاه صادقانست • منبع چشمهٔ رحیق و شراب سلسبیل است
مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبی الله نعم الوکیل است • قصور بی قصور لعل و مروارید در وی است
مشاهدهٔ معانی نهانی و نحن اقرب الیه من حبل الورید در وی است طعامهای لکم ما تشتهی انفسکم
که نوالهٔ مشتاقانست آنجاست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة آنجا بینی وجوه یومئذ ناضرة

الی ربها ناظرة آنجا مشاهده نمایی فرمود بلی چنین است اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسلهٔ
در گردن باستقبال خاکساران امت من آرند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش
الرحمن که سقف جنانست بینداز و خاطر عاطر ساعتی بجانب او برداز که مستولای صفت رحمت
الهی عرشست • آیینهٔ جمال پادشاهی عرشست • قبلهٔ قلوب عارفان عرشست • قندیل ارواح
مشتاقان عرشست   دلهای سرمستان عرشست • تماشاگاه جانهای حق پرستان
عرشست • اقرب الاجسام الی الملکوت عرشست • انسب الاشیاء الی الجبروت عرشست
فرمود بلی اما عرش با این عظمت را از صلابت قدوم یکی از ملازمان لرزه و اضطراب بر اندام می افتد
که اهتز العرش بموت سعد بن معاذ تحمل مقاومت من از کجا دارد بلکه بجرد فراقی که بسبب طلاقی
در میان دو یار از خاکساران امت من می افتد بر خود لرزیدن گیرد که ان الطلاق تهتز به عرش الرحمن
تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند داشتن بلکه چون یتیمی در گوشهٔ یتیمی از ادبار خویش بگرید
عرش مجید بلرزد که تنزل العرش ببکاء الیتیم قلادهٔ جید مجیدش کجا طاقت این در یتیم تواند داشت
گفتند پس در چه نگری گفت در جمال صنع او نگرم و در کمال لطف او بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او
تحفه گشتم علقه بودم مضغه گشتم جنین بودم چنین شدم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم غریب
بودم حبیب گشتم فقیر بودم امیر گشتم • بندهٔ محتاجی بودم صاحب معراجی گشتم • امی ناخوانی بودم
عارف دانایی گشتم • پسر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم • درویشی بی دینار و درم بودم پادشاه
عرب و عجم گشتم • صلی الله علیک یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان عنا این همه فضل و انعام
و لطف و اکرام ارزانی فرمود و فردا که بعالم بقا آییم • و در مقام محمود و حوض مخصوص و رایت شفاعت
اشفع تشفع بدست من دهند و وعدهٔ با مژده و عطاء با رجاء ولسوف یعطیک ربک فترضی
بتقدیم رسانند هر کرا داغ متابعت خویش در دل و جان بینم در ظل رأفت و سایهٔ شفاعت خود
بنشانم و از چنگ نهنگ آتش سرکش برزخ دوزخ برهانم • و بمرصد مقصد اعلی و مصعد مهد جوار
حق تعالی برسانم قال مؤلف الکتاب خطابا بالنبیه محمد صلی الله علیه وسلم مثنوی
ای شمع سراچهٔ الهی • خورشید سپهر پادشاهی • ای مسند تو فراز انجم • در شرع تو طبع کرده گم
از شرع تو گشته برزخ روح • ابواب مکاشفات مفتوح • هر ذره ز پرتو وجودت • داده خبری ز نور جودت
بی واسطهٔ خدا مربی • بر خوان ابیت عند ربی • عشقت چو براق تک انگیخت • در راه ادب رکاب بگسیخت
از نار تو گلزار خان این بلغ • بر چهره نهاده داغ ما زاغ • بر ذروهٔ تارک ملایک • قدرت زده پایهٔ ارایک
در مسند قاب قوسین • خاک قدم تو برده کونین • بنمود چو برقعت برافکند • زآیینهٔ ذات تو خداوند
در مظهر هستی تو دیدم • آن حسن که هم ز تو شنیدم • در عرصهٔ انکشاف معنی • نگشاده لبت زبان دعوی

یک پردهٔ عیسوی بر افتاد • ترسا بخدایش نشان داده هفتاد هزار پرده دارد • در پرده هزار پرده داری
در پرده نهفته به جمالی • کو را نبود جز او مثالی • بیچاره همین کمین غلامت • از دیده و دل کند سلامت

لطیفهٔ رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر از آن اشارات بدو طریقه مبین میگردد طریقهٔ اولی معراج خواص اولیاست وطریقهٔ ثانیه معراج عوام مؤمنان اما بیان معراج خواص اولیا که بسلوک مقامات طریقت بسرحد عالم حقیقت رسیده اند ای درویش

حضرت جلال احدیت جل و علا حبیب خود را صلی الله علیه وسلم بدولت عروج باطباق سموات مشرف گردانید و باین کرامتش از سایر انبیا علیهم السلم ممتاز ساخت و مقرراست که هرچه بآنحضرت انعام فرموده است امت او را نیز از آن بهرهٔ کرامت فرموده و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمود از معراج سید انبیاست صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که معراجیت اولیا را و آن عبارت از عقلت و مرین معراج دو عضاده است که عبارت از خوف و رجاست و درجات دارد که عبارت از طاعات و عبادات است و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی رسیده فاما اولیا را عروج با بدن ممکن نیست • و اکمل انبیا را علیهم السلم بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تا مادام که شق صدر نکردند و دل مبارکش را باب رحمت پاک نشستند و از نور ایمان پر نکردند بمعارج سموات نبردند در خبرست که چون حق تعالی خواهد که بندهٔ را بقرب وصال خویش مشرف گرداند او را بقضایا و صنوف بلا بیازماید اگر در طریق طلب ثابت بود و از سنن استقامت انحراف ننموده و از طاعات و عبادات خود کم نکرده بلکه بران بیفزوده خدای تعالی فرماید که ای ملایکه شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در میان شاکران نوشتم • بعد از ان فرماید که ای ملایکه مترصد احوال این بنده باشید به بینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی ندا عبد یتعرض للمزید این بندهٔ ایست که مزید دولت و عزیت در عطیت میطلبد شما را گواه گرفتم که او را بمراد او واصل گردانم چون بنده سلوک طریق تحقیق لازم گیرد و مدتی بران ثبات و استقامت ورزد حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از ان دلش را بسکین قطع تعلق از غیر بشکافد و بآب عنایتش مطهر گرداند و بایمان و سکینه و ایقان و طمانینه اش مملو سازد بعد از ان بر براق رشدش نشاند و در طریق تحقیق بقوت تیسیرش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کند • اما در راه بوسوسه و نفس و تزیینات شیطان او را می آزماید چنانچه خواجه را علیه الصلوة والسلم در راه شام بداعی یهود و نصاری دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرمود و بزرگان گفته اند که وساوس نفسانی و تزیینات شیطانی چنانچه مثلا در دل سالک القا میکند که هوا سردست و جامهٔ خواب گرم و برخاستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض نیست • و بنده بترک آن مأخوذ نی ولی از اینها وصول بدرجات جنت ممکن • و حق تعالی بر بندگان آسانی خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه این و امثال این همه از تسویلات نفس و تخییلات شیطانیست چون سالک درین مسالک التفات باین تسویلات ننمود و روی توجه از بیت المقدس تعبد منحرف نگرداند • و چون خواجه علیه السلام در نماز نیاز ثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت جل و علا بکمال بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار بسر وقت بنده می فرستد تا دل او را بجناح نور نشانده در فضای هوای عالم معنی در طیران دارد آنگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالکست استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش درگذراند و بملکوتش در آرد و علامات جبروت مشاهده کند و عجایب آن عالم بروی عرض کنند • و ارواح انبیا و اولیا باستقبال او آیند • و هر یکی او را بنوعی بشارتی او را مستبشر گردانند و باکرام الهی جل و علا و امتیاز او از سایر خلق تهنیها نمایند و بعد از ان از ان مقامش بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا مر او را پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از ان حجاب بگذراند و در ملکوت دویم در آرد و از غرایب و عجایب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کنند که ما تقدم نسبت آن فراموش گردد چون از انجاش بگذرانند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید از انجاش استفتاح نموده بگذرانند آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریقهٔ ماضی از انجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید • چون نماز و روزه و مثل آن چون از انجا بگذرد • آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید چون از انجا بگذرد حجاب آسمان هفتم نیز بهشت پیش آید و چنانچه خواجه علیه السلم انبیا را علیهم السلم در اطباق سموات هر یکی را درین مقام خاص او بر قدر مرتبهٔ او مشاهده فرمود کذلک قلوب سالکان از حجب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف بیند که از ان مقام درگذشتن نتواند • و چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلم در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیای ما تقدمست علیه السلم متوقف بود و از بواقی حجب ترقی نموده ولی کامل باید که دست لا احب الآفلین بر جبین محدثات نهد و بمبدء یقین لیکونوا من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال این درگذرد فاما کو عارفی عاشقی صادقی محققی که محمد وار صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات بتمام درگذرد و از سدرة المنتهی که عبارت از منتهی فکرتست ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوقی بانجا تواند رسید از انجا درگذرد رسول فکرت که قایم مقام جبرئیلست علیه السلم همانجا بماند و از انجا درگذشتن نتواند •

آنگاه سالک بسلطان حق مکاشف گردد و دران مشاهده سر قوی شود بقوت سر در میدان خاک در طیران درآید و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفاتست برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هرچه متعلقات بشریتست همه ازانجا مضمحل و متلاشی ببیند آن هنگام سلطان هیبت بروی مکشوف شود سر نیز آنجا از طیران باز ماند و از خود فانی در فنای عرش مرده بیفتد آنجا باشد که بنظر رحمت الهی جل و علا منظور گشته بخطاب ادن منی سر سروی زنده گردد و باذن خداوندی در سراپرده عزت بار یابد و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد و از مطلع صفات که آیینهٔ ذاتست نور تجلی ذات ظاهر گردد و از درون جان عارف این معنی سپر برزند

غزل

صفات و ذات جوازهم جدا نمی بینم • بهرچه می نگرم جز خدا نمی بینم • مکو که دیدهٔ حادث قدیم چون بیند
همین بسست که من خویش را نمی بینم • زمن مپرس که آن ماه را کجا دیدی • چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم
بهر بلا که تو خواهی بیاز مای مرا • که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم • زمن بهرچه کنی یاد راضیم حقا
که هرچه از تو رسد جز عطا نمی بینم • بهر طرف که مرا میکشی بحمد الله • که خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم
عروج جان معینی بر اوج او ادنی • بجز متابعت مصطفی نمی بینم • حاصل ای درویش آنجا که مصطفی صلی الله
علیه و سلم ببدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که بتمامی خود را فراموش کند و دران استغراق بهیچ آنه گویا گردد مولف الکتاب گوید
شراب ساقی ما چستی ز جانی کردد • که از یک قطره مستان را ز عالم بیخبر دارد • نه از جامست این مستی نه از خم و نه از باده
ولی در جاشنی کبری بران لبها که زد دارد • بر د عقل و دین یکسر نه دل ماند و نه جان نی بره • سوی جنت نمی خواند مرا واعظ چه پندارد
اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارد • که عاشق میل جز معشوق خود جای که دارد • کجا از مقعد صدقش بجنت سر فرو دارد
کسی کاندر مقر عزجانان مستقر دارد • بعد ازانکه عارف بدولت وصال و سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خمخانهٔ محبت از دست ساقی عزت درکشد باین خطاب مخاطب گردد که
هل استحی من عبادی و امائی ان یغفلوا عنی لو عرفوا ما الذی یفوتهم عنی لتقطعت اکبادهم حسرة یعنی هیچ سزاوار هست که طرفة العینی بندگان من از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطهٔ غفلت فوت میشود هرآینه که جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد

مثنوی

در طلب آن مینمایی غافلی • گر فروغ حسن آن مه غافلی • هر که یکبار اندران رخ بنگریست • لذت عیش و طرب داند که چیست
جون تو محرومی از آن عیش و طرب • زان کشیدی پای از کوی طلب • گر زدست ساقی ما می خوری • روی ساقی بینی و جان پروری
ور نیابی از وصال او خبر • دل شود بریان و خون گردد جگر • بعد ازانکه دل عارف ازین معراج معنوی بازگردد با جایزهٔ قبول و خلعت بها و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار خود مشغول رزقنا الله تعالی بفضله و کرمه ما یحب و یرضا

وجنبنا ممن یغفل و ینهی قال الشیخ الرومی قدس الله تعالی روحه فی هذه المعنی

نظم

بازآمدم بازآمدم از پیش آن یار آمدم • در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم • شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم
چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم • من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم • دامش ندیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم
از جار ماد ر برترم و ز هفت بابا بگذرم • از هر دو عالم برسرم کاینجا بدیدار آمدم • من نور پاکم ای پسر نه آب و خاک مختصر
آنجا بیا ما را ببین کاینجا سبکبار آمدم • یارم بیا زار آمده چالاک و عیار آمده • ورنه بیازارم چکار او را خریدار آمدم
اما بیان طریقه ثانیه که درین معراج سالکان مسالک شریعت بمقتضای الصلوة معراج المومنین پی بعالم حقیقت برده اند و این معراجیست که عوام و خواص ازین بحسب استعداد بذروهٔ اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة • امام الائمة کاشف الغمة حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمون آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام از جناب قدس مراجعت میفرمود گفت الهی این نصیب امتی من از الشرف ازین دولت و سعادت که بآن مستسعد گشتم نصیب امت من چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة معراج امت نماز بجماعت خواجه علیه الصلوة والسلام چون باین عالم تنزل فرمودند یاران را چنین خبر دادند الصلوة معراج المومنین و امام میفرماید که نماز جامعست مر معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتملست هم بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکار که تعلق بقلب دارد و بیان این معراج چنانست که چون خواجه علیه السلام عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد • لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر برای آنحضرت آب آورد و آن چنان بود که رضوان را فرمود تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار ضلع مرصع بگوهر که شعاع آنها بعنان آسمان میرسید حاضر آورد کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای طاعت الهی نهد ظاهر را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شرع مبین است • و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان الهی جل و علا ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفانش مملو گردانیده اند • بدان مصلی نماز نیاز کرم نماید بعد ازان طشتی از علم که مر انرا چهار ضلعست یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسما و دیگری علم ذات که هر ضلعی ازین اضلاع مکلل بجوهر مخصوص چند مثلا علم افعال بجوهر توحید و صفات بر احدیت و اسما باحدیت و ذات بغیب هویت بآن همراه گرداند چون مر مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر گردد از برای وی براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مر آن براق را دو بال باشد • یکی ز شوق و دیگری

از ذوق که بقدم اوّل از کونین در میگذرد تا او را بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود
رساند تا از درون جان ندای انّی وجّهت وجهی للذی فطر السموات والارض برآرد بعد از ان
چنانچه بمقدار توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جلّ ذکره چنان میسّر گشته
بود که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات در تجلّی عظمت و کبریای او مضمحل دید بندهٔ مصلّی نیز
می باید که بنظر عقل در کل اشیا تامّل نماید و از انواع نبات و معادن و حیوانات از انسان و غیر
آن بر اندیشد و تلالی و بر و بحر و سکان آنها روی آرد بعد از ان توجه بعالم بالا کند از آسمانها
و طوایف ملایکه تا بسدره و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام
و عالم ارواح از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب و شهادت در حیطه نظر همت در آرد
و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن بگمارد تا همه را چون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند و از روی
تحقیق و یقین دست بر کونین افشاند و گویند الله اکبر بعد از ان سدی از هر دو دست بر سر حد عالم
سفل و علوی که در نمودار ان در عالم صغری که عبارت از وجود آدمیت نقطه کاه دل افتاده است
بر بندد تا مشوشات نفسانی بلطایف روحانی تعرض نتوانند رسانید القصه چون خواجه علیه الصلوة
والسلم قدم از صخره به بیت المقدس برداشت بر معراج نهاد بندهٔ مصلّی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج
ثنا نهد و کلمهٔ سبحانک اللهم وبحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی همین کلمه بود که فتلقی آدم من ربه
کلمات در بارهٔ این کلمه آمد بلکه معراج ملایکه مقدس هم همین بود که ونحن نسبح بحمدک بلکه کلید معراج
محمدی نیز صلی الله علیه وسلم همین کلمه بود که فسبح بحمد ربک لاجرم سبب عروج همه عالمیان
همین کلمه آمد که وان من شیء الا یسبح بحمده و بعد از انکه از معراج خواجه علیه الصلوة والسلم قدم بر طباق
سموات نهاد هر هفت طبقه را از دخل و تصرف شیطان محفوظ دید و حفظا من کل شیطان مارد
کذلک مصلّی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد اطوار هفت گانهٔ دل را که نمودار
اطباق سموات سبع است از مکاید شیطان و وساوس آن پاک گرداند زبان بکلمهٔ اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بگشاید بعد از انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات در گذشتند بهشت رسیدند
و هر یک از ابواب لها ثمانیة ابواب را مفتاحی دیدند مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب
دویم ذکر بود و مفتاح سیم شکر و چهارم رجا و پنجم خوف و ششم اخلاص و هفتم اقتدا کذلک
چون بندهٔ مصلّی سموات اطوار قلب طی کند بهشت مکاشفه میرسد و کمر انرا
هشت در می بیند و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت که باب المعرفة است
بکلید معرفت و مفتاح ایمان می گشاید و در دویم که باب الذکر است بکلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم
باز میکند و باب الشکر را که در سیم است بمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح میکند و باب الرجا

الرحمن الرحیم و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد از ان باب اخلاص را بکلمهٔ ایاک نعبد
و ایاک نستعین میگشاید و باب الدعا را بکلید اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می شود و باب الاقتدا را
که در هشتم است به بند و کشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین کشاده
میگرداند و هو المراد قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از ان جان مصلّی بفرمان
فاقرؤا ما تیسر من القرآن محمد وار صلی الله علیه وسلم در بساتین سورهٔ قرآن سیر میکند مثل سیر آنحضرت
در باغستان جنان بعد از ان که سیر خواجه بر بساتین جنات افتاد تا میل آن در دل آنحضرت تمکن
نکرد بنور تجلیش مشعوف گردانید کذلک مصلّی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای
اذا تجلی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم
ورد زبان می سازد و بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت ناظر آن
شد و گفت اللهم انی اعوذ بک بعفوک من عقابک بعد از انکه مصلّی نیاز تواضع برکوع عرض کرد
از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش قرار میدهند تا
بشکرانه نعمت استقامت بعد از عروج بنده زبان بحمد خداوندی می گشاید و بقبول حمد خود
می نازد که سمع الله لمن حمده بعد از انکه حمد بمحمود واصل گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی
به بنده میرسد کما قال علیه السلم قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت
عبارت از تجلّی صفات است و مستدعی زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل آن سجود میکند که نهایت
تذلل است چنانچه در مقابلهٔ تجلّی فعلی رکوع میکرد و همین معنی بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلم
اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک و چون سر از سجود برمی آرد از ان قربت که ثمرهٔ شجرهٔ خضوع
و مکنت است و متفرعست بر سجدهٔ اولی چنانچه فرمود واسجد واقترب و این بلندترین مراتب سالکان
طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست و آن انست که چون میان تجلّی افعالی و صفاتی تفاوت
بود بجهة امتیاز فعل از صفت در تواضعی که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع
و دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نبود مظاهر این دو تجلی نیز از یکدیگر ممتاز
نگشتند هر دو سجده یکرنگ آمدند و هر دو تواضع بر نهج واحدی مودی گشتند فاما بینهما تفاوت
بحسب معنی بسیارست که اسرار آن در وقت کشف و عیان ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی
صلی الله علیه وسلم فرمود اعوذ بک منک هر دو خطاب بر یک منوال آمد اما بحسب معنی
تفاوت میان کاف خطاب بک با کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد از ان
چون معراج آنحضرت عالم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت مفروض آمد تا رکعت اولی معراج
اجسام افتاد و ثانیه معراج ارواح و بعد از تصحیح معراج ارواح و اشباح جلوس بر بساط

لازمست و ثنای الهی جل و علا واجب تا چنانچه انحضرت در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت
نمود و ثنای معروض جناب قدس کردانید که هیچکس مثل آن نگفته بود التحیات لله والصلوات
والطیبات بنده نیز هم بان ثنا مامور شد و چون انفتاح این ابواب مغلقه و تصاعد برین درجات
متعالیه متفوقه بشرف قدوم محمدیه صلی الله علیه وسلم میسر کشته بود لابد بروح پرفتوح انحضرت
محمدی عرضها بید کرد السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته بعد از ان جواب سلام از انحضرت
استماع نمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین کویا سایلی ازین مصلی سوال میکند که حصول
باین درجات علیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیله و کدام عطیه یافته او میکوید بدولت
شهادت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد از ان سایل میکوید که این سیر سبک
برق آسا بطرفة العینی از ناحیهٔ ام القری بمصعد مقصد اقصی رسید و چو صنوبر مثال از منبت
مسجد اقصی تا بعنان سموات علی کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر کشیده از صدرهٔ
سدرهٔ دنی فتدلی جهیده بلبل وار براشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی به پر سبحان الذی
اسری بر پریده چون هزار دستان بهزار دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بنالهٔ زار
نالیده و از معین دیوانه این نیازمندی در یثرب شنیده رباعی ای بلبل کلزار معانی که توئی
وی محرم اسرار نهانی که توئی ● هر کس نشان ز دوست جست و نیافت ● هم از تو بیا بدان نشانی که توئی ● حاصل از برای
این سید پسندیده و این نور هر دو دیده ای مسافر معراج الصلوة معراج المؤمن چه هدیه و عطیه
میفرستی بمصلی تشبث بذیل صلوات انحضرت نموده زبان بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد میکشاید
باز سایل کویا میکوید که شرف متابعت این برکت دعوت خلیل جلیل علیه الصلوة والسلام
میسر کشته که از برای تو رسالت انحضرت مسالت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای
آن دعا و پاداش آن استدعا چیست میکوید کما صلیت وسلمت وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم
انک حمید مجید بعد از انکه خواجه علیه الصلوة والسلام دران بارکاه عالی مقام تمکن یافت و از حضرت
جلال احدیت بخطاب سل تعط واشفع تشفع مشرف کشت هرچه از انحضرت استدعا
نمود همه غفران امت بود اینجا نیز مصلی بعد از دولت قربت الهی می یابد که بر نهان و تیره بعد از ثنا
و درود مغفرت مومنین و مومنات طلبد و از موایده خاص از برای ارباب اختصاص از آنکه
محبت و اخلاص بر دارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشد
لاجرم باین دعا و استغفار اقدام مینماید که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات تا آخر بعد از انکه انحضرت
علیه الصلوة والسلام ترتیب خدمت باتمام رسانید و خاطر از مهمات امت بتمام جمع کردانید
امر مراجعت آمد اول عبور انحضرت بملایکه ملکوت افتاد بعد از ان رجوع باصحاب و یاران

فرمود که ذلک مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز امر است بسلام اول به نیت ملایکه کرام
علیهم الصلوة والسلام دویم بخواص و عوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه فرمود
تحریمها التکبیر وتحلیلها التسلیم واین اشارات را تحقیقی ازین زیادت در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم
فلیطالع ثمه وهذا آخر الکلام فی معراج النبی صلی الله علیه وسلم ● بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نمیگنجد حدیث درد مشتاقی ● و باقی وظایف از حکمات و تمثیلات در مقدمهٔ قصهٔ
معراج در فصول ماضیه کذشته است ● فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیدهٔ مسماة بحجی الشریعة آن بلبل
کلزار معنوی امیر خسرو الدهلوی روح الله روحه اتفاق افتاد والملهم للرشاد قصیده
هرکز خدای خواهد فردوس کشاره را ● دین رسول شرطست ازبهر این خزاره ● آن خواجهٔ رسولان کاندر کف کفایت
خط در کشیده کلکش امضای ما مضی را ● خورشید دولت او کاول شدش مطالع ● سرمایهٔ زان شعاعست ارواح انبیا را
چون عزم بر سما شد آن قبلهٔ دعا را ● سنگ شکوه کر شد هم مروه هم صفا را ● جبریل در رسیده با هدیهٔ بشارت
داده نوید قربت آن ذات مجتبی را ● پیشش کشیده رخشی کز حلقهٔ لکامش ● کردند کردنامه و هم کریز پا را
در شام نیمشب شد خورشید نیمروزی ● تا شمع بیت اقصی دریافت آن ضیا را ● بر مشهد رسولان چون باد بر کذشته
بویش بهشت کرده آن روضهٔ رضا را ● کنبد کنان براقش چون کرد عزم بالا ● منجوق کشته نعلش کنبد علا را
عیسیش کفته کرچه جانست طینت من ● با این صفای طینت خاکم ره شما را ● از طیب طرهٔ خود داده غذای جانی
در خوان پر نعمت ادریس ناشتا را ● نعلین پای او را بر عرش کونکه کن ● حاصل که در نیابد معنی استوا را
طاق از دو قوس بسته ایوان کبریا را ● زین کونه باید ایوان زان کونه پادشا را ● انوار عاریت را از خود بشسته چشمش
وانکاه کشته محرم آن رویت لقا را ● از ساقی عنایت سیراب در کشیده ● شربت که آن نبخشد جام الست اغنیا را
حرفی بخوانده روشن در پرتو الهی ● زاغیار کرده پنهان بر محرم آشنا را ● زان نور داده برکف مر دست پر چراغی
وانکه ستاره خوانده یاران همنوا را ● تعویذ کرده خسرو این نعت را که باشد ● حرز بلای دوزخ این نفس مبتلا را
قلبست نقد این اوراق آن نقد قلب خود را ● بکذارم و نویسم نام مایه این ثنا را ● یارب چو مصطفی را از بهر تو ستودم
تو هم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را ● اللهم صل علی محمد نبی الرحمة ● وشفیع الامة محمد وآله وصحبه وسلم
وهم درین سال دوازدهم از بعثت عقبهٔ اولی واقع شد وآن چنان بود که در موسم حج
دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه وسلم از مدینه بمکه آمدند و بدولت بیعت
انحضرت مشرف کشتند و از انجمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند ● اسعد بن زراره ● و عوف بن مالک بن رفاعه
و او را عوف بن عفرا نیز کویند ● و معاذ و معوذ پسران عفرا ● و بروایتی بجای معوذ یزید بن ثعلبه ● و رافع
بن المالک بن العجلان ● و سعد بن عباده و بروایتی بجای او ذکوان بن عبد قیس ● و منذر بن التیهان و
عویم بن ساعده ● و این جماعت در عقبه با انحضرت ملاقات کرده بیعت نمودند که بخدای تعالی

شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنا بر خشیت املاق بتقدیم نرسانند و دروغ نگویند
و از فرمان رسول صلی الله علیه و سلم بیرون نروند مقرر بر آنکه چون برین عهد وفا نمایند ببهشت فایز
آیند و اگر بغیر شرک و کفر تعهد امور دیگر نتوانند نمود امر ایشان بازبسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد
و اگر خواهد معذب سازد آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر را رضی الله عنه
همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید
منقولست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانه مادر و پدر بناز پرورده و چون بانحضرت
ایمان آورد مادر و پدر او را اذیه بسیار با و میرسانیدند در حین محاصره شعب با رسول صلی الله علیه و سلم
موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که دران اوان نازل
شده بود همه را مستحضر بود و برذکر داشت چو با شارت همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانه
اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می نمود و ایشانرا بدین قویم و صراط مستقیم دلالت
میفرمود و بعضی بشرف اسلام مستسعد میگشتند مقدمه ایمان آوردن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ
رضی الله عنهما تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بمحله بنی عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله بودند
از قبایل انصار رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند و چون خبر بگوش
سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود و کلانتر قبیله رسید باسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب
کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیفا این قوم را از طریق معهود و شیوه
مالوف باز میدارد و الله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که
بروی و او را زجر و منع کنی اسید با حربه خود که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی
افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و خیار قوم است اگر او ایمان آرد جمعی کثیر با وی موافقت
نمایند و چون اسید بن حضیر نزدیک ایشان رسید بایستاد و خندان با ایشان گفت چرا بمنزل ما می آیید
و تسفه عقول ضعفا قوم ما می نمایید اسعد گفت که ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش
پیراسته لحظه بنشین و شرف استماع ارزانی فرمای اگر رضای تو بامری مقرون گردد قبول نمای والا
هر چه مکروه تو باشد ما در ازاله آن سعی تمام نماییم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بزمین فرو برد و نشست
و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقراءت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت
اسعد و مصعب گفتند بخدا پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشره او مشاهده کردیم و چون
مصعب بعد از تلاوت فارغ شد اسید گفت که چون شما خواهید که باسلام درآیید چه میکنید
گفتند غسل می باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمه توحید بگفت و دو رکعت نماز بگذارد اسید
فی الحال بموجب فرموده عمل نموده در زمره اهل اسلام منخرط شد و بعد از آن برخاست و متوجه

سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بران وجه که رفته بود باز آمد بعد
از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشانرا منع کردم و زجر نمودم ولیکن چنان
شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد تو بشکنند و غرض اسید
ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست
بتکاری نساختی و حربه را از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید
با مصعب گفت که والله که این شخص سید این قومست اگر او متابعت کند کس را مجال مخالفت نماند
پس سعد پیش ایشان آمد و بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود و اسعد همان جواب داد
بنشست و مصعب بروی اسلام عرض کرده این سوره خواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من
الرحمن الرحیم مصعب گفت که والله که پیش از آن که سخن کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه
سعد با شارت اسعد مصعب بمنزل خود فرستاد تا دو جامه پاک آوردند و غسل کرده کلمه توحید
بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قبیله خود باز آمد و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن
بیرون آید که امروز پرده حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من میان
شما چونست و مرا چگونه می شناسید همه جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای
ترا بصواب مقرون می داریم هر چه میخواهی بفرما که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ رضی الله عنه
فرمود که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرامست تا بخدا ایمان نیاورده اید و تصدیق محمد
صلی الله و سلم نکرده اید راوی گوید بخدا سوگند که دران روز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل
نماند الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم
فوج فوج مسلمان شدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب
واقعات را یک یک بحضرت نبوت پناهی صلوات الله و سلامه علیه معروض میکرداند
تا بعد از آن خود نیز متوجه ادراک شرف پابوس آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم

باب در ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینه و باقی واقعات که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته

اهل سیر رحمهم الله بر آنند که چون سال سیزدهم از نبوت
درآمد اراده ازلیه تعلق بدین گرفت که اعلای اعلام دین محمدی کند و نصرت حضرت نبوت
احمدی صلی الله علیه و سلم نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آنرا خار و نگونسار
گرداند ابتدای این معنی از آنجا بود که آن سال که جمع کثیر از اهل مدینه از آشنا و بیگانه و نیک
و بد و مرد و زن بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج بمکه آمدند در روایتی آنست که قریب
به پانصد نفر بودند و بروایتی کعب بن مالک گوید رضی الله عنه که چون بحرم رسیدم بآنحضرت

صلی الله علیه و سلم ملاقات نمودیم و وعده چنان شد که در شب دویم از شبهای ایام تشریق در شعب
عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم • و چون از شب ثلثی تخمینا بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را
از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل پوشیده بیرون میرفتیم و در موعد جمع می شدیم بعد از آن
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با عم خود عباس تشریف حضور ارزانی فرمود و عباس اگر چه
هنوز بر دین قریش بود اما بجهة شفقت و اهتمام در بارهٔ برادرزاده خویش اتفاق نموده بود و چون
مرد صاحب دانش بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را با خود آورده بود تا قواعد او و انصار
استحکام دهد • و کعب بن مالک گفت رضی الله عنه که ما هفتاد و سه کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان
با ما همراه بودند که آنشب که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیعت کردیم • اول کسی که سخن آغاز کرد
عباس بود و گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبهٔ محمد در میان ما تا کجاست وی در میان قوم خویش
عزیز و منیع است و ما او را تا غایت از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته و اکنون نیز بر همان عزیمتیم
و او را میل است که میخواهد از ما ببرد و بشما پیوندد اگر چنانچه شما درین استدعا که او را بجانب
مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفانش نگاه خواهید داشت فهو المراد و بجانب
شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید اکنون دست از وی باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و
شرف محفوظ و مصون خواهد بود • انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو خود
سخن فرما و هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم با ایشان بتکلم در آمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله بچه چیز
که چه نوع بتو بیعت کنیم • فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری کنند در حال نشاط
و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر ننمایید • و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جویید و در القای
کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه مدهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون
نزد شما آیم محافظت من بجا آرید و از آنچه انفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارید و شما را بهشت
جاودان باشد روایتست که اسعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت آورد صلی الله
علیه و سلم و گفت یا رسول الله رخصت فرمایی تا سخنی چند عرضه دارم حضرت اجازت فرمود اسعد
گفت یا رسول الله هر دعوتی را جهتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی دعوت میفرمایی
که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را بترک دین ما و متابعان ملت اسلام امر کردی
و این کاری بس عظیمست و ما برغبت این سخن را قبول نمودیم • و دیگر در میان ما و جمعی عهد جوار و صلهٔ
ارحام بود و بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم • و این رتبه ایست در غایت
صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری

بر ما نبود بتخصیص کسی را که قوم وی ویرا تنها گذاشته باشند و اعمام او دست از حمایت و محافظت او
باز داشته • و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم دانستیم و پوشیده
نیست که الزام این امور نزد خلق مکروهست • و هیچکس بر امثال اینها اقدام ننماید مگر کسی که حضرت
خداوند جل و علا رشد و هدایت او خواسته باشد و در آنچه مبین گشت زبانها و دلهای ما بحسب
اعتراف و تصدیق باهم موافقست و برین جمله با تو متابعت می نماییم • و بخدای تعالی که پروردگار
تو و ماست نیز بیعت میکنیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما
وقایهٔ نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو از هر چه نفوس و ابنا و نساء خود را نگاه داریم ترا از آن
محافظت نماییم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک
سعدا منتظم گردیم • و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته و بدان جهة از جملهٔ اشقیا
گردیم والعیاذ بالله منه و درین سخنان صادقیم والله المستعان • چون سخن اسعد باینجا رسید حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش جل جلاله که عبادت
او بجای آرید و هیچ چیز با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و
نساء خود را محافظت مینمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم
رضی الله عنهم و عن سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم اجمعین روایتی آنست که اول کسی که
دست مبارک آنحضرت بگرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و در روایتی آنکه ابو امامه اسعد بن زراره
بود و در روایتی آنکه ابو الهیثم بن التیهان بود و کعب بن مالک گفت که ابو الهیثم در حین بیعت با آنحضرت
گفت با آنحضرت گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما آنها را
قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه کرامت فرماید بقوم
و قبیلهٔ خود مراجعت فرمایی و ما را مایوس و خایب بگذاری خواجه علیه الصلوة و السلام
تبسم فرمود و بل الدم الدم و الهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم یعنی خون
من خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی آنجا باشد قبر من که قبرهای شماست شما از منید و من از
شمایم جنگ کنم با کسی که شما جنگ کنید • و صلح کنم با هر که شما صلح کنید القصه چون قواعد بیعت
استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم باشارت جبرئیل علیه السلام
نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس ممتاز گردانید اما نقباء خزرج • براء بن معرور • رافع بن مالک
بن العجلان • سعد بن عباده • سعد بن خیثمه • سعد بن ربیع • عبادة بن الصامت • عبدالله بن رواحه
عبدالله بن عمرو بن حرام • منذر بن عمرو بن خنیس و اما نقباء اوس ابو الهیثم بن مالک بن التیهان
اسید بن حضیر • اسعد بن زراره نقلست که در حین تعیین نقباء آنحضرت فرمود که ای قوم انصار

باید که هیچ یک را از شما کراهت نیاید که من غیر او را به نقابت اختیار کردم زیرا که مرا نخود اینجا اختیاری
نیست بلکه جبرئیل بفرمان الهی جل و علا اختیار میکند • و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان
فرمود که شما کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریان کفیلان عیسی بودند علیه الصلوة والسلم و من بر جمله
امت خویش کفیلم منقولست که در شب بیعت عباس بن عبادهٔ انصاری گفت که ای خزرج باید که
بدانید تا محمد علیه الصلوة والسلم بیعت بر چه چیز میکند گفتند تو بگوی گفت بر حرب اسود و احمر بیعت
اموال و انفس بیعت میکنند اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود و اشراف شما بقتل آیند از وی
روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشویم و اگر از تلف
مال و کشته شدن رؤسای خویش نمی اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرتست قوم گفتند که
ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم • آنگاه با پیغمبر خطاب کردند صلی الله علیه و سلم
که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود بهشت • و بعد ازین التماس کردند که
دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم • حضرت دست مبارک بگشاد و ایشان همه بیعت کردند
گویند که چون از بیعت باز پرداختند شیطان بسر عقبه برآمده بلند آواز بر آورده ندا کرد که ای اهل
منزل بدانید که مردم مدینه و از دین برگشتگان با مذمم یعنی محمد صلی الله علیه و سلم بیعت کردند
و بحرب شما اتفاق نمودند • و رسول صلی الله علیه و سلم آواز آن لعین بشنید و فرمود این ازب
عقبه است و ازب نام شیطانست بشنو ای دشمن خدای والله که بعد ازین بتو پردازم و عباس
بن عباده بن فضله گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمائی صبح
با مداد شمشیر بر اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز بغزا امر نکرده اند ولیکن بمنازل خود
باز گردید • عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم • و روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند که ای
جماعت خزرج چنان مسموع ما شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه و سلم آمده اید
و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمایید والله که ما را بهیچ قبیلهٔ محاربه
چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بودند و از بیعت ما خبر نداشتند
انکار کردند و سوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم • و بعد از آن قریش نزد عبدالله ابی سلول
رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهادند و او گفت که این امر خطیرست و قوم بی مشورت
من باین کار اقدام نتوانند نمود قریش این سخن را از عبدالله شنیده باز گشتند • کعب بن مالک
گوید که یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم با ابو جابر گفتم که تو با آنکه سید قومی استطاعت
آن نداری که چنین نعلین در پا کنی • جوان چون این سخن استماع نمود نعلین بیرون کرده پیش من
انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش ابو جابر گفت ای جوان از اجل ساختی نعلین را

بوی باز ده گفتم والله که باز نه هم که این بفال نیکوست و بعد از آنکه مردم از منا متفرق شدند
و قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند • و دانستند که خبر رسول شیطان باطل
بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر
جد و جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بچنگ آورده دست و گردن بسته
بمکه آوردند • بعضی از عقلاء ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که ممر تجارت
اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود
و این سخن معقول نموده دست از سعد برداشتند تا بمدینه و گویند که اهل مدینه سلاحها بجهة
استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند • و چون صورت عهود و مواثیق
اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند و دیگر اصحاب کرام
سید انام را صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم در مکه مجال توقف نماند بنا برین حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایید و ایشان متعاقب
بمدینه هجرت می نمودند و نخستین کسی که پای در بادیهٔ مهاجرت نهاده و بروایتی مصعب بن
عمیر بوده • و بقول ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اش
مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که دختر وی بود بر شتری نشانده بود
و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذارش بر بنی مغیره • و ابی جهل افتاد و ایشان قوم سلمه
بودند مهار از دست ابو سلمه بستاندند و او را از پیش زن و فرزند بخشونت راندند و گفتند تو
بر نفس خود مالکی اگر از مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما گرفتی تو دانی • اما ام سلمه که قرابت ماست
برداشته و با خود در اطراف میگردانی گاهی بارض حبشه می بری و گاهی بجانب یثرب
القصه مغیره ام سلمه را با دختر او از ابو سلمه باز داشتند و ابو سلمه را در صحرا تنها بگذاشتند
ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشته و از حسرت مفارقت رخساره بخون دل آغشته بمدینه
روانه گشت • چون بمدینه رسید از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه و سلم و از درد جدائی
نظم
انیس مهربان و فرزند پیوند جان و از شداید غربت و تفاقم کربت کارش بجان و کاردش باستخوان رسید
دل در میان محنت و یار از کنار دور • دستم بخون بکار رود و ستم بکار دور • یاران همه مراد دل آورده در کنار
وان یار گو هر ادمت از کنار دور • یاران اگر بر سم تفقد عنایتی • در کار من کنند نباشد ز کار دور
بیماری و غریبی و خواری بی کسی • یارب که چشم مدرچنین روزگار دور • هرگز مباد هیچکس اندر جهان چو من
با درد و غم قرین و زیار و دیار دور • ام سلمه میگوید که مرا بنو مغیره بردند و دخترم را بنی عبدالاسد که
خویشان ابو سلمه بودند و مرا از شوهر و فرزند جدا ساختند • و در آتش سوز فراق انداختند لاجرم

هر روز به بطحای مکه بیرون آمدم و تا شب زار زار می گریستم و بامید رحمت و عاطفت مشفقی بهر جانب
می نگریستم و میگفتم **بیت** غم زمانه خورم یا جفای یار کشم • بطاقتی که ندارم کدام بار کشم • ناگاه
یکی از بنی مغیره نظر بر حال من گماشت • و اشفاق و مرحمت در باره من ارزانی داشت و با بنی مغیره
گفت چرا نظری در حال این بیچاره نمی اندازید تا کی در بوته هجرانش میگذارید پس فرزند مرا بمن سپردند
و دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال بدست من باز گذاشتند پس بر شتر خویش
برنشستم و فرزند خود پیش خویش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون به تنعیم رسیدم • عثمان بن ابی طلحه
بن عبد العزی پیش آمد • و دران حال هنوز مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب
شوهر خویش بمدینه میروم مهار اشتر من بدست خود گرفت و روانه گشت وبخدا دانا است
که صحبت هیچ مردی را از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه تر و کریم تر نیافتم • رفتیم تا بقریه بنی عمرو بن
عوف رسیدیم گفت این قریه زوج تست در آی درین ده در امان خدا و باز گشت • و بعد از
ابو سلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت خیثمه • و قدامه و عبد الله مظعون • و خباب بن الارت
مهاجرت نمودند • و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند • و ابو سلمه نیز پیش او فرود آمده بود و منذر
بن محمد الانصاری الدوسی مصعب را بخانه خود فرود آورده بود و اینها همه آنجا حلول نمودند
بعد از ان از مکه شماس بن عثمان • و ارقم بن الارقم و عبد الرحمن عوف • و سعد بن ابی وقاص • و مقداد
ابن عمرو • و حاطب بن ابی بلتعه • و مسعود بن ربیعه • و سعد بن ابی سرح رفتند • و بعد از ایشان عثمان بن
عفان • و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه • و مولای او سالم هجرت نمودند • بعد از ان حمزه • و زید حارثه
و مرثد • و ابو مرثد • و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه وسلم مهاجرت نمودند رضی الله تعالی عنهم
اجمعین • بعد از ان عمرو بن ام مکتوم • و بعد از ان عمار یاسر • و عبد الله مسعود و بلال رضی الله عنهم
بموافقت یکدیگر رفتند • بعد از ایشان عمر خطاب رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب رضوان الله
علیهم اجمعین اتفاق نموده متوجه گشتند **نقلست که** عمر خطاب رضی الله تعالی عنه چون قصد هجرت
کرد همه اصحاب مخافة برفتند وی مجاهره مهاجرة نمود و آن چنان بود که شمشیر بر میان بست
و کمان بدست گرفت و تیرها برداشت و روی بکعبه نهاد • و قریش در فنای کعبه نشسته بودند عمر
در آمد • و هفت بار طواف بر طریق آرام و قرار بجا آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل
ارکان و اطمینان تمام بگذارد • بعد از ان در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد
روی آن طایفه که این سنگپاره ها را خدای خود پندارند هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خویش
گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و زوجه خویش را بیوه سازد در عقب من گو بیا امیر المومنین علی کرم الله
وجهه میفرماید که من آنجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ

احدی از عقب او نرفت و عمر آشکارا بسوی مدینه توجه نمود و هجرت کرد عمر رضی الله عنه پیش از هجرت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به پانزده روز بود آنگاه قصه هجرت استمرار یافت

ذکر مشاورت اشرار در باب سید ابرار صلی الله علیه وسلم و مقدمات هجرت آنحضرت

بمدینه سکینه **روایتست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی با اصحاب میگفت که
من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمع بجانب
مدینه هجرت نمودند • چنانچه گویند در مکه از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی رضی الله تعالی عنهما
کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مومنان مقری نزدیک پیدا شد و متوهم
آن می بودند که نباید که محمد علیه الصلوة والسلام بایشان ملحق گردد در دار الندوه که قصی ساخته بود
جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشورت می نمودند • شیطان بشکل پیری با وقار بر آستانه
آن خانه عصا بر زمین زد و حلقه اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیله
نجدم شرح احوال شما دانسته ام آمده ام تا در کار شما امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی
رای و تجربه روزگار بگشایم مشرکان گفتند چون این پیر از اهل مکه نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد
از ان باکی نیست • القصه چنان پیر خود را محرم اسرار و ستش راه ایشان ساخت که حضور
او را مغتنم دانسته مشرکان منت داشتند • و سر حلقه آن جمع شدند هر یک پس آنچه بخاطر میگذشت
بعرض شیخ میرساند آنگاه بنیاد سخن کرده با هم میگفتند که کار محمد باینجا رسید که می بینید و بخدا
سوگند که دور نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند و در مقام
مقاتله و مقابله در آید اکنون درین باب فکری با صواب می باید کرد • هشام بن عمرو از ان میان
گفت که او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت و از روزنه طعام و شراب بوی می باید
داد تا همچون زهیر و نابغه دران محبس هلاک شود پیر نجدی گفت بد راییست این رای زیرا که
اصحاب او که در اطراف متفرق اند این خبر را شنیده بیایند و بنی هاشم با ایشان اتفاق نموده
محمد را از قید بیرون آرند و میان شما مهم بمقاتله انجامد • ابو البختری گفت که او را از مکه اخراج
باید نمود تا هر کجا خواهد رود شیخ نجدی گفت که این نیز رایی ضعیفست و فکری عقیم چرا که مشهور است
محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوفست و می شاید که بمیان قومی در آید که بسخن وی شیفته
و فریفته گردند و متابعت او نموده بجنگ با شما بیرون آیند • و دمار از نهاد شما بر آرند قریش
سخنان شیطان را استحسان داشته شرط تعظیم و تبجیل بجا آوردند • بعد از ان ابو جهل بن هشام گفت که
رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد دلاور اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته
بر سر محمد روند • و یکبار تیغ در روی نهند و خون وی در میان قبایل عرب پراکنده گردد و بنو

عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضروره بدیت راضی شوند و ما دیت محمد
بدهیم و ازین دغدغه خلاص شویم پیری نجدی گفت تدبیر صواب و رای راست اینست که
ابو الحکم بیان کرد و برین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند و بتهنیه آن مشغول شدند و حق تعالی
از آن پیمان و بیعت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم خبر کرد جبرئیل علیه السلام این آیه

آورد و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون
و یمکر الله و الله خیر
الماکرین



رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکهٔ متبرکه بمدینهٔ سکینه و در ذکر وقایعی که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع رسیده و منین گردد و این رکن مشتمل است بر دوازده باب

باب اول در هجرت آنحضرت و این باب مشتملست بر سه فصل

فصل اول در مقدمات هجرت

علماء فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم
چنین آورده اند که چون جماعت قریش باشقاوت و طیش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نموده مهم بر قتل قرار گرفت • و بر فحوای این معنی عهد و پیمان بستند و خدای تعالی
حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از مکر ایشان خبردار گردانید و مکر ایشان را باطل ساخت چنانچه
فرمود ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و جبرئیل امین را علیه الصلوة والسلام بفرستاد
تا واقعاتی که در مجلس نحس آن گروه بی شکوه گذشته بود یک یک بر آنحضرت عرض کرد و از یاران
در مکه ابوبکر صدیق مانده بود و علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما • و ابوبکر نیز عزیمت کرده بود که
بمدینه هجرت فرماید و ساختگی نموده چون حضرت عرض کرده رخصت طلبید آنحضرت در جواب
فرمود که صبر کن امیدوارم که مرا نیز اجازت دهند بهجرت یعنی همراه باشیم • ابوبکر گفت پدر و
مادرم فدای تو باد این امیدوارم هست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آری صدیق توقف
فرمود و دو شتر بخرید یکی از برای آنحضرت بچهارصد درم و بروایت امام واقدی بهشتصد درم
و دیگری از برای خود و هر دو را در ورق کنار بست و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که
وقت موعد کی رسد نقلست که ابوبکر رضی الله عنه دران ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه
از آسمان فرود آمد و ببطحای مکه نازل شد • و بشهر مکه در آمد • و صحرای ام القری از نور و ضیاء آن منور
گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و بعد از ان در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را
بشعاع خویش روشن گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند
ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود
تا ... پانصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون آن ماه تمام ببلدهٔ بیت الحرام رسید باز
اطراف حرم منور گشت • و بعد از ان ماه بر سمت مدینه روان شد • و بمنزل عایشه رضی الله عنها

در آمد پس زمین بشکافت و آن ماه دران چاه ناپدید گشت • ابوبکر رضی الله عنه چون بیدار شد گریه
بروی افتاد چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تأمل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر فرمود دانست
که آن ماه آفتاب فلک رسالتست صلی الله علیه وسلم و ستارهای تابان یاران و خویشان او
بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود • و بازگشتن آن ماه بمکه با آن ستارها
دلیل فتح مکه است که آن سرور را میسر خواهد شد و در آمدن او در منزل عایشه نشان آنست که
وی شرف فراش آنحضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات و دفن
آنحضرتست در خانهٔ عایشه و ابوبکر را رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت
از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم با خود اندیشید که چون
غربت دست خواهد داد باری مصاحبت آنحضرت از دست ندهم صلی الله علیه وسلم حضرت
دامن یار گرامی نتوان داد ز دست القصه ابوبکر رضی الله عنه بهجرت یقین داشت و موافقت
آنحضرت را مترقب که هم دران اوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این آیه
برحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق
واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قصد کفار را یک یک بیان کرد فرمان چنانست
یا رسول الله که در مضجع مبارک امشب استراحت ننمایی و بجامهٔ خواب خود تکیه نکنی • و روزی دیگر
تهیهٔ اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمایی • و چون شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل
و ابولهب • و ابی بن خلف • و نبیه • و منبه • پسران حجاج • و نضر بن الحارث • و عقبة بن ابی معیط و
جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بدستوری که قرار کرده بودند
جمع آمدند • و انتظار می بردند تا آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و اهلاک وی پردازند و
گویند که ابولهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را
معلوم شود که ما بهیئت اجتماعی این کار ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر این حال
و قصد ارباب ضلال اطلاع یافت علی مرتضی را کرم الله وجهه و رضی عنه فرمود که ای علی
مرا اذن هجرت بمدینه دادند من فردا تجهیز سفر می نمایم • و اکنون ودایعی که مردم را نزد من بود بتو
می سپارم تا باصحابش برسانی • و بعد از من خود را بمدینه رسانی و امشب مشرکان قصد
قتل من دارند برد سبز مرا در خود پوش • و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروه بتو
نخواهد رسید • و مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از ان پوشیده بخواب رفتی بر دوش خود کشیده در فراش خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکیه
فرمود و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت گردانید نقلست که دران شب که علی مرتضی

کرم الله وجهه جانداری مصطفی صلی الله علیه وسلم نمود وجان شیرین فدای آنحضرت میفرمود حضرت
جلال احدیت جل وعلا بجبرئیل ومیکائیل علیهما السلام وحی فرمود که من درمیان شما عقد مواخات بستم
وعمر یکی از عمر دیگری بیشتر ساختم کدام یک از شما حیات یار خود را بر حیات یا خود برمی گزینید هر یک
ازان دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم واختیار زندگانی دیگری
بر زندگانی خویش نمیکنیم وحی آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نمی باشید که میان او
ومحمد عقد مواخات بستم واو جان خود را وقایه نفس گرانمایه وی ساخت محمد را صلی الله علیه وسلم
برحیات خویش اختیار نمود اکنون ازین طارم خضر الخطه غبار روید وعلی را از شر اعدا نگاه
دارید ایشان بفرمان سلطان بیچون جل وعلا ازین سقف نیلگون در پرواز آمده بعرصه ربع
مسکون نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر سر بالین علی بنشست • ومیکائیل علیه السلام در پایان
پای او جبرئیل گفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کرد خدای تعالی بتو بر
ملایکه ملاء اعلی بیت هر آنکه بهر خدا راه عشق بر بندد • ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد وحق تعالی
درباره مرتضی علی کرم الله وجهه این آیه فرستاد ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد شاه مردان نیز درین باب بیتی چند فرموده است شعر
وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی • ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر • رسول اله خاف ان یمکروا به
فنجاه ذو الطول الاله من المکر • وبات رسول الله فی الغار آمنا • موقی وفی حفظ الاله وفی ستر
وبت اراعیهم وما یثبتوننی • فقد وطنت نفسی علی القتل والاسر • در کتب سیر آورده اند که چون مرتضی
علی کرم الله وجهه در مضجع حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تکیه کرد • وآن سرور از خانه بیرون
رفت واز اول سوره یس تا بانجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند ومشتی خاک برکف مبارک
گرفته بر سر آن خاکساران پاشید وگویند گردی ازان خاک بر سر هر یک رسید ازین بی آب
رویان گذشت در جنگ بدر بدوزخ پیوست وآنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و
از میان آن قوم چنان بیرون آمد که هیچکس او را ندانست بعد ازان شخصی آنجا پیدا شد وازیشان
پرسید که شما اینجا از برای چکار فراهم آمده اید وانتظار چه می برید ایشان گفتند که منتظر محمدیم
گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمده وبر شما گذشته وخاک بر سر شما ریخته وبحاجت
خود رفته ایشان دست بمفارق خود بردند وفرقهای خود را خاک آلود یافتند • بعد ازان
از شکاف در نگاه کردند شخصی در خوابگاه حضرت خفته دیدند انگه محمد صلی الله علیه وسلم
در برده خود خفته است • چون بعزم دست بردای در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه
از جای خود برخاست چون ایشان این بدیدند دانستند که آن شخص است گفته از علی

سوال کردند که محمد کجاست صلی الله علیه وسلم گفت مرا بمحافظت موکل نکرده اند چه دانم کجاست
مشرکان متحیر وخاکسار ومنفعل ومخجل زمانی علی را محبوس داشتند وباخر باشارت
ابولهب دست تعرض ازو کوتاه کردند • وروایت صحیح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
دران شب مختفی بود تا روز دیگر آفتاب گرم شد طیلسان بر سر انوار انداخته متوجه خانه
صدیق شد رضی الله عنه واز عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی در خانه
خود نشسته بودیم درگرم گاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول صلی الله علیه وسلم مستور
الراس بخانه شما می آید وهرگز دستور نبود که دران وقت حضرت بخانه ما آید پدرم گفت
مادرم فدای وی باد درین محله بجهة مصلحتی تشریف آورده است در عقب این خبر آنحضرت
برسید وبعد از اذن ورخصت درآمد وگفت هر که در خانه تست بیرون کن • ابوبکر گفت بغیر
از اهل تو یعنی عایشه وخواهر او درین خانه کسی نیست • آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند
که هجرت کنم فرمود یا رسول الله من در قدم خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه
درآمد وگفت یا رسول الله دو اشتر ترتیب کرده ام یکی را ازان دو قبول فرمای آنحضرت فرمود
قبول کردم ببها ودر روایتی آنکه گفت شتری که از من نباشد آنرا سوار نمی شوم • ابوبکر گفت یا رسول الله
ازان شماست فرمود نی ولیکن ببهای که خریده بر میگیرم ابوبکر گفت هر نوع خاطر شریف بان
مایلست بتقدیم رسان واز پیش گذشت که بهاء وی چهارصد درم ودر روایت واقدی هشتصد
درم بود • بعد ازان عایشه فرمود رضی الله عنها که بتعجیل هر چه تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان
مشغول شده سفره پر طعام از نان وگوشت ترتیب کردیم بعد ازان زواده سفر مرتب گشت
بندی که سفره را بان محکم سازند نبود • اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنها کمری داشت از میان
بگشاد وآنرا بدو نیم ساخت بنیمی سفره را استحکام داد ونیمی بر میان بست ودر روایتی این نیم
دیگر بر مطهره ایشان بست وبدان جهة ملقب بذات النطاقین شد • بعد ازان عبد الله بن اریقط
لیثی که در راهبری بغایت ماهر بود او را طلبیدند وبجهة راهبری باجره اش گرفتند وشتران
دوگانه را باو سپردند • مقرر برانکه بعد از گذشتن سه روز شتر را بغار ثور آرد وعامر بن فهیره را
تعین نمودند تا گوسفندی چند جهة ایشان در صحرا می چرانید • وشب نزد ایشان می آورد تا شیر
می آشامیدند • وعبد الله بن ابی بکر که جوانی بود دانا وجلد وپهلوان وتوانا او را بفرمودند تا روز
درمیان قریش می باشد • وشب اخبار انجماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم میرسانید
بعد از ساختن این مهمات ابوبکر رضی الله عنه خورده که در خانه نقد داشت رعایة للطریق با خود
برگرفت اسما گفت آن پنج هزار درم بود ابوقحافه که پدر پدر من بود نابینا گشته بود گفت والله که ابوبکر

شما را در بحثی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم ای جد چیزی بسیار پدرم از برای ما
ذخیره گذاشته و در موضعی که ابوبکر نقود خود را آنجا مضبوط می‌ساخت سنگ ریزهٔ چند آنجا تعبیه
کردم و جامهٔ بر آنجا انداخته دست او را گرفتم و بآنجا بردم و گفتم این مالیست که از برای ما
گذاشته ابو قحافه گفت که بس غم مخورید که این قدر شما را کفایت کند و در شب دوشنبه
بیست و هفتم صفر از راه دریچهٔ خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه
وسلم بسر قدم مبارک راه میرفت تا نشانی پای بر زمین نماند و ابوبکر رضی الله عنه گاهی پیش پیش
آنحضرت میرفت و گاهی در قفا و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار سید عالم صلی الله علیه وسلم
از وی سوال کرد گفت هرگاه که از مرصدی می‌اندیشم پیش میروم و هر وقت که از مطلب یاد میکنم
پس میروم یعنی گاهی که از کمین گاهها میترسم که نباید کسی مترصد در کمین نشسته باشد پیش میروم
تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد و چون از آن می‌اندیشم که شاید از عقب ما کسی بطلب ما آید
پس میروم و بجهة اطمینان دل گاهی براست و گاهی بچپ تردد میکنم چون بحوالی کوه ثور رسیدند نعلین
پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنک بود پاره شد و پای مبارکش مجروح شد و خون از آن بچکید نقلست
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر گردن خود کرده بمقصد رسانید و حضرت را
بر در غار بنشاندند و گفت یا رسول الله توقف فرمای تا اول من در آیم که شب است و تاریک و غارهای
کوه خالی از حشرات نمی‌باشد تا از مشک دیدهٔ منزلت آب زنم و بجاروب مژگان مسکنت را
بروبم باندرون غار رفت جایی دید بس خراب مدتی مدید کس آنجا نرسیده و عهد بعید روی هیچ
نبیل ندیده بر مثال سجلات زلات عصاة جناة سیاه و تاری و بر منوال بیت الاحزان محزونان
بی سامان در غایت ضیق و ناهمواری چون اکباد جگر خستگان زخم فراق از تعاقب خراجات
اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد دل سوختگان آتش هجران شکافته و سوراخها ماوای
بسیار از حیات و عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم بود کالاقارب ابوبکر جامه که در بر داشت
پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد و بر کاله از آن جامه
در آنجا می‌فشرد و در تفسیر تیسیر میگوید جامهٔ وی برد سابری بود بغایت گران بها و تمامی سوراخها را
باین طریقه مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه بآن وفا نکرد پای مبارک در آن فشرد القصه
آنچه دست بهم داد در طریق خدمتگاری پیش برد بعد از آن حضرت را استدعا نمود تا در غار در آید
فی الحال حضرت خداوندی جل و علا در آستانهٔ آن غار درختی مغیلان برویانید تا حجاب باشد
میان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و طالبان چون بر در غار آیند و عنکبوتی مؤید گشت بمیامن
توفیق ربانی تا در آن شب تار از تار اخلاص و پود اختصاص پرده بر در آن غار ترتیب نمود و جفتی

کبوتر وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه آشیانه ساختند و هم در شب بیضه بنهادند و اینها همه
پرده داری آنحضرت می‌نمودند تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند القصه آن شب در آن غار بگذرانیدند
و پای ابوبکر را که در آن سوراخ استوار کرده بود رنجی زد و الم آن بمرتبهٔ رسید که ضبط خود نمی‌توانست
نمود اشک بی‌خواست از دیدهٔ مبارکش میریخت و گویند در آن وقت سر مبارک آنحضرت در کنار
وی بود و حضرت در خواب چون قطرهٔ اشک بر رخسارهٔ سید ابرار افتاد صلی الله علیه وسلم
از خواب بیدار شد استفسار احوال فرمود ابوبکر گفت لدغت یا رسول الله حضرت آب دهان بر آن
بر محل زخم انداخت بالفور بشفا مبدل گشت بعد از آنکه صبح بدمید و طلایع سپاه نور عساکر
ظلمات را مغلوب و مقهور گردانیدند حضرت صلی الله علیه وسلم نظر فرمود ابوبکر را برهنه دید
از کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت در بارهٔ صدیق دعاء خیر فرمود
اسماء ذات النطاقین رضی الله عنها گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و پدرم ابوبکر از
مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت صدیق را با رسول صلی الله علیه وسلم میدانستند جمعی از قریش
بمنزل ما آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم
از میان ایشان ابوجهل لعین طپانچهٔ چنان محکم بر روی من زد که گوشواره از گوش من بیرون افتاد
بعد از آن ابوجهل فرمود تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد یا ابابکر را بیارد او را صد شتر عطا
کنیم و همچنین هر که ما را بر سر ایشان برد صد شتر باو تسلیم نماییم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع
مال سر در کوه و کمر نهادند و قایفی که بابوکرز موسوم بود با خود بیرون آوردند تا پی ایشان برد
و ابوکرز پی ایشان تا بغار ثور رسانید و گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که
بآسمان بر آمده یا بزمین فرو رفته و قولی آنکه قایف گفت که مقصود شما درین غار است مشرکان
چون آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را دیدند با قایف گفتند که تو خرف شدهٔ شاید که پیش
از میلاد محمد صلی الله علیه وسلم بر در این غار تنیده نقلست که مشرکان چنان نزدیک
آمده بودند که از ایشان بحضرت چهل گز بیش نمانده بود و قایف گفت که مطلوب شما ازین موضع
نگذشته ابوبکر این سخن را شنیده غمناک شد و اشک از دیده ریختن گرفت پرسید ای ابوبکر
سبب گریه چیست گفت یا رسول الله می‌ترسم که نباید که آسیبی بذات با برکات شما رسد و دین
اسلام مندرس گردد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای یار پسندیده و ای جلیس
پردهٔ عنکبوتی قایم مقام مردم دیده لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله اگر ایشان
در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می‌بینند گفت ای ابابکر ظن تو در بارهٔ آن دو کس که سیم ایشان
حق تعالی باشد چیست ابوبکر حقیقت این سخن دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی با ماست فرمود

آری بالفور اشک از رخسارهٔ بسترد و زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار الهی سپرد تا در تفسیر کبیر میگوید که
امام حسن بصری رضی الله عنه هرگاه که یاد گریهٔ ابوبکر میکرد میگریست • و هرگاه که یاد مسح دموع او
میکرد اشک خود پاک میکرد نقلست که چون قایف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما
درین غارست و درین باب مبالغت می نمود • جماعتی از کفار بر در غار بگذشتند کبوتران
از آشیانهٔ خود بر پرید ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار کسی آمده
بودی بیضها شکسته شدی و او تار پردهٔ عنکبوت گسیخته گشتی حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام
دانست که حق تعالی او را بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت و بیضهٔ کبوتری در حیطهٔ
حمایت در آورد بر کبوتر دعای بخیر کرد • و گویند تا امروز هر کبوتری که در حرمست همه از نسل آن دو
کبوترند که دعاء خیر از آن حضرت دربارهٔ ایشان ورود یافته و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن
در حفظ و حمایت الهی در آمده اند و تا بقیامت خلایق از اصطیاد آنها ممنوع گشتند بیت
بر خاک در حلال مکن خون عاشقان • صید کبوتران حرم چون حرام شد • و در شان عنکبوت فرمود که
لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام الوری روایتی وارد گشته که
چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار ایستاده بود با ایشان گفت که محمد را
درین غار مجویید بلکه در شعاب و در غارهایی که درین نواحی و حوالیست آنجا طلب کنید آنگاه
خلایق را در اطراف و جوانب پراکنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر از شر آن اشرار در حیطهٔ حفظ و حمایت پروردگار جل و علا مصون و محفوظ ماندند نقلست
که آنحضرت سه شبانه روز در آن توقف فرمودند و هر شب عبد الله بن ابی بکر در غار پیش
ایشان می بود • وقت سحر بیرون می آمد و علی الصباح در میان قریش بود و هر واقعه که در میان
قریش قولا و فعلا بوقوع می پیوست شب معروض آنحضرت میگردانید • و بمکیدهای ایشان
اطلاع حاصل می آمد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر بود و گوسفندان میچرانید چون ساعتی میگذشت
گوسفندان را بدر غار می آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم • و ابوبکر رضی الله عنه بشیر گوسفندان
شب میگذرانیدند تا سه شبانه روز برین منوال بگذشت بعد از آن خواجه علیه السلام عزیمت
مدینهٔ سکینه فرمودند و از جملهٔ لطایف این قصه هشت لطیفه درین نسخه ایراد نموده می شود
تا اهل اشارت نیز مستفید گردند لطیفهٔ اولی بدان ای درویش که هر پادشاهی که
بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت جباهت و پیکری نازد • اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیگرست
گاهی پشهٔ در میدان قدرت او سپهسالاری میکند • و گاهی موری ندگری میکند • گاهی سوسماری
دلیلی میکند • گاهی سنگی مسبحی مینماید • گاهی گربه سبب معرفت می گردد • گاهی سگی آستانهٔ محبت

می پوید گاهی عصایی اژدهایی میکند • گاهی خاری از داری میکند • گاهی عنکبوتی پرده داری
میکند بیت زنیش پشه سازد ذوالفقاری • چنان کز عنکبوتی پرده داری لطیفهٔ ثانیه
آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار در آمد جبرئیل گفت الهی اجازتست تا روم
و بپر خود آن غار را بپوشم بلکه آن کوه را مختفی سازم خطاب آمد که یا جبرئیل ستاری فی الحقیقة
منم کمال قدرت من آن تقاضا میکند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان از دوست خود
دفع کنم عنکبوت ضعیف را نامزد کردند و شحنگی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال
سجدهٔ شکر بجا آورد ای ضعیف برو و دامی بارکش و بمگسی قناعت کن اما همت بلند دار که مرغ
قاف قربت را روزی در دام تو در خواهیم آورد بدین امید در روایتی دیده ام که مقصد سال
بر در غار منتظر بنشست نه روز بخفت و نه شب آرام گرفت آن شب که خواجه علیه السلام بدر غار
رسید اشارت بخواجه علیه السلام فرمودند که درین غار در آی که ما ضعیفی شکسته را وعده دیدار
تو داده ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساید خواجه علیه السلام چون تشریف حضور ارزانی فرمود
عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود تنیدن گرفت و بر آن تار باریک
دویدن آغاز کرد • حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با صدیق گفت رضی الله عنه که ای ابوبکر
مدتی درین اندیشه می بودم که امتان من بر آن پل صراط باریک چگونه گذرند اکنون ملهمان
عالم غیبی بسر من چنین در دادند که چنانچه این پرده دارت را امروز برین تار نگاه میدارم دوستانت را
فردا بر پل صراط همچنین نگاه دارم لطیفهٔ ثالثه چون عنکبوت پردهٔ خود تنید و کبوتر بیضه
نهاد کفار گفتند اگر کسی درین غار در آمدی این تارها گسیخته شدی و این بیضها شکسته گشتی
و کبوتران متنفر بودی ایشان در بیرون این میگفتند و حبیب و صدیق صلی الله علیه وسلم
و رضی عنه در درون غار می شنیدند ابلیس درین وقت خواست که غمازی کند فرمان رسید که
ای جبرئیل دریاب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند • جبرئیل بفرمان آن دوست حقیقی پری بروی زد که
بهفتم طبقهٔ زمین فرو شد • و بیهوش بیفتاد درین باب اشارت آنست که آن روز شیطان
خواست تا دربارهٔ آنحضرت غمازی کند بیک پر جبرئیل از آن خیال فاسد ممنوع ساختند در آن
دم آخر که لعین بتر دود در آید تا مگر نقدی از گنجینهٔ سینه عیاذا بالله برباید اگر بیک نظر عنایت
خداوندی جل و علا او را از او مدفوع گرداند بلکه باسفل السافلین اندازد • و درجهٔ بندهٔ درمانده را
باعلی علیین بر افرازد از کمال کرم کارسازی و لطف و بنده نوازی عجیب و غریب نباشد
لطیفهٔ رابعه ای درویش چنان دیده ام که آن عنکبوت همان عنکبوت بود که بارشاد
خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه بمقدار خانهٔ کعبه فرستاده بودند چنانچه در فصل بنا

کعبه در باب ابراهیم علیه السلم در رکن اول این کتاب گذشت با وخطاب کردند که ای عنکبوت
بدلالتی که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای جایهای این حوالی معتکف می باید بود که شاهبازی را
در دام تو درآریم و بدولت وصالش بدرجهٔ کمالت برسانیم ● ای درویش وقتی که عنکبوتی
بخانهٔ دوست بنده را راه می نماید بدولت وصال ولقای محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف
میشود بنده که برب البیت بندگان را دلالت کرده وتلقین کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نموده
اگر او را بجمال محمدی ووصال احمدی مشرف گرداند از کرم او عجیب وغریب نباشد لطیفهٔ خامسه
ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفهٔ دیگر در باب ماران غار که دهان
بپای ابوبکر صدیق رسانیده بود بشنو در تاج القصص میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه
الصلوة والسلم آمد وپرسید که یا روح الله راه مکه کدامست عیسی پرسید که ای مار ترا با مکه چکار
گفت ششصد سالست که مهر محمد در دل دارم ● واکنون آن محبت بر دل مستولی گشته بطلب او
میروم عیسی علیه السلم فرمود که ای مار از من تا بوی ششصد سالست ما گفت لا تیأسوا من روح
الله عیسی علیه السلم او را بجانب مکه نشان داد مار از عشق یار غار آن راه بسر پوییدن گرفته میگفت
جون مور می بندم کمر جون مار می پویم بسر ● در غار غم کرده مقر ای یار غار از عشق تو ● تا کی دلم محزون بود دردم زحد افزون بود
تا چند غرق خون بود جان فکار از عشق تو ● عیبم مکن لا یعقلم گر قید هستی بگسلم ● دیگر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو
القصه مار بیامد ودران غار ششصد سال در مقام انتظار بنشست هفتاد سوراخ دران غار
ترتیب کرده ● نی بلکه هفتاد روزنه از بیت الحزن فراق بفضای گلشن سرای وصال گشاده بود
ومقصودش آن بود که اگر در مشامش نسیم محبوب رایحه بوی بگیرند براه دیگر توجه نماید جون صدیق
رضی الله بران مار بر انتظار بگرفت همان دو سوراخ ماند که بدو پاشنه اش انباشته بود وبروایتی
یکی بپاشنه ودیگری با رنج محکم ساخته بود ابوبکر رضی الله عنه ● وخواجه علیه الصلوة والسلم سر
مبارک بر زانوی صدیق نهاده وچشم نرگسینش بخواب رفته ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت
نگاه میکرد ومیگریست که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته عیاذا بالله اگر این نعمت
زایل گردد چگونه میفرماید که جون این معنی بخاطرم خطور کرد ناگاه هاتفی آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که
هرگز ترا از وی جدا نگردانیم در دنیا با وی در غار با وی در روضه با وی در بهشت با وی القصه آن مار
بتمنای دیدار خواجه چندین بار سر بر پای ابوبکر زد رضی الله عنه که پای بردار تا لحظهٔ دیده بدیدار دوست
بگشایم ای رجه جای آنست بیت در خلوت دوست جان من نیست ● در روی برد کوی گریبان سر نیست
مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش بگوشهٔ دندان بیازماید وگویند که خواجه بان مار تکلم فرمود وسبب
این گستاخی از وی پرسید او جواب همین گفت مصرع که بر دیوانه وعاشق قلم نیست لطیفهٔ سادسه

هم در تاج القصص درین باب نقلی غریبی آورده که جون ابوبکر صدیق را رضی الله عنه در راه دوست آن
زخم مار در کنج غار وغم و بار پیش آمد واو دران درد و بلا ومحنت وعنا هر دم انبساطی می نمود وذوقی
ونشاطی می افزود لاجرم از عالم غیبش نوازشی نمودند که بهر ده هزار عالم ننموده بودند وآن چنانکه
جبرئیل امین علیه الصلوة والسلم از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد ابوبکر را سلام ما برسان وبگوی که
پیش از وجود آدم بچهار هزار سال دران دل سنگ قدحی آفریده ایم از مروارید سفید ودران قدح از
برای شفای صدیق وتریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ایم خواجه علیه السلم این خبر بصدیق رسانید
فی الحال آن سنگ بشکافت وقدحی از وی بیرون آمد شرابی دروی از برف سردتر واز عسل شیرین تر
واز کافور خوشبوی تر صدیق جون ازان شراب بنوشید فی الحال صحت یافت ● واین واقعه را در
بارهٔ ابوبکر صدیق بدیع شمار زیرا که بروایت صحیحه بثبوت رسیده که جون آب دهان مبارک
آنحضرت بر زخم صدیق رسید فی الحال شفا یافت وتو خود دانی که آب دهان آن سرور صد هزار
آب کوثر ترجیح داد لطیفهٔ سابعه هم در تاج القصص میگوید که جون ابوبکر رضی الله عنه جون ازان
آب بنوشید از پیش دیدهٔ وی حجاب برداشتند ● چنان دید که گوشهٔ غار شکافته گشت وازان جانب
دریای بدید آمد وکشتی دران دریا ودران کشتی جوانی وازان طرف دریا بستانی آن جوان آواز میداد که
ای ابوبکر تنگدل مباش واگر خواهی درین کشتی نشین تا بگذرانمت ودران بستان درای تا غرایب وعجایب
صنع پروردگار جل جلاله مشاهده کنی ● صدیق گفت چه جای باغ وبوستانست جمال محمدی اشتغال
بهار وبوستان ما سر کوی تو بس باشد ● چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد ● بزیب وزینت ارکاهی بهار آید جنت را
مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد ● راوی میگوید که جون ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجه فرمود
ای ابوبکر واقعهٔ روی نمود تو میگویی یا من بگویم ابوبکر گوید تو بگوی یا رسول الله بهتر عالم فرمود یا ابابکر
آن دریا حوض کوثر بود وآن کشتی محبت وآن جوان رضوان بود وآن بستان مرغزار بهشت
بود اگر خواستی ترا ازین غار بهشت بردندی چنانکه ادریس را بردند علیه السلام
دیگر جنین میگوید که فرمود آن روز در غار گشاده بود که اگر کفار قصد ما کنند از انجا با تو بیرون
رویم وقدم در کشتی نهیم وازان دریا عبور کرده در سر ابوستان جنت فرود آییم
در ریاض المذکرین آورده است که ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که جون ابوبکر از غار بیرون
آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم او را غمگین ومحزون وگداخته دید فرمود یا ابابکر مالی اراک
متغیر اللون چیست که گونهٔ ترا متغیر می بینم گفت شب خواب نکردم که نباید گزندی بذات
پاک تو رسد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم مر او را گفت اعطاک الله یا ابابکر الرضوان الاکبر
یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر خویش ابوبکر پرسید که آن رضوان اکبر چیست یا رسول

قال تجلّی للمؤمنین عامّة ویتجلّی لک خاصّة آنحضرت فرمود که از برای همهٔ مؤمنان حق تعالی یکبار تجلّی فرماید
وخاصه از برای تو یکبار رضی الله تعالی عنه وارضاه • وعن جمیع اصحاب رسول الله صلّی الله علیه
وسلم والمؤمنین والمؤمنات **فصل دویم در بیان واقعاتی که از حین خروج آنحضرت از غار تا وقت
آمدن بمدینه بوقوع پیوسته** جماهیر مورخان ومشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده اند که
چون آن دو رفیق شفیق سه شبانه روز در چهار دیوار غار پنج وقت بعبادت معبودی که در شش روز
هفت زمین وهشت جنت ونه فلک را از عدم بوجود آورده قیام می نمودند تا در شب پنجشنبه
غرهٔ ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره وعبد الله بن اریقط دُوَلی بیامدند و
شتران موعود بیاوردند سید انبیا صلّی الله علیه وسلم بر ناقهٔ جذعا سوار شد وابوبکر را ردیف
خود ساخت • وعامر وعبد الله بر شتر دیگر نشستند وراه سواحل پیش گرفتند • ودر تاریکی روان شدند چندانکه
آفتاب راست بایستاد واز شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد **نقلست که** چون خواجه علیه السلام
از پی راهی که از جهت خوف قریش پیش گرفته بودند براه راست رسیدند وگویند آن جحفه بود
آنحضرت را یاد مکه آمد • وحب وطن وذکر مولد ومولد آبا وخود ش یاد آمد اشتیاق آن در دل مبارکش
غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد وخبر آورد که ای محمد مشتاقی بشهر ومولد خود فرمود
بلی جبرئیل گفت **ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادّک الی معاد** مژده فتح مکه ایشان
کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از ان اندیشه برآسود **نقلست که** در صحرا بسایهٔ سنگی رسیدند
آنجا فرود آمدند • وابوبکر محل خواب پیغمبر صلّی الله علیه وسلم راست کرد • وحضرت نبوت شعار
صلّی الله علیه وسلم بآسایش مشغول گشتند • صدیق در نواحی آن منزل سیری میکرد اتفاقا
شبانی را دید که گوسفندی چند میچرانید وصاحب آنها را بعد از تفتیش وتجسس بشناخت وبنا بر خاطر
مقرر او صدیق تکلّم از ان راعی مقداری شیر بخواست شبان گوسفندی شیر داری از میان رمه
اختیار کرد • ودست وپستان بخاک پاک ساخته قدحی شیر بدوشید • وابوبکر رضی الله عنه پاره آب
در وی ریخت چندانکه شیر خنک شد نزد پیغمبر صلّی الله علیه وسلم آورد آنحضرت از خواب بیدار
شده بود از ان بیاشامید تا سیر شد • وفضلهٔ آن بوصلهٔ رفقا نشست بعد از ان از آنجا
رحلت فرمودند • ودر راه چند واقعه بظهور آمد چنانچه بترتیب مبیّن میگردد **واقعهٔ اول**
آنکه روز دیگر در مرحلهٔ قُدَید بر منزل امّ معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه مرور واقع شد وآنجا منزل
ساختند وحال آنکه آن ضعیفه دران ساحت ببذل وسماحت شهرتی داشت • وبکبر سن رسیده بود
وفراست وعقل وکیاست بکمال داشت واکثر اوقات بر در خیمهٔ خویش نشستی وآینده وروند را
بانچه مقدور ومیسور او بودی ضیافت نمودی اما دران سال بواسطهٔ کم بارانی بضیق وعسرت

مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از گوشت وخرما طلبیدند که بایشان فروشد امّ معبد گفت که
اگر در خانهٔ ام گوشت وخرما بودی بی شبهه بضیافت شما مبادرت نمودی • واحتیاج بخریدن
نبودی وزبان باعتذار بگشود واز تنگ سالی وقلّت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین
عام بغایت مختل میگذرد از انکه قطار بختیان سحاب اقطار امطار از ما دریغ داشته وضرع
در حرث ونسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم برسیدن این مهمانان عزیز گرد
خجلت بر چهرهٔ امنیت ما نشسته ورنگ رخسار آمال ما از علت قلّت در هم شکسته ناگاه نظر
خواجه علیه الصّلوة والسّلام در خلف خانه بر گوسفندی افتاد چون چشم محبان نزار که بر چوبی
از چوبهای خیمه بسته بودند • خواجه علیه الصّلوة والسّلم پرسید که آن چه گوسفندیست که میتواند
شاید که از ممر او مهمی بگشاید امّ معبد گفت که این گوسفندیست از غایت ضعف ولاغری
از رمه باز مانده فرمود که • هیچ شیر دارد گفت آن از ان لاغرتر وضعیف ترست که شیر
داشته باشد فرمود اجازت میدهی که او را بدوشم گفت پدر ومادرم فدای تو باد اگر میسّر
شود چه مانع حضرت صلّی الله علیه وسلم گوسفند را پیش خود طلبید ونام حق بر زبان راند ودعای
برکت بخواند ودست مبارک برگرد پستان آن گوسفند درکشید یکبار پستان وی از بسیاری
شیر سنگین گشت • وپایها از یکدیگر کشاده نهاد وبا اندک اشارتی باران شیر از ابر پستان او
چون شیر باران از پستان ابر ریزان شد حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلم از صاحب
خیمه ظرفی طلبید وگوسفند را بدوشید ونخست بامّ معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشارت باصحاب
کرد تا بیاشامیدند وسیر شدند • وبعد از ان خود بیاشامید ودیگر باره بدوشید ظرفی
بزرگ که دران خیمه بود مملو گردانید ونزد او بگذاشت **در روایتی** آنکه بهای آن شیر که یاران
نوشیده بودند بداد آنگاه از ان منزل بضمان حفظ وحمایت الٰهی رحلت فرمود بعد از زمانی
شوهر امّ معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا برسید ظروف مملو از شیر
در خانه نگرید متعجب بماند که این شیر از کجاست امّ معبد جواب داد حالی همتی منزل ما را مشرّف
ساخت واز یمن یمین او این همه بشارو استظهار بحصول پیوست ابو معبد پرسید که صفت جمال
آن صاحب کمال بیان توانی کرد امّ معبد بلفظ فصیح وبیان ملیح شمّهٔ از نعت صورت ووصف
سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب
قریش است که او را میطلبیدند اگر من ملازمت او دریافتمی التماس مصاحبت میکردم
وامید وارم که بخدمت او مشرّف گردم • وبثبوت رسیده که آن گوسفند بمیامن کف
کفایت ومساعدت انامل متوالی حمایت سیّد رسل صلّی الله علیه وسلم مدت هژده سال

دیگر بعد از این زنده بود و صبح و شام او را امید وشیدند و صبوح و غبوق از شربت خانه لبستان او می‌نوشیدند تا عام رماده و در زمان خلافت عمر رضی الله عنه عمرش با خر آمد و در روایتی که ام معبد بعد از مدتی از آن تاریخ بمدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و جرعهٔ ایمان از دست ساقی روح روان یعنی سید انس و جان صلی الله علیه و سلم نوشید و بروایتی آمده که ام معبد با شوهر هر دو بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله علی ذلک واقعهٔ دویم آنکه از آن روز که خواجه علیه الصلوة والسلام از مکه بیرون آمدند تا بآن روز که در منزل ام معبد برگذشتند هیچکس از اهل مکه ندانست که آنحضرت بکدام جانب توجه فرموده اند روز دیگر که از منزل ام معبد گذشته بودند شنیدند که هاتفی از عالم غیب باواز بلند این ابیات میخواند شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه • رفیقین حلا خیمتی ام معبد • هما نزلا بالبر وارتحلا به • فقد فاز من امسی رفیق محمد • سلوا اختکم عن شاتها وانائها • فانکم ان تسالوا الشاه تشهد با چندبیتی دیگر بر این منوال نقلست که حسان ثابت چون این ابیات از زبان غیب بشنید بالفور جواب آن هم برین وزن و قافیه در سلک نظم درکشید و بعضی از آن ابیات اینست شعر لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم • وقدس من یسری الیهم و یغتدی • ترحل عن قوم فزالت عقولهم • وحل علی قوم بنور مجدد • نبی یری ما لا یری الناس حوله • ویتلو کتاب الله فی کل مشهد • لیهن ابا بکر سعادة جده • بصحبته من یسعد الله یسعد • واقعهٔ سیم آنکه در صحیح بخاری از عبدالرحمن مالک مدلجی که برادرزادهٔ سراقة بن مالک جعشم بوده نقل میکند که بدروی او را خبر کرده و او از سراقه روایت میکرد که وی گفت که از نزد قریش رسولان نیز دما آمدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کرده اند که هر کس محمد را یا صاحب او را ابوبکر بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر است در برابر هر یک از ایشان تسلیم او بنمایند و ابواب تودد و تلطف نیز بر روی او بگشایند و همچنین بطراف و اکناف رسولان فرستاده و این خبر و بر منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید که من روزی در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت حالی از جماعتی از دور دیدیم که براه ساحل میرفتند ظاهرا که محمد بوده و اصحاب او سراقه از استراق آن حکایت خوشوقت شد و دانست که ایشانند اما قایل را در غلط انداخته گفت فلان فلان بودند که از پیش من گذشتند و من تفحص ایشان نمودم محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او نبودند • و غرض سراقه ازین گفت و گو آن بود که او را در وهم اندازد و بعد از آن بتدبیر کار خود پردازد پس از مجلس عام بمنزل خاص رفت • و با کنیزک مقرر ساخت که اسب وی را در پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه را برگرفت و در زمین کشان روان شد چندانکه بر مرکب رسید بی توقف سوار شد و بتاخت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از قدید متوجه شده بودند • و بمصاحبت توکل و سکینه طریق مدینه میپیمودند و خواجه علیه السلام

بتلاوت کلام قیام می‌نمودند و صدیق همواره مترصد اخبار و متوجه یمین و یسار می‌بود و در اطراف و محال مخاوف اهتمام تمام می‌نمودند ناگاه سراقه از دور بنمود که بسرعت تمام در پی ایشان میراند چون نزدیکتر رسید مرکبش بسر درآمد و بر زمین افتاد بعد از آن برخاست و حرص میل صد شتر او را بر آن داشت تا باز بر مرکب نشست بقصد آنحضرت روان شد و گویند با آنکه تیر فال از کنانه بیرون آورده بود و فال وی برخلاف آنچه مقصود وی بود برآمده با وجود آن هنوز متقاعد نگشت و وقت حرصش بر ضعف فال غالب آمد و در عقب آنحضرت تیز براند تا چنان نزدیک رسید که آواز تلاوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنید • ابوبکر گفت یا رسول الله هیچ نمانده که طالب ما را دریابد و در گریه درآمد فرمود که یا ابابکر چرا میگریی گفت یا رسول الله از برای نفس خود نمی‌گریم از برای ذات تو و خوف فوات تو میگریم حضرت فرمود غم دشمن مخور که دوست با ماست ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان ثنا بگشاد و این کلمات بر زبان مبارک راند اللهم اکفناه بما شئت ای بار خدای شر این دشمن از ما کفایت فرمای بانچه خواهی • وفی الواقع میان سراقه و آنحضرت یک نیزه وار یا دو نیزه وار بیش راه نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو چون میخ طویله در زمین دوخته گشت • سراقه فریاد برآورد که یا محمد میدانم که این قید و بلا از اثر دعای تست اکنون دعا فرما تا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نیست و شرط میکنم که باز گردم و هر که از عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین برآمد آنگاه سراقه گفت که ای محمد من بنور بصیرت خود می‌بینم که شعلات شمع نبوتت اقاصی و ادانی عالم را منور خواهد گردانید مرا عهدنامهٔ ارزانی فرمای که چون منجوق آیات عزتت بقبهٔ عیوق رسد من بآن وسیله بجناب جلالت تو راه توانم رفت سید رسل صلی الله علیه و سلم بفرمود تا عامر بن فهیره نامهٔ امان او بر ادیم پارهٔ مثبت ساخت و تسلیم وی نمود و در روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت عرض کرد در معرض قبول نیفتاد و در روایتی دیگر آنکه سراقه تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و گفت این نشانی در این راه مراعی و مواشی بسیار است هرچه خواهی باین نشانی بستانی منت عظیم خواهد بود خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که ما را بینها احتیاجی نیست متوقع از تو همین است که امر ما را مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت قبول کرده و امان نامه در جعبهٔ خویش مضبوط ساخته بازگشت • و بعد از فتح مکه چون حضرت از غزو حنین مراجعت فرموده بودند در جعرانه بملازمت حضرت مشرف گشت و مارا بآن حضرت نمودند و خواجه فرمود امروز روز وفا و نیکوییست و هم در آن موضع بشرف اسلام مشرف گشت رضی الله عنه نقلست که سراقه چون از نزد آنحضرت بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت بآن راه می‌آمدند • و سراقه بهر کدام که میرسید میگفت من

بطلب محمد باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتم و مردم را باز میکردانید تا آنحضرت بفراغ
بال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند نقلست که چون واقعهٔ سراقه بمکه خبر رسید
ابو جهل زبان ملامت بکشود و پیغامی مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روانه ساخته و
از بیتهای شوم آن پلید دو بیت این بود شعر بنی مدلج انی اخاف سفیهکم • سراقه یستغوی بنصر محمد
علیکم به ان لا یفرق جمعکم • فیصبح شتی بعد عز و سودد • سراقه چون مکتوب ابو جهل بخواند این ابیات
نوشته برای او فرستاد شعر اباحکم واللات ان کنت شاهدا • لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه عجبت
ولم تشکل بان محمدا • نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه • علیک بکف الناس عنه فانی • اری امره یستبد وا معالمه
یعنی ای ابوالحکم قسم بلات که اگر میدیدی حال اسب مرا در آن هنگام که دست و پای وی
در زمین محکم شده بود بحیثیتی که مجال حرکت نداشت بشگفت می آمدی و بی شک حکم میکردی که
محمد پیغمبر خداوندست سبحانه بدلیلی چند روشن که پوشیدن آن ممکن نیست بر تو باد که نطاق معاونت
او بر خاصرهٔ همت بندی و هرگز هیچ بدی را با او نپسندی که من معاینه می بینم که شرفات ایوان
رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود شعر باش تا صبح دولتش بدمد
کین هنوز از نتایج سحرست واقعهٔ چهارم آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی بشنید که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با ابو بکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفته و قریش بر قتل و اسر ایشان یکی
باشد صد شتر قبول کرده اند طمع او را بر آن داشت که با هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد
ایشان بیرون آمد و میرفت تا بآن سرور رسید و آنحضرت را قاعده آن بود که تفال مینمود
ولیکن تطیر نمی فرمودند چون بریده بوی رسید گفت من انت گفت بریدة بن الحصیب حضرت
با ابو بکر ملتفت شد و گفت یا ابا بکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله
گفت از قبیلهٔ اسلم فرمود سلمنا فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون
آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه وسلم مطالعه نمود بشگفت آمد
و گفت تو کیستی • حضرت فرمود محمد بن عبد الله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که با وی بودند همه بشرف اسلام
مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آنحضرت بسر برد و علی الصباح گفت یا رسول الله
بی علم بمدینه مرو پس دستار خود را بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آن سرور میرفت و با او
طبل و بوق همراه بود و گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مرا در خانه ها خانه ها بود که در مدینه باجارت
گرفته بود و میخواست با حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بخانهٔ خود فرود آرد • فرمود شتر من مامورست
هر کجا قرار گیرد فرود خواهم آمد در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است که هیچ حدیث در باب

بلدان از رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریدة بن الحصیب که مرویست
که تو بعد از من نزول بشهری خواهی کرد از بلاد خراسان که بنا کرده است آنرا برادر من ذو القرنین و آنرا
مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روز محشر • و ابو العلا گفت رحمه الله که
بریده بعد از رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار بقا پیوست و او را در محله
که اکنون بمحله تنورگران مشهورست در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله
عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم واقعهٔ پنجم ارباب سیر آورده اند که در آن
ایام زبیر پسر عوام همراه قافلهٔ شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سباق اهل اسلام بود و با ابو بکر صداقت تمام
داشت چون در راه با آنحضرت ملاقات کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم جامهٔ سفید پوشانید و
ابو بکر را نیز جامهٔ سفید دیگر داد و از یکدیگر بگذشتند زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا را باخت بعد از آن
علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحة بن عبد الله ایراد کرده اند
والله اعلم **فصل سیم در نزول آنحضرت بمدینهٔ سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم
سید ابرار صلی الله علیه وسلم** اصحاب تواریخ و سیر و مستخرجان احادیث و خبر چنین آورده اند که
چون خبر خروج سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از مکه توجه آنحضرت بصوب یثرب بمسامع ساکنان
طیبه رسیده بود مسلمانان آنجا هر روزه برسم استقبال آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بطرف حره بیرون
میرفتند و انتظار قدوم موکب جلال محمدی صلی الله علیه وسلم میکشیدند • و چون هوا گرم میشد
بمنازل مالوفه مراجعت می نمودند و در روز نزول مدنیان بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده
و بعد از توقف بخانها بازگشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهة کاری بر آمده
بود دید که سید کاینات و سند مخلوقات صلی الله علیه وسلم مقرون بفوز و نجات و مشحون
بخیر و برکات از دور می آید و شعلات انوار ماه رخسارش چون خورشید تابان در صحن آن بیابان
می درخشید و قد سرو مثالش در جامهٔ سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید میخرامد مرد یهودی
طاقت نماند فریاد برآورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه ای گروه عرب اینک آن
بخت و دولت که منتظر آن می بودید ظلال اقبال و سایهٔ اجلال بر مفارق سعادت مال ساکنان
این خطه می اندازد و سنجق رعایت درین عرصه قابل هدایت می افرازد بیکبار صیت این خبر
مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نسا خود را بالبسه و اسلحه
بیاراستند و بر مراکب فرح و سرور در میادین جمعیت و حضور بجولان در آمدند چنانچه در بالای
حره بملازمت آنحضرت مستسعد گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند و گویند که آن سرور را تحیت

وعیش و استراحت کآن روز در قدم آن سلطان عالم افروز بمدینه و اهالی او رسیده بود بهر گرد شان
میسر نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات دف زنان غلغلهٔ این نشید بر کشیده بودند شعر
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ● وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ● ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع
و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف نجاری متوجه شدند فوجی از جواریان بنی النجار و جمعی از دختران ایشان این نغمه
و نوا بر کشیده بودند که شعر نحن جوار من بنی النجار ● و حبذا محمد من جار وحبشیان نیزه بازی میکردند و اهل
مدینه بآن نور و زیبایی نبود که آنروز و مردم تکبیر گویان میگفتند که مصرع جاء رسول الله جاء محمد
و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که بنان از تحریر و بیان
از تقریر آن عاجز و قاصر است ● سید عالم صلی الله علیه و سلم چون حال ایشان برین منوال دید خوش وقت
شد و فرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هوا داران از زمرهٔ خصوص
می شمارم و بیشتر ائمه برانند که آنروز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلافست که
از ماه چند بود ● بعضی اول ماه گفته اند و بعضی دویم ● و بعضی دوازدهم ● و اختیار متاخران آنست
نزول آنحضرت در خطهٔ مدینه روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس بیستم
ایلول از ماههای روم سال نهصد و سی و سیم از تاریخ اسکندر رومی سال چهاردهم از مبعث آنحضرت
بود و الله اعلم ● و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که مدنیان در گفت و گوی افتادند که آیا
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخانهٔ که فرود خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
فرمود که امشب در بنی نجار می باشیم که برادران مادر عبد المطلبند ● چه هاشم بن عبد مناف زنی
از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا مشروح گشته
بعد از آن سیل بطرف دست راست فرمود ● و عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف
معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از رؤسای عرب و از اهل اسلام نزول
فرمودند و بروایتی بر سعد بن خیثمه بجهة آنکه متاهل نبود فرود آمد ● و مساکن ابوبکر رضی الله عنه در محلهٔ
سنح در قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج بر حبیب بن یساف ● و بقولی بر خارجة بن زید قرار گرفت
و الله اعلم بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با نقبا و باقی انصار تا به قبا تشریف فرمود و
در آن منزل که مقرر گشته بود نزول نمود جناب نبوت شعار بر مسند اعتبار خاموش نشست و
ابوبکر رضی الله عنه بحث و جوی مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت می نمود جمعی که بظاهر
ملازمت آنحضرت نکرده بودند و سبقت معرفتی به نسبت بآنحضرت نداشتند در آن مخدوم را
از خادم باز نمی شناختند چنانچه تحفهٔ تحیت با بوبکر مبلغ می ساختند ● و آنحضرت در سایهٔ درختی
نزول فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب بسایهٔ اقبال رسول صلی الله علیه و سلم وصول یافت

ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست و بردای خویش جهة آفتاب سپهر رسالت سایهٔ ترتیب فرمود
حاضران بسبب آن حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بشناختند آنگاه متوطنان و اهالی از اسافل
و اعالی علی سبیل التعاقب و التوالی بملازمت سید سادات و موالی میرفتند و انواع مدایح و تحایا
میگفتند ● از انجمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خویش قصیدهٔ در مدح آنحضرت گفته بسمع
رسانید ● و این دو بیت از آن قصیده است شعر یمن الله یوم حللت فینا بوجهک انجلت ظلم اللیالی
فکنت کرامة نزلت علینا ● بایمن طایر و نجیح فال ● قطعه منت خدایرا که بما آمدی بنور آیات
تو ظلام ضلال را ● بودی کرامتی و گرفتیم از رخت ● بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را

باب دویم
در واقعات سال اول از هجرت و درین باب شانزده واقعه مرقوم رقم کلک بیان میگردد

واقعهٔ اول علمای سیر و تواریخ و فضلای شمایل چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بقول ارجح چهارده شبانه روز در قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف
مکث فرموده و در محلهٔ قبا مسجدی بنیاد نهاد که اساس آن بشهادت الهی جل و علا مبنی بر تقوی بود چنانچه
فرمود لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه و سلم
در آنجا باداء صلوة قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مکه
بمدینه مراجعت فرمود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت
عزیمت مدینه فرمود و سبب مکث آن بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم او را
از برای ادای ودایع که بآنحضرت سپرده بودند باز داشت تا بصاحبان آن برساند ● بعد از آنکه
بفرموده کما ینبغی عمل نمود پیاده متوجه مدینه شد ● و هنوز آنحضرت در قبا بود که علی بخدمت مشرف
شد و گویند در شب راه میرفت و روز مختفی می بود تا هفدهم یا هژدهم شهر ربیع الاولی ولی
به نبی رسید صلی الله علیه و سلم و رضی عنه انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبلها کرده
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست حق پرست بران جراحتها مالید و دعاء شفا
برخواند بالفور بصحت مبدل گشت و دیگر هرگز هیچ جراحت و الم بپای مشکل کشای آن سر دفتر
براولیا رسید واقعهٔ دویم آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از اتمام
آن بنا روز جمعه بود که از قبیلهٔ بنی عمرو به بیت نزول در نفس مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم بن عوف
رفت و در بطن وادی نماز جمعه بگذارد و آن جمع که نماز جمعه گذاردند بآنحضرت صد کس بودند و خطبهٔ
بلیغه فصیحه و اول جمعه که گذاردند ● و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع
مسجدی بنا کرده اند و تا اکنون هنوز باقیست بعد از آن حضرت سلطنت شعار صلوات الله
و سلامه علیه عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر اهالی یثرب صغیرا و کبیرا

باستقبال آنحضرت مشایعت نمودند و متعینان طیبهٔ طیبه بجد و جهد تمام میخواستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة والسلام در قبضهٔ استظهار در آرند و منازل خویش را بمشاعل قدوم میمون آنحضرت محترم و منور گردانند آنحضرت فرمود که دست از مهار جدعا بدارید که وی مامورست آنجا که فرموده اند توقف خواهد نمود نقلست که چون ناقه بفضایی رسید که باب مسجد آنحضرت محاذی آن واقعست شتر بزانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را برخیزاند و روانه ساخت و زمامش بگذاشت اندک راهی برفت و بازگشت و هم در موقف اول سینه بزمین نهاد و بنا بران صدر انبیا صلی الله علیه و سلم هم آنجا فرود آمد که این منزل ماست ان شاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل وی قریب بآن مقام بدستوری آنحضرت رخت و بار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخانهٔ خود برد و بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت بمنازل ما تعلق گیرد دور نیست حضرت فرمود المرء مع رحله مرد با بار خودست و در روایتی آنست که ناقه در خانهٔ ابو ایوب سینه بزمین نهاد و جبرئیل نازل شد علیه السلام و گفت یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب حق تعالی را تواضع نمود آن وقت که تو در مدینه نزول کردی مردم خانهای خود را آراستند تا آنجا نزول فرمایی ابو ایوب در دل گفت من مردی ضعیف و فقیر و بافنده ام و رسول از من عار دارد و در خانهٔ من نزول نفرماید چون آن تواضع نمود و خود را دور دید تو بخانهٔ او فرود آی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بکوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بطور سینا وارد گشت بجهة فروتنی او روایتست که ابو ایوب با جدهٔ پدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم قرابتی قریبه داشت و مکتوب تبع که مشتمل بر بشارت بود بیهودی سپرده بود و مقرر فرموده بود که بوسیلهٔ فرزندانش بطنا بعد بطن برسول آخر زمان رسد صلی الله علیه و سلم بابو ایوب رسیده بود که فرزند بیست یکم شامول بود چنانچه در فصل بشایر گذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت پناهی بخانهٔ ابو ایوب نزول فرمود و مدت هفت ماه سید انبیا علیه و علیهم السلام در سفلیات آن منزل بسر می برد و ابو ایوب با اهل و عیال در علویات و در روایتی هست که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا گفت بجهة آنکه نباید کسی در بالا حرکتی کند یا راه بنوعی رود که از سقف خانه خاکی یا غباری فرود آید یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد البته میخواهم که ببالاخانه تشریف آری تا ما بخانهای سفل آییم و از این اندیشه باز رهیم حضرت فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایان بودن هم آسانترست و هم مناسبتر زیرا که از برای جماعتی که می آیند و میروند ببالا آمدن تکلیف میشود ابو ایوب گفت یا رسول الله همچنین است فاما ادب نیست که شما در سفل باشید و ابو ایوب با اهل و عیال در علو القصه مبالغهٔ بسیار نمود تا ضرورت حضرت قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه بودند تا جبرئیل آمد علیه

الصلوة والسلام و فرمان آورد که مسجد و منزل حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام بسازد و خواجه بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بودند به بنای مسجد و حجرهٔ خاصه اشتغال فرمودند و قصهٔ سیم بنای مسجد متبرکه بود نقلست که آن فضا که حد جای خواجه هر دو سرا صلی الله علیه و سلم در آنجا نزول کرده بوده حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و در آن فضا خرما می فروختند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسلمانان در آنجا گاهی نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد و خواجهٔ ثقلین صلی الله علیه و سلم پرسید این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است و اسعد و صاحبان آن زمین ابتدا بلا ثمن و جان مسلم میداشتند خواجه قبول نفرمود و بده مثقال طلا بخرید و بها بابو بکر حواله فرمود تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا گوری چند از کافران بود و درختی چند خرما نیز بود و خرابهٔ هم می نمود باشارت خواجه علیه الصلوة والسلام گورها را نبش کردند و خرما بنان را بینداختند و خرابها را هموار ساختند و چون زمین سطح شد طرح مسجد بفرمودهٔ حضرت رسالت پناهی انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت میکشیدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و این رجز میخواندند شعر اللهم لا خیر الا خیر الآخره فارحم الانصار والمهاجره و بروایتی ان الاجر اجر الآخره چون یاران اهتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده کردند که بنفس نفیس خود خشت میکشد همه بجد بامداد و اعانت در کار در آمدند و این رجز تکرار می نمود شعر لا یستوی من یعمر المساجد یداب فیها قایما و قاعدا ومن یری عن التراب حایدا عمار بن یاسر رضی الله عنه این رجز را از زبان علی یاد گرفت کرم الله وجهه و خشت میکشید و میخواند یکی از صحابه نشسته بود و فارغ پنداشت که عمار تعریض وی میکند گفت خاموش میکنی و الا ترا باین عصا که در دست منست بزنم خواجه علیه الصلوة والسلام چون این سخن از آن صحابی بشنید فرمود که عمار هر دو دیدهٔ منست هیچکس او را زدن نتواند و در روایت صحیح بخاری آنست که هر یک از صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو و در روایتی آنست که یک خشت بجهة خود و یکی بجهة مصطفی صلی الله علیه و سلم بر میداشت و آن سرور خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه و میان معاویة بن ابی سفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشیده و چون کار عمارت بپوشش رسید امر فرمود که شاخهای خرما را در سقف در کشیدند و تنهای درختان را ستون ساختند و بعضی از آنها را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس

معین شد و سه در از مسجد بگشادند یکی آنکه بباب الرحمه ملقبست دوم دیگری که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن در بمسجد تشریف می آوردند و در دیگر در موخر مسجد که عوام از آن در در می آمدند و در آن ایام مسجد هنوز تمام نشده بود و در هر محل که وقت نماز در آمدی اقامت جماعت همانجا نمودی و آن مسجد بآن طریقه بود تا بزمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهة مردم که بسیار شده بودند خلیفهٔ ثانی او را کشاده گردانید ولیکن در مصالح عمارت تغییر نداده بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و کشاده گردانیده و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ بساخت و ستونهای او را از حجارهٔ منقوشه ترتیب نموده و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبدالملک عمر عبدالعزیز او را کشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهن که متصل بمسجد بود داخل گردانید بعد از آن مهدی از خلفاء عباسیه آنرا عمارت کرد و بعد از آن مأمون تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام داد و تا اکنون بنای مأمونست واقعهٔ چهارم آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه و ابو رافع که هر دو مولای خاص حضرت بودند تعیین فرمود و ایشانرا با دو اشتر و پانصد درم خرجی بمکه فرستاد تا دختران آنحضرت فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه که شرف فراش خواجه علیه الصلوة والسلام یافته بود و ام ایمن که زن زید مذکور بود و پسرش اسامه بمدینه آوردند و عبدالله پسر ابوبکر چون خبر قربت و نیابت پدر خود در عتبهٔ رسالت پناهی ز عبدالله اریقط شنیده بود صحبت را غنیمت دانسته عبدالرحمن و عایشه و مادر او ام رومان که عیال ابوبکر بودند برگرفت و طلحة بن عبیدالله با ایشان موافقت نموده برفاقت اهل البیت بمدینه و هر فرعی باصل خود پیوستند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهة مسکن خاصه دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام عمارات از منزل ابوایوب با اهل و عیال خود بحجره نقل فرمود واقعهٔ پنجم نقلست که بعد از قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه یکماه یا بیشتر در سه نماز حضر پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده گشته مفروض گشت و هر یک از آن سه چهار شد و صبح و شام بحال خود ماند واقعهٔ ششم اسلام عبدالله سلام بود و آن چنان بود که عبدالله سلام فرمود که چون خواجه علیه السلام بمدینه تشریف حضور ارزانی داشت مردم بملازمت آنحضرت مبادرت می نمودند من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی بر روی کذابان نمی ماند گوش برگشادم شنیدم که میگفت ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود

این بود عبدالله سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نموده و نوبت دیگر چون مجلس رسول را صلی الله علیه وسلم خلوت یافت بملازمت شتافت و از آن حضرت سه سوال فرمود و گفت این سه سوالست که جواب این نداند الا پیغمبری و زیاده از این نمی پرسم چراکه از تصدیع می اندیشم اول آنست که جهة چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر دارد و گاهی بمادر و سوال دویم آنست که بیان فرمایی که اول طعامی که بر مایدهٔ بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود و سوال سیم آنکه تعیین نمایی که اول علامت از علامات قیامت چه خواهد بود چون ابن سلام اسولهٔ خود را تمام ساخت خواجه علیه الصلوة والسلام بجواب آنها پرداخت و فرمود تا اکنون سر این احوال نمی دانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی تشریف آورده پیغام حق تعالی بمن رسانید عبدالله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهودست پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای قمع مادهٔ این اعتقاد کریمهٔ قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا بانجا که فان الله عدو للکافرین برخواند آنگاه جواب مسائل او بیان فرمود گفت مشابهتی که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر پیشی و پسی نطفه است آب هر کدام که پیش آید و پیشی گیرد شبه علاقهٔ شبه بآن طرف کشد دیگر اول طعامی که باهل جنت رسانند غذا یادهٔ جگر ماهی باشد که اکنون اطباق زمین بر دوش اوست و دیگر مبدأ حشر خلایق چنان روی نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید و بر منوال شبانی که گوسفند میراند خلق را بعرصهٔ عرصات راند ابن سلام چون جوابهای مسایل خود بشنید فریاد برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر صدق مسلمان شد آنگاه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند با آنکه همه مرا بعلم و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدارند اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار بگویند اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد جماعت را طلب و از ایشان تفتیش احوال من نمای حضرت عبدالله سلام را در موضعی مخفی ساخت و یهود را طلبید و ایشانرا بعذاب تخویف نمود و فرمود بدان خدایی که جز وی خدایی نیست که شما میدانید که من رسول برحقم و با وجود این ایمان نمی آرید گفتند ما نمی دانیم که تو رسول برحقی فرمود در میان شما عبدالله چه نوع مردیست ایشان گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما و پسر داناترین ما فرمود چه گویید اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود و خدای تعالی او را از این نگاه داده حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن سلام بیرون آی ابن سلام کلمهٔ شهادت گویان از خانه بیرون آمد و گفت ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه وسلم که شما البته میدانید که او رسول خداست جل و علا گفتند دروغ میگویی و در روایتی آنکه درباره او میگفتند هو شرنا واجهلنا وابن

اجمعین ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم حضرت ایشانرا از مجلس شریف اخراج فرمود
واقعهٔ هفتم آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا بواسطهٔ عفونتی که داشت ایشانرا
سازگار نیفتاد و اکثر بآن خسته شدند از انجمله یکی ابوبکر صدیق رضی الله عنه و مولای بلال و چون
ایشانرا تب گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان تشریف می آورد ابوبکر در غلوای
حمی این رجز میخواند شعر کل امری مصبح فی اهله • والموت ادنی من شراک نعله • و بلال را چون تب میگذاشت
بر عتبه و شیبه و امیة بن خلف و اقران خلف ایشان لعنت میکرد بجهة آنکه بشامت آن طایفه
از هوای خوش مکه محروم گشته بودند • و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت بر ان
خستگان ترحم فرمود و این دعا کرد اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها
ومدها وصححها لنا وانقل حماها الی الجحفة ببرکت دعاء آنحضرت حق تعالی غریبان و رنجوران را شفا کرامت
فرمود و هوای مدینه سازوار صحیح گشت • و عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال یافت واقعهٔ هشتم
هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان ارباب وفا و پیکینه از اهالی مکه
و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از مهاجران • و چهل و پنج نفر از انصار مدینه وبروایت
دیگر از مهر صفی نجاه مرد بامر و تعیین آنحضرت سلسلهٔ مواخات محکم گردانیده اند • و از انجمله آنچه در کتب
سیر بنظر رسیده آنست که ابوبکر صدیق را با خارجة بن عقد برادری بستند • و میان فاروق و عتبان
بن مالک انصاری • و ذو النورین و اوس بن ثابت انصاری • و ابو عبیدهٔ جراح را با سعد معاذ
و زبیر عوام را با سلمة بن سلامه انصاری • و طلحة بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری و عبد
الرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع • و سلمان فارسی را با ابو الدرداء • و مصعب بن عمیر با ابو ایوب
انصاری • و ابو حذیفة بن عتبه با عباد بن بشر انصاری • و عمار بن یاسر و ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله
بن جحش و عاصم بن ثابت انصاری • و ارقم بن ابی ارقم و ابو طلحهٔ انصاری • و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم
بن التیهان انصاری • و همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران • و چهل و پنج کس از انصار عقد
مواخات بست رضی الله تعالی عنهم اجمعین • و گویند دران باب کتابتی بنوشتند که با یکدیگر معاونت
و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند • و یاران رسول صلی الله علیه وسلم بآن عقد از یکدیگر
میراث می بردند تا بعد از غزوهٔ بدر آیهٔ کریمه والوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ شد و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده
نقل از ابن عبد البر رحمه الله که مواخاة دیگر ورای این مواخات بوده در میان مهاجران پیش از انکه
انصار در زمرهٔ اصحاب درآیند و حاکم ابو عبد الله نیسابوری درین باب نیز حدیثی آورده
وبروایت ابن عمر رضی الله عنه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابوبکر

و عمر و طلحه و زبیر • و میان عثمان • و عبد الرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین • پس علی مرتضی گفت یا رسول الله
میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود
انا اخوک من برادر توام و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا
و در آخرت • القصه این جماعت که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین همه از جملهٔ مهاجرانند
پس معلوم شد که عقد مواخات دو نوبت بوده والله اعلم واقعهٔ نهم هم در سال اول بود از هجرت
که گرگ از سباع آن صحرا متکلم شد و آن چنان بود که گرگ از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان آن
بچالاکی گوسفند را از ان گرگ باز ستاند گرگ بر سر تلی رفت • و دم در میان دو ران خود در آورد
و با قعا بنشست • و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته بود
تو باز ستدی شبان گفت • والله که هرگز امری چنین مشاهده نکرده ام که گرگ سخن گوید گرگ گفت
ازین سخن عجب تر آنست که مردی درین نخلستان که در میان دو سنگستانست شما را از انچه
گذشته و از انچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد • و دعوت خلایق میکند • و این کافران با او مخالفت
مینمایند • و زنار عناد از خاصرهٔ اعتقاد نمی گشایند نقلست که هم دران روز شبان نزد
حضرت مقدس نبوی آمد صلی الله علیه وسلم • و واقعهٔ تکلم گرگ با حضرت بیان کرد حضرت
فرمود زود باشد که در آخر الزمان شخصی از منزل خویش بیرون آید و هنوز نارسیده تازیانه
و نعلین شرح اوضاع احوال اهل و عیال با وی بگوید واقعهٔ دهم نقلست که هم درین سال یعنی
سال اول از هجرت یهود قریظه • و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
آمده گفتند که ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله
و منم آن پیغمبر موعود که در توریة نعوت من دیده و خوانده اید • و هم آنکه علما شما خبر داده اند
شما را که از مکه بیرون آیم و هجرتگاه من این منزل باشد و آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان باشم
علیک و علیهم السلام یا رسول الله • و دیگر یک یک از صفات من با شما بیان کردند یهود
گفتند شنیدیم هرچه فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم که میخواهیم که قواعد صلح را میان خود
و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضر بتو نرسد از ما چشم احسان مدار و ما از ضرر ما نیز ایمن
باش هیچکس را از اعدا در عداوت تو معاونت ننماییم و هیچیک از احبای ترا بوجهی از وجوه تعرض
نرسانیم تا آن وقت که ببینیم امر تو و قوم تو بکجا رسد حضرت ملتمس ایشانرا مبذول داشته مشروط
برین که بر آنحضرت و بر اصحاب • و متابعان بعداوت برون بیایند • و اعدا را نصرت ننمایند
و اصحاب را بهیچ وجه بزبان سنان • و سنان زبان در آشکار و نهان تعرض نرسانند و دیگر مقرر
بر آنکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و گرفتن مال ایشان حلال و برده کردن ازواج و اولاد

ایشان مباح وبجهة هر قبیله صلح نامهٔ در قلم آمد وحق تعالی را برین عهد گواه گرفتند وگویند که ولی عهد و تحقیق نبوی
بنی النضر حی بنی اخطب بود وآن ظالم حقیقت محمدی وصدق رسالت اورا همچون آفتاب ظاهر
میدید وبیقین میدانست وباوجود آن انکار میکرد تا گویند که چون بمیان قوم خویش مراجعت نمود
اقربا وبرادرانش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند گفت این همان محمدست که
صفت اورا در توریة می یابیم وعلما واحبار ما بقدوم او بشارت داده اند ولیکن همیشه با او
در مقام عداوت خواهم بود زیراکه باوجود نبوت او پیغمبری از خاندان اسحق باولاد اسمعیل منتقل میشود
علیهم السلم واین منافی مشرب ماست **واقعهٔ یازدهم تعیین اذان بود** وآن چنان بود که مسلمانان
در اقامت جمعه وجماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوة را دانسته دران وقت بمسجد
آیند وحضرت درین باب بایاران مشورت می فرمود **بعضی** گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند
وچون این شیمهٔ یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمرهٔ **معروض** داشتند که باواز ناقوس مردم را متنبه
سازیم وچون بانصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را قبول نفرمود **برخی** گفتند که آتش افروزیم حضرت
فرمود که عادت مجوسست تا **عمر خطاب** گفت رضی الله عنه چرا کسی تعیین نمیکنید تا ندا میکند که وقت
نماز آمد بشتابید پس باشارت آن سرور اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه بلال آواز بلند برداشت
هر وقت نماز ندا میکرد که **الصلوة جامعة** بعد ازان عبدالله زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که
مردی ناقوسی در دست داشت وعبدالله آنرا خریداری میکرد آن شخص از وی پرسید که چه میکنی
ازین عبدالله گفت میخواهم که مردم را دانا گردانم بوقت آن مرد گفت من چیزی بهتر ازین ترا تعلیم
کنم ومجموع کلمات اذان را با عبدالله درمیان نهاد **وروایتی** آنکه برسقف مسجد برآمد وچنانچه
امروز مسنونست باآن طریقه بانگ نماز بگفت وچون عبدالله بیدار شد همه آنها برخاطر
داشت علی الصباح بمجلس عالی آنحضرت کیفیت واقعه بیان کرد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود
که این خواب حق وراستست ودعوت نماز را بغیر ازین نشاید آنگاه بلال را فرمان شد که باین امر
قیام نماید **وگویند** برطبق این خواب جبرئیل علیه السلم بانگ نماز را تعلیم آنحضرت کرد **مرویست که**
چون بلال بانگ نماز گفت عمر رضی الله عنه بشنید او نیز همین خواب دیده بود از خانه بیرون دوید
ونزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم خواب خویش معروض داشت سید عالم فرمود **یا عمر**
قد سبقک بذلک الوحی پیش از انکه تو بیایی جبرئیل آمد علیه الصلوة والسلم وچنین تعلیم فرمود **وگویند**
هفت کس از صحابه مثل آن خواب دیده بودند ونیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج
از فرشتهٔ حجاب که وصف آن در معراج گذشت شنیده بود که باین طریقه بانگ نماز میگفت
وچون خوابهای صحابه وشهود حضرت رسالت ووحی الهی باهم مقرون گشت چگونه این احکام بهنجام

مبدل گردد **نقلست که** وقتی بلال در نماز صبح بدر حجرهٔ حضرت رسالت آمد وگفت **الصلوة**
یا رسول الله گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند برکشید وگفت **الصلوة خیر من النوم** دوبار
آنحضرت را خوش آمد وفرمود **اجعله فی اذانک** در بانگ نماز بامداد سنت شد **واقعهٔ دوازدهم**
ولید مغیره که از جملهٔ مستهزیان پنج گانه بیگانه بود چنانک ذکر هر پنج گذشت درین سال بجانب
دوزخ شتافت واو از جملهٔ صنادید قریش وروسای عرب بود واورا عدل قریش میگفتند
یعنی عدل همه تنک باشد وگویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانهٔ کعبه را یک نوبت
بجمع جامه پوشانیدند واو یکنوبت تنها پوشانیده منقولست که ولید در هنگام نزع جزع بسیار
می نمود ابوجهل از وی پرسید که ای عم سبب این چیست گفت والله که جزع وفزع من از بیم موت
نیست ولیکن از آن میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر وشایع گردد ابوسفیان اورا تسکین
میداد که مترس که من ضامنم که ملت او ودین او ظاهر نشود وعاقبت کار باعانت پروردگار
جل جلاله اعلاء واعلام شریعت محمد صلی الله علیه وسلم بربام کعبه بلکه بربام هفت آسمان اعلام
برافراشتند وابوسفیان را ازان عهدهٔ ضمانیت معزول ساختند وهم درین سال عاص بن وائل
سهمی که پدر عمرو بود از کفار غلیظ آن جهنمی نیز ولید را درراه دوزخ تنها نگذاشت **واقعهٔ سیزدهم**
زفاف عایشهٔ صدیقه است رضی الله عنها بروایت مشهوره زفاف عایشه رضی الله عنها در شوال
سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی بمنزل ابوبکر تشریف داد
وجمعی از مردان وزنان انصار آنجا گرد شدند عایشه دران روز نه ساله بود **وهم** ازوی روایت
کرده اند که گفت ما در محلهٔ سنح در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت نبوت شعاری تشریف ارزانی
فرمودند ومن با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد وموی من فرق ساخت ورویم بشست ومرا
میکشید تا بدر آن خانه که حضرت آنجا بود وبواسطهٔ آنکه در دست مادر اضطراب بسیار کرده
بودم نفس بر من سوخته بود ولحظهٔ توقف بایست نمودن تا تسکینی حاصل آید بعد ازانکه مرا برآنحضرت در
آورده آن سرور عالم را صلی الله علیه وسلم دیدم بران تخت که در خانهٔ ما بود نشسته
مرا برد ودر کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشاندند وگفت یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی
برکت کناد در وی از برای تو وبرکت کناد در تو از برای وی فاما هیچ ولیمهٔ نبود وشتر وگوسفندی
نکشتند طعام عروسی ما کاسهٔ شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند و
جماعتی عورات حاضر بودند چون ازان شیر بیاشامیدند حاضران مراسم مبارکباد بجای آوردند
وبیرون رفتند وبطالع مسعود قران سعدین یعنی زفاف دختر امیر المومنین با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم
که جهت خاصهٔ او حجرهٔ عمارت فرموده بود بانجاش انتقال فرمود **شمهٔ از فضایل عایشهٔ صدیقه**

رضی الله عنها آنکه پیش از تزویج بشش ملکی از ملایکه در صورت مردی بامر مالک الممالک دو نوبت
صورت مصور او را در حریر پیچیده در خواب بر حضرت نبوت شعار معروض داشت آنحضرت فرمود
چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورتی لطیف واقع خواهد آمد که ملایم وقت باشد دیگر
از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه بعد از وی هیچ دختر بکر به پیغمبر برگزیده صلی الله علیه وسلم دیگر
آنکه از بواقی ازواج دوستتر میداشت دیگر آنکه وحی الهی جل وعلا بر سید رسل صلی الله علیه وسلم نازل
می شد در بستر وی و بواقی را این دولت میسر نبود دیگر آنکه هفده آیه یا هژده آیت در باب برائت
ساحت او در سوره النور یاد فرمود چنانچه شرح او ان شاء الله در بیان حوادث سال پنجم از هجرت
مبین گردد ان شاء الله دیگر آنکه روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه وسلم در خانه او و در روز
نوبت او در میان کنار و سینه او مقبوض گشت و بسط این سخن وظیفه مجلس وفات آنجا
مبین گردد ان شاء الله تعالی دیگر آنکه حال او در دانش و فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه رضی الله
عنهم در مشکلات مسایل با او مراجعت می فرمودند و در اسماء رواة او را از اصحاب الوف شمرده اند
زیرا که مرویات وی بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و ازین جمله صد و هفتاد و چهار متفق علیه
و چهار را افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم چنانچه ما فی الصحیحین دویست و نود و هفت
حدیث باشد و در زمان رحلت سید کاینات صلی الله علیه وسلم هژده ساله و در وقت
انتقال ازین عالم پر ملال شصت و هفت ساله بود و بتاریخ پنجاه و هفت یا هشت از هجرت
در مدینه وفات یافته و ابو هریره رضی الله عنه بروی نماز گذارده و در مقبره بقیع مدفون گشته
رضی الله عنها **واقعه چهاردهم** هم در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا
بصیام اقدام نمود و یارانرا نیز متابعت فرمود و سبب آن بود که یهود روزه میداشتند و میگفتند
درین روز موسی علیه السلام از مضرت ظلم فرعون بی عون خلاص یافته و قبطیان در رود نیل
غرق گشتند شکرانه این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را روزه میداشت سید رسل
صلی الله علیه وسلم فرمود من باحیای سنت برادر خود موسی احق و اولی ام و منادی را فرمود تا
ندا کرد و یارانرا بصوم آن روز دلالت نمود و چون روزه رمضان مفروض گشت آن مبالغه و
اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کمتر شد **واقعه پانزدهم** هم درین سال براء بن معرور و
اسعد بن زراره که هر یک نقیب قومی از انصار بودند و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان
بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت کردند **واقعه شانزدهم** اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه
و رسیدن او بآستان حضرت مقدس صلوات الله و سلامه علیه و وی هم درین سال بشرف
متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت **ابن عباس** رضی الله عنهما گوید که سلمان با من

گفت که من مغان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که انراجی خوانند و پدرم مردی منعم بود از جمله آتش
پرستان و نام وی آذربوذخشان بود و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رخصت
نمیداد و شب و روز در سرای خود آتش می افروختم و بتعظیم و عبادت آن اشتغال می نمودم
و پدرم را مزرعه بود که هر روز جهت زراعت و عمارت بدانجا رفتی یکنوبت وی مشغله داشت
بجهت کفایت مهمی مرا بعوض خود بدان مزرعه فرستاده و وصیت کرد که بسرعت مراجعت
نمایم و من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر گشتم و در راه بکنیسه از کنایس نصاری رسیدم
آواز رهبانان از درون کنیسه شنیدم درآمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی
بنماز مشغول بودند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن آمد و مهم باغ و ضیاع گذاشته در آن موضع
توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینست گفتند دین عیسی پیغمبرست
علیه الصلوة والسلام مرا بآن میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت بر دلم استیلا یافته
کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد و آن روز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم ایشانرا
از حال خود خبردار ساختم و الفتی که مرا در دل بدید آمده بود بر ایشان عرض کردم و گفتم مرا
مشکلست که درین خطه بجهت پدر خطی از دین شما گرفتن نمی توانم تدبیر این چیست گفتند منبع این
دولت از افق شام طالع میگردد اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از آن واقف
گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از آنکه بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم
و جماعتی از مسترعانرا باطراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از حال من استخبار نمایند
و مطلقا خبر نیافته نزد پدر بازگشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا
بودی و بوصیت من چرا عمل نمودی واقعه کلیسا و خدمت نصاری با پدر تقریر کردم و میل
خویش بآن دین بروی عرض نمودم ازین معنی بسیار متغیر شد و سخنی چند در تحسین دین خویش
و تقبیح و تهجین آن کیش با من بگفت و دید که محبت آن دین بمثابه در دل من متمکن شده که باین سخنان
اطفاء آن نیران ممکن نیست چون دمیست که در آتش می دمند چون پدر رغبت من بآن دین
مشاهده کرد از خوف آن که مبادا فرار نمایم بندی بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت من در خفیه
کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت قافله بجانب شام عزیمت کند مرا خبر کنید اتفاقا هم
در آن ولا کاروانی از شام آمده بودند و باز مراجعت می نمودند ترسایان مرا از آن حال خبر کردند
من بهر حیله که توانستم خود را از قید رهانیده بقافله پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفتم و از
فاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر می برد بصحبت او شتافته
حال خود بروی عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت بملت عیسی علیه السلام باو گفتم و خدمت او

تعلیم شرایع از و التماس نمودم اسقف ملتمس من مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که
مردم را بتصدق دلالت میکرد و هر چه متمولان و ارباب ثروت و یسار با و میدادند که بمستحقان
رساند هیچکس از ان فلسی نمیداد و همه از برای خود ذخیره می نهاد تا چنانکه هفت خم از دینار و
درهم درهم بست و بدین سبب عداوت در دلم مستولی گشت چون اسقف وفات یافت
ترسایان خواستند که بتجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان
نهادم پرسیدند که ترا این صورت از کجا معلوم شد ترسایان را بسر گنج بردم و آن هفت خم
زر بر طالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که ما این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بردار او یختند
سنگسار کردند شخصی را قایم مقام او بنشاندند که بغایت زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود
و محبت وی در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت او
ازین جهان گذران گفتم که ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم و اکنون که وقت
رحلت تست مرا بکه رحلت میکنی گفت و الله که من هیچکس را نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد
و از دنیا معرض و باخرت مایل بود مگر مردی را که در موصلست و نام و نشان او با من بگفت و
بعد از ان از عالم نقل کرد چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم و
گفتم که فلان زاهد مرا بتو حواله کرده است آن سعادتمند التماس قبول کرده بدیده نهاده مرا بمصاحبت
خویش سرافراز گردانیده و احوال او نیز معروف بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم بعد از چندگاه که ملازمت
او کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و
دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان جان بندم زاهد موصلی گفت که والله کسی را نمیدانم که بدین
نسق زندگانی کند مگر فلان شخصی که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او روی بنصیبین نهادم و آن
مرد صالح را پیدا کرده التماس همصحبتی نمودم و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید و چون هادم
اللذات خاشاک فوات در قدح زندگانی وی انداخت و مفرق الجماعات بر سر وی تاختن مثل
آن التماسات سابقه بنسبت بشیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا با شخصی که در عموریه که ولایتیست
از ولایات روم نشان داد بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و با شخصی آن دیار صورت
واقعه را در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرموده مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع
از وی پرسیدم که مرا بکه حوالت میکنی گفت هیچکس آن گمان ندارم که سلوک او مرضی خاطر ما باشد اما
ظهور پیغمبر آخر الزمان و او باحیای ملت ابراهیم صلوات الله علیه مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر
گردد و از وطن خویش بنخلستان هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جمله علامات آن
آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نشانهٔ دیگر آنکه در میان دو شانه مهر نبوت باشد سلمان

رضی الله عنه گوید که گاهی در عموریه بمهمی اشتغال می نمودم و از ان ممر چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم
و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان و
گوسفندان من بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاده با قافله
روان شدم چون بوادی القری رسیدم با من غدر کردند و مرا بعثمان اشهل یهودی فروختند و در ان
موضع خرماستانی دیدم تصور کردم که مگر هجرتگاه پیغمبر موعود همان خواهد بود اما خاطرم با آن
قرار نمی یافت و بخدمت یهودی اشتغال می نمودم که در ین اثنا ابن عم او از مدینه رسیده مرا
بخرید و بمدینه برد چون بدان زمین رسیدم و الله چنان تصور کردم که این بلده را در زمان گذشته
دیده ام و دران اوان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت کرده بمدینه
آمد و اتفاقا من روزی ببالای درخت خرما بکاری اشتغال می نمودم و خواجهٔ من در پای
درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی
مجتمع شده اند که از مکه آمده و دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن بشنیدم نزدیک بود که
از خرمی بر زمین افتم انگاه از درخت فرود آمدم و از ان شخص پرسیدم که چه میگویی باز گوی
سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان ٭ چه شود بار دگر گویی و جان هم ببری ٭ سید من از ان در خشم شد
و طپانچهٔ سخت بر روی من زد و گفت ترا با این فضولی چکار بر سر مهم خود رو القصه چون شب
در آمد و جلباب ظلمات بر سر زاویه نشینان صومعهٔ خاک در کشیدند مقداری خرما ترتیب نموده
بقبا رفتم و در مجلس رسول در آمده بانحضرت گفتم که شنیدم که تو مردی صلاحی و جمعی از غربا
محتاج با تو همراهند این مقدار خرما بر سبیل تصدق نزد تو آوردم حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این یک
نشانه است از ان نشانها که از اسقف شنیدم انگاه از مجلس منور او بخانهٔ خواجه رفتم
و چون شب دیگر که غاشیهٔ سواد بر چهرهٔ بیاض روزگار بر کشیدند پارهٔ خرما بدست آوردم
بمجلس انحضرت رفتم و گفتم این هدیه است که ترتیب نموده ام انحضرت قبول فرمودند و با یاران
تناول نمودند گفتم این نشانهٔ دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت آنروز
اصحاب نزد انحضرت بیست نفر بودند و بروایتی بیست و پنج نفر بودند که من خرما بردم و شمرده
بودم بیست و پنج خرما بود چون تناول نمودند استهای آن بر چیدم بشمردم هزار آسته بر چیده
بودم علامات نبوت مثنی و مثلث گشت و دران مجلس مرتضی علی کرم الله وجهه سر مرا بوسه داد
و حضرت فرمود مرا جامه پوشانند صدیق اکبر جامه از بر بیرون کرده در من پوشانید سلمان
گوید رضی الله عنه که کرت سیم که نزد انحضرت رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع

جنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمده سلام کردم
وبعد ازان بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را به بینم آنحضرت بفراست دانست که
مطلوب من چیست فی الحال ردا را از پشت خجستهٔ خویش برداشت **دبر دلایل** آنکه دو شمامه از نور
در برداشت هر دو را بدست مبارک برداشت چون چشم من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم
وبگریستم وگفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان حضرت گفت باز گرد باز
گشتم ودر مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خود معروض داشتم تعجب می فرمود ومیخواست که
اصحاب صورت واقعهٔ مرا بشنوند ومن شرح حال خود میگفتم ویاران استماع می نمودند وارباب سیر
ومورخان معتبر چنین آورده اند که چون سلمان ربقهٔ رقیت در گردن داشت با وجود عبودیت
خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی می گذاشت وبسبب آن از حضور بدر واحد محروم ماند
روزی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با وگفت ای سلمان خود را ازین خواجهٔ خود خلاص کن پس من
از خواجهٔ خود التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مبالغهٔ بسیار ومضایقهٔ قیل و
قال بران قرار یافت که از برای خواجهٔ خود سیصد نهال خرما بنشانم وبپرورم تا ببار آید وچهل
اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض ای آن سرور گشت با اصحاب
خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد فسیل یمن
انگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفت برو وگوها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام
نمای من بفرموده عمل نموده رسول را صلی الله علیه وسلم خبر کردم آنحضرت تشریف فرموده مجموع
آن نهالها بدست مبارک بنشاندند وبدان خدای که جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست
که هیچ فسیلها خطا نکرد واز جملهٔ او سیصد نهال یکی را بهتمام عمر خطاب نشانده شده بود در سال
اول همه نهالها بار آورد مگر آن نهال که عمر خطاب نشانده بود چون آنحضرت برگرد نهالها
برگذشت همه را پر میوه دید بغیر از انکه یک نهال عمر فرمود **ما بال هذه النخلة** چیست حال این درخت
عمر گفت رضی الله عنه **انا غرستها** من نشانده ام اورا وهرگز عمل است چون عمل پیغمبر نتوانند بود
پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن نهال را بر کند ودیگر نوبت به جای او بنشاند در حال خوشهای
رطب ازو آویزان شد واثر اصلها ثابت وفرعها فی السماء بر شاخ وبرگش بدید آمد القصه
این نخلستان تسلیم خواجه کردم وچهل اوقیه زر باقی ماند ومن هیچ نداشتم ونمیدانستم که از کجا
ادا نمایم ودرین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضهٔ زر سرخ پیش حضرت آوردند آنحضرت فرمود که
مکاتب فارسی مهم خود چگونه گذرانید مرا بمجلس عالی طلبیدند حضرت فرمود این ابستان
ومالی که ترا داده نیست ازین بگذار گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بوی می باید داد واین مقدار
بان کفایت نکند رسول صلی الله علیه وسلم بیضهٔ زر را گرفت وزبان معجزنشان بران گردانید ودعای
برکت بران خوانده وگفت بگیر این را که انجه برکت خدای تعالی باین ادا کند سلمان گفت
بان خدای که نفس من بید اوست که چون بیضهٔ زر را بسنجیدم وزن او چهل اوقیه آمد پیش وزن کم
وجه را بخواجه داده از محنت بندگی خلاص یافتیم وبعد ازان در غزوهٔ خندق وسایر غزوات در
ملازمت حضرت رسول بودم صلی الله علیه وسلم وبخلوص نیت وصفای طویت خدمت
آنحضرت می نمودم تا بخلعت **ولو کان الدین معلقا بالثریا لناله رجل من هولاء واشار الی سلمان**
شرف اختصاص یافت ومرور از نزد آنحضرت منزلتی وافی ورفعتی کامل بدید آمد وچون حضرت بچمن
سرای وصال حضرت عزت خرامید در حربها که میان عرب وعجم میرفت بیشتر حاضر بود تا
آن روز که لشکر اسلام یزدجرد را بشکست واو را از مملکت او بیرون کردند ومداین ونواحی
آن معوض بسلمان ساختند وتختگاه پادشاه عجم او را مسلم شد وباقی عمر در انجا پادشاهی کرد
وختم کار در سنه ثلاث وثلثین از هجرت در مداین بریاض جنان فرادیس رضوان
خرامید وبرضای حضرت پروردگار جل وعلا مشرف گشت وبدانکه در کتب سیر در طریق
ملاقات سلمان با آن سرور وکیفیت مخلص او از قید روایات دیگر ورود یافته ودرین نسخه
تعرض بانها بعضی باطناب می شد قلم مشکین رقم خود را معذور داشت واطلاع برانها
بمطالعهٔ کتب مبسوط بازگذاشت از سلمان رضی الله عنه منقولست که من بتصرف
هفده کس سیم رقیت دست بدست رسیده ام ودر مقدار عمر او علما را اختلافست بعضی
چهار صد سال گفته اند وبعضی سیصد وپنجاه وهیچکس مدت حیات او را از دویست وپنجاه
سال کم نگفته آورده اند که میان مهاجر وانصار گفت وشنیدی درباره سلمان بدید آمده بود
هر فرقه او را به خود اسنادی نمودند ومیگفتند سلمان از ماست تا خواجهٔ کاینات صلی الله
علیه وسلم دربارهٔ او چنین فرمودند که **سلمان منا اهل البیت** • **باب سیم در وقایع سال دویم**
از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم واز جملهٔ آن واقعات پانزده واقعه درین نسخه
مزبور میگردد • **واقعهٔ اولی** در شعبان این سال روزهٔ رمضان فرض شد وصدقهٔ فطر
واجب گشت ودر روز عید حضرت بصحرا بیرون رفت ونماز عید بجماعت بگذارد **واقعهٔ**
دویم تحویل قبله بود علماء حدیث ومهرهٔ فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که چون حضرت بمدینه
هجرت فرمود شانزده یا هفده ماه توجه به بیت المقدس نماز میگذارد وبجهة تالیف خاطر یهود
باسلام چندگاه برین منوال بگذشت ودر اثنای این حال بسمع همایونش رسید که یهود میگویند که
عجب حالتیست که محمد در ملت با ما مخالفست ودر قبله موافق این سخن بران حضرت دشوار آمد

چرا که بر عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از
بیت المقدس بکعبه محول گردد و مترصد آن می بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقا آن سرور با اصحاب
در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگذاردند در رکوع رکعت دویم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و آیهٔ کریمهٔ
قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام
فرود آورد و خواجه علیه الصلوة والسلام هم در رکوع روی به جانب کعبه آورد و مقتدیان همه
موافقت کردند و نماز را بهمان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت و چون خبر تحویل
قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید هر کس حسب اعتقاد خود سخنی میگفت سفهای یهود میگفتند که محمد
قبلهٔ ما را ترک کرد مگر از حسد و بعضی دیگر هم از یهود میگفتند که محمد یاد وطن و مسکن مألوف خود کرده
و مشرکان میگفتند که محمد در کیش خویش متحیرست نمیداند که چه میکند منافقان میگفتند که آیا
سبب چیست که از قبلهٔ خویش اعراض نمود تا در حق طایفهٔ اولی نازل شد که سیقول السفهاء من الناس
ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و
و گویند حیی بن اخطب یهودی و اصحاب او با مسلمانان میگفتند که نماز ما که به بیت المقدس میگذاردند
از جملهٔ هدایت بوده یا از زمرهٔ ضلالت اگر هدایت بوده از هدایت برگشتن پسندیده
نیست و اگر بضلالت بوده پس شما دران مدت بضلالت تقرب جسته اید بحضرت خداوندی
جل و علا مسلمانان جواب ایشان همین میگفتند که هدایت درانست که حق تعالی امر فرموده و ضلالت
درانچه نهی کرده و دیگر جماعتی یهود میگفتند چه میگویند در حق کسانی که پیش از تحویل قبله از عالم
انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و برا بن معرور و کلثوم بن الهدم عشایر ایشان نزد حضرت
رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل کعبه رفته اند حال نماز ایشان چون
خواهد بود و حق تعالی فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس
و ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا آمدند
و دیوار آن مسجد را تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنیاد نهاد و قبلهٔ
آنرا بکعبه راست کرد و اکثر روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت و نماز میگذارد و میفرمود که
هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل گردد واقعه نهم
نکاح فاطمه و علی رضی الله عنهما نیز در سال دویم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد
مبارک میان آن دو بندهٔ متبرک منعقد گشت یکی علی مرتضی و دیگری فاطمهٔ بتول زهرا و
زفاف هم دران ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند
بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مألف این کتاب اختیار نمود و در نظر او معقول تر بود در روایت

صفوة الصفوه است از تالیف شیخ ابی الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی رحمهم الله زیرا که این کتاب
جامع تر یافتیم لاجرم بترجمهٔ آن بشتافتیم نقلست از ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما
که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبهٔ صبا بدرجهٔ انسا رسید اکابر قریش بخطبهٔ او مبادرت می نمودند
و حضرت بسخن ایشان التفات نمی فرمود تا روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه اظهار این معنی
فرمود که امر او بازبسته بامر حقست و در روایتی آنکه انتظار وحی میکشم فاروق رضی الله عنه خطبه
فرمود و همین جواب شنود روزی ابوبکر و عمر و سعد معاذ رضی الله تعالی عنهم در مسجد نشسته بودند
و سخن فاطمه در میان داشتند گفتند که اکابر قریش آن سرمایهٔ سرور و عیش این معنی اظهار نمودند مقبول
نیفتاد و علی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده و از این معنی هیچ سخن اظهار نفرموده ابوبکر گفت
مرا مظنه آنست که مانع علی قلت ید است یعنی فقر و غالب ظن من آنست که مهم فاطمه که
در تسویف افتاده بجهة علیست که خدای تعالی و رسول و صلی الله علیه وسلم بتزویج او رضا
دارند بعد از آن صدیق اکبر روی بعمر و سعد آورد رضی الله عنهم و گفت با من موافقت نمایید
که بزیارت علی رویم و او را بخطبهٔ فاطمه ترغیب نماییم اگر از ممر فقر و تنگدستی عذری گوید او را
مددکاری نماییم سعد گفت یا ابابکر خدای تعالی همواره توفیق امور خیر کرامت می فرماید خوش
باشد قدم در راه نه که موافقت نموده همراهیم هر سه یار بزرگوار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد
سید ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند و علی رضی الله عنه شتر خود برده بود و نخلستان
یکی از انصار را بآن شتر آب میداد چون نظر او بر ایشان افتاد باستقبال آمده استفسار
احوال نمود ابوبکر فرمود یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر اینکه ترا در انجا سبقت
و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم منزلتیست که هیچکس را با تو دران مشارکت نیست
اکابر قریش بخطبهٔ فاطمه مبادرت نموده اند و هیچ یک جواب قبول نشنیده و مرا گمان آنست که
از برای تو او را حبس فرموده چرا خواستگاری نمیکنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید
آب در دیده بگردانید و گفت یا ابابکر تهییج مینمایی آتشی را که بکلفت تمام تسکین داده ام و مرا
بیاد میدهی چیزی را که بقصد فراموش کرده ام آن رغبتی که مرا درین امرست شاید هیچکس را نباشد
فاما مرا تنگ دستی مانع میشود و یارای سخن گفتن نمی ماند ابوبکر فرمود یا ابا الحسن چنین مگوی که دنیا نزد
خدا و رسول او اعتباری ندارد باید که قلت مال و تنگدستی بهیچ حال مانع این مقال نگردد امیر المؤمنین
شتر خود را بگشاد و مهارش گرفته به خانه برد و بربست و نعلین پوشیده بزیارت حضرت رسالت
پناهی شتافت صلی الله علیه وسلم و آن حضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود
چون علی حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست حضرت فرمود برخیز و در بگشا فهذا رجل یحب الله

ورسوله ویحباه این مردیست که خدا جل وعلا ورسول او را صلی الله علیه وسلم دوست میدارد وخدا جل جلاله ورسول او صلی الله علیه وسلم نیز او را دوست میدارند ام سلمه گفت که مادر و پدرم فدای تو باد کیست این مرد که تو درباره او این گواهی میدهی گفت برادر من وپسر عم منست علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ام سلمه گوید که برجستم وچنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که برو در افتم تا در را بگشادم سوگند بخدا که در نیامد تا مادام که من بحجره خانه خود در آمدم آنگاه در آمد وگفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته جواب فرمود که وعلیک السلام یا ابا الحسن ورحمة وبرکاته واو را نزد خود بنشاند علی سر مبارک فرو انداخته در زمین می نگریست چنانچه کسی حاجتی دارد واز عرض او شرم میدارد حضرت فرمود ای علی چنان پندارم که حاجتی داری میخواهی عرض کنی وشرم میداری هرچه در دل داری بگوی وشرم مدار که حاجت تو نزد ما منقضی است امیر فرمود پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم است که از اوان صغر باز مرا از عم خود ابو طالب وزوجه او فاطمه بنت اسد بملازمت خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده ومراتب تربیتهای ظاهری و باطنی مستسعد گردانیده وآن احسان وشفقت که از حضرت تو درباره خود مشاهده کرده ام از پدر و مادر خود عشر عشیر آن ندیده ام وحق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل آبا واجداد من رهانیده وبدین قویم وصراط مستقیم وحاصل کرد ذخیره عمر وزندگانی ومایه عیش وکامرانی من تویی یا رسول الله واکنون با آنکه بدولت خدمت تو سعادت مساعدت بازوی تمکین من محکم گشته وفوز وفلاح وخیر ونجاح در این مسلم شده تمنای آن در خاطرم نقش بسته که مرا هیچ خانه وسرانجامی نیست وحلیله که محرم ومونس جان فکار باشد ومدتی مرا داعیه آن هست که ذکر خطبه فاطمه درمیان در آرم واز جهت توهم وگستاخی در تشویش میدارم هیچ امکان دارد که این معنی در خارج وجود تواند گرفتن یا رسول الله ام سلمه میگوید که من از دور نگاه میکردم دیدم که از این سخن جبین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم چون ماه بر افروخت وبلب شیرین بروی امیر المومنین تبسم فرموده وگفت ای علی هیچ داری از مایحتاج تاهل که بآن توسل نمایی گفت یا رسول الله هیچکس بر احوال من مطلع نیست از یاران و دوستداران که شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیریست وزرهی وشتری هرچه فرمایی حاکمی فرمود که شمشیر ترا ضروریست که پیوسته بجهاد مبادرت می نمایی وشتر که راحله ومطیه تست آن نیز لابدست بلکه بدرع تو با تو صلح میکنیم وبهمان اکتفا می نماییم وترا بشارتی نیز می دهم یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمانها بست وپیش از آنکه تو بیایی ملکی از آسمان تهنیت من فرستاد که مرو فرشته را رویهای بسیار بود وبالهای بسیار ومرا سلام آورد وگفت ابشر یا محمد بجمع الشمل وطهارة النسل من از وی سوال کردم که ایها الملک این بشارت بطهارت نسل عبارت

از چیست گفت یا محمد من سطاییل فرشته موکلم بیکی از قوایم عرش مرا حق تعالی اجازت فرموده تا ترا به بشارتی مبشر گردانم واینک جبرئیل علیه السلام از عقب من می آید وکیفیت واقعه او بیان خواهد کرد با سطاییل این سخن درمیان داشتم که جبرئیل علیه السلام در آمد وسلام کرد وحریر پاره سفید از حریر جنت همراه خود آورد ودر روی دو سطر از نور مکتوب پرسیدم که ای برادر این چه نامست ومضمون این مکتوب چیست جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده واز برای تو برادر وصاحبی اختیار کرده فاطمه را بوی داده وا ورا بدامادی برگزین گفتم یا اخی جبرئیل کیست این کس که خلعت اخوت من بر قامت او جست ودرست آمده است گفت برادر تو در دین وپسر عم تو از روی نسب یقین امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وحق تعالی عقد نکاح ایشان در آسمان منعقد گردانید باین طریق که اول خطاب بجنات فرمود که تا بزینت تمام خود را بیاراست وبحور عین وحی فرستاد تا بزیورها خود را مزین گردانید وبشجره طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلها ترتیب نمود وبعد از آن امر فرمود تا ملایکه کرام در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور آیند ومنبری که موسومست بمنبر کرامت وآدم صفی علیه السلام بروی خطبه خوانده است وآن منبر از نور است وپیش بیت المعمور بنهادند پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است تا برین منبر بر آمد وحمد وثنای خداوندی جل وعلا بتقدیم رسانید وحال آنکه درمیان فرشتگان هیچیک بفصاحت ولطافت ونطق وحسن صوت او نیستند از حسن صوت وسلاست عبارت او فرشتگان اطباق سموات در اهتزاز در آمدند وآسمانها در جنبش آمد بعد از آن حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه را بنت محمد علیه الصلوة والسلام به بنده خود علی بن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز درمیان ملایکه آن انعقاد را موکد گردان من نیز بفرمان الهی جل وعلا مؤید شدم تا عقد نکاح ایشان ببستم وملایکه را گواه گرفتم وصورت واقعه را برین حریر ثبت ساخته وبشهادت ملایکه موشح گردانیده بنظر شریفت آورده ام وحق تعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم وبعد از آن آنرا بمشک مهر کنم وبرضوان خازن جنت سپارم وبعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت حق تعالی بشجره طوبی امر فرمود تا حلی وحلل منتشر گردانید وملایکه وحور وغلمان وولدان جنت هر یک بتلاشی حله وزیوری ربودند وهدایا وتحف که درمیان آن بیکدیگر هدیه برند تا بقیام قیامت از این حلها وحلیها خواهد بود وبعد از آن بدرستی که امر فرمود حق تعالی مرا تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم وتهنیت رسانم وتو نیز یا رسول الله بشارت ده ایشان را بدو فرزند زکیین فاضلین هم در دنیا وهم در آخرت آنگاه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که

یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل بر معارج افلاک قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران در فضای
ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگاری جل و علا درین باب نافذ
گشت برخیز تا بمسجد رویم و بر رؤس اشهاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل و مناقب
تو چیزی استماع اصحاب نمایم که چشم تو بآن روشن گردد و دل تو بآن مطیب شود چون شاه مردان
مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت بغایت فرحان بیرون آمد و بسرعت بمسجد روان شد
در راه ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجه علیه الصلوة
والسلم ملتمس من مبذول داشته اینک در عقب میرسند و مقرر چنانست که یاران در مسجد مجتمع باشند
تا انعقاد آن عقد بر رؤس اشهاد تحقق پذیرد پس ابو بکر و عمر با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا
سبحانه و تعالی که هنوز ما در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت در عقب ما رسیدند و رخساره همچون
ماه شب چهارده برافروخته بعد از ان خطاب ببلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع
کن یاران اجابت بلال نموده بمجلس همایون مجتمع گشتند حضرت صلی الله علیه و سلم بر منبر برآمد
و قواعد حمد و ثنا بجا آوردند بعد از ان روی بمعاشر مهاجر و انصار آوردند و گفتند بدانید ای
معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلم فرود آمد و خبر چنین آورد که الله تعالی ملایکه را در بیت
المعمور جمع فرموده و کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بندهٔ خود علی بن ابی طالب عقد بسته
و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و حجت نکاح بحضور شهود عدول بسجل گردانم
پس خطاب بحضرت شاه مردان فرمود ای علی برخیز و قاعدهٔ خطبه بجا آر حضرت سلطان
اولیا کرم الله وجهه برخاست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه و سلم در انجمن اصفیا و مجمع
اتقیا بعد از لوای حمد و ثنا و شکر آلا و نعما و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
بدرستی تزویج فرمود مرا حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بفرزند ارجمند خود فاطمه
و صداق آن درع من مقرر شد و من برین معنی رضا دارم از ان حضرت بپرسید و بحقیقت گواه
آن باشید یاران رو بآنحضرت آوردند و گفتند یا رسول الله باین طریقه تزویج فرموده اید و ما برین
جمله گواه شویم فرمود آری بعد از ان از اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمع شملهما
حق تعالی برکت کناد در جمعیت ایشان بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل
شریف معاودت نمودند و در اعلان آن نکاح کوشیدند و بعد از ان امیر را فرمودند برو این
درع خود بفروش و ثمن آن بمن آر گویند که علی رضی الله عنه آن درع را بچهارصد و بروایتی بچهارصد
و هشتاد درم بفروخت بعثمان بن عفان رضی الله عنه و آن زرهی بود بغایت خوب چنانکه
شمشیر اصلا بآن کار نمیکرد چون زره تسلیم عثمان کرد و قبض ثمن نمود عثمان فرمود یا ابا الحسن من باین

درع اولی ام از تو یعنی بهر تصرف که خواهم در وی بکنم گفت بلی فرمود فی الواقع که تو باین زره اولایی
از من من بهبهٔ شرعیه این زره بتو ارزانی داشتم حضرت شاه که صاحب سخاوت بود چون از
عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر منعم بجا آورده بجناب رسالت پناهی آمد و هم
زره و هم زر برد آنحضرت آورد از کیفیت آن حال سوآل فرمود شاه قصه باز راند حضرت
عثمانرا دعای خیر فرمود و قبضهٔ از ان دراهم بگرفت و تسلیم ابو بکر صدیق نمود تا آنچه مایحتاج
آن مهم است بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق فرستاد تا اگر باری باشد
بردارند ابو بکر گفت رضی الله عنه که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم بود
جهاز فاطمه ترتیب کردم فراشی از خیش مصری محشو به پشم و نطعی از ادیم و وسادهٔ از ادیم محشو
آن لیف خرما و عباءهٔ خیبری و آبدانی چند سفالین و پردهٔ از پشم اینها را بنظر آن سرور
صلی الله علیه و سلم حاضر آوردند حضرت اشک در دیده گردانیدند و باین دعا تکلم فرمودند
اللهم بارک لقوم اعلی آنیتهم الخزف خداوندا برکت فرما بر قومی که خوبترین آنیه ایشان کوزه و کاسه
سفال باشد و باقی دراهم بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آنرا نیز بترتیب بعضی مهمات
دیگر صرف کند و بروایت دیگر آنکه بطیب یعنی بوی خوش داد امیر فرمود که برین مدت یکماه
برآمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم مکنت آن نبود که توانم
ازین ممر سخنی با آنحضرت بگویم اما گاهی بخلوت ملاقات افتادی میفرمودند نعم الزوجة ابشر انها سیدة
نساء العالمین نیکو جفتی است این جفت تو بابشارت باش که وی سیدهٔ زنان عالمیانست
بعد از انکه ماهی بگذشت عقیل که برادر علی بود رضی الله عنهما و گفت ای برادر بواسطهٔ این عقد ازدواج
مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این دو کوکب اقبال در برج وصال اقترانی نمایند
تا چشم ما باجتماع شمل شما روشن گردد علی فرمود که من نیز همین مراد دارم اما اظهار این بر آنحضرت
شرم میدارم عقیل دست علی بگرفت و بدر حجرهٔ رسالت آمدند اول بام ایمن که کنیزک حضرت
بود ملاقات کردند و با وی این سخن در میان آوردند گفت شما این مقدار که انجا رگردید دیگر درین مهم
تردد منمایید تا ما جماعت عورات باتفاق حرم حرمت حشم عصمت ازواج طاهرات این مهم
کفایت نماییم که سخن عورات درین مهم واقعتر است در قلب رجال ام ایمن این خبر اول بام سلمه
آورد رضی الله عنها و بعد از ان بباقی از ازواج آنحضرت و ایشان همه بخانهٔ عایشه صدیقه
آمدند که آنحضرت انجا بود و بر گرد آن شاه چون کواکب سیاره بر گرد ماه مجتمع گشتند و با آنحضرت
آغاز سخن از حسرت امیر اول پیش آوردند و ذکر خدیجه خاتون و ترتیب امور و ساختگی مهمات کلیه
و جزئیه او یاد کردند و گفتند اگر در ایام فاطمه او در سلک احیا منتظم بودی ما را دیگر چه

اندیشه بودی و دیدهای ما او روشن میشدی آنحضرت آب در چشم مبارک گردانیده فرمودند مثل خدیجه
کجاست تصدیق من کرد در وقتی که همه مردم تکذیب من می‌نمودند و تمامی مال خود صرف رضای
من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود و مرا حق تعالی فرمود تا در ایام حیاتش او را بشارت دادم
بخانهٔ در بهشت از قصب زمرد آفریده بعد از آن ام سلمه بتکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول الله
هرچه از خدیجه میگویی از اوصاف کمال اهل آنست حق تعالی میان ما و او در بهشت جمع آرد
اکنون این برادر تو و ابن عم تو میخواهد که او را نزد حلیله جلیله اش در آری و این دو گوهر دریای نبوت
و ولایت را در رشتهٔ اتصال در کشی حضرت فرمود ای ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد
گفت یا رسول الله علی مرد یست شرمگین از آن جهة اظهار نکرده فرمود ای ام ایمن برو و علی را آواز ده
ام ایمن بطلب علی آمد امیر بر سر راه منتظر بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم ترا میخواند امیر تشریف فرموده و زنان بمجلس پس شاه مردان گذاشته از مجلس
برخاستند امیر پیش آمد و بنشست و سر از شرم پیش انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که
با جفت خود قرین کردی امیر فرمود نعم یا رسول الله فدای تو باد پدر و مادر من حضرت وعده
بامشب یا فردا شب نمود علی خرم و شادان از مجلس بیرون آمد بعد از آن حضرت فرمود
تا ترتیب امور فاطمه از تزیین و تجمیل او و ترتیب فراش و اوانی او بتقدیم رسانند بعد از آن
ده درم از آن دراهم که بام سلمه سپرده بودند بامیر تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پینو خرد علی گفت
رضی الله عنه بپنج درم روغن خریدم و بچهار درم خرما و بیکدرم پینو و در نظر آنحضرت آوردم
آنحضرت دست مبارک از آستین متبرک بیرون آوردند و سفرهٔ از ادیم طلبیدند و همه را
با یکدیگر ترکیب چنین ترتیب فرمودند و حیس طعامیست که ازین سه چیز سازند بعد از آن فرمود
ای علی بیرون رو و هر کرا ملاقات کنی با خود بیا چون امیر بیرون آمد یارانرا فراوان دید همه را
بخواند بعد از آن درآمد و گفت یا رسول الله مردم بسیار اند فرمود ده ده درمی آرند تا طعام
میخورند و میروند چنان کرد بعد از آن حساب فرمود هفتصد آدمی از مرد و زن از آن طعام
خوردند و سیر شدند از برکت کف با کفایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه ولیمه
فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت بیکدست علی را گرفته و بدیگر دست فاطمه تا نزدیک
ایشان پس فاطمه را بر سینهٔ مبارک خود نهاد و بوسه بر میان دو دیدهٔ او داد و او را بعلی
سپرد و فرمود یا علی **نعم الزوجة زوجتک** نیکو جفتی است جفت تو فاطمه و علی را نیز بفاطمه سپرد
و گفت نیکو شوهریست شوهر تو علی و بعد از آن ایشانرا بخانهٔ ایشان فرستاد و هر دو بازوی
در ربا بدست حق پرست خود بگرفت و دعا برکت و جمعیت فرمود و ایشانرا بخدای تعالی سپرد

و بازگشت اسما بنت عمیس را دید آنجا توقف نموده جهة ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختر انرا در وقت
زفاف حاجتی می باشد من از برای قضای حاجتی فاطمه اینجا توقف نموده ام آنحضرت فرمود که
حق تعالی حوایج دنیا و آخرت تو کفایت فرمود ای اسما **نقلست** از علی رضی الله عنه فرمود
هم در آن اوان دیگر نوبت بخانهٔ ما تشریف آوردند روایتی آنکه روز چهارم بود از
زفاف من و فاطمه هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده بودیم چون آواز رسول صلی الله
علیه و سلم شنیدیم خواستیم که روان برجهیم آنحضرت سوگند یاد دادند که همچنان بحال خود باشید
آمدند و نزد سر ما بنشستند و پای مبارک در میان ما هر دو در آوردند چنانکه من پای راست
آنحضرت بر سینهٔ خود نهادم و فاطمه پای چپ و آنحضرت با ما بتکلم مشغول و ما از آنحضرت بتعلم مستعد
بعد از آن فرمود ای علی برخیز و مقداری آب بیار آوردم بر آن آیتی چند از کلام برخواند بعد
از آن فرمود بیاشام و اندکی بگذار بفرموده قیام نمودم آنچه گذاشتم بر سر و روی و سینهٔ من
افشاند و فرمود **اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک تطهیرا** باز فرمود ای علی آب
تازه بیار بیاوردم از برای فاطمه نیز برین منوال پیش برد بعد از آن علی را رضی الله عنه بیرون
فرستاد و از فاطمه استفسار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد گفت یا رسول الله موصوفست
بصفات کمال اما بعضی از عورات قریش گاهی مرا ملامت میکنند که شوهرت فقیرست فرمود
ای فرزند من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نی تمامی خزاین روی زمین از زر و نقره بر من عرض
کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای منست آن قبول کردم ای فرزند من اگر بدانی آنچه من میدانم
دنیا بتمام در نظر تو خار گردد سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو اقدم اصحابست از روی
سلم و اکثر ایشانست از روی حلم ای دختر من حق تعالی از اهل بیت دو کس را اختیار فرمود
یکی پدر ترا و یکی شوهر ترا نیکو شوهریست شوهر تو زینهار عصیان نورزی و فرمان برداری او
نمایی بعد از آن علی را طلبید و او را نیز وصیتها برعایت خاطر فاطمه و مراعات جانب او
نمود و برفق و تلطف دلالت فرمود و فرمود فاطمه پارهٔ از منست چون او را خوشوقت دار
مرا خوشوقت داشته باشی و اگر او را محزون و غمگین داری مرا داشته باشی و ایشانرا باز
بحق تعالی سپرد و خواست که برخیزد فاطمه گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت
بیرون بعلی اگر چنانچه کنیزکی بخدمتم تعیین فرمایی تا در بعضی مهمات مرا ممدی باشد اختیار داری فرمود ای فاطمه
خادمی ترا بهتر که انعام نمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم
یا رسول الله فرمود **سبحان الله** گوی هر روز سی و سه بار و **الحمد لله** سی و سه نوبت و **الله اکبر**
سی و چهار نوبت و بعد از آن **لا اله الا الله** یک نوبت این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه

در نامهٔ اعمال خود ثبت بینی و در ترازوی خود سنگین یابی بعد از ان بیرون آمد امیر المومنین علی فرمود
که سوگند بخدا که فرزند ارجمند مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی فاطمهٔ بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا در غضب
در نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش قبض کردند • و من نیز هرگز خاطر او را نرنجانیدم
باین سخن رسول را صلی الله علیه وسلم تا باینجا روایت کرده شد از صفوة الصفوهٔ ابن جوزی رحمه الله
و بدانکه طرق این واقعه را در سیرهای دیگر بروایات مختلفه بتفاوت بیان کرده اند والله
اعلم بحقایق الامور وگویند در ان زفاف سعد معاذ گوسفندی فرستاد • و بعضی از انصار چند
صاع ذرّه آوردند و طعام عروسی فاطمهٔ زهرا آن و ذکر اوصاف و شمایل آن پسندیده خصال
زیادت از انست که درین مختصر مذکور گردد و بتول را رضی الله عنها حق تعالی از امیر المومنین چند
فرزند ارزانی داشت • حسن و حسین • و زینب • و ام کلثوم • و رقیه • و محسن که سقط شد و بان
مرض فاطمه رضی الله عنها ازین جهان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با علی علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقه معلوم نیست
والله اعلم و از لطایف این واقعه یکی آنکه در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات و غیر آن دیده ام که
چون فاطمه رضی الله عنها از چهارصد درم صداق که بهای زره بود واقف شد با حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که پناه همه مردم صداق ایشان درهم و دینار باشد
و دختر شما را ازین جنس صداق باشد بس فرق چه باشد • از حق تعالی درخواست فرمای تا صداق
مرا شفاعت امت تو گردانند روایت که طلبید و بالفور اجابت رسید و قطعهٔ حریری
جبرئیل علیه السلام بیاورد مکتوب مضمونش آنکه حق تعالی مهر فاطمهٔ زهرا را شفاعت امت
عاصی پدر بزرگوار او گردانید وگویند که فاطمه آن رقعه را به تبرکی نگاه میداشت تا آخر عمر
و چون وقت ارتحال رسید وصیت فرمود که چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش
گردانیده امت عاصی پدر خود را بشفاعت رسانم والله الملهم للرشاد واقعهٔ چهارم آنکه
درین سال امر بجهاد و قتال آمد و آنچنان بود که چون مظاهرت یاران وفادار و مواخاة مهاجران
و انصار تحقق شد • و مبانی شریعت سید ابرار صلی الله علیه وسلم بسبب آن اتفاق اهل وفاق
مستحکم و استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال درگذشته بود نزول آیات جهاد متعاقب
گشت و نسخ حکم لکم دینکم ولی دین باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و امر مطاع فاقتلوهم حتی لا تکون
نافذ شد بیت زین لکم دینکم ولی تا چند اقتلوا المشرکین کمر دربند لاجرم زره پوش والله یعصمک
من الناس بیان انا نبی السیف را بنیاد نهاد و افتتاح ارسال بعوث و سرایا درین سال واقع شد
تنبیه بدانکه اصطلاحی اهل سیر چنان ورود یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود

دران حاضر بوده آنرا غزاه گویند و هرچه دران خود حاضر نبوده بلکه جمعی از یاران را بر سر دشمن فرستاده
آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آن سرور نزد بعضی از اهل سیر نوزده و بقولی بعضی
بیست و یک • و بقولی بیست و چهار • و بقولی بیست و هفت بوده ظاهرا منشاء اختلاف
از عدم تعمق رواة بوده و در استقصار تمامی غزوات هر کسی آنچه ضبط داشت خبر داده
و می شاید که بجهة تعاقب بعضی غزوات و مناسبت بعضی ببعضی دو و سه را حکم یک غزوه داده اند
مثل طایف و احزاب و حنین • و بنو قریظه • و اتفاق اهل سیر است که در نه غزوه که مقاتله واقع
شده با کفار بدر • و احد • و احزاب • و بنو قریظه • و بنی المصطلق • و خیبر • و فتح مکه • و حنین • و طایف
و پنجاه و شش سریه زیاده و یا کم بر سر دشمن فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا
اختلافی هست و ما درین کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نمودیم و بالله التوفیق واقعهٔ پنجم گویند
اول سریه که فرستاد سریه حمزة بن عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران
بقافلهٔ قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند • و حمزه را امیر لشکر ساخت
و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نمود • و ابو مرثد غنوی علم دار ان لشکر شد و بقولی بعضی از
اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان رفتند بجانب سیف البحر
که از زمین جهینه است و قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند • و ایشان قریب سیصد نفر بودند
و ابوجهل دران میان بود و چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف جنگ ساز کردند اما
مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان درآمد و نگذاشت که آتش حرب استعلا یابد
بطریقه مصالحه ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه باز گشتند • و حمزه حضرت
رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم از صواب دید مجدی خبر داد آنحضرت استحسان نموده
نزد مجدی هدیه فرستاد واقعهٔ ششم فرستادن سریه عبیدة بن الحارث بسر عم آن حضرت بود
که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران • و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان
بسر طایفهٔ از قریش فرستاد که از مکه بمهمی آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب
کرد و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت • و بعضی از اهل سیر گویند که اول علم آن بود و اهل اسلام
قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل
شقاق و عناد و بروایتی با بوسفیان تعلق داشت • و بروایتی بعکرمة بن ابی جهل و بروایتی
بمکرز بن حفص بن الاخیف و چون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند
و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بر روی کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه
و عتبهٔ او ثمان بتوهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان مترصد مدد کاری یاران خودند فرار نمودند وگویند

سعد وقاص دران روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود بینداخت و یکی از آنها
خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر دابه سعد میگوید که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث
گفتم که مشرکان را تعاقب باید نمود که ترسیده اند و دل شکسته عبیده را خاطر بر مراجعت قرار گرفته
بمدینه معاودت نمودیم و مقداد بن الاسود و عتبة بن الغزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان
از مکه بیرون آمده بودند ببهانهٔ تجارت و چون طایفتین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق
گشتند واقعهٔ هفتم هم درین سال دویم پیشوای اهل عباده سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه
خلیفه ساخت و بقصد قافلهٔ مکیان و قبیلهٔ بنی ضمیر با جمعی از مهاجران بیرون آمد و به ابوا و ودان
رسیدند و هیچکس را از اهل مکه ندیدند و با پیشوای قبیلهٔ بنی ضمر مخشی بن عمرو الضمیری صلح کردند و بعد
از پانزده روز مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد و در بعضی روایات
ابوا را بران دو سریه مقدم یاد کرده و میگویند که در اول سال دویم یا آخر سال اول بوده از هجرت
والله اعلم واقعهٔ هشتم هم در سال دویم از هجرت سعد بن معاذ را رضی الله عنه بخلافت مدینه
مقرر فرمود علم سفید ترتیب نموده بسعد بن ابی وقاص داده با دویست نفر از یاران مهاجر بعزیمت
ادراک کاروان دیگر که امیة بن خلف جمحی دران بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو
هزار و پانصد شتر داشتند و تا به بواط رسیدند و باعدا نرسیده بازگشتند واقعهٔ نهم
هم درین سال غزوهٔ ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزو آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که
صلی الله علیه و سلم ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علم ترتیب نموده
بحمزة بن عبد المطلب داد و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و
پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا بعشیره رفتند
و چند روز در انجا توقف نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و خلفای ایشان
که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند روایت کرده اند که درین
سفر حضرت سلطنت شعاری نبوت دثاری صلی الله علیه و سلم بکنیت ابو تراب علی بن ابی طالب
مکنی گردانید رضی الله عنه عمار یاسر گوید رضی الله عنه در غزوهٔ عشیره من و علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان و گردآلود شده بودیم
حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب بعد از ان گفت ای علی
خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ
صالح را علیه السلم عقر کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این میگفت
و دست مبارک بر سر و روی وی میکشید واقعهٔ دهم هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران

پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت را آن خبر معلوم شد لوائی ترتیب
فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران
بیرون رفت و تا بوادی رفت که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و بجهة آن آن غزو را بدر اولی
گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته از انجا بمدینه مراجعت نمود واقعهٔ
یازدهم و هم دران سال عبد الله جحش اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و
سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر و هر دو کس یک شتر داشتند
و دران سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت با امیر المؤمنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد
و امر فرمود که کتابت را نخوانی و دران نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز بگذرد مکتوب را
بگشای و بر اصحاب خود بخوان و آنچه در انجا نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از دو روز
نامه را بگشاد و نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس سیر کن بنام خدای تعالی و برکت
وی بر اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در انجا مترصد کاروان قریش باش شاید که
ارکان کاروان بخبری رسی و با خود هیچکس را باکراه نبری هرکه خواهد بیاید و هرکه نخواهد بازگردد
چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت سمعا و طاعة و بعد از وقوف بر مضمون مکتوب
با رفقا گفت که من ببطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هرکه طالب شهادت باشد
بیاید و هر کرا میل مراجعت باشد بازگردد همه گفتند ما فرمان خدا و رسول او را مطیع و منقادیم
ببرکت نام خدای تعالی سیر نمای که ما با تو مخالفت نمیکنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
ابی غزوان شتری که بران هر دو نوبت سواری شد گم کردند و برخصت عبد الله جحش در طلب
شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند درین اثنا کاروان قریش که
از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش عبد الله بودند
با متاع طایف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نموده خواستند که
در رحلت سرعت نمایند عبد الله جحش گفت که مردم قافله از شما ترسیدند باید که یک کس سر خود
بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذارده آمده ایم و ایمن گردند و عامر بن ربیعه سر عکاشه
بتراشید و عکاشه سر تراشیدهٔ خود بمشرکان نمود ایشان گمان آنکه اینها معتمر اند خاطر جمع کرده
شتران خود را بصحرا روان کرده بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود
مسلمانان را تردد پیدا شد که آخر جمادی الآخر است و یا خود اول رجب و در باب تعرض قافله نیز
متردد گشته با هم مشاورت کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیک سر ناگاه
بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ

فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی
اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بر دست غازیان کشته شد عمرو
بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نموده قریب
بمدینه رسید خمس اموال را جهة حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم جدا کرد و باقی را بر یاران
قسمت کرد با آنکه هنوز بر فرضیت خمس آیه نازل نشده بود و در روایتی آنکه اموال و اسیران را بحال خود
گذاشته بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و چون مشرکان قریش از صورت واقعه
آگاه شدند گفتند محمد مشکل تمشیت پذیر و چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه
امر کرد و کافران بسرزنش جمعی از مؤمنان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند و یهود از آن واقعه
فال بد گرفتند بجهة اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را کشت و در معنی وقود افروختن آتش است پس
افروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه و سلم عبد الله
و اصحاب او را فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال کنید و غنایم و اسیران را موقوف
گذاشت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند و آن جماعت را پشیمانی تمام و پریشانی
بسیار پیش آمد ملول خاطر گشتند و گمان بردند که عیاذا بالله بعقوبت الهی مبتلا کردند تا آیه الهی
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله
و الفتنة اکبر من القتل یعنی فتنهٔ مشرکان مکه مر مؤمنان را و تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک ایمان
کنند بزرگ تر است از کشتن ابن الحضرمی پس نزول این آیه عبد الله جحش و یاران او از غم بیرون
آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول صلی الله علیه و سلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را بجماعت
عبد الله قسمت کرده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر
قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت
فرمود که صبر کنند تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشته
خویش رفته بودند بازگردند و بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران را بشما دهیم و اگر نیایند ما اینها را
در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت حکم را
باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد و در واقعهٔ بئر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر
بمکه بازگشت و هم آنجا در کفر بمرد واقعهٔ دوازدهم واقعهٔ بدر کبری بود هم درین سال دوم از هجرت
بوقوع پیوست و چون این واقعه از وقایع کلیه بود و ارباب سیر را درین باب وسطی در سخن واقع
لاجرم بابی در غزوه بدر کبری ترتیب نموده شد مبنی بر فصول و واقعات باب در اموری
که در غزوهٔ بدر واقع بوده و درین باب هفت فصل است فصل اول در مقدمات جنگ بدر

بدانکه بدر نام چاهی که شخصی موسوم باین اسم آنرا حفر نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزا
چنان بود که چون حق تعالی خواست تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام بنیاد کفر
و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه دیار شام گشتند و قافله سالاری اشقیا
از اهل ضلالت و طغیان بر ابو سفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او موافقت می نمود
و در حین رفتن کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده
با جماعتی از مهاجر بقصد آن قافله بذی العشیره آمدند و اتفاقا کاروان گذشته بود و باز بمدینه
مراجعت نمودند چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت گذشت که
تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مرام بی عساکر و حشم
میسر نگردد پس ضرور است تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن مر غازیان را مجوز است باید نمود و
ابواب فتح و نصرت بمفاتیح فتوحات و غنایم ایشان باید گشود لاجرم طلحة بن عبید الله
و سعید بن زید عمرو بن نفیل را رضی الله عنهما بجهة تحقیق مراجعت آن کاروان تیره دلان بحدود
شام نامزد فرمود تا در حین مراجعت آن قافله خبر بآنحضرت رسانند تا بار دیگر بقصد آن
جماعت توجه نموده شاید بفتح و فتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته بعد از طی
منازل بتجیار از اراضی حوراء رسیدند و بر کشد جهنی فرود آمدند کشد شرایط ضیافت بتقدیم
رسانید و مهمانرا مخفی نگاه میداشت تا قافله برسیدند و با کشد ملاقات نمودند و ازو استخبار
کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد کسی را دیدی کشد احوال آن دو یار را از اغیار نهان
داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل از آن
مرحله بزودی کوچ کرده بگذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احمال
و اثقال کاروان را مشاهده می نمودند آنگاه گذشتند تا ذو المروه همراه آن دو کاروان بیامدند تا از
محل خطر شان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا زودتر خبر برسانند وقتی بمدینه
رسیدند که حضرت بجانب بدر روانه شده بود چون آن دو یار مرکز نبوت و مستقر فتوت را
از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین و مشایعان
یقین روان گشتند ما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان و مراجعت حضرت از غزاة بدر در منزل
تربان بلشکر اسلام ملحق گشتند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب
فلک رسالت صلی الله علیه و سلم چنین ظاهر و لایح گشت که بر مقتضای قضیهٔ اغتنم الفرص
فان فی فوتها الغصص که از جملهٔ بدیهیات است بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر و اعیان انصار بعزم
گوشمال ابو سفیان و تاراج کاروان در دوازدهم رمضان یا ششم یا سیم ماه مذکور از مدینه برون

آید پس عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید را
روانه ساخته بود با سیصد و پنج نفر که از انجمله هشتاد نفر تقریبا از مهاجر و باقی از انصار بودند و هشت
نفر دیگر که هر یک بنابر عذری تخلف نموده بودند • و حضرت صلی الله علیه و سلم نصیب ایشان
از غنیمت بدر جدا کرده بود و اهل سیر آن هشت نفر را از اعداد اهل بدر داخل داشته اند سه نفر
از انجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند موافق لشکر طالوت
که بحرب جالوت میرفتند حضرت بیرون آمدند و آن هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهة عذری
مفصلا اما مهاجران عثمان بن عفان که بجهة بیماری زوجهٔ خویش رقیه خاتون دختر آن سرور علیه الصلوٰة
والسلام بامر آنحضرت تخلف نمود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما انصار یکی ابولبابه بود
که حضرت او را بازگردانید بجهة خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم • دوم عاصم بن عدی العجلانی
که بر اهل عالیه اش خلیفه ساخته بود • سیم حارث بن الصمه و خوات بن جبیر بجهة آنکه هر دو بیفتادند
و شکسته گشتند از راه ایشان بازگردانید • و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنحضرت
یافتند وجه تخلف ایشان از غزوات و سرایا متقدمه آن بود که حضرت ایشانرا بجهاد امر فرمود
بظن آنکه ایشان او را یاری نخواهند داد مگر وقتی که اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند و در غزو بدر
چون یک جهتی آن مردان صاحب قدر تحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام هفتاد شتر
و دو اسب یا سه بیش نبود یکی از مقداد • و دیگری از ابی مرثد بن مرثد یا زبیر و شش زره و هشت شمشیر
و هر دو کس را یا سه کس را یک شتر میرسید که مناوبه می‌نمودند • و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم در سواری علی مرتضی بود کرم الله وجهه همیشه و در ابتدای حال ابولبابه نیز با علی در مرکوب آنحضرت
شریک بود و در انتهای این حارثه نقلست که چون نوبت پیاده رفتن حضرت شدی علی مرتضی
و ابولبابه میگفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرو میا آنحضرت جواب
ایشان چنین فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابهٔ عظام
بتصور آنکه غرض ازین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در
مدینه توقف فرمودند و بنابرین تیر ملامت و جوشن سلامت هیچیک از متخلفان معرکهٔ بدر
نرسید • چون بخانهٔ ابوعقبه که یک میل راهست تا بشهر فرود آمد • و مضرب خیام ظفر انجام آنحضرت
گشت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند
رخصت انصراف دهد • بعد از عرض جمعی را که در مبداء نشو و نما بودند عبدالله بن عمر و زید بن
ثابت و براء بن عازب • و غیر ایشان بازگردانیدند بواسطهٔ صغر سن ایشان و آنان که در
رکاب همایون همراهی نمودند بروایت اصح سیصد و پنج نفر بودند تا آن هشت نفر دیگر که

مرقوم گشت سیصد و سیزده تن گشتند • و بروایات دیگر سیصد و هفده و سیصد و پانزده نیز
آمده است والله اعلم • بعد از آن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو
درین منزل همایون بغایت مسرور گشته و اثق شدم بنابر آنکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود وجه
ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ یهود جهینه میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض
کرده طایفه که هنوز از مهد صبا بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند
آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت جلالت افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که
خاطر میخواست بتمام برانداختیم • و اموال ایشانرا بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت
نمودیم • اکنون امید میدارم که ترا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای در آورده
در ضمان تأیید رحمانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمایی چون حضرت خواجه علیه الصلوٰة
والسلام دران مقام بلشکر خود نگاه فرمود و قلت اهبت و عدت ایشان ملاحظه نمود دعا فرمود
که یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت
دعای آن سرور هیچکس بازنگشت که او را یک شتر یا دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر
آن متملک گشتند چنانچه عنقریب مشروح کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

فصل دویم در ذکر واقعاتی که در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته واقعهٔ اول اصحاب سیر
و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از عرضگاه کوچ کردند حضرت
دو کس از اصحاب یکی عدی بن ابی الزغباء جهنی و بسبس بن عمرو جهنی بتفحص احوال کاروان در مقدمه
روان ساخت و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند
که با جاریه میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش باینجا خواهد رسید بسبس و عدی بالفور معاودت
نموده این خبر بحضرت رسانیدند • و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسیده
از تزیین آن محل مجدی عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر سوار
دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظهٔ توقف نموده بازگشتند ابوسفیان بدانجا رفت
و افکندهٔ شتران بسبس و عدی را شکافته احتیاط نمود ریزهای دانهٔ خرما دران میان یافت
و گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شترسواران جاسوسان
محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته از جادهٔ مستقیم انحراف نمود
و جاه بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد واقعهٔ دویم در خلال این احوال
شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی دید هولناک چون روز شد با برادر خود گفت عباس که دوش
خوابی دیدم مشعر بآنکه قریش بمصیبتی مبتلا کردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرطی که در اخفای

آن کوشی کفت نیکو باشد کفت چنان در خواب دیدم که شترسواری آمده در ابطح بایستاد و باواز
بلند سه بار کفت که ای قریش بکشتن کاه خود بشتابید بعد از ان بمسجد حرام درآمد و مردم در عقب او
درآمدند آنکاه او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم و پس نوبت دیکر بدستور سابق قریش را ندا کرد
و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که بر طریقه اکذشته قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد
از ان از سر کوه سنکی در کردانید و چون آن سنک بپایان کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه
در مکه نماند مکر قطعه از ان سنک در انجا افتاد مکر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس
بوصیت عاتکه عمل نموده و صورت واقعه با دوست خویش ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد
و در کتمان آن مبالغه فرموده و ولید از افشاء آن سر نا اندیشیده آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده
و نقصان بسمع پدر خویش رسانید قطعه پدر که جان عزیزش بلب رسید چه کفت • یکی نصیحت من
کوش دار جان پدر • بدوست کرچه عزیزست راز دل مکشای • که دوست نیز بکوید بدوستان دکر
آورده اند که این سخن هم دران روز بکوش ابوجهل رسیده روز دیکر عباس بطواف مشغول بود
و ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان داشتند با عباس کفت که
ابا الفضل چند کاهست که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس کفت که کدام عورت
ابوجهل کفت که خواهر تو عاتکه که خواب چنین و چنین دیده عباس کفت که من ازین واقعه خبر ندارم
ابوجهل باز سفاهت آغاز کرده کفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نیستید که زنان
شما نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اکر اثری بر خواب عاتکه متفرع شد فبها
و الا صحیفها نوشته باطراف در میان قبایل عرب میفرستیم که دروغ کوی ترین عرب قبیله
هاشم اند عباس او را دشنام داده کفت تو سزاوارتری بلوم و کذب از ما عباس کوید چون
شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیله عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز
کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل مشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس بدفع او قیام
نمی نمود اکنون بطعن زنان شما نیز زبان میکشاید آنکاه کفتند ای عباس غیرت تو کجا شد که
انچنان سخنی از ان لعین شنیدی و بزجر و منع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی
عباس کفت من بعد اکر ازین مقوله از وی خبری بشنوم متعرض وی شوم و او را منزجر کردانم حاصل که
شب همه شب از غم خباثت آن لعین مقبوض می بودم علی الصباح خشمناک از خانه عزیمت
مسجد حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون
دوید با خود کفتم که غالبا اثر خشم در من مشاهده نموده فرار می نماید آن خود سبب استماع
ضمضم غفاری بوده واقعه سیم رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابوسفیان با پیغام رسالت

بجانب قریش و کیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بوده که شخصی از مشرکان در حدود شام
با بوسفیان و کاروانیان کفته که بعد از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج
قافله شما از مدینه بیرون آمده بعشیره رسیده بود چون شما را در نیافته بالضرورت
مراجعت نمود و اکنون در انتظار معاودت شماست و روزی شما رد باید شرایط حزم و احتیاط
مرعی دارید و از کار خود غافل نباشید ازین سخن خوفی تمام بر باطن مخالفان مستولی کشته ضمضم
غفاری را بابیست مثقال طلا باجارت کرفتند تا بزودی بمکه رود و خبر بقریش رساند و ضمضم بتعجیل
تمام خود را بمکه رسانید پیراهن از پیش و پس چاک کرده و کوش و بینی خود قطع نموده و پالان بر خلاف
متعارف بر پشت شتر نهاده باین هیئت در ابطح بایستاد و فریاد برآورد که ای قریش وای آل لوی
الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اکر در امداد تاخیر نمایید محتمل که قافله را در نیابید واقعه
چهارم و از ضمضم منقولست که کفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که
بر شتر سوارم و وادی مکه پر از خون مالا مال میرود چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی خواهد رسید
کویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاهد عدل بود بر صدق رؤیای
عاتکه واقعه پنجم تهیه بیرون آمدن قریش بود از برای خروج بجانب کاروان و بالجمله قریش بتهیه اسباب
خروج اشتغال نموده • سهیل بن عمرو و زمعه بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص نمودند و مقرر
چنان شد که از هر دو کس فی الجمله تعیینی دارند یک کس بحمایت کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را
بساز و سلاح مدد نمایند امام واقدی کوید که مجموع قریش دران باب اتفاق نمودند مکر ابولهب که
او سر باز زد قریش با وی کفتند که تو از سادات قومی اکر با ایشان موافقت ننمایی ممکن که دیکران نیز
تقاعد نمایند و اکنون مصلحت آنست که با ما درین سفر موافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی
روایتی آنکه سوکند بلات و عزی یاد کرد که نه خود برود و نه عوض خود کسی بفرستد • و روایتی آنکه چهار هزار
درم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت آن دین را در ذمه هشام اسقاط کرد و بعوض خویش
بفرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج مکه بغیر خواب عاتکه چیزی دیکر نبود واقعه ششم
نقلست که پیش از جنک بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره کذاردن بمکه آمده بود
و در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه کفت که این شخصیست که
محمد را پناه داده است و در مخالفت ما با او یکجهت کشته و در مقاتله ما با وی پیمان بسته و تو
او را هیچ نمیکویی و میکذاری که از جنک ما بسلامت بیرون رود سعد آواز بلند کرده در جواب
ابوجهل کفت که تو هر چه میخواهی بکن که عبور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد کفت که این ابوالحکم
مهتر اهل وادی است با او بدرشتی سخن مکوی سعد روی با امیه آورده کفت تو این سخن مکوی و بخدا سوکند که

من از محمد شنیده ام که فرمود هر آینه یاران من امیة بن خلف را به قتل خواهند رسانید امیه از
سعد پرسید که تو بی واسطه این سخن را از محمد شنیدی گفت آری ۰ و این حدیث در خاطر امیه جا
گرفته در ان ولا که قریش بتهیهٔ اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم مشغول بودند که
میخواستند به جانب بدر بیرون روند امیه نیز جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از ان
مهلک بیرون برد و کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت ۰ ابو جهل و عقبة بن ابی معیط برین حال
اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمره بر آتش و بوی خوش با خود همراه برده در زیر دامن او داشت
و گفت چون از خانه بیرون نمی آیی خود را مطیب و خوشبوی گردان یعنی از زمرهٔ نسوانی امیه گفت
قبحک الله و قبح ما جئت به ۰ و ابو جهل نیز مکحله بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود و ازین سخن
عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن نموده و گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت
طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر ۰ و عتبه ۰ و شیبه ۰ و امیة بن خلف ۰ و حکیم بن حزام ۰ و ابو البختری
و عاص بن منبه خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه میداشتند ۰ و انجه می توانستند تعلل می نمودند
و ابو جهل و عقبه ۰ و نضر حارث این جماعت را بجبن و بد دلی منسوب داشته تشنیع میزدند تا ایشان
نیز بالضروره با قوم موافقت نمودند واقعهٔ هفتم واقدی گوید که قریش پیش هبل جمع آمده بودند
از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر نهی از خروج بیرون آمد
ابو جهل گفت ما باستقسام عمل نمیکنیم و از اعانت قافلهٔ خویش باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که زمعة
بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام بازلام کرد و تیر نهی بیرون آمد زمعه
در خشم شد و بار دیگر استقسام نمود این نوبت هم تیر نهی بیرون آمد زمعه تیر را بشکست و گفت
و الله که تا امروز تیری ازین دروغ گوی تر ندیده ام درین حال سهیل بن عمرو بر وقت او رسید پرسید که
یا با حکیم چه واقعست که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز راند سهیل گفت ازین سخن در گذر
که عمیر بن وهب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم واقعهٔ هشتم نقلست که
در حین توجه قریش به بدر عتبه و شیبه درعهای خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح مینمودند
عداس که مملوک ایشان بود و در باغ طایف بمصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورده بود ملاحظهٔ
حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که آنروز در باغ طایف بدست تو
انگور از برای او فرستادیم هیچ نمی پرسی گفت بگویید چه واقعست گفتند اکنون ما بمقاتلهٔ او بیرون
میرویم عداس در گریه شد و گفت و الله که محمد رسول خدایست صلی الله علیه و سلم و شما را مصلحت
نیست که بجنگ او روید ۰ و ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند
نقلست از حکیم بن حزام که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و

استغاثه نمود و قریش بر خروج جازم شدند مرا بالضروره با ایشان موافقت بایستی نمود و من
هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه بدر و دران حین استقسام بازلام کردم انچه خلاف طبع من بود
ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمر الظهران رسیدم ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل شتر
نحر کرد و شتر از زیر آلت جارحه جسته بهیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت و من
قصد بازگشتن کردم ۰ و چون میدانستم که ابو جهل مانع خواهد شد از سر آن عزیمت در گذشتم و در
رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم ثنیه بیضا ۰ عداس را آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش او
میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه نیز بروی میگذشتند عداس مالکان خود را دیده بر جست
و رکاب ایشان گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خدایست و شما را
می برند بمصارع شما این میگفت و میگریست من از استماع این سخن بار دیگر مراجعت نمودم
اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس
رسیده از وی پرسید که سبب گریهٔ تو چیست جواب داد که بجهة آن میگریم که این دو سید من و این دو
مهتر من اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند و بکشتنگاه خویش میروند عاص از وی استفسار
نمود که محمد رسول خدایست ازین سوال لرزه بر اندام عداس افتاد و باز در گریه در آمد و گفت سوگند
بخدا که محمد رسول خداوندست جل و علا مبعوث بر کافهٔ خلایق واقعهٔ دهم نقلست که قریش
بعد از اجتماع بر توجه بجانب بدر بعداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه ناک شده باهم
گفتند که مبادا از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند ۰ و عتبه بیشتر از همه می ترسید ناگاه شیطان
بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان
خطاب کرد که شما نباهت ذکر و فخامت قدر مرا در میان قوم میدانید من شما را امان دادم که
هیچ نوعی ضرر از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوش وقت و خاطر سایر صنادید قریش نیز
مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل تمام روان شدند واقعهٔ یازدهم نقلست که در لشکر کفار
نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب
با خود همراه داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان نیز زره پوش بودند و بر سر
هر آبی که می آمدند فرود می آمدند و جواری مغنیات میزدند و سرود گویان زبان بطعن و هجو اهل اسلام
میکشودند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و بعضی از اهل سیر گویند که
مطعمان بدر نه نفر بودند ۰ و بعضی سیزده نیز گفته اند و اما باتفاق روایات عباس بن عبد المطلب
و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف ۰ و حکیم بن حزام ۰ و نضر بن الحارث ۰ و ابو جهل هشام و سهیل بن هشام

وبنیه ومنبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منتظم بودند واقعهٔ دوازدهم آورده‌اند که
دران سفر روزی عتبه وشیبه از لشکر باز مانده بودند و باهم حکایت خواب عاتکه میکردند و بهم
خوف ضمیر خود را که ازان مهم داشتند بایکدیگر میگفتند و دران حین ابوجهل بسر وقت ایشان رسیده
پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که
راضی نیستند بنبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی ما را برسالت
بسوی شما فرستاده بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردیم با ایشان ایذا وخواری چنین وچنین کنم عتبه گفت
صلهٔ رحم و قرابت قریبه در میانست آنگاه یکی ازان دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب
می بینی بمکه باز گردیم ابوجهل گفت بعد ازانکه بقوم خویش موافقت نمودید مخالفت مینمایید
و در خذلان ایشان میکوشید شما گمان می برید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته
باشند کلا وحاشا ومن صد وهشتاد کس با خود تیغ و همراه دارم که اگر در منزل فرود می‌آییم
فرود می آیند واگر از مرحله رحلت مینماییم رحلت میکنند واگر شما میل مراجعت دارید بهر جا که
خواهید بروید عتبه وشیبه گفتند والله خود هلاک شدی وقوم خود را هلاک کردی آنگاه
عتبه باشیبه گفت که این شخص یعنی ابوجهل مرد شوم است و ما را بمحمد خصوصیتی و قرابتی
هست که او را نیست باآنکه پسر من ابوحذیفه با محمد است بقول وی عمل مینمایی تا باز گردیم
شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند وعار آن
بما لاحق شود این سخن گفت طوعا او کرها روی بقتلگاه آوردند واقعهٔ سیزدهم نقلست که
چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که
اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آید وچون بنزد او رسید بایستاد
وگفت عتبه وشیبه وزمعة بن الاسود وامیة بن خلف وابوالبختری وابوالحکم بن هشام ونوفل
بن خویلد وجمعی دیگر که ارادهٔ ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل آمدند وسهیل بن
عمرو اسیر گشت وحارث از برادر خود گریخت وبعد ازان کاردی بر گلوی شتر خویش
زده بلشکرگاه قریش سر داده وهیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی
بدان نرسید واین خواب شایع شده با بوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد
مناف فردا معلوم شود که ما از زمرهٔ مقتولانیم یا محمد واصحاب او وقریش با جهیم گفتند که شیطان
در خواب بازی کرده فردا بخلاف آنچه در منام مشاهده نموده خواهی دید چه ما اشراف
اصحاب محمد را خواهیم کشت واسیر خواهیم کرد وعتبه صورت واقعه را باشیبه گفت که
این خواب موافق وعتبه صورت واقعه را باشیبه گفت که این خواب موافق رؤیای عاتکه است

ومطابق قول عداس است و ما تا غایت از عداس دروغ نشنیده‌ایم وچون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال
محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی خویش کاذبست در عرب جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند
واگر صادقست ما اسعد خلایق باشیم وشیبه را این سخن مقبول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت
هم داستان شد و درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند
میخواهیم که بمکه باز گردیم و توهیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه وجهیم بن الصلت و قول عداس را
ابوجهل عتبه وشیبه را عتاب کرده چندان وسوسه نمود که آن گرفتها راه صواب گم کرده
باز قدم در بادیهٔ ضلالت و غوایت نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده
روان شدند واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن ابوالقیس را از اهل
کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی
باموال ایشان نرسد واکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت ومتعرض محمد و
اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفه برگشته رسیده
مضمون رسالت بگذارد ابوجهل گفت والله باز نگردیم تا ببدر نرویم وسه شبانه روز آنجا توقف
ننماییم وطعام ندهیم وخمر نخوریم وزنان مغنیه بر ما خنیاگری نکنند وچون برین امر اقدام نماییم صیت ما
در اطراف قبایل انتشار یابد ومهابت در دلها قرار گیرد و هیچکس پس ازین دیگر مجال نماند که درصدد
مردم ما درآید وبدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق درانجا جمع گشته دکانها
میکشادند وبه بیع وشرا اشتغال می نمودند وچون قیس ابا واجتماع ابوجهل را از نصیحت قوم مشاهده
کرد بر فور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت واقوماه این کار
عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم وبغی که ازو مذموست مراجعت را مکروه
داشت والله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند وابوسفیان با وجود
این عقیده چون قافله را بمکه رسانید بالفور بازگشت وخود را بسپاه قریش رسانید
و در معرکهٔ بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری ازین منکرتر مشاهده
نکرده‌ام بخدا سوگند که ابوجهل مرد نامبارکست گویند که چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود
معلوم کرد که قافلهٔ قریش بمامن رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات
داد واموال ایشان را از آسیب وتعرض نگاه داشت ومخرمة بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی
بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که برادرزادهٔ شماست اگر وی پیغمبرست شما نیکبخت
ترین خلق باشید واگر نیست دیگری مباشر قتال او شود به که شما واخنس درین باب مبالغه بسیار
نمود وگفت البته بازگردید وبقول این مرد که عبارت از ابوجهل باشد عمل منمایید که او در هلاک قوم

خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت مینماید بنو زهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده
پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت چون شب درآید من خود را از شتر بنیدازم و شما فریاد
زنید که وی را مار گزید و هرچند قریش شما را بر رفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگویید که ما از وی جدا
نمیشویم تا حیات و ممات او نزد ما مقرر نگردد و بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بروحا رسید با اصحاب گفت که این افضل اودیهٔ عربست و در آنجا
مکث فرمود و نماز خفتن آنجا بگذارد و بعد از آنکه از رکعت اخیر وتر سر برآورد و بر کفار نفرین کرد و ایشانرا
لعنت کرد و از زمرهٔ مشرکان ابوجهل و زمعه و سهیل را با جمعی دیگر از قریش بدعا مخصوص گردانید
و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان که در مکه محبوس بودند بتقدیم رسانید که از جملهٔ ایشان
سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و غیر ایشان نیز بودند **نقلست** که یکی از ابطال و شجاعان یثرب
خبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از مسیر اهل
اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقیق بمسلمانان پیوستند و در آن راه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم خبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد بن معاذ که
در پهلوی آن سرور میراند التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب یساف نیست سعد گفت
بلی یا رسول الله بعد از آن خبیب پیش آمد و دست در نطاق ناقهٔ آنحضرت زد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب دادند که
تو پسر خواهر و همسایهٔ مایی اکنون بدانکه ما با قوم خود بجهة اخذ غنیمت بیرون آمده ایم حضرت فرمود
لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت اکنون بدانکه جرات و جسارت و شدت نکایت
من قوم را معلومست و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که اول اسلام بیار و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند
خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار تو و پروردگار عالمیان ایمان
آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستادهٔ خداوندی عز و جل و رسول صلی الله علیه وسلم
از ایمان خبیب مبتهج گشت و قیس بکفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه
او نیز شرف ایمان دریافته در غزاء احد شهید گشت و چون حضرت بوادی صفرا رسید معلوم
مستنیرش گشت که صنادید قریش جهة قافلهٔ خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم
بمقتضای کریمهٔ وشاورهم فی الامر خواجه صلی الله علیه وسلم با اعیان صحابه مشاورت نموده
فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم ما و ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست
صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت و بعد از

ابوبکر فاروق اعظم برپای خاسته با ابوبکر در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند
که آن جماعت اعزهٔ قریشند و مذلت با ایشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیز شده اند و ایمان
نیاورده اند از آن زمان که باز کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود پس
قتال ایشانرا آماده باش و حضرت درباره شیخین دعاء خیر فرموده بعد از آن دو یار گرامی مقداد
بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند جل و علا عمل نمایی و بفرمان او برو
ما با تو نمیگوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند علیه السلام فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
لیکن چنین میگوییم که اذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده
که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است بری که با تو می آییم و مقداد او نیز بدعای حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم سرافراز گشت بعد از آن فرمود که ای گروه مؤمنان اشیروا علیّ و
مراد پیغمبر علیه الصلوة والسلام ازین سخن آن بود که از انصار استمزاج نماید که باو درجه متفق اند
بنابر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت عقبهٔ ثانیه با رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته بودند که
هرگاه بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نماییم و درین محل بخاطر خطیرش خطور نمود که
شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون سعد بن معاذ رضی الله عنه برپا خاسته معروض
داشت که از جانب انصار جواب میگوییم و گوییا که مقصود ازین حدیث ماییم یا رسول الله
آنحضرت فرمود آری سعد گفت که ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که
آنچه آورده حق و صدقست و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و وفاییم که بستیم
هنوز هر جا بخواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی
با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که خواهی به پیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان
قدر که خاطرخواه تو باشد از مال ما تصرف نمای که آنچه از مال ما تصرف نمایی نزد ما محبوبتر است
از آنچه بما باز گذاری و بدان خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن
رسیم بدرستی که ما بر جنگ صابریم و شاید که حق تعالی ترا چیزی بنماید از ما که چشم تو بدان روشن
شود پس روان شو ببرکت خدای تعالی رسول را صلی الله علیه وسلم از سخن سعد بغایت پسندیده
آمد و مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید ببرکت خدای تعالی و بشارت
باد شما را که حق تعالی مرا بیکی از دو طایفه یعنی بقافلهٔ ابوسفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است
والله که گوییا مصارع ایشانرا می بینم و چون قریب ببدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با قتادة بن نعمان یا معاذ بن جبل رضی الله عنه سیری می فرمودند جهة آنکه چیزی ز مخالفان معلوم
فرمایند در اثنای سیر به پیری رسیدند که او را سفیان الضمری میگفتند از پیر پرسید که تو چه کسی

سفیان گفت شما بگویید که چه کسانید حضرت گفت که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا چیزی بگوییم سفیان
گفت این بکر و انست سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که آری سفیان گفت که از هر چه
مقصود شماست سؤال کنید خواجه علیه الصلوة و السلم پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان
گفت بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راستست
باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزل برد که قریش آن روز همانجا نزول کرده بودند
باز حضرت استفسار نمود که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که ایشان
فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعست باید که امروز در فلان موضع
باشند و نام حله برد که اهل اسلام انجا بودند انگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگویید که
از کجایید آنحضرت جواب داد که نحن من ماء و چون دران زمان مردم عراق را بجهة کثرت آب
از ناحیهٔ اهل ما میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از اهل عراقند اما مقصود حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم آن بود که ما از نطفه ایم و بعد از ان آنحضرت بمنزل باز گشتند
نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر
علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم با بعضی از یاران
دیگر بفرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند و تعیین فرمود که در سر فلان چاه که
قریب بان موضع است امید میدارم که خبری بیابید علی و رفقا رضی الله عنهم بمقصد
شتافته بر سر همانچاه بشتران آبکش قریش و سقایان ایشان رسیدند اکثر آن جماعت
گریخته دو غلام یکی اسلم که غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام بنی العاص بن سعید بود
بچنگ ایشان افتاد غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و دران حین حضرت رسالت
پناهی بادای نماز مشغول بودند اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان
قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان
از توابع ابو سفیان باشند بایذا و شکنجهٔ غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابو سفیانید بدروغ
خود را بقریش می بندید و اسیران بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند و دانستند که مقصود
اهل اسلام چیست بمملوکیت خویش و مالکیت ابو سفیان اعتراف نمودند تا از لت خوردن
وارستند و چون حضرت رسالت پناهی از نماز فارغ شدند روی مبارک باصحاب
آورده فرمودند که در اول راست گفتند ایشانرا لت کردید و چون دروغ گفتند دست
از ایشان باز داشتید انگاه حضرت رسالت پناه متوجه اسلم و عریض شده پرسید که
قریش کجا اند گفتند در پس این تل ریگ که در نظرست و آنرا عدوهٔ قصوی و کثیب عقنقل میگفتند

بعد از ان از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود که عدد چند باشند
گفتند نمیدانیم فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که از هزار
کمند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراهند
جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمة بن
عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل و امیة بن خلف و
نبیه و منیه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود حضرت ختمی پناه روی مبارک
بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین
لشکر باز گشت گفتند آری ابی شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود فرمود که ارشد هم
و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود بر راه راست نیست باز سؤال
فرمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند بنو عدی بن کعب نیز باز گشتند و بعد از ان حضرت
با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علیّ فی المنزل حباب بن المنذر از آن میان
گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی
پیشتر و پستر نهیم و ان منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای ست این منزل مناسب
نیست فرمود برایست گفت پس ازینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود آمد که من عذوبت
و کثرت آب چاه را میدانم و چون انجا رسیم حوضی بکنیم و پر آب کنیم و بعد از ان چاهها را انباشته
کنیم تا ما را آب باشد و دشمنانرا نی ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که مقارن این حال جبرئیل
نازل شده وحی آورد که رای آنست که حباب بران اشارت کرده بعد از ان رسول صلی الله علیه
و سلم فرمان داد که از ان منزل کوچ کردند و بموجب صواب دید چنان عمل نمود نقلست که جماعتی
که با غلامان قریش آمده بودند بطلب آب چون غلامان گرفتار گشتند ایشان گریخته بقریش
ملحق گشتند یکی از ان گریختگان عجیر نام اول بلشکر قریش رسیده فریاد بر آورد که ای آل غالب
اینک پسر ابو کبشه و یاران او غلامان شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطرابی تمام بقریش راه
یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم
و از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم ناگاه عتبة بن ربیعه پیش آمده مرا گفت یا ابا
خالد من سیری عجبتر ازین ندیدم قافلهٔ ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق
بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه از شامت ابن الحنظلیه است
یعنی ابو جهل انگاه عتبه گفت که یا ابا خالد هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من
گفتم مترس که تو ایمنی از ان بار عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه ما را بشب فرو آرند تا رو

شو عتبه گفت والله که تدبیر همینست و ابو جهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی شوم بقوم آورده گفت بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارد و باید که هیچکس بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننماید منقولست که دران شب که اهل اسلام ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا زانو در ریگ فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را احتیاج بغسل و طایفه را حاجت بوضو بود و آب موجود نی و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفرید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده و بنا برین خوفی تمام بر اهل اسلام استیلا یافته ناگاه از سحاب رحمت باران قوی نازل شد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشته از رعی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین محکم شد و ریگها بر هم نشست چنانکه مرور بر روی آن باسانی میسر می شد و منزل کفار پر لای و گل شد و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال اهل اسلام نازل گشت نقلست همان شب که غلامان لشکر را گرفتند عمار بن یاسر و عبد الله مسعود رضی الله عنهما بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای نبوی صلی الله علیه و سلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم چه هرگاه اسبان ایشان بنای شیهه کشیدن میکردند بر روی مراکب خویش می زدند تا از ان باز ایستند و چون صباح شد منبه پسر حجاج که در پی زدن بصارتی داشت نقش پایهای آن دو سعادتمند دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسرست و این دیگر نشان پای عبد الله مسعودست و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده آنگاه گفت شعر لم یترک الجوع لنا مبیتا لابد ان نموت او نمیتا و بعد از ان خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان ایشانرا بکشید تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آباء خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ دران جا واقع شد نزول فرمود با طایف از اصحاب دران عرصه گشت و انگشت بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از مشرکان که در روز معرکه کشته شدند بیان نمود چنانچه دران هیچ تفاوتی روی ننمود و هر کرا نام برده بود هم دران مصرع که تعیین نموده بود بقتل رسید آورده اند که بعد از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله بجهة تو عریشی ترتیب میکنیم و راحله ترا نزد مهیا و آماده میداریم و ما بقتال و اشتغال مینماییم اگر بر دشمنان غالب

آییم فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه برعکس بود تو بر راحله همایون نشینی و با طایفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری و در محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرایط خدمت و معاونت قیام می نمودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رای سعد را استحسان داشته و مرو را دعای خیر گفته اصحاب بترتیب عریش پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعة بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان می آمد و پسر او در عقب او امام واقدی میگوید چون چشم رسول صلی الله علیه و سلم بر قریش افتاد گفت خدای سزای پرستش بتحقیق بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی ازین دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و دیگر فرمود بار خدایا اینک قریش با خیلا و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب مینمایند الهی انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آید فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخست اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و این سخن ظاهر از ان فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش از مکه وی منع می کرد و بهیچ وجه باین مقاتله رضا نداشت و هر چند او بیشتر مبالغه میکرد ابو جهل لعین بجانب نقیض بیش اهتمام می نمود محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم عمر بن الخطاب رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان مینماید که بسلامت باز گردید چه هر که متصدی حرب من شود نزد من دوستر از انست که شما شوید و من نیز با هر که در صدد مقاتله در آیم دوستر دارم از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون پیغام حضرت رسالت پناهی معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمایید و در معرض محاربت و منازعت او در میایید ابو جهل از قبول این موعظت امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آنکه حق تعالی ما را قدرت و قوت انتقام داد کینه خویش ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان ما نشود و نگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که باستصواب حباب المنذر مرتب گشته بود و از انجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند تا ایشانرا منع کنند حضرت فرمود که منع مکنید و بگذارید تا آب بردارند راوی میگوید که هر که از ان آب خورد دران جنگ در دست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام بر اسب خود سوار روی بانهزام نهاد و جان از ان مهلکه بیرون برد و نیز در شب هجرت که خواجه علیه السلام از خانه بیرون آمد و سوره یس خوانان قبضه خاک

برفرق مشرکان باشید بر هر فرقی که از آن خاک غباری نشسته در بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام که از آن
نیز سالم ماند لاجرم بعد از هزیمت و خلاص از معرکه بدر هر گاه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که
مرا در روز بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که
من از حوض مسلمانان آب خورم و خراب کنم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه
حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و
بنزدیک اسود رسید شمشیر بر ساق او زد چنانکه به پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو
بطرف حوض روان شد تا سوگند خود را راست کند حمزه تعاقب نموده بر سر حوض آن ملعون را
باتش فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمیر بن وهب جمحی را که از لشکر اسلام
نام زد کردند و او بر اسب خویش سوار گشت و بر گرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیف را
احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کابیش باشند اما مهلت دهید تا دیگر باره تحقیق آن
نموده از سر یقین سخن گویم چه می شاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را
طواف کرد و کمین گاه را احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکرگاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را
در کمین ندیدم ولیکن ای معشر قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع شتران
اصحاب محمد را دیدم که مرگها بر داشته اند جمال اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک در بار
دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گوییا که همه اخرسند که
زبان گفتار ندارند و آن جماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون می آرند
و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون
این همه خلق از قریش مقتول گردند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون
حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع کرد نزد عتبه رفت گفت یا ابا الولید
تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب گردی که بسبب آن ذکر خیر تو بماند
تا بانقراض عالم عتبه پرسید که آن کدامست حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خویش
عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را باز گردانی چه
ماده نزاع قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده
و بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید و با این مرد و
اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که با شما قرابت قریبه دارند و چون
ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربا آن جماعت و میان شما بغض و عداوت
روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعدد

ایشان از شما کشته نشود و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان بمکمن که آفتی بشما رسد که تدارک
آن دشوار باشد خدایی که بالا و پست آفرید زبردست هر دست آفرید و مرا
معلومست که مطلوب شما جز خون قتیل خویش و جزوی مال که از قافله بطن نخله برده اند چیزی
دیگر نیست و من خونبهای ابن الحضرمی و موازی آن مال برابر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم
اگر محمد کاذبست سزاوار آن مینماید که شما تعرض بدو نرسانید و مهم وی را با دیگران گذارید
اگر ملکست لایق بجلال شما آنکه از ملک پسر برادر خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبرست
چون شما دست از جدال و قتال او باز دارید هر آینه که نیک بخت ترین خلق باشید نصیحت
من قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید ابو جهل این سخن شنید حسد بروی غالب آمد
گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگران را
زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت که عتبه این سخن از آن میگوید که پسرش
در ملازمت محمدست یعنی حذیفه و او قتل پسر خود مکروه میدارد آنگاه روی بعتبه آورده
و او را به بددلی منسوب کرد و گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمایی و برجوع قوم اشارت
میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از سخن ابو جهل در غضب
رفت و زبان قدح و طعن نسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما
بددل تر و لئیم تر کدامست و عنقریب خواهی دانست که جهان مفسد کیست و در
بعضی سیر مذکورست که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را
قبول کن و لشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظلیه رو و از
زبان من چنین و چنین بگوی و او را با من درین امر موافق گردان حکیم گوید بنا بر اشارت
عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم
خود حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسول بغیر از تو نیافت که بفرستد و من این سخن شنیده
زود مراجعت کردم و نزد عتبه شتافتم او را دیدم که بر ایما بن رخصه تکیه کرده بود و ده
شتر از شتران خویش بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابو جهل رسیده اثر شر از
بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت انتفخ سحرک پر باد شده است شش تو و این کلمه را
در عرب آنگاه القا کنند که بجبن و بددلی منسوب دارند عتبه متغیر شده گفت ای زرد کننده
است خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابو جهل بر موضع مخصوص
خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که ازین سخن بر ابو جهل استیلا
یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایما بن رخصه گفت این بدفالیست

انگاه ابوجهل کسی بنزد عامر بن الحضرمی فرستاد هم سوکند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند
و من میخواهم که خون برادرت را بخواهم برخیز و فریاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرده واعم
واه میگفت تا جنگ قایم شد و نایرهٔ قتال اشتعال یافت حکیم گوید که بعد از انکه ابوجهل
قاصدی نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از گرسنگی فاسد شده است او را سویق باید
داد و قریش نیز هم میگفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من
بازگشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غضب و خشم بروی استیلا یافت گرد لشکرگاه برآمد
و هرچند مشرکانرا از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود
یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رایت اصحاب
هجرت بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج بحباب بن المنذر و علم اوس بسعد بن معاذ عنایت
فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار
اوس یا بنی عبید الله باشد وبعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب
یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که در روز معرکه موافقان از مخالفان
متمیز گشته یکدیگر را بشناسند و مقصود از کلمهٔ یا منصور امت آنکه ای غازی موعد بنصرت
مکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری
با ابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن حارث و نسب این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسید
و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه چوبی در دست
گرفته بتسویهٔ صفوف اشتغال می نمود و دران حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف
قدمی چند بیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوب را برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد
سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم من رسید و ترا حق عز و جل براستی فرستاده
قصاص من بده و آنحضرت فی الحال سینهٔ فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی
نیاز بر سینهٔ آنحضرت نهاده بتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی جواب
داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده
باشم و رسول علیه التحیة والسلم در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت
من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید که چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه
نگاه دارید تا سهام شما با تمام نرسد بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با
ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه او طالب ثواب و رضای حق تعالی باشد
و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاوید از ان او باشد و دران حین عمیر بن الحمام

رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه
همین است که کشته شوم و بقیهٔ تمر که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته با مخالفان
دین حرب آغاز کرد تا درجهٔ شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت و گویند که چون تلاقی فریقین
روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما که قطع رحم پیش میکند و امری در میان آورده
که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین در بارهٔ خویش میکرد
آغاز محاربه جمهور اهل سیر برانند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت و در مقام مبارزت
درآمد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه
از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی منسوب گردانید متاثر گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد
و جوشن بوشید هرچند تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند چه بغایت
سر بزرگ بود بنابرین بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه یکجهت گشت و هرچند
حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر
مادیانی سوار و در صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر برکشید و اسب ابوجهل را
پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیاری از بزرگان قوم پیاده اند و ابوجهل از
پشت زین بر زمین افتاد بعد از ان عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند
از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف
ابناء حارث بجای معاذ عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید
گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود میخواهیم
و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما از برای ما بیرون بفرست رسول صلی الله علیه وسلم بحمزه و علی
و عبیدة بن الحارث رضی الله عنهم اشارت فرمود در میدان درآمدند کفار پرسیدند که
شما کیانید تعریف خود نمودند گفتند شما اکفاء کرامید پس عبیدة بن الحارث که اسن بود و
عمروی از هشتاد گذشته بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی متوجه ولید علی ولی
ولید پلید را بضربت نخستین بدوزخ فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد
و روایات برخلاف یکدیگر درین باب وارد گشته آنست که حمزه متوجه عتبه شد
و عبیده متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی عدو خود را کشتند و عبیده ضربت قوی از
محارب خویش خورده چنانکه مغز استخوان روان شده و در میان میدان افتاده و علی و حمزه
بمدد عبیده شتافته عدو او را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت
رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو از

شهدائی و سر دفتر سعدائی و در حین مراجعت از بدر در وادی صفرا یا روحا وفات یافت و همانجا
مدفون گشت و بصحت رسیده که آیهٔ هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل
شده نقلست که چون آتش حرب افروخته شد و سید عالم علیه الصلوة والسلام ازدحام
کفار مشاهده فرمود و قلت احبا و کثرت اعدا معلوم کرد برخاست و روبقبله دعا آورد و
وچنان دستها برداشت که بیاض ابطا زهرش نمود و ردا از دوش همایونش بیفتاد و میگفت
اللهم انجز ما وعدتنی و این کلمه را مکرر می فرمود بعد از ان فرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة
من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا وگویند که چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر با آنحضرت
گفت یا رسول الله الحاح در سوال از حد اعتدال در گذشت و ردای اطهر که از دوش انور آنحضرت
افتاده بود باز بر دوش مقدس انداخت و او را بر سینهٔ خود گرفت و گفت یا رسول الله بی شبهه
وعده که با تو در باب آمال کرده بوفا مقرون خواهد شد فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملایکه بامداد
مهرهٔ فن سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دعا و نیاز عرض
بجانب حضرت خداوندی جل وعلا ابلاغ فرمود در اثنای این خواب سبک بر آنحضرت طاری
شد تا در خلوتخانهٔ استیناس پس نعاس طبقات مشبکات مشکین مژه را بر هم نهاد و بعد از لحظهٔ از خواب
درآمد و فرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر که تایید آسمانی بجهة اعزاز دین مسلمانی در رسید
و جبرئیل علیه السلام با هزار نفر از زره پوشان عصمت پناه عمامهای نشانه دار بسته و علاقها بر میان
دوشانه گذاشته بر اسبان معلم سوار بزمین آمدند و در مقدمهٔ لشکر مومنان صف برکشیدند
و میکائیل علیه السلام با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان نصرت سپاه در میمنهٔ لشکر اسلام توقف
گشتند و اسرافیل علیه السلام با هزار دیگر از متدرعان عساکر ملکی و سپهسالاران محافل فلکی در میسرهٔ
لشکر نصرت پیکر محمدی صلی الله علیه وسلم نزول کردند و بجنگ کفار مشغول شدند بعد از ان
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بآن میدان اصطفا از عریش خویش بیرون آمدند و آیهٔ کافی کفایت
سیهزم الجمع ویولون الدبر بر زبان راندند و اعوان دین را مژده ظفر رسانیدند و یک مشت
ریگ برداشته بطرف خاکساران قریش انداختند و دران فضا آیهٔ رایت شاهت الوجوه بقصد
نگونساری اعدا برافراختند و مسلمانرا دل داده دلالت فرمودند که هان بشتابید پس مسلمانان
بامداد ملایکه و اسعاد مالک الممالک بیکبار حمله کردند و ابرار بیکبار دمار از نهاد اشرار برآوردند
و حقیقت و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول صلی الله
علیه وسلم مشت ریگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز
سنگ ریزها که در طشت افتد و از هیبت آن آواز منهزم شدیم و نوفل بن معاویه نیز مثل این

روایت میکرد که دران روز از عقب خویش بسان آواز سنگ ریزها که در طشت افتد
می شنیدیم و همه خوف ما از ان بود نقلست که حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه
گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش رفتم تا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری گیرم هر بار
آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بعد از کرت سیم آثار فتح
و نصرت مشاهده کردیم نقلست که هم شاه مردان فرمود کرم الله وجهه که در روز بدر بادی
صعب در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودیم بعد از ان بادی دیگر
بآن صعوبت و بعد از ان بادی دیگر بهمان منوال این سه تند باد که متعاقب می آمد اول که
جبرئیل با هزار فرشته آمد و دوم میکائیل و سیم اسرافیل علیهم السلام چنانچه مبین شد نقلست
دران روز شیطان بصورت سراقة بن مالک بن جعشم مدلجی مصور شده بود با قریش میگفت
که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملایکه را دید که بامداد عساکر نصرت شعاری
مکرمت دثاری فرود آمدند پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی
می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام بتصور آنکه وی سراقه است در وی آویخته شیطان
دستی بر سینهٔ حارث زده او را بقفا انداخت و خود بجانب دریا بگریخت ابن عباس
گفت رضی الله عنهما که ابلیس از ان نمی ترسید که کشته شود از انکه مهلت یافته بود ولیکن می ترسید که
جبرئیل او را اسیر کند و بمردم تعریف کند تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون بعضی مشرکان
بمکه آمدند میگفتند که لشکر ما را سراقه بشکست که وی انهزام نمود و همه مردم شکسته دل شدند و
بگریختند چون این خبر بسراقه رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا آنروز که
خبر هزیمت شنیدم ایشان نشانها میگفتند و او انکار می نمود تا آنروز که مسلمان شدند دانستند
که او شیطان بوده نقلست که در حین ابو جهل لعین قوم خود را میگفت که ای معشر قریش قول سراقه شما را
از جنگ باز ندارد که او را با محمد و اصحابش میعادی است و چون بقدید باز گردیم سراقه را معلوم
شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما
راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند و در جنگ تعجیل کردند و جنگ بی بهره نمودند بخدا
سوگند که ازینجا باز نگردیم تا محمد را با اصحاب در ریسمان نکشیم و وظیفه آنکه هیچکس از شما بخشم
قتل یاران محمد نکند بلکه ایشانرا زنده بگیرند تا با ایشان معامله پیشتر بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال
ایشان تجربه بردارند تا دیگر مردم ترک دین آبا و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان
پرستیده اند از ان اعراض ننمایند نقلست که سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردم سفید جامه
دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار بودند و بقتل و اسر اشتغال می نمودند

نقلست که ابو اسید گفت که از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز
بدر بر فراز کوهی بر آمدیم که به بینیم که از فریقین کدام فرقه مظفر و منصور خواهند گشت و حال آنکه
ما دو مشرک بودیم درین اثنا قطعهٔ سحاب دیدیم که بما نزدیک آمد و از میان آن ابر پارهٔ
شیههٔ اسبان و قعقعهٔ حدید شنیدیم و بگوش ما رسید که قایلی میگفت اقدم خیزوم و از هیبت
این واقعه زهرهٔ پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاکت رسیدم و خود را بتکلف
نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف میرود آن قطعهٔ ابر بجانب رسول و اصحاب وی
صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم روان شد و بعد از لحظه که باز گشت از انجه استماع کرده بودم
بعد از ان مسموع شد نقلست سیماء ملایکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود و از نور
اسبان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند و مشرکان آواز شیههٔ اسپان ملایکه
آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود و از نور اسبان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها
داشتند سوار بودند و مشرکان آواز شیههٔ اسبان ملایکه می شنیدند و ایشانرا نمی دیدند و چون
مسلمانی از پی کافری میرفت که ویرا بقتل رساند پیش از انکه ارسد میدید که سرش بر زمین افتاد
نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که میگوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت
ناگاه آواز ضرب تازیانهٔ شنید و آواز سواری که میگفت اقدم خیزوم نظر کرد دید که آن
کافر که پیش پیش او میرفت افتاده و روی او شکافته و بینی شکسته انصاری نزد پیغمبر آمد صلی الله
علیه و سلم و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود راست میگویی وی از
جملهٔ ملایکه آسمان سیم بوده نقلست از سایب بن ابی خبیش که سوگند یاد کرد بخدای تعالی و گفت
مرا هیچکس در روز بدر از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد گفت چون قریش رو با نهزام
نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار در میان
آسمان و زمین و آن شخص بمن رسید مرا ببست و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
بمن رسیده مرا بسته یافت هر چند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید بعد از ان
مرا نزد رسول برد صلی الله علیه و سلم رسول صلی الله علیه و سلم گفت که ای ابن ابی حبیش ترا که
اسیر کرد من بنا بر انکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که او را ملکی کریم از ملایکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف
اسیر خود را ببر نقلست از ابو برده رضی الله عنه که گفت در روز بدر سه سر مشرک را
نزد حضرت مقدس نبوی بردم صلی الله علیه و سلم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیم را
مردی دیدم سفید بلند بالا که آمد و گردن زد من سر او را نیز برداشتم و با دو سر دیگر ضم کرده

بنظر تو آوردم فرمود ذاک فلان من الملائکة نقلست از بعضی از صحابهٔ کبار رضی الله عنهم که
میگفتند چون ما قصد رجلی کردیم از قریش و پیش از انکه با شمشیر بزنیم سر او از تن جدا می شد
نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود ملایکه روز بدر مصور بصورتی که مومنان
او را می شناختند و مومنانرا دل می دادند و دلیری میکردند و حق تعالی درین باب فرمود
اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو
بملایکه که من با شمایم و مومنانرا دل دهید و دلیر سازید و در باب نزول ملایکه و جنگ
کردن ایشان و مصور بصور شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از آسمان فرود آمدند
و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان مصور بصورتهای خوب می شدند و بعضی بصورت
کسانی که مومنان ایشانرا می شناختند چنانچه مبین شد رجعنا الی الجدال و واقعاته واقعهٔ
اول از وقایع مقاتله بدر آورده اند که چون اهل توحید و شرک بر یکدیگر حمله آوردند و نایرهٔ قتال
اشتعال یافت عاصم بن عوف سهمی که جوان شبعی بود در صف کارزار آواز بر کشیده بود و میگفت
ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم
اگر او نجات یابد یعنی او را بکشم یا کشته شوم و مراد آن لعین ازین سخن حضرت رسول بود صلی الله
علیه و سلم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانهٔ انصاری رضی الله عنه بیک ضربت او را
بدوزخ فرستاد و فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی
بر ابو دجانه زد که بر انو در آمد بعد از ان برخاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از انها
کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار کرد تا در کوی افتاد و ابو دجانه معبد را تعاقب نموده خود را
بر بالای او انداخت و هم در انجا بذبح وی اقدام نمود واقعهٔ دویم نقلست از زهری رحمه الله
که چون رسول صلی الله علیه و سلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که
اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست
چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای آل انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را
شترها بدیعنی ما را اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر جبار بن صخر بن امیهٔ انصاری او را
اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه ایشانرا پیش آمد چون
نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری بلات و عزی که
من مردی را می بینم که قصد من دارد بگوی که این چه کس است جبار گفت علی بن ابی طالب است
نوفل گفت بالله که در کشتن قوم خود هیچکس را ازین سریع تر ندیدم و مرتضی علی رسید و تیغی
بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سپر نوفل محکم شد آنگاه علی تیغ خود از سپر او جدا ساخته

برساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضربی دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی
صلی الله علیه وسلم از آنحضرت شنید که میگفت ما هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد
مرتضی جواب داد که آری او را من کشتم رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله
الذی اجاب دعوتی گویند از لشکر مخالف هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند
و ازین جمله بقولی سی و شش کس را مرتضی علی بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار کس خلاف
نیست که از جملهٔ آنست زمعة بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب
و عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند واقعهٔ ثالثه قتل امیة بن خلف و پسر او
و یکی از قتیلان نامدار امیة بن خلف بود عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گوید که در ایام جاهلیت
میان من و امیة بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام
آوردم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که
اسمی که پدر تو ترا بآن تسمیه کرده بود اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه
مسیلمه را رحمن میخوانند ترا بنام دیگر ندا کنم تا مرا جواب گویی من گفتم یا با علی بر هر اسمی که خاطر تو
قرار میگیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد ازین عبد الآله خواهم گفت و من این معنی را از وی قبول
کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الآله خطاب کردی و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون
مشرکان منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و در معرکه آنها بر داشته میرفتم که امیة بن خلف را
چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون
بعبد الآله خطاب کرد جواب او دادم گفت مرا دریاب و از کشتن نگاه دار تا فایدهٔ به
ازین زرهها بتو رسانیم من زرهها را بینداختم و دست پدر و پسر گرفته می بودم که ناگاه چشم
بلال بر ما افتاد و چون امیه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار
الله و یا انصار رسول الله اینک راس رئیس مشرکان امیة بن خلف من رستگاری نیابم اگر او
رهایی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من
هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند فایده نداد عاقبت امیه را بپشت افکندند و من خود را بر زبر
او افکندم و حباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد چون امیه بینی خود را بریده دید
گفت ای عبد الآله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از حمایت او برداشتم و درین اثنا
حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربتی
بر علی بن امیه زده پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که در آن حین علی فریادی
زد که هرگز هیبت و صلابت آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار بن یاسر او را به پدر

ملحق گردانید نقلست که عبد الرحمن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای
مرا ضایع و اسیرانم را بکشتن داد واقعهٔ رابعه و درین معرکه امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله
عنه با خال خویش عاصی بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد واقعهٔ خامسه
معجزه از معجزات از ابو دجانه منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و رسول صلی الله
علیه وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیری طویل عریض
گشت و با آن بعد اقتال میکردم تا آنزمان که منهزم شدند واقعهٔ سادسه هم معجزهٔ دیگر از معجزات
باهرهٔ آنحضرت جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر
بشکست و او بغیر از آن سلاحی دیگر نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چوبی که
در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد و با وی بود تا زمانی که
در روز جسر در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت واقعهٔ سابعه
ذکر بعضی از اسیری بدر گویند از جملهٔ هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر
قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند از رؤسای
اساری عباس بن عبد المطلب بود و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز
بن عمرو و ولید بن المغیره و وهب بن عمیر بن وهب جمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر
بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر بقتل رسیدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله
تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و هشت تن
از انصار واقعهٔ ثامنه ذکر قتل ابی جهل لعین و تعریف قاتل او نقلست از عبد الرحمن بن
عوف که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار در خاطرم
گذشت که کاشکی من در میان دو پهلوان بودی از شجعان کار دیده ناگاه یکی از آن جوانان گفت
ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم آری با وی چکار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای
رسول صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با او ملاقات کنم
از وی جدا نشوم تا ما دام که یکدام کشته شویم آن جوان دیگر نیز با من همین سخن گفت من
از سخنان این دو جوان خوش وقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابو جهل بر شتر
خود سوار پیدا شد و در میان لشکر جولان میکرد ایشانرا باو نشان دادم هر دو بر مثال
دو باز در پرواز آمدند و آهنگ ابو جهل کردند و اول بضرب شمشیر آبدار آتشبار پای
آن خاک ربا دو پهلو را قلم کرده بر زمین افکندند و آن دو جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند و
ایشانرا گاهی به پدر منسوب داشته ابناء حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران

عفرا گویند از معاذ پسر عفرا منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش شد
عکرمه پسر او از عقب من در آمد تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه از پهلوی من
آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا بتنگ آمدم آن دست را در زیر پای آورده از بدن
خود جدا ساختم که گفته اند معوذ برادر معاذ بعد از آن زخمی دیگر بر ابو جهل زد و او را قریب
بسر حد عدم رسانیده از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض آنحضرت داشتند و رسول صلی الله علیه
و سلم با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته اید و هر یک خود را در آن متفرد میداشتند
آنحضرت گفت شمشیر های خود را بیارید چون در شمشیر های ایشان نظر فرمود گفت شما هر دو
او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز گشته
بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ با وجود زخم همچنان تا زمان
خلافت عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و از
رس ائمه کفر از حضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمود که ملایکه با ایشان
شرکت کردند و در مستقصی اسناد قتل ابو جهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده و از واقدی نقل
میکنند که شمشیر ابو جهل تا امروز در دست آل معاذ بن عمرو ست والله اعلم نقلست که در روز
بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که برود و از ابو جهل خبری بیارد
که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشته بر فور روان شد و در میان
کشتگان ابو جهل را دید خار و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود و چون ابن مسعود
از وی ذیه بسیار در دل کشیده بود بیامد و بر سینهٔ وی نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابو جهل تو یی
با این حال خدای تعالی ترا خوار و رسوا گردانید ای دشمن خدای تعالی ابو جهل گفت زیاده ازین
نیست که مردی را قوم او کشتند و در روایتی آنکه ابن مسعود گفت رضی الله عنه ای ابو جهل
کشنده تو منم جوابش داد که اول بنبین که صاحب و مولای خود را کشت تو نیستی یعنی پیش از تو
نیز مملوکان خداوندان خود را کشته اند و قولی دیگر آنکه ابو جهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقان
کشتی و این سخن تعریض بود نظر بانصار چه انجماعت از ارباب زراعت بودند و بالجمله چون ابن مسعود
رضی الله عنه بر سینهٔ وی نشست آن ملعون گفت ای شبانک بر جای بلندی بر آمدی اکنون بگوی که
ظفر و نصرت کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله خدا جل جلاله و رسول او صلی الله علیه و سلم
بعد از آن گفت ای دشمن خدا تو از فرعون بدتری زیرا که او در اوان غرق بکردید از ناپسندیده

خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالت چنین بر غوایت و ضلالت اصرار می نمایی
ابو جهل گفت صاحب خود یعنی محمد را بگوی که ازین عالم میروم و هیچکس در دل من از تو دشمن تر
نیست عبد الله مسعود میگوید که شمشیر خود بکشیدم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود و بروی
کار نمیکرد شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم و بدان سرش از تن جدا ساختم آورده اند که
در آن وقت که سر او را از گردن جدا میکرد باو گفت لعین وصیت چنین کرده بود که یک مهره
از گردن من بجانب سر بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید نقلست از ابن مسعود رضی الله
عنه که گفت چون سر آن لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر ریسمان بر بستم
و در دنبال خود کشان بنظر فرخنده نشان آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم بیندا ختم
و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهلست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود والله که اوست گفتم
بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر زبر سرش بایستاد
و نیک احتیاط فرمود و گفت الحمد لله الذی اخزاک فرمود که این شخص فرعون این امت بود
و شکر خداوندی جل و علا بهلاک دشمن بتقدیم رسانید و بروایتی آنکه سجدهٔ شکر بجا آورد
و روایت دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد نقلست که حضرت مقدس پناه صلی الله
علیه و سلم فرموده بودند با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشانرا میدانم که باکراه از مکه
بیرون آمده اند هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد
باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهد نامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم
نوشته بودند سعی نموده بود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکانرا از ایذای
آنحضرت نیز باز میداشته گویند که چون ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه شنیده
گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست
یابم شمشیر بر روی او زنم چون سخن ابو حذیفه بر سمع همایون آنحضرت رسید روی بعمر بن الخطاب
آورده فرمود یا ابا حفص می شنوی که ابو حذیفه چه میگوید میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم
عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافقست حضرت فرمود که وی
منافقست حضرت فرمود که وی منافق و کافر نیست ولیکن از غم و اندوه پدر و برادر و عم
این سخن میگوید ای عمر تو او را مکش شاید که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت
این سخن او شود و ویرا ببهشت برد و گویند ماجرای آنحضرت با عمر با ابو حذیفه رسیده و این خبر
شنیده از سخن خویش بغایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت و بعد از آن
بغزوات میرفت و در معرکها با کفار محاربات عظیم می نمود بامید آنکه شهادت یابد تا عاقبت

درجنگ مسیلمهٔ کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه واقعهٔ دهم آورده اند
که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس
مرد بلند بالا و عظیم الجثه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ابو الیسر پرسید که
عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش ازین وی را ندیده بودم
و وی هیئتی بس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آن
شخص ملکی کریم بوده که ترا یاری نموده واقعهٔ یازدهم واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که
در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم از قتل تو ما را منع فرموده من نیز مصلحت
و وصیت او را رعایت نمودهام اما زنان مکه میدانند که من دست بکسی ندهم تا به بندد و مرا
معلومست که دست از من نخواهی داشت هرچه خاطرت خواهد بدان اقدام نمای آنگاه ابو داود
تیری بجانب ابو البختری انداخت و بر مقتل او آمده بدان هلاک گشت واقعهٔ دوازدهم آورده اند که
اهل اسلام اسیران مضبوط ساخته بر سینها محکم بسته بودند و عباس بجهة المی که از بستن بوی
میرسید شب می نالید و رسول صلی الله علیه وسلم از استماع نالهٔ عباس بخواب نمیرفت یکی
از اصحاب این معنی را از رسول صلی الله علیه وسلم معلوم کرده رفت و بند عباس را سست تر
کرد عباس بخواب رفت حضرت فرمود که چونست که نالهٔ عم خود نمی شنوم آن شخص که بند
عباس سست کرده بود جهة آن بیان کرد خواجه فرمود که با همه اسیران همان معامله نمودند
وقصهٔ عباس و ایمان او بعد ازین باتمام خواهد رسید انشاء الله تعالی واقعهٔ سیزدهم
نقلست که بیست و چهار نفر از صنا دید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه
تفرق اعضا امیة بن خلف در وقت کشیدن او بآن چاه آن سگ مردار را همانجا بگذاشتند
و گوی کنده او را در انجا غلطانیدند و خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت
رسالت پناهی وارد شد که جیفهٔ اجساد اهل کفر و فسادرا در ان چاه معهود اندازند
عتبه را بمقتضای فرمودهٔ آنحضرت علیه الصلوة والسلام در میان خاک و خاشاک میکشیدند
دران وقت ابو حذیفه چون پدر را بران منوال دید رنگ رخسارهٔ وی بگردید و تغیر تمام در بشرهٔ
او بدید آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معنی در وی مشاهده فرموده گفت ای ابو حذیفه
مگر دغدغهٔ بخاطر تو راه یافته ازین واقعه که به پدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا
رسول الله که هیچ شک در اسلام بخاطر من در نیامده ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف
بصفات پسندیده و همواره در صدد آن می بودم که ببرکت آن صفات بدولت اسلام فایز
گردد و اکنون که خلاف مقصود می بینم بواسطهٔ آن پریشان خاطرم آن سرور برابر این سخن

دعاء خیر ابو حذیفه بتقدیم رسانید واقعهٔ چهاردهم آورده اند که دأب آنحضرت چنان
دار بود که در هر محل که جمال نصرت و استعلا در آینهٔ ظفر و استیلا در نظر آن سرور صلی الله علیه
وسلم جلوه گر گشتی دران مقام سه روز توقف فرمودی بنابران روز سیم از ظفر و نصرت بدر
بعزیمت مراجعت چون بر راحلهٔ همایون سوار شد بران سر چاه که ابدان آن گمراهان دران افگنده
بودند بیامد و بآواز یکایک از ایشان ندا میفرمود که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه و یا
فلان و یا فلان هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی حق تعالی آنچه شما را
وعده فرموده بود حق یافتید بدرستی که من باری وعده پروردگار خود را حق یافتم و بعد ازان
فرمود بد قومی بودید شما مر پیغمبر خود را شما مرا تکذیب می کردید و دیگران تصدیق می نمودند و شما مرا
از شهر و دیار و وطن من بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما بر من قتال کردید و دیگران
نصرت و اعانت نمودند نقلست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله با اجساد
بی ارواح سخن میگویی و بروایتی جمعی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم باین سوال اقدام نمودند آنحضرت
در جواب ایشان فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم و درین باب گفت
و گوی در میان ارباب حدیث وارد است که شنیدن موتی مر قول قایل را چگونه تواند بود یا بمعنی
علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده اند که آنحضرت در جواب سایلان چنین فرمود
که لقد علموا ان ما وعد ربهم حق و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمه الله و از عایشه نیز
رضی الله عنها منقولست که حق تعالی مشرکان را دران زمان زنده گردانید تا او آنحضرت را
بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گشت و فی الحقیقه احتیاج باین تاویلات نیست
زیرا که بواسطهٔ تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراکات او باقیست و ایمان
بسوال قبر مبنی برین اعتقادست اگرچند آلات از کار باز مانده جهة انقطاع حیوة حیوانی والله اعلم
واقعهٔ پانزدهم واقدی روایت کند که حارثة بن الربیع که مادر او ربیع مؤمنه بود و پدر او
بسراقه از بنی نجار بیدر آمده بود و نظاره میکرد و خورد بود و بدهان از حوض آب میخورد اتفاقا
تیری که بدیگری انداخته بودند بسینهٔ وی رسید چنانکه خون در حوض روان شد و شهید گشت
و خبر قتل فرزند بمادرش رسید که در مدینه بود مادر گفت والله که من بر پسر خویش گریه نمیکنم تا رسول
صلی الله علیه وسلم بیاید چون بیاید از وی پرسم اگر پسر من در بهشت باشد از برای او نگریم و
اگر در آتش باشد بجای آب چشم خون دل از برای او بریزم چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود
ربیع بملازمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله تو موقع حارثه را در دل من میدانی و محبت میع
با او می شناسی آما می خواهم که بدانم که او در جنتست تا درین مصیبت صبر کنم والا خدای

تعالی به پیند که من از برای جگر گوشهٔ خود چه باید کنم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ای ام حارثه او
در یک جنت نیست بلکه او در جنتهاست و مأوای او فردوس اعلاست ربیع گفت لاجرم
از برای فرزند خود نگریم بعد از آن حضرت ظرف آب طلبید و دست مبارک دران آب
در آورد و مقداری از آن مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد تا از آن آب بخوردند و بر سر
و روی و اعضا و جوارح خود مالیدند در مدینه از ایشان روشن چشم تر و دراز عمر تر دیگری نبود

فصل پنجم در ذکر تقسیم اموال غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدا از بعضی اسیران

علماء رواة و فضلاء ثقات رحمهم الله تعالی در سیر خود چنین مقرر داشته اند و نقل
از عبادة بن الصامت رضی الله عنه نموده که در روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بوده اند
جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه وسلم مشغول بوده اند و در حوالی عریش آنحضرت
کمر خدمت از خاصرهٔ حراست نگشوده اند و طایفه بمحاربهٔ اعدا و مقاتلهٔ معاندان پرداخته
و رایت نصرت افراخته و فرقهٔ باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحهٔ ارباب ضلال اشتغال
نموده و بعد از فتح و نصرت هر یک از ین فرق را داعیهٔ آنکه غنایم بایشان منقسم گردد اهل
قتال را مظنه آنکه بی مقاتلهٔ ایشان حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم مصرف غنایم ایشان
باشند و محافظان عریش حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم محافظت آنحضرت را
اغنم الغنایم دانسته و استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی داشته و گروهی که غنایم
متصرف بودند آنرا ملک طلق خود دانسته دیگریرا دران مدخل نمی پنداشتند چون
اختلاف در میان قوم شد کریمهٔ یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول تا باخر
نازل شد و بعد از آن آیت با درایت واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول فرود
آمد حضرت بفرمود تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند
و سپهسالاران لشکر و مبارزان را تصور آن بود که هر یکی در قسمت ایشان مرعی خواهد بود
بلکه هم غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویت در میان اصحاب
قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی
الضعیف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود ثکلتک امک و هل تنصرون
الا بضعفائکم یعنی نصرت شما ببرکت دعاء ضعفاء شماست و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه
که روز بدر برادرم کشته شد عمیر و من سعید بن العاص کشتم و شمشیر او را تصرف نمودم که نام
آن شمشیر کتیفه بود چون نزد آنحضرت آمدم و قصهٔ شمشیر در میان آوردم فرمود که این شمشیر را
نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت باز گشتم و ملالتی بر من طاری شد که بغیر

از حق تعالی کسی صعوبت آن نداند چرا که برادرم کشته گشته و سلب نیز از دست رفته هنوز [illegible]
رفته بودم که سورهٔ انفال نازل شد مرا گفت برو و شمشیر خود برگیر و گویند در وادی صفرا بر بالای تلی
نزول فرموده غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانید و آن هشت نفر که بجهة عذر تخلف نموده بودند
سه از اعیان مهاجر چون عثمان و طلحه و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابولبابه و عاصم بن
عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر و حارث بن صمه که ذکر ایشان با اعذار سمت
گذارش یافت درین قسمت داخل گردانید و نصیب سعد بن عباده هر چند تخلف نموده
بود فاما در مرافقت و ملازمت چون راغب بود و در حین خروج مار او را بگزید و دران غزوه
از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت و در روایتی آنکه سهم سعد بن مالک ساعدی بوارثه
او داد که سعد در حین تهیهٔ اسباب خروج مریض شده بود و فات یافته و در روایتی آنکه ورثهٔ
شهدای بدر را داخل غازیان داشته از غنیمت شان محظوظ گردانید وشتران ابوجهل منبه بن
الحجاج که موسوم بذوالفقار بود بجهة خاصه خویش نامزد کرد و بعد از آن ذوالفقار را بعلی مرتضی
کرم الله وجهه بخشید و بعد از آن جماعت اسیرانرا مقید ساخت جماعتی را بمحافظت ایشان
تعیین فرمود ذکر اختلاف شیخین رضی الله عنهما درباره اسیران نقلست که آن جماعت شخصی را
برسالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنه که ما و شما خویشان یکدیگریم و ابعد ما قریبست
بشما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم التماس نمای تا بر ما منت نهاده
از قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته از سر خون ما درگذرد صدیق ایشانرا بجواب موافق امیدوار
گردانیده رسول ایشانرا خوش دل و مرفه خاطر باز گردانید بعد از آن اسیران از شدت عمر
و صلابت او درین باب اندیشیدند و رسول دیگر نزد او فرستادند مضمون رسالتی که
با صدیق عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز
غلظت انگیز خبر فرستاد و بخدمت خواجه علیه الصلوة والسلام بشتافت اتفاقا صدیق در مجلس
همایون سخنان ایشان در میان داشت و ذکر قرابتی ایشان با حضرت و ترغیب باحسان
بنسبت باقارب معروض داشت و تقویت مسلمانان بفدای ایشان مستند میگردانید و
امیدواری بایمان ایشان مصمم میداشت رسول صلعم در جواب ابوبکر هیچ یک از لا و نعم تکلم
نفرمود چون ابوبکر از مجلس بیرون رفت فاروق بآنحضرت گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان
خدا و رسول اند ترا از وطن تو بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند همه ایشانرا گردن زن زیرا که ائمهٔ کفر
و ضلالت اند و بدرستی که حق تعالی ترا بی نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش مرا
بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار

در دل‌ها نمانده و شوکت اهل کفر شکسته شود و رایت اسلام رفیع گردد و دین توحید عزیز و منیع
شود حضرت در جواب فاروق نیز هیچ نگفت • ابوبکر رضی الله عنه باز بمجلس شریف تشریف
آورد و همان سخن که اول گفته بود اعادت نمود و گفت یا رسول الله در استیصال قوم و عشیرت
خود مکوش و در صدد انهدام قواعد احسان مباش • و حق تعالی چون این قوم را بهدایت
کرامت فرماید بهتر از آنست که در ضلالت ایشان هلاک سازد • و چون صدیق از مجلس بیرون
رفت فاروق باز بسر حرف خود رفته گفت یا رسول الله از من بشنو و گردنهای مشرکان بزن
و سینهای مسلمانان را شفائی کرامت فرمای این نوبت نیز هیچکدام از شیخین بجوابی از آنحضرت
بهره‌مند نگشتند چون نوبت ثالثه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آنچه معتقد ایشان بود از بخشش و کشش
اسیران معروض داشتند حضرت بخیمه در آمدند و روی باصحاب آورده فرمودند که مثل
ابی بکر در میان ملایکه مثل میکائیلست علیه السلم که پیوسته رحیم و شفیق است بر محرمان
و همواره عفو و رحمت درباره عباد از جناب حضرت رب الارباب مسألت نموده
بر بندگان فرو می آرد و مثل او در میان انبیا علیهم السلم مثل ابراهیم است صلوات الله علیه
که بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و در آتش انداختند زیاده از این دو
سخن تکلم نفرمود یکی آنکه گفت اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و دیگر آنکه گفت
من تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و همچو عیسی علیه السلم که گفت ان تعذبهم فانهم
عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در میان ملایکه علیهم السلم مثل
جبرئیلست علیه الصلوة والسلم که فرو می آید و سخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرو می آرد
و مثل او در میان انبیا مثل نوحست علیه الصلوة والسلم سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که
گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است علیه السلم که گفت ربنا اطمس علی
اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی میگوید که بعد از آن حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای یاران شما را فقری هست باید که از اسیران کسی از شما از
نماید تا وقتی که یا فدا بدهد یا گردن او بزنند عبد الله مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که من در مکه
دیدم او را اظهار اسلام میکرد چون ابن مسعود این بگفت حضرت در جواب او هیچ نفرمود
عبد الله گفت که هیچ ساعتی بر من صعب تر از آن نگذشت زیرا که در آن سخن مبادرت نمودم
و پیش از دستوری این سخن ناداشته بگفتم و بمرتبه‌ای از این سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم
و گمان می بردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه حضرت سر برآورده
فرمود الا سهیل بن بیضا از این سخن بسیار خرم شدم و هیچ ساعت در عمر من خوشتر از آن نگذشت

آنگاه فرمود که خدای عز وجل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که از سنگ محکم تر میگردد و دلهای
جماعتی را نرم می سازد بمرتبه که از پیه نرم تر میشود • و بالجمله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بصواب دید صدیق میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها بنرمی و سختی وصف فرمود معلوم
میشود قضیه اسیران بر فدیه مقرر گشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود که یاران
درباره اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی را که مال و استعدادی نداشتند آزاد فرمود و هیچ
از آنها ابوعزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای آنحضرت
گردانید و گفت پنج دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه
ایشان تحریض ننمایم و حضرت منتی بر وی وضع فرمود او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود
و تمامی قصه ابوعزه شاعر در واقعه احد مذکور گردد انشاء الله تعالی • و بعضی از اهل افلاس که
بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود تا هر یک ده کودک انصار را خط تعلیم نماید
و بعد از آنکه خط نوشتن بیاموزند آزاد باشد و هر یک از اهل وجاهت و اصحاب بضاعت
بقدر استعداد و تمول ایشان فدیه قرار داد و فدیه هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار درم
و کم از هزار درم نبود چون فدیه عباس را تعیین می نمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود
آورده اند حضرت فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر باری با ما محاربت می نمودی
و ترا بجهة خاصه خود علی حده فدائی می باید داد و بجهة دو برادر زاده خویش عقیل بن ابی طالب
و نوفل بن الحارث • و حلیف خود عتبة بن جحدم و هر یک فدیه علی حده باید داد عباس گفت
من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود از آن طلاها که در وقت خروج
بام فضل زوجه خویش سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو این مقدار
از آن تصرف کن و هر یک از فرزندان را این مقدار بده • عباس گفت ترا این معنی از کجا
معلوم شد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای من مرا خبر کرد عباس گفت راست گفتی
چه در آن زمان که زر را بام الفضل میدادم و این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی برین حال مطلع
نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و گویند عباس داخل آن فرقه بود که بر خود گرفته
بودند هر یک اطعام لشکر را و بنا برین بیست اوقیه طلا با خود همراه آورده بود و پیش از آنکه
نوبت باو رسد مشرکان هزیمت نمودند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم
ساختند و هر چند عباس التماس نموده تا آن بیست اوقیه را در فدیه او و متابعان او حساب
کنند میسر نشد حضرت فرمود وجهی را که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب
نباشد • و بیهقی در دلایل النبوة میگوید که عباس را صد اوقیه زر فدا داد که مال وی از همه قریش بیش بود

وچون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلم فرود آمد وآیه آورد که ما کان لنبی
ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخره والله عزیز حکیم
یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان که کشش بسیار
نماید از ایشان ومبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل وفوج ایشان قلیل شوند وعزت
اسلام واستیلاء اهل توحید ظاهر گردد شما درین رغبت نمودن بفدای ایشان حطام
دنیویه خواستید وخدای تعالی از برای شما ثواب آخرت واعزاز دین اسلام میخواهد وخدای تعالی
غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود وداناست بانچه لایق حال هر کسیست
عمر خطاب گفت رضی الله عنه که روزی دیگر نزد رسول رفتم صلی الله علیه وسلم دیدم که با ابوبکر
میگریند گفتم یا رسول الله مرا از سبب گریه اعلام فرمای گفت سبب آنست که بفدیه راضی شدیم
واشارت بدرختی فرمود که دران نزدیک بود وگفت عرض کردند عذاب اصحاب را بر من
نزدیک تر بود ازین شجره چنانچه آیه دویم ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما
اخذتم عذاب عظیم اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه
اسیران عذابی بزرگ نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر عذاب فرود
آمدی هیچکس از ان نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب وسعد بن معاذ رضی الله عنهما که هر دو این بزرگ
بر قتل کفار جازم بودند وبران جزم مصر وگویند که آن کسر ومصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید
از جهة میل ایشان بود بفدا گرفتن از کفار آورده اند که چون حضرت ختمی پناه از عرصه بدر معاودت
نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند چون نظر همایونش بنضر بن الحارث
افتاد بنوعی در روی نگریست که نضر با رفیق خود گفت سوگند بخدا که از نظر محمد چنان دریافتم که مرا بقتل
خواهد رسانید زیرا که در دو چشم وی موت خود دیدم رفیق وی گفت که این معنی بواسطه استیلاء
ترس بر خاطر تست بعد از ان نضر مصعب بن عمیر را گفت که ترا با من قرابت قریبه است صاحب
خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باب من سخنی بگوی تا با من آن معامله نماید که با یاران
من خواهد نمود اگر ایشان را نیز بکشند مرا نیز بکشند واگر آزاد کنند مرا نیز با ایشان بگذارند مصعب
جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را صلی الله علیه وسلم تعذیب بسیار
نموده واذیه فراوان از تو برسول صلی الله علیه وسلم رسیده وبسیار طعن بر قرآن کرده نضر گفت
والله اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در زمره احیاء بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو تعرض نمودی
مصعب گفت که تو راست میگویی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است
نقلست که حضرت خواجه علیه الصلوة والسلم حکم فرمود که نضر بن حارث را بزنند مقداد گفت

یا رسول الله این اسیر منست حضرت فرمود که ای بار خدا مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی
ای علی برخیز وگردن او را بزن امیر علی کرم الله وجهه بفرموده عمل نمود وگویند که چون واقعه نضر بسمع
خواهرش رسید بیتی چند دران باب بگفت وآن ابیات روزی در مجلس همایون میخواندند
حضرت رقت نموده فرمود لو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتل لما قتلته. واقعه دیگر قتل عقبة بن
ابی معیط بود وان لعین مرّ آزار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار میکوشید ومشیمه شتر
بین الکتفین آنحضرت در نماز آن سگ نهاده وحضرت رسالت او را دعا بهلاکت فرموده بود
لاجرم در معرکه بدر اسب او را انداخته عبدالله اسلمه او را اسیر کرد ودر عرق الظبیه حضرت بفرمود
عاصم بن ثابت بن ابی الافلح را تا گردن او را بزند عقبه گفت واویلاه ای معشر قریش سبب
چیست که از میان این همه اسیران من کشته میشوم پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بجهت عداوتی
که با خدای تعالی ورسول او داشتی عقبه گفت منتی وصنیع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر
میکشی مرا نیز بکش واگر منت نهاده می بخشی من نیز بجان منت می پذیرم اگر مهم ایشان بفدیه
قرار گیرد از عهده او کما ینبغی بیرون آیم حضرت باین سخن التفات ننمود وبقتل او دلالت
فرمود گفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد بود خواجه فرمود علیه الصلوة
والسلم که آتش دوزخ ای عاصم بفرموده قیام نمای چون عاصم کار او بساخت حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم بد مردی بودی تو وخطاب بعقبه میفرمود بخدا سوگند که من کافری
ندیدم مثل تو بخدای تعالی وبرسول وکتاب او که این همه ایذا از و برسول خدا رسید شکر آن خداوندی را
که ترا بقتل رسانید وچشم مرا بکشتن تو روشن گردانید واقعه دیگر نقلست که عمرو بن
ابی سفیان بدست امیر المومنین علی کرم الله وجهه اسیر گشت وعمرو در سهم حضرت رسالت افتاد
صلی الله علیه وسلم ومدتی در حبس بماند قریش با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بدیه وفرست
تا آزاد شود گفت یک پسر من حنظله کشته اگر فدیه دیگری بدهم خون ضایع شود وهم مال وهم
فرزند خود را همچنان در حبس بگذاشت تا در اوان سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری
بود سالخورده از مدینه با کوچ خود بعزیمت عمره میل زیارت مکه کرده بیرون آمده بود با وجود
آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابوسفیان این کبیر السن را گرفته محبوس ساخت
که تا پسر من عمرو را بمن نفرستند من سعد را از حبس بیرون نیارم سعد از انجا خبر بقبیله خویش فرستاد
تا بنو عمرو بن عوف از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست نموده تا عمرو بن ابی سفیان را
بایشان بخشید وایشان او را بمکه بردند تا سعد بن نعمان خلاص شد واقعه دیگر قصه حکیم بن حزام
بود وآن چنان بود که چون از لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبید الله بن العوام وعبدالرحمن بن العوام

که بر شتر سوار راه انهزام پیش گرفته بودند سید عبد الرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را
بر شتر سوار کن عبید الله اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و تو عذر لنگ من میدانی عبد الرحمن گفت که
سوار ساختن این مرد متضمن فایده هاست که اگر ما نباشیم وی بمصالح و مایحتاج اهل و عیال ما
قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده
از مرکوب خود فرود آمدند و او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم می شدند تا بمکه رسیدند
نقلست که حکیم بن حزام در عام الفتح ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او ثبات
ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی زیشان طوق نقره در گردن داشت
و بر هر طوق کنده بودند که این آزاد است لوجه الله و مرضاة رسوله و گویند در هر موسمی از مواسم
حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال
مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسید که
آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام فرمود اسلمت علی ما سلف لک
من خیر یعنی هرچه از نیکویی جاهلیت که باسلام ملحق گشته از جمله خیرات معدود خواهد بود فصل ششم در
ذکر رسیدن خبر فتح بمدینه و درین فصل وقایعست واقعهٔ اولی روات اخبار و ثقات
اخیار چنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از مضیق وادی صفرا
بیرون آمد زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه رضی الله عنهما از برای بشارت فتح بمدینه فرستاد
و بروایتی از اثیل فرستاد تا مژدهٔ فتح و ظفر لشکر نصرت پناه ملک سپاه بمسامع ساکنان
طیبه طیبه رسانند و زید بن حارثه را بر ناقهٔ قصوای خود ساخت تا بایصال این بشارت مطایای
آمال قاطنان آن عرصه را از جواهر سرور و زواهر حضور گرانبار گرداند این دو سفیر بشیر بموجب
فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شد و بجانب
بنی عمرو بن عوف و خطمه و وایل و اهل قبا رفت و بر بلندی بر آمد و ندا کرد که ای معشر انصار بشارت
باد شما را بسلامت و صحت ذات رسول الله صلی الله علیه و سلم و قتل مشرکین ابو جهل و عتبه
و شیبه و امثال ایشان از صنادید و امیه و قادهٔ فجار و اسر سهیل بن عمرو با کثیری از اهل
عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از آن منادی بشنید از وی پرسید که ای ابن رواحه
آنچه میگویی صدقست گفت سوگند بخدا که چنین است و فردا انشاء الله مواکب نصرت
شعار حضرت نبوت دثار علیه الصلوة و السلم میرسد و اسیران را مقید ساخته دست
و گردن بسته همراه می آرند گویند که عبد الله رواحه بر در خانهای یک یک از انصار که
در جانب اعلای مدینه بودند میرفت و مژده میرسانید و کودکان انصار در رکاب

عبد الله میرفتند و اظهار بشاشت نموده از سر نشاط و انبساط بقتل ابو جهل فاسق خرمی مینمودند
اتفاقا دران روز رقیه خاتون بنت رسول صلی الله علیه و سلم زوجهٔ عثمان رضی الله عنهما
فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که
زید بر شتر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمصلی مدینه رسید و همچنان بر راحلهٔ
خویش فریاد بر کشید که عتبه و شیبه و نبیه و منبه و ابو جهل و امیه و فلان و فلان کشته شدند
و جماعتی دیگر فلان و فلان بذل اسر گرفتار گشتند و بعضی از منافقان زید را درین خبر تصدیق
نکردند چنانچه یکی ازیشان با اسامة بن زید میگفت که محمد و یاران او بقتل آمده اند و پدر تو
این خبر از غایت قلق و اضطراب در می اندازد و نشان آنکه بر ناقهٔ محمد سوار است
اسامه میگوید که با پدر خود زید خلوت ساختم و از وی تحقیق این خبر می نمودم سوگند یاد کرد که
درین خبر صادق از روی شوکت بنزد آن منافق رفتم و گفتم تویی که این نوع اراجیف در میان
مردم نسبت بانحضرت در می اندازی بدروغ فردا که آنحضرت بسلامت تشریف آرند
صورت این حال عرضه دارم تا بفرماید که عرصهٔ عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک
گردانند وی گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل نفاق
با ابو لبابة بن المنذر که بخلافتش در مدینه تعیین نموده بودند گفت اصحاب شما بنوعی متفرق گشته اند
تا ابد مجتمع نخواهند شد چه بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ او
سوار گریخته آمده و نمیداند که چه میگوید ابو لبابه گفت یکذب الله قولک و یهود نیز بفرار
زید از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم اسیران را با غلام خود
شقران که بر ایشان مسلط گردانیده بود و ایشان را بوی سپرده پیش از خود بفرستاد و اسیران
آن روز چهل و نه نفر بودند و از عقب اسیران بذات عالی برکات و صحابه ملک صفات تشریف
فرمودند مظفر و منصور و سالم و غانم مصراع ملک در رکاب و فلک همعنان • بمقر عز و کرامت
راجعت نمودند واقعهٔ دویم نقلست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطهٔ عذری
تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون در روحا بشرف ملاقات رسیده زمین بوس
دولت پناهی نمودند و عذرهای معقول معروض داشتند یکی از انجمله اسید بن حضیر بود که گفت
یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوندی را جل ذکره که نصرت و ظفر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا
بانتقام دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مرا مظنه آن بود که مهم بمحاربه قرار نخواهد گرفت و الا
بهیچ باب تخلف جایز نمی داشتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تصدیق او نموده عذرش
قبول نمود و دیگری از انجمله عبد الله بن انیس که شرف و سبب پیش آنحضرت در موضع تو بان ادراک نمود

وعذر چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم تا بدین روز تب داشتم از دی تاب
مفارقت نموده ام وز بخدمت آمدم حضرت عذر وی قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی ترا مزد دهاد
نقلست که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه وسلم اسیران را بمدینه در آورد و موافقان
که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت حال را محال پنداشتند بصدق
خبر زید و عبدالله رواحه متیقن گشتند وعلماء حدیث قدس الله ارواحهم در فضایل اهل بدر
روایات ایراد فرموده اند و از جملهٔ آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته
که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود که از جملهٔ فاضلترین
مسلمانان می شماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملایکه بمعرکهٔ بدر حاضر گشته از افضل ملایکه
میداریم و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا
ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رضی الله عنه منقولست که
در شان غزوهٔ بدر گفته است طوبی لجیش امیرهم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مبارزهم اسد الله
و جهادهم طاعة الله و مددهم ملایکة الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این فتح بنیان
و نصرة روز افزون نصارای روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر
الزمانی وقوف داشتند ازین واقعه بغایت هراسان گشتند و خوف و خشیت تمام
بر دلهای مخالفان ازین ممر استیلا یافت و اعلاء اعلام دین من بعد روز بروز در ترقی
و استعلا پذیرفت والحمد لله رب العالمین واقعهٔ سیم منقولست که در همان روز که لشکر
اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون این خبر بآنحضرت
پیغمبر رسید صلی الله علیه وسلم فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت و ابوبکر صدیق
رضی الله عنه در هنگام فرصت از کفیل ابی بن خلف شتری چند که بران گرو بسته بود بستد و نزد
حضرت آورد حضرت بتصدق فرمود واقعهٔ چهارم قصهٔ ابوالعاص بن الربیع داماد
مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که خواهرزادهٔ خدیجه ابوالعاص بن الربیع
بن عبد العزی بن عبد شمس از جملهٔ تاجران مکه بود و بوفور مال و امانت و دیانت مشهور و پیش از بعثت
آنحضرت خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله را صلی الله علیه وسلم با بوالعاص که خواهر
زادهٔ او بود داده بود و چون آنحضرت بخلعت بعثت مشرف گشت خدیجه و سایر بنات رضی الله
تعالی عنهن بدولت ایمان فایز آمدند اما ابوالعاص هنوز از کیش آبا خویش انحراف ننموده بود و
عتبة بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از زفاف بسخن مشرکان دختر آنحضرت را طلاق داد و بتعرض
آنحضرت بقبیح ترین وجهی بدوزخ رفت و بالجمله ابوالعاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده

در دست مؤمنان اسیر گشت و در وقتی که اهل مکه فدای اسیران خویش نقود و اموال بمدینه میفرستادند
زینب نیز رضی الله عنها در فدای شوهر خود ابوالعاص نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک
آنحضرت بران قلاده افتاد بشناخت و رقتی عظیم ازان ممر بر حضرت طاری گشت
و با یاران گفت اگر مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی که بجهت فدای او فرستاده رد کنید و مسلمانان
بطیب نفس ابوالعاص را با اموال بجانب مکه فرستادند مشروط آنکه چون بمکه رسد زینب را بمدینه
فرستد و بعد از رفتن ابوالعاص زید بن حارثه را جهة آوردن زینب بمکه فرستادند و ابوالعاص
ساختگی زینب نموده هودجی از برای وی ترتیب نمود و برادر خود کنانة بن الربیع را مقرر
ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشت و زمام
شتر زینب گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان را عرق تعصب تحرک نمود و جمعی در عقب
ایشان فرستادند و پیش از همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس فهری در ذی طوی بایشان
رسیدند و هبار بنیزه زینب را تخویف نمود بمرتبهٔ که حملی که داشت بعد از مراجعت بمکه
ساقط گشت و بنابرین خون هبار را حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم مباح گردانید
که در حل و حرم هر جا بینند او را بقتل رسانند و کیفیت حال و مرجع و مآل هبار در غزو فتح مکه
مرقوم گردد ان شاء الله تعالی القصه مشرکان چون خواستند که زینب را باز گردانند کنانة
بن الربیع بنشست و تیرها از جعبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که هر که
تعرض زینب کند تیر در وی نشانم ابوسفیان از میان قوم نزدیک وی رفت و گفت
یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی گوییم کنانه ملتمس او مبذول داشت ابوسفیان
گفت مصیبتی از محمد بما رسیده چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بر سبیل اعلان از مکه
بیرون می بری اگر تعرض میکنیم با ما بمقاتله در مقابله در می آیی و اگر از تعرض دست میداریم مردم حمل
بر ضعف حال و مذلت و انفعال ما میکنند و ما را نه مقصود حبس دختر محمد است که از بدر باز
داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که بخانهٔ خود مراجعت نماید و چون شب در آید و ازدحام
خلایق تسکین یابد اختیار تراست کنانه را این سخن مسموع افتاد و زینب را بمکه باز گردانید
و در همان شب او را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد
اما تمامی قصهٔ ابوالعاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت بجانب شام رفت و سریهٔ حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مال آن کاروان را گرفتند و ابوالعاص چون روی مراجعت بمکه
نداشت لاجرم بمدینه توجه نموده التجا بزینب کرد و زینب رضی الله عنها ملتمس او را مبذول
داشته در کنف حمایت خودش گرفت و بعد از ان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

باصحاب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابو العاص گرفته اند و مال خدایست و شما باخذ و تصرف
او اولی اید از دیگری فاما چون نسبت ابو العاص با ما می دانید و سوابق خدمت او نسبت بما
معلوم کرده اید اگر مال او را باز گردانید بغایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نفرستید اختیار
شما راست اصحاب سریه برغبت تمام مال او را باز فرستادند و ابو العاص مال خویش
گرفته باز بمکه معاودت نمود و از هر که بضاعتی گرفته بود و امانتی قبول کرده بایفای حقوق
ایشان قیام نمود بعد از ان گفت ای معاشر قریش هیچکس را نزد من حقی باقی ماند گفتند نی تو وفا
کننده بعهودی و اداکنندهٔ حقوق آنگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدایی بغیر از آفریدگار
عالم نیست و محمد رسول اوست و مرا مانع دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شما را ظن
آن شدی که من ارادهٔ اکل اموال شما دارم چون باداء حقوق شما قیام نمودم اکنون
باظهار اسلام مستسعد گشتم بعد از ان بمدینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم زینب
باز باو داد **فصل هفتم در ذکر مصیبت رسیدگان بدر بمکه** زمرهٔ از رواة اخبار چنین ایراد
فرموده اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند
هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بخواندن اشعار و افسانه گفتن اکثر شب میگذرانیدند تا
در شبی از شبها ابیاتی چند شنیدند که بر مصیبت قریش و نکبت آن ارباب طیش دلالت میکرد
و قایل را نمی دیدند اول آن ابیات این بود که **شعر** اراخیفون بدرا صیبة * سینقض منها رکن کسری
و قیصرا * و ترجمهٔ آن ابیات در مقصد الاقصی چنین آورده **نظم** نمود اهل حنیفیه بدر ناگاه *
مصیبتی که کند کسر کسری و قیصر * گداخته شود از وی جبال و نیست شود * قبایلی که بود در روشیر و در خیبر *
مصیبتی بر جال لوی رسید و گداخت * مخدرات عرب را برهنه سینه و سر * زهی هلاکت آنکس که شد عدوی نبی *
که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر **نقلست که** چون آن ابیات که مترجم باین کلمات گشته
مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت برایشان مستولی گشته هرچند قایل ابیات را جستند
نیافتند چون از حجر بلند شتند پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورت حال بروی
عرض کردند پیر گفت مراد از حنیفیون محمد و اصحاب اویند که بحنیفیه ایشان منسوبند و گویند
این جوانان که ابیات از ان قایل شنیدند همه یکبار از خوف و خشیت بیمار گشتند از این
واقعه دو شب یا سه شب گذشت حیسمان بن عبد الله خزاعی بمکه رسید و از مصیبت مشرکان
پس ماندگان ایشانرا خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری
و زمعة بن الاسود و ابو الحکم و فلان و فلان یک یک نام برد که اینها همه کشته شدند صفوان
بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید با جلسای خویش گفت والله که عقل حیسمان

تصور کرده نمیدانند که چه میگوید و حاضر را از غایب باز نمی شناسد از حال من از وی بپرسید
گفتند صفوان بن امیه چه کرد و حال او چون شد گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته اما پدر
و مادر او را دیدم که کشته شدند و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را
بریسمان بسته بودند خاطر حاضران بغایت ازین خبر برآشفت ناگاه ابولهب پیدا شد
چون استماع این حکایت نمود متحیر گشت درین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب
از جنگ گاه گریخته برسید ابولهب پرسید که ای برادرزادهٔ من خبر تحقیق تو داری بیان کن که
واقعه چیست گفت ای عم ما چون بمحمد و اصحاب او ملاقات کردیم خشک برجای بماندیم
و میدیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین
مردان سفید جامه میدیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس بر ایشان دست نداشت
ابو رافع که غلام عباس بود گفت که چون ابوسفیان این واقعه بیان میکرد و من در حجره
نشسته بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل زوجهٔ خواجهٔ من نزدیک نشسته بود چون سخن
ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد من گفتم سوگند بخدا که آنها ملایکه بوده اند ابولهب از غایت
خشمی که بروی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و بایذای
وایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود
ام الفضل این حال مشاهده کرده برخاست و چوبی بر سر ابولهب زد و سر آن سگ را بشکست
و گفت تو بواسطهٔ غیبت عباس با غلام او این میکنی و ابولهب خوار و بی مقدار بخانهٔ خود رفت
و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای دوزخ مجتمع گشت و چون عرب از علت
عدسه احتراز میکنند چنانچه از طاعون اجتناب می نمایند هیچکدام از اولاد و احفاد گرد او
نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشانرا سرزنش کرد تا حمالی باجره گرفتند تا او را برداشته
در مغاکی افکندند و سنگ و خاک در بالای او چندانی ریختند که از چشم مردم پوشیده شد و روایتی
آنکه چنان نتن کریهی داشت که هیچکس گرد آن خانه که وی در انجا بود نمی توانست گردید لاجرم اولاد
وی آن خانه را بر سر او کوفتند تا از بوی گند او باز رستند **نقلست که** از قریش بعضی که مانده بودند
و از جنگ سر جسته بمکه بازگشتند ابوسفیان در میان قوم بایستاد با وجود آنکه پسر او حنظله کشته
شده بود و پسر عمرو اسیر گشته گفت ای معشر قریش بر کشتگان خویش گریه و زاری مکنید و در مصیبت
ناله و بیقراری منمایید و هیچ ناحیه را بنوحه مفرمایید و شاعرانرا بمرثیه دلالت مکنید که اندوه
شما کم نشود و عداوت و بغضای شما نسبت بمحمد و اصحاب او نقصان پذیرد و چون خبر حزن
و شکایت شما بایشان رسد هرآینه سبب فرح و سرور و غبطت و حبور ایشان گردد و شماتت

اعدا ازین مصیبت عظیم ترست و سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تدهین رؤس و تزیین نفوس ننماید ما دام که با محمد جنگ نکند و هند نیز زن وی سوگند خورد از آنکه پدر او و پسر او هر دو کشته شده بودند و قریش یکسال بر موجب قول ابوسفیان از برای مردگان خویش نگریستند تا کعب بن اشرف یهودی بر فوات قریش بی طاقتی نموده برخاست و بسوی مدینه رحلت نمود و برابی وداعه نزول کرده و چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان انشا کرده بقریش فرستاد و چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز کردند و تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی نوحه و گریه نبود و زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر راهها نوحه میکردند و ربات حجال پردها از روی برانداختند و بخراش روی و کندن موی پرداختند و صدق رؤیای عاتکه و جهیم بن الصلت بشناختند و حضرت ختمی پناه چون نزول کعب اشرف نزد ابو وداعه بشنید و از کیفیت ارسال ابیات او واقف گشته بحسان ثابت اشارت فرمود تا در هجای ضیف و مضیف بیتی چند برایشان ارسال نمود و این رتبه را تجدید مینمود تا کعب بمدینه رجوع کرد **نقلیست** چون عاتکه تاویل واقعهٔ خود مشاهده کرد و جمعی از شکستگان قریش که از لشکرگاه بمکه گریخته آمدند بدید این دو بیت انشا کرد و برایشان خواند

شعر
الم تکن الرؤیا بحق و یأتکم * بتاویلها فل من القوم هارب
وقلتم ولم اکذب کذبت و انما * یکذبنی بالصدق من هو کاذب

ترجمه
حق بود آنچه دیدم وگر نیست باورت * برصدق من دلیل همین قوم هاربست
رویای من دروغ نمودای قریش لیک * تکذیب صدق میکند آنکس که کاذبست

واقعهٔ اسلام عمیر بن وهب جمحی چنان بود که محمد اسحق و واقدی رحمهما الله چنین گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در سیاحی شیانی داشت چنانکه از معرکهٔ بدر بتک پا جان بدر برده و پسرش در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجر با هم نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان بن امیه گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشت عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قروض و دیون و غم معیشت اهل و عیال و اتباع نبودی بهانه بسر محمد رفتمی و او را بقتل رسانیدمی و گمان من اینست که این صورت بآسانی دست میدهد چه محمد در کوچه و بازار بسیار دفعها هست که تنها میرود و فرصت نگاه داشتن و او را بقتل رسانیدن بزودی میسر میگردد صفوان گفت تو خود میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیردستان در مکه نظیر و عدیل ندارم و من متکفل احتیاج اهل و عیال تو میشوم و دیون تو در ذمهٔ خود ایجاب مینمایم عمیر بر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متعهد شد و دین او را ضامن گشت عمیر با صفوان گفت که تا مهم قطع نشود باید که پرده از روی این سر برنداری آنگاه شمشیر خود تیز ساخت و زهرآلود کرد و تهیهٔ سفر نموده قدم در راه نهاد چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم از شتر فرود آمد و قصد کرد که به مجلس نبوی شتابد اتفاقا فاروق رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن بدر و ذکر نصرت و عنایت الهی در میان داشتند که در آن روز بآن مخصوص گشتند که ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد دید که شمشیر حمایل دارد و در جبین او اثر مکر و غدر مشاهده کرده رعبی بخاطر انورش راه یافت جمعی از مسلمانان که حاضر بودند بر گرفتن او تحریص نمود و آثار خدیعت او و استمالت مشرکان و تحریص ایشان بر مقاتلهٔ مؤمنان و حزب لشکر اسلام در روز بدر و اخبار کفار از قلب سپاه اسلام و امثال این معاملات از وی بیان کرد تا اصحاب باشارت عمر خطاب عمیر وهب را بگرفتند و فاروق بصحبت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم شتافته قصهٔ عمیر و رسیدن او مسلح معروض گردانید و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت بفاروق اشارت فرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه عمیر گشت بیکدست دوال شمشیرش گرفته و بدست دیگر قایمهٔ شمشیر و او را نزد مصطفی صلی الله علیه و سلم درآورد و جمعی از انصار را گفت شما بر گرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض این دد غافل نشوید که من بر وی ایمن نیستم چون او را در مجلس گرفته درآورد حضرت فرمود با فاروق دست از و باز دار و عمر باشارت آنحضرت عمل نموده عمیر را پیش آورد عمیر تحیت جاهلیت بجا آورده گفت انعم صباحا حضرت فرمود که حق تعالی بر ما حرام گردانیده است تحیت ترا و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلام است بعده از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود گفت بجهت اسیر خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمایی حضرت فرمود که این چیست عمیر گفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از وی نیامد و در وقت نزول بفراموشی در گردن من بماند رسول فرمود صلی الله علیه و سلم ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان عذر اولین تقریر کرد حضرت فرمود ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی از این سخن فزعی بر وی مستولی شد التماس نمود که بگوی آن شرط چه بوده آن سرور فرمود که از و بقتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بود یک یک بتفصیل من اوله الی آخره تقریر فرمود و بعد از آن گفت این کار خیال مبند که حق تعالی میان من و تو حایلست عمیر از استماع این حدیث متاثر گشت گفت گواهی میدهم که تو رسول خداوندی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که خدای تعالی

یکیست و بغیر از وخدای دیگر نیست هر چه تو از ان حضرت خبر میدادی و ما از نادانی تکذیب
آن میکردیم اکنون بیقین پیوست که آن همه راست بوده است زیرا که برین قضیه غیر از من
و صفوان هیچکس وقوف نداشت و ترا جز باری تعالی برین سر کسی اطلاع نداده و شکر
میکویم پروردکاری را که طریق قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرموده و چون عمیر بدولت ایمان
سرافراز کشت اهل اسلام با یمان او استبشار نمودند فاروق کفت رضی الله عنه اول که
عمیر را دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر و مبغوض تر بود و اکنون از بعضی اولاد من محبوب ترست
بعد از انکه قواعد اسلام در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت مآبی با اصحاب
خطاب فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر کفت یا رسول الله
پیش ازین در اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق من شد مرا رخصت نمای تا بمکه مراجعت
کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشانرا بهدایت اسلام از
از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود
و دران وقت که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میکفت زود باشد که خبر
خوش بما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما محو کردد و هر کسی که از جانب مدینه
بمکه می آمد از وی می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوسته تا روزی از مسافری
خبر عمیر می پرسید آن شخص کفت عمیر مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر ناسزا
میکفتند و صفوان سوکند یاد کرد که دیکر هرکز درباره عمیر احسان نکند و با او سخن نکوید
و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام با او
در اسلام موافقت نمودند واقعه از وقایع سال دویم از هجرت نبویه صلی الله علیه و سلم
قتل عصماء یهودیه بنت مروان یهودیست و او بی حیایی بود از معارف زنان یهود
سلیطه زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان کردی و بهجو حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم و صحابه کرام زبان درازی نمودی و دران وقت که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه
و سلم بغزو بدر توجه فرموده بودند آن زنک سیر بانی چند در هجای ملازمان حضرت رسالت
شعاری برهم بسته بود عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود بخلوص نیت و صفای
عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
در مدینه شهرتی تمام داشت آن هذیانات که در مذمت ملت حنیفیه غرا آن زنک غرا
اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اکر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه باز
رساند آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر دران سفر از موکب همایون

باز مانده بود چون حضرت سلطنت شعاری معدلت دثاری از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت
فرمود و بسلامت مقر عز خویش رسید عمیر همان شب با قایدی متوجه منزل عصماء یهودیه شد
و بخانه وی درآمد و بحس لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی
جدا ساخت و سر شمشیر بر سینه وی نهاده و بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی
بیرون رفت و هم در شب بازکشت و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه و سلم بجماعت
بکذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را بنور نبوت
دانسته فرمود ای عمیر بنت مروان را کشتی عمیر کفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه مبادا که
درین امر مصیب نبوده باشد پرسید که ازین فعل چیزی بر من واجب میشود آنحضرت
فرمود لا ینتطح فیها عنزان یعنی این فعل مستلزم هیچ تبعه نیست درین واقعه دو کوسفند بیکدیکر را
شاخ نزنند و این مثل اول از آنحضرت مسموع افتاد عمیر کفت بعد از ان حضرت علیه السلام التفات
نمود بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند و فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب
فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اکر دوست میدارید که در مردی که خدای تعالی و رسول او را غایبانه
نصرت کرده در عمیر بن عدی نکاه کنید آنکاه عمر بن الخطاب رضی الله عنه کفت نظر کنید باین
نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نمود در طاعت الهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
لا تقل الاعمی ولکنه البصیر ای عمر عمیر را نابینا و ضریر مکوی بلکه در حقیقت بینا و بصیرست مثنوی
آدمی دیدست و باقی پوستست ۞ دید آنست آنکه دید دوستست ۞ جونکه دید دوست نبود کور به
کر سلیمانست از وی مور به ۞ آن بصیرانی که حق را دیده اند ۞ لاجرم با دیده و بی دیده اند
واقعه از وقایع سال دویم از هجرت غزو بنی قینقاع و آن چنان بود که چون حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف فرمودند با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که با ایشان
تعرض نرسانند بشرطی که آن جماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند و اکر دشمنی قصد اهل اسلام
کند در دفع اعدا با احبا موافقت نمایند و این عهد مشروط باین شروط استمرار یافت تا حین
مراجعت از بدر چون بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت مقارن اهل اسلامست و طنطنه
کوس دولت محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه و سلم روز بروز در ترقی و تزایدست
آتش حسد در ضمیر یهود ان مشتعل کشت و از روی حقد و حسد کفتند که محمد با جماعتی مقاتله نموده که
در فن قتال مهارتی نداشتند اکر با ما جنک کند معلوم شود که محاربه جون می باید نمود و نقض
عهد رسول صلی الله علیه و سلم نمودند و کویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی
قینقاع زنی را از ازواج مسلمانان بدکان زرکری بجهة کفایت مهمی نشسته بود یهودیی

از قفای آن زن پیراهن او را بشکافت و دران اوان رسم آن می بود که عرب ازار نمی پوشیدند
چون آن زن برخاست عورت وی مکشوف گشت و آن زن را خجالت دریافته از اهل اسلام
فریاد خواست مسلمانی آنجا ایستاده بود بجهة تمشیت آن ضعیفه تیغ کشیده آن جهود را
به قتل آورد و قوم یهود اجتماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
چون ازین امر واقف گشت کلانتران ایشان را بطلبید و اول تخویف نموده بدین اسلام
دلالت فرمود ایشان گفتند ای محمد تو پنداری که ما چون قوم تو ایم که اصلا در قوانین حرب
ماهر نبودند و طریق محاربه نمی دانستند چون با ما محاربه نمائی دانی که ما همچون دیگران نیستیم
این بگفتند و از نزد حضرت متفرق گشتند جبرئیل علیه الصلوة و السلم آمد و آیه آورد و اما
تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم آهنگ کرده در مدینه
ابولبابه را خلیفه ساخت و علم ترتیب نموده بحمزه داد و آهنگ استیصال طغاة بغاة
نموده از مدینه بیرون رفت و بعد از آن ایشان بحصارهای خود در آمدند و حق تعالی رعبی
در دل ایشان بدید آورد تا بعد از پانزده شبانه روز که محاصره بودند به تنگ آمدند و از
حضرت رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال باشد
بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود آخر الامر بالضروره بحکم تقدیر الهی رضا داده
از قلاع فرود آمدند و ایشان هفده کس بودند منذر بن قدامه سلمی بحکم شد تا انجماعت را
دستها بر پشت بندد و حضرت را داعیهٔ قتل ایشان بود درین حین عبد الله ابی سلول منافق
بر ایشان بگذشت خواست که دستهای بند یا نرا بگشاید چرا که هم سوگندان او بودند منذر
بخشونت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول آمد صلی الله علیه و سلم و گفت درباره دوستان
و هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت اعراض فرمود و دیگر نوبت مبالغت نمود آنحضرت
ملتفت او نشد ابن سلول دست بگریبان آنحضرت در آورد و گفت یا رسول الله در حق حلفا
و احبای من احسان فرمای آنحضرت بغضب بر آمد و فرمود ویحک ارسلنی و بالجمله عبد الله
گفت و الله که ترا نگذارم تا در شان احسان نکنی چهل و سیصد مرد زره پوش و چهار صد
دیگر بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشد در یک بامداد چگونه گذارم که همه را
به قتل رسانی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود خلوهم الله و لعنه معهم اما حکم
فرمود که از اوطان ایشان را جلا فرمایند و عبادة بن الصامت را رضی الله عنه
باجلاء ایشان تعیین فرمود و فرمان داد که زیادت از سه روز در آن دیار نباشند چون
خبر جلا بآن قوم رسید از آن جهة ملول خاطر گشتند چه بیرون رفتن از دیار و وطن مکروه

میداشتند ابن ابی رؤسای ایشان را آورده خواست تا با حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم ملاقات کند عویم بن ساعدهٔ عمروی بر در خانه بود عبد الله میخواست تا در خانهٔ
رسول صلی الله علیه و سلم در آید عویم مانع شد ابن ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم او را
پس انداخت چنانکه روی شوم آن ملوم بر دیوار آمد و خون از وی روان شد بنی قینقاع
گفتند یا ابا الحباب با اقامت در موضعی نمیخواهیم که با تو این نوع اهانت عاید گردد و ما
قادر بر دفع آن نباشیم و نومید از آستانهٔ عزت پناهی بازگشتند بعد از آن عبادة بن
الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز ایشان را از
منازل ایشان بیرون کردند و همراه ایشان تا بذباب که کوهیست و براه شام رفت
و ایشان از انجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و آنجا مقام ساختند و از انجا
باندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان
جهانمطاع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت
مسلمانان شد و آن سرور از میان غنایم سه کمان که یکی را کتوم و دیگری روحا و سیم را بیضا
میگفتند و دو زره که یکی را صغدیه و دیگری فضه رقم اختصاص بر کشید و سه شمشیر یکی
موسوم بقلعی و دیگری بتار و دیگری حتف و سه نیزه از برای خود اختیار فرموده و زره
بمحمد مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را بر اصحاب قسمت
فرمود و چون آنحضرت از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و حضرت
با اغنیاء صحابه رضی الله عنهم اجمعین قربانی بتقدیم رسانید واقعهٔ پنجم غزوهٔ تسویق که بروایت
مشهور در سال دویم از هجرت بوده و سبب آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان از معرکهٔ بدر
روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام
از حضرت ختمی پناه و اصحاب او نکشد و بعد از چند گاه بروایتی با چهل سوار و بروایتی با دویست
سوار از مکه بیرون آمد و بصوب مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید شبی بود بخانهٔ حیی بن اخطب
رفت تا از و استخبار احوال پیغمبر و اصحاب او نماید صلی الله علیه و سلم حیی بجال او التفات
ننمود و در بروی او نگشود از انجا ما یوس بخانهٔ سلام بن مشکم آمد سلام احترام نموده
بقدوم او استبشار نمود و مهمانداری بقاعده با او پیش برد و با یکدیگر شرب خمر کرده
استکشاف ما فی الضمیر یکدیگر نمودند ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد
و تا ناحیهٔ عریض که یک فرسنگی مدینه است آمد و یکی از انصار که معبد بن عمرو ش گفتندی
با مزدور خود با سر زراعت بود هر دو را بکشت و چند درخت خرما از انجا بسوخت بتصور

انکه از عهدهٔ عهد خود بیرون آمده و بعد ازان راه فرار پیش گرفته و بعد ازانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازان حرکت شنیع وی واقف گشت ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان رانده و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زوادهٔ ایشان بودی انداختند و مسلمانان آنها را بغنیمت برمیداشتند و بجهت این معنی آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت

باب چهارم در ذکر وقایع سال سیم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

واقعهٔ اولی غزوهٔ قرقرة الکدر و بعضی این غزوه را در سال دویم شمرده اند و سبب آن غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع مجتمع شده اند لاجرم با دویست نفر از مهاجر و انصار متوجه ایشان شد چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می‌نمودند و غلامی بود با ایشان یسار نام حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها منزل می‌سازند و حالا معلوم نیست که در چه محل اند آنحضرت بفرمود تا شتران را با ساربانان بجانب مدینه راندند و چون حضرت نماز بامداد میگذارد دید که یسار با ایشان موافقت میکند آنحضرت را از حال غلام خوش آمده و بعد ازان فرمود که شتران را قسمت کنید بعضی از یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما قوت تعهد شتر ندارد اگر چنانچه بمدینه این شتران قسمت یابد آسان ترست و بعد ازان گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور نظر آنحضرت افتاد و بجهت نماز او تمنا که خاطر شریف بران قرار میگیرد که وی مؤمنست ما او را بطوع و رغبت بشما تسلیم میداریم و چون بطیب نفس بود قبول فرموده او را آزاد کرد و چون بموضع ضرار که از آنجا تا مدینه یک فرسنگ راهست رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند هر فردی را دو شتر رسید و گویند پانصد شتر بود خمس جهت خاصهٔ آنحضرت جدا کردند و چهارصد دیگر بر دویست نفر منقسم ساخته هر کسی را دو شتر رسید و بعضی زیادت نیز گفته اند

واقعهٔ دویم غزوهٔ انمار و این غزوه را غزوه ذی امر نیز میگویند و سبب آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعیست از منازل نجد مجتمع گشته اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی بربایند و باعث ایشان باین امر شخصیست غورث نام شریری مفتنی حضرت رسالت پناهی بکار سازی لشکر دلالت فرمود و عثمان بن عفان در مدینه خلیفه ساخته و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمده و در راه بمردی رسید جبار نام حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بکوهها تحصن خواهند شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم جبار را باسلام دلالت فرمود مسلمان شد و او را صحبت بلال گردانید و دران سفر بمجادله و مقاتله نرسید اما دشمنان را از دور بر سر کوهها میدیدند که متحصن شده بودند و آن روز باران یارانرا در راه جامها تر ساخته بوده و حضرت جامهٔ خویش از بر بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت ساعتی باستراحت آسوده اعراب چون آنحضرت را تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود گفتند که اینک محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده اگر دست بردی می‌نمائی وقتست غورث شمشیر کشیده بر بالین حضرت آمد و گفت من یمنعک الیوم منی کیست ترا امروز از من باز خرد حضرت فرمود که الله تعالی فی الحال جبریل بر سینهٔ وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد خواجه صلی الله علیه و سلم شمشیر برداشت و بر سر وی رفت و گفت من یمنعک عنی آن مرد گفت هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد بغیر از الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بسبب اجتماع اعدا نگردم آنحضرت شمشیر وی بوی باز داد غورث گفت والله لانت خیر منی و نزد قوم بازگشت با وی گفتند ترا چه شد که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار ناساخته بازگشتی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینهٔ من زد چنانچه بقفا افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد دانستم که آن ملکیست و محمد رسول حق تعالی است و من بوی ایمان آوردم و شما را نیز بوی دلالت میکنم که بوی ایمان آرید و گویند کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد بعد ازان آن سرور بمدینه بازگشت و یازده شبانه روز دران سفر بود

واقعهٔ سیم از جملهٔ واقعات سال سیم از هجرت سریهٔ قرده بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع سید رسل صلی الله علیه و سلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام میروند چه واقعهٔ بدر قافله که از ترس مسلمانان از راه حجاز میشدند نمیرفتند و خبر آوردند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت دران قافله فراوانست و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروانند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت زید بر سر ایشان راند اعیان قوم گریختند و لشکر اسلام آن کاروان مشرکان را پیش کرده بمدینه

آوردند حضرت خمس جدا کرده گویند موازی بیست هزار درم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت
کرد و در بارهٔ زید بن حارثه فرمود که خیر امراء السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة

واقعهٔ چهارم قتل کعب بن اشرف واقدی گفت رحمه الله که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب آمد همهٔ منافقان و جهودان مدینه خوار
و نگونسار گشتند و میگفتند بعد ازین محمد بهر جانب که روی آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد
و کعب اشرف که از عظمای یهود بود ازین واقعه مقبوض گشته و ممات خود بر حیوة راجح گفت بعز الی
مشرکان بمکه رفت و مرثیه قتل ایشان در مجالس برخواند و مهلی چند که در مذمت و هجاء
ملازمان حضرت نبوی شعاری بر هم بسته بود در اثناء آن میخواند چنانچه کلک بیان در میدان
تحریر آن عنقریب جولان نمود و بعد از آنکه آن ملعون از مکه بمدینه بازگشت آنحضرت از ذهاب
و ایاب او آگاهی یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار
آنگاه بایاران گفت که کیست شر آن اشرف را از ما کفایت کند که وی موذی خدا و رسول
اوست صلی الله علیه وسلم محمد مسلمه گفت میخواهی که من او را بکشم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
آری محمد مسلمه بخانه آمد و سه شبانه روز طعام و شراب نخورد از اندیشهٔ آنکه سخنی گفته است
بآن وفا تواند نمود یا نی آنحضرت گفت مر ورا تو آنچه توانی سعی خود مبذول دار گفت یا رسول الله
شاید که بضرورت در منقصت ملازمان تو سخنی بمصلحت باید گفت حضرت او را دران امور رخصت
داد و در روایتی آنکه فرمود یا سعد بن معاد درین کار مشورت کن سعد گفت به پیش او می باید رفت
و احتیاج و فقر خود شکایت کرد و از وی طعام باستقراض باید طلبید و او را بهانه از حصار
او بیرون آورده و مهم خود کفایت نمود آنگاه محمد مسلمه ابونائله سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی
کعب بوده و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر را با خود متفق گردانید
و در روایتی آنکه محمد مسلمه را نیز با کعب اخوت رضاعی بوده بعد از آن ابونائله را پیشتر بمنزل کعب
بن اشرف فرستادند و کعب او را تعظیم نموده سبب آمدن پرسید ابونائله گفت از جملهٔ
بلاها که بر ما نازل گشته یکی این مرد است یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که بسبب او
عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمده اند و طریق آمد شد خلایق باین دیار مسدود
گشته و مشقت بسیار از و بما راه یافته و اهل و عیال ما ضایع شدند و او هر دم از ما مالی
و صدقه میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین ترا
میگفتم از من نشنیدی من بسر پدر خویشم شما هنوز کجایید سوگند بخدا که ازین هم ملول تر و پشیمان تر
خواهید بعد از آن ابونائله گفت که جمعی با من درین رای موافقند و ما را احتیاجی واقع شده که

باستقراض مقدار طعام و تمر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد برهنه نزد تو می سپاریم
کعب خرماهای خود تعریف کرده گفت زنان خود را در گرو کنید ابونائله جواب داد که زنان را
در گرو کرده مناسبتی ندارد بتخصیص نزد تو که نیکوروی ترین عربی کعب گفت پس فرزندان خود
گرو کنید ابونائله گفت که بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار
ما باشد اگر خواهی اسلحهٔ خویش در گرو کنیم و چون شب شود آن را در نظر تو آریم کعب
قبول کرده گفت هر گاه که خاطر شما خواهد بیارید ابونائله از منزل کعب بیرون آمده یاران را
آگاه گردانید و باتفاق نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم و صورت
حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان
مقرر گشت باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور تا بقیع غرقد بمشایعت
ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا
بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بازگشت و اصحاب
خمسه بر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید چون کعب آواز ایشان بشنید برخاست
تا پیش ایشان آید زوجهٔ او که در همان اوان او را بنکاح خود در آورده بود گفت ای کعب
کجا میروی گفت برادر من محمد مسلمه و ابونائله آمده اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه
گفت مرو که آوازی شنیدم که پنداشتم از آن خون میچکد کعب گفت برادران منند دیگری
نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات ایشان منع کرد گفت بخدا سوگند
که سرخی خون درین آواز می بینم کعب گفت بگذار که برادر من ابونائله است که اگر مرا در خواب
بیند بیدار نکند زن گفت والله که بوی شر ازین آواز می شنوم گفت ان الکریم لو دعی الی الطعن
لاجاب آنگاه جامه از دست زن کشیده دامن کشان بیرون آمد و عطری از وی میدمید
که دماغ یاران معطر میگشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغولی نمودند و از آن سخنان که ابونائله با وی در میان
آورده بود مکرر ساختند بعد از آن محمد مسلمه با وی گفت که خوش مهتابیست اگر خاطرت
میل کند ساعتی سیری می توان کرد بیا تا بشعب عجوز برویم و بقیة اللیل را بمحادثه و مسامره
بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثناء سیر ابونائله با او گفت عجب بوی خوشی از تو
مشموم میگردد جواب داد که خوشروی و خوشبوی ترین زنان عرب در حبالهٔ نکاح
منست ابونائله از وی رخصت طلبید تا موی او را بوی کند و بروایتی محمد مسلمه این التماس
نموده القصه تجویز نموده موی او بدست گرفت و ببویید و استطاب نموده دیگر از آن نیز
ببویانید چون لحظه ای بگذشت باز ابونائله التماس خویش مکرر ساخت این نوبت رخصت

یافت موی سر وی محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند و تیغ
هیچکدام مؤثر نیفتاد آخر الامر محمد بن مسلمه مغولی یعنی شمشیرچه بیرون آورد و بر ناف کعب نهاد
تا بسینه اش بشکافت و کعب دران زمان بانگه با هیبت چنانکه از مهابت آن اهل حصار
همه آتشها برافروختند و اهل اسلام سر آن سگ را از تن جدا کرده روی بمدینه نهادند
و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیده اند
آورده اند که در حین تیغ راندن مگر زخمی بی بهره از دست یاران بخطا بحارث بن اوس
رسیده بود و ازان زخم چندان خون رفته بود که پایش را مجال حرکت نمانده رفقا او را
برداشته متوجه آنحضرت شدند چون به بقیع غرقد آواز تکبیر بر کشیدند حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر ایشان شنیده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند
و چون اصحاب بملازمت آنحضرت رسیدند آن سرور گفت که افلحت الوجوه یاران در
جواب گفتند که و وجهک یا رسول الله و سر آن لعین را بر خاک مذلت انداخته مشاهده
فرمود زبان بشکر الهی بگشود و حق شکرگذاری بتقدیم رسانید و بعد از ان آب دهان
مبارک بر زخم حارث بن اوس رسانید فی الحال بفرمان الهی جل و علا شفا یافت واقعهٔ پنجم
قتل ابو رافع تاجر حجاز بوده و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب که از قبیلهٔ اوس بودند
کاری خطیر چنین بتوفیق الهی جل و علا بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجاآو
دغدغه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب باشد بقتل
رسانند و بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بران قرار گرفت که بر رفع ابو رافع که برادر
کنانه بن ابی الحقیق صفیه برادرند و ذکر کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله
و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت می نمود تا بان حضرت مقابله و مقاتله می نمودند و نزدیک
بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله بن عتیک و عبد الله بن
انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق گشته از حضرت دستوری خواستند
و بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان ابو رافع و
متابعان او از چراگاه بازگشته بحصار در می آمدند عبد الله عتیک با یاران گفت که
شما هم اینجا باشید تا من بروم و بدربان تملق نموده و رخصت درآمدن در حصار حاصل
کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند عبد الله قریب بدروازهٔ حصار بهانهٔ
قضاء حاجت بنشست و مردم قلعه دران وقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور بهر
بحصار در می آمدند بواب بتصور آنکه مگر هم از مردم حصار است با او گفت که درآمدن تعجیل نما

روز بیگاه شد و در را می بندم عبد الله در حصار درآمد و دربان در را مقفل ساخت و عبد الله مترصد
می بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بر طریقهٔ معهوده کلید را بر میخی بیاویخته
و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد که شاید احتیاج
بفرار افتد بسهولت بیرون تواند رفت بعد از ان عبد الله معلوم کرد که ابو رافع در بالای خانه
خویش بیدار است و قصه خوان پیش وی قصه میخواند عبد الله چندان توقف نمود که قصه
بآخر رسید و ابو رافع بخواب رفت آنگاه عبد الله درهای بالاخانه را میگشاد و از اندرون
می بست تا رسید بخانهٔ که ابو رافع آنجا خفته بود و بنا بر آنکه اهل و عیال وی با وی دران خانه
خفته بودند در تاریکی بتعیین ندانست که مرقد ابو رافع ندا کرد که ابا رافع او بیدار شده گفت
عبد الله عتیک بر صوب آواز او تیغی انداخت و از غایت دهشت که بروی استیلا یافت
بود شمشیر کارگر نیامد و ابن عتیک این معنی دانسته از خانه بیرون آمد و بعد از لحظهٔ
باز درآمد و آواز خود را تغییر داده گفت که ای ابو رافع این چه آواز بود ابو رافع جواب
داد که شخصی درین خانه شمشیر بر من زد عبد الله این نوبت باز شمشیر بر وی زد و چون مهم او
باین ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشت وی
بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زینه بیفتاد و پای او بشکست و وی پای شکسته را
بدستار بسته بپای دیگر جستن می کرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در
بیرون حصار توقف نمودند تا هم از درون حصار آواز مردم بنوحه گری برآمد چنانکه گفتند
ابو رافع تاجر حجاز کشته شد آنگاه عبد الله را برداشته روی بمدینه نهادند و آنحضرت را
از کشته شدن ابو رافع واقف گردانیدند آنحضرت مستبشر گشته دست خجسته خود بر پای شکستهٔ
عبد الله مس فرمود خدای تعالی شفای عاجل کرامت کرد و عبد الله بالفور بر پای خاست
و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان
مستولی گشت و تعجب می نمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق درهای بسته در قلعهای استوار
میکشند واقعهٔ دیگر درین سال تزویج عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ام کلثوم را که دختر آنحضرت بود بآن بحر محیط حیا و عرفان عثمان عفان
رضی الله عنه نکاح کرد و در جمادی الآخر زفاف واقع شد و بدان سبب بذی النورین
ملقب گشت واقعهٔ دیگر هم درین سال سیم از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
حفصه دختر قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب را رضی الله عنه در سلسلهٔ امهات مؤمنین اندراج
داد و او پیشتر در حبالهٔ خنیس بن حذافه سهمی بوده و در سال دویم خنیس مذکور او را طلاق داد

بعد از آن لشکر اسلام از وقعهٔ بدر مراجعت کردند عمر حفصه را بهر یک از ابوبکر و عثمان عرض
کرد علی حده و هیچکدام جواب عمر نگفتند و از آن جهة ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه راه یافت
و از عثمان بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شکایت برد و گفت که حفصه را بر عثمان عرض
کردم جواب شافی نداد • سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود حکیم منان دختری از آن خود که
بهتر از عثمان تقدیر فرموده از برای عثمان زنی بهتر از حفصه مقرر گشت و در شعبان سال
سیم از هجرت سید رسل صلی الله علیه و سلم حفصه را بخواست • و بشرف فراش نبوت
مشرف شد • آورده اند که چون سلسلهٔ مناکحت استحکام پذیرفت • روزی عمر خطاب
بر طریقهٔ ماجرا با صدیق گفت که چون بود که دختر خود بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض
نشدی گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم یاد او فرموده از آنجهة سکوت اختیار
کردم پرسید که چرا آن مژده بمن نرسانیدی جواب داد که سر خواجه فاش کردن از ادب
بندگی ندانستم **نقلست** که حفصه خاتون در میان امهات مؤمنین بتندخوی شهرتی داشت
و احیانا باین جهة بخاطر آنحضرت از و ملول می شد چنانچه مهمش بجایی رسید که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم خواست که او را طلاق دهد • و روایتی هست که طلاقش داده و چون عمر معلوم کرد
خاک بر سر ریخت و فغان بر آورد که بعد ازین مراجه آب رو بماند که فرزند من از حبالهٔ آنحضرت
بیرون آید حق تعالی بر طبق خاطر خواه عمر خطاب رضی الله عنه جبرئیل را بفرستاد تا خواجه را
برجعت حفصه دلالت کند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید
که از طلاق حفصه رجوع فرمای که او نماز گذار و روزه دارست و در بهشت داخل زنان
تو خواهد بود • و حضرت بر وفق حکم ربانی مراجعت فرمود و این منقبت عظمی در فضایل حفصه
مثبت افتاد • و مرویاتش در کتب معتبره شصت عدد رسیده که از آنجمله چهار متفق علیه است
و شش از افراد مسلم و در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت و مروان که در آن زمان
حاکم مدینه بود بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون شد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال سید عالم
صلی الله علیه و سلم زینب دختر خزیمه را در عقد عقد خود کشید و اول زن طفیل بن حارث
بن عبد المطلب بود و میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد و بعد از آن برادر
وی عبیدة بن الحارث او را بخواست • و عبیده در وقعهٔ بدر جرعهٔ شهادت نوشید چنانچه
در واقعهٔ بدر مبین گشت • و چون عدت وی منقضی شد در رمضان سنه ثلاث پیغمبر
صلی الله علیه و سلم او را بنکاح شریف در آورد بمهر دوازده اوقیه و بیست درم نقره
و مدت هشت ماه در خدمت حضرت بگذرانید آنگاه بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع

مدفون گشت • و از جملهٔ فضایلش آنکه او را ام المساکین میگفتند بجهة آنکه طعام درویشان پیاپی
بتقدیم میرسانید • و وی خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنها **واقعهٔ دیگر** هم در سال سیم بود
از هجرت که سبط رسول و فلذهٔ بتول ریحانهٔ مشموم و امام مسموم و الی و ولی حسن بن علی رضی الله
عنهما در منتصف رمضان همین سال در مدینه متولد شد • و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها
تشریف آورد و حسن را در کنار گرفت • و بانگ نماز در گوشش بگفت و روز هفتم سر ویرا
بتراشید و مویش را برابر نقره ساخت و بصدقه و عقیقه ترتیب فرمود و بحسن مسمی گشت •
و در آن زمان که خواجه کونین صلی الله علیه و سلم ازین جهان نقل میفرمود حسن او بهفت سال
و نیم رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش طیب و تقی و زکی
و سید و سبط و ولی مقرر شد و فضایلش بسیار و شمایلش بی شمار بود • و گویند شبیه ترین
خلق به پیغمبر صلی الله علیه و سلم او بود و منشور سیادت جوانان بهشت بنام شریف او
و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و بثبوت پیوسته که در مرض موت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را نزد آنحضرت برد و گفت فرزندان
خود را عطیه کرامت فرمود سیرت و بزرگی من بحسن حوالت شده • و سخا و شجاعت من
حق حسین است • و در آخر عمر سه نوبت آنحضرت را زهر دادند و نوبت سیم کارگر آمد
و چهل روز در خستگی گذرانید و در بیست و هشتم صفر سال پنجاه از هجرت بفرادیس خلد
رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین بن علی بتجهیز
و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک جدهٔ شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و هشت
پسر و بروایتی نه و هشت دختر از آنحضرت بماندند • و اعقاب ایشان در اطراف و
اکناف عالم موجودند • و شرح شمایل و اوصاف آن زبدهٔ الطاف درین مختصر بلکه در
دفاتر مطول هیچکس نتواند شد **واقعهٔ دیگر** از وقایع کلیه در سال سیم از هجرت وقعهٔ
احد بود • چون این وقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علی حده مرتب گشت مشتمل بر فصول
و واقعات **باب در ذکر موحشهٔ احد و این باب مشتملست بر پنج فصل فصل اول**
در مقدمات این غزوه ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون باز ماندگان قریش از بدر
بمکه مراجعت نمودند متاع تجارت قافلهٔ ابو سفیان بهزار شتر وار که در دار الندوه هنا
برغبت آن بر سم ودیعت سپرده بودند حساب کردند • و رأس المال باز بتجار دادند
و از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش • چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب

عقیقه مولود کوسفندی کشتن و ذبح او کردن بود

بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیر ایشان با ابو سفیان گفتند که این مال اهل
مکاست و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر است و اکنون انچه از ربح
حاصل شود میخواهند که در تجهیز لشکری صرف نمایند و سپاه چنین جرار که دیار از نهاد اعدا
بر آرند ترتیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب چیست ابو سفیان گفت که
همه باین سخن رضا دارند گفتند آری گفت اول کسی که برین امر اتفاق نماید منم چه اشراف
قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل آمده اند من نیز درین کار کوشش نموده انتقام قریش
از ایشان بستانیم بعد ازان قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند که بقبایل عرب
فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکر جمع کنند یکی ازان چهار عمرو بن العاص بود و دیگری
هبیرة بن ابی وهب و سیم عبد الله بن الزبعری و چهارم ابو عزه شاعر جمحی و ابو عزه قبول این امر
نمی کرد جهة عهدی که با حضرت بسته بود در وقتی که او را از میان اساری بدر مجانا آزاد میکرد
برین موجب که کسی را بقتال آنحضرت تحریص ننماید القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم بمبالغت
تمام او را راضی ساخته با آن سه نفر دیگر بتحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف
رفته سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش بعزیمت محاربه بجهه گشتند صفوان گفت زنان
خود را با خود می باید برد تا بر قتلی بدر نوحه کنند که هنوز جراحات تازه است تا امر قتال آنان
مؤکد گردد و عکرمه و عمرو بن العاص درین رای استحسان صفوان نموده برین معنی جازم
گشتند فاما نوفل بن معاویه دیلی تهجین این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان
مستلزم فضیحت و رسوایی گردد و ابو سفیان نیز بسخن نوفل مایل بود فاما زوجه او هند دختر
عتبة بن ربیعه در بردن زنان مبالغه بسیار می نمود لاجرم شوهر او ابو سفیان از برای هر دو
منکوحه خود یکی هند مذکوره و دیگری امیمه بنت سعد بن وهب دو هودج ترتیب کرد و
و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحة بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهة
نسوان هودجها ترتیب نمودند و ببردن ایشان جازم گشتند و ابو عامر راهب
که مشهور بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان همراهی مخالفان بربست و چون
عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که ازانجمله هفتصد زره پوش بودند
و دویست اسب و سه هزار اشتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر
نامبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیهٔ خلاف و شقاق بقدم اتفاق پیمودند و جواری
مغنیات بهمراهی تعیین نمودند تا در هر منزل سرود گویان تذکار قتلای بدر کنند و قواعد
عداوت را مؤکد ساخته مردم را بر حرب و قتال تحریص گردانند نقلست که عباس بن

عبد المطلب رضی الله عنه دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرد که
بسه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر وی را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر
ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رساند و آن شخص بعد از قطع منازل مکتوب را
در محله قبا بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رسانید حضرت سر مکتوب گشاده بابی بن کعب
داد تا بخواند خواجه بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در
اخفای آن سر کوشد و بر آشنا و بیگانه بپوشد و بعد ازان بخانه سعد بن الربیع تشریف
فرموده در خلوتی این راز را با وی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه
بازگشت و زن سعد اتفاقا در زاویه بطریق استراق سمع نموده بر انچه حضرت با شوهرش
میگفت مطلع گشته و بر فحوای کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه منتشر گشت و یهود
و منافقان از آمدن آن مرد غفاری واقف گشته باهم میگفتند که این مرد خبری
آورده است که اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب او نیست و بعد ازان
مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند انجا سه روز منزل ساختند و
حضرت رسالت مآبی انس و مونس را که پسران فضاله بودند بجاسوسی فرستاد خبر
آوردند که مشرکان اسبان و شتران خویش در مزارع عریض سر گذار گذاشته اند یکی که
برگ سبز در انجا نماند بعد ازان حضرت حباب بن المنذر را رضی الله عنه بفرستاد
تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بیارد حباب حزر لشکر نموده کیفیت و کمیت ایشان و اعداد
مراکب و دروع و جواری و عماریات یک یک بر آنحضرت تقریر کرد سخن او را با آنچه عباس در مکتوب
خود ثبت کرده بود موافق یافت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک اجول و بک
اصول و واقدی میگوید که چون مشرکان بابواء رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست
آنرا بشکافیم و استخوان بیرون آریم تا اگر فرضا زنان ما باسیری بدست او افتند گوییم که عظام
رمیم مادرت با ما همراه است بالضروره زنان ما بما باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر آنرا
از ما بستاند چون با بو سفیان مشاورت کردند استهجان این رای نموده گفت بنو بکر
و خزاعه که حلفا و دوستان محمدند اگر برین معنی اطلاع یابند مردگان ما را بتمام از گور بیرون
آرند بعد ازان در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین متلاقی شدند مشاهیر اصحاب
چون سعد معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم
آن شب مسلح بحراست رسول صلی الله علیه و سلم تا بروز قیام نمودند و بعضی مسلمانان
مدینه را آن شب پاس داشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دران شب

بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در ذوالفقار او پدید آمده • و گاوی را ذبح کردند
و در عقب او قوچی را کشتند روز دیگر آن واقعه را بایاران تقریر فرمود یاران تعبیر آن از حضرت
پرسیدند فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی ست که بنفس من رسد
و گاو مذبوح کشش است که بر اصحاب من واقع شود و ذبح قوچ یکی از کبار اعادیست که
بتحقیق پیوند و در روایت درج الدرر آنکه در خواب چنان دید که ذوالفقار بشکست و تعبیر
بیکی از اهل بیت فرمود و رای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اکابر اصحاب بآن میل داشت
که از مدینه بیرون نروند فاما جمعی از جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند بخروج
رغبت تمام داشتند • حضرت دران باب اصحاب را بمشورت سرافراز گردانید اکثر
اعیان از مهاجر و انصار گفتند صواب آن مینماید که از مدینه بیرون نرویم و عبدالله
ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه و بیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما
نمود و ما بیرون رفته باوی جنگ کردیم البته مغلوب شدیم و چون صبر کرده ثبات ورزیدیم
و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم • اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال را بحصار فرستیم
و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت برای ابن ابی اقبال نمود • اما حمزه عبدالمطلب و سعد بن عباده
و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن
کردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات ایشان شود و تراحق تعالی در روز
بدر بر اعدا با وجود آنک زیاده از سیصد و پنج کس همراه تو نبود نصرت کرامت فرمود
و امروز بحمد الله لشکر ما قوی و عُدت و اُهبت ما بسیارست • و مدتهاست که ما در آرزوی
چنین روزی بوده ایم مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که
ما در میان احدی الحسنیینیم که آن ظفرست و یا شهادت و هر دو حال محبوب ماست حمزه
گفت یا رسول الله بآن خدای که قرآن بتو فرستاده است که من روزه نگشایم تا بشمشیر خود
با مشرکان جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل
منست از جملهٔ اصحاب تو و بخدایی که جز او خدایی دیگر نیست که بهشت در خواهم حضرت
پرسید بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدای تعالی و رسول او را دوست میدارم و دیع
از مشرکان روی نمیگردانم آن سرور گفت که راست گفتی و نعمان در حرب شهادت یافت
رضی الله عنه و ارضاه نقلست که خواجه علیه السلم روز جمعه نماز جمعه بگذاردند و خطبه
فصیح خواندند • و مردم را نصیحت فرمود • و موافقان را بر محاربت محاربان تحریض نمود
و فرمود که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید • و فرمود تا بکار سازی

لشکر مشغول شدند • و چون نماز عصر بگذارد بحجرهٔ همایون تشریف برد • و صدیق و فاروق
با آن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش بستند و زره بر تن مقدسش
افکندند • و خلقی کثیر بر در حجره انتظار آنحضرت می بردند • سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیده
با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام می نمایید که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون
آید و این معنی را کاره هست و چون آنحضرت مؤید بوحی آسمانیست اولی آنکه زمام اختیار
بقبضهٔ اقتدار او باز گذارید • و قدم از دایرهٔ اطاعت • و متابعت او بیرون ننهید پس
خواجهٔ کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات • و اکمل التحیات مسلح از خانه بیرون
آمد زره پوشیده و کمر ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپر
بر شانهٔ مبارک انداخته چون نظر اصحاب بران نور دیدهٔ احباب افتاد که برین هیات
بیرون خرامیدند از استدعا خروج آنحضرت پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند
یا رسول الله حد ما نیست که در امری که مکروه طبع شریف باشد دلالت کنیم هرچه خاطر مبارک
بران قرار میگیرد بتقدیم رسان حضرت فرمود که در ابتدا با شما اظهار این معنی نمودم شما
برای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشید او را
باز وضع آن نماید تا زمانی که خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون آنچه میگویم
بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود آنگاه سه نیزه طلب فرمود
و سه لوا معقود ساخت • لوای اوس بسعد بن عباده داد و لوای خزرج بحباب المنذر
و لوای مهاجر را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر
و عبدالله ام مکتوم را مدینه خلیفه ساخت • و بعد از ان متوجه احد شد و مسلمانان با آنحضرت
روان گشتند و در میان ایشان صد زره پوش بودند و دو اسب داشتند یکی از ان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و یکی از ابو بردة بن بنار شهسوار میدان اصطفا صلی الله علیه وسلم بر اسب
میمون سوار و سعد پیش پیش آنحضرت هر دو سوار زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین
رسیدند آواز با خشونت بسمع شریف آنحضرت رسید که جماعتی آواز بر داشته فریاد
میکردند فرمود که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبدالله ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا
باهل الشرک علی اهل الشرک • بعد از ان دران منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان
صحابه بنابر صغر سن ایشان اجازت مراجعت داد مانند عبدالله عمر و زید بن ثابت
و اسامه بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابوسعید
خدری و سمرة بن جندب • و رافع بن خدیج رضی الله عنهم • ظهیر گفت یا رسول الله رافع

تیرانداز ست و رافع خود را بلند برکشید تا در چشم آنحضرت کلان نماید و او را در غزو با خود
برد و حضرت او را دستوری داد با آمدن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت
آمدن با مُرّی بن سنان که شوهر مادر وی بود گفت که رافع را اجازت فرمود و حال آنکه
من رافع را می اندازم مُرّی این سخن را با آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود تا بمصارعت
مسارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمرة رافع را بر زمین زد پس سید علیه الصلوة والسلام
او را نیز دستوری داد با آمدن بغزو و شب در آن منزل بیتوته کردند و محمد مسلمه با پنجاه کس
حراست مسلمانان نمود و پاسبان لشکر مشرکان آن شب عکرمه بود منقولست که در آن
شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست که امشب
ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم فرمود که تو کیستی گفت
ذکوان فرمود بنشین بعد از آن گفت کیست که امشب حراست ما کند مردی برخاست
و گفت من یا رسول الله فرمود تو کیستی گفت ابو سُبع فرمود بنشین بعد از آن کرت سیوم پرسید که
کیست تا امشب پاسبانی ما کند برخاست و گفت من پاسبانی کنم فرمود تو کیستی گفت
ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظهٔ شد آنگاه فرمود هر سه برخیزید ذکوان برخاست این صاحبان
کجا اند آن دو یار تو وی گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم
فرمود فاذهب حفظك الله پس آن مرد زره خود پوشید و سپر بر دوش افکند و شب
همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمود تا حضرت بخواب
رفت چون سحر شد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دلیلی باید که راه را نیک بیرون برد ابوخیثمهٔ حارثی
آن مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ظفر اثر تا بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه که هم بدیدهٔ
ظاهر نابینا بود و هم بباطن کور مربع بن قیظی نام کور چون از مرور خبر یافت آشفته برخاست
و خاک بر روی لشکر اسلام می پاشید و میگفت که اگر تو رسول خدا بودی بحایط من
در نیامدی • سعد بن زید اشهلی کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر وی را بشکست
و خون روان شد خواجه فرمود دعه فانّ الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که هم رنگ
آن منافق بودند بحمایت آن کور منافق برخاستند • و با سعد بن زید گفتند که این معاملهٔ تو
نتیجهٔ عداوتی است که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است • و هرگز آن عداوت را ترک نکردهٔ
اسید بن الحضیر گفت لا والله که این نتیجهٔ عداوت با شما نیست • و لیکن نتیجهٔ نفاق شما ست
سوگند بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشد گردن ترا و هر که
بر رای تست بشمشیر بزنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش

گشتند آنگاه اهل اسلام طلوع فجر را باحد رسیدند • و در آن موضع نماز بامداد بگذاردند
و حضرت نبوت شعاری زرهی بر بالای زرهی که در بر داشت بپوشید و خود بر سر همایون
نهاد • و عبد الله اُبیّ منافق با سیصد کس از متابعان خود از این موضع بازگشت • و عبد الله
بن عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد • ابن ابی گفت ما در مشورت
شرایط امانت بجا آوردیم محمد سخن ما نشنید • و برای جوانان و کودکان عمل نموده و ما وقتی
او را نصرت کنیم که در شهر ما باشد • و چون منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه درآمدند
عبد الله عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداناد و زود باشد که باری عز اسمه رسول
خود و مومنان را از ننگ شما باز رهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته باز گشت
و بلشکر اهل اسلام ملحق شد فصل دویم در ذکر مقابلهٔ هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر علماء
حدیث و سیر جزاهم الله خیرا چنین فرمایند که چون کفار رجعت نموده بمقابلهٔ سید ابرار
صلی الله علیه وسلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز
شنبه بمقاتله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه علیه السلام درآمدند • بعد از آن رسول
صلی الله علیه وسلم بتسویهٔ صفوف قیام نمود و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل
احد در پس پشت واقع شد و عینین بر چپ را افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن
بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان آیند و بنابران حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که راه نگاه دارند و او را وصیت
کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبید خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب • و الحاح فرمود
که تا خبر من بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید و میمنهٔ لشکر را بعکاشة بن محصن اسدی سپرد و میسره را
بابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را
در مقدمهٔ لشکر بداشت • و مقداد بن عمرو را بر ساقهٔ لشکر گماشت • و قریش نیز صفها را راست
کرده میمنه را بخالد بن ولید دادند • و میسره را بعکرمة بن ابی جهل نامزد کردند • و ابوسفیان را در قلب
تعیین کردند • و صفوان بن امیه • و بروایتی عمرو بن العاص با اتباع خویش در برابر رخنهٔ کوه توقف
نمودند • و عبد الله ابی ربیعه را بر تیراندازان امیر کردند • و لوا را طلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه
میگفتند دادند و زنان را در پیش صف باز داشته بودند تا مغنیات سرودها میگفتند و ذکر
قتلای بدر میکردند و رجزها گفته مردم خود را بر محاربه تحریض می نمودند • و از آن رجزها یکی این بود
که میگفتند شعر نحن بنات طارق • نمشی علی النمارق • ان تقبلوا نعانق • او تدبروا نفارق •
فراق غیر وامق • ذکر ابو عامر راهب و چون از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ

وقتال از جانبین پیراسته گشت • ودرین حرب واقعات بسیار بوقوع پیوسته وانچه در بیشتر
سیرها بنظر رسیده درین فصل جمع آمده • واز جملهٔ واقعات سی ودو واقعه گذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی **واقعهٔ اولی** آورده اند که نخست کسی که پای ضلالت در میدان جهالت
نهاد وبا مصطفی واصحاب صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم محاربه نمود ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از
یاران خویش وتیر بجانب مسلمانان انداخت • وقوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم
ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق • وغلامی چند با وی از قریش آمده بودند سنگی چند
بجانب مسلمانان انداختند • وسپهسالاران دین اسلام چندان سنگ وتیر بجانب آن
فاسق انداختند که با یاران خود رو بهزیمت نهاد وذکر این سگ جهنمی از پیش در باب
بشایر گذشت که پیش از بعثت آنحضرت بوجود باجود او بشارت داد وچون آنحضرت
مبعوث شد ازان قول رجوع کرده میگفت • آری پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد اما تو او نیستی
ونقلست که ابو عامر ابتدا از مکه بمدینه آمد واز حضرت پرسید که این چه دینست که آورده
آنحضرت فرمود که ملت حنیفیست • ابو عامر گفت که چیزی چند دران درج کرده که ازان نیست
حضرت فرمود **بل جئت بها علی وجهها** آن فاسق گفت که حق تعالی ترا در غربی بمیراناد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که **فعل الله ذلک یا الکاذب** یعنی یا دروغگوی حق تعالی آن خواهد
کرد وچنان شد که ابو عامر در روم تنها وبی کس جان بمالک دوزخ سپرد **واقعهٔ ثانیه**
آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزهٔ اسلام در معرکه مردی ومیدان دشمن
نوردی در آمدند کنیزکان مغنیه از پیش صف واپس گریختند • ومردان مرد از اهل اسلام بکارزار
در آمده باین معنی مستظهر بودند که **بیت** تو که از دور دلت همچو زنان می لرزد • بکه جنگ چه دانی
که دل مردان چیست • حاصل لشکر اسلام یکبار تیرها از شست درست بگشادند • وکفار را
تیرباران کردند که هوازن که در محاذی تیراندازان اهل اسلام بودند یکبار پشت دادند
ناگاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلادت در میدان شجاعت نهاد
مبارز خواست شیر بیشهٔ هیجا ونهر بر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه ورضی عنه بجانب
او چون سیل از فراز به نشیب شد • وبیک زخم که بر سرش زد طلحه از پای در آمد ومرتضی
علی باز گشته بصف خویش آمد • یاران پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون
بیفتاد عورتش ظاهر شد ومرا سوگند داد شرم داشتم که دیگر تعرض او کنم ونیز دانستم که حق
سبحانه وتعالی او را عنقریب هلاک گرداند **ودر بعضی** روایات آنست که مصعب بن عمیر او را
کشت وگویند که کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دیده بود عبارت ازو بود

لاجرم بکشتن او شادی نمود وتکبیر بلند گفت • ومسلمانان نیز موافقت نمودند • بعد ازان مؤمنان
بر مشرکان حملهای پیاپی آوردند که صفهای کفار را درهم شکستند • بعد ازانکه طلحه بن ابی طلحه
کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت درین حال حمزه بن عبد المطلب رضی الله
عنه آهنگ جنگ عثمان کرده بیک شمشیر که بر میانهٔ دوشانهٔ وی زد یک دست او
باشانه بینداخت چنانکه شش وی ظاهر شد وحمزه بازگشت واین میگفت که **انا ابن ساقی
الحجیج** بعد ازان ابو سعید ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت • سعد بن ابی وقاص تیری
بر حنجرهٔ آن لعین زد که زبانش چون سگ از دهان بیرون افتاد وچون ابو سعید بدرک
جهنم خوابید مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی افلح تیری
بروی زده نزدیک بهلاکتش رسانید مشرکان مسافع را نیم کشته برداشتند وپیش
مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که تیر را بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم
که میگفت **خذها وانا ابن ابی الافلح** ودرین وقت سلافه نذر کرد که در کاسهٔ سر عاصم
شراب خورد وهر که سر او را نزد او برد صد شتر باو دهد وقصهٔ عاصم مذکور وشهادت او
عنقریب در واقعهٔ سریهٔ رجیع مبین گردد وبعد از کشتهٔ مسافع برادرش حارث بن طلحه بن
ابی طلحه علم برداشت • وهم به تیر عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر
او کلاب بن طلحه بن ابی طلحه لوا را برداشته بود که بدست زبیر العوام از حیات دست
کوتاه کرد بعد ازان جلاس بن طلحه بن ابی طلحه علم بر گرفت • وطلحه بن عبید الله او را بکشت •
بعد ازان ارطاة بن شرحبیل علم برداشت مرتضی علی او را بسجین فرستاد بعد ازان شریح
بن رقاص علم برداشت او نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید • بعد ازان غلامی از بنی
عبد الدار صواب نام آن علم را برداشت طایفهٔ برانند که علی او را بکشت وبعضی گویند
سعد بن ابی وقاص • وزمرهٔ این نسبت بقزمان کرده اند وقول آخر اصح اقوالست • وقصهٔ
قزمان از واقعات غریبست **واقعهٔ ثالثه** • واقدی گوید که قزمان از جملهٔ منافقان بود
از لشکر تخلف نموده در مدینه ساکن گشته روز دیگر زنان قبیلهٔ او را سرزنش کردند که مردان
رفتند وتو چون زنان در خانه نشستهٔ قزمان را عرق عصبیت در حرکت آمد ومکمل ومسلح روی
باحد نهاد ودر زمانی که حضرت تسویهٔ صفوف می فرمودند بلشکر اسلام ملحق شد وخود را
بصف اول رسانید نخستین کسی که تیر بر جانب اعدا انداخت او بود وچندان مقاتله کرد که هفت
کس از مشرکان را بکشت • ودر آخر که زخم بسیار خورده بود وبسر عدم رسیده قتادة بن نعمان
بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت قزمان گفت که من از برای دین

چنگ نمیکردم بلکه بسبب آن بود که نخواهم که قریش برگ نخلستان بکوبند و چون جراحتها که بر اندام
وی بود بغایت متاذی بود لاجرم سر شمشیر بر سینه اخود نهاده خود را هلاک ساخت روایت
هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم یاد او کردی فرمود فرمان از اهل دوزخست واقعهٔ رابعه
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد شمشیر بدست حق پرست خود
داشت و گویند بران شمشیر این بیت نوشته بود که شعر فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة
والمرء بالجبن لا ینجو من القدر • در اثناء جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود که کیست که
این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفهٔ از اصحاب خواستند که بخدمت مبادرت
نمایند سعی ایشان و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانهٔ انصاری رضی الله عنه
پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام نمودن بحق این شمشیر عبارت از چیست • جواب داد که
از عهدهٔ حق گذاری آنکس بدر آید که آنرا بر فرق دشمن فرود می آرد چندانکه او را بدو وزخم مستقیم
و بعد از ان متوجه دیگری میشود ابو دجانه گفت که این کار منست • و شمشیر از انحضرت بستاند
و در میدان در آمد و تبختر خرامیدن گرفت • خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که این رفتار
مبغوض حق است سبحانه و تعالی مگر درین محل و ابو دجانه بهر طرف که متوجه می شد کسی پیش وی
نمی ایستاد و مشهور است که دران معرکه حمزه و علی و ابو دجانه کارهایی پرداختند که زیاده
از ان متصور نبود نقلست که در پایان کوه ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت • که سر دفتر
ایشان هند بود زن ابو سفیان مادر معاویه رجز میخواندند و دف میزدند خواست که تیغ
مصطفی صلی الله علیه وسلم بران زنان زند • و اول کار هند بنا زد بعد از ان براندیشید که
حیف باشد که شمشیر آنحضرت بخون او آلوده شود دست کشیده بازگشت • بعد از ان
مومنان بیکبار بر اعدا هجوم نموده مشرکان میدان باز پرداختند و زنان و مغنیات
که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و روی بگریز نهادند
و مردان میدان ایمان از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج در آمدند و با
سر زنان دست دراز کردند • واقعهٔ خامسه آورده اند که چون مومنان متفوق گشتند
و لشکر اسلام غالب آمد درین وقت چشم زخمی بمترقیان درجهٔ کمال و حامیان حوزهٔ اقبال
رسید و آن چنان بود که خالد بن ولید در کمینگاه آن شعب بود که عبد الله جبیر با جماعتی
تیراندازان بمحافظت آن معین گشته بودند • و چند نوبت قصد آن رخنه کرده تا اسبان
مگر بر لشکر اسلام تاختن آرند و هر بار از هجوم تیراندازان مبارزان اهل اسلام خالد
دشمن کام بازگشته و مع ذلک هنوز مایوس نا گشته الزام آن کمینگاه می نمود مترقب تساهل

و تغافل مومنان می بود تا آن هنگام که عبدهٔ اصنام روی بانهزام • و صحابهٔ کرام باخذ غنایم
آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند • یاران عبد الله جبیر را حرص جمع غنایم عنان تمالک
و تماسک از قبضهٔ اقتدار بیرون آورده روی بلشکرگاه کفار آوردند • و هر چند عبد الله
جبیر نصیحت نموده تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بسمع قبول اصغا ننمودند
عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه وسلم با من چنین وصیت فرموده که بهیچ حال ازین مقام
انتقال ننمایم من ملازم این مقامم ده کس از یاران یا کمتر از یاران نصیحت قبول کرده با وی
بایستادند • و باقی رفتند خالد ولید که منتظر این نوع معاملت می بود و انتهاز فرصت
می نمود با عکرمة بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبد الله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید
ساختند از شکاف کوه بیرون ریختند • و از عقب مسلمانان در آمدند شمشیرها در نهادند و
قتل اهل اسلام باز گشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اسلام پیدا شد و لشکر تمام
از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی احوالی که بریشان راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت
می نمودند • و به شعار شعور نداشتند چنانچه گویند اسید بن حضیر را رضی الله عنهم دو زخم از مسلمانان
رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما مقتول شمشیر مسلمانان شد هر چند پسرش فریاد میکرد که
این پدر منست • یمان و از جملهٔ مومنان بهیچ جا نرسید و او را کشتند و اشرار غلبه کردند و
ابرار از هم ریختند و کفار خونخوار که استیلا و غلبهٔ ابرار مشاهده کرده و مغلوب و مقهور بوده
که یکبار قضیه منعکس گشته قدم در میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند
واقعهٔ سادسه آورده اند که درین حین شیطان لعین بصورت جعال بن سراقه سه بار در میان
معرکه آواز برکشیده ندا درداد که الا ان محمداً قد قتل و گویند که آواز شیطان که بقتل محمد صلی الله
علیه وسلم خبر داده ندامی کرد آن آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانهای مدینه بشنیدند فاطمه
رضی الله عنها چون آن آواز بشنید دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید و زار زار میگریست
و اثر تیمی بر روی مبارکش او ظاهر شد بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر می زدند و گریه
و نوحه بطارم افلاک میرسانیدند و خواجه علیه الصلوة والسلم میدید که مردم خبر موحش
قتل آنحضرت شنیده روی بفرار نهاده اند ایشانرا میخواند و میفرمود یا ایها الناس انی
رسول الله قد وعدنی النصر فاین الفرار ایشان این آواز می شنیدند و قطعا باز نمی ایستادند
واقعهٔ سابعه نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند و
هر چند آنحضرت ایشانرا میخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت برآمد و نشان غضبش آن
بود که عرق از پیشانی مبارکش متقاطر گشتی و بر مثال مروارید بر جبین مبینش فرود ویدی

دران حال نظر فرموده علی را رضی الله عنه بر بر دست خود دید ایستاده گفت که چونست که برادران
خود ملحق نگشتی جواب داد که یا رسول الله اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از ایمان کفر
نباشد مرا بتو اقتداست دران حین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود ای علی مرا
ازین جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم شمشیر آبدار فوج مشرکانرا متفرق گردانید و باول زخم که
زد بر کافری چنان زد که تا بدبر نخاست واقعهٔ ثامنه نقلست که چون لشکر اهل اسلام
متفرق گشته بعضی نهزام نمودند و قومی کشته گشته حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ثبات
قدم ورزیده روی از معرکه بر نتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان می نمود و دران روز ملایکه
در جنگ حاضر بودند ولیکن مقاتله نمی نمودند وجبرئیل و میکائیل علیهما السلام بر مثال دو مرد
سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت ایستاده محافظت او می نمودند و باکفار محاربه میکردند نقلست که
برگرد آنحضرت چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما
مهاجران ابو بکر صدیق علی مرتضی عبد الرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام
طلحه بن عبید الله وابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم اجمعین واز انصار حباب بن المنذر
وابو دجانه وعاصم بن ثابت وحارث بن صمه وسهل بن حنیف واسید بن حضیر وسعد بن
معاذ و بعضی بجای سعد معاذ واسید سعد بن عباده و محمد مسلمه را گفته اند منقولست که هشت
کس ازین جمله با آنحضرت مبایعت نمودند بر موت یعنی تا نمیرند روی نگردانند و کفار را از آنحضرت
منع میکردند و بعنایت آلهی بهشت دران روز مصون و محفوظ ماندند واسامی ایشان اینست
علی بن ابی طالب وطلحه وزبیر وابو دجانه وحارث بن صمه وحباب بن المنذر وعاصم
بن ثابت وسهیل بن حنیف رضی الله عنهم واقعهٔ تاسعه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
منقولست که فرمود که چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مؤمنان
راه یافت چندان حزن و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش
رسول صلی الله علیه وسلم ساعتی با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم چون در عقب خود نظر کردم
حضرت را ندیدم با خود گفتم که آنحضرت از ان قبیل نیست که از صف قتال روی گرداند و در میان
کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم غالبا از جهة افعال ما غضب آلهی متوجه قوم گشته و رسول
خود را بر آسمان برده آنگاه گفتم که هیچ به از ان نیست که با کفار مقاتله می نمایم تا کشته شوم
پس شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت را در میان
ایشان سالم باز یافتم بیقین دانستم که حق تعالی آنحضرت را بجنود غیبی و ملایکه صیانت
نموده بعد از ان روی بمن آورده پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده

ترا تنها گذاشتند و من ملازمت ترا بجان گزیده بخدمت ایستاده ام تا رمقی در تن من مانده است
یا رسول الله ناگاه جماعتی از اعدا قصد آنحضرت کردند من حمله بر مخالفان آوردم روی بهزیمت
نهادند باز نزد آنحضرت مراجعت نمودم باجمعی دیگر قصد آن سرور کردند روی بایشان آوردم
ایشان نیز هزیمت نمودند و در روایت آنست که هر بار مرتضی علی کرم الله وجهه با مشرکان مبارزت
می نمود و ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند
و شرط صیانت بجای آوردند رضی الله عنهم اجمعین واقعهٔ عاشره آورده اند که گروهی
از اشرار قصد سید ابرار نمودند خواجه روبعلی آورده فرمود که شر اینها را از من دفع کن جناب
ولایت پناهی مکاید ایشان کماهی از آنحضرت مدفوع ساخت درین حال جبرئیل علیه السلام
با آنحضرت فرمود که این کمال مواسات و جوانمردیست که با تو علی پیش می برد پیغمبر صلی الله علیه و
سلم فرمود که انا منی وانا منه بدرستی که او از منست و من از ویم جبرئیل علیه السلام گفت وانا
منکما من از شما هر دوام دران اثنا آوازی شنیدند که گوینده میگفت لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار و در کشف الغمه مثل این واقعه آورده است فاما ازین مبسوط تر ایراد کرده که
چون کافران هجوم نموده مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت مرتضی علی ماند تنها حضرت با او
گفت چرا با قوم نرفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فراتر نهم تا کشته
نشوم با آنکه خدای تعالی بایجاز وعدهٔ خود فرماید یعنی فتح و نصرت کرامت کند درین بودند که
گروهی از مشرکان قصد پیغمبر کردند صلی الله علیه وسلم خواجه بعلی اشارت فرمود علی
رضی الله عنه شمشیر برکشیده روی بان جماعت آورد و از ان جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل
آورد و باقی منهزم گشتند بعد از ان طایفه دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر علی مرتضی باتباع
مصطفی صلی الله علیه وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان آن قوم
براه دوزخ روان ساخت و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار روی بفرار آوردند
آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بر آنحضرت رسانند علی حمله بران جماعت آورده بشر بن
مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند دیگر هیچکس جرأت ننمود که آهنگ
سید انبیا صلی الله علیه وسلم و گویند که درین کارزار شمشیر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بشکست
با آنحضرت صورت حال عرض کرد حضرت صلی الله علیه وسلم ذو الفقار را بوی ارزانی داشت
و علی با مشرکان چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی می شنوی مدح
خود را که ملکی نام او رضوان در آسمان میگوید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مرتضی
علی رضی الله عنه فرمود که ازین سخن چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که گریان شکر

نعمت خدای تعالی بجا آوردم ومحمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بر دست مرتضی علی بقتل آمدند یکی از انجمله طلحة بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جزوی از خواب خود را بقتل او تعبیر فرموده بود ودیگری پسرش ابوسعید • وبرادرش کلده وعبد الله بن جمیل بن زهیر • وابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی • وولید بن ابی حذیفة بن المغیره وبرادرش امیه • وارطاة بن شرحبیل • وهشام بن امیه • وعمرو بن عبد الله جمحی • وبشر بن مالک وصوب مولی بنی عبد الدار روایتست از قیس که وی از پدر خود سعد روایت کرد که وی گفت از مرتضی علی شنیدم کرم الله وجهه که فرمود در روز احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ضربه ازان بر زمین افتادم وهر بار که می افتادم مردی خوبروی خوشبوی بازوی من می گرفت ومرا بر پای میکرد ومرا میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا ورسول اوئی وایشان هر دو از تو راضی اند • بعد از فراغ از جنگ این واقعه بانحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم عرض کردم آن سرور پرسید که تو او را می شناختی گفتم نی اما بدحیة الکلبی می ماند فرمود ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود علیه السلم واقعهٔ حادیه عشر آورده اند که چهار کس از فجرهٔ کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند یکی عبد الله بن قمیه • وعتبة بن ابی وقاص برادر سعد بن وقاص • وعبد الله شهاب زهری • وابی بن خلف • وبعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از انجمله بود ابن قمیه ملعون چندان سنگ بر انحضرت انداخت که رخسار مبارک او خون آلود گشت • وحلقهای خود بر روی همایونش نشست • وناصیه فرخنده اش شکسته خون ازان روان شد بحیثیتی که بر محاسن شریف انحضرت دویدن گرفت • وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردای مقدس خونها را پاک میکرد ومی فرمود چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند • وحال آنکه او ایشانرا بحق تعالی دعوت میکند جبرئیل آمد علیه السلم وآیهٔ آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون وروایتی آنست که چون حضرت از زخم جراحت یافت خونها را پاک میکرد ونمیگذاشت که قطرهٔ ازان بر زمین چکد ومی فرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین آمدی هرآینه عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل کرده بعد ازان فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون • وگویند عتبة بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت وبرلب زیرین آن سرور آمده ودندان پیش انحضرت از جانب زیر بشکست قال الشیخ النظامی رحمه الله

مثنوی

کوهر او چون دل سنگی نخست • سنگ چرا گوهر او را شکست •

کی شدی آن سنگ مفرح گری • گر نشدی در شکرش لعل سای •

گوهری از رشته گوهرش • یافت فراخی گهر از درج تنگ •

نیست عجب زادن گوهر ز سنگ • گوهر سنگی که زمین کان اوست •

کی دیت گوهر دندان اوست • چون دهن از سنگ بخون تا بشست •

نام کرم کرد بخود بر درست • گویند چون این امر ناپسندیده ازان شوم خیره دیده یعنی عتبة بن ابی وقاص در وجود آمد هر چند برادرش سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه عتبه را در ان معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد ودر بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که چون لب ودهان خواجه کونین صلی الله علیه وسلم خون آلود شد هنوز قطرهٔ خون بر زمین نرسیده بود که روح القدس در رسید وقطرات خون لب ودهان آن سلطان انس وجان را بشهپر اقبال خویش برداشته گفت یا محمد سوگند بجلال وقدر الهی که اگر یک قطره ازین خون بر زمین چکید تا بقیام قیامت از زمین گیاه کرامت نروید • بلکه فرمان حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان وارد گشته که قطرهٔ خون لب مبارکت بحجره سرای جنت رسانم تا گلگونه رخسار حور عین گردد کانهن الیاقوت والمرجان ونیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست گرفت جبرئیل آمد علیه السلم که یا رسول الله این دندان شکسته بما کرم فرمای تا بیمن آن از سخط الهی وغضب نامتناهی امان یابم خواجه علیه السلم فرمود یا روح القدس محمد دندان شکسته خود را از برای شکسته دلان آخر الزمان نگاه میدارد تا اگر فردا حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان ما را بشکستند من نیز گویم الهی بندگان نافرمان تو نیز دندان مرا بشکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو اولیتر که هو اهل التقوی واهل المغفرة قال الشیخ فرید الدین عطار

مثنوی

بسنگ او راکه با تو جنگ باشد • دل او سخت تر از سنگ باشد •

چو مهرت سنگ مغناطیس آمد • حسودت سنگدل ابلیس آمد •

عدوی تو که بت از سنگ دارد • عجب نبود که بر وی سنگ بارد •

حسودت سنگ بر دل پاره پاره • چو سنگ آتش آمد در خم خواره •

چو خصمت کرد جنگ سنگ آغازه • تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز •

بسنگ اعدا جاهت کشته بهتر • چو سنگ آسیا سرگشته بهتر •

کسی کافکنده در راه تو خر سنگ • ندارد هیچ درمان جز سر و سنگ •

اگر سنگ از شکیبایی عقیق است • سزای خصم سنگ منجنیق است •

بیت

کند گر سنگ دل با تو ستیزه • بنطق آور بمعجز سنگ ریزه •

که تا آن سنگدل گردد تجایلی • شود چون سنگ ریزه پایمالی •

نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران بامن گفت که در روز احد از اطراف وجوانب رسول صلی الله علیه وسلم تیر عبدهٔ اصنام بود که متوجه بانحضرت می آمد وحق تعالی انحضرت را نگاه میداشت • ودر ان اوان عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمائید که نجات نیابم من اگر او نجات یابد او این سخن میگفت ورسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی او ایستاده بوده • وچون رسول صلی الله علیه وسلم درگذشت صفوان بن امیه از وی پرسید که

خدای تعالی ترا بر محمد مسلط گردانیدی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت
دران زمان که تو آن سخن میگفتی محمد آنجا پهلوی تو بود ایستاده پسر شهاب گفت سوگند
بخدا که نظر من بروی نه افتاد و او از آسیب ما مصون و محفوظست واقعهٔ دوازدهم
منقولست در سیر که ابن قمئه دران روز شمشیر حوالهٔ آنحضرت نمود و از ضرب شمشیر
وثقل دو دره سنگین که در بر خود داشت آنحضرت در گوی که دران نزدیکی بود بیفتاد و از
چشم مردم پنهان شد آن شوم لعین آوازه درانداخت که در میان لشکر که محمد را کشتم و شیطان
در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شده و ابو سفیان سخن شیطان باور داشته گفت ای معشر
قریش کدام یک از شما مهم محمد را صلی الله علیه وسلم بقطع رسانید ابن قمئه گفت که من او را
کشتم ابو سفیان گفت که ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را اسوار
میکردانند آنگاه ابو سفیان و ابو عامر فاسق بجهت تحقیق خبر ابن قمئه در معرکه میگشتند و
بسر هر مقتول از مقبولان حضرت الهیه که در میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را اجمال آن قتیل شناسا
میکردانید که این فلان کس است و این از اوس است یا از خزرج و چون بپسر خویش
حنظله غسیل الملائکه رسید بر بالای سر وی بایستاد و ابو سفیان گفت این چه کس است
ابو عامر گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر منست حنظله واقعهٔ سیزدهم
واقدی گوید که حنظله دران نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته بود و در شبی که
صباح آن تلاقی فئتین در احد واقع شد حنظله نزد خاتون خویش بود و مباشرت مباشرت
نموده و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس آورده تا از
زبان حنظله گواه شوند که ازالهٔ بکارت جمیله نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله
گفت دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله ازان فرجه در آسمان
درآمد و باز آسمان بحالت اولی بازگشت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت
لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعهٔ زنا شوهری با شهاد شهود
موکد ساختم و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود برگرفته و در عقب مسلمانان رفت
و در زمانی که حضرت بتسویهٔ صفوف مشغول بود بمعرکه رسید و دران روز بسعادت شهادت
فایز آمد بعد ازان آن سرور فرمود که دیدم ملایکه حنظله بن ابی عامر را در میان زمین و آسمان
می شستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد ازانکه از حضرت درباره او
آن شنیده بودم دیدم که آب از سر متقاطر بود بازگشتم و این صورت عجیب را معروض رای اشرف
رسالت مآبی نمودم بعد ازانکه بمدینه مراجعت نمودیم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم

کسی نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از حرص که
بر جهاد و غزا داشت با آنکه آب محتاج بود پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله
عنه و ارضاه نقلست که ابن قمئه چون ابو سفیان را گفته بود که محمد را من بقتل رسانیدم
ابو سفیان با ابو عامر فاسق یک یک از شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص نمود در میان
ایشان آنحضرت را نیافت دانست که سخن ابن قمئه لعین دروغ بوده واقعهٔ چهاردهم
منقولست که سید انبیا علیهم السلم درباره آن پنج سگ لعین نفرین کرد که بسال دیگر نرسند
بعضی از ایشان هم در معرکهٔ احد کشته شدند و باقی هم دران سال بقعر جهنم شتافتند عبد الله
حمید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت اسب می تاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه
بیک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا بتخت آتشی بهیچ جا قرار نگرفت
و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمئه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی جل و علا
بسر وقت او رسید و شاخها در شکمش فرو برد که از جیب حلق او بیرون آمد و آن مدبر و اذلاه گویان
جان بمالک دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمهٔ و اذلاه گفتنش بسبب آن بود که
در جنگ گاه آن ملعون سنگ بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخته بود و بر دست
مبارک آنحضرت رسیده شمشیر از قبضهٔ همایونش بیرون افتاد و در وقت سنگ انداختن
گفت بگیر از من که ابن قمئه ام آنحضرت فرموده بود که اقماک الله و اذلک یعنی خدای تعالی ترا
ذلیل و خوار گرداناد و حال و مرجع و مآل آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان شد که در جنگ
بدر داخل اسیران بدر بوده و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت تا بادای وجه مقرر
قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت گفت که ای محمد اسبی دارم که هر روز این
مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود و بران سواره شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت
فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت هم در حالی که بران اسب سوار باشی انشاء الله تعالی و در روز
احد آنحضرت با یاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نیستم نباید که از خلف من درآید اگر ببینید که
بقصد من می آید اعلام کنید درین اثنا که حضرت میخواست تا در شعب درآید و جنگ با آخر
رسیده بود ابی خلف بر اسب خود سوار پیدا شد و چون نظر مکدرش بر آن حضرت آمد سخنان
ناسزا آغاز گفتن کرد اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف آنحضرت باشد بروی حمله
آریم فرمود صبر کنید چون آن لعین نزدیک رسید آن سرور حربهٔ زبیر از دست او بستد
و در روایتی دیگر آنکه نیم نیزه او از دست وی بستاند و بجانب ابی انداخت اتفاقا بر گردن
آن شقی آمد بالفور عنان اسب بگردانید و بقوم خود ملحق گشته خود را از اسب بینداخت

وبسان کاو فریاد میکرد مشرکان گفتند زخمی تو خراشی بیش نیست این همه جزع و اضطراب
چیست ابی گفت میدانید که این جرم اثر ضرب کیست من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد
زیرا که محمد مرا خبر کرده که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن
مشرکان بمکه در مرالظهران روح خبیثش بزبانیهٔ جهنم تسلیم کرد و بقیهٔ آن پنج نفر بسال دیگر
نکشیدند و هم دران سال بقبیح ترین وجهی هلاک گشتند نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در روز احد هفتاد ضرب شمشیر و غیره رسیده بود و در شرح صحیح بخاری
ابن حجر از عبد الرزاق و عبد الرزاق از معمر و معمر از زهری رحمهم الله روایت کرده که هفتاد
ضرب شمشیر بر روی آنحضرت رسیده بود و حق تعالی با وجود این همه زخمها در میان
آن همه دشمنان آنحضرت را نگاه داشت و در کنف سلامت محفوظ ساخت واقعهٔ
پانزدهم منقولست که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب سید علیه السلم حواله کرد طلحه دست
راست سپر ساخت دو انگشت وی مسبحه و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان وی از کار
رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که انگشت ترا چه پیش آمد گفت مالک بن زهیر جشمی که تیر او
خطا نمیشد بجانب رسول صلی الله علیه و سلم تیری انداخت و من دست خود سپر آنحضرت
کرده آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد واقعهٔ شانزدهم نقلست که چون سید عالم صلی الله
علیه و سلم دران گو افتاده بودند چنانچه مذکور شد و بسیاری از صحابه بشنوی سخن ابن قمیه و جهة
ندای شیطان که بر طبق سخن آن لعین میگفت الآن محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت مایوس
گشته بودند تا گویند که اصحاب بر چهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت در کام جان ریختند و
گروهی اندک بگریختند بعضی بزوایا و شعاب مختفی گشتند و بعضی بشهر قرار گرفتند و عثمان بن
عفان رضی الله عنه از انجمله بود و بعد از اتمام معامله مقاتله و تسکین نایرهٔ جنگ بخدمت
نمودند و آن تقصیری بود که بجهة اغوای شیطان از ایشان صدور یافته بود لاجرم حضرت
جلال احدیت از ایشان عفو نمود عذر ایشان در قرآن بیان فرموده که ان الذین تولوا منکم یوم
التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم
واقعهٔ هفدهم مرویست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما در وقعهٔ بدر حاضر
نشده بود و میخواست که در روز احد بتدارک ما فات قیام نماید بفوجی از اصحاب رسید
و از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت در سلک شهدا اندراج
یافته فریاد بر آورد که پس حیات شما زنده اید شمشیر بکشید و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ
دید سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می شنوم بر قلب کفار زد و جنگ عظیم

بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بمنازل جنت کشانید و ثابت شد که هشتاد و چند زخم
تیر و نیزه و شمشیر بر وی رسیده بود چنانکه میان کشتگان معلوم نمیگشت خواهرش
بخالی که بر انگشت داشت او را باز شناخت واقعهٔ هژدهم نقلست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم خود را دران مغاک در میان قتلی چنان میداشت که کس بر حال او اطلاع نیابد و
گویند اول کسی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود
رضی الله عنه چون در روی میمون آنحضرت نگاه کرد دید که چشمان نرگسین آن سرور در زیر
مغفر چون ستارهٔ انور بر طارم اخضر می درفشید از درون جان نعره بر آورد که ای گروه مومنان
بشارت باد شما را که رسول خدا جل و علا در زمرهٔ احیاست حضرت بوی اشارت فرمود که
خاموش باش که تا اعادی ندانند پس یک یک از اصحاب جمع می شدند و آنحضرت را از ان
مغاکی بیرون آوردند و کیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت بجهة آنکه زانوی مبارکش
مجروح گشته بود و زخمهای متعدد بر زانوی نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت
بجهة آن برخواستن و از ان مغاک بیرون آمدن متعذر بود طلحة بن عبید الله در زیر جناح با
فوز و نجاح آنحضرت در آمده او را برپای کرد و از ان گو بر آمدن بر آنحضرت مشکل بود طلحه نشست
تا آنحضرت پای مبارک بر دوش متبرک آن صاحب دولت نهاد و علی رضی الله عنه دست حق
پرست آنحضرت بگرفت تا از ان مغاک بیرون آمد و واقدی میگوید که طلحه رضی الله عنه دران روز
قتال عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دیدی که کفار سید ابرار
صلی الله علیه و سلم در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار می نهاد و تا همه منهزم میگشتند لاجرم
حضرت در باره او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة
بن عبید الله واقعهٔ نوزدهم نقلست که دران روز جانبازان موافق و سپراندازان
صادق کمر حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم می آمدند و میگفتند که
امروز آن روز نیست که بیت یا با مراد بر سر گردون نهیم پای • یا مردوار در سر همت کنیم سر
از جملهٔ ایشان زیاد بن السکن با چهارده جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بر سر حلقهٔ علما زمان
سید ابرار صلی الله علیه و سلم رسانیدند و یک یک خود را فدای آنحضرت ساخته نشد این
کلمات دلاویز در میان محبان در می انداختند وجهی لوجهک الوقا و نفسی لنفسک الفدا
و علیک السلم الله غیر مودع و موعدک الجنة یعنی روی من روی ترا سپر و وقایت و تن من
فدای ذات ترا فداست و بر تو باد سلام حضرت خداوندی جل و علا و این سخن نه از روی وداع
شکایت از نکابت بلا که اگرچه بصورت فراق ابدانست موعد لقا سرابستان جنان

وباغستان رضوانست حاصل گفت وگوی هریک برین منوال میگذشت وجنگ میکردند
باهمه کشته شدند چون نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ او را بینداختند وخواستند که سرش
جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نموده او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود او را
بنزدیک من آرید سر او را بر ران مبارک خود نهاده در جبین او می دید تا آن نیکبخت سعادتمند
جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بجوار ارحم الراحمین • واقعهٔ بیستم
آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب اهل اسلام می انداختند •
وحبان العرقه ومالک بن زهیر جشمی از تیراندازان دیگر جرئت زیادت می نمودند و از ان هم
اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بسعد بن
ابی وقاص فرمود تا او نیز در مقابلهٔ ایشان درآید وفرمود یا سعد ارم فداک ابی وامی ودرین
اثنا حبان العرقه تیری انداخت • وبر دامن ام ایمن حاضنهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم که در آن
لشکر مجروحان را آب میداد وام ایمن بیفتاد وعورتش مکشوف گشت • وحبان خنده بافراط
کرد وآنحضرت را این معامله از وی بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بدست سعد وقاص داد که
بجانب حبان بیند از پس سعد آن چوبهٔ تیر را در کمان نهاده چنان بر مغاک سینه چنان زد که
به پشت باز افتاده موضع مخصوصش برهنه شد سعد گوید که دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانچه
دندانهای پیشانی آنحضرت بنموده • وبعد از ان فرمود که استقاد لها سعد قصاص گرفت از
برای ام ایمن سعد • وبعد از ان درباره سعد دعای خیر فرمود وگفت اجاب الله دعوتک
وسدد رمیتک بارخدایا دعای سعد مستجاب دار و تیر او را صایب دار • گویند همیشه تیر وی
راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی • ودعای او مستجاب بود چنانکه مردم تبرک بدعای
وی جستی نقلست که در آخر عمر هر دو چشم جهان بین او تاریک گشته بود او را گفتند
بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا خداوند بینایی بچشم تو باز دهد جواب گفت که
قضاء الله تعالی احب الی من بصری گفت خواست حق تعالی وحکم او نزد من عزیزتر است از بینایی
چشم من رضی الله عنه وارضاه • واقعهٔ بیست یکم • نقلست که ابوطلحه در روز احد پیش رسول
صلی الله علیه وسلم ایستاده بود وخود را سپر آنحضرت ساخته ودر فن تیراندازی بصارتی
تمام داشت وآوازی بلند نیز داشت تیرهای خویش از کنانه بیرون ریخت • وگویند آن بنجاه
تیر بود که هر تیر که بر جانب دشمن انداختی نعره میزد ومیگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک
جعلنی الله فداک تن وجان من فدای تو باد یا رسول الله وی تیرهای خود یک یک می انداخت
وحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در قفای سر او ایستاده بود ومیدید که تیر او

کجا فرو می آید تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین برمیداشت ومیگفت
ارم یا باطلحه چون در خانه کمان در می آورد تیری خوب می شد وبجانب دشمن می انداخت
ودر آن روز پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد
ودر روایتیست که اگر مردی بر آنحضرت بگذشتی که در کنانهٔ خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحة
واقعهٔ بیست دویم وقعهٔ مصعب بن عمیرست محمد بن شرحبیل روایت کرده است از پدر
خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران
داشت ثبات قدم نمود • ودرین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش
بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
وابن قمیه علیه اللعنة والخذلان بضرب دیگر دست چپ آن صاحب دولت را نیز بینداخت
ومصعب باز این کلمه بر زبان آورده بهر دو بازو ولوا را بسینهٔ خویش منضم گردانید وابن
قمیه نیزهٔ بروی زد تا از پای درآمد • گویند که هنوز این آیه نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان
وی میگذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم برداشت ودر روایتی
آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را نگاه داشت •
ودر آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت
من مصعب نیستم آنحضرت دانست که وی ملکی بوده که حق تعالی بعلم داری مومنان فرستاده
بعد از ان ابو الروم آن علم برداشت وتا بمدینه پیش پیش آنحضرت میرفت واقعهٔ بیست سیم
معاملهٔ ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنه از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت
چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح گشت • وحلقهای خود در روی مبارک
آنحضرت نشسته بود من زود بجانب آنحضرت روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی
بسرعت تمام می آید چنانکه گویی طیران می نماید چون نزدیک آمد ابو عبیدة بن الجراح بود مرا گفت
ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابوبکر که بگذاری تا من این حلقها از روی آن سرور بیرون
آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان بر یک حلقه نهاد وآنرا از روی آنحضرت بقوت
تمام بیرون کشید چنانکه دندانش بیفتاده وبدین سبب ورا اهتم میگفتند • وابو سعید خدری
رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها بکشیدند خون از رخسار با انوار سید ابرار صلی الله
علیه وسلم روان شد پدر من مالک بن سنان آن خون را می آشامید ودهان بر زخم نهاده
می مکید وفرو میکشید مردم با پدرم گفتند که ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت بلی خون
رسول الله صلی الله علیه وسلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود من احب ان ینظر

الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم تصیبه النار رضی الله عنهم
واقعهٔ بیست چهارم از جملهٔ محافظان و جانداران که ازیشان امداد و اعانت آنحضرت
بتحقیق پیوسته و دران روز از جملهٔ کارزاران و سپهسالاران بوده اند و در تیراندازی بکمال
بعد از سعد ابی وقاص و ابوطلحهٔ انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و سایب بن مظعون و مقداد
بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبة بن عامر
و بشر بن براء بن معرور و ابونایله سلکان بن سلامه و قتادة بن النعمان و گویند که در اثنای قتال
تیری بر چشم قتادة بن نعمان آمد و دیده اش از حدقه بر رخسارهٔ او افتاد نزد حضرت آمد
و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم و مرا با وی محبت است و او را نیز با من می ترسم
که آن جمیله چشم خانه مرا چنین دیده مکروه دارد خواجه صلی الله علیه و سلم بروی رحم فرموده بدست
معجز آثار دیدهٔ بیرون فتاده قتاده را بر حدقه اش نهاد و دست مبارک بران فرود آورد فی الحال
بمرتبهٔ اولی بازگشت بلکه در ابصار از ان چشم دیگر بهتر میدید چنانکه از قتاده منقولست که در اول
پیری و سن شیخوخت میگفت که آن چشم قوی تر و بینایی وی بهترست از ین چشم دیگر واقعهٔ بیست و پنجم
از وقایع خاص واقعهٔ سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت بان ابتهاج نمود نقلست که
مالک بن زهیر جشمی و حبان العرقه از میان تیراندازان اعدا ضرر تمام بلشکر اهل اسلام میرسانیدند
و بسیاری از مؤمنان را بزخم تیر هلاک گردانیدند نقلست که مالک بن زهیر در پس سنگی
مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانچه چندین کس از اهل اسلام از زخم تیر آن
نابکار بقتل آمدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یک نوبت سر خود را از پس سنگ بیرون
آورد سعد وقاص او را دیده تیری بر دیدهٔ وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان
بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاص گشتند واقعهٔ بیست ششم منقولست که
دران وقت که حضرت خواجه علیه السلم خواست تا بشعب احد درآید عثمان بن عبدالله بن المغیرة المخزومی
مسلح و مکمل بر اسب ابلقی سوار در عقب آن سرور شتافته فریاد میکرد لا نجوت ان نجوت
ناگاه پای اسب آن ملعون بگوی از گوهای که ابوعامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کنده بود
فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد حارث بن صمه متوجه او شد و ساعتی باهم نورد کرده
عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای درآمد و حارث او را بان گوسفند ذبح
کرد و زره و شمشیر و خود عثمان را که خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند که بغیر ازان سلب
در جنگ احد بدست هیچ مسلمانان نیفتاد و رسول صلی الله علیه و سلم چون معلوم فرمود که
عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدایی را که خار گردانید او را واقعهٔ بیست هفتم

بعد ازان واقعهٔ عثمان مخزومی عبید بن حاجز عامری همچون پلنگی درنده در میدان درآمد و بر والی
حارث بن صمه آورد و تیغ بر دوش حارث زد که یاران او بر دوش گرفته از معرکه بگوشهٔ بردند
ابودجانه در برابر عبید درآمده لحظه بطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابودجانه عبید را بر زمین افکند
و به تیغ بی دریغ حلق او را چون گوسفند برید و قتل او موجب ترفیهٔ خاطر یاران گشت واقعهٔ بیست
هشتم واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت و هرچند قوم وی از مؤمنان
او را بثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی آمد اتفاقا همان روز که مقربان درگاه الهی روی
با حدی نهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و بنور
معرفت سراچهٔ سینهٔ او را منور ساخته از ایقان ربانش را بکلمهٔ توحید گویا گردانید و سلاح
خود برداشته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان
افتاد و در وقت نزع از و پرسیدند که سبب آمدن تو بدین غزو چه بود جواب داد که غیر از اسلام
چیزی نبود و من چون بخدا اجل جلاله و رسول او صلی الله علیه و سلم ایمان آوردم و شمشیر خود برگرفته
حاضر شدم تا باری شهادت کرامت فرمود و چون این سخن بسمع آنحضرت رسانیدند فرمود
که انه لمن اهل الجنة واقعهٔ بیست نهم نقلست که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال
بسیار داشت و در کتب ماتقدم صفت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خوانده بود و از علما شنیده
که میدانست که پیغمبر آخر الزمانی موعود اوست اما بحکم الف و عادت بر دین یهودی استقرار
یافته بود تا آن روز داعیهٔ اسلام در باطن مخیریق مصمم گشته با یهود خطاب نمود که بخدا
سوگند که شما میدانید که محمد رسول خداست و نصرت و معاونت او بر شما واجب
درین وقت که مشرکان بقصد قتل وی آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت
او نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند امروز روز شنبه است
روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم مخیریق گفت درین وقت حمایت
شنبه منسوخ گشته است که محمد شریعت ناسخ آورده است برخاست و تیغ برگرفت
و بخدمت پیغمبر آمده صلی الله علیه و سلم و مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای او بعد از وی
تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد و با عتقاد تمام و اخلاص کرد
روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال او را پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بحکم وصیت تصرف نموده بصدقات مسلمانان مصروف گردانید و درباره
او چنین فرمود که مخیریق خیر یهود واقعهٔ سیم مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه
اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت در معارک جهاد مبادرت می نمودند

چون خواست که در غزو احد موافقت کند قوم او منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو در خدمت
آنحضرت اند و ترا عذر ظاهر است که ولا علی الاعرج حرج عمرو گفت خوش چیزی که فرزندان من
بهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام گفت در نظر
منست که او گریخته باز آمده عمرو این سخن بشنید سلاح برگرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی
اهلی و بیرون رفت تا جماعتی از یاران ملاقات نموده او را بمراجعت دلالت کردند قبول نکرد و نزد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته منع قوم را معروض داشت و بعد از آن گفت امید
میدارم که بپای لنگ خود در عرصهٔ بهشت بخرامم حضرت فرمود لقد عذرک الله ولا جناح
علیک عمرو التماس خویش تکرار گردانید حضرت اجازت فرمود و فرزندان از منع او ممتنع
شدند ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را در جنگ گاه دیدم که میخرامید و میگفت بخدا سوگند که من
مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می شتافت و هر دو جنگ کردند تا شهید شدند
واقدی روایت کند که عایشه رضی الله عنها دران روز با جماعت از زنان متوجه لشکرگاه شد
تا از کیفیت احوال آگاه گردد و هنوز آیهٔ حجاب نازل نشده بود در راه هند زوجهٔ عمرو بن جموح را
دید که شوهر و برادر و پسر خویش را بار کرده بمدینه می آورد صدیقه از وی پرسید که خبر چیست
هند گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مقرون بصحت و سلامتست و هر مصیبت که ورای
اینست سهلست صدیقه استفسار فرمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم
عبد الله و پسرم خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم و دران حال شتر هند بزانو درآمد عایشه گفت
از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت گمان می برم که سبب این امری دیگرست زیرا که
پیش ازین بار گران کردم و هیچ سستی در وی ندیدم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت و روی بجانب
احد کرد و شتر در رفتار آمد هند بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عرض حال نمود حضرت
فرمود که ان الجمل لمامور بعد از آن از هند پرسید که عمرو هیچ سخنی گفته بود هند جواب داد که
در زمان توجه باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت
فرمود که بنابرین شتر وی نرفت آنگاه حضرت فرمود که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو و خلاد پسر تو
و عبد الله برادر تو در جنت باهم موافقت کرده اند هند التماس نمود که یا رسول الله دعا فرمای
تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند واقعهٔ سی یکم از وقایع کلیه قتل سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب
بوده رضی الله عنه مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال
بوده وحشی گفت که حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجهٔ من جبیر بن مطعم بود در جنگ بدر بقتل
آورد چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری

از مال من آزاد باشی و گویند هند نیز دختر عتبه زن ابو سفیان هر گاه که در راه بوحشی رسیدی
وی را تحریص نمودی و گفتی مردانه باش که تا هم خاطر ما بدست آید و ترا نیز آزادی میسر گردد
و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگ گاه
حمزه را دیدم که چون شتر مست در میان قوم درآمده بود و صفوف لشکر قریش را
در هم می شکست مرویست که دران روز شمشیر هر یک در دستی جنگ میکرد و میگفت
منم شیر خدا و دشمنان را بمقر سقر میرسانید سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون
آمده بود و مبارز میطلبید حمزه سر راه بروی گرفت و گفت ای سباع بسر ام انمار که
مادرت مقطعة البظورست جنگ با خدا و رسول میکنی و درین کلمه مادر او را سرزنش کرد
که در مکه ختان نسوان میکرد و فی الحال حمزه سباع را کشت و طعمهٔ سباع و کلاب گردانید
وحشی میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم در کمین و حربه را نیکو می انداختم چنانکه کم حربهٔ
من خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من رسید حربهٔ خود را بسوی وی انداختم بر عانهٔ وی
آمد چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد من روی بفرار آوردم
در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان
نگفت دانستم که آخر شدن صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حربهٔ خویش برکشیدم
و شکم وی را بشکافتم و جگرش را بیرون آوردم و نزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه
قاتل پدرت از من بستد و آنرا فرو خایید و بعد از آن بیرون آورد و بینداخت و جامه
و حلی و زیور خود بتمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ نیز انعام
نمایم آنگاه گفت بمن نمای که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم بینی و گوش و آلت
رجولیت او قطع کرده با خود بمکه برد و بجهة مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد گفتند
واقعهٔ سی و دویم واقدی روایت کند رحمه الله که وهب بن قابوس مزنی و برادرزادهٔ
او حارث بن عقبه بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله
علیه وسلم و معظم اصحاب آنحضرت خالی یافته از احوال استفسار نمودند بعد از آنکه کیفیت
حال معلوم کردند بجهة احراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند تا بلشکر اسلام ملحق شدند و در
اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشعوف گشته بودند دران حین وهب
و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق گشتند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار برآوردند
و چون خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب لشکر خجسته پیکر اسلام درآمدند وهب
و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردانگی دادند و در خلال

این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم گشتند حضرت فرمود من لهذه الفرقة
که بدفع این گروه می پردازد وهب گفت انا یا رسول الله وآن شیر بیشهٔ شجاعت دست به تیر
کشاده عبدهٔ اصنام را بانهزام درآورد بعد از آن گروه دیگر از مخالفان پیدا شدند
باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبة باز همان جواب وهب مبادرت نموده شمشیر در ایشان
نهاد تا هیچ روی بجز گریز ندانستند باز طایفهٔ دیگر قصد آن حضرت نمودند فرمود من یقوم
لهؤلاء وهب مزنی گفت انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم با او خطاب فرمود قم
وابشر بالجنة آن سعادتمند بآن بشارت عظمی مستبشر گشته در خلال اهل ضلال درآمد
و از چپ و راست قتال آغاز کرده و رسول صلی الله علیه وسلم نظارهٔ جنگ او می نمود
تا از صف اهل کفر بیرون آمده باز گشت کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر
از پایش درآوردند و او را مثله کرده بدار نعیم فرستادند بعد از کشته شدن آن هژبر میدان
شجاعت برادرزادهٔ او حارث که شهسوار معرکهٔ هیجا و سپهسالار رزم و غا بود دست
جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و نیز بعد
از کوشش بسیار بعز شهادت فایز گشت از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت دوست
میدارم که موت من چون موت مزنی باشد سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه که من
آن دلاوری و پردلی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچکس
ندیدم و واقعاتی که در باب مزنی مذکور شد سعد یک یک تقریر فرمود و در آن باب
تحسین او می نمود بعد از آن دیدم که حضرت بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود
و میگفت رضی الله عنک فانی راض عنک و بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم جراحت
بسیار برخاسته او را در قبر نهاد و بردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ وی را بپوشانید
سعد میگوید که آرزو بردم که ای کاشکی مرگ من بدان آسان بودی واقعهٔ سی و سیم از وقایع
احد محرران اوراق سیر و اخبار در دفاتر مشکین مجابر چنین ثبت فرموده اند که نسیبه
بنت سعد که شیرزنی بود پردل و هژبری در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غزیه و هر دو پسر خویش
عماره و عبدالله در غزوهٔ احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اهتمام تمام
می نمودند نسیبه میگوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم چون دیدم
ایادی سپاه کفر و ظلام بر انفس و اموال اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم
و بقتال اهل ضلال اشتغال می نمودم و در آن باب جهد و اهتمام بمرتبهٔ مرعی داشتم که
سیزده زخم ضرب بمن رسید و از انجمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم

از وی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیهٔ لعین من نیز بروی ضربتها زدم اما
او را دو زره بود آن ضربتها بروی کار نکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند نسیبه گفت من
و اولاد من در پیش حضرت مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من
سپر نداشتم در آن وقت نظر آنحضرت بر یکی از صحابه افتاد که مرد راسپری بود فرمود
ای صاحب سپر سپر خود بکسی ده که مباشر قتالست او سپر از دست بیفکند من سپر برگرفتم
و برگرد آنحضرت حملهای مشرکان میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر
نیامد و من تیغ بر اسب او راندم و اسب او بیفتاد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که ناظر حال ما بود پسرم ندا کرد که ای ابن عماره بجانب مادر خود بشتاب
و پسرم عبدالله بفرموده عمل نمود باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله نسیبه گوید که
در آن روز مشرکی زخم چنان بر من زد که خون از وی نمی ایستاد و مادرم جراحت را بربسته
گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای در آن حین حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ملاحظهٔ
حال ما می فرموده چون مادر من بر مقاتله تحریض می نمود آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقتی که
تو داری کراست در این اثنا کسی که بر من زخم زده بود از پیش ما میگذشت حضرت گفت ای
عماره این کس است که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیر بر ساق آن کافر زدم که از پای
درآمد و رسول صلی الله علیه وسلم چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود که
قصاص خویش بستاندی ای ام عماره و چون آن مشرک هلاک گشت آنحضرت فرمود
که شکر مر خدایی را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهدهٔ هلاکت وی روشن گردانید
نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که ما اهل بیت در بهشت از رفیقان تو باشیم حضرت دست
برداشت و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقایی فی الجنة مادرم گفت
که هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد بعد ازین باک ندارم گویند نسیبه در معرکهٔ یمامه نیز حاضر بود
چنانچه هم از وی منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان درآمدم
و پسرم نیز همراه من بود سپاه مسیلمهٔ کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته پناه بحدیقة الموت
بردند که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته
در باغ جنگ صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه رضی الله عنه انجا شهید شد و آخر الامر
اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان باستمالت خالد بن الولید خود را در حدیقه انداختند
نسیبه میگوید که من نیز با آن سعادتمندان در آمدن موافقت نمودم مسیلمه را می جستم که ناگاه

یکی از اهل شقاوت و عناد شمشیری بر من زد و یکدست من بینداخت بخدا سوگند که با
وجود آن باز نگشتم و بعد از لحظهٔ آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را بر سر او ایستاده
دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک میکرد آنگاه سجدهٔ شکر بجا آورده بمداوای جراحت
خود مشغول شدم منقولست که در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه کسوت فاخر پیش او
آوردند بعضی گفتند که این کسوت اگر بصفیه زوجهٔ ولد خود عبد الله که نو عروس است
بفرستی مناسبت عمر و فرمود رضی الله عنه که این جامه را بکسی فرستم که از همه خواتین باین سزاوارتر
باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاد و با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیدم که فرمود در روز احد بهر طرفی که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را
سپر من ساخته بود **فصل سی ام در بیان آنچه بعد از اطفاء نایرهٔ حرب بوقوع پیوست
و ذکر مراجعت آنحضرت بمدینهٔ سکینه** اصحاب خبر و ارباب سیر چنین میگویند که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بامداد طلحه و علی رضی الله عنهما از آن مغاکی بیرون آمدند
چنانچه برشحهٔ قلم مشکین رقم مرقوم گشته و اصحاب دانستند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوة
والسلام در حیاتست همه خیل و حشم برحوالی آن شاه چون ستاره ماه گرد مجتمع گشتند و رسول
صلی الله علیه وسلم متوجه شعب احد شد و از آنجا خواست که بر قلهٔ کوه استعلا نماید
بجهة ضعفی که از آسیب جراحات بر ذات بابرکات آنحضرت مستولی بود میسر نشد آنگاه مردان
میدان مردانرا از دلیران روزگار و مبارزان روزگار خالی یافتند در صحن معرکه باطراف و جوانب
می شتافتند و رجزها میخواندند و اظهار بشاشت و شادکامی می نمودند و دوستان
از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند لبهای دشمنان خندان و دیدهای
دوستان گریان اما بخداوندی او که **مثنوی** به از خندهٔ آن اشک مقرون بصبر
که از خندهٔ برق به اشک ابر • از آن خنده شد عالمی سوخته • وزین گریه شد عالمی افروخته **نقلست که**
زنان مشرکان مانند هند و غیر او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر حنظله بن
ابی عامر راهب که غسیل الملائکه اش میگفتند چنانچه مذکور شد دیگر اکثر کشتگان مثله ساختند
و شکمهای کشتگانرا شکافته جگرها بیرون می آوردند و گوش و بینی شهیدانرا بریده قلادها و دستبندها
ساخته در دست و در گردن خود در آوردند • بعد از آن ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام
قصد التجا بکوه احد دارند و آن حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم که عزیمت
شعب کرده بود ابوسفیان با جماعتی از معاندان خواست تا از طرف دیگر بر بالای سر آنجماعت
فرود آیند • و نگذارند که ایشان در شعب درآیند • حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم

دست بدعا برداشت و گفت **اللهم لیس لهم ان یعلونا** بارخدایا ایشانرا نمیرسد که بر ما مستعلی گردند
حق تعالی خوف در دل اعدا انداخت که از محل خود بیشتر نتوانستند آمد **و در روایتی** هست که عمر
خطاب رضی الله عنه با جمعی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف
نمودند و نگذاشتند که پیش آیند ضرورتا واپس گشتند بعد از آن ابوسفیان خواست
تا معلوم کند تا خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وسلم در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات
نزدیک بکوه احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان این قوم هست حضرت فرمود که
جواب او مگویید بعد از آن پرسید که ابن ابی قحافه یعنی ابوبکر در میان قوم هست
این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت جواب ندادند بار سیم از فاروق اعظم پرسید
نیز جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت جمعی را که نام بردم ظاهرا کشته شده اند
اگر زنده می بودند جواب من میگفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بی طاقت فرمود که ای
دشمن خدا دروغ گفتی چه آنها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید همه زنده اند بعد از آن
ابوسفیان نوازش هبل خود کرده میگفت اُعلُ هُبَل اصحاب باشارت حضرت نبوی
جواب او گفتند که **الله اعلی و اجل** ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان
آنحضرت جوابش دادند که **الله مولانا و لا مولی لکم** ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب
سجال یعنی امروز در برابر روز بدرست و حرب بنوبت می باشد که گاهی ظفر شما را
و گاهی نصرت ما را و بعد از آن گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند آن بفرمودهٔ من نبوده
ولیکن از آن مرا بد نیامده و وعدهٔ ملاقات ما و شما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان
آن سرور گفتند که همچنین باشد آنگاه لشکر ضلال آن شوم فعال سر کرده روی بمکه نهادند
بعد از آن در خاطر یاران دغدغهٔ آن پیدا شد که مشرکان مبادا که عزیمت مدینه کرده
میل غارت و تاراج آن کنند بنا برین خواجهٔ ثقلین صلی الله علیه وسلم ابو الریحانتین
یعنی علی بن ابی طالب را رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان برود و خبر تحقیق بیارد
اولا تفحص کند اگر بر شتران نشسته و اسپانرا جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند
و اگر بر اسبان سوار شده اند و شترانرا قطار کرده اند قصد مدینه دارند والله اگر
بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم و امیر بموجب فرموده عمل نموده خبر
آورد که مشرکان بمکه رفتند **نقلست که** چون آوازهٔ قتل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بمدینه رسید فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه
نهادند و چون جگرگوشهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پدر بزرگوار خود را

مجروح و متالم دید و در گریه شد آنحضرت را در بغل گرفت و رسول صلی الله علیه و سلم رقت بسیار
و علی بن ابی طالب بسپر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها خون از روی مبارک
آن سرور می شست روایتست که فاطمه رضی الله عنها هر چند جهدی کرد تا خون از جراحت
آن سرور باز ایستد نمی ایستاد عاقبت قطعهٔ حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جراحت
ریخت خون باز ایستاد و آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان بتفحص کشتگان
خود پرداختند مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود کیست که
از حال سعد بن الربیع خبری آرد که وی از جملهٔ احیاست یا از زمرهٔ اموات یکی از انصار
بتفتیش و تفحص حال او پرداخت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی
باقی داشت سلام خواجه علیه السلم بوی رسانید و گفت که آنحضرت احوال تو پرسید که
آیا از جملهٔ احیاست یا اموات سعد گفت از زمرهٔ امواتم سلام من برسول خدا برسان
و بگو که سعد میگوید که خداوند عز و علا که ترا از ما جزا دهاد بهترین جزائی که از امتی به پیغمبری
داده باشد و همچنین قوم را از من سلام برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنند
بدانید که شما را نزد حضرت خداوندی هیچ عذری نخواهد بود این بگفت و بعد از آن جان
مبارکش قبض کردند آنگاه آن مرد از نزد وی باز گشت و صورت حال را معروض رای سید
علیه الصلوة و السلم گردانید آن سرور در بارهٔ او دعا فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع آورده اند
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که حال حمزه چیست او را نمی بینم علی کرم الله
وجهه بتفحص آن مشغول شد ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد
و بالفور مراجعت نموده رسول را صلی الله علیه و سلم از صورت واقعه واقف گردانید
خواجه علیه السلم با علی همراه متوجه او گشته بر سر حمزه بایستاد و چون او را کشته و گوش و بینی
بریده دید بغایت ملول و حزین گشت و فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا آنگاه
قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه السلم نازل شد
و این آیه آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اصبر و از آن داعیه درگذشت و کفارت سوگند خود بداد
و بعوض آن هفتاد نوبت بجهة حمزه استغفار کرد نقلست که صفیه خواهر حمزه از دور
پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم با پسر وی زبیر فرمود برو و والدهٔ خود را باز گردان تا برادر
خود را بدین حال نه بیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت بجا میروی خاطر رسول
صلی الله علیه و سلم چنین میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند

و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت و یرا بجهة طلب رضای حق تعالی پیش آمده و امید
میدارم که حق تعالی نیز کمر اصبر کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر پیغمبر صلی الله علیه و سلم تقریر
کرد حضرت دستوری داد تا آمد و برادر خود را بدید و استرجاع نمود و برای او استغفار
کرد و لیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت و رسول صلی الله علیه و سلم از گریهٔ او بگریه
در آمد و فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم با صفیه و فاطمه فرمود بشارت شما را که جبرئیل آمده و حمزة بن عبد المطلب را در میان
اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند اما در باب نماز بر شهدای احد دو
روایتست بعضی از اهل حدیث و سیر گفته اند که آنحضرت بر حمزه نماز گذارد اولا و بعد از آن
جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه
بگذارد و نزدیک ائمه حدیث آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر شهدای احد
نماز نگذارد و شافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح آن روایت
والله اعلم اما اتفاقست که شهدا را غسل نفرمود و ایشانرا با همان جامهای خون آلود بفرمود
تا در خاک نهادند و فرمود تا همانجا شهید افتاده دفن کردند و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود
بهمانجا بفرموده حضرت رسالت پناهی باز آورد و از آنجمله جابر عبد الله را رضی الله عنهما
بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد باز آورد و کسانی که در دنیا محبتی زیادت داشته اند باهم
در یک قبر دفن کردند و از آنجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزادهٔ وی بود در یک قبر
مدفون ساختند و عبد الله بن عمرو بن حرام با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید
با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبد الله بن الخشخاش و مجذر بن زیاد
این هر سه نفر را در یک قبر دفن کردند و فرمود که قرآن بیشتر خوانده بود بلحد نزدیکتر می نهادند
و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود و هر قبیله که می رسید و زنان آن قبیله باستقبال بیرون
می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه و سلم شکرگذاری میکردند و با وجود آنکه اکثر ایشان
مصیبت رسیده بودند با حضرت میگفتند که هر مصیبت که بغیر مصیبت تست سهل
و حقیرست و چون بقبیلهٔ بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن
معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم می شتافت و حضرت
بر اسب خویش سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسب وی گرفته و گفت
یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر جرعهٔ مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل صلی الله
علیه و سلم تعزیت بسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت باد

بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قبیلان ایشان برفاقت یکدیگر در منازل بهشت
سیر میکنند و شفاعت ایشان در حق اهالی ایشان مقرر شد کبشه گفت یا رسول الله راضی نشستیم
چون حال و رفاهیت احوال ایشان معلوم شد و بعد ازین بشارت جای تهنیت است
نه تعزیت آنگاه کبشه گفت در بارهٔ باز ماندگان ایشان دعای بخیر فرمای حضرت فرمود
اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم وبعضی روایات از کتب اهل تذکیر میگوید چون مصیبت
رسیدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند دختر حمزه نیز فاطمه بر سر راه آمده بود
و مقدار شیر و خرما باستقبال پدر خود همراه آورده که شاید پدر من گرسنه و تشنه از راه
رسیده شیر و خرما تناول فرماید و نمیدانست که پدر وی شربت شهادت نوشیده دید که
لشکر رسول صلی الله علیه وسلم جوق جوق می آمدند و هر چند تفحص می نمود پدر خود را در آن میان
نمیدید صدیق را دید از وی پرسید که پدر من کو که در میان لشکر نمی بینم دل صدیق بسوخت
و آب در دیده گردانید و گفت اینک حضرت رسالت میرسد خواجه رسید
پدر خود را با آنحضرت همراه ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله
پدر من کو حضرت خواجه فرمود من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن شما بوی خون می آید
و اشک از دیدهٔ وی ریزان گشت همه یاران بموافقت او در گریه در آمدند بعد از آن گفت
یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر صفت آن کنم دل تو طاقت
نیارد خروش و نالهٔ آن ضعیفه زیادت گشت گویند درین وقت خواجه علیه الصلوة والسلام
آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید در هوا چون انجم ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه را نیکو
دار و از حال آن یتیم غریب من غافل مباش خواجه گفت صلی الله علیه وسلم که وی را بفرزندی
پذیرفتم چون خواجه این بگفت از عالم غیب ندائی بسمع آنحضرت رسانیدند که ای محمد چنانچه
تو دختر مرا پذیرفتی لطف و رحمت ما عاصیان امت ترا پذیرفت و منشور فرمان این بتو دادیم
که ولسوف یعطیک ربک فترضی تا آورده اند که چون عایشه رضی الله عنها این منشور
برخواند گفت یا رسول الله اگر همه امت تو بتو بخشند خشنود شوی فرمود اگر یک تن از عاصیان
امت من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خشنود نگردم نقلست که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بدر شهر رسید صحابه کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم همراه
بودند از میان ایشان مجروحانرا بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحت خود کوشند
و چون حضرت بمدینه نزول فرمودند از اکثر خانهای انصار گریهٔ نسوان شنید مگر از خانهٔ
حمزه فرمود ولکن حمزة لا بواکی له بر حمزه هیچ گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر

و بواقی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه روند
و بر وی گریه کرده آنگاه بخانهٔ خویش آیند و بر عزیزان خویش گریه کنند و زنان انصار میان
شام و خفتن بخانهٔ عم رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و تا قریب نیم شب بر وی گریستند
و درین اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه آوازست چون از تحقیق حال
آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن و اولاد اولادکن و مرویست که آن شب جماعت
دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا که قریش
رجوع نمایند و آسیبی بدانحضرت و روایتست که آنحضرت در حین مراجعت از احد فرمود که
هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه باعانت و نصرت الهی جل و علا میسر خواهد شد
والحمد لله و بصحت پیوسته که هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت
و شش نفر از انصار و قریب بیست کس از کفار بقتل آمدند نقلست که مسلمانان پرسیدند که یا
رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان این آیه فرستاد که اولما
اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید شما را مصیبتی
یعنی قتل و جراح در جنگ احد بدرستی که شما رسانیده بودید دو برابر آن بدشمنان و آن چنان بود که
مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد از آن اصحاب
می پرسیدند ای محمد از کجا بما رسید این مصیبت بگوی که این مصیبت از نزد نفسهای شما بود
و بعد از آن دلداری مؤمنان داد و گفت وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی آنچه
بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و چون بندهٔ مؤمن بداند که آنچه بوی
میرسد از قضای حضرت خداوندست سبحانه و تعالی او را بواسطهٔ آن تسلی حاصل آید
و مصیبتش بر وی آسان گردد چنانچه در خبرست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که
ایمان بقدر غم و اندوه را زایل گرداند والله الموفق فصل چهارم در فضایل شهداء احد نقلست که
جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید گشته بودند بواسطهٔ
آن مجروح خاطر و شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای تسلی خاطر
فاتر مصیبت رسیدگان از رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون ارواح
آن سعادتمندان از اقفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را
در اجواف مرغان سبز در آورد و هر روز آن مرغان لب جویهای بهشت می آیند و از
آبهای آن می آشامند و از میوهای بهشتی میخورند و در تمام منازل و مراحل و گلستانها و سرا
بوستانهای بهشتی طیران می نمایند و بعد از آن که از سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیلی که

از طلا ست آویخته در ساق عرش الهی جل وعلا شبانگاه بآن قنادیل باز میگردند چون این
دولتها مستسعد گشتند و باین سعادتها مشرف شدند و بحق تعالی مناجات کردند که الهی
پیغام ما به برادران ما که رسان تا احوال ما کماهی بدانند و حضور و جمعیت و رفاهیت
و طیب مأکل و حسن مشرب ما بعلم الیقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل
مجهود در غزو و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از این سعادت و وصول بدرجات شهادت
معاف ندارند حق تعالی فرمود که من که خداوندم پیغام شما را بایشان رسانم و این آیه فرستاد
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله
من فضله و روایت دیگر از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده اند که گفت
روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشسته بودم آنحضرت در من نگاهی کرد
و گفت چه حالست که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید گشته و قرضی از وی
مانده و دختر کان نیز بگذاشته و تعهد ایشان پیوسته خاطر مرا متفرق میدارد حضرت فرمود
بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهداء تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو سخن
گفت و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت عبدی سلنی اعطک بنده من بخواه تا بدهمت
پدر تو گفت خداوندا آن میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دگر شهید شوم حق تعالی
با وی خطاب فرمود که حکم چنین فرموده ام که هر کرا قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت
یا رب حال مرا بیاران من در دنیا که رساند حق تعالی فرمود من برسانم و این آیه فرستاده
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی زیارت شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش
بدرستی که بنده تو و رسول تو گواهست که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند
و بعد از ان فرمود که هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلامشان بتقدیم رساند
تا روز قیامت ایشان جواب گویند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از ان شیخین نیز رضی الله
عنهما همین سبیل مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم
السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله

فصل پنجم در ذکر غزوه حمراء الاسد

ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان
بمکه مراجعت نمودند از باز گشتن خود پشیمان شدند و گفتند زحمتی کشیدیم و لشکری مجتمع ساختیم
و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم و کار را نا تمام کرده مراجعت
نمودیم این امر نه از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می بایست که محمد را و اصحاب او را
بتمام بالکلیه مستاصل گردانیم مراجعت نمائیم القصه بعد از مشاورت بتاکید این معنی مقرر
داشته که باز بمدینه توجه نمایند و این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام بتمام جزم
نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه
مبالغت تمام می نمود و میگفت پیش از انکه باز محمد و اصحاب او قوت گیرند بزودی مهم ایشانرا
قطع می باید کرد صفوان بن امیه گفت این رای نیک است فاما محتمل که محمد و اصحاب او
بنابر مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون از شما در غضب و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی
از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده بیرون آیند و همه با شما در معرض مقاتله و مقابله
در آیند و مقرر است که ما اکنون در حرب سعی و کوشش تمام مبذول خواهیم داشت و شاید که
بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت
ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید خواست که رعب و خوف
در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربت ایشان هست
در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ بود بفرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی میفرماید که بجانب
دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجران
و اشراف انصار از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد در میان بستند و با آنکه
جراحات متعدده داشتند چیره ها بر جراحات بر بسته در اطاعت آنحضرت اهمال بهیچ وجه تجویز
ننمودند و حضرت صلی الله علیه و سلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف نمود تا لشکر اسلام
به پیغمبر علیه الصلوة والسلام ملحق گشتند و حق سبحانه و تعالی در باب حامیان حوزه اسلام و مطیعان
فرمان این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم
واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله که بجهة عذری تعهد عیال پدر در احد محروم گشته بود گفت
میخواهم مرا اجازت فرمائی تا درین غزا ملازم باشم او را اجازت فرمود دیگر هیچکس را اذن نداد
و ابن ام مکتوم در مدینه خلیفه ساخت و علم را بعلی بن ابی طالب و بروایتی بابو بکر صدیق داد
رضی الله عنهما و از مدینه بیرون و تا موضع حمراء الاسد رفتند و شب فرمود تا در پانصد محل آتش
افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود فاما با حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم محبتی داشت زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگندان حضرت بودند
و در جاهلیت و اسلام و ظل حمایت آنحضرت می غنودند در ان اوان بمکه میرفت
و در حمراء الاسد با رسول علیه السلم ملاقات کرده آنحضرت تعزیت اصحاب رسانیده متوجه

مقصد گشت و با ابو سفیان و سایر مشرکان رسید ابو سفیان از وی پرسید که چه خبر داری
از محمد معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر و جمی غفیر از حضار معرکهٔ احد و غیر ایشان بقصد انتقام
شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخنست
که میگویی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین
منزل رحلت کنید نواصی اسپان لشکر ایشان را ببینید صفوان با یاران خود گفت که
من انچه می اندیشیدیم ظاهر شد اکنون مصلحت آن مینماید که ازینجا کوچ کنیم که مبادا اگر بعد از
غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را ازین خبر وهمی قوی بخاطر راه یافت و بتعجیل هر چه تمامتر روی بمکه
نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت واقعه را معروض رای شریف رسالت
پناهی گردانید آورده اند که ابو سفیان گفت که درین راه جمعی را دیدم که بمدینه میرفتند و از ایشان
تقبل نموده تا بسمع حضرت رسانند که ابو سفیان میگوید که ما باز بعزم قتال و استیصال تو
متوجهیم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابو سفیان را معروض داشتند و اهل اسلام
مضمون پیغام دانسته گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمهٔ قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل مؤید حال و مؤکد این مقالست
مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را گرفته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه
و سلم یکی ابو عزه شاعر بود از جملهٔ اسیران بدر که او را مجانا حضرت آزاد کرده بود مشروط
آنکه دیگر بجنگ مؤمنان نیاید و بنا بر نقض عهد حضرت بقتل او حکم فرمود هر چند تضرع
و زاری نمود که بار دیگر وضع منت نموده آزادش کنند نکرد و بر زبان گوهر فشان آنحضرت
گذشت که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود مؤمن از یک سوراخ دو بار و در جواب
ابو عزه فرمود که نمیخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بر ریش خود فرود آری و گویی که محمد را
دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بفرموده آنحضرت او را بضرب تیغ هلاک گردانید
و آن دیگر معاویة بن المغیره بود و ذو النورین بشفاعت او قیام نموده حضرت او را
امان داد بشرط آنکه سه روز در مدینه توقف نماید و بعد از سه روز هر گاه او را در مدینه بیند
بقتل او مبادرت نماید و از قضایای ایزدی معاویه در مدینه بماند تا سه روز منقضی شد
و در روز چهارم از بیم جان در گوشهٔ مخفی گشت و رسول علیه الصلوة و السلم عمار بن یاسر و زید بن
حارثه را بفرستاد تا معاویة بن المغیرة بن امیه را از آن زاویه بیرون کشیدند و آن خون گرفته
بقتل رسانیدند

باب پنجم در وقایع سال چهارم از هجرت واقعهٔ اولی قضیهٔ سریهٔ رجیع بود

مترصدان اخبار نبوی و متعهدان آثار مصطفوی چنین گفته اند که در اوایل سال چهارم از هجرت
قضیهٔ سریهٔ رجیع واقع شد و رجیع نام بئریست از آبهای هذیل که در نزدیکی آن مصیبتی
باهل اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد
هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند بنا بر تعزیتی که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود
ایشان را تهنیت گفتند و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که
شوهر و پسر او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را
که قاتل دو پسر او بودند نزد او برد صد شتر گزیده بوی تسلیم نماید و قوت طامعه سفیان بن خالد
در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان
بخدمت خواجهٔ کاینات رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی از قبیلهٔ
ما مسلمان شدند ملتمس آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر یاران بتعلم شرایع
و قرآن فایز گردیم گویند که آن منافقان بخانهٔ پدر عاصم بن ثابت بن افلح نزول کرده بودند
و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مسا او را بقبیلهٔ خود ترغیب مینمودند
بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و سلم ده کس را از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود
که بقبیلهٔ عضل و قاره روند و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جملهٔ آن ده نفر
هفت تن بتعیین تبیین نموده اند و سه کس دیگر همانا از اصول و اعیان نبوده اند لا جرم بضبط
اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت تن عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و
خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید
و عاصم بن ثابت را بقول صحیح امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم
در راه نهادند و روز مختفی می بودند و شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی که آنرا هده گویند رسیدند
شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی می نمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله
نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب خبر داد و آن سگ جهنمی با دویست
ملعون دیگر مسلح روی بقصد مسلمانان آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خویش بموضع
رجیع فرود آمدند و از خرمایی که از مدینه برای خود زواده برگرفته بودند تناول کردند و بکوه بالا
رفتند زنی از بنی لحیان که در آن نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید که
دانهای خرما آنجا افتاده گفت والله که این دانهای تمر یثربست چه آن دانهای تمر مدینه خورد
و بارکیست بدان نشانی بشناخت و فریاد برآورد که ای جماعت طالبان بدانید که مطلوب شما
شب درین منزل شب گذرانیده اند کفار را از سر آب رجیع پی برگرفتند و بمسلمانان رسیدند
آن مدبر شوم که خبر این گروه مظلوم بسفیان خالد برده بود پیش پیش کفار می آمد چون اهل اسلام

این حال نمودند خالد بن ابو البکیر با عاصم گفت که مهمانان تو ما را فریب دادند و عاصم تصدیق او نموده
یاران را بر قتال اهل ضلالت تحریض کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند
نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید • و عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته
شدن باک نداریم زیرا که در دین خود بر بصیرتیم بیت ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست
شمشیر عشق نیز ز سنگ مزار ماست • سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خود و سایر رفقا
مکوش ما شما را امان دهیم عاصم گفت من بخداوند نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست
بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد
تا نیزه اش بشکست • بعد از آن تیغ بر کشید و روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا من
در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده ام که
سلافه زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد • و چون عاصم شربت شهادت
نوشید ارباب شقاوت و خذلان قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه
برند و باخذ شتران مطایای آمال خود را گران بار گردانند حق تعالی لشکر زنبوران را بفرستاد تا بر گرد عاصم
بحراست بدن او صف بر کشیدند و هر کس پیش عاصم میرفت بیکبار بروی هجوم کرده بزخم نیش
از پیش او میراندند تا آن روز هیچکس پیش عاصم نتوانست گشت • گفتند بگذارید تا شب در آید چون
شب شد حق تعالی سیلی بفرستاد تا بدن آن نیکبخت را برداشته از میان دشمنان بیرون
برد و مشرکان خایب و خاسر گشتند منقولست که از آن ده نفر شش دیگر در مقام مقاتله
با کفار شهید شدند • و خبیب بن عدی • و عبد الله بن طارق • و زید بن الدثنه • با مشرکان رضا
داده از کوه فرود آمدند • و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان را بزه کمان به بستند
و عبد الله بن طارق چون غدر ایشان دید بلطایف الحیل دست خود از بند بگشاد و شمشیر خویش
کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ باران کافران او را بسعادت شهادت مشرف
گردانیدند • و دو رفیق او را خبیب و زید مشرکان بمکه بردند و بفروختند • و قریش ایشان را
محبوس ساختند تا شهر حرم منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم دو دار زده خبیب و ابن الدثنه را
بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد ملتمس او را
مبذول داشتند این سنت در میان مقتولان از خبیب بن عدی یادگار بماند • و بعد از آن
گفت که اگر نه آن بودی که گویند از مرگ میترسد و الا در نماز بیفزودمی و بیتی چند بگفت که
از آن جمله دو بیت اینست شعر ولست ابالی حین اقتل مسلما • علی ای شق کان لله مصرعی
وذلک فی ذات الاله وان یشأ • یبارک علی اوصال شلو ممزع • بعد از آن بر قوم نفرین کرد و گفت

اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا محمد بن اسحق گوید که حق تعالی دعای او را اجابت
فرمود و اکثر حضار آن محفل را اندک فرصت هر یک ببلایی مبتلا شدند بعد از آن او را بر چوب
دار بر آوردند بر وجهی که روی او در مدینه باشد • و از کعبه منحرف وی گفت مرا ازین چه ضرر که
حق تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ازین مهلک
خلاص یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی روی زمین را بمن تسلیم دارند از دین برنگردم گفتند خواهی که اکنون
محمد بجای تو باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله نمیخواهم که خاری در پای
آنحضرت رود و من در خانه خود بسلامت باشم • و بالجمله او را بکرات بانواع تخویفات خواستند
که از دین برگردانند میسر نشد تا مهم او بر کشتن مقرر گشت • آنگاه گفت الهی اینجا بغیر از دشمنان
نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو رساند خداوندا سلام مرا تو بآنحضرت
برسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بودم که
ناگاه علامت وحی بر ذات با برکات آنحضرت ظاهر شد • و بعد از آن فرمود و علیه السلام
و رحمة الله خبیب را قریش کشتند • و این جبرئیلست که آمده و سلام او بمن میرساند و چون
خبیب با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف ننمود مشرکان جماعتی از پس ماندگان
کشتگان بدر را که پدران ایشان کشته بودند آواز دادند و ایشان همه نیزها در دست
بیامدند گویند چهل نفر بودند همه نیزها در خبیب می خلانیدند و او اضطراب می نمود تا روی او
بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین بعد از آن
یکی از آن نیزه بر سینه آن نیکبخت بلند مرتبت رفیع منزلت زد چنانچه از پشت وی بیرون
آمد زبان بکلمه توحید گویا گردانید • و کلمه گویان ازین عالم رخت بدار آخرت برد رضی الله
تعالی عنه وارضاه • چون زید را در پای دار آوردند و در ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود
و کفار او را نیز بر دار کردند و امثال آنچه با خبیب گفته بودند با وی نیز گفتند • و او نیز مثل آن جواب
با وی بگفت آنگاه صفوان امیه غلامی داشت نسطاس نام این غلام بقتل آن صاحب دولت
مبادرت نمود و آن منظور نظر عنایت را بجوار رحمت و نهایت پیوست رضوان الله
علیهم اجمعین آورده اند که چون خبیب شهادت یافت او را همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی
در عرب منتشر گردد چون صورت حال بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکشوف گشت
با صحابه کرام خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آرید تا بهشت
نصیب او باشد زبیر بن العوام • و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام آن امر نموده روی براه
آوردند و روز مختفی گشته شب قطع منازل می نمودند تا شب به تنعیم رسیدند و چهل کس را

دراطراف دارخفته یافته خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است گویا حالی قتل فرموده و دست بر جراحت خود نهاده خون ازو میچکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافتند زبیر خبیب را از پشت زین بر روی زمین برنهاد زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمندان را بلیع الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار را از سر برگرفت و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبدالمطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است و دو شیریم که سوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهیم برکدیگر تیر اندازیم و اگر خواهید بازگردید کفار بمکه بازگشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جبرئیل انجا حاضر بود روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملایکه باین دو مرد از یاران تو مباهات میکنند **واقعهٔ دوم از وقایع سال چهارم عبدالله انیس بقتل ابوسفیان** منقولست که سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخته و برخی را از ایشان بفروخت چنانچه زبان کلک بیان برمنابر بیان بتقریر آن مبادرت نموده بان بی حیایی اکتفا نکرده خواست تا سپاهی ترتیب نماید و بمقاتلهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله درآید و چون این خبر بضمیر انور آن سرور ظاهر گشت حضرت عبدالله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود عبدالله چون سفیان خالد را نمی شناخت از آن سرور التماس کرد تا تعریف او نماید و آنحضرت زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیئات سفیان کشاده گفت چون او را به بینی از و بترسی و شیطان در حین ملاقات او بخاطر تو درآید و عبدالله از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم تا هرچه خواهد بگوید و حضرت اجازتش داد شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبدالله انیس پیدا شد و بهمان وصف که حضرت فرموده بود سفیان را بشناخت و با خود گفت صدق الله و صدق رسوله و چون نظر سفیان به عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی از خزاعه ام و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال محمد صلی الله علیه وسلم آماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند و سخن چند بر سبیل خوش آمد باوی در میان آورد تا آن خون گرفته ایمن و مطمئن گشت و بخیمهٔ خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب درآمد و یاران سفیان متفرق شدند هر یک بگوشه

بخواب رفتند عبدالله بخیمهٔ او درآمد و به تیغ تیز سر آن مدبر را از بدن جدا کرده برگرفت و روی با مدینه آورد و در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت الهی جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده و چون قوم سفیان از صورت حادثه وقوف یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هرچند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران بازگشتند و عبدالله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیر می نمود تا بمدینه رسید و آن سرور را در مسجد یافته سر مبارک دشمن را در پای دوست انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و اصحاب بقتل آن سگ ملعون مسرور و خرم گشتند و حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام عبدالله انیس را عصایی دادند و فرمودند **تخصر به فی الجنة** یعنی این عصای خود ساز در بهشت آورده اند آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر دفن کردند و بعضی ارباب سیر این قضایا را از جملهٔ وقایع او آخر سال پنجم شمرده اند **واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم سریهٔ ابوسلمه بن الاسد مخزومیست** واقدی گوید که در اوایل این سال رسول صلی الله علیه وسلم ابومسلمة بن عبدالاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابوعبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر از جملهٔ ایشان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیهٔ حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربهٔ آنحضرت ترغیب و تحریص می نمایند و میکوشند که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان زمین رو و ایشانرا غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش ساخته از پی آنها میرفت تا بر سر آبی از آبهای بنی اسد رسید و هرچه در آن موضع یافت از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بود اسیر کرد و قیس بن الحارث طلیحه و خویلد را از مقابله و مقاتلهٔ مسلمانان تحذیر نمود و آن جماعت توهم کرده منازل خویش باز پرداختند و ابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان درآمده باخذ غنایم دعایم قوایم فتح و نصرت را مشید ساخته **و در روایتی** آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه درآمدند و صف برکشیدند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدو زخم فرستاد و بعد از آن بانگ بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و کفار را منهزم گردانیدند و اموال مخالفان نصیب لشکر اسلام گشته سالم و غانم بمدینه مراجعت نمودند **واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم**

سریهٔ بیر معونه بود و صورت این واقعه چنان بود که ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه
گفتندی از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم مشرف گشت
آن سرور او را باسلام دعوت فرمود ابا نمود ولیکن در ربقهٔ اسلام نیز در نیامد گفت ای محمد مرا
معلوم شده که دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر چنانچه جمعی از صحابهٔ کرام با من همراه کنی
تا بنجد و بنی عامر شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من
خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض بدیشان رساند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
هفتاد کس از یاران که روز هیمه و آب میکشیدند از برای حجرهای خاصهٔ آنحضرت و بروایتی از برای
فروختن و بهاء آنرا صرف فقراء اصحاب صفه میکردند و شب بنماز و طاعت و درست
قرآن مبادرت می نمودند و آنجماعت قراء صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران
بودند و از جملهٔ ایشان چند عدد در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلیم
پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن سعد
و انس بن معاویه و رافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت
و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم منذر بن عمرو را امیر آن سریه گردانید و مکتوبی بر روسای نجد و بنی عامر نوشت
و بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بیر معونه رسیدند
و شتران را بعمرو بن امیه ضمیری و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب شریف آنحضرت را
بحرام بن ملحان تسلیم نمودند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزادهٔ ابوبراء عامر بن مالک بود
برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید دو یار خود را گفت شما اینجا
توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب ملحق
گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات کرد عامر اشارت نموده بیک نیزه حرام را بسعادت
شهادت فایز گردانیدند بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریهٔ محمدیه صلی الله علیه
و سلم مبادرت جویند ایشان چون دانسته بودند باخبار ابوبراء که مسلمانان در جوار خود گرفته
التماس او را مبذول نداشتند بعد از آن بقبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فرستاده از ایشان
استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شدند و اهل اسلام را در میان
گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند
گفتند خداوندا هیچکس نمی بینیم که سلام ما برسول تو رساند تو سلام ما بآنحضرت برسان جبرئیل ع م

بفرمان الهی سلام مظلومان بآنحضرت رسالت پناهی رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله
درآمدند و چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجهٔ شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه
و حارث بن صمه که شتران بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت
صلاح آنست که نزد رسول رویم صلی الله علیه و سلم و آنحضرت را ازین داهیهٔ عظمی واقف گردانیم
حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله نموده دو کس را از ایشان بدوزخ
فرستاد و عاقبت مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او در گذشته
بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانیدند و آخر الامر شهید شد و عامر بن
طفیل عمرو را از قید آزاد کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابوبراء چون از غدر برادرزادهٔ خود
که با مسلمانان پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که
بیمار شد و هم دران بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و آنانکه امداد عامر بن الطفیل
کرده بودند نفرین فرمود و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامرا و آن سگ را طاعونی
مثل طاعون شتر در خانهٔ زن سلولیه برآمد و از غایت اضطراب میگفت غدة کغدة البعیر
والموت فی بیت سلولیه آنگاه اسب خود طلبیده بران سوار شد و بر پشت زین روح خبیث
بسجین فرستاد علیه اللعنة والخذلان نقلست که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاص یافته
متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت آن دو کافر را بگمان تدارک واقعهٔ بیر
معونه در خواب گرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسید بمجلس حضرت ختمی پناه
درآمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بعز عرض رسانید حضرت عمرو را
بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیهٔ آن دو شخص را بورثهٔ ایشان رساند
واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النظیر بود. نقلست که چون عمرو بن امیه
بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نموده بود حضرت باداء دیت ایشان اهتمام فرمود
بقبیلهٔ بنی النظیر التجا نمود زیرا که ایشان هم سوگندان بنی عامر بودند و بحضرت رسالت نیز
صلی الله علیه و سلم عهد و پیمان در میان داشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
جمعی از مشاهیر اصحاب را با خود همراه بمیان آن قبیله برد مثل ابوبکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد
معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده رضی الله عنهم تا در بنی النضیر دیهٔ آن دو مقتول اعانت
نمایند چون حضرت در میان قوم درآمد و بنی النظیر اظهار ما فی الضمیر فرمود گفتند که یا ابا القاسم

آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظهٔ توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آریم رسول صلی الله علیه وسلم
پشت بدیوار خانهٔ از خانهای ایشان نهاده و یاران همه دران مجمع مجتمع گشته درین اثنا
حیی بن اخطب یهودی گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد بود هیچ از ان
نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر سر او زند تا ما از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش
گفت باین امر من قیام نمایم و سلام بن مشکم چند انکه ایشانرا از قصد آن حضرت تحذیر و امتناع
فرمود و گفت فی الحال او را ازین قصد شما خبردار خواهند کرد و این قضیه سبب نقض عهد ما
و محمد خواهد شد و در ضمن این کدورات بسیار متوهمت یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم
جبرئیل علیه السلم نزول فرموده آنحضرت را از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت
مآبی بی آنکه یارانرا خبر کند بطریقهٔ شخصی که بقضاء حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد
و خاطر مبارکش از تعرض ایشان باصحاب آنحضرت جمع بود چون یهود از غیبت آنحضرت
وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید که محمد چرا از مجلس برخاست
جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریه که
من میدانم والله که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت خود را فریب و بازی میدهید
که او رسول خدا و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد و حق سبحانه
و تعالی این نعمت بهرکه خواست داد و در این سعادت بر روی هرکه خواست گشاد و ما همه
در توریه خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمانی همه در ذات او موجود است و ذات بابرکاتش
باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم باجلای شما خواهد
کرد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان
می نماید که یکی از دو کار کنند گفتند آن کدامست گفت صواب و اولی آنست که بمحمد ایمان آرید
تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ باشد جواب دادند که ما مفارقت توریه نمیکنیم و دست
از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرماید ازین دیار بیرون
روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دماء و نهب و غارت اموال شما جایز نخواهد
داشت یهود گفتند که ما جلا اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلم نمی توانیم و چون رسول
صلی الله علیه وسلم اصحاب را در میان بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد
از انتظار بسیار که از مراجعت آن سرور مایوس گشتند در عقب آنحضرت بمدینه مراجعت نمودند
و از حضرت استفسار احوال کرده فرمود که یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا بآن مطلع
گردانید بعد از ان محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده و پیغام داد که از دیار من بیرون روید

چه نسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم و هر کرا بعد از ده روز اینجا به بینند بفرمایم تا
گردن او را بزنند و یهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند
و شتران دیگر نیز بکرایه می گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبد الله بن ابی سلول منافق رسید
که ترک وطن خویش منمایید و در قلاع خود متحصن شده متمکن باشید و بفراغ بال مرفه الحال
بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده و دلیران روزگار دیده یار و مددکار شمایم
و یهود بنی قریظه و حلفاء ایشان که بنی غطفانند مدد و معاون خواهند بود بنا برین حیی بن
اخطب مسرور و مغرور گشته نزد حضرت کس فرستاد و پیغام داد که ما از منازل خود بیرون
نمیرویم هرچه ترا روی نماید و بدست تو برآید در ما اجرا کن چون این خبر بسمع سید البشر صلی الله
علیه وسلم رسید باواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند و اهل اسلام باشارت
سید انام علیه الصلوة والسلم بتهیهٔ اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته لوا را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه
تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمد و در فضای بنی النضیر نماز دیگر را ادا فرمود و چون یهود سپاه
اسلام را دیدند در حصارها بر شالها و بر سورها خزیدند و ابواب قلاع دربسته دست
بسنگ و تیر گشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت
با ده کس بمنزل شریف تشریف آورد و سایر اصحاب که سردار ایشان ابو بکر یا علی بود به
اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نمود تکبیر میگفتند و گویند خیمهٔ آنحضرت را
در فضای بنی خطمه زده بودند و یکی از تیراندازان یهود که بغزوراء موسوم بود تیر انداخته بخیمهٔ آنحضرت
رسید لاجرم خیمه را از ان مقام بمحل دیگر انتقال نمودند و چون شب درآمد لشکرگاه را از
علی مرتضی کرم الله وجهه خالی دیدند و بحضرت عرض کرده فرمود که غالبا جهة کفایت مهمی از
مهمات شما بیرون آمده همانساعت علی حاضر شد و سر غزورا را پیش آنحضرت بر زمین افکند
و گفت یا رسول الله این سر آن ملعونست که بجانب خیمهٔ تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه وسلم
از کیفیت حال استعلام نمود و مرتضی علی گفت من او را مردی شجاع یافته بخاطرم گذشته
که شاید که جرأتش بران دارد که شب بیرون آید تا هرکرا غافل یابد بر باید و من در کمین او بودم که
ناگاه دیدم شمشیر برهنه در دست با نه کس دیگر بیرون آمد و من بروی حمله کرده سروی از بدن
جدا ساختم و یاران وی چنین نزدیک اند که امید میدارم که اگر جمعی با من تعین فرمایی بر ایشان
ظفر یابم رسول صلی الله علیه وسلم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از مردان
مردانه مصحوب علی گردانید و حیدر کرار با ده نفر از مهاجر و انصار در عقب یاران غزورا

شتافتند و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشانرا نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و حضرت فرمود تا سرهای شوم آن یهود ظلوم را بر درهای سرای بنی حطمه بیاویختند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابولیلی مازنی را با عبد الله بن سلام امر فرمود تا قطع نخیلات یهود کنند ابولیلی احد اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود می انداخت و میگفت این صورت بغایت بر یهود صعبست • و عبد الله سلام ارداء آنرا قطع کرده میگفت که مرا معلومست که عنقریب بتملکات یهود بر اهل اسلام قرار گرفته در تحت تصرف مؤمنان در خواهد آمد بنا بر آن درختان پسندیده را باقی میگذارم و درین باب کریمهٔ ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیجزی الفاسقین نازل شد و چون ابن سلول منافقست • و در انجاز وعدهٔ خود نادرست بود بهیچ وجه امداد آن جهودان نتوانست نمود • و چون ایشانرا از هیچ ممر دیگر مدد و معاونتی متوقع نبود لاجرم از کردهٔ خویش پشیمان گشتند • و حق سبحانه و تعالی ترسی و رعبی در دل ایشان انداخت و خوف و خشیت بمرتبهٔ در باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس بدرخواست فرستادند که ما را بگذار که از دیار تو بیرون رویم و پای در بادیهٔ غربت و وادی کربت نهیم حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحهٔ خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایان شما بردارند با خود ببرید یهود بالضروره بآن راضی گشتند و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و گروهی بخیبر و طایفهٔ بطرف دیگر جلا و سرگردان شدند • و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان بملازمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم قرار یافت و مختص بآنحضرت گشت چنانچه رقم خمس بآن نکشید و گویند اسلحهٔ بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود • و حضرت بهرکه هرچه خواست از آن عطا فرمود و از اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه و قوت عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف ساخت
نقلست که از وقت تشریف آنحضرت بمدینه تا بوقت غزوهٔ بنی النضیر مهاجران در خانهای انصار استقرار نموده طریقهٔ اخوت مسلوک میداشتند چون اموال بنی النضیر بحضرت نبوی مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته بأثنیه و ادعیه مخصوص گردانید • و طریقهٔ شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان را بنسبت بمهاجران شکرگذاری فرمود و بعد از آن گفت ای معاشر انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته همه بشما تقسیم کنم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند • و اگر خواهید آن مال بمهاجران تسلیم کنم

و ایشانرا منازل علیحده تعیین تا هر یک بکفایت امور معاش خود مبادرت نماید سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله مراد ما آنست که اموال بفقرای مهاجرین قسمت نمایی که ایشان بنا بر محبت دین از خان و مان و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده افتراق نموده اند • و ایشان همچنان بر طریقهٔ ماضی در منازل متمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل برکت قدوم ایشانست • و چون سعدین این سخن معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار هم برین منوال تقدیم رسانیدند • خواجه علیه السلام این سخن از ایشان پسندیده شمرده خوشوقت شد و ایشانرا بدعای خیر مخصوص بدین طریقه گردانید که گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء ابناء الانصار و بعد از آن اموال بنی النضیر را بمهاجران قسمت کرده بحسب مصلحت اعیان اصحاب و ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرموده • و از جملهٔ انصار بسهل بن حنیف و ابو دجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد • و از اسلحهٔ بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ مسلم داشت و الله الملهم للرشاد

واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنهما • در زهرة الریاض نقل از ابن عباس کرده رضی الله عنهما که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چون نماز بامداد بگذاردی روی مبارک بسوی اصحاب کردی • و بشعاع انوار جبین آنحضرت ظلمانی غم و اندوه از ساحهٔ ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گذارده و جبین مبین بجانب اصحاب نا کرده ببشارت علیه علی ابوطالب را کرم الله وجهه مفتخر گردانیده با او از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کیفیت احوال واقف نبودند تا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم با علی مرتضی تا بحجرهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها درآمدند آنگاه علی را فرمود تا بر در حجره توقف نماید و آینده گان را از دخول منع فرماید بنا بر آنکه حسین متولد گشته و ملایکه بزیارت آنحضرت تهنیت گویان می آیند حضرت رسالت صلی الله علیه تنها درآمدند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در عقب آنحضرت رسیده بر در حجره علی را متوقف دید از حال آنحضرت استفسار نمود گفت در حجره اند و مرا از برای منع آینده گان اینجا باز داشته اند ابوبکر گفت رضی الله عنه مرا اجازت هست که درآیم علی گفت رضی الله عنه که حضرت را شغلی هست پرسید چیست گفت فرزندی ارجمندی متولد گشته و فرشتگان بزیارت او می آیند • و تهنیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میگویند • و تا باکنون چهارصد و بیست و چهار هزار فرشته بزیارت درآمده اند و دیگر نیز می آیند ابوبکر رضی الله عنه متعجب بماند از تعیین این عدد و از کیفیت اطلاع علی برین امر ساعتی تمکث فرمود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید و او نیز متوقف گشته امیر المؤمنین عثمان آمد رضی الله عنه و باقی اصحاب جمع آمدند و منتظر می بودند تا حضرت رسالت

بابی صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و یاران جمع در حجره درآوردند ابوبکر رضی الله عنه آنچه از علی
رضی الله عنه شنیده بود بموقف عرض رسانید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای علی این معنی
که اطلاع داد و اعداد ملایکه چگونه دانستی فرمود من از آمدن افواج ملایک واقف می‌شدم
و هر زمره از فرشتگان که می‌آمدند اعداد خود بلغت خاص تقریر می‌نمودند من آن عددها را بر یکدیگر
می‌گرفتم تا باین مبلغ رسید پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که زادک الله علما یا علی
واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم که بوقوع پیوسته یکی وفات عبد الله بن عثمان بود سبط حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر هم درین سال زینب بنت خزیمه زوجهٔ آنحضرت بریاض
رضوان خرامید و هم درین سال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر
فاطمه بنت اسد والدهٔ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه هم درین سال فوت شد و هم درین سال
حضرت شاه المطلق صلی الله علیه وسلم ام سلمه را که مخلفهٔ ابو سلمه متوفی بود بنکاح خود درآورده در
سلک امهات مؤمنین منخرط گردانید ذکر غزوهٔ بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب این
واقعه آن بود که ابو سفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ جنگ ما و شما
سال آینده است در همین موسم بدر و فاروق اعظم باشارت حضرت نبوت پناه جواب
گفته که آری انشاء الله چنانچه مرقوم گشته سال دیگر ابو سفیان باز بترتیب امور قتال و تحصیل
اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش موافق زبان
نبود و تجلدی و تکلفی اظهار میکرد بنابر آنکه مردم نگویند که خلف وعده از جانب او واقع شد
بعد از آن نعیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه بمکه آمده بود و قریش را از تربیت لشکر اسلام و مکنت
و شوکت حامیان حوزهٔ دین و ساختگی اسباب قتال که وعده در آن سال بود اخبار کرد
ابو سفیان با او ملاقات کرده گفت در غزو احد وعدهٔ ما با محمد چنین بوده فاما امسال چون میان
قحط و غلا است بنابر آن مکروه میدارم که بطرف او لشکر کشم اگر چنانچه بمدینه مراجعت
نمائی و محمد و اصحاب او را از ممر ما تحذیر نموده از خروج بازداری تا خلف در وعده از طرف ایشان
تحقق پذیرد من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و آنچه قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن
آن میشود که بوصول پیوندد و نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال
و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از قتل و جدال ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان
می‌نماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عاقبت در دامن قناعت کشید و مسلمانان نعیم را
مصدق داشته خروج را مکروه شمردند و بتوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
گمان چنان شد که شاید هیچکس اختیار آن غزو نخواهد نمود اما ابوبکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما

بخدمت تقرب جسته آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده از روی
تجربه و رای صایب بر آنحضرت تقریر نمودند که آن سرور خرم و مسرور گشته فرمود که بدان
خدای که جان من بید قدرت اوست که بجنگ بیرون روم اگرچه احدی با من درین غزو
موافقت ننماید و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران زایل گشته و قوت شوکت بر باطن
ایشان مستعلی گشته بر خروج عازم و جازم گشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم عبد الله
ابی رواحه را در مدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت شعاری بحیدر کرار رضی الله داد و با هزار
و پانصد کس از شجاعان و ابطال بمقصد استیصال ابو سفیان و لشکر خذلان پیکر خلفاء شیاطین
از مدینه بیرون آمده و ده اسب در میان اهل اسلام بیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب
فراوان بود و در شب غرهٔ ذی قعده در بدر نزول کردند و امتعه را ببهای تمام فروختند چنانچه
هر دیناری دیناری سود کرد و بعد از آن هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور
بمدینهٔ سکینه مراجعت نمودند و در آن سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق نیفتاد و آیهٔ کریمهٔ
فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول
بعضی دران باب نازل شد و گویند ابو سفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بمر الظهران رسیده
بازگشت بهانه آنکه صحرا خشکست و علف و سبزه نیست و شتران بواسطهٔ آن شیر ندارند
و بعسرت میگذرانند و بعد از آنکه شوکت و مکنت مؤمنان و ابهت و عدت ایشان با معاندان
تقریر کردند صفوان با ابو سفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و وفا بعهد
خود نمودن نتوانستی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه بتهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانچه
عنقریب مشروح انشاء الله تعالی مبین گردد و اهل مکه آن سفر را که در وی غیر سویق طعامی نداشتند که
بآن تغذی نمایند جیش السویق نام نهادند واقعهٔ دیگر رجم یهود و یهودیه بود گویند هم درین سال
یهودی با زنی یهودیه زنا کرد و فرمود تا بحکم توریه که موافق بود بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم
هر دو را سنگسار کردند جماعتی از یهود میخواستند تا آنحضرت را بفریبند و گفتند در توریه
حکم زانی و زانیه آنست که روی هر دو را سیاه گردانند و منعکس بر شتری نشانند و گرد شهر
برآرند بعد از آن عبد الله سلام رضی الله عنه اهتمام نموده تکذیب این قوم نمود و بیان حد
زنا در توریه بآنچه در قرآن مذکورست موافق بیرون آمد و بر همه بطلان قول و کذب یهود
بظهور پیوست واقعهٔ از وقایع سال چهارم آن بود که طعمة بن ابیرق اوسی زرهی از خانه
قتادة بن النعمان انصاری رضی الله عنه بدزدید در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند
سپرده و قتادة بن النعمان هر وجه آن زره را از خانه زید کوز بیرون آورده و زید مسکین را در معرض

بازخواست و مواخذه درآورده زید در جواب گفته که درخانهٔ من طعمة بن ابیرق امانت گذاشته
و قوم طعمه با آنکه میدانستند که وی در ایام جاهلیت بسرق اشتغال می‌نموده نزد حضرت
پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم و گواهی دادند که ذمهٔ طعمه ازین خیانت بریست و بنا برین حضرت
خواست تا زید یهودی را معذب سازد اما مقارن این حال کریمهٔ انا انزلنا الیک الکتاب بالحق
لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست
ازین پیمین بازداشته بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و درانجا دزدی دیگر
کرد و جان در سر و کار آن دزدی بباد برداد و در روایتی ازانجا نیز بگریخت و در کشتی درآمد و در
کشتی نیز از اهل کشتی کیسهٔ زر بدزدید و ویرا در دریا انداختند واقعهٔ دیگر هم درین سال اول
بسیاری از بزرگان آیة تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیة ومن ثمرات النخیل
والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا فرود آمد و دران حین مسلمانان بعضی بشرب
آن هنوز اشتغال می‌نمودند بلکه آنرا از جملهٔ مباحات میداشتند ولیکن جمعی از صحابهٔ کرام که
بکمال عقل و وفور رای آراسته بودند بنا بر مفاسدی که بران مرتب میدیدند پیوسته در طلب
آن می‌بودند که دربارهٔ خمر حکم قاطعی نازل شود و از حضرت دربارهٔ خمر سوال می‌کردند تا حق تعالی
این آیة فرستاد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما
چون این آیة نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یاران خواند و فرمود این مقدمهٔ تحریم خمر است
بعد از ان فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از
صحابه باین آیة بکلی از خمر مجتنب گشتند چیزی که در وی اثم کبیر باشد ترک آن مهم است
اما طایفهٔ دیگر بملاحظهٔ ومنافع للناس گاهی ارتکاب می‌نمودند تا روزی عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده بود و درانجا خمر حاضر کرده شرب نمودند
چنانچه بحد سکر رسیده بنماز شام قیام نمودند و درامام نماز ایشان سورهٔ قل یا ایها الکافرون
برخواند و چند کلمه را که دران سوره واقعست طرح کرد حق تعالی آیة فرستاد که یا ایها الذین
آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفهٔ چون از مسکران چون او را منافی نماز و
نیاز دیدند ازو دست درکشیدند و جماعتی دیگر را گاهی اتفاق می‌افتاد اما در وقت نماز رعایت
هوشیاری مینمودند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی نموده سر شتری
برای ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند و در حین مستی بر یکدیگر تشاجر
و تفاخر می‌نمودند و اشعاری که مناسب ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا
کرد که دران هجو انصار و مدح قوم او بود مردی از انصار استخوان سر شتر برداشت و بر سر سعد

وقاص زد چنانچه سر سعد بشکست سعد نزد رسول آمد صلی الله علیه وسلم و از انصاری شکایت
کرد عمر خطاب رضی الله عنه چون بر کیفیت واقعه وقوف یافت بازبان بمبالغت کشاده
گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیة فرستاد یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع
بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون
عمر خطاب رضی الله عنه چون این بشنید گفت انتهینا یا رب و رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود
تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید بدرستی و راستی که
خمر حرام شد هرکه در حین ندا بخمر و شرب آن مشغول بود همه بیکبار دست بداشتند و بعضی
دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند
آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان درین آیة کریمه ده دلیل اثبات کرده اند
بر حرمت خمر چنانچه امام الایمه مفتی الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمه الله در شرح اربعین آورده
دلیل اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت انما الخمر والمیسر و قمار را حرام قرین وی نیز حرام باشد
دویم با بت پرستی مقارن گردانید والانصاب و آن بدترین همهٔ محرماتست این نیز باید که
حرام باشد سیم فرمود رجس یعنی نجس است و پلید و هرچه نجس باشد حرام باشد چهارم گفت
من عمل الشیطان و هرچه کار شیطان بود حرام بود پنجم امر باجتناب فرمود فاجتنبوه
و امر دلالت بر وجوب کند و هرچه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد ششم آنکه
فلاح باجتناب از ان منوط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمتست هفتم آنکه سبب عداوت کردد
و بغضاش داشت انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب
میان مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب بازداشتن است از یاد حق تعالی ویصدکم عن ذکر الله
و این نیز دلیل حرمتست دهم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا و این امرست باجتناب و امر
از برای وجوب و هرچه ترک آن فرض بود وی حرام باشد والله اعلم باب ششم در بیان وقایع
سال پنجم از هجرت نبویه واقعهٔ اولی ارباب سیر چنین گویند که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم
این سال واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی گوسفندی چند بجهة فروختن بمدینه آورده بود
اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد شما دارند چون این خبر
بسامع علیه ملازمان حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید ذوالنورین را در مدینه بخلافت
تعیین فرمود و چهارصد کس و بروایتی هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمده و
قطع مسافت می‌نمود تا بمنازل ایشان نزول فرمود و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود

بجهة آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامهٔ مرقع برقاع متلونه و دران مساکن بغیر از عورات
از مردان بکسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند و بجهة آنکه خوف نباید از مکر
در کمین گاهها مختفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام بتاراج
اموال کفار دست دراز نکردند و حضرت دران موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف
آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آن سرور از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از آن
بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال لشکر از مدینه بیرون نیامد غزوهٔ دومة الجندل بود
و این نام کوهیست که از انجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و گویند دومة الجندل
قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزو
آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم رسانیدند که دران سرزمین جماعتی
جمع شده اند و مردم راه گذاری را زحمت بسیار میدهند و اکیدر بن عبد الملک که حاکم آن
موضعست و نصرانی و در تحت فرمان قیصر لشکر کثیر جمع کرده و در صدد مقاتله و مقابله حضرت
رسالت پناهیست خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات روز دوشنبه
از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه
ساخت و دلیلی از برای آن راه تعیین فرمود و روی بقلع و قمع ارباب طغیان آورد
و شب سیر میفرمود و روز از طریقه منحرف گشته نزول می نمودند چون یک روزه راه ماند
تا بمقصد دلیل بعرض پیغمبر علیه الصلوة و السلم رسانید که مواشی مخالفان نزدیکست
حضرت باخذ مواشی و ضبط مواشی ایشان امر فرمود رعاة مواشی طغاة باطراف گریخته خبر
باهالی حصن دومة الجندل رسید مردم ایشان متفرق گشتند و چون حضرت دران مقام
نزول فرمودند کسی از آن مردم بخدمت همایون سرافراز نگشت حضرت چند روز درانجا توقف
فرموده سرایا باطراف فرستادند و محمد بن مسلمه شخصی را از ارباب شقاق گرفته بمجلس شریف
آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت که چون خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این مقام
رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل را پرداختند و آن شخص بدان حضرت ایمان آورد
و از انجا سالم و غانم بمدینهٔ سکینه مراجعت فرمودند و مدت این سفر زیاده از یکماه بود
واقعهٔ دیگر غزوهٔ مریسیع بود که غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند و مریسیع نام چاهیست که بنی
المصطلق بر سر آن چاه نزول می کردند و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از
ناحیه قدید تا بساحل و مصطلق لقب خزیمة بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعة بن حارثه است
از قبیلهٔ بنی خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه را بوی منسوب میدارند و سبب این غزو

آن بود که پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده تا با وی اتفاق کرده
بمحاربه و مقاتله حضرت رسالت پناهی مبادرت نمایند و برین عزیمت جماعتی از اهل
شقاوت مجتمع گشته بتهیهٔ محاربه اشتغال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه گشتند خواجه
علیه الصلوة و السلم بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا چیزی بر سبیل تحقیق پیدا کند
و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند و او بر حسب
اقتضای مقام ایشان گفت که شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایید
من قاصد بجهة آن آمده ام تا معلوم کنم که اگر این خبر مطابق واقعست شما را معاونت
نمایم بنی المصطلق بنسبت او شرایط تعظیم و تبجیل بجا آورده گفتند بلی داعیهٔ ما مصمم گشته
بریده گفت پس اجازت دهید تا بروم و مردم خود را ساخته کرده باز آیم و لشکری جرار با خود
بیارم که دمار از نهاد اعدا بر آرند بدین بهانه از میان ایشان بیرون آمده بمدینه آمد
و آنچه معلوم کرده بود معروض پای شریف آن عنصر لطیف گردانید حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ساز لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی عالی حمایت داد
و علم انصار بسعد بن عباده تفویض فرمود و فرمود که عمر بن الخطاب بر مقدمهٔ لشکر باشد
و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشه محصن بر میسره و سی اسب در لشکر بود و از مهاجرین و
از انصار و منافقان بطمع غنیمت با موافقان درین سفر همراهی کردند و جاسوسی از
معاندان گرفته نزد عمر که بر مقدمهٔ لشکر مقرر بود آوردند و بنا بر تهدید عمر آن جاسوس
اعتراف نمود که مرا سردار بنی المصطلق بتجسس اسلام و تفحص عسکر نصرت پیکر پیغمبر علیه السلام
فرستاده اند فاروق اعظم آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت مآبی آورده صورت
واقعه را معروض گردانید و حضرت بدان مشرک کلمهٔ توحید عرض فرمود آن بی سعادت
ابا نموده عمر بفرمودهٔ حضرت بضرب تیغ قفص قالبش را درکشاده تا مرغ روحش بدام سجین
گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم و خوفی قوی بر باطن نامبارک
ایشان استیلا یافته مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث بن ابی ضرار مجتمع گشته
بودند از ترس متفرق گشته هر یک بمنزل و دیار خود فرار نموده ملحق گشتند و با حارث بغیر از
بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل شتی نماند و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه
و سلم بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و دران سفر از امهات مؤمنین
عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده رایت ظلم
آیت کفر بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین

صفها راست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را بدین
توحید ودلالت کن عمر روی بکفار آورده ندا درداد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا نفس واموال
شما محفوظ ماند وایشان امتناع نموده حضرت اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار بر ایشان
حمله آوردند ودرین حمله قتاده صاحب لوای مشرکانرا بقتل رسانید وباری سبحانه وتعالی
بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف ورعب در دل کافران انداخت تا شکست
بر ایشان افتاده ده نفر از ایشان کشته گشتند وباقی دیگر اسیر شدند واز مسلمانان یک کس
شهید شد **نقلست که** بعد از اطفاء نایرهٔ حرب شخصی از بنی المصطلق آمد وبحلیهٔ اسلام مشرف
شد شخصی گفت درین جنگ ما مردان سفید جامه که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر
اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم وجویریه گوید دختر حارث بن ضرار که
چون رسول صلی الله علیه وسلم بحوالی منازل ما رسید پدرم گفت سپاهی بما روی نهاده که طاقت
مقاومت ایشان نداریم وچندان سلاح واسپان در نظر ما در آمد در لشکر اسلام که شرح
آن نتوان کرد وچون مسلمان شدم وحضرت رسالت صلی علیه وسلم مرا بعلقهٔ نکاح
فایز گردانید شوکت وعظمت لشکر اهل اسلام بمثابهٔ اول در چشم من در نیامد ودانستم که
آن رعب وخوفی بود که حضرت باری سبحانه وتعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آنکه
باعانت وتوفیق الهی جل وعلا نصرت اهل اسلام متحقق گشت واهل کفر در دست مسلمانان
اسیر ودستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس
افتاد **نقلست** از عایشه رضی الله عنها که گفت آنحضرت بعد از آنکه قسمت غنایم و
سبایا فرموده بود بمنزل شریف در آمده نشسته بود که جویریه در آمد چون نظر من بروی
افتاد آتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از آنکه بغایت ملیح وباحسن وجمال بود گفتم
نباید که منظور نظر آن سرور گشته خاطر آنحضرت بدو مایل گردد ودر سلک ازواج طاهرات
انخراط یابد وآخر الامر همان شد وکیفیت واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات آنحضرت
مشرف گشت اول سخن او این بود که یا رسول الله مسلمان آمده ام **اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسوله** بعد از آن گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید وپیشوای قبیله واکنون
بدست لشکر اهل اسلام اسیرم ودر سهم ثابت بن قیس افتاده ام واکنون مرا مکاتب گردانید
بچیزی که آن از عهده بیرون آمدن نمی توانم اکنون مامول از حضرت آن که مرا بنوعی اعانت
فرمایی که ادای نجم کتابت توانم نمود حضرت فرمود بلی چنین کنم واز ین نیز بهتر بتو عمل نمایم
گفت یا رسول الله از ین بهتر بتو عمل نمایم گفت چه تواند بود فرمود نجم کتابت را بدهم وترا

بزنی در حبالهٔ نکاح خود در آرم جویریه گفت **بیت** چه دولتم بازین گر گذشت شب فراق
نسیم وصل تو یابد دلی بجان مشتاق آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم نزد ثابت بن قیس فرستاد
وجویریه را از وی طلب فرمود وبنجم کتابتش تسلیم او نمود وبعد از اعتاق بعلقهٔ نکاحش
در آورد صحابهٔ کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند که نشاید که اقربای حرم سید
کاینات علیه الصلوة والسلام بذل اسر وقید رقیت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق
بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند وگویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عایشهٔ
صدیقه گوید رضی الله عنها تا اکنون ندانستم که خیر وبرکت هیچکس بقومی چنین شایع بوده باشد
که خیر وبرکت جویریه بقوم وقبیلهٔ او وگویند پیش از بنی نام وی بره بود حضرت خواجه او را
جویریه نام نهاد **واقعهٔ دیگر از وقایع این غزوه آنکه** بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان
سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیلهٔ خزرج ومیان جهجاه بن سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه نزاعی کلی بجهة امری جزوی واقع شد کیفیتش آنکه از جاه بر آمد جهجاه میگفت دلو منست
وسنان میگفت دلو من وفی الحقیقه دلو سنان بود القصه بمنازعت انجامید چنانچه جهجاه مشتی
بر روی سنان زد وخون روان شد سنان فریاد بر آورد ومعاشر انصار را بخواند وجهجاه
نعره بر کشید ومعاشر مهاجر را آواز داد فریقین شمشیرها کشیده بجانب منازعان شتافتند ونزدیک
بآن رسید که نایرهٔ فتنه واستعلا پذیرد وچون جهجاه مشتی بی تقریب بر روی جهنی زده بود و
روی او را بخون آلوده کرد جمعی از مهاجران بدر خواست از سنان بعد از دلجویی بسیار پیش
آمده گویی بی شمار التماس نمودند تا از جهجاه عفو کند واز سر حق خویش درگذرد سنان بجهة
خاطر عزیزان از جهجاه درگذرانید بعد از آن صورت حال بسمع عبد الله ابی سلول منافق
رسانیدند در غضب رفت وباجمعی از موافقان ومنافقان که در مجلس او بودند گفت که قوت
وبلندی که مهاجرانرا پیدا شد بواسطهٔ ماست وسوگند بخدا که مثل ما ومثل ایشان چنانست که
گفته اند **سمن کلبک یاکلک** وگفت اگر بمدینه باز گردم عزیزتر خوارتر را بیرون کند چنانچه
قرآن باین سخن ناطقست یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ومراد آن مدبر از لفظ اعز
ذات ناپاک آن شوم بدنهاد بود واز لفظ اذل ذات بابرکات حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم آنگاه خطاب باکابر قوم خویش کرد وگفت این کاریست که هم خود بر خود
کرده اید ایشانرا در شهر خویش جایی دادید ودر اموال خویش شریک گردانیدید واکنون
لاجرم با شما این معامله میکنند اگر شما ایشانرا باین محنت واستظهار امداد واعانت
نمیکردید امروز بر گردنهای شما سوار نمی گشتند وزید بن ارقم انصاری رضی الله عنه

دران مجلس حاضر بود که آن ملعون این نوع سخنان میگفت • با وجود حداثت سن او را بسخنان درشت
گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده آنچه از آن لعین شنیده بود بی زیاده
و نقصان در مجلس سامی آن پیغمبر گرامی علیه السلام • و جمعی از اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و ذو النورین و سعد وقاص و محمد مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون آنحضرت بودند و آن
سرور قول زید را مشوب بشایبهٔ غرضی داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض همایون رسانیدم
بی شایبه از زبان عبدالله ابی شنیدم • باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید سمع تو بر
سبیل خطا استماع کرده باشد باز زید سخن را مؤکد بقسم ساخته اصرار نمود فاروق اعظم فرمود
یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود یا عمر اگر قتل او را جایز دارم لرزه
بر بسیاری از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نفرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشیر
یا سعد معاذ را بگوی تا او را بکشد • رسول فرمود صلی الله علیه وسلم مردم بگویند که محمد اصحاب
خود را میکشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر بفرموده عمل
فرمود و در گرمگاه روز حضرت بر ناقهٔ قصوا سوار شد عزیمت فرمودند و مردم ندانستند
که سبب ارتحال دران هوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن که مردم بآن گفت و گوی نپردازند
درین وقت اسید بن حضیر نزد آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله چه واقع بود که درین وقت
منکر اختیار فرمودی گفت بتو نرسیده است آنچه صاحب شما گفته اسید گفت یا رسول الله
کدام صاحب و چه گفته است حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه باز گردد آنکه
عزیز ترست ذلیل تر را بیرون کند اسید گفت اگر تو خواهی او را بیرون کنی زیرا که عزت مسلمست برای
و ذلیلست او را مقرر و عزت مر خدای تعالی راست و مر رسول او را و مومنان را آنگاه اسید گفت
یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند که
زمام خطیر امارت و ریاست یثرب بقبضهٔ اقتدار او باز دهند • و تاج مرصع بیواقیت و لآلی
از برای وی ترتیب نموده هر جوهری قیمتی که در مدینه بود دران تاج درج کردند و تمام آن باز
بسته بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم را بان جوهر عدیم المثل محتاج دیده
قیمت آن زیاده بر قیمت وقت تعیین نموده از آن هیچ وجه تنزل نمود و آن تاج در دکان زرگر
بود که حق تعالی تاج با ابتهاج عزو پس طیبهٔ طیبه را بجواهر غبار اقدام موکب همایون تو مکلل گردانید
و این دیار را بوجود میمون طراز زمان روز افزون مزین و مشرف ساخت • و او سبب سلب ملک
و حکومت از خود همین شما را میداند و بس لاجرم از بی طاقتی امثال این هذیانات بر زبان میراند
نقلست که بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که آن سخن از زبان زید ارقم شنیده

و تغییر تمام در ذات با برکات سید انام علیه الصلوة والسلام مشاهده نمودند • پیش ابن ابی رفتند
و با وی گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه آن
سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته اند بخدمت آن سرور رو و دست اعتذار در دامن
توبه و استغفار زن تا برای تو از حق تعالی طلب آمرزش کند و البته انکار مکن که نباید که
در شان تو آیتی نازل شود و تکذیب تو نماید • و اگر چنانچه خلاف واقعست مؤکد بیمین ساخته
ذات خود را ازین تهمت مبرا ساز و بر هر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده سوگند مغلظه یاد کرد که سخنی که از من بسمع شریف
رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم
در قول خویش کاذبست • و بعضی از حضار مجلس نبوی برین جزم کردند که سخن زید مبنی بر غرضی
بوده و طایفه برین بودند که بنا بر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و جمعی
که بنظر توقیر و تعظیم در عبدالله ابی میدیدند نزد آنحضرت تمهید مقدمات نموده میگفتند
یا رسول الله سخن کودکی را در بارهٔ شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام که رسول
صلی الله علیه وسلم بجهة هم سوگند آن عبدالله که گفت • و شنید یاران دولتخواه سخن منافق را باور
کرده رقم سهو و خطا بر عنوان معاملهٔ زید ارقم بر کشیدند • و مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند
تا بحدی که عم او با وی گفت ای زید این کاری نبود که تو کردی • رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب
کرد و تصدیق عبدالله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و زید ازین واقعه بمرتبهٔ ملول گشت که
ماورای آن تصدیق نتوان کرد روایتست که زید بن ارقم گفت که من بر مرکب خود سوار در کمال
اندوه و ملال میراندم که ناگاه دیدم رسول صلی الله علیه وسلم مرکب همایون بجانب من راند
و گوش مرا گرفته تابی داد و تبسم کنان در روی من نظر فرموده و گفت بشارت باد ترا ای
زید که حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و از اول سورهٔ منافقین تا این آیت که
یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند نقلست که چون زید بن ارقم
تحقیق پیوست عباده بن الصامت و اوس بر عبدالله گذشته بر وی سلام نکردند
و او با ایشان عتاب نموده ایشان او را بظهور کذب و سوگند دروغ او سرزنشها بلیغ
نمودند • و بعد از آن اوس گفت که ما دیگر با تو ملاقات نمیکنیم تا مادام که توبه و انابت
نکنی و عباده گفت برخیز و نزد آنحضرت رو تا از برای تو استغفار کند آن سیه باطن کور دل
گردن خود پیچیده روی شوم از عباده بگردانید • و از وی اعراض نمود عباده گفت
والله که در شان گردن پیچیدن تو نیز فرود خواهد آمد که آنرا در نمازها قرات کنند و حق تعالی کریمه

واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لوّوا رؤسهم ورایتهم یصدّون وهم مستکبرون
درین باب فرستاد و روایتست که عبد الله ابی سلول را پسری بود بر جادهٔ طاعت مقیم و بر
طریق عبادت مستقیم در محبت و وفاق با آن سرور مشهور و از طور و طریقهٔ پدر بغایت دور
چون شنود که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم التماس نموده که محمد مسلمه را
یا دیگری را از انصار بفرماید تا خون منافق را بریزد نزد حضرت آمد و معروض داشت که اگر پدر مرا
بقتل خواهی رساند مرا بان کار مامور کردان و بخدا سوگند که پیش از انکه از مجلس خود برخیزی
سر او را به پیش تو آرم والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان به نسبت به پدر
منم و چند گاهست که او از دست هیچکس طعام نخورد الا از دست من و من می ترسم یا رسول الله
که اگر دیگری بر قتل او اقدام نماید و من بعد از ان او را ببینم هوای نفس مرا بران دارد که از وی
انتقام کشم و باین سبب شایستهٔ آن شوم که مبتلا بدوزخ گردم رسول فرمود صلی الله علیه
وسلم که من قصد قتل پدر تو نکرده ام و هیچکس را بقتل پدر تو نکرده ام و هیچکس را بقتل او نفرموده ام
و مادام که در میان ما باشد در شان او احسان نمائیم آورده اند که چون عبد الله را دست
اجل از گریبان بدر خود کوتاه دید بیتی چند بگفت که ترجمهٔ آن اینست قطعه آفاق پر عجایب و زانها عجیب تر
تو لیستکان شنیده ام از گفته عمر کو گفت با رسول که فرمای تا یکی زابن ابی به پیش تو آرد بریده سر
من با رسول گفتم اگر کشتنی بوده فرمای تا سرش برم هر چه زودتر ساعد مرا مساعد و جان بر سر بجهت
دل در ثبات سخت تر از آهن و حجر و گویند که چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید خواست که
در شهر در آید پسرش عبد الله عنان فرسش گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم
که بشهر در آیی مگر انکه رسول صلی الله علیه وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست
و ذلیل ترین اهل عالم تو و از رسول صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید که پدر خود را بقتل رساند حضرت
چون بر ایشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند که لانا اذل من الصبیان
لانا اذل من النسوان و همچنان دست از و باز نمیدارد پرسید که چه واقعست گفتند که عبد الله
پدر خود عبد الله ابی نمیگذارد که در شهر در آید بی اجازت تو یا رسول الله و او بذلیت خود
خود اقرار میکند و او همچنان با وی مجادله کند تا حضرت فرمود پسر را که بگذار او را و با وی
طریق نیکویی مسلوک دار و واقعهٔ دیگر هم درین غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق
باد عظیمی در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند که شاید اعدا جانب مدینه تاخته اند و نهب
و غارت آن پرداخته حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که مترسید که مدینه جای امنیت
و هیچ گوشه و نقبهٔ از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراثت آن مشغولست ولیکن امروز منافق

عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود دوست عبد الله ابی و حزن عظیم بواسطهٔ فوت وی
بعبد الله ابی رسید و اندوه بسیار بر وی استیلا یافت چه با او محبت مفرط داشت
واقعهٔ دیگر از وقایع غزوهٔ افک عایشه بود رضی الله عنها از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها
روایتست که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش
قرعه زدی و بنام هر که بیرون آمدی همراه خود بردی و درین غزوه قرعه بنام من بر آمده بود و دولت
مرافقت وی فایز گشتم و چون دران اوان آیت حجاب نازل گشته بود جهة من هودجی ترتیب
کرده بودند که مرا دران هودج بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از انکه مهم حرب
قرار یافته بمراجعت مبادرت نمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم سحرگاهی بود که
ندای کوچ در دادند و من بتقاضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم دست بر سینهٔ خود
نهاده گردن بند خود را ندیدم بانجا که بقضاء حاجت رفته بودم باز گشته بسی جست و جو نمودم
تا بیافتم و دران زمان که من بطلب او رفته بودم جماعتی که ببار کردن هودج من متعین بودند
بر ظن آنکه من در هودج خودم هودج را بر شتر بار کرده بودند و چون زنان دران وقت
لاغر و سبک می بودند بجهة آنکه از طعام بسد رمقی قناعت می نمودند و من نیز خورد سال بودم
و جثهٔ چندان نداشتم که ثقل بودن من در هودج از خفت نابودن محسوس گردد حاصل الکلام
چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس در منزل ندیدم همانجا متوقف گشتم
بر امید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی بنشستم خواب بر من
غلبه کرد و خود را در چادر خود پیچیده سر بخفادم و بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که
باشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ساقهٔ لشکر تعیین یافته بود تا اگر کسی مانده باشد و یا
چیزی افتاده و یا بفراموشی گذاشته بلشکر رسانیده بصاحبش تسلیم کند علی الصباح
باین منزل رسیده دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع گشاده از آواز او بیدار شدم
و روی خود بپوشیدم پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو
من بر شتر نشستم و صفوان زمام جمل گرفته میکشید تا گرم گاه روز بود که بلشکر ملحق شدیم و آن
وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گذر ما اول بر منازل اهل نفاق افتاد آنچه خاطر ایشان میخواست
در بارهٔ ما گفتند و بادی این سخن عبد الله ابی منافق بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح
بن اثاثه و غیر ایشان نیز با او منافق درین گفت و شنید موافق گشتند صدیقه گوید رضی الله عنها
که چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث افک در میان مردم شیوعی یافته بود و من
از ان غافل اما مزاج آنحضرت را دران بیماری به نسبت بخود متغیر می یافتم و بدستور سابق

که تفقد احوال می‌نمود این نوبت نه چنان بود و بسبب آن نا امید انستم تا شبی با ام مسطح بجهة قضای
حاجت بفضائی میرفتم پای وی در چادرش پیچیده بسر درآمد پسر خود را دشنام داده گفت تعس
مسطح گفتم دشنام میدهی کسی را که در معرکهٔ بدر حاضر بوده دیگر باز بسر درآمد و باز همان گفت و من
نیز همان گفتم تا به نوبت آخر ام گفت ای عایشه مگر نشنیدهٔ که او چه گفته پرسیدم که چه گفت آنگاه
ام مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف گردانید همان دم خستگی من مراجعت نموده و مرا فی الحال
تب گرفت و بمهمی که رفته بودم فراموش کرده همچنان بازگشتم وبروایتی از غایت اندوه پنداشتم که
دود دی بسرم برآمد چنانچه از پای درافتادم و بیهوش گشتم و چون بهوش آمدم بخانه مراجعت کردم
و چون رسول صلی الله علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانهٔ مادر و پدر روم و مقصود
من آن بود که استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانهٔ پدر رفتم از مادر پرسیدم که
این چه حکایتست که مردم دربارهٔ من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که کم
زنی رفیع قدر خوبروی که محبوب شوهر باشد و مر او را انبازان باشد نیست مگر اینکه دربارهٔ
وی امثال این سخنان گفته اند گفتم سبحان الله این سخن مگر در میان مردم بافواه رسیده و به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسانیده اند و پدرم استماع این نموده و من ازین حال غافلم و گریه بر من مستولی شد
پدرم در خانهٔ دیگر قرآن میخواند چون آواز من بشنود استفسار احوال نمود مادرم گفت وی اکنون
شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته ابوبکر هم ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داد و گفت
جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه میگوید که آن شب تا بروز بخواب نرفتم و
اشک از چشم من منقطع نشد بعد از آن گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم علی و اسامة بن
زید را بطلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق اهل تو
جز خیر و نیکویی گمان نمی‌بریم و علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة
حق تعالی کار را بر تو تنگ نگردانیده و زنان بغیر از وی بسیارند وازبریده کنیزک عایشه سؤال
کن که او راست خواهد گفت و آن سرور بریده را طلب کرده از وی استفسار نمود بریده گفت
بدان خدای که ترا مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب
میرود تا گوسفند می‌آید و آرد و خمیر کرده را میخورد و درین مدت که مصاحبت او کرده‌ام زیاده
ازین مکروهی از و مشاهده نکرده‌ام ودر روایتی آنکه گفت که من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب
همچنانک زرگر از طلاء احمر هیچ نمیداند الا خلوص از عیب والله که عایشه پاکتر است
از طلاء خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آینه که ترا خدای تعالی از آن واقف
گردانیدی نقلست که در آن اوان روزی سید انس و جان صلی الله علیه وسلم در خانه

خود محزون نشسته بود که فاروق اعظم درآمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که
ای عمر درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود
بچه دلیل ای عمر گفت بآن دلیل که خدای عز و جل روا نمیدارد که مگس بر اندام شریفت نشیند و
سبب آنست که مگس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای او بآن آلوده میگردد پس چگونه از
کسی که بدترین پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد و حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد
بعد از آن ذو النورین درآمد و حضرت با وی نیز همین سخن در میان آورد عثمان گفت من جازمم
که منافقان دروغ میگویند و افترا میکنند آن سرور فرمود بکدام دلیل ذو النورین گفت
بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و سبب آنست که مبادا که زمین
نجس باشد یا آنکه نشاید که کسی قدم بر سایهٔ تو نهد چون حق سبحانه و تعالی بدین مثابه سایهٔ ترا
صیانت مینماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه ندارد و هرگز روا ندارد که
بیگانهٔ دامن عصمت محجوبهٔ ترا بلوث خیانت آلوده گرداند از سخن ذو النورین خاطر
شریف آنحضرت را تسکینی زیادت حاصل آمد آنگاه علی بن ابی طالب درآمد رضی الله
عنهم اجمعین و رسول صلی الله علیه وسلم همین سخن با وی گفت علی مرتضی فرمود که این حدیث
افترا و بهتانست و از جملهٔ اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق قول من آنست که ما
روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خود بیرون کردی و ما نیز در آن
امر با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختی سؤال فرمودی که شما چرا نعلین از پا بیرون
کردید گفتیم بنا بر موافقت تو تو فرمودی من از برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام
مرا خبر کرد که نعلین بنجاست آلوده است و چون حق سبحانه و تعالی بتو وحی می فرستد که نعلین
...ی نماز را از پای خود بیرون کن اگر این صورت واقع بودی البته ترا بآن حال مطلع گردانیدی
خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت
ازین سخنان بغایت خوش وقت شده روی بخانهٔ صدیق اکبر نهاد صدیقه گوید رضی الله عنها
که من در خانهٔ پدر میگریستم که زنی از زنان انصار درآمد و با من در گریه موافقت و والدین
نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و سلام کرده پیش من بنشست
و از آن روز که حدیث افک در میان مردم شایع گشته بود پیش من نمی‌نشست و مدت
یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و سپاس الهی بگشود
و کلمهٔ شهادتین بگفت بعد از آن گفت ای عایشه از تو بمن چنین و چنین رسیده اگر ذمهٔ تو
ازین جریمه بریست خدای تعالی عنقریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی از تو صادر شده

بخلاف عادت توبه واستغفار کن وبخدای تعالی باز کرد که بنده چون ببدی خویش اعتراف
نماید وبانابت مشغول کردد حق سبحانه وتعالی ورا قبول کند ومغفرت ارزانی دارد عایشه
کوید که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع کشت
پدر خود را گفتم که جواب حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بکوی پدرم گفت والله نمیدانم که
در جواب آنحضرت چه کویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم وطریقهٔ عبودیت
نمیدانستیم هرکز هیچکس بنسبت بخاندان ما این نوع سخنان نتوانست گفت حالا که خانهای ما
از نور اسلام روشن کشته وسراچهٔ دلها از چراغ توحید وعرفان اضائت پذیرفته مردم دربارهٔ ما
این سخنان میکویند من بارسول چه توانم گفتن آنکاه با مادر گفتم که از قبل من جواب حضرت رسول
بکوی مادر گفت من نیز متحیرم ونمیدانم که چه کویم بعد از ان من خود در صدد جواب خود در آمدم
گفتم بخدا سوکند که بمسامع شما رسیده ودر خاطر شما قرار کرفته وشما تصدیق آن نموده اید
اکر بکویم که از ان کار مبرا ام وخدای تعالی میداند که من از ان بی کناهم باور نخواهید داشت
واکر ما مرنا بوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود وشما مثل
نمی یابم بجز قول یوسف که میکوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون واز غایت حزن
وحیرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم وبروایتی آمده است که صدیقه فرمود
که گفتم بخدا سوکند که بجهت خود مثلی نمی یابم مکر پدر یوسف که در ان زمان گفت فصبر جمیل وهر چند
خواستم که نام یعقوب بکویم بخاطرم نیامد این سخن گفتم وروی خود کردانیده تکیه کردم و
سوکند بخدا که چون بی کناه بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت جل وعلا اظهار براءت
ساحت من خواهد کرد ولیکن کمان نمی بردم که در شان من قران نازل کردد که تا قیامت آنرا
در مجالس ومحاریب ومساجد برخوانند از انکه جلالت حضرت کبریائی جل وعلا می شناختم ودر
حقارت حال وضعف وبیچارکی خویش نظر می انداختم خود را حقیرتر از ان میدانستم که حق تعالی
دربارهٔ من سخن کوید اما امیدواری بودم که آنحضرت خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من
کند وبخدا سوکند که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم از مجلس برنخاسته بود وهیچکس از خانه
بیرون نرفته که آثار وحی در بشرهٔ مبارکش ظاهر کشت وهر بار که وحی بر آنحضرت فرود
می آمد هر که در مجلس آنحضرت بودی آن معنی فهم کردی وصدیقه میکوید که چون آن حال بر آنحضرت
طاری شد مادرم بالشتی از ادیم در زیر سر آن سرور نهاد وبردی یمنی بروی پوشید وچون
وحی منجلی شد برد را از روی خویش دور کرد وعرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید
میریخت وتبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرا
کردانید وبطهارت تو کواهی دید مادرم گفت ای عایشه برخیز به پیش رسول وصلی الله علیه وسلم
ورا سپاس شکر بجا آر گفتم لا والله که من درین قضیه منت از غیر خدا نمیدارم سبحانه وتعالی
وبغیر از و هیچکس را الحمد وثنا نمیکویم که از برای برائت من آیه فرستاد وبس سید علیه الصلوة والسلام
فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه
شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیه که آیهٔ دهم این بود الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم از
سورهٔ نور برخواند عایشه میکوید رضی الله عنها که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیه برخواند
پدرم برخاست وسر مرا ببوسید وکویند پیش از نزول این آیات مستورهٔ ابو ایوب انصاری
باوی گفت هیچ شنیدهٔ که مردم در حق عایشه چه میکویند ابو ایوب گفت بخدا سوکند که این دروغ
ای ام ایوب تو هرکز مثل این امر را در حق من جایز داری گفت نی والله ابو ایوب گفت بخدا سوکند که
عایشه از تو بهتر است از تو بهتر است چکونه این امر را در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز دارد
وبعد از ان گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم واین کلام بسمع قبول الحق
رسید مطابق این از بارکاه احدیت آیه فرستاد ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا
سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمده وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون
آمد وبمسجد در آمد ویاران را جمع کرده خطبه برخوانده وبعد از ان آیات منزله را بر قوم خواند
وغبار شایبهٔ شک وریب از آیینه دلها ببرکت آیات قرآنی منجلی کشت والحمد لله رب
العالمین منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابو بکر صدیق بود واز متاع دنیا چیزی
نداشت وبواسطهٔ خویشی ودرویشی صدیق اکبر ما یحتاج او مهیا داشت بعد از انکه مسطح
درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه کذشت بعد از انکه آیه براءت عایشه نازل
کشت ابو بکر رضی الله عنه سوکند یاد کرد که دیکر بمسطح انعام ننماید وابواب تفقد از خیر واحسان
بروی وی نکشاید حق سبحانه وتعالی این آیه فرستاد ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا
اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم
والله غفور رحیم ابو بکر صدیق گفت والله که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد پس بدستور
سابق نفقه بمسطح می فرستاد وگفت هرکز آنرا از وی باز نکیرم نقلست که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از انکه برائت عایشه بتحقیق پیوست قاذفان را طلب فرمود واجرای حد
قذف بریشان فرمود هر یکی را هشتاد تازیانه وایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول
منافق وحسان بن ثابت ومسطح بن اثاثه وحمنه خواهر زینب بنت جحش که زینب مذکوره

حلیلهٔ حضرت نبویه است صلی الله علیه وسلم از جملهٔ امهات مؤمنین رضی الله عنها **واقعهٔ دیگر هم**
درین سفر نزول آیهٔ تیمم بود و بزرگان سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت از غزاء بنی المصطلق
است یک نوبت دیگر همین گردن بند عایشه غایب شده و آن در منزل صلصل بود قریب
بمدینه و آنحضرت بجهة آن دران منزل توقف فرمود تا کم شدن را باز یابند و دران منزل آب نبود
و مردم آب با خود نداشتند و نزدیک بان رسید که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق
اعظم رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم
درچنین موضع بی آب متوقف شده و قریب بآنست که نماز از دست برود ابوبکر رضی الله عنه
بخیمهٔ عایشه رفت و دران زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار وی نهاده بخواب
رفته بود و صدیق با صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز گفت و دست خود
نیزه وار بر تهی گاه عایشه زد و عایشه را مجال جنبیدن نبود چون رسول صلی الله علیه وسلم از خواب
درآمد و آب نبود که وضو ساخته ادای صلوة فجر نماید حق تعالی بلطف بی غایت آیهٔ تیمم فرستاد
تا تیمم کرده لشکر اهل اسلام نماز بامداد بگذارند و اسید بن حضیر گفت **ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر**
این نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی ازین برکات از شما بسی بمؤمنان لاحق گشته عایشه
گوید رضی الله عنها که بعد از آنکه شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر بیرون آمد **واقعهٔ دیگر**
از وقایع کلیه هم در سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق و آن غزوهٔ احزاب نیز گویند حاملان
اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون
کرد و در اطراف و اکناف متفرق گشتند از انجمله حی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة
بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه
می بودند که از اهل اسلام بچه طریق انتقام کشند عاقبت قریب بیست کس از رؤسای این طبقه با ابو
عامر راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را بر مقابله و مقاتلهٔ اهل اسلام برانگیزانند ابوسفیان
از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد
پیمان را بایمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسیست که
بر عداوت محمد ما را یاری دهد و دران باب طریق معاونت و امداد مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان
التماس کردند تا پنجاه کس از قریش برگزید و باتفاق در میان استار خانهٔ کعبه رفتند چنانچه سینهای
ایشان بر دیوار بیت الله ملصق شد و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وسلم
یکجهت باشند و جنگ از جنگ آنحضرت باز ندارند تا در حیات باشند و ابوسفیان با شارت قریش با یهود
بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نماییم و شتران بزرگ کوهان از برای مهمان میکشیم و حاجیان را

وشراب میدهیم وصلهٔ رحم بجا می آریم و بعبادت اصنام قیام می نماییم و محمد دین نو آورده و رسم
محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگویید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب
و یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف
و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه وسلم ترجیح دادند و از حضرت عزت سبحانه وتعالی شتم بندا
لاجرم خدای تعالی درباره ایشان آیه فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون
بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین
لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا بعد از آنکه قریش از یهود بر طبق
مدعای خود شهود یافتند بتهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی النضیر با
عبدهٔ اصنام متفق گشته هنگام اجتماع را تعیین نمودند و چون یهود عنود خاطر از مهم قریش
جمع کردند بقبیلهٔ بنی غطفان آمدند و بوعدهٔ خرمای یکسالهٔ خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند
و همچنین بقبایل دیگر رفته همین عمل بجا آوردند و ابوسفیان لشکر اهل ضلال را باستعجال تمام
در هم آورد و چهار هزار مرد در هم کشیده با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون
آمد و لوایی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه داد و از مکه بیرون آمدند
و در مر الظهران قبیلهٔ اسلم و بنو مره و اشجع و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر
و جمی غفیر بقریش ملحق گشتند چنانکه ده هزار کس جمع شدند و جمله روی باتفاق بمدینه نهادند
و این غزوه بجهة اجتماع این قبایل بغزوهٔ احزاب ملقب گشت و چون صورت حال برین منوال
بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مخبران عرض کردند حضرت اعیان مهاجران
و اشراف انصار را بشرف مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسید
عرضه داشته تا آنچه رای اشرف نبوی بران قرار گیرد بتقدیم رسد عبد الله ابی مصلحت
ندید که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای او را بصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی
رضی الله عنه معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلد را
طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و مقبول افتاده
بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول شدند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اعتماد
بمدد الهی جل و علا نموده عبد الله ام مکتوم در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بزید بن حارثه
داد و رایت انصار را بسعد بن عباده و با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع را
که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر بند مدینه بباره و عماره مضبوط
و پیراسته بود و بعضی فرجها داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر

آن محل حضرت نزول فرمود و باشارت رسالت مآبی مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت
قسمت فرموده هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر دو کس را ده گز رسید و چون میان مؤمنان و بنی قریظه
صلحی مرعی بود بیل و زنبیل و تیشه و کلند بعاریت از ایشان می ستاندند و بجد و جهد تمام مسلمانان
بکندن خندق و کشیدن خاک مددکاری می فرمودند گویند سلمان فارسی دران برابر ده مرد کار میکرد
تا روایت کرده اند هر روز پنج گز خندق می کند که عمق آن پنج گز بود و چون حصه مهاجران و انصار
هر یک علی حده مقرر شده بود هر یک از فرقتین سلمان را بجانب خود می گرفتند و بر سر او مناقشه
میرفت هر کدام میگفتند سلمان منا و نحن احق به چون بحضرت رسید فرمود سلمان رجل منا
اهل البیت و این شرف سبب تفاخر وی گشت تا بقیامت نقلست که قیس بن ابی
صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او بر حضرت عرض کردند
فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب
بشویند و ظرفی در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرمان عمل نمودند فی الحال سلمان
از آن بلیه امان یافت آورده اند که دران اوقات بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا
اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامید مسلمانان
عیال و اطفال و اموال خود در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند نقلست که از براء بن عازب
و جابر بن عبد الله انصاری که گفتند در اثنای خندق کندن سنگی بزرگی در غایت صلابت
پیش آمد چنانکه بیل و میتین بروی کار نمی کرد و ما از شکستن آن عاجز گشتیم لاجرم صورت واقعه را
بعرض آنحضرت رسانیدیم جابر میگوید که حضرت فرمود من خود بیایم و دران وقت از گرسنگی
سنگ بر شکم مبارک بربسته بود و ما سه روز بود که چیزی نخورده بودیم و مذاق ما از طعام
نرسیده آنحضرت بسر سنگ قدم رنجه فرمود و میتین از دست سلمان بستاند و آن سنگ را
درهم شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف روایت کرده اند که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش دیگر از انصار بکندن چهل گز از خندق
قیام نمائیم و ما چند مددکار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل نمودیم که ناگاه در خندق
صخره پیدا شد که همه آهنهای ما از قلع و قمع آن عاجز آمده درهم شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت
رسول را ازین حال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع گردانید آنحضرت
قدم رنجه فرموده بخندق درآمد و سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و رسول
صلی الله علیه و سلم میتین از دست سلمان بگرفت و بران سنگ چنان بضرب فرود
آورد که بکرت اول منشق شده و برقی از آن سنگ بجست چنانچه همه مدینه را روشن گردانید

مانند چراغی که در خانه تاریک بر افروزند و حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام تکبیر گفتند
و مسلمانان همه دران موافقت نمودند ضربت دیگر بران سنگ زد چنانچه برقی دیگر ازان
بجست و حضرت باز تکبیر گفت اهل اسلام متابعت نمودند کرت ثالثه نیز برین منوال گذشت
آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چیست یا رسول الله که ما دیدیم که هرگز مثل آن
ندیده بودیم رسول صلی الله علیه و سلم خطاب بقوم فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی
یا رسول الله آنحضرت گفت در ضربه اول که زدم برقی بجست و من در روشنائی آن برق کوشکهای
حیره را دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب و جبرئیل علیه السلم مرا خبر کرد که امت من برانجا
غالب خواهند و در روشنائی برق دویم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت
من بران دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سیم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر کردند که
امت من بران موضع دست خواهند یافت و گویند سلمان را مخاطب ساخته صفات و خصوصیات
قصر کسری که در مداین واقع بود یک یک بر سلمان ظاهر می ساخت و سلمان میگفت
بآن خدای که ترا براستی فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کمال آن قصر مطابق واقعست و
من گواهی میدهم که تو رسول خدائی سبحانه و تعالی فرمود که ملک امت بانجا خواهد رسید و بعد از من
اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان ازین سخن مستبشر و مسرور گشته حمد
خداوندی بتقدیم رسانیدند که وعده نصر از حضرت ارزانی داشت سلمان فارسی گوید بخدا سوگند
که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و سلم بر همان نهج که آنحضرت بیان کرده بود مشاهده کردم
و چون ابو سفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده اند که دشمنان
او را نصرت و معاونت نمایند مشروط بآنکه تعرضی از او بایشان نرسد لاجرم در حین
توجه بحرب مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود و بدمدمه و فریب نوعی سازد که پیشوای
ایشان کعب اسد نقض پیمان کند و با مخالفان آنحضرت موافقت نماید و حیی بتحریض ابو سفیان و اغوای
شیطان قدم در راه نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون دانست
که حیی است کراهت داشت در آمدن او را و گفت که غایبست و مرا امیدانم که بنقض عهد دلالت
خواهد کرد و بواب را گفت تا قلعه را در استوار دارد حیی چون دید که ابواب امانی بر روی او مسدود
است آواز برداشت که ای کعب در حصار از برای من بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مردی
نامبارکی و بجهت شآمت تو بنی النضیر پریشان و آواره گشتند و اکنون آمده و روی بقلع
و قمع ما نهاده باز گرد و ما را بکارزار محمد مخوان که با محمد عهد بسته ایم و مبانی پیمان را با یمان استحکام
داده ایم و درین مدت از وی جز صدق و صفا و محبت و وفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت

در رابکشای تا با تو سخن کویم مکر بجهة آنکه طعام خود از من دریغ میداری و از ضیافتم امتناع می نمائی
چون میخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بر روی من نمی کشائی و چون پنج خصلت در میان عرب
شنیع تر از بخل و خست نیست کعب از خوف نسبت با مساک فرمود تا در حصار رابکشادند تا
حی در آمد و با کعب کفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤسای عرب
و صنادید قریش با جمعی کثیر مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از اشراف و
سرداران و جیوش و اشیاع قرب ده هزار مرد آمده اند و باهم پیمان بسته اند تا محمد و یاران
او را استیصال نکنند باز نکردند کعب بن اسد کفت سوکند بخدا که بذل و هر آمده و ابری آورده
که آب از وی منفک کشته و جز رعد و برق دران نیست مرا با محمد بازکذار که از وی غیر کرم
و احسان و جود و امتنان چیزی مشاهده نکرده ام القصه ابتدا این نوع سخنان در شکر کذاری
سید انس و جان علیه الصلوة و السلم بتقدیم رسانید اما عاقبة الامر با فسانه و افسون
حی شوم بدکوهر از جادۀ مستقیم وفاق منحرف کشته بسلوک طریق عناد و شقاق مایل کشت
و کفت ای حی از آن می ترسم که قریش کار محمد بتمام ناساخته بوطن و مسکن خویش بازکردند و تو
نیز بمنزل و مکمن خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خویش کرفتار کشته بدست اصحاب محمد کشته کردیم
حی سوکند بتوریة یاد کرد که اکر قریش و غطفان مهم محمد ناساخته و مقصود حاصل ناکرده بدیار خود
بازکردند من در حصار با تو در آیم و در آنچه تو بآن اقدام نمائی موافقت نمایم تا هرچه بتو رسد
بمن همان لاحق کردد و این سپهسالار لشکر ابلیس چندان مکر و حیل و تلبیس با رئیس بنی قریظه پیش
پیش برد که او را بر نقض عهد محمدی صلی الله علیه و سلم عازم و جازم ساخته عهدنامه حضرت
مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم پاره ساخت و خاطر نافرجام آن کثیر لی سرانجام از عزم
بنی قریظه جمع کشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع کردانید نقل است که کعب
فرستاد و جمعی از رؤسای قوم مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید را بخواند و صورت
واقعه و خرم قاعده با ایشان در میان آورد و ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را
از شآمت حی و غرامت سوء عاقبت در معاهده با وی انذار نمودند چنانکه کعب از آن
کار نادانسته خود پشیمان شد ولیکن مصراع دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید بر خاطر عاطرش بغایت
کران آمد و بجهة تفتیش این مهم زبیر بن العوام برخصت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان بنی قریظه
رفته باز آمد و معروض کردانید که دیدم که ایشان بساختکی مهمات حرب مشغول کشته مرمت
قلاع و تشیید قواعد بقاع می نمودند و دواب خود را جمع میکردند و ظاهر آنست که ما

قاعده معاهده نموده با قریش و اهل هلاک و طیش مبایعه نمودند بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن
عباده و عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر باشارت آنحضرت بجانب بنی قریظه تا اکر آن خبر
مطابق واقع باشد ایشانرا بنصایح و تخویف از فضایح شاید از آن خیال فاسد بکذرانند
و رفقاء اربعه چون بمیان آن قوم لی عاقبت در آمدند یهود مرده وار در مقام معادات و خصومت
با ارباب سعادات مجد و بغایت صلب یافتند و هرچند با کعب بن اسد از روی نصیحت و موعظت
سخنان بر سبیل شفقت ادا فرمودند مفید نیامد و سعد بن عباده با کعب بغلظت رسانیده
سخنان خشونت آنکیز عداوت آمیز بکفت و سعد بن معاذ ابن عباده را تسکین داده بمدینه مراجعت
نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را خبر دادند حضرت در جواب فرمودند حسبنا الله و نعم الوکیل
و چون خبر نقض پیمان آن قوم لی ایمان در میان مسلمانان منتشر کشت خوف و خشیت مسلمانان
زیادت کشت و بیم و هراس بر اهل اسلام مستولی شد درین اثنا نواحی خیول مشرکان پیدا شد
مالک بن عوف و عیینة بن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی که بر شرقی
مدینه واقعست در آمدند و قریش و بنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت
و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفای اهل اسلام در اضطراب در آمد و چشمهای ایشان
خیره کشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار
و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا
شدیدا و معتب بن قشیر که منافقی بود در ایام محاصره کفت که محمد ما را وعده میکند که
خزاین کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا محال آنست ایم که بتقضای حاجت خود
بیرون رویم و هر وعده که خدا و رسول او با ما پیش برد بغیر فریب و غرور نبوده حق تعالی در باب
او فرستاد و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه
از قریش مدد طلبیدند تا بشهر مدینه شبیخون آرند سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن حال خبر
یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر بفرستاد تا حراست
محلات و حصارهای مدینه نمایند و کروهی از منافقان مانند اوس بن قبطی و متابعان
او از لشکر اسلام رآنغیر نمودند که بمنازل و محلات خویش بازکردند و دست از متابعت
آنحضرت بدارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذن خواستند که بخانهای
خویش بازکردند بهانه آنکه بیوت ما خالیست مبادا که مخالفان بر آنجا رفت دست بغارت
و تاراج بر آرند درین باب نیز حق تعالی این آیه فرستاد قال الله تعالی و اذ قالت طائفة
منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة

و ماهی لعبور توان برید و ان الا فرار **نقلست که** جون مشرکان بر کنار خندق رسیدند از ان
تعجب نمودند جه ان رسم در دیار عرب نبوده انکاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول کشتند و از جانبین
کاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بنوبت بقتال می امدند و قصد خیمهٔ انحضرت می کردند و نمی توانستند
که از خندق بکذرند جه اکه ارباب صدمت و شجاعت مجال نمیدادند که کذا را حد ابدان خواب
توانند افتاد و **نقلست که** موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل و بی مجالی مسلمانان جنانجه
دستور مواضع دیکر بود مرتب نکشته بود و حضرت از خوف انکه مبادا که انتهاء فرصت نمودند
از ان محل بکذرند اکثر شبها بنفس نفیس و ذات با تقدیس خویش بجراست ان قیام می نمود و
جون هوا دران وقت سرد بود هر کاه که ان حضرت از سرما متاثر شدی نزد عایشه رضی
رضی الله عنها تا بدن مبارکش کرم ساختی و باز بجراست و محافظت ان مقام باز
امدی **وکویندکه** در هیچ غزوه ان مقدار مشقت و زحمت که دران غزوه بحضرت رسالت
رسید صلی الله علیه وسلم نرسیده بود زیرا که مشتمل بود بر جند نوع محنت و مشقت و ابتلا
از کرانی و جوع و تنکدستی و سردی هوا و توهم غارت و قتل و جلا و کثرت عدد و ابهت
و شوکت اعدا و مثل اینها **آورده اند که** از برای ترفیهٔ خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم جنین صواب دیدند که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهند تا ایشان باز
کردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان بیدا شود و عیینة بن حصن و حارث بن عوف
که سرداران این دو قبیله بودند بر مصالحه راضی کشته جهة اتمام این قضیه بمجلس حضرت
مقدس نبوی حاضر کشتند و ان سرور ذو النورین را فرمود تا دران باب وثیقه نوشت
و سید کاینات صلی الله علیه وسلم پیش از ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن
عباده دران صلح مشورت فرمود سعدین کفتند یا رسول الله اکر صورت مصالحه مستند
بوحی است سمعنا و اطعنا و اکر مبنی بر رای است ما را اعلام فرما حضرت فرمود درین
باب وحی نازل نکشته و لیکن جون دیدم که قبایل عرب جمله از یک کمان بجانب شما
تیر می اندازند خواستم که باسترضای طایفه از ایشان بپردازم و سنک تفرقه در میان
جمع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد سعد بن معاذ کفت یا رسول الله
دران زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم و طریق طاعت و سبیل
خدمت الهی مسلوک نمی داشتیم این جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند
مکر بر سبیل مهمانداری و فنون حق کذاری و اکنون که بسعادت اسلام فایز کشتیم و بعزت متابعت
تو سرافراز شدیم جرا این دنائت قبول کنیم و این جماعت حق شناسی را بر خود مستولی کردانیم

تا این معامله را از وظایف داره و مونات مستمره دانسته هر بار که قوت طامعه ایشان در حرکت
اید این قاعده را سند ساخته در اموال ما مشارکت ورزند ما با این مذلت تن در نمیدهیم
و بخدا سوکند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیکر نخواهد بود تا ان زمان که حق تعالی
میان ما حکم فرماید انکاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم اشارت بسعد بن معاذ نموده
عهدنامه را بر داشت و پاره ساخت و پیشوایان قبیلهٔ غطفان و فزاره مایوس و محروم
از مجلس میمون حضرت بیرون امدند **واقدی** کوید که دران وقت که عیینه و حارث بجهة
استحکام قواعد مصالحه بمجلس اشرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودند که اسید بن
حضیر مسلح و مغرق باهن در مجلس در امد دید که عیینه در حضور انحضرت پا پهن دراز کرده
و حال انکه میدانست که در عهدنامه جه نوشته است اسید از بی ادبی عیینه بغایت
خشمناک شد با او خطاب کرد یا عین الهجرس ای جشم روباه بجه ترا میرسد که در صحبت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم پا دراز کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده درین مجلس جکونه پا
دراز توانی کرد **بیت** جو سر و دست طمع کر کنی ز خود کوتاه • سزد که پای درین انجمن دراز کنی
والله که اکر ملاحظهٔ حرمت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم نبودی هر دو پهلوی ترا بیکدیکر
منضم می ساختم و اسید نیز همان کلمات که سعدین معروض کردانیده بودند مبلغ کردانید و
جون عیینه نومید از مجلس برخاست کفت ترک بعضی از ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب
صعوبت حرب زیرا که طاقت و مقاومت مقابله و قوت مصابرت بر مقاتله قوم ندارید
اسید کفت ما را از شمشیر می ترسانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک
جو غناک خواهد بود بخدا سوکند که اکر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وسلم واجب
نبودی وصول شما بقوم خویش مشکل بودی انکاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
اواز مبارک بلند کرد با رؤسای غطفان کفت که باز کردید بقوم خود که میان ما و شما
جز شمشیر نیست کویند که از مشاهدهٔ یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان
ثمار مدینه پیدا شد و دانستند که بر مدینه هیچ نوع دستی ندارند **آغاز محاربهٔ اعدا** مهرهٔ
مورخان و ارباب سیر جنین مقرر دانسته اند که جون عساکر مخالفان بقصد اهل اسلام
در فنای مدینة السلام مجتمع کشته مومنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران
کوه پیکر که جون عمرو عبدود که بوفور شجاعت و کمال جرات و استعمال الات حرب
و استکمال ادوات طعن و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت جنانجه مبارزان
عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتله می داشتند جنانجه عمر خطاب رضی الله عنه میکفت

که روزی بهمراهی طایفه از قریش که عمرو در میان ایشان بود بر سم تجارت با مال بسیار
عزیمت شام کرده بودیم ناگاه قرب هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل
کاروان از مال بلکه از جان و دل بر کندند درین اثنا عمرو عبد ود شمشیر از نیام بر کشید
و مانند شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله آورد للجماعت بمجرد توجه آن با ایشان رو بهزیمت
آوردند و راه فرار پیش گرفتند و قافله بسلامت گذشتند و این عمرو در روز بدر زخمی
عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بجهة مانعی حاضر نتوانست شد و درین جنگ
با احزاب موافقت نموده تلافی مافات میخواست تا بنماید و آوازهٔ پهلوانی و شجاعت
در میان قبایل عرب منتشر گرداند لاجرم در روز جنگ با چند سرهنگ مثل عکرمه
ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبد الله و ضرار بن خطاب و مرداس از بنی محارب
بکنار خندق آمدند و محلی مضیقی پیدا ساخته تازیانه بر مرکب زدند و بیک جستن خود را
سواران بران جانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو سفیان بن حرب و سایر
کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صف بر کشیدند عمرو عبد ود با ابو سفیان
گفت که شما با ما چون در عبور موافقت نمی نمایید ابو سفیان گفت که اگر احتیاج بگذشتن
شود ما نیز بگذریم القصه عمرو چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و بردلی
نهاده و مبارز طلبید و لشکر اسلام که در پهلوانی و شجاعت او اطلاع یافته بودند و
مردانگی آن ملعون و تهور او را میدانستند چنان خوف بر ایشان مستولی شد که گوید که خون در بدن
ایشان نماند و سرها پیش افکنده خشک فرو ماندند و هیچکس در معرض وی در نیامد حضرت
فرمود که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان
بخت حمایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود یا رسول الله انا ابارزه حضرت در جواب
او هیچ نفرمود باز عمرو مبارز خواست باز علی رخصت خواست مرخص نگشت بار سیم
گفت در میان شما مردی نیست که در میدان مردان در آید باز امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه دستوری خواست تا با آن متمرد دست بردی نماید حضرت رسالت پناه اشارت
عالیه فرمود که ادن یا علی نزدیک آنحضرت آمد شمشیر خود که بذو الفقار مشهور بود بوی
داد و زره خاص خود در علی پوشانید و عمامهٔ خویش بر سر او نهاد و در روایتی آنکه دستار
از برای او بپیچید و بعد از آن گفت اللهم اعنه علیه ای بار خدای سزای پرستش یاری ده
علی را بر عمرو بن عبد ود و در روایت که بعد از آن دست مبارک بجانب آسمان
برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا

ساختی الهی این علی است برادر من و ابن عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین
بعد از آن حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه پیاده روان شد و در آن معرکه عمرو سواره بود
که علی سر راه بروی گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا یکی از سه چیز نخواند که از او قبول
نکنم عمرو گفت بلی چنین است علی گفت من ترا میخوانم بآنکه گواهی دهی که خدای تعالی یکیست و محمد
رسول ویست و منقاد شوی پروردگاری که آفریدهٔ کارخانهٔ عالمیانست عمرو گفت از من
این توقع مدار پس گفت امری دیگر اختیار کن که مباشرت آن ترا بهتر عمرو گفت آن کدامست امیر
فرمود که دست از محاربهٔ اهل اسلام بدار و بدیار خود بازگرد اگر مهم محمد نظام و رونق گرفت
و بر جماعت اعدای خویش مظفر و منصور گشت تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی و اگر
کار بر عکس شود بی منازعت و مخاصمت تو آنچه مقصود تو باشد بوصول پیوندد عمرو گفت زنان
قریش باین تکلم نکنند که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش وفا بنذر ننموده بوطن باز گردم
و نذر آن وی بود که در روز بدر که زخم خورده بود و گریخته نذر کرد که تا انتقام از محمد نکشد
روغن بر خود نمالد چون عمرو ازین هر دو امر امتناع نمود امیر فرمود که پس کار ما و تو بمقاتله
قرار گرفت عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچکس از دلیران عرب این تمنا
از من تواند نمود باز گفت که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت آن نیست که با مردان مرد
در میدان نبرد در آیی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بود و نمیخواهم که خون تو
در دست من ریخته شود امیر المؤمنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته
شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب فرود آمد
و اسب خود را پی کرد و شمشیر از نیام بر کشیده از سر خشم و غضب بر علی حمله آورد علی سپر
بجهة دفع ضرر کشید آن متهور بی باک تیغ آتشناک بر سپر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب
بر کوه خارا زدی که از پای در آمدی حاصل که تیغ مرقبه سپر را چنان بشکافت که اثر آن بفرق
همایون امیر رسید آنگاه حیدر کرار بیک ضربت ذو الفقار بدن آن ملعون را از پا بر
یکجا کردانید و بالفور بآواز بلند تکبیر گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم آواز تکبیر علی
بشنید دانست که لعین مقتول گشت منقولست که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیره
بن ابی وهب قصد علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد ضرار که بر حیدر کرار افتاد
فرار را بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت بدین سرعت را سبب چه بود
گفت در آن وقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابله بایستاد
عاقبت اثر زخم ذو الفقار را بو رسید زره خویش بینداخت و معرکه را باز پرداخت

نوفل بن عبد الله مخزومی از صف قتال انهزام نموده از پشت زین در تک خندق بر زمین افتاد
مسلمانان بیکبار سنگبارش کردند وی فریاد برآورد که به ازین هم می توان کشت شاه مردان
از روی ترحم و احسان در خندق رفت و بیک ضربت شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت
عکرمه و هبیره و مرداس محاربی و ضرار بن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند زبیر بر عکرمه و هبیره
حمله آورده هر دو از روی تکبر بگریختند و درع هبیره و نیزهٔ عکرمه بیفتاد هر دو را زبیر برگرفت و گریختگان
چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمرو عبد ود و نوفل بسپاه خود تقریر کردند ابو سفیان با قریش
و قبیلهٔ غطفان روی بانهزام نهاده تا بمنزل عقیق جایی مکث نکردند نقلست که چون شاه مردان
عمرو را بقتل رسانید التفات بزره و جامه و سلاح او ننمود خواهر عمرو بیامد و بر بالین برادر
نشست و او را چنان ملبس دید و جامه و سلاح بحال خود گفت ماقتله الا کفو کریم نکشته است
او را مگر همسر گرامی آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب آنگاه این بیت بگفت شعر
لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ۰ لکنت ابکی علیه آخر الابد ۰ لکن قاتله من لا یعاب به ۰ من کان یدعی قدیما بیضة البلد
القصه چون امیر المومنین کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش ها و قود هلاک در خرمن وجود آن مشت
خس و خاشاک انداخت و بساط حیات و انبساط امانی را از مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک
باز پرداخت با رخساری افروخته چون شمع فلک خاوری و با لوائی افروخته بر بام هفت
اشام سپهر نیلوفری در نظر کیمیا اثر آن سلطان پسند پیغمبری صلی الله علیه و سلم درآمد و سر
عمرو بن عبد ود را در قدم ملازمان آنحضرت افکند و بزبان فصاحت بیان چند بیت ترنم
می نمود که خاتمهٔ آن این دو بیت بود شعر عبد الحجارة من سفاهة رایه ۰ و عبدت رب محمد بصواب
لا تحسبن الله خاذل دینه ۰ و نبیه یا معشر الاحزاب ۰ نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در بارهٔ حضرت امیر چنین فرمود لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال
امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزهٔ علی در روز خندق فاضلتر است از اعمال امت من تا بروز قیامت
و ابوبکر و عمر در مجلس رسول بودند صلی الله علیه و سلم که وی درآمد هر دو برخاستند و فرق مبارکش
ببوسیدند و عبد الله مسعود برخواند و کفی الله المومنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما مرویست که
قریش کس فرستاده جسد جیفه مثال آن دو بد فعال جهنم مآل را خریداری کردند بتمام دیت حضرت
فرمودند که ما را بجسد ناپاک و بهای خبیث آن احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند حاصل الکلام که
مسلمانانرا بحمد الله روز اول فتحی عظیم واقع شد و شکست کلی بمخالفان رسید و مسلمانان
باین معنی تفأل نمودند ببرکت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایتست که در همان روز
یا روزی دیگر کفار همه یکبار از منزل عقیق از برای محاربه با ارباب ایمان و تصدیق وی

بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار
جرأت و جلادت بسیار نمودند و از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق در میان فرق مقاتله
و جنگ برداشت و ابو سفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بداشت
و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که از الزام مواضع خود باز نپرداختند نقلست که در آن
روز بمرتبهٔ مقاتله و محاربه از جانبین قایم شد که از مسلمانان و یثرب صلوة ظهر و عصر و مغرب
فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت آن پیغمبر گزیده خصال علیه الصلوة و السلام
بانگ نماز بگفت و اقامت نموده ترتیب قضا فرمودند و امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت
کند که آنحضرت در بارهٔ مشرکان نفرین کرد و گفت ملأ الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن
الصلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحق گوید رحمة الله علیه که در وقت
که کار بر مومنان دشوار گشته و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار در مانده خدای سبحانه
و تعالی بکمال عنایت خویش لطیفهٔ از لطایف غیبیه از پردهٔ اختفا بروز آورده نعیم بن مسعود
بن عامر غطفانی که همواره با کفار در مکاید شیطانی هم عنانی می نمود ورق ضمیر او را برگردانید
و او را بمعرفت خویش راه نموده بنور اسلام مشرف ساختند تا بنزد پیغمبر آمد صلی الله علیه و سلم
و اظهار انقیاد و ایمان خویش نمود و بیک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن آن گروه تشویر
انداخت سلسلهٔ جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت بجهة انطفاء نیران محاربهٔ
ایشان منصوبهٔ بغایت مرغوب برانگیخت تفصیل بعد الاجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم
بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمد از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین
اسلام بر من ظاهر گشته و تصدیق نبوت تو در دل تحقق پذیرفته اکنون آمده ام تا بخدمت تو قبول
ملت حنیفه نمایم و ابواب تحقیق و یقین بتوفیق الهی و امداد رسالت پناهی بر روی خویش بگشایم
و گواهی دهم که آنچه تو میگویی راستست و صدق بعد از آنکه باین دولت مستعد گشت با حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که یا رسول الله مرا تا باکنون با قریش بساط محبت ممهدی بوده
و با یهود بنی قریظه قاعدهٔ مودت موکدی نموده و حالا هیچکدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر
ندارند و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت بخدا سوگند که بآنچه فرمائی قیام نمایم و در آنچه
رضای تو باشد سعی بلیغ و کوشش کنم حضرت فرمود توانی تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت
ایشانرا بتفرق مبدل سازی نعیم گفت توانم و لیکن مرا رخصت فرمائی تا هرچه خواهم بگویم حضرت
رسالت پناه پیش مرخص گردانیده فرمود الحرب خدعة بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفت گفت
صفای عقیدت و کمال محبت من نسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ

محمد آمده‌اند و شما در امداد و معاونت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا که
بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خویش فایز گردند والا بمواطن خود بازگردند و منازل
شما نزدیکست و اهل و عیال و امتعهٔ شما اینجاست ولی آن بود که شما اصلا با ایشان اتفاق
ننمودی و ابواب معادات بر جبین محمد و محمدیان نگشودی اکنون باری نیکو اندیشه کنید که نباید که
یکبار از جنگ ملول گردند و از نشستن درین مقام به تنگ برآیند و مهم محمد را فیصل نا داده مراجعت
نمایند و شما را در چنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت
با مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را مستاصل سازند یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت
بجا آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت رای صواب چنان می نماید که نخست از اعیان قریش
و اشراف غطفان جمعی را رهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید بنا بر آنکه اگر ایشان را عزیمت
مراجعت شود و کار نا ساخته بدیار خود متوجه شوند و محمد قصد شما کند چون شما جمعی از
اشراف ایشان داشته باشید ضرورتا بجهت صیانت و محافظت رؤسای خویش امداد شما
نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه گفتی عین صدق و محض صواب
و ما ازین سخن اصلا تجاوز ننمائیم نعیم چون خاطر از مهم بنی قریظه جمع ساخت با صنادید قریش
منصوبهٔ دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان در میان آورد و گفت
بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و پیداست اکنون از جانب
بنی قریظه بمن رسیده و با شما خواهم گفت مشروط بآنکه در کتمان او کوشید تخصیص به نسبت
بایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و
شکستن پیمان محمد پشیمان شده‌اند و برین قرار داده‌اند که جماعتی از رؤسای قریش و اشراف
غطفان ببهانهٔ گرو از شما بستانند و جریمهٔ نقض عهد خویش بمحمد فرستند تا بقتل ایشان رسانند
و بعد از آن با محمد اتفاق نموده بمقاتلهٔ شما پردازند و محمد نیز باین راضی شده و مهم مصالحه برین
نهج قرار یافته وبروایتی آنکه نعیم گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد
مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست اگر چنانچه از بنی قریظه امری پیوندد که مصدق
این مقال و مبین این حال باشد دانید که مبنای واقعه بر چیست و زنهار که هیچکس از وضیع و شریف
قوم خویش بایشان ندهید و ملتمس ایشانرا مبذول ندارید و بعد از آنکه نعیم از مجلس قریش بیرون
آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین سخن گفت که با مشرکان گفته بود و اتفاقا روز جمعه
بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز شفقت انگیز با قریش و غطفان در میان آورده بود و شب شنبه
بود که ابو سفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد و بعد از آنکه از سخن نعیم بغایت متاثر گشته و خوف

و بیمی تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه مکث ما درین دیار بتطویل انجامید و چهار
پایان ما بجهت شدت برودت هوا و قلت علیق و غذا ضایع شدند وظیفه آنکه امشب بتهیهٔ
حرب پردازید تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز
شنبه است و ما در شنبه هیچ کاری نمی‌کنیم و شما میدانید که طایفه‌ای از ما در ازمنهٔ سابقه
بعضی از مهمات اشتغال نموده ببلیهٔ عظمی گرفتار گشتند و بهر حال باید که بدانید که ما با شما وقتی
در محاربهٔ محمد موافقت نمائیم که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبیلهٔ خویش ما را تسلیم کنید
تا ما را بواسطهٔ او اطمینانی حاصل آید زیرا که ما می‌ترسیم که ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول
اقامت ملول گشته بمقتضای قضیهٔ العود احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت کنید و ما را بدست
محمد و اصحاب او بگذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیلهٔ پیش ما باشند شما را بالضروره
امداد و اعانت ما نمودن لازم آید بعد از آنکه پیغام یهود بگوش مشرکان رسید همه گفتند که آنچه
نعیم بن مسعود گفته بود عین صدق و محض صواب بوده بعد از آن به بنی قریظه پیغام فرستادند که
ما هیچکس از اوضاع و اشراف خویش بشما نمیدهیم اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها و الا ما ببلاد
خود رویم و آنگاه شما دانید و محمد یهود چون این سخن بشنودند گفتند بخدا که نعیم بن مسعود راست
گفت و ما بهیچ وجه با محمد بی گرو جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقدیر ربانی بتدبیر نعیم بن مسعود غطفانی
اختلاف در میان کفار پدید آمد و تزلزلی بحال مخالفان راه یافت و خوفی بر خاطر ایشان مستولی
گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم با اماکن و مساکن خویش بازگشتند و روایتست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد بدین طریقه که اللهم منزل الکتاب
سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر عبدالله انصاری
رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد فتح سه روزه
متصل بر احزاب دعا فرموده و هزیمت ایشان از حق تعالی مسئلت نمود و بین الصلوتین روز
اخیر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشته حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد تا
زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه در میان ایشان افکند هوا بغایت سرد شد
و بادی صعب وزیدن گرفت چنانچه خیمهای اهل شقاق و عناد را بر می‌کند و دیگهای ایشان را
سرنگون می‌ساخت و ملائکه را بفرستاد تا طنابهای خیمهٔ ایشان را می‌بریدند و اوتاد خیام مشرکان
می‌کندند و آتشهای ایشان را میکشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیری نبود
چنانچه حق تعالی در قرآن ازین حال خبر فرموده یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود
فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که

اگرنه آن بودی که خداوند تعالی حضرت حبیب خود را رحمت عالمیان ساخته این باد را بر احزاب بمراتب سخت‌تر از باد عاد گردانیدی **نقلست** که حذیفة الیمانی گفت که دران شب که احزاب از حوالی مدینه کوچ میکردند دران شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت بلا و ابتلا بما راه یافته بود که بغیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع ندارد و دران شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از خوابگاه برخاسته بنماز اشتغال می‌نمود چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی ببعضی یاران آورده گفت کیست که برود و خبر قوم بما بیارد تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گوید والله که هیچ یک از ما بنا بر استیلاء جوع و خوف سرما جواب آنحضرت نداد تا بنماز مشغول شد بعد از فراغ بار دیگر گفت که هیچ کس هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز کسی اجابت نکرد چون سه نوبت ندا کرد و هیچکس اجابت ننموده سه نفر یا چهار نفر از صحابهٔ عظام را نام برد و حال آنکه ایشان می‌شنیدند و جواب هر یک این بود که پناه میگیرم بخدا و رسول او ازین مشقت که مرا از مقام من برانگیزانند و درین شب بجایی فرستد بعد از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا رسول الله فرمود توانی که امشب بحراست ما قیام نمایی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله **و در روایتی** آنکه مرا نزد خود خواند و پرسید که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی و اجابت ننمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما بند بر بند من می‌لرزید آنحضرت از سخن من تبسم فرمود گفت پیشتر آی من نزد آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینهٔ من میان هر دو کتف مالید **و در روایتی** آنکه بر سر و روی من مالید و درباره من دعا فرمود **اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته** بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد و بعد از آن اشارت فرمود که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و هیچ دست برد منمای و باید که از تو کاری صادر نشود تا پیش من رسی حذیفه میگوید که سلاح خویش برگرفته از خندق گذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم در حمام درآمدم چون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که از برای ابوسفیان بهزار حیله آتشی برافروخته اند چه باد و طوفان در میان لشکر ایشان بیرون از قیاس و اندازه بود و ابوسفیان گاهی این تهی گاه و گاهی آن تهی گاه خود بر آتش میداشت حذیفه میگوید که من آن وقت خواستم تیری بر تهی گاه او زنم اما وصیت رسول صلی الله علیه وسلم مرا مانع آمد بعد از آن لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می‌آمد بر سر و روی معاندان و ایشان بکلی مشغول آن میگشتند و آتشهای مشرکان مرده و دلهای مرده ریگ ایشان پژمرده گشت و ابوسفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت که ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار تطاول

انجامید و چهارپایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و اسلحهٔ ما از کار ماند و باقی نیاز هیچ چیز ما بر قرار نگذاشت اینک من رفتم و بجانب شتر خویش آمده از تعجیل زانوی شتر ناگشوده برنشست و دران حین عکرمة بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی و ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمد و زانوی شتر خود بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمایید و تمامی قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل پیش و حمل روی براه نهادند و دران دیار از مشرکان و عبدهٔ اوثان که بقصد جان و مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیار نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن مشغول شدند من نیز نزد حضرت مراجعت نمودم در راه سواران دیدم دستارهای سفید بر سر بسته شمردم بیست نفر بودند مرا گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت فرمود چون بمنزل حضرت رسالت آمدم صلی الله علیه وسلم آنحضرت در نماز بود و هرگاه آنحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی بمن اشارت فرمود که پیشتر آی نزدیک آنحضرت رفتم و او را کیفیت واقعه بگفتم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای مبارک او بدرخشید و من تا آن زمان گرم بودم بعد از آن سرما دیدم که در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید و کسایی بود مر آنحضرت را واسع الطول والعرض گوشهٔ از آن کسا بر من افکند و پای مبارک خویش بر سینهٔ من نهاد از مساس پای رهنمای آنحضرت راحتی بجان من رسید چنانکه از راحت او در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه آنحضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب **مرویست** که آنحضرت بعد از فرار لشکر فرمود که دیگر بجنگ ما نیایند بلکه بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمقاتلهٔ مومنان و محاربهٔ ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر اسلام روی بمکه آورده لوای فتح و نصرت بر ذروهٔ علای ام القری نصب فرمود و آن زمره مغلوب و مقهور گشتند والحمد لله علی کل حال **فصل در ذکر بعضی از واقعاتی که درین غزوه بظهور پیوسته** **واقعهٔ اول** قضیهٔ سعد معاذ بود رضی الله عنه و آن چنان بود که عایشه رضی الله عنها گفت که در جنگ خندق روزی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند و بجنگ مبادرت می‌نمودند و من دران روز با مادر سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصین‌ترین حصون مدینه است بودم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زرهی کوتهی در بر داشت که دست و پای او را نمی‌پوشید و حال آنکه او مردی عظیم الجثه طویل القامه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشه‌ناک بودم که نباید زخمی بروی آید مادر سعد گفت ای سعد زودتر برو و بر رسول صلی الله علیه وسلم ملحق

شو دیر ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی از این تمامتر پوشیدی
بودی که من بر دستهای وی میترسم مادر سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میفرماید خدای تعالی آنچه حکم
کرده نیست و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد بر کنار
خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر
بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست بر دست آدمی که چون مقطوع گردد خون از وی باز نه ایستد تا آدمی
هلاک گردد گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابن العرقه را چنین نفرین فرمود که غرق الله وجهک فی النار
چون سعد دانست که زخم وی قویست روی بقبله دعا آورد و گفت الهی اگر میان قریش و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم جنگ باقیست مرا مهلت کرامت فرمای تا در میدان محاربه با ایشان حسب المقدور
بکوشم و اگر مقاتله بینهم نمانده جرعه شهادتم چشان و این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا
چندان مهلت ده که بنو قریظه را ببینم و میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی و هم سوگندی
بود آورده اند که فی الحال خون از جراحت او باز ایستاد و تکیه کرد و بقیه قصه او عنقریب مرقوم
کلک بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز واقعه دیگر در معجم طبرانی آورده است که در اوان
جنگ خندق جوانی بود نو داماد نیم روزی بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اجازت خواسته
عزیمت خانه خود کرد و مسلح بخانه میرود که در راه زنی خود را در میان مردم ایستاده دید خواست
تا به تیر زن را هلاک گرداند آن ضعیفه گفت یکساعت دست کشیده دار و در خانه در رو تا ببینی که در خانه
چیست و بر فراش کیست جوان دست از قتل زن باز داشته بخانه در آمدی دید که ماری بر فراش
ویست حلقه زده آن مار را بر سر نیزه کرد از خانه بیرون آورد و آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی
چند کرد و بعد از آن بمرد در همان ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد و کس ندانست که مار پیشتر
مرد یا آن جوان و چون صورت واقعه را بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض کردند فرمود که
از برای صاحب خود آمرزش خواهید و بعد از آن گفت که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده
اگر مثل این خبر بر شما ظاهر گردد تا سه روز گذار کنید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشیدش
که شیطانست واقعه دیگر معجزه ضیافت جابر است رضی الله عنه که از وی روایت کرده اند
آنروز که خواجه علیه الصلوة و السلام در حفر خندق بشکستن آن سنگ عظیم که پیدا شده بود اقدام مینمود
در حین تبر بر آوردن نگاه کردم بر شکم آنحضرت سه سنگ دیدم بر بسته و آن نشانی آن بود که در آن
سه روز طعام نخورده بود بواسطه آن مجاعت خاطر من متفرق گشت و خواستم که از برای آنحضرت طعامی
ترتیب کنم و آنحضرت را خفیه بخانه برم و اگر معدودی چند که مصلحت آنحضرت باشد همراه بیارند القصه
در خانه بزغاله داشتم آنرا ذبح کردم و اهل خود را گفتم تا صاعی جوی که در خانه بود آرد کرده از برای آن جمعیت

و من نزد آنحضرت آمدم و بمساره با آنحضرت اظهار این معنی نموده گفتم یا رسول الله اندک طعامی
ترتیب نموده ام ملتمس آنکه بخانه فقیر ان قدم رنجه فرموده تشریف حضور ارزانی فرمایی حضرت پرسید
طعام چه مقدار است آنچه بود بعرض رسانیدم آنحضرت فرمود که کثیر طیب آنگاه فرمود که برو و با
زوجه خود بگوی تا دیگ را از سر آتشدان بر ندارد تا من بیایم و نان از تنور بیرون نیارد تا من آنجا نیایم
بعد از آن اهل خندق را بجمع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته و استدعا میکند که
همه بیایید جابر بخانه آمد و گفت که ای ضعیفه وای بر تو که محمد صلی الله علیه و سلم با تمامی مردم خندق
متوجه خانه ماست و اینک رسید زن گفت که حضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار است
گفتم آری الله و رسوله اعلم و چون رسول صلی الله علیه و سلم بخانه ما رسید بر سر دیگ و خمیر رفت
و آب دهان مبارک بهریک از آن ممزوج گردانید و بعد از آن از حق تعالی برکت مسالت نموده
فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته شد بیرون می آورد و در کاسه میشکست و شوربا با گوشت
با آن منضم ساخته ده کس ده کس را می نشاند تا سیر میخوردند و بعد از آن برمیخواستند تا برین نهج هزار
گرسنه را سیر طعام ساخت و چون از سر تنور و دیگ دور می شد میفرمود تا سر هر دو را می پوشیدیم
و باز چون بر سر تنور می آمد پر نان بود و دیگ پر گوشت و باشارت آنحضرت ما نیز سیر بخوردیم و
همسایگان نیز فرستادیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون رفتند
طعام ها نیز تمام شد و این معجزه را بچند نوع روایت کرده اند این روایت بقبول اقرب بود معلوم
گشت واقعه دیگر از جمله معجزات درین ایام آنکه دختر بشیر بن سعد گفت که در ایام خندق مادر من
بنت رواحه کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش بر تا چاشت سازند و من بطلب
ایشان میرفتم در آن اثنا رسول را صلی الله علیه و سلم نظر بر من افتاده فرمود که ای دخترک من
بیا و من نزد آن سرور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که پیش پدر خود می برم رسول
صلی الله علیه و سلم دست پیش داشته آنرا در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود تا جامه بسط
کردند و خرماها را بر آن جامه بریختند و مردی را فرمود تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و
آن شخص بموجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخته و چندانکه خاطر خواه ایشان بود خرما
تناول نموده مراجعت کردند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف آن جامه که باز کشیده
بودند میریخت و بر خاطر ارباب بصایر پوشیده نماند که درین غزوه از واقعات غریبه و معجزات
بدیعه اکثر من ان یعد و یحصی بظهور پیوسته و لیکن این مختصر زیادت ازین برنمی تابد و الله اعلم
اما مدت محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز بوده و زمره بیست
و هفت روز گفته اند و طایفه بیست و چهار روز تعیین نموده اند و نزد بعضی آنکه چون بیست و نه

روز از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فایز آمدند سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل طفیل بن نعمان و کعب بن زید این پنج نفر اسامی ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان سه نفر بهلاکت رسیدند عمرو بن عبد ود نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه که از بنی عبد الدار بود و درین غزوه تیری باو رسید بمکه مراجعت کرد و بهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد و الله تعالی الملهم للصواب

واقعهٔ دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم غزوهٔ بنی قریظه بود

مستنیران اشعهٔ شموس احادیث و خبر و مستدلان ادلهٔ فنون تواریخ و سیر رحمهم الله بر صحایف دفاتر بارقام اقلام مشکین مقاطر چنین محرر و مقرر داشته اند که چون نسیم عنایت حضرت آله ز وهب لا تیاسوا روح الله وزیدن گرفته و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد و شقاق بتقدیر قادر علی الاطلاق منکوب و مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم نیز بفراغ و طمانینه باز آمدند و هر یک از صحابهٔ کرام بمنزل و مقام خود آرام گرفتند و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده ساعتی بفراغت بنشستند عایشه صدیقه میگوید رضی الله عنها که حضرت بخانهٔ من سر و تن می شستند که از بیرون خانه بر ما شخصی سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم بتعجیل بیرون رفتند و من از عقب وی تا در خانه آمدم دحیة الکلبی را دیدم که بر روی وی نشسته و بر اشتری سفید سوار بود و حضرت بردای خویش غبار از سر و روی وی پاک میکرد و وی با آن سرور سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه در خانهٔ فاطمه بود و بعد از نماز پیشین ادا کرده مجمر طلبید تا خود را بعطر مطیب گرداند که جبرئیل علیه السلم برسید دستار سفید از استبرق بر سر بسته و بر اشتری سوار گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملایکه سلاح از خود باز نکرده اند زود برخیز و سلاح در خود پوشان و بجانب بنو قریظه متوجه شو و الله من میروم تا قلعهٔ ایشانرا بکوبم و خورد گردانم چنانکه بیضهٔ مرغی بر سنگ زنند پس حضرت مقدس نبوی بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد در مدینه که یا خلیل الله سوار شوید باید که هر سمیع مطیعست یعنی فرمان بردار باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب کرد و علم بدست وی داد و او را از پیش بفرستاد و خود زره پوشید و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش کشید و نیزه بر دست گرفت و بر اسب خود لطیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرد و عبد الله ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر بیرون رفتند صدیق اکبر بیمین آنحضرت و فاروق اعظم بیسار وی و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر

نیم نیزه در دست بر سر اسب آن سرور روان شد و عدد اهل اسلام قریب بسه هزار مرد بود و سی و شش اسب داشتند در راه بقبیلهٔ بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده منتظر ایستاده بودند حضرت از ایشان پرسید که شما را فرموده تا سلاح پوشیده اید گفتند دحیة الکلبی حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه الصلوة و السلم رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد و میان شام و خفتن بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گذاردند رعایت الوقت و آن نهی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بر تعجیل و مبالغه در ذهاب حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایة لظاهر النهی و هیچ یک از طایفتین ملوم و معاتب نگشتند نقلست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرا صاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون حضرت شاه مردان علم بپای قلعهٔ بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان به سب و دشنام حضرت سید الانام و علی مرتضی بگشادند و رابحافظت رایت گماشته بسر راه مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و گفت نزدیک بحصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشانرا رسوا گرداند حضرت فرمود مگر چیزی از ایشان درباره من شنیده فرمود آری آن سرور گفت چون مرا ببینند امثال آن سخنان نتوانند گفت و چون حضرت نزدیک بحصار ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول و در روایتی آنکه گفت اخسأوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداناد از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو پر جهل و دشنام دهنده نبودی امروز بچه سبب این امر شنیع اقدام نمودی و ازین سخن حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم حیا غالب گشته باز پس آمد و گویند از شرم این سخن بمرتبه رسید که نیم نیزه که در دست داشت بیفتاد و ردا از دوش مقدس بر زمین آمد نقلست که اسید بن حضیر خطاب یهود بنی قریظه گفت ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار برنخیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا شما بآن روباه می مانید که از سوراخ سر بیرون نتواند آورد یهود گفتند که ای ابن حضیر ما نه دوستداران توییم از خزرج و ما از تو این طمع نمیداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد و آن روز تا شب تیر بجانب ایشان می انداختند و بعضی از شب

نیز نرمی سهام پرداختند تا رخصت انصراف بمنزلگاه از آنحضرت وارد گشت و برین منوال پانزده
شبانه روز و بقولی بیست شبانه روز بگذشت سعد بن ابی وقاص گفت که ما درین مدت
بخرما میگذرانیدیم که سعد بن عباده دو بار شتران خود بار کرده بما فرستاد و حضرت میفرمود که
نیکو طعامیست خرما **نقلست که** چون ایام محاصره بتطویل انجامید حق عزّه و علا خوفی در خاطر
یهود افکند تا دست از قتال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد حضرت رسالت فرستاده صلی
الله علیه وسلم فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما مریزد
ما را بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هرچه شتران ما بردارند از زر و بار سلاح با خود
زیادت ازین بیرون نبریم حضرت باین راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه
و اسلحه تمام درگذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم
این ملتمس نیز مبذول نیفتاد و حضرت فرمود **لا الا ان تنزلوا علی حکمی** نباش چون پیغام حضرت
رسالت پناهی بایشان رسانید بکار خود فرو ماندند کعب بن اسد که مقتدای آن جماعت بود
رؤسای قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب که بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار روی
درآمده در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود بخدا
سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا بغایت از روی حسد باو ایمان نیاورده‌ایم
اکنون یکی از سه کار بکنید یا آنست که بمقتضای معرفتی که شما نسبت باو دست عمل نموده بوی ایمان
آرید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نسا و نفوس شما از حوادث مصون ماند
یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر توریة بر نمی گزینیم کعب گفت اگر
این نمی توانید وظیفه آنکه زنان و فرزندان را بدست خویش بقتل رسانیم و از حصار بیرون آییم
و دست بقتال برون آریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر
غالب آییم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه گفتند که جماعتی بی گناهان را بی جهتی کشتن چه توجیه
دارد و کدام دل باین امر رضا دهد و بعد از قتل اولاد و فلذهٔ اکباد از حیات چه تمتع بر توان داشت
کعب گفت اگر باین امر نیز راضی نیستید امشب شب شنبه است و خاطر ایشان از ما جمعست
بیایید تا بر ایشان شبیخون آریم شاید که بادراک مقصود فایز آییم بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه
باطل کنیم و آنان که پیش از ما رعایت این امر ننمودند بمسخ و فسخ مبتلا گشتند و چون یهود در تنگنای
حیرت افتادند ابولبابة بن عبد المنذر اوسی که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت
طلبیدند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار درآمد و یهود او را اکرام نموده
ابولبابه بحصار درآمد و یهود او را اکرام نموده باستقبال او آمدند و زنان و کودکان نزد او

مجتمع گشته از شدت حال و سورت مآل شکایت بدرجهٔ اعلی نمودند چنانچه ابولبابه را بر ایشان
رحم آمد آنگاه اشراف بنو قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت تو چیست بحکم محمد فرود آییم
یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت بحلق خود کرد یعنی مهم بکشتن قرار خواهد گرفت ابولبابه گوید
همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع نمودم کعب اسید پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که
بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار بیرون آمده گریه بر من افتاد چنانچه محاسن من از آب دیده
مبتل گشت و من از خجالت بی آنکه با رسول و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که بر در
خانهٔ ام سلمه بود رضی الله عنها درآمدم و خود را بر ستون مسجد بستم و گفتم که هیچکس مرا از ستون
نگشاید مگر در اوقات صلوة تا توبهٔ من مقبول حضرت عزت افتد گویند که چند شبانه روز
همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد و چون رسول صلی الله علیه وسلم
بر حال او مطلع شد فرمود که اگر نخست پیش من آمدی از برای او طلب آمرزش میکردم و اکنون
او را نگشاییم تا آنزمان که حق تعالی توبه اش قبول کند **و روایتی** آنکه بعد از پانزده شبانه روز
در شان توبهٔ ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه
دستهای مردان ایشان محکم بسته مضبوط ساخته و عبد الله بن سلام را بضبط نسا و
ذراری و اموال و اسلحه و امتعهٔ ایشان تعیین فرموده و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر
و سیصد درع و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب
و مواشی یهود از حیز عدد و احصا بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت
سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان
و منبع بر و امتنانی در بارهٔ بنی قینقاع که حلفاء عبد الله ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی
و هفتصد کس را که چهارصد کس زره پوش بودند بخشید اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند
و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و آثام ایشان درگذر حضرت
در مقابلهٔ او سخن هیچ نفرمودند و چون مبالغت از حد گذشت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود راضی می شوید که یکی از شما هم در بارهٔ ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن
شخص سعد بن معاذ است رضی الله عنه هرچه او گوید درین باب بآن عمل کنم و رسول صلی الله علیه
وسلم کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنا بر زخمی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود
لاجرم جمعی او را بر درازگوشی نشانده متوجه جانب رسول صلی الله علیه وسلم گشتند و پیش از آنکه
بمجلس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم حاضر گردد طایفهٔ از اوس گفتند یا ابا عمرو رسول خدا

حکم بنو قریظه مفوض بتو داشته و ایشان حلفاء تو اند و ترا در مواطن و معارک امداد و معاونت
نموده اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب
استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مشکوره بجا آورد ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی
قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیهٔ قتل خلاص یابند و
هر چند اوسیان ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح انجماعت
از حد اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست که سعد را در راه حق تعالی ملامت کنندگان
رسد از ان سخن او ناامید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد کرد و چون سعد بن معاذ
قریب بمجلس همایون حضرت رسید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روی بحاضران مجلس آورده
فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند
و چون بنشست فرقهٔ از اوس که در مجلس آن سرور مجال سخن داشتند گفتند یا ابا عمرو رسول
صلی الله علیه وسلم زمام حکم بنی قریظه در قبضهٔ اختیار تو نهاد حقوق سالفهٔ انجماعت را بخاطر
گذرانیده در بارهٔ او شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق
خداوند تعالی و تقدس آنچه حکم کنم راضی هستید و از فرمودهٔ من تجاوز جایز نخواهید داشت
همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت ختمی پناه آورد و از غایت تعظیم و تبجیل از
خطاب اجتناب کرده گفت هر کسی که درین جانبست بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت که حکم میکنم که مردان ایشانرا بکشند و غل رقیت
بر رقبهٔ زنان و کودکان ایشان نهند و اموال انجماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سعد در بارهٔ ایشان حکمی کردی که خدای عز و جل از بالای هفت
آسمان همان حکم کرده بود بعد از ان حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا رجال بنی
قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان
و کودکان ایشانرا در خانهٔ رمله بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی نجار محفوظ و مضبوط ساختند
و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت
مشدود بود بر روی در افتاده خرماها را بدهان بر می گرفتند و میخوردند و در شب آن روز که براه عدم
رفتند تا صبح بدرس توریة اشتغال نمودند و یکدیگر را به ثبات بر صبر وصیت کردند و رسول صلی
الله علیه وسلم فرمان داد که در موضع مناسب خندقی بکنند و فوج فوج را از خانهٔ اسامه بیرون
می آوردند و علی و زبیر رضی الله عنهما بفرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیغها کشیده گردنهای
ایشانرا میزدند و خونهای ایشان بخندق روان می شد و چون حی بن اخطب را دست بسته نزد

آنحضرت آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بر دست من اسیر گردانید و مرا
بر تو حاکم ساخت حی گفت که من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولکن من یخذل الله یخذل من عز
نفس خویش طلب میکردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این بلیات بر سر بنی
اسرائیل بسیار آمده گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حی ذو الفقار برکشید حی گفت التماس
آنست که جامهٔ من از بر من بیرون نکنی علی فرمود که این معنی نزد من آسان ترست از کشتن تو بعد
از ان حی گردن برکشید تا امیر المؤمنین تیغ تیز را بر روی حکم ساخته باسفل السافلینش فرستاد
بعد از ان کعب اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم
آنحضرت فرمود که ای ابن اسید چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت ابن خواس که شما را بمتابعت
من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید کعب گفت یا
ابا القاسم بحق توریة که اگر یهود سرزنش و عیب نمی کردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان
آورد تصدیق تو می نمودم و شرایط مطاوعت تو بجا می آوردم و لیکن از برای دفع عار بر دین
یهودم و حضرت اشارت کرد تا او را نیز بیاران ملحق گردانیدند و آن روز تا بشب علی و زبیر
بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد بقیهٔ ایشانرا در روشنایی مشعله روز حیات
ایشانرا بشام ممات مبدل گردانیدند بعضی گویند ایشان چهار صد نفر بودند و فرقهٔ گویند
ششصد بودند و جماعتی گویند هفتصد بودند و گروهی گویند نهصد بودند والله اعلم نقلست که
پیری بود از جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی در ذمهٔ ثابت بن قیس شماس
اثبات کرده بود وی خواست تا مکافات آن با وی پیش برد نزد حضرت رسالت آمد صلی
الله علیه وسلم و احسانی که زبیر بن ثابت کرده بود در ذمهٔ ثابت بنزد آنحضرت عرض کرد و گفت
میخواهم که مکافات آن بجا آرم اگر رای همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اقتضا فرماید
زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داده زبیر گفت پیری که از زن
و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد بحضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم
معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید ملتمس او را
حضرت مبذول داشته همه را بوی مسلم داشت بعد از ان زبیر گفت اهل و عیال که در حجاز
بی مال باشند و او را حبه نبود بی مال پیری با عیال مقل الحال چگونه از عهدهٔ عیال تواند که بیرون
آید ثابت این سخن نیز بسمع حضرت رسانیده استدعای بخشش مال و امتعهٔ زبیر نموده آن
مسالت نیز باجابت اقتران یافته ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داده زبیر از ثابت
پرسید که چه شد حال کسی که رویی مانند آینهٔ چینی بصفا داشت و دوشیزگان ماه رخسار

خورشید دیدار مشعوف نظاره او بودند یعنی کعب اسد ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت
کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی و ایشانرا در محل احتیاج طعام دادی
و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حی بن اخطب ثابت گفت که او نیز بقتل آمد زبیر گفت چیست حال
آن صاحب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر کشای
مفتوح گردانیدی یعنی بناش بن قیس ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین از حال
یک یک از رؤسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید
بعد از آن زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست که بااین شمشیر تیزی که دارم مرا بیاران خود
ملحق گردانی ثابت ازین سخن وی بغایت برآشفت و فی الحال ملتمس او را مبذول داشته بقتل او اقدام نمود و در روایتی آنکه ثابت زبیر را بعمر رسپرد تا سرش از تن جدا ساخت نقلست که
چون اهل اسلام از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت
و در وقت نزع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر بالین او حاضر بوده سر او را بر زانوی
مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمت ها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام
که در ذمه وی بود ادا کرده پس روح او را بخوبترو جهی که ارواح دوستان خود بر داری بردار
سعد او از آنحضرت بشنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که
تو رسول خدایی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول
صلی الله علیه وسلم برگرفت و آنحضرت را عذرخواهی نموده بمنزل همایونش فرستاد و بعد از
ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل علیه السلام نازل شد عمامه از استبرق بر سر بسته
گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای قدوم روح او
مفتوح گشته و عرش رحمن جل و علا بموت او در لرزه درآمده رسول گفت صلی الله علیه وسلم حالی
پیش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه بخانه او تشریف قدوم
ارزانی فرموده و تکفین و تجهیز او نموده یاران جنازه او برداشتند و بجانب بقیع روان شدند
آورده اند که یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل قامت
و عظیم الجثه بود و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نعش
سعد را ملایکه برمیداشتند رضی الله عنه و ارضاه نقلست از عایشه صدیقه رضی الله
عنها که گفت زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود میخندید ناگاه یکی آواز داد که فلانه کجاست
و نام زن برد آن زن گفت اینک انجام گفت بیا بیرون آی و او همچنان برخاست و گفت

مرا نمی طلبند الا برای کشتن گفتم دستور نیست که زنانرا بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت
من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام داشتیم چون امر محاصره اشتدادی یافت
شوهرم گفت که اگر محمد را بر ما دست رس باشد مردانرا بقتل خواهد رسانید و زنانرا اسیر و برده
خواهد ساخت من با شوهر گفتم که دریغ ایام وصال بزودی منقضی خواهد شد و بلیالی فراق منتقل خواهد
گشت و مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگویی جماعتی از مسلمانان
در سایه دیوار قلعه زبیر باطا نشسته اند این آسیا سنگ بر سر ایشان غلطان تا شاید یکی کشته شود
و ترا در برابر آن بقصاص سازند من نیز چنان کرده سنگی بگردانیدم آن جماعت بگریختند و
سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا بقصاص آن میطلبند عایشه گوید که
رضی الله عنها مدتیست فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن را در برابر قتل
آورده اند که چون از کشتن بنو قریظه باز پرداختند مالهای ایشانرا قسمت کردند اسپی را دو سهم
و مردی را یک سهم دادند چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس از آنجا جدا ساختند و از میان
سبایا سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه شریفه خود اختیار کرد و بملک
الیمین در وی تصرف می نمود و خواست تا آزادش کند و بزنی بخواهد وی این طریقه اختیار کرده
گفت یا رسول الله این طریق ترا و مرا آسان تر میست که طایفه از سبایای بنی قریظه را حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بقبیله نجد فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا با سپ و سلاح داده
نزد حضرت آوردند و در روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان و بعضی را بعبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنهما فروختند و این آخر قضیه بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی واقعه دیگر از وقایع
سال پنجم از هجرت آنکه ابوسفیان بعد از مراجعت از غزو خندق روزی در میان قوم نشسته
میگفت که هیچکس نباشد در میان شما که بمدینه رود و انتهاز فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که
او در بازارها تنها میرود و چنان مشعوف تبلیغ رسالتست که بحال دوست و دشمن نمی پردازد
اعرابی این سخن شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و بخلوت با او گفت که اگر تقویت من کنی من کفایت
این مهم بتقدیم رسانم که هم راهها نیکو میدانم و هم خنجری تیز و بران دارم و هم از هیچکس
باک ندارم ابوسفیان مراسم دلجویی اعرابی بتقدیم رسانیده شتری از برای رکوب وزاد
راه باو تسلیم نمود و در اخفای این امر وصیتش فرمود اعرابی را شب از مکه بیرون فرستاد
اعرابی منازل و مراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسیده خبر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید گفتند که در قبیله بنی عبد الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب
رسول صلی الله علیه وسلم شتافت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد آن قبیله نشسته بود

و بنصیحت مشغول که از دور چشمش بر فرستادهٔ ابوسفیان افتاد با یاران گفت که این شخص اندیشهٔ
غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حایلست اعرابی نزدیک یاران آمده پرسید که پسر
عبدالمطلب در میان شما کدامست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که انا ابن عبدالمطلب
اعرابی بالفور بجانب حضرت روان شد چنانکه گوییا میخواهد با آنحضرت سخنی بگوید درین اثنا
اسید بن حضیر او را بگرفت و پس کشید گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای تعالی و دست
در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری داره گفت یا رسول الله در زیر جامه اش
خنجریست و این مردیست غدار اعرابی در پای اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا
بخشید و اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت رسالت روی بجانب اعرابی آورد
و گفت راست بگوی که کیستی و باعث برآمدن تو چیست اگر راست گویی صدق تو ترا
نفع رساند و اگر نه مرا حق سبحانه و تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع گردانیده اعرابی امان خواست حضرت
او را امان داد اعرابی صورت حال معروض داشت و باشارت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم اعرابی طلبیده فرمود ترا امان دادم هر جا خواهی برو و مرترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی
گفت آن کدامست سید کاینات علیه افضل الصلوات فرمود آنکه بوحدانیت خدای
تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
رسول الله بعد از آن گفت ای محمد از هیچکس نترسیدم و از تیغ نیندیشیدم و چون ترا دیدم
عقل از من زایل شد و ضعف بر من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از من و ابوسفیان
هیچکس برین اطلاع نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو حضرت ملک منانست و حزب ابوسفیان
حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت تبسم می فرمود و اعرابی روز چند بملازمت
آنحضرت و بعد از آن رخصت طلبیده بمراجعت مرخص گشت و مآل حال او من بعد معلوم نشد
بعد از آنکه جریمهٔ چنین مجدد از آن قافله سالار لشکر شیطان یعنی ابوسفیان در وجود آمد حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم عمرو بن امیه ضمری و سلمة بن اسلم را فرمود که بمکه روند و اگر فرصت
یابند ابوسفیان حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب نیت ادراک این منیت روی بمکه
نهادند و در وقت طواف حرم کنیزکی بر حال ایشان اطلاع یافته فریاد برآورد که ای اهل مکه
این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید چون مردم مکه بر حال ایشان واقف شدند هر دو
از یکدیگر افتراق نموده اسلم گریخته بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه مختفی گشت عمرو گوید
که در آن اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینهٔ او زدم چنان نعره بزد که متوطنان مکه
آواز بشنودند و مردم باو مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و از آن غار

بغاری دیگر خزیدم در آن غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان خود را چاشت از آفتاب بسایه آورده بود
و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند شعر فلست بمسلم ما دمت حیا ولست ادین دین المسلمینا
و درباره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سخنی چند هذیان بر زبان راند من چندان صبر کردم که
آن ملعون در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان بفشردم که بدماغش
رسید و میداشتم تا جان بمالک دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش
پیش من آمدند یکی را به تیر زدم تا هلاک گشت و دیگری بگریخت و من بعد از آن بشرف پابوس حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بسلامت مشرف گشتم و آن یار من نیز مقرون العافیت بمدینه رسیده بود
و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد واقعهٔ دیگر
هم درین سال پنجم آنکه بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم صلی الله
علیه و سلم آمدند و همه بدولت اسلام مستسعد گشتند حضرت فرمود که باز گردید بمنازل خویش که
شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرمودهٔ آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند واقعهٔ
دیگر از وقایع همین سال عبیدهٔ المجموح بود در ذوالحجه همین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم ابوعبیده جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان درآن سفر خرما بود در روایت
که در ابتدا هر مردی روزی بیک خرما میگذرانیدند و در آخر به نیم خرما قناعت کردند و مدتی
برین منوال میگذشت چون کار برایشان صعب شد حق تعالی عز و علا ماهی از دریا بساحل افکند که
سیصد نفر یکماه از گوشت او محظوظ گشتند در مستقصی از جابر روایت کرده است که گفت
من بر سر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتیم نقلست از واقدی که چون در آن
سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بخرما بما فروشد
مشروط بآنکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت عجب
ازین جوان که بمال پدر دست دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابلهٔ فاروق اعظم
سخنان درشت بزبان آورده گفت پدر من بیاد کار زا سوار میکند و گرسنگان را سیر می سازد
قرضی که من از مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جایز دارم بعد از آن
قیس از مردی پنج شتر بده وسق خرما بخرید و بوقت احتیاج آنها را نحر کرده و چون از آن سفر مراجعت
نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهة آن جود و احسان که پسرش نسبت بمجاهدان دین پیش برده بود
بشکفت و از روی نوازش مر فرزند ارجمند خود را شاباش گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و
بایع شتران چون بمدینه رسید سعد بها را تسلیم او نموده آن شخص را جامه پوشانید
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون از مروت قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت جواد

باب هفتم در بیان وقایع سال ششم از هجرت محمدیه و این باب مشتملست بر وقایع و اقعه اول

حاویان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم چنین آورده‌اند که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم در سال ششم از هجرت طایفهٔ از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان اتفاقا ثمامه بن
اثال را دستگیر کرده مقید ساختند و بنزد حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت
فرمود تا او را بر ستونی از ستونهای مسجد بر بستند بعد از ان حضرت در مسجد در آمدند و از وی
سوال کردند که **ما عندک یا ثمامه** او جواب داد که نزد من خیرست ای محمد اگر مرا بکشی صاحب
خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مطلوب مالست هم اشعار
نمای تا بدانم روز دیگر باز رسول صلی الله علیه وسلم همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب داد
روز سیم نیز معامله برین وتیره گذشت بعد از ان حضرت فرمود تا او را بگشادند ثمامه از مسجد
بیرون غسلی بجا آورد و بعد از ان بمسجد در آمد باواز بلند گفت **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله** آنگاه گفت ای محمد نزد من در روی زمین هیچ روی زروی تو و هیچ شهری
از شهر تو دشمن‌تر نبود اکنون هیچ چیزی نزد من محبوب‌تر از تو و دین تو و شهر تو نیست یا رسول الله
من بمکه میرفتم که تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالی فرمان چیست حضرت
ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره بگذارد **گویند که** چون بحرم رفت شخصی با او
گفت که صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام در آمدم و سلوک طریق حق اختیار کرده بخدا سوگند
که از یمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد و ثمامه چون بولایت
خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش ازین صورت بتنگ آمدند و مکتوبی
بمدینه فرستادند و از انحضرت التماس نمودند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید
و حضرت رسالت مآبی علیه الصلوة والسلام از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده غله
از ولایت ثمامه بمکه آوردند و عسرت مکیان بعشرت مبدل گشت **واقعهٔ دیگر غزوهٔ
بنی لحیان** که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست مهرهٔ فن سیر و تواریخ و نقلهٔ احادیث
بی شایبه تهجین و توبیخ چنین گویند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان
بظهور پیوست و کیفیت واقعهٔ مذکوره مزبور گشت رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته از ان ممر ملول
خاطر و محزون می بوده و همواره انتهاز فرصت نموده میخواست تا از بنی لحیان که آن غدر ساخته
پیش برده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت با دویست مهاجر متوجه آنجماعت گشت
و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسید که مومنان در انجا مقتول شده بودند آنجا از برای
عاصم و رفقای او از جناب قدس الهی جل و علا استغفار فرمود و طلب آمرزش نمود و بنی لحیان

از توجه انحضرت آگاه گشته فرار نمودند و بر رؤس جبال متحصن گشته جان از ان مهلک بیرون
بردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکروز دران منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب
فرستاد و چون بعسفان رسید بروایت ابو بکر و بقول سعد بن عباده را با جمعی بکراع الغمیم فرستاد
تا هیبت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در ایشان پدید آید و یاران تا بموضع معهود رفتند و از
هیچ مخالف نشانی نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخیار را اتفاق ملاقاتی نیفتاد و از آن موضع
بازگشته بد انحضرت ملحق گشتند و بریده رضی الله عنه که دران سفر ملازم رکاب همایون آن
سرور بود چنین تقریر فرمود که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید از یمین و یسار
احتیاط فرموده قبر مادر خود را بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز ادا فرمود
و بعد از ان بگریست چندانکه ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت دیگر بگذارد و دعا
کرد و در گریه در آمد و ما نیز بموافقت آنحضرت بگریستیم و چون از قبر بازگشت با اصحاب
التفات فرمود و سبب گریهٔ ایشان پرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یافتیم
گفتیم مگر امری مالایطاق دربارهٔ امت بورود رسیده از انجهت بگریستیم فرمود نجانست لیکن
این قبر مادر منست دو رکعت نماز بگذاردم و از حضرت عزت رخصت طلبیدم تا از برای وی
استغفار کنم مرا زجر کردند و از انجهت در گریه افتادم و بار دیگر دو رکعت دیگر گذاردم و خواستم که
طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و گویند بعد از ان آن حضرت راحلهٔ خود
طلبیده سوار شد و بعد از لحظهٔ کریمهٔ ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی
هر دو آیه فرود آمد بعد از ان حضرت با اصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه
بیزارم چنانچه ابراهیم صلوات الله علیه از پدر خویش بیزار شد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال محمد بن
مسلمه با بیست سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه و او را وصیت فرمود که تا
بر سر ایشان رو و محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میفرمود تا ناگاهی بر سر ایشان تاختن آورد
و چند نفر از کفار را کشت و بعضی بگریختند و شتران و گوسفندان انجماعت براندند و بمدینه
آوردند حضرت بعد از اخراج خمس غنایم را بر یاران قسمت فرموده گویند صد و پنجاه شتر
و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانه روز بماند **واقعهٔ دیگر** هم درین
سال علی بن ابی طالب را رضی الله عنه با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد بسبب
آنکه بسمع همایون رسید که ایشان در جمع لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق
متوجه مدینه شوند و آن لشکر عساکر نصرت شعاری شب قطع مسافت می نمود و روز مختفی میبود
تا بموضع همج رسیدند و در انجا مشرکی را دیدند از وی تفتیش احوال مخالفان فرمود آن شخص گفت من شما را

بر سر ایشان می برم بشرطی که در امان باشم و ملتمس او را مبذول افتاد بتخیر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد
و بنو سعد نهزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه چند شتر خوب جهة خاصه آنحضرت از میان شتران اختیار فرمود
و خمس بیرون کرده باقی را برایان سریه قیمت کرد و در زمان صحت و سلامت از آن سفر بمدینه مراجعت
نمودند **واقعهٔ دیگر** و هم در سال ششم از هجرت غزوهٔ ذی قرده که آنرا غزای غابه نیز گویند واقع
شد از سلمة بن الاکوع روایتست که گفت من و رباح مولی رسول صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون
آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابوطلحهٔ انصاری سوار بودم که ناگاه وقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینة
بن حصن فزاری بمرعای شتران شیردار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده شتربانرا
بکشت و شترانرا بتاراج برد سلمه میگوید که من اسب برباح دادم تا بمدینه رود و حضرت را
ازین واقعه واقف گرداند و بعد از آن بربالاء پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا
صباحاه و آنگاه با تیغ تیز و جعبهٔ تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم و چون نزدیک بایشان
رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشانرا مجروح می ساختم و در آن صحرا درخت
بسیار بود هرگاه که سواری قصد من کردم در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود منع میکردم
و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشانرا چنان تنگ
آوردم که شتران پیغمبر را صلی الله علیه و سلم گذاشته از پیش من بیرون رفتند من شترانرا
بر صوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان همه را بزخم تیر عاجز و سراسیمه ساختم چنانکه نیزها
و بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم من چون میرسیدم
سنگی بربالای آنها می نهادم و در عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برد باین طریق از ایشان گرفتم
درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه
دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه و سلم از میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی
و از عقب وی ابوقتاده فارس و مقداد اسود کندی و غیر هم از سواران که رسول صلی الله
علیه و سلم ایشانرا بمقدمه تعیین نموده بود پیدا شدند مشرکانرا چون نظر بر اهل اسلام افتاد
روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را
گرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه و سلم برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو
ایمان بحضرت عزت جل و علا و بقیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حقست میان
من و شهادت حایل مشو و من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه
رسانید و نیزه بروی زد و کارگر نیفتاد و بعده عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت

و از اسب خود فرود آمده بر اسب اخرم نشست و درین حال ابوقتاده انصاری نزدیک او
رسید عبد الرحمن نیزه بر ابوقتاده حمله کرده او را مجروح گردانید و ابوقتاده بیک ضرب
نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بدرکهٔ هاویه اش فرستاد و بر اسب او سوار شد و ابوسلمه
میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم و مخالفان شبی در آمدند که
در انجا چشمهٔ آب بود که آنرا ذی قرد میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا از چشمه آب خورند
و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن درگذشته بتعجیل تمام روی بانهزام نهادند و من تنها
آنجماعت را تا زمان غروب آفتاب تعاقب می نمودم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز
گشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم با لشکر والی حمایت عالی
رایات اسلام در ان موضع نزول فرموده و بلال که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بمؤمنان
رسیده بود کشته بود و جگر و کوهان آن شتر را نزد آنحضرت کباب می ساخت که من بخدمت
آنحضرت رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس که مختار من
باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشانرا زنده نگذارم آن سرور و همچنین فرمود که همچنین میکنی
گفتم آن خدای که ترا اعز و مکرم گردانیده که چنین کنم آنحضرت تبسمی فرمود چنانچه نواجد آنحضرت
در روشنایی آتش نمود و بعد از آن فرمود ای پسر اکوع **اذا ملکت فاسجح** و در روایتی آنکه فرمود حالا
ایشان در قبیلهٔ غطفان ضیافت میکنند و بعد از آن شخصی از آن قبیله آمده معروض داشت که
آنجماعت یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکندند
غباری ساطع شد و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلامست روی بگریز نهادند سلمه
گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که بهترین سواران ما امروز
ابوقتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم سواره و پیاده بمن داد و مرا ردیف خویش
گردانیده بمدینه بازگشتیم **واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم** سریهٔ عکل و عرینه است و شرح
آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند و بحضرت ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج
ایشان نبود و مریض گشتند آنحضرت ایشانرا بناحیهٔ ذو الجدر که از توابع قباست نزدیک
کوه عیر فرستادند تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند تا صحت یابند آن قوم چندی
در انجا بماندند و شیر و بول اشتر بیاشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت بعد از آن
غدر نموده با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که پانزده شتر خاصهٔ آنحضرت را آن کافر نعمتان
راندند یسار مولای رسول صلی الله علیه و سلم واقف گشته از عقب ایشان رفت و بایشان
رسیده بمقاتله مبادرت نمودند و یسار را بگرفتند و دست و پای وی را بریدند و خار در چشم

وزبان او زدند تا شهید شد و چون حضرت از این امر واقف شد کرز بن جابر فهری را با جمعی سوار
از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آن جماعت را یافت و شتران گرفته و تمامی ایشان را
دست درگردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت و آن وقت خواجهٔ کاینات
علیه افضل الصلوات در سفر غابه بود کرز ایشان را همچنان مقید بغابه برد و در راه مجمع السیول
بحضرت رسید و بمقتضای آیهٔ کریمهٔ انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض
فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در آن
واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان
کشید قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب گردانیدند واقعهٔ دیگر استسقا بود که هم درین سال
بوقوع پیوست روایت کرده‌اند که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم پیدا شد و گرانی بغایت
بدید آمد مسلمانان بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض
مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار بزروع و ضروع راه یافت
و دواب و مواشی در معرض تلف درآمدند و مردم از راحت بجنت و از فراغت بمشقت
افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسالت نمایی تا از رشحات غمام موهبت
و احسان خویش چمن آمال لب تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که در فلان روز بیرون آیید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم
و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشیده از سر خشوع
و خضوع با خلایق بجانب مصلی تشریف ارزانی فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز
بگذارد و گویند در رکعت اولی سبح اسم ربک الاعلی و در دویم هل اتیک حدیث الغاشیه را
با واز بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنا تقال ردای مطهر خویش اشارت
منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و گشایش گردد و دستهای مبارک برداشت
یک تکبیر گفت و بعد از آن دعای باران بر زبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز در آن
مقام بودیم که قطعهٔ ابر در آسمان بدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار جود رشحهای
مروارید از دریابار آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانه روز استمرار یافت
و بعد از آنکه هفته گذشت اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانها روی بخرابی نهاد و آمد شد مردم انقطاع
یافت دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران از ما بردارد و خورشید عالمتاب از تتق
سحاب چهره بعالمیان بنماید و حضرت ختمی پناه از بی تحملی آدمیزاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد

مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم
علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت
فی الحال فراشان قدرت سراپردهٔ سحاب بگون سحاب را از عروسی این عالم درکشیدند و لمعات
بارقات جمال خورشید جهانتاب را بر این طارم اخضر و گاه زبرجدی منظر در نظر ارباب بصر
بر تخت اعزاز در جلوه گاه ناز درآوردند و در حوالی طیبه طیبهٔ باران می بارید و در نفس شهر یک
قطره نمی‌چکید و روایتست که چون رسول صلی الله علیه و سلم این معنی مشاهده فرمود تبسم نمود
و گفت خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشاد
کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن شعر برخواند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت
یا رسول الله گوییا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابو طالب را خواندن گرفت و بعضی از ارباب
سیر آن ابیات را چنین ترجمه کرده‌اند مثنوی خداداد باران بما تشنگان بتعظیم پیغمبر انس و جان
از آن یافته روزی ایتام ما و زان گشته سیراب انعام ما بنو هاشم اندر پناه وی اند همه طالب عز و جاه وی اند
بهر رزم غالب محمد بوده بنصرت ز رحمن موید بوده نداریم ما دست از دامنش و گر کشته گردیم پیرامنش
و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه فرض شد و بعضی گفته اند در سال نهم فرض گشت
و دلیل جمهور نزول کریمهٔ و اتموا الحج و العمرة لله است که در سال ششم نزول رسیده و گویند که
مراد از اتمام اقامتست و فرقهٔ ثانیه نیز دلایل دارند و این مقام متقاضی تعرض باین نوع
کلام نیست و الله اعلم و ایضا درین سال سرایا باطراف و جوانب ارسال فرموده اند
و در کتب مبتدا و له مفصلا مبین گشته و این نسخه متضمن معظم واقعاتست درین سال
خواهد بود و باقی وقایع حواله بسیر متقدمه است و الله الهادی للرشاد واقعهٔ دیگر از
وقایع کلیه که درین سال ششم روی نمود رسید قصهٔ حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در ذی قعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت
کعبه تشریف آورد و عمره گذارد و کلید خانهٔ کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران
سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در عرفات توقف فرمود و چون حضرت نبوت شعار آن
واقعه را با یاران تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال سمت
انعقاد خواهد یافت سید عالم صلی الله علیه و سلم بتهیهٔ اسباب این سفر مشغول گشت و یاران را
نیز دلالت فرمود بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم غسل فرمود و بر شتر
قصوای خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذو القعده از مدینه بیرون آمد و عبد الله
ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر شمشیر دیگر هیچ سلاح با خود نگرفتند

نبردند چه بنیت عمره میرفتند و بعضی از یاران مثل عمر خطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح
اهتمام می نمودند فامّا آنحضرت تجویز آن نفرمودند و شتران هدی را جمع کردند هفتاد عدد رسید
و شتر ابوجهل که بتملک آنحضرت بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام
یافته بود و تعهد شتران به ناجیة بن جندب اسلمی مفوض گردانید و هر که از اصحاب هدی
همراه داشت اقتدا بآنحضرت نموده اشعار و تقلید کردند و از ذو الحلیفه احرام بستند
و لبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک
انّ الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت آنحضرت نمودند
و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعهٔ لشکر گردانید و در آن سفر هزار و
چهارصد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از زوجات
مطهرات امّ سلمه رضی الله عنها همراه بود و چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان مکه رسید
همه اتفاق کردند که آنحضرت را در مکه نگذارند و بقبایل اطراف و جماعت احابیش استظهار
نموده همه در مقام انقیاد و باعداد ایشان خاطر گماشته و باتفاق کارسازی نموده در
بلدح که موضعیست در بیرون مکه لشکرگاه بزدند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل با دویست
سوار طلیعهٔ لشکر ساختند روایتست که چون رسول صلی الله علیه و سلم بعسفان رسید بشر
بن سفیان که بتجسس احوال قریش فرستاده بودند باز آمده و گفت یا رسول الله قریش توجه تو
بطرف حرم معلوم کرده اند و ساختگی تمام نموده و در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت
نموده که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این خبر بشنید متامّل
گشته با اعیان مهاجر و انصار درین باب مشورت فرمود و اوّل خود باین سخن متکلم شده اشتر اعظم
فرمود که مصلحت چون است اگر چنانچه بر سر نسا و ذریت کسانی رویم که قریش را نصرت و معاونت
می نمایند و غارت کنیم تا شکستگی بر ایشان راه یابد و امکان دارد که بجهت حمایت اهل
خویش از قریش جدا شوند آنگاه ما بسهولت با قریش محاربه توانیم کرد صدیق اکبر گفت
یا رسول الله امسال به نیت گذاردن عمره و زیارت خانهٔ کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیهٔ
مقاتله نبوده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع آیند آنگاه با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله
علیه و سلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید بنام خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید
در غمیم نشسته شما بر یمین راه گردید تا بیخبر بر سر ایشان رویم گویند که اهل اسلام بر راهی
صعب و دشوار افتادید چنانکه اکثر مرور و عبور ایشان بر شعاب و عقبات بود از
هبوط و صعود آن راه بتنگ آمدند حضرت صلی الله علیه و سلم مرهم جراحت ایشان نهاده

فرمود این دریست از درهای بهشت و چون از آن عقبات بگذشتند و بزمین هموار نرم
رسیدند آن سرور فرمود نستغفر الله و نتوب الیه راوی گوید که بخدا سوگند که خالد بن الولید
از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان که غبار سم مراکب ایشان را دید و از هیبت سپاه
اسلام پناه هزیمت را غنیمت دانسته بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام
نمود و چون حضرت به ثنیه که قریب بحدیبیه است رسید ناقهٔ قصوا که حضرت بر آن سوار
بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند بر نخواست خلق گفتند خلأت القصوا مانده شد
قصوا سید عالم فرمود قصوی مانده نشده و عادت او نیست و لکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه
فیل محمود نام را از کعبه باز داشت همان باز دارندهٔ قصواست و قصهٔ فیل و باز
ایستادن او از تعرض کعبه در قصهٔ اصحاب فیل مبین گشته بعد از آنکه ناقه قصوا بزانو در آمد
حضرت گفت بدان خدای که نفس بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسالت
نمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را زجر فرمود
تا برخاست و از راه انحراف نموده بسر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی داشت فرود
آمد و باندک آبی که اصحاب از آن جا کشیدند در آن چاه آب نماند و خلایق از تشنگی مشتکی گشتند
خواجه علیه الصلوة و السلام تیری از کنانهٔ همایون بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو
بردند راوی میگوید که بالفور چندان آب بر جوشید که هزار و چهارصد کس با جمیع چهار پایان
سیراب گشتند و چون آن منزلی بود کم آب درین باب از آنحضرت چند معجزه روایت
کرده اند یکی آنست که شنیدی و دیگر آنکه گویند مردم در حدیبیه از قلت آب بآنحضرت
استغاثه نمودند و آنحضرت بر کنار چاه آمد ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه
کنان آب از دهان مبارک در چاه انداخت بعد از لحظه چندان آب در چاه پیدا شد
که همه اصحاب سیراب شدند و چارپایان را نیز آب دادند معجزهٔ دیگر از معجزات مشهوره
گویند که انفجار آب از میان انگشتان آنحضرت هم درین سفر بود چنانچه جابر عبدالله
انصاری گوید رضی الله عنهما که روز حدیبیه مردم شکایت از بی آبی بآنحضرت عرض کردند
و گفتند یا رسول الله هیچ جا آب درین منزل نیست الا در رکوهٔ تو و آن کاسهٔ بود که آنحضرت
از آن وضو می ساخت دست مبارک میان آبی که در آن رکوه بود نهاد و از میان انگشتان
مبارکش آب در فوران آمد بر مثال آنکه از چشمها می جوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم
و وضو نیز ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما چند کس بودید که آن آب بخوردن
و وضو ساختن شما وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار می بود

پسند میکرد **معجزهٔ دیگر** آنکه هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند آنحضرت دعا فرمود باران
از آسمان فرود آمد و یاران همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمونهٔ عساکر
نصرت شعایر آنحضرت مشرف شد و تاج مباهات بر هامهٔ همت نهاده طرف کلاه
گوشه تارک سموات برکشیدند بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیلهٔ خویش که مهرهٔ مهر محمدی برنگین
دل و جان نگاشته بودند و رایت حمایتش بر ذروهٔ مقاصد و تارک امداد و معاونت افراخته
از جانب قریش بیامد بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب معروض داشت ای آن آفتاب
سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلی الله علیه وسلم گردانید که بنو کعب بن لوی و عامر بن
لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند بقصد آنکه
از زیارت کعبات بازدارند و اگر ممتنع نگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر فرمود
صلی الله علیه وسلم که ما از برای قتال و جدال نیامده‌ایم بلکه مقصود طواف خانهٔ کعبه و گذاردن
عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل موجب ضرر ایشان است اگر خواهند
مدتی تعیین کنیم که دران مدت با یکدیگر محاربه ننماییم و مرا با سایر مشرکان بازگذارند اگر
مغلوب گردم مقصود ایشان حاصل آمد و اگر غالب آییم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر خلایق
متابعت من نمایند والا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی
باشد و اگر قریش ازین سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هرآینه که حق سبحانه و تعالی
دین خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت آنچه گفتی
همین ساعت بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت
و با قریش ملاقات نمود و گفت من سخنی از محمد شنیده‌ام که اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن
ابی العاص و سایر سفهای قوم گفتند ما را احتیاجی باستماع حدیث او نیست اما عقلا
و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل آنچه از حضرت استماع نموده بود
با ایشان در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمایید
و او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیهٔ جنگ ندارد و دستور آنکه شما نیز تیغ
کین در نیام تمکین در آرید و دست از قتال و جدال بازدارید و کفار بتصور آنکه بدیل
باآنحضرت مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریبد همه از وی اعراض کردند و درین اثنا
عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من شما را بمثابهٔ فرزندم و
شما بمنزلهٔ پدر جواب دادند بلی چنین است گفت مرا بنسبت بخود بجنایت و عداوت

متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه تذکار حقوق سابق که بنسبت بایشان بتقدیم رسانیده
بود نموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است و قبول آن لازم
اگر رخصت میدهید بروم و با این مرد سخن گویم تا بینم چه میگوید و مصلحت چیست گفتند
هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
شتافته حضرت همان سخن که با بدیل تقریر فرموده بودند با عروه همان در میان آوردند عروه
گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو با قوم
خویش از عرب این معامله پیش برده که تو پیش بری و در استهلاک و استیصال اصل خود کوشی
و اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال شود و بدرستی که تو جماعت
اوباش مردم اطراف جمع کرده و چون روزگار شود ترا تنها بگذارند ابوبکر صدیق رضی الله
عنه آنجا حاضر بود مر عروه دشنام داده و به بتان او اهانت رسانیده گفت ای
عروه تو میگویی که ما بگریزیم و آنحضرت را تنها بگذاریم عروه گفت کیست این شخص که سخن
زیادت از حد میگوید گفتند ابوبکر است گفت ای ابوبکر بدان خدای که نفس من بید قدرت
اوست که اگر حقی در ذمهٔ ثابت کرده و من بمکافات آن هنوز قیام ننموده‌ام مانع نمی‌شد
جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو مینهادم و حق ابوبکر بر وی آن بود که در
ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته و هر یک از یاران و دوستان مددگاری
مینمودند و یک گاو و دو گاو بدو میدادند و صدیق آنروز بدو ده درم نقره ارزانی
داشت **آورده‌اند** که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نشسته بود
و بهنگام تکلم دست خود را دراز میکرد چنانکه بمحاسن مبارک آن سرور نزدیک میرسید
و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه خودی بر سر و شمشیری در دست نزدیک رسول صلی الله
علیه وسلم ایستاده بود هرگاه که دست عروه بمحاسن آن قدوهٔ انبیا علیه و علیهم السلام
میرسید مغیرة بن شعبه نعل شمشیر بر دست آورده میگفت که ادب نگاه دار و دست
خود را از حد او تجاوز مده چون منع و زجر مغیره مکرر شد پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة
بن شعبه است عروه متوجه او شده گفت ای غدار من در تمشیت امر و صلاح غدر تو سعی
مینمایم و تو بدین نهج مکافات میکنی و غدر مغیره گویند آن بود که وی با سیزده کس از بنی مالک
نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاده بعطایای
شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانید و چون آن جماعت از اسکندریه مراجعت نمودند
شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون در غلیان مستی بخواب رفتند مغیره از غایت

رشک و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعهٔ ایشان را
تصرف نموده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت مغیره را گفت اسلام تو مقبولست اما مرا
باین مال هیچ حاجتی نیست و خمس ازین نمیگیرم و چون این واقعه در مکه بابی سفیان رسید عروة بن
مسعود ثقفی را ازین حال اعلام داد و عروه باز پیش بنی مالک که مسعود بن عمرو بود درین باب
گفت و شنید از جهة استصلاح این امر بپایهٔ تقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده
کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد ازانکه ایشان خود را بقصاص راست
گرفته بودند و با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده و بسعی و کوشش عروه
و لطایف الحیل او مادهٔ خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت
و اظهار غدر او نمود این قضیه بود منقولست که عروة بن مسعود دران مجلس بگوشهٔ چشم در
اصحاب آنحضرت می نگریست و ملاحظهٔ احوال ایشان می نمود و از رعایت آداب
و تعظیم و احترام اصحاب به نسبت بحضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب علیه الصلوة
والسلام انگشت تحیر در دندان تحسر می گرفت لاجرم بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای
معشر قریش من بصحبت ملوک کبار و سلاطین با اقتدار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی
ملازمت کرده ام اما از ملازمان پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام
پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب محمد مر محمد را صلی الله علیه و سلم بخدا سوگند که
چون آب دهن بینداختی و بر کف یکی از اصحاب او آمدی بر رخسار خود مالیدی و زیور
حسن و جمال و آرایش ابهت و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی
کفایت گشتی بزرگترین قوم تا بان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت
تعظیم او از خود پست میکردند و بر سر آب وضوی وی منازعت میکردند و از غایت
احترام و تبجیل در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را
چنان بجهت دیدم که ایشان شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمیکنند و تا
یکی از جماعت رمقی باقیست دست رعایت از حمایت خود کوتاه نمیکنند و یار را باغیار تسلیم
نمی نمایند و چنان فهم کردم که ایشان از جنگ روی بنمی گردانند تا مادام که سر ننهند و
داد دل از دشمنان نستانند غرض آنکه چون محمد با شما در عرضهٔ صلح درآمده شما ملتمس او را مبذول
دارید و او را از جهة امور ضروریهٔ خود شمارید و بدانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت
زبان بنصیحت شما میگشایم محمد مردیست بتعظیم این بیت آمده و سوق چندین هدایا کرده
قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمی آید و این سخنان بسمع قبول ما در نمی رسد

با این عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمدیان را در مکه نمیگذاریم و بزیارت ایشان راه نمیدهیم و داعیهٔ
ما آنست که حالا بازگردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید نقلست که مردی از بنی
کنانه از رؤسای احابیش که او را حلیس گفتندی تمنا بر ملاقات حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
نموده از قریش اجازت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت شعاری نموده و چون قریب
بمعسکر همایون رسید حضرت فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم هدی میکنند شتران قربانی را از
جای برانگیزید تا وی به بیند یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند
حلیس چون حال بدان منوال مشاهده کرد دانست که ایشان اهل زیارتند نه ارباب قتال و با خود
گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را کسی از طواف کعبه منع و فی الحال ازانکه بحضرت
ملاقات کند در عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب محمد را دیدم که شتران را
اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشانرا از طواف
خانهٔ کعبه منع کنید قریش مر حلیس را نیز دران سخن متهم داشته حمل سخنان وی بر نادانی و ساده
لوحی گفتندی ای حلیس تو مرد اعرابی و وقوف بر امور ملک نداری حلیس ازین سخن ایشان خشمناک
شد و گفت ای قریش سوگند بخدا که من با شما موافق نیستم درین معنی که اگر کسی بزیارت کعبه آید
و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدای که جان حلیس در قبضهٔ قدرت اوست که
اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذر خواهی
او نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما بحسب دلخواه خویش با محمد صلح کنیم روایتست که چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از داعیهٔ آنحضرت
درین آمدن خبردار گرداند خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را اشتری داد ثعلب نام بجانب
مکه فرستاد تا ایشانرا گوید که سبب آمدن آنحضرت زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله
قریش شتر او را پی کرده و بر قتل او همت گماشته احابیش او را از جنگ قریش خلاص کرده بجانب
رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند چون خراش در جناب آنحضرت عرض حال نمود خواجه
اشارت عالیه بعمر خطاب فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیهٔ
جنگ نداریم و بزیارت عمره می آییم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر حضرت روشن است
که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه
جماعت بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا
از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است
و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند سخن فاروق اعظم مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین را

حضرت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آن سرور ایشانرا اعلام
نماید و عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسیده
تبلیغ رسالت بجا آورد که رسول صلی الله علیه وسلم میل زیارت خانه دارد عزم مقاتله
با آشنا و بیگانه و کفار بر همان تعصب خود مصر که امکان ندارد که محمد را گذاریم تا زیارت
بیت الله کند بعد از ان ابان بن سعید بن العاص عثمانرا تبجیل و تعظیم کرده بر مرکوب خویش
نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذو النورین پیغام رسول را صلی الله علیه وسلم با ابوسفیان
و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشانرا بر طبق مراد قوم
متفق یافت و قریش با عثمان گفتند اگر خاطر تو مایلست برخیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام
نمای عثمان از رخصت ابا نمود گویند که چون ذو النورین بجانب مکه رفت اهل اسلام
در مجلس حضرت خیر الانام گفتند خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبد الله بن سهیل
و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و عبد الله بن حذافه و ابو الروم
بن عمیر بن وهب الجمحی و عبد الله بن امیه و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم و چون رفتن ذو النورین
و اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر منتشر گشت که عثمانرا با ده نفر از
مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان لعین ندا
در داد که اهل مکه عثمانرا بقتل آوردند و بالجمله خبر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر
مؤمنان شیوع یافت رسول صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بر درخت نهاد و اهل اسلام را
ببیعت دلالت کرده بر قتال عبدهٔ اصنام با اصحاب پیمان بست و حق تعالی از بیعت
ایشان در قرآن خبر فرمود که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت را
بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمانرا نکشته اند خواجه علیه
الصلوة والسلام فرمود که عثمان غایبست و بمهم خدا و رسول رفته و نمیخواهیم که از فضیلت این
بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرموده گفت این دست دست عثمان
و دست چپ خود را گفت این دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود
بیعت کرد و قتاده میگوید زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان
دست او ست و جابر گوید که از بیعة الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق
و رسول صلی الله وسلم فرمود که **یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر**
جابر گوید که در ان صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد و هرچند او را گفتم بیا و با حضرت

رسالت بیعت کن گفت من شتر خود را دوست‌تر میدارم از بیعت **و منقولست که** قریش چون از ان بیعت
وقوف یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی غادر است
تا با وی سخن مگویید و خود متصدی تکلم شد و در ین اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند
برو و میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد
و نظر آنحضرت بر وی افتاد فرمود **سهل امرنا** یعنی آسان شد کار ما بعد از ان سهیل گفت
که ای محمد جماعتی از اسیران ما که در قید شما اسیرند اطلاق فرمای و گویند که اسیران ایشان
در دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه که محمد بن مسلمه و اوس بن خولی که بحراست
لشکر اسلام تعیین یافته بودند و در ان اوان قریش این پنجاه نفر را شبی بمعسکر همایون محمدی
فرستاده بودند بامید آنکه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مگر کسی بچنگ ایشان افتد
اتفاقا بدست محمد مسلمه گرفتار گشتند و هر پنجاه را دستگیر کرده بنزد حضرت آوردند
و حضرت حکم بقید ایشان فرمود چون سهیل اسیران خود باز طلبید حضرت فرمود که
من ایشانرا نمی فرستم تا اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر مهاجر را که باز داشته اند قریش
بمن باز نفرستند سهیل گفت حق بجانب تست و بعد از ان حویطب بن عبد العزی و مکرز
بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت را بفرستند تا محبوسان
مشرکان که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود مسلمانان بایشان باز دهند و چون قریش
دانستند که تا عثمان و اشیاع او را نفرستند اسیران ایشانرا روی خلاصی نیست
ذو النورین با آن ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمرهٔ را که
محمد بن مسلمه مقید ساخته مطلق گردانید بعد از ان حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص
و سهیل بن عمرو تمهید بساط مصالحه و تشیید معاقد معاهده در میان آوردند و سهیل معروض
رای صواب نمای حضرت رسالت گردانید صلی الله علیه وسلم که قریش با تو صلح میکنند
بشرط آنکه امسال از ینجا بازگردی و سال دیگر بقضای عمره قیام نمایی و حضرت در ین امر
ارخاء عنان نموده مصالحه را باین منوال با قریش قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان
و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد و قتال و جدال در ین ده سال مرفوع و آلات محاربه
و مقاتله موضوع باشد و بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در سر
و علانیه تعرض نرسانند و هر کسی از مشرکان بعهد و زینهار پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که بعهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند
و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر بگذاردن عمره باز آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف

باشد و زیاده از پنج روز در مکه نباشند و اصلا تعرض بحلفای یکدیگر نرسانند و از عهدهٔ
اصنام هر که بی رخصت ولی خود پیش حضرت آید و از کیش خویش تبرا نموده بدار الاسلام
ملحق گردد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد
او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق اعظم گفت یا رسول الله
باین شرط راضی می شوی آنحضرت تبسم فرموده گفت هر که از انجماعت پیش ما آید ما ویرا باز
گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش اهل شرک
رود ما را با او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر بود نقلست از ام
عماره که گفت در وقت مصالحه من در ان مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمة بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت ایستاده
و سهیل بن عمرو در مقابله رسول الله صلی الله علیه و سلم بدو زانوی ادب نشسته و گاهی آواز مبارک
در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل بلند تر سخنی گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده
گفتندی که رعایت مجلس عالی بجا آر و در سخن گفتن آواز بر مدار و ارباب اسلام در حوالی
رسول صلی الله علیه و سلم صف زده بودند ام عماره گوید که گویا آن مجلس امروز
منعقد است و همچنان در نظر منست و در خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش
از ین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید میداشته پا بند گران با کلمهٔ شهادت
گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول
امریست که مصالحه زان قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت
فراغت نیافته ایم سهیل گفت بس برین تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت
فرمود که این یک کس را از برای خاطر من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل ابا و امتناع
نمود و هر چند رسول صلی الله علیه و سلم درین باب مبالغه کرد سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم گفت که ای سهیل ما بری بعد ازین او را ایذا مکن و مکرز بن حفص ضامن شد که
دیگر مکروهی با بو جندل نرسانند و چون ابو جندل دانست که او را پدر بمکه خواهد برد فریاد بر
آورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان می سپارید و من مؤمن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده ام
و مگر بسمع شما نرسیده که از کافران چه مشقتها و مضرتها کشیده ام یعنی بجهة قبول اسلام
از کفار آلام و اوجاع بسیار بمن رسیده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود
صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی مسلمانان که در مکه اند
فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف

آن طریقهٔ ما نیست اولی درین کار صبر است که بزرگان گفته اند بصبر از بند گردد مرد رسته
که صبر آمد کلید بند بسته گویند چون سهیل بن عمرو ابو جندل را از مسلمانان ستانیده
مصحوب خویش گردانیده که بمکه برد عمر بن الخطاب رضی الله عنه بهمراهی ایشان روان شده
ابو جندل میگفت که صبری کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابرست
و قبضهٔ شمشیر خود را پیش او میداشت بتصور آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف بر کشد
و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایت و تصریح ابو جندل را بر قتل پدر تحریص مینمود علاقهٔ
ابوت او را ازان کار مانع می آمد از فاروق اعظم منقولست که دران زمان امید میداشتم
که ابو جندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند و لیکن او بقتل پدر خویش
بخیلی کرد و در بعضی کتب اهل سیر آورده که فاروق رضی الله عنه ابو جندل بر کشتن سهیل بن
عمرو تحریص نمود ابو جندل با وی گفت که تو چرا بقتل وی اقدام نمی نمایی فاروق جواب داد که
رسول صلی الله علیه و سلم مرا از کشتن او نهی فرموده که تو احق و اولی بنیستی بمطاوعت و
اطاعت رسول از من باز بدگر مصالحه با سهیل بن عمرو رجوع نماییم ناقلان آثار سلف چنین
گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت
مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم اوس بن خولی انصاری را طلبید تا
بکتابت عهد نامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد این کتابت را باید که پسر عم تو علی نویسد
و یا عثمان بنا بر التماس سهیل حضرت علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت که
بخدا
ما رحمان را نشناسیم که چه کس است بنویس که باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی مسلمانان گفتند که
ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی بنویس
باسمک اللهم و امیر المؤمنین بموجب فرمودهٔ سید المرسلین صلی الله علیه و سلم عمل فرمود و بعد از ان
گفت هذا ما قضی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف
برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدایی ترا از زیارت خانهٔ وی منع میکردیم
خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم ای علی بنویس محمد بن عبد الله لفظ رسول الله را حک ساز
و بجای وی ابن عبد الله مثبت ساز و چون خواجه علی را رضی الله عنه بحک لفظ رسول الله
دلالت فرمود علی گفت لا و الله من وصف رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل بن عمرو
گفت ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحه بیزارم امیر المؤمنین صحیفه را از دست
بینداخت و بعد از ان دست بشمشیر برد تا مشرک را ازین حکومت عزل کند حضرت
فرمود که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب و تعظیم جانب تو مانع می آ

که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را محو فرمود و در روایتی
هست که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود خود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند که
علی مرتضی افرمود که این کلمه را در سلک تحریر آرد و از مسلمانان ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیدة بن جراح و محمد بن مسلمه
و ابو جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفهٔ خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب
بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش را بر آنجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر
آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر صلح نامه فارغ شدند حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم روی همایون بجانب علی آورده فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد نمود
و شمهٔ از ان واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المؤمنین رضی الله عنه و معاویه مدت
مقابله و مقاتله بدور و دراز کشید عاقبت هم بر صلح قرار یافت چون عهد نامه می نوشتند
کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علیست معاویه گفت که لفظ امیر المؤمنین را
محو ساز و بنویس که علی بن ابی طالب و من اگر میدانستم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله
نمیکردم و متابعت وی می نمودم امیر المؤمنین گفت که صدق رسول الله همچنانکه معاویه میگوید
بنویس علماء سیر رحمهم الله چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک
و محزون گشته چون تصور ایشان چنان بود که هم دران سال نتیجهٔ خواب حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان شادکام بمسجد حرام درآیند و
بشرایط زیارت کعبه قیام نمایند گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان شبهه ها
در داد که مناسب عقیدهٔ ایشان نبود نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه از نزد
نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت نه تو پیغمبری بر حقی گفت بلی گفت نه ما بر حقیم و
دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم پس چرا این همه خست و حقارت و منقصت و ذلت قبول
میکنیم و صلحی برین نهج نموده مراجعت می نماییم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر
و معین منست و قول آنکه فرمود من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که بار رسول
گفتم صلی الله علیه وسلم که نه تو ما را وعده فرمودی که زود بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود که
آری ولیکن کی امسال ای عمر نخواهی که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت
همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم و نزد ابو بکر رفتم
رضی الله عنه و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودم و بقولی صدیق اکبر در جواب فاروق گفت رضی الله

عنها که ای عمر او فرستادهٔ خداست سبحانه هر چه کند بوحی کند و مصلحت دران بود تو دست
از رکاب او مدار و برگرده وی گفتهٔ او اعتراض مکن نقلست که ابو عبیده جراح رضی الله عنه
با عمر گفت رضی الله عنه که محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداوندست جل و علا هر چه کند و گوید بصدق
و صواب مقرون خواهد بود ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا اگیر و نفس خود را متهم دار
فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که چندین گاه هست که از و اعتراض آن روز که در خاطر من گذشته بود
استغفار میکنم و بتصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلوة و اعتاق اقدام
مینمودم تا باشد که اینها سبب کفارت آن جرأت من گردد روایتست که از زمان که فاروق
از حضرت این سوال میکرد که نه تو وعده کردی چنین و چنین خواهد بود و حضرت آن جواب
فرمود که حالی مرقوم کلک بیان گشت بعد از ان روی بعمر آورد و گفت شما را فراموش
شد که در روز احد روی بگریز نهاده بودید و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما مجال التفات
نداشت و فراموش کردید روز احزاب که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه
وعدهٔ خدای تعالی بود بانجاز پیوست و بعد از ان یک یک واقعه که بر فنون الطاف الهی
وانجاز وعدهٔ او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف گفتند که هر چه خدای
تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم گوید راستست و آنچه اندیشهٔ تو بدان میرسد فکر ما بدان راه
نمی یابد و معرفت تو بخدای تعالی و حکمت و اسرار او بیشترست از ما و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در سال عمرة القضا بمکه درآمد و سر مبارک تراشیده روی باصحاب آورده
گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانهٔ کعبه را بدست فرخنده گرفت عمر را طلبید
فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف بعرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم
نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میشد از ابتدای بعثت
تا حین این مصالحه و صدیق گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود
اما ادراک عقل بآن نمیرسد و او سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل مینمودند
و خداوند عز و علا از عجله منزه است و مبرا صدیق اعظم گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع
دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت رسالت می آورد صلی الله علیه وسلم و رسول صلی الله
علیه وسلم بدست مبارک خود آنرا نحر می فرمود و سهیل سر تراش را از برای آنحضرت تعیین نموده
سر مبارک تراشید و سهیل را دیدم که موی متبرک آنحضرت را بر میگرفت و بر سر و چشم خود
می مالید و آنرا وسیلهٔ مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او میدادم آن
چون بود که روز حدیبیه راضی نمی شدی که در عنوان صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند

نمی‌گذاشتی که دران صحیفه محمد رسول الله مکتوب کرد و قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
آورده اندکه چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام وکفر استحکام پذیرفت حضرت با اصحاب
خطاب فرمود که برخیزید وشتران هدی خود را بکشید وسرها بتراشید هیچکس باین امر قیام
ننمود سه نوبت ایشانرا بنحر بدن وحلق رؤس امر فرمود وهیچ فردی ممتثل فرمان نشد
وحضرت خشم آلود بخیمهٔ ام سلمه رضی الله عنها درآمد واو ازمیان امهات مؤمنین بفطانت
ورزانت ممتاز بود بفرط عقل وکیاست فهم معروف ام سلمه از انحضرت موجب تغییر حال
سوال فرمود گفت ای ام سلمه تعجب نمودم ازین معنی که مردم راهرچند مبالغه کردم که شتران
هدی را بکشید وسرهای خود بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت نکرد باآنکه سخن مرا می‌شنیدند
ودر روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دارکه ایشانرا
تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد وباوجود فقدان مطلوب هرچه مدعای
مشرکان بود چنان شد واگر خاطر اشرف مایل بدانست که یاران نحر وحلق کنند برخیز
وبیرون رو وباهیچکس سخن مگوی باشتران هدی خود را نحر کنی وچون این امر ابتدا از تو صادر
یابد اصحاب را غیر متابعت چاره نباشد وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
باشارت ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت حال برآن منوال دیدند شتران خویش را
نحر کردند وبعضی راسر تراشیدند وبعضی موچیدند ولیکن از کثرت غم واندوه که برضمایر ایشان
استیلا یافته بود نزدیک شد که یکدیگر را بقتل آرند ودران روز حضرت فرمود که اللهم اغفر
للمحلقین بعضی گفتند والمقصرین ودربار چهارم فرمود والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب
چه بود که درشان محلقین مکرر دعا فرمودی ودربارهٔ مقصرین بریک نوبت اختصار نمودی
درجواب یاران برزبان معجزبیان گذرانید که بجهت این معنی که شک نیاوردند ایشان
نقلست که شتران ابوجهل ازمیان شتران جسته بمکه رفت وبسرای او درآمد وساربانان
انحضرت بطلب شتر میرفتند سفهای قوم را داعیه شدکه آن شتر رانگاه دارند اما سهیل بن عمرو
ایشانرا ازان حرکت منع کرد وزجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر درعوض بدهید واین شتر را
نگاه دارید قریش قاصدی فرستاده معروض حضرت نبوی گردانیدندکه صد شتر بجهت شتر
ابی جهل میدهیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمودکه اگر آن شتر مسمی بهدی نمی‌شد التماس شما را
اجابت میکردم گویندکه رسول صلی الله علیه وسلم بیست شتر هدی اکه یکی ازانها شتر ابوجهل
بود بناجیة بن جندب دادتا بمکه برده درمروه نحر کرد وگوشتهارا بر فقرا ومساکین انجا

قسمت نمود وحکمت درین که بنفس موده او شتر ابوجهل را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکسته
خاطر گردند وسایر شتران هدی را درحدیبیه نحر فرمودند وچون ازمهم قربانی وسر تراشیدن
وموی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا مویهای مسلمانان را بمکه برده
درحرم پراکنده ساخت وحضرت موی مبارک خودرا بردرختی که نزدیک آن بود بود
انداخت اصحاب ازدحام نموده مویهارا ازیکدیگر ربودند ام عماره گوید که بسیار جهد
کردم که تا ازموی مبارکش تاری بدست آوردم وپوسته انرا شسته وغساله رابمریضی
داده شفا می یافتند نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که درحین انصراف از حدیبیه
همراه رسول صلی الله علیه وسلم شده سه نوبت ازوی چیزی پرسیدم وجوابم نداد باخود گفتم
که ثکلتک امک یاعمر کار رسول صلی الله علیه وسلم مکروه شمردی ازانجهت جواب تو نداد بعد
ازان شتر خود را به تعجیل راندم تابرلشکر پیشقت گرفتم وترسان بودم که مبادا که ازجهت
کراهت داشتن قضیه صلح واعتراض بر رسول خدای تعالی صلی الله علیه وسلم درشان من قرآن
نازل گردد وچون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یاعمر بن الخطاب
رسول خدا ترا میطلبد خوف من ازین طلب بسیار زیاد رفته بخدمت انحضرت شتافتم
وسلام کردم جواب داد واثر سرور بربشره همایونش ظاهر ولایح بود انگاه حضرت
فرمودکه ازمن چیزی پرسیدی وجواب تو ندادم زیراکه بوحی مشغول بودم وامشب سوره
فرود آمد دوست برمن که آنرا دوستر میدارم ازهرچه آفتاب بران طلوع میکند
بعد ازان بقرائت سورهٔ انا فتحنا لک اشتغال نموده اصحاب را تهنیت گفت ویاران
زبان بتهنیت انحضرت بگشادند زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اندکه مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است
چه این فتح مقدمهٔ فتوحات کثیره بود زیراکه بعد ازین صلح جمعی ازسعادتمندان که ایمان
خودرا درمکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند وبامشرکان مباحثه ومناظره نموده
آیات بینات برایشان خواندند وبدین سبب جمعی کثیر ازسرگشتگان بادیهٔ ضلالت
بطریق سلوک هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا مذکور شد ودرایام صلح فتح خیبر که از معظمات
فتوحات اسلامست روی نمود چنانکه درین اوراق مشروح بسمت گذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی وطایفهٔ دیگر ازمفسران فتح مبین را ازفتح خیبر یا فتح مکه داشته اند
والله تعالی اعلم ذکر آمدن ابوبصیر بمدینه ازجانب حرم وبازگشتن او باشارت
رسول چون سید کاینات علیه افضل التحیات والتسلیمات ازمنزل حدیبیه مراجعت فرموده
بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند بنی زهره ایمان آورده ازمکه فرار نمود ودرمدت هفت روز

پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و از اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله
علیه وسلم نوشتند و آن مکتوب را بمرد ایشان از بنی عامر مردی که شخصی کوثر نام ملازم او
بمدینه برده و ابی بن کعب نامهٔ مشرکان را بر آنحضرت خواند مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد بر
مقتضای صلح نامه که در حدیبیه قلمی شده ابو بصیر را باز گرداند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لا محاله
کرد و بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من فتنها خواهند انگیخت آن سرور فرمود که قد علمت
انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که با قریش عهد کرده ایم و در دین
ما غدر یعنی نقض پیمان نمی باشد بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد ۰ از هر چه گمان بری فزون آید مرد و همچنین
فرمود که فانطلق فان الله سیجعل لک وللمسلمین فرجا برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان را
که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابهٔ کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک
او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش توقف
شدند و ابو بصیر بمسجد در آمد و دو رکعت نماز گذارد و توشهٔ راه که با خود داشت پیش خود
نهاده آن دو همراه را مردمی کرد تا باهم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را احتیاج بطعام
تو نیست ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خویش دعوت میکردید اجابت
می نمودم ایشان شرمنده شده سفرهٔ خویش پیش آوردند و باهم طعام خوردند و با یکدیگر انس
گرفتند و ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب می نماید
عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیر پسندیده ایست و من بارها او را
تجربه کرده کارها فرموده ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و
قلت تدبر تیغ را بدست ابو بصیر داد بیک ضربت مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بتگ
پا بیرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آن سرور رسید حضرت که او را از دور دید
فرمود که هذا رجل قد رای ذعرا و بروایتی گفت بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون کوثر نزدیک آمد
معروض داشت که یار من مقتول آمد و من نیز در معرض تلفم و ابو بصیر شمشیر عامری را حمایل کرده
و بر راحلهٔ او نشسته بهمان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم شد گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی
و حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود که ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد
حاصل کلام آنکه ابو بصیر عجب افروزندهٔ جنگست اگر یکی او را امداد و معاونت نماید و این سخن
مشعر بود بر فرار ابو بصیر و مشیر با آنکه باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوعند

با وی لاحق شدند و چون ابو بصیر برین رمز و ایما وقوف یافت بی توقف روی بگریز آورد تا بمنزل
غیص که بر کنار دریا بود و بهیچ جا نایستاد و فاروق اعظم با طایفهٔ از ارباب توحید که
در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول علیه الصلوة والسلم در شان ابو بصیر چه فرموده و چون
این خبر بگوش جندل پسر سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست
و مسلمانان مکه یکان یکان بخدمت او مبادرت می نمودند تا هفتاد کس و بروایتی سیصد
کس نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست
بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان مکه ازین حرکت بتنگ آمده ابو سفیان بن
حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا خدمت رسول را صلی الله
علیه وسلم سوگند بخدای تعالی دهد و صلهٔ رحم را بشفاعت آورده تا ابو بصیر و یاران
او را بمدینه طلب دارد و ابو سفیان آنحضرت را باین امر دلالت نموده گفت قریش
که ما از سر این یک شرط درگذشتیم بعد ازین هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او
درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان را بل مبذول
داشته نامهٔ بابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بمدینه توجه نمای و مکتوب
همایون آنحضرت در سکرات موت بابو بصیر رسید و آنرا در دست گرفته بر روی خویش
مالید و از شدت نکایت فراق می نالید تا بجوار رحمت الهی خرامید و ابو جندل و سایر اصحاب
بتجهیز و تکفین ابو بصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از
قطع مراحل بخدمت سید علیه السلم رسیدند و گویند کریمهٔ وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم
عنهم الآیه درین قصهٔ ابو بصیر نازل شد واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم ارسال رسل بود
بملوک اطراف وجمعی بر آنند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شده مستخرجان فنون
سیر رحمهم الله چنین گویند که چون رسول را صلی الله علیه وسلم داعیهٔ آن شد که بسلاطین آفاق مکتوبات
فرستاده ایشان را باسلام دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوکان انست
نامهٔ را که مهر نه دارند اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمان داد که انگشتری
ساختند از طلا و هر کرا از اصحاب دست رس بود انگشتری طلا ساخته و پرداخته بموافقت
آنحضرت در انگشت کردند هم در آن اوان جبرئیل علیه السلم آمده پیغام ملک علام جل و علا رسانید
که آن فعل بر رجال اسلام حرام است و بر فور رسول علیه التحیة والسلم انگشتری از انگشت بیرون
کرده صحابه موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند
گویند حلقهٔ آن انگشتری و محل نقش هم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمهٔ رسول الله را سه سطر

بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمهٔ الله بود و دویم لفظ رسول و سیم نام محمد و علما در تعیین آن انگشت اختلاف
کرده‌اند که در خنصر دست راست بوده یا در چپ و از اختلافات روایات مفهوم میگردد
که آن متعدد بوده که ببعضی روایات آمده که نگین از نقره و دیگری از آهن ملوی بنقره و نگین دیگری
بود که از بلاد حبشه آورده بودند نقلست که در ایام حیات آنحضرت آن خاتم با ایشان
می‌بود و بعد از آن بصدیق رسید تبرکاً لا از ثانا آنگاه فاروق برگرفت پس از ایشان بعثمان
مدت شش سال از خلافت خویش آن نگین افتخار و استظهار می‌نمود تا آن زمان که در چاه اریس افتاد
هر چند از آن بیر آب کشیدند انگشترین یافت نشد و بوضوح پیوسته که خاطر مردم بآن جهت
از عثمان متنفر شدند و مخالفت او در بواطن پیدا گشت بعد از آن فرمود تا شش کس از ملوک
اطراف شش نامه نوشتند و هریک از آن مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده و
فرمان فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم کرد و
نامهٔ هرقل حاکم روم بدحیهٔ کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی
و رقعهٔ مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه
شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامهٔ هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری
داد و بجانب این پادشاهان فرستاد و بروایتی دیگر هفت مکتوب نوشت مکتوب هفتم
بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داد باو فرستاد روایت
که هر رسولی را که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بودند صباح که از
خواب برخاستند لغات آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته بود تا هریک از ایشان
زبان آن ولایت میدانست و سخن گفتن بآن زبان می‌توانست و این معجزه بود از معجزات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مکتوب نجاشی و نام او اصحمه بود ابن ابجر و حضرت از برای
او دو نامه نوشت بفرستادی یکی مشتمل بر دعوت وی بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت
حضرت پیغمبر آخر الزمانی و مقر آمدن به پیغمبری و عبودیت عیسی علیه السلم و قبول کردن شریعت
مصطفی صلی الله علیه وسلم و بفرستادن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مهاجرین
که در حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجران حبشه است مغمون
برای آنحضرت بخواهد و بمدینه روانه جون نامهٔ نامی آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه وسلم
عمرو بن امیه بمجلس نجاشی درآورد و کتاب اول را گذرانید آن صاحب دولت از تخت
سلطنت و ترفع برخاست و بر زمین مسکنت و تواضع نشست و نامهٔ مشکین خامهٔ سید
کائنات را صلی الله علیه وسلم بلب ادب بوسیده بر چشم نهاد و بفرمود تا در مجلس آن نامه

بر خوانند چون مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمهٔ از حال عیسی علیه الصلوة والسلم و منطوی
بر دعوت نجاشی باسلام فی الحال جعفر را رضی الله عنه بطلبید و با وی بیعت کرده بشرف اسلام
مشرف گشت و بحقیقت نبوت محمد محمود عاقبت صلی الله علیه وسلم معترف شد و بعد از
انتظام این سلسله عمرو بن امیه کتابت دویم را بملک تسلیم نمود و چون در وی ذکر خطبهٔ
ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه و عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشته و چون واقعه
ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد گشت
والله الموفق لما یشا نقلست که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم در آن حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت
مجتمع خواهد بود تا این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامهٔ
آنحضرت در دست پادشاه حبشه تا اکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بتقدیم میرسانند
اما واقعهٔ دحیة بن خلیفة الکلبی رضی الله عنه نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نامه که از برای هرقل روم نوشته بود بدحیة الکلبی داد و گفت اول ببصرای شام رو و
بحاکم بصری معتمدی همراه تو ساخته نامهٔ همایون را بهرقل رساند پس دحیه بموجب فرموده متوجه
شد و چون ببصرای شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم
طائی را مصاحب وی ساخته بدار الحکومهٔ هرقل روانه ساخت اتفاقا در آن اوان هرقل
بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی
ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان درآمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب
آیند او از قسطنطنیه پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای
تعالی بجا آرد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن
در کتب تواریخ مذکور است و قیصر خواست که از عهدهٔ نذر بیرون آید فرمود که در راه از
قسطنطنیه تا به بیت المقدس بساطها می انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای
بر آنها نهاده بدین طریق تا به بیت المقدس رفته بوفای نذر خویش قیام نموده آورده‌اند که
هرقل استخراج احکام نجومیه می‌نمود و در آن فن مهارتی تمام داشت شبی از شبها از احکام
نظرات نجومیه امری بر وی منکشف گشت و بواسطهٔ آن تغییر کلی بر ذات وی پیدا شد صباح
آن روز باشکلی متغیر و هیاتی متنفر بر مسند حکومت نشست چون خواص و ارباب اختصاص
بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات حزن و اندوه مشاهده کردند موجب آن
از ملک سؤال نمودند جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه

قومی که بسنت ختان امر غی ارند ظهور کرده و عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد
آیا کدام قوم‌اند که طریق ختان مسلوک ایشانست ندیمان گفتند که طایفه که باین امر قیام نمایند
یهود اند مصلحت چنان مینماید که بحکام ولایات خود احکام نویسی تا هر جا که یهودی یابند بقتل
رسانند درخلال این احوال بسمع قیصر که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم
بصریست آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام
که در بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت
واقعه را استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند
و جمعی تصدیق وی نموده کمر طاوعت بر میان بسته اند و طایفهٔ زبان بتکذیب و ایذای وی
دراز کرده تیغ مخالفت در روی کشیده اند در میان فریقین مهم بر قتال و جدال انجامید و از
جانبین بسیار در عرضهٔ تلف درآمده و تا اکنون هنوز آن حرب میانهم قایمست قیصر گفت
این شخص را بگوشه برید و احتیاط وی نمایید که مختونست یا نی تفحص کردند او را مختون یافتند
قیصر فرمود که عرب بسنت ختان قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلایل
نجومی بر من منکشف گشته اشارت بظهور ملک این جماعتست نقلست که چون دحیة الکلبی
نامهٔ نامی را بدست قیصر داد چون دانست که عنوان نامه عربیت ترجمان طلب کرد
تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز و سواوس
شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیه نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا
من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفهٔ آنحضرت
اطلاع یافت با خواص ارکان دولت خود گفت که تفحص نمایید تا درین مملکت هیچکس از قوم این
شخص که دعوی نبوت میکند هست تا ما از کماهی حالات محمد را استعلام نماییم و مردم جست
و جو نموده ابوسفیان بن حرب را با جمعی در غزه یافتند که دران ولا بتجارت آمده بودند و اورا
بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحت رسیده که بعد از استحکام معامله صلح
حدیبیه ابوسفیان برسم تجارت با قافلهٔ از مکه متوجه شام شده بودند و روایتی آنکه بغزه رسیده
بودند و نقلی آنکه با یلیا یعنی بیت المقدس رفته بودند که هرقل بقصد وم آن کاروان کشته بفرستاد
و اعیان ایشان را بمجلس طلبید و بزرگان روم آنجا حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که ابوسفیان با من گفت که چون رسول هرقل بطلب ما آمد و ما را بمجلس ملک حاضر گردانید
ملک را دیدم با عظمت و شوکت تمام تاج حکومت بر سر نهاده و بر تخت سلطنت نشسته و اشراف

و عظماء روم و ندما و خواص و علی العموم دران مجلس حاضر و قسیسان و رهبانان همه مجتمع چون
ما را در مجلس وی درآوردند هرقل ترجمانی طلب کرده و از ما پرسید که کدام یک از شما بوی نزدیکتر
از روی قرابتی من گفتم که من بوی نزدیک و اقربم گفت چه نوع قرابتی است ترا با او گفتم وی
پسر عم منست و این سخن بان معنی گفتم که خود و آنحضرت را قایم مقام جد داشته بان معنی که
جد وی امیه است و جد پیغمبر صلی الله علیه و سلم عبدالمطلب و ایشان پسران عم یکدیگر بوده اند
پس گفت هرقل مرا بخود نزدیک گردانید و یاران مرا در قفای من بداشت بعد ازان با ترجمان
گفت که با یاران او بگوی که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر
جواب من خلاف واقع گوید شما تکذیب وی نمایید و ابوسفیان گفت که بخدا سوگند که
اگر نه توهم تکذیب خود داشتمی بر محمد بدروغ آنجا چیزها می بستم بعد ازان هرقل پرسید که اصل و نسب
این مرد در میان شما بچه کیفیتست میگوید گفتم که وی در میان ما بشرف نسبت و بزرگی حسب
مشهورست گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت از آبا و
اجداد او کسی بر مسند حکومت و تخت سلطنت مستندی بوده گفتم نی گفت اغنیا و اقویای
قوم متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان
او روز بروز زیادت میکروند یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت هیچکس از ملتا و مرتد گشته
بر میگردد گفتم نی گفت غدر میکنند یعنی عهدی شکنند گفتم تا غایت این امر از وی مشاهده
نگشته اما این زمان که میان ما و او عهد در میان آمده و مصالحه واقع شده ندانم که وفا بعهد
خویش خواهد کرد یا نی و ابوسفیان گفت در میان گفت و شنیدی که با قیصر داشتم همین قدر
سخن که مشیر بمنقصت آنحضرت تواند بود بیشتر نتوانستم که درگنجانم و بخدا سوگند که قیصر
التفاتی بدین حدیث نکرد و بعد ازان گفت هرگز در میان شما بدروغ متهم بوده گفتم نی
گفت میان شما و او مقاتله محقق شده گفتم آری گفت مال حال بر چه منوال بوده گفتم گاهی او بر ما
غالب آمده و گاهی ما برو غلبه کرده ایم یعنی روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم
بعبادت خداوند بی مانند و میگوید هیچ چیز را با او در عبادت شریک میارید و از
متابعت آبا و اجداد خویش دست بدارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه
و عفاف و صلهٔ رحم بجا آرید ابوسفیان گفت که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت
که با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان ما نسبی شریف دارد
بدانکه انبیا و رسل علیهم السلام شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان غبار عار
بر دامن استظهار متابعان نشیند بعد ازان پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی در دیار شما

دعوی پیغمبری کرده تو گفتی نی اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی تو هم آن بودی که گوییم وی تقلید او
میکند پرسیدم از پدران او هیچکس پادشاه بوده گفتی نی اگر کسی پادشاه بودی و از آبای وی
بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود
میکند • پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت وی میکنند یا ضعفا و فقرا تو گفتی ضعفا و فقرا
بیشتر اند همه آینه پیروی انبیا ضعفا و فقرا بوده اند • پرسیدم که متابعان او تزایدند
یا در نقصان تو گفتی در تزاید کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیادت گردد تا بحد کمال رسد •
پرسیدم که هیچکس شریعت او را مکروه داشته از دین برمیگردد گفتی نی ایمان درست چنین که
حلاوت آن بدلها در آید و با جانها آمیخته گردد و مستحیل الانفکاک باشد • پرسیدم که غدر
میکند گفتی نی پیغمبران عهد شکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادات اخرویست و هر که
طالب حظ دنیا باشد از نقض عهد باک ندارد • پرسیدم که هرگز بدروغ منسوب بوده
گفتی نی ازین سخن معلوم شد که کسی که دست از افترای خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی
دروغ بندد • پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی
غلبه کرده‌ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت
بظفر و نصرت مخصوص گردند • پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی
و اعتراف بوحدانیت او و بصلوة و صوم • و امثال آن این صفات از صفات رضیه و عادات
مرضیه انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب برین ممالک
استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری موصوف باین اوصاف
مبعوث خواهد گشت • ولیکن گمان نمی‌بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم می‌بود که بدولت پای‌بوس
او سرافراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز میگشتم و بملازمت او مشرف
می‌شدم و حلقه متابعت در گوش کرده غاشیه فرمان برداری او بر دوش می‌افکندم نقلست
ابو سفیان گفت که من در آن وقت خواستم که تنقیصی در اعتقاد قیصر در آرم و محمد را در عرضه کذب
و افترا در نظر وی حقیر گردانم گفتم اگر رخصت باشد یکی از جمله محال و گزاف او بگویم تا کذب او
بر ملک ظاهر شود هرقل گفت کدامست گفتم او میگوید که یکشب از مکه به بیت المقدس رفتم
و پیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس آنجا حاضر بود گفت آری
من آن شب را دانستم و از علامات که آن شب مشاهده گشت آنکه ما را عادت چنان بود که
هر شب درهای بیت المقدس را می‌بستم و در آن شب هر چند جد و اهتمام نمودیم آن در را نتوانستیم
بستن همه اهل آن منزل مجتمع ساختم بر تحریک آن قادر نگشتیم همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد

اثر بستن در را بنزدیک آن در معلوم کردیم • بعد از آن هرقل امر فرمود که مکتوب رسول الله صلی الله علیه و سلم
آورده در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر
داشت تقریر کرده و قیل و قال و بحث و جدال در میان رومیان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت
و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابو سفیان گوید که چون از بارگاه
هرقل بیرون آمدیم با رفقای خویش گفتم کار این ابی کبشه بجایی رسید که ملک بنی الاصفر از وی
می‌ترسد • طایفه گفته اند که ابو کبشه شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی
اعراض کرده شعری یمانی و یا شامی را که ستاره ایست می‌پرستیده و گاهی قریش حضرت مقدس
نبوی را صلی الله علیه و سلم بسبب تخالف دینی بآن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق می‌کردند
و زمره را اعتقاد آنکه یکی از اجداد آن سرور را ابو کبشه بوده و عرب عادتی دارند که چون شخصی را
بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند برین تقدیر گویند
که ابو کبشه از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی آنحضرت بوده و او در میان قریش شهرتی و جاهی
و مکنتی نبوده بسبب آن دشمنان آنحضرت را گاهی بآن منسوب میکرده اند والله اعلم بحقیقة الحال
و ابو سفیان گفت از آن روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق
و ظهوری تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد نقلست که هرقل با
دحیة الکلبی خلوت ساخت و ما فی الضمیر خود ظاهر گردانید گفت که والله که من میدانم که وی
پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و اوست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ایم
و من از آن متوهمم که رومیان قصد اهلاک من نمایند و الا متابعت او میکردم اکنون مصلحت
چنان می‌بینم که ترا بر رومیه می باید رفت که آنجا مردیست در فن کهانت ماهر و در علم نجوم کامل
نام او ضغاطر و او مقتدای نصاری و مشار الیه در دین عیسی علیه الصلوة و السلام اوست
وی را ازین حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرد و بنبوت او معترف گشت تمام نصاری باین
دین فایز گردند و من نیز آنچه پوشیده با تو از معتقد خویش گفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود
و گویند که هرقل مکتوبی از برای ضغاطر بنوشت و کیفیت احوال در وی مبین گردانید • و بدست
دحیه بضغاطر فرستاد چون مکتوب هرقل را دحیه بضغاطر رسانید و اوصاف و نعوت
آنحضرت بروی معین و مبین گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر حقست و ما او را بصفتی
که تو گفتهٔ در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او ندارم و بخانه در آمد
و جامهای سفید در پوشید و عصا در دست گرفته بکنیسه نصاری آمد و در کنیسه اشراف
روم همه مجتمع بودند در میان ایشان برخاست و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی

مکتوبی بما آمده است و در این مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده و حقیت رسالتش چون آفتاب
بر من روشن گشته اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون
این شهادت از ضغاطر استماع نمودند یکبار همه از جای برجسته بر ضغاطر هجوم نمودند و اورا
بطعن و ضرب بدرجهٔ شهادت رسانیدند پس دحیه از انجا بازگشته بهرقل آمد و احوال گذشته را با وی
بیان [کرد] هرقل گفت که من نیز با تو اظهار این معنی نمودم که تو هم من انصاری است والله که ضغاطر نزد
قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری بوی پیشتر بود با وی این کردند اگر از من چیزی برخلاف
معتقد خویش دریابند با من همان کنند که با وی کردند و گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید
از بیت المقدس پیش بحمص که دار السلطنهٔ وی بود آمده علماء روم را بقصر خود خواند و درهای
قصر را فرمود مقفل ساختند و خود بغرفهٔ از غرفهای آن کوشک برآمد و بر رومیان خطاب کرد که
ای معاشر روم شما را میل آن نیست که بنجات و فلاح فایز آیید اکنون حصول مطالب و
وصول مآرب بازبسته بمتابعت احمد است اگر میخواهید که بسعادت ابدی فایز گردید بمتابعت
و مبایعتش بشتابید چون علما و قیسان این سخن از هرقل استماع نمودند همه متنفر گشته روی بفرار
آوردند و از وی گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند هرقل
از ایمان ایشان مایوس گشته فرمود تا ایشانرا بازگردانیدند و ایشانرا تسکین داده گفت که
این سخن من از برای امتحان و آزمایش صلابت شما در دین میگفتم با شما را در دین خویش
ثابت قدم یافتم و بتحسین و نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشانرا ازین معنی فارغ ساخت
تا همه او را سجده کرده اظهار رضا و خشنودی نمودند و اختلاف علماست که هرقل بآنحضرت
ایمان آورد و از جملهٔ مسلمانان گشت یا نی بیشتر برانند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بدولت
اسلام بواسطهٔ آن مشرف نشد و بعد ازین تاریخ دو سال در غزوهٔ موته با مسلمانان جنگ
کرد و مسلمانانرا شهید ساختند چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی
و دیگر آنکه در غزوهٔ تبوک بآنحضرت مکتوب نوشته بفرستاد که من مسلمانم آن سرور فرمود
که دروغ میگوید بلکه بر نصرانیت خود است این روایت نیز مقوی این قولست که وی بدولت
اسلام مشرف نگشته والله اعلم اما مکتوب خسرو پرویز نقلست که چون عبد الله حذافه
رضی الله عنه بدار الملک پرویز رسید و مکتوب شریف آنحضرت بمطالعهٔ وی رسانید
و خسرو را بر مضمون آن اطلاع افتاد دید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نام مبارک خویش
بر نام او مقدم ثبت فرموده ازین جهت برآشفت و مکتوب آنحضرت را پاره ساخت و از
هذیانات بر زبان بازیان آورده التفاتی بعبد الله حذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت

و چون این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو کتاب مرا پاره
کرد خدای تعالی ملک او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان
که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین وقت چنین استماع افتاد که شخصی
از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش
بفرستی تا او را مربوط و مضبوط ساخته نزد من آرید و باذان بر مقتضای فرمان کسری یکی
خازن خود را بانویه نام که در شجاعت شانی داشت و در فن استیفا برهانی مینمود با شخصی
هم از قریش خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت عرب
فرستاد و مقرر بر آنکه آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب مکتوبی مرقوم ساخته بنزد
آنحضرت فرستاد و بانویه بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت وصیت نمود و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند با طایفهٔ از صنادید
قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در انجا بودند ملاقات نموده از مفخر سید
کاینات صلی الله علیه وسلم استفسار کردند مشرکان قریش گفتند که او در یثرب می باشد و چون
ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور شدند که
مهم محمد بدلخواه ما شد که پادشاهی چو کسری در مقام عداوت او درآمد و فرستادگان باذان
بعد از طی منازل بمجلس سید علیه السلام رسیدند و بانویه آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوبی
بباذان که در مملکت یمن عامل است فرستاده نشان او بود مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش
نزد او فرستند و ملک باذان ما را بجهة آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم
و مقرر است که اگر در اطاعت فرمان مبادرت نموده با ما همراه بطوع و رغبت بیایی
ملک باذان مکتوبی که محتوی باشد بر عذر خواهی تو بملک الملوک بنویسد تا از سر جریمهٔ تو
درگذشته و اگر با او امتناع نمایی سطوت و صولت کسری ترا با قوم تو هلاک گرداند و
بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و نامهٔ ایست که باذان بتو فرستاده مضمونش آنکه امتثال
فرمان نموده روی براه نهی و مکتوب والی یمن را بدان حضرت دادند و چون حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم استماع پیغام بی آغاز و انجام آن هرزه گویان نموده و بر مضمون اطلاع یافت تبسم
کرده رسولانرا باسلام دعوت فرمود و فرستادگان گفتند ای محمد برخیز که پیش ملک الملوک
رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را بحال خود نگذارد و یا بکشد یا جلا فرماید
نقلست که
بانویه و خرخسره با وجود آنکه از سر جرات بی دیانه سخن میگفتند اما مهابت مجلس همایون سید البشر
صلی الله علیه وسلم چنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بر بند ایشان می لرزید

بلکه نزدیک بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر بگسلد تا هم دران مجلس از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بدان راضی گشتند که در آمدن معاف بوده مکتوبی از برای ملک باذان نوشته در جواب نامهٔ او ارسال فرماید آن سرور فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیایید تا ببینیم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین در مجلس خویش باز داشتی خوف آن بود که از مهابت آن خلاص گشتمی آن دیگری گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبتی بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی موید بتاییدات الهیست و کار او کار خدایی روایتست که بانویه و خرخسره آن روز که بران حضرت در آمدند دستوانهای زرین در ساعدها داشتند و جامها دیبا در بر و کمرهای پیچین بر میان و ریشها تراشیده بودند و سبلتها گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور گشته بود و چون باین شکل در نظر آنحضرت آمدند فرمود که ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین هیات چه سزاوار آتش دوزخید شما را که فرموده است که ریش بتراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار من فرموده است که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند فرمود که بصاحب خود باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده است و هفت ساعت که از شب گذشته پسرش شیرویه را بروی گماشته تا شکمش را شکافته و آن شب سه شنبه بوده دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگویید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم و ترا بر بعضی از ابنای فارس حاکم گردانم و آنحضرت کمری بخرخسره داد در زر و سیم گرفته که یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت فرستاده بودند بعد از آن رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم والله که در هیچ مجلس بدان مشابه نرسیدیم که در مجلس این مرد باذان پرسید که او را حارسان و نگاهبانان هستند گفتند نی بلکه تنها در بازارها و کوچها گردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که وی پیغمبریست مرسل و من منتظر این خبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع شود در نبوت وی هیچ قیلی نیست و بخدا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان بوی

بر من سبقت نگیرد و هم درین خلال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و جنایتی که موجب سفک دما باشد میکشت و ننگ تفرقه در میان جماعت عظماء این دیار می‌انداخت وظیفه آنکه متابعت من نمایی و مردم را بمتابعت و مبایعت من فرمایی و اصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب دعوی نبوت میکند ننمایی تا آن زمان که فرمان در شأن او بتو رسد باذان که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و توقیف از سر صدق و اخلاص کلمهٔ شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارسیان که دران مملکت بودند با وی موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند نقلست که خرخسره را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بوی کمر بخشیده بود ذو المفخره میگفتند و مفخره بلغت اهل حمیر کمر را گویند و اکنون نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند اما ذکر مکتوب بمقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه باحترام و اکرام آن نامه اقدام نموده و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقهٔ از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبیده اوصاف و نعوت آنحضرت از وی استفسار نمود و حاطب آنچه از صفات و کمال و نعوت جاه و جلال محمدی دیده بود و دانسته بیان کرد مقوقس آنچه شنیده همه را بنعوت که عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام مر پیغمبر آخر الزمانی را بیان فرموده بود موافق و مطابق یافت گفت این همان رسول است که عیسی علیه السلم بقدوم او بشارت داده البته غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و بجواب مکتوب آنحضرت بر وجه جمیل نوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی نام ماریه و دیگر خواهر وی شیرین نام آن دوی دیگر معلوم نیست و یک خواجه سرای و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استر سفید دلدل نام و دراز گوشی که یعفورش میگفتند برسم تحفه نزد آنحضرت فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه مراجعت نمود و تحفه و مکتوب او را بگذرانید فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او را بقایی نخواهد بود آورده اند که مقوقس در زمان فاروق اعظم فوت شد و ماریه بر سبیل سری آنحضرت نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد شد و شیرین را بحسان ثابت بخشید و دلدل را بجهة سواری خود نگاه داشت و بعد از وفات آنحضرت علی رضی الله عنه بروی سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب حارث بن شمر غسانی آورده اند که چون شجاع بن وهب اسدی نامهٔ عنبرین خامهٔ حضرت

سید تهامه را صلی الله علیه وسلم همراه بسرحد شام رسید شنید که حارث بن ابی شمر که والی
آن ولایت بود در غوطهٔ دمشق کیش رفته پیش کشی هرقل که با یلیا یعنی بیت المقدس آمده بود
شجاع بجانب غوطه رفته چند روز آنجا بود و ملاقات او میسر نشد حاجبی بود از حجاب حارث
که در دل وی محبت اسلام متمکن گشته بود شجاع بوی توسل نموده مکتوب سید انام را صلی الله
علیه وسلم خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار جلادت نموده بفرمود
تا بجهة حرب با آنحضرت اسپان را نعل بندند و عرضه داشتی بهرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع
و مخبر از عزیمت بر جنگ محمد قیصر خبر فرستاد که ازین داعیه بگذر و بخدمت مبادرت نمای
تا بر مقتضای مصلحت وقت عمل نموده اید بعد از آن حارث بن شجاع را بطلبید و او را
صد مثقال طلا داده در مراجعت مرخص گردانید و حاجب حارثه جامهٔ چند و مقدار طعام
بجهة زاد و شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان صلی الله علیه وسلم و شجاع
بعد از طی مسافت بمدینه آمده صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بیان فرمود حضرت فرمود باد ملکه هلاک گشت حارث و در سال فتح مکه حارث
طریق جهنم پیش گرفته در زمرهٔ هالکان منخرط گشت و مملکتش بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت
و در بعضی روایات از سیر آورده اند که حارث مسلمان ولیکن گفت میترسم که اگر اظهار اسلام
کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور برانند که مذکور رشد والله اعلم اما مکتوب هوذه بن علی
الحنفی نقلست که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت رسالت پناهی را
صلی الله علیه وسلم در یمامه بهوذة بن علی حنفی رسانید و هوذه بر مضمون آن اطلاع یافت
سلیط را اعزاز و اکرام و اعزاز و احترام تمام نموده جای خویش و منزل الکش فرود آورد
و شرایط ضیافت و احسان با وی بجای آورده و بعد از آن مکتوب نوشت که چه نیکو
طریقه ایست آنکه تو خلقی را بآن دعوت میفرمائی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را
از من ترسی و هیبتی در دل هست حل و عقد بعضی از دیار خود را بمن تفویض نمای و بقبضهٔ اقتدار
من باز گذار تا من بمتابعت بشتابم و شرف صحبت دریابم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی
پوشانیده و بلطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت
حال با مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم لو سالنی سیابة
من الارض ما فعلت اگر از من یک خرماغوره طلبد از زمین بوی ندهم هلاک باد او و ملکت او
آورده اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه را بسمع شریف نبوی صلی الله
علیه وسلم رسانید حضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی سر بر آرد پیدا شود و دعوی نبوت

کند و بعد از من بقتل رسد و هنوز آنحضرت رحلت نفرموده بود که آن لعین مسیلمه کذاب
در یمامه دعوی پیغمبری آغاز کرده و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه بعد ازین ذکر
او بتفصیل انشاء الله مبین گردد این بود ذکر مکاتیب سته که ارباب سیر بران متفقند واما
بعضی دیگر که کتابت هفتم بران مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساویست که بعلاء حضرمی
داده در بحرین بمنذر فرستاد و گویند چون علا در بحرین با وی ملاقات کرد و نامهٔ شریف
رسانید بعد از وقوف بر مضمون آن بر موجب فرموده ایمان آورد و جمعی از رعایا با وی
در ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف فزودند پس منذر کیفیت احوال
خویش و رضای دوستان و آبای دشمنان بقید کتابت درآورده بدست علا بمجلس اعلی
فرستاد و بعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرمود که جوابش بنویسید که مملکت
بر تو مسلمست موافقت نما تا لوف معرفت نواخته تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسان و مخالفان
جزیه بر گردن نهند و باید که مسلمانان از ذبایح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح نبندند
و منصب اخذ جزیه بعلاء بن الحضرمی مفوض ساخت حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتیب
باسامی ایشان سمت اختصاص یافت نجاشی و منذر بدین اسلام درآمدند و باقی بقول
صحیح در درک مخالفت بماندند واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبه
بن مالک بن الخزرج و میان شوهر وی اوس بن الصامت بن قیس بن حرم الانصاری ظهار واقع
شد منقولست که خوله گفت من در خانهٔ اوس بودم و از وی اولاد متعدد داشتم و در
اواخر حال شوهرم پیر و ضریر و بدخلق شد روزی مرا بمباشرت دعوت نموده من طریقهٔ آبا
سلوک میداشتم و چون در ذات وی حفتی بود فی الحال بغضب رفته با من گفت انت علی کظهر
امی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد و خواست که با من صلح کند
و صحبت دارد و سوگند یاد کردم که این معنی صورت نه بندد تا وقتی که کیفیت احوال بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم معروض دارم بهر حکم که آنحضرت فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رفتم و قصهٔ گذشته باز راندم حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم نصی درین سنیده و ره دنیافته و در عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت
معاملهٔ من در نهایت اشکالست اگر فرزندان با و میگذارم ضایع میشوند و اگر بخود میگیرم
تعهد ایشان نمی توانم نمود مصراع مگر زغیب دری گردد و کار بگشاید نقلست که چون خوله واقعه
خود عرض کرد در زاویهٔ خانهٔ عایشه رفت رضی الله عنها و سر بسجده نهاده حاجت خویش
بقاضی الحاجات معروض داشت منقولست که چنین دعا کرد که اللهم انی اشکو الیک

وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحدی هنوز خوله سر از سجده بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلم
رسید و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرود آورد قد سمع الله قول التی
تجادلك فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیه صدیقه رضی الله عنها از
کمال سمیعی حضرت جلال احدیت تعجب نموده میگفت که واقعهٔ خویش با حضرت رسالت پناه
عرضه میداشت چنانکه کسی از وی نشنیده و چنان سخن میگفت که بعضی از من نیز نمی شنیدم
و حضرت جلال احدیت شنیده بالفور از برای آیه فرستاد منقولست که چون کفارت
ظهار تعیین یافت اوس بی فاقه و بی طاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و پیر و ضعیف بود
و دو ماه متصل روزه داشتن قوت نداشت کارش با طعام شصت مسکین قرار گرفت و او
از ادای آن هم عاجز بود اتفاقا شخصی بیامد و زنبیلی پر از خرما در مجلس سامی سید الانام صلی الله
علیه وسلم آورد او را بطلبید و گفت این خرماها را بردار و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهارت
بآن مؤدی گردد اوس معروض داشت که در خطهٔ مدینه از اهل البیت خود درویشتر کسی
نمیدانم اگر رخصت فرمایی هم بر اهل بیت خود صرف کنم تا چند روزی آن مسکینان را قوت
لا یموت حاصل آید روایتست که آن یار بآن کار مرخص گشت و علمای اسلام و فقهای
انام آن صورت را بر خصوصیت صاحب واقعه محمول کرده اند و یا حمل بر استغراق نموده
والله اعلم واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم مسابقت میان شتران و اسپان بود که
هم درین سال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رخصت فرمود تا اسپان و شتران را
می دوانیدند و آن سرور را شتری بود که آنرا غضبا میخواندند و هیچ شتر بران مسابقت نمی
نمود اعرابی آمد و شتری داشت ضعیف و آنرا از شتر غضبا بگذرانید و این واقعه بر مسلمانان
دشوار آمد حضرت تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیا من الدنیا الا وضعه
آری هر کمالی را زوالیست و هر شرفی را وبالی واقعهٔ دیگر هم درین سال ام رومان مادر
عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت در دفن وی حاضر شد و روایتیست که
بقبر وی در آمد و دران زمان که او را بقبر فرو میگذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور
العین فلینظر الی هذه باب هشتم در وقایع سال هفتم از هجرت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و از وقایع کلیه که درین سال بوقوع پیوسته واقعهٔ خیبرست ذکر غزوهٔ
خیبر مهرهٔ رواة و کملهٔ ثقات چنین روایت کرده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم از حدیبیه مراجعت فرمود و بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف فرمود با رؤسای
مهاجر و انصار و کبرای اصحاب نجبا اشارت چنین فرمود که تهیهٔ اسباب لشکر و ترتیب

مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال نمایند و بعد از آن فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا
برای جهاد یعنی هر کرا مقصود حطام دنیا بود و میل باخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت
ننماید گویند توجه آنحضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق و جهودانی که در مدینه متوطن بودند
بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که با
یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش بردند و بنا بر کمال خشم و غصه هر که از یهود بر مسلمانی قرضی
داشت محصلی غلیظ پیش گرفت و تقاضای عنیف می نمود گویند ابو شحم یهودی پیش عبد الله
ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و بر مثال سایه که ملازم آفتاب بود سر از دنبال عبد الله
بر نمیداشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار رسید او یکنوبت عبد الله با وی گفت که حق
عز و علا وعده فرموده که اموال مردم خیبر در حوزهٔ غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت
مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنایم بدست آید
ابو شحم گفت جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق توریه که ده هزار مرد مقاتل
در خیبر موجودست که همه تیر شان جوز گذار و نیزه هاشان پروین گسلست عبد الله گفت
یا عدو الله ما را از لشکر دشمنان ما تخویف میفرمایی و حال آنکه تو در میان ما زندگانی میکنی عبد الله
گوید که نزاع میان من و جهود بدرجهٔ رسید که هر دو بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم
رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود
بجنبانید و آهسته سخنی بگفت بمرتبهٔ که من نشنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا
گرفته و اکنون حق خود از وی میطلبم تعلل مینماید حضرت فرمود حق وی بوی ده عبد الله
گوید من دو جامه داشتم یکی را بسه درم بفروختم و دو درم دیگر با آن ضم کردم تسلیم
یهودی نمودم بعد از آن سلمة بن اسلم جامهٔ بمن کرم نمود با دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم و باری
سبحانه و تعالی دران سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان
سبایا که خویش ابو شحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه باز گشتم آن زن را بهمانی
هم باو بفروختم القصه بعد از آنکه تهیهٔ اسباب غزو نمودند حضرت نبوت مآب
سباع بن عرفطهٔ غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهار صد مرد مبارز از
مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشة بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و میمنه را
بعمر خطاب تفویض فرمود و میسره را بسپهسالار دیگر از حامیان حوزهٔ اسلام سپرده
گویند دویست اسب دران لشکر بود از انجمله سه اسب خاصهٔ آنحضرت بود و شتران
بسیار داشتند نقلست که عبد الله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم

استیصال شما دارد وظیفه آنکه در شرایط حرب دقیقهٔ نامرعی نگذارید و باید که در حصون
متحصن نشوید بلکه در صحرا با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید و اهل
خیبر چون بر عزیمت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نیز در خلفاء خویش
یعنی قبیلهٔ غطفان فرستاده استمداد نمودند قولی آنست که ایشان مطلقا التماس خیبریان را
مبذول نداشتند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل آوازی
از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بر آنچه باز گذاشته اید بنا برین بازگشتن خود مراجعت
نمودند و در بعضی سیر مذکورست که غطفانیان آواز حسی و حرکتی از عقب خویش شنیده
گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده
ازین جهة خوفناک بازگشتند و این صورت را ارباب سیر در عداد معجزات آنحضرت
شمرده اند و گویند در آن زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مرض داشت رؤساء یهود بمنزل
رفته مشورت نمودند که بیرون رفتنی از برای جنگ مناسب وقت باشد یا خود در قلاع
متحصن شدن سلام گفت رای راست رای عبد الله ابی سلولست مصلحت من آنست که
البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره محبوس نگردانید اما چون قضای الهی متوجه تخریب
بلاد ایشان شده بود برخلاف سلام در حصارها تحصن شدن بتعمیر قلعها کوشیدند و مجال
بیرون آمدن نیافتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم متوجه خیبر شدیم شبی در راه عامر بن سنان الاکوع بالتماس یکی از یاران رجزی
میخواند و شتران را بآن حدا میراند و اصحاب را بواسطهٔ آن طیب نغمهٔ وی رقتی بدید آمده بود
و شتران نیز خوشی در راه در آمده بودند و راکبان و مرکوبان بسرعت تمام راه می پیمودند
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که حدا کننده کیست گفتند عامر بن سنان فرمود رحمه الله
و حضرت درباره هر که این دعا فرمودی بی شبهه وی بدولت شهادت مشرف گشتی چون
این کلمه از زبان مبارک آن سرور مسموع امیر المومنین عمر شد گفت واجب باشد مر عامر را شهادت
انگاه گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عمر دراز یافتی تا یاران از و تمتع میگرفتی و ذکر شهادت
عامر هم درین غزوه در محل خود مزبور خواهد شد انشاء الله العزیز روایتست که چون عامر از حدا
گفتن خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اشارت بعبد الله رواحه فرمود تا
باین امر مبادرت نمود و رسول صلی الله علیه و سلم بنسبت با و نیز فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت
او در غزاء موته مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سپاه اسلام
بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راه

بریده که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهود خیبر روند و با صواب حسیل
که در راهبری دو بصیرت بود بطریق مرحب اتفاق افتاد نقلست که عباد بن بشر رضی الله
عنه با بیست سوار بر رسم طلیعهٔ لشکر از پیش فرستاد عباد در رفت و یکی از جاسوسان یهود را
گرفته احوال خیبریان از وی پرسید او جواب داد که اهل خیبر کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس
و ایلی با حلفای خویش یعنی قوم غطفان فرستاده و بامداد خیبریان عیینة بن بدر با جمعی
کثیر از مردان مرد و دلیران هیجا نبرد بقلاع خیبر درآمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس
بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظرند که با محمد و یاران وی مقابله و مقاتله
نمایند عباد گفت که ظاهرا تو جاسوس مخالفی و تازیانهٔ چند بر وی فرود آورده گفت
بغیر از راستی چیزی موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم
چون امانش دادند گفت قوم از مر شما بس اندیشناک اند و از واقعهٔ بنی النضیر و بنی قریظه
صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه
بدیشان خبر فرستادند که محمد متوجه شماست و لیکن غدغه بخاطر خویش راه مدهید و در
قتال و جدال آن مقدار که امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که سپاه شما اضعاف سپاه
ایشانند و عدت شما از ایشان بمراتب زیادت و سلاح و آلات حرب شما زیادت
بر زیادت و چون قاصد عبد الله سلول و متابعان او بپیغام رسانیدند کنانة بن ابی الحقیق
مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر بتحقیق با ایشان بگویم عباد
جاسوس را نزد خواجهٔ کاینات آورد صلی الله علیه و سلم تا حالات را کما ینبغی معروض
داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس سعی نمود عباد گفت من او را امان داده ام
و آن بیرو جاسوس را بعباد سپردند او ایمان آورد و از چنگ قتل امان یافت
آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از طریق وادی حرضه بمیان قلاع
خیبر درآمد و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد این دعا برخواند اللهم رب السموات السبع
و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما
ذرین نسألک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و من شر ما فیها و گویند
یاران را نیز توقف فرمود گفت یا در خواندن این دعا موافقت نمودند و کذلک فی رؤیت
دیدن شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است و بعد از آن با صحاب خطاب کرد که
ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله تا چون بمنزلی که موسوم بمنزله
بود نزول فرمود و موضعی از برای ادای نماز تعیین نمود نقلست که چون آوازهٔ توجه آنحضرت

بسمع خیبریان رسیده بود احتیاط کلی نموده هر شب سواران مکمل از حصار بیرون می فرستادند
وتفحص کما ینبغی می‌نمودند اتفاقا دران شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنواحی خیبر
رسید خدای تعالی خوابی برایشان گماشت تا هیچکس از انجماعت حرکت ننمودند تا گویند مرغان
سحرخیز ایشان نیز بانگ نکردند وچهارپایان از حرکت ممنوع گشتند ودر هنگام طلوع
آفتاب بود که یهود از خواب بیدار شدند واز برای امور زراعت خویش بیلها وزنبیلها
برداشته بیرون آمدند ناگاه لشکر اسلام را از دور مشاهده کردند بالفور بازگشتند وگفتند
والله محمد والخمیس یعنی این محمد است بالشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه وجناحین وقلب
وساقه است حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهدهٔ این صورت فرمود
که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین وچون لشکر تحصین متحصن شدند
خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در ابتدا بقبول سخن من مبادرت ننمودید
اکنون باری در محاربه ومقاتله مااکل کوشش نمایید واهتمام تمام بجا آرید که در جنگ کشتن
هزار بار از آن بهتر که در راه اسیری راه بالاکت پیش گیرید ویهود دل بر قتال نهاده واهل وعیال را
در قلعهٔ کتیبه مضبوط ساختند وقوت وطعامی که ذخیره ساخته بودند با سایر نعم در حصار ناعم
وحصین صعب محفوظ گردانیدند ودلیران کارگذار در قلعهٔ نطاة مجتمع گشتند وسلام بن
مشکم با آنکه ضعفی قوی داشت درین حصار درآمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود دوزخ
بر روی وی مفتوح گشته بدرکهٔ جهنم منزل ساخت وحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
وسلم اصحاب را تحریض بر حرب نموده باحراز مثوبات اخرویه واصابهٔ درجات علیه نوید
داد وفرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید وسپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست بتیر گشادند
اما واقعاتی که درین حرب بوقوع پیوسته واقعهٔ اولی منقول چنین است که محمود بن مسلمه که
برادر محمد بن مسلمه بود دران روز جنگ بسیار کرد واز کثرت وحرارت هوا وثقل سلاح
کوفته گشته در سایهٔ حصار ناعم بتصور آنکه هیچکس از اهل قتال آنجا نیست بخواب رفت وکنانة
بن ابی الحقیق ویا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت
وآن سنگ بر سر محمود بر خود آمد وخود در سرش بشکست وپوست جبین بر روی وی افتاد
محمود را اهل اسلام در نظر آن سرور آوردند پوست پیشانی او را بدست مبارک بموضع
آن آورده وسرش را بکرباسی استوار ببست ومحمود هم دران اوان بزخمی که یافته بود بدولت
شهادت مقرون بفرادیس جنت خرامید واقعهٔ دیگر درین روز حباب المنذر رضی الله
عنه بعز عرض حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی صلی الله علیه وسلم رسانید که این

منزل معسکر همایون تعیین پذیرفته نامناسب بچند وجه یکی آنکه تیر اهل حصار باینجا میرسد
ودیگر آنکه میان علفها وکلهاست که هوای اینجا بواسطهٔ رایحهٔ آنها متعفن میگردد ودیگر
آنکه از شبیخون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم حضرت بمحمد مسلمه اشارت فرموده موضع
رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند وعثمان بن عفان
بضبط وربط امور معسکر همایون مقرر گشت وهر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و
جنگ می انداختند واقعهٔ دیگر گویند که هم حباب المنذر بسمع همایون رسانید که درختهای
خرمای یهود خیبر احب است از فرزندان نخستین ایشان تا بقطع نخیلات بردازند وان درختها
از بیخ براندازند تا حسرت یهود زیادت گردد یاران بقطع اشجار پرداختند چنانچه چهارصد
درخت را از بیخ وبن برانداختند چون ابوبکر بران وقوف یافت بنزد حضرت آمد وگفت
یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد وانجاز وعده صفت ذاتی اوست
بس برین تقدیر از قطع نخیلات را فایدهٔ معتدبه نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
حکم فرمودند که دیگر دست از قطع نخیلات بازدارند وبهمان چهارصد درخت که انداخته
بودند اکتفا افتاد واقعهٔ دیگر آورده اند که شبی از شبهایی که عمر خطاب رضی الله عنه
بحراست سپاه اسلام قیام می‌نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند عمر حکم بقتل او فرمود
یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با او سخنی دارم عمر او را پیش رسول برد صلی الله علیه وسلم
یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقعست بعرض رسانم آن سرور
او را امان داد یهودی گفت از حصار نطاة می‌آیم وخبر اهل خیبر آنست که از صلابت وصولت
مبارزان لشکر اسلام یهود بغایت هراسان گشته اند بتخصیص از صلابت قتال امروز
وداعیه آن دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند وآلات حرب وغله وذخایر را
در موضعی که پنهان کرده اند من آن محل را میدانم وچون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را
بملازمان نمایم حضرت فرمود انشاء الله یهودی گفت اهل وعیال من درین حصن‌اند ایشان را
بمن بخش رسول فرمود صلی الله علیه وسلم بخشیدم روز دیگر نطاة فتح شد وحصار شق نیز مفتوح
گشت ویهودی با توابع خود ایمان آورد واقعهٔ دیگر نقلست که روزی مسلمانان بجنگ
ومحاصرهٔ حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارز
جولان می‌نمود وعامر بن الاکوع که در حین حداکردن حضرت از برای وی استغفار نموده بود
در برابر مرحب درآمد آن جهود تیغی حوالهٔ عامر کرد وسپر در سر کشید تیغ وی در سپر نشسته محکم شد
عامر شمشیری بر مرحب انداخت وتیغ از مرحب خطا کرده بر زانوی عامر آمد وبزخم شمشیر

خود مجروح گشته سه بار زخم در گذشت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در راه سلمة بن
الاکوع را برادر زادهٔ عامر بود محزون و ملول دید و از سبب آن پرسید و قولی آنست که سلمة بن
الاکوع گریان نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله جمعی از یاران
تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته گشت آنحضرت فرمود که دروغ
گفته اند و خطا کرده و بدرستی که او را دو اجر است و هر دو انگشت مبارک ضم کرد لجاهد
مجاهد واقعهٔ دیگر روایت که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان
در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده در میان
نزدیکی می چرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد
تا امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش گرفته گفت یا رسول الله من باین
خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن برمیان زده بپایان آهو در دویدن آمد و رسول
صلی الله علیه وسلم چون سرعت رفتار او را مشاهده فرمود گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر
بر سر رسیده و دو گوسفند از آن میان ربوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد
و رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا آن دو گوسفند را ذبح کرده طعام پختند و در آن معرکه هیچ
نماند که از آن طعام محظوظ نگشت و ابو الیسر ببرکت نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی الله
علیه وسلم عمری دراز یافت و از وی نفع بسیار باخیار و ابرار می رسید رضی الله عنه
واقعهٔ دیگر نقلست که در ایام محاصرهٔ حصن صعب مهم مسلمانان بجهة شدت در مجاعت
بغایت صعب شد چنانچه قریب بموت رسیدند از قلت زاد شکایت بنزد آنحضرت
بردند و التماس دعا از آنحضرت نمودند تا عسرت ایشان بعشرت مبدل گردد و محنت براحت
منتقل شود و حضرت از بارگاه احدیت جل ذکره مسألت نمود که حصنی که در وی طعام بسیار
باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب المنذر داد و ندا در داد
که سپاه مسلمانان بیکبار حمله آرند و همان گروه که از گرسنگی شکایت کرده بودند بخت خود را
بر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و اقمشه و امتعه و اطعمه
متکثره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار بریختند واقعهٔ دیگر عبد الله حمار که از جملهٔ
مسلمانان فاما بشرب خمر گاهی اقدام می نمود آن روز از شراب خیبریان تجرع نموده آن مجرم را
پیش آنحضرت آوردند و آن حضرت بنعلین مبارک او را ادب فرمود و یاران نیز باشارت
آنحضرت با وی همین معامله پیش بردند فاروق اعظم بروی لعنت کرده گفت کم تا چند این شخص را
ازین عمل ناپسندیده منع کنند و او ممتنع نگردد و بهیچ زجری منزجر نگردد حضرت مقدس نبوی

صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد واقعهٔ دیگر
آورده اند که دران اوان که مسلمانان بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال مینمودند حضرت را
صداعی ظاهر گشته بود و بآن جهة بمعارک بنفس نفیس خود حاضر نمی توانست شد فاما هر روزی یکی
از اعیان مهاجر و اشراف انصار را اختیار فرموده رایت نصرت آیت با او داده بجنگ
می فرستاد و چون قلعهٔ قموص از قلاع دیگر باستحکام زیادت بود فتح آن عنقریب میسر نمیشد
نقلست که روزی عمر خطاب رضی الله عنه متصدی محاربه گشته و با طایفهٔ از حامیان
حوزهٔ اسلام بپای قلعه آمدند جهد نموده سعی بلیغ پیش بردند چهرهٔ فتح در آیینهٔ مراد روی
ننمود روزی دیگر صدیق اکبر رضی الله عنه رایت برگرفته با جمعی از شجاعان و ابطال بقتال
وجدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیم در میان فریقین تحقق پذیرفت
فاما آن شب نیز بی نیل مقصود بازگشتند در نوبت سیم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه
با زمرهٔ از اصحاب روی بقلعه آورده با محصوران بمحاربت درآمد و بعد از کوشش بسیار
بدستور سابق عنان مراد بدست ناورده مراجعت نمودند شبانگه که شامیانهٔ عباسی
بر سر این حجرهٔ آبنوسی فام برکشیدند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات
چنین فرمودند که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله
علی یدیه گویند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در مبداء حال ازین غزوه تخلف نموده بود
بجهة رمدی که بدیدهٔ میمونش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده و درین اثنا مفارقت
آنحضرت بر ضمیر منیرش صعب نموده و الم مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده بمراتب
افزوده با وجود آن متوجه بملازمت سید عالم صلی الله وسلم شد سهل بن سعد بن ساعدی
گفت رضی الله عنه که در آن شب که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این کلمه بر زبان معجز بیان آورد
غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داده بریدة بن الحصیب
گوید که هر کرا با آنحضرت مظنهٔ تقربی بود امید میداشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش مندات
با یکدیگر میگفتند که مقرر است که مراد ازین مرد نه علی بن ابی طالب است که چشم وی بمرتبهٔ درد
که در موضع قدم خود نمی تواند دید و چون خبر معجز اثر آن سرور بگوش امیر المؤمنین حیدر رسید
فرمود اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت خداوندا آنچه کس نتواند داد تو خیر کسی
تو عطا فرمایی علی الصباح که خروس زرین بال صبح جناح بانجاح نور و پر با فر ظهور بر بام چهار
آشام این قیصر لاجوردی فام بگسترانید سعادتمندان فیروز چنگ که در پیشهٔ وغا چنگ
در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا کام در کام نهنگ نهادندی بر در خیمهٔ سلطان ولی مع الله

ودر سراچهٔ بارگاه دین پناه شهنشاه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مجتمع گشتند وهر یکی از این
سپهسالاران لشکر اولئک حزب الله مظنه آنچنان بود که شاید این سعادت عظمی و
موهبت کبری وفا ئز آید • سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه که در برابر چشم رسول صلی الله
علیه وسلم بزانو در آمدم • وبعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم • از فاروق
اعظم رضی الله عنه منقولست که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز • وچون
مصطفی صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی بن ابی طالب کجاست مردم
از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که
او را بیارید دست علی گرفته او را حاضر ساختند حضرت سر او را بر ران مبارک خویش
نهاد وآب دهان بابرهان خویش در چشم میمونش افکند • در حال رمدش زایل گشت وچشمان
نرگسینش تر وتازه بهتر از حالت اول شد بعد از آن حضرت در بارهٔ او دعا فرمود اللهم
اذهب عنه الحر والقر علی کرم الله وجهه گفت که ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم
دیگر هرگز بگرما وسرما متاذی نگشتم • ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامه بر پنبه می پوشید
واز آن باک نمیداشت ودر سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد واز وی متضرر
نمیگشت • وگویند که دیگر در مدت حیات امیر المؤمنین رضی الله عنه درد سر ودرد چشم
بر آن قرة العین اولیا عارض نشد القصه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از رمد خلاص
یافت حضرت رایت باو داد وزره خود را در روی پوشانید • وذو الفقار بر میانش بست
وفرمود برو والتفات مکن تا آنزمان که خدای تعالی بر تو مفتوح گرداند امیر المؤمنین روان شد
چون اندک مسافتی قطع فرمود هم از آنجا از حضرت سوال کرد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل
آن سرور فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک
فقد منعوا منا دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله با ایشان مقاتله کنیم تا مثل ما شوند
یعنی مسلمان کردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل مکن برو تا بساحت ایشان فرود آئی
آنگاه ایشانرا باسلام دعوت کن واز حقوق خداوندی که بر بندگان خود ایجاب فرموده
ایشانرا واقف گردان وبخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت
کرامت فرماید ترا بهتر ست از شتران سرخ موی که در راه حق عز وجل تصدق نمائی بعد از آن
امیر المؤمنین بتائید حضرت رب العالمین جل وعلا قدم در راه نهاد • چون بحوالی حصن قموص رسید
علم خویش بر تودهٔ از سنگ ریزه قریب بدر حصار بود فرو برد ودر آن حین یکی از احبار یهود که
بر بالاء حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی ونام تو چیست • حیدر کرار کرم الله وجهه

جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد غلبتم وما انزل علی موسی مغلوب
شدند سوگند بتوریة • وگویند اول کسی که از حصار با قوم خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی
برادر مرحب وحرب آغاز کرده دو مسلمانرا شهید گردانید آنگاه امیر المؤمنین متوجه او شد
وبیک ضرب تیغ جهود را بدوزخ فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خویش واقف گشت نامزد
از شجاعان خیبری اسلحه پوشیده بکمین تمام در صدد انتقام بیرون آمده وگویند وی مبارزی
بود بغایت دلاور وبلند بالا وتناور ودو سنان نیزهٔ وی سه من وزن داشت ودر شجاعت
ومبارزت از میان ابطال رجال ممتاز بود وآن روز دو زره پوشیده بود وشمشیر حمایل
کرده ودو عمامه بر سر بسته • وبعد از آن خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان در آمد
ورجزی میخواند که شعر قد علمت خیبر انی مرحب • شاکی السلاح بطل مجرب • اضرب احیانا وحینا اضرب
اذا الحروب اقبلت تلهب • ان حمادی للحمی لا یقرب • چون در معرکه رجز گویان
در آمد چندانکه اظهار جلادت نمود هیچکس از اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی
در میان میدان قتال در آیند لاجرم شاه مردان وشیر رحمن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بسوی او روان شد • واین رجز بر زبان مبارکش میرفت شعر انا الذی سمتنی امی حیدره
ضرغام آجام ولیث قسوره • عبل الذراعین غلیظ القصره • اوفیهم بالصاع کیل السندره • وگویند
مرحب در خواب دیده بود که شیری ویرا میکشد چون حضرت امیر مصراع اول که مبنی بود از تسمیهٔ او
بشیر بروی خواند تعبیر آن دانست • اما تغییر قضای الهی نتوانست در میدان در آمده پیش
دستی نمود وتیغی خواست که بر امیر زند امیر بروی سبقت جسته ذو الفقار بر سر آن مطعون
غدار فرود آورد چنانچه از سپر وخود ودستار او گذشته بدندانهای او رسید • وبروایتی
تا بحلق وبروایتی تا بقربوس زین او بدو نیم ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان
در میدان در آمدند • ودست بقتل جهودان دراز کردند • وهفت کس از رؤسای یهود وابطال
خیبر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر کشته گشتند • وباقی جهودان هزیمت نموده روی بقلعه
آوردند وحضرت شاه در عقب ایشان روان شد در آن اثنا یکی از مخالفان ضربتی
بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست آنحضرت بر زمین افتاد • ودیگری از جهودان سپر را
ربوده روی بگریز آورد وشاه مردان ازین واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعهٔ
قموص رسانید • واز خندق یک جستن نموده خود را بدر حصار گرفت • وپنجهٔ پولاد پنجه در حلقهٔ در زد
ودر آهنین حصار را بکند وسپر خود ساخت واز امام محمد باقر رضی الله عنه منقولست که
چون علی کرم الله وجهه در حصن بگرفت • وبجنبانید تا بکند تمامی حصار چنان بجنبید که صفیه دختر

حی اخطب از بالای تخت بیفتاد و روی و مجروح شد و بعد از فراغ آنحضرت از جنگ آن را بمقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش دور انداخت گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر آن در را از پهلوی بپهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل کس خواستند که بمدد یکدیگر بردارند عاجز گشتند قال الشاعر شعر علی رمی باب المدینة خیبر ثمانین شبرا وافی لم یشلم و در بعضی روایات آورده که وزن آن در هشتصد من بود و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود در خیبر را بقوت روحانی کندم نه قوت جسمانی و روایتی هست که چون آن چهل نفر از برداشتن آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه شکفتگی درآمد و بآن قوت و شوکت خود بازنشی فرمود فی الحال جبرئیل آمد علیه السلم و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و آن در را از جای وی بردارد حضرت امیر رفت و هر چند جد و اهتمام نمود نتوانست که آن در را از جای او بجنباند جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید تا علی داند که آن او نبود ما بودیم لاجرم حضرت شاه فرمود که بقوت روحانی کندم نه جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیر المؤمنین حیدر مشاهده کردند از قلعها فریاد الامان الامان برآوردند و علی بن ابی طالب رضی الله عنه از حضرت رخصت طلبیده باشارت او خیبریانرا امان داد بشرط آنکه هر مردی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ خبر پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان نیز چون ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور رسید بغایت مسرور و فرحان گشت و چون علی مهم کفار قرار داده بجناب سید ابرار علیه الصلوة والسلام توجه فرمود خواجه بجهة تمشیت و تهنیت علی باستقبال او از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار گرفته هر دو چشمش ابو سید و فرمود قد بلغنی نباءک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی خبر سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدای تعالی از تو راضیست و من از تو راضیم منقولست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اظهار رضا از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود علی بار رقتی دست داد آنحضرت از وی پرسید که این گریهٔ شادیست یا گریهٔ اندوه گفت گریهٔ فرحت و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من راضی باشی رسول فرمود صلی الله علیه و سلم نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای عز و جل و جبرئیل و میکائیل و جملهٔ فرشتگان علیهم السلم از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد

کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه از اموال خمس جدا کردند و اورده اند چون حصار نطاة مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را که پر زر و زیور و لآلی و جواهر بود و از میراث پدر بوی رسیده بود بجهة خوفی که از اهل اسلام بر دل وی مستولی شده بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهة آنکه مردم مکه در عروسیها و جشنهای خویش مرهونات می فرستادند و از آن زیورها از کنانه بعاریت می ستاندند و حضرت را صلی الله علیه و سلم بران معنی اطلاعی بود بعد از فتح قموص آن سرور بقلعهٔ خیبر درآمده کنانه را بطلبید و از وی استفسار آن گنج نمود کنانه و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیهٔ اسباب حرب و مایحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست حضرت فرمود اگر من بعد خلاف این ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین را برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز اشهاد فرمود و یکی از مردم با کنانه گفت که اگر چنانچه محمد صلی الله علیه و سلم طلب مینماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای و الا خدا اعلام کند که حق عز و علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت انگیز بر سبیل نصیحت فاما کنانه ملتفت نصیحت او نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت طلب کرده فرمود که بنا بر خبر آسمانی تو دروغگوی بیرون آمدی و در روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از آن گنج داری گفت این مقدار میدانم که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردید می تواند که گنج موعود دران خرابه مدفون باشد و بنا برین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زبیر را با طایفهٔ از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و خون یهود بنا بر غدری که از ایشان در وجود آمد مباح گشت و بواسطهٔ این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل رسانید اما از زنان سایر یهود و اموال ایشان گرفته از سر خون ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام بی شمار از خیبریان بدست مسلمانان افتاد و از جملهٔ سبایا صفیه زوجهٔ کنانه بن الحقیق در سهم دحیه الکلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در عوض صفیه چیزی معتدّ به بدحیه داد و صفیه را از وی ستانید و آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح درآورده در اعداد امهات مؤمنین داخل گردانید نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه درمیان نهاد کنانه گفت مگر هوسی داری که زن این ملک

شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود شد
و در لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر چشم خانه صفیه ظاهر بود و حضرت از سبب آن
پرسیده صفیه صورت واقعه را تقریر کرد **واقعهٔ دیگر** جمع غنایم خیبر و تقسیم آن بود که حضرت
رسالت پناهی فروة بن عمرو بیاضی را فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب
فرموده قیام نمود اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بی شمار در آن حصار جمع
کرد و منادی رسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که **ادوا الخیاط والمخیط فان الغلول عار و شنار**
یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی هر که از غنایم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد
و با میر غنیمت سپارد بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ
خواهد بود در روز قیامت **آورده اند که** غلامی بود که سیاه رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در عهدهٔ او بود کرکره نام دران ایام بمرد حضرت فرمود که وی در آتش دوزخ است
اصحاب تفحص او نمودند در میان بار او گلیمی پشمینی یافتند که از غنایم پیش از قسمت تصرف نموده بود
نیز مردی از صحابه دران اوان فوت شد مر آنحضرت را اعلام کردند فرمود نماز گذارید
صاحب خود را یاران ازین سخن متغیر اللون گشتند فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت
کرده متاع وی را تفتیش کردند مهرهٔ چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درم نمی ارزید القصه چون
تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احضار کرد هزار و چهار صد مرد بودند
بعد از اخراج خمس غنایم را بران مردم قسمت کردند و مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم داد
و زنانی که بجهة خدمت لشکر و تداوی مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود ولیکن
سهم بایشان نداد و بغیر از حضار معرکهٔ بدر خیبر کسی را از ان غنایم چیزی نداد و الا جماعتی
از مهاجران حبشه چنانچه ذکر ایشان عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی **واقعهٔ دیگر زهر**
دادن یهود خیبر مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر
مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه حلیلهٔ سلام بن مشکم که خواهرزاده مرحب بود بعد از آنکه
معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گوشت دست و شانه را دوست میداشت
بزغاله کشته و زهر در ذراع و در کتف آن بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته بهنگام شام
برسم هدیه نزد آنحضرت آورد حضرت با یاران حاضر فرمود بیایید تا عشا تناول کنیم و بزغاله
از هم جدا کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقمهٔ از گوشت ذراع برداشته در دهان
مبارک نهاد و چون بمضغ آن اشتغال نمود در اثنای آن با اصحاب خطاب فرمود
دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت با من میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند

بشر بن البراء لقمهٔ از ان بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در این وقت مضغ کراهتی و
تنفری در خود احساس کردم و نخواستم که از دهن بیرون افگنم که مبادا که از خوردن طعام منغص
گردی و گونهٔ بشر و بشرهٔ پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه شد و یکسال بیماری کشید و بعد ازان فوت شد
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم تا زینب و روسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب
فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما
کیست گفتند فلان فرمود که دروغ میگویید بلکه پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت
نمودند باز فرمود که از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری
و اگر جواب نه بر طبق صواب باشد ترا معلوم خواهد شد چنانچه واقعهٔ پیشین معلوم گشته حضرت
فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده بودید زینب در جواب گفت که آری من برین جرات
اقدام نموده بودم آن سرور پرسید که باعث برین امر چه بود زینب جواب داد که پدر و عم
و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوت نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق
عز و جل ترا ازان حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گویند که رسول صلی الله علیه
وسلم از زینب عفو فرمود و زمرهٔ گویند که او را بقتل رسانید و گویند که بعد از قتل صلب
نیز کردند **اما ذکر مقتولان از جانبین** آورده اند که در حین محاصرهٔ خیبر پانزده کس از مسلمانان
شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از تسلط حامیان حوزهٔ اسلام
بر یهود با وجود غدر و نقض عهد و استیجاب قتل حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یهود منت
نهاد و از سر خون ایشان درگذشت فاما حکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع
و زاری درآمدند و معروض آنحضرت داشتند که اهل اسلام جمعی می باید که متعهد باغات
و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجره گیرند تا بهمان ضروریه زراعات و باغات
کما ینبغی قیام نموده جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک هیچ مدخلی نباشد و حضرت
نبوت پناهی ترحم نموده حکم فرموده که برزگری ضیاع و کروم که در آن مرز و بوم بود تعلق بیهود
داشته باشد مقرر آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر را بجهة اجرة
عمل خویش بردارند **واقعهٔ دیگر** آنکه درین ولا حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت اشتهار
مشهور بوده و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تصرف وی بود و برسم تجارت بیرون
آمده بود خبر آنحضرت در خیبر شنید بملازمت آمد و بتشرف اسلام مشرف گشت و در سلک
ملازمان عتبهٔ جلالت شعاری منخرط شده معروض رای آنحضرت گردانید که یا رسول الله
مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است و بام شیبه که زن منست مال فراوان سپرده ام

واگر ملیان از اسلام من خبر یابند حبهٔ از آن وجوه بمن ندهند اکنون دستوری فرمای تا بزودی
بروم و مال خود را استرداد نموده بدست آرم و مرا ضرورتست سخنان برخلاف واقع گفتن
تا از ایشان چیزی توانم ستاند و آن موقوف برخصت تست بعد از آنکه رخصت یافت تا هرچه
خواهد بگوید میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیهٔ بیضا رسیدم جمعی
دیدم از قریش که استخبار حال رسول صلی الله علیه وسلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد
با یکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد از وی خبر بتحقیق معلوم توان کرد آنگاه از آنحضرت از من
پرسیدند گفتند شنیده‌ایم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شد از حال او هیچ خبر داری گفتم خبر دارم
که متضمن شادی فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحابش را شکستی فاحش رسید و یاران
وی بعضی کشته شدند و زمرهٔ اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شد اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نمیکشیم
بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع ما و قریش انتقام مقتولان خود از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل
استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما برسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار
بآن دیار نفایس امتعه و ظرایف اقمشهٔ محمد و یاران او که بدست مردم خیبر افتاده و در صدد
بیع آن درآمده‌اند بخرم و از مرابحه که مترتب بآن میشود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون
این طایفه این خبر از من استماع نمودند بمکه درآمدند و فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد اسیر
و دستگیر گشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند نقلست که
چون این خبر در قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالی که پیش
مردم داشت امداد او نموده بجهت استشار این خبر اتفاق کردند تا اموال خود را بدست
آرد و باین بهانه آنچه زوجهٔ خویش داشت نیز بگرفت گویند مسلمانان که در حرم بودند از
شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و آثار اندوه و حزن بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد
عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از این حال آگاه
شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت و بفرمود تا قثم بسر وی آید و از بلندی پیش
وی بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت
عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان
اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه
خبر موحش است که از تو نقل میکنند و بی شک وعدهٔ حق سبحانه و تعالی بهتر است از آنچه
تو میگوئی حجاج با غلام گفت که سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر موجب
دلخواه دوستانست و من نیم روز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور

گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و در بر از سر بسته هیچکس را محرم مگردانی
عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بندهٔ دیگر بشکرانه
آزاد کند و حجاج بموجب وعده در وقت استوا بخانهٔ عباس آمده او را از اسلام
خویش و مکنت یهود خیبر اعلام داد و گفت افشای خبر موحش بنا بر رخصت حضرت رسالت
بود صلی الله علیه وسلم تا اموال من بدست آید گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد
که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس اظهار تتمهٔ
این معنی ننماید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب عزیمت مدینه نمود و چون
سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامهٔ خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانهٔ
حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانید آنگاه بمسجد حرام آمد و بفرح و سرور
تمام مراسم طواف بجای آورد مشرکان عباس را رضی الله عنه بآن هیئت دیده با یکدیگر
بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش با او
گفتند که یا ابا الفضل این تجلدیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را که در کانون
سینه‌ات مشتعل گشته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که
محمد قلاع خیبر فتح فرموده و گردن آل ابی الحقیق زده و مال یهود غنیمت گرفته و نساء و
ذریات ایشانرا باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ مال خویش شما را فریب داد قریش گفتند که
تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما را بخبر او فرحناک و مسرور دیدم کافران
از این سخن متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و خرم و مبتهج شدند و چون پنج
روز از رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیبر بتواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از
رفتن او سالها غانما تأسفها خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی مالا کلام
بر قلوب مخالفان مستولی گشت واقعهٔ دیگر از وقایع این سال صلح فدک بود آورده‌اند که
چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب
فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند
تخویف نماید و محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث
و سید یهود مرحب در نطاة مقیمند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما را گمان آنست که محمد
با ایشان مقابله و مقاتله نمی تواند نمود محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند
بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که با رؤسای خویش
مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و

وقواعد مصالحه استحکام پذیرفت و درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع آنجماعت رسید عظیم بهراسان
گشتند و با محیصه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار و تا ما جمیع حلی و نسوان
خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام
داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا مهم
مصالحه را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قبول
بسیار ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند نصفی از آن حضرت باشد و نیمه از آن
ایشان و لهذا چون عمر خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش با جلای ایشان
حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمین که تعلق بانجماعت داشت بها کردند
و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند
و در مقصد اقصی باین عبارت مذکور است که بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بسوی فدک امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرستاد و مصالحه بر دست امیر
واقع شد بران نهج که امیر قصد خون ایشان بکند و حوایط خواص از آن رسول صلی الله علیه وسلم
باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت
فاطمه است حوایط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسول است در فدک هم باو ده پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول
صلی الله علیه وسلم پیش ابوبکر آورده و گفت این کتاب رسول خداست صلی الله علیه وسلم
که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته واقعه دیگر آمدن جعفر بن ابی طالب
و جماعتی از مهاجران حبشه راویان خبر و واقعات سیر چنین گویند که چون قلاع خیبر
مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسما بنت عمیس با رفاقت فرقه اشعریین
و سه نفر که مقدم ایشان ابوموسی اشعری بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند
رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو خبر شادمان ترم
بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نصیب ایشان
چیزی از غنایم بیرون کرد و این خاصه ایشان بود واقعه دیگر از وقایع این سال زفاف
ام حبیبه دختر ابوسفیان حرب امویه بود و او اول زوجه عبیدالله بن جحش بود و در سنین
مبعث باتفاق شوهر مسلمان شدند و نام وی رمله بود و دختر حبیبه نام از وی متولد
شد بآن جهة بام حبیبه مشهور گشت و در کرت ثانیه بحبشه هجرت کردند منقولست که

شوهرش در آخر حال بدین نصاری درآمد و در ارتداد بمرد و ام حبیبه در اسلام ثبات قدم ورزید
تا دران نزدیکی که عمر بن امیه برسالت بحبشه میرسید ام حبیبه در خواب دید که شخصی باوی میگفت
یا ام المؤمنین چون از خواب درآمد تعبیر کرد واقعه خود را بانکه بشرف فراش پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مشرف خواهد شد انتظار آن دولت میکشید تا آنگاه که عمر بمجلس نجاشی رسید
و مکتوبات سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رسانید چنانچه در وقایع
سال گذشته شرح آن گذشت مرویست که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام وی را نزد
ام حبیبه فرستاد بجهة این بشارت و بجهة آنکه وکیلی را معین سازد تا مهم مناکحت او
اتمام یابد ام حبیبه بغایت خوشوقت شد و هر حلیه که در دست و پای و انگشتان داشت
بمژدگانی با برهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی ساخت
و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند حاضر کرد و ام حبیبه را بوکالت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عقد کرد و خود خطبه بخوانده و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم
کابین وی ساخت و مایده وافیه بکشید آنگاه مهر را نقد کرده بخالد بن سعید و بنزد ام حبیبه
فرستاد تا بمهمات و کارسازی خود صرف نماید چون آن دنانیر را ابرهه بام حبیبه رسانید
فی الحال پنجاه مثقال طلا از آن با برهه فرستاد و عذر خواهی نمود که در روز بشارت
خدمت شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمای پس صله ابرهه آنچه در اول گرفته بود
و با تحفه آخرین جمع کرده باز بام حبیبه روان کرد و گفت تو باینها اولی که بخدمت شوهری
و زنان هم شوهر داری اما از تو درخواست میکنم که چون بحضرت رسالت برسی سلام من
برسانی و عرضه داری که من بر دین او ایم و پیوسته درود بروی میگویم مرا [illegible]
بکوی دوست گذار تو میروی بسلامت سلام من برسان و زنان نجاشی بوهای خوش بجهة ام حبیبه
مرتب ساخته فرستادند و بصحت پیوسته که چون خبر استحکام سلسله آن عقد به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسید شرحبیل بن حسنه را بفرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از نزول در طیبه
باو زفاف فرمود سلام ابرهه و شرحی که گذشته بود بعرض رسانید حضرت فرمود علیها السلام
و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه دران ولا از سی و چند سال گذشته بود و از مخلفات گشت
مرویاتش در کتب معتبره به شصت و پنج حدیث رسیده از انجمله دو متفق علیه و دو فرد مسلم
واقع شده جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین از وی روایت دارند و وفاتش سال چهل و چهارم
از هجرت بوده و مدفنش بقیعست واقعه دیگر زفاف صفیه بنت حیی بن اخطب
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود میل بجانب وادی القری

کرده بمنزل صهبا رسید و دران موضع با صفیه زفاف فرمود آنگاه بفرمود تا دران محل گوها فرو
بروند و نطعها بران انداختند و خرما و روغن و قروت در انجا ریختند و چنگالی راست کردند
و در ولیمهٔ عروسی صفیه یاران را ازان اطعام نمود و منقولست که در شب زفاف صفیه
ابو ایوب انصاری مسلح تا روز گرد خیمهٔ سید رسل صلی الله علیه وسلم برای حراست میگشت
و چون صبح بدمید حضرت بران حال وقوف یافت و دو نوبت در شان او دعای خیر تقدیم
رسانید نقلست که آنحضرت را بصفیه نظری بود و در حال او اهتمام تمام داشت
و از جملهٔ مخلفات آنحضرت شد و در کتب معتبره ده حدیث از وی مروی گشته یکی از انها متفق
و باقی که بدانی که احادیث او از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرسل واقع شده یعنی از آنحضرت
بی واسطه روایت ندارد بلکه بوسیلهٔ دیگر مطهرات مثل عایشه و حفصه و غیرها باو رسیده
و سال وفاتش مختلف فیه و مدفن او بقیعست رضی الله عنها واقعهٔ دیگر رجوع آفتاب
بعد از برای علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نقلست که هم در منزل صهبا حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار علی نهاده بود رضی الله عنه که آثار وحی بدانحضرت
ظاهر شد و زمان نزول وحی بمرتبهٔ امتداد یافت که جمشید خورشید بدار الملک مغرب شتافت
و چون منجلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از علی پرسید که نماز عصر گذارده گفت
نی یا رسول الله حضرت مناجات آغاز نموده گفت خداوندا علی در طاعت تو و رسول تو بود
آفتاب بجهة او بازگردان تا ادای صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل ذکره مسألت
حبیب خود را اجابت فرموده آفتاب فرو رفته در مغرب باز آمد چنانچه شعاع آن بر کوه
و هامون تافت و خلایق روی زمین برأی العین مشاهدهٔ این معنی نمودند و تعجب بر تعجب می افزودند
واقعهٔ دیگر غزوهٔ یهود وادی القری بود آورده اند که چون یهود وادی القری از توجه رسول صلی الله علیه
وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده از منازل
خویش بیرون آمدند و صفها بر کشیدند و آنحضرت نیز بتسویهٔ صفوف امر فرموده لوای خویش را
بیکی از اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرمود و اعلام کرد که ایمان آرید تا نفسها
و مالهای شما در امان در آید و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند
و آهنگ جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان نهاد
و مبارز طلبید زبیر بتیغ تیز او را از زبر گردانید و دیگری نیز جرات نموده در میان معرکه در آمد
زبیر او را هم بدوزخ فرستاد دلاوری دیگر پیش آمد علی مرتضی کرم الله وجهه نیز مهم او را بانجام
رسانید و دو کس دیگر را از جهودان ابو دجانه بقتل آورد گویند دران روز یازده نفر و یا ده کس

از مخالفان بقتل آمدند و چون دست ظلام لباس آل عباسی شام در بر عالم اجسام پوشانید هر یک
از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید بساط زرافشان نور بر تخت [illegible]
عالم ظهور انداخت مبارزان از جانبین تیغ خلاف از غلاف بیرون آورده روی بیکدیگر
آوردند و چون اعلام آفتاب نیزه ورای بر بساط لاجوردی پیکر فلک ارتفاع یافت
و هزیمتی تمام بحال اهل خلاف و شقاق راه یافته روی بگریز آوردند و نعمتی وافر و غنیمتی بسیار
بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر آمد واقعهٔ دیگر قصهٔ لیلة التعریس بود
ابو هریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت در شبی از شبها که مراجعت نموده بود از خیبر سیر میکرد
در آخر شب خواب بروی غلبه کرده برای خواب کردن فرود آمد و بلال را گفت تو امشب
بیدار باش و رعایت صبح میکن زبرای ما و در روایتی آنکه حضرت فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که
امشب به بیداری بگذارند و وقت نماز صبح ما را بیدار کرد اند بلال گفت یا رسول الله من
باین خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند
و صدیق رضی الله عنه مر بلال را به بیداری و پاس داری وصیت فرمود و بلال بنماز اشتغال
نمود آن مقدار که مقدور بود و بعد از ان پشت بر راحلهٔ خویش نهاده در انتظار صبح ناگاه خوابش
در ربوده و بتقدیر الهی جل و علا خواب بر حضرت و یاران مستولی گشته بیدار نگشتند مگر بگرمی
آفتاب و گویند اول کسی که بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم بانگ بر بلال
زد بلال فی الحال از خواب بر جست و زبان بعذر خواهی گشوده گفت یا رسول الله آنچه بر شما غالب
شده بود مرا نیز همان روی نمود و بلال گفت که تمامی اصحاب زبان ملامت بر من بگشودند بخصیص
ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر کرد که ازین منزل باز کنید
وادیست شیطانی و از انجا باز گرده مقداری راه رفتند و بعد از ان فرود آمدند و وضو ساختند
و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت آنگاه یاران را ازین حال
مضطرب یافت تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی ارواح ما را قبض کرده بود
و اگر خواستی در غیر این زمان بما باز دادی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز از وی فوت شود
و یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یا بیادش آید نماز خود را قضا کند در روایتی آنکه فرمود
من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فان ذلک وقتها نقلست که آنحضرت مر ابوبکر را
گفت رضی الله عنه که بدرستی که شیطان نزد بلال آمد و ایستاده نماز میگذارد و مرا انچه داد
و خواب در چشم وی می آراست و آرامش می داد چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال را
طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال را هم برین منوال که حضرت با بوبکر فرموده بود بیان
کرد

صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله • و هم درین سال هفتم از هجرت عمرة القضا
واقع شد • وانرا عمرة القصاص و عمرة القضیه • و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله
چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت رسالت و آن برهان تخت جلالت علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات مظفر و منور از خیبر بمدینه مراجعت فرمود بر سر طوایف برایا که در نواحی
مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد • و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیهٔ اسباب عمرة القضا
مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بوده اند درین سفر موافقت نمایند
و هیچکس از ایشان تخلف جایز و روا ندارند و از آن جمع هرکه در قید حیات بود کار سازی
نموده در رکاب همایون همراه گشتند • و ششصد نفر دیگر غیر از ایشان که در بیعة الرضوان همراه
نبودند بملازمت آنحضرت مبادرت نمودند • و آنحضرت ابورهم غفاری را در مدینه بخلافت
تعیین فرموده با دو هزار کس و صد اسب جنیبت • و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و پشت
شتر های • و بروایتی هفتاد در ماه ذو القعده سنه سبع از هجرت بمبارکی و فرخی بنیت
گذاردن عمره از مدینه بیرون آمد نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم اسبان جنیبت بمحمد بن
مسلمه داد و اسلحه را به بشر بن سعد تفویض فرموده و با هر یکی ازین دو یار سعادت یار جماعتی همراه
گردانید و ایشانرا از پیش روان ساخت بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح این
بود که هیچ سلاح بمکه در نیاریم مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آرم و لیکن
بنا بر احتیاط می برم که اگر چنانچه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون
محمد مسلمه و بشر بن سعد بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش بایشان ملاقات کرده استفسار
احوال نمودند محمد مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فردا درین منزل نزول اجلال ارزانی
خواهند فرمود اضطرابی در رای ایشان بدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را
از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان تشبث بقلل جبال نموده مکرز بن حفص را فرستادند
تا از حضرت حکمت آوردن سلاح پرسید و حضرت همان جواب که با یاران گفته بود
با وی بیان فرمود و مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده با مشرکان گفت • و خاطر ایشانرا جمع گردانید
آنگاه حضرت فرمود تا شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی توقیف نمودند و جیبه خانه را
در محل دیگر از ابطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طایفه بمحافظت آن گماشته خود بر ناقهٔ
قصوی سوار شد و اهل اسلام همعنان سید انام صلی الله علیه و سلم بعضی پیاده و جمعی سوار
شمشیر ها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سواره
بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام ناقهٔ قصوی را گرفته بود و آن

سرور زبان مبارک بتلبیه گشاده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر نمود و سواره طواف
فرموده و یاران نیز باشارت او علیه الصلوة والسلام شرایط طواف بتقدیم رسانیدند
و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور
معهود و مقصود از سرعت در مشی آن بود که در آن حین مشرکان مکه میگفتند که محمد طایفهٔ
آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشانرا سست و ضعیف گردانیده و چون
قریش از قلهٔ کوه دیدند که اهل اسلام چابک و سست و با قوت و تن درست اند با یکدیگر
گفتند که جمعی را که ما گمان می بردیم که تب زمین یثرب ایشانرا ضعیف و نحیف کرده اید
اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف نقلست که عبد الله
رواحه رضی الله عنه در حین طواف آنحضرت رجزی میخواند که اولش این بود شعر
خلوا بنی الکفار عن سبیله • قد انزل الرحمن فی تنزیله • فی صحف تتلی علی رسوله • بان خیر القتل فی سبیله
الی آخر الابیات گویند که عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله بن رواحه در حضور
در حضور رسول صلی الله علیه و سلم و در حرم خداوند تعالی شعر میگویی حضرت فرمود که ای عمر
این شعر وی در کفار کارگر تر از تیر است بعد از آن بعبد الله رواحه اشارت فرمود که
بگوی لا اله الا الله وحده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه
این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او می نمودند • بعد از آن حضرت از مسجد بیرون آمد و همچنان
سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی اقریب بمروه بداشتند و فرمود که
قربانگاه اینست • و همانجا شتران هدی را باشارت آنحضرت قربان کردند و معمر بن عبد الله
عدوی را طلبید تا سر مبارکش را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا
جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند ببطن یاجج روند و حارسان جیبه خانه را فرستند
تا ایشان نیز عمره بجا آرند و خود با ندرون کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و روایتی آنکه
درین نوبت در آمدن در کعبه میسر نشد چه در صلح دخول بیت مذکور نگشته بود پس حضرت بلال را
فرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند که یک نوبت پیش از آن میسر شد • و بعد از آنکه
از احرام فارغ شد • جعفر بن ابی طالب را فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای
آنحضرت بخواهد و میمونه مهم خود را بعباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس او را
با حضرت عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم آنحضرت منقضی شد روز چهارم
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند زمانی تعیین یافته بود منقضی
شد از دیار ما بیرون رو و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما

ءوسی همیونه کنم و از جهة شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاج
نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شده که از زمین
ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن
عبد العزی و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده و با سهیل خطاب کرده گفت کذبت
لا ام لک لیست بارضک ولا ارض ابیک لا نبرح بها الا طایعا دروغ گفتی
مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع
و رغبت رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرموده سعد را تسکین داده و حکم کرد تا ندای
رحیل در دادند و فرمود که در مکه هیچکس باید که شب نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نموده
مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از عقب بیارد
آورده اندکه ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه
شریفه که مسقط رأس او بود بسر می برد و علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در باره او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار
آنست که او را با خود ببریم حضرت چون علی را رضی الله عنه از بردن عماره نهی نفرمود
علی او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد و بعد از آنکه بمقصود رسیده میان علی و جعفر و
زید بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره گفت و گو پیدا شد و هر یک دعوی
اولویت میکردند و چون خاله او در خانه جعفر بود حضرت فرمودند که جعفر تعهد وی نماید
و جعفر ازین معنی بغایت خوش وقت شده بدستور ملازمان نجاشی بیک قدم بر گرد
آنحضرت از خوشدلی بگردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان را خشنود ساختی
بدین طریقه اقدام نمودندی واقعهٔ دیگر هم در سال هفتم از هجرت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود
و چون مکتوب بوی رسید تعظیم مکتوب نمود و ایمان آورد و اسلام قبول کرد و جواب نامهٔ
آن سرور بنوشت و اعلام اسلام خود نموده و هدیه بجهة آنحضرت ارسال فرمود تا بایام
خلافت فاروق بر اسلام ثابت بوده و بعد از آن بر دین نصرانیت انتقال کرد و گویند
سبب آن بود که یکنوبت در موسم بطواف آمده بود مردی از فزاره پای بر ازار وی
نهاده و ازار وی گشاده شد جبله طبانچه بر روی فزاری زد چنانچه بینی فزاری بشکست فزاری
نزد عمر باستغاثه آمد عمر جبله را طلبیده بقصاص یا باسترضا دلالت فرمود جبله گفت که من
پادشاهم از برای یکی از اراذل قصاص میکنی عمر گفت اسلام در میان شما تسویه نموده

و ترا هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون امر چنین است من بدین نصرانیت رجوع خواهم
کرد امیر گفت اگر چنین کنی گردنت بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تاملی
نمایم چون شب در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد و عیاذا بالله
من ذلک واقعهٔ دیگر از وقایع سال هفتم آن بود که فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه
روم حاکم بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشته
بمسعود بن سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفهٔ چند همراه او کرده بمدینه ارسال نمود
و چون نامهٔ فروه بمجلس عالی رسیده برخواندند مضمون وی این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود
از فروه جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت حق عز و علا و نبوت تو نمودم
و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم صلوات الله علیه بشارت بمقدم تو داده و السلام
علیک حضرت فرستادهٔ او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود
و هدایای وی را قبول فرمود و گویند هدیهٔ وی استری بود سفید و قبای سندس طلا دوزی کرده
و غیر آن نیز چیزها بود استر را بابوبکر صدیق داد رضی الله عنه و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید
و اسب و درازگوشی بود باسید ساعدی داد تا تعهد آن نماید و جامهای نرم بود بر زنان
قسمت فرمود و مکتوب فروه را جواب نوشت برین طریقه که از محمد رسول الله نوشته میشود
بفروة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام
تو اعلام نمود و بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکویی کنی و مطاوعت خدا و رسول
او بجا آری و نماز برپای داری و زکوة مال ادا نمایی و بلال را بفرمود تا پانصد درم بمسعود بن سعید
داده او را باز فرستادند نقلست که خبر اسلام فروه بپادشاه رسید فرستاده
فروه را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین میدانم
که پیغمبر بحق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او
داده ولیکن بمملکت خویش ضنت میکنی پادشاه روم وی را حبس کرد و بعد از مدتی از حبس بیرون
آورد و بقتل رسانید و از دارش بها و بخت واقعهٔ دیگر از وقایع هشتمین سال آنکه عبد الله
ابی حدرد را حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر طایفهٔ امارت داده بجانب
اضم فرستاده و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی
ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایشان را آورده بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم میرفت و در حین
ملاقات با اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را بقتل
رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت مقدس نبوی گشت صلی الله علیه وسلم و محلم

بشرف پای بوس استسعاد یافت آن سرور با او خطاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت
بنابر فرار موت حامر اظهار شعار مسلمانی کرده بود حضرت فرمود که دل او را بشکافتی
تا قصد و ارادت او را دانی زبان صفیر و ترجمان جنانست و گویند کریمهٔ یا ایها الذین
آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا
تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیه در شان محلم بن جثامه نازل شد
نقلست که محلم آمد و در برابر آنحضرت بدو زانو نشست و التماس کرد که آنحضرت
از برای او طلب آمرزش کند و چون رسول از آن حرکت نا ملایم او کوفته خاطر بود لا غفر الله
لک محلم گریان از مجلس برخاست و اشک خود بردای خویش پاک میکرد و تأسف میخورد
و گویند که چون رسول صلی الله علیه و سلم درباره محلم دعای بد کرد محلم بعد از ساعتی و بروایتی
بعد از هفت روز جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و چون او را دفن کردند
زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفنش میکردند و باز زمین بیرونش می افکند عاقبت
او را در میان سنگها پوشیده ساختند و این خبر بسمع همایون حضرت مصطفی رسیده
فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برد اما خدای عز و جل خواست که حرمت شهادت بشما نماید
و در روایتی آنکه میخواهد شما را آیتی و نشانه بنماید در قتل بندهٔ مؤمن و از اینجاست که در احادیث
وارد شده که حضرت فرمود لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق

باب نهم در واقعات سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

علمای فن سیر و فضلای علم حدیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن
الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری بحلیهٔ ایمان متحلی گشتند خالد گوید که
دران زمان که رسول صلی الله علیه و سلم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعسفان رسید
و قریش بجهة دفع و منع او از حرم بیرون آمده با آن نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول
صلی الله علیه و سلم با اصحاب نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که دران حین مضرتی
بایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفیظ نگاه بان رسول و یاران اوست
و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد بعد از آن با خود
بر اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نمانده و من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که
وی تابع محمد گشته با خود خیال می بستم که نزد هرقل روم روم و تنصیر یا دین یهودی اختیار
کنم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پس پردهٔ غیب چه روی می نماید
نمود و دران اثنا رسول صلی الله علیه و سلم جهة عمرهٔ قضا روی بمکه نهاد و من بطرفی

رفته غیبت نمودم برادرم ابو الولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بمکه آمده بود
و بجست و جوی من برداخته و مرا نیافته و مکتوبی بجانب من ارسال نموده مضمون آنکه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال
و خداوند شرف و جلالت و از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام بر وی مخفی ماند و اگر
مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه که او را
بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب
که خیر بسیار از تو فوت شده و السلام خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام
بر خاطر من مستولی گشت بر عزم رحلت بجانب مدینه بجهة شدم و بر مقتضای کلمهٔ الرفیق ثم الطریق
نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما اکلهٔ و لقمه بیش نمانده ایم و طنطنهٔ کوس
محمدی صلی الله علیه و سلم عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او بشتابیم که
شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده ابای عظیم نمود
و گفت اگر بغیر از من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد ننمایم با خود گفتم از این شخص همراهی نیاید که
پدر و برادر او روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمة بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را
بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون از موافقت
ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظت بر وی خواندم عثمان التماس
مرا قبول نمود و بمرافقت هم روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا دریافتیم
و استفسار احوال نموده سبب رفتن ما پرسید صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی
گفت که من نیز بجهة این مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه
در آمدیم و حضرت از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که بدرستی که مکه جگر گوشهای
خود را بجانب شما انداخته خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را بثیاب حسنه مبدل
ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شتافتم و در راه
برادرم ولید بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن تو رسول صلی الله علیه و سلم شنافتم
و در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن تو رسول صلی الله علیه و سلم
استماع فرموده مبتهج و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن
مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بمن افتاد تبسم فرمود
گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدایی را که ترا هدایت داد ای خالد

مشاهده میکرد که ترا عقل و خردی هست و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق خیر و رشاد دلالت کند
گفتم یا رسول الله دیده که من که در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیده‌ام از خدای عز و جل مسألت
نمای تا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند
گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی تو در گذران گناهان خالد بن الولید را که در ضد
سبیل سابقان از وی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان
آوردند **واقعهٔ دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل بود** واقدی
گوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف اسلام مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتی در هدم قواعد
قصر شریعت کوشیده‌ام و اکنون دوست میدارم که در اسلام از من آیة ظاهر گردد آن
سرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد ان شاء الله گویند در آن که عمرو انتظار امارت می‌برد
خبر بمسامع علیه خیر البریه صلی الله علیه و سلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی
از اطراف دیار اسلام تاختن آرند بنابرین عمرو بن عاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود
که بقلع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمان داد که عمرو بر آن جماعت امیر بوده روی بناحیهٔ ام القری
آورد و بر سر آبی که موسوم بسلاسل است فرود آید و چون عمرو از مدینه بیرون آمد متوجه
مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب و بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت
نموده اند و عمرو از این خبر اندیشناک شد و قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را
معروض داشته استمداد نمود و رسول صلی الله علیه و سلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم
داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن عاص توجه نمایند و بطایفهٔ ثانیه ابو عبیده
بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
با ابو عبیده گفت که اختلاف مکنید و چون فرقهٔ دویم بعمرو بن العاص پیوستند عمرو با عبیده
گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز گذاری ابو عبیده جواب
داد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو درین باب مضایقه
آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول را صلی الله علیه و سلم بیاد آورد و ترک مخالفت
نموده در عقب عمرو نماز گذارد و چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام
در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آورده مواشی بسیار بچنگ آوردند با حصول مقصود
بمدینه بازگشته بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استسعاد یافتند **نقلست که**
چون عمرو بخدمت سید کاینات صلوات الله و سلامه علیه رسید حضرت از وی کیفیت معیت
و موافقت سپاه اسلام را استفسار نمود عمرو مساعی جمیلهٔ ایشان را که در آن سفر مشاهده

کرده بود معروض داشت و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان
هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آن سرور رسانیدند که روزی در حال جنابت باداء نماز
بامداد قیام نمود رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت حال سوال فرمود عمرو گفت که در آن روز
سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق
جل ذکره فرموده است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه رسول صلی الله علیه و سلم از سخن عمرو
متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چگونه مخلصی پیدا کرد **آورده اند که** چون عمرو
در آن سفر بجماعتی امارت داشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند
بر صحیفهٔ خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم او را از آن دو
سعادتمند دوستر میدارد و بامید آنکه تحریصی درین باب از سرور اصحاب صادر و
ظاهر گردد نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیة و السلام
فرمود که عایشه عمرو گفت سوال من از رجالست حضرت فرمود که پدر او عمرو گفت بعد
از وی کیست فرمود که عمر و همچنین عمرو می پرسید تا رسول صلی الله علیه و سلم اسامی جمعی را
از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب
فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست **واقعهٔ دیگر از وقایع سال
هشتم غزاء موته است** صاحب مستقصی گوید که در اسماع مواضع مسموع گشته که موته
بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بزمین شام و گویند از آنجا تا به بیت المقدس دو مرحله است
و بغیر همزه صفتی است مانند جنون و اغماء و در شرح صحیح بخاریست که اینجا اکثر
رواة بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمز آمده است **واقدی** گوید
سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مکتوبی
بحاکم بصری نوشته بود و بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب
فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و بعد از آنکه بموته رسید شرجبیل بن عمرو غسانی که از
امراء قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرجبیل گفت
شاید که تو رسول محمد باشی حارث گفت آری من رسول رسول خدایم صلی الله علیه و سلم شرجبیل
فرمود تا او را بقتل رسانیدند و از رسولان آنحضرت بغیر از وی کسی کشته نگشته و چون این
خبر بسمع آنحضرت رسید خاطر عاطر آنحضرت از قتل حارث بر آشفت و بعد از آن با یاران
گفت تا بجنگ مخالفان متوجه جانب شام گردند یاران بعد از تهیهٔ اسباب حرب در موضع
جرف جمع آمدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید و چون مهم سپاه ساخته و پرداخته گشت

زید بن حارثه را امیر ایشان گردانید و بعد از آن فرمود که اگر بعد از قضا الله زید حارثه را حادثه
پیش آید و به قتل رسد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر گردد و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام
یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت
هرکرا نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب
اعدا فرستادند اگر صد کس را برین نهج بامارت تعیین مینمودند همه بقتل می آمدند بعد از آن
یهودی باز گفت که ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی
نمود زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر راست گفتار نیکوکردار است و چون لشکر
روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع
قدم رنجه فرموده و در آنجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت
فرمود غزا کنید بنام خدای عز و جل و بکشید دشمنان خدای تعالی و دشمنان خود را که در
شام مند و در آنجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشانرا
تعرض مرسانید و زنان و کودکان شیرخواره و شیخ فانی را مکشید و اشجار را ایشان مبرید
و بر هدم بیوت اقدام منمایید نقلست که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری
فرمای و بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که بشهری میروی که در آنجا سجود کمست باید که
سجود بسیار بجا آری عبد الله گفت زیادت کن یا رسول الله گفت خدای تعالی را بسیار
یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی و روایتست که چون جعفر امارت
زید بن حارثه را بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت که یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که
زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو
در چیست نقلست که از زید ارقم که گفت رضی الله عنه من در ظل حمایت و رعایت
عبد الله رواحه زندگانی میکردم و در پروردن ایتام هیچکس را عدیل او نمی شناختم چون بجانب
موته روان شد مرافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی
از شبها انشاد شعری کرد که بوی شهادت او از آن ابیات بمشام من رسید من گریه
شدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت
روزی کند از مصایب دنیا و حوادث او فراغت و راحت یابم بعد از آن از راحله خود
فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعای بسیار معروض جناب پروردگار جل و علا نموده بنماز مشغول
گشت و چند رکعت نماز بتقدیم رسانید و بعد از آن بمناجات پرداخت و چون از مناجات
قاضی الحاجات فارغ شد با من گفت ای فرزند غالبا خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرمود

و مرا شربت شهادت خواهد چشاند و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید آورده‌اند
که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب موته نمود خبر بشرحبیل که قاتل حارث بود
رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر احصای
آن عاجز آمدند و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه
کس از پیش فرستاده بود تا خبر معلوم کند مسلمانان با ایشان رسیده مهم بمقاتله انجامید
و سدوس در جنگ کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان و از غایت
خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاد بدیار بلقا و از وی استمداد
نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر با وی پیوستند
چنانچه عدد مخالفان از صد هزار درگذشتند و این خبر بسمع مومنان رسیده دو شب
در منزل معادن توقف نمودند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند که ما نیز صورت حادثه را
معروض رای همایون رسول صلی الله علیه و سلم گردانیم تا ما را بطلبد یا مدد فرستد عبد الله
رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم چیزی را اکنون مکروه می شمارید که بجهة احراز
آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز به بسیاری بر عدو ظفر نیافته‌ایم
در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی فرمود
حالا بر محاربه بجهة باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر ما غالب آمدیم
فهو المراد و اگر بسعادت شهادت مشرف گردیم در بهشت با یاران خویش که بفوز شهادت
فایز شده اند ملحق شدیم ابو هریره رضی الله عنه گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد
از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقدم انصاری
گفت ای ابو هریره مگر از مشاهده بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت
تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده‌اند که چون تلاقی
فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد
و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید شد بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت
و اسب خود را پی کرده دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورد و روی بر لشکر
مخالفان نهاد دشمنان غالب آمده دست راستش بینداختند جعفر علم بدست
چپ بگرفت و چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی
از رومیان شمشیری بر کمر او زد و از میان بدو نیمش گردانید آنگاه عبد الله بن رواحه
سه روز بود که طعام نخورده بود و پیش عمش مقدار گوشت بوی داد و چون بستد و دندان

بران نهاد و خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده بینداخت و گفت
ای جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و بجنگ درآمد زخمی بر انگشت وی
آمد چنانچه آویخته گشت • از اسب فرو آمده انگشت در زیر پا درآورد و بکشید تا جدا شد
و این بیت بگفت شعر هل انت الا اصبع دمیت • وفی سبیل الله مالقیت • آنگاه با نفس خود
خطاب کرد که ای نفس اگر دلبستگی بزن خود داری آن زن را طلاق دادم • و اگر بغلامان می نازی
آزاد شان کردم و اگر بباغ و بوستان فریفته می کردی آنرا برسول صلی الله علیه وسلم بخشیدم
اکنون در تو دیگر هیچ نداری چرا از شهادت می گریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه می نمود
تا شهید شد • بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برگرفت
و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول
نکرده مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت
تو از من باین کار سزاوارتری • زیرا که در معرکهٔ بدر حاضر بوده و از من بسال بزرگتری ثابت
گفت شجاعت و پهلوانی کار تست • و علم را از برای تو من برداشته بودم آورده که بعد
از کشته شدن عبدالله رواحه و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بگریز نهادند و خالد
هرچند ایشان را بر ثبات تحریض مینمود مفید نمی افتاد قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد
که یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهترست که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی
دل شده بازگشتند و خالد حمله کرد و مؤمنان باتفاق با کافران راندند و مقاتلهٔ عظیم واقع
شد • و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند • و چون صباح شد و اعلام زرافشان
خورشید برشادروان درافشان این لاجوردی ایوان عکس انداخت خالد ولید لشکر را
بطرحی دیگر برآراست و تغییر در اوضاع سپاه بدید آورد مقدمه را بساقه و ساقه را
بمقدمه برد و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون اوضاع و اطوار
لشکر بر خلاف بیشتر دیدند چنان تصور نمودند که مگر مددی از برای اهل اسلام رسیده
و ازین جهت خوفی تمام بر ضمایر اهل شقا استیلا یافت و رعبی قوی در دل ایشان بدید آمد
و روی بگریز نهادند • و خالد با سپاه در عقب کفار رفته مراسم مردانگی و مواجب
فرزانگی کما ینبغی بجا آورد و از خالد منقولست که گفت دران روز نه شمشیر در دست من شکست
و یک شمشیر یمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشت • روی بمدینه
نهاده بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته اهل آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام را کشته
بودند • و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشراف که دران قلعه متحصن شده بودند بقتل رسانیدند نقلست که

چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل بایستادند دران وقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند
و حال اهل موته را در نظر انورش داشته چنانکه جنگ گاه ایشانرا معاینه میدید بعد از آن
فرمود که اکنون زید بن حارثه علم برداشت • و شیطان در نظر وی حیات را بیاراست
و میخواست دران وقت دوستی زندگانی را در دل وی استحکام دهد • و موت را نزد وی
مکروه گرداند زید گفت این وقتیست که ایمان در دل مؤمنان کامل و ثابت و راسخ میشود
ای شیطان در چنین حین دنیا را در دل من آرایی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد
و حضرت بروی دعای خیر کرد و یارانرا فرمود که از برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق
که وی در بهشت درآمد و در بساتین بهشت میخرامد • بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان
نزد وی آمد • و وسوسه آغاز کرد و آرزوهای دنیا در نظر او می آراست و حیات را بر ممات
ترجیح می نهاد • و او نیز ملتفت او ناشده در معرکه درآمد • و شهید شد • و حضرت مر او را دعای خیر
فرمود و یارانرا باستغفار از برای او دلالت فرمود • و بعد از آن گفت که جعفر در بهشت
درآمد • و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او کرامت فرمود تا در فضای
هوای جنت طیران می نماید • و بعد از جعفر عبد بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد
و در بهشت درآمد نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این حکایت میگفت
و اشک از دیدهٔ آنحضرت میریخت آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای
خدای عز و جل علم برگرفته فتح بر دستش واقع شد و مراد از آن شمشیر خالد بن الولید بود
رضی الله عنه و از آن روز باز خالد ملقب بسیف الله گشت منقولست از علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت
دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و درجهٔ وی بغایت بلند بود و زید را در درجهٔ دون وی
یافتم با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی
جعفر را بر زید فضیلت • و زیادتی بواسطهٔ شرف قرابتی تو داده است نقلست از اسما
بنت عمیس زوجه جعفر رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ من آمد و پرسید که کودکان
جعفر کجااند ایشانرا بنزد وی بردم ببوسید و ببویید • و دست برسر ایشان گرفت و آب از چشمان
مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گوییا از جعفر خبر شنیده گفت آری او را شهید ساختند
برخاستم و از غایت بیخودی فریاد آغاز کردم • و زنان بر من جمع آمدند • آنحضرت فرمود
ای اسما فریاد مکن و سخنان بیهوده مگوی • و بر سینه مزن این بگفت • و برخاست • و بخانهٔ فاطمه آمد

ومیگریست دید که فاطمه نیز میگرید واعماه میگوید حضرت فرمود علی مثل جعفر فلتبک الباکیة
ومنقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت روزی اسما بنت عمیس در مجلس حضرت نشسته بود که
آنحضرت فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالبست که با جبرئیل ومیکائیل علیهما السلام آمده وسلام
میکند وخبر میدهد که با دشمن ملاقات کردم وهفتاد وو زخم خوردم وعلم بدست راست
برگرفتم بریده شد بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت وخدای تعالی بعوض دو دست مرا
دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل ومیکائیل هرجا دلخواه منست طیران می نمایم واز اثمار
جنت هرچه آرزوی منست میخورم اسما گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار بوی ارزانی
فرموده ولیکن اگر من این خبر بمردم بگویم تکذیب من کنند واگر شما یا رسول الله ایشانرا اخبار نمائید
البته تصدیق خواهند نمود وچون یاران نزد آنحضرت جمع شدند فصلی درباب فضل جعفر بیان
فرموده وگویند بعد از سه روز یا چهار روز که رسول صلی الله علیه وسلم حالات معرکه موته را
با اصحاب بیان فرموده خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آورده اند که چون از غازیان موته
یعلی بن منیه بمجلس همایون سید علیه الصلوة والسلام رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی تو را خبر دهم
یا تو خبر میدهی یعلی گفت که تو خبر ده یا رسول الله وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از تمامی
احوال اعلام داده یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ
ترک نکردی آن سرور فرمود که خدای تبارک وتعالی پرده از پیش چشم برداشته وآن زمین را در نظر
من آورده تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم واقعه دیگر از وقایع کلیه در سال هشتم از
هجرت فتح مکه بود مستخبران اخبار ومستبصران آثار باقاویل دربار گوهر نثار خویش چنین تقریر
فرموده اند که باعث بر مسا این سفر وداعی برارتکاب این غزو با فتح وظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی
از جانبین محقق ومقرر گشته بود یکی از ین شروط این بود که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند وبنی بکر
در عهد کفار قریش داخل گشتند وبنی خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله وسلم مندرج آمدند واز قدیم
الایام میان این دو قبیله خصومت ونزاع قایم می بوده ومقاتلات ومحاربات میانهما بر
واقع شده وچون بعثت آنحضرت در میان عرب تحقق پذیرفته قبایل را درین امر چندان مشغولی
خاطر پدید آمده بنزاع خویش نپرداخته اند وچون مصالحه حدیبیه روی نموده ومشرکان را
از ممر مسلمانان فراغتی دست داده بتشیید قواعد قدیمه پرداختند وبتاکید معاقد
درساختند تا مردی از بنی دیل که طایفه بنی بکرند بهجو سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان بگشاد وآن
هیان بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه رسیده آن شخص را از آن منع کرد وآن بیهوده گوی را
از امتناع آن غلام انتباهی حاصل نشد آنگاه از غایت خشم وغیظ که بر غلامی خزاعی استیلا یافته

برخاست وسر وروی آن بیهوده گوی را درهم شکست وبدین استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه که
بطنی از بنی بکرند بر عزم محاربه ومقاتله خزاعه بجهه شده از مدلج درین باب استمداد نمودند
وایشان ابا وامتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع
بقریش کردند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند وآن قوم پیمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
شکسته بنو بکر را باسلحه واسباب حرب اعانه نمودند بلکه طایفه از قریش مثل سهیل بن عمرو
وحویطب بن عبد العزی وعکرمة بن ابی جهل وصفوان بن امیه ومکرز بن حفص تغییر هیأت
خود کرده ونقابها بر روی بسته با معتمدان خویش بمرافقت بنی بکر شبیخون بر سر خزاعه بردند
ومیان هر دو فریق قتال کلی پدید آمد وزمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم
درآمدند وبیست کس از خزاعه بقتل رسیده خزاعیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه
که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل از خدای عز وجل بترس وحرمت حرم را نگاه دار نوفل گفت
این سخن عظیم وحدیث واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس ندارم وحال آنکه شما در حرم
متاع حاجیان می دزدید واین جزای آنست که بشما میرسد وچون خزاعه از مقاومت ایشان
عاجز گشتند خود را در سرای رافع وبدیل بن ورقاء خزاعی افگندند وبنو بکر وصنادید قریش
بمنازل خود بازگشتند وگمان قریش آن بود که هیچکس ایشانرا دران معامله نشناخته باشد
وچون این حرکت شنعا از قریش بوجود آمد از ان پشیمان شدند چه موجب نقض عهد ومستلزم
خرم قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن هشام وعبد الله بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان
آمدند وبا او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا امکان اختفا نیست وفسادی صادر گشته
که در اصلاح آن باید کوشید واگر در تدارک این امر سعی ننمایم محمد بمخاصمت ما برخیزد و
بانتقام قتیلان خزاعه خون ما بریزد ابوسفیان گفت زوجه من هند نیز خوابی دیده است که
از آن بغایت ترسانم پرسید که آن کدامست گفت چنان دیده که خون از جانب حجون
بمکه درآمده وتا بموضع خندمه رسیده ودر آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشته واز این واقعه
سامعان بغایت پریشان خاطر گشتند وابوسفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما باجازت
ورضای من نبوده ولیکن محمد واصحاب او گمان چنین خواهند برد که منشاء این امر با من است واین
صورت ناپسندیده منم وبنابرین مرا بالضروره بمدینه می باید رفت تا در تجدید صلح معهود
بذل مجهود نمایم وپیش از آنکه خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود آورده اند که
در صباح آن شب که بنی خزاعه را از بنی بکر وقریش آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم با صدیقه خطاب فرمود یا عایشه لقد حدث فی خزاعة امر حادث

شده عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله گمان می بری که قریش نقض عهد دلیری کنند با آنکه
شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود که عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی با ایشان
خواسته گفتم این امر خیر است یا شر حضرت فرمود که خیر خواهد بود میمونه گفت رضی الله
عنها که رسول صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود
نُصِرتَ نُصِرتَ یاری کرده شدی یاری کرده شدی و روایت آنکه سه نوبت گفت
لبیک گفتم یا رسول الله با که میگویی فرمود که این راجز بنی کعبست از خزاعه که از من طلب نصرت
مینماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر شبیخون آوردند و بعد از سه روز
عمرو بن نوفل سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمدند و مصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب
در مسجد نشسته بودند که عمرو در آمد و در برابر حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه و جفای
بنی بکر بر ایشان در ضمن بعرض رسانید و بعضی از ان قصیده اینست شعر
یا رب انی ناشد محمدا حلف ابینا وابیه الاتلدا ان قریشا اخلفوک الموعدا ونقضوا میثاقک المؤکدا
هم بیتونا بالوتیر هجدا وقتلونا رکعا وسجدا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسبک یا عمرو
برخاست و ردای مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم
بنی کعب را در آنچه خود را نصرت میدهم آنگاه عمرو و اصحاب او را دلداری داده با ماکن
ایشان بازگردانید و با اصحاب خود گفت گوییا می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید
عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت
آورده اند که ابوسفیان بعد از آنکه سختی کرده از مکه بمدینه آمد و بخانهٔ دختر خود ام حبیبه که
زوجهٔ آنحضرت است رفت و خواست که بر فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه
آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از این
ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکانست یعنی سید انس و جان و تو مشرکی
و نجس نخواستم که بر آنجا نشینی ابوسفیان گفت که ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو
متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده و تو ای پدر رئیس و بزرگ
قوم خویشی و دعوی فراست و کیاست میکنی و با اسلام در نمی آیی و سنگی را می پرستی که
نمی بیند و نمی شنود ابوسفیان گفت ای عجب که با وجود این بی حرمتی تجهیل من میکنی و ترک
متابعت آبا و اجداد من میفرمایی و بمتابعت دین محمدم دلالت میکنی و بخشم از پیش دختر
بیرون آمد و بنزد حضرت رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت جوابی نشنید پس
از آنحضرت نومید گشته به پیش ابوبکر صدیق آمد رضی الله عنه و از وی التماس

تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من در جوار
خدا و رسولست صلی الله علیه وسلم پس از آنجا پیش عمر خطاب آمد رضی الله عنه و همان التماس
نمود و همان جواب شنود و روایتی آنکه عمر بروی غلظت نموده گفت که ای ابوسفیان از من این
توقع میداری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز را نیابم بغیر مورچه که با آن مورچه بکار شما جهاد
خواهم کرد پس از آنجا بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آمد و گفت التماس میکنم از تو که
ما را در جوار خود در آری فاطمه گفت من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابوسفیان
گفت که خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان او را جایز و معتبر داشت فاطمه
فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی الله علیه وسلم دارد
ابوسفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی تا بمیان مردم آید و ما را امان
دهد و در زینهار خود در آرد و چون وی چنین کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود
و جاوید ثنای وی گویند و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را
حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض آن قوم نتوانستی نمود و اگرچه در
زمین دشمن بودی فاطمه فرمود رضی الله عنها که فرزندان خوردند و بی دستوری رسول
صلی الله علیه وسلم کاری بتقدیم نتوانند رسانید پس ابوسفیان از ایشان نومید
گشته رو بعلی مرتضی آورد کرم الله وجهه و گفت ای ابو الحسن ما را در جوار خود در آور و شفاعت
کن تا محمد مدت صلح را بیفزاید گفت مسکین تو ای ابوسفیان کار از دست رفته و رسول صلی الله
علیه وسلم عزیمتی مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای علی کار بر من
تنگ شده و چارهٔ مهم نمیدانم راه صوابی بمن نمای علی مرتضی گفت رضی الله عنه ای ابوسفیان
تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و در میان انجمن با آواز بلند بگویی که من زنهار دو
جانب مردم را در جوار خود در آوردم و گمان نمی برم محمد را که جوار مرا رد کند آنگاه بمجلس رسول
رفت صلی الله علیه وسلم و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابوسفیان
تو این سخن میگویی بعد از آن ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش بتطویل انجامیده بود
قریش را گمان شد که وی متابعت دین حقیقت نموده و از کیش بت پرستی اعراض کرده
چون ابوسفیان بمکه رسید بخانهٔ خویش در آمد زوجهٔ او هند گفت که بسیار دیر ماندی
و قومی حمل امتداد مدت بنا بر قبول ملت نمودند و مع ذلک اگر برین رفتن فایدهٔ مرتب بوده
فبها و الا جز خسارت و خجالت چیزی بتو عاید نخواهد بود ابوسفیان صورت حال با هند
تقریر کرد و هند پای خود بر سینهٔ او زد و گفت زشت فرستاده که تو بودی علی ترا بازی داده است

وفی الواقع که ازان سخن مردم تعجب نموده حمل بر خرافتش نمودند چون صباح شد و بُراق برق
خورشید در میدان آسمان در جولان درآمد ابوسفیان نزد اساف و نایله که دو بت
بودند رفته ذبح کرد و خون قربانی را بر سر آن دو بت مالیده گفت که تا در قید حیات
باشم از عبادت شما اعراض ننمایم و ازین حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و
ضلالت خود ثابت قدمست آنگاه مشرکان ازوی پرسیدند که چکار ساختی و مهم
بر چه منوال پرداختی ابوسفیان حکایت گذشته باز راند قوم گفت هیچکاری نساختی نه خبر
جنگ آوردی تا بتهیه اسباب برداریم و نه پیغام آشتی رسانیدی تا بر بساط امن و امان
رخت اقامت اندازیم و آنچه علی با تو پیش برده که مردم جانبین را امان ده و در نهان خویش
در آن هزل و تمسخری بوده که با تو پیش برده نقلست که چون ابوسفیان از مدینه بجانب
مکه توجه نمود حضرت بکارسازی اشتغال فرمود و عزیمت توجه بجانب حرم مصمم گردانید
و این صورت با صدیق در میان نهاده وصیت فرمود که بهیچکس اظهار این معنی ننماید
و درباره قریش این دعا بتقدیم رسانید اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و بقبایل
و احیای عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام
داد که هر که بحضرت عزت جل و علا و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح
و مکمل در مدینه حاضر آید و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیه ادوات
حرب بردارند و بضبط راه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد
و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم بجمع لشکر و ساختگی سفر مشغولست و غالب ظن آنست که مقصد
حضرت بغیر مکه جایی نیست و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنا بران این نامه مرقوم
گشت والسلم و آن نامه را بزنی از قبیله مزینه که ویرا ساره مولات عمرو و بروایتی
ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند و آن زن مکتوب حاطب را
در میان موی خویش پنهان ساخته روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل علیه السلم
حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم ازین امر اعلام فرمود آن سرور علی بن ابی طالب را
و زبیر بن عوام و عمار یاسر را طلبید و گفت بروید تا روضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید
یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را ازوی گرفته بیارید بعد از آنکه امیرالمومنین
با سایر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند زن انکار
نموده و ایشان هرچند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه یاران قصد مراجعت نمودند

علی گفت رضی الله عنه بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و سلم با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشید و
بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را که در میان
موی خود پنهان کرده بود بیرون آورده بعلی داد و علی کرم الله وجهه مکتوب را بنظر کیمیا اثر
مصطفی صلی الله علیه و سلم رسانید و حضرت حاطب طلب داشته پرسید که باعث برین
امر چه بود جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول ایمان دارم و در دین و عقاید
خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما من مردی ام از حلفای قریش نه از زمره
ایشان و هیچکس ندارم در قوم که بتعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد بخلاف
سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست
که بمحافظت اموال و متعلقان او قیام نمایند و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش
حقی ثابت گردد تا بملاحظه آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم با اصحاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت
اما عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول
صلی الله علیه و سلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد بمکتوب میفرستی
تا قریش آگاه گردند بعد از آن فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آن
سرور عمر را تسکین داد و فرمود ای عمر او از اهل بدرست و ان الله تعالی قد اطلع علی بدر
فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء
تلقون الآیه درین باب نازل شد و در روایتی آنست که حضرت فرمود او را از مسجد بیرون کنند
و مردم بر سبیل بدلیت دست بر پشت وی می نهادند تا او را از مسجد بیرون کنند و او درین
حال بامید آنکه حضرت درباره او مرحمتی فرماید باز پس مینگریست و نظر بروی همایون
آن سرور می افکند و درین اثنا رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که او را باز گردانیدند فرمود که
من از جرم تو درگذشتم و تو از خدای عز و جل مغفرت خواه و باید که مثل این حرکت از تو در
وجود نیاید نقلست که حاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش و اصحاب بینش بود
و از سر غفلت این فعلت ازوی در وجود آمد و حضرت او را برسالت نزد مقوقس فرستاده
بود ملک اسکندریه چنانچه شمه از آن مبین شد شبی مقوقس در مجلسی که کبار و اشراف
جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو پیغمبرست گفت بلی رسول خداوند است
جل و علا گفت در آن وقت که قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا بر ایشان دعا نکرد
تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد حاطب گفت عیسی مریم پیغمبر بود گفت بلی رسول

برحق بود گفت چرا بر قوم خود حاکم نگردد دران وقت که او را گرفته میخواستند که از دار بشن بیاویزند مقوقس گفت راست میگویی تو حکیمی و از حضرت حکیمی آمده **رجعنا الی القصه** نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب تصمیم یافت ایمای رحضة الغفاری و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلبید اشجع نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبد الله بن عمرو مزنی را باسم قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرده و عرباض بن ساریه را فرمان داد تا بقبیله بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات ام سلمه را بمصاحبت اختصاص فرمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عتبه نزول فرمود و دران موضع اشارات علیه سمت نفاذ پذیرفت تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد مرد از مهاجران در حین شمار در آمدند و سیصد اسب در میان ایشان بود و سه رایت علمی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد ابن ابی وقاص و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای سپهدار ابرار علیه الصلوة والسلم بودند و پانصد اسب داشتند و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم چهارصد کس بسعادت ملازمت آنحضرت مفتخر گشتند و از بنی کعب پانصد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قرب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل متفرقه که بعضی اسامی ایشان در سیر درجست و بعضی مطروح بسعادت مرافقت حضرت نبوت شعاری مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه بتقبیل انامل متبرکه آنحضرت استسعاد یافت و آنحضرت از ملاقات مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و چون امرا اصحاب را غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق ابو سفیان الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیة بن المغیرة المخزومی که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه آنحضرت بودند در راه ملاقات کردند و گویند که این ابو سفیان هیچ دقیقه از دقایق ایذا و اهانت نبود که به نسبت آنحضرت پیش نبرده بود و در آخر کار متفرق الاحوال بجانب روم رفت آنجا قیصر از وی پرسید که تو

کیستی گفت من ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلبم قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی ابو سفیان گفت با آنکه من از اسلام گریخته ام و بعد از قطع مسافت بروم آمده ام هیچکس مرا نمی شناسد و نسبت نمیکند مگر بمحمد و از سخن قیصر دوستی اسلام و طریق متابعت محمد علیه الصلوة والسلم در دل ابو سفیان جای گرفت از روم مراجعت نمود و با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکرگاه اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وسلم او و عبد الله بن ابی امیه در آمدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ایشان اعراض فرمود چرا که ازان دو خویش بغایت آزرده و دلریش گشته بودند و ایذا و کدورت از ایشان بیش از پیش دیده و چون طینت میمون و طبیعت همایونش بر کرم و سماحت مایل بود آخر الامر شان ام سلمه شفاعت کرده از حضرت ایشانرا درخواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشانرا بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل مرحمت و کنف حمایت خویش جای داد **نقلست** که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه است نزول فرمود و فرمان داد تا بعد در روش لشکرگاه آتش افروختند و بروایت بعضی ارباب سیر ده هزار و بروایت دیگر دوازده هزار مرد در لشکر آنحضرت جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند اما از ان معامله ناملایم خویش هراسان و از انتقام آنحضرت ترسان و لرزان می بودند و درین اثنا ابو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باسم خبر گرفتن از مکه بیرون آمدند چون ببالای تپه مر الظهران برآمدند دیدند که تمام وادی را آتش فرو گرفته بترسیدند گفتند که این آتشهای کیست **مصراع** اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشهاست ابو سفیان گفت والله که با آتشهای شب عرفه می ماند بدیل ورقا گفت که آتش خزاعه است ابو سفیان که خزاعه ازان اقل و اذلند که این آتشهای ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت دست و پا گم کرده بر اطراف و جوانب تردد میکردند و استخبار این واقعه مینمودند **آورده اند که** عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در مر الظهران کثرت آتشهای افروخته مشاهده کرد با خود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی آنکه ایشانرا امان داده باشد از طریق قهر بمکه در آید و اگر این صورت بوقوع پیوندد همانا که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم سوار شد و تا موضع اراک رفت تا مگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا کسی که عزیمت مکه دارد دریابد تا باهل مکه اعلام کند که صورت حال چیست تا مگر مقیمان آن دیار از تلاطم امواج بحار مخالفت بساحل نجات مصالحت گرایند و بکلید زبان باب الامان گشاده از تیغ اهل ایمان ایمن گشته در حصار امنیت

برافعت امنیت درآیند اتفاقا آن شب عباس بر سر آن پشته افتاد که ابوسفیان با رفیقان
در گفت و گو و جست و جوی خبر آتش افروزان بودند و آواز ابوسفیان را عباس شنید و
بشناخت ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان نیز آواز عباس را بجا آورده گفت یا ابا الفضل
پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداوند
تعالی است با ده هزار مرد کامل رسیده وای وای بر قریش رباعی زدوست هر که نصیحت نکرد و اندر گوش
بکام دشمن اگر بینیش زغم مخروش بگفتمت که چو پروانه دور باش ز شمع ولی چو آمدی اکنون بروغن خود جوش
ابوسفیان گفت رباعی هرکس که بجان ز آتش عشقش علمی نیست جز داغ شقاوت بجبینش رقمی نیست
آتش بجهان میزنم از آه جگرسوز در سینه چو بی درد و غم هیچ دمی نیست اکنون ای عباس چارهٔ این
کار چیست و متاع این خانه در بار کیست عباس گفت والله که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود
آن حلم و کرم که او راست ترا گردن زدن فرماید تدبیر آنست که برین استر ردیف من گردی
تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برم و بجهة تو از آن سرور طلب امان کنم و هم درین
شب بدیل و حکیم حزام بجناب حشمت مآب حضرت علیه الصلوة والسلام مبادرت نمودند
در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشتند و ابوسفیان سخن عباس شنیده بر پس استر نشست چون
عباس در لشکرگاه درآمد بر هر آتشی که میگذشت مردم برمیخاستند و میگفتند آیا این چه کس است
که درین بیگاه در میان لشکر میگذرد و بعد از احتیاط میگفتند عباس است عم پیغمبر بر استر
سوار میرود تا بر در خیمهٔ عمر خطاب رضی الله عنه بگذشت و او آتش عظیم بر در خیمه افروخته
بود و عمر نخست عباس را دیده هیچ نگفت بعد از آنکه نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت
از جای خود برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم
این سخن گفته شمشیر از نیام بیرون کشید و بتعجیل در عقب ایشان روان شد و گویند غرض
وی از آن تعجیل آنکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس
مقصود عمر دانسته بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمهٔ رسول صلی الله علیه و سلم رسانید فی الحال
فاروق اعظم درآمد و گفت یا رسول الله اینک ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود
گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک آنحضرت در بغل
گرفت و گفت امشب با او هیچکدام سرگوشی نمیگوییم و عمر همچنان در رخصت قتل ابوسفیان الحاح
و مبالغه تمام می نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او برای آن میکنی که از بنی
عبد مناف است و اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغت نمیکردی عمر گفت آهسته باش و چنین
مگوی که در آن روز که مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر نمود از اسلام پدرم خطاب

بر تقدیر وقوع آن بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ماجرای ایشان را تسکین داده
فرمود که ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمهٔ خویش نگاه دار و چون صباح شود او را نزد ما
بیار روز دیگر که طمطراق نور و طبل ظهور جمشید خورشید بر طاق ایوان این طارم زرافشان
فرو کوفتند و بمکنسهٔ شعاع بساط این بقاع کثیرة الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت
پاک فرو روفتند عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت رسانید صلی الله علیه و سلم آن سرور
با ابوسفیان گفت وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزای
پرستش بغیر از خداوند تعالی نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و حلیمی
و بر رحم پیوندی که با آن جفاکاری از تو این نوع وفاداری مشاهده میکنم دانستم که بغیر باری تعالی
هیچ خدایی دیگر نیست اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی باز حضرت فرمود که وقت آن نیامد که
بدانی من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت که تا باکنون شایبهٔ شک در خاطر من بود عباس
گفت ویلک یا ابوسفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمهٔ توحید بگشای والا همین لحظه عمر درآید
و بتیغ تیز خون ترا بی دریغ بریزد ابوسفیان کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بر زبان راند بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه
دوست میدارد او را مرتبهٔ ارزانی دار که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل
دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من غلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام
فهو آمن پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد
عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود و باز طریق عناد پیش گیرد و بر او
ارتداد بازگردد مصلحت چنانست که او را اینجا حبس فرمایی تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و
و اسباب به ببیند و هیبت ایشان در دل وی بنشیند حضرت فرمود دریاب او را
در مضیقی نگاه دار تا لشکر خدا بر وی بگذرد عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا
ابا حنظله ابوسفیان بترسید و گفت یا بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت بنی اهل
نبوت غدر نمیکنند ولیکن میخواهم که در محلی توقف کنی تا لشکر خدای تعالی را به بینی و
اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع و قمع اعدا معد و مهیا گشته
بدانی پس عباس ابوسفیان را بگذرگاهی تنگ باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام
بروی میگذشتند و یک یک را عباس تعریف نموده بوی مینمود تا گویند مقدمهٔ سپاه نصرت
پناه خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که در میدان مبارزت بر بهرام مبادرت نمودی
و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بربودی بگذشت و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست

عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب
داد که خالد بن الولید است ابوسفیان گفت آن پسر نورسیده عباس گفت آری • و چون خالد الولید
زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال و شجاعان عرب تکبیر گویان با علم سپاه از پیش ابوسفیان
بگذشتند پرسید کیست گفت زبیر بن العوام گفت پسر خواهر تو گفت آری بعد از ان در عقب
زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند • و لوای این طایفه در دست ابوذر غفاری رضی الله
عنه ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند • و عباس تعریف این فرقه نیز فرمود • آنگاه بنو کعب بن عمرو
که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود برسیدند و علم این فوج را بشر بن سفیان تفتیش این فرقه
نمود عباس گفت حلفاء محمدند علیه الصلوة و السلام آنگاه هزار کس دیگر از قبیلهٔ مزینه که سه لوا
در میان ایشان بود رسیدند • ابوسفیان بعد از تعریف این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست
بعد از ان قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجعان در میان ایشان بودند • و چهار علم داشتند
آنگاه بنو لیث و بنو سعد بن بکر رسیدند و از عقب ایشان سیصد کس دیگر از قوم اشجع بگذشتند
عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قبیله بودند
عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان گفت
یا ابا الفضل گویا که محمد هنوز نگذشته است عباس گفت ای مصراع هنوز گرد شهنشاه عشق پیدا نیست
و اگر تو آن کتیبه را که حضرت رسالت در میان ایشان است به بینی یقین بدانی که هیچکس را
طاقت مقاومت با آن لشکر نیست • تا بعد از مرور افواج چشم و عبور طبقات تمام کوکبهٔ
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نامداران
اعیان مهاجر و اشراف انصار در رکاب فلک فرسای آن خورشید جهان آرای
مسلح و آراسته و مقنع و پیراسته زرههای داودی در بر و تیغهای هندی بر میان بر اسبان
تازی و شتران عربی سوار بر یکدست آنحضرت ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر و آن
سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و سلم با ارکان مسند جلالت تکلم میفرمود و ابوسفیان
کر لشکر اسلام را بآن عظمت و ابهت بدید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت
که بروی استیلا یافت با عباس گفت که هرگز با سپاس این گروه لشکری ندیده ام و نشنیده
ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس گفت و یحک ای ابوسفیان این رسالت
و نبوتست و نه مملکت و سلطنت نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار
در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش حضرت میرفت چون در برابر ابوسفیان رسید
گرد گفت یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن

و خون ریختن است • و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند • و امروز آن روزیست که
خدای تعالی قریش را ذلیل و خوار گردانید آنگاه سعد روی با یاران خویش آورده گفت ای
گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم
الذمار و چون سعد ابوسفیان برابر گروه بگذشت • و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با خواص اصحاب برسید ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده
حضرت فرمود که نی ابوسفیان سخن سعد را معروض داشته گفت من خدای تعالی و قرابتی ترا
با قریش شفیع می سازم که از سر خون ایشان در گذری • و در بارهٔ اقربای خویش عاطفت
و احسان مبذول فرمایی چه نیکوکارترین و رحیم و وصول ترین مردم تویی حضرت فرمود که سعد این سخن
بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمتست • امروز روزیست که باری سبحانه
و تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی بتعظیم خانه خود را زیادت سازد و مردان
خانه را جامه پوشانند عثمان بن عفان • و عبد الرحمن بن عوف • رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله
ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی ساند و رسول صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که قیس
بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بروایتی علی رضی الله عنه بآن مامور شد و چون مجموع مسلمانان
از پیش ابوسفیان بگذشته عباس با او گفت که ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان
شوند و از قتل و اسر امان یابند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شد و در آن روز
از سنابک مراکب عساکر نصرت شعار سید ابرار صلی الله علیه و سلم هیجان گرد و غبار
بمرتبهٔ استعلا یافته بود که آینهٔ هوا را در غلاف ظلمت متواری کرده بود و آسمان را بهم
زمین و زمین را همرنگ آسمان ساخته بیت ز سم ستوران در آن پهن دشت • زمین شش شد
و آسمان گشت هشت آورده اند که چون ابوسفیان بمکه در آمد و قوم او را از دور دیدند که بتعجیل می آید
و گرد و غبار سپاه در روی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند و گویند هنوز قریش
از رسیدن آنحضرت وقوف نیافته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار
از چیست ابوسفیان گفت وای بر شما محمد با سپاه باشکوه غرق آهن بر مثال کوه رسیدند
و اکثر ایشان دلاورانی اند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانهٔ
من در آید و هر که سلاح بنیدازد و هر که در خانهٔ خویش در به بندد و هر که بمسجد الحرام رود در
امانست گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده و هند زوجهٔ وی باستقبال
بیرون آمده و شنید که شوهرش این نوع سخن میراند تحمل نیاورده ریش او را بگرفت و بروی خاریها
کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگر باین نوع کلام تکلم نماید ابوسفیان گفت که هر

برخواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد در خانهٔ خویش
درآی و در را ببند تا حالا از تعرض لشکریان باری خلاص شوی القصه چون طبقات قبایل لشکر
میمون شمایل خجسته خصایل بذی طوی رسیدند دران موضع توقف نمودند تا رسول صلی الله علیه وسلم
با اشراف مهاجر و انصار برسید و چون چشم مبارک آنحضرت بران سپاه نصرت پناه
افتاد و شوکت و قدرت ایشان در نظر آن سرور پسندیده نمود از نهایت بی کسی خود در وقت
هجرت یاد آورد که بان طریقه اش تنها و از دشمن گریزان و پنجهٔ خوف در دامن خشیت و رعب
آویزان بیرونش بردند و باندک فرصتی با چنین سپاه جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و
استیلا بمکه باز آوردند و همچنان سوار ناصیهٔ همایون بر بالای پالان شتر نهاد و سجدهٔ شکر
بجا آورد و حمد الهی بتقدیم رسانید بعد از ان فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلاء مکه در آید
و رایت آنحضرت را در حجون برزند و از انجا قدم بیشتر ننهند و منتظر قدوم آنحضرت باشند
و فرمود تا خالد بن الولید با فواج اسلم و غفار و دولا و ران عالی مقدار از اسفل مکه در آید و لوای
خود را در منتهای عمارات نصب کند و ابو عبیدة بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه
بطن وادی روانه ساخت و خود بنفس نفیس با طایفهٔ از خواص از راه اذاخر متوجه گشت
و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت مآبی جلالت انتسابی چنان سمت نفاذ یافت
که هیچ فرد از افراد چشم بسبب مقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال
بیرون نکنند اما اگر جماعتی از ضعیف رایان خودنمایان بنا بر قلت شرم و حیا در مقابلهٔ سپاه
معدلت آرای نصرت انتما در آیند اینها نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و معذور
ندارند نقلست که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفهٔ از دلیران
بنی البکر و بنی الحارث و طبقهٔ از هذیل و احابیش چون از توجه خالد الولید خبر یافتند بتهیهٔ
اسباب مقاتله اشتغال نموده سر راه خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین متلاقی گشته
گشته بنیاد محاربه کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان تا بخزوره که قریب
بمسجد الحرامست رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان
بدوزخ رفتند که بیست نفر از قبیلهٔ بنی بکر بودند در برابر آن بیست نفر مظلوم بنی خزاعه که کشته
بودند از حلیفان رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت
چشیدند یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دور شعاع
نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا با خالد جماعتی بجنگ بیرون آمده اند و
با ایشان مقاتله میکنند و چون نایرهٔ حرب انطفا پذیرفت حضرت از خالد پرسید که شما را

نهی کرده بودم از جنگ چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال بادی بودند
و ما را دفع ضرر ایشان ضرور بود فرمود قضاء الله خیر روایتست از ابن عباس رضی الله عنهما
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه در آمد گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده و مکیان را
بقتل میرساند آن سرور یکی از اصحاب را نزد خالد فرستاده وصیت فرمود که ارفع عنهم السیف
یعنی شمشیر از اهل مکه بردار آن مرد نزد خالد آمده و گفت حضرت پیغمبر میفرماید که ضع فیهم السیف
یعنی شمشیر در ایشان نه و بر هر که دست یابی بکش خالد هفتاد کس را دران روز بکشت و در
بعضی تفاسیر آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم
که دست از قتال بدار چرا خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول فرستادهٔ تو آمد
و گفت حضرت میفرماید ضع فیهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی مرا پیش آمد که
سرش بعنان آسمان رسیده و پا بر زمین نهاده حربهٔ در دست داشت و بر سینهٔ من راست
کرد و گفت خالد را بگوی ضع فیهم السیف و اگر نه چنین گویی ترا بدین حربه هلاک گردانم حضرت فرمود
صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم دران روز که عم من مقتول گشته بود که اگر دست یابم
بر قریش هفتاد تن از ایشان بار کشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان
پیغمبر وی رفته بود راست کند این قصه از انجهت روی نمود و گویند درین اثنا طایفهٔ از ارباب
شقاق روی بهزیمت بر روس جبال نهاده مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابو سفیان
و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند ای معشر قریش چرا خویشتن را بیهوده بکشتن میدهید هر که در خانهٔ
خود در آید ایمنست و هر که سلاح بنهد از دا ایمنست آنگاه مشرکان سلاحها انداخته
در خانها خزیدند و اهل اسلام اسلحهٔ ایشانرا تصرف نموده مادهٔ اعتضاد و سبب استظهار
ساختند و چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد و تجهی مومنان
دردین دیدند ترسیده بعضی در کنج سوراخها درخزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهادند
با این بیت برکشیدند که بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
و احوال این جماعت بر سبیل تفصیل ان شاء الله خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم فرموده بودند که خیمهٔ خاص آنحضرت را در موضع حجون بزنند بعد از ان حضرت
بخیمهٔ خود در آمده سر و تن را از گرد و غبار راه بشست و غسل پاک بر آورده زره پوشیده و خود
خود بر سر نهاد و درین محل سواران از حجون تا خندمه همه صف برکشیده انتظار مقدم
همایون می بردند بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خیمهٔ شریفه بیرون آمدند مسلح و
بر راحلهٔ خویش سوار گشتند و توجه بجانب مسجد الحرام فرمودند ابو بکر صدیق رضی الله عنه

بدست راست و اسید بن حضیر بدست چپ و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت
رکاب فلک فرسای اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ خاصه بدست حق پرست
گرفته و آنحضرت بقرآءت آهسته سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا آغاز نهاده و پی اعوام بحرم در آمده
مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود
و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغلهٔ
تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر که بر قلال جبال ناظر احوال مسلمانان بودند طاری گشت
و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت

ذکر تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام و ارجاس ازلام باهتمام حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلم

بدانکه متون کتب سیر مملو و مشحونست ازین که آن روز سیصد و شصت بت
در اطراف و نواحی خانهٔ کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل اعظم بتان بود و گویند
که ابلیس اقدام آن بتانرا برصاص در زمین استوار کرده بود و رسول صلی الله علیه وسلم نیم نیزه
یا چوبی را که در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود و میگفت قل جاء الحق و زهق الباطل
و ما یبدئ الباطل و ما یعید و آن بتان بمجرد رسیدن چوب با ایشان بروی در می افتادند با
وجود آنکه پایهاشان برصاص استوار بود و گویند هر بت که در خانهای مشرکان استوار
می بود آن روز همه بروی در افتادند و بعلی بن ابی طالب خطاب فرمود تا اساف و نایله را
که دو بت بودند بشکست و در روایتی آنست اساف بر صفا منصوب بود و نایله بر
مروه و گویند اصل آن دو بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرهم و دیگری نایله بنت
سهیل هم از قبیلهٔ جرهم هر دو در خانهٔ کعبه زنا کردند و خدای عز و جل ایشانرا مسخ گردانیده
سنگ گشتند و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بر پرستیدن آن دو بت
ممسوخ اشتغال می نمودند و چون صنم شکسته شد از درون یکی زنی سیاهی برهنه بیرون آمد
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود اینست نایله و تا ابد در بلاد شما دیگر او را نپرستند
و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت در آن روز حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اشارت بروی هر بت که کرد بقفا افتاد و بقفای هر بت که ایما نمود بروی
در افتاد و بصحت رسیده که بتی چند که در مواضعی وضع کرده بودند که دست بآنها نمیرسید
و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم با مرتضی رضی الله عنه در کعبه در آمدند و آن بتانرا در آن
مواضع موضوع دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و
این بتانرا از محال آنها بینداز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت

ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده عمل نموده
نقلست که آن زمان که پای علی بر کتف مبارک حضرت نبوی بود صلی الله علیه وسلم
حضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب
مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم اگر همه آسمانست که
بقبضهٔ اقتدار من آسانست آن سرور فرمود که ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی
و چندا حال من که بار حق میکشم بیت کار خود ست جانا بار غمت کشیدن خوش وقت آنکه با
زین گونه کار و باری در روایتی آنست که با علی گفت رسیدی بآنچه مطلوب تو بود آورده اند
که چون علی بتانرا بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکنده تبسمی نمود و آن سرور
از موجب خنده پرسیده علی جواب داد و تبسم برای آن بود که خود را از جایی بلند انداختم و هیچ
الم بمن ملحق نگشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی چگونه الم بتو رسد
که محمد ترا برداشته و جبرئیل ترا فرود آورده لطیفه کانه سبحانه و تعالی یقول بنده مکرم
بردارندهٔ تو امروز منم وحملناهم فی البر والبحر و فرود آرندهٔ تو فردا در بهشت من باشم
و ندخلهم مدخلا کریما اینجا که بردارندهٔ محمد بود صلی الله علیه وسلم و فرود آرنده جبرئیل علیه السلام
هیچ مشقت بعلی کرم الله وجهه نرسید جایی که بردارنده و فرود آرنده من باشم امیدوار
باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن وهم مهتدون و درین باب
اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند اول در بر آمدن علی بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سه حکمت گفته اند حکمت اولی آنکه نبوت را قوت زیادتست از ولایت و ولی بار نبوت
نتواند کشید و لیکن نبی بار ولی تواند برداشت چنانچه شمهٔ ازین معنی آنحضرت خود بیان فرموده بود
حکمت ثانیه خواجه علیه السلم شهرستان علم بود انا مدینة العلم و علی بابها و علی در آن شهرستان
بود و قاعده آنست که در برابر شهرستان نشانند نه شهر را بر در حکمت ثالثه آنکه حق تعالی
فرموده انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم بمقتضای آن فرمان بتان هیزم دوزخ
و آتش افروز جهنم باشند و خواجهٔ ما را خاصیتی بود که دست مبارک او بهر چه رسیدی
آتش را در وی تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت
بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و فاطمه اتفاقا نان در تنور می بست
و از حرارت شرارت نار تن نازنین آن جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بر مثال محموم
گرم شده بود خواجه در آمد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست
مبارک در تنور بست و بالجمله هر نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود پخته بر آمد

وهرکرد و که خواجه بدست حق پرست در بسته بود خام نماند فاطمه انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته
تعجب نمود تا حکمت چیست که جماعتی که هن ناقصات العقل والدین در شان ایشانست نان
ایشان پخته و نان آن پخته اکرم مثلی ابیت عند ربی خام مشکل واقعه ایست آنچه خام بود پخته و آنچه
پخته بود خام • خواجه که کشاف مشکلات بود گفت ای فاطمه عجب مدار که آن هم از کمال معجزه
ماست که آن که کرده شرف مساس دست ما یافته و هرچه دست ما آنرا بساید آتش بر آن
کار نکند و شاهد دیگر بر صدق این مدعا سخن ابو الدردا بود رضی الله عنه که دست مبارک
انحضرت یک نوبت بوی رسیده بود هر بار که شوخگن گشتی آتش افروختی و آنرا بر آتش نهادی
چرکهای وی بسوختی و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی کذالک اینجا نیز حضرت
بر دوش علی بر آمدی و بدست مبارک را ببندانختی از برکت مساس کف محمدی بت
از آتش مصون و محفوظ ماندی و فرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ
نگشتی و نکته درین باب آنست که نائی که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم یکبار رسید چون
آتش در آن تصرف ندارد دل بنده مومن که مدت پنجاه سال و شصت سال در قبضه
قدرت الهی متقلب است که قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء
اگر از آتش دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ ماند چه عجب اشارت دویم آنست که
کافران آن همه بت در خانه کعبه نهادند چون شرف اضافت وان طهرا بیتی داشت
تبخانه نشد دل بنده مومن که چندین جا شرف اضافت ولکن وسعنی قلب عبدی یافته
اگر بگناهی و معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب اشارت سیم آنجا سیصد و شصت بت
در کعبه نهادند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت اینجا که هر شبانه روزی سیصد
و شصت نظر لطف دل بنده خود را تقویت داده باشد چگونه اضافت و اختصاصش
ساقط گردد نقلی درین باب شنو آورده اند که آنروز که قوم موسی را علیه السلم بر دریا میگذرانیدند
موسی علیه السلم پیش پیش میرفت و هارون در عقب و بنی اسرائیل در میان ایشان هر دو را
از برکت آن مقدمه و ساقه مجال آن نبود که موئی بر اندام قوم برگردانند کذالک اشارت
اینجا آنست که چون روز قیامت شود از رب العزه جل وعلا خطاب در رسد که ای محمد
نه تو گفته بودی مر علی را انت منی بمنزلة هارون من موسی بلی خداوندا پس اکنون تدبیر آنست که چون
امت را روز قیامت بر دریای آتش بباید گذشتن تو و علی یک کدام مقدمه باید شد و
دیگری ساقه و امت را در میان خویش جای داد تا آتش را زهره آن نباشد که یکموی بر اندام
امت بسوزد رجعنا الی الحدیث نقلست که چون شاه مردان کرم الله وجهه و رضی

عنه آن بت بزرگتر را که در مقام بلندتر نهاده بودند و او را هبل میگفتند بر زمینش انداخت
در هم شکست و پاره پاره شد زبیر بن العوام رضی الله عنه روی با بوسفیان آورد و گفت
بت هبل که روز احد بآن می نازیدی و رفعت شان او می طلبیدی که اعل هبل اکنون بارئ شکسته
گشت • ابو سفیان گفت که دست از من باز دار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای
دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر این صورت بظهور پیوستی نقلست که کلید خانه
نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در روز احد کشته شده بودند چنانچه مرقوم کلک
بیان گشت و حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال و عثمان بن طلحه که پسر سلافه است
بطلب کلید فرستادند • و عثمان نزد مادر رفته کلید را بطلبید • و مادر در تسلیم کلید تاخیر
می نمود و توهمش از آن بود که کلید را بگیرند و دیگر بایشان ندهند • و هرچند عثمان الحاح می نمود
مادر در تاخیر می افزود و چون زمان مفارقت عثمان و بلال بتطویل انجامید [illegible] کشید
صدیق اکبر و فاروق اعظم را بتقاضا فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه سلافه
آمدند و عمر آواز داد که ای عثمان زودتر بیرون آی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم انتظار
تو میکشد سلافه چون جهت آمدن ابوبکر و عمر دانست کلید به پسر خود داد که تو به بری بر که
تیم و عدی چه سلسله نسبت ابی بکر به تیم و عمر بعدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را نزد
حضرت آورد و حضرت دست فراز کرده تا کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب
برخاست و گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض فرمودی حجابت خانه را
بمن نیز ارزانی دار • عثمان چون این بشنید در تسلیم کلید متوقف شد انحضرت فرمود که
ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که مفتاح تسلیم نماید باز عباس التماس
خود مکرر گردانید عثمان باز دست باز کشید • حضرت فرمود ای عثمان اگر بخدای عز و جل
و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد از آن در خانه را
بگشادند و حضرت در خانه در آمده نماز ادا فرمود و در روایتی آنکه اول عمر خطاب را رضی الله
عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملایکه و انبیا علیهم السلم که کفار بر دیوار خانه کشیده
بودند محو سازد و عمر رضی الله عنه بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلم دیگر همه صور را
محو کرد آنگاه آن سرور در آمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت در آمدند
و بفرمود تا در را در بستند تا مردم ازدحام ننمایند چون نظر انور آن سرور بر صورت
آن دو پیغمبر علیهما السلم آمد فرمود ای عمر ترا نفرمودم که صور را محو کن لعنت خدای تعالی
بر قومی باد که چیزی را که خود نیافریده اند تصویر آن نمایند و در روایتی آنکه تیر قماری آن صورت

نکار در دست ایشان بنکاشته بود حضرت فرمود قاتلهم الله این مردم مگر نمی‌دانستند که این
پیغمبران هرگز قمار نباخته‌اند پس مقداری زعفران طلبید و آن صورت را بآن زعفران بیند
ود و در روایتی آنکه دلو آبی طلبید و آن دو صورت را بشست بعد از آن زمانی مکث فرمود
و دو رکعت نماز بگذارد آنگاه بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب بهر دو دست بگرفت
و کلید در دست مبارکش بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قدمی چند پیشتر آمد و گفت یا رسول الله
منصب حجابت کعبه را با اهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته
بعد از آن حضرت عثمان طلحه را طلبید و گفت بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست
و به بعضی روایات آنست که گفت خذوها یا بنی طلحه تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب سیر
آورده‌اند که آیهٔ کریمهٔ ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشت
آنگاه علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم که از آن کار نفعی شما بمردم عاید گردد
نه آنکه نفع شما بمردم عاید گردد و نه آنکه نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت آنحضرت اختیار کرد
و کلید را به برادر خود شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست بنی شیبه است نقلست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست مبارک در عضادتین باب کعبه زده بود
و اکثر عظماء مکه و صنادید قریش آنجا صف برکشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا
یافته تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه و سلم در باب ایشان بر چه
طریقه نفاذ یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم باین کلمه
تکلم میفرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده بعد از آن با اهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون و ما تظنون یعنی چه میگویید و چه
گمان می‌برید که من با شما چکنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن
اخ کریم و قد قدرت یعنی خیر میگوییم و خیر گمان می‌بریم برادر کریم و پسر برادر کریم بر ما قدرت
یافته و چون قریش درین سخن ایمائی بقصهٔ یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران
نمودند لاجرم آنحضرت جواب ایشان چنین گفت فانی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء بروید که
شما آزاد کردگانید و بعد از آن خطبهٔ برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ
و عادات و رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه
و خطا و عمد بیان فرمود و به بطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر و مباهات
بآبا و تکبر و تعظیم بواسطهٔ انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان آدمند و آدم

از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه بر ایشان خواند یا
ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفت و بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال شنیدند
و بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان
شباب بر والی مکه گردانید و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن العاص سخنان
نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ
نمیگویم و هرچه گویم گمان می‌برم که سنگ ریزهای مکه محمد را از آن واقف گردانند و
جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را از آن سخنان ایشان یک یک واقف گردانید حضرت
آن جماعت را طلبیده هرچه گفته بودند یک یک بیان فرمود و خطاب بهر کدام که کرد
ای فلان تو چه گفتی و ای فلان تو چه گفتی و ایشان منفعل گشته زبان بکلمهٔ توحید گشادند
ابوسفیان گفت که من باری هیچ نگفتم یا رسول الله آنحضرت تبسم فرموده تصدیق نمود
بعد از آن بکوه صفا بر رفت و بر آن کوه چندان بر آمد که خانه در نظر شریفش در آمد و دست
مبارک بر دعا برداشت و رفع حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض ساخت
بعد از آن همانجا بنشست و عمر خطاب در ملازمت بایستاد و یک یک از مردان
قریش را می‌آورد و بیعت میکردند بعد از مردان نوبت زنان آمد زنان نیز بشرف مبایعت
آنحضرت مشرف شدند و گویند طریقهٔ مبایعت با زنان چنان بود که یک گوشهٔ ردا
بدست مبارک گرفته بود و گوشهٔ دیگر بدست زنان داده و بر مقتضای کریمه یا ایها
النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین
تا آخر آیه با ایشان وصیت فرمود و بعد از فراغ بخانهٔ ام هانی آمد و آنجا غسل بجا آورده
و نماز چاشت هشت رکعت مخففا بگذارد و ظاهر آنست که این واقعه در روز دویم بوده
از روز فتح و یا امر بلال ببانگ نماز پیشین در روز دیگر واقع بوده و الله اعلم آنگاه متوجه
منزل شد و منقولست که در شعب ابی طالب و خیف بنو کنانه معسکر همایون زده
بودند تا در آن موضع می‌بینند و بلیات گذشته یاد میکنند و نعمت فتح مکه و استیلا
بر دشمنان را شکر میگویند و توسل باین معنی میجویند نظم یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور گر بهار عمر باشد باز در صحن چمن چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منع فرمود از قتل اهل مکه و احسان

ونلطف با ایشان بجا آورد انصار بایکدیگر گفتند که رسول علیه الصلوة والسلام با قوم وعشیرت خویش احسان وامتنان نموده مراسم شفقت ومهربانی التزام فرمود وبشهر خویش رغبت کرد ایشان درین گفت وگو بودند که آثار وحی بر جبین آنحضرت ظاهر شد وچون وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین وچنین گفته اید وایشان اعتراف نموده آنحضرت فرمود که کلا وحاشا که من چنین کنم من بندهٔ خدایم ورسول اویم هجرت بسوی خدا وبسوی شما کرده‌ام حیات من حیات شماست ومهات من مهات شما انصار گریان گفتند والله که این سخن بجهة آن گفتیم که دلبستگی بخدا ورسول او داریم حضرت فرمود که خدای تعالی ورسول او تصدیق شما میکنند وعذر شما میخواهند واقعهٔ دیگر از وقایع که در مکه بظهور پیوسته آنکه حضرت حکم فرموده بود که یازده مرد وشش زن را از مشرکان در هر جا یابند در حل ودر حرم بکشند وتفصیل آنکه ازان یازده مرد اول عبد العزی خطل بود وسبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه آمد ومسلمان شد وآنحضرت او را بعبد الله موسوم گردانید وبعد ازان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم او را با شخصی از خزاعه بجهة اخذ زکوة بقبیلهٔ از قبایل عرب فرستاد وآن مرد خزاعی شرایط خدمتگاری وی در راه بجا می آورد روزی ابن خطل بخزاعی گفت که طعامی مرتب ساز که چون از خواب بیدار شوم بخورم وخزاعی دران باب تساهل نموده ابن خطل بیدار شد وطعامی نیافت وخزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته ازین واقعه آتش غیظ وخشم با آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را بران داشت تا آن بیچاره را بقتل آورد واندیشید که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه وسلم او را قصاص فرماید بنابرین مرتد گشته وچهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد ودر روز فتح مکه مسلح شده در برابر لشکر خالد بن الولید رفت واز معرکه فرار نموده پناه بخانهٔ کعبه برد آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سنت طواف بتقدیم رسانیدند یکی از یاران بر حال او اطلاع یافته معروض آنحضرت گردانید که اینک ابن خطل خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آن سرور فرمان داد که هم دران موضع او را بکشند وبموجب فرموده هم دران مقام مقتول شد وگویند ابو برزهٔ اسلمی رضی الله عنه او را بقتل رسانید دویم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی عثمان بن عفان که در مدینه ملازمت حضرت می نمود وباشارت آنحضرت کتابت وحی می کرد ودر نوشتن قرآن مجید خیانات وتبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد نمیداند که چه میگوید ومن هر چه میخواهم جهة او می نویسم بلکه وحی چنانچه بر وی

فرو می آید بر من نیز نازل میشود وچون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت وی مطلع گشته بمکه گریخت ودر روز فتح پناه بامیر المؤمنین عثمان برد واو را شفیع ساخت تا از رسول صلی الله علیه وسلم خون ویرا در خواهد وعثمان رضی الله عنه بعد از چند روز عبد الله را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او به نسبت خویش کرد والتماس نمود که ویرا امان دهد حضرت اعراض فرمود ودر جواب عثمان هیچ نگفت وچون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشت جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سر مبارکش را در بغل گرفت وگفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی ودرین باب تضرع وزاری بسیار کرده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری وچون عثمان وعبد الله بن سعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد وخون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشهٔ چشم اشارتی فرمایی واگر اندک ایمائی فهم میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که بچشم خیانت کند گویند که چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد ولیکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هر گاه ترا می بیند می گریزد آنحضرت تبسمی فرمود نه بیعت کردم با او وامانش دادم عثمان گفت آری ولیکن هرگاه که آن جرم عظیمش بیاد می آید ازانجهة تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن السرح این سخن بگفت بعد ازان چون مردم بزیارت آنحضرت آمدندی گاه خود را در میان ایشان گنجانیدی وبر آنحضرت سلام کردی سیم عکرمة بن ابی جهل بود وقصهٔ ایذا واضرار او به نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد وچون فتح مکه واقع شد وی در انجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او هدر ساخته بگریخت وبطرف ساحل رفت وگویند روز فتح مکه یکی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد چون خبر شهادتش بسمع شریف نبوی رسید تبسم فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محل چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود موجب تبسم آنکه در غیب چنان دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته ببهشت میروند تعجب یاران زیادت شد چه عکرمه در کفر چنان غلیظ بود که اسلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود وچون بساحل رفته ودر کشتی نشست که بیمن رود بقدرت خدای تعالی صاعقه پدید آمده دریا موج بر آورد واهل کشتی بتضرع در آمده پیش وی آمدند که ظاهرا سبب ظهور این امر در آمدن تست درین کشتی چنگ در دامن اخلاص زن تا ازین صعوبت خلاص

حاصل آید گفت چه می باید کرد گفت بگوی لا اله الا الله که این کلمه‌ایست که جز خداوند تعالی هیچکس فریاد
رسی نماید ازین سخن تنبیهی حاصل بعد ازان نظر کرد و در ساحل دید که از دور ضعیفهٔ مقنعهٔ از سر
گشاده بر سر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورقی نشسته بشتر آمد دید که
ام حکیمست زوجهٔ او و حال آنکه حکیم بنت حارث بن هشام است که عم زادهٔ عکرمه است
دران اوان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زنان اهل مکه را بایمان و بیعت
دلالت میفرموده ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده اکنون با شوهر گفت که ای عکرمه من
آمده ام از نزد کریم ترین خلایق و وصول ترین مردم شمهٔ از اوصاف کمال آنحضرت آنچه
توانست و دانست تقریر کرد بعد ازان گفت که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
گفتم که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته التماس از مکارم اخلاق تو آنست که
او را امان دهی فرمود که او را خدای تعالی دادم و هرکس که بوی رسد باید که تعرض ننماید اکنون
باز گرد که ترا امان داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی و او با آن همه ایذا و آزار
که از من بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او ازان زیاده است که کسی
وصف کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة محمد صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع
الانبیاء والمرسلین آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را از عرضهٔ هلاکت و رمیا
عکرمه کلمه العود احمد گفته بمکه باز آمد و گویند که عکرمه را در راه میل بمباشرت با ام حکیم پدید آمد
التماس او را نیک زن رد کرده گفت که من موحدم و بحلیهٔ ایمان محلا و تو مشرکی و از
نور عرفان مخلی و از حقوق زناشوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت نقلست که
چون عکرمه نزدیک بمکه رسید حضرت بآمدن او ملهم شد یارانرا گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل
مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمة بن ابی جهل می آید و حال آنکه رقم مؤمنی و مهاجری بر منشور
اعمال او برکشیده اند باید که کسی نام پدر او ببدی نبرد که از عیب مرده گرد دن کاری بزندگان
میرسد و هیچ انتقامی نسبت بمرده دست نمیدهد درین اثنا حکیم نقابی بر روی خود بسته
با شوهر خود بدر خیمهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و بعد از طلب رخصت
بر آنحضرت در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ایم و آنحضرت از غایت فرح چنان
از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و عکرمه در آمد تقبیل انامل حضرت
نموده آنحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط
خویش ایمن کرده و امان داده حضرت فرمود که راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک عبده ورسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش

افگند گفت یا رسول الله تو راست گوی ترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت
شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب می نمودیم حضرت فرمود هرچه مسئول تو
باشد و مرا بدست بر آید بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس من آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر
عداوتی را که با تو ورزیده ام و هر قدمی را که بجهت اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی
تو نهاده ام عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی چند که بنسبت بملازمان تو یا رسول الله در حین حضور
و غیبت صدور یافته از من درگذراند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسالت او
مبذول داشته دست مبارک بدعا برداشته طلب غفران عکرمه نمود و عکرمه از روی نیاز
گفت یا رسول الله باین دعای شما خوشوقت شدم و بخدا سوگند که مردی که در زمان جاهلیت
در منع بندگان از طریق حق تعالی بر آورده ام میخواهم که ضعف آن در سبیل تسلیم و رضای الهی
جل ذکره مصروف گردانم و هر قتالی که با دوستان حق تعالی در ایام کفر بجا آورده ام
بعد ازین دو چندان آن با دشمنان او بجا آرم آورده اند که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان
مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بربست و در اطفاء نایرهٔ کفر و فساد غایت
اجتهاد بجا آورد و همان وقت که مسلمان شد در سراهای اهل مکه هرجا بتی گمان می برد آنرا
بشکست و در تشیید قواعد دین باهتمام او استحکام تمام پدید آمد تا آنزمان که در غزوهٔ اجنادین
شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود و او بجو رسول صلی الله علیه وسلم بسیار میگفت و
چون در روز فتح خبر اهدار دم خویش شنید در خانهٔ خود ببست و در خانهٔ خویش
پنهان شد علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدر خانهٔ وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند بادیه
رفته حویرث چون دانست که طالب او نیند چندان صبر کرد تا امیر از در خانهٔ وی بگذشت
بیرون آمد تا در خانهٔ دیگر متواری گردد اتفاقا با علی در کوچه ملاقات افتاده گردنش را
بزد و فرمان محمدی صلی الله علیه وسلم درباره او نافذ گردانید پنجم مقیس بن ضبابه و جرم
وی آن بود که برادر وی هشام بن ضبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوهٔ مریسیع ملازم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی
مشرکست و او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا
کشته بود حکم بدیت شد و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت
بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و مرتد شده بمکه مراجعت نمود و در روز فتح
با جمعی از مشرکان بگوشهٔ نشسته بشرب خمر مشغول بودند نمیلة بن عبدالله لیثی بر حال وی وقوف
یافته بر سر او رفت و او را بکشت ششم هبار بن الاسود بود و بسبب هدر شدن

چون او انگیزهٔ ایذای بسیار از وی بآستانهٔ مقدس نبوی ملحق گشته بود و از جملهٔ حرکات ناپسندیدهٔ او یکی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه و سلم در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بر وی منت نهاده بمکه فرستاد مشروط بانکه چون بمکه رسد زینب را به نزد آنحضرت فرستد چنانچه در محل آن شعاری باین معنی گذشت و چون ابو العاص هودجی از برای زینب ترتیب نموده همراه ابو رافع مولای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و سلمة بن الاسلم که از برای بردن زینب آمده بودند بیرون فرستاد و هبار سر راه بر ایشان گرفته نیزهٔ بر زینب حواله کرده وی از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مریض شد و دران مرض وفات یافت و ازین فعل شنیع وی حضرت بغایت در غضب بود بمرتبه که سریهٔ روزی بجانب مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابند وی را باتش بسوزند بعد ازان گفت انما یعذب بالنار رب النار و فرمود اگر بر و دست یابید دست و پای قطع کنید آنگاه وی را بکشید و چون حضرت بمکه تشریف آوردند هرچند وی را طلبیدند نیافتند و چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود روزی آنحضرت در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمده ام و بتحقیق که پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بندهٔ وی و رسول ویست و در نظر تو گنه کار و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار وی شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع گناهان هم بنیان اجرام ماتقدم میکند هفتم صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرده بود که آنحضرت خون او را هدر ساخته روز فتح بگریخت و عزیمت کرد که از راه دریا خود بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض ای خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم گردانید التماس نمود که او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول صلی الله علیه و سلم صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان شتافته مژدهٔ امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانهٔ امن نیارد عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بیم خود را از ساحت قبول دور دیده از حضرت تو نشانی طلبید تا باز گردد حضرت ردای خود را بعمیر داده بنزد صفوان فرستاد چون عمیر نشانی بوی رسانید و او را بشرف پای بوس حضرت نبوت شعاری و تحلی بحلیهٔ اسلام ترغیب تمام نموده و صفوان بمکه مراجعت نموده بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید

گفت یا محمد عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده قول و مطابق واقع هست یا نی پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوهٔ حنین و طایف ملازم رکاب عالی جناب محمدی بود صلی الله علیه و سلم و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان در شتران و گوسفندان چندان نگاه میکرد که آن حضرت از و میل تمام باین فهم میکرد فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران را در حیطهٔ تصرف در آورده گفت ماطابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد هشتم حارث بن طلاطله بود و او نیز از جملهٔ موذیان آنحضرت بود و در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود که آنحضرت را هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید و عاقبت الامر برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنحضرت شد و اول برادر خود را بفرستاد تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او درخواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو در میگذرد پس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت و آنحضرت در مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان و این قصیده را انشا کرده بر آنحضرت خواند شعر

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول تا باینجا رسید ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول آنحضرت اشارت فرمود با اصحاب که ببینید که چه میگوید و گویند آن سرور خوش وقت شد و برد یمانی بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی سال نهم از هجرت بوده دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح بگریخت و بطرف طایف رفت و در انجا می بود تا زمانی که وفد طایف نزد خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که تو وحشی نیستی گفت آری فرمود که بنشین و کیفیت قتل حمزه با من تقریر کن بعد از انکه کیفیت قتل حمزه بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر من میا وحشی گوید که هرگاه با آنحضرت ملاقی می شدم از وی می گریختم و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمهٔ کذاب میرفتند من با ایشان اتفاق نمودم و همان حربه که حمزه را بان شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه

از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی فرو آورد من ندانم که بضرب حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته شد ولیکن شنیدم که زنی از بالای بامی میگفت که بندهٔ سیاهی مسیلمه را کشت و منقولست از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة و قتلت شر الناس فی الاسلام ٭ و روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس گوید رضی الله عنه که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت فرمود که آن میخواستم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی ٭ روایتست که آنحضرت این آیه بروی خواند که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بمشیت باز بست ندانم که مرا خواهد که بیامرزد یا نخواهد شرط به ازین باید تا آشتی کنم باز آیه آمد والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون الآیة وحشی گفت که من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا نیز از من در وجود آمده آیا با این همه حق تعالی توبهٔ من قبول کند باز جبرئیل آمد علیه السلام و آیه آورد الا من تاب و آمن و عمل صالحا جواب داد که بعد از توبه عمل صالح شرط کرده است ایمان راضی می شوم ولیکن عمل صالح را ضمان نتوانم شد شاید بتقدیم رسانم و شاید نتوانم باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت که دیگر هیچ عذری و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطریق دیگر نیز بنظر رسیده و تعرض مجموع روایات درین کتاب محل نیست والله اعلم یازدهم عبد الله بن الزبعری بود و وی از شعرای عرب بود و یاران رسول را صلی الله علیه و سلم هجو میکرد و مشرکانرا بر حرب مسلمانان تحریض مینمود روز فتح چون شنید که خون او هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت ٭ و بعد از چند وقتی که دران ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان شد و نور اسلام در دل وی پرتو انداخت متوجه حضرت سید المرسلین شد صلی الله علیه و سلم و چون حضرت ویرا از دور بدید گفت آن ابن الزبعری است که می آید و با وی رویست که دران نور اسلامست ابن الزبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکیست ٭ و تو رسول وی و الحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و بسی بی ادبی نسبت بملازمان کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و بدانکه اسلام

تدارک می نماید گناهان گذشته را اما زنانی که در فتح مکه حکم بقتل ایشان وارد گشت اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان و قصهٔ ایذای مر حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و حمزه و سایر شهدای احد را بدلالت وی مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلوی او در دین کفر مشهور است ٭ القصه بعد از فتح آن وقت که زنان با آنحضرت بیعت میکردند نقابی بر روی خود بسته در میان زنان بنا شناخت بصحبت آنحضرت آمد و مسلمان شد و بعد از آن نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند حضرت فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمهٔ تو نبود و اکنون اهل هیچ خیمه نیست که عزت آن نزد من دوستر باشد از خیمهٔ تو آنحضرت فرمود که برین نیز زیاده خواهد شد بعد از آن بزنان گفت که بیعت کنید بامن بر آنکه هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید و فرزندان خود را نکشید و زنا نکنید ٭ هند درین محل گفت که آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانهٔ خویش رفت هر بتی که داشت بشکست ٭ و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه بدانحضرت فرستاد و عذر خواهی نمود ٭ و آنحضرت دعای برکت در گوسفندان وی فرمود و ببرکت دعای رسول صلی الله علیه و سلم حق تعالی در گوسفندان وی برکت کرامت فرمود و هند میگفت که هذا من برکت رسول الله صلی الله علیه و سلم دویم و سیوم قریبا و قریبه که دو کنیزکی ابن خطل بودند و هجو رسول صلی الله علیه و سلم میگفتند قریبه کشته شد و قریبا بگریخت و بنا شناخت خود را بانحضرت رسانید ٭ و مسلمان شد و تا اوقات ایام خلافت عثمان رضی الله عنه بماند چهارم ارنب که هم کنیزک ابن خطل بود هم دران روز کشته شد پنجم ساره مولاة بنی عبد المطلب و نزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش می برد و مرتد شده بمکه آمد و در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول شد کرم الله وجهه ششم ام سعد و ویرا نیز بکشتند آما واقعاتی که در ایام توقف آنحضرت بوقوع رسیده در مکهٔ متبرکه واقعهٔ اولی نقلست که در روز دویم فتح مکه جندب بن الاولع از هذیل بمکه درآمد و خراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه امعا و احشای وی بیرون آمد ساعتی پشت بدیوار نهاده روی بآخرت آورد چون بر ضمیر منیر آنحضرت اثر این خبر عکس انداخت خطبهٔ در کمال فصاحت و بلاغت بخواند مبنی از آنکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانیده است مکه را روزی که آسمان و خورشید و ماه آفرید و تا روز قیامت حرامست و هر بندهٔ مؤمن که بخدای عز و جل ایمان دارد حلال نیست که در مکه خونریز و لقطهٔ آنرا بر دارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مسلمانرا روا نیست که درختان

مکه را ببرد و گیاه آنرا برکند و بصید آن تعرض رساند و اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلالست زیراکه
رسول صلی الله علیه وسلم در انجا قتال کرده و خون ریخته شما با او بگویید که پیش ازین و بعد ازین برهیچکس
حلال نبوده و نخواهد بود و برمن حلال نبوده مگر یکساعت آن روز و بعد از آن حرمت حرم بحال
خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتال باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید
و اگر بعد ازین کسی را بکشید وارثان کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت واز سعید بن المسیب
مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که
قتال بر انحضرت حلال گشت آن ساعت بود که جماعتی از اوباش قریش با بشارت صنادید
خویش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیا علیه الصلوة
والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست جلالت از آستین شجاعت بیرون آوردند
و بعد از انکه معروض رای عالم آرای گردانیدند که قریش هلاک شد حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام
کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختارند که بر هر کس از بنی
بکر دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند واقعهٔ دیگر از جملهٔ قضایایی که درین توقف در مکه
بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن الولید را رضی الله عنه با سی سوار بجهة تخریب بتخانهٔ عزی بجانب
نخله فرستادند و خالد بعد از قطع منازل بآن دیار رسید و بتکده را از بیخ و بن درهم کنده بازگشت
و قضیه را معروض حضرت گردانید حضرت پرسید که دران موضع هیچ چیزی دیدی گفت نه
فرمود که عزی را هنوز منهدم نساخته خالد خشمناک بازگشت و چون بانجا رسید از سر غضب
شمشیر کشید و بتفحص احوال عزی پرداخت ناگاه زنی دید سیاه اندام و برهنه و کالیده موی
خالد شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت
غضب بتیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت و ازان موضع معاودت نموده صورت واقعه را
بعرض رسانید حضرت فرمود که عزی آن بود دیگر در بلاد شما عزی نپرستند واقعهٔ دیگر سعد بن
زید اشهلی را به بتخانهٔ مناة بمشلل فرستاد با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت
معبود اوس و خزرج و غسان بوده خراب کنند سعد چون به بتخانهٔ مناة رسید زنی سیاه
ژولیده موی دید که از انجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد بیک ضربت
شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید صلی الله علیه وسلم بازگشت واقعهٔ دیگر
خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید و تحقیق حال خزیمه نماید
و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بوده بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را
بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته به یلملم رسیدند و بنی خزیمه

بطمع مال هر دو را بقتل رسانیده اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه
کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه رسیدند انجماعت خبردار شده
از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند و خالد از ایشان پرسید که شما چه
کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که بمحمد و شرایع او ایمان داریم صلی الله علیه وسلم
خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و طایفهٔ از عرب عداوتست
ما گمان بردیم که مگر از ان قبیله اید و این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحهٔ خود را از خود
دور دارید و ایشان بموجب فرموده عمل بعد از ان خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتف
بستند و هر یکی از اسیر را بیکی از یاران خود سپرد و شب گفت تا هر یک از اصحاب اسیر خود را
بقتل رسانند بنو سلیم اسیران بی گناه خود را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل آن
فقیران کشیده داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
آمده صورت حادثه را معروض داشت و در روایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح
بینداختند خالد در ایشان تیغ نهاده قریب بسی کس از ان قبیله را بکشت بعد از انکه حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم صورت حال معلوم فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که
در مساجد خویش ادای جمعه و جماعت قیام می نموده اند برخاست و روی بقبله دعا آورد
و دستهای مبارک برداشت و سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه
مالی خطیر همراه امیر المؤمنین علی کرده رضی الله عنه جهة دیت قتل و اموال تلف شدهٔ بنی
خزیمه با ایشان فرستاد تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات
آن بیچارگان مرهمی نهد و علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید
و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از مراجعت علی از نخله و استماع استرضای خواطر بنی خزیمه
بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا آمد
و گویند که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی دران لشکر بود و جوانی از اسیران بنی خزیمه را با او سپرده
بودند آن جوان التماس از عبد الله نمود تا او را بخیمهٔ از خیمهای ایشان گذرد عبد الله ملتمس آن جوان را
مبذول داشته همراه آن جوان بخیمه درآمد و با زنی از زنان قبیله سخنی چند بگفت و بیتی چند
بروی خواند آن عورت جواب آن داده عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد و اتفاقا
آن جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمد و خود را بر بالای او افکند و نعره میزد تا جان
بحق تسلیم کرد و این صورت را اهل سریه بعد از مراجعت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
عرض کرده حضرت با ایشان گفت اما کان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما هیچ مردی رحیم دل

نبود که بر درد دل آن سوختگان ببخشاید مثنوی تو بر عاشق اگر رحمی نیاری • از آن باشد که معشوقی نداری
بکوی عشق اگر پایی گذاری • ز محبوب آیدت هم نازی • چو در عشق خودت یک رنگ بیند • بنازم دولت
هم تنگ بیند • چنان با تو در آمیزد به یاری • که بستاند ز تو نقدی که داری • تو گر یک جان فشانی در غم او
هزاران جان دهد در هر دم او • واقعهٔ دیگر از وقایع هشتمین سال غزوهٔ حنین است ارباب
اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم در مصنفات خود چنین آورده‌اند
که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل و علا میسر شد و حضرت جلال خداوندی جل ذکره دوستان
و ملازمان حبیب خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی بذروهٔ علای مقاصد
و عروهٔ وثقای مطالب رسانید و لله الحمد والمنه قبایل عرب در مقام اطاعت در آمدند
و کمر اطاعت بر میان بستند الا دو قبیله هوازن و ثقیف • و بعد از اعلای اعلام اسلام
این دو قبیله کم نام بایکدیگر مشورت کردن گرفتند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت و چون
خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ما شود مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بسیار آید
و بطرف ما آید ما لشکر کشیده بر سر او رویم و بعد از قرار بر جنگ زمام اختیار خود بقبضهٔ
اقتدار مالک بن عوف النضری که جوانی بود بجود و سخا موصوف و از میان قبیله ببعضی از کمالات
ممتاز داده‌اند • و بروایتی میر هوازن مالک بن عوف نضری بود • و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد
یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیرون آمدند و بعضی از احیا که با آن دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و غیر ایشان
نیز موافقت کردند • و از هوازن همین کعب و کلاب تخلف نموده بودند • و جمعی کثیر از قبایل بادیه
عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند • و گویند سی هزار مرد بر محاربهٔ حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم میان بر بستند • و از بنی جشم درید بن الصمه که برای و تدبیر در میان
قوم از همه ممتاز بود و عمر دراز در تجارب روزگار گذرانیده چنانچه گویند صد و شصت
سال عمر وی بود و چشم جهان بینش مکفوف گشته با خود از برای یمن و تبرک همراه بردند چون
با وطاس رسیدند درید گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که
این چه آوازهاست که بگوش من می‌آید گفتند مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال
لشکریان خود آورده درید مالک را طلبید و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن اینجا
این بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ
اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد درید گفت که این نه رأییست صواب زیرا که اگر محل متقاضی
گریز باشد هیچ چیز مرد را از آن باز ندارد و اگر دولت مر تراست مرد مبارز نیزه گذار بکار خواهد

ساخت و اگر ظهور عکس شود غیر فضیحت و خجالت و عار چیزی یادگار از تو نماند آنگاه گفت
کعب و کلاب کجا اند که از ایشان چیزی نمی‌شنوم گفتند که ایشان بلشکر نیامده اند گفت غاب
عنکم الجد والجد یعنی بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب دولت شما بر آسمان سعادت طالع
بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی و کاشکی شما نیز نمی‌آمدید • و بعضی از ملامتها بایشان
نمود بعد از آن با مالک گفت که صواب چنان نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را
در حصن حصین و قلعهٔ متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیر زن و نیزه
گذار روی بمیدان جنگ آری مالک نصیحت درید را قبول ناکرده حمل بر خرافت کرد و گفت
پیر شده و عقل تو نقصان کرده • و هیچ نمیدانی که چه میگویی درید گفت ای معشر هوازن مالک
شما را فضیحت خواهد ساخت • و عورات و اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد
انداخت و گرد خذلان و خسران بر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت
او را بگذارید و بازگردید مردم را بجهة سخن درید گفت و شنیدی در میان پیدا شد و مادهٔ
اختلاف صورت بست • و مردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت در آمدند
مالک گفت ای گروه اگر متابعت من نمی‌نمایید فبها و الا خود را هلاک میکنم و دست بشمشیر
برده از نیام برکشید و سر شمشیر بسینه خود نهاد که اگر اطاعت من بجا نخواهید آورد تکیه برین شمشیر
میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک مسلوک داریم
او از حمیت خود را البته بخواهد کشت • و درید بن الصمه که مردی پیر و عاجز و نابیناست
لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنا بر این از درید
اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند بعد از آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله ابی حدرد اسلمی را بجانب
ایشان فرستاد تا خبر بتحقیق بیارد و فرمان داد تا سپاه بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمایند
و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر
خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه • و بروایتی با شانزده هزار مرد روی بحنین نهادند
و در بین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد بغصب میگیری
یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان آن زرهها را بر شتر خود بار کرده نزد آن
سرور فرستاد • و عبدالله بن ابی حدرد بموجب فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمد
و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون
گردانید حضرت تبسم کرده فرمود که امید که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد

نقلست

مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک پرسید که سبب لرزه و اضطراب چیست گفتند که چون
بلشکر محمد صلی الله علیه وسلم رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که
هرگز مثل ایشان هیچکس ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می نماید که بازگردی که اگر این سپاه
با آن جماعت ملاقات کنند با ایشان نیز آن رود که با ما میرود و این صورت سبب
انهزام ایشان گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان بگشاد و ایشانرا مبالغه
تمام نمود تا این معنی پیش مردم لشکری نگویند و از آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگری را
بجاسوسی فرستاد و با وی نیز همان ماجرا رفت که با یاران او رفته بود و او هم همان گفت
که ایشان گفته بودند و با وجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود اصرار می نمود منقولست
که چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشتند و بکثرت عدد آراسته و شوکت عُدد پیراسته
بودند یکی از صحابه گفت بعضی گویند ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه که سلمه بن سلامه بن
وقش میگفت که امروز ما بجهة قلت مغلوب نخواهیم گشت و چون حضرت رسالت بشنید
صلی الله علیه وسلم ازین سخن کراهت آمد آنحضرت را تا گویند که انهزام و شکستگی که در
ابتدا بلشکر اسلام رسید از شوم همین سخن بود که بکثرت عدد خود نازیده بودند تا بدانند که
فتح و نصرت بکثرت عدد و عُدد نیست بلکه بامر الهیست سبحانه و تعالی خواه لشکر
قلیل و خواه کثیر و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا الآیه بیان این معنی فرموده آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام
بوادی حنین در آمده و لشکر را در کمینگاه ها نشانده و وصیتشان چنان کرده که چون مسلمانان
غافل در میدان در آیند شما بیکبار حمله آورده ایشانرا تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وقت سحر بود که تهنیه لشکر خویش نموده علم بعمر بن الخطاب داد رضی الله عنه و دیگری بمرتضی علی
کرم الله وجهه و دیگری بسعد ابی وقاص رضی الله عنه و همچنین هر قبیلهٔ از قبایل عرب را لوای
اختصاص فرمود و چون گذرهای تنگ بود سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدده
بوادی حنین در آمدند و مخالفان انتهاز فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیراندازان
جلد تیرها بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمه لشکر خالد بن الولید بود با بنی سلیم که بی خبر هوازن
بر ایشان هجوم نموده تیرباران کردند خالد روی بفرار آورد و نو عهدان که در اسلام عنقریب
در آمده بودند متابعت خالد بن الولید نمودند چه اکثر ایشان سلاح نداشتند دیگر تفرقه در میان
لشکر اسلام بمرتبهٔ واقع شد که بیش از معدودی چند در پیش آنحضرت نماندند و از جملهٔ دلاوران

که آنروز ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبد الله مسعود و ابو سفیان الحارث بن عبد المطلب
و اولاد او جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید و برادر مادری او ایمن بن
ام ایمن که محافظت آنحضرت می نمودند درین اثنا مالک بن عوف گفت محمد را بمن نمایید تا
بقتل او پردازم و چون برآنحضرت اطلاع یافت متوجه آن جانب گشت و ایمن بن ام ایمن سر راه
بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت و بعد از آن مالک هرچند جد و جهد نمود تا
خود را برسول رساند صلی الله علیه وسلم اسب مبادرت ننمود و حق تعالی حبیب خود را از شر او
صیانت فرمود و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینمایند خواست که ایشانرا بفحوای فاصبر کما صبر اولو العزم من
الرسل تسکین دهد تا بر محاربت مصابرت نمایند و بر استر سفید در عقب مردم میراند و میگفت
یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی میفرمود الی این ایها الناس
اصحاب چنان مهم را بفرار قرار داده بودند که از غایت تعجیل به پس نگاه نمیکردند و آنحضرت
استر خود بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود ابو سفیان الحارث عنان استر گرفته و عباس
رکاب فلک فرسای اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب منقولست که هرکس از جماعت اعدا که تعرض آنحضرت یا با و توجه می نمودند کشته
میگشتند و روایتست که آنروز چهار کس پیش آنحضرت نماندند سه از بنی هاشم علی و عباس
و ابو سفیان بن الحارث و یکی دیگر از غیر بنی هاشم و آن عبد الله مسعود بود رضی الله عنهم اجمعین
علی و عباس پس طرف پیش روی آنحضرت نگاه میداشتند و ابو سفیان عنان استر و عبد الله
مسعود طرف چپ را محافظت می نمود و روایتی هست که آنحضرت تنها بماند که با وی هیچکس
نبود و روایتی نیز هست که زیاده از چهار بودند چنانچه عنقریب گذشت و بجایی رسید که نو
عهدان دین اسلام که هنوز سینه پر کینهٔ ایشان از چرک شرک بتمامی پاک نگشته سخنان بر
طبق مراد اهل عناد میگفتند چنانچه یکی میگفت که امروز روز آن روز است که همه سحر باطل شود
و دیگری صفوان بن امیه را گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند صفوان در جواب
او گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن خاموش که
حق تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متولی من باشد مرا خوشتر می آید
از آن شخصی که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کنند که چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ
شاید فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود از آنحضرت بکشم چون تلاقی فریقین دست داده

فریق اهل اسلام روی بگریز آوردند شیبه میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مرکب خویش
فرود آمد بتهیهٔ اسباب خود ساختگی می نمود از مرکب فرود آمدم وقصد آن کردم که از دست
راست آنحضرت درآیم عباس عبدالمطلب را دیدم چون سد سکندری با زرهی سفید چون نقرهٔ
خام بمحافظت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده گرد از جبین مبین آنحضرت پاک میکرد نتوانستم
که آنجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ درآیم دران حال دیدم که پسر عم او ابو سفیان
بن الحارث بر طرف یسار او ایستاده گفتم ازین جانب هم میسر نخواهد شد آنگاه از عقب او
درآمده خواستم که تیغ خود را بوی رسانم ناگاه دیدم که زبانهٔ آتش بتمام مانند برقی ظاهر شد
ومیان من واین زبانهٔ آتش حجاب شد وچنان در لمعان آمد که قریب بآن رسید که مرا
بسوزد واز کمال خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت بمن التفات نموده گفت
یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده قیام نمودم دست مبارک بر سینهٔ من فرود آورد وگفت
اللهم اذهب عنه الشیطان وبخدا که دران وقت آنحضرت نزد من دوستر شده بود از گوش
وچشم من آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم واگر دران ساعت پدرم در قید
حیات بودی وبعداوت رسول صلی الله علیه وسلم با من در قتال درآمدی البته شمشیر را بروی
حکم می ساختم وبا کافران آغاز جنگ کردم وخدا میداند که دوست میداشتم که خود را
وقایهٔ نفس او سازم بعد از ان استر آنحضرت را پیش آوردند وسوار شد وبجانب دشمن
توجه نمود وایشان هزیمت نموده متفرق گشتند وحضرت بخیمهٔ خویش مراجعت نمود ومن هم
درآمدم تا روی مبارکش را ببینم وغرض من از درآمدن جز این نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف
شوم آنحضرت فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس
خویش میخواستی وهرچه در ضمیر من بود بگفت از ان چیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته بودم
لاجرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد از ان گفتم استغفر لی گفت غفر الله
لک آورده اند که چون اصحاب در حنین متفرق گشتند وحضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم با یکچند معدود که چهار نفر بودند باصح روایات باقی ماندند حضرت اشارت
بعباس فرمود که ای عباس ندا کن با این طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة
یا اصحاب سورة البقرة وعباس که جهوری الصوت بود بموجب فرموده آواز برکشید
اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف وجوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم
صلی الله علیه وسلم بشتافتند وآن سرور را بسلامت یافتند واول گروهی که بسعادت
تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت مشرف گشتند عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان

پرسید که با شما دیگری هست گفتند یا رسول الله ولیکن اگر به برکت الفاظ میمون از خدمت تیغ
بازمانیم وجان نازنین در قدم تو می افشانیم وبعد از ان نصرت قرین حال آن سپاه شد تمام
چنانچه ایزد سبحانه وتعالی در قرآن مجید وفرقان حمید میفرماید ثم انزل الله سکینته علی رسوله و
علی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها الآیه نقلست که چون عباس بفرمان آنحضرت آواز برداشت
واصحاب بخواند یاران که در اقطار واکناف آن بیابان منتشر بودند چون آواز عباس
بشنودند بر صوب آواز روان شدند وبعضی که مراکب ایشان در سیر سرعت نمی نمودند
از مرکب فرو جسته بجانب آواز عباس چون زنبور بجانب یعسوب خویش شتابان گشتند
باین طریقه تا قریب بصد کس جمع آمدند واز سر وثوق حمله بر مشرکان آوردند وآنحضرت
باین کلمه تکلم فرمودند الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد ونیران قتال اشتعال یافت
بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرود آمدند ومشتی خاک برگرفته بجانب کفار
انداختند وبروایتی آنکه اشارت بمرکب فرمود فی الحال استر بخسبید تا آنحضرت قبضهٔ از خاک
برداشت بجانب دشمنان انداخت وبزبان مبارک راندند که شاهت الوجوه
وهیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم ودهان او از ان خاک پر شد وبروایتی آنست که
همچنان سواره از علی مشتی خاک بستاند وبروایتی از عباس وبجانب دشمنان افکند وفرمود
انهزموا ورب محمد وبروایتی فرمود اللهم انجز لی ما وعدتنی وبروایتی این دعا بخواند که اللهم لک الحمد
والیک المشتکی وانت المستعان جبرئیل علیه السلام با آن سرور گفت که یا محمد امروز ترا تلقین
فرمود حق تعالی کلماتی که بموسی تلقین فرموده بود در حین انفلاق بحر از برای او واصحاب او وجابر بن عبد الله
انصاری گفت رضی الله عنه که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن مشت خاک یا سنگ
ریزه از کف مبارک خود بیرون پاشید آواز آن سنگ ریزها در گوش من چنان نمود که
گویا از آسمان در طشتی می ریزد وکریمهٔ وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین
منه بلاء حسنا ناظر این قصه است وروایتست که هر سنگ ودرختی که دران جنگ گاه
بود در نظر مخالفان سواری می نمود که گوید که در طلب ایشان بود واز جبیر بن مطعم روایت
کرده اند که گفت دران حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده رو بکفار نهاده دیدم
که از آسمان چیزی بر مثال کسای سیاه پیدا شد ودر میان ما وقوم افتاد نگاه کردم
مورچهای سیاه بود که دران صحرا منتشر شد وتمام آن وادی از ان مملو گشت ومرا هیچ شک
نماند که فرشتگان بودند که در نظر من چنان نمودند بعد از ان دیدم که هزیمت بر هوازن
افتاد واصحاب نصرت شعار معدلت دثار بر عساکر مغلوب کفار بیکبار غالب آمدند

وار باب شقاق ونفاق مغلوب گشتند • وسعید بن جبیر رضی الله عنه گوید که حق تعالی در آن
جنگ بمدد رسول خود صلی الله علیه وسلم پنج هزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن
لشکر بعد از انقضای حرب میگفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند وجامهای
سفید دربر داشتند • وقاتلان لشکر ما ایشان بودند واین سخن بعرض همایون رسیده فرمود که
آنها ملایکه بودند • واز مالک بن اوس روایت کرده اند که گفت چندکس از مردم من که در جنگ
حاضر بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشت
سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند از ما که بچشم ما از آن در نیامد ودلهای ما
آمد وقلق واضطراب عظیم بر ما استیلا یافت ودر میان زمین وآسمان جمعی مردم سفید
پوش دیدیم بر اسبان ابلق سوار که علاقهای میان هردو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت
ومجال آن نبود از غایت دهشت که تیز در ایشان نگریم نقلست که در وادی حنین شخصی از
مشرکان جرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاد واو شجاعی بود سفاک وبی باک عظیم
الجثه وطویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکه او ننهادی ودر برابر او دست
جرات از آستین جلادت بیرون نیاوردی • وابو جرول از سر غرور وتهور رجزی میخواند و
مبارز میطلبید واصحاب کرام در محاربهٔ آن کافر لعین احترام توقف می نمودند که ناگاه شیر
بیشهٔ هیجا علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابو جرول شد • وبزخم تیغ آبدار دمار از آن مدبر خاکسار
بر آورده بجهنمش فرستاد چنانچه اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر وقوی دل گشتند
ومشرکان خوار ونگونسار شدند • وچهار کس از سپاه اسلام بفوز شهادت رسیدند وهفتاد
کس از مخالفان راه دوزخ پیش گرفتند • وهوازن وثقیف با قبح وجهی روی از معرکه برتافتند
ودر آن روز از مال غنایم شش هزار برده وبیست وچهار هزار شتر وچهل هزار اوقیه نقره
وزیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام واصحاب پیغمبر علیه السلام افتاد واز
ظهور این فتح غیبی وامداد عساکر لاریبی بسیاری از ارباب نفاق وشقاق بحلیهٔ ایمان
متحلی شدند • ودر دایرهٔ متابعان حضرت نبوت شعاری درآمده سر بر خط مطاوعت نهادند
وچون بتجدید عنایت الهی ونصرت واعانت کماهی قرین اصحاب ظفر انتساب گشت
مخالفان بسه فرقه شدند طایفهٔ با مالک بن عوف گریزان وخایف روی بحصن طایف نهادند
وگروهی بطرف بطن نخله گریختند • وزمرهٔ بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند بآن جانب
شتافتند وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام
وابو موسی اشعری برادرزادهٔ ابو عامر مذکور وسلمة بن الاکوع در آن میان بودند در عقب

گریختگان بجانب اوطاس فرستاد ولشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و
جدال اشتغال نمودند • وابو عامر که امیر آن سریهٔ خیر البریه بود بفوز شهادت فایز گشت ودر کیفیت
شهادت وی روایات ورود یافته اصح آنکه ابو موسی گفت برادرزادهٔ ابو عامر رضی الله عنهما که
چون بمحاربه ومقاتلهٔ اوطاسیان پرداختیم وبا دشمنان بجنگ در پیوستیم در اثنای حرب
مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنانچه تیر در آنجا نشست من پیش وی رفتم وگفتم که این بجانب
تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم واو میگریخت آخر گفتم که شرم نمیداری
که میگریزی ودر مقابله بمقاتله در نمی آیی پس باز ایستاد وشمشیر بر یکدیگر کشیدیم وآخر الامر اورا
بقتل رسانیدم ونزد ابو عامر آمدم واورا از قتل صاحبش خبر کردم مرا گفت تیر را از زانوی من
بکش بکشیدم خون از جراحت وی مانند آب روان شد وچون حال بر این منوال دید طمع از حیات
خود ببرید وگفت ای برادرزادهٔ من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسان واز آنحضرت
استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند وامارت لشکر را بمن تفویض نمود وحق تعالی بدست
من آن فتح میسر گردانید • وابو عامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد وچون نزد حضرت
معاودت نمودم ودر خانهٔ آن سرور در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند وآن
لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود وقصهٔ لشکر وپیغام ابو عامر واستدعای او معروض
داشتم آنحضرت آب طلبیده وضو ساخت • ودو رکعت نماز بگذارد وبعد از آن دستهای مبارک
برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل وی بنمود ودعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر واجعله
من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای دعا فرمود که اللهم
اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما • ودر محاربهٔ اوطاس بسیاری از قبیلهٔ بنو
ریاب از جملهٔ مسلمانان بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلکت بنو ریاب حضرت فرمود
اللهم اجبر مصیبتهم نقلست که درید بن الصمه که ذکر وی پیشتر گذشت وسردار مشرکان بود
بعد از صد وشصت سال عمر در کفر بدست زبیر بن العوام کشته گشته روی بدرکات جهنم نهاد
القصه که لشکر اسلام از این غزو شاد وکامران مقرون بصنوف لطایف واحترام با غنایم
بسیار از مواشی وحواشی وخدام بآستانهٔ عالی مقام سید انام علیه الصلوة والسلام
بازگشتند واین فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشته از آنجا مراجعت نمودند نقلست که
سید عالم علیه الصلوة والسلام امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند ومضبوط
نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد • ومنادی را فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلا یغل هرکس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب

سوزنی از انجمله برداشته بود و بزوجهٔ خویش فاطمه بنت عتبه داده از وی بستاند و داخل مغانم
گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضهٔ اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از
زمرهٔ سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با وی
خشونت نموده هر چند گفت که من همشیرهٔ رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
متصرفان او را درین قول مصدق نداشتند تا آنزمان که او را بر شتری نشانده بنظر کیمیا اثر
آن سرور رسانند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفتند هیچ نشانی
درین باب هست شیما بعضی از وقایعی که مر آنحضرت بیاد می آمد تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم او را شناخته از برای او برخاست و ردای معطر پس از برای وی بگسترانید و او را
بر انجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود
شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از ان حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با وی گفت اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای تا ترا
چیزی بخشم تا بدیار خویش روی شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و
رسول صلی الله علیه وسلم او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص کرد و نیز
بقبیلهٔ او فرستاد روایتست که چون شیما تحلی بحلیهٔ ایمان روی بجانب وطن نهاده
بمقصد رسید قوم و قبیلهٔ او با گفتند که چرا خواهش ننمودی تا رسول صلی الله علیه وسلم از جرم
بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمهٔ وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره
ساخته و سوخته و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام لشکر ظفر مآب نصرت انجام از عقب گریختگان
حنین می فرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابند او را محفوظ و مضبوط گردانید
تا نگریزد و سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور
بازگشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او محبوس بود تا روزی که شیما بالتماس قوم و عشیرت
بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را بشیما بخشید و از بقایای
اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا منتظمند
حضرت فرمود که تو بازگرد و با قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت
و در جعرانه با شما ملاقات نمود و اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت
نبوی در جعرانه با شیما و قوم او ملاقات فرمود اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی
داشت
آثار در دفاتر مشکین مجار چنین مثبت ساخته که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف

و هوازن که از معرکهٔ حنین گریخته بجانب طایف رفتند و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه
داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار
رسیدند دروازها را در بستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته دل بر جنگ نهادند و
کیفیت واقعه معلوم آنحضرت گشت عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح بعلی بن ابی
طالب رضی الله عنه داد و ابو عبیدهٔ جراح با خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف
الروایتین مقدمهٔ لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با کتیبهٔ خضرا متوجه دیار طایف
گشت و در راه گذار آنحضرت بقصر مالک بن عوف افتاد فرمان داد تا آتش دران زدند
و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیر باران
عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند بیت گران تیر باران کنون آمدی
بجای نم از ابر خون آمدی و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت پناه میرسید
بفرمود تا معسکر همایون را دران محل رفیعی که اکنون مسجد طایف است بردند آنحضرت اصحاب
ارباب احتساب را بقطع نخیلات و کروم ایشان فرمود چون مردم حصار ازین واقعه
آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برگشادند که از برای رعایت رحم بفرمای تا لشکریان از قطع
این درختان باز ایستند حضرت فرمود که انی ادعها لله و للرحم و در مدت محاصره که بقولی
هژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح و زخم
دار بازگشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طایف
عبد الله بن ابی بکر بود رضی الله عنهما و دران اوان محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا
کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد و قریب به بیست مملوک از قلعه
بزیر آمده سعادت بساط بوس دریافتند و حضرت ایشانرا آزاد فرموده رقاب ایشانرا
از ربقهٔ عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشانرا بیکی از ملازمان سپرد تا بمؤنات
آنجماعت خبر دارند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان
آوردند و مقالید قلعه تسلیم کردند التماس نمودند که بندگان ما را بما باز فرست فرمود که
ایشان آزادان خداوند عالمیانند جل ذکره هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند نقلست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی
داشت درمیان صدیق اکبر گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص
نیستی که این قلعه را فتح نمایی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم
خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که چون خوله منکوحهٔ عثمان بن مظعون از آنحضرت

شنیده بود که آن قلعه امسال فتح نمیشود با عمر خطاب رضی الله عنه تقریر کرد عمر از آنحضرت استعلام
آن خبر نموده بعد از رخصت ندای کوچ درداد اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح
حصار ناکرده چگونه مراجعت نماییم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای
قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند و حضرت فرمود که فردا کوچ
خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند
نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را با جمعی از اصحاب
مقرر فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرماید و هر بتخانه که ببیند ویران کند و بتان بشکنند
علی رضی الله عنه چون از لشکرگاه بیرون رفت در راه بطایفهٔ از قبیلهٔ خثعم ملاقات
کرد از دلاوران و شجاعان ایشان شخصی از آن قوم که بر زور بازو و قوت و نیروی خود
اعتماد کلی داشت در میدان درآمده مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام را یارای
آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آهنگ
محاربه او کرد و هر چند ابو العاص بن الربیع که داماد رسول بود صلی الله علیه وسلم گفت سزاوار
نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین از منع او ممتنع نشد و گفت
دیگری چون در معرض درنیاید ضرورت خود باین امر قیام باید نمود فاما اگر چنانچه من درین
محاربه بقتل رسم تو برین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با آن مخالف
در میدان مصاف درآمد و با شمشیر آبدار آن غدار بی مدار را بدار البوار فرستاد
و بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت همه را بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم
بر در حصن طایف انتظار قدوم آنحضرت میکشید و چون سلطان اولیا بخدمت سید
انبیا صلی الله علیه وسلم آمد چشم منور آنحضرت بر روی مبارک علی افتاد تکبیر گفت و با او
خلوتی ساخت و با وی تنها راز گفتن آغاز نهاد جابر گوید رضی الله عنه که در هنگام خلوت
و مساره پنج با ولی عمر با رسول گفت صلی الله علیه وسلم با علی راز میگویی و با او خلوت میکنی
آنحضرت فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی با وی رازی نمیگویم بلکه الله تعالی با وی
راز میگوید نقلست که در حین مراجعت آنحضرت اشتر شخصی از لشکریان غزوهٔ طایف
بر پهلوی شتر آنحضرت چنان نزدیک شد نعل غلیظ وی ساق مبارک آنحضرت را
بیازرد آن شخص میگوید که آنحضرت تازیانهٔ بر پای من زد و گفت دورتر ران که ساقم را
دردمند کردی چون روز دیگر شد کسی از برای من بفرستاد من وهم کردم انتقام معامله
دی روز بر دل قرار دادم چون بشرف پای بوس آنحضرت یافتم فرمود دی تازیانهٔ من

بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد نعجه بمن داد
و دیگری از اصحاب گوید که رسول صلی الله علیه وسلم چون بمنزل قرن رسید بر ناقهٔ قصوا
سوار بود و من بر پهلوی ناقه میرفتم و آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاقات
حسنه آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه وسلم بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر
تازیانه بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست
گوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود و من گوسفندان را رأس المال خود ساخته صاحب
ثروت و مکنت شدم والله الموفق ذکر نزول آنحضرت در جعرانه و بیان شمهٔ از عطایای
بی کرانهٔ او آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بموضع جعرانه معسکر همایون تعیین فرمود
بعد از آن دست مبارک ببذل گشود تا جمعی از نومسلمانرا که بمولفهٔ قلوب موسوم بودند
عطایای ارجمند داد آورده اند که در زمانی که نقود و غنیمت را نزد آنحضرت جمع کرده بودند
ابو سفیان بن حرب که با مساک شهرتی داشت فرصت غنیمت شده در مجلس همایون
حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی و آن سرور تبسمی فرموده و ابو سفیان
تحریک سلسلهٔ طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار چهل اوقیه نقره باو انعام فرمود
و صد شتر دیگر بران بیفزود ابو سفیان گفت پسرم را یزید بعطایی سرافراز گردان رسول صلی الله
علیه وسلم اشارت فرموده تا موازی انعام ابو سفیان بپسر وی یزید تسلیم نمودند و هنوز
قوت طامعهٔ آتش تسکین نایافته گفت پسر دیگرم معاویه کرم فرمای حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم نفرمود تا بمعاویه چهل اوقیه نقره و صد شتر دیگر بدادند ابو سفیان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در اوان آشتی الحق
غایت کرم و مروت بجا آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را
صد شتر داد دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و هر یک از
رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریهٔ
ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن
فزاری را صد شتر صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن جاریهٔ ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعید
بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری پنجاه شتر پنجاه شتر انعام فرمود و علما را
درین اختلافست که این عطایا از خمس بوده و یا از مجموع غنایم تحقیق پذیرفته فرقهٔ بر خمس حمل
داشته اند و گروهی از کل و هر کدام دلیلی تشبث نموده اند و در سیر مذکور است نقلست که
در آن روز عباس بن مرداس سلمی را چهار شتر داد و عباس ازین صورت ملول و محزون گشته

از سر غضب بیتی چند بگفت و چون ابیات مسموع حضرت رسالت گشت صلی الله علیه و سلم
ملتفت بجانب علی بن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن علی
برخاست و دست عباس گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی
برید علی فرمود که بانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده قیام خواهم نموده همچنین می برد او را
تا بحظیرهٔ ابل رسیدند انگاه علی مر عباس را گفت اختیار کن ازین شتران از چهار تا صد
عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و چه نیکو خویید و علیم عباس
گوید که علی دران زمان با من گفت که رسول صلی الله علیه و سلم بتو چهار شتر ارزانی داشته
و ترا از جملهٔ مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جملهٔ مخلصان
شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بانچهار شتر اکتفا کن و اگر میل آن که در سلک
مولفهٔ قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میفرمایی علی گفت ترا آن
بهتر که بدادهٔ خدا و رسول او خورسند گردی و بمال دنیی که ظلیست زایل فریفته و پای بند
نگردی عباس گوید که با علی گفتم هرچه تو فرمایی رضا دهم و در امتثال حکم تو منت بر جان خود
نهم روایتست که چون سید کاینات صلی الله علیه و سلم این نوع عطای جمعی بصنادید
قریش و رؤسای عرب انعام فرمود تا دلهای ایشان باسلام و مسلمانی پیدا شود و دربارهٔ
انصار ازین معنی اندوهناک شدند و با یکدیگر میگفتند که این نوع عطایا و عین لطف در شان
قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و دربارهٔ ما هیچ انعامی نمی فرماید و در روایتی آنکه گفتند
که آنحضرت باهل و بنی عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هرجا شفقتی و رحمتی است ما را
بشارت آن امر میفرماید و حال آنکه خون مشرکان از سر شمشیرهای ما میچکد و این سخن
بسمع همایون آنحضرت رسیده فرمان داد تا انصار در خیمهٔ مجتمع شوند و غیر از انصار کسی
با ایشان نباشد چون بفرمودهٔ عمل نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با علی نزد
ایشان رفته بنشست و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه فرمود که ای انصار این چه سخنست که
از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستید یا نی عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله
اکابر و رؤسای ما نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات چنانچه رسم ایشانست بر زبان
می آرند آنحضرت فرمود که نه من آمدم بشما در حالی که شما بکنار گوی بودید از آتش
پس حق تعالی شما را از آن آتش رهایی داد بسبب من ایشان گفتند بلی لله و لرسوله المن
و الطول و در روایتی آنکه فرمود من شما را یافتم گمراه و حق تعالی شما را بسبب من هدایت
ارزانی فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت می نمودند فرمود نه شما دشمنان یکدیگر بودید

حق تعالی بسبب من میان شما الفت و محبت نهادند و نه شما اندک بودید حق تعالی برکت
من شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید حق تعالی شما را بسبب من غنی گردانید
حضرت این نوع سخنان میفرمودند و ایشان تصدیق میکردند بعد از آن فرمود که چرا سخن
نمیگویید گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو بر ما فراوانست حضرت فرمود
که اگر خواهید بگویید و دران گفتن صادق و مصدق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که
ترا قوم تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم و کسی بتو نمی پرداخت ما نصرت و اعانت
تو بجا آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی
ما سخاوت و جود نسبت بتو پیش بردیم و خایف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت
صلی الله علیه و سلم سخن باینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاستند
بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرافراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او
خشنود گشتیم اموال خاصهٔ ما را اگر رسول خواهد قسمت نماید که ما را نظر بر متابعت تست
نه بر متاع دنیی ما را اندیشهٔ بیم مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه فرمود که قریش قریب العهدند بجاهلیت و مصیبت و من خواستم که تدارک مصیبت ایشان
نمایم و قلوب انجماعت را الفت دهم با ایمان و قولی آنکه فرمود ای گروه انصار در خشم شدید
مال بمؤلفهٔ قلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتمادی دارم
شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز می گردند و شما با رسول خدا بجای
خویش مراجعت می نمایید سوگند بخدا که بهترست آنچه شما بآن معاودت می نمایید بعد از آن فرمود
که جعیل بن سراقهٔ ضمری که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بوده
او را ازین غنایم هیچ نداده ام و هریک از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از قبایل
بر عیینه و اقرع مر جعیل بهترست که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب است
تا در سلک اهل اسلام درآیند و میخواهم که وثیقه بنویسم که بعد از من بحرین خاص از آن
شما باشد که بهترین مواضعست که حق تعالی فتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه
و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیی احتیاجی نیست و از مال و متاع آن
آسایشی نی آرزو مباد آنکه سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که از چنان روزی چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش
خواهد آمد دست در عروهٔ وثقای صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او
ملحق شوید موعد شما حوض کوثرست که طول و عرض آن مقدار میان صنعا و عمانست

وعدها و انی او بیشتر از عدد نجوم آسمان • و بعد ازین فرمود که انصار خاصهٔ منند و صاحب
سر من اگر مردی براهی روند و انصار براهی من همراه انصار باشم خدایا انصار را بیامرز
و اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان
تر گشت و شکر حق عز و علا بجا آوردند که بجمال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند
اصحاب روایات و ارباب درایات چنین آورده‌اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک
پای بوس آنحضرت سرافراز گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیهٔ خویش آنحضرت را
آگاهی داده گفت یا رسول الله ما را اهالی و عشیرتیست و بلا و محنتی که بر ما رسیده بر تو مخفی نیست
اکنون بر ما منت نه و رحمت کن تا خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت فرماید • گویند که از
اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی که
خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر ما بجهالت و خصانت
حارث بن شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم • و ایشانرا شیر میدادیم زمام اختیار ما
بقبضهٔ اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست تست هر آینه با ما تفضل و احسان
و بر و امتنان میکردند • و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت
تو امید داریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری که در میان اسیران عمات و خالات
رضاعی و حواضن تو هستند و چون تو بهترین اهل احسانی نظرات عنایت خود از ما باز مگیر
و ما که بانواع ذلت بر خاک غلت افتاده‌ایم بدست کرم ما را دستگیر رباعی
گر چه افتاده بخاک ره از صد خواری • چشم دارم که بدست کرمم برداری • گر چه بس مانده در کام امیدم همه آنست
که به نیک جاذبهٔ لطف عنایش آری • حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات در جواب ایشان
فرمود که من تأخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما بیایید و در این
باب سخن گویید شما دیر آمدید • و با من جمعی مردمند چنین که می بینید و دوستترین سخن نزد من راست
ترین آنست اکنون از مال و سبایا یکی اختیار فرمایید ایشان گفتند ما اهل و عیال را که داشته
از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب عبدالمطلبست بشما باز گذارم
تا مردم از سر حصیص خویش در گذرند • و چون نماز پیشین بگذارم شما بر پای خیزید و در از د
مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر بفرمان عمل نمودند و آنحضرت
در میان یاران برخاست • و بعد از ادای حمد و ثنای باری سبحانه چنین فرمود که اخوان شما
نزد ما تایب و مسلمان آمده‌اند • و رای من بر آن قرار گرفته که سبایای ایشانرا بآن جماعت دهم
وظیفه آنست که هر که باین راضیست بفرمان من قیام نماید • و هر که از سر نصیب خویش

در گذرد و از مالی که حق سبحانه بما ارزانی دارد ما عوض آن بدو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله
ما همه بطیب نفس قبول این معنی کردیم • و در روایتی آنست که اول آنحضرت فرمود که آنچه حصهٔ من
و بنی هاشمست بای گروه هوازن بشما گذاشتیم آنگاه مهاجران بر بای خواسته گفتند که
آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالتست و انصار نیز همین کلمه زبان بر گشادند •
اما اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینة بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین
معنی هم داستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم
بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند که آنچه از ماست برسول صلی الله علیه و سلم تعلق میدارد
و رسول فرمود که هر که راضی نیست بازاء هر اسیری که دارد من او را شش شتر بدهم از اول
غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب کرام استمام آن سرور انام علیه الصلوة
والسلم در شان سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند • و در خلال
این احوال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از گروه هوازن حال و استخبار مالک بن
عوف نموده هوازن گفتند وی در حصار طایفست فرمود که اگر بنزد ما آید مسلمان شود اهل
و عیال و مواشی اموال او را باو دهم و صد شتر دیگر بوی بخشم هوازن این خبر را بمالک
بن عوف رسانیدند و او مبتهج و مسرور در جعرانه بپابوس رسول صلی الله علیه و سلم استسعاد یافته
بحلیهٔ ایمان محلی گشت • و حضرت بوعده وفا نموده مال مالک بوی تسلیم نموده و مالک را
بر قوم خویش • و چند قبیلهٔ دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت نقلست
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ مهم قسمت غنایم در دوازدهم ذی قعدهٔ
سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت
مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرموده • و معاذ جبل و ابو موسی اشعری رضی الله عنهما بجهة تعلیم قرآن
و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت و معه را در تنفیذ احکام شریعت و اجرای اوامر ملت
وصیتها فرموده • و ابو سفیان بن حرب را بنجران که از بلاد یمنست والی گردانید و کثیر بن
عبدالله را جهة معاونت و مظاهرت باو روانه ساخت • و بعد از فراغ ازین مهمات
سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران
آمد • و بقیهٔ که از غنیمت مانده بود آنجا قسمت فرموده و در اواخر ذی قعده یا در ذی حجه بمدینه اوایل
مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید نیز
با مسلمانان حج بگذارد بی آنکه حضرت او را امیر حج گرداند • و در روایتی هست که او سال
او را امیر حج گردانید والله اعلم واقعه دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت آنکه چهار نفر از

بنی ثعلبه بخدمت آنحضرت آمدند و معروض رای رفیع آنحضرت گردانیدند که ما فرستادگان
قوم خویشیم و مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر جا
که باشید تقوی پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمایید هیچ ضرر بدین و ملت شما
ملحق نمیگردد و این مردم را در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روزی مهمانی
کردند و هر یک را چهار اوقیه نقره داده تکمیل فرمودند **واقعهٔ دیگر** هم درین سال زینب
خاتون بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و از برای او
تابوتی مرتب ساختند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابی العاص بن
الربیع بود و سبب بیماری وی نیزه حواله کردن هبار بود در اوان خروج او بود از مکه چنانچه
مرقوم رقم کلک بیان گشت و از وی دو فرزند باز ماند یکی علی که حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم او را در روز فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه درآمد و او قریب ببلوغ
رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری امامه که بعد از فوت فاطمه رضی الله عنها
بوصیت وی امیر ویرا بنکاح خود درآورد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال ابراهیم پسر حضرت
نبوت پناهی از نشیمهٔ غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریهٔ
قبطیه بود چنانکه ذکر او گذشت و این بشارت را ابو رافع بسمع حضرت نبوی صلی الله علیه
و سلم رسانید و حضرت ابو رافع را غلامی بخشید بموکافات و کبشی از برای آن نور دیده عقیقه
ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمان داد تا موی
سرش را دفن کردند **واقعهٔ دیگر** هم درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد
و در آن وقت منبر ساختند و در تعیین استاد اختلاف بسیار واقعست و در کتب سیر
مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب محراب نهادند و در آن مسجد
ستونی بود از چوب خرما که حضرت بجهت صعود منبر از آن ستون گذشته بمنبر برآمدن آن
ستون چون آواز آنحضرت شنید و آن سرور را نزد خود ندید آغاز حنین و ناله کرد و **بروایتی**
آوازی کرد چون آواز شتری که بچه خود گم کرده باشد **و بروایتی** آنگاه آن ستون بشکافت چنانکه
حاضران از توهم سقوط شد پس آنحضرت فرمود که هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب پاره یاران
متوجه آن ستون گشته ناله او بشنیدند و بسیار بگریستند و او همچنان ناله میکرد تا آنحضرت
از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم بنبت
باز گردانم در آن محل بنشانم تا باز سر سبز و خرم و شاداب گردی و میوه ها بار آری و اگر خواهی ترا
در زمین بهشت بنشانم تا از جویها و چشمهای بهشت آب خوری و میوه های خوب بار آری

و صالحان از اولیاء الله از میوه های تو تناول نمایند و آن ستون طلب آخرت کرد بر دنیا و گویند
در آن حین که آنحضرت آن ستون را در بر گرفته بود می فرمود **نعم قد فعلت نعم قد فعلت** از آن
حضرت پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد تا او را در بهشت غرس نمایم و گفت مرا در بهشت
بنشان تا اولیا از میوه من تناول میکنند و هرگز پوسیده نگردم و من میگفتم **قد فعلت** انگاه آن
حضرت بر منبر رفت و روی بمردم آورد و فرمود او را مخیر ساختم او آخرت را بر دنیا اختیار
نمود و اگر او را تسکین نمیدادم تا روز قیامت از مفارقت من می گریست **نقلست** از امام
حسن بصری رحمة الله علیه که چون حدیث حنین روایت فرمودی گفتی ای گروه مسلمانان چوب
پاره از شوق رسول خدای صلی الله علیه و سلم ناله میکند پس شما سزاوار ترید بآنکه مشتاق لقای
او باشید چنانچه مولانا جلال الدین رومی میفرماید بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را
کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو **روایتست که** آنحضرت فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانچه
در مثنوی فرموده آن ستون را دفن کرد اندر زمین تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر که را یزدان بخواند از همه کار جهان بیکار ماند **و بروایتی** هست که ابی بن کعب آن ستون را
برداشت و بخانه خود برد و آن ستون نزد او بود تا خوره آنرا بخورد و بصحت پیوسته که آن
حضرت فرمود که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی **آورده اند که** رسول
صلی الله علیه و سلم چون بر منبر می نشستند منبر سه پایه داشت بر پایهٔ سیم می نشستند و
پای مبارک بر پایهٔ دویم می نهادند چون خلافت بابوبکر صدیق قرار یافت جهت رعایت ادب
بر پایهٔ دویم می نشست و پایها را بر پایهٔ اول می نهادند و چون نوبت خلافت بعمر فاروق
رسید بر پایهٔ اول می نشست و پایها را بر زمین می نهاد و چون عثمان ذو النورین بر مسند خلافت
متمکن گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشست چنانچه حضرت مولوی در مثنوی
آورده است قصهٔ عثمان که بر منبر برفت • چون خلافت یافت بشتابید تفت
منبر مهتر که سه پایه بدست • رفت ابوبکر و دویم پایه نشست • بر سیم پایه عمر در دور خویش
از برای حرمت اسلام کیش • دور عثمان آمد آن بالای تخت • بر شد و بنشست آن محمود بخت
پس سوالش کرد شخصی بو الفضول • کان دو ننشستند بر جای رسول • پس تو چون جستی از ایشان برتری
چون برتبت تو ازیشان کمتری • گفت اگر پایهٔ سیم را بسپرم • وهم آید که مثال عمرم
بر دویم پایه شوم من جای جو • گویید مثل ابو بکرست او • هست این بالا مقام مصطفی
وهم مثلی نیست با آن شه مرا **آورده اند که** معاویة بن ابی سفیان بمروان بن الحکم که از قبل وی
در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع توانی منبر حضرت را از برای ما بشام فرست مروان

فرمود تا منبر را از موضع خود بر کنند بعزم آنکه بشام فرستند بیکباره مدینه ظلمانی و تاریک گشت
وبروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستارها نمودار شد و فتنهٔ عظیم در میان
بدید آمد مروان چون آن حال بدید از خانهٔ خویش بیرون آمد و خطبهٔ بخواند و گفت جهة برداشتن
منبر از محل او فرمان معاویه بود که آن منبر را بلند گردانم و درودگری بطلبید و شش درجهٔ
دیگر از پایین بر منبر بیفزود و سبب آن گفت که مردم بسیار شده اند خواستم تا همه خطیب را
به بینند و سخن او بشنوند گویند منبر بر همان حال بود و اگر قصوری پدید می آمد اصلاحش
هم بران منوال می نمودند در تاریخ سنه اربع و خمسین و ستمایه آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر
نیز بسوخت والله اعلم

باب دهم در وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

و درین باب واقعاتی که بظهور آمده مفصلاً تبیین گردد واقعهٔ اولی آورده اند که
در مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمال صدقات تعیین فرمود
تا بقبایلی که اسلام محلی گشته بود بدر روند و زکوة اموال که مقرر فرموده بود جمع کرده بمدینه آرند
و از جملهٔ عمال یکی بریدة بن الحصیب الاسلمی بود رضی الله عنه که او را باسلم و غفار فرستاد و بعضی
بجای او کعب بن مالک گفته اند و عباد بن بشر را بسلیم فرمود و عمرو بن العاص را
بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث جهنی را به بنی جهینه و بشر بن سفیان
کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی
با بنی تمیم بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت
خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود با بنی کعب گفتند که با جماعتی که
متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده و درین ملت ادای زکوة از جملهٔ واجبات
بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از اینجا
شتر بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون صورت برین منوال
مشاهده کرد از میان ایشان جست بیرون آمد و فرار بر قرار اختیار کرد و بر جناح
تعجیل جازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت گردانید حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با یاران گفت که کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن
حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را
گرفته نزد تو آرم حضرت پنجاه سوار که غیر مهاجر و انصار بودند نامزد وی فرمود عیینه
با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمودند و روز از نظر اغیار مختفی
می بودند و بدین طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای

اهل عنبر را از مردان خالی یافتند و دست بغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن
و سی کودک برده و اسیر گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند حضرت فرمود تا اسیران را
در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن طایفهٔ از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد
بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب
سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلدهٔ مبارک رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ
خویش ملاقات کردند آنگاه روی بمسجد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم
و در آن زمان پیغمبر علیه السلام در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها بنوم و استراحت مشغول
بود و آن جماعت را معلوم نبود که رسول صلی الله علیه وسلم در کدام حجره است و از غایت
اضطراب بدر هر حجره که میرسیدند فریاد بر می کشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال و
اهل مسجد بتسکین می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شده از حجره بیرون
آمد و فرمود این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضهٔ نماز
پیشین بجماعت بگذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت و بنو تمیم بر سر راه آنحضرت آمده معروض
داشتند اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی بظهور پیوندد زنان ما را اسیر کرده آورده اند که
حضرت در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره در آمد و سنت نماز پیشین بگذارد و بعد
از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت
ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش
بود و نکوهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ گفتی آن
خداوند است سبحانه و تعالی که مدح او زینت و ذم او مذلت بود شما مقصود خود بگویید
ایشان متفق الکلمه گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ما بالشعر بعثت ولا بالفخر امرت ولیکن آنچه خواهید
بگویید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت
برخیز و خطبهٔ بخوان عطارد برخواست و زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی بگشاد
و بعد از آن شرف فخر و قبیلهٔ بنی تمیم بیان کرد و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد
حضرت خطاب بثابت بن قیس شماس کرد تا در جواب او خطبهٔ بخواند و ثابت خطبهٔ
در غایت فصاحت و نهایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار
جل جلاله و ذکر شهادتین و مشیر بخصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضای
وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم زبرقان بن

بدر بر خاست و بیتی چند انشا کرد که از جملهٔ آن بعضی اینست شعر نحن الکرام فلاحی یعادلنا
نحن الرؤس وفینا یقسم الربع • ونطعم الناس عند القحط کلهم • من السدیف اذا لم یونس الفزع
اذا ابینا فلا یابی لنا احد • انا کذالک عند الفخر نرتفع وحسان ثابت بعد از آنکه مرخص
بجواب گشت کلمهٔ چند در سلک نظم کشید که عطارد بر فلک ملک هوارد زبان بتحسین
او بگشاد و بعضی از آن ابیات اینست شعر ان الذوایب من فهر واخوتهم قد بینوا سنة للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته تقوی الاله وکل الخیر یصطنع اکرم بقوم رسول الله شیعتهم • اذا تفاوتت الاهواء
والشیع • و باز از آن جانب اقرع بن حابس بیتی چند برخواند که بعضی از آن ابیات این بود شعر
اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا • اذا اختلفوا عند اذکار المکارم • وانا رؤس الناس من کل معشر
وان لیس فی ارض الحجاز کدارم • وان لنا المرباع من کل غارة • تکون بنجد او بارض التهایم
و باز حسان بموجب فرمان متصدی جواب آن شده بر بدیهه ابیات غرا بگفت که بعضی آن شعر
بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم • یعود وبالا عند ذکر المکارم • هبلتم علینا تفخرون وانتم • لنا خول من بین ظئر وخادم
وافضل ما نلتم من المجد والعلی • فلا تجعلوا لله ندا واسلموا • ولا تفخروا عند النبی بدارم • والا ورب البیت مالت
اکفنا علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم • و چون معارضهٔ از جانبین بنهایت انجامید اقرع
بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را تایید و نصرت داده اند و هیچ مکرمت از و
دریغ نداشته خطیبا و فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی
تمیم در مقام انصاف و تسلیم در آمده مطیع و منقاد گشتند • و کاهل الاسلام گشتند و حضرت
سبایا و اسیرانرا بایشان باز گردانید • و جوایز فراخور ایشان بداد و کریمهٔ ان الذین ینادونک
من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در شان ایشان
نازل شد واقعهٔ دیگر در همین سال نهم از هجرت جناب حضرت صلی الله علیه وسلم حضرت
شاه ولایت را کرم الله وجهه با صد شتر سوار و پنجاه فارس بقبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانه
فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب
روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی شبخون بقبیلهٔ طی رسیدند و دست بغارت
و تاراج بر آوردند و بتخانه کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام
افتاده و رئیس و رئیس قوم عدی بن حاتم طایی فرار نموده بولایت شام رفت
و امیر المومنین بعد از اخراج خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نمود و دختر حاتم را که
زنی با ملاحت و فصاحت بود داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را در سرای که
بجهة نزول و محافظت سبایا مهیا ساخته بودند جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی

صلی الله علیه وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور بایستاد
و گفت یا رسول الله هلک الوالد وغاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت
از وی پرسید که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم در حین عبور آنحضرت التماس
خود را مکرر کرده همان جواب شنید روزی دیگر برادر آن سرا گذشت باز دختر حاتم برخاست
و گفت یا رسول الله دختر رئیس و رئیس قبیلهٔ خویشم پدرم بدار عقبی نقل کرده و برادرم بدیار
شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن
ضعیفه مبذول افتاد قرار بران یافت که با طایفه از آشنایان او بمدینه آیند آنحضرت
او را با ایشان همراه بوطن او باز فرستند • و بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند و دختر
حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر صلی الله علیه وسلم گردانید آنحضرت او را
جامه پوشیده بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخت • و رخصت داد که با انجماعت
بهر جا خواهد رود دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت و چون به برادر ملاقات
کرد عدی از وی پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت با پیغمبرست پادشاه و بهر تقدیر از
ملازمت و مخالطت او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد و چون بمدینه
رسید حضرت در مسجد بود چون در آمد از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی بن حاتم طایی ام
و بنابر آنکه مسجد محل قرار اهل شرک نیست آن سرور برخاست و بجانب منزل مقدس
روان شد • و عدی موافقت نموده در راه پیر زنی ضعیفه عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت با آنحضرت
معروض گردانید و زمانی ممتد آنحضرت بایستاده با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او را
بر آورده عدی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرده با خود گفت که این صفت باری
از صفات انبیا و رسلست • و چون بمنزل شریف در آمد وساده از ادیم که آنرا لیف خرما
آگنده بودند بر داشت و بجهة جلوس عدی بر زمین افکنده فرمود بر بالای این نشین عدی اول
امتناع نموده عاقبت بنابر مبالغه و الحاح آنحضرت بر انجا نشست و آن ذروهٔ افلاک
بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت که این امر نیز از عادات ملوک و سلاطین نیست
بلکه از محاسن شیم انبیای مرسلین است • و بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی
تو فلان مذهب داشتی و فلان میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و ازین سخن عدی را
معلوم شد که وی پیغمبر مرسل است آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام
قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان
بمثابه بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول او اقدام نماید و می شاید که مانع قبول تو مر

دین را از بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی ممتد و عمر دراز یابی
به بینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبهٔ که زنی از قادسیه بر شتر نشسته
تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه
و سلم و می شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت
متعلق باعدای این ملتست بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که قصرهای ابیض از
ارض بابل بر دست مسلمانان مفتوح گشت عدی گفت که آنحضرت بعد از ادای این سخنان
مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیهٔ ایمان متحلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن
وقایع که با من تقریر فرموده بود مشاهده کردیم یکی فتح قصرها و دیگری رفتن زن تنها و شک
ندارم که آن دو واقعه دیگر سمت ظهور خواهد یافت و واقعهٔ ایمان عدی اگرچه در سال نهم
بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت واقعهٔ دیگر
از وقایع سال نهم قصهٔ ایلا بود که درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم قسم یاد فرمود که
یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این واقعه وجوه گفته اند یکی از آن
اینست که رسول صلی الله علیه و سلم روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
تشریف حضور ارزانی فرموده بود و حفصه در آن روز برخصت آنحضرت از خانه بیرون
آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت سریهٔ خویش ماریه قبطیه را طلبیده
با او خلوت ساخته و در آن حین حفصه از منزل پدر باز گشته دید که در حجره بسته است بالضرورة
لحظهٔ توقف فرمود تا حضرت در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه
آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانهٔ من و در فراش من با کنیزک
مباشرت می نمایی پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود
راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم فرمود که هستم و آنحضرت صحبت او را بر خود حرام ساخته
با حفصه در اخفای آن امر وصیت فرمود و حفصه این معنی را قبول کرده اما بعد از غیبت
آنحضرت از غایت فرح و سرور عایشه رضی الله عنها ازین صورت واقف گردانیده
گفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید و چون عایشه
بملاقات آنحضرت استسعاد نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت جاریهٔ
قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج ترا خالص و سالم بماند درین اثنا جبرئیل علیه السلام
بیامد و آیات اوایل سورهٔ تحریم بیاورد و آنحضرت با حفصه عتاب نموده گفت ترا نگفته بودم
که هیچکس را برین سر مطلع نگردانی چرا افشای سر من نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا برین

معنی که واقف گردانید حضرت فرمود نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ مرا خبر کرد خدای دانای باریک
بین و چون این صورت از بعضی ازواج بظهور پیوسته بود دغامتا و همهٔ ازواج تا یکماه از
شرف صحبت آنحضرت محروم گشتند وجه دویم آنست که امهات مؤمنین رضی الله عنهن
از حضرت چیزی چند از نفقه و کسوت می طلبیدند که در تحصیل آن عسرتی بود و حضرت
بواسطهٔ آن محزون و غمگین در خانهٔ نشسته بود و هیچیک بزیارت مرخص گشته صدیق
دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از آن عمر خطاب نیز استیذان نموده بشرف دست
بوس مشرف گشت چون آنحضرت معبوض دیدند عمر گفت بیا تا سخنی بگوییم که موجب بهجت
و سرور آنسرور گردد گفت یا رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من چیزی
خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود برخاستم و بر گردن او زدم کاشکی این صورت
مشاهده تو میگشت رسول صلی الله علیه و سلم از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها که در گرد من
نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه میطلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه
ازین حدیث متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عایشه زد و فاروق اعظم با وی
موافقت نموده مشتی بر گردن دختر خویش حفصه زد و پدران با فرزندان عتاب
کردند که از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی طلب میکنند که در تحت تصرف او نیست و عایشه
و حفصه سوگند یاد کرده گفتند که دیگر آنحضرت را باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند و بواسطهٔ
آن کوفتگی خاطر که آنحضرت را بواسطهٔ ازواج حاصل آمده بود از زنان هجرت گزیده در بالا
خانهٔ مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری
نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازواج طاهرات را
طلاق داد و یاران هر کدام که این خبر می شنیدند بمسجد می آمدند و بسیاری دستوری بار
نمی یافتند تا فاروق اعظم میگوید که من نیز این خبر شنیده بمسجد در آمدم جمعی از اصحاب را
نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته دیدم که میگریستند لحظهٔ پیش ایشان نشستم و اندوه
عظیم بر خاطرم مستولی گشته از آنجا برخاستم و بغرفهٔ مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم
که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشت و جوابی نیافت
آخر الامر باواز بلند گفتم ای رباح ظن من آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گمان برده که
من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام تا جریمهٔ او را ببخشد بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را
بزنم از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که گفت
ای عمر بیا که دستوری فرمود درباره تو و من مراجعت نموده نزد آنحضرت رفتم و بعد از سلام

پیش از آنکه بنشینیم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود که نی با واز
بلند تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانهٔ خود آواز تکبیر عمر شنیدم دانستم که
وی با رسول صلی الله علیه وسلم چه گفت و چه شنید و وجه سیم آنکه از برای زینب بنت
جحش ظرفی عسل بهدیه آورده بودند و وی برای آنحضرت نگاه میداشت چه میل آنحضرت
برای عسل میدانست و چون آنحضرت نزد او تشریف می برد از برای وی شربت عسل
ترتیب می نمود و بواسطهٔ ترتیب آن شربت و تحلیل عسل در آب کاهی زیادت از معهود
نزد زینب توقف مینمود عایشه میگوید من و حفصه با هم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که
حضرت بر هر کدام از ما که در آید باید که با وی گوید از تو بوی مغافیر می آید مگر مغافیر خورده
و مغافیر جمع مغفور است و مغفور صمغ درخت عرفط است که رایحهٔ کریهه دارد و آنحضرت
از چیزهای منتنه احتراز می فرمود چه با ملایکه مصاحب بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی
می شوند و چون حضرت بر یکی از ایشان در آمد آنچه مقرر بود با آنحضرت همان گفت حضرت
فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام در خانهٔ زینب آن زن گفت یعنی
عایشه یا حفصه که جرست نحلة العرفط یعنی چریده است زنبور آن عسل در درخت عرفط
فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل نیاشامم و بعضی گویند که برین معنی قسم هم کرد
و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی و آن زن قبول کرده بوصیت آنحضرت وفا نکرد
و با آن یک گفت جبرئیل علیه الصلوة والسلام آمده سورهٔ تحریم آورد یا ایها النبی لم تحرم ما
احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا اینجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما
الآیه پس حضرت باین سبب سوگند یاد فرمود که یکماه از زنان عزلت گیرد و بیشتر از مفسران
و ارباب حدیث باین قول میل فرموده اند و بالجمله چون از مهاجرت آنحضرت بیست و نه
روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده نخست بخانهٔ عایشه رفت رضی الله عنها صدیقه
استقبال آنحضرت نموده برسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی
و از آن تاریخ تا اکنون بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود که کاهی یکماه بیست
و نه روز است و این ماه از آنجمله است نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عایشه
آیه تخییر که نازل شده بود برخواند یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و
زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله والدار الآخرة فان
للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغام و قرات این کلام چنان بود که گفت ای عایشه
امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم نگویی تا با پدر خویش مشورت ننمایی عایشه

گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگویی که اگر
زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا متعه شما بدهم و از شما بروجه نیکو جدا شوم
و اگر خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم و سرای آخرت میخواهید پس بدرستی که خدای
تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم گفت یا رسول الله در باب تو
با پدر مشورت نمایم درین امر چه حاجت بمشورت بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم از تو
یک درخواست دارم که هیچیک از زنان خود را واقف نگردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود
هیچ زن از زنان من نپرسند که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبر دار کنم ان الله
لم یبعثنی معنتا و لا متعنتا و لکن بعثنی معلما میسرا واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال رجم
سبیعه غامدیه واقع شد آورده اند که پیش ازین واقعه قریب به سال این زن از غامدیها
بنزد آنحضرت و گفت از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرع اجرا فرمای
حضرت فرمود که ای ضعیفه باز گرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بدرگاه او
او باز گرد گفت یا رسول الله مرا میخواهی باز گردانی چنانکه فلان را باز گردانی و حال آنکه من آبستنم
از زنا بعد از آنکه معلوم حضرت شد که وی آبستن است از زنا فرمود برو و صبر کن تا وضع
حمل نمایی و سبیعه را بیکی از انصار سپرد تا بتکفل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید
بعد از آنکه وضع حمل نمود و آنحضرت را خبر کردند فرمود درین وقت او را سنگسار نتوان
کردن و فرزند او را ضایع گذاشتن و کس نیست که ارضاع او نماید روزی سبیعه بخدمت
آنحضرت آمد و کودک خود بر گردن نهاده و نان پاره بدست او داده گفت یا رسول الله
کودک خود را از شیر باز کردم و اینک نان خواره شده اکنون اجرای حکم خداوند
تعالی بمن نمای حضرت کودک او را بیکی از مسلمانان سپرد و فرمود تا گوی محاذی سینهٔ
وی بکنند و او را دران مغاکی در آورده حکم فرمود تا سنگسار کنند خالد ولید از پیش
روی وی سنگی بر سر وی زد و قطرهٔ چند خون از سبیعه بر روی خالد آمد خالد او را دشنام
داد حضرت فرمود که ای خالد تندی مکن بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه
توبه کرده که اگر تمغاجی آن توبه کند البته مغفور گردد و بعد از آن حضرت فرمود تا تکفین و تجهیز
وی نموده بر وی نماز گذارده دفن کرد و برای وی استغفار نمود واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه
سال نهم از هجرت غزوهٔ تبوک بود و تبوک اسم موضعیست در میان حجر و ناحیهٔ شام واقع
شده و بعضی گویند نام حصنی است از حصون و زمرهٔ برآنند که اسم چشمه ایست و چون
سپاه لشکر اسلام دران سفر بآنجا منتهی شد این غزوه بجهت آن مسمی به تبوک شد و این غزوه را

غزوهٔ فاضحه نیز گویند چه بعضی منافقان درین غزوه فضیحت گشتند • و بعضی جیش العسره نیز گویند • و وجه تسمیهٔ آن بعسره آنکه مشقت و مجاعت بسیار باهل اسلام عاید شد و از آنجمله یکی آن که مسافتی بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن با کثرت و شوکت و عدت قحط و سال سال قحط و قلت زاد و عسرت در میان لشکر بمرتبهٔ بود که هر دو تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار می شدند • و اکثر لشکر خرمای کرم خورده و جوی شبشه زده چیزی زاد و ده نداشتند • و گاهی بعضی مقداری چربی بوی گرفته یافتی و اکثر آن بودی که آن هم نیافتی و آب بمرتبهٔ کم یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و رطوبات اجواف و امعای آن در دهانهای خویش تر می ساختند • و مردم بغایت کاره بودند بیرون رفتن از مدینه را چه وقت میوه های ایشان بود و سایهای اشجار و تمتع از اثمار محبوب و مطلوب نفس و آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل درین باب نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست دنیا در آخرت مگر چندانکه یکی از شما انگشت خود در دریا فرو برد و بیرون آرد و به بیند که چه مقدار رطوبت بر انگشت وی از دریا رسیده و دنیا بتمام در جنب آخرت ازین هم کمترست فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل کما قال فی المثنوی نظم

سوی دریا عزم کن زین آبگیر • بحر جوی و ترک این گرداب گیر •
مال دنیا دام مرغان ضعیف • ملک عقبی دام مرغان شریف •
مال و زر سر را بود همچون کلاه • کل بود کو از کله سازد پناه •
آنکه زلف و جعد رعنا باشدش • چون کلاهش رفت خوشتر آیدش •

و باعث برین غزوه آن بود که درین سال قافلهٔ از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جزام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارد و مقدمهٔ آن لشکر به بلقا رسیده • و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شد و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف شده • و مملکت او را بسهولت بدست می توان آورد • پس مردی را از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بپیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدند • و بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه علیه الصلوة والسلام بجهة استجماع لشکر بریدة بن الحصیب را باسلم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب غفار نامزد کرد و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بودند تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرای عساکر نصرت

پناه ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب در آن باب بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجا آوردند و بقدر وسع کوشیدند چنانچه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش بر خواست و آنچه هرچه داشت در راه حق سبحانه و تعالی صرف نمود و باین بذل و احسان بر همه محسنان امت سابق آمد و عمر بن الخطاب بتصدق نصفی از متملکات خود استسعاد یافت نقلست از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چندان در تجهیز جیش عسرت تحریص فرمود که یاران در آن باب ما امکن سعی بلیغ مبذول داشتند • عمر میگوید رضی الله عنه که من آن روز مال دار بودم • با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت خواهم نمود امروزست نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم تا در آن لشکر صرف نماید • حضرت پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم این مقدار دیگر از مال برای ایشان گذاشته ام • بعد از آن ابوبکر آمد و هرچه داشت بتمام بیاورد تا حضرت بمصرفش برساند فرمود ای ابوبکر برای عیال خود چه گذاشتی گفت ادخرت الله ورسوله عمر میگوید که من گفتم یا ابابکر هرگز در هیچ خیر بر تو پیشی نتوانستم گرفت و حضرت فرمود بینکما باین کلمتیکما یعنی تفاوت میان مراتب شما ای ابوبکر و عمر مقداریست که تفاوت میان این دو سخن شما نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن ولا تجهیز قافلهٔ میکرد که بتجارت بشام فرستد که غزوهٔ تبوک در میان اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت بر منبر برآمده اغنیا را بر تجهیز آن جیش و اعانت فقرای تنگ عیش دلالت فرمود • عثمان رضی الله عنه در مجلس سامی برخاست و از جمله مطایا و مراکب که از برای قافلهٔ شام مرتب و مکمل ساخته بود صد شتر را با اقتاب و احلاس نامزد اهل اسلام گردانید • حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیگر باره یاران را بآن خیر دلالت فرمود • عثمان رضی الله عنه صد شتر دیگر بر آن اضافت فرمود • و در کرت سیم که حضرت پیغمبر گرامی علیه الصلوة والسلم باز بر سر حرف نخستین رفت • عثمان دویست شتر را سیصد ساخت و چون آن حضرت دیگر نوبت ترغیب یاران بتصدق نمود آن آیینهٔ جود و احسان یعنی • عثمان بن عفان رضی الله عنه هزار مثقال طلاء احمر با آن سیصد شتر مقرر منضم گردانید و روایتی آنکه با آنکه سیصد شتر مکمل در آن لشکر نامزد فرا کرده دو هزار مثقال طلاء احمر بیاورد و در نظر آنحضرت بریخت لاجرم حضرت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض • و گویند در غزوهٔ تبوک سی هزار مرد بودند • و دو دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز نمود و آنحضرت درباره او دعا فرمود که خدایا حساب قیامت را از عثمان بردار و در روایتی آنست که همهٔ اغنیا را بنقیر و قطمیر مالهای ایشان حساب کنند و عثمان را رضی الله عنه برکت دعای

انحضرت حساب نباشد انگاه عبد الرحمن بن عوف چهار هزار درم بیاورد و گفت هشت هزار
درم داشتم نصفی را طلباً لمرضات الله و جزیل ثوابه آوردم و نصفی را بجهة اهل و عیال خود نگاه داشتم
حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در انچه دادی و در انچه نگاه داشتی و از برکت
دعای انحضرت مال او بمرتبهٔ رسید که بعد از فوت وی یک زن او را که در مرض موت
طلاق داده بود از جملهٔ چهار زن و عدتش منقضی نشده ربع ثمن که حصهٔ وی می شد بر مبلغ هشتاد
هزار درم و بروایتی هشتاد و هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار
بذل اموال جود بگشادند و بعضی از زنان ایشان زیورها از دست و پا و سر و روی بر داشته
بمجلس گرامی فرستادند **نقلست که** ابو عقیل انصاری شب تا روز آب کشیده بود دو صاع یک
صاع دیگر بنظر آن سرور آورده انحضرت صاع خرمای او را بر بالای تصدقات همه
اصحاب نهاد منافقان درین باب زبان بعیب مطلی و اخذ بگشادند حق تعالی دربارهٔ
ایشان آیة فرستاد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم
فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم **القصه** حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
این اموال ارباب حاجت انفاق فرمود تا سامان خود کنند و بخریدن نعلین بیشتر دلالت
می فرمود و میگفت نعلین پوشیده در حکم سوار است **نقلست که** چند نفر از صلحاء صحابه
رضی الله عنهم اجمعین نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند یکی سالم بن عمیره و عتبة بن زید و ابو لیلی
عبد الرحمن کعب مازنی و عمرو بن عتمه و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن مغفل
و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی مهدی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح
و بروایتی صخر بن خنسا و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم و میخواهیم در
رکاب همایون روی بمقصد آریم حضرت فرمودند که چیزی از تصدقات که بآن مهم
شما کفایت گردد حالی باری موجود نیست و این فقیران از مجلس آن سرور غمگین و محزون بیرون
رفتند و میگریستند و باین سبب آن جماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه کریمه و لا علی الذین
اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا
یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با ابو لیلی
و ابن مغفل رسید شتری از برای رکوب بایشان داد و بهر کدام دو صاع خرما بجهة زاد
تسلیم نمود و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان رضی الله عنهم سه شخص
دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا داشتند **وگویند** چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
یاران را بتصدق امر میفرمود عتبة بن زید گفت یا رسول الله حق تعالی از بندگان خویش صدقه

میخواهد و من مال ندارم که در سبیل الله مصروف سازم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال کردم
تا هر که تعرض بعرض من رساند او را مواخذه نباشد و حضرت فرمود **قبل الله صدقتک**
و تمهید مقدمات اعتذار نموده در تخلف از آن غزوه دستوری طلبیدند بعضی گویند
ایشان از بنی اسد و غطفان بودند و بعضی گویند رهط عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند
منافقان مدینه بودند حضرت فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند
و دربارهٔ ایشان آیة آمد وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله
ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی از منافقان بی آنکه عذری گویند
تخلف نمودند و مردم را نیز منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر می نمودند
چنانکه آیة کریمهٔ فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم
فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون از
بیان حال این طایفه میکند **نقلست که** چون مهم سپاه مرتب گشته حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گردند و ابو بکر را
رضی الله عنه به پیشوایی لشکر تعیین فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید گویند که عبد الله ابی
سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمدند
و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طایفه
از منافقان و یهود که ملازم او بودند بازگشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پنداشته که
جنگ با ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و
اکناف عالم متفرق ساخته گرد بر می آرند و چون خبر مراجعت وی بسمع همایون حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که اگر چیزی در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفهٔ دیگر
از ارباب نفاق بنا بر طمع غنیمت در آن سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذهاب
و ایاب از ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق صادر می شد چنانچه شمهٔ از آن
بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور جلوه ظهور خواهد نمود ان شاء الله العزیز
نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفتند علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه را انجا گذاشتند تا از حال امهات مسلمین خبردار باشد و منافقان مدینه
گفتند که محمد علی را بآنجهة با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پدید آمده امیر المؤمنین
چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنیده از عقب انحضرت روان شد و در موضع جرف
شرف ملازمت انحضرت دریافت و صورت واقعه را معروض انحضرت گردانید

والتماس پس موافقت نموده آنحضرت در جواب فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون باشد بموسی ولیکن تخلف همین پیش نیست هارون پیغمبر بود علیه السلام و بعد از من پیغمبر نیست و بصحت سید که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را با بوبکر صدیق داده و علم دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرموده و لوای اوس و رایت خزرج را با سید بن الحضیر و ابو دجانهٔ انصاری تسلیم نمود و چون در ان موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار در آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هشتاد هزار و گروهی صد هزار نیز گفته اند گویند که از انجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و درین غزو خالد بن الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید و میمنه را بطلحة بن عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین تزیین داد و چون از ثنیة الوداع روان شد در هر منزل جمعی از لشکریان تخلف می نمودند و چون حضرت از مراجعت ایشان آگاه می شد میفرمود اگر در وی چیزی باشد باز بزودی حق تعالی او را بشما رساند و الا حق سبحانه و تعالی شما را از صحبت وی خلاصی داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل وطی مراحل بتبوک رسیدند دران منزل دو ماه توقف نمودند و از رنج راه و کوچ شام و صباح روزی چند بر آسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بدیار اهل اسلام اصلی نداشته و از قیصر و لشکر روم حرکتی صدور نیافته آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اعیان مهاجر و اشراف انصار در باب رفتن ولایت شام و روم و محاربه با والیان آن مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت اگر بدین باب ماموری عنان عزیمت بدان جانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلک فرسای هر جا توجه نمایی از سر قدم ساخته همراهیم حضرت فرمود که اگر مامور بودیم مشورت نمی نمودیم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بی شمار ست و اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت و مکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام خود میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امسال قریب بایشان آمدی و آوازهٔ هیبت و شوکت تو دران دیار شیوع یافت و خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا پذیرفته اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی می نماید و چون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید

نقلست که

چون هرقل والی روم شنید که رسول صلی الله علیه وسلم بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نام زد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه و ما یشابه ذلک معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بتبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و نعوت و سمات و علامات رسول الله صلی الله علیه وسلم معروض قیصر گردانید و هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار ملت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفتند بمرتبه که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر آن قضیه درگذشت اما خود ایمان آورد و بسعادت دارین مستسعد گشت

ذکر فتح خالد بن الولید دومة الجندل

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را گفت با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برو و خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب بقلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ بچنگ آری و خالد بفرمان نبوت شعاری روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر بر کشیده بود و طناب نور در صحن میدان ظهور بر اوتاد جبال استوار کرده قریب بحصار اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر دران شب بر بام قصر خویش با زوجهٔ خود رباب بنت انیف کندیه شرب خمر می نمود که ناگاه گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت رباب برکنار بام آمده صورت حال مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز چنین صیدی از دست داده جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر را شغف تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد و فرمود تا اسب را زین کردند و برادر وی حسان نام با چند نفر از خدام همه سوار بطلب صید از حصار بیرون آمدند گاو روی بفرار نهاده بصحرا گریخت اکیدر با قوم خود در پی وی مرکب برانگیخت خالد از کمین بیرون راند و اکیدر را با قوم در میان گرفت برادر اکیدر حسان بمحاربت دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده بضربهٔ اول دست از حیات بشست و اکیدر تن بقضا در داده در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت و سایر خدام گریخته روی بحصار نهادند و چون وصیت خالد از آنحضرت چنین وارد گشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده اش نزد من آری

واگر اباکند معقوتش گردانی خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسول
برم صلی الله علیه وسلم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده در حصار بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد
اسب و هشتصد برده وچهارصد زره وچهارصد نیزه تسلیم نمائی وحکومت قلعه بدستور
سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را بپای قلعه آوردند برادرش مصاد که بحفظ
قلعه قیام می‌نمود از انفتاح باب حصار اول امتناع نموده آخر در حصار بگشاد و بهر دو برادر بملازمت
خالد بن الولید بپای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شتافتند و خالد پیش از رسیدن لشکر
بآن سرور عمرو بن امیه ضمری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان بآنحضرت
رسانید و قبای زربفت که سلب حسان بود بنشانه همراه وی بآنحضرت فرستادند و چون نزد
رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران از نازکی و نرمی آن تعجب می‌نمودند و دست بر آن می‌مالیدند
حضرت فرمود لمناديل سعد بن معاذ في الجنة احسن والين من هذا. آورده‌اند که خالد از آنچه از اکیدر
گرفته بود چیزی چند برسم تحفه که آنرا صفی مغنم گویند برای آنحضرت تعیین داد و خمس ما بقی را بیرون
کرد و بقیه را باصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد آنحضرت آورده روایتی آنست
صلح فرموده بر ایشان جزیه وضع فرمود و روایتی مستقصی و تلخیص مغازی آنکه هر دو برادر بدولت
اسلام فایز گشتند و بنعمت ایمان استسعاد یافتند والله اعلم اما ذکر بعضی از معجزات که
درین غزوه از آنحضرت مشاهده گشته صلی الله علیه وسلم یکی از آن جمله آنست و دیعة بن ثابت
و جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی در آن سفر پیش پیش رسول صلی الله علیه وسلم میرفتند
و با هم میگفتند که ببینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع شام را فتح نماید این بغایت دور است
و از حیز امکان بعید و مشکل اگر هرگز قوت بفعل آید مردی از قبیلهٔ اشجع نام وی مخشی بن حمیّر در میان
ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابلهٔ این سخن هر یک را صد تازیانه
بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات از عالم غیب بر گفتار ناپسندیدهٔ منافقان اطلاع یافته بعمار یاسر گفت که آن جماعت
دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین
گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بود
بآن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آن سرور آمدند و زبان باعتذار بگشادند
و ودیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم درین اثنا
کریمهٔ ولئن سألتهم ليقولن انما كنا نخوض ونلعب قل ابالله وآياته ورسوله كنتم تستهزؤن لا تعتذروا
قد كفرتم بعد ايمانكم ان نعف عن طائفة منكم نعذب طائفة بانهم كانوا مجرمين نازل گشت گویند

مخشی در سلک جمعی که حق عز و علا از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و او از حق تعالی درخواست
که بشهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعا بر هدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید
شد و از چشم شش هیچکس خبر و اثری نیافت معجزهٔ دیگر نقلست که چون لشکر اسلام بسعادت ملازمت
رکاب فلک فرسای ملک آسای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری رسیدند
و در حجر نمود نزول فرمودند و آن سرور فرمود که امشب باد صعب خواهد وزید باید که هیچکس
از خیمهٔ خویش تنها بیرون نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند
چراکه مورد عذاب بوده و زانوهای شتران را محکم بربندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند
اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله از پی
شتر گم گشته خود میرفت مردی بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار شد و مردی که
شتر طلب را باد ربوده بکوه طی انداخت آن مرد خناق رسیده بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی
الله علیه وسلم رسانیدند و بدعای آن سرور حق عز و علا او را از آن بلیه خلاصی کرامت
فرمود و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جبل از اهل طی برسم هدیه و تحفه آن
حضرت آوردند معجزهٔ دیگر چون مسلمانان در حجر گذشتند از بی آبی به پیش حضرت رسالت
مآبی صلی الله علیه وسلم شکایت آوردند آن سرور روی بقبلهٔ دعا آورده دستهای مبارک
برداشت و در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحب پیدا شد و در هم
پیوست چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول صلی الله علیه
از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده هوا صاف شد
و آفتاب ظاهر گشت و آن سرور گفت گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که
بعد از وقوع این صورت مسلمانان با منافقی گفتند بیا و از سر اخلاص ایمان آر که دیگر هیچ
عذر نماند آن بی حیا جواب داد که ازین جهت شد که ابری در گذار بود بارانی بارید و رفت
معجزهٔ دیگر آنکه شتر رسول الله صلی الله علیه وسلم در منزلی از منازل گم شد و یاران بطلب آن
در آن صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق
شده بود و زید بن اللصیت نام داشت و در منزل عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب
بدر است گفت که چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که
ناقهٔ قصوای او کجاست و در آن حین که زید منافق این میگفت عماره نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نشسته بود و همان دم سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت این معنی را
معلوم کرده فرمود با عماره که مردی حالی سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که مرا

خداوند تعالی بآن دانا کرده اند و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر من کجاست بروید بفلان
وادی که آنجا شتر من زمامش بدرختی محکم گشته جمعی از اصحاب بفرموده عمل نموده بآن وادی رفتند
و ناقه را بهمان هیئت که حضرت فرموده بود دیده خلاص کردند و آوردند و چون عماره
بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه را با اهل منزل در میان نهاد یکی از ایشان گفت که پیش از آمدن
تو بمنزل زید چنین و چنین گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای
مسلمانان در منزل من چنین داهیهٔ کبری و شری عظیم بوده و من از آن غافل بعد از آن زید را
از وثاق بیرون کرد و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت او احتراز می فرمود **معجزهٔ دیگر**
آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم روزی در آن سفر فرمود که فردا چاشتگاه
بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید هر کس که بیشتر بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ
رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر چاشت بچشمه رسیدیم دو شخص را یافتیم که سبقت جسته بودند
و آب برداشته و چشمه از آن می لرزید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ایشان
پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن دو کس را
زجر فرمود و ملامت بسیار نمود بعد از آن گفت تا از آن چشمه اندک اندک آب برداشته
در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخندهٔ خویش را در آنجا شسته آب را در چشمه
ریخت و ببرکت این معامله آب قلیل چنان افزون شد که مجموع سپاه شاداب گشتند
معجزهٔ دیگر نقلست که ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بجانب تبوک روان شد و شتر او در راه باز ماند و آنچه ضروری بود در دوش
خویش نهاده روی بمقصد نهاد و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل تبوک نزول فرموده بود
که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب گفتند یا رسول الله پیاده از دور پیدا شده که توجه
بجانب ما دارد حضرت فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران او را
شناختند گفتند بخدا سوگند که ابوذر است و چون بمجلس در آمد آنحضرت برپای خاسته
مرحبا گفت و فرمود *رحم الله اباذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده* حق تعالی
بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود و آنگاه از حال استفسار
نموده ابوذر بعرض رسانید که بسبب تأخیر چه بود *نقلست که* امیر المؤمنین عثمان رضی الله
عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستادند و او جدا
از یاران و دوستان در آن منزل تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید و در آن وقت
هیچکس پیش وی نبود مگر منکوحهٔ او و یک غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که

چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه بنهید و با طایفهٔ شتر سوار که
نخست بشما رسند بگویید که این ابوذر است صاحب رسول خدای تعالی صلی الله علیه و سلم
و از آن جماعت در دفن من استعانت نمایید و بعد از فوت او غلام و منکوحه بموجب
وصیت او عمل نموده اول طایفهٔ از مسافران که بآنجا رسیدند عبد الله مسعود
بود رضی الله عنه با جماعتی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند عبد الله از حال
تابوت استفسار نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود رضی الله عنه بهای های
بگریست و گفت صدق رسول الله *یمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک* بعد از آن
معتمران از احمال فرود آمدند و بر ابوذر نماز کرده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم
اجمعین **معجزهٔ دیگر** خبر فوت عبد الله ذو البجادین است و او پسری بود در صغر
از پدر یتیم مانده و از متاع دنیوی هیچ نداشت و عم وی کفالت وی می نمود تا بزرگ
شده صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را
عبد العزی میگفتند و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد و خود را در عداد مسلمانان
در آرد و لیکن از ترس عم نمی توانست که باین دولت فایز آید تا زمانی که رسول صلی الله
علیه و سلم از فتح مکه بازگشت عبد الله با عم خویش گفت که ای عم مدتهاست که انتظار
اسلام تو میکشیدم و تا غایت اثری از این معنی ندیدم بر حیات مستعار پیش از این اعتماد ندارم
اکنون متوقع آنکه رخصت فرمایی تا زبان بکلمهٔ شهادت بگشایم و در آیینهٔ دل جمال شاهد
غیب بمشتاقان لاریب بنمایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد
بگروی آنچه بتو داده ام بستانم بلکه ترا از ردا و ازار تو برهنه گردانم ذو البجادین گفت
والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان می شوم و بخدا و رسول او ایمان می آرم و از
مال و متاع دنیا که گذاشتنی است هم اکنون دست باز میدارم و هر چه داشت از
متملکات از سر آن برخاست و ردا و ازار از بدن بیفکند و بخانهٔ مادر آمد مادر از
کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت پرستی و مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که نزد محمد
روم و مؤمن و موحد شوم مرا چندان چیز بده که در خود بپوشم پس گلیمی از مادر خود بستد
و دو نیمه ساخت نیمهٔ را ردا و نیمهٔ را ازار ساخت و آن گلیمی بود مخطط که آنرا عرب
بجاد گویند و چون دو قطعه اش ساخته بود تثنیه نموده ذو البجادین از آنجهت لقب او
آمد بعد از آن بملازمت حضرت شتافته روی بمدینه آورد و از روی صدق و صفا
بآستان حضرت مصطفی آمد صلی الله علیه و سلم و سحر بمسجد آنحضرت در آمد و چون آن سرور

از نماز صبح فارغ بدستور معهود بتفحص و تصفح مردم پرداخت و در اثنای این حال نظر کیمیا
مثالش بر عبد الله افتاده از وی پرسید تو کیستی گفت مرا عبد العزی میگویند و من از فلان
قبیله‌ام حضرت فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل کیر عبد الله در میان
مهمانان آن سرور بسر می برد و بتعلیم قرآن اشتغال می نمود و در مسجد با واز بلند قرآن میخواند
روزی عمر بن الخطاب رضی الله عنه معروض کردانید که یا رسول الله این اعرابی با واز بلند
قرآن میخواند و مزاحم قرائت و نماز خلق میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که دعه یا عمر
فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله آورده اند که دران حین که مردم بتهیهٔ اسباب غزوهٔ تبوک
مشغول بودند این عبد الله بمجلس همایون آنحضرت آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا
در راه خدای تعالی شهید کردم حضرت فرمود برو و پوستی درختی بیاور عبد الله پارهٔ از پوست
درخت سمره بیاورد و رسول صلی الله علیه وسلم آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته
گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من
نه این بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون در راه خدای تعالی بنیت غزا
بیرون آیی و دران راه محموم کردی و بآن حمی از دنیا بیرون روی شهید میروی و در عداد
شهدا منخرط میکردی و عبد الله در ملازمت حضرت رسالت پناه متوجه تبوک شد
و چون مردم دران منزل نزول نموده آرام گرفتند عبد الله ذو البجادین بعارضهٔ تب گرفتار
گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال چراغی در دست
گرفته بود و خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم بقبر وی درآمده و صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند و حضرت بعد از دفن وی فرمود که بار خدایا
من شبانگاه کرده از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش و عبد الله مسعود رضی الله عنه
این سخن شنیده گفت ای کاشکی من صاحب این لحد می بودم معجزهٔ دیگر سهیل بن بیضا گوید که
در غزوهٔ تبوک مرا رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خویش ساخته بود بعد از ان مرا با واز بلند
بخواند که یا سهیل من نیز با واز بلند جواب گفتم دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت
آواز داد جواب گفتم مردم دریافتند که حضرت ایشان را میخواند از اطراف و جوانب کرد
آمدند حضرت فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
حرمه الله علی النار آنگاه ماری بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از راه
دور شدند و آن مار در مقابل سید ابرار بیامد و بیستاد زمانی نیک و مردم در وی میدیدند
و تعجب می نمودند بعد از ان باز پیچیده بیک جانب راه رفت و از دور بایستاد مردم

باز بنشستند حضرت مجمع گشتند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود
این از جملهٔ آن نفرست از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی در بعض
نواحی است از آمدن ما وقوف یافت اکنون بسلام من آمده و مشکلات خویش از من پرسید
و جواب خویش شنید و آنجا که ایستاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام
و رحمة الله و برکاته بعد از ان حضرت فرمود که تحیت بجا آرید بندگان خدای تعالی را
هر که باشد و بالله التوفیق معجزهٔ دیگر مردی از بنی سعد بن هذیم گفت که نزد رسول صلی الله
علیه وسلم رفتم و او در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود
بر وی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
فرمود افلح وجهک بعد از ان گفت ای بلال از برای ما طعامی بیار بلال نطعی بسط نمود و
مقداری خرما که بروغن و قروت آمیخته بود بیاورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید
بخوردیم چندانکه سیر فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معاء واحد روز
دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی ببینم که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که
ده نفر پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان خرما قبضهٔ فرا گرفت
و بیرون آورد حضرت فرمود انفق و لا تخف من ذی العرش اقلالا بلال انبان را بیاورد
و تمام خرماها را فرو ریخت همه آنها تخمین من دو مد نمود آنحضرت دست مبارک خود بران
خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله یاران بخوردن خرما پرداختند و مرا میل بسیار بود بخرما
چندان خرما خوردم که دیگر میلی نماند آنرا و چون نگاه کردم بر روی نطع ریخته بود هنوز
باقی بود چنانچه کویا که یک خرما از ان نخورده بودیم سه روز برین منوال از آنحضرت مشاهده
کردم معجزهٔ دیگر نقلست که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت منادی را
بفرمود تا ندا کرد که هیچکس برین عقبه بالا نرود تا ما نرویم که رسول صلی الله علیه وسلم بگذرد و پس آنحضرت
با حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسر بران عقبه برآمدند و حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و
عمار از عقب شتر را می راند حذیفه میگوید ناگاه چهار ده سوار دیدیم که متوجه ما شدند آن
سرور را از ان حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند بعد از ان گفت شناختید
این قوم را گفتیم نی یا رسول الله رویهای خود را بسته بودند فرمود اینها جماعتی اند که تا روز
قیامت کافر خواهند بود هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم نی
یا رسول الله فرمود میخواستند در عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا من بیفتم و مرا
بقتل آرند گفتیم یا رسول الله چرا نمی فرستی بعشیره و قبیلهٔ هر یکی را بقتل رسانیده و سرهای ایشان را

نزد تو فرستند فرمود خوش نمی‌آید مرا که عرب گویند محمد بمرافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله
نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد و بعد از آن فرمود بار خدایا ایشان را
بزحمت دبیله گرفتار کن من گفتم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دلهای
ایشان افتد و هلاک ایشان گرداند آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه
و عمار گفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند و حذیفه گفت رضی الله عنه
که در میان اصحاب من دوازده منافقند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند
شنید تا زمانی که رشته در سوراخ سوزن در رود و هشت کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار
خواهند شد شعلهٔ آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهای ایشان
سر بر زند و ازین جهة اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم در شان حذیفه
میگفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت گاهی که فضایل اصحاب بیان میفرمود
در بارهٔ حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشان المنافقین حذیفه و گویند گاهی جنازهٔ حاضر گشتی
عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بر آن جنازه نماز گذاردی عمر نیز بگذاردی و اگر
حذیفه حاضر نبودی و یا اگر بودی و نگذاردی عمر نیز بنماز او مبادرت ننمودی و در روایتی که
هر چند گاه عمر رضی الله عنه پیش حذیفه می آمد و او را سوگند می داد که در آن وقت که حضرت
نزد تو ذکر منافقان می کرد عمر را در آن منافقان ذکر نکرد تا در رسالهٔ قدسیه شیخ احمد غزالی
آورده است که عمر وار مردی می باید که اول من یصافحه الرب عمر می شنود و شب بدر خانهٔ
حذیفه می آمد ما ذکرنی رسول الله مع المنافقین مرتب این اوراق گوید که معجزات باهره
و وقایع متکاثره در غزوهٔ تبوک بظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن آنهاست شهر نوشتن
این مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم بمراجعت غزوهٔ تبوک قرار گرفت و عنان عزیمت بصوب مدینه
سکینه ارسال فرمود نقلست که چون حضرت صلی الله علیه و سلم قریب بمدینه در منزل
ذی اوان که از آنجا تا مدینه یک چاشت راه است فرود آمد منافقان باستدعاء آنحضرت
آمدند تا آنحضرت را بمسجد خویش برند که بمسجد ضرار ملقب گشت و کیفیت واقعه چنان بود
ابو عامر راهب که بفاسق ملقب گشته بود و ذکر مخالفت و عداوت او با آنحضرت شمه
بیان شده و در حرب احد و معرکهٔ حنین با مخالفان در عداوت با لشکر اسلام مددکاری
نمود و بعد از انهزام اعادی آن ملعون بشام رفت و از آنجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که
در مقابل مسجد قبا موضعی محکم که بصورت مسجد نماید و در معنی کنشت باشد بسازند و صیت

نمود که آنرا چنان گشاده و از برای توطن و اعتکاف وی آماده گردانید که وی با متابعان
خود آنجا بسر تواند برد و مقصود آن لعین آن بود که با آنحضرت در معرض معارضه و در صدد
مقابله در آید و غدر و مکری که در ضمیر شوم خود پنهان داشت از قوت بفعل آورد بنابر سخن او
دوازده منافق در مدینه اتفاق نمودند و صومعهٔ ضرار مبنی بر کفر و تفریق و اضرار بساختند
و در آن ایام که سید انام صلی الله علیه و سلم بتجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت آن جماعت
بخدمت حضرت رفتند که در مسجدی در محلهٔ خویش برای ضرورت باران و وحل بنا کرده ایم
اگر بقدوم شریف خویش آنرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنحضرت جواب داد که
حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر آنچه مقدر بود بظهور رسید و چون
از تبوک بازگشت منافقان که ترصد اقدام سید الانام میداشتند چون آنحضرت
بذی اوان رسید منافقان استدعاء وفا بوعده نموده گفتند که اول بآن منزل شریف
نزول فرمای و بعد از آن بمدینه در آی و حضرت صلی الله علیه و سلم هنوز از آن منزل سوار
نا شده که جبرئیل علیه السلام برسید و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طبق نهاده بعرض همایون
رسانید و کریمهٔ والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین تا آخر چهار آیت
بر لوح المحفوظ دل با حاصل محمدی صلی الله علیه و سلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم و
معن بن عدی را بفرستاده تا باتفاق یاران قبیله آن بنا را بسوختند و منهدم گردانیدند و
اصحاب آنجا را متفرق و منهزم ساختند و بتدریج موضع مذکور مزبلهٔ مدنیان گشت
ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک رمضان بود که سید انس و جان بمدینه رسید
و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دو رکعت نماز ادا کرد و چندان متوقف شد که منافقان
و موافقان حکایتی که داشتند با آنحضرت بگفتند و در باب هر کسی حکمی مقرر شد و در روایتی
آنست که از یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند ابو ذر غفاری و ابو خیثمه سالمی
و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و قصهٔ ابو ذر و رفتن او پیاده و تنها
نزد حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم و عذر ماندن شتر در آن سفر مرقوم کلک بیان
گشت و اما واقعهٔ ابو خیثمه چنان بود که بعد از چند روز که مصطفی صلی الله علیه و سلم
رفته بودند ابو خیثمه روزی در گرمگاه بخانه در آمد و دو زن داشت هر یکی عریشی بودا
زده و کوزهای آب سرد نهاده و طعامهای نیکو ترتیب داده ابو خیثمه بر در عریش
بایستاد و آن ترتیب ملاحظه کرد با خود گفت که رسول صلی الله علیه و سلم در بیابان
و شدت حرارت آفتاب و بادهای گرم و ابو خیثمه در سایهای خنک و آب سرد

وطعام آراسته و با زنان در مقام معاشرت تا این از انصاف دور باشد سوگند یاد کرد
که درین دو عیش در هیچکدام در نیایم تا زمانی که بحضرت ملحق گردم پس مقداری از طعام از برای
زواده برداشته و شتر خود را پیش آورده و زواده بار کرده و بیرون رفت هرچند زنان
با وی سخن میگفتند با هیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک بآنحضرت ملحق شد و واقعهٔ خود بتفصیل باحضرت
بیان کرد آنحضرت دعای خیر در شان او اجرا فرمود اما ذکر آن سه یار موافق که از غزوه
تبوک بی عذری باز مانده بودند کعب بن مالک مرارة بن الربیع هلال بن امیه از کعب بن
مالک منقولست که میگفت من در جمیع غزوات ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم می نمودم الا در وقعهٔ بدر بجهة آنکه در اول حال عزیمت قتال معین نبود فاما در بیعت شب
عقبه با آن نیک عاقبه حاضر بودم و مظنه ام چنانست که ادراک آن جبر نقصان من میکند
و بالجمله در آن وقت که فوج اسلام کارسازی سفر تبوک میکردند در قوت و قدرت من
هیچ قصوری نبود و باسانی بیرون رفتن می توانستم ولیکن تسویلات نفس اماره مهم مرا در تعلل
انداخت و چون قوم بیرون رفتند در آن اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و آن نیز
در تسویف می افتاد تا وصول برفقا از جملهٔ معتذرات شد و در شهر ماندم و بآن جهة ملول
خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیراکه در حین تردد با منافقان می بایست
دید و یا با معذوران می بایست گفت و شنید القصه در آن غیبت نام من در مجلس رسول
صلی الله علیه و سلم مذکور نگشته الا یک روز که آنحضرت در تبوک تفحص احوال من فرموده
و پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیلهٔ من در آن مجلس گفته که دو جامه
برد عطفی او پوشیده بود شاید بآن مغرور گشته و از یمن دولت محروم مانده هم
در مجلس معاذ بن جبل رضی الله عنه متعرض او شده و او را از غیبت امتناع نموده گفته که
یا رسول الله ما از و هیچ بدی معلوم نکردیم و آن مجلس همین مقدار گذشته و دیگر
در باقی مجالس سخن من مذکور نگشته چون آوازهٔ معاودت شنیدم هر شب در ترتیب
مقدمات عذری اندیشیدم و شب دیگر خیالات گذشته را از لوح ضمیر باز می تراشیدم
آخر الامر تمام انکار رویه از دل بدر کردم و عزم جزم کردم که بغیر از راست نگویم بعد
از آنکه حضرت ما صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه منزل ساخت و منافقان اعذار
باطلهٔ خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه کریمهٔ یعتذرون الیکم اذا رجعتم
الیهم مبین احوال ایشانست وقتی که نوبت بمن رسید درآمدم و سلام کردم تبسم
خشم آمیز نموده فرمود چرا تخلف نمودی و با دیگر موافقت ننمودی تو به نیت سفر

شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله اگرچه در فن جدل زیرک ماهرم اما فی الحقیقه هیچ
عذری ندارم سید انبیا صلی الله علیه و سلم فرمود که این شخص راست گفت برخیز تا از جناب
جلال در بارهٔ تو چه حکم ورود یابد چون بیرون آمدم جماعتی از قبیلهٔ بنی سلمه بیکبارگی در بارهٔ
من در آمدند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نه انگیختی و در دامن بهانه نه آویختی
و چندان مرا طعن و زجر نمودند که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را در نوردم بعد
از آن پرسیدم که هیچکس بغیر از من این طریق مسلوک داشته یا نی گفتند آری مرارة بن الربیع
عمری و هلال بن امیه و اقتفی تأمل نمودم که ایشان دو مرد نیک بودند گفتم اقتدا بحال و
مآل ایشان نتیجهٔ نیکو خواهد داد و خدشهٔ خاطر زایل ساختم و زاویهٔ باطن را بپرداختم روز دیگر
یا همان روز منادی رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه ندا کرد که اهالی مدینه باید که با این سه
نفر معاشرت و مصاحبت نورزند و معاملت و مکالمت متروک سازند و ابواب
اختلاط بکلی مسدود گردانیده بهیچ حال با ایشان نپردازند بنابران تمام آشنا و بیگانه
از ما متنفر گشتند و روزگار بر ما بغایت منغص گشت هلال و مراره بجهة پیری و ناتوانی
در منزل خویش بماندند اما من جوان بود تردد می نمودم و بجماعت حاضر می شدم و هرگاه که
بمجلس اشرف حضرت رسالت میرسیدم صلی الله علیه و سلم سلام کردم و مترصد
می بودم که آیا لب مبارک بجواب متحرک میسازد یا نی و در معنی باوی میگفتم نظم
میان مردمم باری بدشنامی مشرف کن • ز بدنامی نمی ارزد جوابی گر سلام من • ز هجرت نیم کشته ماندم
جانا تمامم کش • خدا را رحمتی بر حال و کار نیم تمام من • ز تاب غم دلم شد گرم و میسوزم که از نم
سگانت عار دارند از کباب نیم خام من • کعب گفت که هرگه متوجه آنحضرت می شدم از من
اعراض میفرمود و گاهی که معرض میگشتم در من میدید با خود میگفتم بیت او زما بر طرف
از ناز و دلم میگوید • که نهانی نظری هست سوی ماش هنوز • اتفاقا روزی در بازار میگذشتم
کاروانی مرا میطلبید بمن نشان دادند بیامد و مکتوبی بمن داد و مطالعه کردم ملک
غسان نوشته و مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا نموده و یار و قبیله دوستان
ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه اینجانب شو که رعایت باقصی الغایه بجا آریم و هیچ حال
ضایعت نگذاریم چون کتاب بخواندم با خود گفتم این ابتلای دیگر بجانب تنور خانه
رفتم و آن نامه را در تنور فروزان انداختم و جواب فرستادم که من ازین آستانه بجای دیگر
نمیروم بیت سر ارادت ما و آستان حضرت دوست • که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست
آری ضابط دوستی آنست که بجفای محبوب روی نگرداند و هر بلا و محنت که توجه نماید

عین عطا ونعمت دانند **قطعه** کر بخواری زدر خویش براند مارا • بامیدش بنشینیم وبدر باز رویم
ور بشمشیر اجابتم من پاره کند • بتظلم بدر خانهٔ اعدا نرویم • کعب کفت که روز روشن
بر ما چون شب تاریک شد وهیچ دوست ویار پیرامون ما نمیکشت • روزی بر سر دیوار
ابو قتاده رفتم که پسر عم ودوستترین خلایق بود با وی سلام کردم جواب نشنیدم کفتم ای ابو
قتاده بمعبودی بی همتا ترا سوکند میدهم که میدانی که خدا ورسول او را دوست میدارم جواب
داد که خدا ورسول دانا ترند پس کریان وبریان از نزد او بازکشتم • القصه چون این چهل روز
باین طریقه بکذرانیدند حکم شد که از زنان هم هجرت نمایند • کعب میکوید که بحضرت پیغام
فرستادم که زن را طلاق دهم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعت
ومخالطت ضروریست وزنان را بخانهای اقوام ایشان فرستادیم • ضعیفهٔ
هلال بن امیه بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم رفت وکفت هلال ناتوان ولاغر وضعیف
کشته وبغروب نزدیکست **بیت** بی تو هلال را چنان زرد ولاغرم • که کس نکاه کند دیکرش نبیند
دم فرو رود اکر رخصت فرمایی بخدمت او قیام نمایم فرمود می باید که او بخدمت تو
مشغولی ننماید زن هلال بخدمت شوهر مرخص کشت • جمعی از اقارب کعب با وپیغام
کردند که اکر صلاح میدانی زن تو نیز برود واذنی حاصل کند کفت علت تجویز هلال در خود
من موجود نیست • وشاید که رخصت نیابم وموجب ازدیاد ملال کردد پس چون روزی چند بر آن
حال بکذشت وبمرتبهٔ مضطرب شدند که زمین با این همه وسعت بر ایشان تنک کشت
واز نفس خود نیز بتنک آمدند چنانکه آرزومند مرک خود کشتند حتی اذا ضاقت علیهم
الارض بما رحبت • چون پنجاه روز تمام شد مفتح الابواب از برای ایشان باب
التوبه را بکشاد وتوبه بمحل قبول رسید وآیات بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین
والانصار تا آنجا که وکونوا مع الصادقین در شب پنجاه ویکم نازل شد **وکویند** بعد
از کذشتن ثلثی از شب بود که آیة آمد وآنحضرت ام سلمه را رضی الله عنها از آن
واقف کردانید ام سلمه خواست که هم در شب کعب وصاحبین او را مژدکانی رساند
حضرت فرمود صبر کن که ازدحام خلایق مانع حضور ما خواهد شد وپیغمبر صلی الله علیه
وسلم بعد از فراغ از نماز صبح روز دیکر بمسجد نشست ویارانرا از آن قصه آکاه کردانید
ودر آن روز کعب از بسیاری ملالت درخانه مانده بود وآن دو یار دیکر پیوسته در
منزل میکذرانیدند پس هواداران اصحاب بلیه مجال یافتند واز برای ایصال خبر خیر
بجانب ایشان بشتافتند • کعب میکفت که بعد از نماز صبح در بام خانهٔ خود متوجه

قبله نشسته بودم که ناکاه شخصی بر سر کوه سلع بر آمد وکفت **یا کعب بن مالک ابشر** دانستم که
مژدهٔ قبول رسیده در زمان سجدهٔ شکر بکذاردم ودو جامه که در بر داشتم بجهة منادی
معین ساختم **روایتی** آنکه وی ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه **وبعضی** کویند عمرو بن اسلمی
بود ومتعاقب سواری برسید وکویند آن زبیر بن العوام بود وآن بشارت را مؤکد
کردانید پس دو جامهٔ دیکر بعاریت بستدم ودر پوشیدم ومتوجه شدم ودر راه
کروه کروه با من ملاقات میکردند ومبارکباد میکفتند وچون بمسجد در آمدم طلحة بن عبد الله
برخاست ومستقبل من کشت وبمصافحه وتهنیت چنانچه شرط است قیام نمود وآن
عزت ویرا هرکز فراموش نکنم آنکاه بحضرت سلام کردم جواب من باز داد وروی مبارکش
از شادی براق بود چون ماه شب چهارده می درافشید فرمود بشارت باد ترا ای کعب
کفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت بی نهایت ربانی
وآیات منزله در این باب بر من خواند واز برای آن دو یار دیکر نیز دو مبشر روان شده
بودند **وکویند** مبشرهٔ مراره سلکان بن سالمه یا سلمة بن سلامه ومبشر هلال بن امیه
زید بود **واز سعید** منقولست که کفت رفتم به بنی واقف وهلال را بشارت دادم بسجده
رفت وچندان تضرع وکریه وزاری نمود که کمان بردم از سجده سر بر ندارد تا نفس او منقطع
کردد وکویند هلال در این اوان طعام وآب کم خوردی وکاه بودی که چند روز روزه
وصال داشتی وپیوسته قرین درد وناله وسوز وکریه بود وحق تعالی رحم فرمود وتوبهٔ ایشان
قبول فرمود **مثنوی** داغ دل آور که درمیان نهی • اهل دل از داغ بشناسندت • وی همایون دل که او بریان اوست
ای خنک چشمی که او کریان اوست • در پی هر کریه آخر خنده ایست • مرد آخربین مبارک بنده ایست
حاصل آن دو فقیر دیکر کعب میکوید که دیدم افتان وخیزان بملازمت سلطان انبیا
صلی الله علیه وسلم می آمدند وروی نیاز بآستانهٔ آن سلطان سرفراز مینهادند بعد از آن
کفتم یا رسول الله شکرانهٔ قبول توبه تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت فرمود اکر بعضی از آن
بجهة اهل وعیال نکاه داری اولی باشد کفتم سهم خیبر را ذخیره سازم وباقی را بر فقرا و
مساکین نفقه کنم **ودر روایتی** آنست که آنحضرت بثلث مال تصدق نمودن اجازت فرمود
وکعب سوکند یاد کرد که شرف قبول توبه را از برکت راستی یافتم وامید میدارم که باقی
عمر مرا خدای تعالی از دروغ نکاه دارد وهیچ نعمت بعد از اسلام زیادت از آن نیافتم که
حضرت جلال احدیت جل وعلا در این واقعه مرا از دروغ نکاه داشت والا بهلاک میشدم
چنانچه آن دیکران بهلاک کشتند ودر بارهٔ ایشان آیة آمد که سیحلفون بالله لکم اذا

الیهم لتعرضوا عنهم تا بآنجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در بارهٔ این آیة
آمد لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة
من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلثة
الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم
وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم
نقلست از ابوبکر وراق پرسیدند که توبهٔ نصوح چیست گفت آنکه زمین با این کشادگی
بر تایب تنگ شود و نفس وی نیز بروی تنگ شود چون توبهٔ کعب مالک و
صاحبین او چون دولت قبول توبهٔ مؤمنانرا ببرکت صدق ایشان میسر گشت لاجرم
حق تعالی صادقانرا مدح نموده و مؤمنانرا بموافقت ایشان فرموده و در عقب همین آیت
چنانچه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین واقعهٔ دیگر
از وقایع همین سال یعنی سنهٔ تاسع از هجرت در کشف الغمه آورده است که بعد از غزو
تبوک اعرابی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت قومی از عرب در وادی الرمل
مجتمع گشته داعیهٔ آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند حضرت بیاران
گفت کیست که متصدی دفع شر این جماعت گردد و طایفهٔ از اصحاب صفه و غیرهم
دران امر رغبت نمودند آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم لوا را بابوبکر صدیق
داده بدان طایفه امیر گردانید و بر سر اعدا فرستاده و مقام مخالفان وادی
بود کثیرة الحجارة والاشجار چنانچه انحدار دران وادی دشوار می نمود چون مؤمنان
خواستند که پای دران وادی نهاده دست بردی نمایند ناگاه ارباب خلاف
اتفاق نموده از ان وادی بیرون ریختند و دست بشمشیر و تیر برده نیران قتال
اشتعال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اهل اسلام شربت شهادت چشیدند
و باقی راه انهزام پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اطلاع آنحضرت عقد رایتی
دیگر نموده بفاروق اعظم تسلیم فرمود و او را با طایفهٔ از ارباب وفاق بانتقام ارباب
نفاق و شقاق نامزد فرمود و عمر رضی الله عنه سپاه را سر کرده چون بمقصد رسید
خواست تا در وادی درآید مشرکان از پس احجار و اشجار که کمینگاه ایشان بود بیرون
آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز از طریق انهزام
بمدینة السلام معاودت نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوهٔ
مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده تا حضرت او را بر سر ایشان فرستند
تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نموده اعدا را مقهور و مغلوب گرداند حضرت التماس او را
مبذول داشته او را امیر جمعی مسلمانان گردانیده بجانب مخالفان فرستاد و او نیز متوجه
معاندان شده در مقام مقابله و مقاتله با ایشان درآمده منهزم بازگشت و جمعی از
مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز از مراجعت عمرو حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم از برای امیر المؤمنین علی لوائی بسته دست بجانب آسمان برداشت و در حق
او دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان بگذرانید و تا بمسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه
فرمود و فرمان داد که صدیق اکبر و فاروق اعظم و عمرو بن عاص و جمعی دیگر از یاران که
همراه بودند دران سفر با علی مرافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و
علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد و بعد از طی چند منزل عزیمت
محاربهٔ مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بغم وادی می شد بجانب مقصد شتافت
و شب سیر میفرمود و روز از راه بر کران میرفت و بآسایش و استراحت می پرداخت
و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید سپاه را بکمین دلالت فرموده خود پیش پیش
لشکر روان شد و عمرو عاص خواست تا در انچه رای امیر بران قرار گرفته بود تغییر راه دهد
نتوانست هر چند نزد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بهانها کرد و ایشانرا برای خود مایل
گردانید و مردم را دران راه تخویف از سباع نمود مفید نیامد خواست تا از نزد خود
طرحی دیگر مثل تغییر طریق و تفریق دران فریق پدید آرد سپاه گفتند چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ما را بمتابعت شاه فرموده بیرامون خلاف وی گشتند و با تو
اتفاق نمودن ممکن نیست القصه علی بر انچه ضمیر منیر وی عکس پذیر آن گشته بود عمل نموده
میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسید و بطریق خواطر خواه بحمد الله از
معاندان انتقام تمام کما یجب و ینبغی کشید و مؤلف کشف الغمه گوید که سورهٔ والعادیات
درین باب نازل گشت و حضرت اصحاب را بالفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده
نزدیک بمدینه رسید آن سرور یارانرا باستقبال امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه امر فرموده
خود نیز با ایشان روان شد و دران زمان که چشم ولایت تاب بر روی حضرت نبوت
الکتاب فتوت انتساب علیه الصلوة والسلم افتاد از اسب پیاده شد آن سرور
گفت ای علی سوار شو که خدای تعالی و رسول او از تو راضی اند امیر المؤمنین از غایت
فرح در گریه درآمد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اگر اندیشهٔ آن نمیداشتم که
طوایف امت من در بارهٔ تو گویند آنچه نصاری در بارهٔ مسیح یعنی عیسی بن مریم گفته اند

هر آینه درباره تو سخنی میگفتم که بهیچ گروه نمیگذشتی مگر اینک خاک تحت قدمت را
برداشته کحل الجواهر دیده رمدیده خویش میگردانیدند **ذکر آمدن وفود از اطراف
و جوانب و بدولت ایمان فایز گشتن** آورده اند که درین سال یعنی سال نهم از هجرت
بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از تبوک مراجعت فرمودند گروه گروه
از قبایل عرب بمدینه می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات و استصحاب حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم استسعاد می یافتند و ورود وفود درین سال بمرتبه شیوع یافته بود
که این سال را **سنة الوفود** میگفتند و قاعده آنحضرت چنان بود که در آمدن هر وفدی
جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز امر فرمودی تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای
گرانمایه ملبس و مزین می ساختند و بفرموده آنحضرت وفود را در مواضع نزه منازل
باصفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری
میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره ور
میگردانیدند و ایشان با جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند
و از جمله وفودی که درین سال بسعادت دستبوس فایز شدند یکی وفد بنی سره بود و تفصیل این
اجمال آنکه سیزده کس ازین قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله
که ما از جمله خویشان توییم و از زمره اقربای قوم و قبیله تو که نسب ما بنسب در لوی بن
غالب ملاقی میگردد حضرت تبسم فرموده از ایشان استفسار حال بلاد و قبیله ایشان
نمود از قحط و تنگی شکایت نموده التماس دعا کردند آن سرور روی مبارک بقبله
دعا آورده فرمود **اللهم اسقهم الغیث** و فرمان داد تا بلال بهر یک از ایشان ده اوقیه
نقره محظوظ گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود دوازده اوقیه عطا
فرمود چون این گروه بمطالب و مقاصد خویش فایز آمده بمواطن خویش معاودت
نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز که حضرت دعاء باران برای ایشان فرموده
بود همان روز باران نافع در دیار ایشان واقع گشته و موجب رفاهیت آن قبیله آمد
وفد دیگر گروه عامر بن صعصعه بوده و صورت حال چنان بود که عامر بن طفیل بن مالک
بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و بروایتی اربد بن قیس با طایفه از بنی عامر درین
سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخته بود که در زمانی که من محمد را بسخن مشغول دارم
باید که تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خون او بی دریغ بریزی و خاطر ما از مهم او فارغ سازی
و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر من مسلمان شوم مرا نصیب

چه باشد حضرت جواب داد که آنچه دیگر مسلمانانرا باشد عامر گفت که بعد از انقضای
زمان خود رتبت خلافت بمن ارزانی دار آن سرور فرمود که این کار بتو و قوم و قبیله
تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست و امارت صحرانشینان بمن مفوض گردان
رسول صلی الله علیه وسلم دست رد بر سینه این ملتمس او نیز نهاده گفت من ترا سردار
و حاکم طایفه از سواران می سازم تا در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نمایی عامر گفت
من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بروم و لشکری جرار از پیاده و سوار
که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس
بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت عمل ننمودی اربد گفت
بخدا سوگند که هر گاه میخواستم شمشیری بر محمد زنم ترا در میان خود و او حایل می یافتم و چون
این شریران از مجلس حضرت بیرون رفتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زبان
بنفرین آن دو شیطان بگشاد و تیر دعا بر هدف اجابت رسیده هم در آن
اوان عامر و اربد بجزای نیت بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشتند **نقلست که** حق تعالی
صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت
و عامر در راه بخانه زن سلولیه فرود آمده منزل ساخت و بعد از آن با خود گفت غدة
کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة و اکنون این کلام مثلست در میان عرب که چون
کسی یاد و مکروه پیش آید این کلمه گوید آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود
سوار شد و راه دوزخ پیش گرفته باندک فرصتی صدرنشین جهنم گشت و این همان سگ
جهنمی بود که آن هفتاد صحابه را در بیر معونه بقتل رسانیده بود و سوی عمرو بن امیه و شرح
ازین واقعه اینجا سمت گذارش یافته **وفد دیگر** گروه بنی اسد بود و آنچنان بود که
ده نفر از آن قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت نموده گفتند ما در سال
جدب و قحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعیده پیموده ایم و بی آنکه لشکری
بر سر ما آید بطیب نفس و از روی دل باین دیار آمده در حوزه اهل اسلام در آمده ایم و کریمه
یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان
کنتم صادقین نازل گشت **وفد دیگر** وفد بنی البکا بود گویند که معاویه بن ثور بن عبادة بن البکا
که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر و فجیع بن عبد الله بن جندح بن البکا و عبد عمرو بن
اصم در میان آن قوم بودند و معاویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم گردانید که ملتمس من آنست که دست مبارک بر بعضی از اعضای پسرم بشر

فرو دآری که نسبت بمن حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت و حرمت بتقدیم
رسانیده و آن سرور روی او را مسح فرموده چند نوبتی انعام فرمود و دعای برکت از بهر او
خواند **نقلست که** هرگاه قحط و عسرتی در میان بنی بکار روی نمودی قوم معاویة بن ثور
از آن آفت ایمن بودی و مرویست که از برای مجمع نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو را
عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او بر سبیل اقطاع بدو داد و گویند وی از
اصحاب صفه بود **وفد دیگر** وفد تجیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از آن قبیله
زکوة اموال و مواشی خود همراه آورده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از قدوم
ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد که انجماعت را در منزل پسندیده فرود
آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصهٔ ما می‌شد از زکوة مصحوب خویش
داریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا باز با خود برید و بر ارباب فقر و احتیاج
قسمت کنید قوم جواب دادند که ما چیزی را که با خود همراه آورده‌ایم که از فقیران قوم ما
زیاده آمده است **گویند** وفد تجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت
سوالها کردند و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با ایشان بدین جهة محبت
زیادت گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت فرمود و بیش از آنکه بدیگر وفود انعام
فرموده بود با ایشان کرم نمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه بدو
نرسیده گفتند که جوانی مانده که بجهت آنکه از ما همه خوردتر است و بجهة محافظت امتعه
و دواب او را در منزل باز داشته‌ایم حضرت فرمود که چون بروید او را بفرستید قوم
رفتند و جوانرا فرستادند جوان بعد از آنکه شرایط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله
من مردی ام ازین گروه که حالی بشرف ملازمت مفتخر گشته و بمهمات و ملتمسات خویش فایز
آمده معاودت نمودند ملتمس من آنست یا رسول الله که حاجت من نیز برآری آنحضرت فرمود
که حاجت تو چیست جوان جواب داد که بخدا سوگند که هجران من از وطن و مقصود من ازین
آمدن اینست که چیزی از مال و متاع دنیی بمن دهی چنانکه بدیگران عطا فرمودی یا
رسول الله غرض من آنست که از حق عز و علا خواهی که جرائد جرایم مرا آب مغفرت بشوید و
بافاضهٔ شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهایی بخشد و دل مرا از متاع
دنیایی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
چون علو همت و اعراض او از ماسوی الله مشاهده فرمود نظر عنایت بر حال وی افکند و
زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید **اللهم اغفر له وارحمه واجعل**

غناه فی قلبه بعد از آن موازی آنچه هر یک از یاران او را انعام فرموده بود و لوی نیز از برای او
داشت و آن وفد دوستکام بقبیلهٔ خویش مراجعت نمودند **نقلست که** در حجة الوداع حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعضی از ایشان را در موضع منا دید از حال آن جوان پرسید
گفتند یا رسول الله ما در میان قبیله از آن جوان قانع‌تر و بلندهمت‌تر هیچکس ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم
که در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار بر پشه وزن ندارد

گرچه آلوده فقرم شرم باد از همتم
گر باب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم

وفد دیگر جماعتی از
بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای انجماعت واثلة بن الاسقع بود **منقولست که**
چون واثله آمد حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار
آمده گفت آمده‌ام تا ایمان آرم بخدا و برسول او و بیعت کنم با من بر هر چه دوست میداری
تا بتقدیم رسانم و آنچه مکروه میداری تا از آن دست بدارم و آن سرور با وی مبایعت
فرمود و واثله بقبیلهٔ خود بازگشت و قوم خود را از آن حال آگاه گردانید پدرش گفت
والله که با تو هرگز سخن نکنم ولیکن خواهر وی سخن او بشنید و مسلمان شد و کارسازی نمود
تا بمدینه مراجعت کرد و آن وقت حضرت بتبوک رفته بود و لشکر از عقب وی
میرفتند و واثله گفت کیست مرا سوار کند و نصیب من درین غزو از آن او باشد کعب بن
عجره گفت که من باین امر قیام نمایم و وی را بر مرکب خویش سوار ساخت و روان
شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید
بحرب اکیدر فرستاد و چون خالد اموال قسمت میکرد نصیب وی شش شتر یا بیشتر
رسید وی بموجب شرطی که کرده بود آنرا بکعب برد کعب قبول ننمود و گفت ترا برای
خدا سوار گردانیدم نمیخواهم که آنرا مشوب بعرض دیگر سازم

چون نباشد پاک اعمال از ریا
نیست بی حاصل چو نقش بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست
در جهان از بندگان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود
کار او پیوسته با رونق بود

وفد دیگر نقلست که وافد بنی
سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم بخوابانید و زانویش
ببست و در مسجد درآمد رسول صلی الله علیه وسلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام
گفت کدام یک از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم جواب داد ضمام گفت بدرستی که پرسنده‌ام از چیزی چند و مبالغت
و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی فرمود بپرس هرچه خواهی گفت سوگند
میدهم ترا به پروردگار کسانی که پیش از تو بوده‌اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده

ایم

فرمود آری انگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش
وی و آنکه چیزی را بوی شریک نگردانیم و ازین بتان بی جان که پدران ما می پرستیدند
بیزار شویم فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقهٔ مذکوره می پرسید
تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بانچه آورده از نزد حضرت خداوندی جل و علا و من
رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلم نمودم بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت
و بر شتر خویش نشست و بقبیلهٔ خود مراجعت نمود و اول سخن که در حضور اهل قبیله گفت
مذمت بتان و دشنام ایشان بود و لات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد
قوم گفتند ای ثعلبه خاموش باش این چه سخنانست که میگویی بترس از آنکه بعلتی از برص
و یا جنون و یا جذام مبتلا نگردی و گفت مسکین شما این بتان به نفع می توانند رسانید
و نه ضرر بدرستی حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که هادی از غوایت
ضلالتست و مانع شما از بت پرستی و جهالت و من گواهی دادم بوحدانیت خدای
تعالی و برسالت مصطفی صلی الله علیه و سلم و از نزد او بسوی شما مامورات و منهیات
آورده ام راوی گوید بخدا سوگند که شب بگذشت که همهٔ آن قبیله مسلمان شدند و بعد از آن
به بنای مسجد و اقامت صلوة و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشانرا اختلاف در چیزی
واقع می شد از ضمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند مؤلف این کتاب گوید که
درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار علیه الصلوة والسلم رسیده اند و ذکر انها درین
نسخه موجب اطنابست باین مقدار اکتفا افتاد واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم وفات
عبد الله ابی منافقست که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شد و در ذی قعدهٔ همین سال
وفات یافت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دران ایام بعیادت او
قدم رنجه میفرمود تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی بنشست و فرمود که من ترا
از دوستی یهود منع میکردم سخن من نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشانرا
دشمن میداشت عداوت ایشان او را از مرگ نرهانید یا رسول الله این زمان وقت سرزنش
نیست اکنون وقت ارتحالست ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت بجنازهٔ من
حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرموده کفن من سازی روایتست که آنروز حضرت را
دو پیراهن بود یکی شعار و دیگری دثار دثار را که پیراهن زبرین بود بوی میداد التماس شعار
نمود که پیراهن ملاصق بدنست و ملتمس او مبذول افتاد بعد از ان گفت التماس دیگر نیز
دارم که چون بر جنازهٔ من نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا

بیامرزد و آنحضرت این التماس را نیز قبول فرمود ارباب سیر آورده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در حین غسل و تکفین وی حاضر بود و پسر ویرا که مؤمن صافی و مسلمان واقعی
بود عزا پرسی نمود و چون جنازهٔ عبد الله را بمحل جنایز بردند حضرت برخواست تا بر وی
بر وی نماز گذارد عمر رضی الله عنه از جای خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده
گفت یا رسول الله بر وی نماز میگذاری و او در فلان روز چنین و چنین گفت حضرت مقدس
نبوی متبسم شده فرمود که ای عمر بگذار مرا و عمر همچنان الحاح می نمود حضرت فرمود که مرا
مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش وی هفتاد بار و میان عدم آمرزش و من اختیار آمرزش
کرده ام و اگر دانستمی که بر هفتاد بار استغفار اگر زیادت کنم وی آمرزیده شود هر آینه
زیادت میکردم و این سخن مبشرست بکریمهٔ استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم
سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که چون بر عبد الله نماز بگذارد این آیه نازل شد
و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و مهرهٔ فن سیر گویند که حکمت درین که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود در وی می پوشانید
و بر وی نماز میگذارد و استغفار میکرد و با وجود آنکه وی مشهور النفاق بود آن بود والله
اعلم که دران روز که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته و پیراهن هیچکس بر قد وی
راست نبود زیرا که بلند بالا بود دران وقت عبد الله ابی پیراهن خود که بر قد عباس
موازی بود در وی پوشانید حضرت بجهة دفع منت آن پیراهن بعبد الله داد و اما
اکرام او بنماز از انجهة بود که مشرکان در روز حدیبیه عبد الله گفتند که محمد را نمیگذاریم
که در مکه در آید و لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد پیشوای ماست
بر وی مسابقت نمیکنم بجهة آن حرمت داشت اگر چه منسوب بنفاق بود اما حضرت
مکافات آن نموده بر وی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد و اما احیا دلش بجهة خاطر
پسر او و اقربای مسلمان بود و دیگر آنکه بیگانگان بواسطهٔ آن لطف و کرم از آنحضرت
مشاهده کنند بحلیهٔ آشنایی محلی گردند و ازینجاست که گویند در روز موت عبد الله ابی
چون منافقان مدینه پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند و از ان
سرور الطاف و اکرام نسبت بان دشمن برین منوال مشاهده نمودند جمعی کثیر از نفاق
توبه کرده خلعت وفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از سر صدق و اخلاص
ایمان آوردند و درین باب بعضی از اشکالات ورود یافته و در اجوبهٔ آن تمحلات
واقعست و مقام مقتضی ایراد انها نیست والله اعلم واقعهٔ دیگر از وقایع این سال

وفات نجاشی است حاکم حبشه جابر بن عبد الله انصاری گفت رضی الله عنهما که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مردی صالح
فوت شده برادر شما اصحمه برخیزید و بروی نماز کنید پس در عقب آن سرور صف
بستیم و نماز بروی گذاردیم جابر گفت که من در صف دویم یا صف سیم بودم حضرت
چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و در روایتی آنکه
بمصلای مدینه بیرون رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را این واقعه موجب اختلاف
گشته تا شافعیه و حنبلیه و بسیاری از سلف تجویز نماز بر غایب نموده اند و حنفیه
و مالکیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق جماعت بامام داشته
اند و چون حال امام و مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جایز نیست کذلک چون جنازه
غایب بود نماز بروی درست نباشد و بعضی از علما در قصهٔ نجاشی اختصاص
بیان کرده میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر نجاشی بنا بر آن بوده که زمین را
از برای آنحضرت طی کرده بودند و جنازهٔ ویرا بآنحضرت ظاهر ساخته اگرچه بنسبت
با جماعتیان غایب بود و این معامله چون خاص بآنحضرت بود استدلال بوی بر آن
نتوان کرد والله اعلم و در روایات در کیفیت آن حال و انکشاف سریر نجاشی بر آنحضرت
بورود پیوسته و مثل این واقعه در غزوهٔ تبوک نقل کرده اند که روزی آفتاب طالع
شد بنور و ضیایی که مثل آن هرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گفت که
آن روز جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت نازل شد و او را واقف گردانید که سبب انجلای
خورشید بواسطهٔ آنست که امروز یکی از یاران تو که او معاویة بن معاویه لیثی گویند در مدینه
فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت فرمود
که این مرتبه ویرا بچه حاصل شده جبرئیل گفت علیه الصلوة والسلام به بسیار خواندن قل هو الله
احد و در شب و در روز و در قیام و در قعود و ذهاب و مجی خاطرت میخواهد یا رسول الله
تا زمین را قبض کنم تا تو بروی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل پر خود بر زمین زد و هر درخت
و بیشه و کوه و سنگی که حایل بود مجموع مرتفع گشته جنازهٔ معاویه مشاهدهٔ حضرت
گشت تا یاران نیز بمتابعت حضرت بروی نماز کردند واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم
فرستادن صدیق و مرتضی از برای گذاردن حج بکعبهٔ معظمه شرفها الله و عظمها علمای
سیر و اخبار چنین آورده اند که در اواخر ذی قعدهٔ سال نهم از هجرت حضرت نبوی را
صلی الله علیه وسلم داعیهٔ آن شد که حج بگذارد و چون استماع نمود که مشرکان هم

جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند و برهنه طواف خانه می نمایند از کراهت اختلاط
با ایشان آن عزیمت را موقوف کرد اما صدیق اکبر رضی الله عنه بامارت سیصد
نفر از اصحاب تعیین نموده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد
و از اوایل سورهٔ برائت تا چهل آیه بر مردم خواند و ابوبکر از ذو الحلیفه احرام بسته بموجب
فرموده روان شد و مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده پیغام حضرت رسالت
باید که هیچکس تبلیغ رسالت و اداء پیغام نکند الا تو و یا علی و بروایتی مگر تو یا مردی
از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از میان قوم و عشیرت بزیادتی
قربت و قرابت برسول صلی الله علیه وسلم اختصاص بیشتر داشت آن سرور
جناب ولایت پناه را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود که از عقب ابوبکر
برو و اوایل سورهٔ برائت را از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار
کلمه را بخلق برسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسی که بحلیهٔ ایمان متحلی بود دویم آنکه هیچ
برهنه طواف کعبه ننماید سیم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال
حج نگذارد و چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهدی موقت بخدا و رسول داشته باشد
تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان
باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نگردد خون و مال او هدر باشد جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه گوید که با صدیق بعزم حج گذاردن بیرون آمده بودم چون
بعرج رسیدم و وقت نماز بامداد درآمد ابوبکر پیش رفت که نماز گذارد و هنوز تکبیر
نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاص حضرت رسالت بگوش او رسید او در امامت
در توقف فرموده گفت این آواز ناقهٔ رسول است صلی الله علیه وسلم و گویا آنحضرت
مامور شده که حج بگذارد شاید تا نماز را با او بگذاریم چون لحظه شد علی بر شتر آنحضرت
سواره برسید ابوبکر از وی پرسید که امیر آمدی یا مامور جواب داد که مامور لیکن اوایل
سورهٔ برائت را بمن ده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را بر خلق
خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات را تسلیم مرتضی
نموده نماز بگذارد جابر گفت چون بمکه رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خوانده
خلق را تعلیم مناسک حج کرد علی برخاسته سورهٔ برائت را بر مردم خواند و کلمات اربعه را
بایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف حج که ابوبکر خطبه خواندی و احکام بیان فرمودی
علی نیز آنچه مامور شده بود قیام نمودی آورده اند که چون علی کلمات اربعه را بسمع

مردم رسانید یکی از آن میان آواز داد که اگر برین شدی انچه میان ما و پسر عمّ تست
از سوگند هرآینه ابتدا کردیم بتو علی کرّم الله وجهه گفت اگر نه بر رسول صلی الله علیه وسلّم دشوار
آمدی که مرا گفته است که هیچ مگوی تا باز آیی هرآینه بر کشتن تو اقدام نمودمی گویند چون
علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر آنکه بتیغ او را
تادیب کنم آنگاه هرکه برهنه بود با جامه پوشید و زیارت خانه کرد و پا از آن احتراز
نمود نقلست که چون صدیق و مرتضی زین قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند
ابوبکر رضی الله عنه از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از
قرائت سورهٔ برائت منع فرمودی گفت ای ابوبکر هیچ امری از تو در وجود نیامده و هیچ
منقصتی بجال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود و روان
برلب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمد علیه السلام و گفت که ادای این کار نماید
الا تو و یا کسی که از تو باشد والله تعالی الملهم للرشاد

باب یازدهم در ذکر وقایع سال دهم از هجرت سید البشر صلوات الله وسلامه علیه

واقعهٔ اولی آورده اند که
درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت که اول
سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشانرا
تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر ایشان رفت
و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن
و احکام شرعیه بایشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود
آن سرور در جواب نامهٔ وی نوشت که ایشانرا بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن
طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه کردانیده
بمدینه آمد و بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله
الا الله وانک رسول الله حضرت فرمود که من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند
تعالی و برسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر
گردانید و اجازت مراجعت بوطن مألوف ایشان داد بعد از آن عمرو بن حزم را بآنجا
فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت
و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم نقل کرد واقعهٔ دیگر هم درین
سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصارای نجران مصالحه واقع شد
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوبی بنصارای

نجران فرستاد و ایشانرا باسلام دعوت نمود انجماعت بعد از مشورت در آن باب
چهارده کس از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول صلی الله علیه
وسلم تحقیق کنند و خبر باصحاب خود رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود نام
وی عبد المسیح و لقب وی عاقب و مردی دیگر نام وی ایهم و لقب او سید و آن عاقب
امیر و صاحب رای و مستشار اهل نجران بود و سید صاحب رحال و مجمع ایشان
و مردی دیگر از ربیعة الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و
باقی از اعیان مشاهیر قوم بودند و این ابوالحارث برادری داشت نام کرز بن علقمه
و او نیز از جملهٔ چهارده نفر بود و در اثناء راه اسپ ابوالحارث بسر در آمد کرز گفت
بسر در آید آنکس که ابعد ست یعنی محمد صلوات الله علیه ابوالحارث گفت بلکه تو بسر
در آیی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگویی ابوالحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول
خداوند است که ما انتظار ظهور او میکشیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا
قبول دین نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابوالحارث جواب داد که
موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم ست و اگر این صورت از ما در وجود آید اعتباری
مارا نزد نصاری نماند و آنچه بما داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند
و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتعجیل راندن گرفت و چون
بسعادت دستبوس حضرت فایز گشت بآنحضرت ایمان آورد منقولست که چون
بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها
در زمین میکشیدند و انگشترین های طلا در دست کرده بمسجد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد
و از ایشان اعراض فرمود و ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و بنماز گذاردن
مشغول گشتند چون از نماز باز پرداختند نزد حضرت آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جواب
نشنودند از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما
پیدا کردند و بنابر سبقت معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر
شما از برای ما مکتوب نوشته و ما را دعوت نموده چون آمده ایم و تحیت سلام تقدیم
رسانیدیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت
شما چیست بازگردیم یا زخود یا توقف کنیم و در آن مجلس امیر المؤمنین علی نیز حاضر بود
عثمان و عبد الرحمن رضی الله عنهما بعلی کرم الله وجهه خطاب کردند که ای ابوالحسن ای

درین باب چیست گفت رای من آنست که این جامهای ابریشمین و انگشتریهای زرین
از خود دور کنید و جامهای متعارف در پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآیند این
قوم بموجب سخن علی عمل نموده بمجلس انور آن سرور درآمدند و سلام کردند جواب
ایشان باز داده و فرمود سوگند بآنکس که مرا براستی بخلق بعثت کرده که این جماعت نوبت
اولی که بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان بود یعنی بجهة آن جواب سلام ایشان
باز ندادم و بمخاطبه زبان نگشادم بعد ازان تکلم نمودند و آن سرور ایشانرا باسلام
دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند بعد ازان از حضرت سؤال در بارهٔ
عیسی نمودند علیه الصلوة والسلام حضرت جواب داد که او بندهٔ خدای تعالی بود و برگزیده
و پیغمبر وی بعد ازان اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که ازوی در
وجود آمد فرمود که نی اسقف گفت که پس چگونه گفتی که او بندهٔ و مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوقی
نیست الا آنکه او را پدریست حضرت جواب داد که امروز جواب این سؤال نمیگویم اقامت
کنید درین بلده تا جواب سؤال خود بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن
من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناء
کم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم
صلی الله علیه و سلم ایشانرا بطلبید و آیهٔ منزله برایشان خواند بمضمون آیه اقرار
نمودند و براعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیایید تا بایکدیگر
مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدای تعالی بر دروغ گویان باد گفتند
مارا مهلت ده تا برویم و درین باب تأملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم رفتند و با عاقب
که رئیس و صاحب مشورهٔ ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه
نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد مرسلست و در باب صاحب شما
یعنی عیسی علیه الصلوة والسلام دلیلی ظاهر آورده مباهله باوی مکنید والله که هیچ قومی با هیچ
پیغمبری مباهله نکردند که بعد ازان زیسته باشند اگر باوی مباهله نمایید البته هلاک
گردید و چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به ازان نیست که باوی صلح
کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش بازگردید روز دیگر که صباکان قدرت زرناب
آفتاب در بوتهٔ سیماب گون فلک بوقلمون ریختند و مذهبان حکمت برین صفحهٔ
لاجوردی پیکر زبرجدی منظر از ذهب احمر خورشید انور شمسهٔ مدور چهرهٔ منور قرص

آفتاب برانگیختند سید عالم و سرور بهتر اولاد آدم صلی الله علیه و سلم از حجره شرف
بیرون آمده دست حسن بیک دست گرفته و حسین را در بغل همیون محل جا داده و فاطمه
بتول زهرا با علی مرتضی چون زهره و ماه در پی آفتاب فلک رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
روان گشته و آن سرور با اولاد بزرگوار خود میفرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید
گروه نصارای نجران چون آن پنج تن را بدان شان بدیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند
بترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود گفت که ای یاران بدرستی که
روی چندی می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل گرداند از
برای ایشان چنان کند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین
هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله فرمود پس مسلمان شوید گفتند که
این کار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت مقاومت و
قوت محاربهٔ عرب نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو برآنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه
صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله از آنها چهل درهم باشد و رسولان ترا
بدیار ما گذرند مهمان داری کنیم بشرط آنکه ما را با دین ما بگذاری و در ذمه و زینهار خود
درآری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم
بعد ازان از طرفین برین صلح واقع شد و صلحنامه دران باب نوشتند و گواهی جمعی
از اصحاب برانجا ثبت کردند و آن گروه تسلیم نمودند نقلست که بعد از انعقاد
صلح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اسقف گفت گو که ترا می بینم که بمنزل خود
رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد ازان بالان شتر خود را معلق پس بر پشت شتر نهاده
چون اسقف بمنزل خود رفت و بخفت بعد ازان برخاسته از سر غفلت پالان از حلق
بر شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان محمدا رسول الله و مرویست که
حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که
هلاک متعلق با اهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی صورت ایشانرا بصورت
قرده و خنازیر مسخ میکرد و این وادی برایشان آتش میریخت و همهٔ اهل نجران
مستاصل میگشتند چنانکه مرغان ایشان بر روس اشجار هلاک میشدند و یکسال
نمی آمد که تمامی نصاری معدوم و نابود میگشتند نقلست که در وقت مراجعت گفتند
یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی
حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجا

آورد همراه ببر پیشتر عمر خطاب گوید رضی الله عنه بامید واری آنکه این دولت حوالت بمن شود نماز
پیشین بگاه بمسجد رفتم آنحضرت چون از ادای ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد و یاران را
ملاحظه فرمود نظر اشرفش بر ابو عبیدهٔ جراح افتاد و ویرا بخواند و فرمود همراه نصاری بدیار
ایشان برو و در اموری که میانهم خلاف واقع شود حکم کن و آن منصب تعلق بابو عبیده
گرفت پس آن جماعت ببلاد خویش باز گشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز
آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و آن صلح نامه در میان ایشان بماند و در زمان
خلافت ابو بکر صدیق هم بر آن منوال عمل میکردند و در زمان عمر خطاب رضی الله عنه
تغییر یافت بحسب مصلحتی ببعضی امور والله اعلم **واقعهٔ دیگر** درین سال باذان حاکم یمن که
ذکر اسلام او پیشتر مبین گشت از دار فنا بملک بقا انتقال کرد و چون خبر فوت وی
بحضرت رسید فرمان بقسمت مملکت فرمود تا ضبط ناحیهٔ را از نواحی مملکتش به پسر او شهر ارزانی
داشت و عنان اختیار بعضی از آن دیار در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر
قطری از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را رضی الله عنه والی گردانید و گوشهٔ را
بیعلی بن امیه و بعضی بمعاذ بن جبل داد رضی الله عنهما **واقعهٔ دیگر توجه امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب بود کرم الله وجهه و رضی عنه بیمن** و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم مرتضی علی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و مقر لشکر موضع قبا تعیین یافت تا مردم
که نام زد ملازمت او بودند در آن موضع مجتمع کردند و بجهت امیر لوائی عقد فرمود و دستاری
سیه پیچ بر سر مبارکش بست همون خویش ببست و دو علاقه بگذاشت یکی قریب بذراع
از جانب پیش و دیگری قریب بشبر از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر را ملازم او
گردانیده گفت ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود ای علی
برو و بساحت ایشان و قتال مکن با ایشان تا ایشان نخست مقاتله نکنند و آن قوم را بقول
لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند دیگر بهیچ وجه متعرض ایشان مشو **گویند** در حین
توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب می فرستی و من جوانم
و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست بجهت
بر سینهٔ علی نهاد و فرمود **اللهم ثبت لسانه واهد قلبه** لاجرم در علم قضا بمرتبهٔ رسید
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که **اقضیکم علی** مرویست که رسول صلی
الله علیه وسلم در حین وداع با مرتضی علی گفت کرم الله وجهه **والله لئن یهدی الله علی یدیک
رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت** یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را

خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهترست از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند یا غروب
می نماید و بالجمله امیر المؤمنین با سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شد و چون
نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما باطراف و جوانب نامزد کرده
غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان در آمد از براء بن عازب رضی الله عنه منقولست که
گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و علی بعد از ادای صلوة و فراغت
از امامت ما صف کارزار بر آراست و بعد از آن در میان میدان در آمد و نوشتهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم بر آن قوم خواند و ایشانرا بقبول ملت قویم و صراط مستقیم
دعوت فرمود و بیکبار قبیلهٔ همدان از اهل یمن شرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت
رسالت پناهی نوشته صورت حال باز نمود و آن سرور را ازین خبر مبتهج و مسرور گشته
سجدهٔ شکر بجا آورد و در بعضی کتب تواریخ **آورده اند که** چون سپاه نصرت پناه
حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرفی از برای نهب و غارت رفته بودند و غنیمت
بسیار جمع کرده امیر المؤمنین بریدة بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان
گشت و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت همت بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه
ابا و امتناع نمودند و دست بتیر و سنگ بردند امیر لحظهٔ توقف فرموده بحکمت
و موعظهٔ حسنه ایشانرا براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد و چون دید که بغیر از جنگ چاره
نیست صف لشکر بر آراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه
فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از قبیلهٔ بنی حج بمیدان در آمد اسود
خزاعی بمانند شتر ژیان رو بمحاربهٔ او آورده به یک ضرب شمشیر آبدار آن بادپیمای
خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد بعد از آن امیر قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان
بیست کس کشته شدند بقیة السیف رو بگریز آوردند و حضرت امیر بیشتر رفته باز آنجا
بقبول اسلام دلالت کرد و ایشان همه مسلمان شده معروض رای امیر گردانیدند که
اشارت فرمای تا با طایفهٔ که ربقهٔ اسلام زیب رقبهٔ خود نساخته اند و دیباء
زیباء استسلام را بر دوش انقیاد نینداخته اند بمحاربه قیام نماییم و اینک اموال ما
حق الله از آن جدا کن که از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین ملتمس ایشانرا مبذول
داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس از آن احراز نمود و ابو رافع را بر محافظت آن گماشته
آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بجانب حرم متوجه شده چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز

واقعهٔ دیگر آمدن وفود است بنزد آن پیغمبر حمیده خصال علیه الصلوة والسلم
وفد اول وفد غامد بود که ده نفر آمدند و در بقیع غرقد رخت اقامت انداختند و بعد از آن
بمجلس سپید عالم صلی الله علیه و سلم شتافته شخصی صغیر السن را جهة محافظت امتعه در منزل باز گذاشتند
و چون شرف بساط بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنحضرت فرمود
تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و اوضاع ملت بعد از فراغ
از قوم پرسید که در منزل کسی را باز داشته اند جواب دادند که شخصی را در منزل گذاشته ایم
که بسال از ما خورد تر است حضرت فرمود که او بخواب رفته و دزد در منزل شما در آمده
عیبه یکی از شما را دزدیده شخصی از آن گروه گفت که هیچکدام از ما عیبه ندارد مگر من بعد از آن
حضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبهٔ شما را بدست آورده و در محل خودش مضبوط
ساخت چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند پرسیدند که در
غیبت ما چه واقع شد گفت بعد از رفتن شما من بخواب رفتم شخصی انتهاز فرصت نموده
عیبه را دزد بود و من از خواب برجسته در عقب دزد بشتافتم دیدم که در مغاکی در رفته و عیبه را مدفون ساخته و من آنرا از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم انجماعت
با جوان گفتند که ما را رسول صلی الله علیه وسلم ازین حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او
گواهی دادیم و اکنون یقین ما در آن شهادت زیاد گشت و بعد از آن بملازمت آن
سرور آمدند و صورت واقعه را معروض گردانیدند و آن جوان همراه ایشان آمده
بتوحید الهی و بنبوت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اعتراف نمود والسلم
علی من اتبع الهدی وفد دیگر از جملهٔ وفود این سال جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و
پنجاه کس از قبیلهٔ خویش بسعادت ملاقات آنحضرت مشرف گشت و بدولت اسلام
همه فایز آمدند و پیش از وصول این جماعت رسول علیه الصلوة والسلم با یاران فرمود که
ازین راه بر شما مردی طالع خواهد گشت که بر روی وی اثر مسحهٔ ملک باشد و بعد از
اخبار جریر با قوم خویش آمده مسلمان شد بعد از آن حضرت با وی گفت که مبایعه
میکنی با من بآنکه گواهی میدهی بیگانگی خدای تعالی و تقدس و برسالت من و باقامت
صلوة و اداء زکوة و صوم رمضان و نیکو خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی
اگر همه بندهٔ حبشی باشد و جریر برین جمله بیعت کرده حضرت از وی احوال قبایلی که با وی
قرب جوار داشتند استفسار نمود جریر جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان
ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته و خلایق در مساجد و معابد باقامت

جماعت می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانهٔ ذو الخلصه چیست جریر گفت که آن
بتخانه بر حال سابق است رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جریر خاطر مرا از آن فارغ
نمی سازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که این مهم بر دست
من کفایت شود و غیری بر هدم آن اشتغال ننماید رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله ازینجا تا ذو الخلصه مسافت
بعید است و بر اسب سوار نمی توانم شد که بسرعت طی مسافت کنم چه بر هر اسب که
سوار میشوم مرا می افکند و اگر بجهة سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که
بدانجا رسم چون جریر این سخن تقریر کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست
مبارک بر سینهٔ جریر زد و فرمود اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که
بعد از رخصت و دعاء آنحضرت از پیش او بر خاستم و بآن خدای که محمد را صلی الله علیه
وسلم براستی بخلق فرستاده که بر اسپی سرکشی تند سوار شدم و تصور کردم که آن
اسب در زیر ران من گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم
و آتش در بتخانهٔ ذی خلصه زده آنرا با خاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده
حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند اهل ذی خلصه بعد از حرق و انهدام بتخانه
شرف اسلام دریافتند و در خزینهٔ آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را
بمدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون از صورت حال و انهدام
بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت و در شان جریر و قوم او دعاء خیر و برکت کرد
منقولست که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسب نشستی پای او بر زمین
رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود و چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه او را یوسف این امت
خواندی واقعهٔ دیگر وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای
رمله بنت الحارث باشارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزول کرده و تقبیل آن در کمال
استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمهٔ کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت
و در قبول شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان
مرتد گشت و دعوی نبوت آغاز کرد و گفت خدای محمد صلی الله علیه وسلم مرا با او
در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان
با او ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرده و شرب خمر و اخذ
ربا را بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیانی که در میزان فصاحت

به پشیزی نسنجید برهم بسته بران احمقان میخواندند و آن جاهلان آن مهملات را از وی قبول
می کردند آورده اند که دو کس از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجهٔ کاینات
صلی الله علیه وسلم فرستاد و با ایشان نامهٔ ارسال کرد و عبارت آن نامه این بود
من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا
نصف الارض و لقریش نصفها و لک المدر و لی الوبر و لکن قریشا قوم یعتدون
یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستادهٔ خداست اما بعد
بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و مهم رسالت شریک و سهیم تو ساخت و مارا
نصفی است از زمین و نصفی دیگر قریش را است مدرا از آن تو و وبرا از آن من و لیکن
قریش قومی غدارند چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب را معروض داشتند
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در غضب رفته چوب پارهٔ مسواک بدست
مبارک گرفته بود گفت بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند با او ندهم آنگاه رسول
علیه الصلوة والسلم از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگویید گفتند آنچه مسیلمه گفت
ما نیز همان میگوییم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان
داد تا جواب نامهٔ مسیلمه کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی
مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک الکذب والافک
والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین
یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله بمسیلمهٔ کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند
بدرستی که رسید کتاب تو بمن که مبنی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی پس بدرستی که
زمین از آن خداوندست عز و جل بهر که خواهد از بندگان ارزانی دارد و حسن عاقبت نصیب و
عافیت اهل تقوی است بعد از آن نوشت که اهل یمامه را هلاک گردانیدی خدای
تعالی ترا با متابعانت هلاک گرداناد و قصهٔ مسیلمه عنقریب باتمام خواهد رسید
انشاء الله العزیز وفد دیگر هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود آمد و بحضرت
ایمان آورد و این فیروز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری میکرد بقتل
رسانید و قصهٔ قتل او نیز مذکور گردد انشاء الله العزیز وفد دیگر وفد عبد قیس چهل نفر
برسیدند و جارود عبدی در آن میان بود و مسلمان شدند و جارود از کمل اهل اسلام
گشت دیگر جوق جوق پیاپی می آمدند مانند وفد محارب و سلامان و خولان و مراد
و غسان و کنده و زبید و بنی تغلب و کنانه و بکر بن وائل و بهرا و خثعم و رهاوین

و حضرموت و غافق و عانذ و شیبان و همدان و جیشان و سباع و علیس و دیگر
نیز از قبایل متفرقه تا در ینابیع وفود و ترادف عقود حقیقت کریمهٔ و رأیت الناس
یدخلون فی دین الله افواجا تحقیق یافت و دین اسلام بحمد الله بدرجهٔ کمال رسید و کریمهٔ
الحمد لله الذی صدقنا وعده ورد زبان و مونس جان محمدیان گشت والحمد لله رب العالمین
واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه در سال دهم از هجرت حجة الوداع بود و تفصیل این اجمال آنکه
چون حضرت رسالت و منبع جلالت صلی الله علیه وسلم بزیارت بیت الله
عزیمت مصمم گردانید رسولان بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند که توجه
بجانب حرم تصمیم یافته هر کس که داعیهٔ حج گذاردن دارد باید که بما ملحق گردد و چون
این پیغام بمسامع قریب و بعید رسید خلایق بسیار که از حصر و شمار بیرون بودند
از اطراف و جوانب عرب روی توجه بصوب مدینه نهادند تا من اول الامر ملازم
رکاب همایون حضرت بوده مناسک حج تعلیم گیرند بعد از آنکه یاران جمع گشتند
بیست و پنجم ذو القعده روز دوشنبه و بروایتی روز شنبه از مدینه بیرون آمد نقلست که
در حین خروج غسل پاک بجا آورده روغن در موی مبارک مالید و سر فرخنده شانه
کرده و بدن شریف مطیب ساخته و از ثیاب مخیط مجرد گشته و ازار و ردا اختیار کرده
از حجرهٔ همایون بیرون آمد و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه
روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر بگذارد و قریب بصد بدنه را جهة
خاصهٔ خویش سوق فرمود و یکی از آنها را بدست مبارک خویش اشعار و تقلید فرمود
ناجیة بن جندب اسلمی را بضبط شتران تعیین فرمود ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی
پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بسر حد هلاک رسد چکنم جواب داد که آنرا نحر کن و قلادهٔ
خون آلود ساخته بر صفحهٔ سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقای تو از آن گوشت
نخورد و در روایتی آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شوند و از پیاده رفتن عاجز آیند
بر شتران هدی سوار شوند و در آن سفر فاطمه و جمیع امهات مسلمین در هودج ها نشسته
بشرف مصاحبت اختصاص داشتند و در روایتست که در آن سفر صد و چهارده
هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای محمدی بودند صلی الله علیه وسلم و چون نماز دیگر
در ذو الحلیفه بگذارد و بر ناقهٔ قصوا سوار شد احرام بست جابر رضی الله عنه گوید
که در ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر صدیق
از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما بآنحضرت پیغام فرستاد که من بنفاس مبتلا گشتم

آنحضرت فرمود که غسل کن و بجامه به بند یعنی که عورت خود بچیزی محکم به بند و بر احرام خویش
ثابت باش و تلبیه بجا می آور و تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لبیک
لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک لا شریک لک و بعد از قطع
منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد و اسما بنت
ابی بکر روایت کند که ابو بکر رضی الله عنه در مدینه بعرض حضرت رسالت رسانید
که زامله یعنی شتری که زاد بر آن بار کنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز بر آن باشد التماس او
مبذول افتاده فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهة زواده ترتیب نموده بر آن شتر بار کردند
و ابو بکر غلام خود را بر آن سوار کرده پیروان آمدند شبی غلام فرود آمده شتر را بخوابانید
و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید ندا میکرد و ضالهٔ خود را میطلبید و رسول
صلی الله علیه وسلم در منزل عروج فرود آمده وقت نماز پیشین بود که غلام بیامد
و شتر نی ابو بکر پرسید که زامله کو گفت غایب شد ابو بکر رضی الله عنه بجهة زوادهٔ
آنحضرت بغایت متفرق الحال گشت چنانکه گویند غلام را تادیب نمود و حضرت
تبسم میفرمود و میگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند نقلست که آل نضله از بنی
اسلم خبر شدند که زاملهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گم شده قدحی چند از خرما و قروت
و روغن از برای آنحضرت فرستادند فرمود ای ابا بکر بیا که خدای تعالی برای ما غذای
طیب فرستاد و ابو بکر از غلام شکایت میفرمود حضرت فرمود ای ابو بکر آسان
گیر که امر در دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و او را در آن هیچ گناهی
نی پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل وی و ابو بکر و اهل وی همه از آن طعام
تناول کردند و سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقهٔ لشکر بود
آمد و زاملهٔ ابو بکر را بر در خیمهٔ آن سرور بخوابانید و با ابو بکر گفت تفحص کنید که هیچ چیز از
امتعه که برین شتر بوده غایب نگشته ابو بکر برخاست و تفحص نمود گفت همه بر جاست
الا قدحی که آب از وی آشامیدیم غلام گفت آن قدح با منست صدیق شکر الهی
بتقدیم رسانید آورده اند که سعد بن عباده و پسر او قیس رضی الله عنهما شتری که زوادهٔ
ایشان بر آن بار بود همچنان نزد حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله شنیده ایم که
زاملهٔ تو غایب گشته این زامله بعوض آن قبول فرما حضرت فرمود که حق تعالی زاملهٔ ما
بسلامت بما باز رسانید شما زاملهٔ خود بحوایج خود صرف نمایید و ایشان را دعا
بخیر و برکت فرمود و عذرخواهی احسانها که گذشته ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله

آنچه از اموال ما تصرف فرمایی نزد ما دوستتر است از آنچه باقی ماند حضرت فرمود راست گفتی
بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید خداوند است سبحانه و بتحقیق که
صفتی نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد زبان بحمد الهی بگشاد و ثابت بن قیس گفت
رضی الله عنه که یا رسول الله قبیلهٔ سعد در جاهلیت از جملهٔ پیشوایان و جوانمردان ما بوده اند
حضرت فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم
فی الاسلام اذا فقهوا و بالجمله حضرت از ذی طوی روان گشته از جانب علا بمکه در آمد
از ثنیه که او چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا برخواند اللهم زد هذا البیت
تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه من حجه و اعتمر تشریفا و تکریما و بعد از آن مسجد الحرام
تشریف داد و استیلام حجر الاسود نمود طواف خانه بجا آورد و در طواف سه بار
اول بشتاب رفت و در چهار اخر بسکون میرفت و در آن حین ردای مقدس را از زیر بغل
راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و در هر طوفه استیلام رکن حجر الاسود
و رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار و بعد از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم آورده کریمهٔ
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان بگذرانید و میان کعبه و مقام
دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم
قل هو الله احد بخواند انگاه نزد حجر الاسود آمد و بار دیگر آنرا استیلام فرمود و از باب
الصفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیهٔ ان الصفا والمروة من شعائر الله
بخواند و فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدای تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه
هفت بار سعی نمود و چون بصفا بر آمدی روی بقبله آوردی و در خانه نظر کردی فرمودی که
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت وهو
علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده بعد از آن
دعا فرمودی سه نوبت باین طریقه بتقدیم رسانید انگاه متوجه مروه شدی و آنجا نیز
مثل این بتقدیم رسانیدی و چون از سعی فارغ شد فرمود که هر که قربانی همراه ندارد از احرام
بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد
بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم
هدی با خود همراه نمی آوردم تا در مکه میخریدیم و احرام خود را بعمره منصرف می ساختم و چنانچه شما
حلال شدید من هم حلال میگشتم ولیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی را

نکنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از امهات مومنین رضی الله عنهن هدی همراه نداشتند حلال
شدند و در خلال این احوال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از جانب یمن رسیده شتری چند
به نیت هدی حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم با خود همراه داشت آنحضرت از وی پرسید که
چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه
نیت داری گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه وسلم که من احرام بسته
پیغمبر حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک
من شو درین اثنا علی فاطمه را دید رضی الله عنها که جامه مصبوغ پوشیده بود و سرمه
در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی زهرا جواب داد که بامر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم باین امر قیام نموده از احرام بیرون آمده ام و حضرت تصدیق بتول نموده علی سالک
گشت نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذو الحجه که
چهار روز باشد توقف فرموده و در روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد
و در آن موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بگذارد و شب همانجا بسر
برده بادای نماز بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که
بامر آنحضرت در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود و در انجا چندان توقف کرد که
آفتاب از وسط السما انحراف نمود آنگاه بر ناقه قصوا نشسته ببطن وادی آمد و همچنان سواره
خطبه در غایت فصاحت برخواند و در اثنای خطبه گفت دما و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است
همچون حرمت امروز درین ماه درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را
زیر قدم خود در آوردم و هر خون که پیش از اسلام واقع شده و از باب آن در مقام انتقام بودند
ناموجه و باطلست و اول خونی از انها که ببطلان آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث
بن عبد المطلبست پسر برادر پدرم و رباهای جاهلیت را برانداختم و نخست ربایی که
بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلبست تا ابتدای ترک خون و مال از خود کرده باشم
و بعد از آن سخنی چند در باب نکاح و نگاه داشت نسوان و آنچه تعلق بدیشان دارد
بیان فرمود و بعد از آن بر زبان معجز بیان جاری گردانید که در میان شما چیزی بگذاردم
که اگر دست متابعت در ذیل اطاعت آن زنید گمراه نشوید و آن قرآنست و از شما
در قیامت سوال خواهند کرد که محمد با شما چگونه معاف کرد و در تبلیغ رسالت و احکام
بر چه وجه قیام نمود شما چه جواب خواهید داد گفتند که در آن روز گواهی دهیم که شرایط
رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی

نگذاشتی و چون آنحضرت این سخن بشنید انگشت سبابه خود بجانب آسمان برداشت و گفت
اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و بعد از آن فرمود که ای گروه مسلمانان بدانید که سه
چیز سینها را از کینها پاک گرداند یکی اخلاص در عمل و دیگر نیک خواهی برادر مسلمان و دیگر
لزوم جماعت مسلمین و چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت تا بانگ نماز گفت و اقامت
نمود و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت نمود و نماز دیگر بان جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش
سوار شده بموقف آمد و روی بقبله آورده بدعا مشغول گشت و در باب دعا الحاح
و مبالغه میفرمود و در ان محل چندان متوقف شد که آفتاب در غروب کرد ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که در ان حین که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف توقف داشت
دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده
میگفت که فاضلترین دعای من و دعای پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست که
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شی قدیر در بعضی از
کتب سیر مذکورست که علما را اختلافست که در روز عرفه آن سرور روزه داشت
یا نی و موید این قول فرقه که گویند روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما گفته است که در ان زمان که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف ایستاده بود
من قدح شیر نزد آنحضرت فرستادم و او از ان شیر بیاشامید چنانکه خلایق از دیده
دانستند که صایم نیست و درین روز کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در ان روز چندان در عرفات بیستاد که
قرص خورشید از نظرها غایب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت زمام
قصوا را چنان کشیده میداشت که سر ناقه بر وساده که پیش رحل آنحضرت نهاده بودند میرسید
و چون بسر بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی تا آسانی بر ان بدی و چون بمزدلفه رسید
صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه توقف
نموده نماز صبح بتاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد و بتکبیر و تهلیل و توحید
اشتغال نموده چندان توقف نمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام
حرکت فرموده و قریش بعد از ظهور شمس از ان موضع روانه می شدند نقلست که در اخر
روز عرفه و شب عید از برای امت دعا کرده آمرزش میخواست خطاب آمد که همه گناهان
ایشان آمرزیدم الا مظالم که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم
بخدای تعالی نالیده گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض

ظلم ظالم که راضی شود و ظالم را بیامرزی هرچند شب دعا کرد اجابت نرسید چون صبح طلوع
کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح مینمود تا جبرئیل علیه السلام بیامد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خوش وقت شد و تبسمی فرمود ابوبکر رضی الله عنه ملازم بودند گفتند پدر و مادرم
فدای تو باد سبب تبسم چیست یا رسول الله فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که
حق تعالی دعای مرا اجابت فرمود در شان امت من و گناهان ایشان را از مظالم و غیره
بمن بخشید خاک بر فرق بر او بار خود پاشید و دعا بویل و ثبور بر خود میکند آن جزع وی مرا
بتبسم آورده است گویا نظری شاعر برین معنی بوده است

دشمن آتش پرست باد بهار را گو خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجو رجعنا الی الحدیث

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان نهضت فضل بن عباس را که
پسر صبیح الوجه بود ردیف خویش کردانید و فضل بهر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد و آن
سرور بدست مبارک روی او را از سوی ایشان بجانب دیگر میکردانید و چون بطن
محسر رسید شتر خود را اندک بتعجیل براند و براه میانه که منتهی بجمره کبری میشود روانه
شد و بجمرة العقبه رسیده در میان وادی بنشست و هفت عدد سنگ بینداخت
و در حین انداختن هر یک از آنها تکبیری گفت و درین روز در منا خطبه خواند که مشتمل بر
حرمت خون و مال و عرض و مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او
و محتوی بود بر نصایح و اشیاء دیگر و چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت
و شتران قربانی رسول صلی الله علیه وسلم با آنچه علی رضی الله عنه آورده بود از یمن بصد
میرسیدند از انجمله شصت و سه عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد بعدد سالهای
عمر خود و نحر بقیه جمال علی را مامور کشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی معقد پس میان
اصحاب و ازواج قسمت فرمود تا مخصوصان بآن دولت مستعد کشتند روایت
کرده اند که نیمه موی مبارک خود را با بوطلحه انصاری داد و یک نصف دیگر با ازواج مطهرات
و تمام یاران بخش کرد و هر یک را یکموی و دو موی رسید و گویند خالد بن الولید از حضرت
استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک آن جویم در وقایع بیت
زلف بریده را که کنی تار تار بخش تاری بعاشقان سیه روز کار بخش آن سرور ملتمس او را
مبذول داشته موی ناصیه مبارک خود را بآن الغام فرمود و خالد آنرا در طاقیه
خویش تعبیه کرد و بعد از آن بر هر دشمن که حمله آورد مظفر و منصور می شد و یاران بعضی
سر تراشیدند و گروهی موی چیدند و درباره محلقان سه نوبت و در شان مقصران

یکبار بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری
از هدایای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگ بختند و شرف دودمان لوی غالب
باتفاق علی بن ابی طالب از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدایا
شریک و سهیم خویش کردانیده بود و بعد از آن امیر المؤمنین علی باشارت آنحضرت گوشت
و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجره سلاخ را از محل دیگر سرانجام
نمودند و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و دو گوسفند دیگر
مذبوح ساخت و چون از آن احرام بیرون آمد سواره بمکه در آمده طواف خانه بجا آورد
و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه
زمزم را و اگر نه بیم آن می داشتم که خلق بر شما غلبه کنند بر شما آب میکشیدم آنگاه یک دلو
آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه از مناسک حج فارغ کشت و چند روزی در مکه اقامت
فرمود عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف کردانیده بعد از قطع مسافت بغدیر خم
که از نواحی جحفه است رسید در آن مرحله نزول فرمود و نماز پیشین گذارده روی
باصحاب آورد و فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم اولی بمؤمنان از نفسهای
ایشان و بقولی فرمود که گویا مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که
من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من
ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت باین دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق
آن دو امر بچه نوع بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض
کوثر بمن پیوندند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز و جل مولای
منست و من مولای جمله مؤمنانم و آنگاه دست علی را گرفته فرمود که من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث
کان آورده اند که بیشتر اصحاب تا بحدی که امهات مؤمنین رضی الله عنهم اجمعین علی را در ادای
مراسم تهنیت بجا آوردند با عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی و مولای من
و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات قطعه روز برای سر دین خویش تاجی ساز ز خاک پای جوانمرد ولی الله
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه گواه پاکی اصلت ولای حیدری دان
که بر کمال معالیش هل اتی است گواه آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشب در
ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه در آمد و چون چشم مبارک بر سواد

مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد وهو علی کل شی قدیر
آیبون وتایبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم
الاحزاب وحده • واقعهٔ دیگر از وقایع سال دهم از هجرت آنکه جریر بن عبد الله بجلی
بذی الکلاع سمیفع بن باکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف
بود بود فرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار روی کرویده و مطیع وی شده بودند
و گویند هنوز جریر از نزد وی مراجعت ننموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات
کرد و ذو الکلاع تا زمان عمر خطاب رضی الله عنه بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر
رضی الله عنه بمدینه آمده و با او هژده هزار غلام بود و او با غلامانش همه یکبار مسلمان
شدند و از انجمله چهار هزار را آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است
از غلامان خود بمن فروش که دو دانک بهای آن هم اینجا نقد بدهم و دو دانک برین
نویسم و دو دانک بر شام گفت امروز مرا مهلت ده تا فکری کنم چون بمنزل خویش آمد
بقیهٔ غلامان خود را نیز آزاد کرد روز دیگر بمجلس عمر رفت از وی پرسید که رای تو بر چه
قرار گرفت گفت خدای تعالی آنچه بهتر بود هم مرا و هم ایشانرا اختیار فرمود عمر گفت
این کدامست گفت همه را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم فاروق اعظم تحسین
و تحسین وی نموده آنگاه گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیمست و گمان نمی برم که حق تعالی
آنرا بیامرزد عمر گفت کدامست گفت روزی از جماعتی که تعبد من می نمودند پنهان گشتم
بعد از ان از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس یکبار مرا
سجود کردند عمر گفت توبه باخلاص و رجوع بجناب قدس الهی و دل از گناهان بتمام
بر کندن سبب مغفرت گناهانست هر چند گناه بزرگ و بسیار بود
اگر چه نیست مرا کم گناه بهر خدا که بیشتر ز گناه منست رحمت او واقعهٔ دیگر هم از وقایع
سال دهم از هجرت آنکه ابراهیم پسر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت
و در ان روز آفتاب بگرفت مردم گفتند آفتاب بجهة موت ابراهیم منکسف گشت
این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر بر آمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو
آیت اند از آیات قدرت حق سبحانه و تعالی و بجهة مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته
نمی شوند و هر گاه که واقعه چنین روی نماید شما نماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن
اشتغال نمایید نقلست که در ماتم ابراهیم جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
آب از دیدهٔ آنحضرت میخواست میرفت عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله همواره

مردم را از جزع منع مینمایی و وجود قطرات اشک بر صفحهٔ رخسار با انوار میرانی فرمود که من
از نوحه و فریاد و جامه پاره کردن و افعال جاهلیت منع میکنم اما از آب چشم ریختن مانع نیست
زیرا که آن نوق لطوق بشریست • و فرمود دیده آب میریزد و دل اندوه می انگیزد و سخنی که مخالف
رضای حق تعالی باشد گفته نمی شود بدرستی که ما بفرق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات
او را در بقیع دفن کردند و حضرت در دفن وی حاضر شد و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام
ننوشانید و در بهشت دو دایه از بهر تکمیل رضاعش تعیین کردند و عمر وی شانزده ماه
و بقولی هژده ماهه بود واقعهٔ دیگر هم درین سال جبرئیل علیه السلم بصورت مردی سیاه
موی سفید جامه خوش بوی نیکو روی بغایت پاکیزه و با حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در آمد و سلام کرد و نزدیک آنحضرت بنشست چنانکه زانوی وی بزانوی
مصطفی صلی الله علیه وسلم متصل بود و یاران از حال وی تعجب نمودند که هیچکس از اهل
مجلس او را نمی شناخت و در ان مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر نیز بر جبین او ظاهر
نبود که گویند از دیار دیگر آمده بعد از ان دو دست خود بر دو ران آنحضرت نهاده
از وی سوال کرد از ایمان و از اسلام و از احسان و از قیامت و علامات آن
و حضرت همه را جواب گفت چنانچه متون کتب احادیث از ان مشحونست آنگاه
از مجلس بیرون رفت بعد از ان بطلب وی بیرون فرستاد هر چند طلبیدند نیافتند
حضرت فرمود که این جبرئیل بود علیه السلم آمده بود تا شما را تعلیم ایمان و اسلام کند
و شرح این قضیه کما ینبغی در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین در حدیث اول مرقوم قلم شکسته رقم
گشته آنجا مطالعه باید کرد والله الموفق والمعین باب دوازدهم در وقایع سال یازدهم
از هجرت و این باب مشتملست بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمه و طلیحه و اسود
و سجاح و ذکر مرض و وفات آنحضرت و ذکر بعضی از متعلقان و درین باب پنج فصل
بیان می گردد • فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب و درین فصل چند واقعه
بیان کرده • واقعهٔ اول ذکر مسیلمه بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی
مستحضران فنون سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شماریخ رحمهم الله چنین ایراد کرده اند
که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرض
بر آنحضرت طاری شد اما نه مرض موت و خبر بیماری آن سرور با طراف و جوانب
منتشر شد بعضی از مردم را داعیهٔ نبوت پیدا شد از انجمله یکی مسیلمهٔ کذاب بود
و او را رحمن یمامه میگفتند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد و شرح

قصهٔ او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و قوم وی بمجلس حضرت آمده
مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده از آنحضرت استدعای خلافت نمود و ملتمس او مبذول
نیفتاد و بقبیلهٔ خود بازگشته مرتد شد چنانچه گذارش یافت وبروایتی از قوم خود تخلف
نموده در منزل توقف کرده میگفت اگر محمد امر حکومت بعد از خود بمن تفویض کند متابعت
وی نمایم و الا فلا سرور با بعضی از یاران مثل ثابت بن قیس بن شماس بمنزل آن لعین رفت
و در دست حضرت شاخ خرمائی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم
صلی الله علیه وسلم بر بالای سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما را طلب کنی
ندهم و از انچه تقدیر الهیست بهیچ وجه تجاوز نتوانی نمود و اگر بعد از من بمانی حق تعالی
ترا هلاک کند و بدرستی که مظنهٔ من چنانست که توئی آنکس که بمن نموده اند در بارهٔ تو آنچه
نموده اند و تحقیق این سخن آنست که حضرت واقعه دیده بود که در دو دست وی دو سوار
بود از طلا و از انجهت محزون بود وحی رسید که باد بدانها دم فرمود که بر آنها دمیدم هر دو
ناپیدا گشتند و تعبیر کردم واقعهٔ خود را بدو کذاب صاحب صنعا یکی اسود و صاحب
یمامه یعنی مسیلمه نقلست که آن لعین بر کفر اصرار می نمود تا چون حضرت از این جهان رحلت
فرمود کار وی در اختلال خلایق بجائی رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند
و کلمات مموههٔ مزخرفه برهم می بافت و خوارق عادات از وی بظهور می آمد یا استدراج
و یا بنا بر سحر و شعوذه بعضی گویند که اول کسی که بیضه را در شیشهٔ سر تنگ در آورد او بود
و دعوی میکرد که آهوی شیردار از برای وی فرو می آید و وی شیر او می دوشد اما بیشتر از ان
قبیل بود که هر که از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی نقیض مطلوب بحصول پیوستی نقلست که
زنی پیش وی رفته استدعا نمود تا از حق تعالی برکت طلبد در آب نخلستانی که مر ان
زن را بود و گفت محمد این دعا میکند و اثر آن ظاهر میکرد مسیلمه پرسید که محمد چه نوع عمل
زن گفت آب دلو میطلبد و مضمضه میکند و در وی می افکند و بعد از ان آب دلو را
بچاه میریزند و آب آن چاه زیاده میگردد و برکت در وی مستدام میگردد مسیلمه نیز
فرمود تا چنان کردند و آب دلوی که آب مضمضهٔ اش آمیخته بود در چاه آن ضعیفه ریختند
آن مقدار آبی که داشت بزمین فرو رفت و آب وضوی وی در آن نخلستان ریختند
و نخلستان خشک شد آورده اند که گفتند تا آب دهان بر سبیل تبرک در چاه انداخت
آب شیرین آن چاه تلخ شد و شور شد و دست بر سر هر کودک که فرود آورد اقرع گشت
و بکام هر کودک که انگشت او رسید الثغ شد مردی پیش وی آمد و گفت دو پسر دارم

در بارهٔ ایشان دعای برکت کن دست برآورده دعا کرد مرد بخانه رفت یک پسر را گرگ
برده بود و دیگری در چاه افتاده مرده مردی دیگر درد چشم داشت پیش وی رفت چون دست
بچشم وی بسود هر دو چشم وی سفید و نابینا شد القصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان
خلافت خویش خالد بن الولید را با بیست هزار مرد تقریبا بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار
مرد جنگی داشت مقاتلهٔ عظیمه بین الفریقین واقع شد چنانچه دو هزار کس از لشکر
خالد بقتل آمدند و ابتداء هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه بخیمهٔ خالد
در آمدند و عاقبت الامر ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر عمر و براء بن مالک
برادر انس رضی الله عنهم و جمعی از دلاوران اهل اسلام بر معاندان هجوم نموده راندند
و باتفاق حمله کاری پرداختند که زیاده بران متصور نبود و دمار از روزگار اعداء
دین برآوردند و بیست هزار مرد از لشکر مسیلمهٔ کذاب بقتل آوردند و بقیة السیف از
لشکر کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند
برد و گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند و بر در آن باغ مقاتلهٔ قوی واقع شد و وحشی
قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بر مسیلمه انداخته بر سینه اش آمد چنانچه از پشتش بیرون رفت
و وحشی بهر ما وقع قتل حمزه را بمیامن آن تیر یک نافع تدارک نمود و مردی از انصار نیز شمشیری
بروی زد و وی کشته گشت واقعهٔ دیگر آنکه زنی سجاح نام بنت الحارث بن سوید از بنی
یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرد و دعوی نبوت پیش گرفت و گروهی با وی موافق گشتند
و مسیلمه خایف گشت که اگر متعرض وی گردد و اهالی قبایلی که در ان نواحی می باشند باو اتفاق نمودند
بر یمامه غالب آیند پس تحف و هدایا بمجلس سجاح روان کرد و استدعای حضور وی نمود
تا بعضی اسرار نهانی مشافهه در میان آرند سجاح بفرمود تا خیمه بزدند و بصنوف عطر
بیاراستند و بالوانی و اغانی بپیراستند و مسیلمه بانجا رفته در خیمه در آمدند و حکایات
از هر باب در میان آوردند و مسیلمهٔ کاذب نسخهٔ علم خود بر سجاح عرض کرده با وی گفت چنانچه
اگر سلسلهٔ مناکحت میان ما استحکام یابد و شعشعهٔ صحبت نبی بر نبیه تابد پس سجاح نبوت
مسیلمه را باور داشت و نصیحت او را بگوش جان شنود و بینهما قواعد صحبت و
الفت کما ینبغی استحکام پذیرفته مهم سواداری بشرایطیه بهم رسید و سه روز با یکدیگر
بودند بعد از استیفاء صحبت صریحه و استمنای خلوت صحیحه سجاح نزد قوم خویش مراجعت
نمود و مسیلمه بفرقهٔ خود معاودت کرد چون قوم سجاح از وی پرسیدند که قصهٔ شما بکجا رسید
جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشت و تخم تصدیق و نهال تحقیق در زمین

باطل می‌گشت و در عقد عقد شش منخرط گشتم گفتند معامله مهرت بر چه وجه قرار گرفت گفت
چندان مهر بر من استیلا یافته بود که بتعیین مهر نپرداختم پس قوم مبالغه کردند که باز گرد
کابین خود مقرر ساز که نکاح بی صداق اعتباری نمیدارد منقولست که سجاح بمجلس مسیلمه
باز گشت و پرسید که مهر من چه خواهد بود مسیلمه تفحص نمود که در میان امت تو مؤذن
هست گفت آری شبث بن ربعی ایشان را بطلبید و مقرر کرد که بقوم خود رساند که
مسیلمه نبی نماز صبح و خفتن را بجهت مهر سجاح از شما تخفیف نمود و نصف غلات
یمامه را از بهر مؤنات و مایحتاج باو مسلّم داشت بعد از آن سجاح بجزیره خویش مراجعت
نمود و سه نفر را مقرر کرد که غلات مذکوره را نقد کنند درین مهم بودند که کوکبهٔ خالد بن الولید
با لشکر عظیم برسید و عاملان سجاح را از عمل ایشان معزول گردانیدند و در معامله سجاح
دو روایتست یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان
نیکو و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره که داشت مختفی گشت
و آنجا هلاک شد و دیگر هیچکس دیگر نام و نشان او نشنیدند و سکهٔ قلابی و خطبهٔ
کذابی تا بروز قیامت بر نام بی سرانجام مسیلمه بماند واقعهٔ
دیگر دعوی نبوت عبهلة بن اسود بن کعب عنسی بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند زیرا که حماری
بر روی خود می‌انداخت و وی مردی بود کاهن بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر
می‌شد و دلهای مردم را بسخن خود مایل میساخت و مرویست که ویرا دو شیطان بود
یکی را سحیق و دیگری را شقیق میگفتند و این دو دیو ویرا از حوادث روزگار واقف
میگردانیدند آورده‌اند که چون باذان ملک صنعاء یمن که از جملهٔ اهل ایمان بود و
بفرمان حضرت مقدس نبی صلی الله علیه وسلم حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود
عنسی خروج کرده بر اهل صنعا غالب آمد و مملکت را در حیطهٔ تصرف خود در آورد
و شهر بن باذان را که بر بعضی از مملکت پدر حاکم بود بفرمان حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
بکشت و مرزبانه را که حلیلهٔ باذان بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول
بود صلی الله علیه وسلم بر قبیلهٔ مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه
اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود بگریخت و ابوموسی اشعری را که در مارب
بود از واقعهٔ اسود خبردار گردانید و باتفاق یکدیگر بحضرموت رفتند و چون این خبر
بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم بجماعتی نامه نوشت که باتفاق
شر اسود را دفع کنید و بهر طریق که می‌توانید در قمع ماده او کوشید بموجب فرموده

آنحضرت همه متابعان نبی صلی الله علیه وسلم در یک موضع جمع شدند و پیغام فرستادند
بنزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته اکنون معیشت تو بر وی بر چه طریقه است
گفت وی دشمن‌ترین خلق خداست نزد من گفتند پس بهر وجه که دانی و بهر طریق
که توانی در دفع این لعین سعی مبذول دار لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود
و خواهرزادهٔ نجاشی و وی در سال دهم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر داذویه نام
مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود در آیند و ویرا
بقتل رسانند و مرزبانه در قتل وی با ایشان اتفاق نموده سعی نماید آورده‌اند که
چون شب موعود در آمد مرزبانه مر اسود را خمر صرف داده تا بخواب مستی فرو رفت
و گویند هر شب بر در خانهٔ وی هزار مرد پاس میداشتند فیروز دیوار را نقب زده
با جمعی در آمدند و سر اسود را از تن وی جدا ساختند در آن وقت از وی آوازی بغایت
صعب بر آمد حارسان شنیدند و پیش دویدند و مرزبانه باستقبال ایشان
بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل گشته و چون صبح صادق
طلوع کرد و نساج قدرت والای شب اندر و فلق بر کارگاه زبرجدی نسق بافتن
گرفت مؤذن از آن حال وقوف یافته و را ذان بعد از ادای شهادتین و ان عبهلة
کذاب بر زبان راند و عمال آنحضرت خبر قتل آن بی سعادت بجانب مدینه فرستادند
اما پیش از وصول آن خبر حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یاران را اعلام
فرمود که امشب اسود کشته گشت و مرد مبارکی از اهل بیت مبارکی ورا بقتل آورده
پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز و بعد از آن گفت فاز فیروز و بعضی روایات
قتل آن لعین را نیز در ایام خلافت ابی بکر رضی الله عنه تنصیص کرده‌اند فاما اکثر محدثان
و اهل سیر ترجیح این قول نموده‌اند و الله اعلم واقعهٔ دیگر دعوی نبوت طلیحة بن خویلد
بن اسد بود که در قبیلهٔ بنی اسد ظهور کرده و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا عروجی
دست داد و عیینة بن حصن فزاری با قبیلهٔ فزاری مرتد گشته انکار زکوة کردند و بوی
گرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل امین نزد من وحی می‌آرد و سجود از نماز بر انداخت
و اول چیزی که از او واقع شد که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یکروز با قوم خویش
در سفری بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت اِرْکَبُوا عَلَالًا وَاضْرِبُوا
اَمْیَالًا تَجِدُوا بِلَالًا یعنی سوار شوید بر اسب من و میلی چند بروید که آب می‌یابید قوم
چنان کردند و آب یافتند و بدان سبب اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر

بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان گردانید
و بجانب طلیحه فرستاد خالد روان شد تا بقبیلهٔ طی رسید و قبایلی که دران نواحی
بر اسلام خویش باقی مانده بودند با وی ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان
محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه در گوشه رفته کسایی در سر کشیده که وحی
بر من نازل میشود و سردار لشکر او عیینة بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد و بعد
از ان پیش وی می آمد و می پرسید که جبرئیل تو آمد طلیحه میگفت نی تا در کرت سیم گفت آمد
عیینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان لك رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه
عیینه گفت گمان می برم که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی آنرا و روی بقوم خویش
آورده گفت ای گروه فزاره باز گردید بدیار خویش بخدا سوگند که این کذابیست
پس فزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم فرو ریخت و طلیحه بجانب شام
بگریخت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از ان طلیحه
آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجهٔ شهادت رسید **فصل دویم در بیان
مقدمات مرض و واقعاتی که در اوان مرض آنحضرت بوقوع رسیده و درین
فصل** ترتیب سریهٔ اسامة بن زید بناحیهٔ اُبنی مهرهٔ فن سیر و تواریخ چنین آورده اند
که روز شنبه بیست ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه و سلم
حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة و السلام امر فرمود که طایفه از مسلمانان بتهیهٔ اسباب
مقابله و مقاتلهٔ لشکر روم بردازند و روز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را بطلبید
و فرمود ترا امیر لشکری سازم برو تا بنواحی ابنی که پدرت را آنجا کشته اند و بر سر آن
جماعت تاختن کن و آتش در خان و مان ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول
خبر بر سر آن قوم رسی و چون بفرمان الهی جل و علا بر ان قوم ظفر یابی دران مقام زیادتی
توقف ننمایی و زود از انجا باز آیی و جاسوسان از پیش روان کن و راهبران تعیین نمای
و در روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر آن سرور را بتب و درد سری عظیم روی نمود
و روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج لوایی بدست مبارک جهت اسامه
ترتیب نموده با وی گفت **اغد بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله** و اسامه
لوا را برگرفته به بریدة بن الحصیب تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه جرف را منزل
متعین گردانید تا سپاه آنجا مجتمع گردند و حکم حضرت نبوت شعاری چنان نافذ گشت
که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین و غیر ایشان نیز از اعیان مهاجر

و اشراف انصار رضی الله عنهم اجمعین دران سفر با اسامه موافقت نمایند و این معنی بر خاطر
بعضی گران آمد که غلام زادهٔ را بر مهاجرین اولین و انصار تابعین حاکم گردانید و سخن طعن آمیز
که ازین جماعت در مجلس ورودی یافت بسمع شریف آنحضرت رسید خاطر مبارک
رنجیده خشمناک عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون
آمده بعد از ثنای حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که یا معشر الناس این چه سخنیست که
در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می نمایید مقرر است که
طعن در امارت پدرش نیز نموده اید در غزوهٔ موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود
و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارتست و زید از دوستترین مردم بود بمن و اسامه نیز
اکنون از احب اصحابست نزد من و هر دو مظنهٔ جمیع خیراتند اکنون وصیت مرا در شان
وی قبول کنید که وی از جملهٔ خیار شماست و چون حضرت ازین سخن فارغ شد از منبر
فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت **و گویند** این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع
الاول بود و درین روز طوایف که مامور بودند برفتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت
وداع گویان بلشکرگاه می شتافتند و دران روز مرض رسول صلی الله علیه و سلم از
روزهای دیگر بیشتر بود و روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بعزم وداع
آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و سر و روی مبارکش بوسه
داد و مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک
بجانب آسمان برمی آورد و بر اسامه فرود می آورد اسامه میگوید که چنان دانستم که مرا
دعا میکند و بعد از ان اسامه از حجرهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمده بلشکرگاه رفت
و شب انجا توقف نموده علی الصباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت آمد و دران
زمان رسول را صلی الله علیه و سلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را وداع نموده فرمود **اُغد
علی برکة الله** و بنابر فرمودهٔ رسول علیه الصلوة و السلام بمعسکر همایون معاودت نموده
فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو
پیغام داد که رسول صلی الله علیه و سلم در حالت نزع است اسامه باز گشت
و اشراف اصحاب نیز مراجعت نمودند و بریدة بن الحصیب لوا را آورده بر در
حجرهٔ آن سرور بزد و سرانجام این لشکر چنان که چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند
و خلافت بر امیر المؤمنین ابوبکر قرار یافت فرمود تا بریده لوا را بدر خانهٔ اسامه برد
و اسامه باز لشکر را در جُرف لشکر را مجتمع گردانیده درین اثنا خبر بمدینه رسید که

بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قصهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد که چون معاندان بشنوند که درین فرصت لشکری قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و نباید که تعرض باهل مدینه رسانند ابوبکر رضی الله عنه این سخن قبول نفرمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ اسباع خواهم شد خلاف فرمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را رضی الله عنه دستوری داده نزد وی بگذارد و عمر رضی الله عنه بدستوری اسامه در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الآخر درآمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشانرا بقتل آورده و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشانرا بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود **رجعنا الی الحدیث** بزرگان فن سیر در کتب خویش اخبار آنحضرت را از اجل خویش و مقدمات مرض آن سرور را بروایات متعدده تقریر نموده اند و از انجمله چهار روایت مذکور میگردد **روایت اول** چنین ایراد فرموده اند که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که در شبی از شبهای ماه صفر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا فرمود که بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور شده‌ام و ابومویهبه که آزاد کردهٔ آنحضرت بود باخود ببرد و بروایتی ابو رافع و بروایتی هردو همراه بودند ابومویهبه گفت که چون بگورستان بقیع رسیدیم آنحضرت باستغفار برای اهل آن گورستان مدتی مدید مشغول بود و در شان مقبوران آن مقبره چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم کای کاشکی من از جملهٔ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعاء آنحضرت نمودمی ابومویهبه گفت که آنحضرت در مخاطبه با اهل این گورستان چنین فرمود که گوارنده باد نعمتی را که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی بجانب آن بشتافته اید و دیگر نیز خطابها باهل قبور نموده و بعد از ان روی بمن آورد و گفت ای مویهبه خزاین دنیا بر من عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از ان به بهشت روم و میان آنکه بلقای پروردگار خود برسم و بعد از ان ببهشت روم من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از ان بهشت را اختیار فرما فرمود نی بدرستی که مشتاق لقای پروردگار خویشم و بعد از ان بهشت اختیار کردم و خزاین دنیا و آنچه ما سوی الله است بهشتم و از عایشه صدیقه رضی الله عنها

مرویست که گفت من در ایام صحت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنوده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات آنحضرت عارض شد گاهی میفرمود که مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و گاهی فرمودی که مع الرفیق الاعلی و ازین کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم آخرت را بر عالم باقی اختیار فرموده **روایت دویم** از عبد الله مسعود رضی الله عنه روایتست که گفت حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه پیش از وفات خویش بیکماه ما را از فوت خویش خبر داد و آن چنان بود که خواص اصحاب را بخانهٔ ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت بود در شان ما و سوزت الم فراق آنحضرت بر جان ما **رباعیه** وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال شود منازلم از آب دیده مالامال ● میان آتش سوزنده ممکنست آرام ● ولی در آتش هجران قرار و صبر محال آنگاه فرمود **مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله قبلکم الله هداکم الله آواکم الله سلمکم الله رزقکم الله** وصیت میکنم شما را بر تقوی و ترس و شما را بخدای تعالی می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم و شما را بیم میکنم از عقاب خدای تعالی بدرستی که من نذیر مبینم از وی مر شما را باید که علو و عتو و تکبر بر خدای تعالی نکنید در میان عباد و بلاد وی چه حضرت او فرموده است تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و وقت باز گشتن است بخدا و سدرة المنتهی وجنة المأوی ورفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آرد فرمود مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا دفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده‌ام یا اگر خواهید جامهای مصری یا حلهٔ یمنی یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت در گریه با ما موافقت فرمود آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و شما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید و در کفن پیچید بر کنار قبر من نهید اندرین خانه و بعد از ان بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل خواهد بود علیه السلم پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت

با گروه انبوه از ملایکه **در روایتی** آنکه فرموده که **اول من یصلی علی ربی** یعنی اول کسی که بر من
رحمت خاص فرماید در آن ساعت حضرت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل نماز
گذارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج درآیید و بر من نماز گذارید و
بگریه و نوحه و فریاد مرا متاذی مسازید و می باید که ابتداء نماز بر من مردان اهل بیت نمایند
بعد از آن زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام من بیارانی که غایب اند از من
برسانید و بهر کس که پی روی من کند و متابعت سنت من نماید تا بروز قیامت
سلام من بوی برسانید گفتیم یا رسول الله ترا در قبر که درآرد فرمود که اهل بیت من با جمعی
کثیر از ملایکه ایشان شما را بینند و شما ایشان را نه بینید **روایت سیم** از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود
و از برای موتای آن موضع استغفار نماید و آنحضرت بفرمان قیام نموده از بقیع باز گشت
و بحجره همایون درآمده در خواب رفت باز با او گفتند که برو و جهة اهل بقیع طلب آمرزش
کن حضرت کرت ثانیه نیز استغفار نمود و بخانه باز آمده باستراحت پرداخت
باز در خوابش گفتند که برخیز و بجانب احد رو و از برای شهدای آن موضع دعای خیر بتقدیم
رسان چون از انجا باز آمد صداع بر آنحضرت طاری شد و یاران را از انتقال ارتحال خویش
اعلام فرمود **روایت چهارم** آنست که در اعلام الوری آورده است که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از ذات بابرکات شایبه مرض فهم کرد و آن روز شنبه بود یا
یکشنبه از اواخر صفر دست علی را بگرفت و جماعتی از پس او میرفتند از یاران تا به بقیع
غرقد رسید پس بر اهل گورستان سلام کرد و سخنی چند در مخاطبه با ساکنان آن مقبره بتقدیم
رسانید بعد از آن با یاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلم هر سال قرآن بر من عرضه
میکرد یکنوبت و امسال دو نوبت عرضه کرد و نمی دانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیکست
پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین و خلود در وی و میان بهشت من اختیار
کردم لقای حق تعالی و بهشت را چون من از این عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت
من بپوشش که هیچکس را نظر بر عورت من نیفتد الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که
در مغاک ناف من و در حدقه من مجتمع گشته باشد بیاشام تا میراث علوم پیغمبران از
اولین تا آخرین مر ترا میسر گردد بعد از آن بمنزل شریف تشریف برد و سه روز بر مرض آن
حضرت بگذشت پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت و سر مبارک بر بسته بود
و بر دست راست علی بود و بر دست چپ فضل بن عباس پس آنحضرت بر هر دو تکیه

فرموده بود بعد از آن بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفت ای مردمان
نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هر کرا نزدیک من وامیست باید که بیاید و
خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزدیک تو وعده ایست
که فرموده بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمایی فرمود ای فضل آن سه اوقیه که بتو سپرده ام
بوی ده و از منبر فرود آمد و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت جمعه باز بر منبر برآمد
و خطبه کرد و بعد از آن گفت ای مردمان بدرستی که خدای تعالی و هیچکس چیزی نیست که
او را بدان خیری دهد یا بدان شری از وی دفع کند مگر بعمل او ای مردمان هیچکس نباید که
دعوی کند و یا آرزوی تمنایی کند که بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاده که حق تعالی
مکافات نکند بنده را مگر بعمل ایشان و یا برحمت خود جل و علا و اگر من که پیغمبرم
معصیت کردمی هالک شدمی و بعد از آن سر برآورده گفت بار خدایا تبلیغ کردم یا نی سه
نوبت بگفت و بعد از آن فرود آمد و نماز گزارد بمردمان نشسته و در روایت اعلام الوری
آنکه از انجا بخانه ام سلمه آمد و در روایت بواقی سیر آنکه بحجره میمونه آمد و انجا مرض بر ذات
آنحضرت استیلا یافت **ذکر مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم** عایشه صدیقه گوید
رضی الله عنها که ابتداء مرض آنحضرت در خانه میمونه بود رضی الله عنها در روز نوبت او
و از انجا بخانه من آمد و مرا نیز صداعی طاری گشته بود گفتم که وا رأساه فرمود که ترا چه زیان
دارد ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه میگوید
رضی الله عنها که از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی را نمیخواهی و مطلوب تو اینست
یعنی آنکه من بمیرم تا تو چون از دفن فارغ هم در آن روز با زنی دیگر در حجره من عروسی کنی
حضرت تبسم فرموده گفت **بل انا وا رأساه** و این سخن مشعر بود بآنکه درد سر عایشه بصحت
مبدل گردد و آنحضرت بواسطه عرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید عایشه میگوید
رضی الله عنها که بعد از آن بخانه میمونه باز گشت و مرض آنحضرت تمام زیادتی پذیرفت
زوجات مطهرات همه در خانه میمونه بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بشرایط
بیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت این کلمه میفرمود **این انا غدا** من فردا کجا
خواهم بود همه امهات مسلمین دانستند که آنحضرت را مطلوب آنست که بخانه عایشه
انتقال فرماید لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود **در روایتی** آنکه فرمود صریحا
ای ازواج معذور دارید که نمی توانم تا بخانهای شما دوران نموده رعایت قسم بجا
آرم اگر خواهید دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا آنجا بیمارداری کنید

وعلی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرون گشت از خانه میمونه
بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی دیگر بر دوش علی نهاده و پایهای مبارکش
در زمین میکشید تا بمنزل صدیقه رضی الله عنها تشریف آورده بر بستر ناتوانی بخفت و عبدالله
عمر رضی الله عنهما گوید که صدیقه معروض داشت که یا رسول الله مرا دستوری ده تا درین
بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود که ای ابوبکر اگر من
درین مرض بغیر از دختر و ازواج خویش دیگری با مر بیمارداری مخصوص گردانم مصیبت
ایشان صعب تر گردد و مزد تو بر حق سبحانه و تعالی است ذکر صعوبت مرض آنحضرت
و درین باب چند روایت مزبور میگردد روایت اول نقلست که آنحضرت
در مرض موت بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش منقلب میگشت عایشه میگوید که
گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از ما یک کدام در وجود آید هر آینه بروی غضب نمائی
فرمود که ای عایشه مرض بغایت صعبست و بدرستی که حق تعالی بر مؤمنان و صالحان
بلا بغایت صعب می فرستد • و هیچ مؤمن نباشد که بوی بلائی و یا ایذائی رسد تا خاری که
در پای وی رود مگر آنکه حق سبحانه و تعالی بآن سبب درجه از برای وی بلند گرداند
و از وی خطیئه محو سازد روایت دویم عبدالله مسعود گوید رضی الله عنه که بر آنحضرت
در آمدم و تب داشت دست بروی نهادم مرتبهٔ حرارت بر بدن مبارکش مستولی
گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله تب شما بغایت محرقست
فرمود که تب من چندانست که برابری میکند با تب دو کس از شما گفتم یا رسول الله
مزد و برابر دیگرانست فرمود آری سوگند بخدای که نفس من بید قدرت اوست که
هیچکس نباشد که ایذای از مرض و غیر آن بوی ملحق گردد الا آنکه گناهان وی را خدای تعالی
از وی بریزاند چنانکه برگ از درخت بریزد روایت سیم نقلست از ابو سعید
خدری رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در آمدم قطیفه بروی پوشیده بود که حرارت
تب وی را از بالای قطیفه در می یافتم و دست ما تحمل آن نداشت • که بی واسطه بدن
آن سرور رسد ما تعجب نموده سبحان الله گفتیم آنحضرت فرمود که هیچ احدی بلای و سخت
از انبیا نیست • و چنانکه بلای ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست
اما فرح انبیا علیهم السلام ببلا زیاده است از فرح شما بعطا قال فی المثنوی المعنوی شعر
وصل پیدا گشت از عین بلا • زان حلاوت شد عبارت ما قلی • رنج گنج آمد که رحمتها دروست
مغز تازه شد چو بخراشید پوست • ما التصوف قال وجدان الفرح • فی الفؤاد عند اتیان الترح

عاقلان از بی مرادیهای خویش • با خبر گشتند از مولای خویش • بی مرادی شد قلاوز بهشت
حفت الجنة شنوای خوش سرشت • داد مر فرعون را صد ملک و مال • تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش ندید او درد سر • تا ننالد با خدا آن بد گهر • داد او را جمله ملک این جهان
حق ندادش درد و رنج و اندهان • درد آمد بهتر از ملک جهان • تا بخوانی مر خدا را در نهان
روایت چهارم ام بشر بن البراء بن المعرور گوید که بر آنحضرت در وقت بیماری
در آمدم و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب بر
هیچکس ندیده ام فرمود این تب صعب از برای آنست که اجر ما مضاعف باشد
ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند رسول را صلی الله علیه وسلم
ذات الجنب است • فرمود سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش
مسلط کند آن زحمت از همزات شیطانست • و شیطانرا بر من استیلا نیست
ولیکن این مرض من از اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت
الم آن بر من تازه میگردد • و این زمان انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت در آن
این بوده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی باشد نقلست که
جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد پروردگار تو
سلام فرستاده است مر ترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم
و اگر خواهی بدار بقا برم و برحمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت در جواب
گفت ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام جل و علا تا هر چه خواهد با من
پیش برد شعر هوائی له حتم تعطف ام جفا • و مشربه عذب تکدر ام صفا • وکلت
الی المحبوب امری کله • فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا • اگر م خلاص جوئی و گر م هلاک خواهی
سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی • بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم • همه جانب تو گیرند و تو آن کنی که خواهی
اما واقعاتی که در حین مرض بظهور پیوسته نقلست که در حین اشتداد مرض
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها بطلبید • و چون آن فرزند
ارجمند نزد آن سرور آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خودش جای داد و در گوش او
سخنی گفت فاطمه از آن در گریه افتاد و باز با وی سخنی پوشیده در میان نهاد فاطمه از این
سخن مسرور و خندان گشت • عایشه که راوی این نقلست میگوید که با فاطمه گفتم که
هیچ غمی با شادی و هیچ گریه با خنده همچنین مقارن ندیده ام آیا سبب این چیست فاطمه
گفت که با فشاء سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم زبان نگشایم • و چون رسول صلی الله علیه وسلم

از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که امروز پیغمبر صلی الله
با تو گفت جواب داد که آنحضرت چنین فرمود که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار نزد من بترتیل
قرآن پرداختی و امسال بر من دو نوبت قرآن خواند ظاهرا اجل موعود من نزدیک رسید
من ازین سخن گریان شدم و در نوبت دویم گفت که اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق گردد
تو باشی و من ازین بشارت خندان گشتم واقعهٔ دیگر از وقایع مرض آن بود که در
حین اشتداد مرض که اصحاب در حجرهٔ همایون مجتمع بودند حضرت فرمود که دوات
و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید اصحاب
اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد و گروهی گفتند شاید این سخن مثل
آن سخنان نیست که در زمان شدت مرض میگویند عمر خطاب گفت رضی الله عنه که
درد و الم بر رسول صلی الله علیه و سلم مستولی شده و قرآن در میان ماست و آن ما را
پسندیده است جمعی با عمر درین سخن اتفاق کردند و زمرهٔ در مخالفت اصرار نمودند القصه
درین اختلاف اصوات مرتفع گشت و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت
اشارت فرمود که یاران از صحبت برخیزید که منازعت در حضور پیغمبر مناسب نیست
و با وجود آن سه وصیت بجا آورد یکی آنکه فرمود مشرکانرا از جزیرهٔ عرب اخراج کنید دویم
آنکه وفود عرب نزد شما آیند ایشانرا جوایز و صلات بدهید چنانچه با نجاعت میدادم
و وصیت سیم مروی را فراموش شده بود یا خود در اظهار آن مصلحت ندید واقعه دیگر
وعظ آنحضرت و درین باب چند واقعه بنظر رسیده روایت که در حین غلبان
مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود تا از هفت مشک سر ناگشوده که
آنرا از هفت چاه پر کرده باشند آب بر آنحضرت ریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند
آنحضرت را خفتی حاصل از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال نمود
و بعد از حمد و ثنای خداوندی جل جلاله از برای شهدای احد آمرزش طلبید آنگاه فرمود
بدرستی که معشر انصار خاصهٔ من و محل ودیعت اسرار منند نیکان ایشان را گرامی
دارید و از بدان ایشان درگذارید و بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست
که من ایشانرا دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجا آوردند و طریقهٔ مروت و
جوانمردی بتقدیم رسانیدند روایت دیگر آنکه چون انصار دیدند که مرض آنحضرت
روز بروز در تزاید است در خانهٔ خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه
گرد مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم میگشتند و میگفتند بیت هر دم چو نتوانم که آن رخسار زیبا

جایی که روزی دیدمش آنجا روم جا بنگرم و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی رضی الله عنهم
متعاقب یکدیگر بحجرهٔ رسول صلی الله علیه و سلم درآمدند آنحضرت از حال انصار واقف گردانیدند
حضرت سر مبارک برداشته اشارت فرمود تا آنحضرت یاران بنشانند از حال انصار استفسار
نموده پرسید که انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت میگویند که میترسم که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از دنیا نقل کند و ما نمیدانیم که حال ما بعد از آنحضرت بکجا رسد پس حضرت میل برخواستن
نمود یاران در زیر بازوی آنحضرت درآمدند تا دستی بر دوش علی و دیگری بر دوش
فضل انداخت و عباس از پیش روان شد و پایهای مبارکش و در زمین کشیده می شد
تا باین طریقه بمسجد درآمد و بر پایهٔ نخستین منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود
و مسلمانان آنجا و شده بمسجد جمع آمدند و بعد از ادای حمد و ثنای خداوند جل ذکره
چنین فرمود که یا ایها الناس چنین شنیدم که شما از موت من می ترسید هیچ پیغمبر در میان
قوم خویش جاوید مانده که من در میان شما بمانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما
بخداوندست عز و جل وصیت من بشما آنست که با مهاجرین اولین احسان و نیکویی
کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر طریق نیکی مسلوک دارند و سورهٔ کریمهٔ
والعصر را بخوانند و فرمود جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالیست باید که هیچ
چیز باعث نشود شما را باستعجال کاری زیرا که خداوند سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ
امری از برای تعجیل هیچکس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای خدای تعالی غالب
شود وی مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود
و کریمهٔ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بخواند آنگاه فرمود
که ای معاشر مهاجرین شما را وصیت میکنم درباره انصار به بر و احسان چه ایشان
کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را بجهة شما و پیش
از آنکه شما بایشان بپیوندید ایمان آوردند و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه
کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود
ترجیح نمودند هر که از شما بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکویی کند و از بدکرداران
ایشان درگذارند بعد از آن فرمود که گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما مرجح خواهند
داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا بر لب
حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله
در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باهل مرعی خلافت

[illegible]

که قریش متصدی آن شوند و مردمان پی روان قریشند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم بنیکویی و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغیر نعم و واسطهٔ تبدل قسمت و چون مردم نیکوکار باشند حاکمیان و والیان ایشان با همه نیکویی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون **روایت دیگر** مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت در زمان اشتداد مرض آنحضرت عصابه بر بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف نمود و بمنبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم و فرمود ای بلال مردم را بگوی که این وصیت آخرین رسولست صلی الله علیه وسلم نسبت بشما بلال بموجب فرموده در اسواق مدینه ندا کرد و مردم چون آواز بلال شنیدند و استدعای او دانستند درهای دکانها و سراها را بازگذاشته مبادرت نمودند و چندان صغیر و کبیر و مرد و زن متوجه مسجد گشتند که دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند و حضرت فرمود **اوسعوا لمن وراءکم** و بعد از ادای حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره فرمود بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را ایذایی کرده باشم از عرضی یا بدنی باید که برخیزد و قصاص طلب کند و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که ازین اندیشه نکند که اگر قصاص بستاند این که من با وی در مقام بغض و عداوت درآیم که این از طبیعت من نیست و من ازین معنی دورم و دوسترین مردم شما کیست که استیفای حق خویش از من کند یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار الهی واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن یکنوبت کافی نیست یعنی دیگر باره خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر برآمده اعادهٔ کلام سابق نمود و درمیان مردم مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درمست آنحضرت فرمود که ما ترا دروغگوی نمیداریم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نهیم ولیکن بگوی که ترا این سه درم بر من از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید مرا فرمودی که سه درم باو ده رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای فضل سه درم بوی تسلیم نمای آنگاه حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام فرمود که یا ایها الناس هر کرا در ذمه وی حقی ثابت بود باید که از گردن خویش ادا نماید و نگوید که از فضیحت میترسم که فضیحت دنیا سهل تر است از فضیحت آخرت درین اثنا

مردی برپای خاسته گفت که سه درم از غنیمت خیانت کرده‌ام و در ذمهٔ منست استغفار نموده که چرا چنین کرده بودی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود که فضل آنرا ازوی بگیر باز فرمود که هر که متصف بصفتی است که آنرا مکروه می شمارد و از آن صفت بدی برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خاسته گفت من دروغگوی و فواحش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیبش گردان و خواب ازوی زایل ساز هر وقت که بیداری خواهد دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغگوی و منافقم و هیچ امری ناشایست و کاری ناشایست نمانده که از من صدور نیافته فاروق اعظم گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان تر است بار خدایا او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور و بنیکی مایل گردان بعد از آن فاروق رضی الله عنه بکلمهٔ تکلم نمود که حضرت از آن متبسم گشته گفت عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هرجا که باشد **واقعهٔ دیگر** در ایام مرض آنکه هرگاه وقت نماز درآمدی بلال آنحضرت را اعلام کردی تا بیرون آمدی با مردم نماز کردی و در آخر مرض بنا بر شدت و صعوبت آن نتوانست که سه روز قدم از خانه بیرون نهاده با مردم نماز گذارد **و در روایتی** آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گویند که ابتدای آن نمازهای فایته بجماعت نماز خفتنی بود که بلال بر در حجره حضرت آمده فریاد کرد که **الصلوة یا رسول الله** و آنحضرت بواسطهٔ استیلای مرض نتوانست بیرون آید فرمود که بگویید که ابوبکر با مردم نماز گذارد عایشه گفت یا رسول الله ابوبکر مردی رقیق القلب است و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بروی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز گذارد اگر عمر را باین امر دلالت فرمایی چه شود حضرت فرمود ابوبکر را بگویید تا نماز گذارد هرچند صدیقه آن سخن مکرر میکرد آنحضرت همین جواب میفرمود تا صدیقه تشبث بحفصه نموده بنت عمر با وی التماس نماید تا امامت عمر را آنگاه حضرت در جواب حفصه گفت که شما صواحب یوسفید ابوبکر را بگویید تا نماز با مردم گذارد و از عایشه رضی الله عنها منقولست که وی گفت من این مبالغه از برای آن می نمودم که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز باو تشائم خواهند نمود خواستم که این امر از پدر من بگردد بعد از آن شخصی بلال را گفت که حکم نبوی چنان نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان بازگشت و دست بر سر نهاده میگفت **واغوثاه واانقطاع رجاءاه واانکسار ظهراه** چه بودی که

مادر مرا نزادی و چون بزاد چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم مشاهده نکردمی **بیت** با ما فلک ار جفا نکردی چه شدی • وز یار خودم جدا نکردی چه شدی
چون آخر کار بی تو بایستی بود اول تو آشنا نکردی چه شدی • بلال نزد صدیق رفته گفت
که حضرت اشارت فرموده که تو با مردم نماز گذاری و بامامت برداری ابوبکر
برخاست تا نماز شروع کند چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از وجود سید
کاینات علیه الصلوة والسلام خالی دید ضبط حال خود نتوانست نمود گریه بر وی استیلا
یافته چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد **بیت** در نماز خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد • چون غلغله و نشید اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه
زهرا پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه فراق تو
نالان و گریان اند و انحضرت علی بن ابی طالب • و عباس بن عبد المطلب را طلب داشت
و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد • و بعد از فراغ گفت یا ایها الناس
شما در پناه و حفظ خدایید جل و علا و خدای تبارک و تعالی خلیفه منست بر شما باید که پرهیز
کاری و خوف حضرت خداوند را سبحانه لازم دارید و طاعت و فرمان برداری حق
تعالی بجا آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود **و در روایت دیگر است** که چون مؤذن
اعلام وقت نماز کرد عبد الله زمعه پیش آن سرور بود فرمود که مردم را بگوی تا نماز
بگذارد و عبد الله با فاروق ملاقات نموده گفت با مردم نماز بگذار و عمر در محراب
آمده آغاز نماز کرد و قرائت بجهر میخواند حضرت چون آواز عمر بشنید پرسید که این
آواز عمر نیست گفتند هست فرمود **یابی الله ذالک والمؤمنون** آنگاه سر از دریچهٔ
خانه بیرون آورده بر زبان معجز بیان سه نوبت گذرانید که نی باید که ابوبکر با مردم نماز
گذارد و عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن زمعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که
عمر بامامت قیام نماید عبد الله گفت که آنحضرت نام کسی نبرد و چون من ترا در میان مردم شناختم
از دیگران دیدم ترا گفتم که بگذار عمر گفت من صورت واقعه را ندانستم و الا باین امر
اشتغال نمی نمودم **واقعهٔ دیگر** بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابوبکر
صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه و سلم تکیه بر دو کس انداخته
آمد تا بدر حجره و پرده را بر داشت و نظر بیاران کرد • و صفوف ایشان در نماز ملاحظه
فرمود و بواسطهٔ آن فرحان گشت • و تبسم فرمود چون ابوبکر از آمدن آنحضرت واقف
گشت پنداشت که آنحضرت از برای نماز گذاردن تشریف آورده خواست تا

پس آن من بصف پیوندد انحضرت بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و
پردهٔ حجره را فرو گذاشت • و همان روز وفات یافت **واقعهٔ دیگر** نقلست که
روزی علی از پیش انحضرت بیرون آمد اصحاب با او گفتند که حضرت رسول امروز چه نسبت
جواب داد که بحمد الله بر وجه صحت است عباس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که
بعد از سه روز دیگر پیغمبر بجوار رحمت الهی انتقال می نماید چه من علامتی در جبین فرزندان
عبد المطلب میدانم که آن نشان مرگست و آن علامت در جبین انحضرت پیدا بود
اکنون بیا تا نزد انحضرت رویم و از امر خلافت استفسار نماییم که بعد از این سرور بکدام کس
مفوض بکند اگر بما بود اگر از ما باشد فبها و اگر از دیگری باشد التماس نماییم تا ما را بدو سپارد
کند علی منع نموده گفت اگر چنانچه حالا ما درین مهم مدخل نکنیم دیگر هرگز خلافت بما نرسد
و بخدا سوگند که من هرگز از انحضرت این سوال نکنم و در نیا نطلبم آنگه در وقت
مرض یکنوبت بیهوش گشته بود محذرات حجرهٔ عصمت مقدار دارو در بینی انحضرت
و بروایتی در دهان چکانیدند و حال آنکه انحضرت ایشان را جواب داده از آن عمل منع میفرمود و از
طاهرات پنداشتند که منشاء نهی پیغمبر صلی الله علیه و سلم کراهیت طبیعی است که بیمار
را از دوا می باشد بعد از آنکه دل آگاه آن نقطهٔ دایرهٔ انبیا از آن بیهوشی بحقیقت
از انبیا فراق الی مع الله بود افاقت یافت با مطهرات فرمود که این عمل چرا بتقدیم رسانیدید
ایشان گفتند عباس ما را بدین کار تحریص نمود انحضرت گفت دروغ میگویید عباس را
متهم می سازید و من میدانم که شما از علت ذات الجنب ترسیده اید و این معتقد اند آنکه
که آن مرض عوض تسلط شیطانست و شیطان را هرگز بمن تسلطی نبوده و نخواهد بود
و در روایتی آنکه اسما بنت عمیس این دلالت نمود انحضرت فرمود که این طبی است که از
بلاد حبشه آورده و بعد از آن پرسید که این دارو چه بود گفتند عود هندی و مقداری
ورس و قطرهٔ چند روغن زیت پس امر کرد تا تمام اهل البیت را غیر از عباس آن دارو
در بینی چکانیدند • و بروایتی در دهان تا میمونه را نیز با وجود روزه از آن معاف نداشتند
امتثالا للامر **واقعهٔ دیگر** نقلست که از برای آن سرور دینار چند زر سرخ
از جایی آورده بودند بفرمود تا آنها را بر فقرا قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت
یا هشت یا نه کما هو اختلاف الروایات • و آنرا بعایشه رضی الله عنها سپرد و بعد از آن
انحضرت را اغمائی حاصل آمده سر بر سینهٔ عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود
ای عایشه آن دنانیر را چه کردی فرمود پیش منست گفت بر فقرا تصدق کن و باز بیهوش شد

جون بهوش باز آمد گفت انفاق کردی گفت نی هنوز فرمود آنها را بیاور بیاورد حضرت
بر کف دست نهاد و بشمرد و گفت چه گمان بود محمد را بخدای خود اگر با آنحضرت رسد
و این دینارها نیز نزد وی باشد پس آنها را بعلی تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این
زمان استراحت یافتم واقعهٔ دیگر از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست
که در اوان اشتداد مرض آنحضرت وصیتها میفرمود من گفتم یا رسول الله این وصایا
بوصیتهای وداع کننده گان می ماند فرمود که آری ای علی رحلت من ازین عالم نزدیک آمده است
آنگاه تکیه کرده لحظهٔ چشم برهم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب
و بوعده که کردهٔ وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود طلبیده سر مبارک بر کنار من نهاد
و رنگ رخسار همایونش متغیر گشت و عرق بر جبین مبینش نشست فاطمه چون این حال
مشاهده کرد از بی طاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته افغان بر آورد که یا ابتاه
بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت که اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که
پردازد و متعهد تربیت علی که شود و بضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق بیاید
که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش
من نشنود و چشم مشرف بمشاهدهٔ دیدار تو نشود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
چون نوحه و زاری فاطمه شنید چشم مبارک بگشاد و فاطمه را نزد خویش آورد و ازدا
و دست مبارک بر سینهٔ فرزند ارجمند خود نهاد و گفت بار خدایا فاطمه را صبری کرامت
فرمای بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن خواهی رسید
و بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدرت را کشش مرگ است فاطمه فریاد و زاری
و ناله و بی قراری در گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمکی بر جراحت آن سرور
مپاش حضرت بمن خطاب فرمود که بگذار ای علی تا آب چشم خود بر پدر خویش بریزد
بگذار تا بریزد خونابه دل ز دیده ٭ آن دیده که هرگز این واقعه ندیده ٭ بی دوست زندگانی صعبست
کی زنده ماند آن تن کز جان خود بریده ٭ بعد از آن دیدهای خجسته برهم نهاده فاطمه رضی الله عنها
با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خود آیید که شاید شما را بعطیهٔ مخصوص
گرداند که موجب آرام دل شما شود آن دو قرة العین بتول نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
آمدند حسن گفت ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان
بزد که توان گشود و بعد از تو بمراسم مهربانی من و برادرم و پدرم که بر دارد و با ازواج
و اصحاب بدان مکارم اخلاق که تراست که زندگانی کند امهات مؤمنین که

بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی بن ابی طالب کرم
الله وجهه که من نیز از بی طاقتی گریان شدم و طایفهٔ از اصحاب که بر در حجره
ملازم بودند چون آواز گریه و نوحه از درون خانه شنیدند فریاد و نشید بر کشیدند
وا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و
زاری آغاز نموده گفتند ای علی در را بگشای که یکنوبت دیگر روی فرخندهٔ رسول
خدا را صلی الله علیه و سلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول صلی الله علیه
و سلم ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود که ای علی در را بر روی یاران من بگشای
چون در را بگشادم اشراف مهاجر و اعیان انصار در آمدند و آنحضرت ایشان را
بصبر و سکون وصیت فرمود و گفت شما زبدهٔ امم و خلاصهٔ عالمید اگر چند ظهور
شما در جهان بعد از همه امم اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود
در استقامت دین آلهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع
غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت آنگاه چشمهای مبارک برهم نهاده قطرات
عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند بعد
از آن عایشه رضی الله عنها التماس نصیحتی کرده فرمود ای عایشه بر شما باد که در کنج
خانهای خود بنشینید و ستر و عفت و تقوای پیشه و سلامت دین (؟) نگه دارید
میفرماید و قرن فی بیوتکن و این سخن گفت چنان بگریست که از آب دیدهٔ آنحضرت
آتش حسرت در کانون سینهٔ همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت که چون جرایم
مغفورست این گریه از برای چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز
برای رحمت و شفقت نیست بر امت من بعد از آن فاطمه پرسید که یا رسول الله
در روز فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابم آن سرور جواب داد که بر در جنت و در زیر لوای
حمد مرا دریابی در آن زمان که باستغفار جرایم امت مشغول باشم گفت اگر آنجا شرف ملاقات
دست ندهد فرمود که در پیش حوض کوثر در آن زمان که آب دادن امت اشتغال
می نمایم گفت یا ابتاه اگر آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که نزدیک صراط در آن حال که بتضرع
ایستاده باشم و طلب سلامت امت میکنم گفت اگر در آنجا نیز نبینم کجا جویم
فرمود در پیش میزان که بدعای ثقل موازین امت می پردازم گفت اگر در آن محل نیز دست بهم ندهد
چکنم فرمود که در کنارهٔ دوزخ ایستاده باشم تا شرر آتش دوزخ از امت خویش دفع
کنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن چشمها برهم نهاده و تا صباح عقد ثریا از مطلع

جبین او طالع می شد نقلست که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بسه روز جبرئیل علیه السلم نازل شد گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو
چیزی می پرسد که او داناتر است بآن از تو می پرسد که خود را چه سان و چگونه می یابی
حضرت فرمود که ای امین خدای تعالی خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دوم
و سیم نیز برین منوال جواب و سوال در میان آورد نقلست که در روز چهارم عزرائیل با
فرشته دیگر موسوم باسمعیل که بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکمست
که هر یک از انها بر هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک دیگر حاکمست همراه بیامد و بر در حجره
فرخنده بر قدم انتظار بایستاد و بعد از انکه جبرئیل از عیادت آنحضرت فارغ گشت معروض
داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میطلبد تا در آید و پیش
از تو بهیچ احدی این معامله پیش نبرده و بعد از تو نیز نخواهد برد حضرت فرمود که
ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید و بعد از آن ملک الموت مرخص گشت در آمد
و سلام کرد انگاه گفت ای محمد خداوند عز و علا مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از
فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمایی روح مطهرت را قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت
نمایم رسول صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین علیه السلم فرمود
که حق تعالی مشتاق لقای تست رسول صلی الله علیه وسلم عزرائیل علیه السلم را اشارت فرمود
تا بهمانکه او را فرموده بود مشغول گردد و جبرئیل با آنحضرت وداع کرده گفت یا احمد علیک السلام
من بعد از این بجهة گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد و مقصود
و مطلوب من تو بودی یا رسول الله سفر برای تو بودم حضر برای تو جویم سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم

فصل سیم در ذکر قبض روح پر فتوح آنحضرت و وقایعی که در آن وقت بظهور پیوست

علماء حدیث و سیر قدس الله ارواحهم چنین روایت میکنند از ابن عباس رضی الله عنهما
که در هنگام وفات رسول صلی الله علیه وسلم حق عز و علا عزرائیل را علیه السلام امر فرمود که
ای قابض ارواح از اصناف اشباح و ای شمیم روایح روح و ریحان نسایم بشمایم
ارواح از این طارم خضرا بخاکدان دنیا نزول فرما و بحجره حضرت رسالت آستانه
جلالت تشریف شتابان نما اگر اجازت فرماید بقبض روح آنحضرت اشتغال نمای و اگر رخصت ندهد
بزودی مراجعت فرمای ملک الموت با نهاد هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسبان ابلق
سوار جامهای منسوج بجواهر از در و یاقوت پوشیده روی بجنت آباد دنیا نهادند و بعد
از قطع مسافت عزرائیل علیه السلم بصورت اعرابی بدر حجره همایون حضرت رسول صلی الله

علیه وسلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف
الملائکة رخصت می فرمایید که در آییم رحمت خداوند تعالی بر شما باد و در آن حین فاطمه
زهرا که بر بالین آنحضرت نشسته بود عایشه رضی الله عنها مر فاطمه را رضی الله عنها گفت
اجیبی الرجل فقالت آجرک الله فی ممشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که
رسول بحال خود مشغولست و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر اعرابی طلبید و همان
جواب شنید بار سیم آواز خویش چنان بلند برداشته رخصت خواست که هر کس که در آن
منزل بود از هیبت آواز او بر خویشتن بلرزید و درین اثنا حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه حالتست
گفتند اعرابیست بر در آواز میدهد و رخصت میطلبد و هر چند عذر میگوییم اجابت نمیکند
فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت
هادم لذات و قاطع آرزوها و شهوات و مفرق جماعات و بیوه کننده زنان و یتیم سازنده
فرزندانست فاطمه رضی الله چون این گفت یا مدیتاه و خربت المدینة انگاه رسول صلی الله
علیه وسلم دست فاطمه گرفته او را بر سینه مبارک خویش ضم فرموده زمانی ممتد
چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفس قالب طیران نموده فاطمه
سر پیش گوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه و هیچ جوابی نشنید و گفت جان من فدای تو
باد بجانب من نظری کن و با من سخن بگوی حضرت علیه الصلوة والسلم چشمهای مبارک بگشاد
فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بر بکاء تو می گریند و فاطمه مضمون این رباعی
معروض میداشت رباعی چون درد فراق در جهان چیست بگو جا جز فراق ناشده چیست بگو
گویند مرا که در فراقش بگری آن کیست که از فراق نگریست بگو و حضرت بدست فرخنده قطرات
عبرات را از رخسار فرزند ارجمند خویش پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل او کوشش نموده
بشارتها میداد و از برای او صبر از حق تعالی مسالت مینمود و گفت ای فرزند چون روح
مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن
عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود باز حضرت
دیدهای مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت واکرب اباه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از این
بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتهای انبوه بواسطه تعلقات جسمانی
و تقیدات این جهانیست و بواسطه مشارکت با بنی نوع حیوانی و هر جا که مرغ روح بفضای
هوای گلشن سرای عالم قدس باین قفس تنگی عنصری قالب پای بند و مقید گشته است با ناشیا

خویش عروج نماید و ازین قیود حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد دیگر او را چه غم و از روح
و راحت و شادی چه کم **نظم** دلا چه بستهٔ این خاکدان برگذرانی • ازین خطیره برون تا که مرغ عالم جانی
تو باز جلوهٔ نازی مقیم پردهٔ رازی • قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی • تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی
دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی • بحال خود نظری کن برون رو و سفری کن • زحبس عالم صورت بمرغزار معانی
چه خوش بود که بهوش آیی از ستانهٔ کثرت • برای دیدن رویش شبی چو روز رسانی • بیاد بزم وصالش و بار زدی جمالش
فتاده و بیخبر و مست از آن شراب که دانی • بعد از آنکه خطاب با فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها منتهی شد
عایشهٔ صدیقه پیش آمده التماس وصیت نمود حضرت فرمود که دی روز ترا وصیت
کرده‌ام و امروز نیز سخن همانست • وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرط محافظت
بجا آری بعد از آن گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه حسن و حسین را نزد آنحضرت
آورده و ایشان در برابر آنحضرت بنشستند • و چون جد بزرگوار خود را بآن صفت دیدند فریاد
و ناله کشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را رقتی حاصل
آمد و حسن روی بر روی آنحضرت نهاده بود و حسین سر بر سینهٔ آن سرور و رسول صلی الله
علیه و سلم بنظر شفقت و مرحمت در ایشان می‌نگریست و بوسه بر جبین ایشان داده تعظیم
و تکریم و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود بعد از آن حضرت علیه السلام امیر المؤمنین
یعنی ابو الریحانتین الطاهرین علی را طلبید علی بیامد و قریب بفراش آنحضرت بنشست و رسول سر از بستر
برداشته علی در زیر بغل آنحضرت درآمده سر خجسته منظر آنحضرت را بر بازوی خود
نهاده حضرت فرمود که ای علی یهودی در ذمهٔ من مبلغ گذارد که بجهت تهیهٔ اسباب تجهیز جیش
اسامه باستقراض از وی گرفته‌ام زینهار که ذمهٔ مرا از آن بری گردانی ای علی اول کسی که
بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی • و بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید
دل تنگ نکردی و دست در عروهٔ وثقی تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون به بینی که دنیا
مرضی و مختار گردد باید که تو آخرت اختیار نمایی بعد از آن حضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت
ایمانکم و در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم
و الینوا لهم القول و گویند در مرض موت خود چهل بنده آزاد فرمود • امیر المؤمنین گفت
چون این وصیتها بتقدیم رسانید دیدم که تغیر کلی بحال آنحضرت راه یافت و من تحمل آن
نداشتم که او را بدان حال به بینم لاجرم باتفاق عباس آنحضرت را بخوابانیدیم
رخصت دادن ملک الموت بدخول در حجرهٔ رسول علیه الصلوة و السلام بعد از آن
رخصت فرمود تا ملک الموت علیه السلم درآید عزرائیل علیه السلم و التحیه درآمد و گفت

السلام علیک ایها النبی خدای عز و جل ترا سلام میرساند و مرا فرموده که بی دستوری تو
قبض روح تو نکنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح من چندان تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل
علیه السلم بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا فرشتگان
او را عزا پرسی نموده‌اند و درین گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلم درآمد و بر بالین
مصطفی صلی الله علیه و سلم بنشست حضرت با او گفت ای دوست من درچنین
وقت مرا تنها گذاشتی و درین باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الامین
گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده‌ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع تست
آن سرور پرسید که یا جبرئیل چه بشارت آورده گفت یا رسول الله آتش دوزخ را
فرونشانده‌اند و بساتین عالم علو را آرایش داده و حور عین خود را آراسته و فرشتگان
صف برکشیده انتظار قدوم روح تو می‌برند حضرت فرمود که همه اینها نیکوست
اما خبر ده از چیزی که جان من بآن مبتهج و مسرور گردد جبرئیل علیه السلم گفت بهشت حرامست
بر مجموع انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو و امت تو در آنجا درآیند حضرت فرمود که
بشارت من زیادت گردان جبرئیل گفت حق تعالی چیزی چند بتو کرامت فرموده که هیچ
یک از انبیا ارزانی نداشته حوض کوثر • و مقام محمود و شفاعت امت • و فردای
قیامت چندان از امت تو بتو خواهند بخشید که تو خشنود گردی • حضرت فرمود که اکنون
دل من خوش شد و چشم من روشن گشت بعد از آن روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت
بآنچه مأمور شده اشتغال نمای **روایت دیگر** آنکه چون جبرئیل علیه السلم بر آنحضرت
درآمد فرمود **یا جبرئیل دنا الرحل من الدنیا** یا جبرئیل طومار عمر ما در می‌نوردند و کوس فراق ما
در گوش بندگی می‌کنند • و سفر قیامت در پیش ما می‌نهند **بشرنی ما لی عند الله** اکنون از لطف
الهی و بشایر پادشاهی و ذخایر نامتناهی ما را نشانی ده • و در آن نشانی بشارتی
بمن رسان تا خوشدلی و دیعت غنی بسازم گفت یا حبیب الله درهای آسمان گشاده‌اند
و مقربان صف صف ایستاده‌اند بانتظار روح و ریحان و تحف رضوان در انتظار
روح پاک تو یا رسول الله حضرت فرموده **لوجه ربی الحمد بشارت دیگر** بگوی یا جبرئیل
گفت درهای دوزخ دربستند • و درهای بهشت بگشادند و فرادیس اعلی و جنات
ماوی بیاراستند قدوم روح ترا یا محمد حضرت فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را ثنا میگویم
و شکرگذاری نعمتهای او بتقدیم میرسانم اما نه ازین می‌پرسم مرا بشارت دیگر ده جبرئیل
علیه السلم گفت که اول کسی که سر از خاک پاک برآرد تو باشی یا رسول الله و اول کسی که دست شفاعت

از برای مشتی بی بضاعت بگشاید تو باشی و اول کسی که شفاعت او قبول کنند و مرادش برآید
تو باشی فرمود حمد مر ذات پاک خداوندی را جل ذکره ای جبرئیل بشارت دیگر میخواهم فرمود
یا حبیب الله ان الله تعالی مشتاق الی لقائک بدرستی که رحمت الهی مشتاق است
بلقای تو حمد الهی بتقدیم رسانید و باز فرمود که بشرنی ما لی عند الله جبرئیل گفت یا
رسول الله دیگر ازین زیادت چه بشارت میخواهی گفت یا جبرئیل یعنی من بعدی من لقراء
القران من بعدی من لصوام شهر رمضان من بعدی من لحجاج بیت الحرام من بعدی من
لامتی المصطفاه من بعدی اند و من همه از برای امت که مشتی ضعیف بی بضاعت
که بامید شفاعت ما عمر بسر برده باشند و بدوستی و محبت ما و زحیات بشام ممات
رسانیده مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردا با ایشان چه معامله
کنند جبرئیل گفت ابشر یا حبیب الله قال الله تعالی یقول قد حرمت الجنة علی جمیع الانبیاء
والامم حتی یدخلها انت وامتک یعنی بهشت بر همه انبیا حرام است پیش از در آمدن
تو و بر همه امتان حرام است پیش از در آمدن امت تو نخست در بهشت تو در آیی
بعد از ان سایر انبیا و اول امت تو در آیند بعد از ان باقی امم حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود الآن طاب قلبی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت
یا ملک الموت بکار خود مشغول باش روایت دیگر آنکه چون رسید علیه السلم از امر امت
سوال فرمود جبرئیل علیه السلم بجناب قدس الهی رجوع نمود و گفت الهی این همه بشارت
بسمع آنحضرت رسانیدم هنوز خاطر مبارکش تسلی نمی یابد خداوندا بشارتی میخواهم که در ین
وقت بسمع حبیب تو رسانم که خاطر مبارکش را ابتهاجی تمام بان حاصل آید حق تعالی فرمود
یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوی که پروردگار تو میفرماید که هر بنده از امت تو
آیینه روزگار خویش را بغبار زنگار معاصی و زلات مکدر و تیره گردانیده باشد
چون پیش از مرگ بسالی توبه کند و از ان معاصی پشیمان شود بیامرزم هر چه در عمر
خویش کرده باشد جبرئیل علیه السلم بیامد و پیغام بگذارد خواجه علیه الصلوة والسلم
فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی توبه نتوانند کرد بشارتی ازین بهتر برسان جبرئیل
رفت و باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید هر که پیش از فوت
خویش بیکماه توبه کند اگر چند همه بعصیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له ولا
ابالی بیامرزم او را و پاک ندارم حضرت فرمود ان الشهر کثیر ماهی نیز بسیار است
جبرئیل علیه السلم رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که از امت تو

همه عمر بنافرمانی گذرانیده باشد چون پیش از اجل بهفته همین باز گردد بیامرزم و پاک
ندارم خواجه فرمود یا جبرئیل الجمعة کثیرة هفته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد
که هر پیش از مرگ بیک روز باز گردد گناهان همه عمر او در گذرانم خواجه فرمود ای جبرئیل
یک روز هم بسیار است رفت آمد که هر که پیش از مرگ بیکساعت توبه کرده بدرگاه ما
باز گردد گناهان همه عمر او در گذرانم خواجه فرمود ای جبرئیل یکساعت هم بسیار است
نباید که امت مرا آن نیز میسر نگردد جبرئیل رفت باز آمد و پیغام آورد که الرب یقریک
السلام ویقول ان کانت السنة کثیرة والشهر کثیر والجمعة کثیرة والیوم کثیرة
والساعة کثیرة فمن عصانی فی جمیع عمره وبلغ روحه حلقه ولم یمکنه ان یجری علی لسانه
التوبة فدمعت عیناه وندم فعله غفرت له ولا ابالی وان لم یندم اقمتک له
شفیعا یوم القیمة یعنی هر که بساط عمر خود بدست معاصی طی کرده باشد و جان بحنجره
حلقش رسیده و مجال توبه کردن نمانده اشک حسرتی بدیده بمردانند و از کرده های
خویش پشیمان گردد او را بیامرزم و پاک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا در روز قیامت
شفیع وی گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد روایت
دیگر آنکه در تاج المذکرین میگوید که در ان وقت که مر جبرئیل را گفت علیه السلم یا جبرئیل
بحق تعالی نیازمندی دارم که سه حاجت مرا روا گرداند اول آنکه شفیع جمیع مجرمان
امت من گرداند در روز قیامت دویم آنکه امت مرا در دنیا بشامت گناه معذب
نگرداند بلکه اگر عذابی نامزد باشد بقیامت اندازد سیم آنکه در هر هفته در روز دوشنبه
و پنجشنبه عرض اعمال امت من کند بر من که من تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی در حکمت
عرض اعمال هر هفته دو بار چنین گفته اند که حضرت فرمود چون اعمال امت بر من عرض
کنند اگر نیکی باشد بحمد الهی و شکر جناب پادشاهی اقدام نموده آن اعمال را در نامه کردار
بنده چنان مثبت گردانم که بهیچ گناه محو نگردد و اگر بدی باشد باستغفار آنرا محو
ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده نویسند جبرئیل رفت و باز آمد و هر سه حاجت را
حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قضا کند حضرت فرمود که الآن طاب قلبی
بعد از ان جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد این دوستی در دل تو بنسبت
با امت که نهاده است حضرت فرمود که تو پروردگارا حق تعالی گفت انا ارحم الهم
الف مرة فسلمهم الی ای محمد من هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشان را بمن باز گذار
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الله خلیفتی علی امتی خدای تعالی خلیفه منست

براست من بعد ازان تفرقهٔ خاطر بجمعیت مبدل گشته بفراغ بال توجه بجناب ذو الجلال نمود و ملک الموت را گفت یا عزرائیل پیشتر آی و بآنچه مامور شده قیام نمای پس ملک الموت بقبض روح اطهرش مشغول شد • و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرد که گونهٔ مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد می شد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید • و عرق بر رخسار انوارش نشسته بود و قدح آب پیش خود نهاده دست دران آب می نهاد و روی مبارک خود بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد ازان هرگز بر کسی که جان بآسانی دادن رشک نبردم زیرا که اگر این طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار فرمودی • و گویند که حضرت دران وقت فرمود که ای ملک الموت جان امتان مرا باین شدت برخواهی گرفت ملک الموت گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچکس باین آسانی برنداشته ام • خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امتان مرا هم بر جان من نهی و روح ایشانرا بآسانی برداری بیت

ای جان صد هزار چو من وقف جان تو • هر دم هزار تحفه ز ما بر روان تو

• و بصحت رسیده هم از صدیقه که گفت در حالت نزع سر آنحضرت در کنار من بود عبد الرحمن ابی بکر رضی الله عنهما در آمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود • رسول صلی الله علیه وسلم دران نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله مسواک میخواهی سر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن مسواک را از دست برادر خود گرفتم و بآب دهن خود نرم ساخته بآنحضرت دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد • و همچنان بر روی سینهٔ من بود و بجانب سقف نظر می انداخت و دست خود را برداشته میگفت الرفیق الاعلی و درین اثنا دست مبارک فرو افتاد و روح مبارکش از بقا رحلت کرد • و این همای همایون بال بذروهٔ علای و عروة الوثقای وصال تشبث نموده بلقای حضرت ذو الجلال جل جلاله واصل گشت قطعه

چگونه بر نپرد جان از جناب جلال • ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال •
در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی • چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال •
چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز • چو بشنود خبر ارجعی ز طبل دول
برو برو تو که ما نیز میرویم ای جان • ازین جهان خدائی بدان جهان وصال
بپر بپر هله ای مرغ سوی مسکن خویش • ازین قفس که چو رستی تو باز کن پر و بال

و عایشه میگوید رضی الله عنها که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود رایحهٔ طیبه بمشام من رسید که هرگز مثل آن بوی نشنیده بودم نظم

میرسد بوئی ندانم کز کمین توست آن • بوی عشقست این که می آید ز سوی دوستان • جان همی بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن
روح پاکت اینجا نمیگنجد درون تو این • این چه نور است این که جان چون ذره سرگردان او • آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این

آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد جملهٔ حجله نشینان تتق عصمت بفریاد و فغان در آمدند و فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آه و ناله و فریاد از دل سوزان و سینهٔ فروزان برکشیده میگفت • وا ابتاه دعوت حق را سبحانه اجابت نمودی وا ابتاه بجنت الفردوس نزول فرمودی • وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که گوید وا ابتاه بعد از تو وحی الهی که فرود آید • و جبرئیل بسوی ما کی آید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بدیدار رسول خویش قرین گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگذار • عایشه صدیقه رضی الله عنها فریاد بر کشید که دریغ ازان پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف ازان دین پروری که شب تمام از غم جرایم و آثام امت در بستر راحت و منام استراحت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اضطبار در محاربهٔ نفس استقامت ورزیده فرار اختیار نفرمود • و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نظر نکرد و غبار سآمت و ملالت از ایذا و اضرار اهل کفر و ضلالت بر حاشیهٔ ضمیر منیرش ننشست • و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست دندان در آسای گوهر آرای او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته شد • و پیشانی بریشانی او بعصابهٔ حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش دو روز متعاقب از نان جوین سیر نشد مثنوی

کن فکان از خرمی و خوش چمن • وا نخورده سیر از نان جوین • هر دو عالم شانده بر خوان کرم
وز مجاعت سنگ بسته بر شکم

نقلست که چون اصحاب که در مسجد معتکف بودند صیاح و گریه اهل خانه و نیاح شنیدند که بر فوت ذات با برکات سید کاینات صلی الله علیه وسلم از ایشان صادر می شد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس عاطل گشت • و عثمان بن عفان رضی الله عنه ازان قبیل بود که نه زبانش بنطق مبادرت می نمود و نه فهم و ادراکش بمقالید احساس ابواب استیناس میگشود نقلست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه دران واقعه عقل اختلال یافته فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول صلی الله علیه وسلم نمرده ولیکن او را صعقه چون صعقهٔ موسی واقع شده • و بخدا امید میدارم که آنحضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان کذابان و منافقان قطع کند و گویند که بعضی از منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید شمشیر از نیام برون کشید

وبر در مسجد بایستاد و گفت هرکس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شده باین شمشیر
دو نیم زنم و مردم را بواسطهٔ سخن عمر شبهه بخاطر آمد در موت آنحضرت تا گویند
اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آورده مهر نبوت را
نیافت آواز برآورد که بیقین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل فرموده که مهر نبوت
مرفوع گشته و ازین سخن واقعهٔ وفات بعضی اکه شک داشتند یقین شد نقلست که
دران ساعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ خویش بود چون ازین واقعهٔ هایله خبر
یافت بتعجیل سوار شد روی بحجرهٔ عایشه نهاد و در راه فریاد کنان میگفت وا محمداه
وا انقطاع ظهراه می گریست تا در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و مردم را پریشان
حال دید بهیچکس التفات نکرد و بخانهٔ عایشه رفت ردا از روی مبارک آنحضرت برداشت
و بوسه بر پیشانی نورانی آنحضرت داده گفت وا نبیاه آنگاه سر برآورد و بگریست
و بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل نموده گفت واصفیاه و بعد ازان سر برآورد و بگریست و
گفت پدر و مادرم فدای تو باد طبت حیا و میتا خوش بودی و پاکیزه هم در وقت حیوة
و هم در وقت ممات و تو ازان بزرگتری که از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار در دست
بودی نفس خود را فدای تو میکردم و اگر نه آنست که تو ما را از گریه نهی کرده بر میت
و اگر نه چندان بر تو میگریستم که از چشمهای ما چشمها روان می شد بار خدایا ویرا از ما سلام
رسان و ما محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را در میان
مردم ایستاده میگفت که رسول صلی الله علیه وسلم فوت نشده صدیق با عمر چند نوبت
گفت بنشین که باری سبحانه در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده که انک میت
وانهم میتون و نیز فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون
آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم برآمد خلایق فاروق را گذاشته متوجه ابوبکر شدند
ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و محتوی بر درود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت
یعنی هر کس که محمد را می پرستید بدرستی که محمد وفات یافت و هر که خدای اجل جلاله می پرستید
بدرستی که او زنده ایست که هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات کریمه و ما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا باخر آیت انک میت
وانهم میتون برخواند فاروق گوید بخدا سوگند که گویا من این آیت را نشنیده بودم تا از
ابوبکر صدیق استماع کردم لرزه بر من مستولی گشته بیفتادم و ابن عمر گفت رضی الله عنهما

که گویا بر روی ما پرده بود و بواسطهٔ خطبهٔ ابوبکر رضی الله عنه برداشته شد پس اهالی مدینه
و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و استرجاع نموده زبان بکلمهٔ
انا لله و انا الیه راجعون بگشادند بعد ازان ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیهٔ
اهل بیت بجا آورده کارسازی غسل و تجهیز و تکفین را گفت تعلق بشما دارد بدان قیام
نمایید و خود با اکابر مهاجر و انصار بسقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد
و کیفیت امر خلافت و استقرار ان در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی نقلست که
بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره رجال اهل البیت بحجرهٔ همایون درآمده پرده میان مردان
و زنان آویختند و دران حین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند که میگفت
السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذایقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب و عوض فوایت نزد حضرت
خداوندست سبحانه و تعالی و بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع
و فزع مکنید و رجوع بحضرت او نمایید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکسی که از ثواب
محروم ماند و چون این سخن از غیب مسموع گشت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از اصحاب
استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نی فرمود که خضر بود
علیه الصلوة والسلام که تعزیه بما رسانید فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین
حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه آورده اند که چون امر غسل و تکفین تعلق باهل البیت
گرفت عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجرهٔ همایون را بروی مردم بیگانه بربستند و بعد
ازان خواستند که بغسل مشغول شوند ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشویید ویرا که
طاهر و مطهرست و احتیاج بغسل ندارد و هرچند تفحص کردند قایل ان ندا نیافتند بعد ازان
شنیدند که دیگری گفت بشویید آنحضرت را قایل اول ابلیس بود و من خضرم بعد ازان علی
و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح آزاد کردهٔ آنحضرت
که ملقب بشقران بود و دران خانه از مردان غیر ایشان نبود پرده از برد یمانی ببستند
و آن سرور را برداشته باندرون پرده بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که
رسول را صلی الله علیه وسلم چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند
و یا خود در جامه غسل دهند و در اثنای این قیل و قال ملک متعال نعاس بر ایشان غالب
گردانید چنانچه ذقنها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز برآورد که رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم برهنه مسازید و او را هم در زیر پیراهن آنحضرت غسل دهید چون

اهل بیت از غیب این ندا شنیدند کیفیت غسل دانسته ملبس آنحضرت را بغسل حاضر آوردند
واقدی گوید چون عباس فرمود تا در حجره را بر روی خلق بربستند انصار از بیرون
حجره همایون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما اخوال حضرت رسولیم صلی الله علیه وسلم
و حق قرابت و خدمت ما به نسبت بآنحضرت بر همه ظاهر و مبرهنست و حسن عقیدت
و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر متوقع آنکه یکی
از ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بی نصیب و محروم نمانیم و از جملهٔ انصار اوس بن خولی انصاری رضی الله عنه آواز
برکشید که ای علی ترا بخدای عز و جل سوگند یاد میدهم مرا رخصت فرمائی تا در آیم القصه
اوس دستوری یافته در مغسل حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر گشت اما در امر غسل
مدخل نداشت و بصحت رسیده که آن سرور را بر روی نعش بخوابانیدند بر وجهی که
سر مبارکش بر جانب مشرق بود و پای متبرکش بجانب مغرب و علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بر سینهٔ خویش منضم ساخته و خرقه
بر دست پیچیده و در اندرون پیراهن همایونش در آورد و فضل پیراهن را از بدن بی بدلش
جدا نگاه میداشت تا علی جسد میمونش را می شست و اسامة بن زید و شقران آب
میریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از پهلو بپهلوی دیگر میگردانیدند
و درین امر از غیب نیز معاونت میرسید چنانکه باندک تحریکی از دستی بدستی دیگر
میگشت و روایتی آنست که از غیب آوازی می شنیدند که گوینده میگفت
با رسول خدای تعالی برفق باشید که شما را از غیب اعانت می نماید و چون امیرالمومنین
هیچ وسخ و چرک بر ذات مقدس آنحضرت ندید چنانچه سایر اموات را می باشد
میگفت بابی وامی ما اطیبک حیا و میتا پدر و مادرم فدای تو باد چیست که ترا
پاک و خوشبوی میدارد در ایام حیات و هنگام ممات تو و روایتیست که
اول نوبت آن سرور را بآب خالص غسل دادند و دویم بار بآب برگ کنار و سیم
کرت بآب و کافور و گویند که بعد از اتمام امر غسل چند قطرهٔ آب در گوشه چشم و مغاک
ناف آن مخزن آل عبد مناف جمع آمده بود و مرتضی علی بموجب وصیت آنحضرت چنانچه
مذکور شد آنرا بیاشامید و آن موجب زیادتی فضل و علم او شد و عیون علم لدنیه
بآن وسیله در جویبار سینهٔ بی کینه اش روانه گشت و بعد از آنکه از غسل آنحضرت
فارغ گشتند پیراهن و نیم تنهٔ پیش گشوده که در بر آنحضرت بود برکشیدند و بعد از آن

حنوط بر جسد مبارکش بختند و کافور و مشک سوده بر سجده گاه و مفاصلش پاشیدند و
در سه جامهٔ سفید که از پنبه سحولی رشته و بافته بودند و بروایتی دو قطعه از آن و یک
برد بحرانی کفن کردند و بعود خوشبوی ساختند آنگاه از موضع غسل برداشتند و
بر روی تختی بخوابانیدند و بعد از آن بپوشیدند و بموجب فرموده چنانچه وصیت
فرموده بود در آن خانه تنهاش گذاشته بیرون رفتند تا ملایک فوج فوج بر آنحضرت نماز
گذاردند بعد از آن افواج مسلمانان در آمده هر یک نماز علیحده یعنی بی آنکه کسی امامت
کند گذاردند و گویند اول عباس و علی و بنو هاشم بآن دولت سرافراز آمدند آنگاه
باقی مردان صحابه طایفه طایفه بحجره میرفتند و یک یک بنماز سید المرسلین شرف
اختصاص می یافتند بعد از آن زنان پس صبیان هر یک جدا جدا نماز بر آنحضرت
گذاردند تا هر فردی را ثوابی کامل حاصل آید و این معامله بنا بر وصیت آنحضرت بود صلی الله
علیه وسلم و از امیرالمومنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود در نماز جنازهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در ایام حیات و اوان ممات
امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفته اند از جملهٔ مخصوصات رسول صلی الله
علیه وسلم یکی آن بود که برو نماز بجماعت نگذاردند و بالجمله این معنی تأخیر و تعویق در دفن
آنحضرت واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنحضرت رحلت فرمود و در آخر شب چهارشنبه
مدفون گشت آورده اند که در میان اصحاب اختلاف روی نمود که رسول را صلی الله علیه
وسلم در کجا دفن کنند فرقهٔ گفتند که مناسب چنان مینماید که بدفن شریف او در خانهٔ او
باشد و نزد زمرهٔ مسجد و نزد یک گروهی گورستان بقیع صدیق اکبر گفت که از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض
کرده اند و در روایتی آنکه امیرالمومنین علی گفت که در تمامی بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خداوند
تعالی گرامی تر از آن موضع نیست که روح مطهر پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند
و بهر تقدیر رای اکابر مهاجر و اشراف انصار بران قرار گرفت که جسد مقدس آنحضرت را
در همان موضع که روح اقدس او از انجا باعلی علیین خرامیده دفن کنند نقلست که در مدینه
طریقهٔ حفر قبر بر دو منوال می بود یکی چنانکه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند بطور
شق که آنرا میان گورشا می گویند و دیگر چنانکه ابو طلحهٔ انصاری از برای انصار تقدیم
میرسانید و او لحد می ساخت عباس از برای هر دو فرستاد و مقرر کردند که هر کدام
پیشتر آیند حفر قبر آنحضرت بطریقهٔ معهودهٔ خود نماید طالبی که برای ابو عبیده رفته بود او را

نیافت وطلبکار ابوطلحه همراه بیاورد و بدستور خویش از برای آنحضرت لحد کند و عباس و علی
و فضل و قثم و شقران و اسامه. و اوس انصاری در قبر درآمدند و شقران قطیفه که
در فتح خیبر بآنحضرت رسیده بود که گاهی برخود می پوشید و گاهی بر دوش میکشید
در ته قبر آنحضرت انداخت و این نیز از جمله مخصوصات حضرت سید کاینات بود صلی الله
علیه وسلم و گویند که این معنی مبنی بر وصیت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در روایتی
هست که بعد از آنکه خشتها بر لحد آنحضرت چیدند چون فرجه که یک خشت مانده بود
آن قطیفه را از آنجا بیرون کشیدند و گویند که خشتهای قبر آنحضرت نه عدد بود و آخرین
کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود و در بعضی کتب آمده که نقل از قثم کرده اند که گفت
آخرین کسی روی آنحضرت دید در قبر من بودم و نظر کردم در قبر لبهای مبارک
خود را می جنبانید گوش پیش دهان وی داشتم میگفت رب امتی رب امتی بیت
ز مهد و لحد اندر ذکر امت • زبانش امتی گو تا قیامت • آنگاه خاک در قبر آن سرور ریختند
و صورت قبر آنحضرت مسطح • و بروایتی مسنم ساختند و مقدار یک شبر از زمین بلند
کرده آب بروی ریختند • آنگاه جمله یاران از سر خاک بازگشته بدر خانهٔ زهرا
رضی الله عنها رفتند • و شرایط تعزیت بجا آوردند جگر گوشهٔ رسول علیه السلام از یاران
پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت
یافتید که خاک بر آنحضرت پاشیدید که او نبی الرحمه بود یاران گفتند که ای قرة العین
رسالت ما نیز ازین صورت ملول و محزونیم اما چون بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد
امر چیزی تصور نتوان کرد نقلست که عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود
اندر ایام حیوات آنحضرت که سه ماه از آسمان در خانهٔ او افتادند و آن واقعه را
بعرض ابوبکر رسانید فرمود انشاء الله خیر باشد عایشه میگوید که چون آنحضرت را
در خانهٔ من مدفون ساختند پدر من با من گفت که هذا احد اقمارک و هو خیرها
آورده اند که چون آنحضرت در خانهٔ عایشه مدفون شد و آن چراغ افروخته از تند
باد حادثه فرونشست • عایشه بی جان مانده روز و شب میگریست و چون شمع
با دل سوزان و چشم گریان می زیست و فاطمه هر زمان در روی حسن و حسین نگاه میکرد
و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش از دل خویش می انگیخت
و خون دل از روزنهٔ دیده میریخت • و همهٔ احباب و ازواج بموافقت ایشان میگریستند
و در مخاطبهٔ خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات امثال این ابیات انشا میکرد قطعه

ای خواجه ز بس شکسته دلان چه دیدی • کز ما زمین جای گزار میدی • نشناختیم قدر تو ای سایهٔ خدا
زان روی سایهٔ ز سر ما واکشیدهٔ • این تنگنای فرش نبود در خورد تو بود • مسکن فراز عرش معلا گزیدهٔ
تو مرغ آشیانهٔ قدسی غریب نیست • گر باز ازین قفس سوی گلشن پریده • در کام جان تشنه لبان جرعهٔ
زان خمر بی خمار که از حق چشیدهٔ آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم ازین دار فانی بسرای آن جهانی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب تاریک
شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند • و از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت
هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا نزول فرمود
و هیچ روز ظلمانی تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت • و هنوز از دفن وی
فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد بیت همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد
هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد و از عبد الله زید انصاری که صاحب واقعهٔ اذان
و مستجاب الدعوه بود منقولست که چون جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در پردهٔ متواری
شد گفت خداوندا من چشم جهان بین بجهة دیدار حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او
در حجاب تراب مخفی گشت • از چشم روشن چه میکنم الهی چشم مرا باز ستان فی الحال آن چشم
آن صاحب دولت نابینا شد قطعه هر تن که بکوی تو نشد خاک • آن تن بدر و ان کور بهتر
چشمی که جمال تو نبیند • میدان بیقین که کور بهتر نقلست که اصحاب عترت
و احباب آنحضرت بر مفارقت ذات عالی صفات او هر یکی بمرتبه که جگرها خون
کرده و از نم دیده بیرون فرستاده در سلک نظم درآورده و کتب مطنبه متضمن
آنها گشته و درین مختصر بدو قطعه که منسوب بفاطمهٔ زهراست رضی الله عنها اکتفا
افتاد که در حین زیارت قبر آنحضرت انشا کرده است یکی آنکه چون بزیارت آمد
قبضهٔ خاک از قبر آن سرور برداشت و ببوسید و ببوئید و بر چشمان نهاد و گریه
آغاز کرد و این بیت میگفت قطعه ماذا علی من شم تربة احمد • ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها • صبت علی الایام صرن لیالیا • و دیگری آنکه نیز در حین زیارت
قبر پدر بزرگوار خود گفته است شعر اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا • انوح و اشکو ما اراک مجاوبی
ایا ساکن الغبراء علمتنی البکاء • و ذکرک انسانی جمیع المصائب • فان کنت عنی فی التراب مغیبا
فما کنت عن قلب الحزین بغائب • نظم ای بهجرانت زمین و آسمان بگریسته • جسم و جان چون بگشته و روح روان بگریسته
کن فکان چون قالب بند و تو چو جانی لاجرم • در عزای تو مکان و لامکان بگریسته • نی همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته • نی همین صدیق و فاروق و عثمان و علی • کز برای صدر و بدر کن فکان بگریسته

بلکه ذرات جهان از عرش و فرش بگریست • اندرین ماتم باشک خون فشان بگریست • خون گری ای دیده بهر سرو قدی کز غمش
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریست • آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم • در عزای این رسول انس و جان بگریسته
اهل بیت اندم که گریان گشته از بهر رسول • سنگ خارا بر دل پر درد شان بگریسته • جای آن دارد که بخشاییم زدیده جوی خون
اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته • در بعضی کتب اهل تذکیر آورده است که چون روح پر
فتوح حضرت خواجه را صلوات الله وسلامه علیه بعالم علیین خواندند از برای جسد
بی حسدش تابوتی از یواقیت جنت ساخته و پرداخته در نظرش جلوه دادند و آن
حضرت را مخیر ساختند که بدفن مبارک و مرقد متبرکش اگر خواهد روضهٔ بوستان بهشت را
چنان ترتیب دهند • و اگر خاطر شریفش میل کند بر بام هفت آشیام اجرام آرامگاه
آنحضرت متعین گردانند • و اگر اختیار فرماید آن گنج گرانمایه را در کنج زاویهٔ خاک مدفون
سازند خواجه علیه الصلوة والسلام که همواره شفقت دربارهٔ امت مرعی میداشت
جواب داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم
مرا خاطر نمیخواهد و دل یاری نمیدهد که از میان امتان خود بیرون روم ای جبرئیل این
کنج زاویهٔ خاک را از برای پاس دل مهجوران غمناک اختیار کردم تا من از ایشان جدا
نباشم و ایشان نیز بفراق مبتلا نگردند و تا من در میان ایشان باشم از عذاب
دنیا و آخرت در امان باشند • شعر • ای تن تو پاکتر از روح پاک • روح تو پرورده روحی فداک
راه روان سحری تو را • لشکریان عجمی تو شاه • عالم تر دامن خشک از تو یافت • ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت
خاک تو از باد سلیمان به است • روضه چگویم که ز رضوان به است • خاک تو خود روضهٔ جان بهشت • روضهٔ تو جان جهان بهشت
بر سر آن روضه چو من خاکپاک • خیزم و چون باد نشینم بخاک • تنبیه • بدان ای عزیز من که خواجهٔ عالم صلی الله
علیه وسلم در ایام حیات و هنگام ممات سبب ارتفاع شان و انتفاع امتانست
چنانکه در حالت حیات قدوهٔ عالم و اسوهٔ بنی آدم بود در اوان ممات نیز مقتدای
امت و مبتغای همت طالبانست • و تحقیق این معنی چنانست که آنچه در ایام
حیات از خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بروایات صحیحه
از ثقات ثابت شده باستقصا و استیفای آن قیام نمایی و در شرح مکارم
اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقاسات او و در سطوات شداید و رزایا
و مصابرات او در صدمات نوایب و بلایا تأمل فرمایی تا باقتدای قول و فعل او
صلی الله علیه وسلم ترقی بدرجات سعادت تا منتهی و تعالی بذروهٔ علای ارتقا یابی
و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان همین معنی گفته اند • و باز در کیفیت رحلت

آن حبیب الهی طریقهٔ وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بدیدهٔ عبرت بین
و دامن تعلق و تملق از تقیدات زمانی و مکانی در چینی که آن خواجه که خلیل کردگار و حبیب
حضرت پروردگار بود بعد از انقضای مدت اجل و طیران طایر اجل یک لحظه فی العیش مهلتش
ندادند بلکه ملائکهٔ کرام را بقبض روح پرفتوحش علیه الصلوة والسلام فرستادند تا روح
و روان جان جهانرا بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروهٔ درجات بهشت باغ
رضوان بفنون رحمت و غفران رسانیدند • با وجود آن در حالت نزع آن همه کرب
و قلق و حنین و تغییر لون و عرق جبین و قبض و بسط شمال و یمین از آن حضرت مشاهده
میگشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال فتوت دافع موت و سکرات
و مانع فوت و فترات نمیشود احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مآل سرگشتگان
بوادی شفاعت تا بکجا انجامد • هان ای نفس خسیس بتلبیس تو دنیا چنان مغرورش که
سخن دین در دلت نمیگنجد • و بمال چنان فریفته گشته که حدیث مآل با تو نمی توان گفت • کوکلای
لوح المحفوظ نامت را از جریدهٔ زندگان پاک میکنند • و تو کنگرهٔ کوشک و ایوان
با فلاک میرسانی • مستوفیان دفاتر ارزاق نامت را قلم محو در میکشند • و تو القاب
انساب در منشور اسباب زیادت میگردانی • دم بدمست که قافلهٔ حیات در میگذرد
و قفل فنا بر در دروازهٔ بقا میزنند • تو ای گل منقوش و ای گندم نمای جوفروش لاف بقا
مزن که فال فنا از مصحف قضا برآمده • و بارگی حیات در سنگلاخ فوات بسر در آمده
احوال مرگ پدر را که اصل تو بود در پیش دیدهٔ خود دار • کیفیت موت فرزند را که فرع تو بود
آیینهٔ عبرت خود گردان • راه قیامت را زاد حاصل کن • سوال و حساب برزخ را جوابی مهیا
ساز • غافل مباش که از تو غافل نیستند • عاطل منشین که عذر از تو نپذیرند
ای دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر • وین جای نازنین خود اندر حصار گیر • جای مقام نیست جهان آن
خود را مسافری کن و زین ره گذار گیر • تا کی دوی بکام هوس در تقاضای حرص • آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر
بنگر که تا تو آمده چندین کس رفت • آخر ز رفتن پس ایشان اعتبار گیر • خواهی که عیش خوش بود و کار بر
نامستی بپا ز و کم کار و بار گیر • روزی سه چار اگر اجلت مهلتی دهد • بگذار خلق را و در کردگار گیر
بر ابلق زمانه سواری بهش باش • کاسب کهنه لنگ و بدندان سوار گیر • غره مشو که کام بکام تو میزند
زیراکه تو ضعیفی و تن دست بار گیر • نبهنا الله من منام الغفلة ووقانا عن تضییع العمر فی مهمات
العطلة ورزقنا التوبة عن کل جریمة وزلة • فصل پنجم در واقعاتی که بعد از وفات
آنحضرت بظهور پیوسته و ذکر شمهٔ از فضایل زیارت روضهٔ مطهره نورها الله تعالی

بمصابیح انوار القدس و بصرها بشابیب اسرار الانس آورده اند که چون روح پر فتوح آنحضرت از مضیق عالم فنا بفضای گلشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه از مفارقت آن مهبط انوار ایمان و سکینه بمرتبه مظلم و تاریک گشت که دستها در پیش روی میداشتند و مرای نمیشد و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق الحال گشتند بعضی سراسیمه و حیران شدند گویا اجسادی بی ارواح و بعضی از حیطهٔ نطق عاطل ماندند و بعضی قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی مخبط گشتند چنانچه شمهٔ مرقوم گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند و از آن جمله مهاجران بود بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر مدینه باشی و بهمی که در زمان حیات آنحضرت متصدی می بودی قیام نمایی انسب خواهد بود بلال گفت که مرا این تحمل نماند که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا خواهم ابو بکر بگریست و بلال را اجازت داده بلال بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف فرمود آنگاه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و هم در آن ولا فاطمه در گذشته بود و چون بمدینه رسید و با هر که ملاقات می نمود احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه بسلامتند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچ خبر نمیدادند تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم و احترام بجا آورد و حال خاتون قیامت از آن دو فرزند استفسار نمود و آن دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنها در گریه در آمدند و گفتند یا بلال آن مادر مهربان و یادگار انیس جان علیه الصلوة و السلام از تیه فانی بگلشن سرای جاودانی خرامیده و پایهٔ سریر اعلی بذروهٔ درجات جنت المأوی رسانیده

بگذار تا بریزم خوناب دل ز دیده یا بد بگریستی جان فراق دیده بی دوست زندگانی صعب است تا بدانی کی زنده ماند آن تن کز جان شود بریده

بلال از غایت ملال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار خود ملحق گشتی نقلست که بعضی از دوستان از بلال استدعا نمودند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر احیای سنت قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا استماع اذان بلال نمایند چون بلال

گفت الله اکبر از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون بکلمهٔ اشهد ان محمد رسول الله تکلم نمود اشارت بقبر آنحضرت کرد و بیهوش بیفتاد و بانگ نماز با تمام نتوانست رسانید و ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در قبر خود مدفون و روایتی آنکه چون بلال اذان بکلمهٔ اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد و واویلا از سپهر در بر نکشید و آن روز مثل روز وفات پیغمبر شد صلی الله علیه و سلم و چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هر چشمی که در فراق حضرت رسالت بگرید آتش دوزخ نه بیند

کدام دیده که از شوق یار گریان نیست کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست کدام سر که ز سودای او برفت اندر نیست کدام تن که لگدکوب پای هجران نیست ز جان و هر دو جهانم بریدن آسانست ولی ز یار گرامی بریدن آسان نیست

القصه بلال نوبت دیگر که باز بشام رفت هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد و جان در مهر محمدی صلی الله علیه و سلم بقابض ارواح تسلیم نمود

تا سر زلف عشق تو بکف نهم با رغم تو هیچ منزل آنجم عهدیست مرا با تو که تا من باشم جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم

واقعهٔ دیگر که بعد از وفات آنحضرت بوقوع پیوسته واقعهٔ خضر بود و تفصیل این قصه بعد از اجمال آنکه در زهرة الریاض ایراد فرموده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم داعی اجیبوا داعی الله را اجابت نموده طایر سدره نشین روح نازنینش با وج علیین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضهٔ متبرکه بنقاب احتجاب متواری گشت و از این واقعه مدت ده روز منقضی شد ناگاه غریبی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول صلی الله علیه و سلم تازیانه در دست گرفته نقابی بر روی انداخته گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله آنچه از شما فوت شده حق تعالی خلف کرامت فرماید و آنچه تلف شده عوض ارزانی دارد ان یکن محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا عظم الله اجرکم و غفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سیدکم صلوات الله علیه بعد از آنکه یاران غذای سید کاینات علیه الصلوة و السلام رسانیده گفت وصی پیغمبر شما کیست ابو بکر بعلی رضی الله عنهما اشارت فرمود اعرابی رو بعلی آورده تحیت سلام بتقدیم رسانیده گفت السلام علیکم یا وصی علی گفت و علیک السلام یا خضر یا صاحب الخیر ابو بکر با یاران حاضر از جواب علی متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا صاحب الخیر چگونه

گفتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرمود و کیفیت حال تو بمن تقریر نمود اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت نموده‌ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست گفت علی پسر ابوطالب که عم پیغمبر است صلی الله علیه وسلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر فرمود که تو مردی از عرب و نام تو مضر است و نام پدرت دارم و مدت سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته در ابتدا که صد سال از عمر تو منقضی شد انذار قوم خود نموده بخروج حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم بشارت دادی و در اوصاف آنحضرت با قوم خود این گفتی که از تهامه بیرون آید با رخساری از ماه نورانی تر و سخنی از عسل شیرین تر هر که تمسک بوی نماید نجات دارین یابد یتیمان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود بر دراز گوش نشیند و کفش خود پیوند زند و خمر و زنا حرام کند و از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود امتش پنج وقت نماز بگذارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای گروه من بآنحضرت ایمان آرید و تصدیق او نمایید چون تو باین امر عظیم الشان دلالت نمودی ایشان ترا بشتم و ضرب و طعن و حرب تو مبادرت نموده در ایذاء و اذای تو کوشیده ترا در چاهی عمیق انداختند و خاطر از تو پرداختند و تا اکنون در آن چاه محبوس بودی و چون بساط حیات محمد در نوردید حق تعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا از آن محبس نجات کرامت فرمود بعد از آن ندای از عالم غیب بسمع تو رسانیدند که هاتفی گفت ای مضر بدرستی که محمد فوت شد و تو از زمرهٔ اصحاب او یی برو بجانب مدینه و قبر او را زیارت نمای و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیده بزیارت آنحضرت مشرف گردی مضر چون این سخن از امیر المؤمنین حیدر استماع نمود در گریه در آمد گفت یا علی این قضیه چون دانستی و برین حال از کجا اطلاع یافتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر داده فرمود که مضر بعد از وفات من بمدت یسیره بیاید چون بوی ملاقات کنی سلام من بوی برسان مضر چون نوید سلام آنحضرت شنید و بسعادت پیغام او مشرف گشت پیش آمد و بوسه بر فرق علی داد و پیش وی بنشست امیر التماس نمود تا مضر برقع از جمال خویش بردارد مضر برده از پیش روی خویش برداشت نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد بنور آن منور گشت بعد از آن گفت ای علی از تو چند سؤال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری امیر المؤمنین فرمود

ای مضر سؤال کن مضر گفت ای علی خبر کن مرا از زنی که پدر و مادر ندارد و از ماده که بی پدر و مادر بوجود آمده و از زنی که بی پدر موجود گشته و از رسولی که نه از جن است و نه از انس و نه از ملایکه و نه از بهایم و نه از سباع و از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد و از جسمی که خورد و لیکن نه آشامید و از بقعه که از ابتدای خلق او تا اکنون یکنوبت بیش آفتاب بروی نتافت و دیگر نخواهد تافت تا بقیامت و از جمادی که زنده بزاد و از زنی که بسه ساعت فرزند از وی متولد شد و از دو ساکت که حرکت نکنند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند و دیگر مرا خبر کن از شئ و خبر کن از لاشئ و از خوبترین اشیا و از زشت ترین چیزها و از آنچه اول در رحم منعلق گردد و از آنچه آخر در قبر بریزد چون مضر این بیست سؤال از مرتضی علی پرسید امیر بجواب هریک بتفصیل مبادرت نموده فرمود اول پرسیدی از زنی که پدر و مادر ندارد آدم است علیه السلم آن ماده که بی پدر و مادر موجود شد حوا رضی الله عنها زنی که بی پدر موجود آمد عیسی علیه السلم رسولی که نه از جن و نه از انس و نه ملایکه است غرابی که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض آن قبری که صاحب خود را سیر داد ماهی یونس بود که یونس علیه السلم در شکم داشت و در اطراف و جوانب بحر سیر میکرد مدت سه روز و آن حیوانی که صاحب خود را بیم کرد موری بود که بطلب رزق بیرون آمده بود با قوم خود و بر ستونی میرفتند که بالای سر سلیمان بود و آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک از زمر شما بر سلیمان نریزد و پیغمبر خدای تعالی علیه السلام از شما متاذی گردد و آن جسمی که خورد و نیاشامید و دیگر نخورد و نیاشامید تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلم که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد تا در شان او آمد که تلقف ما یافکون و آن بقعه که آفتاب یکنوبت بیش نتافت آن دریا بود که حق تعالی از برای قوم موسی علیه السلم شکافته قعر آن بدید آورد و آفتاب بر انجا تافت چنانچه گردا رتک دیدآمد و بعد از مرور قوم باز آب دریا در هم ریخت و بحال اول باز گشت و آن جمادی که از وی حیوان متولد گشت سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر علیه الصلوة والسلم بیرون آمد و آن دو ساکن که متحرک نگردند آسمان و زمین و مراد از تحرک انتقال است از مکانی بمکانی دیگر و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه و آن زنی که بسه ساعت بزاد مریم بود که بیک ساعت بار داشت

ویکساعت حامل بود وساعت دیگر بدرد مخاض منجر گشته عیسی علیه السلم تولد نمود وآن دو دوست که هرگز دشمن نگردند جسم وجان وان دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت وحیوة وشئ مومن ولاشئ کافر و اشیا صورت بنی آدم واقبح اشیا بدن بی سر وآنچه اول در رحم بندد انگشت شهادت واول چیزی که در قبر بریزد استخوان سر بند که در اقصای ظهر است ای مضر اینست جوابها سوالهای بیت کانه تو مضر چون جوابهای اسولهٔ خود بشنود برخاست وبوسه برفرق همایون وناصیهٔ میمون شاه مردان داد واصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که دران مجلس حاضر بودند بتقبیل رأس آن سر دفتر اولیا وصفدر اصفیا رضوان الله تعالی علیه مبادرت نمودند واورا وارث علم رسول صلی الله علیه وسلم دانسته فضایل ومفاخرش بزبان بفنون تحسین بگشودند بعد ازان مضر گفت یا علی مرا بقبر آنحضرت دلالت کن تا بر فوات آن ذات عالی صفات بگریم علی بدرقهٔ همراه او کرده بقبر حضرت رسالتش دلالت نمودند مضر در روضهٔ مطهر در آمده قبر آن سرور در بغل گرفت وسینه بران درج ایمان وسکینه نهاد حضرت شاه فرمود که ساعتی مضر را بحال او بازگذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا چون بعد از ساعتی در آمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده وجان بحق تسلیم کرده یاران تکفین وتجهیز او نموده در نزدیک قبر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه مدفون ساختند **واقعهٔ دیگر** نیز مثل این واقعه بشنو در زهرة الریاض وتاج المذکرین فقیه ابو مالک رحمه الله نقل از ابن عباس میکند رضی الله عنه که گفت یهودی بود در شام روز شنبه بقرأت توریة اشتغال می نمود شبی توریة بگشود ودر وی نعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در چهار محل دید آنرا ببرید وبآتش بسوخت شبی دیگر نعت آنحضرت در هشت موضع بازیافت بقطع واحراق آن مبادرت نمود شبی دیگر در دوازده محل منقبت آنحضرت در نظر او در آمد متحیر شد وگفت هرچند صفات کمال ونعوت جلال محمدی از توریة بیشتر محو میکنم بیشتر مثبت میگردد بجایی خواهد رسید که تمامی توریة نعت محمدی گردد صلی الله علیه وسلم بعد ازان رجوع باصحاب خود نموده از حال آن حضرت استفسار نمود گفتند این محمد که حالی در ارض تهامه خروج کرده دعوی نبوت میکند کذابیست نادیدن او اولی یهودی گفت که شما را سوگند میدهم بحق توریة که مرا منع مکنید تا بروم وزیارت او دریابم بیرون آمد وبر راحلهٔ خود نشسته از شام متوجه مدینه گشت وهر روز مرحله وهر شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسیدند

گویند اول کسی که با او ملاقات کرد سلمان فارسی بود رضی الله عنه وسلمان مردی بود خوش محاوره ووجیه یهودی گمان برد که مگر وی حضرت رسالتست صلی الله علیه وسلم از سلمان پرسید که **انت محمد** در گریه در آمده گفت که من محمد نیستم اما غلام محمد هستم یهودی پرسید که اکنون محمد کجاست سلمان متفکر شد که چه جواب گوید که اگر گوید فوت شده طالب بمطلوب نارسیده نومید بازگردد واگر گوید در زمرهٔ احیاست خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم پس سلمان با یهودی همراه بمسجد حضرت آمد واصحاب در مسجد محزون نشسته بودند یهودی بر ظن آنکه آنحضرت در میان اصحابست بسلام مبادرت نمود گفت **السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد** چون مرد غریب نام حضرت حبیب بر زبان راند یکبار شور وغوغا از میان اصحاب بر آمد وبرشیون وگریه دران انجمن استعلا پذیرفت از میان ایشان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سر بر آورده میگفت کیستی که مصیبت ما را تازه میکردانی وبر جراحت ما نمک پراکنده کنی ظاهرا از اهل مملکت نیستی وبر فوت آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روزست که ماه فلک رسالت در محاق افتاده ودلهای دوستان را بر آتش فراق نهاده یهودی از سر درد ناله بر آورد وآه حسرت از سینه برکشیده میگفت **واحسرتاه ضاع سفری یا لیتنی لم تلدنی امی** ای کاشکی مرا مادر نزادی وچون زادی توریة نخواندمی وچون خواندم نعت محمد ندیدمی وچون دیدم کاشکی بدیدار او مشرف گشتمی بعد ازان گفت اینجا کسی باشد که تعریف صورت وسیرت آنحضرت نماید امیر المومنین فرمود بلی تعریف آنحضرت از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت نامم علیست گفت بدرستی که نام تو در توریة مذکور یافتم اکنون صفت محمد بگوی امیر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود که قد مبارک نه بلند بود ونه پست وسر آنحضرت بدور بود وپیشانی گشاده چشمهای فرخنده اش سیاه وابروی موزونش پیوسته ودندانهای مبارکش از یکدیگر گشاده وچون تبسم نمودی نور از ثنایای او چون کواکب بدرخشیدی وکفین متبرک او بجهة کفایت امور خانه چون طحن وامثال آن درشت وغلیظ گشته وشکم میمونش بپشت همایون ملصق شده ودرمیان دو دوش طاعت پوش او خاتم نبوت ظاهر ولایح شده ودرمیان گوشت وپوست وخون بقلم قدرت کلمهٔ **لا اله الا الله محمد رسول الله** نوشته وبرظاهر آن رقم توجه **حیث شئت فانک**

منصور رقم برکشیده چون حضرت مرتضی علی علامات و امارات آنحضرت بر وجه
تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریة من نیز چنین یافته‌ام از لباس آنحضرت
جامهٔ باشد که استشمام رایحه آن نمایم امیر فرمود تا سلمان بدر خانه آمد آواز فاطمه
بسمع او رسید که در فراق پدر رسول صلی الله علیه وسلم نالان میگریست و حسن و حسین
پیش وی نشسته در ناله و گریه با وی موافقت نموده بمضمون این بیت تشبث مینمودند قطعه

ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی • سرگشتگان بی سر و پا را گذاشتی • رفتی به بزم وصل بدست جفای هجر
مجروح و خسته‌حال و فگار گذاشتی • تو راحت جراحت هر سینه و لیک • مرهم نبرده درد و بلا را گذاشتی

چون سلمان حلقه بر در زد فاطمه از درون خانه جواب داد کیست که در خانهٔ یتیمان
میکوبد کیست که تفقد احوال غریبان می نماید سلمان جواب داد که خادم آستانهٔ
اهل بیت سلمانست امیر المؤمنین مرا فرستاده و جبهٔ آنحضرت استدعا نموده فاطمه
گفت کیست که جامهٔ پدر بزرگوارم در پوشد و کرا یارای آنکه در امری خطیر چنین کوشد
سلمان واقعهٔ یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقه را که بپیوندهای
مختلف بیرون آورد چنانچه گویند هفت جا بلیف خرما رقعه بر دوخته بودند و بدست
سلمان بجمع یاران فرستاد اول یاران استشمام آن نموده بوسیدند و بر سر و دیده
مالیدند بعد از آن تسلیم یهودی نمودند یهودی ببوسید و استطابهٔ رایحه‌اش نموده بر سر
قبر آنحضرت آمد و رو بجانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمداً رسول الله خداوندا بوحدانیت تو اقرار کردم و به نبوت و رسالت صاحب
این قبر اعتراف نمودم بعد از آن گفت ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعه بار خدایا
اگر اسلام مرا قبول فرمودهٔ جان مرا همین ساعت قبض فرمای این بگفت و بیفتاد
و جان بداد تکفین و تجهیزش نموده در بقیع غرقد مدفون ساختند واقعهٔ دیگر قصهٔ
معاذ جبل بود رضی الله عنه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب
یمن فرستاد بلال را فرمود تا عمامهٔ آنحضرت بیاورد و عمامهٔ متبرک خود بدست
مبارک بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده خود با جمعی از مهاجر و انصار پیاده
بتشییع معاذ روان شد و او را وصیتها میفرمود معاذ گفت یا رسول الله من سوارم
و شما پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود که ای معاذ چنان تصور
میکنم که این گامها در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار
و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی از منکر و محافظت

حقوق جیران و تفقد بقرآن و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز
جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را
باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منما ای معاذ
از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بر نفس خود
مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه می شمارم ای معاذ عیادت مرضی بجا آر و حاجات
ارامل و ضعفا را بتعجیل بر آر و با یتیمان تقرب جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن
و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دایرهٔ راستی بیرون منه می باید که
در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند بعد از آن فرمود که ای
معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی
ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید بیت غم فراق بامید وصل میکند دفع
ولی امید وصال اندرین فراق بجا • چون معاذ این سخن را از آنحضرت استماع نمود آتش فراق
از کانون سینه بام الدماغ اشتعال نموده دل بریان و دیده گریان گشت و با سینهٔ
مشروح و خاطر مجروح وداع آنحضرت نموده روی توجه بدیار یمن نهاد بیت

هوای یار و دیارم چو بگذرد بخیال • ز آب دیده جهان را کنیم مالامال •

و بعد از طی منازل
چون بصنعا که دار الملک یمن بود رسید مردم بخدمتش مبادرت نمودند و از برای امیر
ولی مهیا و طعامی مهنا ساخته استدعا کردند معاذ گفت معاذ الله که من بمنزل آراسته
و فرش و اوانی پیراسته مایل گردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران و قضاء حاجت
ضعیفان و تقرب به یتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن
و ابواب تفقد و نصایح بر وجوه عامهٔ خلایق گشادن وصیت فرموده لابد باید
وصیت عمل نمایم و در عیش و نشاط و راحت و انبساط بر روی نفس نگشایم بیت

جهان بی دوست نتوانم بدیدن بنشینم بکنج غم • بروی خود در این کلبهٔ خونخوار در بندم •

بعد از آن
معاذ بجهت مسکنی مختصر زاویه اختیار کرده از کسب خویش قوت لایموت حاصل میکرد
و روزگار را بان میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال می نمود نقلست که
شبی از شبها در خواب آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت باستراحت
مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سکرات موتست معاذ گریان
از خواب برجسته تصور چنان کرد که مگر قیامت قایم گشته چون اوضاع و اطوار
عالم بر نهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده تعوذ

فرمود و باز در زاویهٔ خود آرام گرفت شبی دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش
باشد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در اطباق خاک استقرار یافته معاذ
از مرقد خویش بجست و بآواز بلند نوحه و زاری آغاز کرد و امحمداه و اشک از دیده
میریخت القصه چندان فریاد و شور برکشید که مرد و زن بیدار گشته از خانها بیرون
آمده در گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و آئین سوگواری با وی موافقت مینمودند
چون آفتاب عالمتاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحلهٔ خویش سوار شده
روی بصوب مدینه آورد چون بسه فرسنگی مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای محمد
معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از صحبت دوستان مفارقت گزید
معاذ آواز داد که ای گوینده تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی
گفت من عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامهٔ ابو بکر صدیق که بمعاذ نوشته مشتمل
بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجوار حق تعالی پیوسته با من همراه است چون
معاذ را وفات آنحضرت یقین شد بنیاد زاری و اضطراب کرد و نوحه و ندبه پیش گرفته
میگفت قطعه تو آن شهی که در دو جهان کرده سروری • بر بام عرش برده لوای پیمبری
تو شاه و ما سپاه و ببین کز فراق تو • بی شاه چون بود بجهان حال لشکری • بیچارگان کنون بکه آرند التجا
درماندگان کنون ز که خواهند یاوری بعد از آن معاذ گفت ای عمار بحق محمد که اصحاب را بچه حال
گذاشتی جواب داد که چون رمهٔ بی شبان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت
بر مدنیان تنگ تر از حلقهٔ انگشتری معاذ دست بر فرق زنان و امحمداه گویان
تا بنواحی مدینه رسید پیرزنی در آن حوالی گوسفند می چرانید آن ضعیفه چون ندبه
و نوحهٔ معاذ بشنید گفت ای بندهٔ خدای محمد را ندیده ام اما دختری وی را دیده ام که
در مصیبت پدر میگریست و میگفت یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع شد یا ابتاه
بعد ازین وحی بما فرود نیاید و علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ ایتام
و ارامل بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوگان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند
و میگفتند ای خواجهٔ دو سرا سایهٔ عنایت و عاطفت چگونه از ما برداشتی و ما را
بتعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید سوز فراق و نیران اشتیاق
که در کانون سینه اشتعال پذیرفته بود برانگیخت و قطرات اشک چون لعل و مرجان
آبدار از دریابار دیدهٔ خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب بمدینه در آمده
اول بدر خانهٔ عایشهٔ صدیقه آمد و حلقه بر در زد عایشه گفت که کیست که درین

نیم شب حلقه بر در کلبهٔ احزان بیوگان میزند معاذ گفت منم خادم رسول صلی الله علیه وسلم
معاذ بن جبل عایشه کنیزک را فرمود تا در را بگشود و معاذ گریان در آمد سلام کرد عایشه
بعد از جواب سلام اظهار تاسف و تحسر بر فوات سید کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات در میان آورد و هر دو بسیاری بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المومنین
از کیفیت مرض و فوت حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام مرا خبری گوی
عایشه گفت ای معاذ مرا طاقت مشاهدهٔ درد و رنج آنحضرت نبود گاهی از بالین او
تخلف می نمودم کیفیت واقعه بتفصیل از فاطمهٔ زهرا تحقیق نمای که از اول زحمت
تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود و معاذ از خانهٔ عایشه بیرون آمده روی بمنزل
فاطمه نهاد چون بدر حجرهٔ ولایت مآبی رسید فاطمه دانست که معاذ است حسن را
بفرستاد تا از برای وی در بگشاد و چون شرایط خدمتکاری و مراسم تعزیت داری
بجا آورد استفسار احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت
نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیهما السلم چنانچه ترجمان قلم
و زبان تقریر آن بتحریر کماینبغی بیان کرد فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها بیان فرمود
و بعد از آن در فراق آنحضرت چندان بگریست که معاذ از هوش خود برفت بعد از آنکه
بهوش آمد فاطمه رضی الله عنها با وی گفت آن وقت که حضرت رحلت میفرمود مرا وصیت
کرد که ای فاطمه معاذ را سلام من رسان و او را خبر کردان که روز قیامت امام علماء
امت من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که در چنان
وقتی یاد من کردی و سلام و پیام بمن ابلاغ فرمودهٔ رباعی روزی که ز تو سلام آید
وز حضرت تو پیام آید • سلطان جهان باشم از • در روز چنان غلام آید واقعهٔ دیگر آورده اند که
اعرابی با وجود کفر و فجور بر سر قبر آنحضرت عبور نمود و چون چشمش بر قبر منور و مرقد معطر
آن سرور افتاد زبان بگفتار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشاد از وی
پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و نه دانسته
بودم ولیکن الهام الهی بدل من رسید و مرا بایمان و عرفان دلالت نمود تا از سر صدق
و یقین زبان توحید بگشادم و برسالت آنحضرت و صدق نبوت او گواهی دادم
و بعد از آن اعرابی این ابیات بگفت شعر مررت علی قبر النبی محمد • فکلمنی و القبر غیر مکلم
و بالقبر آثار النبوة قایم • تصدع فیه قلب کل مسلم واقعهٔ دیگر علی بن ابی طالب فرمود
رضی الله عنه که بعد از سه روز از دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت

افکند و از آن خاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله گفتی و
شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه و تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جملهٔ
آنچه بتو منزل شد اینست ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوك فاستغفروا الله واستغفر
لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما و من بر نفس خویشتن ظلم کرده ام و گناه کار و تباه روزگارم
اکنون آمده ام نزد تو تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیازمندی عرضه
کرد سه نوبت از قبر آنحضرت ندا شنید که ترا آمرزیدند آمرزیدند واقعهٔ دیگر
نیز مثل این واقعه شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر اهل تفسیر است رحمه الله روایت
میکند که روزی نزد قبر آنحضرت نشسته بودم که اعرابی درآمد و بر آن سرور سلام کرد
و بعد از آن این دو بیت بر زبان راند یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسي الفداء لقبر انت ساكنه فيه العفاف وفيه الجود والكرم بعد از آن گفت الهی خود فرمودهٔ
و قول تو حقست ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوك فاستغفروا الله الآیه و حال آنکه
من از آنجمله ام که بر نفس خود ظلم کرده ام و اکنون گناه کار بر سر روضهٔ تو آمده ام
و التماس آن دارم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواست نمایی تا مرا بیامرزد
شیخ محمد عتبی گوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم و زیارت کرده از آنجا باز گشتم خواب
بر من غلبه کرد آنحضرت را در خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب
و او را بشارت ده که خدای تعالی او را بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب
اعرابی رفتم و او را دریافته باین بشارتش مبشر گردانیدم ای خوش آن جایی که در
نظر چون تو سلطانی بنوید رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد و ای آسوده
تنی که در حریم حرم قربت روی نیاز بر آستان غریب نواز تو نهد

کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم
بر کنار زمزم از دل بر کشم یک زمزمه در دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم
یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نما تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم

نقلست که شیخ محمد جلا فرمود قدس الله تعالی روحه که در راه مدینه راه گم کردم
و شش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه درآمدم بزیارت
آنحضرت رفته سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیر و گرسنه ام و هیچ ندارم و امشب
مهمان توام بخواب رفتم جمال با کمال محمدی صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم
گردهٔ نانی بمن انعام فرمود نیمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم
نیمهٔ دیگر در دست من بود مرا بتحقیق آن حدیث جمال نمود که آنحضرت فرمود من رآني

في المنام فقد رآني فان الشيطان لا يتمثل بي بعد از آن ندایی شنیدم که یا ابا عبد الله لا
یزور قبري احد الا غفر له و نال شفاعتي غدا هیچکس بزیارت قبر من مشرف نگردد مگر
گناهش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود و در روضة العلما آورده است که
ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که هر که بعد از وفات من بزیارت من آید و بر من سلام گوید یکبار من جواب سلام او گویم
ده بار و حق تعالی ده فرشته از فرشتگان مخصوص بفرستد تا بروی سلام گویند و اگر
کسی در شهر و در خانه و محله خود بر من سلام بفرستد حق تعالی روح مرا در بدن من درآرد تا من
سلام او بگویم ای عاشقان جمال محمدی چرا خاموشید و ای طالبان وصال احمدی چرا
نمی خروشید و در صلوة و سلام بروح پرفتوح آنحضرت نمی کوشید

صد سلامت میفرستم ای دُرِ دریای جود در جوابم لب گشا ای غنچهٔ باغ وجود
السلام ای آنکه تا از جبهه آدم نتافت نور پاکت کس نبرد از قدسیان بوی سجود
السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر جز کلید لطف تو بر خلق نتوانند گشود

نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده است ما من احد من امتي
له سعة ثم لم یزرني فليس له عذر یعنی نیست هیچکس از امت من که مرا و را سعه در رزق و گشایشی
در مال و منال او باشد و بعد از آن زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذری نباشد
و نیز فرموده که هر کس قبر مرا زیارت کند واجب گردد مرا و را شفاعت من و نیز فرموده که
هر کس زیارت کند قبر مرا بعد از فوت من چنانست که مرا در حیات من زیارت کرده و الله
تعالی الموفق اللهم ارزقني زيارة كعبة الاسلام وقبر نبيك محمد عليه الصلوة والسلام
واسعدني مع جميع المسلمين بشفاعته يوم القيامة يا ذو الجلال والاكرام

خاتمة الكتاب [illegible]

بدان نورک الله بنور الایمان و نضرک
بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمین و از ابداع فریقین معرفت باری و وادی خدمتگاری
اوست سبحانه و تعالی کما قال سبحانه وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و چون
طریق موصل بمقصود بر بیشتر خلایق مختفی بود از برای ارشاد سبیل بارسال رسل محتاج گشتیم
تا هم از بنی نوع انسانی طایفه را از بندگان که بصلاح و سداد و دیانت و تقوی و رزانت
و پاکی طینت و تمامی خلقت و خوبی صورت و بلندی همت و صدق مقال و حسن فعال
و برگزیدگی نسبت و پاکیزگی حسب و کمال عقل و قوت و فصاحت آراسته و پیراسته
بودند خلعت نبوت پوشانیده بر مسند رسالت بنشاند و از برای هر یک از ایشان
طایفهٔ از متابعان مخصوص گردانید و چون منصب نبوت عالی بود انبیا بعلامات

وامارات وحجج وبراهین که عبارت از معجزات است موید ومؤکد گردانید تا بواسطه آن حرم سرای نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند ومحجلیان بزم اصطفا بحلیهٔ صدق وصفا حالی باشند **مثنوی** در حرم انس کسی راه یافت • کز نظر قدس نظرگاه یافت هر که تهی باشد از اوصاف قدس • کی زند اندر حرم لاف انس • در حرم عشق کسی آشناست کز خود واوصاف طبیعت جداست • وچون این امور خوارق عادت که بنی نوع انسان از اتیان امثال آن عاجزند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل وثعبان شدن از برای کلیم واحیای موتی بنفس عیسی وانشقاق قمر باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء وامثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود وبر دست ایشان ظاهر گردانید بتیقین معلوم شد که ایشان خاصگیان پادشاه وبندگان مؤیدین عند الله اند • واگر ملحدی گوید که جادویان نیز چیزها از خوارق عادت مینماید **جواب** آنست که آری نمایند اما نه چنانکه بحد اعجاز رسد دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحر سحرهٔ فرعون نبود که حق تعالی فرمود وجاءوا بسحر عظیم وبا وجود آن معجزهٔ عصا همهٔ آنها را معدوم ساخت وسبب اسلام سحرهٔ همین بود که چون سحر میدانستند گفتند که سحر سحر را مغلوب کند اما معدوم نتواند کرد **مثنوی**

ساحران موسی از استیزه را • برگرفته چون عصای او عصا • زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف زین عمل تا آن عمل راهی شگرف • لعنة الله این عمل را در قفا • رحمة الله آن عمل را در وفا

اینست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیاء مسموع نیفتاد که هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد • وآنها که بعد از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کردند موجب اشتباه نگردد زیرا که بقول آنحضرت که فرمود **لا نبی بعدی وختم بی النبیون** واجب گشته بود تکذیب ایشان ومع هذا کسی که این دعوی باطل کرده است • البته کذب وبطلان وی محقق گشته وخوار ونگونسار بهلاکت • وآنکه اظهار این معنی بحق نموده روز بروز نبوت وفروع رسالتش با وجود سعی معاندان در اطفاء آن یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون واگر کسی سوال کند که در روایات بثبوت پیوسته که دجال بعضی را کشد وباز زنده گرداند واین سحر نیست مشابه بمعجزات انبیا **جواب** آنست که این نیز موجب اشتباه نیست اما نقلا واما عقلا • نقلی آنست که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خبر داد از بطلان دعوی او وفرمود که احیا واماته در قبضهٔ اقتدار او نیست بلکه حق تعالی بجهة حکمتی که مراد اوست بر دست وی از خارق ظاهر گرداند • ودلیل بر آنکه احیا واماته در قبضهٔ او نیست

آنست که آنکس را که کشد وزنده گرداند او کار رجوع خواهد که دیگر باره بکشد نتواند وچون بر قتل او قادر نباشد بر احیای او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست واحیا نی • واما عقلی آنکه وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدایی خواهد نمود وکذب او درین دعوی اظهر من الشمس است که جسمی محدود ومحتاج هرگز عود خدایی را نشاید • واما امتیاز معجزه از مخاریق مثل سحر واستدراج وشعوذه آنست که مخاریق از بعضی نفوس ناقصه بواسطهٔ اجتماع رذایل بوسیلهٔ شیاطین بظهور پیوندد • ومعجزه از نفوس کامله بواسطهٔ اجتماع محامد بوسیلهٔ ملایکه تحقق پذیرد چه تصرف شیاطین در نفوس بواسطهٔ نقصان آن نفوس است • واز آن تصرف مخاریق تولد کند وتاثیر ملایکه در نفوس بواسطهٔ کمال آنهاست • واز آن تاثیر معجزات بظهور پیوندد وآن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد • چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خویش بود • وفرق میان معجزه وکرامات آنست که صاحب معجزه مامور است باظهار آن وصاحب کرامات مامور باخفا وتفاوت میان معجزه وکرامات مثل تفاوت میان نبی وولی یعنی ولایت را استتار لازم است **اولیائی تحت قبابی** ونبوت را ظهور ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت حجت صدق انبیاست علیهم الصلوة والسلم • تعریف معجزه نزد علما آنست که **المعجزة عبارة عن اظهار قدرة الله سبحانه وتعالی وحکمته علی ید نبی مرسل بین امته بحیث یعجز اهل عصره عن ایراد مثلها** یعنی معجزه اظهار قدرت حق سبحانه وتعالیست • وحکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن • وتحقیق اظهار قدرت الهی وحکمت نامتناهی به نسبت با آن پیغمبر بواسطه آنست که بزرگان گفته اند که چون نفوس ناطقه را قوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسد وبواسطهٔ طهارت سیرت وصفای سریرت استعداد استفاضهٔ علوم وحقایق مستقره در اکنهٔ ملکوت که مودع است در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دست دهد • وبجهة تشبه نفوس جزئیه با آن نفس کلیه نسبت فرع باصل موکد گردد تا بواسطهٔ آن تشبه حجابی که میان اصل وفرع وکلی وجزئی است مرتفع شود فواید غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای نفوس جزئیه منعکس گردد **اما من طریق العلم واما من طریق العمل** واظهار این دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر وابناء دهر از اتیان آن عاجز باشند بلکه بواسطهٔ بعد مشرب واختلاف مطلب منکر وجاحد آن گردند وصاحب معجزه را ساحر وکاذب خوانند • ودر صدد ایذا وقتل آن صاحب

دولت درآیند واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون
ویمکر الله والله خیر الماکرین وبحقیقت بباید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه وتصدیق
بان ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چراکه دیدهٔ طبیعت از مشاهدهٔ جمال شریعت محجوبست کذلک
تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر گردد چنانکه رویت آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود
چه از آفتاب چیزی ظاهرتر نیست تا آفتاب را بدان بداتی همچنین نور شرع هم بنور
شرع وظهور معجزات هم بظهور معجزات مبین گردد ولذا قیل لیس شیء اظهر من الله فیعرف
الحق الا بالحق ولا یری الحق الا بالحق نظم روی جانان بچشم جان بین • خوشتر بود خاصه تا کمان بدان
بوی او هم باو توان دریافت • روی او هم باو توان دیدن • می توان هرچه بود دوست وبود • در رخ
او یکان یکان دیدن • خود گرفتم که در صفای رخش • نتوانی همه جهان دیدن • اندر آیینهٔ
جهان باری • می توانی بچشم جان دیدن • که همه اوست هرچه هست یقین • جان جانان ودل ودل
ودین • رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبهٔ انبیاست علیهم السلام مثلا
بعضی بدرجهٔ اعلی وبعضی ادون • وبعضی را معجزات بسیار • وبعضی را کمتر • وچون فضیلت
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر همهٔ انبیا متحقق بود هم در اعجاز وهم در کثرت وبدرجهٔ اعلی
آمد چنانچه از حیز حصر واحصا بیرون واز حد عد افزون گشت فاما ضابطه درین
آنست که معجزات آنحضرت منقسم بدو قسمت عقلی وحسی • وحسی بر سه قسمت بعضی معجزات
متعلق بذات آنحضرت وبعضی بصفات وبعضی خارج از ذات وصفات
وما خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه
باب دوم در معجزات حسیه وهریک ازین باب مشتمل بر فصول آمد وبالله التوفیق والاعانه باب
اول در معجزات عقلیه حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم واین باب مشتملست بر ذکر
بعضی از اوصاف آنحضرت بر وجهی که بدیههٔ عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام
بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوعست نوع اول آنست که چون عاقل در اطوار واوضاع
آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدیدهٔ عقل نظر کند وببیند که وجود شریف این عنصر لطیف
چون چراغیست در ظلمت آباد جهالت برافروخته ودر بلاد ارباب شرک وخذلان
نشو ونما یافته وازانجا ببلاد اصحاب علم ودانش وارباب درک وبینش اورا اتفاق
سفری بیفتاده ودران دو نوبت که ببصری شام انتقال نموده در مدت یسیره مجال
اکتساب فضایل وکمالات نیافته وباهیچکس از علما وفضلاء روزگار مصاحبت
ومجالست ننموده واز هیچ حکیمی تعلم علم وحکمت نکرده وبه پیش هیچ استادی تلمذ ننموده

وباوجود این در معرفت ذات وصفات وافعال واسما واحکام بجایی رسیده که همه
عقلا وعلما وحکماء روی زمین در کمال علم وحکمت ووفور عقل وفطنت او را مسلم داشته
انقیاد فرمان او نمودند وجملهٔ ارباب دانش وبینش اعتراف نمودند که در تقریر دلایل
وتوضیح مسایل زیادت از انچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد • وعلمای اهل کتاب
ومستحضران فنون تواریخ وحساب بمسایل مغلقه وسوالات مشکله بکرات ومرات امتحان
کردند ودر هیچ جوابی تخطیهٔ او نتوانستند نمود وهرچه گفت واز هرچه خبر داد همه
موافق عقل ونقل ومطابق واقع بود • پس هرکرا عقل سلیم وذهن مستقیمی باشد چون
ملاحظهٔ این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم وحکمت مر آدمی را ممکن نیست که حاصل آید
الا بتعلیم الهی وهدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت
وصدق رسالت آنحضرت گردانیده فرمود وما کنت تتلوا من قبله من کتاب
ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف [illegible] نظم
ای عربی نسبت امی لقب • بنده تو هم عجم وهم عرب • تیغ عرب کز فصاحت تراست • صید عجم گیر ملاحت تراست
گر قلم غالیه سا نیستی • یا بخط انگشت نما نیستی • صبح تو کو دود چراغی مدار • باغ تو کو پای کلاغی مدار
چون ز تو خوانند ونویسند هم • گر تو بخوانی ننویسی چه غم • از تو سیاهست سپیدی امید • به که سیاهی ننهی بر سپید
خواندنت بس که سخن رانده • دور روان ابجد اخوانده • گوش جهان کامد خدا خوانیت • درج گهر شد ز سخن رانیت
گر شبه ماند ازین درج دگر • یا شبهی ند همانا ازین برج گهر • زان نرسد تهمتی این درج را • زین نرسد ظلمتی این برج را
نوع دویم از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنست که پیش از
بعثت واظهار رسالت هرگز بامثال این نوع مسایل وایراد این طور دلایل مشغولی
نفرمود وحدیث نبوت ورسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار
این معنی فرمودی ودر گفت وشنید آن می بودی مخالفانرا مجال دخل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل
این مرام ودر ترتیب مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته واوقات خود را
بانشاء سور وآیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار این معانی او را مهارت
تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت یککلمه
ازین نوع کلمات تکلم نفرموده وبهیچ دعوی ازین دعاوی زبان نگشوده بعد ازان یکبار
اظهار این معنی نموده وکلامی درمیان آورده که اولین واخرین از معارضهٔ آیتی از آیات
او عاجز آمده واکنون قریب بهنصد سالست که فضلای وفصحای عرب در آیات
وبینات او تأمل وتدبر می نمایند • ونقد فصاحت وبلاغت خویش بر محک امتحان

می آزمایند و معتقد نقیض آن میتو کلو بلا جنون خیر امکان بیرون می‌بینند همین دلیل بسنده است
در جزم بر آنکه این کلام از نزدیک ملک علام جل ذکره بر سید انام علیه السلام بطریق وحی
نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه وسلم نوع پنجم
از دلایل عقلیه آنکه آنحضرت در اداء رسالت مشقتهای بسیار و ملامتهای بی‌شمار
کشید و اذیتها از کفار و تهدیدها از اشرار بسیاری دید و شنید و رؤسا و صنادید
بعضی بلطف و بعضی بعنف هر چند از این کار منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغییر در این
امر قولا و فعلا راه نداد و از اول الامر تا آخر بیک نهج استقامت ورزیده بهیچ وجه انحراف
ننموده بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرمود بلکه صبر بر مشاق و متاعب نموده
فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداد و یک تن در میان صد هزار دشمن از قتل و
طعن و ضرب نه اندیشید و عاقبة الامر بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا
فایق آمد و بجایی رسید که از مشرق تا بمغرب مطیع فرمان و منقاد امر واجب الاذعان
او گشتند و دین او در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و عطا و عا
متش احاطه ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت شریعتش در اطباق سموات و ارضین
منتشر ساختند و با وجود این همه عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یکذره تجاوز
ننمود و در تواضع و مسکنت خویش افزود و همواره دل را از دنیا و اقبال بآخرت می‌نمود
و چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرمود و انتقام افعال ناپسندیده
ایشان ننمود و هر کرا ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت
پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این معانی از جمله معجزات پیغمبر ذی قدری تواند بود
نوع چهارم از دلایل عقلیه آنکه بر اثبات مدعای خویش از دلایل و شواهدی که در توریة
و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بود بر منکران اکثر من ان یعد و یحصی ایراد فرموده و ذکر
نعوت و صفات خویش لفظا بلفظ از کتب سالفه بر معاندان فرو خواند قال الله
تعالی الذین یتبعون النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا فی التوریة والانجیل و قال حکایة عن عیسی علیه
السلام و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و قال سبحانه یا اهل الکتاب لم تکفرون
بآیات الله و انتم تشهدون و قال عز من قائل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
و امثال این آیات در قرآن بسیارست پس چنانچه ذکر این آیات از جمله مفتریات بودی
یهود و نصاری با وجود آن عناد تصدیق نکردندی و چون با وجود استکبار مسلم داشتند
و در این باب بهیچ وجه تکذیب وی ننمودند ضرورتا مدعای وی بحجج و براهین و دلایل

مستبین مبین گشت ولیکن یهود حسود بنا بر حسدی که ایشان را بود قبول دین وی ننمودند و نصاری
بعضی بمدارا و بعضی بمکابره و جحود انکار نمودند ولیکن در حین مباهله و ملاعنه ارخای عنان
نموده جزیه قبول کردند نوع پنجم از دلایل عقلیه ادعیه مستجابه آنحضرت بود صلی الله علیه
وسلم و تعداد آن بتفصیل متعذر است فاما بجهة تمثیل بچندی آن بود که چون قریش بنا بر
خصب و رخا و غرور بکثرت مواشی و حواشی در ایذای آنحضرت از حد تجاوز نمودند بر ایشان
نفرین کرد که اللهم اشدد وطاتک علی مضر و اجعل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی
چند سال باران را از ایشان باز داشت تا زراعت ایشان باطل و تجارات ایشان بی‌حاصل
و مواشی هلاک و نفوس جایع و قحط و غلا در میان تمامی آن قبایل شایع گشت تا همه
بعجز پیش آنحضرت آمدند و التماس نموده تا دعای خصب و رخا و جود و عطا فرماید چون
دست مبارک بدعا بر آورد ابرها پر بر بافتند و گویا از دریا بار عالم غیب منافذ و مجاری
بسوی این جهان بگشادند چندان باران بیامد که یاران تنگ آمدند باز التماس نمودند
دست حق پرست بدعا ثانیا بر آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال و
بطون الاودیة باران باز ایستاد در حوالی می‌بارید و در شهر قطره نمی‌چکید واقعه دیگر
درباره خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی و شرح این قضیه نیز مذکور گشت
در حق عتبة بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک
گردانید و شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله العزیز دیگر ابو طالب بیمار
شد از آنحضرت استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت از برای شفای وی دعا فرمود بالفور
از آن مرض شفا یافت ابو طالب گفت ان معبودک یطیعک خدای تو اطاعت
تو میکند و دیگر علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیمن میرفت گفت یا رسول الله من نمیدانم که
حکم در قضایا چگونه می‌باید کرد دست مبارک بر سینه علی نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد
قلبه و سدد لسانه دیگر علی گفت رضی الله عنه که بعد از آن مرا در هیچ قضیه شائبه شک
و تردد نماند و حقیقت آن بر من مکشوف میگشت دیگر درباره عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما دست بر پیشانی نهاده دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن از برکت آن دعا ملقب
بشاه مفسران گشت و دیگر انس مالک رضی الله عنه یکنوبت ابریق آنحضرت را پر آب
کرده و درباره وی چهار دعا کرد و گفت اللهم اکثر ماله و ولده و اطل عمره و اغفر له انس گفت
رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا هشتاد هزار جریب ضیاع و عقار کرامت
فرمود و نخلستانها و باغات من هر سال دو نوبت بار می‌آورد و برکت در اموال من

این بود و برکت در اولاد آنکه صد و بیست و پنج پسر و دختر حق سبحانه بمن ارزانی داشت و برکت در عمر آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد و اکنون انتظار اجابت دعای چهارم می برم یعنی مغفرت الهی و منقولست که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از چهار دعاء حبیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم تا دعای چهارم چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که هاتفی میگفت ای انس آن سه دعا را قبول کردیم و چهارم را رد نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل ادعیهٔ آنحضرت که مقرون بشرف اجابت رسیده بسیارست بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسیاری حواله بکتب متداوله است و اکنون بیک نقل که بشارت امت در آن است اکتفا نموده میشود در اشارت آورده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آمد و آنحضرت مستبشر و مبتهج الحال یافت و با عایشه او را شادمان و خوشوقت دید گفت ای عایشه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم از تو راضی می بینم از آنحضرت درخواستی نمای تا در حق تو دعایی بتقدیم رساند عایشه از آنحضرت التماس نمود تا دست برآورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشه ما قدمت و ما اخرت و ما اعلنت و ما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید ابوبکر ازین معنی بغایت شادمان گشت گفت ای ابوبکر تو از ممر این دعا که در حق عایشه بتقدیم رسانیدم خوشوقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله نه مرا و اعقاب مرا این فخر و شرف که برحمت و مغفرت در حق فرزند من دعا فرمایی و حال آنکه دعای تو مقرون باجابتست حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم سوگند بآن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست مگر اینک از برای هر مؤمن و مؤمنه مثل این دعا میکنم از برای عایشه از حق تعالی خواسته ام و بثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر اینک از برای امت خود مسالت نمود و هیچ مکروهی نماند مگر اینک از امت خود دفع آن درخواست فرمود بنا برین مقدمات مقرر گشت که هرگز هیچ دعای آنحضرت مردود نشده و در جایی که محل اجابت نبود آنحضرت را متنبه ساختند تا عنان کشیده داشت چنانچه فرمود استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در محلی که مقرون باجابت بود امر فرمود که و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات فالله سبحانه و تعالی اکرم من ان یامر حبیبه بالاستغفار

المؤمنین و المؤمنات و هو تستغفر الله سبحانه و تعالی لا یغفر لهم و مقصود از ایراد این حکایت آنکه اجابت دعوات از جملهٔ معجزاتست و چون عاقل درین تأمل نماید در صدق نبوت و رسالت آنحضرت هیچ شایبهٔ شک و شبهه در خاطرش خطور نکند نوع ششم از معجزاتی که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت از امور غیبیه بسیاری خبر فرمود بعضی از آنکه تعلق بزمانی گذشته داشت و برخی بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقایع انبیاء ماضیه و امم سالفه چنانچه در قرآن یک یک مبین گشته هیچکدام از آن قبیل نبود که بقرائت کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نموده و هم مطابق واقع بود که در هیچ واقعهٔ از آن وقایع هیچکس خلاف نکرد و همه تصدیق نمودند و آنچه تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرمود و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و چنان شد که فرموده بود قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و آن نیز چنان که فرموده بود بوقوع پیوست و قال الله سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا و آن فتح نیز میسر شده و قال الله تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بموجب وعدهٔ الهی باز او را بمکه آوردند و قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی فرمودند و قال الله تعالی اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار بامور آینده و تحقق آن در قرآن بسیارست و بعضی دیگر که آنحضرت بلفظ دربار گوهربار خود تقریر فرمود از امور آینده و مجموع بظهور پیوست آن نیز بسیارست مثل آنکه زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی زمین را از برای من درنوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من بآنجا برسد که بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب آنحضرت بود و بعد از آن مرتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس گفت که از ابوطلحه شنیدم رضی الله عنهما که من بآن زمین رسیدم که آن شخص مرده بود هرچند او را دفن میکردند زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرمود از واقعاتی که با اهل بیت و متعلقان خود شد بعد از وی واقع شد و اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه و گفت اشقی الناس عاقر الناقة و الذی یخضب هذه من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح را و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیهٔ تو بخون سر تو بیالاید و قتل آنحضرت هم برین منوال بود که حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة و السلام بیان فرموده بود و دیگر آنکه فرمود عثمان را بقتل

ارند وحال آنکه وی قرآن میخواند فسیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون
عثمان برین کلمه ریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را که وا اهل بغی بقتل رسانند واو با اصحاب
معاویه کشته شدند و دیگر فرمود ان الفتنة لا یظهر ما دام عمر حیا فتنه در عالم پیدا نشود تا عمر زنده
باشد دیگر جماعتی از اصحاب حاضر بودند که یکی از یشان ابوهریره بود و دیگری حذیفه و دیگری
سمرة بن جندب رضی الله عنهم و انحضرت فرمود که آخرین شما در آتش خواهد بود
و آخرین کسی که از یشان فوت شد سمره بود واو از غایت پیری خرف شده بود و در
اوان آتش می افروخت که آتش در روی افتاد و هلاک شد دیگر فرمود اسرع ازواج
طوقا بی اطولهن یدا اول کسی از ازواج من که بمن ملحق گردد آنکس باشد که دست او دراز تر
بود و آن زینب رضی الله و دراز دستی او کنایت از کشاده دستی وی بود در تصدق
آنکه از قتل حسین بن علی خبر فرمود و قبضهٔ از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که
مضجع وی درین خاک خواهد بود و دیگر فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد و مقدار
خلافت خلفاء راشدین همین مقدار بیش نبود و ازین واقعات نیز بسیار است
تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب
ظاهر و لایحست که امور همچنین از خصایص نبوت و لوازم رسالتست و امتیاز
آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلایل دیگر مبین گشته
چنانچه شمهٔ از آن مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان باب دویم در بیان
معجزات حسی و معجزات حسیه بر سه قسمست ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای
هر قسمی فصلی علی حده ایراد کنیم تا اقسام معجزات بتمام مبین گردد فصل اول در بیان معجزات
ذاتی بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معجزات که داخل ذات عالی صفات
انحضرت بود یعنی قایم بصورت شریف و قالب لطیف آن خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ
مخلوقات صلی الله علیه وسلم بسیار است و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر
بر سبیل تمثیل مذبور میگردد مها بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا با قدام میمونش
هیچ جزوی از چند معجزه خالی نبود اما معجزات سر مبارک او صلی الله علیه وسلم یکی آنکه هرگز
هیچ مرغ بر بالای سر انحضرت پرواز نتوانست نمود و هر گاه که بمحاذی فرق همایونش
رسیدی البته بجایی انحراف نمودی و از راستی سر انحضرت نگذشتی دویم آنکه در تاب آفتاب
حق تعالی قطعهٔ از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه فکندی و گاه بودی که دو مرغ
سفید بر تارک مبارکش بال اقبال کشاده از آسیب حرارت آفتابش صیانت نمودی زیرا که

آن فرقی بود سایه بر فرق فرقدین انداخته نامه بود کلاه گوشه همت از تارک فلک اطلس
درگذرانید بتاج دیباج پنج حرفی لعمرک آراسته بجعد مشکین و گیسوی عنبرین واللیل اذا
یغشی پیراسته قلهٔ قاف وجود با جود محمدی بود نشیمن جای عنقای عقل کاملش گشته سدرة
المنتهی هفت آسمان هفت عضو احمدی بود منزل و ماوای جبرئیل فکر صایبش آمده بیت
ای بر سر تاز نور قدم تاج لعمرک • خاک قدمت برده ملایک بتبرک اما معجزات
گیسوی مشکین عنبر بوی سنبل موی حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم نقلست که
در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از حق تعالی سوال فرمود که خدایا
جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی گفت ای محمد یکتار موی تو
نزد من فاضلتر از ششصد هزار پر وی ای محمد بهر تار موی تو فردا چندین هزار عاصی جانی را
از آتش دوزخ آزاد کنم چون جبرئیل علیه السلام پر خود بگشاید از قاف تا بقاف بگیرد چون
تو گیسوی خود بشفاعت امت بر دست نهی گر از قاف تا بقاف عاصی گرفته باشند همه را
تو بخشم بیت چون تو گیسوی شفاعت بنهی بر کف دست • من بیک موی تو بخشم بجهان هرچه که هست
معجزهٔ دیگر از معجزات موی دلجوی انحضرت آنکه خالد ولید را رضی الله عنه طاقیه بود که هرگاه
بمحاربه با کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاج داران مملکت پناه فایق
آمدی تا روزی که با لشکر شاش اتفاق محاربه افتاد هرچند طلبید آن تاج را باز نیافت
بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام نمود
با وی گفتند که این طاقیه شوخکینی این همه اهتمام را در خور نیست و چندین اندوه بخاطر از
برای چنین متاعی راه دادن از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید و از
سیرت او آگاه نیستند روزی با حضرت رسالت بودم صلی الله علیه وسلم
که بمقتضای نوید لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم سر مبارک تراشیده بود
و در میان یاران قسمت میفرمود من از موهای ناصیهٔ متبرکهٔ انحضرت موی چند
التماس نموده بمن عطا فرمود من آن مویها را درین طاقیه تیمن و تبرک مخزون ساختم و بواسطهٔ
آن لوای نصرت بر ذروهٔ مطالب و مقاصد برافراختم در هر معرکه که این تاج بر سر منست
بر همه سروران بواسطهٔ آن متفوقم بر جیوش و عساکر مخالفان ببرکت آن غالب
می آیم اهتمام در بارهٔ کلاه نیست که در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناهست
صلی الله علیه وسلم اما معجزات روی مبارک انحضرت علیه الصلوة والسلم آورده اند که
ماه تمام یعنی بدر ان نور و صفا نداشت که روی مبارک انحضرت و اگر روی مبارکش

باماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی آنحضرت ناقص نمودی روایتست از سلمان
فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزد من تشریف آورد
و بازوی من گرفته همراه خود برد تا بخانهٔ ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها چون بوی
درآمدیم عایشه رضی الله عنها تبسمی فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سبب
آن تبسم از وی پرسید گفت یا رسول الله ازار مبارکت بگشادم دیدم گوشهٔ از وی خرقه
خواستم تا آن شق وی بر شته و سوزن بدوزم سوزنی نداشتم از سهیلهٔ انصاریه
بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود هر چند طلب
کردم نیافتم تا اکنون که بر من درآمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن
سوزن گم کردهٔ خود را باز یافتم گویند که چون عایشه رضی الله عنها آن سخن بموقف عرض
رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه درآمد عایشه میگوید که سبب گریهٔ
آنحضرت پرسیدم گفت ای عایشه بر حال کسانی میگریم از امت خود که در روز قیامت از
مشاهدهٔ دیدار من محروم مانند بدرستی که هر بنده که در قیامت بزیارت من مشرف
گردد البته بشفاعت من فایز آید عایشه بعد از آن فرمود که آن شعاع رخسار پر انوار
آنحضرت را بنور ماه لیلة البدر قیاس کردم نور جبین آنحضرت بر فروغ ماه فایق آمد قطعه
ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را ° زلفت شکسته رونق مشک سیاه را ° بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین
انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را ° نور آلازمه روی تو لازمست ° بردار برقع از رخ بنما آله را
از معجزات روی همیون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه روزی جماعتی از مهمانان بزیارت
انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آورده و گویند آن طعام
در مندیلی بود بغایت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله
عنه کنیزک را بفرمود تا آتشی برافروخت و آن مندیل را در آتش افگند چون لحظه برآمد
بیرون آورد بر مثال شیر سفید گشته بود و یک رشته از آن نسوخته حکمت آن از انس پرسیدند
گفت این مندیلیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی مبارک خود گاهی
باین پاک میکردهاند هر گاه شوخگین می شود کیفیت شستن و پاک کردنش چنین است اما
معجزات عینین مبارکتین آنحضرت علیه الصلوة والسلام در روایات صحیحه بثبوت
پیوسته که آنحضرت چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت همچنان میدید و چنانکه در روشنایی
میدید در تاریکی نیز همچنان میدید و چنانکه در روشنایی میدید در تاریکی نیز همچنان میدید
چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء بدرستی که در تاریکی چنان می بینم که در روشنایی
می بینم وانی اری من خلفی کما اری من بین یدی از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی
و علما را اختلافست که آن رؤیت از قفا بچه منوال بوده بعضی گویند مراد وقوف تام
بوده و از امام محمد حنبل رحمه الله منقولست که رؤیت عین بوده و امام زاهدی صاحب
قنیه در رسالهٔ ناصریه میگوید که در میان دو شانهٔ آنحضرت دو چشم بود بر مثال دو
سوفار سوزن که بآن ماورای خود میدید و جامه مانع رؤیت نمی شد و گویند که منافقان
در عقب آن سرور نماز میکردند و او را بایکدیگر تغامز می نمودند حق تعالی چشم وی را
در دل وی نهاد تا چنانچه از برابر میدید از قفا همچنان میدید و آورده اند که آنحضرت
در ثریا یازده ستاره می شمرد روایتست که همچنانکه حاضر را میدید غایب را نیز
بران طریقه میدید تا روزی آنحضرت را داعیه آن شد که زنی را بنکاح شریف خود
درآرد عایشه را گفت رضی الله عنها تا اطوار و اوضاع و شکل و شمایل آن زن را تفحص نماید
چون عایشه آن زن را دید در نظر وی خوب نمود اما نخواست که خوبی او ظاهر گرداند مر
حضرت را گفت که در آن زن صفایی مشاهده نکردم حضرت فرمود سبحان الله بر رخسار
چپ آن زن نه خالی دیدی که از آن بشگفت آمده مویها بر اندام تو برخاست عایشه
گفت والله که هیچ سری از اسرار بر تو پوشیده نمی ماند و بعضی ارباب اشارت گفته اند که
حکمت در آنکه حضرت از پیش و پس و غایب و حاضر را در تاریکی و روشنایی میدید آن بود
چون روز قیامت شود و امت متفرق الحال را بهر جانب می برند بعضی را بهشت می
برند و بعضی را پس میگذارند بعضی را ابدیدار آنحضرت می رسانند و بعضی را محجوب
میگردانند و بعضی را در نور طاعت بروشنایی راه بهشت می نمایند و بعضی در ظلمات
معاصی براه دوزخ می برند آن حضرت را بر حال همه طوایف از امت اطلاع
دادند تا هیچکس از حیطهٔ شفاعت او خارج نباشند والحمد لله رب العالمین اما معجزات
اذنه گویند که آنحضرت در خواب می شنید همچنانکه در بیداری می شنید و از دور
می شنید چنانکه روزی بدر از عباس عم خود صدا وقیه زر فدا طلبید عباس گفت
از کجا دارم گفت از آن زر که با ام الفضل سپردی و گفتی اگر بسلامت باز آیم فیها و الا
بفرزندان قسمت نما گفت تو چون شنیدی گفت اخبرنی جبرئیل فاسلم العباس و این واقعه
بزبان قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر آنکه سخن جمادات می شنید تا بر هر چه بگذشتی از حجر
و مدر و شجر و بر می شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله

اما معجزات یده صلی الله علیه وسلم آورده اند که دست مبارک وی بهرچه رسیدی
خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان او و تسبیح سنگ
ریزه در کف مبارک او و خاک در چشم کافران پاشیدن در بدر و حنین بقبضهٔ مبارک
و دوشیدن گوسفند ام معبد و برکت طعامها بسبب مساس دست حق پرست
انحضرت و ازین معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم گشته و بعد ازین در
معجزات خارجیه نیز مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز ابن مسعود میگوید رضی الله عنه که
من گوسفند مردم نگاه میداشتم روزی انحضرت با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من
بگذشتند رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن
من امینم فرمود هیچ میشی داری که با غوچ جفت نشده باشد همچنان میشی پیش انحضرت
آوردم پستان ویرا بدست مبارک خود بپسود بیکبار شیر بسیار در پستان وی در آمد
بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر را نیز بداد من پیش انحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله
مرا از دین چیزی تعلیم فرما دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلم
معجزهٔ دیگر از معجزات دست حق پرست انحضرت آن بود که روی قتاده بن ملحان بسود
از برکت دست مبارکش نور و ضیایی در روی قتاده پدید آمد که بر مثال آیینه روشن
گشت ماه اگر در روی وی میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آیینه عکس اما معجزهٔ
ظهر انحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که بخاتم نبوت قرین بود و خاتم نبوت بروایتی
آنست که برابر بیضهٔ کبوتری بود در میان کتفین انحضرت بشانه راست نزدیکتر بر یک
جانب او بنوشته العظمة لله و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط او
میان گوشت و پوست نوشته توجه حیث شئت فانک منصور و اما معجزات چاه
جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود آب وی بغایت
شور و ناخوش شکایت بانحضرت بردم و گفتم یا رسول الله تشنگی بسیار دارم میکشیم
بجهة آنکه آب این چاه ما شورست و آشامیدن آن دشوار حضرت طشتی طلب فرمود
پایهای مبارک در آن طشت بشست و بفرمود تا آن آب را در چاه ریختیم بفرمان حق سبحانه
و تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت معجزهٔ دیگر از معجزات اقدام آنکه هم جابر
گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و مقدار خرما از نخلستان من حاصل شد بود که
بیک قرض از قرضهای من وفا نمیکرد عجز خویش را بانحضرت عرض کردم بنخلستان من
تشریف آورد و بر گرد بید رخرمای من گرد بر آمد و با قدام شریفهٔ خود قدم زد و بعد از آن

بر بالای آن بنشست و گفت وام داران جابر کجا یند بیایند تمامی دیون مرا از آن مقدار خرما
استیفا نمود و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام
انحضرت نیز بسیارست معجزات دهان بابرهان انحضرت معجزهٔ اول لعاب دهان انحضرت
چنان شیرین بود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که در خانهٔ ما چاهی بود آب
وی شور آب دهان مبارک خود را در آن چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آب
از آن شیرین تر نبود معجزهٔ دیگر هم در لعاب دهان آنکه کلثوم بن الحصین را رضی الله عنه تیر
بر حلقوم آمد در جنگ احد آب دهان مبارک بر زخم وی رسانید بالفور صحت یافت
معجزهٔ دیگر آنکه محمد بن حاطب دست وی در دیگ جوشان بسوخت آب دهان انحضرت
شفا یافت معجزهٔ دیگر مردی را دست بریده بودند بنزد انحضرت بشکایت آمد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست بریدهٔ او را بمحل او نهاده آب دهان مبارک
بروی مالید و چیزی بخواند فی الحال مندمل گشته بحاله اولی باز آمد شیخ ابو اسحق ثعلبی
گفت که من برین چیزی زیاده هم دارم گفتند چیست فرمود و چون دست آن مرد
تندرست گشت از انحضرت پرسید که یا رسول الله شما چه خواندید بر دست من فرمود
فاتحة الکتاب آن مرد بر وجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالفور باز دست او
بیفتاد و دیگر بمحل خود نه پیوست از شآمت استخفاف بکلام حق سبحانه و تعالی و ازین
قبیل معجزات دهان انحضرت بسیار بثبوت رسیده مانند معالجهٔ زخم مار که بر قدم صدیق
رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر مثال آتشی رمد امیر المؤمنین حیدر رضی الله عنه در
غزوهٔ خیبر و ابراء زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود و
هر یک در محل خود ثبت گذارش یافته و غیر آن نیز والله اعلم معجزهٔ دیگر بریق و لمعان
اسنان نور افشان صلی الله علیه وسلم که چون تکلم فرمودی نوری از ثنایای انحضرت
ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عایشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی
نوبت من بود و در حجره چراغ نبود چون انحضرت در آمد با وی اظهار این معنی نمودم فرمود
ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم بی فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول الله
لب مبارک بگشاد و در روی من تبسم فرمود نوری از میان اسنان در افشان
انحضرت تابان گشت که زوایای خانه از آن نور منور شد و چندان امتداد یافت
که جماعتی از عورات در خانهٔ من بعضی بشعاع آن نور ریسمان می رشتند و بعضی جامه می دوختند
تا بوقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود معجزهٔ دیگر درین باب نظافت هم از عایشه

صدیقه رضی الله عنها که گفت شکافی در پیراهن میمون آنحضرت بدید آمده بود میخواستم رقعهٔ بر آنجا پیوند برزنم چون شب درآمد سوزن را دران پیراهن گذاشتم حضرت بیرون آمد پیراهن بخواست تا پیراهن درپوشد خواستم تا سوزن را از پیراهن بیرون آرم که اندام مبارکش بدان نیازارد هرچند میطلبم نمییافتم حضرت پرسید که ای عایشه چه میطلبی صورت حال بگفتم حضرت از لطف کلام و شفقت او به نسبت آنحضرت علیه السلم تبسمی فرمود از بریق و لمعان اسنان آنحضرت نوری دران خانه ظاهر گشت که از شعاع او سوزن گم کرده خود را باز یافتم آورده اندکه خواجه را علیه السلم آن زمان از نور بهجت افزای دندانهای مبارک شگفتی در دل درآمد تا چنانچه بآن نور بنازید جبرئیل علیه السلم از نزد حضرت خداوندی خبری آورد مشتمل بر عتاب که ای محمد که آن نظر که بر دندان خود کردی چرا بر صنع آفریده کاری دندان ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقه از لعل بدخشانی ساخته و دُرر بهجت افزای اسنانرا در وی چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان پرداخته قبهٔ از یاقوت رمانی ترتیب داده و این مروارید های آبدار را چون رشتهٔ گوهر دران درج عقیقی برج احمر ودیعت نهاده یا چون ژالهای بیضا در درون لالهای حمرا بدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج برج جوزا مهیا ساخته اکنون غرامت این نظر بی بهره روزی چند از دندان تو خواهیم ستانید و سنگی بی قیمتی را مفرح گرای گوهر سای تو خواهیم گردانید خواجه شیخ گنجه فرموده است مثنوی چون که او دل سنگی نخست • سنگ چرا گوهر او شکست کی شدی آن سنگ مفرح گرای • گر نشدی در شکن لعل سای • گرچه از سنگ ملامت کرش یک گهر از سلسلهٔ گوهرش • یافت فراخی گهر از درج تنگ • نیست عجب زادن گوهر ز سنگ گوهر سنگی که زمین کان اوست • کی دیت گوهر دندان اوست • معجزهٔ زبان گوهرفشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که حسن حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردندی زبان مبارک در دهان ایشان نهاد تشنگی ایشان تسکین یافتی و آب سیراب گشتی معجزهٔ دیگر سلمانرا صاحب او مکاتب ساخته بود بر سیصد نخل که برآرد و چهل اوقیه طلا که بدهد از اموال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی طلا آوردند زبان مبارک برگرد او گردانید وزن کردند چهل اوقیه بود بی زیاده و نقصان و آن از برکت زبان معجز بیان آنحضرت بود علیه السلم و این واقعه در محل خود مشروح گذشته معجزهٔ دیگر آنکه بهر زبان که طوایف آدمیان سخن میگفتند حضرت هم سخن ایشان گردد زبان ایشان با ایشان تکلم فرمودی آری زبان بی زبان آنحضرت سمکه بود در بر که دهان بار بانش جولان می کرد صدفی بود در عمان دهان مردم دُر سخنی عیان میفرمود طوراسار ری

صد هزار کلیم تکلیم در میقات مناجات در گفت و گو داشت ماهی الهی بود در دریای قرآن که یونس بیان جان در درون او داشت کشتی بود که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صعود کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله داشت اما معجزات نظافت جسم طیب رایحه و نزاهت بدن شریف آنحضرت علیه الصلوة والسلم انس مالک گفت رضی الله عنه که هرگز هیچ عبیری نبوییدم و رایحهٔ هیچ مشکی بمشام ما نرسید خوشبوی تر از نسیم عنبر شمیم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایتست که هیچکس با آنحضرت مصافحه نکردی مگر رایحهٔ طیبهٔ دست حق پرست آنحضرت از دست خود مدتها احساس میکردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن کودک از همهٔ کودکان خوشبوی تر بودی و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم براهی بگذشتی از طیب رایحه وی آن راه گذر مروح و مطیب گشتی چنانکه هر که از عقب آنحضرت بیامدی از نکهت طیبهٔ او بدانستی که آنحضرت برین راه گذشته و آن رایحه خاص آنحضرت بود که در هیچ طیبی آن نوع رایحه مشموم نمیگشت نقلست از ابو هریره رضی الله عنه که گفت مردی پیش حضرت رسول آمد صلی الله علیه وسلم و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مدد کاری کنید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی از اعراض دنیویه ندارم اما بعطیهٔ دخترت را مخصوص کردانم که خوشتر از تمتعات دیگران باشد علی الصباح شیشهٔ سرگشاده با شاخ چوبی بیار تا بآن عطیه موعود فایز آیی آن بفرموده عمل نمود رسول صلی الله علیه وسلم از ساعدهای مبارک خویش عرق بآن چوب میراند و بشیشه اش مجتمع ساخته بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار دارد بدان دستور که آن چوب دران شیشه در می آرد و رطوبتی از ان عرق انجذاب رایحه کردی و بآن استعمال نمودی نقلست از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت در خواب بود و عرق بر جبین مبین نشسته بود من از ان قدری در قاروره بگرفتم اتفاقا دختری از دوستان من عروس میکردند قدری از ان عرق بران عروس بکار بردم عطر آن از ان عروس در ایام حیات منفک نشد هرگاه آن عضو را بشستی رایحهٔ طیبهٔ آن بر مزید گشتی و گویند از ان عروس دختر دیگر تولد نمود آن رایحه ازین فرزند نیز مشموم می شد تا آورده اند که هر فرزند که از ایشان بطنا بعد بطن متولد گشتی آن رایحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بیت العطارین گشت والله اعلم و قال العلما قدس الله ارواحهم فی نفسه علیه السلم عشر معجزات یعلم کل من عقل انه رسول الله یعنی در ذات بابرکات آنحضرت ده چیز بود از معجزات داله بر رسالت او اول آنکه داب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم

چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی سایهٔ وی بر زمین نمی افتاد
زیراکه مر آنحضرت را اصلا سایه نبود و درین باب ارباب اشارت چند حکمت گفته اند یکی
آنکه چون ذات بابرکاتش نوری بود مجسم گشته و تمامی نیرات از ذات عالی صفات
او استفاضهٔ انوار صوری و معنوی نموده و ظل چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نورانی
صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وسلم نبود مثنوی
ذات تو خورشید سپهر وفاست • لاجرمش سایه نه اندر قفاست • سایه چه سان با تو کند همسری
رو که تو خود سایهٔ نور اللهی حکمت دیگر آنکه نور آفتاب لمعه بود از نور ذات عالی صفات
آنحضرت و در اناره نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه که آفتاب عکسی بود از سایهٔ
وجود باجود بیت ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست • هر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست
شخصت ز لطافت چو ندارد سایه • زانست که آفتاب در سایهٔ تست حکمت دیگر آنست که ظل
هر چیزی مثل اوست و چون آنحضرت را از زمان ایجاد خلق تا وقت افنا آن مثل و نظیر نبود
لاجرم سایه که مثل شخصست از ذات آنحضرت منتفی گشت مثنوی سایه چو با شخص کند همسری
نیست ترا در خور پیغمبری • چونکه نظیرت نبود در جهان • سایه از آن نیست ترا هم عنان حکمت دیگر
آنست که زمین از آلایشی خالی نیست حق تعالی نخواست که سایهٔ ذات پاک محمد صلی الله
علیه وسلم بر خاک افتد نباید که بر زمین ناپاک افتد صیانت این معنی نموده بدین خصیصه اش
مخصوص گردانید مثنوی سایه ندیدت بزمین هیچکس • نور بود سایهٔ خورشید و بس • جانت از آلایش تن بی
سایه نه انداخت برین خاک تود • و درین باب لطیفهٔ بر سبیل تمثیل بشنو ای درویش
علماء شریعت میگویند که آفتاب زمینی را که بنجاست آلوده است بتابش خویش پاک میکرداند
که طهارة الارض یبسها اما عین نجاست را پاک نمیکند آفتاب جهانتاب وجود باجود محمدی
صلی الله علیه وسلم ابدان آلودهٔ بنجاست معصیت مؤمنان را بطهارت شفاعت پاک
خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی اما جیفهای نجسهٔ انما المشرکون نجس از حیطهٔ
قابلیت شفاعتش خارجند از ین طهارت نصیب نیابند حکمت دیگر آنکه اگر ظل ظلیل و سایه
نبیل این پیغمبر با تبجیل علیه الصلوة والسلام بر زمین افتادی و اقدام کافران و منافقان بران
محل رسیدی مناسب علو مرتبت و رفعت و منزلت آنحضرت نبودی لاجرم حضرت
جلال احدیت جل و علا سایهٔ گرانمایهٔ حضرت محمدیت را صلی الله علیه وسلم ازین نوع اهانت
صیانت فرمود که ولا یقع ظله علی الارض نظم من آن نیم که قدم بر قدم نهم لیکن
بهر زمین که تو پا می نهی سرم آنجاست حکمت دیگر آنکه چنانکه در دنیی دعای خود را از برای

شفاعت امت ذخیره ساخت چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة وانی اختبات دعوتی
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی همچنین سایه خود را در دنیا ذخیره اثر برای آفتاب قیامت گذاشت
چنانچه خسرو دهلوی گوید مثنوی برهنه گردان قیامت بدوش • گشته ز ذیل کرمت حله پوش
سایهٔ خویش آنکه نگردیش نشر • داشته از پی خورشید حشر • تا چو بسوزیم در آن آفتاب • خود فکنی سایه بر اهل عذاب
از عمل خویش نداریم امید • بر کرم تست هزار اعتمید • این همه گستاخی ما بر گناه • زان سبب آمد که تویی عذر خواه
من که بجان بسته روی توام • خسروم اما سگ کوی توام • گرچه تو بخواست کنی هدیه است • تیر گدایان بگدا از ند خواست
خواهشم آنست که خواهی ز غیب • کار زوی بنده رسانی بجیب • آرزویم آنکه برو نرشما • مژده عفوی دهی از کردگار
با دبدین مژده دلم خوش نفس • مژده دهم تیر تو باشی و بس دویم آنکه حضرت مقدس نبوی و جناب مطهر
مصطفوی صلی الله علیه وسلم مختون متولد شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق
مصون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا تربیت از غذای مادر نیابد در آن آوان
اکل میته و ذبیحهٔ مشرکان خوردن عیب نبود اما چون مناسب منصب رسالت پناهی
نبود از آن محظوظ ماند سیم آنکه حضرت را هرگز احتلام نیفتاد زیراکه احتلام لعب شیطانست
با ایشان و مرتبهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنان بود که شیطان از وی
گریزان بود و بلعب وی گستاخی نتواند نمود چهارم چون چشم نرگسینش لشکر خواب راحت از نوردی
دائم زنینش در مقام حضور بیدار بودی و حکمت آنست که خواب دل علامت غفلتست
و غفلت حبیب از حبیب طرفة العینی از جملهٔ جرایم و زلتست دیگر آنست که ارباب تحقیق گفته اند
که چون منافذ آب و گل که دروازهٔ حواس است مسدود گردد روزنهٔ جان و دل که من القلب
الی الرب روزنه عبارت از آنست انفتاح یابد و هرچه کاو که مشوشات عالم شهادت
که حجاب تجلیات عالم غیب در زاویهٔ خمول سر در عبادهٔ خمود درکشد لوامع انوار شهود
سر از دریچهٔ وجود بیرون کرده جمال حقیقت بمبتسر جان سرایع طریقت نماید
وقت آنست که دل واقف اسرار شود • جای آنست که جان طالب دیدار شود • پردهٔ آب و گل از روی دل و جان بردار
تا همه ظلمت هستی تو انوار شود • نیست اغیار که آیینه یار نه همه • تو ز آیینه رخش بین که همه یار شود
چون حجابش همه آخر زمیان برخیزیم • تا همه دیده و بیننده و دیدار شود • هرکه چون نقطه نهد یکقدم از خود بیرون
اندرین دایره سرگشته چو پرگار شود پنجم ثبوت پیوسته که مگس را بآنحضرت مجال نشستن نداشت
زیراکه مگس را چون امکان نشستن بر قاذورات و عذرات بود اعضاء طاهره آنحضرت را
از تو هم این معنی صیانت فرمود کما قال بیت حلوای سپیده نباتی • و ین طرفه که بر تو یک مگس نیست
و اینجا نکته اینست که امروز مگس را روا نمیدارد که بر جامهٔ آنحضرت نشیند فردا هم امت را

بر دل نازنین او کی روا دارد قطعه پر دو کشش امت شوریده کار • بار جهان بر دل او نازنین
ضامن امرزش آمرزکار • سینه چنان نازک و بار چنین حکمت دیگر آنکه حضرت جلال احدیت
در قرآن اصنام را عیب فرمود و ان یسلبهم الذباب شیا لا یستنقذوه منه پس مگس را
بر اندام مبارکش نشستن مجال ندادند تا مشابهت آنحضرت باصنام تحقق نپذیرد و نکته
درین باب آنست که امروز مشابهت آنحضرت باصنام روا نمیدارد فردا مجالست امت او
با عبدهٔ اصنام در دوزخ نیز روا نخواهد داشت ششم آنست که از وراء خویش میدید
همچنانکه از پیش رو میدید همچنانکه از پیش رو میدید • و حکمت آن گفته اند تا هیچ چیز بر وی مستور
نماند و باقی حکم بزبان قلم مشکین رقم در معجزات دیده پسندیدهٔ آنحضرت سمت گذارش
یافت و تحقیق این معنی آنکه وی شمع شبستان انس و مشعله بزم انس بود و شمع را پشت
و رو نباشد نی بلکه همه عالم قالب بود و او جان و جان مستغنی است از جهات
و ارکان چنانچه عارف جامی گوید مثنوی روحی و غایب ز تو هیچ جای • در نظرت هست یکی پشت و روی
شمعی و نور از تو رسد جمع را پشتی و رویی نبود شمع را • هفتم با هر که همراهی کرد هرچند تیز رفتار
بودی آنحضرت بر وی متفوق می‌نمودی • و نکته درینجا آنست که چون اشخاص خلایق در جنب
ذات عالی صفات آنحضرت میگداخت هرچند بزرگ بود اگر جرایم و زلات امت
وی نیز در جنب شفاعت وی ناچیز گردد هرچند بسیار باشد چه عجب هشتم آنکه بر هر دابه
آنحضرت سواری کردی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نگشتی و نکته درین باب آنست که
مرکبی که جسد محمدی صلی الله علیه و سلم بر وی نشستی جوانی و قوت وی منفک نگشتی دلی که
عشق و محبت محمدی علیه الصلوة والسلم مدت هفتاد سال در وی متمکن گشته اگر با ایمان
و عرفان باقی بماند چه عجب نهم آنکه بول و غایط او را زمین ابتلاع نمودی و هرگز بنظر
هیچ آفریده مکشوف نگشتی و از آن مقام تا مدت چند گاه رایحهٔ مشک میدمید
و نکته درین باب آنست که زمین آنچه از آنحضرت در نظر خلایق مستکره نماید و با طبع
قبیح باشد مستور می سازد اکرم الاکرمین جل و علا آنچه در انبیا و اولیا و ملایکهٔ ملاء اعلی
از معاصی و زلات امتان او مکروه و مستقبح نماید بر ایشان بپوشد و در اظهار آن
نکوشد غریب و عجیب نخواهد بود سترت علیک فی الدنیا و سترت علیک فی الآخرة
دهم آنکه آنحضرت را هرگز تثاوب طاری نمی شد یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطانست
و نکته درین باب آنست که امروز دهان مبارکش را از تثاوب که تصرف شیطانست
نگاه داشت اگر درون نفس خزین ایمان امتان او را از نهب و تصرف شیطان نگاه دارد

از کرم الهی عجب نباشد مثنوی خدایا بذات خداوندیت • باوصاف بی مثل و مانندیت
بلبیک حجاج بیت الحرام • بمدفون یثرب علیه السلم • بطاعات پیران آراسته • بصدق جوانان نوخواسته
که ما را درین ورطهٔ یکنفس • ز ننگ دو گفتن بفریاد رس • به پیران پشت از عبادت دوتا • ز شرم گنه دیده بر پشت پا
که چشم ز روی سعادت مبند • زبانم بوقت شهادت مبند • بضاعت نیاوردم الا امید • خدایا ز عفوم مکن ناامید
و قال الکبراء قدس الله اسرارهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی کلامه المجید بقول عن طوله
و تفصیل این چنانست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود بستود
سر عالی منظرش را گفت آمنین محلقین رؤسکم و دیدهٔ پسندیده اش را گفت لا تمدن عینیک
بصر بی خطرش را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان بی زیانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش
باهوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه با توجهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را
گفت والضحی جعد مشکینش را گفت واللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزل علی قلبک فؤاد
باودادش را گفت ما کذب الفؤاد ما رای سینهٔ بی کینه اش را گفت الم نشرح لک ظهر با
بهرش را گفت انقض ظهرک • دست حق پرستش را گفت ولا تبسطها کل البسط قامت با
سلامتش را گفت حین تقوم قدم باکرمش را گفت طه ای طی الارض بقدمک آواز دلنوازش را
گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت لا تکلف الا نفسک خلق عظیمش را گفت وانک لعلی
خلق عظیم بعد از آن قسم بجان عالی شان او یاد فرمود که لعمرک ای درویش چنانچه ذکر
اعضای شریفهٔ آنحضرت بعبارت لطیفه مختصر یاد فرمود هرچه منسوب بآنحضرت بود
نیز بتعیین آن اشارتی نمود مثلا دین متینش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را
گفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را گفت والسابقون الاولون من المهاجرین
والانصار اهل بیت طاهرش را گفت • وعلمک ما لم تکن تعلم امت والی حشمتش را گفت کنتم خیر
امة اخرجت للناس نماز با نیازش را گفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را گفت
وارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت • واسجد واقترب قبله مقبولش را گفت فلنولینک
قبلة ترضیها ملة مأمونش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله زلت و غفرانش را گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر راز با نیازش را
گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را گفت • قم اللیل الا قلیلا روز پر سوزش را
گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صوابش را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت
با عفتش را گفت • والله یعصمک من الناس حکمت با فطنتش را گفت یؤتی الحکمة من یشاء فقد اوتی خیرا کثیرا
اسرار با ابتهاجش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسراء شب معراجش را گفت سبحان الذی

اسیری بعیده لیلا **غزل** برقع ز ما کشاد صورت زیبای تو • خنده بکس نمود لعل شکرخای تو
ای امت پناه کانجم افلاک راه زاده بخشش و رحمل نور فلک رای تو • نقش ازل تا ابد در تو توان دید زانک
آینهٔ حضرتست جام مصفای تو • از شرف آنجا که هست مرتبهٔ بندگی • در نرسیده ملک همت والای تو
عرش برین برتری بر سر کرسی نشست • تو که بساید بفرق پای فلک سای تو • معجز موسی کفی ز خم سر جوش تو
تخت سلیمان نعیسی در کف دو پای تو • خلعت عیسی چه بود باد دم همدمت • طینت آدم چه بود خاک کف پای تو
باب یتیمان تویی حد همه کاینات • آدم ما دو لب و جمله ز ابنای تو • **فصل دویم از معجزاتی صفاتی
آنحضرت علیه افضل الصلوات** و درین فصل ذکر شمهٔ از خلق عظیم و بنده از خلق جسیم
آنحضرت مبین خواهد گشت وبالله التوفیق • بدانکه معجزاتی صفاتی آنحضرت بسیارست و احصای
آن از حیز امکان بیرون • و ما اینجا بچند صفت از صفات کمال آنحضرت اشارت نماییم تا بواقی
بران قیاس معلوم گردد **معجزهٔ اول** از معجزات صفاتی آنحضرت که دلیلی بود دال بر نبوت او
صدق آنحضرت بود که در همه عمر خود متهم بکذب نگشت • نه در امور دینی و نه دنیوی که اگر
یکنوبت از وی کذب صادر شدی معاندان در تشهیر و اظهار آن کوشیدی • و آنرا اسند
تکذیب خود گردانیدی • و از ینجا فرمود که **انا النبی لا اکذب انا ابن عبد المطلب**
دویم هرگز مدت عمر بهیچ فعلی از افعال قبیحه اقدام ننمود نه پیش از نبوت • و نه بعد از نبوت
معجزهٔ سیم آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننمود و از هیچ دشمن روی گردان نشد نه قبل از
بعثت و نه بعد از آن تا در غزوهٔ احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود
تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعدهٔ خود فرموده • و این معنی دلیلست بر کمال قوت یقین و قرار
دل در مقام ثبات و تمکین و اعتماد بر وعدهٔ حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال
والله یعصمک من الناس وقال حسبک الله وقال الا تنصروه فقد نصره الله **معجزهٔ چهارم** آنکه شفقت و رحمتش
دربارهٔ امت بدرجهٔ اعلی بود چنانچه شمهٔ از آن در واقعات مذکوره بر نظر ارباب
الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم وقال فلعلک باخع نفسک
وقال عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذالک **معجزهٔ پنجم** آنکه سخاوتش در درجهٔ اعلی بود تا بجایی رسید
که از غایت سخاوت بآن معاتب گشت که ولا تبسطها کل البسط **معجزهٔ ششم** آنکه دنیا را در دل
آنحضرت هیچ وقعی و اعتبار نبود چنانچه قریش بر وی مال و منال بسیار و ریاست و حکومت
عرض کردند ملتفت نگشت • و حق تعالی دنیا و آخرت در نظر وی درآورد و گوشهٔ چشم
بآن نگشاد ما زاغ البصر وما طغی **معجزهٔ هفتم** آنکه فصاحت و بلاغتش بمرتبهٔ کمال و درجهٔ
اعلی بود و بجوامع الکلم و بدایع حکم مخصوص بآن همهٔ قبایل و طوایف ارباب حسب و نسب

میدانست • و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت از این قبیل بود
که اصحاب فهم آن نمیکردند • و شرح آن می پرسیدند • و چون بیان آن می شنودند تعجب نموده
میگفتند یا رسول الله شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضایل و انتساب باین
شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود **ادبنی ربی بیت** آداب خدمت درین بزم مسلم است
کو از ادیب ادبنی گوش مال یافت این علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن از آن
معلم حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته ام **بیت** ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خواند
که هر گو نبکرد داند که شاگرد چه استادی **معجزهٔ هشتم** آنکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا
رعایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغنا • و با فقرا و مساکین و متشرعان
بشرایع دین بکمال تواضع و افتقار • و تخشع و انکسار **نهم** آنکه کمال عقل و علم و معرفت بمرتبهٔ که
از طرق بشر بیرون بود • و با وجود آنکه امی بود • و از هیچکس تعلمی نکرده اعمال و احوال و سیرت و شمایل
بر وجهی بود که علم و عقل هیچیک از علما و عقلا بمثل آن وفا نمیکرد • و هر چه در توریه و انجیل
و سایر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی آنکه از معلمی تعلیم کرد و یا بمطالعهٔ
کتب پردازد و یا بعلمای اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکمای ما تقدم و سیرهای
سایر امم و ضرب و امثال و حسن افعال و سیاسات انام • و تقریر شرایع و احکام و
ترتیب آداب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه • و ایتلاف بخصال حمیده
همه از وی بر وجهی صادر میشد که مقتضای کمال عقل و وفور بود بمرتبهٔ که از قوت بشری خارج
می نمود **معجزهٔ دهم** آنکه اخلاق حمیده و اعراق پسندیده او از حلم و عفو و جود و شجاعت
و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب • و شفقت و رحمت • و رافت با جمیع خلایق
و وفا بعهد • و صلهٔ رحم و تواضع • و عدل و امانت • و عفت • و صدق • و وقار • و مروت و زهد
و قناعت • و غیر ذالک من الاخلاق الحمیده • و الاوصاف الشریفه چنان در کمال اعتدال
واقع بود که هیچ نوع مزید بران متصور نبود • و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال
این پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوات من الله المتعال در کتب مبسوط مبین است
و درین مختصر باشارت اجمالی اکتفا افتاد **ذکر شمهٔ از خلق آنحضرت** صلی الله علیه و سلم
دلیل بر کمال خلق آنحضرت همین بسنده است که حق تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم
وصف فرموده وانک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنحضرت و سبب اتصاف او بآن صفت
علما را اقوالست • ولی آنست که جمیع مکارم اخلاق در وی مجتمع • و بدلیل آنکه اخلاق حسنه
و اوصاف پسندیده با جمعها در ذوات با برکات انبیا علیهم السلم مودع بود • و در ذات

هر یک از ایشان بحسب تقربش عند الله از آن اخلاق بگزیندی و دیعت نهاده بودند تا تمامی صفات
کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام بتخلق باخلاق ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان
فرمود کما قال سبحانه اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و مراد ازین اقتدا نه اقتدا است
بمعرفت که آنرا تقلید گویند و آن مناسب رتبهٔ محمدی نیست صلی الله علیه وسلم و نه متابعت
شریعت چراکه شریعت وی ناسخ شریعت ما تقدم بود پس ضرورتا محمول شد بر اقتدا بخصایص
و اخلاق و شمایل ایشان و بمقتضای امر الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
اجرا آن اخلاق نمود بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلا اکتساب توبه و استغفار
از آدم صفی نموده شکر نوح و حلم ابراهیم و عدل اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب
و اخلاص موسی و اعتذار داود و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلم
و دیگر اخلاق انبیا ایشان مستوفی بدست آورد و چندین صفت از صفات کمال
و نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد بان منضم ساخته تا باین دولت مستعد
گشت که ممدوح حضرت الهی جل و علا شد تا فرمود انک لعلی خلق عظیم قال المفسرون هذا تنزیه له عن
کل عیب یکون فی الاخلاق و وصف له بالتحلی لکل محاسن الاخلاق و از عایشه رضی الله
عنها پرسیدند فرمود که خلق او قرآن بود یعنی باوامر قرآن قیام می نمود و از
نواهی او اجتناب می فرمود و بآداب و اخلاق آن خود را مؤدب و متخلق میکردانید
و تفصیل آن در تیسیر چنین مذکورست که در طاعت الهی جل و علا جهد و کوشش بسیار
می نمود و خضوع و خشوع تمام بجناب قدس خداوندی معروض میداشت و انقیاد
اوامر کما ینبغی میکرد و با دشمنان او تشددکلی مینمود و با دوستان او در تذلل و فروتنی
میفزود و با بندگان او بر سبیل تعمیم مواساة می فرمود المواساة کسی را در چیزی سهم چون
خود داشتن و همواره نیک خواهی ایشان می نمود و بر نجاة و خلاص ایشان حریص می بود
و تحمل اذیه ایشان آن مقدار که طاقت داشت پیش می برد و بمصالح ایشان آن مقدار که
می توانست قیام می نمود و بخیر دارین ایشانرا ارشاد میفرمود و از امتعه و اموال ایشان تا امکان
امکان داشت استعفاف میکرد و با جاهلان حلم می ورزید و با همهٔ مؤمنان خفض جناح
نموده در استرضاء ایشان میکوشید و برین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد
و از اخلاق آنحضرت یکی آن بود که انس مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس از اصحاب و اهل
بیت رضی الله عنهم آنحضرت را نخواند مگر آنکه جواب چنین داد که لبیک و گفت که بشرف
خدمت آنحضرت مشرف گشتم و من هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت چرا کردی و اگر

نکردم هرگز نفرمود چرا نکردی و هرچه بر دست من تلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود و اگر دیگری
ملامت کردی میفرمود بگذارید اگر قضا چنان بودی چنان شدی و عایشه رضی الله عنها فرمود که آن
حضرت با یاران در مجلس موافق بودی در همه احوال مثلا اگر یاران ذکر دنیا کردندی وی نیز
ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت کردندی وی نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب
رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت از واقعات جاهلیت
حکایت میکردند و میخندیدند و آنحضرت نیز تبسم میفرمود و هم عایشه رضی الله عنها
از طریقه زندگانی آنحضرت با اهل خانه پرسیدند گفت در خانهٔ خود چنان سلوک
میفرمود که دیگر مردم چنانکه خانه را میروفت و جامهٔ خود میدوخت و نعلین را پیوند میزد
و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کار مدد میکرد و با او طعام
میخورد و بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت و بخانه می آورد نقلست
از امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما که فرمود از پدر بزرگوار خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چون بخانهٔ خود تشریف آوردی بچه طریقه عمل میفرمود گفت اوقات شریفهٔ
خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت مصروف ساختی و قسمی بتفقد
اهل و عیال پرداختی و قسمی دیگر بمهمات خاصهٔ خود قیام می نمودی و گاهی درین وقت باصلاح
حال امت اشتغال فرمودی و گاهی هم درین حین با اهل فضل و تمکین از خواص اصحاب و زمرهٔ
احباب مجالست نمودی و ایشانرا بهدایای علوم و لطایف حکم مخصوص گردانیدی و ایشانرا
دلالت فرمودی تا از آن اسرار و علوم که محظوظ میگشتند بطایفه که دون ایشان
بودند در فضایل و اجراز شمایل تعلیم می کردند و یارانرا وصیت میفرمود که حاجت کسانی
که استطاعت رفع حاجت بمن ندارند شما حاجات ایشان بمن میرسانید و در ثواب این معامله
چنین میفرمود که هر کس حاجت محتاجی بعرض پادشاه رساند که آن محتاج بر عرض حاجت
خویش قادر نباشد حق تعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد در روز قیامت از لغزیدن
نگاه دارد و یاران بوصیت قیام می نمودند حسین علی رضی الله عنهما گوید که بعد از آن
از پدر پرسیدم احوال و اوضاع آنحضرت در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود که همواره
زبان مبارک را از سخنان بیهوده نگاه داشتی و خاطرهای اصحاب را با یکدیگر الفت
میدادی و هرگز میان دو خاطر تنفر تجویز نفرمودی و از مردم استغفار می نمودی
بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه با ایشان طی فرمودی و از حال صادر و وارد متفحص می بودی
و بتحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی و مقرب ترین مردم نزد وی

نیکواه‌ترین مسلمانان بودی و بزرگوارترین مردم نزدیک او کسی بودی که مواسات و اعانت خلایق جهد می‌نمودی بعد از آن از مجلس و کیفیت آن از پدر خود سؤال کردم فرمود که آنحضرت در هیچ مجلس ننشست و از هیچ صحبت برنخواست مگر نشست و خاست او بیاد حق سبحانه و تعالی بود و چون بقومی رسیدی بهر که مجلس منتهی شده بودی همانجا پیش و بنشستی و یاران را نیز باین طریقه امر فرمودی و با هریک از یاران خود چندان التفات و تملق نمودی که وی گمان بردی که وی گرامی‌ترین یاران است نزد آنحضرت و هر که با آنحضرت مفاوضه و مجالسه نمودی آنحضرت صبر فرمودی تا او از سخن خود باز پرداختی و هر کسی که از وی حاجتی سؤال کردی البته حاجت وی را بر آوردی یا سخنی خوش با او بگفتی و خاطر او را مبتهج ساخته باز گردانیدی و شفقت وی بنسبت بخلق خدای تعالی عام بود چنانچه گویا پدر همهٔ مردمست و در اجرای حکم خدای تعالی و حقوق او همه کس پیش او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود آوازها در آن مجلس بلند بر نداشتی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس آنحضرت مذکور نگشتی و اگر چیزی ناملایم از کسی در مجلس ظاهر شدی در اخفاء آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی و همه با یکدیگر در مقام تواضع بودند و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و ارباب حاجت ما امکن کوشش نمودندی و در مستخلص احیا آورده‌است که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بسبب آن ممدوح حق تعالی گشت بسیار بود و شمهٔ از آن در حسن معاشرت با خلق می‌نمود مثل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشاء سلام و عیادت مریض خواه صالح و خواه طالح و تشییع جنازهٔ مسلمانان و رعایت حق جوار خواه کافر و خواه مسلمانان و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعا ببرکت برای مضیف باعتقاد و قبول هدایا و مکافات او بصنوف عطایا **نقلست** که آنحضرت فرمود **لو دعیت الی کراع لاجبت و لو اهدی الی ذراع لقبلت** و بثبوت پیوسته که گاه بودی آنحضرت را بنان جو و تریدیه بوی ناک دعوت میکردند و آنحضرت اجابت مینمود و دیگر عفو از مجرمان اصلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا بسلام بر خواص و عوام و خشم فرو خوردن از لیام انس بن مالک رضی الله عنه گفت که روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودیم ناگاه آنحضرت برد نجرانی در دا ساخته تشریف آورد و از عقب آنحضرت اعرابی درآمد و ردای آنحضرت بگرفت و چنان بکشید که کتف آنحضرت بر سینهٔ اعرابی آمد و حاشیهٔ برد در گردن مبارکش

تأثیر کرد آن سرور بنظر مرحمت در اعرابی دیده تبسمی فرمود و گفت ما شانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مالها که از برای تو آورده‌اند چیزی بدهند حضرت بفرمود تا چیزی از آن بوی دادند و بروی روترش نکرد و همچنان در روی او تبسم می‌فرمود **و دیگر** از همه مردم حلیم‌تر و شجاع‌تر و عادل‌تر بود و در وقت بذل و ایثار درم و دینار نزدا و عظم و وقار نمود و لهو و باطل و غنا و معازف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت و نمیمه و قطع رحم و سوء خلق و تکبر و فخر و بارنامه و فحش و حقد و حسد و عدوان و ظلم را بتمام برانداخت و خود از اینها امتناع نموده و دیگران را نیز ممتنع میساخت هرگز یک دینار در ملک آنحضرت شب بر آن نگذشت مگر اینکه تصدق فرموده و اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه خود نرفتی تا مصرفی برای آن درم پیدا کردی و هرگز سایل را رد نکرده و فقرا را بر نفس خود برگزید و حیا بر آنحضرت چنان غالب بود که در روی هیچکس تمام ننگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم ببستی و در وقت طعام خوردن متکی ننشستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی **و بروایتی** دو روز متتابع از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نگشتی و با آب و خرما گذرانیدی و این شدت و مجاعت نه از جهة فقر و یا بخل بودی بلکه ایثار کردی **و مرویست** که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوههای مکه را از برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشد و هر جا روی فرمود **ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له قد جمعها من لا عقل له** گفت جبرئیل علیه السلام **ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت** و دیگر آنکه چون در مجلس نشستی جا بر هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام و بکنیت یاد کردی و با حب اسما خواندی و قطع سخن هیچکس نفرمودی و از همه کس متواضع‌تر بودی و از همه اهل مجلس خاموش‌تر و چون سخن گفتی از همه بلیغ‌تر و فصیح‌تر بودی هر چه یافتی از پشمین و پنبگی بپوشیدی و بر شتر و اسب و دراز گوش هر چه اتفاق افتادی برنشستی و گاه بودی که پیاده و پایهای برهنه در کوی و بازار برفتی و گاه بی ردا و عمامه و کلاه فرق میمون و تارک همایون گشاده و چون گل در فصل بهار بشکفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان همکاسه شدی و با مجروحان در یک اناء دست در آوردی و با اهل فضل اکرام نمودی و با اهل نیکویی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا بمزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی فاما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح میدیدی و انکار آن نکردی بر آنحضرت اهال و مسابقت می‌نمودی و او از آن حضور او بلند میکردی و آنحضرت

نفی بصبر فرمودی و مرا و را عبید و اماء بودی و انحضرت در ملبس و مأکل بر ایشان تفوق ننمودی
هیچ وقت بیکار نبودی یا بطاعت حق سبحانه مشغول بودی یا باصلاح امور اهل بیت
و اصحاب می‌نمودی هرگز هیچ فقیر را از جهة فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهة غنا
تعظیم نکردی بلکه همه را یکسان بحق تعالی فرمودی و در جود و کرم بمرتبهٔ بود که هرگز هیچ سائل را
نومید باز نگردانید نقلست که اعرابی از انحضرت چیزی طلبید چندان گوسفند بوی
داد که میان دو کوه از ان پر شد تا اعرابی قوم خود را با یمان دلالت میکرد و میگفت
الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة و در مراجعت از غزوهٔ حنین چندان اهل بر دم بخشید و بود که
اسخیای عرب حیران شدند و بسبب اسلام بسیاری از صنادید قریش آن شد چنانچه در محل
خود مبین شده وگویند یکنوبت صد هزار درم نزد انحضرت آوردند بر روی حصیری ریخت
و قسمت میکرد تا برخاست یکدرم از ان باقی نمانده بود و دیگر هرگز هیچکس را دشنام
نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد و بر هیچ فرد از مؤمن و کافر دعای بد نفرمود و هیچکس را بدست
خود نکشت الا فی سبیل الله و از هیچکس انتقام از برای نفس خود نستاند اگر از برای وی
فراشی گسترده بودندی بروی اضطجاع نمودی و الا بر زمین تکیه فرمودی و از برای کفایت مهم کسی
برخاستی تا آنکس مراجعت نمودی انحضرت از پا نشستی و هرکه دست انحضرت بگرفتی تا او دست
خود نکشیدی انحضرت دست خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحهٔ اصحاب انحضرت فرمودی
و چون در نماز بودی و کسی بجهة مهمی انتظار انحضرت می‌بردی نماز خود سبکتر ادا کردی
و بمهم او پرداختی و چون فارغ شدی باز بسر نماز باز آمدی و اکثر در وقت جلوس پس روی
بقبله نشستی و چون عزیزی بزیارت انحضرت مبادرت نمودی گاه بودی که جامه و ردای
خویش بیند اختی و آن زیر را برانجا نشاندی و در حین تکلم در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتی
و دوسترین طعامها نزد وی طعامی بودی که در وی دستها بیشتر بودی و در حین طعام
خوردن دو زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند و لیکن زانو بالای زانو نهادی و قدم
بالای قدم و میفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان خورند و می‌نشینم چنانکه بندگان نشینند
و طعام که نیک گرم بودی نخوردی و به انگشت از پیش خود خوردی و گاهی بانگشت چهارم
مدد کردی و بدو انگشت نخوردی و فرمودی که آن خوردن شیطانست از طعامها گوشت
دوستر داشتی و از آنچه از بقول پزند کدو را دوستر داشتی و گاهی میفرمود که وی شجرهٔ برادر
منست یونس علیه السلام چون طعامی می‌پزید در وی کدو بسیار کنید که دل حزین را قوت
میدهد و از حموضات سرکه را و از تمر عجوه و از ترها هندبا و بادروجه و بقلة الحمقا را دوست

داشتی و اکثر طعام و شراب انحضرت خرما و آب بودی و هرگز هیچ طعامی را عیب نفرمودی
اگر خوش آمدی تناول کردی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتها بدهان یکان یکان
پاک کردی و دران چنان مبالغت میفرمودی تا چنانچه انگشتان مبارکش سرخ می‌شدی و کاسه
و طبق را برین منوال پاک کردی و بعد از ان دست مبارک بآب بشستی و آنچه از آب
فاضل آمدی روی همایون بآن مسح فرمودی و چون آب آشامیدی بسه دم اقدام نمودی و در
اول هر دم تسمیه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را بتسکین نمکیدی و نه بنهیب نکشیدی گاه
بودی که بیکدم آب بیاشامیدی نقلست که یکنوبت از برای انحضرت از نوشیدن آن
امتناع نموده فرمود دو شربت بیک شربت بار آورده و دو نان خورش است در یک انا
مجتمع ساخته نه آنست که میگویم حرامست ولیکن مکروه میدارم فخر و حساب بفضول دنیا را
فردا یعنی روز قیامت و دوست میدارم تواضع را و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین
الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا   اتفاق ارباب سیر و جمهور
اصحاب حدیث و خبر است که خلق انحضرت صلی الله علیه و سلم چون خلق او در حد اعتدال
بکمال بود و تمام اعضا و جوارح وی بر اعتدال مزاج مبارکش دلالت می‌نمود قد مبارکش ربعه بود
یعنی معتدل میان طول و قصر و مع ذالک با هر طویل قامتی که همراه کردی بروی متفوق بودی
و در هر مجلس که تشریف آوردی از همنشینان بزرگتر نمودی سر مبارک آن سرور که
سراپرده سلطان عقلست و خرگاه شاهنشاه خرد بزرگ بود و آن دلیل بود بر کمال عقل
و بزرگی خرد مینمود موی دلجویش سیاه نه مجعد و نه مرسل و گیسوی مشکبویش نه قصیر و نه طول
گاهی بنرمهٔ گوشش رسیدی و گاهی تا بسر دوش کشیدی گونهٔ روی مبارکش سفید بودی نه
گندم گون اما بغایت ازهر و انور بود و همیون چنانچه هرکه در وی نگاه کردی البته تشبیه
آن بماه کردی فاما لون بدن و گونه بشره‌اش سفید چون نقره گداخته بود و اعضا و اجزای وجودش
از غایت نور و شعاع بر یکدیگر انداخته بود جبین مبینش که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمة الحق
گشاده بود و ابروان کمان نشانش اگرچه گشاده بود اما پیوسته از برای صید دلها آماده بود
تا در مقام شهود قاب قوسین بحرمان حرم سرای او ادنی می‌نمود و در میان دو ابروی مبارکش
رگی بود که در حین غضب ممتلی می‌نمود چشمان نرگسینش که دو صیاد با دام برجا نشسته جهان
پیمای بودند و صد هزار ناوک جگردوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین
هزار شیر دل را آهو وار صید میکردند و در عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه و سفیدیش بنهایت
سفید بود و در میان آن سیاهی و سفیدی حمرتی می‌نمود و قوت باصره‌اش بمرتبهٔ بود که

در تاریکی و روشنایی مساوی میدید و در حدت چنان بود که در پروین یازده ستاره
می شمرد خدین سعد نیش از استخوان روی مرتفع نبود و بینی مبرا از خود بینی آنحضرت بطول وارتفاع
مایل بود و بنوری از اطراف و جوانب او مشتعل بود دهان مژده دهانش اگرچه بگشادگی میل داشت
اما بغایت ملیح بود و اسنان نورافشانش چون مروارید و براق و فلیح بود و در حین تکلم
نوری از اثناء ثنایای آنحضرت ساطع میگشت که در فروغ و شعاع آن نور هرچه در ظلمات
چون آب حیات مستور بود ظاهر و لامع می شد محاسن مطهرش کثیف و زلف معنبرش
بغایت نظیف بود و موی روی را گذاشته و از شوایب زیادتی برداشته گرد آن از دوش
بلند و از غایت صفا چون نقرهٔ بیضا دلپسند بین الکتفین میمونش از یکدیگر دور و
بین المنکبین همایونش را از خاتم نبوت نور علی نور سینهٔ بی کینه اش که خزینهٔ مزینه انوار قدسی
بود چون جبههٔ کرسی وسیع عریض می نمود و شکم عالی شیمش با صدر عالی قدرش هموار و هموار می بود
از سینهٔ بی کینه اش تا ناف مشک اوصافش خطی باریک از موی کشیده بود که گویی سنبل تر
بر بیاض کافور انور دمیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش خالی از موی و مشام
مشتاقان رایحهٔ فایحه عنبر نسیم عبهر شمیمش چون روایح قدس در بزم انس خوشبوی بود و عظیم المنکبین
بود و طویل الزندین ضخم الذراعین عبل العضدین گوشت بدن مبارکش متماسک بود نه رخاوت
و اطراف سائل الاعطافش چون قضبان فضه بکمال لطافت محکم و نقاوت کف نرم
میمونش نرمتر از خز و حریر و ساق همایونش دقیق ولیکن بغایت دلپذیر انگشتان دست
و پایش درشت و غلیظ عقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش
از زمین مرتفع بود چنانکه التصاق نداشت و پشت پای رهنمایش املس و مستوی بود چنانکه
هیچ نکسر و شقاق نداشت روی او چون بدر منیر و بوی او چون مشک و عبیر اعضاء و جوارحش
تمام خلقت و متناسب و نظرات عنایتش دربارهٔ عاشقان امت متوالی و متعاقب بود رباعی
در جان علم عشق تو افراخته اند و ز بهر دو جهان بهر تو پرداخته اند در حسن تو صد هزار عاشق حیران
در یک نظرت کار همه ساخته اند از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب ماهتاب
دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم حلهٔ سرخ پوشیده بر یاران تشریف آورد در صفحهٔ رخسار
با انوار آن سرور نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند در نظر من آفتاب از ماه بهتر
می نمود و حسن بر حسن و مراتب می فزود قطعه ماه فرو ماند از جمال محمد
چرخ فلک را کمال منزلتی نیست در نظر قدر با کمال محمد
این همه پیرایه بسته جنت فردوس بو که قبولش کند بلال محمد آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد

شمس و قمر در زمین حشر نتابند ماه نباشد مگر جمال محمد سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد
و از ابو هریره رضی الله عنه روایتست که گفت هیچ چیزی را از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی مینمود که گوییا آفتاب در جبههٔ مبارک او
جاری بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز در برابر آفتاب
نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور
چراغ غالب آمد قطعه این خواجه که بدر غلام هلال اوست بر چهرهٔ خال خور ز رنگ بلال اوست
خورشید آسمان که زمین بر رخ از او است یک پرتو از تجلی نور جمال اوست گل گرچه آب و روی چمن شد برنگ و بوی
زانگشت سرخ روی که همرنگ آل اوست تنها نه مرغ روح بپایش همی پرد پرواز جبرئیل امین هم ببال اوست
آنچه از وصف جمال و حسن صورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کتب معتبره بنظر
رسیده بود و شمه مبین گشت فاما خامهٔ مشکین عامهٔ عنبرین شمامه رقمی چند خاص از برای
اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله و سلامه علیه
مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نمود و پیش از آنکه زبان تحسین معین مسکین بگشایند بدرود
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مبادرت نمایند ای درویش چون بنای
کارخانهٔ بدایع خواست تا از برای درة التاج روح پرفتوح محمدی صلی الله علیه و سلم
حقه ای از زواهر و جواهر عالم پاک برسر و از درر غرر گنجینه خانه افلاک افزون تر بود
از آب و خاک بشریت ترکیب کنید و مظهر از برای ظهور انوار حقیقت در مشارع
شریعت ترتیب نماید پردهٔ اختفا از روی شاهد خلوتخانه حسبی الله وکفی بگشاید و نور
انور شهود احدی جل و علا در مظهر اشهر وجود محمدی صلی الله علیه و سلم جسم بدیع و شخص
منیع آنحضرت را بکمال قدرت بر مقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور نور ربانی
و الویهٔ سرور حضور روحانی بر ذروهٔ وجود و قبهٔ شهود او برافراشت
صورت ز حسن دوست پرده گشای سیرت آیینه جمال نمای خواست حسنش که جلوه آغاز د
با حقیقت مجاز بردازد بنماید حقیقت توحید اندر آیینه مجاز بدید می فرستد ز طارم افلاک
قطرهٔ روح در مشیمهٔ خاک یعنی از نور من همی طلبی بین بجام جهان نمای نبی صلی الله علیه و سلم
لاجرم از آن رو که نقاش قدرت چون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه و سلم
بر صفحهٔ صحیفهٔ وجودی نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر همایون بنیت احمدی
صلوات الله و سلامه علیه در فضای هوای شهود بر می افراشت عقل که شاگرد
استاد فطرتست در ترتیب هر قطر از اقطار این قصر رفیع الشان و در ترکیب

هر عضوی از اعضای قالب عظیم البنیان این سلطان تن و جان استفسار حکمت و استکشاف
حقیقت آن می نمود • اول که صانع حکمت قلم صنع بدست قدرت داد تا شکل جبین مبین آنحضرت
برکشید و جرم نیر خورشید جمال را از مطلع کمال او طالع گردانید عقل از اوستاد فطرت
پرسید که این جام جهان نما از برای چیست • و این آیینهٔ فرح لقا بجهة تماشای کیست
فطرت گفت این سجنجل مصقلست که عکس انوار جمالی • محبوب لایزالی بعاشقان لاابالی
می نماید یا گلستان پر گل و ریحانست که در نوبهار اظهار اردت ان اعرف شکوفهٔ
عطوفهٔ و فی انفسکم افلا تبصرون بر اعضای اشجار اسرار این سید ابرار می گشاید و چون
قبهٔ منور و حقهٔ مدور • فرق همایون آن خلاصهٔ کاف و نون و تارک مبارک آن
سلالهٔ کن فیکون را بر قوایم عظام و دعایم هفت اندام برافراشت و اشکال غریبه و
صور بدیعه حواس • و مشاعر قوای بواطن و ظواهر در مقدمه و موخر خزانهٔ دماغ آن
سلطان تخت مازاغ بنگاشت عقل از استاد • فطرت پرسید که این خزینه برای کدام
مزینه ساخته • و این گنجینه بنام چه نقدینه پرداخته • فطرت جواب داد که این قلهٔ قاف
وجود ست آشیانهٔ عنقای عقل گشته سدرة المنتهای هفت عضوست صومعهٔ جبرئیل
فکر آمده مرکز دایرهٔ وجود محمدیست پرگار نقطهٔ وجود احمدیست طفل باصرهٔ محمدی صلی الله
علیه وسلم را بعد از فطام ما زاغ البصر نوالهٔ نوال لقد رای از کاسهٔ باجراسه
انوار اوست سایل مسایل معارف و حکم ابدی که عبارت از سامعهٔ جامعهٔ احمدیست
صلی الله علیه وسلم قراضهٔ حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از گنجینهٔ اسرار اوست
چون تختهٔ سیمین جبههٔ بی شبهه اش بسترد • و لوح المحفوظ پیشانی بی پریشانیش بگسترد عقل پرسید
این چیست گفت این صفحهٔ نخستین مصحف سعادتست لوح سیمین پسند سیادتست
لوح المحفوظ آسمان رسالتست عنفوان دیوان جلالتست دیباچهٔ منشور نبوتست
فهرست دستور فتوتست • گاهی در جبین تمکین غلظت واغلظ علیهم چون سپهر ظفر گستر ساخت
بر جبین • و گاهی در جبین تلیین فبما رحمة من الله لنت لهم چون آیینهٔ ماه سیمای شهنشاهی سیمین
چون آن دو طاق مقوس ابروی دلجوی بر فوق رواق مقرنس جبهه برافراشت • و آن دو
هلال مشکین را بر افق سیمین تتق جبین مستبین آن رشک حور عین بنگاشت • عقل از حقیقت
آن پرسید • فطرت گفت این دو طاق محراب مقصورهٔ جامع رخسارست دو قندیل
معلقین در وی آویخته و امام انسان العین صفوف مژگان را در آنجا بهر طرفة العینی در رکوع
و سجود بهبوط • و صعود برانگیخته یا خود چنان گوییم که دو قوس قزح است بر فلک جبین

انسانی که قدرت قادر سبحانی بر افق پیشانی آن خلاصهٔ کن فکانی بدیدار پرداخته یا چوگانها
برحال سلطان حسن و جمال است که بنیک شیوهٔ پسندیده گوی سرگردان دیده را در میدان
نا بجایگاه غمزهٔ غماز انداخته چون دو رواق میمون حدقتین را در زیر و طاق قیصرگون حاجبین
آن سلطان تخت قاب قوسین گردانیده • و آن دو محبوب ساده روی تندخوی مردمک
دیده را در آن رواق پر نور بر بستر مشک و کافور بخوابانید عقل پرسید که این چیست گفت
این دو شاه و عروسند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا آفتاب و ماهند بر فلک عز
و جاه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بالند که در جو اعلای ما زاغ البصر و ما طغی
معلق میزنند یا دو شاه باز آشیان جمالند که در شکارگاه لقد رای من آیات ربه الکبری جولان
میکنند بر دو گیس گلزار احدی اند در گلشن رخسار محمدی شکفته دو شکوفهٔ عذار صمدی اند
بر اشجار انظار احمدی نمودار گشته نی نی بلکه در آن دو قوس ابروی آن پیغمبر با آب رو
صلی الله علیه وسلم سر قاب قوسین که عبارت از وجوب و امکانست معین ساختند
و در انعکاس جمال واحد در دو آیینهٔ متعدد تجسم واحد در دیدهٔ پسندیدهٔ آن شاهد مشاهد
حقیقت سر او ادنی که توحید مطلقست مبرهن گردانیدند • و چون مشاطهٔ قدرت پروردگار
جل و علا رخسار عروس عذارش را بگلگونهٔ انوار قدسی و غازهٔ اسرار انسی بیاراست
و تجلی صباحت • و زیور ملاحت بپیراست عقل پرسید که این چیست • گفت این دو رخسار
گلگون گویا سیبی است نیلگون در دست قادر بیچون جل و علا منقش گشته • یا گل خندانیست
که برسیدن نسمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه
وسلم بقدرت پرکمال احدی متفق گشته نی نی بلکه دو ورق کتاب سیادتست بر وی رقم
سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا برکشیده یا دو طبق بار رحمتست از برای مجرمان
امت بقوت بازوی یقین شوکت نیروی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت
بر روی درماندگان بی بضاعت گشاده • و چون شبکات زلف مشکبویش را بر منوال دام
صیادان بر چهرهٔ گلگون و رخسارهٔ میمونش از برای صید دلهای عاشقان مجنونش مشبک
گردانید و حقهٔ یاقوت دهان بابرهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون
غنچهٔ سیراب متفق گردانید • عقل پرسید که این چیست • فطرت جواب داد که این حقه ایست
از لعل بدخشانی انسانی ساخته قبه ایست از یاقوت رمانی • روحانی پرداخته سر چشمهٔ
نسیم تسنیم جنت النعیمست • رحیق تحقیق در وی مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش را که
سلسبیل جان مشتاقانست در آن عین الحیوان بظلمات حدثان مکتوم گردانیده و چون

در باغ را اسنان نورافشانش را که عبارت از سی و دو دانه مروارید آبدار درخشانست جوهری
حکمت در رشتهٔ قدرت منخرط ساخته در درج عقیقی برج دهان مرد هانش را پرداخته عقل
پرسید که این چیست گفت که این ژالهای بیضاست از اثر قدرت حق تعالی در درون
لالهٔ احمر ریخته یا خود عقد منظوم ثریاست در درج برج جوزا برشتهٔ عقیق آسای روح افزا
درآویخته وچون زبان بی زبان قرآن خوانش را در دبیرستان دهانش بر بانش معلم
علم القرآن در پس کرسی سی پاره اسنان نشانده وبترنم تکلمش در صومعه دهان در رقص عرفان
درآورد عقل پرسید که این چیست واین همه نغمه ونوا در فضای این خلوت سرا
صدا و ندای کیست فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوتست که خطبه شهادت در مجمع
ارباب سعادت در جامع دهان بر منبر سی و دو پایه اسنان بر میخواند نهال بوستان دهانست
که شکوفهٔ قرآن بر شاخسار دهان می شکفاند صدف شریفیت در دریا بار دهان که در سخن
در حوصله جان می پروازند مظهر آثار اسرار ایمانست که نثار ایثار فضل واحسان بر طبق بیان
بر مفارق ارباب عرفان می گستراند شاخ نیشکر مصر نبوتست که در قناد خانهٔ فتوت
بر وفاق مذاق اهل مروت بارشاد وحی وامداد امر ونهی بر طبق بیان از مائدهٔ قرآن شکر ریزی
میکند شیشهٔ گلاب افشان میهمان سرای تعلیم وتعلم است که هنگام تکلم بر طبق سینه ارباب
ایمان وسکینه گلاب یقین وطمانینه می فشاند وچون کف کفایت حمایت دست
حق پرستش انخل بند سعادتمند قدرت الهی بحکمت نامتناهی بند وپیوند بر یکدیگر ترکیب
می نهاد وعظام متفرقه ومفاصل متخرقه را با طناب اعصاب وعضاریف وحبال
عروق با تجاویف ترکیب می نهاد داده عقل پرسید که این چیست گفت که این کف دریا
سخاوتست سحاب سما وسماحتست سپاس دار ارباب ایمان ووفاقست تیغ گذار اصحاب
کفر ونفاقست شجر نخ شاخ چار باغ وجودست ازهار الطاف بر اغصان انامش شکفته
نهال چنار بوستان نهادست که بتصرف باد شمال نخبهٔ ابتهال در یمین وشمال بجناب
حضرت ذو الجلال گشاده چون بترتیب صدر عالی قدر آن صدر وبدر عالم صلی الله علیه وسلم
مبادرت مینمود عقل از وی مسالت فرمود که این چیست گفت خزینهایست از برای زواهر
جواهر الهی ترتیب داده وگنجینهایست جهة نقدینه معارف وحقایق نامتناهی آماده میدانیست
از برای جولان فرسان عساکر اسلام منفسح ایوانیست از برای سلطان ایمان بتشریح نور
عرفان منشرح تختگاهیست از برای شاهنشاه دل وجان بتوشیح ولکن وسعنی قلب عبدی
گشاده خیمه وخرگاهیست جهة نزول سلطان ایمان بتزیین وزینه فی قلوبکم ترزین داده وچون

شکم را حکمش را که خزانه قلعه نهاد وخانقاه صادر ووارد طعام وشرابست مرتب گردانید
عقل پرسید که این چیست گفت این خانه در اصل وضع مطبخ سراچه قالب انسانیست
منبع طبایع نفسانی ومعدن قوای شهوانیست منزل ومأوای نفس امارهٔ است مرتع ومرعای
طبع سیارهٔ است اما در شهرستان وجود این سید علیه الصلوة والسلم مجلس شهوات
وزندان مهوایاتست خزینه قوت لایموت بود ودفینه اسرار ملک وملکوتست نفس بد فرمای
ساکن این مسکن می بود ودرین مملکت بر طبق ارادت خود تصرف می نمود اینجا محکوم
حکم خواجهٔ کونین است هوای عشوه نمای که متوطنان این وطن را انقیاد فرمان خود میفرمود
بسیاست این سلطان خافقین در مقام قناعت اشبع یوما واجوع یومین است چندانکه
مشتهی عبد البطن در وقت اشتها در خور این وعا سمیند درکهٔ بیضا ومرغ بریان وحلوا
می پسندد این خواجه هر دو سرا واین سلطان تخت او ادنی صلی الله علیه وسلم در وقت
مجاعت بامید شفاعت سنگ بر شکم می بندد مصراع چون نهانی دوست را از دشمن جانی چه سود
سنگ باید نفس را حلوای وبریانی چه سود وچون حکمت ربانی بامداد سبحانی بتمهید معاقد ظهر
باستظهارش پرداخت ومتن بامتانتش را بتشیید قواعد فقار استواری ساخت عقل گفت
این چیست فطرت جواب داد که این مطیه اثقال شرایع الوهیتست متکفل احمال ودایع عبودیت
پشت وپناه مشت تباه روزگارست بردارندهٔ بار اوزار امت گناه کارست
چون در مقام قیامش مستقیم دارد طولی صورت استقامتش بر اوراق اشواق خود بنگارد
وچون در هنگام رکوع بخضوع عشق منحنی گرداند چرخ کوژپشت خمیده قامت بر افتقار پشتش
تا بقیام قیامت نتواند که بر دارد وچون پای رهنمای آنحضرت را که دعایم قوایم قصر وجود
ترتیب نمود وبناء عظیم الشان رفیع البنیان نهاد را برین دو عماد بنیاد نهاد عقل پرسید که
این چیست گفت این دو ستونست قصر وجود برین مبتنی در قیام مستوی ودر قعود منحنی
دو رفیقند در طریق سلوک همراه ودو رقاصند در عرصه بافسحه ففروا الی الله دو میل تحلیلند
که کحل الجواهر تکمیل در دیده عشق مجیدی می کشند دو مطیه سفینهٔ قوی بنیتاند که بار اسرار نحن
اقرب الیه من حبل الورید میکشند چون در مقام اطاعت قم فانذر بقدم قیام لما قام
عبد الله بر خیزد جبر نقصان طاعت مطیعان نماید وچون در هنگام شفاعت اشفع
تشفع بزانوی احترام جثی علی رکبتیه بنشیند عذر عصیان عاصیان خواهد لمؤلفه فی نعت النبی
مرا زدیده ودل هر زمان درود ودم نثار روضهٔ پر نور صدر وبدر دو عالم محمد عربی که ز برای اول واخر
بظاهرست مؤخر بطینت مقدم بصورت از بشر آمد ولی ز روی حقیقت ز فرق تا بقدم صورت خدا مجسم

بعالم دل و جان بوده شاه تخت نشان • میان مکه و طایف هنوز فال آدم • بروز حشر بظل لوای او شده واثق
بسان امت و جمله انبیاء مکرم • نهاده پای عزت شب فی فتدلی • فزود پایهٔ جاهش و ثاق عیسی بر هم
چو از دنی زده بر ترقدم بمصعد ادنی • بیکدو کام گذشته ز اوج طارم اعظم • اگر نه نور سرور ظهور نور تو یافتی
فروغ عیش که بیند درین سراچه ماتم • طفیل ذات تو شد هجده هزار عالم از آن شد • که پیش بحر ندارد وجود قطرهٔ شبنم
ز ابر جود چو شد فیض رحمت متقاطر • هزار روضهٔ جان شد زمین فیض تو خرم • هزار غم ز گنا هست بر دل من هم
فزود دلم غم دیگر مرا ز بار بران غم • بعذر خواهی ما بر گشای لب شفاعت • که دل بریست ز درد و لب تو هم
معین جیش تحفه فرستد بغیر از نیک زویده • کند درود پیاپی روان بسوی تو هر دم

فصل در ذکر معجزات خارجیه محمدیه

بدانکه معجزات انحضرت از حد بیرونست • و از شمار و احصار افزون و در کتب سیر قریب بسه هزار از آن مذکور و از آنجمله بعضی مشهور و ما از جمله معجزات مشهوره معتد بها صد معجزهٔ خارجیه درین مختصر ایراد نموده رقم زدهٔ کلک بیان کردانیم • و باقی را حوالهٔ بکتب متداوله نموده خامهٔ مشکین عمامه را از تعرض آن معذور داشتیم **معجزهٔ اول از معجزات ظاهره باهره قرآن مجیدست** • و آن قوی ترین معجزات و ظاهرترین آیات بینات است و آن نه یک معجزه است بلکه هزاران معجزه در وی مندرجست زیراکه در هر سوره بلکه در هر آیتی چندین معجزات ظاهرست که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجزست • و از جمله معجزات که در قرآن ظاهرست **یکی** فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همهٔ فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حرص ایشان در هدم قواعد بنیان قرآن و مبالغهٔ ایشان در معارضه و مجادلهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب و اسلوب غریب اوست که با سالت کلام عرب نمی ماند و مثل این کلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از آن در میان ایشان ورود نیافته **آورده اند که** روزی رسول صلی الله علیه و سلم قرآن میخواند ولید مغیره که از فصحاء عرب بود استماع نموده رقتی کرد ابو جهل و یاد ران سرزنش کرده گفت جهة استحسان کلام محمد چیست ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی میخواند هیچ بانها نمی ماند • و دیگر آنکه از واقعات ماضیه و امور سالفه در قرآن خبر دارد و آنچه در قرنهای گذشته بر امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه احبار را اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن مصروف ساخته بودند و بعد از گفت و گو و جست و جو بیا تحصیل بعضی از آنها نموده • و معلوم بود که انحضرت علیه الصلوة و السلم امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالطت و مجالست ننموده • و اشکالات اهل کتاب و سؤال و جواب

ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی بیان کرد که هیچکس را مجال انکار نبود و جز قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود • و دیگر آنکه از مغیبات که تعلق بامور مستقبله داشت خبر داد و مجموع آن واقع شد و خطرات که در صدور ارباب کفر و فجور عبور می نمود بآیات قرآنی بظهور می آمد و همهٔ آنها مطابق واقع بود و از کلیات و جزئیات که در قرآن خبر داد مجموع آنها بوقوع پیوست و ازین نوع اخبار در قرآن بسیارست مثلا فرمود انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما انزال قرآن فرموده ایم • و ما نگاه دارندهٔ آنیم تا در وی تغییری واقع نشود و اکنون قریب بهفتصد سالست که هر چند ملاحده و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که در قرآن تغییری پدید آرند نتوانستند • و بیک کلمه بلکه بیک حرف بلکه بیک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت • و لله الحمد و المنة **وجه دیگر** از وجوه اعجاز قرآنی هیبت و ترسیست که در حین تلاوت آن بر قاری و مستمع طاری میشود **آورده اند که** عتبة بن ربیعه با انحضرت سخن میگفت تا او را از احداث دین جدید باز دارد انحضرت سورهٔ حم فصلت بر وی خواندن گرفت تا انجا رسانید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه از بسیاری خوف و خشیت که بر وی استیلا یافت دست بدهان با برهان سید انس و جان صلی الله علیه و سلم پیش برد • و سوگندش داد که از تلاوت باز ایستد چنانچه ذکر این واقعه از پیش سمت گذارش یافته حاصل الکلام که سنت الهی جل و علا چون چنان ورود یافته که هر پیغمبری از برای امت خود معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش ایشان بانست چنانچه در زمان موسی علیه السلم کوشش قوم در تحصیل سحر بود معجزهٔ او نیز از جنس متعینات ایشان فرستاد مثل شکافته شدن دریا • و خون گشتن آب از برای قبطیان و تغییر و تبدیل عصا به ثعبان مبین و امثال آن • و همچنین بر اهل زمان عیسی علیه السلم تحصیل علوم طبیه غالب بود معجزهٔ وی مثل احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص تعیین فرموده • و اما در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه • و تالیف عبارات منیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت • و نهایت بلاغت و کمال جزالت • و سلامت خالی از اطناب و تطویل ممل و عاری از اختصار و ایجاز مخل تا قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت در حین مخاطبت فاتوا بسورة من مثله سپر معارضت بینداختند • و بتعویض آن نپرداختند • تا گویند که ابن مقفع که بلیغ ترین عهد خود بود در این مقام در آمد که در معارضهٔ قرآن کلامی ترتیب کند • و در ان امر شروع نمود تا گاهی که بود بگذشت که این آیت میخواند قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود

محو کرده و بعد از آن گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمهٔ کذاب که کلمات مموه
و ترکیبات مزخرفه بر هم می بست و با آن مهملات در معرض سور قرآنی در می آمد تا گویند که
سورهٔ والذاریات را مقابله بدین گونه مهملات نمود والباذرات زرعا فالحاضرات خضرا
فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات
لقما اهالة وسمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر و سورهٔ فیل را باین کلمات معارضه
کرد که الفیل وما ادریک ما الفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل وان ذلک من خلق ربنا
لقلیل و بدان سبب اضحوکهٔ فصحا و بلغا گشت معجزه شکافته شدن ماه چنانکه امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة الیمان
و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت کنند که جماعتی از مشرکان در حوالی کعبهٔ معظمه نزد رسول
صلی الله علیه و سلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی و در تحقیق رسالت محقق
ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب چهاردهم بود از ماه و ماه بمرتبهٔ بدری رسیده
حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان آرید گفتند آری پس آن سرور بیک روایت دو رکعت
نماز بگذارد و بعد از آن دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست نموده با انگشت
مسبحهٔ خود اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه
مختفی گشت و رسول صلی الله علیه و سلم یک یک را میخواند و میفرمود ای فلان و ای فلان
اشهدوا گواه باشید و روایتی آنکه یک نیمهٔ ماه بر کوه قیقعان و نیمهٔ دیگر بکوه ابو قبیس بود
و بروایتی آنکه هر دو شق وی از هم چنان جدا شد که کوه حرا در میان آن دو شق بدیدند
چون حضرت این معجزات بایشان بنمود حمل بر سحر نموده گفتند که محمد بر ماه سحر کرده است
و ابوجهل لعین فریاد برکشید و میگفت هذا سحر مستمر و بعضی گفتند که اگر بنسبت بما سحر
کرده است بسایر مردمان نتواند که سحر کند لاجرم از مسافران که می آمدند استفسار
می نمودند همه میگفتند که آری در فلان شب ماه بشکافت و نیمی بجایی شتافت ایشان
گفتند که بر ما سحر کرده است و این آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان
یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر بیت در چرخ را ماه قفل از زرست • کلید وی انگشت پیغمبرست
کلید خزاین جود در مشت اوست • مه از داغ داران انگشت اوست • هم از نور او پنجه مه شکافت
صف بدر بشکسته روز مصاف • معجزهٔ دیگر معجزهٔ آهو روایتست که صیادی در صحرا
دام نهاده بود اتفاقا خواجه علیه الصلوة والسلام برسید که همان زمان در قید آن بیچاره آهوی
گشت ما چون نظرش بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله

نزدیک من آی حضرت نزد وی رفت گفت ای رحمت عالمیان درین کوه دو بچه دارم و هنوز
از شیر من سیر نخورده اند و اگر بسر ایشان نرسم هم ایشان بهلاکت می انجامد یا رسول الله مرا
ضمان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه آهو با آنحضرت در سخن بود که صیاد
برسید حضرت فرمود که ای صیاد این آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندگان دارد
او را بگذار تا برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید گفت ای محمد این چه سخنست که آهوی
وحشی از دام خلاص شود و برود و بچگان خود شیر دهد و باز آید حضرت فرمود که امید چنانست
که باز آید صیاد گفت که تو ضمان میشوی فرمود می شوم گفت اگر باز نیاید عوض ترا بقتل
رسانم خواجه تبسم فرموده گفت اگر باز آید تو بخدای من سبحانه وتعالی ایمان می آری بر این
عهد بستند و خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک خود بر پشت آهو مسح فرمود
و فرمود پنج ساعت او را مهلت دادم که برود و بعد از آن باز آید آنگاه آهو برفت و حضرت
نزد کافر بانتظار آهو بنشست چون چهار ساعت بگذشت آهو دوان باز آمد حضرت فرمود
که ترا پنج ساعت مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندان سیر شیر بخوردندی آهو گفت
یا رسول الله چون نزدیک فرزندان خود رفتم از من بوی تو شنیدند گفتند ای مادر از تو بوی
میدمد که ما هرگز مثل آن بوی نشنیدیم من گفتم بوی حضرت رسولست صلی الله علیه وسلم
که دست مبارک بپشت من مس فرموده و او مرا ضمان شده تا از چنگ صیاد نجات
یافته اکنون بشیر دادن شما آمده ام آهو برها گفتند ای مادر زود تر برو و رسول را صلی الله
علیه وسلم از ضمانیت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه آنحضرت در
ضمان تو منتظر اکنون بتعجیل آمده ام تا از ضمانیت من بیرون آمده باشی ای صد هزار
جان من و جان فرزندان من فدای تو باد یا رسول الله چون صیاد کافر آن بدید گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله • معجزهٔ دیگر معجزهٔ سوسمار ابن عباس
و ابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعید و بروایتی معاذ
روزی سوسماری گرفته بخانه می برد تا بکشد و بریان کند و قوت عیال خود گرداند در راه
گذار و بر جمعی افتاد پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع این طایفه چیست گفتند
محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند و مردم بروی مجتمع گشته اند اعرابی خود را
در میان آن جمع گنجانید و با حضرت بمخاطبه در آمده گفت بلات و عزی سوگند هیچ زن
آبستن نیست بحق گویی و دروغ زن تر از تو و نه هیچکس در دل من دشمن تر از تو عمر خطاب رضی الله
عنه قصد کرد که او را گوشمالی دهد حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر در چه

حلم بدرجه نبوت نزدیکست یعنی او را مرنجان انگاه روی باعرابی کرد و گفت ای اعرابی سوگند بخدای تعالی که در آسمان امینم و در زمین امینم و نزد آدمیان و ملایکه ستوده ام از خدا بترس و ترک عبادت اصنام داده بوحدانیت خداوندی جل و علا و نبوت من اعتراف نمای اعرابی گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را پیش آنحضرت بینداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود که ایها الضب اقبل سوسمار بازگشت حضرت فرمود یا ضب سوسمار بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود کرا می پرستی گفت آن خدایی را که در آسمانست عرش او و در زمینست سلطان او و در دریاست سبیل او و در بهشت رحمت او و خاتم پیغمبرانی انت سید القیامه و زین القیامه و شرف القیامه و کمال القیامه فلاح و رستکاری یابد هرکه تصدیق تو کند و بخیبت و خسران دارین مبتلا گردد هرکه تکذیب تو کند اعرابی چون این کلمات از سوسمار شنید متحیر شده و گفت هیچ دلیل و معجز دیگر نمیطلبم بعد از معاینه این معنی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله که نزد تو آمدم و بر روی زمین هیچکس نزد من از تو دشمن تر نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوستر میدارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله الذی هداک و در بعضی از سیر آورده است که سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را برخواند الا یا رسول الله انک صادق فبورکت مهدیا و بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفه بعدما عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل الی الجن ثم الانس لبیک داعیا اتیت ببرهان من الله واضح فاصبحت فینا صادق الوعد عالیا فبورکت فی الاحوال حیا و میتا و بورکت مولودا و بورکت ناشیا

نقلست که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص در آمد و بشاشت تمام مینمود حضرت فرمود که ای اعرابی از مال دنیا هیچ داری اعرابی گفت در قبیله بنی سلیم از من فقیرتر کسی نیست حضرت روی بیاران کرده فرمود که این اعرابی را کیست که شتری دهد من ضمان آنکه از ناقهای بهشت عوض آن بوی رسانم عبد الرحمن عوف رضی الله عنه بدین معنی فایز آمد و گویند که چون عبد الرحمن رضی الله عنه این ضمانت از آنحضرت استماع نمود از جای برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من ناقه ابا و بدهم ده ماهه آبستن از شتر بختی که اشعث بن قیس الکندی بمن هدیه آورده است آن وقت که از غزوه تبوک مراجعت نمودم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای

عبد الرحمن تو وصف ناقه خود کردی من نیز وصف ناقه که ضمان او شده ام بتقدیم رسانم ای عبد الرحمن ناقه ایست که از لؤلؤ خوشاب مخلوق گشته گردنش از یاقوت سرخ گوشهاء او از زمرد سبز دست و پای او از جواهر پوشش وی از سندس و استبرق ای عبد الرحمن تو برین ناقه سوار شده سیر میکنی میان حوض و مقام من پس عبد الرحمن آن شتر را بیاورد و حضرت فرمود تا اعرابی بر آن شتر سوار شد و بغایت پسندیده افتاد و بعد از آن حضرت او را بانجاز دلالت فرموده گفت ایمان نباشد الا بنماز و نماز نباشد الا بقرآن و سوره چند از سوره قرآن باعرابی آموختند و او همواره بیافت ایمان و استعداد بعرفان شکرگذاری می نمود و آیات قرآنی ورد زبان ساخته استحسان آن میفرمود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را پیوسته بشکرگذاری دلالت می نمود و میفرمود که حق تعالی از میان بندگان شاکران را از همه دوستر میدارد معجزه دیگر روایتست که گرگی در پی آهویی میدوید تا آهو در حرم گریخت و بعد از آن بایستاد و گرگ در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل چون مشاهده آن حال نموده تعجب میکردند گرگ با ایشان بتکلم در آمد که از این حال تعجب مکنید و کار شما هر دو از کار ما عجبترست زیراکه محمد صلی الله علیه وسلم شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما باجابت وی مبادرت نمی نمایید و او را در ابلاغ رسالتش مصدق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی وصف او نشنیده ابو سفیان و مخرمه را تعجب زیادت شد و از غایت حسد این صورت را بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که بدولت اسلام فایز گشتند معجزه دیگر تسبیح حصات بود ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بود ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم با آنحضرت بودند حضرت هفت سنگ ریزه از زمین برداشت و در کف مبارک نهاد و آن سنگ ریزها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانکه آواز آنها بگوش سامعان برمثال آواز زنبور عسل می آمد انگاه آن سنگ ریزها را بر زمین نهاد همه ساکت گشتند بعد از آن برداشت و در کف ابو بکر ریخت بر همان منوال تسبیح در آمدند بعد از آن در کف عمر نیز همچنان تسبیح میگفتند بعد از آن در کف عثمان نیز بر همان طریقه تسبیح مسموع گشت و در تمهید ابو بکر سالمی رحمه الله آورده که امیر المؤمنین علی نیز آنجا حاضر بود و در کف او نیز تسبیح گفتند بدین طریقه که سبحان الله والحمد لله ابو ذر را خطاب فرمود که تو بردار برداشت و در کف خود در آورد تسبیح نگفتند ابو ذر رضی الله عنه از آنحضرت سوال کرد که یا رسول الله چه شد اینها را که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت گشتند فرمود ای ابو ذر

تو میخواهی که با خلفاء راشدین برابر باشی و این ممکن نگردد **معجزهٔ دیگر** عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه
گفت که در سفری همراه آنحضرت بودم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت چندین
معجزه مشاهده کردم **یکی** آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله
تشنگی بر من غالب گشته فرمود که برو و بآن کوه بگوی که پیغمبر میگوید که مرا آب ده بموجب فرموده
عمل نمودم آن کوه با من بسخن در آمد و گفت با پیغمبر بگوی که از آن زمان که باز معلوم کرده ام که حق تعالی
فرموده **اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة** چندان گریسته ام از ترس خدای تعالی که آب در
اجزای من نمانده **معجزهٔ دیگر** آنکه هم عقیل گفت که در این راه آن سرور خواست که قضای حاجت
کند و پناهی نبود که خود را از نظر مردم بآن مستور سازد و در آن صحرا سه درخت متفرق بود
بآن درختها خطاب فرمود که **استروني** آن درختها مجتمع گشتند بر مثال قبه تا در آنجا در آمد
و مهم خویش کفایت فرمود **معجزهٔ دیگر** آنکه بموضعی رسیدیم ناگاه اشتری دیدیم دوان از راه
در آمد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم بزانو در آمد و گفت الامان الامان در عقبش دیدیم اعرابی
می آمد و شمشیر بر کشیده رسول گفت صلی الله علیه و سلم یا اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت
یا رسول الله این شتر را خریدم تا از برای من کاری کند و من از وی نفعی گیرم اکنون عصیان می ورزد و
رای من بر آن قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول صلی الله علیه و سلم
شتر را گفت چرا عاصی شده ام که کاری نمی توانم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته هر که نماز خفتن بگذارد عذاب
خدای تعالی در وی رسد و این اعرابی با قبیلهٔ وی نماز خفتن نمیگذارند من از آن می گریزم تا بسبب
شآمت ایشان عذاب بمن ملحق گردد حضرت فرمود که یا اعرابی چنین است گفت بلی و لیکن
عهد کردم که دیگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن ادا کنم و قبیله خود را بفرمایم تا همه بگذارند
بعد از آن شتر انقیاد ایشان نمود **معجزهٔ دیگر** بریدة بن الحصیب رضی الله عنه روایت
کند که اعرابی آمد نزد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان
آمده ام اما معجزهٔ بمن نمای تا یقین من زیادت گردد فرمود چه معجزه میخواهی فرمود این درخت را
بخوان فرمود برو و از زبان من پیغام بوی رسان و او را بطلب اعرابی نزد آن درخت رفت
و گفت رسول خدای جل و علا ترا میخواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب
کرد و دامن کشان نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه و سلم و گفت **السلام علیک یا
رسول الله** اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن آن سرور او را امر کرد تا بمنبت خود باز گشت
معجزهٔ دیگر ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که مردی نزد رسول الله آمد صلی الله علیه و سلم
و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدای سبحانه و تعالی حضرت فرمود که اگر این شاخ خرما را بخوانم

تا ازین درخت جدا گشته بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم آن شاخ را بخواند آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر می جست و می آمد
تا نزد آنحضرت آمد آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گشت و بر همان منوال بمحل خود
معاودت نموده بر آن درخت منضم شد **معجزهٔ دیگر مرویست** که در غزوهٔ طایف پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در شب تاریک بر شتر سوار سیر میفرمود بدرخت سدره رسید پر خار چشمهای
نرگسین آنحضرت خواب آلود چون نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بر آن درخت آید
فی الحال درخت بشکافت و نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ مایل گشت و شتر آن
حضرت از میان آن درخت بسلامت بیرون رفت و گویند آن درخت همچنان منفرج
مانده است تا باکنون معروف بسدرة النبی است و هیچ کس تا بغایت تعرض بآن درخت
نرسانیده **معجزهٔ دیگر** روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که چون پدر
من در جنگ احد شهید شد از وی قرض بسیار بماند چنانچه بروایتی میگویند سی وسق خرما
از یک جهود قرض داشت که چهار هزار و هشتصد من باشد آن جهود طلب میکرد و قرض خواهان
دیگر نیز تشدد می نمودند و خرمایی چند از پدر من مانده بود و بس و چون وقت خرما چیدن شد قرض
خواهان بیکبار رو بمن آوردند من محصول نخلستان بر ایشان عرض کردم و گفتم زیادت ازین
بهیچ وجه بشما چیزی نیست در میان یکدیگر قسمت کنند قبول نکردند و آن جهود مبالغه بسیار
می نمود نزد آنحضرت رفتم و صورت واقعه بیان کردم و از آنحضرت درخواست نمودم
تا شفاعتی فرماید که آن جهود با من مواسایی کند و حضرت پیش جهود رفته هر چند شفاعت کرد
بجایی نرسید و قرض خواهان دیگر نیز بصواب دید آنحضرت در نیامدند آنحضرت بمن خطاب
فرمود که ای جابر برو و خرماهای خود را هر صنفی را علی حده جمع کن تا من بآنجا آیم و آنرا بر قرض
خواهان بپیمایم بموجب فرموده عمل نمودم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بآنجا تشریف
آوردند چون دائنان دانستند که آنحضرت آمده اند تشدد زیادت کردند حضرت
بر گرد یک تودهٔ خرما سه بار بگشت و بر آن توده بنشست و قرض خواهان را بخواند و از آن
یک توده سی وسق آن جهود و باقی دیون قرض خواهان را بتمامها استیفا نمود و جابر گفت
مرا ظن چنان بود که گوییا از آن توده هیچ بر نگرفته اند و توده های دیگر همچنان بر حال خود بود
و در روایت دیگر آنکه از برای جابر هفده وسق دیگر خرما بعد از ادای دیون زیادت آمد
جابر میگوید که من ازین معنی تعجب می نمودم گفت ای جابر برو و این خبر بعمر برسان که وی در مهم تو
اندوهناک بود و در ادای دین تو سعی می نمود رفتم و با عمر گفتم عمر گفت که چون شنیدیم که

آنحضرت بنخلستان تو درآید یقین دانستم که مهمات تو با حسن وجهی کفایت شد معجزهٔ دیگر در روز
خندق که قریب بهزار کس را در خانهٔ جابر طعام داد بمقدار قلیلی از طعام و هنوز فاضل آمد
چنانچه در محل خود مبین شد معجزهٔ دیگر معجزهٔ خرما و مزود ابو هریره بود رضی الله عنه که گفت روزی
نزد آنحضرت رفتم و خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای برکت فرمای از برای من
درین خرما حضرت آن خرما را در کف مبارک خود بچید و دعا فرموده گفت اینها را در مزود
انداز و هر وقت خواهی دست در مزود میکن و خرما بیرون می آر و ایثار میکن بخدا سوگند که
تا حضرت زنده بود از آن خرما میخوردم و مردم را مهمانی می کردم و بعد از آن پیوسته در زمان
ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن مزود خرما بیرون می آوردم و میخوردم و میبردم و میدادم
تا روز قتل عثمان رضی الله عنه خانهٔ مرا غارت کردند و مزود مرا بردند و ابو هریره در آن باب
گفته شعر للناس هم و لی فی الیوم همّان فقد الجراب و قتل الشیخ عثمان معجزهٔ دیگر هم در کتب
ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که کاسهٔ ثریدی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند
اهل صفه را بطلبید و من گردن خود را بر میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم برخاستند
و در کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرموده مقدار لقمهٔ گشت
آن لقمه را بر سر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان
از آن بخوردم که سیر شدم معجزهٔ دیگر هم از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که فرمود بغایت
گرسنه بودم آنحضرت بر من گذشته حال مرا دانست فرمود بخانه درآی در رفتم قدحی شیر
حاضر ساخته فرمود تا اهل صفه را بخواندم از آن یک قدح ایشان سیر شیر گردانید و بقیه
که ماند بمن داد چندان از آن بیاشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند آنگاه خود
بیاشامید معجزهٔ دیگر عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم و رضی عنهم در غزوهٔ تبوک از قلت زاد دستوری خواستند تا شتران خویش را
نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند و نطعها
بسط کرده بقیهٔ زادها را بر آن نطعها ریختند و دعای برکت بر آن خواند چندان از آن
خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در مزودها ریخته برداشتند و ببعضی روایات هر روز
این واقعه با اصحاب پیش می برد و بطعام قلیل همه را سیر می ساختند چنانکه در محل آن مبین
گشت معجزهٔ دیگر انس مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم هشتاد
کس را از چند قرص جوین که در زیر بغل انس بود همه را سیر طعام گردانید و آن نانها همچنان باقی بود
معجزهٔ دیگر نقلست که عمر خطاب رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرمایی چهارصد شتر

سوار را زواده ترتیب کرد و آن خرما باقی بود که گویا از آن کم نشده بود معجزهٔ دیگر نقلست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وقتی مؤمنان را بصدقه دلالت میفرمود اعرابی آمد
و شتری آورد بغایت پسندیده خوش قد و تیز رفتار و موصوف بصفات کمال حضرت را
آن ناقه بغایت خوش آمد مر امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه اشارت فرمود تا آن شتر را
از برای آنحضرت بخرد امیر آن شتر را از برای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بخرید
شبی آن ناقه را در حجره بسته بودند و خواجه علیه الصلوة و السلام نیم شبی بود که از خانه بیرون
آمد گذر آنحضرت بر آن شتر افتاد ناقه بزبان فصیح و بیان ملیح با آنحضرت بتکلم درآمد و گفت
السلام علیک یا زین القیامه السلام علیک یا خیر البشر السلم علیک یا فاتح الجنان
السلام علیک یا شفیع الامم السالفه السلم علیک یا قاید المؤمنین فی القیامة الی الجنة السلم
علیک یا رسول رب العالمین حضرت چون این نوع سلام از شتر بشنیدند و التفات
فرموده از حال او استفسار نمود شتر گفت یا رسول الله من از آن مردی بودم که غضب نام
یعنی حدید اللسان از وی بگریختم و روی بصحراها و کوهها آوردم چون شب درآمدی سباع
و ددان کوه و بیابان بگرد من درمی آمدند و همه با یکدیگر میگفتند لا تؤذوها فانها مرکب
محمد صلی الله علیه و سلم و من بآن ابتهاج و خرمی می نمودم تا اکنون باین دولت مشرف گشتم
و چون خواجه این نوع تکلم از آن شتر استماع نمودند با او محبتی زیاده پیش گرفته او را عضبا نام
نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد از آن عضبا گفت یا رسول الله مرا با شما حاجتی است فرمود
چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسالت نمایید تا مرا از مراکب شما گرداند در بهشت
چنانچه در دنیا ساخته و اگر چنانچه شما را پیش از من قضای اجل رسد فرمان فرمایید که هیچکس بعد
از شما بر من سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد از آنکه مرکوب شما بوده باشم دیگری را راکب
من گرداند آنحضرت قبول فرمود و چون وفات آنحضرت نزدیک آمد مر فاطمه را رضی الله
عنها وصیت فرمود که با عضبا عهدی داریم که کسی بعد از من بروی سوار نشود و بتعهد آب و علف
وی تو خود ای فاطمه قیام نمایی و از حال او غافل نگردی و فاطمه رضی الله عنها بوصیت
آنحضرت عمل میفرمود و لیکن تا آنحضرت فوت شد آن شتر آب و علف بر طرف کرد و سورت
شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکشبی فاطمه بروی گذری کرد آن شتر با فاطمه نیز
بسخن درآمد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله و الله ما شاغ لی علف و لا شراب
منذ توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی از روز فوت آنحضرت آب و علف مرا گوارا
نمانده و بها نا اجل من نزدیک رسید و مرا مواصلت با آنحضرت از حیات دنیا خوشتر است

اکنون نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اگر پیغامی و مراسلتی داری بگوی تا بآنحضرت
عرض کنم فاطمه رضی الله عنها بر فوات آن شتر محزون گشته در وداع وی گریان گشت
و سر شتر در بغل مبارک خود گرفت و دست بر سر و روی غضبان می مالید تا گویند آن شتر
سر در کنار فاطمه از عالم نقل کرده و چون صباح شد فاطمه از برای کفن او کرباس ترتیب
نموده او را در کفن درآورد و از برای حفر قبر نموده مدفون ساخت بعد از آنکه سه روز
و بروایتی هفت روز از فوت وی برآمد بجهة امری قبر وی را بگشادند از آن شتر در قبر
هیچ اثر ندیدند نی از گوشت و نی از پوست و نی از استخوان معجزهٔ دیگر مردی بود
نام او رکانه با قوت تمام چنانکه کسی پشت وی بزمین نیاوردی و وی شبانی گوسفند
می نمود یک روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرا با رکانه ملاقات کرد رکانه گفت تویی که
لات و عزی را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر مصارعت نماییم تو خدای خود را بیاری خوان و من
بلات و عزی تمسک جویم اگر تو پشت من بزمین آری من ده گوسفند بتو دهم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم برین سخن مقرر کرده با او دست در کمر کرده و او را بی تحاشی بزمین زد رکانه استدعا
بار دیگر نموده کرت ثانیه نیز برین منوال سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت دیگر بار
سیم کرت نیز بزمینش زد رکانه خجل شد و از راه بهانه گفت لات و عزی مرا یاری
ندادند و خدای تو اعانت نمود اکنون از گوسفندان من گوسفند بگیر چنانکه مراد تو
ده گوسفند باشد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که من گوسفند نمیخواهم رکانه گفت چه
میخواهی گفت آن میخواهم که مسلمان شوی و در سلک اهل ایمان درآیی رکانه گفت
معجزه بمن نمای تا مسلمان شوم پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بدرختی کرد که آنجا بود
و گفت بیا درخت بجانب حضرت روانه گشت و بخدمت درآمد رکانه گفت معجزهٔ
عظیم نمودی اکنون بگوی تا بجای خود باز رود پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود
درخت باز بجای خود باز رفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معجزه بوی
نمود فرمود ای رکانه مسلمان شو رکانه از سرزنش کافران بیندیشید و گفت میترسم که
زنان عرب مرا عیب کنند و گویند چون محمد او را بینداخت بترسید و مسلمان شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از نزد وی بازگشت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که بطلب آنحضرت
بیرون آمده بودند رسید بعد از استفسار حال صورت واقعه بیان فرمود گفتند یا
رسول الله وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب است با وجود آن قوت یا رسول الله

او را چگونه انداختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند من سبحانه و تعالی مرا یاری داد
تا بر وی دست یافتم و او را از پای درآوردم و در شواهد النبوه که رکانه گفت یا محمد نزد قریش
چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت که او را انداختم گفت من ازین سخن بسیار ملول میشوم
و از آنحضرت استدعا نمود تا واقعه را بر طریق دیگر تقریر کنند آنحضرت فرمود که من چگونه
دروغ گویم رکانه گفت که تو هرگز دروغ نمیگویی گفت نی رکانه دست بدست آنحضرت
داده مسلمان شد و قبول دین توحید نمود و در تاج المذکرین میگوید که بعد از آنکه سه نوبت
او را بینداخت گفت ای محمد آنچه تو با من پیش بردی بغیر قوت نبوت دیگری هیچ نمی تواند
بود که در تمامی این دیار هیچکس پهلوی من بزمین نتوانست نهاد برخیز از روی سینه
من و آن درخت را بخوان اگر بیاید و ترا سجود کند من بتو ایمان آرم حضرت آن درخت را
بخواند آمد و آنحضرت را سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که انت رسول الله حقا
طوبی لمن آمن بک و ویل لمن جحدک آنگاه رکانه ایمان آورد و گفت گوسفندان را
بموجب شرطی که درمیان بود تصرف کرده بر اصحاب منقسم سازند حضرت فرمود که
بگوسفند تو هیچ حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را ازین حال خبر گردانید و گفت وی
رسول حق تعالیست بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما آوردند و در تاج
المذکرین اسناد این واقعه نیز بدین رکانه است والله اعلم معجزهٔ دیگر انس بن مالک رضی الله
عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روزی بمنزل فاطمه درآمد از گرسنگی
و شدت مجاعت بآنحضرت شکایت نموده گفت سه روزست مدة طعام نیافته ام
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جامه از شکم مبارک برداشت چهار سنگ
بر شکم بسته بود بشانهٔ آنکه چهار روز بود که چیزی تناول نفرموده بود بعد از آن از منزل فاطمه
بیرون آمده و خاطر مبارکش بجهة مجاعت فرزندان محزون بود بصحرا بیرون رفت
اعرابی شتران خود را آب میداد مر او را گفت ای اعرابی هیچ کاری داری که کفایت
نمایم و اجرهٔ عمل بمن تسلیم نمایی گفت دارم فرمود چه کار گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را
سیراب گردانیدن فرمود مزد چه میدهی فرمود هر دلوی را سه خرما حضرت مقرر فرموده دلو
در چاه گذاشته و آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب برکشید سه خرما بداد و آن
حضرت تناول فرمود و بآبکشی مشغول گشت هشت دلو دیگر برکشید و در دلو نهم ریسمان
بگسیخت و دلو در چاه افتاد حضرت متحیر بایستاد اعرابی بیامد و چون صورت حال بدید
غضب بروی مستولی شده طبانچهٔ نادانسته بر جبین مبارکش حواله کرده و بیت و چها

ایمان ر

خرما بآنحضرت داد و حضرت دست حق پرست در چاه در آورده دلو را بقدرت الهی از
قعر چاه بیرون آورد و باعرابی داد و برفت اعرابی چون این امر غریب از آنحضرت مشاهده کرد
ازان فعل ناپسندیدهٔ خود بغایت ملول گشت و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد و حقیقت نبوت
آنحضرت بر اعرابی مکشوف گشت فی الحال دست بساق منورهٔ خود در آورد و کاردی که داشت
بیرون آورد و سر دست خود را ببرید و از غایت اندوه و درد مدهوش گشت جماعتی بر وی
میگذشتند او را بآن حال دیدند آبی بر روی پاشیدند چون بهوش باز آمد کیفیت حال از وی پرسیدند
گفت طپانچه بر روی محمد زده‌ام صلی الله علیه وسلم و از خوف عقوبت قطع ید خود نموده‌ام
حاضران اظهار تأسف و تحیر نموده از وی درگذشتند اعرابی دست بریدهٔ خود برداشت
روی بمنزل آنحضرت آورد و طلب آنحضرت می‌نمود بر ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم
بگذشتند ایشان گفتند اعرابی از محمد چه میطلبی گفت حاجتی دارم و حضرت در خانهٔ فاطمه بود
نشسته و حسن را بر ران راست نهاده بود و حسین را بر ران چپ نشانده و خرماها که از
اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان می‌نهاد و اطعام ایشان مینمود سلمان دست
اعرابی گرفته او را بدر خانهٔ فاطمه آورد اعرابی ندا کرد که یا محمد حضرت صلی الله علیه وسلم
فاطمه را فرمود که ببین تا کیست فاطمه گفت یا رسول الله اعرابی است دست راست
بریده و بدست چپ گرفته و خون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی
عذرخواهی نمودن گرفت خواجه فرمود ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا محمد طپانچه
نادانسته زده‌ام و غرامت آن سر پنجهٔ خود قطع کرده‌ام و اکنون بعذرخواهی آمده‌ام
حضرت فرمود یا اعرابی اسلم تسلم ایمان آر تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر پیغمبر بر حقی
اصلاح دست من نمای تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دست بریدهٔ
اعرابی را بدست مبارک گرفته بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بر آن میمالید
و بدست حق پرست آن را مسح فرمود بحالت اولی باز گشت چنانچه پیوسته شد بفرمان
الهی جل و علا که گویا هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه از آنحضرت بدید
زبان بگفتار کلمهٔ توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک
اهل ایمان منخرط گشت **معجزهٔ دیگر** روایت کرده‌اند که ابوجهل بن هشام که در عداوت
آنحضرت اهتمام می‌نمود و در انطفای انوار نبوت آنحضرت سعی بلیغ مرعی میداشت
روزی از مرد غریب ابلی شتری خریده بود و آن غریب را در ادای بها بوعدهٔ خلاف
تنقیص میداد آن غریب بانجمن گاه قریش آمده از ابوجهل شکایت نمود و ایشان را بحق

کعبه سوگند داد تا امداد او نموده بهای شتر وی از ابوجهل بستانند ایشان از روی استهزا
و سخریت آن غریب را حوالهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردند که محمد زر ترا از ابوجهل تواند
ستاند و ایشان را مقصود آن بود که آن ظالم بآنحضرت استخفافی نماید آن عرب بمثل ایشان
جد پنداشت پیش پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و حال خود تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با آن عرب همراه بدر خانهٔ ابوجهل آمده در بکوفت ابوجهل گفت کیست گفت منم محمد بن عبدالله
ابوجهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت افتاد چنانکه هیبت جلالت و مهابت
رسالت آنحضرت در وی اثر کرد چون با خود آمد پیغمبر را گفت صلی الله علیه وسلم مرحبا
بک یا اباالقاسم اگر حالی داری بگوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که حق این غریب را
چرا نمیدهی ابوجهل فی الحال در خانه دویده نقد بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد آن
غریب خوشدل باز گشت و بر همان انجمن بگذشت و ایشان را عذرخواهی نموده گفت مرا
بکسی دلالت کردید که پیش خصم من آبروی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم نجات داد
قریش ازین سخن متعجب شدند چون ابوجهل در رسید مر او را سرزنش کردند که این همه لاف
و ستیزهٔ تو با محمد و آخر کار دم و فسون او در تو اثر کرد ابوجهل چاره ندانست جز آنکه راست
گوید گفت من با محمد چنان دشمنم که بودم اما در آن وقت که برای آن غریب با من
سخن میگفت بالای سر او اژدهایی دیدم چون شتر مست دهان گشاده ترسیدم که اگر
مراد او بر نیارم و حق آن غریب نگذارم آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن
تصدیق او نمودند چراکه عداوت وی با آنحضرت میدانستند **معجزهٔ دیگر** هم در باب
ابوجهل چنان بود که مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد و ابوجهل از وی خریداری کرد
و ثمن نداد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود آن مرد اسدی پیش وی
حکایت کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی
الله علیه وسلم برخاست و ببازار آمد و شتران وی را برضای وی بخرید و دو شتر را
هم در بازار بفروخت و بهای هر سه شتر ادا فرمود و شتر دیگر را بفروخت و بر آل
عبدالمطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت
بعد ازان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم روی با ابوجهل آورد و گفت ای عمرو
دیگر چنین معامله نکنی و اگر بتو لاحق شود آنچه مکروه تر ازان نباشد ابوجهل گفت نکنم بعضی
از مشرکان مر و را گفتند که ای ابوالحکم در دست محمد خوار و زبون شدی مگر متابعت دین وی
کردی یا خوفی بر تو مستولی شد گفت هرگز متابعت دین وی نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست

و مردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست نیزه‌ها داشتند و بر من حمله میکردند و اگر اینها
محمد نمی‌کردم مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد است **معجزهٔ دیگر** عباس بن مرداس
گفت که در راهی میرفتم شترمرغی دیدم شخصی بر وی نشسته جامهای سفید پاکیزه پوشیده
و در آن وقت شایع بود که شترمرغ را مرکب جنیان میگفتند و آن مرد وا سخنی میگفت
مسجع که معنی وی این بود که بیداد جاهلیت و خونریز و آشوب درگذشت و صاحب شرعی
آمد راست و درست و پرهیزکار و نیکوکار محمد صلی الله علیه و سلم صاحب ناقهٔ قصوا
عباس گفت من ازین سخن سخت ترسیدم مرا بتی بود نام ضمار پیش آن بت آمدم و دو بیت
بر وی فرو خواندم تا از شر جنی مرا آسیبی نرسد از اندرون او شعری شنیدم که مضمون
آن شعر این بود که ضمار وقتی معبود که محمد دعوت نکرده بود و نماز نفرموده بود اکنون ضمار
برخاک یکسانست و با سنگ برابر و این پیغمبر قریشی که بعد از عیسی صلوات الله علیه آمده
و ندای **لا اله الا الله** در عالم درداده بر راه راست و دین حقست و سعادت در موافقت
و شقاوت در مخالفت اوست عباس میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدم حال
بر من بگشت و بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و مسلمانی در دلهای ما افتاد و من
و سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر علیه الصلوة و السلم تا مسلمان شویم پیغمبر صلی الله علیه
و سلم چون مرا بدید در روی من تبسم فرموده گفت چون بود که داعیه اسلام در دل تو قوی گشت
حال با او بگفتم بدان سخن شادمان شد و من و آن سیصد کس همه مسلمان شدیم **معجزهٔ دیگر** عبد الله
مسعود گفت رضی الله عنه که روزی آنحضرت بکلیسای یهود رفت و ایشان توریه میخواندند
چون آنحضرت برسید خاموش گشتند رنجوری بود از ایشان در پای دیوار خفته پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرمود چرا خاموش شدید آن رنجور گفت بصفت پیغمبر آخر الزمان رسیدند پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بآن بیمار خطاب فرمود که تو بخوان آن رنجور خزان خزان برفت و توریه برگرفت
و از آنجا که ایشان رسیده بودند برخواند و گفت این صفت تو و امت تست و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و همانجا وفات کرد حضرت فرمود صلی الله
علیه و سلم تا مسلمانان بتکفین و تجهیز او پرداختند و برکت نعل آنحضرت از اهل بهشت گشت
معجزهٔ دیگر نقلست که روزی شتر مست در صحرا روی بمصطفی صلی الله علیه و سلم آورد
و یاران از آن حال دهشت نموده هزیمت را غنیمت شمردند حضرت فرمود که خاطر جمع دارید
که وی باستغاثه نزد من می آید چون نزد آنحضرت رسید بزبان فصیح گفت ای پیغمبر خدای تعالی
این جماعت که دعوی مالکیت من میکنند مرا یک ساله خریدند و سالهای بسیار که کار

فرموده اند و اکنون که پیر شدم قصد آن دارند که مرا ذبح کنند از برای خدای تعالی در حق من عنایتی
فرمای و مرا از دست این حق ناشناسان باز رهان چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب
وی رسیدند بطلب وی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگویید و اگر
خواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو خود تقریر فرمایی فرمود که این شتر میگوید که من یکساله
بودم که مرا مالک من خریده و بسیار کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارند مالکان
شتر گفتند چنین است که شتر تقریر کرده فرمود این شتر را اکنون بمن فروشید ایشان گفتند
این شتر فدای خاک قدم تست یا رسول الله فرمود چون چنین است او را یله کنید تا هر جا
خواهد رود و چرد دست از وی باز داشتند اشتر آواره برفت و بعد از آن با آنحضرت تعرضی
نموده بصورت سجود صحابه گفتند وقتی که شتر ترا سجود میکند ما اولیتریم که سجود کنیم فرمود که مخلوقی را
نشاید که هیچ آفریده را سجود کند و اگر من کسی را فرمودمی بسجده زنان را فرمودمی که مر شوهرا
سجده کنند که حق شوهر بر زن بسیارست **معجزهٔ دیگر نقلست که** پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با صحابه یکبار رضی الله عنهم در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا
نبود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را بطلب آب فرستاد غلام
سیاه در راه دیدند بر شتری نشسته و دو مشک پرآب بر آن شتر بسته آن غلام را هر چند
بلطف گفتند بیا تا نزد پیغمبر رویم گفت من پیش آن جادوی نابکار نمیروم و سرکشی می‌نمود
امیر او را بعنف نزد آنحضرت آورد حضرت فرمود تا سر مشکها بگشادند و صحابه چند آنکه
خواستند از آنجا آب بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پرآب بود فرمود تا مشکها
باز بوی سپردند و هر یک از صحابه او را چیزی دادند از توشه و مال و خواجه علیه الصلوة
والسلام دست مبارک بر روی آن غلام فرود آورد روی سیاه آن غلام بشرف
مساس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مثال ماه درافشان شد و روی بقوم خود
نهاده روان گشت چون از دور بدید آمد قوم گفتند شتر شتر ماست و مشکها نیز از آن ما اما
راکب بغلام ما نمی ماند هر چند غلام تعریف حال خود کرد از وی باور نمیداشتند تا علامات
دیگر دانستند که غلام ایشانست حال پرسیدند غلام قصه تمام بگفت قوم بجمله چون این معنی
مشاهده کردند با غلام همراه نزد حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و همه بشرف
اسلام مشرف گشتند **معجزهٔ دیگر نقلست که** روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یک موزه
پوشید موزهٔ دیگر خواست که بپوشد مرغی از هوا درآمد و آن موزه را برداشته

بیفشاندند ازان موزه ماری بیرون افتاد بعد ازان مرغ موزه را بینداخت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سنت نهاد که موزه را بیفشانند انگاه بپوشند معجزهٔ دیگر زنی بود که از برای حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم عسل می فرستاد و حضرت هدیهٔ او قبول میفرمود روزی ظرفی
پر عسل نزد انحضرت فرستاد چون ظرفی او باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بدگمان
شد که ایا بچه سبب هدیهٔ او را رد فرموده بخدمت حضرت آمد و عذر خواهی نمود و گفت
یا رسول الله مگر دشمنی سخنی گفته و ما تقصیری واقع شده که این نوبت هدیه قبول نیفتاد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که ما هدیهٔ تو قبول کردیم وانچه در ظرفست برکات هدیه است که حق تعالی
از برای تو برکت فرستاده آن ضعیفه ازان کم خوشوقت شد و مدتی اهل بیت خود را
ازان عسل نان خورش میداد تا روزی بسهو یا بعمد عسل را ازان ظرف بظرفی دیگر انتقال داد
آن عسل تمام شد آن نیک زن کیفیت احوال بانحضرت عرض کرد حضرت فرمود که
اگر آن عسل را دران ظرف اول نگاه میداشتی ترا و اهل بیت ترا تا عمر دنیا بودی کفایت
می نمود معجزهٔ دیگر نقلست که چون فتح خیبر بفرمان ملک اکبر جل و علا میسر گشت
در میان غنایم خیبر درازگوشی بود سیاه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتکلم در آمد
و انحضرت نیز با وی سخن میفرمود از وی پرسید که ای درازگوش نام تو چیست گفت یزید بن
شهاب حق تعالی از نسل جد من چندین حمار بیرون آورده که بیشتر آنها مراکب انبیا می بوده اند
اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ پیغمبر نمانده مگر شما یا رسول الله اکنون
توقع من آنست که من نیز مراکب شما باشم تا اکنون بدست جهودی مبتلا بوده ام نام او
مرحب و آن شوم هرگاه نام مبارک تو می شنید ناسزا میگفت و ازان سبب من او را
بقصد بر زمین میزدم و پیوسته شکم مرا گرسنه میداشت و پشت من آزرده میکرد حضرت
فرمود قد سمیتک یعفور ای درازگوش من ترا یعفور نام نهادم بعد ازان فرمود
ای یعفور هل تشتهی الاتان جفتی میخواهی که از برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت نی یا رسول الله
گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده که نسل ما را هفتاد کس از انبیا
سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود نام وی محمد باشد علیه الصلوة والسلم
من میخواهم که آن آخرین باشم لاجرم حضرت از برای خاصهٔ شریفه خود نگاه داشت
و بر وی سواری میکرد و گاه بودی که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه را خواستی که ملاقی
نمودی یعفور را گفتی فلان کس را آواز ده او برفتی بدر سرای آنکس سر بر در سرای او میزدی
تا صاحب دار بیرون آمدی به اشارت کردی یعنی ترا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

میطلبد تا آنکس اجابت کردی و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رخت حیات بدار بقا
بردند یعفور بعد از سه روز بسر چاه ابی الهیثم بن التیهان درآمد و خود را از درد فراق خواجه علیه
الصلوة والسلم دران چاه انداخته هلاک گردانید و همانجا قبر وی شد معجزهٔ دیگر
شخصی از اعراب پیش پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم بر شتری سوار و جمعی برو دعوی میکردند
که او این شتر را دزدیده پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که برین دعوی گواهی هست گفتند
هست حضرت علی را رضی الله عنه فرمود تا بعد از اقامت بینه حد شرع بر وی اجرا کند
این گفت و گو در میان بود و اعرابی سر پیش افکنده و سخن میگفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود یا اعرابی تو نیز حجت برسان ویا حجت دفع قایم گردان درین بودند که شتر بتکلم درآمد
و گفت ای پیغمبر خدای زاد و بود من پیش این اعرابی بوده است و من در ملک او متوالد
گشته ام و این اعرابی از تهمت سرقه بریست در بارهٔ او سخن عرض گویان اصغا مفرما حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اعرابی را گفت که ترا سوگند میدهم بآن خدای که
جانها بید قدرت اوست که دران حال که سر در پیش افکنده بودی با خدای تعالی چه
مناجات کردی اعرابی گفت که این کلمات بر زبان راندم اللهم انک لست برب استحد
ثناک ولا معک اله اعانک فی خلقنا و شارک فی ربوبیتک انت ربنا انک
ان تصلی علی محمد و تبرئنی ببرائتی یعنی بارخدایا تو نه آن خدایی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانکه بتان
عبدهٔ ایشان استحداث نموده اند و نه خدایی دیگرست با تو که در آفرینش ما ترا اعانت
نموده باشد و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مایی از تو میخواهم که بر محمد علیه
الصلوة والسلم درود فرستی و پاکی من ازین تهمت که بر من می بندند روشن گردانی
حضرت تصدیق قول او نموده مدعیان شتر را امتناع فرمود و دعوی ایشان را نسبت
ببطلان نمود معجزهٔ دیگر روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ببازار مدینه میگذشت و اهل
بازار را امر معروف و نهی منکر میفرمود و حکم بن العاص که پدر مروان بود از قفای پیغمبر صلی
الله علیه وسلم میرفت و رفتار و گفتار انحضرت را چنانچه قاعدهٔ مستهزیان باشد تقلید میکرد
و دهان خود کژ و راست می ساخت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بران حال اطلاع افتاد
فرمان فرمود که همچنان باش که خود را می نمایی یعنی روی و دهانت کژ باد حکم را فی الحال القوه عارض
شد که سر و روی و دهان وی کژ گشت و چنان شد که از غایت زشتی در روی نظر نمی توانست
نمود و هم بران علت بمرد معجزهٔ دیگر نقلست که یکی از دلیران پهلوانان غریب با پیغمبر
گفت صلی الله علیه وسلم بیا تا با یکدیگر مصارعت نماییم اگر تو مرا بیندازی مرا هلاک

گردان و اگر منع ابینداز م خلق را از آشوب و فتنه تو باز رهانم و برین قرار گشتی گرفته دو نوبت
حضرت نبوت پناهی ورا بینداخت هربار زینهار میخواست و حضرت از سر قتل او
در میگذشت تا بعد از ان اعرابی قصد آن کرد که بی خبر پای آن سرور بگیرد و آنحضرت را
بینداز د جبرئیل علیه السلم بیاید و آن سرور را خبر گردانید که آن غدار چه اندیشه دارد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تو عزم مکر و خدیعت داری گفت تو از کجا دانستی گفت
خدای من مرا آگاه گردانید آن مرد فی الحال زبان بکلمهٔ شهادت بگشاد و قدم در دایرهٔ
اهل اسلام نهاد **معجزهٔ دیگر** یزید بن ابی حبیب گوید که زنی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگذشت
با پسرکی دو ماهه در کردن و آن زن از جملهٔ آزارندگان آنحضرت بود چون کودک را نظر
بر پیغمبر افتاد صلی الله علیه وسلم گفت **السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد
بن عبد الله** خواجه علیه الصلوة والسلم فرمود ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم
و پسر عبد الله ام گفت این معرفت و علم حضرت خداوندی جل و علا بمن کرامت فرمود
و آنکه جبرئیل امین علیه السلم بالای سر تو ایستاده و در تو نگاه میکند حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من از
عزی بیزارم تو مرا نام نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را عبد الله نام کرد آنگاه کودک گفت ای پیغمبر
خدا دعا فرمای تا من از جملهٔ خدمتکاران تو باشم در بهشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دعا فرمود کودک گفت نیک بخت آنست که بتو ایمان آرد و بدبخت آنکه نبوت ترا انکار کند
و بعد از ان کودک نعرهٔ بزد و جان بداد مادرش گفت بعد ازین معجزهٔ باهره دیگر انکار را جا نماند
و زبان بشهادت بگشاد و بوحدانیت خداوندی سبحانه و رسالت محمدی صلی الله علیه
وسلم گواهی داد و گفت اکنون حسرت من بر تضییع عمریست که در مخالفت تو گذشته حضرت
رسالت مآبی علیه الصلوة والسلم فرمود که بشارت باد مر ترا که دیدم که فرشتگان کفن
و حنوط تو می آورند از بهشت زن فی الحال از شادی نعرهٔ بزد و جان بحق تسلیم کرد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود تا تکفین و تجهیز وی نموده بروی نماز کردند و هر دو را بهم دفن کردند **معجزهٔ دیگر**
در بعضی سیر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که وی گفت سه مرد نزد پیغمبر آمدند
صلی الله علیه وسلم یکی پیش آمد و گفت که تو دعوی میکنی که من به از ابراهیم علیه الصلوة والسلم
من حبیب الله ام دیگری گفت تو میگویی که مرتبهٔ من فوق مرتبه موسی است علیه السلم والتحیة
و حق تعالی با موسی علیه السلم سخن گفت و ترا هرگز مثل این سعادت روی نموده یانی حضرت
فرمود که با موسی در کوه طور سخن گفت و با من بر زبر عرش تکلم فرمود و هر آینه که مقام من عالی تر

باشد از مقام او دیگری گفت تو میگویی که منزلت من بر منزلت عیسی است علیه الصلوة والسلم
و عیسی مرده زنده کرد و از تو منقول نیست که بابن مرتبه مبادرت نموده باشی حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ازین سخن بر آشفت و علی را رضی الله عنه آواز داد و در ان وقت
میان آنحضرت و علی مسافت بعید بود حق تعالی آواز آنحضرت بگوش علی رسانید و علی
فی الحال حاضر شد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که آواز من جبرئیل علیه السلم بتو رسانید
برخیز و با این جماعت بسر قبر یوسف بن کعب که یکی از احبار یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان
الهی جل و علا ترا اجابت نماید ولی بفرمان نبی علیه السلم برخاست و با آن گروه بسر قبر یوسف
بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه صاحب قبر را بخواند شکافی در قبر وی پدید آمد
کرت ثانیه بخواند پارهٔ دیگر شکافته شد کرت ثالثه قبر از هم بگشاد و مردهٔ ظاهر گشت
حضرت امیر فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی پیری برخاست و خاک از سر و محاسن خود
می افشاند و بدان جماعت نظر میکرد چون کسی که ایشان را بشناسد و گفت من یوسف بن کعبم
که تبع را نصیحت کردم و از قتل و افساد باز داشتم سیصد و اند سالست تا من وفات
یافته ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سرور اولاد آدم محمد را صلی الله علیه وسلم و علی
جمیع الانبیاء وسلم تصدیق نمای که جمعی آمده اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت مطلب اند
آن جماعت چون آن حال بدیدند علی را رضی الله عنه التماس نمودند که پیر را بموضع وی باز فرستد
علی رضی الله عنه کلمهٔ چند بر زبان راند یوسف بن کعب با زجای خود باز رفت و خاک وی
بر منوال سابق مرتب گشت و علی با آن جماعت بنزد حضرت باز گشتند و ایمان ایشان
معلوم نشد که بتحقیق پذیرفت یانی **معجزهٔ دیگر نقلست** که روزی اصحاب در خدمت
آنحضرت نشسته بودند و ذکر ادام در میان داشتند تا کسی گفت که هیچ نان خورشی از
گوشت نیست و سخن وی در میان یاران مقبول افتاد آنحضرت فرمود که از ان تاریخ
باز نظر من بر گوشت نیفتاده مردی از انصار آنجا حاضر بود در حال برخاست و بخانه
رفت و بزغالهٔ داشت مذبوح ساخته و بریان کرده بدست پسر خود بآنحضرت هدیه
فرستاد حضرت پسر او را گفت تا امیر المؤمنین علی را آواز دهد امیر بیامد و بلال را بفرمود
تا سفره بکشید و گفتند به بینید که در مسجد کیست او را بطلبید ند از صحابه هژده کس بودند حاضر
آمدند فرمود تا تناول نمایند مشروط بآنکه استخوانها را نشکنند و از مضغ عضلات و عصبها و رگها
احتراز نمایند یاران از بریان سیر بخوردند و طبقها پر ساخته بمنازل فاطمه و ازواج طاهرات
رضی الله عنهن هر یک علی حده بفرستادند مقرر بر آنکه استخوانها را بسلامت باز فرستند

چون استخوانها جمع شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر انها زده فرمود که بر خیز
بفرمان خدای تعالی بزغاله بفرمان الهی تندرست گشته زنده شد و دوان دوان میرفت
تا بخانهٔ انصاری رضی الله عنه و پسر انصاری در عقب بزغاله میدوید و بوی میرسید
چون بزغاله بخانه در آمد انصاری تعجب کنان میگفت که این بزغاله چه شباهت به
بزغالهٔ ما که بانحضرت فرستاده بودیم با زن در گفت و شنید بود که پسر در رسید و کیفیت
واقعه تقریر کرد و یقین ایشان در دین اسلام زیادت گشت معجزهٔ دیگر ابو قرقافه گفت
رضی الله عنه ابتدای اسلام من آن بود در حالتی یتیمی من در پیش خاله و مادر خویش میبودم
و ایشان بمعاونت یکدیگر بتربیت من قیام مینمودند و من گوسفندان ایشان میچرانیدم
و خاله مرا از صحبت انحضرت منع کلی مینمود و میگفت بر محمد مگذر که نباید که ترا گمراه گرداند
و از کار بر آرد و من بخلاف سخن وی گوسفندانرا در مرتع میگذاشتم و به پیش آنحضرت
می آمدم و بدیدار او و گفتار مبارک وی چشم و گوش بهره مند میداشتم و شبانگاه
میرفتم و گوسفندانرا گرسنه و بی شیر بخانه می بردم خاله میگفت گوسفندان تو چرا چنین نزارند
من میگفتم نمیدانم روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصیت میفرمود و بهجرت و ثبات
بر مسلمانی آن روز پیش رفتم و دست بدست مبارک آنحضرت داده مسلمان گشتم و با او
بر اسلام بیعت کردم و بعد از ان بر انحضرت ظاهر گردانیدم که خاله من کاهی مرا منع
خدمت میکرد و مرا خاطر بملازمت بغایت مایلست و شرح نزاری و بی شیری
گوسفندان نزد انحضرت تقریر کردم فرمود که گوسفندانرا پیش من آر بفرمود عمل نمودم
دست مبارک بران گوسفندکان لاغر فرود آورد و دعای برکت بتقدیم رسانید
فی الحال بکمال قدرت الهی گوسفندان تناور و فربه و بر شیر شدند چنانکه از ان بهتر امکان
نداشت چون گوسفندان بخانه بردم خاله و مادر من تعجب نمودند و کیفیت حال
استفسار نمودند من صورت واقعه پیش ایشان تقریر کردم و ایشان نیز بخدمت آن
حضرت آمدند و بدولت ایمان فایز گشتند معجزهٔ دیگر حبیب بن مدرک گوید رضی الله
عنه که پدر من نابینا گشت چنانکه هر دو چشم وی سفید شد بشرف ملازمت انحضرت
مبادرت نمودم دم مبارک در چشم وی دمید فی الحال بینا شد و من او را دیدم که
در هشتاد سالگی رشته در سوزن میکشید معجزهٔ دیگر جابر بن عبد الله گفت رضی الله
عنهما که در مدینه یهودی از ما خرما خریده بود بمیعاد ادراک و آن سال خرما را آفت رسید
و خرما کم آمد از ان جهود تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد حضرت را از ان حال اخبار

کردم پیش آن یهودی آمد و از وی برای من مهلت خواست مقبول نیفتاد آن سرور گرد
نخلستان من بر آمد و باز پیش یهود آمده درخواست مهلت نمود جهود همچنان بر جهل خود
اصرار می نمود من برخاستم و مقداری خرمای تر در نظر آنحضرت آوردم تناول فرمود
و از من پرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود
انجا برای من فراشی بگستران چنان کردم در انجا ساعتی باستراحت پرداخت چون
از خواب بیدار شد مقداری دیگر خرما بنظر آن سرور آوردم بخورد و بار دیگر از ان
یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست و گرد نخلستان بر آمد و فرمود ای جابر
خرماها را از بار فرود آر و قضای دین خود نمای در خرما بریدن ایستادم و قضای
دین خود می نمودم القصه تمامی دین من ادا شد و آن مقدار دیگر فاضل آمد آنحضرت آمدم
و بشارت دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اشهد انی رسول الله معجزهٔ دیگر ام سلیم
مادر انس مالک رضی الله عنهما عکهٔ روغن بهدیه بانحضرت فرستاد رسول علیه الصلوة
والسلام قبول فرموده عکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد قدری روغن خواست
ام سلیم گفت عکهٔ روغن داشتیم نزد انحضرت فرستادیم آن زن گفت عکه را تفحص نمایید
شاید در حوالی آن چندان مانده باشد که مهم من بان کفایت کرد ام سلیم دختر خود را گفت که
برخیز و عکهٔ که از نزد حضرت نبوت پناهی آورده اند باز جوی دختر رفت دید که آن عکه
روغنست ام سلیم نزد انحضرت آمد و گفت یا رسول الله سبب چه بود که روغن قبول نفرمود
فرمود قبول کردیم و روغنها را از انجا بیرون آوردیم چنانکه چیزی باقی نماند ام سلیم گفت
سوگند بان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که آن عکه پر روغنست آن سرور خندان گشت
و فرمود از انجا روغن بیرون می آر و صرف میکن و عکه را از جای مجنبان و هم برین منوال ام
شریک رضی الله عنها عکهٔ روغن بکنیزک خود داده بود بانحضرت فرستاد و آن سرور
خالی کرده باز عکه را بصاحب باز فرستاده و کنیزک را وصیت فرموده که عکه را بیاویز
و سر آن در نه بند و کنیزک بوصیت قیام نمود روزی ام شریک در خانه در آمده
پیش عکه رفت می بیند که پر روغنست با کنیزک عتاب آغاز کرد که ترا گفتم که این روغن
نزد انحضرت بر کنیزک گفت سوگند بخدا که نزد آن سرور بردم و خالی ساخت چنانکه
سرنگون کردم یک قطره روغن از وی متقاطر نگشت ولیکن مرا گفت این را بیاویز
و سر این را مبند پس همه آن خاندان از ان عکه روغن میخوردند چنانکه یک نوبت

عکه [illegible]

هفتاد کس از انجا روغن خوردند که هیچ از ان کم نشد و آن ابه از خوان برکت الهی جل و
علا دران خاندان مستدام بماند و همچنان برکت می افزود تا آن وقت که ام شریک
وفات یافت **معجزهٔ دیگر** سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته است که روزی یک کاسه
طعام نزد انحضرت آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی می آمدند و میخوردند **و آورده اند که**
از سمره سوال کردند که آن کاسه را هیچ مددی میرسید گفت مگر از انجا و اشارت باسمان
کرد **معجزهٔ دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمدینه
آمدند و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده و ابوطلحه
فقیر و مقل الحال بود و گاه بودی که یکشب و دو شب بگذشتی که ما طعام نیافتیم یک روز
مادر من مشتی جو بدست آورده بود و انرا آرد کرد و نان بخت و اندک شیر از همسایه طلبید
و بر انجا ریخت و مرا گفت که برو و ابوطلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم
شادی کنان که چیزی خواهم خوردن چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه
وسلم با اصحاب کرام نشسته من بی تحاشی گفتم مادر من ترا میخواند یا رسول الله حضرت بر
خاست و اصحاب را گفت برخیزید که بخانه ام سلیم میرویم حاصل که حضرت با جمعی کثیر
از صحابه بدر خانهٔ ما آمدند بعد از ان حضرت از ابوطلحه سوال فرمود که هیچ چیزی اماده
ساخته اید که ما را میخوانید ابوطلحه گفت سوگند بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از
وی روز بامداد هیچ چیزی در دهان من نرسیده حضرت فرمود که ام سلیم ما را بچه خوانده
و از برای مهمان داری ما چه چیز ترتیب نموده در خانه در آی و بپرس ابوطلحه از زن پرسید که
انحضرت را بچه وسیله خوانده ام سلیم گفت من غیر ازین کار نکردم که قرص جوین پختم و قدر شیر
از همسایه گرفتم و بر انجا ریختم و انس را از برای خواندن تو فرستادم تا با یکدیگر بخوریم پس
ابوطلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود معروض رای انحضرت گردانید آن سرور فرمود
باکی نیست ما را بخانه در ار ابوطلحه انحضرت را با اصحاب بخانه اندر آورد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار بیاورد حضرت
کف مبارک خود بران قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر منفرج گردانید و فرمود ای ابوطلحه
برو و ده نفر از اصحاب را بخوان ده نفر بیامدند فرمود بنشینید و بسم الله بگویید و از میان
انگشتان من طعام بخورید بفرموده مبادرت نمودند همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند
ایشانرا [illegible] کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده میرفتند و ده می آمدند تا هفتاد و پنج تن

از ان یک قرص جوین سیر طعام خوردند بعد از ان فرمود ای ابوطلحه و انس بیایید انس
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه و من هر سه بطعام خوردن درآمدیم
چنانکه سیر شدیم بعد از ان قرص را برداشت و فرمود ای ام سلیم این نان را بستان و خود
بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله **معجزهٔ دیگر** ابوهریره رضی الله عنه
گوید که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از غایت بی طاقتی
بر سر راه اصحاب بنشستم که شاید کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد ابوبکر رضی الله
عنه بر من بگذشت از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا ننمود
بعد از ان عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی نیز آیتی پرسیدم و مقصود من ازین
سوالها آن بود که شاید مرا بخانه برند عمر نیز مرا با خود نبرد ناگاه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت اثر گرسنگی در روی من
مشاهده فرموده گفت یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله فرمود همراه بیا و روان شد
تا بخانهٔ یکی از امهات مومنین در آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعام هست گفتند آری
فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود یا ابا هریره برو و اصحاب صفه را
آواز ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و هیچکدام را از ایشان اهلی و مالی
نبود و هر گاه که از برای انحضرت هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد
و چون صدقه میرسید بر ایشان نثار می فرمود ابوهریره میگوید رضی الله عنه که من
با خود گفتم چه بودی که از ان شیر مرا مقداری یک شربت کرم نمودی چون جماعتی
از اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر بمن چه خواهد رسید حاصل اهل صفه را حاضر کردم
و هر یک بمقام خود بنشستند رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابا هریره آن کاسه شیر
بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت برخیز و این را بهمهٔ قوم برسان القصه همه
قوم از ان سیر شدند همین ماندم و انحضرت کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد و گفت
یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر باره فرمود یا ابا هریره زیادت کن یعنی دیگر نیز بیاشام
زیادت کردم دیگر باره فرمود زیادت کن زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام
گفتم والله یا رسول الله که دیگر جا نمانده است کاسه از من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید
معجزهٔ دیگر عمران بن حصین رضی الله عنه گفت که در سفری با انحضرت صلی الله علیه وسلم
همراه بودیم یکشب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم در خواب شدیم
چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابوبکر صدیق بود

رضی الله عنه تکبیر بلند گفت تا حضرت با اصحاب از خواب برخاستند و مردم از فوت نماز
بامداد شکایت نمودند حضرت فرمود کوچ کنید چون اندک راهی برفتند آنحضرت آب طلبید
و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد بعد از آن دید که مردی برکناره ایستاده و نماز نگذارد
از وی جهة تخلف پرسید گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد بخاک پاک که
آن ترا بسنده است آنگاه از آن منزل روان شدیم دیگر مردم تشنگی دریافت نزد آن
حضرت شکایت نمودند علی را رضی الله عنه طلب فرمود و دیگری را با او همراه کرده
فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند زنی می آید و دو
مشک بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست وی گفت
دی روز همین وقت از آب جدا شده ام ویرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رسول
صلی الله علیه وسلم انائی طلبید و فرمود از هر دو مشک مقداری آب در آن انا ریختند
حضرت از آن آب مضمضه فرمود و باز در انا ریخت و آب انا را در مشکها ریخت پس
فرمود که آب خورید و آن مقدار که خواهید بردارید هرکه خواست خورد و برد و آن
مرد جنابت رسیده را انائی آب گرم فرمود تا بآن غسل بجای آورد و آن زن ایستاده
و می نگریست عمران بن الحصین رضی الله عنه گفت سوگند بخدا که چون دست از آن
مشکها بازداشتند پرآب تر از اول مینمود بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
از برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند و فرمود ای زن
دانستی که ما آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن
بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی حال بیان کرد و بعد از آن گفت که یا
آنست که وی ساحرترین ساحرانست و یا پیغمبر خدای زمین و زمان و آسمانست بعد از آن
مسلمانان بر کافران دست یافته بغارت ایشان پرداختند همه خیل و حشم آن
حوالی را غارت کردند و آن زن و قوم او را هیچکس تعرض نرسانید زن گفت والله که
این جماعت بقصد ترک غارت ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با قوم خود گفت که
هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه فرمان آن زن برده از اهل اسلام گشتند معجزهٔ دیگر
مردی ابو خدعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و بر وی قدرت نیافت گویند ببازار
رفت و جامه مثل جامهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخرید و در پوشید و بسوی
اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم و این جامه ویست که بمن پوشانیده و مرا
فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان ویرا

جا دادند بعد از آن دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و درین باب اهتمام تمام دارد
ایستگاه ایلچی مرموده دو کس را پیش حضرت فرستادند تا حال ابو خدعه معلوم کنند اند
و از آنحضرت استفسار احوال نمودند گفتند یا رسول الله تو ابو خدعه را بما فرستاده فرمود
ابو خدعه کیست گفتند رسول تو که حله تو در بر اوست و میگوید که تو پوشانیده او را
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در غضب شد چنانکه گونهٔ مبارکش سرخ گردید
و گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود ای فلان و ای فلان
بزودی بروید و اگر ویرا دریابید بکشید و باتش بسوزانید ولیکن گمان نمی برم مگر آنکه چون بوی
رسید کار ویرا کفایت کرده باشند آن دو کس بیامدند اتفاقا وی بقضاء حاجت
رفته بود ماری وی را گزیده بود و وی همانجا مرده معجزهٔ دیگر قتادة بن نعمان گوید رضی الله
عنه که شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول
صلی الله علیه وسلم در مسجد بگذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و با وی شاخ
جوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسیده آن شاخ جوب را بمن داد
و فرمود که شیطان در خانهٔ تو قایم مقام تو شده بر اهل تو این جوب را بمن داده
فرمود در روشنائی این جوب بخانه رو و شیطان را در زاویهٔ این خانه خواهی دید ویرا
باین جوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن جوب همچو شمع روشنائی میداد چون بخانه رسیدم
اهل بیت من در خواب شده بودند و در زاویهٔ خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت
خارپشتی در کنج خانهٔ من منزل گرفته بآن جوب او را میزدم تا از خانه اش بیرون کردم
ببرکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی الله علیه وسلم معجزهٔ دیگر ابو هریره رضی الله عنه روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان محافظت نمایم یکشب
کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد ویرا بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم برم گفت
مرا بگذار که دیگر باز نیایم و این گستاخی از آنجهة نمودم که عیالمند و محتاجم بر وی
رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو هریره
اسیر تو دوش چه کرد گفتم یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد گفت عیالمند و محتاجم
بر وی رحم کردم و بگذاشتم فرمود وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد
کمین کردم بیامد و باز در دست من اسیر شد او را گفتم که نگفته بودی که دیگر باز نیایم باز اظهار
حاجت نمود دگر بر وی رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی
علیه الصلوة والسلام از من پرسید که یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد حال باز گفتم فرمود که

دروغ میکوید و باز معاودت خواهد کرد شب دیکر مترصد بودم باز بیامد و اورا بکرفتم و این
نوبت در وی پیچیدم کفت مرا بکذار که ترا کلمه تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند کفتم
کدام است کفت چون بجامهٔ خواب روی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان تا خدای تعالی
از برای تو حافظی نصب فرماید تا از تو شر شیطان را دفع کند چون بامداد کردم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود یا ابا هریره اسیر تو دوشینه چه کرد کفتم که کفت دیکر باز نیایم و مرا کلمهٔ تعلیم
کرد و کفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید و آنچه کفته بود با حضرت بیان کردم
کفت که بدرستی که راست کفت یعنی ببرکت آیة الکرسی از شر شیطان محفوظ مانی اما
دروغکوست دانستی که وی که بود کفتم نی یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود معجزهٔ
دیکر رافع بن خدیج خزرجی کفت رضی الله عنه که روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم
و نزدیکی ایشان دیکی بود در وی کوشت می جوشید نظر من بر قطعهٔ از آن کوشت افتاد
فربه بود در نظر من خوش نمود آنرا از دیک بر آوردم و در دهان نهاده فرو بردم شکم
من بدرد آید و تا یکسال متصل همچنان درد میکرد نزد حضرت آمدم و کیفیت حال بیان کردم
فرمود که هفت تن را در آن حق بود و بعد از آن دست مبارک بشکم من فرو آورد آن کاله
کوشت از من بیفتاد سبز کشته بود سوکند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که این زمان
هرکز شکم من درد نکرد معجزهٔ دیکر عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها میکوید که در عهد رسول
صلی الله علیه وسلم زنی بود بغایت بی حیا و بطاله و از هیچکس تحاشی نداشت و پیوسته
با نامحرمان مطایبه کردی و در مدینه شهرتی داشت روزی بر حضرت رسالت در آمد
صلی الله علیه وسلم و آنحضرت نشسته بود و طعام میخورد چنانکه بندکان خورند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که آری من بندهام چنان نشینم که بندکان نشینند و چنان خورم که بندکان
میخورند بعد از آن استدعای طعام کرد از آنچه در پیش آنحضرت بود چیزی بوی داد
و آن زن کفت از آن میخواهم که در دهان داری قدری کوشت خاییده که در دهان مبارک
داشت بیرون آورده باو میداد کفت میخواهم که بدست خود در دهان من نهی بدست
مبارک در دهان وی نهاد آن زن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه او را
از آن بطالت بتمام باز آورد خلعت شرم و حیا پوشانید چنانچه تا بوقت مرک کسی را از
نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ما شاء الله معجزهٔ دیکر آورده اند که جوانی نزد حضرت
رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و کفت هیچ شود که مرا در زنا رخصت فرمایی اصحاب
بانک بروی زدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزدیک من آی بیامد و بنشست فرمود که

ای جوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند کفت نی کفت چنین اند همه مردمان هیچکس با مادر
خود این روا نمیدارد فرمود با دختر خود روا میداری کفت نی فرمود همه مردم نیز با فرزندان
خود روا نمیدارند دیکر فرمود با خواهر خود روا میداری کفت نی فرمود همه خلق همچنین اند
بدین طریقه ذکر عمه و خاله و اقربا فرمود و بعد از آن دست مبارک بر سینهٔ آن جوان
فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیکر هرکز در مدت حیات خود آن
جوان بهیچ زن التفات نکرد معجزهٔ دیکر منقولست که روزی کودکی دست وی شکسته
و جبیرهٔ بروی بسته بصحبت آنحضرت آمد رسول صلی الله علیه وسلم او را پیش خود طلبید
و آن جبیره را از دست وی بکشاد و دست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحت
مبدل کشت طعام آوردند و آن کودک بدست تندرست طعام خورد فرمود آن
جبیره را با مال خود بر که شاید بآن محتاج باشند کودک آن جبیره را در دست کرفته میرفت
به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بودند و بر شکستن دست کودک مطلع
بود از کودک استفسار احوال نمود و صورت واقعه بیان کرد و جبیره و دست تندرست
خود بوی نمود آن پیر نزد حضرت آمد و بدولت ایمان فایز کشت معجزهٔ دیکر ابن عباس
رضی الله عنهما کفت که زنی پیش رسول آمد صلی الله علیه وسلم و پسر خود را بیاورد و کفت
یا رسول الله این فرزند مرا هر صباح و شبانکاه جنون عارض میشود رسول علیه الصلوة والسلام
بدست مبارک سینهٔ وی را مسح فرمود و دعا کرد آن پسر را قی آمد و مثل سک بچهٔ
سیاه از درون وی بیرون افتاد و برفت و آن بیچاره از آن بلیت نجات یافت
معجزهٔ دیکر زیاد بن الحارث الصدائی رضی الله عنه کفت که قوم من نزد حضرت رسالت
آمدند صلی الله علیه وسلم و کفتند یا رسول الله ما را چاهیست که در زمستان آب وی قبیله را
وفا میکند فاما در تابستان کم میشود چنانچه ما را متفرق می باید شد و بسر آبهای مردم
میرفت اکنون آن چاهها که ما تابستان بآنجا میرفتیم جماعتی از اعادی آنجا نزول کرده اند
و ما را بآنجا رفتن بیم هلاکتست دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت کرداند تا زمستان
و تابستان ما را کفایت بود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم هفت سنک
ریزه بطلبید و بدست مبارک خود بسود و دعا خواند بروی دمید و کفت این سنک
ریزها را یکان یکان در آن چاه افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند
آب چنان بسیار شد که دیکر هرکز کمی نکرد معجزهٔ دیکر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنه کوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم مرا کفت این مطهرهٔ آب بردار و با من

بیابان رفتیم ناگاه دو درخت از دور پیدا شد که میان آنها چهار گز تقریبا مسافت بود مرا گفت پیش آن درخت رو و بگوی تا با آن دیگری پیوندد بعد از آنکه بیکدیگر پیوستند در قفای آن قضای حاجت خود نموده باز آن درخت بجای خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول الله هر روزی سه بار کودک مرا جنونی طاری میشود حضرت کودک ویرا بگرفت و در پیش پالان شتر خود بنهاد و سه بار خطاب فرمود که اخسأ یا عدو الله و کودک را باز بان زن داد چون بوقت مراجعت باز بآن موضع رسیدیم آن زن با کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس نمود که هدیهٔ وی قبول فرماید و سوگند یاد کرد که از آن روز باز که بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزند مرا آن علت روی ننمود حضرت اشارت فرمود که یک گوسفند قبول کنند و دیگری با آن ضعیفه بگذارند چون مقداری دیگر راه رفتیم شتری پیش آمد و نزد آنحضرت بسجود در آمد حضرت فرمود که مردمان را جمع کنید بعد از آن پرسید که این شتران از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سالست که با وی آب میکشیم اکنون خواستیم که ویرا ذبح کنیم از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله فرمود از آن منت با وی نیکویی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم که ترا سجده کنیم فرمود نمی شاید که مخلوقی مر مخلوقی را سجده کند و اگر شایستی بایستی که زنان شوهران خود را سجده کردندی معجزهٔ دیگر نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم شخصی را بجایی فرستاد آن شخص از آنحضرت دروغ بگفت و سخنی که آنحضرت نگفته بود بوی نسبت کرد رسول صلی الله علیه و سلم ویرا دعای بد کرد آن شخص را یافتند مرده و شکمش دریده او را چون دفن کردند خاک ویرا قبول نکرد معجزهٔ دیگر ابو هریره رضی الله عنه فرمود که روزی ابر بود و ما در مسجد بودیم همهٔ اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که مگر نماز پیشین بیگاه میشود ناگاه اعرابی در آمد و گفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم هنوز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خانه اند تنبیه کن برخاست و گفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش بنشست چون فرصتی بر آمد باز برخاست حضرت بیرون آمد غضبناک و چوبی در دست فرمود آواز دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول الله ویرا بآن چوب ادب فرمود و چون نماز گذاردیم و ابر گشاده شد آفتاب از میانهٔ آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که

مرا ایذا کردی من با جلیس خود نشسته بودم و بحاجت از حاجات پروردگار خود مشغول بودم بدرستی که سلیمان بن داود علیه السلام بکاری از کارهای دنیایی مشغول بود و حق تعالی برای وی آفتاب را باز گردانید و خدای تعالی از آن بزرگوارترست که آفتاب را بگذارد که از آن وقت در گذرد که من در آن وقت نماز میگذارم بعد از آن اعرابی را گفت که چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت که قصاص نمیکنم فرمود که آنرا بمن بخش فرمود که من محتاجترم بآن پس رسول صلی الله علیه و سلم آنرا از وی بیک شتر بخرید و فرمود ایعدل من یحکم جل جلاله معجزهٔ دیگر جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودم و اسپی ضعیفی لاغری داشتم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تازیانهٔ همایون بر فتراک اسب من فرود آورده گفت اللهم بارک له فیها دیگر سر آن اسب را نگاه نمی توانستم داشت که بر همه پیشین میگرفت و از نسل وی دوازده درم حاصل کردم معجزهٔ دیگر آورده اند که در یکی از غزوات ناقهٔ رسول صلی الله علیه و سلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی ناقه او را باز گرداند گرد بادی پیدا شد و آن ناقه را پیش انداخته میدوانید تا بنزد آنحضرت رسانید صلی الله علیه و سلم معجزهٔ دیگر خنظلة بن حنیفة بن خدیم گوید که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم روزی بر سر او رسید و حضرت دعا کرد که بارک الله فیک راوی میگوید که هر گاه مردی را روی ورم کردی یا پستان گوسفندی بر آماسیدی خنظله نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود بر سر نهادی و بگفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از آن دست خود بر آن موضع مالیدی ورم و وجع آن دفع گشتی معجزهٔ دیگر شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت بدست راست چیزی خور وی بهانه کرده بدروغ گفت بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بدهان وی نرسید معجزهٔ دیگر آورده اند که ابو هریره رضی الله عنه روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم فرمود ردای خود بگستران ابو هریره رضی الله عنه ردای خود بگسترانید رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک دراز کرد و یکبار یا سه بار از هوا چیزی بگرفت و در آن ردای وی انداخت پس فرمود آنرا فراهم گیر و بر سینهٔ خود نه ابو هریره رضی الله عنه آنرا فراهم گرفته بر سینهٔ خود نهاد و بعد از آن هر چه شنید دیگر فراموش نکرد معجزهٔ دیگر و هم از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که گفت مادر من مشرکه بود و هر چند دلالت میکردم و ویرا باسلام میخواندم قبول نمیکرد یک روز ویرا دلالت باسلام کردم

نسبت برسول صلی الله علیه وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول رفتم صلی الله علیه وسلم
وقصه را باز گفتم وبعد ازان التماس نمودم تا دعا فرماید که حق تعالی مادر مرا ایمان کرامت
فرماید حضرت فرمود **اللهم اهد ام ابی هریره** بیرون آمدم تا مادر را دریابم وبشارت دعاء آنحضرت
بمادر بگویم واثر اجابت دعاء آنحضرت بجویم چون بدر خانه رسیدم بسته بود وآواز آب
می آمد که غسل میکرد چون آواز من بشنید گفت ای ابو هریره همانجا باش تا بیایم بعد ازانکه
جامه پوشیده در را بگشاد وکلمهٔ شهادتین عرض کرد خاطر من ازان بیرون آمده فی الحال باز گشتم
واز شادی میگریستم چنانکه اول بار از اندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله بشارت که دعائی
که در حق والدهٔ من بتقدیم رسانیدید بمحل اجابت رسید بعد ازان گفتم یا رسول الله دعا
کن که خدای تعالی مرا ومادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند ورسول صلی الله علیه وسلم
دعا فرمود وهیچ مؤمنی نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست دارد **معجزهٔ دیگر** نقلست که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمان حضرت نبوت شعاری چنان وارد گشت که خطاب
کرد تا ناقهٔ آنحضرت را سوار شود وبیمن رود وفرمود که ای علی چون بفلان عقبه برسی ترا دید
یمنت وبران بالا روی خواهی دید مردمانرا که استقبال تو کرده باشند آنجا خطاب بسنگ
وکلوخ ودرخت کرده بگوی که یا حجر یا مدر رسول الله یقرئکم السلام امیر فرماید کرم الله وجهه چون
بان عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده می آیند گفتم **السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله
یقرئکم السلام** خروش وغلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت این
واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند **معجزهٔ دیگر نقلست** که رسول صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر وعمر رضی الله عنهم روزی بخانه ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت **مرحبا برسول الله
واصحابه** من همیشه دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه وسلم ویاران وی رضی الله عنهم
اجمعین بخانهٔ من آیند ونزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم فی الواقع که نزد من چیزی بود اما بر همسایگان
قسمت کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل علیه السلام در حق همسایه چندان
وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان رسول صلی الله
علیه وسلم نظر فرمود دید که دریک جانب ابو الهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابو الهیثم اذن
میکنی که ازان درخت خرما بگیریم ابو الهیثم گفت که آن درختیست خشک که هرگز خرما بار
نیاورده است دیگر اختیار از پیش تست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی دران
درخت خیر بسیار خواهد کرد پس فرمود که ای علی قدحی آب بیاور بیاورد ازان آب
بیاشامید وقدری مضمضه کرد وبران درخت ریخت ازان درخت فی الحال خوشهای

خرما در آویخت بعضی خرمای خشک وبعضی خرمای تر چندانکه در بایست بود پس حضرت
فرمود که این از جملهٔ آن نعمتیست که شمارا در قیامت ازان خواهند پرسید **معجزهٔ دیگر** ابن
عباس گوید که یهودئی بود صاحب جمال وبسیار بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم تردد میکرد
وحضرت اورا میگفت که من دریغ میدارم که باین جمال باتش دوزخ بسوزی وی گفت
که من دین خود نمیگذارم واختیار دین دیگر نمیکنم تا روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
این آیة میخواند که **وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون** یهودی گفت اگر ایمان آرم ضامن
میشوی بیکی ازین حوریان حضرت فرمود که بهفتاد حور ضامن میشوم یهودی اسلام آورد
ودر اسلام نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم خود متصدی آن امر شد
در قبر وی در آمد ودر آنجا بسیار بماند بعد ازان بیرون آمد وجبین مبارک وی عرق
کرده بود وپیراهن همایونش از محل کتف پاره گشته اصحاب از آنحضرت سوال کردند فرمود
بدان سبب در قبر وی درنگ بسیار کردم که چندین حور بوی پیشی میگرفتند این میگفت
من ازان ویم وآن میگفت من ازان ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید وجامهٔ مرا میکشیدند
تا پاره کردند **معجزهٔ دیگر نقلست که** روزی خاتونان مهاجر وانصار جمعی داشتند
پیش رسول آمدند صلی الله علیه وسلم واستدعا کردند که فاطمه نیز دران مجمع تشریف آرد
وفاطمه را بجهة آنکه جامه مناسب نبود در رفتن تعلل مینمود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
چون همسایگان استدعا میکنند وطریقهٔ ما آنست که کسی را نومید نگردانیم فاطمه رضی الله
عنها باکراهیت وتشویر اجابت نمود بعد ازانکه مراجعت فرمود اظهار ملالت میکرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا یکی از زنان آن جمع را طلب داشتند واز وی حال مجمع پرسیدند
گفت چون فاطمه رضی الله عنها دران مجمع در آمد از جامهای فاخر که پوشیده بود حضار آن
حیران ماندند وبا یکدیگر گفتند که آیا این غریب از کدام مملکت که مثل این جامه درین مملکت
پیدا نیست فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله چرا آن جامه را بمن ننمودی تا من نیز
شادمان گشتمی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خوبی آن دران بود که در بر تو پوشیده بود
واز نظر تو پوشیده تا دیگران می دیدند وتو نمیدیدی **معجزهٔ دیگر** زید بن ارقم رضی الله عنه گفت
که با رسول صلی الله علیه وسلم در بعضی از کوچهای مدینه میگذشتیم ناگاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم
دیدیم آهوی ماده را بران خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است
ومن دو فرزند دارم در بیابان وشیر در پستانهای من بند شده است نه مرا میکشد که
ازین رنج خلاص یابم ونه میگذارد تا بروم وفرزندان خود را شیر دهم رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که اگر ترا بگذارم باز آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند تعالی مرا عذاب کناد عذاب
عشارین رسول صلی الله علیه وسلم وی را بگذاشت چندان برنیامد که باز آمد و بزبان لب خود را
می لیسید رسول صلی الله علیه وسلم وی را بهمان خیمه باز بست ناگاه دیدم که اعرابی می آید با مشک
آب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن آهو را می فروشی اعرابی گفت آن از آن تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم آن آهو را آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید والله که آن آهو را دیدم
در بیابان فریاد میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله معجزه دیگر نقلست که روزی
اهبان بن اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی از میان رمه وی گوسفندی
در ربود و بدرید اهبان گفت والله که من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب بدوید تا
گوسفند از او از وی بستاند گرگ بسخن در آمد و گفت مرا محروم میکنی دانی از آنچه خدای تعالی مرا
روزی کرده است اهبان گفت عجب از گرگ که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد
صلی الله علیه وسلم در نخلستانهای یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی
و شما از وی غافلید اهبان گفت گوسفند مرا که نگاه دارد اگر من پیش وی گرگ گفت من محافظت
نمایم و زیادت از آنکه مرا تعیین مینمایی نخورم اهبان از برای گرگ قوتی مقدر ساخت
و گوسفندان بوی سپرد و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله
علیه وسلم با اصحاب نشسته بودند چون چشم مبارک وی بر اهبان افتاد گفت ای اهبان
آن گرگ وفا کرد بآنچه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان آوردند معجزه دیگر
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتشییع جنازه ببقیع غرقد تشریف آورده بود
و با یاران نشسته که از دور گرگی پیدا شد دهان گشاده بجانب آنحضرت می آمد آن سرور فرمود که
راه دهید که این گرگ برسالت می آید چون نزدیک آنحضرت رسید بلسان فصیح با آنحضرت
بتکلم در آمد و گفت یا نبی الله در بطن وادی مکه مجتمع گشته اند و مرا برسالت نزد تو فرستاده
تا با امت خود بگویی تا برای ما از مواشی خویش حصه جدا سازند هرچه ایشان را مصلحت باشد از جید
و ردی و هزال و سمین قبول داریم و دیگر تعرض مواشی ایشان ننماییم حضرت با اصحاب
سخن ذیب را بیان فرمود یاران گفتند یا رسول الله حق تعالی در دواب ما از شتر و گاو و گوسفند
زکوتی معروض گردانیده ما از برای سباع نصیبی بران بیفزاییم حضرت فرمود که ای ذیب
بشنو که امت من چه میگویند گرگ گفت یا رسول الله مرا از برای ایشان نفرستاده اند بلکه
از برای تو فرستاده اند تو چه میفرمایی فرمود که من نیز همان میگویم که صحابه من میگویند
و دیگر هیچ رسالتی داری بگوی گرگ گفت که سباع میگویند که ما از نفرین تو و امت تو

احتراز میکنیم بجهت آن این اجازت میخواهیم تو ما را از نفرین و دعای بد معذور داری آنچه نصیب ما
باشد از دواب امت تو بما میرسد آنحضرت مسألت او اجابت نمود و گرگ بازگشت
و دم می جنبانید و میگفت الحمد لله الذی کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وسلم معجزه دیگر نقلست که
خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم بجایی رفته بودند و انتظار آمدن امیر المؤمنین علی می بردند که
ناگاه امیر بیامد و اعرابی را با خود بیاورد که باسیری گرفته بود حضرت رسالت پناهی علیه الصلوة
والسلام از آن اعرابی سوال فرمود که تو از کدام قبیله گفت از مزینه گفت هیچ توانی که بکلمه با من موافقت
کنی که بزبان سبک باشد و بمیزان گران و ترا از آن تمام سود باشد بی زیان اعرابی گفت آن
کدام کلمه است فرمود شهادت لا اله الا الله و انی رسول الله اعرابی گفت یا محمد این کلمه
بغایت خفیف است ولیکن سوگند بلات و عزی که بر من از کوه احد گران تر است بعد از آن
اعرابی به پیش امیر المؤمنین عمر خطاب آمد رضی الله عنه و گفت ای عمر این ساحر کذابست که مردم را
بدین مجهول میخواند عمر چون این هذیان از وی استماع نمود شمشیر برکشید تا او را بقتل رساند حضرت
فرمود که ای عمر در کشتن وی تعجیل مکن شاید که توفیق الهی او را طریق هدایت بنماید بعد از آن فرمود یا اعرابی
اسلم تسلم و با اعرابی توبره بود در گردنش آویخته گفت اسلام قبول نکنم تا نگویی که درین توبره من چیست
فرمود اگر گویم ایمان می آری گفت آری فی الحال جبرئیل آمد علیه السلم و آنحضرت را واقف
گردانید که در آن توبره آهوییست که امروز این اعرابی او را صید کرده اعرابی گفت بلی
چنین است ولیکن هنوز بتو ایمان نیاوردم تا ما دام که این آهو بتو ایمان نیارد و با تو سخن نگوید
چنانچه من بشنوم و فهم سخن او نیز بکنم فرمود آن توبره را پیش من آر بیاورد حضرت دست مبارک
در آن توبره در آورد و آهو را از توبره بیرون آورد و او را بدست میمون خویش بسود و فرمود
ایتها الظبیة الحسناء انطقی باذن الله ای آهوی زبان بسته بسخن در آی بفرمان حق سبحانه و تعالی
آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ای آهو بچه سبب درچنگ این اعرابی چگونه افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند شیرخواره دارم
دوش در پستان من شیر نبود و فرزندان من گرسنه بودند و من و فرزندان من دوش از بیم
غم در خواب نشدیم امروز بیرون آمدم تا اکتساب طعمه نمایم در چنگال این صیاد گرفتار افتادم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از درد دل آن آهو بگریه در آمد و اصحاب نیز بگریستند
و بعد از آن آن سرور روی با اعرابی آورد و گفت نه مقرر چنان بود که اگر آهو ایمان آرد تو نیز
موافقت نمایی اکنون حجت قایم شد مانع چیست اعرابی گفت ای عجب آهو ایمان آرد و من
کافر اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

بایمان اعرابی شادمان شد بعد از آن آهوی روی بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
آورده گفت یا رسول الله میخواهم ضمان من شوی تا بروم و از ضعیفان خود خبری گیرم و باز آیم
آن هنگام هر حکم که فرمایی بدان قیام نمایم حضرت فرمود ای اعرابی من ضمان این آهو شوم
ساعتی او را مهلت ده تا برود و فرزندکان خود را شیر داده باز آید اعرابی گفت یا رسول
الله او را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم آهو از میان لشکرگاه حضرت نبوت پناه
بیرون آمد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در عقب آهو روان شد آهو میرفت و امیر
در عقب او می دوید تا آهو در غاری در آمد دید که آن دو آهو بره پیش مادر در خاک مراغه
کردن گرفتند و اشک از دیده میریختند و با مادر بسخن در آمدند و بر وجهی تکلم مینمودند که امیر
سخنان ایشان شنیده فهم میفرمودند با مادر میگفتند که ای مادر هیچ رحم در دل نداشتی
که ما را گرسنه و تشنه بگذاشتی و از دوش باز تا اکنون که وقت صلوة ظهرست ما را
مذقه شیر نچشانیدی و بر ضعف و صغر ما نبخشودی ما را آن گرسنگی و تشنگی بشرف هلاکت
رسانیدی آهو گفت ای کودکان خاموش باشید که اگر نه کرم وجود نبی الرحمه دست شفاعت
از آستین شفقت و مرحمت بیرون آوردی من اکنون از جمله هالکان بودمی گفتند کیفیت حال
بیان کن گفت از برای اکتساب معیشت شما بیرون رفتم و در دام اعرابی افتادم بعد از آن
علی بن ابی طالب آن اعرابی را اسیر کرده بخدمت حضرت رسالت برد صلی الله علیه وسلم
و ببرکت آنحضرت اعرابی بدولت اسلام مشرف گشته مرا آزاد کرد آهو برها پیش مادر آمدند
سر و رو نمودند و بشیر آشامیدن مبادرت جستند امیر از نزد ایشان گریان بازگشت و بمجلس
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد خواجه فرمود یا علی چیست که ترا گریان می بینم تو صورت
حال بیان میکنی یا من بگویم امیر فرمود یا رسول الله از دهان مبارک شما شنیدن خوبتر فرمود
اینک جبرئیل علیه السلام ایستاده مرا خبر کرد که حضرت خداوند جل و علا بآن دو آهو بره
چه گونه الهام فرمود تا ایشان با مادر بزبان عربی چه گفتند و مادر در جواب ایشان چه گفت
گفت صدقت یا رسول الله نبی با ولی در سخن بودند که آهو بیک دوان دوان باز آمد و گفت
یا رسول الله بوعدهٔ خود باز آمدم اکنون حکم اعرابی را ستاده ام هر چه فرماید اولاد خود را
سیر شیر ساختم دیگر هیچ باک ندارم تا هر چه حکم کند حضرت اعرابی را بخواند و گفت آهو بیک باز
آمده است و در مقام اطاعت فرمان تست چه میگویی گفت یا رسول الله او را از برای خدای
تعالی آزاد کردم از آن رجوع نخواهم کرد حضرت آهو بیک را مراعات نموده مرفه الحال باز
گردانید و روی خجسته منظر با اصحاب آورده فرمود **یا اصحابی صاحب العیال لا یفلح ابدا**

اگر این آهو بیک را کودکان نبودی در چنگال نکال این اعرابی گرفتار گشتی بعد از آن فرمود **الکاد**
علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی رنج برنده از برای معیشت عیال همچون جهاد کننده است
در راه خدای تعالی **معجزهٔ دیگر** نقلست که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ
عایشه بود رضی الله عنها و از شب فرصتی گذشته بود که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه
حلقه بر در زنان اجازت حاصل کرده در آمد حضرت پرسید که ای ابوبکر درین وقت ترا از منزل تو
چه چیز بیرون آورده گفت یا رسول الله هیچ چیز بیرون نیاورد مگر گرسنگی حضرت ساعتی
ساکت بود ناگاه عمر خطاب رضی الله عنه حلقه بر در زد و اجازت خواسته در آمد حضرت
سبب در آمدن در آن دل شب پرسید گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده
که مرا از خانه بغیر جوع چیزی بیرون نیاورده پس ساعتی تمکث فرمودند ناگاه علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه در آمد و او نیز **ما اخرجنی الا الجوع** در میان آورد حضرت سر مبارک ساعتی
فرو انداخت بعد از آن سر بر آورده فرمود سوگند بآن خدایی که مرا براستی بعث فرموده
که من نیز مبتلاییم بآنچه شما از آن شکایت میکنید و اینک سنگها بر شکم من بسته است
یعنی چند روزست که طعام نخورده ام امیر المؤمنین علی فرمود که یا رسول الله من این روز که
بر خانهٔ مقداد اسود گذشتم درخت خرمایی بود و بر وی مقداری خرما دیدم اگر مصلحت باشد
بمهمانی او رویم حضرت فرمود برخیزید که بمهمانی مقداد میرویم چون بدر خانهٔ مقداد رسیدند
شب بیگاه بود و همه ایشان در خواب ابوبکر آواز داد که ای اهل حدیقه اگر بدانید که این کیست
که بمهمانی شما تشریف آورده خواب بر شما گوارا نماند از اهل مقداد دختر کوچکی آواز
ابوبکر رضی الله عنه شنیده با مادر گفت ای مادر آواز ابوبکر می آید که اهل بیت ما را میخوانند
مادرش گفت ای ابوبکر درین بیگاه شب اینجا چه کند باز بخواب رفتند ابوبکر رضی الله عنه باز
آمده گفت یا رسول الله هیچکس اجابت من نکرد حضرت علیه الصلوة والسلم عمر را بفرستاد تا
اهل خانه را ندا کند عمر نیز مثل ابوبکر ندا فرمود و او نیز بازگشت تا حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم خود برخاست و بدر خانهٔ مقداد آمد و ندا فرمود که **یا اهل الحدیقه لو تعلمون**
من نصفکم فی هذه اللیلة لما تهیئتم للرقاد ای اهل باغ اگر دانید که مهمان شما کیست امشب تهیهٔ
خواب نکنید باز همان دختر از خواب برجست و گفت حق تعالی سخن مرا راست کرد اول
ابوبکر آواز داد و ترا گفتم باور نکردی عمر بخواند خبر کردم تصدیق ننمودی علی ندا کرد ترا واقف
گردانیدم اعتبار نگرفتی اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز میدهد مقداد از جای
خواب برجست و بیرون دوید حضرت را دید با اصحاب متوقفین بالباب فی الحال روی بر مقدم

مبارکش مالیدن گرفت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد **رباعی** این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده
پیغمبر حقست بر اصحاب رسیده • اندر دل شب بر سر بالین غریبان • مانند خورشید جهانتاب رسیده
یا رسول الله در آیید فرمود منی انکه با منست گفت آری همه در آیید حضرت با ابو بکر و عمر و علی در آمدند
صلی الله علیه و رضی عن اصحابه و سلم بعد ازان فرمود که هیچ خرما داری یا مقداد که ما را مهمان داری
کنی مقداد سر خجالت در پیش افکند و از شرم رسول صلی الله علیه و سلم سر به پیش انداخت بعد ازان
سر بر آورده گفت یا رسول الله سوگند بخدا که مقداری خرما بود در میان اهل بیت و همسایگان
انقسام یافته و ازان چیزی باقی نمانده و من و عیال من همه گرسنه ایم حضرت روی مبارک بعلی
رضی الله عنه در آورده گفت ای علی این سله بردار و به پیش آن نخله رو و او را سلام من برسان و بگوی
بحق خدای تعالی که ما را خرما ده علی در ان دل شب پیش آن نخلهٔ خالی از رطب آمد و فرمودهٔ رسول
صلی الله علیه و سلم کار فرمود از درخت آوازی شنود بر مثال آواز جلاجل میگوید • دانستم که جواب سلام
حضرت باز داد و بالفور آن درخت خالی از بار خرما گشت خرمایی که هیچکس مثل آن ندیده و طعم آن
نچشیده امیر میفرماید که ازان خرماها مقداری از درخت باز کردم و سله را پر ساخته بنظر آن سرور صلی الله
علیه و سلم آوردم حضرت ازان خرما تناول فرمودند ابو بکر و عمر و مقداد و عیال او بیستوفی ازان
خرما خوردند و حضرات از برای عیال خود ازانجا نصیب برداشتند • و مرا از برای فاطمه و حسن و حسین
حصه برداشتن فرمودند و به برکت این معجزه از شدت مجاعت و سورت جوع بر آسودند **معجزهٔ دیگر**
انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که چون آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس
رضی الله عنه که خطیب و بلند آواز بود در خانهٔ خود منزوی گشت و چند روز بملازمت آنحضرت
مبادرت ننمود حضرت از حال وی تفحص فرمود سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ رضی الله عنهما گفت
یا رسول الله او همسایهٔ منست و مرا خستگی او معلوم نیست بخانهٔ ثابت آمد تا خبری معلوم کند
دید که در زاویهٔ خانه نشسته و سر در پیش افکنده استفسار احوال وی نمود گفت حال من بغایت
پریشانست آواز خود را بالای آواز رسول صلی الله علیه و سلم برداشته ام و اعمال من حبط گشته
و بواسطه مستوجب دوزخ گشته ام سعد آمد و قصهٔ ثابت بسمع شریف آنحضرت رسانید آن
سرور فرمود برو و با او بگوی **اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا** و بصحت پیوسته که
بعد از رسول صلی الله علیه و سلم در حرب یمامه شهید شد **معجزهٔ دیگر** خزیمة بن اوس بن حارثه رضی الله عنه
روایت میکند که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود حیره را بمن نمودند امت من فتح حیره خواهند کرد
و شیما دختر نفیل از قبیلهٔ ازد بر اشتر سفید سوار و مقنعهٔ سیاه بر سر اسیر مسلمانان گردد خزیم گوید که من

گفتم یا رسول الله اگر من بحیره در آیم و این زن را با این صفت که تو گفتی بیابم ازان من باشد فرمود از آن تو باشد
آورده اند که در ایام خلافت ابو بکر رضی الله عنه که خالد بن الولید را بطرف حیره فرستاده بود
خزیم میگوید که من همراه خالد بودم اول کسی که از مخالفان ما در یافتم شیما بود بر همان هیئت که آنحضرت
فرموده بود او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم • و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه و سلم
این زن را بمن بخشید و خالد از من گواه طلبید عبد الله عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند
و خالد شیما را بمن داد برادر شیما عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درهم باز خرید
معجزهٔ دیگر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی ابو جهل با صنادید قریش گفت که محمد در
عبادت معبود خویش روی خود بر خاک نهاده غبار آلود میگرداند یعنی سجده میکند بلات و عزی
سوگند که او را ببینم که این امر بجا می آرد پای بر گردن وی نهاده روی وی بخاک انباشته گردانم
نقلست که روزی آنحضرت را در سجود دید فرصت غنیمت دانسته خواست که بآن شرط
نامبارک قیام نماید چون بجانب آن سرور شد بالفور در عقب خود بخوف و رعب تمام باز
گشت و بدست اشارت کنان از چیزی احتراز می نمود از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان
من و محمد خندقی از آتش پیدا آمد و جماعتی بال داران دیدم که مرا با حیچه خود منع میکردند و هولی
عظیم بر من طاری شد **نقلست که** آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد ازان فرمود که اگر ابو جهل بمن
نزدیکتر می شد ملایکه عضو عضو او را از هم جدا کرده می ربودند **معجزهٔ دیگر** ابو نهیک ازدی
گوید که عمرو بن اخطب گفت رضی الله عنه که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از من آب
خواست تا بیاشامد قدح آب بنزد آنحضرت بردم و دران قدح مویی بود آن موی بر آوردم
و قدح را بحضرت دادم تا آب بیاشامید بعد ازان مرا دعا کرده گفت بارخدایا وی را جمیل
و تازه دار ابو نهیک گوید که وی را در سن نود و چهار سالگی دیدم و یکموی از محاسن وی سفید
نشده بود **معجزهٔ دیگر نقلست که** قومی از عبد القیس گوسفندی چند بیاوردند و از رسول
صلی الله علیه و سلم درخواست نمودند که علامتی برین گوسفندان بگذار تا بآن از سایر گوسفندان
ممتاز گردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم انگشت مبارک در گوش گوسفندان در آورد گوشهای
ایشان سفید شد و تا امروز آن علامت در نسل آن گوسفندان موجودست **معجزهٔ دیگر** نقلست که
چون رسول صلی الله علیه و سلم بنای مسجد مدینه میفرمود ابو بکر صدیق را گفت رضی الله عنه که چوبی
چند از برای عمارت مسجد مهمست و آن در مدینه میسر نمیگردد ابو بکر گفت رضی الله عنه که مرا در مکه
سراییست که چندین بار این قدر آنجا مهیاست • کاشکی اینجا بودی با کفایت این مهم نمودی حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که خواهی اینجا باشد صدیق فرمود اللهم نعم رسول آن چوبها را بخواند حق تعالی آن

نهبا را بر باد داد تا از مکه بمدینه پرواز کنان بیامدند و در عمارت مسجد بکار بردند **معجزهٔ دیگر** عروة بن الزبیر روایت کند که نضر بن الحارث که از جملهٔ موذیان آنحضرت بود همواره منتظر آن می بود که آنحضرت را در جایی تنها یابد تا در ایذا و قتل آنحضرت مبادرت جوید روزی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بقضاء حاجت بحوالی حجون بیرون آمده بود و گرمگاه روز بود و مردم در خانها بودند و آنحضرت تنها نضر حارث فرصت غنیمت دانست خواست تا دست بروی نماید چون نزدیک آنحضرت رسید بالفور ترسان و لرزان بازگردید با بوجهل ملاقات کرده از وی پرسید کجا بودی گفت از پی محمد رفته بودم و بر قتل وی جازم بودم چون نزدیک وی رفتم ماران سیاه و بر بالای سر وی دیدم دهانها باز کرده قصد ابتلاع من داشتند بترسیدم و از آنجا مایوس بازگشتم ابوجهل گفت که این از جادویهای محمدست **معجزهٔ دیگر واقعهٔ عتبة بن ابی لهب** لعنة الله علیهما محمد بن اسحق رحمة الله روایت کند که ابوالعاص بن الربیع بن عبد العزی که خواهرزادهٔ خدیجه بود رضی الله عنها زینب را که دختر حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم خدیجه بوی داده بود و دختر دیگر رقیه را عتبة بن ابی لهب بحبالهٔ نکاح در آورده و چون عداوت آن شوم مذموم بدنهاد با رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت و نایرهٔ حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و اضرار آنحضرت در آمده تا ابوالعاص و عتبه گفتند که شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه دختران آنرا طلاق دهید تا جمعیت خاطرش بتفرقه مبدل گردد و شما از دختران صنادید قریش هر کدام اختیار کنید در حبالهٔ نکاح در آریم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجهٔ خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحهٔ خویش ترجیح ندهم اما عتبهٔ فاسق گفت که اگر سعی کنید تا دختر سعید بن ابی العاص اموی را بمن دهید من رقیه بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه هنوز میان عتبه و رقیه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم که انا کفرة بالنجم اذا هوی یعنی بستاره چون فرو آید ایمان ندارم و بقرب جبرئیل تو اعتراف نمیکنم آنگاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت و گفت دختر رقیه را طلاق دادم و سخنی چند ناسزا آن ناپاک زاده بر زبان بازیان رانده ذات شوم خود را در عرصهٔ هلاکت آورد تا در برابر این بی حیایی و جسارت بطرد و لعن مبتلا گشت و بنفرین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاقب شد تا بروی دعا فرمود که **اللهم سلط علیه کلبا من کلابک** یعنی ای خدای سزای پرستش سگی از سگان خود را بر عتبه کار و گویند ابوطالب در آن مجلس حاضر بود با عتبه

گفت ای برادرزادهٔ من از این نفرین ندانم تا چه تدبیر نجات توانی یافت و در روایتی آنکه ابوطالب از دعاء آنحضرت اندوهناک گشته پیغمبر را گفت صلی الله علیه وسلم که ای برادرزادهٔ من از این نفرین ترا چه منفعت و بالجمله عتبه بخانهٔ خویش بازگشت پدر خود ابولهب را از صورت واقعه آگاه گردانید و ابولهب با وجود شرک و عناد یقین میدانست که دعای آنحضرت مقرون باجابتست و از این ممر بغایت ملول خاطر شد و بعد از اندک فرصتی ابولهب و عتبه را عزیمت سفر شام شد تا با جماعتی از قریش برسم تجارت از مکه بصوب شام بیرون آمدند و در روایتی آنکه ابولهب در مکه توقف نموده در آن سفر مرافقت ننمود فاما در وصیت رفقا بمحافظت عتبه مبالغت تمام مرعی داشت و بهر طریق بعد از قطع مسافت بمنزلی نزول کردند که در آن منزل توطن می نمود با ایشان گفت درین منزل از سباع ضار توهمی هست زنهار که از شرایط محافظت خویش غافل نباشید ابولهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مرا پسر جان سپاری و طریق مددکاری اگر بتقدیم خواهید رسانید اکنون وقتست که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها را بر روی یکدیگر چیدند و فراش عتبه را بر بالای آن متوسط ساختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجموع قافله بر گرد درختها چون دایره برگرد مرکز قرار گرفتند و شتران را برگرد خود حصار گردانیدند و درین شب شیری فرمان داده بجانب آن حرامزاده فرستادند آن دد در آن دل شب بر گرد آن قوم بر آمد و یک یک را بوی می کرد تا رایحهٔ خبیثهٔ عداوت محمدی از باطن کدام یک بمشام او رسد القصه از همهٔ ایشان درگذشته تعرض هیچکدام نرسانید تا بعتبه رسید چون آن دد بوی بد از آن ملعون مرتد بشنید او را از بالای بارها برداشته از میان مردم و شتران گذرانیده در صحرا آورده بطریقهٔ هلاک گردانید که کس از حال وی اطلاع نیافت و در کیفیت هلاکت وی دو روایت بنظر رسیده **روایتی** آنکه بسر پنجهٔ قدرت شکم او را پاره ساخته او را در گو آتش جهنم انداخت **و در روایتی** آنکه هیچ عضو او را مجروح نساخته بود ولیکن استخوانهای وی را در درون پوست چنان خورد و مرد ساخته بود که هیچ قطعه از عظام او را بسته کلانتر نبود و کس ندانست که طریقهٔ حال آن بدفعال بر چه منوال بوده و راه دوزخ را آن بی سعادت بقدم شقاوت چگونه پیموده و ذلک هو الخسران المبین **معجزهٔ دیگر** از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست که گفت من ملازم رسول بودم صلی الله علیه وسلم که جماعتی از قریش نزد او آمده گفتند که ای محمد تو کاری عظیم دعوی کرده و مدعایی در میان آورده که هیچکس از آبا و اجداد تو این دعوی نکرده اند و این دین در میان نیاورده اگر چنانچه از امور خارقهٔ عادت چیزی

برما ظاهر گردانی که ما را معلوم شود که مبنای کار تو بر نبوتست و رسالت نه سحر و کذب و ضلالت هر آینه که طریق متابعت تو مسلوک داریم و از سنن تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت بدرختی کردند که در آن نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادرست اگر این کار کند شما با دا این می آرید و بر وحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که من بشما نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست در میان شما است آنکه او را در قلیب بیفکنند یعنی کسی از کشتگان معرکهٔ بدر که در آن روز بفرمودهٔ رسول صلی الله علیه و سلم در چاه انداختند و در میان شما است شخصی که احزاب از من جمع کنند یعنی ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدا ام با جمله ریشهای خود از زمین برای و نزد من آی در پیش من بایست باذن خدای تعالی علی گوید که سوگند بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول شد صلی الله علیه و سلم و از حرکت وی آوازی حاصل میشد چون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم برسید و بایستاد و بشاخ بلندترین خود بر آنحضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش من افگند و من بجانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند ای محمد بفرمای تا یک نیمهٔ درخت بجای خود باز گردد و نیمی دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم اشارت کرد بدرخت یک نیمهٔ وی بجانب خود رفت و یک نیمهٔ دیگر نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بایستاد دیگر باره التماس نمودند که نصف رفته باز نزد حضرت آید و نصف مانده بجای آورد آنحضرت اشارت فرمود تا رفته باز آمد ایستاد برفت من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آرم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد و بجهة صدق نبوت تو بعد از آنکه من این کلمات بر زبان راندم مشرکان گفتند محمد ساحر است و سبک دست در جادویی و تصدیق او نکنند جز چنین کس و مقصود ایشان از آن کس من بودم معجزهٔ دیگر نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از غزوهٔ بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد آنحضرت آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار فرموده تا این زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشته اکنون

میخواهد که مرا بکشد و گوشت من بفروشد آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم بجابر گفت که با این شتر برو نزد صاحب وی رو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر میرفتم تا نزدیک بنی خطمه رسیدم و گفتم کدام یک از شما صاحب و مالک این شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه و سلم مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من و او و شتر هر سه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدیم آن سرور با صاحب جمل فرمود که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت راست میگوید یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن فروش گفت بی بها از آن تست فرمود نخواهم مگر بها پس رسول صلی الله علیه و سلم آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد و راوی میگوید که اگر کسی از ما خواستی که بجایی رفتی برخصت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که باندک فرصتی جراحتها او دیدم که اندمال یافته بحال صحت رسیده بود معجزهٔ دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را در حین اشتغال بنماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابو جهل بن هشام و ولید بن مغیره علیهم اللعنة و الخذلان و بهنگامی که در میان رکن عراقی و رکن یمانی حضرت علیه السلام باداء صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی گشت خواست که بموجب اتفاق را عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه و سلم می شنید و آنحضرت نمیدید لاجرم خایب و خاسر بازگشته قوم را ازین حال اعلام کرد بعد از آن ابو جهل با تنی چند آنجا رفتند و ایشان نیز آواز قرات رسول صلی الله علیه و سلم می شنیدند و ذات مقدس آنحضرت را نمیدیدند و چند نوبت بر صوب آواز آنحضرت رفته از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرات آن سرور را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و حمایت ربانی متوجه خواجه کاینات است متحیر و مأیوس بمساکن خویش باز گشتند قال الله سبحانه و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون معجزهٔ دیگر روایت است از امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه که مردی نزد حضرت نبی صلوات الله و سلامه معروض داشت که مرا دختری بود و مدتی شد که او را در فلان رود خانه انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن می بوده که دختران خود را هلاک می ساخته اند آن مرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه و سلم دعا فرماید تا دختر وی زنده گردد و حضرت ملتمس او را مبذول داشته بکنار رود خانه رفته دختر را بنامی که داشت آواز داد فرمود که زنده شو بفرمان خدای تعالی و تقدس پس آن دختر بقدرت الهی از رود خانه بیرون آمد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر علیه الصلوة و السلم

با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا بایشان باز دهم دختر گفت جواب
داد که مرا حاجت به پدر و مادر نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه و تعالی بنسبت بخویش
بهتر و مهربانتر از ایشان یافتم معجزهٔ دیگر نقلست از نعمان بن بشیر انصاری که شخصی از اهل اسلام
در مدینه وفات یافت او را بتخت خوابانیده و پوشیدند و زنان بگرد او در آمده فغان
و فریاد می کردند و درین اثنا آواز هیبت بگوش ایشان رسید که میگفت خاموش باشید جامه
از رویش باز کردند بزبان فصیح و بیان صریح میگفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین
کان ذالک فی الکتاب مسطورا بعد از ان گفت صدق صدق راست گفت راست گفت
انگاه اسامی بعضی از صحابه کرام بر زبان رانده گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة
و برکاته و بعد از ان ادای کلمات بحالت نخستین خود باز گشته وفات یافت معجزهٔ دیگر
روایتست از عثمان بن حنیف رضی الله که نابینایی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت دعایی
فرمای تا حق سبحانه و تعالی روشنایی چشم مرا بمن باز دهد آن سرور فرمود که برو وضو ساخته
دو رکعت نماز بگذار و بعد از ان دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بپیغمبر تو که نبی رحمتست علیه الصلوة
و السلام بتو شفیع ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینایی از پیش چشم من
برگیری خدایا شفاعت محمد صلی الله علیه و سلم در حق من قبول فرمای راوی میگوید که نابینا بفرموده
رسول صلی الله علیه و سلم عمل نموده بمقتضی المرام یعنی عمی ببصر مبدل گشته از مقام خود باز گشت
معجزهٔ دیگر نقلست که دوازده هزار کافر از یمن بامتحان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
بمکه آمدند و با خود بتی همراه آورده بودند هبل نام و آن بت را تعظیم میداشتند آن بت را
بر بالای کوهی نهادند و او را بدیباج طبس گردانیده بودند و بانواع زینت و حلی زرین محلی
ساخته حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باستقبال آن مردم بیرون آمدند و ایشان را
بتوحید و دین اسلام خواندند ایشان از ان حضرت طلب معجزه نمودند آنحضرت پیش بت
ایشان هبل آمد و فرمود تا هبل را از لباس ها و معری ساختند بعد از ان عصای مبارک
خود بر سر هبل نهاد و فرمود من انا یا هبل آن جماد بقدرت رب العباد جل ذکره بتکلم در آمد
و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدایی که پروردگار آسمانهاست کفار از غایت
تعجب همه یکبار بسجود در آمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دوازده هزار زبان بتکرار کلمهٔ
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و گویند کریمهٔ فسوف یأتی الله بقوم یحبهم
و یحبونه درباره ایشان نازل شد معجزهٔ دیگر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با جمعی از یاران رضی الله عنهم ببقیع غرقد تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و با حضرت بتکلم

در آمد و گفت یا رسول الله سباع این حوالی در فلان بطن وادی مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت
بنزد تو فرستاده اند مضمون رسالت آنکه با امت خود مشورت فرمای تا آنچه مصلحت
ایشان باشد مهم ما بران مقرر گردد که رزق ما را حق تعالی در گوشت دواب نهاده و حیات ما
باز بسته بر آن اکنون از جملهٔ دواب خویش از برای طعمهٔ ما آنچه مصلحت دانند معین ساخته
جدا سازند و ما بران قانعیم که هر کدام لاغرتر و ضعیفتر بما دهند و دست تعرض را از
اجود و اعلی کوتاه کردانند بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اصحاب مشورت
فرموده سخن آن ذئب با ایشان بگفت اصحاب گفتند یا رسول الله حق تعالی بر دواب ما زکوه
فرض فرموده و ما باداء آن قیام می نماییم از برای سباع نصیبی مقرر و حظی معین خالی از اشکالی نیست
حضرت فرمود که رای من برین قرار گرفته که شما میگویید بعد از ان روی بگرگ آورده
فرمود که هیچ وجهی دیگر نیست و رای آنچه گفتی تا بر ان قرار دهیم گرگ گفت یا رسول الله وجهی دیگر
یاران من چنین گفته اند که ما را تو هم از نفرین نگاه دار و ما را باز گذار تا آنچه نصیب ما باشد حق تعالی بما میرساند برین معنی اتفاق نمود حضرت
فرمود اصحاب خود را بگوی که من بنفرین شما زبان نگشاییم ولیکن از برای شما نصیبی هم مقرر نکنیم
هر چه رزق شما باشد از دواب و انعام ما حق تعالی بشما رساند آن گرگ شادمان روان شد
و میگفت الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله علیه و سلم معجزهٔ دیگر ابن عباس رضی الله
عنهما روایت میکنند از ابو سفیان حرب که گفت نزد قیصر بودم در روم و آنجا اوصاف
کمال محمدی صلی الله علیه و سلم از قیصر و ملازمان او می شنیدم بعد از آنکه از آنجا باز گشتم بجهر
جانوری که می رسیدم می شنیدم که بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه به
اسبی رسیدم که از صاحب خود گریخته روی به بیابان نهاده میرفت خواستم که او را بگیرم روی
بسوی من آورده میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله من گفتم عجبا از این اسب که سخن میگوید
آن اسب با من گفت که از این عجبتر میخواهی که به بینی گفتم آری گفت آنست که خدای تعالی ترا
آفریده و تا باکنون رزق تو از خزانهٔ نحن قسمنا بینهم شام و چاشت و خورد و داشت بی
تعلل و نقصان بتو رسانیده و تو از گفتن این کلمهٔ طیبه ابا می نمایی و با او و رسول او ایمان نمی آری
من گفتم کیست رسول او گفت محمد علیه الصلوة و السلام النبی العربی الهاشمی القرشی الابطحی المکی المدنی
صاحب التاج و الهراوه من گفتم تو این سخن از کجا میگویی گفت پروردگار من جل و علا در دل من
الهام نموده تا دانسته ام که خدا یکیست و محمد رسول اوست صلی الله علیه و سلم معجزهٔ دیگر
نقلست که روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با حسین گفت که ای حسین

مسلمان شو قبول نکرد حضرت فرمود این بتی که به پرستیدن او مبادرت می نمائی اگر با من سخن گوید
ایمان می آری حصین گفت مدت پنجاه سالست که من بعبادت وی اقدام نموده ام با من هرگز سخن
نگفته با تو چگونه سخن گوید حضرت دیگر باره فرمود اگر با من سخن گوید مسلمان می شوی گفت آری پس
حضرت رسالت پناهی روی به بت آورده فرمود ایها الصنم من انا ای بت من کیستم بت
گفت انت رسول الله حقا حصین بوعده وفا نموده در حال کلمه گویان در سلک اهل ایمان منخرط
گشت معجزهٔ دیگر اسامة بن زید رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحج میرفت
میرفت در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کرد و گفت یا رسول الله این کودک
پسر منست و از آن روز که متولد شده بروی زحمتی طاری میشود چنانچه کسی او را بگیرد حضرت
آن کودک را از زن بستاند و آب دهان مبارک خود در دهان کودک انداخته گفت اخرج
یا عدو الله انی رسول الله پس وی را بمادرش داد و گفت بعد ازین از آن زحمت چیزی نه بینی چون از حج
مراجعت فرمود بهمان موضع رسید آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا
رسول الله من مادر آن کودکم حضرت استفسار حال فرزند کرد گفت از آن روز باز آن واقعه
طاری نشده بعد از آن اسامه گفت که بمن اشارت فرمود که یا اسیم ذراع این بریانی را بمن ده
یک ذراع را بوی دادم بخورد باز فرمود یا اسیم ذراع آنرا بمن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را
دو ذراع بیش نمی باشد فرمود اگر تو این نمیگفتی هرچند من از تو ذراع می طلبیدم از آن گوسفند ذراع
می ستد تا تو بمن میدادی بعد از آن فرمود یا اسیم بیرون رو به بین که هیچ پناهی می یابی
از برای قضای حاجت بیرون آمدم و بجست و جو چندان تردد نمودم که مانده شدم و هیچ
پناهی نیافتم بازگشتم و صورت حال باز نمودم فرمود هیچ درخت و سنگ دیدی گفتم آری
یکجا سه درخت خورد خرما دیدم و سنگی چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درختان و سنگها رو
و بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که فراهم آیند تا مرا پناهی باشد رفتم و پیغام
رسانیدم سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده که گوییا می بینم آن درختان را که
بیخها از زمین برکشیده دامن کشان می آمدند تا بیکدیگر ملصق گشتند چنانکه یک درخت شدند
و گوییا می بینم آن سنگها را که بر بالای یکدیگر چیده میگشتند و چون دیواری شدند پیش آنحضرت
آمدم و آنچه دیده بودم معروض کردم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی رفتم و آب آنجا
بنهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو
و بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن
خدای که وی را براستی بخلق فرستاده که گوییا می بینم آن درختان را که باز دامن کشان بجای

بازگشتند و بحالت اولی مراجعت نمودند معجزهٔ دیگر قتادة بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد آنحضرت دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد روی پیر و معمر شده بود و در همه اعضای
وی اثر پیری بدید آمده مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن وی پیش وی بودم زنی از پس پشت
من بگذشت روی آن زن را در روی قتاده بدیدم چنانکه در آئینه ببینند معجزهٔ دیگر اصبغ بن نباته
رضی الله عنه روایت میکند که روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
از مجاعت شکایت میفرمود گفت ای پدر مهربان من و اولاد من یا پدر فرزندان سه روزست که
طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر آورده دعا فرمود
اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا از برای محمد بفرست یعنی از مائدهٔ جنت
چنانچه از برای مریم می فرستادی بعد از آن خطاب فرمود که در نهان خانهٔ خود درآی
و نگاه کن تا چه می بینی درآمد حسن و حسین با وی رضی الله عنهم و رسول صلی الله علیه وسلم
از عقب ایشان می بینند کاسهٔ مکلل بجواهر نهاده و در آن کاسه ثرید و قطعها از گوشت پخته
بر بالای آن ترتیب داده و از وی بوی بر مثال بوی مشک میدمد پس حضرت فرمود کلوا
بسم اله محمد بخورید بنام خدای محمد جل ذکره و صلی الله علیه وسلم و روایتست که هفت شبانه روز
آن طعام بر آن منوال در آن خانه نهاده بود و از آن طعام درین مدت تناول می فرمودند
و از آن یک لقمه کم نمی شد روزی امیرالمومنین حسن از خانه بیرون آمد و لقمهٔ از آن گوشت
در دست وی بود زنی یهودیه مر او را پیش آمد و گفت ای اهل بیت جوع شما را این گوشت
از کجا رسیده دست حسن دراز کرد تا آن نواله حواله یهودیه کند از غیب آن لقمه را
از دست وی در ربودند و آن کاسه را نیز بآسمان بالا بردند حضرت فرمود که سوگند
بآن خدای که مرا براستی خلعت پیغمبری پوشیده که اگر ایشان اظهار این معنی نمی نمودند تا مدت
حیات ایشان این طعام انقطاع نمی پذیرفت معجزهٔ دیگر نقلست که اعرابی نزد حضرت
رسالت آمد صلی الله علیه وسلم عباده بر دوش و آنحضرت در میان یاران نشسته
بود اعرابی گفت در میان شما محمد کدامست گفتند صاحب وجه ازهر اعرابی روی بحضرت
آورده گفت ای محمد اگر تو پیغمبری بگوی که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری
گفت آری فرمود بوادی آل فلان میگذشتی در آنجا کبوتری دیدی که مر او را دو بچه بود تو آن
کبوتر بچه را برداشتی مادر ایشان بیامد و جوجه های خود ندید هرچند در آن حوالی مطلبید نیافت
و چون بغیر از تو دیگری در آن وادی ندید آمد و خود را بر تو میزد آن اعرابی عباده خود بگشاد
چنان بود که آنحضرت فرموده بود و گویند آن کبوتر در آن مجلس حاضر آمد و خود را بر آن

کبوتربچها افکند حضرت فرمود یاران که ازین حال تعجب مکنید بدرستی و راستی که خدای تعالی
به بنده خود در حین توبه او مهربان تراست ازین کبوتر با بچهای خود بعد ازان بفرمود
تا آن اعرابی آن کبوتر بچها را آزاد کرد و بدولت اسلام مشرف گشت **معجزه دیگر نقلست که**
فضله آب وضوی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر روی زینب بنت ام سلمه
رضی الله عنهما مالیدند و چهره او بان آب روشن گردانیدند و او صغیره بود در جبین او
نوری مستودع گشت که تا نود سال از عمر او گذشته بود و هنوز جوان و نورانی بود **معجزه
دیگر** چون فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب رضی الله عنه فوت شد امیر میفرماید که نزد
آنحضرت آمدم و از فوت مادر آنحضرت را واقف گردانیدم آنحضرت از فوت او اندوهگین
شدند و گفتند وی مرا مادری کرده و نیکوییهای که از و در باره خود مشاهده کرده ام از عم خود
ابوطالب آن ندیده ام و ردای خود بام سلمه داد تا او را بان ردا مرتدی سازد و پیراهن
خود فرستاد تا او را بان متدرع گردانند و فرمود که چون از غسل او فارغ شوید مرا واقف
سازید چون تکفین و تجهیز وی نمودند و او را بر سریر نهاده بنمازگاه آوردند حضرت بروی نماز
گذارد و بقبر وی درآمد و او را الحد درآورد و ساعتی مکث فرمود و بعد ازان ندا کرد که یا
فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود دیدی آنچه من ضامن آن شده
بودم گفت نعم یا رسول الله حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد ازان
از قبر وی بیرون آمد و خاک بروی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله
آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودید با هیچکس مثل این معامله پیش نکرده بودید هم تانی در
نماز و هم طول مناجات در قبر حضرت فرمود که او روزی نزد من نشسته بود این آیت بروی خواندم که
ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی فرادی چیست گفتم یعنی
برهنه مجرد از لباس و کفن واسوأتاه ای بدحالی ما دران برهنگی من از حق تعالی درخواست
کردم که عورت وی را ظاهر نگرداند و کفن او در قبر نریزند بعد ازان از من طریقه آمدن نکیر
و منکر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق سوال نمودن ایشان با وی گفتم گفت
واغوثاه بالله منها فریاد میخواهم بالله تعالی از ایشان من از حق تعالی مسألت نمودم که
نکیر و منکر بهیئت نیکو و برفق بوی نماید و قبر او را بروی گشاده و منفسح گرداند و او را با کفن او
حشر کند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی آن سوال کردم **هل رایت ما ضمنت لک**
دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم وی جواب داد که آری **جزاک الله عنی خیر الجزاء فی المحیا
والممات** و بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک برموضع سر او

از قبر بکشید تا بموضع قدم او و حق تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت قبر وی گشاده گردانید
رزقنا الله تعالی بفضله ما نحب و یرضاه معجزه دیگر **روایتست که** حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بر شبانی بگذشت که **اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله** میگفت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از وی پرسید که ای راعی تو خدای تعالی را چون شناختی گفت نظر کردم درین گوسفندان
با آنکه معدودی چند بی حافظی نیستند و محتاجند براعی این هفت طبقه آسمان و زمین و آنچه درین
اطباقند و آنچه مابین اینها اند بی صانعی و حافظی چگونه باشند حضرت فرمود که صانع را
شناختی رسالت مرا بچه شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق می شنوم که کسی میگوید
لا اله الا الله محمد رسول الله و ندایی که از فوق آید غالب ظن من آنست که راستست بعد ازان
راعی گفت چنان گمان می برم که محمد رسول الله تویی حضرت فرمود که چنین است گفت یا رسول الله
بتو حاجتی دارم گفت بگوی گفت میخواهم ازین گوسفندان خود که حق منت و از مزد شبانی
خود حاصل کرده ام یکی از برای تو ذبح کنم و ترا مهمان داری نمایم حضرت فرمود من مامورم
باجابت دعوت و اگرچه بکراعی باشد راعی قصد بزی کرد تا بگیرد و بکشد بز گفت مرا مکش
که در شکم بچه دارم قصد بز دیگر کرد گفت مرا مکش که بچه شیرخواره دارم بز سیم بگرفت و ذبح کرد
از راعی پرسیدند که آن دو بز را گذاشتی و این سیم را کشتی گفت آن هر دو عذر گفتند و این سیم
گفت که مرا همین فخر بس که وجود من در عروق و اعصاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
درآید و بدل ما یتحلل اعضا و اجزاء او گردد **معجزه دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه روایت
میکند که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مردی بود از علماء یهود و احبار
ایشان جلبیب نام و پسری داشت مسمی بهبهاب و این فرزند را حسن صورت و کمال سیرت
جمع بود و هم بخلق و هم بخلق بر اقران خویش تفوق داشت روزی در خزانه پدر خویش درآمد
درجی دید از زر سرخ مهری از مشک بروی نهاده تا کسی در آنچه درویست مطلع نگردد پسر
غضبناک از آنجا بیرون آمد چون پدر او را خشمگین دید کیفیت احوال سوال کرد گفت ای پدر
درجی دیدم مقفل و مهریست که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت نسبت با من مرا بانچه
درویست واقف نکردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت ای فرزند سوگند بخدا که در آن درج
نه گوهریست قیمتی که آنرا از تو دریغ دارم ولیکن ورقی چندست در وی نام اعرابی کذابی ثبت
ساخته و چون ترا مجالست علما و تفهم کلمات حکما میسر گردد و بر مطالعه آن تمکینی حاصل آید
برین معنی آن هنگام واقف گردی پس بسبب اخفای آن از تو همین بوده است روزی جلبیب
بشرب خمر مشغول بود و بهبهاب فرصت غنیمت دانسته چراغی در دست گرفته در خزانه پدر

درآمد و مهرا از ان درج برداشت ● و چون سران درج بگشاد نوری از ان ساطع شد که بر نور
چراغ فایق آمد بعد از ان دید در وی ورقی سپید بروی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته
و بعد از ان اوصاف حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در ذیل آن مثبت ساخته که این محمد کشاده
روی پیوسته ابرو و کثیف اللحیه باشد خوشا حال آنکس که زمان او دریابد و کلام او را استماع نماید
و حال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بندگان بزرگ خدای تعالی بخوانند و از ملامت
کنندگان نترسند و چون نظر مبهاب بران کتاب افتاد محبت محمدی صلی الله علیه و سلم در ضمیر او
متمکن گشته ان ورق را بر سر و دیده مالیده و بوسه بروی میداد و میگفت ای محمد ای کاش
بدانم که در آسمانی یا فرشتگان یا در بحاری با حیتان ناله و زاری و اظهار سوگواری چندان
نمود که از هوش خود بشد بعد از فرصتی مادر در آمده فرزند را مدهوش دید او را بر گرفته پیش
پدر رسانید چون پدر پسر را بران حال دید و کیفیت مستی در وی متاثر گشته روی بر روی وی
مالیدن گرفت و بوسه بر جبین وی میداد و میگریست ● و بر غشیان فرزند اظهار تحسر
و تحزن می نمود تا بعد از انکه فرزند بهوش باز آمد پدر را بر بالین خویش غمگین دید زبان نفرین
وی بگشاد و گفت هرگز روشنی چشم نه بینی و در کنار پسر خویش برحمت الهی جل و علا مشرف نگردی
روا باشد که مرا تعلیم نکردی و نگفتی بمحمد علیه الصلوة و السلم و از متابعت شریعتش تنفیر می نمائی
چون پدر این سخن از پسر بشنید غضب بروی استیلا یافته با یذا و ضرب فرزند پرداخت و موی
سر وی گرفته سرش بر زمین میزد و خاک بر جبینش می افشاند چون ایذا و اضرار او بدرجهٔ
اعلی رسید حیی بن اخطب و کعب بن اشرف ● و ابولبابه از برای شفاعت فرزند بخانهٔ
حبیب در آمدند و چون مبالغهٔ او در باب فرزند دیدند او را انحراف نسبت نموده هر چند از ان
کار منع میکردند او در تعذیب فرزند حریص تر می شد انجماعت از گناه فرزند سوال کرد گفت
گناه او مستوجب قتل اوست ● و تا او را نکشم دست از و باز نخواهم داشت ● بعد از ان گفت که
وی بمحمد ایمان آورده و دین آبا و اجداد خویش مهجور گردانیده ● ایشان با بن نصیحت فرزند بجانب
و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تعلیم میگیرند و خلایق بانیم هم اقتدا بما می نمایند
روا باشد که ترک متابعت ما نموده دینی مجهول اختیار کنی ● و طریقهٔ مرضیهٔ ما را بگذاری مبهاب گفت
که من از طریقهٔ معوجه و شریعت منسوخه انحراف نموده دین قویم و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه و سلم
اختیار کرده ام و بآنحضرت ایمان آورده ● چند انکه ایشان شیطانیه با و اقبال نمودند او ادبار می
افزود و تا مشایخ یهود برین معنی اتفاق که چون نشو و نمای وی بناز و نعم بتقدیم رسیده و مصائب
حوادث روزگار گرم و سرد جهان ندیده لاجرم نصیحت از ما نمی پذیرد تدبیر این مهم چنان

می نماید که او را از مرادات و مهویات او بتمام باز داری و بفنون ریاضت و صنوف
مجاهدات اش ممتحن گردانی تا از محمد و دین او تبرا نموده و سر بر خط استقامت نهاده قدم در دین آبا و اجداد
بداند و پا از حد گلیم خویش در نگذارند حبیب گفت که طریقهٔ ریاضت و سبیل تعذیب وی
بر چه منوال خواهد بود گفتند لباسهای فاخر از بروی بیرون کن و پلاسی در وی پوش و او را
در خانهٔ تاریک محبوس گردان و دران خانه را بگل استوار کرده هر سه روز یک نان جوین
و کوزهٔ آب شور از ممر روزن با و میفرست تا قدر تنعمات و تکلفات دانسته ضرورتا
بفرمان قیام نماید و از انچه مکروه تست بکلی دست بدارد حبیب رای آن ابالسه را
صواب مستحسن دانسته آن فقیر مظلوم را در زاویه خانهٔ مظلم مقید گردانید ● و بانچه آن یهود حسود
تعیین نموده بودند وظیفهٔ او را مقرر ساخت آن بیچاره که بان و آب خونی داشت با وجود
مجاعت از خوردن و آشامیدن آن عاجز آمده میگریست ● روزی پدر روی او را گریان دیده
از وی پرسید که اگر از دین محمد ملول گشته بدین قویم و ملت قدیم خویش مایل گشته تنبیه
کن گفت ای پدر گمان مبر که گریهٔ من از ناخوشی آب و طعامست بلکه از اشتیاق دیدار
محمد علیه الصلوة و السلام است ● پدر باز بقسم مؤکد گردانید که ترا باین گونه عذاب معذب
میدارم تا از دین محمد انحراف نموده بدین یهودی انصراف نمائی مبهاب گفت هیهات
هیهات قد رسخ حب محمد صلی الله علیه و سلم فی قلبی فلا استطیع ان اتبرأ منه بدر ستی که
مهر و محبت محمدی بمرتبهٔ در ضمیر راسخ گشته که از ان تبرا توانم نمود نظم محبت تو چنان رفته است در رگ و پی
که روز مرگ از استخوان نخواهد رفت ● القصه چون اشتداد ریاضت و مجاعتش بنهایت رسید
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم شفیع ساخته از واهب العطیات جل ذکره
سه چیز مسالت نموده این دعا بر زبان راند اللهم بحقک علی محمد و بحق محمد علیک طیب لی
طعامی و اعذب لی شرابی و اضیء لی ظلمتی ای خدای سزای پرستش بحق محمد که طعام مرا
خوش و آب مرا شیرین و ظلمت مرا نورانی گردان ● حق تعالی مسالت او مبذول داشته هر چه
خواسته بود مقرون باجابت گشت تا گویند چندین سال بدین وتیره میگذشت تا آنحضرت
از مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر در میان یهود منتشر گشت ● حبیب بعضی از رجات
و علمای خود را بطلبید و تعلیق بمعتقشان نمود که اگر چنانچه شما را فرمایم بتقدیم رسانید از
مال من زاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده گفتند هر چه فرمائی بالراس و العین بجان بدان قیام نمائیم
گفت این مبهاب فرزند منست ● اما من از وی بیزارم نمیخواهم او را با خود بصحرا بیرون برید
و هر کاری که از ان دشوارتر نیست با و فرمائید بعد از ان غلی بر گردن وی نهاد و زنجیری بر پای

واو را بغلامان خود سپردتا او را چوبانی فرمایند روزی کوسپفند میچرانید و شب تا روز پاسبانی
میکرد و او را بکارهای دشوار تکلیف می نمودند نقلست که شبی مظلم بود و ابر تیره بر زبر یکدیگر متراکم
باران متقاطر وصواعق متواتر نار اشتیاق جمال محمدی در کانون سینهٔ آن فرزند ارجمند
مشتعل گشت و آرزوی دیدار آنحضرت در ضمیر منیر او مستقل آمد روی نیاز بجناب قدس الهی
آورده وعرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناهی کرده این نیازمندی معروض
داشت اللهم انت انزلت المطر من السماء لتحیی الارض وتسقی به العباد من خلقک اللهم انه قد اشتد
شوقی الی محمد وطال حزنی اللهم فارحمنی ومن علی بالنظر علی وجهه صلی الله علیه وسلم یعنی ای بار خدایا تو
میفرستی باران از آسمان تا زمین را بآن زنده گردانی و بندگان خود را بآن آب دهی ای بار
خدای بدرستی که شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه وسلم اشتداد یافته و اندوه من دراز کشیده
خدایا بر من رحم کن و منت بر جان من نهاده دیدهٔ من بمشاهدهٔ دیدار آنحضرت مشرف گردان
آورده اند که چون این دعا بر زبان راند آن غل از گردن وی بیفتاد و زنجیرها از پای وی بگسیخت
و باشارت منهیان غیبی وی بصوب مدینه نهاده روان شد وگویند از آن مقام تا بمدینه هشتاد
فرسنگ بود حق تعالی زمین را از برای وی در نوردید تا صباح که اعلام زرافشان جمشید در این
سراپردهٔ لاجوردی فام بر بام چهار ارکان برافراشتند مهاجب بر در حجرهٔ عمار بن واثلهٔ
انصاری رسیده سر بر زانوی تفکر نشست و نمیداند که این کجاست و این سرمنزل چه جاست
چون عمار از خانه بیرون آمد جوانی دید دل شکسته و سر بر زانوی محزون نشسته از وی استفسار
احوال نموده گفت ای پیر مرا غمیست که پیدا نمی توانم کرد حکایت دل شیدا نمی توانم کرد
عمار گفت ای جوان ترا سوگند میدهم بدیدار محمد که مرا از حال خود خبردار گردانی تا آن مقدار که
توانم در ترفیه خاطرت کوشم و آنچه آشکارا کردنیست بر تو نپوشم چون جوان نام محمد
صلی الله علیه وسلم بشنید زار زار بگریست و گفت ای عزیز تو دیدار محمد بدین چشم دیده عمار
گفت آری گفت بحق محمد که نزدیک من آی چون عمار پیش مهاجب آمد مهاجب برخاست
و روی بر دیده های عمار مالیدن گرفت و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت جان فدای دیده
که بدیدار محمد مشرف گشته و سر بر پای پسندیده که در راه محمد قدمی برگرفت
جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی • سر برای تو وگرنه من و سرگردانی • سرسری ز سر کوی تو نخواهم برخاست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی • خام الطاقت پروانه پرسوخته نیست • ناز کار نبود وقت جان افشانی
چون عمار از آن فرزند ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت
بیرون آورده در گردن مراحمتش درآورد و او را بنوازشهای مشفقانه بنواخت و گفت

ای فرزند اگرچه سنت صغیرست اما عقلت کبیرست تمنای آن داری که بملاقات آنحضرت
مستسعد گردی گفت بلی چه خوش باشد که بعد از انتظاری • با امیدی رسد امیدواری
عمار دست آن یار گرفت و او را بصحبت حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانید چون
نظر مهاجب بر جمال با کمال محمدی افتاد ندانست که بکدام زبان شکرگذاری نعمت وصال گوید
و بچه عبارت حمد حضرت ذو الجلال تقدیم رساند رباعی خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد
آرزومند نگاری بنگاری برسد • عزت وصل بداند مگر آن سوخته را • که پس از دوری بسیار بیاری برسد
چون طالب بمطلوب رسید و عاشق جمال معشوق بدید فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت
رب العالمین جل و علا در رسید و گفت یا محمد رب العزه یقریک السلام و هو یقول احب
مهاجبا فانه قد یحبک ولم تر فی امتک مثله و هو کایوب فی الانبیاء صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین ای محمد رب العزه سلام میرساند و میفرماید که مهاجب را دوست
دار بدرستی که او ترا دوست میدارد و در میان امت خود چون او عاشق دیگری نخواهی یافت
که در طریق عشق و محبت تو ملامت و غرامت بسیار کشیده و در بار و بلا و محبت تو
طریقهٔ ایوب صبور ورزیده و امال اشارت در کلمهٔ احب مهاجبا فانه یحبک میگویند که
دلیلست بر آنکه محبت عاشق سبب است مر محبت معشوق را بلکه محبت محب علامت
محبوبیست که تا از آن جانب محبت تحقق نپذیرفته از این جانب ظهور ننموده چنانچه
حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است مثنوی هیچ عاشق خود نباشد عشق جو
که به معشوقش بود جویای او • لیک عشق عاشقان تن زه کند • عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون درین دل برق مهر دوست جست • اندر آن دل دوستی میدان که هست • در دل تو مهر حق چون شد دو تو
هست حق را بیگمانی مهر تو • هیچ بانگ کف زدن ناید بدر • از یکی دست تو بی دستی دگر
تشنه می نالد که ای آب گوار • آب هم نالد که کو آن آبخوار • جذب آبست این عطش در جان ما
ما از آن او و او هم زان ما • حکمت حق در قضا و در قدر • کرد ما را عاشقان یکدیگر
عاشقی گر زین سر و گر زان سرست • عاقبت ما را بدان شه رهبرست • ملت عاشق ز ملتها جداست
عشق اصطرلاب اسرار خداست • هرچه گویم عشق را شرح و بیان • چون بعشق آیم خجل باشم از آن
آفتاب آمد دلیل آفتاب • گر دلیلت باید از وی رخ متاب • و هذا آخر الکتاب و مختتم
الخطاب والحمد لله علی التوفیق واستغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا والیک
المصیر نعم المولی و نعم النصیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین
والحمد لله رب العالمین چنین گوید ناظم این درر و جامع این سیر عالی مخبر سید البشر

والشفیع المشفع یوم المحشر صلوات الله وسلامه علیه که موسومست بمعارج النبوه
فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی العفو الالهی معین الحاج محمد الفراهی عصم
من المناهی که بر ضمایر ارباب فضایل و سرایر اصحاب شمایل مخفی نیست که استقصاء
مباحث میلادیه و مکملات سیرت حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم از معجزات ظاهره
و علامات باهره و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات فاضله و عادات
کامله و اوراد و اوقات و احوال و اطوار و متعلقان و منسوبان بحضرت سید الانبیا
و سند الاصفیا صلی الله علیه وسلم که بروایات متنوعه و حکایات متفرعه در صحاح
و مسانید و غیر آن بثبوت پیوسته بتفصیل در سلک بیان در آوردن از حیز امکان
خارجست و احاطهٔ مجموع آن نمودن متعذر لا جرم نموذجی از آن در حد اعتدال نه در اطالت
بابتذال رسیده و نه در ایجاز و اختصار باخلال انجامیده درین کتاب عالی خطاب
مبین و معین گشت فان القلیل یدل علی الکثیر و الجرعة تدل علی الغدیر و الحفنة تدل علی
البیدر و اگرچه دستور اهل سیر و تواریخ برین مقرر گشته که بعد از ذکر احوال حضرت
سید المرسلین علیه الصلوة والسلم بیان واقعات خلفاء راشدین و احوال ائمه مهدیین
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر سبیل تذییل و تکمیل کتاب خود میفرموده اند و تمهید مقدمات
از برای تبیین واقعات کلیه و جزئیه ایشان می نموده و داعی را نیز داعیهٔ آن بود که
اقتدا بآن بزرگان کرده و اعتصام بحبل متین ایشان نموده دفتر دیگر تالی این دفتر مرقوم
کلک بیان سازد و بذکر احوال و اوضاع خلفاء اربعه و به بیان اطوار و اوصاف ائمه
اثنی عشریه رضی الله عنهم اجمعین بتفصیل و تبیین پردازد و کلام وافی المرام بطراز اعزاز
ذکر آن صاحب دولتان بطراز دفاتر مادت مدید بود و عهد بعید که قلم مشکین رقم
بر قرطاس کافور اساس تفسیر بحر الدرر را بر سبیل تسوید مرقوم ساخته بود و به تبییض آن
نپرداخته و قریب بمدت سی و پنج سال لطایف و نکات و احادیث رواة و حکایات
ثقات و اشارات سراة از نتایج افکار کبار که بنظر این فقیر بی مقدار می رسیده
بران می افزوده و آنچه از بکر فکر این بی بضاعت کلک بنان در سلک بیان
میکشیده بران مستزاد می نموده تا از نقول و خطب و اصول و شعب و نصایح شفیقه
و مدایح رشیقه از جواهر منظومه و زواهر منثوره متون و حواشی آنرا مملو از رقوم غواشی
ساخته فاما آن لالی ثمینه و نقود دفینه از خزینه ارتقام بسلک انتظام نارسیده همچنان
منثور مزبور مانده بود و طالبان حقایق تفسیر و راغبان دقایق تاویل که تبییض آن

را بغایت راغب می بودند و بجهت استکتاب دفاتر آن کتاب تعیین کاتب مینمودند
چنین اشارت فرمودند که کتاب معارج النبوه را بذکر معجزات خاتم النبیین صلوات الله
وسلامه علیه و علیهم اجمعین مختوم سازد و بعد از آن باتمام و تبییض تفسیر بحر الدرر پردازد
تا آن بحر مواج را در میان غلیلان محتاج رواجی تمام حاصل آید و ارباب تفسیر و اصحاب
تذکیر را از سایر تفاسیر عبارة و اشارة مستغنی گرداند بنابرین معنی حسمت هذا الکتاب
بخاتم الله المنیع و بادرت بتشیید قواعد ذلک البناء الرفیع و اسأل الله التوفیق علی اتمامه
کما وفقنی علی ترتیب هذا الکتاب و اختتامه و الآن شرعت علی قوانین ارباب السیر عند
اختتام تصانیفهم فی الدعاء و السؤال و طلب النوال من الله ذی الافضال و المأمول من کرمه
ان یعطینی ما یحب و یرضی و یثبتنی علی الدین المرتضی و یرزقنی الصدق و الصفا فی متابعة رسوله
المصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله البررة الاتقیا و یشرفنی مع جمیع احبائی یوم
القیامه بشفاعة نبیه کما شرفنا بمحبته و محبة خلفائه و اهل بیته و ذویه و الحمد لله اولا و آخرا
باطنا و ظاهرا و الصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین و خاتم النبیین و حبیب رب العالمین
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات و اهل الارضین
و اصلی و اسلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا دائما الی یوم الدین المناجات لرفع الحاجات الی واهب العطیات المعین للمساکین عفی عنه

خداوندا کریما کردگارا • تویی پروردگاری مدارا • اگرچه از دو عالم بی نیازی • ولیکن مفلسان را دلنوازی
چو هستی در کرم بی مثل و مانند • فقیرانرا دگر در فاقه مپسند • تو سلطانی و ما جمله فقیرانیم • بدست نفس اماره اسیرانیم
خداوندا بذات بی مثالت • بهر یک از صفات باکمالت • بحق حرمت اسماء حسنی • کز آن جمله است اسم اعظم اسنی
بافعالت کز اول تا بآخر • صفات ذات آمد مظاهر • بآثاری که بر صنعت دلیل اند • سلوک اهل عرفان را سبیل اند
بحق سالکان کوی اثبات • بغواصان بحر وحدت ذات • بحق مهتر اولاد آدم • که آن مقصود از ایجاد دو عالم
بآن سلطان تخت پادشاهی • بآن آیینهٔ ذات الهی • بآن شاهنشه ملک نبوت • سپهسالار دین ارکان محمد
رسولی کو امام انبیا بود • مقیم اندر مقام کبریا بود • بصورت گرچه شکل آدمی بود • بمعنی رحمة للعالمین بود
خداوندا بدین محبوب حضرت • کز و بستان جان را هست نضرت • که از عشقش دلم را تازه داری • غمش در سینه بی اندازه داری
درون جان بهر کز جز خدا نیست • بجز عشق خدا و مصطفی نیست • ترا چون در حقیقت او مطیعست • مرا هم در طریقت او شفیعست
چو دانستم که سایل بی وسیله • نمی یابد عطایای جزیله • کتابی ساختم در سیرت او • بتحفه بردم اندر حضرت او
اگرچند این وسیله هست قابل • نباشد با کریمان کار مشکل • که در پیش سلیمان تحفهٔ مور • نباشد عیب کالما معذور
ترا میخوانم ای سلطان داور • بحق او که حاجاتم برآور • هر آنچه از بهر خود خواهم خدایا • شریکند اندر آن جمله برایا
نمیگویم مرا تنها عطا کن • خدایا حاجت جمله روا کن • چو حاجات از سر اخلاص خواهم • مراد از بهر عام و خاص خواهم

هر آنکس کین دعا را گوید آمین • بخشش هم اجابت کن تعیین

رجوع بمناجات دیگر عفی عنه

خدایا در عدم آسوده بودم • نه از لوث حدوث آلوده بودم • از آن ضیق عدم آوردی بیرون • بصحرای وجودم صنع بیچون
نمیدانم که من معدوم بودم • چه حکمت داشتی اندر وجودم • مرا نی پا اختیار خویش بودی • از آن منزل بتجا و زکی نمودی
زمام اختیار از دست دادم • گران بستان بهین زندان فتادم • چو آوردی درین دیر بلا گاه • هر آنچه آید زمن خود عذر من خواه
مرا از نیستی چون هست کردی • بزیر بار محنت پست کردی • چنان دارم که ره وضع نمایی • وجودم بر عدم راجح نمایی
براه خدمتم تقدیم فرمای • ز علم من لدن تعلیم فرمای • در ایام حیاتم آنچنان دار • که موری نابشد از من آزار
چنانم دار اندر حق شناسی • که ناید بر زبانم ناسپاسی • حجاب نفس من از پیش بردار • فریب عقل دور اندیش بردار
چو حکمت برد بخت نافذ • چه تدبیر آورد عقل مشعبد • چو من راضی بتقدیر تو گشتم • تو هم راضی شو از تلخی که گشتم
اگر نیکم و اگر بد هر چه هستم • بحمد الله که از جان حق پرستم • اگرچه تیرگی بسیار دارم • ز ایمان صد هزار انوار دارم
تنم هر چند از گل آفریدی • ز نور خویشتن در دل دمیدی • بتیغ غیرتم بشکافتی جان • بجای جان شدی در سینه پنهان
ز دل صد در بسوی تن گشادی • ز جان در دل دو صد روزن گشادی • ز هر روزن فروغ نور عرفان • همی تابد بدل از روزن جان
بدریای حقیقت آشنایی • میسر شد هزاران روشنایی • مرا در پرتو نور تجلی • بقرب خویشتن دادی تسلی
ترا با خود چنان نزدیک دیدم • که سر وحدت از خود می شنیدم • بهر وقتی که در آیینهٔ دل • نظر کردم تو بودی در مقابل
جلای دل چو از نور تجلیست • از آن دل آینهٔ دیدار مولیست • ز عرش و فرش و بحر و بر چه جویی • تو هم از خود بجو کو تو او تویی
تو اندر چشمهٔ دل سر فرو بر • پس آنکه سر از آن دریا بر آور • ببین ذات خود و نور تجلی • که واقف گردی از سر تسلی

رجوع بمناجات دیگر عفی عنه

خدایا از سخن کاری نیاید • بده حالی که از قالم رباید
مرا از پیش من یکبار بردار • که تا از پرده بیرون آید اسرار • مرا از نیستی من ده رهایی • بهستی خودم ده آشنایی
چو نور معرفت در دل نهادی • در عرفان بروی جان گشادی • چو خلعت دادیم عریان نسازی • بتیه جهل سرگردان چه سازی
در توفیق کن بر روی من باز • ز بزم قرب خود دورم مینداز • در آن ساعت که جانم بر لب آید • که پرواز روح از قالب آید
خوشی و راحت دنیا گذشته • بساط انبساط اندر نوشته • بدن مهجور و جان مهجور از آن • بصد حسرت بباید رفت بیرون
نه یار و محرمی کان دم تواند • که جانم را ز یک محنت رهاند • گناهان هر یکی مانند کوهی • ز هر کوهی بدل هر دم ستوهی
ز هر سو در تکاپو دزد شیطان • که تا بر باید از دل نقد ایمان • ز حیرانی بمانده دیده خیره • نموده روز روشن شام تیره
ریاض عیش را نضرت نمانده • ز عمر رفته غیر حسرت نمانده • روان دیش و مرکب مانده از کار • دل از بار غم و حسرت گرانبار
هزاران رنجها از ضربت غم • بدل کز صد یکی را نیست مرهم • خدایا رحم کن بر جان زارم • که جز لطف تو غمخواری ندارم
بلطف خود از آن دریای خونخوار • سلامت کشتی جان را برون آر • دلم را دار پر نور سعادت • زبانم را بتلقین شهادت
که تا دل در حریم وصل پوید • زبان هم نکتهٔ توحید گوید • چو از تن مرغ جان آید به پرواز • بشاخ سدره سازش نغمه پرداز
فرست از روضهٔ جنت ملایک • باستقبال روحم [illegible] • مرا از حلهٔ جنت کفن کن • ز کافور بهشتی عطر من کن

بآب رحمتم غسلی بر آور • بسلک آل غفرانم در آور • لحد را بر بدن خلد برین کن • دل و جان را برحمت همنشین کن
چو یوسف وار جانم زان زندان • بدار الملک جنت ساز سلطان • چو از قبرم برون آری بمحشر • بنور قدس کن رویم منور
اگرچه بود لوح عمر [illegible] • در آن روز از سیه رویی نگهدار • چو نامه نشر گردد در قیامت • یمینم را مشرف کن بنامه
گذر چون بر ترازو گاه بینم • بدی چون کوه نیکی کاه بینم • چو طاعت کم نماید جرم افزون • فزونی بخش آن دم کاه را کوه
پس آنکه چون بپیش آید صراطم • بعصیان وزن افراطم • اگرچه در گناه خویش غرقم • بر آن پل بگذران مانند برقم
چو از پل بگذرانی تا سلامت • در آر اندر بهشتم با کرامت • بتخت و مسند جنت فرود آر • حجاب آنگه ز پیش دیده بردار
که تا هر یک ز ذرات وجودم • شود پرورده در نور شهودم • چنان جولان نموده دیده در نور • که ناظر را امید اندر منظور
دل اندر دیدن دیدار مدهوش • زبان از شوکت گفتار خاموش • جمال حق بچشم خویش دیده • سلام حق بگوش خود شنیده
در آن لذت همه تن گوش گشته • در آن حیرت زبان خاموش گشته • خدایا این طلب مقصود من نیست • ولیکن غیر ازین منظور من نیست
تو حالی همتنا زاد دوست داری • همان بهتر که کام ما بر آری • بمعنی التماسی غیر ازین نیست • در آن بستان تماشا غیر ازین نیست
منی درویش را در هر دو عالم • تویی مقصود و بس والله اعلم

تم
سنه ۹۶۳